

غزلیات سعدی

براساس چاپ‌های شادروانان

محمدعلی فروغی، حبیب یغمایی

مقابله، اعراب‌گذاری، تصحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات

معنای ابیات و ترجمهٔ شعرهای عربی

کاظم برگ‌نیسی

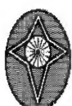






مقابله، اعراب گذاری، تصحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات
معنای ابیات و ترجمهٔ شعرهای عربی

کاظم برگ نیسی





شرکت انتشاراتی فکرروز

تهران، خیابان استاد مطهری، خیابان شهید علی‌اکبری، کوچه شهید
حاج محمدیان، شمارهٔ ۱۰، کد پستی: ۱۵۷۶۶۴۴۶۱
تلفن سفارشات: ۸۷۴۳۴۱۴

غزلیات سعدی

مُقابله، اِعْراب‌گُذاری، تصحیح، توضیحِ واژه‌ها و اصطلاحات، معنایِ ابیات و ترجمهٔ شعرهایِ عربی: کاظم برگ‌نیسی

تدارک نشر، آرایشِ غزل‌ها، صفحه‌آرایی غزلیّات و نظارت عالی
محمدعلی مقدم‌فر

- **چاپ نخست / ویراست نخست:** تهران، اسفند ۱۳۸۰
- **حروفچینی:** فکرروز / با تشکر از الهه علیخانی
- **خط:** استاد عباس صدیق
- **نقاشی جلد:** استاد اردشیر مجرد تاکستانی
- **اجرای طرح جلد و نقش‌ها:** عزیز محسنی
- **تفکیکِ سه رنگ و لیتوگرافی:** فکرروز
- **چاپ:** شرکت چاپ و نشر لیلی / با تشکر از محمود گلکار، هادی نعمت فرزیان، علیرضا صفریان، سید علی اسدی، علیرضا شایسته
- **صحافی:** چاپخانهٔ بزرگ قرآن کریم / با تشکر از محمد شیرین‌کلام
- با تشکر از **شرکت راکسل اتریش** در تهیه و تولید و تحویل به موقع کاغذ

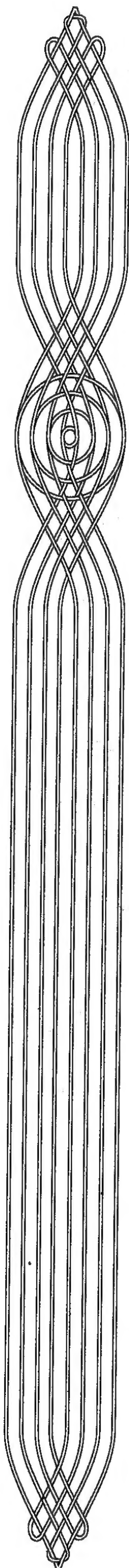
سعدی، مصلح بن عبدالله، - ۶۹۱؟ ق.
[غزلیّات]
غزلیّات سعدی بر اساسِ چاپ‌هایِ شادروانان محمدعلی فروغی و حبیب یغمایی / مُقابله، اِعْراب‌گُذاری، تصحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنایِ ابیات و ترجمهٔ شعرهایِ عربی: **کاظم برگ‌نیسی**.ــ تهران، فکرروز، ۱۳۸۰.
۱۰۵۶ ص.

ISBN 964-343-076-6

فهرستنویسی بر اساسِ اطلاعاتِ فیپا.
۱.شعر فارسی -- قرنِ ۷ ق. الف. فروغی، محمدعلی، ۱۲۵۴ - ۱۳۶۳، مصحح. ب. یغمایی، حبیب، ۱۲۸۰ - ۱۳۶۳، مصحح. ج. برگ‌نیسی، کاظم، مترجم و مصحح. د. عنوان.

PIR ۵۲۰۹ ۸فا۱/۳۱
۱۳۸۰ غ۵۵۴س

کتابخانهٔ ملی ایران ۲۸۶۷۹ - ۸۰م

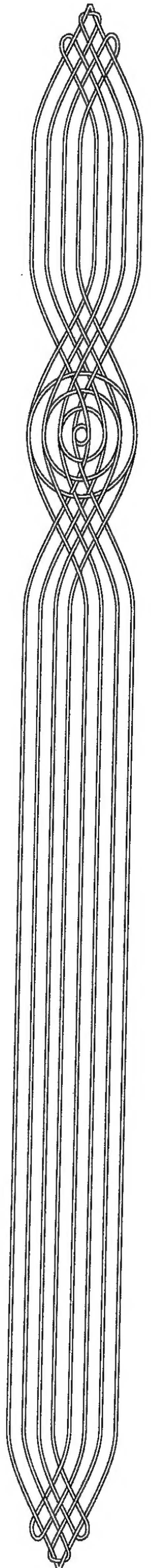


سَر به خُمخانهٔ تَشنیع فرو خواهم بُرد
خِرقه گو در بَرِمن دست بِشوی از پاکی
(غزلِ ۶۳۶، صفحه ۸۸۲)

غزلیّاتِ شیخِ اَجَل سعدیِ شیرازی دومین کتاب از «مجموعهٔ کتابخانهٔ ادبِ فارسی» است که اینک به لُطفِ خداوندِ مَنّان در دسترسِ شما قرار گرفته است، و امیدوارم به زودی آثارِ دیگری از این مجموعه منتشر شود. انتشارِ دیوانِ حافظ تجربهٔ گرانبهایی بود که راهِ ما را برایِ تولید و چاپِ غزلیّاتِ سعدی ـ و در مجموع، کتابخانهٔ ادبِ فارسی ـ روشن‌تر و هموارتر کرد، و در پَرتوِهمین تجربه بود که به جرأت می‌توانم بگویم که کتابِ حاضر با کیفیّتی مطلوب‌تر عرضه شده است.

در مقدمهٔ خود بر دیوانِ حافظ گفتنی‌هایِ مربوط به هدف از انتشارِ مجموعهٔ کتابخانهٔ ادبِ فارسی را گفته‌ام و در اینجا دیگر نیازی به تکرارِ آنها نیست. مراحلِ مختلفِ آماده‌سازیِ نهاییِ کتابِ حاضر، که کم و بیش یک سال به طول انجامید، برایِ من فرصتِ بسیار مُغتَنَمی بود تا بارها غزلیّاتِ شیخِ اَجَل را با صبر و حوصله، از آغاز تا به انجام، بخوانم. باید اعتراف کنم که در هر بار خواندن، شیخ بارها غافلگیرم کرد ـ البته این خصوصیّتِ بارزِ هر شعرِ قوی است ـ اما، نکته اینجاست که وقتی از دنیایِ ترسیم شده در غزلیّاتِ سعدی به زندگیِ روزمَره بَرمی‌گشتم، سوآل‌ها و مقایسه‌هایی در ذهنِ من شکل می‌گرفت که احساس می‌کنم بهتر است گوشه‌یی از آنها را با شما خوانندهٔ فرهیخته در میان بگذارم: «مقایسه میانِ اندیشه‌ها و دَردها و آرزوهایی که پدران و بانیانِ این فرهنگ داشتند و آنچه ما، پسران و وارثانِ این فرهنگ در سَر می‌پَرورانیم». بارها از خود پرسیدم: «آن‌همه صداقت، وارستگی، صفا، انسانیّت، شادی و شور و شعور چه شد؟ و چرا و چگونه عرصه‌هایِ گوناگونِ زندگیِ ما این‌گونه دَستخوشِ التهابی شده است که روز به روز دلهُره‌آورتر می‌شود؟»

سعدی در غزلیّاتش از پدرِ خود سخن نگفته است، اما در «گُلستان» و «بوستان» چند حکایت از دورانِ کودکیِ خود نَقل کرده که گویایِ خردمندی، وجدانِ بیدار و زیرکیِ پدرِ اوست، پدری که لحظه‌یی از تربیتِ فرزندِ خویش غافل نبود، و حتی از حرف‌هایِ خودپَسَندانه و نابجایِ کودکِ خود چَشم نمی‌پوشید. با خود می‌گفتم: «سعدی و دیگر بزرگ‌مردانِ این فرهنگ و مَرز و بوم، در فضایی خردمندانه و زیرِ آسمانِ آبی نَفَس می‌کشیدند. امکاناتِ زندگی، و عِلم و تَخصُّصِ جامعهٔ ما با جامعهٔ آنها قابلِ مقایسه نیست، پس چرا ما حتی نتوانسته‌ایم آسمانِ آبیِ شهرمان را حفظ کنیم؟»



واقعیّتِ غیرِقابلِ کتمان از این قرار است: ما در روزگاری زندگی می‌کنیم که هیچ جامعه‌یی بی عِلم و تَخصُّص (به مفهومِ مُعاصرِ آن) قادر به ادامهٔ حیات نیست. خوشبختانه جامعهٔ امروزیِ ما نیز تا حدّی ـ بی‌شک نه چنان که باید و شاید ـ از عِلم و تَخصُّص بَرخوردار شده است، اما به نظر می‌رسد در این میان «چیزی از دست رفته»، و یا احساس می‌شود که «به چیزی به شدّت آسیب وارد شده است». وقتی به زندگیِ خودم یا زندگی‌هایی که در اطرافم جریان دارد نگاه می‌کنم، می‌بینم انگار زندگیِ ما اسیرِ دورِ باطلی شده است: مَردها چنان در مسابقهٔ بالا بُردنِ سطحِ موقعیّتِ اجتماعی و رفاهِ زندگیِ خانواده غرق شده‌اند که تا قیامِ قیامَت هم وقتِ آن را ندارند تا بفهمند این مسابقه نه برنده دارد، و نه خَطِّ پایان. اما ماجرا به این جا ختم نمی‌شود، آنها چنان اسیرِ این مسابقه شده‌اند که از آنچه «فراهم می‌آورند»، یا «استفاده نمی‌کنند»، یا از وجودشان «لَذّتِ لازم را نمی‌بَرند»؛ فکر می‌کنم بِزنگاهِ خطر درست در همین جاست: «نگاهِ» آنها همواره متوجهٔ «چیزهایِ جدیدی» است که باید «کسب کنند». زن‌های‌مان نیز که به اقتضایِ طبیعتشان باید انسان‌هایی مَملو از احساس و سَرشار از شور و حیات باشند، مستقیماً یا غیرِمستقیم، درگیرِ این مسابقه‌اند و احساسِ «خستگی و بی‌حوصلگی» و در نهایت «پَرخاشگری یا افسردگی»، یا کاملاً بر آنها مستولی شده است، یا در حالِ مستولی شدن است و پیداست که در چنین شرایطی، آنچنان به خود مشغول هستند که دیگر وقتی برایِ ارتقاء بخشیدن به سطحِ فرهنگیِ خود در نظر نمی‌گیرند (اشتباه نشود، خوشبختانه آنها نیز مدارکِ بالایِ دانشگاهی کسب می‌کنند و به بخشِ تخصصّیِ جامعه راه یافته‌اند، اما این با چیزی که آن را «ارتقاء بخشیدن به سطحِ فرهنگی» نامیدم، کاملاً متفاوت است).

به این ترتیب، سوآل‌هایی اجتناب‌ناپذیر و البته «دلهُره‌آور» طرح می‌شود که معمولاً سعی می‌کنیم به آنها نپردازیم (فراموش‌شان کنیم)، و یا با پاسخ‌هایی شتابزده از آنها بگذریم، و یا با کتمانِ واقعیّاتِ زندگیِ خویش، وجودِ چنین سوآل‌هایی را از بُن انکار کنیم، و یا خود را بالاتر از آن می‌دانیم که درگیرِ این سوآل‌هایِ معمولی شویم (راستی که گاه به نَظَر معمولی می‌رسند). سوآل‌هایی از این قبیل: «چگونه باید فرزندانمان را تربیت کنیم؟»، «آیا اساساً پیش از این، خودمان را تربیت کرده‌ایم؟»، «آیا تفاهمِ میانِ زن و مرد

در زندگیِ خانوادگی، اصولاً عاملِ مهمی است؟ یا توهُّمی است مُتعلّق به دورانی خاص و حال و هوایی رُمانتیک که به سرعت وجودِ خارجیِ خود را از دست می‌دهد و به وادیِ فراموشی می‌رَوَد؟»، «اما اگر تربیت و تفاهُم به راستی عناصری مهم در زندگی هستند، این مهم، چگونه امکان‌پذیر می‌شود؟ و چرا به ندرت در دسترس است؟»، «و اگر اساساً امکان‌پذیر نیست، پس تکلیفِ کودکان و نوجوانانی که خواه و ناخواه چَشم به ما (پدران و مادرانِ خود) دوخته‌اند، و در محیط هایِ سنگینِ خانوادگی زندگی می‌کنند، چیست؟»، «به راستی تا کِی باید هم آلودگیِ هوا آنها را آزار دهد و هم آلودگی هایِ محیطِ خانوادگیِ سرد و بی‌روح حاکم بر خانواده‌هایِ ما؟». نمی‌دانم چرا، اما متأسفانه فکر می‌کنم که «تَفاهُمِ خانوادگی» و «تربیتِ خردمندانهٔ نسل هایِ بعد»، و بسیاری چیزهایِ دیگر، از زندگیِ خانوادگی و اجتماعیِ ما یا خَط خورده است، یا در حالِ خَط خوردن است.

در عوالمِ این لحظه‌هایِ کوتاه که مثلِ برق و باد می‌گُریزند، وقتی به خود و دیگران نگاه می‌کنم، می‌بینم آدم‌ها روزهایِ عُمرِ خود را در حال و هوایی سِپَری می‌کنند که اجازه بدهید آن را «عَدَم» بنامم. این عَدَم یا «گذشته» است و «حسرت‌هایش»، و یا «آینده» است و «آرزوهایش». هرگز نمی‌گویم «گذشته و آیندهٔ» آدم‌ها چیزهایِ بی‌ارزشی هستند، همه می‌دانیم که گذشته، چراغِ راه آینده است. اما نمی‌دانم چرا، در جامعهٔ امروزیِ ما، چیزِ «مهم»، همواره آن چیزی است که «نیست» و چون نیست، نمی‌دانم چرا «فوق‌العاده ضروری» جلوه می‌کند. خیال‌هایِ دور و دراز نکنیم، دردناک این است که تمامِ هست‌ها و نیست‌هایِ زندگیِ ما، صرفاً به مسایلِ مادی مربوط می‌شوند و بَس، و رقابتی برای کسبِ خِرد و معرفتِ بیشتر، اصولاً در کار نیست. اما حیرت‌انگیز این است که وقتی هر یک از آن «نیست»ها بَدَل به «هست» می‌شود و «به دست می‌آید»، نمی‌دانم چرا به سرعت اهمیّتِ خود را از دست می‌دهد، و دوباره غمی نهانی آدم را فرا می‌گیرد: باید به «نیست»هایِ دیگر رسید. راستی چند بار به ضربانِ قلبِ آن کس که دوستش داریم، گوش داده‌ایم و خداوند را سپاس گفته‌ایم؟ (این چیزی است که هست و فکر می‌کنم بسیار هم مهم است) آیا دیگر وقتِ آن را داریم که کسی را دوست بداریم؟ (گاه احساس می‌کنم که ضربانِ قلبِ خود را هم فراموش کرده‌ام.)

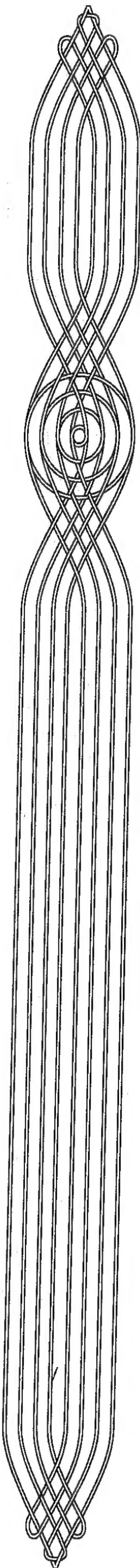
شاید نوعِ تربیتِ ماست که اجازه نمی‌دهد از آنچه داریم لذّت بِبَریم. زندگیِ ما به گونه‌یی می‌گذرد که انگار کسی «چیزی ندارد»، و در واقع آنچه دارد کوله‌بارِ سنگینی است از «نیست»ها که پُشتش را خَم کرده است و حتی نمی‌گُذارد پیشِ پایش را درست ببیند. به نظر می‌رسد شادی، نامی بی‌نشان است و قناعت اسمی بی‌مُسمّیٰ. به گونه‌یی مُبهم احساس می‌کنم که قناعت از زندگیِ ما یا خارج شده، یا در حالِ خارج شدن است. راستی چرا هیچ کس حاضر نیست جایگاهِ خود را بپذیرد؟ چرا کسی نمی‌تواند از جایگاهِ خود لَذّت بِبَرَد؟ چرا کسی نمی‌داند کجاست، زیرا تنها چنین کسی است که می‌تواند به شکلی اصولی جایگاهِ خود را ارتقاء بخشد.

فکر می‌کنم حاصلِ کار، مجموعهٔ عظیم و آشفته‌یی از مُستبدهایِ ریز و درشت خواهد بود که حتی به ذهنشان خطور نمی‌کُند که کَسِ دیگری هم در کنارشان وجود دارد. آن‌وقت «تَفاهم» باید بِرَوَد و سَرَش را به دیوار بِکوبَد، زیرا به گونه‌یی تربیت شده‌ایم که فکر می‌کنیم تَفاهم، نه نان می‌شود نه گوشت، نه اتومبیل، نه خانه، نه اجاره‌خانه، نه کیف و کفش و غیره و غیره. در این یک سالِ گذشته لااقل پنجاه بار به گونه‌یی جدّی از خود پرسیده‌ام: «چرا به رَغمِ داشتنِ عِلم و تَخصُّص، نمی‌دانیم چگونه زندگی کنیم؟ چرا در تربیتِ فرزندان‌مان، لااقل آن‌گونه که فکر می‌کنیم درست است، ناکام مانده‌ایم؟ و چرا تا این اندازه احساسِ تنهایی و غم آزارمان می‌دهد؟».

متأسفانه امروزه دیدگاهِ مُسلّطی در جامعهٔ ما وجود دارد که مُشکلِ اجتماعیِ ما را به «اقتصاد» تقلیل می‌دهد. اما من فکر می‌کنم آنچه در این میان موردِ توجه جدّی قرار نگرفته است، «عاملِ انسانی» است. حتی وقتی بر اساسِ دانشِ فنّیِ روز صنعتی را تأسیس می‌کنیم، مشکلِ ما در زمینهٔ عاملِ انسانی (مدیر، تکنیسین، کارگر) اجازه نمی‌دهد به بازدهیِ مناسب دست یابیم. برایِ ادارهٔ ـ مثلاً ـ کارخانه هم که نمی‌توان از کُرهٔ مرّیخ آدم آوَرْد. این دیدگاهِ مُسلّط، طبیعتاً بازتابِ بسیار روشنی در برنامه‌ریزیِ کلانِ کشور پیدا می‌کند و به نظر می‌رسد که دیگر کسی علاقه‌یی ندارد تا به طورِ جدّی به مسایلِ دیگری، مثلاً امورِ فرهنگی، بیندیشد. به عنوانِ مثال، به ارقامی که هر ساله در بودجهٔ کلِّ کشور به امورِ فرهنگی اختصاص می‌یابد، نگاهی بیندازید. ولی آیا واقعاً می‌توان کشوری به این کُهنسالی را کشتزاری بزرگ فرض کرد که «فرهنگ»، بخشِ «دیمیِ» آن است و به آبیاری نیاز ندارد؟ و لابُد باید منتظرِ بارشِ رَحمَتِ الهی مانْد.

هیچ جامعه‌یی نمی‌تواند فرهنگِ خود را از خارج وارد کُند. فرهنگ مانندِ سرزمین، مانندِ خِردمَندی و شادی و خوشبختی، نه واردکردنی است نه خریدنی. فرهنگ و خِردمَندی به تدریج و با تلاشِ مُستَمِرِّ نسل‌ها، مِثقال مِثقال به وجود می‌آیند، اما حفظِ آنها ـ به خصوص در چنین روز و روزگاری ـ به تلاشی مُضاعف نیاز دارد، وگرنه خَروار خَروار از دست می‌رَوند. «خِردمَندی» یا بهتر است بگویم «معرفت»، فشردهٔ ارزشمندترین و عمیق‌ترین و ظریف‌ترین شبکهٔ فرهنگ است و آسیب‌هایِ آن به سادگی ترمیم‌پذیر نیست.

امیدوارم حَدیثِ نَفْسِ طولانی و خسته‌کنندهٔ من مایهٔ مَلال و دِلْتنگیِ شما نشده باشد. قصدم به هیچ‌وجه این نبود که تصویری تیره و ناخوشایند ترسیم کُنم، صرفاً نگرانی‌هایِ خود را با شما در میان نهادم. نه ادّعا می‌کُنم و نه اصراری دارم که احساسِ من گُزارشِ عینیِ واقعیّت است. هیچ بعید نیست که تمامِ این حَدیثِ نَفْس چیزی بیش از نوعی فَرافِکَنی نباشد. اما، اگر کسانی هستند که خود را در این نگرانی با من سهیم می‌یابند، مایلم خطاب به ایشان اضافه کُنم: «مشکل بسیار عمیق و جدّی است. اکنون در وضعیتی قرار گرفته‌ایم که هنوز به درستی ابعادِ آن را نمی‌شناسیم و هنوز به تشخیصِ



درستی از آن نرسیده‌ایم (پوسیدگیِ فرهنگی مثلِ موریانه به آهستگی و پنهانی عَمَل می‌کند). ما به شدّت نیازمندِ آنیم که پُر بخوانیم و پُرتَر بیَندیشیم».

تراکمِ کار و نگرانی‌هایِ گوناگونِ مُقارن با آخرین مراحلِ تولید و چاپِ دیوانِ حافظ مانع از آن شد که در مقدمهٔ آن، از «نادر ابراهیمی» یاد کنم. باید اعتراف کنم که او نخستین کسی بود که سال‌ها پیش توجه مرا به ضرورتِ اعرابگُذاریِ نوشته‌هایِ فارسی جلب کرد. در اینجا با پوزش از تقصیرِ ناخواسته‌ام، مراتبِ سپاسگزاریِ خود را به او تقدیم می‌کنم. ابراهیمی چند ماه پیش از انتشارِ دیوانِ حافظ، به هنگامِ بررسیِ چگونگیِ اعرابگُذاریِ متنِ غزلیّاتِ حافظ به بیماریِ سختی دچار شد و در بیمارستان بستری شد. استقامتی که با سِرشتِ او عجین شده است، مرا امیدوار می‌کند که روزی را ببینم که او این بیماری را از پای درآورده باشد.

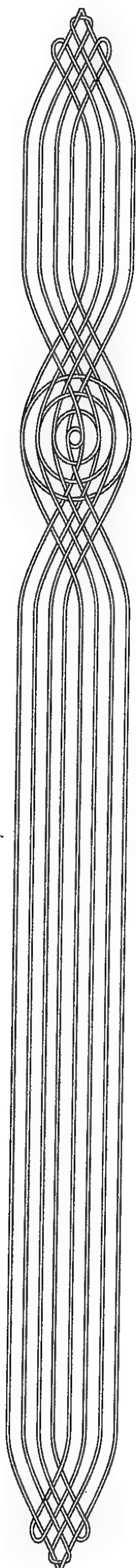
در اینجا مایلم از جناب آقای احمد مسجدجامعی، وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی و جناب آقای علی‌اصغر رمضان‌پور سپاسگزاری کُنم. ایشان از مدیرانِ فرهنگیِ کمیابِ این کشور هستند که از رویِ بصیرت و با تمامِ وجود، اهمیّت و ضرورتِ مجموعهٔ کتابخانهٔ ادبِ فارسی را دریافتند و به رَوَندِ تولید و انتشارِ غزلیّاتِ سعدی شتاب بخشیدند.

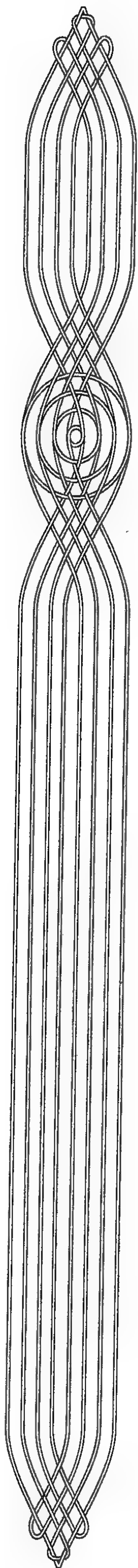
من و دوستانم حاصلِ تلاشِ چند سالهٔ خود را مُتواضعانه تقدیم می‌کنیم. امیدوارم که بتوانیم در سایهٔ یاریِ شما به این راه ادامه دهیم.

و من الله التوفیق

در پَرتوِ غزل‌های سعدی روزگار خوش باد

محمدعلی مقدم‌فر



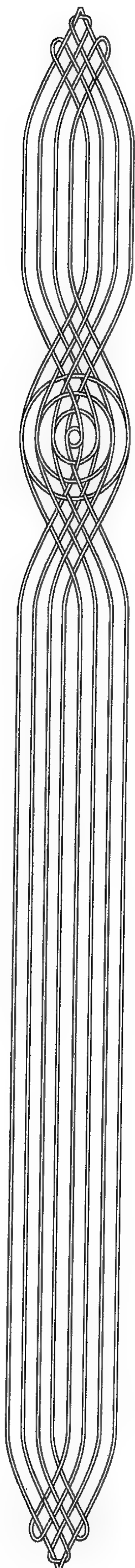


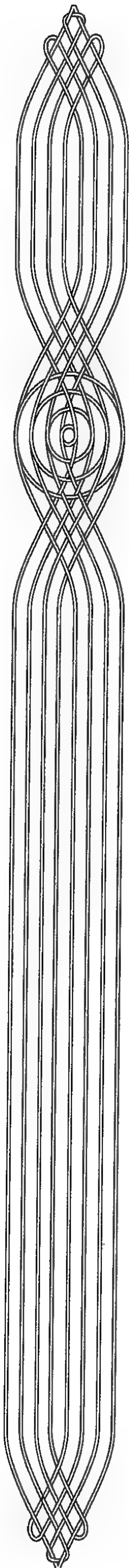
بر خود واجب می‌دانم از:

همهٔ کسانی که به پیش‌خریدِ این کتاب هِمّت گماشتند	به پاسِ اعتمادشان
کاظم برگ‌نیسی	به پاسِ دوستی‌اش
هرمز ریاحی	به پاسِ دلبستگی‌اش
سید محسن بطحایی	به پاسِ جدیّتش
رضا مطلبّی کاشانی	به پاسِ همراهیِ صمیمانه‌اش
حسین لاهوتی	به پاسِ جوانمردی‌اش
محمد بلالی	به پاسِ همراهیِ صادقانه‌اش
عزیز محسنی	به پاسِ ذوقش
داوود موسایی	به پاسِ صبوری‌اش
علیرضا احتشام‌زاده	به پاسِ کنجکاوی‌اش
محسن حقیقی	به پاسِ لیاقتش
عباس صدیق	به پاسِ صمیمیّتش
جمال‌الدین اکبریان	به پاسِ هم‌دلی‌اش
بانوی عالی‌قدر نصرت محمدزاده	به پاسِ پنج‌شنبه‌هایش
بانوی گرامی نرگس مقدم‌فر	به پاسِ همراهیِ صمیمانه‌اش
همهٔ کسانی که می‌توانستند کاری انجام دهند و ندادند	به پاسِ نیرومندتر کردنِ ما
همهٔ کسانی که می‌توانستند کاری‌هایی را انجام ندهند و دادند	به پاسِ صبورتر کردنِ ما
و	
بانوی نازنین فیروزه اکبریان	به پاسِ وفاداری و مهربانی‌اش

تشکر کنم.

محمدعلی مقدم‌فر





بر آستان سعدی

بر آستانِ سعدی دری به دنیایی دیگر باز می‌شود که در آن «عشق» بلندترین نغمهٔ موسیقیِ زندگی است. در میانِ غزل‌سرایانِ شعرِفارسی، کسی در هنرِعاشقی به پایِ این رِنْدِ جهان‌دیده نمی‌رسد و کسی مانندِ او از راز و رَمزِعشق پرده برنگرفته است. عشق برایِ او همچون هوایی که در آن نَفَس می‌کشد، ناگُزیر است. زیبایی، او را افسون می‌کند و ظریف‌ترین و حساس‌ترین تارهایِ دِلَش را می‌لرزاند. سعدی زندگی و جهان را زیبا می‌بیند، زیرا عاشق است، و عاشق است، زیرا زیبا می‌بیند. پس به هیچ روی شگفت نیست که او پُرشورترین مُدافعِ «نَظَربازی» در سراسرِشعرِعاشقانه ـ عارفانهٔ فارسی است. اگر عاشقی و نَظَربازی گناه است، سعدی صادقانه گناهِ خود را به گردن می‌گیرد، اما این گناه بدعتی نیست که او به جهان آورده باشد: «گناه اوّل زِ حوّا بود و آدم». او بارها اقرار می‌کند که زیبایی در هر جا و هر کس که باشد، پَرهیزش را درهم می‌شِکَنَد، پس چه بهتر که آشکارا بر ادّعایِ پرهیزکاری خَطِّ بُطلان بکشد و گریبانِ خود را از چنگِ دورویی و ریاکاری رها کند. اقرارهایِ او را نباید «آسان» گرفت، زیرا این عارفِ ریاضت‌کشیدهٔ صاحب‌دل، سخت خویشتندار است. سعدی، به گواهیِ غزلیّات، از شک و تردیدها و کشمکش‌هایِ درونیِ بسیار گذشته است، تا سرانجام به جمال‌پَرستی و نَظَربازی گرویده است و در این «مذهب» چندان پیش رفته است که خود را صاحبِ مَسندِ فتوا دانسته است. اگر نَظَربازی گناه و حرام است، برای او گناهی است مقدّس و ضروری، زیرا نَظَربازیِ او تَفرُّج «صُنعِ الهی» است، و مگر خدا چَشم را برای همین کار به انسان نداده است؟ نَظَربازی به او «حَظِّ روحانی» یا «لذّتِ معنوی» می‌بخشد. فرقِ میانِ انسان و حیوان در وجود یا عَدَمِ همین لذّتِ معنوی است. اگر دیگران او را به بُلهوسی مُتّهم می‌کنند و می‌گویند: چَشم و دِلَش در پِیِ «سیبِ زَنَخْدان و نارِپستان» می‌دَوَد، چه باک، صداقتِ او والاتر و بالاتر از آن است که خود را تبرئه کند، مگر نه اینکه: «هرچه نَقل کنند از بشر در امکان است»؟ تنها دلی به

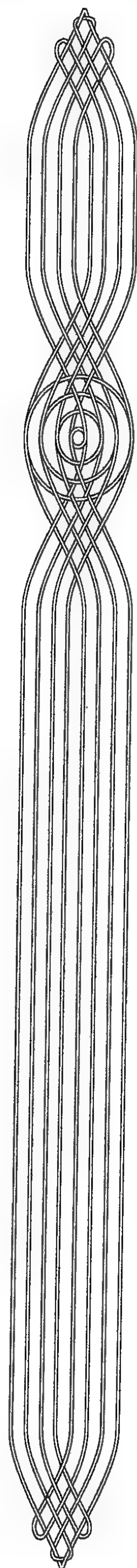
عاشق‌پیشگی و زیباپسَندیِ او می‌تواند ضعف‌ها و لغزش‌ها و گناهانِ آدمی را ببخشد و تَحمُّل کند. با این همه حتی برای دریادلی مانندِ او چیزی نفرت‌انگیز و نابخشودنی هست: «زُهدِ ریایی».

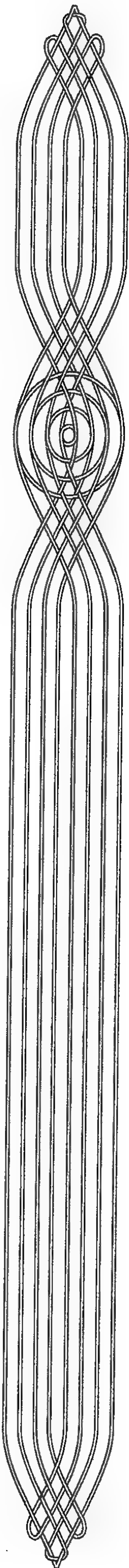
در نگاهِ او، عشق اگر چه از «زمین» می‌جوشد، از «آسمان» نیز می‌بارد. میانِ «زمین و آسمان»، «عرش و فرش»، «خاک و افلاک» مَرزی نیست. در بسیاری از غزل‌هایِ او، «معشوقِ انسانی» و «معشوقِ ازَلی» به سادگی جایگزین یکدیگر می‌شوند. معشوقِ او همچون بازیگرانِ صحنهٔ تئاتر در یونانِ باستان، گاه نقابِ «زمین» را بر چهره می‌زند و گاه نقابِ «آسمان» را، اما همواره رویِ «زمین» راه می‌رَوَد. نکته اینجاست که میانِ «زمین» و «آسمان» فاصله‌یی نیست.

عرفانِ سعدی بر خلافِ آنچه در نگاهِ نخست به نَظَر می‌رسد، بسیار جدّی و عمیق است. این عرفان قصد ندارد «زمین» را به مَقصدِ «آسمان» ترک کند. دوگانگیِ «تن و جان» و «جسم و روح» در اینجا بی‌معنی است. معشوقِ او «روحِ مُجسَّم» است، «بوستانِ روحانی» است، «سَروِ حَدیقهٔ معانی» است. در اینجا دیگر میانِ «تن و جان» کشمکشی نیست. عرفانِ او در پُخته‌ترین و ناب‌ترین جلوه‌هایِ آن، آشتیِ «تن و جان» و «زمین و آسمان» است. چنین عرفانی بسیار نزدیک و دسترس‌پذیر، و در عین حال، بسیار دور و دست‌نیافتنی می‌نماید. چنین عرفانی درست مانندِ شعرِ او، سَهل و مُمتَنِع است. سعدی، خویشتندار است، اما آنجا که خویشتنداری را کنار می‌گذارد و اجازه می‌دهد که دردِ نهفته در دل از زبانش بیرون بریزد، ما را با عمیق‌ترین سوآل یا مسألهٔ عشق رو به رو می‌کند. گاه، اما به نُدرت، شَطْح‌هایِ عارفانه سَر می‌دهد. برخی غزل‌هایِ او حال و هوایی «مَلامَتی» دارند، و در غزلی لَحْنِ او به گونه‌یی است که گویی در مَقامِ داوری و حَکَمیّت نشسته است و می‌خواهد میان دو «مذهب» یا دو «مکتب» از خانوادهٔ بزرگِ تَصوّف آشتی برقرار کند.

عشق، جانِ غزل‌های سعدی است و زبانِ شورانگیزِ او گاه چنان اوج می‌گیرد که نمی‌توان باور کرد از چیزی جز ژرف‌ترین و گسترده‌ترین تجربهٔ زیستهٔ خود سخن می‌گوید. عشقِ او هیچ مَرزی نمی‌شناسد، از فرد و جامعه و قوم فرا می‌گذرد و تمامِ بشریّت را در آغوشِ خود جای می‌دهد. برایِ او، «عشق» یعنی «انسان بودن». اما امواجِ این عشق، تمامِ کاینات را فرا می‌گیرد و در خود شناور می‌کند. این عشق در تعالی‌یافته‌ترین صورت‌هایش، همواره «انسانی»، و در عین حال، همواره «الهی» است. شگفت‌انگیز است که سعدی، این استادِ هنرِ «عاشقی»، استادِ «خردمندی و اخلاق» هم هست. در وجودِ او شاعرِ عاشق‌پیشهٔ نَظَرباز، با مُربّی و مُعلِّمِ اخلاق همزیستیِ کاملاً مُسالمت‌آمیزی دارد. گویی در وجودِ او کیمیایی هست که دوگانگی‌ها را می‌گُدازد و به یگانگی بَدَل می‌کند. زبانِ او در شیواترین و پُرشورترین غزل‌هایش از دوگانگیِ «شعر و نثر» در می‌گُذرد و به قلمرویی پای می‌گذارد که در آن مرزی میانِ «شعر و نثر» احساس نمی‌شود. جالب است که یکی از محبوب‌ترین صنایعِ شعری و شاید هم محبوب‌ترین صنعتِ شعری از نَظَرِ او «تضاد» یا «طِباق» است. اما، مگر طِباق یا تضادآفرینی با کلمات در شعر، هدفی جز رسیدن به هماهنگی دارد؟

اگر عشق جانِ شعر و جانِ زندگی است، پس کارآمدترین ابزارِ تربیت و استوارترین





پشتوانهٔ اخلاق هم هست. فضایل اخلاقی، بی‌عشق، کالبدی بی‌جان است. به راستی اگر عشق نتواند به کمالِ اخلاقی بینجامد، چه چیزِ دیگری می‌تواند؟ حضورِ نیرومندِ پَند و نصیحت در کلّیّاتِ سعدی و از جمله در غزلیّات، جلوهٔ دیگری از همین عشق است. به نَظَر می‌آید که این حضور با غیبتِ نوعِ دیگری از شعر گِره خورده است. تقریباً در همهٔ دیوان‌هایِ مهمِ شعرِ فارسی ـ به استثنایِ دیوانِ عطّار و دیوانِ شمس ـ شعرهایی هست که مناسب‌ترین نامِ آنها «در شِکْوه و شکایت از روزگار» است و گاه با همین عنوان در دیوان‌ها آمده‌اند. چنین شعرهایی البته کم و بیش پندآمیزند و معمولاً موضوعِ اصلیِ آنها «نکوهشِ دنیا و مَردمِ روزگار» است، اما سعدی اساساً با ناله و زاری میانه‌یی ندارد. حتی شِکْوه از کسادیِ بازارِ سخن که یکی از رایج‌ترین موضوع‌هایِ شعرِ کلاسیکِ فارسی است، در شعرِ او دیده نمی‌شود. پیداست که شعر وسیلهٔ «گُذرانِ زندگی» یا «کمکِ مَعاش» او نبود. سعدی بارها به تهیدستیِ خود اشاره کرده است، اما عزّتِ نَفْس و مَناعَتِ طَبْع ـ به رَغْمِ اصرار و توصیهٔ دوستان ـ به او اجازه نمی‌داد که «جوی هنر را به بَهایِ صد گنجِ شایگان» بفروشد. او جز در مَقامِ عاشقِ بی‌تاب و آزرده از فراقِ یار، نتالیده است. او را هیچ‌گاه برآشفته و پریشان و نومید یا بیزار از روزگار نمی‌یابیم. «به جهان خُرّم از آنَم که جهان خُرّم از اوست»، فلسفهٔ عمیقِ اوست که بسانِ چَشمه‌یی جوشان گَرد و غُبارِ نومیدی و تیرگی و پریشانی را از دل و زبانِ او می‌شوید و به همه چیز روشنی و پاکیزگی و طراوت می‌بخشد. او به هیچ روی سَرِ آن ندارد که «سَقفِ فَلَک را بِشْکافد» و «طرحی نو» دراندازد. اگر از این زاویه او را با حافظ بسنجیم، باید گفت: سعدی بیشتر می‌داند «چه می‌خواهد» و حافظ بیشتر می‌داند «چه نمی‌خواهد». گویی هیچ آشوب و التهابی قادر نیست آرامشِ عمیقِ دریایِ او را دَرهَم بریزد. غمِ عشق همهٔ غم‌هایِ دیگر را از دلِ او بیرون رانده است. برایِ او «سخن عشق است و دیگر قال و قیل است». تناقض‌ها، زشتی‌ها و پلیدی‌هایِ اجتماعی، نه از دیدهٔ تیزبینِ او پنهان می‌مانَد و نه می‌تواند آنها را نادیده بگیرد. کافی است تصویرِ واقع‌گرایانهٔ او را از جامعه در گُلستان، با تصویرِ آرمانیِ او در سعدی‌نامه یا بوستان، بِسَنجیم: تناقضِ این دو کتاب، تناقضِ دو دنیایِ «واقعی و آرمانی» است. او نیز برایِ تغییرِ دنیایِ واقع تلاش می‌کند. مگر او نبود که شیوهٔ تازه‌یی را در «مَدیحه‌سرایی» بُنیاد نهاد؟ اما این شیوه با او از میان رفت و هیچ گاه به صورتِ سُنَّت درنیامد، زیرا پس از او کسی نتوانست با همان گُستاخی با سلاطین و حاکمانِ روزگار سخن بگوید. سعدی رؤیایِ زیر و زِبَر کردن را ـ گیرم به قصدِ باز ساختن ـ در سَر نمی‌پروراند. او اصلاح‌طلب است و ابزارش چیزی نیست جز «پند و تربیت». سعدی به جایِ نالیدن و شِکْوه‌پَردازی، پند می‌دهد و اولین مُخاطَبِ پندهایش، خودِ اوست.

از غزلیّات سعدی دو چاپِ مُعتبر در اختیار داریم، اولی به تصحیحِ «شادروان محمدعلی فروغی»، و دومی به تصحیحِ «شادروان حبیب یغمایی». با این همه باید گفت که کلّیّاتِ سعدی، و به خصوص غزلیّاتِ او هنوز به تصحیحِ دقیق‌تری نیازمند است. در میانِ غزلیّاتی که به نامِ شیخِ اَجَل ثبت شده‌اند، تعدادی غزل‌هایِ الحاقی هست که باید آنها را از کلّیّاتِ او کنار گذاشت. در این کتاب به چهار غزل اشاره کرده‌ام که مُتعلِّق به «کمال‌الدّین

اسماعیل» است. از چهار غزلِ یاد شده، فروغی دو غزل را در بخشِ مُلحقات آورده است و یغمایی هر چهار غزل را در متنِ غزلیّات جای داده است. بی‌گمان، شمارِ غزل‌هایِ الحاقی بیش از اینهاست.

در کتابِ حاضر هر دو چاپِ فروغی و یغمایی مورد توجه بوده است. ذکرِ یک روایت (مثلاً روایتِ یغمایی) در بخشِ توضیحِ زیرِ غزل‌ها، به این معناست که روایتِ دیگر (یعنی روایتِ فروغی) در متنِ غزل آمده است، و بالعکس، آنجا که به روایتِ فروغی اشاره شده، به این معناست که روایتِ یغمایی در متن آمده است. گاه هیچ یک از روایت‌هایِ فروغی و یغمایی قانع‌کننده به نَظَر نرسیده است و در بخشِ توضیح به این نکته اشاره شده و یا پیشنهادی ارائه شده است. همچنین در مواردِ اندکی که تعدادِ آنها از انگشتانِ یک دست تجاوز نمی‌کند، تصحیحِ قیاسی در متنِ غزل صورت گرفته و در بخشِ توضیح به آن تصریح شده است. در کتابِ حاضر غزل‌هایِ ناقصِ بخشِ مُلحَقاتِ چاپِ فروغی (شماره‌هایِ ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۵۰، ۶۵۵، ۶۵۸، در کلّیّاتِ سعدی) و نیز چهار غزلِ بسیار سُستِ همین بخش (شماره‌هایِ ۶۴۷، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۹ در کلّیّاتِ سعدی) را نیاورده‌ام (این چهار غزل را یغمایی در شمارِ غزل‌هایِ الحاقی و مَشکوک ذکر کرده و در چاپِ خود نیاورده است). همچنین «غزلِ بازگشت» را که فروغی در بخشِ «قصایدِ فارسی» آورده است، به جایِ طبیعیِ آن بازگردانده‌ام.

در بخشِ توضیح، گه‌گاه به صنایعِ شعری اشاره کرده‌ام. ذکرِ برخی از این صنایع، به خصوص تَشبیهِ صَریح، دستِ کم در مواردی به فهمِ معنایِ بیت کمک می‌کند، هرچند کمتر شعر و نثری می‌توان یافت که از این صنعت تهی باشد. هدفِ من ذکرِ همهٔ صنایعِ شعری نبوده است، به همین دلیل تنها در مواردِ محدودی به صنعت تضاد یا طِباق - که از صنایعِ پُرکاربُردِ شعرِ سعدی است - اشاره کرده‌ام. اصولاً صنایعِ شعری در غزلیّاتِ شیخِ اَجَل خود را به رُخ نمی‌کشند، و ذکر یا عَدَمِ ذکرِ آنها غالباً نقشی در فهمِ بهترِ معنایِ بیت ندارد. واژه‌ها و ترکیباتِ زبانِ غزلیّاتِ شیخ هنوز چنان که باید و شاید بررسی نشده‌اند، و مقدارِ قابلِ توجهی از این واژه‌ها و ترکیبات، به معنایی جز آنچه در فرهنگ‌هایِ لغت آمده، به کار رفته‌اند. و به راستی حذف‌هایِ زبانیِ او، نیازمندِ پژوهشِ مُستقلی است که امیدوارم صاحب‌هِمَّتی آستین بالا بزند و به این مهم بپَردازد.

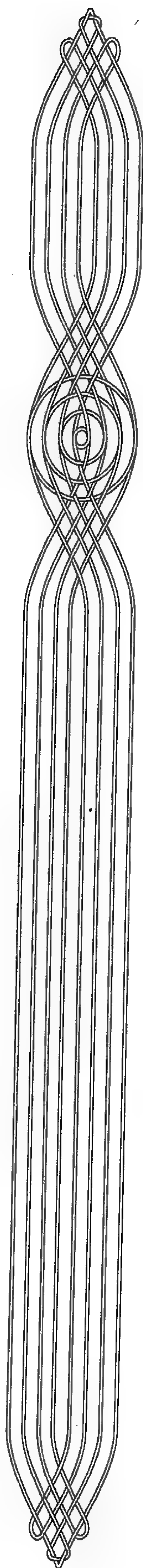
در پایان، از دوستِ ارجمند جناب آقای محمدعلی مقدم‌فر، مدیرِ انتشاراتِ فکرروز، که موجودیّتِ این کتاب و آراستگیِ آن، در گِروِ شکیبایی و دقّتِ نَظَر و تلاشِ بی‌وقفهٔ اوست، سپاسگزارم. امیدوارم دوستدارانِ شعرِ شیخِ اَجَل به چَشمِ رضا در این کتاب بِنگرند و با پیشنهادهایِ خود ما را در جهتِ رَفعِ کاستی‌هایِ آن یاری دهند.

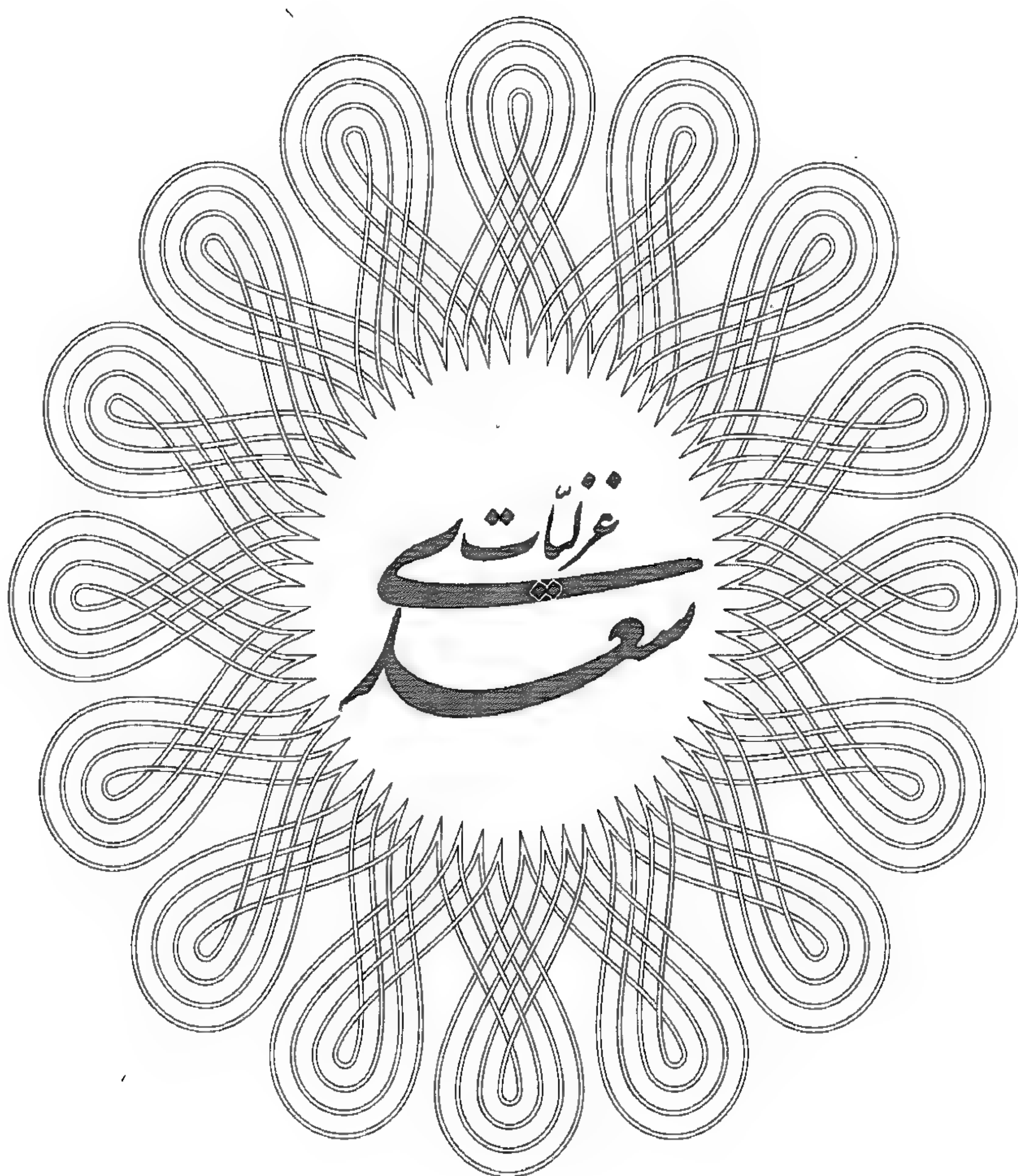
سرانجام، باید از همسرِ مهربانم مینو اخوان‌فرد، به خاطرِ آنچه خود او بهتر می‌داند، سپاسگزاری کنم.

کاظم برگ‌نیسی

فکرروز

عید قربان، چهارم اسفند ۱۳۸۰ شمسی




غزلیات
سعدی

۱

۱	اوّل دَفتر به نامِ ایزَدِ دانا	صانِعِ پَروردگارِ حَیِّ توانا
۲	اکبر و اَعْظَمْ خدایِ عالَم و آدم	صورتِ خوب آفرید و سیرَتِ زیبا
۳	از دَرِ بَخشندگیّ و بَنْدهنَوازی	مُرغِ هوا را نَصیب و ماهیِ دریا
۴	قِسمَتِ خود می خورَنْد مُنْعِم و درویش	روزیِ خود می بَرَنْد پَشّه و عَنْقا
۵	حاجَتِ موری به عِلْم غیب بِدانَد	در بُنِ چاهیْ به زیرِ صَخرهٔ صَمّا
۶	جانور از نُطفه می کُند شِکَر از نی	بَرگِ تَر از چوبِ خشک و چَشمه زِ خارا
۷	شَربَتِ نوش آفرید از مَگَسِ نَحْل	نَخْلِ تَناوَر کُنَد زِ دانهٔ خُرما
۸	از هَمِگان بی‌نیاز و بر همه مُشْفِق	از همه عالَم نَهان و بر همه پیدا
۹	پَرتوِ نورِ سُرادِقاتِ جَلالَش	از عَظَمتْ ماوَرایِ فِکْرَتِ دانا
۱۰	خود نه زبان در دَهانِ عارفِ مَدهوش	حَمد و ثَنا می کُند که مویْ بر اعضا
۱۱	هر کِه نَدانَد سِپاسِ نِعمَتِ امروز	حیف خورَد بر نَصیبِ رَحْمَتِ فردا
۱۲	بار خدایا مُهَیْمِنیّ و مُدَبِّر	وَز همه عیبی مُقَدَّسیّ و مُبَرّا
۱۳	ما نَتَوانیم حَقِّ حَمدِ تو گفتن	با همه کَرّوبیانِ عالَمِ بالا

۱۴ سعدی از آنجا که فهمِ اوست سخن گفت
وَرنَه کَمالِ تو وَهمْ کِی رسد آنجا

(۱) **صانِع**: سازنده، آفریننده. «صانِعِ پَروردگار» یعنی «خدایِ آفریننده». **حَیّ**: زنده. روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «صانع پروردگار و حَیِّ توانا». (۲) **اکبر**: بزرگ‌تر. در معنایِ «اللّٰهُ اکبر» گفته‌اند که «خدا بزرگ‌تر از آن است که بِتَوان او را وَصف کرد». مُراد از دو صفتِ تفضیلیِ «اکبر» و «اَعْظَم» مقایسهٔ بزرگی و عَظمتِ خدا با موجوداتِ دیگر نیست. **صورَت**: معنایِ این واژه منحصر به «چهره» نیست و به طور کلی بر «شکل و ریخت یا هیأتِ جسمانیِ انسان» دلالت دارد. **خوب**: زیبا. **سیرَت**: اخلاق، رفتار. دو واژهٔ «صورَت و سیرَت» را در کنارِهم می‌توان با «ظاهر و باطن» مُترادف گرفت. (۳) **از دَر**: از رویِ. **بَنده‌نَوازی**: مهربانی و رسیدگی به حالِ بندگان. **مُرغِ هوا را نَصیب و ماهیِ دریا**: هم به پرندگانی که در آسمان پرواز می‌کنند روزی می‌رساند، و هم به ماهیانِ دریا، به همهٔ مخلوقات روزی می‌دهد. «را» در اینجا به معنایِ «برای» است. (۴) **قِسمَت**: نَصیب، روزی. **مُنْعِم**: توانگر، ثروتمند، دارا. **درویش**: تهیدست، فقیر، بی‌چیز. **پَشّه**: در اینجا به عنوانِ مَظهرِ کوچک‌ترین و ضعیف‌ترین موجود به کار رفته است. در شعرِ کلاسیکِ فارسی معمولاً از زوجِ پشّه و پیل (=فیل) به عنوانِ مَظْهَرِ دو چیز که یکی بسیار کوچک و ناتوان است و دیگری بسیار بزرگ و زورمند، استفاده کرده‌اند. در اینجا سعدی «پَشّه و عَنْقا» را به همین معنا به کار بُرده است. **عَنْقا**: پرنده‌یی‌ست افسانه‌یی، گفته‌اند پرنده‌یی بزرگ‌تر از آن وجود ندارد و حیواناتی مانند فیل را می‌رُباید و شکار می‌کُند. «عَنْقا» مُترادف با «سیمرغ» است و در ادبیاتِ فارسی و عربی مَظهرِ چیزهایِ خیالی و دست‌نیافتنی، یا مَظهرِ بی‌نشانی و وارستگی از بَندِ تَعَلُّقات است، زیرا تنها نامَش بر سَرِ زبان‌هاست و خودِ آن را کسی ندیده است. در اینجا سعدی عَنْقا را صرفاً به معنایِ جانوری بزرگ (در مقابلِ پَشّه)



به کار بُرده است و به هالهٔ افسانه‌ییِ آن توجهی ندارد. ۵ **حاجَت:** نیاز. **مور:** مورچه. **عِلْمِ غَیب:** «غَیب» در لغت به معنایِ «پوشیده و پنهان» است. بنابراین، هرچه از چشم و حسِّ انسان پنهان باشد، و به معنایِ وسیع‌تر، همهٔ اسرار و حوادثِ پوشیدهٔ گذشته و حال و آینده، غیب به شمار می‌آید. «عِلمِ غَیب» به موجبِ قرآن اختصاص به خدا دارد. **بُن:** تَه، قَعْر. **صَخرهٔ صَمّا:** سنگِ سخت و مُحکَم. ۶ **جانوَر:** جاندار، ذیروح، زنده؛ پس شاملِ انسان هم می‌شود. **می‌کُند:** می‌آفریند، پدید می‌آورد، می‌رویاند، می‌جوشاند. **نِی:** نیشِکَر. **خارا:** نوعی سنگِ بسیار سخت. **معنای بیت:** در این بیت فعلِ «می‌کُند» سه بار به قرینه حذف شده است و صورتِ بیت چنین است: جانور را از نُطفه می‌کُند (=می‌آفریند)، شِکَر را از نیشِکَر می‌کُند (=پدید می‌آورد)، بَرگِ تَر را از چوبِ خشک می‌کُند (=می‌رویاند) و چَشمه را از سنگِ خارا می‌کُند (=می‌جوشاند و جاری می‌کند). ۷ **شَربَت:** ۱. نوشیدنی ۲. داروِیِ نوشیدنی. **نوش:** ۱. گوارا ۲. شیرین. **مَگَسِ نَحل:** زنبورِ عَسَل. **تَناور:** تنومند، بزرگ و بلند. ۸ **مُشفِق:** مهربان، دِلسوز. **از همه عالَم نَهان و بر همه پیدا:** «نهان و پیدا» به تعبیرِ «ظاهر و باطن» در قرآن (سورهٔ حَدید، آیهٔ ۳) اشاره دارد: «هو الاوَّلُ وَالآخِرُ وَالظّاهِرُ وَالْباطِن». گفته‌اند خدا از فَرطِ ظهور و پیدا بودن، پنهان است. ۹ **پَرتو:** شُعاع، تابش. **سُرادِقات:** جمعِ سُرادِق، سَراپَرده‌ها. **سُرادِقاتِ جَلال:** کنایه از بارگاهِ الهی. **ماورایِ:** فراسویِ، برتر از. **فِکرَت:** اندیشه. ۱۰ **خود:** در اینجا یعنی «تنها، فقط». **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسنده» است، و در تَصوُّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **مَدهوش:** بی‌هوش، بی‌خود. **حَمْد:** ستایش، سپاسگُزاری. **ثَنا:** ستایش، مَدح. **که:** بلکه. ۱۱ **نَدانَد سپاس:** سپاس نَدانَد، شُکر به جای نیاوَرَد، سپاسگُزاری نکند. «دانستن» در اینجا به معنایِ «به جای آوردن، گُزاردن» به کار رفته است. **امروز:** مُراد «همین دنیا یا زندگیِ این جهانی» است. **حیف خورَد:** افسوس می‌خورَد، دریغ می‌خورَد. **فردا:** مُراد «فردایِ قیامت یا زندگیِ آن جهان» است. ۱۲ **بارخدایا:** ای خدایِ بزرگ. گفته‌اند که «بار» در ترکیبِ «بارخدا» به معنایِ «نیکوکار و بزرگ» است، نیز گفته‌اند که حق تعالی را از آن جهت «بارخدا» گویند که هرکسی را بار می‌دهد، یعنی هرکس در هر وقت می‌تواند حاجتِ خود را به او عرض کند. **مُهَیْمِن:** از نام‌هایِ خداست که در قرآن آمده است (سورهٔ حَشْر، آیهٔ ۲۳)، به معنایِ «ایمن‌کننده، ایمنی‌بخش»، یا «گواه، حاضر و ناظر». **مُدَبِّر:** تدبیرکننده، کارساز، چاره‌ساز. خدایِ متعال را «مُدبِّرِ اوّل» خوانده‌اند. فعلِ «تَدبیر» در قرآن بارها در موردِ خدا به کار رفته است (سورهٔ یونس، آیهٔ ۳ و ۳۱؛ سورهٔ رعد، آیهٔ ۲؛ سورهٔ سَجده، آیهٔ ۵). **مُقَدَّس:** پاک. در چاپِ یغمایی به جایِ «مقدّسی»، «مُنَزَّهی» آمده است که به همین معناست. **مُبَرّا:** مُنَزَّه، پاک. ۱۳ **کَرّوبیان:** جمعِ کرّوبی، ملائکهٔ مُقرَّب، فرشتگانِ بزرگ. در تورات، کَرّوب (در جمع کَرّوبیم) به فرشتگانی اطلاق شده است که از حضورِ خدا فرستاده می‌شوند یا آنکه همواره در نزدِ او حاضرند. **عالَمِ بالا:** عالَمِ مَلَکوت، عالَمِ ارواح و فرشتگان. ۱۴ **وَهْم:** قوّهٔ واهِمه، به عقیدهٔ قُدَما قوه‌یی‌ست که نَفْس به وسیلهٔ آن معانیِ جُزیی را که ارتباط به محسوسات دارد، ادراک می‌کُند (مقصود از «معنی» چیزی است که با حواسِ پنجگانهٔ ظاهر ادراک نشود). واژهٔ «وَهْم» به طور کلی به معنایِ «تَصوّر و اندیشه» است. در چاپِ یغمایی به جایِ «کَمالِ تو»، «کَمالات» آمده است.

۲

۱	ثَـنـا و حَـمـدِ بی‌پـایـانْ خـدا را	که صُنْعَـش در وجـود آوَرْد مـا را
۲	اِلـهـا قـادِرا پَـروردگـارا	کَـریـما مُـنْـعِـما آمُـرزگـارا
۳	چـه باشد پـادشـاهِ پـادشـاهـان	اگر رَحـمَـت کُنی مُشتی گـدا را
۴	خـداونـدا تـو ایـمـان و شهادَت	عَطا دادی بـه فَضلِ خویشْ مـا را
۵	وَز اِنْعامَت هَمیدون چَشم داریم	که دیـگـر باز نَسْتـانـی عَـطـا را
۶	از احسانِ خداوندی عَجَب نیست	اگر خَط دَرکَشی جُرم و خَـطـا را
۷	خـداونـدا بِـدان تَشریفِ عِـزَّت	کـه دادی انـبـیـا و اولـیـا را
۸	بِـدان مـردانِ مـیـدانِ عِـبـادت	که بِشْکَستـنـد شیطـانِ هـوا را
۹	بـه حَـقِّ پارسایانْ کَـزْ دَرِ خویش	نَـیَـنـدازی مَـنِ نـاپـارسـا را
۱۰	مسلمانان زِ صِدْق آمـیـن بگویید	که آمـیـن تَقویَت بـاشـد دُعـا را
۱۱	خـدایـا هـیـچ دَرمانیّ و دَفْـعـی	ندانستـیـمْ شـیـطـان و قَـضـا را
۱۲	چـو از بی‌دولتی دور اوفْـتـادیـم	بـه نزدیکانِ حَضرت بَخشْ مـا را
۱۳	خـدایـا گَر تـو سـعـدی را بِرانی	شَـفـیـع آرَد رَوانِ مُصطـفـیٰ را

۱۴ مُـحَـمَّـد سَـیِّـدِ ساداتِ عـالَـم
چـراغ و چَشـمِ جُملـه انـبـیـا را

(۱) ثَنا: سِتایش. در چاپِ یغمایی «سپاس» آمده است. حَمْد: سِپاس. صُنْع: آفرینش. در وجود آوَرْد: به وجود آورد، هستی بخشید. (۲) کَریم: بخشنده. مُنْعِم: نِعمَت‌دهنده. آمُرزگار: بَخشاینده، غَفور. (۳) چه باشد: چه می‌شود. پادشاهِ پادشاهان: کنایه از «خدایِ متعال». گدا: نیازمند، تهیدست، بی‌نَوا. معنای بیت: ای پادشاهِ پادشاهانِ جهان، ای خدا، اگر به مُشتی نیازمند رَحم کُنی چه می‌شود؟ (از بزرگیِ تو چیزی کَم نمی‌شود.) (۴) شهادت: مُراد «کلمهٔ شهادت» یا «شهادتین» است: «اشهد ان لا اله الّااللّه و اشهد ان محمداً رسول‌اللّه». با گفتنِ شهادتین، شخص مسلمان می‌شود. عَطا دادی: عَطا کردی، ارزانی داشتی. فَضْل: لُطف. معنای بیت: خدایا، تو به لُطفِ خویش نعمتِ ایمان و اسلام را به ما ارزانی داشتی. (۵) اِنْعام: احسان، کَرَم. هَمیدون: در اینجا یعنی «همچنین، نیز». چَشم داشتن: تَوَقّع داشتن، انتظار داشتن. دیگر: در اینجا یعنی «هیچگاه، هرگز». باز نَسْتانی: باز پس نگیری، بازنگیری. عَطا: بَخشش، دَهِش. مُراد همان «نعمتِ ایمان و اسلام» است. معنای بیت: همچنین از احسان و کَرَمِ تو توقّع داریم که نعمتِ ایمان و اسلام را هرگز از ما باز نگیری (توقّع داریم که مؤمن و مسلمان از دنیا برویم). (۶) احسان: نیکی، لُطف. خَط دَر کشیدن: خَط کشیدن، کنایه از «چشم پوشیدن، نادیده گرفتن». جُرم: گناه. خَطا: اشتباه، لَغزش. معنای بیت: اگر گناهان و لغزش‌هایِ ما را نادیده بگیری و بِبَخشی، از لُطفِ الهی عجیب نیست. (۷) بدان: (تو را) به آن سوگند (می دهم). تَشریف: خَلْعَت، جامهٔ دوخته‌یی که شاهان و بزرگان به کسی بخشند. عِزَّت: ارجمندی، سَرافرازی. [«تَشریف عزّت»، تَشبیهِ صَریح]



مُراد از تَشریفِ عزَّت در موردِ پیامبران، «مَقامِ نَبوَّت و رسالت» است و در موردِ اولیا، «مَقامِ ولایت و قُربِ الهی» است. **اولیا:** جمعِ وَلی. ریشهٔ واژهٔ «وَلی» به معنایِ «نزدیک بودن» است. ولی یعنی دوست، دوستِ نزدیک، یار، صاحِب. «وَلیِ اللّه» یعنی «بَندهٔ نزدیک و مُقَرَّب خدا». در اصطلاحِ صوفیان «وَلی» کسی است که به مرحلهٔ اعلایِ سُلوک رسیده باشد و خدا حَقِّ تَصرّف در خَلْق را به او داده باشد. ولایت به این معنا باطنِ نَبوَّت است، زیرا ظاهرِ نَبوَّت اِعلام و ابلاغِ احکام است و باطنِ آن، تَصرّف در نفوسِ خَلْق برایِ اجرایِ احکام. تفاوتِ نَبی و وَلی در این است که هر نَبی، وَلی است اما هر وَلی، لازم نیست که نَبی باشد. همچنین بابِ نَبوَّت بسته شده است و دیگر کسی به پیامبری مَبعوث نمی‌شود، اما بابِ ولایت باز است. وَلی تابعِ احکامِ نَبی است، هرچند هر دو از جهتِ باطن از یک سَرچشمه اِلهام می‌گیرند. علاوه بر این، وَلی باید حالِ خود را پنهان کُند، اما از شرایطِ نَبی آن است که حالِ خود را آشکار کُند. خلاصه، صوفیان کسی را وَلی می‌دانند که حق‌تعالی مُتولّیِ او شده باشد و او را از عُصیان و مُخالفَت حفظ کرده باشد و به نهایتِ مَرتبهٔ فَنایِ فی‌اللّه رسانده باشد. **معنای بیت:** خدایا تو را به خَلْعَتِ عزَّت و سَرافرازی که به انبیا و اولیایِ خویش بخشیدی، سوگند می‌دهم. (۸) **بِشْکَستند:** شکست دادند، مغلوب کردند. **شیطانِ هوا:** [تَشبیهِ صَریح] هَوَس‌پرستی را به شیطان تَشبیه کرده است. در چاپِ فروغی «شیطان و هوا» آمده است. **معنای بیت:** تو را به مردانِ میدانِ عبادت و بندگی که شیطانِ هوایِ نَفْس را مغلوب کرده‌اند، سوگند می‌دهم. (۹) **پارسایان:** پرهیزگاران. **دَر:** دَرگاه.

ناپارسا: ناپرهیزگار، تَردامَن، گناهکار. **معنای بیت:** (دنبالهٔ دو بیتِ قبل است) تو را به حقِّ پرهیزگاران و پاکان سوگند می‌دهم که منِ تَردامَن و گناهکار را از دَرگاهِ خود دور نکُن. (۱۰) **زِصِدْق:** از رویِ راستی و اخلاص، با خلوصِ نیَّت. **آمین:** کلمه‌یی که پس از دُعا گفته می‌شود، به معنایِ «بَرآور، بِپَذیر، اجابَت کُن». **معنای بیت:** ای مسلمانان (پس از شنیدنِ این دعایِ سعدی) آمین بگویید، زیرا آمین، دُعا را تقویت می‌کُند و آن را مؤثّرتر می‌گرداند. (۱۱) **دَرمان:** در اینجا یعنی «عِلاج، چاره». **دَفْع:** دور کردن، از خود راندن. **ندانستیم:** نشناختیم، سراغ نداشتیم، نیافتیم. **قَضا:** تَقدیر، سَرنوشت. **را:** بیانگرِ اختصاص است به معنایِ «برای». **معنای بیت:** خدایا برایِ در امان ماندن از شیطان و حُکمِ تَقدیر، هیچ عِلاج و چاره‌یی نیافتیم (شیطان همواره ما را وَسوسه می‌کُند و در برابرِ تَقدیر و سَرنوشتی که تو برایِ ما رَقَم زده‌یی، عاجز و ناتوانیم). (۱۲) **چو:** چون. **بی‌دولَتی:** بدبختی، نامُساعد بودنِ بَخت. **حَضرَت:** پیشگاه، دَرگاه. **معنای بیت:** چون از بدبختی از دَرگاهِ تو دور افتادیم، ما را به حُرمَتِ نزدیکان و مُقرَّبانِ دَرگاهِ خود بِبَخش و از گناهانمان درگُذر. (۱۳) **شَفیع:** شفاعت کُننده، کسی که برایِ دیگری درخواستِ عفو کُند. **مُصطَفیٰ:** برگُزیده، لقبِ «پیغمبرِ اسلام». در چاپِ یغمایی «رَوانِ انبیا را» آمده است. (۱۴) **سَیّدِ سادات:** سَرورِ سَروران. **چراغ و چَشم:** چشم و چراغ، کسی که مایهٔ روشنیِ چشم و سَرافرازیِ هم‌قطارانِ خود باشد، گُلِ سَرسَبَد. **جُمله:** همه، همگی. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است.

۱ ای نَفَسِ خُرَّمِ بادِ صَبا — از بَرِ یار آمده‌یی مَرحَبا
۲ قافِلهٔ شبْ چه شنیدی زِ صُبح — مُرغِ سلیمانْ چه خَبَر از سَبا
۳ بر سَرِ خَشم است هنوز آن حَریف — یا سُخَنی می‌رَوَد اَنْدَر رِضا
۴ از دَرِ صُلح آمده‌یی یا خِلاف — با قَدَمِ خوف رَوَم یا رَجا
۵ بارِدِگَر گر به سَرِ کویِ دوست — بُگْذَری ای پیکِ نَسیمِ صَبا
۶ گو رَمَقی بیش نَمانْد از ضَعیف — چند کُنَد صورتِ بی جانْ بَقا
۷ آن همه دِلْداری و پیمان و عَهد — نیک نَکَردی که نَکَردی وَفا
۸ لیکن اگر دورِ وِصالی بُوَد — صُلحْ فراموش کُند ماجرا
۹ تا به گَریبان نرسد دستِ مرگ — دستْ زِ دامَن نَکُنیمَت رَها
۱۰ دوست نباشد به حقیقت که او — دوست فراموش کُند در بَلا
۱۱ خستگی اَنْدَر طَلَبَت راحت است — دَرد کشیدن به امیدِ دَوا
۱۲ سَر نَتَوانَم که بَرآرَم چو چَنگ — وَرْچو دَفَم پوست بِدَرَّد قَفا
۱۳ هر سَحَر از عشق دَمی می‌زَنَم — روزِ دِگَر می‌شِنَوَم بَرمَلا
۱۴ قِصّهٔ دَردَم همه عالَم گرفت — در کِه نَگیرَد نَفَسِ آشنا؟
۱۵ گَر برسد نالهٔ سعدی به کوه — کوه بِنالَد به زبانِ صَدا

① نَفَس: در اینجا یعنی «نَسیم». خُرَّم: شاد، شادمان. صَبا: بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقش پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کند. از بَرِ: از پیشِ، از نزدِ. مَرحَبا: خوش آمدی. ② قافِله: کاروان. مُراد از «قافلهٔ شب» همان «بادِ صَبا» است. مُرغِ سلیمان: کنایه از هُدهُد یا شانه‌بِسَر. به روایتِ قرآن (سورهٔ نَمْل، آیهٔ ۲۲) هُدهُد خبرِ کشورِ سَبا و ملکهٔ آن (بِلقَیس) را برایِ سلیمان آورد. در شعرِ کلاسیکِ فارسی، «سلیمان و بِلقَیس» همچون عاشق و معشوق به شمار آمده‌اند. «مرغِ سلیمان» در این بیت استعارهٔ دیگری از «بادِ صَبا» است. سَبا: نامِ قوم و مملکتی در جنوبِ غربیِ جزیرةالعرب (عربستان) در هزارهٔ اولِ پیش از میلاد. مملکتِ سَبا به سَبَبِ ذکرِ آن در قرآن در قصّهٔ سلیمان، نزدِ مسلمانان شهرت بسیار یافته است و داستانِ بِلقَیس (مَلَکهٔ سَبا) که روایاتِ اسلامی آن را از داستان‌هایِ تورات و کتاب‌هایِ یهود گرفته‌اند و به آن شاخ و برگ داده‌اند، باعثِ شُهرتِ بیشترِ آن شد. در ادبیاتِ فارسی قصّهٔ سَبا و بلقیس مُکرَّر آمده است. ③ حَریف: یار. ④ از دَرِ صُلح آمده‌یی: به قصدِ آشتی آمده‌یی؟، راهِ آشتی را در پیش گرفته‌یی؟ از آنجا که مُخاطبِ این سوآل بادِ صَباست و بادِ صَبا پیغام‌رسان است، معنایِ دقیقِ این سوآل چنین می‌شود: «آیا پیغامِ آشتی با خود آورده‌یی؟». خِلاف: ناسازگاری. خوف: بیم، ترس. رَجا: امید. ⑤ پیک: قاصد، خبررسان. «پیک»، قاصدِ پیاده بود در مقابلِ «بَرید» که قاصدِ سَواره بود. ⑥ رَمَق: آخرین تَه‌ماندهٔ نیرویِ حیات که در وجودِ کسی باقی مانده باشد، نَفَسِ آخرین. چند: تا کِی. صورت: پیکر، جسم. بَقا: عُمر. ⑦ دِلْداری: دِلْجویی، دِلْنَوازی. عَهْد: پیمان،



قول و قرار. **نیک نکردی:** کارِ خوبی نکردی. ⑧ **دور:** دوران، زمان. **بُـوَد:** باشد، فرا رسد. **ماجرا:** آنچه واقع شده، آنچه اتفاق افتاده، در اینجا به معنایِ «کُدورت‌ها و رَنجش‌هایِ گذشته» به کار رفته است. «صُلح فراموش کُند ماجرا» یعنی «آشتی باعث می‌شود که کُدورت‌ها و رَنجش‌هایِ گذشته به فراموشی سِپُرده شود». ⑨ **گَریبان:** بخشی از جامه که دورِ گردن قرار می‌گیرد، یَقه. **دستِ مَرگ:** [اضافهٔ استعاری] **معنای بیت:** تا وقتی دستِ مرگ گریبانم را نگیرد (=تا وقتی زنده‌ام) دست از دامنِ تو برنمی‌دارم. باری، تنها مرگ می‌تواند مرا از تو جدا کند. ⑩ **به حقیقت:** به معنایِ واقعی. **که:** کسی که. ⑪ **خستگی:** این واژه به معنایِ «زَخم» و «دردمندی» و «فرسودگی، و درماندگی» است، اما از آنجا که در اینجا در مقابلِ «راحت» به کار رفته، به معنایِ «رنج، سختی، مَشقَّت» است. **طَلَب:** تلاش در راهِ رسیدن به مُراد. **راحت:** آسایش، آسانی. **معنای بیت:** رنج کشیدن در راهِ رسیدنِ به تو عینِ آسایش و آسانی است، همان‌گونه که تَحمُّلِ درد به امیدِ درمان آسان است. ⑫ **بَرآرَم:** بلند کُنم، بَردارَم. **چَنگ:** از سازهایِ زهیِ قدیم، دارایِ هفت سیم که آن را با انگشت می‌نواختند. شاعران، چَنگ را به مناسبتِ شکلِ مُنحنیِ آن به پیری خَمیده‌قامت و پشت‌دوتا تشبیه کرده‌اند. **وَرْ:** حتی اگر. **دَف:** از سازهایِ ضربی، مُرکَّب از حلقه‌یی چوبی که پوستِ نازکی بر آن کشیده‌اند و با ضربه‌هایِ انگشت و کَفِ دست می‌نوازند. **بِدَرَّد:** پاره کُند. **قَفا:** پَسِ گردنی. در اینجا از ضربه‌هایِ مُحکمی که بر دَف نواخته می‌شود، به «پَسِ گردنی» تعبیر کرده است. **معنای بیت:** من همچون چَنگِ خَمیده‌قامت گوشمالی‌ها و ضربه‌هایِ عشق را تَحمُّل می‌کُنم و نمی‌توانم سَرَم را بلند کنم، حتی اگر این ضربه‌ها پوستم را مانندِ دَف پاره کنند، باز تسلیم خواهم بود. ⑬ **دَم زدن:** سخن گفتن، و در اینجا مُراد «شعر سرودن» است. **بَرمَلا:** در مَلأ عام، فاش، آشکار. **معنای بیت:** هر سَحَر از عشق سخن می‌گویم و شعری می‌سُرایم و روزِ بعد می‌بینم که شعرِ من بر سَرِ زبان‌ها افتاده و همه آن را آشکارا می‌خوانند. ⑭ **که:** چه کسی. **نگیرد:** تأثیر نمی‌کند. **نَفَس:** (به معنایِ مَجازی) سخن، شعر. ⑮ **صَدا:** انعکاسِ صوت، پژواک.



۱ رویِ تـو خوش می‌نَمایَد آیـنـهٔ مـا　　کاینـه پاکیزه است و رویِ تو زیبـا

۲ چون مـیِ روشن در آبگینهٔ صـافـی　　خـویِ جَمیل از جَمالِ رویِ تو پیدا

۳ هر کِه دَمـی با تو بود یا قَدَمـی رفت　　از تو نباشد بـه هـیـچ‌رویْ شَکیبـا

۴ صیدِ بیابانْ سَـر از کَـمَـنْـد بِپیچَد　　ما همه پیچیده در کَمَنْدِ تو عَـمْـدا

۵ طایرِ مِسکین که مِهر بَست به جایی　　گَر بِکُشَنْدَش نمی‌رَوَد به دِگَـر جـا

۶ غیرتَم آید شِکایَت از تو به هر کَس　　دَردِ اَحِـبّـا نـمـی‌بَـرَم بـه اَطِـبّـا

۷ بَرخیِ جانَت شَوَم که شَمعِ افـق را　　پـیـش بِـمـیـرَد چراغـدانِ ثُـرَیّـا

۸ گَر تـو شِـکَـرخَنده آستین نَفشانی　　هـر مَگَـسـی طوطِیی شونْد شِکَرخـا

۹ لُـعْـبَـتِ شیرین اگر تُـرُش نَنِشینَد　　مُدَّعیانَش طَـمَـع کُنند بـه حَـلـوا

۱۰ مَردِ تماشایِ باغ حُسنِ تو سعدی‌ست
دسـتْ فرومایگان بَـرَنْـد بـه یَـغـمـا

۱ خوش: خوب، نیکو. می‌نَمایَد: نشان می‌دهد. آینه: در اینجا مُراد «آینهٔ دل» یا «چَشمِ دل» است. ۲ آبگینه: ظَرفِ شیشه‌یی شَراب. صافی: شَفّاف. خویِ جَمیل: اخلاقِ پسندیده و زیبا. [در این بیت کاربُردِ «جمیل» و «جَمال» جناسِ لاحِق پدید آورده است.] معنای بیت: اخلاقِ پسندیدهٔ تو از چهرهٔ زیبایِ تو پیداست، همان‌گونه که میِ روشن در تُنگِ شَفّاف به روشنی دیده می‌شود. ۳ به هیچ روی: به هیچ وجه، مطلقاً، اصلاً. شَکیبا بودن از: طاقتِ دوری از (کسی) را داشتن. این ترکیب دقیقاً از رویِ «صَبَرَعَن» عربی ساخته شده است. معنای بیت: هرکس که لحظه‌یی با تو زیسته باشد یا قَدَمی در کنارِتو برداشته باشد، دیگر به هیچ وجه طاقتِ دوریِ از تو را نخواهد داشت. ۴ صید: شکار، جانوری که شکار شود. کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِزُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. سَر از کَمَنْد بِپیچَد: این تعبیر بیانگرِ گُریز و چَرخشِ سَرِشکار است تا در حَلقهٔ کَمَنْد نیفتد یا بیانگرِ تَقلّایِ شکاری‌ست که می‌خواهد سَرِ خود را از حلقهٔ کَمَنْد رَها کند. پیچیدن در: در اینجا یعنی «خود را درگیر و گرفتار کردن». عَمْدا: به عَمْد، از رویِ قصد. ۵ طایر: پرنده، مُرغ. مِسکین: بی‌نَوا، بیچاره. در اینجا «طایرِ مِسکین» کنایه از عاشقی است که دِلَش گرفتارِزُلفِ یار شده است. مِهر بَستن: دل بستن، علاقه‌مند شدن. دِگَرجا: جایِ دیگر. ۶ اَحِبّا: جمعِ حَبیب، عزیزان، دوستان. اَطِبّا: جَمع طبیب، پزشکان. معنای بیت: غیرت و حَمیَّتِ من نسبت به تو به حَدّی‌ست که حاضر نیستم از تو پیشِ دیگران گِلِه کُنم، حتی دَردی را که دوستان در جانم ریخته‌اند، پیش طبیبان بازگو نمی‌کنم. ۷ بَرخی: قربانی، فدا. «بَرخیِ جانِ کسی شدن» یعنی «فدایِ کسی شدن، قربانِ کسی رفتن، پیش‌مرگِ کسی شدن». که: زیرا. شَمعِ افق: کنایه از «آفتاب». پیش‌مُردن: ۱. در برابرِ کسی جان دادن ۲. پیش‌مرگ شدن. چراغدان: در اینجا به معنایِ چلچراغ یا جار به کار رفته است. ثُرَیّا: پَروین، مجموعهٔ شش یا هفت ستارهٔ کوچکِ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثور که معمولاً آن را به گردن‌بند (عِقدِ ثُرَیّا) یا خوشهٔ انگور (خوشهٔ پَروین) تشبیه کرده‌اند، و در اینجا سعدی آن را به چلچراغ یا جار تشبیه کرده است. ۸ شِکَرخَنده: معشوقی که



دارایِ تَبسُّمِ شیرین است. **آستین فشاندن:** در اینجا یعنی با حرکتِ دست و آستین، کراهت و بیزاریِ خود را نشان دادن. **هر:** همه، تمام. در قدیم با فعلِ جمع (در اینجا شوند) به کار می‌رفت. **مگس:** این حشره مَظهرِ حِقارَت و وِقاحَت است، به گفتهٔ مولوی «چون مگس حاضر شود در هر طَعام / از وِقاحَت بی‌صَلاح و بی‌سَلام»، و شُهره به نشستن بر نَجاسَت. در حقارتِ مگس همین بس که از گندخواری ابایی ندارد، و البته مگس دوستدارِ شِکَر و شیرینی هم هست (آنجا که شِکَر بُوَد مگس گِرد آید). در این بیتِ سعدی معنایِ مجازیِ مگس، «آدم‌هایِ حَقیر و ناپاک» مورد نَظَر است. **طوطی:** این پرندهٔ ارزشمند به اعتبارِ تقلید از صدایِ آدمی، شیرین‌زبان و شیرین‌سخن به شمار آمده است، و از آنجا که غذایِ او غذایِ مَطبوعی همچون شِکَر است، در عالَمِ شعر از ارج و قُربِ مُضاعفی برخوردار شده است. معنایِ مَجازیِ «طوطی» در این بیت، «انسانِ ارجمندِ والاست که لیاقتِ نزدیک شدن به معشوق» را دارد. **شِکَرخا:** شِکَرخایَنده (از مَصدرِ خاییدن به معنایِ جویدن)، شِکَرخوار. «شِکَرخا» کنایه از «شیرین‌سخن» هم هست. **معنای بیت:** اگر تو با آن تَبسُّمِ شیرین که همه را به سویَت می‌کشاند حرکتی از رویِ ناخشنودی و بیزاری از خود نشان ندهی، حقیرانِ ناپاکِ مُدَّعیِ عشقِ تو از عاشقانِ صادق و پاک که زندگی‌شان در گروِ عشقِ توست، شناخته نخواهند شد. چه سِتَمی بالاتر از این که مگسانِ گندخوار هَمترازِ طوطیانی شوند که چیزی جز شِکَر نمی‌خورند. باری، اگر تو قَهر و خَشم از خود نشان ندهی، مگسانِ حقیر همپایهٔ طوطیانِ نَجیب خواهند شد. ⑨ **لُعبَت:** محبوبِ زیباروی. این واژه در اصل به معنایِ «عروسک» است. **شیرین:** دِلپذیر، دوست‌داشتنی. **تُرُش نِشستَن:** تندخویی کردن، اخم کردن. **مُدَّعیان:** در اینجا یعنی کسانی که ادعایِ عاشقی دارند و صادق نیستند، شیّادان. ضَمیرِ «ش» در «مُدَّعیانش» مُتعلِّق به «حَلوا» است و صورتِ مِصراع چنین است: «مُدَّعیان به حَلوایَش طَمَع می‌کنند». **حَلوا:** در اینجا یعنی «شیرینیِ وصال، کام گرفتن». ⑩ **حُسن:** زیبایی. [«باغِ حُسن» تشبیهِ صَریح] زیباییِ معشوق را به باغ تشبیه کرده است. **فرومایه:** پَست. **یَغما:** غارت. «دست به یَغما بُردن» یعنی «غارت کردن». **معنای بیت:** سعدی می‌تواند در باغِ زیباییِ تو به گردش و تماشا بپَردازد و دست از پا خطا نکند، این کارِ دشوار از انسانِ نَجیبی مانندِ سعدی برمی‌آید، اما آدم‌هایِ پَست نمی‌توانند از دست‌درازی و غارتِ میوه‌هایِ باغِ زیباییِ تو خودداری کنند.

۱ زِحَد بُگْذَشت مُشتاقیِ و صَبر اَنـدَر غَمَت یارا — به وَصـلِ خـود دَوایـی کُـنْ دلِ دیـوانـهٔ ما را

۲ عِـلاجِ دردِ مُشتـاقـانْ طـبـیـبِ عام نَشْناسَد — مَـگَـر لیلی کُـنـد دَرمـانْ غَـمِ مَجنونِ شیدا را

۳ گَرَت پَروایِ غمگینان نخواهد بود و مِسْکینان — نـبـایستـی نِـمـود اوّل بـه مـا آن رویِ زیبا را

۴ چو بِنْمودی و بِرْبودی ثَبات از عقل و صَبر از دل — بِـبـایَـد چارەیی کردنْ کُـنـون ایـن ناشَکیبا را

۵ مرا سودایِ بُت‌رویان نبودی پیش ازین در سَر — ولیکن تـا تـو را دیـدمْ گُـزیـدم راهِ سـودا را

۶ مُـرادِ مـا وصـالِ توسـت از دنیا و از عُـقْـبیٰ — وگـرنـه بی‌شـمـا قَـدْری نباشد دیـن و دنیا را

۷ چُنان مُشتاقَم ای دِلْبَر بـه دیدارت که گَر روزی — بَـرآیَـد از دِلَـم آهـیْ بِـسوزد هـفـت‌دریا را

۸ بیا تا یک زمان امروز خوش باشیم در خَـلْـوَت — که در عـالَـم نمی‌دانـد کسـی احـوالِ فردا را

۹ سُخَنْ شیرین هَمی‌گوییْ به‌رَغمِ دُشمنان سعدی — ولـی بـیـمـارِ اِسْتِسقا چه دانَـد ذوقِ حَـلـوا را

(۱) **مُشتاقی:** اشتیاق. **معنای بیت:** ای یار، سوز و گُدازِ اشتیاق و صبر در غَمِ عشقِ تو از حَدّ گذشت (بیش از این دیگر طاقتِ دوریِ تو را ندارم)، با وصالِ خود دلِ دیوانهٔ ما را دَرمان کُن. (۲) **مُشتاقان:** عاشقان. **طَبیبِ عام:** طبیبِ عمومِ مَردم. در شعرِ فارسی «طبیبِ دردمندان» و «طبیبِ عاشقان» به کنایه در موردِ «معشوق» به کار رفته است و «طبیبِ عام» در اینجا در مُقابلِ «طبیب عاشقان» است. **مَگَر:** در اینجا به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها جز یک راه» است. **لیلی:** معشوقِ مَجنون (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **مجنون:** معشوقِ لیلی (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **شیدا:** ۱. آشفته، پَریشان ۲. عاشق. **معنای بیت:** طبیبِ عمومِ مَردم، برایِ دردِ بیمارانِ عشق دَرمانی سُراغ ندارد (بیمارانِ عشق طبیبِ خاصِ خود را دارند که کسی جز معشوق نیست)، تنها لیلی می‌تواند دردِ مجنونِ شیدا را درمان کُند. (۳) **گَرَت:** اگر تو را، اگر تو. **پَروا:** توجه، اعتنا. **مِسکینان:** بیچارگان، بی‌نَوایان. **نبایستی:** [از مَصدرِ بایستن] نمی‌بایست. **نِمود:** [مَصدرِ مُرخَّم] نمودن، نشان دادن. **معنای بیت:** اگر نمی‌خواهی اعتنایی به حالِ عاشقانِ غمگین و بی‌نَوا داشته باشی (دستِ کم)، از همان اول رویِ زیبایِ خود را به ما نشان نَدِه (اگر غَمِ ما را نمی‌خوری، لااقل ما را گرفتارِ عشقِ خود نکُن). (۴) **چو:** وقتی. **بِنْمودی:** نشان دادی. **ثَبات:** استقامَت، پایداری. **ناشَکیبا:** بی‌قَرار، بی‌تاب، بی‌طاقَت. **معنای بیت:** وقتی چهرهٔ زیبایِ خود را نشان دادی و استقامَتِ عقل و شَکیباییِ دل را رُبودی، اکنون باید برایِ این عاشقِ بی‌قَرارِ بی‌عقل و بی‌دل، چاره‌یی بیَندیشی. (۵) **سودا:** خیال، آرزو، عشق. **بُت‌رویان:** زیبارویان. **معنای بیت:** من، تا پیش از دیدنِ تو، آرزویِ وصالِ زیبارویان را در سَر نمی‌پروراندم (از عشق بیگانه بودم)، ولی از روزی که تو را دیدم، راهِ عشق را در پیش گرفتم. (۶) **مُراد:** آرزو. **عُقْبیٰ:** آخِرت. **قَدْری نباشد:** ارزشی ندارد. در چاپِ فروغی «قدری ندارد» آمده است. **معنای بیت:** من در دنیا و آخِرت چیزی جز وصالِ تو را نمی‌خواهم، وگرنه دین و دنیا بی‌تو ارزشی ندارد. (۷) **که گَر روزی:** در چاپِ فروغی: «که از دوری». **هفت‌دریا:** در قدیم در رویِ زمین هفت‌دریا تَصوّر می‌کردند، و همچنین در نزدِ عربِ پیش از اسلام و بعد از اسلام، شمارِ مهم‌ترین دریاها هفت بود، و هِندوان نیز از «هفت‌دریا» نام بُرده‌اند. در ادبیاتِ پارسی هفت‌دریا، هفت آب، و هفت بَحر بسیار آمده است که عبارت بودند از: ۱. دریایِ اَخْضَر ۲. دریایِ عُمان ۳. دریایِ قُلْزُم (بَحرِ اَحْمَر) ۴. دریایِ بَربَر ۵. دریایِ اقیانوس ۶. دریایِ قُسطَنطَنیّه که آن را بَحرالروم نیز گفته‌اند ۷. دریایِ اَسْوَد. و بعضی: دریایِ چین، دریایِ مغرب، دریایِ روم، دریایِ نیطس، دریایِ طَبَریه، دریایِ جُرجان و دریایِ خوارزم نوشته‌اند. به طور کلّی، مُراد از «هفت‌دریا» همهٔ آب‌هایِ زمین است. **معنای بیت:** ای دِلْبَر چنان در اشتیاقِ دیدارِ تو می‌سوزم و دوریِ تو چنان آتشی در دِلَم برافروخته است که اگر روزی آهی از دل بِکَشَم، حرارتِ آن آب‌هایِ رویِ زمین را می‌خشکاند. (۸) **یک زمان:** مدتی. **خَلْوَت:** تنهایی، گوشهٔ تنهایی. (۹) **به رَغم:** بر خلافِ مَیل. **اِسْتِسْقا:** در این بیماری شِکَم آماس می‌کُند و بیمار همیشه دچارِ احساسِ تشنگی‌ست، اما هرچه آب می‌نوشد سیر نمی‌شود. معنایِ تَحت‌اللَّفظیِ استسقاء «آب خواستن» است. **ذوق:** در اصل به معنایِ «چشیدن» است. در اینجا یعنی «طَعْم، مَزه». **معنای بیت:** سعدی تو بر خلافِ میلِ دشمنان، شعرِ شیرین و دِلْنشین می‌سُرایی، ولی بیماری که مُبتلا به استِسْقاست (یعنی همان دشمنان) نمی‌تواند طَعْمِ شیرینِ حَلوا را (=شعرِ شیرینِ تو را) بچشد و از آن لَذّت بِبَرَد.

٦

۱ اگـر تـو فـارغـی از حـالِ دوستـانْ یارا — فَـراغَـت از تو مُـیَـسَّـر نمی‌شود مـا را

۲ تو را در آینه دیدنْ جَمالِ طَلْعَتِ خویش — بـیـان کُند که چه بوده‌ست ناشَکیبـا را

۳ بیا که وَقـتِ بهار است تا من و تو به هم — به دیگران بِـگْـذاریـمْ باغ و صَـحـرا را

۴ به جایِ سَـروِ بُلند ایستاده بر لَـبِ جوی — چـرا نَـظَـر نَـکُـنـی یـارِ سَـروبـالا را

۵ شَمایِلی که در اوصافِ حُسـنِ تَرکیبَش — مَـجـالِ نُـطْـق نَمـانَـد زبـانِ گـویـا را

۶ کِه گـفـت در رُخِ زیبا نَـظَـر خَطا باشـد — خَـطـا بُـوَد کـه نَـبـیـنَـنْـد رویِ زیـبـا را

۷ به دوستـی که اگر زَهـر باشـد از دستَت — چـنـان به ذوقِ ارادَت خورَم که حَلوا را

۸ کسـی مَـلامَـتِ وامِـق کُند به نـادانـی — حَبیبِ مـنْ که ندیده‌ست رویِ عَذرا را

۹ گرفتم آتـشِ پـنـهـان خَـبَـر نمی‌داری — نگاه مـی‌نَـکُـنـی آبِ چَشـمِ پـیـدا را

۱۰ نَگفتَمَت که بـه یَغما رَوَد دِلَت سـعـدی — چو دل به عشـق دَهی دِلْـبَـرانِ یَغمـا را

۱۱ هنوز با هـمـه دَردَم امـیـدِ دَرمـان است
که آخِـری بُـوَد آخِـرِ شَـبـانِ یَـلـدا را

(۱) **فارغ:** آسوده، بی‌اعتنا، بی‌خَبَر. از حالِ (کسی) فارغ بودن یعنی غَمِ (کسی را) نخوردن، توجهی به حال و روزِ (کسی) نداشتن. **فَراغَت:** آسودگی، رهایی، بی‌نیازی. **مُیَسَّر نمی‌شود ما را:** برایِ ما ممکن نیست. (۲) **تو را:** برایِ تو. جملهٔ اولِ این بیت «تو را در آینه دیدن جَمالِ طَلْعَتِ خویش بیان کند» به این صورت است «دیدنِ جَمالِ طَلْعَتِ خویش در آینه، برایِ تو بیان می‌کند». **طَلْعَت:** چهره. **چه بوده‌ست ناشَکیبا را:** به سَرِ ناشکیبا چه آمده است، ناشکیبا چه (رنجی) کشیده است. **ناشَکیبا:** در اینجا یعنی «عاشقِ بی‌قَرار». **معنایِ بیت:** تو چنان زیبایی که اگر خود را در آینه ببینی دلباختهٔ بی‌تابِ خود خواهی شد، اگر زیباییِ چهرهٔ خود را در آینه تماشا کُنی، درخواهی یافت که عاشقِ بی‌قَرار چه رنجی را در دوریِ از تو تَحمُّل می‌کند. (۳) **به هم:** با هم، با یکدیگر. **بِگْذاریم:** واگذاریم، رها کنیم. **صَحرا:** باغِ بیرونِ شهر. (۴) **سَروِبالا:** دارایِ قامتی بُلند و راست (این راستیِ قامَت یادآورِ جوانی هم هست)، خوش قَد و قامَت. (۵) **شَمایِل:** صورت، چهره، شکل. این واژه در اصل جمعِ «شِمال» یا «شَمیله» است به معنایِ «خوی‌ها، طَبْع‌ها». **اوصاف:** جمعِ وَصف، صفات، چگونگی‌ها. **نُطْق:** سخن گفتن. **گویا:** سُخنور، فَصیح. **معنایِ بیت:** شکل و شَمایلِ یار چنان زیباست که وقتی نگاهِ سُخنوران به ترکیبِ زیبایِ آن می‌افتد، چنان مَسحور و مَفتون می‌شوند که زبان‌شان بَند می‌آید و تواناییِ سخن گفتن را از دست می‌دهند؛ حتی زبانی که در سخن گفتن مَهارت دارد، در وَصفِ زیباییِ یار گُنگ می‌شود؛ به بیانِ دیگر هیچ زبانی قادر به وَصفِ زیباییِ یار نیست. (۶) **که:** چه کسی. **نَظَر:** نگاه، نگاه کردن. سعدی از مُدافعانِ پُر شورِ نَظَربازی و نگریستن به چهرهٔ زیبارویان است. از نَظَرِ او چهرهٔ زیبا جلوهٔ جمالِ الهی است، و نگاه نکردن به آن خطاست. **خطا:** ۱. اشتباه، کارِ نادرست. ۲. گناهِ غیرعَمدی. (۷) **به دوستی:** سوگند به عشق و مَحَبَّت. **ذوقِ ارادَت:** «ذوق» در اصل به معنایِ «چشیدن» است، در اینجا به معنایِ «مَزه، طَعْم، چاشنی» و نیز «لذَّت، خوشی» به کار رفته است. «ارادَت» یعنی «اخلاص و دوستی و علاقه‌مندی». ترکیبِ «به ذوقِ ارادَت» معادل است با تعبیرهایِ امروزیِ «با کَمالِ میل، با طیبِ خاطِر، با اشتیاقِ تمام». **معنایِ بیت:** سَرسپردگیِ من در عشقِ تو به حَدّی‌ست که حتی اگر به من زَهر بدهی آن را با کمالِ میل خواهم خورد، زَهر اگر از دستِ تو باشد، در کامِ من مانندِ حَلوا شیرین خواهد بود. (۸) **مَلامَت:** سَرزنش، نِکوهش. **وامِق و عَذرا:** نامِ شخصیت‌هایِ داستانِ عاشقانهٔ مشهوری در ادبیاتِ فارسی که چند بار به نَظْم درآمده است. (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب.) **به نادانی:** از رویِ نادانی. (۹) **گرفتم:** گیرم، بر فرضِ اینکه. **آتشِ پنهان:** مُراد سوز و گُدازِ نهفته در دلِ عاشق است. **خَبَر نمی‌داری:** خبری نداری، مُطَّلِع نیستی. **آبِ چَشم:** کنایه از «اشک». (۱۰) **به یَغما رَوَد:** به غارت می‌رَوَد، به باد می‌رَوَد. **یَغما:** نامِ سرزمینی در تُرکستانِ شرقی، و نامِ مَردمانی از تُرکان که در آن زندگی می‌کنند. اهالیِ یَغما در ادبیاتِ فارسی به زیبایی معروفند. (۱۱) **که:** زیرا. **آخِری:** پایانی. **آخِر:** سرانجام، عاقبت. **شبِ یَلدا:** «یَلدا» در زبانِ سُریانی به معنایِ «میلاد» است و شبِ یَلدا شبِ تولدِ حَضرتِ مسیح است. اما اکنون این معنا از یاد رفته است و شبِ یَلدا تنها به معنایِ «شبِ دراز و تاریک» به کار می‌رود. شبِ یَلدا، شبِ آخرِ پاییز و اولِ زمستان است و طولانی‌ترین شبِ سال است. در اینجا سعدی همهٔ شب‌هایِ خود را در فِراقِ یار همچون شبِ یلدا طولانی و تاریک شمرده است.

۱ شبِ فِراق نَخواهم دَواجِ دیبا را — که شبْ دراز بُوَد خوابگاهِ تنها را
۲ زِ دستْ رَفتنِ دیوانه عاقلان دانَنْد — که احتمال نَمانْده‌ست ناشَکیبا را
۳ گَرَش ببینی و دست از تُرَنْج بِشْناسی — رَوا بُوَد که مَلامَت کُنی زُلَیخا را
۴ چُنین جوان که تویی بُرقَعی فروآویز — وَگرنه دل بِرَوَد پیرِ پایْ‌بَرجا را
۵ تو آن درختِ گُلی کِاعْتِدالِ قامَتِ تو — بِبُرد قیمَتِ سَروِ بُلندبالا را
۶ دِگَر به هر چه تو گویی مُخالفت نَکُنَم — که بی‌تو عیشْ مُیسَّر نمی‌شود ما را
۷ دو چَشْمْ بازنَهاده نشسته‌ام همه شب — چو فَرْقَدَیْن و نِگَه می‌کُنَم ثُرَیّا را
۸ شبیْ و شمعی و جمعیْ چه خوش بُوَد تا روز — نَظَر به رویِ تو کوریْ چَشمِ اَعْدا را
۹ من از تو پیشِ کِه نالَم که در شَریعتِ عشق — مُعافِ دوست بِدارَنْد قَتلِ عَمْدا را
۱۰ تو همچُنان دلِ شهری به غَمزه‌یی بِبَری — که بندگانِ بَنی‌سَعْدْ خوانِ یَغما را
۱۱ درین رَوِش که تویی بر هزار چون سعدی — جَفا و جور توانیْ ولی مَکُن یارا

❶ **فِراق:** جدایی، دوری. **دَواج:** رختخواب، بَستر. **دیبا:** نوعی پارچهٔ ابریشمیِ گرانبها. «دَواجِ دیبا» یعنی «بَستری از جنسِ حَریرِ گرانبها و لطیف». **خوابگاه:** جایِ خواب، اتاق. **تنها:** در اینجا اسم است و مُراد از آن «عاشقِ تنها و دور از یار» است. **معنای بیت:** درازیِ شبِ جدایی ناشی از بی‌قَراری و بی‌خوابیِ عاشق است. پیداست که در چنین شبی عاشق نیازی به بستر ـ هرچند فاخر و گرانبها ـ نخواهد داشت. ❷ **زِدستْ رَفتن:** از خود بی‌خود شدن، از هوش رفتن. **دیوانه:** عاشقِ بی‌قَرار. **احتمال:** تَحَمُّل، طاقت. **معنای بیت:** عاقلان می‌دانند که اگر عاشقِ بی‌قَرار از خود بی‌خود می‌شود و اختیارش را از دست می‌دهد، به این دلیل است که دیگر طاقتِ صبر و شکیبایی ندارد. ❸ **معنای بیت:** این بیت به داستانِ یوسف در قرآن، به ویژه به آیهٔ ۳۱، اشاره دارد. هنگامی که ماجرایِ دلباختگیِ زُلیخا به یوسف در شهر پیچید و رُسواییِ او بالا گرفت، تدبیری اندیشید تا مگر زنانِ شهر را از بَدگویی بازدارد. از این رو مَجلسی ترتیب داد و زنان را دعوت کرد و در برابرِ هر یک میوه‌یی با کارد گذاشت (قرآن به میوه تصریح ندارد، اما در ادبیاتِ فارسی از تُرَنج یاد شده است). هنگامی که زنان مشغولِ پوست‌گرفتنِ تُرَنج بودند، زُلیخا یوسف را به مَجلس آورد. زنان چنان مَدهوشِ زیباییِ یوسف شدند که به جایِ تُرَنج دست خود را بُریدند. آنگاه زُلیخا به زنان گفت: این همان کسی است که مرا به خاطرِ او مَلامَت می‌کنید. سعدی در اینجا خطاب به کسانی که عاشق را سرزنش می‌کنند می‌گوید: شما حق ندارید عاشق را مَلامَت کنید، زیرا معشوق را ندیده‌اید، تنها زمانی حق دارید عاشق را مَلامَت کنید که معشوق را ببینید و از خود بی‌خود نشوید. ❹ **بُرْقَع:** قطعه پارچه‌یی که زنان صورتِ خود را با آن می‌پوشانـدند، روبَند. «بُرقَع فرو آویختن» یعنی «روبَند به چهره زدن». **دل (کسی) رفتن:** دل از دست دادن، عاشق شدن. **پایْ‌بَرجا:** استوار، ثابت‌قَدَم، کسی که از هویٰ و هَوَس به دور است. **معنای بیت:** جوانی به زیباییِ تو باید



نِقاب به چهره بزند، وگرنه حتی پیری که عمری در صَلاح و تَقوا زیسته است، با دیدن این همه زیبایی، دل و دینَش را از دست می‌دهد. (۵) **اِعْتِدال:** راستی. **قیمت (چیزی را) بُردن:** (چیزی را) از ارزش و اعتبار انداختن. (۶) **دِگَر:** دیگر، از این پَس. **عیش:** ۱. زندگی. ۲. خوشی. **مُیَسَّر شدن:** امکان‌پذیر بودن، ممکن شدن. (۷) **همه‌شب:** تمامِ شب، سَراسَرِ شب. **چو:** مانندِ، مثلِ. **فَرقَدَیْن:** یا فَرْقَدان، دو ستارهٔ نزدیک به قُطبِ شمال از صورتِ فَلَکیِ دُبِّ اصغر (فَرقَدَیْن، یعنی دو فَرقَد، فَرقَد یعنی گوساله). **ثُرَیّا:** پَروین، مجموعهٔ شش یا هفت ستارهٔ کوچکِ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثور که معمولاً آن را به گردن‌بند (عِقْدِ ثُرَیّا) یا خوشهٔ انگور (خوشهٔ پَروین) تشبیه کرده‌اند. **معنای بیت:** در سَراسَرِ شب حتی لحظه‌یی خواب به چَشمم راه پیدا نمی‌کند (فِراقِ تو خواب از چَشمِ من رُبوده است)، بیدارم و مانندِ فَرقَدَیْن چشم به ثُرَیّا دوخته‌ام. (۸) **شمع:** با توجه به فضایِ بیت در اینجا واژهٔ شمع بیشتر به معنایِ مَجازی و مُترادف با «شمعِ جمع» و «شمعِ اَنجُمَن» به کار رفته است، و مُراد از آن «کسی است که حضورش به مَجلِس جِلوه و گرمی و روشنی می‌بخشد و همهٔ نگاه‌ها متوجهِ اوست». **اَعْدا:** جمعِ عَدَد، دشمنان. **کوریِ چَشمِ اَعْدا را:** به کوریِ چشمِ دشمنان. **معنای بیت:** چه خوش است که شبی تو شمعِ جمعِ ما باشی و ما تا طلوعِ صبح به چهرهٔ تو چَشم بدوزیم، تا چشمِ دشمنانی که نمی‌توانند سعادتِ ما را ببینند کور شود. (۹) **کِه:** چه کسی. **نالیدن:** در اینجا یعنی «شکایت کردن، دادخواهی کردن». **شَریعَت:** آیین، راه و رَسم. **مُعاف داشتن:** بخشودن، عفو کردن. **دوست:** معشوق. **قَتلِ عَمْدا:** قَتلِ عَمد، قتل از رویِ قَصدِ قبلی. **معنای بیت:** من از دستِ آزار و بی‌مِهری‌هایِ تو پیشِ چه کسی شکایت و دادخواهی کُنم، هیچ‌کس به شِکوه و شکایتِ من رسیدگی نخواهد کرد، زیرا در آیینِ عشق اگر معشوق حتی به عَمد خونِ عاشق را بریزد، از گناهش خواهند گذشت. (۱۰) **همچنان:** در اینجا قیدِ تشبیه است به معنایِ «آن چنان، آن‌سان، آن‌طور». **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. **بَندگان:** غُلامان، نوکران، چاکران. **بَنی‌سَعْد:** نام قبیله‌یی از عَرَب. آمدنِ «بَنی‌سَعْد» و نه هیچ نام دیگری در اینجا احتمالاً از جهتِ اشاره به نامِ «سَعْدبن ابوبکر زنگی» مَمدوحِ سعدی است. (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب.) **خوانِ یَغما:** سُفرهٔ عام که غالباً سلاطین در ایّامِ عید، بخصوص عیدِ قُربان می‌گُستردند و عوام و مُحتاجان آن را غارت می‌کردند. نیز گفته‌اند نَزدِ تُرکان یا بعضی از طَوایفِ سپاهی و لشکریِ تُرکان مرسوم بود که هرگاه به مهمانی می‌رفتند پس از خوردنِ غذا، آلات و لوازمِ مهمانی و پذیرایی را غارت می‌کردند. به هر تقدیر، مُراد از «خوانِ یَغما» چنان تاراجی‌ست که هیچ چیز باقی نَمانَد. **معنای بیت:** تو آن‌چنان با یک ناز و کِرشمه دلِ مَردمِ شهری را می‌بَری که غُلامانِ بَنی‌سعد خوانِ یَغما را غارت می‌کنند. ناز و کرشمهٔ تو همهٔ مردمِ شهر را عاشق و گرفتارِ خود می‌کند. (۱۱) **رَوِش:** طرزِ راه رفتن، شیوهٔ خَرامیدن. «درین رَوِش که تویی» یعنی «تو با این شیوهٔ دِلْرُبایِ خَرامیدنَت». **جَفا:** بی‌مِهری. **جور:** سِتَم.

۸

۱ پیشِ ما رَسمِ شِکَستن نَبُوَد عَهدِ وَفا را — اَللّهَ اللّهْ تو فراموش مَکُن صُحبتِ ما را

۲ قیمتِ عشق نَدانَد قَدَمِ صِدق نَدارد — سُستعَهدی که تَحَمُّل نَکُنَد بارِ جَفا را

۳ گَر مُخَیَّر بِکُنَنْدَم به قیامت که چه خواهی — دوستْ ما را و همه نِعمَتِ فِردوسْ شما را

۴ گَر سَرَم می‌رَوَد از عَهدِ تو سَر باز نَپیچَم — تا بگویند پس از مَنْ کِه بِه سَر بُرد وَفا را

۵ خُنُک آن دَرد که یارَم به عِیادت به سَر آید — دَردمَندانْ به چُنین دَرد نخواهند دَوا را

۶ باوَر از ماتْ نباشد تو در آیینه نِگَه کُن — تا بدانی که چه بوده‌ست گرفتارِ بَلا را

۷ از سَرِ زُلفِ عروسانِ چَمَنْ دست بِدارَد — به سَرِ زُلفِ تو گَر دست رسد بادِ صَبا را

۸ سَرِ انگشتِ تَحَیُّر بِگَزَد عقلْ به دندان — چون تأمُّل کُند این صورتِ انگشت‌نَما را

۹ آرزو می‌کُنَدَم شمعْ صِفَت پیشِ وجودَت — که سَراپایْ بسوزند مَنِ بی‌سَر و پا را

۱۰ چَشمِ کوتَه‌نَظَران بر وَرَقِ صورتِ خوبان — خَط هَمی بیند و عارِف قَلَمِ صُنعِ خدا را

۱۱ همه را دیده به رویَت نگران است ولیکن — خودپَرستان زِ حقیقتْ نَشِناسَنْد هوا را

۱۲ مهربانی زِ مَن آموز و گَرَم عُمر نَماند — به سَرِ تُربَتِ سعدی بِطَلَب مِهرگیا را

۱۳ هیچ هُشیار مَلامَت نَکُند مَستیِ ما را — قُل لِصاحٍ تَرَکَ النّاسَ مِنَ الْوَجْدِ سُکاریٰ

(۱) **عَهدِ وَفا:** پیمانِ دوستی. **اللّهَ اللّه:** (صوت) در اینجا برایِ تَحذیر به کار رفته است، زنهار زنهار! به خاطرِ خدا به خاطرِ خدا! **صُحبَت:** هم‌نشینی، مُصاحِبَت، دوستی. **معنای بیت:** شکستن و زیرِ پا گذاشتنِ پیمانِ دوستی رَسمِ ما نیست، زنهار! مَبادا که مُصاحِبَت و دوستیِ ما را فراموش کُنی. ما با هر کس پیمانِ دوستی و وفاداری بِبَندیم هرگز آن را نمی‌شِکَنیم، مراقب باش که تو دوستیِ ما را از یاد نَبَری. (۲) **قیمَت:** ارزش. **نَدانَد:** نمی‌شناسد. **قَدَمِ صِدق:** این تعبیر قرآنی است (سورهٔ یونس، آیهٔ ۲) و معمولاً آن را به «مَنزلتِ ارجمند» معنا کرده‌اند. در این بیتِ سعدی به معنایِ «ثباتِ قَدَم، و صداقت و پاک‌بازی» به کار رفته است. **سُست‌عَهْد:** کسی که عهد و پیمانِ خود را به آسانی می‌شِکَند و زیر پا می‌گُذارد. در اینجا مُراد عاشقی‌ست که در برابرِ سختی‌ها و نامُلایماتِ عشق صبر و ثبات از خود نشان نمی‌دهد. **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. (۳) **مُخَیَّر:** دارایِ اختیار، مُختار. «گَر مُخَیَّر بِکُنَندَم» یعنی اگر به من امکانِ انتخاب بدهند، اگر آزادم بگذارند تا خود انتخاب کنم. **که:** این «که» بیانی است و عبارتِ پس از آن مَضمونِ «اختیار» را می‌رساند. **دوست:** معشوق. در اینجا می‌تواند به معنایِ «معشوقِ ازَلی» یا «خدا» هم باشد. **را:** در اینجا اختصاص را می‌رساند و به معنایِ «از آنِ، برای» است. «ما را» یعنی «از آنِ ما»، و «شما را» یعنی «از آنِ شما، برایِ شما، ارزانیِ شما». **فِردوس:** بهشت. **معنایِ بیت:** اگر در روزِ قیامت مرا در انتخاب آزاد بگذارند، یعنی از من بپرسند که کدام را می‌خواهی: معشوق را یا نعمتِ بهشت را، خواهم گفت که معشوق از آنِ من باشد، نعمتِ بهشت ارزانیِ شما. (۴) **گَر سَرَم می‌رَوَد:** اگر سَرَم بِرَوَد، اگر به قیمتِ جانَم تمام شود. **سَر باز نَپیچَم:** سَرپیچی نمی‌کنم. «از عَهدِ تو سَر باز نَپیچَم» یعنی «پیمانِ عشقِ تو را نمی‌شِکَنم». **به سَر بُردن:** تا لحظهٔ آخر پای‌بَند ماندن. «به سَر بُرد وَفا را» یعنی «تا واپسین دَمِ زندگی به عَهد و پیمانِ خود وفادار مانْد». واژهٔ «وفا» به معنایِ «عهد و پیمان» هم هست. (۵) **خُنُک:** خوشا. **یارَم به عیادت به سَر آید:** ضَمیرِ «م» یارَم مُتعلِّق به «سَر» است، یار برایِ عیادت به کنارِ بسترِ منِ بیمار بیاید. **به چُنین دَرد:** در ازایِ چنین دَردی، به قیمتِ از دست دادنِ چنین دَردی. می‌گوید: دَردمندانِ عشق، حتی وقتی به بسترِ بیماری می‌افتند، حاضر نمی‌شوند از این دَردِ جانکاه (دَردی که معشوق را به عیادتِ عاشقِ بیمار و ناتوانِ خود برمی‌انگیزد) چَشم بپوشند و درمان پیدا کنند. در چاپِ یغمایی چنین است: «خنک آن رَنج که یارَم به عیادَت به سَر آید / دَردمندانِ چُنین روز نخواهند دَوا را». (۶) **مات:** ما تو را.



«باوَر از ماتْ نباشد» یعنی «اگر تو سخنِ ما را باور نمی‌کُنی». **چه بوده‌ست:** چه پیش آمده است. «بودَست» بخوانید. **گرفتارِبَلا:** کنایه از «عاشقِ زار». واژهٔ «گرفتار» گذشته از «اسیر، مُبتلا، دربَند» به معنایِ «عاشق» هم هست. واژهٔ «بَلا» نیز گذشته از «مُصیبت، سختی، فتنه» مجازاً بر «معشوق» اطلاق شده است، از آن جهت که با رفتار و کردارِ خود، عاشقِ بی‌نَوا را آزار می‌دهد و بَلایِ جان او می‌شود. **معنای بیت:** اگر سخنِ ما را باور نداری، چهرهٔ زیبایت را در آینه تماشا کُن تا مَسحور و دلباختهٔ زیباییِ خود شوی، آنگاه دَرمی‌یابی که عاشقانِ زارِتو چه می‌کشند. (7) **عروسانِ چَمَن:** کنایه از گُل‌ها. از آنجا که «عروسانِ چَمَن» دارایِ زُلف به شمار آمده‌اند، مِصداقِ عروسانِ چَمَن یا گُل‌ها، «بنفشه‌ها» خواهند بود، زیرا در شعرِ کلاسیکِ فارسی بنفشه یادآورِ «گیسویِ سیاه‌رنگ و خوشبویِ معشوق» است. **دست بِدارَد:** دست بَرمی‌دارد، رَها می‌کند. **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. **معنای بیت:** خطاب به معشوق می‌گوید: زُلفِ تو از گُلِ بنفشه خوشبوتر و سیاه‌تر و زیباتر است، اگر بادِ صَبا در باغ با زُلفِ بنفشه‌ها بازی می‌کند و آنها را نوازش می‌کند، به این دلیل است که دستش به زُلفِ تو نمی‌رسد، وگرنه دیگر اعتنایی به بنفشه‌ها نمی‌کرد. (8) **سَرِ انگشتِ تَحَیُّر بِگَزَد عقل به دندان:** در اینجا «عقل» به انسانی تشبیه شده است که از فَرطِ حیرت سَرانگشتِ خود را با دندان می‌گَزَد. تعبیرِ «سَرانگشت به دندان گَزیدن» کنایه از «تعجب کردن، شگفت‌زده شدن» است. در چاپِ یغمایی به جای «بِگَزد» آمده «ببرد». **چون:** وقتی. **تأمُّل کردن:** به دقت نگاه کردن، بَرانداز کردن. **صورت:** شکل و شَمایِل، پیکر، چهره. **انگشت‌نَما:** مُخَفَّفِ انگشت‌نماینده، صفتِ مُرکَّبِ فاعلی است اما در معنایِ مفعولی به کار رفته است. این تعبیر در کاربُردِ قدیم بارِ منفی ندارد و ترجمهٔ تعبیرِ «یُشارالیه بِالبَنان» عربی است. «انگشت‌نما» صفتِ کسی است که از فَرطِ شُهرت همه او را می‌شناسند و با انگشت به یکدیگر نشان می‌دهند. مُراد این است که معشوق در زیبایی چنان شُهره است که همگان او را می‌شناسند. (9) **آرزو می‌کُنَدَم:** «م» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است: مرا آرزویِ آن است، آرزو دارم. **شمعِ صِفَت:** مثلِ شمع. **بی‌سَر و پا:** در اینجا یعنی «ناتوان، عاجز، درمانده». این تعبیر به معنایِ «حیران و سرگردان و آشفته‌حال» هم به کار رفته است. **معنای بیت:** آرزو دارم که مرا در برابرِتو مثلِ شمع سَر تا پا بسوزانند، در این صورت به اوجِ سعادت خواهم رسید. تنها آرزویِ من این است که خود را فدایِ تو کُنم. در چاپِ یغمایی به جای «وجودَت» آمده «جَمالَت». (10) **کوتَه‌نَظَران:** کوتَه‌بینان، آدم‌هایِ کوتاه‌فکر. **وَرَقِ صورت:** [تَشبیهِ صَریح]

«صورت» به «وَرَق» یعنی «بَرگِ گُل» تشبیه شده است. **خوبان:** زیبارویان. در چاپِ یغمایی آمده است: «بر وَرَقِ صورتِ خوبَت». **خَط:** مویِ نازک و نرمِ صورت، مویِ نورُسته بر پُشتِ لب یا بُناگوش. **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسنده» است. در تَصوُّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **صُنع:** آفرینش. **معنای بیت:** چَشمِ آدم‌هایِ کوتَه‌بین و کوتاه‌فکر تنها خَط و خالِ چهرهٔ زیبارویان را می‌بیند، در حالی که عارف این زیبایی را نَقشِ قَلَمِ آفرینشِ الهی می‌بیند. عارف، زیباییِ معشوق را پَرتوِ زیباییِ الهی می‌داند. (11) **نِگَران:** در حالِ نگاه کردن. **هوا:** هَوَس. **معنای بیت:** همه به چهرهٔ زیبایِ تو چَشم دوخته‌اند، اما در این میان کسانی که اسیرِ هَوَس‌هایِ نَفْسانیِ خویشتن‌اند، نمی‌توانند عشقِ مَجازی (=عشقِ غیرحقیقی و موقَّت و زودگُذر، عشقِ جسمانی و شَهَوانی) را از عشقِ حقیقی (=عشق به حق‌تعالی) تشخیص دهند و همچنان اسیرِ خودپَرستی و خودخواهیِ خود می‌مانَند. (12) **مهربانی:** عاشقی. **گَرَم عُمر نَمانَد:** اگر عُمرِ من به دنیا نباشد، وقتی بمیرم. **تُربَت:** خاک، گور، قَبر. **بِطَلَب:** بخواه، بجوی. **مِهرگیا:** مهرگیاه، گیاهِ دایمیِ نواحیِ مُعتدل که دارایِ ریشهٔ ضخیم و گوشت‌دار و غالباً دوشاخه است و شکلِ ظاهریِ ریشهٔ آن شباهت به هیکلِ انسان دارد (تنه و دوپا)، به همین دلیل از دیرباز افسانه‌هایِ مختلفی دربارهٔ این گیاه در میانِ مِلَّت‌ها رواج یافته است. در قرونِ وسطیٰ از ریشه‌هایِ مِهرگیاه برایِ مَسموم کردنِ اشخاص استفاده می‌کردند یا به منظورِ سِحْر و جادو آنها را دستکاری می‌کردند و به شکلِ آدَمَک درمی‌آوردند. عوام برایِ مهرگیاه خواصِ جادویی قایلند. گفته‌اند هرکس این گیاه را با خود داشته باشد، محبوبِ دیگران می‌شود. در اینجا سعدی می‌گوید: عاشقی را از من بیاموز، زیرا عشق چنان در وجودِ من ریشه دوانده است که حتی وقتی بمیرم و به خاکَم بِسپارند، مهرگیاه از خاکِ گورَم خواهد رویید. (13) **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** به آن هشیار بگو که مردم را از (بادهٔ) عشقِ خویش مَست کرده است. **معنای بیت:** هیچ انسانِ هشیاری ما را به خاطرِ مَستی (از بادهٔ عشق) سرزنش نمی‌کند، گناه از ما نیست، گناهی اگر هست، گناهِ آن هشیاری‌ست که مَردم را مَستِ عشقِ خویش کرده است. در چاپِ یغمایی مصراعِ اولِ این بیت نیز عربی است: «أَنْتَ یا لائِمُ سَکْرانِ دَع الْحِشْبَةَ عَنّی، ای کسی که همچون مُحتَسِب گریبانِ من مَست را گرفته‌یی، رهایم کُن (نمی‌خواهد مرا امرِبه معروف و نهی از مُنکر کُنی).

۱ مُشتـاقـی و صَبوری از حَـد گُـذَشت یارا — گَـر تو شَکیب داریْ طاقَت نَـمـانْـد ما را

۲ باری به چَشـم احسانْ در حالِ ما نَظر کُن — کَـزْ خوانِ پادشاهانْ راحَـت بُـوَد گـدا را

۳ سُلطان که خَشـم گیرد بر بَندگانِ حَضرت — حُکمَش رسـد ولیکـنْ حَـدّی بُـوَد جَفا را

۴ مـن بی‌تـو زندگانیْ خـود را نمی‌پَسَـنـدَم — کاسـایشـی نـبـاشـدْ بـی‌دوستـانْ بَقا را

۵ چون تشنه جان سِپُردمْ آنگه چه سـود دارد — آب از دو چَشم دادنْ بـر خاکِ مـن گیا را

۶ حالِ نـیـازمـنـدیْ در وَصف می‌نَـیـایَـد — آنـگـه که باز گردیْ گـویـیـم مـاجـرا را

۷ بازآی و جانِ شیرینْ از من سِتانْ به خدمت — دیـگـر چـه بَرگ باشدْ درویشِ بی‌نَـوا را

۸ یارَب تـو آشنا را مُـهـلَـت دِه و سَـلامَـت — چـنـدان کـه بـاز بـیـنَـد دیـدارِ آشنا را

۹ نه مُـلـکِ پادشا را در چَشـمِ خوب‌رویان — وَقْـعـی‌سـت ای بـرادرْ نـه زُهـدِ پارسا را

۱۰ ای کاش بَرفُتادیْ بُـرقَـع زِ روی لـیـلـی — تا مُـدَّعـی نَـمـانْـدیْ مَـجـنـونِ مُبتلا را

۱۱ سعدی قَلَم به سختی رَفته‌ست و نیک‌بَختی — پس هر چه پیشَت آیدْ گـردن بِـنِـه قَضا را

۱ مُشتاقی: آرزومندی، اشتیاق. شَکیب: صبر، تَحمُّل. ۲ باری: یک بار. احسان: لُطف، عنایت. «به چَشم احسان» یعنی «از رویِ لُطف». خوان: سُفره. راحت: آسایش، آسودگی. گدا: نیازمند، فقیر. معنای بیت: برایِ یک بار هم که شده نَظَرِ لُطفِ خود را متوجهِ من کُن، تو شاهی و من گدا، مگر نه آنکه نیازمندان از سُفرهٔ گُشادهٔ پادشاهان به نَوایی می‌رسند و از رنجِ نیازمندی آسوده می‌شوند. ۳ بَندگان: غُلامان. حضرَت: دَرگاه، پیشگاه. حُکمَش رَسَد: حُکمِ او را می‌رسد. «ش» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است، و «رسیدن» به معنایِ «حق داشتن و سزاوار بودن» است. «حُکمَش رسد» یعنی «حق دارد که حُکم کند، هر فرمانی که او بدهد به جا و سزاوار است». جَفا: بی‌مِهری، آزار، سِتَم. معنای بیت: اگر سُلطان بر غُلامانِ دَرگاه خشم گیرد، حق دارد و می‌تواند هر بَلایی بر سَرِ آنان بیاورد، ولی بی‌مِهری و سِتَم هم اندازه‌یی دارد. ای پادشاهِ حُسن، من غُلامِ توام، اما با منِ خاکسار بیش از این بی‌مِهری نکُن. ۴ خود را: برایِ خود. «را» در اینجا برایِ تخصیص آمده است. بَقا: عُمر. معنای بیت: ای یار، اگر تو نباشی من نیز ترجیح می‌دهم که زنده نباشم، زیرا عُمرِ آدمی بدونِ دوستان چیزی جز رنج و عذاب نیست. ۵ معنای بیت: تو آبِ حَیاتِ منی، اما نمی‌گُذاری به تو نزدیک شوم، وقتی من از تشنگی بمیرم دیگر پشیمانی چه فایده دارد، چه فایده که بعد از مرگِ من بر سَرِ مَزارَم بیایی و اشک بریزی و گیاهانِ روییده از خاکِ گورَم را سیراب کُنی؟ اکنون که زنده‌ام مرا از وصالِ خود سیراب کُن. ۶ نیازمندی: اشتیاق، شوق. در وَصف می‌نَیایَد: در وَصف نمی‌گُنجد، وَصف‌ناپذیر است. ماجرا: شرحِ حال، سَرگذشت. «ماجرا» در معنایِ تحت‌اللَّفظی یعنی «آنچه واقع شده، آنچه اتِّفاق افتاده». معنای بیت: شوقِ دیدارِ تو مرا به روزی انداخته است که در وصف نمی‌گُنجد. وقتی که بازگشتی خواهم گفت که در دوریِ تو چه کشیدم. ۷ بازآی: بَرگرد. در چاپِ فروغی «بازآ» آمده است. شیرین: عزیز، گرامی، گرانمایه. سِتان: (فعلِ امر از مَصدرِ سِتاندن) بگیر. خِدمَت: هدیه، تُحفه، پیشکش. «به خدمت» یعنی «به عنوانِ هدیه».



دیگر: بیش از این. **بَرگ:** وسایلِ زندگی، دارایی. **درویش:** فقیر، تهیدست. (۸) **مُهلَت دِه و سَلامَت:** عُمر و سلامتی بده. **چندان:** (قیدِ زمان) تا آن زمان. **دیدار:** چهره. (۹) **مُلْک:** ۱. سلطنت ۲. قلمروِپادشاهی. **خوب‌رویان:** زیبارویان. **وَقْع:** ارزش، اعتبار، اهمیت. **پارسا:** کسی که از گناهان بپرهیزد و به طاعت و عبادت و قناعت عُمر بُگْذارد، پَرهیزکار، زاهد، مُتَّقی. (۱۰) **بَرفُتادی:** بَرمی‌افتاد، کنار می‌رفت. **بُرْقَع:** تکه‌پارچه‌یی که زنان صورتِ خود را با آن می‌پوشاندند، نِقاب. **لیلی:** معشوقِ مَجنون (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **مُدَّعی:** در اینجا به معنایِ «سَرزنش‌کننده و مَلامَتگر» است. مُراد کسی است که مَجنون را به سَبَبِ عشقِ لیلی سَرزنش می‌کند. **مُبتلا:** اسیر، گرفتارِدرد و رنج، رَنجور. در اینجا یعنی «دلباخته و عاشق». **معنای بیت:** ای کاش نِقاب از رویِ لیلی کنار می‌رفت و زیباییِ چهرهٔ او آشکار می‌شد تا دیگر کسی مَجنونِ عاشق را سَرزنش نمی‌کرد (زیرا همهٔ سَرزنش‌کنندگان با دیدنِ چهرهٔ لیلی، عاشقِ او می‌شدند و به مَجنون حق می‌دادند که در عشقِ لیلی بی‌تاب و بی‌قَرار باشد).

(۱۱) **قَلَم:** مُراد از قَلَم، قَلَم تَقدیرِالهی‌ست که سَرنوشتِ انسان‌ها را رَقَم زده است. گفته‌اند قَلَم عبارت است از عِلمِ تَفصیلی [خداوند]، زیرا حروف که مَظاهرِتفصیلِ قَلَم‌اند، به طَورِ اجمال در مُرکَّبِ دَوات موجود است و هنگامی که مُرکَّب به قَلَم منتقل شود، حروف به واسطهٔ قَلَم تَفصیل می‌یابد. **قَلَم رفتن:** کنایه از «مُقَدَّر شدن»، اشاره دارد به حدیثی نبوی که به دو صورت روایت شده: «جَفَّ الْقَلَمُ بِما هُوَ کائنٌ، قَلَمْ بودنی‌ها را نوشت و خشک شد، قَلَمِ تَقدیر دیگر چیزِ تازه‌یی بر لوحِ مَحفوظ نخواهد نوشت، همه چیز از پیش نوشته و مُقدَّر شده است»، و «جَفَّ الْقَلَمُ بِما أَنْتَ لاقٍ، قَلَمِ تقدیر هر چیزی را که برایِ تو پیش خواهد آمد، رَقَم زده و خشک شده است». **سختی:** در اینجا در مقابلِ «نیک‌بختی» آمده است، پس به معنایِ «بدبختی» است. این «سختی» و «نیک‌بختی» نیز به دو حدیثِ نبوی اشاره دارند: «الشَّقیُّ من شَقِیَ في بَطْنِ أُمِّهِ وَالسَّعیدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ، بدبخت کسی‌ست که نُطفه‌اش در شکَمِ مادر با بدبختی بسته می‌شود و خوشبخت کسی‌ست که از دیگران عبرت گیرد.» و «السَّعیدُ مَنْ سَعِدَ في بَطْنِ أُمِّهِ والشَّقيُّ مَنْ شَقِیَ في بَطْنِ أُمِّهِ، خوشبخت کسی‌ست که نُطفه‌اش در شکَمِ مادر با خوشبختی بسته می‌شود و بدبخت کسی‌ست که نُطفه‌اش در شکَمِ مادر با بدبختی بسته می‌شود». **هرچه پیشَت آید:** هر حادثه‌یی که بَرایَت اتِّفاق بیفتد. **گردن بِنِهْ:** (از مَصدرِ گردن نهادن) تسلیم باش، بِپَذیر. **قَضا:** تَقدیر، سَرنوشت. **معنای بیت:** سعدی، خداوند از آغاز، سَرنوشتِ انسان‌ها و خوشبختی و بدبختیِ آنها را رَقَم زده است و حُکمِ سَرنوشتِ الهی تغییرپذیر نیست، پس در برابرِ هرچه پیش می‌آید، تسلیم باش و اعتراض نکُن. این بیت بیانگر مذهبِ جبریِ سعدی است. ظاهراً سعدی شافعی مذهب بوده است.

۱ زَانـدازه بیرون تشنـه‌امْ سـاقـی بـیـار آن آب را	اوّل مَـرا سـیـراب کُـنْ وانـگَــه بِـدِه اصحاب را

۲ من‌نیز چَشم‌ازخوابِ خوشْ بَرمی‌نَکَردم پیش ازین	روزِ فِـراقِ دوستـانْ شـب خوش بِگُفتم خواب را

۳ هر پارسا را کان صَـنَـمْ در پیشِ مَسجد بُـگْـذَرَد	چَشمَش بـر ابرو افـگـنَـد باطِل کُـنَـد مِحراب را

۴ مـن صیدِ وحشی نیستمْ در بَـنـدِ جـانِ خویشتن	گَـر وی بـه تـیـرَم مـی‌زَنَـدْ اِسـتـاده‌ام نُشّاب را

۵ مِـقـدارِ یارِ هم‌نَـفَـسْ چون من نَـدانَـد هیچ‌کَس	مـاهـی که بر خُشک اوفْـتَـدْ قیمَت بِدانَد آب را

۶ وقـتـی در آبـی تا میانْ دستیّ و پـایـی می‌زَدَم	اکـنـون هـمـان پِـنْـداشتـمْ دریـایِ بی‌پایاب را

۷ امـروز حـالا غَـرقـه‌ام تـا بـا کِـنـاری اوفْـتَـم	آنـگَــه حِـکـایَـت گـویَـمَـتْ دردِ دلِ غَرقاب را

۸ گَـر بی‌وَفـایـی کـردَمـیْ یَـرغـو بـه قاآن بُردَمی	کان کافِـر اَعْـدا می‌کُشَد وین سَنگْ‌دل اَحباب را

۹ فـریـاد می‌دارد رَقـیـب از دسـتِ مُشتـاقـانِ او	آوازِ مُـطـرب در سَـرا زَحـمَـت بُـوَد بَـوّاب را

۱۰ سـعـدی چو جورَش می‌بَری نزدیکِ او دیگر مَرو	ای بـی‌بَـصَـر مـن مـی‌رَوَم او می‌کَـشَـد قُلّاب را

۱ **زَاندازه بیرون:** بیش از حَد. **آب:** استعاره از «شراب». **اصحاب:** (جمع صاحب) یاران، دوستان. **معنای بیت:** با توجه به بیتِ بعد و شِکوهٔ شاعر از دَردِ جدایی و بی‌خوابی، به ساقی می‌گوید: شراب بِده، زیرا بیش از حَد تشنه‌ام (معنایِ مَجازیِ تشنه «آرزومند و مُشتاق» است). اول مرا از شراب سیراب کُن، زیرا غَمِ جدایی به جانَم آتش زده است، دوستانِ مَجلسِ باده‌نوشی هنوز می‌توانند چند لحظه صبر کنند، من دیگر نمی‌توانم، اول مرا مَست کُن و آتشِ سوزانِ غمِ مرا با شراب خاموش کُن. ۲ **چَشم از خواب بَرکردن:** بیدار شدن، بیدار ماندن. **فِراق:** جدایی، دوری. **شَب‌خوش:** شب بِخیر، کنایه از «وداع». **معنای بیت:** من نیز پیش از آنکه طَعْمِ تلخِ جدایی را بِچَشم، آسوده به خوابِ شیرین فرو می‌رفتم و با شب‌زنده‌داری بیگانه بودم، اما درست از روزی که از معشوق جدا افتادم، دیگر چَشمم به خواب نرفت و برایِ همیشه با خواب وداع کردم. ۳ **پارسا:** کسی که از گناهان بپرهیزد و به طاعت و عبادت و قناعت عمر بُگْذارد، پرهیزکار، زاهد، مُتَّقی. **را:** [این «را» برایِ فَکِّ اضافه آمده است.] مصراعِ اول چنین بیان می‌شود: «آن صَنَم از پیشِ مسجدِ هر پارسا که بُگْذرد»، بنابراین «مسجدِ هر پارسا» به صورتِ «هر پارسا را... مسجد» درآمده است. **صَنَم:** بُت، (در معنایِ مَجازی) معشوق، دلبر؛ معشوقی که تا حَدِّ پرستیدن زیباست. **چَشم افکندن بر چیزی:** کنایه از «نگاه کردن». **باطل کردن:** مَنسوخ کردن، از یاد بُردن، فراموش کردن. **مِحراب:** جایی از مسجد که امام در آن نماز می‌گُزارد. مِحراب دارایِ قوسِ هِلالی‌شکل است و از این رو ابرویِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند. **معنای بیت:** آن بُتِ زیبارویِ خوش‌اندام از برابرِ مسجدِ هر زاهدِ عابد که بُگذرد، چشمانِ او را به محرابِ ابرویِ خود خیره می‌کند و چنان دل و دینِ او را می‌بَرَد که مِحرابِ عبادت را برایِ همیشه تَرک می‌کند و از یاد می‌بَرَد و به پرستیدنِ این بُت مشغول می‌شود. ۴ **دربَنْد:** دل‌مشغول، در فکر، نگران. **نُشّاب:** تیر، تیرها. **معنای بیت:** من مانندِ شکارِ وحشیِ کوه و بیابان در بَندِ جانِ خود نیستم، اگر یار بخواهد مرا شکار کُند و با تیر بزند، در



برابرِ تیرِ او می‌ایستم و نمی‌گُریزم. باری، من در عاشقی تا پایِ جان ایستادگی می‌کنم. روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «گر وی کَمان درمی‌کَشَد استاده‌ام». ۵ **مِقْدار:** ارزش، قَدْر. **هم‌نَفَس:** هَمدَم، هم‌زبان، دَمساز. **خُشک:** خشکی، زمین. روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «ماهی که بر خُشک اُفْتَد او قَدر داند آب را». ۶ **وقتی:** روزگاری (پیش از این). **آب:** رود، نَهر. **میان:** کَمَر، کَمَرگاه. **دستی و پایی می‌زَدَم:** در اینجا یعنی «شنا می‌کردم». این تعبیر حالتِ ساده و غیرماهرانهٔ شنایِ کودکان را به خوبی می‌رساند. **بی‌پایاب:** بدونِ قَعر، بسیار عمیق. واژهٔ «پایاب» به معنایِ تَه و قَعر یا گُذارِ رود و دریاست. مُراد از «دریایِ بی‌پایاب» در اینجا عالَمِ پُرخطرِ عشق است. **معنای بیت:** روزگاری (در دورانِ کودکی) در آبی که عُمقَش تا کَمَرم می‌رسید دستی و پایی می‌زدم و شنا می‌کردم، اکنون با همان خیالِ خام دل به دریایِ عمیقِ عشق زدم، خیال می‌کردم که به سادگی می‌توانم در دریایِ عشق شنا کُنم و از آن بیرون آیم. ۷ **امروز:** این زمان. **کنار:** ساحل. **غَرقاب:** آبِ عمیق که شخص را غرق می‌کند، گودیِ بعضی نقاطِ دریا یا رود (در مقابلِ پایاب). روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «وانگه حِکایَت می‌کُنم گر زنده‌ام غرقاب را». **معنای بیت:** اکنون در این زمان در دریایِ عمیق غرق شده‌ام تا ببینم کِی به ساحل می‌افتم، تنها در آن هنگام می‌توانم غم و رنجِ غَرقاب را برایت حِکایَت کُنم. ۸ **یَرغو:** شکایت، دادخواهی. **قاآن:** عنوانِ سلاطینِ چین از نسلِ «اوگتای قاآن» پسرِ «چنگیزخان». کلمهٔ «قاآن» ظاهراً صورتی از کلمهٔ «خاقان» است. سَلاطینِ دیگر را نیز از بابِ مُبالغه و بزرگداشت «قاآن» خوانده‌اند. **کان:** که آن. «که» در اینجا بیانی‌ست و برایِ تفسیر آمده است و جملهٔ پس از آن مَضمونِ دادخواهی و شکایت را بیان می‌کُند. **اَعْدا:** جمعِ عَدو، دشمنان. **اَحْباب:** جمعِ حَبیب، دوستان، یاران. **معنای بیت:** اگر می‌توانستم بی‌وفایی کُنَم از دستِ تو به سُلطان شکایت می‌کردم و می‌گفتم: کافر دشمنانِ خود را می‌کُشد، اما یارِ سَنگ‌دل و نامهربانِ من دوستانِ خود را. ۹ **رَقیب:** نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. **مُشتاقان:** عاشقان. **مُطرِب:** خواننده، نوازنده. در چاپِ یغمایی آمده: «آوازِ مُطرب در حَرَم». **بَوّاب:** دَربان. **معنای بیت:** انبوهِ عاشقانی که برای دیدارِ او گِردِ خانه‌اش انتظار می‌کشند، نگهبان را به ناله و فریاد واداشته است، اما همان‌گونه که وقتی صدایِ خواننده و ساز و آواز از درونِ خانه به بیرون می‌رود، دَربان به زحمت می‌افتد (زیرا باید مانع از ورودِ دیگران شود) آوازهٔ زیباییِ او نیز در همه‌جا پیچیده و نگهبان را به زحمت انداخته است. ۱۰ **جور:** سِتَم، آزار. **می‌بَری:** تَحمُّل می‌کُنی. **بی‌بَصَر:** نابینا، نادان. **قُلّاب:** حلقهٔ نوک تیز که با ریسمان به چوبِ بلندی بسته شده و برایِ ماهیگیری به کار می‌رود. **معنای بیت:** (مصراعِ اول از زبانِ نصیحت‌گو یا مَلامَتگر است و مصراعِ دوم از زبانِ سعدی) سعدی حالا که یار بر تو سِتَم رَوا می‌دارد، نزدیکِ او نَرو و از او دوری کُن. ای نادان! من مثلِ ماهی به قُلّابِ او افتاده‌ام و از خود اختیاری ندارم، من نمی‌رَوَم، او مرا به سویِ خود می‌کَشَد.

١ گَــر مـاهِ مــن بَـراَفـکَـنَـد از رُخ نِقـاب را — بُـرقَـع فـرو هِـلَد بـه جَـمـالْ آفتـاب را
٢ گویی دو چَشمِ جادویِ عابِدفَریبِ او — بر چَشمِ من به سِحْر بِبَستَنْد خواب را
٣ اوّل نَظَـر زِ دسـت بِـرَفـتـم عِـنـانِ عـقل — وان را کـه عقـل رفتْ چه دانَـد صَواب را
٤ گفتم مَگَر به وَصل رَهایی بُـوَد زِ عشق — بی‌حاصل است خوردنِ مُسْتَسقی آب را
٥ دَعوی دُرُست نیست گَر از دستِ نازنین — چون شَربَتِ شِکَر نَخوری زَهرِ ناب را
٦ عشق آدمیَّت است گَرین ذوق در تو نیست — هم شِرکَتی به خوردن و خُفتنِ دَواب را
٧ آتـش بـیـار و خَـرمَـنِ آزادگـان بِـسـوز — تـا پـادشَـه خَـراجِ نـخـواهـد خَـراب را
٨ قوم از شرابْ مَست و زِ مَنظور بی‌نَصیب — من مَستْ از و چنانکه نخواهم شراب را
٩ سعدی نگُفتَمَت که مَرو در کَمَنْدِ عشق
تـیـرِ نَـظَـر بِـیَـفْـکَـنَـد افـراسـیـاب را

❶ **ماه:** استعاره از «معشوقِ زیباروی». **بَرافکَنَد:** بَردارد، کنار بِزَند. **نِقاب:** پارچه‌یی که زنان با آن صورتِ خود را می‌پوشاندند، روبَند. **بُرْقَع:** نِقاب، روبَند. **فروهِلَد:** (از مَصدرِ فروهِلیدن یا فروهِشتَن) فرو آویزد، (صورت را زیرِ نِقاب) می‌پوشاند. **معنای بیت:** اگر دِلْبرِ ماه‌چهرهٔ من روبَندِ خود را از چهره بَردارد، با زیباییِ تابناکِ خود نِقابی بر چهرهٔ خورشید می‌زند. روشنیِ چهرهٔ زیبایِ معشوقِ من، تابشِ خورشید را هم تَحت‌الشُّعاع قرار می‌دهد. چهرهٔ یارِ من از خورشید زیباتر و درخشان‌تر است. ❷ **جادو:** جادوگر، افسونگر، دِلْفَریب. **عابِدفَریب:** بسیار زیبا، به حَدّی که حتی عابدان و زاهدانِ تارک‌دنیا را هم می‌فریبد و گُمراه می‌کند. **بَر چَشمِ من به سِحْر بِبَستَنْد خواب را:** به کمکِ سِحْر و جادو راهِ خواب را بر چَشم می‌بستند و من دیگر نمی‌توانم به خواب بِرَوَم. ❸ **اوّل نَظَر:** با نخستین نگاه، با همان نگاهِ اوّل. **زِ دست بِرَفتم:** ضمیرِ «م» مُتعلِّق به دست است: از دستم رفت. در چاپِ یغمایی «بِرَفت زِ دستَم» آمده است. **عِنان:** افسار، زَمام، در اینجا معنایِ مجازیِ آن «سَررشته، اختیار» موردِ نَظَر است. **صَواب:** درستی. **معنای بیت:** با همان نگاهِ اوّل سَررشتهٔ عقل از دستم خارج شد، با اولین نگاه عقلم را رُبود، و کسی که عقل از دست داده باشد چگونه می‌تواند درستی (را از نادرستی) تشخیص دهد؟ ❹ **گفتم:** با خود گفتم. **مَگَر:** ۱. لابُد، حتماً ۲. به معنایِ بسته بودنِ همهٔ راه‌ها جز یک راه. **به:** با، به وسیلهٔ. **وَصل:** وصال، رسیدن به معشوق (در مقابلِ فِراق و جدایی). **مُسْتَسْقی:** مُبتلا به بیماریِ اِستسقاء، در این بیماری شِکَم آماس می‌کُند و بیمار همیشه دچارِ احساسِ تشنگی‌ست، اما هرچه آب می‌نوشد سیر نمی‌شود. معنایِ تَحت‌اللَّفظیِ استسقاء «آب خواستن» است. **معنای بیت:** با خود گفتم حتماً از طریقِ وصال می‌توان از چنگِ عشق رها شد (و به معنایی دیگر: با خود گفتم تنها راهِ رهایی از دستِ عشق رسیدن به وصالِ معشوق است)، اما فایده‌یی نداشت، عاشق به مُستَسقی می‌مانَد که هرچه از چَشمهٔ وصال بنوشد، تشنگی‌اش فرو نمی‌نشیند. ❺ **دَعوی:** ادّعا، و در اینجا مُراد «ادّعایِ عاشقی» است. **نازنین:** معشوق،



معشوقِ ظریف و لطیف. **معنای بیت:** تنها زمانی می‌توانی ادّعایِ عاشقی داشته باشی که زَهرِ ناب از دستِ معشوق مانندِ شَربتِ قند به کامِ تو گوارا باشد. شَرطِ صادق بودن در عاشقی جانبازی است. (۶) **آدَمیَّت:** انسان بودن، آراسته بودن به فضایلِ انسانی. **ذوق:** توانایی در یافتن و لذّت بردن از چیزی، طَبْع، قَریحه، استعداد. **هم‌شرکت:** شریک. **به:** در. **دَواب:** جمعِ دابَّه، چارپایان. **معنای بیت:** عشق جوهرهٔ انسان بودن است، اگر ذوقِ عاشقی در تو نیست و از عشق بویی نبرده‌یی، چارپایی بیش نیستی، خوردن و خوابیدن کاری‌ست که چارپایان نیز در آن با تو شریکند. آنچه انسان را انسان می‌کند و از شمارِ حیوانات بیرون می‌آورد، عشق است. (۷) **خَرمَن سوختن:** کنایه از بر باد دادنِ هستی، بیچاره کردن، به خاکِ سیاه نشاندن. «خَرمَن» در اینجا به معنای مَجازی آمده و مُراد از آن «حاصلِ طاعات و عبادات» است. **آزادگان:** انسان‌هایِ نَجیب و شریف و وارسته. مُراد از «آزادگان» در اینجا کسانی هستند که از خدا (=معشوقِ اَزَلی) چیزی جز خودِ او نمی‌خواهند و بندگیِ عاشقانهٔ آنها نه به طَمَعِ بهشت است و نه به خاطرِ ترس از دوزخ. با توجه به بیتِ قبل، در چنین انسان‌هایی‌ست که ذوقِ عشق می‌توان یافت. **پادشَه:** مُخفَّفِ «پادشاه». با توجه به فضایِ بیت به نظر می‌آید که پادشاه در اینجا به معنایِ مجازی آمده و مُراد از آن «خداست». **خَراج:** مالیات، یا هر آنچه پادشاه و حاکم از رُعایا گیرد. مصراعِ دوم به ضرب‌المثلِ مَعروفِ «خَراب را خَراج نباشد» و «بر خَراب، خَراج نیست» اشاره دارد که به صورت‌هایِ متعددی در ادبیاتِ فارسی آمده است: «از دِهِ ویران که سِتانَد خراج؟» (نظامی)، «نَجویَد شَه از مُلکِ ویران خَراج» (خواجو) و معنایِ کلّیِ آن مُحال بودنِ تکلیفِ مالایُطاق است. پیداست که «جایِ خَراب» و «دِهِ ویران» قادر به پرداختِ مالیات نیست. معنایِ مَجازیِ «خراج» در اینجا «تکالیف و طاعات و عبادات» است. **خَراب:** ویرانه، خرابه (در مُقابلِ جایِ آباد). **معنای بیت:** فضایِ بیت حاکی از آن است که واژه‌هایِ «آتش» و «خَرمَن» و «پادشَه» و «خَراج» و «خَراب» در معنایی مَجازی به کار رفته‌اند، بنابراین سعدی می‌گوید: با آتشِ عشق هستیِ انسان‌هایِ آزاده‌یی را که از شایستگیِ عشق ورزیدن برخوردارند بسوز و بر باد دِه. به بیانِ دیگر، آزادگان را چنان خرابِ عشق خود کُن که خدایِ متعال هیچ تکلیف و طاعتی از آنان طَلَب نکُند. کاری کُن که آزادگان در عشقِ تو سَر از پای نشناسند و از هفت‌دولت آزاد باشند. نَظیرِ این معنا را در بیتی از مثنویِ‌هایِ حافظ (در برخی از چاپ‌هایِ سنگی) می‌توان یافت: «تو خود حافظا سَر زِ مَستی مَتاب / که سُلطان نخواهد خَراج از خَراب». (۸) **مَنظور:** (در معنایِ مَجازی) معشوق. **معنای بیت:** مَردم از شراب مَست شده‌اند و از معشوق مَحرومند، اما من چنان از معشوق سَرمَست شده‌ام که نیازی به شراب ندارم. (۹) **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **تیرنَظَر:** [تشبیه صَریح] تیرِ نگاه، نگاهی که مانندِ تیر کاری است. **بیَفکَنَد:** از پایِ درمی‌آوَرَد. **افراسیاب:** (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب.) در اینجا مُراد «پهلوان و دلاور و جنگجو» است.

۱۲

۱ با جوانی سَرخوش است این پیرِ بی‌تَدبیر را / جَهل باشد با جوانانْ پَنجه‌کردن پیر را

۲ من که با مویی به قوّت بَرنَیایَم ای عَجَب / با یکی افتاده‌ام کو بُگْسِلَد زنجیر را

۳ چون کَمان در بازو آرَد سَروقَدِّ سیم‌تَن / آرزویَم می‌کُند کاماجْ باشم تیر را

۴ می‌رَوَد تا در کَمَنْد اُفتَد بـه پایِ خویشتن / گَر بر آن دست و کَمانْ چَشم اوفتَد نَخجیر را

۵ کَس ندیده‌ست آدمیزاد از تو شیرین‌تَر سُخَن / شِکَّر از پستانِ مادر خورده‌یی یا شیر را

۶ روزْبازارِ جوانی پنج‌روزی بیش نیست / نَقْد را باش ای پسر کافَت بُوَد تأخیر را

۷ ای که گفتی دیده از دیدارِ بُت‌رویان بِدوز / هر چه گویی چاره دانَم کرد جز تَقدیر را

۸ زُهدِ پیدا کُفرِ پنهان بود چندین روزگار / پَرده از سَر بَرگرفتیم آن همه تَزویر را

۹ سعدیا در پایِ جانان گَر به خِدمَت سَر نَهی
همچُنان عُذرَت بِبایَد خواستن تَقصیر را

(۱) **سَرخوش بودن با:** دل خوش کردن به. **بی‌تَدبیر:** کسی که عاقبت‌اندیش نیست. **پَنجه کردن:** پَنجه در پَنجهٔ کسی انداختن، زورآزمایی کردن، حَریف شدن. **معنای بیت:** منِ سالخورده بی‌آنکه به عاقبتِ کار بیَندیشم، دل به معشوقی جوان خوش کرده‌ام، تَصوّر اینکه پیر در زورآزماییِ عشق می‌تواند از پَسِ حَریفی جوان برآید، نشانِ نادانی است. (۲) **با مویی به قوّت بَرنَیایَم:** توانایی پاره کردنِ تارِ مویی را هم ندارم. **با یکی افتاده‌ام:** گرفتارِ (عشق) کسی شده‌ام. در چاپِ یغمایی آمده است: «با کسی افتاده‌ام». **بُگْسِلَد:** پاره می‌کند. (۳) **چون:** وقتی. **کَمان در بازو آوردن:** به دست گرفتنِ کَمان به قَصدِ تیراندازی. **سَروقَد:** دارایِ قَد و قامَتِ کشیده و زیبا مانندِ سَرو، خوش قَد و بالا. **سیم‌تَن:** دارای تنی به رنگِ سیم (=نُقره)، معشوقِ سفیداندام. **آرزویَم می‌کُند:** آرزو می‌کُنم. **آماج:** نشان، نشانه، هدف. (۴) **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **نَخجیر:** شکار. **معنای بیت:** اگر چَشمِ شکار به دست و کَمانِ معشوقِ من بیفتد، به جایِ آنکه فرار کُند با پایِ خود می‌رَوَد تا در کَمَنْدِ او اسیر شود. (۶) **روزْبازار:** کنایه از «گرمیِ بازار، رونَق». **پنج‌روز:** کنایه از «مدتِ کوتاه و زودگُذر». **نَقْد:** حاضر و آماده. در عبارتِ «نَقد را باش»، فعلِ «بودن» به معنایِ «پاییدن، مراقب بودن، در فکرِ چیزی بودن» به کار رفته است. «نَقد را باش» یعنی به آنچه در حالِ حاضر در اختیارِ توست (یعنی جوانی) بچَسب. **کافَت بُوَد تأخیر را:** این ضربُ‌المثل و مُعادل‌هایِ آن «فی‌التّأخیر آفات»، «کار امروز را به فردا مَیفکَن»، «فردا را کسی ندیده» به معنایِ غنیمت شمردنِ فرصت و از دست ندادنِ وقت است. **معنای بیت:** ای جوان رونَق و گرمیِ بازارِ جوانی و زیبایی کوتاه و زودگذر است، پس سرمایهٔ جوانی را از دست نَدِه و از زندگی کامِ دل بگیر، زیرا فردا را کسی ندیده. (۷) **دیده از (چیزی) دوختن:** نگاه نکَردن به، چشم پوشیدن از. **بُت‌رویان:** زیبارویان. **دیدار:** چهره، صورت. **چاره دانَم کرد:** ۱. می‌توانم چاره کنم ۲. راهِ چارهٔ (آن را) می‌شناسم. «دانستن» هم به معنایِ «آگاه بودن» است و هم به معنایِ «توانستن». **تَقدیر:** سَرنوشت. **معنای بیت:** ای کسی که به من اندرز می‌دهی و می‌گویی به چهرهٔ زیبارویان نگاه نکُن (وگرنه اسیر و گرفتارِ عشقِ آنها می‌شوی)، برایِ هر کاری که بگویی می‌توانم چاره‌یی بیَندیشم، اما با حُکمِ سَرنوشت نمی‌توانم بجنگم. عاشقی سَرنوشتی است که خدا برایِ من رَقَم زده است و من از آن گُریزی ندارم. (۸) **زُهد:** پارسایی، پرهیزگاری، روی‌گردانی از دنیا و لذّت‌هایِ آن. **پیدا:** در اینجا یعنی «ظاهری». **چندین روزگار:** سال‌هایِ سال، مدّت‌هایِ مَدید. **پَرده از سَر بَرگرفتن:** بَرمَلا کردن، فاش کردن. در چاپِ یغمایی آمده است: «پَرده از سَر برگرفتم». **تَزویر:** دروغ، دورویی، فریبکاری. **معنای بیت:** زُهدی که سالیانِ دراز در ظاهر از خود نشان می‌دادم در باطن چیزی جز کُفر نبود، از این همه زاهدنماییِ دروغین به تنگ آمدم و پَرده از رویِ این همه ریاکاری برداشتم و رها شدم. (۹) **در پای (کسی) سَر نَهادن:** ۱. به پای (کسی) افتادن، در برابر (کسی) اظهارِ عَجز و ناتوانی کردن، از رویِ تَسلیم در برابرِ کسی سَر بر زمین نهادن ۲. تسلیم شدن برایِ کُشته شدن. **جانان:** معشوق. **خِدمَت:** ۱. بَندگی، چاکری. ۲. هدیه، تُحفه، پیشکش. **در پایِ جانان گَر به خِدمَت سَر نَهی:** ۱. اگر سَرِ خود را به عنوانِ پیشکش و هدیه به پایِ معشوق بینداری، اگر جانِ خود را فدایِ معشوق کُنی ۲. اگر از رویِ بَندگی و چاکری به پایِ معشوق بیفتی و در برابرش سَر به زمین بُگذاری، اگر غُلام حلقه به گوشِ معشوق شوی. **همچُنان:** کماکان، باز، هنوز. **عُذرَت بِبایَد خواستن:** تو باید عُذر بخواهی. **تَقصیر:** کوتاهی. **معنای بیت:** سعدی اگر سَرِ خود را نِثارِ قَدَمِ یار کُنی باز باید عُذرِ تقصیر بخواهی که پیشکشی دَرخورِ یار نیاورده‌یی.



۱ وَقتِ طَرَب خوش یافتم آن دِلْبَرِ طَنّاز را — ساقی بیار آن جامِ مِیْ مُطرِبْ بِزَن آن ساز را

۲ امشب که بَزمِ عارفانْ از شمعِ رویَت روشن است — آهسته تا نَبْوَد خَبَرْ رِندانِ شاهِدباز را

۳ دوش ای پسر مِیْ خورده‌ییْ چَشمَت گواهی می‌دهد — باری حَریفی جو که او مَستور دارد راز را

۴ رویِ خوش و آوازِ خوش دارند هر یک لَذَّتی — بِنْگَر که لَذَّت چون بُوَد مَحبوبِ خوش‌آواز را

۵ چَشمانِ تُرک و ابروانْ جان را به ناوَک می‌زَنَنْد — یارَب که داده‌ست این کَمانْ آن تُرکِ تیرانداز را

۶ شورِ غَمِ عشقَش چُنینْ حیف است پنهان داشتن — در گوشِ نِی رَمزی بگو تا بَرکَشَد آواز را

۷ شیراز پُر غوغا شده‌ست از فِتنهٔ چَشمِ خوشَت — تَرسَم که آشوبِ خوشَت بَرهم زَنَد شیراز را

۸ من مُرغَکی پَربَسته‌امْ زان در قَفَس بِنْشَسته‌ام — گَر زانکه بِشْکَستی قَفَس بِنْمودَمی پَرواز را

۹ سعدی تو مرغِ زیرکیْ خوبَت به دام آورده‌ام
مشکل به دست آرَد کسی مانندِ تو شَهباز را

(۱) طَرَب: شادی، شادمانی (همراه با ساز و آواز). خوش یافتم آن دِلْبَرِ طَنّاز را: ۱. آن دِلْبَرِ طَنّاز را در حالی دیدم که خوش و شادمان بود ۲. آن دِلْبَرِ طَنّاز خوب به چَنگم افتاد، خوب گیرَش آوردم. طَنّاز: پُرناز، عشوه‌گر، لَوَند. مُطرِب: نوازنده، خواننده. بِزَن: بِنْواز. (۲) بَزم: مَجلسِ عیش و شادمانی، مَحْفِل و مَجلسِ اُنس. عارِف: در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و معرفتِ نَظَری. آهسته: آرام باش و هیاهو به پا نکُن. رِنْد: لاقید، لااُبالی، کسی که پایِ‌بَندِ آداب و رسومِ عمومی و اجتماعی نیست. شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. شاهِدباز: [صفتِ فاعلیِ مُرکَّبِ مُرَخَّم، شاهد بازنده] کسی که در پِیِ شاهِدان و پسرانِ زیبا می‌افتد. این واژه بارِ منفی دارد. «شاهدباز» به معنایِ لاطی و فاسق نیز به کار رفته است. معنای بیت: امشب که چهرهٔ زیبایِ تو همچون شمعی به مَجلسِ عارفان روشنی و گرمی و رونق بخشیده است، آرام باش تا رِندانِ هَوَسباز خَبَر نشوند. (۳) دوش: دیشب. باری: در اینجا یعنی «دستِ کَم، لااقل». حَریف: هم‌پیاله، رفیق، یار. مَستور: پنهان، پوشیده. معنای بیت: خُماری که در چَشم‌هایِ تو پیداست گواهی می‌دهد که دیشب شراب نوشیده‌یی، اگر می‌خواهی شراب بنوشی، دستِ کَم با کسی هم‌پیاله شو که رازَت را بَرمَلا نکُنَد. (۴) خوش: زیبا. آوازِ خوش: صدایِ دِلْنشین. لَذَّت چون بُوَد محبوبِ خوش‌آواز را: «را» در اینجا برای فَکِّ اضافه آمده و جمله چنین است: «مَحبوبِ خوش‌آواز را لَذَّت چون بُوَد» یعنی محبوبِ خوش‌آواز چه لَذّتی دارد. (۵) چَشمانِ تُرک: «تُرک» در اینجا صفت است، اما «تُرک» به عنوانِ اسم در شعرِ فارسی مَظهرِ زیبایی و غارتگری است. تُرک‌ها چشمانی کشیده و بادامی دارند. «چَشمانِ تُرک و ابروان» یعنی چَشم‌ها و ابروهای تُرک‌وار، چَشم‌ها و ابروهایی که دل و دین می‌بَرَند. ناوَک: تیر. در اینجا مُراد «تیرِ نگاه» است و ابروان نیز نَقشِ کَمان را بازی می‌کنند. یارَب: در اینجا یعنی عَجَبا، شگفتا. کِه: چه کسی. کَمان: مُراد همان «ابروان» است که در مصراعِ اول آمده. تُرکِ تیرانداز: معشوقِ زیبایی که با تیرِ نگاهَش دل‌ها را شکار می‌کند. (۶) شور: غوغا، فریاد. گوشِ نِی: [استعارهٔ بالکنایه یا مَکنیّه] رَمزی: اشاره‌یی. بَرکَشَد: سَر دهد. آواز: ۱. بانگ، صدا ۲. نغمه، آهنگ. معنای بیت: این‌گونه که غَمِ عشقِ او (در درونِ سینه) غوغا می‌کند، حیف است که آن را پنهان کُنی (و دیگران از آن بی‌خَبَر بمانند)، گوشه‌یی از آن را در گوشِ نِی بخوان تا به صدایِ بلند آواز سَر دهد. (۷) فِتنه: آشوب. چَشمِ خوشَت: چَشمِ زیبایَت. آشوبِ خوشَت: آشوب و فتنهٔ دِلْنشینی که تو به راه انداخته‌یی. (۸) پَربَسته: پرنده‌یی که بالِ او را بسته باشند، پرنده‌یی که قدرتِ پرواز را از او گرفته باشند. زان: از آن جهت، به همین دلیل. گَر زانکه: اگر، در صورتی که. بِشْکَستی: شکسته می‌شد. بِنْمودَمی: نشان می‌دادم. (۹) شَهباز: شاهباز، پرندهٔ شکاری از تیرهٔ باز، بازِ سفید.

۱	دوست می‌دارم مـن ایـن نـالـیـدنِ دِلْـسـوز را	تـا بـه هـر نـوعـی کـه بـاشـدْ بُـگْـذَرانَم روز را
۲	شبْ هـمـه‌شب انتظارِ صُبـحِ رویـی مـی‌رَوَد	کان صَباحَت نیست این صُبحِ جهانْ‌افروز را
۳	وَه کـه گَـر مـن بـاز بـیـنـم چـهرِ مِـهرافـزای او	تـا قـیـامَـت شُـکـر گـویـم طـالِـعِ پـیـروز را
۴	گَر من از سَـنگِ مَلامَـت روی بَـرپـیـچَم زَنَم	جـان سِـپَـر کـردنـد مَـردانْ نـاوَکِ دِلْـدوز را
۵	کام‌جویان را زِ ناکامی چَشیدنْ چاره نیست	بـر زمـسـتـانْ صـبـر بـایـد طـالِـبِ نـوروز را
۶	عـاقلانِ خوشه‌چـیـن از سِرِّ لـیـلی غـافِـلَـنْـد	این کَرامَت نیست جز مَجنونِ خَرمَن‌سوز را
۷	عـاشـقـانِ دیـن و دنـیـاباز را خـاصـیّـتی‌ست	کـان نـبـاشـد زاهـدانِ مال و جـاه‌اَنْـدوز را
۸	دیـگـری را در کَمَنْد آوَر که ما خود بَنده‌ایم	ریسمان در پایْ حاجَت نیست دست‌آموز را

۹ سعدیا دی رفت و فردا همچُنان موجود نیست
در مـیـانِ ایـن و آن فُـرصـتْ شِـمـار امـروز را

❶ نالیدن: نَغمهٔ مَحزون سَر دادن، آوازِ حُزن‌انگیز خواندن. دِلْسوز: سوزناک، تأثرانگیز، غمناک. قاعدتاً مُرادِ شاعر از این «نالیدنِ دِلْسوز» سُرودنِ شعرِ عاشقانه در فِراقِ یار است. به هر نوعی: به هر ترتیبی، به هر طریقی. بُگْذَرانَم روز را: وَقت‌گُذرانی کُنم، شاعر از یارِ خویش دور است و برایِ آنکه بتواند دورانِ سَختِ جدایی و انـتظار را تَحمُّل کُند، وقـتِ خـود را بـه سُرودنِ غزلِ سوزناک می‌گُذراند. ❷ شب همه‌شب: تمام شب، سَراسَرِ شب. صُبح‌رو: کنایه از سفیدچهره، مَحبوبی که چهره‌اش به روشنی و زیبایی و شادابیِ صبح است. صَباحَت: زیبایی. جهان‌افروز: افروزندهٔ جهان، روشنی‌بخشنده به جهان. معنای بیت: سَراسَرِ شب را در انتظارِ آمدنِ یار بیدار می‌مانم، یاری که چهرهٔ سپید و درخشانش به شبِ تیره و تارِ من پایان دهد، زیرا حتی خورشیدِ جهان‌افروز نیز زیبایی و روشنیِ چهرهٔ او را ندارد. برایِ من صبحِ راستین هنگامی طلوع می‌کُند که چشمَم به جَمالِ یار روشن شود. ❸ وَه: این صوت در اینجا بیانگرِ شادمانی و احساسِ سعادتی‌ست که از رسیدن به آرزویی دیریاب به انسان دست می‌دهد، بـه مـعـنایِ «چه خوب خواهد شد». چهرِمِهرافزا: چهره‌یی که دیدنش مِهر و مَحبَّتِ عاشق را دوچندان می‌کُند. طالِع: بَخت، اقبال. (در نجوم) درجه‌یی از دایرةالبُروج یا بُرجی که در وقتِ معین، مثلاً موقعِ ولادتِ کسی بر افقِ شرقی ـ یعنی در حالِ طلوع ـ باشد. اگر آن وقت هنگامِ تولدِ شخص باشد، طالع را طالعِ آن شخص، و اگر اولِ سالِ شمسی باشد، آن را طالعِ سال گویند. اهلِ احکام، طالعِ شخص را در سرنوشتِ او، و طالعِ سال را در وقایعِ سال مؤثر می‌دانند. پیروز: فرخنده، خوش. ❹ سَنگِ مَلامَت: سَرزنشِ سخت، زَخمِ زبانِ مَردم. مَلامَت به سنگ تشبیه شده. [تشبیهِ صَریح] روی بَرپیچَم: روی‌گردان شوم، پُشت کُنم، بُگریزم. زَنَم: مرد نیستَم، نامَردَم. جان سِپَر کردند: سِپَر برایِ حفظِ جان است، اما «جان را سِپَر کردن» یعنی «آمادهٔ جانبازی بودن». ناوَک: تیر، تیرِ کوچک. دِلْدوز: (دل‌دوزنده) تیری که در دل فرو می‌رود، کنایه از آنچه دل را به رنج و درد دچار می‌کُند. معمولاً نگاهِ معشوق را به «ناوَکِ دِلْدوز» تشبیه کرده‌اند. ❺ کام‌جو: کسی که در پِیِ رسیدن به آرزوها و مُرادِ دلِ خویش است. «کام‌جویان» در اینجا بارِ مَنفی



ندارد. ناکامی: مَحرومیّت، سختی. باید: لازم است. ۶ خوشه‌چین: فقیری که پس از درو شدن و جمع‌آوریِ محصول خوشه‌هایِ باقیمانده را برایِ خود جمع کُند، کسی که از هر جا چیزی برایِ خود اندوخته کند. در اینجا مُراد از «عاقلانِ خوشه‌چین» آدم‌هایِ مُحتاط و آینده‌نِگری است که تنها در پِیِ اندوختنِ توشهٔ اخروی هستند و نمی‌خواهند و نمی‌توانند دل به دریایِ طوفانیِ عشق بزنند و لاجَرَم بویی از عشق نمی‌بَرَند. لیلی: معشوقِ مجنون، و نیز معشوق به طور مُطلَق (نگاه کنید به فرهنگِ اعلام پایانِ کتاب). کَرامَت: بزرگی، ارجمندی، سَرافرازی. مَجنون: عاشقِ لیلی (نگاه کنید به فرهنگِ اعلام پایانِ کتاب). خَرمَن‌سوز: [صفتِ فاعلیِ مُرکَّبِ مُرخَّم خَرمَنِ سوزنده، در اینجا معنایِ مَجازیِ آن موردِ نَظَر است: «کسی که در خَرمَنِ هستیِ خود یا خَرمَنِ طاعات و عباداتِ خود آتش زده باشد». می‌توان «خَرمَن‌سوز» را به صفتِ مفعولی گرفت: خَرمَن سوخته، کسی که خَرمَنِ هستی‌اش سوخته و بَر باد رفته باشد. معنایِ بیت: عاقلانی که به هستیِ خود چَنگ انداخته‌اند و قادر نیستند از خود بُگذَرند، از رازی که در وجودِ معشوق نهفته است و عاشق را اسیر و گرفتار می‌کُند، سَر در نمی‌آورند. چنین افتخاری تنها نَصیبِ عاشقانِ پاک‌بازی همچون مَجنون می‌شود که قادرند از هستیِ خود چشم بپوشند. ۷ دین و دنیاباز: دین و دنیا بازنده، کسی که دنیا و آخرت را ببازد و از دست دهد، عاشقی که در راهِ معشوق از هر دو جهان بُگذَرد. جاه: مَقام. مال و جاه‌اندوز: کسی که در پِیِ جمع کردنِ ثروت و رسیدن به مقام باشد. در چاپِ یغمایی آمده است: «جاه و مال‌اندوز را». معنایِ بیت: در وجودِ عاشقانی که دنیا و آخرتِ خویش را فدایِ معشوق کرده‌اند، خصوصیتی هست که آن را در زاهدانِ حَریص بر ثروت و مَقام نمی‌توان یافت. ۸ کَمَند: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَند برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَند تشبیه کرده‌اند. در کَمَند آوردن: با کَمَند شکار کردن، اسیر کردن، به دام انداختن. دست‌آموز: [صفتِ فاعلیِ مُرکَّبِ مُرخَّم به معنایِ مفعولیِ رام.] می‌گوید: من مانندِ آن پرندهٔ دست‌آموز و رام هستم، از پیش تو به جایِ دیگری نمی‌روم. نیازی نیست که پایِ مرا با ریسمان بِبَندی، زیرا دِلَم در بَندِ توست. در چاپِ یغمایی بعد از این بیت (بیتِ هشتم) بیتِ دیگری آمده است: «دل بِبُرده‌ست آن نِگارِ شوخ چَشم از دستِ ما / غَم فُزود و صبر شُد وَزْ دل نَبُرده سوز را». ۹ دی: دیروز. این و آن: اشاره دارد به «دی و فردا» که در مصراعِ اول آمده. فُرصَت‌شِمار: مُغتَنَم بدان، فرصتِ عاشقی را از دست نَدِه. این بیتِ سعدی ترجمه گونه‌یی از یک بیتِ عربیِ مَنسوب به حضرتِ علی (ع) است: «مافاتَ مَضَی و ما سَیَأْتیکَ فَأَیْن / قُمْ فَاغْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَیْنَ الْعَدَمَیْن».

۱۵

۱ وَه که گَر مـن بـاز بینَم رویِ یـارِ خـویـش را — تا قیامَتْ شُـکـر گـویَـم کِـردگارِ خـویـش را

۲ یـارِ بـارافـتـاده را در کاروان بُـگْـذاشتَـنْـد — بی‌وَفـا یـارانْ که بَـربستَـنْـد بـارِ خـویـش را

۳ مَـردمِ بـیـگـانـه را خـاطِـرنِـگَـه دارند خَـلْـق — دوسـتـانِ مـا بـیـازُرْدَنـد یـارِ خـویـش را

۴ همچُنان امّـیـد می‌دارم کـه بَعد از داغِ هَـجـر — مَـرهَـمـی بر دل نَـهَـد امّـیـدوارِ خـویـش را

۵ رایْ رایِ توستْ خواهی جَنگ و خواهی آشتی — مـا قَـلَـم در سَـر کشیدیم اختیارِ خـویـش را

۶ هر کِـه را در خاکِ غُربَت پای در گِل مانْدْ مانْد — گو دِگَر در خوابِ خوش بینی دیارِ خـویـش را

۷ عافیت خواهیْ نَـظَـر در مَـنْـظَـرِ خوبان مَکُـن — وَر کُنی بِدْرود کُـن خواب و قَـرارِ خـویـش را

۸ گَبر و تَرسا و مسلمان هر کسـی در دینِ خویش — قِـبْـلـه‌یی دارند و مـا زیـبـانِـگارِ خـویـش را

۹ خاکِ پایَش خواستَم شُـد بـاز گفتم زیـنـهـار — من بر آن دامَـن نمی خواهم غُـبـارِ خـویـش را

۱۰ دوش حـورازاده‌یـی دیـدم که پنهان از رَقیـب — در مـیـانِ یـاوَران می‌گـفـت یـارِ خـویـش را

۱۱ گَر مُرادِ خویش خواهی تَرکِ وَصـلِ ما بِـگـوی — وَر مرا خـواهـی رَهـا کُـن اختیارِ خـویـش را

۱۲ دردِ دل پوشیده مـانـی تا جِـگَـر پُـر خون شـود — بِـهْ کـه با دشمـن نمایِیْ حـالِ زارِ خـویـش را

۱۳ گَر هـزارَت غَـم بُـوَد با کَـس نگـویـی زینهار — ای بـرادر تا نـبـیـنـی غمگُـسـارِ خـویـش را

۱۴ ای سَـهـی سَـروِرَوانْ آخِـر نـگـاهـی بـاز کُـن — تـا به خِـدمَـت عَرضه دارم اِفْتِقارِ خـویـش را

۱۵ دوستان گویند سـعـدی دل چرا دادی به عشق — تـا میانِ خَـلْـق کَـم کردی وَقـارِ خـویـش را

۱۶ مـا صَـلاحِ خویشتن در بـی‌نَـوایـی دیـده‌ایـم — هر کسـی گو مَصلحَت بینَـد کارِ خـویـش را

۱ وَه: این صوت در اینجا بیانگرِ شادمانی و احساسِ سعادتی‌ست که از رسیدن به آرزویی دیریاب به انسان دست می‌دهد، به معنایِ «چه خوب خواهد شد». تا قیامَت: تا روزِ قیامت، کنایه از «تا اَبَد، برایِ همیشه». ۲ بارافتاده: کسی که بارَش از پشتِ حیوان بارکش به زمین افتاده باشد، کنایه از «عاجز، ناتوان، دَرمانده». بارِ خویش را بَربَستن: کنایه از سفر کردن، رفتن. معنای بیت: یارانِ بی‌وَفا، منِ درمانده و ناتوان را که در کاروان همسفرِ آنها بودم، تنها گذاشتند و رفتند. ۳ مَردمِ بیگانه: غریبه. «مردم» یعنی «انسان». خاطِرنِگَه داشتن: مُراعاتِ حالِ کسی را کردن، دلِ کسی را نَشکَستن. خَلْق: مَردم. ۴ همچنان: هنوز. هَجر: جدایی، دوری. مَرهَم: داروِیِ روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند. در چاپِ یغمایی آمده است: «مَرهَمی بر دل نَهنْد». امّیدوار: آرزومند، مُشتاق، مُنتظر. ۵ رایْ رایِ توست: حُکمْ حُکمِ توست، من در برابرِ حُکمِ تو تَسلیمَم. قَلَم در سَر کشیدن: خَطِ بُطلان کشیدن بر چیزی، دست شستن از. معنای بیت: خواه با من از دَرِ جنگ درآیی و ناسازگاری و بی‌مِهری پیشه کُنی، و خواه از دَرِ صُلح و آشتی، من در هر حال تسلیمِ توأَم و برایِ خود هیچ اختیاری قایل نیستم. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ۶ پای در گِل ماندن: کنایه از «اسیر و گرفتار شدن، قادر به حرکت نبودن». دِگَر: دیگر، از این به بعد. معنای بیت: کسی را که در دیارِ غُربت پای دل در گِل بمانَد و اسیرِ



عشقِ زیبارویی شود، برایِ همیشه در آنجا می‌ماند. به چنین کسی باید گفت که دیگر وطنِ خود را مگر در خوابِ خوش ببینی. (۷) **عافیت:** ۱. سَلامَت، آسایش ۲. رستگاری ۳. پارسایی، زُهد. **مَنْظَر:** چهره. **خوبان:** زیبارویان. **بِدرود کُن:** وداع کُن، (برایِ همیشه) چشم بپوش. **قَرار:** آرام، آرامش. (۸) **گَبر:** زردشتی، نیز به معنایِ کافر، بُت‌پَرَست. **تَرسا:** مسیحی. **قِبله:** جایی که مردم رو به آن نماز می‌گُزارند (قبلهٔ مسلمانان خانهٔ کعبه در شهر مَکّه است). در معنایِ مَجازی جایی یا کسی است که طَرَفِ توجه و احترام است. **زیبانِگار:** معشوقِ زیبا. **معنای بیت:** زردشتی و مسیحی و مسلمان هر یک در مذهبِ خود قبله‌یی دارند و قبلهٔ ما ـ که به مذهبِ عشق گرویده‌ایم ـ معشوقِ زیبایِ ماست. (۹) **خاکِ پایَش خواستم شُد:** «شُد» در اینجا مَصدرِ مُرَخَّم است: «خاکِ پایش خواستم شدن، می‌خواستم خاکِ پایش شوم». «خاکِ پایِ کسی شدن» کنایه از تَواضعِ بیش از حَد کردن نسبت به کسی است. **باز:** در اینجا حرفِ رَبط است، به معنایِ ولیکن، ولی، اما، بعد، سپس. **گفتم:** با خود گفتم، در دل گفتم. **زینهار:** (در مقام تَحذیر) بَرحذر باش. **غُبار:** معنایِ مَجازیِ این واژه «تَشویش، اضطراب» و «اندوه، ملال» است. «من بر آن دامَن نمی‌خواهم غُبارِ خویش را» یعنی «نمی‌خواهم کوچک‌ترین ناراحتی و مَلالی برای او به وجود بیاورم، حتی به اندازهٔ گرد و خاکی که در راه بر دامَنِ لباس می‌نشیند». (۱۰) **دوش:** دیشب. **حورازاده:** «حورا» مُخَفَّفِ «حوراء» به معنایِ «زنِ سیاه‌چَشم بهشتی» است. «حورازاده» کنایه از «زنِ بسیار زیبا». **رَقیب:** نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. **معنای بیت:** دیشب زیبارویی را دیدم که دور از چشمِ نگهبان و در میانِ دوستان به عاشقِ خود می‌گفت (دنبالهٔ مطلب در بیتِ بعد آمده است). (۱۱) **مُراد:** آرزو، کامِ دل. **معنایِ بیت:** اگر می‌خواهی به کامِ دلِ خود برسی از وصالِ من چشم بپوش (خودپَرَستی و خودخواهی در عشق جایی ندارد) و اگر مرا می‌خواهی باید از اختیارِ خود چشم بپوشی و در برابرِ من تسلیم باشی. (۱۲) **دردِ دل:** کنایه از غم و غُصّه، شرحِ غَم‌ها و رنج‌ها. **پوشیده مانی:** پنهان کُنی. «ماندن» در اینجا فعلِ متعدّی است به معنایِ «گذاشتن». در چاپِ یغمایی آمده است: «پوشیده ماند». **بِهْ:** بهتر است. **با دشمن نمایی:** به دشمن نشان دهی. **حالِ زار:** حال و روزِ پریشان، ناتوانی، درماندگی. (۱۳) **گَر هزارَت غم بُوَد:** اگر هزار غَم و غُصّه داشته باشی. ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به غم است، گر هزار غَمَت بُوَد. **غَمگُسار:** غمخوار، کسی که غَم را از دل بِبَرَد. کنایه از مَحبوب، معشوق. (۱۴) **سَهی:** (صفتِ سَرو) راست روییده. **سَهی سَروِرَوان:** بالابلند، خوش قَد و قامَت. «سَروِرَوان» کنایه از قَد و قامَتِ معشوق یا معشوقِ خوش قَد و قامَت است. درختِ سَرو اسیر و پایستهٔ خاک است، اما سَروِ قامَتِ معشوق، رَوان و خَرامان است. در این تعبیر «سَهی» به «راستی» و البته «جوانیِ قامَتِ معشوق» اشاره دارد. **آخِر:** در اینجا بر «التماس و شِکوه» دلالت دارد. **نگاهی باز کُن:** نگاهی بینداز. **به خدمت:** با عرضِ ارادت و بَندگی. **عَرضه دارم:** شرح دهم، بازگو کنم. **افْتِقار:** نیازمندی. (۱۵) **کَم کردن:** در اینجا به معنای کاهش دادن نیست، بلکه به معنای «از بین بردن، نابود کردن، به باد دادن» است. «کَم کردی وقارِ خویش را» یعنی دیگر وقار و احترامی برایِ خود باقی نگُذاشتی. (۱۶) **هرکسی... بینَنْد:** در قدیم برایِ «هر کس» و «هر کسی» فعلِ جمع به کار می‌رفت. **گو:** فعلِ امر از مَصدرِ «گفتن»، به معنایِ بُگذار.

۱ مـا قَـلَـم در سَـر کشیدیم اختیارِخویش را	اختیار آن است کو قِسْمَت کُـنَـد درویش را
۲ آن کِه مُکْنَت بیش ازآن خواهد که قِسمَت کرده‌اند	گو طَمَع کَم‌کُن که زَحمَت بیش باشد بیش را
۳ خَـمْـرِ دنیا با خُمار و گُل به خار آمیخته‌ست	نوش می‌خـواهـیْ هَـلا گَر پایْ داری نیش را
۴ ای کِه خوابِ آلـوده واپَس مانده‌یی از کاروان	جَهد کُـن تـا بـازیـابـی هَـمـرَهـانِ پیش را
۵ در تو آن مَـردی نمی‌بینم که کافِرِ بِـشْـکَـنـی	بِـشْـکَـن اَزْمَردی هَوایِ نَـفْـسِ کافِرکیش را
۶ آنگه از خـوابِ اَنـدَر آید مَـردمِ نادان که مُـرد	چون شَبان آنگه که گُرگ افْکَنده باشد میش را
۷ خویشتن را خیر خواهیْ خیرخواهِ خَلْق باش	زانکه هـرگـز بَد نباشد نَـفْـسِ نیک‌اندیش را
۸ آدمـیَّـت رَحْـم بر بـیـچـارگان آوردن است	کآدمـی را تَـن بِـلَـرزَد چـون بِبینَـد ریش را
۹ راسـتـی کردند و فـرمـودنـد مَـردانِ خـدای	ای فَقیه اوّل نَصیحت گویْ نَـفْـسِ خویش را

۱۰ آن‌چه نَفْسِ خویش را خواهیْ حَرامَت سعدیا
گَـر نخـواهـی همچُنان بیگانه را و خویش را

❶ قَلَم در سَر کشیدن: خَطِ بُطلان کشیدن بر، کنایه از «نادیده گرفتن، چشم پوشیدن از». اختیار: در لُغت به معنایِ «گُزینش و انتخاب» است. در اصطلاحِ فلسفه و کلام به معنایِ «آزادیِ عملِ انسان» است (در مُقابلِ جَبر). اما صوفی و درویش در برابرِ حق‌تعالی برایِ خود وجودی قایل نیستند و اختیار به این معنا برایِ آنها مفهومی ندارد. اختیار در تَصوّف آن است که «حق‌تعالی اختیار کرده باشد». به بیانِ دیگر، صوفی اختیارِ حق را بر اختیارِ خود اختیار می‌کُند و تسلیمِ مَشیَّتِ خدا می‌شود. کو: که او. مُراد از او، «حق‌تعالی» است. قِسمَت کردن: نَصیب کردن، مُقدَّر کردن. درویش: فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوّف درویش به کسی گفته می‌شود که به حَق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز. معنای بیت: ما بر اختیارِ خود خَطِ بُطلان کشیده‌ایم و از آن چشم پوشیده‌ایم. اختیار چیزی نیست جز آنچه او (=حق‌تعالی) نَصیبِ درویش کُند. ❷ مُکْنَت: ثروت. زَحمَت: رنج، سختی. معنای بیت: به کسی که می‌خواهد ثروتی بیش از آنچه برایش مُقدَّر کرده‌اند داشته باشد بگو حِرص و طَمَع را کنار بُگذار، زیرا بیشتر داشتن، رنجِ بیشتری نیز به همراه دارد. ❸ خَمْر: شراب. خُمار: در اینجا یعنی «حالتِ سنگینی و خوابِ‌آلودگیِ ناشی از نوشیدنِ شراب.» نوش: عَسَل. «نوش و نیش» کنایه از «عَسَل و زَهر» یا «لُطف و قَهر» و به طور کلّی «شیرینی و تلخی» است. هَلا: (ندایی برای آگاهانیدن و تشویقِ کسی به کاری) یالاّ، عجله کُن، زود باش. پایْ داشتن: تابِ مقاومت داشتن، مقاومت کردن. معنای بیت: در این دنیا شیرینی و آسایش با تلخی و رنج همراه است، شراب خُماری در پِی دارد و گُل با خار هم‌نشین است (کسی که گُل می‌خواهد باید آزارِ خارش را نیز تَحمُّل کُند)، اگر عَسَل می‌خواهی بدان که باید در برابرِ نیشِ زنبورِ عسل تابِ مقاوت داشته باشی. ❹ واپَس مانده‌یی: عقب مانده‌یی. جَهْد: تلاش، کوشش. بازیابی: پیدا کُنی، دوباره برسی. همراهانِ پیش را: در چاپِ فروغی: «همراهانِ خویش را». معنای بیت: ای کسی که در اثرِ خوابِ‌آلودگی از کاروانِ هم‌سَفَران عقب مانده‌یی، تلاش کُن تا دوباره به هم‌سَفَرانی که از تو پیش افتاده‌اند برسی (سعی کُن از کسانی که با طاعات و عبادات و خدمت به خَلْق توشه‌یی برایِ خود گرد آورده‌اند پیروی کُنی و خود را به پایِ آنها برسانی). ❺ مَردی: مردانگی. شجاعت. بِشْکَنی: شکست دهی، مغلوب کُنی. کافِرکیش: کسی که دینِ کافران دارد، نامسلمان. معنای بیت: من در تو آن مردانگی و شجاعت را نمی‌بینم که بتوانی به جنگِ کافران بِرَوی و آنها را شکست دهی، اگر مَردی بر هوا و هَوَسِ نَفْسِ نامسلمانِ خود غلبه کُن. ❻ آنگه: در چاپِ فروغی «آنکه» آمده است. از خواب اَنْدَر آید: از خواب بیدار می‌شود. مَردم: انسان. چون: مثلِ، مانندِ. شَبان: چوپان. افکَنده باشد: از پای درآورده باشد. معنای بیت: انسانِ نادان هنگامی به خود می‌آید و از خوابِ غفلت بیدار می‌شود که بمیرد، درست مانندِ چوپانِ غافلی که تنها زمانی به فکرِ گلّه می‌افتد که گرگ، میش را از پای درآورده و دریده است. مصراعِ اول این بیت اشاره دارد به حدیثی منسوب به پیغمبر یا حضرتِ علی: «النّاسُ نِیامٌ فَإذا ماتوا انْتَبَهوا، مَردم در خوابند، چون بمیرند بیدار می‌شوند». ❼ خَلْق: مَردم. زانکه: زیرا. معنای بیت: اگر خواهانِ خیر و سَعادتِ خود هستی، خیر و سَعادتِ مَردم را بِخواه، زیرا انسانِ خیرخواه هرگز بَد نمی‌بیند. ❽ آدمیَّت: انسانیَّت، آراسته بودن به فضایلِ انسانی. رَحْم آوردن: دلسوزی کردن. کآدمی: زیرا انسان. چون: وقتی. ریش: زَخم. معنای بیت: انسانیَّت یعنی دلسوزی نسبت به بیچارگان و درماندگان، زیرا انسان وقتی زَخم و دَردِ کسی را ببینـد، تَـنَش می‌لـرزد و دِلَش به رَحم می‌آیـد. ❾ فرمودند: ۱. گفتند ۲. دستور دادند. فقیه: کسی که عالِم به احکامِ شرع است، عالِمِ دینی. ❿ را: بیانگرِ اختصاص است به معنایِ «برایِ». حَرامَت: حَرامَت باد، بر تو حرام باشد. خویش: خویشاوند، نزدیک. معنای بیت: سعدی، آنچه برایِ خود می‌خواهی بر تو حرام باشد اگر همان را برایِ بیگانگان و خویشاوندانِ خود نخواهی.

۱ امشب سَبُک‌تر می زَنَنْد این طَبلِ بی‌هنگام را / یا وقتِ بیداری غَلَط بوده‌ست مُرغِ بام را

۲ یک لحظه بود این یا شبیْ کَزْ عُمرِ ما تاراج شُد / ما همچُنان لَب بَر لَبی نابَرگرفته کام را

۳ هم تازه‌رویَم هم خَجِلْ هم شادمانْ هم تَنگ‌دل / کَز عُهده بیرون آمدنْ نَتْوانَم این اِنْعام را

۴ گَر پایْ بَر فَرقَم نَهیْ تَشریفِ قُربَت می دهی / جز سَر نمی‌دانَم نَهادن عُذرِ این اِقدام را

۵ چون بَختِ نیک انجام را با ما به کلّی صُلح شُد / بُگْذار تا جان می‌دهد بَدگویِ بَدفَرجام را

۶ سعدی عَلَم شُد در جهانْ صوفیّ و عامی گو بِدان / ما بُت‌پَرَستی می‌کنیم آنگه چُنین اَصنام را

(۱) **سَبُک‌تر:** زودتر. **طَبل زدن:** یا «نوبت زدن»؛ معمول بود که در نَقّاره‌خانهٔ شاهان و سَرایِ دارالحکومه در شبانه روز چند بار (گاه سه و گاه پنج و گاه هفت بار) در اوقاتِ معین و صبح و شام نَقّاره می‌زدند. در اینَ بیت «طَبلِ صبح» موردِ نَظَر است که برایِ بیداریِ سربازان و دیگران نواخته می‌شد و به معنایِ آن بود که صبح طلوع کرده و شب به پایان رسیده است. **بی‌هِنگام:** بی‌موقع. **مُرغِ بام:** «بام» در اینجا به معنایِ «صبح» است، و «مُرغِ بام» کنایه از «خروس». **معنای بیت:** امشب صدایِ طَبلِ صبح زودتر از موقع بلند شده است، یا خروس به اشتباه زودتر از موقع بیدار شده و می‌خواند؟ پیداست که شاعر در اینجا «تَجاهلِ العارِف» می‌کند و همه چیز طبقِ رَوالِ عادی جریان داشته است، هم طَبلِ صبح را به موقع زده‌اند و هم خروس به موقع خوانده، اما از آنجا که شاعر شب را در کنارِ معشوق سپَری کرده، زمان برایِ او به سرعت گذشته است. (۲) **تاراج:** غارت. **همچنان:** کماکان، هنوز. **نابَرگرفته:** بَرنگرفته. در چاپِ یغمایی «بَرناگرفته» آمده است. **معنای بیت:** زمانی که از عُمرِ ما به غارت رفت، یک لحظه بود یا یک شبِ تمام؟ زیرا ما هنوز مشغول بوسه‌ایم و از یک‌دیگر کام نگرفته‌ایم. (۳) **تازه‌رو:** کنایه از شادمان، شکفته. **تَنگْ‌دل:** غمگین، ناراحت. **اِنْعام:** نیکی، بَخشش، لُطف. **کَز عُهده بیرون آمدن نَتْوانَم این اِنعام را:** زیرا نمی‌توانم این لُطف را جبران کُنم، یار لُطفِ عظیمی در حقِّ من کرده است که گردنم برایِ همیشه زیر دِینِ اوست. (۴) **پای بر فَرقِ کسی نهادن:** کنایه از آمدن با لَحنی بسیار احترام‌آمیز و مُتواضعانه. «گَر پای بر فَرقَم نَهی» یعنی «اگر مرا قابل بدانی که پایت را بر سَرَم بُگْذاری و نزدِ من بیایی». **تَشریف:** خِلْعت، جامهٔ دوخته‌یی که شاهان و بزرگان به کسی می‌بخشیدند و به اصطلاح او را مُفتَخَر می‌کردند. **قُربَت:** نزدیکی. **تَشریفِ قُربَت:** [تشبیهِ صَریح] آمدنِ یار و نزدیکیِ خود را به او همچون دریافتِ خَلْعَتِ شاهانه مایهٔ مُباهات و سَرافرازیِ خود دانسته است. **سَرنَهادن:** سَر بر زمین نهادن به نشانهٔ خاکساری. **عُذر:** عذرخواهی. **اِقدام:** پای پیش نهادن، آمدن، قَدَم‌رَنجه کردن. **را:** برای. **معنای بیت:** اگر پا بر سَرَم بُگْذاری و به خانهٔ من بیایی، مرا به نزدیکیِ خود مُفتَخَر می‌کُنی، برایِ عذرخواهی و جبرانِ زحمتِ این قَدَم‌رَنجه کردن تنها کاری که از دستِ من بَرمی‌آید این است که سَرَم را بر پایَت بُگْذارم. (۵) **چون:** وقتی. **نیک انجام:** خوش عاقبت. **به کُلّی:** کاملاً. **بَدفَرجام:** بَدعاقبت. **معنایِ بیت:** وقتی بَختِ خوش عاقبت کاملاً با ما آشتی کرده و روزگار کاملاً بر وِفقِ مُرادِ من است، بُگْذار بدگویان و دشمنانِ بَدعاقبت از حسادت بِمیرند. (۶) **عَلَم شد:** مَشهور شد. **صوفی:** پیروِ طَریقَت تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. در این بیت «صوفی و عامی» به معنایِ «عارف و عامی» به کار رفته است، مُترادف با «عالَم و آدم»، «همهٔ مردم». **آنگه:** در اینجا به معنایِ «آن هم» یا «اما، ولی» به کار رفته است. **اَصْنام:** جمعِ صَنَم، بُت‌ها، کنایه از «زیبارویانِ خوش‌اندام». **معنای بیت:** سعدی در جهان به بُت‌پرستی شُهره شده است، بُگْذار همهٔ مردم بدانند که ما بُت‌پَرستی می‌کنیم، اما چنین بُت‌هایی را می‌پرستیم (نه هر بُتی را).

۱ بَرخیـز تا یـک سـو نَهیم این دَلْـقِ اَزرَق فام را — بـر بـادِ قَـلّاشـی دهیم این شِـرکِ تَـقـویٰ نام را

۲ هر ساعت از نـو قِبلهیی با بُـت پَـرَستـی می رَوَد — توحید بـر مـا عَـرضـه کُنْ تا بِشْکَنیم اَصنام را

۳ مـیْ بـا جـوانـان خوردَنَم باری تَـمَـنّـا می کُنَد — تـا کودکان در پِـی فُـتَـنْـد این پـیـرِ دُردآشام را

۴ از مـایـهٔ بیچارگی قِـطْـمـیـر مَـردم مـی شـود — مـاخـولـیـایِ مِهتری سَـگ مـی کُـنَـد بَلعام را

۵ زین تَنگنایِ خَـلْـوَتَـم خاطِر به صَحرا می کَشَد — کَزْ بوسـتـان بادِ سَـحَـر خوش می دهـد پیغام را

۶ غافل مَباش اَزْ عاقلیْ دَریاب اگر صاحِبْ دلـی — بـاشـد کـه نَـتْـوان یافتنْ دیـگـر چُنین ایّام را

۷ جایی که سَـروِ بوستانْ با پایِ چوبین می چَمَد — مـانـیـز در رَقـص آوریمْ آن سَـروِ سیم اندام را

۸ دِلْـبَـنـدَم آن پیمانْ گُسِلْ مَنظورِ چَشـمْ آرامِ دل — نِـی نِـی دلارامَش مَـخـوانْ کَزْ دل بِـبُـرد آرام را

۹ دنیا و دین و صبر و عقلْ از من بِرَفت اَنْدَر غَمَش — جایی کـه سُلطان خیمه زدْ غـوغـا نَمانَد عام را

۱۰ بارانِ اشکم می رَوَد وَزْ اَبـرَم آتـش مـی جَـهَـد — با پُختگانْ گوی این سخنْ سوزَش نباشَد خام را

۱۱ سعدی مَلامَت نشنود وَرْ جان درین سَـر می رَوَد — صـوفـی گرانْجانـی بِـبَـر سـاقـی بیاور جام را

۱ یک سو نهادن: کنار گذاشتن. **دَلْق:** جامهٔ خَشِنِ پَشمین یا پوستینِ صوفیان، خِرقه. **اَزْرَق‌فام:** کَبودرنگ. دَلْقِ صوفیانِ مسلمان به رنگِ کَبود یا سیاه بود. **بر باد (چیزی) دادن:** در راه (چیزی) به باد دادن، فدای (چیزی) کردن. **قَلّاشی:** بی‌اعتنایی به نام و ننگ، باده‌پَرستی، می‌خوارگی، خَراباتی بودن. **شِرک:** اعتقاد به خدایانِ متعدد، بُت‌پَرستی، کفر (در مُقابلِ توحید). **شِرکِ تَقویٰ نام:** شرکی که نامِ تقوا را بر آن نهاده‌اند، تقوایِ دروغین، ریاکاری. **معنای بیت:** بیا تا این خرقهٔ کبودرنگِ صوفیانه را از تَن بیرون بیاوریم و کنار بُگْذاریم و این ریاکاری و تقوایِ دروغین را در راهِ می‌خوارگی و باده‌پَرستی به باد دهیم و به نام و ننگ بی‌اعتنا شویم. برخیز تا خانقاه و راه و رَسمِ آن را رها کنیم و به خَرابات (میکده) روی بیاوریم. **۲ قِبله:** جایی که مردم رو به آن نماز می‌گُذارند. در معنایِ مَجازی جایی یا کسی که طَرَفِ توجه و احترام است. **بُت‌پَرَستی:** در تعبیرهایِ عرفانی «بُت» هر چیزی‌ست که مردانِ راهِ خدا را از طیِ طَریق باز می‌دارد. بزرگ‌ترین «بُت» نَفْسِ آدمی‌ست و بُت‌پَرَست کسی است که تابعِ هوس‌هایِ نَفْسانی است. **عَرضه کردن:** نشان دادن، آشکار کردن. **اَصْنام:** جمعِ صَنَم، بُت‌ها. **معنای بیت:** در عالَمِ بُت‌پَرَستی و خودپَرَستی هر ساعت قبلهٔ تازه‌یی پدید می‌آید و خودپرستان هر لحظه به سویی روی می‌آورند، یکتاپَرَستی را به ما نشان بده تا بُت‌هایِ گوناگون را بِشْکَنیم و از خودپَرَستی رها شویم. **۳ میْ با جوانان خوردَنَم باری تَمَنّا می کُنَد:** ضَمیرِ مفعولیِ «م» در «خوردَنَم» مُتِعلِّق به فعلِ «می کُنَد» است و صورتِ مِصراع چنین می‌شود: «باری، میْ با جوانان خوردن تمنّا می‌کُنَدم / تَمنّایَم می‌کُند» شبیه به ترکیبِ «آرزو می‌کُنَدم» یا «آرزویم می‌کُند» که سعدی در جاهایِ دیگر به کار بُرده است. **باری:** خلاصه. **در پِیِ:** به دنبالِ. **دُرد:** ناخالصیِ تَه‌نشین شده در مایع و در اینجا به معنایِ «شرابِ آمیخته به این‌گونه ناخالصی‌هاست»، شرابِ ناصاف. **دُردآشام:** دُردنوش، کسی که جامِ شراب را تا تَه (همراه با دُردِ آن) می‌نوشد، باده‌نوشِ قَهّار. دُردآشام یا دُردکش در ادبیاتِ عرفانی به معنای «صوفیِ یک‌رنگ» و گاه «مَلامَتی» به کار رفته است. **معنای بیت:** خلاصه (مُرادِ من از سخنانی که بر زبان آوردم این است که) آرزویِ میْ‌خواری با



جوانان دارم، می‌خواهم آن‌قدر بنوشم تا از خود بی‌خود شوم و کودکان به دنبال منِ پیرِ دُردنوشِ مَست و خَراب بیفتند و طَبلِ رُسواییِ مرا در کوی و بَرزَن بزنند. (۴) **از مایهٔ بیچارگی:** در اثرِ افتادگی و خاکساری، به واسطهٔ اظهارِ عَجز و نیاز. «مایه» در اینجا به معنایِ سَبَب و عِلَّت است و «بیچارگی» به معنایِ افتادگی و فروتنی و اظهارِ عجز و نیاز. **قِطْمیر:** نام سگِ اصحابِ کَهْف. **مَردم:** انسان. **ماخولیا:** مالیخولیا، اختلال دِماغی، سودا، خیالِ خام. **مِهتَری:** مِهتَر بودن، سَروَری. **ماخولیایِ مِهتَری:** جُنونِ عظمت، خودبزرگ‌بینی. در چاپ یغمایی «ماخولیایِ بهتری» آمده است. **بَلْعام:** ابن باعور، نامِ پیامبری از عِبرانیان که از راهِ راست منحرف شد (نگاه کنید به فرهنگ اعلام پایانِ کتاب). نام این شخص در قرآن نیامده است، اما برخی از مُفسران آیهٔ ۱۷۵ سورهٔ اعراف را ناظر به او می‌دانند. قرآن در آیهٔ ۱۷۶ سورهٔ اعراف حال و روزِ این شخص را به سگ تشبیه کرده است. **معنای بیت:** سگِ اصحابِ کَهْف در اثرِ افتادگی و تَواضع به مقامِ انسان می‌رسد (و همچون اصحابِ کَهْف رستگار می‌شود)، اما خودبزرگ‌بینی و جُنونِ عظمتِ کسی همچون بَلْعام را به مرتبهٔ پَستِ سگی تَنَزُّل می‌دهد. زُهدِ ریاکارانه به خودبزرگ‌بینی و سقوط می‌انجامد نه به رستگاری، اما برایِ گناهکاری که به گناه و تقصیرِ خویش مُعتَرِف است امید رستگاری هست. (۵) **خَلْوَت:** به معنایِ تنهایی و گوشه‌نشینی است، اما در اصطلاحِ صوفیان عبارت از «گُسستَن از خَلْق و پیوستن به حَق». خَلْوَت شاملِ مجموعه‌یی از ریاضت‌ها برایِ مخالفت با نَفْس است همچون کم خوردن و کم خوابیدن و کم سخن گفتن و روزه‌داری و تَرکِ آمیزش با دیگران و مُداوِمَت در ذکرِ خدا و نَفیِ خواطِر و افکار و گفتگویِ سِرّ (=باطن، دل) با حَق، به گونه‌یی که غیر (نامَحرَم، جز خدا) به آن راه پیدا نکُند. «تَنگنایِ خَلْوت» یعنی «گوشهٔ خَلْوَت»، آمدنِ واژهٔ «تَنگنا» برایِ «خَلْوَت» از احساسِ فشار و دلتنگیِ شاعر حکایت دارد. ضمیرِ مَفعولیِ «م» در «خَلْوتَم» مُتعلِّق به فعلِ «می‌کَشَد» است، یعنی خاطِر به صَحرا می‌کشدم، خاطر مرا به صَحرا می‌کشاند. **خاطِر:** دل، فکر. **صَحرا:** باغ بیرونِ شهر. **خوش:** به خوبی. **معنایِ بیت:** من در گوشهٔ تنگِ به خَلْوَت نشسته‌ام تا به ریاضَت و عبادت بپردازم، اما دِلَم به سویِ دشت و صَحرا پَر می‌کشد، زیرا بادِ سَحَرگاهی با آوردنِ بویِ خوشِ گُل‌هایِ باغ به خوبی پیغامِ بهار را (که در بیتِ بعد آمده است) می‌رساند (از این ریاکاری دست بَردار و از زیباییِ طبیعت لذَّت بِبَر و زندگی کُن). (۶) **دَریاب:** فرصت را از دست نَدِه. **صاحِبْ‌دل:** اهلِ ذوق و حال. در تَصوّف به معنایِ عارف است. **باشد که:** ممکن است، شاید. (۷) **پایِ چوبین:** مُراد ساقِ درختِ سَرو است. **می‌چَمَد:** (از مَصدرِ چَمیدن) با ناز راه می‌رَوَد، می‌خَرامَد. پیچ و تاب خوردنِ درختِ سَرو را در اثرِ وزشِ باد به چَمیدن تعبیر کرده است. **سَروِسیم‌اندام:** معشوقِ سفیداندامِ خوش قد و بالا. **معنای بیت:** در حال و هوایی که سَروِباغ با پایِ چوبینِ خود به پیچ و تاب درآمده است و می‌رقصد، ما هم معشوقِ سیمین‌تنِ خوش قد و بالا را به رقص درمی‌آوریم (مگر ما از سَروِ پابستهٔ خاک کمتریم؟). (۸) **دِلْبَند:** مَحبوب، معشوق. **پیمان‌گُسِل:** پیمان‌شِکَن، بی‌وَفا. **مَنظورِچَشم:** کسی که چَشم همیشه به او می‌نگرد، دِلْبَری که چَشم عاشق را گرفته. **آرام دل:** مایهٔ آرامشِ دل. **دلارام:** مایهٔ آرامشِ دل، کنایه از «معشوق، دِلْبَر، زیبا». می‌گوید: معشوقِ مرا «دلارام» نخوان، زیرا به جایِ آنکه مایهٔ آرامشِ دلِ من باشد، بر خلافِ نامَش آرام و قَرارِ دلَم را رُبوده است. در چاپِ یغمایی «دلارامش مَگو» آمده است. (۹) **غوغا:** هیاهو، هِنگامه. **خیمه زدن:** کنایه از فرود آمدن و مُستَقِر شدن. **معنای بیت:** در غَم عشقِ او دنیا و دین و صبر و عقلم را از دست دادم، وقتی سلطان در جایی خیمه بزند آن مَحل به قُرُق او درمی‌آید و دیگر از هیاهو و غوغایِ عمومِ مَردم خَبَری نخواهد بود. غَم عشقِ او همچون سلطانی دِلَم را قُرُق کرده است و جایی برایِ دنیا و دین و صبر و عقل باقی نگذاشته است. (۱۰) **بارانِ اشک:** [تشبیهِ صَریح] **ابر:** احتمالاً در اینجا به معنایِ دودِ آهی ست که از دلِ سوخته برمی‌آید. **پُختِگان:** انسان‌هایی که سوز و دَردِ عشق را کشیده‌اند و در آتشِ آن به پُختگی رسیده‌اند. **خام:** بی‌تجربه و در اینجا یعنی «بی‌خَبَر از عشق». **معنای بیت:** بارانِ اشک از چَشم‌هایم رَوان است و دودِ دِلَم بر من آتش می‌بارَد، اما این سخن را تنها به پُختگانِ عشق می‌توان گفت و خامانِ بی‌خَبَر از عشق از سوزِ آن چیزی در نمی‌یابند. (۱۱) **مَلامَت:** سَرزنش. **وَرْ:** حتی اگر. **وَرْجان درین سَر می‌رَوَد:** حتی اگر جانش را بر سَرِ این کار (عاشقی) بگذارد، حتی اگر در این راه بمیرد. **صوفی:** پیروِ طریقتِ تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. صوفی در اینجا بارِ منفی دارد. **گرانْجانی:** نامطبوع بودن در مُعاشِرَت، غیرِقابلِ تَحمُّل بودن **گرانْجانی بِبَر:** رفعِ زَحمت کُن.

۱ تا بُوَد بارِ غَمَت بر دلِ بیهوش مرا — سوزِ عشقَت نَنِشانَد زِ جِگَرْ جوش مرا

۲ نَگُذَرَد یادِ گُل و سُنبلَم اَنْدَر خاطِر — تا به خاطِر بُوَد آن زُلف و بُناگوش مرا

۳ شَربَتی تَلْخ تر از زَهرِ فِراقَت باید — تا کُنَد لَذَّتِ وَصلِ تو فراموش مرا

۴ هر شَبَم با غَمِ هِجرانِ تو سَر بر بالین — روزی اَرْ با تو نَشُد دست در آغوش مرا

۵ بی دَهانِ تو اگر صد قَدَح نوش دَهنْد — به دَهانِ تو که زَهر آید از آن نوش مرا

۶ سعدی اَنْدَر کَفِ جَلّادِ غَمَت می گوید
بَنده اَمْ بَنده به کُشتن دِه و مَفروش مرا

۱ **بیهوش:** ۱. از خود بی خود، شوریده، شیدا. ۲. سخت بیمار و ناتوان. **نَنِشانَد:** خاموش نمی کُند، آرام نمی کُند. **معنای بیت:** تا وقتی بارِ غَمِ عشقِ تو بر دلِ شوریده و ناتوانِ من سنگینی می کُند، آتشِ عشقِ تو همچنان جِگَرَم را می سوزاند و به جوش و خروش وامی دارد. ۲ **گُل:** گُلِ سُرخ. **سُنبلَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «خاطِر» است. سُنبل گیاهی ست دارایِ گُل هایِ بنفشِ خوشه یی، گُلَش زیبا و خوش رنگ و خوشبوست، زُلفِ معشوق را به مُناسِبَتِ رنگِ سیاه و بویِ خوشِ آن به سُنبل تشبیه کرده اند. بنابراین، «سُنبل» در مصراعِ اول مُعادلِ «زُلف» در مصراعِ دوم است. **خاطِر:** دل، فکر. **بُناگوش:** در اینجا یعنی «رُخسار». «بُناگوش» مُعادلِ «گُل» در مصراعِ اول است. **معنای بیت:** تا وقتی که زُلفِ سیاه و خوشبو و رُخسارِ گُل رنگِ تو در خاطرِ من باشد، هرگز به یادِ گُلِ سُرخ و سُنبل نمی افتم. زُلف و بُناگوشِ تو از گُلِ سُرخ و سُنبل زیباتر و خوشبوتر است. ۳ **فِراقَت:** فِراقِ تو، جدایی از تو، دوریِ تو. **باید:** لازم است. ۴ **هر شَبَم:** هر شب هستم. [«م» در اینجا شناسه است.] **هِجران:** دوری، جدایی. **بالین:** بالِش. **معنای بیت:** هر روز که تو را در آغوش نکشم، شب از غمِ دوریِ تو به بسترِ بیماری می افتم. ۵ **قَدَح:** پیاله. **نوش:** ۱. عَسَل. ۲. پادزَهر. ۳. آبِ حَیات. **معنای بیت:** سوگند به دهانِ تو که اگر از لب و دهانِ تو دور باشم همه چیز به کامَم مانندِ زَهرِ تلخ و کُشنده خواهد بود، حتی اگر صد پیالهٔ عَسَل یا آبِ حَیات باشد. ۶ **جَلّادِ غم:** [تشبیهِ صَریح] غَم را به جَلّاد تشبیه کرده است. جَلّاد مأمورِ شکنجه و کُشتنِ محکومان است. **معنای بیت:** سعدی در چَنگِ جَلّادِ غَمِ عشقِ تو اسیر است (می داند که این غَم او را خواهد کُشت، با این همه حاضر نیست از عشقِ تو چشم بپوشد). می گوید: من بندهٔ توام، بنده را بِکُش اما او را مَفروش (از او چشم پوشی نکُن).

۲۰

۱ ساقی بِدِه آن کوزهٔ یاقوتِ رَوان را
یاقوت چه اَرزَد بِدِه آن قوتِ رَوان را

۲ اوّل پدرِ پیر خورَد رَطْلِ دَمادَم
تا مُدَّعیان هیچ نَگویَنْد جوان را

۳ تا مَست نباشی نَبَری بارِ غَمِ یار
آری شُترِ مَست کَشَد بارِ گران را

۴ ای رویِ تو آرامِ دلِ خَلْقِ جهانی
بی رویِ تو شاید که نَبینَنْد جهان را

۵ در صورت و معنی که تو داری چه توان گفت
حُسنِ تو زِ تَحسینِ تو بسته است زبان را

۶ آنَک عَسَلی دوخته دارد مَگَسِ نَحْل
شَهدِ لَبِ شیرینِ تو زنبورمیان را

۷ زین دست که دیدارِ تو دل می‌بَرَد از دست
ترسم نَبَرَم عاقِبَت از دستِ تو جان را

۸ یا تیرِ هلاکَم بِزَنی بر دلِ مَجروح
یا جان بِدَهَم تا بِدَهی تیرِ اَمان را

۹ وانگه که به تیرَم زنی اوّلْ خَبَرَم دِه
تا پیش تَرَت بوسه دهم دست و کَمان را

۱۰ سعدی زِ فِراقِ تو نه آن رنج کشیده است
کَزْ شادیِ وصلِ تو فرامُش کُنَد آن را

۱۱ وَرْنیز جِراحَت بِه دَوا بازِهم آیَد
از جایِ جِراحَت نَتَوان بُرد نشان را

(۱) **یاقوت:** سنگِ قیمتی به رنگ‌های گوناگون. گرانبهاترینِ نوعِ آن سُرخ‌رنگ است. **یاقوتِ رَوان:** یاقوتِ مُذاب، کنایه از «شرابِ سُرخ». **چه ارزَد:** چه ارزشی دارد؟ در برابرِ شرابِ سُرخ، یاقوت ارزشی ندارد. **قوتِ رَوان:** غذایِ روح. (۲) **رَطْل:** پیالهٔ شراب. هر جامِ یک مَنی، معادلِ دو رَطْل بود (مَنِ شیراز ۸۳۵ گرم بود). **دَمادَم:** دَم به دَم، پِی در پِی. **مُدَّعیان:** در اینجا یعنی کسانی که ادّعایِ زُهد و تقوا دارند. **هیچ نگویند جوان را:** به جوان ایراد نگیرند. (۳) **نَبَری:** نمی‌کَشی، تَحمُّل نمی‌کُنی. **شُترِ مَست:** شترِ ناآرام و خواهانِ جفت‌گیری، ظاهراً در چنین مواقعی برایِ آنکه شتر را آرام کنند، بارِ سنگینی بر پشتِ او می‌گُذاشتند، اما در این مصراع به معنایِ مَجازی به کار رفته است. «آری شُترِ مَست کَشَد بارِ گران را» حُکمِ مَثَل را دارد و به طور کلی یعنی «برای تَحمُّلِ سختی‌ها نوعی عشق و شیفتگی لازم است». **گران:** سنگین. (۴) **آرامِ دل:** مایهٔ آرامشِ خاطِر. **خَلْقِ جهانی:** مردمِ یک جهان، همهٔ مردم. **شاید:** شایسته است، سزاوار است. **معنای بیت:** ای کسی که چهرهٔ زیبایَت مایهٔ آرامشِ عالَمی‌ست، بدونِ تو نباید جهان را دید، جهان در کنارِ تو خوش است. (۵) **صورت و معنی:** ظاهر و باطن، شکل و شمایل و اخلاق. **حُسن:** زیبایی. **معنای بیت:** دربارهٔ زیباییِ چهره و اندام و کَمالِ باطنیِ تو چه سخنی می‌توان گفت، زیباییِ تو به حَدّی‌ست که زبان از تحسین و ستایشِ آن قاصِر است. (۶) **آنَک:** کلمه‌یی‌ست دالّ بر اشاره به دور، به معنای «نگاه کُن». **عَسَلی:** تکّه پارچهٔ زردرنگی که اهلِ ذِمّه (به خصوص یهودیان) بر دوشِ جامهٔ خود می‌دوختند تا به این وسیله شناخته شوند. **مَگَسِ نَحْل:** زنبورِ عَسَل. **شَهْد:** عَسَل. **زنبورمیان:** معشوقی که کَمَرش به باریکیِ کَمَرِ زنبور است. سعدی در جایِ دیگر گفته است: «زنبور اگر میانش باشد بدین لطیفی / حَقّا که در دهانش این انگبین نباشد». **معنای بیت:** در چاپِ فروغی چنین است: «آنک عسل اندوخته دارد مگسِ نَحْل...»، اما بیت با این روایت معنایِ قانع‌کُننده‌یی پیدا نمی‌کُند. یغمایی این بیت را در متن نیاورده است، اما در نسخه‌بَدَل‌ها روایتِ دیگری را از دو نسخه آورده است: «آنَک عَسَلی دوخته دارد...» و با این روایت معنایِ بیت درست از آب درمی‌آید. سعدی در جایِ دیگر گفته است: «این حَلاوَت که تو داری نه عَجَب کَزْ دستَت / عَسَلی دوزد و زُنّار بِبَندد زنبور». «را»یِ آخرِ بیت نشانهٔ مفعول است، و فعلِ «داشتن» در اینجا به معنای «واداشتن و وادار کردن» است. می‌گوید: شَهدِ لب‌های شیرینِ تو که کَمَرت به باریکیِ کَمَرِ زنبور است، از عَسَلِ زنبورِ عَسل شیرین‌تر است، نگاه کُن و ببین که زنبورِ عسل مجبور شده است که در برابرِ لب‌هایِ تو (همچون اهلِ ذِمّه در برابرِ مسلمانان) عَسَلی بدوزد و به پَستی و حقارتِ خود اقرار کُند. (۷) **زین دست:** از این دست، این‌طور، چنین. **دیدار:** چهره. **دل می‌بَرَد از دست:** دیگران را عاشق و شیدای خود می‌کُند. **ترسَم نَبَرم عاقبت از دستِ تو جان را:** می‌ترسم که عاقبت جانِ سالم از دستِ تو به در نَبَرم، می‌ترسم که عاقبت از عشقِ تو بمیرم. (۸) **تیرِ امان:** تیری از جعبهٔ خاصِ پادشاهان که نامِ پادشاه بر آن حَک شده بود. کسی که این تیر را دریافت می‌کرد، جانش در امان بود. پیداست که «تیرِ امان» نشانهٔ لطفِ شاه به دارندهٔ آن بود. در این بیت نیز «تیرِ امان» می‌تواند کنایه از «نَظَرِ لُطفِ معشوق» باشد. **معنای بیت:** یا تو با تیرِ خلاص دلِ زخمی و دردمندِ مرا نشانه بگیر و مرا بکُش، و یا من جانَم را پیشکش می‌کُنم تا نَظَرِ لُطفِ تو را به خود جلب کُنم. (۹) **معنای بیت:** وقتی می‌خواهی مرا با تیر بزنی اول به من اطلاع بِدِه تا پیشاپیش دست و کَمانِ تو را ببوسم. (۱۰) **فِراق:** دوری، جدایی. **معنای بیت:** رنجی که سعدی در دوریِ تو کشیده است، رنجی نیست که با شادمانیِ وصالِ تو از یادش برود. سعدی در فِراق چنان رنجِ جانکاهی کشیده است که حتی شادمانیِ وصالِ تو آن را جبران نمی‌کُند. (۱۱) **وَرْنیز:** حتی اگر هم. **جِراحَت:** زَخم. **به دَوا:** در اثر مُداوا. **بازِهم آید:** التیام پیدا کُند. **نَتَوان بُرد:** نمی‌توان محو کرد، نمی‌توان از میان بُرد.

۲۱

۱	ای کـه انـکار کُـنـی عـالَـم درویشان را	تو ندانی که چه سودا و سَر است ایشان را
۲	گَـنـجِ آزادگی و کُنجِ قَناعَت مُلْکی ست	که بـه شمشیـر مُـیَـسَّـر نشود سُلطان را
۳	طَـلَـبِ مَنْصِبِ فانـی نکُند صاحبِ عقل	عاقل آن است که اندیشـه کُـنَـد پایان را
۴	جـمـع کردند و نَهادند و به حَسرت رفتند	وین چه دارد که به حَـسـرت بِگُذارَد آن را
۵	آن به در می رَوَد از بـاغ بـه دِلتَنگـی و داغ	وین به بازوی فَـرَح می شِـکَـنَـد زندان را
۶	دستگاهـی نه که تشویشِ قیامَت بـاشـد	مرغِ آبی ست چه اندیشه کُـنَـد طوفان را
۷	جانِ بیگانه سِتانَد مَـلَـکُ الموت به زَجر	زَجر حاجَت نَـبُـوَد عاشقِ جان‌افشان را
۸	چَشم هِـمَّـت نه به دنیا که به عُقْبیٰ نَـبُـوَد	عـارِفِ عـاشـقِ شـوریـدهٔ سَـرگردان را
۹	در ازَل بود که پـیـمـانِ مَـحَـبَّـت بستند	نَشْـکَـنَـد مَـرد اگَرَش سَـر بِرَوَد پیمان را
۱۰	عاشقـیْ سوخته‌ییْ بی سَـر و سامان دیدم	گفتم ای یار مَـکُـن در سَرِ فِکْرَت جان را
۱۱	نَفَسـی سـرد بَرآوَرْد و ضعیف از سَـرِ درد	گفت بُـگْـذار مـنِ بی سَـر و بی سامان را
۱۲	پَندِ دِلْـبَـنـدِ تو در گوشِ مـن آید هَیهات	من که بر دَرد حَریصَمْ چه کُـنـم دَرمان را
۱۳	سعدیا عُمر عزیز است به غَفْلَت مَـگُـذار	وقـتِ فرصت نشود فـوت مَـگَـر نادان را

① انکار کردن: هم می‌تواند به معنایِ «باور نکردن، نپذیرفتن» باشد و هم می‌تواند به معنایِ «تَقبیح کردن، زشت و ناپسند شِمُردن» باشد. درویش: فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوّف درویش به کسی گفته می‌شود که به حَق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز. سودا: اندیشه، فکر، خیال، آرزو، میل، مَحَبَّتِ شدید. سَر: در اینجا یعنی میل، قصد، ترکیب. «سودا و سَر» مانندِ «سَر و سودا» به صورتِ اِتباع به کار می‌رَوَد و هر دو واژه به یک معنا هستند، واژهٔ دوم تأکیدی بر واژهٔ اول است. معنای بیت: ای کسی که عالَمِ درویشان (کسانی که به حق نیازمند و از خَلْق و اسباب بی‌نیاز) را انکار می‌کُنی (انکارِ تو زاییدهٔ جهل و ناآگاهی است). تو نمی‌دانی که درویشان چه اندیشه و قصدی را در سَر می‌پرورانند و در پِیِ چه چیزی هستند. ② گَنجِ آزادگی و کُنجِ قِناعَت: روایتِ هر دو چاپِ فروغی و یغمایی چنین است، اما روایتِ پذیرفتنی‌تر «کُنجِ آزادگی و گنجِ قَناعَت» است و در رَسم‌الخطِ قدیم «گنج» و «کنج» هر دو به یک صورت نوشته می‌شد. تعبیرِ «گنجِ قَناعَت» بَرگرفته از حدیثی است که از پیغمبرِ اسلام یا حضرتِ علی روایت شده است: «القَناعَةُ کَنْزٌ لا یَفْنیٰ، قَناعَت گنجی است پایان‌ناپذیر»، یا: «القَناعَةُ مالٌ لایَنْفَدُ و کَنْزٌ لا یَفْنیٰ، قَناعَت سرمایه‌یی تمام‌نشدنی و گنجی پایان‌ناپذیر است». به هر تقدیر من روایتِ فروغی و یغمایی را در متن حفظ کرده‌ام. [«گنج آزادگی»، تَشبیهِ صَریح] گنجِ وارستگی و رهایی از تَعلُّقات. «کُنجِ قَناعَت» یعنی گوشهٔ قَناعَت. «قَناعَت» یعنی «خرسند بودن به قِسمَتِ خود، بسنده کردن به مقدارِ کم». در تَصوّف عبارت است از خشنودیِ نَفْس از روزی و مَعاش و قِسمَتِ خود. مُلْک: ۱. سلطنت، پادشاهی ۲. کشور، قَلَمرو. مُیَسَّر نشود: به دست نمی‌آید. معنای بیت: گنجِ وارستگی و گوشهٔ قَناعَت، سلطنت یا قلمروی است که سلطان آن را با زورِ شمشیر هم به دست نمی‌آورد. ③ مَنْصِب: مقام. فانی: زودگُذر. ④ معنای بیت: دنیادوستان، ثروت اندوختند و آن را به جا گذاشتند و خود با حسرت از دنیا رفتند، اما این (مُراد درویش است) چیزی ندارد که آن را به جا بُگْذارد و حَسرتَش را بِخورَد. ⑤ آن: اشاره دارد به «دنیادوست». به در می‌رَوَد: بیرون می‌رَوَد، به کنایه یعنی «می‌میرد». باغ: علاوه بر معنایِ اولیهٔ خود



می‌تواند استعاره از «دنیا و جهان» هم باشد. وین: و این، اشاره دارد به «درویش». بازویِ فَرَح: [اضافهٔ استعاری] «فَرَح» یعنی «شادی، شادمانی». روایتِ یغمایی «فَرَج» به معنایِ «گشایش» است. زندان: استعاره از «دنیا». در حدیث آمده است: «الدُّنیا سِجْنُ الْمُؤمِنِ وَجَنَّةُ الْکافِرِ، دنیا زندانِ مؤمن و بهشتِ کافر است»، نیز: «الدُّنیا لا تَصْفُو لِمُؤْمِنٍ کَیْفَ وَهِیَ سِجْنُهُ و بَلاؤُهُ، دنیا به کام دلِ مؤمن نمی‌شود چگونه ممکن است (دنیا بر وفقِ مُرادِ مؤمن شود) وقتی زندان و بَلایِ اوست». معنای بیت: دنیادوست، باغ و اسبابِ زندگی و تَجمُّلِ خود را با غَم و داغِ حَسرت تَرک می‌کُند (یا با غَم و داغِ حَسرت از دنیا می‌رَوَد)، در حالی که درویش به نیرویِ شادی درِ زندانِ دنیا را می‌شِکَنَد و رها می‌شود. ۶ دستگاه: دَم و دستگاه، ثروت و اسبابِ مادی. تَشویش: نگرانی، اضطراب. مرغِ آبی: مرغابی، پرندهٔ دریایی، هر پرنده‌یی که در آب زندگی کُند. چه اندیشه کُند: چه ترس و بیمی داشته باشد. معنای بیت: درویش دَم و دستگاهی ندارد تا از بازخواستِ فردایِ قیامت نگران باشد. او مرغابی است و مرغابی از طوفان بیمی به دل راه نمی‌دهد. ۷ بیگانه: (در معنایِ مَجازی) کسی که با امری و کاری آشنا نباشد، کسی که دور از عالَمِ عشق و معرفت باشد، نااهل، غیرصوفی. سِتانَد: می‌گیرد. مَلَکُ‌الموت: فرشتهٔ مرگ، کنایه از «عزرائیل». زَجر: شکنجه، آزار، اذیَّت. واژهٔ «زَجر» عربی است، اما این معنایِ آن خاصِ زبانِ فارسی است. جان‌افشان: جان‌افشاننده، جان‌نِثار، کسی که جانِ خود را در راهِ کسی فدا کُند. معنای بیت: عزرائیل جانِ بیگانه با عشق را با شکنجه می‌گیرد (دنیادوست به سختی جان می‌دهد)، اما (برایِ گرفتنِ جان) عاشقِ جان‌نثار نیازی به شکنجه نیست، درویش به آسانی جانِ خود را فدایِ معشوقِ اَزَلی می‌کُند. ۸ چَشمِ هِمَّت: [استعارهٔ مکنیه] «هِمَّت» در اینجا یعنی «بلندنَظَری». که: بلکه. عُقْبیٰ: آخرت. عارف: در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوُّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. شوریده: آشفته‌حال، پَریشان، عاشق، شیدا، دیوانه. و در اینجا مُراد «وارستهٔ سَرمَست از عشقِ حق» است. سَرگردان: سَرگشته، مُتحیِّر، بی‌سَر و سامان، آواره.

سَرگردانی یا حیرت در عرفان یعنی آنچه دلِ عارفان را به هنگام تأمُّل و حضورِ قلب و تَفکُّر تسخیر می‌کُند و مانعِ تأمُّل و تَفکُّر شود. معنای بیت: عارفِ عاشقِ سَرمَست از عشقِ حَق و غَرقهٔ دریایِ حیرت، چنان بلندنَظَر است که حتی به آخِرت نیز چشم ندارد چه رسد به دنیا. عارف، تنها معشوق را می‌خواهد و بَس. ۹ اَزَل: زمانی که زمانی در کار نبود، آغازِ بی‌زمان. پیمانِ مَحَبَّت: پیمانِ عشق، مُراد همان «عهدِ اَلَسْت» است که به آیه‌یی از قرآن (سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۲) اشاره دارد و بر اساسِ آن خدا در عالَمِ ذَرّ (عالَمی که در آن انسان‌ها مانندِ ذرّه‌هایی از پُشتِ آدم ابوالبَشَر بیرون آمدند) از انسان‌ها پیمانِ بندگی گرفت. عارفان این پیمان را به «پیمانِ عشق» تفسیر کرده‌اند. در شعرِ فارسی «روزِ اَلَسْت» مَظهرِ روزی است که در آن انسان در عِلم و مَشیَّتِ الهی پا به عرصهٔ وجود می‌گُذارد و سَرنوشتِ او رَقَم می‌خورد. از نَظَرِ عارفان، آفرینش بر اساسِ عشق صورت گرفته است. معنای بیت: در اَزَل، در آغازِ خِلْقَت بود که پیمانِ عشقِ الهی با انسان‌ها بسته شد، و مَردِ راستین کسی است که حتی به قیمتِ از دست دادنِ جان، پیمانِ خود را نمی‌شِکَنَد. ۱۰ سوخته: (در معنایِ مَجازی) رَنجور، آزرده‌دل. جان در سَرِ (چیزی) کردن: جان دادن در راهِ چیزی. فِکْرَت: فکر، اندیشه. معنای بیت: در بیت بعد آمده. ۱۱ نَفَسِ سَرد بَرآوردن: کنایه از «آهِ یأس‌آلود کشیدن، نومیدانه آه کشیدن». از سَرِ درد: دردمندانه، از رویِ درد. معنای بیت: عاشقی را دیدم که رَنجور و پریشان‌حال بود. به او گفتم: ای دوست، این همه فکر نکُن، وگرنه از فَرطِ فکر و خیال جان خواهی داد. دردمندانه و نومیدانه آهی ضعیف کشید و گفت: منِ پَریشان روزگار را به حالِ خود رها کُن. ۱۲ دِلْبَند: دِلْنشین، دِلْپَذیر. هَیهات: چه دور است، مُحال است. حَریصَم: حریص هستم، «م» در اینجا شناسه است. «حریص» در اینجا یعنی «کسی که به شدَّت مُشتاق و خواهانِ چیزی است و برایِ رسیدن به آن شتاب دارد». معنای بیت: آیا من می‌توانم به نَصیحتِ دِلْنشینِ تو گوش کُنم و آن را بِپَذیرم؟ مُحال است، من که بر دردِ عشق حَریص هستم، دَرمان را می‌خواهم چه کُنم (نیازی به دَرمان ندارم)؟ ۱۳ عزیز: گرامی، گرانمایه، ارزشمند. مَگُذار: سِپَری نکُن، نگذران. وَقتِ فُرصَت: وقتِ مناسب. نَشَود فوت: فوت نشود، از دست نمی‌رَوَد.

۱ چه کُنَد بَنده که گَردن نَنَهَد فرمان را — چه کُنَد گویْ که عاجز نشود چوگان را

۲ سَروْبالایِ کَمانْ‌ابرو اگر تیر زَنَد — عاشق آن است که بر دیده نَهَد پیکان را

۳ دستِ من گیر که بیچارگی از حَدّ بِگُذَشت — سَرِ من دار که در پایِ تو ریزَم جان را

۴ کاشکی پَرده بَرافتادی از آن مَنْظَرِ حُسن — تا همه خَلْقِ بِبینَنْد نِگارستان را

۵ همه را دیده در اوصافِ تو حیران مانْدی — تا دِگَر عیب نگویند مَنِ حیران را

۶ لیکن آن نَقْش که در رویِ تو مَن می‌بینم — همه را دیده نباشد که ببینَنْد آن را

۷ چَشمِ گریانِ مرا حال بِگُفتَم به طَبیب — گفت یک بار بِبوس آن دَهنِ خندان را

۸ گفتم آیا که درین درد بِخواهَم مُردن — که مَحال است که حاصل کُنَم این درمان را

۹ پَنجه با ساعِدِ سیمین نه به عقل اَفکَنْدم — غایَتِ جَهل بُوَد مُشت زدنْ سِنْدان را

۱۰ سعدی از سَرزنشِ خَلْقْ نترسد هَیهات — غَرقه در نیل چه اندیشد کُنَد باران را

۱۱ سَر بِنِه گَر سَرِ میدانِ ارادَت داری
ناگُزیر است که گویی بُوَد این میدان را

(۱) که: در اینجا یعنی «اگر». **گَردن نَهادن:** اطاعت کردن. **گوی:** توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. در اینجا «گوی» مُعادِلِ «بَنده» در مصراعِ اول است، و مُراد از هر دو «اسیر و گرفتارِ عشق» است. **چوگان:** چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رود. در اینجا «چوگان» مُعادِلِ «فرمان» در مصراعِ اول است. **معنای بیت:** عاشقِ دِلْباخته همچون بنده‌یی‌ست در برابر سَروَرِ خویش (معشوق)، اگر فرمانبرداری نکُند چه کُند؟ از دستِ گوی چه کاری ساخته است، اگر تسلیمِ چوگان نباشد و به میلِ او به هر سو نچرخد؟ (۲) **سَروْبالا:** کنایه از «معشوقِ خوش قد و قامَت». **کَمان‌ابرو:** معشوقی که دارایِ ابرویِ کَمانی است. «ابرویِ کَمانی» انحنایی چشم‌گیر از ابرویِ معمولی دارد. **بر دیده نَهادن:** بر چشم نشاندن، کنایه از «عزیز و گرامی داشتن». **پیکان:** آهنِ نوک‌تیزِ سَرِتیر، تیر. (۳) **دستِ من گیر:** کمکم کُن، به فریادَم بِرِس. **بیچارگی:** درماندگی، ناتوانی. **سَرِ من دار:** به فکرِ من باش، نگرانِ من باش. در چاپِ یغمایی «سَرِ من گیر» آمده است. **که در پایِ تو ریزَم جان را:** تا جانم را به پایت بریزم، تا جانم را نِثارِ قَدَمَت کُنم. (۴) **پَرده:** ۱. روبَنْد، نِقاب. ۲. پوشش، حجاب. **پَرده برافتادن:** کنار رفتنِ پَرده، کنایه از «آشکار شدن، نمایان شدن». **مَنْظَرِ حُسن:** واژهٔ «مَنْظَر» به معنای «جایِ نگاه کردن، آنچه در برابرِ چشم واقع شود، دورنَما و چشم‌انداز» است و در موردِ انسان به معنای «چهره، شکل و شَمایل» است، و «حُسن» یعنی «زیبایی». می‌توان ترکیبِ «مَنْظَرِ حُسن» را به زبانِ امروز «تَجسُّمِ زیبایی» معنا کرد. به بیانِ دیگر، مُرادِ شاعر این است که زیبایی (زیباییِ کامل و تمام‌عَیار و مُطلَق) در چهره و اندامِ معشوقِ او خودنمایی می‌کند. **خَلْق:** مَردم. **نِگارِسْتان:** ۱. جایِ پُرنَقش و نِگار ۲. کارگاهِ نقّاشی ۳. نِگارستانِ چین یا نِگارخانهٔ چینی. در داستان‌ها نگارستان را جایی



در چین دانسته‌اند، پُر از تصاویر و نَقش و نِگارهای بَدیع. **معنای بیت:** نِگارستانِ واقعی، نگارستانی نیست که مردم دیده‌اند و می‌شناسند، کاش نِقاب از چهرهٔ معشوقِ من به کنار می‌رفت و آن تَجسُّمِ زیبایی نمایان می‌شد تا همهٔ مردم می‌دیدند که نگارستان یعنی چه. ۵ **اوصاف:** جمعِ وَصف، صفت‌ها، چگونگی‌ها، خصوصیات. **حیران:** در مصراعِ اول مربوط به چشم است و باید آن را «خیره» معنا کرد. در مصراعِ دوم به معنای «سَرگشته، شیفته، شیدا» است. **معنای بیت:** (ادامهٔ بیتِ قبل است) در این صورت چشمِ همه در برابرِ زیبایی‌هایِ تو خیره می‌مانْد، همه مَبهوتِ جَمالِ تو می‌شدند و دیگر کسی بر منِ سَرگشته و شیدا خُرده نمی‌گرفت که چرا دل به تو دادم؟ ۶ **نقش:** نَقش و نِگار، مجموعهٔ خطوط و شکل‌ها، تصویر. **معنای بیت:** اما تصویری که من در چهرهٔ تو می‌بینم، از زیباییِ خَط و خالِ ظاهر فَراتَر می‌رَوَد و همه چنین چشمِ بَصیرتی ندارند و نمی‌توانند چیزی را که من می‌بینم، ببینند (بنابراین همچنان به عیب‌جوییِ خود ادامه خواهند داد). ۷ **چَشمِ گریانِ مرا حال:** حال و روزِ چشمِ گریانِ خود را. ۸ **آیا:** در اینجا سوآلی نیست بلکه به معنای «دردا، دریغا، افسوس» است. سعدی آن را به همین معنا در جایِ دیگر به کار بُرده است: «آیا که به لَب رسید جانَم / آوَخ که زِدست شُد عِنانَم». در چاپِ یغمایی «آیا که درین دَرد نخواهم مُردن» آمده است. **معنای بیت:** (دنبالهٔ بیتِ قبل است) چنین است: به طبیب گفتم افسوس! (با این درمانی که تو تجویز می‌کُنی) این درد به مرگِ من خواهد انجامید، زیرا دسترسی به این درمان مَحال است. **که:** زیرا. **این درمان:** همان «بوسیدنِ دَهَنِ خندانِ معشوق است که طبیب در بیتِ قبل برای درمانِ چشمِ گریانِ عاشق تَجویز کرد. ۹ **پَنجه افکندن با:** زورآزمایی کردن با، در اینجا کنایه از «درگیرِ عشق شدن» است. **ساعِدِ سیمین:** دستِ سفید و لطیفِ معشوق. **نه به عقل:** نه از رویِ عقل. **غایَت:** مُنتها، اوج. **جَهل:** نادانی، حِماقَت. **سِنْدان:** ابزارِ آهنی که آهنگران فلز را با چکُش رویِ آن می‌کوبند. **معنای بیت:** وقتی در مبارزهٔ عشق پَنجه در پنجهٔ سفیدِ معشوق انداختم (و تَصوُّر کردم که می‌توانم او را مغلوب و اسیرِ خود کُنم)، عاقلانه رفتار نکردم، همان گونه که مُشت زدن بر سِنْدان اوجِ حِماقَت است. ۱۰ **خَلْق:** مَردم. در چاپِ یغمایی «عام» است. **هیهات:** چه دور است، در اینجا یعنی «مَحال است». محال است که سعدی از سَرزنشِ مردم بیمی به دل راه دهد. **نیل:** رودِ بزرگ. **اندیشه کردن:** ترسیدن، پَروا کردن، نگران بودن. **غَرقه در نیل چه اندیشه کُند باران را:** کسی که در رودی بزرگ غرق شده و دست و پا می‌زند، چه ترسی از باران دارد؟ کسی که با بَلایی سخت و مرگبار (عشق) دست به گریبان است، چه باکی از دشواری‌های کوچک (سَرزنشِ مردم) دارد؟ این مصراعِ سعدی یادآورِ مصراعی از مُتَنَبّی است: «أَنَا الْغَريقُ فَما خَوْفي مِنَ الْبَلَلِ، منِ غرقه را (که سَراپا در آب فرو رفته‌ام) چه باک از خیس شدن.» ۱۱ **سَر بِنِه:** (فعلِ امر از مَصدرِ سَرنَهادن) تسلیم باش، آمادهٔ مرگ باش. **سَرِ (چیزی) داشتن:** قصدِ (کاری) داشتن، تصمیم (به کاری) گرفتن، خواستن. **ارادَت:** دوستی از رویِ اخلاص، مُراد «عشق ورزیدنِ پاک‌بازانه» است. [«میدانِ ارادت» تشبیهِ صَریح است.] دوستی و عشق را به میدان تشبیه کرده است. **ناگُزیر است:** اجتناب‌ناپذیر است، حتمی است، باید. **معنای بیت:** اگر می‌خواهی پای به میدانِ عشق بُگْذاری و در این بازیِ خطرناک شرکت کُنی، باید خود را آمادهٔ مرگ کُنی، زیرا در میدانِ گوی‌بازیِ عشق باید گویی در کار باشد و این گوی چیزی نیست جز سَرِ تو ای عاشق. عاشق باید بداند که در قُمارِ عشق بر سَرِ خود بازی می‌کند.

۱ کَمانِ سخت کِه داد آن لَطیفْ بازو را — که تیرِ غَمزه تمام است صیدِ آهو را

۲ هزار صیدِ دِلَت پیشِ تیر باز آیَد — بدین صِفَت که تو داریْ کَمانِ ابرو را

۳ تو خود به جوشَن و بَرگُسْتوان نه مُحتاجی — که روزِ مَعْرکه بر خود زِرِه کُنی مو را

۴ دیارِ هند و اَقالیمِ تُرک بِسْپارَنْد — چو چَشمِ تُرکِ تو بینَنْد و زُلفِ هِندو را

۵ مُغان که خدمتِ بُت می‌کُنند در فَرْخار — ندیده‌اند مَگَر دِلْبَرانِ بُت‌رو را

۶ حصارِ قلعهٔ یاغی به مَنْجَنیق مَدِه — به بامِ قصر بَراَفکَنْ کَمَندِ گیسو را

۷ مرا که عُزلَتِ عَنْقا گرفتمی همه عُمر — چُنان اسیر گرفتیْ که بازْ تیهو را

۸ لَبَت بِدیدَم و لَعْلَم بیوفتاد از چَشم — سُخن بِگُفتی و قیمت بِرَفت لولو را

۹ بَهایِ رویِ تو بازارِ ماه و خور بِشْکَسْت — چنانکه مُعجِزِ موسیٰ طِلِسمِ جادو را

۱۰ به رنج بُردنِ بیهوده گَنج نَتْوان بُرد — که بَختْ راست فَضیلتْ نه زورِ بازو را

۱۱ به عشقِ رویِ نِکو دل کسی دَهَد سعدی — که احتمال کُنَد خویِ زشتِ نیکو را

(۱) **کمانِ سَخت:** کمانِ بسیار قَوی که برای کشیدن و تیراندازی با آن زورِ بسیار لازم است. **که:** چه کسی؟ **لَطیفْ‌بازو:** آن که دست و بازویی نازک و نرم دارد. **که:** زیرا. **غَمزِه:** ناز و عشوه، کِرشمه، حرکتِ چشم و ابرو از رویِ ناز. **تمام است:** کافی است، بَس است. **آهو:** در اینجا استعاره از «عاشق» است. **معنای بیت:** چه کسی به آن دِلْبرِ نازک‌اندام که دست و بازویی ظریف و لطیف دارد، کَمانی سخت داده است؟ دِلْبرِ نازک‌اندام نیازی به کَمانِ سخت ندارد، زیرا یک تیرِ غَمزهٔ او برای شکارِ آهو کافی ست. (۲) **صیدِ دل:** [تشبیهِ صَریح] دل را به صید تشبیه کرده است. «صیدِ دِلَت» صیدِ دل برای تو. **بدین صِفَت:** این‌گونه، چنین. **کَمانِ ابرو:** [تشبیهِ صَریح] ابرویِ معشوق را به کَمان تشبیه کرده‌اند. **معنای بیت:** این‌گونه که تو کمانِ ابرو را گرفته‌یی (نازی که در حرکتِ ابرویِ توست) باعث می‌شود که هزار دل با پایِ خود جلویِ تیرِ غَمزهٔ تو بیایند تا شکارشان کُنی. (۳) **جوشَن:** زِرِه. **بَرگُسْتوان:** پوششی که جنگاورانِ قدیم به هنگامِ جنگ بر تَن می‌کردند، به پوشش اسب در جنگ نیز اطلاق شده است. **روزِمَعرَکه:** روزِ جنگ. **بر خود زِرِه کُنی مو را:** گیسوانت را که حلقه حلقه و پُر پیچ و تاب است به صورتِ زِرِه بر خود فرو می‌آویزی. می‌خواهد به «زِرِه‌مو» بودنِ معشوق اشاره کند. «زِرِه‌مو» کسی است که مویش مانندِ زِرِه حلقه حلقه است، یا کسی که موهایِ پُر پیچ و تاب و بلندش مانندِ زِرِه تن او را می‌پوشاند. (۴) **دیارِ هند:** سرزمینِ هندوستان. **اقالیم:** جمعِ اقلیم، اقلیم‌ها، کشورها، سرزمین‌ها. «اقالیمِ تُرک» سرزمین‌هایِ تُرک‌نشین. **بِسْپارَند:** تسلیم کنند. **چَشمِ تُرک:** چشمِ زیبا و دلرُبا. **هِندو:** سیاه. **معنای بیت:** اگر مردمِ هندوستان و تُرکستان چشمِ زیبا و زُلفِ سیاهِ تو را ببینند، با یک نگاه سرزمین‌هایِ خود را تسلیمِ تو می‌کنند. تو چنان زیبایی که می‌توانی جهانی را تسخیر کُنی. (۵) **مُغان:** در اینجا به معنایِ کافران و بُت‌پَرَستان است. **خِدمَتِ بُت می‌کنند:** بُت‌پَرَستی می‌کنند. **فَرخار:** شهری در تُرکستان که به



داشتنِ بُتخانه‌هایِ بزرگ معروف بود. **بُت‌رو:** زیبارو. در چاپِ یغمایی «کودکانِ بُت‌رو» آمده است. ۶ **حصار... مَدِه:** مُحاصره نکُن. مَصدرِ «حصار دادن» به معنای «محاصره کردن» است. **یاغی:** ۱. سَرکش، نافرمان ۲. دشمن. در چاپِ فروغی «باغی» آمده است. **مَنْجَنیق:** ماشینِ جنگیِ قدیم که در محاصرهٔ قلعه‌ها به کار می‌رفت. مَنجَنیق کمانِ بزرگی بود که با آن سنگ و آتش و چیزهای دیگر به سویِ دشمن پَرتاب می‌کردند. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برای شکار و بالا رفتن از جاهای بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسوی معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **کَمَنْدِ گیسو:** [تشبیهِ صَریح] گیسویِ کَمَنْدمانند. **معنای بیت:** نیازی نیست که در محاصره و تسخیرِ قلعهٔ یاغیان و دشمنان از مَنجَنیق استفاده کُنی، کافی‌ست زُلفِ کَمَنْدمانندت را بر بامِ قصر بیندازی و از آن بالا بِرَوی. ۷ **عُزلَت:** گوشه‌نشینی، تنهایی. **عَنْقا:** پرنده‌یی افسانه‌یی، مُترادف با سیمرغ. در ادبیاتِ فارسی و عربی مَظهرِ چیزهایِ خیالی و دست‌نیافتنی یا مَظهرِ بی‌نشانی و وارستگی از بَندِ تَعَلّقات است، زیرا تنها نامش بر سَرِ زبان‌هاست و خودِ آن را کسی ندیده است. **عُزلَتِ عَنْقا گرفتمی:** مانند عَنقا گوشه‌نشینی و انزوا پیشه کرده بودم و دستِ هیچ‌کس به من نمی‌رسید. **باز:** پرندهٔ شکاری. **تیهو:** پرنده‌یی از دستهٔ کبک‌ها که کمی از کبکِ معمولی کوچک‌تر است. ۸ **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. در اینجا استعاره از «اشکِ خونین» است. ضَمیرِ «م» در «لَعْلَم» مُتعلِّق به «چشم» است، «لَعْلَم بیوفتاد از چشم»، یعنی «اشکِ خونین از چشم من چکید». **لولو:** لُؤلُؤ، مروارید. مَعنایِ مَجازیِ لؤلؤ یا مروارید، «سخنِ ارزشمند و دِلْنِشین» است. «قیمَت بِرَفت لؤلؤرا» یعنی مروارید ارزشِ خود را از دست داد، سخنِ تو از مروارید ارزشمندتر و زیباتر و دِلْنِشین‌تر است. ۹ **بَها:** مُخَفَّفِ «بهاء». در چاپِ فروغی «بهاء رویِ تو» آمده است. ۱. روشنی، درخشندگی ۲. زیبایی. **خور:** خورشید. **بازار (چیزی را) شکستن:** رونَق (چیزی را) از میان بُردن، کساد کردنِ بازار (چیزی). **مُعْجِز:** معجزه. حضرتِ موسی معجزه‌هایِ متعددی داشت، اما معجزهٔ موردِ نَظَر در این بیت تبدیل شدنِ چوبدَستِ موسی به اژدها و بلعیدنِ ریسمان‌ها و چوبدست‌هایی‌ست که جادوگرانِ فرعون به صورتِ مار درآورده بودند (قرآن، سورهٔ اعراف، آیات ۱۱۳ تا ۱۱۸؛ سورهٔ یونس، آیات ۸۰ و ۸۱؛ سورهٔ طه، آیات ۶۵ تا ۷۰؛ سورهٔ شُعراء، آیات ۴۳ تا ۴۷). **طِلِسم:** آنچه در عُرفِ عامه دارای نیرویِ جادویی‌ست و باعثِ عَملِ خارق‌العاده‌یی شود. **جادو:** ساحِر، جادوگر. ۱۰ **بَخت راست:** از آنِ بَخت است. **فَضیلت:** برتری، مَزیَّت. در معنایی نزدیک به «تعیین‌کُنندگی» به کار رفته است. **زورِ بازو:** در اینجا کنایه از «تلاش و کوشش» است. **معنای بیت:** با رنجِ بیهوده نمی‌توان گنج به دست آورد، آنچه در این میان تعیین‌کُننده است، بَخت است نه تلاش و کوشش. برای رسیدن به مُراد تنها تلاش کافی نیست، بَختِ مُساعد نیز باید مَدَدکار شود. ۱۱ **رویِ نِکو:** چهرهٔ زیبا. **احتمال کُند:** تَحمُّل کُند. **خوی:** اخلاق. **نیکو:** در اینجا اسم است، معشوقِ زیبا، زیبارو.

۱ تَـفـاوتـی نَـکُـنـد قَـدرِ پـادشـایـی را — کـه اِلتِفات کُـنَـد کمترین گـدایـی را
۲ به جانِ دوست که دشمنْ بدین رِضا نَدَهَد — کـه دَر بـه رویْ بِـبَـنْـدَنْـد آشنـایـی را
۳ مَـگَـر حَـلال نباشـد کـه بَندگانِ مُلوک — زِ خِـیـل خـانـه بِـرانَـنْـد بی‌نَـوایـی را
۴ وَگَر تـو جـور کُـنـی رایِ مـا دِگَـر نَشَود — هـزار شُـکـر بگوییم هـر جَـفـایـی را
۵ همه سَـلامَـتِ نَـفْـس آرزو کُـنَـد مَردم — خِلافِ مـن که به جان می خَرَم بَلایـی را
۶ حَدیثِ عشق نَدانَد کسی که در همه عُمر — بـه سَـر نَـکـوفـتـه باشد دَرِ سَـرایـی را
۷ خیال در همه عـالَـم بِـرَفـت و باز آمـد — که از حضورِ تو خوش‌تَر ندید جایـی را
۸ سَـری به صُـحـبـتِ بیچارگانْ فرود آوَر — همین قَـدَر که بِـبـوسَـنْـد خاکِ پایـی را
۹ قَـبـایِ خوش‌تر ازین در بَـدَن تَوانَد بود — بَدَن نَـیُـفْـتَـد ازین خـوب‌تر قَبایـی را
۱۰ اگر تو رویْ نپوشی بدین لَطافت و حُسن — دِگَـر نَـبـیـنـی در پارسْ پـارسـایـی را
۱۱ مَـنِـه به جانِ تـو بـارِ فِـراق بر دلِ ریش — که پَشِّـه‌یـی نَـبَـرَد سَـنـگِ آسیـایـی را
۱۲ دِگَـر بـه دست نیایَـد چـو مـنْ وَفاداری — که تَـرک می‌نَـدَهـم عَـهـدِ بی‌وَفایـی را
۱۳ دُعایِ سـعـدی اگـر بشنوی زیان نکُنی — که یَحْتَمِل که اجـابَـت بُـوَد دُعایـی را

۱ تفاوتی نکُند: فرقی نمی‌کُنـد. قَدْر: بزرگی، مَنزلَت، ارزش و اعتبار. را: برایِ. که: اگر. در چاپِ یغمایی «گَر» آمده است. اِلْتِفات کُند: توجه کُند، رویِ خوش نشان دهد، با نَظَرِ لُطف نگاه کُند. کمترین گدا: حقیرترین و کوچک‌ترین گدا. معنای بیت: برایِ قَدْر و مَنزِلَتِ پادشاه فرقی نمی‌کُند (مَنزِلَتِ پادشاه لطمه‌یی نمی‌بیند) اگر به حقیرترین گدایِ دَرگاهِ خود از سَرِ لُطف نگاه کُند. ۲ معنای بیت: به جانِ دوست سوگند می‌خورم که حتی دشمن راضی نمی‌شود که دَر به رویِ یار ببندند و او را بِرانند. ۳ مَگَر: حتماً، قطعاً. حَلال نباشد: رَوا نیست. بَندگانِ مُلوک: غلامان و نوکرانِ پادشاهان. خیل‌خانه: واژهٔ «خیل» در این ترکیب به معنایِ «ایل» است، اما «خیل خانه» تا پیش از دورهٔ مغول، بیشتر به معنایِ «دَرگاه، سَراپَرده، یا محلّی که غُلامان و خدمتکاران در آن به سَر می‌بُردند» به کار رفته است. در دورهٔ مغول، «خیل‌خانه» به معنایِ «ایل، قبیله، طایفه، یا محلِّ استقرارِ ایل» به کار رفته است. سعدی «خیل‌خانه» را یک‌بارِ دیگر در گلستان به کار بُرده است: «وان که را پادشَه بیندازد / کَسَش از خیل‌خانه نَنْوازَد». معنای بیت: قطعاً رَوا نیست که غُلامان و نوکرانِ پادشاهان، بی‌نوایِ نیازمندی را از دَرگاهِ او برانند و طَرد کُنند. به بیانِ دیگر می‌گوید: من گدایِ بی‌نَوایی هستم که به دَرِ خانهٔ تو روی آورده‌ام، اما رَقیبان (نگهبانان) مرا از دَرگاهِ تو می‌رانند. ۴ جور: سِتَم. رای: فکر، اندیشه، عقیده. دِگَر شدن: تغییر کردن، عوض شدن. رایِ ما دِگَر نشود: نَظَر ما (نسبت به تو) تغییر نمی‌کُند، عشقِ ما به تو همچنان به قوَّتِ خود باقی



می‌ماند. **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. (۵) **سَلامَتِ نَفْس:** در امان ماندنِ وجود از بَلا و آسیب. **خَلافِ من:** برعکسِ من. **به جان خریدن:** کنایه از «تا پایِ جان خواهانِ چیزی یا کسی بودن، با تمامِ وجود و از صمیمِ قلب چیزی یا کسی را خواستن». **بَلا:** در اینجا هم به معنایِ «رنج و سختی و بدبختی» است و هم استعاره از «معشوق» است. معشوق از آن جهت بَلاست که عاشقِ خود را می‌آزارد. [«ی» در «بلایی» و تمامِ قافیه‌هایِ دیگر «یای نَکَره» است.] (۶) **حَدیثِ عشق:** سخنِ عشق، داستانِ عشق. **نَدانَد:** نمی‌فهمد، درنمی‌یابد. **دَرِ سَرایی را به سَر کوفتن:** سَرِ خود را به دَرِ خانه‌یی کوبیدن، کنایه از «سخت درمانده شدن، رنجِ بسیار کشیدن». **معنای بیت:** کسی که در سَراسَرِ عُمرِ خود دَرِ خانهٔ معشوقی را با سَر نکوبیده باشد و در راهِ وصال خونِ دل نخورده باشد، از سخنِ عشق چیزی درنمی‌یابد. (۷) **حُضور:** دَرگاه، آستان، پیشگاه. **معنای بیت:** خیالِ من سَراسَرِ جهان را زیرِپا گذاشت و در همه‌جا به جستجو پرداخت و باز پیشِ تو برگشت، زیرا جایی را خوشتر از دَرگاهِ تو پیدا نکرد. (۸) **سَر فرود آوردن:** در اینجا کنایه از «تکَبُّر را کنار گذاشتن، توجه نشان دادن، محل گذاشتن». **صُحبت:** هم‌نشینی، مُعاشرَت. **معنای بیت:** برای یک بار هم که شده تکَبُّر را کنار بُگْذار و با درماندگانی که اسیرِ عشق تواَند، همنشین شو (این درماندگان توقُّعِ زیادی ندارند) همین قدر به آنها فرصت بده که خاکِ پایَت را بِبوسَند. (۹) **قَبا:** جامه‌یی بلند که جلویِ آن تا پایین باز است و معمولاً با تکمه بسته می‌شود. **خوشتر:** زیباتر، بهتر. **توانَد بود:** می‌تواند باشد، می‌توان یافت. **نَیفتَد:** در اینجا یعنی «وجود ندارد، یافت نمی‌شود، نیست». **خوب‌تر:** زیباتر. **معنای بیت:** قَبایی زیباتر از این قَبا که به تن کرده‌یی می‌توان یافت، اما بدنی زیباتر از بدنِ تو در هیچ قَبایی وجود ندارد. (۱۰) **حُسن:** زیبایی. **دِگَر:** دیگر، از این به بعد. **پارسا:** پرهیزگار، مُتَّقی. **معنای بیت:** اگر تو با این لطافت و زیبایی چهرهٔ خود را نپوشانی، همه را از راه به در خواهی کرد و دیگر در سَرزمینِ پارس پرهیزگاری باقی نخواهد ماند. (۱۱) **مَنِهْ:** نگذار. **به جانِ تو:** تو را به جانِ عزیزت سوگند می‌دهم. **فِراق:** جدایی، دوری. **ریش:** زخمی، مَجروح. در چاپِ یغمایی آمده است: «بر دلِ من». **پَشّه:** مَظهرِ ضعف و ناتوانی و کوچکی است. **نَبَرَد:** تَحمُّل نمی‌کُند، نمی‌کَشَد. **سَنگِ آسیا:** مَظهرِ سنگینی است. **معنای بیت:** تو را به جانِ عزیزت سوگند می‌دهم که بارِ سنگینِ جدایی را بر دلِ مَجروح و دردمندِ من نگذار، بارِ جداییِ تو به سنگینیِ سنگِ آسیاست و دلِ دردمند به ناتوانیِ پشّه. پَشّه نمی‌تواند بارِ سنگِ آسیا را بکشد. (۱۲) **به دست نیاید:** پیدا نمی‌شود. **چو:** مانندِ، مثل. **تَرک دادن:** ترک کردن، رها کردن. و در موردِ عَهد و پیمان یعنی «زیرِپا گذاشتن، شکستن». **که تَرک می‌نَدَهَم عَهدِ بی‌وَفایی را:** که پیمانِ عشقِ معشوقی بی‌وَفا را نمی‌شِکَنم و چشم از او نمی‌پوشم. (۱۳) **که:** زیرا. **یَحْتَمِل:** احتمال دارد، ممکن است.



۱ می‌نَدانَم چه کُنم چاره‌ٔمن این دَستان را | تا به دست آوَرَم آن دِلْبَرِ پُردَستان را
۲ او به شمشیرِ جَفا خونِ دِلَم می‌ریزد | تا به خونِ دلِ من رنگ کُنَد دستان را
۳ منِ بیچاره تُهی‌دَستم ازان می‌ترسم | که وِصالَش نَدَهد دستْ تُهی‌دَستان را
۴ دامَنِ وَصلَش اگر من به کَف آرَم روزی | نَدَهَم تا به قیامَت دِگَر از دست آن را
۵ در صِفاتَش نرسد گر چه بَسی شرح دهد | طوطیِ طَبْعِ من آن بُلبُلِ پُردَستان را
۶ هَوَسِ اوست دِلَم را چه توان گفت اگر | دست بر سَروِ بلندش نرسد پَستان را
۷ نرگسِ مَستِ وی آزارِ دِلَم می‌طَلَبَد | آن کِه در عَربَده می‌آوَرَد او مَستان را
۸ گَر ببینم رُخِ خوبَش نکُنم مَیل به باغ | زانکه چون عارضِ او نیست گُلی بُستان را
۹ هر کِه دیده‌ست نِگارینِ من اَنْدَر همه عُمر | به تماشا نَرَود هیچ نِگارستان را
۱۰ نیست بر سعدی ازین واقعه و نیست عَجَب
گَر غَمِ فُرْقَتِ او نیست کُنَد هَستان را

۱ **دَستان:** جمعِ دست، دست‌ها. **پُردَستان:** پُر مَکْر، بسیار حیله‌گر، **معنای بیت:** من نمی‌دانم برایِ این دست‌ها (دست‌هایِ خالیِ یا کوتاه و ناتوان) چه چاره‌یی بیندیشم تا بتوانم آن دِلْبَرِ بسیار حیله‌گر را به چَنگ بیاورم و در آغوش بِکَشَم. ۲ **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وَفایی، آزار. [«شمشیرِ جفا»، تَشبیهِ صَریح]. **معنای بیت:** او با بی‌مِهری‌ها و آزارهایش که به شمشیرِ بُرّان می‌مانَد، خونِ دِلَم را می‌ریزد (کاری می‌کُنَد که از دستِ او خون می‌گریم) تا دست‌هایش را با خونِ دلِ من رنگ کُنَد. معشوق، پنجه‌هایِ خود را با حَنا نِگار می‌بَندد و عاشقِ جَفادیده این رنگ را رنگِ خونِ دلِ خود می‌داند. [میان بیت اول و دوم صنعتِ رَدُّالقافیه به کار رفته است.] ۳ **نَدَهَد دست:** دست ندهد، مُیَسَّر نشود، ممکن نشود. **را:** بیانگرِ اختصاص است به معنایِ «برای». ۴ **معنای بیت:** اگر روزی دستم به دامَنِ وصالش برسد و از سعادتِ دیدارش برخوردار شوم، دیگر تا روزِ قیامت دست از دامَنِ او نخواهم کشید و رَهایش نخواهم کرد. ۵ **در صِفاتَش نرسد:** نمی‌تواند خصوصیاتِ او را (چنان که باید و شاید) بیان کُنَد. **طوطیِ طَبْع:** [تَشبیهِ صَریح] قریحهٔ شاعریِ خود را به طوطی تَشبیه کرده است. **پُردستان:** بسیار نغمه‌خوان. ظاهراً مُراد از «بُلبُلِ پُردستان»، معشوق است (؟). **معنای بیت:** طوطیِ طَبْعِ شعرِ من اگر چه بسیار به شرح و وَصف بِپَردازد، نمی‌تواند خصوصیاتِ آن بُلبُلِ پُردستان را (بُلبُلی را که نغمه‌ها و ترانه‌هایِ بسیاری را می‌داند و می‌خواند) بیان کُند. ۶ **سَروِبلند:** قد و بالایِ بلندِ معشوق. **پَستان:** آدم‌هایِ کوچک و خوار و بی‌مِقدار. **معنای بیت:** دِلَم در اشتیاقِ او می‌سوزد، اگر دستِ منِ پَست به سَروِبلندِ قامَتِ او نمی‌رسد، چه می‌توان گفت (چگونه دِلَم را دِلْداری دهم)؟ ۷ **نَرگس:** استعاره از «چَشمِ معشوق». **مَست:** خُمار. **مَستان:** (به معنایِ مَجازی) دلباختگان و از خود بی‌خود شدگان. در عرفان «مَست» به عاشقِ مُستَغْرَق در معشوق اطلاق شده است. **معنای بیت:** چشمِ خُمارِ او که مَستانِ عشق را به عَربَده و فریاد وامی‌دارد، در پِیِ آزردَنِ دلِ من است. ۸ **رُخِ خوبَش:** چهرهٔ زیبایش. **چون:** مثلِ، مانند. **عارض:** گونه، رُخسار. **معنای بیت:** اگر نگاهم به چهرهٔ زیبایش بیفتد، دیگر میلی به گردش در باغ و بوستان نخواهم داشت، زیرا بوستان گُلی به زیبایی رُخسارِ او ندارد. ۹ **نِگارین:** محبوب، معشوق. این واژه یادآورِ نَقش و نِگار و آرایشِ معشوق است. **معنای بیت:** هر کس که در تمامِ عُمرِ خویش یک بار معشوقِ زیبا و پُر نقش و نِگارِ مرا دیده باشد، دیگر هرگز به تماشایِ نگارستان نخواهد رفت. ۱۰ **واقعه:** بَلا، سختی. عبارتِ «نیست بر سعدی ازین واقعه» ناقص به نظر می‌آید. ظاهراً مُراد این است که از این واقعه غمی بر سعدی نیست، اگر سعدی دچار این بَلا و سختی شده است، باکی نیست. **فُرقَت:** جدایی، دوری. **نیست کُنَد:** نابود کُنَد، معلوم کُنَد. **هَستان:** جمعِ هست به معنایِ موجود.

۲۶

۱ لاأُبالی چه کُنَد دَفترِ دانایی را — طاقَتِ وَعْظ نباشد سَرِ سودایی را

۲ آب را قولِ تو با آتش اگر جَمع کُنَد — نَتَوانَد که کُنَد عشق و شَکیبایی را

۳ دیده را فایده آن است که دِلْبَر بینَد — وَرْ نَبینَد چه بُوَد فایده بینایی را

۴ عاشقان را چه غم از سَرزنشِ دشمن و دوست — یا غَمِ دوست خورَد یا غَمِ رُسوایی را

۵ همه دانَنْد که من سَبزهٔ خَط دارم دوست — نه چو دیگر حَیَوان سَبزهٔ صَحرایی را

۶ من همان روز دل و صَبر به یَغما دادم — که مُقَیَّد شدم آن دِلْبَرِ یَغمایی را

۷ سَرو بُگْذار که قَدیّ و قیامی دارد — گو بِبین آمدن و رَفتنِ رَعنایی را

۸ گَر بِرانی نَرَوَد وَرْ بِرَوَد باز آید — ناگُزیر است مَگَس دکّهٔ حَلوایی را

۹ بر حَدیثِ من و حُسنِ تو نَیَفزایَد کَس — حَد همین است سُخندانی و زیبایی را

۱۰ سعدیا نوبَتی امشب دُهُلِ صُبح نَکوفت — یا مَگَر روز نباشد شبِ تنهایی را

(۱) **لاأُبالی:** در اصل یعنی «اهمیتی نمی‌دهم، اعتنایی نمی‌کنم، پَروایی ندارم». این فعلِ عربی در زبانِ فارسی به صورتِ صفت و اسم (در اینجا اسم) به کار می‌رَوَد، به معنای «بی‌قید، بی‌باک، بی‌بَند و بار، بی‌پَروا». در ادبیاتِ عرفانی «لاأُبالی بودن» کنایه از «بی‌اعتنایی به دنیا و بی‌اعتباریِ آن» است. مَقامِ لاأُبالی مَقامِ عشق است، مولوی گفته است: «لاأُبالی عشق باشد نِی خِرَد / عقل آن جویَد کَزان سودی بَرَد / عقل راهِ نااُمیدی کِی رَوَد / عشق باشد کان طَرَف بر سَر رَوَد»، و عراقی در بیانِ حقیقتِ عشق می‌گوید: «دِلَم از جز تو خانه خالی کرد / با تو سودایِ لاأُبالی کرد». واژهٔ «لاأُبالی» در اصل فعل است به معنایِ «پَروایی ندارم، باکی ندارم، نمی‌ترسم». این واژه ظاهراً از حدیثی قُدسی به ادبیاتِ عرفانی راه یافته است: «هؤُلاءِ فِي الْجَنَّةِ وَلاأُبالي وَهؤُلاءِ في النّارِ وَلاأُبالي، خدایِ مُتعال می‌گوید: اینان را به بهشت می‌بَرَم و پَروایی ندارم و اینان را به جَهنَّم می‌بَرَم و پَروایی ندارم». **دَفترِ دانایی:** کتابِ عِلم و حِکمَت، کتابِ درس. **وَعْظ:** پَند، اندرز، موعِظه. **سودایی:** سودازده، عاشق، دیوانه. **معنای بیت:** کتابِ عِلم و درس به چه کارِ کسی می‌آید که در بَندِ نام و ننگ نیست؟ سَرِ شوریده و عاشق تابِ تَحمُّلِ شنیدن پَند و اندرز را ندارد. (۲) **قول:** اعتقاد، تَصوّر. **معنای بیت:** آب را نمی‌توان با آتش یکجا جمع کرد، حتی اگر چنین کاری در عالَمِ تَصوّر ممکن باشد، باز تَصوّرِ اینکه عشق و شکیبایی را بِتَوان یکجا جمع کرد (و عاشق بتواند دوری از یار را تَحمُّل کُند) ممکن نیست. (۳) **معنای بیت:** چشم را برای آن به انسان داده‌اند که بتواند با آن معشوق را ببیند، وگرنه بینایی چه فایده‌یی دارد؟ (۴) **چه غم:** چه باک. **معنای بیت:** عاشق از سَرزنشِ دشمن و دوست باکی ندارد، زیرا وقتی غَمِ عشق در دل خانه می‌کُند دیگر جایی برای غم‌های دیگر باقی نمی‌ماند، از دو حال خارج نیست: انسان یا عاشق می‌شود و غمِ معشوق را می‌خورد (که در این صورت از غم‌های دیگر آزاد می‌شود)، یا نگرانِ بَدنامی و رسواییِ عاشقی است (که در این صورت به عشق نزدیک نمی‌شود. عاشقی که نگرانِ نام و ننگ خود باشد، عاشقی صادق نیست). اینکه عشق مایهٔ رُسوایی و بَدنامی‌ست، بارها و بارها در شعرِ فارسیِ کلاسیک تکرار شده است. (۵) **سَبزهٔ خَط:** [تشبیهِ صَریح] موهایِ ریز و نرم و نازکی که بر چهره و پُشتِ لبِ نوجوانان روییده باشد. **چو:** مانندِ، مثلِ. **سَبزهٔ صَحرایی:** عَلَف. (۶) **به یَغْما دادم:** به تاراج دادم، به باد دادم. **مُقَیَّد شدم:** اسیر و گرفتار شدم، دل بَستم. **دِلْبَرِ یَغمایی:** زیباروِیِ اهلِ یَغما (شهری در تُرکستان، معروف به داشتنِ زیبارویان). (۷) **بُگْذار:** رَها کُن. **قیامی:** در چاپ یغمایی «قوامی» آمده است. **رَعنا:** زیبا، خوش قد و قامت. در چاپ یغمایی «آمدن و رفتن و رعنایی را» آمده است. **معنای بیت:** درختِ سَرو را رها کُن، زیرا چیزی ندارد جز قَد و قامتی ایستاده در یک‌جا، به سَرو بگو که آمدن و رفتن و خَرامیدنِ زیبارویِ خوش قَد و بالایِ ما را تماشا کُن. (۸) **راندَن:** بیرون کردن، دور کردن، طَرد کردن. **وَرْ:** و اگر، حتی اگر. **دکّه:** دُکّانِ کوچک. **حَلوایی:** حَلوافروش، قَنّاد. **معنای بیت:** اگر عاشقِ دلباخته را از خود بِرانی نمی‌رَوَد، حتی اگر هم بِرَوَد دوباره برمی‌گردد. حال و روزِ او به مگس می‌مانَد که نمی‌تواند از دکّانِ حلوافروشی اجتناب کند (مگس به اقتضایِ طبیعتش شیرینی دوست دارد). (۹) **حَدیث:** سُخن، و در اینجا مُراد «شعر» است. **حُسن:** زیبایی. **سُخندانی:** شاعری، خوش‌بیانی. **معنای بیت:** در شعر و زیبایی کسی نمی‌تواند روی دستِ من و تو بلند شود، در شعر گفتن کسی به پایِ من نمی‌رسد و در زیبایی نیز کسی به پایِ تو نمی‌رسد، اوجِ شاعری و زیبایی همین است که من و تو داریم. (۱۰) **نوبَتی:** نوبت‌زن، نقّاره‌چی، کسی که وظیفه داشت در نقاره‌خانهٔ شاهان در شبانه روز چند بار نوبت (در معنای مَجازی: نقاره) بزند. نوبتِ صبح نشانهٔ طلوعِ صبح بود. **دُهُل:** طَبل، طَبلِ بزرگ. «دُهُلِ صبح» نقاره‌یی که به هنگام طلوعِ صبح می‌زدند. **معنای بیت:** سعدی! امشب نوبت‌زن طَبلِ صبح را به صدا درنیاورده است، یا، شبِ تنهایی پایانی ندارد و روز نمی‌شود؟

۱ من بدین خوبیّ و مَحبوبی نَدیدَم روی را / وین دِلاویزیّ و دِلْبَندی نباشد موی را

۲ رویْ اگر پنهان کُنَد سَنگینْ‌دلِ سیمینْ‌بَدَن / مُشکْ غَمّاز است نَتْوانَد نَهُفتَن بوی را

۳ ای مُوافقْ صورت و معنی که تا چَشمِ من است / از تو زیباتر ندیدم روی و خوش‌تر خوی را

۴ گَر بِه سَر می‌گردم از بیچارگی عیبَم مَکُن / چون تو چوگان می‌زنی جُرمی نباشد گوی را

۵ هرکِه را وقتی دَمی بوده‌ست و دَردی سوخته‌ست / دوست دارد نالهٔ مَستان و هایاهوی را

۶ ما مَلامَت را به جان جوییم در بازارِ عشق / کُنجِ خَلْوَتْ پارسایانِ سَلامَت‌جوی را

۷ بوستان را هیچ دیگر در نمی‌بایَد به حُسن / بلکه سَروی چون تو می‌باید کِنارِ جوی را

۸ ای گُلِ خوشبویْ اگر صد قَرن باز آید بهار / مِثْلِ من دیگر نبینیْ بُلبُلِ خوشگوی را

۹ سعدیا گَر بوسه بر دستَش نمی‌یاری نَهاد / چاره آن دانَم که در پایَش بِمالی روی را

(۱) **خوبی:** زیبایی. **مَحبوبی:** دوست داشتنی بودن، دِلْنشینی. در چاپِ فروغی «خوبی و زیبایی» آمده است. **دلاویزی:** ۱. دِلْپَذیری، دِلْنشینی. ۲. خوشبویی. **دِلْبَندی:** جَذابیّت. معنایِ تَحت‌اللفظیِ واژهٔ «دِلْبَندی» یعنی «قدرتِ بَستن و اسیر کردنِ دل» هم مورد نَظَر است، زیرا در سُنَّتِ شعرِ عاشقانه، دلِ عاشق اسیر و دَربَند و زندانیِ زُلفِ یار است. **معنای بیت** من تاکنون هیچ رویی به این زیبایی و دِلْنشینی ندیده‌ام، و این همه دِلْپَذیری و جذابیّت در هیچ مویی وجود ندارد. (۲) **سنگینْ‌دل:** معشوقی که دِلَش از سنگ است، معشوقِ بی‌رَحم. **سیمینْ‌بَدَن:** دارای تنی به سفیدیِ سیم (=نُقره). **مُشک:** مادهٔ مُعطَّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. در اینجا استعاره است از «زُلفِ سیاه‌رنگ و خوشبویِ معشوق». **غَمّاز:** سخن‌چین، بَرمَلا کنندهٔ راز. **بوی:** عطر. **معنای بیت:** آن سنگ‌دلِ سفیداندام حتی اگر از من بُگریزد و پنهان شود (باکی نیست)، زُلفِ مُشکبویِ او نَهانگاهش را بَرمَلا می‌کند، مُشک که نمی‌تواند عطرِ خود را پنهان کند. (۳) **مُوافِق:** سازگار، هماهنگ. **صورت و معنی:** ظاهر و باطن، شکل و شَمایل و اخلاق. **تا چَشمِ من است:** از وقتی چشم باز کرده‌ام. **معنای بیت:** ای کسی که اخلاق و رفتارت مانندِ چهره و اندامَت زیباست، من از وقتی چشم باز کرده‌ام و خود را شناخته‌ام، چهره‌یی زیباتر از چهرهٔ تو و اخلاقی خوشتر از اخلاقِ تو ندیده‌ام. (۴) **به سَر گشتن:** کنایه از «سَرگردان بودن، حیران شدن، مُضطرب و پریشان شدن». **از بیچارگی:** از فَرطِ درماندگی و ناتوانی و عَجز. **چون:** وقتی. **چوگان:** چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برای زدنِ گوی به کار می‌رَوَد. **جُرم:** گناه. **گوی:** توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. **معنای بیت:** اگر از فَرطِ درماندگی و عَجز سَرگردان شده‌ام، بر من خرده نگیر، سَرِ من گویِ چوگانِ توست، وقتی تو چوگان می‌زنی گناه از گویِ بی‌نَوا نیست که می‌گردد. (۵) **وقتی:** روزگاری. **دَم:** وقتِ خوش، شور و حال. **مَستان:** (به معنایِ مَجازی) دلباختگان و از خود بی‌خود شدگان. در عرفان «مَست» به عاشقِ مُستَغْرِق در معشوق اطلاق شده است. **هایاهوی:** هیاهو، شور و غوغا. **معنای بیت:** هرکس که روزگاری وقتِ خوشی و شور و حالی داشته است و در آتشِ عشقی سوخته است، نالهٔ مَستانِ عشق و شور و غوغایِ آن را دوست دارد. (۶) **مَلامَت:** سَرزنش. مَذهبِ مَلامَت راه و رَسمِ گروهی از صوفیان بود. شعارِ مَلامَتیان «المَلامَةُ تَرکُ السَّلامَة، مَلامَت تَرکِ عافیت‌طلبی است» بود. اصول و عقایدِ پیروانِ این فرقه مَبنی بر عَدَمِ تظاهر به زُهد و تقوا و عبادت و نفرت از ریاکاری بود و دست به کارهایی می‌زدند که آنان را در مَعرِضِ مَلامَت و سَرزنشِ دیگران قرار می‌داد. **به جان جوییم:** با تمام وجود و از صمیمِ قلب می‌خواهیم. **بازارِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] **کُنجِ خَلْوَت:** گوشهٔ تنهایی (به قصدِ عبادت و ریاضت و تَهذیبِ نَفْس). «خَلْوَت» در اصطلاحِ صوفیان عبارت است از «گُسَستَن از خَلْق و پیوستن به حَق»، و شاملِ مَجموعه‌یی از ریاضت‌ها برای مُخالفت با نَفْس است، همچون کم خوردن و کم خوابیدن و کم سخن گفتن و روزه‌داری و تَرکِ آمیزش با دیگران و مُداوِمَت در ذکرِ خدا و نَفیِ خواطِر و افکار و گفتگویِ سِرّ (=باطن، دل) با حق، به گونه‌یی که غیر (نامَحرَم، جز خدا) به آن راه نیابد. **پارسایان:** زاهدان، پرهیزگاران. **سَلامَت‌جوی:** عافیت‌طلب، کسی که در پِیِ آسایش و پارسایی و رستگاری است (و خود را در مَعرِضِ مَلامَت و سَرزنشِ دیگران قرار نمی‌دهد). **معنای بیت:** ما در بازارِ عشق مَلامَت و سَرزنش را به جان می‌خریم، کُنجِ خَلْوَت ارزانیِ پرهیزگارانِ عافیت‌طَلَب باد. (۷) **دَرنمی‌باید:** لازم نیست. **به حُسن:** از نَظَرِ زیبایی. در چاپِ یغمایی «درنمی‌آید» آمده است. **بلکه:** در اینجا برای استدراک است، اما، فقط. **می‌باید:** لازم است. **معنای بیت:** باغ و بوستان چنان زیبا شده است که دیگر از نَظَرِ زیبایی چیزی کم و کَسر ندارد، فقط سَروقامَتِ خوش قد و بالایی مانندِ تو لَبِ جوی باشد تا همه چیز کامل شود. (۸) **گُلِ خوشبوی:** کنایه از «معشوق». **بُلبُلِ خوشگوی:** بُلبُلِ خوش‌آواز، کنایه از «شاعرِ شیرین‌سُخن». (۹) **نمی‌یاری:** جرأت نمی‌کُنی، نمی‌توانی.

۱ إنْ لَمْ أَمُتْ يَوْمَ الْوَداعِ تَأَسُّفا — لا تَحْسَبوني فِي الْمَوَدَّةِ مُنْصِفا
۲ مَنْ ماتَ لا تَبْكُوا عَلَيْهِ تَرَحُّمًا — وابْكُوا لِحَيٍّ فارَقَ الْمُتَأَلِّفا
۳ يا طَيْفُ إنْ غَدَرَ الْحَبيبُ تَجانُبًا — بَيْني وَبَيْنَكَ مَوْعِدٌ لَنْ يُخْلَفا
۴ لَمّا حَدَا الْحادي وَجَدَّ رَحيلُهُمْ — ظَفِرَ الْعَدُوُّ بِما يُؤَمِّلُ واشْتَفىٰ
۵ سارُوا بِأَقْسىٰ مِنْ جِبالِ تِهامَةٍ — قَلْبًا فَلا تُذْرِ الدُّموعَ فَتَتْلَفا
۶ يا سائلي عَمَّنْ بُلِيتُ بِحُبِّهِ — أَبَتِ الْمَحاسِنُ أَنْ تُعَدَّ وَتُوصَفا
۷ ماذا يُقالُ وَلا شَبيهَ لِحُسْنِهِ — لَوْ كانَ ذا مِثْلٍ إذًا يُتَكَنَّفا
۸ فَكَشَفْنَ عَمّا فِي الْبَراقِعِ مُخْتَفٍ — وَتَرَكْنَ ما تُخْفِي الصُّدورُ مُكَشَّفا
۹ هَلْ يَنْقَعَنَّ مِنَ الزُّلالِ بِجُرْعَةٍ — ظَمْآنُ لَوْ شَرِبَ الْبُحَيْرَةَ ما اكْتَفىٰ
۱۰ أَوْقَفْتُ راحِلَتي بِأَرْضِ مُوَدِّعٍ — وَبَكَيْتُ حَتّىٰ أَنْ بَلَلْتُ الْمَوْقِفا
۱۱ مِنْهُمْ إلَيْهِمْ شَكْوَتي وَتَوَجُّعي — ما أَنْصَفونِ وَلَمْ أَجِدْ مُسْتَنْصَفا
۱۲ سَعْدِيُّ صَبْرًا وَالتَّصَبُّرُ لَمْ يَكُنْ
في الْعِشْقِ إلّا أَنْ يَكونَ تَكَلُّفا

(۱) ترجمهٔ بیت: اگر روزِ جدایی از غَم و اندوه نَمیرم، مرا عاشقی صادق ندانید. (۲) ترجمهٔ بیت: از رویِ دلسوزی بر کُشتهٔ عشق گریه نکنید، بر زنده‌یی بگریید که از یارِ خویش جدا افتاده است. (۳) ترجمهٔ بیت: ای خیالِ شبانگاهیِ یار، اگر یار از سَربی‌مِهری پیمان بُگسلَد، میانِ من و تو وَعدهٔ دیداری هست که هرگز خلافِ آن رفتار نخواهم کرد. (۴) ترجمهٔ بیت: هنگامی که ساربان بانگِ رَحیل سَر داد و کاروان پای در سَفَر نهاد، دشمن به مُرادِ دلِ خویش رسید و تَشَفّی یافت. (۵) ترجمهٔ بیت: با دلی سخت‌تر از کوه‌هایِ تِهامه رهسپار شدند، پس بیهوده اشک نریز و خود را هَلاک نکُن. (۶) ترجمهٔ بیت: وَصفِ کسی را که به عشقِ خویش گرفتارم کرده است از من چه می‌پُرسی، حُسن او به وَصف و شمار درنمی‌گُنجد. (۷) ترجمهٔ بیت: چه می‌توان گفت وقتی زیباییِ او مانندی ندارد، اگر مانندی می‌داشت (دل از آن یارِبی‌وَفا می‌کَندم و) به مانندِ او دل می‌بَستم. در چاپِ فروغی به جایِ «یتکنفا»، «لَتَألَّفا» آمده است. (۸) ترجمهٔ بیت: آنگاه که از زیباییِ چهرهٔ پوشیدهٔ خویش پَرده بَرداشتند، پَرده از رازی برداشتند که در سینه‌ها نهان بود. (۹) ترجمهٔ بیت: آیا تشنه‌یی که با نوشیدنِ دریاچه‌یی سیراب نمی‌شود، با جرعه‌یی از آبِ زُلال رَفعِ عَطَش می‌تواند کرد. در چاپِ فروغی مصراعِ اول چنین است: «هَلْ يَقْنَعَنَّ مِنَ الْحَبيبِ بِنَظْرَةٍ، آیا به نگاهی از دِلْدار قِناعَت می‌کُند». (۱۰) ترجمهٔ بیت: مَرکَبَم را در مَنزلگاهِ یاری که وداعَش گفته بودم نگاه داشتم و چندان گریستم که زمینِ زیرِ پایَم تَر شد. (۱۱) ترجمهٔ بیت: از آنان هم به آنان شِکوه می‌کُنم و می‌نالَم، با من به داد رفتار نکردند و جایی برایِ دادخواهی نیافتم. در چاپِ یغمایی به جایِ «ما انصفون»، «لم يُنْصِفون» آمده است. (۱۲) ترجمهٔ بیت: سعدی! صبور باش، هرچند صبوری در عشق مُیَسَّر نمی‌شود، مگر با رنجی جانکاه.

۲۹

۱	أَصْبَحْتُ مَفْتونًا بِأَعْيُنِ أَهْيَفا	لا أَسْتَطيعُ الصَّبْرَ عَنْهُ تَعَفُّفا
۲	وَالسَّتْرُ في دينِ الْمَحَبَّةِ بِدْعَةٌ	أَهْوىٰ وَإِنْ غَضِبَ الرَّقيبُ وَعَنَّفا
۳	وَطَريقُ مَسْلوبِ الْفُؤادِ تَحَمُّلٌ	مَنْ قالَ اَوْهِ مِنَ الْجَفاءِ فَقَدْ جَفا
۴	دَعْ تَرْمِني بِسِهامِ لَحْظٍ فاتِکٍ	مَنْ رامَ قَوْسَ الْحاجِبَيْنِ تَهَدَّفا
۵	صَيّادُ قَلْبٍ فَوْقَ حَبَّةِ خالِهِ	شَرَکٌ يَصيدُ الزّاهِدَ الْمُتَقَشِّفا
۶	لا غَرْوَ إِنْ دَنِفَ الْحَکيمُ بِمِثْلِهِ	لَوْ کانَ جالينوسُ أَصْبَحَ مُدْنَفا
۷	کَيْفَ السَّبيلُ إِلَى الْخَيالِ بِرَقْدَةٍ	وَالطَّرْفُ مُذْ رَحَلَ الْاَحِبَّةُ ما غَفا
۸	وَأَميزُ في جِسْمي وَطاقَةِ شَعْرِهِ	فَأُصيبُهُ مِنْها أَدَقَّ وَأَضْعَفا
۹	رَقَّتْ جَلاميدُ الصُّخورِ لِشِدَّتي	ما لانَ قَلْبُکَ أَنْ يَميلَ وَيَعْطِفا

۱۰ هٰذا وَمَا السَّعْدِيُّ أَوَّلَ عاشِقٍ
أَنْتَ اللَّطيفُ وَمَنْ يَراکَ اسْتَلْطَفا

(۱) **ترجمهٔ بیت:** شیدایِ چشمانِ باریک‌میانی شده‌ام که هرچند می‌کوشم خویشتنداری کُنم، تابِ دوری از او را ندارم. (۲) **ترجمهٔ بیت:** مَستوری در این عشق بِدعَت است، (فاش می‌گویم) عاشقم، هرچند رَقیب برآشفته شود و آزارم دهد. (۳) **ترجمهٔ بیت:** چارهٔ دل از دست‌دادگان صبوری است (و دَم نزدن)، آنکه از جَفایِ یار بِنالَد خود جَفاکار است. (۴) **ترجمهٔ بیت:** بُگْذار مرا آماجِ تیرباران غَمزهٔ خونریزِ خود کُند، آنکه خواهانِ کَمانِ ابرویِ یار باشد، جان سِپَر می‌کُند. (۵) **ترجمهٔ بیت:** شکارچیِ دل‌هاست، رویِ دانهٔ خالَش دامی (از زُلفِ سیاه) گسترده است که زاهدِ گوشه‌نشین را نیز گرفتار می‌کُند. (۶) **ترجمهٔ بیت:** شگفت نیست اگر حکیم از دردِ عشقِ او در آستانهٔ مرگ قَرار گیرد، اگر جالینوسِ حکیم هم او را می‌دید به همین سَرنوشت دچار می‌شد. (۷) **ترجمهٔ بیت:** چگونه می‌توان دَمی به خواب رفت و خیالش را در خواب دید، وقتی چشم من از روزِ وداعِ یاران به خواب نرفته است. (۸) **ترجمهٔ بیت:** تَنَم را با طُرّهٔ مویِ او میَ سَنجم و می‌بینم که تَنَم نازک و باریک‌تر است. (۹) **ترجمهٔ بیت:** حتی دلِ سنگ‌هایِ سخت، بر غَم و اندوهِ من نَرم شد و سوخت، اما دلِ تو چندان نرم نشد که با من بر سَرِ مِهر بیایی. (۱۰) **ترجمهٔ بیت:** باری، سعدی نخستین کسی نیست که دل به عشقِ تو سِپُرده است، تو سَراپا لطافتی و هر کس که تو را ببیند، گدایِ لُطف و جَمالِ تو می‌شود.

۱ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ عَلیٰ — ما دَرَّ مِنْ نِعْمَةٍ عَزَّ اسْمُهُ وَعَلا
۲ أَلْکافِلِ الرِّزْقَ إحْسانًا وَمَوْهِبَةً — إنْ أَحْسَنوهُ وَإنْ لَمْ یُحْسِنوا عَمَلا
۳ سُبْحانَهُ مِنْ عَظیمٍ قادِرٍ صَمَدٍ — مُنْشِي الْوَریٰ جیلا مِنْ بَعْدِهِمْ جیلا
۴ أَلْجِنُّ وَالإنْسُ وَالأَکْوانُ جَمْهَرَةً — تَخِرُّ بَیْنَ یَدَیْهِ سُجَّدًا ذُلُلا
۵ طوبیٰ لِطالِبِهِ تَعْسًا لِتارِکِهِ — بُعْدًا لِمُتَّخِذٍ مِنْ دُونِهِ بَدَلا
۶ کَمْ فِي الْبَرِیَّةِ مِنْ آثارِ قُدْرَتِهِ — وَفِي السَّماءِ لَآیاتٌ لِمَنْ عَقَلا
۷ مُبَیِّناتٌ لِمَنْ أَضْحیٰ لَهُ بَصَرٌ — بِنورِ مَعْرِفَةِ الرَّحْمٰنِ مُکْتَحِلا
۸ یُزجي السَّحائِبَ وَالآکامُ هامِدَةٌ — یُعیدُها بَعْدَ یُبْسٍ مَرْبَعًا خَضِلا
۹ أَنْشا بِرَحْمَتِهِ مِنْ حَبَّةٍ شَجَرًا — سَوّیٰ بِقُدْرَتِهِ مِنْ نُطْفَةٍ رَجُلا
۱۰ مُولًی تَقاصَرَتِ الْأوْهامُ عاجِزَةً — لا یَهْتَدونَ إلیٰ إدْراکِهِ سُبُلا
۱۱ مَا الْعالَمونَ بِمُحْصي حَقَّ نِعْمَتِهِ — وَلَا الْمَلائِکُ في تَسْبیحِهِمْ زَجَلا
۱۲ سَعْدِيُّ حَسْبُکَ وَاقْصِرْ عَنْ مُبالَغَةٍ — لاتَنطِقَنَّ بِدَعْوًی تورِثُ الْخَجَلا
۱۳ جَلَّ الْمُهَیْمِنُ أَنْ تُدْریٰ حَقائِقُهُ — مَنْ لا لَهُ الْمِثْلُ لاتَضْرِبْ لَهُ مَثَلا

(۱) ترجمهٔ بیت: خدا را، پروردگارِ جهانیان را، به خاطرِ نعمت‌هایی که ارزانی داشته است سپاس، نامَش بلند و گرامی است. (۲) ترجمهٔ بیت: آن که از رویِ نیکی و بَخشش روزی می‌رساند، خواه بندگانِ نیکوکار باشند و خواه نه. (۳) ترجمهٔ بیت: پاک است خدایِ بزرگ و توانایی که پناهِ نیازمندان است، و آدمیان را نسلی پس از نسلِ دیگر آفریده است. (۴) ترجمهٔ بیت: آدمی و پَری و همهٔ جهان‌ها از سَرخواری در برابرش به سَجده می‌افتند. (۵) ترجمهٔ بیت: خوشا به حالِ کسی که در طَلَبِ اوست، بَدا به حالِ کسی که او را رها کرده است، نابوده باد کسی که دیگری را به جایِ او به خدایی گرفته است. (۶) ترجمهٔ بیت: در میانِ آفریدگان، چه بسیار از نشانه‌هایِ قدرتِ او را می‌توان دید، و در آسمان نیز برایِ خردمندان نشانه‌هایی هست. (۷) ترجمهٔ بیت: (نشانه‌هایی) روشن برایِ کسانی که نورِشناختِ خدایِ بخشاینده چشمِ دلِ آنان را سُرمه کشیده و روشنی بخشیده است. (۸) ترجمهٔ بیت: ابرها را بر سَرِ تپه‌ها و پُشته‌هایِ بی‌جُنبش و مُرده می‌رانَد (و باران فرو می‌فرستد) و زمینِ خشک را به مَرغزاری سَرسَبز بَدَل می‌گرداند. در چاپِ یغمایی مصراعِ اولِ این بیت چنین است: «یُزْجي السَّحابَ و کانَ الأَرْضَ هامِدَةً». (۹) ترجمهٔ بیت: به لُطفِ خویش از دانه‌یی درختی می‌پَروراند و به قدرتِ خویش از نُطفه‌یی انسانی پدید می‌آورد. (۱۰) ترجمهٔ بیت: سَروَری است که دستِ اندیشهٔ آدمیان به دامَنِ فهمِ او نمی‌رسد، و آدمیان راهی برایِ ادراکِ او نمی‌یابند. (۱۱) ترجمهٔ بیت: نه جهانیان حقِ نعمت‌هایِ او را می‌توانند گُزارد و نه فرشتگان که پیوسته نغمهٔ تَسبیحِ او را می‌سُرایند. (۱۲) ترجمهٔ بیت: سعدی بَس کُن و بیش از این خود را به زحمت نیفکَن، ادعایی نکُن که مایهٔ شرمساریِ تو می‌شود. (۱۳) ترجمهٔ بیت: خدایِ مُهَیمَن بزرگ‌تر از آن است که بتوان حقیقتِ او را دریافت، کسی را که مانندی ندارد، به چیزی مانند نکُن.

۳۱

۱ رفتیم اگـر مَـلـول شـدی از نِشَستِ ما — فَـرمـایْ خِدمَتی کـه بَـرآیَـد زِ دستِ ما

۲ برخاستیم و نَقشِ تو در نَفْسِ مـا چُنانک — هر جا که هست بی‌تو نباشد نِشَستِ ما

۳ با چونِ خودی دَرافْکَن اگر پَنجه می‌کُنی — ما خود شِکَسته‌ایم چه باشد شکستِ ما

۴ جُرمی نکرده‌ام که عُقوبَت کُـنَـد وَلیک — مَردم به شَرع می‌نَـکُشَـد تُـرکِ مَستِ ما

۵ شُـکـرِ خدای بود کـه آن بُـتْ وَفا نکرد — باشد که توبه‌یی بِـکُـنَـد بُت‌پَـرَستِ ما

۶ سعدی نَگُفتَمَت کـه بـه سَـروِ بُـلـنـدِ او
مُشکل تـوان رسـیـد بـه بـالایِ پَستِ ما

(۱) مَلول: سیر، خسته، دِل‌تَنگ. نِشَست: (مَصدرِ مُرَخَّمِ نشستن) هم‌نشینی، مُعاشِرَت. فَرمای: دستور بِدِه. (۲) نَقش: تصویر. نَفْس: جان، دل. نِشَست: مَجلس، مَحْفِل. معنای بیت: بلند شدیم و از پیشِ تو رفتیم، اما تصویرِ تو چنان در جان و دلِ ما نقش بسته است که هر جا باشیم تو در مَجلِسِ ما حضور داری. (۳) با چونِ خودی: با کسی مانندِ خود، با کسی که توانایی‌ِ تو را داشته باشد. دَراَفکَن: در اصل «پَنجه دَرافکَن» است. واژهٔ «پَنجه» به قرینه حذف شده است. «پَنجه دَرافکَندن» یعنی «پنجه در پنجهٔ کسی انداختن، با کسی مبارزه کردن، با کسی جنگیدن». اگر پَنجه می‌کُنی: اگر می‌خواهی مبارزه کُنی و بجنگی. شِکَسته: شکست خورده، مغلوب، ناتوان. چه باشد: چه ارزشی دارد؟ شکست: (مَصدرِ مُرَخَّمِ شکستن) شکست دادن، مغلوب کردن. (۴) جُرم: گناه. عُقوبَت: مجازات، کیفر. در چاپِ یغمایی آمده است: «که عقوبت بَرَم». مَردم: انسان. به شَرع: طِبقِ موازینِ شرع. تُرک: (در معنایِ مَجازی) معشوقِ زیبارو. مَست: ۱. مغرور، مَست از بادهٔ غرور ۲. خشمگین ۳. مَدهوش. معنای بیت: هیچ گناهی که سزاوارِ مُجازات باشد از من سَر نزده است، ولی معشوقِ مغرور و خشمگین و مَدهوشِ ما، دلباختگانِ خود را، نه طبقِ موازینِ شرع، بلکه بی‌گناه می‌کُشد. (۵) شُکرِ خدای بود: خدا را شُکر، جایِ شُکرش باقی است. بُت: معشوقِ زیباروی خوش‌اندام، معشوقی که تا حَدِّ پرستیدن زیباست. باشد که: امید است که. بُت‌پَرَست: کنایه از «عاشق». معنای بیت: جایِ شُکرش باقی‌ست که آن بُتِ زیبارو به پیمانِ عشقِ خود پای‌بَند نَمانْد، امیدوارم که این بی‌وفایی بُت‌پَرَستِ ما را به خود آورد و توبه کند و دست از بُت‌پَرَستی (عشقِ زیبارویان) بردارد و خداپَرَست شود. (۶) نَگُفتَمَت: مگر به تو نگفته بودم. سَرو: (در معنایِ مَجازی) قَد و بالایِ زیبای معشوق. در چاپِ یغمایی آمده است: «نَگُفتَمَت به درختِ بلندِ او». به بالایِ پَستِ ما: با قَد و قامتِ کوتاهِ ما، با این قامتِ کوتاهی که ما داریم. «بالایِ پَست» یعنی «دستِ کوتاه، ناتوانی».

۱	وقتی دلِ سودایی می‌رفت به بُستان‌ها	بی‌خویشتَنَم کردیْ بویِ گُل و ریحان‌ها
۲	گَه نعره زدی بُلبُلْ گَه جامه دَریدی گُل	با یادِ تو افتادمْ از یادْ بِرَفت آن‌ها
۳	ای مِهرِ تو در دل‌ها وِیْ مُهرِ تو بر لب‌ها	وِیْ شورِ تو در سَرها وِیْ سِرِّ تو در جان‌ها
۴	تا عهدِ تو در بَستمْ عهدِ همه بِشْکَستم	بعد از تو رَوا باشد نَقضِ همه پیمان‌ها
۵	تا خارِ غَمِ عشقَت آویخته در دامَن	کوته‌نَظَری باشد رَفتن به گُلستان‌ها
۶	آن را که چُنین دَردی از پایْ دَرانْدازَد	باید که فرو شوید دست از همه دَرمان‌ها
۷	گَر در طَلَبَت رَنجی ما را برسد شاید	چون عشقِ حَرَم باشد سَهْل است بیابان‌ها
۸	هر تیر که در کیش است گَر بر دلِ ریش آید	ما نیز یکی باشیم از جُملهٔ قُربان‌ها
۹	هر کو نَظَری دارد با یارِ کَمانْ‌ابرو	باید که سِپَر باشد پیشِ همه پیکان‌ها

۱۰ گویند مَگو سعدی چندین سُخن از عشقَش
می‌گویم و بعد از منْ گویند به دوران‌ها

❶ **وقتی:** روزگاری. **دلِ سودایی:** دلِ سودازده، دلِ شیدا و عاشق. **بی‌خویشتَنَم کردی:** مرا از خود بی‌خود می‌کرد، مرا سَرمَست می‌کرد. **ریحان:** هر گیاهِ خوشبو. **معنای بیت:** روزگاری پیش از این دلِ شیدایِ من برای گشت و گُذار به باغ‌ها می‌رفت، و در آنجا بویِ گُل‌ها و گیاهانِ خوشبو مرا از خود بی‌خود می‌کرد. ❷ **نعره:** فریاد، فغان. **گَه جامه دَریدی گُل:** گاه گُل (از شورِ عشق) جامهٔ خود را می‌دَرید. «جامه دریدنِ» گُل کنایه از «شکفتن و باز شدن» است. **معنای بیت:** در باغ و بوستان می‌دیدم که گاه بُلبُلِ شوریده از عشقِ گُل فریاد و فَغان سَر می‌دهد و گاه گُل از سوزِ عشقِ بُلبُل جامه بر تن می‌دَرید، من از تماشایِ این صحنهٔ عشقبازی به یادِ تو می‌افتادم و باغ و گُل و بُلبُل و همه چیز را فراموش می‌کردم. ❸ **مِهر:** مَحبَّت، عشق. [در این بیت «مِهر» و «مُهر» جناسِ خط و جناسِ ناقص یا جناسِ مُحَرَّف تشکیل داده‌اند.] **معنای بیت:** ای کسی که مِهرت در دل‌ها نشسته و بر لَب‌ها مُهر زده‌یی (همهٔ عاشقانَت را وادر به سکوت کرده‌یی) شورِ عشقِ تو در سَرها غوغایی به پا کرده و رازِ تو در اعماقِ جان‌ها خانه کرده است، ای کسی که همهٔ هستیِ عاشقانَت را به تسخیر خود درآورده‌یی. ❹ **تا:** از وقتی که. **عَهد دَربستن:** عَهد بستن، پیمان بستن. **بعد از تو:** در اینجا یعنی «با وجودِ تو». **نَقض:** شکستن، زیر پا گذاشتن. ❺ **تا:** تا وقتی که، تا روزی که. **آویخته:** فرو رفته. **کوته‌نَظَری:** کوتاه‌فکری، بی‌فکری، غفلت. **معنای بیت:** خارِ غَمِ عشقِ تو اگرچه مرا می‌آزرد، اما از هر گُلی برای من عزیزتر است، راست است که این خار در دامَنِ من آویخته و قدرتِ حرکت را از من گرفته است، اما با وجودِ این خار گشت و گُذار در گُلستان‌ها چیزی نیست جز کوتاه‌فکری و غفلت. ❻ **از پایْ دَراندازد:** از پای درآورد، ناتوان کُند، هَلاک کُند. **دست فرو شُستن:** دست شستن، چشم پوشیدن. ❼ **طَلَب:** تلاش برای رسیدن به مُراد. **شاید:** شایسته است، سزاوار است، بجاست. **حَرَم:** در اینجا مُراد «کعبه» است. **سَهل:** آسان. **چون:** وقتی. **معنای بیت:** اگر برای رسیدن به تو رنجی ببینیم بجاست، وقتی عشقِ رسیدن به کعبه انگیزهٔ سَفَر باشد، تَحمُّلِ سختیِ بیابان‌ها آسان است. ❽ **کیش:** تیردان. **ریش:** زَخمی، مَجروح، دردمند. **قُربان:** قربانی. واژهٔ «قربان» به معنیِ «جلدِ کَمان، کَمان‌دان»، هم هست و شاعران با این واژه و واژهٔ «کیش» به معنایِ «تیردان» بازی‌ها کرده‌اند و از «قربان» به صرافتِ «کیش» و از «کیش» به صرافتِ «قربان» افتاده‌اند. اما این بازی غالباً از نوعی ظریفکاریِ صوری فراتر نرفته است و نقشی در معنا ندارد، در اینجا نیز چنین است. **معنای بیت:** اگر همهٔ تیرهایی که در تیردانِ توست در دلِ دردمندِ من فرو رَوند (باکی نیست)، من نیز یکی از انبوهِ قربانیانِ عشقِ تو خواهم شد. اگر مرا تا پایِ مرگ بیازاری، از تو روی برنخواهم تافت. ❾ **نَظَر داشتن با (کسی):** به (کسی) توجه داشتن، دل‌بستهٔ (کسی) بودن. **پیکان:** نوکِ فلزیِ تیر، تیر. **معنای بیت:** هرکس که دل‌بستهٔ یارِ ابروکَمان است باید خود را در برابرِ همهٔ تیرهایِ آزار و بی‌مِهری سِپَر کُند. کسی که دل‌بستهٔ زیبارویی است باید سِتَم و آزارِ او را به جان بِخَرد و تَحمُّل کند. ❿ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «گویند مَکُن سعدی چندین سخنِ عشقش».

۱ اگـر تـو بَـرفـکَـنـی در میانِ شـهـر نِقاب — هـزار مؤمنِ مُخْلِص دَراَفـکَـنـی بـه عِقاب

۲ کِه را مَـجـالِ نَـظَـر بر جَـمـالِ مَیْمـونَت — بدین صِفَت که تو دل می‌بَری وَرایِ حِجاب

۳ درونِ مـا زِ تـو یـک دَم نمـی شـود خـالـی — کُـنـون که شـهـر گرفتی رَوا مَـدار خراب

۴ بـه مـویِ تـافْـتـه پـایِ دِلَـم فـروبَستـی — چو مـویْ تافتـی ای نیکْ‌بَخْتْ رویْ مَتاب

۵ تـو را حِـکـایَـتِ مـا مُختصر بـه گوش آید — کـه حـالِ تشنه نمـی‌دانـی ای گُلِ سیراب

۶ اگـر چـراغ بِـمـیـرَد صَبـا چـه غَـم دارد — وَگَـر بِریزَد کَـتّـان چـه غَـم خـورَد مَهتاب

۷ دُعات گفتم و دُشنام اگـر دهی سَهْل است — که با شِکَردَهَنان خوش بُـوَد سوآل و جواب

۸ کُجایی ای کـه تَـعَـنُّـت کُـنـیّ و طَعنه زنـی — تـو بـر کِـنـاری و مـا اوفـتـاده در غَرقاب

۹ اسیرِ بَـنْـدِ بَلا را چـه جـایِ سَرزنش است — گَـرَت مُـعـاوِنَـتـی دسـت می‌دهد دَریاب

۱۰ اگر چه صبرِ من از رویِ دوست ممکن نیست — هَمی کُنَم به ضرورتْ چو صبرِ ماهی از آب

۱۱ تـو باز دَعـویِ پَرهیـز مـی‌کُـنـی سـعـدی
کـه دل بـه کَس نَـدَهَـم کُلُّ مُـدَّعٍ کَذّاب

① **بَرفکَنی:** بَراَفکنی، بَرداری. «بَرافکندنِ نِقاب» یعنی «نِقاب از چهره برداشتن، چهرهٔ خود را نشان دادن». **دَراَفکَنی:** بیَندازی. **عِقاب:** کیفر، عذاب. مُراد عذابِ الهی در روزِ قیامَت یا جهنَّم است. **معنای بیت:** اگر تو در میانِ شهر رویَند از چهره برداری و صورتِ زیبایَت را نشان دهی، دل و دینِ هزار مؤمنِ پاک‌باز را می‌رُبایی و آنها را از راه به دَر می‌کُنی، چنان که سزاوارِ جهنَّم خواهند شد. ② **کِه را:** که را، چه کسی را. **مَجال:** توانایی. **جَمالِ مَیمونَت:** زیباییِ خُجَسته و باشُگون. در چاپِ یغمایی آمده است: «لقایِ میمونَت». **بدین صِفَت:** با این شیوه، این گونه. **وَرای حِجاب:** از پُشتِ پَرده. **معنای بیت:** اینگونه که تو از پَسِ پَرده دل‌رُبایی می‌کُنی و همه ندیده گرفتارِ عشقِ تو می‌شوند، چه کسی توانایی آن را دارد که زیباییِ فَرخندهٔ تو را تماشا کُند؟ ③ **درون:** دل، جان. **شهر:** کشور. **معنای بیت:** دلِ ما حتی یک لحظه از یادِ تو فارغ نیست، حالا که کشورِ دل را به تسخیرِ خود درآوردی، به ویرانی و خرابیِ این کشور راضی نشو، حالا که مرا اسیر و گرفتارِ عشقِ خود کردی، با بی‌مِهری تَباهم نکُن. ④ **مویِ تافته:** مویِ تابْدار، مویِ حلقه حلقه. **پایِ دل:** اضافهٔ استعاری. **فروبَستی:** بستی، به زنجیر کشیدی. **نیک‌بخت:** خوشبخت، سعادتمند. **روی مَتاب:** (از مَصدرِ روی‌تافتن) رویَت را برنگردان، دوری نکُن. **معنای بیت:** با موهایِ تابدار و حلقه حلقه‌ات پایِ دِلَم را زنجیر کردی (مرا گرفتارِ عشقِ خود کردی) حالا که موهایَت را تاب داده‌یی ای دِلبرِ سعادتمند، دستِ کم رویَت را از من نَتاب. ⑤ **حِکایَت:** شرحِ حال، دَردِ دل. **مُختَصَر:** در اینجا یعنی «کوچک، بی‌اهمیت». **گُلِ سیراب:** گُلِ پُرطَراوت و تَر و تازه، کنایه از «معشوقِ زیبارویِ خوش آب و رنگ». ⑥ **بمیرد:** خاموش شود. **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کند. **از بَر:** از پیش، از نزد. **کَتّان:** کتان، نام گیاهی که از الیافِ ساقهٔ آن پارچه‌هایِ بَرّاق و مرغوب تهیه می‌کُنند. «کتان و مهتاب» مانند «آب و آتش» و «سنگ و سَبو» و غیره از اضدادِ معروفِ شعرِ فارسی



هستند. به اعتقادِ قُدما نورِ ماه باعثِ فرسودن و پاره‌شدنِ کَتان می‌شود و شاعرانِ فارسی‌زبان این مَضمون را بارها به کار بُرده‌اند. در این بیت مُراد از کتان «تار و پودِ وجودِ عاشق» است. **مَهتاب:** نورِ ماه، در این بیت مُراد از مهتاب «چهرهٔ زیبا و روشنِ معشوق» است. **معنای بیت:** اگر چراغ در اثرِ وزشِ بادِ صَبا خاموش شود، بادِ صَبا چه غُصّه‌یی می‌خورد؟ (هیچ)، و اگر چهرهٔ مهتاب‌مانندِ معشوق تار و پودِ هستیِ عاشقان را از هم بپاشد و آنها را بسوزاند و خاکستر کُند، معشوق از این بابت چه غُصّه‌یی می‌خورد؟ (هیچ). (۷) **دُعات گفتم:** تو را دُعا کردم. **سَهْل است:** آسان است، قابلِ تَحمُّل است، اهمیتی ندارد. **که:** زیرا. **شِکَردَهَنان:** زیبارویانِ شیرین‌سخن. **خوش بُوَد:** خوشایند است، دِلْنشین است. (۸) **تَعَنُّت کردن:** خُرده گرفتن، عیب‌جویی کردن. **کنار:** ساحل. «تو بَر کِناری» یعنی «تو در ساحل هستی» (و با خطرِ غرق شدن روبه رو نیستی). **غَرقاب:** آبِ عمیق که شخص را غرق می‌کُند، گودیِ بعضی نقاطِ دریا یا رود. **معنای بیت:** ای کسی که بر من خرده می‌گیری و طعنه می‌زنی (که چرا دل به عشق دادی) تو کجایی و ما کجاییم، تو از حالِ من خَبَر نداری، زیرا در ساحل نشسته‌یی و من در میانِ گرداب دست و پا می‌زنم. (۹) **بَندِ بَلا:** [تشبیهِ صَریح] زنجیرِ رنج و مِحْنَت، مُراد «زنجیرِ عشق» است. **گَرَت:** اگر برای تو. **دست می‌دهد:** امکان‌پذیر است. **دَریاب:** کمک کُن. **معنای بیت:** چگونه می‌توان به اسیری که در دامِ عشق گرفتار شده است طعنه زد و او را سَرزنش کرد؟ اگر می‌توانی کمکی کُنی، به فریادم بِرِس. (۱۰) **به ضرورت:** از رویِ ناچاری. **چو:** چون، مثلِ، مانند. **معنای بیت:** اگرچه من طاقتِ دوری از یار را ندارم، اما از رویِ ناچاری صبر می‌کُنم و مانندِ ماهیِ بیرون افتاده از آب، در تَب و تابَم. (۱۱) **دَعویِ پَرهیز می‌کُنی:** ادّعایِ تقوا می‌کُنی. **که:** بیانی است و جملهٔ پس از آن (دل به کَس ندهم) مضمونِ ادّعا را بیان می‌کند، می‌گویی که. **کُلُّ مُدَّعٍ کَذّاب:** (حَدیثِ نبوی) همهٔ مُدَّعیان دروغگویند.

۱ غافِلَنْد از زندگی مَستانِ خواب	زندگانی چیستْ مَستی از شراب
۲ تا نَپِنْداری شرابی گُفتَمَت	خانه آبادان و عقل از وی خَراب
۳ از شرابِ شوقِ جانان مَست شو	کانچه عقلَت می‌بَرَد شَرّ است و آب
۴ قُرْب خواهیْ گَردن از طاعَت مَپیچ	جامِگی خواهیْ سَر از خِدمَت مَتاب
۵ خُفته در وادیّ و رَفته کاروان	تَرسَمَش مَنْزِل نبیند جز به خواب
۶ تا نپاشی تُخمِ طاعَت دَخلِ عیش	بَرنگیریْ رنج بین و گنج یاب
۷ چَشمهٔ حیوان به تاریکی دَر است	لُؤلُؤ اَنْدَر بَحر و گنج اَنْدَر خراب
۸ هر کِه دایم حَلقه بر سِنْدان زَنَد	ناگَهَش روزی بِپاشَد فَتحِ باب
۹ رَفت باید تا به کامِ دل رسید	شب نِشَستن تا بَرآیَد آفتاب

۱۰ سعدیا گَر مُزد خواهی بی عَمَل
تشنه خُسبَد کاروانی بر سَراب

(۱) معنای بیت: کسانی که مَستِ خوابِ غفلت هستند، آنان که به خوابِ سنگینِ غفلت فرو رفته‌اند، از حقیقتِ زندگی بی خَبَرند. زندگیِ واقعی چیست؟ مَستی از شراب. (۲) تا: در اینجا برایِ تحذیر آمده است، «تا نَپِنْداری» یعنی «مَبادا خیال کُنی». خانه: در اینجا مُراد «خانهٔ جسم» است. آبادان: (در معنایِ مَجازی) خوش و خوب. معنای بیت: مبادا خیال کُنی شرابی که به تو گفتم، شرابی است که (برایِ مدّتِ کوتاهی) مایهٔ خوشیِ جسم می‌شود، اما عقل را تَباه می‌کُند. (۳) شرابِ شوق: [تَشبیهِ صَریح] جانان: معشوق، مَحبوب. مُراد «معشوقِ اَزَلی» است. ک: زیرا. می‌بَرَد: نابود می‌کُند. شَرّ است و آب: واژهٔ شراب (به معنایِ شرابِ انگوری) را به دو جزء «شَر = شرّ»، و «آب» تفکیک کرده است و شراب را آمیزه‌یی از «بَدی و آب» دانسته است. (۴) قُرب: نزدیکی (به دَرگاهِ خدا). گردن پیچیدن: سَرباز زدن، روی گرداندن. طاعَت: ۱. اطاعت، فرمانبُرداری ۲. عبادت. جامِگی: آنچه به خدمتگُزاران و سَربازان دهند، وظیفه، مُستَمری. خِدمَت: بَندگی، چاکری، خدمتگُزاری. سَرتافتن: سَرپیچی کردن. معنای بیت: اگر می‌خواهی به دَرگاهِ خدا نزدیک شوی، از اطاعت و عبادت سَرباز نزن. همچنانکه اگر می‌خواهی (از سلطان) جامِگی و مُستَمری بگیری، نباید از خدمتگُزاری سَرپیچی کُنی. (۵) وادی: صَحرا، بیابان. تَرسَمَش: برایِ او می‌ترسم، می‌ترسم که او. ضَمیر «ش» مُتَمِّمِ فعلِ ترسیدن است. و تمامِ مصراعِ اول (در وادیِ خفته و کاروان رفته) وَصفِ حالِ همین ضمیر است. مَنْزِل: مَقصد. معنای بیت: می‌ترسم کسی که در بیابان به خواب رفته و کاروانش رفته باشد، مَقصدِ خود را جز در خواب نبیند (=هرگز به مَقصد نرسد). (۶) تُخْم: بَذر. [«تُخْمِ طاعت»، تَشبیهِ صَریح]. دَخْل: حاصلی که از زمین به دست آید، عایدی، دَرآمَد. عیش: زندگی. بَرنگیری: به دست نمی‌آوری. معنای بیت: تا بَذرِ فرمانبُرداری و بندگی نیفشانی، حاصلی برایِ گُذرانِ زندگی به دست نمی‌آوری،



زحمت بِکش تا به گنج بِرسی. ۷ **چشمهٔ حیوان:** آبِ حَیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ حیات چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کند. **به تاریکی در است:** در تاریکی است. در چنین افعالی که دو حرفِ اضافه وجود دارد، معمولاً اولی حذف می‌شود و دومی جایِ آن را می‌گیرد. **لُؤلُؤ:** مُروارید. **اَنْدَر:** در. **بَحر:** دریا. **خراب:** خرابه، ویرانه. «گنج در ویرانه است» مَثَلی است معروف. **معنای بیت:** چشمهٔ آبِ حَیات در تاریکی (در سرزمینِ ظُلُمات) قَرار دارد، مروارید در اعماقِ دریا (دریایِ پُر خطر و طوفانی) است و گنج در ویرانه (در جایِ دور افتاده و نامسکونی) نهفته است. باری، برایِ رسیدن به مُراد باید خَطَر کرد و سختی‌ها را به جان خرید. ۸ **حلقه:** قطعه فلزی دایره‌مانند که به دَرِ خانه آویخته است و با آن دَر می‌زنند، کوبه. **سِنْدان:** آهنی پهن که رویِ دَرِخانه میخ‌دوز شده و با کوبیدنِ حلقه بر آن، اهلِ خانه را خَبَر می‌کنند. **فَتحِ باب:** باز شدنِ دَر، کنایه از «گُشایش». **معنای بیت:** هر کس که پیوسته دَرِخانه را به صدا درآورد و بِکوبَد، روزی ناگهان دَرِخانه را به رویش می‌گُشایند. کسی که مُرَتَّب کار کُند و نومید نشود سَرانجام روزی به مُرادِ خود خواهد رسید. مَضمونِ مصراعِ اولِ این بیت در عبارتِ مشهوری آمده است که برخی آن را حدیث دانسته‌اند: «مَنْ قَرَعَ بابًا وَلَجَّ وَلَجَ»، کسی که دَری را بِکوبَد و در این کار مُصِرّ باشد سَرانجام به درون می‌رَوَد». این مَضمون را در حدیثی دیگر نیز می‌توان یافت: «مادُمْتَ فی صَلاةٍ فَأَنْتَ تَقْرَعُ بابَ الْمَلِکِ وَمن یَقْرَعْ بابَ الْمَلِکِ یُفْتَحْ لَهُ»، تا وقتی در نماز باشی مشغولِ کوبیدنِ دَرِخانهٔ پادشاهی، و هر کس که دَرِخانهٔ پادشاه را بِکوبَد، دَر را به رویش خواهند گشود». مولانا نیز در مثنوی گفته است: «گفت پیغمبر که چون کوبی دَری / عاقِبَت زان دَر بُرون آید سَری». ۹ **کام:** مُراد، آرزو. **رسید:** در چاپ فروغی «رسند» آمده است. **شَب‌نشستن:** شب‌زنده‌داری کردن، شب بیدار ماندن. **بَرآیَد:** طلوع کُند. **معنای بیت:** برای رسیدن به مُرادِ دل باید از پا نَنِشَست و رفت، برای دیدنِ طلوعِ آفتاب باید شب‌زنده‌داری کرد. آرزو بی‌رنج و تلاش به دست نمی‌آید، کسی که می‌خواهد شاهدِ دَمیدنِ آفتابِ موفقیّت باشد، باید رنجِ کار و شب‌زنده‌داری را بر خود هموار کُند. ۱۰ **خُسبَد:** [از مَصدَرِ خُسبیدن] می‌خوابَد. **کاروانی:** مسافر، هم‌سَفَرِ کاروان. **سَراب:** مَنظرهٔ پهنهٔ آبی در سَطحِ زمین که به سَبَبِ انعکاسِ کلّیِ نور بر لایه‌یی از هوایِ گرمِ رقیق شده، پدید می‌آید. کنایه از «چیزِ دِلْخواه، اما موهوم؛ وَعدهٔ فریبنده، اما پوچ». «بر سَراب» روایتِ یغمایی است، در چاپِ فروغی آمده است: «در سَراب». **معنای بیت:** سعدی، اگر بدونِ کار و رنجِ انتظارِ مُزد و پاداش داشته باشی، حال و روزِتو به مسافری می‌مانَد که سَراب را آب می‌پِنْدارد و به امیدِ سَراب تشنه به خواب می‌رَوَد. همان‌گونه که یافتنِ آب در سَراب مُحال است، مُزد گرفتن از کارِ ناکرده نیز مُحال است.

۱ مـا را همه‌شب نمی‌بَرَد خواب — ای خُـفـتـهٔ روزگـارْ دَریاب

۲ در بـادیـه تَشنگان بِـمُـردنـد — وَزْ حِـلّـه بـه کوفه می‌رَوَد آب

۳ ای سَختْ‌کَمانِ سُستْ‌پیمان — این بود وَفایِ عَـهـدِ اصحاب

۴ خار است بـه زیرِ پَـهـلُـوانَـم — بی‌رویِ تـو خوابگاهِ سَنجاب

۵ ای دیـدهٔ عاشقان بـه رویَـت — چون رویِ مُجاورانْ به‌مِحراب

۶ مـن تَن به قَضایِ عشـق دادم — پـیـرانـه‌سَـر آمَـدَم به کُتّاب

۷ زَهر از کَـفِ دسـتِ نازنینـان — در حَلْق چنان رَوَد کـه جُلّاب

۸ دیـوانـهٔ کـویِ خـوبـرویـان — دَردَش نَـکُـنَـد جَفـایِ بَوّاب

۹ سـعـدی نَتَوان به هیچ کُشتن — اِلّا بـه فِـراقِ رویِ اَحْـبـاب

(۱) همه‌شب: تمامِ شب، سَراسَرِ شب. خُفته: به خواب رفته، در معنـایِ مَجـازی «بـه خوابِ خوش فـرورفتـه و آسـوده‌دل»، و نیـز «غافل». دَریاب: کمک کُن، به فریاد بِرِس. معنای بیت: ما سَراسَرِ شب بیداریم، عشـقِ تو آرامـش را از ما رُبوده است، ای کسـی که غافل از حالِ عاشقِ دَردمند و شب‌زنده‌دار بـه خوابِ خوش فـرو رفته‌یی و روزگار به کامِ توست، به فریادِ ما بِرِس. (۲) بادیه: بیابان، صَحرا. حِلّه: شهری در عراق میانِ کوفه و بغداد، در ساحلِ رودِ فرات. کوفه: شهری در عراق. در چاپِ یغمایی آمده است: «وَزْ حِلّه به کوفه می‌بَرَند آب». معنای بیت: مسافرانِ بیابان از تشنگی جان دادند، در حالی که آب فراوان از حِلّه به کوفه جاری‌ست. مُراد این است که معشوق بی‌خیال است و به عاشق اعتنا ندارد، وگرنه ذرّه‌یـی لُطف و تـوجهِ او مـی‌تـوانـد جـانِ عـاشـق را بِـخَـرَد. (۳) سَخت‌کَمان: پهلَوان و تیراندازِ نیرومند، کنایه از «معشوقِ بی‌رَحم». سُست‌پیمان: کسـی که چنـدان به پیمانِ خود پایْ‌بَند نیست و بـه آسانی آن را زیرِپا می‌گُذارد، در اینجا مُراد «یارِبی‌وَفا» است. وَفایِ عَهد: به سَر بُردنِ پیمان، پایْ‌بَندی بـه پیمـان. اصحاب: جمـعِ صاحِب، دوستـان، یاران. معنای بیت: ای یـارِبی‌رَحـم و بـی‌وفـا، پایْ‌بَندی به پیمانِ دوستان این بود؟ این بود حاصلِ آن همـه قول و قرار؟ (۴) پَهلُوانَم: پَهلوهایَم. خوابگاه: جایِ خواب، بَستر. خوابگاهِ سَنجاب: بَستری که از پوستِ سَنجاب درست شده باشد. معنای بیت: دور از تو حتی اگر بر بَسترِ گرم و نرمی از پوستِ سَنجاب بِغَلتَم، احساس می‌کُنم که خار در پَهلوهـایَم فرو می‌رَوَد. (۵) مُجاوِر: کسی که در مکانی مقدَّس (مانندِ مَکّه و مدینه و معمولاً در مسجد) اعتکاف می‌کُند. مِحراب: جایی از مسجد که امام در آن نماز می‌گُزارد. در شعرِ عاشقانه ابرویِ یار را بـه محراب تـشـبیـه کـرده‌اند. (۶) تَن دادن: تسـلیـم شدن، پذیـرفتـن. قَضایِ عشـق: سَرنوشتی که عشـق برای آدم رَقَم بزنـد. پیرانه‌سَر: سَرپیری، در دورانِ سالخوردگی. کُتّاب: مکتب‌خانه. معنای بیت: من در برابرِ تَقدیرِعشـق تسـلیـم شدم و سَرپیری مانـنـدِ کـودکـی نوآمـوز بـه مکتب‌خانهٔ عشـق آمدم. (۷) نازنین: معشـوقِ ظریـف و لَطیـف. حَلْق: گِلو. جُلّاب: شَربَتِ قنـد و گُلاب که در قدیم بـه عنـوانِ داروِیِ تقـویَّتِ قلـب تَجویز مـی‌شد. (۸) خوبرویان: زیبـارویان. دَردَش نکُند: او را به دَرد نمی‌آوَرَد. جَفا: بی‌مِهری، آزار. بَوّاب: دَربان. (۹) فِراق: جدایی، دوری. اَحْباب: جمعِ حَبیب، دوستـان، عزیزان. معنای بیت: سعدی را با هیـچ وسیلـه‌یی نمـی‌توان کُشت مَگر با جدایی از عزیزان، تنها چیزی که می‌تواند سعدی را از پای درآورد، جدایی از معشوق است.

۱ ماهرویا رویِ خوب از مَن مَتاب — بی‌خَطا کُشتن چه می‌بینی صَواب

۲ دوش در خوابَم در آغوش آمدی — وین نَپِنْدارم که بینَم جز به خواب

۳ از درونِ سوزناک و چَشمِ تَر — نیمه‌یی در آتشَم نیمی در آب

۴ هر کِه باز آید زِدَر پِنْدارَم اوست — تشنه مِسکینْ آب پِنْدارَد سَراب

۵ ناوَکَش را جانِ درویشان هدف — ناخُنَش را خونِ مِسکینان خِضاب

۶ او سُخن می‌گوید و دل می‌بَرَد — او نَمَک می‌ریزد و مَردم کَباب

۷ حیف باشد بر چُنان تَن پیرهن — ظُلم باشد بر چُنان صورت نِقاب

۸ خَوی به دامان از بُناگوشَش بگیر — تا بگیرد جامه‌ات بویِ گُلاب

۹ فِتنه باشد شاهِدی شمعی به دست — سَرگران از خواب و سَرمَست از شراب

۱۰ بامدادی تا به شب رویَت مَپوش — تا بِپوشانی جَمالِ آفتاب

۱۱ سعدیا گَر در بَرَش خواهی چو چَنگ
گوشمالَت خورْد باید چون رَباب

(۱) ماهروی: دارایِ چهره‌یی زیبا مانندِ ماه. خوب: زیبا. روی تافتن: روی گرداندن، دوری کردن. بی‌خَط: بی‌گناه. صَواب دیدن: درست دانستن، روا دیدن. معنای بیت: ای ماهرو چهرهٔ زیبایَت را از من برنگردان و دوری نکُن (با این کار مرا می‌کُشی) آخر چگونه است که کُشتنِ بی‌گُناهان را رَوا می‌دانی؟ (۲) دوش: دیشب. در خوابم: در خواب مرا، ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به آغوش است، «در خوابَم در آغوش آمدی» یعنی در خواب در آغوشم آمدی. (۳) درون: دل. چَشمِ تَر: چَشمِ گریان. (۴) باز آیَد زِدَر: از دَر وارد شود. مِسکین: بیچاره، بی‌نَوا. در اینجا برای بیانِ تَرَحُّم آمده. «تشنه مِسکینْ آب پِنْدارد سَراب» یعنی تشنهٔ بی‌نَوا سَراب را، آب تَصوّر می‌کُند. معشوق را «آب» دانسته و دیگران را «سَراب». (۵) ناوَک: تیرِ کوچک. (در معنایِ مَجازی) تیرِ غَمزه، اشارهٔ نازآلودِ چَشم و ابرویِ معشوق. درویشان: بینوایان، نیازمندان. هدف: نشانهٔ تیر. خِضاب: آنچه برای رنگ کردنِ مویِ سَر و صورت و پوستِ بَدَن و ناخن به کار می‌رفت، مانندِ حَنا و غیره. معنای بیت: با تیرِ غَمزه‌اش جانِ نیازمندان را هدف گرفته است و ناخن‌هایش را با خونِ عاشقانِ بی‌نَوا رنگ کرده است. (۶) نَمَک ریختن: نمک پاشیدن، کنایه از «حرکاتِ شیرین کردن، دلرُبایی کردن». (۷) حیف باشد: ظلم است، بی‌انصافی است. صورت: شکل و شمایل، اندام، چهره. نِقاب: رویَند، حِجاب. (۸) خوی: (به صورتِ «خَیْ» تلفظ می‌شود). بُناگوش: نَرمهٔ گوش، رُخسار. «بُناگوش» مُعادلِ «گُل» در مصراعِ اول است. (۹) فِتنه: آشوب، مایهٔ فتنه‌انگیزی، مایهٔ گُمراهی. شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. سَرگران از خواب: کسی که سَرَش از سنگینیِ خواب به یک سو خَم شده باشد. (۱۰) در چاپِ یغمایی آمده است: «بامدادی تا به شب رویَت بپوش / تا نپوشانی جمالِ آفتاب». (۱۱) در بَر: در آغوش. چو: چون، مثل، مانند. چَنگ: از سازهایِ زهیِ قدیم، دارایِ هفت سیم که آن را با انگشت می‌نواختند. شاعران چنگ را به مناسبتِ شکلِ خمیدهٔ آن به پیری خمیده‌قامَت تشبیه کرده‌اند. گوشمال: گوشمالی، تنبیه. تارهای رَباب از یک طرف به سیم‌گیر (که ثابت است) بسته می‌شود و از طرفِ دیگر به گوشی‌هایِ چرخان. این تارها را نوازنده به هنگامِ کوک کردنِ ساز می‌پیچاند، این عمل را شاعران به کنایه «گوشمال» گفته‌اند و از آن دو معنا اراده کرده‌اند: یکی کوک کردن و دیگری تنبیه و تأدیب. رَباب: از سازهایِ زهیِ شبیهِ تار که در قدیم آن را با انگشت یا زَخمه یا آرشه می‌نواختند. معنای بیت: سعدی اگر می‌خواهی او را مانندِ چَنگ در آغوش بگیری، باید مانندِ رَباب گوشمال بخوری. وصالِ او بی‌رنج دست نمی‌دهد.

۱ ای مسلمانان فَغان زان نرگسِ جادوفریب — کو به یک رَه بُرد از من صَبر و آرام و شَکیب
۲ رومیانه رویْ داردْ زَنگیانه زُلْف و خال — چون کَمانِ چاچیان ابرویْ دارد پُر عَتیب
۳ از عَجایب‌هایِ عالَم سیْ و دو چیزِ عجیب — جمع می‌بینم عِیان در رویِ او من بی حَجیب
۴ ماه و پَروینْ تیر و زُهرهْ شَمس و قوس و کاج و عاج — مورْد و نرگسْ لَعْل و گُلْ سبزیْ و میْ وَصل و فریب
۵ بان و خَطمیْ شمع و صَندَلْ شیر و قیر و نور و نار — شَهْد و شِکَّر مُشک و عَنْبَرْ دُرّ و لُؤلُؤ نار و سیب
۶ مُعجزاتِ پنج و پیغمبر به رویَش در پدید — احمد و داود و عیسیٰ خِضْر و داماد شُعیب
۷ ای صَنَم گَر من بِمیرم ناچشیده زان لَبان — دادگر از تو بخواهد دادِ من روزِ حَسیب
۸ سعدیا از رویِ تحقیق این سخن نشنیده‌یی
هر نِشیبی را فَراز و هر فَرازی را نِشیب

۱ فَغان: داد، فریاد. نَرگس: گُلِ نَرگس، استعاره از «چَشمِ خُمارِ معشوق». جادوفریب: فریبندهٔ جادوگر، ساحِرفریب، بسیار افسونگر و زیبا. کو: که او، زیرا. به یک رَه: ۱. به یک‌باره ۲. با یک‌بار نگاه کردن، با یک نگاه. شَکیب: شکیبایی، تَحمُّل. معنای بیت: ای مسلمانان به فریادم برسید و مرا از دستِ آن چشمِ خُمار و افسونگر نجات دهید، زیرا به یک‌باره یا با یک نگاه، آرام و قَرار و شَکیبایی را از من رُبود. ۲ رومیانه: (در اینجا صفت است) مانندِ رومیان. کنایه از «سفید یا سُرخ و سفید». زَنگیانه: (صفت) مانندِ زنگیان، کنایه از «سیاه». چون: مثلِ، مانندِ. چاچیان: مردمِ چاچ. «چاچ» ناحیهٔ قدیمِ ماوراءالنهر در غربِ فَرغانه، بر ساحلِ شمالِ شرقیِ سیردریا، مرکزِ آن شهرِ چاچ، مُطابق با تاشکَندِ کُهنه، در قرونِ وسطی از بزرگ‌ترین شهرهایِ اسلامی در ماورایِ سیردریا بود. شهرتِ چاچ در ادبِ فارسی به سَبَبِ کمان‌هایی بود که در آنجا از چوبِ خَدَنگ می‌ساختند و مَردمِ آن حدود نیز به جنگ‌جویی و تیراندازی مشهور بودند. پُرعَتیب: پُر از قَهر و خشم و ناز. «عَتیب» مُمالِ عِتاب است. معنای بیت: چهرهٔ او همچون چهرهٔ رومیان سفید است و زُلف و خالَش همچون پوستِ زنگیان سیاه، و ابروانِ کَمانیِ او که به کمانِ مَردمِ چاچ می‌مانَد، پُر از قَهر و خشم و ناز است. ۳ عَجایب‌ها: واژهٔ «عجایب» در اصل جمع است به معنایِ «شگفتی‌ها، چیزهایِ عجیب»، اما در متونِ فارسیِ قدیم بارها به صورتِ مفرد به کار رفته است و از این رو آن را جمع بسته‌اند. عِیان: آشکارا. بی حَجیب: بی‌پَرده. «حَجیب» مُمالِ «حجاب» به معنایِ «پَرده و پوشش» است. معنای بیت: در میانِ شگفتی‌هایِ جهان، سی و دو چیزِ شگفت‌انگیز هست که من همهٔ آنها را بی‌پَرده و آشکارا در وجودِ او می‌بینم. ۴ پَروین: مجموعهٔ شش یا هفت ستارهٔ کوچکِ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثور که آن را به گردن‌بند (عِقدِ ثُریّا) یا خوشهٔ انگور (خوشهٔ پَروین) نیز تشبیه کرده‌اند. تیر: عُطارِد، کوچک‌ترین سیّارهٔ منظومهٔ شمسی و نزدیک‌ترین سیاره به خورشید. فَلَکِ عُطارِد در هیأتِ بَطلَمیوسیِ قدیم بالایِ فَلَکِ قَمَر است و در احکام نجومِ قدیم آن را دبیر (=نویسنده، مُنشی، کاتِب) فَلَک می‌خواندند و به همین دلیل غالباً به کِلْک یا قَلَمِ عُطارِد اشاره کرده‌اند. زُهره: ناهید، از سیاره‌هایِ منظومهٔ شمسی، الههٔ طَرَب و شادی و عشق در شعرِ فارسی. زُهره به عنوانِ «نوازندهٔ فَلَک» معروف است. شَمس: خورشید. قوس: کَمان، و نیز نامِ یکی از



دو بُرجِ سیارهٔ مُشتری (قوس و حوت). **کاج:** نامِ فارسیِ درختِ صنوبر، درختی است خوش قامَت که در شعر قد و بالایِ معشوق را به آن تَشبیه کرده‌اند. کاج، شبیهِ سَرو است. **مورْد:** (قُدَما آن «مُرْد» تَلَفُّظ می‌کردند و در این بیت نیز چنین است) درختی همیشه سبز و دارایِ برگی خوشبو و گُلِ سفیدِ کوچک و خوشبو. برگِ این درخت بسیار سبز است و به همین دلیل زُلف و گیسویِ زیبارویان را به آن تَشبیه کرده‌اند. **لَعْل:** سَنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن و زیبا. در اینجا استعاره از «لبِ معشوق» است. **گُل:** گُلِ سُرخ. در شعر استعاره از «گونه یا چهرهٔ لطیف و شاداب و با طراوتِ معشوق» است. **سبزی:** سبزه، عَلَف و گیاهِ رُستَنی، نیز حالت و چگونگیِ آنچه به رنگِ سبز است. در اینجا به «سبزهٔ خَطِ» معشوق (مویِ نرم و نازکِ چهره) اشاره دارد. **می:** ظاهراً در این بیت بیشتر رنگِ سُرخِ آن موردِ نَظَر است. این غزل روی هم رفته غزلی ست سُست. ۵ **بان:** درختی نازک و خوش‌نما که میوهٔ خوشبویِ آن را حَبُّ‌البان و در فارسی «تُخمِ غالیه» گویند. از این میوه روغنی بسیار خوشبو می‌گیرند که در ساختنِ غالیه به کار می‌رَوَد. **خَطْمی:** گیاهِ دایمی یا یک‌ساله با گُل‌هایِ سفید یا سُرخ. گُل و بَرگ و ریشهٔ آن لُعابِ بسیار دارد. ریشهٔ آن مصرفِ دارویی دارد. **صَنْدَل:** چوبِ خوشبویِ درختی به همین نام، بهترینِ آن سُرخ یا سفید است. اسانْسِ صَندل در داروسازی و عطرسازی مصرف دارد. نظامی گفته است: «صَنْدل آسایشِ رَوان دارد / بویِ صَندل نشانِ جان دارد». **شیر و قیر:** در اینجا مُراد «سفیدی و سیاهی» است. مُراد چهرهٔ سفید و زُلفِ سیاهِ معشوق است. [میانِ «شیر» و «قیر» جناسِ مُضارع و لاحِق مُراعات شده است.] **نار:** آتش. [میانِ «نور» و «نار» جناسِ مُضارع و لاحِق مُراعات شده است]. **شَهْد:** عَسَل. **مُشک:** مادهٔ مُعطّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. **عَنْبَر:** ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نام «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. **دُرّ:** مروارید. در شعر استعاره از «دندان‌هایِ معشوق» است. **لُؤلُؤ:** مروارید. در شعر استعاره از «دندان‌هایِ معشوق» است. **نار:** مُخَفَّفِ انار، استعاره از «پستانِ معشوق». **سیب:** استعاره از «چانهٔ معشوق». ۶ **پدید:** پیدا، آشکار. «به رویَش در پدید» یعنی در «چهره یا در وجودِ او پیداست». **احمد:** حضرتِ محمد (ص). معجزهٔ حضرتِ محمد قرآن است و لابُد آنچه در معشوق دیده می‌شود، آیاتِ جَمالِ الهی است. **داود:** از انبیایِ بنی‌اسرائیل، به داشتنِ صدایِ خوش شُهره است. **عیسی:** پسرِ مریم، مُردگان را زنده می‌کرد و لابُد معشوق نیز دَم مسیحایی دارد. **خِضْر:** بنا به روایات کسی است که به سَبَبِ نوشیدنِ آبِ حیات عُمرِ ابدی یافت (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). و لابُد دهانِ معشوق چشمهٔ آبِ حیات است. **دامادِ شُعیب:** کنایه از موسی (ع)، از معجزاتِ معروفِ او در شعرِ فارسی «یَدِ بیضا و مغلوب کردنِ ساحران» است، و لابُد زیباییِ معشوق نیز ـ چنانکه در بیتِ اول آمده ـ ساحِرفریب است. ۷ **صَنَم:** بُت، استعاره از معشوقِ زیبارویِ خوش‌اندام، معشوقی که تا حَدِّ پرستیدن زیباست. **ناچشیده زان لَبان:** این عبارت قیدِ حال برایِ «بمیرم» است، یعنی در حالی بمیرم که مزهٔ لب‌هایِ تو را نچشیده‌ام و آنها را نبوسیده‌ام. **دادگر:** مُراد خدایِ متعال است. **حَسیب:** (مُمالِ حساب) مُحاسبه، بازخواست. «روزِ حَسیب» یعنی روزِ قیامت. ۸ **از رویِ تحقیق:** به حقیقت، براستی. **نِشیب:** سَرازیری، (در معنایِ مَجازی) آسانی. **فراز:** بلندی، سَربالایی، (در معنایِ مَجازی) سختی.

۳۸

۱ قیامَت است سَفَر کردن از دیارِ حَبیب — مرا همیشه قَضا را قیامَت است نَصیب

۲ به نازْخُفته چه داند که دَردمَندِ فِراق — به شب چه می‌گُذرانَد عَلَی‌الخُصوص غَریب

۳ به قَهر می‌رَوَم و نیست آن مَجال که باز — به شهرِ دوست قَدَم دَرنَهَم زِ دستِ رَقیب

۴ پدر به صبر نمودن مُبالَغَت می‌کرد — که ای پسر بَس ازین روزگارِ بی‌ترتیب

۵ جواب دادم ازین ماجرا که ای بابا — چو دَردِ من نپذیرد دَوا به جَهدِ طَبیب

۶ مَدار توبه تَوقُّع زِ من که در مسجد — سَماعِ چَنگ تأمُّل کُنَم نه وَعظِ خَطیب

۷ به مَکْتَب اَرْچه فرستادیَم نِکو نامَد — گرفته ناخنِ چَنگَم به زَخمِ چوبِ ادیب

۸ هنوز بویِ مَحَبَّت زِ خاکَم آید اگر — جدا شود به لَحَد بَنْد بَنْدَم از ترکیب

۹ به اختیار ندارد سَرِ سَفَر سعدی — سِتَم غریب نباشد زِ روزگارِ عجیب

(۱) **قیامَت:** در اینجا مُراد «هول و هَراس و وحشتِ روزِ قیامت» است. معنایِ مَجازیِ قیامت، «آشوب و فتنه و غوغا» است. **حَبیب:** مَحبوب. **مرا:** برایِ من. **قَضا را:** از رویِ قَضایِ الهی، از قَضا، اتِّفاقاً. **معنای بیت:** سَفَر کردن و جدا شدن از دیارِ محبوب چنان هراس‌انگیز است که انگار قیامَت فرا رسیده است، و اتفاقاً همیشه قیامت نَصیبِ من شده است. (۲) **به ناز:** با آسایش و شادکامی. **فِراق:** جدایی، دوری. **عَلَی‌الخصوص:** به خصوص، به ویژه. **غَریب:** دور از وطن، جدا افتاده از یار و دیار. **معنای بیت:** کسی که آسوده و شادکام به خواب رفته است چه می‌داند که عاشقِ مُبتلا به دردِ جدایی شب را چگونه می‌گُذراند، به خصوص کسی که از وطن و یار و دیار نیز دور افتاده است. (۳) **به قَهر:** از رویِ اجبار و ناچاری، در اثرِ ظلم و سِتَم. **مَجال:** امکان. **قَدَم دَرنَهَم:** پا بگذارم، وارد شوم. **رَقیب:** نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رَقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. **معنای بیت:** از رویِ اجبار اینجا را ترک می‌کُنم و دیگر از دستِ ظلم و سِتَمِ نگهبانِ معشوق امکان آن نیست که به شهرِ او وارد شوم. (۴) **صَبر نمودن:** شکیبایی کردن، تَحمُّل نشان دادن. **مُبالَغَت می‌کرد:** در اینجا یعنی «بسیار تأکید می‌کرد». **که:** بیانی است. **بَس:** بس کُن. **روزگارِ بی‌ترتیب:** زندگیِ بی‌نَظْم. **معنای بیت:** پدر در موردِ صبر و شکیبایی به من بسیار تأکید می‌کرد و می‌گفت: ای پسر دست از این زندگیِ بی‌نَظْم و ترتیب بردار. (۵) **ماجرا:** ماوَقَع، آنچه اتفاق افتاده، در اینجا به معنایِ «مُرافعه و مؤاخذه و بازخواست و سَرزنش» به کار رفته است. **ای بابا:** در چاپِ فروغی «ای باب» آمده است. اگر این روایت درست باشد، بی‌گمان «باب» به صورتِ دیگری (مثلاً مثلِ بابو) تَلَفُّظ می‌شده است. **چو:** وقتی. **جَهد:** سعی، کوشش، تلاش. (۶) **سَماع:** در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طور کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. **چَنگ:** از سازهایِ زهیِ قدیم، دارایِ هفت سیم که آن را با انگشت می‌نواختند. **تأمُّل کردن:** به معنایِ اندیشیدن، به فکر فرو رفتن، با دقت نگریستن است. اما در اینجا به معنایِ «با دقت شنیدن و گوش دادن» به کار رفته است. **خَطیب:** واعظ. **معنای بیت‌های پنج و شش:** در برابرِ این بازخواستِ پدر جواب دادم و گفتم: ای پدر، وقتی دردِ من با سعی و تلاشِ طبیب درمان نمی‌شود، از من تَوَقُّعِ توبه نداشته باش، زیرا حتی وقتی در مسجد هستم گوشَم بر آوازِ خوشِ چَنگ است (آوازِ چَنگ در سَرِ من طنین می‌اندازد) نه وَعظِ واعِظ. (۷) **اَرْچه:** مُخَفَّفِ «اگرچه». **فرستادیم:** مرا فرستادی. **نِکو نامَد:** خوب از آب درنیامد، نتیجهٔ خوبی نداشت. **چَنگ:** پَنجه، دست. **زَخم:** ضربه. **ادیب:** مُعلِّم. **معنای بیت:** اگر چه مرا به مکتب‌خانه فرستادی و در آنجا ضربه‌هایِ تَرکهٔ معلِّم ناخن‌هایِ دستم را می‌ریخت (کنایه از اینکه به شدت تنبیه می‌شدم و معلِّم با سختگیری رفتار می‌کرد)، اما این کار نتیجهٔ خوبی نداشت. (۸) **هنوز:** همچُنان. **خاک:** قبر، گور. **لَحَد:** قبر. **بَنْد:** مَفصَل، محلِ اتِّصالِ دو اندام از بدن. «بَنْد بَنْدِ کسی جدا شدن» یعنی بند از بندِ کسی جدا شدن، تکه تکه شدن، ریز ریز شدن، در اینجا مُراد «متلاشی شدنِ جسد» است. **ترکیب:** در اینجا یعنی «ساختمانِ بدن»، به این اعتبار که از به هم پیوستنِ اندام‌هایِ مختلف تشکیل شده است. **معنای بیت:** اگر بمیرم و بَند بَندِ ساختمانِ بَدنَم در گور از هم بپاشد و ریز ریز شوم، هر کس که بر سَرِ مَزارم بیاید بویِ عشق و مَحَبَّت را از خاکم خواهد شنید. عشق تا مغزِ استخوانِ من نفوذ کرده است و با مرگ هم از میان نخواهد رفت. (۹) **اختیار:** خواست. **سَر:** در اینجا یعنی «میل، قصد». روایتِ این مصراع در چاپِ یغمایی چنین است: «به اختیار نداری سَرِ سَفَر بُگْذار». **غریب:** عجیب، غیرعادی. **معنای بیت:** سعدی به خواست و ارادهٔ خود قصدِ سَفَر ندارد (به ناچار می‌رَوَد) ظلم و سِتَم از این روزگارِ عجیب، عجیب و غیرعادی نیست.

۱ ای غَـریـقـانِ قُـلْـزُمِ شَـهَـوات — أَکْـثِـرُوا ذِکْـرَ هـادِمِ الـلَّـذّات

۲ غـافِـل از کـارِ مـرگ تـا نَـشـوی — ای بـرادر بـه پـنـج روزِ حَـیـات

۳ دل مَـنِـهْ بر بَـقـایِ مُـدّتِ عُـمـر — کـه نـدارد وَفـایِ عَـهـد و ثَـبـات

۴ جَهْد کُن تا به ذکر و طاعَت و خیر — چـنـد روزی به سَـر بَـری اوقـات

۵ دسـتِ افـتـادگـان اگـر گـیـری — دسـت گـیـرَت بُـوَد به روزِ وَفـات

۶ إنْ تَـکُـنْ قـادِمًـا عَـلـیٰ عَـمَـلٍ — لَـمْ تَکُنْ نـادِمًـا عَـلـیٰ مـا فـات

۷ دولت و مَنْقَبَت خوش است وَلیک — دورِ گـیـتـی وَفـا کُند هَـیـهـات

۸ گَـر بـه رویِ زمـیـن صـدورِ عِظام — که به زیـرِ زمـیـن عِـظـامِ رُفـات

۹ کامِ دُنـیـا مُـراد و عافیَـت اسـت — تـوشـهٔ راهِ آخِـرت حَـسَـنـات

۱۰ جـز بـه لُـطـفِ خـدایِ بخشنده — نیست مَـر بَـنـده را امیدِ نَـجـات

۱۱ پـس بـیـا تـا بـه صِـدق بَـرداریـم — دستِ حاجَت به قاضیُ الْحاجات

(۱) غَریقان: غرق شدگان. قُلْزُم: در اینجا به معنایِ مُطلَقِ «دریا» است. شَهَوات: جـمـعِ شـهـوت، خـواهـش‌هـایِ نَـفْـسـانـی. هادمِ‌اللّذات: دَرهَم شِکَنندهٔ خوشی‌ها، کنایه از «مرگ». این تعبیر در نهج‌البلاغه و احادیث آمده است. معنایِ بیت: ای کسانی که در دریایِ خواهش‌ها و امیالِ نَفْسانی غرق شده‌اید، از مرگ بسیار یاد کنید (تا مگر نجات یابید). (۲) تا: برایِ تحذیر آمده است. «تا نشوی» یعنی «مَبادا بشوی». پنج روزِ حَیات: دو روزِ زندگانی، عُمرِ کوتاه. معنایِ بیت: ای برادر در مدّتِ کوتاهِ عُمرِ خود مبادا از مرگ غافل شوی. (۳) دل نَهادن: دل بستن، تکیه کردن. که: زیرا. ثَبات: پایداری. معنایِ بیت: به بَقایِ مدّتِ عُمرِ خود دل نبند و تکیه نکُن، زیرا عُمرِ آدمی بی‌وَفاست و نمی‌پاید. (۴) جَهْد کُن: تلاش کُن، بکوش. ذکر: در اینجا یعنی «ذکرِ خدا، دُعا». طاعَت: عبادت. خیر: نیکی، نیکوکاری. به سَر بُردن: گذراندن. (۵) افتادگان: درماندگان، بینوایان، بیچارگان. دست گرفتن: کمک کردن، یاری کردن، دستگیری کردن. معنایِ بیت: اگر به درماندگان کمک کُنی (این کارِ نیکِ تو) در روزِ مرگ به کمکِ تو خواهد آمد. (۶) در متنِ غزل به جایِ «علی مافات» که در نُسخه بَدَل آمده و تعبیرِ درستی است، «علی من فات» آمده است. ترجمهٔ بیت عربی: اگر با توشه‌یی از طاعات و عبادات و کارهایِ نیک (از دنیا بِرَوی و) به پیشگاهِ خدا حاضر شوی، بر آنچه گذشته است پشیمان نخواهی شد. (۷) دولت: جاه و جلال، دَم و دستگاه. این واژه به معنایِ «سعادت و نیک‌بختی» هم هست. مَنْقَبَت: آنچه مایهٔ ستایشِ دیگران و مُباهاتِ شخص باشد. دور: دوران. گیتی: دنیا. هَیهات: چه دور است، مُحال است، هرگز. معنایِ بیت: جاه و جلال و افتخارات خوب است، اما آیا دنیا به کسی وَفا می‌کُند؟ هرگز. (۸) صُدور: جمعِ صَدر، بزرگان. عِظام: ۱. جمعِ عظیم، بزرگان، اما در اینجا صفتِ «صُدور» است. «صُدورِ عِظام» یعنی «بزرگانِ بلندپایه و عالی‌مَقام». ۲. جمعِ عَظْم، استخوان‌ها. رُفات: پوسیده، از هم پاشیده، ریز ریز. معنایِ بیت: اگر می‌بینی که بزرگانِ بلندپایه بر رویِ زمین راه می‌روند و دَبْدَبه و کَبکَبه‌یی دارند (فریب نخور)، زیرا در دلِ خاک استخوان‌هایِ پوسیدهٔ بسیاری از این بزرگان را می‌توان یافت. (۹) کام: در اینجا یعنی «خوشی، لَذّت». مُراد: آرزویِ دل، خواستهٔ دل. عافیَت: تندرستی، سَلامَت. توشه: خوراکی که مسافر با خود به همراه می‌بَرَد. حَسَنات: جمعِ حَسَنه، کارهایِ نیک. معنایِ بیت: خوشیِ دنیا در گِـرو رسیدن به آرزویِ دل و برخورداری از تندرستی است، اما در سَفَرِ آخرت توشهٔ راه چیزی جز کارهایِ نیک نیست. (۱۰) مَر بَنْده را: برایِ بنده. (۱۱) به صِدْق: از رویِ راستی، از رویِ خلوصِ نیَّت. قاضی‌الحاجات: بَرآورندهٔ نیازها، کنایه از «خدایِ متعال». معنایِ بیت: پس بیا تا از رویِ خلوصِ نیَّت دستِ نیاز به دَرگاهِ خدایِ نیازدهنده بلند کنیم و دُعا کنیم.

۱	سَرمَست دَرآمد از خَرابات	با عَقلِ خراب در مُناجات
۲	بر خاکْ فِکَنده خِرقهٔ زُهد	وآتش‌زده در لباسِ طامات
۳	دل بُردهٔ شمعِ مَجلسِ او	پَروانِه به شادی و سَعادات
۴	جان در رَهِ او به عَجز می‌گفت	کِی مالِکِ عَرصهٔ کَرامات
۵	از خونِ پیاده‌یی چه خیزد	ای بر رُخِ تو هزار شَه مات
۶	حَقّا و به جانَت اَرْ توان کرد	با تو به هزار جان مُلاقات
۷	گر چَشمِ دِلَم به صَبر بودی	جز عشق نَدیدَمی مُهِمّات
۸	تا باقیِ عُمر بر چه آیَد	بَر باد شُد آنچه رفت هَیهات

۹ صافی چو بِشُد به دورِ سعدی
زین پَس من و دُردیِ خَرابات

(۱) **خَرابات**: میکده، میخانه. در عرفان به جای و مرتبهٔ بی‌اعتنایی به رسوم و عادات اطلاق شده است. **عقلِ خَراب**: عقلِ مَست، عقلِ تَباه. **مُناجات**: با خدا راز و نیاز کردن، عرضِ نیاز به دَرگاهِ خدا. **معنای بیت**: سَرمَست از میخانه بیرون آمد و با عقلِ مَست و تَباهِ خود با خدا راز و نیاز می‌گفت. (۲) **بر خاک فِکَنْدَن**: به زمین انداختن، کنایه از «خوار و بی‌اعتبار کردن». **خِرقِه**: لباسِ رسمیِ صوفی، جامهٔ آستین‌دار و از جلو بسته که غالباً از پاره‌های مختلف و گاه رنگارنگ دوخته می‌شد. **خِرقِهٔ زُهد**: خرقهٔ تَرکِ دنیا و تقوا و پارسایی. **طامات**: لاف و گزاف و خودنمایی و ادعاهای بزرگِ مَشایخِ صوفیان در زمینهٔ داشتنِ کرامات و خَوارقِ عادت. «لباسِ طامات» همان خِرقِهٔ زُهد است. خرقه‌سوزی در آدابِ صوفیانه یا ناشی از شدَّتِ شوق و غلبهٔ وَجد و حال است و یا به قصدِ تَرکِ خرقه‌پوشیِ ریاکارانه، در اینجا همین معنا موردِ نَظَر است. معنای خرقه‌سوختن این است که «به هیچ وجه مایل به بازگشت به حالتِ پیشین نیستم». (۳) **دل بُردهٔ** (کسی بودن): دلباختهٔ (کسی بودن). **شَمعِ مَجْلِس**: یا شمعِ اَنجُمَن، کسی که حضورش به مَجلِس جلوه و گرمی و روشنی می‌بخشد و همهٔ نگاه‌ها متوجهِ اوست. در شعرِ فارسی غالباً در موردِ معشوق به کار رفته است. **پَروانِه**: گُذشته از حَشَرهٔ معروف و عاشقِ شمع و مَظهرِ از جان گُذشتگیِ عاشقانه، به معنای «فرمان و حُکم» هم هست، اما این معنایِ دوم چندان با روایتی که در متنِ غزل آمده سازگار نیست. نسخه بَدَلی که فروغی برای این بیت آورده چنین است: «دل بُردهٔ شمعِ مَجلِسِ اوست / پَروانهٔ دولت و سَعادت». در این روایَت اگر اشکالِ قافیه را نادیده بگیریم، بهتر از روایَت متن است و ایهامِ «پَروانه» در آن کاملاً خودنمایی می‌کند. **سَعادات**: جمعِ سعادت، خوشبختی‌ها. **معنای بیت**: پَروانه به رَغمِ آنکه می‌داند در آتش خواهد سوخت و خَرمَنِ هستی‌اش به بادْ خواهد رفت، به شمعِ مجلسِ او دِلْباخته است. معنایِ بیت بر اساسِ نسخه بَدَل چنین است: «پَروانهٔ دولت (= اقبال، سعادت) و خوشبختی، دلباختهٔ شمعِ مَجلسِ اوست، آنجا که شمعِ مَجلِس او پَرتوافشانی می‌کند، فرمانِ خوشبختی و سعادت می‌رسد. (۴) **به عَجز**: از رویِ ناتوانی و خاکساری. **عَرصِه**: میدان، پهنه، قَلَمرو. **کَرامات**: جمعِ کَرامَت، کارِ خارقُ‌العاده‌یی که به دستِ اولیا یا پیرانِ طَریقت انجام می‌گیرد، در برابرِ مُعجزه که خاصِ پیامبران است. **معنای بیت**: جانِ من که راهِ سخت و دشوارِ عشقِ او را در پیش گرفته بود، از رویِ ناتوانی و خاکساری می‌گفت که ای کسی که قلمروِ کَرامات و



کارهایِ خارق‌العاده در اختیارِ توست و هرچه بخواهی می‌کُنی. ❺**پیاده:** ۱. کسی که با پا راه می‌رَوَد و مَرکَبی ندارد. انسانِ بی‌مایه و حقیر و ناتوان را به صورتِ مَجازی «پیاده» می‌گویند. ۲. مُهرهٔ پیاده در بازیِ شطرنج. **چه خیزد:** چه حاصلی دارد؟ چه فایده‌یی دارد؟ **رُخ:** ۱. چهره، رُخسار. ۲. مُهره‌یی در بازیِ شطرنج که به شکلِ بُرج است. **شَه‌مات:** شاه مات، حالتِ شاه در بازیِ شطرنج هنگامی که در مَعرضِ کیش قرار می‌گیرد و نمی‌تواند از خود دفاع کُند یا جایِ خود را تغییر دهد. «مات شدنِ شاه» به معنایِ «مغلوب شدنِ حَریف و پایانِ بازی» است. تعبیرِ «شَه مات» را در این بیت هم می‌توان به صورتِ یک کلمه «شهمات» در نَظَر گرفت و هم می‌توان گفت «هزار شَه، مات شده‌اند». **معنای بیت:** از ریختنِ خونِ منِ ناتوان چه فایده‌یی عایدِ تو می‌شود، من در عرصهٔ بازیِ شطرنجِ عشقِ تو پیاده‌یی بیش نیستم و «رُخِ» تو هزار شاه را مات کرده است، چه رسد به پیاده‌یی مانندِ مَن. [در این بیت با اصطلاحات بازیِ شطرنج «مُراعاتُ‌النَّظیر» شده است.] ❻**حَقّا:** به راستی، به حقیقت. **به جانَت:** سوگند به جانِ تو. **اَرْ:** اگر. **به هزار جان:** به قیمتِ هزار جان، به قیمتِ هزار بار جان دادن و مُردن. **معنای بیت:** به راستی می‌گویم و به جانِ تو سوگند می‌خورم که حتی با هزار بار جان دادن هم نمی‌توان به دیدارِ تو نایل شد. ❼ **به صَبر:** در اینجا اصلاً مناسب نیست. روایَتِ «بَصیر» که در برخی نسخه‌ها آمده، مسلماً بهتر است. **مُهِمّات:** جمعِ مُهِمّه (مهم)، امورِ مهم، کارهایِ بزرگ و ارزشمند. ❽**تا:** تا ببینیم، تا خدا چه بخواهد. **بر چه آید:** چگونه خواهد گُذشت، صرف چه چیز خواهد شد. **هَیهات:** در اینجا یعنی «افسوس». **معنای بیت:** تا ببینیم باقی‌ماندهٔ عُمر چگونه خواهد گُذشت، آنچه تاکنون از عُمرِ من سِپَری شده است بر باد رفت و بیهوده گُذشت، افسوس. ❾**صافی:** شرابِ ناب. **چو:** چون، وقتی. **بِشُد:** رفت، از میان رفت (و دیگر پیدا نمی‌شود). **دور:** هم به معنای «دوران و روزگار»، و هم به معنایِ «نوبتِ باده‌نوشی». **و:** در اینجا به معنایِ «مُلازمَت و پیوسته مشغول چیزی بودن» است. **دُردی:** دُرد، ناخالصیِ تَه‌نشین شده در مایع و در اینجا به معنایِ «شرابِ آمیخته به این‌گونه ناخالصی‌هاست»، شرابِ ناصاف. **معنای بیت:** حالا که در دورانِ سعدی و هنگامی که نوبتِ باده‌نوشی به سعدی رسیده است شرابِ ناب و بدون دُرد تمام شده است، از این به بعد شرابِ دُردآلودِ میخانه را رَها نخواهم کرد (و همین را که هست مُغتَنَم می‌شمارم).

۱ مُتَناسِب‌اند و موزونْ حَرکاتِ دِلْفَریبَت — مُتَوَجِّه است با ما سُخنانِ بی حَسیبَت

۲ چو نمی‌توان صَبوری سِتَم‌اَت کَشَم ضَروری — مَگَر آدمی نباشد که بِرَنجَد از عَتیبَت

۳ اگَرَم تو خَصم باشیْ نَرَوَم زِپیشِ تیرَت — وَگَرَم تو سیل باشیْ نَگُریزَم از نِشیبَت

۴ به قیاس دَرنَگُنجیْ و به وَصف دَرنَیایی — مُتَحَیِّرَم در اوصافِ جَمال و روی و زیبَت

۵ اگَرَم بَرآوَرَد بَخت به تَختِ پادشاهی — نه چُنان که بَنده باشم همه عُمر در رِکیبَت

۶ عَجَب از کسی درین شهر که پارسا بِمانَد — مَگَر او ندیده باشد رُخِ پارسافَریبَت

۷ تو بُرون خَبَر نداری که چه می‌رَوَد زِ عشقَت — به دَر آی اگر نه آتش بِزَنیم در حَجیبَت

۸ تو درختِ خوبْ‌مَنْظَر همه میوه‌یی ولیکن — چه کُنم به دستِ کوتَه که نمی‌رسد به سیبَت

۹ تو شبی در انتظاری نَنِشسته‌یی چه دانی — که چه شب گُذشت بر مُنتظرانِ ناشَکیبَت

۱۰ تو خود ای شبِ جداییْ چه شبی بدین درازی
بِگُذَر که جانِ سعدی بِگُداخت از لَهیبَت

❶ **مُتناسِب‌اند:** در چاپِ یغمایی «مُتناسب است» آمده است. **موزون:** هماهنگ. **مُتوجّه:** روکُننده، روی‌آورنده، توجه‌کُننده. «متوجه است با ما سخنانِ...» یعنی «رویِ سخنانِ تو با ماست»، وقتی سخن می‌گویی مَنظورت این است که ما بشنویم. **بی حَسیب:** [«حَسیب» مُمالِ «حساب» است.] بی حساب، ناحَق، نارَوا، ظالمانه. ❷ **چو:** چون، وقتی. **ضَروری:** به‌ناچار، به‌ناگُزیر. **مَگَر:** حتماً، قطعاً. **عَتیب:** [مُمالِ عِتاب] قَهر، خشمِ آمیخته به ناز، سَرزنش. **معنای بیت:** وقتی نمی‌توان دوریِ تو را تَحمُّل کرد، به ناچار ظلم و آزارِ تو را تَحمُّل می‌کُنم، کسی که از سَرزنشِ تو بِرَنجَد، قطعاً انسان نیست. ❸ **خَصْم:** دشمن. **نِشیب:** سَرازیری. مصراعِ دومِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «وَگَرَم تو صید باشی نَگُریزَم از نَهیبَت». **معنای بیت:** اگر تو دشمنِ من باشی و جانَم را نشانه بگیری، از برابرِ تیرِ تو فرار نمی‌کُنم. اگر آن سیلِ بُنیان‌کَنی که به طرفِ من سَرازیر می‌شود تا خانِمانَم را بر باد دهد تو باشی، از برابرِ آن نمی‌گُریزم. ❹ **قیاس:** تَخمین، حدس، تَصوّر. نیز به معنایِ «مُقایسه». **به قیاس درنَگُنجی:** قابلِ تَصوّر نیستی، تو را نمی‌توان با هیچ‌کس مقایسه کرد. **به وَصف دَرنیایی:** وصف‌ناپذیر هستی. **اوصاف:** جمعِ وَصف، خصوصیات، چگونگی‌ها، صفات. **زیب:** ۱. زیبایی، نیکویی ۲. زینَت، آرایش، زیوَر. ❺ **بَرآوَرَد:** بالا بِبَرَد، بلند کُند، به (مقامی) برساند. **رِکیب:** [مُمالِ رکاب] حلقهٔ فلزی به شکلِ نیم‌دایره که از دو طرفِ زینِ اسب می‌آویزند و به هنگامِ سواری پنجه‌هایِ پا را در آن می‌گُذارند. «در رکابِ کسی بودن» کنایه از «مُطیعِ کسی بودن، همراه و مُلازِمِ کسی بودن، در خدمتِ کسی بودن» است. **معنای بیت:** اگر بَخت به من رو کُند و مرا به تَختِ پادشاهی بِنْشانَد، در چَشمِ من این پادشاهی به اندازهٔ بندگیِ تمامِ عُمر در رکابِ تو خوشایند نیست. برایِ من تمامِ عُمر بندهٔ تو بودن دِلْنشین‌تر از پادشاهی است. ❻ **پارسا:** پَرهیزگار، عابد، زاهد، کسی که از گناهان بپَرهیزد و عُمر در طاعت و عبادت گُذرانَد. **پارسافَریب:** فریبندهٔ عابد و زاهد، چنان زیبا که دل و دین از عابد و زاهد می‌رُباید. ❼ **چه می‌رَوَد:** چه می‌گُذرد. **به دَرآی:** بیرون بیا. **حَجیب:** [مُمالِ حِجاب] پَرده. ❽ **خوب‌مَنْظَر:** دارایِ شکل و شمایلِ زیبا. «درختِ خوب‌مَنْظَر» کنایه از «قد و بالایِ زیبا و دِلْرُبایِ معشوق». **همه میوه‌یی:** سَراپایَت میوه است. **سیب:** استعاره از «چانهٔ معشوق» است که با توجه به فرورفتگیِ آن شبیه به سیب است. ❾ **ناشَکیب:** ناشَکیبا، بی‌تاب و بی‌قَرار. ❿ **بُگْذر:** بُرو، به آخِر بِرِس و تمام شو. **بِگُداخت:** سوخت. در چاپِ یغمایی «بِگُدازی» آمده است. **لَهیب:** شعلهٔ آتش، زبانهٔ آتش. این روایتِ یغمایی است. در چاپِ فروغی «نَهیب» آمده است که مناسب نیست. «نَهیب» به معنایِ «ترس و بیم» است.

۱ هر کِه خَصم اَنْدَرو کَمَنْد انداخت — بـه مُـرادِ وِیَـش بِـبـایَـد ساخت
۲ هر کِه عـاشـق نَـبـود مَـرد نَـشُـد — نُـقـره فـایِـق نگَشت تـا نگُداخت
۳ هیچ مُصلِح به کـویِ عشق نَرَفت — کـه نـه دنـیـا و آخِـرَت دَرباخت
۴ آن چُـنـانَـش به ذِکْـرِ مَـشـغـولَـم — کـه نَـدانَـم بـه خویشتن پَرداخت
۵ همچُنان شُـکـرِ عـشـق می‌گـویـم — که گَـرَم دل بِسوختْ جان بِنَواخت
۶ سعدیا خوش‌تَر از حَدیثِ تو نیست — تُـحْـفِـهٔ روزگـارِ اهـلِ شناخت
۷ آفـریـن بـر زبـانِ شـیـریـنَـت
کین هـمـه شور در جهان انداخت

(۱) **خَصم:** دشمن. در اینجا مُراد «معشوق» است، از آن رو که بَلایِ جانِ عاشق است. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برای شکار و بالا رفتن از جاهای بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسوی معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **اَنْدَرو کَمَنْد انداخت:** او را با کَمَنْد اسیرِ خود کرد. **ساختن:** در اینجا به معنای «سازگار شدن و تبعیَّت کردن» است. **به مُرادِ ویَش بِبایَد ساخت:** یعنی باید به دِلْخواهِ او (=خَصم) رفتار کُند، باید تابع و تسلیمِ خواستِ او (=خَصم) باشد. (۲) **فایِق:** بَرگُزیده و بهترین. در اینجا به معنایِ «ناب و خالص» است. می‌گوید: عشق نُقرهٔ وجودِ آدمی را می‌گُدازد و ناخالصی‌ها و آلایش‌ها را بَرطَرَف می‌کُند و آن را ناب و خالص می‌کُند. (۳) **مُصلِح:** نیکوکار، صالح، اهلِ صَلاح و پَرهیزگاری. **دَرباخت:** باخت، از دست داد. (۴) **ذِکْر:** یاد. و نیز به معنایِ دُعایی که پِی در پِی خوانده شود. **نَدانَم:** نتوانم. **به خویشتن پَرداختن:** به خود توجه کردن، در فکرِ خود بودن. **معنای بیت:** یادِ او چنان مرا به خود مشغول کرده است که دیگر نمی‌توانم توجهی به خود داشته باشم. (۵) **همچُنان:** کَماکان، پیوسته. **جان بِنَواخت:** جانم را نوازش کرد، جانم را از مِهر و لُطف لبریز کرد. (۶) **حَدیث:** سخن، شعر. **تُحفه:** ارمغان، پیشکش، هدیه. **روزگار:** ۱. زمانه، دوران. ۲. عُمر، ایّامِ عُمر، زندگی. **اهلِ شناخت:** دانایان، صاحبانِ معرفت و بَصیرت. سعدی این ترکیب را در گلستان نیز به کار بُرده است: «نه هر سُخن که بَرآیَد بگوید اهلِ شناخت / به سِرِّ شاه سَرِخویشتن نَشایَد باخت». **معنای بیت:** سعدی، شیرین‌تر و دِلْنشین‌تر از شعرِ تو سخنی نمی‌توان یافت، شعرِ تو ارمغانِ دانایان است. (۷) **زبانِ شیرین:** کنایه از «شعرِ دِلْنشین و زیبا». **شور:** شوق، هیجان، شادی، غوغا. [اگر «شور» را به معنایِ «دارایِ مزهٔ شوری» بگیریم با «شیرین» در مصراعِ اول صَنعتِ تَضاد پدید می‌آورد.] **انداخت:** به پا کرد، برانگیخت.

۱ دَریغ صُحبَتِ دیرین و حَقِّ دید و شناخت — که سَنگِ تَـفْرِقـهٔ ایّام در میـان انداخت
۲ دو دوسـت یک نَـفَـس از عُمر بَرنیاسودَنْد — که آسمان به سَـرِ وقتشان دو اسبه تَتاخت
۳ چو دل بـه قَهر بِبایَد گُسِسْت و مِـهـر بُرید — خُنُک تَنی که دل اوّل نَبَست و مِهر نَباخت
۴ جَـمـاعَـتـی کـه بِپَرداخـتَـنْـد از مـا دل — دل از مَـحَـبَّـتِ ایشان نمی‌توان پَرداخت
۵ به رویِ هم‌نَفَسان بَرگِ عیش سـاخـتـه بود — بَـر آنچه سـاخـتـه بودیم روزگار نَساخت
۶ نَگَشت سعدی ازآن روز گِردِ صُحبَتِ خَلْق — که بـی‌وَفـایـیِ دورانِ آسـمـان بِشِناخت
۷ گَرَت چو چَـنـگ به بَر دَرکَشَد زمـانـهٔ دون
بَس اعتماد مَکُن کانْـگَهَت زَنَد که نواخت

۱ دَریغ: افسوس. صُحبَت: مُصاحِبَت، هَمدَمی، نشست و برخاست. دید و شناخت: دیدار و آشنایی. تَـفـرِقه: جدایی، پراکندگی. [«سنگِ تَفرِقه»، تَشبیهِ صَریح]. معنای بیت: بر آن دوستی و هَمدَمیِ دیرین و حقِّ دیدار و آشنایی افسوس می‌خورم که روزگار با انداختنِ سنگِ جدایی آن را پَراکَند و از هم پاشید. جمعی که با سنگی پراکنده شوند، یادآور جمعِ پرندگان است. بنابراین جمعِ دوستان را به جمعِ پرندگان تَشبیه کرده است. ۲ یک نَفَس: یکْ لحظه، یک‌دَم. بَرنَیاسودَند: آسوده زندگی نکردند، در آسایش به سَر نبردند. آسمان: (در معنایِ مَجازی) روزگار، چرخِ کَج‌مَدار. به سَرِوَقتشان: به سُراغِ آنها. دو اسبه: کنایه از «باسرعت، باشتاب». معنای بیت: دو دوست را نمی‌توان یافت که لحظه‌یی از عُمرِ خود را آسوده زندگی کرده باشند و روزگارِ کَج‌مَدار باسرعت به سُراغِ آنها نرفته باشد و آسایشِ آنها را برهم نزده باشد (روزگار نمی‌گذارَد آبِ خوش از گِلویِ کسی پایین بِرَوَد). ۳ چو: وقتی. به قَهْر: به اجبار، به زور، به سِتَم. دل گُسَستن: دل کَندن، دل بُریدن. مِهر بُریدن: دل‌کَندن، تَرکِ علاقه کردن. خُنُک: (در مقامِ تَحسین) خوشا، خوش به حالِ. تَنی: کسی. مِهر باختن: دل بستن، علاقه‌مند شدن. معنای بیت: وقتی قرار است که آدم به زور دل بِکَنَد و علاقهٔ خود را تَرک کُنَد، خوش به حالِ کسی که از اول دل نَبَندد و علاقه‌مند نشود. ۴ جَماعَتی: گروهی. دل پَرداختن: دل کَندن، قَطعِ علاقه کردن، از یاد بُردن. معنای بیت: گروهی که از ما دل کَندند و ما را به فراموشی سِپُردند (دل‌شان از سنگ بود که می‌توانستند چنین کنند، ما چه کنیم که) نمی‌توانیم مِهرِ آنها را از دل بیرون کنیم و آنها را از یاد بِبَریم. ۵ به رویِ: به خاطرِ حضورِ. «به» در اینجا معنایِ سَبَبیَّت می‌دهد، و «روی» به معنایِ «حضور» است. هم‌نَفَسان: معاشران، هَمدَمان، یاران. بَرگ: وسایلِ زندگی، دارایی. عیش: ۱. خوشی ۲. زندگی. ساخته بودن: مُهَیّا بودن، فراهم بودن. معنای بیت: حضورِیاران اسبابِ زندگیِ خوشی را فراهم آورده بود (زندگی در کنارِیاران خوش می‌گذشت)، اما روزگار با آنچه ما فراهم آورده بودیم، نساخت و از دَرِناسازگاری و دشمنی درآمد و جمعِ دوستان را پراکنده کرد. ۶ گِردِ (چیزی) گشتن: کنایه از به (چیزی) نزدیک شدن. خَلْق: مَردم. دَوران: گَردش. «دورانِ آسمان» یعنی «گردشِ روزگار». معنای بیت: سعدی از روزی که به بی‌وَفاییِ گَردشِ روزگار پِی بُرد دیگر گِردِ مُصاحِبَت و دوستی با مَردم نگشت و تصمیم گرفت که در انزوا زندگی کُند. ۷ گَرَت: اگر تو را. چو: مثلِ، مانندِ. چَنگ: از سازهایِ زهیِ قدیم، دارایِ هفت سیم که آن را با انگشت می‌نواختند. به بَر دَرکَشَد: در آغوش بگیرد. نوازندهٔ چنگ برایِ نواختنِ این ساز آن را در بَغَل می‌گرفت و با سَرانگشتانِ دو دستِ خود تارهایِ آن را به نوازش درمی‌آورد. «دَر بَر کشیدن» کنایه از «نوازش کردن، مَحَبَّت کردن» هم هست. دون: پَست، فرومایه. بَس: بسیار. کانگَهَت: زیرا زمانی تو را. زَنَد: ۱. می‌نوازد ۲. آسیب می‌زند، آزار می‌رساند. نواخت: ۱. (ساز) به صدا درآورد. ۲. نوازش کرد. معنای بیت: اگر روزگارِپَست، تو را مانندِ چَنگ در آغوش بگیرد و به تو مَحَبَّت کُند، چندان به آن اعتماد نکُن، زیرا درست در زمانی که تو را می‌نوازد، تو را می‌زند و به تو آزار می‌رساند.

۱ چه فتنه بود که حُسنِ تو در جهان انداخت — که یک‌دَم از تـو نَظَر بَر نمی‌توان انداخت
۲ بَـلایِ غَمزهٔ نـامـهـربـانِ خـونْـخـوارَت — چه خون که در دلِ یارانِ مهربان انداخت
۳ زِ عـقـل و عافیت آن روز بر کَران مـانْـدَم — که روزگارْ حَـدیـثِ تـو در میان انداخت
۴ نه باغ مانْد و نه بُستانْ کـه سَـروِ قامَتِ تـو — بِرُست و وَلْـوَلـه در باغ و بوستان انداخت
۵ تو دوستی کُـن و از دیده مَـفْـکَـنَـم زِنهار — که دشمنَـم زِ بـرایِ تـو در زبان انداخت
۶ به چَشم‌هایِ تو کان چَشم کَـزْ تو بَرگیرند — دَریـغ بـاشــد بـر مـاهِ آسمان انداخت
۷ همین حِـکایَـتْ روزی بـه دوستان بـرسـد
که سعدی از پِیِ جانان بِرَفت و جان انداخت

۱ فِتنه: آشوب. حُسن: زیبایی. نَظَر: نگاه. معنای بیَت: این چه آشوبی بود که زیبایی تو در جهان به راه انداخت، چنان همه را مَسحورِ زیبایی خود کرده‌یی که حتی برای یک لحظه هم نمی‌توان نگاه را از چهرهٔ تو برداشت. ۲ غَمزه: عشوه، ناز، حرکتِ نازآلودِ چَشم و ابروی معشوق. ۳ عافیَت: سَلامت، پارسایی، رَستگاری. بَر کَران مانْدَم: جدا افتادم، مَحروم شدم، (عقل و عافیَت را) از دست دادم. حَدیث: سخن، خَبَر. در میان انداخت: به میان آورد. معنای بیت: از روزی که خَبَرِ زیبایی تو زبانزدِ مردمِ روزگار شد، من دیوانهٔ تو شدم و عقل و دین از دست دادم. ۴ نه باغ مانْد: در چاپِ یغمایی آمده است: «نه باغبان و نه بُستان». که: زیرا. سَروِ قامَت: [تشبیهِ صَریح] قامَتِ زیبا و کشیدهٔ سَرومانند. بِرُست: رویید، قَد کشید. وَلوَله: شور و غوغا، بانگ و فریاد. معنای بیت: دیگر برای باغ و بوستان ارزش و اعتباری باقی نماند، زیرا قامَتِ زیبایِ تو رویید و در میانِ مردمی که به تماشایِ باغ و بوستان می‌رَوَند، شور و غوغا برانگیخت. ۵ دوستی: در اینجا یعنی یاری، لُطف، مَحبَّت». از دیده فِکَندَن: از چَشم انداختن، خوار و بی‌اعتبار کردن، به کسی اعتنا و بی‌توجه شدن. زنهار: (برای تَحذیر) بَرحَذَر باش، مَبادا. که: زیرا. دشمَنَم: دشمن مرا. [«م» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است.] در زبان انداختن: کنایه از «رسوا کردن». معنای بیت: با من بر سَرِ لُطف باش، مَبادا مرا از چَشم بیندازی و خوار کُنی، زیرا دشمن مرا به خاطرِ عشقِ تو رسوای خاص و عام کرده است. من آبرویم را در راهِ عشقِ تو باخته‌ام، پس با من بی‌وفایی نکُن. ۶ انداخت: [در اینجا مَصدرِ مُرخَّمِ انداختن است.] معنای بیت: به چَشم‌هایِ تو سوگند که حیف است که چَشم از تو بردارند و با آن به ماهِ آسمان نگاه کُنند. تو از ماهِ آسمان زیباتری. ۷ همین: این. که: در اینجا بیانی است و جملهٔ پس از آن مضمون «حکایَت» را می‌رساند. جانان: معشوق. جان انداخت: جان را نِثار کرد. معنای بیت: این داستان روزی به گوشِ دوستان خواهد رسید، داستانی که می‌گوید سعدی به دنبالِ معشوق رفت و جانِ خود را نِثارِ او کرد.

۱ مُعلِّمَت همه شوخیّ و دِلْبَری آموخت — جَفا و ناز و عِتاب و سِتَمگری آموخت

۲ غُلام آن لَبِ ضَحّاک و چَشمِ فَتّانَم — که کَیْد و سِحْر به ضَحّاک و سامِری آموخت

۳ تو بُتْ چرا به مُعلِّم رَوی که بُتْگَر چین — به چینِ زُلفِ تو آیَد به بُتگری آموخت

۴ هزار بُلبُلِ دَستانْسَرایِ عاشق را — بِبایَد از تو سُخن گفتنِ دَری آموخت

۵ بِرَفت رونَقِ بازارِ آفتاب و قَمَر — از آنکه رَه به دُکانِ تو مُشتری آموخت

۶ همه قبیلهٔ من عالِمانِ دین بودند — مرا مُعلِّمِ عشقِ تو شاعری آموخت

۷ مرا به شاعری آموخت روزگار آنگه — که چَشمِ مَستِ تو دیدم که ساحِری آموخت

۸ مَگَر دَهانِ تو آموخت تَنگی از دلِ من — وجودِ من زِمیانِ تو لاغری آموخت

۹ بَلایِ عشقِ تو بُنیادِ زُهد و بیخِ وَرَع — چُنان بِکَنْد که صوفی قَلَنْدری آموخت

۱۰ دِگَر نه عَزمِ سیاحَت کُنَد نه یادِ وطن — کسی که بر سَرِ کویَت مُجاوِری آموخت

۱۱ من آدمی به چنین شکل و قَدّ و خوی و رَوِش — ندیدهامْ مَگَر این شیوه از پَری آموخت

۱۲ به خونِ خَلْق فرو بُرده پَنجه کین حِنّاست — نَدانَمَش که به قتلِ کِه شاطِری آموخت

۱۳ چُنین بِگَریَم ازین پَس که مَرد بِتْوانَد — در آبِ دیدهٔ سعدی شِناوَری آموخت

---

(۱) مُعلِّمَت: معلِّم به تو. همه: همهٔ انواع، نیز می‌توان «همه را» قید گرفت درست مانند آنچه امروزه به صورت «همه‌اش» به کار می‌رود، به معنایِ «پیوسته، فقط». شوخی: عشوه‌گری، طَنّازی، دِلْرُبایی، ناز. جَفا: بی‌مِهری، بی‌وَفایی. عِتاب: قَهر، خشمِ آمیخته به ناز، سَرزنش. (۲) ضَحّاک: صیغهٔ مبالغه از «ضحک»، به معنای «بسیارخَنْد، همیشه خندان». فَتّان: بسیار زیبا و دِلْفریب، افسونگر. کَیْد: نیرنگ. در چاپِ فروغی «کَیْدِ سِحْر» آمده است، روایَتِ متن از چاپِ یغمایی است. ضَحّاک: نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب. سامِری: نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب. معنای بیت: من غُلامِ آن لَبِ خندان و چشمِ افسونگرم که در نیرنگ و جادوگری دستِ ضَحّاکِ ماردوش و سامِری (گُمراه‌کنندهٔ قومِ بنی‌اسرائیل) را از پشت بسته است. در چاپِ یغمایی به دنبالِ این بیت دو بیتِ دیگر آمده است: «مَگَر بنفشه نسیمی که می‌دَمَد در باغ / ازان کُلالهٔ مُشکین عَنْبَری آموخت»، یعنی: «لابُد بنفشه از مویِ پیچیده و مُشک‌بو و مُعطَّرِ تو آموخته است که چگونه بویِ خوش را در باغ بِدَمَد و همه‌جا را خوشبو کُند». بیتِ دیگر: «مُعلِّم این همه دِلْبَندی از کجا داند / مَگَر به جایِ دِگَر رفت و ساحِری آموخت»، یعنی: «معلِّمِ تو این همه دِلْرُبایی و فنِّ اسیر کردنِ دل‌ها را (که به تو آموخته است) از کجا می‌داند، لابُد به جایِ دیگری رفته است و در آنجا جادوگری آموخته است». (۳) بُت: استعاره از معشوقِ زیبایِ خوش‌اندام، معشوقی که تا حدِّ پَرستیدن زیباست. بُتگَر: بُت‌تراش، بُت‌ساز. چین: در مصراعِ اول «کشورِ چین» است و در مصراعِ دوم «پیچ و تابِ زُلف». [در اینجا جناسِ تام به کار رفته است.] به بُتگری



آموخت: برای آموختنِ بُت‌تَراشی. [«آموخت» در اینجا مَصدرِ مُرَخَّم است.] (۴) دَستان‌سَرا: نغمه‌خوان. بُلبُلِ دَستان‌سَرا: کنایه از «شاعرِ شیرین‌سخن» هم هست. دَری: زبانِ فارسی، دَری منسوب به دَر (دربار) است. این زبان در عَهدِ ساسانیان به موازاتِ زبانِ پَهلوی رایج بود و پس از اسلام به زبانِ رسمی و مُتداولِ ایران تبدیل شد. زبانِ نویسندگان و شاعرانِ ایرانیِ پس از اسلام ــ از جمله سعدی ــ دَری است. (۵) بِرَفت: از میان رفت. از آنکه: زیرا. مُشتری: خریدار، و به اقتضای ذکرِ آفتاب و قَمَر و صنعتِ «مُراعاتُ‌النَّظیر» ایهام دارد به سیارهٔ مُشتری (برجیس) که در عُرفِ اهلِ تَنجیم «سَعْدِ اکبر» است و بر نیک‌بختی و خِرد و بُلندهِمَّتی دلالت دارد. ستارهٔ مُشتری بعد از ستارهٔ زُهره به چَشمِ ما درخشان‌ترین ستاره است. معنای بیت: گرمیِ بازارِ خورشید و ماه از میان رفت و دیگر کسی خریدارِ آنها نیست، زیرا «مُشتری» راهِ دُکانِ تو را یاد گرفت. آفتاب و قَمَر را در این بیت می‌توان استعاره از زیبارویان گرفت و مُشتری را در معنایِ مَجازیِ «دوستدارِ زیبایی». در این صورت معنایِ بیت چنین می‌شود: زیباییِ تو بازارِ همهٔ زیبارویان را شکسته است و دیگر کسی به آنها توجهی نمی‌کُند. (۶) قَبیله: در اینجا به معنایِ «خاندان و دودمان» به کار رفته است. (۷) مرا به شاعری آموخت: مرا شاعری آموخت، به من شاعری یاد داد. چَشمِ مَست: چَشمِ خُمار. ساحِری: جادوگری. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. (۸) مَگَر: حتماً، قطعاً. میان: کَمَر. لاغری: باریکی. معنای بیت: از ویژگی‌هایِ معشوقِ زیبا داشتنِ دهانِ تَنگ و کوچک است و شاعران در این زمینه مبالغه‌ها کرده‌اند. سعدی خطاب به معشوق می‌گوید: دهانِ تو به حدّی تنگ و کوچک است که با قطع و یقین می‌توان گفت تنگی را از دلِ تنگ من آموخته است و من اگر در غم عشقِ تو باریک و لاغر شده‌ام، لاغری را از کَمَرِ باریکِ تو آموخته‌ام. (۹) بیخ: ریشه. وَرَع: پَرهیزگاری، تقوا، پارسایی. در چاپِ یغمایی آمده است: «بَلایِ عشقِ تو بُنیادهای زُهد و وَرَع». صوفی: پیرِ طَریقتِ تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما بَرایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. در این بیت «صوفی و عامی» به معنایِ «عارف و عامی» به کار رفته است، مُترادف با «عالَم و آدم»، «همهٔ مردم».

قَلَندری: راه و رَسمِ قَلَندران. قَلَندر به درویشِ لااُبالیِ شوریده‌احوال و بی‌قید نسبت به پوشاک و خوراک و آداب و طاعات و عبادات گفته می‌شود که بنایِ کارِ او بر تَخریبِ عادات است. قَلَندریه به فرقه‌یی از صوفیانِ مَلامَتی گفته می‌شد که بر خلافِ سایرِ مَلامَتیان که مُقَیَّد به کتمانِ اسرار و انجامِ عبادات بودند، به این دو موضوع اهمیتی نمی‌دادند و از عبادات تنها به واجبات اکتفا می‌کردند و جز صفایِ دلِ خود به هیچ‌چیز و هیچ‌کس نمی‌اندیشیدند. از ویژگی‌های این فرقه تراشیدنِ مویِ سَر و صورت و حتی ابرو بود. معنای بیت: بَلایِ عشقِ تو همه را از راه به دَر کرده است و چنان زُهد و تقوا را ریشه‌کَن کرده است که دیگر هیچ عابد و زاهدی باقی نمانده است، حتی زاهدِ سختگیری مانندِ صوفی نیز راه و رَسمِ قَلَندری و لااُبالیگری در پیش گرفته است. (۱۰) دِگَر: دیگر، از این به بعد. عَزم: قصد. سیاحَت: جهانگردی، سیر و سَفَر. مُجاوری: مجاور بودن، اعتکاف و گوشه‌نشینی در جایِ مقدس به منظورِ عبادت. معنای بیت: کسی که یاد گرفته است یا عادت کرده است که بر سَرِ کویِ تو مُجاور شود، دیگر به هیچ جا نمی‌رود، نه قصدِ سیر و سَفَر می‌کُند و نه یادِ وَطَن می‌افتد. (۱۱) رَوِش: شیوهٔ راه رفتن و خَرامیدن. مَگَر: حتماً، قطعاً. شیوه: ۱. راه و روش ۲. ناز و کرشمه. پَری: یعنی جن. (۱۲) خَلْق: مَردم. کین: که این. «که» در اینجا بیانی است. حِنّا: حنا، گَردِ حاصل از برگ‌هایِ خشکِ گیاهی به همین نام که به عنوانِ مادهٔ رنگی و آرایشی (حنابندانِ عروس و غیره) به کار می‌رود. نَدانَمَش که: نمی‌دانم که او. به قتلِ کِه: به منظورِ کُشتنِ چه کسی. شاطِری: عَیّاری، حیله‌گری، مَکّاری. معنای بیت: معشوقِ شاعر دست‌هایش را با حنا نِگار کرده است، اما از نَظَرِ شاعر این نِگارِ سُرخ نَقشِ حنا نیست، بلکه خونِ دلِ عاشقان است. می‌گوید: دست‌هایش را در خونِ مردمِ عاشق فرو بُرده و ادّعا می‌کُند که این حناست، نمی‌دانم که این عَیّاری را به قصدِ ریختنِ خونِ چه کسی آموخته است. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. (۱۳) روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «بر آبِ دیدهٔ سعدی گَرَت گُذار افتد / تو را نخست بِباید شناوری آموخت».

۱ کُهَن شود همه‌کَس را به روزگارْ ارادَت / مَگَر مرا که همان عشقِ اوّل است و زیادَت

۲ گَرَم جَواز نباشد به پیشگاهِ قَبولَت / کُجا رَوَم که نَمیرَم بر آستانِ عبادت

۳ مرا به روزِ قیامَت مَگَر حساب نباشد / که هَجر و وَصلِ تو دیدم چه جایِ موت و اِعادت

۴ شنیدَمَت که نَظَر می‌کُنی به حالِ ضعیفان / تَبَم گرفت و دِلَم خوشْ به انتظارِ عِیادَت

۵ گَرَم به گوشهٔ چَشمی شِکَسته‌وار بِبینی / فَلَک شوم به بزرگیّ و مُشتری به سَعادَت

۶ بیایَمَت که بِبینَم کُدام زَهره و یارا / رَوَم که بی‌تو نِشینَم کُدام صَبر و جَلادَت

۷ مرا هرآینه روزی تمام کُشته بِبینی / گرفته دامَنِ قاتل به هر دو دستِ ارادَت

۸ اگر جَنازهٔ سعدی به کویِ دوست بَرآرَنْد / زِهی حَیاتِ نِکونام و رَفتنی به شهادت

۱ کُهَن شدن: کُهنه شدن، فرسوده شدن، و در اینجا به معنای «رنگ باختن و جلوهٔ خود را از دست دادن و کاهش یافتن» به کار رفته است. به روزگار: به مُرورِزمان، با گُذشتِ روزگار. ارادَت: دوستی، علاقه، تَعلُّقِ خاطِر. معنای بیت: دوستیِ هر کَس به مُرورِ زمان کُهنه می‌شود و جلوه و جَلایِ نخستِ خود را از دست می‌دهد، به جز مَن که عشقِ نُخستینَم به تو نه تنها کاهش نیافته، بلکه بیش از گُذشته تو را دوست دارم. ۲ جَواز: اجازهٔ ورود. پیشگاه: مَحْضَر (شاه یا مقامی بزرگ)، دَرگاه. کَه: اگر. آستان: بخشِ پایینِ چهارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. عبادت: بَندگی. معنای بیت: اگر مَن اجازهٔ ورود به پیشگاهِ پذیرشِ تو را نداشته باشم (اگر مرا به دَرگاهِ خود راه ندهی) و اگر بر آستانِ بَندگیِ تو جان ندهم، کجا رَوَم؟ من جز دَرگاهِ تو جایی ندارم که به آن روی بیاورم. ۳ مَگَر: بی‌گمان، حتماً، قطعاً. حساب: بازخواست. کَه: زیرا. در چاپِ یغمایی آمده است: «چو». هَجر: جدایی، دوری. اِعادَت: بازگرداندن، بازگشت، مُراد «زنده شدنِ آدم‌ها پس از مرگ در روزِقیامت» است. معنای بیت: بی‌گمان مرا در روزِقیامت بازخواست نخواهند کرد، زیرا (بارها) زَجرِ جدایی از تو را کشیدم و (بارها) دیدارِ تو به کالبدِ بی‌جانَم، جانی تازه دَمید. پس دیگر مُردن و زنده شدن موردی ندارد، دوری و وصالِ تو (بارها) جانم را گرفت و جانی دوباره‌ام بخشید، مگر انسان چند بار می‌میرد و زنده می‌شود؟ ۴ شِنیدَمَت: شنیدم که تو. در چاپِ یغمایی آمده است: «شنیده‌ام که». نَظَر کردن: توجه کردن، رسیدگی کردن. عِیادَت: برایِ احوال‌پُرسی به دیدنِ بیمار رَفتن. ۵ گَرَم: اگر مرا. به گوشهٔ چَشم دیدن: کنایه از «نشان دادنِ کمترین توجه و اِلْتِفات». شِکَسته‌وار: دل‌شکسته، ناتوان، خاکسار. فَلَک: آسمان. مُشتری: سیارهٔ مُشتری (بِرجیس) که در عُرفِ اهلِ تَنْجیم «سَعْدِ اکبر» است و بر نیک‌بختی و خِرد و بُلندهِمّتی دِلالَت دارد. معنای بیت: اگر به منِ دل‌شکسته و خاکسار کمترین نگاهی از سَرِلُطف بیندازی، در عظمتْ همچون آسمان می‌شوم و در خوشبختی، همچون ستارهٔ مُشتری. ۶ زَهره: (در معنایِ مَجازی) جُرأت. یارا: ۱. جرأت، دلیری ۲. توانایی، نیرو. جَلادَت: طاقت، تاب و توان. معنای بیت: می‌خواهم به دیدنَت بیایم، اما کو جرأت و تواناییِ چنین کاری؟ می‌خواهم بروم و بی‌تو زندگی کُنم، اما با کدام تَحمُّل و طاقت؟ ۷ هرآینه: بی‌گمان، بی‌شک. تمام‌کُشته: این تعبیر در مُقابلِ «نیم‌کُشته و نیم‌بِسْمِل» (مَجروحی که هنوز نیمه جانی دارد) است، به معنایِ «کسی که کاملاً جان داده و هیچ نشانی از حیات در او باقی نیست». در چاپِ یغمایی آمده است: «مرا هرآینه روزی قتیلِ عشق بِبینی». معنای بیت: بی‌گمان روزی خواهد آمد که ببینی من با آنکه پاک جان داده‌ام، با هر دو دست دامنِ معشوقِ قاتل را از رویِ دوستی گرفته‌ام. حتی مرگ نیز نمی‌تواند باعث شود که دست از دامنِ معشوق بَردارم. ۸ جَنازه: تابوتِ حاویِ جَسدِ مُرده. دوست: معشوق. بَرآرَند: بلند کُنند، بَردارند. زِهی: خوشا. نکونام: توأم با خوشنامی. رفتن: از دنیا رفتن، مُردن. شهادت: کُشته شدن در راهِ خدا. این معنا که کُشتهٔ راهِ عشق شهید است، مَضمونِ حَدیثی‌ست منسوب به پیغمبر که در کتاب‌های صوفیان نقل شده است: «مَنْ عَشَقَ وَعَفَّ وکَتَمَ ثُمَّ ماتَ ماتَ شهیداً، کسی که عاشق شود و پاکدامن بمانَد و عشقِ خود را پنهان کند و بمیرد، شهید از دنیا رفته است». معنای بیت: اگر تابوتِ سعدی را در کویِ معشوق از زمین بردارند (باید گفت یا خواهند گفت) خوشا به سعادتش که با نیک‌نامی زندگی کرد و شهید از دنیا رفت.

۴۷

۱ دلِ هر کِه صید کردی نَـکَشَـد سَر از کَمَنْدَت — نه دِگَـر اُمـیـد دارد کـه رَهـا شود زِ بَـنْـدَت

۲ به خـدا که پَرده از رویِ چـو آتشَـت بَرافکَن — که به اتِّـفـاق بینیْ دلِ عـالَـمـی سِپَـنْـدَت

۳ نه چَمَن شکوفه‌یی رُسـت چو رویِ دِلْستانَت — نه صَبا صَنـوبَـری یافتْ چو قامَتِ بُـلـنـدَت

۴ گَـرَت آرزویِ آن است کـه خونِ خَلْق ریزی — چه کُـنَـد که شیر گردن نَنَهَد چـو گوسفَندَت

۵ تو امیرِ مُـلـکِ حُسنـی به حقیقت ای دَریغـا — اگر اِلْـتِـفـات بودیْ به فـقـیـرِ مُستَمـنْـدَت

۶ نـه تـو را بِگُفتـم ای دلْ کـه سَـرِ وَفـا ندارد — به طَمَع زِ دسـت رَفتیْ و به پایْ دَرفِـکَـنْـدَت

۷ تو نه‌مردِ عشق بودی خود ازین حساب سعدی — که نه قوَّتِ گُـریـز است و نه طاقَتِ گَـزَنْـدَت

۱ **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برای شکار و بالا رفتن از جاهای بلـند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسوی معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **نکشید سَر از کَمَنْدَت:** «سَرکشیدن» به معنایِ «نافرمانی کردن» است، اما در اینجا «سَرکشیدن از کَمَنْد» بیانگرِ تَقلاّ و تلاشِ شکار (=عاشق) برای رها شدن و گُریختن از کَمَنْدِ شکارچی (=معشوق) است. **دِگَر:** مُخَفَّفِ «دیگر، از این به بعد». **امید دارد:** تَوَقُّع دارد، انتظار دارد. **بَنْد:** ریسمان یـا زنـجیری که بـا آن دست و پایِ اسیر را ببندند. (در معنایِ مَجازی) اسارَت، غَم. **معنای بیت:** هر کس که تو دِلَش را صید کُنی و در دامِ عشقِ خود گرفتار کُنی، تلاشی بـرای رهـا شـدن از این دام نـخـواهـد کـرد (بـا رضایَتِ خاطِر در دامِ تو می‌ماند)، و دیگر امیدی بـه رهـا شـدن از این اسارت نـخـواهـد داشت. ۲ **بـه خـدا:** تـو را بـه خـدا سـوگـنـد می‌دهم، به خاطِرِ خدا. **پَرده:** نِقاب، روبَنْد. **چو:** مـثـلِ، مـانـندِ. **بَرافکَن:** کنار بزن، بَردار. **به اِتِّفاق:** هـمـه، همگی، بدونِ استثنـا. **سِپَنْد:** اسپند، اسفند، دانه‌هایِ گیاهی به همین نام که بـرای دفعِ چَشم‌زَخم در آتش می‌ریزند. **معنای بیت:** تو را بـه خـدا نِقاب از چهرهٔ آتش‌مانندَت بَردار تا ببینی که دل‌هایِ مَردمِ جهانی، بی‌هیچ استثنا همچون دانه‌هایِ اسفند که در آتش بریزنَد، در اشتیاقِ تو می‌سوزند و آرام و قرار ندارند. ۳ **رُست:** [از مَصدرِ رُستن] در اینجا به معنایِ مُتعددی آمده است: «رویاند، پَرورش داد». اگر «رُستن» را بـه معنایِ لازم بگیریم، در این صورت «چَمَن شکوفه» را بـایـد اضافهٔ مقلوب بدانیم، یعنی «شکوفهٔ چَمَنی مانندِ چهرهٔ دِلْرُبایِ تو نروییده است». **دِلْستان:** دلرُبا، بسیار زیبا. **صَبا:** بـادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقش پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کُند. **صَنوبَر:** درختِ صنوبر، استعاره از «معشوقِ خوش قد و بالا». ۴ **خَلْق:** مَردم، آفریدگان. **چه کُند:** چه کار می‌تواند بکُند، چه چاره‌یی دارد؟ **که:** اگر. **گردن نَنَهَد:** تسلیم نشود. **چو گوسفَندَت:** مثلِ گوسفند در برابرِ تو. مصراعِ اولِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «اگرَت مُراد باشد کهَ هَلاکِ ما بَرآیَد». ۵ **امیر:** فرمانروا. **مُلکِ حُسن:** کشورِزیبایی. [تشبیهِ صَریح] **به حقیقت:** حقیقتاً، به راستی. **ای دَریغا:** در اینجا یعنی «چه خوب می‌بود، چه خوب بود، چه می‌شد». **اِلْتِفات:** توجه، لُطف، عنایَت، **مُستَمَند:** غمگین، اندوهگین. ضَمیرِ «ت» در «مُستَمَندَت» مُتعلِّق به «التفات» است و مصراعِ دوم چنین معنا می‌شود: «اگر به فقیرِ مُستَمَند التفاتَت می‌بود». **معنای بیت:** تو به راستی فرمانروا و پادشاهِ کشورِزیبایی هستی، کاش به نیازمندانِ اندوهگین توجهی نشان می‌دادی، افسوس (که بی‌توجهی). ۶ **نه تو را بگفتم:** آیا به تو نگفته بودم. **سَرِوَفا ندارد:** در اندیشهٔ وفاداری نیست، قصد ندارد به پیمانِ خود وفا کُند. «سَرِ(چیزی) داشتن» یعنی «در پـیِ چیزی بودن، قصدِ (کاری) داشتن، مایل (به کاری) بودن.» **به طَمَع:** از روی طَمَـع. **زِدست رَفتی:** از خود بی‌خود شدی، عاشق شدی. **به پایْ دَرفِکَنْدَت:** تو را زیرِ پایِ خود انداخت، تو را لگدمال کرد. ۷ **مردِ (چیزی یا کاری) بودن:** توانایی (چیزی یا کاری) بودن. حَریفِ (چیزی یـا کـسـی) بـودن، از پَسِ (کـاری یا کسی) برآمدن. **خود ازین حساب:** آن هم در این حدّ و اندازه، آن هم چنین عشقی. حساب در اینجا به معنای «حدّ و اندازه» است. **گَزَنْد:** آسیب، رنج. **که نه قوَّتِ گُریز است و نه طاقتِ گَزَنْدَت:** زیرا نه توانِ گُریختن داری و نه تابِ تَحمُّلِ رنج را.

۱ دوست دارم کـه بپوشی رُخِ همچون قَـمَـرَت / تا چو خـورشیـد نبیـنَـنْـد بـه هـر بـام و دَرَت

۲ جُرمِ بیگانـه نباشد که تو خود صورتِ خویش / گَـر در آیـیـنـه بِـبـیـنـیْ بِرَوَد دل زِ بَـرَت

۳ جایِ خَندَه‌ست سُخـن گفتنِ شیرینْ پیشَت / کابِ شیرینْ چـو بِخَندی بِـرَوَد از شِـکَـرَت

۴ راهِ آهِ سَــحَـــر از شـوق نـمـی‌یـارَم داد / تا نـبـایـد کـه بِشـورانَـد خـوابِ سَـحَـرَت

۵ هیچ پـیـرایـه زیادَت نَـکُـنَـد حُسـنِ تـو را / هـیـچ مَشّـاطـه نَیارایَـد ازین خـوب‌تَـرَت

۶ بارها گفته‌ام این رویْ بـه هر کَـس مَـنِـمـای / تـا تـأمُّـل نَـکُـنَـد دیـدهٔ هـر بی‌بَـصَـرت

۷ باز گویم نه‌که این صورت و معنی‌که تو راست / نَـتـوانَـد که بِـبـیـنَـد مَـگَـر اهـلِ نَـظَـرت

۸ راهِ صـد دشـمَـنَـم از بَـهـرِ تـو می‌بـایـد داد / تا یـکـی دوست بِبینَم که بِـگـویـد خَـبَـرت

۹ آن چُـنـان سَـخـت نَیایَد سَـرِ مـن گَـر بِـرَوَد / نـازنـیـنـا کـه پَـریشـانـیِ مـویـیِ زِ سَـرَت

۱۰ غَـمِ آن نیست کـه بـر خـاکْ نِشینَد سـعـدی / زَحـمـتِ خویش نمی‌خواهد بر رَهـگُـذَرَت

◐۱ بپوشی: بپوشانی، پنهان کُنی. رُخِ همچون قَمَرت: چهرهٔ مِثلِ ماهَت را. چو: مانندِ، مِثلِ. به هر بام و دَر: کنایه از «همه جا». ◐۲ جُرم: گناه. صورت: شکل و شمایل، چهره. بِرَوَد دل زِبَرَت: دل از دست می‌دهی، عاشق می‌شوی. معنای بیت: بیگانه اگر تو را ببیند و عاشقِ تو شود گناهی ندارد، زیرا خودِ تو اگر چهره‌ات را در آینه تماشا کُنی، دلباخته و عاشقِ خود می‌شوی. ◐۳ جای خَنده‌ست: (بخوانید خَندَست) مایهٔ خنده و تَمَسخُر است. شیرین: ۱. نام معشوق و همسرِ خسروپرویز (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب) ۲. دارای مزهٔ شیرینی (ضدِّ تَلخ)، نیز به معنای دِلنِشین. کابِ شیرین: که آبِ شیرین. «که» یعنی «زیرا». «آبِ شیرین» با ایهام به کار رفته است، هم به معنایِ «آبرویِ شیرین معشوقِ خسرو»، و هم به معنایِ «آبی که مَزهٔ شیرین دارد». واژهٔ آب در این معنایِ دوم یعنی «طَراوت، لطافت، تازگی». شِکَر: ۱. استعاره از لَبِ معشوق ۲. نام معشوقِ اصفهانی و همسرِ دومِ خسروپرویز و رَقیبِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). معنای بیت: اگر شیرین (معشوقِ خسروپرویز) در حضورِ تو سخن بگوید، مایهٔ خنده و تَمَسخُر می‌شود و خود را مَضحَکهٔ خاص و عام می‌کُند، زیرا وقتی تو بِخَندی چنان طراوت و لطافتی از لَب‌هایَت می‌بارَد که آبرویِ شیرین را می‌بَرَد (همان گونه که شیرین آبرویِ شِکَر را بُرد). ◐۴ راه دادن: باز کردنِ راه برای عبورِ کسی یا چیزی، و در اینجا «برای عبورِ آهِ سَحَر». آهِ سَحَر: نالهٔ سَحَرگاهی. نمی‌یارَم: جرأت نمی‌کُنم، نمی‌توانم. بِشورانَد: آشفته کُند، پَریشان کُند. معنای بیت: از فَرطِ اشتیاقی که به تو دارم جرأت نمی‌کُنم که نالهٔ سَحَرگاهی سَر دهم، ناله‌ام را در سینه حَبس می‌کُنم تا خوابِ شیرینِ سَحَرگاهیِ تو آشفته نشود. ◐۵ پیرایه: زینَت، زیوَر. خوب‌تر: زیباتر. معنای بیت: زیبایی تو در حَدِّ کَمال است و به زیور و آرایش نیازی نداری، نه هیچ زیوری چیزی بر زیباییِ تو می‌افزاید و نه هیچ آرایشگری می‌تواند تو را زیباتر از این که هستی بیاراید. ◐۶ مَنِمای: نشان نده. تأمُّل کردن: بَرانداز کردن. بی‌بَصَر: کوردل، نادان. ◐۷ صورت و معنی: ظاهر و باطن، مُراد زیباییِ چهره و اندام و کَمالِ باطنی و اخلاقی است. مَگَر: جز. که تو راست: که تو داری. اهلِ نَظَر: صاحب‌نَظَران. «نَظَر» در زبانِ عرفان به دید



و احساسی لطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را دریافت. در واقع «نَظَر» چَشمِ حقیقت‌بینِ باطنی‌ست. پس اهلِ نَظَر یا صاحب‌نَظَر کسی است که بینشِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس دارد. ❽ **راه دادن:** در اینجا به معنایِ «پذیرفتن و تَحمُّل کردن» است. **دشمَنَم:** ضمیرِ «م» مُتعلِّق به فعلِ «می‌باید» است: راهِ صد دشمن از بَهرِ تو می‌بایَدَم داد. «دشمن» به معنایِ «بَدگو و سَرزنش‌کُننده» است، کسی است که عاشق را به خاطرِ عشق ورزیدن مَلامَت می‌کُند و طَبلِ رُسواییِ او را در کوچه و بازار می‌زند. سعدی در جایِ دیگر گفته است: «در شهر به رُسوایی دشمن به دَفَم بَر زد / تا بر دل عشق آمد تیرِ نَظَرِ تیزم». **از بَهرِ تو:** به خاطرِ تو. **معنای بیت:** برای آنکه خَبَری از تو بگیرم باید هرکس و ناکسی را به خود راه بدهم و تَحمُّل کُنم، می‌دانم که اینها دشمن مَنَند و مرا رسوایِ خاص و عام می‌کُنند، اما به این امید این کار را می‌کُنم که دلِ یکی از آنها به حالِ من بسوزد و در حَقِّ من دوستی کُند و از تو خَبَری به من بدهد. سعدی همین مضمون را در غزلی دیگر نیز آورده است: «صد سفرهٔ دشمن بِنَهَد طالبِ معشوق / باشد که یکی دوست بیایَد به ضیافت». ❾ **آنچنان سخت نَیایَد:** آن اندازه سخت نیست، (برای من) چندان دشوار نیست. **سَرِ من گر بِرَوَد:** اگر سَرَم برود، اگر جانم را از دست بدهم. **نازنین:** معشوقِ ظریف و لطیف. **معنای بیت:** ای نازنین، از دست دادنِ جان برای من چندان دشوار نیست، اما پَریشانیِ یک تارِ مویِ تو بسیار سخت و تَحمُّل‌ناپذیر است. هر بَلایی را می‌توانم به جان بپذیرم و تَحمُّل کنم، اما کوچک‌ترین ناراحتیِ تو را نمی‌توانم ببینم. ❿ **غَمِ آن نیست:** باکی نیست، مایهٔ نگرانی نیست. **بر خاک نِشَستن:** ۱. (در معنایِ حقیقی) بر خاکِ راه نشستن (و انتظار کشیدن) ۲. کنایه از «بیچاره شدن، خوار و بی‌اعتبار شدن». **رَهگُذر:** محلِ رفت و آمد، گُذرگاه، مَعْبَر. **معنای بیت:** سعدی اگر بر سَرِراهِ تو (به انتظار) نمی‌نشیند، به این دلیل نیست که از خوار شدن نگران است، به این دلیل است که نمی‌خواهد در محلِ رفت و آمدِ تو مزاحمتی به وجود بیاورد.

۴۹

۱ بَنـده‌وار آمـدَم بـه زِنهـارَت — کـه نَـدارَم سَـلاحِ پیـکـارَت

۲ مُـتَّـفِـق می‌شـوم کـه دل نَـدَهَـم — مُـعـتَـقِـد مـی‌شـوم دِگَـر بـارَت

۳ مُشتـری را بَـهـایِ رویِ تو نیست — مـن بدین مُفلِـسـیْ خَـریـدارَت

۴ غـیـرتَـم هست و اِقتِـدارَم نیست — کـه بِـپـوشَـم زِ چَشمِ اغـیـارَت

۵ گرچه بی‌طاقَتَم چو مـورِ ضعیف — می‌کُشـم نَـفْـس و می‌کَشَم بارَت

۶ نـه چُنـان در کَـمَـنْـد پیچیدی — کـه مُـخَـلَّـص شـود گرفتـارَت

۷ مـن هـم اوّل کـه دیـدَمَـت گفتم — حَذَر از چَشـمِ مَستِ خونخوارَت

۸ دیده شـایـد کـه بی‌تو بَر نَـکُـنَـد — تــا نَـبـیـنَـد فِـراقِ دیـدارَت

۹ تـو مَـلـولـیّ و دوسـتـانْ مُشتـاق — تـو گُـریـزان و مـا طَـلَـبـکـارَت

۱۰ چَشمِ سعدی به‌خواب بینَد خواب — کـه بِبَستی بـه چَشـمِ سَـحّـارَت

۱۱ تـو بدین هر دو چَشـمِ خواب‌آلود — چه غَـم از چَشـم‌هایِ بـیـدارَت

(۱) **بَنْده‌وار:** مِثلِ بَندهٔ زَرخَرید، گوش به فرمان. **زِنهار:** امان‌خواهی. «به زنهارِ کسی آمدن» یعنی «از کسی امان خواستن، به امیدِ پناه گرفتن به نزدِ کسی آمدن، به کسی پناه بُردن». **که:** ۱. بیانی است: «آمدم به زنهارت و گفتم...» ۲. برای تعلیل: زیرا. **سَلاح:** ابزارِ جنگ. **پیکارَت:** پیکار با تو، جنگِ با تو. **معنای بیت:** مثلِ بَندهٔ زَرخرید (که گُریخته باشد و پشیمان شده باشد) نزدِ تو آمدم تا به من امان و پناه دهی، آمدم و گفتم که در جنگِ عشق سلاحی برای جنگیدن با تو ندارم. (۲) **مُتَّفِق می‌شوم:** مصَمَّم می‌شوم، تردیدهایم را کنار می‌گُذارم و تصمیمِ جدّی می‌گیرم. **دل نَدَهَم:** دل نَسْپارم، عاشق نشوم. **مُعْتَقِد می‌شوم:** دل می‌بَندم. **دِگَربارَت:** بارِ دیگر به تو. (۳) **مُشتری:** ۱. سیارهٔ مُشتری (برجیس) که در عُرفِ اهلِ تَنْجیم «سَعْدِ اکبر» است و بر نیک‌بختی و خِرد و بُلندهِمَّتی دلالت دارد. ستارهٔ مُشتری بعد از ستارهٔ زُهره به چَشمِ ما درخشان‌ترین ستاره است. ۲. خریدار. **بَها:** ۱. روشنی. ۲. قیمت. **مُفْلِسی:** بی‌نَوایی، تنگدستی. **معنای بیت:** ستارهٔ مُشتری با آن همه درخشندگی، روشنایی و جلوهٔ رویِ تو را ندارد (یا هیچ خریداری بَهایِ رویِ تو را نمی‌تواند بپردازد) و من با این بی‌نَوایی خریدارِ تو شده‌ام. (۴) **غیرت:** رَشک، حَمیَّت. **اِقْتِدار:** توانایی. **اغیار:** جمعِ غیر، بیگانگان، دیگران. **معنای بیت:** وقتی نگاهِ دیگران به جَمالِ تو می‌افتد غیرتم به جوش می‌آید، اما تواناییِ آن را ندارم که تو را از چَشمِ آنها پنهان کُنم. (۵) **بی‌طاقت:** ناتوان. **چو:** مثلِ، مانندِ. **مور:** مورچه. **می‌کُشَم نَفْس:** خواهشِ دِلَم را زیرِپا می‌گُذارم، خود را از پیرویِ هوا و هَوَس باز می‌دارم. [میانِ «می‌کُشم» و «می‌کَشَم» جناسِ ناقص وجود دارد.] (۶) **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برای شکار و بالا رفتن از جاهای بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسوی معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **مُخَلَّص:** [اسمِ مفعول از مَصدرِ تَخْلیص] رهانیده، رها، آزاد، **معنای بیت:** اسیرِ (=عاشق) خود را با کَمَنْد به گونه‌یی نبسته‌یی که امکانِ رهایی داشته باشد. عاشق را چنان سخت در کَمَنْدِ عشقِ خویش گرفتار کرده‌یی که دیگر رهایی نخواهد یافت. (۷) **هَم‌اوّل:** همان اوّل. **حَذَر:** باید حَذَر کرد، باید ترسید. **چَشمِ مَست:** چَشمِ خُمار. **خونخوار:** بی‌رَحم، خونریز. (۸) **شاید:** سزاوار است، شایسته است، بجاست. **دیده بَرکردن:** چَشم باز کردن و نگریستن. سعدی این تعبیر را در گُلستان به معنای «بینا شدن، روشن شدنِ چَشم» (شخصِ نابینا) به کار بُرده است: «حکایَت به شهر اَنْدَر افتاد و جوش / که بی‌دیده‌یی دیده بَرکَرد دوش». بنابراین «دیده بر نکردن» در اینجا یعنی «چَشم باز نکردن». اما این معنایِ تَحت‌اللَّفظی دو معنایِ کنایی دارد: یکی «کور شدن، نابینا شدن»، و دیگری «چَشم از جهان فرو بستن، مُردن» (مُترادف با «دیده به هم نهادن»). **فِراق:** جدایی، دوری. **دیدار:** چهره. **معنای بیت:** بجاست که دِلْباختهٔ تو، وقتی تو نیستی، نابینا شود (یا بمیرد) تا جایِ خالیِ تو را نبیند. (۹) **مَلول:** به تنگ آمده، بیزار، متنفر. **دوستان:** عاشقان. **طَلَبکار:** جویَنده، جویا، خواهان. **معنای بیت:** تو از دیدارِ عاشقانَت به تنگ آمده‌یی و عاشقان در اشتیاقِ دیدارِ تو می‌سوزند، تو از ما گُریزانی و ما در جستجوی یافتنِ تو. (۱۰) **خوابْ بَستن:** خواب بَند کردن، با جادو مانع از خوابیدنِ کسی شدن، کسی را افسون کردن تا همیشه بیدار بِمانَد. **سَحّار:** چیره‌دست در جادوگری، بسیار افسونگر، کنایه از «بسیار زیبا». **معنای بیت:** چَشمِ سعدی دیگر خواب را مگر به خواب ببیند، زیرا تو با چَشمِ افسونگَرَت او را خواب‌بَند کرده‌یی. (۱۱) **چَشمِ خواب‌آلوده:** چَشمِ خُمار، چَشمِ تنگ.

۱ مَپـنْـدار از لَبِ شیرین‌عِبارت که کامـی حاصِل آیَد بی‌مَرارَت
۲ فِراق اُفـتَـد مـیـانِ دوستْداران زیـان و سود بـاشـد در تِجارَت
۳ یکی را چون بِبینی کُشتهٔ دوست به دیـگـر دوستانَش دِه بِشارَت
۴ نَدانَم هیچ‌کَس در عَهدِ حُسنَت کـه با دل بـاشـد اِلّا بی‌بَصارَت
۵ مـرا آن گـوشـهٔ چَشـمِ دلاویـز بـه کُشتن می‌کُند گویی اِشارَت
۶ گَر آن حَلوا به‌دستِ صوفی اُفتَد خـداتَـرسـی نباشد روزِ غارَت
۷ عَـجَـب دارم درونِ عاشقـان را کـه پیراهـن نمی‌سوزد حَرارَت
۸ جَمالِ دوست چندان سایه انداخت
که سعدی ناپَدید اسـت از حَقارَت

۱ لَبِ شیرین‌عِبارَت: لَبِ معشوقِ شیرین‌سُخن، یا لَب و دَهانی که به شیرینی سخن می‌گوید. کام: مُراد، آرزو. در اینجا به معنایِ «بوسه» یا «وعدهٔ خوش». مَرارَت: تلخی، سختی، رنج. معنای بیت: تَصوّر نکُن که بتوان از لَبِ معشوقِ شیرین‌سخن، بدون تلخی و رنـج و خـونِ دل، کام گـرفـت و بـه مُـرادِ خـود رسـیـد. ۲ فِـراق: جدایی، دوری. اُفتَد: اِتّفاق می‌افتد، پیش می‌آید. معنای بیت: دوستداران و عاشقان همواره با خطرِ جدایی رو به رو هستند. در تجارت گاه زیان پیش می‌آید و گاه سود، در سودایِ عشق نیز چنین است. ۳ چون: وقتی. دوست: معشوق. دوستان: عاشقان. ضمیرِ «ش» در «دوستانَش» به دوست یا معشوق در مصراعِ اول برمی‌گردد. بِشارَت: مُژده. معنای بیت: وقتی کسی را ببینی کِه در راهِ معشوق جان باخته است (و به مقامِ بلندِ شهیدِ عشق نایل شده است) به دیگر عاشقانِ معشوق مژده بِدِه (که آنان نیز به افتخارِ جانبازی در راهِ معـشـوق و شـهـادت در راهِ عـشـق خـواهـند سـیـد). ۴ نَـدانَم: نمی‌شناسم، سُراغ نـدارم. عَهد: دوران، روزگار، حُـسن: زیـبـایی. بادل: در اینجا یعنی «کسی که دل از دست نـداده، غیرِ عـاشـق». بَصارَت: بینایی، بَصیرت، بـیـنـش، بـیـنادلی، «بی‌بَصارَت» یعنی «کور یا کوردل». معنای بیت: در عهدِ پادشاهیِ جَمال تو هـمـهٔ صاحبانِ بَصیرت و بـیـنـایـی دلـبـاخـته و عـاشـق تواند، کـسـی را نمی‌شناسم که عاشقِ تو نباشد، مگر کسی که کور یا کوردل باشد.

۵ گوشهٔ چَشم: کنایه از «غَـمزه یا حرکتِ نازآلودِ چَـشم». دلاویز: دِلرُبا، جذّاب. گویی: مثل اینکه، این طور که به نَظَر می‌رسد، از قَرارِ مَعلوم. اِشارَت: اشاره، با حرکتِ دست و چَشم و ابرو مطلبی را بیان کردن. «اشارت» به مـعـنـای «دسـتـور و فـرمـان» هـم هـسـت. معنای بیت: از قَرارِ معلوم غَمزهٔ چَشمِ دِلْرُبایِ تو بـا اشـاره‌یی مـرا به کُشتن خواهد داد یا فرمانِ قتلَم را صادر خواهـد کـرد. ۶ حَـلـوا: شیرینی. مُراد لَبِ شیرینِ معشوق و یا شیرینیِ وِصالِ معشوق است. صوفی: پیرو طریقت تَصوّف. این واژه از ریـشـهٔ صـوف (=پَـشـم) است، اما برای آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. خداتَرسی: تقوا، پَرهیزگاری. معنای بیت: اگر روزی صوفیِ عـابـد و زاهـد به آن لـبِ شیرین دسترسی داشته باشد (یا بتواند از آن دِلْبرِ شیـریـن کامِ دل بگیرد) در آن روز تقوا و پَرهیزگاری را کـنار خواهـد گُـذاشـت و از هـیـچ نـوع غـارتگری روگردان نـخواهـد شـد. ۷ درون: دل. را: در اینجا یعنی «از». معنای بیت: از دلِ عاشقان تعجب می‌کُنم که با آن آتشِ شعله‌وَر و سـوزانش پیراهـن را نـمی‌سـوزاند. ۸ چـنـدان: آن‌قدر، چنان. سایه انداختن: این تعبیر در اصل به معنایِ نزدیک شدنِ کسی است به گونه‌یی که سایهٔ او بر سَرِ دیگری بیفتد، کنایه از «پـدیـدار شدن» و نـیـز «کسی را مـوردِ لُـطف و تـوجـه قـرار دادن». حَقارت: کوچکی. معنای بیت: زیبایی یار چنان سایه‌گُستر شده است که سعدی از فَرطِ کوچکی به چَشم نمی‌آید.

۱ چه دل‌ها بُردی ای ساقی به ساقِ فِتنه‌اَنگیزَت / دَریغا بوسه چندی بر زَنَخدانِ دِلاویزَت

۲ خَدَنگِ غَمزه از هر سو نَهان انداختن تا کِی / سِپَر انداخت عقل از دستِ ناوَک‌هایِ خونریزَت

۳ بَرآمیزیّ و بُگْریزیّ و بِنْمایی و بِرْبایی / فَغان از قَهرِ لُطف‌اَنْدود و زَهرِ شِکَّرآمیزَت

۴ لبِ شیرینَت اَرْ شیرین بِدیدی در سُخَن گفتن / بر او شُکرانه بودی گَر بِدادی مُلکِ پَرویزَت

۵ جهان از فِتنه و آشوب یک چندی بَرآسودی / اگر نه رویِ شهرآشوب و چَشمِ فِتنه‌اَنگیزَت

۶ دِگَر رَغبَت کُجا مانَد کسی را سویِ هُشیاری / چو بینَد دست در آغوشِ مَستانِ سَحَرخیزَت

۷ دَمادَم دَرکش ای سعدی شرابِ صِرف و دَم‌دَرکش / که با مَستانِ مَجلِس دَرنگیرد زُهد و پَرهیزَت

(۱) **ساقی:** کسی که در میخانه جامِ شراب را به دستِ باده‌نوشان می‌دهد. **فِتنه‌انگیز:** بسیار زیبا و خوش‌تَراش. در چاپِ یغمایی «به ساقِ شَهوت‌انگیزت» آمده است. **دَریغا:** حَسرتا. **زَنَخدان:** چانه. **دلاویز:** دلرُبا. **معنای بیت:** ای ساقی با آن ساقِ بسیار زیبا و خوشتراشَت چه دل‌ها را که مَفتون و مَسحورِ خود نکرده‌یی، من در حَسرتِ آن می‌سوزم که چند بوسه بر چانهٔ دلرُبایِ تو بزنم. (۲) **خَدَنگ:** درختی بسیار سخت که از چوبِ آن نیزه و تیر می‌سازند. در اینجا به معنای «تیر» است. **غَمزه:** اشارهٔ نازآلودِ چَشم و ابرو، عشوه، کرشمه. «خَدَنگِ غَمزه» [تشبیهِ صَریح] یعنی «تیرِ غَمزه، عشوه و اشارهٔ نازآلودِ چَشم که مانندِ تیر بر دلِ عاشقان می‌نشیند». **نَهان:** به طورِ پنهانی. **سِپَر انداخت:** کنایه از «تسلیم شد». در چاپِ یغمایی «سِپَر بِنْداخت» آمده است. **ناوَک:** تیر، تیرِ کوچک. مُراد از «ناوَک‌ها» در اینجا همان «تیرهایِ عشوه و کرشمه» است. **خونریز:** کنایه از «بی‌رَحم». مُراد این است که ساقی با عشوه‌ها و کرشمه‌هایش دل‌هایِ مُشتاقان را خون می‌کُند و به آنها رَحم نمی‌کُند. (۳) **بَرآمیزی:** [از مَصدرِ برآمیختن] مُعاشرت کردن، جوشیدن، اُنس گرفتن. **بِنْمایی:** چهره‌ات را نشان می‌دهی. **بِرْبایی:** دلرُبایی می‌کُنی. **فَغان:** آه و فریاد. **قَهر:** خشم. **لُطف‌اَنْدود:** آمیخته با مِهربانی. **زَهر:** (در معنایِ مَجازی) خَشم، قَهر، آزار. **شِکَّرآمیز:** آمیخته به شِکَر، شیرین. (۴) **شیرین:** معشوق و همسرِ خسروپرویز. **شُکرانه:** چیزی که به عنوان شُکرگزاری از حصولِ نعمتی یا دَفعِ بَلا و مصیبتی نَذر کُنند یا به فقرا دهند. «بر او شُکرانه بودی» یعنی «دادنِ شُکرانه بر او واجب می‌شد». **مُلْک:** ۱. کشور. ۲. پادشاهی. **پرویز:** خسروپرویز (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **معنای بیت:** اگر شیرین (معشوق و همسرِ خسروپرویز) دهانِ شیرینِ تو را در هنگامِ سخن گفتن می‌دید، باید شُکرانه می‌داد (که با رَقیبی مانندِ تو رو به رو نبود وگرنه از چَشمِ خسروپرویز می‌افتاد)، حتی اگر این شُکرانه کشوری به بزرگیِ قلمروِ سلطنتِ خسروپرویز بود (باز جا داشت). (۵) **فِتنه:** آشوب، بَلوا، هِنگامه ۲. گُمراهی. **یک‌چندی:** مدتی، چندگاهی. **بَرآسودی:** آسوده می‌شد، راحت می‌شد، رهایی می‌یافت. **شهرآشوب:** زیبارویی که شهری را اسیرِ فتنهٔ خود کُند و از راه به دَر بَرَد، کسی که شهری را به آشوب بکشاند. در اینجا صفتِ «روی» است. **معنای بیت:** اگر آن چهرهٔ زیبایِ تو که شهری را مَفتون و شیدای خود کرده است و آن چَشمِ فتنه‌انگیزِ تو نبود، جهان برای مدتی از فتنه و آشوب رهایی می‌یافت و در آرامش به سَر می‌بُرد. (۶) **دِگَر:** دیگر، از این به بعد. **رَغبَت:** میل، تمایل، علاقه. **هشیاری:** ضدِ مَستی، بجا بودنِ عقل، اما در اینجا به گونه‌یی مُترادف با «مَستوری» و به معنایِ «تقوا و پارسایی و صَلاح و سَلامَت و رستگاری» به کار رفته است. **چو:** وقتی. **مَستان:** گُذشته از معنایِ اولیه (کسانی که در اثرِ نوشیدنِ شراب از حالِ طبیعی خارج شده باشند) به معنایِ «گناهکاران و تَردامَنان» (در مُقابلِ پَرهیزگاران و اهلِ صَلاح و تقوا) به کار رفته است. **سَحَرخیز:** در اینجا یعنی «شب‌زنده‌دار». **معنای بیت:** وقتی مردم ببینند که تو (با آن زیبایی مَسحورکُننده) با مَستان و تَردامنانِ شب‌زنده‌دار هم‌آغوش شده‌یی، دیگر چه کسی به هشیاری و صلاح و تقوا تمایل نشان می‌دهد. (۷) **دَمادَم:** دَم به دَم، لحظه به لحظه، پیوسته. **دَرکَش:** بنوش. **صِرف:** ناب. **دَم دَرکش:** خاموش باش، ساکت باش. [دو کاربُردِ «دَرکَش» در اینجا جناسِ تام به وجود آورده است.] **که:** زیرا. **دَرنگرفتن با:** اثر نکردن در. «که با مَستانِ مَجلِس دَرنگیرد زهد و پَرهیزت» یعنی زهد و پَرهیزگاریِ تو در مَستانِ مَحفِلِ باده‌نوشی اثر نمی‌کُند.

۱	دیـر آمَدی ای نِگـارِ سَرمَست	زودَت نَدَهیـم دامَن از دسـت
۲	بر آتـشِ عشـقَـت آبِ تَـدبیـر	چـنـدان کـه زَدیـمْ باز نَنْشسـت
۳	از رویِ تـو سَـر نمـی‌تـوان تافت	وَز رویِ تـو دَر نمـی‌تـوان بَسـت
۴	از پـیـشِ تـو راهِ رَفـتـنَـم نیست	چـونِ مـاهـیِ اوفْتاده در شَسـت
۵	سـودایِ لَـبِ شِـکَــرِدَهـانـان	بَس تـوبـهٔ صالِحان که بِشْکَست
۶	ای سَــروِ بُـلـنـدِ بـوسـتـانـی	در پیشِ درخـتِ قامَـتَـت پَسـت
۷	بیچاره کسی کـه از تـو بُـبْـریـد	آسـوده تَـنـی کهْ با تـو پیوسـت
۸	چَشمَت به‌کرشمه‌خونِ من ریخت	وَز قتلِ خَطا چه غَم خورَد مَسـت
۹	سـعـدی زِ کَـمَـنْـدِ خوب‌رویان	تـا جـانْ داری نمی‌توان جَسـت

۱۰ وَرْ سَـر نَـنَـهـی در آسـتـانَـش
دیگر چه کُنـیْ دَری دِگَر هسـت

❶ نِگـار: معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. زودَت نَدَهیم دامَن از دست: زود دامَنَت از دست ندهیـم، به این زودی دست از دامـنِ تـو برنـمی‌داریم و رهـایَـت نمی‌کنیم. ❷ آبِ تَدبیر: [تشبیهِ صَریح، تَدبیر (چاره‌جویی) را به آبی برای خاموش کردنِ آتـشِ عشق تشبیه کرده است و به این ترتیب، صنعتِ تضاد به کار بُرده است.] چندان که: هر قدر که. زدیم: ریختیم. باز نَنْشَست: خاموش نشد. ❸ از رویِ تو: «روی» در اینجا به معنایِ «سو، جانب، طَرَف» است. در چاپِ یغمایی «از رایِ تو» آمده است. سَرتافتن: روی گرداندن. وَزْرویِ تو: «از» در اینجا به معنایِ «بر، به» است و «روی» به معنایِ «چهره». [میانِ «روی» اول و دوم جناسِ تام مُراعات شده است.] معنای بیت: رویِ خود را از جانبِ تو نمی‌توان گرداند، همواره به سویِ تو رو می‌کُنم، و دَر به رویِ تو نمی‌توان بَست. من در هیچ حال از تو رهایی ندارم. ❹ راهِ رَفتن: در اینجا یعنی «امکانِ گریختن». «از پیشِ تو راهِ رفتَنَم نیست» یعنی «نمی‌توانم از چَنگِ تو بُگْریزم». چون: مثلِ، مانندِ. شَسْت: قُلّاب یا تورِ ماهیگیری. ❺ سودا: خیال، هَوَس. شِکَردَهانان: شیرین‌دهان، دِلْبرانی که لب و دهانی زیبا و مَکیدنی دارند. بَس: بسیار. صالحان: پَرهیزگاران، پارسایان. معنای بیت: هَوَسِ بوسیدنِ لَبِ شیرین‌دَهَنان بارها و بارها تـوبـهٔ پَرهیزگاران را شکسته است و آنان را از راه به دَر کرده است. ❻ معنای بیت: ای کسی که سَروِبلندِ باغ در برابرِ درختِ خوش‌خَرامِ قد و بالایِ تو حقیر و بی‌ارزش است. [در این بیت میانِ «بُلند و پَست (=کوتاه)» صنعتِ تَضاد مُراعات شده است.] ❼ از تو بُبْرید: از تو دل کَند. [در این بیت میان «بُبْرید» و «پیوست» صنعتِ تضاد مُراعات شده است.] ❽ کرشمه: ناز و عشوه. قتلِ خَطا: قتلِ غیرعَمد. مَست: گُذشته از معنایِ کسی که در اثرِنوشیدنِ شراب از حالِ طبیعی خارج شده باشد، استعاره از «چَشمِ خُمارِمعشوق» است. معنای بیت: چَشمِ خُمارِتو با ناز و عشوه مرا کُشت و هیچ اعتنایی به حالِ من نکرد، مگر مَست از قتلِ غیرعَمد چه غمی به دل راه می‌دهد؟ ❾ کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برای شکار و بالا رفتن از جاهای بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسوی معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِزُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. در اینجا مُراد از کَمَنْد «دامِ عشق» است. خوب‌رویان: زیبارویان. جَست: نجات یافت، خلاص شد. ❿ وَرْ: و اگر، حتی اگر. سَرنَهادن: کنایه از «تسلیم شدن، بندگی کردن و تواضع نشان دادن». نیز کنایه از «جان دادن». آستان: بخشِ پایینِ چهارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. معنای بیت: و اگر سَرِ تسلیم بر آستانِ او فرو نیاوری و جانِ خود را نثارِقَدَم او نکُنی، چه کارِدیگری از دستِ تو ساخته است. مگر دَرگاهِ دیگری هست که به آن روی بیاوری؟

۱	بی تو حَرام است به خَلوَت نِشَست	حیف بُـوَد دَر بـه چُنین رویْ بَست
۲	دامَـنِ دولَـت چـو به دست اوفْتاد	گَـر بِـهِـلـی بـاز نَیایَـد بـه دست
۳	این چه نَـظَـر بود که خونَم بِریخت	وین چه نَمَک بود که ریشَم بِخَست
۴	هر کِه بِیفتاد بـه تـیـرَت نَخاسـت	وان کِه دَرآمَـد بـه کَمَنْدَت نَجَست
۵	ما به تـو یـک بـاره مُـقَـیَّـد شدیم	مُرغْ بـه دام آمَـد و ماهی به شَست
۶	صَبر قَفا خورْد و به راهـی گُریخت	عـقـلِ بَلا دید و بـه کُنجی نِشَست
۷	بـارِ مَـذَلَّـت بِـتـوانَـم کـشـیـد	عَهدِ مَـحَـبَّـت نَـتَـوانَـم شِکَست
۸	وین رَمَقی نیز که هسـت از وجـود	پیشِ وجـودَت نَتَوان گفت هست
۹	هـرگـز اگـر راه بـه مـعـنـی بَـرَد	سَجدهٔ صورت نَـکُـنَـد بُت‌پَرَست

۱۰ مَـسـتـیِ خَـمْـرَش نَـکُـنَـد آرزو
هرکِه چو سعدی شود از عشقْ مَست

۱ خَلْوَت: گوشهٔ تنهایی (به قصدِ عبادت و ریاضت و تَهذیبِ نَفْس). «خَلْوَت» در اصطلاحِ صوفیان عبارت است از «گُسَستَن از خَلْق و پیوستن به حَق»، و شامِلِ مجموعه‌یی از ریاضت‌ها برای مُخالفت با نَفْس است، همچون کم خوردن و کم خوابیدن و کم سخن گفتن و روزه‌داری و تَرکِ آمیزش با دیگران و مُداومَت در ذکرِ خدا و نَفیِ خواطِر و افکار و گفتگویِ سِرّ(=باطن، دل) با حق، به گونه‌یی که غیر (نامَحرَم، جز خدا) به آن راه نیابد. نِشَست: [در اینجا مَصدرِ مُرَخَّم «نشستن» است.] «به خَلْوَت نِشَست» یعنی «به خَلْوَت نشستن، خَلْوَت‌نشینی». حیف بُـوَد: حیف است. واژهٔ «حیف» در اصل به معنای «ظلم» است. معنای بیت: بی‌تو خَلْوَت‌نشینی نه تنها درست نیست بلکه حرام است، دَر بستن به رویِ زیبایی مانندِ رویِ تو حیف است. ۲ دامَنِ دولَت: [اضافهٔ استعاری] «دولت» به معنایِ «سعادت و بَخت و اقبال» است. «دامَن یا دامان» قسمتِ پایینِ لباس (در مُقابلِ یَقه و گریبان) است، و «دامَنِ (چیزی) به دست اوفتادن» کنایه از «رسیدن و نایل شدن به چیزی» است. منظور از دولت یا سعادت در اینجا «سعادتِ دیدارِ معشوق» است. چو: وقتی. بِهِلی: [از مَصدرِ هِلیدن یا هَشتن] رها کُنی. معنای بیت: وقتی سعادت دَرِخانه‌ات را کوفت و به چَنگَت افتاد، نباید دست از دامَنَش برداری وگرنه دیگر به دست نخواهد آمد. سعادت فقط یک بار دَرِخانهٔ آدم را می‌زَنَد. ۳ نَظَر: نگاه. نَمَک: (در معنایِ مَجازی) مَلاحَت، زیبایی، جَذابیَّت. ریش: زَخم، داغ، داغِ دل. بِخَست: [از مَصدرِ خَستن] مَجروح کرد، زَخمی کرد. «ریشَم بِخَست» یعنی «داغَم را تازه کرد». [تناسبِ «زَخم» و «نَمَک» مُراعات شده است.] می‌گوید: زَخمِ عشقِ دلِ من تازه اندکی بهبود یافته بود که تو با مَلاحَت و زیباییِ خود بر آن نمک پاشیدی و داغَم را تازه کردی. ۴ بیفتاد: از پای درآمد. دَرآمد: در اینجا یعنی «افتاد». کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برای شکار و بالا رفتن از جاهای بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در



شعر، گیسوی معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **نَجَست:** رهایی نیافت، خلاص نشد. **معنای بیت:** کسی که با تیرِ عشقِ تو از پای درآید، دیگر از جای برنمی‌خیزد و کسی که به دامِ تو بیفتد، دیگر رهایی نمی‌یابد. ۵ **یک‌باره:** به کلی، کاملاً، پاک. **مُقَیَّد:** گرفتار، اسیر، **شَست:** قُلّاب یا تورِ ماهیگیری. ۶ **قَفا خورْد:** پَسِ گردنی خورد. **بَلا دید:** دچارِ رنج و مُصیبَت شد، بیچاره شد. فراموش نکنیم که معنایِ مَجازیِ واژهٔ بَلا «معشوق» است. **به کُنجی نِشَست:** به گوشه‌یی خزید، در گوشه‌یی افتاد. در اینجا کنایه از «پنهان شدن» است. عقلِ چاره‌اندیش وقتی خود را در برابرِ عشق عاجز دید شرمسار و سَرافکنده شد و در گوشه‌یی پنهان شد. به این ترتیب، عاشق صبر و عقلِ خود را از دست داد. ۷ **مَذَلَّت:** خواری، زبونی. [«بارِ مَذَلَّت» تشبیهِ صَریح] **عَهدِ مَحبَّت:** پیمانِ دوستی و عشق. ۸ **رَمَق:** تَه‌ماندهٔ نیرویِ حَیات. ۹ **راه بُردن:** پی بردن، فهمیدن. **معنی:** حقیقت، باطن. **صورت:** ۱. بُت ۲. (در مقابلِ معنی) ظاهر، شکل و شمایل. **بُت‌پَرَست:** ۱. کسی که بُت‌ها را پرستش می‌کُند، کافر ۲. عاشق. **معنای بیت:** این بیت را به دو صورت می‌توان معنا کرد: (اول) اگر بُت‌پَرَست به حقیقت پی می‌بُرد هرگز در برابرِ بُت سَجده نمی‌کرد؛ (دوم) اگر صورت‌پَرَستان (کسانی که فریفتهٔ جَمالِ ظاهر می‌شوند) به زیبایی باطنی و معنوی پی می‌بردند، هرگز در برابرِ صورتِ زیبا سَجده نمی‌کردند. یکی از مذاهبِ مشهورِ تَصوّف، مذهبِ تَجَلّی است که جهانِ خِلقَت و عالَمِ طبیعت را جلوهٔ زیباییِ خدا می‌داند. از نَظَرِ پیروانِ مذهبِ تَجَلّی، جهان آینهٔ جَمالِ معشوقِ اَزَلی است و عالی‌ترین جلوه‌های جَمالِ بی‌نظیر او را در زیباترین مَظاهرِ عالَم (زیبارویان) می‌توان دید. این جَمال‌پَرستان یا صورت‌پَرستان می‌گویند: ما مَظاهرِ ظاهری را می‌پَرستیم، زیرا جَمالِ معنوی و جَمالِ حَق را در آن جلوه‌گر می‌بینیم و از عشقِ ظاهری و مَجازی، به عشقِ معنوی و حقیقی می‌رسیم. جَمال‌پَرستی در قرن‌هایِ دوم و سوم هجری آغاز شد. جَمال‌پَرستان هنگامی که انسانِ زیبارویی را در کوچه و بازار می‌دیدند، سَجده می‌کردند و صلوات می‌فرستادند. این عقیده در قرن‌هایِ هفتم و هشتم در میانِ صوفیان به افراط گرایید. معنایِ دوم این بیت می‌تواند نقدی بر عقیدهٔ صاحبان این مذهب باشد. ۱۰ **خَمْر:** شراب، میِ انگوری. **مَستیِ خَمْرَش نکُند آرزو:** آرزو نمی‌کند که از میِ انگوری مَست شود. در چاپِ یغمایی «نکُند آرزوی» آمده است. **چو:** مانندِ، مثلِ.

۱ چُنان به مـویِ تو آشُفته‌ام بـه بویِ تو مَست | که نیستَم خَبَر از هـر چه در دو عالَم هست
۲ دِگَـر بـه رویِ کَسَـم دیـده بَـر نمی‌باشـد | خَلیلِ مـن هـمـه بُت‌هایِ آزَری بِشِکَست
۳ مَـجـالِ خواب نمی‌باشَدَم زِ دسـتِ خیال | دَرِ سَـرایْ نَـشـایَـد بـر آشـنـایـان بَست
۴ دَرِ قَـفَـس طَـلَـبَـد هر کُجا گرفتاری‌ست | مـن از کَمَنْدِ تـو تا زنده‌ام نخواهم جَست
۵ غُـلامِ دولَـتِ آنَـم که پایِ بَـنـدِ یکی‌ست | به جـانِـبـی مُـتِـعَـلِّـق شُد از هزار بِرَست
۶ مُطیعِ امـرِ توأم گَر دِلَـم بِخواهـی سوخت | اسیرِ حُـکْـمِ توأم گَـر تَنَم بِخواهی خَست
۷ نَـمـازِ شـامِ قـیـامَـت به هـوش بـاز آیَـد | کسی کـه خورده بُـوَد مِیْ زِ بامْدادِ اَلَست
۸ نگاهِ مـن به تـو و دیگرانْ به خـود مشغول | مُعاشران زِ مـیْ و عارفان زِ سـاقـی مَست
۹ اگـر تو سَـروِ خَـرامـانْ زِ پـایْ نَـنْشینـی | چـه فِتنه‌ها که بِخیزَد مـیـانِ اهـلِ نِشَست
۱۰ بـرادران و بُـزرگـانْ نَصیحتَـم مَـکُـنـیـد | که اختیارِ من از دست رفت و تیر از شَست
۱۱ حَـذَر کُـنـیـد زِ بـارانِ دیـدهٔ سـعـدی | که قطره سیل شود چون به یِکدِگر پیوست
۱۲ خوش است نامِ تـو بُردن ولـی دریـغ بُـوَد | درین سُخن که بِخواهند بُرد دست به دست

۱ به: به سَبَبِ، در اثرِ. در چاپِ یغمایی «چنان به رویِ تو» آمده است. آشفته: پَریشان. مَست: از خود بی‌خود، مَدهوش، بیهوش. نیستم خَبَر: مرا خَبَری نیست، خَبَر ندارم. دو عالَم: دنیا و آخِرَت. در چاپِ یغمایی «هر کِه در دو عالَم» آمده است. معنای بیت: نـسیمی بـر زُلفِ یار وزیده که موهایش را پَـریشان کرده و بویِ عطرآگین آن را به مَشامِ عاشق رسانده و او را از خود بی‌خود کرده است. می‌گوید: پَریشانیِ مویِ تو مرا به حدّی پَریشان کرده و چنان از بـویِ خوشِ تـو مَـسـت شـده‌ام کـه از هـرچـه در دنـیـا و آخـرت می‌گُذرد، بی‌خَبَرم. ۲ دِگَر: دیگر، از این به بعد. به رویِ کَسَم دیده بَرنمی‌باشد: به چهرهٔ کسی نگاه نمی‌کُنم. ضمیرِ «م» مُتعلِّق به «دیده» است. [اداتِ «بَر» بعد از اسمی که به «به» طرفِ مُضاف شده باشد، صرفاً برای تأکید می‌آمد.] خلیل: خَلیلُ‌اللّٰه لقبِ ابراهیمِ پیامبر (ع). واژهٔ «خَلیل» به معنای «دوستِ صادق» است. در اینجا مُراد «عشقِ صادقانه و پاک» است. در چاپِ یغمایی «خَلیلِ ما» آمده است. آزَر: نامِ پدر یا عمویِ ابراهیمِ پیامبر. آزَر بُت‌تراش بود (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). معنای بیت: از این پس دیگری به رویِ هیچ‌کس نگاه نمی‌کُنم، زیرا عشقِ من مانندِ خَلیل که بُت‌هایِ آزَر را شِکَست، مرا از صورت‌پَرستی رهایی بخشید و به یکتاپَرستی رهنمون شد. دیگر دل در گروِ عشقِ یکی دارم و بَس. ۳ مَجال: فرصت. نَشایَد: شایسته نیست، سزاوار نیست. معنای بیت: خیالِ معشوق به صورت‌هایِ گوناگون هجوم می‌آورد و به من فرصتِ خوابیدن نمی‌دهد، همان‌گونه که شایسته نیست و نمی‌توان دَرِخانه را به رویِ آشنایان بَست، من نیز نمی‌توانم خیالِ معشوق را به خاطِرم راه ندهم. ۴ طَلَبَد: جستجو می‌کُند. کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برای شکار و بالا رفتن از جاهای بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسوی معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. نخواهم جَست: جَست در اینجا مَصدرِ مُرَخَّم



«جَستن» است به معنایِ «خلاص و رهایی یافتن». «نخواهم جَست» یعنی «نمی‌خواهم و میل ندارم رها شوم». (۵) **غُلامِ دولَتِ آنَم:** «غُلام» یعنی «بنده و نوکر و چاکر»، «دولت» یعنی «سعادت و اقبال»، اما ترکیبِ «غُلامِ دولتِ کسی بودن» در اینجا و کاربُردهای مشابه، بیانگرِ عظمتِ سعادت و بلندیِ اقبالِ کسی و غِبطه خوردنِ گوینده به چنین سعادتی است، معادلِ «خوشا به سعادتِ کسی که...». **پای‌بَندِ (کسی) بودن:** سخت دلبستهٔ (کسی) بودن. در چاپِ یغمایی «پای‌بَندِ کسی است» آمده است. **به جانِبی:** به یک سو، به یک طَرَف. **مُتِعَلِّق شدن:** چنگ زدن و خود را آویختن، در اینجا به معنایِ «دل‌بستن» است. **بِرَست:** رها شد. **معنای بیت:** خوشا به سعادتِ کسی که دل در گرویکی نهاده است، و به یک سو چنگ زده است (یک مَشغله دارد و به یک معشوق دل‌بسته است) و از هزار مَشغلهٔ دیگر رهایی یافته است. (۶) **مُطیع:** فرمانبردار. **امر:** فرمان. **خَست:** مَصدرِ مُرَخَّم «خَستن» به معنای «مَجروح کردن، زَخمی کردن». (۷) **نمازِ شامِ قیامَت:** غروبِ روزِ قیامت، شامگاهِ قیامَت. «نمازِ شام» کنایه از «سَرِ شب، اوایلِ غروب، هنگامِ غروبِ آفتاب» است. نمازِ شام مانند نمازِ بام (وقتِ نمازِ صبح، پیش از سَر زدنِ آفتاب) و نمازِ پیشین (هنگام نمازِ ظهر، نیمروز) و نمازِ خُفتن یا نمازِ عَشا (پاسی از شب گُذشته) صرفاً بیانگرِ وقت است. **خورده بُوَد:** نوشیده باشد. **اَلَست:** این تعبیر در آیهٔ ۱۷۳ سورهٔ اعراف در قرآن به کار رفته است، و به روزی اشاره دارد که در آن خدا از انسان‌ها پیمانِ بندگی گرفت و پرسید: «اَلَستُ بِرَبِّکُمْ قالوا بلی، آیا من خدایِ شما نیستم، گفتند: آری». در شعرِ فارسی روزِ اَلَست مَظهرِ روزی است که در آن انسان در عِلم و مَشیَّتِ الهی پا به عرصهٔ وجود می‌گُذارد و سَرنوشتِ او رَقَم می‌خورد. در عرفان این پیمان را «پیمانِ عشق» خوانده‌اند و «میِ اَلَست» کنایه از «شرابِ عشقِ اَزَلی» است. **معنای بیت:** کسی که در آغازِ خِلقَت، در بامدادِ روزِ اَلَست شرابِ عشق را نوشیده باشد تا شامگاهِ قیامَت همچنان سَرمَست می‌مانَد. (۸) **مُعاشران:** یاران، دوستانِ مَجلِسِ باده‌نوشی. سعدی در جایِ دیگری «مُعاشران» را در ردیفِ «عَربَده‌کشان و مَستان و رِندان» آورده است: «سَرِ کویِ ماه‌رویان همه‌روز فتنه باشد / زِ مُعَبران و مَستان و مُعاشران و رِندان». **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوُّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلْم و معرفتِ نَظَری. **ساقی:** (در عرفان) خدا، از آن جهت که بندگان را از شرابِ مَحبَّتِ خود سَرمَست می‌کند. (۹) **سَروِخَرامان:** کنایه از «معشوقِ خوش قد و بالا». درختِ سَرو اسیر و پای‌بَندِ خاک است، اما سَروِقامَتِ معشوق می‌خَرامَد (با ناز راه می‌رَوَد) **زِپایْ نَنْشینی:** «از پای نَنْشستن» کنایه از «آرام نگرفتن، به کارِ خود ادامه دادن». در اینجا می‌گوید: اگر تو سَروِخَرامان همچنان به خرامیدن و دِلْبَریِ خود ادامه دهی. **بِخیزَد:** بَرپا می‌شود، به راه می‌افتد. **اهلِ نِشَست:** کنایه از «تارکانِ دنیا، گوشه‌نشینان، درویشانِ تارکِ دنیا». (۱۰) **شَست:** زِهگیر، انگشتر مانندی از استخوان که در انگشتِ شَست (ابهام) می‌کردند و در وقتِ تیراندازی، زِهِ کَمان را با آن می‌گرفتند. «تیر از شَست رفت» کنایه است از اینکه «کار از کار گُذشته است». **معنای بیت:** برادران و بزرگان مرا نصیحت نکنید (که از عشق دست بَردارم)، من دِلَم را از دست داده‌ام و دیگر اختیاری از خود ندارم، تیری که از شَست رها شود دیگر باز نمی‌آید. (۱۱) **حَذَر کنید:** بپَرهیزید، بترسید. **بارانِ دیده:** کنایه از «اشکِ بسیار». (۱۲) **دریغ بُوَد:** حیف است. **دست به دست بُردن:** از دستِ کسی به دستِ کسی دیگر رفتن، کنایه از «سخت گرامی و موردِ توجه بودن». **معنای بیت:** بر زبان آوردنِ نامِ تو خوشایند است، اما حیف است که نامِ تو را در شعرِ خود بیاورم، زیرا شعرِ من مُشتاقان و علاقه‌مندانِ فراوان دارد و نامِ تو بر سَرِ زبان‌ها می‌افتد.

۱ اگـر مُـرادِ تـو ای دوسـتْ بـی‌مُـرادیِ ماست — مُـرادِ خویش دِگَـربـاره مـن نخواهـم خواست

۲ اگـر قَـبـول کُـنـی وَر بِـرانـی از بَـر خـویـش — خِـلافِ رایِ تـو کـردنْ خِـلافِ مَذهبِ ماست

۳ مـیـانِ عـیـب و هُـنـر پیشِ دوسـتـانِ کَـریـم — تفاوتی نَـکُـنَـد چـون نَـظَـر بـه عینِ رضاست

۴ عِـنـایَـتـی کـه تـو را بـود اگـر مُـبَـدَّل شُـد — خَـلَـل‌پَـذیـر نـبـاشـد ارادَتـی کـه مَـراست

۵ مـرا بـه هـر چـه کُـنـی دل نـخـواهـی آزُردَن — که‌هر چه دوست پَسَندَد به‌جایِ دوست رَواست

۶ اگـر عَـداوَت و جـنـگ است در مـیـانِ عَرَب — میانِ لیلـی و مَجنون مَحـبَّـت است و صَفاست

۷ هـزار دشـمـنـی اُفْـتَـد بـه قـولِ بَـدگـویـان — مـیـانِ عـاشـق و معشوقْ دوسـتـی بَـر جاست

۸ غُـلامِ قـامَـتِ آن لُـعْـبَـتِ قَـبـاپـوشَـم — کـه در مَحـبَّـتِ رویَـش هـزار جـامـه قَباست

۹ نـمـی‌تـوانـم بـی او نِـشَـسـت یـک سـاعـت — چـرا کـه از سَـرِ جـان بَـر نمی‌تـوانـم خاست

۱۰ جَـمـال در نَـظَـر و شـوق همچُـنـان بـاقـی — گـدا اگـر هـمـه عـالَـم بِـدو دَهَـنْـد گداست

۱۱ مـرا بـه عشقِ تـو اندیشه از مَـلامَـت نیست — وَگَـر کُـنَـنْـد مَـلامَـتْ نـه بـر مـنِ تنهاست

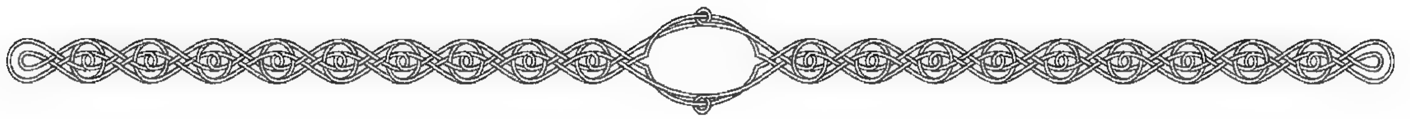
۱۲ هـر آدمـی کـه چُنین شخصِ دِلْـسِـتـان بـیـنَـد — ضَرورت است که گوید به سَـرو مـاننَد راست

۱۳ بـه رویِ خـوبـان گـفـتـی نَـظَـر خَطا بـاشـد — خَطا نباشـد دیـگـر مَـگـو چُنین کـه خَطاست

۱۴ خوش است با غَـمِ هِـجـرانِ دوسـت سعدی را — که گرچه درد به جان می‌رسد امـیـدِ دَواست

۱۵ بَـلا و زَحـمَـتِ امـروز بـر دلِ درویـش
از آن خوش است که امـیـّدِ رَحمَتِ فرداست

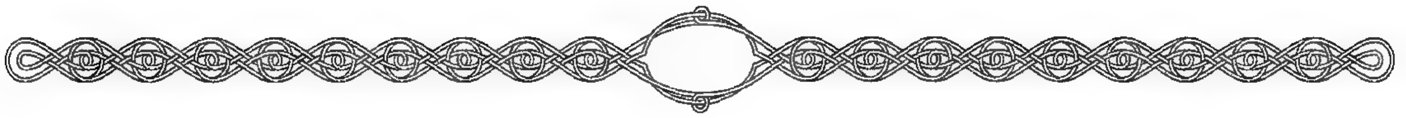
۱ مُراد: خواست، آرزو. دوست: یار، معشوق. بی‌مُرادی: ناکامی، مَحرومیَّت. دِگَرباره: دیگربار، دیگر، از این به بعد. مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «مُرادِ خویش حَرام است بی‌رضایِ تو خاست». معنای بیت: ای یار اگر خواستِ تو این است که ما ناکام شویم، من دیگر در پیِ آرزویِ دلِ خود نخواهم بود. ۲ رای: نَظَر، اندیشه. مَذهَب: آیین، و در اینجا یعنی «راه و رَسمِ عاشقی». معنای بیت: چه ما را بپذیری و چه از نزدِ خود بِرانی (در هر حال ما تسلیمیم) آیینِ ما اجازه نمی‌دهد که بر خلافِ نَظَرِ تو کاری کنیم. ۳ عیب: بدی، زشتی، نَقص. هُنر: خوبی، حُسن، کَمال. پیش: از نَظَرِ، به چَشمِ. کَریم: بزرگوار، بخشنده. چون: وقتی. نَظَر: نگاه. عینِ رضا: [اضافهٔ استعاری] چَشمِ رضایَت. معنای بیت: وقتی یارانِ بزرگوار با چَشمِ رضایَت نگاه می‌کُنند (و از خرده‌گیری می‌پَرهیزند) خوبی و بدی و نقص و کَمال فرقی با هم ندارند. مَضمونِ این بیت برگرفته از بیتی از عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب است: «فَعَینُ الرِّضا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلیلَةٌ / وَلکِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدی الْمَساوِیا»، زیرا چشمی که از رویِ رضایت و خشنودی می‌نگرد، نمی‌تواند هیچ عیبی را ببیند و چشمی که از رویِ خشم و ناخشنودی می‌نگرد، بدی‌ها و زشتی را پدیدار می‌کُند. ۴ عِنایَت: لُطف، توجه. را: در اینجا اختصاصِ را می‌رساند، به معنایِ «برایِ، از آنِ». مُبَدَّل شد: تغییر کرد، عوض شد. خَلَل‌پذیر: آسیب‌پذیر، شِکَننده، از میان رفتنی. ارادَت: دوستی از رویِ خلوص، سَرسپردگی، عشق. مَراست: مرا هست، از آنِ من است. «ارادَتی که مراست» یعنی «ارادتی که دارم». معنای بیت: اگر لُطف و توجهی که پیش از این به من داشتی تغییر کرده



است (و به بی‌مِهری تبدیل شده است، چاره چیست، اما باید بدانی که) سَرسپردگیِ من به تو همچنان به قوّتِ خود باقی است و از میان نمی‌رود. ۵ **به جایِ:** در حقِّ. **معنای بیت:** هر بَلایی که بر سَرِ من بیاوری، دِلَم را نخواهی آزُرد (از تو نخواهم رنجید)، زیرا کاری که دوست در حَقِّ دوست (یا معشوق در حَقِّ عاشق) می‌کُند رَواست و بر آن خرده‌یی نمی‌توان گرفت. ۶ **عَداوَت:** دشمنی. **لیلی:** معشوقِ مَجنون (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **مجنون:** عاشقِ لیلی (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **معنای بیت:** اگر قبایلِ عَرَب با یکدیگر سَرِ دشمنی و جنگ داشته باشند (به عاشق و معشوق رَبطی ندارد)، میان لیلی وُ مَجنون همواره دوستی و صفا بَرقرار است. ۷ **افْتد:** به وجود می‌آید، پیش می‌آید. **به قولِ بَدگویان:** در اثرِ سخن‌چینی‌هایِ بَدگویان. ۸ **غُلام:** بَنده، نوکر، چاکر. **لُعبَت:** عروسک، (در معنایِ مَجازی) معشوق، مَحبوبِ زیباروی. **قَبا:** جامه‌یی بلند که جلویِ آن تا پایین باز است و معمولاً با تکمه بسته می‌شود. **قَباپوش:** کسی که قَبا می‌پوشد، جوانی که به مرحلهٔ پوشیدنِ قَبا رسیده. **در مَحَبَّتِ رویَش:** در اثرِ عشقِ رویِ او. **جامه:** مانندِ پیراهن از جلو بسته است، بر خلافِ قبا که از جلو باز است. «جامه قَبا بودن» یا «جامه قَبا کردن»، کنایه از «دَریدن و چاک زدنِ جامه» است. عاشقان در اثرِ شور و شیداییِ عشق بر خود جامه می‌دَرَند. «در مَحَبَّتِ رویَش هزار جامه قَباست» یعنی «هزار عاشقِ سینه‌چاک دارد». ۹ **از سَر (چیزی یا کسی) برخاستن:** کنایه از «تَرک کردن و چَشم پوشیدن از چیزی یا کسی». **معنای بیت:** او (معشوق) جانِ من است، من یک لحظه نمی‌توانم بی‌او سَر کُنم، زیرا آدم که نمی‌تواند از جانِ شیرینِ خودش چَشم بپوشد، حتی برای یک لحظه. ۱۰ **گدا:** فقیر، نیازمند. **معنای بیت:** زیباییِ او در پیشِ چَشمِ من است، اما اشتیاقِ من همچنان به قوّتِ خود باقی است و کاهش نمی‌پذیرد، اگر همهٔ عالَم را به گدا بدهند باز هم چَشمِ گدا سیر نمی‌شود، من آن گدایم و او برای من همهٔ عالَم. ۱۱ **به:** در، در اثرِ. **اندیشه:** ترس، بیم، نگرانی. **معنای بیت:** من در عشقِ تو ترسی از سَرزنش و بَدگوییِ ندارم، حتی اگر بَدگویان سَرزنشم کُنند، در این میان تنها نخواهم بود (عاشقان تو بسیارند، و مرگِ به انبوه جشن است). ۱۲ **شَخص:** تَن، اندام، بَدَن. **دِلْستان:** دِلْرُبا، زیبا. **ضَرورت است که گوید:** ناگزیر است که بگوید، حتماً می‌گوید. **به سَرو مانَد راست:** درست شبیه به سَرو است. واژهٔ «راست» نیم نگاهی هم به «راستی و کشیدگیِ» قامَتِ سَروماننِدِ معشوق دارد. در چاپِ یغمایی «به سَرو مانی راست» آمده است. ۱۳ **خوبان:** زیبارویان. **نَظَر:** نگاه، نگاه کردن. مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «خَطا نباشد و پِنْدارمِ این نَظَر کَه خطاست». **خطا:** نادرست، غلط. **معنای بیت:** گفتی که نَظَربازی و نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان کار درستی نیست، چرا درست است، دیگر چنین حرفی نزن، زیرا حرفِ تو نادرست است. ۱۴ **هِجران:** دوری، جدایی. **دَرد به جان رسیدن:** کنایه از «در آستانهٔ مرگ قرار گرفتن، مُشرِف به موت شدن». در چاپِ یغمایی «که گرچه رنج به جان می‌رسد» آمده است. **امید دَواست:** امیدِ دَوا و درمان هست. مُراد از دَوا، «وِصالِ معشوق» است. ۱۵ **امروز:** (در معنایِ مَجازی) دنیا، زندگیِ دنیوی. **درویش:** فقیر، نیازمند، بینوا. **از آن:** از آن رو، به این دلیل. **فردا:** (در معنای مَجازی) آخِرَت. **معنای بیت:** اگر رنج و سختیِ دنیا بر دِلِ انسانِ بی‌نَوا گران نمی‌آید و آن را با خوشی تَحمُّل می‌کند به این دلیل است که به رَحمتِ الهی در آخِرَت امیدوار است.

۱ بـوىِ گُل و بانگِ مرغ بَرخاست — هنگامِ نَشاط و روزِ صَحراست
۲ فَـرّاشِ خَـزانْ وَرَق بِـيَفشـانْـد — نَـقّـاشِ صَبا چَـمَـن بياراست
۳ ما را سَـرِ باغ و بوستان نيسـت — هرجا كه تويى تَفَرُّج آنجاست
۴ گويند نَـظَـر بـه روىِ خـوبـان — نَهى است نه‌اين نَظَر كه‌ما راست
۵ در روىِ تو سِرِّ صُنـعِ بى‌چون — چـون آب در آبگينـه پيداست
۶ چَشـمِ چَـپْ خويشتـن بَـرآرَم — تا چَشـم نبينَدَت بـه جز راست
۷ هـر آدَمِـئى كـه مُـهـرِ مِـهـرَت — در وى نَـگِرفتْ سَنگِ خاراست
۸ روزى تَـر و خُشـكِ من بِسوزد — آتش كه به زيرِ ديگِ سـوداست
۹ نـالـيـدنِ بى‌حسابِ سـعـدى — گـويـنـد خِلافِ راىِ داناست
۱۰ از وَرطـــهٔ مـــا خَـبَـــر نـدارد
آسـوده كه بـر كِـنـارِ درياست

(۱) بَرخاست: در هوا پيچيد (براى بوىِ گُل)؛ بلند شد، به گوش رسيد (براى بانگِ مرغ). نَشاط: شادى. صَحرا: باغِ بيرونِ شهر. معناى بيت: بهار فرا رسيده است، عطرِ گُل در هوا پيچيده است و صداىِ آوازِ پرندگان از همه سو به گوش مى‌رسد، هنگامِ شادى و روزِ گردش در دشت و باغ است. (۲) فَرّاش: كسى كه فَرش و بَساط را پهن مى‌كُند، به معناىِ «جاروب‌كش» و به طورِ مُطلق «مأمورِ نظافت» نيز به كار رفته است. «فَرّاشِ خَزان» تشبيهِ صَريح است، پاييز را به فَرّاشى تشبيه كرده است كه راه را براى آمدنِ بهار آب و جارو كرده است. وَرَق بِيَفشانْد: برگ‌هاىِ درختان را ريخت و پراكنده كرد. صَبا: بادِ خنك و لطيفى كه از جانبِ شمالِ شرقى مى‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پيكِ ميانِ عاشق و معشوق را بازى مى‌كُند. به عقيدهٔ قُدَما وزيدنِ بادِ صَبا باعثِ شكفتنِ گُل‌ها مى‌شود. [«نَقّاشِ صَبا» تشبيهِ صَريح] نقّاش بودنِ صَبا از اينجاست كه گُل‌هاىِ رنگارنگ را مى‌شكوفاند. چَمَن: در آن روزگار به معناىِ محوطهٔ پُرگُلى است در ميانِ رديفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن مى‌ناميم، «سبزه‌زار» ناميده مى‌شد. بياراست: آرايش كرد. معناى بيت: فَرّاشِ پاييز برگ‌هاىِ درختان را تِكاند و ريخت و همه‌جا را جارو كرد و نقّاشِ صَبا چَمَن (زمينِ سبز و خُرَّم) را با گُل‌هاى رنگارنگ آرايش كرد. (۳) سَر (چيزى) بودن: ميل (چيزى) داشتن، حوصله (كارى را) داشتن. تفرُّج: گردش، گشت و گُذار به قصدِ باز شدنِ دل. معناىِ تَحت‌اللَّفظىِ اين واژه «گُشايش يافتن، از تنگى و دشوارى بيرون آمدن، باز شدن (دل)» نيز موردِ نَظَر است. معناى بيت: ما ميلى به گردش در باغ و بوستان نداريم، گردش در باغ و بوستان دلِ ما را باز نمى‌كُند، دلِ ما جايى باز مى‌شود كه تو آنجا باشى، باغ و بوستانِ واقعىِ ما چهرهٔ دِلگُشاى توست. (۴) نَظَر: نگاه كردن، نگاه. خوبان: زيبارويان. نَهى است: نهى شده است، آن را منع كرده‌اند. دربارهٔ نهى از نگاه كردن، رواياتى آمده است از جمله: «اَلنَّظْرَةُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سِهامِ إبْليسَ لَعَنَهُ اللّٰهُ فَمَنْ تَرَكَها خَوْفًا مِنَ اللّٰهِ آتاهُ اللّٰهُ عَزَّوجَلَّ إيمانًا يَجِدُ حَلاوَتَهُ في قَلْبِهِ، نگاه تيرِ زهرآگينى از تيرهاى ابليس است ـ كه لعنتِ خدا بر او باد ـ كسى كه از ترسِ خدا از نگاه كردن چَشم بپوشد، خداىِ عَزّوجَل ايمانى به او مى‌بخشد كه شيرينىِ آن را در



دلِ خویش احساس خواهد کرد». نیز از امام صادق روایت کرده‌اند که «النَّظَرُ سَهْمٌ مِنْ سِهامِ إبْلیسَ مَسْمومٌ وَکَمْ مِنْ نَظْرَةٍ أوْرَثَتْ حَسْرَةً طویلةً، نگاه از تیرهایِ زهراگینِ ابلیس است، چه بسیار نگاه‌ها که حسرتی دراز به بار آورده‌اند». مولوی گفته است: «این نَظَر از دور چون تیر است و سَم / عشقَت افزون می‌شود صَبرِ تو کَم». **معنای بیت:** می‌گویند نگاه کردن به زیبارویان نارَواست، آن را نهی کرده‌اند، اما (نگاهِ نهی شده) نگاهی نیست که ما داریم (ما از سَرِ هَوَس نگاه نمی‌کنیم، بلکه زیباییِ آفرینشِ الهی را می‌نگریم). ۵ **صُنْع:** آفرینش. **بی‌چون:** در اینجا به صورتِ اسم به کار رفته است. «خدایِ بی‌چون»، خدایی که ذات و صفات و افعالِ او به وَصف درنمی‌آید. «بی‌چون» معادلِ فارسیِ «بَلاکَیف» است. **آبگینه:** شیشه، بلور، ظرفِ شیشه‌یی. آبگینه به معنایِ ظرفِ شراب هم هست، در این صورت واژهٔ «آب» را در این مصراع باید به معنایِ «شراب» گرفت. **معنای بیت:** رازِ آفرینشِ خدایِ متعال در چهرهٔ تو نمایان است، همان‌گونه که آب در جامِ شیشه دیده می‌شود. چهرهٔ معشوق را در زیبایی و لطافت و روشنی به بُلور تشبیه کرده است. ۶ **چَشمِ چپ:** ۱. چَشمی که سمتِ چپ است (در مقابلِ چَشمِ راست) ۲. چَشمِ کَج‌بین، چَشمی که نگاهِ ناپاک دارد. **بَرآرَم:** از حَدَقه در می‌آورم، کور می‌کُنم. ۷ **مُهرِ مِهر:** نقش و نشانِ عشق [تشبیهِ صَریح، میانِ «مُهر» و «مِهر» جناسِ ناقص مُراعات شده است.] **در وی نگرفت:** در او اثر نکرد. **خارا:** نوعی سنگِ بسیار سخت. «سنگِ خارا» در اینجا کنایه از «انسانِ بی‌عاطفه و فاقدِ احساس» است، کسی که به جایِ دل، سنگ در سینه‌اش کار گُذاشته‌اند. ۸ **تَر و خُشک:** کنایه از «همه چیز». **سودا:** عشق. [«دیگِ سودا» تشبیهِ صَریح] ممکن است کنایه از «سینه» باشد. **معنای بیت:** آتشِ سوزانی که زیرِ دیگِ عشق روشن است، سَرانجام روزی تمامِ هستیِ مرا خواهد سوخت و بر باد خواهد داد. ۹ **بی‌حساب:** بی‌شمار، بیش از اندازه. **رای:** اندیشه، تدبیر. ۱۰ **وَرطه:** در اینجا یعنی «گرداب». در چاپِ یغمایی «غرقه» آمده است. **آسوده:** در اینجا اسم است، شخصِ آسوده، انسانِ بی‌خَبَر از عشق. **کنار:** ساحل.



۱ نشایَد گفتن آن کَس را دلی هست — که نَدْهَد بر چُنین صورتْ دل از دست
۲ نه مَنظوری که با او می‌توان گفت — نه خَصمی کَزْ کَمَنْدَش می‌توان رَست
۳ به دل گفتم زِ چَشمانَش بِپَرهیز — که هُشیاران نَیاویزَنْد با مَست
۴ سَرانگشتانِ مَخْضوبَش نَبینی — که دستِ صَبر بَرپیچید و بِشْکَست
۵ نه آزاد از سَرَش بَر می‌توان خاست — نه با او می‌توان آسوده بِنْشَست
۶ اگر دودی رَوَد بی‌آتشی نیست — وَگَر خونی بیاید کُشته‌یی هست
۷ خیالَش در نَظَر چون آیَدَم خواب — نَشایَد دَر به رویِ دوستان بَست
۸ نَشایَد خَرمَنِ بیچارگان سوخت — نمی‌باید دلِ دَرمَنْدِگان خَست
۹ به آخِر دوستی نَتْوان بُریدن — به اوّل خود نمی‌بایست پیوست
۱۰ دلی از دست بیرون رَفته سعدی — نَیایَد باز تیرِ رَفته از شَست

(۱) **نَشایَد:** سزاوار نیست، شایسته نیست، نمی‌توان. **را:** در اینجا اختصاص را می‌رساند، به معنایِ «برای». **صورت:** شکل و شمایل، اندام، چهره. **معنای بیت:** در موردِ کسی که دلباخته و شیدایِ چنین چهره و اندامِ زیبایی نشود، نمی‌توان گفت که دلی دارد. (۲) **مَنظور:** موردِ توجه، (در معنایِ مَجازی) معشوق، مَحبوب. **خصم:** دشمن. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برای شکار و بالا رفتن از جاهای بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسوی معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **رَست:** رها شد، نجات یافت. **معنای بیت:** او مَحبوبی نیست که بتوان با او نِشَست و دردِ دل گفت، و دشمنی نیست که بتوان از چنگش نجات یافت. (۳) **هُشیاران:** در مقابلِ مَستان، اما می‌توان آن را به معنایِ مَجازی، «پَرهیزگاران اهلِ صَلاح و تقوا» نیز گرفت. **نیاویزَنْد:** درنمی‌افتند، نمی‌جنگند. **مَست:** گذشته از معنایِ «کسی که در اثرِ نوشیدنِ شراب از حالِ طبیعی خارج شده باشد»، استعاره از «چَشمِ خُمارِ معشوق» است. مَست در معنایِ مَجازی به «گناهکار و تَردامَن» نیز اطلاق می‌شود. **معنای بیت:** دِلَم را نصیحت کردم و گفتم که از چشم‌هایِ او دوری کُن، تو هشیاری و دو چَشمِ او مَست، آدم‌هایِ هشیار و پَرهیزگار با مَستان و تَردامَنان درنمی‌افتند (وگرنه کارشان به رسوایی می‌کشد). (۴) **مَخضوب:** خِضاب کرده، رنگ کرده، نِگارین. «خِضاب» به هر چیزی اطلاق می‌شد که برای رنگ کردنِ موی سَر و صورت و پوستِ بدن و ناخن به کار می‌رفت، مانند حَنا و غیره. **که:** زیرا. **معنای بیت:** به سَرانگشتانِ نِگارینِ (و پَنجهٔ لطیف و ظریف) او نگاه کُن، زیرا وقتی پَنجه در پَنجهٔ صبر می‌اندازد، آن را می‌پیچاند و می‌شِکَند. اگر به او دل بدهی، دیگر طاقتِ دوری از او را نخواهی داشت. (۵) **آزاد:** ۱. آسوده، شاد، فارغ ۲. سالم، بی‌گَزَند. در این بیت به صورتِ قید به کار رفته است. **از سَر (چیزی یا کسی) بَرخاستن:** کنایه از «ترک کردن و چَشم پوشیدنِ چیزی یا کسی». **معنای بیت:** نه می‌توان با آسودگی از او چَشم پوشید و نه می‌توان در کنارِ او آسوده بود. (۶) **رَوَد:** در اینجا یعنی «بلند شود، بالا بِرَوَد». **بیاید:** جاری شود. (۷) **چون:** چگونه. **معنای بیت:** خیالِ او همواره در برابرِ چَشمِ من است، به هر جا که نگاه کُنم او را می‌بینم، چگونه ممکن است بتوانم بخوابم، نمی‌توان دَر را به رویِ دوستان بَست و آنها را از خود راند. (۸) **خَرمَن (کسی را) سوختن:** هستی (کسی را) به باد دادن. **دَرمَندگان:** مُخَفَّفِ «درماندگان، بیچارگان». **خَست:** [از مَصدرِ خَستن] زخمی کرد، مَجروح کرد. (۹) **به آخِر:** در آخِر، در پایان. **پیوستن:** دوست شدن، آمیختن، معاشرت کردن، و در اینجا یعنی «دل‌بَستن». **معنای بیت:** رشتهٔ مَحبَّت و عشق را در پایانِ کار نمی‌توان بُرید (اگر قرار است عشق چنین سَرانجامِ تلخی داشته باشد) از اول نباید دل بَست. (۱۰) **از دست بیرون رفته:** از اختیار خارج شده، کنایه از «عاشق شده». **شَست:** زِهگیر، انگشترمانندی از استخوان که در انگشتِ شَست (ابهام) می‌کردند و در وقتِ تیراندازی زِهِ کَمان را با آن می‌گرفتند. «نیاید باز تیرِ رَفته از شَست» به صورتِ ضَرب‌المَثَل درآمده است، مُراد این است که «کار از کار گُذشته است، آنچه نباید بشود شده».

۱ خوش می‌رَوَد این پسر که بَرخاست — سَروی ست چُنین که می‌رَوَد راست

۲ ابروش کَمانِ قَتلِ عاشق — گیسوش کَمَنْدِ عقلِ داناست

۳ بالایِ چُنین اگر در اسلام — گویند که هستْ زیر و بالاست

۴ ای آتشِ خَرمَنِ عزیزان — بِنْشین که هزار فِتْنه بَرخاست

۵ بی جُرم بِکُش که بَنده مَمْلوک — بی شَرع بِبَر که خانه یَغماست

۶ دردَت بِکَشَم که دَرد داروست — خارَت بِخورَم که خارِ خُرماست

۷ انگشت‌نَمایِ خَلْق بودن — زشت است ولیک با تو زیباست

۸ باید که سَلامتِ تو باشد — سَهل است مَلامَتی که بر ماست

۹ جان در قَدَمِ تو ریخت سعدی — وین مَنزِلَت از خدایْ می‌خواست

۱۰ خواهی که دِگَر حَیات یابد — یک بار بگو که کُشتهٔ ماست

۱ **خوش می‌رَوَد:** به زیبایی راه می‌رَوَد. **راست:** ۱. (صفت) در مقابلِ کَج، کشیده و صاف ۲. (قید) دُرُست، دقیقاً، کاملاً. **معنای بیت:** این جوانی که بَرخاست، به زیبایی راه می‌رَوَد. این‌گونه که او راه می‌رَوَد به سَروی بلند و راست می‌مانَد یا دُرُست به سَرو می‌مانَد. این‌گونه که او راه می‌رَوَد باید گفت سَروِروان است. آمدنِ واژهٔ پسر در این بیت نباید شائبهٔ «انحرافِ جنسی» و «همجنس بازی» را پدید آورد. حتی در شعرِ شاعرانِ کاملاً عارف مَسلکِ «نَظَربازی با جوانانِ نوخَط» دیده می‌شود. علاوه بر این، باید به خاطر داشته باشیم که تَغزُّل به یادِ پسران در جامعهٔ آن روزگار سُنَّتِ ادبیِ پابرجایی بود که جامعه آن را کم و بیش تَحمُّل می‌کرد تا نامِ دختران و زنانِ پَرده‌نشین بر سَرِزبان‌ها نیفتد. ۲ **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. در شعر، گیسوی معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. ۳ **بالایِ چُنین:** چنین قد و بالایی. **اسلام:** مُراد «اهلِ اسلام» یا «مسلمانان» است. **زیر و بالا:** کنایه از سخنِ نادُرُست و غلط و خلافِ حقیقت. ۴ **عزیزان:** سعدی این واژه را گاه به معنایِ «عاشقان» و گاه به معنایِ «معشوقان، محبوبان» به کار می‌بَرَد. در اینجا یعنی «عاشقان». **بِنْشین:** ۱. (خطاب به مَحبوب) از پای بنشین ۲. (در موردِ آتش) فروکش کُن. **معنای بیت:** ای کسی که در خَرمَنِ هستیِ انسانِ بزرگوار آتش زده‌یی بنشین، زیرا قد و بالایِ زیبایِ تو هزار فتنه و آشوب به راه انداخته است، بنشین که قامَتَت، قیامَت به پا کرده است. ۵ **بی جُرم:** بی‌گناه. **بَندهٔ مَملوک:** «بَنده» در اینجا یعنی «من، اینجانب». «مَمْلوک» یعنی «غُلامِ زَرخرید». «بَندهٔ مَملوک» یعنی «من غُلامِ زَرخریدِ توأم». **بی‌شَرع:** بدونِ رعایتِ موازینِ شرع و دین، بدونِ ترس از خدا. **بِبَر:** غارت کُن. **یَغما:** تاراج، غارت. «خانه یَغماست» روایتِ چاپِ فروغی و چاپِ یغمایی است. در نُسخه‌بَدَل‌هایِ چاپِ یغمایی نسخه‌بَدَلِ «خوانِ یَغماست» از نسخهٔ چاپیِ هند آمده است، و همین روایت مناسب‌تر به نَظَر می‌رسد. **خوانِ یَغما:** سفرهٔ عام که غالباً سلاطین در ایّام عید به خصوص عیدِ قربان می‌گُستردند و عَوام و مُحتاجان آن را غارت می‌کردند. نیز گفته‌اند که نزدِ تُرکان یا بعضی از طوایفِ سپاهی و لشگریِ تُرکان مرسوم بود که هرگاه به میهمانی می‌رفتند، پس از خوردنِ غذا، آلات و لوازمِ مهمانی و پذیرایی را غارت می‌کردند. به هر تقدیر، مُراد از «خوانِ یَغما» چنان تاراجی‌ست که هیچ چیز باقی نمانَد. ۶ **خارخوردن:** کنایه از «آزار و سختیِ چیزی را تَحمُّل کردن». **خارِ خُرما:** خارِ درختِ نَخْل. جملهٔ آخرِ این بیت را به صورتِ «خارْ خُرماست» نیز می‌توان خواند. **معنای بیت:** درد و رنجی را که تو بر من رَوا می‌داری تَحمُّل می‌کُنم، زیرا درد اگر از جانبِ تو باشد برای من عینِ داروست، آزارِ تو را تَحمُّل می‌کُنم، زیرا کسی که خواهانِ خُرمایِ شیرین است، باید نیشِ خارِ درختِ نَخْل را نیز تَحمُّل کُند. ۷ **انگشت‌نَما:** در اینجا بارِ منفی دارد، به معنایِ رسوایِ خاص و عام. **خَلْق:** مردم. **معنای بیت:** بَدنامی و رسوایِ خاص و عام بودن زشت است، ولی اگر در راهِ عشقِ تو باشد، زیباست. ۸ **سَهْل است:** اهمیتی ندارد. **مَلامَت:** سَرزنش. ۹ **در قَدَمِ تو ریخت:** به پایِ تو نثار کرد. **مَنزِلَت:** مقام، مرتبه. **وین مَنزِلَت از خدایْ می‌خواست:** برای رسیدن به چنین مقام و مرتبهٔ بلندی به دَرگاهِ خدا دُعا می‌کرد، به دَرگاهِ خدا دُعا می‌کرد تا او را به افتخارِ جان‌فشانی در قَدَمِ تو و شهادت در راهِ عشق برسانَد. ۱۰ **دِگَرحَیات:** حیاتِ دِگَر، حیاتِ دیگر، حیاتِ اُخروی، زندگیِ جاویدان. اما می‌توان «دِگَر حیات یابد» را به معنایِ «حیاتِ دوباره پیدا کُنَد» نیز گرفت. **معنای بیت:** اگر می‌خواهی که سعدی زندگیِ جاویدان پیدا کُنَد یک بار نامِ او را بر زبان بیاور و بگو که در راهِ عشقِ ما جان باخته است، بگو که سعدی شهیدِ عشقِ ماست.

۱ دیگر نَشْنیدیم چُنین فِتْنه که بَرخاست — از خانه بُرون آمد و بازار بیاراست
۲ در وَهْم نگُنجَد که چه دِلْبَند و چه شیرین — در وَصف نیایَد که چه مَطبوع و چه زیباست
۳ صَبر و دل و دین می‌رَوَد و طاقت و آرام — از زَخْم پَدید است که بازوش تواناست
۴ از بَهرِ خدا رویْ مَپوش از زن و از مَرد — تا صُنعِ خدا می‌نِگَرَند از چپ و از راست
۵ چَشمی که تو را بینَد و در قُدرتِ بی‌چون — مَدهوش نَماند نَتَوان گفت که بیناست
۶ دنیا به چه کار آیَد و فردوس چه باشد — از بارخدا بِهْ زِ تو حاجَت نَتَوان خواست
۷ فریادِ من از دستِ غَمَت عیب نباشد — کین درد نَپِندارَم از آنِ منِ تنهاست
۸ با جور و جَفایِ تو نسازیمْ چه سازیم — چون زَهره و یارا نَبُوَد چاره مُداراست
۹ از رویِ شما صبر نه صبر است که زَهر است — وَز دستِ شما زَهر نه زَهر است که حَلواست
۱۰ آن کام و دَهان و لَب و دندان که تو داری — عیش است ولی تا زِ برایِ کِه مُهَیّاست
۱۱ گَر خونِ من و جُملهٔ عالَم تو بریزی — اقرار بیاریم که جُرم از طَرَفِ ماست
۱۲ تسلیمِ تو سعدی نَتَوانَد که نباشد — گَر سَر بِنَهَد وَر نَنَهَد دستِ تو بالاست

(۱) **دیگر:** در اینجا یعنی «هرگز، هیچگاه». **فِتْنه:** ۱. آشوب ۲. زیبارویی که دل و دین از همه بِرُباید و مایهٔ فتنه و آشوب شود. **بَرخاست:** ظهور کرد، پیدا شد، به پا شد. **بازارْ آراستن:** چیدن و مُرتَّب کردنِ کالا در بازار برایِ فروش. بازار ترتیب دادن، کنایه از «خودنمایی کردن، دِلْبَری کردن، و نیز مَنفِعَت بُردن» است. **معنای بیت:** هرگز نشنیده‌ام که چنین زیبارویِ اشوبگری ظهور کرده باشد، با پایِ خود از خانه بیرون آمده است و به خودنمایی و دِلْبَری پرداخته است. (۲) **در وَهْم نگُنجَد:** در تَصوّر نمی‌گُنجد، قابلِ تَصوّر نیست. **چه:** تا چه اندازه، تا چه مایه، چقدر. **دِلْبَند:** دلرُبا، جَذّاب، دوست داشتنی. **شیرین:** مَطبوع، لطیف، دِلپذیر. **در وَصف نَیایَد:** قابلِ وصف نیست. (۳) **زَخم:** این واژه در اصل به معنایِ «ضربه» است و از آنجا که ضربهٔ شمشیر و غیره ایجاد جراحت می‌کُند، به صورتِ مَجازی به معنایِ «جَراحت» به کار رفته است. **پدید است:** پیداست، معلوم است. **معنای بیت:** در برابرِ او صبر و دل و دین و تَحمُّل و آرام و قرار بر باد می‌رَوَد، از این زَخمِ عظیم معلوم می‌شود که چه بازویِ زورمندی دارد. (۴) **رویْ مَپوش:** چهره‌ات را پنهان نکُن. **صُنعِ خدا:** آفرینشِ خدا. (۵) **بی‌چون:** خدایِ بی‌چون، خدایی که ذات و صفات و افعالِ او به وَصف درنمی‌آید. «بی‌چون» معادلِ فارسیِ «بَلاکَیف» است. «قدرتِ بی‌چون» یعنی «قدرتِ خدایِ متعال». **مَدهوش:** مُتحیِّر، مَبهوت. (۶) **به چه کار آید:** به چه دردی می‌خورد. **فردوس:** بهشت. **چه باشد:** چه ارزشی دارد. **بارخدا:** بارخدایا، ای خدای بزرگ. گفته‌اند که «بار» در ترکیبِ «بارخدا» به معنایِ «نیکوکار و بزرگ» است، نیز گفته‌اند که حق تعالی را از آن جهت «بارخدا» گویند که هرکسی را «بار» می‌دهد، یعنی هرکس در هر وقت می‌تواند حاجتِ خود را به او عرض کُند. **معنای بیت:** دنیا و بهشتِ آخرت را می‌خواهم چه کُنم، بهترین حاجتی که می‌توانم از خدا بخواهم تویی. (۷) **معنای بیت:** اگر دردِ عشقِ تو مرا به فریاد و فغان واداشته است عیب و ایرادی بر من نخواهد بود، زیرا گمان نمی‌کُنم که تنها من به این درد مُبتلا باشم (عاشقانِ تو بسیارند). (۸) **جور:** سِتَم. **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وَفایی. **چون:** وقتی. **زَهره:** جرأت، دلیری. **یارا:** ۱. توانایی ۲. جرأت. **مُدارا:** سازش، تَحمُّل. **معنای بیت:** اگر سِتَم و آزار و بی‌مَهریِ تو را تَحمُّل نکنیم چه کنیم، وقتی جرأت و توانایی دل‌کَندن از تو را نداریم، چارهٔ دیگری جز ساختن و سوختن باقی نمی‌ماند. (۹) **صَبر:** ۱. شکیبایی، تَحمُّل ۲. مادّه‌یی بسیار تلخ و مُهَوِّع که از گیاهی به همین نام به دست می‌آید و مصرفِ دارویی دارد. **از رویِ شما صبر:** صبر از رویِ شما، صبر کردن در شما، تَحمُّلِ دوریِ شما. سعدی «صبر از چیزی» را از رویِ الگویِ عربیِ «صَبَرَعن» به کار می‌بَرَد. **که:** بلکه. [این «که» را «که اِضراب» می‌نامند.] **معنای بیت:** صبر وقتی در دوری از شما باشد دیگر صبر نیست، بلکه زَهرِ کُشنده است، و زَهر اگر از دستِ شما باشد، زهر نیست بلکه شیرینی است. این بیت در چاپ یغمایی چنین است: «از رویِ شما صبر نه صبر است که موت است / وَزْ دستِ شما صبر نه صبر است که حَلواست». (۱۰) **کام:** حَلْق، گِلو. **عیش:** ۱. خوشی، خوشگُذرانی، مایهٔ خوشی ۲. زندگی. **تا:** تا ببینیم، معلوم نیست، خدا می‌داند و بَس. **مُهَیّا:** آماده، فراهم. (۱۱) **اِقرار بیاریم:** اعتراف می‌کنیم. **جُرم:** گناه. (۱۲) **گَر سَر بِنَهَد وَرْ نَنَهَد:** چه تسلیم باشد و چه نباشد. **دست:** (در معنایِ مَجازی) قُدرت. «دستِ تو بالاست» یعنی «قدرتِ تو بیش‌تر است».

۱ خُرَّم آن بُقعه که آرامگهِ یار آن‌جاست — راحَتِ جان و شَفایِ دلِ بیمار آن‌جاست

۲ من درین جایْ همین صورتِ بی جانَم و بَس — دِلَم آن‌جاست که آن دِلْبَرِ عَیّار آن‌جاست

۳ تَنَم این‌جاست سَقیم و دِلَم آن‌جاست مُقیم — فَلَک این‌جاست ولی کوکَبِ سَیّار آن‌جاست

۴ آخِر ای بادِ صَبا بویی اگر می‌آری — سویِ شیراز گُذَر کُنْ که مرا یار آن‌جاست

۵ دردِ دل پیشِ کِه گویمْ غَمِ دل با کِه خورَم — رَوَم آن‌جا که مرا مَحرمِ اسرار آن‌جاست

۶ نَکُنَد مَیلْ دلِ من به تماشایِ چَمَن — که تماشایِ دل آن‌جاست که دِلْدار آن‌جاست

۷ سعدی این مَنْزِلِ ویران چه کُنی جایِ تو نیست
رَخت بَربَنْد که مَنزلگَهِ اَحرار آن‌جاست

(۱) خُرَّم: در اینجا یعنی «خوشا». بُقْعَه: در اینجا به معنای مُطلقِ «جا، سرزمین، ناحیه» به کار رفته است. آرامگَه: مُخَفَّفِ «آرامگاه»، خانه، مسکن، منزل، وَطَن. راحتِ جان: مایهٔ راحتی و آسایشِ جان. دلِ بیمار: بیماریِ دل، عشق است و دلِ بیمار، دلِ مُبتلا به عشق. (۲) صورتِ بی‌جان: جسمِ بی‌روح، تنِ بی‌جان. عَیّار: حیله‌گر، مَکّار، زیرک. (۳) سَقیم: بیمار، ناخوش، رَنجور. مُقیم: ساکن، ماندگار. فَلَک: آسمان، سِپهر. کوکَبِ سیّار: ستارهٔ گردان. به نَظَر می‌آید که «کوکبِ سیّار» در اینجا کنایه از «خورشید» باشد. معنای بیت: تَنَم در اینجا ناخوش و بیمار افتاده است و دِلَم آنجا (در سرزمینِ آن دِلْبَرِ عَیّار) است. آسمان اینجاست اما تاریک است، زیرا خورشید در آنجاست (دور از یار در شبی تاریک و پایان‌ناپذیر به سَر می‌بَرَم). (۴) صَبا: بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کند. بادِ صَبا بر زُلفِ مُعطَّرِ یار می‌وَزَد و بویِ خوشِ آن را در همه‌جا پراکنده می‌کُند. (۵) دَردِ دل: شرحِ غَم و غُصّه. (۶) تماشایِ چَمَن: گردش در سبزه‌زار و باغ. دِلْدار: معشوق، مَحبوب. (۷) چه کُنی: به چه کارَت می‌آید، به دردِ تو نمی‌خورد. رَخت بَربَند: بارِسَفَر ببند، بُرو. مَنزِلْگَه: مُخَفَّفِ «منزلگاه»، محلِّ اقامَت. اَحْرار: جَمعِ حُرّ، آزادگان. «احرار» به معنای «ایرانیان» هم هست.

۱	سِلسِلهٔ مویِ دوست حَلقهٔ دامِ بَلاست	هر کِه درین حَلقه نیستْ فارغ ازین ماجراست
۲	گَر بِزَنَندَم به تیغْ در نَظَرَش بی‌دَریغ	دیدنِ او یک نَظَرْ صد چو مَنَش خون بَهاست
۳	گَر بِرَوَد جانِ ما در طَلَبِ وَصلِ دوست	حیف نباشد که دوستْ دوست‌تَر از جانِ ماست
۴	دَعویِ مُشتاق را شَرع نخواهد بَیان	گونهٔ زَردَش دَلیلْ نالهٔ زارَش گُواست
۵	مایهٔ پَرهیزگار قُوَّتِ صبر است و عقل	عقلْ گرفتارِ عشقْ صَبر زَبونِ هواست
۶	دل شُدهٔ پایْ‌بَند گَردنِ جان در کَمَند	زَهرهٔ گفتار نیْ کین چه سَبَب وان چراست
۷	مالِکِ مُلکِ وجودْ حاکِم رَدّ و قَبول	هر چه کُنَد جور نیستْ وَر تو بِنالی جَفاست
۸	تیغ بَرآر از نیامْ زَهر درافْکَن به جام	کَزْ قِبَلِ ما قَبولْ وَز طَرَفِ ما رضاست
۹	گَر بِنَوازی به لُطفْ وَر بِگُدازی به قَهر	حُکْم تو بر من رَوانْ زَجرِ تو بر من رَواست
۱۰	هر کِه به جورِ رَقیب یا به جَفایِ حَبیب	عَهد فَرامُش کُنَد مُدَّعیِ بی‌وَفاست

۱۱ سعدی از اخلاقِ دوستْ هر چه بَرآیَد نِکوست
گو همه دُشنام گو کَزْ لَبِ شیرینْ دُعاست

۱ سِلْسِله: زنجیر. مویِ حلقه حلقه و تابدارِ معشوق را هم از جهتِ شکل و هم از آن جهت که دلِ عاشق را اسیر و گرفتار می‌کُند، به زنجیر تشبیه کرده‌اند. **دوست:** معشوق. **حَلقهٔ دام:** دامی که از مویِ دُم اسب می‌ساختند و بر سَرِراهِ کَبْک می‌گُذاشتند تا پایِ کَبْک در آن بَند شود. **بَلا:** رنج، مصیبت، بدبختی. معنایِ مَجازیِ این واژه «معشوق» است، از آن جهت که با رفتار و کردارِ خود عاشق را آزار می‌دهد. **حَلقه:** ۱. هر چیزِ دایره‌مانند و گِرد که میانش خالی باشد ۲. مَجلِس، اَنجُمَن، مردمی که گِردِ هم آیند. **فارغ:** بی‌خَبَر، آسوده. در چاپِ یغمایی «غافل» آمده است. **ماجرا:** در لغت به معنایِ «آنچه اتِّفاق افتاده، ماوَقَع» است، و در اینجا به معنایِ «شِکوه و شِکایَت، گرفتاری، قصّهٔ پُرغصّه» و از این قبیل است. **معنای بیت:** مویِ حلقه حلقه و تابدارِیار حلقهٔ دامِ رَنج و بدبختی است، اما کسی که در این حلقه نیست، کسی که دِلَش در چین و شکَنِ زُلفِ زیبارویی اسیر نشده و به جمعِ عاشقان نپیوسته است، از این قصّهٔ پُرغصّه بی‌خَبَر است. تنها کسی از قصّهٔ پُرغصّهٔ عشق آگاه است که دِلَش در حلقهٔ گیسویِ معشوقی اسیر شده باشد. ۲ **تیغ:** شمشیر. **بی‌دریغ:** بی‌مُضایقه، و در اینجا یعنی «دَریغ ندارم و مُضایقه نمی‌کُنم». **نَظَر:** چَشم، نگاه. **صد چو مَنَش خون:** خونِ صد نفر مانندِ مَن برایِ آن. ضمیرِ «ش» در «مَنَش» مُتعلِّق به «بَها» است و مَرجَعِ آن «یک نَظَر» است. بنابراین، مصراعِ دوم به این صورت درمی‌آید: «بَهایِ یک نَظَر دیدنِ او، خونِ صد نفرِ مانندِ من است». واژهٔ «خون» در اینجا معنایِ مَجازی دارد، جان. «خونْ بَها» در اینجا یک کلمه (به معنایِ دیه و تاوانِ ریختنِ خونِ کسی) نیست. در چاپِ یغمایی «صد چو مرا خون بهاست» آمده است. **معنای بیت:** اگر مرا در برابرِ چَشمِ او با شمشیر بزنند و بکُشند مُضایقه نمی‌کُنم، زیرا یک نَظَر دیدنِ او ارزشِ آن را دارد که صدها نفر مانندِ من به خاطرش جان بدهند. ۳ **در طَلَبِ وَصلِ دوست:** در راهِ رسیدن به وِصالِ معشوق. **حیف نباشد:** حیف نیست، نارَوا نیست، بجاست. **که:** زیرا. **دوست‌تر:** عزیزتر، دوست‌داشتنی‌تر. ۴ **مُشتاق:** در اینجا یعنی «عاشق، کسی که در اشتیاقِ وصالِ یار می‌سوزد». روایتِ چاپِ فروغی «دَعویِ عُشّاق» است. **را:** در اینجا اختصاص را می‌رساند، به معنیِ «برایِ». «دَعویِ مُشتاق را» یعنی «برایِ دعویِ مُشتاق». **نخواهد:** طَلَب نمی‌کُند، لازم نمی‌داند. **بَیان:** در اینجا یعنی «اثبات، بَیِّنه، دلیل». **معنای بیت:** یک قاعدهٔ فقهی می‌گوید: «اَلبَیِّنَةُ عَلَی الْمُدَّعی وَالْیَمینُ عَلَی مَنْ أَنْکَرَ، اثباتِ دَعوی بر عُهدهٔ مُدَّعی‌ست و ــ



چنانچه مُدَّعی از عُهدهٔ اثبات برنیاید ـ مُدَّعی علیه در صورتِ انکارِ دعوی کافی است سوگند بخورد». در این بیت سعدی می‌گوید که در قضاوتِ شرعی از عاشق نمی‌خواهند که ادّعایِ خود را (عاشق بودنِ خود را) اثبات کُند، زیرا چهرهٔ زرد و رَنجور و نالهٔ زارِ او خود روشن‌ترین دلیل و گواهِ ادّعایِ اوست. ۵ **مایه:** در اینجا یعنی «قوام، بُنیاد، اصل و اساس» و از این قبیل. **قوّت:** نیرو، توانایی. در چاپِ یغمایی آمده است: «قوّتِ عقل است و صبر». **زَبون:** عاجز، درمانده، مغلوب. **هوا:** ۱. میل، خواهشِ دل ۲. عشق. **معنای بیت:** بُنیادِ کارِ پَرهیزگار، آنچه پرهیزگار را پرهیزگار می‌کُند، نیرویِ صبر و عقل است، اما عقل در برابرِ عشق اسیری دست و پای بسته است و صبر، در برابرِ خواهشِ دل، عاجز و درمانده است. ۶ **دل‌شُده:** دل از دست داده، عاشق. **پای‌بَند:** پای بسته، اسیر، گرفتار. **گَردنِ جان:** [اضافهٔ استعاری] **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برای شکار و بالا رفتن از جاهای بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسوی معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **زَهره:** جرأت. در چاپِ فروغی «زَهرهٔ گفتار نِـهْ» آمده است. **کِـین:** که این. «که» در اینجا برای تفسیر آمده است. **معنای بیت:** عاشقِ اسیر، گردنِ جانَش هم در کَمَنْدِ معشوق گرفتار است (معشوق رشته‌یی بر گردَنَش افکنده است و او را به هر جا که می‌خواهد می‌کشاند)، چنین کسی جرأتِ سخن گفتن و اعتراض و چون و چرا ندارد (تا بگوید) که چرا و به چه دلیل با من چنین و چنان می‌کُنی؟ ۷ **مالکِ مُلکِ وجود:** صاحب و فرمانروایِ کشورِ هستی، کنایه از «خدایِ متعال». **حاکِم:** داور، قاضی، **جور:** سِتَم. **بِنالی:** شِکوه کُنی، شکایت کُنی. **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وَفایی. **معنای بیت:** فرمانروایِ کشورِ هستی (خدایِ متعال) داورِ رَدّ و قبول است، با اوست که تعیین کُند طاعتِ کدام بَنده را می‌پذیرد و طاعتِ کدام بَنده را نمی‌پذیرد. او هر چه کُند ظلم نیست، بلکه عَدلِ مَحض است، و اگر تو از کارهایِ خدا بِنالی و اعتراض کُنی، مُرتکبِ بی‌مِهری شده‌یی و شرطِ بندگی را به جا نیاورده‌یی. این بیت مانندِ بیتِ قبل و بیت‌هایِ بعد، گویایِ مهم‌ترین اصلِ مَذهبِ کلامیِ اشعری یعنی «اعتقاد به جَبر» است.

سعدی نیز مانندِ بسیاری از شاعران و عارفانِ بزرگ ایران، اَشعَری مَذهب بود. از نَظَرِ این مذهب، عالَم وجود مُلکِ طِلْقِ خداست و از آنجا که خدایِ متعال در مُلکِ خود تَصرُّف می‌کُند نه در مُلکِ دیگری، ممکن نیست که ظلم از او سَر بزند. بنابراین، عدل یعنی آنچه خدا می‌کُند، نه آنچه در تَصوّرِ بَندگان عدل به شمار می‌آید، و بندگان باید در برابرِ قَضایِ الهی تسلیم باشند. مُتِکلّمانِ اشعری برای تلطیفِ این نَظَر به «قاعدهٔ لُطف» متوسّل شده‌اند و گفته‌اند: خدا به بندگانِ خود لُطف دارد و پاداشِ نیکیِ آنان را از روی لُطف (نه از روی اجبار) با نیکی می‌دهد. ۸ **بَرآر:** بیرون آور. **نیام:** غلافِ شمشیر و خَنجر و غیره. **دراَفکَن:** در اینجا یعنی «بریز». در چاپِ فروغی «بَرافکَن» آمده است. **کَزْ قِبَلِ ما:** زیرا از جانبِ ما. **معنای بیت:** شمشیر از نیام بِکش و در جامِ ما زَهر بریز، ما در هر حال تسلیم توایم و از جانبِ ما چیزی جز تسلیم و رضا نخواهی دید. ۹ **بِنَوازی:** [از مَصدرِ نواختن] نوازش کُنی، مَحبَّت کُنی. **به لُطف:** از رویِ لطف. **بِگُدازی:** [از مَصدرِ گُداختن] بسوزانی. **قَهر:** خشم، غَضَب. **رَوان:** رَوا، نافِذ. **زَجر:** این واژه در اصل (در زبانِ عربی) به معنای «طَرد کردن، مَنع کردن، بازداشتن» است، اما در فارسی به معنایِ آزار و شکنجه و ظلم و سِتَم به کار رفته است. **معنای بیت:** خواه مرا از رویِ لُطف (نه از رویِ اجبار) نوازش کُنی و موردِ مِهر و مَحَبَّت قرار دهی و خواه مرا در آتشِ خَشم بسوزانی، در هر حال فرمانِ تو بر من نافذ و جاری است و آزار و شکنجهٔ تو بر من رَواست (هر چه تو می‌کُنی بجاست). ۱۰ **جور:** سِتَم. **رَقیب:** نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. **حَبیب:** محبوب، معشوق. **عَهد:** پیمان (عشق). **مُدَّعی:** شَیّاد، و در اینجا یعنی «عاشقِ ناصادق». **معنای بیت:** هرکس که در اثرِ ظلم و سِتَم نگهبانِ معشوق یا آزار و بی‌مِهریِ معشوق، پیمانِ عشق خود را از یاد بِبَرد، شیّادِ بی‌وَفایی بیش نیست. ۱۱ **هر چه بَرآید:** هر چه سَر بزند. **گو:** در اینجا یعنی «بگذار، چه باک». **معنای بیت:** سعدی هر چه اخلاقِ یار اقتضا می‌کُند و هر چه از او سَر می‌زند خوش است، بُگْذار هر چه می‌گوید دُشنام باشد، زیرا حتی دُشنام از لبِ شیرینِ یار عینِ دُعایِ خیر است.

۱ صبر کُن ای دل که صَبر سیرتِ اهلِ صَفاست　چارهٔ عشـق احتمالْ شـرطِ مَحبَّت وَفاست
۲ مـالِکِ رَدّ و قَبول هـر چه کُـنَـد پادشاست　گر بِزَنَـد حـاکِـم است وَرْ بِنَـوازَد رَواست
۳ گر چه بِخوانَد هنوز دسـتِ جَزَع بر دُعاست　وَر چـه بِرانَد هـنـوز رویِ امـیـد از قَفاست
۴ بَـرقِ یَـمـانـی بِجَستْ بادِ بَـهـاری بِخاست　طاقَتِ مَجنون بِرَفتْ خـیـمـهٔ لیلی کُجاست
۵ غَفلَت از ایّـامِ عشقْ پیشِ مُحَقِّـق خَطاست　اوّلِ صُـبـح است خیز کاخِـرِ دنـیـا فَناست
۶ صُـحـبَـتِ یـارِ عزیزْ حـاصِـلِ دورِ بَقاست　یک‌دَمِه دیدارِ دوستْ هر دو جهانش بَهاست
۷ دردِ دلِ دوسـتـانْ گَر تـو پَـسَـنْـدی رَواست　هر چه مُـرادِ شماستْ غایَتِ مَقصودِ ماست
۸ بَنده چه دَعوی کُـنَـد حُـکْـم خداوند راست　گَر تـو قَـدَم می‌نَهیْ تا بِـنَـهَـم چَـشـم راست
۹ از دَرِ خویشَـم مَرانْ کین نه طَـریـقِ وَفاست　در همه شهری غریبْ در همه مُلکی گَداست
۱۰ با همه جُـرمَـم امید با همه خـوفَـم رَجاست　گَر دِرَم ما مِس است لُـطـفِ شما کیمیاست
۱۱ سـعـدی اگـر عاشقی مـیـلِ وِصالَت چراست
هرکِه دلِ دوست جُستْ مَصلَحَتِ خود نخواست

این غزل «تمام مَطْلَع» است و همهٔ مصراع‌هایِ آن یک قافیه دارند. (۱) سیـرَت: روش، راه و رَسم. اهلِ صَـفا: پـاکـدلان. «صـفـا» در اصطلاحِ تَصوّف به معنیِ «پاکی و زدوده شدن از آلودگی‌ها» است، و «اهلِ صَفا» کنایه از «صوفیان» است. احتمال: تَحمُّل. شَرط: لازمه، مُقتضی. معنای بیت: ای دل شَکیبا باش، زیرا شکیـبـایی رَوشِ پاکـدلان است، (تنها) چارهٔ عشـق تَحمُّل است و وفاداری لازمهٔ دوستی و مَحبَّت است. (۲) مالِکِ رَدّ و قبول: صاحب‌اختیارِ رَدّ و قبول. حاکِم: ۱. داور، قاضی ۲. فرمانروا. پادشا: ۱. فرمانروا، حاکم، مُسلَّط، صاحب‌اختیار ۲. خدا. بِنَوازَد: [از مَصدرِ نواختن] نوازش کُند، لُطف کُند. معنای بیت: آنکه می‌تواند بپذیرد یا بِرانَد، هر کار بکُند صاحب‌اختیار است و سزاوارِ اوست، اگر تنبیه کُـنَـد داور است و مُختار، و اگر لُطف کُند بجاست. این بیتِ جَبری از مذهبِ اَشعَریِ سعدی حکایت دارد. (۳) بِخوانَد: فرا بخواند، دعوت کُند، به نزدِ خود راه دهد. هنوز: کَماکان، همچنان. جَزَع: زاری. [«دستِ جَزَع» اضافهٔ استعاری است.] «دستِ جَزَع بر دُعاست» یعنی زاریِ (بندگان) همچنان دست به دعا بلند کرده است، بَندگان کَماکان به دعا کردن و زاری می‌پردازند. بِرانَد: از خود طَرد کُند، به نزدِ خود راه نـدهـد. رویِ امید: [اضافهٔ استعاری] می‌توان «روی» (=چهره) را به معنایِ مَجازی یعنی «امکان» گرفت، در اینِ صورت «رویِ امـیـد» یعنـی «امکانِ امیدوار بودن». قَفا: پسِ گردن، (در معنایِ مَجازی) پشتِ سَر، پِیِ، دنبالِ. معنای بیت: خدایِ متعال اگرچه بَنده‌یی را به نزدِ خود بخواند، اما بَنده دست از زاری و دُعا به درگاهِ او برنمی‌دارد (تَضمینی نیست که لُطفِ خدا در حقِّ این بَنده بَرقرار بِمانَد، خدا صاحب‌اختیارِ مُطلَق است و هرچه بخواهد می‌کُند)، و اگر بَنده‌یی را از دَرگاهِ خود بِرانَد (بر او خشم گیـرد) چهرهٔ امید هنوز ممکن است به دنبالِ این خشم و قهر آشکار شود (امکانِ امیدواری به لُطفِ خدا همچنان باقی‌ست، هیـچ معلوم نیست که خشمِ خدا نسبت به بَنده بَدَل به لُطف نشود). (۴) بَرقِ یَمانی: برقِ مَنسوب به یَمَن. برقی که از جانبِ یَمَن (مَطلعِ ستارهٔ سُهَـیـل) بـدرخـشـد و آن دلیلِ باران است. در شعرِ عـاشـقـانه بـه خصوص شعرِ عربی میان برق (آذرخش، درخششِ ابرِ پیش از باران) و عاشق رابطه‌یی عـمیـق هـست. بَرق، آتشِ عشق را در دلِ عاشق دامن می‌زَنَد، روشناییِ زودگُذرِ آن یادآورِ بَرقِ نگاهِ معشوق است. عاشق همواره برقِ آسمان را می‌پاید و دُعا می‌کُند که بر دیارِ یار بِبارَد. در برخی از حکایت‌هایِ عاشقانه آمده است که عاشق پس از دیدنِ بَرق جان باخته است. سعدی در غزلیّات دو بارِ دیگر



«برقِ یَمانی» یا «برقِ یَمان» را به کار بُرده است. «تا دِگَر باد صَبایی به چَمَن باز آید / عُمر می‌بینم و چونِ بَرقِ یَمان می‌گُذرد» و «روزِ جوانی گُذشتْ مویِ سِیَه شد سپید / بَرقِ یَمانی بِرَفتْ گَرد بِمانْد از سَوار». و اما در بیتِ بالا قاعدتاً مُراد از «بَرقِ یَمانی»، ریزش باران، و در نتیجه، سبزی و خرّمیِ زمین و شکفتنِ گُل‌هاست. قرینهٔ «بادِ بهاری» تأییدکنندهٔ این معناست. بِجَست: در اینجا یعنی «درخشید». بِخاست: بَرخاست، وَزیدن گرفت. طاقَت: صبر و تَحمُّل. مَجنون: عاشقِ لیلی (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). بِرَفت: از میان رفت، تمام شد. خیمه: چادر. لَیلی: معشوقِ مَجنون (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). معنای بیت: بَرقِ یَمانی درخشید (و زمین از باران سَرسبز شد) و بادِ بهاری وزیدن گرفت (موسم عیش و شادی فرا رسید)، صبر و تَحمُّلِ مجنون تمام شد، چادرِ لیلی کُجاست؟ (مَجنون را به سوِیِ چادرِ لیلی راهنمایی کنید). ⑤ غَفلَت: بی‌توجهی. در چاپِ یغمایی آمده است: «غفلتِ ایّامِ عشق». مُحَقِّق: در اصطلاحِ صوفیان کسی که حقیقتِ اشیاء بَر او چنانکه باید آشکار شده باشد و این معنی کسی را مُیَسَّر است که از حُجَّت و بُرهان گُذشته، به مرتبهٔ کشفِ الهی رسیده باشد و به عین‌العیان مشاهده نموده باشد که حقیقتِ همهٔ اشیاء حقّ است و به غیرِ نورِ وجودِ واحدِ مُطلق، موجودِ دیگری نیست و موجودیَّتِ اشیاءِ دیگر به جز اضافت نیست. ایّامِ عشق: دورانِ عاشقی یا هنگامِ عشق‌وَرزی. با توجه به بیتِ قبل می‌توان گفت که «ایّامِ عشق» در اینجا کنایه از «فصلِ بهار» است. فَنا: نیستی، نابودی. معنای بیت: از نَظَرِ حقیقت‌شناس (عارفِ حَق‌بین) بی‌توجهی به دورانِ عاشقی و از دست دادنِ فرصتِ عشق‌ورزی نادُرُست است، اکنون که آغازِ صبح است از خواب برخیز و وقت را غنیمت بدان، زیرا سَرانجامِ دنیا نابودی‌ست. ⑥ صُحبَت: هم‌نشینی، هم‌دَمی. حاصِل: نتیجه، ثَمَره، نفع، سود. بَقا: عُمر. «دورِبَقا» یعنی «دورانِ زندگی». یک‌دَمِه: به اندازهٔ یک‌دَم، به اندازهٔ یک لحظه. هر دو جهان: دنیا و آخِرَت. معنای بیت: تنها حاصلِ دورانِ زندگی هم‌نشینی با یارِ دوست‌داشتنی است، دیدارِ دوست حتی به اندازهٔ یک لحظه به دنیا و آخِرَت می‌اَرزد. ⑦ دَردِ دل: در اینجا یعنی «غَم و اندوهِ نَهفته در دل، سوزِ درون، غم‌هایِ پنهان». دوستان: عاشقان. غایَتِ مَقصود: نهایتِ آرزو، بزرگ‌ترین آرزو. ⑧ چه دَعوی کُنَد: چه ادعایی می‌تواند داشته باشد؟ ادعایی ندارد. حُکم: فرمان. خداوند: صاحب، مالِک. «حُکمِ خداوند راست» یعنی «فرمان، فرمانِ صاحب (و مالک بَندهٔ زَرخرید) است». «را» در اینجا اختصاص را می‌رساند. گَر تو قَدَم می‌نَهی: اگر تو قَدَم‌رَنجه می‌کُنی و پا پیش می‌گُذاری. چَشمِ راست: صفتِ «راست» در ترکیب‌هایی مانندِ «دستِ راست» و «چَشمِ راست» بَرحسبِ عُرفِ عامّه نشانهٔ «برتری و فضیلت» است (در قیاس با چَشمِ چپ، و دستِ چپ). معنای بیت: بَندهٔ زَرخرید هیچ ادّعایی ندارد. فرمان، فرمانِ مالک و صاحب‌اختیار است، تو مالکِ مَنی، اگر می‌خواهی قَدَم‌رَنجه کُنی و با آمدَنَت سَرافرازم کُنی، بگو تا چَشمِ راستَم را زیرِ پایَت فَرش کُنم. ⑨ کین: که این، زیرا چنین کاری. طَریق: راه و رَسم. مُلک: کشور. معنای بیت: مرا از دَرِخانهٔ خود طَرد نکُن و دَر به رویَم نَبَند، این رَسمِ وفاداری و دوستی نیست، آدمِ غریب در هر شهری هست و گدا و نیازمند در هر کشوری وجود دارد (فرض کُن من غریبِ بی‌نَوایی هستم که دَرِخانهٔ تو را کوبیده‌ام، شَرطِ مروَّت نیست که مرا از دَرِخانه‌ات بِرانی، با من چنان رفتار نکُن که حتی با غریبه‌ها و نیازمندان نمی‌کنند). ⑩ جُرم: گناه. خوف: ترس. رَجا: امید. دِرَم: سِکّهٔ نقره. کیمیا: مادّه‌یی که فلزِ بی‌ارزش را به طلا تبدیل می‌کند، اکسیر. معنای بیت: به‌رَغمِ همهٔ گناهانی که کرده‌ام به بخشایش تو امیدوارم، و با آنکه سخت می‌ترسم، امید از دست نداده‌ام. اگر سِکّهٔ ما تَقَلُّبی‌ست (از مِس است نه نُقره)، لُطف و مَحبَّتِ شما خاصیتِ اکسیر دارد و می‌تواند مِسِ ما را به طلا تبدیل کند. اگر مسِ وجودِ ما ناقابل و بی‌ارزش است، با کیمیایِ لُطفِ شما همچون طلا ارزشمند خواهد شد. ⑪ دلِ (کسی را) جُستن: رضایِ خاطر (کسی را) خواستن. مَصلحَت: صَلاح، مَنفَعَت.

۶۳

۱ عشـق وَرزیـدَم و عقلَم بـه مَلامَت بَرخاست کانکِه عاشق شُد ازو حُکمِ سَلامَت بَرخاست

۲ هر کِه با شـاهـدِ گُل‌رویْ بـه خَلْوَت بِنِشَست نَـتَـوانَـد زِ سَـرِ راهِ مَلامَت بَرخاست

۳ کِه شنیدی که بَرانگیخـت سَمَنْدِ غَـمِ عشـق که نه اَنْدَر عَـقَـبَـش گَـردِ نَدامَت بَرخاست

۴ عشـقْ غالب شُد و از گوشـه‌نشینانِ صَـلاح نـامِ مَسـتوری و نـامـوسِ کَرامَت بَرخاست

۵ در گُلستانی کان گُـلبُـنِ خَـنـدان بِنِشَست سَـرْوِ آزاد بـه یـک پـایِ غَرامَت بَرخاست

۶ گُلِ صـدبَرگ نَـدانَـم بـه چه رونَـق بِشِکُفت یـا صَنوبر بـه کدامین قَـد و قامَت بَرخاست

۷ دی زمـانـی بـه تَکَلُّف بَـرِ سـعـدی بِنِشَست
فِتنه بِنْشَستْ چو بَرخاست قیامَت بَرخاست

① **عشـق ورزیـدن:** عشـقـبـازی کـردن، عـاشـق شـدن. **مَـلامَـت:** سَرزنش. **عَقلَم:** «م» در اینجا ضمیرِ مفعولی است. **برخاستن:** (در مصراعِ اول) یعنی «شروع کردن، پرداختن». **کانکِه:** که آن که. «که» در اینجا بیانی است، به عبارتِ دیگر مصراعِ دوم (آنکه عاشق شد...) سخنی است که عقل به عنوانِ مَلامَت گفته است. **حُکْم:** (اصطلاحِ مَنطقی) اذعان به نسبتِ ایجابی یا سَلبی میانِ موضوع و مَحمول. **سَلامَت:** امنیت، عافیت، نجات، رستگاری. **بَرخاستن:** (در مصراعِ دوم) از میان رفتن، منتفی شدن، ساقِط شدن. **معنای بیت:** عاشق شدم و عقل به سَرزنشِ من پرداخت و گفت: کسی که عاشق شود، حُکمِ «سَلامَت» از او منتفی می‌شود و باید سَلامَتِ او را از دست رفته دانست. عاشق آماجِ درد و رنج و بَلاست و دَربندِ نام و ننگ و رستگاری نیست. ② **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **گُل‌روی:** دارایِ چهره‌یی به لطافت و رنگِ بَرگِ گُلِ سُرخ. **به خَلْوَت بِنِشَست:** خَلْوَت کرد. **از سَر (چیزی) برخاستن:** کنایه از «تَرک کردنِ چیزی». **راهِ مَلامَت:** [تشبیهِ صَریح] راهِ سَرزنش. **معنای بیت:** کسی که با زیباروِی گُل‌چهره خَلْوَت کُند، همواره در مَعرضِ سَرزنشِ دیگران خواهد بود. ③ **که:** چه کسی. **بَرانگیخت:** در اینجا یعنی «به تاخت درآورد، تازاند». **سَمَنْد:** اسبی که رنگش مایل به زرد باشد. در اینجا به معنایِ «مطلق اسب» یا «اسبِ تیزرو» به کار رفته است. [«سَمَنْدِ غَمِ عشق» تشبیهِ صَریح است، «غَمِ عشق» را به «اسب تیزرو» تشبیه کرده است.] «بَرانگیختَنِ سَمَنْدِ غمِ عشق» کنایه از «عاشق شدن» است. **نَدامَت:** پشیمانی. [«گَردِ نَدامَت» تشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** آیا هیچ شنیده‌یی که کسی اسبِ تیزروِ غمِ عشق را به تاخت درآوَرَد (عاشق شود) و به دنبالِ او غُبارِ پشیمانی به هوا بلند نشود؟ برخاستنِ گَرد و غُبارِ راه نتیجهٔ طبیعی و اجتناب‌ناپذیرِ تاختنِ اسب است و پشیمانی نتیجهٔ طبیعی و اجتناب‌ناپذیرِ عاشق شدن. ④ **عشق:** در چاپِ یغمایی «وَجد» آمده است. **گوشه‌نشینان:** «گوشه» به جای خاصی اطلاق می‌شد که شیخ یا مُرید در آنجا به ریاضت و تَهذیبِ نَفْس می‌پرداخت. «گوشه‌نشین» بیشتر به معنایِ «مُنزوی و تارکِ دنیا» به کار رفته است. **صَلاح:** (ضدِ فَساد) پرهیزگاری، پارسایی. «گوشه‌نشینانِ صَلاح» کسانی که به قصدِ پارسایی و برای آلوده نشدن به گناه گوشه‌نشینی اختیار کرده‌اند. **مَستوری:** در لغت به معنایِ «پوشیدگی» است، در اینجا معنایِ مَجازیِ آن یعنی



«پاکدامنی، پرهیزگاری» موردِ نَظَر است. **ناموس:** آوازه، شهرت. **کَرامَت:** بزرگی، ارجمندی، سَرافرازی. **نام (چیزی) بَرخاستن:** کنایه از «نابود شدن و بر باد رفتنِ چیزی». **معنای بیت:** عشق غلبه یافت و گوشه‌نشینانِ پرهیزگار که به پاکدامنی و کرامت شُهره بودند، رسوا شدند و آوازهٔ تقوا و کرامت‌شان بر باد رفت. ⑤ **گُلبُن:** بوتهٔ گُل. «گُلبُنِ خندان» کنایه از «معشوقِ خوشرو و دارایِ چهره‌یی شکفته» است. **سَروِ آزاد:** نوعی درختِ سَرو که شاخه‌هایش راست باشد. **غَرامَت:** ۱. تاوان ۲. زجر، عذاب. اصطلاحِ «غَرامَت» در آدابِ صوفیان نوعی تنبیه است. وقتی درویشی مُرتکبِ عملی ناپسند می‌شد، به فرمانِ مُرشد می‌بایست نزدیکِ دَر روی یک پا می‌ایستاد تا آنکه مُرشد او را عفو کُند. درختِ سَرو خوش قد و بالاست، از این جهت قد و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند، و در این بیت گناهِ سَروِ آزاد همین ادعایِ داشتنِ قد و بالایی همچون قد و بالایِ معشوق است و به همین دلیل است که باید غَرامَت بپردازد. **معنای بیت:** در باغی که آن زیباروِی خوشرو و شکفته‌چهره بِنْشیند، سَروِ آزاد به عنوانِ غَرامَت روی یک پا می‌ایستد. ⑥ **گُلِ صدبَرگ:** گُلِ سُرخِ صَدپَر، یکی از گونه‌هایِ گُلِ سُرخِ پُرپَر که اصلش از ایران است و یکی از زیباترین گُل‌هاست. **رونَق:** ۱. زیبایی، جلوه ۲. گرمیِ بازار. **صَنوبر:** درختی همیشه سبز از درختانِ زینتیِ باغ‌ها. قد و بالایِ معشوق را به صَنوبر تشبیه کرده‌اند. **معنای بیت:** در برابرِ چهرهٔ زیبایِ تو گُلِ صدبَرگ جلوه‌یی ندارد و کسی به آن اعتنا نمی‌کُند و در برابرِ قد و بالایِ زیبایِ تو قد و قامتِ صَنوبر پَست است، نمی‌دانم چرا گُلِ صدبَرگ شَرم نمی‌کُند و باز هم می‌شِکُفد یا چرا صَنوبر قد و قامتِ خود را به رُخ می‌کشد.

⑦ **دی:** دیروز. **زمانی:** مدتی. **به تَکلُّف:** در اینجا یعنی «از روی اکراه». **بَر:** کنار، پیش. **فِتنه:** آشوب. **بِنِشَست:** فروکش کرد، آرام شد. **چو:** وقتی. **بَرخاست:** بلند شد، ایستاد. **قیامَت بَرخاست:** قیامت به پا شد. در شعر قامَتِ معشوق را از جهتِ فتنه‌انگیزی به قیامت تشبیه کرده‌اند (قیامتِ قامَت و قامَتِ قیامت). خودِ سعدی گفته است: «این که تو داری قیامَت است نه قامَت». لابُد یکی از دلایلِ این تشبیه این است که میانِ دو واژهٔ «قیامَت» و «قامَت» جناس زاید (از صنایعِ لفظیِ بدیع) بَرقرار است. [در این بیت میان «بِنِشَست» و «بَرخاست» صفتِ تضاد و میانِ دو «بَرخاست» جناسِ تام مُراعات شده است.] **معنای بیت:** دیروز مدتی از روی اکراه در کنارِ سعدی نشست، با نشستنِ او فتنه و آشوب فرو نشست و هنگامی که بلند شد، قیامت به پا شد.

۱	آن‌نه زُلف است و بُناگوش که روز است و شب است	وان نه بالایِ صَنوبر که درختِ رُطَب است
۲	نه دَهانی‌ست که در وَهمِ سُخَندان آیَد	مَگر اَندَر سُخن آییّ و بِدانَد که لب است
۳	آتشِ رویِ تو زین گونه که در خَلْق گرفت	عَجَب از سوختگی نیست که خامی عَجَب است
۴	آدمی نیست که عاشق نشود وقتِ بهار	هر گیاهی که به نوروز نَجُنبَد حَطَب است
۵	جُنبشِ سَرو تو پِنداری کَز بادِ صَباست	نه که از نالهٔ مُرغانِ چَمَن در طَرَب است
۶	همه کَس را به تو آن مَیل نباشد که مراست	کافتابی تو و کوتاه‌نَظَر مرغِ شب است
۷	خواهم اَندَر طَلَبَت عُمر به پایان آوَرْد	گرچه راهَم نه به اندازهٔ پایِ طَلَب است
۸	هر قَضایی سَبَبی دارد و من در غَمِ دوست	اَجَلَم می‌کُشَد و دَردِ فِراقَش سَبَب است
۹	سُخنِ خویش به بیگانه نمی‌یارَم گفت	گِله از دوست به دشمن نه طَریقِ ادب است

۱۰ لیکن این حالْ مُحال است که پنهان مانَد
تو زِرِه می‌دَری و پَردهٔ سعدی قَصَب است

۱ **زُلف:** گیسو. در این مصراع «زُلفِ سیاهِ معشوق» را به «شب» تشبیه کرده است. **بُناگوش:** به معنایِ نرمهٔ گوش و شَقیقه است، اما در شعر آن را به معنایِ «عِذار یا رُخسار» نیز به کار برده‌اند. در این مصراع «رُخسارِ سفیدِ معشوق» را به «روز» تشبیه کرده است. **که:** در این بیت یعنی «بلکه». **بالایِ صَنوبر:** قامَتِ صنوبر. صنوبر درختی همیشه‌سبز از درختانِ زینتیِ باغ‌هاست که قد و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند. **رُطَب:** خرمایِ تازه و نورَس. «درختِ رُطَب» نَخل است. مُراد این است که سَراپایِ معشوق شیرین است. ۲ **وَهْم:** قوّهٔ تَصوّر، تَصوّر. **سُخَندان:** سخن‌شناس، ادیب، شاعر، کسی که از رُموزِ سخن آگاه است و می‌تواند به زیبایی سخن بگوید و بنویسد. **اَندَر سُخن آمدن:** شروع به سخن گفتن کردن. **معنایِ بیت:** دهانی که تو داری (چنان ظریف و کوچک است که) در تَصوّرِ شاعرِ سُخن‌شناسِ نکته‌سَنج نمی‌گُنجد، مگر آنکه شروع به سخن گفتن کُنی و او متوجه شود که لب و دهانی در کار است. بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه دهانِ معشوق هرچه کوچک‌تر باشد زیباتر است و شاعران در این باره مبالغه می‌کرده‌اند. ۳ **آتشِ روی:** [تشبیهِ صَریح] سُرخی و برافروختگیِ چهرهٔ معشوق را به آتش تشبیه کرده‌اند. **زین‌گونه:** این‌طور، چنین. **خَلْق:** مردم. **گرفتن:** شعله‌ور شدن. **سوختگی:** سوخته بودن. (در معنایِ مَجازی) دَردمندی و رَنجوریِ ناشی از عشق. **که:** بلکه. **خامی:** ساده‌دلی، ناپختگی و در اینجا مُراد «بی‌خَبَری از سوز و گُدازِ عشق» است. **معنایِ بیت:** این‌گونه که آتشِ چهرهٔ تو در دل شعله‌ور شده است (و همه در اشتیاقِ تو می‌سوزند) سوختن عجیب نیست، خامی و بی‌خَبَری از سوز و گُدازِ عشق عجیب است (مگر دلی از سنگ باشد که آتشِ عشقِ تو در آن شعله‌ور نشود). ۴ **نَجُنبَد:** تکان نخورد، حرکت نکُند. **حَطَب:** هیزم. و پیداست که هیزم را باید سوزاند. ۵ **بادِ صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. **که:** بلکه. **ناله:** آواز، نغمه. **مرغِ چَمَن:** کنایه از «بُلبُل». **طَرَب:** شادی، شادمانی. **معنایِ بیت:** تو گمان می‌کُنی که درختِ سَرو در باغ در اثرِ وَزیدنِ باد تکان می‌خورد و به این سوی و آن سوی خَم می‌شود؟ نه اشتباه می‌کُنی، سَرو از شنیدنِ نغمهٔ بُلبُلان شاد شده است و می‌رقصد. ۶ **مَیل:** مَحبَّت. روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «هر کسی را به تو آن میل نباشد که مرا». **کافتابی تو:** که آفتابی تو، زیرا تو آفتابی. **کوتاه‌نَظَر:** کوته‌بین، (در معنایِ مَجازی) پَست‌هِمَّت. **مرغِ شب:** مرغِ شباویز، مرغِ حق، نوعی جُغد که در شب برای شکار و تغذیه از لانه بیرون می‌آید. **معنایِ بیت:** مَحبَّتی که من به تو دارم در هر کسی وجود ندارد، زیرا تو آفتابی و دیگر عاشقانِ تو به مرغِ شب می‌مانند که از خورشید گُریزانند و نمی‌توانند زیباییِ تابناکِ تو را تَحمُّل کُنند. من آن ذرهٔ عاشقِ خورشیدم که از سوختن پَروایی ندارم. ۷ **پایِ طَلَب:** واژهٔ «پای» در این ترکیب به معنایِ مَجازی «قدرت، توان، استقامت، پایداری» به کار رفته است. «پایِ طَلَب» یعنی «توانِ تلاش و استقامت». **معنایِ بیت:** می‌خواهم تا واپسین دَمِ زندگی در راهِ رسیدن به تو تلاش کُنم، اگرچه می‌دانم پیمودنِ این راهِ طولانی بیش از حدِّ توان و استقامتِ من است. ۸ **قضا:** ۱. حُکمِ الهی، مَشیَّتِ الهی ۲. بَلا ۳. مُردن، درگُذشتن. **سَبَب:** علَّت. **اَجَل:** مرگ. [«م» در «اَجَلَم» ضمیرِ مفعولی است، اَجَل مرا.] **فِراق:** جدایی، دوری. **معنایِ بیت:** مَشیَّتِ الهی از طریقِ سَبَب و علَّت جاری می‌شود، راست است که وقتی من در غمِ معشوق جان بدهم به این معناست که اَجَلَم رسیده است، اما علَّتِ آن دردِ جدایی است. ۹ **نمی‌یارَم:** جرأت نمی‌کُنم، نمی‌توانم. **نه طَریقِ ادب است:** شَرطِ ادب نیست، بر خلافِ راه و رَسمِ ادب است. ۱۰ **زِرِه:** جامهٔ جنگ دارایِ آستینِ کوتاه و مُرکَّب از حلقه‌هایِ ریزِ فولادی. **می‌دَری:** [از مَصدرِ دَریدن] پاره می‌کُنی، می‌شکافی. **قَصَب:** نوعی پارچهٔ ظریف که از کَتانِ نازک و نَرم یا حَریر می‌بافتند. **معنایِ بیت:** (ادامهٔ بیتِ قبل) اما حال و روز و سوز و گُدازِ من نیز ممکن نیست پنهان بمانَد. تو در جنگِ عشق چنان نیرومندی که زِرِه را پاره می‌کُنی، چه رسد به پوششِ کَتانیِ سعدی.

۱ دیدارِ تـو حَـلِّ مُشکلات است — صَبر از تو خِلافِ مُمکِنات است
۲ دیبـاچـهٔ صـورتِ بَـدیـعَـت — عُنوانِ کَمالِ حُسـنِ ذات است
۳ لَب‌هایِ تو خِضْـر اگر بِدیدی — گفتی لَبِ چَشمـهٔ حَیات است
۴ بـر کـوزهٔ آب نِـهْ دَهـانَـت — بَـردار کـه کـوزهٔ نَبات است
۵ تَرسَم تو به سِحْرِ غَمزه یک روز — دَعـوی بِکُنی که مُعجزات است
۶ زَهـر از قِبَـلِ تـو نـوشْـدارو — فُحْش از دَهنِ تـو طَیِّبات است
۷ چـون رویِ تـو صـورتـی ندیدم — در شهر کـه مُبطِلِ صَلوت است
۸ عَـهـدِ تـو و توبهٔ مـن از عشـق — می‌بینَم و هـر دو بی‌ثَبات است
۹ آخِـرنِـگَـهـی به سـویِ ما کُـن — کین دولتِ حُسن‌را زکوت است
۱۰ چـون تشنـه بِسوخـت در بیابان — چه فایِده گـر جهان فُرات است
۱۱ سـعـدی غَـمِ نیسـتـی نـدارد
جان‌دادنِ عاشقانْ نَجات است

①**دیدار:** چهره. **صبر از تو:** تَحمُّلِ دوریِ تو. **خِلافِ مُمکِنات است:** بر خلافِ امورِ ممکن است، مُحال است. ②**دیباچه:** در اینجا به معنایِ «روی و چهره» است، این واژه به معنایِ «مقدمهٔ کتاب» هم هست. **صورت:** ظاهر، شکل و شمایل، اندام، پیکر. **بَدیع:** بسیار زیبا، بی‌مانند. در چاپِ یغمایی «لَطیفت» آمده است. **عنوان:** سَرآغازِ دفتر و کتاب. این واژه به معنایِ «مَظهر، نمودار» هم هست، گفته‌اند: «الظّاهِرُ عُنْوانُ الْباطِنِ، ظاهر نمودار باطن است». در این بیت به همین معنایِ دوم به کار رفته است، اگر چه معنایِ اولِ آن (سَرآغاز) نیز از نَظَر دور نمانده و با دیباچه (=مقدمه) تناسب دارد. **حُسن:** زیبایی، خوبی. **ذات:** سِرشت، گوهر، باطن. **معنای بیت:** مقدمهٔ پیکرِ زیبا و بی‌مانندِ تو، چهرهٔ تو، از کَمالِ زیباییِ باطنِ تو حکایت دارد. ③**خِضْر:** بنا به روایات کسی است که به سَبَبِ نوشیدنِ آبِ حیات عُمرِ ابدی یافت (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **بِدیدی:** می‌دیدی. **گفتی:** می‌گفت. **چَشمهٔ حَیات:** چَشمهٔ آبِ حَیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده چَشمه‌یی‌ست در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نام «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. ④**نِهْ:** بِگْذار. **بَردار:** در چاپِ یغمایی «بازآر» آمده است. **کوزهٔ نَبات:** نباتی که آن را به شکلِ کوزه ریخته باشند. **معنای بیت:** دهانِ تو چنان شیرین است که اگر لَب به کوزهٔ آب بزنی، آن را به کوزهٔ نبات تبدیل می‌کُنی. ⑤**غَمزه:** اشاره با حرکتِ نازآلودِ چَشم و ابرو، ناز و کرشمه. **دَعوی بکُنی:** ادعا کُنی. **که:** در اینجا بیانی است و جملهٔ پس از آن مَضمونِ ادعا را بیان می‌کُند. **معنای بیت:** با این جادویی که در غَمزه و کرشمهٔ تو هست، بیمِ آن دارم که روزی ادّعا کُنی و بگویی که «معجزه‌ها می‌کُنم». ⑥**از قِبَلِ تو:** از جانبِ تو، از دستِ تو. **نوشدارو:** پادزَهر، داروی خنثی‌کُنندهٔ زَهر. **طَیِّبات:** جمعِ طَیِّبه، چیزهای پاک و حَلال، و در اینجا یعنی «سخنانِ خوب». ⑦**چون:** مثلِ، مانندِ. **صورت:** این واژه گُذشته از معنایِ «چهره»، به معنایِ «تصویر و نقّاشی و نیز مجسمه و تَندیس» هم هست. از پیامبر روایت شده: «إِنَّ الْبَیْتَ الَّذي فیه الصُّورَة لاتَدْخُلُهُ الْمَلائکَة، فرشتگان به خانه‌یی که در آن تصویر باشد وارد نمی‌شوند». این بیت گوشهٔ چَشمی هم به این معنای «صورت» دارد. **مُبْطِلِ صَلوت:** باطل‌کنندهٔ نماز. «باطل شدنِ نماز» در اینجا از آن روست که گفته‌اند: «لاصلوٰةَ إلّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ، نماز جز با حضورِ قلب درست نیست». **معنای بیت:** در سَراسَرِ شهر مانندِ چهرهٔ تو صورتی ندیدم. صورتِ تو چنان دلِ آدم را تسخیر می‌کند که حضورِ قلب را به هنگامِ نماز از میان می‌بَرَد و نماز را باطل می‌کُند. ⑧**عَهد:** پیمانِ عشق. **بی‌ثَبات:** ناپایدار. ⑨**آخِر:** (قید) در اینجا بیانگرِ التماس یا شکایت است و کم و بیش مُترادف است با «دستِ کم، لااقل». **دولت:** ثروت، مال. در چاپِ یغمایی «نعمت» آمده است. **حُسن:** زیبایی. **زکوت:** زکات، مقدارِ معینی از مالِ صاحبانِ مال که باید به فقیران و نیازمندان داده شود. زکات در شرع بر نُه چیز واجب است (گندم، جو، خرما، کشمش، طلا، نُقره، شتر، گوسفند، گاو)، و سعدی در اینجا زیبایی را هم مشمولِ پَرداختِ زکات کرده است. **معنای بیت:** لااقل نگاهی به ما فقیران و نیازمندان بینداز، زیرا این ثروتِ عظیمِ زیبایی که تو داری، زکاتی دارد. ⑩**چون:** وقتی. **بسوخت:** در اینجا یعنی «تَلَف شد». **فُرات:** رودِ بزرگی که پس از پیوستن به دجله به خلیج فارس می‌ریزد. این واژه به معنایِ «آبِ گوارا و شیرین» یا «مُطلقِ دریا» نیز به کار رفته است. **معنای بیت:** وقتی تشنه در بیابان از تشنگی تَلَف شود، چه فایده‌یی دارد که سَراسَرِ جهان پُر از آبِ گوارا باشد. ⑪**معنای بیت:** سعدی نگرانِ مرگ و نیستیِ خود نیست، زیرا عاشقانی که در راهِ معشوق جان دهند، رستگارند و به حیاتِ جاوید می‌رسند.

۱	مَجنونِ عشق را دِگَر امروز حالت است	کاِسْلام دینِ لیلی و دیگر ضَلالت است
۲	فرهاد را از آن چه که شیرین تُرُش کُنَد	این را شَکیب نیست گَر آن را مَلالَت است
۳	عَذرا که نانوشته بِخوانَد حَدیثِ عشق	دانَد که آبِ دیدهٔ وامِق رِسالت است
۴	مُطرب همین طَریقِ غَزَل گو نگاه‌دار	کین رَه که بَرگرفت به جایی دَلالَت است
۵	ای مُدَّعی که می‌گُذَری بر کِنارِ آب	ما را که غَرقه‌ایم نَدانی چه حالت است
۶	زین دَر کُجا رَویم که ما را به خاکِ او	و او را به خونِ ما که بریزد حَوالَت است
۷	گَر سَر قَدَم نمی‌کُنَمَش پیشِ اهلِ دل	سَر بَر نمی‌کُنم که مَقامِ خَجالت است
۸	جز یادِدوست هر چه کُنی عُمر ضایع است	جُز سِرِّ عشق هر چه بگویی بَطالت است
۹	از هر جَفاش بویِ وَفایی هَمی دَهَد	در هر تَعَنُّتیش هزار استِمالَت است
۱۰	ما را دِگَر مُعامله با هیچ‌کس نَمانْد	بَیعی که بی حضورِ تو کردیم اِقالَت است

۱۱ سعدی بِشوی لوحِ دل از نَقشِ غیرِ او
عِلمی که رَه به حق نَنِمایَد جَهالت است

❶ مَجنون: عاشقِ لیلی (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). دِگَر: دیگر، متفاوت (با روزهایِ دیگر). حالت: ۱. وضع، حال ۲. خوشی، سَرمستی. کاِسْلام: که اسلام. «که» در اینجا بَیانی است. «اسلام» نیز به معنایِ «دینِ راستین» به کار رفته است. لیلی: معشوقِ مَجنون (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). دیگر: باقی (ادیان)، سایر (ادیان). ضَلالَت: گُمراهی. معنای بیت: مَجنونِ عاشق را امروز حالتی دیگر است، امروز حالِ مجنون با روزهای دیگر تفاوت دارد (چرا که می‌گوید و آشکارا اعلام می‌کُند) دینِ راستین، دینِ لیلی است (و من پیرواین دینَم) و سایرِ ادیان چیزی جز گُمراهی نیستند ❷ فرهاد: عاشقِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). از آن چه: «فرهاد را از آن چه؟» یعنی «به فرهاد چه؟ فرهاد چه کُند؟» شیرین: ۱. معشوقِ فرهاد (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب) ۲. دارایِ مزهٔ شیرینی. [با «تُرش» طباق یا صنعتِ تَضاد دارد.] تُرُش کُند: روتُرُش کُند، اخم کُند، چهره دَرهَم کشد. شَکیب: شکیبایی، صبر، تَحمُّل. مَلالَت: بیزاری، به تنگ آمدن. معنای بیت: اگر شیرین از دستِ فرهاد به تنگ آمده است و با دیدنش رو تُرُش می‌کُند، فرهادِ ناشکیبا و بی‌طاقت چه کُند (فرهاد که نمی‌تواند به خاطرِ اخمِ شیرین از دیدنش چَشم بپوشد)؟ ❸ عَذرا: معشوقِ وامِق (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). حَدیث: سخن، داستان. آبِ دیده: اشک. در چاپِ یغمایی «کَز آبِ دیدهٔ لیلی» آمده است. وامِق: عاشقِ عَذرا (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). رِسالت: پیغام. معنای بیت: عَذرا که می‌تواند سخنِ عاشقانه را بدونِ آنکه نوشته شده باشد بخواند، می‌داند که اشکِ چَشمِ وامِق پیغام است. ❹ مُطرب: خواننده، نوازنده، موسیقی‌دان. غَزَل: نوعِ خاصی از تَصنیف یا ترانه که شعرِ آن به فارسی بود (بر خلافِ قول که شعرِ آن به عربی بود). کین: که این، زیرا این. رَه: مُخَفَّفِ راه، (در موسیقی) آهنگ، لَحْن، مَقام، پَرده، نغمه. دلالَت: راهنمایی. معنای بیت: به مطرب بگو همین نوع تصنیف را حفظ کُند و ادامه دهد، زیرا آهنگی که او در پیش گرفته است و می‌نَوازد راه به جایی می‌بَرَد و شنوندگانِ دل از دست داده را به عالَمِ عشق رهنمون می‌شود. ❺ مُدَّعی: کسی که به ناحق ادعایِ فهم و دانش کُند، نیز



بَدخواه. **مُدَّعی** کسی است که بی‌آنکه از عشق بویی بُرده باشد، عاشق را سَرزنش می‌کُند. **کنارِ آب:** ساحلِ دریا. (۶) **خاکِ او:** ضمیرِ «او» به «دَر» برمی‌گردد، خاکِ دَر (خانهٔ معشوق). **حَوالَت:** حواله. صورتِ مَصدریِ فعلی که در این بیت آمده چنین است: «کسی را به کسی یا چیزی حوالت بودن» یعنی «کسی یا چیزی را به کسی سِپُردن و به او واگُذار کردن»، یا، «کسی را مأمورِ کاری کردن». **معنای بیت:** از این دَر به کجا می‌توانیم برویم، ما نمی‌توانیم دَرِ خانهٔ یار را رها کنیم و به جایی دیگر رو بیاوریم، زیرا (تَقدیرِ الهی) ما را به خاکِ دَرگاهِ یار حواله داده است، و او را به ریختنِ خونِ ما (ما چاره‌یی نداریم جز آنکه پیوسته بر خاکِ دَرگاهِ خانهٔ یار بِنْشینیم، و یار نیز چاره‌یی جز ریختنِ خونِ ما ندارد). (۷) **گَر سَر قَدَم نمی‌کُنَمَش:** ضمیرِ «ش» مُتعلِّق به «قَدَم» است، اگر سَرِ (خود را در) قَدَمَش نکُنم، اگر جانم را به پایش نریزم. **اهلِ دل:** صاحِب‌دل، اهلِ ذوق و معرفت. **سَر بَرنمی‌کُنم:** سَرَم را بلند نمی‌کُنم، نمی‌توانم سَرَم را بلند کُنم. **خَجالَت:** سَرافکندگی، شَرمساری. **معنای بیت:** اگر جانم را به پایِ او نریزم نمی‌توانم در برابرِ اهلِ ذوق و معرفت سَر بُلند کُنم، زیرا (چنین رفتاری) جایِ شرمساری و سَرافکندگی است. (۸) **ضایع است:** تَلَف شده است، به باد رفته است. **بَطالَت:** در اینجا یعنی «یاوه‌گویی، بیهوده‌گویی». (۹) **جَفاش:** جَفایِ خود، «جفا» یعنی «بی‌مِهری، بی‌وفایی». **در هر تَعَنُّتیش:** در هر تَعَنُّتِ او. «تَعَنُّت» یعنی «آزار، تندخویی، تندی، سختگیری». **اِستمالَت:** دِلْجویی، مهربانی. **معنای بیت:** معشوق با هر بی‌مِهریِ خود (که در حقِ عاشق رَوا می‌دارد) بویِ وفا را به مَشامِ جانِ عاشق می‌رساند، و در هر آزار و تندخوییِ او هزارگونه دلجویی و مهربانی نهفته است. روایتِ فروغی چنین است: «از هر جَفات بویِ وفایی هَمی دهد / در هر تَعَنُّتیت هزار استمالت است»، اما در این روایت فعلِ «هَمی دهد» معنایِ روشنی پیدا نمی‌کُند. روایتِ متن از چاپِ یَغمایی است. در چاپِ فروغی این بیت پس از بیتِ بعدی آمده. (۱۰) **دِگَر:** دیگر، از این پس. **بَیع:** خرید و فروش، مُعامله، داد و سِتَد، سودا. پیداست که در سودایِ عشق، دل و جان می‌دهند و خریدارِ وِصال می‌شوند. در چاپِ فروغی آمده: «بَیعی که بی‌حضورِ تو کردم». **اِقالَت:** اقاله، فَسخ کردنِ بیع، به هم زدنِ مُعامله. «اقاله» از ریشهٔ «قول» است و معنایِ تَحت‌اللَّفظیِ آن «حرفِ خود را پس گرفتن، از گفتهٔ خود بَرگشتن» است. **معنای بیت:** از این پس دیگر (در بازارِ عشق) با هیچ‌کس داد و سِتَد نمی‌کُنم، هر داد و سِتَدی که پیش از این کرده‌ام و تو در آن حضور نداشتی، از نَظَرِ من فَسخ شده است. (۱۱) **لوح:** تختهٔ مَشقِ کودکان در مکتب‌خانه، تخته‌یی که حروفِ الفبا را رویِ آن می‌نوشتند و به کودکان تعلیم می‌دادند؛ نیز به معنایِ هر چیزی است که بتوان روی آن نوشت، صفحه. [«لوحِ دل» تشبیهِ صَریح] **نَقش:** در اینجا یعنی «نوشته». **رَه نمودن:** راه نَمودن، نشان دادنِ راه، هدایت کردن. **جَهالَت:** نادانی. **معنای بیت:** سعدی، همهٔ نقش‌ها و نوشته‌ها را از لوحِ دِلَت پاک کُن، تنها نقشِ دوست را نگه دار، عِلمی که آدمی را به سویِ حق هدایت نکُند، چیزی جز نادانی نیست.

۱ ای کِه از سَروِ رَوانْ قَـدِّ تو چالاک‌تر است | دل بـه رویِ تـو زِ رویِ تـو طَرَبناک‌تر است
۲ دِگَر از حَربهٔ خـونـخـوارِ اَجَـل نَـنْـدیشَـم | کـه نـه از غَـمـزهٔ خونریزِ تو ناباک‌تر است
۳ چُست بوده‌ست مرا کِسْوَتِ مَعنی همه وقت | باز بـر قـامَـتِ زیـبـایِ تو چالاک‌تر است
۴ نَـظَـرِ پاکِ مـرا دشـمـن اگـر طَـعْـنـه زَنَـد | دامَنِ دوسـت بِحَمدِاللّه ازان پاک‌تر است
۵ تا گُلِ رویِ تـو در باغِ لَطافت بِـشِـکُـفـت | پَـردهٔ صَبرِ مـن از دامَـنِ گُلْ چاک‌تر است
۶ پایْ بـر دیـدهٔ سـعـدی نِـهْ اگـر بِـخْـرامـی
که به‌صد مَنزِلَت از خاکِ دَرَت خاک‌تر است

❶ **سَروِرَوان:** درختِ سَرو که شاعران قَد و بالایِ معشوق را بـه آن تشبیه کرده‌اند پابَسته و اسیرِ خاک است، به همین دلیل «سَروِ رَوان» یعنی سَروی که راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد، به کنایه دربارهٔ «معشوقِ خوش قد و بالا یا قد و بالایِ معشوق» به کار رفته است. در اینجا سعدی می‌گوید: سَروِرَوان (سَروی که به حرکت درآمده باشد) هم تشبیهِ مناسبی برایِ قد و بالایِ تو نیست. **چالاک‌تر:** در اینجا به معنایِ «موزون‌تر، متناسب‌تر و زیباتر» به کار رفته است. **به رویِ تو:** در حضورِتو. «روی» در اینجا به معنایِ «حضور» (در مُقابلِ غیاب) به کار رفته است. **طَرَبناک‌تر:** شادتر. **معنای بیت:** ای کسی که قد و بالایت از سَروِرَوان موزون‌تر و زیباتر است، دل در حضورِتو از چهرهٔ شادِ تو شادتر می‌شود. ❷ **دِگَر:** مُخَفَّفِ دیگر، از این پس. **حَربه:** سلاح، جنگ‌افزار (مانندِ شمشیر و خَنجَر و غیره). **خونخوار:** خونریز. **اَجَل:** مرگ. **نَنْدیشَم:** نیندیشم، نمی‌ترسم، بیمی به دل راه نمی‌دهم. **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. **ناباک‌تر:** بی‌پَرواتر، جَسورتر. **معنای بیت:** از این پس دیگر بیمی از مرگ به دل راه نمی‌دهم، زیرا سَلاحِ خونریزِ مرگ از تیرِ غَمزهٔ عاشق‌کُشِ تو بی‌پَرواتر نیست. ❸ **چُست:** در اینجا یعنی «متناسب، به اندازه، بَرازنده»، و نیز «زیبا». **کِسْوَتِ مَعنی:** «کسوت» یعنی جامه و لباس، مُراد از «معنی» در اینجا «مضمونِ شاعرانه» است، پس «کِسْوَتِ معنی» یعنی «جامه‌یی از جنسِ مضمون‌هایِ شاعرانه»، و به بیانِ دیگر «جامهٔ شعر». بنابراین، شاعر خود را به خیاطی تشبیه کرده است که برایِ هر چیز جامه‌یی متناسب و بَرازنده از شعر می‌بُرَد و می‌دوزد. [«کِسْوتِ معنی» را تشبیهِ صَریح هم می‌توان گرفت.] **باز:** در اینجا یعنی با این همه، ولی، اما. **چالاک‌تر:** متناسب‌تر، بَرازنده‌تر، زیباتر. **معنای بیت:** جامه‌هایی که من از شعر دوخته‌ام همیشه متناسب و به اندازه و زیبا بوده‌اند، اما جامه‌یی که بر قامَتِ زیبایِ تو می‌دوزم (=شعری که در وَصفِ تو می‌گویم)، زیباتر است. ❹ **طَعْنه زدن:** سَرزنش کردن، عیب‌جویی کردن. **معنای بیت:** من به تو جز به چَشمِ پاک نگاه نکرده‌ام، اگر بَدگویان نَظَرِ پاکِ مرا سَرزنش می‌کُنند (و آن را ناپاک می‌خوانند، چه باک) دامنِ معشوق از نَظَرِ پاکِ من، پاک‌تر است (معشوقِ من از هرگونه آلودگی و ناپاکی مُبرّاست، و به اصطلاح هیچ وصله‌یی به او نمی‌چسبَد). ❺ **تا:** از وقتی که، از روزی که. **گُل‌روی:** [تشبیهِ صَریح] **باغِ لَطافَت:** باغِ زیبایی. [تشبیهِ صَریح] **پَردهٔ صبر:** [تشبیهِ صَریح] **دامنِ گُل:** [اضافهٔ استعاری، استعارهٔ مکنیه] **چاک‌تر:** پاره‌تر، دریده‌تر. چاک بودنِ دامنِ گُل کنایه از «شکفتن و باز شدنِ گُلبرگ‌هایِ آن» است. **معنای بیت:** از روزی که گُلِ چهرهٔ تو در باغِ زیبایی شکفت و آغاز به جلوه‌گری کرد، من آرام و قرار از کَف داده‌ام و پَرده‌یی که از صبر و تَحَمّل بر خود کشیده بودم، از دامنِ گُل هم پاره‌تر شده است (دیگر صبری برایِ من باقی نمانده است). ❻ **نِهْ:** [فعلِ اَمر از مَصدرِ نهادن] بُگْذار. **خَرامیدن:** با ناز راه رفتن. **به صد مَنْزِلَت:** صد مرتبه، صد بار. **خاکِ دَرَت:** خاکِ دَرِ خانهٔ تو. **خاک‌تر:** (در معنایِ مَجازی) خوارتر، افتاده‌تر.

۱ دلی که عاشق و صابر بُوَد مَگَر سَنگ است — زِعشقْ تا به صَبوریْ هزار فَرسنگ است
۲ برادرانِ طَریقَت نَصیحَتَم مَکُنید — که توبه در رَهِ عشقْ آبگینه و سنگ است
۳ دِگَر به خُفْیه نمی‌بایَدَم شراب و سَماع — که نیک‌نامی در دینِ عاشقانْ نَنگ است
۴ چه تَربیَت شِنَوَمْ یا چه مَصلحَت بینَم — مرا که چَشم به ساقیّ و گوش بر چَنگ است
۵ به یادگارِ کسی دامَنِ نَسیمِ صَبا — گرفته‌ایم و دَریغا که باد در چَنگ است
۶ به خَشم‌رَفتهٔ ما را کِه می‌بَرَد پیغام — بیا که ما سِپَر انداختیم اگر جنگ است
۷ بِکُش چُنانکه توانی که بی‌مُشاهِدِه‌ات — فَراخْنایِ جهان بر وجودِ ما تَنْگ است
۸ مَلامَت از دلِ سعدی فرو نَشویَد عشق — سیاهی از حَبَشی چون رَوَد که خودرَنگ است

(۱) **صابِر:** شَکیبا. **مَگَر:** (در مَقامِ تأکید) لابُد، حتماً. **فَرسَنگ:** فَرسَخ، از مقیاس‌هایِ سنجشِ طول در ایران که امروزه برابرِ ۶ کیلومتر است. فَرسَخ اصلاً مقیاسی برایِ فاصله بر مبنایِ زمان بود و به فاصله‌یی گفته می‌شد که با پایِ پیاده در یک ساعت طی شود. فَرسَخِ شرعی ۳ میلِ عربی یا ۵۹۸۵ متر است. در این بیت «هزار فَرسَنگ» کنایه از «فاصله‌یی عظیم و ناپیمودنی» است. **معنایِ بیت:** دلی که عاشق و در عینِ حال شَکیبا باشد، لابُد از جنسِ سنگ است، عشق و شکیبایی چنان از هم دورند که نمی‌توان آنها را یکجا گِرد آورد. (۲) **طَریقَت:** رَوِش، راه. در تَصَوُّف بر مجموعهٔ آداب و اعمالی اطلاق می‌شود که در هر یک از فرقه‌هایِ تَصَوُّف برایِ تزکیهٔ باطنِ سالِکان و رسیدنِ آنان به خدا انجام می‌گیرد. «برادرانِ طَریقَت» یعنی سالِکانی که پیرو یک فرقه‌اند. **آبْگینه:** شیشه. «آبگینه و سنگ» مانندِ «سنگ و سَبو» و «آب و آتش» و غیره از اضدادِ معروفِ شعرِ فارسی است، کنایه از دو چیز که نمی‌توان آنها را با هم جمع کرد. در چاپِ فروغی «آبگینه بر سنگ» آمده است. **معنایِ بیت:** یارانِ هم‌فرقه‌یی مرا نصیحت نکُنید که از عشقِ زیبارویان توبه کُنم، زیرا حکایتِ توبه و عشق، حکایتِ آبگینه و سنگ است. (۳) **دِگَر:** مُخَفَّفِ دیگر، از این پس. **خُفْیه:** پنهانی. **نمی‌بایَدَم:** [«م» ضَمیرِ مفعولی است] مرا نمی‌باید، برایِ من لازم نیست. **سَماع:** در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. **معنایِ بیت:** از این پس دیگر نباید به طورِ پنهانی شراب بنوشم و به ساز و آواز گوش دهم (یا به رقص و پایکوبی بپَردازم)، زیرا پَرهیز از شراب و موسیقی و رقص که ادیانِ دیگر آن را مایهٔ نیکنامی و رستگاری می‌دانند، در دینِ عاشقان مایهٔ ننگ و بَدنامی است (عاشق در بَندِ نام و ننگ نیست و معیارهایِ او با معیارهایِ دیگران فرق می‌کُند). (۴) **تَربیَت:** در اینجا کم و بیش به معنایِ «پَند و اندرزهایِ اخلاقی و نَصیحت» است. «تَربیت شنیدن» یعنی گوش دادن (و پذیرفتن و عَمَل کردن) به پَند و نصیحت. **چه مَصْلحَت بینَم:** به کدام خیر و صَلاح بیندیشم. **چَنگ:** از سازهایِ زهیِ قدیم، دارایِ هفت سیم که آن را با انگشت می‌نواختند. **معنایِ بیت:** مَنی که چَشم به ساقی دوخته‌ام و گوشم جز آوازِ چنگ نمی‌شِنَود، چگونه ممکن است به پند و نصیحت گوش دهم و به خیر و صَلاح بیندیشم؟ (۵) **یادگار:** در اینجا یعنی «یاد». **نَسیم:** بویِ خوش. **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کند. صَبا بر زُلفِ مُعَطَّرِ معشوق می‌وَزَد و بویِ خوشِ آن را با خود به همه‌جا می‌بَرَد و به مَشامِ عاشقان می‌رساند. صَبا همیشه می‌داند که معشوق کجاست. **دامَنِ (کسی) گرفتن:** مُترادف با «دست به دامَنِ (کسی) شدن»، کنایه از «مُتوسل شدن به کسی، یاری خواستن از کسی». **دَریغا:** افسوس!، حیف! **باد در چَنگ بودن:** مُترادف با «باد در مُشت داشتن»، کنایه از «حاصلی نداشتن، به هَدَر رفتنِ رنج و کوشش». **معنایِ بیت:** به یادِ یاری که از ما بُریده است، چَنگ در دامَنِ نسیمِ صَبا زده‌ایم و به او متوسل شده‌ایم (تا مگر زاریِ ما را به گوشِ یار برساند و او را بر سَرِ مِهر آوَرَد)، اما افسوس که رنج و تلاشِ ما بیهوده است و چیزی جز باد در مُشت نداریم. (۶) **به خَشم‌رَفته:** یاری که با رنجش و خشم و قَهر عاشقِ خود را ترک کرده باشد. **کِه:** چه کسی. **سِپَر انداختن:** کنایه از «تسلیم شدن». **معنایِ بیت:** چه کسی پیغامِ ما را به یارِ قَهرکرده می‌رساند و از زبانِ ما به او می‌گوید که: بیا، اگر تو با ما سَرِ جنگ داری، ما در برابرِ تو تسلیمیم (ادامهٔ پیغام در بیتِ بعد آمده است). (۷) **بی‌مُشاهِدِه‌ات:** بدونِ دیدنِ رویِ تو. **فَراخْنایِ جهان:** گُسترهٔ جهان، جهان با همهٔ گُستردگیِ آن. (۸) **مَلامَت:** سَرزنش. **فروشُستن:** شستن، پاک کردن. **حَبَشی:** اهلِ حَبَشه، سیاه‌پوست. **چون:** چگونه. **رَوَد:** از میان می‌رَوَد، پاک می‌شود. **خودرَنگ:** چیزی که رنگِ آن طبیعی است (نه نتیجهٔ رنگ‌آمیزی). **معنایِ بیت:** رنگِ عشق رنگِ طبیعیِ دل سعدی است (خدا او را به این رنگ آفریده است)، حتی اگر بارانی از مَلامَت و سَرزنش بر او ببارَد، نمی‌تواند عشق را از دلِ سعدی پاک کُند، چگونه می‌توان رنگِ سیاه را از وجودِ سیاه‌پوست پاک کرد (هرگز نمی‌توان)، زیرا سیاهی رنگِ طبیعی اوست.

۱	دیده از دیدارِ خوبان بَرگرفتن مُشکل است	هرکِه ما را این نصیحت می‌کُند بی‌حاصِل است
۲	یارِ زیبا گَر هِزارَت وَحشت از وی در دل است	بامْدادان رویِ او دیدنْ صَباحِ مُقْبِل است
۳	آن کِه در چاهِ زَنَخْدانَش دلِ بیچارگان	چون مَلَک مَحبوس در زندانِ چاهِ بابِل است
۴	پیش ازین من دَعویِ پَرهیزگاری کَردَمی	باز می‌گویم که هر دَعوی که کردم باطِل است
۵	زَهرْ نَزدیکِ خِردمَندان اگر چه قاتِل است	چون زِ دستِ دوست می‌گیری شِفایِ عاجِل است
۶	من قَدَم بیرون نمی‌یارَم نَهاد از کویِ دوست	دوستان مَعذور داریدَم که پایَم در گِل است
۷	باش تا دیوانه گویَنْدَم همه فَرزانِگان	تَرکِ جان نَتْوان گرفتنْ تا تو گویی عاقِل است
۸	آن کِه می‌گوید نَظَر در صورتِ خوبان خَطاست	او همین صورت هَمی بیند زِ مَعنی غافِل است
۹	سارِبان آهسته‌ران کارام جان در مَحْمِل است	چارپایان بار بَر پُشتَنْد و ما را بر دل است
۱۰	گَر به صد مَنْزِل فِراقَ اُفْتَد میانِ ما و دوست	همچُنانَش در میانِ جانِ شیرینْ مَنزِل است

۱۱ سعدی آسان است با هر کَس گرفتن دوستی
لیک چون پیوند شُد خو باز کردن مُشکل است

❶ دیده بَرگرفتن: چَشم بَرداشتن، نگاه نکردن. دیدار: چهره. خوبان: زیبارویان. بی‌حاصِل: می‌توان «بی‌حاصل» را به «نَصیحت» اِسناد داد، در این صورت مصراعِ دوم چنین می‌شود: «هر که ما را این نصیحت می‌کُند (یعنی می‌گوید به زیبارویان نگاه نکُنید) نصیحتش بی‌حاصل و بی‌نتیجه است»، و می‌توان آن را به «هر که» اِسناد داد: «هر کس که ما را این نصیحت می‌کُند، خودِ او آدمی‌ست بی‌حاصل». این کاربُردِ «بی‌حاصل» شواهدی در شعرِ فارسی دارد، از جمله این بیتِ مولوی: «می‌دهد دل مَر تو را کین بی‌دِلان / بی‌تو گردند آخِر از بی‌حاصلان»، یا این بیتِ حافظ: «من و بادِ صَبا مِسکینْ دو سَرگردانِ بی‌حاصل / من از افسونِ چَشمَت مَست و او از بویِ گیسویَت». ❷ هزارَت: «ت» ضمیرِ اضافه مُتِعلِّق به دل (گر هزار وحشت از وی در دِلَت است). وَحشت: در اینجا یعنی «اندوه، دلتنگی». در چاپِ یغمایی آمده است: «یارِزیبا گَر هزارَش وحشت از ما بر دل است». بامْدادان: هنگامِ بامْداد. صَباح: صُبح، بامْداد. در چاپِ یغمایی «صَباحی» آمده است. مُقْبِل: باشُگون، حاکی از نیک‌بختی و سعادت. معنایِ بیت: اگر از معشوقِ زیبارویِ خود هزار اندوه در دل داشته باشی، باز دیدنِ رویِ او به هنگامِ بامْداد مایهٔ شگون و نیک‌بختی است. ❸ چاهِ زَنَخْدان: [تشبیهِ صَریح] فرو رفتگیِ چانهٔ معشوق. «زَنَخْدان» یعنی «چانه». چون: مثلِ، مانندِ. مَلَک: فرشته، فرشتگان. مُراد از این فرشتگان «هاروت و ماروت» است که نامشان در قرآن (سورهٔ بَقَره، آیهٔ ۱۰۲) آمده است. مُفسِّران بَرآنند که چون در زمانِ ادریسِ پیامبر مَردم به جادوگری پَرداخته بودند، خدا این دو فرشته را مأمور کرد تا حقیقتِ سِحْر را به مردم بیاموزند و آنان را از گُمراهی در امان دارند. بعضی دیگر با تکیه بر منابعِ یهودی تَصوِّر کرده‌اند که این دو فرشته از گناهانِ آدمیزاد در تعجب



بودند و داوطلبِ آمدن به زمین و اجرای عدالت شدند، اما دست به گناهانِ بزرگی همچون قتل و زنا زدند، از این رو خدا آنها را در شهرِ بابِل در کوهِ دماوند در چاهی زیرزمینی عذاب می‌کُند، یا خود از خدا خواستند که آنها را در همین دنیا عذاب کُند. **معنای بیت:** آن یارِزیبارویی که دل‌هایِ عاشقانِ بی‌نَوا در چاهِ زَنَخْدانش زندانی شده‌اند (و عذاب می‌کشند) همان‌گونه که فرشتگان در زندانِ چاهِ بابِل زندانی شده‌اند. (۴) **باز:** در اینجا یعنی «اما، ولی، لیکن». **معنای بیت:** پیش از این (پیش از این که عشق را بشناسم) من مُدَّعیِ پَرهیزگاری و تقوا بودم، اما اکُنون می‌گویم که همهٔ آن ادّعاها نادُرُست و باطل است. (۵) **نزدیکِ خِردمَنْدان:** نزدِ خردمندان، از نَظَرِ عاقلان. **دوست:** معشوق. **شِفایِ عاجِل:** بهبودیِ سَریع، و در این بیت یعنی داروِی بهبودیِ سَریع یا باعثِ شِفایِ عاجِل. (۶) **نمی‌یارَم:** [از مَصدرِیارِستن] نمی‌توانم. **دوست:** در چاپِ یغمایی: «یار». **مَعذور داریدَم:** مرا معاف کُنید. [«م» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است.] **پایْ در گِـل بودن:** کنایه از «گرفتار شدن، قادر به حرکت نبودن، عاجز و ناتوان شدن». مُراد «عاشق شدن» است. (۷) **باش:** صبر کُن. در اینجا لَحْنِ تحقیر و تَمَسخُر دارد: هنوز نوبَتِ تو نرسیده، تو کوچک‌تر از آنی. **فرزانگان:** حکیمان، دانشمندان. **تَرکِ جان نَتْوان گرفتن:** نمی‌توان از جانِ خود چَشم پوشید. «جان» در اینجا استعاره از «معشوق» است. **تا:** برایِ اینکه، به خاطرِ اینکه. **معنای بیت:** صبر کُن تا اول همهٔ حکیمان و عُقَلایِ قوم مرا دیوانه بخوانند (خواهی دید که من حتی به سُخنِ آنان اعتنایی نخواهم کرد)، به خاطرِ اینکه تو مرا عاقل بخوانی که نمی‌توانم از جانم (=معشوق) چَشم بپوشم. (۸) **نَظَر:** نگاه کردن. **صورت:** ۱. چهره، اندام. ۲. ظاهر. **معنی:** باطن، حقیقت. روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «آن که می‌گوید نَظَر در مَنْظَرِ خوبان مَکُن / او همین معنی هَمی بیند زِصورت غافل است». **معنای بیت:** کسی که می‌گوید نباید به چهرهٔ زیبارویان نگاه کرد، فقط ظاهر را می‌بیند و از باطن بی‌خَبَر است. (۹) **ساربان:** کسی که پیشاپیشِ کاروانِ شُتر حرکت می‌کرد و هدایتِ آن را بر عهده داشت، نیز به معنایِ شُتربان و نگاه‌دارندهٔ شُتر است. در چاپِ یغمایی آمده است: «ساربان آهسته رو». **آرامِ جان:** کنایه از «معشوق». **مَحْمِل:** اتاقکی از چوب که برایِ نشستنِ مسافر بر پشتِ شُتر می‌بستند، کَجاوه. **بار:** به دو معنا به کار رفته است (در معنایِ حقیقی) آنچه بر پشتِ چارپا یا بر دوشِ انسان حمل شود، و (در معنایِ مَجازی) رنج و غم و اندوه. بار در این معنایِ دوم به قرینه حذف شده است: «چارپایان بار بر پشتند و ما را بار بر دل است». **معنای بیت:** ای ساربان، کاروانِ شُتران را آهسته بِران و آرام‌تر از ما دور شو، زیرا آرامِ جانِ ما در کَجاوه نشسته است (اگر نگرانِ شُتران هستی، حالِ ما را نیز ببین)، شتران بار را بر پشت می‌کَشَند، اما غمِ جدایی از یار بر دلِ ما سنگینی می‌کُند. (۱۰) **مَنْزِل:** ۱. مسافتِ میانِ دو توقفگاهِ مُوقَّتِ کاروان در مسیرِ سَفَر، معادلِ «مرحله» در زبانِ عربی. این واحدِ مسافت حدود ۲۴ کیلومتر است، اما از آنجا که برحسبِ هموار و ناهمواریِ راه، مسافتِ طی شده در یک روز (مرحله) تغییر می‌کُند، اندازهٔ مرحله یا مَنْزِل هم تغییرپذیر است و بعضی آن را تا ۴۰ کیلومتر نیز گفته‌اند. «به صد مَنزِل» یعنی به اندازهٔ مسافتِ صد منزل، در اینجا کنایه از «فاصلهٔ عظیم و بسیار زیاد» است (نه مَسافتِ مُشخص) ۲. (در مصراعِ دوم) محلِّ اقامَت، خانه، مَسکن. **فِراق:** دوری، جدایی. **دوست:** معشوق، یار. در چاپِ یغمایی آمده است: «میانِ ما و یار». **همچُنانش:** «ش» ضمیرِ اضافه متعلِّق به «مَنزِل» است و مصراعِ دوم چنین است: «همچنان مَنزِلِ او در میانِ جانِ شیرین است». **معنای بیت:** اگر معشوق صد مَنزِل از ما دور شود (او را فراموش نمی‌کُنیم، چنان نیست که گفته‌اند «از دل بِرَوَد هر آنکه از دیده برفت») و او همچنان در اعماقِ جانِ عزیزِ ما خانه دارد. (۱۱) **گرفتنِ دوستی:** دوستی گرفتن، دل بستن، رابطهٔ مَحَبَّت برقرار کردن. **لیک چون پیوند شُد:** اما وقتی رابطهٔ مَحَبَّت برقرار شد. **خو باز کردن:** تَرکِ عادت کردن، دل‌کَنْدن.

۷۰

۱ شراب از دستِ خوبانْ سَلْسَبیل است / وَگَر خود خونِ میْ‌خواران سَبیل است

۲ نمی‌دانم رُطَب را چاشْنی چیست / هَمی بینَم که خُرما بر نَخیل است

۳ نه وَسمه‌ست آن به دِلْبَندیْ خَضیب است / نه سُرمه‌ست آن به جادوییْ کَحیل است

۴ سَرانگشتانِ صاحِبْ‌دل فَریبَش / نه در حِنّا که در خونِ قَتیل است

۵ اَلا ای کاروانْ مَحْمِل بِرانید / که ما را بَنْد بر پایِ رَحیل است

۶ هر آن شب در فِراقِ رویِ لیلی / که بر مَجنون رَوَد لیلی طَویل است

۷ کَمَنْدَش می‌دَوانَد پایِ مُشتاق / بیابان را نَپُرسَد چند میل است

۸ چو مور اُفتان و خیزان رَفت باید / وَگَر خود رَه به زیرِ پایِ پیل است

۹ حَبیب آن‌جا که دستی بَرفَشانَد / مُحِبّ اَزْ سَر نَیَفشانَد بَخیل است

۱۰ زِما گَر طاعَت آیَد شَرمْساریم / وَزیشان گَر قَبیح آیَدْ جَمیل است

۱۱ بَدیلِ دوستان گیرند و یاران / ولیکن شاهِدِ ما بی‌بَدیل است

۱۲ سُخن بیرون مَگوی از عشقْ سعدی / سُخنْ عشق است و دیگر قال و قیل است

۱ خوبان: زیبارویان. سَلْسَبیل: نامِ چشمه‌یی در بهشت (قرآن، سورهٔ انسان، آیهٔ ۱۸). از این چشمه به دستِ بهشتیان جامِ شراب می‌دهند. وَگَر خود: حتی اگر، هرچند. سَبیل: در اینجا یعنی «مُباح». مُباح بودنِ خونِ کسی، یعنی «جایز بودنِ قتلِ او». معنای بیت: شرابی که از دستِ زیبارویان نوشیده شود چنان جان‌بَخش است که مَزِهٔ شرابِ بهشتیِ سَلْسَبیل را می‌دهد، هرچند بَهایِ نوشیدنِ چنین شرابی، مُباح شدنِ خونِ شرابخواران است (کسانی که می‌خواهند شراب از دستِ زیبارویان بنوشند، باید از جانِ خود بُگْذرند). ۲ رُطَب: خرمایِ تازه و نورَس، استعاره از «بوسه». چاشنی: مَزِه، طَعْم. نَخیل: درختِ خُرما. استعاره از «قد و بالایِ زیبایِ معشوق». ۳ وَسْمه: ماده‌یی رنگین از گیاهی به همین نام که در قدیم برایِ آرایشِ ابرو به کار می‌رفت. دِلْبَندی: در اینجا یعنی «دِلْرُبایی، جَذابیَّت». معنایِ تَحت‌اللَّفظیِ این واژه نیز موردِ نَظَر است: «بَستنِ دل، گرفتار کردنِ دل». خَضیب: [فَعیل به معنایِ مفعول] خِضاب کرده، رنگ کرده، نِگارین. «خِضاب» به هر چیزی اطلاق می‌شد که برایِ رنگ کردنِ مویِ سَر و صورت و پوستِ بَدَن و ناخن به کار می‌رفت، مانند حَنا، وسمه، گُلگونه و غیره. سُرمه: گَردِ نرم شدهٔ سولفورِ آهن یا نُقره که در قدیم برایِ سیاه کردنِ مُژه‌ها و پلک‌ها به کار می‌رفت. کَحیل: [فَعیل به معنایِ مفعول] سُرمه کشیده. معنای بیت: وَسْمه‌یی که برایِ آرایش و سیاه کردنِ ابروانِ خود به کار بُرده، در واقع وَسْمه نیست، بلکه (مادّهٔ) دِلْرُبایی است، با دِلْرُبایی ابروهایش را سیاه کرده است. سُرمه‌یی که به چَشم‌هایش کشیده است در واقع سُرمه نیست، بلکه (مادّهٔ) سِحْر و جادوست، با جادو چَشم‌هایش را سُرمه کشیده است. ۴ صاحِب‌دلْ فَریب: فریبنده و اغواکُننده و گمراه‌کُنندهٔ «صاحِب‌دل» یعنی «اهلِ ذوق و حال»، در تَصوّف به معنایِ «عارف» است. حِنّا: حَنا، گَردِ حاصل از برگ‌هایِ خشکِ گیاهی به همین نام که به عنوانِ مادّهٔ رنگی و آرایشی (در حَنابندانِ عروس و غیره) به کار می‌رود. قَتیل: [فَعیل به معنایِ مفعول] مَقتول، کُشته. معنای بیت: سَرانگشتانِ زیبایش که هر صاحِب‌دلی را از راه به در می‌کُند با حَنا رنگ نشده، آنها را با خونِ عاشقانِ کشتهٔ خویش سُرخ کرده است. ۵ اَلا: (صوت یا حرفِ تنبیه) هان! کاروان: در اینجا مُراد «اهلِ کاروان یا



کاروانیان» است. مَحْمِل: اتاقکی از چوب که برایِ نشستنِ مسافر بر پشتِ شُتر می‌بستند، کَجاوه. «مَحْمِل راندن» کنایه از «حرکت کردن، به راه افتادن». بَنْد: ریسمان یا زنجیری که با آن دست و پایِ اسیر را ببندند. (در معنایِ مَجازی) اسارت، غَم. رَحیل: سَفَر. معنای بیت: این مسافرِ دلباخته که همراه با کاروان در منزلگاه یا شهری میانِ راه توقُّف کرده است، عاشقِ زیبارویی از اهلِ محل شده است. زمانِ تَوَقُّف و استراحت سپَری شده است و کاروان باید به راه بیفتد، اما عاشقِ بی‌نَوا چنان اسیر و گرفتار شده است که نمی‌تواند قَدَم از قَدَم بَردارد و به کاروانیان می‌گوید: شما حرکت کُنید و بروید، آن زیبارو پایِ مرا با زنجیرِ عشق بسته است و قادر به ادامهٔ سفر نیستم، همین جا می‌مانَم (یا به بیانِ دیگر، من به مَقصَدِ خود رسیدم و مَحبوبِ خود را یافتم، وَطَنِ من همین جاست). ⑥ فِراق: جدایی، دوری. لیلی: نامِ معشوقِ مجنون، مُطلَقِ معشوق. (نگاه کُنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). مَجنون: نامِ عاشقِ لیلی، مُطلَقِ عاشقِ شوریده و شیدا (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). رَوَد: در اینجا یعنی «بُگذرد، سپَری شود». لَیلی: شبی. [با لیلی (معشوقِ مَجنون) جناسِ تام دارد.] طَویل: طولانی، دراز. ⑦ کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. مُشتاق: آرزومند، عاشق. را: در اینجا برایِ اختصاص آمده است. میل: (مُعَرَّبِ واژهٔ لاتینی «میلیا» به معنایِ هزار گام) واحدِ مسافت، یک سومِ فَرسَخ، نزدیک به دو کیلومتر. این واژه در موردِ هریک از ستون‌هایی که برایِ تعیینِ مسافتِ هزار گام (و سپس فَرسَخ) در جاده‌ها نَصب می‌کردند نیز به کار رفته است. «بیابان را چند میل است»، یعنی بیابان چند میل دارد یا چند فَرسَخ است. این سوآل صرفاً طولانی بودنِ راهِ بیابان را می‌رساند، نه مقدارِ مُشخصِ آن را. معنای بیت: (معشوقِ شکارچیِ دل) پایِ عاشقِ بی‌نَوا را در کَمَنْدِ خود گرفتار کرده است و او را در بیابان به دنبالِ خود می‌دوانَد، اما لحظه‌یی از خود نمی‌پُرسد که راهِ بیابانِ طَلَب چقدر طولانی است و آیا عاشق می‌تواند این همه راه را بپیماید یا نه. ⑧ چو: مثلِ. مور: مورچه. (در معنایِ مَجازی) ناتوانِ ضعیف، کسی که به کُندی حرکت می‌کُند. افتان و خیزان: آهسته و به حالتِ افتادن و برخاستن راه رفتن. وَگَر خود: حتی اگر. پیل: فیل، (در معنایِ مَجازی) زورمند، توانا. «مور و پیل» کنایه از دو چیز که یکی ناتوان و حقیر و کوچک است و دیگری بزرگ و قدرتمند. «رَه به زیرِ پایِ پیل است»، یعنی «راه از زیرِ پایِ فیل بُگذرد». معنای بیت: برایِ رسیدن به یار باید مانندِ مورچه افتان و خیزان رفت، حتی اگر این راه گُذرگاهِ فیل‌ها باشد (و خطرِ جان دادن قطعی و مسلَّم باشد). ⑨ حَبیب: مَحبوب، معشوق. آنجا که: فقط به مکان اشاره ندارد، بلکه به زمان نیز اشاره دارد: جایی که در آن مقام که، در آن حال که، وقتی که، هنگامی که، لحظه‌یی که. دستی بَرفَشانَد: در اینجا یعنی با دست اشاره‌یی کُند. مُحِبّ: دوستدار، عاشق. در سَر نَیَفشانَد: اگر سَرِ خود را (در پایِ معشوق) نریزد، اگر جانِ خود را نِثار (قَدَمِ یار) نکُند. بَخیل: تنگ‌چَشم (و در معنایِ مَجازی پَست، فرومایه). ⑩ طاعَت: فرمانبُرداری. آید: در اینجا یعنی «سَر بِزَنَد». قَبیح: زشت، ناپسند. [با «جمیل» طباق دارد.] جَمیل: زیبا. معنای بیت: اگر ما از آنها (=معشوقان، زیبارویان) فرمانبُرداری کنیم (و هرچه بگویند انجام دهیم)، باز شرمسار و سَرافکنده‌ایم و اگر از آنها نسبت به ما حرکتی زشت و ناپَسند سَر بزند، باز (در چَشمِ ما) زیبا و پسندیده است. ⑪ بَدیل: جایگُزین، جانشین. دوستان: عاشقان. شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. بی‌بَدیل: بی‌نَظیر، بی‌مانند. معنای بیت: زیبارویان به جایِ این عاشق، عاشقِ دیگری را جایگُزین می‌کُنند، اما زیبارویِ ما بی‌مانند است (و ما نمی‌توانیم کَسِ دیگری را جایگُزینِ او کنیم). ⑫ سُخن بیرون مَگوی از عشق: خارج از عشق سُخن نگو، فقط دربارهٔ عشق سُخن بگو. دیگر: باقی. قال و قیل: قیل و قال، در اینجا یعنی حرفِ مُفت، هیاهو بر سَرِ هیچ و پوچ.

۱	پـایِ سَـروِ بـوسـتـانـی در گِل است	سَـروِ مـا را پـایِ مـعـنـی در دل است
۲	هر کِه چَشمَش بـر چُـنـان روی اوفْتاد	طالِعَـش مِـیـمـون و فالَش مُقْبِل است
۳	نیک خـواهانَم نَصیحَـت می‌کُـنَـنْـد	خِـشْـت بـر دریا زدن بی حاصِل است
۴	ای بَـرادر مـا بـه گِـرداب اَنْـدَریـم	وان کِـه شُنْعَت می‌زَنَد بـر ساحِل است
۵	شـوق را بـر صَبرْ قوَّت غـالـب اسـت	عـقـل را با عشـقْ دَعـوی باطِل است
۶	نِسبَتِ عـاشـق بـه غَفلَـت می‌کُـنَـنْـد	وان کِـه مـعشـوقـی نـدارد غافِل است
۷	دیـده باشـی تشنه مُسْتَـعْـجِـل به آب	جان به جانان همچُنان مُستَعْجِل است
۸	بَـذلِ جـاه و مـال و تَـرکِ نـام و نَـنْـگ	در طَـریـقِ عـشـق اوّل مَـنْـزِل است
۹	گَـر بِـمـیـرَد طالبی در بَـنْـدِ دوسـت	سَـهْـل باشـد زنـدگـانـی مُشکِل است
۱۰	عاشقی می‌گفت و خوش خوش می‌گریست	جـان بیاسایَد کـه جـانـان قاتِل است

۱۱ سـعـدیـا نـزدیـکِ رایِ عـاشـقـان
خَـلْـق مَجنونَنْد و مَجنونْ عـاقِل است

۱ **سَرو:** (در مصراعِ دوم) استعاره از «معشوقِ خوش قد و بالا». **پایِ مَعنی:** پایی که از جنسِ معنی است، «معنی» در اینجا یعنی «حقیقت، باطن، حقیقی، معنوی» (در مُقابلِ مادّی، ظاهری، صوری). **معنای بیت:** درختِ سَروِ باغ پایش را در خاک و گِـل فرو بُرده است. درختِ سَرو، پَروردهٔ خاک است و در خاک به جلوه‌گری و دِلرُبایی ایستاده است، اما یارِ سَروقامَتِ ما پایِ معنوی (و غیر جسمانیِ) خود را در باغِ دلِ ما فرو بُرده است و در دلِ ما پَرورش می‌یابَد و دِلرُبایی می‌کُند. ۲ **طالِع:** بخت، اقبال. **مِیمون:** خجسته، فرخنده، مبارک. **فال:** فال گرفتن، آگاهی از آینده و شناختنِ حوادثِ آن از راهِ دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها. شخصِ فالگیر معمولاً با توجه به چیزی که می‌بیند (در اینجا دیـدنِ رویِ معشوقِ سَروقامَت) یا سخنی که از کسی می‌شنود، دربارهٔ حادثه یا حوادثی که به زَعمِ وی در آینده روی خواهند داد، اظهار نَظَر می‌کُند. در چاپِ یغمایی آمده است: «بَختَش مُقْبِل است». **مُقْبِل:** نیک، حاکی از نیک‌بختی و خوشبختی. ۳ **نیک خواهانم:** خیرخواهان مرا. «م» در اینجا ضمیرِ مفعولی است و متعلّق به نصیحت است (نیک‌خواهان نصیحتم می‌کُنند). **خِشْت بر دریا زدن:** کنایه از «کارِ بیهوده کردن». در چاپِ یغمایی «خشت در دریا زدن» آمده است. **معنای بیت:** خیرخواهان مرا نصیحت می‌کُنند (که از عشق بپَرهیزم)، اما نصیحتِ آنان مانندِ خِشت بر دریا زدن نتیجه‌یی ندارد (نصیحتِ آنان در من اثر نمی‌کُند). ۴ **به گرداب اَنْدَریم:** به گرداب افتاده‌ایم، در حالِ غرق شدن هستیم. [«یم» در «اَنْدَریم» شناسه است به معنایِ «هستیم».] **شُنْعَت زدن:** طعنه زدن، سَرزنش کردن. **معنای بیت:** ای برادر ما در گردابِ عشق دست و پا می‌زنیم و در حالِ غرق شدن هستیم و کسی که به ما طعنه می‌زند، بر ساحلِ آرام و آسوده است (و از حال و روزِ ما خَبَر ندارد). ۵ **معنای بیت:** نیرویِ اشتیاق (و آرزویِ دیدارِ معشوق) بر نیرویِ شکیبایی می‌چربَد و عقل اگر ادّعا کُند که حریفِ عشق می‌شود و از پَسِ او برمی‌آید، ادعایش دروغ و بی‌معنی است. ۶ **نِسْبَت کردن:** نسبت دادن. **معنای بیت:** کسانی کـه دل در گـروِ عشقِ یاری نداده‌اند، به عاشقان نسبتِ غفلت و نادانی می‌دهند و آنان را غافل می‌خوانند، در حالی که غافل کسی است که معشوقی ندارد (عشق است که انسان را از غفلت بیرون می‌آورد و بیدار می‌کُند). ۷ **مُسْتَعْجِل:** کسی که عَجَلِه دارد. **جانان:** معشوق. **همچنان:** به همین صورت. **معنای بیت:** دیده‌یی که آدمِ تشنه با چه عجله‌یی می‌خواهد خود را به آب برساند و آتشِ عَطَشِ خود را خاموش کُند؟ جانِ عاشق نیز به همین صورت تشنهٔ رسیدن به معشوق است. ۸ **بَذل:** بخشیدن، دادن. **جاه:** مقام، مَنْزِلَت. **نام و نَنگ:** آوازه، شهرت. در چاپِ یغمایی آمده است: «بَذلِ جاه و تَرکِ مال و نام و ننگ». **مَنْزِل:** مسافتِ میانِ دو توقفگاهِ مسافران (در قدیم)، مرحله. **معنای بیت:** گذشتن از مقام و دارایی و چَشم پوشیدن از شهرت، نخستین مرحله از راهِ طولانی و دشوارِ عشق است. ۹ **طالب:** خواهان، و در اینجا یعنی «عاشق». در چاپِ یغمایی آمده است: «گَر بِمیرَد طالب اَنْدَر بَنْد». **معنای بیت:** اگر عاشقی در غَمِ معشوق جان ببازد، جان باختن برایِ او آسان است، زیستن در فِراقِ یارِ مشکل است. ۱۰ **خوش خوش:** آرام، آرام. **بیاسایَد:** آسوده باشد، یا آسوده می‌شود. **که:** زیرا. ۱۱ **رای:** نَظَر، فکر، اندیشه. «نزدیکِ رایِ عاشقان» یعنی «از نَظَرِ عاشقان». **خَلْق:** مَردم. **مَجنون:** ۱. دیوانه ۲. عاشقِ شیدا و شوریده. «خَلْق مَجنونَنْد و مَجنون عاقِل است»، یعنی مردم دیوانه‌اند و عقل ندارند، عاقلِ واقعی، عاشقِ شیداست.

۱ کارَم چـو زُلفِ یارْ پَریشان و دَرهَم است — پُشتَم به‌سـانِ ابـرویِ دِلْـدار پُرخَم است
۲ غَـمْ شَربَتی زِ خونِ دِلَم نوش کرد و گفت — این شادیِ کسی که درین دورْ خُرَّم است
۳ تـنـهـا دلِ مـن است گرفتار در غـمـان — یا خود درین زَمانـه دلِ شادمانْ کَم است
۴ زین‌سان که می‌دَهَد دلِ مـن دادِ هر غَمی — انصافْ مُلْکِ عالَم عشقَـش مُسَلَّم است
۵ دانی خیالِ رویِ تو در چَشمِ من چه گفت — آیا چه‌جاست این‌که همه‌روزه با نَم است
۶ خواهی چـو روزِروشن دانی تو حالِ مـن — از تیره‌شب بپُرس که او نـیـز مَحْرَم است
۷ ای کـاشـکـی مـیـانِ مَنَستـیّ و دِلْـبَـرم
پیوندی این چُنین که میانِ من و غَم است

۱ **کارَم:** در اینجا یعنی «روزگارم، حال و روزِمن». **چو:** مثلِ، مانندِ. **دَرهَم:** آشفته، نابِسامان. **پُرخَم:** بسیار خمیده. «پُشتم پُرخَم است»، کنایه از اینکه بسیار پیرم، قامَتَم از پیری خمیده و مانندِ ابرویِ معشوق کَمانی شده است. ۲ **شَربَت:** نوشیدنی. **نوش کرد:** نوشید. **شادیِ:** (سخنی که باده‌نوشان به هنگامِ خوردنِ شراب می‌گویند) به سَلامتیِ. **دور:** دوران، روزگار، زمانه. گوشهٔ چشمی هم به معنایِ «به گردش در آوردنِ جامِ شراب» دارد. **خُرَّم:** شاد. **معنای بیت:** غَم، جامی از خونِ دِلَم را نوشید و گفت: «این جام را به سَلامتیِ کسی می‌نوشم که در این روزگار شاد است». ۳ **غَمان:** جمعِ غم. **خود:** جنبهٔ تأکید دارد و کم و بیش به معنایِ «اصلاً، اساساً، دُرُست» است. ۴ **زین‌سان:** این‌گونه. **دادِ (چیزی یا کسی را) دادن:** حقِّ (چیزی یا کسی را) ادا کردن، به تمامِ وظایفِ خود در قبالِ (کسی یا چیزی) عَمَل کردن، (کاری را) به خوبی و چنانکه باید و شاید انجام دادن. **انصاف:** در اینجا قید است و دُرُست همان چیزی است که امروزه به صورتِ «انصافاً» به کار می‌رَوَد، سعدی بدون تَنوین به کار می‌بَرَد. **مُلْک:** پادشاهی. **عالَمِ عشقَش:** «ش» ضَمیرِ مُتَمِّمِ فعل است و جمله چنین است: «مُلکِ عالَمِ عشق برایِ او مُسَلَّم است». **مُسَلَّم:** ثابت، مُقرَّر، و به زبانِ امروز «حقِّ طبیعی و مُسَلَّم». **معنای بیت:** این‌گونه که دلِ من حقِّ هر غمی را ادا می‌کُند و غم‌خوردن را به حدِّ کَمال رِسانده است، باید انصاف داد که پادشاهیِ عالَمِ عشق، حَقِّ مُسَلَّمِ اوست. ۵ **همه‌روزه:** سَراسَرِروز، تمامِ روز. **با نَم:** نَمناک، تَر، و در اینجا یعنی «اشک‌بار، گریان». واژهٔ «نَم» در کاربُردِ مَجازی به معنایِ «اشک» است. مصراعِ دومِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «یارب کجاست آن که هـمـه روزه بـا نَم است». **معنای بیت:** می‌دانی تصویرِخیالیِ چهرهٔ تو که همیشه در چَشمِ من است (زیرا به هر جا که نگاه می‌کُنم خیالِ تو را می‌بینم) چه گفت؟ گفت: این دیگر چه جایی است که سَراسَرِروز (از اشک) خیس است. ۶ **چو روزِ روشن:** مثلِ روزْروشن، کنایه از «کاملاً واضح و آشکار». [«روزِ روشن» با «تیره‌شب» طباق دارد.] **معنای بیت:** می‌خواهی حال و روزِمن مثلِ روزْبَرایَت روشن شود، از شبِ تاریک سوال کُن، زیرا شبِ تاریک نیز مَحرمِ رازِمن است و از غم و اندوهِ من خَبَر دارد. ۷ **کاشکی:** در چاپِ یغمایی: «کاجکی». **مَنَسْتی:** من استی (یا هستی). این «ی» که به آخرِ فعلِ مُضارعِ «است» یا «هست» چسبیده، علامتِ تَمَنّا است. امروزه «کاش» یا «کاشکی» معمولاً با فعلِ ماضی به کار می‌رَوَد و به جایِ «ای کاشکی میانِ مَنَستیّ و دِلْبَرم» معمولاً می‌گوییم «ای کاشکی میانِ من بودی و دِلْبَرم»، اما قُدما آن را با فعلِ مُضارع به کار بُرده‌اند، مثلاً خاقانی گفته است: «امروز شوخِ چَشمانْ آسوده‌خاطِرند / من شوخِ چَشم نیستم ای کاش هَشتَمی». **معنای بیت:** ای کاش این پیوندِ عمیق و ناگُسستنی که میانِ من و غم بَرقَرار است، میانِ من و معشوقِ من بَرقَرار بود.

۱ یارا بِهشتْ صُحبَتِ یارانِ هَمدَم است ... دیدارِ یارِ نامُتَناسِب جَهنَّم است

۲ هر دَم که در حُضورِ عزیزی بَرآوَری ... دَریابْ کَزْ حَیاتِ جهانْ حاصل آن دَم است

۳ نه هرکِه چَشم و گوش و دهان دارد آدَمی‌ست ... بَس دیو را که صورتِ فرزندِ آدم است

۴ آن است آدمی که دَرو حُسنِ سیرتی ... یا لُطفِ صورتی‌ستْ دِگَر حَشوِ عالَم است

۵ هرگز حَسَد نَبُرده و حَسرت نخورده‌ام ... جز بر دو رویِ یارِ موافقْ که بَرهَم است

۶ آنان که در بهار به صَحرا نمی‌رَوَنْد ... بویِ خوشِ رَبیع بَر ایشان مُحَرَّم است

۷ وان سَنگْ‌دِل که دیده بِدوزَد زِرویِ خوب ... پَنْدَش مَدِه که جَهْل دَرو نیک مُحکَم است

۸ آرام نیست در همه عالَم به اتِّفاق ... وَر هست در مُجاوِرَتِ یارِ مَحرَم است

۹ گَر خونِ تازه می‌رَوَد از ریشِ اهلِ دل ... دیدارِ دوستان که بِبینَنْد مَرهَم است

۱۰ دنیا خوش است و مالْ عزیز است و تنْ شَریف ... لیکن رَفیق بر همه چیزی مُقدَّم است

۱۱ مُمْسِک برایِ مال همه ساله تنگْ‌دل

سعدی به رویِ دوستْ همه‌روزه خُرَّم است

(۱) **صُحبت:** هم‌نِشینی، مُعاشرَت، مُصاحِبَت. **هَمدَم:** هم‌نَفَس، هم‌زَبان، هم‌دل. **نامُتناسِب:** ناموافق، ناسازگار. **معنای بیت:** ای دوست، بهشتِ واقعی هم‌نشینی با دوستانِ هم‌دل و هم‌زبان است و جهنَّمِ واقعی، دیدارِ یارِ ناسازگار است. [در این بیت «بهشت» با «جهنَّم» طباق دارد.] (۲) **دَم:** ۱. نَفَس، «دَم برآوردن» یعنی بیرون آوردن هوا از ریه، نَفَس کشیدن، کنایه از «صحبت کردن و سُخن گفتن» هم هست ۲. لحظه. **عزیزی:** یارِ عزیز و دوست داشتنی. **دَریاب:** [از مَصدرِ دریافتن] غنیمت بدان، از دست نَدِه. **کَزْ:** که از. «که» در اینجا یعنی «زیرا». (۳) **بَس:** بسیار. **دیو:** دیو را موجودی عظیم و مَهیب و قادر به کارهایِ فوق‌العاده و غالباً به صورتِ انسانی بلندقامَت و تنومند و زشت و هولناک و دارایِ شاخ و دُم تَصَوّر و تصویر کرده‌اند. دیو مَظهَرِ گُمراه‌کُنندگی و صفاتِ رَذیله است. واژهٔ «دیو» به طورِ کلّی به معنایِ مَجازی «آدمِ پَست و شَریر و پَلید» به کار رفته است. **صورت:** شکل و شمایل، ظاهر. **فرزندِ آدم:** آدمیزاد. (۴) **حُسنِ سیرَت:** اخلاقِ پسندیده، رفتار و کردارِ زیبا. **لُطفِ صورت:** زیبایی جسمانی، اندامِ زیبا، چهرهٔ زیبا. **دِگَر:** مُخَفَّفِ «دیگر، باقی». **حَشو:** «حَشو» هر چیزی از قبیلِ پوشال و پنبه و غیره، که برایِ پُر کردنِ فضایِ خالیِ داخلِ چیزی به کار رَوَد، و در معنایِ مَجازی به چیزِ زاید و بی‌مصرف و بیهوده، و نیز به مَردمِ پَست و فرومایه اطلاق شده است. جمال‌الدّین عبدالرّزاق اصفهانی گفته است: «حَشوِ عوام خود نَتَوان بَرشِمُرد لیک / زاهلِ هنر نماند کسی اندرین دیار». در چاپِ یغمایی «نَقشِ عالَم» آمده است. **معنای بیت:** انسان کسی است که اخلاقِ پسندیده و رفتار و کردارِ زیبا دارد (یا دستِ کَم) چهره و اندامِ زیبا دارد، بقیه انسان نیستند، موجوداتی زاید و بی‌مصرف‌اند. (۵) **دو رویِ یارِ موافِق:** رویِ دو یارِ موافق، چهرهٔ دو یارِ سازگار و هم‌دل و هم‌زبان. **بَرهَم:** در اینجا یعنی «کنارِ هم، تنگاتنگ، به هم چسبیده، یکی شده». روایتِ چاپِ فروغی «دَرهَم» است، به معنایِ «نزدیک به هم، جمع شده، به هم آمیخته». **معنای بیت:** تا کنون هیچ چیز حسادتِ مرا بَرنیانگیخته و حسرتِ چیزی را نخورده‌ام، جز (صحنهٔ) دو یارِ هم‌دل و هم‌زبان که چهره بر چهرهٔ یکدیگر نهاده‌اند. (۶) **آنان:** در چاپِ یغمایی «اینان». **صَحرا:** باغ بیرونِ شهر. **رَبیع:** ایهام دارد: ۱. فصلِ بهار ۲. ماهِ رَبیع، ربیع‌الاول و ربیع‌الثانی. **مُحَرَّم:** ۱. حرام شده، حرام، ممنوع. ۲. ماهِ مُحرَّم. **معنای بیت:** کسانی که در بهار به تماشایِ دشت و صحرا نمی‌روند، بویِ خوشِ بهار بر آنها حرام است (خدا آنها را از بویِ خوشِ بهار مَحروم کرده است)، یا (به معنایِ دیگر) ماهِ خوشِ رَبیع در مَشامِ آنها همچون مُحرَّم است (همهٔ ماهها و فصل‌هایِ سال برایِ آنها یکسان است). (۷) **سَنگْ‌دل:** کسی که دِلَش از سنگ است، کنایه از «بی‌رَحم، یا بی‌احساس، بی‌عاطفه». در چاپِ یغمایی «آن شنگول» آمده است. **دیده دوختن:** چَشم بستن، نگاه نکردن. **رویِ خوب:** چهرهٔ زیبا. **نیک:** در اینجا یعنی «سخت، بسیار، به شدت». (۸) **همه:** سَراسَر، تمام. **به اتِّفاق:** به اتّفاقِ آرا، به اعتقادِ هَمِگان. **مُجاوِرَت:** نزدیکی. **مَحْرَم:** بسیار نزدیک، مَحْرَمِ راز. **معنای بیت:** به اعتقادِ همگان یا در سَراسَرِ جهان آرامشی نیست و یا اگر هست در مجاورتِ یارِ مَحرَمِ راز است. (۹) **خونِ تازه:** نشانهٔ آن است که زخم التیام نیافته و خونِ آن بند نیامده است. **می‌رَوَد:** در اینجا یعنی «جاری می‌شود، می‌ریزد». **ریش:** زَخم. **اهلِ دل:** در اینجا به معنایِ «دوستداران و عاشقان» است. **دیدار:** چهره. **مَرهَم:** داروِیِ روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گُذارند. (۱۰) **شریف:** گرامی، ارجمند. **رَفیق:** یار، دوست، همراه. (۱۱) **مُمسِک:** بَخیل، خسیس. **همه‌ساله:** سَراسَرِ سال، تمامِ سال. در چاپِ یغمایی «همه‌سال» آمده است. **تَنگْ‌دل:** غمگین، افسرده. **به رویِ دوست:** در حضورِ یار. **همه‌روزه:** تمامِ روز، سَراسَرِ روز. در چاپِ یغمایی «همه‌روزه». **خُرَّم:** شاد. [در این بیت میان «برای» و «به روی» (البته با رَسم‌الخَطِ «بِروی») جناسِ مضارع مُراعات شده است.]

۱ بر من که صَبوحی زده‌امْ خِرقه حَرام است — ای مَجلِسیانْ راهِ خَرابات کُدام است
۲ هر کَس بـه جهـان خُرَّمـی پیش گرفتند — مـا را غَمَت ای مـاهِ پَری چهرهْ تمام است
۳ بَـرخیـز کـه در سایـهٔ سَروی بِنْشینیم — کانجا که تـو بِنْشینیْ بر سَـرو قیام است
۴ دامِ دلِ صاحِبِ‌نَـظَـرانَت خَمِ گیسوست — وان خـالِ بُناگوش مَـگَـر دانـهٔ دام است
۵ با چون تو حَریفی به‌چُنین جایْ درین‌وقت — گَـر باده خورَم خَمْرِ بهشتیْ نه حَرام است
۶ بـا مُـحْـتَـسِـبِ شهر بگویید کـه زِنـهـار — در مَجلِسِ مـا سَنگ مَینداز که جام است
۷ غـیـرت نَـگُـذارَد که بگویم کِه مرا کُشت — تا خَلْق نَـدانَـنْـد که معشوقه چه نام است
۸ دَردا که بِـپُـخـتـیـم درین سـوزِ نَهـانـی — وان را خَبَر از آتشِ ما نیست که خام است
۹ سـعـدی مَـبَـر اندیشـه که در کامِ نَهنگان — چون در نَظَرِ دوست نِشینیْ همه کام است

۱ **صَبوحی:** شرابی که به هنگامِ صبح بنوشند. **زَده‌ام:** نوشیده‌ام. **خِرقه:** لباسِ رسمیِ صوفی، جامهٔ آستین‌دار و از جلو بسته که غالباً از پاره‌هایِ مختلف و گاه رنگارنگ دوخته می‌شد. خِرقه مَظهَرِ زُهد و پارسایی است. **مَجْلِسیان:** اهلِ مَجلِس، کسانی که در مَجلِس جمع شده‌اند، و البته این مَجلِس، «مَجلِسِ وَعظ» است. هم «مَجلِس گفتن» کنایه از «وَعظ گفتن» به کار رفته است و هم «مَجلِس‌نیوش» به معنایِ کسی که در مَجلِسِ وعظ گوش می‌دهد در این بیت از عطّار «بر سَر آن مَردمِ مَجلِس‌نیوش / مَردِ خَر گُم‌کرده آمد در خروش». **خَرابات:** میخانه، جایِ فِسق و فجور. **معنای بیت:** پیری خرقه‌پوش (قاعدتاً صبح هنگام) به مَجلِس آمده تا مردم را ارشاد و راهنمایی کُند، اما با دیدنِ اهلِ مَجلِس شرمسار می‌شود و از ریاکاریِ خود به تنگ می‌آید و به جایِ وَعظ گفتن و راهنمایی کردن، اعتراف می‌کُند و راهنمایی می‌خواهد: ای مَردمی که در این مَجلِس گِرد آمده‌اید تا وَعظ بشنوید، پوشیدنِ خرقه و وَعظ گفتن بر من که سَرخوش از شرابِ بامدادی به اینجا آمده‌ام حرام است، راهِ خرابات را نشانم دهید تا خود را از چنگِ تزویر و ریاکاری نجات دهم، راهِ خرابات کُدام است؟ ۲ **هر کَس:** برایِ «هر کَس» فعلِ جمع به کار می‌رفت. **خُرَّمی:** شادی. [با «غم» طباق دارد.] **ما را:** برایِ ما. **ماه:** استعاره از معشوقِ زیبارو، و نیز نیم نگاهی دارد به قرصِ کاملِ ماهِ آسمان. **معنای بیت:** هرکس از مردمِ جهان را که ببینی، راهی برایِ شاد بودن در پیش گرفته است، در دنیا هرکَس به چیزی دِلْخوش کرده است، برایِ ما شادیِ غمِ عشقِ تو ای ماهِ پَری‌چهره کافی‌ست، ما به غمِ عشقِ تو دل خوش کرده‌ایم و بَس. ۳ **کانجا:** که آنجا، زیرا آنجا. **قیام:** ایستادن. «بر سَرو قیام است» یعنی سَرو موظف است که بایستد، سَرو باید (همچون بنده و خدمتکاری در حضورِ تو) بایستد. ۴ **صاحِبِ‌نَظَرانَت:** «ت» ضَمیرِ اضافه مُتِعلِّق به گیسو (دامِ دلِ صاحِب‌نَظَران خَمِ گیسویَت است). صاحِب‌نَظَر کسی است که از بینش و ادراکِ دُرُست و دَقیق و ذوقِ زیبایی‌شناسانه برخوردار است. «نَظَر» در عرفان به دید و احساسی لَطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. در واقع، «نَظَر» چَشمِ باطنیِ حقیقت‌بین است و صاحبِ چنین چَشمی را «صاحب‌نَظَر» می‌گویند. **خالِ بُناگوش:** خالِ کنارِ گونه. **مَگَر:** لابُد، حتماً. **معنای بیت:** چین و شِکَنِ گیسویِ تو چنان زیباست که دلِ صاحِب‌نَظَران را به دامِ خود گرفتار می‌کُند، و لابُد خالی که کنارِ گونهٔ توست، دانه‌یی‌ست که در این دام گذاشته‌یی. ۵ **چون:** مثلِ، مانندِ. **حَریف:** ۱. هم‌پیاله ۲. یار. **خَمر:** شراب. **معنای بیت:** اگر با هم‌پیاله و یاری مانندِ تو در چنین جایی و چنین وقتی شراب بنوشم، شرابِ بهشتی خورده‌ام که البته حرام نیست. ۶ **مُحْتَسِب:** مأموری که ناظرِ اجرایِ احکامِ شرعی بود، کسی که از انجامِ امورِ ممنوع در شرع جلوگیری می‌کرد. **زِنهار:** (برایِ تنبیه) مواظب باش، بَرحَذَر باش. **که:** زیرا. **معنای بیت:** به مُحْتَسِبِ شهر بگویید در مَجلِسِ باده‌نوشیِ ما سنگ‌اندازی نکُن و حُرمَتِ جامِ شراب را نگه دار، مبادا جامِ شراب را بِشکَنی. ظاهراً مُحْتَسبانِ سخت‌گیر پُشتِ دَرِ خانه‌ها گوش می‌ایستادند و یا از پُشتِ بام داخلِ خانه‌ها را می‌پاییدند و وقتی مَجلِسِ عیش و عشرتی می‌دیدند، سنگ می‌انداختند. ۷ **غیرت:** حَمیَّت، تَعَصُّب. **خَلْق:** مَردم. ۸ **دَردا:** (بیانگرِ حسرت و افسوس) دریغا! آه!. **خام:** ناپُخته، بی‌تجربه. مُراد کسی است از عشق بی‌خَبَر است. **معنای بیت:** دریغا که در سوز و گُدازِ پنهانِ عشق پُختیم، اما خام از آتشِ درونِ ما خَبَر ندارد. ۹ **مَبَر اندیشه:** نگران نباش، بیمی به دل راه نده. **کام:** ۱. (در مصراعِ اول) دهان ۲. (در مصراعِ دوم) مُراد، آرزو. [در اینجا جناسِ تام مُراعات شده است.] **نَهَنگان:** تمساح‌ها. **چون:** وقتی. **نَظَر:** در اینجا به معنایِ «توجه و التفات» است. **دوست:** یار، معشوق. **معنای بیت:** سعدی بیمی به دل راه نده، زیرا اگر در دهانِ تمساح‌ها فرو روی و موردِ توجه و عنایتِ یار باشی، همه چیز به کام و مُرادِ تو خواهد بود.

۷۵

۱ امشب بـه راستی شَـبِ مـا روزِ روشن است — عـیـدِ وِصالِ دوسـت علیٰ رَغمِ دُشمن است

۲ بـادِ بـهـشـت مـی‌گُـذَرَد یـا نَـسـیـمِ بـاغ — یـا نَـکْـهَـتِ دَهـانِ تـو یـا بـویِ لادَن است

۳ هـرگـز نـبـاشـد از تَـن و جانَـت عـزیـزتَـر — چَشمَم که در سَر است و رَوانَم که در تَن است

۴ گردن نَـهَـم به خدمت و گوشَت کُـنَـم به قول — تا خـاطِـرَم مُعَلَّـقِ آن گـوش و گردن است

۵ ای پـادشـاهْ سـایـه زِ درویـش وامَـگـیـر — ناچار خوشه‌چین بُـوَد آن جا که خَرمَن است

۶ دور از تـو در جـهـانِ فَراخَم مَـجـال نیست — عـالَـم به چَشمِ تنگ‌دِلانْ چَشمِ سوزَن است

۷ عـاشـقْ گُـریختن نَـتَـوانَـد که دسـتِ شوق — هـر جا کـه می‌رَوَد مُـتَـعَـلِّـق به دامَن است

۸ شـیـریـن به در نمی‌رَوَد از خـانـه بی‌رَقـیـب — دانَد شِـکَـر که دَفـعِ مَـگَـسْ بادبیزن است

۹ جـورِ رَقـیـب و سَـرزنـشِ اهـلِ روزگـار — بـا مـن هـمـان حِـکـایَـتِ گاوِ دُهُل‌زن است

۱۰ بـازانِ شـاه را حَـسَـد آیَـد بـدیـن شـکـار — کان شـاهـبـاز را دلِ سـعـدی نِشیمَن است

۱۱ قـلـبِ رَقیق چـنـد بپوشَد حَـدیـثِ عشق — هَـرچ آن بـه آبـگـیـنـه بپوشـیْ مُبَیَّن است

۱ عید: جشن. وِصالِ دوست: ۱. دیدارِیار ۲. رسیدن به معشوق. عَلیٰ‌رَغمِ دشمن: بر خِلافِ میلِ بَدخواه و بَدگو، به کوریِ چَشمِ بَدخواه. ۲ نَسیم: ۱. بادِ نرم و مُلایم ۲. بویِ خوش. نَکْهَت: بویِ خوش. لادن: ظاهراً همان صَمغی‌ست که از گیاهِ قِسْتوس تَرشُّح می‌شود و در عطرسازی و پزشکی مصرف دارد. چون این صَمغ را بسوزانند، بویِ مَطبوعی مُتِصاعِد می‌کُند. [در این بیت صنعتِ تَجاهُلِ‌الْعارف به کار رفته است.] ۴ گردن نهادن: کنایه از «اطاعت کردن، فرمانبُرداری کردن». گوشَت کُنم به قول: ضَمیرِ «ت» در «گوشَت» مُتعلِّق به «قول» است: «گوش به قولَت کُنم». تا: تا وقتی که، تا روزی که. خاطِر: دل. مُعَلَّق: آویخته، بسته شده. معنای بیت: تا روزی که دِلْبستهٔ گوش و گردنِ تو باشم از تو فرمانبُرداری می‌کُنم و سُخنِ تو را به گوشِ جان می‌شِنَوم (حلقه به گوشِ تو خواهم بود). ۵ سایه: (در معنایِ مَجازی) حمایت، توجه، عنایت. درویش: بی‌نوا، تهیدست. وا مَگیر: [فعلِ نَهی از مَصدرِ واگرفتن] بر ندار. در چاپِ یغمایی «بَرمَگیر» آمده است. خوشه‌چین: فقیری که پس از دِرو شدن و جمع‌آوریِ محصول، خوشه‌هایِ باقیمانده را برایِ خود جمع کُند، کسی که از هر جا چیزی برایِ خود اندوخته کُند. معنای بیت: ای پادشاهِ کشورِ زیبایی، سایه‌ات را از سَرِ منِ تهیدست بَرندار و لُطف و توجهِ خود را از من دریغ نکُن، هرجا که خَرمَنی هست ناچار گدایِ خوشه‌چینی هم هست. ۶ در جهانِ فَراخَم: برایِ من در جهانِ فراخ (= گُسترده). مَجال: جولانگاه، مَحلِّ جولان و رفت و آمد، میدان، عَرصِه. «مَجالِ نبودن» کنایه از تنگ بودنِ عرصه بر کسی. تنگْدِلان: غمگینان، افسُردگان. چَشمِ سوزَن: سوراخِ سوزان، کنایه از «نهایتِ تنگی». معنای بیت: در دوریِ از تو (اگر تو در کنارم نباشی) جهان با همهٔ گُستردگی بر من تنگ می‌شود، جهان در



چَشمِ غمگینان و افسُردگان به تنگیِ سوراخِ سوزن می‌مانَد. ۷ دستِ شوق: [اضافهٔ استعاری، استعارهٔ مکنیه] دستِ اشتیاق. مُتَعلِّق: آویخته، چَنگ زده. معنای بیت: عاشق نمی‌تواند به جایی بگریزد، زیرا به هر جا که می‌رَوَد دستِ اشتیاق (دیدارِ معشوق) دامَنِ او را می‌گیرد و می‌کَشَد. ۸ شیرین: در اینجا یعنی زیباروی دِلْنشین و دِلْرُبا. گوشهٔ چشمی هم به «شیرین» معشوقِ خسروپرویز دارد. به در نمی‌رَوَد: بیرون نمی‌رَوَد. در چاپِ یغمایی «به دَر نمی‌شود». رَقیب: نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. شِکَر: فشردهٔ شیرینی که از چغندر قند یا نیشکر گیرند. در شعر به صورتِ استعاره از «لبِ معشوق» به کار رفته است، اما در اینجا مُراد همان زیباروی شیرین و دِلْرُباست که در مصراعِ اول آمده. گوشهٔ چشمی هم به «شِکَر» اصفهانی رَقیبِ «شیرین» معشوقِ خسروپرویز دارد. دَفعِ مگس: در اینجا به معنایِ وسیله و ابزارِ دفعِ مگس به کار رفته است. مُراد از مگس در اینجا «عاشقانِ سِمِج و مُزاحم» است. بادبیزن: بادبِزَن. اشاره دارد به رَقیب یا نگهبانی که همچون بادبِزَنی مگس را از دور و بَرِ معشوقِ شیرین می‌تاراند و دور می‌کُند. معنای بیت: دِلْبَرِ شیرین بدون نگهبان پایش را از خانه بیرون نمی‌گُذارد، شِکَر خوب می‌داند که برایِ راندنِ مگس‌ها باید بادبِزَن به همراه داشت. ۹ جور: سِتَم، آزار. دُهُل‌زن: کسی که دُهُل یا طبل می‌نوازد. روایتِ چاپِ یغمایی «گاو و دُهُل‌زَن» است. مُراد از «حکایتِ گاوِ دُهُل‌زَن» حال و روزِ گاوِ شخصی است که دُهُل می‌زند، چنین گاوی به صدایِ طبل عادت دارد و از آن وحشت نمی‌کُند و به اصطلاح «گوشش پُر است» و اعتنایی نمی‌کُند، مترادف است با ضرب‌المثل‌هایِ «یک گوشش دَر است یک گوشش دروازه؛ شُترِ نقاره‌خانه است؛ شُترِ زنبورک‌خانه است؛ اسبِ نقاره‌چی است». معنای بیت: من به سِتَم و آزارِ نگهبانِ معشوق و سَرزنشِ اهلِ روزگار عادت دارم و گوشم از آنها پُر است، این چیزها باعث نمی‌شود که دست از دامنِ معشوق بَردارم. ۱۰ باز: پَرندهٔ شکاری. شاهباز: بازِ سفید، اندامی بسیار زیبا و شَکیل دارد. استعاره از «محبوب» یا «معشوق». شکار: مُراد از این شکار «دلِ سعدی» است. نِشیمَن: محلِ اقامَت، آشیانه. معنای بیت: بازهایِ شکاریِ شاه که بر دستِ او می‌نشینند به دلِ سعدی که شکارِ آن شاهباز شده است حسادت می‌کُنند، زیرا آن شاهباز دلِ سعدی را آشیانهٔ خود کرده است. ۱۱ رَقیق: نازک. چند: تا کِی. بپوشَد: پنهان کُند. حَدیث: سُخن، داستان. هَرچ: مُخَفَّفِ «هرچه». به: در اینجا یعنی «در». آبگینه: شیشه. مُراد همان «دل» است. مُبَیَّن: آشکار، پیدا. معنای بیت: دلِ نازک تا کِی می‌تواند داستانِ عشق را در خود پنهان کُند؟ هر چیزی که آن را در شیشه پنهان کُنی آشکار است (دلِ نازکِ سعدی که به شیشه می‌ماند نمی‌تواند عشقِ خود را پنهان کُند).

۱	ایـن بـادْ بـهـارِ بـوستان است	یـا بـویِ وِصـالِ دوستان است
۲	دل می‌بَرَد ایـن خَـطِ نِـگاریـن	گویی خَـطِ رویِ دِلْسِتان است
۳	ای مـرغ بـه دامِ دلْ گـرفـتـار	بـازآیْ کـه وَقـتِ آشیان است
۴	شب‌ها مـن و شمع می‌گُـدازیم	این است که سوزِ من نَهان است
۵	گـوشَـم هـمـه‌روز از انتظارَت	بَر راه و نَـظَـر بـر آستان است
۶	وَر بـانـگِ مـؤذّنـی مـی‌آیَـد	گـویَـم که دَرایِ کاروان است
۷	با آن هـمـه دشمنی کـه کـردی	بازآیْ کـه دوستـی همان است
۸	بـا قـوّتِ بـازوانِ عـشـقَـت	سَرپَـنـجـهٔ صَبـرْ ناتوان است
۹	بـیـزاریِ دوسـتـانِ دَمـسـاز	تَفریقِ میانِ جسم و جان است
۱۰	نـالـیـدنِ دَردنـاکِ سـعدی	بـر دَعـویِ دوستـی بَیان است

۱۱ آتش به نِیِ قَـلَـم دَرانداخـت
وین حِبْر که می‌رَوَد دُخان است

۱ بهار: ۱. اولین فصلِ سال ۲. شکوفهٔ گُلِ هر درخت. بو: ۱. بویِ خوش ۲. (در معنایِ مَجازی) نشان، اثر ۳. امید، آرزو. وصالِ دوستان: دیدار یا به هم رسیدنِ عاشقان. معنای بیت: نَسیمِ خوش‌بویی که می‌وَزَد از شکوفه‌هایِ باغ (در فصلِ بهار) است یا خوش‌بوییِ آن از امیدِ دیدار و به هم رسیدنِ عاشقان حکایت دارد. ۲ خَط: نوشته، اثر و نشانهٔ قَلَم بر کاغذ. نِگارین: پُر نَقش و نِگار، زیبا. خَطِ روی: مویِ نرم و نازکِ نورُستهٔ چهره. دِلْسِتان: دِلبَر، معشوق، مَحبوب. معنای بیت: این نوشتهٔ زیبا چنان دِلرُبایی می‌کُند که گویی خَطِ چهرهٔ معشوق است. ۳ مرغ به دامِ دل گرفتار: پَرندهٔ عاشق. بازآی: بَرگَرد. ۴ می‌گُدازیم: می‌سوزیم، آب می‌شویم. این است که: با این تفاوت که. سوز: سوختن، سوز و گُداز. ۵ همه‌روز: سَراسَرِروز، تمامِ روز. نَظَر: چَشم. آستان: دَرگاه. معنای بیت: بَس که انتظارِ آمَدَنَت را می‌کشم سَراسَرِروز گوش به زنگ نشسته‌ام تا صدایِ قَدَم‌هایَت را بشنوم و چَشم به دَرگاهِ خانه دوخته‌ام. ۶ وَرْ: مُخَفَّفِ «و اگر، حتی اگر». دَرای: زنگِ بزرگِ کاروان. معنای بیت: حتی وقتی صدایِ موذّن به گوشم می‌رسد با خود می‌گویم: این صدایِ زنگِ کاروان است (که از آمدنِ یار حکایت دارد). ۷ دوستی همان است: دوستی و عشقِ من همچنان به قوّتِ خود باقی‌ست و تغییری نکرده است. ۸ بازوانِ عشق: [استعارهٔ مکنیه یا اضافهٔ استعاری] سَرپنجه: ۱. پنجهٔ دست ۲. قدرت، زور. معنای بیت: در برابرِ نیرویِ بازوانِ عشقِ تو پنجهٔ صبرِ من ناتوان و عاجز است و قادر به مُقابله نیست. ۹ بیزاری: در اینجا یعنی «دوری، جدایی». دَمساز: هَمدَم، همراز، سازگار، موافق. تَفریق: جدایی. معنای بیت: رابطهٔ میانِ عاشق و معشوقِ هَمدَم و سازگار به پیوندِ جسم و جان می‌ماند که جداییِ آنها سخت دردناک است و نتیجه‌یی جز مرگ ندارد. ۱۰ بیان: اثبات، دلیل. ۱۱ حِبْر: مُرکَّب. می‌رَوَد: جاری است. دُخان: دود. معنای بیت: سعدی آتشِ دلِ خود را به جانِ نِیِ قَلَم انداخت (با سوز و گُداز شروع به نوشتن کرد) و مُرکَّبی که از نوکِ قَلَم جاری است، در واقع دودِ این آتش است.

۱ این خَطِّ شَریفْ از آن بَنان است — وین نُقْلِ حَدیثْ ازآن دَهان است
۲ ایـن بـویِ عَـبیـرِ آشـنـایـی — از سـاحَـتِ یـارِ مِـهـربان است
۳ مُـهـر از سَـرِ نـامـه بَـرگـرفـتـم — گُـفـتـی کـه سَـرِ گُلابْدان است
۴ قـاصـد مَـگَـر آهویِ خُـتَـن بود — کِش نـافِـهٔ مُشکْ در میان است
۵ این خود چه عبارتِ لَطیف است — وین خود چـه کِفایَتِ بیان است
۶ معلوم شُـد این حَـدیـثِ شیرین — کَـزْ مَنْطِقِ آن شِـکَـرفشان است
۷ این خَـط به زمین نَشایَد انداخت — کَـزْ جـانـبِ مـاهِ آسْمان است
۸ روزی بِـرَوَد رَوانِ سـعـدی — کین‌عیشْ نه‌عیشِ جاودان است
۹ خُـرَّم تَـنِ او کـه چـون رَوانَـش — از تَـن بِـرَوَد سُـخـن رَوان است

① خَط: نوشته. شَریف: ارجمند، گرامی. بَنان: سَرانگشت، سَرانگشتان. نُقل: مَزه، خوراکیِ مُختَصَری (از قبیل شیرینی، آجیل یا چیزهایِ تُرش و شور و غیره) که برایِ تغییرِ ذائقه با شراب می‌خورند. حَدیث: سُخن، گفتار. نُقلِ حَدیث: [می‌توان این ترکیبِ اضافی را تشبیهِ صَریح گرفت (تشبیهِ سُخن به نُقل) و می‌توان آن را اضافهٔ بیانی گرفت (سخنی که از جنس و نوعِ نُقل است، یا سخنی که خاصیتِ نُقل را دارد)] و در هر دو صورت مُراد این است که دهانِ شاعر مانندِ دهانِ کسی که شراب نوشیده، تلخ بوده و فرستندهٔ نامه با سُخنِ شیرینِ خود کامِ او را شیرین کرده است. معنای بیت: (آری) این نوشتهٔ ارجمند از آن سَرانگشتان تَراویده است و این سُخنِ شیرین، از آن دهان بیرون آمده است. ② عَبیر: نوعی عَطرِ مُرکَّب از مُشک و گُلاب و صَندل و زعفران و غیره. [«عَبیرِ آشنایی»، تشبیهِ صَریح، عطرِ دوستی] ساحَت: ناحیه، دَرگاه. ③ مُهر: نَقش و نشانی که بر مومِ رویِ نامهٔ بسته می‌زدند تا دیگران نتوانند آن را باز کنند. بَرگرفتم: بَرداشتم. گفتی: گویی، انگار. گُلابدان: ظرفِ گُلاب، گُلاب‌پاش. معنای بیت: مُهرِ نامه را بَرداشتم و آن را باز کردم تا بخوانم، چنان بویِ خوشی به مَشامَم رسید که انگار سَرِ ظَرفِ گُلاب را بَرداشته بودم. ④ قاصِد: کسی که نامه یا پیغام به جایی (دور) بِبَرَد، پیک. مَگَر: لابُد، حتماً. آهویِ خُتَن: آهویِ مُشکِ سرزمینِ خُتَن (تُرکستانِ چین). کَش: که‌اش. ضَمیرِ «ش» مُتِعلِّق به «میان» است (که نافهٔ مُشک در میانش است). نافِه: کیسه‌یی به اندازهٔ یک نارنج در زیرِ شِکَمِ آهویِ نَرِ خُتَن، در زیرِپوست، که از مَنفَذِ آن مادّه‌یی قهوه‌یی رنگ و روغن‌مانند و بسیار خوشبو به نامِ مُشک بیرون می‌آید. «نافهٔ مُشک» در اینجا کنایه از «نامه» است. میان: کَمَر. معنای بیت: حتماً این نامه‌رسان آهویِ مُشکِ خُتَن بود که نافهٔ مُشک (=نامه) را در کَمَر جا داده است. ⑤ عبارت: طرزِ بیان، انشا. لَطیف: توأم با لُطف و مَحَبَّت، مِهرآمیز. کِفایَت: شایستگی، توانایی. بَیان: سُخن، گفتار؛ فصاحت، زبان‌آوری. «کفایتِ بَیان» در اینجا مُترادف است با تعبیرِ امروزیِ «قُدرتِ قَلَم». ⑥ مَنْطِق: زبان، سُخن، گفتار. شِکَرفَشان: شِکَرافشاننده، پاشندهٔ شِکَر، کنایه از «بسیار شیرین». معنای بیت: (با خواندنِ نامه بر من) روشن و مُسلَّم شد که این سُخنِ شیرین از زبانِ آن شیرین‌زبان بیرون آمده است. ⑦ نَشایَد: شایسته نیست، نباید. ماهِ آسمان: کنایه از همان «یارِ مهربان» است. [میانِ «زمین» و «آسمان» طباق مُراعات شده است.] ⑧ روزی بِرَوَد رَوانِ سعدی: سعدی روزی خواهد مُرد. کین: که این، زیرا این. عیش: زندگی. در چاپِ یغمایی آمده است: «کین عُمر نه عُمرِ جاودان است». ⑨ خُرَّم: در اینجا یعنی «خوشا». چون: وقتی. رَوان: ایهام دارد، هم به معنایِ «جان» است و هم به معنایِ «جاری بودن» و «دهان به دهان گشتنِ سُخن». معنای بیت: خوشا به حالِ کسی که وقتی جانش از جسم بیرون بِرَوَد و بمیرد، سخنش در میانِ مردمِ جهان رَوان باشد و سُخن همچون جانِ تازه‌یی او را زنده نگه دارد.

۱ چه‌روی است آنکه‌پیشِ کاروان است — مَگَر شمعی بـه دستِ ساروان است
۲ سلیمـان اسـت گـویـی در عَـمـاری — کـه بر بـادِ صَـبـا تَخْتَش رَوان است
۳ جَـمـالِ مـاه‌پـیـکـر بـر بُـلـنـدی — بِـدان مـانَـد که مـاهِ آسـمـان است
۴ بِهشتی صورتـی در جَـوفِ مَـحْـمِـل — چو بُرجی کافتابَـش در مـیـان است
۵ خداوندانِ عَـقـل این طُـرفـه بینَـنْـد — که خورشیدی به زیرِ سـایـبـان است
۶ چـو نیلوفـر در آب و مِـهـر در مـیـغ — پَـری‌رُخ در نِـقـابِ پَـرنـیـان است
۷ زِ رویِ کارِ مـن بُـرقَـع بَـرانـداخـت — به یک‌بار آن کِه در بُرقَع نَـهـان است
۸ شُتر پیشـی گرفت از مـن بـه رَفـتـار — که بر مـن بـیـش ازو بارِ گـران است
۹ زِهـی انـدک وَفـایِ سُـسْـت‌پـیـمـان — که آن سنگیـن‌دلِ نامـهـربـان است
۱۰ تـو را گَـر دوستـی بـا مـا همین بـود — وَفـایِ مـا و عَـهـدِ مـا هـمـان است
۱۱ بِـدار ای سـارِبـان آخِـر زَمـانـی — که عَـهـدِ وَصـل را آخِـر زمـان است
۱۲ وَفـا کـردیـم و بـا مـا غَـدْر کـردنـد — بُرو سـعـدی که این پاداشِ آن است
۱۳ نَـدانستـی کـه در پـایـانِ پـیـری
نـه وَقـتِ پَنجه‌کردن با جـوان است

① **مَگَر**: (قیدِ شک و تردید) انگار، گویی. **ساروان**: ساربان؛ کسی که پیشاپیشِ کاروانِ شُتر حرکت می‌کرد و هدایتِ آن را بر عهده داشت. در چاپِ یغمایی «ساربان» آمده است. **معنای بیت**: این چه رویِ درخشان و زیبایی‌ست که پیشاپیشِ کاروان در حرکت است؟ انگار ساربان شمعِ روشنی به دست گرفته است. ② **سلیمان**: نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب. **عَماری**: اتاقکی از چوب که برایِ نشستنِ مسافر بر پشتِ شُتر می‌بستند، کَجاوه. **بادِ صَبا**: بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. در روایات آمده است که سلیمان در حالی که بر تَختِ خود نشسته بود، در هوا حرکت می‌کرد و باد او را به هر کجا که می‌خواست می‌بُرد. در قرآن (سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۸۱؛ و سورهٔ سَبا، آیهٔ ۱۲؛ و سورهٔ ص، آیهٔ ۳۶) آمده است که باد فرمانبُردار سلیمان بود. **معنای بیت**: گویی سلیمان در کَجاوه نشسته است که تختش بر بادِ صَبا حرکت می‌کُند. ③ **جَمال**: چهرهٔ زیبا. **ماه‌پیکر**: کسی که پیکرش مانندِ ماه زیباست، معشوقِ زیبا. **مانَد**: از مصدرِ مانِستن به معنایِ «شبیه بودن، مانند بودن». «بِدان مانَد که ماهِ آسمان است» یعنی «مانندِ ماهِ آسمان به نَظَر می‌رسد». ④ **بهشتی‌صورت**: کسی که چهره‌اش همچون حوریانِ بهشتی زیباست، زیبارو. **جوف**: درون، تو. **مَحْمِل**: اتاقکی از چوب که برایِ نشستنِ مسافر بر پشتِ شُتر می‌بستند، کَجاوه. **چو**: مثلِ، مانندِ. **بُرج**: از نَظَرِ قُدما، مَدارِ حرکتِ ظاهریِ خورشید، دایرهٔ عظیمه‌یی از کُرهٔ آسمان بود که آن را به دوازده قسمت تقسیم می‌کردند و هریک از این دوازده قسمت را «بُرج» می‌نامیدند. **معنای بیت**: مَنظَرهٔ زیباروی نشسته در درونِ کَجاوه به بُرجِ آسمان شبیه است که خورشید در میانِ آن پَرتوافشانی می‌کُند. ⑤ **خداوندانِ عقل**: صاحبانِ عقل، خِردمندان. **طُرفه**: هر چیزِ تازه و شگفت‌آور، شگفتی. **خورشید**: در اینجا استعاره از چهرهٔ روشن و زیبایِ معشوق است. **سایبان**: آفتاب‌گیر، چتر مانندی که بر سَرِ بزرگان نگاه می‌داشتند تا مانعِ تابشِ آفتاب شود. این واژه به معنایِ خیمه و چادر نیز به کار رفته است. **معنای بیت**: خردمندان این منظرهٔ بَدیع و شگفت‌انگیز را تماشا کنند که



خورشیدی زیرِ سایبان قرار گرفته است. و اما شگفتی از اینجاست که خورشید همیشه بر فرازِ هر سایبانی است نه زیرِ آن. ۶ **چو:** مثلِ، مانند. **نیلوفر:** نیلوفرِ آبی، دارایِ گُل‌هایِ زیبا به رنگ‌هایِ گوناگون و غالباً مُعَطَّر و برگ‌هایِ گِردِ شناور. **مِهر:** آفتاب، خورشید. **میغ:** ابر. **پَری‌رُخ:** پَری‌روی، زیباروی. **نقاب:** پَرده. **پَرنیان:** حَریر، پارچهٔ ابریشمیِ نازک و نَرم. **معنای بیت:** آن زیباروی در پَسِ پَردهٔ حَریریِ خود به نیلوفر در آب یا آفتابِ پشتِ ابر می‌ماند. به نَظَر می‌رسد صحنه‌یی که سعدی در این بیت تصویر کرده است از این قرار است: برگ‌هایِ شناورِ گُلِ نیلوفر در اثرِ امواجِ خفیفِ سطحِ آب به نرمی تکان می‌خورند و پیچ و تاب برمی‌دارند، همچنین نورِ آفتابِ پشتِ ابر در اثرِ حرکتِ آرامِ ابرها و غلظَتِ مُتغیّرِ آنها یکنواخت نمی‌ماند و کم یا زیاد می‌شود، اندامِ زیباروی خورشیدصورتی که در کَجاوه نشسته است نیز در اثرِ حرکتِ شُتر پیچ و تاب بَرمی‌دارد و به این سو و آن سو مُتمایل می‌شود. سعدی در غزلیّات دو بارِ دیگر به تصویرِ نیلوفر در آب پرداخته است: «اگر گُل را نَظَر بودی چو نرگس تا جهان بیند / زِ شَرمِ رنگِ رُخسارش چو نیلوفر در آبَستی» و «آه اگر وقتی چو گُل در بوستان یا چونِ سَمَن / در گُلستان یا چو نیلوفر در آبَت دیدَمی». ۷ **بُرقَع:** ۱. پَرده ۲. نقاب، روبَند. **بَرانداخت:** بَرداشت، کنار زد. «بُرقَع از رویِ کار (کسی) برانداختن» یعنی راز (کسی را) فاش کردن، از حقیقتِ حال (کسی) پَرده بَرداشتن، رسوا کردن. **به یک‌بار:** به طورِ ناگهانی، به کلّی. **معنای بیت:** کسی که خود نقاب بر چهره دارد به یک‌باره پَرده از رازِ دِلَم بَرداشت (و مرا در عاشقی رُسوا کرد). ۸ **رَفتار:** راه رفتن، حرکت کردن. **که:** زیرا. **بارِ گران:** بارِ سنگین، در اینجا کنایه از «غمِ سخت و تَحَمّلِ ناپذیرِ عاشقی» است. **معنای بیت:** شُتر در راهِ رفتن از من پیش افتاد، زیرا باری که من بر دل دارم سنگین‌تر از بارِ اوست. ۹ **زهی:** (در مقامِ تعجب) چه، چقدر. **اندک‌وَفا:** بی‌وفا. **سُست‌پیمان:** کسی که چندان به پیمانِ خود پایبند نیست و به آسانی آن را زیر پا می‌گذارد. **که:** در اینجا برایِ بیانِ تأکید است. **سنگین‌دل:** کسی که دِلَش از سنگ است، سنگ‌دل، بی‌رَحم. **معنای بیت:** آن سنگ‌دلِ نامهربان چه بی‌وفا و پیمان‌شِکَن است. ۱۰ **دوستی:** مِهر و مَحَبَّت، عشق. **وفا:** ۱. پایبندی به عهد و پیمان، وفاداری ۲. دوستی، صمیمیت (در مُقابلِ جَفا) ۳. عهد، پیمان. **معنای بیت:** اگر مِهر و مَحَبَّتِ تو نسبت به ما همین بود (که دیدیم و چیزی جز نامهربانی نبود) وفاداری و دوستی و عهد و پیمانِ ما همچنان به قوَّتِ خود باقی است. ۱۱ **بِدار:** دست بِدار، نگه دار، درنگ کُن، توقُّف کُن. **آخِر:** در اینجا قید است و بیانگرِ التماس یا اعتراض و گِله و شکایت است. **زمانی:** مدتی اندک، لحظه‌یی. **عَهد:** دوران. **آخِرِ زمان:** واپسین زمان، آخرین فرصت. و البته گوشهٔ چشمی دارد به «آخرالزّمان»، که پس از آن قیامت فرا می‌رسد. **معنای بیت:** ای ساربان، لحظه‌یی درنگ کُن زیرا این آخرین فرصتِ باقی‌مانده از دورانِ وصال است (و پس از آن هول و هَراسِ وحشتِ جدایی فرا می‌رسد). ۱۲ **غَدر کردن:** ۱. بی‌وفایی کردن ۲. خیانت کردن. ۱۳ **ندانستی:** درنیافتی، نفهمیدی. **پَنجه کردن:** پنجه در پنجهٔ کسی انداختن، زورآزمایی کردن، جنگیدن. سعدی بارها عشق و عاشقی را همچون نبَردی تن به تن تصویر کرده است.

۱ هـــزار سختی اگـر بـر مـن آیَـد آسان است	کـه دوسـتـیِ و ارادَتْ هــزار چندان است
۲ سَـفَـر دراز نَـبـاشـد بـه پایِ طالـبِ دوسـت	که خارِ دَشتِ مَحَبَّت گُل است و ریحان است
۳ اگر تـو جور کُـنیْ جور نیست تَربیَت است	وَگَـر تـو داغ نَـهـیْ داغ نیسـت دَرمان است
۴ نه آبِ رویْ که گَـر خـونِ دل بِخواهی ریخت	مُـخـالـفَـت نکُنَمْ آن کُـنَـم کـه فَرمان است
۵ زِ عـقـلِ مـن عَـجَـب آیـد صَـوابْ دانان را	کـه دل به دستِ تو دادم خِلافْ در جان است
۶ مـن از کِـنـارِ تـو دور افـتـاده‌ام نـه عَـجَـب	گَـرَم قَــرار نـبـاشـد کـه داغِ هِجران است
۷ عَـجَـب در آن سَـرِ زُلفِ مُـعَـنْـبَـرِ مَـفـتـول	کـه در کِـنـارِ تـو خُسبَد چرا پریشان است
۸ جَـمـاعـتـی کـه نَـدانَـنْـد حَـظِّ روحـانـی	تـفـاوتــی کــه مـیـانِ دَواب و انسان است
۹ گـمـان بَـرَنْـد کـه در باغِ عشـقْ سـعـدی را	نَـظَـر بـه سیبِ زَنَـخْـدان و نـارِ پِستان است
۱۰ مـرا هـر آیـنــه خـامـوش بـودن اولــیٰ‌تـر	کـه جَهلْ پیشِ خِـرَدمـنـد عُـذرِ نادان است

۱۱ وَمــا اُبَــرِّئُ نَــفْــســي وَلا اُزَکّــیـهــا
که هر چه نَقل کُـنَـنْـد از بَشَر در امکان است

۱ دوستی: مِهر، مَحَبَّت، عشق. ارادت: دوستی از رویِ اخلاص، مُراد «عشق ورزیدنِ پاک‌بازانه» است. هزار چندان: هزار برابر. معنای بیت: اگر هزار سختی و دشواری بر من بِبارَد، آسان و تَحَمُّل‌پذیر است، زیرا عشق و سَرسپُردگیِ من به تو هزار برابرِ آن سختی و دشواری است. ۲ به پایِ طالبِ دوست: با پایِ طالبِ دوست. کسی که دردِ طَلَب داشته باشد، گام‌هایِ بلند و شتابان برمی‌دارد و برایِ چنین کسی هیچ راهی دراز نیست. ریحان: هر گیاهِ خوشبو. معنای بیت: در برابرِ پایِ عاشقی که طالبِ معشوق است هیچ سفری طولانی و خسته‌کُننده و رنج‌آور نیست، زیرا حتی خارهایِ دشتِ مَحَبَّت همچون گُل و ریحان دِلْنواز است، نه آزاردهنده. ۳ جور: سِتَم، آزار. تَربیَت: در اینجا یعنی «تنبیه و گوشمالی (به قصدِ اصلاح)، ادب کردن، تأدیب». داغ نهادن: با آهنِ گُداخته اندامِ انسان یا حیوان را سوزاندن. در طبِّ قدیم داغ کردنِ عضوی از بَدَن و بخصوص زَخم، یکی از راه‌هایِ درمان بود. مَثَل عربیِ رایج در زبانِ فارسی «آخِرُالدَّواء اَلْکَی، آخرین راهِ درمان داغ کردن است»، به این معناست که وقتی نتوان از راه‌هایِ ساده و آسان به مقصود رسید، باید شدَّتِ عمل به خرج داد. معنایِ مَجازیِ «داغ نهادن» که در این بیت موردِ نَظَر است «کسی را به درد و رنج گرفتار کردن» است. ۴ معنای بیت: اگر بخواهی آبرویم را بریزی و مرا در عشق رُسوا و بَدنام کُنی، و نه تنها آبرو، بلکه حتی اگر بخواهی خونم را بریزی و جانم را بگیری، مخالفت و سَرپیچی نمی‌کُنم، بلکه همان کاری را می‌کُنم که تو فرمان می‌دهی. ۵ صَواب‌دانان: کسانی که صواب را از ناصواب و دُرُست را از نادُرُست تشخیص می‌دهند. در چاپِ فروغی «صَواب‌گویان» آمده است. سعدی «صواب» را هم با «دانستن» و هم با «گفتن به کار بُرده است: «وان را که عقل رفت چه داند صَواب را»، و: «به نُطْق آدمی بهتر است از دَواب / دَواب از تو بِهْ گَر نگویی صَواب»، اما در اینجا «صَواب‌دانان» مناسب‌تر است. دل به دستِ تو دادم: روایتِ چاپِ فروغی چنین است: «دل به دستِ تو دادن»، و اگرچه بی‌وجهه نیست، اما به قوَّتِ روایتِ بالا نیست. خِلاف: اختلاف. معنای بیت: کسانی که اهلِ تمیزند و دُرُست را از نادُرُست تشخیص می‌دهند، از عقلِ من در تعجب‌اند که چگونه دل به تو سپُردم و



عاشقِ تو شدم، اختلافِ من و آنها در نوعِ جان است، من جانی عاشق‌پیشه و پُرشور دارم و آنها جانی خشک و فاقدِ ذوق (عقل در این میان تعیین‌کُننده نیست). ۶ داغِ هِجران: [تَشبیهِ صَریح] جدایی، دوری. معنای بیت: اگر دور از تو پَریشانم و آرام و قرار ندارم جایِ تعجب نیست، زیرا جدایی (همچون آهنِ تَفته‌یی) جسم و جانم را داغ می‌کُند. ۷ مُعَنْبَر: عَنْبَرآمیز، مُعَطَّر. مَفتول: تاب داده، پیچ پیچ. کِنار: آغوش. خُسبَد: [از مَصدرِ خُسبیدن] می‌خوابَد، به خواب می‌رَوَد. معنای بیت: (من اگر پَریشان و بی‌قرارم تعجبی ندارد، زیرا از تو دورَم) آنچه مایهٔ تعجب می‌شود سَرِ زُلفِ تابدار و مُعَطَّرِ توست که در آغوشِ تو به خواب می‌رَوَد، او دیگر چرا پَریشان است؟ ۸ نَدانَند: نمی‌شناسند، با حَظِّ روحانی بیگانه‌اند. حَظِّ روحانی: لَذَّتِ معنوی. دَواب: دَوابّ جمعِ دابّه، چارپایان. تمام مصراعِ دوم در واقع یک جُملهٔ مُعتَرِضه است و دنبالهٔ مطلبِ مصراعِ اول در بیتِ بعد آمده. ۹ باغِ عشق: [تشبیهِ صَریح] سیبِ زَنَخْدان: [تشبیهِ صَریح] چانهٔ معشوق که با توجه به فرورفتگیِ آن به شکل سیب است. «زَنَخْدان» یعنی «چانه». نارِ پِستان: [تشبیهِ صَریح] سینهٔ معشوقِ جوان. «نار» مُخَفَّفِ «انار» است. معنای بیت‌های ۸ و ۹: گروهی که با لَذَّتِ معنوی بیگانه‌اند و از آن بویی نبُرده‌اند ـ تنها فرقِ میانِ انسان و چارپایان همین لَذَّت معنوی است ـ خیال می‌کُنند که وقتی سعدی در باغِ عشق به گردش و تماشا می‌پَردازد، چشمَش به دنبالِ سیبِ زَنَخْدان و انارِ پِستان است. ۱۰ هرآینه: [قیدِ تأکید] بی‌شک، بی‌تردید، مسلماً، قطعاً. اولیٰ‌تر: واژهٔ عربیِ «اولیٰ» خود به تنهایی اسمِ تفضیل است به معنایِ «سزاوارتر، شایسته‌تر، بهتر»، اما صورتِ «اولیٰ‌تر» به همین معنا از دیرباز در میانِ سُخنورانِ فَصیحِ زبانِ فارسی رایج بود. در چاپِ یغمایی آمده است: «مرا هرآینه خاموش بودن است طَریق». معنای بیت: بی‌تردید بهتر است که من در این باره سکوت کُنم (و به اصطلاح جوابِ ابلهان خاموشی است)، زیرا از نَظَرِ عاقل، نادانیِ نادان عُذری موجَّه به شمار می‌آید. ۱۱ ترجمهٔ مصراعِ عربی: من خود را تبرئه نمی‌کُنم و پاک و مُنَزَّه نمی‌شمارم. عبارتِ «و ما اُبَرِّئُ نَفْسی» از قرآن (آیه ۵۳، سورهٔ یوسف) اقتباس شده است. که: زیرا. در امکان است: ممکن است، شدنی است، جایز است. معنای بیت: سعدی از راستگوییِ پَروایی ندارد، حتی هنگامی که می‌خواهد عشق‌ورزیِ خود را پنهان کُند و از نَظَربازیِ خود دفاع کُند (بیت‌های ۸ و ۹ و ۱۰) انگار دِلَش رضا نمی‌دهد و بی‌درنگ سُخنِ خود را پس می‌گیرد و شاعرانه اعتراف می‌کُند که هرچه دربارهٔ بشر گفته‌اند جایز است، مگر بشر جایزالخطا نیست؟

۸۰

۱ مَگَـر نَسیمِ سَحَر بویِ زُلـفِ یارِ من است — که راحتِ دلِ رَنـجـورِ بی‌قَـرارِ من است

۲ به خواب دَر نَرَوَد چَشمِ بَختِ من همه‌عُمر — گَرَش به خواب بِبینَم که در کِنارِ من است

۳ اگر مُـعـایـنـه بینَم کـه قَـصـدِ جان دارد — به جان مُضایقه با دوستانْ نه کارِ من است

۴ حقیقت آنکه نه دَرخورْدِ اوست جانِ عزیز — وَلیک دَرخـورِ امکان و اِقْـتِـدارِ من است

۵ نـه اختیارِ مـن اسـت این مُعامَلَت لیکـن — رِضـایِ دوسـت مُقدَّم بر اختیارِ من است

۶ اگـر هـزار غَـم است از جَـفـایِ او بر دل — هـنـوز بَـنـدهٔ اویَم که غَمگُسارِ من است

۷ درونِ خَـلْـوتِ ما غـیـر دَرنمـی‌گُـنْـجَـد — بُرو که هر کِه نه یارِ مـن است بارِ من است

۸ بـه لالـه‌زار و گُـلِـسـتـان نمی‌رَوَد دلِ مـن — که یادِ دوسـتْ گُلستان و لاله‌زارِ من است

۹ سِتَمگـرا دلِ سـعـدی بِسوخت در طَلَبَت — دِلَت‌نسوخت‌که مِسکین‌امیدوارِ من است

۱۰ وَگَـر مُـرادِ تـو این است بـی‌مُـرادیِ مـن — تفاوتی نَـکُـنـد چـون مُـرادِ یارِ من است

(۱) **مَگَر:** لابُد. **نَسیم:** ۱. بادِ نرم و مُلایم ۲. بویِ خوش. **راحت:** در اینجا یعنی «مایهٔ آسایش، مایهٔ تسکین». **رَنْجور:** دردمند، بیمار. **معنای بیت:** لابُد بویِ خوشِ نَسیمِ سَحَر، بویِ خوشِ گیسویِ یارِ من است که دلِ دردمند و بی‌تابِ مرا تَسکین می‌بخشد (وَگَرنَه، پس چرا وزشِ نَسیمِ سَحَر دِلَم را آرام می‌کُند؟). (۲) **به خواب در نَرَوَد:** به خواب نمی‌رَوَد، نمی‌خوابد. در چنین ترکیب‌هایی که دو حرفِ اضافه وجود دارد، معمولاً حرفِ اضافهٔ اول را می‌توان حذف کرد و حرفِ اضافهٔ دوم را به جایِ اولی نشانْد، پس «به خواب در نرَوَد»، معادل است با «در خواب نرَوَد». **چَشمِ بَخت:** [اضافهٔ استعاری، استعارهٔ مکنیه] «به خواب نرفتنِ چَشمِ بَخت» یعنی «بیداربَخت بودن»، و «بیداربَخت» کنایه از «خوشبخت و خوش‌اقبال» است. **همه‌عُمر:** سَراسَرِ عُمر، تمامِ عُمر. **گَرَش:** اگر او را. «ش» ضَمیرِ مفعولی است. **کِنار:** آغوش. **معنای بیت:** اگر (یک بار) در عالَمِ خواب ببینم که او را در آغوش کشیده‌ام، دیگر چَشمِ بَختِ من هرگز به خواب نخواهد رفت و خود را در تمامِ عُمر خوشبخت احساس خواهم کرد. (۳) **مُعاینه:** آشکارا. **قصدِ جان داشتن:** در پِیِ کُشتنِ کسی بَرآمدن. **مُضایقه:** خودداری از دادنِ چیزی به کسی، دریغ کردن. **معنای بیت:** اگر آشکارا ببینم که قَصدِ کُشتنِ مرا دارد (در برابرش تسلیم خواهم بود)، من کسی نیستم که جانش را از دوستان دریغ کُند. (۴) **نه دَرخوردِ اوست:** در خورِ او نیست، قابلِ او را ندارد. **امکان:** توانایی، استطاعت. **اقْتِدار:** توانایی. **معنای بیت:** (اگر جانم را تقدیمِ او می‌کُنم به این دلیل نیست که ارزشی دارد) حقیقت این است که جان اگرچه عزیز است قابلِ او را ندارد، ولی توانایی و استطاعتِ من بیش از این نیست، از دستِ من تنها همین کار برمی‌آید. (۵) **مُعامِلَت:** معامله، داد و سِتَد. در اینجا به معنایِ «وضع، حال، رفتار» به کار رفته است. حافظ نیز به همین معنا به کار بُرده است: «غنیمتی شِمُر ای شمع وَصلِ پَروانه / که این مُعامِله تا صُبح‌دَم نخواهد ماند». **معنای بیت:** این وضع (دلِ دردمند و بی‌تاب، و غمِ دوری و...) را من انتخاب نکرده‌ام، اما (چه می‌توان کرد که) رضایِ یار را بر اختیار و انتخابِ خود مُقدَّم می‌دانم (من تابعِ خواست و رضایِ او هستم). (۶) **جَفا:** بی‌وفایی، بی‌مِهری، آزار. **هنوز:** همچنان. **غَمگُسار:** در اینجا یعنی مایهٔ دِلْخوشی، کسی که (یاد یا حضورش) غم را بَرطرف کُند. کنایه از «مَحبوب و معشوق» نیز هست. **معنای بیت:** اگرچه بی‌وفایی و بی‌مِهریِ او هزاران غم و درد را بر دلِ ناتوانم می‌ریزد، همچنان غُلامِ او هستم، زیرا مایهٔ دِلْخوشیِ من اوست. (۷) **خَلْوَت:** گوشهٔ تنهایی، جایِ خالی از بیگانگان و نامَحرَمان. **غیر:** بیگانه، نامَحرَم. **بار:** (در معنایِ مَجازی) سختی، رنج، غم. **معنای بیت:** بیگانه در گوشهٔ تنهاییِ من جایی ندارد (گوشهٔ تنهاییِ من فقط مُتِعلِّق به یار است)، بُرو، زیرا هر کس که یارِ من نیست مایهٔ رنج و اندوهِ من است. آیا مُراد از این «بیگانه» که ناخوانده به خَلْوتِ شاعر آمده است، همان «نَسیمِ سَحَر» نیست؟ (۸) **لالِه‌زار:** جایی که در آن گُلِ لاله بسیار روییده باشد. **که:** زیرا. (۹) **طَلَب:** تلاش برایِ رسیدن به معشوق. **که:** در اینجا بیانی است. **مسکین:** بی‌نَوا. **امیدوار:** آرزومند، مُنتظر. **معنای بیت:** ای یارِ ظالم، دلِ سعدی در راهِ رسیدن به تو سوخت، آیا دلِ تو نسوخت (و با خود نگفتی) که سعدیِ بی‌نَوا آرزومند و چَشم به راهِ من است. (۱۰) **مُراد:** خواست، آرزو. **بی‌مُرادی:** ناکامی، مَحرومیَّت. **چون:** وقتی که. **معنای بیت:** اگر خواستِ تو این است که من ناکام بِمانَم و به مُرادِ دلِ خود نَرِسم، برایِ من کامیابی و ناکامی فرقی نخواهد داشت، وقتی ناکامیِ من خواستِ یارِ من باشد، برایِ من عینِ کامیابی است.

۱ زِ من مَپُرس که در دستِ او دِلَت چون است	از و بِپُرس که انگشت‌هاش در خون است
۲ وَگَر حَدیث کُنم تَندُرست را چه خَبَر	که اَندَرونِ جِراحَت‌رسیدگان چون است
۳ به حُسنِ طَلْعَتِ لیلی نگاه می‌نَکُنَند	فُتاده در پِیِ بیچاره‌یی که مَجنون است
۴ خیالِ رویِ کسی در سَر است هر کَس را	مرا خیالِ کسی کَزْ خیال بیرون است
۵ خُجَسته روزِ کسی کَزْ دَرَش تو بازآیی	که بامداد به رویِ تو فالِ مَیمون است
۶ چُنین شَمایِلِ موزون و قَدِّ خوش کِه تو راست	به تَرکِ عشقِ تو گفتنْ نه طَبْعِ موزون است
۷ اگر کسی به مَلامَت زِ عشق بَرگَردد	مرا به هر چه تو گویی ارادَت افزون است
۸ نه پادشاه مُنادیْ زده‌ست میْ مَخورید	بیا که چَشم و دَهانِ تو مَست و میگون است

۹ کِنارِ سعدی ازان روز کَزْ تو دور افتاد
از آبِ دیده تو گویی کِنارِ جَیحون است

۱ **چون:** چگونه. **معنای بیت:** از من سوآل نکُن که دِلَت در چَنگِ او چه حال و روزی دارد، از او سوآل کُن که پنجه‌هایش را با خونِ دلِ من رنگین کرده است. معشوق پنجه‌هایش را با حَنا نِگار کرده است و شاعر می‌گوید: سُرخیِ پنجه‌هایِ او از حَنا نیست، از خونِ دلِ من است. ۲ **حَدیث کردن:** سُخن گفتن، و در اینجا یعنی «دردِ دل کردن، غم و غُصّهٔ خود را شرح دادن». **اَندَرون:** درون، دل. **جِراحت‌رسیدگان:** زَخم خوردگان، زَخمیان. **معنای بیت:** حتی اگر دردِ دل کُنم، آدمِ سالم چه می‌داند که در دلِ زَخم‌خوردگان چه می‌گُذرد. تنها کسانی از حالِ و روزِ عاشقان خَبَر دارند که تیرِ غَمزهٔ معشوق در دلشان فرو رفته باشد. ۳ **حُسن:** زیبایی. در چاپِ یغمایی «به حُسن و طَلْعت» آمده است. **طَلْعَت:** چهره. **لیلی:** معشوقِ مجنون (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **در پِیِ:** به دنبالِ. **که:** در اینجا بیانی است، «که مجنون است» یعنی «که همان مجنون است، که عبارت است از مجنون». **مَجنون:** عاشقِ لیلی (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب)، و نیز عاشقِ شوریده و شیدا. **معنای بیت:** کسی که به دنبالِ عاشقِ بی‌نَوا، یعنی مجنون افتاده است و او را آزار می‌دهد، به زیباییِ چهرهٔ لیلی نگاه نمی‌کند (مُقصرِ اصلی چهرهٔ زیبایِ لیلی است که مجنون را به این حال و روز انداخته است). ۴ **خیال:** ۱. تصویرِ خیالی ۲. آرزو ۳. قوّهٔ تَصوّر، مُخَیِّلَه. **معنای بیت:** در سَرِ هر کسی خیالِ معشوقی نَقش بسته است، هر کسی آرزویِ رسیدن به معشوقی را در سَر می‌پَروَراند، اما من آرزویِ وصالِ معشوقی را دارم که در تَصوّر نمی‌گُنجد. ۵ **خُجَسته:** فرخنده، مُبارک. **فال:** فال گرفتن، آگاهی از آینده و شناختنِ حوادثِ آن از راهِ دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها. شخصِ فالگیر معمولاً با توجه به چیزی که می‌بیند یا سخنی که از کسی می‌شنود، دربارهٔ حادثه یا حوادثی که به زَعمِ وی در آینده روی خواهند داد، اظهار نَظَر می‌کُند. **مَیمون:** فرخنده، مبارک. **معنای بیت:** روزِ کسی که تو از دَرِ خانه‌اش وارد شوی، روزِ فرخنده‌یی است، زیرا صُبحی که با دیدنِ چهرهٔ تو آغاز شود نشانهٔ بَخت و اقبالِ فرخنده است. ۶ **شَمایِل:** صورت، چهره، شکل. این واژه در اصل جمعِ «شِمال» یا «شَمیله» است به معنایِ «خوی‌ها، طَبْع‌ها». **موزون:** متناسب، مطبوع، خوشایند، دِلْپَسند. در چاپِ یغمایی «چنین شمایِلِ موزون و قدّ و خَد که تو راست» آمده است. **خوش:** زیبا. **که تو راست:** که تو داری. **به تَرکِ عشقِ تو گفتن:** عشقِ تو را ترک کردن، از عشقِ تو چَشم پوشیدن. **طَبْعِ موزون:** «طَبْع» به معنایِ «سِرشت، نهاد، طبیعت»، و «موزون» به معنایِ «سنجیده، متناسب» است. «طَبْعِ موزون» در اینجا کم و بیش مترادف است با تعبیرِ امروزیِ «عقلِ سَلیم». **معنای بیت:** با این چهره و اندامِ متناسب و دِلْپَسند و قد و بالایِ زیبایی که تو داری، چَشم‌پوشی از عشقِ تو نشانهٔ عقلِ سَلیم نیست. ۷ **به مَلامَت:** در اثرِ سَرزنش. **زِ عشق بَرگَردد:** به عشق پُشت کُند، عشق را رها کُند. در چاپِ یغمایی: «زِیار برگردد». **ارادَت:** دلبستگی، سَرسپُردگی. **معنای بیت:** اگر کسی هست که در اثرِ سَرزنش (از طرفِ معشوق یا دیگران) دست از عشق بشوید (من چنین نیستم)، هرچه مرا سَرزنش کُنی و هر سُخنِ تلخی که به من بگویی، دلبستگی و سَرسپُردگیِ مرا به تو دوچندان می‌کُند. ۸ **مُنادیْ زدن:** جار زدن. در چاپِ یغمایی: «مُنادی زده است که میْ مَخورید». **مَست:** به عنوانِ صفتِ چَشم بیانگرِ حالتِ خُماری است، چَشم خمار حالتِ نیم‌خفته دارد. و به عنوانِ صفتِ دهان، بیانگرِ سُرخیِ لب‌هاست. **میگون:** به عنوانِ صفتِ دَهان و لب یعنی به رنگِ شراب، سُرخ‌رنگ، و نیز چَشمِ میگون، چشمی است که سفیدیِ آن مایل به سُرخی باشد. **معنای بیت:** مگر پادشاه فرمان نداده است جار بزنند که کسی نباید شراب بنوشد، بیا تا تو را پناه دهم، زیرا چَشم و دهانِ تو مَست و شرابی رنگ است و می‌ترسم که تو را بگیرند. ۹ **کِنار:** ۱. پهلو، آغوش ۲. ساحلِ رود، کرانهٔ رود. **آبِ دیده:** کنایه از «اشک». **تو گویی:** انگار، پِنْداری. **جَیحون:** یا آمودریا، رودی به طول ۲۵۴۰ کیلومتر در آسیایِ مرکزی، در دامنه‌هایِ جبالِ هِندوکش سَرچشمه گرفته، مرزِ بینِ تاجیکستان و شمالِ شرقیِ افغانستان را تشکیل می‌دهد و به دریاچهٔ آرال می‌ریزد. جیحون به معنایِ مطلقِ رود یا رودِ بزرگ به کار رفته است.

۸۲

۱ با همه مِهـر و بامَنَش کین است — چه کُنم حَظّ و بَختِ من این است

۲ شاید ای نَفْس تا دِگَر نَکُنی — پَنجه بـا ساعِدی کـه سیمین است

۳ نَنَهَـد پـایْ تـا نَبیـنـد جـای — هرکِه را چَشمِ مَصلِحَتْ‌بین است

۴ مَثَـلِ زیرکان و چَنْبَـرِ عشق — طِـفـلِ نـادان و مـارِ رَنگین است

۵ دَردمَنـدِ فِـراق سَـر نَنَهَـد — مَگَـر آن شب که گورْ بالین است

۶ گریه گـو بر هَـلاکِ من مَکُنیـد — که نـه این نـوبَـتِ نخستین است

۷ لازم است احـتـمـالِ چندین جور — که مَـحَبَّـت هـزار چندین است

۸ گَـر هـزارَم جـوابِ تَـلـخ دهـی — اعـتـقـادِ مـن آن که شیرین است

۹ مَرد اگـر شیـر در کَـمَنْـد آرَد — چون‌کَمَنْدَش گرفت مِسکین است

۱۰ سـعـدیـا تَـن بـه نـیـسـتـی دَرده
چاره با سـخـتْ‌بـازوانْ این است

① **مَنَش**: «ش» ضَمیرِ اضافه مُتِعلِّق به کین و مِهر. **کین**: کینه، دشمنی. **حَظّ**: ۱. بَهره، نَصیب ۲. سعادت، کامیابی، خوشی. در چاپِ فروغی «حَظِّ بَخت» آمده است. تفاوتِ حَظّ و بَخت را در این بیتِ سعدی می‌بینید: «کسی را کاختیاری هست و محبوبیّ و مَشروبی / مُراد از بَخت و حَظّ از عُمر و مقصود از جهان دارد». **معنای بیت**: با همه از دَرِ مِهر و مَحَبَّت درمی‌آید و با من از دَرِ دشمنی، چه می‌توان کرد سَرنوشت و بَختِ من همین است دیگر. ② **شاید**: سزاوار است، بجاست، باید. **نَفْس**: در اینجا به معنایِ «دل و جان» است. **پَنجه کردن**: پَنجه در پَنجهٔ کسی انداختن، زورآزمایی کردن، حَریف شدن. **ساعِد**: بازو، دست. **سیمین**: نُقره‌یی، نُقره‌فام، به رنگِ سفید. **معنای بیت**: ای دل باید از این پس با سیم‌تنانِ سفیداندام درگیرِ زورآزمایی و نبَردِ عشق نشوی. ③ **را**: در اینجا اختصاص را می‌رساند به معنایِ «برایِ». **مَصلِحَت‌بین**: کسی که خیر و صَلاحِ خود را در نَظَر می‌گیرد. **معنای بیت**: کسی که چَشمِ مَصلِحَت‌بین داشته باشد و خیر و صَلاحِ خود را تشخیص دهد، اول نگاه می‌کُند که پایِ خود را کجا می‌خواهد بگذارد، بعد قَدَم برمی‌دارد و به اصطلاح علاجِ واقعه را قبل از وقوع می‌کُند. این جمله از گُلستان را نیز به خاطِر بیاوریم: «لُقمان را گفتند: حِکْمَت از کِه آموختی؟ گفت: از نابینایان که تا جای نبینند پای نَنَهَند». ④ **مَثَل**: داستان، حکایت، حال و روز. **چَنْبَر**: حلقه، (در معنایِ مَجازی) کَمَنْد، دام، قید و بند، گرفتاری. از آنجا که واژهٔ «چَنْبَر» برایِ زُلفِ معشوق به کار رفته است (چَنبرِ زُلف) و دلِ عاشق در زُلفِ معشوق گرفتار می‌شود، می‌توان «چَنبرِ عشق» را کَمَنْدِ گیسویِ معشوق معنا کرد. [«چنبرِ عشق»، تشبیهِ صَریح] **معنای بیت**: حکایتِ حالِ زیرکان و حلقهٔ عشق (کَمَنْدِ گیسویِ معشوق)، حکایتِ کودکِ نادان و مارِ خوش خَط و خال است (کودکِ خام، فریبِ ظاهرِ زیبایِ مار را می‌خورد و زیرکان، به‌رَغمِ زیرکی، فریبِ کَمَنْدِ گیسویِ زیبارویان را). ⑤ **دَردمَنْدِ فِراق**: کسی که در اثرِ جدایی از یار، بیمار و ناتوان شده است. **سَر نهادن**: در اینجا کنایه از «به خواب رفتن» و در واقع «آرام و قرار یافتن» است. **بالین**: آنچه به هنگامِ خواب زیرِ سَر بگذارند، بالِشْت. **معنای بیت**: عاشقِ مُبتلا به دردِ جدایی، رویِ آسایش را به خود نخواهد دید و به خواب نخواهد رفت، مگر شبی که مُرده باشد و سنگِ گور بالِشتِ او شود. ⑥ **هَلاک**: مرگ، نابودی. **معنای بیت**: به دوستان بگو که در مرگِ من گریه نکُنید، زیرا این نخستین بار نیست که عاشقی در راهِ عشق جان می‌سپارد. ⑦ **احتمال**: تَحَمُّل. **جور**: سِتَم، آزار. **هزار چندین**: هزار برابر. ⑧ **هزارَم**: «م» در اینجا ضَمیرِ متمِّم فعل است، به معنایِ «به من». **معنای بیت**: اگر (هزار بار به تو اظهارِ نیاز کُنم و) هزار بار به من جوابِ تلخ بدهی و مرا از خود برانی، باز از نَظَرِ من جوابِ تلخِ تو شیرین است. ⑨ **کَمَنْد**: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. «ش» در «کَمَنْدش» ضَمیرِ مفعولی است. **چون**: وقتی. **مسکین**: بیچاره، درمانده، عاجز. **معنای بیت**: مَرد اگر چنان دلیر و توانا باشد که شیر را با کَمَنْد شکار کُند، وقتی در کَمَنْدِ زُلفِ یار گرفتار شود (=عاشق شود) بیچاره و درمانده خواهد بود. ⑩ **تَن دَردادن**: کنایه از «تسلیم شدن، راضی شدن». **سَخْتْ‌بازو**: کنایه از توانا، و در اینجا مُراد «زیبارویِ جوان و سنگ‌دل» است. **معنای بیت**: ای سعدی، تسلیمِ مرگ شو، در برابرِ زیبارویانِ سنگ‌دل تنها چاره همین است.

۱ **بَختِ جوان دارد آن‌کِه با تـو قَرین است — پـیـر نـگَـردد که در بِهشتِ بَرین است**

۲ **دیـگَـر از آن جانِبَـم نَـمـاز نـبـاشـد — گَر تو اِشارَت کُنی که قِبله چُنین است**

۳ **آینه‌یی پـیـشِ آفـتـاب نَـهـاده اسـت — بَـر دَرِ آن خیمه یـا شُـعـاعِ جَبین است**

۴ **گَـر هـمـه عـالَـم زِ لوحِ فـکـر بِشویَند — عشق نخواهد شُدنْ که نَقشِ نِگین است**

۵ **گوشه گرفتم زِ خَـلْـق و فایده‌یی نیست — گوشـهٔ چَشمَت بَلایِ گوشه‌نشین است**

۶ **تـا نـه تَصَوُّر کُـنـی کـه بی‌تـو صَبوریم — گَـر نَـفَـسـی می‌زنیمْ بـازپَسین است**

۷ **حُسنِ تو هر جا که طَبْلِ عشق فرو کوفت — بانگ بَـرآمَـد کـه غارَتِ دل و دین است**

۸ **سیم و زَرَم گـو مَـبـاش و دُنیی و اَسباب — رویِ تو بینم کـه مُلْکِ رویِ زمین است**

۹ **عاشقِ صـادق بـه زَخـمِ دوسـت نَمیرد — زَهـرِ مُـذابَـم بِـدِه کـه مـاءِ مَعین است**

۱۰ **سعدیٰ ازین پس که راهِ کویِ تو دانست**
گَـر رَهِ دیـگَـر رَوَد ضَـلالِ مُبین است

(۱) **بَختِ جوان:** اقبالِ بُلند، طالِعِ مُساعِد. «بَختِ جوان داشتن» کنایه از «خوشبخت و سعادتمند بودن». **قَرین:** هم‌نشین، هَمدَم. **پیر نگردد:** در چاپِ یغمایی: «پیر نباشد». **که:** زیرا. **بَرین:** بالایین، اعلیٰ. **معنای بیت:** کسی که در کنارِ توست و با تو همنشین است خوشبخت و سعادتمند است، چنین کسی هرگز پیر نخواهد شد، زیرا در بهشتِ بَرین به سَر می‌بَرَد. (۲) **دیگر:** از این پس. **از آن جانِبَم:** «م» ضَمیرِ متمِّمِ فعل است به معنایِ «برایِ من». مُراد «از آن جانب» همان «قبله یا جهتِ خانهٔ کعبه» است. **اشارَت کردن:** ۱. اشاره کردن، چیزی را با حرکتِ دست و ابرو و جز آن نشان دادن یا بیان کردن ۲. دستور دادن. **قبله:** جهتی که نمازگُزار به هنگامِ نماز به سویِ آن رو می‌کُند. **معنای بیت:** اگر تو اشاره کُنی که قبله از این طرف است (قبله مَنَم، یا مِحرابِ عبادت، مِحرابِ ابروانِ من است)، دیگر نماز گُزاردن به سویِ خانهٔ کعبه بر من حَرام خواهد شد. (۳) **نَهاده است:** نهاده شده است، قرار گرفته است. **خیمه:** چادر. **شُعاع:** پَرتو، نور. **جَبین:** پیشانی. **معنای بیت:** بر دَرگاهِ آن چادر آینه‌یی در برابرِ آفتاب نهاده‌اند (که این همه می‌درخشد) یا پَرتوِ پیشانیِ زیبارویی است [تَجاهُل العارِف]. (۴) **لوح:** تختهٔ مَشقِ کودکان در مکتب‌خانه، هر چیزی که بتوان رویِ آن نوشت، صفحه. [«لوحِ فکر، تشبیهِ صَریح] **بِشویَنْد:** پاک کُنند. در قدیم لوحِ کودکانِ مکتبخانه را با آب می‌شُستند و پاک می‌کردند. **نخواهد شدن:** پاک نخواهد شد، از میان نخواهد رفت. **که:** زیرا. **نَقشِ نِگین:** کلمات یا طرحی که رویِ نگینِ انگشتر حَک می‌کردند. در اینجا کنایه از «چیزِ ثابت و ماندگار و از میان نرفتنی» است. **معنای بیت:** عشق مانند نقشی که بر نگین کَنده باشند، بر لوحِ دل و اندیشهٔ انسان‌ها حَک شده است، حتی اگر همهٔ انسان‌هایِ جهان بخواهند عشق را از وجودِ خویش پاک کُنند نخواهند توانست. عشق را همچون مُهری ابَدی بر دلِ انسان زده‌اند. (۵) **گوشه‌گرفتم:** گوشه‌گیری کردم، دوری جُستم. در چاپِ یغمایی «گوشه گرفتن زِ خَلْق» آمده است. **خَلْق:** مَردم. **گوشه‌نشین:** عابد و زاهدِ تارکِ دنیا. **معنای بیت:** من از مَردم دوری جُستم و در گوشهٔ تنهایی نشستم اما بی‌فایده است، گوشهٔ چَشمِ تو بَلایِ جانِ گوشه‌نشینان است. (۶) **تا:** در اینجا بیانگرِ هشدار است، «تا نه...» یعنی مبادا. **بازپَسین:** آخِر. **معنای بیت:** مبادا خیال کُنی که طاقتِ تَحَمّلِ دوری از تو را داریم، اگر می‌بینی که نَفَس می‌کشیم، نَفَس‌هایِ آخر است. (۷) **حُسن:** زیبایی. **طَبْل فرو کوفتن:** طبل نواختن. طبل را در مناسبت‌ها و موقعیت‌هایِ مختلفی می‌نواختند، از جمله در روزِ جنگ (سعدی در وَصفِ عشق گرایشِ خاصی به استفاده از تعبیرهایِ مربوط به جنگ دارد)، بنابراین «طبلِ عشق فرو کوفتن» یعنی جنگِ عشق را اعلام کردن. [«طبلِ عشق»، تشبیهِ صَریح] **بانگ:** فریاد، آوازِ بلند. **بَرآمَد:** برخاست، بلند شد (یعنی شنیده شد). **که:** در اینجا بیانی است. **معنای بیت:** زیباییِ تو در هر جایی که طبلِ عشق را به صدا درآوَرَد و دیگران را به نبَردِ عشق دعوت کُند، فریاد (یا فریادهایی) بلند می‌شود که می‌گوید: (برحَذَر باشید که) غارتِ دل و دین آمده است، کسی آمده است که نه تنها دل بلکه دینِ شما را نیز غارت می‌کُند. (۸) **سیم:** نُقره. **زَر:** طلا. «م» در «زَرَم» ضَمیرِ مُتمِّمِ فعل است. **گو:** [فعلِ امر از مَصدرِ گفتن] به معنایِ «بگذار، گیرم». **اسباب:** در اینجا یعنی «مال، دارایی». **مُلک:** پادشاهی. **معنای بیت:** اگر هیچ نداشته باشم اما تو در کنارم باشی، خود را همچون پادشاهِ سَراسَرِ زمین بی‌نیاز خواهم دید. (۹) **به:** با، در اثر. **زَخم:** ۱. ضربه ۲. جَراحَت. **دوست:** معشوق. **زَهرِ مُذاب:** زَهری که آن را در مایعی حل کرده باشند. در چاپِ یغمایی «زَهرِ مُذابَم مَدِه» آمده است. **ماءِ مَعین:** آبِ رَوان و پاکیزه. این تعبیر در قرآن (سورهٔ مُلک، آیهٔ ۳۰) به کار رفته است. **معنای بیت:** عاشقِ واقعی در اثرِ ضربه یا زخمی که معشوق به او وارد کُند نمی‌میرد (اگر باور نمی‌کُنی به منِ زَخم‌خورده و دردمند به جایِ مَرهَم) زَهرِ حل شده بِدِه، خواهی دید که برایِ من در حُکمِ آبِ رَوان خواهد بود. (۱۰) **کوی:** مَحلّه. در چاپِ فروغی «راهِ پیشِ تو» آمده است. **ضَلالِ مُبین:** گُمراهیِ مُسَلَّم.

۱ گَرکسی سَروْ شنیده‌ست که‌رَفته‌ست این است　　یـا صَـنـوبَـر کـه بُناگوش و بَرَش سیمین است

۲ نه بُلندی‌ست بـه صـورتْ کـه تـو مَعلوم کُـنـی　　کــه بُــلـنـد از نَـظَــرِ مـردمِ کـوتَــه‌بین است

۳ خواب در عَـهـدِ تـو در چَشمِ مـن آید هَیهات　　عـاشقـی کـارِ سَـری نیست کـه بـر بالین است

۴ هـمـه آرام گرفتند و شـب از نـیـمـه گُـذشـت　　وانْچـه در خواب نَشُد چَشمِ من و پَروین است

۵ خود گرفتم کـه نَـظَـر بر رُخِ خوبانْ کُـفـر است　　مـن ازین باز نَـگَـردمْ کـه مـرا ایـن دین است

۶ وَقـتِ آن است کـه مَـردم رَهِ صَـحـرا گـیـرنـد　　خـاصـه اکنون که بـهـار آمـد و فروردین است

۷ چَـمَـن امـروز بهشت است و تـو دَرمی‌بـایـی　　تـا خَـلایِـق هـمـه گویند کـه حورالْعین است

۸ هر چه گـفـتـیـم در اوصـافِ کَـمـالـیَّـتِ تـو　　همچُنان هـیـچ نَـگُفتیم کـه صد چندین است

۹ آنچه سَرپَـنـجـهٔ سیمینِ تـو بـا سـعـدی کـرد　　بـا کبوتر نَـکُـنـد پَـنـجـه کـه بـا شاهین است

۱۰ مـن دِگَـر شـعـر نخواهم کـه نِویسَم کـه مگس
زَحمَتَم می‌دهـد از بَس کـه سُخن شیرین است

(۱) **سَرو:** درختِ سَرو. قد و بالایِ معشوق را به سَرو تشبیه کرده‌اند، با این تفاوت که درختِ سَرو اسیر و پابستهٔ خاک است، اما سَروِقامَتِ معشوق راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد. **رَفته‌ست:** راه رفته است، رَوان شده است. **صَنوبَر:** درختِ صنوبر، استعاره از «معشوقِ خوش قد و بالا». **بُناگوش:** گونه، رُخسار. **بَر:** سینه. **سیمین:** نُقره‌فام، سفید. **معنای بیت:** اگر کسی شنیده باشد که سَرو به حرکت درآمده است (بیاید و تماشا کُند که) آن سَروِرَوان همین معشوقِ خَرامانِ ماست، یا اگر کسی شنیده باشد که درختِ صنوبر رُخسار و سینه‌یی سفید دارد (اکنون بیاید و به چَشمِ خود ببیند). (۲) **به صورت:** از نَظَرِ ظاهر، از نَظَرِ شکل و شمایل. **که:** تا. **معلوم کردن:** ۱. آشکار کردن، روشن کردن ۲. تشخیص دادن. **که:** ۱. موصول (معلوم کُنی که...) ۲. بلکه. **از نَظَرِ مَردمِ کوته‌بین:** ۱. در نَظَرِ مردمِ کوتاه‌فکر ۲. اگر «از» را در اینجا بتوان به معنایِ «نسبت به، در قیاس با» گرفت و با «از»ی که بر سَرِ متمِّمِ صفتِ تفضیلی می‌آید یکسان بدانیم، در این صورت معنایِ این عبارت چنین می‌شود: «بلندتر از نَظَرِ مَردمِ کوتاه‌فکر است»، یا «مَردمِ کوتاه‌فکر به بلندیِ او پِی نمی‌برند». **مَردم:** انسان، آدم‌ها. **معنای بیت:** ۱. او (=معشوق) از نَظَرِ ظاهر و قد و قامَت بلند نیست تا تو بتوانی به مردمِ کوته‌فکر نشان دهی که بلند است ۲. او (=معشوق) از نَظَرِ ظاهر و قد و بالا بلند نیست تا تو (ای آدمِ کوته‌فکر) بتوانی تشخیص دهی، بلکه (بلندی او به این معناست که) بلندتر از نَظَرِ مردمِ کوتاه‌فکر است و آدم‌هایِ کوته‌بین به بلندیِ او پِی نمی‌برند. (۳) **عَهد:** دوران، روزگار. تعبیرِ «در عَهدِ فُلان کَس» معمولاً ناظر به پادشاه یا حاکم است، یعنی در روزگارِ پادشاهیِ فُلان. **هَیهات:** چه دور است، محال است. **بالین:** آنچه به هنگامِ خواب زیرِ سَر بگذارند، بالِشْت. **معنای بیت:** در روزگارِ تو (در روزگاریِ که تو پادشاهِ زیبارویانی، یا در روزگاری که عشقِ تو فرمانروایی می‌کُند) چَشمِ من به خواب می‌رَوَد؟ محال است (عشقِ تو آرام و قرار و خواب را از من رُبوده است). عاشقی کارِ کسی نیست که بتواند سَر بر بالین بگذارد و به خوابِ آرام و خوش فرو رَوَد. (۴) **در خواب نَشُد:** به خواب نرفت. **پَروین:** مجموعهٔ شش یا هفت ستارهٔ کوچکِ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثور که آن را به گردن‌بند (عِقد ثُرَیّا) یا خوشهٔ انگور (خوشهٔ پَروین) نیز تشبیه کرده‌اند. تناسبِ چَشم و پَروین از آنجاست که یکی از کلیشه‌هایِ شعرِ فارسی تشبیهِ قطره‌هایِ اشک به ستاره‌هایِ پَروین است. این تشبیه احتمالاً از آنجا پدید آمده است که پَروین را به گردنبندی از مروارید تشبیه کرده‌اند و مروارید نیز استعاره از اشک است. (۵) **گرفتم که:** بر فرض که، گیرم که. **خوبان:** زیبارویان. **من ازین باز نگردم:** من از این (اعتقاد یا کار، یعنی نَظَربازی، نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان) دست نمی‌کشم یا توبه نمی‌کُنم. «بازگشتن» به معنایِ ترک کردن، منصرف شدن و نیز توبه کردن آمده است. **که:** زیرا. روایَتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «گرچه گفتی که نَظَر در رُخِ خوبان کُفر است / من ازین باز نیایم که مرا این دین است». (۶) **وقت:** در چاپِ یغمایی: «روز». **رَهِ صَحرا گیرند:** برایِ گشت و گُذار به باغ و بیرونِ شهر بروند. (۷) **چَمَن:** قسمتی از باغ و بوستان که صَفِ درختان در آن است و در نقطه‌یی از آن، جایگاهی برایِ آسایش و خوش گذراندن ساخته شده است و غالباً در اطرافِ آن گُل‌هایِ فراوان وجود دارد. **درمی‌بایی:** [از مَصدرِ دَربایستن] تو لازم هستی، به حضورِ تو نیاز هست. **خَلایِق:** مَردم. **حورالعین:** زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی. در اینجا به معنایِ مفرد آمده است. (۸) **اوصاف:** جمعِ وصف، صفات، خصوصیات. **کَمالیَّت:** کَمال. روایتِ فروغی «کَمالیَّتِ او» است. **همچنان:** ۱. مانندِ آن است که ۲. هنوز. **صد چندین:** صدها برابر. (۹) **سیمین:** نُقره‌فام، سفید. **شاهین:** پَرندهٔ شکاری از تیرهٔ بازها. «پَنجه که با شاهین است» یعنی چنگالی که شاهین دارد. **معنای بیت:** پنجهٔ سفیدت را چنان به خونِ دلِ سعدی فرو بُردی که حتی شاهینِ نیرومند با کبوترِ ناتوان چنین کاری نمی‌کُند. (۱۰) **دِگَر:** مُخفَّفِ «دیگر، ازین پس». **زَحمَتَم می‌دهد:** مُزاحمِ من می‌شود. **که:** زیرا. **معنای بیت:** من دیگر شعر نخواهم نوشت زیرا از بس این شعر شیرین است، مگس‌هایِ عاشقِ شیرینی بر سَرِ آن ازدحام می‌کُنند و مرا آزار می‌دهند.

۱ بِتـا هَـلاک شود دوسـت در مَـحَبَّـتِ دوست
کـــه زنـدگـانـــیِ او در هَـــلاک‌بـودنِ اوست

۲ مـرا جَـفـا و وَفـایِ تـو پـیـشْ یکسـان است
که هر چه‌دوست پَسنْدَد به‌جایِ دوست نِکوست

۳ مـرا و عشـقِ تـو گیتـی بـه یک شِکَم زاده‌ست
دو روحِ در بَدَنیْ چـون دو مـغـز در یک پوست

۴ هـر آنـچـه بـر سَــرِ آزادگـان رَوَد زیـبـاست
عَلَی‌الْخُصوص کـه از دسـتِ یـارِ زیباخوست

۵ دِلَـم زِ دسـت بــه دَر بُـرد سَـروِ بـالایـی
خِـلافِ عادتِ آن سَـروها کـه بر لَـبِ جوست

۶ بـه خـوابْ دوش چُـنـان دیـدَمـی که زُلفینَش
گـرفـتـه بـودم و دستَـم هـنـوز غـالیـه‌بوست

۷ چـو گویْ در هـمـه عـالَـم به جان بِـگَـردیـدَم
زِ دسـتِ عشقَش و چوگان هنوز در پِـیِ گوست

۸ جَـمـاعـتـی بـه همین آبِ چَـشـمِ بـیـرونـی
نَـظَـر کُـنَـنْـد و نَـدانَـنْـد کاتَـشَـم در توست

۹ زِ دوسـت هر کِه تـو بـیـنـی مُـرادِ خود خواهد
مُـرادِ خـاطِـرِ سـعـدیْ مُـرادِ خـاطِـرِ اوست

۱ **بِتا**: [فعلِ امر از مَصدرِ بِتاییدن، از این مصدر فقط همین فعل باقی مانده] بُگذار. **دوست**: (اوّلی) عاشق، (دوّمی) معشوق. **که**: زیرا. **او**: همان دوست یا عاشق. **معنای بیت**: بُگذار عاشق در عشقِ معشوق بمیرد، زیرا زندگیِ عاشق در گِروِ مرگِ اوست. ۲ **جَفا**: بی‌وفایی، بی‌مِهری. **مرا... پیش**: پیشِ من، از نَظَرِ من. **به جایِ**: در حقِّ. **معنای بیت**: پیشِ من بی‌وفایی و وفایِ تو فرقی نمی‌کُند، زیرا هرچه معشوق در حقِّ عاشق می‌پسندد و رَوا می‌دارد، خوب و بجاست. ۳ **گیتی**: جهان، دنیا. **شِکَم**: زایمان. **چون**: مثلِ، مانندِ. **معنای بیت**: من و عشقِ تو همزادیم. مادرِ روزگار، من و عشقِ تو را با هم زاییده است (گِلِ وجودِ من با عشقِ تو سِرشته شده است)، من و عشقِ تو به دو روح می‌مانیم که در یک جسم جایِ گرفته است، مانندِ دو مغز که در درونِ یک پوست قرار گرفته باشند. اینِ بیتِ سعدی یادآور بیتی مَنسوب به حَلّاج است: «أَنا مَنْ أَهْویٰ وَمَنْ أَهْویٰ أَنا / نَحْنُ رُوحانِ حَلَلْنا بَدَنا، من همان کَسَم که دوستش می‌دارم، و آنکه دوستش می‌دارم خودِ من است، ما دو روح هستیم که در یک جسم حلول کرده‌اند». ۴ **آزادگان**: وارستگان، انسان‌هایِ آزاد از بندِ دلبستگی‌هایِ دنیوی. با توجه به بیتِ قبل، در چنین انسان‌هایی‌ست که ذوقِ عشق می‌توان یافت. **عَلَی‌الْخصوص**: به‌خصوص، به‌ویژه. **از دستِ**: به سَبَبِ. **زیباخو**: خوش اخلاق. **معنای بیت**: هر بَلایی که بر سَرِ عاشقانِ وارسته می‌آید خوشایند است، به‌خصوص که این بَلا از دستِ یارِ خوش اخلاق باشد. ۵ **دِلَم زِ دست به دَر بُرد**: دِلَم را رُبود، مرا عاشق و شیدایِ خود کرد. **سَروِبالایی**: سَروقد و بالایِ (دِلْبَری). سَرو (در معنایِ مَجازی) قَد و بالایِ زیبایِ معشوق را گویند. **خِلافِ عادت**: بر خِلافِ عادت و راه و رَسم. **معنای بیت**: دِلْبَرِ سَروقامتی دِلَم را رُبود که بر خِلافِ عادتِ سَروهایی که کنارِ جویِ آب می‌رویند، راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد. درختانِ سَرو بنا به عادت و طبیعتِ خود، همیشه کنارِ جویِ آب ایستاده‌اند. ۶ **دوش**: دیشب. **زُلفین**: حلقه‌یی که بر چارچوبِ دَر و صندوق نصب کُنند و چفت یا زنجیر را در آن اندازند، (در معنایِ مَجازی) حلقهٔ زُلفِ معشوق. **غالیه**: عطری مُرکَّب از مُشک و عَنْبَر و غیره، به رنگِ سیاه، که مویِ سَر و صورت را با آن رنگ می‌کردند. **غالیه‌بو**: خوشبو مانندِ غالیه، مُعَطَّر. **معنای بیت**: دیشب در خواب می‌دیدم که حلقهٔ زُلفِ او را به دست داشتم و اکنون (که از خواب بیدار شده‌ام) دستم هنوز بویِ غالیهٔ زُلفِ او را می‌دهد. ۷ **چو**: مثلِ، مانندِ. **گوی**: توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. **همه**: سَراسَر، تمام. **به جان بِگَردیدَم**: به جان، یعنی از صمیمِ قلب، با تمامِ وجود. هم در چاپِ فروغی و هم در چاپِ یغمایی نسخه بَدَلِ «به سَر بگردیدم» به حاشیه رفته است، اما این نسخه بَدل مناسب‌تر می‌نماید. **چوگان**: چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رود. در اینجا «چوگان» مُعادلِ «فرمان» در مصراعِ اول است. **معنای بیت**: من از دستِ عشقِ او مانندِ گویی که در حلقهٔ چوگان می‌غلتد سَراسَرِ جهان را گشتم (در جهان آواره شدم)، اما چوگانِ عشق همچنان در پِیِ این گوی است و گوی همچنان اسیرِ چوگان (از عشقِ او رهایی ندارم). ۸ **جَماعتی**: گروهی. **آبِ چَشمِ بیرونی**: اشکِ ظاهر. در اینجا «بیرونی» صفتِ «آب» است. **نَظَر کنند و نَدانند**: در چاپِ یغمایی «نِگه کنند و نبینند» آمده است. **تو**: داخل، درون، دل. **معنای بیت**: گروهی به همین اشکی که از چَشمِ من جاری است نگاه می‌کُنند و خَبَر ندارند که آتشِ عشق دِلَم را می‌سوزاند. ۹ **مُراد**: آرزو، خواست. **خاطِر**: دل. **معنای بیت**: هر کس را که می‌بینی مُراد و آرزویِ خود را از معشوق می‌خواهد، اما مُرادِ دلِ سعدی چیزی نیست جز مُرادِ دلِ معشوق (سعدی تنها در پِیِ رضایتِ معشوق است و بس).

۸۶

۱. با خِرَدمندیّ و خوبی پارسا و نیکْ‌خوست — صورتی هرگز ندیدَمْ کین همه مَعنی دَروست

۲. گَر خیالِ یاری اندیشَنْد باری چون تو یار — یا هَوایِ دوستی وَرْزَند باری چون تو دوست

۳. خاکِ پایَش بوسه خواهم داد آبَم گو بِبَر — آبِ رویِ مِهربانان پیشِ مَعشوقْ آبِ جوست

۴. شاهِدَش دیدار و گفتنْ فِتنه‌اش ابرو و چَشم — نادِرَش بالا و رفتنْ دِلْپَذیرَش طَبْع و خوست

۵. تا به خود باز آیَم آنگه وَصفِ دیدارَش کُنم — از کِه می‌پُرسی درین میدانْ که سَرگردان چو گوست

۶. عیبِ پیراهَن دَریدنْ می‌کُنَنْدَم دوستان — بی‌وَفا یارَم که پیراهَن هَمی دَرَّم نه پوست

۷. خاکِ سَبزارنگ و بادِ گُلفَشان و آبِ خوش — ابرِ مُروارید باران و هَوایِ مُشک‌بوست

۸. تیرباران بر سَر و صوفی گرفتارِ نَظَر — مُدَّعی در گفت‌وگوی و عاشق اَنْدَر جُست‌وجوست

۹. هر کِه را کُنج اختیار آمد تو دست از وی بِدار — کانچُنان شوریده‌سَر پایش به گنجی در فروست

۱۰. چَشم اگر با دوست داری گوش با دشمن مَکُن — عاشقیّ و نیک‌نامی سعدیا سنگ و سَبوست

(۱) خِردمندی: عاقل بودن. خوبی: زیبایی. پارسا: پَرهیزگار، پاکدامَن. نیک‌خو: خوش اخلاق. صورت: در اینجا یعنی «جسم، قالب، کالبَد». کین: که این. معنی: در اینجا یعنی «فضیلت، معنویّت، خوبی». معنای بیت: گذشته از آنکه عاقل و زیباست، پاکدامن و خوش اخلاق هم هست، هرگز جسمی ندیده‌ام که این همه فضیلت و خوبی در آن جمع شده باشد، مُجسّمهٔ خوبی است. (۲) خیال (کسی) اندیشیدن: آرزویِ (کسی را) در سَر پَروراندن. «خیال اندیشند» در اینجا در واقع فعلِ مَجهول است. باری: (در مَقامِ اولیٰ بودن) به معنایِ «شایسته است که، بجاست که، باید». چون: مثلِ، مانند. هوا: عشق. دوست: معشوق، یار. معنای بیت: اگر کسی آرزویِ رسیدن به یاری را در سَر بپَروراند، آن یار باید مانندِ تو باشد، یا، اگر کسی به معشوقی عشق بِوَرزَد، آن معشوق باید مانندِ تو باشد. (۳) آبَم: آبِ رویِ مرا. «م» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است. «آب (کسی را) بُردن» یعنی آبروی (کسی را) ریختن، رُسوا کردن. گو: بگذار. مِهربانان: در اینجا یعنی «عاشقان». آبِ جو: کنایه از «هر چیزِ فراوان و پیشِ پا افتاده و بی‌ارزش». معنای بیت: من خاکِ پایِ او را خواهم بوسید، بگذار آبرویم را بریزد، آبرویِ عاشقان از نَظَرِ معشوق مانندِ آبِ جو بی‌ارزش است. از آنجا که قد و بالایِ معشوق را به سَرو تشبیه کرده‌اند و «سَرو» در عالَمِ شعر همیشه کنارِ «جویِ آب» می‌روید، جویِ آب همیشه در حالِ بوسه زدن بر خاکِ پایِ سَرو است. (۴) شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. و اما در اینجا «شاهد» به صورتِ صفت و به معنایِ «زیبا» آمده است و «ش» ضَمیرِ اضافه به «دیدار» و «گفتن» است. «شاهدش دیدار و گفتن» یعنی «دیدارش و گفتنش شاهد (=زیبا) است». وضعِ دو ضَمیرِ «ش» دیگرِ این بیت نیز چنین است. دیدار: چهره. گفتن: سُخن گفتن، طرزِ سُخن گفتن. فِتنه: مایهٔ فتنه و آشوب؛ چنان زیباست که همگان را فریفتهٔ خود می‌کُند و دل و دین از همه می‌رُباید. نادر: در اینجا یعنی «بی‌مانند». بالا: قد و بالا، قامَت. رفتن: راه رفتن، طرزِ راه رفتن. طَبْع: سِرشت. خو: اخلاق. معنای بیت: چهره و



سُخن گفتنش زیباست، ابرو و چشمش فتنه‌انگیز و دِلرُباست، قد و بالا و راه رفتنش بی‌مانند است، طَبْع و اخلاقش دلنشین است. ۵ **تا:** در اینجا بیانگرِ نهایت و انتهاست، و به معنایِ «بُگذار تا، مُهلت بِدِه تا» آمده است. **به خود باز آمدن:** به خود آمدن، هشیار شدن. **آنگه:** بعد. **چو:** مثلِ، مانندِ. **گو:** گوی، توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. در اینجا «گوی» مُعادلِ «بَنده» در مصراعِ اول است، و مُراد از هر دو «اسیر و گرفتارِ عشق» است. **معنای بیت:** بگذار تا لحظه‌یی از مَستیِ عشقِ او هشیار شوم، بعد چهره‌اش را برایت وصف کُنم. وصفِ چهرهٔ او را از چه کسی می‌پُرسی، از کسی که مانندِ گوی در میدانِ عشقِ او سَرگردان و حیَران است؟ ۶ **پیراهن دَریدن:** «پیراهن» مانندِ «جامه» از جلو بسته است. عاشقان از فَرطِ دلتنگی و شور و اشتیاق پیراهنِ خود را می‌دَرند. **یارَم:** «م» در اینجا شناسه است: «یار هستم». **معنای بیت:** دوستان بر من خُرده می‌گیرند که پیراهنم را از فَرطِ اشتیاق و دلتنگی پاره می‌کُنم، (باید بر من خُرده بگیرند که) یارِبی‌وفایی هستم، زیرا به دریدنِ پیراهن اکتفا می‌کُنم، در حالی که باید پوستِ تَنَم را پاره کُنم، نه پیراهنم را. ۷ **سَبزارَنگ:** به رنگِ سبز، سبز رنگ. **گُلفشان:** گُل‌افشاننده، گُل‌ریز، گُل‌پاش. گُل‌افشانی در جشن‌ها و مخصوصاً ایامِ نوروز صورت می‌گرفت. **ابر مروارید باران:** ابری که قطره‌هایِ بارانِ آن مانندِ دانه‌هایِ مروارید است. **مُشک‌بو:** خوشبو مانندِ مُشک، مُعَطَّر. **معنای بیت:** در بیت بعد. ۸ **تیرباران:** بارانِ تیر، بارشِ تیر به فراوانی و از همه سو. در اینجا کنایه از «سَرزنش‌ها یا آزارهایِ بسیار» است. **صوفی:** پیروِطریقتِ تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. **نَظَر:** در اینجا یعنی نَظَربازی، نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان. **مُدَّعی:** شَیّاد، و در اینجا یعنی «عاشقِ ناصادق». **معنای بیت:** خاک به رنگِ سبز درآمده است، باد گُل‌افشانی می‌کُند، آبِ خوش رَوان است، قطره‌هایِ باران همچون دانه‌هایِ مروارید از ابر فرو می‌بارند و هوا همچون مُشک خوشبو شده است، در این حال و هوا، صوفی با آنکه تیرهایِ سَرزنش از هر سو بر سَرش می‌بارد، همچنان مشغولِ نَظَربازی است (و اعتنایی به سَرزنش‌هایِ دیگران ندارد)، مُدَّعی مشغولِ بحث و جَدَل است و عاشق در حالِ جستجو. ۹ **کُنج:** گوشه. **اختیار آمدن:** اختیار کردن، برگُزیدن. **دست از وی بدار:** او را به حالِ خود رها کُن. **که:** زیرا. **شوریده‌سَر:** آشفته، پَریشان، عاشقِ بی‌قَرار. **پایش به گنجی دَرفروست:** پایش در گنجی فرو رفته است، کنایه از اینکه گنج پیدا کرده است. **معنای بیت:** کسی که گوشهٔ تنهایی و انزوا اختیار کُند (و از دیگران دوری جوید) پیداست که آشفته و بی‌قرار است. چنین کسی گنج (گنج عشق) پیدا کرده است، بنابراین او را به حالِ خود رها کُن. ۱۰ **سنگ و سَبو:** از اضدادِ معروفِ شعرِ فارسی، دو چیزِ جمع‌ناشدنی. **معنای بیت:** سعدی اگر چَشم به معشوق دوخته‌یی به سُخنِ بَدگویان گوش نَدَه، عاشقی و خوشنامی به سنگ و سبو می‌ماند که نمی‌توان هر دو را با هم داشت.

۱ سَفَـر دراز نباشـد بـه پـایِ طالـبِ دوست — کـه زندهٔ اَبَـد است آدمـی کـه کُشتـهٔ اوست

۲ شـرابْ خوردهٔ مَـعـنـی چو در سَـمـاع آیَـد — چـه جایِ جـامـه که بر خویشتنِ بِدرَّد پوست

۳ هـر آنکِـه بـا رُخِ مَـنـظـورِ مـا نَـظَـر داردِ — به‌تَرکِ خویش بگوید که خَصمْ عَربَده‌جوست

۴ حَـقـیـر تا نَشِمـاری تـو آبِ چَشـمِ فـقـیـر — کـه قطره قطرهٔ بارانْ چـو با هم آمـد جوست

۵ نمی‌رَوَد کـه کَـمَـنْـدَش هَـمَـی بَـرَد مُشتاق — چـه جـایِ پَـنـدِ نَصیحت‌کُنانِ بیهُده‌گوست

۶ چـو در مـیـانـهٔ خاک اوفـتـاده‌یـی بـیـنـی — از آن بِپُرس کـه چوگانْ ازو مَپُرس که گوست

۷ چـرا و چـون نَـرسـد بَـنـدگانِ مُـخْـلِـص را — رَواسـت گَر همه بَـد می‌کُنیْ بِکُن که نِکوست

۸ کُدام سَـروِ سَـهـی راست با وجـودِ تـو قَـدْر — کـدام غـالِـیـه را پیشِ خاکِ پـایِ تو بوست

۹ بَـسـی بِـگُـفـت خـداونـدِ عـقـل و نَشْنیدَم — که دلْ به غَمزهٔ خوبانْ مَدِه که سنگ و سَبوست

۱۰ هـزار دشـمـن اگـر بـر سَـرَنْـد سـعـدی را — بـه دوستی کـه نگوید بـه جز حِکایَتِ دوست

۱۱ بـه آبِ دیـدهٔ خونین نِـبِـشـتـه قِـصّـهٔ عشق — نَـظَـر بـه صفحهٔ اوّل مَـکُـنْ کـه تو بَرتوست

۱ به پایِ: با پایِ، یا در برابرِ پایِ. **دوست:** معشوق. **که:** زیرا. **معنای بیت:** برایِ کسی که خواهانِ رسیدن به معشوق باشد (کسی که دردِ طَلَب دارد) سفر هرچند هم دراز باشد دراز نخواهد بود، زیرا کسی که در راهِ رسیدن به معشوق جان ببازد، زندهٔ جاوید است (شهیدِ عشق است). ۲ **شراب خوردهٔ معنی:** شرابِ معنی خورده، کسی که از میِ حقیقت سَرمَست شده باشد. **چو:** وقتی. **سَماع:** در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاح صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طور کلّی خوانَندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. سعدی در سَماع پیروِ نَظَرِ ابوحامد غزّالی و شهاب‌الدین ابوحَفْص عُمر بن محمّد است. چکیدهٔ نَظَر آنها از این قرار است: سَماع تنها چیزهایی را که در دلِ انسان هست بَرمی‌انگیزد و تقویت می‌کُند، بنابراین برایِ دلِ پاک رَواست و برایِ دلِ ناپاک و پَلید، نارَوا. سعدی در بوستان گفته است: «سَماع ای برادر نگویم که چیست / مَگَر مُستَمِع را بدانم که کیست». سعدی رقص و دست‌افشانی و پای‌کوبی و خرقه درانداختن در اثرِ وَجد و سَماع را نیز رَوا می‌داند و این همه را ناشی از مَستی و بیخودیِ جان می‌شمارد. **در سَماع آید:** به رقص و دست‌افشانی بپَردازد. **معنای بیت:** کسی که از میِ حقیقت سَرمَست شده باشد، وقتی به سَماع بپَردازد، جامه که جایِ خود دارد، حتی پوستِ تنِ خود را نیز پاره می‌کُند. صوفیان در حالِ سماع گاه چنان از خود بی‌خود می‌شوند که از فَرطِ وَجد جامه بر تن پاره می‌کُنند. ۳ **مَنْظور:** (در معنایِ مَجازی) معشوق. **به تَرکِ خویش بگوید:** (باید) از خود رها شود، (باید) از هستیِ خود چَشم بپوشد، (باید) دست از جان بشوید. **که:** زیرا. **خَصْم:** حَریف. **عَربَده‌جو:** ۱. بَداخلاق، تُندخوی ۲. نَعره‌زن ۳. بَدمَست. **معنای بیت:** کسی که به چهرهٔ معشوقِ ما نَظَر دارد (کسی که در پِیِ وصالِ معشوقِ ماست)، باید دست از جان بشوید، زیرا با حریفی عَربَده‌جو سَر و کار دارد. ۴ **حَقیر:** خوار، بی‌ارزش، کوچک. **تا:** (در مَقامِ تَحْذیر و هشدار) مبادا. **آبِ چَشم:** کنایه از «اشک». **فقیر:** تهیدست، بی‌چیز، نیازمند، درویش. در اصطلاحِ صوفیانِ



«فقیر» کسی است که نیازمند به حق است و بی‌نیاز از خَلْق. **چو:** وقتی. **با هم آمد:** در چاپِ یغمایی «با هم آید» آمده است. **معنای بیت:** مبادا اشکِ چَشمِ درویش را خوار و کوچک بدانی (و به آن اعتنایی نکُنی)، زیرا از به هم پیوستنِ قطره‌هایِ کوچک باران جویِ آب پدید می‌آید (و از به هم پیوستن جوی‌ها دریا. قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود). ۵ **نمی‌رَوَد:** فاعلِ این فعل «مُشتاق» است. **که:** بلکه. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. ضَمیرِ «ش» ضَمیرِ مفعولی است و مَرجعِ آن «مُشتاق» است. **مُشتاق:** عاشق، کسی که در اشتیاقِ دیدارِ یار می‌سوزد. **نَصیحت‌کُنان:** نصیحت‌کُنندگان، پَنددهندگان. **بیهُده‌گو:** بیهوده گو، یاوه‌گو، مُهمَل‌باف. **معنای بیت:** عاشق با پایِ خود در پِیِ معشوق به راه نمی‌افتد، کَمَنْدِ عشق است که او را اسیر کرده با خود می‌بَرد، دیگر جایی برایِ پَند و اندرزِ نصیحت‌کُنندگانِ یاوه‌گو باقی نمی‌ماند. ۶ **اوفتاده:** افتاده، از پای درآمده، عاجز، ناتوان. و در اینجا مُراد «عاشقِ از پای درآمده و ناتوان» است. **آن:** آن کس. **چوگان:** چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رود. **گو:** گوی، توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. این «گو» همان عاشقِ به خاک افتاده و ناتوان است. **معنای بیت:** وقتی عاشقِ ناتوانی را ببینی که بر خاک افتاده است (عِلَّتِ این وضع را) از کسی بپُرس که همچون چوگان (این گویِ ناتوان را بر خاک غلتانده) است، از خودِ آن ناتوان سوال نکُن، زیرا او همچون گویِ بی‌اختیار است. ۷ **چرا و چون:** چون و چرا، کنایه از اعتراض، شِکوه و شکایت. **نرسد:** «رسیدن» در اینجا یعنی «حق داشتن». **مُخْلِص:** با اخلاص، صادق. **رَواست:** بجاست، دُرُست است، پسندیده است. **معنای بیت:** بندگانِ مُخْلِص (در برابرِ حُکمِ الهی) حَقِّ چون و چرا و اعتراض و شِکوه ندارند (حال و روزِ عاشقانِ صادق نیز در برابرِ معشوق بر همین منوال است)، اگر (در حقِّ عاشقان) چیزی جز بَدی از تو سَر نمی‌زند، بکُن، زیرا بَد از جانبِ تو خوب و زیبا و بجاست. ۸ **سَروِسَهی:** درختِ سَروِ راست‌روییده. نیز کنایه از «معشوقِ خوش قد و بالا». **راست:** را است، «را» در اینجا اختصاص را می‌رساند، و «راست» یعنی «دارد». **قَدْر:** ارج، ارزش. **غالیه:** عطری مُرکَّب از مُشک و عَنْبَر و غیره، به رنگِ سیاه، که مویِ سَر و صورت را با آن رنگ می‌کردند. **معنای بیت:** کدام سَروِ راست‌قامَت (یا کدام زیبارویِ خوش قد و بالا) در برابرِ تو قَدْر و ارزشی دارد؟ و کدام عطر در برابرِ عطرِ خاکِ پایِ تو، بویِ خوشی دارد؟ ۹ **بَسی:** بسیار، فراوان. **خداوند:** صاحب. «خداوندِ عقل» صاحبِ عقل، خردمند. **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. **خوبان:** زیبارویان. **سنگ و سَبو:** از اضدادِ معروفِ شعرِ فارسی، دو چیزِ جمع‌ناشدنی. **معنای بیت:** خردمند فراوان به من نصیحت کرد و گفت که دل به عشوهٔ زیبارویان نَدِه، زیرا عشوهٔ آنان سنگ است و دلِ تو سَبو، اما من نصیحتِ او را گوش نکردم. ۱۰ **به دوستی:** سوگند به عشق. **معنای بیت:** به عشق سوگند که اگر هزار دشمن بر سَرِ سعدی بایستند (دورِ او حلقه بزنند و او را تهدید کُنند که از معشوق سُخن نگوید) سعدی جز حکایتِ عشقِ معشوق را بر زبان نخواهد راند. ۱۱ **آبِ دیدهٔ خونین:** اشکِ خون‌آلود. **نبشته:** نوشته، نوشته شده است. **قِصّه:** ۱. داستان ۲. شِکوه و شکایت، عَرضِ حال. **تو بر تو:** تو در تو، در هم پیچیده، پُر پیچ و خَم. **معنای بیت:** داستانِ عشق با اشکِ خونین نوشته شده است، تو تنها به صفحهٔ اولِ این داستان نگاه نکُن، زیرا این قِصّه سَرِدراز دارد و پیچیده و تو در توست. در چاپِ یغمایی به جایِ «قِصّهٔ عشق»، «قِصّهٔ خویش» آمده، و در این صورت مُراد این است که سعدی داستان و سَرگذشت یا شرحِ غَم و غُصّهٔ خود را با اشکِ خونین نوشته است.

۱ کَس بـه چَشمَم دَرنمی‌آیَد که گویَم مِثْلِ اوست — خود به چَشمِ عاشقانْ صورت نَبَندَد مِثْلِ دوست

۲ هـر کِـه با مَستان نِشینَد تَـرکِ مَسـتوری کُـنـد — آبِ رویِ نیکْ‌نامانْ در خَـرابـاتْ آبِ جوست

۳ جُـز خـداونـدانِ مـعـنـی را نَغَلْطانَد سَـمـاع — اوَّلَـت مـغـزی بِـبـایَـد تا بُـرون آیـی زِپوست

۴ بَنده‌ام گـو تـاج خـواهـی بـر سَـرَم نِـهْ یا تَـبَـر — هر چـه پیشِ عاشقان آیَـد زِ معشوقانْ نِکوست

۵ عَـقـل باری خُسروی می‌کرد بر مُـلْـکِ وجـود — باز چون فـرهـادْ عاشـق بر لبِ شیرینِ اوست

۶ عَنْبَرین چوگانِ زُلْـفَـش را گَـر استِقْصا کُـنـی — زیرِ هر مویی دلی بینیْ که سَرگردانْ چو گوست

۷ سعدیا چندانکه خواهی گفت وَصفِ رویِ یار
حُسنِ گُل بیش از قیاسِ بُـلـبُـلِ بسیارگوست

(۱) **به چَشم دَرآمدن:** در نَظَر جلوه کردن، چَشم (کسی را) گرفتن. **که:** تا. **خود:** در اینجا برایِ تأکید آمده است، کم و بیش به معنایِ «اصلاً، اساساً». **صورت‌بَستن:** به تَصوّر دَرآمدن، قابل تَصوّر بودن، **دوست:** معشوق. **معنای بیت:** کسی در نَظَرم جلوه نمی‌کُند تا بتوانم بگویم که مثلِ او (=معشوق) است، اصلاً وجودِ کسی که مانندِ معشوق باشد در نَظَرِ عاشقان قابلِ تَصوّر نیست (هر عاشقی، معشوقِ خود را بی‌مانند می‌داند). (۲) **مَستان:** آدم‌هایِ مَست، (در معنایِ مَجازی) آدم‌هایِ گناهکار و تَردامَن. نیز می‌توان در اینجا «مَستان» را استعاره از «دو چَشمِ مَست و خُمارِ معشوق» گرفت. **مَستوری:** پوشیدگی، نِجابَت، پاکدامنی، تقوا. **خَرابات:** میخانه، مَحلِّ فسق و فُجور. در عرفان به جای و مرتبهٔ بی‌اعتنایی به رسوم و عاداتِ اطلاق شده است. **آبِ جو:** کنایه از «هر چیزِ فراوان و پیشِ پا افتاده و بی‌ارزش». **معنای بیت:** هر کس که با آدم‌هایِ مَست و تَردامَن هم‌نشین شود، باید با پاکدامنی و تقوا وداع کُند، آبِ رویِ آدم‌هایِ خوش‌نام در خرابات (که جایِ بَدنامان است) مثل آبِ جو بی‌ارزش است. (۳) **خداوندانِ معنی:** اهلِ حال و ذوق و مَعرِفت. «خداوندان» یعنی «صاحبان». **نَغَلطانَد:** نمی‌غلتاند، از این رو به آن رو نمی‌کُند، دیگرگون نمی‌کُند. در چاپِ یغمایی «نگرداند» آمده است. **سَماع:** در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طور کلّیِ خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. سعدی در سَماع پیرو نَظَرِ ابوحامد غزّالی و شهاب‌الدین ابوحَفْص عُمر بن محمّد است. چکیدهٔ نَظَر آنها از این قرار است: سَماع تنها چیزهایی را که در دلِ انسان هست بَرمی‌انگیزد و تقویت می‌کُند، بنابر این برایِ دلِ پاک رَواست و برایِ دلِ ناپاک و پَلید، نارَوا. سعدی در بوستان گفته است: «سَماع ای برادر نگویم که چیست / مَگَر مُستَمِع را بدانم که کیست». همچنین رقص و دست‌افشانی و پای‌کوبی و خرقه درانداختن در اثرِ وَجد و سَماع رَواست و از مَستی و بیخودیِ جان ناشی می‌شود. **اوَّلَت:** اوّل برایِ تو. **مغز:** میان بَرِ میوه که در زیرِ پوست قرار دارد. **بِبایَد:** [از مَصدرِ بایستن] لازم است. **معنای بیت:** سَماع فقط کسانی را دیگرگون می‌کُند که صاحبِ حالِ ذوق و مَعرِفت باشند،

برایِ آنکه بتوانی از پوست بیرون بیایی (و طبیعتِ حیوانیِ خود را کنار بگذاری) اَول باید مغزی داشته باشی. (۴) **گو:** [فعلِ امر از مَصدرِ گفتن] در اینجا به دو شکل قابل معنی است: اگر مصراع را «بنده‌ام گو، تاج...» بخوانیم، به معنایِ «بِخوان، بِشْمار، بَدان» و از این قبیل است، در این صورت ضَمیرِ «م» در «بنده‌ام» ضَمیرِ مفعولی است؛ و اگر مصراع را «بنده‌ام، گو تاج...» بخوانیم به معنایِ «بگذار، گیرم، خواه» و از این قبیل است، در این صورت «م» در «بنده‌ام» شناسه است به معنایِ «هستم». **نِهْ:** [فعل امر از مَصدرِ نهادن] بُگْذار. **معنای بیت:** مرا بَنده و غُلام خود بِخوان، دیگر اهمیتی ندارد که می‌خواهی تاج بر سَرم بگذاری (مرا به پادشاهی برسانی) یا با تَبَر سَرم را از تن جدا کُنی (و به معنایِ دیگر: من بندهٔ تو هستم، می‌خواهی تاج بر سَرم بگذار، می‌خواهی سَرَم را با تَبَر جدا کُن)، برایِ عاشقان هرچه از جانبِ معشوق می‌رسد خوشایند است. (۵) **باری:** در اینجا به معنایِ «وقتی، هنگامی، روزگاری». در چاپِ یغمایی آمده: «عقل وقتی خسروی می‌کرد در مُلکِ وجود». **خسروی:** پادشاهی، فرمانروایی. [در این واژه «خسرو» (عاشق و همسرِ شیرین) با «فرهاد» و «شیرین» تناسب داد (مُراعاتُ النَّظیر).] **مُلْکِ وجود:** قَلَمروِ هستی، کشورِ هستی. **باز:** در اینجا یعنی «اما، لیکن، ولی». **چون:** مثلِ، مانندِ. **فرهاد:** عاشقِ ناکامِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **شیرین:** ۱. مَزهٔ شیرین ۲. زیبا و خوشتراش ۳. نامِ معشوقِ خسروپرویز و فرهاد (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **معنای بیت:** عقلِ من که روزگاری بر کشورِ هستیِ من فرمانروایی می‌کرد، اکنون مانندِ فرهاد دلباختهٔ لبِ شیرینِ اوست. (۶) **عَنْبَر:** ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نامِ «ماهیِ عَنبَر تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. **عَنْبَرین:** ۱. خوشبو مانندِ عَنْبَر، مُعَطَّر ۲. سیاه، مِشکی. **چوگان:** چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برای زدنِ گوی به کار می‌رود. [«چوگانِ زُلف»، تشبیهِ صَریح] **اِسْتِقصا کردن:** به دقّت پِی‌جویی کردن، مو به مو وارسی کردن. **گو:** گوی، توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. **معنای بیت:** اگر حلقهٔ زُلفِ سیاه و مُعَطَّرِ زُلفِ او را مو به مو وارسی کُنی، خواهی دید که زیرِ هر تارِ مویی دلِ عاشقی همچون گوی سَرگردان است. بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه، دل‌هایِ عاشقان همیشه در حلقهٔ زُلفِ یار اسیر و گرفتارند. (۷) **چندان که:** هر قدر که، هر اندازه که. **حُسن:** زیبایی. در چاپِ یغمایی آمده: «حَدِّ گُل». **گُل:** گُلِ سُرخ. **قیاس:** تَخمین، حدس. **بسیارگو:** پُرحرف. **معنای بیت:** ای سعدی هر قدر هم که در وصفِ رویِ یار سُخن بگویی و شعر بِسُرایی (باید بدانی که) زیباییِ گُلِ سُرخ بیش از آن است که بلبلِ پُرحرف بتواند تخمین بزند.

۸۹

۱ سَرمَست دَرآمَد از دَرَم دوست — لَبْ خندهزَنان چو غُنچه در پوست

۲ چون دیدَمَش آن رُخِ نِگارین — در خود به‌غَلَط شدم که‌این اوست

۳ رِضوانْ دَرِ خُلْد باز کردند — کَزْ عطرْ مَشامِ روح خوشبوست

۴ پیشِ قَدَمَش به سَر دویدم — در پایْ فُتادَمَش که ای دوست

۵ یک‌باره به تَرکِ ما بِگُفتی — زِنهار نگویی این نه نیکوست

۶ بر من که دِلَم چو شمعْ یکتاست — پیراهنِ غَم چو شمعْ دَه توست

۷ چَشمَش به کِرشمه گفت با من — در نَرگسِ مَستِ من چه آهوست

۸ گفتم همه نیکویی‌ست لیکن — این است که بی‌وَفا و بَدخوست

۹ بِشنو نَفَسی دُعایِ سعدی — گَر چه همه عالَمَت دُعاگوست

(۱) **سَرمَست:** ۱. مَست ۲. سَرخوش، شاد. **دَرآمَد:** وارد شد. **دَرَم:** در خانهٔ من. **دوست:** معشوق، یار. **لَبْ خندهزَنان:** در حالِ لبخند زدن، در حالِ تَبسُّم. **چو:** مثلِ، مانندِ. **غُنچه در پوست:** غُنچهٔ نشکُفته، غنچه‌یی که در پوستِ سبزِ کاسبرگ‌هاست و باز نشده. در اینجا لب‌هایِ سُرخ و بستهٔ معشوق به غنچه تشبیه شده است. **معنای بیت:** یار با لبخندی که دهانش را به صورتِ غنچهٔ نشکفته درآورده بود، سَرمست از دَرِ خانه‌ام به درون آمد. (۲) **چون:** وقتی. **دیدَمَش:** ضَمیرِ «ش» مُتِعلِّق به «رُخِ نِگارین» است. **رُخِ نِگارین:** چهرهٔ پُر نَقش و نِگار، چهرهٔ آراسته و زیبا. **در خود به غَلَط شُدن:** دچارِ اشتباه شدن، به شک و تردید افتادن، گُمراه شدن. **که:** در اینجا بیانی است. **معنای بیت:** وقتی چهرهٔ زیبا و آراستهٔ او را دیدم (برایِ چند لحظه نتوانستم او را بجا بیاورم و) با شک و تردید از خود پُرسیدم که آیا این کسی که می‌بینم اوست؟ (۳) **رِضوان:** نام فرشتهٔ نگهبانِ بهشت. **خُلْد:** بهشت. **باز کردند:** در چاپِ فروغی نسخه بَدَلِ «کردهست» نیز آمده. **که:** زیرا. **مَشامِ روح:** [اضافهٔ استعاری، استعارهٔ مکنیه] «مَشام» جمع «مَشم» به معنایِ «محلِّ قوّهٔ شامه، بینی» است. **معنای بیت:** آیا رِضوان دَرِ بهشت را باز کرده است؟ زیرا شامهٔ روح از عطری که (با آمدن یار) در هوا پیچیده است، خوشبو شده است. (۴) **به سَر دویدن:** کنایه از «دویدنِ با اشتیاق و سُرعتِ تمام». **در پایْ فُتادَمَش:** ضَمیرِ «ش» مُتِعلِّق به «پای» است، در پایش افتادم، به پایِ او افتادم. **که:** در اینجا بیانی است، به معنایِ «و گفتم:» (۵) **یک‌باره:** به کلّی، کاملاً. **به تَرکِ ما بِگُفتی:** ما را ترک کردی. **زِنهار:** در مَقامِ تَحْذیر و هشدار. مصراعِ دوم را به دو صورت می‌توان خواند: «زِنهار، نَگویی، این نه نیکوست» یعنی هشدار که دیگر ما را ترک نکُنی که چنین کاری (از کسی مانندِ تو) پسندیده و بَرازنده نیست. و صورتِ دیگر: «زنهار نگویی: این نه نیکوست؟» یعنی مبادا بگویی: این طوری (این که تو را ترک کرده‌ام) بهتر نیست؟ (۶) **دِلَم چو شمع یکتاست:** دِلَم مانندِ دلِ شمع یک رشته و یکی است. «یکتادلی» کنایه از «یکدل بودن و اخلاص داشتن» است. مُراد از دلِ شمع، «فتیلهٔ آن» است. **پیراهَنِ غَم:** [تشبیهِ صَریح] **دَه تو:** دَه لا. مُراد از «پیراهنِ» شمع - که به قرینه حذف شده است - در اینجا قطره‌هایِ آب شدهٔ موم شمع است که رویِ استوانهٔ آن را می‌پوشاند. این مَضمون را دیگران نیز به کار بُرده‌اند، از جمله مَجد هَمگر (معاصرِ سعدی): «شمعِ نَحیفِ توام و هر شَبَم / زِاشکِ چو خون جامهٔ دَه تو بُوَد». **معنای بیت:** من مانندِ شمع یکدله‌ام (کسی جز تو در دِلَم نیست)، اما غمی که مانندِ پیراهن سَراپایم را فرا گرفته، مانند قطره‌هایِ موم که تَنِ شمع را پوشانده، دَه لایه و انبوه شده است. من دلی نازک دارم و تابِ کشیدنِ بارِسنگینِ غمِ تو را ندارم. (۷) **کرشمه:** حرکت یا اشارهٔ نازآلودِ چَشم و ابرو، ناز، عشوه. «به کرشمه» یعنی به زبانِ ناز و کرشمه، به زبانِ اشارهٔ نازآلود. **نرگس:** استعاره از «چَشمِ معشوق». «نرگسِ مَست» یعنی چَشمِ خُمار. **آهو:** ایهام دارد. ۱. حیوانی که به داشتنِ چَشم‌هایِ زیبا معروف است ۲. عیب، نقص. و در اینجا همین معنا موردِ نَظَر است. **معنای بیت:** چَشمِ یار به زبانِ ناز و عشوه به من گفت: «در چَشمِ خُمارِ من چه عیبی هست؟» (۸) **این است که:** در اینجا یعنی «فقط، تنها عیبش این است که». **معنای بیت:** گفتم: هیچ عیبی ندارد، سَراپا زیبایی است، فقط بی‌وفا و بَداخلاق است. (۹) **نَفَسی:** لحظه‌یی، دَمی. **گرچه همه عالَمَت دُعاگوست:** هرچند مردمِ سَراسَرِ جهان دُعاگویِ تو هستند.

۹۰

۱ یارِ من آن که لُطفِ خداوند یارِ اوست — بیداد و داد و رَدّ و قَبولْ اختیارِ اوست

۲ دریایِ عشق را به حقیقت کِنار نیست — وَرْ هست پیشِ اهلِ حقیقتْ کِنارِ اوست

۳ در عَهدِ لیلی این همه مَجنون نبوده‌اند — وین فِتنه بَرنَخاستْ که در روزگارِ اوست

۴ صاحِب‌دلی نَمانْد درین فصلِ نوبهار — اِلّا که عاشقِ گُل و مَجروحِ خارِ اوست

۵ دانی کُدام خاک بَرو رَشک می‌بَرَم — آن خاکِ نیک‌بَخت که در رَهگُذارِ اوست

۶ باوَر مَکُن که صورتِ او عقلِ من بِبُرَد — عقلِ من آن بِبُرد که صورت‌نِگارِ اوست

۷ گَر دیگران به مَنْظَرِ زیبا نَظَر کُنَنْد — ما را نَظَر به قُدرتِ پروردگارِ اوست

۸ اینَم قبولْ بَس که بِمیرَم بر آستان — تا نِسْبَتَم کُنَنْد که خدمتگزارِ اوست

۹ بر جور و بی‌مُرادی و درویشی و هَلاک — آن را که صَبر نیستْ مَحَبَّت نه کارِ اوست

۱۰ سعدی رِضایِ دوست طَلَب کُن نه حَظِّ خویش — عَبْد آن کُنَد که رایِ خداوندگارِ اوست

(۱) **لُطفِ خداوند:** توجه و عنایتِ الهی. اصطلاحِ «لُطف، در مذهبِ کلامیِ اشعری ـ که قاعدتاً سعدی پیروِ آن است ـ اصطلاحِ مهمی است. خدا جبّارِ مُطلق است و انسان مجبورِ مُطلق. در برابرِ خواست و اختیارِ خدا، جایی برایِ خواست و اختیارِ بَنده وجود ندارد. آنچه خدا می‌پسندد و رَوا می‌داند، نیک است نه آنچه انسان با معیارهایِ خود آن را نیک می‌داند. آنچه خدا می‌کُند عدل است، حتی اگر از نَظَرِ انسان ظُلم باشد. این جَبّاریَّتِ مُطلق در مَذهبِ اشعری با «قاعدهٔ لُطف» تلطیف شده است. خدا به بندگانِ خود لُطف دارد و پاداشِ نیکی را از رویِ لُطف (نه از رویِ اجبار) با نیکی می‌دهد. **بیداد و داد:** ظلم و عدل. **رَدّ و قَبول:** رد کردن و پذیرفتن. **معنای بیت:** معشوقِ من همان کسی است که از لُطفِ الهی برخوردار است، ظلم و عدل و رَدّ و قبولِ همه در گروِ اختیار و خواستِ اوست (و منِ عاشق در برابرِ حُکمِ او تسلیم هستم). پیداست که سعدی در اینجا «قاعدهٔ لُطف» را به معشوق تعمیم داده است، هرچه معشوق می‌کُند، مانند هرچه خدا در حقِ بندگان می‌کُند، عینِ لُطف است. این که عاشق رفتارِ معشوق را نسبت به خود عادلانه بداند یا ظالمانه، اصلاً مطرح نیست. (۲) **دریایِ عشق:** [تشبیهِ صَریح] **کِنار:** ۱. ساحل، کرانه ۲. آغوش. **اهلِ حقیقت:** حق‌بینان و حقیقت‌شناسان، اهلِ مَعرِفت (در مُقابلِ اهلِ ظاهر). **معنای بیت:** دریایِ عشق به راستی ساحل ندارد، اگر هم ساحلی داشته باشد این ساحل، از نَظَرِ اهلِ مَعرِفت چیزی نیست جز آغوشِ معشوق. (۳) **عَهد:** روزگار، دوران. **لیلی:** معشوقِ مجنون (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب)، نامِ عمومیِ معشوق. **مَجنون:** عاشقِ لیلی (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب)، عاشقِ شوریده، دیوانه. **فِتنه:** آشوب، گُمراهی. **بَرنَخاست:** به پا نشد، به وجود نیامد، به راه نیفتاد. **معنای بیت:** در روزگارِ لیلی شمارِ دیوانگانِ عشق به اندازهٔ امروز (روزگارِ معشوقِ ما) نبود و فتنه و آشوبی که اکنون، در روزگارِ معشوقِ ما بَرپا شده، در آن روزگار به راه نیفتاد (زیبایی و فتنه‌انگیزیِ معشوقِ ما با زیباییِ لیلی قابلِ قیاس نیست). (۴) **صاحِب‌دلی:** یک صاحب‌دل. «صاحب‌دل» یعنی دل‌آگاه، روشن‌دل، عارف. **نوبَهار:** ۱. گُل و شکوفهٔ تازهٔ درخت ۲. آغازِ فصلِ بهار. **گُل:** گُلِ سُرخ. در اینجا استعاره از «چهرهٔ لطیف و زیبایِ معشوق» هم هست. **خار:** بخشِ نوکِ تیز و خراشندهٔ ساقهٔ گُلِ سُرخ، و (در معنایِ مَجازی) آزار، سِتَم، بی‌مِهری. **معنای بیت:** در این فصلِ نوبهار حتی یک انسانِ اهلِ دل و عارف نیست که عاشقِ گُلِ رویِ او نباشد و زَخمِ آزار و بی‌مِهریِ او را بر دل نداشته باشد. (۵) **رَشک بُردن:** حسادت کردن. **معنای بیت:** می‌دانی به چه خاکی حسادت می‌کُنم (و آرزو می‌کُنم که من به جایِ آن بودم)؟ خاکی که سعادتِ آن را یافته است که در رهگذرِ معشوق قرار گیرد و معشوق به هنگامِ رفت و آمد بر آن پا بُگْذارد. (۶) **صورت:** ظاهر، جسم، اندام، و نیز چهره. **عقلِ من بِبُرد:** عقلم را رُبود، مرا شَیدا و دیوانهٔ او کرد. **صورت‌نِگار:** نِگارندهٔ صورت، نقاشِ چهره و اندامِ معشوق، و در اینجا کنایه از «آفریننده و خدایِ متعال» است. **معنای بیت:** (ساده‌دل نباش و) باور نکُن که شکل و شَمایِلِ او عقل از سَرَم رُبوده است و مرا دیوانهٔ او کرده است، عقلِ مرا آن کَس رُبوده است که چهره و اندامِ او را نقاشی کرده است. (۷) **مَنْظَر:** چهره، شکل و شَمایِل. (۸) **اینَم:** این برایِ من. **قبول:** پذیرفته شدن، وجاهَت. **آستان:** دَرگاه. **نِسْبَتَم کُنند:** مرا (به دَرگاهِ او) منسوب کُنند. «م» ضَمیرِ مفعولی است. **که:** بیانی است. **معنای بیت:** برایِ من همین مقدار وجاهت که بر دَرگاهِ او بمیرم کافی است (بیش از این نمی‌خواهم که مرا به عنوانِ غُلامِ دَرگاهِ خود بپذیرد و اجازه دهد که بر آستانِ دَرِ او بمیرم) تا (پس از مرگم) مرا از وابستگانِ او بِشُمارند و بگویند که خدمتگُزارِ او بود. (۹) **جور:** سِتَم، آزار. **بی‌مُرادی:** نامُرادی، ناکامی، مَحرومیَّت. **درویشی:** تهیدستی، فقر. **هلاک:** مرگ، نیستی. **را:** برایِ. «آن را که» یعنی «برایِ کسی که». **معنای بیت:** عاشقی کارِ کسی نیست که نتواند سِتَم و نامُرادی و فقر و نیستی را تَحَمّل کُند. (۱۰) **حَظّ:** بَهره. **عَبْد:** بنده. **رای:** اندیشه، نَظَر، تَدبیر. **خداوندگار:** صاحب، مالِک.

۱ خورشید زیرِ سایهٔ زُلفِ چو شامِ اوست — طوبیٰ غُلامِ قَدِّ صَنوبَرخَرامِ اوست

۲ آن قامَت است نِی به‌حقیقتْ قیامَت است — زیرا که رَسْتَخیزِ من اَنْدَر قیامِ اوست

۳ بر مرگْ دلْ خوش است درین واقعه مرا — کابِ حَیات در لَبِ یاقوتْ‌فامِ اوست

۴ بویِ بهار می‌دَمَدَم یا نَسیمِ صبح — بادِ بهشت می‌گُذَرَد یا پیامِ اوست

۵ دل عشوه می‌فروخت که من مرغِ زیرکَم — اینک فُتاده در سَرِ زُلفِ چو دامِ اوست

۶ بیچاره مانده‌ام همه روزی به دامِ او — وینَک فُتاده‌ام به غَریبی که کامِ اوست

۷ هر لحظه در بَرَم دل از اندیشه خون شود — تا خود غُلامِ کیست که سعدی غُلامِ اوست

(۱) **خورشید:** گذشته از خورشیدِ آسمان، استعاره از «چهرهٔ درخشانِ معشوق» است. **چو:** مثلِ، مانندِ. **شام:** شب، و در اینجا «سیاهیِ شب» موردِ نَظَر است. **طوبیٰ:** بنا به روایاتِ اسلامی طوبیٰ درختی‌ست در بهشت که خدا آن را به دستِ قدرتِ خویش کاشته است. این درخت به حدّی بزرگ است که در هر نُقطهٔ بهشت شاخه‌یی از آن هست. گفته‌اند میوهٔ این درخت جامهٔ بهشتیان است و مؤمن هر چه بخواهد از درختِ طوبیٰ بیرون می‌آید. هر گاه میوهٔ آن را بخواهد شاخه‌هایِ درخت سَر فرو می‌آورند تا مؤمن به آسانی میوه را بچیند. اگر مؤمنان آرزو کنند، مُرغانی که بر شاخه‌هایِ این درخت نشسته‌اند فوراً بریان می‌شوند و مؤمنان می‌توانند آنها را بخورند و مُرغان پس از اینکه خورده شدند، دوباره زنده می‌شوند و پرواز می‌کنند. **صَنوبر:** درختِ صنوبر، استعاره از «معشوقِ خوش قد و بالا». **صَنوبرخَرام:** آنکه مانند درختِ صنوبر می‌خَرامد. مُراد از «خرامیدنِ درختِ صَنوبر» حرکتِ نَرمِ شاخه‌ها و برگ‌هایِ آن در اثرِ وَزِشِ نَسیم است، و مُراد از «صَنوبرخَرامیِ قد و بالایِ معشوق»، لرزش‌هایِ نرم و دِلْرُبایِ اندامِ لطیفِ او به هنگامِ راه‌رفتن است. **معنای بیت:** زیرِ سایهٔ گیسویِ سیاه و شب‌رنگِ او خورشیدِ چهره‌اش پَرتوافشانی می‌کُند (یا هنگامی که چهرهٔ خورشیدمانندش را آشکار می‌کُند، خورشیدِ آسمان را تَحت‌الشُّعاع قرار می‌دهد). درختِ بهشتیِ طوبیٰ غُلامِ قد و بالایِ زیبایِ اوست که در خَرامیدن، یادآورِ صنوبر است. (۲) **قیامَت:** روزِ قیامت، (در معنایِ مَجازی) آشوب، فتنه، غوغا. [میانِ «قامَت» و «قیامَت» جناسِ زاید مُراعات شده است.] تشبیهِ فتنه‌انگیزیِ قامَتِ یار به قیامَت از کلیشه‌هایِ شعرِ کلاسیکِ فارسی است. **رَسْتِخیز:** روزِ رستاخیز، روز زنده شدن و بیرون آمدنِ مُردگان از گور. **قیام:** برخاستن، ایستادن. **معنای بیت:** قامَتی که او دارد قامَت است؟ نه به راستی که قیامت است، زیرا هنگامی که او بَرپا می‌خیزد و قد و بالایش را خَرامان می‌کُند، احساس می‌کُنم که همچون مُرده‌یی در گور بوده‌ام که از نو زنده شده است. (۳) **واقعه:** حادثه (بزرگ).

که: زیرا. **آبِ حَیات:** بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ حیات چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کند. **یاقوت:** سنگِ قیمتی به رنگ‌هایِ گوناگون. گرانبهاترین نوعِ آن سُرخ‌رنگ است. **یاقوت‌فام:** به رنگِ یاقوت، سُرخ‌رنگ. **معنای بیت:** در این واقعه (حادثهٔ بزرگِ عشق، یا رؤیایِ دیدارِ یار) دل به مرگ خوش کرده‌ام (از مُردن وحشتی ندارم)، زیرا لَبِ یاقوت‌رنگِ او چشمهٔ آبِ حَیات است (و با بوسه‌یی از آن می‌توان عُمرِ ابَدی یافت). (۴) **می‌دَمَدَم:** بر من می‌وَزَد. **نَسیم:** ۱. بادِ نرم و ملایم ۲. بویِ خوش. **معنای بیت:** بویِ خوشی که بر من می‌وَزَد و مَشامِ مرا مُعَطَّر می‌کُند، بویِ بهار است یا نسیمِ صبح، یا بادِ بهشت است که می‌وَزَد یا عطرِ پیغامِ یار است؟ [در این بیت شاعر تَجاهُل‌العارف کرده است.] (۵) **عشوه فروختن:** در اینجا یعنی «به خود نازیدن». **مرغِ زیرک:** پَرندهٔ هشیار (که فریبِ دام را نمی‌خورد). «م» در زیرکَم شناسه است به معنایِ «هستم». **که:** در اینجا بیانی است. **اینک:** اکنون. **چو:** مثلِ، مانندِ. **معنای بیت:** دلِ من به خود می‌نازید و می‌گفت که من مرغِ هشیاری هستم (و به دام نمی‌افتم)، اما اکنون، با همهٔ هشیاریِ خود، در حلقهٔ زُلفِ او که به دام می‌ماند، اسیر و گرفتار شده است. (۶) **بیچاره:** ناتوان، عاجز، درمانده. **همه روزی:** سَراسَرِ روز، تمامِ روز. **غریبی:** جُدایی از یار و دیار، آوارگی، دَر به دَری. **کام:** خواست، آرزو. **معنای بیت:** من سَراسَرِ روز در دامِ سَرِ زُلفِ پَریشانِ او ناتوان و عاجز مانده‌ام، و اکنون علاوه بر بیچارگی، دچارِ آوارگی و دَر به دَری ـ که خواستِ معشوق است ـ نیز شده‌ام. (۷) **دَر بَرَم:** در سینه‌ام. **اندیشه:** ترس، بیم، اضطراب، نگرانی، یا فکر و خیال. **خون شدن:** کنایه از «بی‌تاب و بی‌قرار شدن در اثرِ اندوه و ناراحتی». **تا:** تا ببینیم. **معنای بیت:** نگرانی و فکر و خیال هر لحظه دِلَم را در سینه خون می‌کُند (و از خود می‌پُرسم) او ـ که سعدی حلقهٔ غُلامیِ او را به گوش دارد ـ غُلامِ چه کسی است؟

۱ آن‌را که جایْ نیست همه شهر جایِ اوست — درویش هر کُجا که شب آید سَرایِ اوست
۲ بی‌خانُمان که هیچ ندارد بـه جز خـدای — او را گدا مَگـویْ که سُلطان گدایِ اوست
۳ مَـردِ خدا به مَشرق و مَغرب غریب نیست — چندان که می‌رَوَد همه مُلکِ خدایِ اوست
۴ آن کَـزْ توانگریّ و بـزرگـیّ و خـواجگـی — بیگانه شـد بـه هر کِه رسـد آشنایِ اوست
۵ کوتاه‌دیدگان همه راحَت طَـلَـب کُـنَـنْـد — عـارف بَـلا که راحتِ او در بَـلایِ اوست
۶ عاشق که بر مُشاهدهٔ دوسـت دست یافت — در هر چه بعد از آن نِـگَـرَد اژدهایِ اوست
۷ بُگْذار هر چه داری و بُگْذَر کـه هیچ نیست — این پنج روزه عُمر که مرگ از قَفایِ اوست
۸ هـر آدمـی که کُشتـهٔ شمشیرِ عشـق شُـد — گو غَم مَخور که مُلْکِ اَبَد خونبَهایِ اوست
۹ از دسـتِ دوسـت هر چه سِتانی شِـکَـر بُـوَد — سعدی رضایِ خود مَطَلَب چون رضایِ اوست

① **همه:** سَراسَرِ، تمامِ. **درویش:** فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوّف درویش به کسی گفته می‌شود که به حَق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز. **شب آید:** در چاپِ یغمایی: «شب آمد». **معنای بیت:** برای کسی که جایی ندارد (تا شب را در آن بیتوته کُند) سَراسَرِ شهر به خانه و منزل می‌مانَد، درویش هر جا که شب از راه برسد و هوا تاریک شود، همان جا خانهٔ اوست. ② **معنای بیت:** نباید درویشِ خانه به دوش و آواره را که غیر از خدا پناهی ندارد، گدا بخوانی، زیرا (سلطنتِ فقر و بی‌نیازی از خَلْق مُتعلِّق به اوست و) سلطان با همهٔ جاه و جلالِ خود گدا و نیازمندِ اوست. ③ **به:** در. **چندان که:** هر قدر که، هر جا که. **مُلْک:** قَلَمرو. ④ **آن کَزْ:** در چاپِ یغمایی: «آنک از». **توانگری:** ثروتمندی. **خواجگی:** سَروری، ریاست. **معنای بیت:** کسی که از ثروت و مقام و ریاست چشم بپوشد با هر کس که برخورد کُند او را آشنا و خویشاوندِ خود می‌یابد. چنین کسی همهٔ انسان‌ها را مَظهرِ خدا و برادرِ خود می‌داند و همه را دوست دارد. ⑤ **کوتاه‌دیدگان:** کوته‌بینان، کوته‌فکران. **همه:** ۱. تمام ۲. همه‌اش، همواره، پیوسته. **راحت:** آسایش. **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **بَلا:** رنج. **معنای بیت:** همهٔ کوته‌بینان در پِیِ دست یافتن به راحتی و آسایشِ خویش‌اند و از خدا جز آسایش نمی‌خواهند، اما عارف از خدا جز بَلا و رنج طَلَب نمی‌کُند، زیرا آسایشِ خود را در بَلا می‌بیند. این مفهوم که خدا بندگانِ خود را با بَلا می‌آزماید و هر بنده‌یی که به خدا نزدیک‌تر باشد، بیشتر دستخوشِ بَلا می‌شود بارها در احادیث آمده است، از جمله: «اِنَّ اللّهَ تَعالیٰ یُجَرِّبُ عَبْدَهُ بِالْبَلاء، خدایِ متعال بندهٔ خود را با بَلا می‌آزماید»، یا: «اَلْبَلاءُ لِلْوِلاء کما اللَّهَبُ لِلذَّهَب، رنج و بَلا برایِ دوستی همچون آتش برایِ طلاست (عیارِ طلا و خلوصِ آن در بوتهٔ آتش معلوم می‌شود). ⑥ **عاشق:** در چاپِ یغمایی آمده است: «عارف». **مُشاهده:** دیدن. در عرفان عبارت است از حضورِ حق، دیدنِ حَق‌تعالی در اشیا، یا دیدنِ اشیا به دلایلِ توحید. **دوست:** در اینجا یعنی «معشوقِ اَزَلی» یا «حق‌تعالی». **اژدها:** جانوری افسانه‌یی به شکلِ سوسمارِ غول‌پیکر و دارایِ دو بال که از دهانش آتش بیرون می‌آید، اژدها را نگهبانِ گنج‌هایِ زیرِزمین می‌دانستند. در ادبیاتِ عرفانی کنایه از «نَفْسِ امّاره» و مَظهرِ صفاتِ رَذیله است. در این بیت سعدی به معنایِ «آفت و مایهٔ هلاک» به کار رفته است. **معنای بیت:** عاشق یا عارفی که به مقامِ مشاهدهٔ معشوق برسد (دیگر نباید چشم از او بردارد زیرا) از آن پس به هر چیزِ دیگر نگاه کُند (=توجه نشان دهد، دل بِبَندد) هلاک می‌شود. ⑦ **بُگْذار:** رها کُن. **از قَفایِ اوست:** به دنبالِ آن است. ⑧ **شمشیرِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] **مُلْکِ اَبَد:** سلطنتِ جاویدان. **خونبَها:** مبلغی که در ازایِ خونِ مَقتول به بازماندگانِ او دهند، بهایِ خون، دِیه. **معنای بیت:** هر کس که با شمشیرِ عشق کُشته شود، در راهِ عشق جان دهد، شهید شده است. به چنین کسی باید گفت که اندوهگین نباش، زیرا سلطنتِ جاویدان خونْبَهایِ او خواهد بود. در این مورد حدیثی قُدسی نیز روایت کرده‌اند: «مَنْ أَحَبَّنِي قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَأَنادِيَتُهُ»، هر کس که مرا دوست بدارد او را خواهم کُشت و هر کس که به دستِ من کُشته شود، خونبهایش خودِ من خواهم بود». ⑨ **معنای بیت:** از دستِ دوست هر چه بگیری (حتی اگر زَهر باشد) شیرین است. سعدی وقتی رضایِ او چنین اقتضا می‌کُند، در پِیِ رضایِ خود نباش (تسلیمِ خواستِ معشوق باش و رضایِ او را بر رضایِ خود مُقدّم بِدان).

۱ آن‌کِه دلِ‌من چو گویْ در خَمِ چوگانِ اوست — موقِفِ آزادگانْ بر سَرِ میدانِ اوست

۲ رَه به دَر از کویِ دوستْ نیستَ که بیرون رَوَنْد — سِلْسِلهٔ پایِ جمعْ زُلفِ پَریشانِ اوست

۳ چند نَصیحت کُنَنْد بی‌خَبَرانَم به صَبر — دَردِ مرا ای حَکیمْ صَبرْ زِدَرمانِ اوست

۴ گَر کُنَد اِنْعامِ او در منِ مِسکین نگاه — وَر نَکُنَد حاکِم استْ بَنده به فرمانِ اوست

۵ گَر بِزَنَد بی‌گُناهْ عادتِ بَختِ من است — وَر بِنَوازَد به لُطفْ غایَتِ احسانِ اوست

۶ مَیل ندارم به باغْ اُنس نگیرَم به سَرو — سَروی اگر لایِق استْ قَدِّ خَرامانِ اوست

۷ چون بِتَوانَد نِشَستْ آن‌کِه دِلَش غایب‌است — یا بِتَوانَد گُریختْ آن‌کِه به زندانِ اوست

۸ حیرتِ عُشّاق را عیب کُنَد بی‌بَصَر — بَهره ندارد زِعیشْ هر کِه نه حیرانِ اوست

۹ چون تو گُلی کَس ندید در چَمَنِ روزگار — خاصه که مرغی چو منْ بُلبُلِ بُستانِ اوست

۱۰ گَر همه مرغی زَنَنْد سَخت‌کَمانان به تیر — حیف بُوَد بُلبُلیْ کین همه دَستانِ اوست

۱۱ سعدی اگر طالِبی راه‌رو و رَنج بَر
کعبهٔ دیدارِ دوستْ صَبرْ بیابانِ اوست

❶ **چو:** مثلِ، مانندِ. **گوی:** توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. **چوگان:** چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رود. چوگان در اینجا استعاره از «زُلفِ یار» است و «خَمِ چوگان»، حلقهٔ زُلفِ یار. بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه، دلِ عاشق همیشه اسیرِ زُلفِ یار است. **مَوْقِف:** جایِ ایستادن، مَحلِّ وقوف، و نیز گوشهٔ چشمی دارد به «موقِفِ حَجّ» یعنی جایِ ایستادنِ حَج‌گُزارانِ در عَرَفات. **آزادگان:** انسان‌هایِ وارَسته و آزاد از دلبستگی‌ها و تعلّقاتِ دنیوی. این واژه گاه در زبانِ سعدی با سایه‌روشن‌هایِ خاصی به کار رفته است. یک معنایِ «آزاده» مُسَلماً «عاشق» است (خواه معشوق، عرفانی باشد و خواه انسانی)، زیرا غَمِ عشق انسان را از همهٔ غَم‌ها و تَعلُّقاتِ دیگر آزاد می‌کند. خودِ سعدی گفته است: «من از آن روز که در بَنْدِ توام آزادم». معنایِ دیگرِ آزادگان احتمالاً ناظِر به احادیث و روایاتِ مربوط به چگونگیِ عبادتِ بندگان و عابدان است، مانندِ این روایت از امام صادق (ع): «العُبّادُ ثَلاثَةٌ قَوْمٌ عَبَدُوا اللّٰهَ عَزَّو جَلَّ خَوْفًا فَتِلْکَ عِبادةُ الْعَبیدِ، و قَوْمٌ عَبَدُوا اللّٰهَ تَبارَکَ و تَعالیٰ طَلَبًا لِلثَّوابِ فَتِلْکَ عِبادَةُ الأُجَراءِ، قَوْمٌ عَبَدُوا اللّٰهَ تعالیٰ حُبًّا لَهُ فَتِلْکَ عِبادَةُ الأَحْرارِوَهِيَ أَفْضَلُ الْعِبادة، عابدان سه دسته‌اند: گروهی خدایِ عزّو جلّ را از رویِ ترس (از جَهنَّم) می‌پرستند، این عبادتِ بندگان است؛ و گروهی خدایِ متعال را به طَمَعِ پاداش (بهشت) می‌پرستند، این عبادتِ مُزدوران است؛ و گروهی خدایِ بلندمرتبه را از آن رو می‌پرستند که او را دوست دارند، این عبادتِ آزادگان است و بهترین نوعِ عبادت همین است». سعدی گاه آزادگان را به معنایِ «درویشان» نیز به کار برده است. **میدان:** با توجه به «گوی و چوگان» مُراد از این میدان، میدانِ چوگان‌بازی است، یا به عبارتِ دیگر، جایی‌ست که معشوق به جلوه‌گری و دِلْرُبایی می‌پَردازد. **معنای بیت:** دِلْبَری که دلِ من مانندِ گوی در خَمِ چوگانِ (=حلقهٔ زُلف) او می‌گردد، کسی است که وارستگانِ عاشق بر سَرِ میدانش به تماشا می‌ایستند. ❷ **رَه به دَر از:** راهی به بیرون از. **کوی:** ۱. محلّه ۲. راهِ فَراخ، مَعْبَر، گُذرگاه. **سِلْسِله:** زنجیر. شاعران گیسویِ حلقه حلقهٔ معشوق را به زنجیر تشبیه کرده‌اند.



جمع: در اینجا به معنایِ گروه و جماعتِ عاشقان است، اما به حُکم «طباق» و در مُقابلِ «پَریشان» به معنایِ «جمعیَّتِ خاطِر و خاطِرِ جمعی» هم هست. معنایِ بیت: (به کویِ معشوق می‌توان وارد شد یا نشد، اما این کوی تنها یک راه دارد، آن هم راهِ ورود است) از کویِ معشوق راهی به بیرون نیست تا کسانی که به آنجا آمده‌اند (=کسانی که عاشق شده‌اند) بتوانند بیرون بِرَوند. زُلفِ پَریشانِ معشوق همچون زنجیری پایِ جمعِ عاشقان را می‌بندد، و یا زُلفِ پَریشانِ او پایِ جمعیَّتِ خاطِر را می‌بندد و عاشقان را پَریشان می‌کُند. روایتِ مصراعِ اول در چاپِ فروغی «رَه به دَرِ کویِ دوست نیست که بیرون بَرَند» است، اما روایتِ بالا که از چاپِ یغمایی آمده بهتر است. ۳ چند: تا کِی. بی‌خَبَرانَم: بی‌خَبَران مرا، «م» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است. «بی‌خَبَران» یعنی کسانی که از عشق بویی نبُرده‌اند. دَردِ مرا: دردِ من. «مرا» در اینجا یعنی «من». حَکیم: طبیب، و البته می‌توان در اینجا معنایِ «دانشمند و فرزانه» را هم در نَظَر گرفت، زیرا این «حکیم» در شمارِ همان «بی‌خَبَرانِ» مصراعِ اول است و لَحْنِ تَمسخر و طَنزِ سعدی کاملاً پیداست. معنایِ بیت: بی‌خَبَران و نادانان تا کِی مرا به صبر کردن نصیحت می‌کُنند، ای طبیب (ای طبیبِ نادان که درد را تشخیص نداده، نُسخه می‌پیچی) دردِ من همین صبر است، دردِ من این است که باید صبر کُنم و از درمانِ او دور بمانم (باید صبر کُنم و به سُراغِ معشوق که درمانِ مرا در اختیار دارد نروم). روایتِ چاپِ فروغی «دردِ مرا ای حکیم صبر نه درمانِ اوست»، در این صورت ضَمیرِ «او» به درد برمی‌گردد، یعنی: ای حکیم صبر درمانِ دردِ من نیست. اگرچه در این روایت می‌توان صبر را به دو معنا (و دومی همان مادهٔ دارویی بسیار تلخ است) گرفت، اما از نَظَرِ قوَّتِ معنی به پایِ روایتِ یغمایی که در بالا آمده، نمی‌رسد. ۴ اِنْعام: نیکی، بخشش، عَطا، لُطف. مِسکین: بی‌نَوا، بیچاره. حاکِم است: حُکم، حُکمِ اوست. معنایِ بیت: خواه از رویِ لُطف به منِ بی‌نَوا نگاه بکُند و خواه نَظَرِ لُطفِ خود را از من دریغ کُند، حُکم حُکمِ اوست و من بَنده‌وار فرمانبُردارِ اوییم. ۵ بِزَنَد: مجازات کُند. در چاپِ یغمایی «گَر بِکُشد» آمده است. نَواختن: مهربانی کردن، دلجویی کردن، گرامی داشتن. غایَتِ احسان: نهایتِ نیکوکاری. معنایِ بیت: اگر مرا بی‌آنکه گناهی کرده باشم مجازات کُند (تقصیرِ او نیست)، بَختِ من عادت دارد که با من کَج‌تابی کُند و ناسازگار باشد، و اگر از رویِ لُطف (نه اجبار) در حقِ من مهربانی کُند، نشانهٔ نهایتِ نیکوکاریِ اوست (وگرنه من لایقِ لُطف و مَحَبَّت او نیستم). ۶ معنایِ بیت: میلِ رفتن به باغ و گردش در آن را ندارم، تماشایِ سَرو دِلَم را خوش نمی‌کُند، تنها سَروی که شایستهٔ تماشاست، سَروقد و بالایِ اوست که می‌خَرامَد و با ناز راه می‌رَوَد. ۷ چون: چگونه. نِشَست: [مَصدرِ مُرَخَّم نشستن] آرام گرفتن. آن کِه دِلَش غایب است: کسی که دل در سینه‌اش نیست، یا به اصطلاحِ امروز «دل تو دلش نیست» و دچارِ هیجان یا نگرانیِ شدید است. قاعدتاً این دلِ غایب پیشِ معشوق است. معنایِ بیت: کسی که دستخوشِ بی‌تابی و بی‌قَراری‌ست چگونه می‌تواند آرام بگیرد؟ یا، کسی که در زندانِ معشوق گرفتار است، چگونه می‌تواند بُگْریزد؟ ۸ عُشّاق: عاشقان. در چاپِ یغمایی «مُشتاق» آمده است. بی‌بَصَر: بی‌بصیرت، فاقدِ بینش. عیش: ۱. زندگی ۲. خوشی. در چاپِ یغمایی «زِعشق هر که» آمده است. معنایِ بیت: کسی که دیدهٔ بصیرت ندارد، سَرگَشتگیِ عاشقان را عیب می‌شمارد، (در حالی که) هر که سَرگشتهٔ عشقِ او نباشد، از زندگی و خوشی بهره‌یی نبُرده است (مُرده است). ۹ چون: مثلِ، مانندِ. چَمَن: قسمتی از باغ و بوستان که صَفِ درختان در آن است و در نقطه‌یی از آن جایگاهی برایِ آسایش و خوش گذراندن ساخته شده است و غالباً در اطرافِ آن گُل‌هایِ فراوان وجود دارد. [«چَمَنِ روزگار» تشبیهِ صَریح] خاصه که: به خصوص که، به ویژه آنکه. ۱۰ سَخت‌کَمان: پهلوانِ تیرانداز، بی‌رَحم؛ و در اینجا مُراد «معشوقِ بی‌رَحم و سنگ‌دل» است. حیف بُوَد: حیف است. دَستان: نغمه، ترانه. معنایِ بیت: اگر زیبارویانِ سنگ‌دل همهٔ پَرندگانِ نغمه‌خوان را با تیر بزنند و از پای درآورند (باری، بر آنها خُرده‌یی نمی‌توان گرفت)، اما زَدنِ بلبلی مانند من که این همه نغمه‌خوانی و ترانه‌سُرایی کرده است (این همه در وصفِ زیبارویان شعر سُروده است) حیف است. ۱۱ طالب: خواهان. دیدار: لِقا، چهره، و نیز (در معنایِ مَجازی) وصال. [«کعبهٔ دیدار» تشبیهِ صَریح] معنایِ بیت: سعدی اگر خواهانِ رسیدن به یاری، قَدَم بَردار و رنج راه را بر خود هموار کُن. برای رسیدن به کعبهٔ دیدارِیار باید از بیابانِ صبر گذشت.

۱	ای کابِ زندگانیِ من در دَهانِ توست	تیرِ هَلاکِ ظاهرِ من در کَمانِ توست
۲	گر بُرقَعی فرو نَگُذاری بدین جَمال	در شهر هرکه کُشته شود در ضَمانِ توست
۳	تشبیهِ رویِ تو نَکُنَم من به آفتاب	کین مَدحِ آفتابْ نه تَعظیمِ شانِ توست
۴	گَر یک نَظَر به گوشهٔ چَشمِ ارادتی	با ما کُنی و گَر نَکُنی حُکم از آنِ توست
۵	هر روز خَلْق را سَرِ یاریّ و صاحبی است	ما را همین سَر است که بر آستانِ توست
۶	بسیار دیده‌ایم درختانِ میوه‌دار	زین بِهْ ندیده‌ایم که در بوستانِ توست
۷	گَر دستِ دوستان نَرِسد باغ را چه جُرم	مَنعی که می‌رَوَد گُنَه از باغبانِ توست
۸	بسیار در دل آمد از اندیشه‌ها و رفت	نَقشی که آن نمی‌رَوَد از دلْ نشانِ توست
۹	با من هزار نوبت اگر دشمنی کُنی	ای دوست همچُنان دلِ من مهربانِ توست

۱۰ سعدی به قَدرِ خویش تَمنّای وَصل کُن
سیمرغِ ما چه لایِقِ زاغ آشیانِ توست

(۱) **کاب:** که آب. «که» در اینجا موصول است، «کسی که». **آبِ زندگانی:** آبِ حیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده «چَشمهٔ آبِ حیات» در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نام «ظُلُمات» است و هر کس از آن بنوشد عمرِ جاودان پیدا می‌کُند. **تیر:** در اینجا استعاره از «غَمزه یا اشارهٔ نازآلودِ چَشم و ابروی یار» است. **هَلاک:** مرگ، نابودی. **ظاهر:** آشکار، معلوم. ظاهراً در اینجا به معنایِ «مُجَسَّم» به کار رفته است، گویی می‌خواهد بگوید اگر هلاک و مرگِ من به صورتی مجسَّم و قابلِ رؤیت درآید، چیزی نخواهد بود جز تیرِ غَمزهٔ تو. **کَمان:** استعاره از «ابروی معشوق». **معنای بیت:** ای کسی که آبِ حیاتِ مرا در دَهان داری (یک بوسهٔ تو می‌تواند به من حیاتِ جاودان ببخشد)، در عینِ حال تیرِ مرگِ مجسَّمِ من در کمانِ ابروی توست. باری، ای کسی که مرگ و زندگیِ من، هر دو، در چَنگِ توست. (۲) **بُرقَع:** نِقاب، روبَند. **فرونَگُذاری:** فرونیاویزی، نیندازی. **جمال:** زیبایی. اما در اینجا به معنایِ مجازیِ «چهرهٔ زیبا» به کار رفته است، پیداست که بُرقَع یا نِقاب برای پوشاندنِ چهره است. این کاربُردِ «جمال» در زبانِ فارسیِ امروز نیز زنده است. **ضَمان:** عهده. «در ضَمانِ توست» یعنی «بر عهده و به گردنِ توست». **معنای بیت:** اگر بر زیباییِ چهرهٔ خود نقاب نیندازی و آن را پنهان نکُنی (بسیار کسان با تیرِ غَمزه و نگاهِ تو کُشته خواهند شد و در این صورت) هرکس که در شهر کُشته شود، خونش به گردنِ توست. (۳) **کین:** که این، زیرا این. **تعظیم:** بزرگ داشتن، گرامیداشت. **شان:** شأن، قَدر، مرتبه. **معنای بیت:** چهرهٔ تو را به آفتاب تشبیه نمی‌کُنم، زیرا (رویِ تو از آفتاب روشن‌تر و زیباتر است و چنین تشبیهی در حقیقت) ستایشِ آفتاب خواهد بود نه بزرگداشتِ قَدر و مرتبهٔ تو. در مَدح، مَمدوح را به کسی یا چیزی بالاتر تشبیه می‌کُنند، بنابراین اگر چهرهٔ تو را به آفتاب مانند کُنم، او را برتر از تو دانسته‌ام و این دیگر مَدحِ تو نیست، مَدحِ آفتاب است. (۴) **یک نَظَر به گوشهٔ چَشمِ ارادتی:** نگاهی حاکی از کوچک‌ترین نشانهٔ دوستی و مَحبَّت، نگاهی از سَرِ کمترین توجهِ مَحبَّت‌آمیز. «ارادت» در اینجا به معنایِ «دوستی و مَحبَّت» است. **حُکْم از آنِ توست:** حُکم، حُکمِ توست (و ما در برابرِ آن تسلیم هستیم). (۵) **خَلق:** مردم. **(کسی را) سَرِ (کسی) بودن:** تمایل نشان دادن به کسی، روی آوردن به کسی، دل بستن به کسی. واژهٔ «سَر» در این ترکیب به معنایِ «مَیل و خواهش» و «خیال» و «قصد،



آهنگ» است. **صاحب:** دوست، یار، هم‌نشین. **آستان:** بخشِ پایینِ چارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. **معنای بیت:** مردم هر روز به یاری تازه روی می‌آورند و دل می‌بندند و هَمدَمِ تازه‌یی برمی‌گُزینند، اما ما فقط یک سَر (هم به معنایِ کلّه و هم به معنایِ مَیل و خواهش و فکر و خیال و قصد) داریم که آن را نیز بر دَرگاهِ خانهٔ تو فرود آورده‌ایم. ⑥ **زین بِهْ:** «بِه» در اینجا ایهام دارد، هم به معنای «بهتر» است (زین بِهْ یعنی «از این بهتر»)، و هم به معنای میوهٔ «بِه» که در اینجا استعاره از «چانهٔ محبوب» است و مترادف با «سیبِ زَنَخْدان». سعدی در جایِ دیگری گفته است: «روزی به زَنَخدانت گفتم بِهِ سیمینی / گفت اَزْنَظَری داری ما را بِه ازین بینی». بنابراین «زین بِه ندیده‌ایم» یعنی چنین بِهی (=چانه‌یی) ندیده‌ایم. ⑦ **دوستان:** عاشقان. **باغ:** علاوه بر معنایِ اولیهٔ خود، استعاره از «چهرهٔ مَحبوب» هم هست. **جُرم:** گناه. **می‌رَوَد:** در اینجا یعنی «صورت می‌گیرد، وجود دارد». **باغبان:** کسی که مأمورِ حفاظت و نگاهبانی از باغ و پرورشِ گُل‌هایِ آن است، و در اینجا استعاره از «رَقیب یا نگهبانِ معشوق» است. **معنای بیت:** اگر دستِ عاشقان به باغ نمی‌رسد و نمی‌توانند از آن میوه‌یی بچینند، باغ چه گناهی دارد؟ اگر مَنعی هست گناهش به گردنِ باغبان و نگهبانِ توست. ⑧ **معنای بیت:** فکرها و خیالاتِ بسیاری به خاطر خُطور کرد و محو شد، اما نقش و نشانِ تو (مانند نقشی که بر سنگ کَنده باشند) از دِلَم محو نمی‌شود. ⑨ **مهربان:** در اینجا یعنی «عاشق». ⑩ **سیمرغ:** مرغِ افسانه‌یی که در داستان‌هایِ ملیِ ایران پَرورانندهٔ «زال» و راهنَمایِ او بود و دور از مردم در کوهِ البرز می‌زیست. سیمرغ را در ادبِ فارسی و عربی گاه به عَنْقا تعبیر کرده‌اند. سیمرغ در این بیت به معنایِ پرنده‌یی عظیم و گرانقدر آمده است (در مقابلِ زاغ)، اما بارِ عرفانی هم دارد و می‌توان آن را کنایه از «ذاتِ حقِ‌تعالی»، یا به عبارت دقیق‌تر، «معرفتِ کُنهِ ذاتِ حقِ‌تعالی» گرفت. **زاغ:** کلاغ. **زاغ‌آشیان:** آشیانهٔ کلاغ، لانهٔ کلاغ. پیداست که لانهٔ تنگ و حقیرِ کلاغ ارزش و گُنجایشِ آن را ندارد که سیمرغ در آن فرود آید. «زاغ آشیان» را در این بیت می‌توان کنایه از «دل» گرفت. **معنای بیت:** سعدی به اندازهٔ ظرفیت و توانِ خود آرزویِ وصال داشته باش، زاغ‌آشیانِ دلِ تو لیاقت آن را ندارد که سیمرغِ عشقِ ما در آن فرود آید.

۱ هـر صُبح‌دَم نَسیمِ گُـل از بوستانِ توست — اَلْـحـانِ بُـلـبُـل از نَـفَسِ دوستانِ توست

۲ چون خِضْر دید آن لَبِ جانْبَخشِ دِلْفریب — گُفتا که آبِ چَشمـهٔ حَیوانْ دَهانِ توست

۳ یوسف بـه بَندِگیت کَـمَـر بَسته بر مـیـان — بودَش یَقین که مُلکِ مَلاحَت از آنِ توست

۴ هر شـاهِـدی که در نَـظَـر آمـد بـه دِلْبَری — در دل نیافت راه کـه آن جـا مکانِ توست

۵ هـرگـز نشان زِ چَشمـهٔ کـوثَـر شنیده‌یـی — کـو را نـشـانـی از دَهَـنِ بی‌نشانِ توست

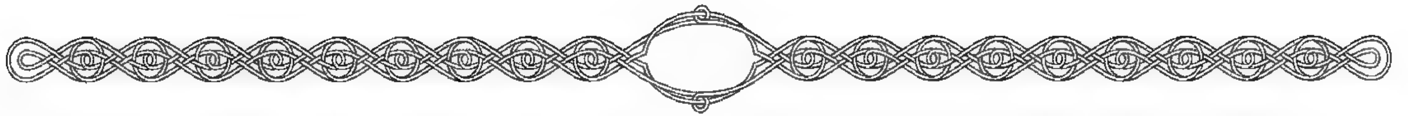
۶ از رَشـکِ آفـتـابِ جَمالَت بـر آسـمـان — هر مـاهْ ماه دیـدم چـون ابـروانِ توست

۷ این بادِ روح‌پَـروَر از اَنْـفـاسِ صُـبـح‌دَم — گویی مَـگَـر زِ طُـرّهٔ عَـنْـبَـرفَشانِ توست

۸ صـد پیرهن قَـبـا کُـنَـم از خُـرَّمـی اگـر — بینم که دستِ من چو کَمَر در میانِ توست

۹ گفتند مـیـهـمـانـیِ عُشّـاق مـی‌کُـنـی — سـعـدی به بوسه‌یی زِلَبَت میهمانِ توست

(۱) **صُبح‌دَم:** این واژه ترکیبی است از «صبح» و «دَم» به معنایِ «نَفَس». صبح‌دَم وقتی است که صبح نَفَس می‌کشد. **نَسیم:** بویِ خوش. **اَلْحان:** جمعِ لَحْن، نغمه‌ها، آهنگ‌ها. **از:** در اینجا نمی‌تواند به معنایِ «در اثرِ، به سَبَبِ» باشد، زیرا بیت بی‌معنی می‌شود. پس قاعدتاً «از» در اینجا باید برای بیانِ نوع و جنس باشد، یعنی «نَفَسِ دوستانِ تو به صورتِ نغمه‌های بُلبُل به گوش می‌رسد». **نَفَس:** دَم، (در معنایِ مَجازی) دُعا. **دوستان:** عاشقان. **معنای بیت:** هر روز بامداد بویِ خوشِ گُل از گُلستانِ وجودِ تو در هوا می‌پیچید (بامدادان وقتی چَشم از خواب باز می‌کُنی، به گُلی شکفته می‌مانی که عطرش مَشامِ جان را می‌نوازد) و نَفَس و دُعایِ عاشقانِ تو به صورت نغمه‌هایِ بُلبُلان به گوش می‌رسد. (۲) **چون:** وقتی. **جان‌بَخش:** حیات‌دهنده، زنده‌کُننده. **دِلْفریب:** خوشایند، دِلْرُبا، خوش‌نما، بسیار زیبا. **چَشمهٔ حیوان:** چَشمهٔ آبِ حیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نام «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عمرِ جاودان پیدا می‌کُند. روایَتِ مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «گفتا که دید چشمهٔ حیوان دَهانِ توست». (۳) **یوسف:** پسرِ یعقوب، از پیامبرانِ بنی‌اسرائیل. در زیبایی مَثَل است. **بَندگی:** غلامی، خدمتکاری، خدمت. **کَمَر بر میان بَستن:** کَمربَند بر کَمَر بستن، کنایه از «آمادهٔ کاری شدن». در این ترکیب «کَمَر» به معنایِ «کَمَربَند»، و «میان» به معنایِ «کَمَر» است. **مُلْکِ مَلاحَت:** پادشاهیِ کشورِزیبایی. **معنای بیت:** یوسف با آن همه زیبایی حلقهٔ غلامیِ تو را در گوش کرد، زیرا یقین کرد که در کشورِ زیبایی، پادشاهی تنها بَرازندهٔ توست. (۴) **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **در نَظَر آمدن:** دیده شدن، به چَشم آمدن، کنایه از «جلبِ توجه کردن و پَسَند افتادن». **دِلْبَری:** دلرُبایی، عشوه‌گری. **معنای بیت:** هر زیبارویی که از فَرطِ دلرُبایی و عشوه‌گری جلبِ توجه کرده است و همگان او را پسندیده‌اند، نتوانست خود را در دلِ من جا کُند، زیرا دلِ من فقط جایِ توست. (۵) **نشان:** ۱. خَبَر، وَصف ۲. (در مصراعِ دوم) نشانه، علامت، نمودار. **کوثَر:** نام نهری (یا



حوضی) در بهَشت (سورهٔ کوثر، آیهٔ اول) کـه بـهشتیان را از آن می‌نوشانند. **کو را:** که او را، زیرا او را. **دَهَنِ بی‌نشان:** دهانی که از فَرطِ تنگی و کوچکی نشانی از آن دیده نمی‌شود. بنا به سُنّتِ شعرِ عاشقانه دَهانِ یار هر چه کوچک‌تر باشد، زیباتر است. **معنای بیت:** آیا هیچگاه وَصفِ چَشمهٔ بهشتیِ کوثر بـه گوشِ تو رسیده است؟ زیرا وصفی که از چَشمهٔ کوثر کرده‌اند نموداردَهانِ تنگ و کوچکِ توست که از فَرطِ کوچکی دیده نمی‌شود (دَهانِ تو مرا به یاد چَشمهٔ بهشتیِ کوثر می‌اندازد، حتماً وَصفِ آن را شنیده‌یی؟)

⑥ **رَشک:** حَسَد، حسادت. **ماه:** «ماه» اول به معنایِ «واحدِ تقسیمِ زمان» است که کم و بیش معادلِ سی روز است، و در اینجا مُراد از «هر ماه» اولِ هر ماه، یا سَرِ ماه است. «ماه» دوم ماهِ آسمان یا قَمَر است که در اولِ هر ماه بـه صورتِ هلال دیده می‌شود. هلالِ مـاه باریک و کَمانی‌ست و در اینجا دو نکته را در ذهنِ شاعر تداعی کرده است: (اول) شکلِ کَمانیِ هلالِ ماه او را به یادِ ابروهای کمانیِ معشوق انداخته است؛ (دوم) باریکی و خمیدگیِ هلالِ ماه را نشانهٔ حسادت و غَم و غُصّهٔ او دانسته است. به بیانِ دیگر می‌گوید: پیکرِ ماه از غُصّهٔ حسادت باریک و خَمیده و هِلالی شده است. [میانِ «ماهِ اول» و «ماهِ دوم» جناسِ تام مُراعات شده است.] **معنای بیت:** در آغازِهر ماه می‌دیدم که ماه از فَرطِ حسادت نسبت به خورشیدِ درخشانِ زیباییِ تو، مانندِ ابروهایِ کَمانیِ تو، باریک و کمانی می‌شود. ⑦ **روح‌پَرور:** مایهٔ نوازش و شادیِ دل و جان، دِلْنَواز. **اَنْفاس:** جمعِ نَفَس. **مگر:** در اینجا یعنی «حتماً، لابُد». **طُرّه:** دستهٔ مویِ آویخته از پیشانی یا بُناگوش. **عَنْبَر:** ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی والِ به نامِ «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. **عَنْبَرفشان:** عَنبَرافشاننده، آنچه بویِ خوشی مانندِ عَنبَر می‌دهد، مُعَطّر. **معنای بیت:** این نسیمِ دِلْنَواز که از نَفَسِ صبح‌دَم می‌وَزَد، انگار دُرُست از طُرّهٔ مُعَطّرِتو گُذَشته است که این همه خوشبو است. ⑧ **پیرهَن:** پیراهن، مانندِ «جامه» لباسی‌ست از جلو بسته، بر خَلافِ قَبا. **قَبا:** جامه‌یی بلند که جلویِ آن تا پایین باز است و معمولاً با تکمه بسته می‌شود. **پیرهَن قَبا کردن:** پیراهن را به صورتِ قَبا درآوردن، کنایه از «دریدن و پاره کردنِ پیراهن». در اینجا «پیراهن دریدن» نشانهٔ شور و شادیِ وَصف‌ناپذیر و بی‌اندازه است. **خُرَّمی:** شادی. **کَمَر:** کَمَربَند. **میان:** کَمَر. **معنای بیت:** آن روز که ببینم دستِ من مانندِ کَمَربَند گِردِ کَمَرِتو حلقه شده است، روزی که تو را در آغوش بکشم، چنان دستخوشِ احساسِ سعادت و شادمانی می‌شوم که نه یک پیراهن، بلکه صد پیراهن را بر تن می‌دَرَم. ⑨ **عُشّاق:** جمعِ عاشق، عاشقان. **معنای بیت:** گفتند که تو عاشقانِ خود را به میهمانی دعوت می‌کُنی، سعدی مهمانِ قانعی است (اما لب به غذا نمی‌زند) کافی‌ست که او را به یک بوسه از لبِ خود مهمان کُنی.

۱ ای یـارِنـاگُـزیـر کـه دل در هـوایِ توست — جان نیز اگر قبول کُـنـی هـم بـرایِ توست

۲ غـوغـایِ عـارفـان و تَـمَـنّـایِ عـاشقـان — حِرصِ بهشت نیست که شوقِ لِقایِ توست

۳ گَـر تاج مـی‌دهـی غَـرَضِ مـا قـبـولِ تـو — وَرْ تـیـغ می‌زنیْ طَـلَـبِ ما رضایِ توست

۴ گَر بَـنـده می‌نَوازیّ و گَـر بَـنـده می‌کُشـی — زَجْر و نواخت هرچه کُنی رایْ رایِ توست

۵ گَر در کَـمَـنْـدِ کـافِـر و گَر در دَهـانِ شیر — شـادی بـه روزگـارِ کسـی کاشِنایِ توست

۶ هـر جـا که رویِ زنـده‌دلـی بـر زمـیـنِ تـو — هر جا که دستِ غَمزده‌یی بر دُعـایِ توست

۷ تنها نه مـن به قـیـدِ تـو درمـانـده‌ام اسیر — کَـزْ هر طَـرَف شِکَسته‌دلـی مُبتلایِ توست

۸ قـومـی هوایِ نِـعـمَـتِ دنـیـا هَمی پَـزَنْد — قـومـی هَـوایِ عُقْبی و مـا را هَوایِ توست

۹ قـوتِ رَوانِ شـیـفـتـگانْ اِلْـتِـفـاتِ تـو — آرامِ جـانِ سوختـگانْ مَـرحـبـایِ توست

۱۰ گَر مـا مُـقَـصِّـریـم تـو بسیار رَحـمَـتـی — عُـذری که می‌رَوَد به امـیـدِ وَفـایِ توست

۱۱ شـایـد که در حسـاب نَـیـایَـد گُـنـاهِ مـا — آنجا که فَضل و رَحمَتِ بی‌مُنتهایِ توست

۱۲ کَـس را بَـقـایِ دایم و عَـهـدِ مُقیم نیست — جـاویـدْ پادشاهی و دایـم بَـقـایِ توست

۱۳ هرجا که پـادشاهـی و صَدریّ و سَـروَری — مـوقـوفِ آسـتـانِ دَرِ کِـبـریـایِ توست

۱۴ سـعـدی ثَنایِ تـو نَـتَـوانَـد به شـرح گفت
خـامـوشـی از ثَنایِ تـو حَـدِّ ثَنایِ توست

(۱) **یارِناگُزیر:** معشوقی که عشقش ضروری است و از او بی‌نیاز نمی‌توان بود، کنایه از «خدایِ متعال». **هَوا:** عشق. **معنای بیت:** ای معشوقِ اَزَلی که از تو بی‌نیاز نمی‌توانیم شد و دلِ ما در بَندِ عشقِ توست (دلِ ما را بُرده‌یی)، جان را هم اگر بپذیری فدایِ تو می‌کنیم. (۲) **غوغا:** شور و هیاهو. **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **تَمَنّا:** آرزو. **حرص:** در اینجا یعنی «کوششِ بسیار برایِ به دست آوردنِ چیزی». **که:** بلکه. **لِقا:** دیدار. (۳) **تاج دادن:** به پادشاهی رساندن، مقام و مرتبهٔ بلند بخشیدن. **غَرَض:** خواست، قصد. **تیغ:** شمشیر. «تیغ زدن» در اینجا کنایه از «کُشتن» است. **معنای بیت:** اگر تاجِ عزّت بر سَرِ ما می‌گذاری خواستِ ما چیزی جز قبولِ تو نیست، و اگر ما را می‌کُشی، چیزی جز رضایِ تو نمی‌خواهیم. (۴) **زَجر:** این واژه در اصل (در زبانِ عربی) به معنای «طَرد کردن، مَنع کردن، بازداشتن» است، اما در فارسی به معنایِ آزار و شکنجه و ظلم و سِتَم به کار رفته است. **نَواخت:** [مَصدرِ مُرخَّم] نواختن، نوازش کردن، موردِ لُطف و مَرحِمَت قرار دادن. **رایْ رایِ توست:** حُکمْ حُکمِ توست (ما تسلیم هستیم). (۵) **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. **شادی به روزگارِ کسی:** خوشا به حالِ کسی. **آشنا:** دوست. **معنای بیت:** خوشا به حالِ کسی که با تو



آشنا و دوست است، خواه چنین کسی در کَمَنْدِ کافر اسیر باشد و خواه طُعمهٔ شیر شود (دوستِ تو حتی اگر در بدترین وضع گرفتار باشد، خوشبخت است). ۶ **زنده‌دل:** شاد، کنایه از «عارف، عاشق، شیفتهٔ عشق». **معنای بیت:** هر جا که عارفِ زنده‌دلی بِتَوان یافت، سَر بر خاکِ دَرگاهِ تو نهاده است، و هر جا که غمزده‌یی هست، دستِ دُعا به سوی تو بلند کرده است. ۷ **قید:** بند، زنجیر. **شکسته‌دل:** ۱. دل‌شکسته، رنج دیده ۲. غمگین، نومید. **مُبتلا:** اسیر، گرفتار. ۸ **قومی:** گروهی. **هوا:** هَوَس، آرزو. «هواپُختن» یعنی آرزویِ چیزی را در سَر پروراندن. **عُقْبی:** عُقْبیٰ، آخرت. **معنای بیت:** گروهی آرزویِ رسیدن به ناز و نعمتِ دنیا را در سَر می‌پرورانند، گروهی در بَندِ ناز و نِعمَتِ اخروی هستند و ما (نه نِعمَتِ دنیا را می‌خواهیم و نه بهشت را) تنها تو را می‌خواهیم. ۹ **قوتِ رَوان:** غذایِ روح. **شیفتگان:** عاشقانِ شیدا. **اِلْتِفات:** توجه، اعتنا، نَظَرِ لُطف. **سوختگان:** عاشقانِ دل‌سوخته. در چاپِ فروغی «زنده‌دلان» آمده است. **مَرحَبا:** ۱. خوشامدگویی ۲. آفرین. **معنای بیت:** غذایِ روحِ عاشقانِ شیدا توجه و نَظَرِ لُطفِ توست. خوشامدگویی و آفرینِ توست که جانِ سوختگان را آرامش می‌بخشد. ۱۰ **مُقَصِّر:** کسی که در کار کوتاهی و سُستی کُند، گناهکار. **بسیار رَحمَت:** بسیار مهربان و بخشاینده. **عُذر:** پوزش، مَعذرت‌خواهی. **وَفا:** در اینجا یعنی «لُطف، مَحَبَّت». **معنای بیت:** اگر ما مُقصِّر و گناهکار هستیم، رَحمَت و مهربانیِ تو بی‌اندازه است (گناه و تقصیرِ ما در برابرِ رَحمَتِ تو هیچ نیست) و اگر از تقصیر و گناهِ خود پوزش می‌خواهیم، از آن روست که به لُطفِ تو امیدواریم. ۱۱ **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] سزاوار است، شایسته است. **در حساب نیاید:** به حساب نیاید، نادیده گرفته شود. **فَضل:** لُطف. **بی‌مُنتها:** بی‌پایان. ۱۲ **بَقا:** ۱. عُمر ۲. پایندگی. **دایم:** همیشگی، جاوید. **عَهد:** ۱. دوران، روزگار ۲. فرمان یا مَنشورِ فرمانروایی. **مُقیم:** ثابت، همیشگی. **معنای بیت:** هیچ‌کس از عُمرِ جاوید و فرمانروایی همیشگی برخوردار نیست، اما تو همیشه پادشاه هستی و همیشه پاینده‌یی. ۱۳ **صَدر:** بزرگ، وزیر. **موقوف:** ایستانیده، سَرپا نگاه داشته شده، منتظر نگاه داشته شده. **آستان:** بخشِ پایینِ چهارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. **کبریا:** عظمت، بزرگی. **معنای بیت:** هر جا که پادشاهی و وزیری و بزرگی هست همه بر آستانِ دَرگاهِ عَظمتِ تو به انتظار ایستاده‌اند. ۱۴ **ثَنا:** ستایش. **به شرح:** به تَفصیل. **حَدّ:** نهایت، غایَت، اوج. **معنای بیت:** سعدی (با همهٔ سخنوری) نمی‌تواند در ستایشِ تو به تفصیل سخن بگوید و دادِ سخن دهد، اوجِ ستایشِ تو همانا دَم فروبستن از ستایشِ توست.

۱ سَــروِ چَمَن پیشِ اعتدالِ تـو پَست است — رویِ تـو بـازارِ آفـتـابْ شِـکَـسته است

۲ شَــمـعِ فَـلَـک بـا هـزار مَشعَـلِ اَنْجُـم — پـیـشِ وجـودَت چـراغِ بازنِشَسْته است

۳ تــوبــه کُـنَـد مَـردم از گُناه بـه شَـعـبـان — در رَمضان نیز چَشمِ شوخِ تـو مَست است

۴ ایــن هــمــه زورآوریّ و مَـردی و شـیـری — مَـرد نَدانَم که از کَـمَـنْـدِ تو جَسته است

۵ این یکی از دوستان به تیغِ تو کُشته است — وان دِگَر از عاشقان به تیرِ تـو خَسته است

۶ دیــده بــه دل می‌بَـرَد حِـکـایَـتِ مَـنظـور — دیــده ندارد که دل بــه مِـهـر نَبَسته است

۷ دســتِ طَـلَـب داشـتـن زِدامَـنِ معشـوق — پیشِ کسی گو کِش اختیار به‌دست است

۸ با چــو تــو روحــانِـیــی تَـعَـلُّـقِ خــاطِـر — هر کِـه نـدارد دَوابِ نَـفْـس‌پَرَست است

۹ مُـنـکِـرِ سـعـدی کـه ذوقِ عشـق نـدارد
نِیْشِکَرَش در دَهـانِ تَـلْـخ کَـبَست است

۱ چَمَن: در آن روزگار محوطهٔ پُر گُل در میانِ ردیفِ درختان است، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **پیش:** در قیاسِ با، در مقایسه با. **اِعْتدال:** (صفتِ قَد و بالایِ یار) راستی و موزونی. **پَست:** ۱. کوتاه ۲. خوار، حقیر. **بازار** (کسی یا چیزی) **شِکَستن:** «بازار» (در مَعنایِ مجازی) یعنی «اعتبار و ارزش و مَحبوبیَّت و اهمیت و رونق». «شکستنِ بازارِ کسی یا چیزی» یعنی «از رونق انداختن و بی‌اعتبار کردن و به اصطلاح تَخته کردنِ دُکان کسی یا چیزی». **معنای بیت:** درختِ سَروِ گُلزار با همهٔ بلندی و راستیِ قامَت، در برابرِ راستی و موزونیِ قَد و بالایِ تو کوتاه و خوار است، و رویِ زیبایِ تو چنان درخشان است که دیگر کسی به آفتاب اعتنا نمی‌کُند. ۲ **شَمعِ فَلَک:** کنایه از «آفتاب». واژهٔ «شمع» به معنایِ «چراغ» هم هست. **مَشعَل:** قَندیل، نیز چوبی که بر سَرِ آن تکّه پارچه‌یی آغشته به موادِ آتشگیر بپیچند و روشن کُنند. **اَنْجُم:** جمعِ نَجْم، ستارگان، اختران. [«مَشعَلِ اَنْجُم» تشبیهِ صَریح] در چاپِ یغمایی «هزار مَشعله از نور» آمده است. **چراغِ بازنِشَسته:** چراغِ خاموش. **معنای بیت:** آفتابِ تابان اگر با هزاران ستارهٔ روشن یکجا گِرد آیند، در حضورِ تو به چراغی خاموش می‌مانند. ۳ **شَعبان:** هشتمین ماه از سالِ قَمَری، پس از ماهِ رَجَب و پیش از ماهِ رمضان. در این ماه مُتِدَیِّنان به استقبالِ رمضان می‌رَوَند و به روزه‌داری و عبادت می‌پردازند. **شوخ:** ۱. گستاخ ۲. زیبا. در چاپِ فروغی آمده است: «چشم‌هایِ تو مَست است». **مَست:** (صفتِ چَشم) خُمار. ۴ **زورآوری:** زورمندی، نیرومندی. **مَردی:** شجاعت، دلیری. **شیری:** شیر بودن، دلیری، بی‌باکی. **مَرد ندانَم:** مردی نمی‌شناسم. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برای شکار و بالا رفتن از جاهای بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسوی معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **معنای بیت:** با این همه زورمندی و شجاعت و دلیری که تو داری (همه را در نَبردِ عشق از پای درمی‌آوری و اسیرِ خود می‌کُنی)، من کسی را نمی‌شناسم که توانسته باشد از کَمَنْدِ تو بُگریزد. ۵ **دوستان:** عاشقان. **تیغ:** شمشیر. پیداست که تیغ یا شمشیر در اینجا معنایِ مَجازی دارد. سعدی در غزلیّات ترکیب‌هایی مانند «تیغِ غَمزه، تیغِ جَفا، تیغِ قَهر، تیغِ هَجر» را به کار بُرده است. **تیر:** معمولاً مُژگانِ معشوق یا نگاهِ او را به «تیر» تشبیه کرده‌اند. **خسته:** زَخمی، مَجروح. ۶ **حِکایَت:** داستان، قِصّه، سَرگُذشت. اما در اینجا به معنایِ «وَصف و شرحِ خصوصیات» و از این قبیل به کار رفته است. **مَنظور:** (در معنایِ مَجازی) معشوق. در چاپِ فروغی آمده است: «حِکایَتِ مجنون». **که:** (موصول) کسی که. **معنای بیت:** دیده است که خصوصیات و وَصفِ جمالِ معشوق را به گوشِ دل می‌خواند (هر آنچه دیده بینَد دل کُند یاد)، بنابراین، کسی که دل به عشقِ تو نباخته است، کور است. ۷ **دست داشتن از:** دست بَرداشتن از، رها کردن. **طَلَب:** تلاش برای رسیدن به مُراد. **کِش:** که او را. در چاپِ یغمایی آمده است: «گو که اختیار به دست است». **معنای بیت:** مرا نصیحت نکُن که دست از تلاش برای رسیدن به معشوق بَردار و از او دل بِکَن. این حرف‌ها را به کسی بزن که اختیارِ خود را دارد، منِ عاشق که دیگر اختیارِ خود را ندارم. ۸ **چو:** مثلِ، مانندِ. **روحانی:** در اینجا یعنی «فرشته، فرشته‌خو». «روحانی» در اصل مَنسوب به روح و عالَمِ عقول و نفوسِ مُجرَّد است. **تَعَلُّقِ خاطِر:** دِلْبَستگی. **دَواب:** جَمعِ دابّه، چارپایان، حیوانات. در اینجا به معنایِ مفرد به کار رفته است. **نَفْس‌پَرَست:** کسی که در بَندِ هوی و هَوَسِ خود گرفتار است. ۹ **مُنکِر:** کسی که گفتار یا رفتارِ دیگری را زشت و ناپَسند بِدانَد و بر او خُرده بگیرد. **کَبَست:** حَنْظَل، هندوانهٔ ابوجهل، گیاهی از تیرهٔ کدوییان که میوه‌یی به بزرگیِ یک نارنج و بسیار تلخ دارد. در چاپِ یغمایی آمده است: «در دَهانْ به سانِ کَبَست است». **معنای بیت:** کسی که بر سعدی خُرده می‌گیرد، ذوقِ عشق ندارد و زُهدِ تلخ مَذاقِ او را تلخ کرده است، به همین دلیل سخنِ شیرین و نیشِکَرمانندِ سعدی در کامِ او مَزهٔ حَنْظَل می‌دهد.

۱ اتّـفـاقـم بـه سَــرِکـویِ کسی افتاده است — که درآن کویْ چومن کُشته بَسی افتاده است
۲ خَـبَـرِ مـا بِـرسـانـیـد بـه مُـرغـانِ چَـمَـن — کـه هـم‌آوازِ شـمـا در قَفَـسی افتاده است
۳ بـه دِلارام بِـگـو ای نَـفَـسِ بـادِ سَـحَـر — کارِ مـا همچو سَـحَـر بـا نَفَسی افتاده است
۴ بَند بـر پایْ تَـحَـمُّـل چه کُـنَـد گَر نَـکُـنَـد — اَنگَبین اسـت که در وی مَگَسی افتاده است
۵ همه کَـس عیبِ هَـوَس‌باختنِ ما بَـکُـنَـنـد — مَگَر آن کَـس که بـه قیدِ هَوَسی افتاده است
۶ سـعـدیـا حـالِ پَـراکـنـدهٔ گـویْ آن دانَـد
که همه عُـمـر به چوگانِ کسی افتاده است

۱ **اتّفاق افتادن:** پیش آمدن، روی دادن. «اتّفاقم... افتاده است» برای من چنین پیش آمده است، تقدیرِ من چنین بوده است. **کوی:** راهِ فراخ و گُشاده، مَعْبَر، گُذر. **بَسی:** بسیاری. روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «که خر و بار در آن کویْ بَسی افتاده است». **معنای بیت:** دستِ تَقدیر مرا بر سَرِراهِ دِلْبَری قرار داده است که در کویِ او کُشتگانِ بسیاری مانندِ من بر خاک افتاده‌اند. ۲ **مرغانِ چَمَن:** کنایه از «بُلبُلان». **که:** در اینجا بیانی است. **هم‌آواز:** هم‌صدا، هم‌زبان، هم‌دَرد. **معنای بیت:** خَبَرِ اسارتِ مرا به بُلبُلانِ عاشقِ رویِ گُل (که آزادانه در باغ نَغمه‌سَرایی می‌کنند) برسانید و به آنها بگویید که هم‌زبانِ شما در قَفَس افتاده است. ۳ **دلارام:** کسی که مایهٔ آرامشِ دل است، کنایه از «معشوق». **کار (کسی با چیزی) افتادن:** در اینجا یعنی بسته بودن زندگی کسی به چیزی. «کارِما... با نَفَسی افتاده است» یعنی زندگیِ ما به یک نَفَس بَند است، از زندگیِ ما بیش از یک نَفَس باقی نمانده است. **سَحَر:** زمانِ پیش از طلوعِ صبح. سَحَر با دمیدنِ روز فاصلهٔ چندانی ندارد. **نَفَسی:** یک نفس، یک لحظه، یک دَم. **معنای بیت:** ای نَفَس بادِ سَحَرگاهی به معشوق بگو (که به حالِ من رَحم کُند، دردِ دوریِ او مرا به روزی انداخته است که) مانندِ سَحَر دَمی بیش از عُمرِ من باقی نمانده است. ۴ **بَند بر پای:** کسی که پایش در زنجیر است، اسیر، گرفتار. **انگبین:** عَسَل. **معنای بیت:** اسیرِ پای در زنجیر اگر تَحمُّل نکُند چه کُند؟ همچنان که وقتی مگسی در عسل بیفتد دیگر قدرتِ پرواز نخواهد داشت، عاشق نیز نمی‌تواند خود را از بَندِ معشوق نجات دهد. مگس عاشقِ عَسَل است، اما همین عَسَل به مرگِ او می‌انجامد. روایتِ یَغمایی چنین است: «لبِ شیرین چه توان گفت و بر او خالِ سیاه / انگبین است که در وی مگسی افتاده است». ۵ روایتِ متن از چاپِ یَغمایی است. روایتِ چاپِ فروغی چنین است: «هیچ‌کس عیبِ هَوَس باختنِ ما نکُند / مَگَر آن کَس که به دامِ هَوَسی افتاده است» **هَوَس باختن:** عشق ورزیدن. **قید:** زنجیر و ریسمان و مانندِ آن برای بستنِ دست و پایِ انسان یا حیوان. **معنای بیت:** همگان بر عشق ورزیدنِ ما خُرده می‌گیرند، به جز کسی که خود در بَندِ عشقی گرفتار شده است، تنها او از حال و روزِ ما آگاه است و بَس. ۶ **پراکنده:** پَریشان. **گوی:** توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. **آن دانَد:** کسی می‌داند. **چوگان:** چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برای زدنِ گوی به کار می‌رود. **معنای بیت:** سعدی، تنها کسی از حالِ پَریشانِ گوی خَبَر دارد که در سَراسَرِ عُمرِ خود برایِ یک‌بار هم که شده در چوگانِ کسی (معشوقی) به این سوی و آن سوی غلتیده باشد.

۱ این تویی یا سَروِ بُستانی به رَفتار آمده است — یا مَلَک در صورتِ مَردم به گُفتار آمده است

۲ آن پَری کَزْ خَلْق پنهان بود چندین روزگار — باز می‌بینم که در عالَم پَدیدار آمده است

۳ عود می‌سوزَنْد یا گُل می‌دَمَد در بوستان — دوستانْ یا کاروانِ مُشکِ تاتار آمده است

۴ تا مرا با نَقشِ رویَش آشنایی اوفتاد — هر چه می‌بینم به چَشمَم نَقشِ دیوار آمده است

۵ ساربانا یک نَظَر در رویِ آن زیبانِگار — گَر به جانی می‌دهد اینک خریدار آمده است

۶ من دِگَر در خانه نَنْشینَم اسیر و دَردمَند — خاصه این ساعت که گفتی گُل به‌بازار آمده است

۷ گَر تو انکارِ نَظَر در آفرینش می‌کُنی — من ُهَمی گویم که چَشم از بَهرِ این‌کار آمده است

۸ وَه که گَر من باز بینَم رویِ یارِ خویش را — مُرده‌یی بینی که با دنیا دِگَربار آمده است

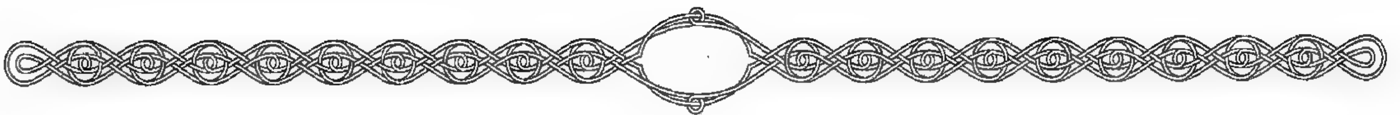
۹ آنچه بر من می‌رَوَد در بَنْدَت ای آرام جان — با کسی گویم که در بَنْدی گرفتار آمده است

۱۰ نِی که می‌نالَد هَمی در مَجْلِسِ آزادگان — زان هَمی نالَد که بر وِیْ زَخمِ بسیار آمده است

۱۱ تا نَپِنْداری که بعد از چَشمِ خوابْ‌آلودِ تو — تا بِرَفتی خوابَم اَنْدَر چَشمِ بیدار آمده است

۱۲ سعدیا گَر هِمَّتی داری مَنال از جورِ یار — تا جهان بوده‌ست جورِ یار بر یار آمده است

۱ **این تویی:** در چاپِ فروغی «آن تویی» آمده است. **سَروِ بُستانی:** درختِ سَروِباغ. قامَتِ معشوق را به قامَتِ سَرو تشبیه کرده‌اند، با این تفاوت که درختِ سَرو اسیر و پابستهٔ خاک است، اما سَروِقامَتِ یار می‌خَرامَد. **رَفتار:** [اسمِ مَصدر] راه رفتن، حرکت کردن. «به رفتار آمده است» یعنی «به حرکت درآمده است و شروع به راه رفتن کرده است». [در این بیت در هر دو مصراع صنعتِ تَجاهُل‌العارف به کار رفته است.] **مَلَک:** فرشته. **در صورتِ مَردم:** به شکلِ انسان، در هیأتِ انسان. **به گفتار آمده است:** آغاز به سخن گَفتن کرده است. **معنای بیت:** این تویی که راه می‌رَوی یا سَروِباغ است، یا فرشته‌یی به شکلِ انسان درآمده است و سخن می‌گوید؟ ۲ **پَری:** جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مَردم پنهان ماندن است. **خَلْق:** مَردم. **چندین روزگار:** روزگارِ دراز، مدّت‌های مَدید. **پَدیدار آمده است:** آشکار شده است. ۳ **عود:** چوبِ گیاهی به همین نام که از سوختنِ آن بویِ خوشی مُتصاعد می‌شود. **می‌دَمَد:** می‌شِکُفد. **دوستان:** در اینجا مُنادی است: «ای دوستان!». **مُشکِ تاتار:** مُشکی که از نافِ آهویِ تاتار باشد. «تاتار» در اصل نامِ قبیله‌یی از مغول بود که بعدها بر بعضی از قبایلِ آسیایِ مرکزی اطلاق شد. «آهویِ تَتار» یا «آهویِ تاتار» یعنی آهویی که در سَرزمینِ تاتارها زندگی می‌کُند. گُذشتگان عقیده داشتند که بویِ خوشِ مُشک در نافِ آهو از سُنبلی‌ست که در سَرزمینِ تاتار می‌چَرَد. **معنای بیت:** راه رفتنِ معشوق چنان فضایِ اطراف را مُعطَّر کرده است که عاشق با تَجاهُل‌العارف می‌پرسد: دوستان! بویِ خوشی که می‌شنوم از چیست؟ آیا عود روشن کرده‌اند یا گُل در باغ شکفته است و یا کاروانِ حاملِ مُشکِ تاتار از راه رسیده است؟ ۴ **تا:** از روزی که. **نَقْشِ رویَش:** طرحِ چهرهٔ او. **هر چه می‌بینم:** در چاپِ یغمایی «هر که می‌بینم» آمده است. **نَقشِ دیوار:** کنایه از انسان یا چیزِ بی‌روح و فاقدِ جاذبه. **معنای بیت:** از روزی که با نَقشِ چهرهٔ او آشنا شدم، از روزی که نگاهم به چهرهٔ زیبایِ او افتاد، همهٔ زیبارویان و همهٔ جلوه‌هایِ زیبایِ طبیعت (در قیاس با چهرهٔ او) در نَظَرم بی‌روح و فاقدِ جاذبه جلوه می‌کنند. ۵ **ساربان:** کسی که پیشاپیشِ کاروانِ شُتر حرکت می‌کرد و هدایتِ آن را بر عهده داشت، نیز به معنایِ «شتربان و نگاه‌دارندهٔ شتر» است، و در اینجا کسی است که مَهارِ شترِ معشوق را به دست دارد و آن را راه می‌بَرَد و قاعدتاً معشوق نیز در درونِ کَجاوه‌یی بر پشتِ شتر نشسته و پیشنهادِ خریدارِ دلباخته را می‌شنود. در واقع خریدارِ عاشق‌پیشه به دَر می‌گوید تا دیوار



بشنود. **زیبانِگار:** نگارِ زیبا، معشوقِ زیباروی. **به:** [در اینجا بر عوض و مُقابله دلالت می‌کُند] به قیمتِ، در ازایِ. **اینک:** هم‌اکنون، این‌ها! **معنای بیت:** ای ساربان! در برابرِ یک نگاه به چهرهٔ آن مَحبوبِ زیبا حاضرم جانم را بدهم، اگر راضی‌ست من هم اکنون خریدارم. ⑥ **دِگَر:** دیگر، از این پس. **دَردمَنْد:** در اینجا یعنی «غمگین، غُصّه‌دار». **خاصه:** به خصوص. **این ساعت:** حالا، اکنون. **گُل:** گُلِ سُرخ. «به بازار آمدنِ گُلِ سُرخ» به معنایِ فرا رسیدنِ فصلِ بهار است. **معنای بیت:** من دیگر خود را در خانه حَبس نمی‌کُنم و غمگین و افسرده به گوشه‌یی نمی‌خزم، به خصوص حالا که بهار فرا رسیده است و گُل به بازار آمده. ⑦ **انکار:** نپذیرفتن، نادُرُست دانستن، تقبیح کردن. **نَظَر:** نگاه کردن، و در اینجا به معنایِ «نَظَربازی و نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان» است. **از بَهرِ:** برای، به خاطرِ. **معنای بیت:** اگر تو نگاه کردن به آفرینشِ الهی (به چهرهٔ زیبارویان، این جلوه‌هایِ جَمالِ الهی) را انکار می‌کُنی و ناپسند می‌شماری، من (در انکارِ اعتقادِ تو) می‌گویم که خدا چَشم را به همین منظور به انسان داده است. ⑧ **وَه:** این صوت در اینجا بیانگرِ شادمانی و خوشی و احساسِ سعادتی‌ست که از رسیدن به آرزویی دیریاب به انسان دست می‌دهد، به معنایِ «چه خوب خواهد شد». **معنای بیت:** وَه که اگر سعادتِ دیدارِ دوبارهٔ چهرهٔ یار نَصیبم شود (مُعجزه را به چَشمِ خود خواهی دید)، خواهی دید که مُرده‌یی دوباره جان گرفته و به دنیا آمده است. پایانِ دورانِ دوری و دیدارِ دوبارهٔ یار برایِ من به مثابهٔ حیاتِ دوباره و تولدی دیگر است. ⑨ **آنچه بر من می‌رَوَد:** آنچه بر سَرِ من آید، دردی که من می‌کَشم. **بَنْد:** زنجیر، قید و بَنْد، اسارت. مُراد «اسارت و گرفتاریِ عشق» است. ⑩ **نالیدن:** ۱. ناله کردن، فریاد کردن، خروشیدن ۲. نغمهٔ مَحزون سَر دادن. **آزادگان:** انسان‌هایِ وارَسته و آزاد از دلبستگی‌ها و تعلُّقاتِ دنیوی. این واژه گاه در زبانِ سعدی با سایه‌روشن‌هایِ خاصی به کار رفته است. یک معنایِ «آزاده» مُسَلماً «عاشق» است (خواه معشوق، عرفانی باشد و خواه انسانی)، زیرا غَمِ عشق انسان را از همهٔ غَم‌ها و تَعلُّقاتِ دیگر آزاد می‌کُند. خودِ سعدی گفته است: «من از آن روز که در بَنْدِ توأم آزادم». معنایِ دیگرِ آزادگان احتمالاً ناظِر به احادیث و روایاتِ مربوط به چگونگیِ عبادتِ بندگان و عابدان است، مانندِ این روایت از امام صادق (ع): «العُبّادُ ثَلاثَةٌ قَوْمٌ عَبَدُوا اللّٰهَ عَزَّو جَلَّ خَوْفًا فَتِلْکَ عِبادةُ الْعَبیدِ، و قَوْمٌ عَبَدُوا اللّٰهَ تَبارَکَ و تَعالیٰ طَلَبًا لِلثَّوابِ فَتِلْکَ عِبادَةُ الأُجَراءِ، قَوْمٌ عَبَدُوا اللّٰهَ تَعالیٰ حُبًّا لَهُ فَتِلْکَ عِبادَةُ الأحْرارِوَهِيَ أَفْضَلُ الْعِبادة، عابدان سه دسته‌اند: گروهی خدایِ عزّو جلّ را از رویِ ترس (از جَهنَّم) می‌پرستند، این عبادتِ بندگان است؛ و گروهی خدایِ متعال را به طَمَعِ پاداش (بهشت) می‌پرستند، این عبادتِ مُزدوران است؛ و گروهی خدایِ بلندمرتبه را از آن رو می‌پرستند که او را دوست دارند، این عبادتِ آزادگان است و بهترین نوع عبادت همین است». سعدی گاه آزادگان را به معنایِ «درویشان» نیز به کار بُرده است. در این بیت مُراد از «مَجلِسِ آزادگان»، مَجلِسِ سَماعِ عارفان و درویشان است. **زان:** از آن رو، به این سَبَب. **معنای بیت:** نِی اگر در مَجلِسِ وارستگان و عارفان و درویشان نَغمهٔ مَحزون سَر می‌دهد و ناله و فریاد می‌کُند به این دلیل است که زَخم‌هایِ بسیار خورده است (او را با دَمِ تیغ از نیستان بُریده و جدا کرده‌اند). ⑪ **تا نَپِنْداری:** مَبادا خیال کُنی. «تا» در اینجا به معنایِ «زنهار، هشدار» و از این قبیل آمده است. **بعد از:** در اینجا یعنی «در دوری از». **چَشمِ خواب‌آلود:** چَشمِ خُمارِ معشوق. **تا:** همین که، به مَحضِ اینکه. **معنای بیت:** مباداً گمان کُنی که از لحظه‌یی که چَشمِ خُمارِ تو از نَظَرم مَحو شد، چَشمِ بیدار و شب‌زنده‌دارِ من توانسته است لحظه‌یی به خواب رَوَد. ⑫ **هِمَّت:** ارادهٔ قوی، عَزمِ جَزم. **مثال:** [فعلِ نَهی از مَصدرِ نالیدن] ناله نکُن. **جور:** سِتَم، آزار. **تا:** از وقتی. **تا جهان بوده است:** از وقتی که جهان به وجود آمده، همیشه. **جورِیار بر یار آمده است:** سِتَمِ معشوق بر عاشق وارد شده است، معشوق در حَقِّ عاشق سِتَم کرده است. پس سِتَمِ معشوق بر عاشق چیزِ تازه‌یی نیست و تنها تو نیستی که رنج می‌کشی، این سُنَّتِ عشق است.

۱	شبِ فِـراق کِـه داند که تا سَحَر چند است	مَگَر کسـی که به زندانِ عشق در بَند است
۲	گـرفـتـم از غَـم دل راهِ بـوسـتـان گـیـرَم	کُـدام سَـرو به بالایِ دوسـتْ مانند است
۳	پـیـامِ مـن کِـه رسانَد به یـارِ مِـهْـرگُـسِـل	که بَرشِکَستـی و مـا را هـنـوز پیوند است
۴	قَسَم بِـه جانِ تـو گفتنْ طَریقِ عِزَّت نیست	به خاکِ‌پایِ تو وان هم عظیم سوگند است
۵	که با شکستنِ پـیـمـان و بَـرگـرفـتـنِ دل	هـنـوز دیـده بِـه دیـدارَت آرزومند است
۶	بیا که بـر سَـرِ کویَت بِساطِ چهرهٔ ماسـت	به‌جایِ خاک که‌در زیرِ پایَت افکنده است
۷	خـیـالِ رویِ تو بیخِ امـیـد بِنْشانده است	بَـلایِ عشـقِ تو بُنیادِ صـبـر بَرکنده است
۸	عَجَب در آنکه تـو مَجموع و گَر قیاس کُنی	به زیرِ هر خَـمِ مـویَـتْ دلی پراکنده است
۹	اگـر بِرِهنه نباشـی که شَخص بِـنْـمـایـی	گمان بَـرَنْـد کـه پیراهَنَت گُل‌آکند است
۱۰	زِ دست‌رفته نـه تـنـهـا مَـنَـم درین سـودا	چه‌دست‌ها که زِ دستِ تو بر خداوند است
۱۱	فِـراقِ یار کـه پیشِ تـو کاهْ بَـرگـی نیست	بیا و بـر دلِ مـن بـیـن که کـوهِ اَلوَند است

۱۲ زِ ضَعفْ طاقتِ آهَم نَمانـد و تَرسَـم خَـلْـق
گمان بَرَنْد که سعدی زِ دوست خُرسَند است

(۱) فِراق: جدایی، دوری. کِـه دانَد: چه کسـی می‌دانـد. چند است: چقدر طول می‌کشد؟ مَگَر: به جز. زندانِ عشق: [تـشـبـیه صَریح] دربَند: اسیر، گرفتار. معنای بیت: چه کسی می‌داند که شبِ جدایی از یار تا سَر زدنِ سپیدهٔ صبح چقدر طول می‌کشد؟ (کسی نمی‌داند) به جز کسی که در زندانِ عشق اسیر و گرفتار است. (۲) گرفتم: گیرم، بِر فرض که. مانند: شبیه. معنای بیت: گیرم که از شدَّتِ غم و غُصّهٔ دل راهِ گُلستان و باغ را در پیش گیرم (تا با گردش در گُلستان و تماشایِ سَروهایِ باغ خاطرم را تَسلاً دهم)، اما قامَتِ کدام سَرو به قـامَتِ معشوق شبیـه است (کدام سَرو می‌تواند مرا به یادِ او بیندازد)؟ (۳) مِهرگُسِل: مِهرگُسلنده، قطع‌کُنندهٔ (رشتهٔ) مِهر و مَحبَّت، بی‌وفا. که: در اینجا بیانی است. بَرشِکَستی: دوری کردی، رویگردان شدی، جدا شدی. پیوند: پیوستگی، دوستی، علاقه. معنای بیت: چه کسی پیغامِ مرا به یارِ بی‌وفا می‌رساند (و از قولِ من به او می‌گوید) تو از من رویگردان شدی، اما من هنوز دِلْبَستهٔ توام. (۴) معنای بیت: سوگند خوردن به جانِ تو، شیوهٔ احترام گُذاشتن و گرامی داشتنِ تو نیست، من به خاکِ پایِ تو سوگند می‌خورم ـ و این نیز سوگند بزرگی است (دنبالهٔ سخن در بیتِ بعد آمده است). (۵) با: به رَغم. بَرگرفتنِ دل: دل‌کَندن، از کسی بُریدن، از کسی جدا شدن. دیدار: ۱. روی، چهره ۲. ملاقات، لِقا. آرزومند: مُشتاق. معنای بیت: که به رَغمِ پیمان‌شکنی و بی‌وفایی و دل‌کَندن از من، چَشمِ من هنوز مُشتاقِ روی توست یا مُشتاقِ دیدارِ توست. (۶) بِساط: فَرش، گُستردنی. [«بِساطِ چهره» تشبیهِ صَریح] افکنده است: گُسترده شده است، پَهن شده است، فرش شده است. معنای بیت: بیا و از من دوری



نکُن، بیا و ببین که بر سَرِ کویِ تو و در راهی که از آن می‌گُذری به جایِ خاک، چهرهٔ خود را زیرِ پایَت گُسترده‌ایم. ۷ **خیالِ رویِ تو:** تصویرِ خیالیِ چهرهٔ تو. در چاپِ یغمایی «خیالِ وصلِ تو» آمده است. **بیخ:** ریشه (گیاه و درخت). [«بیخِ امید» تشبیهِ صَریح] **بِنْشانده است:** کاشته است. **بُنیاد:** شالوده، اساس. «بُنیادِ (چیزی را) بَرکندن»، یعنی «چیزی را کاملاً نابود کردن». ۸ **مَجموع:** آسوده خاطر. **قیاس کردن:** در اینجا یعنی «تخمین زدن، سَرانگشتی حساب کردن، به صورتِ غیردقیق بَرآورد کردن». **پَراکنده:** پَریشان. **معنای بیت:** شگفت‌انگیز است که تو آسوده خاطری (و غَمِ عاشقانَت را نمی‌خوری)، در حالی که اگر سَرانگشتی هم حساب کُنی، زیرِ خَمِ هر مویِ تو لااقل یک دلِ پریشان هست. بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه دل‌هایِ عاشقان همواره در چین و شِکَنِ زُلفِ یار اسیرند. ۹ **که:** در اینجا یعنی «تا». **شَخص:** تن، بدن. **بِنْمایی:** نشان بدهی. **گُل‌آکَنْد:** گُل‌آکنده، آکنده از گُل. فعلِ «آکندن» معمولاً به معنایِ «پُر کردن و انباشتنِ فضایِ داخلیِ چیزی از چیزِ دیگری است»، اما در اینجا به معنایِ «پوشاندنِ سطحِ چیزی از چیزِ دیگری» است، مانندِ «تاج و تَختِ گوهرآکنده» در این بیتِ شاهنامه: «نخستین بِفرمود بیجاده تاج / به گوهر بیاکنده و تختِ عاج». بنابراین، «گُل‌آکند» در اینجا یعنی «پوشیده از گُلبرگ‌هایِ گُلِ سُرخ». **معنای بیت:** این بیت در چاپ‌هایِ فروغی و یَغمایی به صورتی که در بالا دیده می‌شود آمده است و در هیچ یک از این دو چاپ نسخه بَدَلی ندارد. اما فعلِ «نباشی» به نَظَر دُرُست نمی‌آید، قاعدتاً صورتِ «بباشی» دُرُست است، سعدی همین مضمون را در غزلی دیگر نیز آورده است: «وان که بینَد برهنه اندامَت / گوید این پُرگُل است پیرهنی». در روایتِ «اگر برهنه نباشی...» انگار اصل بر برهنه بودنِ معشوق است و این منطقی نیست و با بقیهٔ بیت نیز نمی‌خواند. بنابراین، معنایِ بیت بر اساسِ «بباشی» چنین می‌شود: اگر برهنه شوی که تَنَت را نشان دهی (کسی باور نخواهد کرد که آنچه می‌بیند تنِ توست که در لطافت و سَرخی به گُلِ سُرخ می‌ماند) همه تَصوّر خواهند کرد که پیراهنی پوشیده از گُلبرگ‌هایِ گُلِ سُرخ به تن داری. ۱۰ **زِ دست رفته:** از دست رفته، از پای درآمده، ناتوان و درمانده. **سودا:** ۱. خیال، و در اینجا خیالِ وصالِ معشوق ۲. عشق. **چه:** چقدر، بسیار. **دست بر خداوند بودن:** از سِتَم و بیداد دست به دعا به سویِ آسمان بلند کردن و به دَرگاهِ خدا نالیدن. **معنای بیت:** تنها من نیستم که در عشقِ تو یا در خیالِ وصالِ تو از پای درآمده‌ام، دست‌هایِ بسیاری از دستِ سِتَم و بی‌مِهریِ تو به دَرگاهِ خدا بلند است. ۱۱ **کاهْ بَرگ:** برگِ کاه، پَرِ کاه، کنایه از «بسیار سبک و کوچک و حَقیر و کم اهمیت». **معنای بیت:** تو دردِ جدایی از یار را احساس نمی‌کُنی و بر دلِ تو به اندازهٔ پَرِ کاهی سنگینی نمی‌کُند (اگر می‌خواهی بدانی جدایی با عاشق چه می‌کُند) بیا و دِلَم را تماشا کُن که باری به سنگینیِ کوهِ الوند بر آن فشار می‌آورد. ۱۲ **طاقت:** توان، توانایی. «طاقتِ آهَم نَمانْد» یعنی مرا توانایی آه کشیدن نماند، دیگر نایِ آه کشیدن را هم ندارم. **خَلْق:** مَردم. **دوست:** معشوق. **خُرسند:** در اینجا یعنی «راضی، خشنود، شادمان». **معنای بیت:** از فَرطِ ناتوانی دیگر نایِ آه کشیدن و نالیدن و شِکوه کردن ندارم، و می‌ترسم که مردم سکوتِ مرا علامتِ رضا بدانند و خیال کنند که سعدی از معشوق خشنود است.

۱	افسوس بر آن دیده که رویِ تو ندیده است	یا دیده و بعد از تو به رویی نِگَریده است
۲	گر مُدَّعیان نَقش بِبینَند پَری را	دانَند که دیوانه چرا جامه دَریده است
۳	آن کیست که پیرامُنِ خورشیدِ جَمالَش	از مُشکِ سِیَه دایرهٔ نیمه کشیده است
۴	ای عاقل اگر پایْ به سَنگیت بَرآیَد	فرهاد بِدانی که چرا سَنگ بُریده است
۵	رَحمَت نَکُنَد بر دلِ بیچارهٔ فرهاد	آن کَس که سُخن گفتنِ شیرین نشنیده است
۶	از دستِ کَمانْمُهرهٔ ابرویِ تو در شهر	دل نیست که در بَر چو کبوتر نَتَپیده است
۷	در وَهْم نَیایَد که چه مَطبوع درختی	پیداست که هرگز کَس ازین میوه نچیده است
۸	سِرِّ قَلَمِ قُدرتِ بی‌چونِ الهی	در رویِ تو چون رویْ در آیینه پدید است
۹	ما از تو به غیر از تو نداریم تَمنّا	حَلوا به کسی دِه که مَحَبَّت نچشیده است

۱۰ با این همه بارانِ بَلا بَر سَرِ سعدی
نَشْگِفت اگَرش خانهٔ چَشمْ آب چکیده است

(۱) افسوس بر آن دیده: باید به حالِ آن چَشم تأسف خورد. بعد از تو: بعد از دیدنِ تو. می‌توان «بعد از تو» را در اینجا «غیر از تو» معنا کرد. نِگَریده است: نگاه کرده است (از مَصدرِ نگَریدن یا نگریستن). معنای بیت: باید به حالِ چشمی که چهرهٔ تو را ندیده است تأسف خورد (چنین چَشمی بی‌فایده مانده و در حقیقت هیچ چیز ندیده است، زیرا «دیده را فایده آن است که دِلْبَر بیند»)، یا دیده و پس از دیدنِ تو به رویِ دیگری نگاه کرده است (چنین چَشمی فاقدِ قوّهٔ تشخیص است). (۲) مُدَّعیان: لابُد کسانی هستند که ادّعای زُهد و تقوا دارند و عاشقان را سَرزنش و مَلامَت می‌کنند. نَقش: پیکر، صورتِ ظاهر، شکل و شمایل، نَقش و نِگار. پَری: در اینجا استعاره از «معشوقِ بسیار زیبا» است. دیوانه: عاشقِ شیدا. جامه دَریدن: پاره کردن جامه، بیانگرِ شدَّتِ اشتیاق و سوز و گُداز است. معنای بیت: اگر سَرزنش‌کُنندگانِ عاشقِ شیدا تصویرِ معشوقِ زیبایِ او را ببینند (خود نیز گرفتارِ عشقِ او خواهند شد و) و در خواهند یافت که چرا جامه بر تن دریده است. (۳) پیرامُن: پیرامون، گِرد، دور. خورشیدِ جَمالَش: واژهٔ «خورشید» به صورتِ استعاره در موردِ «چهرهٔ درخشانِ معشوق» به کار می‌رَوَد، اما در اینجا ترکیبِ «خورشیدِ جَمال» تشبیهِ صَریح است و جمالِ یار در تابناکی به خورشید تشبیه شده است. واژهٔ «جمال» در معنایِ مَجازی در موردِ «چهرهٔ زیبا» به کار رفته است، خودِ این بیت نیز شاهدی بر این معناست، اما می‌توان شواهدِ دیگری هم برایِ آن ذکر کرد، از جمله خودِ سعدی گفته است: «گر بُرقعی فرو نگُذاری بدین جَمال / در شهر هر که کُشته شود در ضَمانِ توست» و پیداست که بُرقَع یا نِقاب برای پوشاندنِ چهره است. بنابراین «خورشیدِ جَمالَش» یعنی «چهرهٔ زیبایِ او که همچون خورشید درخشان است». مُشک: مادهٔ مُعطَّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. مُشکِ سِیَه: مُشکِ سیاه، استعاره از «زُلفِ سیاه و خوشبویِ معشوق». دایرهٔ نیمه کشیده است: نیم دایره رَسم کرده است. مُراد موی سَرِ معشوق است. شاید اگر نیم‌دایره را به معنای «خَط» چهرهٔ یار بگیریم که از بُناگوش تا بُناگوش کشیده شده است نیز چندان بیراهه نرفته باشیم. سعدی در جای دیگری گفته است: «به گِردِ نقطهٔ سُرخَت عِذارِ سبز چنان / که نیم دایره‌یی بَرکَشَند



زَنگاری» و البته مُراد از نقطهٔ سُرخ در اینجا دَهان است. **معنای بیت:** چه کسی گِردِ چهرهٔ زیبایِ خورشیدمانندِ او نیم‌دایره‌یی از مُشکِ سیاه کشیده است؟ قاعدتاً پاسخِ این سؤال «خدایِ متعال» است. می‌توان این بیت را ادامهٔ بیتِ قبل گرفت، به این صورت: مُدَّعیان درخواهند یافت که دیوانه چرا جامه دریده است و درخواهند یافت که «آن کیست که...»؛ هرچند در چاپ‌های موجود نسخه بَدَلی به صورتِ «وان کیست...» نیامده است. ۴ **پای به سَنگیَت بَرآیَد:** ضمیرِ «ت» مُتعلِّق به «پای» است، پایَت به سنگی بَرآیَد. «پای به سنگ بَرآمدن» یعنی «برخورد کردنِ پایِ کسی به سنگ و در نتیجه زمین خوردنِ او». معنای کِناییِ این ترکیب «دُچارِبَلایی شدن» و از این مناسب‌تر، «دچارِلغزش شدن، مرتکب اشتباه یا گناه شدن» است و این لغزش یا گناه در اینجا چیزی نیست جز عشق (البته عشق از نَظَرِ «عاقل» موردِ بحث «گناه» است). پس «اگر پای به سَنگیَت بَرآیَد»، یعنی «اگر گرفتارِ بَلایِ عشق شوی، اگر بلغزی و دل از دست بدهی». **فرهاد:** عاشقِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلام پایانِ کتاب). **بدانی:** خواهی دانست. **معنای بیت:** ای عاقل اگر گرفتارِبَلایِ عشق شوی، خواهی دانست که چرا فرهاد سنگ‌هایِ کوهِ بیستون را می‌کَند. ۵ **رَحمَت کردن:** دل (کسی) سوختن، دلسوزی کردن، تَرحُّم کردن، شَفقَّت ورزیدن. **شیرین:** ۱. معشوقِ فرهاد ۲. خوش‌آیند، گوش‌نَواز. **معنای بیت:** کسی که سخن گُفتنِ شیرین را نشنیده باشد، دِلَش به حالِ دلِ بی‌نَوایِ فرهاد نمی‌سوزد. ۶ **کَمان‌مُهره:** کمانی که با آن گلوله و مُهرهٔ گِلین پرتاب می‌کردند، کَمانِ گروهه. [«کَمان‌مُهرهٔ ابرو» تشبیهِ صَریح] **بَر:** در اینجا یعنی «سینه». **چو:** مثلِ، مانندِ. **تپیدن:** بر خود لرزیدن، از جای جَستن. ۷ **در وَهْم نیایَد:** در تَصوّر نمی‌گُنجد، قابلِ تَصوّر نیست. **مَطبوع:** دِلْپَذیر، دلنشین. **درختی:** «درخت» استعاره از «قَد و بالایِ معشوق» است، و «ی» در اینجا شناسه است، «چه مَطبوع درختی» یعنی «چه درختِ دِلْپَذیری هستی». **هرگز کَس ازین میوه نچیده است:** دستِ هیچ‌کس به این میوه نرسیده است. مُراد این است که معشوق دوشیزهٔ دست نخورده است. ۸ **قَلَم قدرت:** [تشبیهِ صَریح] تشبیهِ قدرتِ الهی به قَلَم از آن جهت که چهرهٔ معشوق همچون نَقش یا تابلویی زیبا تَصوّر شده است. **بی‌چون:** معادلِ فارسیِ «بَلاکَیف» است، به معنایِ «وصف‌ناپذیر». **معنای بیت:** رازِ قَلَمِ قدرتِ بی‌مانندِ خدا چنان در چهرهٔ تو پدیدار است که چهره در آینه نمایان می‌شود. ۹ **تَمنّا:** آرزو. **حَلوا دادن:** شیرینی دادن، در اینجا کنایه از «وعدهٔ شیرین دادن، با وعدهٔ شیرین خام کردن» و از این قَبیل است. **معنای بیت:** ما از تو چیزی جز تو نمی‌خواهیم، با وعده‌هایِ شیرین هم نمی‌توانی ما را خام کُنی، زیرا ما طَعْمِ مَحبَّت را که از هر شیرینی شیرین‌تر است، چَشیده‌ایم و دیگر هیچ چیز جز وِصالِ تو نمی‌تواند کام ما را شیرین کُند. ۱۰ **بارانِ بَلا:** [تشبیهِ صَریح] بَلا را در شدَّت و اَنبوهی به باران تشبیه کرده است. **نَشْگِفت:** شگفت نیست. تعجبی ندارد. **اگَرَش:** ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به چَشم است. «اگَرَش خانهٔ چَشم» یعنی «اگر خانهٔ چَشمِ او». **خانهٔ چَشم:** [تشبیهِ صَریح] **آب چکیدن:** چکه کردنِ آب از سقفِ خانهٔ چَشم، در اینجا کنایه از «اشک ریختن» است. **معنای بیت:** با این همه بَلایی که بر سَرِ سعدی می‌بارد تعجبی ندارد که از سقفِ خانهٔ چَشمش آب چکه کُند (=اشک بریزد).

۱۰۲

ای لُعبَتِ خندانْ لَبِ لَعْلَت کِه مَزیده است   وی باغِ لَطافت بِهِ رویَت کِه گَزیده است

زیباتر ازین صید همه عُمر نکرده است   شیرین‌تر ازین خَربُزه هرگز نَبُریده است

ای خِضْر حَلالَت نَکُنَم چَشمهٔ حیوان   دانی که سِکَنْدَر به چه مِحْنَت طَلَبیده است

آن خونِ کسی ریخته‌یی یا مِیِ سُرخ است   یا توتِ سیاه است که بر جامه چکیده است

با جُمله بَرآمیزی و از ما بِگُریزی   جُرم از تو نباشد گُنَه از بَختِ رَمیده است

نیک است که دیوار به یک بار بیفتاد   تا هیچ‌کس این باغ نگویی که ندیده است

بسیار تَوَقُّف نَکُنَد میوهٔ بَربار   چون‌عام بِدانست که شیرین و رسیده است

گُل نیز در آن هفته دَهَن باز نمی‌کرد   و امروز نَسیمِ سَحَرَش پَرده دریده است

در دَجله که مُرغابی از اندیشه نَرفتی   کَشتی رَوَد اکنون که تَتَر جِسْر بُریده است

رفت آن کِه فُقاع از تو گُشایَنْد دِگَربار   ما را بَس ازین کوزه که بیگانه مَکیده است

سعدی دَرِ بُستانِ هوایِ دِگَری زَن
وین کِشته رَها کُن که دَرو گَلّه چَریده است

(۱) لُعْبَت: محبوبِ زیباروی. لَعْل: سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. «لَبِ لَعْل»، یعنی لَبِ لَعْل فام. که: چه کسی. مَزیدن: مَزه مَزه کردن، چشیدن، مَکیدن. باغِ لَطافَت: باغِ نازکی و ظرافت و زیبایی، استعاره از «معشوق». بِهْ: میوهٔ بِهْ، در اینجا استعاره از «چانهٔ محبوب» است و مُترادف با «سیبِ زَنَخْدان». سعدی در جایِ دیگر گفته است: «روزی به زَنَخْدانَت گفتم بِهِ سیمینی / گفت اَرْنَظَری داری ما را بِهْ ازین بینی». گَزیدن: به دندان گرفتن. **معنای بیت:** ای زیباروِیِ خندان، چه کسی لَبِ لَعْل‌رنگِ تو را مَکیده است، و ای باغِ پُر از لُطف و زیبایی، چه کسی چانهٔ تو را به دندان گرفته است؟ (۲) **معنای بیت:** فاعلِ فعل‌هایِ «صید کردن» و «بُریدن» همان کسی است که در بیتِ اول لَبِ لَعْل فام را مَکیده و بِهِ روی را گَزیده است. مُراد از «صید» و «خربزهٔ شیرین» نیز همان «لُعبَتِ خندان» و «باغِ لَطافت» یا معشوق است. می‌گوید: آن کس در تمامِ عُمر شکاری زیباتر از این به دام نینداخته است و خربزه‌یی شیرین‌تر از این نَبُریده است. (۳) خِضْر: بنا به روایات کسی است که به سَبَبِ نوشیدنِ آبِ حیات عُمرِ ابدی یافت (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). حَلالَت نَکُنَم: به تو رَوا نمی‌دارَم، حَرامَت باشد. چَشمهٔ حیوان: چَشمهٔ آبِ حیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عمرِ جاودان پیدا می‌کُند. سِکَنْدَر: اسکندر. مِحْنَت: رنج، زَحمَت. **معنای بیت:** در قصّه‌های عامیانه آورده‌اند که چون اسکندر به طَلَبِ آبِ حیات به ظُلُمات رفت، آنجا ده هزار چشمه بود که در یکی از آنها آبِ حیوان وجود داشت. اسکندر امتحان کرد اما چشمهٔ مطلوب را نیافت و بازگشت. ولی دو برادر که خضر و الیاس بودند، چشمه را یافتند و پس از نوشیدنِ آبِ حیات، مَشکی آب برایِ اسکندر برداشته، بیرون آمدند. اسکندر هنوز بیرون نیامده بود. آن مَشکِ آب را بر درختِ سَروی آویختند تا اسکندر بیرون بیاید و از آن بنوشد. در این میان کلاغی آمد و مَشک را پاره کرد. و به این ترتیب اسکندر ناکام ماند. در این بیت مُراد از خِضْر همان کسی است که بی‌رَنج و زَحمَت از معشوق کام گرفته است. «چشمهٔ حیوان» همان «لُعْبَتِ خندان یا معشوق» است و سکندر نیز عاشقِ ناکام یا خودِ شاعر است. می‌گوید: ای خِضْر، چشمهٔ آبِ حیات حرامت باشد، تو می‌دانی که اسکندر برای یافتنِ آن چه رنجی کشید (او بود که مَحلِّ چشمه را یافت، با این همه، ناکام مانْد و تو بی‌هیچ رنجی از آن نوشیدی، حرامت باشد). (۴) **معنای بیت:** لکّه‌هایِ قرمزی که بر



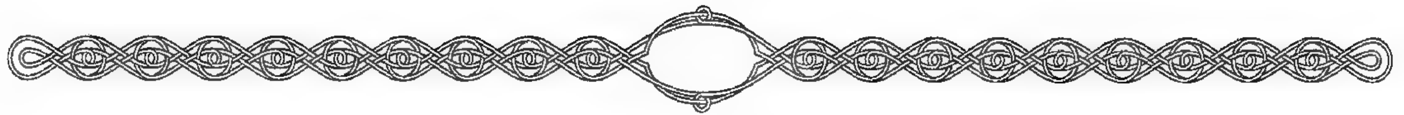
لباسِ تو می‌بینم از چیست؟ خونِ کسی را ریخته‌یی یا شرابِ سُرخ نوشیده‌یی یا توتِ سیاه خورده‌یی و بر لباسِ تو چکیده؟ در این بیت شاعر «تَجاهُل العارف» کرده است و خود او می‌داند که این لکّه‌ها از چیست. ۵ **جُمله:** همه، همگان. **بَرآمیزی:** مُعاشرت می‌کُنی، نشست و برخاست داری، می‌جوشی. **جُرم:** گناه، تَقصیر. **بَختِ رَمیده:** بَختِ گُریزپا، بَخت و اقبالِ نامُساعد. ۶ **معنای بیت:** خوب شد که حصارِ باغِ زیباییِ تو به یک‌باره فرو ریخت، تا دیگر نگویی که کسی این باغ را ندیده است. ۷ **توقُّف نکُند:** نمی‌مانَد. **میوهٔ بَربار:** میوهٔ چیده نشده، میوهٔ رویِ درخت. «بار» در اینجا به معنایِ «درخت یا شاخهٔ درخت» است. **چون:** وقتی. **عام:** همگان، همهٔ مردم. نیز به معنایِ «عوام». ۸ **نَسیمِ سَحَرَش پَرده دریده است:** ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به پرده است: «نَسیمِ سَحَر پَرده‌اش را دریده است». «پَرده دریدن» در اینجا ایهام دارد، هم به معنایِ «شکوفاندن و شکفته کردن» است (به اعتقادِ قُدَما وَزیدنِ نسیمِ سَحَر یا بادِ صَبا باعثِ شکفتنِ گُل‌ها می‌شد) و هم به معنایِ «رازِ کسی را بَرمَلا کردن، رسوا کردن». **معنای بیت:** گُل نیز تا هفتهٔ پیش غنچه بود و دهان باز نمی‌کرد، اما امروز نسیمِ سَحَرگاهی پَردهٔ او را دریده است، تو نیز همان حال و روز را داری. ۹ **دَجله:** رودِ بزرگِ عراق که به فُرات می‌پیوندد و به خلیجِ فارس می‌ریزد. **اندیشه:** بیم، ترس. **تَتَر:** یا تَتار، تاتار، مهاجمانِ فاتحِ مغول. **جِسْر:** پُل. سعدی در حکایتی در بابِ سومِ گُلستان حال و روزِ مُخَنَّثی (=مفعول) را به پُلِ بغداد تشبیه کرده است: «چند باشد چو جِسْرِ بغدادش / آب در زیر و آدمی بر پشت»، در فهم‌هایِ این بیت نیز از این مفهوم نباید غفلت کرد. **بُریده است:** قطع کرده است. **معنای بیت:** تا دیروز حتی مرغابی هم از ترس جرأتِ وارد شدن به آبِ دجله را نداشت، اما حالا که مغول‌هایِ وحشی پُلِ دجله را بُریده‌اند، حتی کَشتی نیز در آن رفت و آمد می‌کُند. مُراد این است که بَندِ لیفهٔ معشوق چنان سُست شده (در واقع دیگر بَندِ لیفه‌یی برایِ او باقی نمانده) که هرکس و ناکسی به آسانی می‌تواند او را زحمت دهد. ۱۰ **رفت:** گذشت. **فُقاع گشودن:** «فُقاع» شرابِ مُشکِری بود که از جو و مَویز و غیره می‌گرفتند، آبِ جو. این شرابِ گازدار را در کوزه نگهداری می‌کردند و دَرِ کوزه را با تکّه پوستی می‌پوشاندند و مُحکَم می‌بستند و برای خنک ماندن در قلیهٔ یخ می‌خواباندند و هنگامِ نوشیدن، پوستِ دَرِ کوزه را با میخی سوراخ می‌کردند و فُقاع را می‌مکیدند. در مَذاهبِ اهلِ سُنَّت فُقاع حرام نبود و حتی در سال‌هایی که ماهِ رمضان به تابستان می‌افتاد، روزه را با آن می‌گشودند. «کوزهٔ فُقاع» در شعرِ فارسی مَظهرِ تنگ‌دلی و غم و غصّه و حسرتِ انباشته است: «چون کوزهٔ فُقاع دِلَم تنگ شد از آنک / سرماست همنشینِ من و غمگسارْ بَرف» (نظام‌الدّین محمود قمر اصفهانی)، «چونِ کوزهٔ فُقاعی زِافسردگانِ عصر / در سینه جوشِ حسرت و در حَلْق ریسمان» (خاقانی). کنایهٔ «فُقاع گشودن» یا «فُقَع گشودن» در شعرِ فارسی بارها آمده است و در همه‌جا به یک معنا نیست، اما یکی از معانیِ مهمِ آن که در اینجا نیز مناسب است، «سخن گفتن» است. «روز و شب از فیضِ جودَت می‌گُشایم مِن فُقَع / وَرْبجویی نیست در جیبَم بَهایِ یک فُقاع» (رفیع‌الدّین لُنبانی)، آنجا که مجنون از لیلی گلایه می‌کند که «نگشوده فُقاعی از سَلامَم / بر دفتریخ نوشته نامَم»، مُراد این است که لیلی به مجنون سلامی نکرده (جویایِ حالِ او نشده و سُراغِ او را نگرفته)، در حالی که می‌توانست با یک سلام رساندن و احوالپرسی کردن دلِ مجنون را که مانندِ کوزهٔ فُقاع تنگ و جوشان بود، آرام کُند. در این بیت وقتی سعدی می‌گوید: «رفت آنکه فُقاع از تو گُشایند دِگَربار»، مُراد این است که دیگر از تو سخن نخواهم گفت و نامَت را بر زبان نمی‌آورم و دِلَم را به یادِ تو خوش نمی‌کُنم. **دِگَربار:** بارِدیگر. **معنای بیت:** گذشت آن روزگاری که از تو سخن می‌گفتم و دِلَم را به یادِ تو خوش می‌کردم، دیگر نامَت را بر زبان نخواهم آورد، دیگر به این کوزه‌یی که بیگانه‌ها آن را مَکیده‌اند، لب نخواهم زد. ۱۱ **هوا:** عشق. **کِشته:** کشتزار، استعاره از «معشوق». **گلّه:** در اینجا مُراد انبوهِ نامحرمانی هستند که به باغِ وجودِ معشوق راه یافته‌اند و هر کار که می‌خواسته‌اند کرده‌اند.

۱۰۳

۱	از هر چه می‌رَوَد سُخنِ دوست خوش‌تر است	پیغامِ آشنا نَفَسِ روح‌پَروَر است
۲	هرگز وجودِ حاضرِ غایب شنیده‌یی	من در میانِ جمع و دِلَم جایِ دیگر است
۳	شاهِد که در میان نَبُوَد شمع گو بِمیر	چون هست اگر چراغ نباشد مُنَوَّر است
۴	اَبْنایِ روزگار به صَحرا رَوَنْد و باغ	صَحرا و باغِ زنده‌دلان کویِ دِلْبر است
۵	جان می‌رَوَم که در قَدَم اندازَمَش زِ شوق	درمانده‌ام هنوز که نُزْلی مُحَقَّر است
۶	کاش آن به خَشم‌رَفتهٔ ما آشتی‌کُنان	باز آمدی که دیدهٔ مُشتاق بر دَر است
۷	جانا دِلَم چو عود بر آتش بِسوختی	وین دَم که می‌زَنَم زِ غَمَت دودِ مِجْمَر است
۸	شب‌هایِ بی‌توام شبِ گور است در خیال	وَر بی تو بامْداد کُنَم روزِ مَحْشَر است
۹	گیسوت عَنْبَرینهٔ گَردن تمام بود	معشوقِ خوب‌روی چه مُحتاجِ زیور است
۱۰	سعدی خیالِ بیهُده بستی امیدِ وَصل	هَجرَت بِکُشت و وَصل هنوزَت مُصَوَّر است

۱۱ زِنهار ازین امیدِ درازَت که در دل است
هَیهات ازین خیالِ مُحالَت که در سَر است

(۱) **می‌رَوَد:** فعلِ «رفتن» در اینجا به معنایِ «گفته شدن، بر زبان جاری شدن، به میان آمدن» به کار رفته است. در واقع در عبارتِ «از هر چه می‌رَوَد» واژهٔ «سخن» به قرینه حذف شده است و جمله در اصل چنین است: «از هر چه سخن می‌رَوَد، یا سخن از هر چه می‌رَوَد». **دوست:** یار، معشوق. **خوش‌تر:** خوشایندتر، دِلْنشین‌تر، شنیدنی‌تر. **پیغام:** از زبانِ کسی خَبَری و مطلبی به دیگری گفتن. **آشنا:** دوست، یار. **روح‌پَروَر:** جان‌بخش. **معنای بیت:** از میانِ همهٔ گفتنی‌ها و سخنانی که بر زبان می‌آید، سخنی دلنشین‌تر و شنیدنی‌تر است که دربارهٔ یار باشد. خَبَرِ مربوط به یار به نَفَسِ جان‌بَخش می‌ماند (جانِ تازه‌یی در کالبدِ عاشقان می‌دَمَد). (۲) **وجودِ حاضرِ غایب:** «وجود» در اینجا به معنایِ «شخص، کَس» است و البته وجود در شعرِ سعدی و حافظ به معنایِ «تن و بدن» نیز به کار رفته است. «حاضر» و «غایب» در اینجا به معنایِ اولیه و سادهٔ خود به کار رفته‌اند، اما گوشهٔ چَشمی هم به معنایِ عرفانیِ دو اصطلاحِ «حضور» و «غیبت» دارند. در عرفان هرگاه گفته شود که «فلان حاضر است»، معنایِ آن این است که «به قلبِ خود نزدِ خدایِ خود حاضر است و از او غافل نیست». در این صورت چنین کسی از خود غایب است و خود را نمی‌بیند. **معنای بیت:** آیا هیچگاه شندیده‌یی که کسی هم حاضر باشد، و هم غایب؟ این دُرُست حالتی‌ست که من دارم. تَنَم در میانِ جمع است، اما دِلَم جایِ دیگری (پیشِ یار) است. (۳) **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **که:** اگر. **در میان نَبُوَد:** حضور نداشته باشد. **گو:** بُگذار. «شمع گو



بِمیر» یعنی بگذار شمع خاموش شود. **چون:** وقتی. **مُنَوَّر:** روشن. **معنای بیت:** اگر مَحبوبِ زیباروی در مَجلس نباشد شمع به چه کار می‌آید؟ شمع را برایِ تماشایِ چهرهٔ یار می‌خواهیم، وگرنه بگذار خاموش شود. (هرچند) وقتی یار باشد حتی اگر چراغی روشن نباشد، مَجلِس به جَمالِ او روشن است. ۴ **اَبْنایِ روزگار:** آدم‌ها، مردم. از آنجا که «ابنای روزگار» را در مُقابلِ «زنده‌دلان» آورده، به طورِ غیرمستقیم آنها را «مُرده‌دل» دانسته است. **صحرا:** باغِ بیرونِ شهر. **زنده‌دلان:** انسان‌های شاد، کنایه از «عاشقان». **معنای بیت:** مردم برای تَفرُّج و گردش به باغ و صَحرا می‌روند تا دلشان باز شود. اینها دل‌مُرده‌اند زیرا از عشق بویی نبرده‌اند. تنها تفرّجگاهِ زنده‌دلان و عاشقان، کویِ یار است. دلِ عاشقان تنها با گردش در کویِ یار باز می‌شود. ۵ **می‌رَوَم:** در اینجا «رفتن» به معنایِ «تصمیم گرفتن، مُصمَّم شدن، عَزمِ خود را جَزم کردن، آماده شدن» آمده است. **دَرمانده‌ام:** «م» در اینجا شناسه است. «درمانده‌ام» یعنی «درمانده هستم». «درمانده» یعنی ناتوان و عاجز، و در اینجا یعنی «مُرَدَّد، دودل، مُتحیِّر». **که:** این «که» را در اینجا هم می‌توان تعلیلی گرفت (به معنایِ «زیرا») و هم می‌توان بیانی گرفت (به معنایِ «با خود می‌گویم»). **نُزُل:** در اینجا یعنی «هدیه، پیشکش». **معنای بیت:** تصمیم می‌گیرم که پیشِ یار بِرَوَم و جانم را از فَرطِ اشتیاق به پایش بریزم، اما هنوز دودلَم، زیرا جانِ من هدیهٔ کوچک و ناچیزی‌ست (یا با خود می‌گویم نَرو، جانِ تو پیشکشِ ناقابلی‌ست و دَرخورِ قَدَمِ یار نیست). ۶ **دیدهٔ (کسی)** بر دَر بودن: کنایه از «منتظر بودن». **دیدهٔ مُشتاق:** چَشم عاشقِ مُشتاق («مشتاق» در اینجا اسم است نه صفتِ دیده). **معنای بیت:** کاش یاری که از ما رنجید و با خشم و قَهر رفت برمی‌گشت، زیرا عاشقِ مُشتاقِ او هنوز چَشم به دَر دوخته و منتظرِ آمدنِ اوست. ۷ **عود:** چوبِ گیاهی به همین نام که از سوختنِ آن بویِ خوشی مُتصاعد می‌شود. **دَم:** نَفَس. **مِجْمَر:** مَنقَل یا آتشدانی که در آن عطریات (از قبیلِ عود) بسوزانند. در اینجا سینهٔ خود را به مِجمَری تشبیه کرده که در آن غمِ جدایی از یار همچونِ آتش شعله می‌کشد و دِلَش همچون عود در این آتش می‌سوزد. ۸ **روزِ مَحْشَر:** روزِ قیامَت. در اینجا «هول و هَراسِ روزِ قیامت و طولانی بودنِ آن» موردِ نَظَر است. ۹ **عَنْبَرینه:** یا عَنْبَرچه، زیوری به صورتِ قوطیِ کوچک که زنان آن را از عَنبَر پُر می‌کردند و به گردن می‌آویختند. گیسویِ معشوق را در خوشبویی به عَنبَر تشبیه کرده است. **تمام بود:** کافی بود. **خوب‌روی:** زیباروی. **معنای بیت:** گیسویِ خوشبویِ تو به عنوانِ عَنبَرینهٔ گردن کافی است (نیازی نبود که عَنبَرینه به گردن بیاویزی)، معشوقِ زیباروی چه احتیاجی به زیور دارد؟ ۱۰ **خیال بَستن:** خیال کردن. «خیالِ بیهُده بَستی» یعنی «آرزویِ بیهوده و محال در سَر پروراندی». **هَجر:** جدایی، دوری. **مُصَوَّر:** تَصوّر شده، قابلِ تصوّر. **معنای بیت:** آرزویِ بیهوده و محالِ امیدِ وصال را در سَر پروراندی، دردِ جدایی تو را کُشت و هنوز تصوّرِ وصال از سَرت به در نرفته است. ۱۱ **زنهار:** (برای تَحذیر) بَرحَذَر باش، مَبادا. **هَیهات:** چه دور است.

۱ ایـن بـویِ روح‌پَـرْوَر ازان خـویِ دِلْبر است ویـن آبِ زنـدگانـی ازان جـویِ کوثَر است
۲ ای بـادِ بـوسـتـانْ مَـگَـرَت نـافِـه در مـیـان وی مرغِ آشـنـا مَـگَـرَت نـامـه در پَر است
۳ بـویِ بهشت مـی‌گُـذَرَد یـا نَـسیـم دوسـت یا کاروانِ صـبـحْ کـه گـیـتـیِ مُنَوَّر است
۴ این قـاصـد از کدام زمین اسـت مُشک‌بوی وین نامه در چه داشت که عُنوانْ مُعَطَّر است
۵ بـر راهِ بـادْ عـود در آتـش نَـهـاده‌انـد یا خود در آن زمین که تویی خاکِ عَنْبَر است
۶ بـازآ و حَـلـقـه بـر دَرِ زنـدانِ شـوق زَن کَاصْحاب را دو دیده چو مِسمار بر دَر است
۷ بـازآ کـه در فِـراقِ تـو چَـشـمِ امـیـدوار چـون گـوشِ روزه‌دار بـر اللّٰهُ‌اکبر است
۸ دانی کـه چـون هَـمـی گُـذَرانـیـم روزگار روزی که بی‌تو مـی‌گُـذَرَد روزِ مَحْشَر است
۹ گفتیم عـشـق را بـه صَـبـوری دَوا کـنـیـم هر روز عـشـقْ بیشتر و صَـبـر کمتر است
۱۰ صـورت زِ چَـشـمْ غایب و اخلاق در نَـظَـر دیـدار در حِـجـاب و مَـعـانـی برابر است
۱۱ در نـامـه نیز چند بِـگُـنْـجَـد حَدیثِ عشق کـوتَـه کُـنَـم که قِـصّـهٔ مـا کارِ دفتر است
۱۲ همچون درختِ بادیه سـعـدی به بَرقِ شوق سـوزان و میوهٔ سُـخَـنَـش همچُنان تَر است
۱۳ آری خوش است وَقتِ حَریفان بـه بویِ عود
وَز سوز غـافِـلَـنْـد که در جانِ مِجْمَر است

❶ **روح‌پَرْوَر:** جان‌بَخش. **خوی:** اخلاق، طَبْع. **دِلْبَر:** دل‌بَرَنده، دِلْرُبا، دلنشین، جذّاب. در اینجا صفتِ «خوی» است. **آبِ زندگانی:** آبِ حَیات. در اینجا به نَظَر می‌رسد که مُراد از «آبِ زندگانی» سخنِ جان‌بخشِ یار است که در نامه آمده است. **کوثَر:** نامِ جوی یا حوضی در بهشت. روایتِ «جویِ کوثر» در چاپِ یَغمایی آمده است، در چاپِ فروغی «حوضِ کوثر» آمده است. در اینجا «دوست» را به «چَشمهٔ کوثر» تشبیه کرده است. ❷ **نافِه:** کیسه‌یی به اندازهٔ یک نارنج در زیرِ شِکَمِ آهویِ نَرِ خُتَن، در زیرِ پوست، که از مَنفَذِ آن مادّه‌یی قهوه‌یی رنگ و روغن‌مانند و بسیار خوشبو به نام مُشک بیرون می‌آید. **میان:** کَمَر. **مرغِ آشنا:** احتمالاً مُراد «بُلبُل» است که در نغمه‌خوانی با شاعر هم‌آواز است. **معنای بیت:** ای بادِ خوشِ گُلستان مگر بر کَمَرِ خود نافهٔ مُشک بسته‌یی (که این همه خوشبویی) و ای مرغِ آشنا مگر در بال و پَرِ خود نامه‌یی داری (خَبَرِ خوشی آورده‌یی که این همه نغمه‌خوانی می‌کُنی)؟ ❸ **نَسیم:** بویِ خوش. **کاروانِ صبح:** [تشبیهِ صَریح] **گیتی:** جهان. **مُنَوَّر:** روشن. [در این بیت صنعتِ تَجاهُلِ العارِف به کار رفته است.] ❹ **قاصد:** کسی که نامه یا پیغام به جایی (دور) بِبَرَد، پیک. **مُشک‌بوی:** خوشبو مانندِ مُشک، صفتِ «زمین» است. **در چه داشت:** در چه چیزی نگاه داشته است. **عنوان:** در اینجا باید به معنایِ عبارتی باشد که بر پشتِ بستهٔ نامه نوشته می‌شود (و نه به معنایِ عنوانی که در آغازِ نامه می‌آید). **معنای بیت:** این پیک از کدام سرزمینِ مُشک‌بوی آمده است، و این نامه را در چه چیزی گذاشته که حتی عنوان پشتِ آن مُعَطَّر و خوشبوست. ❺ **عود:** چوبِ گیاهی به همین نام که از سوختنِ آن بویِ خوشی مُتصاعد



می‌شود. در چاپِ یغمایی آمده است: «عود بر آتش نهاده بود». **عَنْبَر:** مادّه‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نامِ «ماهیِ عَنْبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. **معنای بیت:** در مَسیرِ وَزشِ باد، عود سوزانده‌اند یا اصلاً خاکِ سرزمینِ تو از عَنبَر است؟ [در این بیت نیز صنعتِ تَجاهُلِ العارف به کار رفته است.] (۶) **حلقه بر دَر زدن:** به صدا درآوردنِ حلقهٔ آهنینِ پشتِ دَر به قصدِ ورود به خانه یا جایی. حلقه را با میخ بر تختهٔ دَر می‌دوختند. **زندانِ شوق:** در چاپِ فروغی «رِندانِ شوق» آمده است. **کاَصْحاب:** که اصحاب، زیرا یاران. اصحاب جمعِ «صاحب، یاران، دوستان». **چو:** مثلِ، مانندِ. **مِسمار:** میخ. **دیده یا دو دیده بر دَر بودن:** کنایه از «مُنتظر بودن». **معنای بیت:** بَرگرد و دَرِزندانِ اشتیاق و انتظار را به صدا درآور (و عاشقان را از انتظار رها کُن)، زیرا دوستانِ تو چَشم به دَر دوخته‌اند و انتظارِتو را می‌کشند. (۷) **فِراق:** جدایی، دوری. **امیدوار:** مُنتظر. **اللّٰهُ‌اکبر:** ایهام دارد هم به معنایِ «گُلبانگِ اذان» است و هم نامِ «تَنگِ میانِ دو کوهِ چهل‌مَقام و باباکوهی در شمالِ شیراز». **معنای بیت:** بَرگرد که چَشمِ منتظرِ ما به تَنگِ اللّٰهُ‌اکبر دوخته شده است تا آمدَنَت را از دور ببینیم و همچون روزه‌داری که گوش به زنگِ گُلبانگِ اذانِ مغرب است تا روزهٔ خود را بگُشاید، لحظه‌شماری می‌کنیم. (۸) **چون:** چگونه. **روزِمَحشَر:** روزِ قیامَت. در اینجا هول و هراس و طولانی بودنِ روزِقیامَت موردِ نَظَر است. (۱۰) **صورت:** پیکر، جسم، شکل و شمایل. **در نَظَر:** در برابرِ چَشم، مُجَسَّم. **دیدار:** چهره. **در حِجاب:** پوشیده، پنهان. **معانی:** جمعِ معنی، فضیلت‌ها، فضایل، صفات و خصوصیاتِ پسندیدهٔ شخص. **معنای بیت:** پیکر و جسمِ تو از نَظَرِ ما پنهان است (تو به تنِ خود در میانِ ما نیستی)، اما اخلاقِ زیبایِ تو همواره پیشِ چَشمِ ماست، چهره‌ات پوشیده و پنهان است، اما فضایلِ تو رو به روی ماست. (۱۱) **چند:** چقدر. **حَدیث:** سخن، حکایت. **معنای بیت:** چه مقدار از سخنِ عشق را می‌توان در نامه گُنجاند و بازگو کرد؟ بهتر است سخنم را کوتاه کُنم، زیرا شرحِ قِصّهٔ ما در نامه نمی‌گنجد، برای این کار دفتری و کتابی لازَم است. (۱۲) **بادیه:** بیابان. **معنای بیت:** سعدی مانندِ درختِ بیابان ـ وقتی که دچارِبرقِ آسمان شود ـ در بَرقِ اشتیاق می‌سوزد و با این همه میوهٔ سخنِ او، شعرِاو، همچنان تَر و تازه و آبدار است. (۱۳) **حَریفان:** یاران، دوستان. **مِجْمَر:** مَنقَل یا آتشدانی که در آن عطریات (از قبیلِ عود) بسوزانند. در این بیت شاعر خود را به مِجْمَر تشبیه کرده که بویِ خوشِ عود (شعرِدِلکَش) از آن متصاعد می‌شود، و اگرچه خود می‌سوزد، اما وقتِ دوستان را خوش می‌کُند.

۱ عیبِ یاران و دوستانْ هُنر است — سُخنِ دشمنانْ نه مُعتَبَر است
۲ مُهرِ مِهر از درونِ ما نَرَود — ای برادر که نَقشِ بر حَجَر است
۳ چه توان گفت در لَطافَتِ دوست — هر چه گویم ازان لَطیف‌تر است
۴ آن که مَنظورِ دیده و دلِ ماست — نَتَوان گفت شَمس یا قَمَر است
۵ هر کسی گو به حالِ خود باشید — ای برادر که حالِ ما دِگَر است
۶ تو که در خواب بوده‌یی همه‌شب — چه نَصیبَت زِ بُلبُلِ سَحَر است
۷ آدمی را که جانِ مَعنی نیست — به حقیقت درختِ بی‌ثَمَر است
۸ ما پَراکَندگانِ مَجموعیم — یارِ ما غایب است و در نَظَر است
۹ بَرگِ تَر خُشک می‌شود به زمان — بَرگِ چَشمانِ ما همیشه تَر است
۱۰ جانِ شیرین فِدایِ صُحبتِ یار — شَرم دارم که نیک مُختَصَر است
۱۱ این قَدَر دونِ قَدْرِ اوست وَلیک — حَدِّ امکانِ ما همین قَدَر است
۱۲ پَرده بر خود نمی‌توان پوشید — ای برادر که عشقْ پَرده‌دَر است
۱۳ سعدی از بارگاهِ قُربَتِ دوست — تا خَبَر یافته‌ست بی‌خَبَر است
۱۴ ما سَر اینک نَهاده‌ایم به طوع — تا خداوندگار را چه سَر است

۱ عیب: بَدی، زشتی، نَقص. هُنر: کَمال، فضل، حُسن، عِلْم و شعور و مَعرفت. این واژه در واقع به معنیِ «آن درجه از کَمالِ آدمی است که شعور و عِلْم و فَضل و فضیلت و دانش را دربَردارد». یاران و دوستان: در اینجا ـ با توجه به فضایِ غَزَل ـ قاعدتاً باید «یار» را به معنایِ «مَحبوب و معشوق» بگیریم و «دوست» را به معنایِ «عاشق» (دوست را به معنایِ «معشوق» هم می‌توان گرفت و در این صورت یاران را باید «عاشقان» بگیریم). دشمنان: بَدگویان. نه مُعتَبَر است: مُعتَبَر نیست، اعتبار ندارد، پذیرفتنی نیست. معنای بیت: نخستین معنایی که از این بیت به ذهن مُتبادر می‌شود، بسیار ساده است: «عیب و بَدی اگر مربوط به دوستان باشد، عینِ هُنر و خوبی است، نباید به حرفِ دشمنان و بَدگویان گوش داد». سعدی در جایِ دیگر گفته است: «میانِ عیب و هُنر پیشِ دوستانِ کَریم / تفاوتی نکُند چون نَظَر به عینِ رضاست». اما پیداست که عیبِ «یاران» و «دوستان»، آن هم عیبی که بر سَرِ زبانِ بَدگویان می‌افتد و نقلِ مَجلِس آنها می‌شود، چیزی نیست جز عشق که سعدی آن را «کَمالِ آدمی» می‌داند. بنابراین، سُخنِ بَدگویان اعتبار ندارد و آنچه از نَظَرِ آنها بَدی و زشتی و نقص می‌نماید، در حقیقت خوبی و حُسن و کَمال است. ۲ مُهرِمِهر: [تَشبیهِ صَریح] نشانِ عشق، نَقشِ مَحَبَّت. [میانِ «مُهر» و «مِهر» جناسِ ناقص مُراعات شده است.] درون: دل. نَرَوَد: از میان نمی‌رَوَد، پاک نمی‌شود. نَقشِ بر حَجَر: نوشتهٔ حَک‌شده رویِ سنگ، کنایه از «چیزِ ثابت و پایدار و ماندگار». معنای بیت: ای برادر، نَقش و نشانِ عشق هیچگاه از دلِ ما پاک نمی‌شود، زیرا همچون نوشته‌یی که بر سنگ حَک شده باشد، پایدار و ماندگار است. ۳ لَطافَت: ظَرافت، زیبایی.



دوست: معشوق. (۴) مَنْظور: موردِ توجه، آن که چشم همیشه به او می‌نگرد. به معنای «پَسَندافتاده» هم هست. (در معنایِ مَجازی) معشوق. در چاپِ یغمایی آمده است: «آن که منظورِ دیدهٔ دلِ ماست». شَمس: آفتاب. قَمَر: ماه. معنای بیت: کسی که چَشمِ دلِ ما همیشه به او می‌نگرد، چنان زیباست که نمی‌توان او را آفتاب یا ماه خواند (ماه و آفتاب در برابرِ او جلوه‌یی ندارند). (۵) گو: بُگْذار. باشید: در قدیم برای «هرکسی» فعلِ جمع به کار می‌بُردند. (۶) همه‌شب: سَراسَرِ شب، تمامِ شب. نَصیبَت: «نصیب» یعنی «بَهره». «ت» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است، «چه نَصیبَت» یعنی «تو را چه نَصیبی». معنای بیت: تو که تمامِ شب در خوابِ خوب بوده‌یی و دردی (دردِ عشقی) نداشته‌یی تا خواب از چَشم‌هایَت بِرُباید، از نغمه‌هایِ عاشقانه‌یی که بُلبُل در سَحَرگاه به عشقِ رویِ گُل سَر می‌دهد، چه بَهره‌یی می‌بَری و چه می‌فهمی؟ (۷) جانِ مَعنی: جانی که از جنسِ معنی و مَعنویَّت و حقیقت باشد و بتواند حقیقت را دَریابَد. بی‌ثَمَر: بی‌میوه. (۸) پَراکندگان: انسان‌هایِ پَریشان‌حال. در اینجا «پَراکنده» گوشهٔ چشمی نیز به معنایِ عرفانی دارد، یعنی کسی که در مقامِ تَفرِقه است. «تَفرَقه» در اصطلاحِ عرفانی (به معنایِ ساده) عبارت است از پَراکنده‌کاری و یک سَر و هزار سودا داشتن، که نتیجهٔ آن نرسیدن به مُراد است. آنچه بنده به خود نِسْبَت می‌دهد و حاصلِ سعی و تلاشِ خود می‌داند، تَفرقه است، زیرا او را از حَق جدا می‌کُند. مَجموعیم: «یم» در اینجا شناسه است، یعنی «مجموع هستیم». «مَجموع» یعنی «آسوده‌خاطِر»، و در عرفان کسی است که به مَقامِ جمع یا جمعیَّت (در مُقابلِ تَفرَقه) رسیده است. جمعیَّت آن است که تمام هَمّ و غَمِّ بَنده صَرفِ یک هدف شود و به یک معشوق دل بِبازَد، در این صورت حق‌تعالی او را از دل‌مشغولی‌هایِ دیگر آزاد می‌کُند و به او جمعیَّتِ خاطِر می‌بخشد. به بیانِ دیگر، اگر بَنده در طاعَت به کسب و تلاشِ خود نگاه کُند، در مَقامِ تفرقه است و اگر به لُطفِ حق نگاه کُند، در مَقامِ جَمع یا جمعیَّت یا مَجموع بودن است. در حقیقت، جمع و تَفرَقه دو رویِ یک سکّه‌اند. معنای بیت: ما پَریشان‌حالانی هستیم که به جمعیَّتِ خاطِر رسیده‌ایم. در ظاهر پَریشانیم و دچارِ تفرقه و پَراکندگی، اما در باطِنْ دل به یک معشوق باخته‌ایم و هیچ دغدغه‌یی نداریم. یاری که ما به او دل داده‌ایم، هم غایب است و هم پیشِ چَشمِ ما. می‌توان در معنایِ عرفانی این بیت گفت: همهٔ زیبارویان جلوه‌هایِ گوناگونی از زیبایی معشوقِ اَزَلی هستند، ما در عالَمِ صورت‌پَرَستی و نَظَربازی به این زیبارویان عشق می‌ورزیم و یک سَر و هزار سودا داریم، اما در عالَمِ معنی معشوقِ ما یکی است، اگر چه از چَشمِ سَرِ ما پنهان است، اما به صورت‌هایِ گوناگون در برابرِ چَشمِ دلِ ما جلوه‌گری می‌کُند. (۹) تَر: در مصراعِ اول به معنایِ «سبز و باطراوت و آبدار» است و در مصراعِ دوم به معنایِ «خیس از اشک، اشکبار». به زمان: به دورِ زمان، با گُذشتِ زمان. برگِ چَشم: ۱. اگر «برگِ چشم» را تَشبیهِ صَریح بگیریم، در این صورت «چَشم» (دستِ کَم از نَظَرِ شکل) به «برگِ درخت» تَشبیه شده است و مُراد از «برگِ چَشمان» خودِ «چَشم‌ها» خواهد بود ۲. می‌توان «برگِ چَشم» را کنایه از «پلک» گرفت. معنای بیت: برگِ سبز و باطراوتِ درختان به مُرورِ زمان خشک می‌شوند، اما برگِ چَشم‌هایِ ما (چَشم‌ها یا پلک‌هایِ ما) همیشه تَر و اشکبار است (عشقی که ما را به سوز و گُداز و زاری وامی‌دارد، هیچگاه پایان نمی‌پذیرد). (۱۰) شیرین: عزیز، گرامی. صُحبت: هَمدَمی، هم‌نشینی. نیک: در اینجا یعنی «سخت، بسیار». مُختَصَر: ناچیز، ناقابل. (۱۱) دونِ قَدْرِ اوست: پایین‌تر از مَقام و مَنزِلَتِ اوست، دَرخورِ او نیست. حَدِّ امکان: اوجِ توانایی، نهایتِ استطاعت. (۱۲) پَرده پوشیدن بر (چیزی): کنایه از پنهان کردن (چیزی). که: زیرا. پَرده‌دَر: پَرده دَرَنده، کنایه از «افشاکُنندهٔ راز، رُسواکُننده». معنای بیت: ای برادر! نمی‌توان رازِ دلِ خود را از چَشمِ دیگران پنهان کرد، زیرا عشق پَردهٔ کِتمان و خودداری را می‌دَرَد و رازِ دل را بَرمَلا می‌کُند (عاشق قادر به کِتمانِ رازِ دلِ خود نیست). (۱۳) بارگاه: جایی که شاهان، مُردم را به حضور می‌پذیرد. قُربَت: نزدیکی. دوست: معشوق، در اینجا مُراد «معشوقِ اَزَلی» یا «حق‌تعالی» است. تا: از وقتی که، از روزی که. معنای بیت: سعدی از وقتی که از دَرگاهِ قُربِ دوست باخَبَر شد، از خود بی‌خَبَر شده است. در جایِ دیگر گفته است: «این مُدَّعیان در طَلَبَش بی‌خَبَرانند / کان را که خَبَر شد خَبَری باز نیامَد». (۱۴) سَر نَهادن: سَر بر زمین نهادن به نشانهٔ خاکساری. به طوع: از رویِ میل و رَغبَت. تا: تا ببینیم. چه سَر است: چه تصمیمی دارد، می‌خواهد با ما چه کُند. «سَر» در اینجا به معنایِ «مَیل و قَصد» است.

۱	هر کسی را نَتَوان گفت که صاحِب‌نَظَر است	عشق‌بازی دِگَر و نَفْس‌پَرَستیْ دِگَر است
۲	نه هر آن چَشم که بینَند سیاه است و سپید	یا سپیدی زِ سیاهی بِشِناسَد بَصَر است
۳	هر کِه در آتشِ عشقَش نَبُوَد طاقَتِ سوز	گو به نزدیک مَرو کآفَتِ پَروانه پَر است
۴	گَر من از دوست بِنالَم نَفَسَم صادق نیست	خَبَر از دوست ندارد که زِ خود باخَبَر است
۵	آدمی‌صورت اگر دَفع کُنَد شَهوتِ نَفْس	آدمی‌خوی شود وَرنَه همان جانوَر است
۶	شَربَت از دستِ دِلارام چه شیرین و چه تَلْخ	بِدِه ای دوست که مُسْتَسْقی از آن تشنه‌تر است
۷	من خود از عشقِ لَبَت فَهمِ سُخن می‌نَکُنَم	هَرچ از آن تَلْخ‌تَرَم گَر تو بگویی شِکَر است
۸	وَر به تیغَم بِزَنی با تو مَرا خَصمی نیست	خَصْمِ آنَم که میانِ من و تیغَت سِپَر است
۹	من از این بَنْد نخواهم به دَرآمد همه عُمر	بَندِ پایی که به دستِ تو بُوَدْ تاجِ سَر است

۱۰ دستِ سعدی به جَفا نگْسِلَد از دامَنِ دوست
تَرکِ لُؤلُؤ نَتَوان گفت که دریا خَطَر است

۱ **صاحِب‌نَظَر:** کسی که از بینش و ادراکِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردار است (صاحِب‌نَظَر در معنایِ تَحت‌اللَّفظی یعنی دارندهٔ چَشم). «نَظَر» در عرفان به دید و احساسی لَطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. در واقع، «نَظَر» چَشم باطنیِ حقیقت‌بین است و صاحبِ چنین چَشمی را «صاحب‌نَظَر» می‌گویند. **نَفْس‌پَرَستی:** پیروی از هویٰ و هوس، هَوَس‌بازی، بُلهَوَسی. **معنای بیت:** هر کسی را نمی‌توان صاحب‌نَظَر خواند (اگرچه در ظاهر همه چَشم دارند)، عشق‌بازی و هوس‌بازی اگرچه در ظاهر به هم شباهت دارند، اما فرقِ آنها از زمین تا آسمان است. ۲ **بَصَر:** ۱. دیده، چَشم ۲. بینش، دید، و در اینجا مُراد همین معنای دوم است. **معنای بیت:** چَشم از سیاهی و سفیدی تشکیل شده است، اما هر چَشمی که سیاه و سفید دیده می‌شود یا بتواند سفیدی را از سیاهی تشخیص دهد، چَشمِ بَصیرت نیست. ۳ **عشقَش:** «ش» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است و مصراع چنین معنا می‌شود: «هر کس که او را در آتشِ عشق طاقتِ سوز نباشد». **طاقَت:** تَحَمُّل. **سوز:** [اسمِ مَصدر] سوختن. **کآفَت:** که آفت. «که» در اینجا برای تَعلیل آمده است، به معنای «زیرا». «آفت» یعنی «مایهٔ تباهی و نابودی، بَلایِ جان». **معنای بیت:** به کسی که تابِ تَحَمّلِ سوختن در آتشِ عشق را ندارد بگو که از عشق دوری کُند، زیرا بالْ بَلایِ جانِ پَروانه است. پَروانه به این دلیل می‌سوزد که بال دارد و می‌تواند خود را به شعلهٔ شمع نزدیک کُند. ۴ **نَفَسَم صادق نیست:** در سُخنِ خود راستگو نیستم، در ادعایِ خود (یعنی عاشقی) صادق نبوده‌ام. «نَفَس» در اینجا به معنایِ «سُخن، گفته، قول»، و از اینها مناسب‌تر «ادّعا، دَعوی» است. **معنای بیت:** اگر من از معشوق شِکوه کُنم معلوم می‌شود که به دروغ ادّعای عاشقی کرده‌ام. کسی که از دردِ خود باخَبَر است و خود را می‌بیند، خَبَر از معشوق ندارد (عاشقِ صادق کسی‌ست که از خود رهایی یافته است و چیزی جز معشوق نمی‌بیند). سعدی این مضمون را به صورت‌های دیگر نیز تکرار کرده است: «سعدی از بارگاهِ قُربَتِ دوست / تا خَبَر یافته‌ست بی‌خَبَر است» و این دو بیتِ گُلستان «ای مرغِ سَحَر عشق زِپَروانه بیاموز / کان سوخته را جان شُد و آواز نَیامَد / این مُدَّعیان در طَلَبَش بی‌خَبَرانند / کان را



که خَبَر شُد خَبَری باز نیامَد». این مضمون به حدیثِ «مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ کَلَّ لِسانُهُ، آن کَس که خدا را بشناسد، زبانش بَند می‌آید» اشاره دارد. ۵ **آدمی‌صورت:** کسی که شکل و شَمایلِ انسان را دارد، کسی که در ظاهر آدم است. **آدمی‌خوی:** کسی که از نَظَرِ اخلاق و باطن انسان است، انسانِ واقعی. ۶ **شَربَت:** در اینجا به معنایِ مطلقِ «نوشیدنی» است. **دِلارام:** آن که مایهٔ آرامشِ دل است، کنایه از «معشوق، مَحبوب». **مُسْتَسْقی:** مُبتلا به بیماریِ اِستسقاء. در این بیماری شِکَم آماس می‌کُند و بیمار همیشه دچارِ احساسِ تشنگی‌ست، اما هرچه آب می‌نوشد سیر نمی‌شود. معنایِ تَحت‌اللَّفظیِ استسقاء «آب خواستن» است. در این بیت مُراد از مُستَسقی عاشقی است که در اشتیاقِ دیدارِیار و کوچک‌ترین اعتنا و توجهِ او می‌سوزد. **معنای بیت:** نوشیدنی اگر از دستِ یارِدِلارام باشد، تلخ و شیرینیِ آن فرقی نمی‌کُند. ای یار به عاشقِ مُستَسْقیِ خود شربتی بِنوشان، او تشنه‌تر از آن است که به شیرین یا تلخ بودنِ این نوشیدنی بیندیشد. «شَربَت» را در اینجا می‌توان به معنایِ «توجه و اعتنایِ معشوق» گرفت. «شَربَتِ شیرین» کنایه از «لُطف و مهربانیِ یار» خواهد بود و «شَربَتِ تلخ» کنایه از «سَرزنش و قَهر و عِتاب و دُشنام» و از این قبیل. می‌گوید: عاشق در اشتیاقِ توجهِ معشوق می‌سوزد، حتی اگر این توجه توأم با تُندی و خشونت باشد، برایِ او مایهٔ آرامش است. تنها چیزی که عاشق نمی‌تواند تَحَمُّل کُند، بی‌اعتناییِ معشوق است. ۷ **فَهمِ سُخن می‌نَکُنَم:** معنایِ سُخن را نمی‌فهمم. **هَرچ:** مُخَفَّفِ «هرچه». در چاپِ یغمایی آمده است: «هر چه زان تلخ‌ترم». **تَلْخ‌تَرَم:** «م» در اینجا ضَمیرِ متمِّمِ فعل است، به معنایِ «به من». در مصراعِ دوم حذفی به قَرینه صورت گرفته است و عبارت در اصل چنین چیزی است: «هرچه سُخنِ تلخ بگویی، از آن تلخ‌تر هم که به من بگویی ـ اگر تو بگویی ـ شِکَر است». تلخ در اینجا به معنایِ «زَنَنده و زشت و سخت» است و در واقع، صفتِ سُخن است. **معنای بیت:** عشقِ لَبِ تو چنان هوش از سَرِ من به در بُرده که معنایِ هیچ سخنی را نمی‌فهمم. هر سُخنِ تلخ و آزاردهنده‌یی که می‌توانی به من بگو، تلخ‌تر از آن را هم که بگویی چون از دهانِ تو بیرون می‌آید، مانندِ شِکَر شیرین است. ۸ **وَرْ:** و اگر، حتی اگر. **به تیغَم بِزَنی:** مرا با شمشیر بزنی. [«م» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است.] **خَصمی:** [اسمِ مَصدر] دشمنی. **خَصْم:** دشمن. «خَصْمِ آنَم» یعنی «دشمنِ آن کَس هستم». [«م» در اینجا شِناسه است.] در چاپِ یغمایی مصراعِ دوم چنین است: «خَصْمِ آنَم که میانِ من و تیغَم سِپَر است». **معنای بیت:** حتی اگر مرا با شمشیر بزنی و بِکُشی با تو هیچ دشمنی ندارم، دشمنِ کسی هستم که میانِ من و شمشیرِ تو سِپَر شود و نگذارد که به دستِ تو بِمیرم. ۹ **بَنْد:** ریسمان یا زنجیری که با آن دست و پایِ اسیر را ببندند. (در معنای مَجازی) اسارت، غَم. **نخواهم به دَرآمَد:** نمی‌خواهم بیرون آیم، مایل نیستم رها شوم. ۱۰ **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. «به جَفا» یعنی با آزار و بی‌مِهری، در اثرِبی‌مِهری و آزار. **نَگْسِلَد:** [از مَصدرِ گُسلیدن یا گُسستن] قطع نمی‌شود. **لُؤلُؤ:** مروارید. **معنای بیت:** با آزار و بی‌مِهری نمی‌توان کاری کرد که سعدی دست از دامَنِ یار بَردارد. یار آن مرواریدی‌ست که در اعماقِ دریاست، به این بهانه که دریا خطرناک است، نمی‌توان از مروارید چَشم پوشید.

۱ فریادِ من از فِراقِ یار است — وَافْغانِ من از غَمِ نِگار است

۲ بی رویِ چو ماهِ آن نِگارین — رُخسارهٔ منْ به خونْ نِگار است

۳ خونِ جِگَرَم زِ فُرقَتِ تو — از دیده رَوانه در کِنار است

۴ دردِ دلِ من زِ حَد گذشته است — جانَم زِ فِراقْ بی‌قَرار است

۵ کَس را زِ غَمِ من آگهی نیست — آوَخ که جهان نه پایدار است

۶ از دستِ زَمانه در عَذابَم — زان جان و دِلَم هَمی فَگار است

۷ سعدی چه کُنی شِکایَت ازدوست
چون شادی و غَم نه بَرقَرار است

(۱) فِراق: جدایی، دوری. اَفْغان: فریاد، ناله، زاری. «وَافْغان» را «وَفْغان» بخوانید. در چاپِ یغمایی «افغان» آمده است. نِگار: معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. (۲) چو ماه: مثلِ ماه. نِگارین: معشوق، مَحبوب. نِگار: نَقش، نقاشی. «رُخسارهٔ من به خونْ نِگار است»، یعنی «چهرهٔ من با اشکِ خونینَم نَقش و نِگار یافته است». [در این بیت میان «نِگار» و «نِگارین» جناسِ زاید (جناسِ مُذَیّل) مُراعات شده است.] (۳) فُرقَت: جدایی. (۴) روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «شخصِ من ازان چنین نَزار است»، یعنی به همین دلیل است که تنِ من این‌قدر لاغر و رَنجور و ناتوان است. (۵) آوَخ: (از اصوات) دریغا، افسوس، آه، آخ. (۶) زان: از آن رو، از آن جهت. فَگار: اَفگار، آزرده، زخمی، مجروح.

۱ چَشمَت خوش است و بَر اثرِ خوابْ خوش‌تر است — طَعمِ دَهانَت از شِکَرِ نابْ خوش‌تر است

۲ زِنهار از آن تَبَسُّمِ شیرین که می‌کُنی — کَز خَندهٔ شکوفهٔ سیرابْ خوش‌تر است

۳ شمعی به پیشِ رویِ تو گفتم که بَرکُنَم — حاجَت به شمع نیست که مَهتابْ خوش‌تر است

۴ دوش آرزویِ خوابِ خوشَم بود یک زمان — امشب نَظَر به رویِ تو از خوابْ خوش‌تر است

۵ در خوابگاهِ عاشقِ سَر بَر کِنارِ دوست — کیمُختِ خارپُشت زِ سَنجابْ خوش‌تر است

۶ زان سویِ بَحرِ آتش اگر خوانیَم به لُطف — رَفتن به رویِ آتشَم از آبْ خوش‌تر است

۷ زآبِ رَوان و سبزه و صَحرا و لاله‌زار — با من مَگو که چَشم در اَحْبابْ خوش‌تر است

۸ زَهرَم مَدِه به دستِ رَقیبانِ تُندخوی — از دستِ خود بِدِه که زِ جُلّابْ خوش‌تر است

۹ سعدی دِگَر به گوشهٔ وحدت نمی‌رَوَد — خَلْوت خوش است وصُحبتِ اَصحابْ خوش‌تر است

۱۰ هر باب ازین کتابِ نِگارین که بَرکُنی — همچون بهشت گویی ازان بابْ خوش‌تر است

(۱) **خوش:** زیبا. **بر اثرِ خوابْ خوش‌تر است:** زیرا خواب حالتِ خُمارِ آن را دو چندان می‌کُند. **خوش‌تر:** شیرین‌تر. (۲) **زِنهار:** (در اینجا بیانگرِ تَحسین است) اَمان. **شیرین:** دِلنشین، دوست‌داشتنی. **خنده:** (در معنایِ مَجازی) شِکُفتگی. **سیراب:** پُرطَراوت و تَر و تازه. (۳) **گفتم:** با خود گفتم، فکر کردم. **بَرکُنَم:** روشن کُنم. **مَهتاب:** نورِ ماه، استعاره از «چهرهٔ سفید و روشنِ معشوق». (۴) **دوش:** دیشب. **آرزویِ خوابِ خوشَم بود:** «م» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است، یعنی «مرا آرزویِ خوابِ خوش بود». **یک‌زمان:** لحظه‌یی، مدتی کوتاه. (۵) **خوابگاه:** اتاقِ خواب. **عاشقِ سَر بر کِنارِ دوست:** عاشقی که در کنار یا در آغوشِ یار به خواب رفته است. در چاپِ یغمایی «عاشق و سَر بر کِنارِ دوست» آمده است. **کیمُخت:** در اینجا به معنایِ مطلقِ «پوست» است. **خارپُشت:** جوجه‌تیغی. **سَنْجاب:** مُراد پوستِ سَنجاب است که از آن بَسترِ نرم و گرمِ شاهانه دُرُست می‌کردند. (۶) **بَحرِ آتش:** دریایِ آتش. **خوانیَم:** مرا بخوانی. [«م» ضَمیرِ مفعولی است.] **به لُطف:** با مهربانی، از رویِ لُطف. **آتشَم:** [«م» در اینجا ضمیرِ مُتمِّمِ فعل است.] «رَفتن به رویِ آتشَم» یعنی «رفتن رویِ آتش برایِ من». **معنایِ بیت:** اگر میانِ من و تو دریایی از آتش فاصله انداخته باشد و تو از آن سویِ دریا مرا با مهربانی نزدِ خود بخوانی، گذشتن از این دریایِ آتشین برایِ من خوشایندتر از گذشتن از دریایِ آب خواهد بود. (۷) **صَحرا:** باغِ بیرونِ شهر. **اَحْباب:** جمعِ حَبیب به معنایِ «مَحبوب، معشوق». در مصراعِ دوم یک کلمه به قرینه حذف شده است. «چَشم در اَحْباب خوش‌تر است» در واقع چَشم در احباب دوختن یا داشتن خوش‌تر است. **معنایِ بیت:** با من از آبِ رَوان و سبزه و دشت و باغِ لاله سُخن نگو (مرا به گردش در دشت و صَحرا نخوان زیرا) به چهرهٔ مَحبوب نگاه کردن برایِ من خوشایندتر است. (۸) **زَهرَم:** «م» ضَمیرِ مُتمِّمِ فعل است، به معنایِ «به من». **رَقیب:** نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. **تُندخوی:** بَداخلاق، خشمگین. در چاپِ یغمایی «تنگ‌خوی» آمده است. **جُلّاب:** مُعرَّبِ گُلاب، (در اصطلاحِ طب) عَسَلی که با گُلاب قوام آورده باشند. **معنایِ بیت:** اگر می‌خواهی به من زَهر بنوشانی به دستِ خود بِدِه نه به دستِ نگهبانانِ بَداخلاقت. زَهر از دستِ تو به کامِ من از شَربتِ گُلاب شیرین‌تر است. (۹) **دِگَر:** مُخَفَّفِ «دیگر، از این پس». **گوشه:** در اصطلاحِ اهلِ تَصوّف جایِ خاصی که شیخ یا مُرید در آن انزوا می‌گُزید و به ریاضَت و تَهذیبِ نَفْس می‌پَرداخت. «گوشهٔ وَحدت» یعنی «گوشهٔ تنهایی». **خَلْوَت:** گوشهٔ تنهایی (به قصدِ عبادت و ریاضت و تَهذیبِ نَفْس). «خَلْوَت» در اصطلاحِ صوفیان عبارت است از «گُسَستَن از خَلْق و پیوستن به حَق»، و شاملِ مجموعه‌یی از ریاضت‌ها برایِ مُخالفت با نَفْس است، همچون کم خوردن و کم خوابیدن و کم سخن گفتن و روزه‌داری و تَرکِ آمیزش با دیگران و مُداوِمَت در ذکرِ خدا و نَفیِ خواطِر و افکار و گفتگویِ سِرّ (=باطن، دل) با حق، به گونه‌یی که غیر (نامَحرَم، جز خدا) به آن راه نیابد. **صُحبَت:** هم‌نشینی، هَمدَمی، مُعاشرت. **اَصحاب:** جمعِ صاحب، یاران، دوستان. (۱۰) **باب:** ۱. فصل ۲. در. **نِگارین:** پُر نَقش و نِگار، آراسته، رنگین. و در اینجا به معنایِ «زیبا و دلاویز» است. «نِگارین» به عنوانِ صفتِ سُخن به کار رفته است، مثلاً در این بیتِ نظامی «رَوان کرد از عَقیقِ آن نَقشِ زیبا / سُخن‌هایی نِگارین‌تر زِ دیبا». **بَرکُنی:** از بَر کُنی، حفظ کُنی، به خاطِر بِسپاری. **معنایِ بیت:** باب‌ها (=فصل‌ها)یِ این کتاب زیبا و دل‌انگیزند (این کتاب زیبا و دل‌انگیز است، زیرا از عشق سُخن می‌گوید)، هریک از این باب‌ها (=فصل‌ها) را که از بَر کُنی، خواهی دید که به باب‌ها (=درها)یِ بهشت می‌ماند که یکی از دیگری زیباتر است.

۱ عِشرَت خوش است و بَر طَرَفِ جویْ خوش تر است — میْ بر سَماعِ بُلبُلِ خوشگویْ خوش تر است

۲ عیش است بر کِنارِ سَمَن‌زارْ خوابِ صُبح — نِی در کِنارِ یارِ سَمَن‌بویْ خوش تر است

۳ خواب از خُمارِ بادهٔ نوشینِ بامْداد — بر بِسترِ شَقایقِ خودرویْ خوش تر است

۴ روی از جَمالِ دوست به صَحرا مَکُن که روی — در رویِ هَم‌نشینِ وَفاجویْ خوش تر است

۵ آوازِ چَنگِ مُطرِبِ خوشگویْ گو مَباش — ما را حَدیثِ هَمدَمِ خوشخویْ خوش تر است

۶ گَر شاهِد است سبزه بر اطرافِ گُلْسِتان — بر عارِضَینِ شاهِدِ گُل‌رویْ خوش تر است

۷ آب از نَسیمِ بادْ زِره‌رویْ گشته گیر — مَفتولِ زُلفِ یارِ زِره‌مویْ خوش تر است

۸ گو چَشمه آبِ کوثَر و بُستان بِهشت باش — ما را مُقام بر سَرِ این کویْ خوش تر است

۹ سعدی جَفا نَبُرده چه دانی تو قَدْرِ یار — تَحصیلِ کامِ دل به تَکاپویْ خوش تر است

(۱) **عِشرَت:** خوشگذرانی، شادی، عیش. **سَماع:** در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. «سَماعِ بُلبُل» در اینجا یعنی «نغمه‌خوانیِ بُلبُل». «بر سَماعِ بُلبُلِ خوشگوی» یعنی «همراه با شنیدنِ آوازِ بُلبُلِ خوشگوی». **خوشگوی:** خوش‌آواز. «گفتن» در اینجا به معنایِ «خواندن» است. **معنای بیت:** خوشگذرانی به خودیِ خود خوشایند و لَذّت‌بخش است، اما اگر کنارِ جویِ آب باشد لَذّتِ آن دو چندان می‌شود، نوشیدنِ شراب همراه با نغمه‌خوانیِ بُلبُلِ خوش‌آواز، دِلْچسب‌تر است. (۲) **عیش است:** خوش است. **سَمَن:** یاسمن، نامِ درختچه و گُلی مُعطّر به رنگِ سفید یا زرد. **سَمَن‌زار:** جایی که در آن سَمَن بسیار روییده باشد. **سَمَن‌بوی:** معشوقی که بویِ تَنَش به خوشبوییِ گُلِ یاسَمَن است. **معنای بیت:** آیا خوابِ صبح (که شیرین‌ترین لحظاتِ خواب است) کنارِ سَمَن‌زار خوش است؟ نه، خوابِ صبح هنگامی خوش‌تر است که یارِ سَمَن‌بوی را در آغوش کشیده باشی. (۳) **از:** در اینجا یعنی «به سَبَبِ، در اثرِ». **خُمار:** در اینجا یعنی «حالتِ سنگینی و خواب‌آلودگیِ ناشی از نوشیدنِ شراب». **بادهٔ نوشین:** شرابِ گوارا و شیرین. **شقایقِ خودروی:** «شقایق» گُلی است بزرگ و زیبا به رنگِ قرمز، احتمالاً «شقایقِ خودروی» همان «لالهٔ صحرایی» یا «لالهٔ وحشی» است. در اینجا مُراد از «شقایقِ خودروی»، چهره و گونه‌هایِ سُرخِ معشوق است. خودِ سعدی در جاهایِ دیگر گفته است: «بُلبُل سَماع بَر گُلِ بُستان هَمی کُند / من بر گُلِ شقایقِ رُخسار می‌کُنم» و «گُلِ بوستانِ رویَت چو شقایق است لیکن / چه کُنم به سُرخ‌رویی که دلی سیاه داری». **معنای بیت:** خواب در اثرِ خُماری که از نوشیدنِ شرابِ گوارایِ صبح پدید می‌آید، هنگامی شیرین است که چهرهٔ همچون شقایقِ یار در بستر شکفته باشد. (۴) **جَمال:** زیبایی، و در اینجا مُراد «چهرهٔ زیبایِ یار» است. **صَحرا:** باغِ بیرونِ شهر. **وَفاجوی:** وفاخواه، خیرخواه. **معنای بیت:** مَبادا چَشم از چهرهٔ زیبایِ یار بَرداری و از جمالِ او روی بِگَردانی و به تماشایِ باغ رَوانه شوی، زیرا رو در رو بودن با هَمدَمِ وفاخواه خوش‌تر از تماشایِ دشت و صحراست. (۵) **چَنگ:** از سازهایِ زهیِ قدیم، دارایِ هفت سیم که آن را با انگشت می‌نواختند. **مُطرِب:** نوازنده، خواننده. **گو مَباش:** بگذار نباشد، گیرم که نباشد. **حَدیث:** سُخن. **خوش‌خوی:** خوش‌اخلاق. (۶) **شاهِد:** ۱. زیبا ۲. زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **سبزه:** ۱. عَلَفِ سبز ۲. سبزهٔ خط، موهایِ نورُسته و اندکی که بر روی و پُشتِ لبِ جوانانِ سبز می‌شود. **عارِضَین:** دو عارض، دو طرفِ صورت. **گُل‌روی:** کسی که چهره‌یی به لطافت و زیباییِ گُل دارد. **معنای بیت:** اگر سبزه در گوشه و کنارِ گُلزار زیباست، سبزهٔ خطِ زیبارویِ گُل‌چهره زیباتر است. (۷) **نسیمِ باد:** وَزِشِ نرم و ملایمِ باد. **زِره‌روی:** دارایِ سطحی همچون زِره. مُراد از زِرهِ آب موج‌هایِ خفیف یا چین و شِکَنی است که در اثرِ وَزِشِ بادِ ملایم بر سطحِ آب پدید می‌آید و به حلقه‌هایِ دَرهَم بافتهٔ زِره می‌ماند. در چاپِ یغمایی آمده است: «زِره‌رویِ دیده گیر». **گیر:** فرض کُن. **مَفتول:** تاب داده، پیچ پیچ. «مَفتولِ زُلْف» زُلفِ تابدار. **زِره‌موی:** دارایِ مویِ پُر پیچ و تاب و حلقه حلقه. **معنای بیت:** فرض کُن که به تماشایِ دشت و جویبار رفتی و در آنجا مَنْظَره‌یی زیبا دیدی. وزشِ نرم و ملایمِ باد، موج‌هایِ خفیفی همچون حلقه‌هایِ زِره بر سطحِ آب پدیدار کرده است، (انصاف بِده که) گیسویِ تابدار و حلقه حلقهٔ یار زیباتر و دِلْنشین‌تر است. (۸) **آبِ کوثر:** چَشمهٔ کوثر، چَشمه‌یی در بهشت. **مُقام:** اقامت. **این کوی:** مُراد «کویِ معشوق» است. **معنای بیت:** گیرم چَشمه‌یی که به تماشایِ آن رفتی، چَشمهٔ کوثر باشد و باغی که در آن گردش کردی، باغِ بهشتِ بَرین باشد. از نَظَرِ ما اقامت در کویِ معشوق از اقامت در بهشت خوشایندتر است. (۹) **جَفا نَبُرده:** (در اینجا قیدِ حالت است) بدونِ آنکه آزار و بی‌مِهری دیده باشی. **تَحصیل:** به دست آوردن، دستیابی. **کام:** مُراد، آرزو. **به تکاپوی:** با تلاش و کوشش، با تَقلایِ بسیار. **معنای بیت:** سعدی! بدونِ تَحَمّلِ جفا و آزارِ یار چگونه قَدْرِ او را خواهی دانست؟ رسیدن به مُرادِ دل با تلاش و تَقَلّا دلنشین‌تر است.

۱	دَردِ عشـق از تندُرُستی خوش‌تر است	مُلکِ درویشی زِ هَستی خوش‌تر است
۲	عـقـل بهـتـر می‌نَـهَـنْـد از کایِـنـات	عـارفـان گوینـد مَستی خوش‌تر است
۳	خـودپَـرَستـی خـیـزد از دنـیـا و جـاه	نیستـیّ و حَـق‌پَـرَستی خوش‌تر است
۴	چـون گـرانـبـاران بـه سختی می‌رَونـد	هم سَبُک‌باریّ و چُستی خوش‌تر است

۵ سـعـدیـا چون دولـت و فـرمـانـدهـی
می‌نَـمـانَـد زیـردَستی خوش‌تر است

(۱) **مُلْک:** سلطنت، پادشاهی. [«مُلْکِ درویشی»، تَشبیهِ صَریح] **درویشی:** تهیدستی، فقر، بی‌چیزی. در تَصوّف عبارت است از نیازمندیِ به حق و بی‌نیازی از خَلْق و اسباب، تَرکِ دِلْبستگی به غیرِحَق، عَدَمِ تَعلُّق به دنیا. **هستی:** مال، دارایی، ثروت. این واژه در شعرِعرفانی به معنایِ «خودبینی، خودپَسَندی» آمده است و در اینجا نیز بی‌وجه نیست. **معنای بیت:** بیماریِ عشق بهتر از تندرستی و سَلامَت است و سلطنتِ فقر بهتر از ثروت و دارایی. (۲) **می‌نَهَنْد:** تَصوّر می‌کنند، می‌پِنْدارند. در واقع «می‌نَهَنْد» در اینجا به صورتِ فعلِ مجهول به کار رفته است: «تَصوّر می‌شود، پِنْداشته می‌شود». حدیثی نیز روایت شده است که: «إِنَّ اوَّلَ ما خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلَ، نخستین چیزی که خدا آفرید عقل است». اما عارفان آفرینش را بر اساسِ عشق تفسیر کرده‌اند. در چاپِ فروغی «می‌نَهَد» آمده است. **کاینات:** مخلوقات، موجودات. **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **معنای بیت:** تَصوّر کرده‌اند که در میانِ مخلوقات، عقل از همه بهتر است، اما عارفان می‌گویند که سَرمستی از بادهٔ عشق دِلْپذیرتر است. (۳) **خیزد:** [از مَصدرِخاستن] پدید می‌آید، به بار می‌آید. **جاه:** ۱. مقام، مرتبه ۲. فَرّ و شُکوه. **نیستی:** ۱. بی‌چیزی، فقر ۲. (در تَصوّف) فنا، عَدَمِ شعورِ سالِک به خود و لوازمِ خودیِ خویش، نَفیِ صفاتِ بشریَّت، نَفیِ خواست و اراده و استهلاک در ارادهٔ حق‌تعالی. **حق‌پَرَستی:** خداپَرَستی. **معنای بیت:** از دنیادوستی و جاه‌طَلَبی، خودپرستی و خودخواهی به بار می‌آید. فقر (یا فنا) و خداپرستی بهتر است. (۴) **گِرانْبار:** کسی که بارِسنگین دارد، کنایه از «اسیرِتَعلُّقاتِ دنیوی». **هم:** (در مقام مقایسه) باز هم. **سَبُک‌بار:** کسی که بارش سبک است، کنایه از «وارَسته». **چُستی:** چابکی، چالاکی. **معنای بیت:** وقتی گرانباران و اسیرانِ تَعلُّقاتِ دنیوی به سختی حرکت می‌کنند (یا به سختی از دنیا می‌رونـد) در مقامِ مقایسه سَبُک‌باری و وارستگی و چالاکی در حرکت بهتر است. این بیت به مضمونی اشاره دارد که در احادیث و نهج‌البلاغه آمده است: «تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا، سَبُک‌بار شوید تا برسید». (۵) **دولَت:** ۱. حکومت، قدرت، فرمانروایی، روزگارِشُکوه و حِشمَت و سُلطه (که نتیجهٔ روی آوردنِ بَخت و اقبال است) ۲. ثروت، دَم و دستگاه، جاه و جلال. **فرماندهی:** فرمانروایی، ریاست. **می‌نَمانَد:** باقی نمی‌ماند، ناپایدار است. **زیردستی:** زیردست بودن، فرمانبرداری. در چاپِ فروغی «تنگ‌دستی» آمده است. **معنای بیت:** سعدی! وقتی قدرت و ثروت و فرمانروایی ناپایدار و زودگُذر است، در این صورت فرمانبرداری و فقر بهتر است.

۱۱۱

۱	زِهر چه هست گُزیراست و ناگُزیر از دوست	به قولِ هر کِه جهان مِهر بَرمَگیر از دوست
۲	به بَندگیّ و صَغیری گَرَت قَبول کُنَد	سِپاسْ دار که فَضلی بُوَد کَبیر از دوست
۳	به جایِ دوست گَرَت هر چه در جهان بَخشَنْد	رِضا مَدِه که مَتاعی بُوَد حَقیر از دوست
۴	جهان و هر چه دَرو هست با نَعیمِ بهشت	نه نِعمَتی‌ست که باز آوَرَد فَقیر از دوست
۵	نه گَر قَبول کُنَنْدَت سپاسْ داری و بَس	که گَر هَلاک شَویْ مِنَّتی پَذیر از دوست
۶	مرا که دیده به دیدارِ دوست بَرکَردم	حَلال نیست که بَرهَم نَهَم به تیر از دوست
۷	وَگَر چنانکه مُصَوَّر شود گُزیر از عشق	کُجا رَوَم که نمی‌باشَدَم گُزیر از دوست
۸	به هر طَریق که باشد اسیرِ دشمن را	تَوان خرید و نَشایَد خرید اسیر از دوست
۹	کِه در ضَمیرِ مَن آیَد زِهر که در عالَم	که من هنوز نَپَرداختم ضَمیر از دوست
۱۰	تو خود نَظیر نداری وَگَر بُوَد به مَثَل	مَن آن نِیَم که بَدَل گیرم و نَظیر از دوست

۱۱ رِضایِ دوست نِگَه‌دار و صَبر کُن سعدی
که دوستی نَبُوَد ناله و نَفیر از دوست

(۱) گُزیر: چاره، عَلاج. **ناگُزیر از دوست:** از یار گُزیر نیست، از یار بی‌نیاز نمی‌توان شد. **به قولِ هر کِه جهان:** به خاطرِ سُخنِ هر که در جهان هست، به خاطرِ حرفِ همهٔ مَردمِ جهان. **مِهر بَرگرفتن:** دل کَندن. **معنای بیت:** برایِ هر چه در جهان هست چاره‌یی می‌توان یافت و به نحوی می‌توان بی‌نیاز شد، اما از وجودِ کسی که او را دوست داشته باشی چاره‌یی نیست، باید یاری داشت که بتوان به او عشق وَرزید، (بنابراین) اگر همهٔ مَردمِ جهان تو را به دل‌کَندن از معشوق نصیحت کُنند، گوش نکُن. (۲) **بَندگی:** غُلامی، چاکری. **صَغیری:** کوچکی، فرمانبُرداری. **گَرَت:** اگر تو را. **سپاس دار:** سپاسگُزار باش. **که:** زیرا. **فَضل:** در اینجا یعنی «لُطف». **کَبیر:** بزرگ. **معنای بیت:** اگر معشوق تو را به عنوانِ غُلام و فرمانبُردارِ خود بپذیرد سپاسگُزار باش، زیرا با این کار لُطفِ بزرگی در حقِّ تو کرده است. (۳) **مَتاع:** در اینجا یعنی «بهره، حاصل، هر چیز که مایهٔ برخورداری انسان باشد». **حَقیر:** ناچیز، بی‌ارزش. **از:** در اینجا یعنی «به جایِ، در بَرابَرِ، در عَوضِ». **معنای بیت:** اگر بخواهند معشوق را از تو بگیرند و در عوضِ او تمامِ جهان را به تو بدهند، قبول نکُن، زیرا چنین معامله‌یی (جز زیان) حاصلی ندارد، سَراسَرِ جهان در برابرِ معشوق ارزشی ندارد. (۴) **نَعیم:** نعمت، خوشی. **باز آوردن:** بَرگرداندن، منصرف کردن. **فَقیر:** نیازمند، درویش. در تَصوّف کسی که به حق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز. **نِعمَت:** ۱. آنچه مایهٔ خوشی و شادکامی و زندگیِ آسوده شود ۲. عَطا، بَخشش ۳. مال، دارایی. **معنای بیت:** جهان و هر چه در آن هست همراه با نعمت و خوشیِ بهشت (و به عبارتِ دیگر دنیا و آخِرَت) بر رویِ هم، نعمتی نیست که بتواند عاشقِ نیازمند را



بفریبَد و از معشوق رویگردان کُند. ۵ **سپاس داری:** سپاسگُزار باشی، «ی» در اینجا شناسه است. **که:** بلکه. **مِنَّتی پَذیر:** مِنَّت‌پذیر باش، خود را رَهینِ مِنَّت بدان، **معنای بیت:** نه تنها وقتی تو را بپذیرند و به خود راه دهند باید سپاسگُزار باشی، بلکه حتی اگر در راهِ معشوق بمیری باید خود را رَهینِ مِنَّتِ او بدانی (که تو را به چنین مقامِ بلندی رسانده است). ۶ **مرا:** برایِ من. **دیدار:** لِقا، چهره، دیده. **بَرکردن:** یعنی چَشم باز کردن و نگریستن. «بَرکردن» به معنایِ «روشن کردنِ چراغ» هم هست، در این صورت «دیده به دیدارِ دوست بَرکردم» یعنی چشمَم به جمالِ یار روشن شد. **بَرهَم نَهَم:** یعنی دیده برهم نَهَم، چَشم بِبَندم، و به کنایه یعنی «چَشم بپوشم، صرفِ نَظَر کُنم». **معنای بیت:** برایِ من که چهرهٔ زیبایِ یار را دیده‌ام و چشمَم به جمالِ او روشن شده است، دیگر رَوا نیست که چَشم بِبَندم و از او صرفِ نَظَر کُنم، حتی اگر تیر بِبارَد. ۷ **مُصَوَّر شود:** قابلِ تصوّر باشد، ممکن باشد. **گُزیر:** در چاپِ یغمایی «گُریز» آمده است. **معنای بیت:** حتی اگر بتوان چاره‌یی برایِ عشق اندیشید و به نحوی از چَنگِ آن رها شد، باز به کجا می‌توانم بروم، زیرا از معشوق چاره‌یی نیست و نمی‌توانم از او بی‌نیاز شوم. ۸ **نَشایَد:** [از مَصدرِ شاییدن یا شایستن] امکان ندارد، نمی‌توان. **معنای بیت:** کسی را که در جنگ به دستِ دشمن اسیر شده باشد، به نحوی می‌توان بازخرید و نجات داد، اما عاشقی را که اسیرِ معشوق شده است، به هیچ نحو نمی‌توان بازخرید و آزاد کرد (اسیرِ عشق خود نمی‌خواهد از بَندِ معشوق رها شود). ۹ **کِه:** چه کسی. **ضَمیر:** دل، باطن. **نَپَرداختم ضَمیر از دوست:** «پَرداختن» در اینجا به معنایِ «خالی کردن، فارغ شدن» است، و «پَرداختنِ ضَمیر» به کنایه «دل‌کَندن، فارغ کردنِ دل و منصرف شدن» است. پس «نَپَرداختم ضَمیر از دوست» یعنی معشوق همچنان در دلِ من جا دارد و من از او دل نکَنده‌ام. **معنای بیت:** از میانِ همهٔ زیبارویانی که در جهان هستند چه کسی می‌تواند به دلِ من راه پیدا کند، زیرا دلِ من هنوز خانهٔ معشوق است و من از او دل نکَنده‌ام (مگر یک دل جایِ چند دِلْبَر است؟). ۱۰ **خود:** برایِ تأکید آمده است. **نَظیر:** هَمتا، مِثل، مانند. **بُوَد:** باشد. **به مَثَل:** به عنوانِ مثال، مثلاً، بر فرض. **من آن نِیَم که:** من کسی نیستم که. «م» در اینجا شناسه است. **بَدَل:** جانشین، جایگُزین. **معنای بیت:** برایِ تو هیچ نظیری نمی‌توان یافت، حتی اگر بر فرض نظیری داشته باشی، من کسی نیستم که دیگری را جایگُزینِ معشوق خود کُنم. ۱۱ **نِگَه‌دار:** حفظ کُن، مُراعات کُن. **نَفیر:** فریاد. در چاپِ یغمایی آمده است: «دوستی نَبُود گَر کُنی نَفیر». **معنای بیت:** سعدی تو در بَندِ رضایِ خاطرِ معشوق باش، صبر کُن (و خاموش باش) زیرا ناله و فریاد از دستِ معشوق شرطِ عاشقی نیست.

۱ صُبحی مُبارک است نَظَر بر جَمالِ دوست — بَرخوردن از درختِ اُمیدِ وِصالِ دوست
۲ بَختَم نَخُفته بود که از خوابِ بامْداد — بَرخاستمْ به طَلْعتِ فَرخُنده‌فالِ دوست
۳ از دل بُرون شو ای غَمِ دنیا و آخِرَت — یا خانه جایِ رَخت بُوَد یا مَجالِ دوست
۴ گَر دوست جان و دل طَلَبَد ایستاده‌ام — یاران بدین قَدَر بِکُنَنْد احتمالِ دوست
۵ خواهم که بیخِ صُحبَتِ اَغیار بَرکَنَم — در باغِ دل رها نَکُنَمْ جز نِهالِ دوست
۶ تَشریف داد و رَفت نَدانَم زِ بی‌خودی — کین دوست بود در نَظَرمْ یا خیالِ دوست
۷ هوشَم نَمانْد و عقل بِرَفت و سُخن بِبَست — مُقْبِل کسی که مَحو شود در کَمالِ دوست
۸ سعدی حِجاب نیست تو آیینه پاک‌دار — زَنگارخورده چون بِنمایَد جَمالِ دوست

(۱) **جَمال:** چهرهٔ زیبا. **دوست:** یار، معشوق. **بَرخوردن:** «بَر» در اینجا یعنی «میوه»، و «بَرخوردن» به کنایه یعنی «بهره‌مند شدن، بَرخوردار شدن». **درختِ امیدِ وِصال:** [تشبیهِ صَریح] امید و آرزویِ دیدارِ دوست را به درختی تشبیه کرده که (لابُد) نَهالِ آن را از سال‌ها پیش در دلِ خود کاشته است (سال‌هاست که انتظارِ دیدارِ یار را کشیده) و حالا درختِ امید به بار نشسته و میوه داده است. به بیانِ دیگر، آرزویِ عاشق بَرآورده شده و توفیقِ دیدارِ یار دست داده و او می‌تواند ثمرهٔ سال‌ها انتظارِ خود را بچشد. **معنای بیت:** صبحی که با دیدنِ جَمالِ یار آغاز شود و در آن بتوان از درختِ امیدِ وصالِ او میوه چید و خورد، صُبحِ مُبارکی است. (۲) **بَختَم نَخُفته بود:** بَختَم بیدار بود، بَختَم مُساعِد بود. **بَرخاستم:** بیدار شدم. **طَلْعَت:** چهره. در چاپِ فروغی «طالِعِ فرخنده‌فال» آمده است. **فال:** فال گرفتن، آگاهی از آینده و شناختنِ حوادثِ آن از راهِ دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها. شخصِ فالگیر معمولاً با توجه به چیزی که می‌بیند یا سخنی که از کسی می‌شنود، دربارهٔ حادثه یا حوادثی که به زَعمِ وی در آینده روی خواهند داد، اظهارِ نَظَر می‌کُند. **فَرخُنده‌فال:** کسی که چنان خوش‌قَدَم است که دیدارش را باید به فالِ نیک گرفت. **معنای بیت:** بَختَم مُساعِد بود که وقتی از خوابِ صبح بیدار شدم، چشمم به چهرهٔ خوش‌طالِعِ یار افتاد. (۳) **بُرون شو:** بیرون برو، برو. **خانه:** مُراد همان «دل» است که در مصراعِ اول آمده. **رَخت:** اسبابِ خانه، وسایلِ زندگی. برایِ این واژه معنایِ مَجازیِ «غَم و غُصّه» نیز ذکر کرده‌اند، آن هم بر اساسِ همین بیت، اما به نَظَر دُرُست نمی‌نماید. برایِ «رَخت» می‌توان معنایِ مَجازیِ «تَعَلُّقاتِ دنیوی» را ذکر کرد. **مَجال:** جایِ آمد و شُد، مَحَل، جا. **معنای بیت:** ای غَم و غُصّهٔ دنیا و آخِرَت، از دلِ من بیرون بُرو (که دیگر جایِ تو نیست)، خانه یا جایِ اسباب است یا جایِ یار (خانهٔ دلِ من فقط جایِ یار است). (۴) **ایستاده‌ام:** آماده‌ام، حاضرم، رضایت می‌دهم. **احتمال:** تَحَمُّل. **معنای بیت:** اگر یار جان و دِلَم را از من بخواهد، آماده‌ام که تقدیمش کُنَم. یاران تا این اندازه می‌توانند یار را تَحَمُّل کُنند (گذشتن از جان و دل در برابرِ یار چیزِ مهمی نیست). این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. (۵) **بیخ:** ریشه. **صُحبَت:** مصاحبت، هم‌نشینی، هَمدَمی. **اغیار:** جمعِ غیر، نامَحرمان، بیگانگان. [«بیخِ صُحبتِ اغیار» اضافهٔ استعاری] **بَرکَنَم:** بِکَنَم. **باغِ دل:** [تشبیهِ صَریح] **رَها نکُنَم:** باقی نگذارم. **نِهال:** درختِ نوکاشته، درختِ نورُسته، درختِ جوان. [«نِهالِ دوست»، تشبیهِ صَریح] (۶) **تَشریف داد:** امروزه می‌گوییم: «تشریف آورد، تشریف فرما شد» که یعنی «آمد» (با لَحنِ احترام‌آمیز). **بی‌خودی:** وَجد، شوریدگی. **کین:** که این. **معنای بیت:** آمد و رفتِ من از فَرطِ وَجد و شوریدگی، هنوز نمی‌دانم که آن که دیدم خودِ یار بود یا خیالش. (۷) **هوشَم نَمانْد:** مرا هوش نَمانْد، هوش از سَرَم پَرید. **بِبَست:** بَند آمد، بسته شد. روایتِ چاپِ فروغی: «سُخن نَبَست». **مُقْبِل:** خوشبخت، سعادتمند. **معنای بیت:** (با دیدنِ یار) هوش از سَرَم پَرید و عقلم زایل شد و زبانم بَند آمد، خوشبخت کسی که (یا خوشا به حالِ کسی که) در کَمالِ دوست مَحو و فانی شود. (۸) **حِجاب:** پَرده، هرچه میانِ دو چیز حایل شود. **آیینه:** در اینجا مُراد «آیینهٔ دل» است. **پاک دار:** پاک نگه دار. **زَنگار:** زنگ، (در معنایِ مَجازی) کُدورَت، تیرگی. «زَنگار خورده» یعنی «آینهٔ زنگ زده». در قدیم آینه را از فلزهایی مانند روی و آهن می‌ساختند، از این رو باید مُرتَّب آن را پاک می‌کردند و صیقل می‌زدند تا زنگ نزند. **چون:** چگونه. **بِنمایَد:** نشان دهد. **جَمال:** زیبایی، چهرهٔ زیبا. **معنای بیت:** سعدی میانِ تو و معشوق حِجابی در کار نیست، تو آیینهٔ دِلَت را از زنگِ هوا و هَوَس و تَعَلُّقاتِ دنیوی پاک کُن (تا بتوانی جَمالِ معشوق را در آن ببینی، وگرنه) آینهٔ زنگ زده چگونه می‌تواند جمالِ معشوق را نشان دهد؟

۱	آن بِـهْ که چون مَنی نرسد در وِصـالِ دوست	تا ضعفِ خویش حَمْل کُند بر کَمالِ دوست
۲	رَشـک آیَـدَم زِ مَـردُمَـکِ دیـده بـارهـا	کین شـوخْ‌دیده چـنـد بِبینَد جَمالِ دوست
۳	پـروانـه کیست تا مُـتَـعَـلِّق شود به شمع	باری بِسـوزَدش سُـبُـحـاتِ جَلالِ دوست
۴	ای دوسـت روزهایِ تَـنَـعُّـم بـه روزه باش	باشد که دَرفُـتَـد شبِ قَـدْرِ وِصالِ دوست
۵	دور از هَوایِ نَـفْـس که مـمـکـن نمی‌شود	در تَنگنایِ صُحْبَتِ دشـمـن مَجالِ دوست
۶	گَر دوسـت جان و سَر طَـلَـبَـد ایستاده‌ایم	یاران بدین قَـدَر بِـکُـنَـنْـد احتمالِ دوست
۷	خُـرَّم تـنـی که جـان بِـدَهـد در وَفـایِ یار	اِقـبـال در سَـرِی کـه شـود پایمالِ دوست
۸	مـا را شِکایَتی زِ تـو گَر هست هم به توست	در پیشِ دشمنـان نَتَوان گفت حالِ دوست

۹ بسیار سـعـدی از همه عالَم بِدوخت چَشم
تا می‌نِمایَدَش هـمـه عـالَـم خیالِ دوست

۱ بِـهْ: بهتر. چون: مثل، مانند. دوست: معشوق. حَمْل کردن بر: نسبت دادن به، دلیل (چیزی) دانستن. معنای بیت: بهتر آن است که کسی مانندِ من به وصالِ معشوق نرسد، تا ناتوانیِ خود را دلیلِ کمالِ دوست بداند. ۲ رَشک: حَسَد، حسادت. شوخْ‌دیده: بی‌شَرم، بی‌حَیا. چند: چقدر، تا کِی. معنای بیت: بارها نسبت به مَردُمکِ چشمِ خود دستخوشِ حسادت شده‌ام و از خود پرسیده‌ام که این بی‌حَیا تا کِی می‌خواهد جمالِ معشوق را ببیند (و من تا کِی باید از دیدارِ او مَحروم بِمانَم). ۳ مُتَعَلِّق شدن: درآویختن، خود را وابسته و مربوط کردن. باری: به هر حال، به هر جهت. سُبُحاتِ جَلال: انوارِ جلال و عظمتِ الهی. معنای بیت: پَروانه کسی نیست که به شمع درآویزد و خود را به او مربوط کُند، اما به هر حال انوارِ جلال و عظمتِ معشوقِ اَزَلی او را می‌سوزاند. بندهٔ عاشق لیاقتِ آن را ندارد که در مقامِ ذات با معشوقِ اَزَلی (حق‌تعالی) پیوندِ عشق برقَرار کُند، اما حقّ تعالی از سَرِ لُطف و در مقامِ کرشمهٔ معشوقی، عشقِ او را می‌پذیرد و به او تَعلُّقِ خاطرگونه‌یی پیدا می‌کُند. ۴ تَنَعُّم: زندگی در ناز و نعمت، خوشگذرانی. به روزه باش: روزه‌داری کُن، و در معنایِ مَجازی از «هواها و هَوَس‌ها پرهیز کُن». باشد که: به این امید که. دَرفُتَد: اتفاق بیفتد، پیش بیاید. شَبِ قَدْر: به تعبیرِ قرآن (در سورهٔ قَدْر) شبی است که از هزار ماه بهتر است. مشهور است که شبِ قَدْر در ماهِ رمضان است، اما در تعیینِ آن اختلافِ نَظَر است. گفته‌اند هر که در این شب عبادت کُند، عزّت و شَرَف می‌یابد و دُعایش مُستجاب می‌شود. در اینجا سعدی شبِ وصال را از نَظَرِ ارزش و حُرمَت هم‌سنگِ شبِ قَدْر دانسته است. معنای بیت: ای دوست در دورانِ خوشگذرانی و زندگیِ پُر ناز و نعمت روزه‌داری کُن و از هواها و هوس‌ها بپرهیز، به این امید که شبِ قَدْرِ وصالِ معشوق در همین روزه‌داری و پرهیز برایِ تو پیش آید. ۵ دور از هوایِ نَفْس: در اینجا فعلِ «باش» به قرینه حذف شده است، دور از هوایِ نَفْس باش، از هوایِ نَفْس دوری کُن. که: زیرا. تَنگنا: جایِ تنگ. صُحْبَت: مُصاحِبَت، هَمدَمی، هم‌نشینی. دشمن: مُراد همان «نَفْس» در مصراعِ اول است. در حدیث آمده است: «أَعْدیٰ عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْکَ، سَرسخت‌ترین دشمنِ تو نَفْسِ توست که در میانِ پَهلوهایَت جای گرفته است». مَجال: در اینجا یعنی «جا، مَحل». معنای بیت: از هوایِ نَفْس دوری کُن زیرا آنجا که دشمن (=نَفْس) با حضور و مُصاحِبَتِ خود عرصه را تنگ کرده است، جایی برایِ حضور و مُصاحِبَتِ دوست باقی نمی‌ماند. خانهٔ دِلَت را از دشمن و غیرخدا پاک کُن تا دوست در آن منزل کُند. ۶ ایستاده‌ایم: آماده‌ایم، حاضریم. بدین قَدَر: تا این اندازه. مُراد «این مِقدارِ ناچیز و مُختَصَر» است. احتِمال: تَحمُّل. معنای بیت: اگر دوست از ما سَر و جان بخواهد حاضریم آن را تقدیم کنیم، این مقدارِ مُختَصَر از تَحمُّل و ازخودگذشتگی در برابرِ معشوق چیزی نیست که از عهدهٔ عاشقان بر نیاید. ۷ خُرَّم تَنی که: خوشا به حالِ کسی که. ۸ اقبال: سعادت، نیک‌بختی. ۹ چشم دوختن از (چیزی): چشم پوشیدن از، صَرفِ نَظَر کردن. می‌نمایَدَش: به نَظَرِ او می‌رسد. خیال: تصویرِ خیالی، در اینجا مُراد از خیالِ دوست، «جِلْوه و تَجلّیِ معشوق» است. معنای بیت: سعدی مدتی دراز از همهٔ جهان چشم پوشید تا به جایی رسید که سَراسَرِ جهان در نَظَرِ او جلوهٔ جمالِ معشوقِ اَزَلی شده است.

۱ گفتم مَگَر به خواب بینَم خیالِ دوست — اینک عَلَی‌الصَّباح نَظَر بر جَمالِ دوست

۲ مَردم هِلالِ عید ندیدَند و پیشِ ما — عیداست وانَک ابرویِ همچون هِلالِ دوست

۳ ما را دِگَر به سَروِ بُلند اِلْتِفات نیست — از دوستیِّ قامَتِ بااِعْتِدالِ دوست

۴ زان بی‌خودم که عاشقِ صادق نَباشَدَش — پَروایِ نَفْسِ خویشتنْ از اشتغالِ دوست

۵ ای خوابْ گِردِ دیدهٔ سعدی دِگَر مَگَرد
یا دیده جایِ خواب بُوَد یا خیالِ دوست

۱ **گفتم:** با خود می‌گفتم. **مَگَر:** در اینجا به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها به جز یک راه» است. **دوست:** معشوق. **اینک:** ۱. اکنون ۲. این است، این‌ها! **عَلَی‌الصَّباح:** هنگامِ صُبح. **جَمال:** چهرهٔ زیبا. **معنای بیت:** با خود می‌گفتم خیالِ معشوق را نخواهم دید مَگَر در عالَمِ خواب، (اما) اکنون، به هنگامِ صُبح، چشمَم به جَمالِ یار روشن شده است. ۲ **هِلالِ عید:** قاعدتاً هِلالِ عیدِ فِطر مَنْظورِ نَظَر است. **ندیدند:** در چاپِ فروغی «بدیدند» آمده است. **آنَک:** (برایِ اشاره به دور) آنجاست. **همچون:** مانندِ. **هِلال:** ابرویِ کَمانیِ معشوق را به «هِلالِ ماه» تشبیه کرده است. **معنای بیت:** مَردم هلالِ عیدِ فطر را ندیده‌اند، اما از نَظَرِ ما عید است و دلیلش آنجاست: ابرویِ هِلال‌مانندِ معشوق. ۳ **دِگَر:** مُخَفَّفِ «دیگر، از این پس». **اِلْتِفات:** توجه، اعتنا. **دوستی:** عشق. **بااِعْتِدال:** موزون. **معنای بیت:** از این پس دیگر به درختِ بلندِ سَرو توجهی نشان نمی‌دهیم، از بَس که به قامَتِ موزونِ یار عشق می‌وَرزیم. ۴ **زان:** از آن جهت، به این دلیل. **بی‌خودم:** بی‌خود هستم، «م» در اینجا شناسه است. «بی‌خود» یعنی شوریده، بی‌اختیار، از خود بی‌خود شده. **که:** زیرا. **نباشَدَش:** او را نباشد، ندارد. **پَروا:** توجه، اعتنا. **اِشْتِغال:** مشغول بودن، پَرداختن. **معنای بیت:** شوریدگی و بی‌خودیِ من به این دلیل است که عاشقِ صادق چنان به معشوق مشغول است که توجهی به خودِ خویش ندارد. ۵ **گِردِ (چیزی) گشتن:** کنایه از «به (چیزی) نزدیک شدن». **معنای بیت:** ای خواب دیگر به چَشمِ سعدی نزدیک نشو، چشم یا جایِ خواب است یا جایِ خیالِ معشوق.

۱۱۵

۱ صُبح می‌خندد و من گریه‌کُنان از غَمِ دوست   ای دَمِ صُبح چه داری خَبَر از مَقْدَمِ دوست

۲ بر خودم گریه هَمی آید و بر خندهٔ تو   تا تَبَسُّم چه کُنیْ بی خَبَر از مَبْسَمِ دوست

۳ ای نَسیمِ سَحَر از من به دِلارام بِگوی   که کسی جز تو نَدانَم که بُوَد مَحْرَمِ دوست

۴ گو کَمِ یار برایِ دلِ اغیار مَگیر   دشمن این‌نیک پَسَنْدَد که‌تو گیری کَمِ دوست

۵ تو که با جانبِ خَصْمَت به ارادَت نَظَر است   بِهْ که ضایِع نَگُذاری طَرَفِ مُعْظَمِ دوست

۶ من نه آنَم که عَدو گفت تو خود دانی نیک   که ندارد دلِ دشمنْ خَبَر از عالَمِ دوست

۷ نی نی ای باد مَرو حالِ منِ خسته مَگوی   تا غُباری نَنِشینَد به دلِ خُرَّمِ دوست

۸ هر کسی را غَمِ خویش است و دلِ سعدی را
همه وقتی غَمِ آنْ تا چه کُنَد با غَمِ دوست

(۱) **صُبح می‌خَندَد:** خندیدنِ صُبح کنایه از «طُلوعِ آفتاب» است. **دوست:** معشوق، یار. **دَمِ صُبح:** نَفَسِ صبح، کنایه از «نَسیمِ صبحگاهی». **مَقْدَم:** باز آمدن (از سفر)، وقتِ آمدن. **معنای بیت:** صبح می‌خندد در حالی که من از غَمِ جداییِ معشوق می‌گریم، ای نَسیمِ صُبحگاهی از باز آمدنِ یار چه خَبَری داری، کِی می‌آید؟ (۲) **تا:** که. **تَبَسُّم چه کُنی:** چگونه تَبَسُّم می‌کُنی، چگونه می‌خندی. **مَبْسَم:** دهان (به این اعتبار که مَحلِ لبخند و خنده است)، و نیز خنده، تَبَسُّم. **معنای بیت:** هم بر حالِ زارِ خود گریه‌ام می‌آید و هم بر خندهٔ تو که چگونه بی‌خَبَر از خنده و دهانِ یار می‌خندی؟ (اگر خندهٔ یارِ مرا ببینی بر حالِ خود گریه‌ات خواهد گرفت، زیرا دیگر کسی به خندهٔ تو ـ ای صُبح ـ اعتنایی نخواهد کرد). (۳) **دِلارام:** کسی که مایهٔ آرام و قَرارِ دل است، معشوق. **نَدانَم:** نمی‌شناسم، سُراغ ندارم. **مَحرَم:** رازدار. نَسیمِ سَحَر یا همان بادِ صَبا (پیکِ عاشقان) رازدار و مَحْرَمِ معشوق (و نیز عاشق) است، زیرا به همه جا می‌رَوَد و کسی قادر نیست جلویِ او را بگیرد. **که کسی جز تو نَدانَم که بُوَد مَحْرَمِ دوست:** که جز تو کسی را نمی‌شناسم که مَحْرَمِ معشوق باشد. تمامِ این مصراع جمله‌یی‌ست مُعتَرِضه که مُخاطَبِ آن «نَسیمِ سَحَر» است و تمامِ بیت به این صورت است: «ای نسیمِ سَحَر ـ که کسی جز تو نَدانَم که بُوَد مَحْرَمِ دوست ـ از من به دلارام بگوی». پیغامی که نسیم سَحَر باید به معشوق برساند در بیتِ بعد آمده است. (۴) **کم (کسی) گرفتن:** تَرک کردن، نادیده انگاشتن، تَحقیر کردن. **یار:** در اینجا یعنی «عاشق». **اَغْیار:** جمعِ غیر، نامَحرَمان، بیگانگان. **دشمن:** بَدگو. **نیک:** در اینجا یعنی «بسیار، سخت.» **دوست:** عاشق. **معنای بیت:** ای نَسیمِ سَحَر به معشوق بگو که به خاطِرِ دلِ بیگانگان، عاشق را نادیده نگیر و تحقیر نکُن، زیرا بَدگویان سخت خشنود می‌شوند که تو عاشق را نادیده بگیری. (۵) **خَصْمَت:** [«ت» ضَمیرِ اضافه مُتِعلِّق به «نَظَر»] «خَصم» یعنی «دشمن». **ارادَت:** دوستی. **بِهْ:** بهتر است. **ضایِع گُذاشتن:** دریغ کردن، فرو گذاشتن، اِهْمال کردن، سَهل‌انگاری کردن. **طَرَف:** جانب. **مُعظَم:** بزرگ. **معنای بیت:** (ادامهٔ پیغام عاشق به معشوق است) تو که با نَظَرِ لُطف و دوستی به دشمن نگاه می‌کُنی، بهتر است (که این لُطف و دوستی را) از جانبِ بزرگ و گرامیِ عاشق دریغ نکُنی. (۶) **من نه آنَم که:** من آن کسی نیستم که. [«م» در اینجا شناسه است] **عَدو:** دشمن. **معنای بیت:** تو به خوبی می‌دانی که تصویری که دشمن از من ساخته است حقیقت ندارد، زیرا این دشمن از عالَمِ عاشق خَبَر ندارد و نمی‌داند که در دلِ او چه می‌گُذرد. (۷) **نی نی:** نه نه. **خسته:** مَجروح، زخمی، دَردمَنْد. **غُبار:** کنایه از «اندوه، تشویش، نگرانی». **خُرَّم:** شاد. **معنای بیت:** شاعر در بیت‌هایِ قبل از بادِ صَبا خواسته بود که پیغام و گِلِه و شکایتِ او را به گوشِ معشوق نرساند، اما در اینجا پشیمان شده است و به صَبا می‌گوید: نه، نه، ای بادِ صَبا نرو و شرحِ غَم و غُصّهٔ منِ دردمند را به معشوق نگو تا ذَرّه‌یی تشویش و نگرانی بر دلِ شادِ معشوق ننشیند (نمی‌خواهم او را با این حرف‌ها ناراحت کُنم). (۸) **همه وقتی:** همیشه. **معنای بیت:** هرکسی به فکرِ خویش است، اما دلِ سعدی همیشه نگرانِ این است که با غمِ معشوق چه کُند، چه کُند که معشوق غمگین نشود؟

۱۱۶

۱ اینْ مُطرب از کُجاست که بَرگُفت نامِ دوست — تا جان و جامه بَذْل کُنَم بر پیامِ دوست

۲ دلْ زنده می‌شود به امیدِ وَفایِ یار — جانْ رَقص می‌کُنَد به سَماعِ کَلامِ دوست

۳ تا نَفْخِ صور باز نَیایَد به خویشتن — هر کو فُتاد مَستِ مَحَبَّتْ زِ جامِ دوست

۴ مَن بعد ازین اگر به دیاری سَفَر کُنَم — هیچ ارمَغانیی نَبَرَم جُز سَلامِ دوست

۵ رَنجورِ عشق بِهْ نشود جز به بویِ یار — وَر رَفتنی ست جان نَدَهَد جز به نامِ دوست

۶ وقتی امیرِ مَمْلِکَتِ خویش بودَمی — اکنون به اختیار و ارادَتْ غُلامِ دوست

۷ گَر دوست را به دیگری از من فَراغَت است — من دیگری ندارَمْ قائم‌مَقامِ دوست

۸ بالایِ بامِ دوست چو نَتْوان نَهاد پایْ — هم چاره آنکه سَر بِنَهی زیرِ بامِ دوست

۹ درویش را کِه نام بَرَد پیشِ پادشاه — هَیهات از اِفْتِقارِ من و احتِشامِ دوست

۱۰ گَر کامِ دوستْ کُشتنِ سعدی ست باک نیست
اینَم حَیات بَسْ که بِمیرَم به کامِ دوست

(۱) مُطرب: خواننده، نوازنده. از کُجاست: اهلِ کجاست. بَرگُفتن: گفتن، بازگفتن، بر زبان آوردن. بَذل کردن: بخشیدن. معنای بیت: این مُطرب اهلِ کدام شهر است که نامِ یار را بر زبان آورد (بپُرسید و به من بگویید) تا جان و جامه‌ام را در راهِ پیغامِ یار (به عنوانِ مُژدگانی) به او بِبَخشم. شاعر یقین دارد که این مُطرب از شهرِ یار آمده است و او را می‌شناسد (زیرا نامِ او را بر زبان آورده است). بنابراین، یار نیز از آمدنِ مُطرب به شهرِ شاعر آگاه است و حتماً از طریقِ او پیغامی برایِ شاعر فرستاده است. (۲) وَفا: در اینجا یعنی مِهر و مَحَبَّت و لُطف (در مُقابلِ جَفا). سَماع: در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طور کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. کلام: سُخن، گُفتار. معنای بیت: امیدِ لُطف و مَحَبَّتِ یار، دل را زنده می‌کُند و شنیدنِ سُخنِ دوست، به سَماع می‌مانَد که جان را به رَقص درمی‌آورد. (۳) نَفْخ: دَمیدن. صور: شیپور، بوق، شاخ و جز آن که در آن بِدَمند تا آواز بَرآید. تا نَفْخِ صور: تا روزِ قیامت. تعبیرِ «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصّور» و «نُفِخَ فِي الصُّور» ده بار در قرآن آمده است (سورهٔ انعام، آیهٔ ۷۳؛ سورهٔ کَهْف، آیهٔ ۹۹؛ سورهٔ طه، آیهٔ ۱۰۲؛ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۱۰۱؛ سورهٔ نَمْل، آیهٔ ۸۷؛ سورهٔ یس، آیهٔ ۵۱؛ سورهٔ زُمُر، آیهٔ ۶۸؛ سورهٔ ق، آیهٔ ۲۰، سورهٔ حاقّه، آیهٔ ۱۳؛ و سورهٔ نَبأ، آیهٔ ۱۸). مُراد از «نَفْخِ صور» دَمیدن در شیپور در روزِ قیامت است که مُردگان در اثرِ صدایِ آن زنده می‌شوند. در قرآن ذکر نشده است که چه کسی در صور می‌دَمَد، اما در روایات آمده است که فرشته‌یی به نام «اسرافیل» در شیپور می‌دَمَد، از این رو این شیپور را «صورِ اسرافیل» نیز نامیده‌اند. باز نَیاید به خویشتن: به خویشتن باز نیاید، به خود نمی‌آید، هشیار نمی‌شود. هر کو: هر که او، هر کسی که. «هر کو فُتاد» در چاپِ فروغی به صورتِ «هرک اوفتاد» ضبط شده است. معنای بیت: هر کس که جامِ عشقِ یار را سَر کشیده باشد و مَست و مَدهوش افتاده باشد، تا روزِ قیامت هشیار نخواهد شد. (۴) ارمغانی: سوغاتی، ارمغان، سوغاتِ سَفَر، رَهاوَرد. معنای بیت: از این پس هرگاه به شهری سفر کُنم، هیچ سوغاتی جز سَلامِ یار به یار، با خود نخواهم بُرد (بهترین سوغاتِ سَفَر رساندنِ سَلامِ یار به یار است). (۵) رَنْجور: بیمار، دردمند. بِهْ نشود: بهبود پیدا نمی‌کُند، شفا نمی‌یابد. به بویِ: ۱. به امیدِ ۲. با رایحهٔ. رَفتنی: بیماری که امیدی به بهبود او نمی‌رَوَد و مرگش قطعی است، مُردنی. معنای بیت: بیمارِ عشق تنها به امیدِ یار (یا با شنیدنِ بویِ خوشِ یار) بهبود می‌یابَد، و اگر هم رَفتنی باشد جز با نامِ یار جان نمی‌دهد (در واپَسین دَمِ حَیات نیز نامِ معشوق را بر زبان خواهد داشت). (۶) وقتی: روزگاری، زمانی. امیر: فرمانروا. مَملِکَت: قلمرو، کشور. ارادَت: خواست، اراده. معنای بیت: زمانی فرمانروایِ کشورِ وجودِ خویش بودم (اختیارِ خود را داشتم)، اما اکنون از رویِ اختیار و اراده (با کَمالِ میل) بنده و غُلامِ معشوق هستم. (۷) فَراغَت: بی‌نیازی. قائم‌مَقام: جایگُزین، جانشین. معنای بیت: اگر معشوق به کسی دیگر روی آورده است و از من فارغ و بی‌نیاز است (اگر معشوق عاشقی دیگر دارد که جایِ مرا در دل او بگیرد)، من جایگُزینی برایِ معشوق ندارم. (۸) چو: وقتی. معنای بیت: وقتی نمی‌توان به بامِ خانهٔ معشوق رفت (و به دیدارِ او نایل شد)، چاره‌یی نیست جز آنکه زیرِ بامِ معشوق، بر آستانهٔ دَرِ خانهٔ او، سَر بر خاک بُگْذاری. (۹) درویش: تهیدست، فقیر، گدا. که: چه کسی. هَیهات: چه دور است. اِفْتِقار: فقر، نیازمندی. اِحْتِشام: شُکوه، بزرگی، جاه و جلال. معنای بیت: چه کسی (جرأت می‌کُند یا حاضر می‌شود) نامِ گدا را در برابرِ پادشاه بر زبان بِرانَد. فقر و نیازمندیِ من کُجا و شُکوه و جَلالِ یار کُجا (این دو چنان از هم دورند که امکانِ رسیدنِ آنها به یکدیگر وجود ندارد)؟ (۱۰) کام: مُراد، خواست، آرزو. باک: بیم، ترس، پَروا. اینَم: برایِ من این. معنای بیت: اگر مُرادِ یار کُشتنِ سعدی است باکی نیست. برایِ من چه حیاتی بالاتر از آنکه به خواستِ یار بِمیرم.

۱ تا دست‌ها کَمَر نَکُنی بر میانِ دوست — بوسی به کامِ دل نَدَهی بر دَهانِ دوست
۲ دانی حَیاتِ کُشتهٔ شمشیرِ عشق چیست — سیبی گَزیدن از رُخِ چون بوستانِ دوست
۳ بر ماجرایِ خسرو و شیرین قَلَم کَشید — شوری که در میانِ مَن است و میانِ دوست
۴ خَصمی که تیرِ کافِرَش اَندَر غَزا نَکُشت — خونَش بِریخت ابرویِ همچون کَمانِ دوست
۵ دل رفت و دیده خون شُد و جانِ ضَعیف مانْد — وان‌هَم برای آنکه کُنَم جانْ‌فَشان دوست
۶ روزی به پایِ مَرکَبِ تازی دَراُفتَمَش — گَر کِبر و ناز بازنَپیچَد عِنانِ دوست
۷ هَیهات کامِ مَن که بَرآیَد درین طَلَب — این بَس که نامِ مَن بِرَوَد بر زبانِ دوست
۸ چون جان سِپُردنی‌ست به‌هر صورتی که هست — در کویِ عشق خوش‌تر و بر آستانِ دوست
۹ با خویشتن هَمی بَرَم این شوق تا به خاک — وَزْ خاک سَر بَرآرَم و پُرسَم نِشانِ دوست

۱۰ فریادِ مردمان همه از دستِ دشمن است — فریادِ سعدی از دلِ نامهربانِ دوست

(۱) **کَمَر:** کَمَربَند. «کَمَر کردن» یعنی مانندِ کَمَربَند حلقه کردن. **میان:** کَمَر. **بوس دادن:** بوسه زدن، بوسیدن. **به کامِ دل:** به مُرادِ دل، چنان که دل می‌خواهد و آرزو دارد. **معنای بیت:** تا دست‌هایت را دورِ کَمَرِ یار حلقه نکُنی، نمی‌توانی دهانش را آن‌گونه که دِلَت می‌خواهد ببوسی. (۲) **شمشیرِ عشق:** [تشبیهِ صَریح] **سیب:** استعاره از «چانهٔ معشوق». چانهٔ معشوق را به مناسبتِ فرو رفتگیِ وسطِ آن به سیب تشبیه کرده‌اند و آن را «سیبِ زَنَخْدان» گفته‌اند. «سیبی گَزیدن» یعنی یک بار چانهٔ سیب‌مانندِ معشوق را در میانِ دندان‌ها گرفتن، یا یک بار بوسیدن. **رُخ:** چهره. **چون:** مثل، مانند. **معنای بیت:** می‌دانی زندگیِ دوبارهٔ کسی که با شمشیرِ عشق کُشته شده است در گِرو چیست؟ گزیدنِ سیبی از باغِ چهرهٔ یار. (۳) **ماجرا:** سَرگذشت، داستان. **خسرو:** خسروپرویز، عاشقِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **شیرین:** معشوقِ خسروپرویز (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **قَلَم کشیدن:** خط زدن، به کنایه یعنی «به فراموشی سپردن، از خاطِره‌ها مَحو کردن». **شور:** شوق، هیجان، غوغا. **معنای بیت:** عشقی که میانِ من و معشوق هست چنان شورانگیز است و چنان غوغایی به راه انداخته که داستانِ عشقِ خسرو و شیرین را از خاطِره‌ها مَحو کرده است. (۴) **خَصْم:** در اینجا یعنی «جنگجو». **تیرِ کافِرَش:** [«ش» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است] تیرِ کافر او را (=خَصْم را). **غَزا:** جهاد، جنگ با دشمنانِ دین. **معنای بیت:** جنگجوی دلاوری که حتی تیرِ کافر در میدانِ جنگ و جهاد نتوانست او را بِکُشد، با (تیرِ غَمزهٔ) کمانِ ابرویِ معشوق در خون تپید و جان باخت. (۵) **جان‌فشان:** جان‌فشانی، فدا کردنِ جان. در چاپِ فروغی «جان فدایِ دوست» آمده است. **معنای بیت:** دِلَم را از دست دادم و چشمم در اشکِ خونین غرقه شد و چیزی نمانده است جز جانی ناتوان، باقی ماندنِ این نیمه‌جان هم برایِ آن است که آن را به پایِ دوست بِریزَم و نثارِ او کُنم. (۶) **تازی:** یعنی تازنده، تاخت کُننده، مُراد از «مَرکَبِ تازی» اسب است. **دَراُفتَمَش:** ضَمیرِ اضافهٔ «ش» مُتِعلِّق به «مَرکَبِ تازی» است. «دَرافْتَم» یعنی «خود را بیندازم». **کِبْر:** غرور. **ناز:** بی‌نیازی و بی‌اعتناییِ معشوق نسبت به عاشق، فَخر، تَفاخُر. **عِنان:** لِگام، افسار، دَهَنه. **بازنَپیچَد:** باز نپیچاند، «عنان باز پیچیدن» یعنی «برگرداندنِ دهنهٔ اسب به مَنْظورِ تغییرِ مسیرِ حرکت». **معنای بیت:** من روزی خود را به پایِ اسبِ معشوق خواهم انداخت، البته اگر غرور و بی‌اعتنایی باعث نشود که دَهَنهٔ اسبش را برگرداند و تغییرِ مَسیر دهد. (۷) **هَیهات:** چه دور است، محال است. **کام:** مُراد، آرزو. **بَرآیَد:** برآورده شود، حاصل شود. **طَلَب:** تلاش برایِ رسیدن به مُراد. **این بَس:** در چاپِ یغمایی «باشد که» آمده است. **معنای بیت:** محال است که این تلاش و کوششِ من به نتیجه برسد و به مُرادِ دلِ خود برسم، اما برایِ من همین بَس که معشوق نامِ مرا بر زبان بیاورد. (۸) **چون:** وقتی. **سِپُردَنی:** دادنی، تسلیم کردنی. «ی» در اینجا معنیِ لیاقت را می‌رساند (مانند گفتنی، شنیدنی، خوردنی). **آستان:** بخشِ پایینِ چارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. **معنای بیت:** وقتی به هر حال باید جان به جان آفرین تسلیم کرد چه بهتر که این جان دادن در کویِ عشق و بر دَرگاهِ خانهٔ معشوق باشد. (۹) **شوق:** آرزومندی، اشتیاق، عشق. **خاک:** گور. **سَربَرآرَم:** سَر بلند کُنم. **معنای بیت:** من این عشق را با خود به گور خواهم بُرد و هنگامی که (در فردایِ قیامت) سَر از خاکِ گور بلند کُنم (پیش از هر چیز) نشانیِ معشوق را خواهم پُرسید. (۱۰) **همه:** ۱. همگی، «فریادِ مرمان همه...» یعنی همهٔ مردم از دستِ دشمن به امان آمده‌اند ۲. تماماً، کاملاً، فقط، همه‌اش. «فریاد مردمان همه...» یعنی مردم فقط از دستِ دشمن به امان آمده‌اند و می‌نالند.

۱	ای پیکِ پِی خُجَسته که داری نِشانِ دوست	با ما مَگو به جز سُخنِ دلْنِشانِ دوست
۲	حال از دَهانِ دوست شنیدن چه خوش بُوَد	یا از دَهانِ آنکه شنید از دَهانِ دوست
۳	ای یارِ آشِنا عَلَم کاروان کجاست	تا سَر نَهیم بَر قَدَمِ سارِبانِ دوست
۴	گَر زَر فِدایِ دوست کُنَنْد اهلِ روزگار	ما سَر فِدایِ پایِ رِسالت‌رَسانِ دوست
۵	دَردا و حَسرَتا که عِنانَم زِ دست رفت	دستَم نمی‌رسد که بِگیرَم عِنانِ دوست
۶	رَنجورِ عشقِ دوست چُنانَم که هر کِه دید	رَحمَت کُنَد مَگَر دلِ نامهربانِ دوست
۷	گَر دوست بَنده را بِکُشَد یا بِپَروَرَد	تَسلیم از آنِ بَنده و فَرمانْ از آنِ دوست
۸	گَر آستینِ دوست بیفتَد به دستِ من	چندانکه زنده‌ام سَرِ من وآستانِ دوست
۹	بی حَسرت از جهان نَرَوَد هیچ کَس به در	اِلاّ شهیدِ عشق به تیر از کَمانِ دوست
۱۰	بعد از تو هیچ در دلِ سعدی گُذَر نکرد	وان کیست در جهان که بِگیرَد مَکانِ دوست

۱۱ دل رفت و دیده خون شُد و جانِ ضَعیف مانْد
وان هم برای آنکه کُنم جان‌فشانِ دوست

(۱) پیک: قاصدِ پیاده. پِی خُجَسته: خوش‌قَدَم. نشان: نشانه، اثر، علامت. مَگو به جز: در چاپِ یغمایی «مَگوی جز». دل‌نشان: دل‌نشاننده، آرام‌کُننده‌ٔ دل، آرامش‌بَخش. در چاپِ یغمایی «دِلْسِتان» به جایِ «دل‌نشان» آمده است. معنای بیت: ای قاصدِ خوش‌قَدَم که نشانِ یار را به همراه داری، برایِ من تنها سُخنِ آرامش‌بَخشِ یار را بازگو کُن و بَس. (۲) چه خوش بُوَد: چه دِلْنشین و خوشایَند است. معنای بیت: شنیدنِ حالِ یار از زبانِ یار یا از زبانِ کسی که خود از زبانِ یار شنیده است، چه دِلْنشین است. از آنجا که دلِ عاشق پیشِ یار است و او از خود بی‌خَبَر است، می‌توان «حال» را «حالِ دلِ خود» نیز معنی کرد. (۳) عَلَم: پَرچم، دِرَفش. «عَلَمِ کاروان کُجاست؟» یعنی کاروان کجا عَلَم زده است، محلِ اُتراقِ کاروان را به من نشان بِدِه. هنگامی که کاروانِ شاه یا صاحِب‌مَنصبی در جایی فرود می‌آمد، عَلَمی که نشانهٔ حضورِ او بود، نصب می‌کردند. این تعبیر در اینجا یا حقیقی است و بیانگرِ مَقامِ بُلندِ یار، و یا مَجازی است و صرفاً بیانگرِ فروتنیِ بیش از حدِ شاعر در برابرِ یار. ساربان: کسی که پیشاپیشِ کاروانِ شُتر حرکت می‌کرد و هدایتِ آن را بر عهده داشت. معنای بیت: ای دوستِ آشنا (خطاب به پیکِ محبوب است) کاروانِ یار کجا مستقر شده است، جایِ اُتراقِ کاروان را به من نشان بِدِه تا سَرَم را بر پایِ ساربانِ او بُگْذارم. (۴) رسالت‌رسان: پیغام‌رسان. معنای بیت: اگر مَردمِ روزگار طلایِ خود را فدایِ یار می‌کُنند (به پیکِ او به عنوانِ مژدگانی سکّهٔ طلا می‌دهند) ما جانِ خود را به پایِ کسی می‌ریزیم که پیغامِ یار را به ما می‌رساند. (۵) دَردا: (بیانگرِ افسوس است) دریغا، آه! حَسرَتا: افسوس!، دریغا، آه! عِنان: لِگام، مَهار، افسار، دَهَنه، (در معنایِ



مَجازی) اختیار، سَررشتهٔ اختیار. «عِنان از دست رفتن» به کنایه یعنی «اختیارِ خود را از دست دادن». **دست رسیدن:** کنایه از «توانایی داشتن، توانستن». **معنای بیت:** دریغا و افسوس که قادر به مَهارِ خود نیستم و نمی‌توانم مَهارِ مَرکَبِ یار را به دست بگیرم (به خدمت برسم). ظاهراً سعدی در اینجا از اینکه نمی‌تواند به خدمتِ آن مَحبوبِ بلندپایه برسد، عُذرِتقصیر می‌خواهد. ۶ **رَنْجور:** بیمار، دردمند، ناتوان. **چُنانَم:** چنان هستم. [«م» در اینجا شناسه است.] **رَحمَت کردن:** دلسوزی کردن، دل (کسی) سوختن. «هر کِه دید رَحمَت کُند» یک جمله است. **مَگَر:** به جز. **معنای بیت:** من از عشقِ یار چنان دردمند و ناتوان شده‌ام که هر کس که مرا ببیند دِلَش به حالَم می‌سوزد، تنها دلِ نامهربانِ یار است که به حالِ من نمی‌سوزد. ۷ **بِپَروَرد:** در اینجا یعنی «بِنَوازد، در سایهٔ لُطف و حمایتِ خود قرار دهد». **معنای بیت:** خواه یار فرمانِ کُشتنِ مرا صادر کُند و خواه مرا بِنَوازد، در هر حال حُکمْ حُکمِ اوست و من در برابرِحُکمِ او تسلیم هستم. ۸ **آستین:** قسمتی از لِباس که دست را می‌پوشاند. «آستینِ کسی به دستِ کسی افتادن» مُترادف است با «دستِ کسی به دامَنِ کسی رسیدن». [میانِ «آستین» و «آستان» در مصراعِ دوم جناسِ مُضارع و لاحِقِ مُراعات شده است.]

چندانکه: تا وقتی که. **و:** این واو به معنای مُلازِمَت و جدایی‌ناپذیری است. **آستان:** بخشِ پایینِ چهارچوب دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. **معنای بیت:** اگر دستم به دامَنِ دوست برسد، دیگر تا زنده‌ام سَر از آستانِ او بر نخواهم داشت (پیوسته همچون غُلامی مُلازِمِ دَرگاهِ او خواهم بود). ۹ **حَسرَت:** آرزویِ برآورده نشده یا اندوهِ آن. **تیر:** در اینجا استعاره از «غَمزه و ناز و کرشمهٔ معشوق» است. **کَمان:** استعاره از «ابرویِ معشوق». **معنای بیت:** کسی نیست که از جهان بِرَوَد (بمیرد) و داغِ حسرتی به دل نداشته باشد، به جز کسی که با تیرِ غمزه‌یی که از کَمانِ ابرویِ معشوق رها شود، به شهادتِ در راهِ عشق نایل شده باشد. ۱۰ **معنای بیت:** پس از آنکه تو در دلِ سعدی جا گرفتی، هیچ‌کس به دلِ او راه نیافت، و مگر کسی در جهان هست که بتواند جایِ معشوق را بگیرد؟ ۱۱ **جان‌فشان:** جان‌فشانی، فداکردنِ جان. **معنای بیت:** دِلَم را از دست دادم و چشمم در اشکِ خونین غَرقه شد و چیزی نمانده است جز جانی ناتوان، باقی ماندنِ این نیمه‌جانِ هم برایِ آن است که آن را به پایِ دوست بریزم و نثارِ او کُنم. این بیت در چاپِ فروغی نیامده است.

۱ زِحَد گُذشت جُدایی میانِ ما ای دوست   بیـا بیـا که غُـلامِ تـوامْ بیا ای دوست

۲ اگر جهان هـمـه دشمن شود زِدامَـنِ تـو   به‌تیغِ مرگ شود دستِ‌من رَها ای دوست

۳ سَرَم فِدایِ قَفایِ مَـلامَـت است چه باک   گَـرَم بُـوَد سُخنِ دشمن از قَفا ای دوست

۴ به‌ناز اگـر بِخَرامـی جهان خَـراب کُنـی   به خونِ خَلْق اگر تشنه‌ییْ هَلا ای دوست

۵ چُنان به داغِ تو باشم که گَـر اَجَـل برسد   به شَرعَم از تو سِتانَـنْد خونْبَها ای دوست

۶ وَفایِ عَـهـد نِـگَـه‌دار و از جَفا بُـگْـذَر   بـه حَـقِّ آنکه نِـیَـم یارِ بی‌وَفا ای دوست

۷ هـزار سـال پس از مرگِ مـن چو بازآیـی   زِ خاک نَعره بَـرآرَم کـه مَرْحَبا ای دوست

۸ غَم‌تو دست برآوَرْد و خونِ چشمَم ریخت   مَـکُـن که دست بَرآرَم به رَبَّنا ای دوست

۹ اگَـر به خوردنِ خـون آمـدی هَـلا بَرخیز   وَگَـر بـه بُـردنِ دل آمـدیْ بیا ای دوست

۱۰ بِساز بـا مـنِ رَنـجـورِ نـاتـوان ای یـار   بِبَخش بر مـنِ مِسکینِ بی‌نَوا ای دوست

۱۱ حَدیثِ سعدی اگر نَشْنوی چـه چاره کُند
به دشمنان نَتَوان گفت ماجَرا ای دوست

(۲) **جهان:** مُراد «مَردمِ جهان» است. **تیغِ مرگ:** [تشبیهِ صَریح] شمشیرِ مرگ. **معنای بیت:** اگر تمامِ مردمِ جهان دشمنِ من شوند، دست از دامنِ تو برنمی‌دارم، تنها شمشیرِ اَجَل می‌تواند مرا از تو جدا کُند. (۳) **قَفا:** ۱. پَسِ گردنی، (در معنایِ مَجازی) آزار، بَلا. [«قفایِ مَلامَت»، تشبیهِ صَریح] ۲. پُشتِ سَر، پِی، دنبال. **مَلامَت:** سَرزنش، نکوهش. **باک:** بیم، ترس، پَروا. **گَرَم:** اگر مرا، اگر برایِ من. ضَمیرِ «م» مُتِعلِّق به «قفا» است. **معنای بیت:** ای یار، من سَرَم را قربانیِ ضربه‌هایِ سَرزنش کرده‌ام (پذیرفته‌ام که تا پایِ جان در برابرِ آزارِ سَرزنش‌کُنندگان بایستم و از تو چَشم نپوشم)، اگر بَدگویان پشتِ سَرَم بَدگویی می‌کنند، بیمی به دل راه نمی‌دهم. (۴) **خَرامیدن:** راه رفتن. **به خون (کسی) تشنه بودن:** به کنایه یعنی «قصدِ جان (کسی را) داشتن، سخت بَد بودن با کسی». **خسته:** مَجروح، دَردمند. در چاپِ یغمایی «به خونِ خَلْق» آمده است. **هَلا:** (ندایی برایِ آگاهانیدن و تشویقِ کسی به کاری) یالاّ، عجله کُن، زود باش. **معنای بیت:** وقتی با ناز و غرور قَدَم برمی‌داری، مردمِ جهان را نابود می‌کُنی، ای یار اگر به خونِ عاشقِ دردمند تشنه‌یی و می‌خواهی جانش را بگیری، زود باش (با ناز راه بُرو). (۵) **داغ:** (در معنایِ مَجازی) غُصّه، اندوه، حسرت. روایتِ چاپِ یغمایی چنین است: «به داغِ عشق چنانم که...». **اَجَل:** مرگ. **به شَرعَم:** «به شرع» یعنی طبقِ مَوازینِ شرعی. ضَمیرِ اضافهٔ «م» مُتِعلِّق به «خونْبَها» است. **خونْبَها:** مبلغی که در ازایِ خونِ مَقتول به بازماندگانِ او دهند، بهایِ خون، دِیه. **معنای بیت:** ای یار، داغِ حسرتِ تو چنان دِلَم را سوزانده است که اگر اَجَلَم برسد و بمیرم (در حَقیقت خونم به گردنِ توست و) طبقِ موازینِ شرع باید دِیه‌ام را از تو بگیرند. (۶) **وَفایِ عَهد نِگه‌دار:** به پیمانِ عشقِ خود پای‌بند باش. **جَفا:** بی‌وفایی، بی‌مِهری، آزار. **بُگْذَر:** دست بَردار، چَشم بِپوش. **به حقِّ آنکه:** به حُرمتِ این حق که، به پاسِ این حق که. **نِیَم:** نیستم. (۷) **چو:** وقتی. **خاک:** گور. **نَعره بَرآرَم:** فریاد می‌زنم. **که:** در اینجا بیانی است. **مَرْحَبا:** خوش آمدی. **معنای بیت:** حتی اگر هزار سال پس از مرگِ من (با من آشتی کُنی و) بر سَرِ خاکِ گورَم بیایی، از دلِ گور فریاد خواهم زد و خواهم گفت: خوش آمدی ای یار. (۸) **دست بَرآوردن:** بیرون آوردن از آستین یا به حرکت درآوردن دست برایِ انجامِ کاری، به جنبش درآمدن برایِ انجام کاری، و در اینجا به کنایه یعنی «قُدرتِ خود را نشان دادن». «دست برآوردن» در مصراعِ دوم به معنایِ «بلند کردنِ دست‌ها به مَنْظورِ دُعاست». **خون (کسی را) ریختن:** کنایه از «کُشتن». در اینجا مُراد از ریختنِ خونِ چَشم، «جاری کردنِ اشکِ خونین از چَشم» است. **رَبَّنا:** ای خدایِ ما. **معنای بیت:** غَمِ عشقِ تو برایِ آنکه قدرتِ خود را نشان دهد، اشکِ خونین از چَشمِ من رَوان کرد. ای یار با من این کار را نکُن، وگرنه دست به دُعا برمی‌دارَم و به دَرگاهِ خدا شِکوه می‌کُنم. (۹) **خوردنِ خون:** خوردنِ خونِ کسی به کنایه یعنی «کُشتنِ کسی». اینکه معشوق خونِ عاشق را می‌خورد به این معناست که عاشق را تا حَدِّ مرگ زَجر و آزار می‌دهد. (۱۰) **بساز:** [از مَصدرِ ساختن] مُدارا کُن. **رَنْجور:** بیمار، دردمند. **بِبَخش بر من:** به من رحم کُن. **مِسکین:** بیچاره. (۱۱) **حَدیث:** سُخن. **ماجرا:** سَرگذشت، و در اینجا یعنی «شرحِ غَم و غُصّه». **معنای بیت:** اگر به سُخنِ سعدی گوش ندهی چه کاری از دستِ او برمی‌آید (کاری از دستِ او برنمی‌آید)، شرحِ غَم و غُصّهٔ خود را که نمی‌توان به دشمنان و بَدخواهان گفت.

۱ آبِ حَیاتِ من است خاکِ سَرِ کویِ دوست — گَر دو جهان خُرَّمی ستْ ما و غَم‌رویِ دوست

۲ وَلْوَلـه در شهر نیستْ جز شِکَنِ زُلفِ یار — فِتنـه در آفـاق نیستْ جز خَمِ ابرویِ دوست

۳ داروِی مُشتاق چیستْ زَهـرْ زِ دسـتِ نِـگار — مَرهَمِ عـشّاق چیستْ زَخمْ زِ بازویِ دوست

۴ دوسـت بـه هِندویِ خود گَـر بِـپَـذیـرَد مـرا — گوشِ مـن و تا به حَشرْ حَلقهٔ هندویِ دوست

۵ گَـر مُـتَـفَـرِّق کُنند خـاکِ مـن اَنـدَر جهان — بـاد نَـیـارَد رُبـودْ گَـردِ مـن از کویِ دوست

۶ گَـر شـبِ هِجران مـرا تـاخْـتَـن آرَد اَجَـل — روزِ قـیـامَـت زَنَـمْ خیمه بـه پَهلویِ دوست

۷ هر غَـزَلَـم نامه‌یی‌ست شَرحِ غَـمِ عشـقِ یار — نامه نوشتن چه سودْ چون نَرِسد سویِ دوست

۸ لاف مَزَن سـعـدیـا شـعـرِ تو خود سِحْر گیر
سِـحْـر نخواهد خرید غَمزهٔ جادویِ دوست

① **آبِ حیات:** بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ حیات چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نام «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. **کوی:** ۱. مَحلّه ۲. راه، گُذر. **دو جهان:** دنیا و آخِرَت. **خُرَّمی:** شادی. **و:** واو در اینجا مُلازِمَت و جدایی‌ناپذیری را می‌رساند. **معنای بیت:** خاکِ سَرِراهِ معشوق (خاکی که یار به هنگام رفت و آمد بر آن پا می‌گُذارد) برایِ من به آبِ حیات می‌مانَد، اگر دنیا و آخرت آکنده از شادی باشد، ما (به آنها اعتنایی نداریم و) تنها در بَندِ غَمِ عشقِ رویِ یار هستیم و بَس (اشتیاقِ دیدارِ چهرهٔ یار، ما را از اندیشهٔ دنیا و آخِرَت بازداشته است). ② **وَلْوَلِه:** بانگ و فریاد، شور و غوغا، آشوب. **شِکَنِ زُلف:** پیچ و خَمِ زُلف. **فِتنه:** آشوب. **آفاق:** جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. **معنای بیت:** تنها پیچ و تابِ زُلفِ یار است که در شهر شور و غوغا برانگیخته است و در سَراسَرِ جهان آشوب و فتنه‌یی نیست، جز فتنه‌یی که خَمِ ابرویِ کَمان‌مانندِ معشوق به پا کرده است (همه جا از یار سُخن می‌رَوَد). ③ **مُشتاق:** عاشقی که در اشتیاقِ دیدارِ معشوق می‌سوزد. **نِگار:** معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. **مَرهَم:** داروِی روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند. **عُشّاق:** عاشقان. **زَخم:** ضربه، جَراحَت. **معنای بیت:** کدام داروست که عاشقِ آروزمند را درمان می‌کُند؟ زهر از دستِ معشوق. مَرهَمِ دردِ عاشقان چیست؟ زخمی که معشوق با دستِ خود بر عاشق وارد آورد. ④ **هِندو:** ۱. غُلام، نوکر. «به هندویِ خود» یعنی به غُلامیِ خود ۲. (در مصراعِ دوم) استعاره از «زُلفِ سیاهِ معشوق». **حَشر:** روزِ قیامت. **معنای بیت:** اگر معشوق مرا به غُلامیِ خود بپذیرد تا روزِ قیامت حلقهٔ زُلفِ سیاهِ او را در گوش خواهم داشت (غُلامِ حلقه به گوش او خواهم بود). «حلقه به گوش» کنایه از غُلام و بندهٔ مطیع و فرمانبُردار است، زیرا در قدیم به راستی در گوشِ غُلام حلقه‌یی ـ از طلا یا نقره ـ می‌انداختند. ⑤ **مُتَفَرِّق کُنند:** پَراکنده کُنند، پَراکنده شود (فعلِ مَجهول است). روایتِ فروغی «گَر متفرق شود» است، اما روایتِ یغمایی از نَظَرِ وزن بهتر است. **نیارَد:** [از مَصدرِ یارِستن] نمی‌تواند. **معنای بیت:** اگر بِمیرم و خاکِ جسدِ من در جهان پَراکنده شود، باد نخواهد توانست خاکِ وجودِ مرا از کویِ معشوق بِرُباید و با خود بِبَرد (حتی پس از مرگ نیز خاکِ پیکرِ من به دَرگاهِ خانهٔ یار چنگ خواهد زد). ⑥ **هِجران:** جدایی، دوری. در چاپِ یغمایی «گر شبِ هَجرش مرا». **تاخْتَن آرَد:** تاختن آورد، بِتازد، حمله کُند. **اَجَل:** مرگ. **خیمه زدن:** برپا کردنِ خیمه، نصب کردنِ چادر، به کنایه یعنی «مُستقر شدن، مَنزل کردن، اقامَت گُزیدن». **معنای بیت:** اگر مرگ در شبِ جدایی از یار بر من بتازد (و من از غمِ دوریِ یار بمیرم)، در روزِ قیامت (به این امید سَر از خاکِ گور برخواهم داشت که) کنارِ یار اقامَت بگُزینم. ⑦ **نامه:** به معنایِ کتاب هم هست. **شرحِ غمِ عشقِ یار:** در چاپِ فروغی چنین آمده است: «صورتِ حالی دَرو». «صورتِ حال» یعنی شرحِ حال، بیانِ حال و روز. **چون:** وقتی. **معنای بیت:** هر غَزَلِ من نامه‌یی (یا کتابی) است که در آن شَرحِ غمِ عشقِ یار را بازگو کرده‌ام، اما نامه نوشتن چه فایده دارد وقتی که نامه به دستِ یار نرسد. ⑧ **لاف زدن:** خودستایی کردن، ادعایِ بیجا کردن. **خود:** در اینجا برایِ تأکید آمده است. کم و بیش به معنایِ «اصلاً، اساساً». **گیر:** [فعلِ امر از مَصدرِ گرفتن] فرض کُن. **سِحْر خریدن:** تحتِ تأثیرِ سِحْر و جادو قرار گرفتن، مَسحور شدن، افسون شدن. **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. **جادو:** جادوگر [«غمزهٔ جادو»، تشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** سعدی خودستایی نکُن و به شعرِ خود نَناز، اصلاً فرض کُن که شعرِ تو (در زیبایی) به جادو می‌ماند، ناز و کرشمهٔ جادوگر و مَسحورکُنندهٔ معشوق که (خود در این فن استاد است) تحتِ تأثیرِ سِحْر و جادویِ تو قرار نمی‌گیرد.

۱ مـرا تـو غایَتِ مَقصودی از جهانْ ای دوست / هزار جانِ عَـزیـزَت فِـدایِ جانْ ای دوست

۲ چُـنـان بـه دامِ تـو اُلْـفَـت گرفت مـرغِ دِلَـم / کـه یادْ می‌نَـکُـنَـد عَـهـدِ آشیانْ ای دوست

۳ گَـرَم تـو دَر نَـگُشـایـی کُـجـا تَـوانَـم رفت / بـه راشْتانِ کِـه بِـمـیـرَم بَرآستانْ ای دوست

۴ دلـی شِکَسته و جانی نَهاده بـر کَـفِ دسـت / بِـگـو بـیـار که گـویَـم بگیر هان ای دوست

۵ تَـنَـم بپوسَـد و خـاکَـم بـه بـاد ریـزه شـود / هنوز مِـهـرِ تـو باشد در استخوان ای دوست

۶ جَفا مَـکُـن کـه بزرگان بـه خُردهیـی زِ رَهـی / چُنین سَبُک نَنِشینَند و سَـر گِـران ای دوست

۷ بـه لُـطـف اگـر بِخوری خـونِ مـن رَوا باشد / به قَـهـرَم از نَـظَـرِ خویشتن مَران ای دوست

۸ مُـنـاسـبِ لَـبِ لَـعْـلَـت حَـدیـث بایستی / جوابِ تَلخ بَدیع است ازآن دَهان ای دوست

۹ مـرا رِضـایِ تـو بـایـد نـه زنـدگانیِ خویش / اگـر مُـرادِ تو قَـتـل است وارَهان ای دوست

۱۰ کِه گفت سعدی از آسیبِ عشـق بُـگْـریـزَد / بـه دوستی که غَلَط می‌بَـرَد گُمان ای دوست

۱۱ که گَـر به جان رسـد از دستِ دشمنانَـم کار / زِ دوستی نَـکُـنَـم تـوبـه همچُنان ای دوست

۱ **غایَتِ مَقصود:** مُنتهایِ مُراد و آرزو، اوجِ آرزو. **جانِ عزیزَت:** ضَمیرِ اضافهٔ «ت» در اینجا مُتعلِّق به «جان» است: «هزار جانِ عزیز فدایِ جانَت». **معنای بیت:** تو اوجِ آرزویِ مَنی ای یار، بزرگ‌ترین آرزویِ من در زندگی رسیدن به توست، هزار جانِ گرامی فدایِ جانِ تو باد ای یار. ۲ **دام:** دلِ عاشق ـ بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه ـ در دامِ زُلفِ یار گرفتار می‌شود. **اُلفَت گرفت:** خو گرفت، عادت کرد. **مرغِ دل:** [تشبیهِ صَریح] **عَهدِ آشیان:** دورانِ زندگی در لانه و آشیانه، دورانی که قاعدتاً توأم با آرامش و خاطرِ جمعی و آزادی است. در ادبیاتِ عرفانی روحِ انسان پرنده‌یی است که از عالَمِ بالا (عالَمِ مَلَکوت) به این جهان فرود آمده و در قَفَسِ تَن زندانی شده است. بنابراین، «آشیان» استعاره از «عالَمِ بالا» ـ و به تعبیری مَجلِسِ روحانیان ـ است، و «عَهدِ آشیان» دورانی است که روحِ انسان آزادانه در عالَمِ بالا پرواز می‌کرد. به عنوانِ نمونه به این دو بیت از هُمام تبریزی توجه کنید: «مُرغِ عَرشی آرزویِ آشیان دارد ولی / چون کُند پرواز تا در بَندِ این آب و گِل است» و: «چو شنید مُرغِ جانم زِنَوایِ نِیِ صَفیری / زِدیارِتَن زمانی به جوارِ آشیان شد». **معنای بیت:** پَرندهٔ دلِ من چنان به دامِ (زُلفِ پَریشان) تو عادت کرده است که دیگر از «عَهدِ آشیان» یاد نمی‌کُند. ۳ **گَرَم تو:** اگر تو برایِ من، اگر تو به رویِ من. **به:** سوگند به. **راشتان:** پاکان، پاک‌دلان، انسان‌هایِ کامل. **آستان:** بخشِ پایینِ چهارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. **معنای بیت:** ای یار اگر تو دَر به رویِ من باز نکُنی به کجا می‌توانم رو بیاورم، به پاکان سوگند که سَرَم را بر دَرگاهِ خانهٔ تو می‌گذارم (و آن‌قَدر مُنتظر می‌مانم) تا بِمیرم. ۴ **دلی شِکَسته:** «شکسته» به کنایه یعنی «رنج دیده، غمگین، مأیوس».



جان بر کَفِ دست نَهادن: به کنایه یعنی «آمادهٔ جانبازی بودن». **که:** تا. **هان:** (در مقامِ تَنبیه و تَحریض) زود باش، عجله کُن. **معنای بیت:** منِ دلِ شکسته و رنج‌دیده، جانِ ناتوانم را کَفِ دست گرفته‌ام و آماده‌ام که آنها را به پایت بریزم، تو بگو بیار تا من بگویم بگیر، ای یار. (۵) **به باد:** در اثرِ وَزشِ باد. **ریزه شدن:** در اینجا یعنی از «هم پاشیدن، پَراکنده شدن». **معنای بیت:** (گوشت) تَنَم خواهد پوسید (و به خاک تبدیل خواهد شد) و خاکم در اثرِ وزشِ باد پَراکنده خواهد شد، اما عشقِ تو ای یار همچنان در استخوانِ من باقی خواهد ماند. (۶) **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وفایی. **به:** به سَبَبِ، در اثرِ. **خُرده:** لغزشِ کوچک، خطایِ کوچک، عیب. **رَهی:** غُلام، چاکر. **سَبُک نَنِشینَنْد و سَر گران:** سَبُک و سَرگران ننشینند، خشمگین و سَرسنگین نمی‌شوند. «سَبُک نشستن» به کنایه یعنی «تند شدن، عصبانی شدن، با خشونت رفتار کردن». «سَرگران» یعنی سَر سنگین و نیز خشمگین. **معنای بیت:** با من بی‌مِهری نکُن ای یار، زیرا (من غُلام توام و) بزرگان به سَبَبِ خطایِ کوچکی که از غُلام سَر زند با او این همه خشمگین و سَرسنگین نمی‌شوند. (۷) **به لُطف:** از رویِ مهربانی. **خوردنِ خون:** خوردنِ خونِ کسی به کنایه یعنی «کُشتنِ کسی». اینکه معشوق خونِ عاشق را می خورد به این معناست که عاشق را تا حَدِّ مرگ زَجر و آزار می‌دهد. **رَوا باشد:** رواست، بجاست، حَلال است. **به قَهرَم:** با قهر مرا. «م» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است. «قهر» یعنی خشم و غَضَب، و نیز ظلم و سِتَم. **نَظَر:** در اینجا یعنی «توجه، اِلْتِفات، عنایت». **معنای بیت:** ای یار اگر از رویِ مهربانی مرا بِکُشی رَواست، اما مرا با خشم و قهر از خود طَرد نکُن و به من بی‌اعتنایی نکُن. (۸) **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. لَعْل نیز مانند یاقوت، اما به گونه‌یی قوی‌تر از آن، خواصِ طِبّی دارد و گفته‌اند که مایهٔ شادی و تقویتِ قلب و بینایی و اعصاب است. **لَبِ لَعْل:** لبِ لَعْل مانند، لبِ سُرخ. **حَدیث:** سُخن. **بایستی:** [از مَصدرِ بایستن] می‌بایست، لازم بود. **تَلْخ:** بَدمَزه (در مُقابلِ شیرین)، و نیز زننده، آزاردهنده، سخت. **بَدیع:** تازه، نو، بی‌سابقه، و در اینجا یعنی «عجیب و غریب و خلافِ قاعده». در چاپِ یغمایی «بَعید» آمده است. **معنای بیت:** سُخنِ تو می‌بایست با لَبِ لعلِ تو هماهنگ می‌بود (سُخنِ تو می‌بایست مایهٔ شادیِ دلِ عاشقِ دردمند می‌شد) جوابِ دل‌آزار از آن دهان که لب‌هایِ لَعْل مانند دارد (و بنا به اقتضایِ طبیعت و خاصیتِ لَعْل باید دل را شاد کُند) عجیب و خلافِ قاعده است ای یار. (۹) **مرا:** برای من. **رضا:** خشنودی. **باید:** [از مَصدرِ بایستن] لازم است، ضروری است. **مُراد:** خواست. **وارَهان:** [از مَصدرِ وارهاندن] خلاص کُن، راحت کُن، به کنایه یعنی «بِکُش». **معنای بیت:** آنچه برایِ من ضروری و حیاتی است خشنودیِ توست نه جانم، اگر می‌خواهی مرا بِکُشی، خَلاصم کُن ای یار (کُشته شدن به دستِ تو به معنایِ نجات و رهایی است). (۱۰) **که:** چه کسی. **آسیب:** ضربه، گَزَند، بَلا، رنج. **بُگْریزد:** می‌گُریزد، فرار می‌کُند. **به دوستی:** سوگند به مِهر و مَحَبَّت. **غَلَط:** [در اینجا قید است] اشتباه، نادُرُست. **گمان بُردن:** تَصوّر کردن، خیال کردن، فکر کردن. **معنای بیت:** چه کسی گفت که سعدی از گَزَند و بَلایِ رنج گُریزان است؟ به مِهر و مَحَبَّت سوگند که (گویندهٔ این سُخن) اشتباه فکر می‌کُند ای یار. (۱۱) **که:** زیرا. نیز می‌تواند به معنایِ «بلکه» باشد. **کار به جان رسیدن:** به کنایه یعنی «در آستانهٔ مرگ قرار گرفتن، مُشرف به موت شدن». ضَمیرِ اضافهٔ «م» در «دشمنانم» مُتِعلِّق به «کار» است: «اگر کارم از دست دشمنان به جان رسد». **همچُنان:** مانندِ گذشته، کَماکان.

۱ شـادی بـه روزگارِ گـدایـانِ کویِ دوست — بر خاکِ رَه نشسته بـه امّـیـدِ رویِ دوست

۲ گفتم بـه گـوشـه‌یـی بِـنِـشینَم ولـی دِلَـم — نَـنْـشینَد از کَشیدنِ خاطِر به سویِ دوست

۳ صَـبـرَم زِ رویِ دوسـت مُـیَـسَّـر نمی‌شود — دانی طَریق چیستْ تَحَمُّلِ زِ خویِ دوست

۴ ناچار هر کِه دلْ بـه غَـمِ رویِ دوسـت داد — کارَش به هم بَرآمده باشد چو مویِ دوست

۵ خـاطِـر بـه بـاغ می‌رَوَدَم روزِ نـوبـهـار — تـا با درخـتِ گُل بِنِشینَم بـه بویِ دوست

۶ فردا کـه خاکِ مُـرده بـه حَشر آدمی کُنند — ای بادْ خاکِ من مَطلَبِ جز به‌کویِ دوست

۷ سـعـدی چراغ می‌نَـکُـنَـد در شبِ فِراق
ترسد کـه دیده باز کُند جز به رویِ دوست

❶ **شادی به روزگارِ (کسی):** (آن کس) روزگارش شاد باشد، روزگارش به خوشی و خُرَّمی بگذرد، معادلِ «خوشا به حالِ». سعدی این ترکیب را در دو بیتِ دیگر از غزلیاتش نیز به کار بُرده است: «گر در کَمَنْدِ کافِر و گر در دهانِ شیر / شادی به روزگارِ کسی که کاشنایِ توست»، و: «گر در غَمَت بمیرَم شادی به روزگارَت / پیوسته نیکوان را غم خورده‌اند و شادی». **گدایان:** این گدایان فقط مِهر و مَحَبَّت گدایی می‌کنند. گدایانِ کویِ معشوق، عاشقانند. **امّید:** در چاپِ یغمایی «اومید» آمده است. **معنای بیت:** خوشا به حالِ گدایانِ کویِ معشوق که بر خاکِ راه نشسته‌اند و به امیدِ دیدنِ چهرهٔ یار انتظار می‌کشَند. ❷ **گفتم:** با خود گفتم. **به گوشه‌یی بِنِشینَم:** گوشه‌گیری کُنم، انزوا اختیار کُنم. «گوشه» به جایِ خاصی اطلاق می‌شد که شیخ یا مُرید در آن به عبادت و ریاضت و تَهذیبِ نَفْس می‌پَرداخت و به اصطلاح «گوشه‌نشینی» اختیار می‌کرد. **نَنْشینَد:** [از مَصدرِ نشستن] آرام نمی‌گیرد. **از:** به سَبَبِ، در اثرِ. **کشیدنِ خاطِر:** [«کشیدن» در اینجا لازم است نه متعدی] کشیده شدنِ خاطِر. «خاطِر» در اینجا یعنی «دل، فکر، خیال، آنچه به ذهن خطور کُند». **معنای بیت:** با خود گفتم که گوشه‌نشینی کُنم ولی دِلَم آرام نمی‌گیرد، زیرا فکر و خیالِ من پیوسته به سویِ معشوق کشیده می‌شود. ❸ **صَبرَم:** صبر برایِ من. [«م» در اینجا ضَمیرِ متمِّم فعل است.] **مُیَسَّر:** ممکن، امکان‌پذیر. **طَریق:** راه، چاره. **زِ:** در اینجا علامتِ اضافه است و به جای «ِ» آمده است، «تَحَمُّلِ زِ خویِ دوست» یعنی «تَحَمّلِ خویِ دوست». **خوی:** اخلاق. **معنای بیت:** برایِ من صبر از رویِ معشوق (ندیدنِ چهرهٔ او) ممکن نیست، من طاقتِ دوری از معشوق و ندیدنِ چهرهٔ او را ندارم، می‌دانی چارهٔ کار چیست؟ تَحَمّلِ خُلق و خویِ معشوق (تَحَمّلِ بی‌مِهری‌ها و آزارهایِ او). ❹ **کارَش به هم بَرآمده باشد:** «کار» (در معنایِ مَجازی) یعنی «زندگی، حال و روز، روزگار». «به هم بَرآمده» یعنی درهم شده، گِره خورده، پیچ در پیچ. «کارش به هم بَرآمده باشد» یعنی روزگارش پُر از مشکل و دشواری و سختی است، پَریشان‌حال است. **چو:** مثلِ، مانندِ. **معنای بیت:** هرکس که دل به غمِ عشقِ رویِ یار داده باشد روزگارش مانندِ مویِ (پَریشان یا حلقهٔ حلَقهٔ) معشوق، پیچ در پیچ یا پَریشان است. ❺ **می‌رَوَدَم:** ضَمیرِ اضافهٔ «م» مُتِعلِّق به «خاطِر» است: «خاطِرِم به باغ می‌رَوَد». **نوبَهار:** ۱. گُل و شکوفهٔ تازهٔ درخت ۲. آغازِ فصلِ بهار. **درختِ گُل:** درختی که گُل‌هایِ آن شکفته است. **به بویِ:** ۱. به امیدِ ۲. با شنیدنِ رایحهٔ. **معنای بیت:** در آغازِ فصلِ بهار دِلَم به سویِ باغ پَر می‌کشد تا به امیدِ دیدنِ چهرهٔ یار (یا شنیدنِ بویِ او که همچون بویِ گُل مَشام جان را می‌نَوازد) کنارِ درختِ پُرگُل بنشینم. ❻ **فردا:** مُراد روزِ قیامت است. **حَشر:** گرد آوردن. مُراد زنده کردنِ مُردگان و گرد آوردنِ آنها در روزِ قیامت است در صحرایِ مَحْشَر. **آدمی کنند:** به صورتِ آدمیزاد و انسان در بیاورند. **مَطلَب:** [از مَصدرِ طَلَبیدن] مَجوی. **معنای بیت:** فردایِ قیامت وقتی خاکِ مُردگان را در صحرایِ مَحشر به صورتِ انسان درمی‌آورند و در آن جان می‌دَمَند، ای باد، خاکِ مرا جز در کویِ یار نخواهی یافت. ❼ **چراغ می‌نکُند:** چراغ روشن نمی‌کُند. **فِراق:** جدایی، دوری. **معنای بیت:** سعدی در شبِ جدایی چراغ روشن نمی‌کُند، زیرا از آن می‌ترسد که در روشناییِ چراغ چشمش به رویِ کسِ دیگری جز یار بیفتد.

۱ صُبح‌دَم خاکی بـه صَحرا بُرد باد از کویِ دوست
بوستان در عَـنْـبَـرِ سـارا گـرفـت از بویِ دوست

۲ دوسـت گَـر بـا مـا بِسازد دولتی باشد عَـظـیـم
وَرْ نَسازد می‌بِـبـایَـد سـاخـتـن با خویِ دوست

۳ گَـر قَبولَم مـی‌کُـنَـد مَـمْـلـوکِ خود می‌پَـروَرَد
وَرْ بِـرانَـدْ پَنجه نَـتْـوان کـرد بـا بازویِ دوست

۴ هر کِه را خاطِر بـه رویِ دوسـت رَغـبَـت می‌کُند
بَـس پریشانـی بِبایَد بُـردَنَـشْ چون مویِ دوست

۵ دیگران را عید اگر فرداستْ مـا را این دَم است
روزه‌دارانْ مـاهِ نـو بـیـنَـنْـد و مـا ابرویِ دوست

۶ هر کسـی بی‌خویشتن جُـولانِ عشقی می‌کُـنَـد
تا بـه چوگانِ کِه در خواهد فُـتـادنْ گویِ دوست

۷ دشمنَم را بَـد نمی خـواهـم کـه آن بَـدبَـخـت را
این عُقوبَت بَسْ که بینَد دوست هم‌زانویِ دوست

۸ هر کسی را دل بـه صَـحـرایـی و بـاغـی می‌رَوَد
هرکَس از سویی به‌در رفتندو عاشقْ سویِ دوست

۹ کاش بـاری بـاغ و بُستان را کـه تَحسین می‌کُنند
بُلبُلی بودیَ چو سعدی یا گُلـی چون رویِ دوست

۱ **صُبح‌دَم:** هنگامِ صبح. در اصل «دَم» یعنی «نَفَس». این تعبیر از قرآن است: «والصُّبحِ إذا تَنَفَّس» (سورهٔ تکویر، آیهٔ ۱۸). **صَحرا:** باغِ بیرونِ شهر. **عَنْبَر:** مادّه‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نامِ «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. **سارا:** خالص، ناب. **در عَنْبَرِ سارا گرفت:** در عَنبرِ خالص فرو بُرد. «گرفتن» در اینجا به معنایِ «فرو بُردن» است. **بوی:** عطر، بویِ خوش. **معنای بیت:** به هنگامِ صبح باد گرد و خاکی از کویِ یار را به دشت و باغ بُرد و با بویِ خوشِ یار گُلستان را چنان مُعَطَّر کرد که انگار آن را در عَنْبَرِ ناب فرو بُرده باشد. به اعتقادِ قُدما گُل‌ها به هنگامِ صبح در اثرِ وزیدنِ بادِ صبح‌دَم یا همان نسیمِ صَبا شکفته می‌شوند و پیداست که در این صورت فضایِ گُلستان سخت عطرآگین می‌شود. شاعر در اینجا حُسنِ تعلیل به خرج داده و گفته است که بویِ خوشِ گُلستان در اثرِ خاکِ کویِ یار است که بادِ صَبا در آنجا پاشیده است، و البته خاکِ کویِ یار همچون عَنْبَرِ خالص سخت مُعَطَّر است، زیرا یار بر آن قَدَم می‌گذارد. ۲ **دولت:** بَخت، اقبال، سعادت. **عظیم:** بزرگ. **می‌بِبایَد:** [از مَصدرِ بایستن] لازم است، ضروری است. **خوی:** اخلاق. **معنای بیت:** اگر یار با ما مدارا کُند سعادتِ بزرگی نصیبِ ما شده است، و اگر مدارا نکُند ما چاره‌یی نداریم جز آنکه با اخلاقِ او بسازیم و مُدارا کنیم. ۳ **قَبولَم می‌کُند:** مرا بپذیرد. **مَمْلوک:** غُلامِ زَرخرید. **می‌پَروَرَد:** موردِ مِهر و مَحَبَّت قرار می‌دهد، می‌نَوازد. **بِرانَد:** طَرد کُند. **پَنجه کردن:** پَنجه در پَنجهٔ کسی انداختن، زورآزمایی کردن، حَریف شدن. **معنای بیت:** اگر یار مرا بپذیرد و به خود راه دهد، در حقِ غُلامِ زَرخریدِ خود لُطف کرده است، و اگر مرا از خود بِرانَد و طَرد کُند (من تسلیم هستم زیرا) قدرتِ مقابله با یار را ندارم. ۴ **خاطِر:** دل. **رغبَت کردن:** میل داشتن، مایل بودن. **بَس:** بسیار. **بُردَنَش:** «بُردن» در اینجا یعنی «تَحَمُّل کردن، کشیدن». [«ش» ضَمیرِ متمِّم فعل است به معنایِ «برایِ او».] **چون:** مثلِ، مانندِ. **معنای بیت:** هر کَس که دِلَش به دیدارِ یار مایل است باید مانندِ زُلفِ پَریشانِ یار، پَریشانی‌هایِ بسیاری را تَحَمُّل کُند. ۵ **عید:** در اینجا مُراد «عیدِ فِطر» است. **این دَم:** همین لحظه، حالا. **معنای بیت:** اگر برایِ مردمِ روزه‌دار عید فرداست، برایِ ما همین لحظه است. عیدِ روزه‌داران با دیدنِ هِلالِ ماه آغاز می‌شود و عیدِ ما با دیدنِ ابرویِ هِلال‌مانندِ یار. ۶ **بی‌خویشتن:** از خود بی‌خود، بی‌هوش، شوریده و بی‌اختیار. **جُولان:** گشتن، به هر سو تاختن، و در اینجا یعنی «تلاش کردن، تکاپو کردن». «جولانِ عشقی می‌کُند» یعنی در راهِ عشقی تلاش و تکاپو می‌کُند. **تا:** تا ببینیم، خدا می‌داند. **چوگان:** چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رَوَد. **کِه:** چه کسی. **گوی:** توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. **معنای بیت:** هر کسی از رویِ بی‌خودی و شوریدگی در راهِ عشقی تلاش و تکاپو می‌کُند، تا ببینیم گویِ یار به چوگانِ چه کسی می‌افتد (چه کسی از تلاش و تکاپویِ خود نتیجه می‌گیرد و به وصالِ یار می‌رسد). ۷ **دُشمَنَم را:** برایِ دشمَنَم. [«را» در اینجا بیانگر اختصاص است.] **عقوبَت:** عذاب، شِکَنجه. **بَس:** بس است، کافی است. **هم‌زانو:** کسی که در کنارِ دیگری و زانو به زانویِ او نشیند، هم‌نشین، هَمدَم. **معنای بیت:** برایِ دشمَنَم آرزویِ بَد نمی‌کُنم، زیرا برایِ این بَدبخت همین شِکَنجه بَس که عاشق را هم‌نشینِ معشوق ببیند. ۸ **هرکسی را دل:** دلِ هر کسی. [«را» در اینجا برایِ فَکِّ اضافه آمده است.] **به دَر رفتند:** بیرون رفتند، برایِ گشت و گُذار از خانه بیرون آمدند. **معنای بیت:** دلِ هر کسی به سویِ دشت و باغی کشیده می‌شود، هر کس برایِ گشت و گُذار به طرفی رَوانه می‌شود و عاشق نیز به سویِ معشوق روانه می‌شود (گشت و گُذارِ عاشق، دیدنِ رویِ یار است، دلِ عاشق تنها با دیدنِ رویِ یار باز می‌شود). ۹ **کاش:** در چاپِ یغمایی «کاج» آمده است. **باری:** دستِ کَم، لااقل. **چو:** مثلِ، مانندِ. **معنای بیت:** (مَردم باغ و بوستان را تحسین می‌کنند، باغ و بوستان که چیزی ندارد) کاش لااقل باغ و بوستانی که از آن تعریف و تَمجید می‌کنند، بُلبُلِ نَغمه‌خوانی مانندِ سعدی داشت یا گُلی به زیباییِ چهرهٔ یار.

۱	به جهان خُـرَّم از آنَـم که جهان خُرَّم ازوست	عاشقـم بر همه عـالَـمْ که همه عالَم ازوست
۲	به غَنیمَت شِـمُـر ای دوست دَم عیسیِ صُبح	تا دلِ مُرده مَـگَـر زنده کُنیْ کین دَم ازوست
۳	نه فَـلَـک راسـت مُسَلَّم نه مَـلَـک را حاصل	آنچـه در سِـرِّ سُـویْـدایِ بَـنـیآدم ازوست
۴	به حَلاوت بِخورَم زَهـر که شاهِد ساقیست	به ارادت بِـبَـرَم دَردْ کـه دَرمـان هم ازوست
۵	زَخـمِ خـونـیـنَـم اگر بِـهْ نشـود بِـهْ بـاشـد	خُنُک آن زَخم که هر لحظه مرا مَرهَم ازوست
۶	غَـم و شـادی بَـرِ عـارف چـه تـفـاوت دارد	ساقیا باده بِـدِه شادیِ آنْ کـیـن غَم ازوست
۷	پـادشـاهـیّ و گـدایـی بَرِ مـا یکسان است	که برین دَر همه را پُشتِ عبادتْ خَم ازوست

۸ سـعـدیـا گَر بِـکَـنَـد سیلِ فَـنـا خـانـهٔ دل
دلْ قوی دار که بُـنـیـادِ بَـقـا مُحکَم ازوست

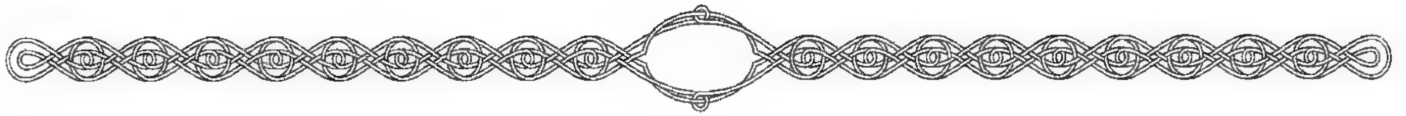
(۱) به: در. خُرَّم از آنَم: از آن رو شاد هستم. معنای بیت: در نگاه و زبانِ سعدی خوشبینیِ عمیق و آرامی موج می‌زند که یکی از روشن‌ترین جلوه‌هایِ آن را در همین غزل می‌توان یافت. جهان‌بینیِ سعدی به طور کلی از اعتراض و شکّاکیّت به دور است و این یکی از تفاوت‌هایِ مهمِ او با حافظ است. سعدی همواره از حضورِ خود در جهان شادمان است، با جهانِ هستی ـ آن‌گونه که هست ـ هیچ مشکلِ جدّی ندارد، و بر خلافِ حافظ، دستخوشِ احساسِ بیگانگی با جهان نمی‌شود، البته (و باز بر خلافِ حافظ) در نصیحت‌گویی یَدِ طولایی دارد: «خوی سعدی‌ست نصیحت چه کُند گَر نگُند»، اما نَصایحِ او نیز آرام است. در سعدی از لحظه‌هایِ بُحرانی نشانی دیده نمی‌شود، یا بگوییم که سعدی از لحظه‌هایِ بُحرانیِ خود با کمترین آسیبِ ممکن عبور کرده است. در این بیت می‌گوید: «من از آن رو در جهان شادم که جهان از حضورِ او (=خدا) شاد است. عاشقِ همهٔ جهان و جهانیان هستم، زیرا هرچه هست آفریده و تَجَلّی‌گاهِ اوست.» (۲) به غَنیمَت شِمُر: مُغتَنَم بِدان، از دست نَدِه. دَم: نَفَس. در عرفان «دَم» کنایه از «نَفَسِ رَحمانی» یا «فیضِ حق‌تعالی» است. نیز گفته‌اند: دَم ترویحِ قلوب به لَطایفِ غیوب (شاد کردنِ دل‌ها با الهاماتِ لطیف و بیان‌ناپذیری که از عالَمِ غیب نازل می‌شود) است. همچنین تعبیرِ «دَم غَنیمَت است» در کاربُردِ عارفان یعنی «آنچه در دَم (=لحظه) پیش آید، خوش آید و باید همان را خواست». عیسیِ صبح: صبح را به مسیح تَشبیه کرده است که با نَفَسِ خود مُردگان را زنده می‌کُند. مُرده: (در معنایِ مَجازی) افسَرده، فاقِدِ شور و حال و سَرزندگی. در چاپِ یغمایی آمده است: «تا دلِ مُرده مَگر زنده شود». معنای بیت: ای دوست دَمِ مَسیحاییِ صبح را غنیمت بدان تا شاید بتوانی به کمکِ آن دلِ مُردهٔ خود را زنده کُنی، زیرا این دَم، نَفَسِ رَحمانی است و از جانبِ حق است. (۳) فَلَک: آسمان. راست: را است، «را» در اینجا بیانگرِ اختصاص است به معنایِ «برایِ». نه فَلَک راست مُسلَّم، یعنی «نه برایِ فَلَک مُسلَّم است». مُسَلَّم بودن: «کسی را چیزی مسلَّم بودن» یعنی چیزی به کسی اختصاص داشتن، از آنِ کسی بودن، به طورِ خاص و بلامُنازع مُتعلِّق به کسی بودن. مَلَک: فرشته، فرشتگان. سُویْدا: نقطهٔ سیاهِ دل، میانِ دل.



«سِرِّ سویدا» یعنی رازِ نهفته در دل، رازِ نهفته در اعماقِ هستیِ انسان. **بَنی‌آدم:** آدمی‌زادگان، انسان‌ها. **معنای بیت:** رازی که خدا در اعماقِ دلِ انسان نهفته و به ودیعه نهاده است، رازی‌ست که آسمان و فرشتگان از آن بَهره نبُرده‌اند. نه آسمانِ گردان از عشق بویی بُرده است نه فرشتگان، رازِ عشق تنها به انسان اختصاص دارد و بَس. این بیت به «آیهٔ امانَت» در قرآن (سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲) اشاره دارد که در آن خدا امانت را به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها ارایه کرد، اما همه از پذیرفتنِ آن سَر باز می‌زنند و انسان بارِ آن را به دوش می‌کَشَد. عارفان این امانت را گاه به «عشق» و گاه به «معرفت» تفسیر کرده‌اند. به بیانِ دیگر، عشق امانتی‌ست که خدا به انسان سپُرده است تا به یاریِ آن، حقیقتِ الهی را دریابد. لازمهٔ عشق شناختِ زیبایی است، اما آسمان و فرشتگان «معرفت» ندارند. می‌توان گفت آنچه خدا در سِرِّ سویدایِ انسان نهاده است، روحِ الهی است که نه در آسمان هست و نه در فرشتگان. ۴ **حَلاوَت:** شیرینی. **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. در عرفان کنایه از «حق‌تعالی» است. **ساقی:** کسی که در میخانه جامِ شراب را به دستِ باده‌نوشان می‌دهد. (در عرفان) مُراد «حق‌تعالی» است، از آن رو که عاشقان را از شرابِ عشق و مَحَبَّت سَرمَست می‌کُند. **به ارادت:** با کَمالِ میل. **بِبَرَم دَرد:** دَرد می‌بَرَم، درد را تَحمُّل می‌کنم، درد را به جان می‌خَرَم. **معنای بیت:** زَهرِ تلخ و کُشنده را همچون شرابی نوشین می‌نوشم، زیرا ساقیِ این زَهر، کسی که جامِ زهر را به دستِ من می‌دهد، کسی جز معشوقِ زیباروِی من نیست. درد را با کمالِ میل تَحمُّل می‌کُنم، زیرا درمانِ من نیز از همین درد حاصل می‌شود (یا درمانِ من به دستِ کسی‌ست که این درد را او به جانِ من انداخته است). ۵ **بِـهْ نشود:** بهبود نیابد، التیام نپذیرد. **بِـهْ باشد:** بهتر است. **خُنُک:** خوشا، چه خوش است. در چاپِ یغمایی آمده است: «خُنُک آن ریش». **مَرهَم:** داروِیِ روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند. **معنای بیت:** اگر زخمِ خون‌چکانِ من التیام نپذیرد چه بهتر. خوشا زخمی که باعث شود او هر لحظه بر آن مَرهَم بگذارد. خدا بندگانِ نزدیکِ خود را به رنج و بَلا گرفتار می‌کُند. هر چه بنده‌یی به خدا نزدیک‌تر باشد نَصیبِ او از درد و رنج بیشتر است. بنابراین، زَخم و درد و رنج نشانهٔ توجه و لُطفِ معشوقِ ازَلی به بنده است. به بیانِ دیگر زَخم و درد، عینِ مَرهَم و لُطف است، و به همین دلیل است که سعدی نمی‌خواهد زَخمِ خونینِ (زخمِ شدید) او التیام پیدا کُند. در چنین نگاهی التیام یافتنِ زَخم معنایی جز «بی‌اعتناییِ معشوقِ ازَلی» ندارد. ۶ **بَر:** نزدِ، از نَظَرِ. **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **شادی:** به تعبیرِ امروز «به سلامتیِ». **معنای بیت:** از نَظَرِ عارف غم و شادی فرقی با هم ندارند، پس ای ساقی شراب بده تا به سَلامتیِ آن که این غم را او نَصیبِ من کرده است، بنوشم. این بیت اشاره‌یی دارد به آیه‌یی از قرآن (سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۳) «کَیْلا تَأْسوا عَلىٰ ما فاتَکُمْ وَلا تَفْرَحوا بِما ءاتَـکُمْ»، تا بر آنچه از دست داده‌اید، غَم مَخورید و از آنچه به شما داده‌اند، شاد نشوید». ۷ **بَرین دَر:** مُراد «دَرگاهِ الهی» است. **پُشتِ عبادت:** [اضافهٔ استعاری] **معنای بیت:** از نَظَرِ ما پادشاهی و گدایی فرقی با هم ندارند، زیرا بر دَرگاهِ خدا همهٔ بندگان پُشتِ عبادت و بندگی خَم کرده‌اند و سَر بر آستانِ او نهاده‌اند. ۸ **سیلِ فَنا:** [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** سعدی اگرچه سیلِ مرگ و نیستی خانهٔ دلِ آدمی را ویران می‌کُند (انسان می‌میرد و نابود می‌شود)، اما جای نگرانی نیست، آسوده دل باش که اساسِ هستی (یعنی عشق) به واسطهٔ وجودِ او مُحکَم و فناناپذیر است.

۱ از جـان بُـرون نیامده جانانَـت آرزوست | زُنّـار نـابُـریـده و ایـمـانَـت آرزوست
۲ بر دَرگَهـی که نـوبَـتِ اَرِنی هَـمـی زَنَـنْـد | مـوری نِه‌ییّ و مُلکِ سلیمانَـت آرزوست
۳ مَـردی نه‌ییّ و خـدمَـتِ مَـردی نکرده‌یی | وانگاه صَـفِّ صُـفّـهٔ مَردانَـت آرزوست
۴ فـرعـون‌وار لافِ اَنَاالْـحَـق هَـمـی زنـی | وانگاه قُـربِ موسـیِ عِمْرانَـت آرزوست
۵ چون کودکان که دامَنِ خود اسب کرده‌اند | دامَـن سـوار کـرده و میدانَـت آرزوست
۶ انـصـافِ راهِ خـود زِ سَـرِ صِـدْق داد نـه | بـر دَردْ نـارسیـده و درمـانَـت آرزوست
۷ بر خوانِ عنکبوت که بریانْ مَـگَـسْ بُـوَد | شَـهـپَـرِّ جِبْرَئیلْ مگس‌رانَـت آرزوست
۸ هر روز از برایِ سگِ نَـفْـسِ بـوسـعـیـد | یک کاسه شوربا و دوتا نانَـت آرزوست
۹ سعدی درین جهان که تویی ذَرّه‌وار باش
گَر دل‌به‌نزدِ حَضرتِ سُلطانَـت آرزوست

❶ **از جان بُرون نیامده:** دست از جان نشُسته، بی‌آنکه از جانِ خود چشم پوشیده باشی. **جانان:** معشوق. **زُنّار:** کَمَربندی که مسیحیانِ ساکن در قلمروِ دولت‌هایِ اسلامی به کَمَر می‌بستند تا به این وسیله از مسلمانان مُتمایز شوند. کَمَربندِ زرتشتیان نیز زُنّار نام داشت. در شعرِ کلاسیکِ فارسی زُنّار (مانندِ هر چیزِ دیگرِ مُتعلِّق به اهلِ کتاب) نشانه و مَظْهرِ کُفر است. **معنایِ بیت:** تو بی‌آنکه دست از جان شسته باشی آرزوی وصالِ معشوق را داری، هنوز زُنّارِ کُفر را بر میان داری (از کفر رها نشده‌یی) و با این همه آرزویِ اسلام و ایمان را در سَر می‌پرورانی. ❷ **دَرگَه:** مُخَفَّفِ «دَرگاه، پیشگاهِ خدا». **نوبَت زدن:** یا طَبل زدن. معمول بود که در نقاره‌خانهٔ شاهان و سَرایِ دارالحکومه در شبانه‌روز چند بار (گاه سه و گاه پنج و گاه هفت بار) در اوقاتِ معیَّنِ صبح و شام نقاره می‌زدند. **اَرِنی:** در اصل اَرِنی (=به من نشان بده)، اشاره دارد به آیهٔ ۱۴۰ از سورهٔ اعراف. زمانی که موسی به میقاتِ خدا می‌رود، می‌گوید: «ربِّ أَرِنِي أَنْظُرْإِلَيْکَ قال لن تَرَيٰني... خدایا خود را به من نشان بده تا به تو بنگرم، گفت: هرگز مرا نخواهی دید.» **مُلْک:** ۱. سلطنت، پادشاهی ۲. کشور، قَلَمرو. **معنای بیت:** بر دَرگاهِ الهی که پیامبرانِ بزرگ تقاضایِ دیدار می‌کنند و پاسخ منفی می‌شنوند، تو که به اندازهٔ مورچه‌یی نیستی آرزویِ سلیمان شدن و پادشاهیِ سلیمان را داری. ❸ **مَردی:** این روایتِ یغمایی است، در چاپِ فروغی در هر دو جا «موری» آمده است. **صُفّه:** ایوانِ مُسَقَّف. این واژه یادآورِ «اهلِ صُفّه» یا «اصحابِ صُفّه» است، گروهی از فقرایِ مدینه و مهاجرین که چون در مدینه مسکن و مأوایی نداشتند، در صُفّهٔ مسجدِ پیغمبر که جایی سقف‌دار بود سکونت کردند، و در آنجا شب به تعلیمِ قرآن اشتغال داشتند و روز هستهٔ خرما می‌خوردند. بعضی از صوفیان به خطا عنوانِ خود را به این جماعت منسوب کرده‌اند. **معنای بیت:** تو از مَردی و مردانگی بویی نبُرده‌یی و کَمَرِ خدمتِ مَردی (پیرِ کامل و مُرشدِ واصلی) را بر میان نبسته‌یی (تا از او طریقِ سیر و سُلوک و معرفت را بیاموزی)، با این حال می‌خواهی در صَفِ صُفّهٔ مَردانِ خدا جای بگیری. ❹ **فرعون‌وار:** مانند فرعون. «فرعون» صورتِ عربیِ لقبِ پادشاهانِ مصرِ قدیم است. اصلِ این کلمه را از ریشه‌یی مصری به معنایِ «خانهٔ بزرگ» یا از ریشه‌یی به



معنایِ «خورشید» دانسته‌اند، و صورتِ عربیِ آن احتمالاً برگرفته از سُریانی یا حَبَشی است. واژهٔ فرعون در قرآن آمده است و فرعونِ زمانِ موسی «رامْسِسِ دوم» (سِسوسْتریس یونانی‌ها) بود. فرعون در ادبیاتِ اسلامی ـ با الهام از آیاتی که در قرآن آمده ـ مَظْهرِ تَکبُّر و طغیان و سَرکشی به شمار رفته است. **لاف:** ادّعا. **اناالحق:** من حق (=خدا) هستم. در قرآن (سورهٔ نازعات، آیهٔ ۲۴) آمده است که فرعون گفت: «انا ربُّکُم الاَعْلیٰ، من برترین خدایِ شما هستم.» **قُرب:** نزدیکی، تَقرُّب به خدا. **موسیِ عُمران:** موسی پسر عُمران، بزرگ‌ترین پیامبرِ بنی‌اسرائیل. **معنای بیت:** تو مانندِ فرعون ادّعایِ خدایی داری، و با این همه می‌خواهی مانندِ موسی به خدا نزدیک باشی. ۵ **معنای بیت:** مانندِ کودکانی که هنگامِ بازی دامنِ لباسِ خود را به دست می‌گیرند و تَصوّر می‌کنند که بر اسب نشسته‌اند و می‌تازند، تو نیز سوارِ دامَنِ لباسِ خود شده‌یی و به خیالِ خود می‌خواهی در میدان (میدانِ سیر و سُلوک و معرفتِ الهی) بتازی و جولان دهی. ۶ **زِسَرِ صِدْق:** از رویِ راستی و درستی، از رویِ صداقت. **نه:** مصراعِ اول در هر دو چاپِ فروغی و یغمایی به همین صورت است، اما آشفته به نَظَر می‌رسد. در نُسخه بَدَل‌ها روایتِ دیگر چنین است: «انصافِ راهِ خود زِسَرِ صِدْق داده‌یی». **بر درد نارسیده:** به درد نرسیده، دچارِ درد نشده. مُراد از «درد» در اینجا «دردِ طَلَب» است، یعنی حالتِ بی‌قَراری و ناآرامی و خار خارِ درونی که به مَردِ جوینده دست می‌دهد تا آنگاه که دست در دامَنِ مردِ کاملی زند. **معنای بیت:** آیا از رویِ صداقت دربارهٔ راهی که در پیش گرفته‌یی به انصاف داوری کرده‌یی؟ نه. تو بی‌آنکه دچارِ دردِ طَلَب شده باشی، می‌خواهی به درمان برسی. ۷ **خوان:** سُفره. **بریان:** کباب. **شَهپَر:** شاهپر، بزرگ‌ترین پَر در بالِ پرندگان. در اینجا مُراد خودِ بال است. **جِبْرئیل:** یا جِبْرائیل [در عبری = مردِ خدا] یکی از فرشتگانِ مُقَرَّب، رابطِ میانِ خدا و پیامبران. در قرآن نامِ او به صورت جِبْرئیل آمده است (سورهٔ بقره، آیهٔ ۹۷ و ۹۸؛ سورهٔ تَحریم، آیهٔ ۴)، و بسیاری جاها به عنوانِ روح و روحُ‌القُدس و رسول یاد شده است. قرآن را جبرئیل بر پیغمبر نازل می‌کرد. «روح‌الامین» از القابِ اوست. **مگس‌ران:** وسیلهٔ دور کردنِ مگس. **معنای بیت:** (تو به عنکبوتی می‌مانی که خوراکش چیزی جز مگس نیست) بر سُفرهٔ عنکبوت که مگس کبابِ آن است نشسته‌یی و خود را در اعلیٰ عِلّیین تَصوّر می‌کُنی و انتظار داری که جبرئیل با بالَش تو را باد بزند و مگس‌ها را از سُفرهٔ تو دور کُند. فروغی این بیت و بیتِ بعد را در نسخه‌هایِ قدیم و مُعتبر نیافته و الحاقی دانسته است. این دو بیت در چاپِ یغمایی نیامده است و در نسخه بَدَل به آنها اشاره شده است. ۸ **سَگِ نَفْس:** [تَشبیهِ صَریح] **بوسَعید:** معلوم نیست کیست و معلوم نیست که جنبهٔ کنایی دارد یا نه. **شوربا:** آشِ ساده‌یی که با برنج و انواعِ سبزی پُخته شود. **معنای بیت:** هر روز برایِ سیر کردنِ نَفْسِ بوسعید که به سگ می‌مانَد، یک کاسه آش و دو نان می‌خواهی. ۹ **ذَرّه‌وار:** مانندِ ذَرّه، به کنایه یعنی «بسیار کوچک و خوار و فروتن و خاکسار». **حَضرت:** پیشگاه، دَرگاه. **سلطان:** مُراد خدایِ متعال یا پادشاهِ عالَمِ هستی است. **معنای بیت:** سعدی اگر می‌خواهی و آرزو داری که دِلَت در پیشگاهِ پادشاهِ عالَمِ هستی حضور یابد، در این دنیا با فروتنی و خاکساری زندگی کُن (و لافِ بزرگی نَزَن).

۱ مـرا خود با تـو چیزی در میان هست	وگـرنــه رویِ زیبـا در جهان هست
۲ وجـودی دارم از مِـهْـرَت گُـدازان	وجودَم رفت و مِهْرَتْ همچُنان هست
۳ مَـبَـر ظَـن کَزْ سَـرَم سودایِ عشقَت	رَوَد تـا بـر زمیـنَـم استخوان هست
۴ اگـر پیشَـم نِـشـیـنـی دلْ نِشـانـی	وَگَر غایِب شـویْ در دل نشان هست
۵ بـه گُفتن راست نایَـد شَـرحِ حُسْنَت	وَلیکن گفت خـواهـم تا زبان هست
۶ نَـدانَـم قامَت است آن یا قـیـامَـت	که می‌گوید چُنین سَـروِ رَوان هست
۷ تَـوان گفتن بـه مَـه مـانـیْ ولـی مـاه	نَـپـنـدارَم چُنین شیرینْ‌دَهان هست
۸ بـه جز پیشَت نخواهـم سَـر نَـهـادن	اگـر بـالـیـن نباشـدْ آستان هست

۹ بُرو سـعـدی که کـویِ وَصـلِ جانان
نه بازاری‌ست کانجا قَدرِ جان هست

۱ خود: در اینجا برای تأکید آمده است. معنای بیت: میانِ من و تو لابُد رازی هست (که عاشقِ تو شده‌ام نه دیگری)، وگرنه چهرهٔ زیبا در جهان فراوان است. مُراد این است که پیوندِ عشقِ من و تو از آغازِ خِلقَت بسته شده است. یادآورِ این حدیثِ نَبَوی است: «اَلْاَرواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مَنْها ائتَلَفَ وَما تَناکَرَ مِنْها اخْتَلَفَ، جان‌ها به لشکریانِ بسیج شده می‌مانَند، اگر یکدیگر را به جای آورند، سازگار می‌شوند و اگر یکدیگر را به جای نیاورند، اختلاف پیدا می‌کنند». ۲ از: به سَبَبِ، در اثرِ. وجود: در اینجا یعنی «تَن، بَدَن». گُدازان: در حالِ گُداختن، در حالِ سوختن و آب شدن. رفت: از میان رفت، نابود شد. معنای بیت: تنی دارم که از عشقِ تو در حالِ سوختن و آب شدن است، تَنَم نابود شد، اما عشقِ تو همچنان باقی‌ست. ۳ مَبَر ظَن: گمان نکُن، خیال نکُن. سودا: در اینجا یعنی «خیال، آرزو، جُنون، آرزویِ محال و دست‌نیافتنی». در چاپِ یغمایی «سودایِ وصلَت» آمده است. رَوَد: بیرون رَوَد. تا بر زمینَم استخوان: [ضَمیرِ «م» مُتِعلِّق به استخوان است.] تا وقتی استخوانم بر زمین. در چاپِ یغمایی «تا در زمینَم» آمده است. معنای بیت: گمان نکُن که تا وقتی استخوانم رویِ زمین هست (تا وقتی زنده‌ام)، خیالِ عشقِ تو از سَرم بیرون می‌رَوَد. ۴ دلْ نِشانی: دِلَم را آرام می‌کُنی. «نشاندن» در اینجا به معنایِ «آرام کردن» است. [میانِ «نشینی» و «نشانی» جناسِ مضارع و لاحِق مُراعات شده است.] معنای بیت: اگر کنارِ من بِنْشینی دِلَم را آرام می‌کُنی. و اگر از نَظَرم ناپدید شوی، باز نشانِ تو در دِلَم هست (دِلَم از یادِ تو فارغ نمی‌شود). ۵ راست نایَد: راست نیاید، دُرُست در نمی‌آید. «به گفتن راست نایَد» یعنی با سُخن نمی‌توان حَقِّ معنی را ادا کرد، قابلِ بیان نیست. در چاپِ یغمایی «به گفتن برنیاید شرحِ حُسنَت» آمده است. حُسن: زیبایی. گفت: مصدرِ مُرَخَّمِ «گفتن». معنای بیت: وَصفِ زیباییِ تو چنان که باید و شاید قابلِ بیان نیست، ولی من تا زبان دارم همچنان در وصفِ زیباییِ تو سُخن خواهم گفت. ۶ قامَت: قد و بالا. [میانِ «قامَت» و «قیامت» جناسِ زاید مُراعات شده است.] کِه: چه کسی. سَروِرَوان: قد و بالایِ معشوق را به سَرو تشبیه کرده‌اند و از آنجا که سَرو اسیر و پابستهٔ خاک است و معشوق رَوان و خَرامان است، او را «سَروِرَوان» خوانده‌اند. معنای بیت: نمی‌دانم این قد و بالایِ یار است یا قیامتی است که به پا شده؟ چه کسی می‌گوید که سَروِرَوانی مانند این سَروِرَوان وجود دارد؟ ۷ مانی: [از مَصدرِ مانِستن یا ماندن] شبیه هستی، شباهت داری. معنای بیت: می‌توان گفت که تو به ماه شباهت داری، ولی گمان نمی‌کُنم که ماه مانندِ تو شیرین‌دهان و خوش‌سُخن باشد. ۸ سَر نهادن: در اینجا کنایه از «به خواب رفتن» و در واقع «آرام و قرار یافتن» است. بالین: بالِش. آستان: بخشِ پایینِ چهارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. معنای بیت: من تنها در برابرِ تو سَر فرود می‌آورم، اگر بالشی نباشد (مهم نیست) سَرم را بر دَرگاهِ خانهٔ تو می‌گذارم. ۹ جانان: معشوق، مَحبوب. قَدْر: ارزش. معنای بیت: سعدی دست از این سخنان بَردار و برو، زیرا کویِ وصالِ معشوق بازاری نیست که در آن جان ارزشی داشته باشد (در بازارِ عشق نمی‌توانی با سکّهٔ جان خریدارِ وصالِ معشوق شوی).

۱ بیا بیا که مرا با تو ماجرایی هست — بگوی اگر گُنَهی رفت و گَر خَطایی هست

۲ رَوا بُوَد که چُنین بی حساب دل بِبَری — مَکُن که مَظْلَمهٔ خَلْق را جَزایی هست

۳ توانگران را عیبی نباشد اَرْ وقتی — نَظَر کُنَند که در کویِ ما گدایی هست

۴ به کامِ دُشمن و بیگانه رفت چندین روز — زِ دوستان نَشِنیدم که آشنایی هست

۵ کسی نَمانْد که بر دَردِ من نَبَخْشایَد — کسی نگفت که بیرون ازو دَوایی هست

۶ هزار نوبَت اگر خاطِرَم بِشورانی — ازین طَرَف که مَنَمْ همچُنان صَفایی هست

۷ به دودِ آتشِ ماخولیا دِماغ بِسوخت — هنوز جَهلْ مُصوِّر که کیمیایی هست

۸ به کامِ دل نرسیدیم و جانْ به حَلْق رسید — وَگر به کام رسَدْ همچُنان رَجایی هست

۹ به جانِ دوست که در اعتقادِ سعدی نیست — که در جهان به جز ازکویِ دوستْ جایی هست

(۱) **ماجرا:** در لغت به معنایِ «آنچه اتِّفاق افتاده، ماوَقَع» است. در اینجا «ماجرا» به معنایِ «رَنجش» به کار رفته و بنابراین کاربُردِ آن در اینجا متأثر از اصطلاحِ صوفیانهٔ «ماجرا گفتن» است که یکی از آدابِ صوفیان بود: هرگاه میانِ دو صوفی یا دو درویشِ مُتِعلِّق به یک خانقاه، رَنجشی پیش می‌آمد، همهٔ صوفیان در حضورِ پیر جمع می‌شدند و دَر را می‌بستند، آنگاه دو طرفِ ماجرا به زبانِ نرم، به گلایه و بازخواست از یکدیگر می‌پَرداختند، و شخصی که جُرم بر او ثابت می‌شد به نشانهٔ پذیرفتنِ خطایِ خود برهنه می‌شد، یعنی خرقهٔ خود را از سَر بیرون می‌آورد و آن را در میانِ جمع می‌انداخت و به عذرخواهی و استغفار و غَرامَت در قَدَمگاه (کفش کَن) می‌ایستاد. **گُنَهی رفت:** گناهی (از من) سَر زده است. **معنای بیت:** بیا بیا (و از من دوری نکُن) زیرا میانِ من و تو رنجشی پیش آمده است، اگر گناهی از من سَر زده است و اگر خطایی مرتکب شده‌ام، بگو. (۲) **رَوا بُوَد که:** آیا رَواست که، آیا انصاف است که، **که:** زیرا. **مَظْلَمه:** ظلمی که در حقِّ کسی صورت گیرد، و نیز به معنایِ چیزی که به ستَم از کسی بگیرند. **خَلْق:** مَردم. **جَزا:** مجازات، کیفر. **معنای بیت:** آیا انصاف است که دل‌ها را به این صورت بی‌حدّ و حساب غارت کُنی؟ این کار را نکُن، زیرا هر ظلمی که در حقِّ مردم شود (در فردایِ قیامَت) مجازاتی دارد. (۳) **را:** بیانگرِ اختصاص است به معنایِ برای. **اَرْ:** مُخَفَّفِ اگر. **که:** در اینجا بیانی است. **معنای بیت:** (می‌دانم که تو توانگر و بی‌نیازی اما) عیبی ندارد اگر توانگران گاهی به اطرافِ خود نگاهی بیندازند و با خود بیندیشند و بگویند که در محلّهٔ ما نیازمندی هست. (۴) **به کام:** بر وفقِ مُرادِ، به دلخواهِ، مطابقِ میل و آرزویِ. **چندین:** (بیانگرِ کثرت) این همه، این اندازه. «چندین روز»: این همه روز، روزهایِ بسیار. **که:** در اینجا بیانی است. **آشنا:** دوست، یار. **معنای بیت:** روزهایِ بسیار از عُمرِ من بر وفقِ مُرادِ بَدخواهان و بیگانگان گذشت (در این روزهایِ متوالی من چنان پَریشان‌حال بودم که بَدخواهانم آرزو داشتند) و در این مدت هیچ نشنیدم که یار سُراغ مرا بگیرد و بگوید که ما یاری داریم. (۵) **نَبَخشایَد:** تَرَحُّم نکُند، دِلَش نَسوزد. در چاپِ یغمایی: «بِبَخشاید». **بیرون ازو:** غیر از او (=یار). روایتِ چاپِ فروغی چنین است: «که بیرون ازین دَوایی هست». **معنای بیت:** کسی نَمانْد که دِلَش به حالِ منِ دردمند نسوزد (هر که دردِ مرا دید دِلَش به حالَم سوخت) و هیچ‌کس نگفت که این درد غیر از یار درمانی دارد (همه اتِّفاق‌نَظَر داشتند که تنها درمانِ دردِ من وصالِ یار است). (۶) **خاطِرَم بشورانی:** مرا پَریشان خاطِر کُنی، دِلَم را بِرَنجانی و بِشْکنی. **ازین طَرَف که مَنَم:** امروزه می‌گوییم «تا جایی که به من مربوط می‌شود». [«م» در «مَنَم» شناسه است، به معنایِ «هستم».] **همچنان:** مانندِ گذشته، کَماکان. **صَفا:** در اینجا یعنی «آشتی، صُلح». **معنای بیت:** اگر هزار بار دِلَم را بِرَنجانی و بِشکَنی، باز تا جایی که به من مربوط می‌شود با تو آشتی خواهم بود و از تو نمی‌رَنجَم. (۷) **ماخولیا:** مالیخولیا، سودا، جنون، در اینجا مُراد «سودا یا خیالِ محالِ رسیدن به معشوق» است. [«آتشِ ماخولیا»، تشبیهِ صَریح] **دِماغ:** مغز. **جهل:** نادانی، حِماقَت. **مُصَوِّر:** ایجاد کُنندهٔ تَصوّر و تَوَهُّم، موهم. **که:** بیانی است. **کیمیا:** مادّه‌یی که فلزِ بی‌ارزش را به طلا تبدیل می‌کند، اکسیر. **معنای بیت:** مغزِ من از دودِ آتشِ سودایِ وصالِ یار سوخت، اما هنوز نادانی مرا به این تَوَهُّم می‌اندازد (و می‌گوید) که اکسیری وجود دارد (چاره‌یی برایِ رسیدن به یار هست). (۸) **کام:** ۱. (در مصراعِ اول) مُراد ۲. (در مصراعِ دوم) سَقفِ دَهان، دهان، و نیز در اینجا می‌توان گفت «لب». **جان به حَلْق رسیدن:** جان به گِلو رسیدن، این تعبیر متأثر از قرآن (سورهٔ واقعه، آیهٔ ۸۳) است «فلولا اذا بلغت الحلقوم»، و به کنایه یعنی «به حالِ احتضار افتادن، در آستانهٔ مرگ قرار گرفتن». **رَجا:** امید. **معنای بیت:** با اینکه جانِ ما به گِلو رسید اما به کامِ دل نرسیدیم، و حتی اگر جان به لب رسید، باز قطعِ امید نمی‌کنیم و همچنان فکر می‌کنیم که امیدی هست (می‌توان به مُرادِ دل رسید). (۹) **به جانِ دوست:** سوگند به جانِ یار.

۱ هر چه در رویِ تو گویند به زیبایی هست — وانچه در چَشمِ تو از شوخی و رَعنایی هست

۲ سَروها دیدم در باغ و تَأَمُّل کردم — قامَتی نیست که چون تو به دِلارایی هست

۳ ای کِه مانندِ تو بُلبُلِ به سُخندانی نیست — نَتَوان گفت که طوطی به شِکَرخایی هست

۴ نه تو را از منِ مِسکینْ نه گُلِ خندان را — خَبَر از مَشغَلهٔ بُلبُلِ سودایی هست

۵ راست گفتی که فَرَج یابی اگر صَبر کُنی — صَبر نیک است کسی را که توانایی هست

۶ هرگز از دوست شنیدی که کسی بِشْکیبَد — دوستی نیست در آن دلْ که شَکیبایی هست

۷ خَبَر از عشق نَبوده‌ست و نباشد همه‌عُمر — هر کِه او را خَبَر از شُنْعَت و رُسوایی هست

۸ آن نه تنهاست که با یادِ تو اُنسی دارد — تا نگویی که مرا طاقَتِ تنهایی هست

۹ همه را دیده به رویَت نگران است وَلیک — همه کَس را نَتَوان گفت که بینایی هست

۱۰ گفته بودی همه زَرقَند و فریبَنْد و فُسوس — سعدی آن نیستْ ولیکن چو تو فرمایی هست

❶ **در رویِ تو:** دربارهٔ چهرهٔ تو. **به زیبایی:** از زیبایی. **شوخی:** ۱. ناز، دِلرُبایی، عشوه‌گری، طَنّازی ۲. گُستاخی. **رَعنایی:** ۱. خودآرایی ۲. تکبُّر ۳. زیبایی. **معنای بیت:** هرچه از زیبایی چهرهٔ تو گفته‌اند حقیقت دارد، و هرچه از دِلرُبایی و گُستاخی و خودآرایی و تکبُّرِ چَشم تو گفته‌اند، آشکارا می‌توان دید. ❷ **سَروها:** درختانِ سَرو، نیز می‌تواند استعاره از «زیبارویانِ خوش قد و بالا و سَروقامَت» باشد. **تَأَمُّل کردم:** به دقّت نگاه کردم، خوب بَرانداز کردم. **چون:** مثلِ، مانند. **دِلارایی:** دِلارا بودن، مایهٔ شادی و نشاطِ دل شدن. **معنای بیت:** سَروها را در باغ دیدم و خوب بَرانداز‌شان کردم، در میانِ آنها قامتی نبود که در دلارایی و نشاط انگیزی مانندِ سَروقامَتِ تو باشد. ❸ **شِکَرخایی:** شِکَرخاییدن، شِکَر خوردن، کنایه از شیرین‌سُخنی. شِکَر یا قند غذایِ دِلْخواهِ طوطی است. **معنای بیت:** ای کسی که (حتی) بُلبُل در سُخندانی مانندِ تو نیست و به پایِ تو نمی‌رسد، (حتی) نمی‌توان گفت که طوطی در شیرین‌سُخنی مانندِ توست. ❹ **مِسکین:** بی‌نَوا، بیچاره. **گُلِ خندان:** گُلِ سُرخِ شکفته. **مَشغَله:** ۱. گرفتاری ۲. داد و فریاد. **سودایی:** سودازده، عاشق. **معنای بیت:** نه تو از حالِ منِ بی‌نَوا خَبَر داری، و نه گُلِ سُرخِ شکفته از گرفتاری و داد و فریادِ بُلبُلِ عاشق. ❺ **فَرَج:** گُشایش، بَرطَرَف شدنِ غم و اندوه. «فَرَج یابی» یعنی گِره از کارَت باز می‌شود، غم و اندوهَت بَرطَرف می‌شود. یادآورِ مَثَلِ «اَلصَّبْرُ مِفتاحُ الْفَرَج» است. **کسی را که:** برایِ کسی که. ❻ **بِشْکیبَد:** [از مَصدرِ شکیبیدن] شکیبایی کُند، صبر کُند. «شکیبیدن از دوست» یعنی «دوریِ معشوق را تَحَمُّل کردن». **دوستی:** مِهر و مَحَبَّت، عشق. **معنای بیت:** هرگز شنیده‌یی که عاشقی طاقتِ تَحَمُّلِ دوری از معشوق را داشته باشد (مسلماً نه، زیرا) عشق به دلی که بتواند شکیبایی کُند، راه پیدا نمی‌کُند (عشق و صبوری در یک دل نمی‌گُنجد). ❼ **همه‌عُمر:** تمامِ عُمر، سَراسَرِ عُمر. **شُنْعَت:** طَعنه، سَرزَنش. **معنای بیت:** کسی که از طعنه و سَرزنش (بَدگویان) و رسوایی و بَدنامیِ خود آگاه باشد (و به اصطلاح گوشش بدهکارِ چنین حرف‌هایی باشد و به آنها توجه کُند) در تمامِ عُمرِ خود بویی از عشق نبُرده است و نخواهد بُرد. ❽ **آن نه تنهاست که:** آن کس تنها نیست که، تنها نیست کسی که. **اُنس:** اُلفَت، خوگیری. **تا نگویی:** مبادا بگویی. «تا» در اینجا بیانگرِ تحذیر و هشدار است. **معنای بیت:** کسی که دِلَش به یادِ تو خوش است تنها نیست، (بنابراین) مبادا بگویی که من طاقتِ تنهایی (و دوری از تو را) دارم (هرچند از تو دورَم، همیشه در دلِ من حضور داری). ❾ **نگران:** در حالِ نگاه کردن. **بینایی:** در اینجا یعنی «بَصیرت، بینش». **معنای بیت:** چَشم و نگاهِ هَمِگان به چهرهٔ تو دوخته شده است، اما این به آن معنا نیست که همه چَشمِ بصیرت دارند. ❿ **زَرق:** دورویی، ریاکاری، تزویر. **فسوس:** ریشخند. **معنای بیت:** گفته بودی که همهٔ مردم اهلِ ریاکاری و فریبکاری و ریشخند هستند، سعدی در شمارِ این آدم‌ها نیست، ولی اگر تو می‌گویی، هست.

۱ مَشْنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست — یا شب و روز به جز فکرِ توام کاری هست

۲ به کَمَندِ سَرِ زُلفَت نه من افتادم و بَس — که به هر حلقهٔ موییتْ گرفتاری هست

۳ گر بگویم که مرا با تو سَر و کاری نیست — دَر و دیوار گواهی بِدَهَد کاری هست

۴ هر کِه عیبَم کُند از عشق و مَلامَت گوید — تا ندیده‌ست تو را بر مَنَش انکاری هست

۵ صَبر بر جورِ رَقیبَت چه کُنَم گر نَکُنَم — همه دانَند که در صُحبتِ گُل خاری هست

۶ نه منِ خام‌طَمَع عشقِ تو می‌وَرزَم و بَس — که چو من سوخته در خَیلِ تو بسیاری هست

۷ بادْ خاکی زِ مَقامِ تو بیاوَرْد و بِبُرد — آبِ هر طیب که در طَبْلهٔ عَطّاری هست

۸ من چه در پایِ تو ریزَم که پَسَندِ تو بُوَد — جان و سَر را نَتَوان گفت که مِقداری هست

۹ من ازین دَلْقِ مُرَقَّع به دَرآیَم روزی — تا همه خَلْق بِدانَنْد که زُنّاری هست

۱۰ همه را هست همین داغِ مَحبَّت که مراست — که نه من مَستم و در دورِ تو هشیاری هست

۱۱ عشقِ سعدی نه حَدیثی‌ست که پنهان مانَد
داستانی‌ست که بر هر سَرِ بازاری هست

(۱) **مَشْنو:** گوش نکُن، نپذیر، باور نکُن. در چاپِ یغمایی «مَشْنو ای یار» آمده است. **غیر از تو:** روایتِ چاپِ یغمایی «بعد از تو» است، سعدی بارها «بعد از» را به معنایِ «غیر از» به کار بُرده است. **به جز فکرِ توام:** به جز فکرِ تو مرا (=برایِ من). (۲) **کَمَنْد:** در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **به هر حلقهٔ موییت:** در هر حلقهٔ مویِ تو. بنا به سُنّتِ شعرِ عاشقانه، دلِ عاشق همواره در حلقهٔ زُلفِ یار اسیر است. **گرفتار:** اسیر، و در اینجا یعنی «عاشق». (۳) **گر بگویم:** در چاپِ یغمایی «هر که گوید» آمده است. **سَر و کار:** کار، علاقه، ارتباط، دلبستگی. واژهٔ «سَر» در این ترکیب به معنایِ «میل، خواهش، قصد» است. **دَر و دیوار:** مترادف است با «عالَم و آدم، همه‌کس، همه چیز». در عینِ حال، این «دَر و دیوار» را می‌توان «دَر و دیوارِ» خانهٔ معشوق دانست، دَری که عاشق همواره سَر بر خاکِ آستانِ آن نهاده و دیواری که شب‌ها و روزها بر آن تکیه داده و انتظارِ دیدنِ چهرهٔ یار را کشیده است. **معنای بیت:** اگر بگویم که من دلبستهٔ تو نیستم، دَر و دیوار شهادت می‌دهند که چرا هستم. (۴) **از:** به سَبَبِ، به خاطرِ. **مَلامَت:** سرزنش. **بر مَنَش انکاری هست:** [ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «انکار» است.] بر من انکاریش هست، او را بر من انکاری هست. **انکار:** در اینجا یعنی «زشت شمردن، تَقبیح، محکوم کردن». **معنای بیت:** هر کس که بر من خُرده بگیرد و سَرزنشم کُند که چرا دل به تو دادم تا وقتی تو را ندیده است حق به جانب اوست (زیرا یقین دارم که وقتی تو را ببیند، دیگر مرا محکوم نخواهد کرد و خودِ او نیز عاشقِ تو خواهد شد). (۵) **جور:** سِتَم، آزار. در چاپِ یغمایی «صَبر بر خویِ رَقیبَت» آمده است. **رَقیب:** نگهبان، محافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوت کردنِ عاشق با معشوق شوند. **صُحبت:** مُصاحِبَت، هم‌نشینی. **معنای بیت:** اگر سِتَم و آزارِ نگهبانِ تو را تَحَمُّل نکُنم، چه کارِ دیگری از دستم بَرمی‌آید؟ همه می‌دانند که هر گُلی با خاری همراه است و به خاطرِ عشقِ رویِ گُل باید آزارِ خار را تَحَمُّل کرد. (۶) **خام‌طَمَع:** کسی که آرزوهایِ مُحال و دست‌نیافتنی در سَر می‌پَروراند. **که:** بلکه. **چو:** مثلِ، مانندِ. **سوخته:** در اینجا یعنی «عاشقِ دردمند و دلسوخته». **خَیل:** در فارسی به معنایِ گروه و طایفه و ایل به کار رفته است و در اینجا مُراد «انبوهِ عاشقان» است. (۷) **مَقام:** محلِ اقامَت، کوی. **آب:** آبرو، ارزش، اعتبار. **طیب:** عطر. **طَبْلهٔ عطّار:** طَبَقِ عطرفروش. در چاپِ فروغی «کُلبهٔ عطّار» آمده است. **معنای بیت:** باد خاکی از کویِ تو آوَرْد و آبرو و اعتبارِ هر عطری را که در طَبَقِ عطرفروشان بتوان یافت، بر باد داد. خاکِ کویِ تو از هر عطر خوشبوتر است. خاکِ کویِ یار به این دلیل مُعَطَّر است که یار بر آن قَدَم می‌گذارد. (۸) **که پَسَندِ تو بُوَد:** در چاپِ یغمایی: «که کسی بپَسَندد». **مِقْدار:** قَدْر، ارزش. (۹) **دَلْق:** جامهٔ خَشِنِ پشمین یا پوستینِ صوفیان، خِرقه. **مُرَقَّع:** وصله‌دار. **دَلْقِ مُرَقَّع:** خرقهٔ وصله‌دارِ صوفیان که هر وصلهٔ آن به رنگی است. **به دَر آیَم:** بیرون می‌آیم. **خَلْق:** مردم. **بدانند:** در چاپِ یغمایی: «ببینند». **زُنّار:** کَمَربندی که مسیحیانِ ساکن در قلمرو دولت‌هایِ اسلامی به کَمَر می‌بستند تا به این وسیله از مسلمانان مُتمایز شوند. کَمَربندِ زرتشتیان نیز زُنّار نام داشت. در شعرِ کلاسیکِ فارسی زُنّار (مانندِ هر چیزِ دیگرِ مُتعلِّق به اهلِ کتاب) نشانه و مَظْهرِ کُفر است. **معنای بیت:** من سَرانجام روزی این دَلْقِ مُرَقَّع را از تن بیرون می‌آورم (خرقه‌پوشیِ ریاکارانه و زُهدِ دروغین را برایِ همیشه کنار خواهم گذاشت) تا همهٔ مردم بدانند و ببینند که زیرِ خِرقهٔ زُهد و ایمان زُنّارِ کُفر بسته‌ام. (۱۰) **که نه من مَستم:** در چاپِ فروغی: «که نه مَستم من». **دور:** روزگار، دوران. و گوشهٔ چشمی دارد به معنایِ «به گردش درآوردنِ جامِ شراب». **معنای بیت:** داغِ عشقی که من از تو بر دل دارم، بر دلِ همهٔ مردم هست. در دورانِ تو هشیاری نمی‌توان یافت، نه که تنها من مَست باشم. (۱۱) **حَدیث:** سُخن. **سَرِ بازار:** به کنایه یعنی هر جایِ شلوغ و پُر رفت و آمد، مَلاءِ عام.

۱	هر کِه هر بامْدادْ پیشِ کسی ست	هر شبانگاهْ در سَرَش هَوَسی ست
۲	دل مَنِهْ بر وَفایِ صُحْبَتِ او	کانْچنان را حَریفْ چون تو بَسی ست
۳	مهربانیّ و دوستی وَرْزَد	تا تو را مُکْنَتیّ و دسترَسی ست
۴	گوید اَنْدَر جهان تویی امروز	گَر مرا مونِسیّ و هَم‌نَفَسی ست
۵	باز با دیگری همین گوید	کین جهان بی‌تو بر دِلَمْ قَفَسی ست
۶	همچو زنبورْ دَربه‌دَر پویان	هر کجا طُعمه‌یی بُوَد مگسی ست
۷	همه دَعویّ و فارغ از مَعنی	راست‌گویی میان‌تُهی جَرَسی ست
۸	پیشِ آن ذَمِّ این کُنَد که خَری ست	نَزدِ این عیبِ آن کُنَد که خَسی ست

۹ هر کجا بینی این چُنین کَس را
اِلْتِفاتَش مَکُن که هیچ کسی ست

۲ **دل مَنِهْ:** دل نَبند، علاقه‌مند نشو، امیدوار نباش. **وَفا:** در اینجا یعنی «پیمان، عَهد». **صُحبت:** مُصاحِبَت، دوستی. **کانچنان را:** زیرا برای چنان کسی. **حَریف:** رفیق، یار. **چون:** مثلِ، مانندِ. **بَسی:** بسیار. **معنای بیت:** به پیمانِ دوستیِ او (=کسی که هر صبح جایی است و هر شب هَوَسی دارد، یارِ دَمدَمی مزاج و بُلهوس) دل نَبَند، زیرا چنین کسی یارانِ بسیاری مانندِ تو دارد. ۳ **مهربانی:** ۱. مَحَبَّت ۲. نیکی، خوش رفتاری. «مهربانی ورزیدن» یعنی مهربانی کردن، مَحَبَّت کردن. **مُکْنَت:** ۱. ثروت ۲. قدرت، توانایی. **دسترس:** قدرت، توانایی. ۴ **مونِس:** هَمدَم. **هم‌نَفَس:** هَمدَم، هم‌زبان، دَمساز. ۶ **دَر به دَر:** کسی که از این دَر به آن دَر می‌رَوَد، آواره، سَرگردان. **پویان:** در حالِ پوییدن، رَوان، دوان. **معنای بیت:** چنین یاری به زنبور می‌مانَد که مُرتَّب از این جا به آن‌جا می‌رَوَد و هر کجا طُعمه‌یی باشد همچون مگس روی آن می‌نشیند. ۷ **همه دعوی:** سَراپا ادّعا. **فارغ:** خالی، بی‌بَهره. **معنی:** در اینجا یعنی حقیقت و باطنِ آنچه ادّعا شده. «دعوی» و «معنی» را غالباً به صورتِ مُتضاد در شعر به کار برده‌اند، منوچهری گفته است: «رَزبان گفت که مِهرِدِلَم افزودی / وان همه دعوی را معنی بِنْمودی»، و سنایی گفته است: «همه دعوی مَباش چون بُلبُل / گرد معنی گرای نیز چو باز». واژهٔ «معنی» را به صورتِ مستقل می‌توان به معنای «فضیلت، کَمال» نیز گرفت. **راست:** درست، کاملاً. **گویی:** انگار. **میان‌تُهی:** توخالی. **جَرَس:** زنگی که به گردنِ شتر می‌بستند، صدایِ آن نشانهٔ حرکت یا آغازِ سفر یا به مقصد رسیدنِ کاروان است. **معنای بیت:** چنین یاری سَراپا ادعایِ باطل و بی‌اساس است و از فضیلت و کمال و مَعنویَّت بَهره‌یی نبُرده است، درست به زنگِ توخالیِ کاروان می‌مانَد (که به خاطرِ توخالی بودن، سَر و صدایش زیاد است). ۸ **ذَمّ:** سَرزنش، نِکوهش، بَدگویی. **که:** بیانی است، به معنایِ «می‌گوید». **خَس:** خاشاک، (در معنایِ مَجازی) شخصِ پَست و فرومایه. ۹ **هر کجا بینی این چنین کَس را:** در چاپِ یغمایی: «هر کجا این چنین کسی بینی». **اِلْتِفات:** توجه، اعتنا. **هیچ‌کس:** ناکَس، پَست، فرومایه، بی‌ارزش.

۱ دَردی ست دَردِ عشق که هیچَش طَبیب نیست — گر دَردمندِ عشق بِنالَد غریب نیست

۲ دانَنْد عاقلان که مَجانینِ عشق را — پَروایِ قولِ ناصِح و پَنْدِ ادیب نیست

۳ هر کو شرابِ عشق نخورده‌ست و دُردِ دَرد — آن است کَزْ حَیاتِ جهانَش نَصیب نیست

۴ در مُشک و عود و عَنْبَر و امثالِ طَیِّبات — خوش‌تر زِ بویِ دوست دِگَر هیچ طیب نیست

۵ صید از کَمَنْد اگر بِجَهَد بُلْعَجَب بُوَد — وَرْنَه چو در کَمَنْد بِمیرد عَجیب نیست

۶ گَر دوست واقِف است که بر من چه می‌رَوَد — باک از جَفایِ دشمن و جورِ رَقیب نیست

۷ بِگْریست چَشمِ دشمنِ من بر حَدیثِ من — فَضْل از غریب هست و وَفا در قَریب نیست

۸ از خنده گُل چُنان به قَفا اوفتاده باز — کو را خَبَر زِ مَشْغَلهٔ عَنْدَلیب نیست

۹ سعدی زِ دستِ دوست شِکایَت کُجا بَری
هم صَبر بر حَبیب که صَبر از حَبیب نیست

(۱) **هیچَش طَبیب نیست:** برایِ آن هیچ طَبیبی یافت نمی‌شود. **غَریب:** عجیب، شگفت. (۲) **مَجانین:** جمعِ مَجنون، دیوانگان. **پَروا:** توجه، اعتنا. **قول:** سُخن، گفته. **ناصِح:** نَصیحت‌کُننده، پَنددهنده. **ادیب:** در اینجا یعنی «مُربّی، آموزگار، مُعلِّم». (۳) **هرکو:** هر کس که او. **دُرد:** ناخالصیِ تَه‌نشین شده در مایع و در اینجا به معنایِ شرابِ آمیخته به این‌گونه ناخالصی‌هاست، شرابِ ناصاف. **دَرد:** در اینجا مُراد «دَردِ طَلَب» است، حالتِ بی‌قَراری و بی‌آرامی و خار خارِ درونی. **آن است:** آن کس است، کسی است. **کَزْ حَیاتِ جهانَش:** که از حَیاتِ جهان برایِ او. «حَیاتِ جهان» یعنی زندگی در این جهان، زندگی. **معنای بیت:** کسی که شرابِ عشق و دُردِ دَرد را ننوشیده باشد از زندگی بهره‌یی ندارد، آدمِ زنده‌یی نیست. (۴) **مُشک:** مادهٔ مُعطّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. **عود:** چوبِ گیاهی به همین نام که از سوختنِ آن بویِ خوشی مُتصاعد می‌شود. **عَنْبَر:** ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نام «ماهیِ عَنْبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. **طَیِّبات:** جمعِ طَیِّبه، عطرها و چیزهایِ خوش‌بو. «امثالِ طَیِّبات» عطرها و چیزهایِ خوشبویِ گوناگون. **طیب:** عطر، بویِ خوش. **معنای بیت:** در میانِ چیزهایِ خوشبویی از قبیلِ مُشک و عود و عَنْبَر و مانندِ آنها، عطری خوش‌تر از بویِ یار وجود ندارد. (۵) **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **بُلْعَجَب:** عجیب، شگفت‌انگیز. **وَرنَه:** وگرنه، وَاِلاّ. **چو:** وقتی. **معنای بیت:** اگر شکار از کَمَنْدِ صیاد بگُریزد عجیب است، وگرنه وقتی در کَمَنْد بمیرد عجیب نیست. اگر کسی به دامِ عشق بیفتد و بتواند خود را نجات دهد عجیب است، وَاِلاّ تعجبی ندارد اگر جانش را در راهِ عشق بِبازَد. (۶) **واقِف:** آگاه. **بر من چه می‌رَوَد:** من چه می‌کَشَم. **باک:** بیم، ترس. **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **جور:** سِتَم. **رَقیب:** نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. (۷) **حَدیث:** سُخن. **فَضل:** لُطف. **غریب:** بیگانه. **قریب:** آشنا. [میان «غریب» و «قریب» طباق و جناسِ مضارع مُراعات شده است.] (۸) **از خنده به قَفا اوفتادن:** از شدَّتِ خنده به پُشت افتادن. مُراد از خندهٔ گُل، شکفتگیِ آن است. **باز:** ۱. دوباره، از نو ۲. گُشاده، گشوده (در مُقابلِ بسته). **کورا:** که او را. **مَشْغَلَه:** قندیل، چراغدانِ بزرگ، ظرفی مُشَبَّک از فلز که بر سَرِ چوبی بلند نَصب کنند و کُهنه و لته در روغنِ مَنداب بخیسانند و در آن ظرف تپانند و روشن کنند، مَشعَل. **عَنْدَلیب:** بُلبُل. **معنای بیت:** گُلِ سُرخ باردیگر چنان از شدَّتِ خنده و شادی به پُشت افتاده است (چُنان شکفته و باز شده است) که خَبَر از بانگ و فریاد و نغمه‌خوانیِ بُلبُل ندارد. (۹) **هم:** (بیانگرِ ترجیحِ چیزی به دیگری است) باز، دستِ کَم. **حَبیب:** محبوب، معشوق. **که:** زیرا. **معنای بیت:** سعدی از دستِ یار به چه کسی می‌توان شکایت کرد (به کسی نمی‌توان شکایت کرد)، باز شکیبایی در برابرِ بی‌مِهری و آزارِ یار قابلِ تَحمُّل‌تر است، زیرا تَحمُّلِ دوریِ یار ممکن نیست.

۱ **خوش‌تر از دورانِ عشقْ ایّام نیست — بامدادِ عاشقان را شام نیست**

۲ **مُطربان رفتند و صوفی در سَماع — عشق را آغاز هستْ انجام نیست**

۳ **کامِ هر جوینده‌یی را آخِری‌ست — عارفان را مُنْتَهایِ کام نیست**

۴ **از هزاران در یکی گیرد سَماع — زانکه هر کَس مَحرَمِ پیغام نیست**

۵ **آشنایان رَه بدین مَعنی بَرَند — در سَرایِ خاصْ بارِ عام نیست**

۶ **تا نسوزد بَرنیایَد بویِ عود — پُخته داند کین سُخن با خام نیست**

۷ **هر کسی را نامِ معشوقی که هست — می‌بَرَد معشوقِ ما را نام نیست**

۸ **سَرو را با جُملَه زیبایی که هست — پیشِ اندامِ تو هیچ اندام نیست**

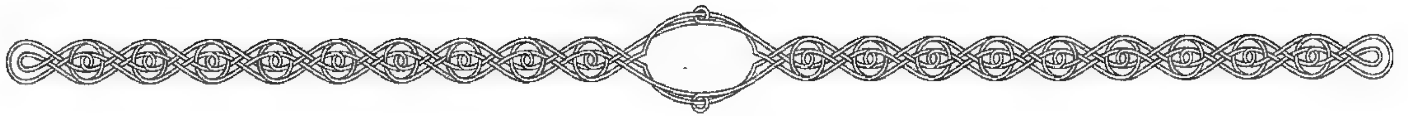
۹ **مَستی از من پُرس و شورِ عاشقی — وان کُجا دانَد که دُردآشام نیست**

۱۰ **بادِ صبح و خاکِ شیراز آتشی‌ست — هر کِه را در وی گرفتْ آرام نیست**

۱۱ **خوابِ بی‌هنگامَت از رَه می‌بَرَد — وَرْنه بانگِ صُبح بی‌هنگام نیست**

۱۲ **سعدیا چون بُت شِکَستی خود مَباش**
خودپَرَستی کمتر از اَصْنام نیست

۱ **معنای بیت:** خوش‌ترین روزهایِ زندگی، روزهایِ عاشقی است. صبحِ عاشقان هیچگاه به شب نمی‌رسد، برایِ عاشقان صبح و شب تفاوتی نمی‌کُند، زیرا پَرتوِ خورشیدِ عشق، شبِ آنان را نیز مانندِ روز روشن می‌کُند. ۲ **مُطرِبان:** نوازندگان، خوانندگان. **صوفی:** پیروِ طَریقَتِ تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. **سَماع:** در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. **معنای بیت:** نوازندگان و خوانندگانِ مَجلِسِ سَماع کارِ خود را به پایان بُردند و رفتند، اما صوفی همچنان در حالِ رقص و چرخیدن است، زیرا عشق اگرچه آغازی دارد، اما پایانی ندارد. ساز و آوازِ مَجلِسِ سَماع، آتشِ عشق را شعله‌ور کرد و شور و حالی در صوفی بَرانگیخت، اما این شور و حال، و وَجد و رقص و پایکوبی، همین که آغاز شد ادامه پیدا می‌کُند و دیگر نیازی به همراهیِ ساز و آواز ندارد. ۳ **کام:** مُراد، آرزو. **آخِر:** پایان. **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **مُنتَها:** پایان، نِهایت. «مُنتَهایِ کام» یعنی نهایتِ مقصود، کَمالِ مَطلوب. **معنای بیت:** هر جوینده‌یی سَرانجام روزی به مُرادِ دلِ خود می‌رسد و جستجویش پایان می‌پذیرد، اما برایِ عارفان رسیدن به نهایتِ مَقصود و کَمالِ مَطلوب قابلِ تَصوّر نیست. عارف در پِیِ رسیدن به خداست و این راه



پایانی ندارد. ۴ **گیرد:** تأثیر می‌کُند. **مَحْرَم:** کسی که شایستگی و توانایی شنیدنِ رازی را که دیگران نباید بدانند داشته باشد، رازدار. **معنای بیت:** سَماع (موسیقی و رقصِ صوفیانه) از هزاران نفر در یکی تأثیر می‌کُند و شور و حالی در او پدید می‌آورد، زیرا هر کسی مَحْرَمِ شنیدنِ پیغام نیست. عارفان دربارهٔ سَماع سخنانِ بسیار گفته‌اند، از جمله این سخن شُمنون مُحِبّ: «سَماع نِدایِ حَق در گوشِ جان است و وَجد عبارت است از پاسخِ جان به آن نِدا، و بیهوشی عبارت است از وصول به حق، و گریه یکی از نشانه‌هایِ شادیِ وصال است». سعدی در سَماع پیرو نَظَرِ ابوحامد غزّالی و شهاب‌الدین ابوحَفْص عُمر بن محمّد است. چکیدهٔ نَظَر آنها از این قرار است: سَماع تنها چیزهایی را که در دلِ انسان هست بَرمی‌انگیزد و تقویت می‌کُند، بنابراین برایِ دلِ پاک رَواست و برایِ دلِ ناپاک و پَلید، نارَوا. سعدی در بوستان گفته است: «سَماع ای برادر نگویم که چیست / مَگر مُستَمِع را بدانم که کیست». سعدی رقص و دست‌افشانی و پای‌کوبی و خرقه درانداختن در اثرِ وَجد و سَماع را نیز رَوا می‌داند و این همه را ناشی از مَستی و بیخودیِ جان می‌شمارد. ۵ **رَه بُردن:** راه بُردن، کنایه از «پِی بُردن، فهمیدن». **سَرایِ خاص:** خانهٔ اختصاصی یا شخصی، قصرِ سلطنتی. **بارِعام:** پذیرایی عمومی. «بار» به معنایِ اجازهٔ حضور نزدِ شاه یا امیر است. بارِعام در مُقابِلِ بارِخاص (پذیراییِ خصوصیِ سَلاطین و اُمَرا) است. **معنای بیت:** تنها آشنایان و مَحرمان می‌توانند پیغامِ سَماع را دریابند. سَماع به سَرایِ خاص می‌مانَد که در آنجا همه‌کَس را راه نمی‌دهند و نمی‌پذیرند. ۶ **عود:** چوبِ گیاهی به همین نام که از سوختنِ آن بویِ خوشی مُتصاعد می‌شود. **پُخته:** مُجرَّب، دانا، عاقل. و در زبانِ عرفان به معنایِ «واصِل» است. «پُختگانِ حقیقت» یعنی دانایانِ اسرار، واصلانِ حَق. **خام:** بی‌تجربه و در اینجا یعنی «بی‌خَبَر از عشق». **معنای بیت:** عود تا نسوزد بویِ خوش از آن مُتِصاعِد نمی‌شود (اگر از سخنِ من بویِ خوشِ عشق برمی‌خیزد از آن روست که من در آتشِ عشق سوخته‌ام)، این معنا را تنها پُخته درمی‌یابد، زیرا رویِ سخنِ من با آدم‌هایِ خام (کسانی که بویی از عشق و سوز و گُدازِ آن نبُرده‌اند) نیست. ۷ **معشوقِ ما را نام نیست:** اشاره دارد به «بی‌نشانیِ» خدا. مُراد از «بی‌نشان بودن» یا «بی‌نشانی»، مَرتبهٔ ذاتِ حق است بدون در نَظَر گرفتنِ اسما و صفاتِ او. ۸ **جُمله:** همه. **اندام:** در اینجا به دو معنا به کار رفته است: اول «قد و قامَت، قد و بالا»، و دوم، «زیبایی، آراستگی، بَرازندگیِ تن». «سَرو را... پیشِ بالایِ تو هیچ اندام نیست»، یعنی در برابرِ قد و بالایِ تو اصلاً زیبا نیست. ۹ **مَستی:** (در عرفان) حیرتی که در اثرِ مشاهدهٔ جمالِ دوست به سالِک دست می‌دهد. **دُرد:** ناخالصیِ تَه‌نشین شده در مایع و در اینجا به معنایِ «شرابِ آمیخته به این‌گونه ناخالصی‌هاست»، شرابِ ناصاف. **دُردآشام:** دُردنوش، کسی که جامِ شراب را تا تَه (همراه با دُردِ آن) می‌نوشد، باده‌نوشِ قَهّار. دُردآشام یا دُردکشْ در ادبیاتِ عرفانی به معنای «صوفیِ یک‌رنگ» و گاه «مَلامَتی» به کار رفته است. ۱۰ **در وی گرفت:** در او شعله‌ور شد. [در این بیت میان باد و خاک و آتش «مُراعات‌النَظیر» رعایت شده است.] ۱۱ **بی‌هنگام:** بی‌موقع. **از رَه بُردن:** کنایه از «گُمراه کردن، فریب دادن». **بانگِ صبح:** صدایِ اذانِ صبح یا صدایِ خروس به هنگامِ صبح. **معنای بیت:** خوابِ شیرین اما بی‌موقعِ صبحگاهی تو را فریب می‌دهد (و تَصوّر می‌کُنی که خروسِ صبح بی‌مَحل خوانده است)، وَالّا بانگِ صبح درست به موقع بلند شده است. ۱۲ **بُت:** پیکری که از سنگ یا چوب یا فلز به شکلِ انسان یا حیوان سازند و آن را پرستش کنند. (در عرفان) هر چیزی که سالِک را از رسیدن به حق بازدارد. **اَصْنام:** جمعِ صَنَم، بُت‌ها. **معنای بیت:** سعدی، وقتی بُت را شِکَستی و بُت‌پرستی را کنار گذاشتی و به ایمان روی آوردی، نَفْسِ خود را نیز بِشْکَن، زیرا خودپرستی و خودبینی کمتر از بُت‌پرستی نیست.

۱ کیست آن‌کِش سَرِ پیوندِ تو در خاطِر نیست / یا نَظَر با تو ندارد مَگَرَش ناظر نیست

۲ نه حَلال است که دیدارِ تو بینَد همه کَس / که حَرام است بر آن کِش نَظَری طاهِر نیست

۳ همه کَس را مَگَر این ذوق نباشد که مرا / کانچه من می‌نِگَرَم بر دِگَری ظاهر نیست

۴ هر شبی روزی و هر روز زَوالی دارد / شبِ وَصلِ من و معشوقِ مرا آخِر نیست

۵ هر کِه با غَمزهٔ خوبان سَر و کاری دارد / سُست‌مِهر است که بر داغِ جَفا صابر نیست

۶ هر کِه سَرپَنجهٔ مَخْضوبِ تو بینَد گوید / گَر بَرین دستْ کسی کُشته شود نادر نیست

۷ سَرِ موییم نَظَر کُن که من اَنْدَر تَنِ خویش / یک سَرِ موی نَدانَم که تو را ذاکر نیست

۸ همه دانَنْد که سودازدهٔ دِلْ‌شُده را / چاره صبر است وَلیکن چه کُنَد قادر نیست

۹ گفته بودم غَمِ دل با تو بگویم چندی / به زبان چند بگویم که دِلَم حاضر نیست

۱۰ گَر من از چَشمِ همه خَلْق بِیفتَم سَهْل است / تو مَینداز که مَخْذولِ تو را ناصر نیست

۱۱ اِلْتِفات از همه عالَم به تو دارد سعدی / هِمَّتی کان به تو مَصروف بُوَد قاصر نیست

---

۱ کِش: که‌اش، که او را. **سَر:** میل، آرزو. **خاطِر:** دل. **مَگَرَش:** لابُد او را، حتماً برایِ او. **ناظِر:** چشم، دیده. **معنای بیت:** کسی هست که آرزویِ وِصالِ تو را در دل نَپرورانَد یا چشم و نگاهش در پِیِ تو نباشد؟ (اگر چنین کسی هست) حتماً چشم (بَصیرت) ندارد. **۲ دیدار:** چهره. **همه‌کَس:** در چاپِ فروغی «هرکس» آمده است. **که:** بلکه. **طاهِر:** پاک. **معنای بیت:** برایِ هر کسی حَلال نیست که چهرهٔ تو را ببیند، بلکه (باید گفت) دیدنِ چهرهٔ تو برایِ کسی که چشمی (و دلی) پاک نداشته باشد، حَرام است. **۳ مَگَر:** لابُدّ، حتماً. **ذوق:** در لغت به معنایِ «چشیدن» است. در اصطلاحِ بُلَغا، ذوق حسّ و حالی‌ست که دل را بَرمی‌انگیزد و مایهٔ وَجد و شادی می‌شود. این حس مُنحصر به شاعری نیست، بلکه ویژگیِ گوشه‌نشینی و عاشقی است و بنابراین، امری‌ست درونی. «ذوق» در اصطلاحِ صوفیان حالتِ خوشی است که در نتیجهٔ تَجلّی و کشف حاصل می‌شود، حالتی از سَرمستی‌ست که از چشیدنِ شرابِ عشق به عاشق دست می‌دهد و یا حالتی‌ست که از شنیدنِ سُخنِ معشوق پدید می‌آید و عاشق را دَستخوش وَجد و حالت می‌کُند، نورِ مَعرِفتی است که حق تعالی از راهِ تَجلّی در دلِ سالِک می‌افکند تا بی‌مَدَدِ گفتار و نوشتار، حق را از باطل بازشناسد. و اما سعدی آن را به طور کلی به معنایِ «قُدرتِ درکِ زیبایی و لَذَّت بُردن از آن» به کار بُرده است. **که مرا:** که مرا هست، که من دارم. **که:** زیرا. **دِگَری:** دیگری، کسی دیگر. **ظاهر:** آشکار، نمایان. **معنای بیت:** لابُد همگان ذوقی را که من دارم ندارند، زیرا چیزهایی را که من می‌بینم دیگران نمی‌توانند ببینند. **۴ زَوال:** مُتمایل شدنِ آفتاب از وسطِ آسمان به سویِ مغرب، غروب. این واژه به معنایِ «نیستی و نابودی، از میان رفتن و به پایان رسیدن» هم به کار رفته است. **آخِر:** پایان. **معنای بیت:** هر شبی



پایانی دارد و پس از آن روز فرا می‌رسد، و هر روز نیز پایانی دارد، اما شبِ وصالِ من و معشوقِ من پایان‌ناپذیر است (زیرا در پَرتوِ چهرهٔ خورشیدمانندِ معشوق، آن شب با روز یکسان خواهد بود و هرگز نمی‌توان گفت که شب در این لحظه به پایان رسیده است و آفتاب طلوع کرده است. آفتابِ چهرهٔ یار تفاوتِ میانِ شب و روز را از میان برمی‌دارد). (۵) **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. **خوبان:** زیبارویان. **سَر و کار:** کار، علاقه، ارتباط، دلبستگی. واژهٔ «سَر» در این ترکیب به معنایِ «میل، خواهش، قصد» است. **سُست‌مِهْر:** کسی که در عاشقی استوار و مُحکَم نیست، بی‌وَفا. **که:** اگر. **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وَفایی، آزار. [«داغِ جَفا»، تشبیهِ صَریح] **صابر:** شَکیبا، صبور. **معنای بیت:** کسی که با ناز و کرشمهٔ زیبارویان سَر و کار داشته باشد و اگر نتواند داغِ بی‌مِهریِ آنها را تَحمُّل کُند، بی‌وَفاست. (۶) **مَخْضوب:** خَضاب کرده، رنگ کرده، نِگارین. «خَضاب» به هر چیزی اطلاق می‌شد که برایِ رنگ کردنِ مویِ سَر و صورت و پوستِ بدن و ناخن به کار می‌رفت، مانند حَنا و غیره. **نادر:** عجیب، شِگفت. **معنای بیت:** هرکس که انگشتانِ نِگارین و سُرخِ تو را ببیند می‌گوید (این سَرانگشتانِ زیبا با خونِ عاشق رنگین شده‌اند): عجیب نیست اگر کسی با این دست کُشته شود. (۷) **سَرموییم:** [«م» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است.] «سَرمویی» کنایه از چیزِ بسیار کوچک و اندک، ذرّه‌یی. **که:** زیرا. **نَدانَم:** نمی‌شناسم، سراغ ندارم. **معنای بیت:** به اندازهٔ یک سَرِمو به من توجه نشان بده، به من از رویِ مِهر و مَحَبَّت گوشهٔ چشمی نشان بده، زیرا من در سَراپایِ تَنَم حتی یک سَرِمو را سراغ ندارم که به یادِ تو نباشد (من با تمامِ وجود به یادِ توام). (۸) **سودازده:** عاشقِ شوریده و دیوانه. **دلْشُده:** دل از دست داده، دلباخته. «شده» در اینجا به معنایِ «رفته» است. (۹) **گفته بودم:** با خود گفته بودم، پیشِ خود فکر کرده بودم. **چندی:** مِقداری، قَدری. در چاپِ یغمایی «روزی» آمده است. **چند:** چقدر. **که:** زیرا. **معنای بیت:** با خود فکر کرده بودم که مقداری از غَمِ دِلَم را بَرایت شرح دهم، اما منِ دل از دست داده حضورِ قلب ندارم و وقتی دل نیست با زبانِ تنها چقدر می‌توان از غمِ دل سُخن گفت. (۱۰) **از چَشمِ (کسی) افتادن:** در نَظَرِ (کسی) خوار و بی‌مقدار شدن. **خَلْق:** مردم. **سَهْل است:** آسان است، مهم نیست، اهمیتی ندارد. **مَینداز:** در چاپِ یغمایی «مَپِنْدار» آمده است، سعدی در جایِ دیگر گفته است: «از چَشمِ عِنایَتَم مَینداز / کَاوّل به تو چَشم بَرگُشودم». «مَپِندار» در چاپ‌هایِ جدیدِ کلیّاتِ سعدی به تصحیحِ فروغی غلطِ چاپی است. **که:** زیرا. **مَخْذول:** خوار شده، بی‌یاوَر مانده. **ناصِر:** یاور، مَدَدرسان. **معنای بیت:** اگر همهٔ مردم مرا از چشمِ خود بیندازند و خوار کُنند مهم نیست، تو مرا از چشم مَینداز، زیرا کسی که تو او را خوار کُنی و تنها بُگْذاری، یار و یاوری نخواهد داشت. (۱۱) **اِلْتِفات:** توجه، نَظَر، اعتنا. «اِلْتِفات» در معنایِ تَحت‌اللَّفظی یعنی «رو کردن، روی آوردن». **هِمَّت:** خواست، ارادهٔ قوی، بُلندنَظَری. **به تو مَصروف بُوَد:** صَرفِ تو شود، در راهِ تو به کار بیفتد. روایتِ یغمایی چنین است: «به تو مَصروف شود». **قاصِر:** کوتاه، و در اینجا یعنی «عاجز و ناتوان». **معنای بیت:** سعدی از میانِ همهٔ آنچه در جهان هست تنها به تو توجه دارد (تنها به تو روی می‌کُند، تنها در پِیِ توست، و این نشانهٔ بُلندنَظَریِ اوست، زیرا تو چنان والایی که برایِ رسیدن به تو هِمَّتی بلند لازم است و) هِمَّتی که صَرفِ تو شود و در راهِ رسیدن به تو به کار بیفتد، هِمَّتی بلند است (عاجز و ناتوان نیست).

۱	ای کِه گفتی هیچ مُشکل چون فِراقِ یار نیست	گَر امیدِ وَصل باشد همچُنان دشوار نیست
۲	خَلْق را بیدار باید بود از آبِ چَشمِ من	وین عَجَب کان وقت می‌گریَم که کَس بیدار نیست
۳	نوکِ مُژگانَم به سُرخی بر بَیاضِ رویِ زَرد	قِصّهٔ دل می‌نویسَد حاجَتِ گُفتار نیست
۴	بی‌دلان را عیب کردم لاجَرَم بی‌دل شدم	آن گُنَه را این عُقوبَت همچُنان بسیار نیست
۵	ای نَسیمِ صُبح اگر باز اِتّفاقی اُفتَدَت	آفرین گویی بَران حَضرت که ما را بار نیست
۶	بارها روی از پریشانی به دیوار آوَرَم	وَرْ غَمِ دل با کسی گویَمْ بِهْ از دیوار نیست
۷	ما زبان اَنْدَر کشیدیم از حَدیثِ خَلْق و روی	گَر حَدیثی هست با یار است و با اغیار نیست
۸	قادری بر هر چه می‌خواهی مَگَر آزارِ من	زانکه گَر شمشیر بر فَرقَم نَهی آزار نیست
۹	احتمالِ نیش کردن واجب است از بَهرِ نوش	حَملِ کوهِ بیستون بر یادِ شیرینْ بار نیست
۱۰	سَرو را مانی وَلیکنْ سَرو را رَفتار نِهْ	ماه را مانی وَلیکنْ ماه را گفتار نیست
۱۱	گَر دِلَم در عشقِ تو دیوانه شُد عیبَش مَکُن	بَدر بی نُقصان و زَر بی عیب و گُل بی خار نیست
۱۲	لَوْحَشَ اللّه از قَد و بالایِ آن سَروِسَهی	زانکه هَمتایَش به زیرِ گُنبدِ دَوّار نیست

۱۳ دوستان گویند سعدی خیمه بر گُلْزار زن
من گُلی را دوست می‌دارم که در گُلزار نیست

❶ **چون:** مثلِ، مانندِ. **فِراق:** جُدایی، دوری. **همچُنان:** [قیدِ تشبیه] آن‌سان، آن‌طور، آن‌گونه، یا به آن اندازه (که تو گفتی، یا به نَظَر می‌رسد). **معنای بیت:** ای کسی که گفتی هیچ مشکلی به اندازهٔ جُدایی از یار سخت نیست، اگر امیدِ وصال وجود داشته باشد آن‌قدرها هم (که تو گفتی) سخت نیست (امیدِ وصالِ یار، سختیِ جُدایی از او را قابلِ تَحمُّل‌تر می‌کُند). ❷ **خَلْق:** مَردم. **آبِ چَشم:** کنایه از «اشک». **معنای بیت:** مردم باید از (بیم) اشکِ من (که ممکن است سیل به راه اندازد) بیدار بمانند، و عجیب اینجاست که وقتی گریه می‌کُنَم که همه در خوابند (غَمِ عشقِ یار خواب را از چشم‌هایِ من، و آرام و قَرار را از دلِ من رُبوده است و هنگامی که همه آسوده به خواب می‌روند، من بیدارم و اشک می‌ریزم). ❸ **بَیاض:** صفحه یا دفتر سفید = نانوشته. **رویِ زَرد:** کنایه از «چهرهٔ دَردمند و رَنجور و ناتوان». **معنای بیت:** نوکِ مُژه‌هایم (مانندِ نوکِ قَلَم) با مُرکّبِ سُرخی (که همان اشکِ خونینِ من است) بر سفیدیِ چهرهٔ زَرد و رَنجورِ من، شرحِ داستانِ غَم‌انگیزِ دل را می‌نویسد، نیازی نیست که من آن را بر زبان بیاورم. با دیدنِ اشکِ خونینی که بر چهرهٔ زَردِ من رَوان است، غَم‌نامهٔ دِلَم را بخوانید. ❹ **بی‌دلان:** عاشقان، دِلْدادگانِ پَریشان‌حال و دل‌تَنگ. **لاجَرَم:** ناچار، ناگُزیر. **عُقوبَت:** مُجازات، کیفر. **معنای بیت:** بر عاشقانِ پَریشان‌حال خُرده گرفتم و به عیب‌جویی از آنها پرداختم (و از آنجا که دنیا دارِ مُکافات است) ناچار به دَردِ آنها گرفتار شدم و عاشق شدم. در برابرِ گناهی به آن بزرگی (عیب‌جویی از عاشقان)، این مُجازاتِ آن‌قَدْرها هم سنگین نیست. ❺ **اگر باز اِتّفاقی افتَدَت:** اگر دوباره برایِ تو اِتّفاق بیفتد، اگر دوباره برایِ تو پیش آید، اگر دوباره امکانِ آن را پیدا کُنی. **آفرین:** در اینجا یعنی «درود و سلام و دعایِ خیر». **حَضرت:** دَرگاه، پیشگاه. **بار:** اجازهٔ ورود. **معنای بیت:** ای نَسیم صبحگاهی (ای بادِ صَبا) اگر دوباره گُذرَت به آن دَرگاه افتاد ـ دَرگاهی که ما را به آن راه نمی‌دهند ـ درود



و سلامِ ما را برسان. ۶ رویْ به دیوار آوردن: کنایه از گوشه گرفتن، منزوی شدن، در گوشه‌یی کِزْ کردن (در واقع خود را از انظار مَخفی کردن تا دیگران متوجّهِ پریشانی و آشفتگی و غَم و غُصّهٔ شخص نشوند). وَزْ: مُخَفَّفِ «و اگر، و حتی اگر». بِهْ از: بهتر از. دیوار: در اینجا مَظْهَرِ «سکوت و بی‌اعتنایی و نشنیدن یا نفهمیدن» است. معنای بیت: بارها از فَرطِ پریشانی و درماندگی در گوشه‌یی مُنزوی شدم و حتی وقتی دَردِ دِلَم را با کسی در میان گذاشتم، دیدم بهتر از دیوار نیست (نمی‌شنود و نمی‌فهمد یا نمی‌خواهد بشنود و بفهمد). ۷ زبانْ اَنـدَر کشیدن: مُترادف است با «زبان در کام کشیدن»، به کنایه یعنی «سکوت اختیار کردن، خاموش ماندن». حَدیث: سُخن، گفتگو. روی: در اینجا فعلِ «اَنـدَر کشیدیم» به قرینه حذف شده است و صورتِ مصراع چنین است: «ما زبان از حَدیثِ خَلْق اَنـدر کشیدیم و روی (از دیدارِ خَلْق) انـدَر کشیدیم»، و «روی اَنـدَر کشیدن» در اینجا یعنی «کناره گرفتن و دوری کردن». اغیار: جمع غیر، بیگانگان، نامَحرمان. معنای بیت: ما از گفتگو با مردم پرهیز کرده‌ایم (با مردم سُخن نمی‌گوییم) و از آنها دوری کرده‌ایم، اگر سخنی هست خطاب به یار است نه با بیگانگان. ۸ قادری: [«ی» در اینجا شناسه است.] توانا هستی، می‌توانی. مَگَر: بـه جز. در چاپِ یغمایی «مَکُن» آمـده است. زانکه: زیرا. بر فَرقَم نَهی: بر فَرقِ سَرِ من بُگْذاری. معنای بیت: تو هر کاری بخواهی می‌توانی بکُنی بـه جز یک کـار و آن آزار دادن و رَنجاندنِ من است، زیرا حتی اگر شمشیرت را بر فَرقِ سَرَم بُگْذاری (و قصدِ جانَم کُنی) مایهٔ آزار و رَنجشِ من نخواهد شد. ۹ احتمال: تَحمُّل. نیش و نوش: یا نوش و نیش، کنایه از «لُطف و قَهر» یا «شیرینی و تلخی» و «سختی و آسانی» است. در معنایِ حقیقی «نوش» عَسَل یا انگبین است و «نیش»، نیشِ زنبورِ عَسَل. از بَهرِ: به خاطرِ، برایِ رسیدن به. حَمل: به دوش کشیـدن. کوه بیستون: (در داستانِ خسرو و شیرین) کوهی که فرهاد به سودایِ عشقِ شیرین به کَندن آن پرداخت. شیرین: معشوقِ خسروپرویز و نیز فرهاد (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). معنای بیت: نیش و نوش با هم است، برایِ رسیدنِ به نوش باید نیش را تَحمُّل کرد (کسی که عَسَل می‌خواهد باید آزارِ نیشِ زنبورِ عَسَل را تَحمُّل کُند. معشوق نیز مَظْهَرِ لُطف و قَهر است، کسی که بخواهد از لُطفِ او برخوردار شود باید قَهرش را هم تَحمُّل کُند)، اگر کسی فرهاد باشد به دوش کشیدنِ کوهِ بیستون به یادِ شیرین، بارِ سنگینی نیست (نیرویِ عشق، عاشق را قادر می‌کُند که جانکاه‌ترین سختی‌ها را تَحمُّل کُند). ۱۰ مانی: [از مَصدرِ مانستن] شبیه هستی. رَفتار: راه رفتن، حرکت کردن. معنای بیت: قد و بالایِ تو به قد و بالایِ درختِ سَرو شبیه است، با این تفاوت که سَرو قادر به راه رفتن نیست. چهرهٔ تو شبیهِ ماه است، با این تفاوت که ماه قادر به سُخن گفتن نیست. این بیت و دو بیتِ بعدی (بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱ و ۱۲) در چاپِ یغمایی در متن غزل نیامده، اما در فهرستِ اختلافِ نُسخ ذکر شده‌اند. ۱۱ بَدر: ماهِ کامل، ماهِ دو هفته. زَرِ بی‌عیب: طلا معمولاً تمام عِیار نیست، مُراد از «عیبِ» طلا همین ناخالص بودنِ آن است. معنای بیت: اگر دِلَم از عشقِ تو دیوانه شده است بر آن خُرده مگیر، قرصِ کاملِ ماه نیز با نقص همراه است و رو به کاستی می‌رَوَد، طلا نیز بی‌غَش و ناخالصی نیست و در کنارِ گُل همیشه خاری هست (تو ماهِ کاملی و من نقصانِ توام، تو طلایِ نابی و من ناخالصیِ توام، تو گُلی و من خار توام). ۱۲ لَوْحَشَ اللّه: مُخَفَّفِ «لا اَوْحَشَهُ اللّه» خدا آن را خراب و غیرمسکونی نکُند، همیشه آباد و سَرسبز و خُرَّم بماند، در مقامِ تحسین می‌آید، کم و بیش معادلِ «چَشمِ بَد از آن دور.» سَروسَهی: سَروِراست روییده، کنایه از «معشوقِ خوش قَد و بالا». گُنبدِ دَوّار: گُنبدِ گردان، کنایه از «آسمان». ۱۳ خیمه زدن: برپا کردن و نَصب کردنِ چادر، کنایه از «اقامَت کردن».

۱	گَر صَبرِدل از تو هست و گَر نیست	هـم صَـبـر کـه چارهٔ دِگَـر نیست
۲	ای خـواجـه بـه کـویِ دِلْ‌سِتانان	زِنـهـار مَـرو کـه رَه بـه دَر نیست
۳	دانَـنْـد جـهـانـیـان که در عشـق	اندیشـهٔ عـقـلْ مُـعْـتَـبَـر نیست
۴	گـویَـنْـد بـه جـانـبـی دِگَـر رو	وَزْ جـانـبِ او عـزیـزتـر نیست
۵	گِـردِ هـمـه بـوسـتـان بِـگَشـتـیـم	بر هیچ درخت ازین ثَـمَـر نیست
۶	مـن دَرخـورِ تـو چـه تُـحـفـه آرَم	جان است و بَهایِ یک نَظَـر نیست
۷	دانـی کِـه خَـبَـر زِ عـشـق دارد	آن کَزْ همه عالَمَش خَـبَـر نیست
۸	سـعـدی چو امیدِ وَصل باقی ست	اندیشـهٔ جـان و بـیـمِ سَـر نیست

۹ پَـروانـه زِ شمـع بـر خَـطَـر بـود
اکنون که بِسوختی خَـطَـر نیست

(۱) صَبر از: تَحمُّلِ دوری. هم: (بیانگرِ ترجیح چیزی به دیگری است) باز، دستِ کَم. که: زیرا. معنای بیت: چه دل بتواند دوریِ تو را تَحمُّل کُند و چه نتواند، باز باید صبر کُند، زیرا چارهٔ دیگری وجود ندارد. (۲) خواجه: سَروَر، عالیجناب. «خواجه» عنوانِ خطابِ شخصیتی مُتشخِّص و بُلندپایه است. دلْ‌سِتانان: دِلرُبایان، دِلْبَران، زیبارویانی که دل می‌سِتانند (=می‌بَرَند). زنهار: (برایِ تَحذیر) بَرحَذَر باش، مَبادا. رَه به دَر نیست: راهی برایِ بیرون آمدن وجود ندارد. معنای بیت: عالیجناب، مَبادا به مَحلّهٔ دِلْبَران و زیبارویان بِرَوی، زیرا در آنجا راهی برایِ بیرون آمدن وجود ندارد (برایِ همیشه اسیر و گرفتار خواهی شد). (۳) مُعْتَبَر: با اعتبار، قابلِ اعتماد. معنای بیت: همهٔ مردم جهان می‌دانند که تدبیر و چاره‌اندیشیِ عقل در عالَمِ عشق و عاشقی قابلِ اعتماد نیست (عقل در برابرِ عشق ناتوان است). (۴) جانِب: سو، طَرَف، جهت، ناحیه، جا. عزیزتر: ۱. گرامی‌تر، ارجمندتر، دوست داشتنی‌تر ۲. قدرتمندتر. معنای بیت: به عنوان نَصیحت به من می‌گویند (اینجا، جایی را که معشوق زندگی می‌کُند، تَرک کُن و) به جایِ دیگری بُرو (چگونه ممکن است)، در حالی که هیچ جا را به اندازهٔ جایی که او هست دوست ندارم. (۵) بِگَشتیم: روایتِ یغمایی: «بگشتم». ثَمَر: میوه. معنای بیت: من گِردِ همهٔ باغ‌ها گشته‌ام، همهٔ باغ‌ها را دیده‌ام، این نوع میوه بر هیچ درختی نبود. در این بیت می‌توان «بوستان یا باغ» را استعاره از سَرزمین‌ها یا شهرهایِ زیباروخیز گرفت، «درخت» را استعاره از قد و بالایِ زیبارویان، و «ثمر یا میوه» را به معنایِ سیبِ زَنَخْدان یا چانهٔ زیبا و خوش‌تراشِ معشوق گرفت، در این صورت معنایِ بیت چنین می‌شود: من همهٔ سَرزمین‌هایِ مشهور به داشتنِ زیبارویان را دیده‌ام، در هیچ کجا زیبارویی ندیدم که چنین سیبِ زَنَخْدانی داشته باشد. به بیانِ دیگر، در هیچ کجا چنین زیبارویی ندیدم. (۶) دَرخور: شایسته، لایِق. تُحفه: پیشکش، هدیه. بَهایِ یک نَظَر نیست: ارزشِ یک نگاه را ندارد، نمی‌توان آن را داد و در عوض یک نگاه کرد. معنای بیت: من چه پیشکشی تقدیم کُنم که لایقِ تو باشد، چیزی ندارم جز یک جان و می‌دانم که ارزشِ یک نگاه به چهرهٔ تو را ندارد. (۷) که: چه کسی؟ آن: آن کَس. معنای بیت: می‌دانی چه کسی عشق را می‌شناسد؟ کسی که از دنیا و مافیها بی‌خَبَر باشد (کسی که در بَندِ خود و دنیا نباشد و تنها دل‌مشغولِ معشوق باشد و بَس). (۸) چو: وقتی. اندیشه: ترس، بیم. معنای بیت: سعدی، وقتی هنوز بتوان به وصال امیدوار بود، نگرانِ از دست دادنِ سَر و جان نباش (وصالِ یار به تو زندگیِ جاودان می‌بخشد). (۹) شمع: روایتِ فروغی «عشق» است. بسوختی: روایتِ فروغی «بسوختش» است. معنای بیت: خطری که پَروانه را تهدید می‌کرد شعلهٔ شمع بود، حالا که آتشِ عشق سَراپایِ هستیِ او را آتش زده، دیگر خطری در کار نیست.

۱ جـان نـدارد هـر کِـه جانانیش نیست — تَنگ‌عیش است آن‌کِه بُستانیش نیست

۲ هر کِه را صـورت نَـبَـنـدَد سِرِّعشق — صـورتـی دارد ولـی جانیش نیست

۳ گَـر دلـی داری بـه دِلْـبَـنـدی بِـدِه — ضایع آن کشـور که سُلطانیش نیست

۴ کامـرانْ آن دل کـه مَحبوبیش هسـت — نیک‌بَخت آن سَـر که سامانیش نیست

۵ چَـشـمِ نـابـیـنـا زمـیـن و آسـمـان — زان نمـی‌بـیـنَـد کـه انسانیش نیست

۶ عـارفـان دَرویـشِ صـاحِـبْ‌دَرد را — پـادشـا خـوانَـنْـد گَـر نانیش نیست

۷ مـاجـرایِ عـقـلِ پُـرسـیـدم زِ عشـق — گفت مَعزولِ است و فَرمانیش نیست

۸ دَردِ عشـق از تَندُرستی خوش‌تر است — گر چه بـیـش از صَبر دَرمانیش نیست

۹ هر کِـه را بـا ماهرویی سَرخوش است — دولـتـی دارد کـه پایانیش نیست

۱۰ خـانـه زندان است و تنهایـی ضَـلال
هر کِه چـون سعدی گُلِستانیش نیست

① **جانان:** معشوق، مَحبوب. «جانـانـیش نـیـسـت» یعنی او را معشوقی نیست، جانانی ندارد. **تَنگ‌عیش:** تنگدست، تهیدست، و نیز دَردمند و دل‌تَنگ و غمگین. **معنای بیت:** کسی که معشوقی ندارد زنده نیست، و کسی که بوستانی ندارد تا در سایهٔ آن بیاساید، دل‌تَنگ و غمگین است. «بوستان» در اینجا استعاره از «چهرهٔ دِلْگشایِ یار» است. ② **صورت بَستن:** به تَصوّر درآمدن، از اندیشه گذشتن، به نَظَر آمدن. **صورت:** جسم، کالبد. **معنای بیت:** کسی که رازِ عشق به تَصوّرِ او درنیاید و از اندیشه‌اش نگذرد (کسی که بویی از عشق نبُرده باشد)، جسمی بی جان بیش نیست. ③ **دِلْبَند:** دِلْبَر، معشوق. **ضایع:** تَباه، تَلَف. **معنای بیت:** اگر دلی داری آن را به معشوقی بِسْپار، کشوری که سلطان نداشته باشد تَباه است (معشوق فرمانروایِ کشورِ دل است). ④ **کامران:** خوشبخت، سعادتمند. **سامان:** آرام، قَرار و نیز نَظم و ترتیب. **معنای بیت:** دلی خوشبَخت است که محبوبی دارد، و سَری سعادتمند است که سَر و سامان و آرام و قَرار نداشته باشد (عشق، آرام و قَرار از آن رُبوده باشد). ⑤ **زان:** از آن رو، از آن جهت. **انسان:** مُراد «انسان‌العین» یا مَردمِ چَشم یا مَردُمکِ چَشم است. در اینجا مُراد از مَردمِ چشم «معشوق» است. **معنای بیت:** چشمِ نابینا به این دلیل زَمین و آسمان را نمی‌بیند که مردمِ چشم ندارد (معشوق، مَردُمکِ چشم یا نورِدیده است). ⑥ **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **دَرویش:** فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوّف درویش به کسی گفته می‌شود که به حَق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز. **صاحِب‌دَرد:** اهلِ دَرد، دَردمند. مُراد از «دَرد» در اینجا «دَردِ طَلَب» است. **پادشا:** پادشاه، و در اینجا مُراد بی‌نیاز است، درویش یا فقیر پادشاهِ مُلکِ فقر است، زیرا از خَلْق و اسبابِ دنیوی بی‌نیاز است. **گَر:** در چاپِ یغمایی: «اگر». **معنای بیت:** عارفان، درویشِ مُبتلا به دَردِ طَلَب را حتی اگر نانی نداشته باشد، پادشاه می‌خوانند ⑦ **ماجرا:** سَرگذشت. **مَعزول:** عَزل شده، از کار بَرکِنار شده. گفته‌اند عقل سلطانِ کشورِ وجودِ آدمی‌ست، اما این سلطان در برابرِ عشق مَعزول است و کسی فرمانِ او را نمی‌بَرَد. جایی که عشق فرمان می‌رانَد، عقل هیچ‌کاره است. ⑧ **بیش از:** در اینجا یعنی «غیر از، جز» **صَبر:** ۱. شَکیبایی، تَحمُّل ۲. مادّه‌یی بسیار تلخ و مُهَوِّع که از گیاهی به همین نام به دست می‌آید و مَصرفِ دارویی دارد. **معنای بیت:** بیماریِ عشق از سَلامتی بهتر است، هر چند غیر از صَبر درمانی ندارد. ⑨ **ماهرو:** معشوقی که چهره‌یی به زیبایی ماه دارد، زیبارو. **سَرخوش بودن:** شاد بودن. **دولَت:** اقبال، سعادت. ⑩ **تنهایی:** در اینجا به معنایِ «خَلْوَت» است، گوشه‌نشینی به منظورِ عبادت و ریاضت و تَهذیبِ نَفْس. **ضَلال:** گُمراهی. **چون:** مثلِ، مانند. **گُلستان:** در اینجا استعاره از معشوقِ زیباروست، معشوقی که قامَتَش به سَرو می‌مانَد و چهره‌اش به گُل. **معنای بیت:** هر کس که مانندِ سعدی معشوقی زیبارو ندارد، خانه برایش زندان است و تنهایی و گوشه‌نشینی گُمراهی است.

۱ هر چه خواهی کُن که ما را با تو رویِ جَنگ نیست	پَنجه بر زورآوَران انداختَنْ فَرهنگ نیست
۲ دَر که خواهم بَستَن آن دل کَزْ وِصالَت بَرکَنَم	چون تو در عالَم نباشد وَرنَه عالَم تَنگ نیست
۳ شاهِدِ ما را نه هر چَشمی چُنان بینَد که هست	صُنع را آیینه‌یی باید که بر وی زَنگ نیست
۴ با زمانی دیگر انداز ای کِه پَندَم می‌دهی	کین‌زَمانَم گوش بر چَنگ است و دل در چَنگ نیست
۵ گَر تو را کامی بَرآیَد دیر زود از وَصلِ یار	بعد از آن نامَت به رُسوایی بَرآیَد نَنگ نیست
۶ سُست‌پیمانا چرا کردی خِلافِ عقل و رای	صُلح با دشمَنْ اگر با دوستانَت جَنگ نیست
۷ گَر تو را آهنگِ وَصلِ ما نباشد گو مَباش	دوستان را جز به دیدارِ تو هیچ آهَنگ نیست
۸ وَرْ به سنگ از صُحبَتِ خویشَم بِرانی عاقبت	خود دِلَت بر من بِبَخشایَد که آخِر سنگ نیست

۹ سعدیا نامَت به رِندی در جهان افسانه شُد
از چه می‌ترسی دِگَر بعد از سیاهی رَنگ نیست

(۱) **روی:** (در معنایِ مَجازی) امکان، طاقت، و یا قصد، میل. **پنجه انداختن:** زورآزمایی کردن، جنگیدن. **زورآوَر:** زورمند، نیرومند، پهلوان، و نیز کسی که با دیگری به زور و جبر رفتار کُند، در اینجا مُراد از «زورآوران»، دِلْبَران و زیبارویانِ عاشق‌کُش است. **فرهنگ:** عقل، خِرد. در اینجا به معنایِ «شَرطِ عقل» به کار رفته است. **معنای بیت:** (ای معشوق) هر چه می‌خواهی بکُن، زیرا ما طاقتِ جنگیدن با تو را نداریم. زورآزماییِ ناتوانانی مانندِ ما با زورمندان شرطِ عقل نیست. (۲) **که:** چه کسی. **دل بَستن در:** علاقه‌مند شدن به، عاشق شدن. **دل بَرکَندن:** دل کَندن، تَرکِ علاقه کردن. **چون:** مثلِ، مانندِ. **وَرنَه:** وگرنه، وَاِلّا. **معنای بیت:** دلِ من در گروِ عشقِ توست، اگر از وصالِ تو دل بکَنم به چه کسی می‌توانم دل بِبَندم؟ دِلْبَری مانندِ تو در جهان وجود ندارد، وگرنه جهان گسترده است (و دِلْبَران بسیارند). (۳) **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظر است. **صُنع:** آفرینشِ الهی. **آیینه:** آینه را در قدیم از فلزهایی مانندِ آهن و روی می‌ساختند و برایِ آنکه زنگ نزند و شفاف بِماند، پیوسته آن را صیقل می‌زدند و پاک می‌کردند. مُراد از آینه در اینجا «چشم و دلِ پاک» است. **باید:** لازم است. **معنای بیت:** هر چشمی نمی‌تواند زیباروِیِ ما را چنان که هست ببیند (زیباروِیِ ما جلوه‌گاهِ زیباییِ الهی است)، برایِ دیدنِ آفرینشِ الهی، آینه‌یی (چشم و دلی) لازم است که از زنگِ هوا و هَوَس و آلودگی‌ها پاک باشد. (۴) **با زمانی دیگر انداز:** به وقتی دیگر موکول کُن. **کین زمانَم:** زیرا این زمان مرا. ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به گوش است: «کین زمان گوشم». **چَنگ:** ۱. از سازهایِ زهیِ قدیم، دارایِ هفت سیم که آن را با انگشت می‌نواختند. ۲. پنجه، دست، مُشت. «در چَنگ بودن» یعنی در مُشت بودن، در اختیار بودن. [میانِ «چنگِ» اول و دوم جناس تام برقرار است.] **معنای بیت:** ای نصیحتگر، نصیحت‌هایت را به وقتِ دیگری موکول کُن، زیرا در حالِ حاضر نه وقتِ شنیدنِ نصیحت‌هایت را دارم و نه حواس جَمعیِ لازم را، گوشم مشغول شنیدنِ نَغمهٔ چَنگ است و دِلَم در اختیارم نیست. (۵) **کام:** مُراد، آرزو. **بَرآیَد:** حاصل شود، تَحقُّق پیدا کُند. **نام بَرآمَدن:** مشهور شدن. **معنای بیت:** اگر دیر یا زود مُرادِ تو از وصالِ یار تَحقُّق پیدا کُند و به آرزویِ دِلَت برسی و پس از آن رسوایِ خاص و عام شوی و طبلِ بَدنامیِ تو را در همه‌جا بزنند، این ننگ و بَدنامی عیبی ندارد. (۶) **سُست‌پیمانا:** ای سُست‌پیمان، ای بی‌وَفا. **رای:** تَدبیر. **معنای بیت:** ای یارِ بی‌وَفا اگر با دوستان و عاشقان سَرِ جنگ نداری چرا عقل و تدبیر را زیر پا گذاشتی و بر خلافِ آنها با دشمنان و بدخواهان آشتی کردی؟ (۷) **آهنگ:** قصد. **گو:** فعلِ امر از مَصدرِ «گفتن»، به معنایِ بُگذار، اهمیّتی ندارد. **دوستان:** عاشقان. **معنای بیت:** اگر تو قصدِ پیوستن به ما را نداری، اهمیتی ندارد، عاشقانِ تو قصدی جز دیدارِ تو ندارند. (۸) **وَرْ:** مُخَفَّفِ «و اگر، حتی اگر». **صُحبَت:** هم‌نشینی، مُصاحِبَت. **خود:** در چاپِ یغمایی «هم» آمده است. **دِلَت بر من بِبَخشایَد:** دِلَت به حالِ من خواهد سوخت. **که:** زیرا. **معنای بیت:** حتی اگر به طرفِ من سنگ پرتاب کُنی و مرا از هم‌نشینی با خود طَرد کُنی، سَرانجام دِلَت به حالِ من خواهد سوخت، زیرا دلِ تو به هر حال از سنگ نیست. (۹) **رِندی:** لاقید، لااُبالی، کسی که پایْبندِ آداب و رسومِ عمومی و اجتماعی نیست. **افسانه شدن:** مانندِ داستان زبانزدِ خاص و عام شدن، نقلِ هر مَجلِس شدن. **دِگَر:** دیگر، از این پس، از حالا به بعد. **بعد از سیاهی رنگ نیست:** بالایِ سیاهی رنگی نیست، به کنایه یعنی «بدتر از این وضع دیگر ممکن نیست پس دیگر نباید ترسید، بُگذار هر چه می‌شود بشود». **معنای بیت:** ای سعدی! به رِندی و لااُبالیگری در جهان مشهور شدی، دیگر از چه می‌ترسی، بالایِ سیاهی که رنگی نیست.

بـا فِـراقَـت چـنـد سـازم بَـرگِ تنهاییم نیست — دسـتـگاهِ صـبـر و پـایـابِ شَکیباییم نیست

تَـرسَـم از تنهایی اَحْـوالَـم بـه رُسوایی کَشَـد — تَـرسِ تنهایی‌سـت وَرْنَـه بیمِ رُسـواییم نیست

مَـردِ گُستاخی نِیَـم تا جان در آغوشَت کَشَـم — بـوسـه بر پایَت دَهَم چون دستِ بالاییم نیست

بـر گُـلَـت آشفتـه‌ام بُـگْـذار تا در باغِ وَصـل — زاغ بانگی می‌کُـنَـم چون بُـلـبُـل‌آواییم نیست

تا مُصوَّر گشت در چَشمَم خیالِ رویِ دوست — چَشـمِ خودبینـی ندارم رویِ خـودراییم نیست

دَردِ دوری می‌کَشَـم گَـرچـه خَـراب افتاده‌ام — بـارِ جـورَت می‌بَـرَم گَرچـه تـوانـاییم نیست

طَـبْـعِ تو سیر آمـد از مـنْ جایِ دیگر دل نَهاد — من کِه‌را جویم که‌چون‌تو طَبعِ هَرجاییم نیست

سـعـدیِ آتش‌زَبانَم در غَمَت سوزان چو شمع
بـا هـمـه آتـش‌زبـانـی در تـو گیراییم نیست

(۱) **فِراق:** جُدایی، دوری. **چند:** تا کِی. **سازم:** مُدارا کُنم، تَحمُّل کُنم. **بَرگ:** اسباب، وسایل، یا توشه و آذوقه. «بَرگِ تنهاییم نیست»، مرا بَرگِ تنهایی نیست، (در معنایِ مَجازی) امکان، توان. **دستگاه:** قُدرت، توانایی. **پایاب:** تاب و توان، توانایی. **معنای بیت:** تا کِی دوریِ تو را تَحمُّل کُنم، دیگر توانِ تنها ماندن ندارم، قدرتِ صبوری و طاقتِ شکیبایی ندارم. (۲) **معنای بیت:** می‌ترسم که از تنهایی کارم به بَدنامی بِکَشَد (نتوانم رازِ عشقَم را پنهان نگه دارم). ترسِ من از تنهایی است، وگرنه از رُسوایی و بَدنامی بیمی به دل راه نمی‌دهم. (۳) **گُستاخ:** جسور، بی‌پَروا. **نیَم:** نیستم. [«م» در اینجا شناسه است.] **تا جان در آغوشَت کَشَم:** سعدی تعبیرِ «دست در آغوش کشیدن را» به کار بُرده است، از جمله: «خُفتنِ عاشق یکی است بر سَرِ دیبا و خار / چون نَتْوانَد کشید دست در آغوشِ یار» و مُراد از «دست در آغوشِ یار کشیدن»، یار را در آغوش کشیدن است، یعنی دو دستِ خود را باز کردن و یار را به سینه چسباندن. بر فرضِ صِحَّتِ روایتِ بیت حاضر، ترکیبِ «جان در آغوشِ یار کشیدن» یعنی «یار را در آغوشِ جان کشیدن». در چاپِ فروغی نسخه بَدَلِ «خوش» برایِ «جان» آمده است و عبارت به این صورت درمی‌آید: «تا خوش در آغوشَت کَشَم» که معنایِ روشنی دارد. **چون:** وقتی. **دستِ بالایی:** دستِ بالا بودن، برتری، غلبه، تَسلُّط. **معنای بیت:** من مَردِ بی‌پَروایی نیستم تا تو را در آغوشِ جان بِکَشَم، وقتی برتری و غلبه ندارم (به جایِ در آغوش کشیدنِ تو) بر پایَت بوسه می‌زنم. (۴) **گُل:** در اینجا استعاره از «چهرهٔ زیبا و لَطیفِ یار» است. **زاغ:** کلاغ. **زاغ بانگی کردن:** آوازِ زشت و گوش‌آزاری همچون غارغارِ کلاغ سَر دادن. **بُلبُل‌آوایی:** داشتنِ آوازِ خوشی همچون آوازِ بُلبُل. **معنای بیت:** عشقِ گُلِ رویِ تو مرا آشفته و پریشان کرده است، بُگذار تا در باغِ وصالِ تو همچون کلاغ غارغار کُنم، زیرا صدایِ دِلْنشینی همچون بُلبُل ندارم. (۵) **تا:** از وقتی، از روزی. **مُصَوَّر گشت:** نَقش بَست، مُجسَّم شد. **خیال:** صورت، تصویر. سعدی بارها واژهٔ «خیال» را آن گونه که در زبانِ عربی به کار می‌رفت (صورت، تصویر، نقش) به کار بُرده است، چیزی مَرئی و محسوس که با چشم دیده می‌شود (نه به معنایِ فکر و خیال که امروزه به کار می‌رَوَد). در جایِ دیگری نیز گفته است: «شاید این طَلْعَتِ میمون که به فالَش دارند / در دل اندیشه و در دیده خیالَش دارند». **دوست:** یار، معشوق. **روی:** امکان، توانایی، یا میل. [میانِ دو «روی» جناسِ تام برقَرار است.] **خودرایی:** خودسَری، به فکرِ خود کار کردن و به نَظَر و رأیِ دیگری بی‌اعتنا بودن. **معنای بیت:** از روزی که تصویرِ خیالیِ چهرهٔ یار در نَظَرم نَقش بَست، دیگر قادر به خودبینی و خودپرستی نیستم و توانِ خودسَری ندارم (خودِ من از میان رفته و جایش را به یار سپُرده است). (۶) **خَراب افتادن:** به کنایه یعنی «مَست و بی‌خود بودن». **جور:** سِتَم. **می‌بَرَم:** تَحمُّل می‌کُنم. (۷) **طَبْع:** سِرِشت، نهاد، طبیعت. **سیر آمدن:** سیر شدن، بیزار شدن، به تنگ آمدن. **دل نهادن:** دل بَستن، علاقه‌مند شدن. **که:** چه کسی. **چون:** مثلِ، مانندِ. **طَبْعِ هرجایی:** طَبْعِ بی‌بَندوبار در معاشرت، اخلاقِ کسی که به همه‌جا می‌رَوَد و با همه نشست و برخاست می‌کُند. **معنای بیت:** تو از من سیر شدی به همین دلیل به دیگری دل بستی، اما من ـ مَنی که طَبعَم مانندِ تو هرجایی نیست ـ چه کسی را پیدا کُنم و به چه کسی دل ببندم؟ (۸) **آتش‌زبان:** آتشینِ سُخن، شاعرِ فَصیح. از آنجا که در این بیت از «شمع» یاد شده است، «زبان» یادآورِ «زبانه» و «شعله» هم هست. **آتش‌زبانی:** آتش‌زبان بودن، فَصاحَت. **گیرایی:** قُدرتِ تأثیر. **معنای بیت:** من سعدیِ آتش‌زبانم که در غَمِ عشقِ تو مانندِ شمع می‌سوزم، و با همهٔ آتش‌زبانی نمی‌توانم در (دلِ سنگیِ) تو تأثیر کُنم (سُخنِ آتشینِ من در آهنِ سَردِ تو اثر ندارد).

۱۳۹

	مصراع اول	مصراع دوم
۱	خَبَرَت هست که بی‌رویِ تو آرامَم نیست	طاقتِ بارِ فِراقْ این همه ایّامَم نیست
۲	خالی از ذِکرِ تو عضوی چه حِکایَت باشد	سَرِ مویی به غلط در همه اندامَم نیست
۳	مَیلِ آن دانهٔ خالَم نَظَری بیش نبود	چون بِدیدمْ رَهِ بیرون شدن از دامَم نیست
۴	شب بَرآنَم که مَگَر روز نخواهد بودن	بامْدادان که ببینم طَمَعِ شامَم نیست
۵	چَشم از آن روز که بَرکردم و رویَت دیدم	به همین دیده سَرِ دیدنِ اقوامَم نیست
۶	نازنینا مَکُن آن جور که کافِر نَکُنَد	وَرْ جُهودی بِکُنَم بَهره در اسلامَم نیست
۷	گو همه شهر به جنگَم به دَرآیَنْد و خِلاف	من که در خَلْوَتِ خاصَمْ خَبَراز عامَم نیست
۸	نه به زَرق آمده‌ام تا به مَلامَت بِرَوَم	بَندگی لازم اگر عِزَّت و اِکْرامَم نیست
۹	به خدا و به سَراپایِ تو کَزْ دوستیِ اَت	خَبَر از دشمن و اندیشه زِ دُشنامَم نیست
۱۰	دوستَت دارم اگر لُطف کُنی وَر نَکُنی	به دو چَشمِ تو که چَشم از تو به اِنْعامَم نیست

۱۱ سعدیا نامُتِناسب حَیَوانی باشد
هر کِه گوید که دِلَم هست و دلارامَم نیست

(۱) بی‌رویِ تو: دور از تو. **آرامَم نیست:** مرا آرام نیست، آرام و قَرار ندارم. **طاقَت:** تاب، توان، تَحمُّل. **بارِفِراق:** بارِ سنگینِ جُدایی، یا غَمِ سنگینِ جُدایی. **طاقَتِ بارِفِراق این همه ایّامَم نیست:** مرا طاقتِ (کَشیدن) بارِ جُدایی در این همه ایّام نیست، نمی‌توانم بارِ سنگینِ غمِ جُدایی را در این مدّتِ طولانی تَحمُّل کُنم. (۲) **ذکر:** یاد. **چه حِکایَت باشد:** این چه حرفی است (که می‌زنم)؟ این حرفِ درستی نیست. **سَرِمویی:** کنایه از ذرّه‌یی، سَرِ سوزنی، چیزی بسیار کوچک. **به غَلَط:** به اشتباه. مُراد از این «اشتباه»، «به یادِ یار نبودن» است. **معنای بیت:** اندامی ـ نه، این حرفِ درستی نیست ـ حتی سَرِمویی در سَراپایِ من وجود ندارد که از رویِ اشتباه (نه به عَمد) به یادِ تو نباشد. باری، ذرّه ذرّهٔ وجودِ من به یادِ توست. (۳) **مَیل:** تمایل، رَغبَت، خواست. این واژه به معنایِ «مُنحرف شدن و انحراف» هم هست. با توجه به «دام و دانه»، خود را یا دلِ خود را به پرنده‌یی تشبیه کرده که از مَسیرِ خود منحرف شده و خواسته دانهٔ درونِ دام را نگاه کُند. **دانهٔ خال:** [تشبیهِ صَریح، ضَمیرِ «م» در «خالَم» ضَمیرِ مفعولی است.] **نَظَری:** به اندازهٔ یک نگاه، به اندازهٔ زمانی که بتوان یک نگاه انداخت. **چون:** وقتی. **رَهِ بیرون شدن:** راهِ بیرون رفتن. **معنای بیت:** فقط می‌خواستم نگاهی به دانهٔ خالِ تو بیندازم نه بیشتر، اما وقتی خالِ چهرهٔ تو را دیدم، به دامِ عشقِ تو گرفتار شدم و اکنون دیگر هیچ راهی برایِ بیرون آمدن از این دام نمی‌یابم. (۴) **بَرآنَم:** بر آن هستم. [«م» در اینجا شناسه است.] «بر آن بودن» یعنی «عقیده داشتن، مُعتقد بودن یا شدن، فکر کردن». **مَگَر:** لابُد، حتماً. **بامْداادان:** صبح، هنگامِ صبح. روایتِ فروغی چنین است: «بامْدادَت که نبینم»، اما با توجه به بیتِ اول که سُخن از جُدایی در روزهایِ متوالی است، روایتِ یغمایی مناسب‌تر می‌نماید. **طَمَع:** امید، تَوقُّع، انتظار. **معنای بیت:** شب، شبِ جُدایی در نَظَرِ من چنان کُند و آهسته می‌گذرد که انگار هیچ‌گاه سِپَری نخواهد شد و آفتاب نخواهد دَمید و روز نخواهد شد. یا، دَردِ جُدایی چنان دِلَم را می‌فشارد که فکر می‌کُنم خواهم مُرد و هرگز صبح را نخواهم دید، و وقتی صبح فرامی‌رسد و آن را با



چشم‌هایم می‌بینم، باز زَجرِ جانکاهِ دوری از تو چنان دل و جانم را به دَرد می‌آورد که امید ندارم تا شب زنده بمانم. ۵ **چشم بَرکردن:** چشم باز کردن و نگریستن. **به همین دیده:** با همین چشم. **سَر:** میلِ. **اقوام:** جمعِ قوم، مردمان. **معنای بیت:** از روزی که چشم باز کردم و چهرهٔ تو را دیدم، دیگر میل ندارم با همین چشم (چشمی که به چهرهٔ تو نگاه کرده است) مردم را ببینم. ۶ **نازنین:** معشوقِ ظریف و لَطیف و نازپَرورده. **جور:** سِتَم. **جهودی کردن:** جهود بازی درآوردن، نَه‌نِه مَن غریبَم درآوردن، برایِ کوچک‌ترین آسیب و گزند ناله و فریادِ بسیار کردن. **بَهره در اسلامَم نیست:** از اسلام بهره‌یی نبُرده‌ام، بویی از مسلمانی نبُرده‌ام، مسلمان نیستم. در چاپِ یغمایی «بَهرهٔ اسلامَم نیست» آمده است. **معنای بیت:** ای نازنین بر من چنان سِتَم نکُن که حتی کافر نمی‌کُند (ناله و فریادِ من از دستِ تو دروغین و مَصلحَتی نیست)، اگر جهودبازی درآورده باشم، در این صورت مسلمان نیستم. ۷ **گو:** [فعلِ امر از مَصدرِ «گفتن».] بُگذار. **به جَنگم به دَرآیَند:** با من از دَرِ جنگ درآیند، به جنگِ من بیایند. **خِلاف:** ناسازگاری، دشمنی. **خَلْوَتِ خاص:** اتاقِ مخصوصِ خَلْوَت کردن و استراحتِ شاه، جایی که بیگانگان و نامَحرمان به آن راه ندارند. [«م» در «خاصم» شناسه است به معنایِ «هستم».] **عام:** همگان، همهٔ مردم، یا عوام، مردمِ جاهل و نادان. **معنای بیت:** بگذار همهٔ مردمِ شهر با من از دَرِ جنگ و دشمنی درآیند. (وقتی تو مرا به حریمِ عشقِ خود راه دهی و بپذیری) چنان از دشمنی و هیاهویِ همگان بی‌خَبَر خواهم بود و در آرامشِ مُطلَق به سَر خواهم بُرد که انگار در خَلْوَتگاهِ خاصِ شاه هستم. ۸ **زَرق:** دورویی، ریاکاری، تزویر. **مَلامَت:** سَرزنش. **اِکْرام:** احترام. **معنای بیت:** من از رویِ دورویی و ریاکاری نیامده‌ام (عشقِ من صادقانه است) تا در اثرِ سَرزنشِ دیگران بِرَوَم (از عشقِ تو چشم بپوشم)، بندگی و غُلامیِ تو بر من واجب است، هرچند عزَّت و احترام نداشته باشم. ۹ **کَزْ دوستی‌ات:** که از فَرطِ دوست داشتنِ تو، از فَرطِ عشقِ به تو. **اندیشه:** بیم، ترس. ۱۰ **به دو چَشمِ تو:** سوگند به دو چشمِ تو. **اِنْعام:** نیکی، بخشش، عَطا. در چاپِ یغمایی «بر اِنْعامَم» آمده است. **معنای بیت:** تو را دوست دارم خواه به من لُطف و مَحَبَّت کُنی خواه نه، به چشم‌هایِ تو سوگند که از تو تَوَقُّعِ نیکی و بخشش ندارم. ۱۱ **نامُتناسب:** نتراشیده و نَخراشیده. **دِلارام:** آنکه مایهٔ آرام و قَرارِ دل باشد، معشوق. **معنای بیت:** سعدی! کسی که بگوید دل دارم و دلارام ندارم (انسان نیست) جانوری است نتراشیده و نخراشیده.

۱ در من این هست که صَبرَم زِنکورویان نیست	زَرْق نَفروشَم و زُهدی نَنِمایَم کان نیست
۲ ای کِه مَنظور بِبینیّ و تأمُّل نَکُنی	گر تو را قوّتِ این هستْ مرا امکان نیست
۳ تَرکِ خوبانِ خطا عینِ صَواب است وَلیک	چه کُنَد بَنده که بر نَفْسِ خودش فَرمان نیست
۴ من دِگَر میل به صَحرا و تماشا نَکُنَم	که گُلی همچو رُخِ تو به همه بُستان نیست
۵ ای پَری‌رویِ مَلَک‌صورتِ زیباسیرَت	هر کِه با مِثْلِ تو اُنسَش نَبُوَد انسان نیست
۶ چَشم بَرکرده بَسی خَلْق که نابینایَند	مَثَلِ صورتِ دیوار که در وی جان نیست
۷ دَردِ دل با تو همان بِهْ که نگویَد درویش	ای برادر که تو را دَردِ دلی پنهان نیست
۸ آن کِه من در قَلَمِ قُدرتِ او حیرانَم	هیچ مَخلوق نَدانَم که دَرو حیران نیست

۹ سعدیا عُمرِ گرانمایه به پایان آمد
همچُنان قِصّهٔ سودایِ تو را پایان نیست

❶ **در من این هست:** در من این عیب هست، من این عیب را دارم. **صبرم:** مرا صبر. **نِکورویان:** زیبارویان. **زَرْق فروختن:** ریاکاری به خرج دادن، دورویی کردن. **زُهد:** بی‌اعتنایی به دنیا، پرهیزکاری، پارسایی. **نَنِمایَم:** [از مَصدرِ نمودن] از خود نشان نمی‌دهم. **کان نیست:** که آن (زُهد) نیست. **معنای بیت:** در من این عیب هست (که در واقع یک عیب نیست بلکه دو یا سه عیب است) که نمی‌توانم از دیدنِ زیبارویان پرهیز کُنم، ریاکاری به خرج نمی‌دهم و خود را بر خِلافِ واقع در چشمِ مردم زاهد و عابد نشان نمی‌دهم. ❷ **مَنْظور:** (در معنای مَجازی) معشوق. **تأمُّل نکُنی:** بَرانداز نمی‌کُنی، با دقَّت نگاه نمی‌کُنی، چشم نمی‌دوزی. **قوَّت:** توانایی. **معنای بیت:** ای کسی که معشوقِ زیبارو را می‌بینی و به او چشم نمی‌دوزی، اگر تو توانایی چنین کاری را داری من ندارم. ❸ **خوبان:** زیبارویان. **خَطا:** ۱. خطا یا خَتا به چینِ شمالی اطلاق می‌شد که مَسکَنِ قبایلِ تُرک بود، و به داشتنِ زیبارویانِ تنگ‌چشم شُهره بود ۲. (در مقابلِ صَواب) اشتباه، سهو، گناه. این معنا جنبهٔ سایه روشن دارد و تنها به خاطرِ «صَواب» تداعی می‌شود. **عینِ صَواب:** کاملاً درست. **بَنده:** غُلام، و در اینجا «حلقه به گوشِ عشقِ زیبارویان». نیز می‌تواند به معنایِ «اینجانب» باشد. **بر نَفْسِ خودش:** او را بر نَفْسِ خود. **معنای بیت:** چشم پوشیدن از زیبارویانِ ختایی کاری‌ست کاملاً درست، اما بَندهٔ عشق که اختیارِ خود را ندارد چه کُند؟ ❹ **دِگَر:** مُخَفَّفِ «دیگر، از این پس». **صحرا:** باغ بیرونِ شهر. **تماشا:** دیدنِ مناظر و گردشگاه‌ها. **به همه بُستان نیست:** در هیچ گُلستانی پیدا نمی‌شود. ❺ **پَری‌روی:** دارایِ چهره‌یی زیبا مانندِ پَری. **مَلَک‌صورت:** فرشته‌صورت، دارایِ شکل و شمایل و اندامی به زیبایی و لطافتِ فرشتگان. **زیباسیرَت:** خوش‌اخلاق، خوش‌رفتار. **هر کِه با مِثْلِ تو اُنْسَش نَبُوَد:** هر کس که به مخلوقی مانندِ تو اُلفَت پیدا نکُند، هر کس که به مخلوقی مانندِ تو دل نبندد. ❻ **چشم بَرکرده:** دارایِ چشم‌هایِ باز و قادر به نگاه کردن. **بَسی:** بسیاری. **خَلْق:** مَردم. **مَثَلِ:** مانندِ. **صورتِ دیوار:** نَقشِ دیوار، کنایه از مردمِ بی‌اثر و بی‌خاصیت، مردمِ کوته‌فکر و نالان و کم‌عقل که فقط ظاهرشان به آدمیزاد می‌مانَد. **معنای بیت:** بسیاری از آدم‌ها هستند که با چشم‌هایِ باز کورند و چیزی نمی‌بینند، درست مانندِ نَقشِ بیجانی که بر دیوار کشیده باشند. ❼ **همان بِهْ:** همان بهتر. **درویش:** فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوّف درویش به کسی گفته می‌شود که به حَق نیازمند است و از خَلْقِ بی‌نیاز. ❽ **قَلَمِ قُدرت:** [تشبیهِ صَریح] **او:** اشاره دارد به خدایِ متعال. **حیرانَم:** حیران هستم. **نَدانَم:** نمی‌شناسم، سُراغ ندارم. **دَرو:** در او، در آن، اشاره به قَلَمِ قُدرت یا به خداست. **معنای بیت:** کسی که قَلَمِ قدرتش (با کشیدنِ تصویرهایِ زیبایِ طبیعت و انسان) مرا دَستخوشِ حیرت می‌کُند، کسی است که همهٔ آفریدگان سَرگشته و حَیران اویند. ❾ **گرانمایه:** عزیز. **همچُنان:** کَماکان، مانندِ گذشته، هنوز. **قِصّهٔ سودا:** داستانِ عشق.

۱ در من این هست که صَبرَم زِنکورویان نیست — از گُل و لاله گُزیر است و زِ گُل‌رویان نیست

۲ دلِ گُـم کرده درین شـهـر نـه مـن می جویَـم — هیچ کَس نیست که‌مَطلوبِ مرا جویان نیست

۳ آن پَـری‌زادهٔ مَه‌پاره کـه دِلْـبَـنـدِ مـن اسـت — کَس ندانم که به جان در طَلَبَش پویان نیست

۴ سـارِبـانـا خَـبَـر از دوسـت بـیـاوَر که مـرا — خَـبَـر از دشـمـن و اندیشـهٔ بَدگویان نیست

۵ مَـرد بـایـد کـه جَـفـا بـیـنَـد و مِـنَّـت دارد — نه بِـنـالَـد کـه مـرا طاقتِ بَـدخویان نیست

۶ عیبِ سـعـدی مَـکُـن ای خواجه اگر آدَمیی
کادَمی نیست که مَیلَش به پَری‌رویان نیست

① **در من این هست:** در من این عیب هست، من این عیب را دارم. **صَبرَم:** مرا صبر. **نِکورویان:** زیبارویـان. **گُزیر:** چـاره، عَـلاج. **گُل‌رویان:** زیبارویانی که چهره‌یی به لطافت و رنگِ گُلِ سُرخ دارند. مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «وَزْ گُل و لالَه گُزیر است و زِ گُل‌بویان نیست». ② **مَطـلوب:** ۱. مَـحـبوب، مـعـشوق ۲. گُمشده‌یی که در پِیِ یافتنِ آنند، در این معنا مُراد همان «دل» است. **جویان:** در حالِ جستجو. **معنای بیت:** در این شهر تنها من نیستم که دِلَم را گُم کرده‌ام (عاشق شده‌ام) و در پِیِ آن می‌گردم، گُمشدهٔ من گُمشدهٔ همگان است، همه عاشق‌اند و دنبالِ دلِ گُمشدهٔ خود می‌گردند، یا همه دلباختهٔ محبوبِ من‌اند و در تلاش برایِ رسیدن بـه او. ③ **پَری‌زاده:** زادهٔ پَری، پَری‌نژاد، اسـتـعـاره از «کودک‌زنی زیبا». **مَه‌پاره:** مُخَفَّفِ «ماه‌پاره»، کنایه از زنی بسیار زیبا (مثلِ ماه). **دِلْبَند:** مَحبوب، معشوق. **نَدانَم:** نمی‌شناسم، سُراغ ندارم. **به جان:** با تمامِ وجود، از صَمیمِ قلب، از دل و جان، و نیز به قیمتِ از دست دادنِ جان. **پویان:** در حالِ پوییدن، رَوان، دوان. **معنای بیت:** پَری‌زادِ زیبایی که مَحبوبِ من است (چنان همه را دلباختهٔ خود کرده است که) کسی را نمی‌شناسم که با تمامِ وجود (حتی به قیمتِ از دست دادنِ جان) در راهِ رسیدن بـه او تـلاش نکُند. ④ **ساربان:** کسی که پیشاپیشِ کاروانِ شُتر حرکت می‌کرد و هدایتِ آن را بر عهده داشت، نیز به معنای «شُتربان و نگاه‌دارندهٔ شُتر» است. **دوست:** یار، معشوق. **اندیشه:** بیم، ترس. ⑤ **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وَفایی، آزار. «جَفا بیند»، یعنی بی‌مِهری و آزار را تَحمُّل کُند. **مِنَّت دارد:** سپاسگزار باشد، خود را رَهینِ مِنَّت بداند. **بنالَد:** شِکوه کُند. **که:** بیانی است. **بَدخویان:** مُراد نگهبانانِ بَداخلاق و تُندخویِ یار است. **معنای بیت:** مَردِ راهِ عشق باید بی‌مِهری‌ها و آزارها را تَحمُّل کُند و خود را رَهینِ مِنَّت بداند (باید ممنون باشد که او را موردِ بی‌مِهری و آزار قَرار داده‌اند)، نه اینکه ناله و شِکوه سَر دهد و بگوید که طاقتِ تَحمُّلِ نگهبانانِ تُندخویِ معشوق را ندارم. ⑥ **خواجه:** سَروَر، عالیجناب، بزرگوار. **که:** زیرا. **پَری‌رویان:** دِلْبَرانی که چهره‌یی به زیباییِ پَریان دارند.

۱ روزِوَصلَم قَرارِ دیدن نیست — شَبِ هِجرانَم آرَمیدن نیست
۲ طاقَتِ سَر بُریدنَم باشد — وَزْ حَبیبَم سَر بُریدن نیست
۳ مُطرب از دستِ من به جان آمد — که مرا طاقَتِ شنیدن نیست
۴ دستِ بیچاره چون به جان نرسد — چاره جز پیرهَنْ دَریدن نیست
۵ ما خود افتادگانِ مِسکینیم — حاجَتِ دامْ گُستَریدن نیست
۶ دست در خونِ عاشقان داری — حاجَتِ تیغ بَرکشیدن نیست
۷ با خداوندگاری افتادم — کِش سَر بَنده‌پَروَریدن نیست
۸ گفتم ای بوستانِ روحانی — دیدنِ میوه چون گَزیدن نیست
۹ گفت سعدی خیالِ خیره مَبَنْد — سیبِ سیمین برایِ چیدن نیست

۱ **روزِوَصلَم:** روزِوصالِ مرا یا برایِ من. **قَرار:** آرام، آرامش. **هِجران:** جُدایی، دوری. **آرَمیدن:** آسودن، به خواب رفتن. **معنای بیت:** روزِوصال و دیدارِیار چنان بی‌تاب و بی‌قَرارَم که نمی‌توانم او را با دلِ خوش ببینم (نگرانی از اینکه لحظه‌هایِ وصال به سرعت می‌گذرند و ترس از فرا رسیدنِ جُدایی، نمی‌گذارد که او را چنان که می‌خواهم ببینم)، و در شبِ جُدایی، آسایش و خواب از من می‌گُریزد. بدین‌سان من همیشه بی‌تاب و بی‌قَرارم، چه در کنارِاو و چه دور از او. ۲ **حَبیب:** مَحبوب، معشوق. **سَر:** مَیل، قصد. **بُریدن:** جدا شدن، جُدایی. **معنای بیت:** اگر بخواهند سَرَم را از تن جدا کنند می‌توانم تَحمُّل کُنم، اما (به هیچ قیمتی) حاضر نیستم از یار جدا شوم. ۳ **مُطرب:** نوازنده، خواننده. **به جان آمد:** به تنگ آمد، به سُتوه آمد، کلافه شد. **معنای بیت:** (وقتی در مَجْلِسِ ساز و آواز یا سَماع می‌نشینم و به ترانه‌هایِ عاشقانه گوش می‌دهم چنان بی‌تاب می‌شوم که اختیارم را از دست می‌دهم) مُطرب از دستِ (ناله و زاری) من به تنگ می‌آید و کلافه می‌شود، زیرا طاقتِ شنیدنِ ترانهٔ او را ندارم. در چاپِ ایزدپرست روایتِ مصراعِ دوم چنین است: «که تو را طاقتِ شنیدن نیست»، این روایت طبیعی‌تر و زیباتر است. «که» در اینجا بیانی است، یعنی مُطرب از دستِ من به سُتوه می‌آید و می‌گوید تو طاقتِ شنیدن نداری (از اینجا بُرو و مَجْلِس را تَرک کُن). ۴ **چون:** وقتی. **پیرهَن دَریدن:** حرکتی است که از فَرطِ دلتنگی یا شدَّتِ شور و شوق انجام می‌گیرد. **معنای بیت:** وقتی دستِ عاشقِ بی‌نَوا به جان نمی‌رسد (و نمی‌تواند پیراهنِ جانِ خود را از هم بدَرد و فدا کُند) چاره‌یی جز پیراهن دریدن باقی نمی‌مانَد. ۵ **افتاده:** (در معنایِ مَجازی) ناتوان، از پای درآمده، پَریشان. **مِسکینیم:** مسکین هستیم. «مسکین» یعنی بی‌نَوا، درمانده، بیچاره. **دامْ گُستَریدن:** دام پَهن کردن. **معنای بیت:** ما خود ناتوان و درمانده‌ایم، نیازی به دام پهن کردن و به دام انداختنِ ما نیست (ما قادر نیستیم به جایِ دیگری بِگُریزیم تا تو بخواهی اسیر و گرفتارمان کُنی). ۶ **تیغ:** شمشیر. **معنای بیت:** (آنچه دستِ تو را رنگین کرده، نَقش و نِگارِ حَنا نیست، خونِ دلِ عاشقان است) دست در خونِ عاشقان فرو بُرده‌یی، دیگر چه نیازی به شمشیر کشیدن هست. ۷ **خداوندگار:** مالِک، صاحِب، مُراد «معشوق» است. **کِش:** که او را. **بَنده‌پَروَریدن:** توجه و رسیدگی و مِهر و مَحَبَّت کردن نسبت به بَنده. **معنای بیت:** من گیرِمالکی افتاده‌ام (معشوقی نَصیبِ من شده است) که در بَندِ توجه و رسیدگی به غُلامِ خود نیست. ۸ **بوستانِ روحانی:** باغِ مَلَکوتی، کنایه از «معشوق». **میوه:** همان سیبِ زَنَخْدان یا چانهٔ دِلرُبایِ معشوق است. **چون:** مثلِ، مانندِ. ۹ **خیال:** طَمَع، آرزو. **خیره:** بیهوده، عَبَث. **خیالِ خیره بَستن:** آرزویِ بیهوده و دست نیافتنی در سَر پروراندن. **سیبِ سیمین:** سیبِ نُقره‌فام، کنایه از «چانهٔ سفیدِ معشوق».

۱۴۳

۱ کَس نَدانَم کـه درین شهر گرفتارِ تو نیست ‌‌‌‌‌‌ هـیـچ بازارْچُنین گـرمْ کـه بازارِ تو نیست

۲ سَـروْزیـبـا و بـه زیـبـایـیِ بـالایِ تـو نـه ‌‌‌‌‌‌ شَهدْ شیرین و بـه شیرینیِ گُفتارِ تو نیست

۳ خود کِه باشد که تـو را بیند و عـاشـق نشود ‌‌‌‌‌‌ مَـگَـرَش هیچ نباشد که خریدارِ تو نیست

۴ کَس ندیده‌ست تو را یک نَظَر اَنْدَر همه عُمر ‌‌‌‌‌‌ که همه عُـمـر دُعاگوی و هوادارِ تو نیست

۵ آدمـی نیست مَـگَـر کالبَدی بی جان است ‌‌‌‌‌‌ آن کِه گویَد که مـرا مَیل به دیدارِ تو نیست

۶ ای کِه شمشیرِ جَـفـا بر سَـرِ ما آخْـتـه‌یـی ‌‌‌‌‌‌ صُلح کردیم که مـا را سَـرِ پیکارِ تو نیست

۷ جورْتَلخ است وَلیکن چه کُـنَـم گَـر نَـبَـرَم ‌‌‌‌‌‌ چون گُزیر از لبِ شیرینِ شِکَربارِ تو نیست

۸ من سَـری دارم و در پایِ تـو خـواهـم بازید ‌‌‌‌‌‌ خَجِل از تَنگِ بِضاعَت که سزاوارِ تو نیست

۹ به جَـمـالِ تـو که دیدار زِمـن باز مَـگـیـر ‌‌‌‌‌‌ کـه مـرا طـاقَـتِ نادیـدنِ دیدارِ تو نیست

۱۰ سـعـدیـا گَـر نَـتَـوانـی که کَـم خود گیری

سَرِ خودگیر که صاحبْ‌نَظَری کارِ تو نیست

(۱) **نَدانَم:** نمی‌شناسم، سُراغ ندارم. **گرفتار:** (در معنایِ مَجازی) عاشق، شیفته. **گرم:** «گرم بودنِ بازار» کنایه از «رَواج و رونَق و پُرمشتری بودنِ آن» است. مُراد این است که معشوق، عاشقان و خواستارانِ بسیار دارد، به حدّی زیباست که همهٔ زیباپَسَندان را به سویِ خود کشیده است. در مصراعِ دوم، فعلِ «است» به قرینه حذف شده، یعنی: «هیچ بازاری چنین که بازارِ تو گرم است، گرم نیست». **معنای بیت:** در این شهر کسی را نمی‌شناسم که شیفته و عاشقِ تو نباشد، بازارِ هیچ زیبارویی به اندازهٔ بازارِ تو گرم نیست (زیباییِ تو بازار زیبارویانِ دیگر را کساد کرده است). (۲) **و:** در اینجا یعنی اما، ولی. **بالا:** قامَت، قد و بالا. **نه:** نیست. **شَهْد:** عَسَل. **معنای بیت:** درختِ سَرو زیباست، اما به زیباییِ قامَتِ تو نیست. عَسَل شیرین است، اما به شیرینیِ سُخنِ تو نیست. (۳) **خود:** برایِ تأکید آمده است. **که:** چه کسی. **مَگَر:** لابُد، حتماً، و یا به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها جز یکی» است، مگر اینکه. «مَگَرش» یعنی «مگر او را، مگر برایِ او، لابُد او». «مَگَرَش هیچ نباشد» یعنی حتماً چیزی ندارد. و مُراد این است که دل ندارد یا از ذوق و قدرتِ تشخیص بی‌بَهره است. **خریدار:** (در معنایِ مَجازی) خواهان. **معنای بیت:** کیست که تو را ببیند و عاشقِ تو نشود، لابُد چنین کسی دل ندارد یا از ذوق بویی نبُرده است که خواهانِ تو نیست. (۴) **هوادار:** مُشتاق، آرزومند، عاشق. **معنای بیت:** هر کس که در تمامِ عُمرِ خود یک بار تو را ببیند (چنان مِهرِ تو را به دل می‌گیرد) که تمامِ عُمر دعاگو و آرزومندِ تو خواهد بود. (۵) **مَگَر:** لابُد، حتماً. **کالبَد:** جسم. (۶) **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وَفایی، آزار. [«شمشیرِ جَفا»، تشبیهِ صَریح] **آخته‌یی:** [از مَصدرِ آختن] کَشیده‌یی. **که:** زیرا. **سَر:** در اینجا یعنی قصد، میل. «سَرِ پیکار تو نیست» یعنی قصد نداریم و نمی‌خواهیم با تو بجنگیم. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. (۷) **جور:** سِتَم. **نَبَرَم:** نَکَشَم، تَحمُّل نکُنم. **چون:** وقتی. **گُزیر:** چاره، علاج. در چاپِ فروغی به جایِ گُزیر «گُریز» آمده است. **شِکَربار:** (شِکَربارنده) شِکَرریز، بسیار شیرین. **معنای بیت:** تَحمُّلِ سِتَم تلخ است ولی اگر سِتَمِ تو را تَحمُّل نکُنم، چه کُنم وقتی که از لبِ شیرینِ شِکَربارِ تو گُزیر و چاره‌یی ندارم. (۸) **بازید:** [از مَصدرِ بازیدن = باختن] باخت، از دست داد. **بِضاعَت:** سرمایه، دارایی، مال. **معنای بیت:** من از مالِ دنیا چیزی ندارم جز سَری که می‌خواهم آن را (در قُمارِ عشق) در پایِ تو بِبازَم (می‌خواهم جانم را به پایِ تو بریزم)، و از حقارت و کوچکیِ داراییِ خود که می‌دانم در خورِ تو نیست، شرمسارم. (۹) **به جَمالِ تو:** تو را به زیبایی‌ات سوگند می‌دهم. **دیدار:** چهره. «دیدار زِمن باز مَگیر»، رویَت را از من بر نگردان، بُگْذار چهره‌ات را ببینم. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. (۱۰) **کَمِ خود گرفتن:** خود را نادیده گرفتن، از خودخواهی دست کشیدن. **سَرِ خود گیر:** دنبالِ کارِ خود بُرو، بُرو پِیِ کارت. **صاحِبْ‌نَظَری:** صاحب‌نَظَر بودن، کسی که از بینش و ادراکِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردار است (صاحِب‌نَظَر در معنایِ تَحت‌اللَّفظی یعنی «دارندهٔ چَشم»). «نَظَر» در عرفان به دید و احساسی لطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. در واقع، «نَظَر» چَشمِ باطنیِ حقیقت‌بین است و صاحبِ چنین چَشمی را «صاحب‌نَظَر» می‌گویند. **معنای بیت:** سعدی! اگر نمی‌توانی خود را نادیده بگیری و از خودخواهی دست بکشی، بُرو پِیِ کارت (و عاشقی و نَظَربازی را رها کُن) زیرا جَمال‌پرستی کارِ تو نیست (جَمال‌پَرَست و نَظَرباز نمی‌تواند خودپَرَست باشد).

۱	دل نمانده‌ست که گویِ خَمِ چوگانِ تو نیست	خَصْم را پایِ گُریز از سَرِ میدانِ تو نیست
۲	تا سَرِ زُلفِ پَریشانِ تو در جمع آمَد	هیچ مَجموع نَدانَم که پَریشانِ تو نیست
۳	در تو حیرانَم و اوصافِ مَعانی که تو راست	وَنْدَران کَس که بَصَر دارد و حیرانِ تو نیست
۴	آن چه عیب است که در صورتِ زیبایِ تو هست	وان چه سِحْر است که در غَمزهٔ فَتّانِ تو نیست
۵	آبِ حیوان نَتَوان گفت که در عالَم هست	گَر چُنان است که در چاهِ زَنَخْدانِ تو نیست
۶	از خدا آمده‌یی آیَتِ رَحمَتْ بر خَلْق	وان کدام آیَتِ لُطف است که در شانِ تو نیست
۷	گَر تو را هست شَکیب از مَن و امکانِ فَراغ	به وِصالَت که مَرا طاقَتِ هِجرانِ تو نیست
۸	تو کجا نالی ازین خار که در پایِ مَن است	یا چه غَم داری ازین دَرد که بر جانِ تو نیست
۹	دَردی از حَسرتِ دیدارِ تو دارم که طَبیب	عاجِز آمد که مَرا چارهٔ دَرمانِ تو نیست
۱۰	آخِر ای کَعبهٔ مَقصود کُجا افتادی	که خود از هیچ طَرَف حَدِّ بیابانِ تو نیست
۱۱	گَر بِرانی چه کُنَد بَنده که فرمان نَبَرَد	وَر بِخوانی عَجَب از غایَتِ احسانِ تو نیست

۱۲ سعدی از بَندِ تو هرگز به دَر آید هَیهات
بلکه حیف است بر آن‌کَس که به‌زندانِ تو نیست

① گوی: توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. چوگان: چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رود. خَصْم: در اینجا یعنی «حَریف، حَریفِ بازی». پای: (در معنایِ مَجازی) تاب، توان. میدان: زمینِ وسیعی که در آن اسب‌دوانی و چوگان‌بازی کُنند. معنای بیت: در شعرِ عاشقانهٔ فارسی صحنهٔ عشق بارها و بارها به میدانِ چوگان‌بازی تشبیه شده است. برایِ آنکه خوانندگان امروزی با فضا و مفهومِ اصلیِ تعبیرهایِ «گوی و چوگان» احساسِ بیگانگی نکُنند، پیشنهاد می‌شود که کم و بیش مفهومِ «قُمار» را در نَظَر داشته باشند. بازیِ عشق نوعی قُمار است که مُمکن است به بُرد (وصال) یا باخت (ناکامی) بینجامد. و به هر حال در این بازی دل یا سَرِ عاشق، گویِ چوگانِ زُلفِ یار است. «گوی» در اینجا مَظْهَرِ تسلیم و ضربه خوردن و آزار دیدن است و چوگان مَظْهَرِ تَسلُّط و غلبه. سعدی می‌گوید: «دلی نمانده است که همچون گوی در خَمِ چوگانِ تو (حلقهٔ زُلفِ تو) به هر سو نگردد و نَغلتد. حریفِ اینَ بازی (عاشق) آ توانِ گُریختن از میدانِ بازیِ عشقِ تو را ندارد». ② تا: از وقتی، همین که. در جمع آمد: به میانِ جمع آمد، در مَجْلِس نمایان شد. مجموع: دارایِ جمعیتِ خاطر، آسوده‌دل. در این بیت «مجموع» و «پَریشان» تَداعی‌کُنندهٔ دو اصطلاحِ عرفانیِ «جمع» و «تَفرِقه» هستند. نَدانَم: نمی‌شناسم، سُراغ نَدارم. در چاپِ یغمایی «ندیدم» آمده است. معنای بیت: از وقتی سَرِ زُلفِ پَریشانِ تو در میانِ جمعِ ما نمایان شد، دیگر آسوده‌دلی را نمی‌شناسم که از عشقِ تو دَستخوشِ آشفتگی و پَریشانی نشده باشد. ③ اوصاف: جمعِ وَصف، خصوصیات. مَعانی: جمعِ معنی، فضیلت‌ها، فضایل، صفات و خصوصیاتِ پسندیدهٔ شخص. که تو راست: که تو داری. [«را» در اینجا اختصاص را می‌رساند.] بَصَر: چشم، دیده. معنای بیت: تو مرا به حیرت



افکنده‌یی، و کمالاتِ گوناگونی که تو داری نیز مرا به حیرت افکنده است و نیز از کسی در حیرتم که چشم دارد اما سَرگشته و شیدایِ تو نیست. ۴ **صورت:** اندام، چهره. **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. **فتّان:** سخت فتنه‌انگیز، بسیار زیبا. **معنای بیت:** آیا در چهره و اندام زیبایِ تو عیب و نقصی می‌توان یافت؟ (هیچ عیبی وجود ندارد) و در میانِ فنونِ سِحْر و جادو کدام سِحْر است که در ناز و کرشمهٔ فتنه‌انگیز تو نیست؟ (کرشمهٔ تو همهٔ افسونگری‌ها را در خود جمع کرده است). ۵ **آبِ حیوان:** آبِ حَیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نام «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. **گر چُنان است:** اگر به گونه‌یی است که. **چاهِ زَنَخْدان:** فرورفتگیِ چانهٔ معشوق. «زَنَخْدان» یعنی «چانه». این فرورفتگی را از آن رو به چاه تشبیه کرده‌اند که عاشق را گرفتار و اسیرِ خود می‌کُند. «چاه» (در معنایِ مَجازی) یعنی زندان و مَحبَس. **معنای بیت:** حکایتِ چشمهٔ آبِ حَیات از دو حال خارج نیست: یا وجود دارد و یا وجود ندارد، اگر وجود دارد همان است که در چاهِ زَنَخْدانِ تو هست (بوسه‌یی بر دهان و چانهٔ تو عُمرِ اَبَدی می‌بخشد)، و اگر آبِ این چشمه به گونه‌یی نیست که در چاهِ زَنَخْدان تو هست، پس دروغ است و وجود ندارد. ۶ **آیَتِ رَحمَت:** نشانهٔ رَحمَت و مهربانی. **خَلْق:** مردم. **آیَتِ لُطف:** مُراد از «آیَت» در اینجا «آیهٔ قرآن» است. قرآن هم مُتضمّنِ آیاتی است که در آنها از لُطف و بخشش و مهربانیِ خدا نِسبَت به بندگان سُخن به میان آمده است (آیاتِ لُطف) و هم شاملِ آیاتی است که در آنها از قَهر و خشمِ خدا و عذابِ الهی سُخن رفته است (آیاتِ عذاب). سعدی محبوبِ خود را مِصداقِ آیاتِ لُطف دانسته است. **شان:** شأن، مَنزِلَت. **معنای بیت:** تو از جانبِ خدا آمده‌یی و نشانهٔ لُطف و رَحمَتِ الهی نسبت به بندگان هستی، کدام یک از آیاتِ لُطف در شأنِ تو نازل نشده‌اند؟ (همهٔ آیاتِ لُطف در شأنِ تو نازل شده‌اند. باری، تو مَظْهَرِ رحمتِ خدایی.) اگر مُخاطبِ این غَزَل محبوب باشد (نه مَمْدوح) در این صورت باید گفت که چنین وصفی دربارهٔ معشوقِ زمینی و مُشخصاً «زن» کاملاً عادی است و مولوی گفته است: «جلوهٔ حق است آن معشوق نیست / خالِق است آن گوییا مَخلوق نیست». ۷ **شکیب:** صَبر، تَحمُّل. روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «گر تو را هست گُریز از من و امکانِ شَکیب». **امکان:** توانایی. **فَراغ:** بی‌نیازی، بی‌اعتنایی. **به وِصالَت:** سوگند به دیدارِ تو. **هِجران:** جُدایی، دوری. **معنای بیت:** اگر تو طاقتِ تَحمُّلِ دوری از مرا داری و می‌توانی از من بی‌نیاز باشی، به دیدارِ تو سوگند که من طاقتِ دوری از تو را ندارم. ۸ **کجا:** چگونه، چطور. **نالی:** شِکوه می‌کُنی، به دَرد می‌آیی. ۹ **عاجز آمد:** عاجز شد، درمانده شد. **که:** بیانیْ است، به عبارت دیگر «مرا چارهٔ درمانِ تو نیست» جمله‌یی است که از زبانِ طَبیب گفته شده است. در چاپِ یغمایی چنین است: «که مرا چاره و دَرمانِ تو نیست». **معنای بیت:** از حسرتِ دیدارِ تو چنان بیمار و ناتوان شده‌ام که وقتی طَبیب مرا معاینه کرد عاجز شد و گفت: «درمانِ تو از دستِ من ساخته نیست». ۱۰ **آخِر:** بیانگر شِکوه و اعتراضِ ناشی از درماندگی است. **کعبهٔ مقصود:** [تشبیهِ صَریح] کعبهٔ مُراد، کعبهٔ آمال، کعبهٔ آرزو. **کجا افتادی:** کجا قَرار داری، کجایی. «افتادن» در اینجا یعنی «قَرار داشتن، واقع بودن، بودن». **حَدّ:** نهایت، پایان. **معنای بیت:** آخر ای کعبهٔ آمال کجایی؟ چگونه است که بیابانِ تو از هیچ سو به پایان نمی‌رسد (از هر طَرَف که می‌رَوَم تو را نمی‌یابم)؟ ۱۱ **برانی:** از خود طَرد کُنی. **که:** اگر. **وَرْ:** مُخفَّفِ «و اگر». **بخوانی:** نزدِ خود بخوانی، نزدِ خود راه دهی. **غایَت:** نهایت، کَمال. **احسان:** لُطف، نیکی. **معنای بیت:** اگر غُلامِ خود را طَرد کُنی جز فرمانبُرداری چه کاری از او ساخته است، و اگر او را بپذیری و به خود راه دهی، از کمالِ لُطفِ تو شگفت نیست. ۱۲ **به دَرآید:** بیرون می‌آید؟ رها می‌شود؟ **هَیهات:** چه دور است، محال است. **معنای بیت:** آیا هیچگاه روزی فرا می‌رسد که سعدی از زندانِ تو رها شود؟ محال است، (سعدی نه تنها نمی‌خواهد از زندانِ تو بیرون آید) بلکه باید به حال کسی تأسف خورد که در زندانِ تو نیست. در چاپِ یغمایی به جایِ این بیت، بیتِ دیگری آمده است: «سعدیا شاید اگر در طَلَبِ یارِ عزیز / جانِ شیرین بِدَهی کانِ وی است آنِ تو نیست». **شاید:** شایسته است، بجاست، سزاوار است. **کان وی است آن تو نیست:** زیرا (جانِ شیرینِ تو) از آنِ یار و مُتعلِّق به اوست و از آنِ تو نیست.

۱ چون عیشِ گدایان به جهان سَلطنتی نیست — مَجموع‌تر از مُلْکِ رِضا مَمْلَکَتی نیست
۲ گَر مَنْزِلَتی هست کسی را مَگر آن است — کَنْدَر نَظَرِ هیچ کَسَش مَنزِلَتی نیست
۳ هر کَس صِفَتی دارد و رَنگیّ و نِشانی — تو تَرکِ صِفَت کُن که ازین بِهْ صفتی نیست
۴ پوشیده کسی بینی فردایِ قیامَت — کِامْروز برهنه‌ست و بَرو عارِیَتی نیست
۵ آن کَس که دَرو مَعرِفتی هستْ کُدام است — آن است که با هیچ کَسَش مَعرِفتی نیست
۶ سَنگیّ و گیاهی که دَران خاصِیَتی هست — از آدَمیی بِهْ که دَرو مَنْفَعَتی نیست
۷ درویشْ تو در مَصْلَحَتِ خویش نَدانی — خوشباش اگَرَت نیست که بی‌مَصلَحتی نیست
۸ آن دوست نباشد که شِکایَت کُنَد از دوست — بر خون که دلارام بِریزَد دِیَتی نیست
۹ راهِ اَدَب این است که سعدی به تو آموخت — گَر گوش بِداری بِهْ ازین تربیَتی نیست

(۱) چون: مثلِ، مانندِ. عیش: ۱. زندگی ۲. خوشی، خوشگذرانی. گدا: کسی که از دیگران چیزی (پول، خوردنی، پوشیدنی) برایِ رَفعِ نیاز بخواهد، نیازمند، مُحتاج. اما در نَظَرِ عارفان گدایان دو دسته‌اند: یکی گدایی است که حاجت از خَلْق می‌خواهد، زیرا خَلْق را مَظْهرِ وجودِ خدا و واسطهٔ جود و بخششِ خدا می‌داند، و دیگری گدایِ حق یا «فقیرالی اللّه» که چشم از خَلْق و امورِ مادی پوشیده است و تشنهٔ کمالاتِ الهی است. اولی گدایِ «مال» است و دومی گدایِ «معنی»، گدایِ معنی سَبَبِ افاضهٔ خیرات و برکاتِ معنوی است. در این بیت مُراد از گدایان همین دستهٔ دوم است. گدایی که از راهِ فرومایگی و دریوزه‌گری گُذران می‌کُند، از این دو دسته بیرون است. به: در. مجموع: در اینجا وَصفِ «مُلْکِ رضا» است و معنایِ مناسبِ آن چیزی است از قبیلِ «به سامان، دور از آشفتگی و پَریشانی». «مجموع» به عنوانِ صفتِ شخص (در عرفان) یعنی برخوردار از جمعیتِ خاطر و حواس، کسی که فکرش متوجهِ حق است و از غیرِ حق گُسسته است. مُلْک: ۱. پادشاهی، سلطنت ۲. قَلَمرو، کشور. رضا: (در عرفان) تسلیم شدنِ سالِک در برابرِ ناملایماتِ سَرنوشت، بدونِ هیچ‌گونه ناخشنودیِ قلبی. «مقامِ رضا» بعد از «مقامِ توکّل» و بالاترین و آخرین مرحله در سیر و سُلوک است. [«مُلکِ رضا»، تَشبیهِ صَریح]. مَملِکَت: قَلَمرو پادشاهی، کشور. معنای بیت: در جهان هیچ سلطنتی مانندِ سلطنتِ فقر و زندگی و خوشگذرانیِ گدایان (نیازمندانِ به حق و بی‌نیازان از خَلْق) نمی‌توان یافت، و هیچ قلمروی به سامان‌تر و آسوده‌تر از قلمروِ رضا وجود ندارد. (۲) مَنْزِلَت: مَقام، مرتبه. کسی را: برایِ کسی. مگر: حتماً، لابُد. معنای بیت: اگر در این جهان برایِ کسی مقام و مَنزِلَتی بتوان یافت، این مقام و مَنزِلَت چیزی نیست جز بی‌مقدار بودن از نَظَرِ دیگران (چنین وضعی به معنایِ آن است که شخص خود را کاملاً از جاه‌طَلَبی پاک کرده است و تَعلُّقاتِ دنیوی را کنار گذاشته است). (۳) صِفَت: نشان، نشانه، چگونگی. صفت مُلازِمِ ذات است و باعثِ شناختنِ آن می‌شود. صفت، قایم به خود نیست و تغییرپذیر است (بر خلافِ ذات). نشانی: در چاپِ یغمایی: «طَریق». تَرکِ صِفَت کردن: کنایه از «بی‌نشان شدن، از خود رهایی یافتن». به بیانِ



دیگر، مَحو شدن، خود را از صفاتِ نکوهیده که لازمهٔ حدوث است پاک کردن، دور کردنِ اوصافِ نفوس، دور کردنِ رسومِ اعمال از طریقِ فانی دیدنِ نَفْسِ خویش و اعمالِ آن، مَحوِ غفلَت از دل، فنایِ افعال بنده در فعلِ حق. و به طور کلی «مَحو» آن است که خدایِ متعال بندگان را از رؤیتِ نَفْسِ خود مُبرّا گرداند، به نحوی که اثری از اعمال و آرزوهایِ نَفْسانی باقی نمانَد. **معنای بیت:** هر کس صفتی و رنگی و نشانی دارد که با آن شناخته می‌شود، تو خود را از صفات پاک کُن، زیرا هیچ نشانی بهتر از بی‌نشانی و مَحو نیست. (۴) **پوشیده:** جامه به تن کرده، (در معنایِ مَجازی) پاک‌دامَن، پارسا، و در اینجا یعنی «رستگار». **کامْروز:** که امروز، که در این دنیا. **برهنه:** لُخت، (در معنایِ مَجازی) فقیر. می‌توان برهنه را کنایه از «مُجرَّد، وارسته، رها شده از تَعلُّقاتِ دنیوی» نیز گرفت. **عاریَت:** آنچه به طورِ موقت و برایِ رفعِ نیاز بدهند و بازپس بگیرند. «عاریت» در ادبیاتِ عرفانی کنایه از «دنیا و بَهره‌هایِ آن» است. **معنای بیت:** در فردایِ قیامت (هنگامِ مُحاسبه و بازخواستِ الهی) کسی پوشیده و رستگار خواهد بود که امروز از فَرطِ فقر برهنه است و از مالِ دنیا هیچ ندارد (کسی که در دنیا از بندِ تَعلُّقات رهایی یافته است). (۵) **مَعرِفَت:** شناخت، عِلْم، دانش (و در کاربُردِ زبانِ فارسی) ادبِ نَفْس. معرفت در اصطلاح صوفیه علمی است مُبتنی بر کشف و تَهذیبِ نَفْس. از نَظَرِ عارفان انسان با حواسِ خود به معرفتِ الهی نمی‌رسد، زیرا خدا مادی نیست، و با عقل نیز به این معرفت دست نمی‌یابد، زیرا خدا نامحدود است و به فهم و تَصوّر درنمی‌آید. بنابراین، عِلْم باید در راهِ تصفیهٔ قلب به کار رَوَد، زیرا منبعِ معرفت، قلبِ پاک است و بَس. عارف معتقد است که از راهِ کشف مستقیماً به معرفتِ خدا می‌رسد و این معرفت، نتیجهٔ عقل و مَنْطِق و درس و بَحثِ مدرسه نیست، بلکه حاصلِ لُطف و عنایتِ الهی‌ست و آن را به کسی عَطا می‌کُند که خود را آمادهٔ دریافتِ آن کرده باشد. ۲. (در مصراعِ دوم) آشنایی، مُراوده، نشست و برخاست. **معنای بیت:** چه کسی از معرفتِ الهی بهره‌مند است؟ کسی که با هیچ‌کس آشنایی ندارد، کسی که هیچ‌کس او را نمی‌شناسد. عارفِ واصل به حق، حالِ خود را پنهان می‌کُند و به تعبیرِ سعدی «آن را که خَبَر شُد خَبَری باز نَیامَد». (۶) **خاصیت:** نفع، فایده، اثر. **بِهْ:** بهتر است. **مَنْفِعَت:** فایده، بَهره، سود. (۷) **درویش:** فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوُّف درویش به کسی گفته می‌شود که به حَق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز. **در مَصلَحَتِ خویش نَدانی:** مَصدرِ فعلِ «دانستن در» است به معنایِ «دانستن، آگاه بودن از». می‌توان گفت «در» در اینجا معادلِ «را» است و «مَصلَحَتِ خویش» مفعولِ فعل است: «مَصلَحَتِ خویش را ندانی». حافظ نیز «دانستن در» را به کار بُرده است «آن شد اکنون که زِ اَبْنایِ عوام اندیشم / مُحْتَسِب نیز درین عیشِ نهانی دانست». **اگرَت:** اگر تو را، اگر برایِ تو. **بی‌مَصلَحتی نیست:** خالی از خیر و صلاح نیست، بی‌دلیل نیست، بی‌حِکْمت نیست. **معنای بیت:** ای تهیدست، تو صَلاحِ خود را نمی‌دانی، اگر چیزی نداری (غم نخور و) خوشباش، زیرا لابُد حِکْمتی در بی‌چیزیِ تو نَهفته است (وگرنه خدا تو را نیز ثروتمند می‌کرد). (۸) **دوست:** (اولی) عاشق، (دومی) معشوق. **دلارام:** مایهٔ آرامشِ دل، کنایه از «معشوق، دِلْبَر، زیبا». **دِیَت:** دیه، خونْبَها، پولی که قاتل به بازماندگانِ مَقتول می‌پردازد.

۱	نه خود اَنْدَر زمین نَظیرِ تو نیست	کـه قَـمَـر چون رُخِ مُنیرِ تو نیست
۲	نَدَهم دل بـه قَـدّ و قـامَـتِ سَـرو	کـه چـو بـالایِ دِلپَذیرِ تو نیست
۳	در هـمـه شـهـر ای کَـمـانْ‌ابرو	کَس نَدانَم که صیـدِ تیرِ تو نیست
۴	دلِ مَـردم دِگَـر کسـی نَـبَـرَد	که‌دلی نیست کان اسیرِ تو نیست
۵	گَـر بِگیری نَظیرِ مـن چـه کُـنَـم	که مرا در جـهـان نَظیرِ تو نیست
۶	ظاهر آن است کان دلِ چو حَدید	دَرخورِ صَدرِ چون حَریرِ تو نیست

۷ هـمـه عـالَـم به عشق‌بازی رفت
نامِ سعدی که در ضَمیرِ تو نیست

(۱) زمین: در چاپِ یغمایی «جهان» آمده است. که: بلکه. چون: مثلِ، مانندِ. رُخ: چهره. مُنیر: روشن، درخشان. معنای بیت: نه تنها در زمین برایِ تو نظیری نمی‌توان یافت، بلکه ماهِ آسمان نیز روشنیِ چهرهٔ درخشانِ تو را ندارد. (۲) که: زیرا. چو: مثلِ، مانند. بالا: قامَت، قَد و قامَت. دِلپَذیر: دِلرُبا، زیبا. معنای بیت: به قَد و بالایِ سَرو دل نمی‌بندم، زیرا مانندِ قَد و بالایِ تو دِلرُبا نیست. (۳) کَمانْ‌ابرو: معشوقی که ابرویِ کَمانی دارد. ابرویِ کمانی انحنایی چشمگیر از ابرویِ معمولی دارد. نَدانَم: نمی‌شناسم، سُراغ ندارم. تیر: استعاره از «غَمزه یا حرکت و اشارهٔ نازآلودِ چشم و ابرویِ معشوق». معنای بیت: در تمامِ شهر کسی را نمی‌شناسم که شکارِ تیرِ غَمزهٔ تو نشده باشد (همهٔ مَردمِ شهر عاشقِ دَردمندِ تواند). (۴) دِگَر: مُخَفَّف «دیگر، از این پس». در چاپِ یغمایی «کسی دِگر» آمده است. که: زیرا. کان: که آن. معنای بیت: دیگر کسی نمی‌تواند دل از مردم بِبَرد و آنها را گرفتارِ عشقِ خود کُند، زیرا دلی نمانده است که اسیر و گرفتارِ تو نباشد. (۵) بگیری: «گرفتن» در اینجا به معنایِ «جایگزین کردن، جانشین کردن» است. «گَر بگیری نَظیرِ من»، یعنی اگر کسِ دیگری مثلِ مرا جایگزینِ من کُنی و از من دل بِکَنی. مُراد این است که تو عاشقانی نَظیرِ من بسیار داری و اگر مرا نپسندی به آسانی می‌توانی دیگری را جانشین کُنی، اما من چه کُنم که نَظیری برایِ تو در جهان نمی‌یابم. که: زیرا. (۶) ظاهر آن است: به نَظَر می‌رسد، پیداست، روشن است. در چاپِ یغمایی «ظاهر است این» آمده است. حَدید: آهن. دَرخور: شایسته، لایِق. صَدر: سینه. معنای بیت: پیداست که آن دلِ آهنین و بی‌رَحم تو شایستهٔ سینهٔ تو که به لَطافتِ حَریر است نیست (عجیب است که در سینه‌یی به آن لطافت، دلی به سختیِ آهن نهاده‌اند). (۷) ضَمیر: دل، خاطِر. معنای بیت: نامِ سعدی که هیچ‌گاه بر خاطِرِ تو نمی‌گُذرد (او را از یاد بُرده‌یی)، در عَشق‌بازی و عاشقی در سَراسَرِ جهان پیچیده است.

۱ چو تُرکِ دِلْبَرِ من شاهِدی به شَنگی نیست چو زُلفِ پُر شِکَنَش حَلقهٔ فرنگی نیست

۲ دَهانش اَرْچه نبینی مَگَر بـه وقتِ سُخن چو نیک دَرنگَریْ چون دِلَم به تنگی نیست

۳ بـه تیغِ غَـمزهٔ خونخوارْ لشکری بِـزَنی بِـزَن که با تـو دَرو هیچ مَردِ جنگی نیست

۴ قَـوی به چَنگِ مـن افتاده بود دامَـنِ وَصل ولی دَریغ که دولت بـه تیزچَنگی نیست

۵ دُوُم به لُطف ندارد عَجَب که چون سعدی
غُلامِ سَـعـدِ ابوبکرِ سَـعـدِ زَنگی نیست

① **چو:** مثلِ، مانندِ. **تُرک:** در شعرِ فارسی به زیبایی و غارتگری معروف است. **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **شَنگی:** ظرافت، خوش حرکات بودن، شیرین رفتار بودن، عَیّاری. **پُرشِکَن:** پُرچین، پُرپیچ و تاب. **حَلقهٔ فرنگی:** زِرِهِ فرنگی، زِرِهِ ساختهٔ فرنگ. «حلقه» در اینجا یعنی «زِرِه». **معنای بیت:** هیچ زیبارویی در ظرافت و عَیّاری به پایِ دِلْبَرِ تُرکِ من نمی‌رسد، حتی زِرِهِ فرنگی نیز مانندِ زُلفِ او پُرچین و تاب نیست. ② **اَرْ:** مُخَفَّفِ «اگر». **چو:** وقتی. **نیک دَرنگَری:** به دقّت نگاه کُنی. **چون:** مثلِ، مانندِ. **معنای بیت:** اگرچه دهانش آنقدر تنگ و کوچک است که به چشم نمی‌آید، مگر وقتی که شروع به سُخن گفتن کُند، وقتی به دقت نگاه کُنی متوجه می‌شوی که دِلَم از دهانِ او تنگ‌تر است. ③ **تیغ:** شمشیر. **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. **خونخوار:** خونریز. **بِزَنی:** شکست می‌دهی، مغلوب می‌کُنی. **با تو:** در بَرابَرِتو. **دَرو:** در او، در آن لشکر. **معنای بیت:** با شمشیرِ کرشمهٔ خونریزت لشکری را در هم می‌شِکَنی، دَرهَم بِشکَن، زیرا در این لشکر جنگجویی در برابرِ تو وجود ندارد. ④ **قوی:** (قید است) مُحکم، به شدَّت. **دامَنِ وَصل:** [اضافهٔ استعاری] «دامَن به چَنگ افتادن» کنایه از «به چیزی رسیدن». **دَریغ:** افسوس. **دولَت:** اقبال، سعادت. **تیزچَنگی:** نیرومندی، زورمندی. **معنای بیت:** دامَنِ وصالِ یار را مُحکم گرفته بودم، اما افسوس که از چَنگم گُریخت، سعادت با نیرومندی و زورِبازو به دست نمی‌آید. ⑤ **دُوُم به لُطف ندارد:** در لطافت و زیبایی نظیر ندارد. **چون:** مانندِ، مثلِ. **سعد ابوبکر سعدِ زنگی:** نگاه کنید به فرهنگِ اِعلامِ پایانِ کتاب. **معنای بیت:** (این زیباروِیِ عَیّار) در لطافت و زیباییِ نظیر ندارد، عجیب است که مانندِ سعدی غُلامِ سعدبن ابوبکر بن سعد زنگی نیست.

۱	خُسرو آن است که در صُحبَتِ او شیرینی ست	در بِهشت است که هم‌خوابهٔ حورا‌العِینی ست
۲	دولَت آن است که امکانِ فَراغَت باشد	تَکیه بَر بالِشِ بی‌دوستْ نه بَس تَمْکینی ست
۳	همه عالَم صَنَمِ چین به حِکایَت گویند	صَنَمِ ماست که در هر خَمِ زُلفَش چینی ست
۴	رویْ اگر باز کُنَد حَلقهٔ سیمین در گوش	همه گویند که این ماهی و آن پَروینی ست
۵	گَر مَنَش دوست ندارم همه‌کَس دارد دوست	تا چه ویْسی ست که در هر طَرَفَش رامینی ست
۶	سَرِ مویی نَظَر آخِر به کَرَم با ما کُن	ای کِه در هر بُنِ موییت دلِ مِسْکینی ست
۷	جز به دیدارِ تواَم دیده نمی‌باشد باز	گویی از مِهرِ تو با هر کِه جهانَم کینی ست
۸	هر کِه ماهِ خُتَن و سَروِ رَوانَت گوید	او هنوز از قَد و بالایِ تو صورت‌بینی ست
۹	بَندهٔ خویشتَنَم خوان که به شاهی بِرسَم	مَگَسی را که تو پَرواز دَهیْ شاهینی ست
۱۰	نامِ سعدی همه جا رفت به شاهِدبازی	وین نه عیبی است که در مِلَّتِ ما تَحسینی ست

۱۱ کافر و کُفر و مسلمان و نماز و من و عشق
هر کسی را که تو بینی به سَرِ خود دینی ست

۱ خسرو: پادشاه، و گوشهٔ چشمی دارد به خسرو پرویز عاشقِ شیرین. صُحبَت: مُصاحِبَت، هم‌نشینی. شیرین: یارِ شیرین، معشوقِ دِلرُبا، و گوشهٔ چشمی دارد به شیرین، معشوقِ خسرو پرویز. که: زیرا. هم‌خوابه: ۱. هم‌بَستر، هم‌خواب ۲. یار. حورالعِین: زنانِ سیاه‌چشمِ بهشتی، در اینجا به معنایِ مُفرد به کار رفته است. معنای بیت: خسرو (پادشاه) کسی است که شیرینی (معشوقِ دِلرُبایی) هم‌صحبت و هم‌نشینِ او باشد، چنین کسی در بهشت است، زیرا با زنی بهشتی هم‌بَستر است. ۲ دولَت: این واژه در اینجا، هم به معنایِ «بَخت و اقبال و سعادت» است و هم به معنایِ «اقتدار و توانایی و روزگارِ شُکوه و حِشمَت و سُلطه» که در نتیجهٔ روی آوردنِ بَخت و اقبال است. امکان: توانایی، قدرت. فَراغَت: آسایش، آسودگی. بَس: بسیار. تَمکین: در اینجا یعنی «اقتدار، جاه و جلال، قدرت و شوکَت». نه بَس تَمکینی ست: اقتدارِ چندانی نیست، جاه و جلالِ چشمگیری به شمار نمی‌آید. معنای بیت: زمانی می‌توان گفت که اقتدار و فرمانروایی یا سعادت فراهم شده است که بتوان در آسایشِ خاطر زندگی کرد، وگرنه تکیه زدن بر بالشی که معشوق بر آن تکیه نزده است، اقتدارِ چندانی نیست. ۳ صَنَم: بُت. استعاره از «معشوقِ زیبارویِ خوش‌اندام، معشوقی که تا حدِّ پرستیدن زیباست». چین: ۱. کشورِ چین ۲. چینِ زُلف، پیچ و تابِ زُلف. معنای بیت: همهٔ مردم جهان از طریقِ نَقل و روایت دربارهٔ زیباییِ بُتِ چینی سُخن گفته‌اند (باید بیایند و به چشمِ خود ببینند که) در هر خَمِ زُلفِ یارِ ما، چینی (به هر دو معنا) هست. ۴ رویْ باز کردن: نقاب از چهره برداشتن، چهرهٔ خود را نشان دادن. حَلقهٔ سیمین: گوشوارهٔ نُقره‌یی. ماه: ماهِ آسمان. مُراد «چهرهٔ مثلِ ماهِ معشوق» است. پَروین: مجموعهٔ شش یا هفت ستارهٔ کوچکِ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثور که آن



را به گردن‌بند (عِقدِ ثُریّا) یا خوشهٔ انگور (خوشهٔ پَروین) نیز تشبیه کرده‌اند. در اینجا مُراد «گوشوارهٔ نُقره‌ییِ معشوق» است. **معنای بیت:** اگر چهرهٔ خود را ـ با آن گوشوارهٔ نُقره‌یی که از گوشش آویزان کرده ـ نشان دهد، همه خواهند گفت که این ماه است و آن پَروین. ⑤ **مَنَش:** من او را. [«ش» ضَمیرِ مفعولی است.] **تا:** (در مقامِ تَعجُّب) شگفتا، خدا می‌داند. **ویس و رامین:** نامِ معشوق و عاشقی که فَخرالدّین اَسعَد گُرگانی داستانِ عشقِ آنها را به نَظم درآورده است (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب)، نامِ عمومیِ هر معشوق و عاشق. **معنای بیت:** اگر مَن او را دوست نداشته باشم (بر دامَنِ زیباییِ او غُباری نمی‌نشیند)، همگان او را دوست دارند، شگفتا این چه ویسی است که رامین‌هایِ بسیار دورِ او را گرفته‌اند. ⑥ **سَرِمویی:** به اندازهٔ یک سَرِمو، کنایه از چیزی بسیار اندک. **آخِر:** در مقامِ التماس یا اعتراض. **به کَرَم:** از رویِ لُطف و بزرگواری. **در هر بُنِ موییت:** زیرِهر تارِمویِ تو. بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه، دلِ عاشق در زُلفِ یار اسیر و گرفتار است. **مِسکین:** بی‌نَوا، بیچاره، درمانده. **معنای بیت:** ای کسی که زیرِهر تارِمویِ تو دلِ عاشقِ بی‌نَوایی گرفتار شده است، آخِر از رویِ لُطف گوشهٔ چشمی به ما داشته باش. ⑦ **دیدار:** چهره. **توام:** [ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «دیده» است] جز به دیدارِ تو دیده‌ام باز نمی‌باشد. **از:** به سَبَبِ، در اثرِ. **با هر کِه جهانَم:** مرا با هر که در جهان هست، مرا با همهٔ مردمِ جهان. **کین:** دشمنی. **معنای بیت:** چشمِ من تنها برایِ دیدنِ چهرهٔ تو باز است (اگر تو در برابرم نباشی به هیچ چیز و هیچ‌کس نگاه نمی‌کُنم)، انگار به سَبَبِ عشقِ تو با همهٔ مردمِ جهان دشمنی دارم (حاضر نیستم آنها را ببینم). ⑧ **ماه:** استعاره از «معشوقِ زیبارو، ماهرو». **خُتَن:** شهری در تُرکستانِ شرقی (تُرکستانِ چین)، و گاه به تمامِ تُرکستانِ چین اطلاق شده است. خُتَن به داشتنِ زیبارویانِ تنگ‌چشم شُهره بود. **سَروِرَوان:** درختِ سَرو، که شاعران قَد و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند، پابَسته و اسیرِ خاک است. به همین دلیل «سَروِرَوان» یعنی سَروی که راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد، به کنایه دربارهٔ «معشوقِ خوش قد و بالا یا قد و بالایِ معشوق» به کار رفته است. **قد و بالایِ تو:** در چاپِ یغمایی: «رُخ و بالایِ تو». **صورت‌بین:** ظاهربین، کسی که تنها به زیباییِ ظاهر توجه دارد و از کمالِ باطن غافل است. **معنای بیت:** هر کس که تو را ماهرویِ سَرزمینِ خُتَن و سَروِرَوان بِخوانَد، هنوز از قد و بالایِ تو چیزی جز ظاهر را ندیده است. ⑨ **خویشتَنَم:** [«م» ضَمیرِ مفعولی است.] **که:** تا. **مگس:** مَظْهَرِ حقارت و کوچکی. **شاهین:** پَرندهٔ شکاری از تیرهٔ بازها. **معنای بیت:** کافی‌ست مرا بندهٔ خود بخوانی تا خود را پادشاه بیابم، مگسِ حقیری که از دستِ تو به پرواز درآید به شاهینی نیرومند تبدیل می‌شود (لُطفِ تو اثرِ کیمیا را دارد و خوارِ حقیر را ارجمند و بزرگ می‌کُند). ⑩ **همه جا رفت:** در همه‌جا پیچید. **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **شاهِدبازی:** عشق‌بازی با زیبارویان. **نه عیبی است:** در چاپِ فروغی «وین نه عیب است» آمده است. **که:** بلکه. **مِلَّت:** دین، آیین. در چاپِ یغمایی «مذهب» آمده است. **معنای بیت:** آوازهٔ شاهدبازیِ سعدی در همه‌جا پیچید، و در دینِ ما (=عاشقان) این نه تنها عیب نیست بلکه مایهٔ سِتایش و تَحسین است. ⑪ **و:** (واوهایِ اول و سوم و پنجمِ مصراعِ اول) بر مُلازمَت و جُدایی‌ناپذیری دِلالَت دارد. **به سَرِ خود:** به میلِ خود، به دلخواهِ خود. «سَر» در اینجا یعنی «میل». **معنای بیت:** کافر به کفرِ خود چنگ زده است، و مسلمان به نماز، و من به عشق. به هر کس که نگاه کُنی می‌بینی دینی به میل و دلخواه خود دارد. این بیتِ سعدی یادآورِ بیتی از ابونواس است: «مالي وَلِلنّاسِ کَمْ یَلْحونَني سَفَهًا / دیني لِنَفْسي وَدینُ النّاسِ لِلنّاسِ، مرا با مردم چه کار، تا چند از رویِ سَبُک‌مغزی مَلامَتم می‌کنند، دینِ من از آنِ من است و دینِ مَردم از آنِ مَردم».

۱ زِهی رَفیق که با چون تو سَروْبالایی ست — که از خدایْ بَرو نِعمتیّ و آلایی ست

۲ هر آن کِه با تو دَمی یافته‌ست در همه عُمر — نیافته‌ست اگَرَش بعد از آن تَمنّایی ست

۳ هر آن کِه رایِ تو معلوم کرد و دیگر بار — به رایِ خود نَفَسی می‌زَنَدْ نه بَس رایی ست

۴ نه عاشق است کِه هر ساعَتَش نَظَر به کسی — نه عارِف است کِه هر روز خاطِرَش جایی ست

۵ مرا و یادِ تو بُگْذار و کُنجِ تنهایی — که هر کِه با تو به خَلْوَت بُوَد نه تنهایی ست

۶ به اختیارْ شَکیبایی از تو نَتْوان بود — به اِضْطِرار تَوان بود اگر شَکیبایی ست

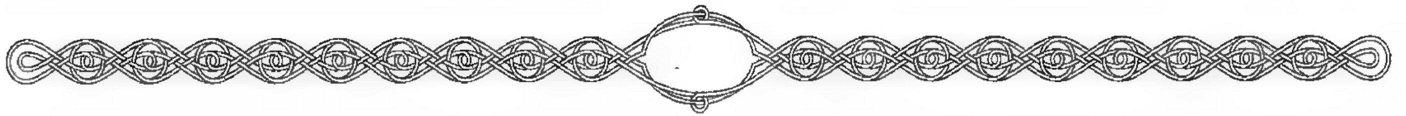
۷ نَظَر به رویِ تو هر بامْدادْ نوروزی ست — شبِ فِراقِ تو هر شب که هستْ یَلدایی ست

۸ خَلاص بَخشْ خدایا همه اسیران را — مَگر کسی که اسیرِ کَمَندِ زیبایی ست

۹ حَکیم بین که بَرآوَرْد سَر به شَیدایی — حَکیم را که دل از دست رفت شیدایی ست

۱۰ ولیک عُذر توان گفت پایِ سعدی را — درین لَجَم چو فرو شُد نه اوّلین پایی ست

❶ **زِهی:** در اینجا یعنی «چه خوش است، خوشا، خوش به حال». **رَفیق:** دوست، یار، هَمدَم، هم‌نشین. **چون:** مثلِ، مانندِ. **سَروبالا:** کنایه از «معشوقِ خوش قد و بالا». **که:** زیرا. **نِعمَت:** آنچه مایهٔ خوشی و شادکامی شود، فَراخی و آسایش در زندگی. **آلا:** آلاء (جمعِ إلْی، اَلْو، اَلْی، اَلّی، إلّی) نعمت‌ها، عَطاها، بخشش‌ها. **معنای بیت:** خوشا به حالِ کسی که با سَروبالایی مانندِ تو هَمدَم و هم‌نشین است، زیرا پیداست که خدا مایهٔ خوشی و شادکامی در زندگی و نعمت‌هایِ بسیار به او ارزانی داشته است (در کنارِ سَروِ بالایی مانند تو بودن، بزرگ‌ترین نعمتِ الهی است). ❷ **دَمی:** نَفَسی، لحظه‌یی. **یافته‌ست:** یافته باشد، به دست آورده باشد، برخوردار شده باشد. **نیافته‌ست:** در اینجا یعنی «درک نکرده است، (ارزشِ آن یک دَم را) نشناخته است». **اگَرَش:** اگر او را، اگر برایِ او. **تَمَنّا:** آرزو، خواسته. **معنای بیت:** اگر کسی در تمامِ عُمرِ خود لحظه‌یی از مُصاحِبَتِ تو برخوردار شده باشد و هنوز آرزویی داشته باشد (معلوم می‌شود که) ارزش و قَدرِ آن لحظه را درنیافته و نشناخته است (یک لحظه در کنارِ تو بودن مایهٔ سعادتمندی در تمامِ عُمر است، یا سعادتِ تمامِ عُمر با یک لحظه در کنارِ تو بودن حاصل می‌شود). ❸ **رای:** نَظَر، اندیشه، فکر. **معلوم کرد:** تشخیص داد، پِی بُرد، دانست. **به رایِ خود:** طبقِ نَظَرِ خود، به دِلْخواهِ خود. **نَفَس زدن:** نَفَس کشیدن، و نیز به کنایه یعنی «سُخن گفتن». **نه بَس رایی است:** «بَس» در اینجا به معنایِ «با کفایت، کارآمد، نیکو، لایق» و از این قبیل است. نظامی گفته است: «نه بَس داوری باشد آن سُست‌رای / که سختی رسانَد به خَلْقِ خدای». حرفِ «ی» در «رایی» یایِ نکره است، بنابراین «نه بَس رایی است» یعنی دارایِ نَظَرِ صایب و خوش‌فکر نیست. **معنای بیت:** هر کس که نَظَرِ تو را تشخیص داد و (به‌رَغمِ این تشخیص) بارِ دیگر به دِلْخواهِ خود سخنی بگوید، آدمِ صایبْ‌نَظَر و خوش‌فکری نیست. ❹ **هر ساعَتَش نَظَر به کسی:** [ضَمیرِ «ش» مُتِعلِّق به نَظَر است.] هر



ساعت نَظَرش به کسی است، هر لحظه با کسی نَظَربازی می‌کُند و به اصطلاح چَشم و دِلَش دنبالِ کسی می‌دَوَد. **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **خاطِر:** دل. **معنای بیت:** کسی که هر ساعت با زیبارویی نَظَربازی می‌کُند عاشق (صادق) نیست، و کسی که هر روز دِلَش به جایی می‌رَوَد (و به دیگری دل می‌بندد) عارف نیست.(۵) **و:** در اینجا بیانگر مُلازمَت و جدایی‌ناپذیری است. **خَلوَت:** گوشهٔ تنهایی (به قصدِ عبادت و ریاضت و تَهذیبِ نَفْس). «خَلوَت» در اصطلاح صوفیان عبارت است از «گُسستَن از خَلْق و پیوستن به حَق»، و شامِلِ مجموعه‌یی از ریاضت‌ها برای مُخالفت با نَفْس است، همچون کم خوردن و کم خوابیدن و کم سخن گفتن و روزه‌داری و تَرکِ آمیزش با دیگران و مُداومَت در ذکرِ خدا و نَفیِ خواطِر و افکار و گفتگوی سِرّ (=باطن، دل) با حق، به گونه‌یی که غیر (نامَحرَم، جز خدا) به آن راه نیابد. **معنای بیت:** بگذار من باشم و یادِ تو و گوشهٔ تنهایی، بگذار در گوشهٔ تنهایی پیوسته با یادِ تو دل‌خوش باشم، زیرا هر کس که با یادِ تو گوشه‌نشینی و تنهایی اختیار کُند، تنها نیست.(۶) **به اختیار:** به خواستِ خود. **اِضطِرار:** بیچارگی، درماندگی، ناچاری. **معنای بیت:** به خواست و دِلْخواهِ خود نمی‌توان دور از تو شکیبا بود، دور از تو تنها می‌توان در بیچارگی و درماندگی به سَر بُرد، اگر بتوان بیچارگی را شکیبایی نامید.(۷) **فِراق:** جدایی، دوری. **یَلدا:** «یَلدا» در زبانِ سُریانی به معنایِ «میلاد» است و «شبِ یَلدا» شبِ تولدِ حَضرتِ مسیح است. اما اکنون این معنا از یاد رفته است و شبِ یَلدا تنها به معنایِ «شبِ دراز و تاریک» به کار می‌رود. شبِ یَلدا، شبِ آخرِ پاییز و اولِ زمستان است و طولانی‌ترین شبِ سال است. در اینجا سعدی شبِ خود را در فِراقِ یار همچون شبِ یلدا طولانی و تاریک شمرده است. **معنای بیت:** دیدنِ رویِ تو در هر بامداد، آن روز را به نوروز تبدیل می‌کُند، و شبِ جدایی از تو هر شبی که باشد، شبِ یَلداست.(۸) **خلاص‌بَخش:** نجات ده، وارَهان. **مَگَر:** به جز. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. در اینجا استعاره از «زُلفِ یار» است. **زیبا:** در اینجا اسم است، معشوقِ زیبا، زیبارو.(۹) **حَکیم:** دانشمند، فرزانه. **سَر بَرآوردن به:** سَر از (چیزی یا جایی) درآوردن، کار (کسی به جایی) کشیدن. **شیدایی:** عاشقی. **معنای بیت:** تماشا کُن که کارِ فرزانه نیز به عاشقی کشیده است، فرزانه‌یی که دل از دست داده باشد، عاشقِ دیوانه‌یی بیش نیست.(۱۰) **لَجَم:** لجن، گِل و لایِ سیاه. بارِ منفی ندارد. مُراد جایی است که اگر کسی در آن بیفتد به آسانی نمی‌تواند خود را نجات دهد، مُترادف است با «گرداب، وَرطه». **چو:** وقتی. **معنای بیت:** ولی می‌توان عذرِ سعدی را پذیرفت و او را مَعذور دانست که در گردابِ عشق افتاده است، او اولین کسی نیست که اسیرِ این گرداب شده است. در جایِ دیگر گفته است: «حدیثِ عشق اگر گویی گناه است / گناه اوّل زِ حَوّا بود و آدم».

۱ مرا از آن‌چه که بیرونِ شهر صَحرایی‌ست — قَرینِ دوست به هر جا که هستْ خوش جایی‌ست

۲ کسی که رویِ تو دیده‌ست ازو عَجَب دارم — که باز در همه عُمرَشْ سَرِ تماشایی‌ست

۳ اُمیدِ وَصل مَدار و خیالِ دوست مَبَنْد — گَرَت به خویشتن از ذِکرِ دوستْ پَروایی‌ست

۴ چو بر وَلایتِ دل دست یافت لشکرِ عشق — به دست باش که هر بامْدادْ یَغمایی‌ست

۵ به بویِ زُلفِ تو با بادْ عیش‌ها دارم — اگر چه عیب کُنَنْدَم که بادپیمایی‌ست

۶ فَراغِ صُحبَتِ دیوانگان کُجا باشد — تو را که هر خَمِ مویِیْ کَمَنْدِ دانایی‌ست

۷ زِدستِ عشقِ تو هر جا که می‌رَوَم دستی — نَهاده بر سَر و خاری شکسته در پایی‌ست

۸ هزار سَرو به مَعنی به قامَتَت نرسد — وَگَرچه سَرو به صورتْ بُلندبالایی‌ست

۹ تو را کِه گفت که حَلوا دِهَم به دستِ رَقیب — به دستِ خویشتَنَم زَهر دِهْ که حَلوایی‌ست

۱۰ نه خاصْ در سَرِ من عشق در جهان آمد — که هر سَری که تو بینیْ رَهینِ سودایی‌ست

۱۱ تو را مَلامَتِ سعدی حَلال کِی باشد — که بَرکِناری و او در میانِ دریایی‌ست

(۱) **مرا از آن‌چه:** به من چه؟ به چه دردِ من می‌خورد؟ به دردِ من نمی‌خورد. **صحرا:** باغِ بیرونِ شهر. **قَرین:** هَمدَم، هم‌نشین. **معنای بیت:** به من چه که بیرونِ شهر باغی باصفا و پُرگُل (برایِ تماشا و گشت و گُذار) هست؟ کسی که با یار هَمدَم و هم‌نشین است، هر جا که باشد در جایی خوش و باصفاست. (۲) **که باز:** اگر باز، اگر دوباره. **سَر:** در اینجا یعنی «میل، هَوَس». **تماشا:** دیدنِ مناظر و گردشگاه‌ها. **معنای بیت:** اگر کسی چهرهٔ تو را دیده باشد و باز در تمامِ عُمرش یک‌بار هَوَسِ تماشا و گشت و گُذار به سَرش بزند، چنین کسی مایهٔ تعجب من خواهد بود. (۳) **خیال بستن:** طَمَع و توقع داشتن، آرزوی (کسی یا چیزی) در سَر پَروراندن. **گَرَت:** اگر تو را، اگر برایِ تو. **از:** در اینجا یعنی «به جایِ». **ذِکْر:** یاد. **پَروا:** توجه، اعتنا، فکر. **معنای بیت:** اگر به جایِ آنکه سَراپا به یادِ یار مشغول باشی لحظه‌یی به خود توجه کُنی، دیگر امیدی به وصال نداشته باش و آرزویِ رسیدن به یار را در سَر نپَروران. (۴) **چو:** وقتی. **وَلایت:** کشور [«وَلایتِ دل»، تشبیهِ صَریح] **لشکرِ عشق:** [تشبیهِ صَریح] **به دست باش:** آماده باش. **یَغما:** غارت، تاراج. **معنای بیت:** وقتی لشکرِ عشق کشورِ دل را تسخیر کرد و به تصرفِ خود درآورد، آماده باش، زیرا هر صبح غارتی در راه است. (۵) **به بویِ:** ۱. با رایحهٔ ۲. به امیدِ. **عیش:** خوشی، شادمانی. **بادْپیما:** آن‌که کارِ بیهوده و عبث می‌کُند. **معنای بیت:** من با بویِ خوشی (یا به امیدِ بویِ خوشی) که باد از زُلفِ تو به مشامَم می‌رساند، عالَمِ خوشی دارم، هرچند دیگران بر من خُرده می‌گیرند که بیهوده دِلَش را خوش کرده است. (۶) **فَراغ:** در اینجا یعنی «امکان، فرصت». **صُحبت:** مُصاحِبَت، هم‌نشینی. **تو را:** برایِ تو. **کَمَنْد:** در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **معنای بیت:** برای کسی مانندِ تو که پیچ و تابِ هر تارِ مویَت دلِ دانایی را گرفتار و اسیرِ خود کرده است، دیگر چه فرصتی می‌ماند که با عاشقانِ دیوانه و شوریدهٔ خود هم‌نشین شوی. (۷) **دست بر سَر نَهادن:** کنایه از «سَرگشته و پَریشان و غمگین بودن»، و یا کنایه از «ماتَم‌زده بودن». **خار در پا شکسته بودن:** کنایه از «آزرده و دردمند بودن، پَریشان و بی‌قَرار بودن». **معنای بیت:** از دستِ عشقِ تو به هر جا که می‌گُریزم یکی را سَرگشته و پَریشان و درمانده می‌بینم و دیگری را آزرده و دردمند و بی‌قَرار. (۸) **به معنی:** از نَظَرِ معنا و حقیقت، از نَظَرِ فضیلت و کَمالِ باطن. **به صورت:** به ظاهر، از نَظَرِ شکل و شمایل و اندام. **معنای بیت:** قامَتِ کَمالِ معنوی و باطنیِ تو چندان بلند است که اگر هزار درختِ سَرو بر رویِ یکدیگر قرار گیرند به آن نمی‌رسند، هرچند سَرو در ظاهر قامَتی کشیده دارد و بلندبالاست. (۹) **تو را:** به تو. **که:** چه کسی. **حَلوا دهم:** به من شیرینی بده. [«م» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است.] **رَقیب:** نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. **به دستِ خویشتَنَم:** مرا به دستِ خود. **معنای بیت:** چه کسی به تو گفت که (برایِ دِلْجویی از من) به دستِ نگهبانَت برایم شیرینی بفرستی، به دستِ خود به من زَهر بِده، زیرا زَهر از دستِ تو به کامِ من همچون شیرینی است. (۱۰) **خاص:** [در اینجا قید است] اختصاصاً، به طورِ اختصاصی، فقط. **رَهین:** گِرو، در گِرو، دربَند. **سودا:** عشق. **معنای بیت:** در جهان عشق فقط در سَرِ من خانه نکرده است، زیرا به هر سَری که نگاه کُنی می‌بینی در گِروِ عشقی است. (۱۱) **تو را:** برایِ تو. **مَلامَت:** سَرزنش. **کِی:** [قیدِ استفهامیِ کیفیت] چگونه؟ چطور. **بَرکَناری:** در ساحلِ هستی، کنارِ دریا نشسته‌یی. [«ی» در اینجا شناسه است.] **معنای بیت:** چگونه ممکن است سَرزنشِ سعدی برایِ تو رَوا باشد؟ (تو حق نداری سعدی را سَرزنش کُنی) زیرا تو در ساحل نشسته‌یی و او در میان دست و پا می‌زند.

۱۵۱

۱ دوشَم آن سَنگْ‌دل پَریشان داشت — یارِ دل‌بُرده دستْ بر جان داشت

۲ دیده دُر می‌فشاند در دامَن — گوییا آستینِ مَرجان داشت

۳ اَنْدرونَم زِ شوق می‌نالید — وَر نَنالیدَمی چه دَرمان داشت

۴ می‌نَپِنْداشتَم که روز شود — تا بِدیدَم سَحَر که پایان داشت

۵ دَرِ باغِ بهشت بُگْشودَند — بادْ گویی کلیدِ رِضوان داشت

۶ غُنچه دیدم که از نَسیمِ صَبا — همچومن دست درگریبان داشت

۷ که نه تنها مَنَم رُبودهٔ عشق — هر گُلی بُلبُلی غَزَل‌خوان داشت

۸ رازَم از پَرده بَرمَلا افتاد — چند شاید به صَبر پنهان داشت

۹ سعدیا تَرکِ جان بِبایَد گفت — که به یک دلْ دو دوست نَتْوان داشت

(۱) **دوشَم:** دیشب مرا. [«م» ضَمیرِ مفعولی است.] **سَنگْ‌دل:** کسی که دِلَش از سنگ است، بی‌رَحم. **دست بر (چیزی) داشتن:** دست روی (چیزی) گذاشتن، در پِیِ تَصاحُب و گرفتنِ چیزی بودن. **معنای بیت:** دیشب آن یارِ بی‌رَحم مرا پَریشان‌حال کرده بود، دِلَم را که قبلاً بُرده بود و دیشب می‌خواست جانَم را هم بگیرد (دیشب از غَمِ عشقِ او در آستانهٔ مرگ قَرار گرفته بودم). (۲) **دُر:** مروارید، استعاره از «اَشک». **می‌فَشانْد:** می‌ریخت، می‌بارید. **گوییا:** گویی، انگار. **آستین:** در قدیم لباس‌ها «جیب» به معنایِ امروزی نداشتند و برایِ حَملِ کیسهٔ پول و برخی چیزهایِ دیگر از آستینِ پهن و گُشادِ لباس استفاده می‌کردند، سعدی در بوستان گفته است: «شنید این سُخن پیرِ فَرُّخ‌نَهاد / دُرُستی دو [=دو سکه] در آستینَش نهاد». **مَرجان:** جانوری دریازی از رَدهٔ مرجان‌ها که پایهٔ آهکیِ قرمزِ آن در شمارِ سنگ‌هایِ قیمتی است و «بُسَّد» نام دارد. مرجان به معنایِ مروارید (به خصوص مرواریدِ کوچک) هم هست و در اینجا به همین معناست. **معنای بیت:** چشمِ من قطره‌هایِ مرواریدمانندِ اشک را در دامَنَم می‌ریخت (چشمَم اشک‌بار بود)، انگار آستینِ چشمِ من پُر از دانه‌هایِ مروارید بود و چشمِ من مرواریدها را بیرون می‌آورد و در دامَنَم می‌ریخت. (۳) **اَنْدَرونَم:** درونم، سینه‌ام. **شوق:** اشتیاق، سوز و گُدازِ عشق. **می‌نالید:** در چاپِ فروغی آمده است: «می‌سوزد». **وَرْنَنالیدَمی:** و اگر نمی‌نالیدم. **معنای بیت:** درونم از آتشِ دوریِ یار در سوز و گُداز بود و ناله سَر می‌داد (تا مگر تَسکین پیدا کُند) و اگر نمی‌نالیدم، چه درمانی برایِ این دَرد وجود داشت؟ (۴) **می‌نَپِنْداشتَم:** تَصوّر نمی‌کردم. **معنای بیت:** (شب در نَظَرم چنان طولانی بود و دَردِ من چنان شدتی داشت که انگار زمان از حرکت باز ایستاده بود و نمی‌گذشت) تَصوّر نمی‌کردم که شب بُگْذرد و روز فرا رسد، تا اینکه با چشم‌هایم دیدم که تاریکیِ سَحَرگاهی رنگ باخت و به پایان رسید. (۵) **بُگْشودند:** باز کردند [این فعل به صورتِ مجهول به کار رفته است]، باز شد، گشوده شد. **رِضوان:** نام فرشتهٔ نگهبانِ بهشت، دَربانِ بهشت. **معنای بیت:** (وقتی صبح فرا رسید بویِ خوشِ گُل‌ها در همه‌جا پیچید، انگار) دَرِ باغِ بهشت باز شد، انگار باد کلیدِ رضوان را در اختیار داشت. (۶) **از:** در اثَرِ. **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. به اعتقادِ قُدَما وَزِشِ صَبا باعثِ شکفتنِ گُل‌ها می‌شود. **گریبان:** بخشی از جامه که دورِ گردن قرار می‌گیرد، یَقه. «دست در گریبان داشتن» یعنی گریبانِ جامهٔ خود را به قصدِ پاره کردن گرفتن. «پاره کردنِ جامه از سویِ عاشق» در اینجا نشانهٔ شدَّتِ دلتنگی و غَم و اندوه است، و در موردِ غُنچه کنایه از «شکفتن و باز شدن». شاعران، غُنچه را به خاطرِ تودَرتو بودنِ گُلبرگ‌ها و بسته بودنِ آن مَظْهَرِ دلتنگی دانسته‌اند. **معنای بیت:** غنچه را دیدم که در اثرِ وَزِشِ نَسیمِ صَبا (از شدَّتِ دلتنگی) مانندِ من دست در گریبان کرده بود و می‌خواست پیراهنش را بِدَرَد. (۷) **نه تنها مَنَم:** تنها من نیستم. [«م» در اینجا شناسه است.] **رُبوده:** ۱. تاراج شده، به یَغما رفته ۲. مَجذوب، شیفته، گرفتار. **غَزَل:** به معنایِ «شعرِ عاشقانه» است که در زبانِ فارسی به قالبِ خاصی از شعر (معمولاً شاملِ ۵ تا ۱۵ بیت) اطلاق شده است، همچنین غَزَل نوعی ترانه و تَصنیف است که با شعرِ فارسی همراه است (در مُقابِلِ «قول» که با شعرِ عربی همراه است). **غَزَل‌خوان:** ترانه‌خوان، نَغمه‌خوان. در چاپِ یغمایی «سَحَرخوان» آمده است. **معنای بیت:** دیدم که تنها من نیستم که گرفتارِ عشق شده‌ام، هر گُلی (هر معشوقی) بُلبُلِ نَغمه‌خوانی (عاشقی) دارد. (۸) **بَرمَلا افتاد:** بیرون افتاد، آشکار شد. واژهٔ عربیِ «ملا» یا «ملأ» به معنایِ «گروه و مَردم و اَنْجُمَن و مَحفِل» است و «بَرمَلا افتادن»، یعنی در مَلأِ عام پدیدار شدن و آگاه شدنِ مَردم از آن. **چند:** تا کِی. **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] سزاوار است، باید، می‌توان. **به صبر:** به وسیلهٔ صبر و شَکیبایی. **معنای بیت:** رازِ عشقِ من از پَرده بیرون افتاد (و همگان به آن پِی بُردند) تا کِی می‌توان رازِ عاشقی را در پَردهٔ صبر و شَکیبایی پنهان کرد. (۹) **بِبایَد:** [از مَصدرِ بایستن] لازم است، ضروری است، باید. **که:** زیرا. **معنای بیت:** سعدی باید دست از جان شُست، زیرا با یک دل نمی‌توان دو دِلْبَر داشت (یا باید عاشقِ جانِ خود باشی و یا عاشقِ معشوق).

۱ دوش دوراز رویَت ای جانْ جانَم از غَم تاب داشت — ابرِ چَشمَم بر رُخ از سودایِ دلْ سیلاب داشت

۲ نَز تَفکُّر عقلِ مِسکین پایگاهِ صبر دید — نَز پَریشانیْ دلِ شوریده چَشم خواب داشت

۳ کوسِ غارت زد فِراقَت گِردِ شهرستانِ دل — شَحْنهٔ عشقَت سَرایِ عقل در طَبْطاب داشت

۴ نَقشِ نامَت کرده دل مِحرابِ تَسبیح وجود — تا سَحَر تَسبیح‌گویان رویْ در مِحراب داشت

۵ دیده‌ام می‌جَست و گُفْتَنْدَم نبینی رویِ دوست — خود دُرَفْشان بود چَشمَم کَنْدَرو سیماب داشت

۶ زآسمان آغازِ کارَم سَختْ شیرین می‌نمود — کِی گُمان بُردَم که شَهدآلوده زَهرِ ناب داشت

۷ سعدی این رَه مُشکل افتاده‌ست در دریایِ عشق
اوّل آخِر در صَبوری اندکی پایاب داشت

❶ **دوش:** دیشب، شبِ گذشته. **دور از رویَت:** ایهام دارد: ۱. دور از تو، در نَبودِ تو، در اثرِ ندیدنِ چهرهٔ زیبایِ تو ۲. دور از جانِ تو (به عنوانِ دُعا). **از:** در اثرِ، به سَبَبِ. **تاب:** ۱. حرارت، داغی ۲. اضطراب، رنج، پیچ و تاب. «تاب داشت» یعنی می‌سوخت یا از دَرد و رنج به خود می‌پیچید. **ابرِ چَشم:** [تشبیهِ صَریح] **رُخ:** گونه، چهره. **سودایِ دل:** ۱. سویدایِ دل، دانهٔ دل، نقطهٔ سیاهِ دل، میانِ دل ۲. می‌توان سودا را به معنایِ «فکر، خیال، هَوَس، میل، مَحَبَّت، عشق، جنون» و یا به طور کلی «شوریدگی» نیز گرفت و «سودایِ دل» را «شوریدگی و بی‌تابی یا اشتیاقِ سوزانِ دل» معنا کرد. در چاپِ یغمایی «سودایِ تو» آمده است. **معنای بیت:** ای یاری که برایِ من مانندِ جان عزیزی، دیشب دور از تو ــ دور از جانِ تو ــ جانم در آتشِ غَم می‌سوخت و از دَرد به خود می‌پیچید، ابرِ چشمِ من خونِ درونِ دِلَم را به صورتِ سیلابی از اشکِ خونین بر چهره‌اَم رَوان کرده بود (یا در اثرِ شوریدگی و بی‌تابی و جوش و خروشِ دل، ابرِ چشمَم سیلابِ اشک را بر چهره‌ام جاری کرده بود). ❷ **نَز:** مُخَفَّفِ «نه از». **مِسکین:** بی‌نَوا، بیچاره، درمانده. **پایگاه:** جایِ پا، و نیز مُطلَقِ «جا، مَحل». این واژه به معنایِ «پایاب» هم هست که معنایِ مَجازیِ آن «تاب، طاقت» است. **شوریده:** ۱. آشفته، پَریشان ۲. عاشق، شیدا ۳. دیوانه. **چَشم داشتن:** انتظار داشتن، تَوَقُّع داشتن، امید داشتن. **معنای بیت:** نه عقلِ بیچاره از طریقِ تفکّر جایی و امکانی برایِ صبر و تَحمُّل یافت (عقلِ بی‌نَوا هر چه فکر کرد دید صبر و شَکیبایی امکان ندارد)، و نه دلِ شوریده از بَس که پریشان بود انتظارِ خوابیدن و آرام گرفتن داشت (دلِ شوریده چنان پریشان بود که از خواب و آرام و قَرار قَطعِ امید کرده بود). روایتِ چاپِ فروغی چنین است: «در تفکّرِ عقلِ مِسکین پایمالِ عشق شُد / با پریشانی دلِ شوریده چَشمِ خواب داشت». ❸ **کوس:** طَبلِ بزرگ. «کوس زدن» نواختنِ طبلِ بزرگ به معنایِ «آغازِ جنگ و حمله» است. **غارت:** در اصل به معنایِ «حمله» است، معنایِ متداولِ این واژه یعنی «تاراج، چپاول» نتیجهٔ «حمله» است. **فِراق:** جُدایی، دوری. **شهرستان:** شهرِ بزرگ، کشور. [«شهرستانِ دل»، تشبیهِ صَریح] **شَحْنه:** حاکمِ شهر. [«شحنهٔ عشق»، تَشبیهِ صَریح] **سَرایِ عقل:** خانهٔ عقل. شاید بتوان «سَرایِ عقل» را کنایه از «کَلّه، سَر» گرفت، این احتمال به خاطرِ واژهٔ «طَبْطاب» است. «سَرایِ عقل» رَوایتِ چاپِ فروغی است، در چاپِ یغمایی «سَرایِ عُمر» آمده که نمی‌توان آن را پذیرفت. «سَرایِ عُمر» را سعدی دو جایِ دیگر به کار بُرده است و در هر دو جا آن را چیزی فناپذیر و زودگُذر و پوشالی دانسته است: «مَنِه دل بر سَرایِ عُمرِ سعدی / که بُنیادش نه بُنیادی‌ست مُحکَم»، و: «مَنِه دل بر سَرایِ عُمرِ سعدی / که بر گُنبد نخواهد ماندن این گوز»، و این معنا به هیچ روی مناسبِ بیتِ حاضر نیست، اما در دو جایِ دیگری که «سَرایِ عقل» را به کار بُرده از غارتگریِ عشق هم یاد کرده است: «رَختِ سَرایِ عقلَم تاراجِ عشق کردی / ای دُزدِ آشکارا



می‌بینم از نهانَت»، و: «دیوارِ دلِ به سنگِ تَعَنُّت خَراب گشت / رَختِ سَرایِ عقل به یَغما کنون شود / چونِ دورِ عارضِ تو بَرانداخت رَسم عقل / تَرسَم که عشق در سَرِ سعدی جنون شود». **طَبْطاب:** این واژه به معنایِ «چوبِ پَهن که با آن گویِ‌بازی کُنند، تختهٔ گویِ‌بازی، چوگانی است که سَرِ آن مانندِ کفچه سازند و گوی در آن نَهند و بر هوا افکند، چون به فرود آمدن رسد، باز سَرِ طَبطاب بَرو زنند، همچنین تا نگذارند که بر زمین آید تا از هال نگذرانند (غیاث‌اللغات)» آمده است و در اینجا نیز بی‌وجه نیست، به‌خصوص اگر «سَرایِ عقل» را کنایه از «کلّه، سَر» و در واقع «گوی» بگیریم، اما اگر «سَرایِ عقل» را تشبیهِ صَریح بگیریم (و این معنا بهتر است) در این صورت «سَرایِ عقل در طَبطاب داشت» به معنایِ «دَرِ خانهٔ عقل را به شدّت کوبید و به صدا درآورد» یا «خانهٔ عقل را دستخوشِ تزلزل و آشوب کرد» خواهد بود. فعلِ «طَبْطَبَ» در زبانِ عربی (که در واقع نام‌آوا است) نیز این معنا را به خوبی می‌رساند: «به صدا درآمدن، صدا دادن، به شدّت صدا دادن» (چیزی از قبیل گُرومب گُرومب کردن در زبانِ فارسی). در بیتی از خاقانی نیز «طَبْطاب» به صورتِ مَصدر به کار رفته است (نه وسیلهٔ بازی): «سَرگشته چو گویَم که سَر و پایْ ندارم / خسته به گَهِ خَرْط و شکسته گَهِ طَبْطاب». این واژه در تاریخ جهانگشای جوینی به معنای «تزلزل و آشوب» به کار رفته است: «کارِ خراسان در طَبطاب و اضطراب بود و نَوایرِ فتنه‌ها و تشویش‌ها در التهاب». **معنای بیت:** جُدایی تو که شهرِ دِلَم را به محاصرهٔ خود درآورده بود، طبلِ حمله را نواخت و برایِ غارتِ دِلَم هجوم آورد. من عشقِ تو را حاکمِ شهرِ دِلَم کرده بودم و از او انتظار داشتم که در چنین موقعیتِ بحرانی به یاریِ من بشتابد، اما این حاکم، خیانتکار از آب درآمد و بی‌درنگ به سویِ خانهٔ عقل رفت و دَرِ آن را زیرِ ضربه‌هایِ خود گرفت تا دَر را بِشکَنَد و خانهٔ عقل را تاراج یا تَصاحُب کُند. ۴ **نَقشِ نامَت:** نَقشِ نامِ تو را [«ت» ضَمیرِ مفعولی است.] «نَقشِ نام» یعنی شکلِ اسم، شکلِ نوشتاریِ اسم. **مِحراب:** جایی از مسجد که امام در آن نماز می‌گُزارد. **تَسبیح:** سُبحانَ‌اللّٰه گفتن، خدا را به پاکی یاد کردن. **روی در مِحراب داشت:** به طرفِ محراب رو کرده بود. **معنای بیت:** دلْ شکلِ نامِ تو را به صورتِ مِحرابی برایِ تسبیحِ وجودِ خود (تَطهیرِ وجودِ خود) درآورده بود و تا سَحَرگاه به طرفِ این مِحراب رو کرده بود و تَسبیح می‌گفت. ۵ **دیده‌ام می‌جَست:** چشمَم می‌پَرید. در فرهنگِ عامیانه «پَریدنِ چشم» نشانهٔ رسیدنِ خَبَری است. گفته‌اند اگر چشمِ راست بِپَرد، خَبَرِ خوشی در راه است و اگر چشمِ چپ بِپَرد، خَبَرِ بَدی می‌رسد. در اینجا با توجه به تفسیرِ بَدی که دیگران کرده‌اند، ظاهراً چشمِ چپِ شاعر می‌پرید. **گُفتَندَم:** مرا گفتند، به من گفتند. [«م» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است.] **خود:** نحوهٔ کاربُردِ «خود» در اینجا به گونه‌یی است که اجازه می‌دهد آن را با تعبیرِ محاوره‌یِ «نگو...، نگو که...» مُترادف بگیریم، به معنایِ «معلوم شد که...». **دُر:** مروارید. **دُرَفْشان:** افشانندهٔ دُر، مرواریدبار، کنایه از «اشک‌بار». **کَنْدَرو:** که اَنْدَر او، زیرا در آن (=چشم). **سیماب:** جیوه، کنایه از «اشک». **معنای بیت:** چشمَم می‌پَرید، به من گفتند: این نشانهٔ آن است که چهرهٔ یار را نخواهی دید و چشمَت به جَمالِ او روشن نخواهد شد، معلوم شد که چشمم به دُرافشانی مشغول بود، زیرا در آن اشک جمع شده بود. روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «دیده‌ام می‌جَست گُفتَندَم نبینی رویِ دوست / عاقبت معلوم کردم کَنْدَر او سیماب داشت». ۶ **آسمان:** (در معنایِ مَجازی) فَلَک، روزگار. در اینجا مُراد «نیرنگ‌بازیِ روزگار» است. **سخت:** بسیار. **می‌نمود:** به نَظَر می‌رسید. مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «روزگارم عشقِ خوبان شَهدِ فایِق می‌نمود»، یعنی، روزگار عشقِ زیبارویان را در نَظَرِ من همچون عَسَلِ ناب نشان می‌داد. **کِی گمان بُردم:** از کجا می‌توانستم حدس بزنم؟ تَصورش را هم نمی‌کردم. **شَهدآلوده:** آمیخته به عَسَل. «شهدآلودهٔ زَهرِناب» [اضافهٔ وصفیِ مقلوب] یعنی زَهرِنابِ شَهدآلوده، زَهرِنابِ آمیخته به عَسَل. **معنای بیت:** در اثرِ نیرنگ‌بازیِ روزگار آغازِ کارِ عاشقیِ من بسیار شیرین و دِلْپذیر به نَظَر می‌رسید، تصورش را هم نمی‌کردم که دارد عسلی آمیخته به زَهرِناب و کُشنده را در کامِ من می‌ریزد. حافظ نیز گفته است: «که عشق آسان نمود اوّل ولی اُفتاد مُشکل‌ها». ۷ **این رَه:** این بار، این دفعه. **مُشکل:** [قید است] به سختی، سخت. **دریایِ عشق:** [تشبیهِ صَریح] **آخِر:** بیانگرِ توضیح و اقامهٔ دلیل است. می‌گوید: این بار کارَش گره خورده (و در پاسخ به این سوآلِ احتمالی که اگر طاقتِ شنا کردن در دریایِ عشق را ندارد چرا دل به دریا زده است)، آخر اول... در چاپِ یغمایی «کاوّل آخِر» آمده است. **صبوری:** تَحمُّل، شکیبایی. **پایاب:** واژهٔ «پایاب» به معنایِ تَه و قَعرِ یا گُدارِ رود و دریاست. در اینجا معنایِ مَجازیِ آن «تاب و توان، قدرت، مقاومت» موردِ نَظَر است. **معنای بیت:** سعدی این بار به سختی در دریایِ عشق دست و پا می‌زند (در گردابِ سختی افتاده است)، آخر در آغاز (عاشقی یا در دورانِ جوانی) هنوز مُختصر تاب و توانی داشت (و فکر می‌کرد که هنوز آن تاب و توان را دارد).

۱ چو ابرِ زُلفِ تو پیرامُنِ قَمَر می‌گشت / زِ ابرِ دیده کِنارَم به اشک تَر می‌گشت

۲ زِ شورِ عشقِ تو در کامِ جانِ خستهٔ من / جوابِ تَلخِ تو شیرین‌تر از شِکَر می‌گشت

۳ خَویِ عِذارِ تو بر خاکِ تیره می‌افتاد / وجودِ مُرده ازان آبْ جانوَر می‌گشت

۴ اگر مرا به زَر و سیم دَسترَس بودی / زِ سیمِ سینهٔ تو کارِ من چو زَر می‌گشت

۵ دل از دریچهٔ فِکْرَت به نَفْسِ ناطِقه داد / نِشانِ حالَتِ زارَم که زارتَر می‌گشت

۶ زِ شوقِ رویِ تو اَنْدَر سَرِ قَلَم سودا / فُتاد و چون منِ سودازده به سَر می‌گشت

۷ زِ خاطِرَم غَزَلی سوزناک روی نِمود / که در دِماغِ فَراغِ من این‌قَدَر می‌گشت

(۱) **چو:** وقتی. **ابرِ زُلف:** [تشبیهِ صَریح] **پیرامُن:** مُخَفَّفِ «پیرامون، دور، گرد». **قَمَر:** ماه، استعاره از «چهرهٔ زیبایِ یار». **ابرِ دیده:** [تشبیهِ صَریح] **کِنار:** پَهلو. **معنای بیت:** وقتی زُلفِ سیاهِ تو گردِ چهرهٔ ماه‌مانندِ تو حرکت می‌کرد (و پَریشان می‌شد، و منظَرهٔ ماهِ آسمان را تَداعی می‌کرد که ابرهایِ سیاه دورِ آن را گرفته باشد)، آسمانِ ابرآلودِ چشمِ من نیز بارانش می‌گرفت و پَهلوهایم از اشک خیس می‌شد. (۲) **کامِ جان:** [اضافهٔ استعاری] «کام» یعنی «دَهان، مَذاق». **خسته:** مَجروح، آزرده، دَردمند. **تَلخ:** (در معنایِ مَجازی) آزاردهنده. **شیرین‌تر از شِکَر:** گوشهٔ چشمی دارد به «شیرین» معشوقِ خسروپرویز و «شِکَر» رَقیبِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **معنای بیت:** عشقِ تو در جانِ دَردمندِ من چنان شور و غوغایی به پا کرده بود (و من چنان از خود بی‌خود بودم) که پاسخِ تلخ و آزاردهندهٔ تو در مَذاقِ من از شِکَر شیرین‌تر بود. (۳) **خوی:** (خَی تلفظ می‌شود) عَرَق. **عِذار:** چهره. **می‌افتاد:** در چاپِ یغمایی: «چون می‌ریخت». **وجود:** قَلَمروِ هستی، کشورِ هستی. **جانوَر:** دارایِ جان، زنده. **معنای بیت:** وقتی عَرَق از چهرهٔ تو بر خاکِ سیاه می‌چکید، جسمِ بی‌جانِ مُردگان را جان می‌بخشید و زنده می‌کرد (عَرَقِ چهرهٔ تو آبِ حَیات است). (۴) **زَر و سیم:** طلا و نُقره، پول. **سیم‌سینه:** سینهٔ سیمین، سینهٔ نُقره‌فام و سفید رنگ. **کار (کسی) چو زَر گشتن:** امروز می‌گوییم «کار (کسی) سکّه بودن» کنایه از وضعِ خوب و زندگیِ رو به راهی داشتن، به مُرادِ دل رسیدن. **معنای بیت:** (این یارِ سعدی، مانندِ یارِ حافظ دِلْبَری است که دست در کَمَرش جز به سیم و زَر نَرَوَد) اگر من زَر و سیم داشتم، دستم به سینهٔ سیمینِ تو می‌رسید و روزگارم خوب می‌شد. (۵) **دریچهٔ فِکْرَت:** روزَنِ اندیشه. **نَفْسِ ناطقه:** نَفْسِ عاقله، نَفْسِ انسانی، روح، جان. گفته‌اند نَفْسِ ناطقه، کَمالِ اوّلِ جسمِ طبیعیِ آلی است از آن جهت که امورِ کلّی و جزیی و جزییِ مُجرَّد را درک می‌کُند. نَفْسِ ناطقه، وَجهِ امتیازِ انسان از دیگر جانوران است. **نشان (چیزی را) دادن:** نشانه‌ها و مشخصات (چیزی را) گفتن. **زار:** ناتوان، ضعیف. **معنای بیت:** دل از راهِ روزنهٔ اندیشه وضعِ حالِ زارِ مرا که مُرتَّب زارتر می‌شد، برایِ نَفْسِ ناطقه بازگو کرد (دلِ من حال و روزِ خَرابِ مرا برایِ عقلم شرح داد). (۶) **زِ شوقِ رویِ تو:** در چاپِ یغمایی «زِ رَشکِ قدِّ تو». **سَرِ قَلَم:** نوکِ قَلَم. **سودا:** در اینجا هم به معنایِ «سیاهیِ مُرکَّب» است و هم به معنایِ «عشق». **چون:** مثلِ، مانندِ. **سودازده:** گرفتارِ عشق، عاشق. **به سَر گشتن:** به سَر دویدن، کنایه از «به سرعت و با اشتیاقِ تمام حرکت کردن». این تعبیر در موردِ قَلَم حقیقت است، زیرا قَلَم رویِ سَرِ خود (با نوکِ خود) حرکت می‌کُند و می‌نویسد. **معنای بیت:** اشتیاقِ دیدنِ چهرهٔ تو (از من به قَلَم سَرایَت کرد و) و سودا در سَرِ قَلَم افتاد و مانندِ منِ عاشق با سَر شروع به دویدن کرد (به سرعت و مُشتاقانه رویِ کاغذ به حرکت درآمد و شروع به نوشتن کرد). (۷) **خاطِر:** دل، فکر، و در اینجا «قَریحه». در چاپِ یغمایی «به خاطرم» آمده است. **غَزَل:** نوعِ خاصی از تَصنیف یا ترانه که شعرِ آن به فارسی بود (بر خلافِ قول که شعرِ آن به عربی بود). **سوزناک:** پُر سوز و گُداز. **روی نمود:** چهرهٔ خود را نشان داد، نمایان شد، و در اینجا می‌توان گفت «تراوش کرد». **دِماغ:** مغز. **فِراغ:** به نَظَر می‌رسد تنها معنایِ مناسبی که در اینجا برایِ این واژه می‌توان ذکر کرد «تهی» است. بنابراین ـ قاعدتاً ـ مُراد از «دِماغِ فَراغ» حالتی‌ست که در آن مغز از کار افتاده و قدرتِ تفکُّر و اندیشه را از دست داده است. در چاپِ یغمایی «دِماغِ خیال» آمده است. **این‌قَدَر می‌گشت:** بسیار می‌گشت و می‌چرخید. **معنای بیت:** از قَریحهٔ من غَزَلی پُر سوز و گُداز تراوش کرد، غَزَلی که پیش از آن در مغزِ از کار افتادهٔ من می‌گشت و بیرون نمی‌آمد (در اثرِ اشتیاقِ دیدارِ تو شکل گرفت و به رویِ کاغذ آمد).

۱ خیالِ رویِ توام دوش در نَظَر می‌گشت | وجودِ خسته‌ام از عشقْ بی‌خَبَر می‌گشت
۲ هُمایِ شَخصِ من از آشیانِ شادی دور | چو مُرغِ حَلْق‌بُریده به خاک در می‌گشت
۳ دلِ ضَعیفَم ازان کرد آهِ خون‌آلود | که در میانهٔ خونابهٔ جِگَر می‌گشت
۴ چُنان غَریو بَرآورده بودم از غَمِ عشق | که بر موافِقَتَم زُهره نوحه‌گر می‌گشت
۵ زِ آبِ دیدهٔ من فَرشِ خاکْ تَر می‌شُد | زِ بانگِ نالهٔ منْ گوشِ چَرخ کَر می‌گشت
۶ قیاس کُن که دِلَم را چه تیرِ عشق رسید | که پیشِ ناوَکِ هَجرِ تو جانْ سِپَر می‌گشت
۷ صَبور باش و بدین روز دل بِنِهْ سعدی
که روزِ اوّلَم این روز در نَظَر می‌گشت

(۱) **خیال:** تصویرِ خیالی. **توام:** تو مرا. ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به نَظَر است: «خیالِ رویِ تو دوش در نَظَرم می‌گشت». **دوش:** دیشب، شبِ گذشته. **وجود:** در اینجا یعنی «تَن، بَدَن». **خسته:** مَجروح، آزرده، دَردمند. **از:** در اثر، به سَبَبِ. در مصراعِ دوم برایِ «از عشق» دو حالتِ دستوری وجود دارد، اگر «از عشق» را متعلّق به «وجودِ خسته‌ام» بگیریم، «وجود خسته‌ام از عشق» یعنی «تَنِ من که در اثرِ عشق، دَردمند و ناتوان شده بود»، و اگر آن مُتمِّمِ فعلِ «بی‌خَبَر می‌گشت» بگیریم، معنایِ مصراع چنین می‌شود: «وجودِ دَردمندِ من در اثرِ سوز و گُدازِ عشق بیهوش می‌شد»، در واقع من از هوش می‌رفتم. **بی‌خَبَر:** از خود بی‌خود، بیهوش. **می‌گشت:** در مصراعِ اول یعنی «گردش می‌کرد، حرکت می‌کرد»، و در مصراعِ دوم یعنی «می‌شد». سعدی «گشتن» را بارها به معنایِ شدن به کار بُرده است و در گُلستان هم گفته است: «عاقِبَةُالاَمر یکی علاّمهٔ عصر گشت و آن دِگَر عزیزِ مصر شد». **معنای بیت:** دیشب تصویرِ خیالیِ چهرهٔ تو در نَظَرم می‌آمد و می‌رفت، و منِ دَردمند از عشق (با دیدنِ خیالِ تو) از هوش می‌رفتم، یا منِ دَردمند (با دیدنِ خیالِ تو) در اثرِ سوز و گُدازِ عشق (دَردم دو چندان می‌شد و) بیهوش می‌شدم. (۲) **هُما:** در ادبیاتِ فارسی، پرنده‌یی خُجسته و موجبِ سَعادت است. گفته‌اند سایهٔ هُما بر سَرِ هر کس بیفتد، خوشبخت می‌شود یا به پادشاهی می‌رسد. **شَخص:** تن، جسم، پیکر، کالبد. **هُمایِ شخص:** جسم را به هُما تشبیه کرده است [تشبیهِ صَریح] و نیز می‌توان گفت که مُراد از هُما در اینجا «روح» است و «هُمایِ شخصِ من» یعنی روحی که در کالبدِ من است، روحِ من. **چو:** مثلِ، مانندِ. **حَلْق‌بُریده:** گِلو بُریده. **به خاک دَرمی‌گشت:** در خاک می‌غلتید. روایتِ فروغی چنین است: «به خاک برمی‌گشت». **معنای بیت:** هُمایِ جسمِ من (روحِ من) که از آشیانهٔ شادی دور افتاده بود، مانندِ پرنده‌یی گِلوبُریده در خاک می‌غلتید. (۳) **ازان:** از آن رو، از آن جهت، به این دلیل. **خونابه:** خونِ آمیخته به آب. **خونابهٔ جِگَر:** مانندِ «خونِ جِگَر»، و «جِگَر» کنایه از غَم و غُصّه است. **معنای بیت:** دلِ ناتوانِ من در میانِ غم و غُصّه غرق بود، به این دلیل بود که آهِ خونالود می‌کشید. (۴) **غَریو:** ۱. بانگ، فریاد ۲. گریه و زاری، افغان ۳. نَوایی از موسیقی. **بَرآورده بودم:** سَر داده بودم، کشیده بودم. **بر موافِقَتَم:** در هماهنگی با من، در هم‌نَوایی با من. **زُهره:** ناهید، از سیاره‌هایِ منظومهٔ شمسی، الههٔ طَرَب و شادی و عشق در شعرِ فارسی. زُهره به عنوانِ «نوازندهٔ فَلَک» معروف است. **نوحه:** گریه و زاری با صدایِ بلند، شعری که در مراسمِ سوگواری خوانده شود. **نوحه‌گر:** نوحه‌خوان. **معنای بیت:** در اثرِ غمِ عشق چنان فریاد سَر داده بودم و چنان گریه و زاری می‌کردم که زُهره (اینِ الههٔ طَرَب و شادی نیز تَحتِ تأثیر قَرار گرفته بود) و هماهنگ با من نوحه می‌خواند. (۵) **آبِ دیده:** کنایه از «اشک». **فَرشِ خاک:** [تشبیهِ صَریح] کنایه از «زمین، پهنهٔ خاک». **گوشِ چرخ:** [اضافهٔ استعاری، استعارهٔ مکنیّه] گوشِ فَلَک، گوشِ آسمان. **معنای بیت:** در اثرِ اشکی که از چشمِ من می‌بارید، زمین تَر می‌شد و صدایِ نالهٔ من چنان بلند بود که گوشِ فَلَک را کَر می‌کرد. (۶) **قیاس کُن:** مقایسه کُن، بِسَنج، حدس بزن. **ناوَک:** تیرِ کوچک، تیر. **هَجر:** جُدایی، دوری. [«ناوَکِ هَجر»، تشبیهِ صَریح]. **جان سِپَر می‌گشت:** سِپَر برایِ حفظ جان است، اما «جان سِپَر گشتن»، یعنی آمادهٔ جانبازی و مرگ شدن. اگر «جان‌سِپَر» را یک کلمه و مُخَفَّفِ «جان‌سپار» بگیریم، در این صورت «جان سِپَر می‌گشت» یعنی «می‌مُرد، جان می‌داد» و فاعلِ این فعل «دل» خواهد بود. روایتِ یغمایی چنین است: «که پیشِ ناوکِ هَجرِ تو چارپَر می‌گشت». **معنای بیت:** خودت مقایسه کُن و حدس بزن که چه تیر (مرگباری) از عشقِ تو در دِلَم فرو رفته بود که وقتی تیرِ جُدایی تو او را نشانه گرفت، جانِ خود را در برابرِ تیرِ جُدایی سِپَر کرد و آمادهٔ مرگ شد. (۷) **روز:** (در معنایِ مَجازی) حال، وضع، روزگار. **دل نهادن:** کنایه از پذیرفتن، تسلیم شدن، رضا دادن. **این روز در نَظَر می‌گشت:** ضَمیرِ «م» در «اولَم» مُتعلِّق به «نَظَر» است (که روزِ اول این روز در نَظَرم می‌گشت). بنابراین «این روز در نَظَر می‌گشت» یعنی این روز را می‌دیدم، این روز را پیش‌بینی کرده بودم. **معنای بیت:** سعدی شکیبا باش و به این وضع رضا بِدِه و تسلیم باش، زیرا از روزِ اول (از روزی که دل به عشق دادم) این روز را پیش‌بینی می‌کردم [در این بیت صنعتِ اِلْتِفات از مُخاطب به مُتکلِّم به کار رفته است].

۱ دلـی کِـه دیـد کـه پـیـرامُـنِ خَطَر می‌گشت — چو شَـمـعْ زار و چو پروانه دَربه‌دَر می‌گشت

۲ هـزارِ گـونـه غَـم از چَـپّ و راست دامَن‌گیر — هـنـوز در تَـک و پـویِ غَـمـی دِگَر می‌گشت

۳ سَـرَش مُـدام زِ شـورِ شـرابِ عشـقْ خَـراب — چو مَستْ دایم ازان گِـردِ شور و شَر می‌گشت

۴ چـو بی‌دلان هـمـه در کارِ عشق می‌آویخت — چـو ابـلَـهـان همه از راهِ عـقـل بَر می‌گشت

۵ زِ بَـخـتْ بی‌رَه و آیـیـن و پا و سَـر می‌زیست — زِ عشقْ بی‌دل و آرام و خواب و خور می‌گشت

۶ هـزار بـارَش ازیـن پَـنْـد بـیـشـتـر دادم — که گِـرد بـیـهُـده کم گَـرد و بیشتر می‌گشت

۷ بـه هـر طَـریـق کـه باشد نَصیحَتَش مَکُنید
کـه او بـه قـولِ نَصیحَـت‌کُنان بَتَر می‌گشت

(۱) **که:** چه کسی. **پیرامُن:** مُخَفَّفِ پیرامون، دور، گرد. «پیرامُنِ خَطَر گشتن»، یعنی گِـردِ خطر گشتن، دنبالِ خطر رفتن، دست به کارهایِ خطرناک زدن. **چو:** مثلِ، مانـنـدِ. **زار:** نـالان و گریان. **دَربه‌دَر:** آواره، سَرگردان، خانه به دوش. **می‌گشت:** این فعل بـرایِ «شمع» به قرینه حذف شده است: «چو شمع زار می‌گشت و چو...» در اینجا به معنایِ «شدن» به کار رفته است، «می‌گشت» در انتهایِ بیت به معنایِ «می‌چرخید، پَرسه می‌زد» است. **معنای بیت:** آیا کسی دلی دیده است که گِـردِ خطر بگردد و خود را به هَلاکَت بیفکند، مانندِ شمع نالان و گریان شود و مانندِ پَروانه آواره و سَرگردان بچرخد؟ (اگر کسی چنین دلی ندیده است بیاید دلِ مرا ببیند، دلِ من چنین حال و روزی دارد). (۲) **هزار گونه غَم از:** در چاپِ یغمایی: «هزار گونه غَمَش». **دامَن‌گیر:** دامَن‌گیرنده، چیزی که مانع از حرکت شود، مانع، مُزاحم. **هنوز:** همچنان. **تک و پوی:** جستجو. **دِگَر:** مُخَفَّفِ «دیگر». **معنای بیت:** با آنکه هزار غَم و غُصّه از هر طَرَف دامنِ او را گرفته است، همچنان در جستجویِ غَم و غُصّهٔ تازه‌یی است. (۳) **مُدام:** پیوسته، همیشه. **شور:** هیجان، غوغا، وَجد، مَستی. **خَراب:** ۱. مَست، مَستِ لایَعْقِل ۲. تَباه. **ازان:** از آن جهت، به این دلیل. **شور و شَر:** آشوب، فتنه، بَلا. **گِردِ (چیزی) گشتن:** مُرتکب (چیزی) شدن، دنبالِ (چیزی) رفتن. **معنای بیت:** سَرش همیشه از هیجانِ شرابِ عشق مَست و خَراب است (همیشه سَرمَست است) به همین دلیل است که مانندِ آدم‌هایِ مَست مُرتَّب دنبالِ شَر می‌گردد و آشوب به پا می‌کُند. (۴) **بی‌دل:** ۱. بی‌عقل، نادان، احمق، دیوانه ۲. عاشق، شیدا. **همه:** ۱. همه‌اش، هموارِه، پیوسته، یک‌سَره، تماماً ۲. تمام. **آویختن:** پرداختن، چسبیدن، مشغول بودن، سَرگرم بودن. **از راهِ (چیزی) برگشتن:** پشت کردن به (چیزی)، تَرک کردن (چیزی). **معنای بیت:** مانندِ آدم‌هایِ دیوانه و عاشق یک‌سَره به عشق سَرگرم بود (یا مانندِ همهٔ آدم‌هایِ دیوانه و عاشق فقط به عشق می‌چسبید)، مانند آدم‌هایِ ابلَه همیشه به عقل پُشت می‌کرد (یا مانندِ همهٔ آدم‌هایِ ابلَه عقل را نادیده می‌گرفت). (۵) **زِبَخت:** از بَختِ بَدَش. **بی‌رَه و آیین و پا و سَر:** بی‌رَه و بی‌آیین و بی‌پا و سَر. بی‌رَه (مُخَفَّفِ بی‌راه) یعنی گُمراه. «بی‌آیین» یعنی بدون نظم و قاعده و یا بی‌دین. «بی‌پا و سَر» یعنی نابسامان. **بی‌دل و آرام و خواب و خور:** بی‌دل و بی‌آرام و بی‌خواب و خور. «بی‌دل» یعنی پریشان خاطر، غمگین، دلتنگ. «بی‌خواب و خور» (به صورت «خَر» تلفظ می‌شود) کسی که از فَرطِ غَم و غُصّه خواب و خوراک نداشته باشد. **معنای بیت:** از بَختِ بَدَش، گُمراه و بی‌نَظْم و قاعده و نابسامان زندگی می‌کُند، و در اثرِ غَمِ عشق، پَریشان‌خاطر و بی‌قَرار و بی‌خواب و خوراک است. (۶) **هزار بارَش:** هزار بار او را، «ش» ضَمیرِ مفعولی است. **که:** بیانی است. **بیهُده:** مُخَفَّفِ «بیهوده، عبث، باطل». **معنای بیت:** بیشتر از هزار بار او را نصیحت کردم و گفتم که دنبالِ کارهایِ بیهوده (یعنی عاشقی) نرو، اما (نه تنها گوش نمی‌کرد بلکه برعکس) بیشتر دنبالِ این کارها می‌رفت (به اصطلاح «نکُن بدتر کُن» است). (۷) **به هر طَریق که باشد:** از هیچ طریقی، به هیچ وجه. **نَصیحت‌کُنان:** نصیحت‌کُنندگان، پَند دهندگان. «به قولِ نَصیحت‌کُنان» یعنی در اثرِ سُخنِ نَصیحت‌کُنندگان. **بَتَر:** مُخَفَّفِ «بدتر».

۱ آن را کـه مُیَسَّـر نَشَـود صَبـر و قَناعَت	بایَد که بِبَنْدَد کَمَـرِ خِدمَت و طـاعَـت
۲ چون دوست گرفتی چه غَم از دشمنِ خونخوار	گـو بـوقِ مَـلامَـت بِزَن و کـوسِ شَنـاعَـت
۳ گَـر خود همـه بیداد کُنَـد هیـچ مَگویید	تَـعْـذیـبِ دلارام بِـهْ از ذُلِّ شَفـاعَـت
۴ از هر چـه تـو گـویی بـه قَنـاعَـت بِشَکیبَم	امکانِ شَکیب از تـو مُحال است و قَنـاعَـت
۵ گَـر نُسـخـهٔ رویِ تـو بـه بـازار بَـرآرَنْد	نَقّـاش بِبَـنْـدد دَرِ دُکّـانِ صِنـاعَـت
۶ جـان بـر کَـفِ دسـت آمده تـا رویِ تـو بیند	خـود شَرم نمی‌آیَدَش از نَـنگِ بِضـاعَـت
۷ دَریاب دَمـی صُـحبَـتِ یـاری کـه دِگَـر بار	چون رفت نَیایَد به کَـمَـنْد آن دَم و سـاعَـت
۸ اِنـصـاف نـبـاشـد کـه مـنِ خستهٔ رَنجـور	پَـروانـهٔ او بـاشَـم و او شـمـعِ جَـمـاعَـت
۹ لیکن چـه تـوان کرد کـه قـوَّت نَـتَـوان کـرد	بـا گَـردشِ ایّـامْ بـه بـازویِ شَجـاعَـت

۱۰ دل در هَوَسَت خون شد و جان در طَلَبَت سوخت
با این همه سـعدی خَجِل از نَـنْگِ بِضـاعَـت

(۱) **آن را که:** آن کس را که، برایِ کسی که. **مُیَسَّر شدن:** ممکن بودن یا شدن، فراهم شدن. **کَمَر:** کَمَربَند. [«کَمَرِ خدمت و طاعت»، تَشبیهِ صَریح] **کَمَربستن:** کنایه از آماده شدن. **خِدمَت:** بندگی، چاکری. **طاعَت:** اطاعت، فرمانبُرداری. **معنای بیت:** کسی را که صبر و قَناعَت ممکن نیست، کسی که نتواند صبر و قناعت پیشه کُند، باید کَمَربندگی و فرمانبُرداری بر میان بِبَندد و آمادهٔ خدمتگزاری شود. (۲) **چون:** وقتی. **دوست گرفتی:** به کسی دل بستی، معشوقی پیدا کردی. **خونخوار:** خونریز، بی‌رَحم. **گو:** فعلِ امر از مَصدرِ «گفتن»، به معنایِ بُگذار. **بوق:** سازِبادی، نوعِ قدیمیِ آن را از شاخ و بعدها از استخوان و فلز می‌ساختند. به معنایِ کُرنا و شیپور هم هست. [«بوقِ مَلامَت»، تَشبیهِ صَریح]. **مَلامَت:** سَرزنش. **بِزَن:** بِنَواز، به صدا درآور. **کوس:** طَبلِ بزرگ. **شَناعَت:** طعنه، سَرزنش. [«کوسِ شَناعَت»، تَشبیهِ صَریح]. **معنای بیت:** وقتی به کسی دل بستی دیگر نباید از بَدخواه و بَدگویِ بی‌رَحم بیمی به دل راه دهی و پَروایی داشته باشی، بگذار بوقِ سَرزنش و طبلِ طعنه را به صدا درآورد (در راهِ عشق باید از نام و ننگ بُگذری). (۳) **گَر خود:** حتی اگر. «خود» در اینجا برایِ تأکید آمده است. **همه:** همه‌اش، همواره، پیوسته، یکسَره، تماماً. **بیداد:** ظلم، ستَم. **تَعْذیب:** شکنجه، آزار. **دلارام:** مایهٔ آرامشِ دل، کنایه از «معشوق، دِلبَر، زیبا». می‌گوید: معشوقِ مرا «دلارام» نخوان، زیرا به جایِ آنکه مایهٔ آرامشِ دلِ من باشد، بر خلافِ نامَش، آرام و قرارِدِلَم را رُبوده است. **بِهْ از:** بهتر است از. **ذُلّ:** خواری، ذِلَّت. **شَفاعَت:** درخواستِ عفو برایِ کسی، خواهشگری، خواهش، التماس. (۴) **به قَناعَت:** از طَریقِ قَناعَت، به کمکِ قَناعَت. **بِشکیبَم:** [از مَصدرِ شکیبیدن] صبر می‌کُنم، تَحمُّل می‌کُنم. **شَکیب:** صبر، تَحمُّل. در چاپِ یغمایی «و امکانِ شَکیب» آمده است. **معنای بیت:** هر چه را که تو بگویی (از آن چشم بپوش و تَرک کُن) به کمکِ قَناعَت تَحمُّل می‌کُنم، اما توانایی صبر کردن در دوری از تو و قناعت ورزیدن (به نَبودِ تو) مُحال است. (۵) **نُسخه:** در اینجا یعنی «تصویر، نقّاشی». **به بازار بَرآرَنْد:** به بازار بیاورند، به بازار آورده شود. **صِناعَت:** حرفه، پیشه، هنر. **معنای بیت:** اگر تصویرِ چهرهٔ تو به بازار آورده شود، نقاش دُکانِ هُنرِ خود را تَخته می‌کُند (از رویِ تصویر عاشقِ تو می‌شود و دست از کار می‌کَشَد). (۶) **جان بر کَفِ دست آمده:** «جان بر کَفِ دست» در اینجا قیدِ فعلِ «آمده» است: «در حالی که جانش را کَفِ دست گرفته آمده». این که چه کسی با این حالت آمده تا چهرهٔ معشوق را ببیند از خودِ بیت معلوم نمی‌شود، پس شاید همان نقّاشِ بیتِ قبل است که دُکانش را تعطیل کرده. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده. **نَنگ:** حقارت، کوچکی. **بِضاعَت:** سرمایه، مایه. **معنای بیت:** جانش را کَفِ دست گرفته و آمده است تا (در مقابلِ دادنِ جان) چهرهٔ تو را ببیند، از این تُحفهٔ ناچیز و حقیرِ خود عارش نمی‌آید؟ (۷) **دَریاب:** غنیمت بدان، از دست نده. **دَمی:** نَفَسی، لحظه‌یی. **صُحبت:** مُصاحِبَت، هم‌نشینی. **که:** زیرا. **دِگَربار:** بارِ دیگر، دیگر. **نیاید به کَمَنْد:** در اینجا یعنی به چنگ نمی‌آید. **معنای بیت:** (حتی اگر شده) برایِ لحظه‌یی با دِلبَری هم‌نشین شو و (لَذَّت) مُصاحِبَتِ او را غنیمت بدان، زیرا وقتی این لحظه برود دیگر به چنگ نمی‌آید. (۸) **خسته:** مَجروح، دَردمند. **رَنجور:** ناتوان، بیمار. در چاپِ یغمایی «مَجروح» آمده است. **شمعِ جَماعَت:** شمعِ اَنجُمَن، کسی که حضورش به مَجْلِس جلوه و گرمی و روشنی می‌بَخشد و همهٔ نگاه‌ها متوجه اوست. کنایه از «معشوق» است. **معنای بیت:** عادلانه نیست که منِ دَردمند و ناتوان مثلِ پروانه دورِ او بگردم و در آتشِ او بسوزم و او شمعِ اَنجُمَنِ دیگران باشد و مَجلِسِ آنها را جِلوه و روشنی بَخشد. (۹) **قوَّت کردن:** زورآزمایی کردن، درافتادن. **معنای بیت:** اما چه می‌توان کرد، زیرا با بازویِ شجاعت و دلیری نمی‌توان با گردشِ روزگار درافتاد. (۱۰) **هَوَس:** آرزو. **خون شدنِ دل:** کنایه از بی‌تاب و بی‌قَرار شدن در اثرِ ناراحتی و اندوه، رنجور شدن از اندوهِ فراوان، غَم و غُصّهٔ بسیار خوردن. **طَلَب:** تلاش برایِ رسیدن به مُراد. **خَجِل:** شرمسار، شرمنده.

۱	ای دیدَنَت آسایش و خندیدَنَت آفَت	گویْ از همه خوبان بِرُبودی به لَطافَت
۲	ای صورتِ دیبایِ خَطایی به نِکویی	وی قطرهٔ بارانِ بهاری به نَظافَت
۳	هر مُلکِ وجودی که به شوخی بِگِرفتی	سُلطانِ خیالَت بِنِشانْدی به خِلافَت
۴	ای سَروِ خَرامان گُذَری از دَرِ رَحمَت	وی ماهِ دُرَفْشان نَظَری از سَرِ رافَت
۵	گویند بُرو تا بِرَوَد صُحبَتَت از دل	تَرسَم هَوَسَم بیش کُنَد بُعدِ مَسافَت
۶	ای عقل نگُفتم که تو در عشق نَگُنجی	در دولتِ خاقان نَتَوان کرد خِلافَت
۷	با قَدِّ تو زیبا نَبُوَد سَرو به نِسبَت	با رویِ تو نیکو نَبُوَد مَهْ به اِضافَت
۸	آن را که دِلارام دهد وَعدهٔ کُشتن	باید که زِمرگش نَبُوَد هیچ مَخافَت
۹	صد سُفرهٔ دشمن بِنَهَد طالِبِ مَقصود	باشد که یکی دوست بیاید به ضِیافَت
۱۰	شمشیرْ ظَرافَت بُوَد از دستِ عزیزان	درویش نباید که بِرَنجَد به ظَرافَت

۱۱ سعدی چو گرفتار شُدی تَن به قَضا دِه
دریا دُر و مَرجان بُوَد و هَول و مَخافَت

(۱) آفَت: بَلا. گوی: توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. گوی رُبودن: کنایه از «پیش افتادن، سِبقَت جُستن، برتری یافتن». خوبان: زیبارویان. به: در، از نَظَرِ. لَطافت: نازکی و نَرمیِ اندام، نیکویی. معنای بیت: ای کسی که دیدنت مایهٔ آسایش و آرامشِ جان است و خندیدنت بَلایِ جان، در نیکویی و نازکی و نرمیِ اندام، هیچ زیبارویی به پایِ تو نمی‌رسد. (۲) صورت: تصویر، نَقش. دیبا: نوعی پارچهٔ ابریشمیِ رَنگین. خَطایی: خَتایی، مُتعلِّق به خَتا. خَتا به چینِ شمالی اطلاق می‌شد که مَسکَنِ قبایلِ تُرک بود، و به داشتنِ زیبارویانِ تَنگ‌چشم شُهره بود. به نکویی: در زیبایی. نَظافَت: پاکی، پاکیزگی. معنای بیت: ای کسی که در زیبایی به نَقشِ دیبایِ خَتا می‌مانی و در پاکی به قطرهٔ بارانِ بهاری. (۳) مُلْک: کشور، قلمرو. [«مُلکِ وجود»، تشبیهِ صَریح]. شوخی: عشوه‌گری، دِلرُبایی، طَنّازی. سُلطانِ خیال: [تشبیهِ صَریح] خیال یا تصویرِ خیالیِ معشوق را به سُلطان تشبیه کرده است. خَلافَت: جانشینی، پادشاهی، سلطنت. معنای بیت: کشورِ وجودِ هر کس را که با دِلرُبایی و عشوه‌گری تسخیر کردی (سُلطانِ وجودِ او را، یعنی عقلِ او را از سلطنت عَزل کردی و) خیالِ خود را به عنوانِ سلطان به جایِ او نشاندی. یغمایی این بیت را در متن نیاورده و آن را الحاقی دانسته است. (۴) سَروِ خَرامان: کنایه از «معشوقِ خوش قد و بالا». درختِ سَرو اسیر و پای‌بَندِ خاک است، اما سَروِ قامَتِ معشوق می‌خَرامَد (با ناز راه می‌رَوَد). گُذری: یک بار گُذر (کُن). از دَرِ رَحمَت: از رویِ مِهر و مَحَبَّت. ماه: استعاره از «معشوقِ زیبا» یا «چهرهٔ زیبایِ معشوق». دُرَفْشان: یا دَرَفْشان [از مَصدرِ دُرَفْشیدن یا دَرَفشیدن = درخشیدن] درخشان، تابان. رافت: رَأْفَت، مِهربانی، دلسوزی. معنای بیت: ای سَروِ خَرامان یک بار از رویِ مِهر و مَحَبَّت بر من گُذر کُن (به دیدارَم بیا)، و ای ماهِ تابان یک بار از رویِ مِهربانی به من نگاهی بینداز. (۵) صُحبَت: ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به دل است (صُحبَت از دِلَت بِرَوَد)، «صحبت» یعنی



مُصاحِبَت، هم‌نشینی، و در اینجا مُراد «یادِ هم‌نشینی و همدَمی با یار» است. هَوَس: میل، اشتیاق. بیش کُند: بیشتر کُند، بیفزاید، دو چندان کُند. بُعد: دوری. مَسافَت: فاصله. معنای بیت: به من نصیحت می‌کنند و می‌گویند اینجا را تَرک کُن و بُرو تا یادِ هم‌نشینیِ یار از دِلَت بِرَوَد و او را فراموش کُنی (از دل بِرَوَد هر آنکه از دیده برفت)، اما من از این می‌ترسم که با دور شدن از او، اشتیاقِ دیدارش دو چندان شود. ۶ در عشق نگُنجی: در عشق جایی برایِ تو نیست. دولَت: در اینجا به معنایِ «دستگاهِ حکومتی و حکومت» به کار رفته است. خاقان: در شاهنامه و کتاب‌هایِ قدیمیِ تاریخ، عنوانِ عمومیِ پادشاهانِ چین و تُرک است. «خاقان» تا حدّی نَظیرِ «شاهنشاه» در فارسی و در واقع، به معنی «خانِ خانان» است. کلمهٔ «قاآن» نیز که در عَهدِ مغول چندی رواج یافت، به همین معنی بوده است. در چاپِ ایزدپرست روایتِ مصراعِ دوم چنین است: «در عَهدِ هُلاکو نَتَوان کرد خِلافت». معنای بیت: ای عقل به تو نگفتم که در ولایتِ عشق جایی برایِ تو نیست (و همان‌گونه که دو پادشاه در یک اقلیم نمی‌گُنجند، تو نیز در دورانِ پادشاهیِ عشق مَعزولی)؟ در دولتِ خاقان که نمی‌توان خلافت کرد (هُلاکو در سالِ ۶۵۶ ق بساطِ خلافتِ عباسی را بَرچید). ۷ با قَدِّ تو: در برابرِ قد و بالایِ تو. نِسْبَت: نسبت دادن، و در اینجا یعنی «مقایسه». «به نِسْبَت» یعنی در «مقامِ مقایسه». شاعران قد و بالایِ معشوق را به قد و بالایِ سَرو تشبیه کرده‌اند، و سعدی می‌گوید چنین نِسبَتی رَوا نیست، زیرا قد و بالایِ سَرو در مقامِ مقایسه با قد و بالایِ تو زیبا نیست. با رویِ تو: در برابرِ چهرهٔ تو. نیکو: زیبا. مَهْ: مُخَفَّفِ «ماه». اِضافَت: نِسبَت، «به اضافَت» یعنی در «مَقامِ مقایسه». ماه در مقامِ مقایسه با چهرهٔ تو زیبا نیست.

۸ آن را که: آن کس را که، کسی را که، برایِ کسی که. «را» در اینجا بیانگرِ اختصاص است به معنایِ «برای». دِلارام: آن که مایهٔ آرامشِ دل است، کنایه از «معشوق، مَحبوب». زِمرگش: او را از مرگ. مَخافَت: ترس. معنای بیت: کسی که معشوق به او وعدهٔ کُشتن دهد، نباید از مرگ هیچ ترسی داشته باشد. یغمایی این بیت را نیز در متن نیاورده و آن را الحاقی دانسته است. ۹ سُفره نهادن: سُفره گُستردن، مهمانی دادن. طالبِ مَقصود: در چاپِ یغمایی «طالبِ معشوق» آمده است. باشد که: به این امید که. ضیافَت: مهمانی. معنای بیت: کسی که در پِیِ رسیدن به مُرادِ خویش (خَبَر گرفتن از معشوق) است، صد بار برایِ دشمنان سفره می‌گُسترد، به این امید که یک دوست به مهمانیِ او بیاید. ۱۰ ظَرافَت: شوخ‌طَبْعی. در چاپِ یغمایی «زِظرافت» آمده است. درویش: تهیدست، فقیر، بی‌چیز. معنای بیت: ضربهٔ شمشیر از دستِ یارِ نازنین در حُکمِ شوخ‌طَبعی است (نیازمندِ معشوق نباید از ضربهٔ شمشیرِ او بِرَنجد، همان‌گونه که) درویش نباید از شوخ‌طَبْعی رنجیده خاطر شود. ۱۱ چو: وقتی. تَن دادن: تسلیم شدن. قَضا: تَقدیر، سَرنوشت. دُر: مروارید. مَرجان: جانوری دریازی از رَدهٔ مرجان‌ها که پایهٔ آهکیِ قرمزِ آن در شمارِ سنگ‌هایِ قیمتی است و «بُسَّد» نام دارد. مرجان به معنایِ مروارید (به خصوص مرواریدِ کوچک) هم هست. هَول: ترس، بیم. معنای بیت: سعدی وقتی گرفتارِ عشقِ یار شدی، تسلیمِ سَرنوشت باش (عاشق به صیادِ مروارید می‌ماند، اگر می‌خواهی مرواریدِ وصالِ معشوق را صید کُنی باید بدانی که) دریا هم مروارید و مرجان دارد و هم ترس و بیم، برایِ رسیدن به مروارید و مرجان باید خطرِ دریا را پذیرفت.

۱ کیست آن لُعبَتِ خندان که پَری‌وار بِرَفت / که قَرار از دلِ دیوانه به یک بار بِرَفت
۲ بادْ بویِ گُلِ رویَش به گُلِستان آوَرْد / آبِ گُلزار بِشُد رونَقِ عَطّار بِرَفت
۳ صورتِ یوسفِ نادیده صِفَت می‌کردیم / چون بِدیدیمْ زبانِ سُخن از کار بِرَفت
۴ بعد ازین عیب و مَلامَت نَکُنَم مَستان را / که مرا در حَقِ این طایفه انکار بِرَفت
۵ در سَرَم بود که هرگز ندهم دل به خیال / به سَرَت کَزْ سَرِ من آن همه پِنْدار بِرَفت
۶ آخِر این مورِ میان‌بَستهٔ افتانْ خیزان / چه خَطا داشت که سَرکوفته چون مار بِرَفت
۷ به خَرابات چه حاجت که یکی مَست شود / که به دیدارِ تو عقل از سَرِ هُشیار بِرَفت
۸ به نمازآمده مِحرابِ دو ابرویِ تو دید / دِلَش از دست بِبُردند و به زُنّار بِرَفت
۹ پیشِ تو مُردن ازان بِهْ که پس از من گویند / نه به صِدق آمده بود این کِه به آزار بِرَفت
۱۰ تو نه مَردِ گُلِ بُستانِ وصالی سعدی / که به پهلو نَتَوانی به سَرِ خار بِرَفت

۱ لُعبَت: مَحبوبِ زیباروی. این واژه در اصل به معنایِ «عروسک» است. «لُعبَتِ خندان» کنایه از «معشوقِ زیبا». لُعبَت (=عروسک) اگرچه زیباست، اما بی‌جان است و نمی‌تواند بخندد، اما معشوق، زنده و خندان است. پَری‌وار: مثلِ پَری. پَری یعنی «جن»، و (در معنایِ مَجازی) یعنی «زنِ بسیار زیبا». پَری از چشمِ مَردم گُریزان است. بِرَفت: ناپدید شد. که: زیرا. به یک بار: یک‌باره، به طورِ ناگهانی. معنای بیت: آن لُعبَتِ خندان که مثلِ پَری برایِ لحظه‌یی چهره نشان داد و به سرعت ناپدید شد که بود؟ زیرا با دیدنش آرام و قَرار از دلِ عاشق و شیدایِ من یک‌باره رفت. ۲ گُل‌روی: [تشبیهِ صَریح] در چاپِ یغمایی: «گُلِ وَصلَش». آب: آبِ رو، قَدْر، ارزش. بِشُد: رفت. رونَق: گرمیِ بازار. عطّار: عطرفروش. معنای بیت: وقتی بادْ بویِ گُل‌رویِ او را به گُلستان آورد، دیگر برایِ گُل‌هایِ باغ آبِ رو و ارزشی باقی نماند و گرمیِ بازارِ عطرفروش از میان رفت و کسب و کارش کساد شد (چهرهٔ او که به گُلِ سُرخ می‌مانَد از هر گُلی و هر عطری خوشبوی‌تر است). ۳ صورت: چهره، شکل و شمایل. یوسف: پسرِ یعقوب، از ابنایِ بنی‌اسرائیل، در زیبایی مَثَل است (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). صِفَت می‌کردیم: وَصف می‌کردیم. چون: وقتی. بِدیدم: در چاپِ یغمایی: «بدیدند». از کار بِرَفت: از کار افتاد، بَند آمد. معنای بیت: چهرهٔ یوسف را که ندیده بودیم وصف می‌کردیم (و زیباییِ او را می‌شُنودیم)، وقتی چهره‌اش را به چشمِ خود دیدیم (چنان مَبهوت شدیم که) زبان‌مان بَند آمد. این بیت گوشهٔ چشمی دارد به صحنه‌یی از داستانِ یوسف در قرآن که در آن زُلَیخا مَجلِسی ترتیب می‌دهد تا زنانِ شهر (که او را در عشقِ یوسف سَرزنش می‌کردند) چهرهٔ یوسف را ببینند. ۴ عیب: عیب‌جویی، خرده‌گیری. مَلامَت: سَرزنش. مَستان: (در معنایِ مَجازی) دلباختگانِ از خود بی‌خود. (در تَصوّف) عاشقِ مُستَغرِق در معشوق. که: زیرا. مرا: برایِ من. انکار بِرَفت: جایی برایِ تَقبیح و سَرزنش باقی نماند. «انکار» در اینجا یعنی تَقبیح کردن، زشت شمردن، ناپسند دانستن. «بِرَفت» یعنی از میان رفت، باقی نماند. معنای بیت: از این پس دیگر بر



عاشقانِ از خود بی‌خود (یا سَرمستانِ معشوقِ اَزَلی) خرده نمی‌گیرم و آنها را سرزنش نمی‌کُنم، زیرا (اکنون که حال و روزِ آنها را به خوبی دریافته‌ام و خود نیز دل از دست داده‌ام) حق ندارم زبان به تَقبیح و سَرزنشِ این گروه باز کُنم. ۵ **در سَرَم بود:** تصمیم داشتم، می‌خواستم. **خیال:** صورتی که در خواب یا در بیداری به نَظَر آید. نیز به معنای «آرزو و سودا». **به سَرَت:** سوگند به سَرِ تو، سوگند به جانِ تو. **پِنْدار:** خودپسندی، خودبینی، خودبزرگ‌بینی، غرور. **معنای بیت:** من چنان به تقوا و پارسایی خود مغرور بودم و سَرَم چنان پُر باد بود که می‌خواستم دل به خیالِ هیچ معشوقی ندهم و عاشق نشوم، به جانِ تو سوگند که اکنون همهٔ آن خودبزرگ‌بینی و خودپسندی و بادِ غرور از سَرَم رفته است (عشق، ضدِ خودپرَستی است). ۶ **آخر:** در اینجا بیانگرِ اعتراض و التماس است. **مور:** مورچه، مَظْهَرِ ضعف و ناتوانی است، و در اینجا مُراد «عاشقِ ناتوان» است. **میان‌بَسته:** کَمَرِ خدمت بر میان بسته، آمادهٔ خدمتگزاری و بندگی. **افتان خیزان:** آهسته و به حالتِ افتادن و برخاستن راه رفتن. **چه خطا داشت:** مُرتکبِ چه خَطایی شده بود، چه خَطایی از او سَر زده بود. **سَرکوفته چون مار:** مثلِ مار سَرکوفته، مثلِ ماری که سَرش را با سنگ و غیره کوبیده باشند، کنایه از پیچان، حالِ کسی که از دَرد بر خود می‌پیچد، در گُلستان نیز گفته است: «از یادِ تو غافل نَتَوان کرد به هیچَم / سَرکوفته مارَم نَتَوانم که نَپیچَم». **معنای بیت:** آخر من که مثلِ مورچه‌یی ضعیف و افتان و خیزان آمادهٔ بندگی و خدمتگزاری به تو بودم، مگر مُرتکبِ چه خطایی شده بودم که سَرَم را به سنگِ بی‌مِهری کوبیدی و باعث شدی که همچون مار از دَرد به خود بپیچم و بِرَوَم. ۷ **خَرابات:** میخانه، میکده. **معنای بیت:** برایِ آنکه کسی مَست و از خود بی‌خود شود به میخانه و خرابات نیازی نیست، همین که هشیار چهرهٔ تو را ببیند، عقل از سَرش می‌پَرَد. ۸ **به نماز آمده:** کسی که برایِ خواندنِ نماز آمده باشد، نمازگزار. **مِحراب:** جایی از مسجد که امام در آن نماز می‌گُزارد. مِحراب دارایِ قوسِ هِلالی‌شکل است و از این رو ابروی معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند. **زُنّار:** کَمَربندی که مسیحیانِ ساکن در قلمرودولت‌هایِ اسلامی به کَمَر می‌بستند تا به این وسیله از مسلمانان مُتمایز شوند. کَمَربندِ زرتشتیان نیز زُنّار نام داشت. در شعرِ کلاسیکِ فارسی زُنّار (مانندِ هر چیزِ دیگرِ مُتعلِّق به اهلِ کتاب) نشانه و مَظْهرِ کُفر است. **معنای بیت:** عابدِ نمازگُزار وقتی ابروهایِ تو را دید نه تنها دل که دینِ خود را نیز از دست داد و در حالی که زُنّار بر کَمَر بسته بود رفت. ۹ **پیشِ تو مُردن:** ۱. در حضورِ تو مُردن ۲. پیش‌مرگِ تو شدن. **از آن بِهْ:** بهتر از آن است. **صِدق:** راستی، صداقت. **معنای بیت:** اگر در برابرِ تو بمیرم یا پیش‌مرگِ تو شوم، برایِ من بهتر از آن است که پس از مُردنم بگویند این کس که آزارِ معشوق را تَحمُّل نکرد و از میدانِ عشق گریخت، عاشقِ صادقی نبود. ۱۰ **وصالی:** در چاپِ فروغی «امیدی» آمده است. **معنای بیت:** سعدی تو که نمی‌توانی با پَهلو بر سَرِ خار حرکت کُنی، مَردِ آن نیستی که گُلی از بوستانِ وصالِ یار بچینی. کسی که می‌خواهد گُلِ وصال را بچیند باید آزارِ خارِ آن را نیز تَحمُّل کُند.

۱	عشق در دل مانْد و یار از دست رفت	دوستانْ دَستیْ که کار از دست رفت
۲	ای عَجَب گَر مَن رَسَم در کامِ دل	کی رَسَم چون روزگار از دست رفت
۳	بَخت و رای و زور و زَر بودم دَریغ	کَنْدَرین غَم هرچهار از دست رفت
۴	عشق و سودا و هَوَس در سَر بِمانْد	صَبر و آرام و قَرار از دست رفت
۵	گَر مَن از پایْ اَنْدَر آیَم گو دَرآی	بهتر از مَن صدهزار از دست رفت
۶	بیمِ جان کین بارْ خونَم می خورَد	وَرنَه این دل چند بار از دست رفت
۷	مَرکَبِ سودا جَهانیدن چه سود	چون زِمامِ اختیار از دست رفت

۸ سعدیا با یارْ عشق آسان بُوَد
پایْ‌دار اکنون که یار از دست رفت

① **دستی:** دستی برایِ یاریِ من دراز کنید! کمک کنید. **که:** زیرا. **کار از دست رفتن:** کنایه از اختیارِ خود را از دست دادن، قادر به مَهارِ خود نبودن. **معنای بیت:** عشقِ یار در دِلَم جای گرفت، اما یار از چنگِ من خارج شد (و امیدی به وصال نیست)، دوستان کمکم کنید که دیگر اختیارِ خود را از دست داده‌ام. ② **کام:** مُراد، آرزو. **چون:** وقتی. **روزگار:** در اینجا یعنی «فرصت». **معنای بیت:** عجیب است اگر به مُرادِ دلِ خود برسم، چنین چیزی چگونه ممکن است وقتی که فرصت از دست رفته است؟ این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ③ **رای:** تَدبیر، اندیشه. **بودم:** مرا بود، داشتم. **معنای بیت:** اقبال و تَدبیر و توانایی و ثروت داشتم، افسوس که همهٔ اینها را در غَمِ جُدایی یار از دست دادم (و بیچاره و بی‌سَر و سامان شدم). ④ **سودا:** خیال، آرزو، جنون. **بِمانْد:** در چاپِ یغمایی: «نَماند». ⑤ **از پایْ اَنْدَر آیَم:** از پا درآیم، عاجز و درمانده شوم، بمیرم. **گو:** فعلِ امر از مَصدرِ «گفتن»، به معنایِ بُگذار. **معنای بیت:** اگر من (در غَمِ عشقِ یار) از پا درآیم و بمیرم بگذار چنین شود (چه باک)، هزاران عاشق که از من بهتر بودند در راهِ عشق از دست رفتند و نابود شدند (من که دیگر جایِ خود دارم). ⑥ **کین بار:** که این بار، که این دفعه. **خونَم می خورَد:** خونم را می‌ریزد، مرا می‌کُشد. فاعلِ این فعل همان «دل» است. **وَرنَه:** وگرنه، وَإلاّ. **معنای بیت:** این بار از آن می‌ترسم که این دل خونم را بریزد و مرا به کُشتن دهد، وگرنه (جایی برایِ نگرانی نبود زیرا) این دل چند بار از دست رفته و عاشق شده است (اما این بار کارِ عشق سخت جدّی است). این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ⑦ **مَرکَب:** حیوانی که بر آن سوار شوند، مانندِ اسب و غیره. **سودا:** خیال، آرزو. [«مَرکَبِ سودا»، تَشبیهِ صَریح] **جَهانیدن:** به تاخت درآوردن. **زِمام:** مَهار، عنان، افسار. «زِمامِ اختیار» یعنی سررشتهٔ اختیار [تشبیهِ صَریح]. **معنای بیت:** دیگر تازاندنِ اسبِ خیال و آرزو چه فایده‌یی دارد وقتی که مهارِ آن را در اختیار ندارم، دیگر چه فایده که آرزویِ وصالِ یار را در دل بپَرورانم. ⑧ **پایْ دار:** پایداری کُن، مقاومت کُن. در چاپِ فروغی «عشق‌باز» آمده است. **معنای بیت:** سعدی وقتی امیدِ وصالِ یار وجود داشته باشد، عشق ورزیدن آسان است. حالا که یار از دست رفته است، در عشق پایدار باش.

۱۶۰

۱ دِلَم از دستِ غَمَت دامَنِ صَحرا بِگِرفت / غَمَت از سَر نَنَهَم گَر دِلَت از ما بِگِرفت

۲ خالِ مُشکینِ تو از بَنده چرا در خَط شد / مَگَر از دودِ دِلَم رویِ تو سودا بِگِرفت

۳ دوش چون مَشعلهٔ شوقِ تو در گِردِ جهان / سایه‌یی در دِلَم انداختْ به صد جا بِگِرفت

۴ بِه دَمِ سردِ سَحَرگاهیِ مَن باز نِشَست / هر چراغی که زمین از دلِ صَهبا بِگِرفت

۵ اَلْغیاث از مَنِ دل سوخته ای سنگین‌دل / در تو نَگْرفت که خون در دلِ خارا بِگِرفت

۶ دلِ شوریدهٔ ما عالَمِ اندیشهٔ ماست / عالَم از عشقْ تو دریاب که غوغا بِگِرفت

۷ بِرُبود اَندُهِ تو صَبرَم و نیکو بِرُبود / بِگِرفت اَندُهِ تو جانم و زیبا بِگِرفت

۸ دلِ سعدی همه زَایّامِ بَلا پرهیزد / سَرِ زُلفِ تو نَدانَم به چه یارا بِگِرفت

۱ **دامَنِ صَحرا:** [اضافهٔ استعاری]. **دامَن (کسی را) گرفتن:** به کنایه یعنی به (کسی) متوسل شدن، به (کسی) پناه بردن. **از سَر نهادن:** از سَر باز کردن، از سَر به در کردن، از خود دور کردن. **گرفتنِ دل:** در اینجا یعنی «به تنگ آمدن، خسته شدن»، و نیز «رنجیدن». **معنای بیت:** دِلَم از غَمِ عشقِ تو به آغوشِ دشت و صحرا پناه بُرد، من غَمِ عشقِ تو را از سَر به در نمی‌کُنم، هر چند که از من به تنگ آمده‌یی و رنجیده‌یی. ۲ **مُشکین:** سیاه و خوشبو مانندِ مُشک، یا «مِشکین» یعنی سیاه. **در خَط شدن:** کنایه از «آزرده شدن، خشمگین شدن». «خَط» را در اینجا به معنایِ مویِ نرم و نازک و نورُسته بر چهرهٔ جوانان نیز می‌توان گرفت و در این صورت «در خَط شدنِ خال» یعنی «روییدنِ خَط گِردِ خالِ محبوب». **مَگَر:** لابُد، حتماً. **دودِ دل:** آهی که از دلِ سوخته بَرآید. **سودا:** سیاهی. مُراد همان «مویِ سیاهِ خَط» است. **معنای بیت:** خالِ مُشک‌بوی و سیاهِ تو چرا از من آزرده‌خاطر و خشمگین شده است (در «خَط» شده است)، لابُد در اثرِ دودِ آهِ من است که سیاهی (سیاهیِ «خَط») بر چهرهٔ تو نشسته است (آهِ دلِ سوختهٔ من، دامَنِ تو را گرفته است و به زیباییِ تو لطمه زده است). ۳ **دوش:** دیشب، شبِ گذشته. **چون:** وقتی. **مَشْعَله:** قندیل، چراغدانِ بزرگ، ظرفی مُشَبَّک از فلز که بر سَرِ چوبی بلند نَصب کنند و کُهنه و لته در روغنِ مَنداب بخیسانند و در آن ظرف تپانند و روشن کنند، مَشعَل. [«مشعلهٔ شوق» تَشبیهِ صَریح]. **در گِردِ جهان:** در چاپِ فروغی «بگرفت وجود» آمده است. **سایه انداختن:** (در معنایِ مجازی) یعنی «نزدیک شدن و توجه و اِلْتِفات نشان دادن». **به صد جا بِگِرفت:** در چاپِ فروغی «که صد جا بگرفت» آمده است. **معنای بیت:** دیشب وقتی چراغِ شوقِ تو که همچون خورشید در گردِ جهان می‌گردد و همه‌جا را روشنی و گرمی می‌بخشد به دِلَم نزدیک شد و سایه‌یی بر سَرِ دِلَم انداخت، از حرارتِ آن در صد جایِ دِلَم آتش شعله‌ور شد. ۴ **دَمِ سرد:** کنایه از «آهِ نومیدانه». **باز نِشَست:** خاموش شد. **صَهْبا:** شراب. در چاپِ یغمایی به جای «دلِ صَهبا»، «لبِ صَهْبا» آمده است. **بِگِرفت:** روشن کرد. **معنای بیت:** آهِ سَحَرگاهیِ نومیدانهٔ من، همهٔ چراغ‌هایِ روشنِ زمین را ـ که شعلهٔ سُرخِ آنها رنگِ شراب داشتند ـ خاموش کرد. ۵ **اَلْغیاث:** به تنهایی یعنی «کمک! به فریادِ من برس (یا برسید)!»، اما در اینجا «الغیاث از مَنِ دل‌سوخته» یعنی فریادِ الغیاثِ منِ دل‌سوخته، فریادِ کمک‌خواهیِ منِ دل‌سوخته. **سنگین‌دل:** کسی که دِلَش از سنگ است، بی‌رَحم. **در تو نگْرفت:** در تو اثر نکرد، در تو کارگر نشد. **که:** در اینجا به معنایِ «در حالی که». **خارا:** سنگِ بسیار سخت. **خون در دلِ خارا بِگِرفت:** ظاهراً سعدی در اینجا «خون گرفتنِ دل» را به معنایِ «خون شدنِ دل» به کار بُرده است که به کنایه یعنی «غُصّهٔ بسیار خوردن، در اثرِ اندوه بی‌تاب و بی‌قرار شدن». پس «خون در دلِ خارا بِگِرفت» یعنی دلِ سنگِ خارا ـ با همهٔ سختی ـ خون شد، دلِ سنگِ خارا هم به حالِ من سوخت. **معنای بیت:** ای سنگ‌دلِ بی‌رَحم، فریادِ کمک‌خواهیِ منِ دل‌سوخته در تو اثر نکرد، در حالی که (فریادِ من چنان رِقَّت‌انگیز و سوزناک بود که حتی) دلِ سنگِ خارا هم خون شد. ۶ **شوریده:** ۱. آشفته، پریشان ۲. عاشق، شیدا ۳. دیوانه. **عالَم از عشقْ تو دریاب:** تو عالَم را از (شَر و شور) عشق دریاب و نجات بِده. در چاپِ فروغی «عالَم از شوقِ تو در تاب» آمده است. **که:** زیرا. **غوغا:** آشوب، هرج و مَرج، هیاهو، هِنگامه. **معنای بیت:** جهانِ اندیشهٔ ما همین دلِ پریشان و شیدایِ ماست (برایِ ما دیگر عقلی نمانده است تا به چاره‌جویی بپردازد)، تو این جهان را از آشوب و غوغایِ عشق نجات بده (با من بر سَرِ مِهر باش تا دِلَم آرام و قرار پیدا کُند)، زیرا آشوب و هرج و مَرج فراگیر شده است. ۷ **اَنْدُه:** مُخَفَّفِ «اندوه». **نیکو:** خوب، استادانه، به زیبایی. **معنای بیت:** غمِ عشقِ تو صبر و قرار از کَفِ من رُبود و چه استادانه رُبود. غمِ عشقِ تو جانم را گرفت و چه زیبا گرفت. ۸ **همه:** همه‌اش، همواره، پیوسته. **یارا:** ۱. جرأت ۲. توانایی. **معنای بیت:** دلِ سعدی همواره از روزهایِ بَلا و رنج پرهیز می‌کرد (کاری نمی‌کرد که دچارِ رَنج و بَلا شود) نمی‌دانم به چه جرأتی دست در زُلفِ سیاهِ تو (که سَرچشمهٔ بَلاست) زده است.

۱۶۱

۱ هـر کِـه دلارام دیـدْ از دِلَـش آرام رفت　　چَشم ندارد خَلاصْ هر کِه درین دام رفت

۲ یادِ تو می‌رفت و مـا عاشق و بی‌دل شدیم　　پَـرده بَـرانـداخـتـیْ کار بـه اِتمام رفت

۳ ماهْ نَتابَد به روزْ چیست که در خانه تافتْ　　سَرو نَرویَد به بامْ کیست که بـر بام رفت

۴ مَشْعَله‌یی بَرفروختْ پَرتوِ خورشیدِ عشق　　خَرمَنِ خاصان بِسوختْ خانگَهِ عام رفت

۵ عـارفِ مَـجـمـوع را در پَسِ زانویِ صَبر　　طاقتِ بودن نـبـود نَـنـگ شُد و نام رفت

۶ گَر به همه عُـمـرِ خویشْ با تـو بَرآرَم دَمی　　حاصلِ عُمر آن دَم استْ باقـیِ ایّام رفت

۷ هر کِهِ هوایی نَپُختْ یا به فِراقی نَسوخت　　آخـرِ عُمـر از جهانْ چون بِرَوَد خام رفت

۸ ما قَـدَم از سَر کُنیم در طَـلَـبِ یارِ خویش　　راه بـه جایی نَـبُـرد هـر کِه به اَقْدام رفت

۹ خاطِرِ سعدی بـه عشقْ مَیل نکَردی ولیک
مـیْ که فرو شُد به کامْ عقل بـه ناکام رفت

① **دِلارام:** آن که مـایـهٔ آرامشِ دل اسـت، کـنـایـه از «مـعـشـوق، مَحبوب». **چشم داشتن:** تَوَقُّع داشتن، انتظار داشتن. **خَلاص:** رهایی، نجات. **معنای بیت:** هر کس که یارِ دلارامِ خود را ببیند آرام و قَرارِ دِلَش به باد می‌رَوَد و بی‌تاب می‌شود، کسی که در این دام (دامِ عشق) بیفتد، دیگر نباید تَوَقُّعِ رهایی داشته باشد، برایِ همیشه اسیر و گرفتار می‌ماند. یارِ دِلارام ـ بر خَلافِ نامش ـ نه تنها به دلِ عاشق آرامش نمی‌بخشد، بلکه آرام و قَرار را از آن می‌رُباید، و دام همین است، عاشق به طَمَعِ دل‌آسودگی و رهایی دل می‌بندد، اما حاصلِ کار چیزی جز بی‌تابی و اسارت نیست. ② **یادِ تو می‌رفت:** سُخن از تو در میان بود، ذکرِ تو به میان می‌آمد. **بی‌دل:** پَریشان‌خاطر، بی‌قَرار. **شُدیم:** در چاپِ فروغی «بُدیم». **پَرده بَرانداختی:** پَرده از چهرهٔ خود کنار زدی، چهرهٔ خود را نشان دادی. **کار به اتمام رفت:** کار تمام شد، مُراد این است که «کاملاً و برایِ همیشه گرفتارِ عشقِ تو شدیم». **معنای بیت:** وقتی سُخن از تو به میان آمد، ما از راهِ گوش و ندیده عاشق و بی‌قَرارِ تو شدیم، وقتی که چهرهٔ خود را نشان دادی، کار تمام شد. ③ **ماه نَتابد:** استعاره از «معشوقِ زیباروی» است. در چاپِ یغمایی «مَهْ نِنماید» آمده است. **تافت:** تابید. **سَرو:** درختِ سَرو، نیز استعاره از «قد و بالایِ معشوق» است. **معنای بیت:** ماه که به هنگامِ روز نمی‌تابد، پس این نوری که در خانه تابید چیست و از کجاست؟ درختِ سَرو که بر بامِ خانه نمی‌روید، پس این که بر بام آمده است کیست؟ معشوق بر لبِ بام آمده و خانهٔ عاشق را با چهرهٔ ماه‌مانندِ خود روشن کرده است و قد و بالایِ سَروماننَدش را نشان داده است و عاشق، خود را به ندانستن زده و این سوآل‌ها را می‌پُرسد [تَجاهُل العارف]. ④ **مَشْعَله:** قندیل، چراغدانِ بزرگ، ظرفی مُشَبَّک از فلز که بر سَرِ چوبی بلند نَصب کنند و کُهنه و لته در روغنِ مَنداب بخیسانند و در آن ظرف تپانند و روشن کنند، مَشعَل. **بَرفروخت:** برافروخت، روشن کرد. **پَرتو:** شعاع، روشنی، نور. **خورشیدِ عشق:** [تشبیهِ صَریح] **خَرمَن:** محصولِ گندم یا جو و به طور کلی غَلِّه که رویِ هم انباشته کنند. از آنجا که این خَرمَن مُتعلِّق به «خاصان» است، قاعدتاً چیزی نیست جز محصولِ زُهد و عِلم و اندوختهٔ فَضل و کَمال. **خاصان:** خواص، بزرگان، بَرگزیدگان، نُخبگان. **خانگه:** مُخَفَّفِ «خانگاه»، در اینجا یعنی خانه، سَرا، که البته به معنایِ مَجازی آمده است: خان و مان، زندگی، هستی. **عام:** عوام، عمومِ مردم. **رفت:** به باد رفت، نابود شد. **معنای بیت:** خورشیدِ عشقْ معشوقِ اَزَلی است که همهٔ



عشق‌هایِ دیگر پَرتو یا تَجلّیِ اوست، عشق‌هایِ زمینی (یا مَجازی) شُعاعی از خورشیدِ عشقِ حقیقی است، و اوست که مَشعَلِ عشق را در دلِ همهٔ انسان‌ها، خواه عارف و خواه عامی، روشن کرده است. دلِ انسان همان مَشعلی است که وقتی نورِ خورشیدِ عشق در آن بتابد، روشن و برافروخته می‌شود، و این مشعل، وقتی شعله‌ور شود، هم محصولِ زُهد و عِلمِ سالیانِ دراز را به آتش می‌کشد و بر باد می‌دهد و هم خان و مانِ عوام را. ۵ **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **مَجموع:** آسوده خاطر. **در پَسِ زانو:** «در پَسِ زانو نشستن» یعنی چُنباتمه نشستن، کنایه از «به فکر فرو رفتن»، و در اینجا «به حالتِ مُراقبه نشستن، در حالِ مُکاشفه و مُراقبه بودن». سنایی گفته است: «بدان گه بویِ دین آید زِ عِلْمَت کزْ سَرِ دَردی / نشینی در پَسِ زانو و شورِ فتنه بِنْشانی». مُراد از «صَبر» در اینجا قاعدتاً «ریاضت» است، این تعبیر را خودِ سعدی در جایِ دیگر به کار بُرده است: «ایشان چو مَلَخ در پَسِ زانویِ ریاضَت / ما مویِ میان‌بَسته دوان بر دَر و دشتیم». روایتِ فروغی چنین است: «در پَسِ دیوارِ صبر». **بودن:** در اینجا یعنی «ماندن». روایتِ فروغی چنین است: «طاقتِ صبرش نبود». **نَنگ:** حُرمَت، آبرو، شهرت، آوازه. **شُد:** رفت، بر باد رفت. **نام:** نیک‌نامی، خوشنامی. **معنای بیت:** عارفی که با جَمعیتِ خاطِر به مُراقبه و مُکاشفه و ریاضَت مشغول است (در اثرِ همان شُعلهٔ عشق که جلوه‌یی از معشوقِ اَزَلی است) طاقتِ ماندن در گوشهٔ عبادت و ریاضت را از دست داد (و اسیرِ عشقِ زیبارویی شد و به این ترتیب) آبرو و نیک‌نامیِ سالیانِ درازَش بر باد رفت. مِصداقِ بارزِ چنین عارفی «شیخِ صَنعان» و عشقِ او به دخترِ تَرساست. ۶ **با تو بَرآرَم دَمی:** لحظه‌یی با تو هم‌نشین شوم، لحظه‌یی را در کنارِ تو بُگْذرانَم. **حاصل:** در اینجا یعنی «نتیجه، ثَمَره، فایده». **معنای بیت:** (خطاب به معشوق) اگر در تمامِ عُمرم موفق شوم که لحظه‌یی را در کنارِ تو بگذرانم، حاصلِ عُمرِ من همان یک لحظه خواهد بود و باقیِ روزهایِ زندگی‌ام بی‌نتیجه بر باد رفته است. ۷ **هوا پُختن:** کنایه از «عشقِ یاری را در سَر پروراندن». **فِراق:** جُدایی، دوری. **چون:** وقتی. **از جهان رفتن:** کنایه از دَرگذشتن، مُردن. **خام:** بی‌تجربه و در اینجا یعنی «بی‌خَبَر از عشق». **معنای بیت:** هر کس که عشقِ یاری و آرزویِ وصالِ او را در سَر نپرورانده باشد و در آتشِ جُداییِ معشوقی نسوخته باشد (کسی که در زندگی بویی از عشق نبُرده باشد) وقتی در پایانِ زندگی از دارِ دنیا بِرَوَد، خام مُرده است (چیزی از زندگی نفهمیده است). ۸ **قَدَم از سَر کردن:** به جایِ راه رفتن رویِ پا رویِ سَر حرکت کردن، با سَر رفتن، به کنایه یعنی «با نهایتِ شوق و اشتیاق و با سرعت حرکت کردن». **طَلَب:** تلاش در راهِ رسیدن به مُراد. به جایِ «در طَلَبِ یارِ خویش» که روایتِ چاپِ یغمایی است، در چاپِ فروغی آمده است: «در طَلَبِ دوستان». **راه به جایی نبُردن:** کنایه از «به مقصود نرسیدن». **اَقدام:** جمعِ قَدَم، پاها. **معنای بیت:** ما در طَلَبِ وصالِ یارِ خود با سَر می‌رویم (با تمامِ وجودِ خود حرکت می‌کنیم، برایِ رسیدنِ او سَر از پا نمی‌شناسیم) کسی که رویِ پایِ خود (آهسته و آرام) حرکت کُند، به مقصود نمی‌رسد. ۹ **خاطِر:** دل. روایتِ این بیت در چاپِ فروغی چنین است: «هِمَّتِ سعدی به عشق مَیل نکردی ولی / میْ چو فروشُد به کامْ عقل به ناکام رفت». **که:** وقتی که. **فروشُد:** فرو رفت. **کام:** دهان. **به ناکام:** بِناگُزیر، بِناچار، بالاجبار. **معنای بیت:** دلِ سعدی تمایلی به عشق ورزیدن نداشت، ولی وقتی شرابِ عشق از دهان پایین بِرَوَد عقلِ مَصلحت‌اندیش بِناچار به باد می‌رَوَد (عشق از معشوق سَر می‌زند و عاشق را به سویِ خود می‌کَشَد).

۱	چَشمَت چو تیغِ غَمزهٔ خونخوار بَرگرفت	با عقل و هوشِ خَلْق به پیکار بَرگرفت
۲	عاشق زِ سوزِ دَردِ تو فریاد در نَهاد	مُؤمِن زِ دستِ عشقِ تو زُنّار بَرگرفت
۳	عشقَت بِنایِ عقل به کلّی خَراب کرد	جورَت دَرِ امید به یک‌بار بَرگرفت
۴	شوری زِ وَصفِ رویِ تو در خانگَه فُتاد	صوفی طَریقِ خانهٔ خَمّار بَرگرفت
۵	با هر کِه مَشورت کُنَم از جورِ آن صَنَم	گوید بِبایَدَت دل ازین کار بَرگرفت
۶	دل بَرتوانَم از سَر و جان بَرگرفت و چَشم	نَتْوانَم از مُشاهدهٔ یار بَرگرفت

۷ سعدی به خُفیه خونِ جِگَر خورْد بارها
این بار پَرده از سَرِ اسرار بَرگرفت

(۱) **چو:** وقتی. **تیغ:** شمشیر. [«تیغِ غَمزه»، تَشبیهِ صَریح]. **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرِشمه. غَمزه حالتی‌ست که از بَرهَم زدن و گُشودنِ چشمِ مَحبوبان در دِلرُبایی و عشوه‌گری پدید می‌آید (نظیر چَشمَک). و نیز غَمزه اشاره به «اِستِغنا و عَدَمِ اِلتِفات» است. **خونخوار:** خونریز، بی‌رَحم. **بَرگرفت:** ۱. (در مصراعِ اول) کشید، بلند کرد، به دست گرفت ۲. (در مصراعِ دوم) آغاز کرد، شروع کرد. **خَلْق:** مَردم. **پیکار:** جنگ. **معنای بیت:** وقتی چشمِ تو شمشیرِ کرشمهٔ خونریزِ خود را کشید، با عقل و هوشِ مردم به جنگیدن آغاز کرد. کرشمهٔ بی‌رَحمِ تو خونِ عقل و هوشِ مردم را می‌ریزد (عقل و هوش را از سَرِ مَردم به در می‌کُند). (۲) **دَرنَهاد:** آغاز کرد، سَر داد. **زُنّار:** کَمَربندی که مسیحیانِ ساکن در قلمروِ دولت‌هایِ اسلامی به کَمَر می‌بستند تا به این وسیله از مسلمانان مُتمایز شوند. کَمَربندِ زرتشتیان نیز زُنّار نام داشت. در شعرِ کلاسیکِ فارسی زُنّار (مانندِ هر چیزِ دیگرِ مُتعلِّق به اهلِ کتاب) نشانه و مَظهرِ کُفر است. **بَرگرفت:** در اینجا یعنی «بَر میان بَست». **معنای بیت:** عاشق در اثرِ سوزشِ دَردِ دوریِ تو فریاد و فغان سَر داده است و مؤمن از دستِ عشقِ تو ایمانِ خود را از دست داده و زُنّار بر کَمَر بسته است (عشقِ تو دل و دین از همگان رُبوده است). (۳) **بِنایِ عقل:** [تشبیهِ صَریح] عمارت یا شالودهٔ عقل. **جور:** سِتَم. (در عرفان) این واژه نزدِ اهلِ ذوق یعنی بازداشتنِ سالِک از سیر در عروج، به سَبَبِ قصورِ او. **دَرِ امید:** [اضافهٔ استعاری، استعارهٔ مکنیه] دَرِ خانهٔ امید. **به یک‌بار:** یک‌باره، یک‌سره. **بَرگرفت:** سَدّ کرد، بَست. **معنای بیت:** عشقِ تو عمارتِ عقل را با خاک یکسان کرد و سِتَم و آزار دَرِ امید را یک‌سره بَست (عاشقِ تو نه عقلی دارد که چاره‌جویی کُند و نه کوچک‌ترین امیدی به وصال دارد، بدین‌سان در میانِ سَرگشتگی و نومیدی دست و پا می‌زند). (۴) **شور:** هیجان، غوغا، سَرمَستی. **خانگَه:** مُخَفَّفِ «خانگاه، خانقاه». بنایی که درویشان و مُرشدان برایِ اجرایِ رسوم و آدابِ خود در آن گِرد می‌آیند. **صوفی:** پیروِ طریقت تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ مُتعدّد برشمرده‌اند. **خَمّار:** می‌فروش. «خانهٔ خَمّار» میخانه، میکده. «خانهٔ خَمّار» در اصطلاحاتِ عرفانی به معنایِ مقامِ بی‌رَنگی و قطعِ تَعلُّقات است. واژهٔ «خَمّار» در اصطلاحاتِ عرفانی بر «پیرِ کامل و مُرشدِ واصل» اطلاق شده است. **بَرگرفت:** در پیش گرفت. **معنای بیت:** هنگامی که در خانقاه سُخن از وصفِ رویِ تو به میان آمد چنان شور و غوغایی به پا شد که صوفیِ زاهد و عابد، خانقاه را تَرک کرد و راهِ میخانه را در پیش گرفت (صوفی تَصوّر می‌کرد که با زُهد و ریاضَت و عبادت به تو می‌توان رسید، اما وقتی وصفِ رویِ تو را شنید از آداب و رسوم دست کشید و تَعلُّقات را کنار گذاشت). (۵) **صَنَم:** بُت، معشوقِ زیبارویِ خوش‌اندام، معشوقی که تا حَدِّ پرستیدن زیباست. در چاپِ یغمایی «از جورِ آن پسر» آمده است. **بِبایَدَت:** تو را باید، برایِ تو لازم است، بر تو واجب است. **دل از (چیزی) برگرفتن:** دل‌کَندن از (چیزی)، چشم پوشیدن از (چیزی). **معنای بیت:** از دستِ سِتَمِ آن بُت با هر کس که مشورت می‌کُنم و شرحِ غَم و غُصّه‌ام را برایش می‌گویم، به من می‌گوید که باید از وصالِ او دل بِکَنی و چشم از او بپوشی. (۶) **چَشم بَرگرفتن:** چشم برداشتن، چشم پوشیدن، صَرفِ نَظَر کردن. **مُشاهده:** دیدن. **معنای بیت:** می‌توانم از سَر و جانِ خود دل بِکَنم و صرفِ نَظَر کُنم، اما نمی‌توانم از مشاهدهٔ یار چشم بَردارم، نمی‌توانم از او چشم بپوشم. (۷) **به خُفیه:** در نهان، پنهانی. **خونِ جِگَر خوردن:** کنایه از رنجِ بسیار کشیدن، غُصّهٔ بسیار خوردن. **پَرده از سَر (چیزی) بَرگرفتن:** پَرده از رویِ (چیزی) برداشتن، بَرمَلا کردن، آشکار کردن، فاش کردن. **معنای بیت:** سعدی بارها در نهان خونِ جگر خورد و رنجِ بسیار کشید، اما این‌بار (دیگر نتوانست خودداری کُند و) اسرارِ دلِ خود را فاش کرد.

۱ ای کِسْوَتِ زیبایی بر قـامَتِ چالاکَت — زیبـا نَـتـوانَـد دیـد اِلّا نَـظَـرِ پاکَت

۲ گَـر مَـنْـزِلَـتی دارمْ بر خـاکِ دَرَت میرَم — باشد که گُـذَر باشد یک روز بر آن خاکَت

۳ دانَم که سَرَم روزی در پایِ تـو خواهد شُد — هم در تـو گُریزَنْـدَم دستِ مـن و فِتراکَت

۴ ای چَشمِ خِرَد حیرانْ در مَـنْـظَـرِ مَطبوعَت — وی دسـتِ نَـظَـر کوتاه از دامَـنِ ادراکَت

۵ گـفـتـم کـه نیاویزَم بـا مـارِ سَـرِ زُلْـفَـت — بیچـاره فـرومـانْـدَمْ پیشِ لَـبِ ضَحّاکَت

۶ مَـهْ رویْ بپوشانَد خورشید خَـجِـل مـانَـد — گَـر پَـرتـوِ روی اُفـتَـد بـر طـارَمِ افلاکَت

۷ گَر زانکه بِبَخشایِیْ فَضل است بر اصْحابَت — وَرْ زانکه بِسوزانیْ حُکم است بر املاکَت

۸ خـونِ همه گَر ریزی از کَس نَـبُـوَد بیمَت — جُرمِ همه گَر بخشیْ از کَس نَـبُـوَد باکَت

۹ چندانکه جَفا خواهی می‌کُن کـه نمی‌گردد — غَـم گِـردِ دلِ سـعـدیْ بـا یـادِ طَربْناکَت

(۱) **کِسْوَت:** لباس، جامه. [«کِسوَتِ زیبایی»، تشبیهِ صَریح] **چالاک:** بلند. **معنای بیت:** ای یاری که زیبایی را همچون جامه‌یی مُتناسب به تن کرده‌یی (سَراپایَت زیباست)، تنها کسی می‌تواند تو را زیبا ببیند که چشمی پاک داشته باشد. (۲) **مَنْزِلَت:** مرتبه، مقام، قدر، ارزش و احترام. **باشد که:** به این امید که. **معنای بیت:** من اگر ارزشی داشته باشم (اگر لایق باشم) بر خاکِ دَرِ خانهٔ تو می‌میرم، به این امید که روزی بر این خاک پا بُگْذاری (اگر لایق باشم می‌خواهم خاکِ پایِ تو باشم). (۳) **خواهد شد:** خواهد رفت. **هم:** در اینجا یعنی «پَس بهتر است که». **در تو گُریزَنْدَم:** «گُریزَندَم» صورتِ مُخَفَّفِ «گُریزنده‌ام» (گُریزنده هستم) است. چنین تخفیف‌هایی مُتأثر از زبانِ مُحاوره است. خودِ سعدی در جایِ دیگر گفته است: «هرگز آشفتهٔ رویی نشدم یا مویی / مگر اکنون که به رویِ تو چو مویِ آشفتم [=آشفته‌ام]». مَجد هَمگر (معاصرِ سعدی) نیز گفته است: «شادم کردی که شاد بادی / زَنْدَم (=زنده‌ام) ماندی که زنده مانی». در (کسی) گُریختن، یعنی «به (کسی) پناه بُردن». **و:** در اینجا به معنایِ مُلازمَت است، و عبارتِ «دستِ من و فِتراکَت» لَحنِ دُعا و التماس دارد. «دستِ من از فِتراکِ تو دور مَباد». **فِتْراک:** تَسمهٔ چَرمیِ آویخته به پُشت یا جلویِ زینِ اسب برایِ بستنِ شکار، تَرک‌بَند. **معنای بیت:** برایِ من مثلِ روز روشن است که روزی جانم فدایِ تو خواهد شد. پس بهتر است که به تو پناه بِبَرَم، دستِ من و فِتراکَت (مرا همچون شکار به تَرک‌بَندِ خود بِبَند). (۴) **چَشمِ خِرد:** [اضافهٔ استعاری، استعارهٔ مکنیّه]. **مَنْظَر:** در اینجا یعنی «چهره، شَکل و شمایل». **مَطْبوع:** دِلنشین، دِلْپذیر، زیبا. **دستِ نَظَر:** [اضافهٔ استعاری، استعارهٔ مکنیّه] نَظَر در اینجا یعنی «اندیشه، تأمل». **دامَن:** قسمتِ پایینِ جامه. **ادراک:** درک، فهم. **معنای بیت:** ای کسی که چشمِ عقل در چهرهٔ زیبایِ تو خیره و حیران مانده است، و ای کسی که دستِ اندیشه به دامنِ درکِ تو نمی‌رسد. معشوقی که در آغازِ این غزل انسانی و زمینی به نَظَر می‌رسید، رفته رفته به معشوقِ آسمانی و عرفانی (معشوقِ ازَلی) تغییر چهره می‌دهد. این نوسان میان زمین و آسمان در بسیاری از غزل‌هایِ عاشقانهٔ سعدی دیده می‌شود. (۵) **گفتم:** با خود گفته بودم. **نَیاویزَم:** [از مَصدرِ آویختن] چَنگ نزنم، دَرگیر نشوم. **مارِ سَرِ زُلف:** [تشبیهِ صَریح] **فرو مانْدم:** درماندم، عاجز و ناتوان شدم. **ضَحّاک:** صیغهٔ مبالغه از «ضَحَک»، به معنای «بسیارخَنْد، همیشه خندان». گوشهٔ چشمی هم به «ضَحّاکِ ماردوش» دارد. **معنای بیت:** با خود گفته بود و پیشِ خود فکر کرده بودم که به مارِ سَرِ زُلفِ تو نزدیک نشوم (درگیرِ عشقِ تو نشوم)، اما در برابرِ افسونِ لبِ خندانِ تو عاجز و درمانده شدم (و همه قول و قَراری که با خود گذاشته بودم از یادم رفت). (۶) **مَهْ:** مُخَفَّفِ «ماه». **خَجِل:** شرمسار، شرمنده. **پَرتو:** روشنی، نور، شُعاع. و در اینجا می‌تواند به معنایِ «تَجَلّی» باشد. **طارَم:** به معنایِ «خانهٔ چوبین، گنبد، خَرگاه» است و «طارَمِ افلاک» [تشبیهِ صَریح] کنایه از «آسمان» است. ضَمیرِ «ت» در «افلاکَت» مُتعلِّق به «روی» است و مصراع چنین است: «گَر پَرتوِ رویَت بر طارَمِ افلاک افتَد». **معنای بیت:** اگر پرتوی از چهرهٔ درخشانِ تو بر آسمان بیفتد، ماه رویِ خود را از شرمساری می‌پوشاند و خورشید شرمنده می‌شود (زیبایی و تابناکیِ تو با ماه و خورشید قابلِ قیاس نیست). (۷) **گَر زانکه:** اگر که. در چاپِ فروغی به جایِ «گَر زانکه» در هر دو مصراع «گَر جُمله» آمده. **فَضل:** لُطف. **اصحاب:** جمعِ صاحب، دوستان، یاران. ضَمیرِ «ت» در «اصحابَت» مُتعلِّق به «فَضل» است (فَضلَت بر اصحاب است) تو را بر اصحاب، فضل است. **حُکم:** فرمان. **املاک:** جمعِ مِلْک به معنایِ مَملوک است، بَندگانِ زَرخرید. ضَمیرِ «ت» در «املاکَت» مُتعلِّق به «حُکم» است (حُکمَت بر املاک است، تو را بر املاکْ حُکم است). **معنای بیت:** اگر دوستان را بِبَخشی لُطفی است که در حقِ آنها کرده‌یی، و اگر آنها را بسوزانی، بندگانِ زَرخریدِ تواند و فرمانِ تو بر بندگان رَواست. (۸) در چاپِ فروغی به جایِ «همه گَر» در هر دو مصراع «همه‌کس» آمده است. **معنای بیت:** اگر خونِ همه را بریزی و همه را بِکُشی از کسی ترسی و پَروایی نداری (زیرا در قلمروِ خود تصرف کرده‌یی) و اگر جُرم و گناهِ همه را بِبَخشی، باز از کسی پَروایی نداری (تو هر کار بخواهی می‌کُنی). (۹) **چندانکه:** هر قدر که. **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وَفایی، آزار. **که:** زیرا. **طَرَبناک:** در اینجا یعنی «طَرَب‌انگیز، شادی‌بخش». **معنای بیت:** هر قدر که می‌خواهی با سعدی بی‌مِهری کُن و آزارش بِدِه (باکی نیست)، زیرا با وجودِ یادِ شادی‌بخشِ تو غم به دلِ سعدی نزدیک نمی‌شود.

۱ این که تـو داری قیامَت است نـه قامَت — وین نه تَبَسُّم کـه مُعجز است و کَرامَت

۲ هر کِه تماشایِ رویِ چون قَـمَـرت کرد — سـیـنـه سِـپَـر کرد پیشِ تـیـرِ مَلامَت

۳ هر شب و روزی که بی‌تو می‌رَوَد از عُمر — بـر نَـفَـسـی مـی‌رَوَد هـزار نَدامَت

۴ عُـمـر نبود آنچه غـافـل از تـو نِشَستم — بـاقـیِ عُـمـر ایسـتـاده‌ام بـه غَرامَت

۵ سَـروْ خَرامان چـو قَـدِّ مُعتَدِلَت نیست — آن هـمـه وَصفَش که می‌کُنند بـه قامَت

۶ چَشمِ مُسـافـر که بر جَـمـالِ تـو افتاد — عَـزمِ رَحـیـلَـش بَـدَل شـود به اِقامَت

۷ اهـلِ فَریقَین در تـو خـیـره بِـمـانَـنْـد — گَـر بِـرَوی در حـسـابـگـاهِ قیامَت

۸ این هـمـه سختیّ و نامُرادیِ سـعـدی
چون تو پَسَندی سعادت است و سَلامَت

(۱) **قیامَت:** روزِ قیامَت (در معنایِ مَجازی) آشوب، فتنه. تشبیهِ فتنه‌انگیزیِ قامَتِ یار به قیامت از کلیشه‌هایِ شعرِ کلاسیکِ فارسی است. [میانِ «قامَت» و «قیامت» جناس زاید مُراعات شده است.] **که:** بلکه. **مُعجِز:** معجزه. **کَرامَت:** کارِ خارق‌العاده‌یی که به دستِ اولیا یا شیوخِ طریقت‌هایِ تَصوّف صورت می‌گیرد، در برابرِ معجزه که خاصِّ پیامبران است. **معنایِ بیت:** قامَتی که تو داری قامَت نیست قیامَت است (وقتی می‌ایستی و قد و بالایت را نشان می‌دهی قیامت می‌کُنی، فتنه به پا می‌کُنی). لبخندِ تو لبخند نیست، بلکه معجزه و کَرامَت است (وقتی لبخند می‌زنی به عاشقانِ ناتوان جانی تازه می‌بخشی). (۲) **چون:** مثلِ، مانندِ. **قَمَر:** ماه. **سینه سِپَر کردن:** کنایه از ایستادگی کردن، مقاومت کردن، نگُریختن (سینهٔ خود را مانندِ سِپَر در برابرِ تیر گرفتن). **مَلامَت:** سَرزنش. [«تیرِ مَلامَت»، تَشبیهِ صَریح]. **معنایِ بیت:** هر کس که چهرهٔ زیبا و مثلِ ماهِ تو را ببیند (عاشقِ تو می‌شود و دیگر از سَرزنشِ دیگران بیمی به دل راه نمی‌دهد)، در برابرِ تیربارانِ سَرزنش مقاومت می‌کُند (بَلایِ عشقِ تو را به جان می‌خَرَد). روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «هر که تماشایِ رویِ چون سِپَرت کرد / رویْ سِپَر کرد پیشِ تیرِ مَلامَت». در اینجا «سِپَر» در مصراعِ اول قاعدتاً استعاره از «خورشید» است. در شعرِ فارسی تعبیرهایی مانند زَرین سِپَر، سِپَرِ آتشین، سِپَرِ زرنگار به کنایه در موردِ «خورشید» به کار رفته است. (۳) **بر نَفَسی:** در چاپِ یغمایی: «هر نَفَسی». **می‌رَوَد:** ۱. می‌گُذرد ۲. پیش می‌آید. **نَدامَت:** پشیمانی. **معنایِ بیت:** هر شب و روزی که دور از تو از عُمرِ من می‌گُذرد، بر هر لحظهٔ آن هزار بار پشیمانی پیش می‌آید، بر هر لحظهٔ آن هزار بار پشیمان می‌شوم. (۴) **غافل:** بی‌خَبَر، بی‌توجه. **نِشَستَم:** به سَر بُردم، زندگی کردم ۲. از پا نشستم (نشستن در مقابلِ ایستادن، بَرخاستن). به این معنی با «ایستاده‌ام» تضاد دارد [طباق]. **ایستاده‌ام:** گذشته از معنایِ «بر سَرِ پا ایستاده‌ام» به معنایِ «حاضرم، آماده‌ام» نیز هست، «ایستاده‌ام به غَرامَت» در این معنایِ دوم یعنی «آماده‌ام که غَرامَت بِپَردازم». **غَرامَت:** ۱. تاوان ۲. زجر، عذاب. اصطلاحِ «غَرامَت» در آدابِ صوفیان نوعی تنبیه است. وقتی درویشی مُرتکبِ عَمَلی ناپَسند می‌شد، به فرمانِ مُرشد می‌بایست نزدیکِ دَرِ رویِ یک پا می‌ایستاد تا آنکه مُرشد او را عفو کُند. **معنایِ بیت:** آن قسمت از عُمرِ من که در غفلت و بی‌خَبَری از تو گذشت، زندگی نبود، اکنون حاضرم باقی‌ماندهٔ عُمرم را تاوان بدهم و (همچونِ درویشِ خطاکار بر سَرِ پا بایستم). (۵) **سَرو:** قد و بالایِ معشوق را به سَرو تشبیه کرده‌اند با این تفاوت که درختِ سَرو اسیر و پابستهٔ خاک است، اما سَروِ قامَتِ معشوق می‌خَرامَد و با ناز راه می‌رَوَد. **چو:** مثلِ، مانند. **مُعتَدِل:** موزون، متناسب. **معنایِ بیت:** درختِ سَرو که آن همه از وَصفِ زیبایی قد و بالایش دادِ سُخن داده‌اند، مانند قد و بالایِ موزونِ تو خَرامان نیست. (۶) **که:** وقتی که. **جَمال:** چهرهٔ زیبا. **عَزم:** تصمیم، قصد. **رَحیل:** سَفَر. **معنایِ بیت:** هر مسافری وقتی چشمش به چهرهٔ زیبایِ تو بیفتد (دل به تو می‌بندد و) قصدِ ادامهٔ سفرش را به قصدِ اقامَت تبدیل می‌کُند (دیگر نمی‌خواهد به وطن خود بازگردد). (۷) **اهلِ فَریقَین:** آدمیان و پَریان، جِن و اِنس. «فَریقَین» یعنی دو فریق، دو گروه، دو گروه از مخلوقات، آدمی و پَری. **خیره بِمانَند:** مُتحیِّر می‌شوند، مات و مَبهوت می‌مانند. **حسابگاه:** مَحلِ بازخواست. **معنایِ بیت:** اگر تو در روزِ قیامت (روزِ هراس‌انگیزی که هر کس تنها به خود می‌اندیشد و پَروایِ هیچ‌کس را ندارد) به مَحلِ بازخواستِ اعمال قَدَم بُگذاری، همهٔ آدمیان و پَریان حیرانِ زیبایی تو خواهند شد و چشم از جَمالِ تو بر نخواهند داشت. (۸) **نامُرادی:** ناکامی. **چون:** وقتی. **سَلامَت:** ۱. امنیت، آسایش ۲. نجات، رستگاری. **معنایِ بیت:** اگر این همه رنج و ناکامی که سعدی تَحمُّل می‌کُند خواستِ توست (باکی نیست)، در نَظَرِ او عینِ خوشبختی و آسایش و رستگاری خواهد بود.

۱۶۵

جان و تَـنَـم ای دوستْ فِدایِ تَن و جانَت ... مویی نَفُروشَم بـه هـمـه مُـلْـکِ جهانَت

۲ شیرین‌تر ازین لَب نَشنیدم که سُخَن گفت ... تو خود شِکَری یا عَسَل است آبِ دَهانَت

۳ یک روز عِنایَت کُـن و تیری به مـن انداز ... باشد کـه تَفَرُّج بِـکُـنَـم دست و کَمانَت

۴ گَـر راه بِـگَـردانـی و گَـر رویْ بِپـوشـی ... مـن می‌نِـگَـرم گـوشـهٔ چَـشـمِ نِگَرانَت

۵ بـر سَـرو نباشد رُخ چـون مـاهِ مُـنـیـرَت ... بر مـاه نـبـاشـد قَـدِ چـون سَـروِ رَوانَت

۶ آخِـر چه بَلایی تـو کـه در وَصـفْ نَیایی ... بسـیـار بِـگُـفـتـیـم و نـکـردیـم بَیانَت

۷ هر کَس کـه مَلامَت کُند از عشـقِ تو ما را ... مَـعْـذور بِـدارنـد چـو بـیـنَـنْـد عِیانَت

۸ حیف است چُنین رویِ نِگارین که بِپوشی ... سـودی به مَساکین رَسَد آخِـر چه زیانَت

۹ بازآی که در دیـده بِمانده‌ست خـیـالَـت ... بِنْشین که به خـاطِـر بِگِرِفته‌سـت نِشانَت

۱۰ بسـیـار نـبـاشـد دلـی از دسـت بِدادَن ... از جـان رَمَـقـی دارم و هـم بَرخیِ جانَت

۱۱ دُشنـام کَـرَم کـردی و گـفـتـیّ و شنیدم
خُـرَّم تَـنِ سـعـدی که بَـرآمَـد بـه زبانَت

① **مُلْک:** سلطنت، پادشاهی. **مویی نَفروشَم به همه مُلْکِ جَهانَت:** [ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «مویی» است] یک مویِ تو را به پادشاهیِ جهان نمی‌فروشم، حاضر نیستم یک مویِ تو را با همهٔ دنیا عوض کُنم. ③ **عنایَت کُن:** لُطف کُن. **باشد که:** به امیدِ آنکه. **تَفَرُّج:** تماشا. **معنای بیت:** یک روز در حقِ من لُطف کُن و تیری به طرفِ من رها کُن، به امیدِ آنکه در این میان دست و کَمانِ تو را تماشا کُنم (برایِ تماشایِ دست و کَمانِ تو حاضرم جان بدهم). ④ **راه بِگَردانی:** راهَت را عوض کُنی. **بِپوشی:** بپوشانی، پنهان کُنی. **نگران:** در حالِ نگاه کردن. **معنای بیت:** اگر (وقتی چشمَت به من بیفتد) راهَت را عوض کُنی و چهره‌ات را پنهان کُنی (تا تو را نشناسم) من به گوشهٔ چشمِ تو که مرا نگاه می‌کُند، نگاه می‌کُنم (و تو را می‌شناسم). ⑤ **رُخ:** چهره. **چون:** مثلِ، مانند. **مُنیر:** تابان، درخشان. **سَروِرَوان:** درختِ سَرو که شاعران قَد و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند پابَسته و اسیرِ خاک است، به همین دلیل «سَروِرَوان» یعنی سَروی که راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد، به کنایه دربارهٔ «معشوقِ خوش قد و بالا یا قد و بالایِ معشوق» به کار رفته است. **معنای بیت:** سَرو، چهره‌یی مانندِ چهرهٔ تو - که به ماهِ تابان می‌مانَد - ندارد، و ماه، قَد و بالایی مانندِ قد و بالایِ تو - که به سَروِرَوان می‌مانَد - ندارد. تو هم قد و بالایِ سَرو را داری (با این امتیاز که می‌خَرامی) و هم چهره‌یی به تابناکیِ ماه. [در این بیت صنعت تشبیهِ تَفضیل به کار رفته است.] ⑥ **آخِر:** در اینجا بیانگرِ «عجز و التماس» است. **در وَصف نَیایی:** قابلِ وصف نیستی، نمی‌توان تو را وصف کرد. ⑦ **مَلامَت:** سَرزنش. **مَعذور بِدارند:** عُذرِ (ما را) موجَّه می‌شمارند، حق را به جانبِ ما می‌دهند. فاعلِ این فعل «هرکس» است که در قدیم گاه با فعلِ جمع به کار می‌رفت. **چو:** وقتی. **بینَنْد عِیانَت:** تو را آشکارا ببینند، تو را با چشمِ خود ببینند. روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «گر عیب کند بی‌خَبَر از حُسنِ تو ما را / مَعذور بِدارَد چو بِبینَد به عِیانَت». ⑧ **نِگارین:** آرایش شده، زیبا. **مَساکین:** جمعِ مِسکین، بیچارگان، بینوایان، نیازمندان، مُستمندان. **چه زیانَت:** چه ضَرر و زیانی به حالِ تو دارد. **معنای بیت:** حیف است که این چهرهٔ آراسته و زیبا را بپوشانی و پنهان کُنی، آخر عاشقانِ بی‌نَوا با دیدنِ آن (دستِ کم) حَظِّ بَصَری می‌بَرند و به تو زیانی نمی‌رسد. ⑨ **بازآی:** بَرگرد. **خیال:** تصویرِ خیالی. **به:** در. **خاطِر:** دل. **بِگْرفته‌ست:** گرفته است، اثر کرده است، نقش بسته است. **معنای بیت:** بَرگرد که تصویرِ تو از نَظَرم مَحو نمی‌شود، در کنارم بِنْشین که مُهر و نشانِ (عشق) تو در دِلَم نَقش بسته است. ⑩ **بسیار نباشد:** اهمیتی ندارد. **رَمَق:** آخرین تَه‌ماندهٔ نیرویِ حیات که در وجودِ کسی باقی مانده باشد، نَفَسِ آخرین. **بَرخی:** قربانی، فدا. **معنای بیت:** از دست رفتن و تباه شدنِ یک دل اهمیتی ندارد، برایِ من بیش از نیمه جانی باقی نمانده است و آن هم فدایِ جانِ تو باد. ⑪ **کَرَم کردی:** لُطف کردی. **خُرَّم:** در اینجا یعنی «خوشا، خوشا به حالِ». **تَن:** در اینجا یعنی «وجود». **به زبان بَرآمدن:** به زبان آمدن، از زبانِ (کسی) گفته شدن. در چاپِ یغمایی «که بَرآیَد به زبانَت» آمده است. **معنای بیت:** لُطف کردی و به من دُشنام دادی و شنیدم، خوشا به حالِ سعدی که نامش به زبانِ تو آمد.

۱ ای که رَحمَت می‌نَیایَد بر مَنَت — آفرین بر جان و رَحمَت بر تَنَت
۲ قامَتَت گویم که دِلْبَند است و خوب — یا سُخَنْ یا آمَدَنْ یا رفتَنَت
۳ شَرمَش از رویِ تو نایَد آفتاب — کَندَر آیَد بامْداد از روزَنَت
۴ حُسنِ اندامَت نمی‌گویم به شرح — خود حِکایَت می‌کُند پیراهَنَت
۵ ای کِه سَر تا پایَت از گُلْ خَرمَن است — رَحمتی کُن بر گدایِ خَرمَنَت
۶ ماهرویا مِهْربانی پیشه کُن — سیرتی چون صورتِ مُسْتَحسَنَت
۷ ای جَمالِ کعبه رویی باز کُن — تا طَوافی می‌کُنَم پیرامُنَت
۸ دست گیر این پنج روزَم در حَیات — تا نَگیرَم در قیامَت دامَنَت
۹ عَزم دارم کَزْ دِلَت بیرون کُنم — وَنْدَرونِ جان بِسازَم مَسکَنَت
۱۰ دَردِ دل با سنگْدل گفتن چه سود — بادِ سَردی می‌دَمَم در آهَنَت
۱۱ گفتم از جورَت بِریزَم خونِ خویش — گفت خونِ خویشتن در گَردَنَت
۱۲ گفتم آتش در زَنَم آفاق را — گفت سعدی دَرنگیرَد با مَنَت

۱ **رَحمَت آمدن:** دل (کسی) سوختن، دلسوزی کردن، تَرَحُّم کردن. **بر مَنَت:** تو را بر من. **آفرین:** بیانگرِ تَحسین و ستایش است، معادلِ تعبیرِ امروزیِ «ماشاالله». **رَحمَت:** در اینجا به معنایِ «لُطف و عنایتِ الهی» است و لَحنِ دُعا دارد. «رَحمَت بر تَنَت» یَعنی خدا تنِ تو را از هر آسیب و گَزَند حفظ کُند. **معنای بیت:** ای یاری که دِلَت به حالِ من نمی‌سوزد (اگر تو با من بی‌مِهری کُنی مهم نیست، من پیوسته دعاگویِ تو هستم)، آفرینِ خدا بر جانِ تو باد و تَنَت از هر گَزَند دور باد. ۲ **دِلْبَند:** مَحبوب، معشوق. **خوب:** زیبا. ۳ **نایَد:** نمی‌آید. در چاپِ فروغی «باید» آمده است. **روزَن:** پنجرۀ کوچک، دَریچه. **معنای بیت:** آیا آفتاب که هر روز صبح از پنجرۀ اتاقِ تو به درون می‌آید از چهرۀ درخشانِ تو شَرم نمی‌کُند؟ (با وجودِ تو دیگر نیازی به آفتاب نیست). ۴ **حُسن:** زیبایی. **به شرح:** به طورِ مُفصَّل، با آب و تاب. **معنای بیت:** نیازی نیست که از زیباییِ اندامِ تو به تفصیل سُخن بگویم، پیراهنِ تو به خوبی نشان می‌دهد که اندامِ تو تا چه حَدّ زیباست. ۵ **رَحمَتی کُن:** تَرَحُّمی کُن. **گدایِ خَرمَن:** خوشه‌چین. **معنای بیت:** ای که سَر تا پایِ زیبایَت به خَرمَنی از گُل می‌مانَد، بر این گدایِ خوشه‌چین تَرَحُّمی کُن و از آن همه خَرمَنِ زیبایی چیزی به او بِبَخش. ۶ **ماهرو:** دارایِ چهره‌یی به زیبایی و روشنیِ ماه. **پیشه کُن:** در پیش بگیر. فعلِ «پیشه کُن» را هم می‌توان مربوط به «مهربانی» دانست و هم مربوط به «سیرت» و در این صورت بیت را چنین خواند: «ماهرو یا مهربانی، پیشه کُن سیرتی...». در اینجا «مهربانی» خود یک جمله خواهد بود به معنایِ مهربان باش یا مهربانی لازم است. **سیرَت:** اخلاق، رفتار. **صورت:** ظاهر، شکل و شمایل، چهره، اندام.



مُسْتَحْسَن: پسندیده، سُتودنی، زیبا، نیکو. **معنای بیت:** ای ماهرو راه و رَسمِ مهربانی را در پیش بگیر (مهربان باش، با من بی‌مِهری نکُن) و همچون چهره و اندامِ زیبایَت، اخلاق و رفتاری زیبا و پسندیده داشته باش. ۷ **جَمال:** چهرهٔ زیبا. **کعبه:** خانهٔ خدا و قبله و زیارتگاهِ مسلمانان. کعبه در پَرده پوشیده است. **رویی باز کُن:** (برایِ یک بار هم که شده) چهره‌ات را نشان بده، نقاب از چهره بَردار. **طواف کردن:** چرخیدنِ حَج‌گُزاران گِردِ کعبه به هنگامِ مراسمِ حج، دور (کسی یا چیزی) گشتن. **معنای بیت:** ای کسی که چهرهٔ زیبایَت در زیرِ نقاب به جَمالِ پوشیدهٔ کعبه می‌ماند، چهره‌ات را نشان بده تا من دورِ تو بِگَردم. ۸ **دست گیر:** یاری کُن، کمک کُن. **پنج روزم:** [«م» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است.] «پنج روز» کنایه از «مدتِ کوتاهِ زندگی». **معنای بیت:** در این دو روزِ زندگی دستم را بگیر و به فریادم بِرَس (با من مهربان باش)، تا در روزِ قیامت دامَنَت را نگیرم و از تو دادخواهی نکُنم. ۹ **عَزم دارم:** تصمیم دارم، می‌خواهم. **کَزْ دِلَت بیرون کُنم:** [«ت» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است] که تو را از دلِ خود بیرون کُنم. تا اینجا، یعنی تا انتهایِ مصراعِ اول، خواننده تصور می‌کُند که شاعر می‌خواهد از معشوق دل بِکَند و چشم بپوشد و تنها با خواندنِ مصراعِ دوم است که منظورِ شاعر را درمی‌یابد [صَنعت استِدراک، یا مَدحِ شبیه به ذَم]. **مَسکَن:** خانه، منزل. **معنای بیت:** می‌خواهم تو را از دِلَم بیرون کُنم و در میانِ جانِ خود جایَت دهم. ۱۰ **بادِ سرد:** کنایه از «سُخنِ بی‌تأثیر، دَمِ سرد». **معنای بیت:** شرحِ غَم و غُصّه برایِ یارِ سنگ‌دلِ بی‌رَحم چه فایده‌یی دارد؟ دَمِ سردِ من در آهنِ سختِ تو تأثیر ندارد. ۱۱ **جور:** سِتَم، آزار. **معنای بیت:** به یار گفتم از دستِ سِتَم و آزارِ تو خود را می‌کُشم. گفت خونَت به گردنِ خودت (خود دانی، گناهی متوجه من نخواهد بود). ۱۲ **آتش در زَنَم:** آتش می‌زنم، به آتش می‌کَشَم. **آفاق:** جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. **دَرنگیرد:** اثر نمی‌کُند، کارگر نمی‌شود. **با مَنَت:** تو را با من، (آتش) تو در من. **معنای بیت:** گفتم سَراسَرِ جهان را به آتش می‌کَشَم. گفت سعدی آتشِ تو در من نمی‌گیرد و اثر نمی‌کُند (با این تهدیدها به جایی نمی‌رسی).

۱ آفرینِ خدایْ بر جانَت — که چه شیرینْ لَب است و دَندانَت

۲ هر کِه را گُم شده‌ست یوسُفِ دل — گو بِبین در چَهِ زَنَخْدانَت

۳ فِتنه در پارس بَرنمی‌خیزد — مَگر از چَشم‌هایِ فَتّانَت

۴ سَرو اگر نیز آمدیّ و شُدی — نَرسیدی به گَردِ جولانَت

۵ شبِ تو روزِ دیگران باشد — کافْتاب است در شَبِستانَت

۶ تا کِی ای بوستانِ روحانی — گِله از دستِ بوستان‌بانَت

۷ بُلبُلانیم یک نَفَس بُگْذار — تا بِنالیم در گُلِستانَت

۸ گَر هزارم جَفا و جور کُنی — دوست دارم هزار چَنْدانَت

۹ آزمودیم زورِ بازوی صَبر — وآبگینه‌ست پیشِ سِنْدانَت

۱۰ تو وَفا گَر کُنیّ و گَر نَکُنی — ما به آخِر بَریم پیمانَت

۱۱ مُژده از مَن سِتان به شادیِ وَصل — گَر بِمیرَم به دَردِ هِجرانَت

۱۲ سعدیا زنده عارفی باشی
گَر بَرآیَد درین طَلَب جانَت

❶ **آفرینِ خدای:** بیانگرِ تَحسین و ستایش است، مُعادلِ تعبیرِ امروزیِ «ماشاالله». **که چه شیرین لَب است و دَندانَت:** که لَب و دَندانَت چه شیرین است. ❷ **یوسُفِ دل:** [تشبیهِ صَریح] دل را به یوسف تشبیه کرده است، زیرا یوسف (پسر یعقوب، از پیامبرانِ بنی‌اسرائیل) را برادرانش در چاه انداختند و سال‌ها گُم شد و یعقوب از او خَبَری نداشت (نگاه کنید به فرهنگِ اعلام پایانِ کتاب). **گو:** فعلِ امر از مَصدرِ گفتن. در اینجا غیر شخصی است، به معنایِ «باید گفت». **چَهِ زَنَخْدان:** چاهِ زَنَخْدان [تشبیهِ صَریح] فرو رفتگیِ چانهٔ دِلرُبایِ معشوق. **معنای بیت:** به کسی که (مانند یعقوب) یوسفِ دل را گُم کرده است و از او خَبَری ندارد باید گفت که در چاهِ زَنَخْدانِ تو نگاه کُند (یوسف، دلِ خود را در آنجا پیدا خواهد کرد.) ❸ **فِتْنه:** آشوب. **پارس:** فارس، اقلیمِ فارس. **بَرنمی‌خیزد:** بَرپا نمی‌شود، به راه نمی‌افتد. **مَگر:** جز. **فَتّان:** سخت فتنه‌انگیز و دِلْفَریب، بسیار زیبا. **معنای بیت:** در فارس فتنه و آشوبی به پا نمی‌شود که سَرچشمهٔ آن چشم‌هایِ فتنه‌انگیز و دِلْفَریبِ تو نباشد، چشم‌هایِ زیبایِ تو همه را فریب داده و از راه به در بُرده است. ❹ **شُدی:** رفتی. **به گَردِ (کسی) نرسیدن:** این تعبیر در اصل به گَرد و غُباری اشاره دارد که از حرکتِ اسب‌سوار یا کارَوانِ در راه به هوا برمی‌خیزد، و کنایه از «شتابان رفتن و به سرعت حرکت کردنِ کسی» است. **جولان:** تاختن، تاخت زدن. **معنای بیت:** درختِ خوش قد و بالایِ سَرو اگر اسیر و پابستهٔ خاک نبود و می‌توانست راه بِرَوَد، باز (در زیبایی و دِلْبَری) به گَردِ سَروِ قامَتِ تو نمی‌رسید و با تو قابلِ مقایسه نبود. ❺ **کافتاب:** که آفتاب، زیرا آفتاب. «آفتاب» در اینجا استعاره از «چهرهٔ درخشان و



زیبایِ معشوق» است. شَبِستان: خوابگاه، شب‌خانه یا حرمسرایِ پادشاهان و خَلْوَت‌خانه و خوابگاهِ مُلوک و سلاطین. قسمتی از خانه که شب را در آن به سَر آورند. معنای بیت: شب‌ها شَبستانِ تو چنان روشن است که در چشمِ دیگران روز می‌نماید، زیرا آفتابِ چهرهٔ تو آن را روشن می‌کُند. ⑥ بوستانِ روحانی: باغِ مَلَکوتی. بوستان‌بان: نگهبانِ باغ، مُراد «رَقیب یا نگهبانِ معشوق» است که اجازه نمی‌دهد عاشق به او نزدیک شود. معنای بیت: ای باغِ مَلَکوتی، تا کِی باید از آزارِ رَقیبِ تو شِکوه کُنم؟ ⑦ یک نَفَس: لحظه‌یی، دَمی. بِنالیم: نغمهٔ مَحزون سَر دهیم، نغمه‌خوانی کُنیم. ⑧ هزارَم: [«م» ضَمیرِ مفعولی است.] جَفا: بی‌مِهری، بی‌وَفایی. جور: سِتَم، آزار. هزار چندان: هزار برابر. معنای بیت: اگر هزار بی‌مِهری و سِتَم بر من رَوا داری (دست از عشقِ تو نمی‌شویم زیرا) عشقِ من به تو هزار برابرِ بی‌مِهری‌ها و آزارهایِ توست. ⑨ و: این «واو» همان‌گونه که در برخی بیت‌هایِ حافظ دیده می‌شود (دیدم و...، قیاس کردم)، مُتِضمِّنِ معنایِ «نتیجه گرفتن، فهمیدن، دیدن» است. آبگینه: شیشه. پیشِ: در برابرِ. سِنْدان: ابزارِ آهنی که آهنگران فلز را با چکُش روی آن می‌کوبند. «سِنْدان» در اینجا استعاره از «دلِ بی‌رَحم و نرم‌نشدنیِ معشوق» است. سعدی در جایِ دیگر گفته است: «زینهار از دلِ سَختَش که به سِنْدان مانَد». آبگینه و سِنْدان مانندِ «آبگینه و سنگ» و «سنگ و سَبو» از اضدادِ شعرِ فارسی است. معنای بیت: نیرویِ صبر و تَحمُّل را امتحان کردیم و دیدیم که در برابرِ دلِ آهنین و بی‌رَحمِ تو همچون شیشه زودشِکَن است. ⑩ به آخِر بَریم پیمانَت: تا زنده‌ایم به پیمانِ عشقِ تو وَفادار خواهیم ماند. ⑪ مُژده: مُژدگانی، پاداشی که به آورندهٔ خَبَرِ خوش دهند. این «مژده» که عاشقِ دَردمند در واپسین دَمِ عُمرِ خود می‌تواند بدهد، قاعدتاً «جان» است. هِجران: جُدایی، دوری. معنای بیت: (جان دادن در راهِ عشقِ تو، مانندِ رسیدن به وصالِ تو، آرزویِ من است) اگر در اثرِ دَردِ دوریِ تو بمیرم، چنان شادمان خواهم بود که گویی به وصالِ تو رسیده‌ام، در آن لحظه جانم را به عنوانِ مُژدگانی بگیر. ⑫ عارف: در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. طَلَب: تلاش در راهِ رسیدن به مُراد. معنای بیت: سعدی اگر در راهِ طَلَبِ یار جانَت بَرآیَد و بمیری، به زندگیِ جاودان می‌رسی و عارفی زنده خواهی بود.

۱ ای جانِ خِردمَندانْ گویِ خَمِ چوگانَت — بیرون نَرَوَد گویی کُافْتاد به میدانَت

۲ روزِ همه سَر بَر کرد از کوه و شبِ ما را — سَر بَرنَکُنَد خورشید اِلّا زِ گریبانَت

۳ جان در تَنِ مُشتاقانْ از ذوق به رَقص آیَد — چون باد بِجُنبانَد شاخی زِ گُلِسْتانَت

۴ دیوارِ سَرایَت را نَقّاش نمی‌بایَد — تو زینَتِ ایوانیْ نه صورتِ ایوانَت

۵ هر چند نمی‌سوزد بر من دلِ سَنگینَت — گویی دلِ من سَنگی‌ست در چاهِ زَنَخْدانَت

۶ جان باختنْ آسان است اَنْدَر نَظَرَت لیکن — این لاشه نمی‌بینمْ شایستهٔ قُربانَت

۷ با داغِ تو رَنجوریْ بِهْ کَزْ نَظَرَت دوری — پیشِ قَدَمَت مُردنْ خوش‌تر که به هِجرانَت

۸ ای بادیهٔ هِجرانْ تا عشقِ حَرَم باشد — عُشّاق نَیَندیشَند از خارِ مُغیلانَت

۹ دیگر نتوانستم از فِتنه حَذَر کردن — زانگَهْ که دَرافتادمْ با قامَتِ فَتّانَت

۱۰ شاید که درین دنیا مَرگَش نَبُوَد هرگز — سعدی که‌تو جان دارد بَل دوست‌تر از جانَت

۱۱ بسیار چو ذوالقَرنین آفاق بِگَردیدَه‌ست
این تشنه که می‌میرد بر چَشمهٔ حیوانَت

(۱) خِردمندان: عاقلان، صاحبانِ فهم و هوش. گوی: توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. چوگان: چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رَوَد. معنای بیت: ای کسی که جانِ خردمندان مانندِ گوی اسیرِ چوگانِ توست و آن را به هر سو که می‌خواهی می‌غلتانی، هر گویی که به میدانِ عشقِ تو بیفتد (هر خردمندی که سَرگردانِ تو شود) دیگر از این میدان بیرون نخواهد رفت و رهایی نخواهد یافت. (۲) سَر بَر کردن: طلوع کردن، دَمیدن. را: برایِ. گریبان: قسمتی از لباس که اطرافِ گردن قَرار دارد، یَقه. تعبیرِ «سَر از گریبان بر کردن» کنایه از «بیدار شدن» است. معنای بیت: برایِ همهٔ مردم روز با طلوعِ خورشید از پشتِ کوه فرا می‌رسد، اما شب و روزِ ما (عاشقان) رَبطی به شب و روزِ مردم ندارد، خورشیدِ روزهایِ زندگیِ ما چهرهٔ توست، برایِ شبِ ما خورشید زمانی طلوع می‌کُند که تو سَر از خواب برداری و بیدار شوی. (۳) مُشتاقان: عاشقانِ آرزومند. ذوق: وَجد، شادی. چون: وقتی. شاخ: شاخهٔ درخت، در اینجا به معنایِ شاخِ گیسو (دستهٔ مویی که یک جا جمع شده باشد) به کار رفته است. گُلستان: در اینجا استعاره از «چهرهٔ زیبایِ معشوق» است. معنای بیت: وقتی باد دسته‌یی از موهایِ تو را بر گِردِ چهرهٔ زیبا و آراسته‌ات به حرکت درمی‌آورد، جانِ عاشقانِ مُشتاق و آرزومندِ تو از فَرطِ وَجد در تَنِ آنان به رقص درمی‌آید. (۴) نمی‌باید: لازم نیست. ایوان: بخشِ مُسَقَّف از ساختمان که جلوِ آن باز است و دَر و پنجره ندارد و مُشْرِف به حیاط است. این واژه به معنایِ «قصر و کاخ» هم هست. صورت: در اینجا یعنی «نَقش یا نقّاشی». معنای بیت: دیوارِ خانهٔ تو به نقّاش نیازی ندارد تا آن را با نَقش و نِگار تزیین کُند، حضورِ تو به



تنهایی ایوان را زینت می‌بخشد و دَر و دیوارِ خانه را زیبا می‌کُند. زینتِ ایوانِ خانه‌ات تویی، نه نَقش و نِگارِ آن. ⑤ **چاهِ زَنَخْدان:** [تشبیهِ صَریح] فرو رفتگیِ چانهٔ معشوق. «زَنَخْدان» یعنی «چانه». **معنای بیت:** اگر چه دلِ بی‌رَحم تو به حالِ من نمی‌سوزد ـ انگار دلِ من سنگِ بی‌ارزشی است که در چاهِ زَنَخْدانِ تو افتاده است. مصراعِ دومِ این بیت (گویی دلِ من سنگی است در چاهِ زَنَخْدانت) یک جُملهٔ مُعتَرِضه است و ادامهٔ مصراعِ اول در بیتِ بعد آمده است. ⑥ **اَنْدَر نَظَرت:** در برابرِ چشمِ تو، در حضورِ تو. **لاشه:** در اینجا تعبیری است تحقیرآمیز از جسمِ زنده. **قُربان:** قربانی کردن. **معنای بیت:** (اگر چه دلِ بی‌رَحمِ تو به حالِ من نمی‌سوزد) جان دادن در برابرِ تو برایِ من آسان است، اما این تَنِ حقیر را شایستهٔ آن نمی‌بینم که قُربانیِ تو شود. ⑦ **بِهْ:** بهتر است. **رَنجوری:** بیماری، دَردمندی، ناتوانی. **خوش‌تَر:** دِلْنشین‌تر. **که:** تا. **به:** در. **هِجران:** جُدایی، دوری. **معنای بیت:** بیماری و ناتوانی در اثرِ داغِ عشقِ تو ـ همراه با دیدنِ رویِ تو ـ بهتر از ندیدنِ رویِ توست، پیشِ پایِ تو مُردن بهتر از مُردن در جُدایی از توست. ⑧ **بادیهٔ هِجران:** [تشبیهِ صَریح] بیابانِ جُدایی. **حَرَم:** مُراد حَرَمِ کعبه است. **عُشّاق:** عاشقان. **نَیندیشَند:** نمی‌ترسند، بیمی به دل راه نمی‌دهد. در چاپِ فروغی «نیندیشد» آمده است. **مُغیلان:** خارِ شُتر. نوعی درختچهٔ پُرخار که در شنزارها می‌روید. **معنای بیت:** ای بیابانِ جُدایی (که میانِ من و یار فاصله انداخته‌یی) تا وقتی که عشقِ رسیدن به کعبهٔ دل به پاها انگیزهٔ حرکت می‌دهد، عاشقان از زَخمِ خارِ مُغیلانِ تو بیمی به دل راه نمی‌دهند. ⑨ **دیگر:** از آن پَس. **فِتنه:** ۱. آشوب، بَلا ۲. گُمراهی. **حَذَر کردن:** دوری کردن، پرهیز کردن. **زانگه:** از وقتی. **دَرافتادم:** درگیر شدم. **فَتّان:** سخت فتنه‌انگیز و دِلْفریب، بسیار زیبا. **معنای بیت:** از وقتی که درگیرِ عشقِ قد و بالایِ دِلرُبایِ تو شدم، دیگر نتوانستم از بَلا و آشوب دوری کُنم. عشقِ قامَتِ فتنه‌انگیزِ تو بَلایِ جانِ من شد. ⑩ **شاید:** سزاوار است، شایسته است، بجاست. **معنای بیت:** سزاوار است که سعدی در این دنیا هرگز نمیرد، زیرا تو جانِ او هستی و حتی تو را از جانِ خود بیشتر دوست دارد. ⑪ **چو:** مثلِ، مانندِ. **ذوالقرنین:** نامِ این شخصیت یک بار در قرآن آمده است (سورهٔ کَهْف، آیهٔ ۸۳) و غالباً او را با «اسکندر مَقدونی» یکی دانسته‌اند. در این بیت نیز ـ به قرینهٔ چشمهٔ حیوان ـ چنین است. در داستان‌ها آمده است که اسکندر به جستجویِ چشمهٔ آبِ حیات رفت، اما سَرانجام نتوانست از آن بنوشد. **آفاق:** جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. **چشمهٔ حیوان:** آبِ حَیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ حیات چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کند. در اینجا کنایه از «دهانِ یار» است. **معنای بیت:** این عاشقِ تشنه (خودِ شاعر) که در کنارِ چشمهٔ آبِ حیاتِ تو (دهانِ تو) جان می‌دهد (یا کُشته و مُردهٔ دهانِ توست)، مانند اسکندر بارها سَراسَرِ جهان را زیر پا گذاشته است.

۱ چـو نیسـت راهِ بُـرون آمـدن زِ مـیـدانَت — ضَرورت است چو گوی احتمالِ چوگانَت
۲ به راستـی که نخواهم بُریدن از تو امـیـد — به دوستـی که نخـواهـم شِکَسْتْ پیمانَت
۳ گَـرَم هَـلاک پَسَندی وَرَم بَـقـا بَـخـشـی — بـه هر چه حُـکْـم کُنی نافِذ است فَرمانَت
۴ اگـر تو عـیـدِ هُـمـایـون به عَـهـد بازآیی — بَـخـیـلَـم اَرْ نَـکُـنَـم خویشتن به قُربانَت
۵ مَـهِ دو هـفـتـه نـدارد فـروغِ چـنـدانـی — کـه آفـتـاب کـه مـی‌تـابـد از گریبانَت
۶ اگـر نـه سَـرو که طـوبـیٰ بَرآمدی در باغ — خَـجِـل شدی چـو بِدیدی قَـدِ خَرامانَت
۷ نَـظَـر به رویِ تـو صاحِبْ‌دلی نَـیَـنـدازد — کـه بی‌دِلَـش نَـکُـنَـد چَشـم‌هایِ فَتّانَت
۸ غُـلامِ هِـمَّـتِ شَـنـگـولـیـان و رِنْـدانَـم — نـه زاهـدانْ که نَـظَـر مـی‌کُـنَـنْـد پنهانَت
۹ بیا و گَر هـمـه بَـد کرده‌یی که نیکَت بـاد — دُعـایِ نـیـکـان از چَـشـمِ بَـد نِگَهبانَت
۱۰ به خاکِ پات که گَر سَـر فِدا کُـنَـد سعدی — مُـقَـصِّـر است هـنـوز از اَدایِ احسانَت

① چو: وقتی. ضرورت است: ناگُزیر است، باید. میدان: با توجه به «گوی و چوگان» مُراد از این میدان، «میدانِ چوگان‌بازی» است، یا به عبارتِ دیگر، جایی‌ست که معشوق به جلوه‌گری و دِلرُبایی می‌پَردازد. چو: مثلِ، مانندِ. گوی: توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. اِحتمال: تَحمُّل. چوگان: چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رَوَد. معنای بیت: وقتی راهی برایِ بیرون رفتن از میدانِ (عشق) تو نیست، باید مـانـندِ گوی، ضربه‌هایِ چوگانِ تو را تَحمُّل کرد و در خَمِ چوگانِ تو سَرگردان ماند. ② به راستی: سوگند به راستی. نخواهم بُریدن از تو امید: امید از تو نخواهم بُرید، از تو قطعِ امید نخواهم کرد و دست نخواهم شُست. به دوستی: سوگند به مِهر و مَحَبَّت، سوگند به عشق. ③ گَرَم: اگر برایِ من. وَرَم: و اگر مرا. [«م» ضَـمیرِ مـفعولی است.] در چاپِ یغمایی «وَگَر» آمده است. نافِذ: مُطاع، رَوان، لازم‌الاجرا. معنای بیت: اگر رَوا بدانی که من بمیرم و نابود شوم و اگر به من عُـمـر (جاویدان) دهی، در هر حال حُکم، حُکمِ توست و هرچه تو فرمان دَهی لازم‌الاجراست. ④ عیدِ هُمایون: عیدِ سعید، عیدِ قربان، روزِ دهمِ ماهِ ذی‌الحجّه که حاجیان در مِنیٰ گوسفند قربانی می‌کنند. به عَهد بازآیی: بر سَرِ پیمانِ (عشق) خود برگردی، دوباره به پیمانِ خود پای‌بند شوی. بَخیلَم: بَخیل هستم. «بَخـیـل» به معنایِ تنگ‌نَظَر و خسیس است، اما در اینجا به معنایِ «فرومایه و پَست» به کار رفته است. معنای بیت: اگر تو که برایِ من در حُکمِ عیدِ سعیدِ قربان هستی بر سَرِ پیمانِ عشقِ خود بازگردی، مَن آدمِ فرومایه‌یی خواهم بود اگر خود را قربانیِ تو نکُنم. ⑤ مَهِ دو هفته: ماهِ شبِ چهارده، ماهِ تمام. فروغ: روشنی، نور. آفتاب: استعاره از



«چهرهٔ درخشانِ معشوق». **گریبان:** بخشی از جامه که دورِ گردن قرار می‌گیرد، یَقه. **معنای بیت:** ماهِ تمام به اندازهٔ آفتابی که از یَقهٔ پیراهَنَت طلوع می‌کُند و می‌تابد، روشنایی ندارد. ⑥ **که:** بلکه. **طوبیٰ:** بنا به روایاتِ اسلامی طوبیٰ درختی‌ست در بهشت که خدا آن را به دستِ قدرتِ خویش کاشته است. این درخت به حدّی بزرگ است که در هر نُقطهٔ بهشت شاخه‌یی از آن هست. گفته‌اند میوهٔ این درخت جامهٔ بهشتیان است و مؤمن هر چه بخواهد از درختِ طوبیٰ بیرون می‌آید. هر گاه میوهٔ آن را بخواهد شاخه‌هایِ درخت سَر فرو می‌آورند تا مؤمن به آسانی میوه را بچینند. اگر مؤمنان آرزو کنند، مُرغانی که بر شاخه‌هایِ این درخت نشسته‌اند فوراً بریان می‌شوند و مؤمنان می‌توانند آنها را بخورند و مُرغان پس از اینکه خورده شدند، دوباره زنده می‌شوند و پرواز می‌کنند. **بَرآمَدی:** در اینجا یعنی «می‌رویید، سبز می‌شد، قد می‌کشید، می‌بالید». **خَجِل:** شرمسار، شرمنده. **چو:** وقتی. **خَرامان:** در حالِ خَرامیدن و راه رفتن با ناز. خَرامیدن ویژگیِ معشوق است، درخت اسیر و پابستهٔ خاک است. **معنای بیت:** درختِ سَرو که سَهل است، حتی اگر درختِ طوبیٰ در باغ می‌رویید، وقتی قد و بالایِ خَرامانِ تو را می‌دید (از اینکه بخواهد در برابرِ تو قد عَلَم کُند و با قامَتِ زیبایِ تو به رِقابَت بَرخیزد) شرمنده می‌شد. ⑦ **صاحبْ‌دل:** اهلِ ذوق و حال. در تَصوّف به معنایِ «عارف» است. **بی‌دل:** دلباخته، عاشق. **فَتّان:** بسیار زیبا و دِلْفَریب، افسونگر. **معنای بیت:** هیچ صاحب‌دلی نیست که به چهرهٔ تو نگاه کند و چشم‌هایِ فتنه‌انگیز و زیبایِ تو دِلَش را نرُبایند و او را عاشقِ خود نکند. ⑧ **هِمَّت:** بلندنَظَری. «غُلامِ هِمَّت (کسی) بودن» یعنی ارادتمند و چاکر (کسی) بودن، در برابرِ (کسی) احساس کوچکی کردن. **شَنگولیان:** جمعِ شنگولی، شنگولان ۱. سَرخوشان، سَرمَستان ۲. آدم‌هایِ شوخ و ظریف ۳. عَیّاران. **رِنْد:** لاقید، لاُابالی، کسی که پایْ‌بندِ آداب و رسومِ عمومی و اجتماعی نیست. **زاهد:** کسی که دنیا را برایِ آخرت تَرک کُند، پرهیزگار، پارسا. **معنای بیت:** من ارادتمندِ سَرمَستان و لاُابالیان هستم (زیرا صادقانه و بی‌تزویر و ریا با تو نَظَربازی می‌کنند) نه زاهدانِ ریاکار که (به ظاهر دل از دنیا بُریده‌اند اما) به طورِ پنهانی به چهرهٔ زیبایِ تو نگاه می‌کنند. ⑨ **وَگَر:** و اگر، حتی اگر. **همه:** همه‌اش، تماماً، یکسَره. **که نیکَت باد:** (این جمله مُعترضه است) که تو را نیک باد، امیدوارم (به سَبَبِ بدی‌هایی که کرده‌یی) بَد نبینی. **چَشم بَد:** چشمی که نگاهش اثرِ بَد دارد و چشم‌زَخم می‌زند. کنایه از آفَت و بَلا هم هست. **معنای بیت:** حتی اگر یک‌سَره در حقِ من بدی کرده‌یی ـ که امیدوارم بد نبینی ـ بیا و نزدِ من بَرگَرد، امیدوارم که دُعایِ انسان‌هایِ خوب، تو را از چَشم‌زَخم و بَلا حفظ کُند. ⑩ **به خاکِ پات:** سوگند به خاکِ پایِ تو. **مُقَصِّر:** کوتاهی‌کننده، عاجز. **ادا:** ادایِ دین، جبران، تَلافی. **احسان:** نیکی، لُطف. **معنای بیت:** به خاکِ پایِ تو سوگند که اگر سعدی جانِ خود را فدایِ تو کُند باز نمی‌تواند نسبت به لُطف و نیکیِ تو ادایِ دین کُند و همچنان زیرِ بارِ مِنَّتِ توست.

۱ خوش می‌رَوَی به‌تنها تَن‌ها فِدایِ جانَت	مَدهوش می‌گُذاریْ یارانِ مهربانَت
۲ آیینه‌یی طَلَب کُن تا رویِ خود بِبینی	وَزْ حُسنِ خود بِمانَد انگشت در دَهانَت
۳ قَصدِ شکار داری یا اتّفاقِ بُستان	عَزمی دُرُست باید تا می‌کَشَد عِنانَت
۴ ای گُلْبُنِ خَرامانْ با دوستان نِگَه کُن	تا بُگْذَرَد نَسیمی بر ما زِ بوستانَت
۵ رَختِ سَرایِ عَقلَم تاراجِ شوق کردی	ای دُزدِ آشکارا می‌بینَم از نَهانَت
۶ هردَم کَمَنْدِ زُلفَت صیدی دِگَر بگیرد	پیکانِ غَمزه در دل زَابروی چون کَمانَت
۷ دانی چرا نَخُفتَمْ تو پادشاهِ حُسنی	خُفتَنْ حَرام باشد بر چَشمِ پاسبانَت
۸ ما را نمی‌بَرازَد با وَصلَتْ آشنایی	مُرغی لَبِق‌تر از منْ باید هَم‌آشیانَت
۹ من آبِ زندگانی بعد از تو می‌نخواهم	بُگْذار تا بِمیرَم بر خاکِ آستانَت
۱۰ من فِتنهٔ زَمانَمْ وان دوستان که داری	بی‌شَک نگاه دارند از فِتنهٔ زَمانَت

۱۱ سعدی چو دوست داری آزاد باش و ایمن
وَزْ دشمنی بِباشد با هر کِه در جهانَت

۱ خوش: به زیبایی، زیبا، با ناز. تنها، تن‌ها: [میانِ این دو واژه جناسِ مَفروق مُراعات شده است. اگر «به تنها» به صورت «بتنها» و «تن‌ها» به صورت «تنها» نوشته شود، در این صورت میانِ دو واژه جناسِ زاید مُراعات شده است.] مَدهوش: بی‌هوش، بی‌خود. معنای بیت: تنها با ناز می‌روی ـ ای که تن‌هایِ عاشقان فدایِ جانِ تو باد ـ و عاشقانِ مهربانِ خود را حیران و از خود بی‌خود بر جای می‌گُذاری (وقتی با ناز راه می‌رَوی، عاشقانَت را میخکوب می‌کُنی). ۲ طَلَب کُن: بِخواه. حُسن: زیبایی. انگشت در دَهان ماندن: کنایه از «حیرت کردن، شگفت‌زده شدن». معنای بیت: آینه‌یی بِخواه تا چهرهٔ خود را در آن تماشا کُنی و از تماشایِ زیبایی خود انگشت به دَهَن بِمانی. ۳ اتِّفاق: در اینجا به معنایِ «عَزم، قصد» است. فعلِ «داری» به قرینه حذف شده است «یا اتِّفاقِ بُستان داری». «اتِّفاق داشتن» در اصل یعنی «یکی شدن»، و در اینجا یعنی «یک‌دل شدن». باید: [از مَصدرِ بایستن] لازم است، ضرورت دارد. عِنان: افسار، زَمام. عِنان کشیدن: کنایه از «به دنبالِ خود کشیدن، بُردن». معنای بیت: قصد داری به شکار (شکارِ دل‌ها) بِرَوی یا عَزمِ آن کرده‌یی که در باغ و بوستان گردش کُنی (تصمیمِ خود را بگیر)، تصمیمی جدّی و قطعی لازم است تا زِمامِ مَرکَبِ تو را به دنبالِ خود بِکَشد. نکتهٔ بیت در اینجاست که معشوق ـ ظاهراً ـ برایِ گردش در باغ و بوستان از خانه بیرون آمده است، اما در این میان هر که او را می‌بیند دل از دست می‌دهد، و عاشق که از این وضع دچارِ حسادت شده است، به معشوق اعتراض می‌کُند که تو برایِ تماشایِ باغ و بوستان آمده‌یی یا به شکارِ دل‌ها؟ اگر می‌خواهی در باغ گردش کُنی، چرا این همه آهسته می‌روی و دِلبَری می‌کُنی، عَزمِ خود را جَزم کُن، وگرنه شکار مانع از آن می‌شود که به کارِ خود برسی. ۴ گُلْبُن: درختِ گُلِ سُرخ. «گُلْبُنِ خَرامان»



کنایه از «معشوق». درختِ گُل قادر به راه رفتن نیست، اما معشوق می‌خَرامد و با ناز راه می‌رَوَد. **با:** به. **دوستان:** عاشقان. **نَسیم:** ۱. بویِ خوش ۲. بادِ مُلایم. **معنای بیت:** ای درختِ گُلِ سُرخ که با ناز راه می‌رَوی، به عاشقانِ خود نَظَری کُن (توجهی نشان بده) تا از بوستانِ وجودِ تو بویِ خوشی بر ما بِوَزَد و مَشامِ جانِ ما را بِنَوازد. (۵) **رَخت:** اسباب، اثاثه. **سَرا:** خانه. [«سَرایِ عقل»، تشبیهِ صَریح]. **تاراج:** غارت، یَغما. در چاپِ یغمایی «تاراجِ عشق کردی» آمده است. **دُزدِ آشکارا:** دزدی که بدونِ پنهانکاری و به طورِ عَلَنی دُزدی می‌کُند. در جایِ دیگر نیز گفته است: «دل به عَیّاری بِبُردی ناگهان از دستِ من / دُزدْ شب گردد تو فارغ روزِروشن می‌بَری». البته می‌توان این مصراع را چنین نیز خواند: «ای دزدْ آشکارا می‌بینم از نهانت»، اما در این قرائتِ «آشکارا» نکتهٔ تازه‌یی را نمی‌رساند. [میانِ «آشکارا» و «نهان» صنعتِ تضاد یا طِباق مُراعات شده است.] **معنای بیت:** اسبابِ خانهٔ عقلِ مرا به دستِ اشتیاق غارت کردی (عقلم را به خاکِ سیاه نشاندی)، ای دُزدی که بی‌پَروا و در روزِروشن دست به دُزدی می‌زنی (راست است که من نمی‌توانم جلویِ تو را بگیرم، اما) به طور مَخفی و پنهان تو را می‌بینم. (۶) **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِزُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. [«کَمَنْدِ زُلف»، تَشبیهِ صَریح]. **پیکان:** آهنِ نوک‌تیزِسَرِ تیر، تیر. **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. [«پیکانِ غَمزه»، تَشبیهِ صَریح]. **چون:** مثلِ، مانندِ. **معنای بیت:** کَمَنْدِ زُلفِ تو هر لحظه شکارِدیگری را اسیرِخود می‌کُند (هر لحظه دلِ دیگری را گرفتارِعشقِ خود می‌کُند)، شکاری که تیرِناز و عشوهٔ تو از ابرویِ کمان‌مانندت در دلِ او فرو رفته است. (۷) **نَخُفتَم:** در چاپِ یغمایی: «نَخُسبَم». **حُسنی:** [«ی» در اینجا شناسه است، به معنایِ «هستی».] «حُسن» یعنی زیبایی. **معنای بیت:** می‌دانی چرا به خواب نرفتم؟ برایِ اینکه تو پادشاهِ سَرزمینِ زیبایی هستی (و هر پادشاهی نگهبان و مُراقبی دارد، من نیز نگهبانِ توام) و خواب برایِ چشم‌هایِ نگهبانِ تو حَرام است. (۸) **نمی‌بَرازَد:** [از مَصدرِ بَرازیدن] سزاوار نیست. **آشنایی:** شناخت، نزدیکی، اُنس، اُلفَت. **لَبِق‌تر:** زیرک‌تر. **هم‌آشیان:** ۱. هم‌خانه، هم‌منزل ۲. برابر، همسر. **معنای بیت:** من لیاقت و شایستگیِ رسیدن به وصالِ تو را ندارم، پرنده‌یی که می‌خواهد با تو در یک آشیان زندگی کُند باید از من زیرک‌تر باشد. (۹) **آبِ زندگانی:** آبِ حَیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ حیات چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کند. **بعد از تو:** غیر از تو. **آستان:** بخشِ پایینِ چهارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. **معنای بیت:** آبِ حیاتِ من تویی، من غیر از تو آبِ حیاتی نمی‌خواهم (اگر به جایِ تو به من عُمرِ جاویدان بدهند نمی‌پذیرم) اجازه بده تا سَر بر خاکِ دَرِخانهٔ تو بُگْذارم و بمیرم. (۱۰) **فِتنهٔ زمان:** ۱. کسی که وجودش روزگار را به آشوب می‌کَشَد، و در موردِ سعدی مُراد این است که با شعرِ شیرینِ خود غوغایی در روزگار به راه انداخته است و همگان را مَفتون و مَسحورِسُخنِ خود کرده است ۲. (در مصراعِ دوم) بَلایِ روزگار. **معنای بیت:** من فتنهٔ روزگار هستم، و عاشقانی که تو داری (چنان فراوانند که) بی‌شک نمی‌گُذارند دستِ فتنهٔ روزگار (=بَلایِ روزگار، و نیز خودِ شاعر) به تو برسد. (۱۱) **چو دوست داری:** وقتی دوست (=معشوق) را داری، وقتی معشوق با توست. **آزاد:** ۱. رها ۲. شاد ۳. سالم، بی‌گَزَند. **ایمِن:** در امان، آسوده. **وَرْ:** مُخَفَّفِ «و اگر، حتی اگر». **بِباشد:** در چاپِ یغمایی: «نَباشد». **معنای بیت:** سعدی وقتی معشوق با توست، حتی اگر همهٔ مردمِ جهان دشمنِ تو باشند، آزاد و آسوده باش.

۱	چه لَطیف است قَبا بر تَنِ چونْ سَروِ رَوانَت	آه اگر چون کَـمَـرَم دست رَسیدی به میانَت
۲	در دِلَـم هیچ نیاید مَـگَـر اندیشهٔ وَصلَـت	تو نـه آنـی که دِگَر کَـس بِنِشینَد بـه مَکانَت
۳	گَر تو خواهی که یکی را سُخنِ تَلخ بگویی	سُخنِ تـلـخ نباشد چـو بَـرآیَـد بـه دَهانَت
۴	نه من انگشتْنِـمـایَـم به هواداریِ رویَـت	کـه تـو انگشتْنِماییّ و خَـلایِـقْ نِگَرانَت
۵	دَرِ انـدیـشـه بِبَستَمْ قَـلَـمِ وَهْـم شِکَستَم	که تو زیباتر از آنی که کُنَم وَصف و بَیانَت
۶	سَـرو را قامَتِ خوب است و قَمَر را رُخِ زیبا	تو نه آنیّ و نه اینی که هم این است و هم آنَت
۷	ای رَقیب اَرْ نَـگُـشایـی دَرِ دِلْـبَـنـد به رویَم	این قَدَر باز نِـمـایـی کـه دُعـا گفت فُلانَت
۸	من همه عُـمـر بَرآنَم که دعـاگـویِ تو باشم	گَر تو خواهی که نباشم تَنِ من برخیِ جانَت

۹ سعدیا چـاره ثَبات است و مُـدارا و تَحَمُّل
مـن کـه مُحتاجِ تـو باشم بِـبَـرَم بارِ گِرانَت

(۱) **لَطیف:** خوب، زیبا، بَرازنده. **قَبا:** جامه‌یی بلند که جلویِ آن تا پایین باز است و معمولاً با تکمه بسته می‌شود. **چون:** مثلِ، مانندِ. **سَروِرَوان:** درختِ سَرو که شاعران قَد و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند پابَسته و اسیرِ خاک است، به همین دلیل «سَروِرَوان» یعنی سَروی که راه می‌رَوَد و می‌خرامَد، به کنایه دربارهٔ «معشوقِ خوش قد و بالا یا قد و بالایِ معشوق» به کار رفته است. **آه اگر:** در اینجا بیانگرِ شدّتِ آرزو و حسرت است، ای کاش. **کَمَر:** کَمَربَند. ضَمیرِ «م» در «کَمَرم» مُتعلِّق به «دست» است (آه اگر چون کَمَر، دستم به میانَت رسیدی). **میان:** کَمَر. **معنای بیت:** قَبا بر تَنِ تو که به سَروِرَوان می‌مانَد چه زیبا و بَرازنده است، ای کاش می‌توانستم دستم را مانندِ کَمَربندی که بر قَبا بسته‌یی، دورِ کَمَرت حَلقه کُنم. (۲) **در دل (کسی) آمدن:** به خاطِر (کسی) خطور کردن. **مَگَر:** به جز. **تو نه آنی که:** تو کسی نیستی که. **معنای بیت:** جز وصالِ تو هیچ فکری به خاطِرَم خطور نمی‌کُند، تنها فکر و ذکرِ من وصالِ توست و بَس، تو کسی نیستی که دیگری بتواند جایَت را بگیرد (برایِ تو نظیری وجود ندارد). (۳) **یکی را:** به کسی. **تَلْخ:** ۱. (در مقابلِ شیرین) دارایِ مزهٔ غیرمَطبوع ۲. آزاردهنده، زننده، سخت. **چو:** وقتی. **معنای بیت:** اگر تو بخواهی به کسی سُخنِ سخت و آزاردهنده بگویی (نمی‌توانی، زیرا) هیچ سخنی (حتی تلخ‌ترین سُخن) وقتی از دهانِ شیرینِ تو بیرون بیاید، دیگر تلخ نخواهد بود. (۴) **انگشت‌نِمایَم:** انگشت‌نما هستم. «انگشت‌نما» کنایه از «شُهره، سرشناس، مَعروف». **هَواداری:** عشق. **که:** بلکه. **خَلایِق:** مَردم. **نگران:** در حالِ نگاه کردن. **معنای بیت:** تنها من در عشقِ رویِ تو شُهرهٔ شهر نیستم، بلکه تویی که (در زیبایی) شهرهٔ شهر هستی و مردم به تو نگاه می‌کنند (اگر من در عشقِ تو انگشت‌نِما شده‌ام به این دلیل است که تو در زیبایی انگشت‌نما هستی). (۵) **دَرِ اندیشه بِبَستَم:** از اندیشیدن دست کشیدم. **وَهْم:** قوّهٔ تَصوّر، تَصوّر. [«قَلَمِ وَهْم»، تشبیهِ صَریح] «قَلَمِ وَهْم شِکَستم» به کنایه یعنی «دست از تَصوّر برداشتم». **که:** زیرا. **معنای بیت:** از اندیشیدن و تَصوّر (در وَصفِ زیباییِ تو) دست کشیدم، زیرا (دیدم) که تو زیباتر از آن هستی که بتوان به وصف و بیانِ تو پَرداخت. (۶) **خوب:** زیبا. **قَمَر:** ماه. **نه آنی:** نه آن (=سَرو) هستی. **نه این:** نه این (=قَمَر) هستی. **که:** بلکه. **هم این است و هم آنَت:** هم این داری و هم آن، هم چهره‌یی به زیباییِ ماه داری و هم قامَتی به زیباییِ سَرو. (۷) **رَقیب:** نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رَقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. **دِلْبَند:** محبوب، معشوق. **بازنمایی:** ایهام دارد: ۱. بازگو می‌کُنی، شرح می‌دهی ۲. (دَرِ خانهٔ معشوق را) باز می‌کُنی. **که:** [در اینجا بیانی است.] **فُلانَت:** [ضَمیرِ مفعولی «ت» مُتعلِّق به «دُعا» است] فلان دعایت گفت. **معنای بیت:** ای نگهبان اگر دَرِ خانهٔ معشوق را به رویَم باز نمی‌کُنی، لااقل این قَدَر به او می‌گویی که فُلان تو را دُعا کرد؟ (۸) **بَرآنَم:** بر آن هستم، قصد دارم، می‌خواهم. **گَر تو خواهی:** در چاپِ فروغی «گَر تو باشی» آمده است. **بَرخی:** قربانی، فدا. **معنای بیت:** من می‌خواهم در سَراسَرِ عُمرم دُعاگویِ تو باشم، اما اگر تو می‌خواهی که من بمیرم و وجود نداشته باشم (چه باک)، تنِ من فدایِ جانِ تو باد. (۹) **ثَبات:** پایداری. **گران:** سنگین. **بِبَرَم:** در چاپِ یغمایی: «بِکَشم». **معنای بیت:** (در راهِ عاشقی) چاره‌یی جز پایداری و مُدارا و تَحمُّل نیست، وقتی من نیازمندِ تو باشم ناچارم که بارِ سنگینِ (بی‌مِهری و آزار) تو را تَحمُّل کنم. [در این بیت صنعتِ اِلْتِفات به کار رفته است، مُخاطب به مُتکلِّم تبدیل شده است.]

۱	گَر جان طَلَبیْ فِدایِ جانَت	سَهْل است جوابِ امتحانَت
۲	سوگند به جانَت اَرْ فُروشَم	یک مویْ به هر کِه در جَهانَت
۳	با آنکه تو مِهرِ کَس نداری	کَس نیست که نیست مِهْربانَت
۴	وین سَر که تو داری ای سِتَمکار	بَس سَر بِرَوَد بر آستانَت
۵	بَس فِتنه که در زمین به پا شد	از رویِ چو ماهِ آسمانَت
۶	من در تو رَسَم به جَهْد هَیهات	کَزْ باد سَبَق بَرَد عِنانَت
۷	بی‌یادِ تو نیستم زَمانی	تا یاد کُنَم دِگَر زَمانَت
۸	کوته‌نَظَران کُنند و حیف است	تشبیه به سَروِ بوستانَت
۹	وَابرو که تو داری ای پَری‌زاد	در صید چه حاجَتِ کَمانَت
۱۰	گویی بَدَنِ ضعیفِ سعدی	نَقشی‌ست گرفته از میانَت
۱۱	گَر واسطهٔ سُخن نبودی	در وَهم نیامدی دَهانَت
۱۲	شیرین‌تر ازین سخن نباشد	اِلّا دَهنِ شِکَرفِشانَت

(۱) **معنای بیت:** اگر جانم را بخواهی (می‌دهم)، جانم فدایِ جانِ تو باد، (اگر می‌خواهی مرا با گرفتنِ جانم امتحان کُنی) به آسانی از عهدهٔ امتحانِ تو برمی‌آیم. (۲) **اَرْ:** مُخَفَّفِ «اگر». **جَهانَت:** [ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «موی» است.] **معنای بیت:** به جانِ تو سوگند می‌خورم که یک مویِ تو را به هر کِه در جهان هست، نمی‌فروشم. (۳) **مهربان:** در اینجا یعنی «عاشق». **معنای بیت:** با آنکه تو مِهرِ کسی را به دل نداری (با همه از رویِ بی‌مِهری رفتار می‌کُنی) کسی نیست که مِهرِ تو را در دل نداشته باشد و عاشقِ تو نباشد. (۴) **سَر:** در اینجا یعنی «قصد، مَیل». **بَس:** بسیار. **سَر بِرَوَد:** سَر از دست برود، جان نابود شود. **آستان:** بخشِ پایینِ چهارچوبِ دَر که روی زمین قرار دارد، دَرگاه. **معنای بیت:** ای محبوبِ ستمکار با این قصدی که تو در سَر می‌پرورانی (لابُد قصدِ دِلرُبایی و عاشق‌کُشی) بسیار سَرها که بر دَرگاهِ خانهٔ تو بر باد خواهد رفت، بسیار عاشقان که بر آستانِ تو جان خواهند باخت. (۵) **فِتنه:** آشوب. **چو:** مثلِ، مانندِ. **معنای بیت:** به سَبَبِ عشقِ چهرهٔ زیبایِ تو که به ماهِ آسمان می‌ماند، بسیار فتنه‌ها که در زمین به راه افتاد. (۶) **من در تو رسَم:** آیا ممکن است که من به وصالِ تو برسم؟ **به جَهد:** با سعی و کوشش، از طَریقِ تلاش. **هَیهات:** چه دور است، محال است، هرگز. **که:** زیرا. **سَبَق بُردن:** «سَبَق» در اصل چیزی بود که در مسابقهٔ اسب‌دوانی و تیراندازی بر سَرِ آن شرط بندی می‌کردند و هر که در مسابقه پیروز می‌شد «سَبَق» را می‌بُرد و از آنِ خود می‌کرد. از اینجاست که «سَبَق بُردن» به صورتِ کنایه‌یی از «در مسابقه پیروز شدن» درآمده است. **عِنان:** افسار، زَمام. در اینجا مُرادِ خودِ «مَرکَب» است. **معنای بیت:** آیا من به اتکایِ سعی و تلاشِ خود می‌توانم به تو برسم و از وصالت برخوردار شوم؟ محال است، زیرا اسبِ تو از باد هم تیزتر می‌تازد (اگر با باد مسابقه بگذاری پیروز می‌شوی). (۷) **زمانی:** مدتِ کوتاهی، لحظه‌یی. **معنای بیت:** حتی لحظه‌یی از یادِ تو فارغ نیستم تا بخواهم لحظه‌یی دیگر از تو یاد کُنم، همیشه به یادِ توام. (۸) **کوته‌نَظَران:** آدم‌هایِ کوته‌بین و کوته‌فکر. **و حیف است:** و جایِ تأسف است، ناروَاست. این جمله به صورتِ مُعتَرِضه آمده است. **معنای بیت:** آدم‌هایِ کوته‌بین تو را به سَروِ باغ تشبیه می‌کنند و جایِ تأسف است (تو از سَروِ باغ بسیار زیباتری). (۹) **پَری‌زاد:** زادهٔ پَری، پَری‌نژاد، استعاره از «کودک‌زنی زیبا». **چه حاجَتِ کَمانَت:** چه نیازی به کَمان داری. ابرویِ تو خودِ کَمان است و ناز و کرشمه‌ات تیر، پس برایِ شکار کردن نیازمندِ کَمان نیستی. (۱۰) **میان:** کَمَر. کَمَرِ معشوق هر چه باریک‌تر باشد زیباتر است و شاعران در این باره مبالغه‌ها کرده‌اند و کَمَرِ معشوق را به باریکیِ موی رسانده‌اند و حتی آن را «هیچ» دانسته‌اند. بنابراین وقتی شاعر در این بیت بدنِ ضعیفِ (=لاغر) خود را نَقش و تصویری از کَمَرِ معشوق می‌خواند، دیگر هیچ حدّی برایِ این لاغری قابلِ تَصوّر نیست. (۱۱) **واسطه:** در اینجا یعنی «عِلّت، سَبَب». **وَهْم:** قوّهٔ تَصوّر، تَصوّر. «در وَهْم نیامدی» یعنی در تَصوّر نمی‌گُنجید، قابلِ تَصوّر نبود. از شرایطِ زیبا بودنِ دهانِ معشوق کوچکیِ آن است. شاعران در این باره نیز مبالغه‌ها کرده‌اند، خودِ سعدی نیز گفته است: «عِلّت آن است که وقتی سخنی می‌گوید / وَرنَه معلوم نبودی که دهانی دارد». **معنای بیت:** (دهانِ تو از بَس کوچک است دیده نمی‌شود) اگر به عِلّتِ سُخن گفتن نبود، هیچ‌کس حتی در عالَم تصوّر نمی‌توانست پِی به دهانِ تو بِبَرد. (۱۲) **شِکَرفَشان:** افشانندهٔ شِکَر، پاشندهٔ شِکَر، شِکَرریز، کنایه از «بسیار شیرین، شیرین‌سُخَن». **معنای بیت:** از این سُخن (=شعرِ سعدی) شیرین‌تر نمی‌توان یافت، مگر دهانِ شِکَرریز و شیرین‌سُخَنِ تو.

۱ بیا کـه نـوبَـتِ صُلح است و دوستیّ و عِنایَت — بـه شـرطِ آنـکـه نگوییم ازانـچـه رَفتْ حِکایَت
۲ بَـرین یکی شده بودم کـه گِـردِ عشـق نَـگَـردم — قَضایِ عشـق دَرآمَـد بِـدوخـتْ چَشـمِ دِرایَت
۳ مَـلامَـتِ مـنِ مِسکین کسی کُـنَـد کـه نَـدانَـد — که‌عشق تا به‌چه حَدّاست و حُسن تا به‌چه غایَت
۴ زِ حرصِ مـن چه گُشایَد تـو رَه بـه خویشتَنَم دِه — کـه چَشـمِ سَعی ضعیف است بی چراغِ هِدایَت
۵ مـرا به دستِ تـو خوش‌تر هَـلاکِ جانِ گـرامـی — هـزار بـاره کـه رفـتـن بـه دیـگـری بـه حِمایَت
۶ جِـنـایـتـی کـه نَـکَـردم اگـر دُرُست بِـبـاشَـد — فِراقِ رویِ تـو چندین بَـس اسـت حَـدِّ جنایَت
۷ بـه هـیـچ رویْ نَشـایَـد خِـلافِ رایِ تـو کـردن — کُـجـا بَـرَم گِـلِـه از دسـتِ پـادشـاهِ وَلایَت
۸ بـه هیچ صورتی اَنـدَر نباشد این هـمـه مَـعـنـی — بـه هـیـچ سـورتـی اَنـدَر نباشد این هـمـه آیَت
۹ کَمالِ حُسـنِ و جودَت بـه وَصـفْ راست نَیایَد — مَـگَـر هـم آیِـنـه گوید چنانکه هسـت حِکایَت
۱۰ مرا سُـخَـن بـه نِهایَت رسید و فـکـر بـه پـایـان — هـنـوز وَصـفِ جَـمـالَـت نمی‌رسـد بـه نِهایَت
۱۱ فِـراقِ‌نـامـهٔ سـعـدی بـه هیچْ گـوش نَـیـامَـد — کـه دَردی از سُـخَـنـانَـش دَرو نـکـرد سَرایَت

(۱) دوستی: ۱. یاری ۲. عشق، مَحَبَّت. در چاپِ یغمایی «و روزگارِ عِنایَت» آمده است. عِنایَت: توجه، لُطف. رفت: گذشت، اتِّفاق افتاد. «نگوییم ازانچه رفت حکایت» یعنی از گذشته‌ها سُخن نگوییم، گذشته را به فراموشی بِسپاریم. (۲) بَرین یکی شده بودم: در این مورد تصمیمِ قطعی گرفته بودم، «یکی شدن» کنایه از «یک‌دل شدن، تردیدِ خود را کنار گذاشتن، عَزمِ خود را جَزم کردن». گِردِ (چیزی) گشتن: کنایه از «به (چیزی) نزدیک شدن». قَضا: تَقدیر، سَرنوشت. [«قَضایِ عشق»، تَشبیهِ صَریح]. دَرآمَدن: رسیدن، واقع شدن. بِدوخت: بَست، (در معنایِ مَجازی) کور کرد. دِرایَت: دانایی، آگاهی، بَصیرت. [«چَشمِ درایَت»، استعارهٔ مکنیّه]. معنای بیت: مصراعِ دومِ این بیت به مَثَلِ معروفِ «اذا جاء القضاء عمی البصر» اشاره دارد. می‌گوید عَزمِ خود را جَزم کرده بودم که دورِ عشق نگردم و به کسی دل ندهم، اما تقدیرِ الهی واقع شد و چشمِ بَصیرتِ مرا کور کرد (آنچه نباید می‌شد، شد و من عاشق شدم). (۳) مَلامَت: سَرزنش. مِسکین: بیچاره، بی‌نَوا. حَدّ: اندازه. «تا به چه حدّ است» یعنی تا چه اندازه است، و مُراد این است که «حدّ و اندازه‌یی ندارد». حُسن: زیبایی. غایَت: در اینجا یعنی حَدّ، حَدِّ نهایی. و مُراد «در حَدِّ کمال بودنِ زیباییِ معشوق» است. معنای بیت: کسی منِ بی‌نَوا را در عشقِ یار سَرزنش می‌کُند که نمی‌داند عشقِ من به یار تا چه اندازه است و زیباییِ معشوق تا چه حدّ. سَرزنشگر لابُد تَوقّع دارد که عاشقِ بی‌نَوا را با سَرزنش از عشق روی‌گردان کُند و عاشق می‌گوید: اگر می‌دانست که عشقِ من حدّ و اندازه‌یی ندارد، دست از سَرزنشِ بیهودهٔ من برمی‌داشت. (۴) حِرص: در اینجا یعنی «کوششِ بسیار برایِ به دست آوردنِ چیزی». گُشادن: در اینجا یعنی «حاصل شدن، نتیجه دادن». «چه گُشاید» یعنی چه حاصلی دارد، چه نتیجه‌یی دارد، و مُراد این است که

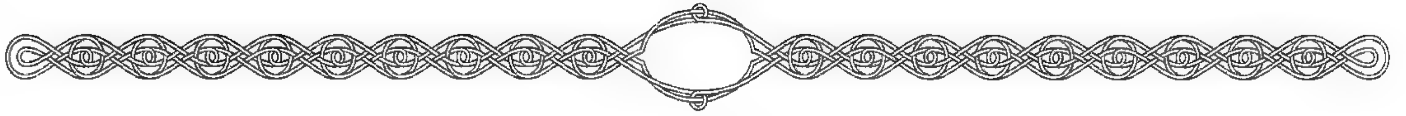


«فایده‌یی ندارد». **رَه به خویشتَنَم دِه:** مرا به خود راه بِدِه، مرا نزدِ خود بِخوان. [«م» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است.] **که:** زیرا. **چَشمِ سَعی:** [استعارهٔ مکنیّه]. **چراغِ هدایَت:** [تَشبیهِ صَریح]. **معنای بیت:** تلاش و کوششِ من برایِ رسیدن به تو، هر قدر هم که زیاد باشد، حاصلی ندارد. تنها تویی که می‌توانی مرا به سویِ خود بخوانی، زیرا چشمِ تلاش و کوشش بدونِ چراغِ هدایت ضعیف است و جایی را نمی‌بیند. به اصطلاح تا کششی از آن سو (از سویِ معشوق) نباشد، هیچ کوششی از این سو (از سویِ عاشق) به نتیجه نمی‌رسد. این مفهوم بارها و به شکل‌هایِ گوناگون در ادبیاتِ عرفانی ـ عاشقانه تکرار شده است. ⑤ **مرا:** برایِ من، از نَظَرِ من. **خوش‌تر:** خوشایندتر، بهتر. **هزار باره:** هزار بار، هزار دفعه. **که:** تا. **به حمایت:** برایِ طَلَبِ حمایت. **معنای بیت:** اگر جانِ شیرینم به دستِ تو نابود شود، از نَظَرِ من هزار بار بهتر از آن است که به دیگری پناه بِبَرَم و از او حمایت بخواهم. ⑥ **جنایت:** گناه، گناهِ بزرگ. در چاپِ فروغی آمده است: «جنایتی که بِکَردم». هم این روایت و هم روایتِ متن که از چاپِ یغمایی آمده هر دو موجّه است، الّا اینکه در روایتِ یغمایی لُطفِ بیشتری هست. **اگر دُرُست بِباشد:** اگر مُسلَّم باشد، اگر فرض کنیم که واقعاً اتِّفاق افتاده است. **فِراق:** جُدایی، دوری. **چندین:** این همه. «فِراقِ رویِ تو چندین» در اصل «چندین فِراقِ رویِ تو» است. **حَدّ:** هر خطایی که برایِ آن در شرع عُقوبَتی مُعیَّن باشد، در اینجا به معنایِ مُطلَقِ «مجازات، کیفر» آمده است. **معنای بیت:** حتی اگر گناهی را که از من سَر نزده است مُسلَّم بگیریم، باز این همه جُدایی از تو و ندیدنِ چهرهٔ زیبایِ تو به عنوانِ مجازاتِ آن گناه کافی است. حتی اگر گناهی مُرتکب شده باشم تا کنون دیگر مجازاتِ آن را پَس داده‌ام. ⑦ **به هیچ روی:** به هیچ وجه، اصلاً. **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] سزاوار نیست، شایسته نیست، نباید. **خِلاف:** ناسازگاری. **رای:** فکر، اندیشه، عقیده. **وَلایت:** کشور، سَرزمین. **معنای بیت:** بر خِلافِ خواست و نَظَرِ تو عمل کردن به هیچ وجه شایسته نیست (تو پادشاهِ کشورِ دل و وجودِ مَنی و فرمانت لازِم‌الاجراست)، من از دستِ پادشاهِ کشور به کجا می‌توانم شِکوه و شِکایَت کنم؟ ⑧ **صورت:** شکل و شمایل، اندام، جسم. **اَندَر:** در. **معنی:** در اینجا یعنی «فضیلت، کَمال». **سورت:** سوره، هریک از صد و چهارده بخشِ قرآن. [میان «صورتی» و «سورتی» جناسِ لفظی مُراعات شده است.] **آیت:** ۱. آیهٔ قرآن ۲. مُعجزه. **معنای بیت:** در هیچ جسمی این همه فضیلت و کَمال جمع نشده است، در هیچ سوره‌یی این همه آیه وجود ندارد. ⑨ **راست آمدن:** امکان داشتن، مُیَسَّر بودن. **معنای بیت:** کَمالِ زیبایی وجودِ تو قابلِ وصف نیست، مگر اینکه آینه بتواند زیبایی تو را آن‌گونه که هست بازگو کُند و نشان دهد. ⑩ **مرا سُخن:** سُخنِ من. ⑪ **فِراق‌نامه:** نامهٔ جُدایی، کتابی که در آن از غم و دَردِ جُدایی سُخن به میان آمده است. **سَرایَت:** اثر، تأثیر. **معنای بیت:** غَم‌نامهٔ جُدایی سعدی به گوشِ هر کس که برسد، سوز و گُدازِ سُخنِ او در شنونده اثر می‌کند.

۱ سَرِ تَسلیم نَهادیم بـه حُـکْم و رایَـت	تـا چـه اندیشه کُـنَـد رایِ جهان‌آرایَـت
۲ تو به هر جا که فرود آمدی و خـیـمـه زدی	کَـسِ دیـگـر نَـتَـوانَـد که بگیرد جایَـت
۳ همچو مُستَسْقی بـر چَشمـهٔ نوشینِ زُلال	سیر نَـتْـوان شُـدن از دیدنِ مِـهـرافزایَـت
۴ روزگاری‌ست که سـودایِ تو در سَـر دارم	مَـگَـرَم سَــر بِـرَوَد تـا بِـرَوَد سـودایَـت
۵ قَـدْرِ آن خـاک نـدارم که بَـرو مـی‌گُـذَری	که به هر وقـت هَمی بـوسـه دهد بر پایَـت
۶ دوستان عیب کُـنَـنْـدَم کـه نَبودی هُشیـار	تا فرو رفت به گِـلْ پایِ جهان‌پـیـمـایَـت
۷ چَشم در سَر به‌چه کار آیَدو جانْ در تَنِ شَخص	گَـر تـأمُّـل نَـکُـنَـد صورتِ جان‌آسایَـت
۸ دیگری نیست که مِـهـرِ تو درو شایَد بَست	هـم در آیینـه تـوان دیـد مَـگَـر هَمتایَـت
۹ روزِ آن اسـت کـه مَـردم رَهِ صَـحـرا گیرند	خیز تا سَـرو بِـمـانَـد خَـجِـل از بالایَـت
۱۰ دوش در واقـعـه دیدم که نِگارین می‌گفت	سـعـدیـا گوش مَکُن بـر سُخنِ اَعدایَـت
۱۱ عـاشـقِ صادقِ دیدارِ مـن آنـگـه باشـی	که بـه دنـیـا و به عُـقـبیٰ نَـبُـوَد پَروایَـت

۱۲ طالب آن است کـه از شیر نَـگَردانَـد روی
یا نـبـایـد کـه بـه شمشیر بِـگَـردَد رایَـت

①سَرِ تسلیم نَهادیم: سَرِ تسلیم فرود آوردیم. **حُکْم:** فرمان. **رای:** فکر، اندیشه، عقیده. **تا:** تا ببینیم، باید صبر کرد و دید. **جهان‌آرا:** آرایندهٔ جهان، زینت‌دهندهٔ جهان. «رایِ جهان‌آرا» یعنی تدبیری که جهان را زیبا می‌کُند، تدبیری که جهان را بهبود می‌بَخشد و سامان می‌دهد. **معنای بیت:** ما در برابرِ فرمان و تَدبیرِ تو سَرِ تسلیم فرود آورده‌ایم (هرچه تو می‌گویی همان می‌کنیم)، اکنون باید صبر کرد و دید که تَدبیرِ جهان‌آرایِ تو چه می‌اندیشد و چه فرمانی می‌دهد. ②**هرجا:** گذشته از معنایِ «هر مَحل»، مُراد ـ به خصوص ـ «هر دل» هم هست. **فرود آمدن:** پیاده شدن، کنایه از «منزل کردن، اقامَت گُزیدن». **خیمه زدن:** نَصب کردنِ چادر، کنایه از «منزل کردن، اقامَت گُزیدن». **بگیرد:** در چاپِ یغمایی: «نشیند». ③ **همچو:** مثلِ، مانندِ. **مُسْتَسْقی:** مُبتلا به بیماریِ اِستسقاء. در این بیماری شِکَم آماس می‌کُند و بیمار همیشه دچارِ احساسِ تشنگی‌ست، اما هرچه آب می‌نوشد سیر نمی‌شود. معنایِ تَحت‌اللَّفظیِ استسقاء «آب خواستن» است. **نوشین:** گوارا، شیرین. **زُلال:** در چاپِ یغمایی: «حیات». **مِهرافزا:** چهره‌یی که دیدنش مِهر و مَحبَّتِ عاشق را دوچندان می‌کُند. در چاپِ یغمایی «مِهرآرایَت» آمده است. **معنای بیت:** (ما، عاشقانِ تو) از دیدارِ مِهرافزایِ تو سیر نمی‌شویم، و در این میان حال و روزِ ما شبیه به حال و روزِ بیمارِ مُبتلا به اسْتِسْقا در کنارِ چشمهٔ آبِ گوارا و زُلال است که هرچه می‌نوشد سیر نمی‌شود. ④**روزگاری‌ست:** زمانِ درازی است، عُمری است. **سودا:** آرزو، خیال، عشق. **مَگَرَم:** [ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «سَر» است (مگر سَرَم برود).] «مگر» در اینجا به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها جز یک راه» است. **معنای بیت:** عُمری است که آرزویِ تو را در سَر می‌پَروَرانَم، عشقِ تو از سَرَم بیرون نمی‌رَوَد، مگر اینکه سَرَم برود (جان بِبازَم، بمیرم). ⑤ **قَدْر:** ارزش، حُرمَت. **معنای بیت:** می‌توان این بیت را با لَحنِ اقرار و اعتراف خواند، و نیز می‌توان آن را با لَحنِ سوآلی (که نشانهٔ نوعی



گِله و شِکوه و شکایت است) خواند: آیا من به اندازهٔ خاکِ راهی که بر آن پا می‌گُذاری و می‌گُذری و همیشه بر پایِ تو بوسه می‌زنند، ارزش ندارم (که اجازه نمی‌دهی خاکِ پایَت شوم)؟ ❻**که:** [بیانی است.] **تا:** در نتیجه، بدین سَبَب. **پایْ به گِـل فرو رفتن:** کنایه از «اسیر و گرفتار شدن» است و البته مُراد از این اسارت و گرفتاری، عشق است، گرفتارِ عشق (دِلْبَری) شدن. نظامی گفته است: «همه آفتِ دیده واشوبِ دل / زِ گُـل‌شان فـرو رفتـه در، پا بـه گِــل». **جهان‌پیما:** پیمایندهٔ جهان، جهانگرد، سَفَرکُننده در گوشه و کنارِ جهان. در اینجا مُراد «جهاندیدگی و با تجربه بودن» است. **معنای بیت:** دوستان بر من خُرده می‌گیرند و می‌گویند تو با این همه جهاندیدگی و تجربه هشیار نبودی، به همین دلیل پایِ دِلَت در گِـلِ عشق فرو رفت و گرفتار شدی. ❼**شَخص:** در اینجا یعنی «انسان». **تأمُّل کردن:** برانداز کردن، به دقّت نگاه کردن. **صورت:** جسم، پیکر، کالبد. **جان‌آسا:** جان‌مانند، به لطافتِ روح. [«آسا» در اینجا پسوندِ شباهت است.] در چاپِ یغمایی «جان‌افزایَت» آمده است. **معنای بیت:** چشمی که در سَر است و جانی که در تنِ انسان است به چه دَرد می‌خورند، اگر انسان جسمِ جان‌مانندِ تو را بَرانداز نکُند؟ به انسان چشم و جان داده‌اند تا پیکرِ تو را که در لطافت به روح می‌مانَد به دقّت نگاه کند. ❽**شاید:** [از مَصدرِ شایستن] لایِق باشد. **بَست:** [مَصدرِ مُرخَّم بستن] «مِهر بَستن» یعنی «دل بستن، عشق ورزیدن». **هم... مگر:** مگر اینکه. **معنای بیت:** کَسِ دیگری را نمی‌یابَم که لایِقِ آن باشد که دلی را که به تو بسته‌ام از تو بِکَنم و در او بِبَندم (برایِ تو نَظیری نمی‌توان یافت)، مگر اینکه نَظیرِ تو را بِتَوان در آینه دید. ❾**رَه صحرا گیرند:** راهِ دشت و باغ را در پیش بگیرند، به تماشایِ باغ و بوستان بروند. **صحرا:** باغ بیرونِ شهر. **بمانَد خَجِل از بالایَت:** از دیدنِ قد و بالایِ تو شرمنده شود. ❿**دوش:** دیشب. **واقعه:** خواب. **نِگارین:** معشوقِ زیبا. **اَعْدا:** جمعِ عدو، دشمنان. ⓫**دیدار:** چهره، روی. **عُقبیٰ:** آخرت. **پَروا:** توجّه، اعتنا. **معنای بیت:** تنها زمانی عاشقِ صادقِ جمالِ من خواهی بود که اعتنایی به دنیا و آخرت نداشته باشی (تنها معشوق را بخواهی و بَس). ⓬**طالب:** خواهان. **روی گرداندن:** پُشت کردن (به قصدِ گُریختن). **بگردد:** تغییر کُند، عوض شود. **رای:** فکر، اندیشه، عقیده. **معنای بیت:** خواهانِ واقعیِ معشوق کسی است که در راهِ رسیدن به معشوق حتی به شیر پشت نکُند و از او نگُریزد و تو نیز حتی اگر شمشیر بر سَرَت آخته باشند نباید از اندیشهٔ وصالِ یار برگردی و تصمیمَت را تغییر دهی.

۱	خستهٔ تیـغِ فِراقَمْ سَخت مُشتاقَم به غایَت	ای صَبا آخِر چه گردد گَر کُنی یک‌دَم عِنایَت
۲	بُگْذَری در کویِ یارَمْ تا کُنی حالِ دِلَم را	همچُنان کَزْ من شنیدیْ پیشِ آن دِلْبَر روایَت
۳	یک حِکایَت سَرگذشتم پیشِ آن جانْ بازگویی	گَر چه از دَردِ فِراقَمْ هست بسیاری شِکایَت
۴	ای صَبا آرامِ جانیْ چون رسی آنجا که دانی	هم بِکُن گَر می‌توانیْ یک مُهِمّ ما کِفایَت
۵	آن بُتِ چین و خَطا را آن نِگارِ بی‌وَفا را	گو بِکُن باری خدا را جانبِ یاری رِعایَت
۶	شَحْنهٔ هَجرِ تو هر دَمْ می‌بَرَد صَبرَم به یَغما	دادِ خود را هم سِتانَمْ گَر کُنَد وَصلَت حِمایَت
۷	جان‌سِتانیْ دل‌رُباییْ پس زِ من جویی جدایی	خود به شیرِ بی‌وَفایی پَرورِیده‌ست است دایَت
۸	آن شِکایَت‌ها که دارم از تو هم پیشِ تو گویم	نی چه گویم چون ندارد قِصّهٔ هِجْران نِهایَت
۹	در هوایِ زُلْفِ بَستَت در فریبِ چَشمِ مَستَت	ساکِنِ میخانه گردد زاهِدِ صاحِبْ‌وَلایَت

۱۰ هر کسی را دِلْرُباییْ همچو ذَرّه در هَوایی

قبلهٔ هر کَس به جاییْ قبلهٔ سَعدی سَرایَت

۱ خسته: زَخمی، مَجروح. تیغ: شمشیر. [«تیغِ فِراق»، تَشبیهِ صَریح]. فِراقَم: فِراق هستم. [«م» در اینجا شناسه است] فِراق یعنی «جدایی، دوری». به غایَت: تا حدِّ نهایی، بیش از اندازه. صَبا: بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کُند. آخِر: در اینجا بیانگرِ «التماسِ آمیخته به سَرزنش و گِلِه‌گُزاری» است. چه گردد: چه می‌شود، چه لَطمه‌یی به تو می‌خورَد. یک‌دَم: یک لحظه. عِنایَت: توجه، لُطف. معنای بیت: شمشیرِ جدایی مرا زخمی کرده و از پای درآورده است، سخت مُشتاقِ دیدارِ یار یا شنیدنِ خَبَری از او هستم. ای بادِ صَبا آخر چه می‌شود که برایِ لحظه‌یی به حالِ زارِ من توجه نشان بدهی و پیغامِ مرا به گوشِ یار برسانی؟ ۲ همچُنان: آن‌گونه که. معنای بیت: (چه می‌شود که برایِ لحظه‌یی) به کویِ یارِ من گُذر کُنی تا شرحِ غَم و غُصّهٔ دِلَم را به آن‌گونه که از من شنیده‌یی به پیشِ دِلْبَر بازگو کُنی. ۳ یک حِکایَت: ظاهراً در اینجا به معنایِ «نَقلی، شرحی، شَمّه‌یی، گوشه‌یی» به کار رفته است. از دَردِ فِراقَم: مرا از دردِ جدایی. ۴ مُهِمّ: کارِ بزرگ و قابلِ توجه، کارِ ضروری. کِفایَت کردن: انجام دادن، از عهدهٔ اجرایِ کاری برآمدن. ۵ بُت: معشوقِ زیباروِیِ خوش‌اندام، معشوقی که تا حَدِّ پرستیدن زیباست. چین: ۱. کشورِ چین ۲. چینِ زُلف، پیچ و تابِ زُلف. خَطا: ۱. خطا یا خَتا به چینِ شمالی اطلاق می‌شد که مَسکَنِ قبایلِ تُرک بود، و به داشتنِ زیبارویانِ تنگ‌چشم شُهره بود ۲. (در مقابلِ صَواب) اشتباه، سهو، گناه. نِگار: معشوق، مَحبوب، این واژه یادآورِ نَقش و نِگار و آرایشِ مَحبوب است. باری: یک بار، یک دفعه. خدا را: به خاطرِ خدا. جانبِ (کسی را) رعایت کردن: جانبِ (کسی را) نگه داشتن، ملاحظهٔ (کسی را) کردن، دل (کسی را) نشکستن. ۶ شَحْنه: حاکمِ شهر. هَجر: جدایی، دوری. [«شَحْنهٔ هَجر» تَشبیهِ صَریح] به یَغما بُردن: غارت کردن، تاراج کردن. دادِ خود را سِتانْدن: حقِ خود را گرفتن، تَلافی کردن. ۷ دایَت: دایه‌ات، دایه تو را. «دایه» زنی که از کودک پرستاری کُند و او را شیر دهد. معنای بیت: جانم را می‌گیری، دِلَم را می‌رُبایی و بعد از



من دوری می‌کُنی، لابُد دایه تو را با شیرِ بی‌وَفایی و بی‌مِهری پرورانده است. ⑧ **قِصّهٔ هِجران:** داستانِ جدایی و دوری. ⑨ **در هوایِ:** به عشقِ. **زُلفِ بَستَت:** ظاهراً «زُلفِ بسته‌ات» است به معنایِ «زُلفِ جمع شده». **چَشمِ مَستَت:** چشمِ خُمارِ تو. **صاحِبِ وَلایت:** دارایِ مَقامِ وَلی. (در تَصوّف) کسی که مَقامِ او پس از مقامِ نبی است. ریشهٔ واژهٔ «وَلی» به معنایِ «نزدیک بودن» است. وَلی یعنی دوست، دوستِ نزدیک، یار، صاحِب. «وَلی‌اللّٰه» یعنی «بَندهٔ نزدیک و مُقَرَّب خدا». در اصطلاحِ صوفیان «وَلی» کسی است که به مرحلهٔ اعلایِ سُلوک رسیده باشد و خدا حَقِّ تَصرّف در خَلْق را به او داده باشد. ولایت به این معنا باطنِ نَبوَّت است، زیرا ظاهرِ نَبوَّت اِعلام و ابلاغِ احکام است و باطن آن، تَصرّف در نفوسِ خَلْق برایِ اجرایِ احکام. تفاوتِ نَبی و وَلی در این است ک هر نَبی، ولی است اما هر وَلی، لازم نیست که نبی باشد. همچنین بابِ نَبوَّت بسته شده است و دیگر کسی به پیامبری مَبعوث نمی‌شود، اما بابِ ولایت باز است. وَلی تابعِ احکامِ نَبی است، هرچند هر دو از جهتِ باطن از یک سَرچشمه الهام می‌گیرند. علاوه بر این، وَلی باید حالِ خود را پنهان کُند، اما از شرایطِ نَبی آن است که حالِ خود را آشکار کُند. خلاصه، صوفیان کسی را وَلی می‌دانند که حق‌تعالی مُتولّیِ او شده باشد و او را از عُصیان و مُخالفَت حفظ کرده باشد و به نهایتِ مَرتبهٔ فَنایِ فی‌اللّٰه رسانده باشد. ⑩ **ذَرّه:** هر جزء غُبارِ منتشر در هوا. در شعرِ کلاسیکِ فارسی ذَرّه را عاشقِ رسیدنِ به خورشید دانسته‌اند. عِلّتِ این موضوع شاید آن باشد که وقتی نورِ خورشید از روزنهٔ کوچکی به درونِ فضایِ تاریک بتابد، ذَرّات در آن خودنمایی می‌کنند و حرکتِ آنها به نحوی است که گویی به سویِ خورشید بالا می‌روند. **قبله:** جهتی که نمازگُزار به هنگامِ نماز به سوی آن رو می‌کُند. **معنای بیت:** هر کسی معشوقِ دِلرُبایی دارد و مانندِ ذَرّه در هوایِ خورشیدِ چهره‌یی حرکت می‌کُند و طالبِ رسیدن به اوست. هر کس قبله‌یی دارد، اما قبلهٔ سعدی خانهٔ توست.

۱ تَـنِ آدمـی شَـریـف است بـه جـانِ آدمـیَّـت — نه همین لـبـاسِ زیـبـاسـتْ نشـانِ آدمـیَّـت
۲ اگر آدمی به چَشـم است و دَهان و گوش و بینی — چه مـیـانِ نَـقـشِ دیـوار و مـیـانِ آدمـیَّـت
۳ خور و خواب و خشم و شهوتْ شَغَب است و جهل و ظُلمت — حَـیَـوان خَـبَـر نـدارد زِ جـهـانِ آدمـیَّـت
۴ بـه حقیقت آدمـی بـاشْ وگـرنـه مُـرغ بـاشـد — که هـمـیـن سُـخـن بگوید به زبـانِ آدمـیَّـت
۵ مَـگَـر آدمـی نـبـودی که اسـیـرِ دیو مـانْدی — کـه فـرشـتـه رَه نـدارد بـه مـکـانِ آدمـیَّـت
۶ اگر ایـن دَرنـده‌خـویـی زِ طبیعـتَـت بـمـیـرَد — هـمـه عُـمـر زنـده بـاشـی بـه رَوانِ آدمـیَّـت
۷ رسـد آدمـی بـه جـایـی که بـه جز خـدا نبیند — بِـنِـگَـر که تا چه حَـدّ است مـکـانِ آدمـیَّـت
۸ طَـیَـرانِ مـرغ دیـدیْ تـو زِپایِ بَـنْـدِ شَـهـوت — بـه دَرآی تـا بِـبـیـنـی طَـیَـرانِ آدمـیَّـت
۹ نه بـیـانِ فَـضْـل کردم کـه نَصیحتِ تـو گفتم
هـم از آدمـی شـنـیـدیـم بَـیـانِ آدمـیَّـت

(۱) شَریف: ارجـمـند، والا. به: بـه سَبَبِ، بـه خـاطرِ. آدمیّت: انسانیَّت، انسان بودن. معنای بیت: جسمِ انسان به خاطرِ داشتنِ روحِ انسانی ارجمند و والاست، وگرنه به تنِ داشتنِ لباسِ زیبا نشانهٔ انسان بودن نیست. در چاپِ یغمایی به جایِ «لباسِ زیباست»، «لباسِ رَعناست» آمده است. (۲) نَقشِ دیوار: تصویری که بر دیوار کشیده باشند، نقاشیِ دیواری. معنای بیت: اگر معیارِ انسان بودن داشتنِ چشم و دهان و گوش و بینی است، در این صورت میانِ نقاشیِ دیواری و انسان چه فرقی هست؟ (۳) شَغَب: فساد، آشوب. در چاپِ یغمایی به جایِ «شَغَب است و جهل و ظلمت» آمده است: «سَبُعیّت است و ظلمت». معنای بیت: خوردن و خوابیدن و خشمگین شدن و شهوت راندن، غرایزی هستند که به تنهایی در همهٔ حیوانات وجود دارند و حاصلِ آنها چیزی جز فساد و نادانی و تاریکی و کوردلی نیست، به همین دلیل است که حیوان از عالَمِ انسانیَّت بیگانه است و بویی از معنویَّت نبُرده است. (۴) مرغ باشد: پرندگانی هستند، پرندگانی می‌توان یافت. معنای بیت: به راستی انسان باش (نه در ظاهر)، وگرنه پرندگانی هستند که همین سخنانی را که تو می‌گویی با زبانِ آدمی می‌گویند (مُراد طوطی است که در سخن گفتن از انسان تقلید می‌کُند). (۵) مَگر: حتماً، لابُد. دیو: دیو را موجودی عظیم و مَهیب و قادر به کارهای فوق‌العاده و غالباً به صورتِ انسانی بلندقامَت و تنومند و زشت و هولناک و دارایِ شاخ و دُم تَصَوّر و تصویر کرده‌اند. دیو مَظهَرِ گُمراه‌کُنندگی و صفاتِ رَذیله است. واژهٔ «دیو» به طور کلی به معنای مَجازیِ «آدمِ پَست و شَریر و پَلید» به کار رفته است. که: زیرا. معنای بیت: لابُد تو انسان نبودی که دیوِنَفْس توانسته است تو را اسیر و گرفتار کُند، زیرا (انسان چنان والاست که فرشتگان در برابرش سَجده کردند، مقامِ انسان چنان بلند است که) حتی فرشتگان نمی‌توانند به جایگاهِ انسان صعود کنند. (۶) طبیعت: در اینجا یعنی «غرایزِ حیوانی» یا همان «خور و خواب و خشم و شهوت». معنایِ بیت: درنده‌خویی و دَدمَنشی و وحشیگری که در طبیعتِ حیوانیِ توست، سَدِّ راهِ انسان شدنِ توست، اگر این خَصلَت در تو بمیرد و نابود شود در تمامِ عُمر با روحِ انسانی زندگی خواهی کرد. (۷) این بیت در چاپ یغمایی نیامده است. معنای بیت: انسان می‌تواند به جایی برسد که در سَراسَرِ جهانِ هستی چیزی جز خدا نبیند، همهٔ عالَم را جلوهٔ جمالِ الهی ببینند. ببین و تأمل کُن که جایگاهِ انسان تا چه حَدّ والاست. (۸) طَیَران: پَرواز. پایِ‌بَند: بند یا ریسمانی که به پایِ باز و اسب و مانندِ آن می‌بندند. شهوت: هوایِ نَفْس. به دَرآی: بیرون بیا، رها شو. معنای بیت: با چشم‌هایِ خود دیده‌یی که پرنده چگونه در هوا پَرواز می‌کُند و تا کجا اوج می‌گیرد. خود را از بَندِ هوایِ نَفْس رها کُن و از چاهِ طبیعت بیرون بیا، تا ببینی که روحِ انسانی چگونه در آسمانِ معنویَّت پَرواز می‌کُند و تا کجا اوج می‌گیرد. (۹) فَضْل: عِلْم، دانش. «بیانِ فَضل» در اینجا یعنی «اظهارِ فَضل، فَضل‌فروشی». که: اگر. معنای بیت: اگر تو را نصیحت کردم، غَرَضِ من اظهارِ فضل نبود، من نیز وصفِ انسان بودن را از زبانِ انسانی شنیده‌ام و همان را بازگو کردم.

۱۷۷

۱ صُبح‌دَمی که بَرکُنَم دیده به روشناییَت — بر دَرِ آسمان زَنَمْ حَلقهٔ آشناییَت

۲ سَر به سَریرِ سلطنتْ بَنده فرو نیاوَرَد — گَر به توانگری رَسَد نوبَتی از گداییَت

۳ پَرده اگر بَرافکَنی وَه که چه فِتنه‌ها رَوَد — چون پَسِ پَرده می‌رَوَد این همه دِلْرُباییَت

۴ گوشهٔ چَشمِ مَرْحَمت بر صَفِ عاشقان فِکَن — تا شبِ رَهروان شود روزْ به روشناییَت

۵ خَلْقْ جزایِ بَدعَمَل بر دَرِ کِبْریایِ تو — عَرضه هَمی دهند و ما قِصّهٔ بی‌نَواییَت

۶ سَر نَنَهند بَندگان بر خَطِ پادشاه اگر — سَر نَنَهَد به بَندگی بر خَطِ پادشاییَت

۷ وقتی اگر برانیَم بَندهٔ دوزَخَم بکُن — کاتَش آن فرو کُشَد گریه‌ام از جُداییَت

۸ راهِ تو نیست سعدیا کَم‌زنی و مُجَرَّدی
تا به خیال در بُوَد پیری و پارساییَت

(۱) صُبح‌دَم: هنگامِ صبح. این واژه ترکیبی است از «صبح» و «دَم» به معنایِ «نَفَس». دیده بَرکردن: چشم باز کردن و نگریستن. دَرِ آسمان: [اضافهٔ استعاری] حَلقه: در اینجا به دو معنا به کار رفته است: یکی «کوبهٔ دَر» است (که به صورتِ حلقه‌یی از آهن یا فلزِ دیگر که با میخ بر تختهٔ دَر می‌دوختند) و دیگری حلقه‌یی (از طلا یا نقره یا فلزِ دیگر) که غُلامان به نشانهٔ غُلامی و بندگی در گوش داشتند و یا طوقی که غُلامان و بندگان و اسیران به گردن داشتند. حلقه بر دَر زدن: به صدا درآوردنِ حلقهٔ آهنینِ پُشتِ دَر به قصدِ ورود به خانه یا جایی دیگر. در اینجا «حلقه بر دَرِ آسمان زدن» را می‌توان مُترادف با «سَرِ فَخر بر آسمان سودن یا سَر بر آسمان ساییدن» گرفت که به کنایه یعنی «به اوجِ سَربلندی و سرافرازی رسیدن، اظهارِ فَخر و بزرگی کردن». آشنایی: دوستی، یا شناسایی، معرفت، اُنس (در مُقابلِ بیگانگی، غُربَت). در عرفان به معنایِ «تَعلُّق به خدا و بیگانگی از خود» است. بنده در مَقامِ مَخلوق رَبقهٔ (=حلقهٔ) رُبوبیَّتِ خالق را به گردن دارد و مُتعلِّق به اوست. معنای بیت: معنایِ ظاهری این بیت ساده است، اما قانع‌کننده نیست، بنابراین به نَظَر می‌رسد که می‌توان آن را چنین معنا کرد: در آن لحظه که شبِ تاریکِ زندگیِ من در غُربَتِ دنیا به پایان رسد و صبحِ لِقایِ تو طلوع کُند (پیوستن به لقاء الله)، روحِ من به آسمان عروج خواهد کرد و در آنجا حلقهٔ آشناییِ تو را، حلقهٔ بندگیِ تو را، که در گردن دارم، بر دَرِ آسمان خواهم کوفت (و خواهم گفت من از غُربَت باز آمده‌ام تا به آشنایِ خویش بپیوندم، دَر را به رویم بگُشایید). (۲) سَر فرود آوردن: کنایه از «تسلیم شدن، پذیرفتن، مُطیع و مُنْقاد شدن». سَریر: تخت. توانگری: ثروتمندی، بی‌نیازی. نوبَتی: یک نوبت، یک بار. معنای بیت: اگر بنده یک بار با گدایی و اظهارِ نیاز به دَرگاهِ تو به توانگری برسد و طَعْمِ بی‌نیازی از خَلْق و اسبابِ مادّیِ دنیا را بچشد، دیگر حتی در برابرِ تختِ پادشاهی سَرِ تسلیم فرود نخواهد آورد و مُطیعِ هیچ قدرتی نخواهد شد. (۳) پَرده برافکَندن: پَرده را کنار زدن، خود را نشان دادن. وَه: این صوت در اینجا بیانگرِ شادمانی و احساسِ سعادت است به معنایِ «چه خوب خواهد شد». فِتنه: آشوب. رَوَد: برپا می‌شود، به راه می‌افتد. در چاپِ یغمایی «بُوَد» آمده است. معنای بیت: اکنون که تو پشتِ پردهٔ غیب پنهانی و چشمِ کسی به جمالِ دیدارِ تو روشن نشده است، این همه دِلْرُبایی و دِلْبَری می‌کُنی و همه را مَفتون و شیدایِ خود کرده‌یی. شگفتا، آن روز که حجابِ میانِ تو و بندگان به کنار رَوَد و چهرهٔ زیبایِ خود را نشان دهی (در روزِ قیامت) چه آشوب‌هایی به پا خواهد شد. (۴) گوشهٔ چَشم: کنایه از «کمترین نگاه، کوچک‌ترین توجه». مَرحَمَت: لُطف، مهربانی. [«چَشمِ مَرحَمَت»، اضافهٔ استعاری] در چاپِ یغمایی: «گوشهٔ چشمِ خاطری». فِکَن: بیفکن، بینداز. رَهروان: روندگانِ راه، سالِکان، کسانی که از خود بیرون آمده‌اند و برایِ رسیدن به خدا به سیر و سُلوک پرداخته‌اند. معنای بیت: کافی است که به صَفِ بلندِ عاشقانِ خود کوچک‌ترین نگاهی از سَرِ لُطف بیندازی تا شبِ تاریکِ سالِکانِ راهِ تو در اثرِ روشناییِ تو به روز تبدیل شود و دیگر هیچ کس در حیرت و سَرگردانی نماند. (۵) خَلْق: مَردم. کِبریا: عظمت، بزرگی. عرضه دادن: به عرض رساندن، نیز به معنایِ «تَظَلُّم کردن، دادخواهی کردن». معنای بیت: مَردم وقتی به دَرگاهِ عظمت و جلالِ تو روی می‌آورند از دستِ بَدکاران شِکوه و دادخواهی می‌کنند و می‌نالند، و ما داستان یا شکایتِ بیچارگی و درماندگیِ خود را در عشقِ تو بیان می‌کنیم. (۶) سَر نهادن: کنایه از «تسلیم شدن، اطاعت کردن». خَط: حُکم، فرمان. معنای بیت: بندگان و غُلامانِ پادشاه فرمانِ او نمی‌پذیرند، اگر او سَرِ بندگی در برابرِ فرمانِ پادشاهیِ تو فرود نیاورد. روایتِ یغمایی چنین است: «سَر بِنَهَند بندگان بر خَطِ پادشاه اگر / سَر بِنَهَد به بندگی بر خَطِ پادشاییت». (۷) فرو کُشتن: کنایه از «خاموش کردن». معنای بیت: اگر روزی مرا از خود راندی و طَرد کردی، مرا گرفتارِ جَهَنَّم کُن تا گریه‌یی که از جداییِ تو سَر می‌دهم آتشِ جهنم را خاموش کُند. در چاپِ یغمایی آمده: «بندهٔ دوزَخَم مَکُن». این مضمون در دُعا یا کلماتِ قِصارِ عُرفا آمده است. (۸) کَم‌زَنی: فروتنی، تَواضُع. مُجَرَّدی: وارستگی، تَرکِ علایقِ دنیوی. معنای بیت: سعدی، تا وقتی خود را مُرشِد و پرهیزگار تَصوّر می‌کُنی، فروتنی و وارستگی، راه و شیوهٔ تو نیست و هنوز لیاقتِ آن را نیافته‌یی.

۱ جانِ منْ جانِ من فِدایِ تو باد — هیچَت از دوستان نَیایَد یاد

۲ می‌رَوی والْتِفات می‌نَکُنی — سَرو هرگز چُنین نَرَفت آزاد

۳ آفرینِ خدایْ بر پِدَری — که تو پَرْوَرد و مادری که تو زاد

۴ بَختِ نیکَت به مُنْتَهایِ امید — بِرِساناد و چَشمِ بَد مَرَساد

۵ تا چه‌کرد آن‌کِه نقشِ رویِ تو بَست — که دَرِ فِتنه بر جهان بِگُشاد

۶ منْ بِگیرَم عِنانِ شَهْ روزی — گویم از دستِ خوب‌رویان داد

۷ تو بدین چَشمِ مَست و پیشانی — دلِ ما بازپَس نخواهی داد

۸ عقل با عشق بَرنمی‌آیَد — جورِ مُزدور می‌بَرَد استاد

۹ آن کِه هرگز بر آستانهٔ عشق — پای نَنْهاده بودْ سَر بِنَهاد

۱۰ رویْ در خاک رفت و سَر نه‌عَجَب — که رَوَد هم درین هَوَس بر باد

۱۱ مُرغِ وحشی که می‌رَمید از قید — با همه زیرکی به دام افتاد

۱۲ همه از دستِ غیر ناله کُنَنْد — سعدی از دستِ خویشتنْ فریاد

۱۳ رویْ گفتم که در جهان بِنَهَم — گَردَم از بَنْدِ بَندگی آزاد

۱۴ که نه بیرونِ پارس مَنْزِل هست — شام و روم است و بَصره و بغداد

۱۵ دستْ از دامَنَم نمی‌دارد
خاکِ شیراز و آبِ رُکْناباد

(۱) جانِ من: ای کسی که برایِ من همچون جان عزیزی. هیچَت: تو اصلاً. ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «دوستان» است (هیچ از دوستانَت یاد نیاید)، اصلاً از عاشقانِ خود یاد نمی‌کُنی. (۲) اِلْتِفات: در اصل به معنایِ «نگاه کردن به چپ و راست یا این طرف و آن طرف» است، کنایه از «توجه، اعتنا». سَرو: یکی از صفاتِ درختِ سَرو «آزاد» است، زیرا میوه ندارد و شاعران این خصوصیت را به رهایی از بَندِ تَعلّقات تعبیر کرده‌اند. قد و بالایِ معشوق را نیز به «سَرو» تشبیه کرده‌اند، با این تفاوت که سَرو اسیر و پابستهٔ خاک است و معشوق می‌خَرامَد. آزاد: رها، وارَسته، و نیز شاد، فارغ. معنای بیت: راه می‌رَوی و به هیچ‌کس اعتنایی نمی‌کُنی، حتی درختِ سَرو هرگز به این پایه از وارستگی نرسیده است. (۳) آفرین: در اینجا یعنی «درود و سلام و دُعایِ خیر». (۴) مُنْتَها: نهایت، اوج. امید: آرزو. بِرِساناد، مَرَساد: هر دو فعلِ دُعا هستند. معنای بیت: دُعا می‌کنم که بَختِ بلند و مُساعدی که داری، تو را به اوجِ آرزوهایَت برساند و هیچ چَشم‌زَخمی به تو نرسد. (۵) تا: در اینجا یعنی «نمی‌دانم، باید دید». نَقش: تصویر. بَست: در اینجا یعنی «نقاشی کرد، کشید» و یا «آفرید». [در عینِ حال با فعلِ «بِگُشاد» طباق دارد.] که: زیرا. فتنه: آشوب، و گُمراهی. معنای بیت: نمی‌دانم نقاشِ آفرینش (=خدایِ متعال) وقتی چهرهٔ زیبایِ تو را نقاشی کرد و آفرید، چه هنری به خرج داد (و یا چه منظوری داشت)، زیرا با این کار جهان را دَستخوشِ فتنه و آشوب کرده است (چهرهٔ زیبایِ تو دل و دین از همه می‌رُباید). (۶) عِنان: افسار، زِمام. خوب‌رویان: زیبارویان. داد: به دادم برسید، به فریادم برسید. معنای بیت: من روزی سَرِ راهِ پادشاه می‌ایستم و لگامِ اسبش را می‌گیرم و دادخواهی می‌کُنم و می‌گویم: از دستِ زیبارویان به امان آمده‌ام، به فریادم برسید. (۷) چَشمِ مَست: چَشمِ



خُمار. **پیشانی:** هم به معنایِ «گُستاخی و سخت‌رویی» است و هم به معنایِ «جَبین». ⑧ **با (کسی) بَرآمدن:** از پَسِ (کسی) بَرآمدن، قدرتِ مُقابله با (کسی را) داشتن. **جور:** سِتَم. **مُزدور:** کسی که در مُقابلِ کاری مُزد بگیرد، شاگردِ استادِ صنعت‌کار. **می‌بَرَد:** تَحمُّل می‌کُند. **استاد:** رئیس و بزرگِ هر شغلی، مانندِ استادِ نَجّاری و استادِ بَنّایی. **معنای بیت:** در این بیت مُراد از مُزدور و استاد، هر دو، عقل است، دلیلِ آن هم روشن است: عشقْ مُزدور نیست، زیرا تَوَقُّعِ مُزد و پاداش ندارد و اساساً میانِ عقل و عشق رابطهٔ استادی و شاگردی نمی‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین، عقل استادی است که کاسبکار است و به خاطرِ تَوَقُّعِ مُزد و پاداش در نقشِ مُزدور ظاهر می‌شود و درست به همین دلیل ناچار است که جور و سِتَمِ عشق را تَحمُّل کُند. سعدی همین مَضمون را در جاهایِ دیگر نیز آورده است، از جمله: «عقل را با عشق زورِپَنجه نیست / اِحتمال از ناتوانی می‌کُند»، یا: «عقل را با عشق زورِپنجه نیست / کارِمِسکین از مُدارا می‌رَوَد»، یا: «عقل بیچاره است در زندانِ عشق / چون مسلمانی به دستِ کافری». به این ترتیب، معنایِ بیت چنین می‌شود: عقل از پَسِ عشق بَرنمی‌آید و ناچار است که سِتَمِ او را تَحمُّل کُند. ضعفِ عقل در برابرِ عشق از ویژگیِ مُزدوری (=تَوَقُّعِ مُزد و پاداش) سَرچشمه می‌گیرد، استاد (=عقل) وقتی در نقشِ مُزدور ظاهر شود، چاره‌یی جز تَحمُّلِ سِتَم و آزار ندارد. ⑨ **آستانه:** بخشِ پایینِ چهارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. **سَر نَهادن:** کِنایه از «تسلیم شدن، اطاعت کردن». **معنای بیت:** کسی که خود را عاقل می‌پنداشت و هرگز به دَرِخانهٔ عشق نزدیک نشده بود، اکنون سَرِتسلیم بر آستانِ عشق فرود آورده است. ⑩ **رویْ در خاک رفت:** چهره (چهرهٔ کسی که سَرِخود را بر آستانِ عشق فرود آورد) خاک‌آلود شد. **هَوَس:** عشق. **معنای بیت:** چهرهٔ چنین کسی (مُرادِ خودِ شاعر است) خاک‌آلود شد (اظهارِ بندگی و فروتنی و خاکساری کرد) و تعجبی ندارد اگر جانَش را هم در راهِ عشق به باد دهد. ⑪ **قید:** ۱. بَنْد ۲. حَبْس، زندان. ⑫ **رویْ در جهان نَهادن:** راهِ سیر و سَفَر را در پیش گرفتن، جلایِ وَطَن کردن. **گفتم:** با خود گفتم. **بَنْدِ بَندگی:** [تَشبیهِ صَریح] در چاپِ فروغی «قیدِ بندگی» آمده است. ⑬ **پارس:** اقلیمِ فارس. **هست:** در چاپِ یغمایی «نیست» آمده است. **معنای بیت:** مگر نه اینکه بیرون از فارس مَنْزِل‌هایِ فراوانی هست، شام و روم و بصره و بغداد (و جاهایِ دیگر)؟ ⑮ **دست از دامَنِ (کسی) داشتن:** به کنایه یعنی «(کسی را) رَها کردن». **رُکناباد:** یا رُکن‌آباد، یا آبِ رُکنی، یا آبِ رُکن‌الدّوله، قَناتی که در حدودِ ۱۰ کیلومتریِ شیراز از دامنهٔ کوهِ بَمو سَرچشمه می‌گیرد. این قنات در ۳۳۸ ق در یک فرسنگ و نیمیِ شیراز توسطِ رُکن‌الدّولهٔ دیلمی احداث شد. آبِ آن در تَنگِ اللّهٰ‌اکبر (در حدودِ ۱/۵ کیلومتریِ شمالِ شیراز) ظاهر می‌شده است. شُهرتِ قناتِ رُکن‌آباد از آن‌جاست که نامش بارها در شعرِ فارسی آمده است.

۱	می‌رَوَم با دَرد و حَسرتْ از دیارَت خیر باد	می‌گُذارم جان به خِدمَتْ یادگارَت خیر باد
۲	سَر زِ پیشَت بَرنمی‌آرَم زِ دَستورِ طَلَب	شَرم می‌دارم زِ رویِ گُل‌عِذارَت خیر باد
۳	هر کجا باشم دُعاگویم هَمی بر دولَتَت	از خدا باد آفرینْ بر روزگارَت خیر باد
۴	گَر دَهَد عُمرَم اَمانْ رویَت بِبینَم عاقبت	وَرْ بِمیرم در غریبیْ زِ انْتِظارَت خیر باد
۵	گَر زِ چینِ زُلفِ تو بویی رَسَد بر خاکِ ما	زنده بَرخیزم زِ بویِ مُشکْ‌بارَت خیر باد

۶ گَر زِ من یاد آوری بِنْویس آنجا قطعه‌یی
سعدیا آن گفته‌هایِ آبْدارَت خیر باد

(۱) خیر باد: کلمه‌یی است که در وقتِ رُخصت خواستن برایِ سَفَر و وداعِ یک‌دیگر گویند، مُعادل است با تعبیرِ امروزیِ «خداحافظ». به خِدمَت: در حضورِ (تو)، نزدِ (تو). (۲) دَستورِ طَلَب: اجازهٔ مُرخص شدن، اجازهٔ رفتن. «دَستور» به معنایِ «اجازه» است و «طَلَب» به معنایِ «دور شدن (به قصدِ طَلَبِ عِلْم یا مُراد)» است. گُل‌عِذار: کسی که چهره‌یی مانندِ گُل دارد، گُل‌رو، گُل‌چهره. «رویِ گُل‌عِذار» در اینجا ضعفِ تألیف دارد. معنای بیت: نمی‌توانم سَرَم را در بَرابَرت بلند کُنم، زیرا اجازهٔ مرخص شدن می‌خواهم، از گُلِ رویِ تو شرمنده‌ام، خداحافظ. (۳) دولت: اقبال، سعادت. آفرین: ۱. خوشی، خیر، سعادت ۲. خوبی، نیکی، صَلاح. خیر باد: در اینجا مُترادف با «آفرین باد» است و مصراعِ دوم چنین است: «از خدا آفرین و خیر بر روزگار باد»، خدا به عُمرِ تو خیر و بَرکَت دهد. (۴) گَر دَهَد عُمرَم اَمان: اگر عُمر به من مُهلَت دهد، اگر زنده بمانم. (۵) چین: ۱. کشورِ چین، به اعتبارِ آنکه مَحَلِّ زندگیِ آهویِ مُشک است ۲. چینِ زُلف، پیچ و تابِ زُلف. خاک: گور. مُشک‌بار: مُشک‌بارَنده، چیزی که از آن مُشک بِبارَد و پراکنده شود، مُعَطَّر. (۶) خیر باد: در اینجا به معنایِ «یادش به خیر» است.

۱ زانگَهْ که بر آن صورتِ خوبَم نَظَر افتاد — از صورتِ بی‌طاقتی‌ام پَرده بَر افتاد

۲ گفتیم که عقل از همه کاری به دَر آید — بیچاره فروماند چو عشقَش به سَر افتاد

۳ شمشیر کشیده‌ست نَظَر بر سَرِ مَردم — چون پایْ بِدارَمْ که زِ دستَم سِپَر افتاد

۴ در سوخته پنهان نَتَوان داشتن آتش — ما هیچ نگُفتیم و حِکایَت به دَر افتاد

۵ با هر کِه خَبَر گفتم از اوصافِ جَمیلَش — مُشتاق چُنان شد که چو من بی‌خَبَر افتاد

۶ هان تا لَبِ شیرین نَسِتانَد دِلَت از دست — کان کَزْ غَمِ او کوه گرفت از کَمَر افتاد

۷ صاحِب‌نَظَران این نَفَسِ گَرم چو آتش — دانَنْد که در خَرمَنِ من بیشتر افتاد

۸ نیکَم نَظَر افتاد بر آن مَنْظَرِ مَطْبوع — کاوّل‌نَظَرَم هر چه وجود از نَظَر افتاد

۹ سعدی نه حَریفِ غَمِ او بود ولیکن — با رُستَمِ دَستان بِزَنَد هر کِه دَر افتاد

(۱) **زانگَه:** از آنگاه، از وقتی، از روزی. **صورت:** چهره، شکل و شَمایِل. **خوب:** زیبا. ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «نَظَر» است (بر آن صورتِ خوب نَظَرم افتاد). **صورتِ بی‌طاقتی:** [تَشبیهِ صَریح] چهرهٔ ناشکیبایی و بی‌تابی، حال و روزِ بی‌تابی و بی‌صَبری. **پَرده بَرافتادن از (چیزی):** پَرده از (چیزی) کنار رفتن، کنایه از «آشکار شدن، نمایان شدن». **معنای بیت:** از روزی که چَشمَم به آن چهرهٔ زیبا افتاد، ناشکیبایی و بی‌تابیِ من چهرهٔ خود را نشان داد (با یک نگاه عاشق شدم و آرام و قَرارم را از دست دادم). (۲) **گفتیم:** با خود می‌گفتیم، پیشِ خود فکر می‌کردیم. **از همه کاری به دَرآید:** از عُهدهٔ هر کاری بَرمی‌آید، برایِ هر مشکلی چاره‌یی می‌اندیشد. **فرو مانْد:** عاجز شد، درمانده شد. **چو:** وقتی. **عشقش به سَر افتاد:** عاشق شد. ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «سَر» است (عشق به سَرَش افتاد). (۳) **نَظَر:** نگاه، چَشم. **مَردم:** انسان، و نیز آدم‌ها. **چون:** چگونه. **پایْ بِدارَم:** مُقاومت کُنم. **سِپَر افتادن از دست (کسی):** وسیلهٔ دفاعِ خود را از دست دادن، کنایه از «عاجز شدن». **معنای بیت:** چَشم، شمشیرِ خود را بر سَرِ انسان کشیده است (و او را مجبور می‌کُند تا به زیبارویان نگاه کُند)، من چگونه می‌توانم مُقاومت کُنم، وقتی که سِپَر از دستم افتاده است و قادر به دفاع نیستم (نمی‌توانم چَشمَم را بِبَندم)؟ (۴) **سوخته:** هر چیزِ آتش گرفته، نیز به معنایِ «آتشگیره» (چیزی که با آتش روشن می‌کنند) است. مُراد از «سوخته» خودِ شاعر است. **به دَر افتاد:** فاش شد، بَرمَلا شد. (۵) **اوصافِ جَمیلَش:** خصوصیاتِ زیبایِ او. **چو:** مثلِ، مانندِ. **بی‌خَبَر افتاد:** بی‌هوش شد، از هوش رفت. (۶) **هان:** آگاه باش. **تا:** برایِ تَحذیر آمده است، «تا... نَستانَد»، یعنی «مَبادا بِستانَد». **شیرین:** ۱. دارایِ مَزهٔ شیرینی ۲. معشوقِ خسروپرویز (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **کان کَز:** که آن که از، زیرا کسی که از. **کوه گرفت:** به کوه پناه بُرد. **کَمَر:** میانهٔ کوه. «از کَمَر افتاد»، یعنی «از کوه سُقوط کرد». مُراد فرهاد است که با شنیدنِ خَبَرِ مرگِ شیرین، از کوه افتاد و جان داد. **معنای بیت:** مَبادا لبِ شیرین (به هر دو معنا) دِلَت را بِبَرَد، زیرا کسی که از غمِ عشقِ او به کوه پناه بُرده بود، سقوط کرد و جان باخت (عشق با خَطَرِ مرگ همراه است). (۷) **صاحِب‌نَظَر:** کسی که از بینش و ادراکِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردار است (صاحِب‌نَظَر در معنایِ تَحت‌اللَّفظی یعنی «دارندهٔ چَشم»). «نَظَر» در عرفان به دید و احساسی لَطیف و مَعنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. در واقع «نَظَر»، چَشمِ باطنیِ حقیقت‌بین است و صاحبِ چنین چَشمی را «صاحب‌نَظَر» می‌گویند. **نَفَسِ گَرم:** در اینجا مُراد «نَفَسِ گیرایِ عشق» است. کنایه از «بیانِ گیرا» هم هست. **معنای بیت:** صاحِب‌نَظَران می‌دانند که نَفَسِ گرم و سوزانِ عشق که به آتش می‌مانَد، خَرمَنِ هستیِ مرا بیشتر سوزانده است و به همین دلیل، بیانِ من گیراتر و مؤثرتر است. (۸) **مَنْظَر:** چهره. **مَطبوع:** دِلْپَذیر، دِلْنِشین، زیبا. **از نَظَر افتاد:** از چَشمِ (من) افتاد، در نَظَرِ (من) خوار و بی‌ارزش شد. ضَمیرِ «م» در «اوّل‌نَظَرَم» مُتعلِّق به این «نَظَر» است. **معنای بیت:** من چهرهٔ زیبایِ یار را به خوبی دیده‌ام، به همین دلیل است که با همان نگاهِ اول همهٔ مَخلوقات و موجودات از چَشمِ من افتادند و خوار و بی‌ارزش شدند. (۹) **حَریف:** هماورد، هم‌زور. **با... بِزَنَد:** فعلِ زدن به معنایِ «حمله کردن، ناگاه حمله بُردن»، غالباً با حرفِ اضافهٔ «بر» به کار رفته است و سعدی در اینجا آن را با حرفِ اضافهٔ «با» به کار بُرده است. «با رُستَمِ دَستان بِزَنَد»، یعنی به رُستَمِ دستان حمله می‌کُند. **رُستَمِ دَستان:** رُستَم پسرِ زال (=دَستان) و رودابه، بزرگ‌ترین پهلوانِ داستان‌هایِ حماسی و ملّیِ ایران. «دَستان» نام دیگر «زال» است. **دَرافتادن:** در اینجا نه به معنایِ «جنگیدن و گلاویز شدن»، بلکه به معنایِ «گرفتار شدن، در موقعیتِ دشواری قرار گرفتن» و از این قبیل است. «هر کِه دَرافتاد»، یعنی هر که به بَلایِ عشق گرفتار شد. **معنای بیت:** سعدی حَریفِ غمِ عشقِ او نبود، اما هر کس که به بَلایِ عشق گرفتار شود (دست از جان می‌شوید و از هیچ چیز پَروا نمی‌کُند)، حتی به رُستَمِ دَستان نیز حمله می‌کُند (با این که می‌داند از پَسِ او برنمی‌آید).

۱ فرهاد را چو بر رُخِ شیرین نَظَر فُتاد — دودَش به سَر دَرآمَد و از پایْ دَر فُتاد

۲ مَجنون زِ جامِ طَلْعَتِ لیلی چو مَست شُد — فارغ زِ مادر و پدر و سیم و زَر فُتاد

۳ رامین چو اختیارِ غَمِ عشقِ ویس کرد — یک‌بارگی جدا زِ کُلاه و کَمَر فُتاد

۴ وامِق چو کارَش از غَمِ عَذرا به جان رسید — کارَش مُدام با غم و آه و سَحَر فُتاد

۵ زین‌گونه صدهزار کَس از پیر و از جوان — مَست از شرابِ عشقْ چو منِ بی‌خَبَر فُتاد

۶ بسیار کَس شدند اسیرِ کَمَنْدِ عشق — تنها نه از براي من این شور و شَر فُتاد

۷ روزی به دِلْبَری نَظَری کرد چَشمِ من — زان یک‌نَظَر مرا دو جهان از نَظَر فُتاد

۸ عشق آمد آنچُنان به دِلَم دَر زد آتشی — کَزْ وی هزار سوزْ مرا در جِگَر فُتاد

۹ بر من مَگیر اگر شُدم آشفته‌دل زِ عشق — مانندِ این بَسی زِ قَضا و قَدَر فُتاد

۱۰ سعدی زِ خَلْق چند نَهان رازِ دل کُنی — چون ماجرایِ عشقِ تو یک یک به دَر فُتاد

۱ **فرهاد:** عاشقِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **را:** در اینجا برایِ فَکِّ اضافه است، و مصراع به این صورت است: «نَظَرِ فرهاد چون بر رُخِ شیرین افتاد». **چو:** وقتی. **شیرین:** نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب. **دودَش به سَر دَرآمد:** ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «سَر» است: «دود به سَرَش دَرآمد». این دود از آتشِ عشق که در سینهٔ عاشق شعله‌ور است بلند می‌شود و «به سَر دَرآمدنِ آن» نشانهٔ شدّتِ سوختن است. این تعبیر به کنایه یعنی «شیفته و بی‌قَرار شد». **از پایْ دَرفُتاد:** از پای درآمد، به کنایه یعنی «ناتوان شد، دَرهَم شِکَست». ۲ **مَجنون:** عاشقِ لیلی (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **طَلْعَت:** چهره. **لیلی:** معشوقِ مجنون (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **فارغ:** آسوده، بی‌خیال. **سیم و زَر:** نُقره و طلا، کنایه از «ثروت». **فُتاد:** در اینجا یعنی «شُد». ۳ **رامین:** عاشقِ ویس (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **ویس:** معشوقِ رامین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **کُلاه:** تاج. **کَمَر:** کَمَربَنْد. کَمَر مانندِ کُلاه و تاج از لوازمِ سلطنت و فرمانروایی و نشانِ بزرگی و مَقام بود. ۴ **وامِق:** عاشقِ عَذرا (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **کار (کسی) به جان رسیدن:** در حالِ مرگ بودن، مُشرف به موت شدن، کنایه از «رسیدن به نهایتِ بیچارگی و درماندگی و ناتوانی». **کار (کسی با چیزی) افتادن:** سَر و کار پیدا کردن با، مشغولِ (چیزی) شدن یا بودن. **آهِ سَحَر:** کنایه از «دُعایِ سَحَرگاهی». ۵ **بی‌خَبَر فُتاد:** بی‌هوش شد، از هوش رفت. ۶ **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارزُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **فُتاد:** در اینجا یعنی «پیش آمد، اتِّفاق افتاد». ۷ **دو جهان:** دنیا و آخِرَت. «مَرا دو جهان از نَظَر فُتاد»، یعنی دنیا و آخرت از چَشم من افتاد و خوار و بی‌ارزش شد. ۸ **آنچنان به دِلَم دَر زد آتشی:** چنان آتشی در دِلَم روشن کرد. ۹ **بر من مَگیر:** بر من خُرده نگیر، عیبَم نکُن. **بَسی:** بسیار. **قَضا و قَدَر:** سَرنوشت، تَقدیرِ آسمانی. **معنای بیت:** اگر من در اثرِ عاشقی آشفته‌دل و پَریشان‌روزگار شدم، بر من خُرده نگیر، سَرنوشت و تَقدیرِ آسمانی بارها چنین حوادثی را پیش آورده است (عشق، تَقدیرِ آسمانی است و از چَنگِ آن نمی‌توان گُریخت). ۱۰ **خَلْق:** مَردم. **چند:** تا کِی. **چون:** وقتی. **ماجرایِ عشقِ تو یک یک به دَر فُتاد:** تمامِ داستانِ عشقِ تو بَرمَلا شد و مردم آن را مو به مو می‌دانند.

۱ پیشِ رویَت قَمَر نمی‌تابَد — خور زِ حُکْمِ تو سَر نمی‌تابَد

۲ نیکویی خویْ کُن که‌نَرگسِ مَست

۳ — زُهره وَقتِ سَحَر نمی‌تابَد

۴ آتش اَندَر درونِ شب بِنِشَست — که تَنورَم مَگَر نمی‌تابَد

۵ بارِ عشقَت کُجا کَشَد دلِ من — که قَضا و قَدَر نمی‌تابَد

۶ ناوَکِ غَمزه بر دلِ سعدی

مَزَن ای جانْ چو بَر نمی‌تابَد

(۱) **پیش:** در بَرابَر. **قَمَر:** ماه. **نمی‌تابَد:** تابشی ندارد، فروغی ندارد. **خور:** خورشید. **سَر نمی‌تابَد:** سَرپیچی نمی‌کُند. **معنای بیت:** در بَرابَرِ چهرهٔ زیبا و تابناکِ تو ماه فروغی ندارد، حتی خورشید نیز سَر از فرمانِ تو تمی‌پیچد. (۲) **نیکویی خویْ کُن:** خوش‌رفتار باش، شیوهٔ خوش‌رفتاری را در پیش بگیر. **نَرگسِ مَست:** کنایه از «چَشمِ خُمارِ معشوق». (۳) **زُهره:** ناهید، از سیاره‌هایِ منظومهٔ شمسی، الههٔ طَرَب و شادی و عشق در شعرِ فارسی. زُهرَه به عَنوانِ «نوازندهٔ فَلَک» معروف است. (۴) **بِنِشَست:** خاموش شد. **تَنور:** در اینجا استعاره از «سینهٔ سوزان» است. **مَگَر:** لابُد، حتماً. **نمی‌تابَد:** در اینجا یعنی «شعله‌ور نیست، گرم نیست، حرارتی ندارد». **معنای بیت:** آتش در دلِ شب خاموش است (هوا سرد شده است)، لابُد عِلَّتَش آن است که سینهٔ سوزانِ من دیگر (از فَرطِ ناتوانی و ضعف) شعله‌ور نیست. (۵) **کجا:** چگونه، چطور. **کَشَد:** تَحمُّل می‌کُند. **قَضا و قَدَر:** سَرنوشت و تَقدیرِ آسمانی. **نمی‌تابَد:** [از مَصدرِ تابیدن] در اینجا یعنی «تَحمُّل نمی‌کُند». **معنای بیت:** دلِ ضعیفِ من چگونه می‌تواند بارِسنگین (=غمِ جانکاهِ) عشقِ تو را تَحمُّل کُند، وقتی که حتی قَضا و قَدَر هم قدرتِ تَحمُّلِ این بارِسنگین را ندارد. (۶) **ناوَک:** تیر. **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. [«ناوکِ غَمزه»، تَشبیهِ صَریح] **چو:** وقتی. **بَرنمی‌تابَد:** [از مَصدرِ بَرتافتن] تَحمُّل نمی‌کُند، تاب نمی‌آورد.

۱ مویَت رَها مَکُن که چُنین بَرهَم اوفْتَد | کاشوبِ حُسنِ رویِ تو در عالَم اوفْتَد
۲ گَر در خیالِ خَلْق پَری‌وار بُگْذَری | فریاد در نَهادِ بَنی‌آدم اوفْتَد
۳ افتادهٔ تو شُد دِلَم ای دوستْ دَست گیر | در پایْ مَفْکَنَش که چُنین دل کَم اوفْتَد
۴ در رویَت آن کِه تیغ نَظَر می‌کَشَد به جَهل | مانندِ من به تیرِ بَلا مُحکَم اوفْتَد
۵ مَشْکَن دِلَم که حُقّهٔ رازِ نَهانِ توست | تَرسَم که راز در کَفِ نامَحرَم اوفْتَد
۶ وَقت است اگر بیایی و لَب بر لَبَم نَهی | چَنْدَم به جُست‌وجویِ تو دَم بردَم اوفْتَد
۷ سعدی صبور باش بَرین ریشِ دَردناک
باشد که اتِّفاقِ یکی مَرهَم اوفْتَد

(۱) **بَرهَم اوفْتَد:** آشفته و پَریشان شود. در چاپِ یغمایی «دَرهَم اوفْتَد» آمده است. **که:** زیرا. **حُسن:** زیبایی. **معنای بیت:** گیسویَت را باز نگذار و اجازه نَدِه که چنین پَریشان شود، زیرا زیباییِ چهرهٔ تو جهان را دَستخوشِ آشفتگی و پَریشانی می‌کُند. (۲) **خیال:** در اینجا یعنی «فکر، تَصوّر». **خَلْق:** مَردم. **پَری‌وار:** مانندِ پَری. پَری از چَشمِ مَردم پنهان و گُریزان است، و می‌تواند در جسمِ انسان حُلول کُند، واژه‌هایِ پَری‌وار و پَری‌زده به معنایِ «جن‌زده» از اینجاست. **نَهاد:** سِرشت، طینَت، آفرینش. در چاپِ یغمایی «وجود» آمده است. **معنای بیت:** اگر مانندِ پَری در خیالِ مَردم جلوه‌گر شوی (همه را دیوانهٔ خود می‌کُنی)، آه و فریاد از نَهادِ انسان‌ها بلند می‌شود (غوغایی در جانِ انسان به پا می‌شود). (۳) **افتاده:** از پای دَرآمده، عاجز، زَبون. **دست‌گیر:** کمک کُن، به فریادم بِرِس. **در پایْ مَفْکَنَش:** پایمالَش نکُن، به کنایه یعنی «خوارش نکُن». **که:** زیرا. **کَم اوفْتَد:** کَم پیدا می‌شود، کَم گیر می‌آید. «افتادن» در اینجا به معنایِ «پدید آمدن، به وجود آمدن، آفریده شدن» است. **معنای بیت:** ای یار دِلَم عاجز و زبونِ تو شد، کمکم کُن، دِلَم را خوار نکُن، زیرا چنین دلی کَم پیدا می‌شود. (۴) **تیغ:** شمشیر. [«تیغ نَظَر»، تَشبیهِ صَریح] «تیغ کشیدن» کنایه از «آمادهٔ جنگ شدن» است و «تیغ نَظَر کشیدن» لابُد به معنایِ «بی‌پَروا نگاه کردن، خیره ماندن» و از این قبیل است. روایتِ این مصراع در چاپِ یغمایی چنین است: «در رویَت آن ضعیف که تیغ نَظَر کشید». **به جَهل:** از رویِ نادانی. **تیرِبَلا:** [تَشبیهِ صَریح] تیرِ دَرد و رنج، مُراد «تیرِ عشق» است. در چاپِ یغمایی «تیرِ جَفا» آمده است. **مُحکَم:** به شدَّت. **اوفْتَد:** از پای درمی‌آید. **معنای بیت:** هر کس که از رویِ نادانی به چهرهٔ زیبایِ تو خیره شود، به سَرنوشتِ من دچار می‌شود و تیرِ عشقِ تو او را از پای درمی‌آورد. (۵) **مَشْکَن دِلَم:** دِلَم را نرنجان. **که:** زیرا. **حُقّه:** جعبهٔ کوچکی که در آن جَواهر یا چیزهایِ دیگر گُذارند. **معنای بیت:** دِلَم را نَشْکَن، زیرا صندوقچهٔ رازِ نهانِ عشقِ توست، می‌ترسم که اگر دِلَم را بِشکَنی رازِ عشقم به دستِ بیگانگان و نامَحرمان بیفتد (و نامِ تو فاش شود). (۶) **وَقت است:** هنگامِ آن است، به موقع است. **اگر بیایی:** در چاپِ یغمایی «اگر دَرآیی» آمده است. **چند:** تا کِی. ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «دَم» است. **دَم بر دَم اوفتادن:** پِی در پِی آه کشیدن. بعید نیست «دَم بر دَم اوفتادن» مُترادف با «دَم به شمار افتادن» و کنایه از «حالتِ نَزع و جان‌کَندن» باشد. **معنای بیت:** هنگامِ آن است که بیایی و لَبَت را بر لَبَم بُگذاری و با بوسه‌یی جانی تازه به من بِبَخشی، تا کِی باید در طَلَبِ وصالِ تو پِی در پِی آه بِکشم. (۷) **ریش:** زَخم. در چاپِ یغمایی: «سعدی صبور باش به زَخمِ جَفایِ یار». **باشد که:** امید است که، به این امید که. **مَرهَم:** دارویِ روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گُذارند. «یکی مَرهَم»، یعنی «یک مَرهَم، مَرهَمی». **اتِّفاق یکی مَرهَم اوفْتَد:** مَرهَمی به دست آید، مَرهَمی فراهم شود. در چاپِ یغمایی: «تا اتِّفاقِ یافتنِ مَرهَم اوفتد».

۱ نه آن شب است که کَس در میانِ ما گُنجَد — بـه خـاکِ پـایَـت اگـر ذَرّه در هوا گُنجَد
۲ کُلاهِ نـاز و تَـکَـبُّـر بِـنِـهْ کَـمَـر بِگْشای — که چون تـو سَـرو ندیدم که در قَبا گُنجَد
۳ زِمن حِکایَتِ هِجران مَپُرس در شبِ وَصل — عِتاب کیست که در خَـلْـوَتِ رِضا گُنجَد
۴ مرا شِـکَـر مَـنِـه و گُل مَـریـز در مَجْلِس — میانِ خسرو و شیرینْ شِـکَـر کُجا گُنجَد
۵ چو شورِ عشـق دَرآمَـد قَـرارِ عـقـل نَمانْد — درونِ مَملَـکَـتـی چـون دو پادشا گُنجَد
۶ نَمانْد در سَرِ سـعـدی زِ بانگِ رود و سُرود
مَـجـالِ آنـکـه دِگَـر پَـنْـدِ پارسا گُنجَد

۱ اگر: در اینجا بر انکار دِلالَت می‌کُند. «به خاکِ پایَت اگر... گُنجد»، یعنی به خاکِ پایِ تو سوگند که نمی‌گُنجد. **معنای بیت:** امشب شبی است که هیچ‌کس نمی‌تواند میانِ من و تو جدایی بیفکَند، به خاکِ پایِ تو سوگند که حتی ذَرّه‌هایِ مُعلَّق در هوا نیز میانِ من و تو جایی نخواهند داشت، امشب فقط مَنَم و تو. ۲ **کُلاه:** تاج. [«کُلاهِ ناز و تَکَبُّر»، تَشبیهِ صَریح] **بِنِهْ:** [فعلِ امر از مَصدرِ نهادن] از سَر بَردار. **کَمَر:** کَمَربَند. **که:** زیرا. **چون:** مثلِ، مانندِ. **سَرو:** درختِ سَرو. قد و بالایِ معشوق را به سَرو تشبیه کرده‌اند، با این تفاوت که درختِ سَرو اسیر و پابستهٔ خاک است، اما سَروِقامَتِ معشوق راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد. **قَبا:** جامه‌یی بلند که جلویِ آن تا پایین باز است و معمولاً با تکمه بسته می‌شود. **گُنجَد:** جا بگیرد. **معنای بیت:** ناز و تَکَبُّر را که مثلِ تاجی بر سَر نهاده‌یی بَردار (ناز و تَکَبُّر را کنار بُگْذار) و کَمَربَندِ قَبایَت را باز کُن، زیرا سَروی مانندِ تو ندیده‌ام که در قَبا جا بگیرد. ۳ **هِجران:** جدایی، دوری. مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «مرا حکایَتِ هِجران مَپرس روزِ وِصال». **عِتاب:** سَرزنش، قَهر و خشمِ آمیخته به ناز، اما در اینجا صرفاً به معنایِ «گِلِه‌گُزاری» به کار رفته است. **خَلْوَت:** گوشهٔ خَلْوَت، جایِ خالی از اغیار. به معنایِ «شَبِستان و خوابگاه» هم هست. **رضا:** خشنودی، رضایتِ خاطر. **معنای بیت:** امشب، شبِ وِصالِ من و توست، بنابراین قِصّهٔ پر غُصّهٔ جدایی و دوری را از من نَپرس (از من نپرس که در هِجرانِ تو چه کشیده‌ام). امشب، شبِ خشنودی و شادی‌ست، مَگَر گِلِه‌گُزاری و شِکوه و شِکایَت جرأت دارد که پایش را به خَلْوَتگاهِ خشنودیِ ما بُگْذارد؟ ۴ **مرا:** برایِ من. **شِکَر مَنِه:** با توجه به فضایِ غَزَل «شِکَر نهادن» در اینجا مُترادف با «شِکَر ریختن یا شِکَر ریز کردن» است و مُراد از آن «نِثاری‌ست که در عروسی بر سَرِ داماد و عروس می‌ریختند»، زیرا شِکَر را دارایِ شگون و مُبارک و میمون می‌دانستند. «شِکَر» در مصراعِ دوم، نامِ معشوقِ اصفهانیِ خسروپرویز و رَقیبِ شیرین (معشوق و همسرِ خسروپرویز) است. خسروپرویز برایِ مدَّتِ کوتاهی از شیرین رَنجید و شِکَرِ اصفهانی را به زنی گرفت، اما پشیمان شد و دوباره به شیرین روی آورد. **گُل مَریز:** «گُل‌ریزان کردن» یعنی «ریختنِ گُل بر سَر و پایِ کسی به عنوانِ مَحَبَّت یا احترام»، و در اینجا ظاهراً به مناسبتِ «جشنِ عروسی» است. **معنای بیت:** در مَجلِسِ جشن بر سَرِ من شِکَر و گُل نریزید، امشب من به خسروپرویز می‌مانَم و معشوق به شیرین می‌مانَد، میان خسرو و شیرین، شِکَر جایی ندارد. ۵ **چو:** وقتی. در چاپِ یغمایی «چو دَردِ عاشقی آمد» آمده است. **قَرار:** آرام و قرار. **مَملِکَت:** قلمرو، کشور. **چون:** چگونه. **معنای بیت:** وقتی شور و غوغایِ عشق به کشورِ وجودِ کسی راه پیدا کُند، آرام و قرارِ عقل بر جای نمی‌مانَد (عقل ناچار به فرار می‌شود)، چگونه ممکن است که دو پادشاه در یک کشور بِگُنجَند؟ ۶ **رود:** نوعی سازِ زِهی، بَربَط، عود. **سُرود:** ترانه. **مَجال:** در اینجا یعنی «جا، مَحَل». **دِگَر:** مُخَفَّفِ «دیگر، از این پَس». **پارسا:** پَرهیزگار، عابد و زاهد. **معنای بیت:** آوازِ رود و ترانه چنان غوغایی در سَرِ سعدی به پا کرده است که دیگر جایی برای شنیدنِ اندرز و نصیحتِ عابدان و زاهدان باقی نمانده است.

۱۸۵

حَدیثِ عشـق به طـومـار دَر نمی‌گُنجَد — بَیانِ دوسـت بـه گُـفـتـار دَر نمی‌گُنجَد

سَـمـاعِ اُنس کـه دیوانگان از آن مَستَنْد — بـه سَـمـعِ مَـردمِ هُشـیـار دَر نمی‌گُنجَد

مُـیَـسَّـرَت نشود عاشقـیّ و مَستوری — وَرَع بـه خـانـهٔ خَـمّـار دَر نمی‌گُنجَد

چُنان فَراخ نشسته‌سـت یـار در دلِ تنگ — کـه بیش زَحمَتِ اغـیـار دَر نمی‌گُنجَد

تو را چُنانکه تویی من صِفَت نَدانَم کرد — کـه عَـرضِ جامه به بازار دَر نمی‌گُنجَد

دِگَـر به صورتِ هـیـچ آفریده دل نَدَهَم — کـه با تو صـورتِ دیـوار دَر نمی‌گُنجَد

خَبَر کِه می‌دهد امشب رَقیبِ مِسکین را — کـه سگ بـه زاویـهٔ غـار دَر نمی‌گُنجَد

چو گُل بـه بـار بُـوَد هَم‌نشینِ خـار بُـوَد — چـو در کِـنـار بُـوَد خـار دَر نمی‌گُنجَد

چُنان ارادت و شوق‌است در میانِ دو دوست — که سَعیِ دشمنِ خونخوار دَر نمی‌گُنجَد

به چَشمِ دل نَـظَـرَت می‌کُنم که دیدهٔ سَر — زِبـرقِ شُـعـلـهٔ دیـدار دَر نمی‌گُنجَد

زِ دوستان‌که تو را هست جایِ سعدی نیست — گـدا مـیـانِ خـریـدار دَر نمی‌گُنجَد

(۱) حَدیث: سخن، داستان. طومار: کتاب، دفتر. بَیان: وَصف. دوست: معشوق. (۲) سَماع: در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طور کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلَقِ موسیقی» به کار رفته است. سعدی در سَماع پیرو نَظَرِ ابوحامد غزّالی و شهاب‌الدین ابوحَفْص عُمر بن محمّد است. چکیدهٔ نَظَر آنها از این قرار است: سَماع تنها چیزهایی را که در دلِ انسان هست بَرمی‌انگیزد و تقویت می‌کُند، بنابراین برایِ دلِ پاک رَواست و برایِ دلِ ناپاک و پَلید، نارَوا. سعدی در بوستان گفته است: «سَماع ای برادر نگویم که چیست / مَگر مُستَمِع را بدانم که کیست». سعدی رقص و دست‌افشانی و پای‌کوبی و خرقه درانداختن در اثرِ وَجد و سَماع را نیز رَوا می‌داند و این همه را ناشی از مَستی و بیخودیِ جان می‌شمارد. اُنس: اُلفَت. (در عرفان) لَذَّتِ ناشی از مُشاهدهٔ جمالِ معشوق. نیز گفته‌اند اُنس یعنی «گفتگویِ جان‌ها با مَحبوب در مَجالِسِ قُرب». سَماعِ اُنس: وَجد و سُرور و پایکوبی و دست‌افشانی در اثرِ اُنس، وَجد و سُرورِ ناشی از مُشاهدهٔ جَمالِ مَحبوب. دیوانگان: عاشقانِ شیدا و بی‌قَرار و شوریده‌حال. «دیوانه» در ادبیاتِ عرفانی کسی‌ست که والَه و حیران و سَرگشتهٔ عشق و وادیِ سُلوک است. به سَمْع: به گوش. معنایِ بیت: وَجد و سُرورِ ناشی از مُشاهدهٔ جمالِ مَحبوب که عاشقانِ شیدا و شوریده‌حالان را مَست کرده است، آوازِ خوشی است که به گوشِ هشیارانِ بی‌خَبَر از عشق نمی‌رسد. سعدی در جایِ دیگری نیز گفته است: «ذوقِ سَماعِ مَجلِسِ اُنْسَت به گوشِ دل / وقتی رسد که گوشِ طبیعت بیاکَنی». (۳) مَستوری: پوشیدگی، نِجابَت، پاکدامنی، تَقوا. وَرَع: پرهیزگاری، پارسایی. خانهٔ خَمّار: میخانه، میکده. «خَمّار»، یعنی «می‌فروش». معنای بیت: نمی‌توانی عاشقی و پاکدامنی را با هم داشته باشی، پرهیزگاری در میخانه جایی ندارد. (۴) بیش: در اینجا یعنی «دیگر». زَحمَت: ازدحام، مُزاحِمَت. اَغْیار: جمعِ غیر، بیگانگان، نامَحرمان. در فارسی غالباً به صورتِ مُفرد به کار رفته است. هر چه جز معشوق و یادِ اوست، بیگانه و نامَحرم است. معنای بیت: معشوق چنان در دلِ تنگ و غمگینِ من جا خوش کرده است که دیگر جایی برایِ



ازدحام و مُزاحمتِ بیگانه و نامَحرَم باقی نمانده است. ⑤ صِفَت نَدانَم کرد: نمی‌توانم وَصف کُنم. که: زیرا. عَرض: عرضه. معنای بیت: من نمی‌توانم تو را آن‌گونه که هستی وَصف کُنم، جامهٔ جمالِ تو در بازارِ سخنِ من قابل عرضه نیست. ⑥ دِگَر: دیگر، از این پَس. صورت: چهره، اندام. با تو: در بَرابَرِ تو، پیشِ تو. صورتِ دیوار: نقشِ دیوار، کنایه از انسان یا چیزِ بی‌روح و فاقدِ جاذبه. معنای بیت: از این پس دیگر به چهره و اندامِ هیچ زیبارویی دل نمی‌بَندم، زیرا (همهٔ زیبارویان در بَرابَرِ تو هَمچون نَقشِ دیوار بی‌روح هستند) در بَرابَرِ تو نَقشِ دیوار جایی ندارد. ⑦ که: چه کسی. رَقیب: نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. مِسکین: بیچاره، بی‌نَوا. که: بیانی است. سگ: ظاهراً تعبیرِ «نگُنجیدنِ سگ در زاویهٔ غار» را از آیهٔ ۱۸ سورهٔ کَهْف، الهام گرفته است. هنگامی که اصحابِ کَهْف می‌گُریزند و به غار پناه می‌برند، سگِ آنها در آستانهٔ غار می‌ماند (وَكَلْبُهُم بٰسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصيدِ) تا نگهبانی کُند. در این تعبیر، به نوعی به رَقیب یا نگهبانِ معشوق حُرمَت نهاده شده است، زیرا به هر حال این سگ، سگِ معشوق است و گفته‌اند: «سگ را برایِ شَبان حُرمت دارند»، یا: «سگ را شناسند به رویِ خداوند». زاویهٔ غار: گوشهٔ غار، کُنجِ غار. قاعدتاً مُراد از «زاویهٔ غار»، کُنجِ خَلْوَتِ عاشق با معشوق است. ⑧ چو: وقتی. بار: در اینجا یعنی «شاخهٔ درخت». معنای بیت: وقتی گُل بر سَرِ شاخه باشد با خار هم‌نشین است، اما وقتی در آغوشِ دوستدار آن باشد، خار دیگر جایی ندارد. ⑨ ارادَت: دوستی از رویِ اخلاص، مُراد «عشق ورزیدنِ پاک‌بازانه» است. شوق: اشتیاق. دَرنمی‌گُنجد: راه به جایی نمی‌بَرَد. ⑩ معنای بیت: من با چَشمِ دل به تو نگاه می‌کُنم، زیرا چَشمِ سَر چنان در اثرِبرقِ آتشِ چهرهٔ تو خیره شده است که قادر نیست چیزی را ببیند. ⑪ ز: از. در اینجا بیانگرِ نوع است. دوستان: عاشقان. معنای بیت: عاشقانی که تو داری به گونه‌یی هستند که سعدی در میانِ آنها جایی ندارد، تهیدستی مانندِ سعدی در میانِ آن همه خریداران که با دستِ پُر آمده‌اند، جایی ندارد.

۱ کَس این کُنَد که زِ یار و دیار بَرگردد / کُنَد هر آینه چون روزگار بَرگردد

۲ تُنُکْدلی که نیارَد کَشید زَحمَتِ گُل / مَلامَتَش نَکُنَنْد اَرْ زِ خار بَرگردد

۳ به جَنگِ خَصم کسی کَزْ حِیَل فرو مانَد / ضَرورت است که بیچارهوار بَرگردد

۴ به آبِ تیغِ اَجَل تشنه است مُرغِ دِلَم / که نیم‌کُشته به خونْ چند بار بَرگردد

۵ به زیرِ سنگِ حوادث کسی چه چاره کُند / جز این قَدَر که به پَهلو چو مار بَرگردد

۶ دِلَم نَمانْد پس این خونِ چیست هرساعت / که در دو دیدهٔ یاقوت‌بار بَرگردد

۷ گَر از دِیار به وَحشت مَلول شُد سعدی / گُمان مَبَر که به مَعنی زِیار بَرگردد

(۱) بَرگردد: رویِ‌گردان شود، چَشم بپوشد. هر آینه: بی‌شک، حتماً، لابُد. چون روزگار بَرگردد: وقتی بَخت و اقبال به آدم پُشت کُند، وقتی بَدبَختی به آدم رو کُند. معنای بیت: آیا کسی از یار و دیار و خانه و کاشانهٔ خود رویِ‌گردان می‌شود؟ بی‌شک، وقتی روزگار از آدم برگردد، چنین کاری می‌کُند. (۲) تُنُک‌دل: نازک‌دل، زودرَنج. نَیارَد: [از مَصدرِ یارستن] نمی‌تواند. کشید: مَصدرِ مُرَخَّم کشیدن، به معنایِ «تَحمُّل کردن». زَحمَت: آزار. گُل: گُلِ سُرخ. اَستعاره از «معشوقِ گُل‌چهره»، یا به طورِ کُلّی «مُراد و آرزو». مَلامَت: سَرزنش. در چاپِ یغمایی «مَلامَتَش نکُنم گر» آمده است. خار: اگر «گُل» را استعاره از «معشوق» بدانیم، «خار» استعاره از «رَقیب» یا «نگهبانِ معشوق» خواهد بود. «خار» را به طورِ کلّی می‌توان به معنایِ «رنج و آزار» گرفت. معنای بیت: نازک‌دلی که نمی‌تواند آزارِ گُل را تَحمُّل کُند، قابلِ سَرزنش نخواهد بود اگر در اثرِ نیش و آزارِ خار بَرگردد و از گُل چَشم بپوشد. (۳) به: در. خَصْم: دشمن. حِیَل: جمعِ حیله به معنایِ «چاره، تَدبیر». «از حِیَل فرو مانَد»، یعنی درمانده شود، عاجز شود، نتواند چاره‌یی بیندیشد. ضَرورَت: اجبار، اِلْزام، ناگُزیری. بیچاره‌وار: مثلِ آدم‌هایِ عاجز و ناتوان. معنای بیت: کسی که در جنگ با دشمن دَرمانده شود و نتواند چاره‌یی بیندیشد، محکوم است که مانندِ آدم‌هایِ عاجز و شکست‌خورده، به دشمن پُشت کُند و میدانِ جنگ را خالی کُند. (۴) آب: ایهام دارد: هم به معنایِ «آبی که پیش از کُشتن به حیوان می‌نوشانند» و هم به معنایِ «تیزی و بُرَّندگی». تیغِ اَجَل: [تَشبیهِ صَریح] شمشیرِ مرگ. نیم‌کُشته: جانوری که کاملاً ذبح نشده باشد، نیم بِسْمِل. معنای بیت: دِلَم که به پرنده‌یی نیم‌کُشته می‌مانَد، تشنهٔ نوشیدنِ آب از دَمِ شمشیرِ مرگ است (مُشتاق است که بمیرد)، آخِر نیم‌کُشته چند بار باید در خونِ خویش بِغَلتد و بِتَپَد، چقدر باید جان بِکَنَد؟ (۵) سَنگِ حوادث: [تَشبیهِ صَریح] نامُلایمات و پیشامدهایِ ناگوار را به «سنگ» تَشبیه کرده است. همچنین، تعبیرِ «به زیرِ سنگِ حوادث»، یادآورِ «دست به زیرِ سنگ بودن» یا «دست زیرِ سنگ داشتن» است که کنایه از «گرفتار و دربَنْد بودن، مغلوب و زَبون بودن» است. معنای بیت: کسی که نامُلایمات و ناگواری‌ها مانندِ سنگ بر سَرَش می‌بارد، یا کسی که گرفتار و دَربَندِ نامُلایمات است، چه کار می‌تواند بکُند جز اینکه مثلِ مارِ سَرکوفته به خود بپیچد و از این پَهلو به آن پَهلو بِغَلتَد؟ (۶) یاقوت: سنگِ قیمتی به رنگ‌هایِ گوناگون. گرانبهاترین نوعِ آن سُرخ‌رنگ است. در اینجا استعاره از «اشکِ خونین» است. «دیدهٔ یاقوت‌بار»، یعنی چشمی که اشکِ خونین می‌ریزد. در چاپِ یغمایی «یاقوت‌وار» آمده است. معنای بیت: دیگر برایِ من دلی نمانده است، پس این خونی که هر لحظه از چَشم‌هایِ خون‌چکانِ من رَوان است، از کجاست؟ (۷) به: در اثرِ. وحشت: اندوه، دلتنگی. مَلول: بیزار. به معنی: به حقیقت. معنای بیت: اگرچه سعدی در اثرِ اندوه و دلتنگی از شهر و دیارِ خویش بیزار شده است، اما هرگز تَصوُّر نکُن که به حقیقت از یار رویِ‌گردان می‌شود.

۱ طُرفه می‌دارند یارانْ صَبرِ مَن بر داغ و دَرد — داغ و دَردی کَزْتو باشد خوشتراست از باغِ وَرْد

۲ دوستانَت را کـه داغِ مهربانـی دلْ بِسوخـت — گـر به دوزخ بُگْذَرانی آتشی بینَنْد سرد

۳ حاکِمی گَر عـدل خـواهی کرد با ما یا سِتَم — بَنده‌ایم اَرْ صُلـح خواهی جُسـت با مـا یا نَبَرد

۴ عقل را با عشقِ خوبان طاقَتِ سَرپَنجه نیست — با قَـضـایِ آسمـانـی بَرنَتابَد جَهـدِ مَرد

۵ عافیت می‌بایَدَت چَشم از نِکورویان بِدوز — عشـق مـی‌وَرْزی بِساطِ نیـک‌نـامی دَرنَوَرد

۶ زَهرهٔ مَردان نداری چون زنان در خانه باش — وَرْ به میدان می‌رَویْ از تیـرباران بَرمَگَرد

۷ حَملِ رَعنایی مَکُن بر گریهٔ صاحِبْ‌سَماع — اهلِ دل دانَد کـه تا زَخمی نَخورْد آهی نکرد

۸ هیچ‌کَس را بر من از یارانِ مَجلِس دل نَسوخت — شمع می‌بینم کـه اشکَش می‌رَوَد بـر رویِ زَرد

۹ بـا شِکایَت‌هـا کـه دارم از زمستـانِ فِـراق — گَـر بـهاری باز باشد لَیْسَ بَعْدَ الْوَرْدِ بَرد

۱۰ هر کِه را دَردی چو سعدی می‌گُدازَد گو مَنال — چون دِلارامَش طبیبی می‌کُنَد داروست دَرد

۱ طُرفه می‌دارند: عجیب می‌دانند. وَرْد: گُلِ سُرخ. ۲ دوستان: عاشقان. داغِ مهربانی: داغِ عشق، سوز و گُدازِ عشق. معنای بیت: داغِ عشقِ تو چُنان آتشی در سینهٔ عاشقانت بَرافروخته و دل‌شان را چنان سوزانده است که اگر آنها را به جَهنَّم بِبَری، آتشِ آن را در بَرابَرِ آتش سینهٔ خود سرد و بی‌گَزَند خواهند یافت. باری، سوزِ عشقِ تو از آتشِ جَهنَّم سوزاننده‌تر است. ۳ حاکم: ۱. فرمانروا ۲. داور، قاضی. بَنده‌ایم اَرْ: در چاپِ یغمایی: «بَنده‌ام گَر». معنای بیت: حُکمْ حُکمِ توست، چه با ما به عدل رفتار کُنی و چه به سِتَم. ما بندگانِ توایم، چه با ما از دَرِ آشتی دَرآیی و چه از دَرِ جنگ (در هر حال ما مُطیع و تسلیمِ توایم). ۴ خوبان: زیبارویان. سَرپَنجه: پَنجه، در اینجا به معنایِ «زورآزمایی، مُقابله، جنگیدن» به کار رفته است. قَضایِ آسمانی: سَرنوشت، تَقدیرِ الهی. بَرنَتابَد: [از مَصدرِ بَرتافتن یا بَرتابیدن] قدرتِ مُقابله ندارد، از پَسِ... بَرنمی‌آید. جَهْد: کوشش، تلاش. معنای بیت: عقل توانِ روزآزمایی با عشقِ زیبارویان را ندارد، (عشق سَرنوشتی است که خدا برایِ انسان رَقَم زده است و) تلاش و کوششِ انسان از پَسِ تَقدیرِ الهی بَرنمی‌آید و نمی‌تواند آن را تغییر دهد. ۵ عافیت: سَلامَت، رستگاری. می‌بایَدَت: برایِ تو لازم است. چَشم دوختن از: نگاه نکردن به، چَشم پوشیدن از. بِساطِ (چیزی را) دَرنوردیدن: جمع کردنِ بِساطِ (چیزی)، کنایه از «دست شُستن». معنای بیت: اگر در بَنْدِ سَلامَت و رستگاری هستی، به زیبارویان نگاه کُن، اما اگر می‌خواهی عشق بِوَرزی در این صورت باید از نیک‌نامی و آبرویِ خود دست بشویی (عاشق نه در بَندِ نام و ننگ است، نه در بَندِ نجات و رستگاری). ۶ زَهره: (در معنایِ مَجازی) دلیری، جرأت. چون: مثلِ، مانندِ. تیرباران: فرو ریختنِ تیرهایِ پِی در پِی و بسیار از هر طَرَف. بَرمَگَرد: بَرنگرد، فرار نکُن. ۷ رَعنایی: ۱. کم عقلی، نادانی ۲. دورویی. سَماع: در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. صاحِبْ‌سَماع: کسی در اثرِ سَماع به وَجد و سُرور آمده. گریهٔ صاحبْ سَماع، گریهٔ شادی است. سُمنون مُحِبّ گفته است: «سَماع نِدایِ حَق در گوشِ جان است و وَجد عبارت است از پاسخِ جان به آن نِدا، و بیهوشی عبارت است از وصول به حق، و گریه یکی از نشانه‌هایِ شادیِ وصال است». اهلِ دل: صاحِب‌دل، اهلِ ذوق و مَعرفت. در چاپِ یغمایی به جایِ «اهلِ دل»، «آشنا» آمده است. زَخم: ۱. ضربه ۲. جَراحَت. آه کردن: آه کشیدن، نالیدن. معنای بیت: گریهٔ کسی را که در مَجلِسِ سَماع به وَجد آمده است، حَمل بر کم‌عقلی یا دورویی نکُن، صاحب‌دلان می‌دانند که چنین کسی تا زَخمی نخورده باشد، آهی نمی‌کَشَد و نمی‌نالد. ۸ معنای بیت: دلِ هیچ‌یک از دوستانِ حاضرِ مَجلِس به حالِ من نسوخت. تنها شمع را می‌بینم که اشکش بر چهرهٔ زرد رَوان است (تنها دلِ شمع به حالِ من سوخته است). ۹ زمستانِ فِراق: [تَشبیهِ صَریح] دورانِ سرد و سختِ جدایی. لَیْسَ بَعْدَ الْوَرْدْ بَرْد: بعد از دَمیدن و شکفتنِ گُلِ سُرخ، سَرمایی نیست، زمستان با شکفتنِ گُلِ سُرخ به پایان می‌رسد. مُعادل است با «زمستان را بُوَد فَرجامِ نوروز / چُنان چون تیره شب را عاقبت روز» (ویس و رامین). معنای بیت: با وجودِ شکایت‌هایی که از روزگارِ سردِ جدایی دارم، اگر بهارِ وصال فرا رسد (همهٔ آن شکایت‌ها را فراموش می‌کُنم)، زیرا پَس از دمیدنِ گُلِ سُرخ، دیگر جایی برایِ سَردیِ زمستان نیست. ۱۰ می‌گُدازد: آب می‌کُند، می‌سوزاند. چون: وقتی. دِلارام: آن که مایهٔ آرامشِ دل است، کنایه از «معشوق، مَحبوب». در چاپِ یغمایی: «دلارامَت». معنای بیت: به هر کس که مانندِ سعدی از دَردِ عشق می‌سوزد و آب می‌شود بگو ناله نکُن، وقتی یارِ دلارام طبیبِ دَرد باشد، دَرد عینِ داروست.

هر کِه مِیْ با تو خورْد عَربَده کرد	هر کِه رویِ تـو دید عشـق آوَرْد
زَهـر اگر در مَـذاقِ مـن ریـزی	با تـو همچون شِکَر بِشایَد خورْد
آفــریــنِ خـدایْ بـر پـدری	کـه تو فـرزنـدِ نـازنـیـن پَروَرْد
لایِـقِ خدمتِ تـو نیست بِساط	رویْ بـایـد دریـن قَـدَم گُستَرْد
خواستم گفت خاکِ پایِ تـوأم	عقلَـم اَنـْدَر زمان نصیحت کرد
گفت در راهِ دوسْت خاک‌مَباش	نـه کـه بـر دامَـنَش نِشینَد گَرد
دشمنان در مُخالفت گـرمَـنـْد	وآتشِ مـا بـدیـن نَـگَـردد سَرد
مَـردِ عشـق اَزْ پـیـشِ تیرِ بَـلا	روی دَرهَـم کَشَـد مَخوانَش مَرد
هر کِه را بَرگِ بی‌مُـرادی نیست	گو بُرو گِـردِ کویِ عشـق مَگَرد

سعدیا صـافِ وَصـل اگر ندهند
ما و دُردی‌کَشانِ مَـجْـلِـسِ دَرد

۱ **عَربَده کردن:** در اینجا یعنی «نَعرهٔ مَستانه زدن». مُراد «بی‌پَروا شدن و ترکِ نام و ننگ کردن» است. **عشق آوَرْد:** به مذهبِ عشق گروید، عاشق شد. ۲ **مَذاق:** کام، دهان. **ریزی:** در چاپ یغمایی «ریزند» آمده است. **بِشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] می‌توان. ۴ **خدمت:** حضور، پیشگاه. **بِساط:** فَرش، گُستردنی. **معنای بیت:** هیچ فرشی لیاقتِ آن را ندارد که در حضورِ تو گُسترده شود و تو بر آن پا بُگْذاری، باید چهرهٔ خود را همچون فرش زیرِپایِ تو پَهن کرد. ۵ **عقلَم:** عقل به مَن، «م» ضَمیرِ مفعولی است و مُتعلِّق به «نصیحت» است. **اَنْدَر زمان:** در همان لحظه، بی‌درنگ، فوراً. ۶ **دوست:** معشوق. **نه:** برایِ تأکید آمده است: «خاک مَباش، نه». **که:** زیرا. **بر دامَنَش نشیند گَرد:** (اگر تو خاکِ رَهگُذرِ معشوق شوی، هنگامی که راه می‌رَوَد) گَرد و غُبارِ تو بر دامَنِ جامهٔ او می‌نشیند. «گَرد بر دامَن (کسی) نشستن» کنایه است از «ایجادِ کوچک‌ترین مُزاحمَت و آزار». ۷ **معنای بیت:** بَدخواهان و بَدگویان با شدَّت و حرارت دشمنی می‌کنند، اما آتشِ عشقِ ما، با این دشمنی‌ها سرد و خاموش نمی‌شود. ۸ **رویْ دَرهَم کَشَد:** تُرش رویی کُند، اخم کُند، به کنایه یعنی «کوچک‌ترین نشانهٔ ناراحتی و آزردگی را از خود بُروز دهد». می‌گوید: مَردِ راهِ عشق نباید از تیرِبَلا خَم به ابرو بیاورد. ۹ **بَرگ:** در اینجا یعنی «تاب، طاقت، تَحمُّل». **بی‌مُرادی:** نامُرادی، ناکامی، حِرمان. **گِـردِ (چیزی) گشتن:** کنایه از «به (چیزی) نزدیک شدن». **معنای بیت:** به کسی که تابِ تَحمُّلِ ناکامی و حِرمان را ندارد باید گفت به عشق نزدیک نشو. ۱۰ **صاف:** شرابِ صاف، شرابِ بدون دُرد. [«صافِ وصل»، تَشبیهِ صَریح] و: بیانگر مُلازمَت است. **دُردی:** دُرد، ناخالصیِ تَه‌نشین شده در مایع و در اینجا به معنایِ «شرابِ آمیخته به این‌گونه ناخالصی‌هاست»، شرابِ ناصاف و ارزان‌قیمت. **دُردی‌کَشان:** دُردنوشان، کسانی که جامِ شراب را تا تَه می‌نوشند، باده‌نوشانِ قهّار. **معنای بیت:** سعدی، اگر شَرابِ صافِ وصال را به ما نمی‌دهند (اگر وصالِ بدونِ رنج و سختی را نَصیبِ ما نمی‌کنند، باکی نیست)، ما به جمعِ دُردی‌کشانِ مَجلِسِ دَرد (عاشقانِ ناکام) خواهیم پیوست.

دیدارِ یارِ غایبْ دانی چه ذوق دارد | ابری که در بیابانْ بر تشنه‌یی بِبارَد
ای بویِ آشناییْ دانستم از کُجایی | پیغامِ وَصلِ جانانْ پیوندِ روح دارد
سودایِ عشق پُختنْ عَقلَم نمی‌پَسَنْدَد | فَرمانِ عَقل بُردنْ عشقَم نمی‌گُذارد
باشد که خود به رَحمتْ یاد آوَرَنْد ما را | وَرنَه کدام قاصِد پیغامِ ما گُزارد
هم عارفانِ عاشقْ دانَند حالِ مِسکین | گَر عارفی بِنالَد یا عاشقی بِزارَد
زَهرَم چو نوشدارو از دستِ یارِ شیرین | بر دلْ خوش است نوشَم بی‌او نمی‌گُوارَد
پایی که بَرنیاید روزی به سنگِ عشقی | گوییم جان ندارد یا دل نمی‌سِپارد
مشغولِ عشقِ جانانْ گَر عاشقی‌ست صادق | در روزِ تیرباران باید که سَر نَخارَد
بی‌حاصل است یارا اوقاتِ زندگانی | اِلّا دَمی که یاریْ با هَمدَمی بَرآرَد

دانی چرا نِشینَد سعدی به کُنجِ خَلْوَت
کَزْ دستِ خوب‌رویانْ بیرون شدن نَیارَد

①**یارِ غایب:** یارِ سَفَر کرده. **ذوق:** وَجد، شادی، لَذَّت. ②**بویِ آشنایی:** عطرِ آشنایی. **وَصل:** وصال، دیدار. **جانان:** معشوق، مَحبوب. **پیوندِ روح دارد:** جانِ تازه‌یی می‌بخشد. در اینجا «پیوندِ روح داشتن» را مُترادف با «پیوندِ روح کردن» در دو جایِ دیگر به کار بُرده است: «پیوندِ روح می‌کُند این بادِ مُشک‌بیز / هنگامِ نوبتِ سَحَر است ای نَدیمْ خیز»، «ای بادِ بامدادیْ خوش می‌رَوی به شادی / پیوندِ روح کردیْ پیغامِ دوست دادی». ③**سودایِ عشق پُختن:** خیال یا جُنونِ عشق را در سَر پروراندن. **فَرمانِ عقل بُردن:** اطاعت کردن از دستورِ عقل. ④**باشد که:** امید است که. **به رَحمت:** از رویِ مهربانی، از سَرِ دِلسوزی. **قاصِد:** کسی که نامه یا پیغام به جایی (دور) بِبَرَد، پیک. **پیغام گُزاردن:** پیغام رساندن. **معنای بیت:** امید است که خودِ یار از رویِ مهربانی و دلسوزی به یادِ ما بیفتد، وگرنه کدام پیک می‌تواند پیغامِ ما را به او برساند؟ ⑤**هم:** باز هم. **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **مِسکین:** بی‌نَوا، بیچاره. **بِزارَد:** [از مَصدرِ زاریدن] زاری کُند. ⑥**زَهرَم:** زَهر برایِ من. **چو:** مثلِ، مانندِ. **نوشدارو:** پادزَهر، دارویِ خنثی‌کُنندهٔ زَهر. **نوش:** عَسَل. **نمی‌گُوارَد:** [از مَصدرِ گواریدن] به مَزاجِ (من) نمی‌سازد، به مَذاقِ (من) خوش نمی‌آید. **معنای بیت:** برایِ من زَهر خوردن از دستِ یارِ دِلْرُبا و دوست‌داشتنی، مانندِ نوشدارو خوشایند است، اما بدونِ او حتی اگر عَسَل بخورم، به مَزاجِ من نمی‌سازد و به کامَم تلخ است. ⑦**پایْ به سنگ بَرآمدن:** سِکَنْدری خوردن و به زمین افتادن در اثرِ بَرخوردِ پا به سنگ، کنایه از «پیش آمدنِ بَلا، گرفتارِ بَلا و رنج و سختی شدن». در چاپِ فروغی «پایی که بَرنیارَد» آمده است. **گوییم جان ندارد یا دلْ نمی‌سِپارَد:** این روایتِ فروغی است، در چاپِ یغمایی آمده است: «گوییم جان ندارد تا دل نمی‌سِپارد». این روایت اندکی بهتر است، اما مشکل را حَل نمی‌کُند. در چاپِ یزدان‌پَرَست آمده است: «گوییم جان ندارد یا رَه نمی‌سِپارَد» این روایت مناسب است، اما مأخَذِ آن معلوم نیست. ⑧**تیرباران:** بارانِ تیر، بارشِ تیر به فراوانی و از همه سو. در اینجا کنایه از «سَرزنش‌ها یا آزارهایِ بسیار» است. **باید که سَر نَخارَد:** در اینجا یعنی «باید خَم به ابرو نیاوَرَد». مُراد این است که عاشقِ صادق چنان مشغولِ یار است که کوچک‌ترین توجهی به خود ندارد. برایِ کنایهٔ «سَر خاریدن یا خاراندن» در فرهنگ‌هایِ لغت چند معنا آورده‌اند که هیچ یک در اینجا مناسب نیست. ⑨**معنای بیت:** ای یار لحظه‌هایِ عُمرِ انسان پوچ و بی‌حاصل است، مگر لحظه‌یی که در کنارِ یارِ هم‌نَفَس و همراز بُگْذرد. ⑩**خَلْوَت:** به معنایِ تنهایی و گوشه‌نشینی است، اما در اصطلاحِ صوفیان عبارت از «گُسستَن از خَلْق و پیوستن به حَق». خَلْوَت شاملِ مجموعه‌یی از ریاضت‌ها برایِ مخالفت با نَفْس است همچون کم خوردن و کم خوابیدن و کم سخن گفتن و روزه‌داری و تَرکِ آمیزش با دیگران و مُداوَمَت در ذکرِ خدا و نَفیِ خواطِر و افکار و گفتگویِ سِرّ (=باطن، دل) با حَق، به گونه‌یی که غیر (نامَحرَم، جز خدا) به آن راه پیدا نکُند. **که:** زیرا. **خوب‌رویان:** زیبارویان. **نیارَد:** [از مَصدرِ یارستن] نمی‌تواند یا جرأت نمی‌کُند. **معنای بیت:** می‌دانی سعدی چرا گوشه‌نشینی اختیار کرده است؟ زیرا می‌ترسد اگر بیرون بیاید زیبارویان دل و دینش را به یَغما بِبَرند.

۱۹۰

۱ کِه می‌رَوَد به شَفاعَت که دوست باز آرَد — که عیشِ خَلوَتِ بی او کُدورتی دارد

۲ کِه را مَجالِ سُخن گفتن است به حَضرتِ او — مَگر نَسیم صَبا کین پیام بُگْذارد

۳ ستیزه بُردن با دوستانْ همین مَثَل است — که تشنه چَشمهٔ حیوان به گِل بِیَنْبارَد

۴ مرا کِه گفت دل از یارِ مهربان بَردار — به اعتمادِ صَبوری که شوق نَگْذارد

۵ کِه گفت هر چه ببینی زِ خاطِرَت بِرَوَد — مرا تمام یقین شُد که سَهو پِنْدارد

۶ حَرام باد بر آن کَس نِشَستْ با معشوق — که از سَرِ همه برخاستن نمی‌یارَد

۷ دُرُست نایَد از آن مُدَّعی حقیقتِ عشق — که در مُواجِهه تیغَش زَنَنْد و سَر خارَد

۸ به‌کام دشمَنَم ای‌دوست این چُنین مَگُذار — کَس این کُنَد که دلِ دوستان بیازارَد

۹ بیا که در قَدَمَت اوفْتَم وگَر بِکُشی — نَمیرَد آن کِه به دستِ تو روح بِسْپارد

۱۰ حِکایَتِ شبِ هِجران کِه باز دانَد گفت
مَگَر کسی که چو سعدی ستاره بِشْمارد

۱ **که:** چه کسی. **شَفاعَت:** درخواستِ عفو برایِ کسی، خواهشگری، خواهش، التماس. **که:** تا. **باز آرَد:** بَرگرداند. **که:** زیرا. **عیش:** ۱. خوشی، خوشگذرانی ۲. زندگی. **خَلْوَت:** تنهایی، گوشهٔ خَلْوَت. **کُدورَت:** ۱. تیرگی ۲. مَلال. **معنای بیت:** چه کسی حاضر است پادرمیانی کُند و یارِ قَهر کردهٔ مرا برگرداند، زیرا خوشی و خوشگذرانی در گوشهٔ خَلْوَتی که او در آن حضور نداشته باشد، آمیخته به تیرگی و مَلال است و لُطفی ندارد. ۲ **که را...:** مصراعِ اول در چاپِ فروغی و یغمایی به همین صورت است. نُسخه بَدَلِ «کجا مَجالِ سخن باشدم به حضرتِ دوست» مناسب‌تر است. **مَجال:** توانایی، امکان. **به:** در. **حَضرت:** پیشگاه، حضور. **مَگَر:** به معنایِ بسته بودنِ همهٔ راه‌ها به جز یکی است. **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کند. **معنای بیت:** چه کسی می‌تواند در پیشگاهِ یار سخن بگوید؟ تنها کسی که می‌تواند پیغامِ ما را به گوش یار برساند، نَسیمِ صَباست. ۳ **سِتیزه بُردن:** ستیزه کردن، دشمنی کردن. **همین مَثَل است:** به این می‌مانَد، مانندِ آن است. در چاپِ یغمایی: «همان مَثَل است». **چَشمهٔ حیوان:** چَشمهٔ آبِ حَیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عمرِ جاودان پیدا می‌کُند. **به گِل بِیَنْبارَد:** [از مَصدرِ انباردن] با گِل پُر کُند، گِل بگیرد. **معنای بیت:** دشمنی کردن با معشوق به این می‌مانَد که آدمِ تشنه چشمهٔ آبِ حَیات را با گِل پُر کُند. ۴ **بَردار:** در چاپِ یغمایی «بَرگیر» آمده است. **به اعتمادِ صَبوری:** با تکیه بر شَکیبایی، به پُشت‌گرمیِ شَکیبایی. **معنای بیت:** چه کسی به من گفت که به پُشت‌گرمیِ صبوری و شکیبایی از یارِ مهربان دل بِکَن؟ (پاسخِ من این است) اشتیاقِ دیدار یار نمی‌گُذارد چنین کاری کُنم. ۵ **هرچه بِبینی:** در چاپِ یغمایی: «هر چه نبینی تو از نَظَر بِرَوَد». **تمام:** کاملاً. **سَهْو:** اشتباه، خطا. **معنای بیت:** چه کسی گفت که (دوری باعث می‌شود) هرچه را که می‌بینی فراموش کُنی؟ برایِ من کاملاً مُسلَّم شده است که اشتباه فکر می‌کُند. ۶ **نِشَست:** [مَصدرِ مُرخَّم] نشستن، هم‌نشینی. **از سَرِ (چیزی) برخاستن:** دست از (چیزی) کشیدن، چَشم پوشیدن از، گذشتن از. **نمی‌یارَد:** [از مَصدرِ یارستن] نمی‌تواند، جرأت نمی‌کُند. **معنای بیت:** کسی که نمی‌تواند در راهِ معشوق از همه چیز بُگذرد، هم‌نشینی و هَمدَمی با معشوق حَرامَش باشد (لیاقتِ آن را ندارد). ۷ **دُرُست نایَد:** ثابت نمی‌شود، به اثبات نمی‌رسد. **مُدَّعی:** شَیّاد، و در اینجا یعنی «عاشقِ ناصادق». **حقیقت:** در اینجا یعنی «واقعی بودن، راست بودن، صِحَّت، درستی». **در مُواجِهه:** رو در رو، به هنگامِ رویارویی. **تیغ:** شمشیر. **سَر خارَد:** در اینجا کنایه است از «نشان دادنِ کوچک‌ترین توجه به خود، ابرازِ کوچک‌ترین ناراحتی». برایِ کنایهٔ «سَر خاریدن یا خاراندن» در فرهنگ‌هایِ لغت چند معنا آورده‌اند که هیچ یک در اینجا مناسب نیست. **معنای بیت:** کسی که ادعایِ عاشقی دارد اگر رو در رو بر او شمشیر بِکَشند و او را بزنند و خَم به ابرو بیاورد، درستیِ عاشق بودنِ او به اثبات نمی‌رسد. عاشقِ صادق کسی‌ست که اگر بر سَرَش شمشیر بِکَشند و بزنند، خَم به ابرو نیاوَرَد. ۸ **به کامِ دشمن:** مُطابِقِ دلخواهِ دشمن، در بدترین حالِ ممکن، بَدبَخت، تیره‌روز. [«م» در «دشمَنَم» ضَمیرِ مفعولی است.] **این چُنین:** در چاپِ یغمایی: «هم‌چنین». **مَگُذار:** در اینجا یعنی «مَکُن یا مَگَردان»، در واقع ترجمهٔ تَحت‌اللَّفظیِ فعلِ «تَرَکَ» در زبانِ عربی است. «به کام دشمَنَم... مَگُذار»، یعنی مرا دشمن کام نکُن، مرا بَدبَخت نکُن، به خاکِ سیاه نَنِشان. ۱۰ **هِجران:** جدایی، دوری. **کِه بازدانَد گفت:** چه کسی می‌تواند بازگو کُند. **ستاره بِشْمارَد:** به کنایه یعنی «شب‌زنده‌داری کُند، بی‌خوابی بکشد». در چاپِ یغمایی: «چو سعدی شبی به روز آرَد».

۱	هر کِه چیزی دوست دارد جان و دل بَر وِی گُمارَد	هر کِه مِحرابَش تـو باشیْ سَـر زِ خَـلْـوَت بَرنیارَد
۲	روزی اَنْـدَر خاکَت افتَم وَرْ بـه بادَم می‌رَوَد سَـر	کان که در پـایِ تـو میرَد جان بـه شیرینی سِپارَد
۳	من نه آن صورت‌پَرَستَم کَـزْ تَـمَـنّـایِ تـو مَستَم	هوشِ من دانی کِه‌بُرده‌ست آن‌کِه صورت می‌نِگارَد
۴	عُـمـر گویَنْدَم که ضایع می‌کُنی با خوب‌رویان	وان کـه مَنظوری ندارد عُـمـرْ ضـایِـع می‌گُذارد
۵	هر کِه می‌وَرْزَد درخـتـی در سَـرابُسْتانِ مَـعـنـی	بیخَش اَنْـدَر دل نِشانَد تُخمَش اَنْـدَر جـانْ بِکارَد
۶	عشـق و مَستوری نباشد پـایْ گـو در دامَـن آوَر	کَـزْ گـریـبـانِ مَـلامَـت سَــر بَـرآوردن نَیارَد
۷	گَـر من از عَـهـدَت بِگَردم ناجوانمَردَم نـه مَردم	عـاشـقِ صادق نبْاشد کَـزْ مَـلامَـت سَـر بِخارَد
۸	بـاغ می‌خـواهـم کـه روزی سَـروِ بالایَت بِبینَد	تـا گُـلَـت در پـا بِـریـزد وارغوان بـر سَـر بِبارَد
۹	آن چه رفتار است و قامَتْ وان چه گفتار و قیامَت	چند خواهــی گفت سـعـدیْ طَیِّبات آخِـر ندارد

۱ **جان و دل بَر وِی گُمارَد:** جان و دل را به خدمتِ آن می‌گُمارد، با تمامِ وجود مشغولِ آن می‌شود. **مِحراب:** جایی از مسجد که امام در آن نماز می‌گُزارد. مِحراب دارایِ قوسِ هِلالی‌شکل است و از این رو ابروِی معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند. **خَلْوَت:** به معنایِ تنهایی و گوشه‌نشینی است، اما در اصطلاحِ صوفیان عبارت است از «گُسستَن از خَلْق و پیوستن به حَق». خَلْوَت شامِلِ مجموعه‌یی از ریاضت‌ها برایِ مخالفت با نَفْس است، همچون کم خوردن و کم خوابیدن و کم سخن گفتن و روزه‌داری و تَرکِ آمیزش با دیگران و مُداومَت در ذکرِ خدا و نَفیِ خواطِر و افکار و گفتگویِ سِرّ(=باطن، دل) با حَق، به گونه‌یی که غیر (نامَحرَم، جز خدا) به آن راه پیدا نکُند. **سَر از (چیزی) برآوردن:** سَر بَرداشتن از (چیزی)، به کنایه یعنی «دست کشیدن از چیزی». «سَر زِ خَلْوَت بَرنَیارَد»، یعنی مُرتَّب در حالِ خَلْوَت است و حتی برایِ لحظه‌یی از آن دست نمی‌کَشَد. ۲ **وَرْ:** مُخَفَّفِ «و اگر، حتی اگر». **به بادَم می‌رَوَد سَر:** سَرَم به باد رَوَد، جانم را از دست بدهم. **کان که:** که آن که، زیرا کسی که. **جان به شیرینی سِپارَد:** به خوشی می‌میرد، در حالی خوش از دنیا می‌رَوَد. ۳ **صورت‌پَرَست:** جمال‌پَرَست، دوستدارِ چهرهٔ زیبا، شیفتهٔ نگاه کردن به زیبارویان. **تَمَنّا:** آرزو، آرزویِ وصال. **هوشِ من دانی:** در چاپِ یغمایی: «هوش می‌دانی». **می‌نِگارَد:** نقاشی می‌کُند، می‌آفریند. **معنای بیت:** من در شمارِ آن جمال‌پَرَستان و صورت‌پَرَستانی نیستم که از آرزویِ وصالِ تو مَست و از خود بی‌خود شده باشم. می‌دانی چه کسی هوش از سَرِ من بُرده است؟ کسی که این صورت‌هایِ زیبا را نقاشی کرده و آفریده است (مُراد خدایِ متعال است).

۴ **خوب‌رویان:** زیبارویان. **مَنْظور:** (در معنایِ مَجازی) معشوق. **معنای بیت:** به من می‌گویند که عُمرَت را با زیبارویان تَلَف می‌کُنی، در حالی که کسی که معشوقی ندارد، عُمرش را تَلَف می‌کُند. ۵ **می‌وَرزَد:** می‌کارَد، پرورش می‌دهد. **سَرابُستان:** بوستان‌سَرا، باغی که در صَحنِ خانه سازند. **معنی:** باطِن (در مُقابلِ ظاهر) حقیقت، «سَرابُستانِ معنی»، [تَشبیهِ صَریح] یعنی باغِ حقیقت، عالَمِ مَعنویَّت. **بیخ:** ریشه. **نِشانَد:** می‌کارَد. **معنای بیت:** هر کس که در باغِ حقیقت و عالَمِ معنویَّت نهالِ عشقی را پرورش می‌دهد، ریشهٔ آن را در دل می‌کارَد و بذرِ آن را در جان کِشت می‌دهد. ۶ **مَستوری:** در لغت به معنایِ «پوشیدگی» است، در اینجا معنایِ مَجازیِ آن یعنی «پاکدامنی، پرهیزگاری» موردِ نَظَر است. **پای در دامَن آوردن:** کنایه از «گوشه‌گیری کردن، کناره‌گیری کردن، دوری کردن». **کَزْ:** که از، کسی که از. **سَر از گریبان (چیزی) بَرآوردن:** کنایه از «رها کردن (چیزی)، بی‌اعتنا شدن به (چیزی)، تَرک کردن (چیزی)». سعدی در بوستان گفته است: «بَرآر از گریبانِ غفلَت سَرَت / که فردا نَمانَد خَجِل در بَرَت». **مَلامَت:** سَرزنش، بَدگوییِ مَردم. **نَیارَد:** [از مَصدرِ یارستَن] نمی‌تواند. **معنای بیت:** جمعِ بین عشق و پارسایی ممکن نیست، نمی‌توان هم عاشق بود و هم پرهیزگار و خوشنام. به کسی که نمی‌تواند به سَرزنش و بَدگوییِ مردم بی‌اعتنا باشد، باید گفت که از عشق دوری کُن. ۷ **از عَهْدَت بِگَردم:** از پیمانِ تو روی بِگَردانم، پیمانِ عشقِ تو را بِشْکَنم و زیرِ پا بُگْذارم. **ناجوانمَردم نه مَردم:** ناجوانمرد هستم، مَرد نیستم. **کَزْ:** که از، که به سَبَبِ. **سَر بِخارَد:** کنایه از «نشان دادنِ کوچک‌ترین توجه به خود، ابرازِ کوچک‌ترین ناراحتی». می‌گوید: عاشقِ صادق کسی‌ست که از سَرزنش و بَدگوییِ مَردم خَم به ابرو نیاوَرَد. ۸ **سَروِ بالایَت:** قَد و بالایِ سَروماننِدِ تو را. سَروِ قامَتِ معشوق بر خِلافِ درختِ سَروِ باغ راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد. **گُلَت در پا بریزد:** گُل به پایَت بریزد. **ارغوان بر سَر بِبارَد:** گُلِ ارغوان بر سَرَت بریزد. ۹ **رفتار:** راه رفتن. **قیامَت:** کنایه از «شور و غوغا». [میانِ «قامَت» و «قیامت» جناسِ زاید مُراعات شده است.] **چند:** تا کِی. **طَیِّبات:** جمعِ طَیِّبه، چیزهای پاک و حَلال. در اینجا مُراد شعرهایِ زیباست.

۱	گَـر از جَـفـایِ تـو روزی دِلَـم بیازارَد	کَـمَـنْـدِ شـوق کَشانَم بـه صُلح باز آرَد
۲	زِ دَردِ عشـقِ تـو دوشَم امـیـدِ صبح نبود	اسـیرِ عـشـق چـه تـابِ شـبِ دراز آرَد
۳	دلی عَجَب نَـبُـوَد گَر بسوخت کاتَشِ تیز	چـه جـایِ مـوم کـه پـولاد در گُـداز آرَد
۴	تویی که گَـر بِخَرامَد درختِ قـامَـتِ تو	زِ رَشـکْ سَـروِ رَوان را بـه اِهْـتِـزاز آرَد
۵	دِگَر بهرویِ خود از خَلْق دَرنَخواهَم بَست	مَـگَـر کسـی زِتـوآم مُـژدهیـی فَـراز آرَد
۶	اگر قـبـول کُـنـی سَـر نَهیم بر قَـدَمَـت	چو بُتپَرَست که در پیشِ بُت نَـمـاز آرَد

۷ یکی بهسَمْعِ رِضا گوشِ دل به سعدیدار
که سـوزِ عشـقْ سُخنهایِ دِلْـنَـواز آرَد

۱ جَفا: بیمِهری، آزار. بیازارَد: [از مَصدرِ آزردن] بِرَنجد، دلگیر شود. کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زدهاند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگتر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده میکردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقهوارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کردهاند. [«کَمَنْدِ شوق»، تَشبیهِ صَریح] در چاپِ یغمایی: «کَمَنْدِ عشق». کَشانَم: کَشان کَشان مرا. بازآرَد: بَرمیگرداند. معنای بیت: اگر روزی دِلَم از بیمِهریِ تو بِرَنجد باز نمیتوانم از تو دوری کنم، زیرا اشتیاقِ دیدارِ تو مانندِ کَمَنْدی دست و پایم را میبندد و مرا کشان کشان نزدِ تو برمیگرداند تا آشتی کُنم. ۲ دوش: دیشب. معنای بیت: دیشب از دَردِ عشقِ تو چنان حالی داشتم که فکر نمیکردم تا صبح زنده بمانم، اسیرِ عشق چگونه میتواند شبِ درازِ جدایی را تَحمُّل کُند. ۳ تیز: تند، بسیار سوزان و شعلهور. پولاد: فولاد. در گُداز آرَد: میگُدازد، آب میکُند. معنای بیت: تعجبی ندارد اگر دلِ من که به نرمیِ موم است بسوزد و آب شود، زیرا آتشِ تُندِ عشق حتی فولاد را نیز آب میکُند، چه رسد به موم. ۴ بِخَرامَد: با ناز راه بِرَوَد. رَشْک: حَسَد، حسادت. سَروِ رَوان: کنایه از «قَد و بالایِ معشوق یا معشوقِ خوش قد و بالا» است و در اینجا مناسب به نظر نمیرسد، زیرا «سَروِرَوان» کسی جز خودِ معشوق نیست، مگر اینکه «سَروِرَوان» را کنایه از زیبارویانِ خوش قد و بالایِ دیگر بگیریم. در چاپِ ایزدپَرَست آمده است: «زِرَشکْ سَروْبه بُستان در اهتزاز آرَد» که مناسب است، اما مأخذِ آن معلوم نیست. به اِهْتِزاز آرَد: به جُنبش درمیآورد. ۵ دِگَر: مُخَفَّفِ «دیگر، از این به بعد». دَر به رویِ خود بَستن: کنایه از «گوشهگیری کردن، مُنزوی شدن». در چاپِ فروغی آمده است: «بخواهم بست»، که اگرچه بیوجه نیست (به شَرطِ آنکه «مَگَر» را در مصراعِ بعد به معنایِ «به جز، به استثنایِ» بگیریم)، اما به قوَّتِ روایتِ یغمایی نیست. مَگَر: شاید، تا شاید. فَراز آوردن: آوردن، رساندن. معنای بیت: از این پس دیگر دَر به رویِ خود نمیبندم و گوشهگیری نمیکنم تا شاید کسی بیاید و از تو برایِ من خَبَرِ خوشی بیاورد. ۶ سَر نهادن: سَر بر زمین نهادن به نشانهٔ خاکساری. چو: مثلِ، مانندِ. نماز آرَد: سَجده میکُند. ۷ یکی: یک بار، یک دفعه. سَمْعِ رضا: [اضافهٔ استعاری] گوشِ رضایت. «به سَمعِ رضا» در اینجا یعنی «شنیدن با رضایتِ خاطر». گوشِ دل به (کسی) داشتن: کنایه از «با دقّت و توجهِ کامل به سخنِ کسی گوش دادن». سوز: در چاپِ یغمایی «شور» آمده است. دِلْنَواز: دِلنشین، زیبا. آرَد: پدید میآورد، میآفریند.

۱ کَس این کُند که دل از یارِ خویش بَر دارد — مَگَر کسی که دل از سَنگْ سَخت‌تَر دارد

۲ کِه گفت من خَبَری دارم از حقیقتِ عشق — دروغ گفت که از خویشتن خَبَر دارد

۳ اگر نَظَر به دو عالَم کُنَد حَرامَش باد — که از صَفایِ درون با یکی نَظَر دارد

۴ هَلاکِ ما به بیابانِ عشق خواهد بود — کُجاست مَرد که با ما سَرِ سَفَر دارد

۵ گَر از مُقابِله شیر آیَد از عَقَب شمشیر — نه عاشق است که اندیشه از خَطَر دارد

۶ وَگَر بِهشت مُصَوَّر کُنَنْد عارِف را — به غیرِ دوست نَشایَد که دیده بَر دارد

۷ از آن مَتاع که در پایِ دوستان ریزَنْد — مرا سَری‌ست نَدانَم که او چه سَر دارد

۸ دَریغ پایْ که بر خاک می‌نَهَد معشوق — چرا نه بر سَر و بر چَشمِ ما گُذَر دارد

۹ عَوام عیب کُنَنْدَم که عاشقی همه عُمر — کدام عیبْ که سعدی خود این هُنَر دارد

۱۰ نَظَر به رویِ تو انداختن حَرامَش باد — که جز تو در همه عالَم کسی دِگَر دارد

(۱) **دل بَرداشتن:** دل کَندن. **مَگَر:** لابُد، حتماً. **معنای بیت:** آیا کسی هست که از معشوق دل بِکَنَد؟ (اگر هست) لابُد آدمِ بی‌رَحمی‌ست که دِلَش از سنگ سخت‌تر است. (۲) **کِه:** چه کسی. **که از خویشتن:** زیرا از خویشتن. روایتِ فروغی و یغمایی: «گَر از خویشتن» است، اما نُسخه بَدَلِ «که از خویشتن» در هر دو چاپ آمده است و معنایِ بیت با همین نسخه بَدَل دقیق و شفاف می‌شود. **معنای بیت:** چه کسی گفته است: «من از حقیقتِ عشق آگاهم»، هر کس چنین ادّعایی کرده است دروغ می‌گوید، زیرا همین ادّعایِ او نشان می‌دهد که از خود باخَبَر است، در حالی که واصلانِ به حقیقت از خود بی‌خَبَرند. سعدی این نَظَر را که اعتقادِ شیخ شهاب‌الدین ابوحَفْص عُمربن محمد سهروردی هم هست، بارها تکرار کرده است. به اعتقادِ سهروردی هر کس دَم از حقیقتِ ذات می‌زند، هنوز در راه است، چه، پیوستگانِ به حق را بازگشت مُیَسَّر نیست و زبان‌شان از گفتار بسته است. سعدی نیز گفته است: «وَگَر سالِکی مَحرمِ راز گشت / بِبَندد بر وی دَرِبازگشت / کسی را درین بَزم ساغَر دهند / که داروِی بی‌هوشیَش در دهند»، و در گُلستان گفته است: «ای مُرغِ سَحَر عشق زِپَروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامَد / این مُدَّعیان در طَلَبَش بی‌خَبَرانند / کان را که خَبَر شُد خَبَری باز نیامَد». (۳) **اگر:** در اینجا بر «انکار» دِلالَت دارد. «اگر نَظَر به دو عالَم کُند حَرامش باد»، یعنی قطعاً نَظَر به دو عالَم نمی‌کُند. **دو عالَم:** دنیا و آخِرت. **حَرامَش باد:** این فعلِ دُعایی در اینجا بیانگرِ نفرین نیست، بلکه صرفاً «انکارِ شدید» را می‌رساند. چنین کاربُردی امروزه نیز در زبانِ فارسی هست، وقتی که در مقامِ انکارِ شدیدِ چیزی می‌گوییم: «حَرامَم باشد اگر...». ضرورتِ چنین معنایی برایِ «حَرامَش باد» از آنجاست که در مصراعِ دوم به «صفایِ درون» اشاره شده است، چگونه ممکن است کسی که از صفایِ درون با یکی نَظَر دارد، به کسِ دیگری یا چیزِ دیگری نَظَر کُند؟ «حَرامَش باد» در بیتِ آخرِ همین غزل نیز به همین معناست. **که:** کسی که. **صَفایِ درون:** پاکی دل، دلِ پاک. **معنای بیت:** کسی که با دلِ پاک به یک معشوق نَظَر دارد و تنها به او عشق می‌ورزد، هیچ توجه و اعتنایی به دنیا و آخِرت ندارد. (۴) **بیابانِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] **سَر:** در اینجا یعنی «میل، قصد». (۵) **از مُقابِله:** از رو به رو. **اندیشه:** ترس، بیم. (۶) **مُصوَّر کنند:** مُجسَّم کنند. **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **را:** برایِ. **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، نباید. **دیده بَر دارد:** نگاه کُند. (۷) **مَتاع:** کالا. در اینجا به معنایِ «هدیه و پیشکش» به کار رفته است. **مرا سَری‌ست:** سَری دارم، جانی دارم. **او چه سَر دارد:** او چه اندیشه‌یی در سَر دارد، او چه قصد و خیالی دارد. **معنای بیت:** از آن نوعِ هدیه‌ها که ارزشِ آن را دارند تا نثارِ قَدَمِ یار شوند، من فقط جانی دارم، نمی‌دانم که او چه قصد و خیالی دارد (آیا قَبول می‌کُند که جانِ ناقابلَم را پیشکشِ او کُنم یا نه)؟ (۸) **دریغ پای:** حیف از پایی. (۹) **عیب:** بدی، زشتی، نَقص. **هُنر:** خوبی، حُسن، کَمال. (۱۰) **نَظَر به رویِ تو انداختن:** به چهرهٔ تو نگاه کردن. **کِه:** کسی که. **معنای بیت:** کسی که در سَراسَرِ جهان معشوقِ دیگری داشته باشد، اصلاً نمی‌تواند به چهرهٔ تو نگاه کُند. یک دل جایِ دو دِلْبَر نیست. معشوقِ این غزل بیشتر رنگِ عرفانی دارد.

۱ تو را زِ حالِ پَریشانِ ما چه غَم دارد | اگر چراغ بِمیرَد صَبا چه غَم دارد

۲ تو را که هر چه مُراد است می‌رَوَد از پیش | زِ بی‌مُرادیِ امثالِ ما چه غَم دارد

۳ تو پادشاهی گَر چَشمِ پاسبان همه‌شب | به خواب دَر نَرَوَد پادشا چه غَم دارد

۴ خَطاست این که دلِ دوستان بیازاری | وَلیک قاتلِ عَمْد از خَطا چه غَم دارد

۵ امیرِ خوبانْ آخِر گِدایِ خَیلِ توایم | جواب دِه که امیر از گدا چه غَم دارد

۶ بَکَی الْعَذولُ عَلیٰ ماجَریٰ لِأجْفانی | رَفیقِ غافل ازین ماجرا چه غَم دارد

۷ هزار دشمن اگر در قَفاشت عارف را | چو رویِ خوبِ تودید از قَفا چه غَم دارد

۸ قَضا به‌تَلخی و شیرینی ای پسر رَفته‌ست | تو گَر تُرُش بِنِشینی قَضا چه غَم دارد

۹ بَلایِ عشق عَظیم است لاأُبالی را | چو دل به مرگ نَهاد از بَلا چه غَم دارد

۱۰ جَفا و هر چه توانی بِکُن که سعدی را
که‌تَرکِ خویش گرفت از جَفا چه غَم دارد

۱ **چه غم دارد:** چه غم باشد، چه غمی هست؟ این سؤال بیانگرِ نفی است. «تو را... چه غم دارد»، یعنی تو را غمی نیست، پَروایی نداری، غُصّه‌یی نمی‌خوری. **بمیرَد:** خاموش شود. **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقش پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کند. ۲ **مُراد:** آرزو. **می‌رَوَد از پیش:** به دست می‌آید، حاصل می‌شود. **بی‌مُرادی:** نامُرادی، ناکامی، حرمان. ۳ **تو پادشاهی گر:** در چاپِ یغمایی «تو پادشاهی وَگَر» آمده است. **پاسبان:** نگهبان. **همه‌شب:** تمام شب، سَراسَرِ شب. **به خواب دَر نَرَود:** به خواب نَرَود. ۴ **معنای بیت:** آنچه تو می‌کُنی و دلِ عاشقانت را می‌رنجانی کارِ درستی نیستی، ولی کسی که دست به قتلِ عَمد می‌زند، چه پَروایی از کارِ نادرست دارد؟ ۵ **امیرِ خوبان:** ای پادشاهِ زیبارویان، ای کسی که در کشورِ زیبایی فرمانروایی. **آخِر:** در اینجا بیانگرِ «اعتراض و التماس» است. **گدا:** نیازمند، مُحتاج. **خَیل:** این واژه به معنایِ «سپاه و لشکر» و «ایل و طایفه» است و در اینجا ظاهراً به معنایِ «گروهِ خدمتگزاران و نوکران» به کار رفته است. ۶ **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** (حتی) کسی که مرا در عشق مَلامَت می‌کرد، از آنچه بر سَرِ چَشم‌هایِ من آمده است (ریختنِ اشکِ خونین)، به گریه افتاد. **رفیقِ غافل:** در چاپِ یغمایی «رفیقِ غایب» آمده است. ۷ **قَفا:** ۱. (در مصراعِ اول) پُشتِ سَر ۲. (در مصراعِ دوم) پَسِ گردنی، و (در معنایِ مَجازی) بَلا، آزار، سِتَم. **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **چو:** وقتی. در چاپِ یغمایی «که» آمده است. **خوب:** زیبا. ۸ **قَضا:** تَقدیر، سَرنوشت. **رَفته‌ست:** در اینجا یعنی «رَقَم خورده و تمام شده است». کنایه از «مُقَدَّر شدن». اشاره دارد به حدیثی نبوی که به دو صورت روایت شده: «جَفَّ الْقَلَمُ بِما هُوَ کائنٌ»، قَلَمْ بودنی‌ها را نوشت و خشک شد، قَلَمِ تَقدیر دیگر چیزِ تازه‌یی بر لوحِ مَحفوظ نخواهد نوشت، همه چیز از پیش نوشته و مُقدَّر شده است»، و «جَفَّ الْقَلَمُ بِما أَنْتَ لاقٍ، قَلَمِ تقدیر هر چیزی را که برایِ تو پیش خواهد آمد، رَقَم زده و خشک شده است». **تُرُش بِنِشینی:** رو تُرُش کُنی، اخم کُنی، از خود نارضایتی و ناراحتی نشان دهی. ۹ **عظیم:** بزرگ، سخت. **لاأُبالی:** در اصل یعنی «اهمیتی نمی‌دهم، اعتنایی نمی‌کنم، پَروایی ندارم». این فعلِ عربی در زبانِ فارسی به صورتِ صفت و اسم (در اینجا اسم) به کار می‌رَوَد، به معنای «بی‌باک، بی‌بَند و بار، بی‌پَروا». **را:** برایِ. **چو:** وقتی. **دل به مرگ نَهادن:** آمادهٔ مُردن شدن، پذیرایِ مرگ شدن. ۱۰ **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **تَرکِ خویش گرفتن:** از خود گذشتن، از خود چَشم پوشیدن.

۱۹۵

۱	غُلامِ آن سَبُک‌روحَم که با مَن سَر گِران دارد	جوابَش تَلخ و پِنْداریْ شِکَر زیرِ زبان دارد
۲	مرا گَر دوستی با او به دوزخ می‌بَرَد شاید	به نَقد اَنْدَر بهشت است آن کِه یاری مِهْربان دارد
۳	کسی را کِاخْتیاری هست و مَحبوبی و مَشروبی	مُراد از بَخت و حَظّ از عُمر و مَقصود از جهان دارد
۴	بُرون از خوردن و خُفتن حَیاتی هست مَردم را	به جانان زندگانی کُن بَهایِم نیز جان دارد
۵	مَحَبَّت با کسی دارم کَزو با خود نمی‌آیَم	چو بُلبُل کَزْ نَشاطِ گُلْ فَراغ از آشیان دارد
۶	نه مَردی گَر به شمشیر از جَفایِ دوست بَرگردی	دُهُل را کَندَرون باد است زانگشتی فَغان دارد
۷	به تشویشِ قیامَت در که یار از یار بُگْریزَد	مُحِبّ از خاک بَرخیزد مَحَبَّت همچُنان دارد
۸	خوش آمد بادِ نوروزیْ به صُبح از باغِ پیروزی	به بویِ دوستان مانَد نه بویِ بوستان دارد
۹	یکی سَر بر کِنارِ یار و خوابِ صُبحِ مُستولی	چه غَم دارد زِمِسکینی که سَر بر آستان دارد
۱۰	چو سعدی عشقْ تنها باز و راحَت بین و آسایش	به تنها مُلْک می‌رانَد که مَنظوری نَهان دارد

(۱) **سَبُک‌روح:** ۱. شاد، خندان ۲. بی‌تَکَلُّف. **با من سَر گِران دارد:** با من سَرسنگین است (به من که می‌رسد حاضر نمی‌شود سَرش را بلند کُند و نگاهی به من بیندازد). در چاپِ یغمایی: «سَر بر من گِران دارد». **تَلْخ:** زَننده، سخت، آزاردهنده. **پِنْداری:** گویی، انگار. (۲) **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] رَواست، بجاست. **به نَقد:** همین حالا، در همین دنیا. **مهربان:** در چاپِ یغمایی: «دِلْسِتان». **معنای بیت:** اگر عشقِ او مرا رَوانهٔ جَهنَّم کُند، رَواست (از نَظَرِ من عیبی ندارد)، کسی که یاری مهربان دارد در همین دنیا در بهشت زندگی می‌کُند. (۳) **اختیار:** در اینجا یعنی «بَرگُزیده». **مَشروب:** نوشیدنی. در چاپ‌هایِ فروغی و یغمایی چنین است. این کلمه در اینجا مناسب به نَظَر نمی‌رسد. یغمایی در نسخه بَدَل «مَطلوبی و مَحبوبی» آورده است که به هر حال مناسب‌تر است. در چاپِ ایزدپرست «مَسطوری» آمده است. **حَظّ:** نَصیب، بَهره. **مَقصود:** مَطلوب. (۴) **بُرون از:** غیر از. **مردم:** انسان، انسان‌ها. **جانان:** معشوق. «به جانان زندگانی کُن»، یعنی به عشقِ معشوق زندگی کُن، مایهٔ حَیاتِ تو باید عشق باشد. **بَهایم:** جمع بَهیمه، چارپایان. (۵) **کَزو با خود نمی‌آیَم:** که از فَرطِ دلبستگی به او توجهی به خود ندارم. **چو:** مثلِ، مانندِ. **کَزْنَشاطِ گُل:** که از شادیِ دیدارِ گُل. **فَراغ داشتن:** بی‌نیاز بودن، بی‌اعتنا بودن. (۶) **نه مَردی:** مَرد نیستی، نامَردی. **از:** در اینجا علامتِ اضافه است و معادل «ِ». «شمشیر از جَفایِ دوست» یعنی «شمشیرِ جَفایِ دوست». **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وَفایی، آزار. **دوست:** معشوق. **بَرگردی:** روی گردان شوی، پُشت کُنی. روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «نه مَردَم گَر به شمشیر از جَفایِ دوست بَرگردم». **دُهُل:** طبلِ بزرگ. **فَغان داشتن:** فریاد سَر دادن. **معنای بیت:** اگر به ضربِ شمشیرِ بی‌مِهری و آزار از معشوق روی‌گردان شوی و چَشم از او بپوشی، مرد نیستی. طبلی میان‌تهی بیش نیستی، طبل از آنجا که پُر باد است از ضربهٔ یک انگشت فریاد سَر می‌دهد و ناله می‌کُند. (۷) **به تَشویشِ قیامَت در:** در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه به کار رفته است، معمولاً اولی را باید حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند: «در تَشویشِ قیامَت». **تَشویش:** آشوب، پَریشانی، آشفتگی. **یار از یار بُگْریزد:** دوست (آشنا، عاشق) از دوست (آشنا، معشوق) فرار می‌کُند. مُراد این است که در آشوبِ روزِ قیامت هر کسی تنها به فکرِ خویشتن است و بَس (قرآن، آیات ۳۴ تا ۳۶ سورهٔ عَبَس). **مُحِبّ:** عاشق. **معنای بیت:** در آشوبِ روزِ قیامت که یار از یار فرار می‌کُند و هر کس تنها در بندِ خویش است، عاشق (واقعی) وقتی سَر از خاکِ گور بَرمی‌دارد و زنده می‌شود، همچنان عشقِ معشوق را در دل دارد. (۸) **به صبح:** به هنگامِ صبح. **باغِ پیروزی:** در اینکه باغی به نامِ «باغِ پیروزی یا فیروزی» در شیرازِ آن روزگار بوده است تردید نباید کرد. سعدی در دو جایِ دیگر نیز از این باغ نام بُرده است. یکی در ستایشِ قاضی رکن‌الدّین: «بیار ای بادِ نوروزی نسیمِ باغِ پیروزی / که بویِ عَنْبَرآمیزش به بویِ یارِ ما مانَد»، و دیگری در مرثیهٔ ابوبکر سعدبن زنگی: «دِگَر شکوفه نخندد به باغِ فیروزی / که خون هَمی رَوَد از دیده‌هایِ اشجارش»، در این بیتِ اخیر ایهام دارد به معنایِ «فَتح» و «کامیابی». **مانَد:** [از مَصدرِ مانستن] شبیه است. **نه بویِ بوستان دارد:** بویِ خوشِ گُلستان را ندارد. مُراد این است که بویِ خوشِ معشوق به مراتب از عطرِ گُلستان شامّه‌نَوازتر است. (۹) **مُستولی:** چیره، غالب. **آستان:** بخشِ پایینِ چهارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. **معنای بیت:** کسی که سَر در آغوشِ یار نهاده است و خوابِ شیرینِ بامدادی بر او غالب شده، غمِ بیچاره‌یی را که سَر بر دَرگاهِ خانهٔ یار نهاده است، نمی‌خورد. (۱۰) **چو:** مثلِ، مانندِ. **عشق تنها باز:** تنها عشق بِوَرز و کاری جز عاشقی مَکُن. در چاپِ ایزدپرست «عشقْ پنهان وَرز» آمده که مناسب‌تر است. **به تنها مُلْک می‌رانَد:** سلطنتی بلامُنازع دارد. **که:** کسی که. **مَنظور:** موردِ توجه، (در معنایِ مَجازی) معشوق، مَحبوب.

۱ مَگَر نَسیمِ سَحَر بویِ یارِ من دارد — کـه راحَتِ دلِ اُمّیدوارِ من دارد

۲ بـه پـایِ سَرو دَرافتاده‌اند لالـه و گُل — مَـگَر شَمـایِلِ قَدِّ نِگارِ من دارد

۳ نِشانِ راهِ سَلامَت زِمن مَپُرس که عشق — زِمامِ خـاطِرِ بی‌اختیارِ من دارد

۴ گُلا و تازه‌بَهارا تویی کـه عـارضِ تـو — طَـراوتِ گُل و بـویِ بَهـارِ من دارد

۵ دِگَـر سَـرِ من و بالینِ عافیت هَیهات — بدین هَوَس که سَرِ خاکسارِ من دارد

۶ بـه هَـرزه در سَـرِ او روزگار کردم و او — فَـراغَـت از من و از روزگارِ من دارد

۷ مَـگَـر بـه دودِ دلـی باز مانده‌ام یارَب — کُـدام دامَـنِ خاطِر غُبارِ من دارد

۸ به زیرِ بارِ تو سعدی چو خَر به گِل دَرمانْد
دِلَـت نسوخت که بیچاره بارِ من دارد

❶**مَگَر:** حتماً، لابُد. **نَسیم:** ۱. بویِ خوش ۲. بادِ مُلایم. **بو:** عطر. **راحت:** مایهٔ راحتی. **امیدوار:** آرزومند، مُنتَظِر. ❷**شَمایِل:** صورت، چهره، شکل. این واژه در اصل جمعِ «شِمال» یا «شَمیله» است به معنایِ «خوی‌ها، طَبْع‌ها». **نِگار:** معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. **معنای بیت:** لاله و گُلِ سُرخ خود را به پایِ سَروِ باغ انداخته‌اند و اظهارِ فروتنی و خاکساری می‌کنند، لابُد به این دلیل است که سَروِ باغ شکل و شَمایِل و قد و بالایِ محبوبِ مرا دارد. ❸**سَلامَت:** عافیت، پرهیزگاری، رستگاری. **که:** زیرا. **زِمام:** مَهار، عِنان، افسار. **خاطِر:** دل، فکر. **معنای بیت:** از من مَپرس که راهِ عافیت و رستگاری از کدام طَرَف است و چگونه می‌توان به آن رسید، زیرا عشق مَهارِ دلِ بی‌اختیارِ مرا به دست گرفته است و به هر سو که می‌خواهد می‌کَشَد. ❹**گُلا:** ای گُلِ سُرخ. **تازه‌بَهارا:** ای نوبهار، یا ای شکوفهٔ تازه. «بهار» هم به معنایِ «فصلِ بهار» است و هم به معنایِ «شکوفه». شاید بتوان گفت «الف» در «گُل و تازه بهارا» بیانگر تعجب و تعظیم است، در این صورت «گُلا و تازه بهارا تویی»، یعنی تو چه گُل و تازه بهاری هستی. **عارض:** گونه، رُخسار. **معنای بیت:** ای گُلِ سُرخ و ای نوبهار یا شکوفهٔ تازه، چهرهٔ تو طراوت و شادابیِ گُلِ من و عطرِ بهارِ مرا دارد (مُراد از گُل و بهارِ دوم، معشوق است). ❺**دِگَر:** دیگر، از این پَس. **و:** بیانگرِ مُلازِمَت و جدایی‌ناپذیری است. **بالین:** بالش. **هَیهات:** چه دور است، مُحال است. **هَوَس:** آرزو. **خاکسار:** گَردآلود، آمیخته به گَرد و غُبار (در معنایِ مَجازی) خوار، پَست. **معنای بیت:** آیا از این پس سَرِ من بر بالشِ عافیت آرام خواهد گرفت؟ با این آرزویی که در سَرِ خاکسارِ من است، مُحال است. ❻**به هَرزه:** بیهوده، بی‌نتیجه. **سَرِ او روزگار کردم:** عُمرم را صَرفِ او کردم، به پایِ او سوختم و ساختم. **فَراغَت داشتن از:** فارغ بودن از، غافل بودن از. **روزگارِ من:** حال و روزِ من. ❼**به:** به سَبَبِ. **دودِ دل:** کنایه از «آه و نفرینی که از دلِ سوخته بَرآید». این روایتِ یغمایی است، در چاپِ فروغی «دَردِ دلی» آمده است. **بازمانده‌ام:** ۱. (از یار) جدا شده‌ام، جدا افتاده‌ام ۲. درمانده و عاجز شده‌ام. **یارب:** شگفتا، عَجَبا. **دامَنِ خاطِر:** [اضافهٔ استعاری] در چاپِ فروغی «دامَنِ هِمَّت» آمده است. **غُبار:** گَرد و خاک، (در معنایِ مَجازی) غم و اندوه، ناراحتی، آزردگی. **معنای بیت:** لابُد نفرینِ کسی دامَنَم را گرفته است که از یارِ خود جدا شده‌ام (حتماً نفرینِ کسی مرا چُنین درمانده کرده است)، شگفتا! من که آزارم به کسی نمی‌رسد، غُبارِ آزارِ من بر دامَنِ دلِ چه کسی نشسته است؟ دلِ چه کسی از من آزرده است؟ ❽**چو خَر به گِل دَرمانْد:** به کنایه یعنی «سخت درمانده و ناتوان شد». **نسوخت:** در چاپِ فروغی: «نسوزد». **که:** بیانی است. **معنای بیت:** سعدی، زیرِ بارِ سنگینِ عشقِ تو از پای درآمد، آیا دِلَت لحظه‌یی به حالَش نسوخت و با خود نگفتی که این بیچاره بارِ عشقِ مرا به دوش می‌کَشَد (بهتر است به او رَحم کُنم و لااقل با او نامهربانی نکُنم)؟

۱ هر آن ناظِر که مَنظوری ندارد — چراغِ دولَتَش نوری ندارد
۲ چه کار اَنْدَر بهشت آن مُدَّعی را — که مَیلْ امروز با حوری ندارد
۳ چه ذوق از ذِکر پیدا آید آن را — که پنهانْ شوقِ مَذکوری ندارد
۴ میانِ عارفانْ صاحِب‌نَظَر نیست — که خاطِر پیشِ مَنظوری ندارد
۵ اگر سیمرغی اَندَر دامِ زُلفی — بِمانَد تابِ عُصفوری ندارد
۶ طَبیبِ ما یکی نامهربان است — که گویی هیچ رَنجوری ندارد
۷ ولیکن چون عَسَل بِشْناخت سعدی
فَغان از دستِ زنبوری ندارد

❶ **ناظِر:** چَشم، دیده. **مَنْظور:** (در معنای مَجازی) معشوق. **دولت:** بَخت، اقبال. [«چراغِ دولت»، تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** هر دیده‌یی که معشوقی ندارد تا به او نگاه کُند، چراغِ بَخت و اقبالش بی‌نور است. ❷ **مُدَّعی:** شَیّاد، در اینجا ظاهراً مُراد از مُدَّعی، «عابد و زاهدِ خشک‌اندیش» است، کسی که ادعای پارسایی و رستگاری دارد، اما با عشق بیگانه است. **حور:** زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی، اما در فارسی به صورتِ مفرد به کار رفته است و در اینجا مُراد «دِلْبَرِ زیبا و سیَه‌چَشم» است. **معنای بیت:** کسی را که ادِّعای زهد و پارسایی و رستگاری دارد، اما در این دنیا دل به سیَه‌چَشمی نبسته است، با بهشت چه کار؟ چنین کسی به بهشت نخواهد رفت. ❸ **ذوق:** وَجد، لَذَّت. **ذِکْر:** دُعا، وِرْد. **پیدا آید:** به وجود می‌آید. **را:** برای. **مَذکور:** کسی که دل به یادِ او مشغول است، کنایه از «معشوق». **معنای بیت:** کسی که به طورِ پنهانی در اشتیاقِ معشوقی نمی‌سوزد، از ذِکر چه لَذَّتی می‌بَرَد. ❹ **عارف:** در لغت به معنای «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **صاحِب‌نَظَر:** کسی که از بینش و ادراکِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردار است (صاحِب‌نَظَر در معنای تَحت‌اللَّفظی یعنی «دارندهٔ چَشم»). «نَظَر» در عرفان به دید و احساسیِ لَطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. در واقع، «نَظَر» چَشمِ باطنیِ حقیقت‌بین است و صاحبِ چنین چَشمی را «صاحب‌نَظَر» می‌گویند. **خاطِر:** دل. **معنای بیت:** در میانِ عارفان، صاحِب‌نَظَری را نمی‌توان یافت که دِلَش در گروِ عشقِ معشوقی نباشد. می‌توان از دو سه بیتِ یاد شده نتیجه گرفت که سعدی می‌گوید بدونِ عشقِ مَجازی نمی‌توان به عشقِ حقیقی رسید (اَلْمَجاز قَنْطَرَةُ الْحَقیقَة). ❺ **سیمرغ:** مرغِ افسانه‌یی که در داستان‌هایِ ملیِ ایران پَروَرانندهٔ «زال» و راهنمایِ او بود و دور از مردم در کوهِ البرز می‌زیست. سیمرغ را در ادبِ فارسی و عربی گاه به عَنْقا تعبیر کرده‌اند. در اینجا به معنایِ «پرندهٔ نیرومند و بُلندپرواز» آمده است و به استعاره یعنی «مردِ توانا». **تاب:** توان، نیرو. **عُصفور:** گنجشک، مَظهرِ پرندهٔ کوچک و ناتوان است. **معنای بیت:** اگر سیمرغ هم در دامِ زُلفِ معشوقی گرفتار شود، از گنجشک ضعیف‌تر و ناتوان‌تر خواهد شد. ❻ **طَبیب:** مُراد «معشوق» است. **رَنجور:** بیمار. **معنای بیت:** طَبیبِ دلِ ما (معشوقِ ما) نامهربانی است که هیچ اعتنایی به بیمارانِ خود ندارد، انگار اصلاً بیماری (=عاشقِ دَردمندی) ندارد. ❼ **فَغان:** ناله، فریاد. **ندارد:** سَر نمی‌دهد، بَرنمی‌آورد، نمی‌کُند. **معنای بیت:** اما سعدی از وقتی که شیرینیِ عَسَل را شناخت، دیگر از دستِ هیچ زنبوری ناله و فریاد نمی‌کُند. برایِ رسیدن به نوش، باید نیش را تَحمُّل کرد.

۱ آن کِه بر نَستَرَن از غالیه خالی دارد   اَلْحَق آراسته خُلْقیّ و جَمالی دارد
۲ دَردِ دل پیشِ کِه گویم که به جز بادِ صَبا   کَس نَدانَم که در آن کویْ مَجالی دارد
۳ دل چُنین سخت نباشد که یکی بر سَرِ راه   تشنه می‌میرد و شَخصْ آبِ زُلالی دارد
۴ زندگانی نَتَوان گفت و حَیاتی که مراست   زنده آن است که با دوست وِصالی دارد
۵ من به دیدارِ تو مُشتاقَم و از غیر مَلول   گَر تو را از من و از غیر مَلالی دارد
۶ مرغ بر بامِ تو رَه دارد و من بر سَرِ کوی   حَبَّذا مُرغ که آخِر پَر و بالی دارد
۷ غَمِ دل با تو نگویَم که نداری غَمِ دل   با کسی حالْ تَوان گفت که حالی دارد
۸ طالبِ وَصلِ تو چون مُفْلِس و اندیشهٔ گَنج   حاصل آن است که سودایِ مُحالی دارد
۹ عاقبت سَر به بیابان بِنَهَد چون سعدی   هر کِه در سَر هَوَسِ چون تو غَزالی دارد

❶ نَسترن: از گونه‌هایِ وحشی و خودرویِ گُلِ سُرخ، استعاره است از «رُخسارِ معشوق». **غالیه:** عطری مُرکَّب از مُشک و عَنْبَر و غیره، به رنگِ سیاه، که مویِ سَر و صورت را با آن رنگ می‌کردند. **اَلْحَق:** به راستی، واقعاً. **آراسته:** ۱. زینت یافته ۲. نیکو، خوش. **معنای بیت:** آن یار که بر چهرهٔ نسترن‌مانندش خالی سیاه و خوشبو همچون غالیه دارد، به راستی، هم خُلق و خویِ خوشی دارد و هم جمالی آراسته. ❷ **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقش پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کُند. **نَدانَم:** نمی‌شناسم، سُراغ ندارم. **مَجال:** امکان. **معنای بیت:** غم و غُصّه‌ام را برایِ چه کسی شرح دهم، زیرا به جز بادِ صَبا کسی را نمی‌شناسم که در محلّهٔ یار امکانِ آمد و رفت داشته باشد؟ ❸ **معنای بیت:** هیچ دلی نمی‌تواند این قَدْر بی‌رَحم باشد که ببیند کسی بر سَرِراهش دارد از تشنگی می‌میرد و به رَغمِ داشتنِ آبِ زُلال، جرعه‌یی به کامِ آن تشنه نریزد. معشوقِ سنگ‌دلِ من می‌تواند با نگاهی از سَرِلُطف جانِ مرا بِخَرد، اما دریغ می‌کُند. ❹ **معنای بیت:** نمی‌توان چیزی را که من دارم زندگی نامید، زنده کسی‌ست که از وصالِ معشوق برخوردار است. ❺ **معنای بیت:** من در اشتیاقِ دیدارِتو می‌سوزم و از دیدنِ دیگران بیزارم، هرچند تو از دیدنِ من و دیگران بیزاری. ❻ **حَبَّذا:** خوشا به حالِ. **آخِر:** در اینجا یعنی «دستِ کم، لااقل». **معنای بیت:** پرنده می‌تواند به بامِ خانهٔ تو بنشیند و به چهرهٔ زیبایِ تو بنگرد، اما من تنها می‌توانم سَرِراهِ تو به انتظار بنشینم، خوش به حالِ پرنده که دستِ کم پَر و بالی دارد و می‌تواند پرواز کُند. کاش من می‌توانستم جایِ آن پرنده باشم. ❼ **حال:** معنایِ این واژه در این بیت کم و بیش مُتأثّر از معنایِ عرفانی است. در عرفان «حال» به هر نوع اندیشه و احساس از قبیلِ غم و شادی یا قَبض و بَسط اطلاق شده است که به خاطِر و دلِ بنده خُطور می‌کُند و بنده در کَسب یا دَفعِ آن از خود اختیاری ندارد. ❽ **حاصل آن است که:** خلاصه. **سودا:** خیال، آرزو، فکر. **معنای بیت:** حال و روزِ کسی که خواهانِ وصالِ توست، به حال و روزِ مُفلِسی می‌ماند که آرزویِ رسیدن به گنج را در سَر می‌پَروراند. خلاصه، دِلَش را به خیالِ مُحالی خوش کرده است. ❾ **سَر به بیابان نهادن:** کنایه از «آواره شدن یا دیوانه شدن». **چون:** مثلِ، مانندِ. **هَوَس:** میل، آرزو، عشق. **غَزال:** آهو، استعاره از «زنِ زیبا». **معنای بیت:** هرکس که آرزو دارد غزالی مانندِ تو را شکار کُند، هرکس که آرزویِ وصالِ زیبارویی چون تو را در سَر می‌پروراند، سَرانجام مانندِ سعدی سَر به کوه و بیابان خواهد نهاد.

۱ آن شِکَرخنده که پُرنوش دَهانی دارد — نه دلِ من که دلِ خَلْقِ جهانی دارد

۲ به تماشایِ درختِ چَمَنَش حاجت نیست — هر کِه در خانه چُنو سَروِرَوانی دارد

۳ کافران از بُتِ بی‌جان چه تَمَتُّع دارند — باری آن بُت بِپَرستَنْد که جانی دارد

۴ ابرویَش خَم به کَمان مانَد و قَدْ راست به تیر — کَس نَدیدم که چُنین تیر و کَمانی دارد

۵ عِلَّت آن است که وقتی سُخنی می‌گوید — وَرنَه مَعلوم نَبودی که دَهانی دارد

۶ حُجَّت آن است که وقتی کَمَری می‌بَنْدَد — وَرنَه مَفهوم نَگَشتی که میانی دارد

۷ ای که گفتی مَرو اَنْدَر پِیِ خونخوارهٔ خویش — با کسی گوی که در دستْ عِنانی دارد

۸ عشق داغی‌ست که تا مرگ نَیایَد نَرَوَد — هر کِه بر چهره ازین داغ نِشانی دارد

۹ سعدیا کَشتی ازین موج به دَر نَتْوان بُرد — که نه بَحری‌ست مَحَبَّت که کَرانی دارد

(۱) **شِکَرخنده:** یاری که تَبَسُّم و خنده‌اش شیرین و دِلْنِشین است. **پُرنوش:** پُر از عَسَل، بسیار شیرین. **خَلْق:** مَردم. (۲) **تماشا:** گشت و گُذار. **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطه‌یی پُرگُل در میانِ ردیفِ درختان است، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **چُنو:** چون او، مانندِ او. **سَروِرَوان:** بالابلند، خوش قَد و قامَت. «سَروِرَوان» کنایه از قَد و قامَتِ معشوق یا معشوقِ خوش قَد و قامَت است. درختِ سَرو اسیر و پابستهٔ خاک است، اما سَروِقامَتِ معشوق، رَوان و خَرامان است. **معنای بیت:** کسی که در خانه سَروِرَوانی مانندِ او داشته باشد، دیگر نیازی به گشت و گُذار در گُلزار ندارد (دِلَش با دیدنِ سَروِقامَتِ یار باز می‌شود). (۳) **چه تَمَتُّع دارند:** چه فایده‌یی می‌برند، چه لَذَّتی می‌برند. **باری:** لااقل، دستِ کم. در چاپِ یغمایی «باری این» آمده است. (۴) **ابرویش:** در چاپِ یغمایی: «ابرُوَش». **راست:** ۱. صاف و کشیده ۲. درست. معنایِ مصراعِ اول: ابرویش کمانی است (انحنایی مانندِ انحنایِ کَمان دارد) و قد و بالاش درست مانندِ تیر راست است. (۵) **وقتی:** گاهی. **معنای بیت:** کوچکیِ دهانِ معشوق از ملاک‌هایِ زیباییِ اوست و شاعران در این باره مُبالغه‌ها کرده‌اند. سعدی نیز در اینجا می‌گوید: دهانِ معشوق آن‌قدر کوچک است که دیده نمی‌شود، اگر مردم متوجه می‌شوند که او دهانی دارد، به این دلیل است که گاهی سخنی می‌گوید. (۶) **حُجَّت:** دلیل. **کَمَر:** کَمَربَند. **میان:** کَمَر. **معنای بیت:** باریکیِ کَمَرِ معشوق نیز از ملاک‌هایِ زیباییِ اوست، کَمَرِ معشوق هر چه باریک‌تر باشد، زیباتر است. می‌گوید: کَمَرِ معشوقِ من از فَرطِ باریکی دیده نمی‌شود، اگر مردم متوجه می‌شوند که او کَمَر دارد به این دلیل است که گاهی کَمَربَند می‌بندد. (۷) **خونخواره:** کنایه از معشوقِ بی‌رَحم است، معشوقی که عاشقِ خود را تا سَرحدِّ مرگ آزار می‌دهد، یا به زبانِ شعر «خونش را می‌خورَد.» **عِنان:** افسار، زِمام. «عِنان در دست داشتن»، به کنایه یعنی «اختیار داشتن، آزاد بودن». **معنای بیت:** ای کسی که مرا نصیحت می‌کُنی و می‌گویی دنبالِ معشوقِ بی‌رَحمِ خود نرو، این پَند را به کسی بده که از خود اختیاری داشته باشد (مَن نمی‌رَوَم، او مرا به دنبالِ خود می‌کَشَد). (۸) **معنای بیت:** هر کس که داغِ عشق را بر دل دارد و اثرِ این داغ بر چهرهٔ او مانده است، باید بدانَد که داغِ عشق هرگز از میان نمی‌رَوَد، مگر مرگ بتواند نشانِ این داغ را پاک کُند. (۹) **به دَر بُردن:** بیرون کشیدن، بیرون آوردن، نجات دادن. **بَحر:** دریا. **کَران:** ساحل. **معنای بیت:** سعدی، دریایِ عشق دریایی‌ست بیکرانه و طوفانی، نمی‌توان کَشتیِ وجودِ خود را از چنگِ امواجِ آن نجات داد (غرقِ شدنِ عاشق حتمی است).

۱	آن کیست کَنـدَر رَفتَنَش صَبر از دلِ ما می‌بَرَد	تُرک از خراسان‌آمده‌است از پارس یَغما می‌بَرَد
۲	شیراز مُشکین می‌کُنَـد چون نافِ آهـویِ خُتَن	گَـر بادِ نوروز از سَـرَش بویی بـه صَحرا می‌بَرَد
۳	من پاس دارم تا بـه روزْ امشب بـه جایِ پاسبان	کان چَشمِ خواب‌آلوده خواب از دیدهٔ ما می‌بَرَد
۴	بَـرتـاس در بَر می‌کُنم یک لـحـظـه بی اندامِ او	چـون خارپُشتَـم گوییا سـوزن در اعضا می‌بَرَد
۵	بسیار می‌گفتم که دل با کَـس نَـپـیـوَنْـدم ولـی	دیـدارِ خوبان اخـتـیـار از دسـتِ دانا می‌بَرَد
۶	دل بُـرد و تَـن دَر داده‌ام وَر مـی‌کُشَـد اِستاده‌ام	کافِـر نَـدانَـد بیش ازین یا می‌کُشَـد یا می‌بَرَد
۷	چون حلقه در گوشَم کُند هر روز لُطفَش وَعده‌یی	دیگر چوشب نزدیک شُد چون زُلفْ در پا می‌بَرَد
۸	حاجَت بـه تُرکی نیستَش تا در کَـمَـنْـد آرَد دلی	مَن خود به رَغبَت در کَـمَـنْـد اُفتاده‌ام تا می‌بَرَد
۹	هر کـو نَصیحت می‌کُـنـد در روزگارِ حُسـنِ او	دیـوانـگانِ عـشـق را دیـگـر بـه سـودا می‌بَرَد

۱۰ وَصفَش نَدانَد کرد کَسْ دریایِ شیرین است و بَس
سـعـدی که شوخی می‌کُند گـوهـر به دریا می‌بَرَد

❶ کَنْدَر رفتَنَش: که وقتی راه می‌رَوَد، که با راه‌رَفتنَش. تُرک: در شعرِ فارسی به زیبایی و غارتگری معروف است. یَغما: در اینجا به معنایِ «مالِ غارت شده، غنیمت یا هر چیزی که در جنگ از دشمن گرفته شود»، به کار رفته است. معنای بیت: آن دِلْبَرِ زیبا کیست که وقتی با ناز راه می‌رَوَد، آرام و قَرار از دلِ ما می‌رُباید، این زیبارو از خراسان آمده است تا دل‌هایِ مردمِ فارس را اسیرِ خود کُند و به عنوانِ غنیمت با خود بِبَرَد. ❷ مُشکین: خوشبو مانند مُشک، مُعَطَّر. چون: مثلِ، مانندِ. آهویِ خُتَن: آهویی که در سَرزمین خُتَن زندگی می‌کُند و مُشک را از نافهٔ او می‌گیرند. سَرَش: در چاپِ ایزدپرست «بَرَش» آمده که بسیار مناسب‌تر است، اما مأخَذِ آن معلوم نیست. بویی: در چاپِ یغمایی: «مویی». صَحرا: باغ بیرونِ شهر. معنای بیت: اگر بادِ بهاری عطرِ مویِ او را (یا عطرِ تنِ اَو را) به باغ‌هایِ بیرونِ شهر بِبَرَد، شهرِ شیراز مانندِ نافِ آهویِ خُتن مُعَطَّر می‌شود. ❸ پاس دارَم: نگهبانی می‌دهم. پاسبان: نگهبان. در اینجا مُراد «پاسبانِ شب» یا «نگهبانِ شب» است. چَشمِ خواب‌آلوده: چشمِ خُمارِ معشوق. ❹ بَرتاس: پوستینی بسیار لطیف از پوستِ روباهِ ولایتِ بَرتاس در تُرکستان. در چاپِ یغمایی «بُرطاس» آمده است. معنای بیت: اگر برایِ مدتِ کوتاهی از او دور شوم و لطیف‌ترین جامه‌ها را، بَرتاس را، بپوشم، انگار پوستِ خارپُشت را به تن کرده‌ام، زیرا احساس می‌کُنم که سوزن در تَنَم فرو می‌کُند. ❺ دل با کَس نَپیوندم: دل به کَس ندهم، عاشقِ کسی نشوم. دیدار: ۱. چهره ۲. مُلاقات. خوبان: زیبارویان. ❻ تَن در داده‌ام: قبول کرده‌ام، راضی شده‌ام، تسلیم شده‌ام. وَرْ: مُخَفَّفِ «و اگر، حتی اگر». استاده‌ام: آماده‌ام، حاضرم. کافِر: در اینجا استعاره از «معشوقِ سنگ‌دل و بی‌رَحم» هم هست. در چاپِ فروغی «کاخِر» آمده است. نَدانَد: ۱. نمی‌تواند ۲. بَلَد نیست. معنای بیت: دِلَم را به یَغما بُرد و من پذیرفتم که دِلَم را از دست بدهم، حتی اگر قصدِ جانم را داشته باشد و بخواهد مرا بِکُشد، حاضرم بمیرم. معشوقِ سنگ‌دلِ من غیر از این کاری بَلَد نیست، یا غیر از این کاری نمی‌تواند بکُند، یا می‌کُشد و یا به یَغما می‌بَرَد و غارت می‌کُند. ❼ چون: مثلِ، مانندِ. حَلقه: در قدیم حلقه‌یی از جنسِ فلز و گاه طلا و نُقره در گوشِ غُلامان و بندگان می‌کردند، از



اینجاست که «حلقه به گوش» کنایه از «مُطیع و فرمانبُردار» است. **حَلقه در گوشم کُند:** مرا غُلامِ حلقه به گوشِ خود می‌کُند، مرا مُطیع و فرمانبُردارِ خود می‌کُند. مُراد این است که با وعده‌هایِ فریبنده مرا رام می‌کُند. **لُطف:** نرمی، مهربانی، خوش‌رفتاری. **دیگر:** بعد، سپس. **چو:** وقتی. **چون زُلف در پا می‌بَرَد:** در اینجا سعدی می‌خواهد دو نکته را برساند: اول اینکه گیسویِ معشوق چنان بلند است که تا پایِ او می‌رسد، و البته بلندیِ گیسو از مُحَسِّناتِ معشوق است؛ دوم، «در پا می‌بَرَد» را به معنایِ «در پای می‌افکند، پایمال می‌کُند، زیر پا می‌گُذارد و نادیده می‌گیرد» و از این قبیل به کار بُرده است و مفعولِ این فعل همان «وعده» است. **معنای بیت:** هر روز با نرمی و مهربانی وعدهٔ خوش و فریبنده‌یی در گوشِ من می‌خواند و منِ خام‌طَمَع به امیدِ آنکه او به وعده‌اش وفا خواهد کرد مثلِ غُلامِ حَلقه به گوش، رام و مُطیعِ او می‌شوم، بعد وقتی شب (=زمانِ وفایِ به وعده) فرا می‌رسد، وعده‌اش را مانندِ گیسویِ بلندش ــ که تا پایِ او می‌رسد ــ زیر پا می‌گُذارد.⑧ **تُرکی:** غارتگری، تُرک‌تازی، تاخت و تازِ ناگهانی و سریع برایِ غارت و تاراج. تُرک‌ها به این صفت شُهره بودند. معنایِ تَحت‌اللَّفظیِ تُرکی، «تُرک بودن» است. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **در کَمَنْد آرَد:** اسیر کُند، به دام بیندازد. **به رَغبَت:** به طیبِ خاطر، با کمالِ میل، به میلِ خود. **معنای بیت:** برایِ آنکه دلی را اسیرِ خود کُند نیازی به غارتگری و تُرک‌تازی ندارد، من به طیبِ خاطر و با پایِ خود در دامِ عشقِ او افتاده‌ام تا مرا به هر کجا که می‌خواهد بِبَرَد.⑨ **هرکو:** هرکه او. **در روزگارِ حُسنِ او:** در عهدِ سلطنتِ زیباییِ او، در روزگاری که زیباییِ او فرمانروایی می‌کُند. **دیگر:** در اینجا یعنی «بیش از گذشته، بیش از پیش». **سودا:** عشق، جُنون. **معنای بیت:** هر کس که در روزگارِ فرمانرواییِ زیباییِ او، در دورانی که زیباییِ او بر دل‌ها حکومت می‌کُند، به عاشقانی که در عشقِ او عقل و هوش از دست داده‌اند نصیحت کُند (و بگوید که دست از عشقِ او بردارید)، در واقع به آتشِ عشق و جُنونِ آنان دامَن می‌زند.⑩ **شوخی:** گُستاخی، جسارت. **گوهر:** مروارید، استعاره از «سخن و شعرِ ارزشمند» هم هست. دریا خود مَعدنِ مروارید است و «گوهر به دریا بُردن» یعنی بردنِ چیزی به جایی که در آنجا به فراوانی یافت می‌شود، که البته کاری بی‌حاصل و بی‌معنی است، مُترادف با «زیره به کرمان بُردن». **معنای بیت:** هیچ‌کس نمی‌تواند او را وصف کُند، تنها می‌توان گفت دریایی از شیرینی و شیرین‌کاری است و بَس. سعدی که گُستاخی به خرج می‌دهد و مرواریدِ سخنِ خود را به او تقدیم می‌کُند، در واقع گوهر به دریا و زیره به کرمان می‌بَرَد.

۱ هر گَه که بر من آن بُتِ عَیّار بُگْذرد — صد کاروانِ عالَمِ اسرار بُگْذرد
۲ مَستِ شراب و خواب و جوانیّ و شاهِدی — هر لحظه پیشِ مَردمِ هُشیار بُگْذرد
۳ هر گَه که بُگْذرد بِکُشد دوستانِ خویش — وین دوستْ مُنتَظِر که دِگَربار بُگْذرد
۴ گفتم به گوشه‌یی بِنِشینَم چو عاقلان — دیوانه‌ام کُند چو پَری‌وار بُگْذرد
۵ گفتم دَری زِ خَلْق بِبَندم به رویِ خویش — دَردی‌ست در دِلَم که زِ دیوار بُگْذرد
۶ بازارِ حُسنِ جُملهٔ خوبان شِکَسته‌یی — رَه نیست کَزْ تو هیچ خریدار بُگْذرد
۷ غایب مَشو که عُمرِ گرانمایه ضایع است — اِلّا دَمی که در نَظَرِ یار بُگْذرد
۸ آسایش است رنج کشیدن به بویِ آنک — روزی طَبیب بر سَرِ بیمار بُگْذرد
۹ تَرسَم که مَست و عاشق و بی‌دل شود چوما — گَر مُحتَسِب به خانهٔ خَمّار بُگْذرد
۱۰ سعدی به خویشتن نَتَوان رفت سویِ دوست
کانْجا طَریق نیست که اَغیار بُگْذرد

❶ **بُت:** معشوقِ زیبارویِ خوش‌اندام، معشوقی که تا حَدِّ پرستیدن زیباست. بُت در ادبیاتِ عرفانی مَظهرِ «زیبایی و جَمال و کمالِ مَعبود» است. **عَیّار:** حیله‌گر، مَکّار، زیرک، چالاک. **اسرار:** جمعِ سِرّ. از آنجا که مَحلِّ سِرّ قلب است، قلب یا دل را نیز سِرّ نامیده‌اند. در عرفان «سِرّ» را چنین تعریف کرده‌اند: «لطیفه‌یی که آن را در قلب به ودیعه نهاده‌اند، همان‌گونه که روح را در بدن به ودیعه نهاده‌اند. سِرّ مَحلِّ مُشاهده است، همان‌گونه که روح مَحَلِّ مَحَبَّت و قلب مَحلِّ معرفت است». سِرّ بر آنچه خدا پنهان داشته و کسی را بر آن وقوف نیست نیز اطلاق شده است. نیز گفته‌اند که سِرّ چیزی مُستقل نیست، بلکه چون نَفْس پاک شود، قلب از مَقامِ خویش عُروج می‌کُند و یا، روح از مقامِ خویش عروج می‌کُند و این را سِرّ می‌گویند، و این سِرّ هم از قلب و هم از روح پیدا می‌شود. در اینجا به طورِ کلّی می‌توان گفت مُراد از «عالَم اسرار»، عالَمِ باطن یا عالَمِ دل است. **معنای بیت:** هرگاه که آن دِلْبَرِ حیله‌گر و چالاک (برایِ لحظه‌یی) در بَرابَرِ من جلوه‌گر می‌شود، صدها کاروان از آن عالَمِ پوشیده و پنهان و غیرقابلِ توصیف از بَرابَرِ چَشم من عبور می‌کُند. ❷ **خواب:** در اینجا چندان مناسب به نظر نمی‌آید، اما متنِ فروغی و یغمایی چنین است و در نسخه بَدَل‌ها نیز چیزی نیامده است. در چاپ ایزدپَرَست آمده است: «مستِ شرابِ ناز و جوانیّ و شاهدی». **شاهِدی:** شاهد بودن، زیبایی، دِلْبَری. شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **معنای بیت:** این بُتِ عَیّار در حالی که از شراب و خواب و جوانی و زیبایی خویش سَرمست است، هر لحظه از بَرابَرِ انسان یا انسان‌هایِ هشیار می‌گُذرد تا هشیاریِ آنها را بِرُباید. آمدنِ «هر لحظه» قرینه‌یی است که نشان می‌دهد این صحنه از عالَمِ واقع فراتر می‌رَوَد. ❸ **بِکُشد:** (در معنایِ مَجازی) به شدَّت بی‌تاب و بی‌قرار می‌کُند. **دوستان:** عاشقان. **دِگَربار:** بارِدیگر، دوباره. ❹ **گفتم:** با خود گفتم، پیشِ خود فکر کردم. **گوشه:** به جایِ خاصی اطلاق می‌شد که شیخ یا مُرید در آن به عبادت و ریاضت و تَهذیبِ نَفْس می‌پرداخت. **چو:** مثلِ، مانندِ. **عاقلان:** در اینجا مُراد «زاهدان و عابدانِ



عافیت‌طَلَب» است. **چو:** وقتی. **پَری‌وار:** مانندِ پَری. «پَری» از مَردم گُریزان است، لحظه‌یی چهره نشان می‌دهد و بی‌درنگ پنهان می‌شود. ویژگیِ دیگرِ رفتارِ پَری این است که می‌تواند در تنِ انسان حُلول کُند. واژه‌هایِ «پَری‌دار» و «پَری‌زده» به معنایِ «جن‌زده» از اینجاست. ⑤ **خَلْق:** مَردم. **معنای بیت:** با خود فکر کرده بودم که دَر به رویِ خود بِبَندم و از مردم دوری کُنم، اما دَردی که در جانِ من است وادارم می‌کُند که فریاد بزنم، فریادی که از چهار دیواریِ خانهٔ من بیرون می‌رَوَد و به گوشِ مردم می‌رسد. ⑥ **بازار** (چیزی یا کسی را) **شکستن:** به کنایه یعنی «از جِلْوه انداختن، بی‌ارزش کردن». **حُسن:** زیبایی. **جُمله:** همه، همگی. **خوبان:** زیبارویان. **رَه نیست:** راهی نیست، چاره‌یی نیست. **معنای بیت:** زیباییِ تو همهٔ زیبارویانِ دیگر را از جلوه انداخته است و دیگر کسی به آنها اعتنایی نمی‌کُند. هر کس که خواهان و خریدارِ زیبایی است، چاره‌یی ندارد جز آنکه به تو روی آورد. ⑦ **غایب مَشو:** یعنی حضور داشته باش، حضورِ قلب داشته باش. **معنای بیت:** مَبادا فرصتِ حضور نزدِ یار را از دست بدهی، زیرا عُمرِ عزیز بیهوده است و بر باد رفته است مگر آن لحظه که در حضورِ یار بُگْذرد. ⑧ **به بویِ آنک:** به امیدِ آنکه. ⑨ **بی‌دل:** پَریشان، بی‌قَرار. **مُحْتَسِب:** مأموری که ناظرِ اجرایِ احکامِ شرعی بود، کسی که از انجامِ امورِ ممنوع در شرع جلوگیری می‌کَرد. **خانهٔ خَمّار:** میخانه. «خانهٔ خَمّار» در اصطلاحاتِ عرفانی به معنایِ مقامِ بی‌رَنگی و قطعِ تَعلُّقات است. واژهٔ «خَمّار» در اصطلاحاتِ عرفانی بر «پیرِ کامل و مُرشدِ واصل» اطلاق شده است. ⑩ **به خویشتن:** همراه با خویشتن، بدونِ رسیدن به مرحلهٔ بی‌خودی و از خود رهایی. **دوست:** معشوق. **اَغْیار:** جمعِ غیر (=بیگانه، نامَحرَم) است، اما در فارسی به معنایِ مفرد نیز به کار رفته است و در اینجا نیز چنین است. مُراد از «اغیار» همان «خویشتن» است. مولوی گفته است: «کَمَر بُگْشا زِ هستیّ و کَمَربَند / به خدمت تا رَهی زین نَفْسِ اغیار». **معنای بیت:** سعدی، تا وقتی با خویشتنی و از خود رهایی نیافته‌یی، نمی‌توانی به سویِ معشوق قَدَم برداری، زیرا در کویِ معشوق، بیگانه و نامَحرَم را راه نمی‌دهند. خویشتنِ تو بیگانه و نامَحرَم است، اگر می‌خواهی به معشوق برسی باید از خود رهایی یابی و همه او شوی.

۱	بازَت نَدانَم از سَرِ پیمانِ ما کِه بُرد	باز از نِگینِ عَهدِ تو نَقْشِ وَفا کِه بُرد
۲	چندین وَفا کِه کرد چو من در هوایِ تو	وانگه زِ دستِ هَجرِ تو چندین جَفا کِه بُرد
۳	بِگْریست چَشمِ ابر بر احوالِ زارِ من	جز آهِ من به گوشِ وی این ماجَرا کِه بُرد
۴	گفتم لَبِ تو را کِه دلِ من تو بُردهیی	گُفتا کدام دلْ چه نِشانْ کِی کُجا کِه بُرد
۵	سودا مَپَز کِه آتشِ غَم در دلِ تو نیست	ما را غَمِ تو بُرد به سودا تو را کِه بُرد
۶	توفیقِ عشقِ رویِ تو گنجیست تا کِه یافت	باز اتِّفاقِ وَصلِ تو گوییست تا کِه بُرد
۷	جز چَشمِ تو کِه فِتنهٔ قَتّالِ عالَم است	صد شیخ و زاهد از سَرِ راهِ خدا کِه بُرد

۸ سعدی نه مَردِ بازیِ شطرنجِ عشقِ توست
دستی به کامِ دلْ زِ سِپهرِ دَغا کِه بُرد

❶ **بازَت نَدانَم:** نمی‌دانم که دوباره تو را. «ت» ضَمیرِ مفعولی است. **از سَرِ پیمان بُردن:** واداشتن به شکستن و زیرپا گذاشتنِ پیمان، به پیمان‌شِکَنی و بی‌وفایی بَرانگیختن. **عَهْد:** پیمان، قول و قرار. [«نگینِ عَهد»، اضافهٔ استعاری] **نَقش:** طرح یا نوشتهٔ حَک شده. [«نَقشِ وفا»، تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** نمی‌دانم چه کسی دوباره تو را به پیمان‌شِکَنی واداشت، دوباره چه کسی نَقشِ وفا را که بر نگینِ انگشتریِ پیمانِ تو حَک شده بود، پاک کرد؟ (نمی‌دانم باز چه کسی باعث شد که عقیده و رفتارت را تغییر دهی و با من بی‌مِهری کُنی؟) ❷ **چندین:** این همه. **وفا:** در اینجا یعنی «دوستی، صمیمیَّت، لُطف، مَحَبَّت». **چو:** مثلِ، مانندِ. **در هوایِ تو:** به خاطرِ عشقِ تو. **وانگه:** مُخَفَّفِ «و آنگاه»، با این همه، در عوض، در مُقابل». **هَجر:** جدایی، دوری. **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وفایی، آزار. **بُرد:** کشید، تَحمُّل کرد. **معنای بیت:** چه کسی را سُراغ داری که مثلِ من این همه به خاطرِ عشقِ تو مَحَبَّت کرده باشد و در مُقابل، این همه از دستِ جداییِ تو آزار کشیده باشد؟ ❸ **چَشمِ ابر:** [اضافهٔ استعاری] **ماجَرا:** ماوَقَع، سَرگذشت. **بُرد:** رساند. **معنای بیت:** حتی دلِ ابرِ آسمان هم بر حالِ زارِ من سوخت، بارانی که می‌بینی گریهٔ چَشمِ ابر است، می‌دانی چه کسی سَرگذشتِ غم‌انگیزِ مرا به گوشِ اَبر رساند؟ آهِ من. آه و نالهٔ من از دستِ بی‌وفاییِ تو به آسمان رسیده است، اما تو سنگ‌دل خود را به نشنیدن می‌زنی و به رویِ خود نمی‌آوری. ❺ **سودا پُختن:** خیالِ خام و آرزویِ دست‌نیافتنی در سَر پروراندن. در اینجا مُراد «خیالِ عاشقی» است. **بُرد به سودا:** به طَرَفِ جنون سوق داد، دیوانه کرد. **معنای بیت:** این خیالِ خام را از سَرَت بیرون کُن که می‌توانی عاشق باشی، زیرا آتشِ دَرد در دلِ سنگِ تو نیست، اگر ما دیوانه شده‌ایم، غم عشقِ تو باعثِ آن است، باعثِ سودازدگیِ تو چه کسی است؟ (دلیلی ندارد که تو عاشق و دیوانه شوی) ❻ **توفیق:** سعادت، کامیابی. **تا:** تا ببینیم، خدا می‌داند. **اتِّفاق:** حصول، دستیابی، رسیدن، دست دادن. **گوی:** توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. **گوی بُردن:** به دست آوردن و رُبودنِ گوی، کنایه از «توفیق یافتن، پیروز شدن، کامیاب شدن». **معنای بیت:** سعادتِ برخورداری از عشقِ تو به گنج می‌مانَد تا ببینیم این گنج نَصیبِ چه کسی خواهد شد، همچنین رسیدن به وِصالِ تو گوییست که معلوم نیست چه کسی آن را خواهد رُبود. ❼ **فتنه:** ۱. آشوب ۲. گُمراهی. **قَتّال:** بسیار کُشنده. **از سَرِراهِ خدا بُردن:** گُمراه کردن، از راه به دَر بُردن. ❽ **شطرنجِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] **دستی:** یک دست بازی، یک نوبت بازی. «دست بُردن» در اینجا ایهام دارد: ۱. بُردنِ یک دست بازی ۲. سِبقَت جُستن، پیش افتادن. همچنین «دست به کامِ دل بُردن» می‌تواند به معنایِ «به مُرادِ دلِ خود رسیدن» باشد. **به کامِ دل:** مطابقِ میل و دِلْخواه. **سِپهر:** آسمان، (در معنایِ مَجازی) روزگار. **دَغا:** نادرست، نیرنگ‌باز، مُتقَلِّب، حَرامزاده. **معنای بیت:** سعدی، حریفِ بازیِ شطرنجِ عشقِ تو نیست (و تعجبی هم ندارد)، چه کسی توانسته است یک دست بازی را به دلخواهِ خود از این روزگارِ نیرنگ‌باز و مُتقَلِّب بِبَرد و برایِ یک بار هم که شده او را شکست دهد و به مُرادِ دلِ خود برسد؟

۱ کیست آن فِتنه که با تیر و کَمان می‌گُذرد — وان چه‌تیر است که‌از جوشَنِ جان می‌گُذرد

۲ آن نه‌شخصی که جهانی‌ست پُر از لُطف و کَمال — عُمر ضایع مَکُن ای دلْ که جهان می‌گُذرد

۳ آشکارا نَپسَنْدَد دِگَر آن رویِ چو ماه — گَر بِدانَد که چه بر خَلْقْ نَهان می‌گُذرد

۴ آخِر ای نادرهٔ دورِزمان از سَرِ لُطف — بَرِ ما آی زمانی که زمان می‌گُذرد

۵ صورتِ رویِ تو ای ماهِ دل‌آرایْ چُنانْک — صورتِ حالِ مَن از شرح و بَیان می‌گُذرد

۶ تا دِگَر بادِ صَبایی به چَمَن باز آیَد — عُمر می‌بینم و چون بَرقِ یَمان می‌گُذرد

۷ آتشی در دلِ سعدی به مَحَبَّت زده‌یی
دودِ آن است که وقتی به زبان می‌گُذرد

(۱) **فِتنه:** استعاره از «زیبارویی که همه را فَریفتهٔ خود می‌کُند و دل و دین از هَمگان می‌رُباید». **تیر و کَمان:** استعاره از «نگاه و غَمزهٔ معشوق و ابروی کَمانیِ او». **از:** در چاپِ فروغی: «در». **جوشَن:** زِرِه. «جوشَنِ جان» [تَشبیهِ صَریح] کنایه از «سینه یا تَن». **می‌گُذَرد:** می‌شکافد، سوراخ می‌کُند. **معنای بیت:** آن زیبارویِ فتنه‌انگیز که با تیر و کَمانی از نگاه و ابرو عبور می‌کُند و در پِیِ شکارِ دل‌هاست کیست، و این چه تیری است که زِرِهِ جان را می‌شکافد و در دل فرو می‌رَوَد؟ (۲) **شخص:** تَن، کَس. مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «آن نه شخصی است جهانی است پُر از حُسن و جَمال». **ای دل:** در چاپِ یغمایی: «ای جان». **معنای بیت:** این زیبارویِ فتنه‌انگیز یک تن نیست، یک دنیا لطافت و زیبایی و کمال است. ای دلِ نَظَربازِ من، اگر می‌خواهی نَصیبِ خویش را از دنیا بِبَری، عُمر را تَلَف نکُن، زیرا دنیا به سرعت می‌گُذرد، از فرصت استفاده کُن. (۳) **آشکارا:** در اینجا یعنی «ناپوشیده، پیدا» (در مُقابلِ نَهان). **دِگَر:** دیگر، از این پَس. **خَلْق:** مَردم. **نَهان:** [قید است] در نهان، به طورِ پنهانی. **معنای بیت:** خودِ این زیبارویِ فتنه‌انگیز اگر بداند که مَردم از رویِ ماه‌مانندش در نَهان چه می‌کَشَند، دیگر رَوا نمی‌داند که چهرهٔ زیبایش آشکار بِمانَد (و آن را زیرِ نقابِ پنهان می‌کُند). (۴) **آخِر:** بیانگرِ «شِکوه و التماس» است. **نادرهٔ دورِزمان:** یگانهٔ روزگار، بی‌مانند، بی‌هَمتا. **بَرِما آی:** پیشِ ما بیا. **زمانی:** مدتی، لحظه‌یی. **معنای بیت:** آخِر ای یاری که در زیبایی مانندی نداری، از رویِ مِهر و مَحَبَّت لحظه‌یی پیشِ ما بیا و بِنْشین، زیرا زمان به سرعت می‌گُذرد (و زیباییِ تو نمی‌پاید). (۵) **صورت:** ۱. کیفیت، چگونگی ۲. نقش، تصویر. **دل‌آرای:** آرایندهٔ دل، مایهٔ شادی و نشاطِ دل. **چُنانک:** چنانکه، مانندِ، مثلِ. **صورتِ حال:** حال و روز، چگونگیِ حال. **معنای بیت:** ای ماهرویی که دیدنت به دل شادی و نشاط می‌بخشد، نَقشِ چهرهٔ تو مانندِ حال و روزِمن، قابلِ وَصف و بیان نیست، نه می‌توانم زیباییِ تو را وصف کُنم و نه حال و روزِ خود را. (۶) **تا:** معلوم نیست، نمی‌دانم، خدا می‌داند. **دِگَر:** دیگر، دوباره، باز. **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقش پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کُند. **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **بازآید:** برگردد، و در اینجا یعنی «بِوَزَد». **عُمر می‌بینم و:** این «واو» مُتضَمِّنِ نوعی نتیجه‌گیری است: عُمر را می‌بینم و می‌بینم که، یا احساس می‌کُنم که. **چون:** مثلِ، مانندِ. **بَرقِ یَمان:** برقِ مَنسوب به یَمَن. برقی که از جانبِ یَمَن (مَطلعِ ستارهٔ سُهیل) بدرخشد و آن دلیلِ باران است. به نَظَر نمی‌آید که اِنتسابِ برق به «یَمان» در اینجا مُتضمِّنِ معنایِ خاصی باشد، و مُراد این است که «عُمر به سرعتِ برق می‌گُذرد». **معنای بیت:** معلوم نیست که دوباره بادِ صَبا به گُلزار بِوَزَد و گُل‌ها بِشکُفند (نمی‌دانم عُمرِ من به وَزیدنِ دوبارهٔ بادِ صَبا وفا می‌کُند یا نه)، من تنها گُذرِبَرق‌آسایِ روزهایِ زندگی را می‌بینم. (۷) **معنای بیت:** عشقِ تو دلِ سعدی را به آتش کشیده است و این شعرِ سوزناک، دودِ همان آتش است که گاهی بر زبانِ سعدی جاری می‌شود.

۱	انصاف نبود آن رُخِ دِلْبَند نَهان کرد	زیرا که نه رویی ست کَزْ و صَبر توان کرد
۲	امروز یقین شُد که تو مَحبوبِ خدایی	کَزْ عالَمِ جان این‌همه دل با تو رَوان کرد
۳	مُشتاقِ تو را کِی بُوَد آرام و صَبوری	هرگز نَشِنیدم که کسی صَبر زِ جان کرد
۴	تا کوه گرفتم زِ فِراقَت مُژه‌ام آب	چندان بِچَکانید که بر سَنگ نِشان کرد
۵	زِنهار که از دَمدَمهٔ کوسِ رَحیلَت	چون رایَتِ منصور چه دل‌ها خَفَقان کرد
۶	باران به بِساط اوّلِ این سال نبارید	ابر این‌همه تأخیر که کرد از پِیِ آن کرد
۷	تا در نَظَرَت بادِ صَبا عُذر بخواهد	هر جور که بر طَرْفِ چَمَن بادِ خزان کرد
۸	گُل مُژدهٔ بازآمَدَنَت در چَمَن انداخت	سُلطانِ صَبا پُر زَرِ مصریش دَهان کرد
۹	از دامَنِ کُهْ تا بِه دَرِ شهر بِساطی	از سبزه بِگُسْتَرد و بر او لاله‌فَشان کرد

۱۰ شاید که زمین حُلّه بپوشد که چو سعدی
پیرانه‌سَرَش دولتِ رویِ تو جوان کرد

۱ **دِلْبَند:** دِلکَش، دوست داشتنی. معنایِ تَحت‌اللَّفظیِ آن یعنی «چهره‌یی که دل را می‌بندد و اسیرِ خود می‌کُند» نیز موردِ نَظَر است. **نَهان کرد:** [مَصدرِ مُرَخَّم] نهان کردن، پنهان کردن. **معنای بیت:** پنهان کردنِ آن چهرهٔ دوست داشتنی مُنصفانه نبود، زیرا چهره‌یی نیست که بتوان دوریِ آن را تَحمُّل کرد. پیداست که این غَزَل به مناسبت بازگشتنِ مَمدوح از سَفَر سُروده شده است. ۲ **کَزْ:** که از، زیرا از. **عالَمِ جان:** در چاپِ یغمایی: «عالَمِ غیب». ۳ **را:** برای. **کِی:** چگونه، چطور. **معنای بیت:** کسی که مُشتاقِ دیدارِ توست چگونه ممکن است آرام و قرار و شکیبایی داشته باشد؟ (تو برایِ مُشتاقانَت همچون جان عزیزی) من تا کنون نشنیده‌ام که کسی تابِ تَحمُّلِ دوری از جانِ عزیزِ خود را داشته باشد. ۴ **تا:** از وقتی که، از روزی که. **کوه گرفتم:** به کوه پناه بُردم، آوارهٔ کوه و بیابان شدم. اشاره‌یی دارد به فرهاد که از عشقِ شیرین به کَندنِ کوه پرداخت. **فِراق:** جدایی، دوری. **مُژه:** در اینجا مُراد «چَشم» است. **آب:** اشک. **بر سنگ:** در چاپِ یغمایی: «در سنگ». **معنای بیت:** از روزی که دَردِ جداییِ تو مرا آوارهٔ کوه و بیابان کرد، آن‌قدر اشک ریخته‌ام که جایِ چکیدنِ اشک‌هایم بر سنگ پیداست. ۵ **زِنهار:** در اینجا یعنی «امان! فریاد!» **دَمدَمه:** صدا. **کوس:** طبلِ بزرگ. **رَحیل:** سَفَر، عَزیمَت، «کوسِ رَحیل»، طبلی که به هنگامِ سَفَر و عَزیمَتِ بزرگی می‌نواختند، و صدایِ آن اعلامِ آغازِ سَفَر بود. **چون:** مثلِ، مانندِ. **رایَت:** پرچم. **منصور:** نُصرت یافته، ظَفَرمند، پیروز. صفتِ رایَت و عَلَم و چَترِ فرمانروایان و شاهان بود به معنایِ «به پیروزی برافراشته، به فتح و ظَفَر برافراشته». و این قرینه نشان می‌دهد که مَمدوحِ بازآمده از سَفَر شاه است. **خَفَقان:** ۱. (برایِ دل) تَپِش ۲. (برایِ رایَت و پرچم) اِهْتِزاز. **معنای بیت:** امان از صدایِ طبلِ سَفَر و عزیمتِ تو، چه دل‌ها که با شنیدنِ این صدا همچون پرچمِ پیروزمندِ تو که به اهتزاز درآمده بود، به تپش درآمد (دلِ همهٔ مَردم از غمِ دوریِ تو به شدّت می‌تَپید). ۶ **بِساط:** چنین است در چاپ‌هایِ فروغی و یغمایی، و لابُد در این روایت بِساط (=فَرش، گُستردنی) را باید به معنایِ «فَرشِ خاک، پهنهٔ زمین» گرفت. در نسخه بَدَل‌ها «بارانِ نشاط» (در سه نسخه) نیز آمده است که باز مناسب نیست.



حدس می‌زنم که این «ببساط» یا «بنشاط» قاعدتاً باید «بشُباط» یا «بسُباط» بوده باشد به معنایِ «در ماه شُباط یا سُباط»، ماهِ آخرِ زمستان (بینِ کانونِ الثانی و آذار). این ماه را به اعتبارِ فراوانیِ باران «شُباط» یا «سُباط» نامیده‌اند. و مُراد از «اولِ این سال»، اولِ سالِ قمری است. **نبارید:** در چاپِ فروغی: «ببارید». ۷ **در نَظَرَت:** پیشِ چَشمِ تو، در حضورِ تو. **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. **جور:** سِتَم، بیداد. **طَرْف:** طَرَف، گوشه و کنار. **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **معنای بیت‌هایِ ۶ و ۷:** در آغازِ این سال، اگر باران در ماهِ شُباط نبارید و ابر این همه تأخیر کرد به این دلیل بود که تو بیایی و بادِ صَبا در حضورِ تو از سِتَمی که بادِ سردِ خزان بر گُلزار رَوا داشته بود، عذرخواهی کُند. ۸ **گُل:** گُلِ سُرخ. **سُلطانِ صَبا:** [تَشبیهِ صَریح] **زَرِ مصری:** طلایِ خالص. گفته‌اند بهترین طلا از معدنی در سرزمینِ مغرب به دست می‌آمد و چون مصر نزدیکِ مغرب است، آن طلا را بیشتر به مصر می‌فروختند و به همین دلیل آن را به مصر نسبت داده‌اند. و برخی نوشته‌اند که «زَرِ مصری» عبارت است از زَرِ مَسکوکِ مصر که خوش‌وضع است. مُراد از «زَرِ مصری» در این بیت همان «زَرگُل یا خُردهٔ گُل» است، رشته‌هایِ زردِ وسطِ گُل. ضمیرِ «ش» در «مصریش» مُتعلِّق به «دهان» است (دهانش را پُر زَرِ مصری کرد). **معنایِ بیت:** در این بیت دو نکته هست: اول اینکه به اعتقادِ قُدَما وزیدنِ بادِ صَبا باعثِ شکفتنِ گُل‌ها می‌شود؛ دوم، پادشاهان وقتی خَبَرِ خوشی می‌شنیدند، دهانِ آورندهٔ خَبَر را پُر از سکّهٔ طلا می‌کردند. در این بیت سعدی می‌گوید: وقتی گُلِ سُرخ شِکُفت و دهان باز کرد، مُژدهٔ بازگشتِ تو را در گُلزار پخش کرد و سُلطانِ صَبا با شنیدنِ این خَبَرِ خوش، دهانش را پُر از زَرِ مصری کرد. ۹ **دامَنِ کُه:** دامنهٔ کوه، پایِ کوه. **بِساط:** فَرش، گُستردنی. **معنای بیت:** (سُلطانِ صَبا) از پایِ کوه تا دروازهٔ شهر فرشی از سبزه پهن کرد و رویِ آن گُل‌هایِ لاله پاشید (و مَقدَمِ تو را جشن گرفت). ۱۰ **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] بجاست، سزاوار است، باید. **حُلّه:** جامهٔ نو. مُراد «گُل و سبزه‌یی است که در زمین روییده». **که:** زیرا. **چو:** مثلِ، مانندِ. **پیرانه‌سَر:** سَرِ پیری، در دورانِ سالخوردگی. **دولت:** بَخت، اقبال، سعادت. **معنای بیت:** بجاست که زمین جامهٔ نو به تن کُند، زیرا او نیز مانندِ سعدی در دورانِ پیری به سعادتِ دیدارِ تو نایل آمده و جوان شده است.

۱ کیست آن ماهِ مُنَوَّر که چُنین می‌گُذرد	تشنه جان می‌دهد و ماءِ مَعین می‌گُذرد
۲ سَرو اگر نیز تَحَوّل کُند از جایْ به جای	نَتَوان گفت که زیباتر ازین می‌گُذرد
۳ حورِ عین می‌گُذَرد در نَظَرِ سوختگان	یا مَهِ چارده یا لُعْبَتِ چین می‌گُذرد
۴ کام ازو کَس نگرفته‌ست مَگَر بادِ بهار	که بر آن زُلف و بُناگوش و جَبین می‌گُذرد
۵ مَردمِ زیرِ زمین رفتنِ او پِنْدارند	کافتاب است که بر اوجِ بَرین می‌گُذرد
۶ پایْ گو بر سَرِ عاشق نِهْ و بر دیدهٔ دوست	حیف باشد که چُنین کَس به زمین می‌گُذرد
۷ هر که در شهر دلی دارد و دینی دارد	گو حَذَر کُن که هَلاکِ دل و دین می‌گُذرد
۸ از خیالْ آمدن و رفتنَش اَنْدَر دل و چَشم	با گمان اُفتَم و گَر خود به یقین می‌گُذرد
۹ گَر کُند روی به ما یا نکُند حُکمْ او راست	پادشاهی‌ست که بر مِلْکِ یَمین می‌گُذرد

۱۰ سعدیا گوشه‌نشینی کُن و شاهِدبازی
شاهِد آن است که بر گوشه‌نشین می‌گُذرد

(۱) **ماهِ مُنَوَّر:** ماهِ روشن و تابناک. کنایه از «یاری که چهره‌اش به روشنی و زیبایی ماه» است. **ماءِ مَعین:** آبِ رَوان و پاک. می‌گوید: حال و روزِ عاشقِ دَردمند که در حسرتِ لُطف و توجهِ معشوق می‌سوزد، به تشنه‌یی در آستانهٔ مرگ می‌مانَد که می‌بیند چَشمهٔ آبِ رَوان و زُلال از بَرابَرِ او می‌گُذرد و هیچ اعتنایی به او ندارد. (۲) **سَرو:** درختِ سَرو اسیر و پابستهٔ خاک است، اما سَروِقامتِ معشوق می‌خَرامَد و راه می‌رَوَد. **تَحَوّل کُند از جایْ به جای:** از جایی به جایِ دیگر مُنتقل شود، بتواند راه بِرَوَد. **زیباتر:** در چاپِ یغمایی: «نیکوتر». (۳) **حورِ عین:** زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی. در اینجا به معنایِ مفرد آمده است. **سوختگان:** عاشقانِ دل‌سوخته و غَم‌زده. **مَهِ چارده:** ماهِ شبِ چهاردهم، ماهِ تمام. **لُعْبَت:** محبوبِ زیباروی. این واژه در اصل به معنایِ «عروسک» است. «لُعْبَتِ چین» کنایه از «زیباروِیِ چینی». (۴) **بُناگوش:** نَرمهٔ گوش، رُخسار. **جَبین:** پیشانی. (۵) **مَردمِ زیرِزمین:** ظاهراً مُراد «مُردگان» است، یا به این اعتبار که مُردگان زنده و بیدارند، چنان که در جایِ دیگر گفته است: «به خواب و لَذّت و شهوت گذاشتند حیات / کُنون که زیرزمین خفته‌اند بیدارند»، و یا به این اعتبار که قَدَمِ معشوق، حَیات‌بَخش است و هنگامی که راه می‌رَوَد مُردگان را در گور زنده می‌کُند. شاید هم مُراد پَریان باشد، نظامی در «لیلی و مجنون» گفته است: «بر رویِ زمین زِ سگ دَوان‌تر / وَزْ زیرِ زمینیان نَهان‌تر»، که مُراد از «زیرِ زمینیان» جِنّ و پَری است، اما به «مُردگان» هم ایهام دارد. **کافتاب است که بر اوجِ بَرین می‌گُذرد:** در چاپِ فروغی نسخه بَدَلی دارد به صورتِ «کافتابی‌ست که بر چَرخِ بَرین می‌گُذرد»، که مناسب‌تر است. و مُراد از «چَرخِ بَرین»، آسمان یا فَلَکِ نُهم است. **معنای بیت:** وقتی او راه می‌رَوَد، مَردمِ زیرِزمین تَصوّر می‌کنند که آفتابی از بلندترین نقطهٔ آسمان در حالِ عبور است. (۶) **گو:** [فعلِ امر از مَصدرِ گفتن] در اینجا یعنی «به او باید گفت». **نِهْ:** [فعلِ امر از مَصدرِ نهادن] بِگْذار. **دوست:** عاشق. **به زمین:** بر رویِ زمین. (۷) **حَذَر کُن:** بترس و احتیاط کُن. **هَلاک:** در اینجا یعنی «مایهٔ هلاک، باعثِ نابودی». (۸) **خیال:** صورت، تصویر. سعدی بارها واژهٔ «خیال» را آن گونه که در زبانِ عربی به کار می‌رفت (صورت، تصویر، نقش) به کار بُرده است، چیزی مَرئی و محسوس که با چَشم دیده می‌شود (نه به معنایِ فکر و خیال که امروزه به کار می‌رَوَد). در جایِ دیگری نیز گفته است: «شاید این طَلْعَتِ میمون که به فالَش دارند / در دل اندیشه و در دیده خیالَش دارند». «از خیال آمدن و رفتَنَش»، یعنی در اثرِ آمدن و رفتنِ خیالِ او. **با گمان اُفتَم:** دچارِ شک و تردید می‌شوم. **وگر:** حتی اگر. **معنای بیت:** از بَس خیالِ او در دل و چَشمِ من رفت و آمد می‌کُند (به هر جا که نگاه می‌کُنم او را می‌بینم)، حتی وقتی که به راستی و در عالَمِ واقع از بَرابَرِ چَشمَم می‌گُذرد، دچارِ شک و تردید می‌شوم که این اوست یا خیالَش؟ (۹) **گَر کُند روی به ما:** اگر به ما نگاه کُند، اگر به ما توجه نشان دهد. **حُکمْ او راست:** حُکمْ حُکمِ اوست. **مِلْکِ یَمین:** کنایه از «بنده و غُلامِ زَرخرید». «یَمین» به معنایِ دستِ راست و «مِلْک» یعنی آنچه در تَصرُّفِ شخص باشد. (۱۰) **گوشه‌نشینی:** «گوشه» به جایِ خاصی اطلاق می‌شُد که شیخ یا مُرید در آنجا به عبادت و ریاضت و تَهذیبِ نَفْس می‌پرداخت. «گوشه‌نشین» به معنایِ «عابد و زاهد و تارکِ دنیا» است و «گوشه‌نشینی» به معنایِ «اَنزوا و ترکِ دنیا». **شاهِدبازی:** عشق‌بازی با زیبارویان. **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **معنای بیت:** سعدی تو به گوشه‌نشینی و شاهِدبازی مشغول باش (گوشه‌نشینیِ تو در واقع دامی‌ست که برایِ شاهِدبازی پَهن کرده‌یی)، زیرا زیباروِیِ واقعی کسی است که گُذَرَش به گوشه‌نشین و تارک‌دنیا می‌افتد. این بیت لَحْنِ طنزآمیز دارد.

۱ باد آمد و بویِ عَنْبَر آوَرْد — بادامْ شِکوفه بر سَر آوَرْد

۲ شاخ گُلِ از اضطرابِ بُلبُل — با آن همه خار سَر در آوَرْد

۳ تا پایِ مُبارَکَش بِبوسَم — قاصِد که پیام دِلْبَر آوَرْد

۴ ما نامه بِدو سِپُرده بودیم — او نافهٔ مُشکِ اَذْفَر آوَرْد

۵ هرگز نشنیده‌ام که بادی — بویِ گُلی از تو خوش‌تر آوَرْد

۶ کَس مِثْلِ تو خوب‌رویْ فرزند — نَشنید که هیچ مادر آوَرْد

۷ بیچاره کسی که در فِراقَت — روزی به نَمازِ دیگر آوَرْد

۸ سعدی دلِ‌روشَنَت صدف‌وار — هر قطره که خورْد گوهر آوَرْد

۹ شیرینیِ دخترانِ طَبْعَت — شور از مُتِمَیِّزان بَر آوَرْد

۱۰ شاید که کُند به زنده در گور
در عَهدِ تو هر کِه دختر آوَرْد

❶بو: عطر. عَنْبَر: ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نامِ «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. بادام: درختِ بادام. ❷اضطراب: بی‌قَراری، بی‌تابی، پریشانی، سَراسیمگی. معنای بیت: شاخهٔ گُلِ سُرخ دِلَش به حالِ بی‌تابی و پریشانیِ بُلبُل سوخت و با وجودِ آن همه خار، سَرش را بالا آورد و شِکُفت (به همین دلیل است که تنِ گُلِ سُرخ خونین و لختِ لخت است، از بس که بُلبُل زاری کرد و بی‌قراری نشان داد، گُلِ سُرخ نتوانست آرام بِمانَد و در نتیجه چنین خونالود شد). ❸تا: بُگذار تا. پایِ مُبارَکَش: پای مبارکِ قاصد یا نامه‌رسان. قاصِد: کسی که نامه یا پیغام به جایی (دور) بِبَرَد، پیک. ❹نافه: کیسه‌یی به اندازهٔ یک نارنج در زیرِ شِکَمِ آهویِ نَرِ خُتَن، در زیرِ پوست، که از مَنفَذِ آن مادّه‌یی قهوه‌یی رنگ و روغن‌مانند و بسیار خوشبو به نامِ مُشک بیرون می‌آید. اَذْفَر: بسیار مُعَطَّر. مُراد از «نافهٔ مُشکِ اَذْفَر» نامه‌یی است که دِلْبَر در جوابِ نامهٔ شاعر نوشته است. ❺نشنیده‌ام: «شنیدن» در اینجا به معنایِ «درک کردنِ بویِ چیزی، استشمام کردن، بوییدن» به کار رفته است. ❻خوب‌روی: زیباروی. ❼فِراق: جدایی، دوری. نمازِ دیگر: هنگامِ عصر، نزدیکی‌هایِ غروب. «نمازِ دیگر» مانندِ نمازِ شام و نمازِ بام و دیگر ترکیب‌هایِ «نماز» صرفاً بر وقت دِلالَت دارد. معنای بیت: بَدا به حالِ آن بی‌نَوایی که دَردِ جدایی تو را یک صبح تا عصر تَحمُّل کرده باشد. ❽صَدَف‌وار: مانندِ صدف. به اعتقادِ عامّه که در ادبیاتِ فارسی منعکس شده، مروارید به این صورت تشکیل می‌شود که صدف در وسطِ دریا به سطحِ آب می‌آید و دهانش را باز می‌کُند و چون قطرهٔ بارانی در آن بچکد دهانش را می‌بندد و به زیرِ آب می‌رَوَد و مرواریدِ درونِ صدف از همین قطرهٔ باران پرورش می‌یابد. قطره: هم به قطرهٔ باران اشاره دارد، و هم به قطرهٔ خونِ دلِ سعدی. گوهر: مروارید. همچنین استعاره از «سخن و شعرِ ارزشمند» است. معنای بیت: سعدی دلِ روشنِ تو مانندِ صدفِ درونِ دریا هر قطره‌یی که خورد (هر رنجی که کشید و هر دانشی که فرا گرفت) آن را به مرواریدِ شعر تبدیل کرد. ❾دخترانِ طَبْع: [اضافهٔ استعاری] کنایه از شعرهایِ بِکْر و زیبا. شور: غوغا، فریاد. مُتَمَیِّزان: صاحبانِ قدرتِ تشخیص، صاحبانِ بَصیرت. معنای بیت: زیبایی و شیرینیِ دوشیزگانِ طَبْعِ شعرِ تو، شور و غوغایی در دلِ صاحبانِ بصیرت برانگیخته است. ❿شاید: [از مصدرِ شایستن] بجاست، سزاوار است، شایسته است. در چاپِ یغمایی: «شاید که کنند زنده در گور». معنای بیت: این بیت به احادیثی اشاره دارد که در شعرِ کلاسیکِ فارسی (هم در شاهنامهٔ فردوسی و هم در دیوان‌هایِ شاعرانِ پس از او) بارها به آنها اشاره شده است: «دَفْنُ الْبَناتِ مِنَ الْمُکْرَماتِ، زنده به گور کردنِ دختران از کارهایِ نیک است»، و «نِعْمَ الْخَتَنُ الْقَبْرُ، چه دامادِ خوبی‌ست گور» و هر دو حدیث مخالفِ نَصِّ صَریحِ قرآن است. خاقانی در بیتی به هر دو حدیث اشاره کرده است: «اگر نَخواندی نِعْمَ الْخَتَنُ بُرو بَرخوان / اگر ندیدی دَفْنُ الْبَنات شو بِنْگَر». سعدی نیز در این بیت به همین کلیشه اشاره کرده است: در روزگارِ تو و با این دخترانِ زیبا و دِلْرُبا و شیرین‌کاری که از قریحهٔ شعرِ تو زاده می‌شوند، بجاست که هر که دختر آورده است از شرمساری او را زنده به گور کُند (به کنایه یعنی همهٔ شاعرانِ دیگر باید دیوانِ شعرِ خود را بشویند و دست از سرودنِ شعر بردارند).

۱ زنده شود هر کِه پیشِ دوست بِمیرد — مُرده‌دل است آن‌کِه هیچ دوست نگیرد
۲ هر کِه زِ ذوقش درونِ سینه صَفایی‌ست — شمعِ دِلَش را زِ شاهِدی نَگُزیرد
۳ طالبِ عشقیْ دلی چو موم به دست آر — سَنگِ سِیَهْ صورتِ نِگین نَپذیرد
۴ صورتِ سنگین‌دلی کُشندهٔ سَعدی‌ست
هر کِه بدین صورتش کُشند نَمیرد

(۱) پیشِ دوست بمیرد: ۱. در حضور و در بَرابَرِ معشوق جان دهد ۲. پیش‌مرگِ معشوق شود. «مُردن» در معنایِ عرفانی، «از خود رهایی و فَنایِ در معشوق» است. (۲) ذوق: در لغت به معنایِ «چشیدن» است. در اصطلاحِ بُلَغا، ذوق حسّ و حالی‌ست که دل را بَرمی‌انگیزد و مایهٔ وَجد و شادی می‌شود. این حس مُنحصر به شاعری نیست، بلکه ویژگیِ گوشه‌نشینی و عاشقی است و بنابراین، امری‌ست درونی. «ذوق» در اصطلاحِ صوفیان حالتِ خوشی است که در نتیجهٔ تَجلّی و کشف حاصل می‌شود، حالتی از سَرمستی‌ست که از چشیدنِ شرابِ عشق به عاشق دست می‌دهد و یا حالتی‌ست که از شنیدنِ سُخنِ معشوق پدید می‌آید و عاشق را دَستخوشِ وَجد و حالت می‌کُند، نورِ مَعرِفَتی است که حق تعالی از راهِ تَجلّی در دلِ سالِک می‌افکند تا بی‌مَدَدِ گفتار و نوشتار، حق را از باطل بازشناسد. و اما سعدی آن را به طورِ کلی به معنایِ «قُدرتِ درکِ زیبایی و لَذّت بُردن از آن» به کار بُرده است. در عرفان به اولین درجهٔ شهود اطلاق شده است. **شمعِ دل:** [تَشبیهِ صَریح] **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **نگُزیرد:** [از مَصدرِ گُزیردن] چاره‌یی نیست، گُزیری نیست. **معنای بیت:** هر کس که دِلَش در پرتوِ ذوق صفایی یافته است، شمعِ دِلَش به ناچار در آتشِ عشقِ زیبارویی می‌سوزد. (۳) صورتِ نگین: نَقشِ نگین. **معنای بیت:** اگر خواهانِ عشق هستی، برایِ خود دلی به نرمیِ موم فراهم کُن، زیرا نقشِ نگین در سنگِ سیاه اثر نمی‌گُذارد (عاشق نشدن از سنگ‌دلی برمی‌خیزد). (۴) صورت: ۱. (در مصراعِ اول) چهره، شکل و شَمایِل، اندام. ۲. (در مصراعِ دوم) شیوه، نَحوه. **معنای بیت:** آنچه سعدی را می‌کُشد چهرهٔ یارِ سنگ‌دل و بی‌رَحم است. هر کس که به این صورت کُشته شود در حقیقت نمی‌میرد، زیرا شهیدِ عشق است و زندهٔ جاوید.

۱ کُدام چاره سِگالَم که با تو دَر گیرد — کُجا رَوَم که دلِ من دل از تو بَر گیرد
۲ زِ چَشمِ خَلْق فُتادَم هنوز و ممکن نیست — که چَشمِ شوخِ من از عاشقی حَذَر گیرد
۳ دلِ ضعیفِ مرا نیست زورِبازوِی عشق — که پیشِ تیرِ غَمَتْ صابری سِپَر گیرد
۴ چو تَلخ‌عیشیِ من بِشْنوی به خنده درآی — که گر به خنده درآییْ جهان شِکَر گیرد
۵ به خسته بَرگُذَریْ صِحَّتَش فَراز آید — به مُرده دَرنِگَریْ زندگی زِ سَر گیرد
۶ زِ سوزناکیِ گُفتارِ من قَلَم بِگِریست — که در نِیِ آتشِ سوزنده زودتر گیرد
۷ دو چَشمِ مَستِ تو شهری به غَمزه‌یی بِبَرَنْد — کِرِشمهٔ تو جهانی به یک نَظَر گیرد
۸ گَر از جَفایِ تو در کُنجِ خانه بِنْشینَم — خیالَت از دَر و بامَم به عُنْف دَر گیرد
۹ مَکُن که روزِ جَمالَت سَرآیَد اَزْ سعدی — شبی به دستِ دُعا دامَنِ سَحَر گیرد

(۱) **سِگالَم:** [از مَصدرِ سِگالیدن] بیندیشم، فکر کُنم. **با تو دَرگیرد:** در تو اثر کُند، در تو کارگر شود. **دل از تو بَرگیرد:** دل از تو بِکَنَد، عشقِ تو را تَرک کُند. (۲) **خَلْق:** مَردم. **هنوز:** ظاهراً در اینجا به معنایِ «تا این حَد» به کار رفته است. **شوخ:** گُستاخ، بی‌حَیا. **حَذَر گیرد:** پرهیز کُند، دوری کُند. (۳) **زورِبازوِی عشق:** در چاپِ فروغی: «زورِبازوِی آن». **که:** تا. **تیرِ غَم:** [تَشبیهِ صَریح] **صابری:** صبر، شکیبایی. **معنای بیت:** دلِ ناتوانِ من قدرتِ مُقابله با عشق را ندارد تا در بَرابَرِ تیرِ غَمِ عشقِ تو سِپَری از صبر به دست گیرد و از خود دفاع کُند. (۴) **چو:** وقتی. **تَلخ‌عیشی:** تلخ‌کامی، زندگیِ تلخ، بَدبَختی، ناامیدی. **به خنده دَرآی:** بِخَند. **که:** زیرا. **شِکَر گیرد:** در شِکَر فرو رَوَد، شیرین شود. **معنای بیت:** وقتی قِصّهٔ تلخ و پُر غُصّهٔ من به گوشت برسد (غمگین نشو) بخند، زیرا وقتی تو خنده سَر دهی، خنده‌ات چُنان زیبا و شیرین است که انگار دنیا را در شِکَر فرو می‌بَرند و زندگیِ شیرین می‌شود. (۵) **خسته:** مَجروح، آزرده، دَردمند. **بَرگُذَری:** بُگذَری، عبور کُنی. **صِحَّتَش فراز آید:** سَلامَتِ خود را باز می‌یابد، بهبود پیدا می‌کُند. «ش» در «صِحَّتَش» ضمیرِ مفعولی است، «فراز آمدن» به معنایِ «نزدیک آمدن و رسیدن» است و معنایِ تَحت‌اللَّفظیِ این تعبیر «سَلامتی نزدیکِ او می‌آید» است. (۶) **ز:** از، در اثرِ. **قَلَم بِگِریست:** مُرکَّبی را که به صورتِ کلمات بر صفحهٔ کاغذ نَقش می‌بندد به گریهٔ قَلَم تعبیر کرده است. **که:** زیرا. **نِی:** قَلَم را از نِی می‌تراشیدند. **گیرد:** شعله‌ور می‌شود. **معنای بیت:** قَلَم از شعرِ سوزناکِ من به گریه افتاد، زیرا آتشِ سوزنده (آتشی که عشق در دلِ من برافروخته است و دودِ آن به صورتِ مُرکَّب از نوکِ قَلَم بر صفحهٔ کاغذ نقش می‌بندد) در نِی زودتر شُعله‌وَر می‌شود. (۷) **چَشمِ مَست:** چَشمِ خُمار. **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرِشمه. **بِبَرَند:** غارت می‌کنند. در چاپِ یغمایی: «بِبَرَد». **کرشمه:** ناز، عشوه. **گیرد:** تسخیر می‌کُند. (۸) **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وفایی، آزار. **عُنْف:** قَهر، تندی، خشونت. **معنای بیت:** اگر از دستِ بی‌مِهری و آزارِ تو در کُنجِ خانه بنشینم و سعی کُنم که به دیدارت نیایم، خیالِ تو رهایم نمی‌کُند و از دَر و دیوار بر سَرم می‌ریزد و با من تندی می‌کُند. (۹) **که:** زیرا. **روزِ جَمالَت:** دورانِ زیباییِ تو. **سَرآیَد:** به پایان می‌رسد. **معنای بیت:** این همه با سعدی بی‌مِهری نکُن، زیرا اگر شبی دست به دُعا بردارد و تا سَحَرگاه به دَرگاهِ خدا ناله کُند، نفرینش دامَنَت را خواهد گرفت و زیباییِ تو نابود خواهد شد.

۱	دِلَـم دل از هَـوَسِ یـار بَـرنمی‌گیرد	طَـریـقِ مَـردمِ هُشـیـار بَـرنمی‌گیرد
۲	بَـلایِ عشقْ خـدایـا زِ جانِ ما بَرگیر	که جانِ منْ دل ازین کار بَـرنمی‌گیرد
۳	هَمی گُدازَم‌ومی‌سازم و شَکیبایی‌ست	کـه پَـرده از سَـرِ اسـرار بَـرنمی‌گیرد
۴	وجـودِ خستهٔ من زیرِ بارِ جورِ فَـلَـک	جَـفـایِ یار بـه سَـربـار بَـرنمی‌گیرد
۵	رَواست گَر نَـکُـنَـد یار دَعـویِ یاری	چـو بـارِ غَـم زِ دلِ یـار بَـرنمی‌گیرد
۶	چه باشد اَرْ به وَفا دست گیرَدَم یک‌بار	گَـرَم زِ دسـت به یک‌بار بَـرنمی‌گیرد

۷ بِسوخت سعدی در دوزخِ فِراق و هنوز
طَـمَـــع زِ وعـدهٔ دیـدار بَـرنمی‌گیرد

① معنای بیت: دلِ من، دل از عشقِ یار نمی‌کَنَد و راه و رَوِشِ مَردمِ عاقل و عافیت‌طَلَب را در پیش نمی‌گیرد. ② بَرگیر: بَردار. دل بَرگرفتن از: به کنایه یعنی «تَرک کردن، چَشم پوشیدن از، دست بَرداشتن از». معنای بیت: خدایا (عاشقی سَرنوشتی است که تو برایِ ما رَقَم زده‌یی و ما را در آن اختیاری نیست) تو بَلایِ عشق را از جانِ ما بَردار و ما را از شَرِّ عشق رها کُن، زیرا جانِ من حاضر نیست دست از عشق ورزیدن بردارد. ③ هَمی گُدازم: می‌سوزم، آب می‌شوم، به کنایه یعنی «رنج می‌بَرَم، می‌سازم، تَحمُّل می‌کُنم». پَرده از سَرِ (چیزی) بَرگرفتن: پَرده از رویِ (چیزی) برداشتن، (چیزی را) بَرمَلا کردن، فاش کردن. معنای بیت: می‌سوزم و می‌سازم، رنج می‌بَرَم و تَحمُّل می‌کُنم و شکیبایی مانع از آن می‌شود که رازِ دِلَم بَرمَلا شود. ④ وجود: در اینجا یعنی «تَن، بَدَن». سعدی بارها «وجود» را به این معنی به کار بُرده است. در بوستان نیز گفته است: «یکی تیری افکند و در رَه فُتاد / وجودم نیازُرد و رَنجم نداد». خسته: ۱. مَجروح، آزرده ۲. دَردمند، درمانده، فرسوده. جور: سِتَم. فَلَک: آسمان، (در معنایِ مَجازی) روزگار. جَفا: بی‌مِهری، بی‌وفایی، آزار. سَربار: بار و بستهٔ کوچکی که رویِ بار و بستهٔ بزرگ بُگذارند. بَرنمی‌گیرد: برنمی‌تابد، تَحمُّل نمی‌کُند. معنای بیت: بارِ سنگینِ سِتَمِ روزگار تَنَم را فرسوده و مرا از پای درآورده است، دیگر طاقتِ تَحمُّلِ سَربارِ بی‌مِهریِ یار را ندارم. به اندازهٔ کافی از دستِ روزگار می‌کشم، دیگر از دستِ یار نمی‌توانم بِکَشَم. ⑤ معنای بیت: یاری که بارِ غَم و غُصّه را از دلِ یارِ خود برنمی‌دارد، باید ادّعایِ یاری و دوستی نکُند. ⑥ چه باشد اَرْ: چه می‌شود اگر. به وَفا: از رویِ دوستی. دست گیرَدَم: دستم را بگیرد، به من کمک کُند. گَرَم: اگر مرا. از دست بَرگرفتن: کنایه از «نیست و نابود کردن، از میان بُردن». ظَهیرِ فاریابی گفته است: «به خشم گفتی زودت زِ دست بَرگیرم / چه گویَمَت که به دستَت دَر است و نَتوانی». به یک بار: یک‌باره. معنای بیت: اگر نمی‌خواهد یک‌باره مرا از میان بردارد و خلاص کُند، چه می‌شود اگر یک بار دستم را بگیرد و کمکم کُند؟ ⑦ دوزخِ فِراق: [تَشبیهِ صَریح] جهنمِ جدایی. در چاپِ یغمایی «دوزخِ فِراق، هنوز» آمده است. طَمَع بَرگرفتن: قطعِ امید کردن.

۲۱۰

۱ هُشیار کسی باید کَزْ عشق بِپَرهیزد — وین طَبْع که من دارمْ با عقل نَیامیزد

۲ آن کَس که دلی دارد آراستهٔ مَعنی — گَر هر دو جهان باشد در پایِ یکی ریزد

۳ گَر سیلِ عِقاب آیَد شوریده نَیَندیشد — وَرْ تیرِ بَلا بارَد دیوانه نَپَرهیزد

۴ آخِر نه مَنَم تنها در بادیهٔ سودا — عشقِ لَبِ شیرینَتْ بَس شور بَرانگیزد

۵ بی‌بَخت چه فَن سازمْ تا بَرخورَم از وَصلَت — بی‌مایه زَبون باشد هرچند که بِسْتیزد

۶ فَضل است اگَرَم خوانی عدل است اگَرَم رانی — قَدرِ تو نَدانَد آن کَزْ زَجرِ تو بُگْریزد

۷ تا دل به تو پِیوستَم راهِ همه دَربَستم — جایی که تو بِنْشینیْ بَس فِتنه که بَرخیزد

۸ سعدی نَظَر از رویَتْ کوتَه نَکُنَد هرگز — وَرْ رویْ بِگَردانیْ در دامَنَت آویزد

(۱) هشیار: عاقل. باید: [از مَصدرِ بایستن] لازم است. کَزْ: که از، تا از. نیامیزد: سازگار نیست. معنای بیت: عاقلی لازم است تا بتواند از عشق دوری کُند، دوری جُستن از عشق تنها از عهدهٔ عاقل بَرمی‌آید، اما طَبْعی که من دارم، با عقل سازگار نیست. (۲) معنی: حقیقت، فضیلت، معنویَّت. «آراستهٔ معنی» یعنی آراسته شده با حقیقت و معنویَّت، برخوردار از حقیقت و معنویَّت، حقیقت‌بین یا حقیقت‌شناس. در چاپِ یغمایی: «آراسته از معنی». هر دو جهان: دنیا و آخرت. یکی: کنایه از «معشوق یا معشوقِ اَزَلی». معنای بیت: کسی که دلی حقیقت‌بین و حقیقت‌شناس دارد، همه چیز را، حتی دنیا و آخِرَت، را به پایِ معشوق می‌ریزد. (۳) عِقاب: عذاب. [«سیلِ عِقاب»، تَشبیهِ صَریح] شوریده: عاشقِ شیدا و آشفته‌حال. نیندیشد: بیمی به دل راه نمی‌دهد، نمی‌ترسد. وَرْ: و اگر، حتی اگر. تیرِبَلا: [تَشبیهِ صَریح] معنای بیت: اگر سیلِ عذاب سَرازیر شود، عاشقِ شیدا (چنان از خود فارغ و رهاست که) بیمی به دل راه نمی‌دهد، و اگر بَلا مثلِ بارانی از تیر بِبارَد، دیوانهٔ عشق از آن پرهیز نمی‌کُند. (۴) آخِر: در اینجا بر توضیح یا اقامهٔ دلیل دِلالَت دارد. بادیه: بیابان. سودا: عشق، جُنون. [«بادیهٔ سودا»، تَشبیهِ صَریح] بَس: بسیار. معنای بیت: آخِر تنها من در بیابانِ عشق و جُنون آواره نیستم، عشقِ لبِ شیرینِ تو شور و غوغایِ بسیار بَرانگیخته است. (۵) فَن: حیله. بَرخورَم: برخوردار شوم، نَصیبی بِبَرَم. «بَر» در اصل به معنایِ میوه است و «برخوردن» به معنایِ میوه خوردن. بی‌مایه: بی‌چیز، تهیدست، بی‌نَوا. زَبون: ۱. بیچاره، درمانده، عاجز ۲. خوار، حقیر. بِسْتیزد: [از مَصدرِ ستیزیدن یا ستیهیدن] لجاجت کُند، سِماجَت کُند، سَرسختی نشان دهد. معنای بیت: وقتی بَخت یاری نمی‌کُند چه حیله‌یی بیندیشم تا از وصالِ تو برخوردار شوم، آدمِ تهیدست هر قدر هم که سِماجَت کُند، بیچاره و خوار است و راه به جایی نمی‌بَرَد. (۶) فَضْل: لُطف. اگَرَم: اگر مرا. قَدْرِ تو نداند آن کَزْ: در چاپِ یغمایی: «وصلِ تو نیابَد آنک از». زَجر: شکنجه، آزار، اذیَّت. واژهٔ «زَجر» عربی است، اما این معنایِ آن خاصِ زبانِ فارسی است. در اینجا به معنایِ اصلیِ کلمه «طَرد کردن، راندن» هم به کار رفته است. معنای بیت: اگر مرا نزدِ خود بخوانی و بپذیری، لُطفی‌ست که (بی‌آنکه سزاوارش باشم) در حقِّ من کرده‌یی، و اگر مرا از خود طَرد کُنی، عینِ عدل است. کسی که نتواند آزارِ تو را (یا طَرد شدن از جانبِ تو را) تَحمُّل کُند و فرار کُند، قَدْرِ تو را نمی‌داند و به ارزشِ تو پِی نبرده است. (۷) تا: از روزی که. دل به تو پیوستم: دل به تو بستم، عاشقِ تو شدم. راهِ همه دَربَستم: دَر به رویِ خود بستم و هیچ‌کس را به خود راه ندادم. فتنه: آشوب. بَرخیزد: به پا می‌شود. [با «بِنْشینی» طباق دارد] معنای بیت: از روزی که دل به تو بستم، راه و رَسمِ زندگی‌ام تغییر کرد و در به روی خود بستم و با هیچ‌کس نشست و برخاست نکردم، جایی که تو نشسته باشی (=در دل و وجودِ من) آشوب و فتنهٔ بسیار به پا می‌شود و همه چیز به هم می‌ریزد. (۸) نَظَر کوته کردن از: نَظَر برگرفتن از، چَشم برداشتن از، و (در معنایِ مَجازی) چَشم پوشیدن از. همچنین نحوهٔ تعبیر به گونه‌یی است که گویی نَظَر کوتاه کردن و چَشم برداشتن از یار، عینِ کوتاه‌نَظَری و دون‌هِمَّتی است. در دامَنِ (کسی) آویختن: به دامَنِ کسی چنگ زدن، دامنِ (کسی را) گرفتن، به کنایه یعنی به (کسی) متوسل شدن، به (کسی) پناه بردن. معنای بیت: سعدی هرگز چَشم از تو برنمی‌دارد (این کوتاه‌نَظَری و دون‌هِمَّتی از سعدی دور باد)، حتی اگر تو از او رویگردان شوی (باز برایِ اینکه تو را بر سَرِ مِهر بیاورد، به کَسِ دیگری متوسل نخواهد شد بلکه) به خودِ تو متوسل خواهد شد.

۱ کسی به عیبِ من از خویشتن نَپَردازد — که هر کِه می‌نگَرَم با تو عشق می‌بازد

۲ فرشته‌یی تو بدین روشنی نه آدَمِئی — نه آدمی‌ست که بر تو نَظَر نَیَندازد

۳ نه آدمیْ که اگر آهنین بُوَد شخصی — در آفتابِ جَمالَت چو موم بُگْدازد

۴ چُنین پسر که تویی راحتِ رَوانِ پدر — سِزَد که مادرِ گیتی به رویِ او نازَد

۵ کَمانِ چَفتهٔ ابرو کشیده تا بُنِ گوش — چو لشکری که به دنبالِ صید می‌تازد

۶ کُدام گُل که به رویِ تو مانَد اَنْدَر باغ — کُدام سَرو که با قامَتَت سَرافرازَد

۷ درختِ میوهٔ مَقصود از آن بُلندتر است — که دستِ قُدرتِ کوتاهِ ما بر او یازَد

۸ مُسَلَّمَش نَبُوَد عشقِ یارِ آتش‌روی — مَگَر کسی که چو پروانه سوزد و سازد

۹ مَدِه به‌دستِ فِراقَم پس از وصالْ چو چَنگ — که مُطربَش بِزَنَد بعد از آن که بِنْوازد

۱۰ خِلافِ عَهدِ تو هرگز نیاید از سعدی — دلی که از تو بِپَرداختْ با کِه پَردازد

۱ عیب: بَدی، زشتی، نَقص. مُراد «عیبِ عاشقی» است. «عیب» نامیدنِ عشق نوعی تسلیمِ جَدَلی‌ست، وگرنه خودِ سعدی عاشقی را نه عیب، بلکه هُنرِ آدمی می‌داند. از: به سَبَبِ. نَپَردازد: توجه نمی‌کُند. «به عیبِ من نَپَردازد»، یعنی بر من خُرده نمی‌گیرد، ایراد نمی‌گیرد. که: زیرا. معنای بیت: هیچ کس نیست که به عیبِ عاشقیِ من ایراد بگیرد، زیرا همه به همین عیب گرفتارند، و به هر کس که نگاه می‌کُنم می‌بینم که سَرگرمِ عشقِ توست. ۲ معنای بیت: با این روشنایی که از سَراپایِ تو می‌بارد، باید گفت تو فرشته‌یی بشر نیستی، و کسی که به تو نگاه نکُند انسان نیست. ۳ معنای بیت: آدمیزادِ آفریده شده از گوشت و خون که جایِ خود دارد، حتی اگر کسی از آهن ساخته شده باشد در آفتابِ چهرهٔ زیبایِ تو مانندِ مومِ آب می‌شود. ۴ راحت: مایهٔ راحتی، مایهٔ آسایش. سِزَد: [از مَصدرِ سزیدن] سِزاوار است، شایسته است. مادرِ گیتی: [تَشبیهِ صَریح] کنایه از دنیا، جهان، روزگار. به رویِ او: در اینجا یعنی «به وجودِ او». معنای بیت: پسری مانندِ تو که این گونه مایهٔ آسایشِ رَوانِ پدر است، شایستهٔ آن است که دنیا به وجودش بِنازَد، دنیا باید به خود بِبالَد که توانسته است پسری مانندِ تو را پرورش دهد. ۵ چَفته: خمیده. بُنِ گوش: نَرمهٔ گوش، بیخِ گوش. تعبیرِ «کَمان تا گوش کشیدن» به حالتِ تیرانداز اشاره دارد که به هنگامِ تیراندازی، چِلّهٔ کَمان را تا گوشِ خود عقب می‌کشد، این تعبیر را (به معنایِ کنایی متفاوت) نظامی به کار بُرده است: «بَرهَم شِکَنَم شِکَنْجِ گیسوت / تا گوش کَشَم کَمانِ ابروت». آمدنِ «بُنِ گوش» در اینجا برایِ مُبالغه است: «کَمانِ چَفتهٔ ابرو کشیده تا بُنِ گوش»، یعنی کَمانِ ابروانِ خَمیدهٔ خود را تا آخرین حَد کشیده است و آمادهٔ تیراندازی است، آماده است تا با تیرِ نگاهش دلِ کسی را که به چهرهٔ او نگاه می‌کُند، هدف بگیرد. چو: مثلِ، مانندِ. لشکری: سپاهی، فردی از لشکر. ۶ مانَد: [از مَصدرِ مانستن] شبیه باشد. معنای بیت: کدام گُل را در باغ می‌توان یافت که به چهرهٔ تو شبیه باشد؟ کدام سَرو را می‌توان یافت که بتواند در بَرابَرِ قد و بالایِ تو سَر بلند کُند؟ ۷ میوهٔ مَقصود: [تَشبیهِ صَریح] میوهٔ آرزو.



دستِ قدرتِ کوتاهِ ما: دستِ کوتاهِ قدرتِ ما، توانایی محدودِ ما. «کوتاه» در اینجا صفتِ «دست» است، چنین ترتیبی در صفت و موصوف تحتِ تأثیر زبانِ عربی است. سعدی در گُلستان نیز گفته است: «پسرانِ وزیرِ ناقصْ عقل» که مُراد «پسرانِ ناقص عقلِ وزیر» است. **یازَد:** [از مَصدرِ یازیدن یا آختن] دراز شود. در اینجا فعلِ لازم است و فاعلِ آن «دست» است. **معنای بیت:** درختِ میوهٔ آرزو بلندتر از آن است که ما با این دستِ کوتاه و توانایی محدود بتوانیم میوهٔ آن را بچینیم. ⑧ **مُسَلَّم:** در اینجا یعنی «مُجاز، مَشروع، جایز، رَوا». «مُسَلَّمَش نَبُوَد» یعنی او را (=برایِ او) مُسلَّم نیست. برایِ او جایز نیست، حقِّ او نیست. **آتش‌روی:** کنایه از زیباروی. سُرخی و شِکُفتگیِ چهرهٔ زیبایِ یار به آتش تشبیه شده است. **معنای بیت:** عشقِ یارِ زیباروی تنها برایِ کسی مُجاز است که بتواند مانندِ پروانه در آتشِ این عشق بسوزد و بسازد. ⑨ **فِراق:** جدایی. «م» در «فِراقَم» ضَمیرِ مفعولی است. **چَنگ:** از سازهایِ زهیِ قدیم، دارایِ هفت سیم که آن را با انگشت می‌نواختند. **مُطرب:** نوازنده، خواننده. **بِزَنَد:** ۱. بِنَوازد ۲. مُجازات کُند، تنبیه کُند، گوشمالی دهد. **بِنْوازَد:** نوازش کُند، مهربانی کُند. نوازنده برایِ نواختنِ چَنگ باید آن را در آغوش بگیرد، سعدی از این عمل به «نوازش کَردن» تعبیر کرده است. نواختن به معنایِ «به صدا درآوردنِ ساز» هم هست. **معنای بیت:** اکنون که طَعْمِ وصال را به من چشانده‌یی، مرا به دستِ جدایی رها نکُن، با من مانندِ چَنگ رفتار نکُن که نوازنده اول آن را نوازش می‌کُند و سپس می‌زند. ⑩ **عَهد:** پیمان. **نیاید:** سَر نمی‌زند. **بِپَرداخت:** خالی کرد، تهی کرد. «پرداختنِ دل از کسی» یعنی دل کَندن از کسی، چَشم پوشیدن از عشقِ کسی. **با کِه پَردازد:** به چه کسی بدهد، به چه کسی مشغول کُند. **معنای بیت:** سعدی هرگز کاری بر خلافِ پیمانِ عشقِ تو نمی‌کُند، هرگز پیمانِ عشقِ تو را زیرپا نمی‌گُذارد و نمی‌شِکَند، دلی را که از تو بکَنَد به چه کسی بدهد (تو نظیر نداری و سعدی قادر نیست از تو دل بِکَند). مَضمونِ مصراعِ دوم بارها و به شکل‌هایِ گوناگون در شعرِ فارسی آمده است. مسعود سعد سلمان گفته است: «گر بَرکَنم دل از تو و بَردارم از تو مِهر / آن مَهر بر که افکَنَم آن دل کجا کنم».

۱ بُگْذَشت و بازَم آتشْ در خَرمَنِ سُکون زد — دریـایِ آتشینَم در دیـده مـوجِ خون زد

۲ خود کرده بود غارتْ عشقَش حَوالیِ دل — بازم به یک شَبیخونْ بر مُلْکِ اَنْدَرون زد

۳ دیدارِ دِلْ فروزَشْ در پایَم ارغوان ریخت — گُفتارِ جان‌فَزایَشْ در گوشَـم ارغَنون زد

۴ دیوانگانِ خود را می‌بَست در سَـلاسِـل — هرجا که عاقلی بود اینجا دَم از جُنون زد

۵ یارَب دلی که در وِیْ پَروایِ خود نگُنجَد — دستِ مَحَبَّت آنجا خَرگاهِ عشق چون زد

۶ دیری‌ست تا من این دَرد در دل نَهُفته‌دارم — سـودایِ نـاتـوانـی رَه بـر زبان کُنون زد

۷ غُلغُل فِـکَـنْـد روحَم در گُلشَنِ مَلایک — هر گَه کـه سنگِ آهـیْ بر طاقِ آبگون زد

۸ سعدی زِ خود بُرون شو گَر مَردِ راهِ عشقی — کان‌کَس رسید در وِیْ کَزْ خود قَدَم بُرون زد

(۱) **بازَم:** دوباره مرا. ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «خَرمَنِ سُکون» است (باز آتش در خَرمَنِ سُکونَم زد). **خَرمَن:** محصولِ گندم یا جو یا تودهٔ غَلّه که رویِ هم انباشته باشند. تعبیرِ «خَرمَنِ سُکون» به این معناست که شاعر مانندِ کشاورزی که زمین را شُخم می‌زند و بذر می‌پاشد و آبیاری می‌کُند، مدت‌هایِ مَدید رنج کشیده است و خَرمَنی از سُکون فراهم آورده است و حالا یار... **سُکون:** آرامش، آرام و قرار. «سُکون» در عرفان به معنایِ «آرامش در سایهٔ عنایتِ حق تعالی» است. گفته‌اند سُکون دو نوع است: «سُکونِ اهلِ نُقصان» که پیش از ورود به وادیِ سیر و سُلوک است و نشانهٔ آن این است که صاحبِ سُکون از مَطلوب و کَمال بی‌خَبَر است، و دیگری «سُکونِ اهلِ کمال» که پس از طیِ مراحلِ سیر و سُلوک و به هنگامِ وصول به مطلوب حاصل می‌شود و آن را «اطمینان» می‌خوانند. **دریایِ آتشین:** آمدنِ «دریا» در این تعبیر کنایه از «کِثرَت و عَظِمَت» است. «آتشین»، هم به «سوزان بودن» اشاره دارد و هم به «رنگِ سُرخ». دریایِ آتشین می‌تواند کنایه از «دل یا سینهٔ سوزان و پُرخون» باشد. **موجِ خون زدن:** کنایه از «ریختنِ سیل‌آسایِ اشکِ خونین». **معنای بیت:** از کنارِ من گُذشت و دوباره خَرمَنِ آرامشِ مرا به آتش کشید و به باد داد. دریایِ آتشینِ دلِ من به تَلاطُم درآمد و سیلِ اشکِ خونین از چَشمِ من رَوان شد. (۲) **خود:** در اینجا برایِ تأکید آمده است. **حوالی:** گِرداگِرد، پیرامون. **شَبیخون:** حملهٔ ناگهانی به هنگامِ شب، حملهٔ شبانهٔ غافلگیرکُننده. **مُلْکِ اَنْدَرون:** [تَشبیهِ صَریح] کشورِ دل، دل. **زد:** حمله کرد، تاخت. **معنای بیت:** عشقِ او (قبلاً) گِرداگِردِ دِلَم را غارت کرده بود (عشقش تا نزدیکی‌هایِ دِلَم پیشروی کرده بود)، و اکنون دوباره با یک حملهٔ ناگهانی به درونِ کشورِ دِلَم تاخت (دِلَم را تَسخیر کرد). (۳) **دیدار:** چهره. **دلفروز:** کسی یا چیزی که مایهٔ شادی و روشنیِ دل شود. **ارغوان:** نامِ درخت و گُلی به رنگِ سُرخِ درخشان با تَه رنگِ بنفش. معمولاً سُرخیِ چهره و گونه‌هایِ معشوق را به ارغوان تشبیه کرده‌اند، اما در این بیت «ارغوان ریختنِ چهرهٔ یار در پایِ شاعر» احتمالاً به این معناست که چهرهٔ یار به هنگامِ دیدنِ شاعر از شرم سُرخ شده و سَرِ خود را به زیر افکنده است. **جان‌فَزا:** جان‌بخش، شادی‌بخش. **ارغنون:** سازی مُرکَّب از لوله‌هایی با طول‌هایِ مختلف که با دَمیدن در آنها تولیدِ صوت می‌شد. به تدریج که بر تعدادِ لوله‌ها افزوده شد، برایِ دمیدن در آنها انبان به کار بُردند. در قدیم ارغنون



همچنین به سازی اطلاق می‌شد که مثلِ «کارگاهِ بافندگان» دارایِ تارهایِ متعدد بود. این کلمه در زبانِ فارسی به معنایِ مُطلَقِ «ساز» نیز به کار رفته است. زد: نواخت. ۴ دیوانگان: عاشقانِ شیدا و شوریده. سِلاسِل: جمع سِلسِله، زنجیرها. در شعر گیسویِ حلقه حلقهٔ معشوق را به «سِلسِله» تشبیه کرده‌اند و دلِ عاشق معمولاً در پیچ و خَمِ زُلفِ یار گرفتار است. همچنین به خاطر داشته باشیم که دیوانه را با زنجیر می‌بستند. واژهٔ «سِلاسِل» یادآورِ «قَلعه یا زندانِ سِلاسِل» هم هست که قلعه‌یی مُحکم واقع بر قطعه کوهی در شمالِ شهرِ شوشتر در خوزستان بود که گفته‌اند غُلام یکی از والیانِ فارس به نـام «سِـلاسِـل» آن را ساختـه بـود. هر جا که: در چاپِ یغمایی: «وَرنیز». اینجا: تنها قیدِ مکان نیست، قیدِ زمان هم هست به معنایِ «در این هنگام». در چاپِ یغمایی: «آنجا». دَم زدن: به کنایه یعنی «ادّعا کردن، لاف زدن». معنایِ بیت: وقتی یار دیوانگانِ عشقِ خود را به زنجیر می‌کشید یا در سِلاسِل حَبْس می‌کرد، هر جا که عاقلی بود ادّعایِ دیوانگی کرد تا یار او را به بند کشد. ۵ یارَب: شگفتا، عَجَبا. پَروا: توجه، اعتنا. دستِ مَحَبَّت: [اضافهٔ استعاری] خَرگاه: خیمهٔ بزرگ، سَراپرده. [«خَرگاهِ عشق»، تَشبیهِ صَریح]. چون: چگونه. معنایِ بیت: شگفتا، در دلی که حتی به خود هیچ اعتنایی ندارد و در بَندِ خود نیست، دستِ مَحَبَّت چگونه توانست سَراپردهٔ عشق را بَرافرازد؟ سؤالی است بسیار عمیق و ظریف و توأم با نُکته‌سنجی. در شعرِ عاشقانه ـ عارفانه بارها بر این نکته تأکید شده است که شَرطِ عاشقی «از خود گذشتن» است، و خودخواهی و خودپَرَستی در عشق جایی ندارد. سوآلِ سعدی این است: کسی که از خود دل کَنده است و در واقع دیگر «خودی» ندارد، چگونه می‌تواند به دیگری دل بِبَندد؟ آیا نباید گفت که عاشقی و از خود گذشتگی، در حقیقت، خودخواهیِ عمیق و اصیلی است که از خودخواهی‌هایِ مُبتَذَل و پیشِ پا افتاده، بالاتر و فراتر می‌رَوَد؟ انگار باید پذیرفت که از خود نمی‌توان رها شد و عاشق، معشوق را برایِ خود می‌خواهد. بنابراین، یا همهٔ عشق‌هایِ زمینی و آسمانی، حقیقتی (بنا به دیدگاهِ سُنَّتی) ندارند، و یا عشق، رویِ دیگرِ سکّهٔ خودخواهی است. این سوآل به اندازه‌یی مهم است که خودِ سعدی از طرحِ آن به وحشت افتاده است (بیتِ آخرِ همین غَزَل نوعی پوزش از طَرحِ این سوآل است). اندیشهٔ عرفانی قرن‌ها بر «نفیِ خود» پافشاری و سَرمایه‌گذاری کرده بود، و از این رهگذر دستگاهِ نسبتاً مُنسَجمی را پدید آورده بود و عشق را ـ که ستونِ فقراتِ عرفانِ عاشقانه (در برابرِ عرفانِ زاهدانه) است ـ بر اساسِ «نفیِ خود» تفسیر و تبیین کرده بود، اثباتِ «خود» بی‌گمان نتایجِ شگفت‌انگیز و دامنه‌داری را ـ به خصوص در مقولهٔ توحیدِ عرفانی ـ پدید می‌آوَرَد. به هر حال سوآلی که سعدی در این بیت مطرح کرده است، در سَراسَرِ شعرِ عرفانی نظیر ندارد. بیتِ بعد ادامهٔ همین بیت است. ۶ تا: که. دَرد: مُراد همان سؤالی است که در بیتِ قبل آمده است. سودا: خیالِ باطل، جُنون. رَه زدن: راه زدن، در اینجا یعنی «فریب دادن، گُمراه کردن، از راه به دَر بُردن»، این فعل به معنایِ «غارت کردن، لُخت کردنِ کاروانیان در سَفَر» هم هست و با حرفِ اضافهٔ «بَر» نیز به کار می‌رَوَد. نظامی در خسرو و شیرین گفته است: «به چَشمِ خویش دیدم در گُذرگاه / که زد بر جانِ موری مُرغکی راه»، و سَعدی نیز گفته است: «ای کاش نکَردَمی نگاه از دیده / بر دل نزدی عشقِ تو راه از دیده». مُراد از «رَه بر زبان زدن»، فریب دادنِ زبان و گُمراه کردنِ آن است تا سخنی را که نباید بگوید، بگوید (=بر زبان بیاورد)، نزدیک است به تعبیرِ امروزیِ «از زبانِ کسی در رفتن»، یعنی بی‌اختیار به زبانِ کسی آمدن. معنای بیت: مدت‌هایِ دراز بود که این دَرد را در دلِ خود پنهان کرده بودم و آن را بر زبان نمی‌آوردم، اما اکنون جُنونی که از ناتوانی سَرچشمه می‌گیرد باعث شد که اختیار را از دست بدهم و این حرف از دَهَنم بِپَرَد. این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. ۷ غُلغُل فِکَندن: بانگ و فریاد کردن، شور و غوغا به پا کردن. کُلْشَنِ مَلایِک: کنایه از «عالَمِ مَلَکوت». سنگِ آه: [تَشبیهِ صَریح] مُراد از «آه» دُعا و ناله و زاری است که آن را به «سنگ» تَشبیه کرده است. طاقِ آبگون: گُنبدِ نیلگون، کنایه از «آسمان». «طاق» به معنایِ «سَقفِ قوسی‌شکل یا گُنبد» است، و «آبگون» به معنایِ «آبی‌رنگ یا سبز»، هر دو رنگ در وصفِ «آسمان» به کار رفته است. معنای بیت: روحِ من هر وقت که سنگِ آهی را به سویِ گُنبدِ نیلگون پرتاب می‌کُنَد (هرگاه که دستِ دُعا به سویِ آسمان بلند می‌کُند) شور و غوغایی در عالَمِ مَلَکوت به پا می‌کُند. ۸ زِ خود برون شو: از خود بیرون بیا، خودپرستی و خودبینی را کنار بُگذار. کان کسی: زیرا آن کس. معنای بیت: سعدی اگر مَردِ راهِ عشق هستی، دست از خودپرستی بشوی، زیرا تنها رهروی می‌تواند به وصالِ دوست برسد که از خود رها شده باشد.

۱ نـادر از عـالَـمِ تـوحـیـد کسی بَرخیزد کَزْ سَـرِ هر دو جـهـان در نَفَسی بَرخیزد
۲ آستین کُشتهٔ غیرت شود اَنْدَر رَهِ عشـق کَزْ پِیِ هر شِـکَری چون مگسی بَرخیزد
۳ به حوادث مُـتَـفَـرِّق نشوند اهلِ بهشت طِـفْـل باشد که بـه بانگِ جَرَسی بَرخیزد
۴ سَنگ‌وَش در رَهِ سیلابْ کـجـا دارد پای هر کِه زین راه به بادیْ چو خَسی بَرخیزد
۵ گرچه دوری به رَوِش کوشْ که‌در راهِ خدای سـابـقـی گـردد اگـــر بازپَسی بَرخیزد
۶ سـعـدیـا دامَنِ اقبالْ گرفتن کاری‌ست
که نـه از پَـنـجـهٔ هـر بوالْهَوَسی بَرخیزد

۱ **نادر:** به نُدرت، کم پیش می‌آید. **توحید:** یکتاپرستی. در اصطلاحِ اهلِ سُلوک عبارت است از «پاک کردنِ دل از آگاهی به غیرِ حق‌تعالی». توحید دارای مَراتبی‌ست و مَرتبهٔ کمالِ آن هنگامی است که حالِ توحید به صورتِ صفتِ لازم و جدایی‌ناپذیر از ذاتِ مُوحِّد درآید و وجودِ مُوحِّد چنان در مُشاهدهٔ جمالِ وجودِ واحد (=حق تعالی) مُستغرق شود که جز صفاتِ واحد در نَظَرِ شهودِ او نیاید و همین توحید و یکتابینی را صفتِ واحد (=حق تعالی) بیند، نه صفتِ خود. و حتی این دیدن را هم صفتِ او بیند و هستیِ مُوحِّد قطره‌وار در امواجِ بَحرِ توحید افتد و غرقِ جمع شود. سعدی در گُلستان گفته است: «طَریقِ درویشان ذکرست و شُکر و خدمت و طاعت و ایثار و قَناعَت و توحید و تَوَکُّل و تسلیم و تَحمُّل». بنابراین، مُراد از «عـالَمِ توحید» باید عالَمِ درویشی و سیر و سُلوک باشد. **بَرخیزد:** به وجود می‌آید، ظهور می‌کُند. **از سَر (چیزی) برخاستن:** کنایه از «تَرک کردنِ چیزی». **هر دو جهان:** دنیا و آخِرَت. **در نَفَسی:** در یک نَفَس، در یک لحظه، به طورِ همزمان. **معنای بیت:** در عالَمِ درویشی به‌نُدرت کسی ظهور می‌کُند که به طورِ همزمان نه به دنیا چَشم داشته باشد و نه به آخِرَت (معشوقِ ازَلی را به خاطرِ خودِ او بخواهد نه به خاطرِ دنیا یا طَمَعِ بهشت و ترس از جَهنَّم). ۲ **آستین کُشتهٔ غیرت شود:** کُشتهٔ آستینِ غیرت شود، با آستینِ غیرت کُشته می‌شود، تعبیرِ «کُشته شدن با آستین» از آنجاست که برای دور کردنِ مگس، دست و طبیعتاً آستینِ خود را تکان می‌دادند. **غیرت:** حَمیَّت، رَشک. غیرت از لوازمِ عـشـق اسـت و عـشـق و غـیـرت هـمـزادنـد، زیرا معشوق یا عاشق نمی‌خواهد که عاشق یا معشوق به کسی «غیر» از او نَظَر داشته باشد. عارفان، خدا را در مقـامِ معشـوقِ ازَلی دارای غیـرت شمرده‌اند، از آن جهت که او عاشق و معشوقِ بالذّات است و نخست اوست کـه شورِ عشق را برانگیخته و به جمالِ بی‌پایانِ خود عـشق ورزیده است، و گفته‌اند که حق تعالی از همه غیورتر است و به همین دلیل است که گناهِ شِرک را نمی‌بخشد، زیرا می‌خواهد بندگان تنها به او نَظَر داشته باشند و بَس. **کَزْ:** کسی که از. **چون:** مثلِ، مانندِ. **معنای بیت:** کسی که مانندِ مگس دنبالِ هر شیرینی و شِکَری به راه می‌افتد، با آستینِ غیرتِ معشوقِ ازَلی کُشته می‌شود. ۳ **حوادث:** جمعِ حادثه، پیش‌آمدهای ناگوار، بَلاها. **مُتَفَرِّق نشوند:** پَریشان نمی‌شوند، دچارِ تَفرقه نمی‌شوند. **اهلِ بهشت:** بهشتیان، کسانی که لیاقتِ رسیدن به بهشت را دارند. ظاهراً در اینجا مُراد کسانی است که به مقصود واصل شده‌اند. **جَرَس:** زنگی که به گردنِ شتر می‌بستند، صدای آن نشانهٔ حرکت یا آغازِ سَفَر یا به مقصد رسیدنِ کاروان است. **معنای بیت:** پیشامدهای ناگوار اهلِ بهشت را پَریشان نمی‌کُند، کسی که با صدای زنگ از جای می‌پَرَد کودک است. ۴ **سَنگ‌وَش:** مانندِ سنگ. **کجا:** کِی، چگونه. **دارد پای:** پای‌دارد، پایداری می‌کُند، استقامَت می‌کُند. **خَس:** خاشاک، (در معنای مَجازی) شخصِ پَست و فرومایه. **معنای بیت:** کسی که در این راه (راهِ توحید، سیر و سُلوک) مـانـنـدِ خَس و خاشاک با وزیدنِ کوچک‌ترین بادی به هوا می‌جَهَد، چگونه می‌تواند مانندِ تخته‌سنگی استوار در راهِ سیلِ بَلا پایداری کُند؟ ۵ **رَوِش:** رفتن، طیِّ طَریق. **سابق:** پیشرو. **بازپَس:** عقب مانده، واپَس مانده. **معنای بیت:** اگرچه از مقصود دوری و راهِ درازی پیشِ رو داری، سعی کُن که از حرکت باز نایستی، زیرا در راهِ خدا اگر عقب‌مانده‌یی به پا خیزد و عزمِ رفتن کُند، پیشرو خواهد شد (پیمودنِ راهِ خدا مـانندِ پیمودنِ فواصلِ مکانی نیست). از شِبْلی نَقل کرده‌اند که گفت: «خُطوَتانِ وَقَد وَصَلْتَ، دو قَدَم بردار و رسیدی»؛ و قاعدتاً مُراد از قَدَمِ اول «تَرک دنیا» است و مُراد از قَدَمِ دوم «تَرکِ عُقبیٰ». ۶ **اقبال:** نیک‌بختی، سعادت. **معنای بیت:** سعدی، به چنگ آوردنِ دامَنِ سعادت (رسیدن به سعادت) کاری نیست که از دستِ هر بُلهوس و هوسبازی ساخته باشد.

۱	به حَدیثْ دَرنیایی که لَبَت شِکَر نریزد	نَچَمی که شاخِ طوبیٰ به ستیزه بَر نریزد
۲	هَوَسِ تو هیچ طَبْعی نَپَزَد که سَر نَبازَد	زِپِیِ تو هیچ مرغی نَپَرَد که پَر نریزد
۳	دِلَم از غَمَت زمانیْ نَتَوانَد اَرْ نَنالَد	مُژه یک‌دَم آبِ حَسرتْ نَشِکیبَد اَرْ نریزد
۴	که نه‌من زِدستِ خوبان نَبَرم به‌عاقبت جان	تو مرا بِکُش که خونَم زِتو خوب‌تر نریزد

۵ دُرَر است لَفظِ سعدی زِ فرازِ بَحرِ مَعنی
چه کُند به دامَنی دُر که به دوست بَر نریزد

(۱) **حَدیث:** سخن، گفتار. **چَمیدن:** راه رفتن با ناز، خَرامیدن. **طوبیٰ:** بنا به روایاتِ اسلامی طوبیٰ درختی‌ست در بهشت که خدا آن را به دستِ قدرتِ خویش کاشته است. این درخت به حَدّی بزرگ است که در هر نُقطهٔ بهشت شاخه‌یی از آن هست. گفته‌اند میوهٔ این درخت جامهٔ بهشتیان است و مؤمن هر چه بخواهد از درختِ طوبیٰ بیرون می‌آید. هر گاه میوهٔ آن را بخواهد شاخه‌هایِ درخت سَر فرو می‌آورند تا مؤمن به آسانی میوه را بچیند. اگر مؤمنان آرزو کنند، مُرغانی که بر شاخه‌هایِ این درخت نشسته‌اند فوراً بریان می‌شوند و مؤمنان می‌توانند آنها را بخورند و مُرغان پس از اینکه خورده شدند، دوباره زنده می‌شوند و پرواز می‌کنند. **ستیزه:** در اینجا یعنی «رَشک، حسادت». **بَر:** بار، میوه. همچنین مُخَفَّفِ «برگ» است. **معنای بیت:** هر وقت که سخن گفتن آغاز می‌کُنی لَبَت شِکَر می‌ریزد، و هر وقت که با ناز راه می‌رَوی، برگ و بارِ شاخهٔ درختِ طوبیٰ از حسادتِ قد و بالایِ تو می‌ریزد. (۲) **هَوَس (کسی) پُختن:** آرزویِ وصال (کسی را) در سَر پروراندن. **سَر باختن:** جان باختن. **پَریدن:** پرواز کردن. **پَر ریختن:** کنایه از «عاجز شدن، از پایِ دَرآمدن». **معنای بیت:** هر دلی که آرزویِ وصالِ تو را در سَر بپروراند سَرانجام جان خواهد باخت، و هر پرنده‌یی (هر عاشقی) که به دنبالِ تو پرواز کُند، سَرانجام از پای در خواهد آمد. (۳) **اَرْ:** اگر، در اینجا یعنی «که». **آبِ حَسرت:** کنایه از «اشک». **شَکیبیدن:** طاقت داشتن. **معنای بیت:** دِلَم حتی لحظه‌یی نمی‌تواند از غمِ عشقِ تو ناله نکُند، و چَشمَم طاقت ندارد که لحظه‌یی اشک نریزد. (۴) **که نه:** (با لَحنِ استفهام) نه که؟ مگر نه اینکه؟ این تعبیر بر اقامهٔ دلیل دِلالَت دارد، «که» در اینجا جنبهٔ تاکید دارد، و معنایِ این عبارت مُترادف است با: «حالا که قرار است...». **خوبان:** زیبارویان. **جان بُردن:** جان به در بُردن، از مرگ نجات یافتن. **زِتو خوب‌تر:** از تو زیباتر، از تو بهتر. **معنای بیت:** مگر نه اینکه من سَرانجام جان از دستِ زیبارویان به در نخواهم بُرد؟ (حالا که قرار است به دستِ زیبارویان بمیرم) تو مرا بِکُش، زیرا کسی از تو زیباتر (یا بهتر) وجود ندارد که خونِ مرا بریزد. (۵) **دُرَر:** جمعِ دُرّ، مرواریدها. استعاره از «سخنان یا شعرهایِ ارزشمند». **بَحرِ مَعنی:** [تَشبیهِ صَریح] دریایِ معنی، دریایِ حقیقت. «بَحرِ معنی» در اینجا می‌تواند کنایه از «دل یا سینه» باشد. **دامَنی دُر:** یک دامَن پُر از مروارید، مرواریدهایِ فراوان. **معنای بیت:** سخنِ سعدی مروارید است، مرواریدهایی که (بر خِلافِ مرواریدهایِ کَفِ دریا) از بالایِ دریایِ معنی فرو می‌ریزند. اگر سعدی مرواریدهایِ فراوانِ خود را به پایِ دوست نریزد، به چه کارش می‌آیند؟

۱ آه اگـر دسـتِ دلِ مـن بـه تَـمَـنّـا نَرَسَد — یا دل از چَـنْـبَـرِ عشـقِ تـو به من وا نَرَسَد

۲ غَمِ هِجران به سَویَّت‌تر ازین قِسمَت کُن — کـیـن هـمـه دَرد بـه جانِ مـنِ تنها نَرَسَد

۳ دلِ زنـدانـیـم از چـاه بَـرآوَر زین پـیـش — کاَهَـش از دردِ فِـراقِ تـو بـه بـالا نَرَسَد

۴ سَـروِبالایِ مَـنـا گَر به چَـمَـن بَـرگُـذَری — سَـروِ بـالایِ تـو را سَـرو بـه بـالا نَرَسَد

۵ چون تویی را چو مَنی در نَظَر آیَد هَیهات — کـه قیامَت رَسَـد این رشته به‌هم یا نَرَسَد

۶ زآسمان بُـگْـذرم اَرْبـر مَنَت اُفتَد نَـظَـری — ذَرّه تـا مِـهْـر نَـبِـیـنَـد بـه ثُریّا نَرَسَد

۷ بر سَرِ خوانِ لَبَت دستِ چو من درویشی — به گـدایـی رَسَـد آخِـر چو بـه یَغما نَرَسَد

۸ ابرِ چَشمانَم اگر قطره‌چُنین خواهد ریخت — بوالْعَـجَـب دارم اگـر سیل بـه دریا نَرَسَد

۹ هَـجـر بِپْسَندم اگـر وَصل مُـیَـسَّـر نشود — خـار بَـردارم اگـر دسـت بـه خُرما نَرَسَد

۱۰ سعدیا کُنگُرهٔ وَصل بُلند است و هر آنک
پایْ بر سَـر نَـنَـهَـد دسـتِ وی آنجا نَرَسَد

(۱) **آه اگر:** وای اگر، وای بر من اگر، بَدا به حالِ من اگر. **دستِ دل:** [اضافهٔ استعاری] **تَمَنّا:** آرزو، مُراد. **چَنْبَر:** حلقه، قید، کَمَنْد، (در معنایِ مَجازی) گرفتاری. مُراد از «چَنْبَرِ عشق» [تَشبیهِ صَریح] دامِ عشق است که عاشق در آن گرفتار می‌شود. در شعرِ سعدی و دیگران، تعبیرِ «چَنْبَرِ زُلف» (حلقهٔ زُلف، خَم زُلف، چین و شِکَنِ زُلف) نیز آمده است: «گفتم که دل از چَنْبَرِ زُلفَت بِرَهانم / ترسم نَتَوانم که شِکَن بر شِکَن است آن». و از آنجا که دلِ عاشق همواره در چین و شِکَنِ زُلفِ یار اسیر است، «چَنْبَرِ عشق» را در اینجا به معنایِ «حلقهٔ زُلف یا دامِ زُلف» هم می‌توان گرفت. در چاپِ یغمایی «پَنجهٔ عشق» آمده است. **وا نَرَسَد:** برنگردد. **معنای بیت:** وای اگر دلِ من به آرزویش (وصالِ تو) نرسد یا از دامِ عشقِ تو رها نشود و پیشِ من برنگردد (وای بر من اگر بی‌هیچ امیدِ وصالی گرفتارِ عشقِ تو بِمانَم). (۲) **هِجران:** جدایی. **به سَویَّت‌تر:** به طور یکسان‌تر، عادلانه‌تر. **معنای بیت:** غمِ جدایی را میانِ عاشقانت عادلانه‌تر از این تقسیم کُن تا این همه دَرد و غم به حالِ منِ تنها و بی‌کَس نریزد. (۳) **از چاه بَرآوَر:** از چاه بیرون بیاور و نجات بده. «چاه» در اینجا یادآورِ «چاه زَنَخْدانِ» یار هم هست. «چاه» در معنایِ مَجازی یعنی «زندان و مَحْبَس». اگر معشوق را عرفانی بگیریم، در این صورت «چاه» یادآورِ «چاه پَست» یا «چاهِ ظُلمانی» کنایه از «دنیا» یا «جسمِ آدمی» خواهد بود. **زین پیش کآهش:** پیش از آنکه آهَش. «آه» به معنایِ «دُعا و نفرین» هم هست. **فِراق:** جدایی، دوری. **بالا:** به دو معناست: بالایِ «چاه زَنَخْدانِ» یار، یعنی «چهرهٔ او»؛ «بالا» در معنایِ مُطلق یعنی «آسمان». **معنای بیت:** پیش از آنکه آه و نفرینِ من از دَردِ جداییِ تو به آسمان برسد و دُعایم مُستَجاب شود و نفرینم دامَنَت را بگیرد (یا پیش از آنکه آهِ سوزانِ من از چاهِ زَنَخْدانِ تو بالا بیاید و به زیباییِ چهرهٔ تو لَطمه بزند)، دلِ زندانیِ مرا از زندانِ عشق (یا چاهِ زَنَخْدانَت) رها کُن. در معنایِ عرفانی می‌توان گفت: ای معشوقِ اَزَلی، دِلَم را که در زندانِ دنیا با جسم به بَند کشیده‌یی رها کُن، زیرا دِلَم از دَردِ جداییِ تو چنان می‌سوزد که اگر آهی بِکَشَم، آسمان و عالَمِ مَلَکوت را به آتش خواهم کشید. پس، پیش از آنکه آه بکشم از چاه نجاتم ده. این بیت در چاپِ فروغی نیامده‌است. (۴) **سَروِ بالایِ مَنا:** ای معشوقِ خوش قد و بالایِ من. **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **بالا:** بلندی. **معنای بیت:** ای معشوقِ سَروقامَت و خوش قد و بالایِ من، اگر



گُذَرت به گُلزار بیفتد، خواهی دید که درختِ سَرو با همهٔ بلندی به سَروِقامَتِ تو نمی‌رسَد. ۵ هَیهات: چه دور است، مُحال است. معنای بیت: آیا مَمکِن است کسی مانندِ من بتواند نَظَرِ کسی مانندِ تو را به خود جَلْب کُند؟ مُحال است، زیرا دو سَرِ این رشتهٔ پیوند (=تو و من) یا در قیامت به هم خواهند رسید یا هیچگاه. ۶ زآسمان بُگْذَرم: از آسمان بلندتر و سَرافرازتر خواهم شد. ذَرّه: ذَرّهٔ گرد و غُبار. بنا به سُنَّتِ شعر کلاسیک، ذَرّه همیشه خواهانِ رسیدنِ به خورشید است. ذَرّه مَظهرِ هر چیزِ کوچک و حقیر (و نیز مَظهرِ عاشق) است و خورشید، مَظهرِ بزرگی و عظمت (و نیز معشوق) است. مِهر: ایهام دارد: هم به معنایِ «مَحَبَّت و عشق» و هم به معنایِ «خورشید». ثُریّا: پَروین، مجموعهٔ شش یا هفت ستارهٔ کوچکِ درخشان در صورت فَلَکیِ ثور که معمولاً آن را به گردن‌بند (عِقدِ ثُریّا) یا خوشهٔ انگور (خوشهٔ پَروین) تشبیه کرده‌اند، و در اینجا سعدی آن را به چلچراغ یا جار تشبیه کرده است. معنای بیت: اگر بر منِ کوچک و پَست نگاهی از سَرِ لُطف بینداری (به مَدَدِ لُطفِ تو) در بلندی و سَرافرازی و بزرگی از آسمان فراتر خواهم رفت. ذَرّه تنها هنگامی می‌تواند به ثُریّا برسد (و از آن بُگْذَرد) که مِهر (مَحَبَّت و خورشید) ببیند. ۷ خوان: سُفره. [«خوانِ لَب»، تَشبیهِ صَریح] چو: مثلِ، مانندِ. درویش: فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوّف درویش به کسی گفته می‌شود که «به حَق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز». آخِر: عاقبت، سَرانجام، بالاخره. چو: وقتی. یَغما: غارت. با توجه به آمدنِ «یَغما» در مصراعِ اول، یادآورِ «خوانِ یَغما» است: سُفرهٔ عام که غالباً سلاطین در ایّامِ عید به خصوص عیدِ قربان می‌گُستردند و عَوام و مُحتاجان آن را غارت می‌کردند. نیز گفته‌اند که نزدِ تُرکان یا بعضی از طوایفِ سپاهی و لشگریِ تُرکان مرسوم بود که هرگاه به میهمانی می‌رفتند، پس از خوردنِ غذا، آلات و لوازمِ مهمانی و پذیرایی را غارت می‌کردند. به هر تقدیر، مُراد از «خوانِ یَغما» چنان تاراجی‌ست که هیچ چیز باقی نمانَد. معنای بیت: دستِ درویشی مانندِ من اگر هم نتواند خوانِ لَبِ شیرینِ تو را به یَغما بِبَرد، بالاخره که می‌تواند از آن گدایی کُند. ۸ ابرِ چَشمان: [تَشبیهِ صَریح] بوالْعَجَب دارم: مایهٔ تعجُّبِ من خواهد شد. معنای بیت: اگر ابرِ چَشم‌هایِ من به همین ترتیب قطره‌هایِ اشک بریزد، مایهٔ تعجبِ من خواهد شد اگر سیلِ اشکِ من به رودی بَدَل نشود و به دریا نریزد. ۹ هَجر: جدایی، دوری. معنای بیت: من عاشقِ قانعی هستم، اگر وصال تو ممکن نباشد به جدایی راضی می‌شوم و اگر دستم به خرما نرسد، خار را بَرمی‌دارم. ۱۰ کُنگُره: دندانه‌هایِ بالایِ دیوارِ قصر و قَلعه. [«کُنگُرهٔ وَصل»، اضافهٔ استعاری] هر آنک: هر آن که، هر کَس که. پای بر سَر نهادن: کنایه از تَرکِ تَعَلُّقات کردن، از خود گذشتن، پُشتِ پا به همه چیز زدن. سنایی گفته است: «وَرْبِی آنکه تا تمام شویم / پای بر سَر نهیم دایره‌وار». معنای بیت: سعدی، لبِ بامِ قصرِوصل بلند است و اگر کسی از خود نگذرد و تَعَلُّقاتِ دنیوی را تُرک نکُند، دستش به آنجا نخواهد رسید (و به قصرِ وصال راه نخواهد یافت).

۱	ازین تَعَلُّقِ بیهوده تا به من چه رَسَد	وَزْ آنکه خونِ دِلَم ریخت تا به تن چه رَسَد
۲	به گَردِ پایِ سَمَنْدَش نمی‌رسد مُشتاق	که دست‌بوس کُند تا بدان دَهَن چه رَسَد
۳	همه خطایِ من است اینکه می‌رَوَد بر من	زِ دستِ خویشتَنَم تا به خویشتن چه رَسَد
۴	بیا که گر به گریبانِ جان رَسَد دستَم	زِ شوق پاره کُنم تا به پیرهَن چه رَسَد
۵	کِه دید رنگِ بهاری به رنگِ رُخسارَت	که آبِ گُل بِبَرد تا به یاسَمَن چه رَسَد
۶	رَقیب کیست که در ماجَرایِ خَلوَتِ ما	فرشته رَه نَبَرَد تا به اهرِمَن چه رَسَد
۷	زِهر نَبات که حُسنیّ و مَنْظَری دارد	به سَروِ قامَتِ آن نازنین‌بَدَن چه رَسَد
۸	چو خسرو از لَبِ شیرین نمی‌بَرَد مَقصود	قیاس کُن که به فرهادِ کوه‌کَن چه رَسَد
۹	زکاتِ لَعْلِ لَبَت را بَسی طَلَبکارَنْد	میانِ این همه خواهندگان به من چه رَسَد

۱۰ رسید نالهٔ سعدی به هر که در آفاق
وَگَر عَبیر نَسوزد به انجُمَن چه رَسَد

(۱) تَعَلُّق: تَعَلُّقِ خاطِر، دلبستگی. تا: خدا می‌داند، تا ببینیم، معلوم نیست، باید دید. خونِ دِلَم ریخت: دِلَم را خون کرد، بیش از حَد زجر و آزارم داد. معنای بیت: خدا می‌داند این دلبستگیِ بی‌حاصل چه به روزِمن خواهد آورد، و کسی که دِلَم را خون کرد، با تَنَم چه خواهد کرد؟ (۲) به گَردِ (کسی / چیزی) نرسیدن: نرسیدن به (کسی / چیزی). این تعبیر در اصل به گرد و غُباری اشاره دارد که از حرکتِ اسب‌سوار یا کارَوانِ در راه به هوا برمی‌خیزد، و کنایه از «شتابان رفتن و به سرعت حرکت کردنِ کسی» است. سَمَنْد: اسبی که رنگش مایل به زرد باشد. در اینجا به معنایِ «مُطلَقِ اسب» یا «اسبِ تیزرو» به کار رفته است. مُشتاق: آرزومند، عاشق. معنای بیت: یار چنان تیز می‌رَوَد که عاشقِ بی‌نَوا به گَردِ اسبِ او نمی‌رسد تا دستش را ببوسد، تا چه رسد به آنکه بخواهد دَهانِ او را ببوسد. (۳) خَطا: گناه، تقصیر. در چاپِ یغمایی «جَفایِ من» آمده است. معنای بیت: این بَلایی که بر سَرِ من می‌آید تقصیرِ خودِ من است، هرچه می‌کَشَم از دستِ خود می‌کَشَم، خدا می‌داند که من به دستِ خودم چه بَلایی بر سَرِ خود خواهم آورد. (۴) گَریبان: بخشی از جامه که دورِ گردن قرار می‌گیرد، یَقه. [«گَریبانِ جان»، اضافهٔ استعاری]. معنای بیت: بیا که اگر دستم به گریبانِ جان برسد آن را پاره می‌کُنم (جانم را نثارِ قَدَمِ تو می‌کُنم) چه رسد به پیراهن. (۵) بهار: ۱. شکوفهٔ درخت ۲. فصلِ بهار. در چاپِ یغمایی «که دید برگِ بهاری» آمده است. آبِ گُل: ۱. آبرویِ گُلِ سُرخ ۲. رونَقِ بازارِ گُلِ سُرخ. یاسَمَن: گُلی دُرشت و مُعطَّر به رنگِ سفید یا زرد یا قرمز. (۶) رَقیب: نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. «رَقیب کیست؟» لَحنِ تحقیرآمیز دارد. که: زیرا. ماجَرا: ماوَقَع، جریان. خَلْوَت: تنهایی، گوشهٔ خَلْوَت. رَه نَبَرد: راه نمی‌یابد، پِی نمی‌بَرَد. اَهرِمَن: اهریمن (=عقلِ پَلید)، مَنشاءِ بَدی و زشتی، تاریکی، جَهل و سِتَم. در سُنَّتِ دینیِ ایرانِ پیش از اسلام در مُقابِلِ «یَزدان» است، اما در سُنَّتِ اسلامی مُعادِلِ «شیطان» است. سعدی در اینجا



«رَقیب» را «اهرمَن» دانسته است. **معنای بیت:** رَقیب دیگر کیست؟ زیرا حتی فرشته هم به آنچه در خَلْوَتِ من و تو می‌گُذَرد پِی نمی‌بَرَد، چه رسد به اهریمن (که همان رَقیب باشد). ۷ **زَهر:** در نسخه بَدَل‌هایِ یغمایی «هر آن» آمده است که مناسب‌تر است. **نَبات:** گیاه. **حُسن:** زیبایی. **مَنْظَر:** در اینجا یعنی «جلوه». **سَروِ قامَت:** [تَشبیهِ صَریح] قد و بالایِ سَرومانند. در چاپِ یغمایی «به حُسن و قامَت» آمده است. **نازنین بَدَن:** نازُک‌بَدَن، دارایِ تَنی نَرم و لطیف و به ناز پَرورده. ۸ **چو:** وقتی. **خسرو:** خسروپرویز، عاشقِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **شیرین:** معشوقِ خسروپرویز (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **نمی‌بَرَد مَقصود:** به کامِ دلِ خود نمی‌رسد. **قیاس کُن:** بِسَنْج، نتیجه بگیر، حدس بزن. در چاپِ یغمایی «نگاه کُن» آمده است. **فَرهادِ کوه‌کَن:** عاشقِ دیگرِ شیرین که از عشقِ او به کَندنِ کوه پرداخت (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). ۹ **زکات:** مقدارِ مُعیَّنی از مالِ صاحبانِ مال که بایدَ به فقیران و نیازمندان داده شود. زکات در شَرع بر نُه چیز (گندم، جو، خرما، کشمش، طلا، نُقره، شُتر، گوسفند، گاو) واجب شده است و سعدی در اینجا «لَبِ لَعْلِ یار» را هم مَشمولِ پرداختِ زکات کرده است. در اینجا مُراد از «زَکات»، سُخَنِ مِهرآمیز یا بوسه و از این قبیل است. **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. [«لَعْلِ لب»، تَشبیهِ صَریح] **بَسی:** بسیاری. **طَلَبکارنَد:** خواهانند. **خواهندگان:** ۱. سایلان، گدایان ۲. خواستاران. **معنای بیت:** گدایان و نیازمندانِ بسیاری به زکاتِ لَبِ لَعْل‌مانندِ تو امید بسته‌اند، در میانِ این خَیلِ عظیم، به من چه خواهد رسید؟ (چیزی به من نخواهد رسید). ۱۰ **آفاق:** جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. «هر کِه در آفاق» یعنی مردمِ جهان، جهانیان، عالَم و آدم. **عَبیر:** نوعی عَطر مُرکَّب از مُشک و گُلاب و صَندل و زعفران و غیره. **اَنْجُمَن:** مَحفِل، جمع، اهلِ مَجلِس. **معنای بیت:** نالهٔ سعدی (=شعرِ سوزناکِ او) به گوشِ همهٔ مردمِ جهان رسید، آری عَبیر باید بسوزد تا بویِ خوشِ آن مَشامِ اهلِ مَجلِس را مُعطَّر کُند، وگرنه اهلِ مَجلِس چه نَصیبی خواهند بُرد؟

۱ کِـی بِرُست این‌گُلِ خندان و چُنین زیبا شد — آخِـر این غورهٔ نوخاستـه چـون حَلوا شد

۲ دیگر این مُرغ کِـی از بیضه بَرآمَد که چُنین — بُـلـبُـلِ خوش سُخن و طوطیِ شِکَّرخا شد

۳ کِه دَرآموختَش این‌لُطف و بَلاغَت کان‌روز — مَـردم از عـقـل به دَر بُـرد کـه او دانا شد

۴ شـاخَـکـی تازه بَرآوَرْد صَبا بر لَـبِ جوی — چَشـم بَرهَم نَـزَدی سَـروِ سَـهـی‌بـالا شد

۵ عـالَـمِ طِفْلی و جَـهـلِ حَیَوانی بِگْذاشت — آدمی‌طَبْع و مَـلَـک‌خوی و پَری‌سیما شد

۶ عقل را گفتم ازین پَس به سَـلامَـت بِنِشین — گفت خـامـوش که این فِتنه دِگَـر پیدا شد

۷ پُر نَشُد چون صـدف از لـؤلـؤ لالا دَهَـنـی — کـه نـه از حَسـرتِ او دیـدهٔ مـا دریا شد

۸ سـعـدیـا غُنچهٔ سیراب نَگُنجَد در پوست — وَقـتْ خوش دید و بِخَندید و گُلی رَعنا شد

۱ **کِـی:** ۱. چه وَقت ۲. چگونه. **بِرُست:** رویید، قَد کشید. **گُلِ خندان:** گُلِ شِکُفته، کنایه از «معشوق». **آخِر:** در اینجا بر «تعجُّب و شِگِفتی» دِلالَت دارد. **غوره:** انگورِنارس و تُرش مَزِه. **نوخاسته:** ۱. تازه روییده ۲. نوجوان. **چون:** چگونه. **حَلوا شد:** شیرین شد. **معنای بیت:** این گُلِ شِکُفته چه وَقت و چگونه رویید و شِکُفت و این همه زیبا شد (که من متوجه نشدم)؟ این غورهٔ تازه روییده چگونه به این سرعت به انگوری شیرین تبدیل شد؟ ۲ **دیگر:** نیز، و. **از بیضه بَرآمَد:** سَر از تُخم بیرون آورد، از تُخم بیرون آمد. **شِکَّرخا:** شِکَرخایَنده [از مَصدرِ خاییدن به معنایِ جویدن] شِکَرخوار. «شِکَرخا» کنایه از «شیرین‌سخن» هم هست. **معنای بیت:** و این پرندهٔ خوش‌آواز چه وَقت سَر از تُخم بیرون آورد که به این سرعت به بُلبُلِ خوش‌سخن و طوطیِ شیرین‌گُفتار تبدیل شده است؟ ۳ **کِه دَرآموختَش:** چه کسی به او یاد داد؟ در چاپِ یغمایی «کِی دَرآموختَش» آمده است. **بَلاغَت:** وضع یا کیفیَّتِ بَیان به شیوهٔ قابلِ فهم و خوشایند و مُطابق با قاعده‌های ادبی. **مَردم از عقل به دَر بُرد:** عقل از سَرِ مَردم پَراند. در چاپِ ایزدپرست مصراعِ دوم چنین آمده است: «مَردم از هوش به دَر رفت که او گویا شد» و این روایت مناسب‌تر است. ۴ **شاخَکی تازه:** شاخهٔ کوچکِ جوان. **بَرآوَرْد:** رویاند. رویاندنِ نهال‌هایِ تازه را به بادِ صَبا نسبت داده است. **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. به اعتقادِ قُدما بادِ صَباست که گیاهان را می‌رویاند و گُل‌ها را شِکُفته می‌کُند. **چَشم بر هم نَزدی:** در مدتی کمتر از یک چَشم به هم زدن. **سَهی‌بالا:** راست‌قامَت و کشیده. ۵ **عالَمِ طِفْلی:** دورانِ کودکی و خُردسالی. **بِگْذاشت:** در اینجا یعنی «پشتِ سَر گُذاشت و از آن بیرون آمد». **آدمی‌طَبْع:** دارایِ خُلق و خویِ انسانی، انسان. **مَلَک‌خوی:** فرشته‌خو، دارایِ خُلق و خویِ فرشتگان. **پَری‌سیما:** پَری چهره، دارایِ چهره‌یی به زیباییِ پَریان. ۶ **سَلامَت:** امنیت، عافیت، پارسایی، رستگاری. «به سَلامَت بِنِشین» یعنی در امان باش، در پِیِ پارسایی و رستگاری باش. **فِتنه:** ۱. معشوقی که موجبِ فتنه و آشوب گردد، زیبارویی که دل و دین می‌رُباید ۲. آشوب، بَلا، گُمراهی. **که:** زیرا. **دِگَر:** دیگر. در اینجا اگر «دیگر» را به معنایِ «باز، بارِدیگر، دوباره» بگیریم بی‌معنا نخواهد بود، اما بهتر است آن را بیانگرِ قَطعیَّت یافتنِ چیزی و غیرِقابلِ برگشت بودنِ آن بگیریم. **معنای بیت:** به عقل گفتم: از حالا به بعد می‌توانی در امان باشی (به فکرِ رستگاری باشی)، گفت: ساکت باش که دیگر کارِمن تمام است، زیرا این دِلْبَرِ فتنه‌انگیز ظُهور کرده است. ۷ **چون:** مثلِ، مانندِ. **لؤلؤلالا:** مرواریدِ درخشان. در اینجا کنایه از «دندان‌هایِ سفید و درخشانِ معشوق» است. پُر شدنِ دَهَن از دندان به بالغ شدن و قَد کشیدن اشاره دارد. **حَسْرَت:** آرزویِ بَرآورده نشده. **دیده دریا شدن:** پُر شدنِ چَشم از اشک، به شدّت گریه کردن. **معنای بیت:** هر دهنی که مانندِ صدف از مرواریدهایِ درخشانِ دندان پُر شود (هر زیبارویی که قد بِکَشَد و بِبالَد)، چَشمِ ما را از حسرتِ وصالَش پُر از اشک می‌کُند. ۸ **سیراب:** پُرطَراوت و تَر و تازه. **نگُنجَد در پوست:** پوستِ غُنچگیِ خود را می‌شِکافَد و می‌شِکُفد. «در پوست نگُنجیدن» کنایه از «بسیار شاد بودن» هم هست. **بِخَندید:** در اینجا یعنی «شِکُفت، باز شد». **رَعنا:** زیبا.

۱ گَـر آن مُـراد شـبـی در کِـنـارِ مـا باشـد — زِهـی سعادت و دولت که یـارِ مـا باشـد

۲ اگـر هـزار غَـم است از جهانیان بـر دل — همین بَس است که او غَمگُسارِ مـا باشـد

۳ به کُـنـجِ غاری عُزلَت گُزینَم از همه خَلْق — گَـر آن لَطیفِ جهانْ یـارِ غـارِ مـا باشـد

۴ از آن طَـرَف نَـپَـذیـرد کَـمـالِ او نُقصان — وَزیـن جَـهَـت شَـرَفِ روزگارِ مـا باشـد

۵ جَـفـایِ پَـردِه‌دَرانَـم تـفـاوتـی نَـکُـنَـد — اگـــر عِـنـایَـتِ او پَـرده‌دارِ مـا باشـد

۶ مُرادِ خاطِرِ ما مُشکل است و مُشکل نیست — اگـــر مُـــرادِ خـداونـدگارِ مـا باشـد

۷ به اختیارِ قَضایِ زمـان بِـبـایَـد سـاخـت — که دایم آن نَـبُـوَد کِاخْـتـیـارِ مـا باشـد

۸ وَگَر به دستِ نِگارینِ دوست کُشته شویم — میـانِ عـالَـمـیـان افـتـخـارِ مـا باشـد

۹ بـه هـیـچ کار نَـیـایَـم گَـرَم تـو نَپَسَندی — وَگَـر قـبـول کُـنـی کـارْ کـارِ مـا باشـد

۱۰ نِـگـارخـانـهٔ چینی کـه وَصـف می‌گویند — نه ممکن اسـت که مِـثْـلِ نِگارِ مـا باشـد

۱۱ چُنین غَزال کـه وَصفَش هَمی رَوَد سعدی
گمان مَـبَـر کـه بـه تنها شکارِ مـا باشـد

۱ مُراد: آرزویِ دل. (در تَصوّف) مُرشد، پیر. زِهی: خوشا. دولت: بَخت، اقبال، نیک‌بَختی. ۲ غَمگُسار: غمخوار، کسی که غَم را از دل بِبَرَد. کنایه از «مَحبوب، معشوق». ۳ خَلْق: مَردم. لَطیف: ظریف و نازک‌اندام، و نیز خوشخوی، خوش مُعاشِرَت، بَذله‌گو. «لَطیفِ جهان»، کسی که در لطافت و یا خوشخویی و خوش مُعاشِرَتی و بَذله‌گویی در جهان مانند ندارد. این تعبیر را خاقانی در مرثیهٔ ابوالفارس نامی به کار بُرده است: «جانِ پاکان نِثارِ آن خاکی / کان لَطیفِ جهان مُجاورِ اوست». همچنین هُمامِ تبریزی گفته است: «خاکِ رَه گشتند بسیار از لطیفانِ جهان / کَزْ لطافت رویِ ایشان بُرد آبِ یاسَمَن». یارِ غار: (در معنایِ مَجازی) رفیقِ یک‌رنگ و مُوافق، یارِ صادق. در اصل بر ابوبکرِ صدیّق اطلاق شده است، چرا که پیغمبر (ص) وقتی از مکّه به مدینه مهاجرت کرد، مُشرکانِ مکّه به تعقیبِ او پرداختند و او با ابوبکر سه روز در غاری پنهان شد. معنای بیت: اگر آن لَطیفِ جهان، یارِ غارِ من باشد، حاضرم در کُنجِ غاری گوشه‌نشینی کُنم و از همهٔ مَردم دوری جویم. ۴ معنای بیت: (اگر چنین اتِّفاقِ فَرخُنده‌یی بیفتد و آن مُراد شبی را پیشِ من بُگْذراند) تا جایی که به او مربوط می‌شود، کَمال و فضیلتَش کاهش نمی‌یابد و تا جایی که به من مربوط می‌شود، حضورِ او برایِ تمامِ عُمر مایهٔ افتخارِ من خواهد بود. ۵ جَفا: بی‌مِهری، آزار. پَرده‌دَران: کسانی که حُرمتِ دیگران را هَتک می‌کنند، یا کارهایِ ناروایِ دیگران را بَرمَلا می‌کنند، آدم‌هایِ هَتّاک و بَددَهَن. ضَمیرِ «م» در «پَرده دَرانَم» مُتَمِّمِ فعل است به معنایِ «برایِ من، از نَظَرِ من». عنایت: توجه، لُطف. پَرده‌دار: پَرده‌پوش، حافظِ اسرار. در اصل به معنایِ «حاجِب یا دَربان» است، کسی که در دربارِ شاهان مأمورِ بالا بُردن و آویختنِ پَرده بود و با این کار به دیگران اجازهٔ ورود می‌داد یا نمی‌داد. معنای بیت: اگر توجه و لُطفِ او پَرده‌دار من شود دیگر از بی‌مِهری و آزارِ هَتّاکان پَروایی نخواهم داشت. ۶ مُراد: ۱. آرزو، حاجَت، نیاز ۲. (در مصراعِ دوم) خواست، اراده. خداوندگار: ۱. رئیس، بزرگ ۲. خدا. معنای بیت: برآورده شدنِ آرزو و حاجتِ دلِ ما مشکل است، اما اگر خواستِ آن بزرگ چنین باشد (یا خدا چنین اراده کُند) مشکل نیست. ۷ اختیار: خواست، انتخاب. قَضایِ زمان: حُکْمِ روزگار. معنای بیت: باید با آنچه حُکْمِ روزگار برایِ ما اختیار می‌کُند و رَقَم می‌زند ساخت، زیرا روزگار همیشه به خواستِ ما و بر وفقِ مُرادِ ما نمی‌گردد. ۸ نِگارین: در اینجا یعنی «زیبا». کُشته شویم: در چاپِ یغمایی «کشته شوم» آمده است. ۹ معنای بیت: اگر تو مرا نپسندی به هیچ دَردی نخواهم خورد (همهٔ کارهایِ من بی‌ارزش خواهد بود) و اگر تو مرا بپذیری، هر کاری که بکُنم ارزشمند خواهد بود. ۱۰ نِگارخانهٔ چینی: در داستان‌ها «نگارستان» را شهری در سَرحَدِّ چین پنداشته‌اند، پُر از تصویرها و نَقش و نِگارِ بَدیع. این شهرت از آنجا پیدا شده که چینیان از دیرباز در انواعِ نقاشی مهارت داشته‌اند. «نگارخانه» به معنایِ «بُت‌خانه» هم آمده است، زیرا بُت‌ها را بسیار زیبا می‌تراشیدند. نِگار: معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. ۱۱ غَزال: آهو. وَصفَش هَمی رَوَد: وصفش بر سَرِ زبان‌هاست.

۱ ذوقِ شرابِ اُنسَت یک‌روز اگر بباشد — هر روز بامْدادَت ذوقی دِگَر بباشد
۲ بیخِ مُداومَت را روزی شَجَر بروید — شاخِ مواظبَت را وقتی ثَمَر بباشد
۳ استادِ کیمیا را بسیار سیم باید — در خاکِ تیره کردن تا آن که زَر بباشد
۴ بسیار صَبر باید تا آن طَبیبِ دل را — در کویِ دَردمَنْدانْ روزی گُذَر بباشد
۵ عالِم که عارفان را گوید نَظَر بِدوزید — گَر یارِ ما ببینْد صاحِب‌نَظَر بباشد
۶ زیرا که پادشاهی چون بُقْعه‌یی بگیرد — بُنیادِ حُکْم اوّلْ زیر و زِبَر بباشد
۷ دیوانه را که گویی هُشیار باش و عاقل — بیم است کَزْ نَصیحتْ دیوانه‌تَر بباشد
۸ بانگِ سَحَر بَرآمَد درویش را خَبَر شُد — رَطْلی گِرانْش دَرده تا بی‌خَبَر بباشد
۹ ساقی بیار جامیْ مُطرب بِگوی چیزی — لَب بر دَهانِ نِی نِهْ تا نِی‌شِکَر بباشد
۱۰ امروز قولِ سعدی شیرین نمی‌نمایَد — چون داستانِ شیرینْ فردا سَمَر بباشد

(۱) **ذوق:** در لغت به معنایِ «چشیدن» است. «ذوق» در اصطلاحِ صوفیان حالتِ خوشی‌ست که در نتیجهٔ تَجلّی و کشف حاصل می‌شود، حالتی از سَرمستی‌ست که از چشیدنِ شرابِ عشق به عاشق دست می‌دهد و یا حالتی‌ست که از شنیدنِ سُخنِ معشوق پدید می‌آید و عاشق را دَستخوشِ وَجد و حالت می‌کُند، نورِ مَعرِفَتی‌ست که حق‌تعالی از راهِ تَجلّی در دلِ سالِک می‌افکند تا بی‌مَدَدِ گفتار و نوشتار، حق را از باطل بازشناسد. گفته‌اند ذوق نخستین درجه از شُهودِ حق است که به سرعت می‌گُذرد و اگر ساعتی بپاید، سالِک به مقامِ شهود می‌رسد. **اُنس:** آرام یافتن و اُلفَت گرفتنِ دل به چیزی. (در عرفان) یعنی اِلْتِذاذِ روح از کمالِ جَمالِ معشوقِ اَزَلی. به عبارتِ دیگر اُنس، بُریدنِ دل از جهان و جهانیان است در اثرِ اُلفَت گرفتن با خدایِ سُبحان. «شرابِ اُنس»، سَرمَستیِ ناشی از اُنس. **یک روز:** در چاپِ فروغی «وقتی» آمده است. **معنای بیت:** اگر یک روز شرابِ اُنس با معشوق را بچشی و سَرمَست شوی، هر روز بامداد خوشیِ دیگری به تو دست خواهد داد. (۲) **بیخ:** ریشه. **مُداومَت:** استمرار، پایداری، پُشتکار. [«بیخِ مُداومَت»، اضافهٔ استعاری] **را:** برای. **شَجَر:** درخت. **شاخ:** شاخهٔ درخت. **مواظبَت:** استمرار، پایداری، پُشتکار، مُراقبَت. [«شاخِ مُواظبَت»، اضافهٔ استعاری] **ثَمَر:** میوه، نتیجه. **معنای بیت:** سَرانجام روزی ریشهٔ نهالِ پُشتکاری به درختی تَناور تبدیل می‌شود و شاخهٔ استمرار و پایداری، ثَمَر خواهد داد. (۳) **کیمیا:** مادّه‌یی که فلزِ بی‌ارزش را به طلا تبدیل می‌کند، اکسیر. **سیم:** نُقره، پول. **باید:** [از مَصدرِ بایستن] لازم است. **در خاکِ تیره کردن:** در خاکِ سیاه دَفن کردن، به کنایه «تَلَف کردن و دور ریختن». صفتِ «تیره» برایِ خاک در اینجا صرفاً برایِ تَقابُل با «سیم» که سفید است آمده. **بباشَد:** در اینجا یعنی «بشود». **معنای بیت:** استادِ کیمیاگر سکّه‌هایِ سیمِ سفیدِ بسیار را در خاکِ سیاه بریزد و هزینهٔ بسیار صرف کُند تا روزی بتواند مس را طلا کُند. انسان، کیمیاگری‌ست که می‌تواند مسِ بی‌ارزشِ وجودِ خود را به طلا تبدیل کُند، اما برایِ این کار باید رنج و سختیِ بسیاری بر خود هموار کُند. (۴) **طَبیبِ دل:** کنایه از «معشوق». در ادبیاتِ عرفانی به وَلی یا مُرشدِ کامل که می‌تواند مردم را ارشاد کُند، اطلاق شده



است. **دَردمندان:** پیداست که این «دَردمندان» مُبتلا به «دَردِ طَلَب» هستند. «دَردِ طَلَب»، یعنی خارخار و ناآرامیِ درونی و تلاش و کوشش برایِ رسیدن به مُراد. ⑤ **عالِم:** در اینجا مُراد «عالِمِ دین» است. **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **نَظَر بدوزید:** نَظَربازی نکنید، از جَمال‌پَرَستی و نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان خودداری کنید. **صاحِب‌نَظَر:** کسی که از بینش و ادراکِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردار است (صاحِب‌نَظَر در معنایِ تَحت‌اللَّفظی یعنی «دارندهٔ چَشم»). «نَظَر» در عرفان به دید و احساسی لَطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. در واقع، «نَظَر» چَشمِ باطنیِ حقیقت‌بین است و صاحبِ چنین چَشمی را «صاحب‌نَظَر» می‌گویند. **بِباشَد:** در اینجا یعنی «بشود». ⑥ **چون:** وقتی. **بُقْعه:** قطعه زمین، مَحَل. در اینجا صرفاً به معنایِ «سرزمین» است. **بُنیاد:** اساس. **حُکْمِ اوّل:** حکومتِ قبلی. **زیر و زِبَر بِباشَد:** زیر و رو می‌شود، واژگون می‌شود. **معنای بیت:** وقتی پادشاهی سرزمینی را تَصرّف می‌کُند، اساسِ حکومتِ قبلی زیر و رو می‌شود. به همین ترتیب، وقتی پادشاهِ عشق سرزمینِ وجودِ کسی را تسخیر کُند، بِساطِ سلطنتِ پادشاهِ عقل برچیده می‌شود. ⑦ **معنای بیت:** وقتی دیوانه را نصیحت کُنی و به او بگویی که هشیار و عاقل شود، بیمِ آن می‌رَوَد که از این نصیحت دیوانه‌تر شود، به همین ترتیب عالمانی که ما عاشقانِ دیوانه را از نَظَربازی مَنع می‌کنند، تنها آتشِ نَظَربازیِ ما را دامَن می‌زنند. ⑧ **بانگِ سَحَر:** یا صدایِ اذانِ سَحَر است و یا صدایِ طَبلِ صبح. **بَرآمَد:** بلند شد. **درویش:** فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوّف «درویش» به کسی گفته می‌شود که به حَق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز. **درویش را خَبَر شد:** درویش خَبَردار شد. نیز به معنایِ «درویش هشیار شد و از حالتِ مَستی و بی‌خَبَری بیرون آمد» هم هست. **رَطْل:** پیالهٔ شراب. هر جامِ یک مَنی، معادلِ دو رَطْل بود (مَنِ شیراز ۸۳۵ گرم بود). «رَطْلِ گران»، جامِ بزرگ. **دَردِه:** به او بِنوشان. **معنای بیت:** بانگِ صبح بلَند شد و درویش خَبَردار شد و از مَستی به هوش آمد، جامِ بزرگی به او بنوشان تا دوباره مَست و از خود بی‌خَبَر شود. ⑨ **مُطْرِب:** خواننده، نوازنده. **بگوی:** بخوان. **معنای بیت:** ساقی جامِ شرابی بیار و ای مُطرب ترانه‌یی بخوان. لَبَت را بر دهانِ نِیِ بُگْذار و آن را بِنَواز تا آهنگِ دِلْنَوازِ تو نِیِ را به نِیِ شِکَر تبدیل کُند. ⑩ **قول:** ۱. سخن، شعر ۲. نوعی ترانه. **نمی‌نمایَد:** به نَظَر نمی‌رسد. **چون:** مثلِ، مانندِ. **شیرین:** معشوقِ خسروپرویز (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **سَمَر:** داستانِ شب. «سَمَر شدن» کنایه از «دَهان به دَهان گشتن و زبانزدِ خاص و عام شدن» است. **معنای بیت:** امروز سخنِ سعدی شیرین به نَظَر نمی‌رسد، اما فردا (در آینده) مانندِ داستانِ عشقِ شیرین زبانزدِ خاص و عام خواهد شد.

۱ شـورشِ بُلبُلانْ سَـحَـر باشـد — خُفتـه از صُبحْ بی‌خَبَـر باشـد

۲ تـیـربـارانِ عشـقِ خـوبـان را — دلِ شـوریـدگانْ سِـپَـر باشـد

۳ عـاشقـانْ کُشتِگان مَعشوقَنْـد — هرکِه‌زنده‌است‌درخَطـر باشـد

۴ همه عالَم جَمالِ طَلْعَتِ اوست — تا کِه را چَشم این نَظَـر باشـد

۵ کَس نَـدانَـم که دل بِدو ندهد — مَگَر آن‌کَس که بی‌بَصَـر باشـد

۶ آدمـی را کـه خـارَکـی در پای — نَـرَوَد طُـرفـه جـانِـوَر باشـد

۷ گو تُرُش‌روی باش و تَلخ‌سُخن — زَهرِ شیرینْ‌لَبانْ شِـکَـر باشـد

۸ عـاقـلان از بَـلا بِـپَـرهـیـزَنـد — مَـذهَـبِ عاشقانْ دِگَـر باشـد

۹ پایِ رَفتن نَـمـانْـد سـعـدی را
مُـرغِ عـاشـقِ بُریده‌پَـر باشـد

(۱) **شورش:** شور و غوغا، بانگ و فریاد. (۲) **تیرباران:** بارانِ تیر، بارشِ تیر به فراوانی و از همه سو. **خوبان:** زیبارویان. **معنای بیت:** عاشقانِ شیدا و پَریشان در برابرِ تیرهایِ بَلایی که عشقِ زیبارویان پِی در پِی به طرفِ آنها پَرتاب می‌کنند، دلِ خود را سِپَر می‌کنند (آماده‌اند تا تیرِ بَلایِ عشق در دلِ آنها فرو رَوَد). (۳) **معنای بیت:** عاشقانِ واقعی کسانی هستند که به دستِ معشوق کُشته شده‌اند (عاشقانِ واقعی برایِ خود در بَرابَرِ معشوق وجودی قایل نیستند، آنان در معشوق فنا شده‌اند، و بنابراین هیچ خطری متوجهِ آنها نیست، زیرا دیگر چیزی برایِ از دست دادن ندارند)، کسانی در خطرند که زنده‌اند (از خودپَرَستی و خودبینی رها نشده‌اند). (۴) **طَلْعَت:** چهره. **تا:** تا ببینیم، باید دید. در چاپِ یغمایی «همه کس را نه این نَظَر» آمده است. **نَظَر:** نگاه. در عرفان به معنایِ دید و احساسی لطیف و معنوی است که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. «نَظَر» آن چَشمِ حقیقت‌بین و زیبایی‌شناس است که در باطنِ انسان باز می‌شود و به وسیلهٔ آن می‌توان حَق را دریافت. **معنای بیت:** سَراسَرِ جهان جلوهٔ زیباییِ چهرهٔ معشوقِ اَزَلی است، باید دید چه کسی می‌تواند از زاویهٔ چنین نَظَری به جهان نگاه کُند.

(۵) **نَدانَم:** نمی‌شناسم، سُراغ ندارم. **بی‌بَصَر:** نابینا، نادان. (۶) **خارَکی:** خارِ کوچکی. **طُرفه:** عجیب، شگفت. **معنای بیت:** کسی که حتی خارِ کوچکی از عشق در پایِ دِلَش فرو نَرَوَد (عشق دلِ او را بی‌تاب و بی‌قَرار نکُند)، بی‌گمان جانورِ عجیبی است. (۷) **گو:** بُگْذار، گیرم. **شیرین‌لَب:** معشوقی که لَبِ شیرین و مَکیدنی دارد، کنایه از «شیرین‌زبان و خوش‌سُخن» هم هست. **معنای بیت:** گیرم که معشوق تُرُش‌رویی کُند و سخنانِ تلخ و آزاردهنده بر زبان بِرانَد، زَهرِ شیرین‌لَبان در کامِ عاشقان مانندِ شِکَر شیرین است. (۸) **بَلا:** رنج، مُصیبَت. (در معنایِ مَجازی) معشوق، از آن رو که عاشق را آزار می‌دهد. **مَذهَب:** آیین، و در اینجا یعنی «راه و رَسمِ عاشقی». **معنای بیت:** عاقلان از رنج و مُصیبَت می‌گُریزند، اما راه و رَسمِ عاشقان دیگر است. عاشقان خود را آماجِ بَلا و رنج می‌کنند. (۹) **پای:** (در معنایِ مَجازی) تاب و توان، طاقت. **را:** برای. **معنای بیت:** (دَردِ عشق) سعدی را از پای درآورده است و دیگر تاب و توانِ حرکت را از دست داده است، آری پرندهٔ عاشق، بُریده بال است و قادر به پرواز نیست.

۱ شَبِ عاشقانِ بی‌دلْ چه شبی دراز باشد	تو بیا کَزْ اوّلِ شبْ دَرِ صُبح باز باشد
۲ عَجَب است اگر تَوانَم که سَفَر کُنَم زِ دستَت	به کُجا رَوَد کبوتر که اسیرِ باز باشد
۳ زِ مَحَبَّتَت نخواهم که نَظَر کُنَم به رویَت	که مُحِبِّ صادق آن است که پاک‌باز باشد
۴ به کِرِشمهٔ عِنایَت نِگَهی به سویِ ما کُن	که دُعایِ دَردمَندانْ زِ سَرِ نیاز باشد
۵ سُخنی که‌نیست طاقت که‌زِ خویشتَن بپوشم	به کدام دوست گویم که مَحَلِّ راز باشد
۶ چه نماز باشد آن را که تو در خیال باشی	تو صَنَم نمی‌گُذاری که مرا نماز باشد
۷ نه چُنین حساب‌کردم چو تو دوست‌می‌گرفتم	که ثَنا و حَمْد گوییم و جَفا و ناز باشد
۸ دِگَرَش چو بازبینی غَمِ دل مَگوی سعدی	که شبِ وِصالْ کوتاه و سُخنْ دراز باشد

۹ قَدَمی که بَرگرفتی به وَفا و عَهدِ یاران
اگر از بَلا بِترسیْ قَدَمِ مَجاز باشد

(۱) **بی‌دل:** بی‌تاب و بی‌قَرار، پَریشان. **معنای بیت:** شبِ عاشقانِ بی‌قَرار عَجَب شبِ دیرگُذر و درازآهنگی است، اما کافی‌ست تو بیایی تا این شبِ دراز به سرعتِ برق سِپَری شود و از همان آغازِ شب، دَرِ صبح باز شود و بتوان روشناییِ بامداد را دید. در این بیت گذشته از این معنا که حضورِ یار باعث می‌شود زمان به سرعت بگذرد، به این نکته نیز اشاره شده که خورشیدِ چهرهٔ یار، شبِ تاریکِ عاشقان را به روزِ روشن بَدَل می‌کُند. (۳) **زِ مَحَبَّتَت:** از بَس تو را دوست دارم. **مُحِبِّ صادق:** عاشقِ واقعی. **پاک‌باز:** در اصل صفتِ قُماربازی است که هر چه دارد بِبازد یا در قُمار تَقَلُّب نکُند. مُراد عاشقی‌ست که با نَظَرِ پاک به معشوق نگاه کُند و عشقَش آمیخته به شهوت نباشد. (در تَصوّف) کسی که بدونِ هیچ تَوقّع و چَشمداشت به خدا عشق بوَرزَد. **معنای بیت:** از بَس تو را دوست دارم نمی‌خواهم به چهره‌ات نگاه کُنم (می‌ترسم که با دیدنِ چهرهٔ زیبایت حَظِّ بَصَر بِبَرَم و این به معنایِ آن خواهد بود که من از خودخواهی و خودپَرَستی رها نشده‌ام. یا، نمی‌خواهم به چهره‌ات نگاه کُنم، زیرا می‌دانم که هنوز از خودخواهی رها نشده‌ام)، زیرا عاشقِ واقعی کسی است که در راهِ عشق از همه چیزِ خود گذشته باشد و هیچ چیز را برایِ خود نخواهد. (۴) **کرشمه:** در اینجا یعنی «گوشهٔ چَشم». **عِنایَت:** لُطف و توجه. **معنای بیت:** به گوشهٔ چَشمِ عِنایَت نگاهی به ما بینداز، زیرا دُعایِ عاشقانِ دَردمند از سَرِ احتیاج است. (۵) مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «همه شب درین خیالَم که حَدیثِ وصلِ جانان». در چاپِ ایزدپرست به جایِ «زِخویشتن»، «به خویشتن» آمده که مناسب‌تر می‌نماید. **مَحَلِّ راز:** رازدار، قابلِ اعتماد. **معنای بیت:** رازی که خودِ من نمی‌توانم آن را در دل پنهان کُنم با کدام دوست در میان بُگْذارم که آن را بَرمَلا نکُند. (۶) **صَنَم:** بُت، معشوقِ زیباروِیِ خوش‌اندام. **معنای بیت:** کسی که تو در خیالش مُجسَّم باشی چه نمازی دارد؟ ای بُتِ من، تو نمی‌گُذاری که من نمازی (با حضورِ قلب) بُگزارم. (۷) **نه چُنین حساب کردم:** این خیال را نمی‌کردم. **چو:** وقتی. **ثَنا:** ستایش. **حَمْد:** ستایش، مَدْح. **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وفایی، آزار. **معنای بیت:** وقتی دل به تو می‌بستم خیال نمی‌کردم که جوابِ ستایشِ مرا با بی‌مِهری و ناز خواهی داد. (۸) **دِگَرَش:** بارِ دیگر او را. (۹) **بَرگرفتی:** برداشتی. **مَجاز:** خلافِ حقیقت، ضدِ حقیقت. **معنای بیت:** قَدَمی که در راهِ وفاداری و حفظِ پیمانِ یاران برداشتی تنها در صورتی حقیقی و صادقانه خواهد بود که از رنج و بَلا نترسی، وگرنه قَدَمی بر خِلافِ حقیقت خواهد بود.

۱ از تو دل بَرنَکَنَم تا دل و جانم باشد ... می‌بَرَم جورِتو تا وُسْع و تَوانَم باشد

۲ گَر نوازی چه سعادت بِهْ ازین خواهم یافت ... وَرْ کُشی زار چه دولت بِهْ از آنَم باشد

۳ چون مرا عشقِ تو از هر چه جهان باز اِسْتَد ... چه غَم از سَرزنشِ هر که جهانَم باشد

۴ تیغِ قَهر اَرْ تو زَنی قوّتِ روحَم گردد ... جامِ زَهر اَرْ تو دهیْ قوتِ رَوانَم باشد

۵ در قیامَت چو سَر از خاکِ لَحَد بَردارم ... گَردِ سودایِ تو بر دامَنِ جانَم باشد

۶ گَر تو را خاطِرِ ما نیستْ خیالَت بِفِرست ... تا شبی مَحْرَمِ اسرارِ نَهانَم باشد

۷ آتشِ عشقِ تو ای یار به جان و دلِ ماست ... لاجَرَم شب همه‌شب دودِ فَغانَم باشد

۸ هر کسی را زِ لَبَت خُشکْ‌تَمَنّایی هست ... من خود این بَخت ندارم که زَبانَم باشد

۹ جان بَرافشانم اگر سعدیِ خویشَم خوانی
سَرِ این دارم اگر طالِعِ آنَم باشد

۱ **می‌بَرَم:** تَحمُّل می‌کُنم. **جور:** سِتَم، آزار. **وُسْع:** طاقت، توانایی. ۲ **نوازی:** دلجویی کُنی، مِهر و مَحَبَّت کُنی. **وَرْ کُشی زار:** و اگر (مرا) به خواری بِکُشی. **دولت:** اقبال، نیک‌بختی، سعادت. ۳ **چون:** وقتی. **از هرچه جهان:** از هرچه در جهان هست. **باز اِسْتَد:** [از مَصدرِ استدن = ستدن، ستاندن] باز سِتانَد، در اینجا یعنی «بازخرید، رها کرد، نجات داد». **هر که جهان:** هر که در جهان هست، جهانیان. ضَمیرِ «م» در «جهانم» ضَمیرِ مُتَمِّم فعل است به معنایِ «مرا، برایِ من». **معنای بیت:** وقتی عشقِ تو مرا از هرچه در جهان هست بازخریده و نجات داده است (عشقِ تو مرا از غمِ دنیا و مافیها رها کرده است)، دیگر از سَرزنشِ جهانیان هیچ غمی به دل راه نمی‌دهم. ۴ **تیغ:** شمشیر. **قَهر:** ۱. خشم ۲. عذاب. **قُوَّتِ روحَم گردد:** مایهٔ نیرومندیِ جان می‌شود، جانم را نیرومندتر می‌کُند. **قوتِ رَوان:** غذایِ روح. ۵ **چو:** وقتی. در چاپِ یغمایی «که» آمده است. **لَحَد:** گور. «سَر از خاکِ لَحَد برداشتن» به کنایه یعنی «زنده شدن». **گَرد بر دامَنِ (کسی) بودن:** نشستنِ گَرد و غُبار بر دامَنِ (=قسمتِ پایینِ لباس) کسی، خاک‌آلود بودنِ دامَنِ کسی، کنایه است از «حرکت کردن»، زیرا در قدیم راه‌ها خاکی بود و دامَنِ جامه‌ها معمولاً بلند، همچنین کنایه است از «غم خوردن، غُصّه خوردن». **سودا:** عشق. **دامَنِ جان:** [اضافهٔ استعاری] **معنای بیت:** در روزِ قیامت وقتی سَر از خاکِ گور بَردارم و زنده شوم، گَردِ عشقِ تو را بر دامَنِ جان خواهم داشت (که نشان می‌دهد من تمامِ فاصلهٔ میانِ دنیا و آخِرَت را به یادِ تو پیموده‌ام و غمِ عشقِ تو را خورده‌ام). ۶ **خاطِرِ ما:** در چاپِ یغمایی «رَغبتِ من» آمده است. **معنای بیت:** اگر در فکرِ ما نیستی و دِلَت یادی از من نمی‌کُند، لااقل خیالِ خود را به سُراغم بفرست تا شبی رازدارِ من شود (لااقل خیالِ خود را پیشِ من بفرست تا با او دردِ دل کُنم، زیرا رازِ عشقِ تو را با هیچ کس در میان نمی‌گُذارم). ۷ **لاجَرَم:** ناچار، ناگزیر. **شبْ همه‌شب:** تمامِ شب، سَراسَرِ شب. **دودِ فَغان:** [تَشبیهِ صَریح] دودِ آه و ناله. این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. ۸ **خُشکْ‌تَمَنّایی:** تقاضایِ بیهوده و بی‌فایده. چنین است در چاپ‌هایِ فروغی و یغمایی. در چاپِ ایزدپرست «چَشمِ تَمَنّایی» آمده که مناسب‌تر می‌نماید. **معنای بیت:** هر کسی تقاضایِ بیهوده‌یی از لبِ تو دارد (بیهوده آرزو دارد که لبِ تو را ببوسد)، اما من حتی بَختِ این را هم ندارم که چنین تقاضایی را به زبان بیاورم. ۹ **جان بَرافشانَم:** جان‌فشانی می‌کُنم. **سَر:** قصد. **طالِع:** بَخت، اقبال. (در نجوم) درجه‌یی از دایرةالبُروج یا بُرجی که در وقتِ معین، مثلاً موقعِ ولادتِ کسی بر افقِ شرقی ـ یعنی در حالِ طلوع ـ باشد. اگر آن وقت هنگامِ تولدِ شخص باشد، طالع را طالعِ آن شخص، و اگر اولِ سالِ شمسی باشد، آن را طالعِ سال گویند. اَهلِ احکام، طالعِ شخص را در سرنوشتِ او، و طالعِ سال را در وقایعِ سال مؤثر می‌دانند. **معنای بیت:** اگر مرا «سعدیِ من» صدا کُنی (از شادی و سَرافرازی) جان‌فشانی می‌کُنم. قصد دارم چنین کاری کُنم، اگر بَخت با من یار شود.

۱ سَـرِ جـانـان ندارد هر کِه او را خوفِ جان باشد — بـه جان گـر صُحبَتِ جانان بَرآیَد رایگان باشد

۲ مُغیلان چیسـت تا حاجی عِنان از کعبه بَرپیچَد — خَـسَـک در راهِ مُشتـاقـانْ بِساطِ پَرنیان باشد

۳ ندارد بـا تـو بازاریْ مَـگَـر شـوریـده اسـراری — که مِهرَش در میانِ جان و مُهرَش بر دَهان باشد

۴ پَری‌رویا چرا پـنـهـان شـوی از مَـردمِ چَشمَم — پَری را خاصیَت آن اسـت کَـزْ مَردم نَهان باشد

۵ نخـواهـم رَفتن از دنـیـا مَـگـر در پایِ دیوارَت — که تا در وقـتِ جان دادن سَـرَم بـر آستان باشد

۶ گَـر از رایِ تـو بَرگَردمْ بَـخـیـل و ناجوانمَردَم — رَوان از من تَـمَـنّـا کُـنْ که فَرمانَت رَوان باشد

۷ به دریایِ غَـمَـت غرقَمْ گُریزان از هـمـه خَلْقَم — گُریزَد دشمن از دشمنْ که تیرَش در کَمان باشد

۸ خَلایِق درتو حیرانَنْدو جایِ حیرت است اَلْحَق — کـه مَـه را بـر زمین بینَنْد و مَـه بـر آسْمان باشد

۹ مـیـانَـت را و مـویَـت را اگـر صـد رَه بپیمایی — میانَت کمتـر از مـویـیّ و مویَت تـا میان باشد

۱۰ به شمشیر از تـو نَـتْـوانَـم که رویِ دل بِگَردانَم — وَگَـر میلَم کَشـی در چَشـمْ مَیْلَم همچنان باشد

۱۱ چوفرهاد از جهان بیرون به‌تَلخی می‌رَوَد سعدی — ولیکـن شـورِ شیرینَش بِـمـانَـد تا جهان باشد

(۱) سَر: مَیل، قصد. جانان: معشوق. به‌جان: به قیمتِ جان، در ازایِ جان. صُحبَت: هم‌نشینی، همدَمی. بَرآیَد: تمام شود، دست دهد، حاصل شود. معنای بیت: کسی که بر جانِ خود بترسد میلی به معشوق ندارد و خواهانِ وصالِ او نیست، هم‌نشینی با معشوق اگر به قیمتِ جان تمام شود، باز رایگان است. (۲) مُغیلان: خارِ شُتر. نوعی درختچهٔ پُرخار که در شنزارها می‌روید. عِنان: افسار، زِمام. «عِنان بَرپیچیدن» یعنی روی برگرداندن، پُشت کردن، منصرف شدن. خَسَک: خارِ فلزیِ سه پهلو که در زمانِ جنگ بر سَرِراهِ دشمن می‌ریختند. بِساط: فرش، گُستردنی. پَرنیان: حَریر. معنای بیت: خارِ مُغیلان چیست که بتواند حَج‌گُزار را از کعبه روی‌گردان کُند؟ زیرا حتی خارِ آهنیِ سه پهلو زیر پایِ آرزومندان به نرمیِ فرشی از حَریر است. (۳) بازار داشتن: کنایه از «سَر و کار داشتن». شوریده اسرار: شوریده دل، پَریشان حال. مُهر بر دَهان بودن: به کنایه یعنی «ساکت بودن، خاموش بودن». [میانِ «مِهر» و «مُهر» جناسِ ناقص مُراعات شده است.] معنای بیت: ممکن نیست کسی با تو سَر و کار پیدا کُند مگر آن شوریده‌دلی که سوز و گُدازِ عشقِ خود را در میانِ جان پنهان کرده و مُهر بر دهان زده است (کسانی که ادعا می‌کنند با تو ـ ای معشوقِ اَزَلی ـ سَر و کار دارند، دروغ‌گویانی بیش نیستند). (۴) مَردمِ چَشم: مَردُمکِ چَشم. مَردم: انسان، انسان‌ها. معنای بیت: اگر مصراعِ دومِ این بیت را به صورتِ پاسخی به سوآلِ مصراعِ اول بخوانیم (خواه این پاسخ از دهانِ خودِ شاعر باشد، یا از زبانِ آن پَری‌رو) بیت معنایی پیدا می‌کُند مُشابهِ این بیتِ دیگرِ سعدی: «دانمَت آستین چرا پیشِ جمال می‌بَری / رَسم بُوَد کَزْ آدمی روی نَهان کُند پَری»، اما اگر کلِّ بیت را با لحنی سوآلی و «پَری» را با تأکید بخوانیم، معنای بیت چنین می‌شود: ای پَری‌چهره چرا خود را از نَظَرِ من پنهان می‌کُنی، خاصیَّتِ پَری این است که خود را از آدم‌ها پنهان می‌کُند، اما تو که پَری نیستی، تو پَری‌رویی (=زیبارویی)؟ و این معنا یادآورِ این بیتِ معروفِ جامی است: «پَری‌رو تابِ مَستوری ندارد / چو دَر بَندی سَر از روزن بَرآرَد». (۵) نخواهم رفتن از دنیا: میل ندارم از دنیا بروم، نمی‌خواهم بمیرم. آستان: بخشِ پایینِ چارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. (۶) رای: نَظَر، حُکم. بَرگَردم: سَرپیچی کُنم. بَخیل: تنگ‌چَشم، (در معنایِ مَجازی) پَست، فرومایه. رَوان: (دومی) نافذ، لازم‌الاجرا، مطاع. [با «رَوان» اول جناسِ تام دارد.] معنای بیت: اگر از نَظَر و حُکمِ تو سَرپیچی کُنم فرومایه و ناجوانمردی بیش نیستم، تو جانم را از من بخواه، خواهی دید که فرمانت لازم‌الاجراست. (۷) دریایِ غم: [تَشبیهِ صَریح] خَلْق: مَردم. (۸) خَلایِق: جمعِ خلیقه، مَردم. اَلْحَق: واقعاً، به راستی. که: زیرا. مَه: ماه، (اولی) استعاره از «معشوقِ زیبارو». (۹) میان: کَمَر. صدرَه: صد بار، صد دفعه. پیمایی: اندازه‌گیری. معنای بیت: اگر صد بار کَمَر و مویِ خود را اندازه بگیری، خواهی دید که کَمَرت از مو باریک‌تر است و مویَت تا کَمَر می‌رسد. باریکیِ کَمَر و بلندیِ گیسو هر دو از مُحسِّناتِ معشوق است. (۱۰) میل: میله، هر وسیلهٔ فلزیِ باریک و بلند. «میل در چَشمِ کسی کشیدن» یعنی با میلِ گُداخته چَشمِ کسی را کور کردن. مَیل: اشتیاق. [بین «مَیل» و «میل» جناسِ ناقص مُراعات شده است.] معنای بیت: حتی به ضَربِ شمشیر هم نمی‌توانم دل از تو بِکَنم، حتی اگر میل در چَشمم فرو کُنی و کورم کُنی، مَیلِ من به تو به قوَّتِ خود باقی خواهد بود. (۱۱) چو: مثلِ، مانندِ. فرهاد: عاشقِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). شورِشیرین: ۱. شور و غوغایِ عشقِ او به شیرینِ خود ۲. شورِ شعرِ شیرینِ او. [میان «شور» و «شیرین» طباقِ مُراعات شده است.] معنای بیت: سعدی نیز مانندِ فرهاد با تلخی و ناکامی از جهان خواهد رفت، اما شور و غوغایِ عشقِ او به معشوقِ شیرینِ خود، یا غوغایی که شعرِ شیرینِ او به پا کرده است، تا جهان باقی‌ست، باقی خواهد ماند.

۱ نَظَرِ خدای‌بینان طَلَبِ هوا نباشد — سَفَرِ نیازمندان قَدَم خطا نباشد
۲ همه‌وَقت عارفان را نَظَر است و عامیان را — نَظَری مُعاف دارند و دُوُم رَوا نباشد
۳ بـه نَسیم صُبح باید که نَباتِ زنده باشی — نه جَمادِ مُرده کان را خَبَر از صَبا نباشد
۴ اگَرَت سَعادتی هست که زنده‌دل بِمیری — بـه حَیاتی اوفتادی کـه دِگَر فَنا نباشد
۵ به کسی نِگَر که ظُلْمَت بِزُدایَد از وجودَت — نـه کسی نَعوذُبِاللّهْ کـه دَرو صَفا نباشد
۶ تو خود از کدام شهری که زِ دوستان نَپُرسی — مَگَر اَنْدَران وَلایَت کـه تویی وَفا نباشد
۷ اگر اهلِ مَعرفت را چو نِی استخوان بِسُنبی — چو دَفَش بـه هیچ سختی خَبَر از قَفا نباشد
۸ اگَرَم تو خون بِریزیْ بـه قیامَت نگیرم — کـه میانِ دوستان ایـن هـمه ماجَرا نباشد
۹ نه حَریفِ مهربان است حَریفِ سُست‌پیمان — کـه بـه روزِ تیرباران سِپَرِ بَلا نباشد
۱۰ تو در آینه نِگَه کُن که چه دِلْبری ولیکن — تو که خویشتَن ببینیْ نَظَرَت به ما نباشد
۱۱ تو گمان مَبَر که سعدی زِ جَفا مَلول گردد — که گَرَش تو بی‌جِنایَتْ بِکُشی جَفا نباشد
۱۲ دِگری همین حکایتْ بِکُنَد که من ولیکن — چو مُعامَلَت ندارد سُخن آشنا نباشد

۱ نَظَر: نَظَربازی، جَمال‌پَرَستی، نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان. خدای‌بینان: کسانی که در اعمال و رفتارِ خود خدا را در نَظَر داشته باشند. هوا: هَوَس. سَفَر: رفتن از شهری به شهرِ دیگر. در حَدیث نبوی آمده است: «سافِرُوا تَصِحُّوا وَتَغْنَمُوا، سَفَر کنید تا تندرست بمانید و مالدار شوید.»، یا: «سافِرُوا تَصِحُّوا و تُرْزَقُوا، سَفَر کنید تا تندرست بمانید و روزی یابید.» سَفَر در عرفان عبارت است از توجهِ دل به حق. نیازمندان: تهیدستان، فقیران، درویشان. قَدَمِ خَطا: قَدَم برداشتن در راهِ نادرست. معنای بیت: نَظَربازیِ خدابینان به قَصدِ هَوَسبازی نیست، همان‌گونه که وقتی نیازمندان راهِ سَفَر در پیش می‌گیرند، قَدَم در راهی نادرست نگذاشته‌اند (عارفانِ حق‌بین از رویِ نیاز نَظَربازی می‌کنند). ۲ عارف: در لغت به معنایِ «دانا و شناسنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. را: برایِ. نَظَر: نگاه، نگاه کردن. در عرفان به معنایِ دید و احساسی لطیف و معنوی است که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. «نَظَر» آن چَشمِ حقیقت‌بین و زیبایی‌شناس است که در باطنِ انسان باز می‌شود و به وسیلهٔ آن می‌توان حق را دریافت. عامیان: عَوام، مَردمِ نادان. نَظَری: یک نگاه، یک بار نگاه کردن. مُعاف داشتن: مُجاز دانستن. معنای بیت: برایِ عارفان نَظَر همیشه مُجاز است، اما برایِ عَوام نگاه کردن فقط یک‌بار مُجاز است و نگاهِ دوم مُجاز نیست. در این بیت با دو معنایِ «نَظَر» بازی شده است. همچنین «نَظَرِ» دوم به حُکْمِ شرعیِ نگاه کردن اشاره دارد که وقتی مردی بخواهد با زنی ازدواج کُند، می‌تواند یک بار به او نگاه کُند. گفته‌اند: «یک نَظَر حلال است». ۳ نَبات: گیاه. جَماد: موجودِ بی‌جان و بی‌حرکت. صَبا: بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. قُدما صَبا را سَبَبِ رویاندنِ گیاهان و شِکُفتنِ گُل‌ها می‌دانستند. معنای بیت: وقتی نسیمِ صَبا به هنگامِ بامداد می‌وَزَد (اگر می‌خواهی فیضی بِبَری)، باید مانندِ گیاهِ زنده بیدار و هشیار باشی (تا همچون گُلِ شِکُفته شوی) نه مانندِ جسمی بی‌جان و بی‌حرکت که از آمدن و رفتنِ صَبا خَبَردار نمی‌شود. ۴ زنده‌دل: ۱. شاد، مَسرور ۲. عارف، عاشق، شیفتهٔ عشق. دِگَر: دیگر، از آن پَس. فنا: نیستی، مرگ. معنای بیت: اگر سعادتِ آن را داشته باشی که با دلی شاد و عاشق از دنیا



بروی، به حیاتی می‌رسی که دیگر مرگ و نیستی به آن راه ندارد. ⑤ ظُلْمَت: تاریکی. بِزُداید: [از مَصدرِ زدودن، زُداییدن] پاک کُنَد، بَرطَرَف کُند. نَعوذُ بِاللّه: پناه بر خدا. صَفا: پاکی، روشنی. معنای بیت: (در هنگامِ نَظَربازی) به چهرهٔ زیبارویی نگاه کُن که (پاکی و روشنایی از چهره‌اش می‌بارد و نگاه به چهرهٔ او می‌تواند) تاریکی را از وجودِ تو پاک کُند، نه به چهرهٔ کسی که ـ پناه بر خدا ـ هیچ روشنایی و نوری در وجودِ او دیده نمی‌شود. ⑥ تَپُرسی: احوال‌پُرسی نمی‌کُنی، سُراغ نمی‌گیری. وِلایَت: شهر، سرزمین. ⑦ اهلِ مَعرِفَت: صاحبِ معرفت، دل‌آگاه. بِسُنْبی: [از مَصدرِ سُنبیدن] سوراخ کُنی. در چاپِ یغمایی «بسوزد» آمده است. دَف: از سازهای ضربی، مُرکّب از حلقه‌یی چوبی که پوستِ نازکی بر آن کشیده‌اند و با ضربه‌های انگشت و کَفِ دست می‌نوازند. ضَمیرِ «ش» مُتَمِّم فعل است و مُتعلِّق به «قَفا» است (چو دَف... خَبَر از قَفایَش نباشد). قَفا: ۱. پُشتِ گردن ۲. پَسِ گردنی، در اینجا مُراد ضربه‌یی است که به دَف نواخته می‌شود. معنای بیت: اگر استخوانِ اهلِ معرفت را مانندِ نِی سوراخ کُنی (خَم به ابرو نمی‌آورد)، زیرا مانندِ دَف از دَرد و رنجِ ضربه‌هایی که بر پشتِ آن می‌نوازند، بی‌خَبَر است. ⑧ اگرَم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به خون است: «اگر تو خونم بریزی». به قیامَت نگیرم: در روزِ قیامَت دامَنَت را نمی‌گیرم و از تو شکایت نمی‌کُنم. که: زیرا. دوستان: عاشق و معشوق. ماجَرا: در لغت به معنایِ «آنچه اتِّفاق افتاده، ماوَقَع» است. در اینجا «ماجرا» به معنایِ «رَنجش» به کار رفته و بنابراین کاربُردِ آن در اینجا متأثر از اصطلاحِ صوفیانهٔ «ماجرا گفتن» است که یکی از آدابِ صوفیان بود: هرگاه میان دو صوفی یا دو درویش مُتعلِّق به یک خانقاه، رَنجشی پیش می‌آمد، همهٔ صوفیان در حضورِ پیر جمع می‌شدند و دَر را می‌بستند، آنگاه دو طرفِ ماجرا به زبانِ نرم، به گلایه و بازخواست از یکدیگر می‌پَرداختند، و شخصی که جُرم بر او ثابت می‌شد به نشانهٔ پذیرفتن خطایِ خود برهنه می‌شد، یعنی خرقهٔ خود را از سَر بیرون می‌آورد و آن را در میانِ جمع می‌انداخت و به عذرخواهی و استغفار و غَرامَت در قَدَمگاه (کفش کَن) می‌ایستاد. مُراد این است که اگر معشوق خونِ عاشق را بریزد و او را بِکُشد، اتِّفاقِ مهمی نیفتاده است تا سَبَبِ رنجش و شکایتِ عاشق باشد. ⑨ حَریف: یار. سُست‌پیمان: کسی که به پیمانِ خود پای‌بَند نیست و به آسانی آن را زیرِپا می‌گذارد، در اینجا مُراد «یارِ بی‌وَفا» است. تیرباران: بارانِ تیر، بارشِ تیر به فراوانی و از همه سو. در اینجا کنایه از «سَرزنش‌ها یا آزارهایِ بسیار» است. سِپَرِ بَلا شدن: به کنایه یعنی «خطر یا بَلا را با آغوشِ باز پذیرفتن و به جان خریدن». ⑩ چه دِلبَری: چقدر دِلرُبا هستی، «ی» شناسه است. بِبینی: در چاپِ یغمایی «نبینی» آمده است. نَظَرَت: در چاپِ یغمایی «نگهَت» آمده است. معنای بیت: برایِ آنکه بدانی چقدر زیبا و دِلرُبایی، خود را در آینه تماشا کُن، اما اگر تو خود را ببینی چنان دلباخته و فریفتهٔ خود خواهی شد که دیگر هیچ اعتنایی به ما نخواهی کرد. ⑪ جَفا: بی‌مِهری، بی‌وفایی، آزار. مَلول: خسته، بیزار. جِنایَت: جُرم، گناه. معنای بیت: تَصوّر نکُن که سعدی از دستِ بی‌مِهری و آزارِ تو به تنگ می‌آید و از تو بیزار می‌شود، زیرا حتی اگر تو او را بی‌گناه هم بِکُشی، از نَظَرِ او بی‌مِهری و آزار به حساب نمی‌آید. ⑫ مُعامَلَت داشتن: سَر و کار داشتن، نَظَر داشتن، علاقه داشتن، دلبستگی داشتن. واژهٔ «مُعامَلَت» به معنایِ مُعامله، داد و سِتَد، و نیز رفتار است، اما سعدی آن را در اینجا و نیز در بابِ پنجمِ گُلستان (حکایتِ پنجم) به معنایی نزدیک به «نَظَربازی» به کار بُرده است. آشنا: در اینجا کم و بیش به معنایِ «دلنشین، گیرا، مؤثّر» و از این قبیل است. معنای بیت: دیگری (شاعرانِ دیگر) نیز همین داستان را که من می‌گویم می‌گویند (آنان نیز سخن از عشق به میان می‌آورند)، اما چون دلبستگی و تَعلُّقِ خاطری (به معشوقی) ندارند، سخن‌شان به دل نمی‌نشیند.

۱ بـا کاروانِ مصری چندین شِـکَـر نباشد — در لُـعْبَـتـانِ چینی زیـن خوب‌تَر نباشد

۲ این دِلْبریّ و شوخیْ از سَـرو و گُل نَیایَد — وین شاهِدیّ و شَنگیْ در ماهو خور نباشد

۳ گفتم به شیرمَردی چَشـم از نَـظَـر بِدوزَم — با تـیـرِ چَشمِ خـوبـانْ تَقویٰ سِپَر نباشد

۴ ما را نَظَر به خیر است از حُسنِ ماه‌رویان — هر کو به شَـر کُند مَیلْ او خود بَشَر نباشد

۵ هر آدمی که بینی از سِرِّ عشـق خـالـی — در پـایـهٔ جَـمـاد است او جانور نباشد

۶ اِلّا گُـذَر نـبـاشـد پیشِ تـو اهـلِ دل را — وَرنَـه به هـیـچ تَدبیر از تـو گُـذَر نباشد

۷ هوشَم نَمانْد با کَـسْ اندیشه‌ام تویی بَس — جایی که حیرت آمـد سَمع و بَصَر نباشد

۸ بر عَندلیبِ عـاشـقْ گَـر بِشْکَنی قَفَس را — از ذوقِ اَنْـدَرونَـش پَـروایِ دَر نباشد

۹ تو مَستِ خوابِ نوشین تا بامْداد و بر من — شب‌ها رَوَد که گویی هرگز سَـحَـر نباشد

۱۰ دل می‌بَرَد بـه دَعویْ فریادِ شوقِ سعدی — اِلّا بَـهـیـمـه‌یـی را کَزْ دل خَـبَـر نباشد

۱۱ تـا آتشـی نباشد در خَـرمَـنـی نـگـیـرد
طـامـاتِ مُـدَّعـی را چندین اثر نباشد

۱ **کاروانِ مصری:** در اینجا مُراد کاروانی‌ست که بارش «شِکَرِ سرزمینِ مصر» است. مصر به داشتنِ شِکَرِ مرغوب معروف بود. **چَندین:** این همه. **لُعْبَت:** محبوبِ زیباروی. این واژه در اصل به معنایِ «عروسک» است. **لُعْبَتانِ چینی:** زیبارویانِ اهلِ چین. **خوب‌تر:** زیباتر. **معنای بیت:** حتی کاروانی که بارِشِکَر از مصر می‌آورد، این همه شِکَر (و شیرینی که در وجودِ یارِمن است) ندارد، و در زیبارویانِ چینی زیباتر از او پیدا نمی‌شود. ۲ **شوخی:** ناز و دِلْرُبایی، عشوه‌گری، طَنّازی. **نَیایَد:** بَرنمی‌آید. **شاهدی:** زیبایی، دِلْبَری، شیرینی. **شَنگی:** شادی، سَرزندگی. **خور:** («خَر» تَلَفُّظ می‌شود) خورشید. **معنای بیت:** درختِ سَرو با وجودِ آن قامَتِ زیبا و گُلِ سُرخ با آن همه طراوت، در دِلرُبایی و طَنّازی به پایِ معشوقِ من (و یا به طورِ کلّی زیبارویانِ خوش قد و بالا) نمی‌رسند، و حتی ماه و خورشید هم زیبایی و سَرزندگیِ او را ندارند. ۳ **گفتم:** با خود گفتم. **شیرمردی:** دلیری، شجاعت. «شیرمردی» در اینجا بارِ خاصی دارد که باید به آن توجه داشت. «شیرمرد» البته کنایه از «دلیر و شجاع» است، اما در اصطلاحِ عرفا به کسی گفته می‌شود که سرد و گرمِ مُجاهدات را کشیده و تلخ و تُرُشِ ریاضات را چشیده و از حَظِّ نَفْس فارغ شده باشد، و به طورِ کلّی کنایه از «سالِکانِ راهِ حَق» است. بنابراین، «به شیرمردی» در اینجا یعنی «به یاریِ مُجاهِدَت و ریاضَت». آمدنِ واژه «تقوی» در مصراعِ دوم قرینه‌یی است بر همین معنا. **نَظَر:** نَظَربازی، جمال‌پَرَستی، نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان. **چَشم دوختن:** چَشم بستن، نگاه کردن، به کنایه یعنی «چَشم پوشیدن، دست کشیدن». **خوبان:** زیبارویان. **معنای بیت:** با خود گفتم که باید به کمکِ مُجاهِدَت و ریاضَت دست از نَظَربازی بَردارم، اما دیدم که تقوا و پرهیزگاری سِپَری نیست که بتواند مرا از تیرِ نگاهِ زیبارویان در امان نگه دارد. ۴ **ما را نَظَر به خیر است:** ما نیَّتِ خیر داریم. **حُسن:** زیبایی. در چاپِ یغمایی «از عشقِ خوب‌رویان» آمده است. **به شر:** [با رَسم‌الْخَطِ «بِشَر» با «بَشَر» جناسِ ناقص دارد. «شر» نیز با «بَشَر» جناسِ زاید تشکیل می‌دهد.] **خود:** برایِ تأکید آمده است، به معنایِ «اصلاً، اساساً». **معنای بیت:** ما وقتی به زیباییِ ماه‌رویان نَظَر می‌کنیم، جز نیَّتِ خیر در سَر نداریم، کسی که نیَّتِ ناپاکی در



سَر داشته باشد و به بدی و پلیدی بِگَراید، اصلاً انسان نیست (حسابِ نَظَربازیِ چنین کسی را از حسابِ نَظَربازیِ ما جدا کنید).
(۵) **سِرّ:** راز. «سِرّ» را در اصطلاحاتِ عرفانی چنین تعریف کرده‌اند: «لطیفه‌یی که آن را در دل به ودیعه نهاده‌اند، همان‌گونه که روح را در بدن به ودیعه نهاده‌اند. سِرّ، مَحَلِّ مشاهده است، همان‌گونه که روح مَحَلِّ مَحَبَّت است و دل، مَحَلِّ معرفت». «سِرّ» بر آنچه خدا پنهان داشته و کسی را بر آن وقوف نیست نیز اطلاق شده است. **در پایهٔ جَماد:** در مَرتبهٔ موجوداتِ بی‌جان. **جانور:** جان‌دار، زنده، انسان. **معنای بیت:** هر کسی را که از سِرِّ عشق تهی یافتی، بدان که در مرتبهٔ جَمادات است و هنوز به عالَمِ حیوانی نرسیده است (چه رسد به عالَمِ انسانی). (۶) **اهلِ دل:** صاحِب‌دل، اهلِ ذوق و معرفت. **تَدبیر:** در چاپِ یغمایی «معنی» آمده است. **معنای بیت:** مگر اینکه گُذرِ اهلِ دل به تو نیفتد (چَشم‌شان به جَمالِ تو روشن نشود)، وگرنه وقتی تو را ببینند دیگر به هیچ تدبیر و حیله‌یی نمی‌توانند از تو بگذرند و چَشم از تو بپوشند. این بیت یادآورِ بیتی از ابوالشَّیص است: «وَقَفَ الْهَوَى بي حَيْثُ أَنْتِ فَلَيْسَ لي / مُتَأَخَّرٌ عَنْهُ وَلا مُتَقَدَّمُ»، عشق مرا در جایی نگه داشت که تو ایستاده‌یی، دیگر نه راهِ پَس دارم نه راهِ پیش.» (۷) **هوشَم نَمانْد با کَس:** برایِ من هوش و حواسی نمانده است که آن را در برخورد با دیگران به کار گیرم، به کسی توجهی ندارم. **حیرت:** سَرگردانی. (در عرفان) آنچه دلِ عارفان را به هنگامِ تأمل و حضورِ قلب و تَفکّر، تسخیر کُند و مانعِ تأمُّل و تفکّر شود. **سَمْع و بَصَر:** گوش و چَشم. **نباشد:** از میان می‌رَود، و در اینجا یعنی «از کار می‌افتد». **معنای بیت:** چنان هوش و حواسَم را به خود مشغول کرده‌یی که دیگر به کسی توجهی ندارم، و فکر و ذکرِ من تنها تویی و بس، وقتی بنده دستخوشِ حیرت شود چَشم و گوشش از کار می‌افتد.
(۸) **عَنْدَلیب:** بُلبُل. **ذوق:** در اینجا یعنی «شادی، خوشی». **اَنْدَرونَش:** دِلَش. **پَروا:** توجه، اعتنا. **معنای بیت:** اگر دَرِ قَفَسی را که بُلبُلِ عاشق در آن زندانی است بشکَنی، پَر نخواهد کشید، زیرا ذوقِ عشق در دلِ او چنان غوغایی به پا کرده است که هیچ توجهی به دَر ندارد. (۹) **نوشین:** شیرین، لَذّت‌بخش. **رَوَد:** می‌گُذرد. (۱۰) **دَعوی:** ادّعا، و در اینجا مُراد «ادّعایِ عاشقی» است. **بَهیمه:** چهارپا. در چاپِ یغمایی «الّا بهیمه کو را» آمده است. **معنای بیت:** اگر سعدی از سَرِ اشتیاق و عاشقی فریاد می‌زند، در مَقامِ اثباتِ این ادّعا دل می‌بَرَد و همه را مَسحورِ شعرِ خود می‌کُند، مگر چارپایی را که دل ندارد (تنها چنین کسی تحتِ تأثیرِ شعرِ سعدی قرار نمی‌گیرد). (۱۱) **نگیرد:** شعله‌ور نمی‌شود. **طامات:** لاف و گزاف و خودنمایی و ادّعاهای بزرگ. **مُدَّعی:** شیّاد، شارلاتان. **چندین:** این همه. **معنای بیت:** تا آتشی در کار نباشد، خَرمَنی نمی‌سوزد. اگر آتشِ عشق در وجودِ من شُعله‌ور نباشد، نمی‌توانم خَرمَنِ وجودِ دیگران را با آتشِ سُخَنِ خود بسوزانم و آنها را تحتِ تأثیر قرار دهم، شیّادی که بویی از عشق نبُرده است هر قدر هم که لاف و گزاف بگوید و ادّعاهای بزرگ داشته باشد، سُخَنَش این همه تأثیر ندارد.

چه کسی که هیچ کَس را به تو بر گُذَر نباشد | که نه در تو باز مانَد مَگَرَش بَصَر نباشد
نه طَریقِ دوستان است و نه شَرطِ مِهْربانی | که زِ دوستی بمیریم و تو را خَبَر نباشد
مَکُن اَرْ چه می‌توانی که زِ خدمَتَم بِرانی | نَزَنَند سایلی را که دَری دِگَر نباشد
به رهَتَ نشسته بودم که نَظَر کُنی به حالَم | نَکُنی که چَشمِ مَستَتْ زِ خُمار بَر نباشد
همه‌شب درین حَدیثَم که خُنُک تَنی که دارد | مُژه‌یی به خواب و بَختی که به‌خواب دَر نباشد
چه‌خوش است مُرغِ‌وحشی که‌جَفایِ کس نبیند | من و مرغِ خانگی را بِکُشَند و پَر نباشد
نه من آن گُناه دارَم که بِتَرسم از عُقوبَت | نَظَری که سَر نَبازیْ زِ سَرِ نَظَر نباشد
قَمَری که دوست داریْ همه‌روز دل بر آن نِهْ | که شَبیتْ خون بِریزَد که دَرو قَمَر نباشد
چه وجودِ نَقشِ دیوار و چه آدمی که با او | سُخَنی زِ عشق گویند و دَرو اَثَر نباشد
شب و روز رَفت باید قَدَم رَوندگان را | چو به مَأمَنی رسیدیْ دِگَرَت سَفَر نباشد

عَجَب است پیشِ بعضیْ که تَراست شعرِ سعدی
وَرَقِ درختِ طوبیٰ‌ستْ چگونه تَر نباشد

۱ **چه کسی:** چه کسی هستی؟، کیستی؟ [«ی» در اینجا شناسه است.] **گُذَر:** در چاپِ فروغی «نَظَر» آمده است. **بازماندن:** در اینجا به معنایِ «از حرکت باز ایستادن» است و به این اعتبار «در» به معنایِ «پیش، نزدِ» یا «به سَبَبِ» خواهد بود. می‌توان «بازماندن» را به معنایِ «فروماندن و حیران شدن» نیز گرفت. **بَصَر:** چَشم، چَشمِ بَصیرت. **معنایِ بیت:** تو کیستی که هر کس گُذَرش به تو بیفتد (با دیدنِ جَمالَت) از حرکت باز می‌ایستد و پیشِ تو میخکوب می‌شود، مگر اینکه چَشمِ بَصیرت نداشته باشد (در این صورت به سادگی از کنارِ تو خواهد گذشت). ۲ **نه طَریقِ دوستان است:** این راه و رَسمِ دوستی نیست، دوستان این‌گونه رفتار نمی‌کنند. **زِدوستی بمیریم:** از شدَّتِ مِهر و مَحَبَّت بمیریم. ۳ **سایِل:** گدا، نیازمند. **معنایِ بیت:** اگرچه می‌توانی مرا از حضورِ خود طَرد کُنی، اما چنین کاری نکُن، وقتی تنها یک دَر برایِ گدایی وجود داشته باشد و گدا نتواند به دَرِ دیگری روی آورد، نباید او را طَرد کرد. ۴ **چَشمِ مَست:** چَشمِ خُمار، چَشمی که حالتِ نیم‌بسته و تنگ دارد. **بَرنباشد:** باز نیست. «بَر» در اینجا به معنایِ «باز و بالا» است. ۵ **همه‌شب:** تمامِ شب، سَراسَرِ شب. **حَدیث:** سخن. **همه‌شب درین حَدیثَم:** تمامِ شب با خود می‌گویم. **خُنُک تَنی:** خوشا به حالِ کسی. **مُژه:** در اینجا مُراد «چَشم» است. **به خواب دَر نباشد:** در خواب نباشد. «بَختی که به خواب در نباشد»، یعنی بَختِ بیدار و مُساعد. ۶ **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **معنایِ بیت:** خوش به حالِ پرندهٔ وحشی که قدرتِ پرواز دارد و از هیچ‌کس بی‌مِهری و آزار نمی‌بیند (بی‌مِهری و آزارِ کسی را تَحمُّل نمی‌کُند)، من و مرغِ خانگی را با این که می‌کُشند، قدرتِ پرواز نداریم. ۷ **گناه دارم:** در چاپِ یغمایی «گُناهکارم» آمده است. **نَظَر:** ۱. نگاه ۲. «نَظَر» در زبانِ عرفان به دید و احساسی لطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را دریافت. در واقع «نَظَر» چَشمِ حقیقت‌بینِ باطنی‌ست. پس اهلِ نَظَر یا صاحب‌نَظَر کسی است که بینشِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس دارد. **معنایِ بیت:** من گناهی نکرده‌ام که از مُجازاتِ آن بترسم. نَظَربازی و نگاهی که در



راهِ آن از جانِ خود نگذری، از رویِ صاحب‌نَظَری نیست و ارزشی ندارد. ⑧ **قَمَر:** ماه، استعاره از «معشوقِ زیبارو». **که:** اگر. **همه‌روز:** تمامِ روز، سَراسَرِروز. **دل بر (چیزی) نهادن:** به کنایه یعنی «پذیرفتن، تن در دادن، آمادهٔ (چیزی) بودن». **معنای بیت:** اگر ماه‌رویی را دوست داری همواره باید آمادهٔ آن باشی که در شبی تاریک و بی‌مهتاب (در شبِ تاریکِ جدایی) خونت را بریزد. ⑨ **چه... و چه:** (بر یکسانی و بَرابَری دِلالَت دارد) خواه... خواه. **نَقشِ دیوار:** کنایه از «انسان یا چیزِبی‌روح و فاقدِ جاذبه». **معنای بیت:** آدمی که وقتی با او از عشق سخن می‌گویند تحتِ تأثیر قرار نگیرد، با نَقشِ دیوار فرقی ندارد. ⑩ **رَوَندگان:** ۱. مسافران ۲. رهروان، سالِکانِ راهِ حق. **چو:** وقتی. **مَأمَن:** جایِ امن، پناهگاه. مُراد «مقامِ رضا» است که بعد از مقامِ توکّل و بالاترین و آخرین مرحلهٔ سُلوک است. «رضا» به معنایِ تسلیم شدنِ سالِک در بَرابَرِ نامُلایمات و سختی‌ها بدون هیچ‌گونه ناخشنودیِ قلبی است. در چاپِ یغمایی «چو به ایمنی رسیدی» آمده است. **دِگَرَت:** از آن پَس تو را. **سَفَر:** رفتن از شهری یا جایی به شهری یا جایی دیگر. سَفَر در عرفان عبارت است از «توجهِ دل به حَق». **معنای بیت:** همان‌گونه که پایِ مسافران (از بیمِ راهزنان و دزدان) باید شب و روز در حرکت باشد تا به جایِ امن برسند و از سَفَر بیاسایند، سالِکانِ راهِ عشق نیز (از بیمِ وسوسه‌هایِ نَفْس) باید شب و روز در حرکت باشند تا به مقامِ رضا برسند، از آن پس دیگر از سَفَر و رفتن می‌آسایند. از این پس دیگر به تعبیرِ عطّار در مَنطق‌الطَّیر، «رَوِش» (=رفتن، سَفَر، سُلوک) در کار نخواهد بود، آنچه هست «کَشِش» است: «هفتمین وادی فقر است و فنا / بعد ازین رویِ روش نَبْوَد تو را / در کَشِش اُفتیْ رَوِش گُم گردَدَت / گَر بُوَد یک قطره قُلْزُم گردَدَت». ⑪ **تَر:** ۱. (به عنوان صفتِ شعر) رَوان، آبدار، لطیف، تازه ۲. (در مُقابِلِ خشک) سبز، سَرسبز، شاداب. روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «وَرَقی کَزْ آنِ سعدی سخنی بَرو نویسی». **وَرَق:** برگ. **طوبیٰ:** بنا به روایاتِ اسلامی طوبیٰ درختی‌ست در بهشت که خدا آن را به دستِ قدرتِ خویش کاشته است. این درخت به حدّی بزرگ است که در هر نُقطهٔ بهشت شاخه‌یی از آن هست. گفته‌اند میوهٔ این درخت جامهٔ بهشتیان است و مؤمن هر چه بخواهد از درختِ طوبیٰ بیرون می‌آید. هر گاه میوهٔ آن را بخواهد شاخه‌هایِ درخت سَر فرو می‌آورند تا مؤمن به آسانی میوه را بچینند. اگر مؤمنان آرزو کنند، مُرغانی که بر شاخه‌هایِ این درخت نشسته‌اند فوراً بریان می‌شوند و مؤمنان می‌توانند آنها را بخورند و مُرغان پس از اینکه خورده شدند، دوباره زنده می‌شوند و پرواز می‌کنند. «درختِ طوبیٰ» را در عرفان، ظلِّ حق‌تعالی یا فیضِ حق دانسته‌اند.

۱ تا حالِ مَنَت خَبَر نباشد | در کارِ مَنَت نَظَر نباشد

۲ تا قوَّتِ صَبر بود کردیم | دیگر چه کنیم اگر نباشد

۳ آیینِ وَفا و مِهربانی | در شهرِ شما مَگَر نباشد

۴ گویند نَظَر چرا نَبَستی | تا مَشغَله و خَطَر نباشد

۵ ای خواجه بُرو که جَهدِ انسان | با تیرِ قَضا سِپَر نباشد

۶ این شور که در سَر است ما را | وقتی بِرَوَد که سَر نباشد

۷ بیچاره کُجا رَوَد گرفتار | کَزْ کویِ تو رَه به دَر نباشد

۸ چون رویِ تو دِلْفَریب و دِلْبَند | در رویِ زمین دِگَر نباشد

۹ در پارس چُنین نَمَک ندیدم | در مصر چُنین شِکَر نباشد

۱۰ گَر حُکْم کُنی به جانِ سعدی
جان از تو عزیزتر نباشد

(۱) **تا حالِ مَنَت:** تا تو را از حالِ من. **کار:** حال و روز، گرفتاری، حاجت. **(کسی را) در (چیزی) نَظَر بودن:** به (چیزی) پرداختن، به (چیزی) توجه و اعتنا نشان دادن. **معنای بیت:** تا وقتی از حال و روزِ من خَبَری نداشته باشی، به گرفتاری و حاجتِ من توجهی نشان نمی‌دهی. (۲) **قوَّتِ صَبر:** طاقتِ تَحمُّل، توانِ شکیبایی. **دیگر:** در اینجا یعنی «از این پَس، از حالا به بعد، حالا». **معنای بیت:** تا وقتی طاقَتِ تَحمُّلِ دوریِ تو را داشتیم تَحمُّل کردیم، حالا که طاقتمان تمام شده چه کَنیم؟ (۳) **آیین:** راه و رَسم. **مَگَر:** لابُد، حتماً. (۴) **نَظَر:** چَشم. **مَشغَله:** سختی، گرفتاری. در چاپِ یغمایی «مَشغَلهٔ خَطَر» آمده است. **معنای بیت:** مرا سَرزنش می‌کُنند و می‌گویند چرا چَشم نبستی (و از نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان پرهیز نکردی) تا در دامِ سختی و خطرِ عشق نیفتی. (۵) **خواجه:** آقا. **که:** زیرا. **جَهْد:** تلاش، کوشش. **تیرِ قَضا:** [تَشبیهِ صَریح] تیرِ سَرنوشت و تَقدیر. **معنای بیت:** ای آقا رها کُن (و دست از سَرزنش و نصیحتِ من بَردار)، زیرا تلاش و کوششِ انسان سِپَری نیست که بتواند او را از تیرِ سَرنوشت در امان نگه دارد (عشق تقدیری است که خدا برایِ انسان رَقَم می‌زند). (۶) **معنای بیت:** این شور و غوغایی که عشق در سَرِ ما به پا کرده است، هنگامی از میان می‌رَوَد که سَرِ ما به باد رفته باشد (تا وقتی زنده‌ایم از عشق گُریزی نداریم). (۷) **گرفتار:** اسیرِ عشق، عاشق. **کَزْ:** که از، زیرا از. **رَه به در نباشد:** راهی برایِ بیرون آمدن وجود ندارد. (۸) **چون:** مثلِ، مانندِ. **دِلْبَند:** دِلکَش، جَذّاب، دوست‌داشتنی. این واژه به صورتِ تَحتُ‌اللَّفظی یعنی «کسی یا چیزی که دل را می‌بندد و گرفتار و اسیرِ خود می‌کُند». (۹) **پارس:** فارس، اقلیمِ فارس. **نَمَک:** (در معنایِ مَجازی) مَلاحَت، جذابیَّت، زیبایی. **ندیدم:** در چاپِ یغمایی «ندیدیم» آمده است. **مصر:** به داشتنِ شِکَرِ مرغوب معروف بود. **شِکَر:** (در معنایِ مَجازی) شیرینی. (۱۰) **گَر حُکْم کُنی به جانِ سعدی:** اگر دستور بدهی که جانِ سعدی را بگیرند (آن را از تو مُضایقه نمی‌کُنم).

۱	ما تَرکِ سَر بگُفتیم تا دَردِ سَر نباشد	غیر از خیالِ جانانْ در جان و سَر نباشد
۲	در رویِ هر سپیدیْ خالی سیاه دیدم	بالاتر از سیاهیْ رَنگی دِگَر نباشد
۳	رَنگِ قبولِ مَردانْ سبز و سفید باشد	نَقشِ خیالِ رویَش در هر پسر نباشد
۴	چَشمِ وِصال‌بینانْ چَشمی‌ست بر هدایت	سِرّی که باشد او را در هر بَصَر نباشد
۵	در خشک و تَر بگَشتم مِثْلَت دِگَر ندیدم	مِثْلِ تو خوب‌رویْ در خُشک و تَر نباشد
۶	شَرحَت کسی نَدانَد وَصْفَت کسی نخواند	همچون تو ماه‌سیما در بَحر و بَر نباشد

۷ سعدی به هیچ مَعنیْ چَشم از تو بَرنگیرد
تا از نَظَر چه خیزد کَنْدَر نَظَر نباشد

(۱) **تَرکِ سَر گفتن:** از خود گذشتن، از خود رها شدن. **دردِ سَر:** رنج، زحمَت. در ادبیاتِ عرفانی هر بَلا و مُصیبتِ ناشی از دوریِ حَق را «دَرد» خوانده‌اند. **جانان:** معشوق. **معنای بیت:** ما تَرک سَر گفتیم و از خود رها شدیم تا دَردِ سَری نداشته باشیم و در سَراپایِ وجودِ ما چیزی جز خیالِ معشوق باقی نَمانَد. (۲) **سپیدی:** ۱. معشوقِ سفید چهره، معشوقی که چهرهٔ سُرخ و سفید دارد ۲. یک‌رنگ. در ادبیات عرفانی سفیدی را کنایه از «یک‌رنگی» دانسته‌اند و گفته‌اند که سالِکِ آن از رهگذرِ توجه و طَلَبِ تام به آن می‌رسد و به کمکِ آن دلبستگیِ خود را از ما سِوَی اللّه (هرچه جز خداست) قطع می‌کُند ۳. سپیدی (به عنوان حاصلِ مَصدر) در ادبیاتِ عرفانی به وجود (در مُقابلِ عَدَم) اشاره دارد. **خالِ سیاه:** ۱. خالِ سیاه‌رنگِ چهرهٔ معشوق. در شعرِ عاشقانه خالِ چهرهٔ معشوق، کانونِ جَذابیَّت و دِلرُبایی است ۲. در ادبیاتِ عرفانی کنایه از «عالَمِ غیب» است. **سیاهی:** ۱. سیاه‌رنگ بودن. در این معنا «بالاتر از سیاهی رنگی دِگَر نباشد»، مَثَلِ معروفی است که در اینجا با آن بازی شده است و معنایِ خودِ مَثَل موردِ نَظَر نیست. ۲. در ادبیاتِ عرفانی به معنایِ «عَدَم و غیب و نیز ذاتِ حق» به کار رفته است. ذاتِ حق را از آن رو به سیاهی تَشبیه‌کرده‌اند که در سیاهی امتیازی نیست و دیدهٔ بیننده نمی‌تواند به طورِ مشخص چیزی را ببیند، در ذاتِ حق نیز هیچ دیده‌یی نمی‌تواند امتیازی تشخیص دهد، مگر بر سَبیلِ مَحو شدن. از همین رو تعبیرِ «سَوادِ اَعْظَم» (سیاهیِ بزرگ) یا «سَوادُ الْوَجْه فِی‌الدّارین» (سیاه‌رویی در دنیا و آخرت) در ادبیاتِ عرفانی به معنایِ «فقرِ حقیقی یا فنایِ کلّی در حق» است و کسی که به این مقام رسیده باشد، از وجودِ ظاهری و باطنی و دنیوی و اخروی فارغ شده است و به عَدَمِ اصلی بازگشته، از این رو گفته‌اند کمالِ فقر، خداست. **معنای بیت:** ۱. در چهرهٔ هر زیباروِیِ سفید چهره‌یی، خالِ سیاهی دیدم که زینت‌بخشِ چهرهٔ اوست. آری، بالاتر از سیاهی رنگی نیست ۲. در وجودِ هر موجودی نشانه‌یی دیدم که از تَعلُّقِ او به عالَمِ غیب حکایت دارد، آری، رنگی که در همهٔ جلوه‌هایِ هستی بر رنگ‌هایِ دیگر غلبه دارد، رنگِ تَعلُّقِ آنها به مبدأ است ۳. در چهرهٔ هر سالِکِ یک‌رنگ خالی سیاه دیدم که نشانهٔ فنایِ او در آن «سیاهی» است. آری، بالاتر از سیاهی رنگی نیست. (۳) **قبول:** پذیرفته شدن. **سبز و سفید:** شاید سبز و سفید به رنگِ خِرقه اشاره داشته باشد. در ادبیاتِ عرفانی «سبزی» را کنایه از «کَمالِ مُطْلَق» و «سفیدی» را کنایه از «یک‌رنگی» دانسته‌اند. معمولاً خرقهٔ سفید را لایقِ حالِ مشایخ دانسته‌اند. شاید هم سبز به «سبزهٔ خَط» اشاره داشته باشد. و به هر حال معنایِ این بیت روشن نیست. (۴) **وِصال‌بینان:** این ترکیب نادر است. ظاهراً یعنی کسانی که به حق واصل شده‌اند. **بر هدایت:** برخوردار از هدایت، هدایت یافته. به نَظَر می‌آید ترجمه‌یی است تَحت‌اللّفظی از تعبیرِ «عَلیٰ هُدًی» در قرآن. **سِرّ:** راز. (در عرفان) لطیفه‌یی که آن را در دل به ودیعه نهاده‌اند، همان‌گونه که روح را در بدن به ودیعه نهاده‌اند. سِرّ مَحَلِّ مُشاهده است، همان‌گونه که روح مَحَلِّ مَحَبَّت است و دل، مَحَلِّ معرفت. سِرّ بر آنچه خدا پنهان داشته و کسی را بر آن وقوف نیست نیز اطلاق شده است. **بَصَر:** چَشم. **معنای بیت:** چَشمِ واصلان به حق هدایت یافته است (و به خطا نمی‌نگرد)، سِرّی را که در این چَشم هست، در هر چَشمی نمی‌توان یافت. (۵) **خُشک و تَر:** ۱. کنایه از آب و خاک، خشکی و دریا، همه‌جا ۲. کنایه از نیک و بد، همه‌کس. **دِگَر:** دیگر، هرگز. **خوب‌رو:** زیبارو. (۶) **ماه‌سیما:** ماه‌چهره، دارایِ چهره‌یی به زیبایی ماه. **بَحر و بَر:** دریا و خشکی. (۷) **به هیچ معنی:** به هیچ وجه. **چَشم از تو بَرنگیرد:** چَشم از تو بَرنمی‌دارد، از تو چَشم‌پوشی نمی‌کُند. **تا:** تا ببینیم. **از نَظَر چه خیزد:** از نگاه یا نَظَربازی چه نتیجه‌یی حاصل می‌شود. **کَنْدَر نَظَر نباشد:** که در مَدِّ نَظَر نیست، که قابلِ پیش‌بینی نیست. این غزل بسیار سُست است. یغمایی آن را الحاقی و مشکوک دانسته و در چاپِ خود نیاورده است. فروغی نیز آن را در مُلحقّات آورده است.

۱ آن بِهْ که نَظَر باشد و گُفتار نباشد — تا مُدَّعی اَنْدَر پَسِ دیوار نباشد

۲ آن بر سَرِ گنج است که چون نُقطه به کُنجی — بِنْشینَد و سَرگشته چو پَرگار نباشد

۳ ای دوست بَرآوَر دَری از خَلْق به رویَم — تا هیچ کَسَم واقِفِ اسرار نباشد

۴ مِیْ خواهم و مَعشوق و زمانیّ و زمینی — کو باشد و من باشم و اغیار نباشد

۵ پَنْدَم مَدِه ای دوست که دیوانهٔ سَرمَست — هرگز به سُخَن عاقل و هُشیار نباشد

۶ با صاحِبِ شمشیر مَبادَت سَر و کاری — اِلّا به سَرِ خویشتَنَت کار نباشد

۷ سَهل است به خونِ من اگر دست بَرآری — جان دادنِ در پایِ تو دشوار نباشد

۸ ماهَتْ نَتَوان خوانْد بدین صورت و گُفتار — مَه را لب و دندانِ شِکَربار نباشد

۹ آن سَرو که گویند به بالایِ تو مانَد — هرگز به چُنین قامَت و رفتار نباشد

۱۰ ما توبه شِکَستیم که در مَذهَبِ عُشّاق — صوفی نَپَسندَنْد که خَمّار نباشد

۱۱ هر پایْ که در خانه فرو رفت به گنجی — دیگر همه عُمرَش سَرِ بازار نباشد

۱۲ عطّار که درعینِ گُلاب است عَجَب نیست — گَر وَقتِ بهارش سَرِ گُلزار نباشد

۱۳ مَردم همه دانَنْد که در نامهٔ سعدی — مُشکی‌ست که در کُلبهٔ عَطّار نباشد

۱۴ جان در سَرِ کارِ تو کُند سعدی و غَم نیست — کان یار نباشد که وَفادار نباشد

۱ **مُدَّعی:** در اینجا بیشتر یادآورِ «رَقیب» یا «نگهبانِ معشوق» است. **معنای بیت:** بهتر است که فرصتِ هم‌نشینی با معشوق به نگاه و سکوت برگُزار شود تا مُدَّعی از پُشتِ دیوار نتواند به گفت و گویِ عاشق و معشوق گوش دهد (گفت و گویِ عاشق و معشوق بهتر است با زبانِ نگاه باشد). ۲ **بر سَرِ گنج بودن:** بر سَرِ گنج نشستن، به کنایه یعنی «به مُراد و مقصودِ خود رسیدن». **چون:** مثلِ، مانندِ. **نُقطه:** در اینجا یعنی «مرکزِ دایره». **سَرگشته:** سَرگردان. معنایِ تَحت‌اللَّفظیِ این واژه یعنی «کسی که سَرَش گردان است» نیز موردِ توجه است. **پَرگار:** ابزارِ هندسی برایِ کشیدنِ دایره. پَرگار دو سَر دارد: یک سَرِ آن (پایش) ثابت است و مرکزِ دایره را تشکیل می‌دهد و سَرِ دیگرش گردان است، پَس پرگار «سَرگشته» است. **معنای بیت:** کسی به گنجِ مُراد و مقصودِ خود رسیده است که مانندِ مرکزِ دایره در گوشه‌یی آرام بنشیند و مانندِ پَرگار، سَرگشته و سَرگردان به هر سو نَدَوَد. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ۳ **بَرآوَر:** در اینجا یعنی بِبَند. **خَلْق:** مَردم. **واقِف:** آگاه، مُطَّلِع. **معنای بیت:** ای یار دَر به رویِ من بِبَند و هیچ‌کس را به نزدِ من راه نده تا کسی از اسرارِ من آگاه نشود. ۴ **زمانی:** مُهلتی، فرصتی. در چاپِ فروغی «زمینیّ و زمانی» آمده است. **اغیار:** بیگانه، نامَحْرم. جمعِ غیر است، اما در زبانِ فارسی به صورتِ مفرد نیز به کار می‌رَوَد. ۵ **دیوانهٔ سَرمَست:** عاشقِ شیدا. **نباشد:** نشود. ۶ **صاحِبِ شمشیر:** در اینجا مُراد «معشوق» است و بنابراین، شمشیر استعاره از غَمزه و ناز و کرشمهٔ او خواهد بود. **معنای بیت:** مبادا با کسی که شمشیر دارد سَر و کار پیدا کُنی، مگر آنکه به جانِ خود علاقه‌مند نباشی (اگر به معشوق دل می‌بندی باید دست از جان بشویی). ۷ **سَهْل است:** آسان است، اهمیتی ندارد. **دست بَرآوردن:** بلند کردنِ دست (به قصدِ انجام کاری). «به



خونِ من اگر دست بَرآری»، اگر دستت را به قصدِ کُشتن و ریختنِ خونِ من بلند کُنی. ۸ صورت: شکل و شَمایِل، چهره، اندام. شِکَربار: (شِکَربارنده) شِکَرریز، بسیار شیرین. ۹ آن سَرو: در چاپِ فروغی «وان سَرو که گویند به بالایِ تو باشد». رفتار: راه رفتن، طرزِ راه رفتن. ۱۰ صوفی: پیروِ طَریقَتِ تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. خَمّار: میْ‌فروش. این واژه به معنایِ «باده‌نوش» نیامده، هرچند متن چنین تَوهمی را پدید می‌آورد. (در عرفان) پیرِ کامل، مُرشدِ واصل. معنای بیت: ما توبه‌یی را که از رویِ زهد و پرهیزگاری کرده بودیم شِکَستیم، زیرا در دینِ عاشقان صوفی‌یی را می‌پذیرند که میْ‌فروش باشد. صوفی البته زاهد و عابد است، اما «صوفیِ خَمّار» (گذشته از معنایِ عرفانی) دستِ کم باید مَشربی مَلامَتی و قَلَنْدروار داشته باشد و در بَندِ نام و ننگ نباشد. ۱۱ فرو رفتنِ پای به گنج: به کنایه یعنی «گنج پیدا کردن». «گنج» در معنایِ مَجازی بر «مُراد و مَطلوب» اطلاق شده است. و در ادبیاتِ عرفانی به مقامِ عُبودیَّت یا مقامِ وصول و فَنا اشاره دارد. سَر: مَیل، قصد. معنایِ بیت: هر کس که در کُنجِ خانه و گوشهٔ خَلْوَتِ خویش گنج پیدا کُند دیگر تا زنده است قصدِ رفتن به بازار نمی‌کُند. کسانی که در کوچه و بازار به خودنمایی و زُهدفروشی می‌پردازند، در سیر و سُلوکِ خویش به جایی نرسیده‌اند و اگر ادّعایِ وصول به حق می‌کنند، دروغ‌گویانی بیش نیستند. ۱۲ در عین (چیزی) بودن: غرق بودن در (چیزی)، به حَدِّ کمال برخوردار بودن از (چیزی). معنای بیت: عطرفروش که غرق در گُلاب و عطرهایِ گوناگون است اگر در فصلِ بهار میلی به گردش در باغ و گُلستان نداشته باشد، عجیب نیست. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ۱۳ نامه: کتاب، دفتر، و در اینجا مُراد «دفترِ شعر» است. مُشک: مادهٔ مُعطّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. کُلبهٔ عَطّار: دکانِ عطرفروشی. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ۱۴ معنای بیت: سعدی جانِ خود را در راهِ تو فدا می‌کُند و باکی نیست، زیرا یاری که وفادار نباشد یار نیست.

۱ جَنگ از طَرَفِ دوستْ دل‌آزار نباشد — یاری که تَحَمُّل نَکُنَد یار نباشد
۲ گَر بانگ بَرآیَد که سَری در قَدَمی رَفت — بسیار مَگویید که بسیار نباشد
۳ آن بار که گردون نَکَشَد یارِ سَبُک‌روح — گَر بر دلِ عُشّاق نَهَد بار نباشد
۴ تا رنج تَحَمُّل نَکُنی گنج نَبینی — تا شب نَرَوَد صُبح پَدیدار نباشد
۵ آهنگِ درازِ شَبِ رَنجوریِ مُشتاق — با آن نَتَوان گفت که بیدار نباشد
۶ از دیدهٔ من پُرس که خوابِ شبِ مَستی — چون خاستن و خُفتنِ بیمار نباشد
۷ گَر دست به شمشیر بَری عشق همان است — کان‌جا که ارادَت بُوَد اِنْکار نباشد
۸ از من مَشِنو دوستیِ گُل مَگَر آنگاه — کِم پایْ برهنه خَبَر از خار نباشد
۹ مُرغانِ قَفَس را اَلَمی باشد و شوقی — کان مُرغ نَدانَد که گرفتار نباشد
۱۰ دل آیِنهٔ صورتِ غیب است ولیکن — شَرط است که بر آیِنه زَنگار نباشد
۱۱ سعدی حَیَوان‌را که سَر از خوابْ گران شُد — در بَندِ نَسیم خوشِ اَسْحار نباشد
۱۲ آن را که بَصارَت نَبُود یوسُفِ صِدّیق — جایی بِفُروشد که خریدار نباشد

۲ **بانگ بَرآیَد:** فریادی بلند شود یا به گوش رسد. **که:** بیانی است به معنایِ «که می‌گوید، مُشعِر بر این که، به این مَضمون که». **سَری در قَدَمی رفت:** سَرِ عاشقی فدایِ پایِ معشوقی شد، جانِ عاشقی نثارِ قَدَمِ یاری شد. **که:** زیرا. **بسیار نباشد:** موضوعِ کوچک و پیشِ پا افتاده‌یی است، حادثهٔ مهم و عجیبی اتِّفاق نیفتاده است. ۳ **بار:** (در معنایِ مَجازی) غم و اندوه، و در اینجا «غمِ عشق». **گردون:** آسمان. **نکشد:** تَحمُّل نمی‌کُند. **سَبُک‌روح:** ۱. خوشحال، خندان، شاد ۲. بی‌تکلُّف، بی‌تکبُّر. **معنای بیت:** اگر معشوقِ شاد و خندان بارِسنگینِ غمِ عشق را که حتی آسمان قادر به تَحمُّلِ آن نیست بر دلِ عاشقان بُگْذارد، بارِسنگینی نیست (و عاشقان باید بتوانند آن را تَحمُّل کنند). مَضمونِ این بیت گوشهٔ چَشمی دارد به آیهٔ امانت (آیهٔ ۷۲، سورهٔ احزاب). عارفان امانتی را که آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها از تَحمُّلِ آن سَرباز زدند، به عشق تفسیر کرده‌اند. ۵ **آهنگِ درازِ شب:** شبِ درازآهنگ، شبِ طولانی و دیرپای. واژهٔ «آهنگ» در این ترکیب به معنایِ «استمرار و تَداوم» است. **رَنجوری:** دَردمندی، بیماری. **معنای بیت:** با کسی که به خوابِ خوش فرو رفته است و رنجِ شب‌زنده‌داری نکشیده است نمی‌توان از دیرپاییِ شبِ دَردمندیِ عاشق سخن گفت. ۶ **که:** زیرا. **خوابِ شبِ مَستی:** سعدی این تعبیر را در جایِ دیگری نیز به کار بُرده است: «احوالِ دو چَشمِ منِ بَرهَم ننهاده / با تو نَتَوان گفت به خوابِ شبِ مَستی»، و در هر دو جا به معنایِ «خوابِ خوش و سنگین» است، و صد البته کسی که به خوابِ خوشِ مَستی فرو رفته، معشوق است یا کسی است که به دردِ عشق مُبتلا نیست. **معنای بیت:** (آهنگِ درازِ شبِ رَنجوریِ مُشتاق را) از چَشمِ بی‌خوابِ منِ بپُرس (به چَشمِ من نگاه کُن تا بدانی که عاشقِ دَردمَند، شبِ دیرپایِ جدایی را چگونه سِپَری می‌کُند)، زیرا تو به خوابی خوش و سنگین فرورفته‌یی و منِ دَردمَند سَراسَرِ شب را به بیدارخوابی سِپَری می‌کُنم و این کجا و آن کجا؟ ۷ **ارادَت:** دوستی از رویِ اخلاص، مُراد «عشق ورزیدنِ پاک‌بازانه» است. **انکار:** زشت و ناپسند شِمُردن (رفتارِ کسی)، توبیخ، سَرزنش. **معنای بیت:** اگر دست به



شمشیر بِبَری تا خونم را بریزی، عشقِ من به تو همچنان به قوَّتِ خود باقی خواهد بود و تغییری نمی‌کُند (هیچ کارِ تو از نَظَرِ من زشت و ناپسند نیست)، زیرا جایی که دوستی و سَرسپردگی وجود دارد، توبیخ و سَرزنش جایی ندارد. (۸) **مَشِنو:** در اینجا یعنی «نپذیر، باور نکُن». **کِم:** که‌ام، که مرا. **معنای بیت:** اگر ادّعا کُنم که عاشقِ گُل هستم باور نکُن، مگر زمانی که با پایِ برهنه رویِ خار راه بِرَوَم و متوجهِ دَرد و سوزشِ پایَم نشوم. (۹) **اَلَم:** دَرد. **کان:** که آن. **معنای بیت:** پرندگانِ اسیرِ قَفَس، دردی و اشتیاقی دارند که پرندهٔ آزاد هرگز آن را احساس نمی‌کُند و درنمی‌یابد. (۱۰) **صورتِ غیب:** چهرهٔ عالَمِ غیب. مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «در صورتِ زیبا چه توان گفت ولیکن». **زَنگار:** زنگ. در قدیم آیینه‌ها را از فلزهایی مانندِ آهن و روی می‌ساختند و برایِ آنکه زنگ نزنند، مُرتَّب آن را صیقل می‌زدند و پاک می‌کردند. معنایِ مَجازیِ واژهٔ زَنگار، «کُدورت و تیرگی» است و مُراد از آن در اینجا «هوایِ نَفْس» است. **معنای بیت:** دل آینهٔ غیب‌نماست (چهرهٔ عالَمِ غیب را در آینهٔ دل می‌توان دید)، اما به این شرط که زنگارِ هوایِ نَفْس آن را تیره نکرده باشد. (۱۱) **سَر از خوابِ گِران شد:** سَرَش در اثرِ خواب‌آلودگی سنگین شد و پایین افتاد، به خواب رفت. **اَسْحار:** جمعِ سَحَر. (۱۲) **بَصارَت:** بصیرت، بینایی. **یوسُفِ صِدّیق:** یوسف پسرِ یعقوب از انبیایِ بنی‌اسرائیل که برادرانش از فَرطِ حَسَد او را در چاه انداختند و کاروانی او را یافت و به عنوانِ بنده در مصر به بَهایی بسیار ناچیز فروختند. لقبِ «صدّیق» (=بسیار راستگو) در قرآن آمده است (سورهٔ یوسف، آیهٔ ۴۶). یوسف به تعبیرِ خواب و بیانِ حقیقتِ رؤیا مشهور است و دل نیز (در صورتِ پاک بودن) از عالَمِ غیب خَبَر می‌دهد و حقایقِ آن را آشکار می‌کُند. در این بیت مُراد از یوسفِ صدّیق همان «آینهٔ غیب‌نما» یا «دلِ آگاه و روشن» است. سعدی می‌گوید کسی که بَصیرت ندارد، یوسفِ دلِ خود را بندهٔ عشقِ معشوقی می‌کُند که ارزشِ او را نمی‌داند. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است.

۱ گَر گویَمَت که سَرویْ سَرو این چُنین نباشد — وَرْ گویَمَت که مـاهـیْ مَه بر زمیـن نباشد

۲ گـر در جـهـان بِـگَـردیْ وآفـاق دَرنَوَردی — صورت بدین شِگَرفیْ در کُفر و دیـن نباشد

۳ در عـیـنِ هر کـه آیـیْ ای عـیـنِ روشنایی — وان دل به جایْ مـانَـد جز آهـنـیـن نباشد

۴ لَـعْـل است یا لبانَتْ قند است یا دَهـانَـت — تا در بَـرَت نـگـیـرمْ نیکَـم یَـقـیـن نباشد

۵ صـورت کُـنَـنْـد زیبا بـر پَـرنـیـان و دیـبـا — لیکن بـر ابروانَـشْ سِـحْـرِ مُـبـیـن نباشد

۶ زنـبـور اگـر میانَش بـاشـد بـدیـن لَطیفی — حَـقّـا که در دَهانَش این انگَـبـیـن نباشد

۷ گَـر هر کِه در جهان را شاید که خون بریزی — با یارِ مِـهـربـانَـتْ بـایـد که کـیـن نباشد

۸ گَـر جـانِ نازنینَـشْ در پـایْ ریـزی ای دل — در کارِ نـازنـیـنـانْ جـان نـازنـیـن نباشد

۹ وَرْزانـکـه دیگری را بـر مـا هَـمـی گُزینَد — گـو بَرگُزین که مـا را بر تـو گُـزیـن نباشد

۱۰ عـشـقَـش حَـرام بـادا بـر یـارِ سَـرو بـالا — تَـردامَـنـی که جـانَـشْ در آستیـن نباشد

۱۱ سعدی به هیچ عِـلَّـتْ روی از تو بَرنپیچَد
اِلّا گَـرَش بِـرانـیْ عِـلَّـت جـز ایـن نباشد

(۱) **سَروی:** سَرو هستی. «ی» در اینجا شناسه است. **معنای بیت:** اگر تو را سَرو بخوانم، سخنی بر خِلافِ حقیقت گفته‌ام، سَرو مانندِ تو نیست (زیرا نمی‌تواند با ناز راه بِرَوَد و بِخَرامَد)، و اگر تو را ماه بخوانم، باز دُرُست نیست، زیرا ماه رویِ زمین نیست. (۲) **آفاق:** جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. **صورت:** چهره، اندام، شکل و شَمایِل. **شِگَرفی:** زیبایی، شگفت‌انگیزی. **در کُفر و دین:** در بِلادِ کُفر و بِلادِ اسلام، در میانِ نامسلمانان و مسلمانان. (۳) **عین:** ۱. چَشم ۲. چَشمه، اگر «عینِ روشنایی» را مُترادف با «چَشمهٔ نور» بگیریم، کنایه از «آفتاب» خواهد بود. ۳. نَفْس، ذات، خود. **معنای بیت:** ای چشمهٔ روشنایی یا ای کسی که وجودت عینِ نور و روشنایی است، تو در چَشم و نَظَرِ هر کس که پدیدار شوی و دِلَش را از دست ندهد (عاشق نشود) معلوم می‌شود که دِلَش دل نیست، آهن است. این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. (۴) **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. **بَر:** آغوش. **نیکَم یقین باشد:** برایِ من دُرُست روشن و مُسلَّم نمی‌شود. «نیک» در اینجا یعنی «دُرُست، کاملاً». (۵) **صورت:** ۱. تصویر، نقّاشی. «صورت کردن» یعنی تصویر کشیدن، نقاشی کردن ۲. چهره. **پَرنیان:** حَریر، پارچهٔ ابریشمیِ نازک و نَرم. **دیبا:** نوعی پارچهٔ ابریشمیِ گرانبها. **سِحْرِ مُبین:** جادویِ مُسلَّم و آشکار. (۶) **میان:** کَمَر. **لطیفی:** نازکی، باریکی. بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه، کَمَرِ معشوق هر چه باریک‌تر باشد زیباتر است. **حَقّا:** به راستی، باید انصاف داد. **اَنگَبین:** عَسَل. **معنای بیت:** حتی اگر بِتَوان پذیرفت که کَمَرِ زنبور به باریکی و نازکیِ کَمَرِ توست، باز باید انصاف داد که شیرینی و عَسَلی که درْ دهانِ تو هست، در دهانِ او نیست. (۷) **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] سزاوار است، بجاست. **با:** در چاپِ یغمایی «بر» آمده است. **یارِ مهربان:** عاشقِ دِلْسوز. **کین:** دشمنی، کینه. (۸) **نازنین:** عزیز، دوست داشتنی. ضَمیرِ «ش» در «نازنینَش» مُتعلِّق به «پای» است و مَرجِعِ آن معشوق است: «گَر جانِ نازنین (خود را) در پایش (=پایِ معشوق) ریزی». **نازنینان:** معشوقانِ ظریف و به ناز پَروَرده. (۹) **وَرْزانکه:** حتی اگر که، حتی در صورتی که. **معنای بیت:** حتی اگر معشوق، عاشقِ دیگری را بر



ما ترجیح دهد و او را به جایِ ما انتخاب کُند، به او باید گفت که هر کس را که می‌خواهی بَرگُزین، (اما بدان) که دلِ ما جز تو را برنمی‌گُزیند. ۱۰ **تَردامَن:** این واژه را در فرهنگ‌هایِ لغت چنین معنا کرده‌اند: «فاسق، فاجر، آلودهٔ مَعصیت، گناهکار، مُجرم، عاصی» و از این قبیل. اما این واژه در همه جا ـ و از جمله در این بیت ـ به این معنا نیست. معنایِ مناسبِ «تَردامَن» در اینجا چنین است: «دورو، منافق، بی‌وفا، پیمان‌شِکَن و...». اگر بخواهیم این طیفِ معنایی را در یک کلمه جمع کنیم، شاید کلمه‌یی مناسب‌تر از «نامَرد» (در قوی‌ترین و وسیع‌ترین معنایی که در ادبیاتِ کلاسیک به خود گرفته است) پیدا نکنیم. حُسنِ واژهٔ «نامَرد» در این است که در معنایِ حقیقی (نه فقط مَجازی) نیز معادلِ معنایِ حقیقیِ (نه فقط مَجازی) «تَردامَن» است. و اما شواهدِ این معنا: «با مُریدان گفت ای تَردامَنان / در وفاداری نه مَرد و نه زنان» (منطق‌الطیر، عطّار)، «بود تَردامَن در اوّل چون زنان / وآخِر اَنْدَر کارِ تو مَردانه شد» (عطّار)، «جهان طُعمهٔ دامِ تَردامَنان است / همین لُقمهٔ خشکِ دَریوزه بهتر» (مُجیر بیلَقانی)، «گَه در رَهِ دل یگانه‌یی می‌جویی / گاه از کَفِ دَهر دانه‌یی می‌جویی // چون از سَرِ خویش بر نمی‌دانی خاست / ای تَردامَن بهانه‌یی می‌جویی» (اوحدالدّین کرمانی)، «نیست کویت مَنزلِ تَردامَنان / هر که عَیّار است آنجا می‌رَوَد». **آستین:** قسمتی از لباس که دست را می‌پوشاند، اما در قدیم لباس‌ها جیب به معنایِ امروزی نداشت و آستین‌ها پَهن و گُشاد بودند و چیزهایی مانندِ کیسهٔ پول و غیره را در آستینِ لباس جای می‌دادند، پس آستین به یک معنا مُترادف با «جیب» در کاربُردِ امروز است. **در آستین بودن:** به کنایه یعنی «حاضر و آماده بودن». **معنای بیت:** نامَردی که آمادهٔ جان‌فشانی نباشد رَوا نیست که عاشقِ یارِ سَروقامَت شود. ۱۱ **به هیچ عِلّت:** به هیچ وجه. **روی از (کسی) بَرپیچیدن:** رویِ خود را از (کسی) برگرداندن، به کنایه یعنی «چَشم پوشیدن از (کسی)». روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «سعدی به هیچ مَعنی چَشم از تو بَرنگیرد». **معنای بیت:** سعدی به هیچ وجه رویِ خود را از تو برنمی‌گرداند و به تو پُشت نمی‌کُند، مگر اینکه او را از پیشِ خود بِرانی، تنها در این صورت ممکن است رویش را از تو برگرداند.

۱	تـو را نـادیـدنِ مـا غَـم نباشد	که در خیلَت بِهْ از ما کَم نباشد
۲	من از دستِ تو در عالَم نَهَم روی	ولیکـن چون تـو در عالَم نباشد
۳	عَجَب گَر در چَمَن بر پایْ خیزی	که سَروِراست پیشَت خَم نباشد
۴	مَبادا در جـهـان دل‌تَنگْ‌رویـی	که رویَت بـیـنَـد و خُـرَّم نباشد
۵	مـن اوّل‌روز دانستم که این عَهد	کـه با مـن می‌کُنی مُحکَم نباشد
۶	که دانستم که هـرگـز سازگاری	پَـــری را بـا بَـنــی‌آدم نباشد
۷	مَـکُـن یارا دِلَـم مَجروح مَگْذار	کـه هیچَم در جهان مَرهَم نباشد
۸	بیا تا جـانِ شیرین در تـو ریـزَم	که بُـخـل و دوستی با هم نباشد
۹	نخـواهـم بی‌تـو یک‌دَم زندگانی	کـه طیبِ عیش بی‌هَمدَم نباشد
۱۰	نَـظَـر گویند سعدی با کِـه داری	کـه غَـم با یـار گفتنْ غَم نباشد

۱۱ حَدیثِ دوسـت با دشمن نگویم
که هـرگـز مُـدَّعـی مَحرَم نباشد

(۱) **خَیل:** ایل، طایفه. در اینجا مُراد «انبوهِ عاشقان» است. (۲) **رویْ در عالَم نَهادن:** کنایه از «آواره شدن، دَر به دَر شدن». **چون:** مثلِ، مانندِ. (۳) **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **که:** در حالی که. **معنای بیت:** مایهٔ تعجب خواهد بود اگر تو در میانِ صَفِ درختانِ گُلزار به پا بایستی و درختِ راست‌قامَتِ سَرو در بَرابَرِ تو سَر خَم نکُند و سَرافکنده نشود. (۴) **دلِ تَنگ‌رو:** کسی که نشانهٔ دلتنگی و غَم و غُصّه از چهره‌اش پیداست. **خُرَّم:** شاد. **نباشد:** نشود. **معنای بیت:** آن دِلْتَنگ چهره دَرهَم کشیده که چهرهٔ زیبایِ تو را ببیند و دِلَش باز نشود و شاد نشود، از جهان نیست و نابود باد. (۶) **که:** زیرا. **پَری:** جِن، استعاره از زنِ بسیار زیبا. خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مردم پنهان ماندن است. (۷) **مَگْذار:** در اینجا یعنی «مَکُن یا مگردان»، در واقع ترجمهٔ تَحتُ‌اللَّفظیِ فعلِ «تَرَکَ» در زبانِ عربی است. در جایِ دیگر نیز گفته است: «به کامِ دشمَنَم ای دوست این چُنین مَگُذار / کَس این کُند که دلِ دوستان بیازارد». «دِلَم مَجروح مَگذار» یعنی دِلَم را زَخمی نکُن، یا، احساساتم را جَریحه‌دار نکُن. **هیچَم:** هیچ برایِ من. ضَمیرِ «م» مُتمِّمِ فعل است. (۸) **در تو ریزم:** به پایت بریزم، فدایِ تو کُنم. در چاپِ یغمایی «بر تو ریزم» آمده است. **بُخل:** خِسَّت، تَنگ‌چَشمی. **دوستی:** عاشقی، عشق. **با هم نباشد:** با هم جمع نمی‌شوند، ضد یکدیگرند. (۹) **طیبِ عیش:** خوشیِ زندگی. **نباشد:** ممکن نیست، حاصل نمی‌شود. (۱۰) **با (کسی) نَظَر داشتن:** به (کسی) نَظَر داشتن، به (کسی) علاقه‌مند بودن. **معنای بیت:** می‌گویند: سعدی به چه کسی دل بسته‌یی (غَمِ دِلَت را به ما بگو، زیرا ما یاران و دوستانِ توایم) غمی که بِتَوان آن را با دوست در میان گذاشت، غم نیست. (۱۱) **حَدیث:** سخن، داستان. **مُدَّعی:** در اینجا یعنی کسی که ادّعایِ دوستی می‌کُند.

۱	اگـر سَـروی بـه بالایِ تـو باشـد	نـه چـون بَشْنِ دلارایِ تـو باشـد
۲	وَگَـر خورشید در مَجلِس نشیند	نَپِنْدارم کـه هَـمـتـایِ تـو باشـد
۳	وَگَـر دوران زِسَـر گیرند هَیـهـات	که مولودی بـه سیمایِ تـو باشـد
۴	کِـه دارد در همه لشکر کَـمـانـی	که چـون ابرویِ زیبایِ تـو باشـد
۵	مَـبـادا وَرْ بُـوَد غـارت در اسلام	همه شیـراز یَـغـمـایِ تـو باشـد
۶	به رایِ خود نَشـایَـد در تو پیوست	هَـمـی سازیم تـا رایِ تـو باشـد
۷	دو عـالَـم را به یک‌بار از دلِ تَنگ	بُرون کردیم تـا جـایِ تـو باشـد
۸	یک امروز اسـت ما را نَـقـدِ ایّـام	مـرا کِـی صَبرِ فـردایِ تـو باشـد
۹	خوش است اَنـدَر سَرِ دیوانه سودا	به شرطِ آن که سـودایِ تـو باشـد

۱۰ سَرِ سعدی چو خواهد رفتن از دست
هـمـان بهتر کـه در پایِ تـو باشـد

❶ **به بالایِ تو:** به بلندیِ قامَتِ تو، به قَد و قامَتِ تو. **چون:** مثلِ، مانندِ. **بَشْن:** قد و بالا، قد و قامَت. در چاپ یغمایی «نه چون قدِّ» آمده است. **دِلارا:** آن که مایهٔ آرامشِ دل است، کنایه از «معشوق، مَحبوب». ❷ **خورشید:** استعاره از «چهرهٔ درخشان و تابناکِ معشوق» هم هست. ❸ **هَیهات:** چه دور است، مُحال است. **مولود:** نوزاد. **سیما:** ۱. چهره، روی ۲. نشان، عَلامَت. **معنای بیت:** اگر روزگارِ حَیاتِ آدمی بر کُرهٔ زمین از نو آغاز شود، مُحال است که (در میان همهٔ نسل‌ها) نوزادی به زیبارویی تو یافت شود. تو در زیبایی نَظیر نداری. ❺ **اسلام:** سرزمینِ اسلام یا امّتِ اسلام. **یَغما:** در اینجا یعنی «غنیمَت یا مالی که در جنگ به دست آید». **معنای بیت:** خدا نکُند که غارت در سرزمینِ اسلام یا در میانِ امّتِ اسلام رَوا دانسته شود، اما اگر رَوا باشد همهٔ شیراز غنیمتِ تو خواهد بود (تو دل‌هایِ همهٔ مردمِ شیراز را رُبوده‌یی). ❻ **به رایِ خود:** برایِ دلِ خود. **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] سزاوار نیست، نباید، نمی‌توان. **در تو پیوست:** به تو دل بَست. **هَمی سازیم:** ما سازگاری در پیش می‌گیریم. **تا رایِ تو باشد:** تا نَظَر و مُرادِ تو حاصل شود. ❼ **دو عالَم:** دنیا و آخِرَت. **به یک‌بار:** یک‌باره، یک‌سره. ❽ **نَقدِ ایّام:** [تَشبیهِ صَریح] سَرمایهٔ عُمر. **کِی:** چگونه، چطور. ❾ **دیوانه:** مَجنون، عاشق. **سودا:** جنون، عشق.

۱ در پایِ تو افتادنْ شایسته دَمی باشد — تَرکِ سَرِ خود گفتنْ زیبا قَدَمی باشد

۲ بسیار زَبونی‌ها بر خویش رَوا دارد — درویش که بازارَشْ با مُحتَشَمی باشد

۳ زین سان که وجودِ توست ای صورتِ روحانی — شاید که وجودِ ما پیشَت عَدَمی باشد

۴ گَر جُمله صَنَم‌ها را صورت به تو مانِسْتی — شاید که مسلمان را قبله صَنَمی باشد

۵ با آنکه اسیران را کُشتیّ و خَطا کردی — بَر کُشته گُذَر کردنْ نوعِ کَرَمی باشد

۶ رَقص از سَرِ ما بیرونْ امروز نخواهد شُد — کین مُطربِ ما یک‌دَم خاموش نمی‌باشد

۷ هر کو به همه‌عُمرَشْ سودایِ گُلی بوده‌ست — داند که چرا بُلبُلْ دیوانه هَمی باشد

۸ کَس بر اَلَم ریشَتْ واقِف نشود سعدی
اِلّا به کسی گوییْ کو را اَلَمی باشد

(۱) **در پایِ (کسی) افتادن:** به پایِ کسی افتادن، به کنایه یعنی «نهایتِ فروتنی و کوچکیِ خود را در بَرابَرِ کسی نشان دادن، به کسی التماس کردن». **شایسته دَمی:** لحظه‌یی ارزشمند و گرانقدر. **تَرکِ سَر خود گفتن:** به کنایه یعنی «از خود گذشتن، از خود چَشم پوشیدن». (۲) **درویش:** فقیر، نیازمند. **که:** ۱. اگر ۲. وقتی که. **بازار:** کنایه از «سَر و کار». **مُحْتَشَم:** توانگر، مالْدار. **معنای بیت:** وقتی سَر و کارِ درویش با توانگر بیفتد، باید خواری و زبونیِ بسیاری را بر خود رَوا دارد و تَحمُّل کُند. عاشق، نیازمندِ جَمال و لُطفِ معشوق است و معشوق از نَظَرِ زیبایی و لُطف، توانگر است. (۳) **وجود:** هستی، در زبانِ سعدی به معنایِ «تَن» هم هست. **صورتِ روحانی:** جسمی که از روح آفریده شده، پیکرِ مَلَکوتی. **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] سزاوار است، بجاست، باید. **معنای بیت:** اگر وجودِ آن است که تو داری ای پیکرِ مَلَکوتی، در این صورت سزاوار است که هستیِ ما در بَرابَرِ هستیِ تو نیستی به حساب آید. (۴) **جُمله:** همه، همگی. **صَنَم:** بُت. **صورت:** چهره، اندام. **مانِستی:** [از مَصدرِ مانستن] می‌مانست، شباهت داشت. **معنای بیت:** اگر چهره و اندامِ همهٔ بُت‌ها به تو شباهت داشته باشند، بجاست که مسلمانان بُتی را قبلهٔ خود کُنند. (۵) **نوعِ کَرَمی:** نوعی بزرگواری، نوعی لُطف. **معنای بیت:** با آنکه اسیرانِ عشقِ خود را کُشتی (چنان آزار دادی که دیگر حتی رَمَقی برایِ آنها باقی نمانده است) و با این کار خَطا کردی (زیرا اسیر را نباید کُشت)، اما همین که از کنارِ کُشته‌هایت می‌گُذری، خود نوعی لُطف و بزرگواری است. (۶) **رَقص:** پایکوبی در اثرِ شور و وَجدِ مَجلِس سَماع. **کین:** که این، زیرا این. **مُطرب:** خواننده، نوازنده. (۷) **سودا:** عشق. **گُل:** گُلِ سُرخ، استعاره از «معشوق». **بوده‌ست:** در چاپِ یغمایی «باشد» آمده است. **معنای بیت:** هر کس که در تمامِ عُمرِ خود یک بار به عشقِ گُلِ چهره‌یی گرفتار شده است می‌داند که چرا بُلبُل شوریده و شیداست. (۸) **اَلَم:** دَرد. **ریش:** زَخم. **واقِف:** آگاه. در چاپِ یغمایی «کَس از اَلَم و دَردَت واقِف نشود» آمده است. **معنای بیت:** سعدی، کسی پِی نمی‌بَرَد که زَخمِ تو چه دَردی دارد (پس دیگر بَس کُن و خاموش باش)، مگر اینکه با کسی دَردِ دل کُنی که خودِ او نیز مُبتلا به دَردی باشد.

۱ تــو را خود یـک‌زمـان بـا مـا سَــرِ صَحرا نمی‌باشد　　چـو شَمسَت خـاطِـرِ رفتنْ بـه جز تنها نمی‌باشد

۲ دو چَشم از ناز در پیشَتْ فَراغ از حالِ درویشَت　　مَـگَـر کَـزْ خوبیِ خویشَتْ نِـگَـه در ما نمی‌باشد

۳ مَـلَـک یا چَشمـهٔ نوریْ پَـری یا لُـعْـبَـتِ حوری　　کـه بـر گُـلـبُـنْ گُلِ سـوریْ چُنین زیبا نمی‌باشد

۴ پَری‌روییّ و مَـه‌پـیـکَـر سَمَن‌بـویـیّ و سیمین‌بَر　　عَجَب کَـز حُسنِ رویَت در جهان غوغا نمی‌باشد

۵ چونَتْوان ساخت بی‌رویَتْ بِبایَد ساخت باخویَت　　کـه مـا را از سَــرِ کـویَـتْ سَــرِ دَروا نمی‌باشد

۶ مَـرو هر سوی و هر جاگـه که مِسکینان نَبینَد آگَـه　　نمی‌بیند کَـسَـت نـاگَـه کـه او شَـیـدا نمی‌باشد

۷ جـهـانـی در پِیَت مَفتونْ به جایِ آب گریانْ‌خون　　عَجَب می‌دارم از هامونْ کـه چون دریا نمی‌باشد

۸ هـمـه شـب می‌پَـزَم سـودا بـه بـویِ وعـدهٔ فـردا　　شـبِ سودایِ سَـعـدی را مَـگَـر فـردا نمی‌باشد

۹ چـرا بر خـاکِ این مَـنْـزِل نگریَم تـا بگیرد گِـل　　ولـیـکـن بـا تـو آهـن‌دلْ دَمَـم گـیـرا نمی‌باشد

(۱) **یک زمان:** یک لحظه. **سَر:** مَیل، قصد. **صَحرا:** باغِ بیرونِ شهر. **چو شَمسَت:** تو را مانندِ خورشید. ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «نمی‌باشد» است و مصراع چنین است: «چو شَمسْ خاطِرِ رفتن به جز تنها نمی‌باشدَت». **خاطِر:** اندیشه، دل، و در اینجا یعنی «مَیل». **معنای بیت:** تو حتی برایِ لحظه‌یی میل نداری که با ما در باغ و دشت گردش کُنی. به خورشید می‌مانی که همیشه تنها حرکت می‌کُند. (۲) **دو چَشم از ناز در پیشَت:** ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «چَشم» است: «دو چشمَت از ناز در پیش (است).» ناز در اینجا یعنی «بی‌اعتنایی» و البته یادآورِ معانیِ «زیبایی و عشوه» هم هست. **فَراغ:** بی‌خیالی، بی‌اعتنایی. **درویش:** فقیر، نیازمند. ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «فَراغ» است، فَراغَت از حالِ درویش (است)، تو را از حالِ درویش فَراغ است. **مَگَر:** لابُد، حتماً. **خوبی:** زیبایی. **معنای بیت:** چَشم‌هایت را از رویِ بی‌اعتنایی و ناز به رو به رو دوخته‌یی و می‌رَوی (به این سو و آن نگاه نمی‌کُنی، حتی گوشهٔ چشمی به عاشقِ خود نداری)، نسبت به حال و روزِ عاشقِ نیازمند توجهی نداری، لابُد از بَس مَحوِ زیباییِ خود شده‌یی، نگاهی به ما نمی‌اندازی. (۳) **مَلَک:** فرشته. **چَشمهٔ نور:** کنایهٔ از «خورشید». **پَری:** جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مَردم پنهان ماندن است. **لُعْبَت:** محبوبِ زیباروی. این واژه در اصل به معنایِ «عروسک» است. **حور:** زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی، در فارسی به صورتِ مُفرد به کار می‌رَوَد. «لُعْبَتِ حور» زیباروِیِ سیاه‌چَشمِ بهشتی. **گُلْبُن:** درختِ گُل. **گُلِ سوری:** نوعی گُلِ سُرخِ پُرپَر که بسیار خوشبوست، گُلِ گُلاب. **معنای بیت:** تو فرشته هستی یا خورشید، پَری هستی یا زیباروِیِ سیاه‌چَشمِ بهشتی؟ (نمی‌توانم تو را به درختِ گُل تَشبیه کُنم) زیرا حتی گُلِ سوری بر درختِ گُل این همه زیبا نیست. (۴) **پَری‌رو:** دارایِ چهره‌یی زیبا مانندِ پَری. **مَه‌پیکر:** دارایِ تنی به زیبایی و روشنیِ ماه. **سَمَن:** یاسَمَن، نامِ درختچه و گُلی مُعطَّر به رنگِ سفید یا زرد. **سَمَن‌بو:** خوشبو مانندِ گُلِ یاسَمَن. **سیمین‌بَر:** سیمین‌تَن، سفیداندام. **حُسن:** زیبایی. (۵) **چو:** وقتی. **دَروا:** معنایِ «سَرگشتگی، حیرت» در اینجا مناسب نیست، بنابراین «دَروا» در اینجا به معنایِ «بلند شدن، برخاستن» است. «دَروا» مُخَفَّفِ «اَنْدَروای» (=در هوا) به معنای «مُعَلَّق» است. بنابراین می‌توان گفت که خود را به غُبار و خاکِ نشسته در سَرِ کویِ یار تشبیه کرده است، با این تفاوت که به هیچ قیمت حاضر نیست از سَرِ کویِ او بَرخیزد و به هوا بلند شود. **معنای بیت:** وقتی بی‌تو نمی‌توان به سر بُرد چاره‌یی جز ساختن با خُلْق و خویِ تو و تَحمُّلِ بی‌مِهری و آزارِ تو نیست، زیرا ما قصد نداریم از سَرِ کویِ تو برخیزیم و برویم (حاضر نیستیم از تو چَشم بپوشیم). (۶) **جاگَه:** مُخَفَّفِ «جایگاه». **که:** زیرا. **مِسکینیان:** بینوایان، نیازمندان، فقیران. در اینجا به معنایِ «نَظَربازان و صاحب‌نَظَران» به کار رفته است. **شَیدا:** عاشق. **نمی‌باشد:** نمی‌شود. **معنایِ بیت:** به هر طَرَف و هر جا نَرو، زیرا نَظَربازانِ بی‌نَوا آگاه نیستند (که تو چه فتنه‌یی هستی)، کسی نیست که چَشمش ناگهان به تو بیفتد و عاشق و دلباختهٔ تو نشود. (۷) **جهانی:** مَردمِ یک جهان، آدم‌هایِ بسیار. **در پِیَت:** در پِیِ تو، به دنبالِ تو. **مَفتون:** شیفته. **آب:** اشک. **هامون:** خشکی (در مُقابلِ دریا). **چون:** چگونه. **نمی‌باشد:** نمی‌شود. (۸) **همه‌شب:** تمامِ شب، سَراسَرِ شب. **سودا پُختن:** آرزویِ بی‌حاصل و دور و دراز در سَر پَروراندن، دلِ خود را به امیدِ چیزی خوش کردن. **به بویِ:** به امیدِ. **سودا:** فکر و خیال، جنون، عشق. **معنای بیت:** تمامِ شب خوابم نمی‌بَرَد و به امیدِ وعدهٔ فردایِ تو آرزوهایِ دور و دراز در سَر می‌پرورانم، آیا شبِ جنونِ عشقِ سعدی هیچگاه پایانی ندارد و صبحِ وصال طلوع نمی‌کُند؟ (۹) **مَنْزِل:** مُراد «کویِ یار یا مَحَلِّ اقامَتِ او» است. **آهن‌دل:** کسی که دِلَش از آهن است، بی‌رَحم. **گیرا:** مؤثر. **معنای بیت:** باید آن‌قدر بر خاکِ این کوی گریه کُنم و اشک بریزم تا گِل همه‌جا را بگیرد، اما (افسوس) که دَمِ گرمِ من در آهنِ دلِ تو اثر نمی‌کُند (دِلَت نَرم نمی‌شود).

۱ تا کِی ای دِلْبَرْ دِلِ من بارِ تنهایی کَشَد — تَرسَم از تنهایی احوالَم به رُسوایی کَشَد

۲ کِی شکیبایی توان‌کردن چو عقل از دست‌رفت — عاقلی باید که پای اَنْدَر شَکیبایی کَشَد

۳ سَرْوْبالایِ مَنا گَر چون گُل آیی در چَمَن — خاکِ پایَت نَرگس اَنْدَر چَشم بینایی کَشَد

۴ رویِ تاجیکانه‌ات بِنْمای تا داغِ حَبَش — آسمان بر چهرهٔ تُرکانِ یَغمایی کَشَد

۵ شَهْدریزی چون دَهانَتْ دَم به شیرینی زَنَد — فِتنه‌انگیزی چو زُلفَتْ سَر به رَعنایی کَشَد

۶ دل نَمانَد بعد ازین با کَس که گَر خود آهن است — ساحِرِ چَشمَش به مغناطیسِ زیبایی کَشَد

۷ خودهنوزَت پِستهٔ خندان عقیقین نُقطه‌یی‌ست — باش تا گِردَش قَضا پَرگارِ مینایی کَشَد

۸ سعدیا دَم دَرکش اَزْ دیوانه خوانَنْدَت که عشق
گَر چه از صاحِب‌دلی خیزد به شَیدایی کَشَد

(۲) **کِی:** چگونه، چطور. **چو:** وقتی. **که:** تا. **پایْ اَنْدَر شَکیبایی کَشَد:** به کنایه یعنی «شَکیبایی پیشه کُنَد، صبر در پیش بگیرد». صورتِ کامل این کنایه «پای اَنْدَر دامَنِ شَکیبایی کشیدن» است، و «پای در دامَن کشیدن» به کنایه یعنی «گوشه‌نشینی کردن». (۳) **سَرْوْبالایِ مَنا:** ای یارِ سَروبالایِ من. «سَروبالا» کنایه از «معشوقِ خوش قَد و بالا». **چون:** مِثلِ، مانندِ. **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **نَرگس:** گُلی که در وسطِ آن حلقه‌یی زرد دیده می‌شود و آن را «نرگسِ شَهلا» گویند و در بعضی گونه‌ها خودِ گُل نیز زرد است، یا گُل سفید است ولی در وسطِ آن گُلبرگ‌هایِ کوچکِ سفید است و آن را «نرگسِ مِسکین» گویند. وجودِ این حلقه در وسطِ گُلِ نرگس باعث شده است که شاعران چَشمِ معشوق را به استعاره «نرگس» یا «نرگسِ مَست» (چَشمِ خُمارِ معشوق) بخوانند. نرگس در شعرِ فارسی دست‌مایهٔ تعبیرهایِ گوناگونی بوده است، اما در این بیتِ سعدی به دو صفتِ مُتضادِ آن اشاره شده است. اول اینکه نرگس به داشتنِ چَشم باز شُهره است، سنایی گفته است: «نرگس از خواب از آن حَذَر دارد / که هَمی پاسِ گنج می‌دارد»، و رودکی گفته است: «نَظَر چگونه بِدوزم که بَهرِ دیدنِ دوست / زِ خاکِ من همه نرگس دَمَد به جایِ گیاه». و از اینجاست که «چَشمِ نرگس» در بی‌حَیایی مَثَل شده است. دوم، نرگس به کوری و نابینایی شُهره است، در «سِنْدباد نامه» آمده است: «و چَشمِ اَکْمَهِ نَرگس بی‌بَصَر نماند». جمال‌الدّین عبدالرّزاق گفته است: «چونِ اختر جمله دیده آید / از نرگسِ بی‌بَصَر چه خیزد». مُجیر بیلِقانی گفته است: «نه لایق است به او مَدحِ من که درخور نیست / کُلاهِ گوشهٔ نرگس به چَشمِ نابیناش». کمال‌الدین اسماعیل گفته است: «گر دیدهٔ نرگس نه سَبَل می‌دارد / بیناییِ او چرا خَلَل می‌دارد»، و حافظ گفته است: «نرگس اَزْلاف زد از شیوهٔ چَشمِ تو مَرَنج / نروند اهلِ نَظَر از پِیِ نابینایی». به همین دلیل است که برخی شاعران «نرگسِ بینا» را به معنایِ «چَشمِ روشن و بینا» به کار بُرده‌اند: «پُشت بر دیوارِ زندان، روی در بامِ فَلَک / چون فَلَک شُد پُر شکوفه، نرگسِ بینایِ من» (خاقانی). سعدی در این بیت حُسنِ تعلیلی به خرج داده و دلیلِ شاعرانه‌یی برایِ کوری (و یا بینایی) نرگس آورده است. این نکته را هم بیفزاییم که «گُل» و «نرگس» کنایه از دو چیزِ مُتضاد هستند که



با هم جمع نمی‌شوند. شهید گفته است: «دانش و خواسته است نرگس و گُل / که به یک جای نَشْکُفند به هم». **خاک اَنْدَر چَشم کشیدن:** ۱. پاشیدنِ خاک در چَشم، به کنایه یعنی «کور کردن» ۲. خاک را مانندِ سُرمه به چَشم کشیدن. **معنای بیت:** ۱. ای یارِ سَروبالایِ من اگر مانندِ گُلِ سُرخ به گُلزار بیایی، نرگس خاکِ پایِ تو را در چَشم بینایِ خود می‌پاشد و خود را کور می‌کُند. چرا؟ دو احتمال به نَظَر می‌رسد، یکی اینکه با دیدنِ چهره و چَشمِ زیبایِ تو شرمنده می‌شود و ترجیح می‌دهد که دیگر چَشم نداشته باشد، یا ترجیح می‌دهد که پس از دیدنِ چَشم و چهرهٔ زیبایِ تو دیگر به هیچ چَشم و چهره‌یی نگاه کُند. دوم، نرگس از فَرطِ حسادت خود را کور می‌کُند، زیرا به اصطلاح چَشمِ دیدنِ زیباتر از خود را ندارد. ۲. خاکِ پایِ معشوق مانندِ سُرمه مایهٔ روشنی چَشم می‌شود، بر این اساس می‌توان بیت را چنین معنا کرد: ای سَروقامَتِ من اگر مانندِ گُل به گُلزار بیایی، نرگسِ کور خاکِ پایِ تو را مانندِ سُرمه به چَشم می‌کَشَد و بینا می‌شود. ❹ **رویِ تاجیکانه:** چهرهٔ تاجیکی. از آنجا که «تاجیک» در اینجا در مقابلِ «تُرک» به کار رفته، به معنایِ «ایرانی» است. در دورهٔ استیلایِ سلسله‌هایِ تُرک بر اقوامِ ایرانی، ایرانیان خود را تاجیک (در مُقابلِ فرمانروایانِ تُرک) می‌خواندند. **بِنْمای:** نشان بده، آشکار کُن. **داغِ حَبَش:** «حَبَش» به معنایِ «اهلِ حَبَشه» یا «حَبَشیان» است که مردمی سیاه پوستند. «داغِ حَبَش» قاعدتاً کنایه از «بندگی و غُلامی» است. خاقانی در تُحفَةُ‌العِراقَین گفته است: «می‌آید رومیِ جهانجوی / داغِ حَبَشی نَهاده بر روی». **تُرکانِ یَغمایی:** زیبارویانِ اهلِ یَغما. تُرک (در معنایِ مَجازی) معشوقِ زیبارو. «یَغما»، نامِ سرزمینی در تُرکستانِ شرقی، و نامِ مَردمانی از تُرکان که در آن زندگی می‌کنند. اهالیِ یَغما در ادبیاتِ فارسی به زیبایی معروفند. **معنای بیت:** تو چهرهٔ سفید و زیبایِ تاجیکیِ خود را نشان بِدِه تا آسمان (فَلَک یا روزگار) بر چهرهٔ زیبارویانِ تُرکِ اهلِ یَغما داغِ بندگی بِزَنَد. چهرهٔ تو چنان سفید و روشن و زیباست که چهرهٔ زیبارویانِ تُرک در بَرابَرِ آن همچون چهرهٔ بندگان، سیاه جلوه می‌کُند. ❺ **شَهْد:** عسل. **چون:** وقتی. **دَم زدن:** کنایه از «سخن گفتن». **فِتنه:** آشوب، غوغا. **رَعنایی:** زیبایی. **معنای بیت:** وقتی به شیرینی سخن گفتن آغاز کُنی، از دَهانَت عسل می‌ریزد و وقتی سَرِزُلفت به زیبایی به طرفِ بالا تاب بَردارد، غوغا به پا می‌کُنی و دل و دین از همه می‌رُبایی. ❻ **ساحِرِچَشم:** [تَشبیهِ صَریح] «ش» در «ساحِرِچَشمَش» ضَمیرِ مفعولی است و به «دل» برمی‌گردد. «ساحِرِچَشمَش» یعنی «جادوگرِ چَشمِ تو آن دل را». در چاپِ فروغی «ساحِرِچَشمَت» آمده است. **مغناطیس:** سنگِ آهن‌رُبا. [«مغناطیسِ زیبایی»، تَشبیهِ صَریح] در چاپِ فروغی «مقناطیس» آمده است. هر دو ضبط (با قاف و با غین) در متون آمده است. **معنای بیت:** از این پس دیگر هیچ دلی در سینه باقی نخواهد مانْد (همه بی‌دل و عاشق و پَریشان خواهند شد)، زیرا حتی اگر دلی همچون آهن، سخت بی‌عاطفه و احساس باشد، باز جادوگری که در چَشمِ تو نهفته است آن را با آهن‌رُبایِ زیبایی می‌رُباید و عاشقِ خود می‌کُند. ❼ **هنوزَت:** در چاپِ یغمایی «هنوزم» آمده است. **پستهٔ خندان:** کُنایه از «دهانِ معشوق». **عَقیقین:** به رنگِ عقیق، سُرخ رنگ. «عَقیقین نقطه»، یعنی نقطهٔ سُرخ‌رنگ کنایه از «دهانِ بسیار کوچک و تنگ و سُرخِ معشوق» است. بنا به سُنَّت شعرِ عاشقانه، دهانِ معشوق هرچه کوچک‌تر باشد زیباتر است. از آنجا که در این بیت «پَرگار» آمده، «نقطه» به معنایِ «مرکزِ دایره» هم هست. **باش:** صبر کُن. **قَضا:** تَقدیر، سَرنوشت. در اینجا به معنایِ «حُکْمِ روزگار» یا «گذشتِ روزگار» به کار رفته است. **پَرگار:** در اینجا یعنی «دایره». **مینایی:** سبز رنگ. مُراد از «پَرگارِمینایی» سبزهٔ خطِ چهرهٔ معشوق است. **معنای بیت:** دهانِ همچون پستهٔ خندانِ تو با اینکه هنوز نقطهٔ سُرخ رنگی بیش نیست (این همه دل‌رُبایی می‌کُند)، صبر کُن تا گذشتِ روزگار و مرورِزمان دایرهٔ سبز رنگی دورِ آن بکشد (آن وقت معلوم می‌شود که تو چه فتنه‌یی هستی). ❽ **دَم دَرکَش:** خاموش شو، ساکت باش. **که:** زیرا. **صاحِب‌دلی:** روشن دلی، دل‌آگاهی، داشتنِ دلی حساس نسبت به زیبایی. **خیزد:** پدید می‌آید. **شیدایی:** جنون، دیوانگی. **کَشَد:** می‌انجامد.

۱ مرا به عاقبت این شوخِ سیم‌تَن بِکُشَد — چو شَمعِ سوخته روزی در اَنجُمَن بِکُشَد

۲ به لُطف اگر بِخَرامَد هزار دل بِبَرَد — به قَهر اگر بِستیزَد هزار تَن بِکُشَد

۳ اگر چه آبِ حیات است در دَهان و لَبَش — مرا عَجَب نَبُوَد کان لَب و دَهَن بِکُشَد

۴ گَر ایستاد حَریفی اسیرِ عشق بِمانْد — وَگَر گُریخت خیالَش به تاختن بِکُشَد

۵ مرا که قوَّتِ کاهی نه کِی دَهَد زِنهار — بَلایِ عشق که فرهادِ کوه‌کَن بِکُشَد

۶ کَسان عِتاب کُنَندَم که تَرکِ عشق بگوی — به نَقْد اگر نَکُشَد عشقَمْ این سُخَن بِکُشَد

۷ به شَرعْ عابِدِ اَوْثان اگر بِبایَد کُشت — مرا چه حاجَتِ کُشتنْ که خود وَثَن بِکُشَد

۸ به دوستی گِلِه کردم زِ چَشمِ شوخَش گفت — عَجَب نباشد اگر مَستِ تیغ‌زَن بِکُشَد

۹ به یک نَفَس که بَرآمیختْ یار با اَغیار — بَسی نَمانْد که غیرتْ وجودِ من بِکُشَد

۱۰ به خنده گفت که من شَمعِ جمعَم ای سعدی — مرا از آن چه که پَروانه خویشتن بِکُشَد

(۱) **شوخ:** عشوه‌گر، طَنّاز، لَوَنْد. در چاپِ یغمایی «آن شوخ» آمده است. **سیم‌تَن:** دارایِ تَنی به رنگِ سیم (=نُقره)، سفیداندام. **چو:** مثلِ، مانندِ. **اَنجُمَن:** مَحفِل، جمع، اهلِ مَجلِس. **بِکُشَد:** خاموش می‌کُند. **معنایِ بیت:** این عشوه‌گرِ سفیداندام سَرانجام مرا خواهد کُشت، و مانندِ شمعی که سَراپا سوخته و آب شده و چیزِ چندانی از آن باقی نمانده، شعلهٔ حَیاتِ مرا در میانِ جمع خاموش خواهد کرد. (۲) **به لُطف:** از رویِ مهربانی. **بِخَرامَد:** با ناز راه بروَد. **به قَهر:** از رویِ خشم. (۳) **اگرچه:** در چاپِ فروغی «اگر خود» آمده است. **آبِ حَیات:** بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ حیات چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نام «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. **کان:** که آن، اگر آن. **معنایِ بیت:** اگرچه لب و دهانش چَشمهٔ آبِ حیات است (و هر کس از آن بنوشد عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند)، اما اگر همین لب و دهانِ حَیات‌بخش مرا بِکُشند، تعجبی نخواهم کرد. (۴) **ایستادن:** در اینجا یعنی «ایستادگی کردن، از میدان در نرفتن». **حَریف:** طَرَفِ مُقابل، جنگجو. **خیالَش:** «ش» ضمیرِ مفعولی است و مَرجِعِ آن «حَریف» است. در چاپِ یغمایی «فِراقَش» آمده است. **معنایِ بیت:** اگر جنگجویی (کسی که خود را مَردِ زورآزمایی با عشقِ او می‌داند) در میدانِ عشقِ او ایستادگی کُند، برایِ همیشه اسیر و مغلوبِ عشقِ او می‌مانَد، و اگر از میدانِ عشق بُگریزد، خیالِ این عشوه‌گرِ سفیداندام رهایش نخواهد کرد و بر او حمله می‌بَرَد و او را می‌کُشد. (۵) **کِی:** چگونه، چطور. **زِنهار:** اَمان. **فرهادِ کوه‌کَن:** عاشقِ شیرین که از عشقِ او به کَندنِ کوه پرداخت (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **معنایِ بیت:** بَلایِ کَمَرشِکَنِ عشق که فرهادِ کوه‌کَن را از پای درمی‌آورد چگونه ممکن است به مَنی که حتی توانِ برداشتنِ پَرِ کاهی را ندارم امان دهد؟ (۶) **عِتاب:** سَرزنش. **که:** بیانی است. **به نَقْد:** فی‌الفور، همین حالا. **معنایِ بیت:** کسانی سَرزنشم می‌کُنند و می‌گویند دست از عشق بشوی. اگر عشق مرا نَکُشد، این سخن همین حالا جانم را می‌گیرد. (۷) **به شَرع:** طبقِ موازینِ شرعی. **عابِدِ اَوْثان:** بُت‌پَرَست. «اوثان» جمعِ «وَثَن» به معنایِ «بُت» است. **معنایِ بیت:** اگر طبقِ موازینِ شرعی بُت‌پَرَست را باید کُشت، نیازی نیست که مَنِ بُت‌پَرَست را کسی بِکُشَد، زیرا بُتِ من (معشوقِ من) خود این کار را می‌کُند. (۸) **چَشمِ شوخ:** ۱. چَشمِ زیبا و افسونگر ۲. چَشمِ گُستاخ. **مَست:** صفتِ همان «چَشمِ شوخ» است، به معنایِ «خُمار». **تیغ‌زن:** شمشیرزن. مُراد از «تیغ» در اینجا «غَمزه» یا «نگاهِ معشوق» است که عاشق را مانندِ ضربهٔ شمشیر از پای دَرمی‌آورد. **معنایِ بیت:** از دستِ چَشمِ افسونگر و گُستاخِ او پیشِ دوستی گِلِه کردم. گفت: تعجبی ندارد اگر مَستِ شمشیر به دست، خونِ آدم را بریزد. (۹) **به یک نَفَس:** برایِ مدّتِ یک لحظه، لحظه‌یی. **بَرآمیخت:** هم‌نشین شد. **اَغیار:** جمعِ غیر، بیگانگان، دیگران. **بَسی نَمانْد:** چیزی نمانده بود. **وجود:** در اینجا یعنی «تَن، بَدَن». (۱۰) **شَمعِ جَمع:** شمعِ اَنجُمَن، کسی که حضورش به مَجْلِس جلوه و گرمی و روشنی می‌بخشد و همهٔ نگاه‌ها متوجهِ اوست. کنایه از «معشوق» است. **مرا از آن‌چه:** به من چه؟ به چه دردِ من می‌خورد؟ به دَردِ من نمی‌خورَد. **معنایِ بیت:** با خنده گفت: سعدی من شمعِ اَنجُمَنَم، اگر پَروانه (=عاشق) خود را به شعلهٔ من بِزَنَد و بِکُشَد (خونش به گردنِ خودش است) به من رَبطی ندارد.

۱ خوابِ خوشِ من ای پسر دَستخوشِ خیال شد — نَقْدِ امیدِ عُمرِ منْ در طَلَبِ وِصال شد

۲ گَر نشُد آرزویِ تو غالبِ صبر و عقلِ من — این به چه زیردست گشتْ آن به چه پایمال شد

۳ بر من اگر حَرام شُد وَصلِ تو نیست بوالعَجَب — بوالعَجَب آنکه خونِ منْ بر تو چرا حَلال شد

۴ پَرتوِ آفتاب اگر بَدْر کُنَد هِلال را — بَدرِ وجودِ منْ چرا در نَظَرَت هِلال شد

۵ زیبَد اگر طَلَب کُنَد عِزَّتِ مُلْکِ مصرِ دل — آن کِه هزار یوسُفَش بَندهٔ جاه و مال شد

۶ طُرفه مَدار اگر زِ دلْ نَعرهٔ بی خودی زَنَم — کاتشِ دل چو شُعله زدْ صَبر دَرو مُحال شد

۷ سعدی اگر نَظَر کُنَد تا نه غَلَط گمان بَری — کو نه به رَسمِ دیگرانْ بَندهٔ زُلف و خال شد

❶ **دَستخوش:** بازیچه، مَلْعَبه. معنایِ «عاجز، زبون»، و «در مَعرض» نیز در اینجا مناسب است. **نَقدِ امید:** [تَشبیهِ صَریح] سَرمایهٔ امید. **شُد:** رفت، بر باد رفت. **معنای بیت:** ای پسر (از روزی که تو را دیدم) خوابِ خوش و آرامِ من بازیچهٔ خیالِ تو شد و از سَرَم پرید، و سَرمایهٔ امیدِ عُمرِ من در تلاشِ رسیدن به تو بر باد رفت. آمدنِ واژهٔ «پسر» در این بیت نباید شائبهٔ «انحرافِ جنسی» و «همجنس بازی» را پدید آورد. حتی در شعرِ شاعرانِ کاملاً عارف مَسلک، «نَظَربازی با جوانانِ نوخَط» دیده می‌شود. علاوه بر این، باید به خاطر داشته باشیم که تَغزُّل به یادِ پسران در جامعهٔ آن روزگار سُنَّتِ ادبیِ پابرجایی بود که جامعه آن را کم و بیش تَحمُّل می‌کرد تا نامِ دختران و زنانِ پَرده‌نشین بر سَرِ زبان‌ها نیفتد. ❷ **آرزویِ تو:** در چاپِ فروغی «اشتیاقِ او» آمده است. **این:** اشاره دارد به «عقل». **به چه:** به چه دلیل؟، چرا؟ **آن:** اشاره دارد به «صبر». **معنای بیت:** اگر آرزویِ وصالِ تو بر صبر و عقلِ من چیره نشده است، پس چرا عقلِ من (که فرمانروایِ کشورِ وجودِ من است) به فرمانْبَری محکوم تبدیل شده است (که سخنش خریدار ندارد) و چرا صبرِ من پایمال شده و دَرهَم شکسته است؟ ❸ **بوالعَجَب:** عجیب، شگفت. در چاپِ یغمایی «بُلعَجَب» آمده است. ❹ **بَدْر:** ماهِ تمام، قرصِ کاملِ ماه. **وجود:** در اینجا یعنی «تَن، بَدَن». [«بَدْرِ وجود»، تَشبیهِ صَریح] **هِلال:** ماهِ نو. مَظْهَرِ باریکی و لاغری و خمیدگی است و در مصراعِ دوم همین معنا مُراد است. **معنای بیت:** اگر نورِ خورشید هلالِ ماه را به قُرصِ کامل تبدیل می‌کُند، پس چرا تَنِ بَدْرمانندِ من در نَظَرِ چهرهٔ خورشیدمانندِ تو رو به نُقصان گذاشت و لاغر و کَمانی شد؟ ❺ **زیبَد:** [از مَصدرِ زیبیدن] شایسته است، بجاست. **عِزَّت:** سَرافرازی، ارجمندی. **مُلْک:** پادشاهی. **مصرِ دل:** [تَشبیهِ صَریح] دلِ خود را به کشورِ مصر تَشبیه کرده است. یوسُف در مصر به مقامِ خزانه‌داری ـ و بنا به برخی روایات ـ پادشاهی رسید. مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «شاید اگر طَلَب کُند عِزَّتِ مُلْکِ مصر را». **یوسُف:** پسرِ یعقوب، از پیامبرانِ بنی‌اسرائیل. در زیبایی مَثَل است. در چاپِ یغمایی «ای که هزار یوسُفَت» آمده است. **معنای بیت:** کسی که هزار یوسُفِ زیبارو و صاحبِ مَقام و مال بندهٔ او شده‌اند، اگر خواهانِ مقامِ ارجمندِ پادشاهی در کشورِ دل شود بجاست (چنان زیباست که حق دارد بر دلِ من فرمانروایی کُند). ❻ **طُرفه مَدار:** تعجّب نکُن. **زَنَم:** در چاپِ یغمایی «زدم» آمده است. **ک:** که، زیرا. **چو:** وقتی. **دَرو:** در او، یعنی «در دل». ❼ **نَظَر کُند:** نَظَربازی کُند، جمال‌پَرستی کُند، به چهرهٔ زیبارویان نگاه کُند. در چاپِ یغمایی چنین آمده: «سعدی اگر نَظَر کُند در تو گمانِ بَد مَبَر». **تا نه:** مَبادا. **کو:** که او، زیرا او. **معنای بیت:** سعدی نَظَرباز است، اما مَبادا به اشتباه تَصوّر کُنی که نَظَربازیِ او مانندِ شیوهٔ نَظَربازیِ دیگران است که در بَندِ زُلف و خَط و خالِ معشوق‌اند، غَرَضِ او از نَظَربازی چیزی نیست جز تماشایِ جلوهٔ جمالِ معشوقِ اَزَلی.

۱ امروز در فِراقِ تو دیگر به شام شُد — ای دیده پاس دار که خُفتن حَرام شُد
۲ بیش احتمالِ سَنگِ جَفا خوردنَم نَماند — کَز رِقَّت اَنْدَرونِ ضعیفَم چو جام شد
۳ افسوسِ خَلْق می‌شِنَوم در قَفایِ خویش — کین پُخته بین که در سَرِ سودایِ خام شد
۴ تنها نه من به دانهٔ خالَت مُقَیَّدَم — این دانه هر کِه دید گرفتارِ دام شد
۵ گفتم یکی به گوشهٔ چَشمَش نگه کُنم — چَشمَم دَرو بِماند و زیادَت مَقام شد
۶ ای دل نگُفتَمَت که عِنانِ نَظَر بتاب — اکنونَت افکَنَد که زِ دستَت لِگام شد
۷ نامَم به عاشقی شد و گویند توبه کُن — توبَت کُنون چه فایده دارد که نام شد
۸ از من به عشقِ رویِ تو می‌زاید این سُخن — طوطی شِکَر شِکَست که شیرین‌کَلام شد
۹ اَبْنایِ روزگار غُلامان به زَر خَرَند — سعدی تو را به طوع و ارادتْ غُلام شد
۱۰ آن مُدَّعی که دست ندادی به بَندِ کَس — این بار در کَمَنْدِ تو افتاد و رام شد
۱۱ شرحِ غَمَت به وَصف نخواهد شدن تمام — جَهْدَم به آخِر آمد و دَفتر تمام شد

❶ **فِراق:** جُدایی. **دیگر:** باز، هم، نیز. **به شام شُد:** به شب رسید. **پاس دار:** نگهبانی کُن، بیدار باش. **که:** زیرا. **معنای بیت:** امروز هم در جُداییِ تو سپَری شد و به شب رسید. ای چَشمِ من، اکنون نوبتِ نگهبانی و بیداریِ توست، زیرا (از یار خَبَری نشد، و این به معنایِ آن است که) نباید به خواب برَوی. ❷ **احتمال:** تَحمُّل. **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وفایی، آزار. [«سَنگِ جَفا»، تَشبیهِ صَریح] **رِقَّت:** نازکی. **اَنْدَرون:** دل. **چو:** مثلِ، مانندِ. **جام:** شیشه. **معنای بیت:** بیش از این دیگر نمی‌توانم بی‌مِهری‌ها و آزارهایی را که مانندِ سنگ بر سَرَم می‌بارد تَحمُّل کُنم، زیرا دلِ ناتوانم از نازکی مثلِ شیشه شده است و با سنگی دیگر می‌شِکَنَد. ❸ **افسوس:** ۱. ریشخند، تَمسخُر ۲. دریغ، حسرت. **خَلْق:** مَردم. **در قَفایِ خویش:** از پُشتِ سَرَم. **کین:** که این. («که» در اینجا بیانی است، به معنایِ «که می‌گویند: این...»). **در سَر(چیزی) شدن:** فدایِ (چیزی) شدن. **سودایِ خام:** خیالِ خام، آرزویِ بیهوده و عَبَث. **معنای بیت:** از هرجا می‌گُذرم ریشخند یا دریغ و تأسفِ مَردم را می‌شنوم که پُشتِ سَرَم می‌گویند: «این آدمِ پُخته و سَرد و گرمِ روزگار چشیده را تماشا کنید که فدایِ خیالی خام و آرزویی عَبَث شده است». ❹ **دانهٔ خال:** [تَشبیهِ صَریح] **مُقَیَّد:** اسیر، گرفتار. ❺ **یکی:** یک بار. **چَشمَش نِگَه کُنم:** در چاپِ فروغی «چَشمَت نَظَر کُنم» آمده است. **زیادت شدن:** افزایش پیدا کردن، بالا رفتن. **معنای بیت:** با خود فکر کرده بودم که نیم‌نگاهی به او بیندازم (وقتی نگاه کردم) زیباییِ او چَشمَم را خیره کرد و مَقامِ او در نَظَرم افزایش یافت. ❻ **عِنان:** افسار، زِمام. [«عِنانِ نَظَر»، اضافهٔ استعاری] **بِتاب:** [از مَصدرِ تافتن، تابیدن] برگرداندن. «عِنانْ تافتن» به کنایه یعنی «روی گرداندن، دوری کردن». در این بیت «نَظَر» به «اسب یا مَرکَب» تَشبیه شده و برایِ آن اَفسار و دَهَنه‌یی تَصوُّر شده است. **اَفْکَنَد:** به زمین می‌اندازد، از پای درمی‌آورد. فاعلِ این فعل همان «نَظَر» است. **زِ دستَت لِگام شُد:** لِگامِ اسبِ نَظَر از دستت خارج شد. «لِگام از دست شدن» به کنایه یعنی «اختیارِ خود را از دست دادن». **معنای بیت:** ای دل به تو نگفته بودم که لِگامِ اسبِ وحشیِ نگاه را بَرگردان (و از نَظَربازی دوری کُن؟)، اما گوش ندادی، حالا که دیگر لِگام از دستَت خارج شده و اختیارِ خود را از دست داده‌یی، تو را به زمین می‌زند. ❼ **نامَم به عاشقی شد:** در عاشقی شُهرهٔ خاص و عام شدم. **نام شد:** آبرو به باد رفت. ❽ **شِکَر شِکَستن:** قند خوردن. **که:** در اینجا یعنی «در نتیجه». **معنای بیت:** این شعرِ شیرین که از درونِ من می‌جوشد و بیرون می‌آید، به عشقِ رویِ توست، طوطی قند می‌خورد که شیرین‌سخن می‌شود (عشقِ تو مانندِ قند، کامِ طَبْعِ مرا شیرین می‌کُند) ❾ **اَبْنایِ روزگار:** مَردم. **به طوع و ارادت:** با کَمالِ میل و از رویِ اخلاص، بی هیچ تَوقُّعی. ❿ **مُدَّعی:** در اینجا بیشتر به معنایِ «مُدَّعیِ زُهد و تقوا و پرهیزگاری» است، کسی که مُدَّعی بوده که هیچ زیبارویی نمی‌تواند دلِ او را بِرُباید. **دست دادن:** در اینجا یعنی «حاصل شدن، اتِّفاق افتادن یا افتادن». **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **معنای بیت:** آن مُدَّعیِ زُهد و مقاومت در بَرابَرِ زیبارویان که در دامِ هیچ دِلْبَری نمی‌افتاد، این بار در دامِ تو افتاد و رام شد. به نَظَر می‌آید که نخستین مِصداقِ این «مُدَّعی» خودِ شاعر است، و با این سخن به خود طعنه زده است. ⓫ **جَهد:** تلاش، کوشش. **به آخِر آمد:** به پایان رسید. **دفتر تمام شد:** به کنایه یعنی «بیش از این دیگر چیزی نمی‌توان گفت، مَجالی برای سخن باقی نمانده است».

۱ هر کِه شیرینی فروشَد مُشتری بر وی بِجوشَد	یا مَگَس را پَر بِبَندد یا عَسَل را سَر بِپوشَد
۲ همچُنان عاشق نباشد وَرْبُوَد صادق نباشد	هر کِه دَرمانِ می‌پذیرد یا نَصیحت می‌نِیوشَد
۳ گَر مُطیعِ خدمَتَت را کُفر فرمایی بگوید	وَرْ حَریفِ مَجلِسَت را زَهر فرمایی بِنوشَد
۴ شَمع پیشَت روشنایی نزدِ آتش می‌نمایَد	گُل به دستَت خوبرویی پیشِ یوسُف می‌فروشَد
۵ سودِ بازرگانِ دریا بی خَطَر ممکن نگردد	هر کِه مَقصودش تو باشیْ تا نَفَس دارد بِکوشَد
۶ بَرگِ چَشمَم می‌نَخوشد در زمستانِ فِراقَت	وین عَجَب اَنْدَر زمستانْ بَرگ‌هایِ تَر بخوشَد
۷ هر کِه معشوقی ندارد عُمر ضایِع می‌گُذارد	همچُنان ناپُخته باشد هر کِه بر آتش نجوشَد

۸ تا غَمی پنهان نباشد رِقَّتی پیدا نگردد
هم گُلی دیده‌ست سعدی تا چو بُلبُل می‌خروشَد

(۱) **بِجوشَد:** فَوَران می‌کُند، و در اینجا یعنی «ازدحام می‌کُند». **را:** در هر دو جا برایِ فَکِّ اضافه است: «مگس را پَر»، یعنی «پَرِ مگس»، «عَسَل را سَر» یعنی «سَرِ عَسَل». در چاپِ یغمایی «یا مگس را پا بِبَندد» آمده است. **معنای بیت:** هر کس که شیرینی می‌فروشد مشتریان بر سَرَش ازدحام می‌کنند، چنین کسی یا باید بالِ مگس را بِبَندد، یا سَرِ ظرفِ عَسَل را بُگذارد. معشوقِ زیباروِیِ شیرین نیز خواستارانِ بسیار دارد، یا باید خواستاران را مَنع کُند و یا زیباییِ خود را بپوشاند، وگرنه از مُزاحمتِ دیگران در امان نخواهد بود. (۲) **همچُنان:** همان‌گونه، به همین ترتیب. **وَرْبُوَد:** و اگر هم (عاشق) باشد. **معنای بیت:** به همین ترتیب، کسی که دردِ عشقش درمان‌پذیر است و یا نصیحتِ دیگران را گوش می‌کُند و می‌پذیرد (که دل از معشوقِ بِکَند) عاشق نیست و اگر هم عاشق باشد، عاشقِ صادق و پاک‌باز نیست. (۳) **مُطیعِ خدمَتَت:** کسی که در خدمتگزاری و بندگیِ تو فرمانبردار است. **کُفر فرمایی:** به کُفرگویی اَمر کُنی. **حَریفِ مَجلِس:** هم‌پیالهٔ مَجلِسِ باده‌نوشی. **زَهر فرمایی:** به نوشیدنِ زَهر امر کُنی. (۴) **خوبرویی:** زیبارویی. «خوبرویی فروختن» یعنی «زیباییِ خود را به رُخ کشیدن و به آن نازیدن». **معنای بیت:** شعلهٔ شمع در بَرابَرِ آتشِ چهرهٔ تو فروغی ندارد، و گُلِ سُرخ در دستِ تو هیچ جلوه‌یی ندارد، زیرا به آن می‌مانَد که بخواهد در بَرابَرِ زیباییِ یوسُف به زیباییِ خود بِنازَد. (۵) **معنای بیت:** عاشق مانندِ تاجرِ دریاست که بدونِ خَطَر کردن نمی‌تواند سودی به چنگ آورد، کسی که بخواهد به وصالِ تو برسد، باید تا واپسین دَم تلاشِ کُند. (۶) **بَرگِ چَشم:** ۱. اگر «برگِ چَشم» را تَشبیهِ صَریح بگیریم، در این صورت چَشم (دستِ کم از نَظَرِ شکل) به «برگِ درخت» تَشبیه شده است و «برگِ چَشم» به معنایِ خودِ چَشم خواهد بود ۲. می‌توان «برگِ چَشم» را کنایه از «پِلْک» گرفت. **می‌نَخوشَد:** [از مَصدرِ خوشیدن] خشک نمی‌شود. **زمستانِ فِراق:** [تَشبیهِ صَریح] زمستانِ جدایی، دورانِ سخت و سردِ جدایی. **اَنْدَر:** در چاپِ یغمایی «کَانْدَر» آمده است. **تَر:** سبز. **معنای بیت:** بَرگ چَشمِ من (چَشم یا پِلکِ چَشم من) در زمستانِ جداییِ تو همیشه تَر و اشکبار است و هیچگاه خشک نمی‌شود، و عجیب اینجاست که بَرگ‌هایِ تَر در زمستان خشک می‌شوند. (۷) **ضایع می‌گُذارد:** بیهوده سپَری می‌کُند، تَلَف می‌کُند. **هر که:** در چاپِ یغمایی «هر چه» آمده است. **آتش:** مُراد «آتشِ عشق» است که خام را پُخته می‌کُند. (۸) **رِقَّت:** نازکی، نازک‌دلی، لُطفِ احساس. **هَم:** نیز. «هَم گُلی دیده‌ست سعدی»، یعنی سعدی نیز گُلی دیده است. **تا:** که. **چو:** مثلِ، مانندِ.

۲۴۱

۱ دوش بی رویِ تـو آتش به سَـرَم بَـر می شُد — وآبی از دیده مـی آمـد که زمین تَـر می شُد

۲ تا بـه افسوس بـه پایان نَرَوَد عُـمـرِ عـزیـز — همه شب ذِکرِ تو می رفت و مُـکَـرَّر می شد

۳ چو شـب آید همه را دیـده بیارامَـد و مـن — گفتی اَنـدَر بُـنِ مـویَـم سَـرِنِشتَـر می شد

۴ آن نه میْ بود کـه دور از نَظَرت می خوردَم — خونِ دل بود که از دیـده به سـاغَـر می شد

۵ از خـیـالِ تـو به هر سو که نَـظَـر می کردم — پیشِ چَشمَـم دَر و دیـوار مُـصَـوَّر می شد

۶ چَشمِ مَجنون نه چو خُفتی همه لیلی دیدی — مُـدَّعـی بود اگرَش خواب مُیَسَّـر می شد

۷ هوش می آمـد و می رفت و نـه دیـدارِ تـو را — می بِـدیـدَم نـه خـیـالَـم زِ بَـرابَـر می شد

۸ گاه چون عود بر آتش دلِ تَنگَم می سوخت — گاه چون مِجْمَرِه‌ام دود بـه سَـر بَـر می شد

۹ گویی آن صُبح کجا رفت که شب هایِ دِگَر — نَـفَـسـی می زد و آفـاق مُـنَـوَّر می شد

۱۰ سعدیا عِـقْـدِ ثُریّا مَگَر امشـب بِگُسیخت — وَرنَـه هر شـب بـه گریبانِ افـق بَر می شد

۱ دوش: دیشب. آتش به سَرَم بَر می شُد: شعلهٔ آتشِ دِلَم به سَرَم زبانه می کشید و بالا می رفت. وآبی: در چاپِ یغمایی «وآبَم» آمده است. مُراد از آب در اینجا «اشک» است. [در این بیت میانِ «آتش» و «آب» طباق یا صنعتِ تضاد مُراعات شده است.] ۲ تا: برایِ آنکه. افسوس: حسرت، دریغ. همه‌شب: تمامِ شب، سَراسَرِ شب. ۳ چو: وقتی. آیَد: در چاپِ فروغی: «آمد». بیارامَد: [از مَصدرِ آرامیدن] آرام می گیرد، به خواب می رَوَد. بُنِ مو: ریشهٔ مو، عمقِ پوست. نِشْتَر: نیشتر، آلتِ فلزیِ نوک‌تیز که فَصّادان و جرّاحان در جایی از بدن فرو می کُنند تا خون یا چرک بیرون آید. می شُد: فرو می رفت. ۴ معنای بیت: آنچه دور از تو می نوشیدم شراب نبود، خونِ دِلَم بود که از روزنهٔ چَشمِ من در جامِ شراب می ریخت. ۵ دَر و دیوار: کنایه از «همه جا». مُصَوَّر: در اینجا یعنی «دارایِ تصویر، پُر نَقش و نِگار». معنای بیت: از بس که خیالِ تو در نَظَرم بود به هر سو که نگاه می کردم همه جا خیالِ تو در نَظَرم نقش می بست، به هر جا که نگاه می کردم خیالِ تو در بَرابَرم مُجسَّم می شد. ۶ نه چو خُفتی: در چاپِ فروغی «چو بِخُفتی» آمده است. مُدّعی: شیّاد، و در اینجا یعنی «عاشقِ ناصادق». معنای بیت: مگر نه اینکه وقتی چَشمِ مجنون به خواب می رفت فقط لیلی را در خواب می دید (و پریشان از خواب می پرید)؟ اگر واقعاً می توانست به خواب رَوَد که مُدَّعی بود، نه عاشقِ صادق. ۷ دیدار: چهره. نه خیالَم زِبَرابَر می شُد: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «بَرابَر» است: «نه خیال از بَرابَرم می شد». می شُد: می رفت. معنای بیت: من گاه به هوش می آمدم و گاه از هوش می رفتم و در این میان نه چهرهٔ تو را می دیدم و نه خیالِ تو از بَرابَرم مَحو می شد. ۸ عود: چوبِ گیاهی به همین نام که از سوختنِ آن بویِ خوشی مُتصاعد می شود. مِجْمَرِه: مَنقَل یا آتشدانی که در آن عطریّات (از قبیلِ عود) بسوزانند. ۹ گویی: در اینجا معنایِ تَشبیه ندارد، بنابراین به معنای «پُرسیدن» خواهد بود و از آنجا که فعلِ «گویی» غیرِ مشخص است، معنایِ مناسبِ آن در اینجا چنین می شود: «آدم از خودش می پُرسد» و یا «آدم با تعجّب از خودش می پُرسد». سعدی «گویی» را به معنای «می پُرسی» در جایِ دیگر به کار برده است: «گویی که جان و روح کِه در کالبد دَمید؟ / یا عقلِ ارجمند کِه با روح یار کرد؟». می توان احتمال داد که «گویی» در این بیت به معنایِ «شگفتا، عَجَبا» به کار رفته باشد، اما اثباتِ این معنا مَنوط به یافتنِ شَواهدِ دیگر است. نَفَسی می زد: به کنایه یعنی «طلوع می کرد، می دَمید». این تعبیر بَرگرفته از قرآن (سورهٔ تکویر، آیهٔ ۱۸) است، آفاق: جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. مُنَوَّر: روشن. ۱۰ عِقْد: گردن‌بند. ثُریّا: پَروین، مجموعهٔ شش یا هفت ستارهٔ کوچکِ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثور که معمولاً آن را به گردن‌بند (عِقدِ ثُریّا) یا خوشهٔ انگور (خوشهٔ پَروین) تشبیه کرده‌اند. مَگَر: لابُد، حتماً. بِگُسیخت: پاره شد. گریبان: بخشی از جامه که دورِ گردن قرار می گیرد، یَقه. [«گریبانِ افق»، اضافهٔ استعاری] بَر می شد: بالا می رفت. معنای بیت: سعدی! لابُد امشب گردن‌بندِ پروین پاره شده است که ستاره‌هایش بر سینهٔ آسمان سوسو نمی زنند، وگرنه هر شب به بالایِ افق می رفتند و می درخشیدند.

۲۴۲

۱ سَرمَست زِکاشانه به گُلزار بَرآمَد — غُلغُل زِ گُل و لاله به یک‌بار بَرآمَد

۲ مرغانِ چَمَن نَعره‌زنان دیدم و گویان — زین غُنچه که از طَرْفِ چَمَنزار بَرآمَد

۳ آب از گُلِ رُخسارهٔ او عکس پذیرفت — وآتش به سَرِ غُنچهٔ گُلْنار بَرآمَد

۴ سَجّاده‌نشینی که مُریدِ غَمِ او شُد — آوازه‌اش از خانهٔ خَمّار بَرآمَد

۵ زاهِد چو کَراماتِ بُتِ عارضِ او دید — از چِلّه میان بسته به زُنّار بَرآمَد

۶ بر خاک چو من بی‌دل و دیوانه نِشانْدَش — اَنْدَر نَظَرِ هر کِه پَری‌وار بَرآمَد

۷ من مُفلِس ازآن روز شدم کَزْ حَرَمِ غَیب — دیبایِ جَمالِ تو به بازار بَرآمَد

۸ کامِ دِلَم آن بود که جان بر تو فشانَم — آن کامْ مُیَسَّر شُد و این کار بَرآمَد

۹ سعدی چَمَن آن روز به تاراجِ خَزان داد
کَزْ باغِ دِلَش بویِ گُلِ یار بَرآمَد

(۱) **سَرمَست:** ۱. سَرخوش، خوشحال ۲. مَست ۳. مغرور، مُتکبِّر. **به گُلزار بَرآمد:** در گُلستان پدیدار شد. **غُلغُل:** هَمهَمه، فریاد. **به یک‌بار:** یک‌باره، به طورِ ناگهانی. **بَرآمد:** بلند شد، به گوش رسید. (۲) **مُرغانِ چَمَن:** کنایه از «بُلبُلان». **گویان:** در حالِ آواز خواندن. در چاپِ یغمایی: «گریان». **غُنچه:** مُراد همان یاری‌ست که سَرمَست به گُلستان آمده است. در چاپِ یغمایی: «کاین غنچه». **چَمَنزار:** در چاپِ یغمایی: «سَمَن‌زار». **معنای بیت:** بُلبُلان را دیَدم که از دیدنِ این تازه‌گُلِ نشکُفته که از گوشهٔ چَمَنزار پدیدار شد، بانگ و فریاد می‌زدند و آواز می‌خواندند (و با شور و هیجان به او خوشامد می‌گفتند). (۳) **گُلِ رُخساره:** [تَشبیهِ صَریح] گُل‌چهره، چهرهٔ گُل‌مانند. **عکس پذیرفتن:** تصویر را منعکس کردن. **گُلنار:** گُلِ انارِ وحشی، یا هر گُلِ سُرخِ بزرگِ پَرپَر. رنگِ گُلنار، سُرخِ آتشی است. **معنای بیت:** سطحِ آب تصویرِ چهرهٔ او را منعکس کرد (آب، رنگِ گُل‌چهرهٔ او را به خود گرفت و سُرخ شد) و آتشِ حسادت از دلِ غُنچهٔ گُلنار زبانه کشید و به سَرِ او رسید. (۴) **سَجّاده‌نشین:** کنایه از «عابد، زاهد». **مُرید:** در لغت به معنایِ «خواهان» است و در تَصوّف به کسی گفته می‌شود که تسلیمِ ارادهٔ پیر و مُرشدی شده باشد. در اینجا غَمِ عشقِ یار به پیری تَشبیه شده است که سَجّاده‌نشینِ عاشق حتی به قیمتِ بدنامی فرمانِ او را اجرا می‌کُند. **آوازه:** ۱. صوت، آواز، آوا ۲. شهرت. **خانهٔ خَمّار:** میخانه. «خانهٔ خَمّار» در اصطلاحاتِ عرفانی به معنایِ مقامِ بی‌رَنگی و قطعِ تَعلّقات است. واژهٔ «خَمّار» در اصطلاحاتِ عرفانی بر «پیرِ کامل و مُرشدِ واصل» اطلاق شده است. **معنای بیت:** هر عابدِ شُهره به تقوا و پرهیزگاری که مُرید و سَرسپردهٔ غَمِ عشقِ او شد (از خوشنامیِ خود چَشم پوشید) و صدایِ نَعرهٔ مَستانه‌اش از میخانه بلند شد، یا آوازهٔ بَدنامی‌اش از میخانه به همه جا پیچید. (۵) **چو:** وقتی. **کَرامات:** جمعِ کَرامَت، کارِ خارق‌العاده‌یی که به دستِ اولیا یا پیرانِ طَریقت انجام می‌گیرد، در بَرابَرِ مُعجزه که خاصِ پیامبران است. **بُت:** معشوقِ زیباروِیِ خوش‌اندام. **عارِض:** چهره. [«بُتِ عارض»، تَشبیهِ صَریح] **چِلّه:** چهل روزی که درویشان در گوشه‌یی نشینند و به عبادت و ریاضت بپَردازند. در اینجا مُراد «گوشهٔ چِلّه‌نشینی» است. **زُنّار:** کَمَربندی که مسیحیان و زرتشتیانِ ساکن در قلمروِ دولت‌هایِ اسلامی به کَمَر می‌بستند. زُنّار (مانندِ هر چیزِ دیگرِ مُتعلّق به اهلِ کتاب) نشانه و مَظْهرِ کُفر است. «میان بسته به زُنّار» یعنی «در حالی که زُنّارِ کُفر بر کَمَر بسته». در چاپِ یغمایی «از حلقه میان بسته» آمده است. **بَرآمد:** بیرون آمد. **معنایِ بیت:** وقتی زاهد دید که بُتِ چهرهٔ او چه کراماتی می‌کُند، در حالی که زُنّارِ کُفر بر میان بسته بود، گوشهٔ چِلّه‌نشینی را تَرک کرد و دست از عبادت و ریاضت کشید. (۶) مصراعِ اول در چاپِ یغمایی: «در خاک چو من بی‌دل و بیچاره نِشانْدَش». **چو:** مثلِ، مانندِ. **بی‌دل:** ۱. دل از دست داده، عاشق ۲. پَریشان، بی‌قَرار. **بر خاک نِشانْدَن:** کنایه از «خوار و زبون و درمانده کردن». **پَری‌وار:** مثلِ پَری. پَری یعنی «جن»، و (در معنایِ مَجازی) یعنی «زنِ بسیار زیبا». پَری از چَشمِ مَردم گُریزان است. **معنای بیت:** در هر نَظَر هر کس که پدیدار شود او را مانندِ من عاشق و پَریشان و دیوانه می‌کُند و بر خاکِ درماندگی می‌نشاند، درست مانندِ پَری که هر کس او را ببیند افسون می‌شود. (۷) **حَرَمِ غیب:** کنایه از «عالَمِ مَلَکوت». **دیبا:** نوعی پارچهٔ ابریشمیِ گرانبها. [«دیبایِ جمال»، تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** من از روزی دار و ندارم را از دست دادم (از هستی ساقِط شدم) که دیبایِ زیباییِ تو از عالَمِ مَلَکوت به بازارِ دنیا آمد (و من شیفته و خریدارِ زیباییِ تو شدم و برایِ رسیدن به تو تمامِ داراییِ خود را ـ دل و عقل و جان و سَرمایهٔ علم و زُهد و... ـ به پایت ریختم). (۸) **کام:** مُراد، آرزو. در چاپِ یغمایی: «کامِ دِلَم این بود». **جان بر تو فَشانَم:** جانم را نِثارِ تو کُنم. **مُیَسَّر شد:** حاصل شد. **این کار بَرآمَد:** این کار صورت گرفت و عملی شد، یعنی جانم را نِثارِ تو کردم. (۹) **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. در چاپِ یغمایی: «سَمَن». **تاراج:** غارت. **باغِ دل:** [تَشبیهِ صَریح] **بَرآمَد:** بلند شد، در هوا پیچید. **معنای بیت:** سعدی از روزی که بویِ گُلِ یار در هوایِ باغِ دِلَش پیچید، گُلزار را رها کرد تا به دستِ پاییز غارت شود (دیگر هیچ اعتنایی به باغ و گُلزار نکرد، زیرا شِکُفتنِ گُلِ یار در باغِ دِلَش او را از هر باغ و گُلزاری بی‌نیاز کرد).

۱	سعدی اینک به قَدَم رفت و به سَـر باز آمـد	مُـفْـتـیِ مِـلَّـتِ اصحابِ نَـظَـر باز آمـد
۲	فِـتـنـهٔ شـاهِـد و سـودازدهٔ بادِ بَـهـار	عـاشـقِ نَغمـهٔ مُـرغـانِ سَـحَـر باز آمـد
۳	تا نَـپِـنْـداری کآشفتگـی از سَـر بِـنَـهـاد	تا نگویی کـه زِ مَستـی بـه خَـبَـر باز آمـد
۴	دلِ بی خـویشتـن و خـاطِـرِ شورانگیزش	همچُنان یاوگی و تَـن به حَـضَـر باز آمـد
۵	سال‌ها رفت مَـگَـر عـقـل و سُکون آمـوزد	تا چه آمـوخـت کَـزان شیفته‌تـر باز آمـد
۶	عقل بین کَزْ بَرِ سیلابِ غَم عشق گُریخت	عالَمی گشت و به‌گِردابِ خَـطَـر باز آمـد
۷	تا بـدانـی که به دلْ نُـقـطـهٔ پـابَـر جـا بود	که چو پَـرگـار بِگَردید و بـه سَـر باز آمـد
۸	وَه که چـون تشنـهٔ دیـدارِ عـزیـزان می‌بود	گـویـا آبِ حَیاتَش بـه جِـگَـر باز آمـد
۹	خـاکِ شیراز همیشـه گُلِ خوشبوی دَهَـد	لاجَـرَم بُـلـبُـلِ خوشگـویْ دِگَـر باز آمـد
۱۰	پـایِ دیوانِگیَـش بُـرد و سَـرِ شـوق آوَرْد	مَنْزِلَت بین که به پا رفت و به سَـر باز آمـد
۱۱	مَیلَش از شـام به شیراز به خسـرو مانِسْت	که به اندیشـهٔ شیـریـن زِ شِکَـر باز آمـد
۱۲	جُرم‌ناک اسـت مَلامَت مَکُنیدش که کَریم	بر گُـنَـه‌کـار نـگـیـرد چو زِ دَر باز آمـد
۱۳	چه سِتَم کو نکشید از شـبِ دیجورِ فِـراق	تا بدین روز که شب‌هایِ قَـمَـر باز آمـد
۱۴	بُلْعَـجَـب بود که روزی بـه مُـرادی برسید	فَـلَـکِ خیره‌کُش از جور مَـگَـر باز آمـد
۱۵	دخترِ بِـکْـرِ ضَمیرش بـه یَتیمی پس ازین	جـورِ بـیـگـانـه نبیند کـه پـدر باز آمـد
۱۶	نی چه ارزد دو سه خَرمُهره که در پیلهٔ اوست	خاصه اکنون که به دریایِ گُـهَـر باز آمـد
۱۷	چون مُسَلَّم نَشُدَش مُـلـکِ هُنر چـاره ندید	بـه گـدایـی بـه دَرِ اهـلِ هُـنـر باز آمـد

(۱) **اینک:** این است!، این‌ها!. **به سَر باز آمد:** به کنایه یعنی «با نهایتِ شوق و اشتیاق بَرگشت». **مُفْتی:** فَتوادهنده، فقیهی که مَردم در مسایلِ شرعی به او رُجوع می‌کنند و او حُکْمِ شرع را بیان می‌کُند. **مِلَّت:** دین. **اصحابِ نَظَر:** صاحب‌نَظَران، کسانی که از بینش و ادراکِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردارند (صاحِب‌نَظَر در معنایِ تَحت‌اللَّفظی یعنی «دارندهٔ چَشم»). «نَظَر» در عرفان به دید و احساسی لَطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. در واقع، «نَظَر» چَشمِ باطنیِ حقیقت‌بین است و صاحبِ چنین چَشمی را «صاحب‌نَظَر» می‌گویند. در این بیت، سعدی «اصحابِ نَظَر» را به معنایِ «نَظَربازان، جمال‌پَرَستان، شیفتگانِ نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان» به کار بُرده است. (۲) **فِتنه:** فریفته، شیفته، مَفتون. **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **سودازده:** دیوانه، عاشق. **مُرغانِ سَحَر:** کنایه از «بُلبُلان». (۳) **تا نَپِنْداری:** مَبادا خیال کُنی. **آشفتگی:** شوریدگی، عشق، شیفتگی. **از سَر بِنَهاد:** از سَر بیرون کرد، فراموش کرد، تَرک کرد. **تا نگویی:** مَبادا بگویی. **مَستی:** سَرمَستی، بی‌خودی، بی‌خَبَری. **خَبَر:** هشیاری، به هوش بودن. (۴) **بی‌خویشتن:** شوریده، از خود بی‌خود. **خاطِر:** اندیشه، فکر. **شورانگیز:** فتنه‌انگیز، پُر شَر و شور، بی‌قَرار. **یاوگی:** آواره، در به در، بی‌سَر و سامان. عراقی گفته است: «شُکر گفتم که پس از مدّتِ سی و شش سال / یادش از یاوگیِ بی‌سَر و سامان آمد». یاوگیان در اصل گروهی سپاهی بودند که بدون فرمانده و بی‌مقصد در جنگ‌ها شرکت می‌کردند و از شهری به شهری می‌گشتند. **حَضَر:** شهر. **معنای بیت:** دلِ او همچنان شوریده است و اندیشهٔ او همچنان پُر شَر و شور و بی‌قَرار، آنچه به شهر بازگشته است تَنِ اوست. (۵) **مَگَر:** تا شاید. **سُکون:** آرامش، آرام و قرار. «سُکون» در عرفان به معنایِ «آرامش در سایهٔ عنایتِ حق‌تعالی» است. گفته‌اند سُکون دو نوع است: «سُکونِ اهل نُقصان» که پیش از ورود به وادیِ سیر و سُلوک است و نشانهٔ آن این است که صاحبِ سُکون از مَطلوب و کَمال بی‌خَبَر است، و



دیگری «سُکونِ اهلِ کمال» که پس از طیِ مراحلِ سیر و سُلوک و به هنگامِ وصول به مطلوب حاصل می‌شود و آن را «اطمینان» می‌خوانند. تا: خدا می‌داند، معلوم نیست. (۶) **عقل:** در اینجا یعنی «خردمندی، دوراندیشی، قدرتِ تشخیص» و از این قبیل. «عقل‌بین» در اینجا تعبیری‌ست تحسین‌آمیز و در عینِ حال طعنه‌آمیز. «بین چه عقلی دارد»، یا «بِنازَم به این دوراندیشی و قدرت تشخیص (که او یعنی سعدی به خرج داد)». **کَز:** که از پیش، از بَرابَر. **سیلابِ غَمِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] غَمِ عشق را به سیلابی بُنیان‌کَن تَشبیه کرده است. **عالَمی گشت:** دنیایی را زیر پا گذاشت، سَراسَرِ جهان را دَرنَوردید. **گردابِ خَطَر:** [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** عقل و دوراندیشیِ سعدی را تماشا کُن (یا ببین سعدی چقدر بی‌عقل است) که از دستِ سیلِ غَمِ عشق فرار کرد تا خود را نجات دهد و بعد از اینکه دنیا را زیرِپا گذاشت، دوباره به گردابِ خَطَر بَرگشت! بیتِ بعد توضیحی است بر همین جنبهٔ طعنه‌آمیز و به ظاهر غیرعاقلانه. (۷) **نُقطهٔ پابَرجا:** نقطهٔ ثابت، مرکزِ دایره که از سَرِ ثابتِ پَرگار به وجود می‌آید. **چو:** مثلِ، مانندِ. **پَرگار:** ابزارِ هندسی برایِ کشیدنِ دایره. پَرگار دو سَر دارد: یک سَرِ آن (پایش) ثابت است و مرکزِ دایره را تشکیل می‌دهد و سَرِ دیگرش گردان است، پَس پرگار «سَرگشته» است. **به سَر باز آمد:** در اینجا گذشته از معنایِ کناییِ آن، یعنی «با نَهایتِ شوق و اشتیاق بَرگشت»، به معنایِ «برگشتن به سَر یا نقطهٔ آغاز» هم هست. سَرِ گردانِ پَرگار به هنگامِ ترسیمِ دایره از نقطه‌یی شروع به حرکت می‌کُند و با تکمیلِ دایره به نقطهٔ اول برمی‌گردد. و این به معنایِ پایانِ سیر و سُلوک هم هست. **معنای بیت:** (سعدی بَرگشت) تا بدانی که از نَظَرِ دل، مانندِ مرکزِ دایره ثابت بود (عشق و علاقهٔ قلبیِ او به شیراز همچنان به قوّتِ خود باقی‌ست و تغییری نکرده است)، زیرا مانندِ پَرگار دَوَران کرد و (با شور و اشتیاقِ تمام) به نقطهٔ آغاز (به وطن) بَرگشت. (۸) **وَه:** در اینجا یعنی «شگفتا، عَجَبا». **چون:** چقدر، چه اندازه. **آبِ حَیات:** بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ حیات چشمه‌یی‌ست در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. **جِگَر:** در کاربُردِ قُدَما، مانندِ دل، مرکزِ عواطف و احساسات است و معانیِ مَجازیِ متعدّدی دارد. کنایهٔ «آب در جِگَر نداشتن» یا «آب در جِگَر نماندن»، یعنی «سخت ناتوان شدن» است. عطّار گفته است: «ندارم در جِگَر آبی که باشد / نه در دیده شبی خوابی که باشد». مولوی گفته است: «پُشتِ آنیِ تو که پُشتش از غَم و مِحنَت شکست / آبِ آنی که ندارد هیچ آبی بر جِگَر». عراقی گفته است: «دور از تو نَماند در جِگَر آب مرا / از بس که دو چَشمَم گُهَرافشانی کرد»، و سعدی در جایِ دیگر گفته است: «بِنْمانده‌ست آب در جِگَرم / بَس که چَشمَم کُند گُهَرباری». بنابراین «گوییا آبِ حَیاتَش به جِگَر باز آمد»، یعنی انگار (با دیدارِ عزیزان) دوباره آب به جِگَرِ تشنه و سوخته‌اش بَرگشت و حَیاتِ تازه‌یی یافت. (۹) **لاجَرَم:** به ناگُزیر، به ناچار. **بُلبُلِ خوشگوی:** بُلبُلِ خوش‌آواز، مُراد خودِ سعدی است. **دِگَر:** دیگر، دوباره. (۱۰) **پایِ دیوانگی:** [اضافهٔ استعاری، و چنین است «سَرِ شوق»] **مَنزِلَت:** مَقام، مَرتبه، قَدْر. **معنای بیت:** پایِ دیوانگی سعدی را از شیراز بیرون بُرد و سَرِ شوق او را به آنجا بازگرداند، ببین شیراز چه مَنزِلَتی دارد که سعدی که با پا رفته بود، با سَر (با نَهایتِ شوق و اشتیاق) به آن بَرگشت. (۱۱) **از:** در اینجا به معنای «عن» عربی به کار رفته است. «میلش از شام» یعنی «دور شدن و روی گرداندنِ او از شام». **خسرو:** خسروپرویز، عاشقِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **مانست:** [از مَصدرِ مانستن] شبیه بود. **شیرین:** معشوقِ خسروپرویز (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **شِکَر:** نامِ معشوقِ اصفهانی و همسرِ دومِ خسروپرویز و رَقیبِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **باز آمَد:** در اینجا یعنی «روی گرداند، چَشم پوشید». **معنای بیت:** روی‌گردانیِ او از سرزمینِ شام و روی‌آوردَنَش به شیراز، دُرُست مانندِ کاری بود که خسروپرویز کرد، وقتی از شِکَر روی‌گردان شد و نزدِ شیرین بازگشت (شام در بَرابَرِ شیراز مانندِ شِکَر در بَرابَرِ شیرین جلوه‌یی ندارد). (۱۲) **جُرم‌ناک:** مُجرِم، گناهکار. **مَلامَت:** سَرزنش. **که:** زیرا. **کَریم:** بزرگوار، بخشنده. **بَر گُنَه‌کار نگیرد:** گُناهکار را مُؤاخذه نمی‌کُند. **چو:** وقتی. **معنای بیت:** سعدی خود می‌داند و مُعتَرِف است که با رفتن از شیراز مُرتکبِ گناه شده است، او را سَرزنش نکنید، زیرا انسانِ بزرگوار گُناهکارِ برگشته را مواُخذه نمی‌کُند و از گُناهش می‌گُذرد. (۱۳) **دیجور:** تاریک. **فِراق:** جدایی. **معنای بیت:** سعدی (از روزی که از شیراز رفت) تا به امروز که شب‌هایِ مهتابی و روشن بازگشته‌اند، چه سِتَم‌ها که از دستِ شبِ تاریکِ جُدایی نکشید. (۱۴) **بُلعَجَب:** عجیب، شگفت. **فَلَک:** آسمان، (در معنایِ مَجازی) روزگار. **خیره‌کُش:** خیره‌کُشنده، کسی که بی‌دلیل مَردم را می‌کُشد، ظالم. **جور:** سِتَم. **باز آمَد:** دست برداشت. **معنای بیت:** عجیب بود که سعدی روزی به یکی از آرزوهایِ خود رسید، آیا روزگارِ مَردم‌کُش و ظالم، دست از ظُلم و سِتَم برداشته است و تغییرِ روش داده است؟ (۱۵) **دخترِ بِکرِ ضَمیر:** کنایه از «شعرِ نَغز و بَدیع و دِلنشین». **ضَمیر:** دل. **که:** در چاپِ یغمایی «چو» آمده است. **معنای بیت:** دخترِ دوشیزهٔ طَبْعِ او (شعرِ نَغزِ او) که در سرزمین‌هایِ بیگانه حال و روزِ یتیم را داشت، از این پس، دیگر از سِتَمِ بیگانگان در اَمان خواهد بود، زیرا پدر بازگشته است. (۱۶) **خَرمُهره:** نوعی مُهرهٔ بزرگِ سفید یا آبی که آن را بر گردنِ خر و اسب و اَشتَر می‌آویختند، (در معنایِ مَجازی) چیزهایِ کم‌بها و بی‌ارزش، خِرت و پِرت. در اینجا سعدی فروتنی پیشه کرده و شعرِ خود را خَرمُهره و ناقابل خوانده است. **پیله:** کیسه‌یی که در آن چیزهایِ مختلف ریخته باشند و برایِ فروش به دوش کشند و بگردانند، کیسهٔ فروشندهٔ دوره‌گرد. **دریایِ گُهَر:** [تَشبیهِ صَریح] مُراد «شیراز است». «گُهر» گوهر، مروارید، کنایه از «سخن و شعرِ ارزشمند و قیمتی» است. شیراز را به عنوانِ سرزمینِ شعر، و شاعران را دریایِ پُر از مروارید خوانده است. **معنای بیت:** نه، دو سه خرمُهره‌یی که در کیسهٔ سعدی‌ست چه ارزشی دارد، آن هم اکنون که به دریایِ پُر از مرواریدِ شیراز باز آمده است. (۱۷) **مُسَلَّم نَشُدَش:** او را مُسلَّم نشد، به تَسخیرِ او در نیامد. **مُلکِ هُنَر:** [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** وقتی نتوانست کشورِ هُنَر را به تسخیرِ خود درآورد و در آن پادشاهی کُند، چاره‌یی جز آن ندید که به گدایی به دَرِخانهٔ اهلِ هُنَر (مَردمِ شیراز) بَرگردد.

۱ ساعتی کَزْ دَرَم آن سَروِ رَوان باز آمد | راست گوییْ به تَنِ مُرده رَوان باز آمد
۲ بَختِ پیروز که با ما به خُصومَت می‌بود | بامْداد از دَرِ من صُلحِ‌کُنان باز آمد
۳ پیر بودم زِ جَفایِ فَلَک و جورِ زمان | باز پیرانه‌سَرَم عشقِ جوان باز آمد
۴ دوست بازآمد و دشمن به‌مُصیبَت بِنِشَست | بادِ نوروز علی‌رَغْمِ خَزان باز آمد
۵ مُژدگانی بِدِه ای نَفْس که سختی بِگْذَشت | دل‌گِرانی مَکُن ای جسمْ که جان باز آمد
۶ باوَر از بَخت ندارم که به‌لُطف از دَرِ من | آن بُتِ سنگ‌دلِ سخت‌کَمان باز آمد
۷ تا تو باز آمدی ای مونسِ جان از دَرِ غَیب | هر کِه در سَر هَوَسی داشت از آن باز آمد
۸ عشقِ رویِ تو حَرام است مَگَر سعدی را | که به سودایِ تو از هر که جهان باز آمد

۹ دوستان عیب مَگیرید و مَلامَت مَکُنید
کین حَدیثی‌ست که از وی نَتَوان باز آمد

۱ سَروِرَوان: درختِ سَرو که شاعران قَد و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند پابَسته و اسیرِ خاک است، به همین دلیل «سَروِ رَوان» یعنی سَروی که راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد، به کنایه دربارهٔ «معشوقِ خوش قد و بالا یا قد و بالایِ معشوق» به کار رفته است. راست گویی: دُرُست مانندِ آن بود که. ۲ پیروز: میمون، مُبارک، خُجَسته، خوش، مُساعِد. با ما: در چاپِ یغمایی «با من» آمده است. خُصومَت: دشمنی. صُلح‌کُنان: آشتی‌جویان. معنای بیت: بَختِ خوش و مُساعِد که با ما دشمنی می‌ورزید، امروز صبح به قصدِ آشتی از دَرِ خانهٔ من وارد شد. ۳ جفا: بی‌مِهری، آزار. جور: سِتَم. پیرانه‌سَر: سَرِپیری، در دورانِ سالخوردگی. عشقِ جوان: عشقِ نیرومند و سَرزنده و تازه، عشقی مانندِ عشقِ ایّامِ جوانی. معنای بیت: بی‌مِهریِ روزگار و سِتَمِ زمانه پیرم کرده بود، امّا دوباره عشقِ جوان سَرِپیریَ به من بازگشتَ و جوانم کرد. ۴ به مُصیبَت بِنِشَست: دچارِ مُصیبَت شد، از پای درآمد. علی‌رَغْم: بر خِلافِ میلِ، به کوریِ چَشم. ۵ دل گرانی کردن: بی‌تابی کردن، بی‌قَراری نشان دادن. ۶ به لُطف: از رویِ مهربانی و مَحَبَّت. در چاپِ فروغی «به صُلح» آمده است. بُت: معشوقِ زیبارویِ خوش‌اندام، معشوقی که تا حَدِّ پرستیدن زیباست. سَخت‌کَمان: پهلَوان و تیراندازِ نیرومند، کنایه از «معشوقِ بی‌رَحم». ۷ تا: همین که، از وقتی که. مونسِ جان: هَمدَمِ جان، مایهٔ انس و آرامشِ جان. از دَرِ غَیب: ظاهراً در اینجا یعنی «به طورِ نامعلوم و غیرِقابلِ پیش‌بینی». غیب به معنایِ «ارادهٔ پنهانیِ خدا» هم هست. باز آمَد: دست کشید، منصرف شد. معنای بیت: ای مایهٔ آرامشِ جان، به گونه‌یی نامعلوم از عالَمِ غیب فرا رسیدی و هر کس که در سَر هَوَسی می‌پرورانْد، از آن دست کشید و دل به تو بَست. ۸ را: برایِ. به سودایِ تو: به عشقِ تو، به خیالِ تو. هر که جهان: هر که در جهان هست، مَردمِ جهان. باز آمَد: روی گرداند. معنایِ بیت: تنها سعدی حق دارد به تو عشق بوَرزد و بَس، زیرا به عشقِ تو از جهانیان روی گردانده است (تنها تو را می‌خواهد و بَس). ۹ کین: که این، زیرا این. حَدیث: سخن. معنای بیت: دوستان بر من خُرده نگیرید و سَرزنشم نکنید، زیرا (عشق) سخنی است که نمی‌توان از آن دست کشید (سعدی همیشه و همچنان از عشق سخن خواهد گفت).

۱ روز بَرآمد بُلندْ ای پسرِ هوشمَند	گَرم بِبود آفتابْ خیمه به رویَش بِبَند
۲ طِفلِ گیا شیر خوردْ شاخِ جوان گو بِبال	ابرِ بهاری گریستْ طَرْفِ چَمَن گو بِخَند
۳ تا به تماشایِ باغْ مَیلْ چرا می‌کُنَد	هر کِه به خَیلَش دَر استْ قامَتِ سَروِبُلند
۴ عقل رَوا می‌نداشتْ گفتنِ اسرارِ عشق	قوَّتِ بازویِ شوقْ بیخِ صَبوری بِکَند
۵ دل که بیابان گرفتْ چَشم ندارد به راه	سَر که صُراحی کشیدْ گوش ندارد به پَنْد
۶ کُشتهٔ شمشیرِ عشقْ حال نگوید که چون	تشنهٔ دیدارِ دوستْ راه نَپُرسد که چند
۷ هر کِه پَسَنْد آمَدَش چون تو یکی در نَظَر	بَس که بخواهد شنیدْ سَرزنشِ ناپَسَند
۸ در نَظَرِ دشمنانْ نوش نباشد هَنی	وَزْ قِبَلِ دوستانْ نیش نباشد گَزَند
۹ اینکه سَرَش در کَمَنْد جان به دَهانَش رسید	می‌نَکُنَد اِلْتِفاتْ آن کِه به دستَش کَمَنْد

۱۰ سعدی اگر عاقلیْ عشق طَریقِ تو نیست
با کَفِ زورآزمایْ پَنجه نَشایَد فکَند

۱ **روز بَرآمد بلند:** خورشید در آسمان بالا آمده و به اصطلاح، آفتاب پَهن شده است. **بِبود:** بِشُد، شد. **خیمه به رویَش بِبَند:** در بَرابَرِ (تابشِ آفتاب) چادری بزن. «خیمه بستن» یعنی «چادر بَرافراشتن یا زدن». ۲ **طِفْلِ گیا:** [تَشبیهِ صَریح] گیاهِ کوچک و نورُسته. **شیر:** استعاره از «باران» است. **بِبال:** [از مَصدرِ بالیدن] رشد کُن، قَد بکش. **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **معنای بیت:** کودکِ گیاه از پستانِ ابر شیر خورد، به شاخهٔ جوان باید گفت که رشد کُن، ابر بهاری گریه کرده است (باران باریده است) به گوشه و کنارِ گُلزار باید گفت که بخند (بگذار گُل‌ها بِشکُفند). ۳ **تا:** معلوم نیست، نمی‌دانم. **خَیل:** ایل، طایفه. «خَیل» در اینجا به معنایِ وسیع «مُتعَلِّقین، مَنسوبین» به کار رفته است. **سَرو:** در چاپِ یغمایی «سَروی» آمده است. **معنای بیت:** نمی‌دانم کسی که در میانِ مُتعلِّقینِ خود سَروقامَتِ بلندبالایی دارد، چرا هَوَسِ گردش در باغ و گُلستان می‌کُند؟ ۴ **بازویِ شوق:** [اضافهٔ استعاری] **بیخِ صَبوری:** [اضافهٔ استعاری] ریشهٔ درختِ صبر. **معنای بیت:** عقل صَلاح نمی‌دانست که اسرارِ عشق فاش شود، اما بازویِ اشتیاق چنان نیرویی داشت که ریشهٔ درختِ صبر را از جا درآورد و بدین‌سان اسرارِ عشق بَرمَلا شد. ۵ **بیابان گرفتن:** آوارهٔ کوه و بیابان شدن، سَر به کوه و بیابان گذاشتن. این تَعبیر مُتِضمِّنِ معنایِ «دیوانه شدن» هم هست. **که:** در این بیت هم می‌تواند به معنایِ «وقتی، وقتی که» باشد و هم به معنایِ «اگر». **چَشم به راه داشتن:** کنایه از «انتظار کشیدن، نگران بودن، بی‌تابی کردن». **صُراحی:** ظرفی از شیشه یا بُلور با گردنِ باریک و دراز که از آن در پیاله شراب می‌ریزند، تُنگِ شراب. **کشید:** سَرکشید، نوشید. **معنای بیت:** دل وقتی دیوانه شود و سَر به کوه و بیابان بُگذارد، دیگر انتظار نمی‌کشد و بی‌تابی نمی‌کُند و سَری که کوزهٔ شراب را سَر کشیده باشد، دیگر به هیچ پَند و نصیحتی گوش نمی‌دهد. ۶ **معنای بیت:** کسی که با شمشیرِ عشق کُشته شده باشد، نمی‌تواند بگوید که چگونه حال و روزی دارد. کسی که تشنهٔ دیدارِ یار است از درازیِ راه سوآل نمی‌کُند و نمی‌پرسد که چقدر باید رفت و تا کِی؟ ۸ **نوش:** ۱. گوارا ۲. شیرین. **هَنی:** مُخَفَّفِ هَنیء، گوارا. **وَزْقِبَل:** و از جانبِ، و از طَرَفِ. **گَزَنْد:** آسیب، آزار. و در اینجا یعنی «مایهٔ آسیب، باعثِ آزار». ۹ **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **جان به دَهانَش رسید:** جانش به لب رسید، در آستانهٔ مرگ قرار گرفت. **اِلْتِفات:** توجه، اعتنا. **معنای بیت:** اینکه شکار (=عاشق) سَرَش در کَمَنْدِ شکارچی (=معشوق) گرفتار است و جانش به لَب رسیده است، مسأله‌یی نیست که شکارچی (=معشوق) که کَمَنْد را به دست دارد به آن توجه و اعتنا کند. ۱۰ **زورآزمای:** کسی که زور و نیرویِ خود را به مَعرضِ نمایش بُگذارد، کسی که با دیگری دست و پَنجه نرم کُند، پهلوان. «کَفِ زورآزمای» یعنی سَرپنجهٔ پهلوانِ نیرومند، مُراد «سَرپنجهٔ معشوق» است که به نیرویِ عشق، عاشق را مغلوب می‌کُند. **پَنجه فِکَندن:** پَنجه افکندن، دَرگیر شدن، جنگیدن. **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] سزاوار نیست، نباید، نمی‌توان.

۱	آن را که غَمی چون غَمِ من نیست چه داند	کَـزْ شوقِ توام دیده چه شب می‌گُـذَراند
۲	وقت است اگر از پایْ دَرآیَم که همه عُمر	بـاری نکشیدم کـه بـه هِـجـرانِ تـو مانَد
۳	سـوزِ دلِ یعقوبِ سِتَـم‌دیده زِ مَـن پُرس	کانْـدوهِ دلِ سوختگانْ سـوخـتــه داند
۴	دیـوانـه گَـرَش پَـنْـد دهی کار نَـبَـنـدَد	وَرْ بَـنْـد نَهیْ سِلْـسِـلـه دَرهَـم گُسِلانَد
۵	ما بی‌تـو بـه دل بَـر نَـزَدیـم آبِ صَبوری	در آتـشِ سـوزنـده صَـبـوری کِـه تَوانَد
۶	هر گه که بِسوزَد جِـگَـرَم دیده بِـگِـریَـد	وین گریه نـه آبی‌ست کـه آتش بِنِشانَد
۷	سُـلـطـانِ خـیـالَـت شـبـی آرام نگیرد	تا بـر سَـرِ صَبرِ مـنِ مِسـکـیـن نَدوانَد
۸	شیرین نَنِمایَـد بـه دَهانَش شِـکَـرِ وَصـل	آن را کـه فَـلَـک زَهـرِ جـدایـی نَچِشانَد
۹	گَـر بـارِ دِگَـر دامَـنِ کامی بـه کَـف آرَم	تا زنـده‌ام از چَـنـگِ مَـنَـش کَس نَرهانَد
۱۰	تَـرسَـم که نَـمـانَـم مَـن ازین رنج دریغا	کَـنْـدَر دلِ مَـن حَسـرتِ رویِ تـو بِمانَد
۱۱	قاصِد رَوَد از پارس بـه کَشتی به خراسان	گَـر چَشمِ مَـن اَنْـدَر عَقَبَش سیـل بِرانَد
۱۲	فـریـاد کـه گَـر جورِ فِـراقِ تـو نِویسَـم	فـریـاد بَـرآیَـد زِ دلِ هـر کِـه بِخوانَد
۱۳	شرحِ غَـمِ هِجرانِ تو هم با تـو توان گفت	پیدا سـت که قاصِد چه به سَمْعِ تو رسانَد

۱۴ زِنهار که خون می‌چَکَد از گفتهٔ سـعـدی
هـرکْ این همه نِشْتَر بِخورَد خون بِچَکانَد

(۱) شوق: در چاپِ یغمایی «درد» آمده است. توام: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «دیده» است: «که از شوقِ تو دیده‌ام (چَشمِ من)». چه: ۱. (در مَقامِ تعجّب) «چه شب می‌گُذرانَد» یعنی چه شب یا شب‌های طَولانی و سختی را سِپَری می‌کُند ۲. چگونه. «چه شب می‌گُذرانَد» یعنی چگونه شب را سِپَری می‌کُند. (۲) از پایْ دَرآیَم: ناتوان و زمین‌گیر شوم، بمیرم. که همه عُمر: زیرا در تمامِ عُمر. هِجران: جُدایی، دوری. مانَد: [از مَصدرِ مانستن] شبیه باشد. (۳) یعقوب: پدرِ یوسُف که سال‌ها از فرزندِ خویش جدا افتاد و در غَمِ او چندان گریست که نابینا شد. (۴) گَرَش پَند دهی: ضَمیرِ مفعولیِ «ش» مُتعلِّق به پَند است: «اگر پَندَش دهی». کار نَبَندَد: به کار نمی‌بندد، (به آن پَند) عَمَل نمی‌کُند. وَرْبَنْد نَهی: در اینجا ضَمیرِ مفعولیِ «ش» که در مصراعِ اول آمده، به قرینه حذف شده است: «و اگر بَندَش نَهی، و اگر او را به زنجیر بِکَشی». سِلْسِله: زنجیر. دَرهَم گُسِلانَد: از هم پاره می‌کُند. (۵) به دل بَر نزدیم: بر دل نزدیم، رویِ دل (آتش گرفته و سوزان) نریختیم. آبِ صبوری: [تَشبیهِ صَریح] صبر و شَکیبایی را به آبی تَشبیهِ کرده است که می‌تواند آتشِ دلِ بی‌تاب را خاموش کُند و آرام و قَرار را به آن بازگرداند. که: چه کسی. (۶) آتش بِنِشانَد: آتش را خاموش کُند. (۷) سُلطانِ خیال: [تَشبیهِ صَریح] خیالِ معشوق را به پادشاهی تَشبیه کرده است که مُرتَّب در حالِ تاخت و تاز است و در اینجا تنها هدفِ او حمله به



صبرِ شاعر و غارتِ آن است. **مِسکین:** بی‌نَوا، بیچاره. **نَدَوانَد:** نتازد. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. (۸) **شِکَرِ وَصل:** [تَشبیهِ صَریح] **زَهرِ جُدایی:** [تَشبیهِ صَریح] **فَلَک:** آسمان، روزگار. **معنایِ بیت:** کسی که روزگار زَهرِ تَلْخِ جدایی از معشوق را به کامَش نریخته باشد، شُکرِ وصال به مَذاقَش شیرین نمی‌آید (تنها کسی قَدْرِ وصال را می‌داند که به دَردِ جدایی مُبتلا شده باشد). (۹) **دامَنِ کام:** [اضافهٔ استعاری] دامَنِ مُراد و آرزو. **دامَنِ (چیزی یا کسی) به کَف آوردن:** کنایه از «به (چیزی، کسی) رسیدن»، «به چنگ آوردنِ (چیزی، کسی)». **معنای بیت:** اگر بارِ دیگر بتوانم دامَنِ مُراد و آرزو را به چنگ بیاورم، دیگر تا زنده‌ام کسی نخواهد توانست آن را از چنگِ من بیرون بکشد. (۱۰) **نَمانَم:** زنده نمانم. **رنج دریغا:** در چاپِ یغمایی «رنج و دریغا» آمده است. (۱۱) **قاصِد:** کسی که نامه یا پیغام به جایی (دور) بِبَرَد، پیک. **پارس:** فارس، اقلیمِ فارس. **عقَبَش:** در چاپِ یغمایی «عقَبَت» آمده است. **سیل بِرانَد:** سیل جاری کُند. «سیل» در اینجا استعاره از «اشکِ بسیار» است.

معنای بیت: اگر چَشمِ من در پِیِ پیکی که می‌خواهد نامه‌ام را از فارس به خراسان بِبَرَد سیلِ اشک جاری کُند، ناچار خواهد شد که در کَشتی بِنْشیند (اگر چَشمِ من اشک بریزد، دریایی پدید می‌آید). (۱۲) **فریاد:** امان!، وای!. **جور:** سِتَم. **فِراق:** جُدایی، دوری. **معنایِ بیت:** امان از وقتی که بخواهم سِتَم و آزارِ جدایِیِ تو را به صورتِ شعر بازگو کُنم، هر کس که چنین شعری را بخواند، ناله و فریاد سَر خواهد داد. (۱۳) **هم:** باز. (۱۴) **زِنهار:** (در مَقامِ تَحذیر) هشدار، بَرحَذَر باش، مُراقب باش. **هرک این:** در چاپِ یغمایی «هر که این» آمده است. **نِشْتَر:** نیشتر، آلتِ فلزیِ نوک‌تیز که فَصّادان و جرّاحان به جایی از بدن فرو کنند تا خون و چرک بیرون آید. «نِشْتَر خوردن» کنایه است از «زَخم خوردن، آزار دیدن، بَلا کشیدن». **معنای بیت:** هنگامی که شعرِ سعدی را می‌خوانی مُراقب باش، از این شعر خون می‌چکَد، و تعجبی ندارد زیرا هر کس که این همه زَخم خورده باشد، خون از سراپایَش رَوان می‌شود.

۱ آن سَرو که گویند به بالایِ تو مانَد — هرگز قَدَمی پیشِ تو رَفتن نَتَوانَد

۲ دنبالِ تو بودن گُنَه از جانبِ ما نیست — با غَمزِه بگو تا دلِ مَردم نَستانَد

۳ زِنهار که چون می‌گُذَری بر سَرِ مَجروح — وَزْ وی خَبَرَت نیست که چون می‌گُذرانَد

۴ بَخت آن نکُند با منِ سَرگشته که یک روز — هم خانهٔ من باشی و همسایه نَدانَد

۵ هر کو سَرِ پیوندِ تو دارد به حقیقت — دست از همه چیز و همه‌کَس درگُسِلانَد

۶ امروز چه دانی تو که در آتش و آبَم — چون خاک شوم باد به گوشَت برسانَد

۷ آنان که نَدانَنْد پَریشانیِ مُشتاق — گویند که نالیدنِ بُلبُل به چه مانَد

۸ گُل را همه‌کَس دست گرفتند و نخواندند — بُلبُل نتوانست که فریاد نخوانَد

۹ هر ساعتی این فتنهٔ نوخاسته از جای — بَرخیزد و خَلْقی مُتَحیِّر بِنِشانَد

۱۰ در حَسرتِ آنَم که سَر و مال به یک‌بار — در دامَنَش افشانَم و دامَن نَفَشانَد

۱۱ سعدی تو درین بَنْد بمیری و نداند — فریاد بِکُن یا بِکُشَد یا بِرَهانَد

۱ سَرو: درختِ سَرو. قَد و بالایِ معشوق را به سَرو تَشبیه کرده‌اند، اما سَرو اسیر و پابستهٔ خاک است، در حالی که سَروقامَتِ معشوق رَوان و خَرامان است. **مانَد:** [از مَصدرِ مانستن] شبیه است. ۲ **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. **تا دلِ مَردم نَستانَد:** که دلِ مَردم را نرُباید. ۳ **زِنهار:** در اینجا یعنی «فریاد!، امان!، دریغا!». **چون:** چگونه. **مَجروح:** در اینجا مُراد «عاشقِ دل‌آزرده و دَردمند» است. **معنای بیت:** از دستِ تو فریاد که چه بی‌خیال و سنگ‌دلی، چگونه از کنارِ عاشقِ زَخمی و دَردمَند می‌گُذری و هیچ از او خَبَر نداری و نمی‌پرسی که در چه حال و روزی به سَر می‌بَرَد. ۴ **بَختْ آن نکُند با منِ سَرگشته:** بَخت با منِ سَرگردان این قَدَر یاری نمی‌کُند. ۵ **سَر:** قصد، مَیل. «سَرِپیوندِ تو دارد» یعنی می‌خواهد به وِصالِ تو برسد». **دست از (چیزی، کسی) در گُسِلاندن:** دست کشیدن از، دست شُستن از، چَشم پوشیدن از. ۶ **معنای بیت:** امروز که زنده‌ام از حال و روزِ من خَبَری نداری و نمی‌دانی که چگونه در آتشِ دل می‌سوزم و در دریایِ اشک دست و پا می‌زنم، وقتی بمیرم و خاک شوم، باد سَرگذشتِ دردناکِ مرا به گوشِ تو خواهد رساند. [در این بیت از یک سو با «آتش و آب» صنعتِ تضاد یا طباق مُراعات شده است و از سویِ دیگر با نام بُردن از عناصرِ چهارگانه (آب و آتش و خاک و باد) صنعتِ مُراعات‌النَّظیر.] ۷ **به چه مانَد:** «ماندن» در اینجا به معنایِ «بودن، باقی بودن یا به درازا کشیدن» است. «به چه مانَد» یعنی «به سَبَبِ چیست؟ یا چرا این همه به درازا می‌کشد؟» و در هر حال مُراد این است که نالیدنِ بُلبُل دلیلی ندارد و کاری‌ست بی‌خود و بی‌جهت. ۸ **نخوانَند:** در چاپِ فروغی «نخوانند» آمده است. **فریاد نخوانَد:** فریاد سَر ندهد، فریاد نزند. **معنای بیت:** این بیت را می‌توان پاسخِ سعدی به سوآلی دانست که بی‌خَبَران از حالِ عاشق در بیتِ قبلی مطرح کرده بودند و پرسیده بودند که بُلبُل چرا می‌نالد؟ می‌گوید: همه کس گُلِ سُرخ را به دست گرفتند، اما نَغمهٔ عشق سَر ندادند، اما بُلبُل نمی‌تواند فریاد بزند (به این دلیل که دیگران به معشوقِ او دست‌درازی کرده‌اند، یا به این دلیل که بُلبُل به مَحضِ دیدنِ رویِ گُل بی‌اختیار نَغمه‌خوانی می‌کُند و می‌نالد و در بَرابَرِ معشوق، عَرضِ نیاز می‌کُند) ۹ **فِتنه:** معشوقِ فتنه‌انگیز و بسیار زیبا، معشوقی که مایهٔ فتنه و آشوب می‌شود. **نوخاسته:** جوان. **خَلْق:** مَردم. **مُتحیِّر بِنِشانَد:** به کنایه یعنی «دچارِ حیرت می‌کُند». [میانِ «بنشاند» و «برخیزد» صنعتِ تضاد مُراعات شده است.] ۱۰ **به یک‌بار:** یک‌باره، یک دفعه. **دامَن نَفَشانَد:** دامَنِ خود را نتکاند، به کنایه یعنی «اظهارِ بیزاری و نارضایی نکُند»، «چهره درهم نَکَشد و روی نگرداند». **معنای بیت:** در حسرتِ آن می‌سوزم که جان و مالَم را یک‌باره در دامَنَش بریزم (و او آنها را بپذیرد) و از رویِ بیزاری، دامَنَش را نتکاند. ۱۱ **معنای بیت:** سعدی (اگر همچنان به سکوتِ خود ادامه بدهی) در بندِ عشقِ یار خواهی مُرد و او متوجه نخواهد شد، لااقل فریادی بزن (و او را متوجهِ حال و روزِ خود کُن). از دو حال خارج نیست: یا تو را می‌کُشد و یا از بَندِ عشق رَهایت می‌کُند.

۱ کسی که رویِ تو دیده‌ست حالِ من دانَد — که هر کِه دل بـه تـو پَرداختْ صبر نَتْوانَـد
۲ مَـگَـر تو روی بِپوشی وَگَرنه ممکن نیست — کـه آدمـی کـه تو بـیـنَـد نَـظَـر بپوشانَـد
۳ هر آفریده کـه چَشمَش بر آن جَمال افتاد — دِلَش بِبَخشد و بر جانَت آفـریـن خـوانَـد
۴ اگر بـه دست کُـنَـد باغبان چُنین سَـروی — چه جایِ چَشمه که بر چَشم‌هاش بِنْشانَـد
۵ چـه روزهـا بـه شـب آوَرْد جـانِ مُنتظـرَم — بـه بویِ آن کـه شبـی با تـو روز گـردانَـد
۶ بـه چند حیله شبـی در فِـراقْ روز کُـنَـم — وَگَـر نَبینَمَت آن روز هـم بـه شـب مـانَـد
۷ جَـفـا و سَلطَنَت می‌رسد ولی مَـپَـسَـنـد — کـه گَـر سـوار بِـرانَـد پـیـاده دَرمـانَـد
۸ به دسـتِ رَحمتَم از خـاکِ آستان بَردار — کـه گَـر بیفکَنیَم کَس بـه هـیـچ نَستانَـد
۹ چه حاجت است به شمشیرْ قتلِ عاشق را — حَدیثِ دوست بگویَش که جان بَرافشانَـد
۱۰ پیامِ اهلِ دل است این خَبَر که سعدی داد — نه هر کِه گوش کُـنَـد مَعنیِ سُـخَـن دانَـد

۱ **که هر که:** زیرا هر کس که. **دل به تو پَرداخت:** دل به تو داد، دل به تو بست. ۲ **مَگَر:** به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها جز یکی» است. **که آدمی که تو بیند:** در چاپِ یغمایی «که هر که رویِ تو بیند» آمده است. **نَظَر بپوشاند:** چَشمِ خود را ببندد، نگاه نکُند. ۳ **جمال:** چهرهٔ زیبا. **دِلَش بِبَخشَد:** دِلَش به رَحم می‌آید، دِلَش نرم می‌شود. **بر جانَت آفرین خوانَد:** به جانَت دُعا می‌کُند. ۴ **به دست کُنَد:** به دست آوَرَد. **سَرو:** درخت را معمولاً کنارِ جوی و چَشمه می‌کارند. «سَرو» استعاره از «معشوقِ خوش قَد و بالا» هم هست، و پیداست که چنین سَروی را دیگر نه کنارِ چشمه و جوی، بلکه رویِ چَشم می‌نِشانَند. **چَشم‌هاش:** «ش» در اینجا ضَمیرِ مفعولی است و مَرجِعِ آن «سَرو» است. در چاپِ یغمایی «چَشم‌هات» آمده است. **بِنْشانَد:** هم به معنایِ «جای دادن» و هم به معنایِ «کاشتن» است. اما در این بیت «بر چَشم نشاندن» به کنایه یعنی «گرامی داشتن، عزیز شِمُردن». «بر چَشم‌هایَش بِنْشانَد» یعنی باغبان آن سَرو را رویِ چَشم‌هایِ خود جای می‌دهد و او را گرامی می‌دارد. ۵ **جانِ مُنتَظِرَم:** در چاپِ یغمایی «جانِ مُنتَظِران» آمده است. **به بویِ آن که:** به امیدِ آن که. ۶ **به چند حیله:** با حیله‌هایِ گوناگون، با تَرفَندهایِ بسیار. **فِراق:** جُدایی، دوری. **مانَد:** [از مَصدرِ مانستن] شبیه است. **معنای بیت:** با حیله‌هایِ گوناگون شبی را دور از تو به صبح می‌رسانم، اما وقتی چهرهٔ خورشیدمانندِ تو را نمی‌بینم، آن روز هم به چَشمِ من همچون شبی سیاه تیره و تار می‌شود. ۷ **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **سَلطَنَت:** گذشته از «پادشاهی، فرمانروایی» به معنایِ «درازدستی، قَهر، غلبه» هم هست. **می‌رَسَد:** صورتِ کامل این فعل «کسی را چیزی رسیدن» است و «رسیدن» به معنایِ حق داشتن، سزاوار بودن، لایق بودن، توانستن. «جَفا و سلطنت می‌رسد» یعنی «بی‌مِهری و درازدستی از جانبِ تو سزاوار است، حق داری و می‌توانی بی‌مِهری و سِتَم کُنی». **معنای بیت:** (تو بر دلِ من فرمانروایی و سلطنت می‌کُنی) می‌توانی با من بی‌مِهری کُنی و بر من سِتَم رَوا داری، اما راضی به این کار نشو، زیرا اگر سوار بتازَد، پیاده درمانده و عاجز می‌شود و قادر نخواهد بود به او برسد (تو سواره‌یی و من پیاده)، اگر می‌خواهی در کنارِ تو بمانم، بی‌مِهری و آزار را از حد نگذران). ۸ **دستِ رَحمَت:** [اضافهٔ استعاری] دستِ مهربانی. **از خاک برداشتن:** کنایه از «نواختن، گرامی داشتن، به جایی رساندن». **آستان:** بخشِ پایینِ چهارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. **که:** زیرا. **افکَندن:** (در معنایِ مَجازی) خوار کردن. **به هیچ نَستانَدَن:** به کم‌ترین قیمت هم نخریدن، و به اصطلاح «مُفت گران بودن»، به کنایه یعنی «کوچک‌ترین ارزشی برایِ (کسی یا چیزی) قایل نبودن». **معنای بیت:** من سَر بر خاکِ دَرگاهِ تو نهاده‌ام مرا گرامی بِدار، زیرا اگر تو خوارم کُنی، دیگر هیچ کس ارزشی برایِ من قایل نخواهد بود. ۹ **معنای بیت:** برایِ کُشتنِ عاشق به شمشیر نیازی نیست، کافی‌ست که پیغامِ معشوق را به او بگویی تا جانِ خود را نثار کُند. ۱۰ **اهلِ دل:** صاحِب‌دل، اهلِ ذوق و معرفت.

۲۴۹

۱ دِلَـم خیالِ تـو را رَهـنَـمـایْ می‌دانـد ‌‌‌‌ ‌ جُزین طَریق نَـدانَـد خدایْ می‌دانـد

۲ زِ داغِ عشقِ تو دَردی‌ست بر وجودِ رَهی ‌ ‌ که دَردش این دلِ دَردآزمایْ می‌داند

۳ زِ دَردِ روبَهِ عشقَـت چو شیر می‌نـالَـم ‌ ‌ اگر چه همچو سگَم هَرزه‌لایْ می‌دانـد

۴ زِ فُرقَتِ تـو نمی‌داند ایچ لَذَّتِ عُـمـر ‌ ‌ بـه چَشـم‌هایِ کَش دِلرُبایْ می‌دانـد

۵ بَسی بِگَشت و غَمَت در دِلَم مُقام گرفت ‌ ‌ کُجارَوَد چو هم اینجا سَرایْ می‌دانـد

۶ به حالِ سـعـدیِ بیچاره قَهقَهه چه زنی
که چاره در غَـمِ تو هایْ هایْ می‌دانـد

❶ **خیال:** صورت، تصویر. سعدی بارها واژهٔ «خیال» را آن گونه که در زبانِ عربی به کار می‌رفت (صورت، تصویر، نقش) به کار بُرده است، چیزی مَرئی و محسوس که با چَشم دیده می‌شود (نه به معنایِ فکر و خیال که امروزه به کار می‌رَوَد). در جایِ دیگری نیز گفته است: «شاید این طَلْعَتِ میمون که به فالَش دارند / در دل اندیشه و در دیده خیالَش دارند». **نَدانَد:** در چاپِ فروغی «ندانم» آمده است. **معنای بیت:** دلِ من در راه پُر فراز و نشیبِ عشق، خیالِ تو را راهنمایِ خود می‌داند و خدا می‌داند که روشی جز این نمی‌شناسد و سُراغ ندارد. ❷ **داغِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] **رَهی:** غُلام، بنده، چاکر. **دَردآزمایْ:** درد کشیده. این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. ❸ **روبَهِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] عشقِ حیله‌گر و مَکّار را به روباه تَشبیه کرده است. **چو:** مانندِ، مثلِ. **هَرزه‌لای:** بیهوده‌گر. «لای، لاینده» از مَصدرِ «لاییدن» به معنایِ «عوعو کردنِ سگ» و «نالیدن» است. **معنای بیت:** از دَردِ روباهِ عشقِ تو مانندِ شیری در قَفَس می‌نالَم، هر چند مرا مانندِ سگِ بیهوده‌گو می‌داند. ❹ **فُرقَت:** جدایی، دوری. **نمی‌داند:** در چاپِ فروغی «نمی‌دانم» آمده است. **ایچ:** هیچ. **کَش:** زیبا. **معنای بیت:** دلِ من از دردِ دوریِ تو هیچ لَذّتی از عُمر نمی‌بَرَد، زیرا لَذَّتِ عُمر را در چَشم‌هایِ زیبا و دِلرُبایِ تو می‌داند. ❺ **چو:** وقتی. مصراعِ دوم در چاپِ فروغی چنین است: «کجا رَوَد که هم آنجایْ جایِ می‌داند». **معنای بیت:** غَمِ عشقِ تو بسیار گشت و سَرانجام در دلِ من جای گرفت، وقتی دلِ مرا خانهٔ خود می‌داند، به کجا برَوَد؟ ❻ **چه:** چرا؟، برایِ چه؟ **های‌های:** گریهٔ شدید و با صدایِ بلند. **معنای بیت:** چرا به حالِ سعدیِ بیچاره قَهقَهه می‌زنی و با صدایِ بلند می‌خندی، وقتی که او در غَمِ جداییِ تو چاره‌یی جز های هایِ گریه سُراغ ندارد؟!

۲۵۰

۱ مَجلسِ مـا دِگَـر امـروز بـه بُستـان مـانَـد | عیشِ خَـلْـوَت به تماشایِ گُلِستان مـانَـد

۲ میْ حَلال است کسی را که بُوَد خانه بهشت | خاصه از دستِ حَریفی‌که به‌رِضوان مـانَـد

۳ خَطِ سبز و لَـبِ لَـعْـلَـت به چه مانَنده کُنی | مـن بگویم بـه لَـبِ چَشمـهٔ حیوان مـانَـد

۴ تا سَرِ زُلـفِ پَریشانِ تو مَحبوبِ مـن است | روزگـارَم بـــه سَـرِ زُلـفِ پَـریشـان مـانَـد

۵ چه کُنَد کُشتـهٔ عشقَت کـه نگوید غَـمِ دل | تو مَـپِـنْـدار که خـون ریزی و پنهان مـانَـد

۶ هر کِه چون موم به خورشیدِ رُخَت نرم نَشُد | زینهار از دلِ سختَش کـه به سِنْدان مـانَـد

۷ نادر اُفـتَـد که یکی دل بـه وِصالَت نَـدهَـد | یـا کسـی در بَـلَـدِ کُـفـرْ مسلمـان مـانَـد

۸ تو که‌چون برق‌بِخندی چه‌غَمَت دارد ازآنْک | مـن چُنان زار بگریم کـه بـه بـاران مـانَـد

۹ طعنه بر حیرتِ سـعـدی نه بـه اِنصاف زدی | کَـس چُنین روی نبیند کـه نه حیران مـانَـد

۱۰ هر کِه با صورت و بالایِ تواَش اُنسی نیست
حَیَوانـی‌سـت کـه بالاش بـه انسان مـانَـد

⓵دِگَر: دیگر، برایِ تأکید آمده است. مانَد: [از مَصدرِ مانستن] شبیه است. عیش: خوشگذرانی. خَلْوَت: گوشهٔ خَلْوَت، جایِ خالی از مُزاحِم. معنای بیت: امروز دیگر مَحفِلِ ما درست شبیهِ بوستان است، خوشگذرانی در گوشهٔ خَلْوَت، مثلِ گردش در باغ و گُلستان است (دلِ آدم را باز می‌کُند). ⓶را: برایِ. حَریف: هم‌پیاله، یار. رضوان: نام فرشتهٔ نگهبانِ بهشت. معنای بیت: برایِ کسی که خانه‌اش در حُکْمِ بهشت است شرابْ حَلال است، به خصوص از دستِ یار و هم‌پیاله‌یی که شبیهِ فرشته است. ⓷خَطِ سبز: مویِ نَرم و نازک و نورُستهٔ معشوق. لَعْل: سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. «لَبِ لَعْل»، لَبِ سُرخ و لَعْل‌رنگ. چَشمهٔ حیوان: چَشمهٔ آبِ حیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عمرِ جاودان پیدا می‌کُند. معنای بیت: سبزهٔ خَط و لَبِ لَعْل‌فامَت را به چه چیزی تَشبیه می‌کُنی؟ اجازه می‌دهی من بگویم؟ به سبزهٔ کنارِ چشمهٔ آبِ حیات شبیه است. ⓸تا: از روزی که، از وقتی که. و نیز می‌تواند به معنایِ «مادام که، تا وقتی که» باشد. ⓹که: (اولی) اگر. خون ریختن: کُشتن. مُراد این است که معشوق، عاشق را دِلْخون می‌کُند و تا حدِّ مرگ آزار می‌دهد. معنای بیت: کسی که به دستِ عشقِ تو کُشته شده است، چه کُند اگر غَمِ دلِ خود را بازگو نکُند؟ خیال نکُن که بتوانی خون بریزی و کسی متوجهِ آن نشود (خون بالاخره دامَنِ قاتل را می‌گیرد). ⓺چون: مثلِ، مانندِ. زینهار: امان!، فریاد!، پناه بر خدا!. سِنْدان: ابزارِ آهنی که آهنگران فلز را با چکُّش رویِ آن می‌کوبند. معنای بیت: کسی که در بَرابَرِ آفتابِ چهرهٔ تو مثلِ موم نرم نشود، معلوم می‌شود که دِلَش به سختیِ سِنْدان است، امان از چنین دلی (خدا نَصیبِ کسی نکُند). ⓻نادر اُفْتَد: کمتر اتِّفاق می‌افتد، کم پیش می‌آید، بعید است. بَلَدِ کُفر: سَرزمینِ کفر. معنای بیت: بعید است که کسی دل به وصالِ تو نبندد و عاشقِ تو نشود، همچنان که بعید است کسی در سرزمینِ کُفر مسلمان بِمانَد. ⓼چه غَمَت دارد: چه غَمَت باشد؟، چه غمی دارد؟. چون: مثل، مانند. برق: آذرخش. وقتی لب‌هایِ یار در اثرِ خنده از هم باز می‌شود، دندان‌هایِ سفید و درخشانِ او برق می‌زنند و شاعر از این برق به آذرخش یا برقِ آسمان تعبیر کرده است. پیداست که در پِیِ برق، باران (اشک) می‌بارد. این بیت سعدی یادآورِ بیتی از مُتَنَبّی است: «تَبُلُّ خَدَّيَّ كُلَّما ابْتَسَمَتْ / مِن مَطَرٍ بَرْقُهُ ثَناياها، هر گاه که لبخند می‌زند گونه‌هایم را بارانی (از اشک) تَر می‌کُند که برقِ آن درخششِ دندان‌هایِ اوست». [در این بیت تناسبِ «برق و باران» و تضادِ «گریه و خنده» مُراعات شده است.] ⓽معنای بیت: ای کسی که با دیدنِ حیرت و سَرگشتگیِ سعدی در بَرابَرِ زیباییِ معشوق، زبان به طعنه گشودی و او را سَرزنش کردی، طعنهٔ تو مُنصفانه نبود، آیا کسی هست که چنین چهرهٔ زیبایی را ببیند و حیران نشود؟ ⓾اُنْس: اُلْفَت، دلبستگی. بالاش: قَد و قامَتَش.

۱ عیب‌جویانَم حِکایَت پیشِ جانان گفته‌اند / من خود این پیدا هَمی گویم که پنهان گفته‌اند
۲ پیش ازین گویند کَزْ عشقَت پَریشان است حال / گَر بِگُفتَندی که مَجموعَمْ پَریشان گفته‌اند
۳ پَرده بر عیبَم نپوشیدند و دامَن بر گُناه / جُرمِ درویشی چه باشد تا بـه سُلطان گفته‌اند
۴ تا چه مُرغَم کِم حِکایَت پیشِ عَنقا کرده‌اند / یا چه مورَم کِم سُخن نزدِ سُلیمان گفته‌اند
۵ دشمنی کردند با من لیکن از رویِ قیاس / دوستی باشد کـه دَردَم پیشِ درمان گفته‌اند
۶ ذِکرِ سودایِ زُلَیخا پیشِ یوسُف کرده‌اند / حالِ سَرگردانیِ آدم بـه رِضوان گفته‌اند
۷ داغ پنهانَم نمی‌بینند و مِهرِ سَر به مُهر / آنچه بر اجزایِ ظاهر دیده‌اند آن گفته‌اند
۸ وَرْنگُفتَنْدی چه حاجت کابِ چَشم و رنگِ روی / ماجَرایِ عشق از اوّل تـا بـه پایان گفته‌اند
۹ پیش ازین گویند سعدی دوست می‌دارد تو را / بیش از آنَت دوست می‌دارم که ایشان گفته‌اند
۱۰ عاشقان دارند کار و عارفان دانَند حال / این سُخن در دل فرود آیَد کـه از جان گفته‌اند

(۱) **عیب‌جویانَم حِکایَت:** عیب‌جویان حکایتم را. ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «حکایت» است. **جانان:** معشوق. **خود:** برایِ تأکید آمده است. **پیدا:** (قید است) آشکارا، عَلَنی، بی‌پَرده. **معنای بیت:** عیب‌جویان حکایَتِ حال و روزِپَریشانِ مرا به طورِپنهانی به گوشِ معشوق رسانده‌اند، نیازی به پنهان‌کاری نیست، چیزی را که آنها به طورِپنهانی گفته‌اند، من آشکارا و با صدایِ بلند می‌گویم. (۲) **پیش ازین گویند:** در چاپِ یغمایی «پیش از آن گویند» آمده است، اما با توجه به اینکه «گویند» فعلِ مُضارع است و حکایت قبلاً بازگو شده، این «پیش» قاعدتاً باید «بیش» باشد، و لَحْنِ مصراعِ اول سوآلی است، یعنی: «عیب‌جویان بیش از این چه می‌توانند بگویند که روزگارِمن از عشقِ تو پَریشان است؟» این نکته در موردِ مصراعِ اولِ بیتِ نُهم نیز صِدق می‌کُند. **مَجموعَم:** آسوده خاطر هستَم. **پَریشان گفته‌اند:** هَذیان گفته‌اند، بیهوده و باطل گفته‌اند، مُزخرَف گفته‌اند. (۳) **پَرده پوشیدن بَر:** پنهان کردن، نادیده گرفتن، بَرمَلا نکردن. **عیب:** این «عیب» در واقع همان «عاشقی» است که سعدی آن را هُنر و کَمالِ آدمی می‌داند. اگر آن را «عیب» می‌نامد به اعتبارِ نگاهِ عیب‌جویان است. **دامَن پوشیدن بَر:** به کنایه یعنی «بر چیزی سَرپوش نهادن»، «چَشم‌پوشی کردن از». فعلِ «نپوشیدند» در اینجا به قرینه حذف شده است: «پَرده بر عیبَم نپوشیدند و دامَن بر گناهم نپوشیدند». **جُرم:** گناه. **درویش:** تهیدست، فقیر، بی‌چیز. **سُلطان:** مُراد «معشوق» است، از این جهت که بر کشورِدلِ عاشق پادشاهی می‌کُند. **معنای بیت:** عیب‌جویان (مُدَّعیِ تقوا و دینداری) عیبِ مرا پنهان نکردند و از گناهم چَشم‌پوشی نکردند (کوشیدند تا بَدنامم کنند)، اما مَگَر از گدایی مانندِ من چه گناهی ممکن است سَر بزند (و چنین گناهی چه اهمیتی دارد) که آن را پیشِ پادشاهِ کشورِدل بازگو کنند. (۴) **تا:** نمی‌دانم، خدا می‌داند. **کِم:** که‌ام. «کِمْ حکایت» یعنی «که حکایتِ مرا». **عَنْقا:** پرنده‌یی‌ست افسانه‌یی، گفته‌اند پرنده‌یی بزرگ‌ترْ از آن وجود ندارد و حیواناتی مانند فیل را می‌رُباید و شکار می‌کُند. «عَنْقا» مُترادف با «سیمرغ» است و در ادبیاتِ فارسی و عربی مَظهرِ چیزهایِ خیالی و دست‌نیافتنی، یا مَظهرِ بی‌نشانی و وارستگی از بَندِ تَعَلُّقات است، زیرا تنها نامَش بر سَرِ زبان‌هاست و



خودِ آن را کسی ندیده است. **یا چه:** در چاپِ یغمایی «تا چه» آمده است. **مور:** مورچه. داستانِ سخن گفتنِ مورچه با سلیمان در قرآن (سورهٔ نَحْل، آیاتِ ۱۸ و ۱۹) آمده است. از اینجاست که مور و سلیمان در شعرِ فارسی در بسیاری موارد صرفاً به صورتِ نوعی تناسب و مُراعاتُ‌النَّظیر ذکر شده است، و در اینجا نیز «مور» مَظْهَرِ کوچکی و حقارت است و سلیمان، مَظْهَرِ عظمت و شُکوه و جلال. مُراد از مور، «عاشقِ ناتوان» است و مُراد از سلیمان، «معشوق». **معنای بیت:** نمی‌دانم مگر من چه پرنده‌یی هستم که عیب‌جویان حکایتِ حالِ مرا پیشِ عَنْقا بُرده‌اند (من پرندهٔ کوچک و ناتوانی هستم که حکایتِ حال و روزَم پیشِ عَنْقا گفتن ندارد، خدا می‌داند که عیب‌جویان چه تَصوّری از من دارند). یا، چه مورچه‌یی هستم که پیشِ سلیمان از من سخن گفته‌اند (من کوچک‌تر و ناتوان‌تر از آنَم که عیب‌جویان تَصوّر می‌کنند). (۵) **از رویِ قیاس:** به حُکْمِ عقل. در جایِ دیگر نیز «قیاس» را به معنایِ «حُکْمِ عقل» به کار بُرده است: «قیاس آن است سعدی کَزْ کَمَنْدَش / به جان دادن توانی باز رَستن». **که:** زیرا. **درمان:** استعاره از «معشوق». **معنای بیت:** (عیب‌جویان به خیالِ خود) با من دشمنی کردند (که این سخنان را پیشِ معشوق گفته‌اند)، اما دشمنیِ آنان به حُکْمِ عقل دوستی است، زیرا دردِ مرا پیشِ دَرمانِ جانم بازگو کرده‌اند. (۶) **سودا:** عشق. **زُلیخا:** نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب. **یوسُف:** نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب. **رِضوان:** نامِ فرشتهٔ نگهبانِ بهشت، دَربانِ بهشت. **معنای بیت:** (زیرا عیب‌جویان با این کار) عشقِ زلیخا را پیشِ یوسُف بازگو کرده‌اند، و قِصّهٔ سَرگردانیِ آدمِ رانده شده از بهشت را برایِ رضوان نقل کرده‌اند (برایِ عاشق چه چیزی خوشایندتر از آن که دَردِ عشقِ او را پیشِ معشوق بازگو کنند؟). (۷) **سَر به مُهر:** مُهر و مومِ شده، کنایه از «پنهان، پوشیده». [میانِ «مِهر» و «مُهر» جناسِ ناقص مُراعات شده است]. **معنای بیت:** تازه این عیب‌جویان داغِ پنهانی را که من بر دل دارم و به جانم آتش زده است و نیز عشقِ پوشیدهٔ مرا نمی‌بینند و تنها به نَقلِ آنچه در اندام‌هایِ قابلِ رؤیتِ من (چَشمِ گریان و چهرهٔ زردم) دیده‌اند، اکتفا کرده‌اند (دردی که من از عشقِ تو می‌کَشَم به مَراتِب بیش از آن است که عیب‌جویان گفته‌اند). (۸) **وَرْ:** مُخَفَّفِ «و اگر، حتی اگر». **رنگِ روی:** در چاپِ یغمایی «رویِ زرد» آمده است. **ماجرا:** سَرگذشت. در چاپِ یغمایی «ماجرایِ عشقم از سَر تا به پایان» آمده است. **معنای بیت:** حتی اگر عیب‌جویان نمی‌گفتند، باز نیازی به گفتنِ آنها نبود، زیرا اشکِ چَشم و رنگِ زردِ چهره‌ام، سَرگذشتِ عشقِ مرا از آغاز تا پایان نقل کرده‌اند (و نشان می‌دهند که من چه می‌کَشَم). (۹) **معنای بیت:** (با توجه به آنچه در بیتِ دوم گفته شد) آیا عیب‌جویان می‌توانند بیش از این بگویند که سعدی تو را دوست دارد؟ من خود می‌گویم که تو را بیش از آن دوست دارم که آنها گفته‌اند. (۱۰) **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **حال:** معنایی (از قبیلِ خوشی و اندوه یا قَبض و بَسط) که از سویِ خدا به دل رسد، بی‌آنکه بنده در کَسْب یا دَفعِ آن از خود اختیاری داشته باشد. **که:** زیرا. **معنای بیت:** عاشقان سَرگرمِ کارِ عشق‌اند و عارفان، اهلِ حال‌اند، سخنِ سعدی به دل می‌نشیند، زیرا از دل برخاسته است.

۱ گُلبُنان پیرایه بر خود کرده‌اند   بُلبُلان را در سَماع آورده‌اند
۲ ساقیانِ لاأُبالی در طَواف   هوشِ میْ‌خوارانِ مَجْلِس بُرده‌اند
۳ جُرعه‌یی خوردیم و کاراز دست‌رفت   تا چه بی‌هوشانه در میْ کرده‌اند
۴ ما به‌یک شَربَت چُنین بی‌خود شدیم   دیگران چندین قَدَح چون خورده‌اند
۵ آتش اَنْدَر پُختگان افتاد و سوخت   خام‌طَبْعان همچُنان افسرده‌اند
۶ خیمه بیرون بر که فَرّاشانِ باد   فَرشِ دیبا در چَمَن گُسترده‌اند
۷ زندگانی چیستْ مُردن پیشِ دوست   کین گروهِ زندگانْ دل‌مُرده‌اند
۸ تا جهان بوده‌ست جَمّاشانِ گُل   از سِلَحداران خارِ آزُرده‌اند
۹ عاشقان را کُشته می‌بینَنْد خَلْق
بِشنو از سعدی که جان پَروَرده‌اند

❶ **گُلبُنان:** درختانِ گُل، بوته‌هایِ گُلِ سُرخ. کنایه از «زیبارویانِ خوش قَد و بالا» هم هست. **پیرایه:** زینَت، زیوَر. «پیرایه بر خود کرده‌اند» یعنی بر خود زیور بسته‌اند، خود را آراسته‌اند. گُل‌هایِ شِکُفته را زیورِ درختان دانسته است. **بُلبُلان:** استعاره از «عاشقان» هم هست. **سَماع:** در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. در اینجا شور و وَجد و حال و نغمه‌خوانیِ بُلبُلان را سَماع دانسته است. **معنای بیت:** درختان خود را با زیورِ گُل آراسته‌اند و زیبا شده‌اند و در جانِ بُلبُلان شور بَرانگیخته‌اند و آنان را به نغمه‌خوانی واداشته‌اند. و در معنایِ مَجازی می‌توان گفت: زیبارویان خود را آراسته‌اند و عاشقان را به وَجد و اظهارِ نیاز بَرانگیخته‌اند. ❷ **لاأُبالی:** این واژه غالباً در زبانِ فارسی به صورتِ اسم یا صفت و به معنایِ «بی‌پَروا، بی‌باک، بی‌قید، بی‌بَندوبار» به کار می‌رَوَد. در ادبیاتِ عرفانی «لاأُبالی بودن» کنایه از «بی‌اعتنایی به دنیا و بی‌اعتباریِ آن» است. مَقامِ لاأُبالی مَقامِ عشق است، مولوی گفته است: «لاأُبالی عشق باشد نِی خِرد / عَقل آن جویَد کَزان سودی بَرَد / عقل راهِ نااُمیدی کِی رَوَد / عشق باشد کان طَرَف بر سَر رَوَد»، و عراقی در بیانِ حقیقتِ عشق می‌گوید: «دِلَم از جز تو خانه خالی کرد / با تو سودایِ لاأُبالی کرد». واژهٔ «لاأُبالی» در اصلِ فعل است به معنایِ «پَروایی ندارم، باکی ندارم، نمی‌ترسم». این واژه ظاهراً از حدیثی قُدسی به ادبیاتِ عرفانی راه یافته است: «هؤُلاءِ فِي الْجَنَّةِ وَلاأُبالي وَهؤُلاءِ فِي النّارِ وَلاأُبالي»، خدایِ مُتعال می‌گوید: اینان را به بهشت می‌بَرَم و پَروایی ندارم و اینان را به جَهنَّم می‌بَرَم و پَروایی ندارم»، و یا احادیثِ قُدسیِ دیگری که واژهٔ «لاأُبالی» در آنها به کار رفته است. بنابراین، «لاأُبالی» بیانگرِ بی‌نیازیِ حَق‌تعالی است و لاأُبالی خودِ خدایِ مُتعال است، و به نَظَر می‌رسد که سعدی در اینجا به همین معنا نَظَر دارد. پس «ساقیانِ لاأُبالی» صفت و موصوف نیست، بلکه به معنایِ «ساقیانِ حَضرتِ حق» است، به این اعتبار که حَضرتِ حَق صَلایِ عشق را در داده است. عطّار در اسرارنامه گفته است: «ببین تا خود وِشاقِ لاأُبالی / چه سان می‌آید از اوجِ تعالی» و شیخ محمود شبستری گفته است: «جنابِ حَضرتِ حَق لاأُبالی است / مُنزَّه از قیاساتِ خیالی است». **در طواف:** در حالِ گردش (برایِ دادن جامِ شراب به دستِ می‌خواران). **معنای بیت:** با توجه به بیتِ قبل «ساقیانِ لاأُبالی» به یک معنا همان «گُلبُنان» یا زیبارویان خواهند بود، «می‌خواران» همان «بُلبُلان» یا عاشقانند و «مَجلِس» نیز مَجلِسِ سَماع و شور و وَجد و حال است. این مَجلِسِ همین جهان است.



آفرینش، مَجلِسِ سَماعِ الهی است. ساقیانِ این مَجلِس زیبارویانند. این زیبارویان، مَظْهَرِ جمالِ معشوقِ اَزَلی هستند و از جانبِ او جامِ شرابِ عشق و مَحَبَّت را به دستِ میخواران (زنده‌دلانِ جمال‌پَرَست) می‌دهند و آنان را از خود بی‌خود کنند. ۳ **کار از دست رفتن:** به کنایه یعنی «اختیارِ خود را از دست دادن، بی‌سَر و سامان شدن». **تا:** نمی‌دانم، خدا می‌داند، معلوم نیست. **بی‌هوشانه:** داروی بی‌هوشی. **معنای بیت:** ما تنها یک جرعه از شرابِ این ساقیان نوشیدیم و اختیارِ خود را از دست دادیم، معلوم نیست که چه داروی بی‌هوشی در شراب ریخته‌اند. ۴ **شَربَت:** مقداری از نوشیدنی که به یک‌بار نوشیده شود. **چندین:** (دالّ بر کثرت) این همه. **قَدَح:** جامِ شراب. **چون:** چگونه. **معنای بیت:** ما با یک جرعه چنین از خود بی‌خود شدیم، دیگران چگونه این همه جام را نوشیده‌اند (من کم ظرفیت هستم یا دیگران بی‌احساس؟). ۵ **پُختگان:** آزمودگان، انسان‌هایِ فهمیده، (در تَصوّف) واصِلان. **خام‌طَبْع:** کنایه از «ابله، نادان، کج‌ذوق، بی‌تجربه». **افسرده:** ۱. اندوهگین، دِلْسرد ۲. مُنجَمِد. **معنای بیت:** یک شراره از آتشِ عشق وقتی در خَرمَنِ هستیِ انسان‌هایِ مستعد و آزموده بیفتد، آن را می‌سوزاند (جرعه‌یی از شرابِ مَحَبَّت، پُختگان را از خود بی‌خود می‌کُند)، اما خامانِ نادان و کج‌ذوق هنوز دِلْسرد و مُنجَمِد مانده‌اند (برایِ اینکه آتشِ عشق وجودِ کسی را بسوزاند، قابلیت لازم است). ۶ **خیمه بیرون بُردن:** مُترادف است با خیمه بیرون زدن یا خیمه به در زدن یا خیمه بر در زدن، به کنایه یعنی «بیرون آمدن، خارج شدن». «خیمه بیرون زدن» را سعدی فقط همین‌جا به کار بُرده است، و در جایِ دیگر گفته است: «کَس نگُذشت در دِلَم تا تو به خاطِرِ مَنی / یکِ نَفَس از درونِ منْ خیمه به دَر نمی‌زنی». جمال‌الدّین عَبدالرَّزاق گفته است: «صبر از دلِ من چو خیمه بر دَر زد و رفت / دل در پِیِ صبر دست بر سَر زد و رفت»، و رشید شروانی گفته است: «تا نیم‌شبی خَیلِ خیالِ تو رسید / وَرْنَه جانم خیمه بُرون می‌زد دوش». **فَرّاش:** کسی که فَرش و بَساط را پَهن می‌کُند، به معنایِ «جاروب‌کش» و به طورِ مُطلق «مأمورِ نظافت» نیز به کار رفته است. [«فرّاشانِ باد»، تَشبیهِ صَریح] **فَرشِ دیبا:** کنایه از «سَبزه و گُل». دیبا نوعی پارچهٔ ابریشمیِ گرانبها و پُر نقش و نِگار است. **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **معنای بیت:** از گوشهٔ تنهاییِ خود بیرون بیا، زیرا (بهار فرا رسیده است و) فَرّاشانِ باد، فرشِ زیبا و پُر نَقش و نِگارِ سبزه و گُل را در گُلزار گُسترده‌اند. ۷ **مُردن پیشِ دوست:** در بَرابَر و در حضورِ معشوق جان دادن یا پیش مرگِ معشوق شدن، و در هر صورت کنایه است از «چَشم پوشیدن از هستیِ خود و فَنا شدن در معشوق». **گروهِ زندگان:** در چاپِ یغمایی «گروهی زندگان» آمده است. **معنای بیت:** زندگیِ واقعی چیست؟ جانِ خود را فدایِ معشوق کردن و در عشقِ او فانی شدن. حیاتِ واقعی، حیاتِ دل است که با عشق به دست می‌آید، زیرا این انسان‌هایِ به‌ظاهر زنده در حقیقت دل‌مُرده‌اند، مُرده‌اند. ۸ **جَمّاش:** در زبانِ عربی به معنایِ «زَنباز، زَنباره» است (جَمْش به معنایِ مُغازله و مُلاعبه و عشق‌بازی است)، اما در زبانِ فارسی به معنایِ «دِلْفریب، افسونگر، لَوَنْد» (صفتِ معشوق، و گاه نیز به عنوانِ صفتِ چَشمِ معشوق) به کار رفته است. در این بیت «جَمّاشانِ گُل» مانندِ «سِلَحدارانِ خار» تَشبیهِ صَریح است و مُراد «گُل‌هایِ جَمّاش» است، یا «دِلْبَرانِ افسونگر و لَوَنْد»، زیرا «گُل» استعاره از «معشوق» هم هست. **سِلَحدار:** سلاحدار، مُسلَّح، نگهبانی که اسلحه را به او تحویل داده‌اند. «سِلَحدارانِ خار» [تَشبیهِ صَریح] خارهایِ مُسلَّح. «جَمّاشانِ گُل» و «سِلَحدارانِ خار» به طورِ کلی معادل است با «نوش و نیش، شیرینی و تلخی»، در بوستان نیز گفته است: «بَلایِ خُمار است در عیشِ مُل / سِلَحدارِ خار است با شاه گُل». **معنای بیت:** تا جهان بوده است گُل‌هایِ دِلْفریب و افسونگر از مُصاحبَتِ خارهایِ مُسلَّح آزار دیده‌اند. در جهان نوش و نیش با هم است، و عاشق اگر در پِیِ وصالِ معشوق است، باید رنج و آزارِ او را نیز به جان بِخَرَد. ۹ **خَلْق:** مَردم. **جان‌پَروردن:** جان را تازه کردن، روح را شاداب کردن، روح و رَوان را پرورش دادن. **معنای بیت:** از نَظَرِ مردم، عاشقانِ جان باخته در راهِ معشوق مُرده‌اند، اما از سعدی بشنو و بپذیر که این عاشقان تازه جان گرفته‌اند، از جانِ مُردهٔ خویش رها شده‌اند و عشق جانی تازه به آنان بخشیده است.

۱ اینان مَگر زِرَحمَتِ مَحض آفریده‌اند	کارام جان و اُنسِ دل و نورِ دیده‌اند
۲ لُطف آیَتی‌ست در حَقِ اینان و کِبْر و ناز	پیراهنی که بر قَدِ ایشان بُریده‌اند
۳ آید هنوزِشان زِلَبِ لَعْل بویِ شیر	شیرین‌لَبان نه شیر که شِکَر مَزیده‌اند
۴ پِنْدارَم آهوانِ تَتارَنْد مُشک‌ریز	لیکن به زیرِ سایهٔ طوبیٰ چَریده‌اند
۵ رِضوان مَگر سَراچهٔ فردوس بَرگُشاد	کین حوریان به ساحَتِ دنیا خزیده‌اند
۶ آبِ حَیات در لَبِ اینان به ظَنِّ من	کَزْ لوله‌های چَشمهٔ کوثَر مَکیده‌اند
۷ دستِ گدا به سیبِ زَنَخْدانِ این گروه	نادر رَسَد که میوهٔ اوّل رسیده‌اند
۸ گُل بَرچِنَنْد روز به روز از درختِ گُل	زین گُلبُنان هنوز مَگر گُل نچیده‌اند
۹ عُذر است هِندویِ بُتِ‌سنگین‌پَرَست را	بیچارگان مَگر بُتِ سیمین ندیده‌اند
۱۰ این لُطف بین که با گِلِ آدم سِرِشته‌اند	وین روح بین که در تَنِ آدم دَمیده‌اند
۱۱ آن نُقطه‌هایِ خال چه شاهِد نِشانده‌اند	وین خَطّهایِ سبز چه موزون‌کشیده‌اند
۱۲ بر اِستوایِ قامَتِشان گویی ابروان	بالایِ سَروِ راستْ هِلالی خمیده‌اند
۱۳ با قامَتِ بُلندِ صَنوبَرخَرامِشان	سَروِبُلند و کاج به شوخی چَمیده‌اند
۱۴ سِحْراست چَشم و زُلف و بُناگوشِشانْ دَریغ	کین مؤمنان به سِحْر چُنین بِگْرَویده‌اند
۱۵ زِ ایشان توان به خونِ جِگَر یافتن مُراد	کَزْ کودکی به خونِ جِگَر پَرَوَریده‌اند
۱۶ دامَن‌کَشانِ حُسنِ دلاویز را چه غَم	کاشُفتِگانِ عشقْ گَریبان دَریده‌اند
۱۷ در باغِ حُسن خوشتر از اینان درخت نیست	مُرغانِ دل بدین هَوَس از بَر پَریده‌اند
۱۸ با چابُکانِ دِلْبر و شوخانِ دِلْفَریب	بسیار دَرفُتاده و اندک رَهیده‌اند
۱۹ هرگز جَماعتی که شنیدند سِرِّ عشق	نشنیده‌ام که باز نصیحت شنیده‌اند
۲۰ زِنهار اگر به دانهٔ خالی نَظَر کُنی	ساکن که دامِ زُلف بر آن گُستریده‌اند
۲۱ گَر شاهِدانْ نه دُنْیی و دین می‌بَرَنْد و عقل	پس زاهِدان برایِ چه خَلْوَت گُزیده‌اند
۲۲ نادر گرفت دامَنِ سودایِ وَصلِشان	دستی که عاقبت نه به دندان گَزیده‌اند

۲۳ بر خاکِ رَه‌نشستنِ سعدی عَجَب مَدار
مَردان چه‌جایِ خاکْ که‌بر خون طَپیده‌اند

---

❶ **اینان:** زیبارویان، سَراسَرِ این غزل در وَصفِ آنهاست. **مَگر:** حتماً، مُسلَّماً. **رَحمتِ مَحْض:** لُطف و مهربانیِ نابِ الهی. می‌گوید: اگر دیگران مَظْهَرِ لُطف و قَهرِ الهی هستند و آمیزه‌یی از هر دو، در این زیبارویان، چیزی جز رَحمتِ الهی نمی‌توان یافت. **آفریده‌اند:** آفریده شده‌اند. **کارام جان:** که آرامِ جان، زیرا مایهٔ آرامشِ جان. **اُنسِ دل:** مایهٔ خوشیِ دل، مایهٔ دل‌خوشی. ❷ **لُطف:** لطافت، نیکویی، زیبایی. در عین حال به آیاتِ لُطف (در مُقابلِ آیاتِ قَهر) که خدا در قرآن نازل کرده است، اشاره دارد. **کِبْر:** تَکَبُّر، غرور. **ناز:** کرشمه، عشوه. **معنای بیت:** زیبایی همچون آیه‌یی دربارهٔ اینان نازل شده است (اینان مِصداقِ بارزِ نیکویی و زیبایی هستند)، و غرور و ناز و عشوه همچون پیراهنی که بر قامَتِ آنها دوخته باشند، کاملاً بَرازندهٔ آنهاست. ❸ **لَبِ لَعْل:** لَبِ سُرخ به رنگِ لَعْل. «لَعْل» سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. **بویِ شیر آمدن از لب یا دهان (کسی):** به کنایه یعنی «کودک بودن»، و در اینجا یعنی



«بسیار جوان بودن، تازه‌سال بودن». **شیرین‌لَب:** دارایِ لب و دهانِ زیبا و خوش‌تَراش و مَکیدنی. **که:** بلکه. **مَزیده‌اند:** مَکیده‌اند. (۴) **پِنْدارَم:** در چاپِ یغمایی «پِنْداری» آمده است. **تَتار:** تاتار، مهاجمانِ فاتحِ مغول. «آهویِ تاتار» آهویی که در سرزمینِ تاتار می‌چَرَد و مُشکْ از نافِ آن به دست می‌آید. به اعتقادِ قُدَما بویِ خوشِ مُشک در نافِ آهو از سُنبلی است که در تاتار می‌چَرَد: «چو بر سُنبل چَرَد آهویِ تاتار / نسیمَش بویِ مُشک آرَد به بازار» (خسرو و شیرین، نظامی). گفته‌اند مُشک از خونی‌ست که در نافِ آهو جمع می‌شود و هنگامی که خون در ناف بسته شود، آهو دُچارِ خارش می‌شود و نافِ خود را رویِ سنگ‌ها خارش می‌دهد، چندان که ناف می‌شکافد و مادهٔ آن رویِ سنگ‌ها می‌ریزد. آهو از این کار احساسِ لَذّت می‌کُند. **طوبیٰ:** بنا به روایاتِ اسلامی طوبیٰ درختی‌ست در بهشت که خدا آن را به دستِ قدرتِ خویش کاشته است. این درخت به حدّی بزرگ است که در هر نُقطهٔ بهشت شاخه‌یی از آن هست. گفته‌اند میوهٔ این درخت جامهٔ بهشتیان است و مؤمن هر چه بخواهد از درختِ طوبیٰ بیرون می‌آید. هر گاه میوهٔ آن را بخواهد شاخه‌هایِ درخت سَر فرو می‌آورند تا مؤمن به آسانی میوه را بچینند. اگر مؤمنان آرزو کنند، مُرغانی که بر شاخه‌هایِ این درخت نشسته‌اند فوراً بریان می‌شوند و مؤمنان می‌توانند آنها را بخورند و مُرغان پس از اینکه خورده شدند، دوباره زنده می‌شوند و پرواز می‌کنند. **معنای بیت:** به گمانِ من این زیبارویان مانندِ آهوانِ تاتار از خود مُشک می‌ریزند (زیرا در هر جا که باشند، بویِ بسیار خوشی همچون مُشک در هوا می‌پیچد)، اما عطرِ بهشتیِ اینان به مَراتب از مُشکِ آهوانِ تاتار خوشبوتر است، انگار که در بهشت زیرِ سایهٔ درختِ طوبیٰ چَریده‌اند. (۵) **رِضوان:** نامِ فرشتهٔ نگهبانِ بهشت است. **مَگَر:** حتماً، لابُد. **سَراچه:** ظاهراً در اینجا به معنایِ «خانهٔ اندرونی، خَلْوَتخانه» به کار رفته است. **فردوس:** بهشت. **بَرگُشاد:** در چاپِ یغمایی «بَرگشود» آمده است. **حوریان:** زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی. مُراد زیبارویانی است که غَزَل در وصفِ آنهاست. **ساحَتِ دنیا:** پهنهٔ دنیا، عرصهٔ جهان. **خزیدن:** در اینجا یعنی دُزدانه و آهسته واردِ جایی (و در اینجا دنیا) شدن. (۶) **آبِ حَیات:** بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ حیات چشمه‌یی‌ست در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کند. **به ظَنِّ من:** به گمانِ من. **لوله:** هر چیزِ میان‌تهیِ دراز و استوانه‌یی که بتوان از آن مایعی گذراند. سعدی این واژه را در یک رباعی نیز به کار بُرده است: «فرزانه رضایِ نَفْسِ رَعنا نکُند / تا خیره نگردد و تَمَنّا نکُند / اِبْریق اگر آب تا به گردن نکُنی / بیرون شدن از لوله تقاضا نکُند». **چَشمهٔ کوثر:** چشمه‌یی در بهشت. **معنای بیت:** در لبِ این زیبارویان آبِ حَیات هست و به گمانِ من آن را از لوله‌ها یا مَجاریِ چَشمهٔ کوثر نوشیده‌اند. (۷) **سیبِ زَنَخدان:** [تَشبیهِ صَریح] چانهٔ دِلْبَران را به مناسبتِ فرورفتگیِ آن به سیب تَشبیه کرده‌اند. **نادر رَسَد:** بعید است که برسد. **که:** زیرا. **میوهٔ اوّل‌رسیده:** نوبَر. بدیهی‌ست که میوهٔ نوبَر گران‌تر است و بعید است که دستِ آدمِ گدا و فقیر به آن برسد. (۸) **برچِنَند:** [از مَصدرِ چِنیدن = چیدن] می‌چینند، چیده می‌شود. در چاپِ یغمایی «بَرکَنَند» آمده است. **گُلْبُن:** درختِ گُل، کنایه از «معشوق». **گُل چیدن:** کنایه از «لَذّت بردن و بَهره گرفتن و ظاهراً بوسه گرفتن». عراقی گفته است: «چه خوش باشد در آن لحظه که در باغِ جَمالِ او / گَهی گُل چینند از رویَش گَهی شِکَّر زِ گُفتارش». (۹) **هِندو:** هندی، اهلِ هند، (در معنایِ مَجازی) کافِر، مُلحِد. **بُتِ سنگین‌پَرَست:** پرستندهٔ بُتِ سنگی. **مَگَر:** حتماً، لابُد. **بُتِ سیمین:** معشوقِ زیباروِیِ سفیداندام. **معنای بیت:** هندوهایی که بُتِ سنگی می‌پرستند معذورند، حتماً این بیچاره‌ها بُتِ زندهٔ سفیداندام ندیده‌اند. (۱۰) **لُطف:** لطافت، نیکویی، زیبایی. **آدم:** انسان، آدمیزاد. (۱۱) **شاهِد:** زیبا. **خَطِ سبز:** سَبزهٔ خط، موهایِ نرم و نازکِ نورُسته. در چاپِ یغمایی «وان خَط‌هایِ سبز» آمده است. **معنای بیت:** ببین آن خال‌هایِ سیاه و کوچک به چه زیبایی بر چهرهٔ اینان نشسته است و سبزهٔ خط با چه تناسبی کشیده شده است. (۱۲) **استوایِ قامَت:** راستیِ قَد و بالا، قَد و بالایِ راست و کشیده. **هِلالی:** در چاپِ یغمایی: «هلال». **معنای بیت:** ابروهایِ کمانیِ



آنها بر بالایِ قامَتِ راست و کشیده‌شان به انحنایِ هلالِ ماه می‌مانَد که بر فرازِ سَروِراستِ روییده خودنمایی می‌کُند. (۱۳) **صَنوبرخَرام:** آنکه مانند درختِ صنوبر می‌خَرامد. مُراد از «خرامیدنِ درختِ صَنوبر» حرکتِ نَرمِ شاخه‌ها و برگ‌هایِ آن در اثرِ وَزِشِ نَسیم است، و مُراد از «صَنوبرخَرامیِ قد و بالایِ معشوق»، لرزش‌هایِ نرم و دِلرُبایِ اندامِ لطیفِ او به هنگامِ راه‌رفتن است. **به شوخی:** از رویِ گُستاخی. **چَمیدن:** در اینجا یعنی «پیچ و تاب خوردن». (۱۴) **بُناگوش:** نَرمهٔ گوش، و نیز رُخسار. **دریغ:** حیف!، افسوس. (۱۵) **زایشان:** در چاپِ یغمایی: «زینان». **خونِ جگر:** کنایه از «رنج و زحمتِ بسیار». **معنای بیت:** از این زیبارویان نمی‌توان کام گرفت و به مُرادِ دلِ خود رسید، مگر با تَحمُّلِ رنج و زحمتِ بسیار، زیرا از دورانِ کودکی رنج و زحمتِ بسیاری صرفِ پرورشِ آنها شده است و به اصطلاح آنها را با خونِ دل بزرگ کرده‌اند. (۱۶) **دامَن‌کَش:** کسی که دامَنِ لباسِ بلندِ خود را (که نشانهٔ نازپروردگی و تَنَعُّم است) رویِ زمین می‌کشد و راه می‌رَوَد، (در معنایِ مَجازی) کسی که با ناز می‌خَرامَد. **حُسن:** زیبایی. **دلاویز:** دِلرُبا، جذّاب. **آشفتگانِ عشق:** عاشقانِ شوریده و شیدا. **گریبان دریدن:** پاره کردنِ گریبانِ لباس، نشانهٔ شدّتِ غَم و دلتنگیِ عاشق است. **معنای بیت:** کسانی که زیباییِ دِلرُبا را همچون جامه‌یی بلند به تن کرده‌اند و با ناز می‌خَرامَند، غمی ندارند که عاشقانِ شوریده و شیدا از فَرطِ غَم و دلتنگی پیراهن بر تَن پاره کنند. (۱۷) **باغِ حُسن:** [تَشبیهِ صَریح] باغِ زیبایی. در چاپِ یغمایی «باغِ صُنع» یعنی باغِ آفرینشِ الهی، آمده است. **مرغانِ دل:** [تَشبیهِ صَریح] دل‌ها را به پرنده تَشبیه کرده است. **هَوَس:** اشتیاق، آرزو. **بَر:** سینه. **معنای بیت:** در باغِ زیباییِ جهان درختی زیباتر از قامَتِ این زیبارویان نیست و پرندهٔ دل به اشتیاقِ نشستن بر شاخه‌هایِ همین درختان است که از سینه پریده است. «پریدنِ مُرغِ دل از بَر» کنایه از «بی‌قراری و بی‌تابی» است. (۱۸) **چابُک:** چُست و چالاک، زِبْر و زرنگ، ظریف، زیبا. **شوخ:** ۱. عشوه‌گر، طَنّاز ۲. گُستاخ. **دَرفُتادن:** درافتادن، دست و پنجه نرم کردن. **معنای بیت:** کسانِ بسیاری با این دِلبَرانِ چالاک و زیبا و عشوه‌گرانِ دِلفریب در میدانِ عشق دست و پنجه نرم کرده‌اند، اما غالباً از پای درآمده‌اند و به‌نُدرت کسی جانِ سالم به در بُرده است. (۱۹) **زنهار:** (در مَقامِ تَحذیر) هُشدار!، مراقب باش. **دانهٔ خال:** [تَشبیهِ صَریح] خالِ چهرهٔ زیبارویان را به دانهٔ دام تَشبیه کرده است. **ساکن:** بایست، آرام باش، شتاب نکُن. **دامِ زُلف:** [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** مواظب باش! وقتی به دانهٔ خالِ این زیبارویان نگاه می‌کُنی شتاب نکُن، مَبادا پرندهٔ دِلَت فریبِ دانه را بخورد و در دامِ زُلف بیفتد (زیرا دیگر نجات نخواهی یافت). (۲۰) **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **خَلْوَت:** به معنایِ تنهایی و گوشه‌نشینی است، اما در اصطلاحِ صوفیان عبارت از «گُسستَن از خَلْق و پیوستن به حَق». خَلْوَت شاملِ مجموعه‌یی از ریاضت‌ها برایِ مخالفت با نَفْس است همچون کم خوردن و کم خوابیدن و کم سخن گفتن و روزه‌داری و تَرکِ آمیزش با دیگران و مُداومَت در ذکرِ خدا و نَفیِ خواطِر و افکار و گفتگویِ سِرّ (=باطن، دل) با حَق، به گونه‌یی که غیر (نامَحرَم، جز خدا) به آن راه پیدا نکُند. **معنای بیت:** اگر زیبارویان دنیا و آخرت و عقلِ آدم‌ها را نمی‌رُبایند، پس عابدان و زاهدان برایِ چه به گوشه‌نشینی روی آورده‌اند؟ (عابدان و زاهدان از ترسِ این زیبارویان به خَلْوَت پناه برده‌اند). (۲۱) **دامَنِ سودا:** [اضافهٔ استعاری] **سودا:** آرزو، خیال، جُنون، عشق. **دست به دندان گَزیدن:** کنایه از «پشیمان شدن». **معنای بیت:** به‌نُدرت پیش آمده است که دستی به دامَنِ آرزویِ وصالِ آنها چنگ زده باشد (=کسی آرزویِ وصالِ آنها را در سَر پرورانده باشد) و سَرانجام آن را به نشانهٔ پشیمانی نگزیده باشد. (۲۲) **بر خاکِ رَه نشستن:** کنایه از «خوار و بی‌اعتبار شدن»، «خاکسار و بیچاره و درمانده شدن». **معنای بیت:** تعجب نکُن از اینکه سعدی در راهِ عشقِ این زیبارویان خاک و خوار و درمانده شده است. مَردانِ راهِ عشق ـ در خاک که سَهْل است ـ در خونِ خویش غلتیده‌اند.

۱ حُسنِ تو دایم بَرین قَرار نَمانَد — مَستِ تو جاوید در خُمار نَمانَد
۲ ای گُلِ خندانِ نوشِکُفته نِگَه دار — خاطِرِ بُلبُل که نوبهار نَمانَد
۳ حُسنِ دلاویز پَنجه‌یی‌ست نِگارین — تا به قیامَت بَر و نِگار نَمانَد
۴ عاقبت از ما غُبار مانَد زِنهار — تا زِ تو بر خاطِری غُبار نَمانَد
۵ پار گُذشت آنچه‌دیدی ازغَم و شادی — بُگْذَرد امسال و همچو پار نَمانَد
۶ هم بِدَهَد دَورِ روزگار مُرادَت — وَرْ نَدهَد دَورِ روزگار نَمانَد
۷ سعدیِ شوریده بی‌قَرار چرایی — در پِیِ چیزی که بَرقَرار نَمانَد
۸ شیوهٔ عشق اختیارِ اهلِ ادب نیست — بَل چو قَضا آیَد اختیار نَمانَد

(۱) **حُسن:** زیبایی. **بَرین:** در چاپِ فروغی «بدین» آمده است. **خُمار:** در اینجا یعنی «حالتِ سنگینی و خواب‌آلودگیِ ناشی از نوشیدنِ شراب». **معنای بیت:** زیباییِ تو همیشه به همین صورت باقی نمی‌مانَد (تو برایِ همیشه زیبا نخواهی بود، هر روز ممکن است بیماریِ پیش‌بینی ناپذیری زیباییِ تو را نابود کُند، و یا ـ دستِ کم ـ سَرانجام پیری از راه خواهد رسید)، عاشقی که امروز از شرابِ عشقِ تو مَست است برایِ همیشه در خُماری باقی نخواهد مانْد (و برایِ رَفعِ دَردِ سَر به شرابِ عشقِ دیگری روی خواهد آورد). (۲) **نِگَه‌دار:** در چاپِ یغمایی «مَیازار» آمده است. **خاطِر:** دل. **نوبهار:** ۱. آغازِ فصلِ بهار، فصلِ بهار ۲. گُل و شکوفهٔ تازهٔ هر درخت. **معنای بیت:** ای گُلِ خندان و تازه شکُفته، تو هنوز از غارتگریِ خزان و سرمایِ زمستان چیزی نمی‌دانی، دلِ بُلبُلِ عاشق را به دست بیار و او را نرنجان، زیرا نوبَهار می‌گُذرد. (۳) **دِلاویز:** دِلْرُبا، جَذّاب. **نِگارین:** ۱. آراسته به نَقش و نِگارِ حَنا ۲. زیبا، خوش‌تَراش. **نِگار:** نَقشی که از حَنا بر دست (و پا) می‌مانَد. (۴) **زِنهار:** هشدار. **غُبار:** (در معنایِ مَجازی) غَم و اندوه. **معنای بیت:** ما سَرانجام می‌میریم و به گَرد و غُبار تبدیل می‌شویم، هشدار که بر هیچ دلی غُبارِ غَم و اندوه نَنْشانی (مُراقب باش که کسی را از خود نرنجانی). (۵) **پار:** پارسال، سالِ گذشته. (۶) **هم:** در اینجا یعنی «بالاخره». **دورِروزگار:** گردشِ روزگار، گذشتِ زمان. **مُراد:** آرزو. **معنای بیت:** گردشِ روزگار بالاخره تو را به مُرادِ دِلَت می‌رساند، حتی اگر نرساند (چه باک، زیرا) گردشِ روزگار خود نیز باقی نمی‌مانَد. (۷) **بی‌قَرار چرایی:** چرا بی‌قَرار هستی؟، چرا ناآرامی؟. **چیزی که بَرقَرار نَمانَد:** در معنایِ وسیع یعنی «دنیا و مافیها». (۸) **اختیار:** ۱. (در مصراعِ اول) انتخاب، و نیز به معنایِ «مُختار، بَرگزیده» ۲. (در مصراعِ دوم) آزادیِ عَمَلِ انسان (در مُقابلِ جَبر). **اهلِ ادب:** فرهیختگان، دانشوران، صاحبانِ فضل و کمال. سعدی این ترکیب را در جایِ دیگری، در ستایشِ علاءالدین عطا ملک جوینی صاحبدیوان، به کار بُرده است: «جَمالِ عالَمِ انسان و عینِ اهلِ ادب / که هیچ عین ندیده‌ست مثلِ او انسان». **بَل:** بلکه. به نَظَر نمی‌آید که بتوان این واژه را در اینجا «بِل» (مُخَفَّفِ «بِهِل» به معنایِ بُگذار، رَها کُن) دانست. سعدی در غزلیّات دو بار «بِل» را به کار بُرده است: «گر مُرادِ ما نباشد گو مَباش / چون مُراد اوست بِل تا می‌کُند»، و: «سعدی چه شد هِندویِ تو بِل تا ببوسد رویِ تو / کو خیمه از پَهلویِ تو فردایِ مَحْشَر بَرکُنَد» (در چاپِ فروغی در هر دو مورد «هِل تا» آمده است)، و چنانکه دیده می‌شود «بِل» را بدون «تا» به کار نبرده است. **چو:** وقتی. **قَضا:** تقدیر، حُکْمِ الهی. **معنای بیت:** عاشقی راه و رَسمی نیست که اهلِ فضل آن را اختیار کنند، یا، عاشقی راه و رَسمِ بَرگُزیده و دِلْخواهِ اهلِ فضل نیست، بلکه باید گفت که وقتی قَضا و تَقدیرِ الهی از راه می‌رسد، دیگر جایی برایِ اختیار و آزادیِ عَمَل باقی نمی‌مانَد (عشق سَرنوشتی است که خدا برایِ انسان رَقَم می‌زند).

۲۵۵

۱ درختْ غُنچه بَرآوَرْد و بُلبُلان مَستَنْد ‌‌ ‌ جهانْ جَوان شُد و یاران به عیش بِنْشَستَنْد

۲ حَریفِ مَجْلِسِ ما خود همیشه دل می‌بُرد ‌ ‌ عَلَی‌الْخصوص که پیرایه‌یی بر او بَستَنْد

۳ کَسان که در رَمَضان چَنگ می شِکَستَنْدی ‌ ‌ نَسیمِ گُل بِشِنیدند و توبه بِشْکستَنْد

۴ بِساطِ سبزه لَگَدکوب شُد به پایِ نَشاط ‌ ‌ زِ بَس که عارف و عامی به رقص بَر جَستَنْد

۵ دو دوست قَدْر شِناسَنْد عَهدِ صُحبت را ‌ ‌ که مُدَّتی بِبُریدند و باز پیوستَنْد

۶ به دَر نمی‌رَوَد از خانَگَه یکی هُشیار ‌ ‌ که پیشِ شَحْنه بگوید که صوفیان مَستَنْد

۷ یکی درختِ گُل اَنْدَر فضایِ خَلْوَتِ ماست ‌ ‌ که سَروهایِ چَمَن پیشِ قامَتَش پَستَنْد

۸ اگر جهان همه دشمن شود به دولَتِ دوست ‌ ‌ خَبَر ندارم از ایشان که در جهان هستند

۹ مِثالِ راکِبِ دریاست حالِ کُشتهٔ عشق ‌ ‌ به تَرکِ بار بِگُفتند و خویشتن رَستَنْد

۱۰ به سَرو گفت کسی میوه‌یی نمی‌آری ‌ ‌ جواب داد که آزادگان تُهی‌دَستَنْد

۱۱ به راهِ عقل بِرَفتند سعدیا بسیار ‌ ‌ که رَه به عالَمِ دیوانگان ندانستَنْد

(۱) **جهان جوان شد:** به کنایه یعنی «فصلِ بهار فرا رسید». **به عیش بِنشَستند:** به خوشگُذرانی پرداختند. (۲) **حَریف:** یار. **خود:** برایِ تأکید آمده است. **عَلَی‌الخصوص:** به خصوص، به ویژه. **پیرایه:** زیور، زینت. **معنایِ بیت:** یارِ مَجلِسِ عیش و خوشگذرانیِ ما همیشه زیبا بود و دِلبَری می‌کرد، به خصوص اکنون که او را زینت داده‌اند دو چندان دِلبَری می‌کُند. با توجه به بیتِ قبل ـ دستِ کم ـ یک معنایِ «حَریفِ مَجلِس» همان درخت است که غنچه بر آن روییده است و مُراد از «پیرایه» نیز همین غنچه است. (۳) **چَنگ:** از سازهایِ زهیِ قدیم، دارایِ هفت سیم که آن را با انگشت می‌نواختند. **نسیم:** بویِ خوش. (۴) **بِساط:** فرش، گُستردنی. [«بِساطِ سبزه»، تَشبیهِ صَریح] **پایِ نشاط:** [اضافهٔ استعاری] **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **عامی:** جاهل، نادان. (۵) **عَهدِ صُحبَت:** دورانِ مُصاحِبَت یا پیمانِ دوستی. در چاپِ یغمایی «عیشِ صُحبت» آمده است. (۶) **به در نمی‌رَوَد:** بیرون نمی‌آید. **خانَگَه:** مُخَفَّفِ خانگاه، خانقاه. بَنایی که درویشان و مُرشدان برایِ اجرایِ رُسوم و آدابِ خود در آن گِرد می‌آیند. **شَحْنه:** حاکمِ شهر. **صوفی:** پیروِ طَریقَتِ تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. می‌گوید: حتی صوفیِ عابد و زاهد نیز با فرا رسیدنِ بهار به مَستی روی آورده است. (۷) **درختِ گُل:** در اینجا کنایه از «معشوق» است. **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **پَسْتَند:** به کنایه یعنی «خوار و بی‌ارزش هستند و جلوه‌یی ندارند». (۸) **به دولَتِ دوست:** یعنی به بَرکَتِ وجودِ معشوق. **معنایِ بیت:** اگر همهٔ مردمِ جهان دشمنِ من شوند تا وقتی معشوق با من است به برکَتِ وجودِ او حتی متوجه نمی‌شوم که در جهان هستند چه رسد به اینکه متوجهِ دشمنیِ آنها شوم. (۹) **راکِبِ دریا:** کسی که در حالِ سَفَر در دریاست. در چاپِ یغمایی «مَردم دریاست» آمده است. **به تَرکِ بار:** در چاپِ یغمایی «که تَرکِ بار» آمده است. **معنایِ بیت:** حال و روزِ کُشتهٔ عشق مانندِ حال و روزِ مسافرِ دریاست هنگامی که دریا طوفانی شود، در چنین موقعیتی مسافران از بار و کالایِ خود چَشم می‌پوشند و آنها را به دریا می‌ریزند تا خود نجات پیدا کنند. عاشق نیز در دریایِ طوفانیِ عشق از وجودِ خویش چَشم می‌پوشد و در عشقِ معشوق فانی می‌شود تا به وصالِ او برسد. (۱۰) **سَرو:** درختِ سَرو از آنجا که میوه ندارد به «آزادگی» یعنی رهایی از بندِ تَعلُّقات مشهور شده است. (۱۱) **عالَم:** در چاپِ یغمایی «مَنْزِل» آمده است. **معنایِ بیت:** سعدی، کسانِ بسیاری راهِ عقلِ مَصلحَت‌اندیش را در پیش گرفتند، اما نه از آن‌رو که عقل برتر از عشق است، بلکه تنها از آن‌رو که به عالَمِ عاشقانِ دیوانه راه پیدا نکردند (پای نهادن به عالَمِ عشق به شایستگیِ خداداد و لُطفِ او نیازمند است که همه از آن برخوردار نیستند).

۱	آخِر ای سَنگْ‌دلِ سیمْ‌زَنَخْدان تا چند	تو زِ ما فارغ و ما از تو پَریشان تا چند
۲	خار در پایْ گُل از دور به حَسرت دیدن	تشنه بازآمدن از چَشمهٔ حیوان تا چند
۳	گوشْ در گفتنِ شیرینِ تو والِهْ تا کِی	چَشمْ در مَنْظَرِ مَطبوعِ تو حیران تا چند
۴	بیم آن است دَمادَم که بَرآرَم فریاد	صبرِ پیدا و جِگَر خوردنِ پنهان تا چند
۵	تو سَرِ ناز بَرآری زِ گریبان هر روز	ما زِ جورَت سَرِ فِکْرَت به گریبان تا چند
۶	رنگِ دستَت نه به حِنّاست که خونِ دلِ ماست	خوردنِ خونِ دلِ خَلْق به دَستان تا چند

۷ سعدی از دستِ تو از پای درآید روزی
طاقتِ بارِ سِتَم تا کِی و هِجران تا چند

(۱) **آخِر:** در اینجا بر «شِکوه و اعتراض» دِلالَت دارد. **سیمْ‌زَنَخْدان:** سفید چانه، دِلْبَری که چانه‌یی سفید و نُقره‌رنگ دارد. «زَنَخْدان» یعنی چانه، و «سیم» یعنی نُقره. **تا چند:** تا کِی. **فارغ:** بی‌اعتنا، بی‌خیال. «فارغ بودن از کسی» یعنی «بی‌اعتنا بودن و توجهی نداشتن به او». (۲) **خار در پای:** در چاپِ یغمایی «خار در پای و» آمده است. **چَشمهٔ حیوان:** چَشمهٔ آبِ حیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده چشمه‌یی‌ست در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عمرِ جاودان پیدا می‌کُند. «چَشمهٔ حیوان» کنایه از «دهانِ معشوق» است. **معنای بیت:** تا کِی باید خارِ آزار (آزارِ رقیب یا نگهبانِ معشوق) در پایِ ما فرو رَوَد و گُل را از دور با حسرت تماشا کنیم و نتوانیم به او نزدیک شویم؟ تا کِی باید کنارِ چَشمهٔ آبِ حَیات (=دَهانِ معشوق) باشیم، اما تشنه‌کام بَرگردیم؟ (۳) **در:** در چاپِ یغمایی «بر» آمده است. **والِهْ:** حیران، سَرگشته، بی‌قَرار. **مَنْظَرِ مَطْبوع:** چهرهٔ دِلْنشین و زیبا. **معنای بیت:** تا کِی باید گوشِ من حیرانِ سخن گفتنِ شیرین و دلنشینِ تو باشد؟ تا کِی باید چَشمِ من حیرانِ چهرهٔ دلنشینِ تو باشد؟ مُرادِ شاعر ـ بر خِلافِ ظاهرِ بیت ـ آن نیست که نمی‌خواهد صدایِ گوشنوازِ یار را بشنود یا چهرهٔ زیبایش را ببیند، بلکه تنها از این شکایت دارد که یار چَشم و گوش و هوش و حواسِ او را از کار انداخته است. (۴) **جِگَر خوردن:** کنایه از «غَم و غُصّه خوردن».

معنای بیت: از اینکه هر آن ممکن است طاقَتَم طاق شود و فریاد بزنم (و رازِ عشقَت را بَرمَلا کُنم) وحشت بَرَم داشته است، تا کِی باید در ظاهر به خویشتنداری و شَکیبایی تَظاهر کُنم و در باطن غُصّه بخورم؟ (۵) **سَرِناز:** [اضافهٔ استعاری] **سَر از گریبان بَرآوردن:** کنایه از «بیدار شدن، از خواب برخاستن». **جور:** سِتَم، آزار. **فِکْرَت:** فکر، اندیشه. [«سَرِفِکْرَت»، اضافهٔ استعاری] **سَر به گریبان (بودن):** کنایه از «در فکر بودن، دچارِ فکر و خیال و نگرانی بودن». **معنای بیت:** تو هر روز با ناز از خواب بیدار می‌شوی، ما تا کِی باید از بی‌مِهریِ تو دچارِ فکر و خیال و نگرانی باشیم و خواب به چَشم‌مان نیاید؟ (۶) **حِنّا:** حنا، گَردِ حاصل از برگ‌هایِ خشکِ گیاهی به همین نام که به عنوانِ مادهٔ رنگی و آرایشی (حنابندانِ عروس و غیره) به کار می‌رَوَد. **خوردنِ خونِ دلِ خَلْق:** به کنایه یعنی «آزار دادنِ مَردم (=عاشقان) تا سَرحدِّ مرگ». **که:** بلکه. **به دَستان:** ۱. با دست‌ها ۲. از رویِ مَکر و فریب و نیرنگ. در چاپِ یغمایی «بدین‌سان» آمده است. **معنای بیت:** نقش و نِگارِ سُرخِ دست‌هایِ تو از حنا نیست، این خونِ دلِ ماست که بر دست‌هایِ تو نقش بسته است (پَنجه‌هایَت را در خونِ دلِ ما فرو بُرده‌یی) تا کِی می‌خواهی با دست‌هایت، از رویِ فریب و نیرنگ خونِ دلِ مَردم را بخوری؟ (۷) **از پای درآید:** هلاک می‌شود. **هِجران:** جدایی، دوری.

۱	کاروان می‌رَوَد و بارِ سَفَر می‌بندند	تا دِگَر بار که بیند که به ما پیوندند
۲	خیلَتاشانْ جَفاکار و مُحِبّانْ مَلول	خیمه را همچو دل از صُحبتِ ما بَرکَندند
۳	آن همه عشوه که در پیش نَهادَند و غرور	عاقبت روزِ جدایی پَسِ پُشت افکَندند
۴	طَمَع از دوست نه‌این بود و توقُّع نه‌چُنین	مَکُن‌ای دوست که‌از دوست جَفا نَپْسندند
۵	ما هَمانیم که بودیم و مَحَبَّت باقی‌ست	تَرکِ صُحبت نَکُنَد دل که به مِهر آکندند
۶	عیبِ شیرین‌دَهَنان نیست‌که‌خون می‌ریزند	جُرمِ صاحِب‌نَظَران است که دل می‌بندند
۷	مَرَضِ عشق نه‌دَردی‌ست که‌می شایَد گفت	با طَبیبان که درین باب نه دانشمندند
۸	سارِبان رَخت مَنِهْ بر شُتر و بار مَبَنْد	که درین مرحله بیچاره اسیری چندند
۹	طَبْع خُرسَند نمی‌باشد و بَس می‌نَکُند	مِهرِ آنان که به نادیدنِ ما خُرسندند

۱۰ مَجلسِ یاران بی‌نالۀ سعدی خوش نیست
شمع می‌گرید و نَظّارِگیان می‌خندند

(۱) **تا:** خدا می‌داند، معلوم نیست. **دِگَربار:** بارِ دیگر، دوباره. **که بیند که:** چه کسی خواهد دید که؟، چه کسی تا آن روز زنده می‌ماند و می‌بیند که؟ (۲) **خَیلَتاشان:** هیچ یک از معانیِ ذکر شده برایِ «خَیلَتاش» در فرهنگ‌هایِ لغت در اینجا مناسب نیست. با توجه به فضایِ این غزل که آشکارا سَبْکِ «نَسیبِ» عربی را دارد، به نَظَر می‌رسد که سعدیَ «خَیلَتاشان» را در اینجا به معنایِ «خَلیط» به کار بُرده است (چنین نَسیب‌هایی در شعرِ کُهنِ عربی با تعبیرهایی از قبیل «بانت...» «بان الخلیط...»، «تفرّق اهلانا...» آغاز می‌شود یا همراه است). «خلیط» به جمعِ افرادِ دو قبیله اطلاق می‌شد که برایِ مدتی در یک جا اُتراق می‌کردند و به ناگُزیر زندگیِ آنها به هم گِره می‌خورد و در بسیاری از کارها و نیازهایِ اولیۀ زندگی شریک هم می‌شدند. سَرانجام یک قبیله بارِ سَفَر می‌بست و رشتۀ دلبستگی‌ها با حسرت و اندوه پاره می‌شد. و از یاد نبریم که «خیل» در فارسی به معنایِ «ایل» است. بنابراین «خیلتاشان» به معنایِ «یاران، هم‌نشینان، هَمدَمان» و از این قبیل به کار رفته است. **جفاکار:** بی‌مِهر، بی‌وفا. **مُحِبّان:** دوستداران. **مَلول:** بیزار، به تنگ آمده، زود سیر. **خیمه بَرکَندن:** جمع کردنِ چادر، کنایه از «بارِ سَفَر بستن و رفتن». **صُحبَت:** مُصاحِبَت، هم‌نشینی، دوستی. **دل بَرکَندن:** دل کَندن، تَرکِ علاقه کردن. **معنای بیت:** یارانِ بی‌وفا و دوستدارانِ زود سیر همان‌گونه که از هم‌نشینی و دوستیِ ما دل کَندند، چادرِ خود را جمع کردند و بارِ سَفَر بستند و رفتند. (۳) **عشوه:** وعدۀ وسوسه‌انگیز و دروغ، فریب. **در پیش نهادن:** عرضه کردن، دادن. **غرور:** فریب. **پَسِ پُشت افکَندن:** پُشتِ گوش انداختن، نادیده گرفتن، فراموش کردن. **معنای بیت:** سَرانجام همۀ آن وعده‌هایِ وسوسه‌انگیز و فریبکارانه‌یی را که به ما داده بودند در روزِ جدایی نادیده گرفتند و رفتند. (۴) **طَمَع:** انتظار، تَوَقُّع. **دوست:** معشوق، یار. **جَفا نَپْسندند:** بی‌مِهری و بی‌وفایی پسندیده نیست. (۵) **معنای بیت:** ما تغیری نکرده‌ایم و عشقِ ما به تو به قوَّتِ خود باقی‌ست، دلی که از مِهر و مَحَبَّت سَرشار شده است، از دوستی چَشم نمی‌پوشد. (۶) **شیرین‌دَهَنان:** دِلبَرانی که لب و دهانی زیبا و خوشتراش دارند، کنایه از «شیرین‌سخنان» هم هست. **خون می‌ریزند:** (عاشقانِ خود را) می‌کُشند، به کنایه یعنی «عاشقانِ خود را تا حدِّ مرگ آزار می‌دهند». **جُرم:** گناه، تَقصیر. **صاحِب‌نَظَر:** کسی که از بینش و ادراکِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردار است. (۸) **ساربان:** کسی که پیشاپیشِ کاروانِ شُتر حرکت می‌کرد و هدایتِ آن را بر عهده داشت، نیز به معنایِ شتربان و نگاه‌دارندۀ شتر است. و نیز کاروان سالار. **رَخت:** بار و بُنِه، اسباب و اثاثه. «رَخت بر شتر نهادن» یعنی رَخت بستن، بارِ سَفَر بستن، سَفَر کردن. **مَرحَله:** مَنزِل، توقفگاهِ موقَّتِ کاروان در مسیرِ سَفَر. **بیچاره اسیری چندند:** چند اسیرِ بیچاره بر جای مانده‌اند، چند عاشقِ دل از دست داده و درمانده باقی مانده‌اند. (۹) **طَبْع:** در اینجا یعنی «دل». **خُرسَند:** ۱. راضی، قانع. ۲. خشنود. **بَس کردن:** در اینجا هم به معنایِ «اکتفا کردن، بسنده کردن، سیر بودن یا شدن» است و هم به معنایِ «صرف نَظَر کردن، واگذاشتن، تَرک کردن». **معنای بیت:** دلِ ما از دیدنِ کسانی که از ندیدنِ ما خشنودند سیر نشده است و نمی‌تواند از مِهرِ آنها صَرفِ نَظَر کُند. (۱۰) **نالۀ سعدی:** در اینجا یعنی «شعرِ سوزناکِ سعدی». **نَظّارِگیان:** تماشاگران. **معنای بیت:** جمعِ یاران بدونِ شعرِ سوزناکِ سعدی صفایی ندارد، راست است که این شعر سوزناک است، اما مایۀ شادیِ دل‌هایِ دیگران است، دُرُست مانندِ شمعی که با گریستن و سوختن، مَحفِلِ کسانی را که گِردِ آن نشسته‌اند و به روشناییِ آن چَشم دوخته‌اند گرم می‌کُند و اسبابِ شادمانی و خندۀ آنها را فراهم می‌کُند.

۱ دُنْیی آن قَدْر ندارد که بَرو رَشْک برند — یا وجود و عَدَمش را غَمِ بیهوده خورَند
۲ نَظَر آنان که نکردند درین مُشتی خاک — اَلْحَق انصاف توان داد که صاحِب‌نَظَرند
۳ عارفان هر چه ثَباتیّ و بَقایی نکُند — گَر همه مُلْکِ جهان است به هیچَش نَخَرند
۴ تا تَطاوُل نَپَسَندیّ و تَکَبُّر نَکُنی — که خدا را چو تو در مُلْک بَسی جانوَرند
۵ این سَرایی ست که البتّه خَلَل خواهد کرد — خُنُک آن قوم که در بَندِ سَرایِ دِگَرَند
۶ دوستی با کِه شنیدی که به سَر بُرد جهان — حَق عِیان است ولی طایفه‌یی بی‌بَصَرند
۷ ای کِه بر پُشتِ زمینی همه‌وقت آنِ تو نیست — دیگران در شِکَمِ مادر و پُشتِ پِدَرَند
۸ گوسفندی بَرَد این گرگِ مُعَوَّد هر روز — گوسفندانِ دِگَر خیره دَرو می‌نِگَرَند
۹ آن کِه پای از سَرِ نَخْوَت نَنَهادی بر خاک — عاقِبَت خاک شُد و خَلْق بَرو می‌گُذَرند
۱۰ کاشکی قیمتِ اَنْفاس بِدانَنْدی خَلْق — تا دَمی چند که ماندهستْ غنیمَت شِمُرَند
۱۱ گُلِ بی‌خار مُیَسَّر نشود در بُستان — گُلِ بی‌خارِ جهانْ مَردمِ نیکوسِیَرند
۱۲ سعدیا مَردِ نِکونام نمیرد هرگز — مُرده آن است نامَش به نکویی نَبَرَند

۱ **دُنْیی:** (به صورتِ مُمال) دنیا. **قَدْر:** ارزش. **بَرو:** در چاپِ یغمایی «بِدو» آمده است. **رَشک بُردن:** حسادت کردن. **را:** برایِ، به خاطرِ. **معنای بیت:** ثروت و مقام و جاه و جلالِ دو روزهٔ دنیا آن‌قَدْر ارزش ندارد که انسان‌ها بر سَرِ آن نسبت به هم حسادت کنند یا به خاطرِ بود و نبودِ آن (برخورداری از جاه و جلال و اسبابِ دنیوی یا عَدَمِ برخورداری از آن) غُصّهٔ بی‌فایده بخورند. ۲ **نَظَر:** توجه، اعتنا. **مُشتی خاک:** کنایه از «چیزِ بی‌ارزش»، مُراد همان «مالِ دنیا» است. **اَلْحَق:** به راستی، واقعاً. **صاحِب‌نَظَر:** کسی که از بینش و ادراکِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردار است (صاحِب‌نَظَر در معنایِ تَحت‌اللَّفظی یعنی «دارندهٔ چَشم»). «نَظَر» در عرفان به دید و احساسی لَطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. در واقع، «نَظَر» چَشمِ باطنیِ حقیقت‌بین است و صاحبِ چنین چَشمی را «صاحب‌نَظَر» می‌گویند. در اینجا یعنی «صاحبِ بصیرت، روشن‌بین». «انصاف توان داد که صاحِب‌نَظَرند» یعنی از رویِ انصاف می‌توان دربارهٔ چنین کسانی گفت که صاحبِ بَصیرت هستند. امروزه می‌گوییم: «به این‌ها می‌گویند صاحب بصیرت». ۳ **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **ثَبات کردن:** پاینده بودن، تداوم داشتن. **بقایی:** در چاپِ یغمایی «وفایی» آمده است. **مُلْکِ جهان:** سلطنتِ جهان، قَلَمروِ جهان. **به هیچَش نخرند:** برایِ آن کوچک‌ترین ارزشی قایل نیستند. ۴ **تا:** برایِ هُشدار و تَحذیر آمده است. «تا تَطاوُل نَپَسَندی و...» یعنی مبادا تطاول بِپَسَندی. **تَطاوُل:** تَعَدّی، سِتَم. **چو:** مثلِ، مانندِ. **بَسی:** بسیاری. **جانوَر:** جان‌دار، زنده، انسان. **معنای بیت:** مَبادا در حقِ دیگران تَعَدّی و سِتَم رَوا بداری و تَکَبُّر به خرج دهی (مَبادا خود را کسی بدانی)، زیرا جانورانی مانندِ تو در مُلکِ خدا بسیارند. ۵ **البتّه:** بی‌شک، بی‌گمان. **خَلَل کردن:** تَباه شدن، فرو پاشیدن. **خُنُک:** خوشا، خوش به حالِ. **سَرایِ دِگَر:** کنایه از «آخِرت». در چاپِ یغمایی «سَرایی دِگَر» آمده است. **معنای بیت:** دنیا خانه‌یی است که بی‌شک فرو خواهد پاشید، خوش به حالِ کسانی که نه در بندِ دنیایِ فانی، بلکه در بندِ آباد کردنِ خانهٔ آخرتِ خود هستند. ۶ **دوستی به سَر بُردن:** به پیمانِ دوستیِ خود وفادار ماندن. **معنای بیت:** هیچ شنیده‌یی که دنیا به کسی وفا کرده باشد؟ حقیقت روشن است، اما گروهی از آدم‌ها بصیرت ندارند. ۷ **همه وقت آنِ تو نیست:** زمین همیشه از آنِ تو نخواهد بود، تو برایِ مدتی محدود زنده‌یی. در چاپِ یغمایی «نه همه نوبَتِ توست» آمده است. ۸ **گرگِ مُعَوَّد:** گرگِ عادت کرده، کنایه از «مرگ، اَجَل». لُطفِ این کنایه در این است که یادآورِ مَثَلِ «توبهٔ گرگ مرگ است» است. مَضمونِ این بیت یادآورِ بیتِ معروف اوحدی است: «گرگِ اَجَل یکایک از این گَلّه می‌بَرَد / وین گَلّه را ببین که چه آسوده می‌چَرَند». **خیره:** سَرگشته، حیران، مات. ۹ **نَخْوَت:** تَکَبُّر، خودپسندی. **خَلْق:** مَردم. **بَرو:** در چاپِ فروغی «بدو» آمده است. ۱۰ **اَنْفاس:** جمعِ نَفَس. ۱۱ **گُلِ بی‌خارِ جهان:** در چاپِ یغمایی «گُلِ بُستانِ جهان» آمده است. **نیکو سِیَر:** نیک‌سیرَت، خوش‌اخلاق، نیک سرشت. **معنای بیت:** در باغ و گُلستان، گُلِ بی‌خار نمی‌توان یافت (اما انسان می‌تواند به چنین مرتبه‌یی برسد)، انسان‌هایِ خوش‌اخلاق و نیک‌سِرِشت، گُلِ بی‌خارِ جهان هستند. ۱۲ **مَردِ نِکونام:** انسانِ خوش‌نام. در چاپِ یغمایی «نَفْسِ نکونام» آمده است.

۱ پیشِ رویَت دِگَرانْ صورتِ بر دیوارند — نه چُنین صورت و معنی که تو داریْ دارند

۲ تا گُلِ رویِ تو دیدمْ همه گُل‌ها خارَند — تا تو را یار گرفتمْ همه خَلْق اَغْیارند

۳ آن‌که گویند به عُمری شبِ قَدْری باشد — مَگَر آن است که با دوست به پایان آرَند

۴ دامَنِ دولَتِ جاوید و گَریبانِ اُمید — حیف باشد که بگیرند و دِگَر بُگْذارند

۵ نه من از دستِ نِگارینِ تو مَجروحَم و بَس — که به‌شمشیرِ غَمَت کُشته چو من بِسیارَند

۶ عَجَب از چَشمِ تو دارم که شَبانَش تا روز — خواب می‌گیرد و شهری زِ غَمَت بیدارند

۷ بوالْعَجَب واقعه‌یی باشد و مُشکل دَردی — که نه پوشیده توان داشتْ نه گفتن یارَند

۸ یَعْلَمُ‌اللّٰهْ که خیالی زِ تَنَم بیش نَمانْد — بلکه آن نیز خیالی‌ست که می‌پِنْدارند

۹ سعدی اندازه ندارد که چه شیرین سُخَنی — باغِ طَبْعَت همه مُرغانِ شِکَرگُفتارند

۱۰ تا به بُستانِ ضَمیرَتْ گُلِ مَعنی بِشِکُفت — بُلْبُلان از تو فرومانده چو بوتیمارند

۱ **پیشِ:** در بَرابَرِ، در مقایسه با. **صورتِ بر دیوار:** نَقشِ دیوار، کنایه از «انسان یا چیزِ بی‌روح و فاقدِ جاذبه». **صورت و معنی:** ظاهر و باطن، زیباییِ ظاهر و کمالِ باطن. ۲ **تا:** از روزی که. **گُلِ روی:** [تَشبیهِ صَریح] **خَلْق:** مَردم. **اغیار:** جمعِ غیر، بیگانگان، نامَحرمان. واژهٔ «اغیار» در زبانِ فارسی غالباً به معنایِ مفرد «بیگانه، نامَحرم» به کار می‌رَوَد. ۳ **شَبِ قَدْر:** به تعبیرِ قرآن (در سورهٔ قَدْر) شبی است که از هزار ماه بهتر است. مشهور است که شبِ قَدْر در ماهِ رمضان است، اما در تعیینِ آن اختلافِ نَظَر است. گفته‌اند هر که در این شب عبادت کُند، عزَّت و شَرَف می‌یابد و دُعایش مُستجاب می‌شود. **مَگَر:** لابُد، حتماً. **دوست:** معشوق. **معنای بیت:** اینکه گفته می‌شود در تمامِ عُمر یک شبِ قَدْر هست لابُد مُراد شبی‌ست که عاشق آن را در کنارِ معشوق به صبح می‌رساند. ۴ **دامَنِ دولت:** [اضافهٔ استعاری] دامَنِ بَخت و سعادت. **گریبانِ امید:** [اضافهٔ استعاری] **دِگَر:** بعد، سپس. **بُگْذارند:** رها کُنند. **معنای بیت:** حیف است که آدم دامَنِ سعادتِ اَبَدی و گریبانِ امید را به چنگ آورد و بعد رها کُند. ۵ **نِگارین:** ۱. نِگار کرده، دارایِ نَقش و نِگارِ حنا ۲. زیبا، خوش‌تَراش. **شمشیرِ غَم:** [تَشبیهِ صَریح] ۶ **شهری:** در چاپِ یغمایی «خَلْقی» آمده است. ۷ **بوالعَجَب:** عجیب، شگفت. **واقعه:** بَلا، مُصیبَت، حادثه. مُراد از «بوالعَجَب واقعه» یا بَلایِ عجیب، «بلایِ عشق» است. **یارَند:** [از مَصدرِ یارستن] جرأت می‌کنند، می‌توانند. «نه پوشیده توان داشت نه گفتن یارند» یعنی (بَلایِ عشق را) نه می‌توان پنهان کرد و نه کسی جرأت می‌کُند آن را بر زبان بیاورد. ۸ **یَعْلَمُ اللّٰه:** خدا می‌داند. **خیال:** ۱. (در مصراعِ اول) شَبَح، سایه ۲. (در مصراعِ دوم) تَوَهُّم، تَصَوُّر. ۹ **باغِ طَبْع:** [تَشبیهِ صَریح] قریحهٔ شاعرانهٔ خود را به باغی تَشبیه کرده است پُر از پرندگانِ خوش‌آواز. **شِکَرگُفتار:** شیرین‌سخن، خوش‌آواز. ۱۰ **بُستانِ ضَمیر:** [تَشبیهِ صَریح] دلِ خود را به بوستان تَشبیه کرده است. **گُلِ معنی:** [تَشبیهِ صَریح] گُلِ حقیقت، «معنی» می‌تواند به معنایِ «مَضمونِ شعری» هم باشد. **بُلْبُلان:** معنایِ مَجازیِ آن یعنی «شاعران» هم موردِ نَظَر است. **فرومانده:** درمانده، سَر در گریبان. **چو:** مثلِ، مانندِ. **بوتیمار:** یا غَم‌خُورَک، پرنده‌یی بلندپا که در کنارِ مُرداب‌ها و رودخانه‌ها زندگی می‌کُند و از ماهیان و دیگر جانورانِ کوچک تغذیه می‌کُند. گوشه‌گیر و مُحتاط است و با انسان کمتر مأنوس می‌شود. بوتیمار بر رویِ درختانِ قدیمی و بلند آشیانه می‌سازد. گفته‌اند این پرنده را از این جهت بوتیمار (=غُصّه‌خور) نامیده‌اند که پیوسته در کنارِ آب می‌نشیند و از ترسِ آنکه مَبادا آب کم شود، به‌رَغمِ تشنگی، آب نمی‌خورد. بوتیمار در شعرِ فارسی مَظْهَرِ «غمگینی و درماندگی» است. **معنای بیت:** از روزی که گُلِ مَضمون‌هایِ شعر یا گُلِ حقیقت در دِلَت شِکُفت، بُلبُلانِ (شاعران) از فَرطِ حسادت مانندِ بوتیمار، غمگین و سَر در گریبان مانده‌اند.

۱ شاید این طَلْعَتِ مَیمون که به فالَش دارند — در دل اندیشه و در دیده خیالَش دارند

۲ که در آفاق چُنین رویْ دِگَر نَتْوان دید — یا مَگَر آینه در پیشِ جَمالَش دارند

۳ عَجَب از دام غَمَش گَر بِجَهَد مُرغِ دلی — این همه مَیل که با دانهٔ خالَش دارند

۴ نازنینی که سَر اَنْدَر قَدَمَش باید باخت — نه حَریفی که تَوَقُّع به وصالَش دارند

۵ غالب آن است که مُرغی چو به دامی افتاد — تا به جایی نَرَوَد بی‌پَر و بالَش دارند

۶ عشقِ لیلی نه به اندازهٔ هر مَجنونی ست — مَگَر آنان که سَرِ ناز و دَلالَش دارند

۷ دوستی با تو حَرام است که چَشمانِ کَشَت — خونِ عُشّاق بِریزَنْد و حَلالَش دارند

۸ خُرَّما دورِ وصالیّ و خوشا دردِ دلی — که به معشوق توان گفت و مَجالَش دارند

۹ حالِ سعدی تو نَدانی که تو را دَردی نیست
دَردمَندان خَبَر از صورتِ حالَش دارند

(۱) **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] سزاوار است، شایسته است. **طَلْعَت:** چهره. **مَیمون:** فَرخنده، خُجَسته. **فال:** فال گرفتن، آگاهی از آینده و شناختنِ حوادثِ آن از راهِ دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها. شخصِ فالگیر معمولاً با توجه به چیزی که می‌بیند (در اینجا چهرهٔ فرخندهٔ یار) یا سخنی که از کسی می‌شنود، دربارهٔ حادثه یا حوادثی که به زَعمِ وی در آینده روی خواهند داد، اظهار نَظَر می‌کُند. **خیال:** صورت، تصویر. سعدی بارها واژهٔ «خیال» را آن گونه که در زبانِ عربی به کار می‌رفت (صورت، تصویر، نقش) به کار بُرده است، چیزی مَرئی و محسوس که با چشم دیده می‌شود (نه به معنایِ فکر و خیال که امروزه به کار می‌رَوَد). **معنای بیت:** این چهرهٔ فرخنده شایستهٔ آن است که دیدنش را به فالِ نیک بگیرند، اندیشهٔ وصالِ آن را در دل بپَرورانند و خیالِ آن را همواره پیشِ چَشم داشته باشند. (۲) **که:** زیرا. **آفاق:** جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. **مَگَر:** به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها جز یکی» است. **آینه در پیش:** در چاپِ یغمایی «آینه‌یی پیش» آمده است. **معنای بیت:** زیرا دیگر در سَراسَرِ جهان چهره‌یی به این زیبایی نمی‌توان دید، مگر اینکه آینه‌یی در بَرابَرِ چهرهٔ زیبایِ او بگیرند تا بتوان نظیرش را دید. (۳) **دامِ غَم:** [تَشبیهِ صَریح] دامِ غَمِ عشق. **مرغِ دل:** [تَشبیهِ صَریح] **دانهٔ خال:** [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** با این همه میل و اشتیاقی که دل‌ها به دانهٔ خالِ دِلْفریبِ او نشان می‌دهند، مایهٔ تعجب خواهد بود اگر پَرندهٔ دلی بتواند خویشتنداری کُند و از دامِ غَمِ عشقِ او بُگریزد و در آن گرفتار نشود. (۴) **نازنین:** معشوقِ نازک‌اندامِ ظریف و نازپَروَرده. **حَریف:** یار. **معنای بیت:** او نازنینی ست که عاشق باید جانِ خود را ـ بی‌هیچ تَوَقُّعی ـ به پایش بریزد، یاری نیست که بتوان از او توقُّعِ وصال داشت. (۵) **غالب آن است:** معمولاً. **چو:** وقتی. **تا:** برایِ اینکه. **بی‌پَر و بالَش دارند:** او را بی‌پَر و بال می‌کنند، پَر و بالِ او را قیچی می‌کنند. (۶) **عشقِ لیلی...:** هر مَجنونی (هر عاشقی) لیاقت و شایستگیِ عشقِ لیلی را ندارد. **سَر:** میل، قَصد. **دَلال:** کرشمه. «سَرِ ناز و دَلالَش دارند» یعنی مایلند (و می‌توانند) ناز و کرشمهٔ او را تَحمُّل کنند و به جان بِخَرند. (۷) **که:** زیرا. **چَشمانِ کَشَت:** چَشم‌هایِ زیبا و دِلْفریبِ تو. در چاپِ یغمایی «چَشمانِ کَشَت» آمده است. **معنای بیت:** عشق ورزیدن به تو (به حُکْمِ شرع یا عقل) حَرام است، زیرا چَشم‌هایِ زیبایِ تو خونِ عاشقانِ خود را می‌ریزند (عاشقانِ خود را تا حدِّ مرگ آزار می‌دهند) و این خونریزی را حلال و رَوا می‌دانند. (۸) **خُرَّما:** خوشا. **مَجال:** امکان، فرصت. **معنای بیت:** چه خوش است آن دورانِ وصال و آن دَردِ دل که عاشق فرصت و امکان آن را داشته باشد که غَمِ دلِ خود را برایِ معشوق بازگو کُند. (۹) **دَردمَندان:** عاشقانِ دَردمند. **صورتِ حال:** چگونگیِ حال و روز.

۱ نه هر چه جانوَرند آدمیّتی دارند — بَس آدمی که دَرین مُلکْ نَقشِ دیوارند

۲ سیاه‌سیم زَراندوده چون به بوته بَرند — خِلافِ آن به دَرآید که خَلْق پِنْدارند

۳ کَسان به چَشمِ تو بی‌قیمتند و کوچک‌قَدْر — که پیشِ اهلِ بَصیرتْ بزرگ‌مِقْدارند

۴ زبانِ خاک کِه داند که خامُشانِ لَحَد — به صد هزار زبانْ در حَدیث و گُفتارند

۵ که زینهار به کشیّ و ناز بر سَرِ خاک — مَرو که همچو تو در زیرِ خاک بسیارند

۶ به‌خواب و لَذّت و شهوت گُذاشتندحَیات — کُنون که زیرِ زمین خُفته‌اند بیدارند

۷ که اِلْتِفات کُند عُذْر کین زمان گویند — کجا به خوشه رَسَد تُخمْ کین زمان کارند

۸ هزار جانِ گرامی فِدایِ اهلِ نَظَر — که مال و مَنْصِبِ دنیا به هیچ نَشْمارند

۹ کِرا نمی‌کُند این پنج‌روزه دولت و مُلْک — که بُگذرند و به اَبْنایِ دَهْر بُگْذارند

۱۰ طَمَع مَدار زِ دنیا سَرِ هوا و هَوَس — که پُر شود مَگَرَش خاک بر سَر اَنْبارند

۱۱ دُعایِ بَد نکُنم بر بَدان که مِسکینان — به دستِ خویِ بَدِ خویشتنْ گرفتارند

۱۲ به جانِ زنده‌دلان سعدیا که مُلکِ وجود
نَیَرزد آنکه وجودی زِ خود بیازارند

۱ جانوَر: در اینجا یعنی «انسان». آدمیّت: انسان بودن، آراسته بودن به فضایلِ انسانی. درین مُلک: مُراد «پَهنهٔ زمین» است. نقشِ دیوار: کِنایه از انسان یا چیزِبی‌روح و فاقدِ جاذبه. ۲ سیاه‌سیم: سِکّهٔ تَقَلُّبیِ بی‌ارزش. زَراَنْدود: دارایِ روکشی از طلا. بوته: بوتهٔ زَرگری، ظرفی که از گِلِ نسوز سازند و طلا و نُقره و غیره را در آن آب کنند. خِلاف: بَرخِلافِ، بَرعکسِ. معنای بیت: وقتی سِکّهٔ تَقَلُّبیِ زَراَنْدود را در بوته بُگْذارند و بِگدازند، نتیجه بر خلافِ چیزی از آب درمی‌آید که مَردم تَصوُّر می‌کنند، چنین سِکّه‌یی رُسوا و سیاه‌رو می‌شود. ۳ کوچک‌قَدْر: حَقیر، پَست. در چاپِ یغمایی «کوتَه‌قَدْر» آمده است. معنای بیت: کسانی در چَشمِ تو بی‌ارزش و حقیر جِلْوه می‌کنند که پیشِ صاحبانِ بَصیرت و تشخیص، گران‌قَدْر و ارجمندند (نباید دربارهٔ اشخاص بر اساسِ ظاهرِ آنها قضاوت کرد). ۴ زبانِ خاک: [اضافهٔ استعاری] خامُشانِ لَحَد: کنایه از «مُردگان». «لَحَد» یعنی «گور». روایتِ این بیت در چاپِ فروغی چنین است: «بَرادرانِ لَحَد را زبانِ گفتن نیست / تو گوش باش که با اهلِ دل به گُفتارند». آنچه در متن آمده، روایتِ یغمایی است. معنای بیت: چه کسی قادر به فهمِ زبانِ خاک است، زیرا خاموشانی که در دلِ گور جای گرفته‌اند با صد هزار زبان در حالِ سخن گفتن هستند. ۵ که: بیانی است و جملهٔ پس از آن سخنی است که خامُشانِ لَحَد یا مُردگان می‌گویند. زینهار: (در مَقامِ تَحذیر) هُشدار، بَرحَذَر باش. کشی: در اینجا یعنی «غرور، تَکبُّر». معنایِ «خَرامیدن و با ناز راه رفتن» نیز نامناسب نیست. ناز: فَخر، تَفاخر، اِفاده. معنای بیت: (ادامهٔ بیتِ قبل) می‌گویند: مَبادا از سَرِ غرور و افاده بر رویِ خاک گام بَرداری، زیرا کَسانِ بسیاری مانندِ تو در این خاک دفن شده‌اند. ۶ گذاشتند: گذراندند، سِپَری کردند. معنای بیت: زندگی را در خوابِ غفلت و لَذّت‌جویی و شهوت‌رانی سِپَری کردند و اکنون که مُرده‌اند و در دلِ گور جای گرفته‌اند، بیدارند. مصراعِ دوم یادآورِ حَدیثِ معروفی



است منسوب به پیغمبر (ص) یا حضرتِ علی: «النّاسُ نِیامٌ فَإذا ماتوا انْتَبَهوا، مَردم در خوابند، چون بمیرند بیدار می شوند». ۷ که: چه کسی. اِلْتِفات: توجه، اعتنا. به خوشه رسیدنِ تُخم: بیرون آمدنِ خوشهٔ غَلّه و رسیدنِ آن، حاصل دادن. کجا: چگونه، کِی. معنای بیت: اکنون (که از دنیا رفته‌اند و در گور جای گرفته‌اند) چه کسی به عذرخواهیِ آنان اعتنا می کُند و بذری که اکنون (پس از مرگ) می کارند، چگونه ممکن است که حاصل دهد؟ ۸ مال و مَنْصَب: در چاپِ فروغی «مالِ مَنْصَب» آمده است. معنای بیت: هزار جانِ عزیز فدایِ آن صاحبِ‌نَظَران و بَصیرتْمَندانی باد که برایِ مال و مقامِ دنیا کوچک‌ترین ارزشی قایل نیستند. ۹ کِرا نکردن: به زَحمَتَش نیارزیدن. پنج روز: کنایه از «مدّتِ کوتاه». دولَت: چند معنایِ این واژه در اینجا مناسب است: ثروت و مال و مَنال، قدرت و فرمانروایی، شُکوه و جلال که نتیجهٔ روی آوردنِ بَخت و اقبال است. مُلک: سلطنَت، پادشاهی. بِگْذرند: دَرگُذرند، بمیرند. اَبْنایِ دَهْر: مَردمِ روزگار، مَردم. معنای بیت: این ثروت و قدرت و سلطنَتِ دو روزهٔ دنیا ـ وقتی بناست که آدم بمیرد و آنها را برایِ دیگران بُگْذارد ـ به زَحمَتَش نمی‌ارزد. ۱۰ طَمَع مَدار: تَوَقُّع نداشته باش. در چاپِ یغمایی «طَمَع مَبَند» آمده است. سَرِهوا و هَوَس: [اضافهٔ استعاری] سَری که دَستخوشِ هوا و هَوَس‌هایِ گوناگون است. مَگَرَش: ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «سَر» است، «مَگَر خاک بر سَرَش انبارند». «مَگَر» در اینجا به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها جز یکی» است. اَنْبارَنْد: [از مَصدرِ انباردن] در اینجا یعنی «بریزند، انباشته کنند». معنای بیت: تَوَقُّع نداشته باش که سَرِپُر از هوا و هَوَس و آرزوهایِ دور و دراز، از مال و مَنال و جاه و مَقامِ دنیوی سیر شود، مَگَر اینکه صاحبِ چنین سَری بمیرد و او را دفن کنند و بر سَرَش خاکِ گور بریزند. سعدی این مَضمون را در بیتی از گُلستان نیز آورده است: «گفت چَشمِ تنگِ دنیادوست را / یا قِناعَت پُر کُند یا خاکِ گور». ۱۱ معنایِ بیت: من آدم‌هایِ بَد را نفرین نمی‌کُنم، زیرا این بیچاره‌ها به اندازهٔ کافی از خُلْق و خویِ بدِ خود عذاب می‌کَشَند. ۱۲ به: سوگند به. زنده‌دلان: انسان‌های شاد، کنایه از «عاشقان». مُلکِ وجود: پادشاهی بر جهانِ هستی، یا خودِ جهانِ هستی. وجودی: کسی، شخصی.

۱ تو آن نِه‌یی که‌دل از صُحبتِ تو بَرگیرند   وَگَر مَلول شویْ صاحبی دِگَر گیرند

۲ وَگَر به خشم برانیْ طَریقْ رفتن نیست   کُجا رَوَند که یار از تو خوب‌تَر گیرند

۳ به تیغ اگر بِزَنی بی‌دریغ و بَرگردی   چو رویْ باز کُنیْ دوستی زِ سَر گیرند

۴ هَلاکِ نَفس به نزدیکِ طالبانِ مُراد   اگرچه کارِ بزرگ استْ مُختَصَر گیرند

۵ رَوا بُوَد همه خوبانِ آفرینش را   که‌پیشِ صاحبِ ما دست بر کَمَر گیرند

۶ قَمَر مُقابِله با رویِ او نَیارَد کرد   وَگَر کُند همه‌کَس عیب بر قَمَر گیرند

۷ به چند سال نَشایَد گرفت مُلکی را   که خُسروانِ مَلاحَت به یک نَظَر گیرند

۸ خَدَنگِ غَمزهٔ خوبان خَطا نمی‌اُفْتَد   اگرچه طایفه‌یی زُهد را سِپَر گیرند

۹ کَم از مطالعه‌یی بوستانِ سُلطان را   چو باغبان نَگُذارَد کَز و ثَمَر گیرند

۱۰ وصالِ کعبه مُیَسَّر نمی‌شود سعدی
مَگَر که راهِ بیابانِ پُر خَطَر گیرند

(۱) **صُحبت:** مُصاحِبَت، هم‌نشینی، دوستی. **مَلول:** بیزار، خسته، به تنگ آمده. **صاحِب:** یار، دوست. **معنای بیت:** تو کسی نیستی که بِتَوان از هم‌نشینی و دوستیِ تو دل کَند، و یا وقتی خسته و بیزار شوی (و عاشق را از خود برانی) بِتَوان یارِ دیگری به جایِ تو گرفت و به او دل بَست (تو نظیر نداری و عاشق را از تو گُزیری نیست). (۲) **وَگَر:** در چاپِ یغمایی «اگر» آمده است. **طَریقْ رَفتن نیست:** «طریق» در اینجا به معنایِ «چاره، چارهٔ کار» است و سعدی آن را در جاهایِ دیگر به همین معنا به کار بُرده است، و معنایِ مصراع چنین است: اگر به عاشقانِ خود خشم بگیری و آنها را از پیشِ خود برانی، چارهٔ کارِ آنها جدا شدن از تو نیست، بلکه باید آزار و جَفایِ تو را تَحمُّل کنند و جز این چاره‌یی ندارند. در جاهایِ دیگر نیز گفته است: «دانی طَریق چیستْ تَحمُّل زِ خویِ دوست»، یا: «طَریقِ عشق جَفا بُردن است و جانبازی». اگر این عبارت را «طَریقِ رفتن نیست» بخوانیم نیز ناموجَّه نیست. (۳) **تیغ:** شمشیر. **بی‌دَریغ:** بی‌مُحابا. **بَرگَردی:** روی گردان شوی. **چو:** وقتی. در چاپِ یغمایی مصراعِ اول چنین است: «به تیغ اگر بِزَنی دوستانِ مُخْلِص را». **رویْ باز کُنی:** نِقاب از چهره بَرداری، چهرهٔ خود را نشان دهی، به کنایه یعنی «رویِ خوش نشان دهی، از دَرِ آشتی دَرآیی». **معنای بیت:** تو اگر عاشقانِ خود را با شمشیر (شمشیرِ جَفا و بی‌مِهری و آزار) بزنی و از آنها روی‌گردان شوی (از عشقِ تو چَشم نمی‌پوشند) و همین که نِقاب از چهره بَرداری و رویِ خوش نشان دهی، عشقِ خود را به تو از سَر می‌گیرند. (۴) **به نزدیکِ:** نزدِ، از نَظَر. **طالِبانِ مُراد:** کسانی که در تلاش برایِ رسیدن به آرزویِ خویش هستند. **مُختَصَر گیرند:** ناچیز و کوچک می‌شِمارَند. (۵) **خوبانِ آفرینش:** زیبارویانِ عالَمِ خِلْقَت. **را:** برای. **دست بر کَمَر گرفتن:** کنایه از «آمادهٔ خدمتگزاری و بندگی بودن»، مُترادف است با «دست بر سینه بودن». (۶) **مُقابِله:** ۱. رویارویی، بَرابَری ۲. (اصطلاحِ نجومی) برایِ بیانِ این کیفیت که اختلافِ طولِ فَلَکی یا اختلافِ بُعدِ دو جِرمِ آسمانی دُرُست ۱۸۰ درجه است. بیشترِ موردِ استعمالِ این اصطلاح در موردِ خورشید و ماه است. ماه و خورشید در هر ماه دو بار مُقابله دارند: یکی در شبِ چهاردهم که ماه به حالتِ بَدْر است و دیگری در آخرِ ماه، که ماه باریک و هِلالی است. در این بیت سعدی چهرهٔ معشوق را به «خورشید» تَشبیه کرده است. **نَیارَد:** [از مَصدرِ یارستن] نمی‌تواند، جرأت نمی‌کُند. **معنای بیت:** ماه توانایی مُقابله با چهرهٔ خورشیدمانندِ او را ندارد و اگر هم مُقابله کُند، همهٔ مَردم بر ماه عیب می‌گیرند. (۷) **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] نمی‌توان. **مُلْک:** ۱. کشور ۲. پادشاهی. **خُسروانِ مَلاحَت:** پادشاهانِ زیبایی، زیبارویانی که در قلمروِ زیبایی، پادشاه به شمار می‌آیند. **معنای بیت:** کشوری را (کشورِ دلی را) که پادشاهانِ زیبایی با یک نَظَر تسخیر می‌کنند، در چند سال هم نمی‌توان فتح کرد. (۸) **خَدَنگ:** تیر. [«خَدَنگِ غَمزه»، تَشبیهِ صَریح] **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرِشمه. **خوبان:** زیبارویان. **خَطا نمی‌اُفْتَد:** خَطا نمی‌کُند، دُرُست به هدف می‌خورَد. **زُهد:** تَرکِ دنیا، پارسایی. **معنای بیت:** تیرِ کرشمه و نگاهِ زیبارویان هرگز خطا نمی‌کُند (دُرُست در دل فرو می‌رَوَد)، هر چند عدّه‌یی برایِ دفاع از خود پُشتِ سِپَرِ تَرکِ دنیا و پارساییِ پنهان می‌شوند (اما این تیر از این سِپَر نیز می‌گُذرد). (۹) **کم از:** دستِ کَم، لااقل کمترین کاری که می‌توان کرد. هُمامِ تبریزی گفته است: «ای اشتیاقِ جانم بُگْذار تا بِخُسبم / چون نیستم وصالیْ باری کم از خیالی». **مُطالعه:** تأمُّل، بَرانداز، تماشا. **بوستانِ سُلطان:** باغِ پادشاه، کنایه از «باغِ زیباییِ معشوق». **چو:** وقتی. **باغبان:** مُراد «رَقیب» یا «نگهبانِ معشوق» است. **ثَمَر:** میوه، در معنایِ مَجازی مثلاً «بوسه». **معنای بیت:** وقتی باغبان اجازه نمی‌دهد که دستِ کسی به میوه‌هایِ باغِ پادشاه برسد و میوه‌یی بچیند، لااقل باید اجازهٔ تأمُّل و تماشا بدهد. (۱۰) **مُیَسَّر:** ممکن. **گیرند:** در پیش گیرند.

۱	دو چَشمِ مَستِ تو کَزْ خوابِ صُبح بَرخیزَند	هـزار فِـتْـنـه بـه هر گـوشـه‌یی بَرانگیزَند
۲	چـگـونـه اُنـس نـگـیـرَنْـد با تو آدَمـیـان	کـه از لَطافـتِ خـویِ تـو وَحش نَگْریزَند
۳	چُنان‌که در رُخِ خوبان حَـلال نیست نَـظَـر	حَـلال نیسـت کـه از تـو نَـظَـر بپَرهیزَند
۴	غُـلامِ آن سَـر و پایَم که از لَطافت و حُسـن	به سَر سِزاست که پیشَش به پای بَرخیزَند
۵	تـو قَـدْرِ خویش نَدانی زِ دَردمَـنـدان پُرس	کَـزْ اشتیاقِ جَمالَتْ چـه اشـک می‌ریزَند
۶	قَـرارِ عـقـل بِـرَفـت و مَـجـالِ صَبر نَمانْد	که چَشم و زُلـفِ تو از حَـدْ بُرون دِلاویزَند
۷	مـرا مَگوی نَصیحتْ که پارسایی و عشـق	دو خَصلتَـنْـد کـه بـا یِـکْـدِگَـر نیامیزَند

۸ رضا به حُـکْـمِ قَضـا اختیار کُن سـعـدی
کـه شَـرط نیست که بـا زورمَـنْـد بِسْتیزَند

۱ چَشمِ مَست: چَشمِ خُمار. کَزْ: وقتی که از. فِتنه: آشوب، گُمراهی. ۲ اُنْس: اُلْفَت، دلبستگی. که: در حالی که. لَطافَت: لُطف، نرمی، نیکویی. وَحش: جانورانِ وحشی. ۳ معنای بیت: همان‌گونه که (در شرع) نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان حرام است، (در مذهبِ اصحابِ نَظَر که سعدی مُفتیِ آن است) نگاه نکردن به چهرهٔ تو حرام است. ۴ حُسن: زیبایی. معنای بیت: من غُلام و بندهٔ آن قَد و بالایی هستم که از فَرطِ نیکویی و زیبایی، شایستهٔ آن است که در بَرابَرش رویِ سَر بایستند. ۵ دَردمَندان: عاشقانِ دَردمند و ناتوان. جَمال: چهرهٔ زیبا. ۶ قَرار: آرام و قَرار، آرامش، آسودگی. بِرَفت: از میان رفت، بر باد رفت، نابود شد. مَجال: امکان، توانایی. از حَدْ بُرون: بیرون از حَد، بیش از اندازه. دلاویز: دِلرُبا، جَذّاب. ۷ پارسایی: پَرهیزگاری، تقوا. خَصْلَت: خصوصیَّت، خوی، عادت. با یِکْدِگر نیامیزند: با هم سَرِ سازگاری ندارند، قابلِ جمع نیستند، نمی‌توان هم پَرهیزگار بود و هم عاشق. ۸ حُکْمِ قَضا: حُکْمِ سَرنوشت، تَقدیرِ الهی. که: زیرا. شَرط نیست: رَوا نیست، پسندیده نیست. زورمَند: مُراد همان «حُکْمِ قَضا» یا تَقدیر و سَرنوشت است که آدمی در بَرابَرِ آن ناتوان است. معنای بیت: سعدی (عشق سَرنوشتی است که خدا برایِ انسان رَقَم می‌زند)، تو در بَرابَرِ تَقدیرِ الهی تسلیم و راضی باش، زیرا جنگیدنِ انسانِ ناتوان با سَرنوشتِ زورمند، شَرطِ عقل نیست.

۱ رَوَنـدگـانِ مُـقـیـم از بَـلا نَپَرهیزَنْـد — گِـرفـتـگانِ ارادَت بـه جـور نَگْریزَنْـد

۲ امیدوارانْ دستِ طَلَـب زِ دامَنِ دوست — اگـر فـرو گُـسِـلانَـنْـد در کِـه آویزَنْـد

۳ مَگَر تو روی بِپوشـی وَگَرنه ممکن نیست — کـه اهلِ مَعرِفَت از تـو نَـظَـر بِپَرهیزَنْـد

۴ نشانِ مـن بـه سَـرِ کـویِ مـیْ‌فروشان دِه — مـن از کُجا و کسانی کـه اهلِ پَرهیزَنْـد

۵ بگیر جـامـهٔ صـوفـی بیار جامِ شـراب — کـه نیک‌نامی و مَستـی بـه هـم نیامیزَنْـد

۶ رضایِ دوست به‌دست آر و دیگران بُگْذار — هـزار فتنه چـه غَـم باشَـد اَرْ بَرانگیزَنْـد

۷ مرا که با تو کـه مَقصـودی آشتـی افتاد — رَواست گَر همه عالَم بـه جنگ بَرخیزَنْـد

۸ بـه خون‌بَهایِ مَنَت کَس مُطالبَت نَـکُند — حَـلال باشد خـونـی که دوستان ریزَنْـد

۹ طَـریـقِ ما سَـرِ عَجز است و آستانِ رضا — کـه از تـو صَبر نباشد که با تو بِسْتیزَنْـد

۱ رَوَندگانِ مُقیم: «رَوَندگان» یعنی سالِکان، کسانی که برایِ رسیدن به حق‌تعالی راهِ سیر و سُلوک را در پیش گرفته‌اند. آمدنِ صفتِ «مُقیم» به معنایِ «اقامَت‌گُزیده، ساکن» نشان می‌دهد که این روندگان یا سالِکان مَراحلِ سیر و سُلوک را طی کرده‌اند و دیگر در سَفَر نیستند و پای به عالَمِ «کشش» نهاده‌اند. روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «نه شَرطِ عشق بود کَزْ بَلا بِپَرهیزند». **گرفتگان:** اسیران. **ارادت:** دوستی از رویِ اخلاص، مُراد «عشق ورزیدنِ پاک‌بازانه» است. در تَصوّف به معنایِ توجه و سَرسِپُردگیِ سالِک به پیر و مُرشد است، و یا به معنایِ روی‌آوردن به خدا و دوریِ کامل از خَلْق، و به عبارتِ دیگر، شدّتِ طَلَب است. **به:** به سَبَبِ، در اثرِ. **جور:** سِتَم. **معنای بیت:** سالِکانی که دیگر در سَفَر نیستند، از بَلا پرهیز نمی‌کنند (زیرا بَلا را عینِ لُطفِ معشوق می‌دانند)، کسانی که از رویِ ارادت و خواستِ خود اسیر شده‌اند، در اثرِ سِتَم نمی‌گُریزند و به جایی و کسی دیگر رو نمی‌آورند. ۲ **دستِ طَلَب:** [اضافهٔ استعاری] «طَلَب» یعنی تلاش و کوشش برایِ رسیدن به مُراد. **فرو گُسِلاندن:** قطع کردن، جدا کردن، و در اینجا یعنی «برداشتن». **معنای بیت:** اگر عاشقانِ آرزومند (آرزومندِ وصالِ معشوق) دستِ طَلَب از دامَنِ معشوق بَردارند، به دامَنِ چه کسی چنگ بزنند؟ کسِ دیگری نیست که به او روی آورند. ۳ **مَگَر:** به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها جز یکی» است. **اهلِ مَعرِفَت:** صاحبِ معرفت، دل‌آگاه. «معرفت» در اصطلاحِ صوفیان عِلْمی‌ست مُبتنی بر کشف و تَهذیبِ نَفْس. **معنای بیت:** ممکن نیست که اهلِ معرفت از نگاه کردن به چهرهٔ زیبایِ تو و نَظَربازی پرهیز کنند، مگر اینکه تو چهرهٔ خود را پنهان کُنی. ۴ **نشان:** نام و نشان. **معنای بیت:** اگر می‌خواهی مرا پیدا کُنی به مَحلّهٔ می‌فروشان بیا و نام و نشانِ مرا بگو (در آنجا همه مرا می‌شناسند و همین که نام و نشانم را بدهی پیدایم می‌کُنی)، من کجا و اهلِ تقوا و پرهیزگاری کجا؟ ۵ **صوفی:** پیروِ طَریقَت تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. **مَستی:** (در معنایِ مَجازی) گُناهکاری، بَدنامی. (در عرفان) حیرتی که در اثرِ مشاهدهٔ جمالِ دوست به سالِک دست می‌دهد. **به هم نَیامیزند:** قابلِ جمع نیستند، نمی‌توان هر دو را با هم داشت. **معنای بیت:** جامهٔ منِ صوفیِ عابِدنما را بگیر و در عوض، جامِ شرابی به من بِدِه (از این خرقهٔ تزویر و ریا خسته شده‌ام)، نمی‌توان خوش‌نامی و مَستی (عاشقی و بَدنامی) را با هم داشت (اگر بنا باشد که از میانِ این دو یکی را انتخاب کُنم، مَستیِ فارغ از تزویر و ریا را ترجیح می‌دهم). ۶ **بُگْذار:** رها کُن. **فتنه:** آشوب. **چه غَم باشد:** غمی نیست، اهمیتی ندارد. ۷ **که:** (اولی) وقتی که. **افتاد:** بَرقرار شد، پیش آمد، دست داد. **رَوا:** جایز، قابلِ قبول، خوشایند. **معنای بیت:** وقتی من با تو که مقصود و مطلوبِ مَنی در صُلح و آشتی باشم، اگر تمامِ مَردمِ جهان هم با من از دَرِ جنگ و دشمنی درآیند، از نَظَرِ من خوشایند است. ۸ **خون‌بَها:** پولی که در ازایِ خونِ مَقتول به بازماندگانِ او دهند، دیه. **مَنَت:** ضَمیرِ «ت» مفعولی است: «تو را». **مطالَبَت:** مطالبه. **معنای بیت:** اگر به دستِ تو کُشته شوم، کسی دیهٔ مرا از تو مطالبه نخواهد کرد، زیرا خونی که دوست (=معشوق) بریزد حلال است. ۹ **طَریق:** ۱. روش، راه و رَسم ۲. چاره. **سَرِ عَجْز:** [اضافهٔ استعاری] **آستان:** بخشِ پایینِ چارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. **که:** (اولی) زیرا، (دومی) تا. **معنای بیت:** راه و روشِ ما (یا تنها چارهٔ ما) این است که سَرِ تسلیم و ناتوانیِ خود را بر آستانِ رضایتِ خاطرِ تو فرود آوریم، زیرا طاقتِ تَحمُّلِ دوری از تو را نداریم تا بخواهیم با تو ستیزه کنیم.

۱	آفتاب از کوه سَر بَر می‌زَنَد	ماه‌رویْ انگشت بر دَر می‌زَنَد
۲	آن کَمانْ‌ابرو که تیرِ غَمزه‌اش	هر زمانی صیدِ دیگر می‌زَنَد
۳	دست و ساعِد می‌کُشد درویش را	تا نَپِنْداری که خَنجر می‌زَنَد
۴	یاسَمین‌بویی که سَروِ قامَتَش	طعنه بر بالایِ عَرعَر می‌زَنَد
۵	روی و چَشمی دارم اَنْدَر مِهرِ او	کین گُهَر می‌ریزد آن زَر می‌زَنَد
۶	عشق را پیشانیی باید چو میخ	تا حَبیبَش سَنگ بر سَر می‌زَنَد
۷	اَنگَبین‌روبان نَترسَنْد از مگس	نوش می‌گیرند و نِشتَر می‌زَنَد
۸	دَر به‌رویِ‌دوست بَستن شرط نیست	وَر بِبَندی سَر به دل بَر می‌زَنَد

۹ سعدیا دیگر قَلَم پولاد دار
کین سُخن آتش به نِی دَر می‌زَنَد

(۱) **سَر بَر می‌زند:** طلوع می‌کُند. (۲) **کَمانِ ابرو:** دارایِ ابرویِ کَمانی. ابرویی که انحنایِ آن بیشتر و چَشمگیرتر از ابرویِ معمولی است. **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. [«تیرِ غَمزه»، تَشبیهِ صَریح] **می‌زَنَد:** شکار می‌کُند. (۳) **ساعِد:** قسمتی از دست میانِ مُچ و آرنج. **درویش:** فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوّف درویش به کسی گفته می‌شود که «به حَق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز». پیداست که این درویش، «گدایِ جَمال» است. **معنای بیت:** معشوق با آن دست و ساعِدِ زیبا نیازمندِ خود را می‌کُشد، مَبادا تَصوّر کُنی که از خَنجَر استفاده می‌کُند. (۴) **یاسمین:** گُلی درشت و مُعطَّر به رنگِ سفید یا زرد یا قرمز. «یاسَمین بو»، خوشبو مثلِ گُلِ یاسَمین. **طَعْنه زدن:** عیب‌جویی کردن، خُرده گرفتن، و در اینجا یعنی «از جِلْوه انداختن، بی‌اعتبار کردن». **بالا:** قَد و قامَت. **عَرعَر:** نوعی سَروِ کوهی. (۵) **روی و چَشمی:** در چاپِ یغمایی «چَشم و رویی» آمده است. **کین:** که این، اشاره دارد به «چَشم». **گُهَر:** گوهر، مروارید. در اینجا استعاره از «قطرهٔ اشک» است. **آن:** اشاره دارد به «رو». **زَر زدن:** سِکّهٔ طلا ضرب کردن، و در عین حال کنایه است از «زرد شدنِ چهره». **معنای بیت:** غَمِ عشقِ او چهره و چَشم را به روزی انداخته است که این یکی مروارید می‌بارد و آن یکی سِکّهٔ طلا ضرب می‌کُند، غَمِ عشقِ او چَشمِ مرا گریان و چهرهٔ مرا زرد کرده است. (۶) **را:** برای. **پیشانی:** سخت‌رویی، و در اینجا مُراد «قوّت و صَلابَت و استحکام» است. **باید:** [از مَصدرِ بایستن] لازم است. **چو:** مثلِ، مانندِ. **میخ:** مَظْهرِ ثَبات و استواری و تَحمُّلِ ضربه است. **حَبیب:** محبوب، معشوق. ضَمیرِ مفعولیِ «ش» مُتعلِّق به «سَر» است و مَرجِعِ آن «عشق» است. **معنای بیت:** عشق باید مانندِ میخ استوار و مُحکَم باشد تا معشوق، سنگِ بَلا و جفایِ خود را بر آن بزند (عشق باید چنان نیرومند باشد که عاشق بتواند آزارِ معشوق را تَحمُّل کُند). (۷) **اَنگَبین‌روبان:** مرحومِ یغمایی در فهرستِ اختلافِ نُسَخ نوشته است: «انگبین‌روبان در (ایندیا) بی‌نقطه است و در نُسَخِ دیگر انگبین‌رویان. و تصحیحی است قیاسی». در چاپِ فروغی «انگبین‌رویان» آمده است. اما تصحیحِ قیاسیِ مرحومِ یغمایی دُرُست به نَظَر می‌رسد، نه تنها به این دلیل که ترکیبِ «انگبین‌رویان» شاذ است و بیت را با مشکلِ معنا رو به رو می‌کُند، بلکه به خصوص به این دلیل که خودِ سعدی در جایِ دیگر فعلِ «رُفتن» را با «انگبین» به کار برده است: «گَر از شمشیر برگردیْ نه عالی‌هِمَّتی سعدی / تو کَزْ نیشی بیازاریْ نخواهی انگبین رُفتن». بنابراین، «انگبین‌روبان» یعنی «روبندگانِ انگبین، جمع‌کنندگانِ عَسَل». مُراد از «انگبین‌روبان»، عاشقان هستند که می‌خواهند از شیرینیِ وجودِ معشوق فیض بَرَند. **مگس:** مگسِ نَحل، زنبورِ عَسَل. **نوش:** عَسَل. **نِشْتَر:** نیشتر، آلتِ فلزیِ نوک‌تیز که فَصّادان و جرّاحان به جایی از بدن فرو کنند تا خون و چرک بیرون آید. اما در اینجا به معنایِ «نیش، نیشِ زنبور» است. معنایِ مَجازیِ نِشْتَر یا نیش در اینجا همان «رَقیب یا نگهبانِ معشوق و آزارهایِ او» است. **معنای بیت:** کسانی که می‌خواهند عَسَل جمع کنند، از نیشِ زنبورِ عَسَل بیمی به دل راه نمی‌دهند، آنان عَسَل می‌گیرند و زنبور نیش می‌زند. آزارهایِ نگهبانِ معشوق، عاشقانِ صادق را از او نمی‌رَمانَد. (۸) **شَرط نیست:** رَوا نیست، سزاوار نیست. **سَر به دل:** در چاپِ فروغی «سَر به دَر» آمده است. **معنای بیت:** بستنِ دَرِ خانه به رویِ یار سزاوار نیست، و حتی اگر دَرِ خانه را به رویِ او ببندی، سَر از دَرِ دل درمی‌آورد. (۹) **دیگر:** از این پس. در چاپِ یغمایی «زین پس» آمده است. **قَلَم پولاد دار:** قَلَمِ خود را از فولاد دُرُست کُن. **کین:** که این، زیرا این. **معنای بیت:** سعدی! از این پس به هنگامِ نوشتنِ شعرِ خود از قَلَمِ فولادی استفاده کُن، زیرا شعرِ تو چنان آتشین و سوزناک است که قَلَمِ نِی را به آتش می‌کَشَد.

۱ بُلبُلی بی‌دلْ نَوایی می‌زَنَد — بادپیمایی هَوایی می‌زَنَد
۲ کَس نمی‌بینم زِبیرونِ سَرای — وَنْدَرونَم مَرحَبایی می‌زَنَد
۳ آتشی دارم که می‌سوزد وجود — چون بر او بادِ صَبایی می‌زَنَد
۴ گرچه دریا را نمی‌بیند کِنار — غَرقه حالی دست‌وپایی می‌زَنَد
۵ فِتنه‌یی بر بام باشد تا یکی — سَر به دیوارِ سَرایی می‌زَنَد
۶ آشنایان را جَراحَتْ مَرهَم است — زان‌که شمشیر آشنایی می‌زَنَد
۷ حیف باشد دستِ او در خونِ من — پادشاهی با گدایی می‌زَنَد
۸ بَنده‌ام گَر بی‌گُناهی می‌کُشد — راضی‌ام گَر بی‌خَطایی می‌زَنَد
۹ شُکْرِ نِعمت می‌کُنم گَر خَلْعَتی — می‌فرستد یا قَفایی می‌زَنَد
۱۰ ناپسندیده‌ست پیشِ اهلِ رای — هرکِه بعد از عشقْ رایی می‌زَنَد
۱۱ مُحْتَسِب گو چَنگِ میْ‌خواران بِسوز — مُطربِ ما خوش به تایی می‌زَنَد
۱۲ دود از آتش می‌رَوَد خون از قَتیل — سعدی این دَم هم زِجایی می‌زَنَد

(۱) **بی‌دل:** ۱. دل از دست داده، عاشق. ۲. بی‌قَرار، پَریشان. **نَوا:** ۱. آواز، پَردهٔ موسیقی ۲. ناله. **بادْپیما:** بی‌حاصل، بیهوده‌کار. **هوایی می‌زند:** ۱. هوا و هَوَس و آرزویی را در دل می‌پَروراند ۲. «هوا» به معنایِ «آواز و آهنگ» هم هست و به این اعتبار «هوایی می‌زند» مُترادف است با «نَوایی می‌زند». **معنای بیت:** بُلبُلِ عاشق و بی‌قَرار آواز می‌خوانَد و می‌نالد، عاشقِ بی‌حاصلی است که آرزویی را در دل می‌پروراند. و ظاهراً این بُلبُلِ عاشق کسی نیست جز خودِ سعدی. (۲) **زبیرونِ سَرای:** در چاپِ یغمایی «زِبیرونْ دَرِسَرای» آمده است. **وَنْدَرونَم:** و اَندرونِ من، و دلِ من. **مَرحَبا زدن:** خوشامد گفتن، دعوت کردن. **معنای بیت:** از بیرون کسی را در خانه نمی‌بینم، با این همه دِلَم به من خوشامد می‌گوید (و مرا به داخل شدن دعوت می‌کُند). (۳) **وجود:** در اینجا یعنی «تَن، بَدَن». **چون:** وقتی. **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کُند. **می‌زند:** در اینجا یعنی «می‌وَزَد». (۴) **کنار:** ساحل. **غَرقه:** غرق شده، غریق. **حالی:** اکنون. در چاپِ یغمایی «حالا» آمده است. (۵) **فِتنه:** استعاره از «زیبارویی که همه را فَریفتهٔ خود می‌کُند و دل و دین از هَمگان می‌رُباید». در چاپِ یغمایی «شاهِدی» آمده است. **تا:** که. **یکی:** کسی، و در اینجا یعنی «عاشقی». **سَر به دیوار زدن:** حرکتی ناشی از شدّتِ اندوه و نومیدی و درماندگی. فَرُّخی گفته است: «خواجگان بینم بَرداشته از پیش دَوات / دست‌ها بر سَر و سَرها زده اَنْدَر دیوار». **معنای بیت:** اگر عاشقِ درمانده‌یی سَرش را به دیوارِ خانه‌یی می‌کوبد، لابُد به این دلیل است که دِلْبَرِ فتنه‌انگیزی لَبِ بام آمده است. (۶) **آشنایان را:** برایِ آشنایان و دوستان، و در اینجا یعنی «عاشقان». مُراد از «آشنا» در مصراعِ دوم «معشوق» است. **جَراحَت:** زَخم. **مَرهَم:** داروِی روغنی و نرمی که



رویِ زَخم می‌گُذارند. **زان که:** زیرا که. **زدن با:** حمله کردن به. این فعل را با همین حرفِ اضافه در جایِ دیگر نیز به کار بُرده است: «سعدی نه حریفِ غَمِ او بود ولیکن / با رُستمِ دَستان بِزَنَد هر که درافتاد». (۷) **معنای بیت:** حیف است او دستَش را به خون بیالاید (زیرا به این می‌مانَد که) پادشاهی به گدایی حمله کُند (و گدا چنین ارزشی ندارد). (۸) **می‌زند:** مجازات می‌کُند. **معنای بیت:** من بندهٔ او هستم، اگر مرا بی‌گُناه بِکُشد، تسلیم و گوش به فرمانم، و اگر بی‌آنکه خطایی از من سَر زده باشد مجازاتم کُند، راضی‌ام. (۹) **خَلْعَت:** جامهٔ دوخته‌یی که پادشاهی یا بزرگی به کسی ببخشد. «خَلْعَت فرستادن» به کنایه یعنی «کسی را نواختن، گرامی داشتن». **قَفا:** پَسِ گردنی، (به معنایِ وسیع) بَلا، آزار. (۱۰) **اهلِ رای:** صاحبانِ اندیشه و تَدبیر، چاره‌اندیشان، خِردمَندان. **بعد از عشق رایی می‌زند:** بعد از اینکه عاشق شود، اظهارِ نَظَر می‌کُند، زیرا عاشق از خود رای و نَظَری ندارد و هر چه معشوق بگوید همان است. (۱۱) **مُحْتَسِب:** مأموری که ناظرِ اجرایِ احکامِ شرعی بود، کسی که از انجامِ امورِ ممنوع در شرع جلوگیری می‌کرد. **چَنگ:** از سازهایِ زهیِ قدیم، دارایِ هفت سیم که آن را با انگشت می‌نواختند. **مُطرب:** نوازنده، خواننده. **خوش:** ماهرانه، به طرزی استادانه و زیبا. **تا:** مُخَفَّفِ «تار، رشتهٔ ساز». تَعبیرِ «تایی زدن» را حافظ نیز به کار بُرده است: «مُغَنّی مَلولَم دوتایی بزن / به یکتاییِ او که تایی بزن». در چاپِ یغمایی «خوش دوتایی می‌زند» آمده است و این نیز روایتِ بسیار خوبی است. مولوی نیز در بیتی گفته است: «چون چَنگِ نَشاطِ ما شِکَستی خُرد / ما را به دوتا چه می‌فریبی تو». **معنای بیت:** به مُحْتَسِب بگو چَنگِ می‌خواران را بسوز (باکی نیست)، مُطربِ ما حتی با یک تار نیز استادانه می‌نوازد. (۱۲) **می‌رَوَد:** ۱. بلند می‌شود ۲. جاری می‌شود **قَتیل:** کُشته. **دَم:** نَفَس. «دَم زدن» به کنایه یعنی «سخن گفتن». «دَم از جایی زدن» به کنایه یعنی بی‌دلیل و بی‌پشتوانه نبودنِ سخنِ کسی، مُبتنی بودنِ سخنِ کسی بر حقیقتی (که گوینده نمی‌خواهد آن را بازگو کُند). **معنای بیت:** همان‌گونه که بلند شدنِ دود نشانهٔ وجودِ آتشی ست و جاری شدنِ خون نشانهٔ وجود کُشته‌یی، این نَفَسِ گیرایِ سعدی (سخنِ دِلْنشینِ او) نیز بی‌دلیل نیست و نشانهٔ دلِ سوخته و خونینِ اوست.

۲۶۷

۱ توانگران که بـه جَنبِ سَـرایِ دَرویشَند — مُروَّت است که هر وقـت ازو بیَندیشَند

۲ تو ای توانگرِ حُسـنْ از عَنایِ درویشان — خَـبَـر نداری اگر خسته‌اند و گَر ریشَند

۳ تو را چه غَم که یکی در غَمَت به‌جان آید — که دوستانِ تو چندان‌که می‌کُشی بیشَند

۴ مرا بـه عِـلَّـتِ بیگانگی زِ خویش مَـران — که دوستانِ وَفـادارْ بـهـتـر از خویشَند

۵ غُـلامِ هِـمَّـتِ رِنـدان و پـاکـبـازانَـم — که از مَحَبَّتِ با دوستْ دشمنِ خویشَند

۶ هر آینه لَـبِ شیرینْ جوابِ تَـلْـخ دهد — چنان‌که صـاحـبِ نوشَند ضارِبِ نیشَند

۷ تو عـاشقـانِ مُسلَّـم ندیده‌یی سـعـدی — که تیغ بـر سَـر و سَـر بَنده‌وار در پیشَند

۸ نه‌چونِ مَنَند و تو مِسکین حَریصِ کوته‌دست
که تَـرکِ هر دو جـهـان گفته‌اند و درویشَند

---

❶ **توانگر:** ثروتمند، بی‌نیاز. **درویش:** فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. **مُرَوَّت:** جوانمَردی، انسانیَّت. **هر وقت ازو بیَندیشند:** همیشه به فکرِ او باشند. ❷ **توانگرِ حُسن:** ثروتمند از نَظَرِ زیبایی. **عَنا:** رنج. **اگر... وگر:** چه... و چه، خواه... و خواه. **خسته:** آزرده، دَردمند. **ریش:** در اینجا یعنی «زَخمی، مَجروح». **معنای بیت:** ای زیبارویی که ثروتِ عظیمی از زیبایی اندوخته داری، از رنجِ گدایان و نیازمندانِ خود، خواه آزرده باشند و خواه زَخمی، هیچ خَبَری نداری و سُراغِ آنها را نمی‌گیری. ❸ **به جان آید:** در آستانهٔ مرگ باشد. **که:** زیرا. **دوستان:** عاشقان. **چندان که:** هر قدر که. **معنای بیت:** تو از این بابت که یکی از عاشقانَت از غَمِ عشقِ تو در آستانهٔ مرگ باشد غمی به دل راه نمی‌دهی، زیرا عاشقانِ تو ـ هر قدر که می‌کُشی ـ بیشتر می‌شوند. ❹ **عِلَّت:** در اینجا یعنی «عیب». معنایِ «سَبَب، جهت» و همچنین «بهانه» نیز نامناسب نیست. ❺ **غُلامِ هِمَّتِ (کسی) بودن:** به کنایه یعنی «مُخلص و ارادتمند (کسی) بودن، در بَرابَرِ بلندنَظَری (کسی) احساسِ کوچکی کردن»؛ و به همین معناست وقتی در مَقامِ ستایش می‌گوییم: «بِنازم به...». **رِنْد:** لاقید، لاأُبالی، کسی که پایِ‌بَندِ آداب و رسومِ عمومی و اجتماعی نیست. **پاکباز:** در اصلِ صفتِ قُماربازی است که هرچه دارد بِبازد یا در قُمار تَقَلُّب نکُند. مُراد عاشقی‌ست که با نَظَرِ پاک به معشوق نگاه کُند و عشقَش آمیخته به شهوت نباشد. (در تَصوُّف) کسی که بدونِ هیچ تَوَقُّع و چَشمداشت به خدا عشق بِوَرزَد. **معنای بیت:** بِنازم به هِمَّت و بلندنَظَریِ رِنْدان و پاکبازانی که از فَرطِ عشق ورزیدن به معشوق، با نَفْسِ خویش دشمنی می‌کنند و خودِ خویش را زیرِپا گذاشته‌اند. ❻ **هر آینه:** بی‌شک، مسلماً. **تَلْخ:** بَدمَزِه (در مُقابِلِ شیرین)، و نیز زننده، آزاردهنده، سخت. **نوش:** عَسَل. **ضارب:** زننده. **معنای بیت:** بی‌شک لبِ شیرینِ زیبارویان، پاسخِ تَلْخ و آزاردهنده می‌دهد، آنان همان‌گونه که عَسَل دارند نیش هَم می‌زنند (تا کسی به عَسَلِ آنها دست درازی نکُند). باری، نوش و نیشِ دِلْبَران با هم است و کسی که خواهانِ عَسَل است باید نیش را هم تَحمُّل کُند. ❼ **مُسَلَّم:** ۱. موردِ قبولِ هَمِگان، حُجَّت ۲. تسلیم شده. **تیغ:** شمشیر. **معنای بیت:** سعدی تو عاشقانی را که در عالَمِ عشق حُجَّت به شمار می‌آیند، ندیده‌یی که در بَرابَرِ شمشیرِ آخته سَرِ خود را مانندِ بنده‌یی به زیر انداخته‌اند و آماده‌اند تا سَر از تن‌شان جدا کنند. ❽ **چون:** مثلِ، مانندِ. **مِسکین:** بی‌نَوا، بیچاره. **حَریص:** آزمند، طَمَع‌کار. در چاپِ یغمایی «حریص و کوته است» آمده است. **کوته است:** عاجز، ناتوان. **که:** بلکه. **هر دو جهان:** دنیا و آخِرَت. **درویش:** فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوُّف درویش به کسی گفته می‌شود که «به حَق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز». **معنای بیت:** این عاشقانِ مُسلَّم مانندِ من و تو بیچاره و حریص و ناتوان نیستند، بلکه از دنیا و آخِرَت چَشم پوشیده‌اند (و چیزی جز معشوق را نمی‌خواهند و) به معنایِ واقعی درویش هستند.

۲۶۸

۱ یار بـایـد کـه هر چه یـار کُند — بـر مُـرادِ خـود اخـتـیـار کُند

۲ زینهار از کسی که در غَم‌دوست — پـیـشِ بیگانـه زیـنـهـار کُند

۳ بـارِ یاران بِکَش کـه دامَـنِ گُل — آن بَـرَد کـه احتمالِ خـار کُند

۴ خانهٔ عشـق در خَرابات است — نیک‌نـامـی در او چـه کار کُند

۵ شَهربَـنـدِ هوایِ نَـفْـس مَباش — سَگِ شهر استخوانْ شکار کُند

۶ هـر شَـبـی یارِ شـاهِـدی بودن — روزِ هُشیـاریَـتْ خُـمـار کُند

۷ قاضـیِ شـهـرِ عـاشقـان باید — که به یک شاهِـد اختصار کُند

۸ سَرِ سعدی سَرایِ سُلطان است
نادر آنـجـا کـسـی گُـذار کُند

(۱) یار: (اولی) عاشـق، (دومی) معـشـوق. مُراد: آرزو، خواست. اختیار کُند: بَرگُزیند، ترجیح دهد. (۲) زینهار از: امان از، فریاد از، وای از. نیز می‌تواند به معنایِ «بَرحَذَر باش، بپرهیز» باشد. در غَم: در چاپِ یغمایی «از غَم» آمده است. زینهار کُند: امان بخواهد، پناه بجوید. معنای بیت: وای از عاشقی که در اثرِ غَم معشوق به بیگانه پناه بِبَرَد و از او امان بخواهد. (۳) بار: (در معنایِ مَجازی) غَم و آزار. بِکَش: تَحمُّل کُن. دامَنِ گُل: دامَنِ پُر از گُل، به اندازه یک دامَنِ پُر از گُل. در چاپِ یغمایی «جامـهٔ گُـل» آمـده است. احتمال: تَحمُّل. معنای بیت: غَم و آزارِ معشوق را تَحمُّل کُن، زیرا تنها کسی می‌تواند یک دامَن گُل بچیند که نیشِ خار را تَحمُّل کُـنـد. (۴) خَرابـات: (جـمـعِ خَـرابـه) مَـحلِّ فِـسـق و فُـجور، روسپی‌خانه، قمارخانه، میخانه. خَرابات به شهادتِ متونِ تاریخی، جایگاهِ عیّاشان و هَرزه‌گردان و بَدکاران و قُماربازان بود و معمولاً در مَحلّه‌هایِ پَست و پایین و دورِ شهر دایر می‌شد. واژهٔ «خَرابات» در عرفان کاربُردی مَجازی و مُثبت یافت. در این معنا خَرابات، مَرتبه و حَدِّ سالِکی‌ست که نام و ننگ را تَرک گفتـه و از ریـا و شُـهرت رهایی یافته است، به طورِ خلاصه «خَراباتی شدن» در عرفان یعنی «از خود رهایی یافتن». نیک‌نامی: در اینجا یعنی «پرهیزگاری و پارسایی». (۵) شَهربَنْد: زندانی، مَحبوس. استخوان: کنایه از «چیزِ پَست و بی‌ارزش» هم هـست. معنـای بیـت: زندانیِ هـوا و هَـوَسِ نَفْسِ اَمّاره نباش، زیرا سگی که در میانِ حصارِ شهر زندگی می‌کُند، چیزی جز استخوان به چنگ نمی‌آورد. تا وقتی در بَندِ هوایِ نَفْسی، سگی بیش نیستی و نَصیبی جز استخوان نـخواهی داشت، اگر می‌خواهی به چیزی ارزشـمـند دست پیـدا کُنی، زنـدانِ نَـفْـس را بِشْکَن و خود را آزاد کُن. (۶) شـاهِـد: زیـبـارو. زیـبـارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بـر زیـبایی و کَمـالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عـاشـق حـاضـر و نـاظِر است. خُمار: در اینجا یعنی «حالتِ سنگینـی و خوابِ‌آلودگیِ ناشی از نوشیدنِ شراب.» معنای بیت: اگر هر شبی به زیبارویی دل بِبَندی و مَستِ خوشگذرانی باشی، روزی که باید هشیار باشی و از مَستی به دَرآیی، دچارِ دَردِ سَر خواهی شد. (۷) قاضیِ شهرِ عاشقان: قاعدتاً کنایه از «دل» است. شاهِد: ایهام دارد، هم به معنایِ «گواه» و هم به معنایِ «زیبارو». اختصار کُند: بَسنده کُند، اکتفا کُند، قَناعَت کُند. معنای بیت: قاضیِ شهرِ عاشقان (بر خِلافِ قاضیِ شرع که نیاز به شهادتِ دو شاهد دارد) باید به یک شاهد (به هر دو معنی) اکتفا کُند. سعدی همین مضمون را در یک رُباعی آورده است: «آن را که نَظَر به سویِ هر کَس باشد / در دیدهٔ صاحِبِ‌نَظَران خَس باشد / قاضی به دو شاهد بِدَهَد فَتویِ شَرع / در مَذهبِ عشقْ شاهِدی بَس باشد». (۸) سُلطان: کنایه از «ذاتِ حَق‌تعالی». نادر: کمتر پیش می‌آید، بعید است. معنای بیت: دلِ سعدی خانهٔ سلطانِ معشوقان است، کمتر پیش می‌آید یا بعید است که گُذرِ دِلْبَری به آنجا بیفتد.

۱	بِـخْـرام بِـالـلّـهْ تا صَـبـا بـیـخِ صَنوبر بَرکَند	بُـرقَـع بَـرافـکَـن تا بهشت از حور زیوَر بَرکَند
۲	زان رویِ و خالِ دِلْستانْ بَـرکَـش نِـقـابِ پَرنیان	تا پـیـشِ خـالَـت آسـمـانْ آخالِ اختر بَرکَند
۳	خَلْقی چـو من بر رویِ تو آشفته همچون مویِ تو	پایْ آن نَـهَـد در کویِ تـو کاوَّل دل از سَر بَرکَند
۴	زان عارضِ فَرخنده‌خـو نه رَنـگ دارد گُل نه بـو	انگشتِ غـیـرت را بـگـو تا چَشـمِ عَبهَر بَرکَند
۵	ما خارِ غَم در پایِ جانْ در کویَت ای گُل‌رُخ رَوان	وانـگـه کِـه را پَـروایِ آنْ کَـز پایْ نِشتَر بَرکَند
۶	ماه است رویَت یا مَلَکْ قند است لَعْلَت یا نَمَک	بِـنْـمـایْ پیکر تـا فَـلَـکْ مِهر از دو پیکر بَرکَند
۷	باری به ناز و دِلْـبَـریْ گَر سویِ صَحرا بُـگْـذری	والِـهْ شـود کَـبـکِ دَریْ طـاووسْ شَهپَر بَرکَند
۸	سعدی چـو شد هِندویِ تو بِل تا ببوسَد رویِ تو	کـو خـیـمـه از پَهلویِ تو فـردایِ مَحْشَر بَرکَند

۱ **بِاللّه**: تو را به خدا. **صَبا**: بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. قُدَما روییدنِ درختان و شکُفتنِ گُل‌ها را به بادِ صَبا نسبت داده‌اند. **بیخ**: ریشه. **صَنوبَر**: درختِ صنوبر. ذِکرِ مُکرّرِ این درخت در شعر از آنجاست که شاعران، قَد و بالایِ معشوق را به آن تَشبیه کرده‌اند. **بُرقَع**: نِقاب، روبَند. **بَرافکَن**: بَردار، کنار بزن. **حور**: زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی. **زیوَر**: هر چیز از قبیلِ جواهرات و گردنبند و غیره که زَنان بر خود بیاویزند؛ زینت، آرایش. **معنای بیت**: تو را به خدا قَد و بالایَت را خَرامان کُن و قَدَمی چند از رویِ ناز بَردار تا صَبا ببیند و درختِ صنوبر را (که به دستِ خود کاشته است) از ریشه درآوَرَد (با وجودِ سَروِخَرامانِ تو نیازی به صنوبرِ میخکوب شدهٔ باغ نیست). نِقابَت را بَردار و چهره‌ات را ــ که بی‌هیچ زینَت و آرایشی مَسحورکننده است ــ نشان بِدِه تا بهشت، زیورِ زنانِ سیاه‌چَشمِ خویش را بَردارد (و آنان را بیرون بِرانَد). ۲ **دِلْستان**: دِلْرُبا، دِلْفَریب. **پَرنیان**: حَریر، پارچهٔ ابریشمیِ نازک و نَرم. **آخال**: هر چیزِ دور انداختنی، آشغال، خَس و خاشاک. [«آخالِ اختر»، تَشبیهِ صَریح] در چاپِ فروغیِ مصراعِ دوم چنین است: «تا پیشِ رویَت آسمان آن خالِ اختر بَرکَنَد». **معنای بیت**: نِقابِ حَریر را از آن چهره و خالِ دِلْفَریب بَردار، تا آسمان دیگر به زیباییِ چهرهٔ پُر ستاره‌اش نَنازد و ستاره‌ها را همچون خَس و خاک از چهرهٔ خود بِکَنَد. ستاره‌ها هنگامی محو می‌شوند (و به تَعبیرِ سعدی از چهرهٔ آسمان کَنده می‌شوند) که خورشید دمیده باشد. بنابراین، چهرهٔ معشوق را به خورشید تَشبیه کرده است. ۳ **خَلْق**: مَردم، انبوهِ مَردم. **چو**: مثلِ، مانندِ. **معنای بیت**: مَردمِ بسیاری مانندِ من در عشقِ رویِ تو، مانندِ مویِ تو آشفته و پَریشان خاطِرند، اما تنها کسی می‌تواند پای در کویِ تو بُگْذارد که نخست دست از جان بشوید. ۴ **عارض**: چهره، رُخسار. **فَرخُنده‌خو**: خوش‌یُمن (به اعتبارِ آنکه صفتِ چهره است). **نه رنگ دارد گُل**: در چاپِ یغمایی «نه رنگ گُل دارد» آمده است. **غیرت**: حسادت [«انگشتِ غیرت»، اضافهٔ استعاری] **عَبْهَر**: نَرگس، گُلی که در وسطِ آن حلقه‌یی زرد دیده می‌شود و آن را «نرگسِ شَهلا» گویند و در بعضی گونه‌ها خودِ گُل نیز زرد است یا گُلِ سفید است ولی در وسطِ آن گُلبرگ‌هایِ کوچکِ سفید است و آن را «نرگسِ مِسکین» گویند. وجودِ این حلقه در وسطِ گُلِ نرگس باعث شده است که شاعران چَشمِ معشوق را به استعاره «نرگس» یا «نرگسِ مَست» (چَشمِ خُمارِ معشوق) بخوانند. نرگس در شعرِ فارسی دست‌مایهٔ تعبیرهایِ گوناگونی بوده است، اما در این بیتِ سعدی به دو صفتِ مُتضادِ آن اشاره شده است. اول اینکه نرگس به داشتنِ چَشمِ باز شُهره است، سنایی گفته است: «نرگس از خواب از آن حَذَر دارد / که هَمی



پاسِ گنج می‌دارد»، و رودکی گفته است: «نَظَر چگونه بِدوزم که بَهرِ دیدنِ دوست / زِ خاکِ من همه نرگس دَمَد به جایِ گیاه» و از اینجاست که «چَشمِ نرگس» در بی‌حَیایی مَثَل شده است. دوم، نرگس به کوری و نابینایی شُهره است، جمال‌الدّین عبدالرّزاق گفته است: «شهری چو چَشمِ خوبان آراسته به مَردم / خالی شده زِمَردم حالی چو چَشمِ عَبْهر». و نیز گفته است: «چون اختر جُمله دیده آید / از نرگسِ بی‌بَصَر چه خیزد». و حافظ گفته است: «نرگس اَرْ لاف زد از شیوهٔ چَشمِ تو مَرَنج / نروند اهلِ نَظَر از پِیِ نابینایی». سعدی در این بیت حُسنِ تعلیلی به خرج داده و دلیلِ شاعرانه‌یی برایِ کوریِ نرگس آورده است. [«چَشمِ عَبْهَر» اضافهٔ استعاری] **معنای بیت:** آن رُخسارِ خوش‌یُمن و زیبا برایِ گُلِ سُرخ، رنگ و بویی باقی نگذاشته است (گُلِ سُرخ در بَرابَرِ زیباییِ چهرهٔ تو از جِلْوه و جَلا افتاده است، اما چَشمِ بی‌حَیایِ نرگس همچنان باز است) به انگشتِ حسادت بگو تا چَشمِ نرگس را از حَدَقه درآورد و آن را کور کُند. ۵ **خارِغَم:** [تَشبیهِ صَریح] **پایِ جان:** [اضافهٔ استعاری] **در کویَت:** در چاپِ یغمایی «بَر بویَت» آمده است. **گُل‌رخ:** دارایِ چهره‌یی به زیبایی و لَطافتِ گُلِ سُرخ. **وانگَه:** با این همه. **که:** چه کسی. **پَروا:** توجه، اعتنا. **نِشْتَر:** نیشتر، آلتِ فلزیِ نوک‌تیز که فَصّادان و جرّاحان به جایی از بدن فرو کنند تا خون و چرک بیرون آید. **معنای بیت:** ای گُل‌چهره، ما در حالی که خارِغَمِ عشقِ تو در پایِ جانِ ما فرو رفته در کویِ تو رَوانیم، با این همه (چنان در اشتیاقِ تو از خود بی‌خود شده‌ایم) که حتی اگر نیشتر در پایِ ما فرو کنند، توجهی نداریم تا آن را از پا درآوریم. ۶ **مَلَک:** فرشته. **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. در اینجا استعاره از «لَبِ معشوق» است. **بِنْمای:** نشان بِدِه. **پیکر:** صورت، اندام، شکل و شَمایِل. **فَلَک:** آسمان. **مِهر:** ۱. خورشید ۲. دلبستگی، علاقه. **دو پیکر:** یا جوزا، یا توأمان، سومین صورتِ فَلَکی در منطقةالبُروج و سومین بُرج. خورشید سالی یک‌بار از دو پیکر یا بُرجِ جوزا می‌گُذرد (انقلاب صیفی) و در این هنگام به مُنتهایِ فاصلهٔ خود از معدل‌النَّهار می‌رسد و در واقع بالاترین ارتفاع را دارد. به طورِ کلّی، در نجومِ قدیم برایِ هر یک از هفت اخترِ سیّار، اوج و حضیضی معیّن کرده بودند و اوجِ خورشید در بُرجِ جوزاست. جمال‌الدّین عبدالرزّاق گفته است: «دورویی کُن که تا جاهی بیابی / نبینی اوجِ خورشید است جوزا؟». **معنای بیت:** چهرهٔ تو ماه است یا فرشته، لَبِ لَعْل‌فامِ تو قند است یا نَمَک؟ صورتِ زیبایَت را نشان بِدِه تا آسمان، خورشید را از صورتِ فَلَکیِ جوزا بِکَنَد و او را به زیر بِکَشَد (یا صورتِ زیبایَت را نشان بِدِه تا آسمان، دست از مِهر و دلبستگیِ خود به ستارگانِ دو پیکر بَردارد). ۷ **باری:** یک‌بار. **گَر:** در چاپِ یغمایی «چون» آمده است. **صَحرا:** باغِ بیرونِ شهر. **والِهْ:** حیران، سَرگشته، بی‌قَرار. **کَبْکِ دَری:** کَبکِ کوهی. «دَری» منسوب به «دَرّه (کوه)» است. کَبْک به زیباییِ راه رفتن مشهور است. **شَهْپَر:** شاهپر، بزرگ‌ترین پَر در بالِ پرندگان. **معنای بیت:** اگر یک بار با ناز و دِلْرُبایی از صحرا و باغ بُگذری، کَبْکِ دَری سَرگشته و حیرانِ خَرامیدنِ تو می‌شود و طاووس با دیدنِ زیباییِ تو، پَرهایِ بزرگ و زیبایِ خود را می‌کَنَد و دست از جِلْوه‌فروشی بَرمی‌دارد. ۸ **هِندو:** غُلام. **بِل تا:** بِهِل تا، بُگْذار. در چاپِ فروغی «هِل تا پرستد» آمده است. **خیمه از:** در چاپِ فروغی «خیمه زد» آمده است. **خیمه بَرکَنْدن:** جمع کردنِ خیمه، کنایه از «تَرک کردنِ جایی، رفتن از جایی». **معنای بیت:** اکنون که سعدی غُلامِ تو شده است بُگذار تا رویِ تو را ببوسد، زیرا او در کنارِ تو خیمه زده و اقامَت گُزیده است و تا روزِ قیامت از کنارِ تو نخواهد رفت.

۱ کسـی که رویِ تو بیند نِگَهْ به کَس نکُند — زِ عشـق سیر نباشـدْ زِ عیش بَس نکُند

۲ درین رَوِش که توییْ پیشِ هر که بازآیی — گَـرَش بـه تیغ زنـیْ رویْ باز پَس نکُند

۳ چُنان به پایِ تـو در مُـردن آرزومَـنـدَم — که زندگانـیِ خویشَم چُنان هَوَس نکُند

۴ بـه مُـدَّتـی نَـفَـسـیْ یادِ دوستی نکُنی — که یادِ تو نَـتَـوانَـد کـه یک نَفَس نکُند

۵ نَدانَمَت کِه اجازَت نوشت و فَتویٰ داد — که خونِ خَلْق بِریزیْ مَکُن که کَس نکُند

۶ اگر نَصیب نَبَخشیْ نَـظَـر دریغ مَـدار — شِکَرفروش چُنین ظُلم بـر مگس نکُند

۷ بِنال سـعـدی اگر عشقِ دوستان داری
که هیچ بُلبُل ازین نـالـه در قَفَس نکُند

۱ سیر نباشد: سیر نمی‌شود، خسته نمی‌شود، به تنگ نمی‌آید. عیش: ۱. زندگی ۲. خوشگذرانی، خوشی. ۲ رَوِش: طَرزِ راه رفتن، شیوهٔ خَرامیدن. تیغ: شمشیر. رویْ باز پَس کردن: روی گرداندن، پُشت کردن، گُریختن. معنای بیت: با این خَرامیدنِ زیبا و دِلرُبایی که تو داری، پیشِ هر کس که بِرَوی حتی اگر او را با شمشیر بزنی، از پیشِ تو نخواهد گُریخت. ۳ معنای بیت: چنان در اشتیاقِ جان دادن در پایِ تو می‌سوزم که به زندگیِ خود چنین اشتیاقی ندارم. مصراعِ دوم در چاپِ ایزدپرست چنین است: «که زندگانی ازین بیش دل هَوَس نکُند» و این روایت زیباتر است. ۴ نَفَسی: به اندازهٔ یک نَفَس، برایِ لحظه‌یی. دوست: عاشق. معنای بیت: پس از گذشتِ مدتی طولانی نیز حتی برایِ لحظه‌یی به یادِ عاشقِ بی‌نَوایی نمی‌اُفتی که حتی یک لحظه نمی‌تواند از یادِ تو فارغ باشد. ۵ نَدانَمَت: نمی‌دانم به تو. که: چه کسی. فَتویٰ: حُکمِ عالِمِ دین در موردِ مسأله‌یی شَرعی. خَلْق: مَردم. ۶ شِکَرفروش: فروشندهٔ شِکَر. کنایه از «معشوق» هم هست. ظُلم: در چاپ یغمایی «جور» آمده است. معنای بیت: اگر از وصالِ خویش چیزی نصیبِ من نمی‌کُنی، دستِ کم، از نگاه به من درمانده مُضایقه نکُن، زیرا شِکَرفروش (معشوق) چنین سِتَمی بر مگسِ عاشقِ شِکَر رَوا نمی‌دارد. ۷ بِنال: ۱. فریاد و فَغان کُن ۲. آوازِ مَحزون سَر کُن. عشق: در چاپِ یغمایی «شوق» آمده است. ازین ناله: از این نوع ناله و فریاد و آوازِ مَحزون. معنای بیت: سعدی اگر عشقِ معشوق در سَر داری، فریاد و فغان کُن و نغمهٔ مَحزون سَرکُن (شعرِ سوزناک بگو)، زیرا هیچ بُلبُلی در قفس قادر به سَر دادنِ چنین ناله و فریادی نیست (شعرِ تو دِلنشین‌تر از آوازِ مَحزونِ هر بُلبُلِ اسیری است).

۱ چه کُند بَنده که بر جورْتَحَمُّل نکُند | دل اگر تنگ شودْ مِهر تَبَدُّل نکُند
۲ دل و دین در سَرِکارَت شُد و بسیاری نیست | سَر و جان خواه که دیوانه تَأمُّل نکُند
۳ سِحْر گویند حَرام است درین عَهد وَلیک | چَشمَت آن کرد که هاروت به بابُل نکُند
۴ غَرقه در بَحرِ عمیقِ تو چُنان بی‌صبرم | که مَبادا که زِ دَریام به ساحل نکُند
۵ بِه گُلستان نَرَوم تا تو در آغوشِ مَنی | بُلبُل اَز رویِ تو بینَدْ طَلَبِ گُل نکُند
۶ هرکِه بادوست چو سعدی نَفَسِ خوش دریافت
که جز او در نَظَرش باز تَخیُّل نکُند

۱ که: اگر. جور: سِتَم، آزار. تَبَدُّل نکُند: تغییر نمی‌کُند، به قوَّتِ خود باقی می‌مانَد. ۲ در سَرِکار (کسی) شدن: فدایِ (کسی) شدن، در راهِ (کسی) بر باد رفتن. «انوری چون در سَرِکارِتو شُد / بر سَرِخَلْقَش چه رُسوا کرده‌یی». بسیاری نیست: اهمیتی ندارد، چیزِ مهمی نیست. دیوانه: عاشقِ شیدا. تأمُّل نکُند: درنگ نمی‌کُند (بی‌درنگ تقدیم می‌کُند). ۳ هاروت: نامِ این فرشته و همراهش (ماروت)، در قرآن (سورهٔ بَقَره، آیهٔ ۱۰۲) آمده است. مُفسران برآنند که چون در زمانِ ادریسِ پیامبر مردم به جادوگری پرداخته بودند، خدا این دو فرشته را مأمور کرد که حقیقتِ سِحْر را به مردم بیاموزند تا از گُمراهی در امان بمانَند. بعضی دیگر با استفاده از منابعِ یهودی تَصوّر کرده‌اند که این دو فرشته از گناهانِ آدمیزاد در تعجُّب بودند و داوطَلَبِ آمدنِ به زمین و اجرایِ عدالت شدند، اما دست به گناهانِ بزرگی همچون قتل و زنا زدند، از این رو خدا آنها را در شهرِبابِل، در کوه دماوند، در چاهی زیرزمینی عذاب می‌کُند، یا خود از خدا خواستند که آنها را در همین دنیا عذاب کُند. گفته‌اند کسی که بخواهد جادوگری بیاموزد، باید سَرِ آن چاه بِرَود و از آنها سوآل کُند. بابُل: شهرِبابِل، ضبطِ بابُل نیز در متون آمده است. ۴ غَرقه: غرق شده، غریق. بی‌صَبرم: در چاپِ فروغی «بی‌خَبَرم» آمده است. که: (اولی) بیانی است، به معنایِ «با خود می‌گویم». زِ: در چاپِ فروغی «چه» آمده است. ساحل: بنایِ قافیهٔ غَزَل بر ضَمّه است و لاجَرَم باید «ساحُل» خوانده شود. معنای بیت: در دریایِ عمیقِ عشقِ تو غرق شدم و چنان طاقت از دست داده‌ام که (سخت هراسانم و) با خود می‌گویم: مَبادا یار مرا از این دریایِ طوفانی به ساحلِ نجات رهنمون نشود. ۶ نَفَس: در چاپِ فروغی «نَفَسی» آمده است. که جز او: کسی جز او. در چاپِ فروغی «چیز و کَس» آمده است. باز: دیگر. تَخیُّل نکُند: مُجسَّم نمی‌شود. معنای بیت: هر کس که مانندِ سعدی لحظه‌یی خوش را در کنارِیار گُذرانده باشد، دیگر کسی جز یار در نَظَرش مُجسَّم نمی‌شود.

۱ مَیل بیـنْ کان سَـروْ بـالا می‌کُند — سَرو بینْ کاهَنگِ صَحـرا می‌کُند

۲ مَیل ازین خوشتَر نَدانَد کرد سَـرو — ناخوش آن مَیل است کَز ما می‌کُند

۳ حاجَتِ صَحـرا نبود آیینه هست — گَـر نِگارستـان تـمـاشـا می‌کُند

۴ غافل است از صورتِ زیبـایِ او — آن کِه صورت‌هایِ دیبـا می‌کُند

۵ من هم اوّل‌روز دانستم که عشـق — خونْ مُباح و خـانـه یَغمـا می‌کُند

۶ صَبر هـم سودی ندارد کابِ چَشم — رازِ پـنـهـانْ آشـکـارا می‌کُند

۷ گَـر مُـرادِ مـا نباشد گـو مَـبـاش — چون مُرادِ اوسـت هِـل تـا می‌کُند

۸ یارِ زیـبـا گَـر بـریـزد خـونِ یـار — زشت نَـتْـوان گفت زیـبـا می‌کُند

۹ سعدیا بَعد از تَحَمُّل چـاره نیست — هر سِتَم کان دوسـت با مـا می‌کُند

۱۰ تا مَگَس را جانِ شیرین در تَن است
گِـردِ آن گـردد کـه حَـلـوا می‌کُند

(۱) **مَیل:** ۱. مُتمایل شدن به این سو و آن سو ۲. رَغبَت، خواست. **سَروْبالا:** یار که قَد و بالایِ زیبایش به سَرو می‌مانَد، با این تفاوت که سَروِقامَتِ یار خَرامان است و درختِ سَرو اسیر و پابستهٔ خاک. **آهنگ:** قَصد، عَزم. **صَحرا:** باغِ بیرونِ شهر. (۲) **خوش‌تر:** زیباتر. **نَدانَد:** نمی‌تواند. **آن مَیل است کَزْ ما می‌کُند:** در اینجا «مَیل کردن از» را بر اساسِ «مالَ عن» عربی، به معنایِ «دوری جستن از، تَرک کردن» به کار بُرده است. **معنای بیت:** هیچ سَروی مَیلی (=مُتمایل شدن به این سو و آن سو) زیباتر از این نمی‌توانـد بکُنـد، مَیلِ نازیبایِ او، مَیلِ از ما (دوریِ از ما) است. (۳) **نِگارِستان:** ۱. جایِ پُرنَقش و نِگار ۲. کارگاهِ نقّاشی ۳. نِگارستانِ چین یا نِگارخانهٔ چینی. در داستان‌ها نگارستان را جایی در چین دانسته‌اند، پُر از تصاویر و نَقش و نِگارهای بَدیع. **معنای بیت:** اگر مایل به تماشا و گشت و گُذار در نگارستان است نیازی نیست که به دشت و باغ بِرَوَد، آینه که هست (آینه را در بَرابَرِ چهرهٔ خود بگیرد و نگارستان را تماشا کُنَد). (۴) **صورت:** ۱. چهره، اندام، شکل و شَمایِل ۲. تصویر، نقاشی. **دیبا:** نوعی پارچهٔ ابریشمیِ گرانبها. **می‌کُند:** در اینجا یعنی «می‌کَشَد، نقاشی می‌کُند». **معنای بیت:** نقاشی که بر پارچهٔ دیبا تصویر می‌کَشَد، صورتِ زیبایِ او را ندیده است، وگرنه دست از این کـار بَرمی‌داشت. (۵) **هم اوّل روز:** از هـمـان روزِ اوّل. **مُباح:** رَوا، حلال. **یَغما:** غارت. **معنای بیت:** من از همان روزِ اوّل دریافتم که عشق غارتگری‌ست که خونِ عاشق را مُباح می‌کُند و می‌ریزد و خانهٔ وجود و هستیِ او را (عقل و دل و دینِ او را) غارت می‌کُند. (۶) **کابِ چَشم:** که آبِ چَشم، زیرا اشک. **راز:** در چاپِ یغمایی «دَرد» آمده است. مُراد از «رازِپنهان»، رازِ عشق است. (۷) **مُراد:** آرزو، خواست. **گو:** بگذار، گیرم. **چون:** وقتی. **هِل:** [از مَصدرِ هلیدن یا هشتن] بُگذار. در چاپِ یغمایی «بِل» آمده است. **معنای بیت:** اگر مُراد و آرزویِ ما بَرآورده نشود، بگذار که نشود (چه باک)، وقتی او می‌خواهد که ما نامُراد و ناکام بمانیم، بُگذار هر چه می‌خواهد بکُند. (۹) **بعد از:** غیر از. **با ما:** در چاپِ یغمایی «بر ما» آمده است. (۱۰) **حَلوا می‌کُند:** شیرینی درست می‌کُند، شیرینی‌پَز، شیرینی‌فروش. مُراد «یار» است.

۱	سَروِ بُلـنـد بین کـه چـه رفتار می‌کُند	شوخِ شِکَـردَهَن کـه چه گفتار می‌کُند
۲	آن چَشمِ مَست بین که به شوخیّ و دِلْبَری	قَـصـدِ هَـلاکِ مَـردمِ هُشـیـار می‌کُند
۳	دیـوانـه می‌کُـنـد دلِ صـاحِـب‌تَمیز را	هـر گَـه که اِلْـتِـفـاتِ پَـری‌وار می‌کُند
۴	مـا روی کرده از همه عـالَـم بـه رویِ او	وان سُست‌عَـهـد رویْ به دیـوار می‌کُند
۵	عـاقـل خَـبَـر نـدارد از انـدوهِ عاشقان	خُفته‌ست و عیبِ مَردمِ بـیـدار می‌کُند
۶	مـن طاقتِ شَکیب ندارَم زِ رویِ خـوب	صوفی بـه عَجزِ خویشتن اقـرار می‌کُند
۷	بـیـچـاره از مـطالـعـهٔ رویِ نـیـکُـوان	صـد بار تـوبـه کرد و دِگَـربـار می‌کُند

۸ سـعـدی نَگُفتَمَت که خَمِ زُلفِ شاهِدان
در بَـنـدِ او مَشـو کـه گـرفـتـار می‌کُند

۱ **سَروِبلند:** کنایه از «معشوقِ خوش قَد و بالا» است. **چه رَفتار می‌کُند:** چگونه راه می‌رَوَد، چگونه با ناز می‌خَرامَد. **شوخ:** ۱. طَنّاز، دِلرُبا ۲. گُستاخ. در چاپِ فروغی به جایِ «شوخِ شِکَرَدَهن»، «وان ماهِ مُحتَشَم» آمده است. **شِکَرَدَهن:** شیرین‌زبان، خوش‌سخن. ۲ **چَشمِ مَست:** چَشمِ خُمار. **شوخی:** دِلرُبایی، طَنّازی. ۳ **صاحب‌تَمیز:** اهلِ شناخت و معرفت، صاحبِ قوّهٔ تشخیص. **اِلْتِفات:** رویِ خود را گرداندن و نگاه کردن، نگاه. **پَری‌وار:** مثلِ پَری. پَری یعنی «جن»، و (در معنایِ مَجازی) یعنی «زنِ بسیار زیبا». پَری از چشمِ مَردم گُریزان است. **معنای بیت:** هر وقت که مانندِ پَریِ گُریزان از مَردم، برایِ لحظه‌یی نگاه می‌کُند و چهره‌اش را نشان می‌دهد، دلِ انسانِ صاحب‌معرفت و تشخیص را دیوانه و از خود بی‌خود می‌کُنَد. ۴ **به رویِ او:** بـه سـویِ او، بـه طَرَفِ او. **سُست‌عَهد:** کسی که پیمانِ خود را به آسانی می‌شِکَنَد، بی‌وَفا. **رویْ به دیوار کردن:** کنایه از «پنهان شدن، خود را مَخفی کردن». **معنای بیت:** ما از همهٔ جهان روی‌گردان شده‌ایم و دل کَنده‌ایم و به سویِ او روی آورده‌ایم، و آن بی‌وَفا خود را از ما پنهان می‌کُند. ۵ **مَردم:** به معنایِ مَردم یا مَردُمکِ چَشم هم هست. ۶ **شَکیب:** شَکیبایی، صبر، تَحمُّل. با حرفِ اضافهٔ «از» به کار رفته است و به معنایِ «تَحمُّلِ دوری» است. **خوب:** زیبا. **صوفی:** پیروِ طَریقَتِ تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صـوف (=پَشم) است، امـا بـرایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. در اینجا مُراد از صوفی، «خودِ شاعر» است. ۷ **مُطالعه:** تأمُّل، بَرانداز، تماشا. ۸ **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **در بَندِ او مَشو:** ۱. دل‌مشغولِ او (=زُلف) نشو ۲. خود را در زندانِ او (=زُلف) نَیفکَن. **معنای بیت:** سعدی مگر به تو نگفته بودم که پیچ و تابِ گیسویِ زیبارویان آدم را گرفتار می‌کُند تو نباید دل‌مشغولِ آن شوی، نباید خود را به این زندان بیندازی (اما گوش نکردی)؟

۱	زُلفِ او بر رُخْ چو جولان می‌کُند	مُشک را در شهر ارزان می‌کُند
۲	جوهریِّ عقل در بازارِ حُسن	قیمَتِ لَعْلَش به صد جان می‌کُند
۳	آفتابِ حُسنِ او تا شُعله زد	ماهْ رُخ در پَرده پنهان می‌کُند
۴	من همه قَصدِ وِصالَش می‌کُنم	وان سِتَمگَر عَزمِ هِجران می‌کُند
۵	گَر نَمَکدان پُرشِکَر خواهی مَتَرس	تَلخیی کان شِکَّرستان می‌کُند
۶	تیرِ مُژگان و کَمانِ ابروَش	عاشقان را عیدْقُربان می‌کُند

۷ از وَفاها هر چه بِتْوان می‌کُنم
وَزْ جَفاها هر چه نَتْوان می‌کُند

❶ **جولان می‌کُند:** در اینجا یعنی «پیچ و تاب می‌خورد» (در اثرِ وَزشِ نَسیم). **مُشک:** مادهٔ مُعطَّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. **معنای بیت:** وقتی نسیم می‌وَزَد و زُلفِ او را بر چهره‌اش به حرکت درمی‌آورد، بویِ خوشِ آن را که از مُشک نیز شامّه‌نَوازتر است در همه جا پراکنده می‌کُند و بازارِ مُشک را می‌شِکَنَد. ❷ **جوهری:** گوهری، گوهرشناس. [«جوهریِ عقل»، تَشبیهِ صَریح] **حُسن:** زیبایی. **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. در اینجا استعاره از «لبِ معشوق» است. **قیمت کردن:** در اینجا یعنی «قیمت گذاشتن، بَرآورد کردن قیمت». **معنای بیت:** عقل که در بازارِ زیبایی گوهرشناس است، برایِ لبِ لَعْل‌فام او صد جان قیمت گذاشته است (بهایِ یک بوسهٔ او صد جان است). ❸ **آفتابِ حُسن:** [تَشبیهِ صَریح] **تا:** از روزی که، از هنگامی که. **شعله زدن:** کنایه از «دَمیدن، طلوع کردن، تابیدن». انوری گفته است: «تا افقِ آستانَش راست نکردند / شُعله نَزَد روز نیک هیچ حَزین را». **ماهْ رُخ در پَرده پنهان می‌کُند:** ماه چهره‌اش را پنهان می‌کُند، درنمی‌آید. و البته تا وقتی آفتاب (چهرهٔ تابناک و زیبایِ یار) هست و روز، ماه درنمی‌آید. ❹ **همه:** همه‌اش، پیوسته، همیشه، فقط. **هِجران:** جُدایی، دوری. ❺ **نَمَکْدان:** ۱. ظرفِ نَمَک ۲. کنایه از «دَهانِ معشوق». **شِکَّرستان:** جایی که شِکَر فراوان باشد. کنایه از «لَب و دهانِ معشوق» و نیز «معشوقِ سَراپا لُطف و شیرینی» است. **معنای بیت:** اگر آن دهانِ نَمَکینِ بسیارشیرین را می‌خواهی، از سخنانِ تُند و تَلْخی که از آن دَهانِ شیرین بیرون می‌آید، بیمی به دل راه نَدِه. ❻ **تیرِ مُژگان:** [تَشبیهِ صَریح] **کَمانِ ابرو:** [تَشبیهِ صَریح] **عیدْ قُربان:** ظاهراً چاره‌یی نیست و باید به همین شکل (اضافهٔ مَقلوب) خوانده شود به معنایِ «قربانیِ روزِ عیدِ قُربان». **معنای بیت:** تیرِ مژگانِ او که از کَمانِ ابرویش دلِ عاشقان را هدف می‌گیرد، آنان را مانندِ قربانیِ روزِ عیدِ قربان به خون می‌کَشَد. ❼ **وَفا:** دوستی، صَمیمیَّت. **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وَفایی، آزار. **معنای بیت:** من در حَقِ او تا جایی که از دستم بَرمی‌آید دوستی می‌کُنم و او در حقِ من چنان بی‌مِهری و آزار رَوا می‌دارد که از عُهدهٔ هیچ‌کس ساخته نیست.

۱	یار با ما بی‌وَفایی می‌کُنَد	بی‌گُناه از من جُدایی می‌کُنَد
۲	شَمعِ جانَم را بِکُشت آن بی‌وَفا	جایِ دیگر روشنایی می‌کُنَد
۳	می‌کُند با خویشِ خود بیگانگی	با غریبانْ آشنایی می‌کُنَد
۴	جو فروش است آن نِگارِ سنگْ‌دل	با من او گَندم‌نِمایی می‌کُنَد
۵	یارِ من اوباش و قَلّاش است و رِنْد	بر من او خود پارسایی می‌کُنَد
۶	ای مسلمانان به فریادَم رسید	کان فُلانی بی‌وَفایی می‌کُنَد
۷	کَشتیِ عُمرَم شِکَسته‌ست از غَمَش	از منِ مِسکین جُدایی می‌کُنَد
۸	آنچه با من می‌کُند اَنْدَر زمان	آفتِ دورِ سَمایی می‌کُنَد

۹ سعدیِ شیرین‌سُخن در راهِ عشق
از لَبَش بوسی گدایی می‌کُنَد

(۱) بی‌گُناه: بی‌آنکه گناهی مُرتکب شده باشم. (۲) شَمعِ جان: [تَشبیهِ صَریح] بِکُشت: خاموش کرد. معنای بیت: آن بی‌وَفا با تُندبادِ جُدایی و بی‌مِهریِ خود شمعِ زندگیِ مرا خاموش کرد (جانم را به لب رساند)، و در جایِ دیگر شمعِ اَنجُمَن می‌شود و در مَجلِسِ دیگران پَرتوافشانی می‌کُند. (۳) خویشِ خود: آشنایِ خود. (۴) جوفروش: «جوفروشِ گندم‌نِما» یا «گندم‌نِمایِ جوفروش» کنایه از کسی‌ست که خود یا چیزی را در ظاهر خوب نشان می‌دهد، اما در واقع چنین نیست. حیله‌گر، ریاکار. نِگار: معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. معنای بیت: آن دِلبَرِ بی‌رَحم در ظاهر با من مِهربان است و وعده‌هایِ دِلْفَریب می‌دهد، اما در حقیقت چیزی جز نامهربانی و آزار نَصیبَم نمی‌کُند. (۵) اوباش: به صورتِ مفرد به کار رفته است، بی‌بَند و بار. قَلّاش: بی‌نام و ننگ، باده‌پَرَست، خَراباتی. رِنْد: لاقید، لاأُبالی، کسی که پای‌بَندِ آداب و رسومِ عمومی و اجتماعی نیست. خود: جنبهٔ تاکید دارد، کم و بیش به معنایِ «آن وقت، و تازه». پارسایی: پرهیزگاری، تقوا. (۷) کَشتیِ عُمر: [تَشبیهِ صَریح] مِسکین: بی‌نَوا، بیچاره. (۸) اَنْدَر زمان: در همان هنگام، در عینِ حال. آفَت: بَلا، رنج. دورِ سَمایی: گردشِ آسمان، گردشِ روزگار. معنای بیت: بی‌مِهری‌ها و کَج‌تابی‌هایی که او با من می‌کُند، و در عینِ حال، گردشِ روزگار و جهانِ کَجمَدار نیز می‌کُند. من در آنِ واحد هم از دستِ او می‌کَشَم و هم از دستِ روزگار. (۹) در راهِ عشق: گدایان در هنگام گدایی می‌گویند: «بِدِه در راهِ خدا»، و سعدی که گدایِ جمالِ یار است، به معشوق می‌گوید: «بوسه‌یی در راهِ عشق به منِ عاشقِ درمانده بِدِه».

۱	هر کِه بی او زندگانی می‌کُند	گر نمی‌میرد گِرانی می‌کُند
۲	من برآن بودم که نَدْهَم دل به عشق	سَروْبالا دِلْستانی می‌کُند
۳	مِهربانی می‌نِمایَم بر قَدَش	سَنگْدل نامِهربانی می‌کُند
۴	برفِ پیری می‌نِشیند بر سَرَم	همچُنان طَبْعَم جوانی می‌کُند
۵	ماجَرایِ دل نمی‌گفتم به خَلْق	آبِ چَشمَم تَرجُمانی می‌کُند
۶	آهنِ افسرده می‌کوبَد که جَهْد	با قَضایِ آسمانی می‌کُند
۷	عقل را با عشق زورِپَنجه نیست	احتمال از ناتوانی می‌کُند
۸	چَشمِ سعدی در اُمیدِ رویِ یار	چون دَهانَش دُرفَشانی می‌کُند

۹ هم بُوَد شوری درین سَر بی خِلاف
کین همه شیرین‌زبانی می‌کُند

۱ **گِرانی می‌کُند:** سخت‌جانی می‌کُند، و مُراد این است که آدمِ قَسی‌القَلْب و سنگ‌دلی است. ۲ **بَر آن بودم:** تصمیم گرفته بودم، مُصمَّم بودم. **سَروِبالا:** معشوقِ خوش قَد و بالا، معشوقی که قَد و بالایش به سَرو می‌ماند. **دِلْستانی:** دِلْبَری، دِلْرُبایی. ۳ **بَر قَدَش:** «قد» در اینجا یعنی «اندازه، قَدْر» و مصراعِ اول یعنی «من به اندازیی که در خورِ اوست به او مهربانی می‌کُنم، در مَحَبَّت کردن به او کوتاهی نمی‌کُنم». اگر «قَد» را به معنایِ «قامَت و قَد و بالا» بگیریم، در این صورت معنایِ مناسبِ «مهربانی»، عاشقی خواهد بود و معنایِ مصراع چنین می‌شود: «من به قَد و بالایِ او عشق می‌وَرزَم». ۴ **بَرفِ پیری:** [تَشبیهِ صَریح] «بَرفِ پیری بر سَر (کسی) نشستن»، به کنایه یعنی «سفید شدنِ مویِ کسی، پیر شدن». **همچُنان:** کَماکان، مانندِ گذشته. **جوانی کردن:** مانندِ جوانان رفتار کردن، بی‌پَروا بودن، شور و نشاط داشتن، و به خصوص به سادگی عاشق شدن. ۵ **خَلْق:** مَردم. **آبِ چَشم:** اشک. **تَرجُمانی کردن:** بازگو کردن، شرح دادن. ۶ **آهنِ افسرده می‌کوبَد:** آهنِ سرد می‌کوبَد، به کنایه یعنی «کوششِ بی‌فایده می‌کُند». **که:** کسی که. **جَهْد:** تلاش، کوشش، و در اینجا یعنی «زورآزمایی، مُقابله، رویارویی». **قَضایِ آسمانی:** حُکْمِ الهی، سَرنوشت، تَقدیر. **معنای بیت:** کسی که می‌خواهد با سَرنوشتی که خدا برایِ آدم رَقَم زده است (یعنی عشق)، مُقابله کُند و آن را تغییر دهد، آهنِ سَرد می‌کوبَد و کوششِ بی‌فایده می‌کُند. ۷ **زورِپَنجه:** قدرتِ مُقابله و زورآزمایی. **اِحْتِمال:** تَحمُّل. ۸ **دُرفشانی می‌کُند:** دُر می‌ریزد. «دُر» یعنی مروارید، و استعاره از «اشک» و نیز «شعر و سخنِ ارزشمند» است. «دُرفشانیِ چَشم»، یعنی اشک ریختنِ آن، و «دُرفشانیِ دَهان» یعنی گفتن و سرودنِ شعرِ ارزشمند. ۹ **هم بُوَد:** لابُد هست. **بی خِلاف:** بی‌تردید، بی‌شک.

۱	با دوست باش گر همه آفاق دُشمَـنَـنْـد	کو مَرهَم است اگر دِگَران نیش می‌زَنَـنْـد
۲	ای صورتی که پیشِ تـو خـوبـانِ روزگار	همچونْ طِلِسمْ پایِ خَجالَت به دامَـنَـنْـد
۳	یک بـامْـداد اگر بِـخَـرامـی بـه بوستان	بینی کـه سَـرو را زِلَـبِ جویْ بَـرکَـنَـنْـد
۴	تَلْخ است پیشِ طایفه‌یی جورِ خوب‌روی	از مُعتَقِد شِنو کـه شِـکَـر می‌پَـراکَـنَـنْـد
۵	ای مُـتَّـقـی گَـر اهـلِ دلی دیده‌ها بِـدوز	کـیـنـان بـه دل زُبـودنِ مَردم مُـعـیَّـنَـنْـد
۶	یـا پَرده‌یی بـه چَشـمِ تَـأمُّـل فـرو گُـذار	یا دل بِـنِـهْ که پَرده زِ کارَت بَـرافکَـنَـنْـد
۷	جـانَـم دَریـغ نیست ولیکَـن دلِ ضَعیف	صندوقِ سِرِّ توستْ نخواهم‌که بِشْکَـنَـنْـد
۸	حُسـنِ تو نادرَست درین عَهد و شعرِ مـن	من چَشم بر تو و هَمگان گوش بَر مَـنَـنْـد
۹	گویی جَمالِ دوست‌کِه‌بینَد چُنان‌که‌اوست اِلّا بـه راهِ دیـدهٔ سـعـدی نَـظَـر کُـنَـنْـد	

۱ **دوست:** یار، معشوق. **آفاق:** جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. **کو:** که او، زیرا او. **مَرهَم:** داروِیِ روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند. ۲ **صورت:** چهره، اندام، شکل و شَمایِل. **خوبان:** زیبارویان. **طِلِسْم:** شکل و صورتی عجیب که بر سَرِ دَفینه‌ها و گنجینه‌ها تعبیه می‌کردند. در واقع سعدی «همچونْ طِلِسم» را در اینجا مُترادف با تَعبیرِ امروزیِ «مِثلِ مُجسّمه» به معنایِ «بی‌جُنبش و بی‌حرکت بودن، فاقِدِ روح بودن، بر جایِ خود خشک شدن» به کار بُرده است. **پایِ خَجالَت:** [اضافهٔ استعاری] **پای به دامَن بودن:** کنایه از «گوشه گرفتن، تَرکِ آمد و رفت کردن». آمدنِ واژهٔ «خَجالت» نشان می‌دهد که این گوشه‌گیری از احساسِ شرمساری و سَرافکندگی در بَرابَرِ زیباییِ معشوقِ شاعر و ناتوانی از رقابت با او سَرچَشمه گرفته است. **معنای بیت:** ای چهره و اندامی که زیبارویانِ زمان در بَرابَرِ آن از فَرطِ شرمساری و سَرافکندگی، خانه‌نشین شده‌اند و مِثلِ مُجسّمه بر جایِ خود خشک شده‌اند. ۳ **معنای بیت:** اگر یک روز صبح با ناز قَدَم به گُلستان بگذاری، خواهی دید که (باغبان یا کسانی که برایِ گردش آمده‌اند) با دیدنِ سَروِ خَرامانِ قامَتِ تو، درختِ سَرو را از کنارِ جوی می‌کَنَند و دور می‌اندازند. ۴ **پیشِ:** از نَظَرِ. **طایفه‌یی:** گروهی، عِدّه‌یی. **جور:** سِتَم، آزار. **مُعتَقِد:** مُخْلِص، ارادتمند. **معنای بیت:** از نَظَرِ عِدّه‌یی سِتَم و آزارِ زیبارویان تَلْخ و ناگوار و غیرقابلِ تَحمُّل است، اما از منِ مُخْلِص و ارادتمندِ تمامِ زیبارویان، بِشْنو و باور کُن که سِتَمِ زیبارویان، مِثلِ شِکَر شیرین و گواراست و آنها با سِتَمِ خود شِکَر می‌پاشند و زندگی و جهان را شیرین می‌کنند. ۵ **اهلِ دل:** صاحِبدل، اهلِ ذوق و معرفت. **دیده‌ها بِدوز:** چَشم‌هایَت را ببند، به چهرهٔ زیبارویان نگاه نکُن. **کینان:** زیرا اینان (=زیبارویان). **مُعَیَّنند:** مُعیَّن شده‌اند، گُماشته شده‌اند، مأمور شده‌اند. می‌گوید: خدا زیبارویان را برایِ این آفریده است که دل از مَردم بِرُبایند. ۶ **تأمُّل:** به دقّت نگاه کردن، بَرانداز کردن [«چَشمِ تأمّل»، اضافهٔ استعاری] **فروگُذار:** بیاویز، بِکَش، بزن. **دل نهادَن:** پذیرفتن، تن دادن، و به اصطلاح «پیه همه چیز را به تنِ خود مالیدن». **پَرده بَرافکندن:** پَرده بَرداشتن، فاش کردن، بَرمَلا کردن. **معنای بیت:** (رویِ سخن با مُتَّقیِ اهلِ حالِ بیتِ قبل است) یا بر چَشم‌هایت پَرده‌یی بِکَش تا در چهرهٔ زیبارویان خیره نشوی و یا بپذیر (و به اصطلاح پیه این را به تنَت بمال) که پَرده از رازِ تو بَردارند و رسوایِ خاص و عامَت کنند. ۷ **بِشْکَنَند:** در اینجا یعنی «شکسته شود». **معنای بیت:** (با من بیش از این بی‌مِهری نکُن نه به این خاطِر که نگرانِ جانم باشم) من از نِثارِ جانم به پایِ تو مُضایقه ندارم، اما دلِ ضعیفِ من (بیش از این طاقتِ بی‌مِهریِ تو را ندارد و این دل) صندوقچهٔ رازِ عشقِ توست و نمی‌خواهم که شِکَسته شود (اگر صبر و تَحَمُّلم تمام شود، بی‌اختیار نامِ تو را بر زبان می‌رانَم). ۸ **حُسن:** زیبایی. **نادر:** کمیاب، بی‌مانَند. **عَهد:** روزگار. در چاپِ یغمایی «وقت» آمده است. **معنای بیت:** در این روزگار دو چیز بی‌مانند است: یکی زیباییِ تو و دیگری شعرِ من. من چَشم به تو دوخته‌ام و همهٔ مَردم گوش به من دارند (اگر دِلَم را بشکَنی نامِ تو را فاش می‌کُنم). ۹ **که:** چه کسی. **راهِ دیده:** روزنهٔ چَشم، دَریچهٔ چَشم. **معنای بیت:** می‌گویی چه کسی می‌تواند جمالِ یار را چنان که هست ببیند؟ چنین چیزی ممکن نیست، مگر آنکه از روزنهٔ چَشمِ سعدی نگاه کنند.

۲۷۸

۱ دِلْبَرا پیشِ وجودَت همه خوبان عَدَمَنْد / سَروَران بر دَرِ سودایِ تو خاکِ قَدَمَنْد

۲ شهری اَنْدَر هَوَسَت سوخته در آتشِ عشق / خَلْقی اَنْدَر طَلَبَت غرقهٔ دریایِ غَمَنْد

۳ خونِ صاحِبْنَظَران ریختی ای کعبهٔ حُسن / قَتلِ اینان که رَوا داشتْ که صیدِ حَرَمَنْد

۴ صَنَم اَنْدَر بَلَدِ کُفر پَرَستَنْد و صَلیب / زُلف و رویِ تو در اسلامْ صَلیب و صَنَمَنْد

۵ گاه گاهی بِگُذَر در صَفِ دل‌سوختگان / تا ثَنایت بگویند و دُعایی بِدَمَنْد

۶ هر خَم از جَعْدِ پَریشانِ تو زندانِ دلی ست / تا نگویی که اسیرانِ کَمَنْدِ تو کَمَنْد

۷ حرف‌هایِ خَطِ موزونِ تو پیرامُنِ روی / گویی از مُشکِ سیَه بر گُلِ سوری رَقَمَنْد

۸ در چَمَن سَرو سِتاده‌ست و صَنوبَر خاموش / که اگر قامَتِ زیبا نَنِمایی بِچَمَنْد

۹ زین امیرانِ مَلاحَت که تو بینی بَر کَس / به شکایت نَتَوان رفت که خَصم و حَکَمَنْد

۱۰ بَندگان را نه گُزیر است زِ حُکْمَت نه گُریز / چه کُنَند اَرْ بِکُشی وَرْ بِنَوازی خَدَمَنْد

۱۱ جورِ دشمن چه کُنَد گَر نَکَشَد طالبِ دوست / گنج و مار و گُل و خار و غَم و شادی به هَمَنْد

۱۲ غَمِ دل با تو نگویم که تو در راحَتِ نَفْس / نَشِناسی که جِگَرسوختگانْ در اَلَمَنْد

۱۳ تو سَبُک‌بارِ قَوی‌حال کُجا دَریابی / که ضَعیفانِ غَمَت بارکَشانِ سِتَمَنْد

۱۴ سعدیا عاشقِ صادق زِ بَلا نَگْریزَد / سُست‌عَهدانِ ارادَت زِ مَلامَت بِرَمَنْد

(۱) خوبان: زیبارویان. دَرِسودا: [اضافهٔ استعاری] دَرگاهِ عشق. خاکِ قَدَم بودن: کنایه از «خوار و بی‌ارزش بودن». معنای بیت: ای دِلْبَرِ زیبا، در بَرابَرِ وجودِ تو همهٔ زیبارویان چیزی جز عَدَم نیستند (هیچ زیبارویی نمی‌تواند در بَرابَرِ تو ابرازِ وجود کُند)، بزرگان بر دَرگاهِ عشقِ تو (از سَروَری و بزرگی هیچ نشانی با خود ندارند و) خاکِ پایی بیش نیستند. (۲) سوخته در آتش: در چاپِ یغمایی «سوختهٔ آتش» آمده است. خَلْقی: انبوهی از مَردم. معنای بیت: آرزویِ وصالِ تو شهری را در آتشِ عشق سوزانده است و انبوهی از عاشقان در پیِ رسیدن به تو، در دریایِ غَم و اندوه غرق شده‌اند. (۳) صاحِبْنَظَر: کسی که از بینش و ادراکِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردار است (صاحِبْنَظَر در معنایِ تَحت‌اللَّفظی یعنی «دارندهٔ چَشم»). «نَظَر» در عرفان به دید و احساسی لَطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. در واقع، «نَظَر» چَشمِ باطنیِ حقیقت‌بین است و صاحبِ چنین چَشمی را «صاحب‌نَظَر» می‌گویند. کعبهٔ حُسن: [تَشبیهِ صَریح] کعبهٔ زیبایی، معشوقِ زیبا. که: چه کسی. صیدِ حَرَم: آنچه در حریمِ مکانِ مُقدَّس به خصوص کعبه یا در مدّتِ احرام شکار شود و البته چنین شکاری حرام است. معنای بیت: خونِ صاحِبْنَظَرانی را که به حریمِ کعبهٔ جمالِ تو پناه آورده‌اند ریختی (آنان را تا حَدِّ مرگ آزردی)، چه کسی قتلِ اینان را حلال شمَرده است؟ زیرا اینان صیدِ حَرَم به شمار می‌آیند و ریختنِ خون‌شان حرام است. (۴) صَنَم: بُت. صَلیب: گذشته از صلیبِ عیسی مسیح، مَظهَرِ دینِ مسیحیَّت، کنایه از «زُلف» هم هست. «زُلفِ چَلیپا» به زُلفِ خَم اَنْدَر خَم و پُرچین و شِکَن گفته شده است. معنای بیت: بُت و صلیب را در سرزمینِ کُفر می‌پرستند (شگفتا که) در سرزمینِ اسلام زُلفِ تو حُکْمِ صَلیب و رویِ تو حُکْمِ بُت را پیدا کرده است. (۵) دل‌سوختگان: عاشقانِ غمگین و پَریشان‌خاطِر. ثَنایَت بگویند: تو را ستایش کُنند. دُعایی بِدَمَند: (برایِ تو) دُعا بخوانند و فوت کنند. این عادت هنوز هم زنده است که وقتی دُعایی (مثلاً برایِ دفعِ چَشم‌زَخم می‌خوانند) فوت می‌کنند. (۶) جَعْد: پیچشِ گیسو. بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه دلِ عاشق همواره در پیچ و خَمِ زُلفِ یار اسیر است. تا نگویی: مَبادا بگویی. کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتنِ از



جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. [میانِ «کَمَنْد» و «کَمَنْد» (کم هستند) جناسِ مُرکَّب مُراعات شده است.] ⑦ خَط: مویِ نازک و نرمِ صورت، مویِ نورُسته بر پُشتِ لب یا بُناگوش. [«حرف‌هایِ خَط»، تَشبیهِ صَریح] موزون: هماهنگ. مُشک: مادهٔ مُعطّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. «مُشکِ سیاه» در اینجا به همان «حرف‌هایِ خط» اشاره دارد. گُلِ سوری: نوعی گُلِ سُرخِ پُرپَر که بسیار خوشبوست، گُلِ گُلاب. معادلِ «رویِ یار» است. رَقَم: نوشته، خَط. معنای بیت: موهایِ نرم و نورُستهٔ تو که هَمچون حروفی موزون و مُتناسب گِردِ چهرهٔ تو کشیده شده‌اند، به آن می‌مانَد که با مُشکِ سیاه رویِ برگ‌هایِ گُلِ سوری چیزی نوشته باشند. ⑧ چَمَن: در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. سَرو: درختِ سَرو. قد و بالایِ معشوق را به سَرو تشبیه کرده‌اند، با این تفاوت که درختِ سَرو اسیر و پابستهٔ خاک است، اما سَروقامَتِ معشوق راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد. صَنوبَر: درختِ صنوبر، استعاره از «معشوقِ خوش قد و بالا». همواره قَد و بالایِ دِلرُبایِ معشوق را به قامَتِ درختانِ سَرو و صنوبر تَشبیه کرده‌اند. در اینجا می‌توان سَرو و صنوبر را استعاره از «معشوقانِ خوش قَد و بالایِ دیگر» نیز گرفت. خاموش: در اینجا یعنی «آرام». بِچَمَند: [از مَصدرِ چَمیدن] به چپ و راست خَم شوند، پیچ و تاب بخورند، و با این حرکت جِلْوه‌گری کنند. اگر سَرو و صنوبر را استعاره بگیریم، در این صورت «چَمیدن» به معنایِ «خَرامیدن و با ناز راه رفتن» خواهد بود. روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «در چَمَن سَروِچَمان است و صَنوبَر خاموش / که اگر قامَتِ زیبا بِنِمایی بِخَمَند». معنای بیت: در گُلزار سَرو استاده است و صَنوبَر آرام است، هیچ یک حرکتی نمی‌کنند (می‌دانند که در بَرابَرِ قَد و بالایِ تو جِلْوه‌یی ندارند، از این رو منتظرند که ببینند تو به گُلزار می‌آیی یا نه) تا اگر قامَتِ زیبایَت را در گُلزار نشان ندهی، به جِلْوه‌گری آغاز کنند. ⑨ امیرانِ مَلاحَت: فرانروایانِ قَلَمروِ زیبایی، دِلْبَرانِ زیبا. بَر: نزدِ، پیشِ. که: زیرا. خَصْم: طَرَفِ دعوا، مُدَّعی. حُکْم: قاضی. معنای بیت: از دستِ این دِلْبَرانِ زیبا نمی‌توان به کسی شکایت کرد، زیرا هم مُدَّعی و هم قاضی خودِ آنها هستند (عاشق اگر از دستِ معشوق شکایتی دارد باز باید شکایتِ خود را پیشِ او مَطرح کُند). ⑩ بِنَوازی: [از مَصدرِ نواختن] نوازش کُنی، مَحَبَّت کُنی. خَدَم: جمعِ خادم، خدمتگزاران. معنای بیت: بندگان نه چاره‌یی جز تسلیم شدن در بَرابَرِ فرمانِ تو دارند و نه می‌توانند از فرمانِ تو بُگریزند، کارِ دیگری از دستِ آنها بَرنمی‌آید، خواه آنها را بِکُشی و خواه موردِ لُطف و نوازش قرار دهی، در هر حال خدمتگزار توانند. ⑪ جور: سِتَم. دشمن: در اینجا مُراد «رَقیب» یا «نگهبانِ معشوق» است که وظیفه دارد عاشق را از او دور کُند. گنج و مار: بنا به سُنَّتِ قِصّه‌ها، مار نگهبانِ گنج است. مُراد از «گنج» معشوق است و مُراد از «مار»، رَقیب یا نگهبانِ معشوق. این نکته در موردِ «گُل و خار» و «غَم و شادی» نیز صدق می‌کُند. به طورِ کلی مُراد این است که در کنارِ هر نوشی، نیشی هست و طالب و خواهانِ معشوق برایِ رسیدن به او چاره‌یی جز تَحمُّلِ سختی و آزار ندارد. ⑫ راحتِ نَفْس: آسوده‌دلی. نَشْناسی: نمی‌دانی، پی نمی‌بَری. جِگَر سوختگان: عاشقانِ دَردمند و دل‌آزرده. در اَلَمَند: در رنج و دَرد به سَر می‌بَرند. «اَلَم» یعنی «دَرد و رنج». ⑬ سَبُک‌بار: کنایه از «آسوده، فارغ‌البال». قَوی‌حال: توانا، مُتنَعِّم. ضَعیفانِ غَمَت: عاشقانی که در اثرِ غَمِ دوریِ تو ناتوان شده‌اند. بارکَشانِ سِتَمَند: بارِ ظُلم و سِتَم را به دوش می‌کَشَند و تَحمُّل می‌کنند. و قاعدتاً این سِتَم را رَقیب یا نگهبانِ معشوق بر عاشقان رَوا می‌دارند. ⑭ سُست‌عَهدان: سُست‌پیمانان، کسانی که پیمان و قول و قرارِ خود را به آسان می‌شِکَنند، بی‌وَفایان. ارادت: دوستی. مَلامَت: سَرزنش. معنای بیت: سعدی، عاشقِ راستین در اثرِ رنج و بَلا فرار نمی‌کُند و به عشقِ خود پُشت نمی‌کُند، تنها کسانی در اثرِ سَرزنش می‌گُریزند که در دوستی و ارادت سُست‌پیمان هستند.

۱	شوخی مَکُن ای یار که صاحب‌نَظَرانند	بیگانه و خویش از پَس و پیشَت نِگَرانند
۲	کَس نیست که پنهانْ نَظَری با تو ندارد	من نیز بَرآنَم که همه خَلْق بَرآنند
۳	اهلِ نَظَرانَنْد که چَشمی به ارادت	با رویِ تو دارند و دِگَر بی‌بَصَرانند
۴	هر کَس غَمِ دین دارد و هر کَس غَمِ دنیا	بعد از غَمِ رویَتْ غَمِ بیهوده خورانند
۵	ساقی بِدِه آن کوزهٔ خُم‌خانه به درویش	کانها که بِرَفتند گِلِ کوزه‌گَرانند
۶	چَشمی که جَمالِ تو ندیده‌ستْ چه دیده‌ست	افسوس بر اینان که به غَفلت گُذرانند
۷	تا رایِ کُجا داری و پَروایِ که داری	کَزْ هر طَرَفت طایفه‌یی مُنتَظِرانند
۸	اینان که به دیدارِ تو در رَقص می‌آیند	چون می‌رَوَی اَنْدَر طَلَبَتْ جامه‌دَرانند

۹ سعدی به جَفا تَرکِ مَحَبَّت نَتَوان گفت
بر دَر بِنِشینَم اگر از خانه بِرانند

❶ **شوخی:** دِلْرُبایی، عشوه‌گری، طَنّازی. **که:** زیرا. **صاحِب‌نَظَر:** کسی که از بینش و ادراکِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردار است (صاحِب‌نَظَر در معنایِ تَحت‌اللَّفظی یعنی «دارندهٔ چَشم»). **نِگَران:** در حالِ نگاه کردن. **معنای بیت:** ای یار دست از دِلْرُبایی و عشوه‌گری بَردار، زیرا جَمال‌پَرستانِ آشنا و ناآشنایِ بسیاری هستند که از همه سو به تو نگاه می‌کنند. ❷ **پنهان:** (قید است) به طورِپنهانی. **نَظَر با (کسی) داشتن:** دِلْبَستهٔ کسی بودن. **بَر آن بودن:** بَر آن عقیده بودن، معتقد بودن، و در اینجا به معنایِ «عَمَل کردن و پیرو بودن» به کار رفته است. «من نیز بَرآنَم که همه خَلْق بَرآنَند»، یعنی من نیز به همان چیزی عَمَل می‌کُنم که همهٔ مَردم به آن عَمَل می‌کنند، من نیز به طورِپنهانی دِلْبَستهٔ توام. ❸ **اهلِ نَظَر:** صاحِب‌نَظَر. **ارادت:** دوستی از رویِ اخلاص، مُراد «عشق ورزیدنِ پاک‌بازانه» است. **دِگَر:** دیگر، باقی. **بی‌بَصَر:** بی‌بصیرت، فاقدِ بینش. **معنای بیت:** صاحِب‌نَظَران هستند که از رویِ دوستی و سَرسِپُردگی چَشم به رویِ تو دوخته‌اند، باقیِ مَردم بی‌بَصیرت و کوردِلَند. ❹ **بعد از:** غیر از. **معنای بیت:** هر کس که غَمِ دین و آخِرَت را می‌خورد و هر کس که غَمِ دنیا را می‌خورد، غَمِ بیهوده و بی‌فایده می‌خورند، تنها غَمِ واقعی غَمِ ندیدنِ رویِ توست. ❺ **خُم‌خانه:** سَردابی که خُم‌هایِ شراب را در آن می‌گُذارند، نیز به معنایِ «میخانه و میکده» است. در تَصوّف خُم‌خانه به عالَمِ تَجَلیّات که در قَلْبِ عارف است اطلاق می‌شود. **درویش:** فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوّف درویش به کسی گفته می‌شود که «به حَق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز». **بِرَفتند:** درگُذشتند، مُردند. در چاپِ فروغی «بِمُردند» آمده است. **معنای بیت:** ساقی کوزهٔ شرابِ خُم‌خانه را به منِ درویش بِدِه تا از غَمِ دین و دنیا فارغ شوم، زیرا کسانی که از دنیا رفتند سَرانجام به خاکی تبدیل شده‌اند که کوزه‌گران، کوزهٔ شراب را از آن ساخته‌اند. ❻ **جَمال:** چهرهٔ زیبا. **بَر اینان:** در چاپِ یغمایی «بَر اینها» آمده است. **به غَفلَت گُذرانند:** عُمرِ خود را در خوابِ غفلت سِپَری می‌کنند. ❼ **تا:** معلوم نیست، خدا می‌داند. **رایِ:** اندیشه، قصد. **پَروا:** توجه، اعتنا. **طایفه‌یی:** گروهی، عدّه‌یی. **معنای بیت:** معلوم نیست که (چه اندیشه‌یی در سَر داری و) می‌خواهی به کجا بِرَوی و چه کسی موردِ توجه و اعتنایِ توست (همه را سَرگردان و مُتحیّر باقی گذاشته‌یی، همین‌قَدْر معلوم است) که از هر طَرَف گروهی در انتظارِ تو به سَر می‌بَرند (به راستی کدام گروه را می‌پسندی؟). این معشوق در اینجا جِلْوهٔ معشوقِ اَزَلی را به خود گرفته است. ❽ **اَنْدَر طَلَبَت جامه دَرانَند:** در پِیِ تو (و از فَرطِ دلتنگی) جامهٔ خود را می‌دَرَند و پاره می‌کنند. ❾ **به جَفا:** به سَبَبِ بی‌مِهری و آزارِ معشوق.

۱	بِیَفکَن خیمه تا مَحْمِل بِرانَنْد	که همراهانِ این عالَم رَوانَنْد
۲	زن و فرزند و خویش و یار و پیوند	برادرخواندگانِ کاروانَنْد
۳	نباید بستن اَنْدَر صُحبتی دل	که بی‌ایشان بِمانی یا بِمانَنْد
۴	نه اوّل خاک بوده‌ست آدمیزاد	به آخِر چون بِیَندیشی همانَنْد
۵	پس آن بهتر که اوّل وآخِرِ خویش	بِیَندیشند و قَدْرِ خود بِدانَنْد
۶	زمین چندی بِخورْد از خَلْق و چندی	هنوز از کِبْر سَر بر آسْمانَنْد
۷	یکی بر تُربَتی فریاد می‌خوانْد	که اینان پادشاهانِ جهانَنْد
۸	بِگُفتم تَختِه‌یی بَرکَن زِ گوری	ببین تا پادشه یا پاسبانَنْد
۹	بِگُفتا تَخته بَرکَندن چه حاجَت	که می‌دانم که مُشتی استخوانَنْد
۱۰	نصیحت داروِی تَلْخ است و باید	که با جُلّاب در حَلْقَت چِکانَنْد

۱۱ چُنین سَقْمونیایِ شِکَّرآلود
زِ داروخانهٔ سعدی سِتانَنْد

(۱) **خیمه اَفکَندن:** بر چیدن و جمع کردنِ چادر. کنایه از «بارِسَفَر بستن، آمادهٔ عَزیمَت شدن». و با توجه به فضای غَزَل می‌توان گفت «آمادهٔ سَفَرِ مرگ شدن». **مَحْمِل:** اتاقکی از چوب که برای نشستنِ مسافر بر پشتِ شُتر می‌بستند، کَجاوه. **معنای بیت:** چادرِ اقامَت و زندگیِ خود را جمع کنند تا کَجاوهٔ تو را به حرکت درآورند، زیرا همسَفَرانِ تو در مَنْزِلِ دنیا رَهسپار شده‌اند (یکی پس از دیگری از دنیا می‌روند). تَشبیهِ «دنیا» به منزل و «زندگی» به سَفَر بارها در احادیث آمده است. (۲) **پیوند:** خویشاوند (خواه نَسَبی و خواه سَبَبی). **برادر خواندگانِ کاروانند:** کسانی که در مدّتِ سَفَر در کاروان (زندگی) یکدیگر را برادر می‌خوانند و سپس هر یک به سویی می‌رَوَند (می‌میرند) و رشتهٔ برادری از هم می‌گُسِلَد. (۳) **صُحبَت:** مُصاحِبَت، هم‌نشینی، دوستی. **معنای بیت:** نباید به مُصاحِبَت و دوستی با کسانی دل بست که سَرانجام می‌روند (می‌میرند) و تو تنها می‌مانی، یا تو می‌رَوی (می‌میری) و آنها تنها می‌مانند. (۶) **معنای بیت:** زمین بسیاری از انسان‌ها را بلعیده است (انسان‌های بسیاری مُرده‌اند و در دلِ گور جای گرفته‌اند)، با این همه، هنوز بسیاری دیگر از تَکَبُّر و غرور دست برنداشته‌اند و از فَرطِ خودبینی سَر بر آسمان می‌سایند. (۷) **تُربَت:** گور. **فریاد می‌خواند:** فریاد می‌کرد. **که:** بیانی است، و جملهٔ پس از آن سخنی است که «یکی» گفته است. (۸) **تا:** که. **معنای بیت:** به او گفتم که تختهٔ گوری را بِکَن و ببین که پادشاه است یا پاسبان (همه در بَرابَرِ مرگ یکسانند. مرگ، شاه و گدا را یکی می‌کُند). (۹) **که می‌دانم که:** زیرا می‌دانم که. (۱۰) **جُلّاب:** شَربَتِ قند و گُلاب که در قدیم به عنوانِ داروِی تقویَّتِ قلب تَجویز می‌شد. (۱۱) **سَقْمونیا:** محموده، نامِ گیاه و دارویی که از آن به دست می‌آید. سَقْمونیا مُسهلی بسیار قوی است که از دیرباز موردِ استفاده بوده است. **شِکَّرآلود:** آمیخته به شِکَر، شیرین.

۱ اینجا شِکَری هست که چندین مَگَسانَنْد / یا بوالعَجَبی کین همه صاحب‌هَوَسانَنْد

۲ بَس در طَلَبَت سَعی نِمودیم و نَگُفتی / کین هیچ‌کَسانْ در طَلَبِ ما چه کَسانَنْد

۳ ای قافِله‌سالار چُنین گَرم چه رانی / آهسته که در کوه و کَمَر بازپَسانَنْد

۴ صد مَشعَلِه افروخته گَردد به چراغی / این نور تو داری و دِگَر مُقْتَبِسانَنْد

۵ من قَلب و لِسانَم به‌وَفاداری و صُحبَت / وینان همه قَلْبَنْد که پیشِ تو لِسانَنْد

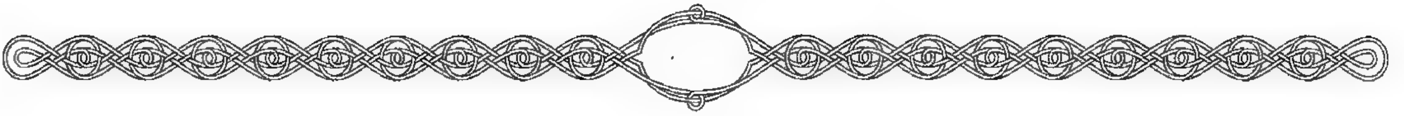
۶ آنها که شب آرام نگیرند زِ ذِکْرَت / چون صُبح پدیداست که صادق نَفَسانَنْد

۷ وآنان که به دیدار چُنان مَیل ندارند / سوگند تَوان خورْد که بی‌عقل و خَسانَنْد

۸ دانی چه جَفا می‌رَوَد از دستِ رَقیبَت / حیف است که طوطیّ و زَغَن هم‌قَفَسانَنْد

۹ در طالِع من نیست که نزدیکِ تو باشم / می‌گوییَمَت از دور دُعا گَر بِرِسانَنْد

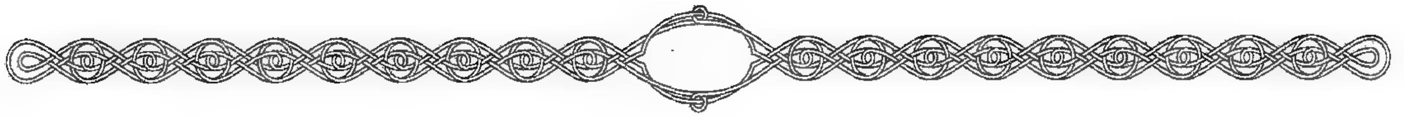
(۱) چندین: این همه. بوالعَجَب: شعبده‌باز. یا کنایه است از «دِلْبَرِ افسونگر» که زیبایی او همچون شعبده‌باز، تَردستی و چَشم‌بندی می‌کُند و همه را مَسحورِ خود می‌کُند. سعدی در جایِ دیگر خطاب به معشوق گفته است: «این بوالعَجَبیّ و چَشم‌بندی / در صَنعتِ سامِری ندیدم»، و یا مُراد و مُرشدِ کامل که توانایی خارق‌العاده دارد. صاحِب‌هَوَسان: بُلهَوَسان، هَوَسبازان، اما در اینجا بارِ منفی ندارد و به معنایِ «آرزومندان، مُشتاقان، عاشقان» به کار رفته است. معنای بیت: بی‌دلیل نیست که این همه مگس در اینجا جمع شده‌اند حتماً شِکَری هست، یا ـ بهتر بگوییم ـ شعبده‌بازی (=دِلْبَرِ افسونگری) هست که این همه مشتاق و آرزومند دور او را گرفته‌اند. (۲) بَس: بسیار. طَلَب: تلاش و کوشش برایِ یافتن و رسیدن به مُراد. کین: که این. «که» در اینجا بیانی است. معنای بیت: ما برایِ رسیدن به او بسیار تلاش کردیم، اما تو هرگز نگفتی که این کسانی که در طَلَبِ من‌اند و آنها را به هیچ گرفته‌ام، بالاخره کی هستند؟ (۳) قافله‌سالار: کاروان‌سالار، رییسِ کاروان. مُراد یا «معشوق» است که کاروانِ عاشقان در پِیِ او حرکت می‌کنند، و یا، «پیر و مُرشد» که سالِکان را در وادیِ عشق هدایت می‌کُند. با این معنایِ دوم کلِّ غَزَل قابلِ تبیین است. گرم: به سرعت، با شتاب. کَمَر: در اینجا به معنایِ «گریوه و گردنه» است. و ترکیبِ «کوه و کَمَر» بیانگرِ پیچ و خَم و صَعْب‌العُبور بودنِ راه (راهِ طَلَب) است. بازپَسان: عقب ماندگان، کسانی که در اثرِ خستگی و ناتوانی از ادامهٔ راه باز مانده‌اند. معنای بیت: ای کاروان سالار، ای معشوق، چرا این همه با شتاب می‌رَوی، آرام‌تر بُرو، ما در راهِ پُر پیچ و خَم و صَعْب‌العُبورِ عشقِ تو از نَفَس افتاده‌ایم و قادر نیستیم پا به پایِ تو حرکت کنیم، به حالِ ما رَحم کُن. (۴) مَشْعَلَه: قَندیل، چراغدانِ بزرگ، ظرفی مُشَبَّک از فلز که بر سَرِ چوبی بلند نَصب کنند و کُهنه و لته در روغنِ مَنداب بخیسانند و در آن ظرف تپانند و روشن کنند، مَشعَل. مُقْتَبِس: اقتباس کُننده، کسی که آتشِ خود را از دیگری گرفته باشد و خودِ او صاحبِ آتش نبوده است. به طورِ کلی در اینجا، مُراد از مُقْتَبِس کسی‌ست که از دیگری بَهره گرفته باشد،



و از خَرمَنِ پیری یا مُرادی خوشه‌چینی کرده باشد. **معنای بیت:** صد مشعل را با یک چراغ می‌توان روشن کرد (اصلِ مَطلَب و جودِ همین چراغ روشن است)، این روشنایی را تو داری و دیگران از پَرتونورِ معرفَتِ تو راهِ خود را پیدا می‌کنند، دیگران خوشه‌چینِ خَرمَن تواند.
۵ **قَلْب و لِسانَم:** دل و زبان هستم، دل و زبانم یکی است. **صُحبَت:** مُلازمَت، هم‌نشینی، دوستی. **قَلْب:** سِکّهٔ تَقلّبی، (در معنایِ مَجازی) ریاکار. [با قَلْب به معنایِ «دل» جناسِ تام دارد.] **لِسان:** زبان، و در اینجا یعنی «زبان‌باز». **معنای بیت:** دل و زبانِ من در وَفاداری و دوستیِ تو یکی است، و این کسانی که پیشِ تو زبان‌بازی می‌کنند و دَم از وَفاداری و دوستی می‌زنند، همه ریاکار و نیرنگ‌بازند.۶ روایتِ مصراعِ اول در چاپِ فروغی چنین است: «آنان که شب آرام نگیرند زِفِکرَت». **ذِکر:** یاد. **صادق‌نَفَس:** کسی که نَفَسَش حق است، راستگو، بی‌ریا. **معنای بیت:** مِثلِ روز روشن است که کسانی که شب‌ها لحظه‌یی از یادِ تو فارغ نیستند و خواب و آرام ندارند، نَفَس‌شان حَق است و بی‌ریا و راستگویند (پیداست که این زبان‌بازان از این قُماش نیستند).۷ **به دیدار:** به دیدارِ تو. **خَس:** فرومایه، پَست.۸ **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **رَقیب:** نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانعِ از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. و در موردِ «مُراد» می‌توان گفت «رَقیب» به معنایِ «مُلازمان و خادمان» است. **طوطی:** این پرندهٔ ارزشمند به اعتبارِ تقلید از صدایِ آدمی، شیرین‌زبان و شیرین‌سخن به شمار آمده است، و از آنجا که غذایِ او غذایِ مَطبوعی همچون شِکَر است، در عالَمِ شعر از ارج و قُربِ مُضاعفی برخوردار شده است. در اینجا مِصداقِ طوطی، «معشوق یا مُراد یا به طورِ کلّی انسانِ شریف و ارزشمند» است. **زَغَن:** پرنده‌یی از رَستهٔ بازها، موش‌گیر. مَظهَرِ آدمِ پَست و فرومایه است. در اینجا مِصداقِ زَغَن، «رَقیب» است. **معنای بیت:** آیا می‌دانی که نگهبانِ تو چه بی‌مِهری و آزاری در حقِ دوستدارانَت رَوا می‌دارد، حیف است که طوطیِ خوش‌سخنی مانندِ تو هم‌خانهٔ زَغَن باشد.
۹ **طالِع:** بَخت، اقبال. (در نجوم) درجه‌یی از دایرةالبُروج یا بُرجی که در وقتِ معین، مثلاً موقعِ وِلادتِ کسی بر افقِ شرقی ـ یعنی در حالِ طلوع ـ باشد. اگر آن وقت هنگامِ تولدِ شخص باشد، طالع را طالِعِ آن شخص، و اگر اولِ سالِ شمسی باشد، آن را طالِعِ سال گویند. اهلِ احکام، طالعِ شخص را در سرنوشتِ او، و طالِعِ سال را در وقایعِ سال مؤثر می‌دانند.

۱ اگـر تـو بَـرشِکَـنیْ دوستـان سَـلام کُنند | کـه جور قـاعِـده باشد کـه بر غُـلام کُنند
۲ هـزار زَخـمِ پـیـاپـی گَـر اتِّـفـاق اُفـتَـد | زِ دَسـتِ دوسـت نَشـایَـد کـه انتقام کُنند
۳ بـه تـیـغ اگَر بِزَنی بی‌دریـغ و بَـرگَـردی | چـو رویْ بـاز کُـنـی بازَت احـتـرام کُنند
۴ مرا کَـمَـنْـد مَـیَـفـکَـن که خـود گرفتارَم | لَـویشـه بـر سَـرِ اسـبـانِ بَـدلِـگام کُنند
۵ چو مُرغِ خـانـه به سَنگَم بِـزَن کـه باز آیَـم | نـه وَحشی‌ام کـه مـرا پـای بَـنْـدِ دام کُنند
۶ یکی به گـوشـهٔ چَشـمِ اِلْتِفات کُـن مـا را | که پادشاهان گَـه‌گَـه نَـظَـر بـه عـام کُنند
۷ کِه گفت در رُخِ زیـبـا حَلال نیست نَـظَـر | حَـلال نیست کـه بـر دوستان حَـرام کُنند
۸ زِ من بِپُرس که فَتویْ دَهَم به مَذهبِ عشق | نَـظَـر به رویِ تـو شـایـد کـه بر دَوام کُنند
۹ دَهـانِ غُـنـچـه بِدَرَّد نَسیـمِ بـادِ صَـبـا | لَـبـانِ لَـعْـلِ تـو وقـتـی کـه اِبْتِسام کُنند
۱۰ غَـریـبِ مَشرق و مَـغـرب بـه آشنایی تـو | غَریب نیست کـه در شـهـرِ مـا مُقام کُنند
۱۱ من از تو رویْ نَپیچَم که شَرطِ عشق آن است | کـه رویْ در غَـرَض و پُشـت بَرمَلام کُنند
۱۲ به جانْ مُضایِقه با دوستانْ مَکُن سـعـدی | کـه دوسـتـی نَـبُـوَد هـر چـه نـاتمام کُنند

(۱) بَرشِکَستن: روی گرداندن، دوری کردن. **دوستان:** عاشقان. **که:** زیرا. **جور:** سِتَم، ظُلم. **معنای بیت:** اگر تو به نشانهٔ رَنجِش و قَهر رویِ خود را بگردانی و دوری کُنی، عاشقانِ از دَرِ آشتی و دِلْجویی درمی‌آیند و به تو سلام می‌کنند، زیرا آنان غُلام و بَندهٔ تواند و ظُلم و سِتَم مالِک بر بندگان، اصل و قـاعدهٔیی مُسلَّم است و جـایِ اعتراض و چون و چرا ندارد. (۲) **زَخم:** ضربه، جَراحَت. **اتِّفاق اُفتَد:** وارد شود، فرود آید. **دوست:** معشوق. **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، نباید. **معنای بیت:** اگر از دستِ معشوق هزار زَخمِ پیاپی بر تن و جانِ عاشق وارد شود (اگر معشوق بارانِ بَلا بر سَرِ عاشق بِبارَد) نباید در پِیِ انتقام گرفتن بَرآمد. (۳) **تیغ:** شمشیر. **بی‌دَریغ:** بی‌مُحابا. **بَرگشتن:** رویْ‌گردان شدن، پُشت کردن. **چو:** وقتی. **رویْ باز کردن:** نقاب از چهره برداشتن، چهرهٔ خود را نشان دادن. نیز رویِ خوش نشان دادن. **معنای بیت:** اگر عاشقانِ خود را با شمشیرِ بی‌مِهری بی‌مُحابا بزنی و از آنها رویْ‌گردان شوی، وقتی بارِ دیگر نقاب از چهره برداری (به آنها رویِ خوش نشان دهی)، دوباره تو را گرامی می‌دارند (عاشقان هرگز هیچ کینه‌یی از تو به دل نمی‌گیرند). (۴) **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **که:** زیرا. **خود:** برای تأکید آمده است. **لَویشه:** ریسمانی که یک سَرِ آن را به شکلِ حَلقه گِره کنند و سَرِ دیگرِ آن را به چوبی بِبَندند و پوزهٔ اسب و خرِ چَموش را در آن حلقه می‌گُذارند و می‌تابند تا دیگر حرکاتِ ناپَسند نکنند، پوزبَند. **بَدلِگام:** سَرکَش، چَموش. **معنای بیت:** نیازی



نیست که مرا با کَمَنْد بِبَندی، زیرا من خود گرفتارِ کَمَنْدِ عشقِ تو هستم، پوزه‌بند برایِ رام کردنِ اسب‌هایِ سَرکَش لازم است، من خود کاملاً رام و تسلیمِ توام. (۵) **چو:** مثلِ، مانندِ. **مرغِ خانه:** مرغِ خانگی. **که:** تا. **پای‌بَند:** پای‌بسته، گرفتار. **معنای بیت:** من مانندِ مرغِ خانگی اسیر و گرفتارِ توام، کافی‌ست سنگی به طَرَفَم پَرتاب کُنی تا پیشِ تو بیایم، پرندهٔ وحشی نیستم تا با دام گرفتارم کنند. (۶) **یکی:** یک بار. **اِلْتِفات:** توجه، اعتنا. **که:** زیرا. **عام:** عمومِ مَردم، هَمِگان. **معنای بیت:** برای یک بار هم که شده از رویِ لُطف و توجه گوشهٔ چشمی به ما داشته باش، زیرا پادشاهان نیز گه‌گاه به عمومِ مَردم توجهی نشان می‌دهند. (۷) **معنای بیت:** چه کسی گفته است که نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان حرام است؟ عاشقانِ چهرهٔ زیبا را از نَظَربازی مَنع کردن حرام است. (۸) **زِمن بِپُرس:** در چاپِ یغمایی «زِمن مَپُرس» آمده است. هر دو روایت معنایِ واحدی دارند، و به هر حال سعدی خود را «مُفتیِ ملَّتِ اصحابِ نَظَر» دانسته است. **معنای بیت:** از من بِپُرس تا بر اساسِ مذهبِ عشق فَتوا دهم که باید همیشه به چهرهٔ تو نگاه کرد. (۹) **بِدَرَّد:** پاره می‌کُند. «دَریدنِ دهانِ غُنچه» معنایِ شکوفاندنِ آن است. **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. به اعتقادِ قُدَما وَزِشِ صَبا باعثِ شِکُفتنِ گُل‌ها می‌شود. **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. **اِبْتِسام:** لبخند. **معنای بیت:** وقتی بر لب‌هایِ لَعْل‌رنگِ تو لبخندی بِنْشیند، نسیمِ صَبا چنان به تُندی بر غُنچه می‌وَزَد که دهانِ آن را پاره می‌کُند تا دیگر در برابرِ غنچهٔ دَهانِ تو جلوه‌گری نکُند. (۱۰) **غریب:** دور از وطن، بیگانه. **غریب نیست:** ۱. (آن بیگانهٔ دور از وطن دیگر) بیگانه و دور از وطن نخواهد بود ۲. عجیب نیست، تعجبی ندارد. **مُقام کردن:** اقامَت کردن. **معنای بیت:** مسافرانِ دورمانده از وطن که از شرق و غرب به شهرِ ما می‌آیند، همین که تو را بِشْناسند (به سَبَبِ همین آشنایی) دیگر غریب نخواهند بود، زیرا در شهرِ ما اقامَت می‌کنند و اینجا را وطنِ خود می‌شِمارند (چنان به تو دل خواهند بست دیگر حاضر نخواهند شد از تو دور شوند). (۱۱) **روی نَپیچَم:** روی نمی‌گردانم، چَشم نمی‌پوشم. **روی در (چیزی) کردن:** به سویِ چیزی روی آوردن، تمامِ توجهِ خود را به چیزی مَعطوف کردن. **غَرَض:** مَقصود، هدف. **پُشت بر (چیزی) کردن:** از چیزی روی گرداندن، چیزی را رَها کردن، به کنایه یعنی «به چیزی اعتنا نکردن، نادیده گرفتن». **مَلام:** مَلامَت، سَرزنش. **معنای بیت:** من از تو به هیچ‌وجه روی‌گردان نمی‌شوم، زیرا شرطِ عشق آن است که عاشق با تمامِ وجود به مقصود (معشوق) روی آوَرَد و به سَرزنش و بَدگوییِ مَردم اَعتنایی نکُند. (۱۲) **معنای بیت:** سعدی، در راهِ دوست (معشوق) از دادنِ جانِ خود مُضایقه نکُن، زیرا کارِ ناتمام را نمی‌توان عشق شِمُرد.

۱	خـوب‌رویانِ جَـفـاپـیـشـه وَفا نیز کُنند	به کَسـانْ دَرد فِـرسـتَـنْـد و دَوا نیز کُنند
۲	پادشاهانِ مَـلاحَـت چو به نَخجیر رَوَنْد	صـیـد را پـایْ بِـبَـنـدَنْـد و رَها نیز کُنند
۳	نَـظَـری کُـن به منِ خسته که اربابِ کَـرَم	به ضَعیفـانْ نَـظَـر از بَـهـرِ خدا نیز کُنند
۴	عـاشقـان را زِبَـرِ خویش مَـران تا بَـرِ تـو	سَـر و زَر هر دو فَشانَـنْـد و دُعا نیز کُنند
۵	گَـر کُند میل به خوبان دلِ من عیب مَکُن	کین گُناهی‌ست که در شهرِ شما نیز کُنند
۶	بوسه‌یی زان دَهَـنِ تَـنـگ بِـدِه یا بِفُروش	کین مَتاعی‌ست که بَخشَنْد و بَها نیز کُنند
۷	تو خَطایی‌بَچه‌ییْ از تو خَطانیست عَجَب	کان کِـه از اهلِ صَـوابَـنْـد خَطا نیز کُنند
۸	گَـر رَوَد نامِ مـن اَنْدَر دَهَنَت باکی نیست	پادشـاهـان بـه غَـلَـط یـادِ گِدا نیز کُنند

۹ سـعـدیـا گَر نکُند یادِ تـو آن مـاهْ مَـرَنـج
مـا کِـه باشیم کـه انـدیـشـهٔ ما نیز کُنند

۱ **خوب‌رویان:** زیبارویان. **جَفاپیشه:** (معشوقی) که مُرتَّب به عاشق بی‌مِهری می‌کُند و او را می‌آزارد، نامهربان، سِتَمگر. **وَفا:** دوستی، مَحَبَّت. **کسان:** مُراد «عاشقان» است. **معنای بیت:** حتی زیبارویانِ نامهربان و سِتَمگر هم گاه‌گاهی ناپرهیزی می‌کنند و از دَرِ دوستی و مَحَبَّت درمی‌آیند، اگر جانِ عاشقانِ خود را به دَردِ جُدایی مُبتلا می‌کنند، گه‌گاه با دیداری به دَرمانِ آنها هم می‌پردازند. به بیانِ دیگر، زیبارویان قَهر و لُطف را به هم می‌آمیزند. ۲ **پادشاهانِ مَلاحَت:** فرمانروایانِ قَلَمروِ زیبایی، دِلبَرانِ بسیار زیبا. **چو:** وقتی. **نَخْجیر:** شکار. **صید را پای:** پایِ صید. «را» برایِ فکِّ اضافه آمده است. این بیت نیز مانندِ بیت بالا توصیه‌یی است به معشوق که اگر با عاشق از دَرِ قَهر درمی‌آید، گه‌گاه از لُطف و توجه به او دریغ نکُند. ۳ **نَظَر:** توجه، اِلْتِفات. **خسته:** آزرده، دَردمند، ناتوان. **کـه:** زیـرا. **اربابِ کَرَم:** صـاحـبـانِ کَـرَم، بـخـشـنـدگان، سخاوتمندان. ۴ **معنای بیت:** عاشقانِ نیازمند را از پیشِ خود طَرْد نکُن، تا هم جان و هم مالِ خود را از رویِ رضا و رَغْبَت به پایِ تو بریزند و از اینکه چنین پیشکشِ ناقابلی را پذیرفته‌یی، به جانَت دُعا کنند. ۵ **خوبان:** زیبارویان. **کین:** که این، زیرا این. ۶ **مَتاع:** کالا. **بَها کردن:** قیمت گذاشتن، تعیینِ بها کردن. **معنای بیت:** از آن دَهـنِ تـنـگ و کـوچـک بـوسـه‌یی (در راهِ عـشـق) به مـن بِـدِه یـا بِفروش، زیرا بوسه کـالایی‌ست که مـی‌تـوان آن را سـخـاوتـمـندانه بخشید یا دستِ کم برایِ آن قیمتی تعیین کرد. ۷ **خَطا:** ۱. خطا یا خَتا به چینِ شمالی اطلاق می‌شد که مَسکَنِ قبایلِ تُرک بود، و به داشتنِ زیبارویانِ تنگ‌چشم شُهره بود ۲. (در مقابلِ صَواب) اشتباه، سهو، گناه. **خَطایی‌بَچه:** فرزندِ مَردمِ خَطا یا خَتا که به زیبارویی مشهورند. در چاپِ یغمایی «ختایی‌بچه» آمده است. **اهلِ صَواب:** دُرُستکاران، اهلِ صَلاح و پرهیزگـاری. **معنای بیت:** تـو فـرزنـدِ زیبارویانِ خطا هستی و همان‌گونه که از اسمَت پیداست (اگر با دادنِ بوسه‌یی به من) مُرتکبِ خطایی شوی تعجبی ندارد، زیرا حتی کسانی که اهلِ صَلاح و پرهیزگاری هستند، گه‌گاه مُرتکبِ خطا می‌شوند. ۸ **معنای بیت:** نباید از این بابت بترسی که نامِ مرا بر زبان بیاوری، اگر نـامِ من بر زبانِ تـو جاری شود، حادثهٔ مهـمّی اتِّـفـاق نمی‌افتد، حتی پادشاهان هم گاه به اشتباه از گدا یاد می‌کنند. ۹ **ماه:** استعاره از «معشوقِ زیبارو».

۱ نَشایَد کـه خوبان به صَحرا رَوَند	همه کَس شِناسَنْد و هر جا رَوَند
۲ حَلال است رفتن به‌صَحرا وَلیک	نه انصاف بـاشـد کـه بی‌ما رَوَند
۳ نبایـد دل از دسـتِ مَـردم رُبـود	چـو خواهند جایی که تنها رَوَند
۴ کـه بِپْسَنـدَد از بـاغبـانـانِ گُل	که از بـانـگِ بُلبُل به سـودا رَوَند
۵ بَـرآرَنـد فـریـادِ عشـق از خَـتـا	گَر این شوخ چَشمان به‌یَغما رَوَند
۶ هـمـه سَروها را بِـبـایَـد خَمید	کـه در پـایِ آن سَـروْبـالا رَوَند
۷ بَسا هوشمَنْدا که در کویِ عشق	چو من عاقل آیَـنْـد و شَیدا رَوَند
۸ بِسازیـم بـر آسـمـان سُـلَّـمـی	اگـر شـاهِـدان بَـر ثُـریّـا رَوَند

۹ نه سعدی درین گِل فرو رفت و بَس
که آنـان کـه بـر رویِ دریا رَوَند

۱ نَشایَد: [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، نباید. خوبان: زیبارویان. صحرا: باغِ بیرونِ شهر. همه‌کَس شِناسَنْد: با همه آشنا شوند. ۳ معنای بیت: وقتی زیبارویان می‌خواهند تنها به جایی بروند، نباید دلِ مَردم را بِرُبایند و با خود بِبَرند (زیرا در این صورت طبیعی‌ست که دل از دست دادگان، دنبالِ دلِ از دست رفتهٔ خود بیفتند و زیبارویان را تنها نگُذارند). ۴ باغبانانِ گُل: گذشته از معنایِ حقیقی، به معنایِ «نگهبانانِ معشوق یا پَرورَش دهندگانِ او» هم هست. بُلبُل: به معنایِ «عاشق» هم هست. به سودا رَوَند: دَستخوشِ خیالاتِ باطل و افکارِ فاسد شوند، یا دچارِ جُنونِ ناشی از خشم شوند. معنای بیت: چه کسی می‌پَسندد و می‌پذیرد که باغبانانِ گُل از آوازِ عاشقانهٔ بُلبُل دَستخوشِ خیالاتِ باطل شوند یا از فَرطِ خشم دیوانه شوند. ۵ خَتا: به چینِ شمالی اطلاق می‌شد که مَسکَنِ قبایلِ تُرک بود، و به داشتنِ زیبارویانِ تنگ‌چَشم شُهره بود. در چاپِ یغمایی «خطا» آمده است. شوخ‌چَشمان: ۱. دِلْبَرانی که چَشم‌هایِ دِلْفَریب و زیبا و افسونگر دارند ۲. زیبارویانِ جسور و گُستاخ. یَغما: ایهام دارد: هم به معنایِ «شهرِ یَغما» است، نامِ سرزمینی در تُرکستانِ شرقی، و نامِ مَردمانی از تُرکان که در آن زندگی می‌کنند. اهالیِ یَغما در ادبیاتِ فارسی به زیبایی معروفند؛ و هم به معنایِ «غارت». معنای بیت: اگر این دِلْبَرانِ زیباچَشم و گُستاخ برایِ غارتِ دل‌ها به شهرِ خَتا (که خود مشهور به داشتنِ زیبارویان است) رهسپار شوند، فریادِ عشق از آن بَرخواهد خاست (زیبارویانِ اهلِ خَتا در برابرِ این دِلْبَران جلوه‌یی ندارند). ۶ سَروها: گذشته از معنایِ درختانِ سَرو، استعاره از «زیبارویانِ خوش قد و بالا» هم هست. را: برایِ. بِبایَد: [از مَصدرِ بایستن] لازم است، ضروری است. خَمید: [مَصدرِ مُرخَّم] خمیدن، خَم شدن، کُرنِش کردن. سَروبالا: کنایه از «معشوقِ خوش قد و بالا». معنای بیت: همهٔ سَروها باید خَم شوند و به کُرنِش درآیند تا خود را به پایِ سَروقامَتِ یارِ ما بیفکَنند (هیچ سَروی نباید در برابرِ او جلوه‌گری کُند). ۷ بَسا هوشمندا: چه بسیار هوشمندان و عاقلانِ بزرگ. «اَلِفی» که در «هوشمندا» آمده «اَلفِ تَفخیم و تعظیم» است و بر بزرگی دِلالَت دارد. در چاپِ یغمایی «بَسا هوشمندان» آمده است. چو: مثلِ، مانندِ. شَیدا: عاشق، دیوانه. ۸ بسازیم: در چاپِ یغمایی «بسازند» آمده است. سُلَّم: نردبان. تعبیرِ «بر آسمان سُلَّم ساختن» به شکل‌هایِ متفاوتی از دیرباز (از رودکی) در شعر و نثرِ فارسی به کار رفته است و در اصل متأثر از قرآن (سورهٔ اَنعام، آیهٔ ۳۵) است. این تعبیر در اینجا (همچنان در قرآن) بیانگرِ کارِ مُحال است و به بیانِ دقیق‌تر به معنایِ «زمین و زمان را به هم دوختن و خود را به آب و آتش زدن» است. شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظر است. ثُریّا: پَروین، مجموعهٔ شش یا هفت ستارهٔ کوچکِ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثور که معمولاً آن را به گردن‌بند (عِقدِ ثُریّا) یا خوشهٔ انگور (خوشهٔ پَروین) تشبیه کرده‌اند. در اینجا مُرادِ سعدی از «بر ثُریّا رفتن» مبالغه در دورشدنِ زیبارویان است. معنای بیت: اگر زیبارویان به ثریّا بروند باز از دستِ ما رهایی نخواهند داشت، برایِ بالا رفتن از آسمان نردبان می‌سازیم و زمین و زمان را به هم می‌دوزیم تا به وصالِ آنها برسیم. ۹ گِل: مُراد «وَرطه و گردابِ عشق» است. که: (اولی) بلکه. آنان که بر رویِ دریا رَوَند: بر رویِ آب راه رفتن از کَراماتِ مشهور است و مُراد «عابدان و زاهدانِ صاحب‌کَرامَت» است. معنای بیت: تنها سعدی نیست که به گردابِ عشق افتاده و دست و پا می‌زند، بلکه حتی کسانی که بر رویِ دریا راه می‌روند، حتی صاحبانِ کَرامَت نیز در دامِ عشق گرفتار می‌شوند.

۲۸۵

۱ اخترانی کـه بـه شـب در نَـظَـرِمـا آیَنْد	پیشِ خورشید مُحال است که پـیـدا آیَنْد
۲ همچُنین پیشِ وجودَت همه خوبان عَدَمَنْد	گَرچـه در پیشِ خَلایِق کَش و زیـبـا آیَنْد
۳ مَردم از قـاتـلِ عَـمْـدا بِگُریزَنْد بـه جـان	عشق‌بـازانْ بَـرِ شمشیرِ تـو عَـمْـدا آیَنْد
۴ تا مَـلامَـت نـکُـنـی طـایـفـهٔ رِنْـدان را	گَر جَـمـالِ تـو بِبینَـنْد و بـه غـوغـا آیَنْد
۵ گَـر خَـرامـان بـه دَرِ خـانـقَـه آیی روزی	صوفیان از دَر و بـامَـت بـه تـمـاشـا آیَنْد
۶ دَلْـق و سَجّادهٔ ناموس به میخانه فِـرِسـت	تـا مُـریـدانِ تـو در چرخ و تَـمَـنّـا آیَنْد
۷ وَزْ سَـرِ صـوفـیِ سـالـوسْ دوتایی بَرکَن	کَـنْـدَرین رَه ادب آن است که یکتـا آیَنْد
۸ مـا نداریم غَـمِ دوزخ و سـودایِ بهشـت	هـر کُجا خیمه زنـیْ اهـلِ دل آنـجـا آیَنْد

۹ آهِ سـعـدی جِگَرِ گوشه‌نشینان خـون کرد
خُـرَّم آن روز کـزین خانه به صَـحـرا آیَنْد

۲ وجود: در اینجا یعنی «تَن، بَدَن». **خوبان:** زیبارویان. **در پیشِ:** از نَظَرِ، در چَشم. **خَلایِق:** مَردم. در چاپِ فروغی «در چَشمِ خلایق» آمده است. **کَش:** دِلْرُبا. در چاپِ فروغی «همه زیبا آیند» آمده است. **معنای بیت:** به همین ترتیب (مثلِ ستارگانی که با طلوعِ خورشید از نَظَر مَحو می‌شوند)، همهٔ زیبارویان در برابرِ وجودِ تو نیست می‌شوند، هرچند که در چَشمِ مردم دِلْرُبا و زیبا جلوه می‌کنند. ۳ **قاتلِ عَمْدا:** کسی که با قصدِ قبلی آدم بِکُشد. **عشق‌بازان:** در چاپِ فروغی «پاک‌بازان» آمده است. **بَرِ:** پیشِ، در برابرِ. **معنای بیت:** مَردم برایِ حفظِ جانِ خود از برابرِ کسی که به عَمد آدم می‌کُشد فرار می‌کنند، اما عاشقان به عَمد و با پایِ خود پیشِ شمشیرِ تو می‌آیند. ۴ **تا:** (برایِ هشدار آمده است) «تا مَلامَت نکُنی» یعنی مَبادا سَرزنش کُنی. **طایفه:** جماعت، گروه. **رِنْد:** لاقید، لااُبالی، کسی که پای‌بَندِ آداب و رسومِ عمومی و اجتماعی نیست. «رِنْد» در اینجا حال و هوایِ «رِنْدِ حافظ» را دارد: انسانی وارسته و فارغ از نام و ننگ و جَمال‌پَرَست. **جمال:** چهرهٔ زیبا. **به غوغا آیند:** بانگ و فریاد سَر دهند، شور و هیاهو به پا کنند. ۵ **خانقه:** مُخَفَّفِ «خانقاه». بَنایی که درویشان و مُرشدان برایِ اجرایِ رسوم و آدابِ خود در آن گِرد می‌آیند. مصراعِ اول در چاپِ فروغی چنین است: «یَعْلَمُ اللّهْ که گَر آیی به تماشا روزی». **صوفی:** پیروِ طَریقَتِ تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. به جایِ «صوفیان» در چاپِ فروغی «مردمان» آمده است. **معنای بیت:** اگر روزی خَرامان خَرامان و با ناز از دَرِ خانقاه بُگذری، صوفیانِ عابد و زاهد دست از عبادت و ریاضت می‌کَشند و از دَر و بام خانقاه به تماشایِ تو می‌پردازند. ۶ **دَلْق:** جامهٔ خَشِنِ پَشمین یا پوستینِ صوفیان، خِرقه. **سَجّاده:** جانماز. **ناموس:** شهرت‌طَلَبی، ریاکاری، تزویر. **چرخ:** چرخیدن، رقصیدن. صوفیان به هنگامِ سَماع و رقص، گِردِ خود می‌چرخند. در چاپِ فروغی «در رقص و



تَمنّا آیند» آمده است. **تَمَنّا:** آرزو، خواهش. صوفی و زاهد از رهگذرِ ریاضت و تهذیبِ نَفْس می‌کوشد تا خواهشِ نَفْس و آرزویِ دل را در خود بِکُشد و تَرکِ تَمَنّا کُند. سعدی در اینجا به ظاهر و با لَحْنِ طعنه‌آمیز می‌پذیرد که این صوفیان و زاهدانِ ریاکار تَرکِ تَمَنّا کرده‌اند، به همین دلیل از معشوق می‌خواهد تا طَعمِ تَمَنّا را به آنها بِچَشاند. **معنای بیت:** این صوفیـانِ زاهـد و عـابد را که مُـدَّعیِ وارستگی و تَرکِ تَعلّقات هستند دلباختهٔ خود کُن، کاری کُن که صاحبانِ خِرقِه و جانمازِشهرت‌طَلَبی و ریاکاری، مُریدِ تو شوند و سَر از میخانه درآورند و در آنجا دست از تزویر بردارند و مَست از عشقِ تو به چرخیدن و رقصیدن بپَردازند و طَعمِ واقعیِ تَمَنّا (تَمَنّایِ وصالِ تو را) بچَشنـد. ۷ **وَزْ:** در چاپِ فروغی «از» آمده است. **سالوس:** نیرنگ‌باز، ظاهرفریب، شَیّاد. **دوتایی:** ۱. نوعی جامـهٔ صوفیان، ظاهراً جامهٔ دولایه و آستردار (در برابرِیکتایی) ۲. نفاق، دورویی، دورنگی، ریاکاری. **بَرکَن:** بیرون بِکَش، بیرون آور. در چاپِ فروغی «بَرکَش» آمده است. **کَنْدَرین رَه:** که اَنْدَر این راه، زیرا در این راه. **یکتا:** ۱. یکتایی، جامهٔ یک لایه و بی‌آستر ۲. یک‌رنگ، یک‌رو، یک‌دل، بی‌غَل و غَش، بااخلاص. **معنای بیت:** جامهٔ دوتایی را از سَرِ صوفیِ نیرنگ‌باز بیرون بکَش و او را از دورویی و دورنگی رها کُن، زیرا ادب حُکم می‌کُند که رهروِراهِ عشق، یک‌لاقَبا و یک‌رنگ باشد. ۸ **ما نداریم غَم:** در چاپِ فروغی «می‌نَدانَم خَطَر» آمده است، و «خَطَر» در اینجا یعنی «اهمیت و ارزش». **سودا:** آرزو، خیال. **خیمه زدن:** کنایه از «اقامَت کردن». **اهلِ دل:** صاحِب‌دل، دل‌آگاه، اهلِ ذوق و معرفت. **معنای بیت:** ما نه از جهنَّم بیمی به دل راه می‌دهیم نه آرزویِ رسیدن به بهشت را در سَر می‌پرورانیم (ما تو را به خاطرِتو می‌خواهیم)، هر کجا که تو باشی اهلِ دل آنجا جمع می‌شوند (خانقاه یا میخانه فرقی به حالِ ما نمی‌کُند). ۹ **جِگَر** (کسی را) **خون کردن:** (کسی را) به درد آوردن، دل (کسی را) سوزاندن، (کسی را) بی‌تاب و بی‌قَرار کردن. **گوشه‌نشینان:** گوشه به جایِ خاصی اطلاق می‌شد که شیخ یا مُرید در آنجا به ریاضت و تَهذیبِ نَفْس می‌پرداخت. «گوشه‌نشین» بیشتر به معنایِ «مُنزوی و تارک‌دنیا» به کار رفته است. **خُرَّم آن روز:** خوشا روزی. **کَزین خانه:** با توجه به بیت‌هایِ قبل، قاعدتاً مُراد از «این خانه» خانقاه است. **صَحرا:** باغِ بیرونِ شهر. **معنای بیت:** آهِ سعـدی (شعرِ سوزناک و دَردمَنـدانهٔ او) دلِ زاهـدانِ گوشه‌نشیـن را به درد آورد و سوزانـد، خوشـا روزی کـه اینان از گوشه‌نشینی دست بردارند و خانقاه را به قصدِ گردش در باغ و صحرا تَرک کنند.

۲۸۶

۱ به بویِ آن کـه شَبـی در حَـرَم بیاسایَنْد — هزار بادیه سَـهْـل است اگـر بپیمایَنْد

۲ طَریقِ عشقْ جَفا بُردن است و جانْبازی — دِگَـر چه چاره کـه با زورمَـنْـد بَرنایَنْد

۳ اگـر بـه بـام بَـرآیَـد ستـاره‌پیشـانـی — چـو ماهِ عید بـه انگشت‌هاش بِنْمایَنْد

۴ دَرِ گُریز نَبسته‌سـت لیکِن از نَـظَـرَش — کُـجـا رَوَند اسیران کـه بَـنْـد بر پایَنْد

۵ زِ خونِ عزیزتَرَم نیست مایه‌یی در تَـن — فِـدایِ دسـتِ عـزیـزان اگـر بیالایَنْد

۶ مَـگَـر به خَـیـلِ تو با دوستان نَپیوندَند — مَـگَـر به شهرِ تو بر عاشقان نَبَخشایَنْد

۷ فِدایِ جانِ تو گَر جانِ من طَمَع داری — غُلام حَلقه به گوش آن کُند که فرمایَنْد

۸ هـزار سَـروِ خَـرامـان به‌راستی نَرِسَد — به قامَتِ تو وَگَـر سَـر بر آسمان سایَنْد

۹ حَدیثِ حُسـنِ تو و داستانِ عشقِ مرا — هـزار لـیـلـی و مَجنون بر آن نَیَفزایَنْد

۱۰ مثالِ سـعـدی عود اسـت تا نَسوزانی
جَماعَت از نَفَـسَـش دَم بـه دَم نیاسایَنْد

(۱) **به بویِ آن که:** به امیدِ آن که. **حَرَم:** مُراد «حَرَمِ کعبه، خانهٔ خدا» است که برایِ رسیدن به آن می‌بایست از بیابان‌هایِ بسیار می‌گذشتند. **بادیه:** بیابان، صَحرا. **سَهْل:** آسان. (۲) **جَفا بُردن:** تَحمُّل کردنِ بی‌مِهری و آزارِ یار. **دِگَر:** دیگر بیش از این، علاوه بر این، غیر از این. **که:** اگر. نیز می‌تواند به معنایِ «وقتی» باشد. در چاپِ یغمایی «چو» آمده است. **زورمَند:** نیرومند، توانا. مُراد «معشوق» است. **بَرآمدن با (کسی):** از پَس (کسی) بَرآمدن، قدرتِ مُقابله با (کسی را) داشتن. **معنای بیت:** راه و رَسمِ عشق ورزیدن، تَحمُّلِ بی‌مِهری و آزارِ یار و جانبازی و از خودگذشتگی است، اگر به رَغمِ همهٔ اینها عاشقِ ناتوان از پَسِ معشوقِ توانا بَرنیاید و نتواند نَظَرِ لُطفِ او را به خود جلب کُند، دیگر چاره‌یی باقی نمی‌ماند. (۳) **بَرآیَد:** بالا رَوَد. با توجه به «ستاره» به معنایِ «طلوع کُند» هم هست. **ستاره‌پیشانی:** دارایِ پیشانیِ درخشان و تابناک مِثلِ ستاره. **چو:** مثل، مانند. **معنای بیت:** اگر آن یاری که پیشانیِ درخشان دارد بر بالایِ بام بِرَود و طلوع کُند، مَردمِ مُنتظر او را مانندِ هلالِ عیدِ فطر با انگشت به یکدیگر نشان می‌دهند. (۴) **معنای بیت:** راهِ فرار بسته نیست، اما عاشقانِ اسیر و گرفتار که زنجیرِ سنگینی از عشق بر پای دارند چگونه می‌توانند از نَظَرِ او دور شوند و به کجا می‌توانند بروند؟ (۵) **معنای بیت:** من در تَنَم از خون عزیزتر چیزی ندارم، اگر معشوقِ نازنین حاضر است دستش را به خونِ من بیالاید و مرا بِکُشد، خونم فدایِ دستِ او باد. (۶) **مَگَر:** می‌توان هر دو «مَگَر» را در این بیت به معنایِ «آیا» گرفت و بیت را سؤالی (با لَحْنِ تعجّب و انکار) خواند، و می‌توان آن را به معنایِ «حتماً، لابُد» گرفت. **خَیل:** ایل، طایفه، خاندان. **دوستان:** دوستداران، عاشقان. **بر (کسی) بَخشودن:** به کسی رَحم کردن. **معنای بیت:** آیا در خاندانِ تو رَسم است که از دوستداران دوری کنند؟ آیا در شهرِ تو به عاشقان رَحم نمی‌کنند؟ و به معنایِ دیگر: (با این شیوه‌یی که تو در پیش گرفته‌یی) لابُد در خاندانِ تو رَسم است که از دوستداران دوری کنند، و لابُد در شهرِ تو به عاشقان رَحم نمی‌کنند. (۷) **غُلامِ حَلقه به گوش:** غُلامِ مُطیع و فرمانبردار. در قدیم حلقه‌یی از طلا یا نُقره در گوشِ غُلامانِ مَرد می‌کردند و این نشانهٔ بندگی و زَرخرید بودن بود. **فرمایَنْد:** در واقع فعلِ مجهول است: «(به او) دستور داده شود». (۸) **سَروِ خَرامان:** کنایه از «معشوقِ خوش قد و بالا». درختِ سَرْو اسیر و پای‌بَندِ خاک است، اما سَروِ قامَتِ معشوق می‌خَرامَد (با ناز راه می‌رَوَد) **به راستی:** هم به معنایِ «حقیقتاً، واقعاً» است و هم به معنایِ راست بودنِ قامَت «از نَظَرِ راستی و کشیدگی». **وَگَر:** در چاپِ یغمایی «اگر» آمده است. **سَر بر آسمان سودن:** بسیار بلندبالا بودن، کنایه از «بیش از حَد مَغرور بودن» هم هست. **معنای بیت:** به راستی که هزار دِلْبَرِ سَروقامَتِ خَرامان در راستی و کشیدگیِ قامَت به پایِ تو نمی‌رسند، حتی اگر از بلندی و غرور سَر بر آسمان بِسایَند (در پیکرِ تو چیزی هست که از راستی و بلندبالاییِ ظاهری فراتر می‌رَوَد). (۹) **حَدیث:** سخن، داستان. **حُسن:** زیبایی. **بر آن:** در چاپِ یغمایی «بر او» آمده است. **معنای بیت:** داستانِ زیباییِ تو و عشقِ من چنان در حدِّ کمال است که اگر هزار لیلی و مجنونِ دیگر به وجود آیند، چیزی بر داستانِ عشق نمی‌توان افزود (نه معشوقی زیباتر از تو می‌توان یافت، نه عاشقی شیداتر از من). (۱۰) **مثال:** حکایَتِ حال. **عود:** چوبِ گیاهی به همین نام که از سوختنِ آن بویِ خوشی مُتصاعد می‌شود. **جَماعَت:** مَردم. **دَم به دَم:** هر لحظه. روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «زِراحتِ نَفَسَش خَلْق بَرنیاسایَند». **معنای بیت:** حکایتِ حالِ سعدی به عود می‌مانَد، باید آن را بسوزانی تا بویِ خوشش در هوا بپیچد و هر لحظه مایهٔ آسایشِ مَردم شود. مرا همچون عود در آتشِ عشقِ خود بسوزان، بُگذار تا سخن و شعرِ خوشِ من در همه‌جا بپیچد و دلِ مَردم را شاد کُند، من از چنین سوختنی پَروایی ندارم.

۱ تو را سَماع نباشد که سوزِ عشق نَبود	گَمان مَبَر که بَرآید زِ خامْ هرگز دود
۲ چو هر چه می‌رسد از دستِ اوستْ فَرقی نیست	میانِ شَربَتِ نوشین و تیغِ زَهرآلود
۳ نَسیمِ بادِ صَبا بویِ یارِ من دارد	چو باد خواهم ازین پَسْ به بویِ او پیمود
۴ هَمی گُذَشت و نَظَر کَرَدَمَش به گوشهٔ چَشم	که یک نَظَر بِرُبایَمْ مرا زِ من بِرُبود
۵ به صبر خواستم احوالِ عشق پوشیدن	دِگَر به گِل نَتَوانستم آفتاب اَنْدود
۶ سَوارِ عقل کِه باشد که پُشت نَنْمایَد	در آن مَقام که سُلطانِ عشق رویْ نِمود
۷ پیامِ ما کِه رساند به خِدمَتَش که رضا	رضایِ توستْ گَرَم خسته داری اَرْ خُشنود

۸ شبی نرفت که سعدی به داغِ عشق نگُفت
دِگَر شب آمد و کِی بی‌تو روز خواهد بود

(۱) **سَماع:** در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. سعدی در سَماع پیروِ نَظَرِ ابوحامد غزّالی و شهاب‌الدّین ابوحَفْص عُمر بن محمّد است. چکیدهٔ نَظَر آنها از این قرار است: سَماع تنها چیزهایی را که در دلِ انسان هست بَرمی‌انگیزد و تقویت می‌کُند، بنابراین برایِ دلِ پاک رَواست و برایِ دلِ ناپاک و پَلید، نارَوا. سعدی در بوستان گفته است: «سَماع ای برادر نگویم که چیست / مَگَر مُستَمِع را بدانم که کیست». سعدی رقص و دست‌افشانی و پای‌کوبی و خرقه درانداختن در اثرِ وَجد و سَماع را نیز رَوا می‌داند و این همه را ناشی از مَستی و بیخودیِ جان می‌شِمارد. **که:** زیرا. **معنایِ بیت:** تو دَستخوشِ شور و وَجدِ سَماع نمی‌شوی، زیرا آتشِ عشق در دِلَت شعله‌ور نیست، تو خام و ناپُخته‌یی، هیچگاه ممکن نیست که دودِ پُختگی و سوختگی از خام بلند شود، چنین خیالی نکُن. (۲) **چو:** وقتی. **شَربتِ نوشین:** شربتِ شیرین و گوارا و آمیخته به عَسَل. «شَربَت» به معنایِ «داروِیِ نوشیدنی» هم هست و به این اعتبار «نوشین» می‌تواند به معنایِ «حاویِ پادْزَهر» باشد. «شَربتِ نوشین» و «تیغِ زَهرآلود» را به طورِ کلی باید به معنایِ «نوش و نیش» یا «لُطف و قَهر» گرفت. **تیغ:** شمشیر. **معنای بیت:** وقتی هر چه به بنده می‌رسد از دستِ معشوقِ اَزَلی است، بین شربتِ نوشین و شمشیرِ زَهرآلود و لُطف و قَهر فرقی وجود ندارد، هرچه از دوست می‌رسد نیکوست. (۳) **نسیم:** بویِ خوش، یا وَزِشِ نَرم و مُلایِم باد. **بادِ صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کُند. در عرفان به معنایِ «نَفَحاتِ رَحمانی» است. در چاپِ یغمایی «بادِ سَحَر» آمده است. **چو باد:** مثلِ باد، به سرعتِ باد. **به بویِ او:** ۱. به امید و آرزویِ او (در اینجا «او» به «یار» برمی‌گردد) ۲. در اثرِ شنیدنِ بویِ خوشِ او (در اینجا «او» به «بادِ صَبا» برمی‌گردد). **پیمود:** [مَصدرِ مُرَخَّم] پیمودن، رهسپار شدن، طیِّ طَریق کردن. **معنایِ بیت:** بویِ خوشی که از نسیمِ بادِ صَبا می‌شنوم، بویِ یارِ من است (صَبا از کویِ یار آمده است و می‌داند کُجاست). از این پس، مثلِ باد به امیدِ وصالِ او طیِّ طَریق خواهم کرد، یا، از این پَس، من نیز با شنیدنِ بویِ خوشِ بادِ صَبا، مثلِ باد به دنبالش خواهم رفت (تا به یار برسم). (۴) **که:** تا. **معنای بیت:** از برابرِ من گذشت، من قصد نداشتم که به او خیره شوم، می‌خواستم که از گوشهٔ چَشم و دُزدانه نگاهی به چهرهٔ زیبایش بیندازم، فقط می‌خواستم دیدی بزنم، اما همین کافی بود تا مرا از خود بی‌خود کُند و به دامِ عشق گرفتار کُند. (۵) **دِگَر:** دیگر، هرگز، اصلاً. **به گِل نتوانستم آفتاب اَندود:** «آفتاب به گِل اندودن»، به کنایه یعنی «پنهان کردنِ حقیقتی بسیار روشن و انکارناپذیر، کاری مُحال و ناشدنی». **معنای بیت:** می‌خواستم به یاریِ صبر و شَکیبایی حال و روزِ عاشقیِ خود را پنهان کُنم، هرگز نتوانستم آفتاب را به گِل پنهان کُنم، چنین کاری مُحال است. صبر پرده‌یی نیست که بتوان عشق را در پَسِ آن پنهان داشت. (۶) **سوارِ عقل:** [تَشبیهِ صَریح] **پشت نمودن:** به کنایه یعنی «از میدان فرار کردن، قدرتِ مُقابله نداشتن». **سُلطانِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] **روی نمودن:** پدیدار شدن. **معنای بیت:** جاییِ که سُلطانِ مُقتدرِ عشق پدیدار شود، سوارِ عقل کیست که از میدان نگُریزد و پا به فرار نگذارد. عقل، قدرتِ مُقابله با عشق را ندارد. (۷) **ما:** در چاپِ یغمایی «من» آمده است. **که:** (دومی) بیانی است. **معنای بیت:** چه کسی پیغامِ مرا به حضورِ یار می‌رساند و از قولِ من به او می‌گوید که: خواه مرا آزُرده و دَردمَند کُنی و خواه بِنَوازی و خشنود کُنی، در هر حال من راضی به رضایِ توام. (۸) **دِگَر:** دیگر، دوباره، باز. **کِی:** چگونه؟، چه وقت؟. در چاپِ یغمایی «چون» آمده است. **معنای بیت:** شبی نگذشت که سعدی از فَرطِ سوز و گُدازِ عشق نگفته باشد که: باز شب از راه رسید، چگونه ممکن است که بی‌تو و در فِراقِ تو روز طلوع کُند؟

۲۸۸

۱ اگـر خـدایْ نباشـد زِ بَـنـدهیـی خُشنود — شَـفـاعَـتِ هـمـه پیغمبران نـدارد سـود

۲ قَضایِ کُنْ فَیَکون است حُکْمِ بارخـدای — بـدیـن سُخنْ سُخنـی در نمیتوان افزود

۳ نـه زَنـگِ عـاریـتـی بـود بر دلِ فـرعـون — که صَـیـقَـلِ یَـدِ بَیـضـا سیاهیَش نَزْدود

۴ بِخوانْد و راه نَدادَش کجا رَوَد بَـدبَـخـت — بِبَسـت دیـدهٔ مِسکین و دیدنَش فـرمـود

۵ نَصیبِ دوزخ اگر طَـلْـق بر خود اَنْـدایَـد — چُنان دَرو جَهَد آتش کـه چوبِ نَفْطاَنْدود

۶ قَـلَـم به طالِعِ میمون و بَختِ بَد رَفته‌ست — اگر تـو خَشمگِنـی ای پسر وَگَـر خُشنود

۷ گُـنَـه نَبود و عبادت نَبود و بر سَـرِ خَـلْـق — نِبشته بود که این ناجی است و آن مَاْخوذ

۸ مُـقَـدَّر است که از هر کسی چـه فِعْل آیَد — درختِ مُـقْـل نه خُـرمـا دهد نه شَفتالود

۹ به سعیِ ماشِطـه اصلاحِ زشـت نَتْوان کرد — چُنان که شاهِدی از رویِ خوب نَتْوان سود

۱۰ سـیـاهِ زَنـگـی هـرگـز شود سپید بـه آب — سپیدِ رومـی هـرگـز شود سـیـاه بـه دود

۱۱ سعادتی که نباشد طَـمَـع مَـکُـن سعدی — که چون نکاشته باشند مُشکل است دُرود

۱۲ قَـلَـم به آمـدنـی رفت اگر رِضا به قَـضـا — دَهـی وَگَـر نـدهـی بـودنـی بخواهـد بود

۲ قَضا: حُکْم، تَقدیر. کُنْ فَیَکون: بِشو پَس می‌شود، بِباش پَس بِباشد. این تعبیر هشت بار در قرآن آمده است و نخست در سورهٔ بقره آیهٔ ۱۱۷. مُراد از این تعبیر «تَخلّف‌ناپذیر بودنِ فرمانِ خدا و سرعتِ اجرایِ آن» است. بارخدای: خدایِ بزرگ. گفته‌اند که «بار» در ترکیبِ «بارخدا» به معنایِ «نیکوکار و بزرگ» است، نیز گفته‌اند که حَق‌تعالی را از آن جهت «بارخدا» گویند که هر کسی را «بار» می‌دهد، یعنی هر کس، در هر وقت می‌تواند حاجتِ خود را به او عرض کُند. معنای بیت: حُکْمِ خدایِ بزرگ حُکْمِ «کُن فَیَکون» است و تَخلّف‌ناپذیر، و در این سخنِ کوتاه (= کُن فَیَکون) چیزی نمی‌توان افزود، این سخن جایِ هیچ چون و چرایی باقی نمی‌گذارد. ۳ زَنگ: زنگار، (در معنایِ مَجازی) تیرگی و آلایش (ناشی از هوایِ نَفْس). عاریتی: موقّت، زودگُذر، قابلِ پاک شدن. بر دل: در چاپِ یغمایی «در دل» آمده است. فرعون: لَقَبِ عامِ فرمانروایانِ مصرِ باستان. در اینجا مُراد «فرمانروایِ مصر در روزگارِ موسی» است (نگاه کنید به فرهنگِ اعلام پایانِ کتاب). که: زیرا. صَیقَل: وسیلهٔ زُدودن و پاک کردنِ زنگ از آینه و فلز و غیره. [«صیقَلِ یَدِ بیضا»، تَشبیهِ صَریح] یَدِ بیضا: دستِ تابناک و درخشان، یکی از معجزه‌هایی‌ست که قرآن (سورهٔ اَعراف، آیهٔ ۱۰۸؛ سورهٔ طٰه، آیهٔ ۲۲؛ سورهٔ شُعَرا، آیهٔ ۳۳؛ سورهٔ نَمْل، آیهٔ ۱۲؛ سورهٔ قِصَص، آیهٔ ۳۲) برایِ موسی برشِمُرده است. معنای بیت: زنگارِ آلایش‌هایِ نَفسانی در فرعون، موقّت و قابلِ پاک شدن نبود، زیرا حتی صیقلِ مُعجزهٔ یَدِ بیضایِ موسی نیز نتوانست تیرگی و سیاهیِ آن را پاک کُند. ۴ بِبَست: در چاپِ یغمایی «بدوخت» آمده است. مسکین: (آدم) بی‌نَوا، بیچاره. معنای بیت: (خدایِ متعال هر چه بخواهد می‌کُند) بنده را به نزدِ خود می خواند اما او را راه نمی‌دهد و نمی‌پذیرد، چنین بَدبختی به کجا رو کُند؟ چَشمِ بندهٔ بیچاره را بسته است و به او دستور می‌دهد که نگاه کُند. در این بیت اعتقادِ جبریِ سعدی به روشنی دیده می‌شود. ۵ طَلْق: نوعی سنگِ سفیدِ بَرّاق. گفته‌اند اگر طَلْق یا محلولِ آن را بر چیزی بِمالَند، آتش نمی‌گیرد. اَنْدایَد: [از مَصدرِ اندودن] بِمالَد. نَفْطاَنْدود: آغشته به نفت. معنای بیت: کسی که مُقدَّر است به جَهنَّم برود و طُعمهٔ آتش شود، حتی اگر بر خود طَلْق بِمالَد، آتش



چنان در او زبانه می‌کَشَد که گویی چوبی‌ست آغشته به نفت. ۶ قَلَم: مُراد از قَلَم، قَلَمِ تَقدیرِ الهی‌ست که سَرنوشتِ انسان‌ها را رَقَم زده است. گفته‌اند قَلَم عبارت است از عِلمِ تَفصیلی [خداوند]، زیرا حروف که مَظاهرِ تفصیلِ قَلَم‌اند، به طَورِ اجمال در مُرکَّبِ دَوات موجود است و هنگامی که مُرکَّب به قَلَم منتقل شود، حروف به واسطهٔ قَلَم تَفصیل می‌یابد. قَلَم رفتن: کنایه از «مُقَدَّر شدن»، اشاره دارد به حدیثی نبوی که به دو صورت روایت شده: «جَفَّ الْقَلَمُ بِما هُوَکائِنٌ، قَلَمْ بودنی‌ها را نوشت و خشک شد، قَلَمِ تَقدیر دیگر چیزِ تازه‌یی بر لوحِ مَحفوظ نخواهد نوشت، همه چیز از پیش نوشته و مُقدَّر شده است»، و «جَفَّ الْقَلَمُ بِما أَنْتَ لاقٍ، قَلَمِ تقدیر هر چیزی را که برایِ تو پیش خواهد آمد، رَقَم زده و خشک شده است». طالِع: بَخت، اقبال. (در نجوم) درجه‌یی از دایرةالبُروج یا بُرجی که در وقتِ معین، مثلاً موقعِ ولادتِ کسی بر افقِ شرقی ـ یعنی در حالِ طلوع ـ باشد. اگر آن وقت هنگامِ تولدِ شخص باشد، طالع را طالعِ آن شخص، و اگر اولِ سالِ شمسی باشد، آن را طالعِ سال گویند. اهلِ احکام، طالعِ شخص را در سرنوشتِ او، و طالعِ سال را در وقایعِ سال مؤثر می‌دانند. میمون: مُبارک، فرخنده. رَفته‌ست: جاری شده است و کار تمام شده. خشمگین: خشمگین و ناراضی باشی. معنای بیت: قَلَمِ تَقدیرِ الهی پیشاپیش طالعِ فرخنده و بَختِ بَدِ انسان‌ها را رَقَم زده است و کار تمام شده است، اینکه تو از این تقدیر و قِسمَت خشمگین و ناراضی باشی یا نه، چیزی را تغییر نمی‌دهد. ۷ خَلْق: مَردم. ناجی: نجات یافته، رستگار. مأخوذ: گرفتار. تمامِ قافیه‌هایِ این غزل در اصل با «ذالِ مُعْجَم» است و به همین دلیل است که سعدی آنها را با واژهٔ عربیِ «مأخوذ» آورده است، اما امروز همهٔ این واژه‌ها با «دال» تَلفُّظ می‌شوند. معنای بیت: هنوز گناهی و عبادتی وجود نداشت که تَقدیرِ الهی بر پیشانیِ انسان‌ها نوشته بود: این یکی رستگار و بهشتی است و آن یکی گرفتار و جَهنَّمی. اشاره دارد به دو حدیثِ نبوی: «الشَّقیُّ من شَقِيَ في بَطْنِ أُمِّهِ وَالسَّعیدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ، بدبخت کسی‌ست که نُطفه‌اش در شکَمِ مادر با بَدبَختی بسته می‌شود و خوشبخت کسی‌ست که از دیگران عبرت گیرد.» و «السَّعیدُ مَنْ سَعِدَ في بَطْنِ أُمِّهِ والشَّقيُّ مَنْ شَقِيَ في بَطْنِ أُمِّهِ، خوشبخت کسی‌ست که نُطفه‌اش در شکَمِ مادر با خوشبختی بسته می‌شود و بَدبَخت کسی‌ست که نُطفه‌اش در شکَمِ مادر با بَدبَختی بسته می‌شود». ۸ مُقَدَّر است: از پیش تعیین شده است. مُقْل: از گونه‌هایِ نخل است، از این درخت صَمغی به دست می‌آید که خواصِ دارویی دارد. شَفتالود: نامِ درخت و میوه‌یی شبیه به درخت و میوهٔ هلو. در بسیاری نقاط شفتالو و هلو را به صورتِ مُترادف به کار می‌بَرَند. ۹ ماشِطه: زنِ آرایشگر. شاهِدی: زیبایی، زیبا بودن. خوب: زیبا. سود: [مَصدرِ مُرخَّم] سودن، پاک کردن، مَحو کردن. ۱۰ سیاهِ زنگی: سیاه‌پوستِ اهلِ زنگ‌بار در افریقا. سپیدِ رومی: سفیدپوستِ اهلِ روم. دو مصراعِ این بیت با لَحنِ سوآلی خوانده می‌شوند و روشن است که پاسخِ آنها منفی است. ۱۱ سعادتی که نباشد: سعادتی که به دست نمی‌آید و حاصل نمی‌شود. در چاپِ یغمایی «تَمتُّعی که نداری». که: زیرا. چون: وقتی. دُرود: [مَصدرِ مُرخَّم] درودن، دِرَویدن، دِرو کردن. معنای بیت: سعدی، سعادتی را که خدا در سَرنوشتِ تو مُقدَّر نکرده است تَوَقُّع نداشته باش، چنین سعادتی به دست نمی‌آید، همان‌گونه که وقتی بذری کاشته نشده باشد، حاصلی نمی‌توان دِرو کرد. ۱۲ آمدنی: آنچه پیش می‌آید. رَفت: جاری شد، و در اینجا یعنی «نوشت». معنای بیت: قَلَمِ تَقدیرِ الهی آنچه را که باید پیش بیاید رَقَم زده است، خواه از قَضایِ الهی راضی باشی و خواه نباشی، آنچه باید بشود می‌شود.

۱ شَرَفِ نَفْس به جود است و کَرامَت به سُجود — هر کِه این هر دو ندارد عَدَمَش بِهْ که وجود
۲ ای کِه در نِعمَت و نازی به جهان غِرّه مَباش — که مُحال است درین مَرحَله امکانِ خُلود
۳ وی کِه در شِدّتِ فقریّ و پَریشانیِ حال — صَبر کُن کین دو سه روزی به سَر آیَد مَعْدود
۴ خاکِ راهی که بَرو می‌گُذری ساکِن باش — که عُیون است و جُفون است و خُدود است و قُدود
۵ این همان چَشمهٔ خورشیدِ جهان‌افروز است — که هَمی تافت بَر آرامگَهِ عاد و ثَمود
۶ خاکِ مصرِ طَرَب‌انگیز نبینی که همان — خاکِ مصر است ولی بر سَرِ فرعون و جُنود
۷ دُنْیی آن قَدْر ندارد که بِدو رَشک بَرَنْد — ای برادر که نه مَحسود بِمانَد نه حَسود
۸ قیمتِ خود به مَناهیّ و مَلاهی مَشِکَن — گَرَت ایمانِ دُرُست است به روزِ موعود
۹ دستِ حاجَت که بَریْ پیشِ خداوندی بر — که کَریم است و رَحیم است و غَفور است و وَدود
۱۰ از ثَریٰ تا به ثُریّا به عُبودیّتِ او — همه در ذِکْر و مُناجات و قیامَنْد و قُعود
۱۱ کَرَمَش نامُتَناهیْ نِعَمَش بی‌پایان — هیچ خواهنده ازین دَر نَرَوَد بی‌مَقصود
۱۲ پَندِ سعدی که کلیدِ دَرِ گنجِ سُعَداست — نَتَواند که به جای آوَرَد اِلّا مَسعود

۱ **شَرَف:** بزرگی، سَربلندی، افتخار. **جود:** بخشش، بخشندگی. **کَرامَت:** بزرگواری، ارجمندی. **که:** (دومی) در اینجا به صورتِ حروفِ وابسته به صفتِ تفضیلی آمده و به معنایِ «از» است. **معنای بیت:** بزرگی و سَربلندیِ نَفْسِ آدمی در گروِ بخشندگی و گُشاده‌دستی است و بزرگواری و ارجمندیِ او در گروِ سَجده کردن به دَرگاهِ خداست، کسی که فاقدِ این دو خصوصیت است نبودنش بهتر از بودن است (بهتر است بمیرد). ۲ **غِرّه:** فریفته. **مَرحله:** مَنْزِل، اقامتگاهِ مسافران در مسیرِ سَفَر، کنایه از «دنیا». **خُلود:** جاودانگی. **معنای بیت:** ای کسی که در ناز و نعمت به سَر می‌بَری، فریبِ جهان را نخور و به آن دل نَبَند، زیرا در مَنْزِلگاهِ دنیا نمی‌توان جاودانه زیست. ۳ **وی که:** و ای کسی که. **پَریشانیِ حال:** پَریشان‌حالی، تنگدستی، بَدبَختی. **کین:** که این، زیرا این. **به سَر آید:** سِپَری می‌شود، به پایان می‌رسد. **مَعدود:** اندک، کم. صفتِ «دو سه روزی» است. **معنای بیت:** ای کسی که در اوجِ نیازمندی و تنگدستی به سَر می‌بَری، صبر کُن زیرا این دو سه روزِ اندکِ زندگیِ دنیوی به پایان می‌رسد و تو سَربلند از جهان خواهی رفت. ۴ **ساکِن باش:** آرام باش، به آهستگی قَدَم بَردار. **که:** زیرا. **عُیون:** جمعِ عین، چَشم‌ها. **جُفون:** جمعِ جَفْن، پِلْک‌ها. **خُدود:** جمعِ خَدّ، گونه‌ها. **قُدود:** جمعِ قَدّ، قامَت‌ها. ۵ **چَشمهٔ خورشید:** قُرصِ خورشید. **جهان‌افروز:** روشن کنندهٔ جهان. **هَمی تافت:** می‌تابید. **آرامگَه:** مُخَفَّفِ «آرامگاه، خانه، مسکن، وطن». **عاد:** نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب. **ثَمود:** در این بیت مُراد از «عاد و ثَمود» به طورِ کلی اَقوامِ نابود شده‌اند (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). ۶ **طَرَب‌انگیز:** شادی‌بخش. **فرعون:** لَقَبِ عامِ فرمانَروایانِ مصرِ باستان. در اینجا مُراد «فرمانرواِیِ مصر در روزگارِ موسی» است (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب).



جُنود: جمع جُند، لشکریان، سپاهیان. **معنای بیت:** خاکِ سرزمینِ شادی‌بَخشِ مصر همان خاکی‌ست که فرعون و سربازانش رویِ آن می‌زیستند و یکّه‌تازی می‌کردند، اما اکنون آنان مُرده‌اند و زیرِاین خاک دَفن شده‌اند. ثروت‌اندوزی و قدرت‌طَلَبی و سِتَمگریِ آنان نتیجه‌یی نداشته است، جز اینکه «خاک بر سَرِشان کنند». ❼ **دُنیی:** دنیا. در چاپِ یغمایی «دنیا» آمده است. **قَدْر:** ارزش، اهمیت. **بِدو:** در چاپِ یغمایی «بر او» آمده است. **که:** زیرا. **مَحْسود:** کسی که موردِ حسادت واقع شده، کسی که حسِّ حسادتِ دیگران را بَرانگیخته. ❽ **قیمت:** ارزش. **مُناهی:** جمعِ مَنهی، کارهایِ نارَوا و ناپَسند که از انجامِ آنها نَهی شده است. **مَلاهی:** جمع مِلْهیٰ، وسایل و آلاتِ لَهْو و لَعِب. **مَشکَن:** در اینجا یعنی «بر باد نَدِه، از بین نَبَر». **دُرُست:** استوار، مُحکَم. **روزِموعود:** روزوعده داده شده، روزِقیامت. ❾ **دستِ حاجَت:** [اضافهٔ استعاری] دستِ نیاز. **که:** اگر. **بَری:** در اینجا یعنی «دراز کُنی، بلند کُنی». **غَفور:** بخشاینده، آمرزگار. **وَدود:** مِهربان. ❿ **ثَریٰ:** خاک. **ثُرَیّا:** پَروین، مجموعهٔ شش یا هفت ستارهٔ کوچکِ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثور که معمولاً آن را به گردن‌بند (عِقدِ ثُرَیّا) یا خوشهٔ انگور (خوشهٔ پَروین) تشبیه کرده‌اند. «از ثَریٰ تا به ثُرَیّا» یعنی از زمین تا آسمان، از فرش تا عَرش، از خاک تا افلاک، همه چیز، همه کَس. **عُبودیَّت:** بندگی. **ذِکْر:** یاد. و نیز به معنایِ دُعایی که پِی در پِی خوانده شود. **مُناجات:** با خدا راز و نیاز کردن، عرضِ نیاز به دَرگاهِ خدا. **قیام:** ایستادن، بَرخاستن. **قُعود:** نشستن. «قیام و قُعود» نشستن و برخاستن به هنگامِ عبادت است. ⓫ **نامُتناهی:** بی‌پایان. **نِعَم:** جمعِ نعمت. **خواهنده:** نیازمند. **ازین دَر:** مُراد «دَرگاهِ خدا» است. **بی‌مَقصود:** ناکام، دستِ خالی. ⓬ **سُعَدا:** جمعِ سعید، نیک‌بختان، سعادتمندان. **به جای آوردن:** عَمَل کردن، و مُراد «عَمَل کردن به پَندِ سعدی» است. **مسعود:** نیک‌بَخت، سعادتمند. **معنای بیت:** اینکه پَندِ سعدی کلیدِ دَرِگنجِ سعادتمندان است (و گنجِ سعادتمندان چیزی جز سعادتِ اخرویٰ و رستگاری نیست)، اما فقَط سعادتمند می‌تواند به آن عَمَل کُند، ناشی از دیدگاهِ جبری و اشعری مَذهبانهٔ سعدی است. سعادتمند کسی‌ست که خدا او را سعادتمند آفریده است، بنابراین عمل کردن به پَندِ سعدی نشانهٔ سعادتمند بودنِ شخص است نه سعادتمند شدنِ او.

۱ نَفَسی وَقتِ بهارم هَوَسِ صَحرا بود — با رفیقی دو که دایم نَتَوان تنها بود
۲ خاکِ شیراز چو دیبایِ مُنَقَّش دیدم — زان همه صورتِ شاهِد که بر آن دیبا بود
۳ پارس در سایهٔ اقبالِ اتابَک ایمِن — لیکن از نالهٔ مُرغانِ چَمَن غوغا بود
۴ شِکَرینِ پسته دَهانی بـه تَفَرُّج بِگُذشت — که چه گویم نَتَوان گفت که چون زیبا بود
۵ یَعْلَمُ اللّهْ که شَقایِق نه بِدان لُطف و سَمَن — نه بِدان بوی و صَنوبَر نه بِدان بالا بود
۶ فِتنهٔ سامِریِ اش در نَظَرِ شورانگیز — نَفَسِ عیسَویِ اش در لَبِ شِکَّرخا بود
۷ من در اندیشه که بُت یا مَهِ نو یا مَلَک است — یا بُتِ پیکَرِ مَه رویِ مَلَک سیما بود
۸ دلِ سعدیّ و جهانی به دَمی غارت کرد — هَمچو نوروز که بر خوانِ مَلِک یَغما بود

(۱) **نَفَسی:** به اندازه‌یی که بتوان نَفَسی کشید، برایِ مدتی کوتاه. **هَوَس:** مَیل. **صَحرا:** باغ بیرونِ شهر. **با رفیقی دو:** با یکی دو دوست. **که:** زیرا. (۲) **چو:** مثلِ، مانندِ. **دیبا:** نوعی پارچهٔ ابریشمیِ گرانبها. **مُنَقَّش:** پُر نَقش و نِگار. **زان:** در چاپِ فروغی «وان» آمده است. **صورت:** تصویر. **شاهِد:** زیبا. مُراد از «آن همه صورتِ شاهِد» سبزه و گُل‌هایِ رنگارنگ و درختانِ گونه‌گون است. (۳) **پارس:** فارس، اقلیمِ فارس. **اقبال:** بَخت، سعادت. **اتابَک:** اتابک ابوبکر سعدبن زنگی (۶۲۳ـ۶۵۸ ق نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **ایمِن:** در امان، آرام و آسوده. **مُرغانِ چَمَن:** کنایه از بُلبُلان. **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **غوغا:** هیاهو، هِنگامه. (۴) **شِکَرینِ پسته دَهان:** زیبارویی که دارایِ دهانِ کوچکِ پسته‌مانند و شیرین و زیباست. **تَفَرُّج:** گردش، گشت و گُذار به قصدِ باز شدنِ دل. معنایِ تَحت‌اللَّفظیِ این واژه «گُشایش یافتن، از تنگی و دشواری بیرون آمدن، باز شدن (دل)» نیز موردِ نَظَر است. «به تَفَرُّج» یعنی «به قَصدِ گشت و گُذار». **چون:** چگونه. «نَتَوان گفت که چون زیبا بود» یعنی چنان زیبا بود که نمی‌توان وصف کرد. (۵) **یَعْلَمُ اللّه:** خدا می‌داند. **شَقایِق:** گُلی بزرگ و زیبا به رنگِ قرمز، در قاعدهٔ گُلبرگ‌هایِ آن غالباً لکّه‌هایِ سیاه‌رنگ دیده می‌شود. **لُطف:** لطافت، زیبایی. **سَمَن:** یاسَمَن، نامِ درختچه و گُلی مُعَطَّر به رنگِ سفید یا زرد. **بوی:** عطر. **صَنوبر:** درختی همیشه سبز از درختانِ زینتیِ باغ‌ها. «قد و بالایِ معشوق» را به صَنوبر تشبیه کرده‌اند. **معنای بیت:** خدا می‌داند که شقایق لطافت و زیبایی او را نداشت، یاسَمَن به خوشبوییِ او نبود و صَنوبَر قد و بالایِ او را نداشت (نمی‌توانم او را به شقایق و یاسَمَن و صَنوبر تَشبیه کُنم). (۶) **فِتنه:** آشوب، گُمراهی. **سامِری:** جادوگری که در روزگارِ موسی قومِ بَنی‌اسرائیل را گُمراه کرد و به پرستشِ گوساله واداشت (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **شورانگیز:** فتنه‌انگیز، پُر شَر و شور، بی‌قَرار. **نَفَسِ عیسَوی:** دَمِ مَسیحایی، نَفَسی که مُردگان را زنده می‌کُند. **شِکَّرخا:** شِکَّرخاینده [از مَصدرِ خاییدن به معنایِ جویدن]، شِکَّرخوار. «شِکَّرخا» کنایه از «شیرین‌سخن» هم هست. **معنای بیت:** در چَشم و نگاهِ فتنه‌انگیزِ او جادویِ سامری نهفته بود (نگاهش مَسحورکننده بود) و از میانِ لب‌هایِ شیرینِ او سخنی بیرون می‌آمد که مانندِ نَفَسِ مسیح جان‌بَخش بود. (۷) **مَلَک:** فرشته. **بُت‌پیکر:** دارایِ تَن و اندامی به زیبایی و خوشتراشیِ بُت. **مَلَک‌سیما:** کسی که نشانه‌هایِ فرشته‌خویی و پاکی از چهره‌اش پیداست. «سیما» به معنایِ علامت و نشانه و چهره و قیافه است. **معنای بیت:** من در این اندیشه حیران بودم که آیا او بُت است یا ماهِ نو یا فرشته؟ غافل از اینکه او همهٔ این خصوصیات را با هم داشت، پیکرش به خوشتراشیِ بُت بود، چهره‌اش به زیبایی و درخشندگیِ ماه، و نشانه‌هایِ فرشته‌خویی از سَر و صورتش می‌بارید. (۸) **جهانی:** مردمِ یک جهان، آدم‌هایِ بسیار. **خوانِ یَغما:** سُفرهٔ عام که غالباً سلاطین در ایّامِ عید به خصوص عیدِ قربان می‌گُستردند و عَوام و مُحتاجان آن را غارت می‌کردند. نیز گفته‌اند که نزدِ تُرکان یا بعضی از طوایفِ سپاهی و لشکریِ تُرکان مرسوم بود که هرگاه به میهمانی می‌رفتند، پس از خوردنِ غذا، آلات و لوازمِ مهمانی و پذیرایی را غارت می‌کردند. به هر تقدیر، مُراد از «خوانِ یَغما» چنان تاراجی‌ست که هیچ چیز باقی نمانَد. **مَلِک:** شاه. **معنای بیت:** در یک آن دلِ سعدی و دلِ آدم‌هایِ بسیاری را غارت کرد، درست مانندِ خوانِ یَغمایی که شاه در جشنِ نوروز گُسترده بود (هرچه دل بود رُبود و دلی نَمانْد که شیفته و شیدایِ او نشده باشد).

۱	مـرا راحَـت از زنـدگـی دوش بود	کـه آن مـاه‌رویَـم در آغـوش بود
۲	چُنان مَستِ دیدار و حیرانِ عشق	کـه دنـیـا و دیـنَـم فرامـوش بود
۳	نـگـویَـم مـیِ لَـعْـلِ شیرین‌گُوار	کـه زَهر از کَفِ دسْتِ او نوش بود
۴	نَدانستم از غـایَـتِ لُطف و حُسن	کـه سیم و سَمَن یا بَـر و دوش بود
۵	بـه دیـدار و گُفتارِ جـان‌پَـروَرَش	سَـراپـایِ مـن دیـده و گـوش بود
۶	نمی‌دانم این شب که چون روز شد	کسـی بازدانَـد کـه بـاهـوش بود
۷	مـؤذِّن غَـلَـط کـرد بـانـگِ نَـمـاز	مَگَر همچومن مَست‌و مَدهوش بود
۸	بِگُفتیم و دشمن بِدانست و دوست	نَمانْد آن تَـحَـمُّـل که سَرپوش بود
۹	بـه‌خوابَش مَـگَـر دیـده‌یی سعدیا	زبانْ دَرکَش امـروز کان دوش بود

۱۰ مَـبـادا که گـنـجـی بِبینَد فـقـیـر
کـه نَتْوانَد از حِـرصِ خاموش بود

① **دوش:** دیشب. **که:** وقتی. می‌تواند به معنایِ «زیرا» هم باشد. **ماه‌رویَم:** ضمیرِ «م» مُتعلِّق به «آغوش» است: «ماه‌رو در آغوشم بود». ③ **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. «میِ لَعْل» یعنی «شرابِ لَعْل‌رنگ». **شیرین‌گوار:** خوشگوار، بسیار گوارا و شیرین. **که:** بلکه. **نوش:** ۱. پادزهر ۲. آبِ حَیات ۳. عَسَل. **معنای بیت:** نمی‌گویم که شرابِ سُرخِ خوشگوار از دستِ او در کامِ من مـانـندِ نوش بود، بلکه اگر جامِ زَهر هم به من می‌داد همین خاصیت را داشت. ④ **از غایتِ:** از فَرطِ. **لُطف:** لطافت. **حُسن:** زیـبایی. **سیم:** نُقره. اندامِ سفیدِ معشوق را به سیم تشبیه کرده‌اند. **سَمَن:** یاسَمَن، نامِ درختچه و گُلی مُعطَّر به رنگِ سفید یا زرد. **بَر:** تَن، سینه. **دوش:** شانه. **معنای بیت:** بَر و دوشِ او چنان لطیف و زیبا بود که من درنیافتم آنچه می‌بینم بَر و دوش است یا سیم و سَمَن. ⑤ **دیدار:** چهره. ⑥ **چون:** چگونه. **بازداند:** تشخیص می‌دهد. ⑦ **غَلَط کردن:** اشتباه کردن، (کاری را) بـه جـا و بـه مـوقـع انـجـام ندادن. **مَگَر:** لابُد، حتماً. **معنای بیت:** (شب چنان زود گذشت که من یقین کردم) مؤذِّن در تشخیصِ وقتِ اذانِ صبح اشتباه کرده است و اذان را پیش از موقع گفته است (و با خود گفتم که) لابُد مانندِ من مَست و بی‌هوش است. ⑧ **معنای بیت:** رازِ عشقِ خود را فاش کردیم و هَمگان از دوست و دشـمـن، خَبَردار شدنـد، دیگر صبر و تَحمُّلی برایِ ما نمانده بود تا به کمکِ آن رویِ رازِ عشقِ خود سَرپوش بگذاریم و آن را پنهان کنیم. ⑨ **مَگَر:** لابُد، حتماً. **زبان دَرکَش:** زبانت را بِبَند، ساکت باش. **کان:** که آن، زیرا آن. **معنای بیت:** سعدی، لابُد تو او را در خواب دیدی، امروز دیگر زبانت را ببند و از ماجرایِ دیشب سخنی به میان نیاور، آنچه پیش آمد مربوط به دیشب بود و گذشت (معلوم نیست که امشب و شب‌هایِ بعد نیز چنین خَبَری باشد). ⑩ **مَبادا که:** خدا نکُند که، امان از روزی که. **که:** زیرا. **حرص:** در اینجا یعنی «وَلَع، سیری‌ناپذیری». حالتِ کسی که چَشم و دِلَش گرسنه است و مَحرومیّتِ بسیار کشیده باشد. **معنای بیت:** خدا نکُند که آدمِ مُحتاج و نیازمند گنجی پیدا کُند، زیرا از بَس چَشم و دِلَش گرسنه است که نمی‌تواند دهانش را ببندد و ساکت بِمانَد.

۱ از دستِ دوست هر چه سِتانی شِکَر بُوَد — وَزْ دستِ غیرِ دوست تَبَرزَد تَبَر بُوَد

۲ دشمن گَر آستینِ گُل افشانَدَت به روی — از تیرِ چَرخ و سَنگِ فَلاخَن بَتَر بُوَد

۳ گَر خاکِ پایِ دوست خداوندِ شوق را — در دیدگانْ کَشَند جَلایِ بَصَر بُوَد

۴ شَرطِ وَفاست آن که چو شمشیر بَرکَشد — یارِ عزیزْ جانِ عزیزَش سِپَر بُوَد

۵ یارَب هَلاکِ من مَکُن اِلّا به‌دستِ دوست — تا وقتِ جان سِپُردَنَم اَنْدَر نَظَر بُوَد

۶ گَر جان دَهی وَگَر سَرِ بیچارگی نَهی — در پایِ دوست هر چه کُنی مُخْتَصَر بُوَد

۷ ما سَر نَهاده‌ایم تو دانیّ و تیغ و تاج — تیغی که ماه‌روی زَنَد تاجِ سَر بُوَد

۸ مُشتاق را که سَر بِرَوَد در وَفایِ یار — آن روزْ روزِ دولت و روزِ ظَفَر بُوَد

۹ ما تَرکِ جان از اوّلِ این کار گُفته‌ایم — آن را که جانْ عزیز بُوَد در خَطَر بُوَد

۱۰ آن کَزْ بَلا بِتَرسد و از قَتلْ غَم خورَد — او عاقل است و شیوهٔ مَجنون دِگَر بُوَد

۱۱ با نیم‌پُختگان نَتَوان گفت سوزِ عشق — خام از عَذابِ سوختِگانْ بی خَبَر بُوَد

۱۲ جانا دلِ شِکَستهٔ سعدی نِگاه دار
دانی که آهِ سوختِگان را اثر بُوَد

① تَبَرزد: نَبات، قَندِ مُکرَّر. در وَجهِ اشتقاقِ این واژه گفته‌اند مُرکَّب از «تَبَر + زد» است، زیرا نَبات بسیار سخت است و شکلی دارد که گویی اطرافِ آن را با تَبَر تراشیده‌اند. آمدنِ واژهٔ «تَبَر» به دنبالِ «تَبَرزد» حکایت از این دارد که این وجهِ اشتقاقِ عامیانه در روزگارِ سعدی زنده بوده است ② آستین: قسمتی از لباس که دست را می‌پوشاند. در قدیم لباس‌ها جیب به معنایِ امروزی نداشتند و آستین‌ها پَهن و گُشاد بودند و چیزهایی مانندِ کیسهٔ پول و غیره را در آستین جای می‌دادند. واژهٔ «آستین» در اینجا به معنایِ «به اندازهٔ گُنجایشِ یک آستین» به کار رفته است. آستینِ گُل: به اندازهٔ یک آستین پُر از گُل. تیرِ چَرخ: نوعی تیرِ هوایی (تیرِ آتشبار) که به صورتِ لوله از آهن سازند و درونِ آن را از باروت پُر کنند و آتش زنند و به طرفِ دشمن پَرتاب کنند. واژهٔ «چرخ» به معنایِ «کمانِ سخت» و نیز «نوعی مَنجِنیق که با آن تیر اندازند» نیز آمده است. اما با توجه به سُرخیِ «گُل» معنایِ اول مناسب‌تر می‌نماید. فَلاخَن: وسیلهٔ سنگ‌اندازی که از ریسمانِ دوتا سازند، قُلّابِ‌سنگ. بَتَر: مُخَفَّفِ «بدتر». معنای بیت: اگر دشمن و بَدگو یک آستینِ پُر از گُل بر سَر و رویِ تو بریزد، مرگ‌بارتر از تیرِ چرخ و سنگِ فَلاخَن خواهد بود (لُطف و قَهر به خودیِ خود خوب یا بد نیست، باید دید از جانبِ چه کسی است، قَهر اگر از جانبِ معشوق باشد عینِ لُطف و مَحَبَّت است، و لُطف اگر از جانبِ دشمن باشد، عینِ قَهر است) ③ خداوندِ شوق: صاحبِ شوق، مُشتاق، عاشق. را: برایِ فَکِّ اضافه آمده است. «خداوندِ شوق را در دیدگان کَشَند» یعنی «در دیدگانِ خداوندِ شوق کشند». جلایِ بَصَر: مایهٔ روشنیِ چَشم. معنای بیت: اگر خاکِ پایِ معشوق را در چَشم‌هایِ عاشق بریزند (نه تنها به او آزاری نمی‌رساند، بلکه مثلِ سُرمه) مایهٔ روشنیِ چَشمِ او می‌شود ④ چو: وقتی. یارِ عزیز: معشوقِ نازنین، فاعلِ فعلِ



«شمشیر بَرکَشد» است. **جانِ عزیزش:** این «جانِ عزیز» مُتعلِّق به «عاشق» است و ضمیرِ «ش» مُتمِّمِ فعل است به معنایِ «برایِ او، در برابرِ او» و این «او» همان «یارِ عزیز یا معشوق» است. در چاپِ یغمایی «جانِ عزیزت» آمده است. **معنای بیت:** وَفاداری حُکْم می‌کُند که وقتی معشوقِ نازنین شمشیر بر سَرِ عاشق بِکَشَد، عاشق جانِ عزیزِ خود را در بَرابَرِ ضربهٔ شمشیرِ او سِپَر کُند (یعنی جانِ خود را بی‌هیچ دفاعی در برابرِ ضربهٔ او بگیرد یا ضربهٔ او را به جان بِخَرد). ۶ **وگر سَرِ بیچارگی نَهی در پایِ دوست:** و اگر از رویِ عَجز و ناتوانی سَر بر پایِ معشوق بُگذاری. **مُخْتَصَر:** کم، ناچیز، ناقابل. ۷ **سَر نَهادن:** سَر بر زمین نهادن به نشانهٔ خاکساری. **تو دانیّ و تیغ و تاج:** تو بهتر می‌دانی که از تیغ استفاده کُنی یا از تاج، اینکه از تیغ استفاده کُنی یا تاج امری‌ست مربوط به تو. **تیغ:** شمشیر. **معنای بیت:** ما سَرِ تسلیم بر آستانِ تو فرود آوریم، دیگر خود دانی، می‌خواهی سَرِ ما را با شمشیر از تَن جدا کُن و می‌خواهی تاجِ سَرافرازی بر سَرِ ما بُگذار (و ما را بپَذیر)، از نَظَرِ ما فرقی نمی‌کُند، شمشیری که یارِ زیباروی بزند، عینِ تاجِ سَر است. ۸ **مُشتاق را که سَر:** اگر یا وقتی سَرِ عاشق. «را» برایِ فَکِّ اضافه است، و «که» به معنایِ «اگر» یا «وقتی که». **دولت:** سعادت. **ظَفَر:** کامیابی. **معنای بیت:** روزی که عاشق سَرِ خود را در راهِ وَفاداری به معشوق از دست بدهد، روزِ سعادت و کامیابیِ اوست. ۹ **معنای بیت:** ما از همان آغاز که درگیرِ کارِ عشق شدیم و دل به تو بستیم، دست از جان شُستیم و دیگر از هیچ چیز احساسِ خَطَر نمی‌کنیم. کسی در خَطَر است که جان برایش عزیز است و حاضر نیست آن را از دست بدهد. ۱۰ **آن کَژ:** آن کس که از، کسی که از. **شیوهٔ مَجنون:** راه و رَسمِ عاشقِ شیدا و دیوانه. به «مجنون» عاشقِ لیلی نیز اشاره دارد. **دِگَر:** دیگر، کاملاً متفاوت. ۱۱ **نیم‌پُختگان:** کسانی که (در کاری) به حَدِّ کمال نرسیده، و در اینجا مُراد «عاشقانِ تازه‌کار و ناتمام» است. **خام:** در اینجا یعنی کسی که بویی از عشق نبرده است. **عذاب:** درد. **سوختگان:** پُختگان، کسانی که در مَراتبِ انسانی به کمال رسیده‌اند. **معنای بیت:** سوز و گُدازِ عشق را حتی با عاشقانِ تازه‌کار و ناتمام نیز نمی‌توان در میان گذاشت، چه رسد به خام که دیگر به کلی از درد و رنجِ پُختگان بی‌خَبَر است. ۱۲ **معنای بیت:** ای مانندِ جانِ عزیز، دلِ شکستهٔ سعدی را بیش از این نَشکَن، از سعدیِ دل‌شکسته دِلْجویی کُن (سعدی در عشقِ تو سوخته است) و تو خوب می‌دانی که آه و نالهٔ سوختگان اثر دارد (خدا دُعایِ دِلْسوختگان را اجابت می‌کُند، پس بِتَرس و بیش از این سعدی را آزار نده).

۱ ناچار هر که صاحبِ رویِ نِکو بُوَد — هر جا که بُگذرَد همه چَشمی دَرو بُوَد
۲ ای گُل تو نیز شوخیِ بُلبُل مُعاف دار — کانجا که رنگ و بوی بُوَد گفت‌وگو بُوَد
۳ نَفْس آرزو کُند که تو لَب بر لَبَش نَهی — بعد از هزار سال که خاکَش سَبو بُوَد
۴ پاکیزه‌روی در همه شهری بُوَد وَلیک — نه چون تو پاکدامَن و پاکیزه‌خو بُوَد
۵ ای گویِ حُسن بُرده زِ خوبانِ روزگار — مِسکین کسی که درخَمِ چوگانْ چو گو بُوَد
۶ مویی چُنین دَریغ نباشد گِره زدن — بُگذار تا کِنار و بَرَت مُشکْ‌بو بُوَد
۷ پِنْدارم آن کِه با تو ندارد تَعَلُّقی — نه آدمیْ که صورتی از سَنگ و رو بُوَد
۸ مَن باری از تو بَرنَتَوانَم گرفت چَشم — گُم کرده دلْ هرآینه در جُست و جو بُوَد
۹ بَر می‌نیایَد از دلِ تَنگَم نَفَس تمام — چون نالهٔ کسی که به چاهی فرو بُوَد
۱۰ سعدی سِپاس دار و جَفا بین و دَم مَزَن — کَزْ دستِ نیکوانْ همه چیزی نِکو بُوَد

(۱) نِکو: زیبا. دَرو: در چاپِ یغمایی «بَرو» آمده است. (۲) شوخی: گُستاخی، بی‌ادبی. مُعاف دار: بِبَخش. در چاپِ یغمایی «ای گُل تو نیز خاطرِ بُلبُل نگاه دار». کانجا که: که آنجا که، زیرا جایی که. رنگ و بوی: در اینجا کنایه از «زیبایی، آب و رنگ» است. معنای بیت: ای گُلِ سُرخ (ای معشوقِ زیبا) تو نیز گُستاخی و بی‌ادبیِ بُلبُل (عاشق) را بِبَخش، زیرا وقتی پایِ زیبایی در میان است حرف و حَدیث پیش می‌آید (و خیلی‌ها حرف در می‌آورند). ظاهراً بُلبُل (عاشق) از اینکه همه به گُل (معشوق) نگاه می‌کنند و چیزهایی می‌گویند بر سَرِ غیرت آمده و به گُل پَرخاش کرده است که ـ مثلاً ـ چرا این همه دِلْبَری می‌کُنی؟ (۳) سَبو: کوزهٔ سُفالی. بُوَد: شود. معنای بیت: دِلَم آرزویِ بوسیدنِ لبِ تو را دارد، حتی اگر این بوسه به این صورت باشد که من بمیرم و جسدم خاک شود و بعد از هزار سال از خاکم کوزه درست کنند و تو به هنگامِ نوشیدن لَبَت را بر لَبِ این کوزه بُگذاری. (۴) پاکیزه‌روی: زیباروی. پاکیزه‌خو: دارایِ خُلقِ پاکیزه، پاک. (۵) گوی: توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هر یک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. حُسن: زیبایی [«گویِ حُسن»، تَشبیهِ صَریح] گوی بُردن: به دست آوردن و رُبودنِ گوی، کنایه از «توفیق یافتن، پیروز شدن، کامیاب شدن». خوبان: زیبارویان. مِسکین: بیچاره، بی‌نَوا. چوگان: چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رَوَد. چو: مثلِ، مانندِ. معنای بیت: ای کسی که در زیبایی گویِ سبقَت را از زیبارویانِ روزگار رُبوده‌یی (ای سَرآمَدِ زیبارویانِ روزگار)، بیچاره کسی که اسیرِ عشقِ تو شود و در خَمِ چوگانِ عشقِ تو مانندِ گویِ سَرگردان و غَلتان باشد. (۶) بَر: سینه، آغوش. مُشک‌بو: خوشبو مثلِ مُشک، مُعطَّر. معنای بیت: آیا حیف نیست که چنین مویِ زیبا و خوشبویی را گِره بزنی و بِبَندی؟ موهایت را رها کُن تا رویِ پهلو و سینه‌ات بریزد و آنها را مُعطَّر کُند. (۷) تعلُّق: تَعلُّقِ خاطِر، دلبستگی. که: بلکه. صورت: در اینجا یعنی «مُجسّمه». رو: فلزِ روی. معنای بیت: به گمانِ من کسی که تو را ببیند و دلبستهٔ تو نشود، انسان نیست، مُجسّمه‌یی است بی‌روح از سنگ و روی. (۸) باری: القصّه، خلاصه، به هر حال. چَشم بَرگرفتن: چَشم برداشتن، نگاه نکردن، به کنایه یعنی «چَشم پوشیدن، صَرفِ نَظَر کردن، دل‌کَندن». هر آینه: در اینجا یعنی «همیشه، مُرتَّب، در هر حال». معنای بیت: به هر حال من نمی‌توانم چَشم از تو بردارم و از تو دل بکَنم، کسی که دِلَش را از دست داده و گُم کرده است، همیشه در حالِ جستجویِ گُمشدهٔ خویش است. (۹) تمام: (قید است) به طورِ کامل، دُرُست. معنای بیت: دلِ تنگ و غمگینِ من دیگر حتی قادر نیست دُرُست نَفَس بِکَشَد (نَفَسَش بسیار ضعیف است)، مانندِ نالهٔ کسی که در چاهی فرو رفته باشد. (۱۰) سپاس دار: سپاسگزار باش. جَفابین: بی‌مِهری و آزار را تَحمُّل کُن. دَم مَزَن: سخن نگو، ساکت باش. کَزْ: که از، زیرا از. نیکوان: زیبارویان.

۲۹۴

۱ مــن چه در پایِ تو ریزَم که خُورایِ تو بُـوَد — سَر نه چیزی‌ست کـه شایستهٔ پایِ تو بُـوَد

۲ خُرَّم آن روی که در رویِ تو باشد همه‌عُمر — وین نباشد مَـگَـر آن وقت که رایِ تو بُـوَد

۳ ذَرّه‌یی در هــمــه اجزایِ مَنِ مِسکین نیست — کـه نـه آن ذَرّه مُـعَـلَّـق بـه هـوایِ تو بُـوَد

۴ تا تو را جای شُد ای سَـروِرَوان در دلِ من — هیچ‌کَـس می‌نَـپَسندَم که به جایِ تو بُـوَد

۵ به‌وَفـایِ تو که گَـر خِشت زَنَند از گِـلِ من — هَمچُنان در دلِ من مِـهـر و وَفـایِ تو بُـوَد

۶ غایَت آن است کـه ما در سَـرِ کارِ تو رَویم — مَـرگِ مـا بـاک نباشد چـو بَـقـایِ تو بُـوَد

۷ منِ پَروانه‌صِفَت پیشِ تو ای شَمعِ چِـگِـل — گَـر بسوزَم گُـنَـهِ مـنْ نه خَـطـایِ تو بُـوَد

۸ عَجَب است آن‌که تو را دید و حَدیثِ تو شنید — کـه همه عُـمـر نه مُشتاقِ لِـقـایِ تو بُـوَد

۹ خوش بُـوَد نـالـهٔ دل‌سوختِگان از سَـرِ دَرد — خاصـه دَردی کـه به امّـیـدِ دَوایِ تو بُـوَد

۱۰ مُلکِ دنیا همه با هِمَّتِ سعدی هیچ است — پادشاهیش همین بَسْ که گِـدایِ تو بُـوَد

۱. خُورا: دَرخور، شایسته. ۲. خُرَّم: خوشا، خوشا به حالِ. رای: خواست. معنای بیت: خوشا به حالِ رویی که در تمامِ عُمر در برابرِ رویِ تو باشد و پیوسته به چهرهٔ تو نگاه کُند، و چنین توفیقی حاصل نخواهد شد مگر آنگاه که تو بخواهی. ۳. ذَرّه: (در مصراعِ اول) کنایه از چیزِ بسیار کوچک. (در مصراعِ دوم) گرد و غُبارِ مُعلَّق در هوا. مسکین: بیچاره، بی‌نَوا. هوا: به معنایِ «عشق» هم هست. معنای بیت: در سَراپایِ وجودِ منِ بی‌نَوا سَرِ سوزنی نمی‌توان یافت که مانندِ ذَرّاتِ گرد و غُبارِ مُعلَّق در هوا، سَرگشتهٔ عشقِ تو نباشد. ۴. سَروِرَوان: بالابلند، خوش قَد و قامَت. «سَروِرَوان» کنایه از قَد و قامَتِ معشوق یا معشوقِ خوش قَد و قامَت است. درختِ سَرو اسیر و پابستهٔ خاک است، اما سَروِقامَتِ معشوق، رَوان و خَرامان است. ۵. به: سوگند به. خِشت زدن: خِشت دُرُست کردن. معنای بیت: به عشقِ تو سوگند که حتی اگر بمیرم و به خاک تبدیل شوم و از خاک و گِلِ من خِشت دُرُست کنند، باز دلِ من سَرشار از عشقِ تو و وفاداری به عشقِ تو خواهد بود. ۶. غایَت: هدف، مقصود، نَهایتِ آرزو. در سَرِکار (کسی) رفتن: فدایِ (کسی) شدن. چو: وقتی که، در صورتی که. بَقا: عُمر. «بَقایِ کسی بودن» یعنی بَقایِ عُمرِ کسی بودن، سَرِزندگان به سلامَت بودن. معنای بیت: نهایتِ آرزویِ ما این است که جانِ خود را فدایِ تو کنیم، مرگِ ما اهمیتی ندارد، سَرِ تو به سَلامَت باشد. ۷. پروانه‌صِفَت: پروانه‌وار. شمعِ چِگِل: کنایه از «معشوقِ زیبارو». چِگِل: نامِ قبیله‌یی از تُرکانِ خَلُّخ که در تُرکستان در حدود کاشغر و رودِ ایلی می‌زیستند و شهری هم به نامِ چِگِل نزدیکِ طَراز داشتند. در شعرِ فارسی، زیبارویانِ چِگِلی، مَظهَرِ زیبایی به شمار رفته‌اند. ۸. حَدیث: سخن. لِقا: ۱. دیدار ۲. چهره. ۹. معنای بیت: ناله‌یی که عاشقانِ دل‌سوخته از رویِ درد سَر می‌دهند خوشایند و دِلْنَواز است، به خصوص دردی که با امیدِ مُداوایِ تو همراه باشد. ۱۰. مُلک: ۱. پادشاهی ۲. قلمرو. با: در برابرِ. هِمَّت: بلندنَظَری. معنای بیت: همهٔ پادشاهیِ جهان در برابرِ هِمَّت و بلندنَظَریِ سعدی هیچ است، برایِ او هیچ سلطنتی بالاتر از این نیست که گدا و نیازمندِ کویِ تو باشد.

۱ رَفت آن کِم بَرِتو آبی بود — یا سَلامِ مرا جوابی بود

۲ از سَرِ ناز وَزْ سَرِ خوبی — هر دَمی با مَنَت عِتابی بود

۳ وَعده‌هایِ خوشَم هَمی دادی — گوییآن وَعده‌ها سَرابی بود

۴ روزگارِ وصال چون بِگُذشت — گویی آن روزگارْ خوابی بود

۵ بر کَفِ من زِ دستِ ساقیِ بَزم — هر نَفَس ساغَرِ شرابی بود

۶ خستهٔ مانده‌ام نمی‌پُرسی — که مرا خستهٔ خَرابی بود

۷ حَبَّذا آن کِه از زکاتِ لَبَت — عاشقانِ تو را نِصابی بود

۸ سعدیا چون زمانِ وَصل گُذشت
ای دَریغا که چون سَرابی بود

۱ رفت آن: گذشت آن روزگار. کِم: که‌ام، که مرا. بَر: پیشِ، نزدِ. آب: آبرو، عِزَّت و احترام. معنای بیت: گذشت آن روزگاری که من پیشِ تو عِزَّت و احترامی داشتم، حالا دیگر حتی جوابِ سلامِ مرا نمی‌دهی. ۲ عِتاب: سَرزنش، خشم و قَهرِ آمیخته با ناز. معنای بیت: از رویِ ناز و از رویِ لُطف، هر لحظه مرا سَرزنش می‌کردی و بر من خشم می‌گرفتی. ۳ وعده‌هایِ خوشم: به من وعده‌هایِ شیرین. ۴ چون: چگونه؟، کِی؟. ۶ خسته: آزرده، دردمند، ناتوان. مانده: درمانده، از پای درآمده. که: بیانی است و جملهٔ پس از آن از زبانِ معشوق گفته شده است. خَراب: ۱. مَست، مَستِ لایَعْقِل ۲. تَباه. معنای بیت: من آزرده و دردمند و درمانده‌ام، سُراغم را نمی‌گیری و نمی‌پُرسی که «زمانی عاشقِ دِلْخسته و خرابی داشتم»؟ ۷ حَبَّذا: خوشا. «حَبَّذا آن که» یعنی «خوشا آن روزگار که». زکات: مقدارِ مُعیَّنی از مالِ صاحبانِ مال که باید به فقیران و نیازمندان داده شود. زکات در شَرع بر نُه چیز (گندم، جو، خرما، کشمش، طلا، نُقره، شُتر، گوسفند، گاو) واجب شده است و سعدی در اینجا «لَب» یار را که لابُد از «لَعْل» است و خود ثروتی به حساب می‌آید، مَشمولِ پرداختِ زکات کرده است. در اینجا مُراد از «زکات»، سُخنِ مِهرآمیز یا بوسه و از این قبیل است. نِصاب: (در شَرع) مقدارِ مالی که زکات بر آن واجب می‌شود. اما در اینجا به معنایِ «نَصیب، بهره، سَهم» به کار رفته است. معنای بیت: خوشا روزگاری که عاشقانِ نیازمندِ تو از زکاتِ لبِ لَعْل رنگِ تو نصیبی دریافت می‌کردند و بوسه‌یی می‌گرفتند. ۸ چون: ۱. (اولی) چگونه؟، کِی؟ ۲. (دومی) مثلِ، مانندِ.

۱	یارَب شبِ دوشین چه مُبارک سَحَری بود	کو را به سَرِ کِشتهٔ هِجرانْ گُذَری بود
۲	آن دوست که ما را به ارادَت نَظَری هست	با او مَگَر او را به عِنایَت نَظَری بود
۳	مِن بَعد حکایت نکُنم تَلخیِ هِجران	کان میوه که از صَبر بَرآمَد شِکَری بود
۴	رویی نَتَوان گفت که حُسنَش به چه مانَد	گویی که در آن نیم‌شب از روز دَری بود
۵	گویَم قَمَری بود کَس از مَن نَپَسندَد	باغی که به هر شاخِ درختَش قَمَری بود
۶	آن دَم که خَبَر بودَم ازو تا تو نگویی	کَزْ خویشتن و هر که جهانَم خَبَری بود
۷	در عالَمِ وَصفَش به جهانی بِرسیدَم	کَنْدَر نَظَرم هر دو جهان مُختَصری بود
۸	من بودم و او نی قَلَم اَنْدَر سَرِ من کش	با او نَتَوان گفت وجودِ دِگَری بود
۹	با غَمزهٔ خوبان که چو شمشیر کشیده‌ست	در صَبر بِدیدیم و نه مُحکَم سِپَری بود

۱۰ سعدی نَتَوانی که دِگَر دیده بِدوزی
کان دلْ بِرُبودند که صَبرَش قَدَری بود

❶ **یارَب:** شگفتا، عَجَبا. **شبِ دوشین:** شبِ گذشته، دیشب. **کو را:** که او را، زیرا او را. **هِجران:** جُدایی، دوری. «کُشتهٔ هجران» یعنی عاشقی که از غمِ جُدایی هلاک شده. ❷ **ما را:** در چاپِ یغمایی «با او» آمده است. **به ارادت:** از رویِ دوستی و اخلاص و سَرسپردگی. **با او:** در چاپِ یغمایی «با ما» آمده است. **با (کسی) نَظَر بودن:** دلبستهٔ (کسی) بودن. **مَگَر:** قَضا را، از قَضا، اتِّفاقاً. در گُلستان گفته است: «یکی از دوستانِ مُخلِص را / مَگَر آوازِ من رسید به گوش». **عنایت:** لُطف، توجه. **معنای بیت:** آن یاری که ما از رویِ دوستی و اخلاص به او دل بسته‌ایم، از قَضا (شبِ گذشته) نگاهی از رویِ لُطف به ما داشت. ❸ **مِنْ‌بَعد:** از این پس، دیگر. **حکایت:** در چاپِ یغمایی «شکایت» آمده است. **کان:** که آن، زیرا آن. **صبر:** ۱. شکیبایی، تَحمُّل ۲. مادّه‌یی بسیار تلخ و مُهَوّع که از گیاهی به همین نام به دست می‌آید و مصرفِ دارویی دارد. **بَرآمَد:** به بار آمد، به دست آمد، حاصل شد. **معنای بیت:** دیگر از قصّهٔ تلخِ جُدایی سخنی نخواهم گفت (آن را برایِ همیشه به فراموشی خواهم سپُرد)، زیرا میوه‌یی که درختِ صبرِ من داد همچون شِکَر شیرین بود. ❹ **حُسن:** زیبایی. **مانَد:** [از مَصدرِ مانستن] شبیه است. **معنای بیت:** چهره‌یی داشت که نمی‌توان زیباییِ آن را به چیزی تشبیه کرد، انگار در تاریکیِ نیمه‌شب دَری از روز گشوده بودند. ❺ **معنای بیت:** اگر بگویم ماه بود کسی چنین تشبیهی را از من نمی‌پذیرد، باغی بود با درختانِ بسیار که بر شاخهٔ هر درختِ آن ماهی می‌تابید. ❻ **خَبَر بودم ازو:** ضمیرِ «م» مُتعلِّق به «خَبَر» است: «از او خَبَرم بود، از حضورِ او آگاه بودم». **تا تو نگویی:** «تا» برایِ تَحذیر آمده است) مَبادا بگویی. **هر که جهان:** هر که در جهان هست، جهانیان. **معنای بیت:** در آن لحظه که از حضورِ او آگاه بودم، مَبادا بگویی (تَصوّر کُنی) که از خود و از جهانیان آگاه بودم (کاملاً از خود بی‌خود بودم). ❼ **در عالَمِ وَصفَش:** چنین است در چاپِ فروغی و یغمایی، و اصلاً جالب نیست. در چاپِ ایزدپرست «در عالَمِ وَصلَش» آمده و بسیار مناسب است، هرچند معلوم نیست این روایت در کجا آمده. به هر حال سَراسَرِ این غزل وَصف‌الْحالِ وصال است. **هر دو جهان:** دنیا و آخِرَت. **مُختصَر:** کوچک، ناچیز، حقیر. ❽ **قَلَم اَنْدَر سَرِ من کَش:** دورِ مرا قَلَم بگیر، مرا نادیده بگیر. **معنای بیت:** من بودم و او، نه، فقط او بود و او، در بَرابَرِ وجودِ او نمی‌توان گفت که کسِ دیگری وجود دارد. ❾ **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، کِرشمه. **خوبان:** زیبارویان. **چو:** مثلِ، مانندِ. **در صَبر بِدیدیم و:** به صبر نگاه کردیم و دریافتیم که. در چاپِ فروغی «در صبر بدیدم که» آمده است. **معنای بیت:** در بَرابَرِ کرشمهٔ زیبارویان که مانندِ شمشیر (بر فرازِ سَرِ جمال‌پَرستان) کشیده شده است (خواستم با صبر از خود دفاع کُنم اما) وقتی به صبر نگاه کردم دریافتم که سِپَرِ مُحکمی نیست. ❿ **دِگَر:** دیگر، از این پَس. **دیده بِدوزی:** چَشمِ خود را بِبَندی، نگاه نکُنی. **معنای بیت:** سعدی، دیگر نمی‌توانی چَشمِ خود را بِبَندی و به چهرهٔ زیبارویان نگاه نکُنی، زیرا آن دل را که تا اندازه‌یی می‌توانست صبر کُند، رُبوده‌اند و تو دیگر بی‌دل و بی‌قَرار شده‌یی.

۱ یـاد دارم کـه روزگـاری بود	کـه مـرا پـیـشْ غَمگُساری بود
۲ بـا لـبِ یـار و در بَـرِ دِلْـدار	هـر زَمـانـیـم کار و بـاری بود
۳ جامِ عـیـشِ مـرا نـه دُردی بود	گُلِ وصلِ مـرا نـه خـاری بود
۴ زاهـویِ شـیـرگـیـرِ روبَه‌بـاز	دلِ بـیـچـاره را شِـکـاری بود
۵ گِـردِ آبِ حَیات بـر خورشید	از خَـطِ او بـنـفـشـه‌زاری بود
۶ هـمـه اسبـابِ عیشَـم آمـاده	یارَب آن خودْ چه روزگاری بود

۷ گـر جهان موج‌ها زدی زَاغیار
سعدیَش بَس گُزیده یـاری بود

۱ **مرا پیش:** پیشِ من، نزدِ من. **غَمگُسار:** غمخوار، کسی که غَم را از دل بِبَرَد. کنایه از «مَحبوب، معشوق». ۲ **در بَر:** پیشِ، نزدِ. **هر زمانیم:** هر زمانی مرا، هر لحظه براي من. ۳ **عیش:** ۱. خوشی، خوشگذرانی ۲. زندگی. [«جامِ عیش»، تَشبیهِ صَریح] **دُردی:** دُرد، ناخالصیِ تَه‌نشین شده در مایع و در اینجا به معنايِ «شرابِ آمیخته به این‌گونه ناخالصی‌هاست»، شرابِ ناصاف. **گُلِ وَصل:** [تَشبیهِ صَریح] **خار:** می‌تواند استعاره از «رَقیب یا نگهبانِ معشوق» باشد. **معنای بیت:** جامِ خوشی یا زندگیِ من مالامال از شرابِ ناب بود (چیزی عیش را مُنَغَّص نمی‌کرد) و گُلِ وصالِ من خاری (مزاحمی) نداشت. ۴ **آهو:** استعاره از «چَشمِ معشوق». «آهويِ شیرگیر» آهویی که شیر را شکار می‌کُند (در حالی که همیشه شیر آهو را شکار می‌کُند)، کنایه از «چَشمِ معشوق». **روبَه‌باز:** حیله‌گر، نیرنگ‌باز، عشوه‌گر. **معنای بیت:** دلِ بیچارهٔ من از چَشمِ افسونگرِ معشوق نَصیبی می‌بُرد (معشوق به من نَظَری داشت). [در این بیت از یک سو میانِ «آهو و شیر» صَنعتِ طباق یا تضاد مُراعات شده است و از سویِ دیگر میانِ «آهو و شیر و روباه» مُراعات‌النَّظیر]. ۵ **آبِ حَیات:** بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ حیات چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کند. در اینجا استعاره از «دَهانِ معشوق» است. **خورشید:** استعاره از «چهرهٔ روشن و زیبايِ یار». **خَط:** مويِ نازک و نرمِ صورت، مويِ نورُسته بر پُشتِ لب یا بُناگوش. **بنفشه‌زار:** جایی که گُل‌هايِ بنفشه به فراوانی روییده باشند. «خَطِ معشوق» را به بنفشه تشبیه کرده و «گِردِ دهانِ او» را به بنفشه‌زار. **معنای بیت:** گِرداگِردِ دهانِ او که همچون چَشمهٔ آبِ حَیات بر چهرهٔ خورشیدمانندش خودنمایی می‌کرد، موهايِ نرم و نازک و نورستهٔ او، بنفشه‌زاری پدید آورده بود. ۶ **یارَب:** شگفتا، عَجَبا. ۷ **اَغْیار:** جمعِ غیر، نامَحرَمان، بیگانگان. **معنای بیت:** اگر جهان از انبوهِ بیگانگان و نامحرمان موج می‌زد، معشوقِ من کوچکترین اعتنایی به آنها نداشت و سعدی از نَظَرِ او یاری سَخت بَرگُزیده و مَحبوب بود.

۱ عیبی نباشد از تو که بر ما جَفا رَوَد — مَجنون از آستانهٔ لیلی کُجا رَوَد

۲ گر من فِدایِ جانِ تو گردم دَریغ نیست — بسیار سَر که در سَرِ مِهر و وَفا رَوَد

۳ وَرْ من گِدایِ کویِ تو باشَم غَریب نیست — قارون اگر به خیلِ تو آیَد گِدا رَوَد

۴ مَجروح تیرِ عشق اگَرَش تیغ بر قَفاسْت — چون می‌رَوَد زِپیشِ تو چَشم از قَفا رَوَد

۵ حیف آیَدَم که پایْ هَمی بر زمین نَهی — کین پایْ لایِق است که بر چَشمِ ما رَوَد

۶ در هیچ موقِفَم سَرِ گفت و شنید نیست — اِلّا در آن مَقامْ که ذِکرِ شما رَوَد

۷ ای هوشیار اگر به سَرِ مَست بُگْذری — عیبَش مَکُن که بر سَرِ مَردم قَضا رَوَد

۸ ناقوس بر فَلَک رَوَد از کویِ عابِدان — گَر شاهِدی به صومعهٔ پارسا رَوَد

۹ ما چون نشانه پای به گِل دربِمانده‌ایم — خَصْم‌آن حَریف‌نیست که تیرَش خَطا رَوَد

۱۰ ای آشنایِ کویِ مَحَبَّت صَبور باش — بیدادِ نیکُوان همه بر آشنا رَوَد

۱۱ سعدی به دَر نمی‌کُنی از سَر هوایِ دوست — در پاتْ لازم است که خارِ جَفا رَوَد

۱ **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وَفایی، آزار. «بر ما جَفا رَوَد» یعنی ما موردِ بی‌مِهری و آزار قرار بگیریم. ۲ **سَر در سَر (چیزی) رفتن:** جانِ کسی فدایِ (چیزی) شدن. ۳ **غریب:** عجیب. **قارون:** ثروتمندِ معروفِ قومِ بَنی‌اسرائیل در روزگارِ موسی، و به طورِ کلی هر کس که ثروتی کَلان داشته باشد (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **خَیل:** در اینجا یعنی «انبوهِ (عاشقان)، جماعتِ عاشقان». **رَوَد:** در اینجا یعنی «می‌شود». **معنای بیت:** تعجبی ندارد اگر من، گدا و نیازمندِ کویِ تو باشم، (زیرا حتی) اگر قارون به انبوهِ عاشقانِ تو بپیوندد، گدا می‌شود (خواه از آن رو که همهٔ ثروتش را به پایِ تو می‌ریزد و خواه از آن رو که در کویِ عشقِ تو ثروتِ او هیچ ارزشی ندارد و به حساب نمی‌آید). ۴ **تیغ:** شمشیر. **قَفا:** ۱. پَسِ گردن ۲. پُشتِ سَر. **چون:** وقتی. **چَشم از قَفا:** در حالِ نگاه کردن به پشتِ سَر. **معنای بیت:** اگر بر سَرِ مَجروحِ تیرِعشق، شمشیرِ بِکَشی حاضر نمی‌شود چَشم از تو بردارد و از پیشِ تو بِرَود و حتی اگر از پیشِ تو بِرَود، در حالی خواهد رفت که نگاهش به پُشتِ سَر (به چهرهٔ تو) خواهد بود. ۵ **کین:** که این، زیرا این. ۶ **موقِف:** در اینجا یعنی «جا، مَحل». **سَر:** مَیل. **معنای بیت:** در هیچ جا میلِ گفت و شنود با کسی ندارم، مگر در جایی که یاد و سخنِ شما به میان آمده باشد. ۷ **قَضا:** سَرنوشت، تَقدیر. **معنای بیت:** ای عاقل اگر از کنارِ مَست و گناهکار گُذر می‌کُنی بر او خُرده نگیر، زیرا انسان در چَنگِ سَرنوشت اسیر است (و بعید نیست که تو نیز به حال و روزِ او دُچار شوی). ۸ **ناقوس:** زنگِ بزرگ که در بُرجِ کلیسا می‌آویزند و آن را به هنگامِ دعوتِ مسیحیان به عبادَت و اجرایِ مراسمِ مذهبی به صدا درمی‌آورند. ناقوس مانندِ چیزهایِ دیگرِ مُتعلِّق به اَهلِ کتاب، مَظْهَرِ کُفر است. **فَلَک:** آسمان. **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **صومعه:** ۱. خانقاه، بَنایی که درویشان و مُرشدان برایِ اجرایِ رسوم و آدابِ خود در آن گِرد می‌آیند. ۲. دیر. **معنای بیت:** اگر زیبارویی به صومعهٔ پارسایان و زاهدان بِرَود، دل و دین از آنها می‌رُباید و صدایِ ناقوس از محلهٔ عابدان و زاهدان به آسمان بلند خواهد شد (همه دست از دینِ خود خواهند کشید). این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. ۹ **نشانه:** هدفِ تیراندازی. **پای در گِل ماندن:** کنایه از «پای‌بسته بودن، قادر به حرکت نبودن». **خَصْم:** حَریف، در اینجا مُراد «معشوق» است. **معنای بیت:** ما مانندِ هدفِ تیراندازی در جایِ خود میخکوب شده‌ایم و قادر به حرکت نیستیم. حریف، حریفی نیست که تیرش خطا کُند. سَرنوشتِ ما این است که به دستِ معشوق کُشته شویم. ۱۱ **خارِ جَفا:** [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** سعدی، تو عشقِ یار را از سَر بیرون نمی‌کُنی، سزاوارِ آنی که خارِ بی‌مِهری در پایَت فرو رَوَد. اکنون که نمی‌خواهی دست از عشق برداری، باید آزارِ آن را تَحمُّل کُنی.

۱ بسیار سال‌ها به سَرِ خاکِ ما رَوَد — کین آبِ چَشمه آید و بادِ صَبا رَوَد

۲ این پنج روزه مُهلَتِ ایّامْ آدمی — بر خاکِ دیگران به تَکَبُّر چرا رَوَد

۳ ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بُگْذری — شادی مَکُن که با تو همین ماجَرا رود

۴ دامَن‌کَشان که می‌رَوَد امروز بر زمین — فردا غُبارِ کالْبَدَش در هوا رَوَد

۵ خاکَت در استخوان رَوَد ای نَفْسِ شوخْ‌چَشم — مانندِ سُرمه‌دان که درو توتیا رَوَد

۶ دنیا حَریفِ سِفْله و معشوقِ بی‌وَفاست — چون می‌رَوَد هرآینه بُگْذار تا رَوَد

۷ این است حالِ تَن که تو بینی به‌زیرِ خاک — تا جانِ نازنین که بَرآیَد کجا رَوَد

۸ بر سایبانِ حُسنِ عَمَل اعتماد نیست — سعدی مَگَر به سایهٔ لُطفِ خدا رَوَد

۹ یارَب مَگیر بَندهٔ مسکین و دست گیر — کَزْ تو کَرَم بَرآیَد و بر ما خَطا رود

۱ خاک: گور. صَبا: بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. معنای بیت: پس از آنکه بمیریم و در دلِ گور جای بگیریم، باز سال‌هایِ بسیاری خواهد گذشت که آبِ چَشمه همچنان رَوان باشد و بادِ صَبا همچنان بِوَزَد (و درختان بِرویند و گُل‌ها بِشْکُفند). ۲ پنج‌روزه: کنایه از «مدّتِ کوتاه». مُهلَتِ ایّام: مُهلَتِ عُمر. معنای بیت: آدمی در این دو روزِ زندگی چرا باید بر پَهنهٔ زمین که خاکِ جَسَدِ دیگران است، با غرور و تکبُّر قَدَم بَردارد؟ ۳ جَنازه: تابوتِ حاویِ جَسدِ مُرده. چو: وقتی. همین: در چاپِ یغمایی «هم این» آمده است. ماجَرا: در اینجا یعنی «واقعه، اتِّفاق». با تو همین ماجَرا رَوَد: این اتِّفاق برایِ تو نیز پیش خواهد آمد، تو نیز خواهی مُرد. ۴ دامَن‌کَشان: در حالِ کشیدنِ دامَنِ لباس (رویِ زمین). پیداست که داشتنِ چنین لباسِ بلندی نشانهٔ اشرافیّت و خصوصیاتی مانندِ تَکبُّر و غرور است. «دامَن‌کَشان رفتن» در اینجا یعنی «با غرور و تکبُّر قَدَم برداشتن». که: کسی که. کالبَد: جسم. معنای بیت: کسی که امروز با غرور و تَفاخُر بر زمین راه می‌رَوَد، فردا خواهد مُرد و گرد و خاکِ جسمِ از هم پاشیده‌اش به هوا بلند خواهد شد. ۵ شوخ‌چَشم: بی‌شرم، بی‌حَیا. توتیا: سُرمه. معنای بیت: این نَفْسِ بی‌شرمِ تو خواهد مُرد و استخوانت خواهد پوسید و خاک، استخوانِ تو را پُر خواهد کرد، دُرُست مانندِ سُرمه‌یی که در سُرمه‌دان ریخته باشند. ۶ حَریف: یار. سِفْله: پَست، فرومایه. چون: وقتی. هرآینه: بی‌شک. قطعاً. نیز می‌تواند به معنایِ «به هر صورت» باشد. معنای بیت: دنیا یاری فرومایه و معشوقی بی‌وَفاست (دیر یا زود از تو می‌بُرَد)، وقتی که می‌دانی بی‌شک خواهد رفت، به آن دل نبند، بُگذار بِرَوَد. ۷ تا: خدا می‌داند، معلوم نیست. معنای بیت: حال و روزِ تَنِ تو در زیرِ خاک همین است که می‌بینی (طُعمهٔ کِرم‌ها و حشرات می‌شود و می‌پوسد)، خدا می‌داند که وقتی جانِ شیرین از جسم بیرون می‌آید به کجا می‌رَوَد (چه سَرنوشتی خواهد داشت)؟ ۸ حُسنِ عَمَل: نیکوکاری. [«سایبانِ حُسنِ عَمَل»، تَشبیهِ صَریح] اعتماد: تکیه. مَگَر: به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها جز یکی» است. لُطف: رَحمت و توفیقِ خدایِ مُتعال. از نَظَرِ سعدیِ جبری مسلَک و اشعری مذهب، خدایِ مُتعال «جَبّارِ مُطلَق» است و هر چه بخواهد می‌کُند. به بیانِ دیگر، عدل و نیکی همان است که خدا می‌کُند، نه آنچه بنا به تشخیصِ بنده و به حُکمِ عقل یا اخلاق، نیک به نَظَر می‌رسد. کارهایِ نیکِ بَنده، خدا را مُلزِم به پاداشِ نیک نمی‌کُند. در مذهبِ اشعری، این جباریّتِ مُطلق با «قاعدهٔ لُطف» تَلطیف شده است. به این معنا که خدا پاداشِ نیکوکاریِ بندگان را از رویِ لُطف (نه از رویِ اجبار) با نیکی می‌دهد. پس بنده نباید به حُسنِ عَمَلِ خود تکیه کُند. معنای بیت: سعدی نمی‌تواند به حُسنِ عَمَل و نیکوکاری تکیه کُند و تَوَقُّع داشته باشد که کارهایِ نیکش در آفتابِ سوزانِ روزِ قیامت همچون سایبانی بر سَرش گسترده شود و او را در امان دارد، راهی نیست مگر اینکه سایهٔ لُطفِ خدا بر سَرِ او گسترده شود (وگرنه نجات نخواهد یافت.) ۹ مگیر: موردِ مؤاخذه قرار نده. مسکین: بیچاره، بی‌نَوا. دست گیر: یاری کُن، کمک کُن. کَزْ: که از، زیرا از. کَرَم: بزرگواری، بخشش. بَرآیَد: سَر می‌زند. بر ما خَطا رَوَد: ما دَستخوشِ خطا و اشتباه و گُناه هستیم.

۱ وَقتِ آن است که ضَعف آید و نیرو بِرَوَد — قُدرت از مَنطِقِ شیرینِ سُخن‌گو بِرَوَد
۲ ناگَهی بادِ خَزان آید و این رونَق و آب — که تو می‌بینی ازین گُلبُنِ خوشبو بِرَوَد
۳ پایَم از قوَّتِ رَفتار فرو خواهد مانْد — خُنُک آن کَس که حَذَر گیرد و نیکو بِرَوَد
۴ تا بـه روزی که به جـویِ شده باز آیَد آب — یَعْلَمُ اللّهُ کـه اگـر گـریـه کُنم جو بِرَوَد
۵ من و فردوس بدین نَقدِ بِضاعَت که مراست — اَهـرِمَـن را کِـه گُذارد کـه بـه مینو بِرَوَد
۶ سَعیَم این است که در آتشِ اندیشه چو عود — خویشتن سوختـه‌ام تا بـه جـهـان بو بِرَوَد
۷ هـمـه سرمایهٔ سـعـدی سُخنِ شیرین بود
وین ازو مـانْـد نَـدانَـم کـه چـه با او بِرَوَد

❶ **مَنطِق:** سخن، گفتار، زبان. **سُخن‌گو:** در چاپِ فروغی «سُخنگو» آمده است. روایتِ چاپِ یغمایی به دو صورت قابلِ خواندن است: می‌توان «گو» را فعلِ امر به معنایِ «بُگذار» گرفت و «گو بِرَوَد» یعنی «بُگذار بِرَوَد»؛ و می‌توان «سخن‌گو» را یک کلمه به معنایِ «گویندهٔ سخن یا شاعر» گرفت. **معنای بیت:** هنگامِ آن است که سُستی و ناتوانی از راه برسد و نیرو و توانایی از میان بِرَوَد، بُگذار گفتار و زبانِ شیرین، قدرتِ خود را از دست بدهد و در خاموشی فرو رَوَد، (یا به معنایِ دیگر) هنگامِ آن است که زبانِ شیرینِ شاعر از کار بیفتد. ❷ **ناگَهی:** ناگاه، ناگهان. **رونَق:** زیبایی، جمال، جِلوه و جَلا، گرمیِ بازار. **آب:** طراوت، شادابی، تازگی. **گُلبُن:** درختِ گُلِ سُرخ. معمولاً استعاره از «معشوق» است، اما در اینجا استعاره از «وجودِ زنده و سَرزندهٔ خودِ شاعر» است. **خوشبو:** در چاپِ یغمایی «خودرو» آمده است. **معنای بیت:** ناگهان بادِ خزان فرا می‌رسد و زیبایی و جلوه و شادابیِ این درختِ گُلِ خوشبو از میان می‌رَوَد. ❸ **رَفتار:** راه رفتن. **خُنُک:** خوشا به حالِ. **حَذَر گیرد:** (از بَدی‌ها) حَذَر کُند، بپرهیزد. **معنای بیت:** در آن هنگام پایِ من نیرویِ راه رفتن را از دست خواهد داد، خوشا به حالِ کسی که از بدی و زشتی بپرهیزد و به خوبی از دنیا بِرَوَد. ❹ **به جویِ شده بازآیَد آب:** آب دوباره به جویی برگردد که از آن رفته. به کنایه یعنی «اوضاع دوباره بر وفقِ مُراد شود، عِزَّت و اعتبارِ از دست رفته برگردد». در اینجا مُراد «جبرانِ مافات کردن» است. **یَعْلَمُ اللّهُ:** خدا می‌داند. در چاپِ یغمایی «عَلِمَ اللّه» آمده است. **جو بِرَوَد:** جوی جاری می‌شود، جوی به راه می‌افتد. **معنای بیت:** تا آن روز که آبِ رفته به جوی برگردد و من بتوانم جبرانِ مافات کُنم (اشتباهاتِ گذشته را جبران کُنم)، خدا می‌داند که اگر اشکِ پشیمانی بریزم، جوی به راه می‌افتد. ❺ **من و فردوس:** «واو» در این جمله که لَحْنِ استفهامِ انکاری دارد، بر تعجُّب و تَحاشی و مُحال بودن دِلالَت دارد: «من کجا و فردوس (=بهشت) کجا؟». **نَقدِ بِضاعَت:** کالایِ موجود. مُراد «حاصلِ اَعمال» است. **اَهرِمَن:** اهریمن (=عقلِ پَلید)، مَنشاءِ بَدی و زشتی، تاریکی، جَهل و سِتَم. در سُنَّتِ دینیِ ایرانِ پیش از اسلام در مُقابلِ «یَزدان» است، اما در سُنَّتِ اسلامی مُعادلِ «شیطان» است. **مینو:** بهشت. **معنای بیت:** با این حاصل و نامهٔ عملی که من دارم، من کجا و بهشت کجا؟ چه کسی اجازه خواهد داد که دیوِ پلید به بهشت راه پیدا کُند؟ ❻ **سعی:** تلاش، کوشش. و در اینجا به معنایِ «حاصلِ تلاش و کوشش» به کار رفته است، دستاورد زندگی. **آتشِ اندیشه:** [تَشبیهِ صَریح] **چو:** مثلِ، مانندِ. **عود:** چوبِ گیاهی به همین نام که از سوختنِ آن بویِ خوشی مُتصاعد می‌شود. **معنای بیت:** تمامِ دستاوردِ زندگیِ من همین بوده است که مانندِ عود خود را در آتشِ اندیشه سوزانده‌ام تا بویِ خوشی در هوایِ جهان پخش کُنم. در چاپِ یغمایی به جایِ این بیت، دو بیت آمده که می‌توان گفت دو روایت از یک بیت هستند و ظاهراً هر دو از شیخ اجل هستند: «سَعیَم این است که در آتشِ اندیشه چو عود / عُمرها سوخته‌ام تا به جهان بو بِرَوَد / به چه کار آیَدَم این شعر و بَلاغَت که چو عود / خویشتن سوخته‌ام تا به جهان بو بِرَوَد». ❼ **وین:** در چاپِ یغمایی «این» آمده است. **معنای بیت:** تمامِ سرمایهٔ سعدی شعرِ شیرینِ او بود، اما این شعرِ شیرین در همین جهان از او به یادگار خواهد ماند، نمی‌دانم که وقتی از دنیا می‌رَوَد چه چیزی را با خود خواهد بُرد؟

۱	گُفتَمَش سیر بِبینَم مَگَر از دل بِرَوَد	وان چُنان پای گرفته‌ستْ که مُشکل بِرَوَد
۲	دلی از سَنگ بِباید به سَرِ راهِ وَداع	تا تَحَمُّل کُند آن روز که مَحْمِل بِرَوَد
۳	چَشمِ حَسرت به سَرِ اشک فرو می‌گیرم	که اگر راه دَهَم قافله بر گِل بِرَوَد
۴	رَه ندیدم چو بِرَفت از نَظَرَم صورتِ دوست	همچو چَشمی که چراغَش زِ مُقابل بِرَوَد
۵	موج ازین‌بار چُنان کَشتیِ طاقت بِشکَست	که عَجَب دارم اگر تَخته به ساحِل بِرَوَد
۶	سَهل بود آن که به شمشیرِ عِتابَم می‌کُشت	قَتلِ صاحب‌نَظَر آن است که قاتل بِرَوَد
۷	نه عَجَب گَر بِرَوَد قاعدهٔ صَبر و شَکیب	پیشِ هر چَشم که آن قَدّ و شَمایِل بِرَوَد
۸	کَس نَدانَم که درین شهر گرفتارِ تو نیست	مَگَر آن کَس که به شهر آیَد و غافل بِرَوَد
۹	گَر همه عُمر نداده‌ست کسی دل به خیال	چون بِیاید به سَرِ راهِ تو بی‌دل بِرَوَد
۱۰	روی بِنْمای که صَبر از دلِ صوفی بِبَری	پَرده بَردار که هوش از تَنِ عاقل بِرَوَد
۱۱	سعدی اَرْ عشق نَبازَد چه کُند مُلکِ وجود	حیف باشد که همه عُمر به باطل بِرَوَد

۱۲ قیمَتِ وَصل نَدانَد مَگَر آزردهٔ هَجر
ماندهٔ آسوده بِخُسبَد چو به مَنْزِل بِرَوَد

۱ گفتم: با خود گفته بودم، پیشِ خود فکر کرده بودم. «ش» ضمیرِ مفعولی است و مُتعلِّق به «سیر» است: «گفتم سیرش ببینم». **مَگَر**: تا شاید. **از دل بِرَوَد**: فراموش شود. **پای گرفتن**: جای‌گیر شدن، استوار شدن. **معنای بیت**: با خود گفته بودم که او را دُرُست و حسابی تماشا کُنم تا شاید بتوانم فراموشش کُنم، اما او چنان در دِلَم جای‌گیر شده است که دشوار است (مُحال است) بِرَوَد. ۲ **مَحْمِل**: اتاقکی از چوب که برایِ نشستنِ مسافر بر پشتِ شُتر می‌بستند، کَجاوه. **معنای بیت**: برایِ آنکه کسی بر سَرِ راهِ وداع بایستد و بتواند سختیِ روزِ جُدایی از یار را تَحمُّل کُند و با چَشمِ خود کَجاوهٔ او را در حالِ رفتن تماشا کُند، دلی از سنگ لازم است. ۳ **چَشمِ حسرت به سَرِ اشک فرو می‌گیرم**: چنین است در هر دو چاپِ فروغی و یغمایی. روایتی که در نُسخه‌بَدَلِ هر دو چاپ آمده «اشکِ حسرت به سَرانگشت فرو می‌گیرم»، کاملاً سَرراست و روشن است. ظاهراً ترکیبِ «چَشمِ حسرت» در شعرِ فارسی تا روزگارِ شیخ ـ و شاید هم تا مدت‌ها پس از او ـ به کار نرفته است. حتی ترکیبِ «چَشمِ حسرت‌بین» که ذیلِ «حسرت» در لغت‌نامهٔ دهخدا آمده است، در چاپِ فروغی «چَشمِ عبرت‌بین» آمده: «زمانی چَشمِ عبرت‌بین بِخُفتی / گَرَش سیلابِ خون باز ایستادی». و به هر تقدیر روایتِ متن بر اساسِ نسخه‌هایِ کُهن است. **فرو گرفتن**: در اینجا یعنی «بستن». در روایتِ نسخه‌بَدَل به معنایِ «پاک کردن» است. **که**: زیرا. **قافله**: کاروان. **معنای بیت**: چَشمِ پُر از آبِ حسرتِ خود را می‌بندم و نمی‌گُذارم که اشک جاری شود، زیرا اگر به سیلِ اشک راه بدهم، کاروانِ یار ناچار خواهد شد که در گِل حرکت کُند. ۴ **معنای بیت**: وقتی چهره و اندامِ یار از نَظَرم مَحو شد، دنیا در نَظَرم تاریک شد، چندان که راه را نمی‌دیدم تا قَدَمی بردارم، دُرُست مانندِ وقتی که چراغِ روشنی را از بَرابَرِ چَشمی بردارند و قادر نباشد چیزی را ببیند، همه چیز در ظلمتی سنگین فرو رفت. ۵ **کَشتیِ طاقت**: [تَشبیهِ صَریح] **بِشْکَست**: در



چاپِ یغمایی «بِرُبود». **معنای بیت:** موجِ دریایِ طوفانیِ جُدایی این بار چنان کَشتیِ صبر و تَحمُّل مرا دَرهَم شِکَست که حتی اگر تخته‌پاره‌یی به ساحل برسد (مقدارِ کمی صبر و تَحمُّل برایِ ادامهٔ حَیات در من باقی بِمانَد)، مایهٔ تعجُّبِ من خواهد شد. ⑥ **عِتاب:** خشم و قَهرِ آمیخته به ناز. [«شمشیرِ عِتاب»، تَشبیهِ صَریح] **صاحِب‌نَظَر:** کسی که از بینش و ادراکِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردار است (صاحِب‌نَظَر در معنایِ تَحت‌اللَّفظی یعنی دارندهٔ چَشم). در اینجا به معنایِ «نَظَرباز» آمده است. **معنای بیت:** اینکه مرا با ضربه‌هایِ شمشیرِ خشم و قَهرِ نازآلودش می‌زد و می‌کُشت برایم آسان بود، صاحِب‌نَظَر زمانی واقعاً به قتل می‌رسد که معشوقِ قاتل از پیشِ او بِرَوَد. ⑦ **بِرَوَد:** ۱. (در مصراعِ اول) از بین برود، فرو ریزد ۲. (در مصراعِ دوم) راه برود، عبور کُند. **قاعده:** بُنیاد، اساس. **شَمایِل:** صورت، چهره، شکل. این واژه در اصل جمعِ «شِمال» یا «شَمیلِه» است به معنایِ «خوی‌ها، طَبْع‌ها». **معنای بیت:** اگر آن قد و بالایِ زیبا از بَرابَرِ چَشمِ هر کسی عبور کُند و بُنیادِ صبر و شَکیباییِ او فرو ریزد، حادثهٔ عجیبی اتِّفاق نیفتاده است (کاملاً طبیعی است). ⑧ **نَدانَم:** نمی‌شناسم، سُراغ ندارم. **گرفتار:** (در معنایِ مَجازی) عاشق. ⑨ **بی‌دل:** ۱. عاشق ۲. بی‌قَرار، پَریشان. **معنای بیت:** حتی اگر کسی باشد که در تمامِ عُمر (حتی برایِ یک‌بار) دل به خیالِ معشوقی نداده باشد، وقتی بر سَرِ راهِ تو قرار گیرد و چشمش به تو بیفتد، دل از دست می‌دهد و پَریشان و بی‌قَرار می‌شود. ⑩ **که:** تا. **صوفی:** پیرِ طَریقَتِ تَصوُّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. **معنای بیت:** چهره‌ات را نشان بِدِه تا دلِ صوفیِ زاهد و عابِد را بی‌تاب و بی‌قَرار کُنی، نقاب از چهره بَردار تا عقل و هوش از سَرِ عاقل بِپَرَد. ⑪ **مُلکِ وجود:** قَلَمرو وجود، پادشاهی بر کشورِ هستیِ خود، زندگی. **معنای بیت:** سعدی اگر عشق نورزد، زندگی به چه کارش می‌آید؟ حیف است که تمامِ عُمر بیهوده بر باد رَوَد (برایِ سعدی، عاشقی مقصود و معنایِ زندگی است). ⑫ **قیمت:** ارزش. **هَجر:** جُدایی، دوری. **مانده:** در راه مانده، خسته و کوفتهٔ سَفَر. **بِخُسبَد:** [از مَصدرِ خسبیدن] به خواب می‌رَوَد، می‌خوابد. **چو:** وقتی. **مَنزِل:** مقصد. **معنای بیت:** تنها کسی ارزشِ وصال را می‌داند که دردِ جُدایی او را زخمی و دَردمَند کرده باشد. خسته و کوفتهٔ سَفَر وقتی به مقصد برسد، آرام و آسوده به خواب می‌رَوَد (و سختیِ راه را فراموش می‌کُند).

۱ هر کِه مَجموع نباشد به تماشا نَرَوَد
یارِ با یار سَفَر کرده به تنها نَرَوَد

۲ بادِ آسایشِ گیتی نَزَنَد بر دلِ ریش
صُبحِ صادق نَدَمَد تا شبِ یَلدا نَرَوَد

۳ بر دلآویختگانْ عَرصهٔ عالَم تَنگ استْ
کان که جایی به گِلِ افتاد دِگَر جا نَرَوَد

۴ هرگز اندیشهٔ یار از دلِ دیوانهٔ عشق
به تماشایِ گُل و سَبزه و صَحرا نَرَوَد

۵ به سَرِ خارِ مُغیلان بِرَوَم با تو چُنان
به ارادَتْ که یکی بر سَرِ دیبا نَرَوَد

۶ با همه رفتنِ زیبایِ تَذَرو اَنْدَر باغ
که به شوخی بِرَوَد پیشِ تو زیبا نَرَوَد

۷ گَر تو ای تَختِ سلیمان به سَرِ ما زین دست
رفت خواهیْ عَجَب اَزْ مورچه در پا نَرَوَد

۸ باغبانان به شب از زَحمَتِ بُلبُل چونَنْد
که در ایّامِ گُل از باغچه غوغا نَرَوَد

۹ همه عالَم سُخنَم رفت و به گوشَت نرسید
آری آنجا که تو باشیْ سُخنِ ما نَرَوَد

۱۰ هر کِه ما را به نَصیحت زِ تو می‌پیچد روی
گو به شمشیر که عاشق به مُدارا نَرَوَد

۱۱ ماهِ رُخسار نپوشی تو بُتِ یَغمایی
تا دلِ خَلْقی ازین شهر به یَغما نَرَوَد

۱۲ گوهرِ قیمتی از کامِ نَهنگان آرَنْد
هر کِه او را غَمِ جان است به دریا نَرَوَد

۱۳ سعدیا بارکَش و یار فراموش مَکُن
مِهرِ وامِق به جَفا کَردنِ عَذرا نَرَوَد

(۱) **مَجموع:** آسوده‌دل. (در عرفان) دارایِ جمعیّتِ خاطر، کسی که فکرش متوجهِ حق است و از غیرِ حق گُسسته است. **تماشا:** گشت و گُذار. **معنایِ بیت:** کسی که آسوده‌دل نیست به گشت و گُذار نمی‌رَوَد یا نباید بِرَوَد (وگرنه بَهره‌یی نخواهد بُرد)، یاری که پیش‌تر با یار سَفَر کرده باشد، دیگر به تنهایی سَفَر نمی‌کُند. در معنایِ عرفانی می‌توان گفت: کسی که به جمعیّتِ خاطر نرسیده است به نَظَربازی نمی‌پردازد یا نباید بپردازد (اگر سعدی نَظَربازی می‌کُند از آن روست که دِلَش در گِروِ عشقِ معشوقِ اَزَلی است و به همین دلیل با جلوه‌هایِ جمالِ او نَظَربازی می‌کُند). کسی که مراحلِ سیر و سلوک را با یار طی کرده باشد، دیگر هیچ جا بی او نمی‌رَوَد. (۲) **بادِ آسایش:** [تَشبیهِ صَریح] **نَزَنَد:** نمی‌وَزَد. **ریش:** زَخمی، آزرده، دَردمَند. در چاپِ یغمایی «تنگ» آمده است. **صُبحِ صادق:** هنگامی است که روشنیِ آفتاب در سیاهیِ شب به خوبی نمایان شود (در مُقابلِ صبحِ کاذب که چند لحظه ظاهر و سپس ناپدید می‌شود). **شبِ یَلدا:** «یَلدا» در زبانِ سُریانی به معنایِ «میلاد» است و شبِ یَلدا شبِ تولدِ حَضرتِ مسیح است. اما اکنون این معنا از یاد رفته است و شبِ یَلدا تنها به معنایِ «شبِ دراز و تاریک» به کار می‌رود. **معنایِ بیت:** تا وقتی شبِ تاریک و طولانی سِپَری نشود، صبحِ روشن و تابناک طلوع نمی‌کُند و نسیمِ آسایش و خوشی بر دلِ دَردمَند نمی‌وَزَد. برایِ رسیدن به آسایش و دیدنِ صبحِ سعادت، باید از شبِ درد و رنج گذشت. (۳) **دل‌آویختگان:** دلبستگان، عاشقان. **عَرصه:** پَهنه، فَراخنا. **کان که:** که آن که، زیرا کسی که. **به گِلِ افتادن:** کنایه از «گرفتار شدن، پای‌بند شدن». مُراد «عاشق شدن» است. **دِگَرجا:** جایِ دیگر. **معنایِ بیت:** فراخنایِ جهان بر عاشقان تنگ است، زیرا کسی که پایِ دِلَش در جایی به گِلِ عشق فرو رَوَد و گرفتار شود، دیگر نخواهد توانست به جایِ دیگری بِرَوَد. (۴) **به:** به سَبَبِ، در اثرِ. **صحرا:** باغِ بیرونِ شهر. در چاپِ یغمایی «گُل و لالهٔ صحرا» آمده است. **نَرَوَد:** بیرون نمی‌رَوَد. **معنایِ بیت:** تماشایِ گُل و سبزه و گشت و گُذار در باغ و بوستان، هرگز نمی‌تواند فکر و خیالِ



معشوق را از دلی که دیوانه و شیدایِ عشق است بیرون کُند. ۵ مُغیلان: خارِشُتر. نوعی درختچهٔ پُرخار که در شنزارها می‌رویَد. به ارادت: با کمالِ میل، به طیبِ خاطر. یکی: کسی. دیبا: حریر، پارچهٔ ابریشمی. معنای بیت: اگر تو در کنارِ من باشی چنان به طیبِ خاطر (بی هیچ شِکوه و شکایتی) بر سَرِ خارهایِ مُغیلان راه خواهم رفت که کسی رویِ فرشِ نرمِ حَریر نیز چنین خشنود قَدَم برنمی‌دارد. ۶ تَذَرو: قَرقاول. در شعرِ فارسی به خوش‌خَرامی معروف است. گفته‌اند غالباً در پایِ سَرو می‌گردد و از این جهت او را «عاشقِ سَرو» خوانده‌اند. که: وقتی. شوخی: دِلرُبایی، طَنّازی. معنای بیت: با اینکه راه رفتنِ تَذَرو در باغ، وقتی به طَنّازی می‌خَرامد، بسیار زیباست، اما در بَرابَرِ راه رفتنِ تو زیبا نیست. ۷ تَختِ سلیمان: تختِ پادشاهیِ منسوب به سلیمانِ نبی که گفته‌اند در هوا حرکت می‌کرد. مُراد «صاحبِ تَختِ سلیمانی یا معشوق» است که بر دلِ عاشق پادشاهی می‌کُند. در این بیت به داستانِ مورچه و سلیمان اشاره شده که در قرآن (سورهٔ نَمل، آیهٔ ۱۸) آمده است. هنگامی که سلیمان و لشکریانش به وادیِ مورچگان می‌رسند مورچه‌یی به مورچگانِ دیگر می‌گوید که به لانه‌هایِ خود بروند تا زیرِپایِ سلیمان و لشکریانش لِه نشوند. در کتاب‌هایِ قِصَصِ قرآن و تفاسیر، این داستان با شاخ و برگ نقل شده است. زین دست: این‌گونه، چنین. در چاپِ یغمایی «زین پس» آمده است. مورچه: در اینجا مُراد از مورچه، «عاشقِ ضعیف و ناتوان» است. در پا نَرَوَد: زیرِپا نَرَوَد، زیرِپا لِه نشود. معنای بیت: تو ای صاحبِ تَختِ سلیمانی، اگر این‌گونه بر سَرِ ما بُگذری مایهٔ تعجب خواهد بود اگر عاشقانِ تو مانندِ مورچه زیرِپا لِه نشوند. ۸ باغبانان: در معنایِ مَجازی به «رَقیبان یا نگهبانانِ معشوق» اشاره دارد. بُلبُل: در معنایِ مَجازی مُراد «عاشق» است. چونَند: در چاپِ یغمایی «چونید» آمده است. که: زیرا. گُل: در معنایِ مَجازی به «معشوق» اشاره دارد. معنای بیت: باغبانان شب‌ها از مُزاحمتِ بُلبُل چه حال و روزی دارند؟ زیرا در روزهایی که گُلِ سُرخ می‌شِکُفد و جلوه‌گری می‌کُند، شور و بانگ و فریاد لحظه‌یی از باغ قطع نمی‌شود. ۹ معنای بیت: شعرِ من یا داستانِ عشقِ من به تو، در سَراسَرِ جهان پیچید و به همهٔ گوش‌ها رسید جز به گوش تو، آری جایی که تو باشی تنها ذکرِ تو در میان است و بَس، و کسی از ما سخنی به میان نمی‌آورد. ۱۰ می‌پیچد روی: روی می‌پیچاند، روی‌گردان می‌کُند. معنای بیت: به کسی که می‌خواهد ما را با پَند و نصیحت از عشقِ تو روی‌گردان و منصرف کُند بگو: برایِ این کار باید به شمشیر متوسل شد، زیرا عاشق با نرمی و مُدارا از معشوق روی نمی‌گرداند. ۱۱ ماهِ رُخسار: [تَشبیهِ صَریح] نپوشی: در چاپِ فروغی «بپوشی» آمده است. بُت: استعاره از «معشوقِ زیباروی خوش‌اندام، معشوقی که تا حَدِّ پرستیدن زیباست». یغمایی: اهلِ یَغما. یَغما نامِ سرزمینی در تُرکستانِ شرقی، و نیز نامِ مَردمانی از تُرکان است که در آن زندگی می‌کنند. اهالیِ یَغما در ادبیاتِ فارسی به زیبایی معروفند. خَلْق: مَردم، انبوهِ مردم. یَغما: غارت. معنای بیت: تا دلِ انبوهی از مردمِ این شهر (در اثرِ دیدنِ تو) به غارت نَرَوَد، چهرهٔ ماه‌مانندِ خود را نمی‌پوشانی. ۱۲ گوهر: مروارید. کام: دهان. نَهنگ: تمساح. معنای بیت: برایِ به دست آوردنِ مرواریدهایِ قیمتی باید در دریایی فرو رفت که نهنگانش برایِ شکار کردن و دریدنِ صیادانِ مروارید دهان باز کرده‌اند، کسی که نگرانِ جانِ خود است، به دریا نمی‌رَوَد. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ۱۳ بارکَش: (در معنایِ مَجازی) رَنجَش بِکَش، درد و رنج را تَحمُّل کُن. وامِق: عاشقِ عَذرا (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). جَفا کردن: بی‌مِهری کردن، آزار رساندن. عَذرا: معشوقِ وامِق (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). نَرَوَد: از میان نمی‌رَوَد.

۱ هر کِـه را باغچه‌یی هسـت به بُستان نَرَوَد — هر کِـه مَجموع نشسته‌ستْ پَریشان نَرَوَد
۲ آن کِـه در دامَـنَـش آویخته باشد خـاری — هـرگَـزَش گوشهٔ خـاطِـر به گُلستان نَرَوَد
۳ سَـفَـرِ قبله دراز است و مُجاور با دوست — رویْ در قـبـلـهٔ مـعـنـیْ بـه بیابان نَرَوَد
۴ گَـر بـیـارَنْـد کلیدِ هـمـه دَرهایِ بهشت — جـانِ عـاشـق بـه تماشاگَـهِ رِضوان نَرَوَد
۵ گَر سَـرَت مَسـت کُند بویِ حقیقت روزی — اَنْـدَرونَـت بـه گُل و لالـه و ریـحـان نَرَوَد
۶ شَربَتی گَر همه‌زَهر آن کِه چَشَد از کَفِ دوست — گَر بمیرد بـه لـبِ چَشمـهٔ حـیـوان نَرَوَد
۷ هرکِه دانست که مَنزلگَهِ معشوق کُجاست — مُـدَّعـی بـاشـد اگـر بـر سَـرِ پیکان نَرَوَد
۸ صفتِ عـاشـقِ صادق به دُرُستی آن است — کـه گَـرَش سَـر بِـرَوَد از سَـرِ پیمان نَرَوَد
۹ بـه نَصیحتگَـرِ دل شیفتـه می باید گـفـت — بُرو ای خواجه کـه این دَرد بـه درمان نَرَوَد
۱۰ بـه مَلامَت نَبَرند از دلِ مـا صورتِ عشـق — نَقشِ بر سَنگ نِـبِشته‌ست بـه طوفان نَرَوَد
۱۱ عشـق را عقل نمی خواست کـه بیند لیکن — هـیـچ عَـیّـار نباشد کـه بـه زنـدان نَرَوَد
۱۲ سعدیا گَر همه‌شب شَرحِ غَمَش خواهی گفت — شـب بـه پـایـان رَوَد و شَـرح بـه پایان نَرَوَد

(۱) مَجموع: در اینجا وَصفِ «مُلْکِ رضا» است و معنایِ مناسبِ آن چیزی است از قبیلِ «به سامان، دور از آشفتگی و پَریشانی». «مجموع» به عنوانِ صفتِ شخص (در عرفان) یعنی برخوردار از جمعیتِ خاطر و حواس، کسی که فکرش متوجهِ حق است و از غیرِ حق گُسَسته است. **معنای بیت:** هر کس که باغچه‌یی در خانه دارد و تماشایِ سَروِخانگی (یا شاهِدِ پَرده‌نشین) دِلَش را باز می‌کُند، به باغ و بوستان (و تماشایِ شاهِدانِ بازاری) نمی‌رَوَد. کسی که به جمعیّتِ خاطر رسیده است (و دل در گِروِعشقِ یک معشوق نهاده است)، دچارِ پَریشانی و تَفرَقه نمی‌شود. (۲) **خار در دامَن (کسی) آویخته بودن:** گیر کردنِ دامَنِ لباسِ کسی به خار، به کنایه یعنی «اسیر و گرفتار بودن». در جایِ دیگر گفته است: «تا خارِغَمِ عشقت آویخته در دامَن / کوته‌نَظَری باشد رفتن به گُلستان‌ها». **هرگَزَش:** ضمیرِ «ش» مُتعلِّق به «خاطر» است: «هرگز گوشهٔ خاطِرَش». در چاپِ یغمایی «دیگرش» آمده است. **گوشهٔ خاطر:** گوشهٔ دل، کنایه از «کمترین توجه». **معنای بیت:** کسی که خارِغَمِ عشقی در دامَنِ دِلَش فرو رفته باشد (کسی که اسیر و گرفتارِ عشقی باشد)، هرگز کوچک‌ترین توجه و میلی به گشت و گُذار در باغ و گُلستان نخواهد داشت. (۳) **قبله:** کعبه. **مُجاوِر:** کسی که در مکانی مُقدّس مانندِ مَکّه و مدینه مُعتَکِف شده باشد. در اینجا به طورِ کلی به معنایِ «هم‌نشین» به کار رفته است. **دوست:** معشوق، و در اینجا به خصوص «معشوقِ اَزَلی». **قبلهٔ معنی:** قبلهٔ معنوی، کعبهٔ باطن، کعبهٔ دل. **معنای بیت:** سَفَرِ کعبه طولانی است و کسی که با معشوق هم‌نشین است، رو به سویِ کعبهٔ دل دارد، چنین کسی نیازی به آن ندارد که راهِ بیابانِ حِجاز را در پیش گیرد. (۴) **تماشاگَهِ رِضوان:** کنایه از «بهشت». تماشاگَه، مُخَفَّفِ «تماشاگاه» به معنایِ «مَحلِّ گشت و گُذار» است، و «رِضوان» نامِ فرشتهٔ نگهبانِ بهشت. (۵) **حقیقت:** (در مُقابلِ مَجاز) به معنایِ «عشقِ حقیقی». **اَنْدَرون:** دل. **ریحان:** هر گیاهِ خوشبو. **معنای بیت:** اگر روزی از عطرِ خوشِ حقیقت (عشقِ حقیقی، زیباییِ معنوی و تغییرناپذیر) سَرمَست شوی، دِلَت دیگر به گُلِ



سُرخ و لاله و گیاهانِ خوشبو (عشق‌هایِ مَجازی و زیبایی‌هایِ موقّت و زودگُذر) تمایلی نخواهد داشت. ⑥ **چَشمهٔ حیوان:** چَشمهٔ آبِ حیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نام «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عمرِ جاودان پیدا می‌کُند. **معنای بیت:** اگر عاشق از دستِ معشوق شربتی بنوشد، حتی اگر آن شَربت زَهرِ خالص باشد (چنان به مَذاقش گوارا و شیرین خواهد بود که) اگر هم بمیرد به سُراغِ چشمهٔ آبِ حَیات نخواهد رفت. این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. ⑦ **مَنْزِلگَه:** مُخَفَّفِ «مَنْزِلگاه، منزل، مَحلِّ اقامَت». **مُدَّعی:** در اینجا یعنی «عاشقِ ناصادق، شَیّاد». **پیکان:** قطعه فلز نوک‌دار که بر سَرِ تیر و نیزه نَصب کنند. **معنای بیت:** کسی که می‌داند مَنزلِ معشوق کجاست (حتی اگر این مَنزِل در دوردست‌ترین نقطه باشد و حتی اگر راهِ رسیدن به معشوق را با پیکان فرش کرده باشند) اگر پا بر سَرِ پیکان‌ها نگذارد و به سویِ او راه نسپارد، عاشق نیست شیّاد است. حافظ در تعریض به همین بیت گفته است: «کس ندانست که مَنزِلگَهِ معشوق کجاست / این قَدَر هست که بانگِ جَرَسی می‌آید». ⑧ **از سَرِ پیمان نَرَوَد:** پیمانِ عشقِ خود را زیرِ پا نمی‌گُذارد و نمی‌شِکَند. ⑨ **دل‌شیفته:** شیفته‌دل، عاشق. «نَصیحتگرِ دل‌شیفته» اضافهٔ وصفی نیست، بلکه اضافهٔ فاعل به مفعول است و معنایِ مصراع چنین است: «به کسی که به عاشق نصیحت می‌کُند (و از او می‌خواهد که دست از عاشقی بَردارد) باید گفت». **خواجه:** آقا. **این دَرد به دَرمان نَرَوَد:** این درد (دردِ عشق) با درمان از میان نمی‌رَوَد، دردِ عشق درمان‌پذیر نیست. ⑩ **مَلامَت:** سَرزنش. **نَبَرَد:** در چاپِ یغمایی «نَرَوَد» آمده است. **صورت:** نَقش. **نَقشِ بر سنگ نِبِشته:** کتیبهٔ حَک‌شده رویِ سنگ، کنایه از «چیزی پایدار و از میان نرفتنی». **طوفان:** ۱. بارانِ شدید و سیل‌آسا ۲. بادِ شدید و ناگهانی. **معنای بیت:** نَقشِ عشق از دلِ ما با سَرزنش و مَلامَت پاک نمی‌شود، این نقش همچون کتیبهٔ حَک‌شده بر سنگ ماندگار است و باد و باران نمی‌تواند آن را از بین بِبَرد. ⑪ **عَیّار:** عیّاران، طبقه‌یی از تودهٔ مردم بودند که آداب و رسوم و جامه‌یی خاص داشتند. اینان اساسِ کارِ خود را بر جوانمردی گذاشته بودند و از راهِ راهزنی امرارِ مَعاش می‌کردند. و لاجَرَم به زندان نیز می‌افتادند. عیّاران مَردمی سَلَحشور و هنگامه‌جو بودند. واژهٔ «عَیّار» به معنایِ «شخصِ زیرک و چالاک و زرنگ» نیز آمده است. در این بیت، عیّار معادلِ «عقل» است و آن که او را به زندان می‌اندازد، عشق است، و مُراد این است که «عقل با همهٔ زیرکی و زرنگی در برابرِ عشق زبون و عاجز است».

۱	در من این عیب قدیم است و به دَر می‌نَرَوَد	که مرا بی میْ و معشوق به سَر می‌نَرَوَد
۲	صَبرَم از دوست مَفرمای و تَعَنُّت بِگُذار	کین بَلایی‌ست که از طَبْعِ بَشر می‌نَرَوَد
۳	مرغِ مألوف که با خانه‌خدا اُنس گرفت	گر به سَنگَش بِزَنی جایِ دِگَر می‌نَرَوَد
۴	عَجَب از دیدهٔ گریانِ مَنَت می‌آید	عَجَب آن است کَزو خونِ جِگَر می‌نَرَوَد
۵	من ازین باز نَیایَم که گرفتم در پیش	اگَرَم می‌رَوَد از پیش اگر می‌نَرَوَد
۶	خواستم تا نَظَری بِنْگَرَم و بازآیَم	گفت ازین کوچهٔ ما راه به دَر می‌نَرَوَد
۷	جورِ معشوق چُنان نیست که اِلزامِ رَقیب	گویی ابری‌ست که از پیشِ قَمَر می‌نَرَوَد
۸	تا تو مَنظور پدید آمدی ای فِتنهٔ پارس	هیچ دل نیست که دنبالِ نَظَر می‌نَرَوَد
۹	زَخمِ شمشیرِ غَمَت را به شکیبایی و عقل	چند مَرهَم بِنَهادیم و اثر می‌نَرَوَد
۱۰	تَرکِ دنیا و تماشا و تَنَعُّم گفتیم	مُهرِ مِهری‌ست که چون نَقشِ حَجَر می‌نَرَوَد
۱۱	موضِعی در همه آفاق نَدانَم امروز	کَزْ حَدیثِ من و حُسنِ تو خَبَر می‌نَرَوَد

۱۲ ای که گفتی مَرو اَندَر پِیِ خوبان سعدی
چند گوییْ مَگَس از پیشِ شِکَر می‌نَرَوَد

(۱) به دَر می‌نَرَوَد: بیرون نمی‌رَوَد، و در اینجا یعنی «بَرطَرَف نمی‌شود، قابلِ اصلاح نیست». مرا بی... به سَر می‌نَرَوَد: زندگیِ من بدونِ... نمی‌گُذرد، نمی‌توانم بدونِ... زندگی کُنم. معنای بیت: در من عیبِ قدیمی و مُزمِنی هست که قابلِ اصلاح نیست. و آن این است که نمی‌توانم بدونِ می و معشوق زندگی کُنم. (۲) تَعَنُّت: عیب‌جویی. بِگُذار: رها کُن. کین: که این، زیرا این. معنای بیت: به من حُکْم نکُن (یا به من نگو) که دوری از معشوق را تَحمُّل کُنم و دست از عیب‌جویی بردار، زیرا این بَلا (یعنی عشق) بَلایی‌ست که با سِرِشتِ انسان عَجین شده است و بَرطَرَف شدنی نیست. (۳) مُرغِ مألوف: پرندهٔ اُلْفَت گرفته، پرندهٔ دست‌آموز. خانه‌خدا: صاحب‌خانه. در چاپِ یغمایی «خانه‌خدای» آمده است. (۴) معنای بیت: از چَشمِ اشک‌بارِ من تعجّب می‌کُنی؟ من خود از این تعجّب می‌کُنم که چرا به جایِ اشک، خونِ جِگَر از آن جاری نمی‌شود. (۵) باز آمدن: برگشتن، دست کشیدن، صَرفِ نَظَر کردن. اگر... اگر: خواه... خواه...، چه... چه. از پیش رفتن: کنایه از «موفق شدن، به مُرادِ خود رسیدن». اگر: در چاپِ یغمایی «و اگر» آمده است. معنای بیت: من از این راهی که در پیش گرفته‌ام (شیوهٔ عاشقی) دست نخواهم کشید، خواه به مُرادِ خود برسم خواه نه. (۶) معنای بیت: من تنها می‌خواستم نگاهی به چهرهٔ زیبایِ او بیندازم و برگردم، اما او گفت: کوچهٔ ما راهِ بیرون آمدن ندارد (همین که نگاهش کردم دل از دست دادم و گرفتار شدم). (۷) جور: سِتَم، آزار. اِلْزام: در اینجا یعنی «سِماجَت»، و مُراد از آن «سِماجَتِ رَقیب در مُراقبت از معشوق و جدا نشدن از او» است. رَقیب: نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر



معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. **معنای بیت:** سِتَم و آزارِ معشوق به اندازهٔ سِماجَتِ نگهبان (که مثل کَنِه به او چسبیده است) ناگوار نیست، انگار ابرِ سیاهی‌ست که چهرهٔ ماه را پوشانده و حاضر نیست کنار بِرَوَد. ۸ **مَنْظور:** کسی که موردِ نَظَر و توجه است (در معنایِ مَجازی) معشوق. **فِتنه:** معشوقِ بسیار زیبا و فتنه‌انگیز، زیبارویی که مایهٔ فتنه و آشوب شود. **پدید آمدی:** پیدا شدی، ظهور کردی. **پارس:** فارس، اقلیم فارس. **نَظَر:** ۱. چَشم ۲. نَظَربازی ۹ **زَخم:** ضَربه، جَراحَت. **شمشیرِ غَم:** [تَشبیهِ صَریح] **چند:** چقدر، هر قدر. **مَرهَم:** داروِی روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند. **معنای بیت:** زَخمی که شمشیرِ غَمِ عشقِ تو بر ما وارد آورده است چنان عمیق است که هر قدر آن را با مَرهَمِ صبر و عقل مُداوا کردیم، اثرِ آن مَحو نمی‌شود. ۱۰ **تماشا:** گَشت و گُذار، تَفَرُّج. **تَنَعُّم:** ناز و نعمت، نازپروردگی. **مُهر:** نَقش و نشانی که بر مومِ رویِ نامه می‌زدند تا دیگران نتوانند آن را باز کنند. در چاپِ یغمایی «مُهرِ مِهر است» آمده است. **چون:** مثلِ، مانندِ. **نَقشِ حَجَر:** نوشتهٔ حَک‌شده رویِ سنگ، کنایه از «چیزِ ثابت و پایدار و ماندگار». **معنای بیت:** ما در غَمِ عشقِ تو گوشه‌نشین و تارک‌دنیا شدیم و از تَفَرُّج و ناز و نعمت چَشم پوشیدیم (اما فایده‌یی ندارد)، مُهر و نشانی که عشقِ تو بر دلِ ما زده است مانندِ کتیبهٔ حَک‌شده بر سنگ ماندگار است و پاک نمی‌شود. ۱۱ **موضعی:** جایی. **آفاق:** جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. **نَدانَم:** نمی‌شناسم، سُراغ ندارم. **حَدیث:** سخن، گفتار (که در این صورت مُراد «شعرِ» سعدی است)، و یا داستان (که در این صورت مُراد «داستانِ عشقِ او» است). **حُسن:** زیبایی. ۱۲ **خوبان:** زیبارویان. **چند:** تا کِی؟، چقدر؟. «چندگویی» یعنی چقدر این حرف را تکرار می‌کُنی؟ یا، تا کِی می‌خواهی نصیحت کُنی؟ بَس کُن. **مگس از پیشِ شِکَر می‌نَرَوَد:** مگس به اقتضایِ طبیعتش و بی‌اختیار دوستدارِ شِکَر و شیرینی است و نمی‌تواند از آن دوری کُند (من نیز بی‌اختیار در پِیِ زیبارویان می‌رَوَم، جمال‌پَرَستی را با سِرشتِ من عَجین کرده‌اند).

۱	ای ساربان آهسته رو کارامِ جانَم می‌رَوَد	وان دل که با خود داشتمْ با دِلْسِتانَم می‌رَوَد
۲	من مانده‌ام مَهجور ازوْ بیچاره و رَنجور ازو	گویی که نیشی دور ازوْ در استخوانَم می‌رَوَد
۳	گفتم به نیرنگ و فُسونْ پنهان کُنَم ریشِ درون	پنهان نمی‌مانَد که خونْ بر آستانَم می‌رَوَد
۴	مَحْمِل بِدار ای ساروانْ تُندی مَکُن با کاروان	کَزْ عشقِ آن سَروِ رَوانْ گویی رَوانَم می‌رَوَد
۵	او می‌رَوَد دامَن‌کَشانْ من زَهرِ تنهایی چَشان	دیگر مَپُرس از من نِشانْ کَزْ دل نِشانَم می‌رَوَد
۶	بَرگشت یارِ سَرکَشَم بُگْذاشت عیشِ ناخوشَم	چون مِجْمَری پُر آتشَمْ کَزْ سَر دُخانَم می‌رَوَد
۷	با آن همه بیدادِ او وین عَهدِ بی‌بُنیادِ او	در سینه دارم یادِ او یا بر زَبانَم می‌رَوَد
۸	بازآی و بر چَشمَم نشینْ ای دِلْسِتانِ نازنین	کاشوب و فریاد از زمینْ بر آسْمانَم می‌رَوَد
۹	شب تا سَحَر می‌نَغْنَوَم وَنْدرزِ کَس می‌نَشنَوَم	وین رَه نه قاصد می‌رَوَم کَزْ کَف عِنانَم می‌رَوَد
۱۰	گفتم بگریَم تا اِبِلْ چون خَر فرو مانَد به گِل	وین نیز نَتْوانَم که دلْ با کاروانَم می‌رَوَد
۱۱	صبر از وِصالِ یارِ منْ بَرگشتن از دِلْدارِ من	گر چه نباشد کارِ منْ هم کار از آنَم می‌رَوَد
۱۲	در رفتنِ جان از بَدَنْ گویند هر نوعی سُخن	من خود به چَشمِ خویشتنْ دیدَم که جانَم می‌رَوَد

۱۳ سعدی فَغان از دستِ ما لایِق نبود ای بی‌وَفا
طاقَت نمی‌آرَم جَفا کار از فَغانَم می‌رَوَد

(۱) **ساربان:** کسی که پیشاپیشِ کاروانِ شُتر حرکت می‌کرد و هدایتِ آن را بر عهده داشت، نیز به معنایِ «شتربان و نگاه‌دارندهٔ شتر» است. **که:** که، زیرا. **دِلْسِتانَم:** سِتانندهٔ دلِ من، معشوقِ من. (۲) **مَهْجور:** جدا شده، دور افتاده. **دور ازو:** به دو معناست: ۱. در دوری از او، به سَبَبِ جُدایی از او ۲. دور از جانِ او. (۳) **گفتم:** با خود گفتم، پیشِ خود فکر کرده بودم. **به:** به یاری، به کمک، با. **فُسون:** حیله، مَکْر، تَدبیر. **ریش:** زَخم. **آستان:** بخشِ پایینِ چارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. ضمیرِ «م» در «آستانم» مُتعلِّق به «خون» است: «خونم بر آستان می‌رَوَد». و این آستان البته «آستانِ خانهٔ معشوق» است. سعدی همین مضمون را در جایِ دیگر نیز آورده است: «قَدَم زِخانه چو بیرون نَهی به عِزَّت نِهْ / که خونِ دیدهٔ سعدی بر آستان داری». **معنای بیت:** با خود گفتم که با هر حیله و تَرفندی که شده زَخمِ دِلَم را پنهان می‌کُنم (و نمی‌گُذارم کسی به رازِ عشقِ من به او پِی بِبَرَد)، اما این زَخمْ پنهان شدنی نیست، زیرا خونِ دِلَم به صورتِ اشکِ خونین از چشمِ من بر آستانِ خانهٔ تو رَوان است. (۴) **مَحْمِل:** اتاقکی از چوب که برایِ نشستنِ مسافر بر پشتِ شُتر می‌بستند، کَجاوه. **بِدار:** نگه دار، متوقّف کُن. **ساروان:** ساربان. **تُندی مَکُن با کاروان:** کاروان را تُند و با شتاب به حرکت در نیاور. **سَروِرَوان:** درختِ سَرو که شاعران قَد و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند پابَسته و اسیرِ خاک است، به همین دلیل «سَروِرَوان» یعنی سَروی که راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد، به کنایه دربارهٔ «معشوقِ خوش قد و بالا یا قد و بالایِ معشوق» به کار رفته است. **گویی رَوانَم می‌رَوَد:** انگار جان از تَنَم بیرون می‌رَوَد. (۵) **دامَن‌کَشان:** به کنایه یعنی «در حالِ رفتن با ناز، خَرامان». **نشان:** اثر. **کَزْ دل نِشانَم می‌رَوَد:** زیرا از دِلَم نشان می‌رَوَد. ضمیرِ «م» در «نشانم» مُتعلِّق به «دل» است. **معنای بیت:** او در



حالی که با ناز می‌خَرامد می‌رَوَد و من زَهرِ تنهایی و جُدایی از او را می‌نوشم. از این پَس در پِیِ آن نباش که اثر و نشانی از من بجویی، زیرا (با رفتنِ یار) نشانِ دلِ من مَحو خواهد شد و من، بی‌دل و بی‌نشان خواهم شد. ۶ **بَرگَشت:** رویگردان شد، (به من) پُشت کرد، رفت. **سَرکَش:** ۱. نافرمان، و در اینجا یعنی «پیمان‌شِکَن» ۲. بلندبالا. **عیش:** زندگی. **ناخوشم:** «م» در اینجا مُتمِّم فعل است به معنایِ «برایِ من». **چون:** مثلِ، مانندِ. **مِجْمَر:** مَنقَل یا آتشدانی که در آن عطریات (از قبیلِ عود) بسوزانند. **دُخان:** دود. ضمیرِ «م» در «دُخانم» مُتعلِّق به «سَر» است «کَزْ سَرَم دُخان می‌رَوَد». **معنای بیت:** یارِ پیمان‌شِکَنم به من پُشت کرد و رفت و زندگی را به کامِ من تلخ کرد. به آتشدانی پُر از آتش شبیه شده‌ام که از سَرَم دود بلند می‌شود. ۷ **وین:** در چاپِ یغمایی «وان» آمده است. **عَهدِ بی‌بُنیاد:** پیمانِ بی‌پایه، پیمانی که به آن عَمَل نشده. ۸ **آسْمانَم:** ضمیرِ «م» مُتعلِّق به «آشوب و فریاد» است. «که آشوب و فریادم از زمین بر آسمان می‌رَوَد»، یعنی زیرا (اگر نیایی) فغان و فریادِ من گوش فَلَک را کَر خواهد کرد. ۹ **می‌نَغْنُوم:** [از مَصدرِ غُنودن] به خواب نمی‌رَوَم. **قاصِد:** از رویِ قصد، به اختیار، آگاهانه. **کَزْ:** که از، بلکه از. **عِنان:** افسار، زِمام. در اینجا معنایِ مجازیِ آن «سَررشته، اختیار» موردِ نَظَر است. ضمیرِ «م» در «عِنانَم» مُتعلِّق به «کَف» است: «از کَفَم عِنان می‌رَوَد». «عِنان از کَفِ کسی رفتن» به کنایه یعنی «سَررشتهٔ اختیارِ خود را از دست دادن». **معنای بیت:** شب تا سَحَر بیداری می‌کَشَم و به پَند و اندرزِ کسی (که مرا از عشقِ تو بازمی‌دارد) گوش نمی‌دهم. من این راه (راهِ عاشقی) را آگاهانه در پیش نگرفته‌ام، بلکه سَررشتهٔ اختیار از دستِ من خارج شده است (رشته‌یی بر گردنم افکنده دوست / می‌کَشَد هر جا که خاطرخواهِ اوست). ۱۰ **اِبِل:** شُتر، شُتران. **کاروانم:** ضمیرِ «م» مُتعلِّق به «دل» است: «دِلَم با کاروان می‌رَوَد». **معنای بیت:** با خود گفتم آن‌قدر گریه کُنم تا شُتران از سیلِ اشکِ من مانندِ خر در گِل فرو روند، اما این کار را هم نمی‌توانم بکُنم، زیرا دِلَم با کاروان است (نمی‌خواهم یار دچار زحمت شود). ۱۱ **صبر از وصال:** پرهیز کردن از وصال، تَحمُّلِ دوریِ یار. «از» در اینجا به معنایِ «عَن» عربی به کار رفته است. **هم:** باز، اما. **کار از آنَم می‌رَوَد:** کارم از آن می‌رَوَد. «کار از (کسی یا چیزی) رفتن» به کنایه یعنی «مشکل به دستِ کسی یا از طریقِ چیزی حل شدن، تنها چارهٔ (کسی / چیزی) بودن». **معنای بیت:** تَحمُّلِ دوریِ یار و رویگردان شدن و چَشم پوشیدن از معشوق اگر از من ساخته نیست، اما مشکلِ من تنها از این طریق حَل می‌شود. ۱۲ **در رَفتنِ جان از بَدَن:** دربارهٔ بیرون آمدنِ جان از تَن. ۱۳ **فَغان:** ناله، شِکوه. **لایِق نبود:** شایسته نبود، دُرُست نبود. **نمی‌آرَم:** در چاپِ یغمایی «نمی‌دارم» آمده است. **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وفایی. **معنای بیت:** مصراعِ اولِ این بیت از زبانِ یار گفته شده و مصراعِ دوم پاسخِ سعدی است به آن: ای سعدیِ بی‌وَفا، شِکوه و ناله از دستِ ما کارِ شایسته‌یی نبود. ای یارِ بی‌مِهر، من طاقتِ تَحمُّلِ بی‌مِهریِ تو را ندارم، تنها چارهٔ من این است که شِکوه و ناله سَر دهم.

۱ آن کِه مرا آرزوستْ دیر مُیَسَّر شود — وین چه مرا در سَراستْ عُمر درین سَر شود

۲ تا تو نَیایی به فَضلْ رفتنِ ما باطل است — وَرْ به مَثَل پایِ سَعیْ در طَلَبَت سَر شود

۳ بَرقِ جَمالی بِجَستْ خَرمَنِ خَلْقی بِسوخت — زان همه آتش نگفتْ دودِ دلی بَر شود

۴ ای نَظَرِ آفتابْ هیچ زیان دارَدَت — گَر دَر و دیوارِ ما از تو مُنَوَّر شود

۵ گَر نِگَهی دوست‌وارْ بَر طَرَفِ ما کُنی — حُقّه همان کیمیاستْ وین مِسِ ما زَر شود

۶ هوشِ خِردمَند را عشق به تاراج بُرد — من نَشِنیدم که بازْ صیدِ کبوتَر شود

۷ گَر تو چُنین خوبرویْ بارِ دِگَر بُگْذری — سُنَّتِ پرهیزگارْ دینِ قَلَنْدَر شود

۸ هر کِه به گِل دَر بِمانْد تا بِنَگیرَنْد دست — هر چه کُند جَهد بیشْ پای فروتَر شود

۹ چونْ مُتَصوِّر شود در دلِ ما نَقشِ دوست — همچو بُتَش بِشْکَنیمْ هر چه مُصوَّر شود

۱۰ پَرتوِ خورشیدِ عشقْ بر همه اُفتَد ولیک — سَنگ به یک نوع نیستْ تا همه گوهر شود

۱۱ هر کِه به گوشِ قَبولْ دَفترِ سعدی شنید — دَفترِ وَعْظَش به گوشْ همچو دَفِ تَر شود

(۱) سَر شود: سپَری می‌شود، به پایان می‌رسد. معنای بیت: آن کس که وصالش آرزویِ من است دیر به دست می‌آید، و این خیال که من در سَر می‌پرورانم خیالی‌ست که عُمر در راهِ آن سپَری می‌شود. (۲) به فَضل: از رویِ لُطف. باطِل: بیهوده. پایِ سَعی: [اضافهٔ استعاری] پایْ سَر شدن: با سَر دویدن، به کنایه یعنی «با اشتیاق و با سرعت حرکت کردن». معنای بیت: تا تو از رویِ لُطف به سویِ ما نیایی، رفتن و حرکتِ ما بیهوده خواهد بود. حتی اگر برایِ رسیدن به تو به جایِ پا با سَر بدَویم و تلاش کنیم (به تو نخواهیم رسید). (۳) بَرقِ جَمال: [تَشبیهِ صَریح] آذرخشِ زیبایی. خَلْق: انبوهی از مَردم. دودِ دل: کنایه از «آه، آهی که از دلِ سوخته برمی‌آید». بَر شود: بلند شود. معنای بیت: برقِ زیبایی جَهید و در خَرمَنِ هستیِ انبوهی افتاد و آن را به آتش کشید، اما یار هیچ با خود نگفت (و بیمی به دل راه نداد) که از میانِ این همه آتش ممکن است آهِ دلِ سوخته‌یی بلند شود و دامَنَش را بگیرد. (۴) نَظَرِ آفتاب: [تَشبیهِ صَریح، اضافهٔ مُشَبَّه به مُشَبَّهٌ به] نَظَر یا نگاه و توجهِ یار را به آفتاب تشبیه کرده است. معنای بیت: ای که نَظَرت به آفتاب می‌مانَد، اگر نگاهی به ما بیفکنی و دَر و دیوارِ خانهٔ ما را از پرتوِ توجهِ خود روشن کُنی، آیا زیانی متوجهِ تو می‌شود؟ (تو همچون آفتاب، بی‌دریغ بر همه جا می‌تابی، بر من نیز بِتاب). (۵) دوست‌وار: مِهرآمیز، از رویِ مِهر و مَحَبَّت. بر: در چاپِ یغمایی «با» آمده است. حُقّه: ظَرفِ کوچکی که در آن جواهر و چیزهایِ قیمتیِ دیگر گُذارند. در اینجا با توجه به بیت، این «حُقّه» حاویِ کیمیاست. کیمیا: مادّه‌یی که فلزِ بی‌ارزش را به طلا تبدیل می‌کند، اکسیر. قاعدتاً مُراد از «کیمیا» در اینجا «کیمیایِ مِهر و عشق» است. معنای بیت: اگر از رویِ مِهر و مَحَبَّت نگاهی به طَرَفِ ما بیندازی، مسِ وجودِ ما (وجودِ بی‌ارزشِ ما) در اثرِ این نگاهِ مِهرآمیز به طلایِ ارزشمند تبدیل می‌شود و حُقّهٔ کیمیایِ مِهرِ تو نیز دست نخورده می‌مانَد و چیزی از آن کَم نمی‌شود. (۶) باز: پرندهٔ شکاری. در اینجا مُراد «هوش یا عقل» است. کبوتر: در اینجا مُراد «عشق» است. معنای بیت: عشق، هوش و عقلِ عاقل را غارت کرده است، من تاکنون



نشنیده‌ام که پرندهٔ شکاریِ تیزچنگی مانندِ باز (=عقل) شکارِ کبوتر (=عشق) شود. ۷ **خوبروی:** زیباروی. **سُنَّت:** راه و رَسم، رَوِش. **قَلَندَر:** درویشِ لااُبالیِ شوریده‌احوال و بی‌قید نسبت به پوشاک و خوراک و آداب و طاعات و عبادات. بَنایِ کارِ قَلَندَران بر تَخریبِ عادات است. قَلَندریّه به فرقه‌یی از صوفیانِ مَلامَتی گفته می‌شد که بر خلافِ سایرِ مَلامَتیان که مُقَیَّد به کتمانِ اسرار و انجامِ عبادات بودند، به این دو موضوع اهمیتی نمی‌دادند و از عبادات تنها به واجباتِ اکتفا می‌کردند و جز صفایِ دلِ خود به هیچ چیز و هیچ‌کس نمی‌اندیشیدند. از ویژگی‌های این فرقه تراشیدنِ مویِ سَر و صورت و حتی ابرو بود. **معنای بیت:** اگر تو با این چهرهٔ زیبا بارِ دیگر از برابرِ ما بُگذری، پرهیزگار دست از زُهد و تقوا خواهد شُست و مَذهبِ قَلَندَران را راه و رَسمِ خود می‌کُند. ۸ **به گِـل دَربِماند:** در گِـل فرو رفت. **جَهْد:** تلاش، تَقَلّا. **معنای بیت:** کسی که در باتلاق فرو رَوَد تا وقتی که دستش را نگیرند نجات نمی‌یابد، زیرا هر چه بیشتر تَقَلّا کُند پایش بیشتر فرو می‌رَوَد. ۹ **چون:** وقتی. **مُتَصَوِّر شدن:** نَقش بستن. **معنای بیت:** وقتی تصویرِ معشوق در دلِ ما نَقش بِبَندد از آن پس دیگر هر چه جز او در نَظَرِ ما مُجسَّم شود، آن را مانندِ بُت می‌شِکَنیم (تا چیزی جز نقشِ معشوق در دلِ ما باقی نَماند). ۱۰ **خورشیدِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** به اعتقادِ قُدَما سنگ‌ها در اثرِ تابشِ خورشید به جواهر تبدیل می‌شوند. می‌گوید: خورشیدِ عشق بر همه می‌تابد، اما سنگِ وجودِ همهٔ آدم‌ها از یک جنس نیست تا همهٔ آنها به جواهر تبدیل شوند. برایِ آنکه سنگِ وجودِ کسی در اثرِ تابشِ عشق به گوهر تبدیل شود، قابلیّتِ ذاتی شرط است. رَهروِ راهِ عشق باید از شایستگیِ ذاتی برخوردار باشد تا به جایی برسد. ۱۱ **گوشِ قبول:** [اضافهٔ استعاری] **دَف:** از سازهایِ ضربی، مُرکَّب از حلقه‌یی چوبی که پوستِ نازکی بر آن کشیده‌اند و با ضربه‌هایِ انگشت و کَفِ دست می‌نوازند. **دَفِ تَر:** دَفِ خیس یا در آب مانده که به خوبی صدا نمی‌دهد. مولوی گفته است: «هَلَه من مُطربِ عشقَم، دِگَران مُطربِ زَر / دَفِ من دفترِ عشق و دَفِ ایشان دَفِ تَر». **معنای بیت:** هر کسی دفترِ شعرِ عاشقانهٔ سعدی را به گوشِ دل و از روی رَغبَت و رضایت بِشْنود، کتابِ پَند و اندرز به گوشِ او مانندِ صدای دَفِ تَر ناخوشایند و بی‌اثر خواهد بود.

۱ سَروْبالایی به صَحرا می‌رَوَد — رفتنَش بین تا چه زیبا می‌رَوَد
۲ تا کدامین باغ ازو خُرَّم‌تَر است — کو به رامِش کردن آنجا می‌رَوَد
۳ می‌رَوَد در راه و در اجزایِ خاک — مُرده می‌گوید مَسیحا می‌رَوَد
۴ این چُنین بی‌خود نرفتی سَنگدل — گَر بِدانستی چه بَر ما می‌رَوَد
۵ اهلِ دل را گو نِگَه دارید چَشم — کان پَری‌پیکر به یَغما می‌رَوَد
۶ هر کِه را در شهر دید از مَرد و زن — دل‌رُبود اکنون به‌صَحرا می‌رَوَد
۷ آفتاب و سَرو غیرت می‌بَرند — کافتابی سَروْبالا می‌رَوَد
۸ باغ را چندان بِساط اَفکَنده‌اند — کادمی بر فَرشِ دیبا می‌رَوَد
۹ عقل را با عشق زورِپَنجه نیست — کارِ مِسکین از مُدارا می‌رَوَد
۱۰ سعدیا دل در سَرَش کردیّ و رفت — بلکه جانَش نیز در پا می‌رَوَد

① **سَروبالا:** کنایه از «معشوقِ خوش قد و بالا». **صَحرا:** باغِ بیرونِ شهر. **رفتن:** طرزِ راه رفتن. **تا:** که. ② **تا:** معلوم نیست، خدا می‌داند. **خُرَّم‌تر:** شادتر، شاداب‌تر. **کو:** که او. **به:** به قصدِ، برایِ. **رامِش کردن:** خوش‌گذرانی کردن، به طَرَب و شادمانی پرداختن. ③ **معنای بیت:** وقتی او در راه قَدَم برمی‌دارد، مُرده‌یی که جسمش از هم پاشیده و با ذَرّاتِ خاک آمیخته است (زنده می‌شود و) با خود می‌گوید: این مسیح است که راه می‌رَوَد. ④ **بی‌خود:** بی‌پَروا، سَرمَست. **معنای بیت:** اگر این سَروبالایِ بی‌رَحم می‌دانست که با خَرامیدنش چه بَلایی بر سَرِ ما می‌آورد چنین بی‌پَروا و سَرمَست راه نمی‌رفت. ⑤ **اهلِ دل:** صاحِب‌دل، اهلِ ذوق و معرفت. **نِگَه دارید چَشم:** در اینجا یعنی «مُراقب باشید». **کان:** که آن، زیرا آن. **پَری‌پیکر:** دارایِ تنی به لطافت و زیبایی پَری. **به یَغما می‌رَوَد:** به قصدِ غارت (غارتِ دل و دین) رهسپار شده است. ⑦ **غیرت می‌برند:** دچارِ حسادت می‌شوند. **که:** زیرا. **آفتابی سَروْبالا:** معشوقِ خوش قد و بالایی که قامَتَش به سَرو و چهره‌اش به درخشندگیِ آفتاب است. ⑧ **چَندان:** آن‌قَدْر، به اندازه. **بِساط:** فرش، گُستردنی. در اینجا مُراد «سبزه و گُل» است. **افکنده‌اند:** گُسترده‌اند، پَهن کرده‌اند. **فرشِ زیبا:** فرشِ پُر نَقش و نگاری از جنسِ حَریر. ⑨ **زورِپَنجه نیست:** قدرتِ زورآزمایی نیست. **مسکین:** بیچاره، بی‌نَوا. **کار (کسی) از (چیزی) رفتن:** مشکل (کسی) از طریق (چیزی) حل شدن، تنها چارهٔ (کسی / چیزی) بودن. **معنای بیت:** عقل از پَسِ عشق برنمی‌آید، تنها چارهٔ عقلِ بی‌نَوا مُداراست. ⑩ **دل در سَرَش کردی:** دلِ خود را فدایِ او کردی. **رَفت:** از دست رفت. فاعلِ این فعل «دل» است. **جانَش نیز در پا می‌رَوَد:** ضمیرِ «ش» مُتعلِّق به «پا» است و مَرجعِ آن «یار» است: «جان نیز در پایش می‌رَوَد» یعنی جان نیز پایمالِ او (=یار) خواهد شد و از دست خواهد رفت. سعدی «در پا رفتن» به معنایِ «زیرِپا رفتن، زیرِپا لِه شدن» را در جایِ دیگر نیز به کار برده است: «اگر تو ای تَختِ سلیمان به سَرِما زین دست / رفت خواهی عَجَب اَر مورچه در پا نَرَوَد».

۱ هر لحظه در بَرَم دل از اندیشه خون شود — تا مُنتهایِ کارِ من از عشقْ چون شود
۲ دل بَرقَرار نیست که گویم نَصیحتی — از راهِ عقل و مَعرِفَتَش رَهنمون شود
۳ یارْ آن حَریف نیست که از دَر دَرآیَدَم — عشق آن حَدیث نیست که از دل بُرون شود
۴ فرهادوارَم از لَبِ شیرین گُزیر نیست — وَرْ کوهِ مِحْنَتَم به مَثَل بیسُتون شود
۵ ساکِن نمی‌شود نَفَسی آبِ چَشمِ من — سیمابْ طُرفه نَبْوَد اگر بی‌سُکون شود
۶ دَم دَرکَش از مَلامَتَم ای دوستْ زینهار — کین دَردِ عاشقی به مَلامَت فزون شود
۷ جز دیده هیچ دوست ندیدم که سَعی کرد — تا زَعفَرانِ چهرهٔ من لاله‌گون شود
۸ دیوارِ دل به سَنگِ تَعَنُّت خَراب گشت — رَختِ سَرایِ عقلْ به یَغما کنون شود
۹ چون دورِ عارضِ تو بَرانداخت رَسمِ عقل
تَرسَم که عشق در سَرِ سعدی جُنون شود

(۱) **بَرَم:** سینهٔ من. **خون شدنِ دل:** کنایه از «بی‌تاب و بی‌قَرار شدنِ کسی در اثرِ ناراحتی و اندوه». **تا:** خدا می‌داند، معلوم نیست. **معنای بیت:** هجومِ فکر و خیال هر لحظه دِلَم را در سینه خون می‌کُند، خدا می‌داند که سرانجام کارِ من از دستِ عشق چگونه خواهد بود. (۲) **مَعرِفَت:** در اینجا یعنی «وَعظ، موعظه». ضمیرِ مفعولیِ «ش» به «دل» برمی‌گردد. **معنای بیت:** دِلَم سخت بی‌تاب است و لحظه‌یی آرام و قَرار ندارد تا از راهِ عقل به او نصیحت کُنم و وعظِ من بتواند او را هدایت کُند. (۳) **حَریف:** طَرَفِ مُقابل، هَماوَرد. **از دَر درآیَدَم:** از دَرَم درآید، از دَرِ خانه‌ام وارد شود. مُراد این است که «یار کسی نیست که بتوان او را دید و با او رو در رو شد». **حَدیث:** در اینجا یعنی «مَطلَب، قضیّه، مسأله». **معنای بیت:** یار حَریفی نیست که بِتَوان با او رو در رو شد، و عشق مَطلَبی نیست که بِتَوان آن را از دل بیرون کرد و به فراموشی سِپُرد. (۴) **فرهادوار:** مانندِ فرهاد (عاشقِ شیرین). ضمیرِ «م» مُتعلِّق به «گُزیر» است: «فرهادوار از لبِ شیرین گُزیرم نیست». **شیرین:** هم صفتِ «لب» است و هم «نامِ شیرین معشوقِ فرهاد». **کوهِ مِحْنَت:** [تَشبیهِ صَریح] کوهِ دردِ و رنج. **بیسُتون:** نامِ کوهی که فرهاد از عشقِ شیرین به کَندن آن پرداخت. **معنای بیت:** من مانندِ فرهاد از لبِ شیرین بی‌نیاز نمی‌توانم شد، حتی اگر کوهِ درد و رنجِ من (درد و رنجِ عظیمِ من) به سنگینی و بزرگیِ کوهِ بیستون شود. (۵) **ساکن نمی‌شود:** آرام نمی‌گیرد (بَند نمی‌آید). **نَفَسی:** لحظه‌یی. **سیماب:** جیوه. مَظْهَرِ ناآرامی و بی‌قَراری است. سیماب (سیم = نُقره، سفید + آب) کنایه از «اشک» هم هست. **طُرفه:** عجیب، شگفت. **معنای بیت:** اشکِ سیماب‌مانندِ من لحظه‌یی آرام نمی‌گیرد و بند نمی‌آید. اگر سیماب آرام نگیرد تعجبی ندارد. (۶) **دَم دَرکَش:** خاموش باش، ساکت شو. **مَلامَت:** سَرزنش. **زینهار:** هشدار، برحَذَر باش. **کین:** که این، زیرا این. **معنای بیت:** ای دوست هشدار! زبان از سَرزنشِ من بِبَند و خاموش باش، زیرا دردِ عاشقی دردی‌ست که در اثرِ سَرزنش دو چندان می‌شود. (۷) **معنای بیت:** جز چَشمِ خود هیچ دوستی ندیدم که سعی کُند تا چهرهٔ زعفرانی و زرد مرا مانندِ لاله سُرخ کُند، تنها چَشم است که می‌تواند با ریختنِ اشکِ خونین چهره‌ام را سُرخ کُند (و در ظاهر به آن شادابی بِبَخشد). (۸) **دیوارِ دل:** [اضافهٔ استعاری] حصارِ دل، دیوارِ شهرِ دل. **تَعَنُّت:** عیب‌جویی. [«سنگِ تَعَنُّت»، تَشبیهِ صَریح] **رَخت:** اسباب و اثاثه. **سَرایِ عقل:** قصرِ عقل. به این اعتبار که عقل حاکمِ قَلَمرووجودِ آدمی است. **یَغما:** غارت. **شود:** در اینجا یعنی «رَوَد». **معنای بیت:** سنگِ عیب‌جویی و سَرزنش حصارِ شهرِ دل را فرو ریخت، اکنون است که اسباب و اثاثهٔ قصرِ عقل به غارت رَوَد (عقل بُگریزد و من دیوانه شوم). (۹) **دور:** ۱. دوران، روزگار ۲. گِردی. **عارِض:** چهره. **ترسم:** در اینجا یعنی «یقین دارم». **معنای بیت:** چون دورانِ فرمانرواییِ چهرهٔ زیبایِ تو (یا گِردیِ چهرهٔ زیبایِ تو) راه و رَسمِ عقل را برانداخت و مَنسوخ کرد، یقین دارم که عشق در سَرِ سعدی به جُنون تبدیل خواهد شد.

۱ آن کـه نَقشـی دیگرَش جایی مُـصـوَّر می‌شود	نَقشِ او در چَشـم ما هر روز خوش‌تَـر می‌شود
۲ عشق دانی چیستْ سُلطانی که هر جا خیمه زد	بی‌خِـلاف آن مَملَکَت بـر وی مُـقَـرَّر می‌شود
۳ دیـگـران را تَـلـخ می‌آید شـرابِ جورِ عشـق	ما زِ دستِ دوسـت می‌گیریم و شِـکَّـر می‌شود
۴ دل زِ جـان بَـرگـیـر و در بَـرگـیـر یـارِ مهربان	گَـر بدین مِـقْـدارَت آن دولَـت مُیَسَّـر می‌شود
۵ هـرگـزم در سَـر نبود این پَشّـهٔ سـودا وَلـیـک	پـیـل اگر در بَـنـد می‌اُفـتَـد مُسَخَّـر می‌شود
۶ عیش‌ها دارم درین آتش کـه بـیـنـی دَم بـه دَم	کُـنْـدَرونَـم گـرچـه می‌سـوزد مُنـوَّر می‌شود
۷ تا نَپِنداری که با دیگر کَسَم خاطِر خوش است	ظاهِرَم با جَـمـع و خاطِر جایِ دیگـر می‌شود
۸ غیرتم گـویـد نگویم با حَـریـفـانْ رازِ خویش	بـاز می‌بـیـنَـم کـه در آفـاقْ دَفـتـر می‌شود
۹ آبِ شوق از چَشمِ سعدی می‌رَوَد بر دست و خَط	لاجَـرَم چـون شـعـر می‌آید سُخن تَـر می‌شود

۱۰ قولِ مَـطـبـوع از درونِ سـوزنـاک آید که عـود
چـون هَمی سـوزد جهان از وی مُعَطَّـر می‌شود

❶ **نَقش:** در این بیت با دو معنایِ «نقش» بازی شده است: اول، «خال‌هایِ رویِ طاسِ نَرد» است و با توجه به بیت، مُراد «خال‌هایِ مُساعد» است که کنایه از «شانس و بَختِ نیک» است. از اینجاست که «نَقشْ نِشَستن» در بازیِ نَرد به معنایِ «دِلْخواه بودنِ نَقش» و کنایه از «مُساعد بودنِ بَخت» و «اعتبار یافتن» و «به مُرادِ دل رسیدن» به کار رفته است. معنایِ دیگرِ نَقش «تصویر یا صورت» است. **نَقشی دیگرش:** نقشِ دیگری برایِ او. **(کسی را چیزی) مُصَوَّر شدن:** (کسی، چیزی را) ممکن دانستن، (کسی، چیزی) تَصوّر کردن، (چیزی برایِ کسی) قابلِ تَصوّر بودن. **خوش‌تر:** ۱. زیباتر ۲. (در بازیِ نَرد) بهتر، دِلْخواه‌تر. **معنای بیت:** یاری که تَصوّر می‌کُند در جایِ دیگری (در چَشمِ عاشقِ دیگری)، نَقشَش به صورتِ دیگری (به صورتِ مُساعدتر و دِلْخواه‌تری) می‌نشیند (یاری که تَصوّر می‌کُند نزدِ عاشقِ دیگری، دستِ بهتری در قُمارِ عشق می‌آوَرَد و نَقشَش خوش‌تر می‌نشیند و عِزّت و اعتبارِ بیشتری پیدا می‌کُند)، باید بداند که نَقشِ او در چَشمِ ما روز به روز خوش‌تر می‌نشیند (او را روز به روز زیباتر و عزیزتر می‌یابیم. به عبارتِ دیگر، اگر یار جایگزینی برایِ ما سُراغ دارد، ما برایِ او جایگزینی نداریم). ❷ **خیمه زدن:** برپا کردن و نَصب کردنِ چادر، کنایه از «اقامَت کردن». **بی‌خِلاف:** بی‌چون و چرا، بِلامُنازِع. **مَمْلَکَت:** قَلَمرو پادشاهی، کشور. **(چیزی) بر (کسی) مُقَرَّر شدن:** (چیزی) به (کسی) رسیدن. «مَمْلَکَت بر وی مُقَرَّر می‌شود» یعنی پادشاهیِ کشور به او می‌رسد، به پادشاهی می‌رسد. **معنای بیت:** می‌دانی عشق چیست؟ پادشاهی است که در هر جا فرود آید (در کشورِ وجودِ هر کسی که مَنزِل کُند)، پادشاهیِ آن کشور بی‌چون و چرا و بِلامُنازِع به او می‌رسد (عقل از پادشاهی عَزل می‌شود و عشق جایش را می‌گیرد). ❸ **دیگران را:** برایِ دیگران، از نَظَرِ دیگران. **شرابِ جور:** [تَشبیهِ صَریح] شرابِ سِتَم و آزار. **معنای بیت:** شرابِ سِتَم و آزارِ عشق به مَذاقِ دیگران تلخ است، اما ما همین که جامِ این شرابِ تلخ را از دستِ یار می‌گیریم شیرین می‌شود. ❹ **دل از (چیزی) برگرفتن:** دل از (چیزی) کَندن، از (چیزی) چَشم پوشیدن. **در بر گرفتن:** در آغوش کشیدن. **گَر بدین مِقْدارَت:** اگر با این مقدار برایِ تو، اگر تو با این کارِ مُختصر. و مُراد



از این مِقْدار یا کارِ مُختصَر «چَشم پوشیدن از جان» است. **دولت:** سعادت. مُراد از این سعادت، همان «در آغوش کشیدنِ یار» است. در چاپِ یغمایی «این دولت» آمده است. **معنای بیت:** دست از جان بشوی و یارِ مهربان را در آغوش بِکَش، البته اگر با این کارِ مُختصر بتوانی به آن سعادتِ عظیم (=در آغوش کشیدنِ یار) دست پیدا کُنی. ⑤ **هرگزم:** ضمیرِ «م» مُتعلِّق به «سَر» است: «هرگز در سَرَم نبود». **این پَشّهٔ سودا:** در چاپِ فروغی «اندیشهٔ سودا» آمده است. روایتِ متن از چاپِ یغمایی است و بسیار مناسب‌تر است. از یک سو تَقابُلِ «پشّه و پیل» که از اضدادِ معروفِ شعرِ فارسی است مُراعات شده است، و از سوی دیگر، «پشّه» و «سَر» یادآورِ داستانِ نِمرود است که در روزگارِ ابراهیم خلیل از فَرطِ غرور و تکَبُّر دعویِ خدایی کرد و حَق‌تعالی پشّه‌یی را مأمورِ جنگیدن با او کرد. پشّه از راه بینی وارد کاسهٔ سَرِ نِمرود شد و مغزِ او را خورد و هلاکش کرد. این مَضمون فراوان در شعرِ فارسی تکرار شده است. لُطفِ مَضمونِ سعدی در این است که سَرِ انسانِ بی‌خَبَر از عشق را همچون سَرِ نِمرود پُر از غرور و خودپَرَستی دانسته است و سودا (=عشق) اگر چه به ظاهر همچون پشّه‌یی ضعیف است همین که به این سَرِ پُر از بادِ غرور رَخنه کُند، شخصیتِ خودپَرَست و نِمرودوارِ آن را می‌کُشد و از او انسانی عاشق و فروتن می‌سازد. [«پَشّهٔ سودا»، تَشبیهِ صَریح] **مُسَخَّر:** رام، مُطیع. **معنای بیت:** (آن‌قدر مغرور و خودپَرَست بودم که) خیالِ عاشقی هرگز به مغزم خطور نکرده بود، اما همین که خیالِ عشق همچون پشّه‌یی ضعیف به سَرَم راه یافت، غرور و خودپَرَستیِ نِمرودوارم را کُشت و مرا اسیرِ خویش کرد، آری حتی فیلِ زورمند هم وقتی در بَند بیفتد، رام و مُطیع می‌شود. عطّار در اسرارنامه گفته است: «نه‌یی پیل وَگَر خود پیل گیری / چو نِمرودی به سارَخْکی (=پشّه‌یی) بمیری». ⑥ **عیش:** خوشی. **کَنْدَرونَم:** که اَنْدرونِ من، زیرا دِلَم. ⑦ **تا نَپنداری:** مَبادا خیال کُنی. **کَسَم:** ضمیرِ «م» مُتعلِّق به «خاطر» است: «با دیگر کَس خاطِرَم خوش است». **خاطِر:** دل، فکر. **معنای بیت:** مَبادا خیال کُنی که دِلَم با کَسِ دیگری (جز یار) خوش می‌شود، راست است که در میانِ جمع هستم، اما دِلَم جایِ دیگری است. ⑧ **غیرت:** حَمیَّت، تعصّب. **حَریفان:** دوستان، یاران. **آفاق:** جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. **دفتر:** کتاب. **معنای بیت:** غیرت و حَمیَّت به من توصیه می‌کُند که رازِ عشقِ خود را با دوستان در میان نگذارم، با این همه می‌بینم که داستانِ عشقِ من در سَراسَرِ جهان پیچیده و به کتاب تبدیل شده است (علی‌رَغمِ توصیهٔ غیرت و حَمیَّت قادر نیستم خاموش بِمانَم). ⑨ **آبِ شوق:** [تَشبیهِ صَریح] اشکِ اشتیاق. **لاجَرَم:** ناگُزیر. **چون:** وقتی. **تَر:** آبدار، لطیف، دِلْنشین. **معنای بیت:** اشکِ اشتیاق از چَشمِ سعدی بر دست و نوشتهٔ او می‌چَکَد، از اینجاست که وقتی شعر می‌سراید شعرش آبدار و دِلْنشین از آب درمی‌آید. ⑩ **مَطبوع:** دِلْپَذیر، دِلْنشین. واژهٔ «مَطبوع» به عنوانِ یک اصطلاحِ ادبی هم در وصفِ «شعر و سخن» و هم در وصفِ «شاعر» به کار رفته است. سُخنِ مَطبوع (در مُقابِلِ مُتکلِّف) سخنی است که بدونِ تَصنُّع از قَریحه و طَبْعِ شاعر تَراوش کُند و در اثرِ حُسنِ ترکیب و شیرینی و روانی به دل بِنْشیند و صنایعِ بَدیعی در آن چنان طبیعی به کار رفته باشند که حتی دیده نشوند. **که:** زیرا. **عود:** چوبِ گیاهی به همین نام که از سوختنِ آن بویِ خوشی مُتصاعد می‌شود. **معنای بیت:** سُخنِ مَطبوع از دِلِ سوخته بیرون می‌تَراود، زیرا عود هم وقتی جهان را مُعطَّر می‌کُند که در آتش بسوزد.

۱	هفته‌یی می‌رَوَد از عُـمـر و بـه دَه روز کشید	کَـزْگُـلـسـتـانِ صَـفـا بـویِ وَفـایـی نَدَمید
۲	آن کِه بَرگشت و جَفا کرد و به‌هیچَم بِفُروخت	به هـمـه عالَـمَش از مـن نَـتَـوانَـنـد خرید
۳	هر چه زان تَـلـخ‌تر اَنْدَر همه عـالَـم نَـبُـوَد	گو بگو از لَبِ شیرین که لطیف است و لَذیذ
۴	گَر مـن از خـار بِـتَـرسَـم نَـبَـرم دامَـنِ گُل	کـامْ در کـامِ نَـهـنـگ است بِـبـایَـد طَلَبید
۵	مَرو ای دوست کـه ما بی تو نخواهیم نِشَست	مَـبُـر ای یـاژ کـه مـا از تـو نخواهیم بُرید
۶	از تـو بـا مَصلَـحَـتِ خـویـش نمی‌پـردازَم	که مُحال است که در خود نِگَرَد هر کِه تو دید
۷	آفرین کـردن و دُشنام شنیدن سَـهْـل اسـت	چه از آن بِـهْ که بُـوَد بـا تو مـرا گفت و شنید
۸	جَـهْـدِ بسیار بِکَـردم کـه نـگـویـم غَـم دل	عاقبت جـان بـه دَهـان آمـد و طاقَت برسید
۹	آخِر ای مُـطـرب ازین پَردهٔ عشّـاق بِـگَـرد	چـنـد گویی که مـرا پَرده به چَنگِ تـو دَرید
۱۰	تِشْنگانَت به لَـب ای چَشمهٔ حـیـوان مُردند	چـنـد چون مـاهـیِ بـر خُشک تَوانَنْد طَپید

۱۱ سـخـنِ سـعـدی بِشْنو کـه تـو خود زیبایی
خاصه آن وقت کـه در گوش کُـنـی مُروارید

۱ **گُلستانِ صَفا:** [تَشبیهِ صَریح] گُلستانِ پاکیزگی و لُطف، مُراد «معشوق» است. **بویِ وَفا:** [اضافهٔ استعاری] بویِ گُلِ وفا، عطرِ گُلِ دوستی و مَحَبَّت. واژهٔ «بو» به معنایِ «اثر و نشانه» هم هست. **نَدَمید:** در هوا نپیچید، به مَشام (من) نرسید. می‌گوید: دَه روز است که یار را ندیده‌ام و حتی کوچک‌ترین نشانه و اثری از لُطف و مَحَبَّتِ او (خَبَری، سَلامی، پیغامی) به من نرسیده است. ۲ **بَرگشت:** روی گردان شد، پُشت کرد، دوری جُست. **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وَفایی، آزار. **به هیچَم بِفُروخت:** کوچک‌ترین اعتنایی به من نکرد، کوچک‌ترین ارزشی برایِ من قایل نشد. **به همه عالَمَش...:** او را به تمامِ دنیا نمی‌فروشم، اگر تمام دنیا را به من بدهند حاضر نخواهم شد از او چَشم بپوشم. ۳ **گو:** بُگذار، گیرم. **بگو:** در چاپِ یغمایی «بگوی» آمده است. **که:** زیرا. **لَذیذ:** خوشایند. تمامِ قافیه‌هایِ این غزل در اصل با «ذالِ مُعْجَم» است و به همین دلیل است که سعدی آنها را با واژهٔ عربیِ «لَذیذ» آورده است، اما امروز همهٔ این واژه‌ها با «دال» تَلَفُّظ می‌شوند. **معنای بیت:** بُگذار یار هر سخنِ تلخ و آزاردهنده‌یی که از آن تلخ‌تر در جهان نمی‌توان یافت، از لَبِ شیرینِ خود بگوید، زیرا سخنِ تلخ همین که از دهانِ او بیرون آید، دِلْنشین و خوشایند می‌شود. ۴ **دامَنِ گُل:** دامَنِ پُر از گُل، به اندازه یک دامَنِ پُر از گُل. **کام:** ۱. مُراد، آرزو ۲. دهان. [میانِ دو «کام» جناسِ تام مُراعات شده است]. **نهنگ:** تمساح. **معنای بیت:** اگر من از نیش و آزارِ خار بترسم نخواهم توانست دامَنی پُر از گُل بچینم. مرواریدِ مُراد و آرزو در دریایی است که نهنگانش برایِ بَلعیدنِ صیادِ مروارید دهان باز کرده‌اند، باید مرواریدِ آرزو را از کامِ نهنگ بیرون کشید (برایِ رسیدن به آرزو باید خَطَر کرد و رنج کَشید). ۵ **دوست:** مَحبوب، معشوق. **که:** زیرا. **نخواهیم نشست:** آرام و قَرار نخواهیم داشت. ۶ **معنای بیت:** از بس به تو مشغولم به صَلاح و مَصلحتِ خود توجهی ندارم، زیرا مُحال است کسی تو را ببیند و باز به خود نگاه کُند (کسی که تو را ببیند عاشق می‌شود و چَشم از خود می‌پوشد). ۷ **آفرین کردن:** دُعا گفتن. روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین



است: «آفرین گفتن و دُشنام تو سَهل است ولی / چه از این بهْ که مرا با تو بُوَد گفت و شنید». مَعنای بیت: این که من به جانِ تو دُعا کُنم و در مُقابل از تو ناسزا بشنوم برایِ من آسان و قابلِ تَحمُّل است، چه چیزی از این بهتر که با تو گفت و شنود داشته باشم؟ ⑧ جَهْد: تلاش، کوشش. جان به دهان آمد: جانم به لب رسید. طاقت: صبر، تَحمُّل. برسید: تمام شد. ⑨ آخِر: (بر التماس دِلالَت دارد) کم و بیش به معنایِ «تو را به خدا». مُطرب: خواننده، نوازنده، موسیقی‌دان. پَرده: ایهام دارد. در موسیقی به معنایِ «مقام، لَحْن، آهنگ» است. هم چنین به معنای «پوشش» به کار رفته است که در اینجا مُراد «پَرده یا پوششِ صبر» است. عشّاق: ۱. عاشقان ۲. نام یکی از دوازده مقامِ اصلی در موسیقیِ قدیم. بگَرد: تغییر بده، عوض کُن. چند: تا کِی. گویی: می‌خوانی. که: زیرا. چَنگ: ایهام دارد: ۱. پنجه، دست ۲. از سازهایِ زهیِ قدیم، دارایِ هفت سیم که آن را با انگشت می‌نواختند. دَرید: پاره شد. معنای بیت: تو را به خدا ای مطرب این پَردهٔ عشّاق را عوض کُن و آهنگی دیگر بِنَواز، تا کِی می‌خواهی در پَردهٔ عشّاق بخوانی، زیرا (طاقتِ من طاق شده است و) چنگِ تو (به هر دو معنا) پردهٔ صبر و شَکیبایی مرا پاره کرده است (چیزی نمانده است که اختیار از دست بدهم و رازِ عشقم را بَرمَلا کنم). ⑩ تشنگانَت به لب: ضمیرِ «ت» مُتعلِّق به «لب» است: «تشنگان به لَبَت» و این عبارت را به دو گونه می‌توان معنا کرد: ۱. تشنگانی که به لبِ تو (ای چَشمهٔ حیوان) رسیده‌اند، عاشقانِ مُشتاق و آرزومندی که کنارِ تو (ای چَشمهٔ حیوان) هستند ۲. کسانی که تشنهٔ لبِ تو (ای چَشمهٔ حیوان) هستند، عاشقانی که تشنهٔ بوسه‌یی از لبِ تو هستند. در چاپِ یغمایی «تشنگانَت به لبِ چَشمهٔ حیوان مُردند» آمده است. چَشمهٔ حیوان: چَشمهٔ آبِ حیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نام «ظُلُمات» که هر کَس از آن بنوشد، عمرِ جاودان پیدا می‌کُند. «چَشمهٔ حیوان» هم کنایه از «دهانِ معشوق» است و هم کنایه از «خودِ معشوق». چون: مثلِ، مانندِ. خشک: خشکی. معنای بیت: ای چَشمهٔ حیوان، تشنگانی که به لبِ تو رسیده‌اند (یا عاشقانی که در انتظارِ بوسه‌یی از لبِ تو می‌سوزند) از فَرطِ تشنگی جان دادند، آخِر تا کِی می‌توانند مثلِ ماهیِ بیرون افتاده از آب، بر خود بپیچند و در خشکی بِغَلتند؟ ⑪ مروارید: هم به معنایِ گوهری‌ست که از صدفِ دریا بیرون می‌آورند و هم استعاره از «سُخنِ ارزشمند» (توصیهٔ سعدی به معشوق در بیتِ قبل) است. معنای بیت: سخنِ سعدی را ـ که همچون مروارید گرانبهاست ـ آویزهٔ گوشِ خود کُن، زیرا تو بدونِ گوشوارهٔ مروارید هم زیبایی، اما به خصوص وقتی مروارید به گوش بیاویزی، دو چندان زیبا می‌شوی.

۱ **بَخت این کُنَد که رایِ تو با ما یکی شود — تا بِشنَوَد حسود و بر او ناوَکی شود**

۲ **خونَم بِریز و بر سَرِ خاکَم گُذار کُن — کین رنج و سَختیَم همه پیش اندکی شود**

۳ **آن را مُسَلَّم است تماشایِ نوبَهار — کَزْ عشقِ بوستانْ گُل و خارَش یکی شود**

۴ **ای مُفلِس آنچه در سَرِ توست از خیالِ گنج — پایَت ضرورت است که در مَهلَکی شود**

۵ **سعدی درین کَمَنْد بِه دیوانگی فُتاد — گَر دیگَرَش خَلاص بُوَد زیرکی شود**

(۱) **ناوَک:** تیر. **معنای بیت:** آیا بَخت کاری می‌کُند تا نَظَرِ تو با ما یکی شود؟ آیا بَخت این لُطف را می‌کُند که تو با ما از دَرِ آشتی درآیی تا حسود خَبَرِ این آشتی را بشنود و مانندِ تیری در قلبش فرو رَوَد؟ (۲) **خاک:** گور. **کین:** که این، تا این. **رَنج و سَختیَم همه پیش:** ضَمیرِ «م» در «سَختیم» مُتعلِّق به «پیش» است: «تا همهٔ این رنج و سختی پیشِ من (=از نَظَرِ من)». **معنای بیت:** مرا بِکُش و سپس بر سَرِ خاکِ من بیا تا همهٔ این رنج و سختی (که در جداییِ تو کشیده‌ام) در چَشمِ من ناچیز شود. (۳) **آن را مُسلَّم است:** کسی را مُسلَّم است، کسی حق دارد. **تماشا:** گشت و گُذار. **معنای بیت:** گشت و گُذار در آغازِ بهار حقِ کسی‌ست که از فَرطِ عشق ورزیدن به گُلستان، گُل و خار در نَظَرش یکی باشد (آزارِ خار را به عشقِ رویِ گُل بی‌هیچ شِکوه و شِکایَتی تَحمُّل کُند). (۴) **خیالِ گنج:** در چاپِ یغمایی «هوایِ گنج» آمده است. **مَهْلَک:** مَهلَکه، مَحلِّ هلاک. **معنای بیت:** ای تهیدست، با این آرزویِ رسیدن به گنج که تو در سَر می‌پرورانی، فرو رفتنِ پایَت در مَهلَکه اجتناب‌ناپذیر است (این خیالِ خام بی‌گمان تو را به کُشتن خواهد داد). (۵) **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **به دیوانگی:** از رویِ بی‌عقلی، از رویِ دیوانگی. **دیگرش:** بارِ دیگر او را. **معنای بیت:** سعدی از رویِ بی‌عقلی در این دام (دامِ عشق) افتاد، اگر یک بارِ دیگر بتواند نجات پیدا کُند عاقل خواهد شد.

۱ چه سَرو است آن کِه بالا می‌نُمایـد — عِـنـان از دسـتِ دل‌هـا می‌رُبـایـد

۲ کِـه زاد این صورتِ مَنظورِ مَحبوب — ازین صـورت نَـدانَـم تـا چـه زایـد

۳ اگر صد نوبَتَش چون قُرصِ خورشید — بِـبـیـنَـم آب در چَـشـمِ مـن آیـد

۴ کَس اَنـدَر عَهدِ مـا مانندِ وی نیست — ولی تَـرسَـم بـه عَـهـدِ مـا نـپـایـد

۵ فَراغَت زان طَرَف چندان که خواهی — وَزیـن جانِبِ مَـحَـبَّـت می‌فَـزایـد

۶ حَدیثِ عشـقِ جانان گُفتنی نیست — وَگَـر گـویـی کِـسـی هَـم‌دَرد بـایـد

۷ درازایِ شـب از ناخُـفـتِـگان پُرس — که خـوابْ‌آلوده را کـوتَـه نـمـایـد

۸ مـرا پایِ گُـریـز از دسـتِ او نیست — اگـر می‌بَـنْـدَدَم وَرْ مـی‌گُـشـایـد

۹ رهـا کُـن تـا بـیـفـتَـد نـاتـوانـی — که بـا سَـرپَـنـجِـگانْ زور آزمـایـد

۱۰ نَشایَد خونِ سعدی بی‌سَبَب ریخت — ولیکن چـون مُـرادِ اوسـت شـایـد

۱ سرو: درختِ سَرو. قد و بالایِ معشوق را به سَرو تشبیه کرده‌اند، با این تفاوت که درختِ سَرو اسیر و پابستهٔ خاک است، اما سَروِ قامَتِ معشوق راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد. عِنان: افسار، زِمام. «عِنان از دستِ کسی رُبودن» به کنایه یعنی «سَررشتهٔ اختیارِ کسی را از دستِ او خارج کردن، کسی را بی‌اختیار و از خود بی‌خود کردن». معنای بیت: این چه سَروی است که (می‌خَرامد و) قد و بالایش را نشان می‌دهد و دل‌ها را از خود بی‌خود می‌کُند؟ ۲ که: چه کسی. صورت: چهره، اندام. مَنْظور: موردِ توجه، آن که چَشم همیشه به او می‌نِگَرد. به معنایِ «پَسَند افتاده» هم هست. تا: معلوم نیست، خدا می‌داند. زایَد: پدید می‌آید، به پا می‌شود. معنای بیت: چه کسی این چهره و اندامِ دِلْنشین و دوست داشتنی را به دنیا آورده است؟ خدا می‌داند که این چهره و اندامِ زیبا چه فِتنه‌یی به پا می‌کُند. ۳ معنای بیت: اگر صد بار به چهرهٔ زیبا و تابناکش که به قرصِ خورشید می‌مانَد نگاه کُنم، هر بار اشک در چَشمِ من حلقه می‌زند. این تعبیر مصداقِ واقعی هم دارد: کسی که به خورشید نگاه کُند اشک در چشمش جمع می‌شود. ۴ عَهْد: ۱. (در مصراعِ اول) دوران، روزگار ۲. (در مصراعِ دوم) پیمان، قول و قَرار. «به عهدِ ما نپاید» یعنی به پیمانِ عشقِ ما وَفا نکُند. ۵ فَراغَت: بی‌اعتنایی، بی‌خیالی، بی‌نیازی. معنای بیت: از آن طَرَف (از طرفِ معشوق) تا دِلَت بخواهد بی‌اعتنایی و بی‌خیالی هست (معشوق حتی نیم‌نگاهی از رویِ لُطف به ما نمی‌اندازد)، و از این طَرَف (از طرفِ منِ عاشق) عشق و مَحَبَّتِ او مُرتَّب افزایش می‌یابد. ۶ حَدیث: سخن، داستان. جانان: معشوق. ۷ ناخُفتگان: به خواب نرفتگان، مُراد «عاشقانی‌ست که از غمِ دوریِ یار خواب و آرام و قَرار ندارند». ۸ پایِ گُریز: [اضافهٔ استعارَی] به کنایه یعنی «قدرتِ گُریختن، توانِ فرار کردن». ۹ سَرپَنجگان: قدرتمندان، زورمندان. کنایه از «دِلْبَرانِ زیبارو» است. سعدی بارها معشوق را «زورمند، توانا، سَخت‌کَمان» و غیره خوانده است و طیفِ گُسترده‌یی از تَعبیرها و توصیف‌ها را برایِ تأکید بر «قدرتی» که در معشوق تجسُّم یافته به کار بُرده است. به نَظَر نمی‌آید که در سَراسَرِ غَزَلِ عاشقانهٔ فارسی هیچ شاعری به اندازهٔ سعدی در این باره اصرار ورزیده باشد. شاید سعدی در این زمینه از «مُتِنَبّی» تأثیر پذیرفته باشد که گاه از قدرتِ معشوق حیرت کرده است، اما مُتِنَبّی اساساً شاعرِ عشق نیست. سعدی قدرتِ معشوق را حقیقی می‌داند (نه قدرتی ناشی از ضعف و ناتوانیِ طَرَفِ مُقابل یعنی عاشق). قدرتِ معشوقِ «لطیف‌بازو» اما بسیار «زورمند»، البته از عشق سَرچشمه می‌گیرد و دُرُست به همین دلیل است که قدرتی حقیقی است. قدرتِ پَهلوانان و دلاوران، قدرتی جسمانی است که در میدانِ عشق چیزی جز «ناتوانی» نیست. بنابراین وقتی سعدی در این بیت می‌گوید: «ناتوان را رَها کُن تا بیفتد» این ناتوان (یعنی عاشق) ناتوانِ جسمی نیست، حتی می‌تواند پهلوان باشد. معنای بیت: بُگذار ناتوانی که با زیبارویانِ قدرتمند زورآزمایی می‌کُند (سزایِ عَمَلِ خود را ببیند و) از پای درآید. ۱۰ نَشایَد: [از مَصدرِ شایستن] سزاوار نیست، شایسته نیست، نباید.

۱ نگفتم روزه بسیاری نَپاید ریاضَت بُگْذَرَد سختی سَر آیَد

۲ پس از دشواری آسانی ست ناچار وَلیکن آدمی را صَبر باید

۳ رُخ از ما تا به کِی پنهان کُند عید هِلالِ آنک به ابرو می نماید

۴ سَرابُستان درین موسِم چه بَندی دَرَش بُگْشایْ تا دل بَرگُشاید

۵ غُلامان را بگو تا عود سوزَند کَنیزک را بگو تا مُشک ساید

۶ که پِنْدارَم نِگارِ سَروْبالا دریـن دَم تَهنیَت‌گویان دَرآیَد

۷ سواران حَلقه بِرْبودند و آن شوخ هنوز از حلقه‌ها دل می‌رُباید

۸ چو یار اَنْدَر حَدیث آید به مَجلِس مُغَنّی را بگو تا کَم سُراید

۹ که شعر اَنْدَر چُنین مَجلِس نگُنجد
بلی گَر گفتهٔ سعدی ست شاید

۱ بسیاری نَپایَد: خیلی طول نمی‌کَشَد. ریاضَت: تَحمُّلِ رنج و سختی برایِ تَهذیبِ نَفْس و تربیتِ خود، گوشه‌نشینیِ توام با عبادت و پَرهیز. سَرآیَد: سپَری می‌شود، تمام می‌شود. ۳ آنک: کلمه‌یی است دال بر اشاره به دور، آنجا، آنهاش. به ابرو می‌نمایَد: ابرویش را نشان می‌دهد. ۴ سَرابُستان: بوستان‌سَرا، باغی که در صَحنِ خانه سازند. معنای بیت: در چنین موسمی (موسم عید) دَرِ باغِ خانه را برایِ چه می‌بندی؟ دَرِباغ را باز کُن تا دلِ آدم باز شود. ۵ عود: چوبِ گیاهی به همین نام که از سوختنِ آن بویِ خوشی مُتصاعد می‌شود. مُشک ساییدن: کوبیدنِ مُشک و آن را به صورتِ گَرد درآوردن، به کنایه یعنی «عطر پاشیدن، مُعطَّر کردنِ هوا». ۶ که: زیرا. نِگار: معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. سَروبالا: کنایه از «معشوقِ خوش قد و قامَت». تَهنیت‌گویان: به قصدِ گفتنِ تبریکِ عیدِ فطر. دَرآیَد: وارد شود. ۷ حَلقه رُبودن: در مسابقهٔ حَلقه‌رُبایی حلقه‌یی را به جایی می‌آویختند و سوار می‌بایست به هنگامِ تاختِ آن حلقه را با نیزه می‌گرفت و می‌رُبود. شوخ: عشوه‌گر، طَنّاز، دِلرُبا. هنوز: همچنان. کَماکان. حَلقه: (در مصراعِ دوم) اَنْجُمَن، مَحْفِل، گروهِ آدم‌هایی که دورِهم جمع شده‌اند. معنای بیت: سواران در مسابقهٔ حَلقه‌رُباییِ حلقه‌ها را رُبودند (و کارشان را تمام کردند. آنها خیال می‌کنند که در حَلقه‌رُبایی مَهارت دارند، بیایند و) این عشوه‌گرِ طَنّاز را تماشا کنند که همچنان از حلقه‌ها دِلرُبایی می‌کُند (به این می‌گویند حَلقه‌رُبایی). ۸ چون: وقتی. اَنْدَر حَدیث آید: شروع به سخن گفتن کُند. به: در. مَجلِس: در چاپِ یغمایی «خَلْوَت» آمده است. مُغَنّی: آوازخوان، مُطرب. کَم سُراید: دیگر نخواند. «کم» معنایِ «نفی» می‌دهد. ۹ که: زیرا. بلی: در اینجا گذشته از تصدیقِ جملهٔ منفیِ مصراعِ قبل، مُتضمِّنِ نوعی اِسْتِدراک است: «البته، باید اضافه کرد که». شاید: [از مَصدرِ شایستن] شایسته است، بجاست. معنای بیت: زیرا شعر در مَحْفِلی که به حضورِ یار آراسته است جایی ندارد، البته، اگر این شعر سرودهٔ سعدی باشد بجاست.

۱ بَخت باز آید از آن دَر که یکی چون تو دَرآیَد — رویِ مَـیـمـونِ تـو دیدنْ دَرِ دولَـت بِگُشایَد

۲ صـبـرِ بسیار بِـبـایَـد پـدرِ پـیـرِ فَـلَـک را — تا دِگَـر مـادرِ گـیـتـی چـو تـو فرزند بِزایَد

۳ این لَطافت کـه تو داریْ هـمـه دل‌ها بِفَریبَد — وین بَشاشَت که تو داریْ همه غَم‌ها بِزُدایَد

۴ رَشکَم از پیرهَن آید کـه در آغوشِ تو خُسْبَد — زَهـرَم از غـالـیـه آید کـه بر اندامِ تـو سایَد

۵ نیشِکَر با هـمـه شیرینی اگـر لَـب بِگُشایی — پیشِ نُطْقِ شِکَرینَت چونِـی انگشت بِخایَد

۶ گَـر مـرا هیچ نباشد نـه به دنیا نـه به عُقبیٰ — چونْ تـو دارم هـمـه دارمْ دِگَـرم هیچ نَبایَد

۷ دل به سختی بِنَهادَمْ پَس از آن دل به تو دادم — هر کِه از دوسـت تَحَمُّل نکُند عَـهـد نَپایَد

۸ با همه خَـلْـق نمودم خَمِ ابرو که تـو داری — مـاهِ نـو هر کِه ببیند بـه هـمـه کَـس بِنِمایَد

۹ گَر حَلال است که خونِ همه عالَم تو بریزی — آن کِه روی از همه عـالَـم به تـو آوَرْد نَشایَد

۱۰ چَشمِ عاشق نَتَوان دوخت که معشوق نبیند — پایِ بُلبُل نَـتَـوان بَست کـه بـر گُل نَسُرایَد

۱۱ سـعـدیـا دیدنِ زیبا نه حَـرام است ولیکن — نَـظَـری گَـر بِرُبایـیْ دِلَـت از کَـف بِرُبایَد

(۱) **بازآیَد:** برمی‌گردد. «بازآمدنِ بَخت» کنایه از «روی آوردن و رو کردنِ بَخت» است. **چون:** مثلِ، مانندِ. **دَرآیَد:** وارد شود. **میمون:** فرخنده، خجسته، مُبارک. **دَرِ دولت:** [اضافهٔ استعاری] دَرِ سعادت. **معنای بیت:** اگر کسی مانندِ تو از دَرِ خانه‌یی وارد شود، بَخت و اقبال (حتی اگر از آن دَر بیرون رفته باشد و به آن خانه پُشت کرده باشد)، از همان دَر بر می‌گردد. دیدنِ چهرهٔ فرخندهٔ تو دَرِ سعادت را به رویِ بیننده باز می‌کُند. (۲) **پدرِ پیرِ فَلَک:** [تَشبیهِ صَریح] فَلَک (آسمان، روزگار) را به پدری پیر تشبیه کرده است. **دِگَر:** دیگر، دوباره، باز. **مادرِ گیتی:** [تَشبیهِ صَریح] مادرِ جهان، مادرِ روزگار. **معنای بیت:** برایِ آنکه مادرِ روزگار دوباره فرزندی مانندِ تو را به دنیا بیاورد، پدرِ پیرِ روزگار باید بسیار صبر کُند (قرون و اعصارِ بسیاری باید سپَری شود تا کسی بـه زیبایی تو دیده بـه جهان بُگشاید). (۳) **لَطافت:** زیبایی، ظرافت، لُطف. مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «این ظرافت کـه تـو داری هـمـه دل‌هـا بِفَـریبی». **بَشاشَت:** خوش‌رویی. در چاپِ یغمایی «لطافت» آمده است. (۴) **رَشک:** حسادت. **خُسبَد:** به خواب می‌رَوَد. **زَهر:** خشم، غیظ. «زَهرم از غالیه آید»، یعنی «از غـالیه غـیظَـم مـی‌گـیرد». **غالیه:** عـطری سیاه‌رنگ مُرکَّب از مُشک و عَنْبَر و غیره که برایِ رنگ کردنِ مو به کار می‌رفت. «غالیه» در اینجا می‌تواند استعاره از «زُلفِ مُعَطَّر» یار هم باشد. **بر اندامِ تو سایَد:** تَنِ تو را لـمس می‌کُند. (۵) **انگشت خاییدن:** گَزیدنِ انگشت به دندان، به کنایه یعنی «حسرت خوردن، و یا مُتحیِّر شدن». این نکته که «انگشت خاییدنِ نِـی» چگونه است، روشن نیست. **معنای بیت:** اگر تو لب باز کُنی و سخن بگویی، نیشِکَر با همهٔ شیرینی در برابرِ گفتارِ شیرینِ تو، شیرینیِ خود را از دست می‌دهد و مـانـندِ نِـیِ معمولی از حسـرت (و یـا حیرت) انگشت به دندان می‌گَزَد. شیرین سخن گفتنِ تو گرمیِ بازار و اعتبارِ نیشِکَر را می‌شِکَند و دیگر کسی به آن اعتنا نمی‌کُند. (۶) **عُقبیٰ:** آخِرَت. **دِگَرَم هیچ نباید:** دیگر هیچ چیز لازم ندارم. (۷) **دل به (چیزی) نهادن:** پذیرفتن، رضا دادن به (چیزی)، تن در دادن به (چیزی). **عَهد نَپایَد:** به پیمانِ عشق پای‌بَند نمی‌مانَد، به پیمانِ عشق وفادار نمی‌مانَد. **معنای بیت:** اول پذیرفتم که زیرِ بارِ رنج و سختی بِرَوَم و بعد دل بـه تـو دادم و عـاشـق شدم، کسی کـه بـارِ بی‌مِهری و آزارِ یار را تَحَمُّل کُند، به پیمانِ عشق وفادار نمی‌مانَد. (۸) **خَلْق:** مَردم. **نمودم:** نشان دادم. **ماهِ نو:** انحنایِ ابرویِ یار را به ماهِ نو تَشبیه کرده است. (۹) **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] سزاوار نیست، رَوا نیست. **معنای بیت:** حتی اگر رَوا باشد که خونِ همهٔ مردمِ جهان را بریزی (آنان را تا حَدِّ مرگ آزار دهی)، باز رَوا نیست که خونِ کسی را بریزی که از همهٔ جهان بُریده است و تنها به تو پناه آورده است.

۱ به حُسنِ دِلْبَرِ من هیچ دَرنمی‌باید — جز این دقیقه که با دوستان نمی‌پاید
۲ حَلاوتی‌ست لَبِ لَعْلِ آبدارَش را — که در حَدیث نیایدْ چو در حَدیث آید
۳ زِ چَشمِ غَم‌زده خون می‌رَوَد به حَسرتِ آن — که او به گوشهٔ چَشم اِلْتِفات فرماید
۴ بیا که دَم به دَمَت یاد می‌رَوَد هر چند — که یادِ آب به جز تشنگی نَیَفزاید
۵ امیدوارِ تو جَمعی که روی بِنْمایی — اگرچه فِتنه نَشایَد که روی بِنْماید
۶ نَخست خونَم اگر می‌رَوَی به قَتل بِریز — که گَر نَریزیْ از دیده‌ام بِپالاید
۷ به انتظارِ تو آبی که می‌رَوَد از چَشم — به آبِ چَشم نَمانَد که چَشمه می‌زاید
۸ کُنند هر کسی از حَضرَتَت تَمنّایی — خِلافِ هِمَّتِ مَنْ کَزْ تو‌ام تو می‌باید
۹ شِکَر به دستِ تُرُش‌رویْ خادِمَم مَفرست — وَگَر به دستِ خودم زَهر می‌دهی شاید
۱۰ تو همچو کعبه عزیز اوفتاده‌یی در اَصل — که هر کِه وَصلِ تو خواهدْ جهان بِپیماید
۱۱ من آن قیاس نکردم که زورِ بازوی عشق — عِنانِ عقل زِ دستِ حکیم بِرْباید
۱۲ نگُفتَمَت که به تُرکان نَظَر مَکُن سعدی — چو تَرکِ تُرک نگُفتیْ تَحَمُّلت باید
۱۳ دَرِ سَرای درین شهر اگر کسی خواهد
که رویِ خوب نَبیند به گِل بَرانْدایَد

۱ حُسن: زیبایی. دَرنمی‌باید: [از مَصدرِ دربایستن] لازم نیست. دقیقه: نکتهٔ ظریف و کوچک. دوستان: عاشقان. نمی‌پایَد: [از مَصدرِ پاییدن] به عهد و پیمانِ خود پاینده نیست، وفا نمی‌کُند. معنای بیت: برایِ زیبایی دِلْبَرِ من هیچ چیز لازم نیست، زیبایی یارِ من در حدِّ کمال است و چیزی کَم و کَسر ندارد، جز این نکته که به عاشقانِ خود وَفا نمی‌کُند. ۲ حَلاوَت: شیرینی. لَعْل: سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. «لبِ لَعْل» [تَشبیهِ صَریح]، لبِ لَعْل مانند و سُرخ‌رنگ. آبدار: (صفتِ لَعْل) درخشان و شَفّاف. در حَدیث نیاید: در سخن نمی‌گُنجد، قابلِ وَصف نیست. چو: وقتی. در حَدیث آید: به سخن گفتن آغاز کُند. معنای بیت: وقتی یار به سخن گفتن آغاز کُند، لبِ او که به لَعْلِ درخشان و شَفّاف می‌مانَد به گونه‌یی وصف‌ناپذیر شیرین و جَذّاب می‌شود. ۳ چَشمِ غَم‌زده: چَشمِ عاشقِ اندوهگین. «غَم‌زده» در اینجا اسم است. خون می‌رَوَد: خون جاری می‌شود، اشکِ خونین می‌ریزد. حسرت: غَم ناشی از نرسیدن به آرزو. اِلْتِفات: توجه، اعتنا. معنای بیت: عاشقِ غَم‌زده در حسرتِ آن که یار با گوشهٔ چَشم نیم‌نگاهی به او بیندازد، خون می‌گرید. ۴ دَم به دَمَت: ضمیرِ «ت» مُتعلِّق به «یاد» است: «دَم به دَم یادِ تو می‌رَوَد». معنای بیت: بیا ای یار که لحظه‌یی نیست که بی‌یادِ تو بُگذرد، هرچند یادِ آب تنها تشنگیِ تشنه‌کام را دو چندان می‌کُند (من تشنهٔ دیدارِ توام و تو همچون آب، مایهٔ حَیاتِ مَنی). ۵ امیدوار: منتظر. روی نمودن: ۱. چهرهٔ خود را نشان دادن، آمدن ۲. پدیدار شدن، به پا شدن. فِتنه: هم به معنایِ «آشوب و بَلا» است و هم به معنای «معشوقِ فِتنه‌انگیز و بسیار زیبا که مایهٔ آشوب می‌شود». نَشایَد: [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، نباید. معنای بیت: تو آن فِتنه‌یی که گروهی عظیم در انتظارِ آنند که رویِ تو را ببینند، هرچند شایسته نیست (و کسی نمی‌خواهد) رویِ فِتنه را ببینند. ۶ بِپالایَد: [از مَصدرِ پالاییدن = پالودن] فرو می‌ریزد، جاری می‌شود. معنای بیت: اگر می‌خواهی



تَرکَم کُنی، اول خونم را بریز و مرا بِکُش (یک‌باره خَلاصَم کُن)، زیرا اگر تو خونم را نریزی قطره قطره و به صورتِ اشکِ خونین از چَشمِ من فرو خواهد ریخت (و من ذَرّه ذَرّه زَجرکُش خواهم شد). ❼ **آبِ چَشم:** کنایه از «اشک». **نَمانَد:** [از مَصدرِ مانستن] شبیه نیست. **که:** بلکه. **می‌زاید:** پدید می‌آورد، به راه می‌اندازد. **معنای بیت:** آبی که در انتظارِ آمدنِ تو از چَشمِ من رَوان است به راستی شبیهِ چکیدنِ قطره‌هایِ اشک نیست، بلکه (چُنان می‌جوشد که) چَشمه به راه می‌اندازد. ❽ **هر کسی:** در قدیم برایِ «هر کس» فعلِ جمع به کار می‌رفت. **حَضرت:** دَرگاه، پیشگاه، حضور. **خِلافِ:** بر خِلافِ، برعکسِ. **هِمَّت:** قصد، خواست، نهایتِ آرزو. **می‌باید:** [از مَصدرِ بایستن] لازم است. **معنای بیت:** هر کسی از دَرگاهِ تو تَمنّایی و آرزویی دارد، برخِلافِ خواستِ من که از تو تنها تو را می‌خواهم. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ❾ **شِکَر:** در اینجا به معنایِ «هرگونه لُطف و مَحَبَّت» است. **خادمَم:** ضَمیرِ «م» در اینجا مُتمِّمِ فعل است به معنایِ «برایِ من»: «برایِ من به دستِ خادمِ تُرش‌رویِ شِکَر مَفرست». **به دستِ خودم:** ضَمیرِ «م» مُتمِّمِ فعل است به معنایِ «به من»: «به دستِ خود به من زَهر می‌دهی». **زَهر:** در اینجا به معنایِ هرگونه «قَهر و بی‌مِهری و آزار» است. **شایَد:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته است، بجاست، خوب است. **معنای بیت:** اگر می‌خواهی برایِ من شِکَر بفرستی (اگر می‌خواهی در حقِ من لُطف و مَحَبَّت کُنی)، آن را به دستِ خدمتگزارِ تُرش‌رویِ خود نَدِه (زیرا در کامِ من مثلِ زَهر خواهد شد)، و اگر با دستِ خود به من زَهر می‌دهی شایسته است (و در کامِ من مانندِ شِکَر شیرین خواهد بود. باری هر لُطف و قَهری که در حقِ من رَوا می‌داری با دستِ خود و بی‌واسطه رَوا بِدار). ❿ **عزیز:** ارجمند، گرامی. **اوفتاده‌یی:** آفریده شده‌یی، هستی. فعلِ «افتادن» در اینجا به معنایِ «آفریده شدن، به وجود آمدن، بودن» به کار رفته است. **که:** (اولی) زیرا. **معنای بیت:** تو مانندِ کعبه در اصلِ خِلقَت ارجمند آفریده شده‌یی، زیرا هر کس که خواهانِ وصالِ توست باید دنیا را زیر پا بُگذارد و به دیدارت بیاید. ⓫ **من آن قیاس نکردم:** در اینجا یعنی «من حدس نمی‌زدم». مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «من این قیاس نکردم که زورِپَنجهٔ عشق». **عِنان:** افسار، زِمام. **حکیم:** خردمند، فرزانه. **معنای بیت:** من به هیچ‌وجه حدس نمی‌زدم که عشق چنان زورِبازو و نیرویی دارد که می‌تواند سَررشتهٔ عقل را از چَنگِ خردمند و فرزانه خارج کُند. ⓬ **تُرک:** (در معنایِ مَجازی) معشوقِ زیبارو. **چو:** وقتی. **تَرکِ تُرک گفتن:** تُرک‌ها را رها کردن و به حالِ خود وانهادن، یادآورِ حدیثِ مجعولِ «اُترُکوا التُّرکَ ما تَرَکوکُم»، تُرک‌ها را تا وقتی به شما کار ندارند به حالِ خود رها کنید». این عبارت به همین صورت یا به صورتی مشابه در ادبیاتِ عربی و فارسی رَواجی داشت. **معنای بیت:** ای سعدی به تو نگفته بودم که به دِلبَرانِ زیبا نگاه نکُن، وقتی زیبارویان را رها نکردی، ناچار باید آزارِ آنها را تَحمُّل کُنی. ⓭ **خوب:** زیبا. **به گِل بَرآندایَد:** [از مَصدرِ براندابیدن، براندودن] گِل بگیرد. **معنای بیت:** در این شهر اگر کسی هست که نمی‌خواهد چشمش به چهرهٔ زیبارویان بیفتد، باید دَرِخانه‌اش را گِل بگیرد (از خانه بیرون نیاید، زیرا این شهر پُر از دِلبَرانِ زیباروست).

۱	سَروی چو تو می‌بایدْ تا باغ بیارایَد	وَرْدر همه باغِستانْ سَروی نَبُوَد شایَد
۲	در عقل نمی‌گُنجد در وَهْم نمی‌آید	کَزْ تُخمِ بَنی‌آدمْ فرزندِ پَری زایَد
۳	چندان دلِ مُشتاقان بِرْبود لَبِ لَعْلَت	کَنْدَر همه شهر اکنونْ دل نیست که بِرْبایَد
۴	هر کَس سَرِ سودایی دارند و تَمنّایی	من بَندهٔ فرمانَمْ تا دوست چه فرمایَد
۵	گَر سَر بِرَوَد قَطعا در پایِ نِگارینَش	سَهل است ولی تَرسَم کو دست نیالایَد
۶	حَقّا که مرا دنیا بی‌دوست نمی‌باید	با تَفرِقهٔ خاطِر دنیا به چه کار آید
۷	سَرهاست درین سودا چون حَلقه زَنان بر دَر	تا بَختِ بُلند این دَر بر رویِ کِه بُگْشایَد
۸	تَرسَم نکُند لیلیْ هرگز به وَفا مَیلی	تا خونِ دلِ مَجنونْ از دیده نَپالایَد
۹	بر خسته نَبخشایَد آن سَرکَشِ سنگینْ‌دل	باشد که چو باز آید بر کُشته بِبَخشایَد
۱۰	ساقی بِدِه و بِسْتان دادِ طَرَب از دنیا	کین عُمر نمی‌مانَد وین عَهد نمی‌پایَد

۱۱ گویند چرا سعدی از عشق نَپرهیزَد
من مَستَم ازین معنیْ هشیار سَری بایَد

(۱) سَرو: استعاره از «معشوقِ خوش قَد و بالا»، با این تفاوت که سَروِقامَتِ یار خَرامان است و درختِ سَرو اسیر و پابستهٔ خاک. **چو:** مِثلِ، مانندِ. **باغِستان:** باغ. **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] سزاوار است، رَواست، عیبی ندارد. **معنای بیت:** برایِ آنکه باغ زیبا و آراسته شود، به حضورِ سَروبالایی مانندِ تو نیاز هست، (با وجودِ تو) حتی اگر در همهٔ باغ‌ها هیچ سَروی وجود نداشته باشد، عیبی ندارد (چیزی کم نمی‌شود). (۲) **تُخم:** اصل، نَسَب، نژاد. **فرزندِ پَری:** پَری‌زاد، زادهٔ پَری، پَری‌نژاد، استعاره از «کودک‌زنی زیبا». **معنای بیت:** اینکه پَری‌زادی از نژادِ انسان متولد شود، نه با عقل جور در می‌آید و نه قابلِ تَصوّر است. (۳) **چندان:** آن‌قدر. **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. [«لَبِ لَعْل»، تَشبیهِ صَریح]. **همه‌شهر:** تمامِ شهر، سَراسَرِ شهر. (۴) **سَر:** قصد، مَیل. **سودا:** در اینجا یعنی «خیال، هَوَس». **تَمَنّا:** خواهش، آرزو. **تا:** تا ببینیم. **دوست:** معشوق. **معنای بیت:** هر کسی در پِیِ خیال و هَوَسی‌ست و خواهش و آرزویی دارد، من مُطیعِ فرمانِ معشوق هستم، تا ببینیم او چه دستور می‌دهد. (۵) **قطعا:** قَطعاً، به نظر می‌رسد که در زبانِ سعدی بدونِ تنوین به کار می‌رَوَد. این واژه قید است و گذشته از معنایِ «یقیناً، بی‌شک»، به معنایِ «از طَریقِ قطع شدن، بُریده شدن» هم هست. **نِگارین:** ۱. آراسته به نِگار (=نَقشِ حَنا) ۲. زیبا، خوش‌تَراش. **معنای بیت:** اگر سَرَم به یقین در پایِ نِگارینِ او بُریده شود اصلاً مهم نیست، اما از آن می‌ترسم که او دستش را به خونِ من آلوده نکُند. (۶) **دنیا بی‌دوست:** در چاپِ یغمایی «بی‌او دینار» آمده است. **تَفرِقهٔ خاطِر:** پَریشانیِ خاطِر. «تَفرِقه» به معنایِ پَریشانی و پراکندگی (در مُقابلِ جمْع) اصطلاحی‌ست عرفانی به معنایِ پراکنده‌کاری و یک سَر و هزار سودا داشتن، که نتیجهٔ آن نرسیدن به مُراد است. آنچه بنده به خود نسبَت می‌دهد و حاصلِ سعی و تلاشِ خود می‌داند «تَفرِقه» است، زیرا او را از حق جدا می‌کُند. «جمع» یا «جمعیّت» آن است که تمامِ هَمّ و غَمِّ بنده صَرفِ یک هدف شود و به یک معشوق دل بِبازَد. در این صورت، حق‌تعالی او را از دل‌مشغولی‌هایِ دیگر آزاد می‌کُند و به او جمعیّتِ خاطِر می‌بخشد. **معنای بیت:** به راستی که من به دنیایی که معشوق در آن حضور نداشته باشد نیازی ندارم. معشوق است که به



من جمعیّتِ خاطِر می‌بخشد، برایِ انسانی که دَستخوشِ پَریشانیِ خاطِر است (یکِ سَر دارد و هزار سودا) دنیا به چه دردی می‌خورَد؟ (۷) **سودا:** فکر، خیال. مُراد از «این سودا» ظاهراً «سودا یا خیالِ وصالِ یار» است. **چون:** مثلِ، مانندِ. **حَلقه:** قطعه فلزی دایره‌مانند که به دَرِخانه آویخته است و با آن دَر می‌زنند، کوبه. **زَنان:** در حالِ زدن، در حالِ کوبیدن. **تا:** خدا می‌داند، معلوم نیست، باید دید. **معنای بیت:** سَرهایِ بسیاری به سودایِ وصالِ یار خود را مانندِ حلقه بر دَرِ طَلَب می‌کوبند، باید دید بَختِ بلند، یارِ چه کسی می‌شود و این دَر را به رویِ چه کسی می‌گُشاید؟ مَضمونِ این بیت یادآورِ حَدیثِ نبویِ «مَنْ قَرَعَ بابًا وَلَجَّ وَلَجَ، کسی که دَری را بِکوبَد و در این کار مُصِرّ باشد، سَرانجام به درون می‌رَوَد» است. (۸) روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «ترسم که کُند لیلی هر دَم به جَفا مَیلی / تا خونِ دلِ مَجنون از دیده بِپالایَد». **لیلی:** معشوقِ مَجنون (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **مجنون:** معشوقِ لیلی (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **نَپالایَد:** [از مَصدرِ پالاییدن = پالودن] فرو نریزد، رَوان نشود. **معنای بیت:** همهٔ ترسِ من از این است که تا خونِ دلِ مجنونِ (عاشق) بی‌نَوا به صورتِ اشکِ خونین از چَشمِ او فرو نریزد، لیلی (معشوق) هرگز به وفاداری و مَحَبَّت (نسبت به عاشقِ خود) تمایلی نشان ندهد. (۹) **خسته:** مَجروح، دَردمَند. **نَبَخشایَد:** رَحم نمی‌کُند. **سَرکَش:** ۱. نافرمان، و در اینجا یعنی «پیمان‌شِکَن» ۲. بلندبالا. **سنگین‌دل:** دارایِ دلی از جنسِ سنگ، سنگ‌دل، بی‌رَحم. **باشد که:** کاش، کاشکی. **چو:** وقتی. **معنای بیت:** دلِ آن یارِ سَرکشِ سنگ‌دل به حالِ عاشقِ دَردمَند نمی‌سوزد، کاش لااقل وقتی سُراغی از عاشقِ بی‌نَوا می‌گیرد و او را کُشتهٔ غَم دوری می‌بیند، دِلَش بسوزد. (۱۰) **ساقی:** کسی که در میخانه جامِ شراب را به دستِ باده‌نوشان می‌دهد. **دادِ طَرَب:** حَقِّ عیش و شادمانی. واژهٔ «داد» به معنایِ «عدل و انصاف» است. «داد دادن» یعنی «اجرایِ عدالت کردن» به کنایه یعنی «حقِّ چیزی را ادا کردن». «دادِ طَرَب دادن» یعنی «چنان که باید و شاید شادمانی کردن، حسابی از زندگی لَذَّت بُردن». «دادْ سِتاندَن» یعنی «انتقامِ کسی را از دیگری گرفتن»، و در اینجا به این معناست که «طَرَب و شادمانی از جانبِ دنیا موردِ ظُلم واقع شده است و این تنها ساقی‌ست که می‌تواند حقِ شادمانی را از دنیایِ ظالم بگیرد. **کین:** که این، زیرا این. **عَهد:** دوران، روزگار. **معنای بیت:** ساقی، تنها تو می‌توانی حَقِّ شادمانی را ادا کُنی و دادِ آن را از این دنیایِ شادمانی‌کُش بگیری، پس چنان که باید و شاید شادمانی کُن و شادمانی بِبَخش، زیرا این عُمرِ دو روزه بَقایی ندارد و این دوران برقَرار نمی‌مانَد. (۱۱) **ازین معنی:** مُراد «عشق» است. واژهٔ «معنی» در اینجا به معنایِ «امر، موضوع، مَطلَب» است. **معنای بیت:** می‌گویند چرا سعدی از عشق پرهیز نمی‌کُند و دست از آن برنمی‌دارد؟ پاسخ این است: من از عشق سَرمَست و از خودبی‌خود شده‌ام، برای آن که کسی از عشق بِپَرهیزد، باید سَری هشیار داشته باشد که البته من ندارم.



۱ فِراق را دلی از سَنگ سخت‌تر باید — مرا دلی‌ست که با شوق بَرنمی‌آید
۲ هنوز با همه بَدعَهدیَت دُعا گویم — بیا و گر همه دُشنام می‌دهی شاید
۳ اگرچه جُمله جَهانَت به دل خریدارند — مَنَت به جان بِخَرَم تا کسی نیفزاید
۴ بِکُش چُنان که توانی که بَنده را نَرَسَد — خِلافِ آنچه خداوندگار فرماید
۵ نه زنده را به تو مَیل است و مهربانی و بَس — که مُرده را به نَسیمَت رَوان بیاساید
۶ مَپُرس کُشتهٔ شمشیرِ عشق را چونی — چُنان که هر کِه ببیند بَرو بِبَخشاید
۷ پدرکه چون‌تو جِگَرگوشه ازخدا می‌خواست — خَبَر نداشت که دیگر چه فِتنه می‌زاید
۸ توانگرا دَرِ رَحمَت به رویِ درویشان — مَبَنْد و گَر تو بِبَندی خدایْ بُگْشاید
۹ به خونِ سعدی اگر تشنه‌یی حَلالَت باد
تو دیر زی که مرا عُمرْ خود نمی‌پاید

۱ فراق: جُدایی، دوری. **را:** برای. **باید:** [از مَصدرِبایستن] لازم است، نیاز هست. **با** (کسی یا چیزی) **بَرآمدن:** از پَسِ (کسی یا چیزی) بَرآمدن، قدرتِ مُقابله با (کسی یا چیزی را) داشتن. **معنای بیت:** برای تَحمُّلِ جدایی، دلی سخت‌تر از سنگ لازم است، من دلی دارم که از پَسِ اشتیاقِ دیدنِ رویِ یار بَرنمی‌آیَد و قادر به تَحمُّلِ دَردِ دوری نیست. **۲ بَدعَهدی:** بی‌وَفایی، پیمان‌شِکَنی. **شاید:** [از مَصدرِشایستن] شایسته است، خوب است، عیبی ندارد. **۳ جُمله جَهانَت:** همهٔ مردمِ جهان تو را. در چاپِ فروغی «هر چه جَهانَت» آمده است. **معنای بیت:** هر چند همهٔ مردمِ جهان از صمیمِ دل خریدار و خواهانِ تواند، من به بَهایِ جانْ خریدارِ توام (من بالاترین بَهایِ ممکن را یعنی جان را می‌دهم) تا کَسِ دیگری نتواند بَهایِ بیشتری پیشنهاد کُند. **۴ که:** زیرا. **بَنده را نَرَسَد:** بنده و غُلام حق ندارد. صورتِ کاملِ فعل نَرَسَد، «کسی را چیزی رسیدن» است و «رسیدن» به معنایِ حق داشتن، سزاوار بودن، لایق بودن، توانستن. **خداوندگار:** صاحِب، مالک. **معنای بیت:** مرا هرگونه که دوست داری و می‌توانی بِکُش، زیرا من غُلامِ زَرخریدِ توام و غُلام حق ندارد چیزی بر خِلافِ خواستِ مالکِ خود بگوید. **۵ مهربانی:** مَحَبَّت. **که:** بلکه. **به نَسیمَت:** در اثرِ بویِ خوشِ تو. در چاپِ یغمایی «زِنَسیمَت» آمده است. **بیاسایَد:** [از مَصدرِ آسودن] آسوده می‌شود، آرام می‌گیرد. **معنای بیت:** تنها زندگان به تو دلبستگی و مَحَبَّت ندارند، بلکه حتی وقتی که بر خاکِ مُردگان بُگذری، روحِ آنها در اثرِ شنیدنِ بویِ خوشِ تو آرامش می‌یابد. **۶ شمشیرِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] **چونی:** چگونه‌یی؟، چه حال و روزی داری؟ **چُنان که:** در چاپِ یغمایی «چُنانک» آمده است. **بَرو بِبَخشایَد:** دِلَش به حالِ او می‌سوزد. **معنای بیت:** از عاشقی که با شمشیرِ غَمِ عشقِ یار جان باخته است نَپُرس که چگونه‌یی؟ حال و روزِ او به گونه‌یی‌ست که هر کَس او را ببیند، دِلَش می‌سوزد. **۷ چون:** مثلِ، مانندِ. **جِگَرگوشه:** کنایه از «فرزندِ دِلْبَند». **دیگر:** پَس از آن، بعد. **فِتنه:** ۱. زیبارویی که مایهٔ فتنه و آشوب شود، معشوقِ فتنه‌انگیز ۲. آشوب، گُمراهی. **می‌زاید:** ۱. زاده می‌شود، به دنیا می‌آید، و یا به دنیا می‌آوَرَد ۲. پدید می‌آید، به پا می‌شود. **معنای بیت:** وقتی پدر به دَرگاهِ خدا دُعا می‌کرد تا فرزندِ دلبندی مانندِ تو را نَصیبِ او کُند، خَبَر نداشت که بعد چه فتنه‌یی (به هر دو معنا) متولِّد می‌شود. **۸ توانگرا:** ای توانگر. مُراد از توانگر، «معشوق» است و البته توانگری و ثروتِ او چیزی نیست جز «زیبایی». **دَرِرَحمَت:** [اضافهٔ استعاری] **درویشان:** فقیران، نیازمندان. این نیازمندان نیز تنها به لُطف و جمالِ یار نیازمندند. مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «مَبَند وَرْتو بِبَندی زمانه بُگْشایَد». **۹ به خونِ** (کسی) **تشنه بودن:** به کنایه یعنی «سخت با کسی دشمن بودن، خواهانِ مرگِ کسی بودن، در پِیِ کُشتنِ کسی بودن». بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه، معشوق تشنهٔ خونِ عاشق است و یا خونِ او را می‌نوشد، یعنی او را تا حدِّ مرگ آزار می‌دهد. **تو دیر زی:** عُمرِ تو دراز باد.

۱ مَرو به خواب که خوابَت زِ چَشم بِرُبایَد | گَرَت مُشاهدهٔ خویش در خیال آیَد

۲ مَجالِ صَبر همین بود و مُنتهایِ شَکیب | دِگَر مَپای که عُمر این همه نمی‌پایَد

۳ چه ارمغانی از آن بِهْ که دوستان بینی | تو خود بیا که دِگَر هیچ دَرنمی‌یابَد

۴ اگرچه صاحِبِ حُسنَنْد در جهان بسیار | چو آفتاب بَرآیَد ستاره نَنْمایَد

۵ زِ نَقشِ رویِ تو مَشّاطه دست باز کشید | که شَرم داشت که خورشید را بیارایَد

۶ به لُطفِ دِلْبَرِ من در جهان نبینی دوست | که دشمنی کُنَد و دوستی بیَفزایَد

۷ نه زنده را به تو مَیل است و مهربانی و بَس | که مُرده را به نَسیمَت رَوان بیاسایَد

۸ دَریغ نیست مرا هر چه هست در طَلَبَت | دلی چه باشد و جانی چه در حساب آید

۹ چرا و چون نَرَسَد دردمَنْدِ عاشق را | مَگَر مُطاوعَتِ دوستْ تا چه فرمایَد

۱۰ گَر آهِ سینهٔ سعدی رَسَد به حَضرتِ دوست | چه جایِ دوستْ که دشمن بَرو بِبَخشایَد

(۱) که: زیرا. خوابَت: ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به چَشم است: «خواب زِ چَشمَت بِرُباید». «خواب از چشمِ کسی رُبودن» به کنایه یعنی «بی‌خواب کردن». معنای بیت: به خواب نرو، زیرا اگر در عالَمِ خواب و خیال چهرهٔ زیبایِ خود را ببینی، چنان مَسحورِ زیبایی خود خواهی شد که دیگر به خواب نخواهی رفت. (۲) مَجال: امکان، طاقت. و در اینجا به معنایِ «حَدّ، نهایت» به کار رفته است. شَکیب: شکیبایی، تَحمُّل. دِگَر: دیگر، بیش از این. مَپای: [از مَصدرِ پاییدن] درنگ نکُن. که: زیرا. معنای بیت: حَدِّ صبر و اوجِ شَکیبایی همین بود (صبر و تَحمُّلِ من تمام شد)، بیش از این دِرَنگ نکُن و بیا، زیرا عُمرِ آدمی جاویدان نیست (به سرعت می‌گُذرد). (۳) دِگَر هیچ دَرنمی‌یابَد: (با حضورِ تو) دیگر هیچ چیز لازم نیست. (۴) صاحِبِ حُسن: زیبارو. چو: وقتی. بَرآیَد: طلوع کُند. نَنمایَد: دیده نمی‌شود. معنای بیت: اگرچه زیبارویان در جهان بسیارند، اما در برابرِ تو هیچ جلوه‌یی ندارند، تو به آفتاب می‌مانی و زیبارویانِ دیگر به ستاره، وقتی آفتاب طلوع کُند، ستاره دیده نمی‌شود. (۵) زِ: به سَبَبِ، در اثرِ. نَقش: ترکیب، نَقش و نِگار. مَشّاطه: زنِ آرایشگر. دست باز کشید: دست کشید، مُنصرف شد. که: (اولی) زیرا. معنای بیت: آرایشگر با دیدنِ ترکیب و نَقش و نِگارِ زیبایِ چهرهٔ تو از آرایشِ آن مُنصرف شد، زیرا خجالت کشید که خورشید را آرایش کُند. (۶) لُطف: زیبایی، دِلپذیری. دوست: مَحبوب، معشوق. معنای بیت: معشوقی به زیبایی و دلپذیریِ دِلْبَرِ من در جهان نمی‌توان دید که هرچند بی‌مِهری می‌کُند، مِهر و مَحَبَّتِ عاشق را به خود دو چندان می‌کُند. (۷) مهربانی: مَحَبَّت. که: بلکه. به نَسیمَت: در اثرِ بویِ خوشِ تو. بیاسایَد: [از مَصدرِ آسودن] آسوده می‌شود، آرام می‌گیرد. معنای بیت: تنها زندگان به تو دِلْبستگی و مَحَبَّت ندارند، بلکه حتی وقتی بر خاکِ مُردگان بُگذری، روحِ آنها در اثرِ شنیدنِ بویِ خوش آرامش می‌یابد. (۸) دَریغ: مُضایقَه. طَلَبَت: در چاپِ یغمایی «طَلَبَش» آمده است. در حساب آمدن: به حساب آمدن، اهمیت داشتن. معنای بیت: تمامِ آنچه من دارم عبارت است از دلی و جانی، و برایِ رسیدن به تو حاضرم از هرچه دارم بُگذرم. دل چیست و جان چه اهمیتی دارد که آنها را از تو مُضایقه کُنم؟ (۹) (کسی را چیزی) رسیدن: (کسی) حق (چیزی) داشتن، توانستن. مَگَر: جز. مُطاوَعَت: اطاعت، فرمانبُرداری. تا: باید دید، معلوم نیست. معنای بیت: عاشقِ دَردمَند حقِّ چون و چرا ندارد، او جز اطاعت از معشوق کاری نمی‌تواند بکُند، باید منتظر بِماند و ببیند که معشوق چه فرمانی می‌دهد. (۱۰) حَضرت: دَرگاه، پیشگاه، حضور. بَرو بِبَخشایَد: دِلَش به حالِ او می‌سوزد. معنای بیت: اگر آه و نالهٔ سوزناکِ سعدی از سینهٔ آتش گرفتهٔ او به دَرگاهِ معشوق برسد، حتی دلِ دشمن (رَقیب یا نگهبانِ معشوق) هم به حالِ او می‌سوزد، چه رسد به دلِ معشوق.

۱ امیدوار چُنانَم که کارِبَسته بَر آیَد — وِصالْ چون به سَر آمد فِراق هم به سَر آیَد
۲ من از تو سیر نگردم وگَر تُرُش کُنی ابرو — جوابِ تَلْخ زِ شیرینْ مُقابِلِ شِکَر آیَد
۳ به‌رَغمِ دشمَنَم ای دوستْ سایه‌یی به سَر آوَر — که موشِ‌کور نخواهد که آفتاب بَر آیَد
۴ گُلَم زِ دست به‌دَر بُرد روزگارِ مُخالِف — امید هست که خارَم زِ پایْ هم به دَر آیَد
۵ گَرَم حَیات بِماند نَماند این غَم و حَسرت — وَگَر نمیرد بُلبُل درختِ گُل به بَر آیَد
۶ زِ بَس که در نَظَر آمد خیالِ رویِ تو ما را — چُنان شدم که به جَهدَمْ خیال در نَظَر آیَد
۷ هزار قُرعه به نامَت زدیم و باز نگشتی — نَدانَم آیَتِ رَحمَت به طالِعِ که بَر آیَد
۸ ضرورت است که روزی به کوه رفته زِ دستَت — چُنان بگرید سعدی که آب تا کَمَر آیَد

۱ **کارِبَسته:** کارِ گِره خورده، مُشکلِ پیچیده. **بَرآیَد:** در اینجا یعنی «باز شود، حَل شود». **چون:** وقتی، از آنجا که. **به سَر آمَد:** به پایان رسید. **فِراق:** جُدایی، دوری. **معنای بیت:** امیدِ من این است که گِرهِ کارم باز شود (و دوباره به وصالِ یار برسم)، وقتی وصال به پایان رسید و بَرقَرار نَمانْد، دورانِ جُدایی نیز به پایان می‌رسد. ۲ **وَگَر:** حتی اگر. **ابرو تُرُش کردن:** چهره دَرهَم کشیدن، اَخْم کردن. **شیرین:** هم به معنایِ «معشوقِ دِلپَذیر و شیرین‌حرکات» است و هم گوشهٔ چَشمی دارد به «شیرین، معشوقِ خسروپرویز». **مُقابِل:** مثل، مُعادِل، هم‌سنگ. **شِکَر:** گذشته از مادّهٔ شیرینی که از نیشِکَر به دست می‌آید، گوشهٔ چَشمی دارد به «شِکَر» معشوقِ اصفهانیِ خسروپرویز. خسرو مدّتِ کوتاهی از شیرین رَنجید و «شِکَر» را به همسری گرفت و دوباره به شیرین روی آورد. «شِکَر» در اینجا استعاره از «بوسه» هم هست. **معنای بیت:** حتی اگر اخم کُنی و نامهربانی در پیش بگیری، من از تو سیر نمی‌شوم و رَهایت نمی‌کُنم، جوابِ تلخ و آزاردهندهٔ شیرین، با شِکَر برابری می‌کُند. ۳ **دشمَنَم:** ضَمیرِ مفعولیِ «م» مُتعلِّق به «سَر» است «به رَغمِ دشمن... سایه‌یی به سَرَم آوَر». **دوست:** معشوق، یار. **سایه به سَر (کسی) آوردن:** سایه بر سَرِ کسی انداختن، کنایه از «به (کسی) توجه نشان دادن». در چاپِ یغمایی «سایه‌یی به سَر اَفکَن» آمده است. **که:** زیرا. **موشِ کور:** در اینجا یعنی «خُفّاش». مُراد از این «خُفّاش» یا همان «دشمن» که در مصراعِ اول آمده، ممکن است رَقیب (=نگهبانِ معشوق) باشد. **بَرآیَد:** طَلوع کُند. **معنای بیت:** ای یار بر خِلافِ میلِ دشمن، بیرون بیا و به من توجهی نشان بِدِه (بُگذار آفتابِ چهرهٔ تو بر من بِتابَد)، زیرا آن که نمی‌خواهد آفتاب طلوع کُند، خُفّاش است. ۴ **گُل:** در اینجا استعاره از مَعانیِ متعددی است: «مَحبوب، دورانِ وصال، خوشی، شادی و غیره». ضَمیرِ «م» در «گُلَم» مُتعلِّق به «دست» است: «گُل از دستم به در بُرد». **روزگارِمُخالِف:** روزگارِناسازگار و کَجْتاب. **خار:** با توجه به «گُل» به معنایِ «جدایی، غَم و اندوه» و از این قبیل است. **معنای بیت:** روزگارِناسازگار گُلِ وصال و خوشی را از چَنگِ من رُبود و خارِ جُدایی و غَم را در پایَم فرو بُرد، (اما همان‌گونه که دورانِ وصال و شادی نپایید) امیدوارم که خارِ جدایی و غم (نیز به زودی) از پایِ



من بیرون آید. ۵ به بَر آیَد: به بار می‌نشیند، میوه می‌دهد. و البته میوهٔ درختِ گُل، همان گُل (معشوقِ بُلبُل) است. معنای بیت: اگر عُمرِ من به دنیا باقی باشد، این غم و حسرت نیز خواهد گذشت، اگر بُلبُل (عاشق) زنده بِمانَد، درختِ گُل سرانجام به بار می‌نشیند و بُلبُل به وصالِ گُل خواهد رسید. ۶ آمد: در چاپِ یغمایی «آید» آمده است. خیال: ۱. (در مصراعِ اول) صورت، تصویر. سعدی بارها واژهٔ «خیال» را آن گونه که در زبانِ عربی به کار می‌رفت (صورت، تصویر، نقش) به کار بُرده است، چیزی مَرئی و محسوس که با چَشم دیده می‌شود (نه به معنایِ فکر و خیال که امروزه به کار می‌رَوَد) ۲. (در مصراعِ دوم) به معنایِ «شَبَح و سایه» است، و مُراد این است که شاعر در غَمِ دوریِ یار چنان لاغر و ناتوان شده که جز شَبَحی از او باقی نمانده است. به جَهْد: به زحمت، به دشواری. ضَمیرِ «م» در «جَهْدم» مُتعلِّق به «خیال» است: «به جَهدِ خیالم (=خیالِ من) در نَظَر آید». معنای بیت: از بَس که به هر جا که نگاه می‌کُنم خیالِ رویِ تو در نَظَرم مُجسَّم می‌شود، چنان زار و نزار و ناتوان شده‌ام که حتی شَبَحِ باقی‌مانده از وجودِ من به زحمت دیده می‌شود. ۷ قُرعه: قطعه چوب یا استخوان و غیره که با آن فال بگیرند. «قُرعه زدن»، یعنی فال گرفتن. با توجه به اینکه در این بیت به «آیَتِ رَحمَت» اشاره شده به نَظَر می‌رسد که مُراد از قرعه همان «استخاره» یا «تَفَأُّل به قرآن» است. سعدی در جایِ دیگر نیز «قُرعه» را با «آیتِ رَحمَت» به کار بُرده است: «قُرعهٔ هِمَّت بَرآمَد آیتِ رَحمَت / یا دَرآمَد زِدَر به طالِعِ مسعود». آیَتِ رَحمَت: نشانهٔ رَحمَت. اگر «قُرعه» به معنایِ «استخاره» باشد، مُراد از «آیتِ رَحمَت» آیه‌یی از قرآن است که در آن به رَحمَتِ الهی اشاره شده است و استخاره‌کننده آن را به فالِ نیک می‌گیرد. در اینجا «آیَتِ رَحمَت» کنایه از «یار» است و یا کنایه از «سعادتِ دیدارِ او». طالِع: بَخت، اقبال. (در نجوم) درجه‌یی از دایرةالبُروج یا بُرجی که در وقتِ معین، مثلاً موقعِ ولادتِ کسی بر افقِ شرقی ـ یعنی در حالِ طلوع ـ باشد. اگر آن وقت هنگامِ تولدِ شخص باشد، طالع را طالعِ آن شخص، و اگر اولِ سالِ شمسی باشد، آن را طالعِ سال گویند. اهلِ احکام، طالعِ شخص را در سرنوشتِ او، و طالعِ سال را در وقایعِ سال مؤثر می‌دانند. بَرآیَد: ظاهر می‌شود، پدیدار می‌شود، طلوع می‌کُند. معنای بیت: هزار بار به نامِ تو فال گرفتیم اما برنگشتی، نمی‌دانم آیهٔ لُطف و رَحمَتِ الهی، در طالِعِ چه کسی ظاهر می‌شود (چه کسی از سعادتِ دیدارِ تو برخوردار خواهد شد)؟ ۸ ضرورت است: ناگُزیر است، چاره‌یی نیست، باید. کَمَر: میانهٔ کوه، گردنهٔ کوه. معنای بیت: (با این بی‌مِهری‌هایِ تو) سعدی ناگُزیر است که یک روز به کوه بِرَوَد و آن‌قدر زار گریه کُند که آب تا کَمَرِ کوه بالا بیاید.

۱ مرا چو آرزویِ رویِ آن نِگار آید — چو بُلبُلَم هَوَسِ نالـه‌هایِ زار آید

۲ میانِ اَنْجُمَن از لَعْلِ او چو آرَم یاد — مرا سِرِشکِ چو یاقوت در کِنار آید

۳ زِ رَنگِ لالـه مرا رویِ دِلْبَر آیـد یاد — زِ شکلِ سَبزه مرا یادِ خَطِّ یار آید

۴ گُلی به‌دستِ من آید چو رویِ تو هَیهات — هزار سالِ دِگَر گَر چُنین بهار آید

۵ خَسان خورَنْد بَر از باغِ وَصلِ او و مرا — زِ گُلْستانِ جَمالَش نَصیبْ خار آید

۶ طَمَع مَدار وِصالی که بی فِراق بُوَد — هر آینه پَسِ هر مَستیی خُمار آید

۷ مرا زَمانه زِ یاران به مَنْزِلی انداخت — که راضی‌ام به نَسیمی کَزان دیار آید

۸ فِراقِ یار به یک‌بار بیخِ صَبر بِکَنْد — بهارِ وَصل نَدانَم که کِی به بار آید

۹ دِلا اگر چه که تَلْخ است بیخِ صَبر ولی — چو بر امیدِ وِصال استْ خوشگوار آید

۱۰ پس از تَحَمُّلِ سختیْ امیدِ وَصل مَراست — که صُبح از شب و تَریاک هم زِ مار آید

۱۱ زِ چَرخِ عَربَده‌جو بَس خَدَنگِ تیرِ جَفا — بِجَست و در دلِ مَردانِ هوشیار آید

۱۲ چو عُمرِ خوش نَفَسی گَر گُذَر کُنی بر من — مرا همان نَفَس از عُمر در شِمار آید

۱۳ به جز غُلامیِ دِلْدارِ خویش سعدی را
زِ کار و بارِ جهانْ گَر شَهی ست عار آید

۱ چو: وقتی. نِگار: معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. چو: مثلِ، مانندِ. ناله: ۱. فریاد، بانگ ۲. آواز، آهنگ، آوا. معنای بیت: وقتی اشتیاقِ دیدارِ چهرهٔ آن یارِ زیبا در جانم چَنگ می‌زند، هَوَس می‌کُنم که مثلِ بُلبُلِ عاشق ناله و زاری کُنم و آوازِ حَزین سَر دَهَم. ۲ اَنْجُمَن: مَحفِل، جمع، اهلِ مَجلِس. لَعْل: سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن، در اینجا استعاره از «لبِ یار» است. یاقوت: سنگِ قیمتی به رنگ‌هایِ گوناگون. گرانبهاترین نوعِ آن سُرخ‌رنگ است. کنار: دامَن. معنای بیت: در میانِ جمع وقتی به یادِ لبِ لَعْل‌مانندِ او قطره‌هایِ اشکِ خونین و یاقوت‌مانند به دامَنَم می‌ریزد. ۳ خَطّ: مویِ نازک و نرمِ صورت، مویِ نورُسته بر پُشتِ لب یا بُناگوش. ۴ هَیهات: چه دور است، مُحال است، هرگز. گَر: ۱. اگر، حتی اگر، وَلو ۲. [دالّ بر انکار] «گَر چنین بهار آید» یعنی چنین بهاری نمی‌آید و نمی‌شِکُفد. بهار: ۱. فصلِ بهار ۲. شکوفهٔ هر درخت. معنای بیت: ۱. آیا گُلی مانندِ گُلِ رویِ تو نَصیبِ من خواهد شد؟ حتی اگر هزار فصلِ بهارِ دیگر از راه برسد، چنین چیزی مُحال است ۲. گُلی مانندِ گُلِ رویِ تو نَصیبِ من خواهد شد؟ مُحال است، هزار سالِ دیگر هم چنین شکوفه‌یی نخواهد شِکُفت. ۵ خَس: فرومایه، پَست. بَر: میوه. بَرخوردن: ۱. (در معنایِ حقیقی) میوه خوردن ۲. (در معنایِ مَجازی) بَرخوردار شدن، بَهره بُردن. باغِ وصل: [تَشبیهِ صَریح] گُلستانِ جَمال: [تَشبیهِ صَریح] گُلستانِ زیبایی، گُلستانِ چهرهٔ زیبا. ۶ طَمَع مَدار: تَوَقُّع نداشته باش. فِراق: جدایی، دوری. هر آینه: ۱. بی‌شک، بی‌تردید ۲. همیشه. خُمار: ناراحتی و دَردِ سَری که پس از برطَرَف شدنِ نشئهٔ شراب ایجاد شود. معنای بیت: تَوَقُّع نداشته باش که بتوان بی‌دَردِ جُدایی به خوشیِ وصال دست یافت. بی‌شک یا همیشه، به دنبالِ مَستی دَردِ سَرِ خُماری از راه می‌رسد.



۷ زیاران: دور از یاران. «از» را به معنایِ «عَن» در زبان عربی به کار بُرده است. مَنزل: در اینجا یعنی «جا، مَحَل، مَحلِّ سکونَت». نسیم: ۱. باد نرم و مُلایم ۲. بویِ خوش. ۸ به یک‌بار: یک‌باره، به کلّی. بیخ: ریشه. [«بیخِ صبر»، ریشهٔ نهالِ صبر، اضافهٔ استعاری] کِی: چگونه؟، چطور؟. به بار آید: میوه می‌دهد. معنای بیت: (تُندبادِ زمستانِ) جداییِ یار، ریشهٔ نهالِ صبر را یک‌باره از ریشه کَنده است (دیگر در من صبری باقی نمانده است)، به این ترتیب، دیگر نمی‌دانم بهارِ وصال چگونه ممکن است میوه دهد؟ ۹ صَبر: ۱. شکیبایی، تَحمُّل ۲. مادّه‌یی بسیار تلخ و مُهَوِّع که از گیاهی به همین نام به دست می‌آید و مصرفِ دارویی دارد. معنای بیت: ای دلِ من، راست است که ریشهٔ گیاهِ صبر داروی تلخی‌ست، ولی از آنجا که این تلخی با امیدِ وصال همراه است، شیرین و گواراست. ۱۰ که: زیرا. تریاک: پادزَهر. پادزَهر را از زَهرِ مار تهیه می‌کرده‌اند. ۱۱ چَرخ: آسمان، روزگار. واژهٔ «چرخ» به معنایِ «کَمانِ سخت» هم هست و این معنا با «تیر» تناسب دارد. عَربَده‌جو: پَرخاش‌جو، ستیزه‌جو، کینه‌توز. بَس: بسیار. خَدَنگ: درختی است بسیار سخت که از چوبِ آن نیزه و تیر و زینِ اسب می‌ساختند. «تیرِ خَدَنگ» تیری از جنسِ چوبِ درختِ خَدَنگ. جَفا: بی‌مِهری، آزار. [«تیرِ جَفا»، تَشبیهِ صَریح] معنای بیت: تیرهایِ آزارِ بسیاری از کَمانِ روزگارِ پَرخاش‌جوی و کینه‌توز رَها شده است و در دلِ مَردانِ هوشیار فرو رفته است. انسان‌هایِ هوشیار همیشه آماجِ آزارهایِ روزگار بوده‌اند. ۱۲ نَفَسی: دَمی، لحظه‌یی. معنای بیت: ای یار اگر تو نیز مانندِ زندگیِ خوش و آسوده برایِ لحظه‌یی به من رو کُنی، من همان یک لحظه را از زندگیِ خود به حساب می‌آورم (فقط همان یک لحظه زندگی کرده‌ام و بقیهٔ زندگیِ من بیهوده گذشته است). باری، اگر شده حتی لحظه‌یی به سُراغم بیا و بُگذار که من برای لحظه‌یی طَعْمِ واقعیِ زندگی را بِچَشَم. ۱۳ کار و بار: شُغل، پیشه. معنای بیت: تنها شغلی که سعدی برایِ خود به رَسمیَّت می‌شناسد و می‌پذیرد، غُلامی و بندگی در برابرِ معشوقِ خویش است، از بقیهٔ شُغل‌ها و پیشه‌هایِ جهان عارش می‌آید، حتی اگر این شُغل پادشاهی باشد. سعدی غُلامیِ معشوق را به پادشاهی هم نمی‌فروشد.

۱	سَرمَست اگر دَرآییْ عـالَـم به هَم بَرآید	خـاکِ وجـودِ ما را گَـرد از عَدَم بَرآید
۲	گَر پَرتوی زِرویَتْ در کُنجِ خاطِر اُفتَد	خَـلْـوَت‌نشینِ جان را آه از حَرَم بَرآید
۳	گُل‌دستهٔ امیدیْ بر جـانِ عاشقان نِـهْ	تـا رَهـروانِ غَـم را خـار از قَدَم بَرآید
۴	گفتی بـه کامْ روزیْ با تـو دَمـی بَـرآرَم	آن کام بَـرنیامَـدْ تَـرسَـم کـه دَم بَرآید
۵	عاشـق بِگَشتم اَرْ چه دانسته بودم اوّل	کَـزْ تُـخـمِ عشق‌بازیْ شاخِ نَدَم بَرآید
۶	گویند دوستانمْ سـودا و نـالـه تا کِـی	سـودا زِ عشـق خیزَدْ نـالـه زِ غَم بَرآید
۷	دل رفت و صَبر و دانشْ ما مانده‌ایم و جانی	وَزْ زانکه غَمْ غَم توستْ آن نیز هَم بَرآید

۸ هردَم زِ سوزِ عشقَتْ سعدی چُنان بِنالَد
کَزْ شـعـرِ سوزناکَشْ دود از قَلَم بَرآید

۱ **سَرمَست:** سَرخوش، مَغرور. **دَرآمدن:** بیرونْ آمدن، فرا رسیدن، ظاهر شدن. «دَرآیی» روایتِ چاپِ فروغی است، در چاپِ یغمایی «دَرآیَد» آمده است. **به هم بَرآمَدن:** آشفته شدن، به هم ریختن، زیر و رو شدن. **خاکِ وجودِ ما را گَرد... بَرآیَد:** صورتِ مَصدریِ این ترکیب «چیزی یا کسی را گَرد بَرآمَدن» کنایه از «نیست و نابودن شدن» است. نظامی در لیلی و مجنون گفته است: «ترسَم که زِمن بَرآیَد این گَرد / در جُملهٔ بوستان رَسَد دَرد». صورتِ مُتعدّیِ این فعل یعنی «گَرد از کسی یا چیزی برآوردن» شواهدِ مُتعددی در شعرِ فارسی دارد و خودِ سعدی نیز گفته است: «گَرد از من و سَجّادهٔ طامات بَرآرید». سعدی در اینجا صورتِ لازمِ این فعل را نه به شکلِ «گَرد از چیزی یا کسی بَرآمَدن»، بلکه به صورتِ «گَردِ چیزی یا کسی بَرآمَدن» به کار بُرده است و «را» در واقع برای فَکِّ اضافه آمده است. مُتمِّمِ «از عَدَم» به معنایِ «در اثر یا به سَبَبِ فَنا و نیستی» است. گویی عَدَم را به تُندبادی تشبیه کرده است که با وزیدنش «گَردِ خاکِ وجودِ ما» به هوا بلند می‌شود، یا، عَدَم را به کسی تشبیه کرده است که شتابان «بر خاکِ وجودِ ما» می‌گُذرد و آن را پایمالِ خود می‌کُند و گَردِ آن را به هوا بلند می‌کُند. بنابراین، تَعبیرِ «خاکِ وجودِ کسی را گَرد از عَدَم برآمدن» در مجموع به معنایِ «نیست و نابود شدن» است. **معنای بیت:** اگر سَرخوش و مغرور پدیدار شوی، جهان با دیدنِ تو به هم می‌ریزد و زیر و رو می‌شود، و تُندبادِ فَنا و نیستی بر خاکِ وجودِ ما خواهد وزید و گَرد و غُبارِ آن را پراکنده خواهد کرد، ما در برابرِ حضورِ تو نیست و نابود خواهیم شد. ۲ **کُنجِ خاطِر:** [اضافهٔ استعاری] گوشهٔ دل. **خَلْوَت‌نشین:** گوشه‌نشین، کسی که در گوشه‌یی عُزلَت و انزوا اختیار کرده باشد. در اینجا «خَلْوَت‌نشینِ جان» تَشبیهِ صَریح است، یعنی جان را به «گوشه‌نشین و مُنزوی» تَشبیه کرده است. **حَرَم:** گِرداگِرد یا درونِ مکان‌هایِ مُقدّس مخصوصاً کعبه. این «حَرَم»، حَرَمِ باطن یا کعبهٔ باطن (در مُقابلِ کعبهٔ ظاهر یا خانهٔ خدا) است. این کعبه، خانهٔ رَحمٰن است و مَحلِّ تَجلّیِ نورِ او. و نیز می‌توان «حَرَم» را به معنایِ «تن یا جسم» گرفت، از آن رو که دل یا کعبهٔ باطن در درونِ آن جای دارد. **معنای بیت:** اگر شُعاعی از چهرهٔ درخشانِ تو در گوشهٔ دل بیفتد و آن را روشن کُند، اگر



جلوه‌یی از رویِ تو در دل تَجلّی کُند، جانی که در حَرَم کعبهٔ باطن عُزلَت گُزیده است از دَردِ اشتیاقِ تو آه و ناله سَر خواهد داد. نیز می‌توان گفت روحِ انسان پَرنده‌یی‌ست که در عالَمِ مَلَکوت آشیان داشت و از آنجا فرود آمد و در قَفَسِ جسم زندانی شد (سعدی در اینجا می‌گوید: در حَرَمِ جسم مُعتَکف و مُنزوی شد) و هنگامی که جلوهٔ معشوق در گوشهٔ دل تَجلّی کُند، جان به یادِ آشیانِ نخستینِ خود می‌افتد و از دَردِ دوری و جدایی، آه و ناله سَر می‌دهد. (۳) **گُل‌دستهٔ امید:** [تَشبیهِ صَریح] دستهٔ گُلِ امید. **بر جانِ عاشقان:** این روایتِ فروغی است و نسخه‌بَدَلی هم ندارد، و عجیب اینجاست که یغمایی روایتِ «بر دستِ عاشقان» را در متن آورده و به هیچ نسخه‌بَدَلی (حتی چاپِ فروغی) اشاره نکرده است. هر دو روایت موجّه است، «دست» با «قَدَم» تناسب دارد و «امید» با «جان». **نِهْ:** [فعلِ امر از مَصدرِ نهادن] بُگذار. **رَهروان:** رَوَندگانِ راه، سالِکان. «رَهروانِ غم»، یعنی کسانی که راهِ غمِ عشق را در پیش گرفته‌اند، همان «عاشقان». در چاپِ یغمایی «رهروانِ رَه» آمده است. **معنای بیت:** بر جانِ عاشقانی که راهِ غمِ عشقِ تو را در پیش گرفته‌اند، دستهٔ گُلِ امیدی بیَفشان (بُگذار که بویِ خوشِ امیدِ وصالِ تو، مَشامِ جانِ آنها را مُعطَّر کُند) تا خارهایی که در این راهِ دشوار در پایِ آنان فرو رفته است، بیرون آید (رنجِ سُلوک و طیِّ طریق را فراموش کنند). (۴) **به کام:** به مُرادِ دل (تو)، آن‌گونه که آرزو داری. **با (کسی) دَمی برآوردن:** مدّتِ کوتاهی را در کنارِ کسی گذراندن، برایِ لحظه‌یی با کسی هم‌نشین و هم‌صُحبت شدن. **بَرنَیامَد:** برآورده نشد، تَحَقُّق نیافت. **دَم بَرآمَدن:** نَفَسِ آخِر را کشیدن کنایه «از مُردن». **معنای بیت:** گفته بودی که روزی به مُرادِ دلِ تو مدتی را در کنارت خواهم گُذراند، مُراد و آرزویِ من بَرآورده نشد و می‌ترسم که پیش از بَرآورده شدنِ آن بمیرم. (۵) **بِگَشتم:** در چاپِ یغمایی «نگشته» آمده است. **شاخِ نَدَم:** [اضافهٔ استعاری] شاخهٔ پشیمانی. **بَرآیَد:** در اینجا یعنی «می‌رویَد». **معنای بیت:** عاشق شدم، هرچند از همان اول می‌دانستم که از بَذرِ عشق شاخهٔ پشیمانی می‌رویَد، می‌دانستم که تنها میوهٔ بَذرِ عشق، پشیمانی است. (۶) **سودا:** فکر و خیال، جُنون. **تا کِی:** در چاپِ یغمایی «از چیست» آمده است. **خیزد:** پدید می‌آید. (۷) **وَرزانکه:** و اگر که. در چاپِ یغمایی «گَر غَمْ غم تو باشد» آمده است. **بَرآیَد:** فاعلِ این فعل «جانی» است. «جان بَرآمَدن» کنایه از «جان دادن، مُردن». **معنای بیت:** دل و شَکیبایی و دانشِ ما همه از دست رفت، ما مانده‌ایم و یک جان، و اگر این غم، غمِ عشقِ توست، پیداست که این جان را هم از ما می‌گیرد و ما در غَمِ عشقِ تو خواهیم مُرد. (۸) **دود از قَلَم بَرآیَد:** قَلَم (در اثرِ آتشِ عشقِ تو) می‌سوزد و از آن دود بلند می‌شود. مُراد از «دود» در اینجا مُرکَّب است و مُراد از «بَرآمَدنِ دود از قَلَم»، جاری شدنِ مُرکَّب از نوکِ قَلَم بر صفحهٔ کاغذ به هنگامِ نوشتن است.

۱ به کویِ لاله‌رُخان هر کِه عشق‌باز آید — امید نیست که دیگر به عقل باز آید
۲ کبوتری که دِگَر آشیان نخواهد دید — قَضا هَمی بَرَدَش تا به چَنگ باز آید
۳ نَدانَم ابرویِ شوخَت چگونه مِحرابی‌ست — که گَر ببیند زِندیق در نماز آید
۴ بزرگوار مَقامیّ و نیک‌بَخت کسی — که هر دَم از دَرِ او چون تویی فَراز آید
۵ تُرُش نباشم اگر صد جوابِ تَلْخ دهی — که از دَهانِ تو شیرین و دِلْنَواز آید
۶ بیا و گونهٔ زَردَم ببین و نَقش بِخوان — که گَر حَدیث کُنَمْ قِصّه‌یی دراز آید
۷ خُروشَم از تَفِ سینه‌ست و ناله از سَرِ دَرد — نه چون دِگَر سُخنان کَزْ سَرِ مَجاز آید
۸ به جایِ خاکْ قَدَم بر دو چَشمِ سعدی نِهْ — که هر کِه چون تو گرامی بُوَد به ناز آید

۱ **لاله‌رُخان:** زیبارویانی که گونه‌یی به لطافت و سُرخیِ برگِ گُلِ لاله دارند. **عشق‌باز:** عشق‌بازنده، کسی که اظهارِ عشق کُند و عشق بوَرزَد، عاشق. **به عقل بازآید:** سَرِعقل بیاید، عاقل شود. ۲ **دِگَر:** دیگر، هیچگاه، هرگز. **قَضا:** سَرنوشت، تَقدیرِ الهی. **معنای بیت:** کبوتری که قرار است هرگز به آشیانهٔ خود برنگردد (راهِ فراری نخواهد داشت)، دستِ تَقدیر او را به جایی می‌بَرَد که به چَنگِ باز گرفتار شود. «کبوتر» استعاره از «دل» است و «باز» استعاره از «معشوق»، و قَضا یا تقدیری که خدا برایِ انسان رَقَم زده است، «عشق» است. ۳ **شوخ:** دِلْفَریب، زیبا، افسونگر. **مِحراب:** جایی از مسجد که امام در آن نماز می‌گُزارد. مِحراب دارایِ قوسِ هِلالی‌شکل است و از این رو ابرویِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند. **زَندیق:** مُلْحد، بی‌دین. واژهٔ زَندیق مُعَرَّبِ «زَندیک» به معنایِ «اهلِ تأویل» است. مانویان را قبل از اسلام ظاهراً به سَبَبِ وسعتِ مَشرب و تمایل به تأویلِ احکامِ اوستا، زَندیک می‌خواندند، و مویدانِ زرتشتی، مزدک و پیروانِ او را نیز زَندیک می‌خواندند. در تاریخِ اسلام و فقهِ اسلامی و نیز در کتاب‌هایِ مِلَل و نِحَل، مُلْحدینِ مُتظاهر به اسلام را که غالباً در باطن به ثَنَویّت و به خصوص به مانویّت معتقد بودند، زیدیق (در جمع زَنادِقه) نامیده‌اند. زَندیق بعدها بر همهٔ کسانی اطلاق شد که باطناً مُنکرِ نَبوّتِ پیغمبر اسلام و بلکه همهٔ پیامبران بودند و جهان را قدیم می‌دانستند. **در نماز آید:** سَجده می‌کُند. **معنای بیت:** نمی‌دانم در مِحرابِ ابرویِ دِلْفَریب چه رازی نهفته است و آن را چگونه ساخته‌اند که حتی وقتی مُلْحد آن را می‌بیند، به سَجده می‌افتد؟ ۴ **بزرگوار مَقامی:** «مقام» در اینجا به معنایِ «جا، محل، جایگاه» است و «بزرگوار» به معنایِ «بزرگ، ارجمند». بعید نیست که سعدی این تعبیر را از «مقام کَریم» در قرآن (سورهٔ شُعَراء، آیهٔ ۵۸ و سورهٔ دُخّان، آیهٔ ۲۶) به معنایِ «جایِ خوش» گرفته باشد. **فراز آمدن:** وارد شدن. **معنای بیت:** چه جایگاهِ ارجمند و چه جایِ خوشی دارد و چه خوش‌بَخت است کسی که هر لحظه زیبارویی مانندِ تو از دَرِخانهٔ او وارد شود. ۵ **تُرُش نباشم:** چهره دَرهَم نمی‌کَشَم، اخم نمی‌کُنم، آزُرده نمی‌شوم. در چاپِ یغمایی «تُرُش نباشد» آمده است. **که:** زیرا. **معنای بیت:** اگر به اظهارِ نیازِ من صد پاسخ تلخ و آزاردهنده بدهی آزرده نمی‌شوم، زیرا پاسخِ تلخ همین که از دهانِ تو بیرون آید، شیرین و دِلْپَذیر می‌شود. ۶ **نَقش خواندن:** در اصل اصطلاحِ قُمار است به معنایِ «خواندن و رو کردنِ دستِ حَریف». به کنایه یعنی «پی بُردن به وضع و حال». نظامی گفته است: «فانی آن شُد که نَقشِ خویش نخوانْد / هر کِه این نقش خواند باقی مانْد»، و خواجو گفته است: «هر کِه رَنگَم بدید نَقش بِخوانْد / که مرا بر چه صورت است مَعاش». **که:** زیرا. **حَدیث کردن:** سخن گفتن، حکایتِ حالِ خود را بازگو کردن. در چاپِ یغمایی «که گَر حَدیث نویسم سُخن دراز آید» آمده است. **معنای بیت:** بیا و چهرهٔ زردِ مرا ببین و تو خود دریاب که از غمِ جدایی تو چه می‌کَشَم، زیرا اگر بخواهم شرحِ غَم و غُصّهٔ خود را بازگو کُنم، قصّه‌یی طولانی می‌شود. ۷ **تَف:** حرارت، گرمی. **مَجاز:** خلافِ حقیقت، ضدِ حقیقت. **معنای بیت:** فریادِ من از سوزی است که در سینه دارم و ناله‌ام از سَرِدرد است (شعرِ من از سوز و درد می‌جوشد)، مانندِ گفته‌ها و شعرهایِ دیگر نیست که مُبتَنی بر حقیقت نباشد.

۱ کاروانی شِکَر از مصر به شیراز آید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ اگر آن یارِ سَفَرکردهٔ ما باز آید
۲ گو تو بازآ که اگر جانِ مَنَت می‌باید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ پیشَت آیم چو کبوتر که بَرِ باز آید
۳ نام و نَنْگ و دل و دین گو بِرَوَد این مِقْدار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چیست تا در نَظَرِ عاشقِ جانْ باز آید
۴ من خود این سَنگ به جان می طَلَبیدَم همه عُمر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کین قَفَس بِشْکَنَد و مرغ به پَرواز آید
۵ اگر این داغِ جِگَرسوز که بر جانِ من است ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بر دلِ کوه نَهیْ سَنگ به آواز آید
۶ من همان روز که رویِ تو بِدیدَم گفتم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هیچ شَک نیست که از رویِ چُنین ناز آید
۷ هر چه در صورتِ عقل آید و در وَهْم و قیاس ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ آن کِه مَحبوبِ من است از همه مُمتاز آید
۸ گَر تو باز آیی و بر ناظِرِ سعدی بِرَوی
هیچ غَم نیست که مَنظور به اِعْزاز آید

۱ کاروانی شِکَر: یک کاروان شِکَر، یک دنیا شیرینی. مصر: به داشتنِ شِکَرِ مَرغوب معروف بود. معنای بیت: اگر یارِ سَفَرکردهٔ ما از سَفَر بازگردد (زندگی در شیراز که بی‌حضورِ او تلخ است، چنان شیرین می‌شود که گویی) یک کاروان شِکَر از مصر به شیراز آمده است. ۲ روایتِ این بیت در چاپِ فروغی چنین است: «گو تو باز آی که گَر خونِ مَنَت دَرخورْد است / پیشَت آیم چو کبوتر که به پرواز آیَد». گو: فعلِ امر از مَصدرِ «گفتن»، اما در اینجا فعلی‌ست غیرِ شخصی، به معنایِ «هرچه باداباد». که: زیرا. می‌بایَد: [از مَصدرِ بایستن] لازم است. ضَمیرِ مفعولیِ «ت» در «مَنَت» مُتعلِّق به همین فعل است: «اگر جانِ مَن، می‌بایَدَت»، اگر جانِ مرا لازم داری. چو: مثلِ، مانندِ. پیشِ. معنای بیت: تو بیا و هرچه بادباد، زیرا حتی اگر جانِ مرا بخواهی، مانندِ کبوتری که پیشِ باز می‌رَوَد و می‌داند که از چَنگِ او جان به دَر نخواهد بُرد، دست از جان شُسته، پیشِ تو خواهم آمد. ۳ نام و ننگ: شهرت، آبرو. گو: در اینجا یعنی «بُگذار». در نَظَر (کسی) آمدن: در نَظَر (کسی) مهم بودن، از نَظَر (کسی) ارزشمند به شمار آمدن. جانباز: جان‌بازنده، کسی که جانِ خود را فدا کُند. معنای بیت: بُگذار (با آمدنِ تو) آبرو و دل و دینِ من به باد رَوَد. برایِ عاشقی که حاضر است جانِ خود را فدا کُند، این مقدارِ ناچیز و مُختَصَر (=آبرو و دل و دین) ارزشی ندارد و به حساب نمی‌آید. ۴ خود: برای تأکید آمده است. سنگ: در اینجا استعاره از «حادثهٔ غیرمنتظره و ناگهانی» است. به جان: با تمامِ وجود، از صَمیمِ قلب. کین: که این، تا این. قَفَس: در اینجا استعاره از «تَن» است. مرغ: در اینجا استعاره از «روح» است. معنای بیت: من در تمامِ عُمر و با تمامِ وجود آرزویِ آن را داشتم که سنگِ حادثه‌یی به طَرَفَم پرتاب شود تا قَفَسِ تَنَم بِشْکَنَد و پرندهٔ زندانیِ روحم آزاد شود و به پرواز درآید (و به آشیانهٔ واقعیِ خود، عالَمِ بالا، بازگردد). ۵ به آواز آید: به فریاد درمی‌آید، فریاد سَر می‌دهد. ۶ از رویِ چُنینْ ناز آید: از چنین چهرهٔ (زیبایی) چیزی جز ناز و تَفاخُر و بی‌اعتنایی به عاشق حاصل نمی‌شود. چنین است روایتِ بیت در هر دو چاپِ فروغی و یغمایی. در چاپِ ایزدپرست آمده است: «هیچ‌کَس نیست که از رویِ چنین باز آید» که مناسب‌تر به نَظَر می‌رسد. ۷ صورت: در اینجا یعنی «تَصوّر». آید: در چاپِ یغمایی «آمد» آمده است. وَهْم: قوهٔ واهِمه، از حواسِ باطن (در مُقابلِ حواسِ ظاهر) که به عقیدهٔ قُدَما معانیِ جزییِ مربوط به محسوسات را (که پنج حسِّ ظاهری قادر به درکِ آنها نیست) ادراک می‌کُند. قیاس: اندازه‌گیری، سنجش. معنایِ «حدس، تَخمین» هم در اینجا مناسب است. مُمتاز: بَرتَر. «از همه مُمتاز آید» یعنی «از همه برتر و برجسته‌تر» است. معنای بیت: همهٔ چیزهایی که در تَصوّرِ عقل و وَهْم و قیاس می‌گُنجند، هیچ یک قادر نیست وَصفِ‌الحالِ محبوب باشد، صفاتِ محبوبِ من بَرتَر از آن چیزی‌ست که عقل و وَهْم و قیاسِ آدمی می‌تواند درک کُند. ۸ ناظِر: چَشم. در چاپِ یغمایی «گَر تو بازآیی و بر خاطِرِ سعدی گُذری» آمده است. غَم: در چاپِ یغمایی «شک» آمده است. مَنْظور: موردِ توجه، آن که چَشم همیشه به او می‌نِگرد. به معنایِ «پَسَندافتاده» هم هست. (در معنایِ مَجازی) معشوق. اِعْزاز: گرامی‌داشت، تکریم، احترام. معنای بیت: اگر تو برگردی و قَدَمَت را بر چَشمِ سعدی بُگذاری غمی نیست، زیرا چنین کاری مایهٔ گرامی‌داشت و احترام به مَحبوب است.

اگـر آن عَـهـدشِـکَـن با سَـرِ مـیـثـاق آید — جـانِ رَفتهسـت که با قـالِـبِ مُشـتـاق آید

۲ همه شـبهایِ جهان روز کُـنـد طَلعَـتِ او — گَر چو صُبحیش نَـظَـر بر هـمـه آفـاق آید

۳ هر غَـمـی را فَـرَجـی هستْ وَلیکن تَـرسَـم — پیش از آنَـم بِـکُـشَـد زَهـر که تِـریـاق آید

۴ بَـنـدگـی هیچ نکردیـم و طَـمَـع میداریم — کـه خـداونـدی از آن سیـرَت و اخلاق آید

۵ گَر همه صورَتِ خوبانِ جهان جَـمـع کُنند — رویِ زیـبـایِ تـو دیـبـاچـهٔ اوراق آید

۶ دیگری گَر همه احسان کُند از من بِحِل است — وَزْ تـو مَـطـبـوع بُـوَد گَر هـمـه اِحْراق آید

۷ سَرو از آن پای گرفتهست به یک جایْ مُقیم — که اگـر با تـو رَوَد شَـرمَـش از آن سـاق آید

۸ بـی تـو گَـر بـادِ صَبا میزَنَـدَم بـر دلِ ریش — همچُنان است کـه آتش کـه بـه حُـرّاق آید

۹ گَـر فِـراقَـت نکُشد جان به وِصـالَـت بِدَهَم — تو گِـرو بُردی اگـر جُـفـت و اگـر طاق آید

۱۰ سـعـدیـا هـر کِـه نـدارد سَـرِ جان افشانـی
مَـردِ آن نیست کـه در حَـلـقـهٔ عُشّـاق آید

(۱) **عَهْدشِکَن:** پیمانشِکَن، بیوَفا. **میثاق:** عَهد، پیمان. **با سَر (چیزی) آمدن:** به (چیزی) بَرگشتن، (چیزی را) از سَر گرفتن. **معنای بیت:** اگر آن یارِ بیوَفا (دست از بیوفایی بردارد و) پیمانِ عشقی را که میانِ من و او بسته شده از سَر گیرد و به آن وفا کُند، جانِ رفتهٔ عاشقِ مُشتاق دوباره به جسمِ او بَرمیگردد (من از نو زنده میشوم). (۲) **طَلْعَت:** چهره. **چو:** مثلِ، مانندِ. **صُبحیش:** ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «نَظَر» است: «گَر چو صبحی نَظَرَش». **آفاق:** جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. **معنای بیت:** چهرهٔ خورشیدمانندِ او همهٔ شبهایِ تاریکِ جهان را مثلِ روز روشن میکُند، اگر مانندِ صبح نگاهی به سَراسَرِ جهان بیندازد (و چهرهٔ خود را نشان دهد). (۳) **فَرَج:** گُشایش. **تِریاق:** پادزَهر. مُراد از زَهر در اینجا «زَهرِ جُدایی» است و تریاق نیز «پادزَهرِ وصال» است. (۴) **طَمَع:** تَوقّع، انتظار. **خداوندی:** بزرگواری، بَندهنوازی. **سیرت:** رَوِش، طَرزِ رَفتار، خُلْق و خو. مُراد از «آن سیرت و اخلاق»، صاحبِ آن سیرت و اخلاق یعنی «معشوق» است. (۵) **صورت:** تصویر، نقش. **خوبان:** زیبارویان. **دیباچه:** سَرآغاز، مقدمه. **معنای بیت:** اگر تصویرِ همهٔ زیبارویانِ جهان را بِکَشَند و به صورتِ کتابی درآورند، تصویرِ چهرهٔ زیبایِ تو در سَرآغازِ برگهایِ این کتاب جای میگیرد (تو از همهٔ زیبارویانِ جهان زیباتری). (۶) **بِحِل:** کلمهیی که به هنگامِ بخشیدن و عفو کردنِ گناهِ کسی گفته میشود. «دیگری از کسی بِحِل بودن» (نه در اینجا) یعنی کسی دیگری را بخشیدن و از گناهش چَشم پوشیدن و به اصطلاح «حَلال کردن». در چاپِ فروغی «از من بُخْل است» آمده، اما این روایت، بیت را با مُشکلِ معناییِ جدّی رو به رو میکُند و خودِ ترکیب نیز نامأنوس است. سعدی این ترکیب به معنایِ یاد شده را دو بارِ دیگر در غزلیّات و یک بار نیز در رُباعیّات به کار بُرده است: «زِهزار خونِ سعدی بِحِلَند بَندگانَت / تو بگوی تا بریزند و بگو که من نگفتم»، و: «کَس را به قِصاصِ من مَگیرید / کَزْ من بِحِل است قاتلِ من»، و: «اقرار کُنم برابرِ دشمن و دوست / کان کَس که مرا بِکُشت از من بِحِل است». اما در اینجا «از من بِحِل است» به معنایِ «عَطایش را به لَقایش میبخشم، به آن نیازی ندارم، از آن صَرفِ نَظَر میکُنم، رهایش میکُنم» و از این قبیل آمده است. این معنا در فرهنگها نیامده،



اما یکی از رُباعی‌هایِ کمال‌الدّین اسماعیل شاهِدی بر آن است: «هر چند که رویِ لاله بَس دل‌گُسِل است / در هَجرِ تو چَشمِ مـن زِ رویَش خَجِل است // سَرتاسَرِ عالَم اَزهمه کامِ دل است / هَر چ آن نه غَمِ تو باشد از مـن بِـحِل است». **مَطبوع:** خوشـایند، دِلْـپَذیر. **اِحْراق:** سوزاندن، اذیّت رساندن. **معنای بیت:** اگر کَسِ دیگری جز تو همـواره در حقِ من لُطف و نیکی و احسان کُند، عَطایش را بـه لِقایَش می‌بخشم (نه به او نیاز دارم و نه به لُطف و احسانش)، اما اگر تو همواره مرا بسوزانی و آزار دهـی، برایـم خوشایند و دِلْـپَذیر است (و غیرِقـابلِ چَشم‌پوشی). ⑦ **از آن:** از آن جهـت، بـه ایـن دلیل. **پای گرفتن:** مُستقر بودن، ساکِـن مـاندن. **مُقیم:** (در اینجا قید است) مُدام، دایماً، هـمیشه. **معنای بیت:** درختِ سَرو به این دلیل همیشه در یک جا مستقر است و حرکت نمی‌کُند کـه اگـر بـخـواهـد در بـرابـرِتـو قَـدَم بـردارد و بِـخَـرامَـد، از سـاقِ پـایِ زیـبـا و خوش‌تَراشِ تو (و یا از ساقِ زشتِ خود) شرمنده می‌شود. ⑧ **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. **می‌زَنَد:** در اینجا یعنی «بِوَزَد». ضَـمیرِ «م» مُتعلّق بـه «دلِ ریـش» است: «بـادِ صَبا بر دلِ ریشَم بِزَنَد». **ریش:** زَخمی، مَجروح، دَردمَند. **حُرّاق:** آتش‌گیره، سوخته (=لَتّه‌یی که با آن از آتش‌زنه آتش می‌گیراندند). **معنای بیت:** بی‌تو حتی اگر نسیمِ خوش و خُنکِ صَبا بر دلِ زَخمی و دَردمَندِ من بِوَزَد، دِلَم را چنان خواهد سوزاند که گویی آتشی در آتش‌گیره شعله‌ور شده باشد. ⑨ **فِراق:** جدایی، دوری. در چـاپِ یغمایی «فِراقَم» آمده است. **گِـرو:** آنچه در قُمار بر سَرِ آن بازی می‌کنند و مُتعلّق به «بَرنده» است. «گِرو بُردن» یعنی «بَرَنده شدن در بازی و تَصاحبِ گِـرو». مُراد از «گِـرو» در اینجا «جان» است که در مصراعِ اول آمده. **جُفت و طاق:** «جُفت» به معنایِ «زوج» است و در اینجا نیم‌نگاهی به معنایِ «هَمدَم، هم‌نشین، یار» دارد. «طاق» به معنایِ «فرد» است. بازیِ «طاق و جُفت» بـازی‌یی است که در آن از چیزی یک یا چند عدد در دست می‌گیرند و از حریف جفت یا طاق بودن آن را می‌پُرسند، اگر حَریف دُرُست بگـویـد می‌بَرَد، وگرنه می‌بازد. **معنای بیت:** اگر غمِ دوری تو مرا نکُشد و جانِم را نگیرد، آن را در مُقابلِ وِصالِ تو می‌دهَم. جانِ من گروِ قُمارِ عشقِ توست و از دو حال خارج نیست یا جفت می‌آید (من و تو به هم می‌رسیم) و یا طاق (من تنهـا مـی‌مـانم)، و در هـر صـورت ایـن گِـرو مُتعلِّق به توست و برندهٔ این بازی تویی (در هر حال من جانم را در راهِ عشقِ تو می‌بازم). ⑩ **سَر:** قصد، میل. **جان‌افشانی:** جان‌بازی، فدا کردنِ جان. **مرد (چیزی) بودن:** لیاقت یا توانـایـیِ کاری را داشتن. **حلقه:** اَنجُمَن، مَجلِس، گروهِ کسانی که گِـردِ هـم آیند. **عُشّاق:** جمعِ عاشق. **معنای بیت:** سعدی! کسی که قصدِ جان‌بازی ندارد و نمی‌خواهد از جانِ خود بُگذرد، لیاقتِ آن را ندارد که به جمعِ عاشقان بپیوندد.

۱	نه چندان آرزومَندم که وَصفَش در بَیان آید	وَگَر صد نامه بِنْویسَم حِکایَت بیش از آن آید
۲	مرا تو جانِ شیرینی به تَلخی رفته از اعضا	اَلا ای جانْ به تَن بازآ وَگَرنه تَن به جان آید
۳	مَلامَت‌ها که بر من رفت و سختی‌ها که پیش آمد	گر از هر نوبَتی فصلی بگویم داستان آید
۴	چه پَروایِ سُخن گفتن بُوَد مُشتاقِ خدمَت را	حَدیث آنگَه کُند بُلبُل که گُل با بوستان آید
۵	چه سود آبِ فُرات آنگَه که جانِ تشنه بیرون شُد	چو مَجنون بر کِنار افتادْ لیلی با میان آید
۶	من ای گُل دوست می‌دارم تو را کَز بویِ مُشکینَت	چُنان مَستَم که گویی بویِ یارِ مهربان آید
۷	نَسیمِ صُبح را گفتم تو با او جانِبی داری	کَزان جانِب که او باشد صَبا عَنْبَرفَشان آید
۸	گُناهِ توست اگر وقتی بِنالَد ناشکیبایی	نَدانستی که چون آتش دَراندازی دُخان آید
۹	خَطا گفتم به نادانی که جوری می‌کُند عَذرا	نمی‌باید که وامِق را شِکایَت بر زبان آید
۱۰	قَلَم خاصیّتی دارد که سَر تا سینه بِشْکافی	دِگَر بارَش بِفَرمایی به فَرقِ سَر دَوان آید
۱۱	زمینِ باغ و بُستان را به عشقِ بادِ نوروزی	بِبایَد ساخت با جوری که از بادِ خَزان آید

۱۲ گَرَت خونابه گردد دلْ زِ دستِ دوستان سعدی
نه شَرطِ دوستی باشد که از دل بر دَهان آید

② **اَلا:** (در مَقامِ تَحذیر) بدان و آگاه باش، هان! **تَن به جان آید:** جان به لَب می‌رسد. **معنای بیت:** برایِ من تو به جانِ شیرینم می‌مانی که با درد و سختی از تَنَم جدا شده است. هان ای جانِ شیرین، به تَنِ بی‌جانِ من بَرگَرد، وگرنه جانم به لب می‌رسد و می‌میرم. ③ **مَلامَت:** سَرزنش. **بر من رفت:** در حَقِ من رَوا داشته شد، کشیدم. **نوبَت:** بار، دفعه. **فصلی:** بخشی، گوشه‌یی، شمّه‌یی. **داستان آید:** داستانی می‌شود، سَرِ درازی پیدا می‌کُند. ④ **پَروا:** در اینجا یعنی «رَغبَت، مَیل». **خدمت:** پیشگاه، حضور. **حَدیث:** سخن. **با:** به. **معنای بیت:** کسی که در اشتیاقِ رسیدن به حضورِ تو می‌سوزد چه رَغبتی به سخن گفتن دارد؟ بُلبُل زمانی به سخن درمی‌آید و نغمه‌سرایی می‌کُند که گُل به گُلستان بیاید و بِشْکُفد (ذوقِ دیدارِ گُل است که بُلبُل را به آوازخوانی وامی‌دارد. از من در دورانِ جدایی و دوری شعر نخواه). ⑤ **فُرات:** رودِ بزرگی که پس از پیوستن به دجله به خلیج فارس می‌ریزد. این واژه به معنایِ «آبِ گوارا و شیرین» یا «مُطلَقِ دریا» نیز به کار رفته است. **چو:** وقتی. **بر کنار افتاد:** به ساحل افتاد. در چاپِ یغمایی «با کنار افتاد» آمده است. **با میان آمدن:** به میان آمدن، فرا رسیدن. **معنای بیت:** وقتی کسی از تشنگی جان بدهد، آبِ گوارا (یا آبِ فُرات) دیگر چه فایده‌یی به حالِ او دارد؟ وقتی جسدِ بی‌جانِ مَجنون (که در دریایِ عشق دست و پا می‌زد) به ساحل بیفتد، دیگر از آمدنِ لیلی چه سود؟ ⑥ **کَز:** که از، زیرا از. **مُشکین:** مُشک‌مانند، آمیخته به مُشک، بسیار مُعَطَّر. ⑦ **نَسیم:** ۱. بادِ نرم و مُلایم ۲. بویِ خوش. **با (کسی) جانبی داشتن:** با (کسی) رابطه‌یی داشتن، با (کسی) سَر و کاری داشتن. **جانب:** سمت، سو، ناحیه. **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقش پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کُند. **عَنْبَر:** ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نامِ «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. **عَنْبَرفشان:** عَنبَرافشاننده، آنچه بویِ خوشی مانندِ عَنبَر می‌دهد، مُعَطَّر. **معنای بیت:** به نسیمِ بامدادی گفتم: تو بی‌گمان با او رابطه‌یی داری، زیرا صَبا وقتی از کویِ او می‌وَزَد، مُعَطَّر و عَنبَرفشان از راه می‌رسد. ⑧ **وقتی:** گاهی، زمانی. **ناشکیبا:** در اینجا یعنی «عاشقِ بی‌تاب». **آتش در انداختن:** آتش روشن کردن، (جایی را) به آتش کشیدن. و البته این «جا» همان «دلِ عاشقِ بی‌تاب» است. **دُخان:** دود. مُراد از این دود، «دودِ دلِ سوخته و آهِ سوزانِ عاشق» است. **آید:** بلند می‌شود، برمی‌خیزد. ⑨ **خطا گفتم به نادانی:** از رویِ نادانی اشتباه کردم و گفتم. **جور:** سِتَم، آزار. **عَذرا:** معشوقِ وامِق (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب)، معشوق. **وامِق:** عاشقِ عَذرا (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب)، عاشق. ⑩ **به فَرقِ سَر دَوان آمدن:** با سَر دویدن، به کنایه یعنی «با شور و شوق و سرعتِ تمام دویدن». در موردِ قَلَم «فَرقِ سَر» نوکِ آن است، و دویدن به معنایِ «حرکت کردنِ قَلَم رویِ صفحهٔ کاغذ به هنگامِ نوشتن» است. **معنای بیت:** قَلَم نِی خصوصیتی (شگفت‌انگیز) دارد، وقتی سَرِ آن را تا سینه بشکافی (=فاقِ قَلَم) و سخت‌ترین آزار را بر او رَوا داری (نمی‌رنجد) همین که دوباره به او فرمانی بدهی، به سَر می‌دَوَد (با سرعت بر صفحهٔ کاغذ به حرکت درمی‌آید و رَوان‌تر می‌نویسد). ⑪ **بِبایَد:** [از مَصدرِ بایستن] لازم است. **ساخت:** [مَصدرِ مُرَخَّم] ساختن، تَحمُّل کردن. ⑫ **گَرَت:** ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «دل» است: «اگر دِلَت خونابه گردد». **خونابه:** خونِ آمیخته به آب، و در اینجا یعنی «اشکِ خونین». **گردد:** در چاپِ یغمایی «گیرد» آمده است. **معنای بیت:** سعدی، اگر دِلَت از دستِ یار خون شود و این خون به صورتِ اشکِ خونین از چَشم‌هایَت رَوان شود، شرطِ عاشقی نیست که رازِ پنهانِ غم و غُصّهٔ خود را از دل بر زبان آوری.

۱ آن نه عشق است که از دل به دَهان مـی‌آیـد وان نه عاشـق که زِمعشوق به جـان مـی‌آیـد

۲ گـو بُـرو در پَـسِ زانـویِ سَـلامَـت بِـنِشین آن کِه از دسـتِ مَلامَت بـه فَـغـان مـی‌آیـد

۳ کَشتـیِ هر کِـه درین وَرطـهٔ خون‌خوار افتاد نَشِـنـیـدیـم کـه دیـگـر به کَـران مـی‌آیـد

۴ یا مسـافـر که درین بـادیـه سَـرگـردان شُـد دیـگـر از وی خَـبَـر و نـام و نشـان مـی‌آیـد

۵ چَشـمِ رَغبَـت که به دیدارِ کسـی کردی باز باز بَـرهَـم مَـنِـه اَرْ تـیـر و سِـنـان مـی‌آیـد

۶ عاشق آن است که بی‌خویشتن از ذوقِ سَماع پـیـشِ شمشیـرِ بَـلا رَقـص‌کُـنـان مـی‌آیـد

۷ حاشَ لِلّهْ کـه مـن از تـیـر بِـگَـردانَـم روی گَـر بِدانَم که اِزان دست و کَـمـان مـی‌آیـد

۸ کُشته بینَـنْـد و مُـقـاتِـل نَشِناسَند که کیست کین خَدَنگ از نَـظَـرِ خَلْقْ نَـهـان مـی‌آیـد

۹ اَنْدَرون بـا تـو چُـنـان اُنـس گرفته‌ست مـرا کـه مَـلالَـم زِ همه خَـلْـقِ جـهـان مـی‌آیـد

۱۰ شَرطِ عشق است که از دوست شِکایَت نکُنند لیکن از شـوقْ حِـکایَـت بـه زبـان مـی‌آیـد

۱۱ سـعـدیـا این هـمـه فریادِ تو بی‌دَردی نیست آتشـی هسـت کـه دود از سَـرِ آن مـی‌آیـد

(۱) **از دل به دَهان می‌آید:** به زبان آید، فاش شود. **معشوق:** در چاپِ یغمایی «معشوقه» آمده است. **به جان می‌آید:** به تنگ آید، به سُتوه آید، خسته شود. **معنای بیت:** عشق رازی‌ست سَر به مُهر و ناگفتنی، عشقی که به زبان آید و فاش شود، عشقِ راستین نیست و عاشقی که از بی‌مِهری و آزارِ معشوق به تنگ آید و خسته شود، عاشقِ صادق نیست. (۲) **در پَسِ زانو نشستن:** چُمباتمه زدن، به کنایه یعنی «به فکر فرو رفتن، به تَفکّر و مُراقبه پرداختن». **سَلامَت:** عافیت، رستگاری. [«زانویِ سَلامَت»، اضافهٔ استعاری] **مَلامَت:** سَرزنش. [«دستِ مَلامَت»، اضافهٔ استعاری] **به فَغان آمدن:** فریاد کشیدن، نالیدن. **معنای بیت:** به کسی که طاقتِ تَحمُّلِ سَرزنشِ دیگران را ندارد و ناله و فریاد سَر می‌دهد باید گفت: (دست از عاشقی بَردار و) بُرو به فکرِ عافیت و رستگاریِ خود باش (تو مَردِ میدانِ عشق نیستی). (۳) **وَرطهٔ خون‌خوار:** گردابِ مَرگبار. مُراد «گردابِ دریایِ عشق» است. **دیگر:** پس از آن، سپس، باز. **کران:** ساحل. **معنای بیت:** تاکنون نشنیده‌ام که کَشتیِ وجودِ کسی به گردابِ مَرگبارِ عشق بیفتد و سپس به ساحل برسد و نجات پیدا کُند. (۴) **بادیه:** بیابان. مُراد «بیابانِ عشق» است. **معنای بیت:** یا (تاکنون نشنیده‌ایم) که مسافری در بیابانِ بی‌انتهایِ عشق سَرگردان شود و سپس از او خَبَری و نام و نشانی به دست آید. و نتیجهٔ دو بیتِ اخیر همان بیتِ اول است: عاشق در عشق فَنا می‌شود، گُم می‌شود، و چنین کسی دیگر قادر نیست از عشق سخنی بگوید. در گُلستان نیز گفته است: «ای مرغِ سَحَر عشق زِپروانه بیاموز / کان سوخته را جان شُد و آواز نیامَد // این مُدَّعیان در طَلَبَش بی‌خَبَرانند / کان را که خَبَر شد خَبَری باز نیامَد». (۵) **رَغبَت:** مَیل. [«چَشمِ رَغبت»، اضافهٔ استعاری] **دیدار:** چهره. **بَرهَم مَنِه:** نَبَند. **اَرْ:** اگر، حتی اگر. **سِنان:** سَرنیزه. (۶) **ذوق:** در اصل به معنایِ «چشیدن» است؛ شادی، خوشی. **سَماع:** در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. نیز به معنایِ «وَجد و شور و حال». **شمشیرِ بَلا:** [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** عاشق کسی است که در اثرِ خوشیِ ناشی از سَماع و وَجد و حال چُنان از خود بی‌خود می‌شود که (بی‌هیچ واهمه‌یی) رَقص‌کُنان در برابرِ شمشیرِ بَلا می‌آید و خود را آماجِ ضربه‌هایِ آن می‌کُند. تعبیرِ «شَمشیرِ بَلا» البته مَجازی است، اما آیا ممکن نیست که این بیت ناظر به صحنه‌یی واقعی هم باشد؟ قاعدتاً سعدی باید مَجالسی را دیده باشد که در آنها درویشان و صوفیان در حضورِ پیر، خود را در برابرِ ضربهٔ شمشیر می‌گیرند و آسیبی نمی‌بینند. (۷) **حاشَ لِلّهْ:** پناه بر خدا، از من دور باد. **بِگَردانَم روی:** روی بگردانم، پُشت کُنم، بُگریزم. **معنای بیت:** از من دور باد که از برابرِ تیرِ بَلا بُگریزم، به شَرطِ آنکه بدانم این تیرِ بَلا را دست و کَمانِ معشوق به سویِ من رَها کرده است و تیرانداز اوست. (۸) **مُقاتِل:** جنگجو. **کین:** که این، زیرا این. **خَدَنگ:** تیر. «خَدَنگ» در اصل نامِ درختی‌ست که چوبی سخت دارد و از آن تیر و نیزه و زین می‌ساختند. **خَلْق:** مَردم. **معنای بیت:** مَردم تنها کُشته را می‌بینند که بر زمین افتاده است اما نمی‌دانند که این کُشته به دستِ کدام جنگجو از پای درآمده است، زیرا تیری که در دلِ عاشقِ جان‌باخته فرو رفته است، از نَظَرِ مَردم پنهان است. (۹) **اَنْدَرون:** دل. **اُنس:** اُلْفَت، دلبستگی. **مَلال:** بیزاری. (۱۰) **دوست:** معشوق. **نکُنند:** در چاپِ یغمایی «نکُنی» آمده است. **معنای بیت:** شرطِ عاشقی آن است که عاشق آزار و بی‌مِهریِ معشوق را تَحمُّل کُند و شِکوه و شکایتی سَر ندهد، اما شدّتِ اشتیاق گاه او را از خود بی‌خود می‌کُند و شرحِ غَمِ عشق بر زبانش جاری می‌شود. (۱۱) **بی‌دَردی نیست:** بدونِ وجودِ دَرد و سوز و گُدازی ممکن نیست، دَردی هست (که تو این همه فریاد می‌کُنی).

۱ کِه بَرگُذَشت که بویِ عَبیر می‌آید کِه می‌رَوَد که چُنین دِلْپَذیر می‌آید

۲ نشانِ یوسُفِ گُم‌کرده می‌دهد یعقوب مَگَر زِ مصر به کَنعان بَشیر می‌آید

۳ زِ دست رفتم و بی‌دیدگان نمی‌دانَند که زَخم‌هایِ نَظَر بر بَصیر می‌آید

۴ هَمی خَرامَد و عقلَم به طَبع می‌گوید نَظَر بِدوز که آن بی‌نَظیر می‌آید

۵ جَمالِ کعبه چُنان می‌دَوانَدَم به نَشاط که خارهایِ مُغیلان حَریر می‌آید

۶ نه آن چُنان به تو مشغولَم ای بهشتی‌روی که یادِ خویشتَنَم در ضَمیر می‌آید

۷ زِ دیدَنَت نَتَوانَم که دیده دَربَندَم وَگَر مُقابله بینم که تیر می‌آید

۸ هزار جامهٔ معنی که من بَراندازم به قامَتی که تو داری قَصیر می‌آید

۹ به کُشتن آمده بود آن که مُدَّعی پِنْداشت که رَحمَتی مَگَرَش بر اسیر می‌آید

۱۰ رسید نالهٔ سعدی به هر کِه در آفاق
هم آتشی زده‌یی تا نَفیر می‌آید

۱ **کِه:** چه کسی. **بَرگُذشت:** گذشت، عبور کرد. **عَبیر:** نوعی عَطر مُرکَّب از مُشک و گُلاب و صَندل و زعفران و غیره. **می‌آید:** به نَظَر می‌رسد، جلوه می‌کُند. **معنای بیت:** چه کسی عبور کرد که بویِ خوشِ عَبیر در هوا پیچیده است؟ چه کسی راه می‌رَوَد که راه رفتنش چنین زیبا جلوه می‌کُند؟ با توجه به بیتِ بعدی می‌توان گفت کسی که از برابرِ شاعر عبور کرده است پیکی‌ست که خَبَرِ مَسرَّت‌بَخشِ بازگشتِ یار (و شاید هم مَمْدوح) را با خود آورده است. ۲ **نشان:** مُراد از «نشانِ یوسُفِ گُم کرده»، بویِ یوسُف است. در سورهٔ یوسُف در قرآن، یوسُف پیراهنِ خود را به برادران می‌دهد تا آن را بر چهرهٔ پدر (یعقوب) بیَفکَنند و یعقوب (که از فَرطِ گریه در غَم از دست دادنِ یوسُف نابینا شده بود) بینایی خود را باز یابد. وقتی کاروان از مصر به حرکت درمی‌آید، یعقوب در کنعان می‌گوید: من بویِ یوسُف را می‌شنوم (آیات ۹۳ و ۹۴). **یوسُف:** پسرِ یعقوب، از پیامبرانِ بنی‌اسرائیل. بِنا به روایتِ قرآن در سورهٔ یوسُف، برادرانش او را از رویِ حَسَد به چاه انداختند و کاروانی او را یافت و در مصر به بَردگی فروخت. یوسُف پس از فراز و نشیبِ بسیار، به مقامِ خزانه‌داریِ مصر رسید و سَرانجام خانوادهٔ خویش را باز یافت. یوسُف در زیبایی مَثَل است. در اینجا مُراد از یوسُف، «یار» است. **گُم کرده:** در چاپِ یغمایی «گُم گشته» آمده است. **یعقوب:** پدرِ یوسُف که سال‌ها از فرزندِ خویش جدا افتاد و در غَمِ او چندان گریست که نابینا شد. مُراد از یعقوب، «خودِ شاعر» و یا «دلِ او» است. **مَگَر:** لابُد، حتماً. **کَنعان:** نامِ شهری که موطنِ یعقوب و زادگاهِ یوسُف بود. **بَشیر:** مُژده رسان. **معنای بیت:** یعقوب نشانیِ یوسُفِ گُم کردهٔ خود را می‌دهد (بویِ خوشِ یارِ سَفَر کرده را می‌شنوم)، لابُد مژده‌رسان از مصر (جایی که یار در آن بوده) به کنعان (در اینجا یعنی شیراز) آمده است. ۳ **زِ دست رفتم:** از پا درآمدم، نابود شدم. **بی‌دیدگان:** کسانی که چَشمِ بَصیرت ندارند، آنها که صاحِب‌نَظَر نیستند. **زَخم:** ضربه، و نیز جَراحَت. **نَظَر:** چَشم، نگاه، و نیز نَظَربازی و جمال‌پَرَستی. **بَصیر:** بینا، صاحِب‌نَظَر، کسی که چَشمِ دِلَش قادر به درکِ زیبایی است. **معنای بیت:** من نابود شدم و کسانی که چَشمِ بَصیرت ندارند نمی‌دانند که ضربه‌هایِ نگاه و چَشم بر صاحِب‌نَظَر وارد می‌شود



(دیده می‌بیند و دل گرفتار می‌شود). ④ خَرامیدن: با ناز راه رفتن. طَبْع: در اینجا یعنی «دل». نَظَر بدوز: چَشمت را بِبَند، نگاه نکُن. که: زیرا. معنای بیت: او با ناز راه می‌رَوَد و عقلِ من به دِلَم هشدار می‌دهد و می‌گوید: چَشمَت را بِبَند، زیرا آن یارِبی‌نظیر می‌آید (و با یک نگاه از دست خواهی رفت). ⑤ جَمالِ کعبه: زیبایی کعبه. «یار» را به «کعبهٔ دل» تَشبیه کرده است. به نَشاط: با شادی، با شور و شوق. مُغیلان: خارِشُتر. نوعی درختچهٔ پُرخار که در شنزارها می‌روید. معنای بیت: (اما دلِ من هشدارِ عقل را نادیده می‌گیرد و) اشتیاقِ دیدنِ زیباییِ کعبهٔ دل، مرا با چنان شور و شوقی به دَویدن وامی‌دارد که خارهایِ مُغیلانِ راه را در زیرِپایم به نرمیِ حَریر احساس می‌کُنم. ⑥ بهشتی‌روی: کنایه از «زیبارو». ضَمیر: دل. معنای بیت: ای زیبارو، من چنان به تو مشغولم و یادِ تو چنان وجودم را فرا گرفته است که فکرِ خویش از دلِ من شده است. ⑦ دیده دَربَندَم: چَشم بِبَندم. در چاپِ یغمایی «دیده بَردوزم» آمده است. وَگَر: حتی اگر. مُقابله: از رو به رو. در چاپِ یغمایی «مُعاینه» آمده است. معنای بیت: قادر نیستم چَشمم را بِبَندم و به تو نگاه نکُنم، حتی اگر ببینم که از رو به رو بارانِ تیر مرا هدف گرفته است. ⑧ جامهٔ مَعنی: [تشبیه صریح] جامهٔ مَضمونِ شاعرانه. بَراندازم: [از مَصدرِبَرانداختن] در اینجا یعنی «اندازه بگیرم». در چاپِ یغمایی «بپَردازم» آمده است. قَصیر: کوتاه. معنای بیت: اگر در وَصفِ تو هزار جامه از مَضمون‌هایِ شاعرانه اندازه بگیرم، باز می‌بینم که جامهٔ شعرِمن در برابرِقَد و بالایِ تو کوتاه است (من قادر به وَصفِ تو نیستم). ⑨ کُشتن: معنایِ این فعل در موردِ «معشوق»، همان آزار دادنِ عاشق تا حَدِّ مرگ است. مُدَّعی: ظاهراً در اینجا همان شخصیّتِ منفی و معروفِ شعرِ عاشقانه یعنی «مَلامَتگر» است، کسی که عاشق را از بابتِ گناهِ عاشقی سَرزنش می‌کُند. سعدی در جایِ دیگر گفته است: «ای مُدَّعی گر آنچه مرا شُد تو را شود / بر حالِ من بِبَخشی و حالت بیاوری». ظاهراً مُدَّعیِ این بیت تَصوّر کرده است که یارِسعدی برایِ دِلجویی از او (سعدی) آمده و لابُد از این بابت سخت ناخشنود شده و هیاهو به پا کرده. به این اعتبار معنایِ این بیت، نزدیک است به معنایِ مَثَلِ معروفِ «توش خودش را می‌کُشد، بیرونش مَردم را». مَگَرَش: لابُد او را. و این «او» به «یار» اشاره دارد. معنای بیت: کسی که مُدَّعی خیال می‌کرد دلِ او به حالِ عاشقِ اسیر و گرفتار سوخته است و آمده است تا او را بِنَوازد، به قَصدِ کُشتن آمده بود. ⑩ آفاق: جمعِ افق، سَراسَرِجهان. «هر کِه در آفاق»، تمامِ مَردمِ جهان. هَم: در اینجا برایِ تأکید آمده است، کم و بیش به معنایِ «لابُد، حتماً». تا: که. نَفیر: فریاد. معنای بیت: نالهٔ سعدی به گوشِ تمامِ مردمِ جهان رسید، حتماً تو آتشی برافروخته‌یی (دلِ سعدی را سوزانده‌یی) که فریادی بلند شده است.

۱ تو را سَری‌ست که با ما فرو نمی‌آید — مرا دلی که صَبوری ازو نمی‌آید

۲ کدام دیده به رویِ تو باز شُد همه‌عُمر — که آبِ دیده به رویَش فرو نمی‌آید

۳ جز این قَدَر نَتَوان گفت بر جَمالِ تو عیب — که مهربانی از آن طَبْع و خو نمی‌آید

۴ چه جور کَژْ خَم چوگانِ زُلفِ مُشکینَت — بر اوفتادهٔ مِسکین چو گو نمی‌آید

۵ اگر هزار گَزَند آید از تو بر دلِ ریش — نه عاشق است که گوید نِکو نمی‌آید

۶ وَرْ از حَدیثِ تو کوتَه کُنم زبانِ امید — که هیچ حاصل ازین گفت و گو نمی‌آید

۷ گُمان بَرَند که در عودسوزِ سینهٔ من — بِمُرد آتشِ مَعنی که بو نمی‌آید

۸ چه عاشق است که فریادِ دَردناکَش نیست — چه مَجْلِس است کَزو های و هو نمی‌آید

۹ به شیر بود مَگَر شورِ عشقِ سعدی را — که پیر بود و تَغَیُّر دَرو نمی‌آید

❶ **سَر فرو آوردن:** به کنایه یعنی «تَکبُّر را کنار گذاشتن، توجه نشان دادن، مَحَل گذاشتن». **معنای بیت:** تو به ما توجهی نشان نمی‌دهی (حاضر نیستی سَرَت را پایین بیاوری و نگاهی به زیرِ پایت بیندازی)، و من دلی دارم که قادر به شَکیبایی نیست. ❷ **همه‌عُمر:** [قید است] در سَراسَرِ عُمر، در تمامِ طولِ زندگی. سعدی گاه «همه‌عُمر» را به صورتی به کار بُرده است که معنایِ «یک‌بار، برایِ یک‌بار هم که شده» در آن مُستَتِر است، مانند این بیت: «سعدیا حالِ پراکندهٔ گوی آن داند / که همه‌عُمر به چوگانِ کسی افتاده‌ست» و یا: «گر همه‌عُمر نداده‌ست کسی دل به خیال / چون بیاید به سَرِراهِ تو بی‌دل بِرَوَد». قیدِ «همه‌عُمر» در این بیت قاعدتاً مُتعلِّق به فعلِ «باز شد» است و باید آن را به قرینه برایِ فعلِ مصراعِ دوم نیز در نَظَر داشت. اما نمی‌توان «همه‌عُمر» را فقط مربوط به فعلِ مصراعِ دوم گرفت. ظاهراً سعدی تَعَمُّد داشته است که «همه‌عُمر» را در اینجا بِنِشانَد، وگرنه او شاعرِ دست و پا بسته‌یی نیست. **آبِ دیده:** کنایه از «اشک». **معنای بیت:** کدام چَشم است که در سَراسَرِ زندگی یک بار به چهرهٔ تو نگاه کرده باشد و در باقیِ عُمر اشک به رویِ آن رَوان نشده باشد. چَشمی که یک‌بار به چهرهٔ تو بِنِگرد دیگر هرگز به خواب نخواهد رفت و بسته نخواهد شد. ❸ **طَبْع:** خُلق، سِرِشت. **نمی‌آید:** سَر نمی‌زند، ساخته نیست. ❹ **جور:** سِتَم، آزار. **چوگان:** چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رَوَد. [«چوگانِ زُلف»، تَشبیهِ صَریح] **مُشکین:** خوشبو و سیاه‌رنگ مانندِ مُشک. **اوفتاده:** افتاده، (در معنایِ مَجازی) درمانده، عاجز، زبون. **مِسکین:** بی‌نَوا. **چو:** مثلِ، مانندِ. **گو:** گوی، توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هر یک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. **معنای بیت:** پیچ و تابِ زُلفِ چوگان‌مانند و مُشکینِ تو، چه سِتَم‌ها که بر عاشقِ درمانده و بی‌نَوا رَوا نمی‌دارد. عاشق مانندِ گوی اسیرِ توست و تو او را به هر سو که بخواهی، می‌غَلتانی. بِنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه، دلِ عاشق همواره در پیچ و خَمِ زُلفِ یار اسیر است. ❺ **گَزَند:** آسیب، صَدَمه. **آیَد:** وارد شود. **ریش:** زَخمی، آزُرده، دَردمَند. **نِکو نمی‌آید:** خوب نیست. مصراعِ دوم در چاپِ فروغی چنین است: «بَد از من است که گویم نِکو نمی‌آید». ❻ **وَرْ:** و اگر. در چاپِ فروغی «گر» آمده است. **حَدیث:** سخن، داستان. **زبانِ امید:** [اضافهٔ استعاری] **زبان کوته کردن:** سخن کوتاه کردن، خاموش شدن. **که:** زیرا. **معنای بیت:** مصراعِ دومِ این بیت جُملهٔ مُعترضه است و ادامهٔ مصراعِ اول در بیتِ بعد آمده. ❼ **عود:** چوبِ گیاهی به همین نام که از سوختنِ آن بویِ خوشی مُتصاعد می‌شود. **عودسوز:** آتشدانی که در آن عود بسوزانند. [«عودسوزِ سینه»، تَشبیهِ صَریح] **بِمُرد:** خاموش شد. **معنی:** ۱. مَضمونِ شاعرانه ۲. حقیقت، و مُراد «حقیقتِ عشق» است. **معنای بیت‌هایِ ۶ و ۷:** و اگر از داستانِ عشقِ تو سخن نگویم و زبانِ امیدم را قطع کُنم ـ زیرا این گفت و گو هیچ حاصلی ندارد ـ خیال می‌کنند که آتشِ شعر و عشق در آتشدانِ سینهٔ من خاموش شده است که بویِ خوشِ آن در هوا نمی‌پیچد. ❽ **مَجْلِس:** در اینجا به قرینهٔ «های و هو»، مَجلِسِ سَماع و وَجد و حال است. **معنای بیت:** (این بیت نیز از زبانِ کسانی آمده که در بیتِ قبل گفته است گمان می‌برند که آتشِ سینهٔ سعدی خاموش شده. اینان با لَحْنی اعتراض‌آمیز خواهند گفت) این چه عاشقی‌ست که فریادِ دَردناکش بلند نیست و این چه مَجلِسِ سَماعی‌ست که های و هویِ شور و حال از آن به گوش نمی‌رسد؟ ❾ **به شیر بود:** همراه با شیر بود. **مَگَر:** حتماً، لابُد. **پیر بود:** پیر شد. در چاپِ فروغی «پیر گشت» آمده است. **تَغَیُّر:** تغییر. **معنای بیت:** حتماً شورِ عشق را همراه با شیر به سعدی نوشانده‌اند که اکنون که پیر شده است نیز هیچ تغییری در او پدید نیامده و همچنان عاشق است (برایِ سعدی عشق چیزی است که با شیر اَنْدَرون شده و با جان به دَر رَوَد).

۱ آنک از جَنّتِ فردوس یکی می‌آید — اختری می‌گُذَرد یا مَلَکی می‌آید

۲ هر شِکَرپاره که در می‌رَسَد از عالَمِ غیب — بر دلِ ریشِ عزیزان نَمَکی می‌آید

۳ تا مَگَر یافته گردد نَفَسی خدمتِ او — نَفَسی می‌رَوَد از عُمر و یکی می‌آید

۴ سعدیا لشکرِ سُلطانِ غَمَش مُلکِ وجود
هم بگیرد که دَمادَم یَزَکی می‌آید

(۱) آنک: کلمه‌یی‌ست دالّ بر اشاره به دور. آنجاست، آنهاش. جَنّتِ فردوس: باغِ بهشت، بهشتِ بَرین. اَختَر: ستاره. مَلَک: فرشته. (۲) شِکَرپاره: قطعه‌یی از شِکَر، استعاره از «دِلْبَرِ شیرین‌حرکات و دِلْنِشین». دَر می‌رَسَد: فرا می‌رسد، می‌آید. ریش: زَخمی، آزُرده، دَردمَند. عزیزان: در اینجا یعنی «عاشقان». معنای بیت: هر دِلبَرِ شیرین حرکاتی که از عالَمِ غیب به این جهان می‌آید، بر دلِ آزردهٔ عاشقان نَمَک می‌پاشد. (۳) نَفَسی: دَمی، لحظه‌یی. خدمت: حضور. معنای بیت: برایِ آنکه شاید بتوان لحظه‌یی حضورِ او را دریافت و در کنارِ او بود، نَفَسی از عُمر می‌رَوَد و نَفَسِ دیگری می‌آید (عاشق در انتظارِ آن که لحظه‌یی را در کنارِ معشوقِ شیرین بُگذراند، لحظه‌شماری می‌کُند). (۴) سُلطانِ غَم: [تَشبیهِ صَریح] مُلْکِ وجود: کشورِ وجود، قَلَمرِوِ هستی. یَزَک: پیش‌قراوُل، طلایه، مقدمهٔ لشکر. در اینجا مُراد از این «پیش‌قَراوُل»، سُلطانِ غمِ عشق (معشوقِ اَزَلی یا حق‌تعالی) همان «دِلْبَرِ شیرین‌حرکات» است. به بیانِ دیگر، این دِلْبَرانِ زیبارو، هر یک جلوه‌یی از جمالِ معشوقِ اَزَلی به شمار آمده‌اند. معنای بیت: سعدی، لشکرِ سلطانِ غمِ عشقِ او سرانجام کشورِ وجودِ تو را خواهد گرفت، زیرا هر لحظه پیش‌قَراوُلی از راه می‌رسد.

۱	شیرین‌دهانِ آن بُتِ عیّار بِنْگَرید	دُر در میانِ لَعْلِ شِکَربار بِنْگَرید
۲	بُستانِ عارِضَش که تماشاگَهِ دل است	پُر نَرگس و بنفشه و گُلْنار بِنْگَرید
۳	از ما به یک نَظَر بِستانَد هزار دل	این آبروی و رونَقِ بازار بِنْگَرید
۴	سُنبل نشانده بر گُلِ سوری نِگَه کنید	عَنْبَر فَشانده گِردِ سَمَن‌زار بِنْگَرید
۵	امروز رویِ یار بَسی خوب‌تر زِ دی‌ست	امسال کارِ من بَتَر از پار بِنْگَرید
۶	در عَهدِ شاهِ عادل اگر فِتنه نادِر است	این چَشمِ مَست و فِتنهٔ خونخوار بِنْگَرید
۷	گفتار بِشْنَویدَش و دانَم که خود زِ کِبْر	با کَس سخن نگوید رفتار بِنْگَرید
۸	آن دَم که جَعدِ زُلفِ پَریشان بَرافکَنَد	صد دل به زیرِ طُرّهٔ طَرّار بِنْگَرید
۹	گَنجی‌ست دُرجِ دُرِّ عَقیقین آن پسر	بالایِ گنج حَلْقه‌زده مار بِنْگَرید
۱۰	چَشمَش به‌تیغ غَمزهٔ خونخوارِ خیره‌کُش	شهری گرفت قوَّت بیمار بِنْگَرید
۱۱	آتشکده است باطنِ سعدی زِ سوزِ عشق	سوزی که در دل است در اشعار بِنْگَرید

۱۲ دی گفت سعدیا من از آنِ توام به طَنْز
این عشوهٔ دروغ دِگَربار بِنْگَرید

(۱) **شیرین:** دِلْپَذیر، زیبا. **بُتِ عیّار:** دِلْبَرِ حیله‌گر و مَکّار و زیرک. **دُر:** مروارید. در اینجا استعاره از «دندان‌هایِ سفید و درخشانِ یار» است. **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن، در اینجا استعاره از «لبِ یار» است. **شِکَربار:** [شِکَربارنده] شِکَرریز، بسیار شیرین. **معنایِ بیت:** دهانِ زیبا و خوش‌تَراشِ آن زیباروی دِلْرُبا را نگاه کنید. دندان‌هایِ مرواریدمانندش را که در میانِ لب‌هایِ لَعْل‌گون و شیرینِ او نشسته‌اند، تماشا کنید. (۲) **عارِض:** چهره. [«بُستانِ عارِض»، تَشبیهِ صَریح] **تماشاگَه:** تماشاگاه، جایِ تماشا و گشت و گُذار. **نَرگس:** گُلِ نَرگس، استعاره از «چَشمِ خُمارِ معشوق». **بنفشه:** گُلِ بنفشه، در اینجا استعاره از «زُلف یا خَطِ (مویِ چهره) یار» است. **گُلْنار:** گُلِ انارِ وحشی، یا هر گُلِ سُرخِ بزرگِ پَرپَر. رنگِ گُلْنار، سُرخِ آتشی است. در اینجا استعاره از «گونهٔ سُرخِ یار» است. **معنایِ بیت:** به باغِ چهرهٔ او که جایِ تماشا و گشت و گُذارِ دل است نگاه کنید و ببینید که پُر از نرگسِ چَشم، و بنفشهٔ زُلف و خَط، و گُلْنارِ گونه است. (۳) **ما:** در چاپِ یغمایی «من» آمده است. **به یک نَظَر:** ۱. با یک نگاه ۲. در مقابلِ یک نگاه، در ازایِ یک نگاه. **آبرو:** اعتبار، قَدْر. **رونَقِ بازار:** گرمیِ بازار. (۴) **سُنْبُل:** در اینجا استعاره از «زُلفِ یار» است. **نشانده:** نشانده شده، کاشته شده. **گُلِ سوری:** نوعی گُلِ سُرخِ پُرپَر که بسیار خوشبوست، گُلِ گُلاب. در اینجا استعاره از «چهرهٔ سُرخ و شِکُفتهٔ یار» است. **عَنْبَر:** ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نام «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. در اینجا استعاره از «گیسویِ سیاه و خوشبویِ یار» است. **سَمَن‌زار:** جایی که در آن سَمَنِ بسیار روییده باشد. در اینجا استعاره است از «بَر و دوشِ یار که به سفیدی و لطافتِ بَرگِ گُلِ یاسَمَن است». (۵) **بَسی:** بسیار. **خوب‌تر:** زیباتر. **دی:** دیروز. **کارِمن:** حال و روزِمن. **بَتَر:** بدتر. (۶) **فِتنه:** ۱. آشوب، گُمراهی ۲. فتنه‌انگیز، بسیار زیبا. **نادِر:** کمیاب. **چَشمِ مَست:** چَشمِ خُمار. **خونخوار:** خونریز، عاشق‌کُش. در چاپِ یغمایی «غَمزهٔ خونخوار» آمده است. (۷) **گُفتار بِشْنَویدَش:** گفتارش را بِشْنوید، طرزِ سخن گفتنِ او را



بِشْنوید، گوش بدهید که چگونه سخن می‌گوید. **کِبْر:** غرور، تَکبُّر. **رَفتار:** طَرزِ راه رفتن. **معنای بیت:** به طَرزِ سخن گفتنِ او گوش بدهید، اما نه، می‌دانم که از بس مغرور و مُتکبِّر است با کسی سخن نمی‌گوید، پس به طَرزِ راه رفتنش نگاه کنید. ⑧ **جَعْدِ زُلف:** زُلفِ پیچیدهٔ تابدار. **بَرافکَنَد:** در اینجا یعنی «بالا بِزَنَد، کنار بزند»، یا «رها کُند، فرو ریزد». **طُرّه:** دستهٔ مویِ آویخته از پیشانی یا بُناگوش. **طَرّار:** دُزد، راهزن. **معنای بیت:** وقتی که زُلفِ تابدارش را که در اثرِوزشِ نسیم پریشان شده، از رویِ چهره‌اش کنار می‌زند، نگاه کنید و ببینید که زیرِ دستهٔ مویش که راهزنِ دل‌هاست، صد دل اسیر و گرفتار شده‌اند. بِنا به سُنَّتِ شعرِعاشقانه، دلِ عاشق در پیچ و خَمِ زُلفِ یار زندانی است. ⑨ **دُرج:** جعبهٔ کوچکی برایِ نگاهداریِ جواهر و عَطر و غیره. **دُرّ:** مُروارید. **دُرجِ دُرّ:** استعاره از «لب و دهانِ یار» است، به این اعتبار که دندان‌هایِ سفید و درخشان و مرواریدمانندِ او را در خود جای داده است. **عَقیقین:** به رنگِ عقیق، سُرخ‌رنگ. **پسر:** آمدنِ واژهٔ پسر در این بیت نباید شائبهٔ «انحرافِ جنسی» و «همجنس بازی» را پدید آورد. حتی در شعرِشاعرانِ کاملاً عارف مَسلک «نَظَربازی با جوانانِ نوخَط» دیده می‌شود. علاوه بر این، باید به خاطر داشته باشیم که تَغَزُّل به یادِ پسران در جامعهٔ آن روزگار سُنَّتِ ادبیِ پابرجایی بود که جامعه آن را کم و بیش تَحمُّل می‌کرد تا نامِ دختران و زنانِ پَرده‌نشین بر سَرِ زبان‌ها نیفتد. **حَلقه زده مار:** مارِ حلقه زده. بِنا به سُنَّتِ افسانه‌ها هر گنجی ماری دارد که از آن نگهبانی می‌کُند. در اینجا مُراد از این مارِ حلقه زده، «سِبلَت یا مویِ نورُستهٔ پُشتِ لبِ یار» است. **معنای بیت:** لب و دهانِ آن پسرِزیبارو گنج است، صندوقچه‌یی است پُر از مروارید و مُرصَّع به عقیق. برای آنکه ارزشِ این گنج را بدانید نگاه کنید که رویِ آن ماری حلقه زده است. ⑩ **تیغ:** شمشیر. [«تیغ غَمزه»، تَشبیهِ صَریح] **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، نآز، کِرشمه. **خونخوار:** در چاپِ یغمایی «خون‌ریز» آمده است. **خیره‌کُش:** خیره‌کُشنده، کسی که بی‌دلیل مَردم را می‌کُشد، ظالم. **بیمار:** استعاره از «چَشمِ خُماریار» است. **معنای بیت:** چَشمِ بیمارِاو با شمشیرِ کرشمهٔ عاشق‌کُش و بی‌رَحمِ خود شهری را تسخیر کرده است، ببینید این بیمار چه قدرتی دارد. ⑪ **آتشکده:** مَعبدِ زرتشتیان، که آتشِ مُقدَّس را در آن نگهداری می‌کنند. باطن یا دلِ خود را از آن رو به آتشکده تشبیه کرده است که آتشِ آن هرگز خاموش نمی‌شود. در اصطلاحِ اهلِ ذوق، آتشکدهٔ دل، مالامال از عشقِ الهی‌ست که آتشِ عشق را در آن زوالی نیست. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ⑫ **طَنْز:** در اینجا یعنی «دِلْبَری، ناز». «به طَنْز» یعنی «از رویِ دِلْبَری و ناز». **عشوه:** در اینجا یعنی «وعده». **دِگَربار:** باردیگر، دوباره. **معنای بیت:** دیروز (دیدید و شنیدید که) از رویِ دِلْبَری و ناز گفت: سعدی، من مالِ توام. دوباره این وعدهٔ دروغ را ببینید و بشنوید (زیرا امروز هم همان را می‌گوید).

۱	از صـومـعـه رَختَم بـه خَرابات بَرآرید	گَـرد از مـن و سَجّـادهٔ طامات بَرآرید
۲	تـا خَلْوَتیانِ سَحَـر از خـواب دَرآیند	مَستانِ صَبـوحـی بـه مُناجات بَرآرید
۳	آنان که ریاضَت‌کَش و سَجّـاده نشینند	گو همچو مَلَکْ سَر به سَماوات بَرآرید
۴	در بـاغِ اَمَـل شـاخِ عـبـادت بِنِشانید	وَزْ بَـحـرِ عَـمَـل دُرِّ مُـکافات بَرآرید
۵	رو مُلْکِ دو عالَم به مِیِ یک شَبه بِفْروش	گو زُهـدِ چهل سـالـه به هَیهات بَرآرید

۶ تا گَـردِ ریا گُم شود از دامَـنِ سـعـدی
رَختَـش هـمـه در آبِ خَرابات بَرآرید

(۱) **صومعه:** خانقاه. بَنایی که درویشان و مُرشدان برایِ اجرایِ رسوم و آدابِ خود در آن گِـرد می‌آیند. **رَخت:** اسباب و اثاثه. **خَرابات:** میکده، میخانه. در عرفان به جای و مـرتبهٔ بی‌اعتنایی به رسوم و عادات اطلاق شده است. **بَرآرید:** در اینجا یعنی «بِبَرید، منتقل کنید». **گَرد از (کسی یا چیزی) بَرآوردن:** کنایه از «نابود کردن». **طامات:** لاف و گزاف و خودنـمایی و ادّعاهـایِ بـزرگِ مَشایـخِ صوفیان در زمینهٔ داشتنِ کَرامات و خَوارقِ عادت. **معنای بیت:** اسباب و اثاثهٔ مرا از خانقاه به خَرابات بِبَرید (می‌خواهم از این خانهٔ تزویر و ریا نقلِ مکان کُنم و برای همیشه در خَرابات اقامت گُزینم)، من و سَجّادهٔ لاف و گزاف و ادعا را نابود کنید (می‌خواهم از این شخصیتِ ریاکارانه رَها شوم). (۲) **خَلْوَتیان:** خَلْوَت‌نشینان، گوشه‌نشینان، عابدان و زاهدانی که در گوشه‌یی به عبادت و ریاضت مشغولند. **صَبوحی:** شرابی که به هنگام صبح بنوشند. **مُناجات:** با خدا راز و نیاز کردن، عرضِ نیاز به دَرگاهِ خدا. **بَرآرید:** در اینجا یعنی «بَرانگیزید، وادارید». **معنای بیت:** برایِ آنکه خَلْوَت‌نشینانِ سَحَرگاهی از خواب (غفلت) بیدار شوند، مَستانِ بادهٔ بامدادی را به مُناجات وادارید (و با این کار به عابدان و زاهدانی که در سَحَرگاه به خَلْوَت نشسته‌اند یاد دهید که مُناجات و راز و نیاز با خدا چگونه باید باشد). (۳) **ریاضَت:** تَحمُّلِ رنج و سختی برایِ تَهذیبِ نَفْس و تربیتِ خود، گوشه‌نشینیِ توام با عبادت و پَرهیز. **ریاضَت‌کَش:** کسی که به ریاضت می‌پردازد. **سَجّاده‌نشین:** کنایه از «عابد و زاهد». **مَلَک:** فرشته، فرشتگان. **سَماوات:** آسمان‌ها. **معنای بیت:** به کسانی که به ریاضت و طاعت و عبادت مشغولند (و سَر به گریبانِ تَفکُّر و مُراقبه فرو بُرده‌اند، یا سَر بر خاک نهاده‌اند و به دَرگاهِ خدا اظهارِبندگی می‌کنند) بگویید: (ریاضت و عبادتِ راستین باید بتواند کاری کُند که شما) مانندِ فرشتگان سَر بلند کنید و به سویِ آسمان‌ها اوج بگیرید. (۴) **باغِ اَمَل:** [تَشبیهِ صَریح] باغ امید و آرزو. **شاخ عبادت:** [تَشبیهِ صَریح] شاخهٔ عبادت و در اینجا یعنی «نهالِ عبادت». **بِنِشانید:** بِکارید. **بَحرِ عَمَل:** [تَشبیهِ صَریح] دریایِ عَمَل. «عَمَل» در اینجا معنایِ بسیار وسیعی دارد. از جمله «اجزایِ تکالیفِ دینی که مایهٔ رستگاریِ اخروی است». **دُرّ:** مروارید. [«دُرِّ مُکافات»، تَشبیهِ صَریح] **مُکافات:** پاداش. **معنای بیت:** نهالِ عبادت و بندگی را در باغِ امید بِکارید (عبادت کنید و امیدوار باشید که خدا آن را بپذیرد)، و از دریایِ عَمَل مرواریدِ پاداش بیرون بکشید. (۵) **مُلْک:** ۱. پادشاهی ۲. قَلَمروِپادشاهی. **دو عالَم:** دنیا و آخرت. **مِیِ یک‌شَبه:** در اینجا یعنی «یک شب شرابخواری». **گو:** در اینجا یعنی «بُگذار، هرچه باداباد» و از این قبیل است. **هَیهات:** در اینجا بر «افسوس و دریغ» دِلالَت دارد و بیانگرِبیهوده بودنِ «زُهدِ چهل ساله» است. **بَرآرید:** در اینجا به معنایِ «خطِ بُطلان بکشید، نابود کنید، از میان بردارید» و از این قبیل به کار رفته است. در عین حال، از آنجا که کلمهٔ «هیهات» به صورتِ «آه» بر زبان می‌آید، «بَرآوردن» به معنایِ «کشیدنِ آه» هم هست، گویی این «هَیهات»، آهِ سوزانی‌ست که خَرمَنِ زُهدِ چهل ساله را آتش می‌زند و نابود می‌کُند. **معنای بیت:** بُرو و مُلْکِ دنیا و آخِرَت را به یک شب شرابخواری بِفُروش، بُگذار آهِ هیهاتِ تو خَرمَنِ چهل سالهٔ زُهدِ دروغین و ریاکارانه را بسوزاند و نابود کُند. (۶) **رَخت:** در اینجا یعنی «جامه». **آبِ خَرابات:** کنایه از می، شراب. **معنای بیت:** برایِ آنکه گَردِ ریاکاری و تزویر از دامَنِ سعدی پاک شود، تمامِ لباس‌هایِ او را با میْ بشویید.

۱ خُفتنِ عاشق یکی‌ستْ بر سَرِ دیبا و خار — چون نَتَوانَد کشید دست در آغوشِ یار
۲ گَر دِگَری را شَکیب هست زِ دیدارِ دوست — مَن نَتَوانَم گرفتْ بر سَرِ آتش قَرار
۳ آتشِ آه است و دودْ می‌رَوَدَش تا به سَقْف — چَشمهٔ چَشم است و موجْ می‌زَنَدَش بر کِنار
۴ گَر تو زِما فارغیْ ما به تو مُستَظْهِریم — وَرْ تو زِما بی‌نیازْ ما به تو امّیدوار
۵ ای که به یارانِ غارْ مُشتَغِلی دوست‌کام — غَم‌زده‌یی بردَر است چون سَگِ اصحابِ غار
۶ این همه بار احتمالْ می‌کُنم و می‌رَوَم — اُشتُرِ مَست از نَشاطْ گَرم رَوَد زیرِ بار
۷ ما سِپَر انداختیمْ گردنِ تسلیم پیش — گَر بِکُشی حاکِمیْ وَرْ بِدَهی زینهار
۸ تیغِ جَفا گَر زَنیْ ضَربِ تو آسایش است — رویْ تُرُش گَر کُنیْ تَلْخِ تو شیرین‌گوار
۹ سعدی اگر داغِ عشقْ در تو مؤثّر شود
فَخْر بُوَد بنده را داغِ خداوندگار

۱ دیبا: نوعی پارچهٔ ابریشمیِ گرانبها. چون: وقتی. دست در آغوش (کسی) کشیدن: (کسی را) در آغوش گرفتن. معنای بیت: وقتی عاشق نتواند یار را در آغوش بگیرد، دیگر برای او فرقی نمی‌کُند که بر بستری از حَریر دراز می‌کَشَد یا بر بستری از خار. عاشق در دورانِ جدایی، حتی اگر بر بَسترِ نَرمِ حَریر بخوابد، چنان او را آزار می‌دهد که گویی بر خار دراز کشیده است. ۲ شَکیب: شکیبایی، صبر، تَحمُّل. ز: از، معادلِ «عَن» عربی است و در اینجا یعنی «در دوری از». دیدار: چهره. معنای بیت: اگر کسی هست که می‌تواند ندیدنِ چهرهٔ یار را تَحمُّل کُند (خود داند)، اما دوریِ از یار آتشی‌ست که مرا می‌سوزاند و) من نمی‌توانم بر سَرِ آتش آرام و قرار داشته باشم. ۳ دود می‌رَوَدَش: ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «دود» است: «دودش می‌رَوَد». مَرجَعِ این ضَمیر «آتشِ آه» است. موج می‌زَنَدَش: موجش می‌زند. کنار: کرانه. و در اینجا مُراد «دامَن» است. معنای بیت: در دوری از یار، آهِ آتشین و سوزانِ من از سینهٔ سوخته‌ام بالا می‌آید و تا سقف می‌رسد و چَشمهٔ چَشمِ من طُغیان می‌کُند و به دامَنَم می‌ریزد. ۴ فارغ: آسوده، بی‌اعتنا، بی‌خَبَر. از (کسی) فارغ بودن یعنی غَم (کسی را) نخوردن، توجهی به حال و روزِ (کسی) نداشتن. مُستَظْهِر: پُشت‌گرم، دِلْ‌خوش. معنای بیت: اگر تو در اندیشهٔ ما نیستی و به ما بی‌اعتنایی، ما به تو دل خوش کرده‌ایم، اگر تو از ما بی‌نیاز هستی، چَشمِ امیدِ ما به تو دوخته شده است. ۵ یارِ غار: (در معنایِ مَجازی) رفیقِ یک‌رنگ و مُوافق، یارِ صادق. در اصل بر ابوبکرِ صدیّق اطلاق شده است، چرا که پیغمبر (ص) وقتی از مکّه به مدینه مهاجرت کرد، مُشرکانِ مکّه به تعقیبِ او پرداختند و او با ابوبکر سه روز در غاری پنهان شد. مُشتَغِل: مشغول، سَرگَرم. دوست‌کام: (در اینجا قید است) به مُرادِ دل، مُطابقِ مَیل و دِلْخواهِ خود. اصحابِ غار: اصحابِ کَهْف. بنا به روایتِ قرآن در سورهٔ کَهْف (آیهٔ ۹ به بعد) چند تن بودند که در شهری بُت‌پَرَست، خدایِ یگانه را می‌پرستیدند و از دستِ بُت‌پَرستان به غاری پَناه بُردند و سگی نیز با آنان همراه بود. اینان به خواستِ خدا در غار به خواب رفتند و پس از ۳۰۹ سال بیدار شدند و یکی را برای خریدنِ آذوقه به شهر فرستادند و چنین بود که ماجرایِ آنها فاش شد. در قرآن (در آیهٔ ۱۸، سورهٔ کَهْف) آمده است که سگِ اصحابِ کَهْف بر آستانهٔ دَرِ غار بود و همان‌جا به خواب رفته بود. در اینجا سعدی حال و روزِ عاشقِ غَم‌زده را که به مَجلِسِ اُنْسِ معشوق راه ندارد، به این سگ تَشبیه کرده است. معنای بیت: ای یاری که به مُرادِ دلِ خویش با دوستانِ نزدیکِ خویش سَرگرم هستی (به یاد داشته باش که) عاشقِ غَم‌زده‌یی مانندِ سگِ اصحابِ کَهْف بیرونِ دَر مانده است. ۶ بار: (در مصراعِ اول به معنایِ مجازی آمده است) غم، اندوه، رنج. اِحتِمال: تَحمُّل. اُشترِ مَست: شترِ ناآرام و خواهانِ جفت‌گیری. ظاهراً در چنین مواقعی برایِ آنکه شتر را آرام کنند بارِ سنگینی بر پُشتِ او می‌گُذاشتند، اما در این بیت به معنایِ مَجازی به کار رفته است. معنایِ این مصراع، معادل است با معنایِ ضرب‌المَثَلِ «آری شُترِ مَست کَشَد بارِ گِران را»، و به طور کلی یعنی «برای تَحمُّلِ سختی‌ها نوعی عشق و شیفتگی لازم است». نَشاط: شادی. گرم رَفتن: با شتاب حرکت کردن، تُند رفتن. معنای بیت: (از خود دَرشگِفتم که) این همه غم و اندوهِ عشقِ تو و بی‌مِهری‌هایِ تو را تَحمُّل می‌کُنم و همچنان به راهِ خود ادامه می‌دهم (چگونه است که از پای در نمی‌آیم)، آری، شُترِ مَست از فَرطِ شادی بارِ سنگین را با شتاب بر پُشت می‌کَشَد و حرکت می‌کُند. ۷ سِپَر انداختن: کنایه از «تسلیم شدن». گردنِ تسلیم: [اضافهٔ استعاری] گر... ور: اگر... و اگر، چه... و چه، خواه... خواه. حاکم: فرمانروا. زینهار دادن: امان دادن. معنای بیت: من در برابرِ تو تسلیم هستم و گردنم را به نشانهٔ تسلیم پیشِ شمشیرِ تو گرفته‌ام، چه مرا بِکُشی و چه امان دهی، در هر صورت فرمانروا تویی و حُکم، حُکمِ توست. ۸ تیغ: شمشیر. [«تیغِ جَفا»، تَشبیهِ صَریح] جَفا: بی‌مِهری، بی‌وَفایی. ضَرب: ضربه، زدن. روی تُرُش کردن: چهره دَرهَم کشیدن، اَخْم کردن. تَلْخ: رَفتارِ تلخ، آزار. شیرین گوارا: خوش‌گوار، گوارا و شیرین. ۹ خداوندگار: مالِک، صاحِب. معنای بیت: سعدی اگر (دلَت از سنگ نباشد و) داغِ عشقِ یار در تو اثر کُند (چه سعادتی بالاتر از این، زیرا) داغِ مالِک برایِ بَنده مایهٔ افتخار و سَرافرازی است.

۱ آفتاب است آن پَری‌رُخ یا مَلایک یا بَشر — قامَت است آن یا قیامَت یا اَلِف یا نیشِکَر

۲ هَدَّ صَبْري ما تَوَلّیٰ رَدَّ عَقْلي ما ثَنیٰ — صادَ قَلْبي ما تَمَشّیٰ زادَ وَجْدي ما عَبَر

۳ گُلبُن است آن یا تَنِ نازک‌نَهادَش یا حَریر — آهن است آن یا دلِ نامهربانَش یا حَجَر

۴ تِهْتُ وَٱلْمَطْلوبُ عِنْدي كَيْفَ حالي إِنْ نَأَیٰ — حِرْتُ وَٱلْمَأْمولُ نَحْوي مَا ٱحْتِيالي إِنْ هَجَر

۵ باغِ فِرْدوس استْ گُلبَرگَش نخوانم یا بهار — جانِ شیرین استْ خورشیدش نگویم یا قَمَر

۶ قُلْ لِمَنْ يَبْغي فِراراً مِنْهُ هَلْ لي سُلْوَةٌ — أَمْ عَلَی ٱلتَّقْديرِ أَنّیٰ أَبْتَغي أَيْنَ ٱلْمَفَر

۷ بر فَرازِ سَروِ سیمینَش چو بِخْرامَد به ناز — چَشم شورانگیز بین تا نَجْم بینی بر شَجَر

۸ يَكْرَهُ ٱلْمَحْبوبُ وَصْلي أَنْتَهي عَمّا نَهیٰ — يَرْسُمُ ٱلْمَنْظُورُ قَتْلي أَرْتَضي فيما أَمَر

۹ کاش اندک‌مایه نَرمی در خِطابَش دیدَمی — وَرْ مرا عشقَش به سختی کُشتْ سَهل است این قَدَر

۱۰ قِيلَ لي في ٱلْحُبِّ أَخْطارٌ وَتَحْصيلُ ٱلْمُنیٰ — دَوْلَةٌ أَلْقیٰ بِمَنْ أَلْقیٰ بِرُوحي فِي ٱلْخَطَر

۱۱ گوشه گیر ای یارْ یا جان در میان آور که عشق — تیرباران است یا تسلیم باید یا حَذَر

۱۲ فَٱلتَّنائي غُصَّةٌ ما ذاقَ إِلّا مَنْ صَبا — وَٱلتَّداني فُرْصَةٌ ما نالَ إِلّا مَنْ صَبَر

۱۳ دختران طَبْع را یعنی سُخن با این جَمال — آبرویی نیست پیشِ آنِ آن زیبا پسر

۱۴ لَحْظُكَ ٱلْقَتّالُ يُغْوي في هَلاكي لاتَدَعْ — عِطْفُكَ ٱلْمَيّاسُ يَسْعیٰ في بَلائي لاتَذَر

۱۵ آخِر ای سَروِرَوان بر ما گُذَر کُن یک زمان — آخِر ای آرام جان در ما نَظَر کُن یک نَظَر

۱۶ يا رَخيمَ ٱلْجِسْمِ لَوْلا أَنْتَ شَخْصي مَا ٱنْحَنیٰ — يا كَحيلَ ٱلطَّرْفِ لَوْلا أَنْتَ دَمْعي مَا ٱنْحَدَر

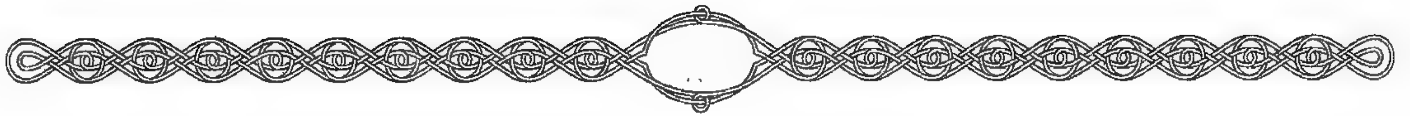
۱۷ دوستی را گفتم اینک عُمر شُد گفت ای عَجَب — طُرفه می‌دارم که بی دِلْدار چون بُردی به سَر

۱۸ بَعضُ خِلّاني أَتاني سائِلاً عَنْ قِصَّتي — قُلْتُ لاتَسْئَلْ صُفارُ ٱلْوَجْهِ يُغْني عَنْ خَبَر

۱۹ گفت سعدی صَبر کُن یا سیم و زَر دِه یا گُریز — عشق را یا مال باید یا صَبوری یا سَفَر

---

۱ **پَری‌رُخ:** پَری‌چهره، بسیار زیبا. **مَلایک:** جمعِ مَلَک، فرشتگان. در اینجا به معنایِ مُفرد به کار رفته است. **قیامَت:** روزِ قیامت، (در معنایِ مَجازی) آشوب، فتنه، غوغا. [میانِ «قامَت» و «قیامَت» جناسِ زاید مُراعات شده است.] تشبیهِ فتنه‌انگیزیِ قامَتِ یار به قیامَت از کلیشه‌هایِ شعرِ کلاسیکِ فارسی است. **اَلِف:** حرفِ «الف»، راستی و کشیدگیِ قامَتِ یار را به «اَلِف» تشبیه کرده‌اند. **نیشِکَر:** تَشبیهِ قامَتِ یار به نیشِکَر از جهتِ شیرینیِ حرکاتِ اوست. **معنای بیت:** آن پَری‌چهره آفتاب است یا فرشته یا آدمی‌زاد، قامَتِ او قامَت است یا قیامت یا اَلِف یا نیشِکَر؟ آن پَری‌چهره همهٔ این خصوصیات را با هم دارد، آدمی‌زاده‌یی است فرشته‌خوی که چهره‌اش همچون آفتاب، روشن و تابناک است و قامَتَش در فتنه‌انگیزی به قیامَت، در راستی و کشیدگی به اَلِف، و در شیرینی به نیشِکَر می‌مانَد. ۲ **ترجمهٔ بیت:** هر گاه که از من روی بگرداند شَکیبایی‌ام را دَرهَم می‌شِکَنَد، و چون باز آید، عقلَم را به من باز می‌گرداند، هر گاه که بِخَرامَد، دِلَم را شکار می‌کُند، و چون می‌گُذرد، آتشِ اشتیاقم را دامَن می‌زند. ۳ **گُلبُن:** درختِ گُلِ سُرخ.



«گُلْبُنِ خَرامان» کنایه از «معشوق» است. درختِ گُل قادر به راه رفتن نیست، اما معشوق می‌خَرامد و با ناز راه می‌رَوَد. **نازک‌نَهاد:** نازک سِرشت، دارایِ سِرشتی لطیف. **حَجَر:** سنگ. (۴) **ترجمهٔ بیت:** یار پیشِ من است و من چنین سَرگشته‌ام، اگر از من دوری کُند، چه حال و روزی خواهم داشت؟ مُرادِ دلِ من در کنارِ من است و من چنین حیرانم، اگر تَرکَم کُند، چه چاره کُنم؟ (۵) **فِردوس:** بهشت. **بهار:** شکوفهٔ هر درخت. (۶) **ترجمهٔ بیت:** به آن کَس که مرا به گُریختن از او می‌خواند، بگو: آیا می‌توانم او را به فراموشی بسپارم؟ گیرم که بخواهم از او بُگریزم، به کجا رو کُنم و به کجا بُگریزم؟ (۷) **سَروِ سیمین:** استعاره از «قامَتِ سیمگون و سفیدِ یار». **چو:** وقتی. **نَجْم:** ستاره. **شَجَر:** درخت. (۸) **ترجمهٔ بیت:** دِلْدار از وصالِ من بیزار است، من از آنچه او رَوا نمی‌داند دست می‌شویم. یار در پِیِ قتلِ من است و من به فرمانِ او رِضایَم. (۹) **اندک مایه:** کمی، مُختَصَری. **نَرمی:** نرمش، مهربانی. **خِطاب:** سُخن، گفتار. **سَهْل است این‌قَدَر:** این‌قَدَر (یعنی به سختی کُشته شدن) آسان و قابلِ تَحمُّل است. (۱۰) **ترجمهٔ بیت:** به من گفته‌اند در عشق خَطَرهاست، و رسیدن به آرزوها سعادتی‌ست که آن را در کنارِ کسی خواهم یافت که جانم را به خَطَر افکنده است. (۱۱) **گوشه گیر:** خود را کنار بِکش، کناره بگیر، و مُراد این است که «دورِ عشق نَگرد». **جان در میان آور:** آمادهٔ جان‌باختن شو، جانت را به خَطَر بینداز. **که:** زیرا. **تیرباران:** بارانِ تیر، بارشِ تیر به فراوانی و از همه سو. در اینجا کنایه از «سَرزنش‌ها و بَلاها و آزارهایِ بسیار» است. **معنای بیت:** ای دوست، یا از عشق دوری کُن و یا آمادهٔ جانبازی باش، زیرا در میدانِ عشق، تیرِبَلا از همه سو می‌بارد، یا باید تسلیم شد و یا پرهیز کرد. (۱۲) **ترجمهٔ بیت:** زیرا جدایی غَمی‌ست که تنها عاشق طَعْمِ تلخِ آن را چَشیده است (و می‌داند که چه دردناک است) و وصال، روزگارِ خوشی‌ست که تنها پس از سختیِ شکیبایی می‌توان به آن رسید. (۱۳) **آبرو:** اعتبار، قَدْر، ارزش. **آن:** حالت و کیفیتی نگفتنی اما دریافتنی، زیبایی وصف‌ناپذیری که تنها با ذوق می‌توان دریافت. **پسر:** آمدنِ واژهٔ پسر در این بیت نباید شائبهٔ «انحرافِ جنسی» و «همجنس بازی» را پدید آورد. حتی در شعرِ شاعرانِ کاملاً عارف مَسلک «نَظَربازی با جوانانِ نوخَط» دیده می‌شود. علاوه بر این، باید به خاطر داشته باشیم که تَغزُّل به یادِ پسران در جامعهٔ آن روزگار سُنَّتِ ادبیِ پابرجایی بود که جامعه آن را کم و بیش تَحمُّل می‌کرد تا نامِ دختران و زنانِ پَرده‌نشین بر سَرِ زبان‌ها نیفتد. (۱۴) **ترجمهٔ بیت:** غَمزهٔ خونریزِ تو به کُشتنِ من وسوسه‌ات می‌کُند، اجازه نَدِه. قامَتِ خَرامانِ تو در پِیِ آن است تا مرا از پا بیفکَنَد، مگذار چنین کُند. (۱۵) **آخِر:** بر التماس و شِکوه دِلالَت دارد. **سَروِرَوان:** بالابلند، خوش قَد و قامَت. «سَروِرَوان» کنایه از قَد و قامَتِ معشوق یا معشوقِ خوش قَد و قامَت است. درختِ سَرو اسیر و پابستهٔ خاک است، اما سَروِقامَتِ معشوق، رَوان و خَرامان است. در این تعبیر «سَهی» به «راستی» و البته «جوانیِ معشوق» اشاره دارد. **یک زمان:** لحظه‌یی. **در ما نَظَر کُن یک نَظَر:** نگاهی به ما بینداز. (۱۶) **ترجمهٔ بیت:** ای نازک بدن اگر تو نبودی، قامَتِ من کمانی نمی‌شد. ای سُرمه کشیده به چَشم، اگر تو نبودی آبِ دیده‌ام رَوان نمی‌شد. (۱۷) **اینک:** اکنون. «اینک عُمر شد»، امروزه می‌گوییم: «دیدی! عُمر چه زود گذشت». **شُد:** گذشت، رفت. **طُرفه می‌دارم:** تعجّب می‌کُنم. **چون بُردی به سَر:** چگونه سَر کردی؟، چگونه دَوام آوردی؟ (۱۸) **ترجمهٔ بیت:** یکی از دوستان به سُراغَم آمد و از حال و روزِ من پرسید. گفتم: نپرس، زردیِ چهره‌ام به اندازهٔ کافی گویاست. (۱۹) **سیم و زَر:** سکّهٔ نُقره و سکّهٔ طلا، پول. **را:** برایِ. «عشق را» یعنی «برایِ عشق». **باید:** [از مَصدرِ بایستن] لازم است. **گُریز:** فرار کُن.

۱ آمد گَهِ آن کـه بـویِ گُـلزار مَنسوخ کُـند گُـلابِ عَـطّار
۲ خواب از سَـرِ خُفتگان به دَر بُرد بـیـداریِ بُـلـبُـلانِ اَسْـحار
۳ مـا کُـلـبـهٔ زُهـد بَرگـرفـتـیـم سَجّاده کِـه می بَـرَد بـه خَـمّار
۴ یـک‌رَنـگ شـویـم تا نـبـاشـد این خِـرقـهٔ سِـتْـرپـوشِ زُنّار
۵ بَرخیز کـه چَشـم‌هـایِ مَستَت خُفتـه‌ست و هزار فِتنه بـیـدار
۶ وقـتـی صَـنَـمـی دلـی رُبودی تـو خَـلْـق رُبوده‌یی بـه یک‌بار
۷ یا خـاطِـرِ خـویشتن بـه مـا دِه یا خـاطِـرِ ما زِ دسـت بُـگْـذار
۸ نـه راهِ شُـدن نـه رویِ بـودن مَعشوقه مَـلـول و مـا گـرفـتـار
۹ هم زَخمِ تو بِهْ چو می خورَم زَخم هم بارِ تـو بِـهْ چـو می‌کَشَم بـار
۱۰ من پـیـش نَهاده‌ام کـه در خون بَـرگَـردَم و بَـرنَـگَـردَم از یـار
۱۱ گَـر دُنـیـی و آخِـرَت بـیـاری کین هر دو بگیر و دوست بُگْذار
۱۲ ما یـوسُـفِ خـود نمی‌فروشیم
تـو سیمِ سیـاهِ خـود نـگـه‌دار

❶ معنای بیت: زمانِ آن فرا رسیده است که بویِ گُل‌هایِ گُلستان، گُلابِ عَطّار را باطل کُند و رونقِ بازارش را بشْکَنَد. فصلِ بهار فرا رسیده است و با وجودِ گُل، دیگری نیازی به گُلاب نیست. در ادامهٔ غزل می‌بینیم که بهار برای سعدی فصلِ عشق و عاشقی است و لازمهٔ عاشقی، یکی‌رنگی و دور شدن از زُهدِ ریاکارانه. ❷ خُفتگان: در چاپِ یغمایی «عاشقان» آمده است. معنای بیت: سَحَرخیزیِ بُلبُلانِ عاشق و نغمه‌خوانیِ آنها، خُفتگان را از خواب بیدار کرده است. یا، نغمه‌سراییِ عاشقانهٔ بُلبُلان، کسانی را که از عشق ورزیدن غافل مانده‌اند، از خوابِ غَفلَت بیدار کرده است. ❸ کُلبه: در اصل به معنایِ «خانهٔ کوچک و تنگ و تاریک» است، و در اینجا یعنی «دُکان، حُجره». بنابراین «کُلبهٔ زُهد» یعنی «دُکانِ زُهدفروشی و تظاهر به تقوا و پارسایی». بَرگرفتن: در اینجا یعنی «تعطیل کردن، بَرچیدن، جمع کردن، تخته کردن». خَمّار: می‌فروش. معنای بیت: ما (نیز در اثرِ نغمه‌سراییِ عاشقانهٔ بُلبُلان در سَحَرگاه، از خوابِ غَفلَت بیدار شدیم و) دُکانِ زُهدفروشی و تقوایِ دروغین را تعطیل کردیم. چه کسی سَجّادهٔ ما را (که دیگر به آن نیازی نداریم) پیشِ می‌فروش می‌بَرَد (تا بلکه در عوضِ آن کوزه‌یی شراب بگیرد)؟ ❹ یک‌رنگ: بی‌ریا، صادق. خِرقه: لباسِ رسمیِ صوفی، جامهٔ آستین‌دار و از جلو بسته که غالباً از پاره‌هایِ مختلف و گاه رنگارنگ دوخته می‌شد. سِتْرپوش: لباسی که با آن عورت را می‌پوشانند، در اینجا به معنایِ «پوشش» به کار رفته است. در چاپِ یغمایی «سبزپوش» آمده است. زُنّار: کَمَربندی که مسیحیانِ ساکن در قلمروِ دولت‌هایِ اسلامی به کَمَر می‌بستند تا به این وسیله از مسلمانان مُتمایز شوند. کَمَربندِ زرتشتیان نیز زُنّار نام داشت. در شعرِ کلاسیکِ فارسی زُنّار (مانندِ هر چیزِ دیگرِ مُتعلِّق به اهلِ کتاب) نشانه و مَظْهرِ کُفر است. معنای بیت: بی‌ریا



شویم و دورویی و دورنگی را کنار بُگذاریم تا این خِرقه که در ظاهر مَظْهَرِ ایمان است اما در واقع پوششی است برای پنهان کردنِ کُفر، دیگر وجود نداشته باشد (از آن بی‌نیاز شویم و دورَش بیندازیم). ۵ بَرخیز: بلند شو، بیدار شو. چَشمِ مَست: چَشمِ خُمار. فِتنه: آشوب، گُمراهی. معنای بیت: بیدارشو و ببین که چَشم‌هایِ خُمارِ تو اگر چه در خوابند، هزار فتنه در جهان به پا کرده‌اند (فتنه باید در خواب باشد و چَشم‌هایِ تو بیدار، اکنون که فتنه بیدار است تو نیز بیدار شو). ۶ وقتی: گاهی، گاه‌گاهی. صَنَم: بُت، استعاره از «معشوقِ زیباروِیِ خوش‌اندام». رُبودی: در چاپِ یغمایی «ربوده است» آمده. خَلْق: مَردم. معنای بیت: (پیش از تو) گاهی می‌شد که زیبارویی دلی را می‌رُبود و کسی را گرفتارِ عشقِ خود می‌کرد، تو به یک‌باره دل از همهٔ رُبوده‌یی. ۷ خاطِر: دل. زِدست بُگْذار: رَها کُن. در چاپِ یغمایی پس از این بیت، پنج بیتِ دیگر آمده که در غَزَل به مَطلَعِ «شَرط است جَفا کشیدن از یار...» آمده است. ۸ شدن: رفتن. بودن: ماندن. مَلول: خسته، بیزار. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ۹ هم: در اینجا بر مقایسه و ترجیح دِلالَت دارد، به معنایِ «باز، لااقل». زَخم: ضربه، جَراحَت. چو: وقتی. می‌کَشَم: در چاپِ یغمایی «می‌بَرَم» آمده است. ۱۰ پیش نهادن: بر آن شدن، مُصمَّم شدن. بَرگردم: بِغَلتَم. بَرنگردم: روی نگردانم، چَشم نپوشم. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ۱۱ دُنیی: در چاپِ یغمایی «دنیا» آمده است. کین: که این. «که» در اینجا بیانی است. به معنایِ «مُشعر بر این که، به این معنا که». معنای بیت: اگر دنیا و آخِرَت را بیاری و به من بگویی که این هر دو را بگیر و در عَوَض یار را رَها کُن (ادامه در بیتِ بعدی). ۱۲ یوسُف: در اینجا مُراد «یارِزیبارو» است. هنگامی که برادرانِ یوسف، او را به چاه انداختند کاروانی او را یافت و در مصر به بَهایی ناچیز فروخت. سیمِ سیاه: سکّهٔ تقلبیِ نُقره، سکّهٔ بی‌ارزش. در اینجا مُراد از این سیمِ سیاه همان «دنیا و آخرت» است که در بیت قبل آمده. معنای بیت: (پاسخِ من این است که) یارِزیبارویِ خود را نمی‌فروشیم (از او به هیچ قیمت دست نمی‌کشیم)، سکّهٔ بی‌ارزشت ارزانیِ خودت.

۱	دولتِ جان‌پَروَر است صُحبَتِ آمیزگار	خَلْوَتِ بی‌مُدَّعیْ سُفرهٔ بی‌انتظار
۲	آخِرِ عَهدِ شب استْ اوّلِ صُبح ای نَدیم	صُبحِ دُوُم بایَدَتْ سَر زِ گریبان بَرآر
۳	دور نباشد که خَلْق روز تَصوّر کُنند	گَر بِنِمایی به شبْ طَلْعَتِ خورشیدوار
۴	مَشعَله‌یی بَرفروزْ مَشغَله‌یی پیش‌گیر	تا بِبَرند از سَرَمْ زَحمَتِ خواب و خُمار
۵	خیز و غَنیمت شِمارْ جُنبشِ بادِ رَبیع	نالهٔ موزونِ مرغْ بویِ خوشِ لاله‌زار
۶	بَرگِ درختانِ سَبزْ پیشِ خداوندِ هوش	هر وَرَقی دَفتری‌ستْ مَعرِفَتِ کِردگار
۷	روزِ بهار است خیز تا به تماشا رَویم	تَکیه بر ایّام نیستْ تا دِگَر آید بهار
۸	وَعده که گفتی شَبیْ با تو به روز آوَرَم	شب بِگُذشت از حسابْ روز بِرَفت از شِمار
۹	بود امیدم که تو عَهد به پایان بَری	وَعده نَبودَت دُرُستْ عَهد نَبود استوار
۱۰	دورِ جوانی گُذشتْ مویِ سِیَه پیسه گَشت	بَرقِ یَمانی بِجَستْ گَرد بِمانْد از سَوار

۱۱ دَفترِ فِکرَت بِشویْ گفتهٔ سعدی بگوی
دامَنِ گوهر بیار بر سَرِ مَجْلِس بِبار

(۱) **دولت:** نیک‌بَختی، سعادت. **جان‌پَروَر:** پَرورندهٔ جان و رَوان، روح‌بخش. **صُحبَت:** هم‌نشینی، همدَمی، مُصاحِبَت. **آمیزگار:** خوش مُعاشِرَت. **خَلْوَت:** جایِ خَلْوَت، گوشهٔ تنهایی. **مُدَّعی:** در اینجا یعنی «مُزاحم». **سُفرهٔ بی‌انتظار:** سُفرهٔ گُسترده شده و آماده که مهمان یا گرسنه می‌تواند بی‌درنگ از آن بِخورَد. **معنای بیت:** هم‌نشینی با یارِ خوش‌مُعاشِرَت، سعادتی‌ست روح‌بَخش، به خَلْوَتگاهی بی‌مزاحم و سُفره‌یی گسترده و آماده می‌مانَد. (۲) **اوّلِ صُبح:** آغازِ بامْداد، و در اینجا مُراد «صبحِ اوّل یا کاذب» است، صبحی که چند لحظه قبل از صُبحِ صادق ظاهر و سپس ناپدید می‌شود. **نَدیم:** هم‌نشین، همدَم، یار. **صُبحِ دوّم:** (در مُقابلِ صُبحِ اول) صُبحِ صادق، هنگامی که روشنیِ آفتاب در سیاهیِ شب به خوبی نمایان شود. **بایَدَت:** تو را می‌باید، برایِ تو لازم است، نیاز داری. در چاپِ فروغی و یغمایی، هر دو، «بایدت» آمده، اما مناسب نیست و در نُسخه‌بَدَل‌ها نیز روایتِ دیگری دیده نمی‌شود. در چاپِ ایزدپرست «بایَدَم» آمده و بسیار مناسب است، اما مأخذِ این روایت معلومِ نیست. **سَر از گریبان بَرآوردن:** کنایه از «بیدار شدن، از خواب برخاستن». **معنای بیت:** ای یار، پایانِ زمانِ شب، آغازِ بامداد است. اگر به صبحِ صادق نیاز داری (و بنا به روایتِ مناسب‌تر: من به صبحِ صادق نیاز دارم)، سَر از خواب بَردار و بیدار شو. می‌گوید: صبحِ واقعی زمانی نیست که شب سِپَری شده باشد، صبحِ واقعی هنگامی طلوع می‌کُند که تو چهرهٔ تابناک و خورشیدمانندت را نشان دهی. (۳) **دور نباشد:** بَعید نیست. **خَلْق:** مَردم. **طَلْعَت:** چهره. **معنای بیت:** (در تأییدِ بیتِ قبلی است) حتی اگر شب سِپَری نشده باشد وقتی تو چهرهٔ خورشیدمانندت را نشان بدهی، بعید نیست که مَردم خیال کنند آفتاب طلوع کرده است. (۴) **مَشعَله:** قندیل، چراغدانِ بزرگ، ظرفی مُشَبَّک از فلز که بر سَرِ چوبی بلند نَصب کنند و کُهنه و لتّه در روغنِ مَنداب بخیسانند و در آن ظرف تپانند و روشن کنند، مَشعَل. **مَشغَله:** هر کاری که شخص را مشغول کُند. در اینجا به معنایِ «شور و غوغا» به کار رفته است. **خُمار:** در اینجا یعنی «حالتِ سنگینی و خواب‌آلودگیِ ناشی از نوشیدنِ شراب». **معنای بیت:** ای یار، چراغی روشن کُن و شور و غوغایی به پا کُن تا خواب و خُماری از سَرِ من بیرون بِرَوَد.



۵ رَبیع: بهار. ناله: در اینجا یعنی «آواز». موزون: خوش‌آهنگ. لاله‌زار: زمینی که در آن لالهٔ بسیار کاشته باشند. ۶ برگِ درختانِ سبز: برگِ سبزِ درختان. این‌گونه کاربُردِ صفت و موصوف در زبانِ سعدی نظایرِ مُتعدد دارد و تَحتِ تأثیرِ نَحوِزبانِ عربی است. با این همه اگر «سبز» را صفتِ «درختان» بگیریم نیز مشکلِ معنایی پیش نمی‌آید. پیشِ: از نَظَرِ، در چَشمِ. خداوند: صاحِب. «خداوندِ هوش» یعنی «هوشمند، خِردمَند». دفتر: کتاب. معنای بیت: از نَظَرِ خِردمَند هر یک از بَرگ‌هایِ سبزِ درختان، کتابی‌ست در شناختِ خدا. ۷ تماشا: گشت و گُذار. تکیه: اعتماد. دِگَر: دوباره، باز. ۸ از حساب گُذشتن: زیاد و غیرِقابلِ شمارش شدن. و به همین معناست «از شمار رفتن». معنای بیت: وعده‌یی که به من دادی و گفتی شبی را تا صبح در کنارِتو سپَری خواهم کرد (کِی می‌رسد؟)، شب‌ها و روزهایِ بی‌شماری آمده‌اند و رفته‌اند (آیا زمانِ آن فرا نرسیده است که به وعدهٔ خود وَفا کُنی؟). ۹ عَهد به پایان بُردن: به عَهدِ خود وَفا کردن. نَبودت: ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «وعده» است: «وعده‌ات دُرُست نبود». «دُرُست بودن» در اینجا یعنی «تَحقُّق یافتن، عَمَلی شدن». این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. ۱۰ روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «روزِجوانی گذشت مویِ سیَه شُد سپید / برقِ یَمانی بِرَفت گَرد بِمانْد از سوار». پیسه: سیاه و سفیدِ به هم آمیخته، جوگَندمی. بَرقِ یَمانی: برقِ مَنسوب به یَمَن. برقی که از جانبِ یَمَن (مَطلَعِ ستارهٔ سُهیل) بدرخشد و آن دلیلِ باران است. در شعرِ عاشقانه، به خصوص شعرِعربی، میان برق (آذرخش، درخششِ ابرِپیش از باران) و عاشق رابطه‌یی عمیق هست. بَرق، آتشِ عشق را در دلِ عاشق دامن می‌زَنَد، روشناییِ زودگُذرِ آن یادآورِ بَرقِ نگاهِ معشوق است. عاشق همواره برقِ آسمان را می‌پاید و دُعا می‌کُند که بر دیارِ یار ببارَد. در برخی از حکایت‌هایِ عاشقانه آمده است که عاشق پس از دیدنِ بَرق جان باخته است. در اینجا مُراد از «بَرقِ یَمانی» یا همان دورانِ جوانی است که به سرعتِ بَرق سپَری شده است، و یا موهایِ سفید است که در میانِ موهایِ سیاه پدیدار شده است. چنین تَشبیهی در شعرِعربی سابقه دارد. گَرد بِماند از سوار: هنگامی که سوار در راه‌هایِ خاکیِ قدیم می‌تاخت گَرد و غُبارِ ناشی از حرکت به هوا بلند می‌شد. این سوار در اینجا «سوارِجوانی یا روزهایِ جوانی» است که با شتاب گذشته است و گَرد و غُبارِ عبورِشتابانِ او به صورتِ موهایِ سفید بر سَر و رویِ شاعر نشسته است. معنای بیت: دورانِ جوانی سپَری شد و موهایِ من که یک‌دست سیاه بود، جوگندمی شده است. جوانی مانندِ بَرقِ یَمانی لحظه‌یی جَهید و سپس ناپدید شد، یا همچون سواری شتابان از کنارِمن گذشت و اکنون تنها گَرد و غُبارِاو باقی مانده است (از جوانی جز خاطره‌یی باقی نمانده است). ۱۱ دفترِفِکرَت: [تَشبیهِ صَریح] کتابِ فکر. مُراد از «فِکرَت» یا فکر در اینجا «فکر و خیال و غَم و غُصّه» است. دفتر شُستن: کنایه از «صَرفِ نَظَر کردن و دست کشیدن از چیزی یا کاری» است. در قدیم برایِ پاک کردنِ نوشته‌هایِ کتاب و دفتر به راستی آن را با آب می‌شُستند. بِگوی: در اینجا یعنی «بخوان». دامَنِ گوهر: به اندازهٔ یک‌دامَن پُر از مروارید. گوهر یا مروارید در اینجا استعاره از «سُخن و شعرِ ارزشمندِ سعدی» است. معنای بیت: کتابِ فکر و خیال و غَم و غُصّه را بشوی (دست از غُصّه خوردن بَردار، به جایِ فکر و خیالِ بی‌فایده) شعرِسعدی را بخوان، دامَنی پُر از مرواریدهایِ شعرِاو را بیاور و بر سَرِاهلِ مَجلِس بریز.

۱	زنده کدام است بَرِ هوشیار	آن که بِمیرَد به سَرِ کویِ یار
۲	عاشقِ دیوانهٔ سَرمَست را	پَندِ خِردمَند نَیاید به کار
۳	سَر که به کُشتن بِنِهی پیشِ دوست	بِهْ که به گشتن بِنِهی در دیار
۴	ای کِه دِلَم بُردی و جانْ سوختی	در سَرِ سودایِ تو شُد روزگار
۵	شَربَتِ زَهر اَزْ تو دهی نیست تَلْخ	کوهِ اُحُد گر تو نِهی نیست بار
۶	بَندیِ مِهرِ تو نَیابَد خَلاص	غَرقِهٔ عشقِ تو نبینَد کِنار
۷	دَردِ نَهانی دلِ تَنگَم بِسوخت	لاجَرَمَم عشق بِبود آشکار
۸	در دِلَم آرام تَصوّر مَکُن	وَزْ مُژه‌ام خوابْ تَوقُّع مَدار
۹	گَر گِلِه از ماستْ شِکایَت بگوی	وَرْ گُنَه از توستْ غَرامَتْ بیار
۱۰	بر سَرِ پا عُذر نباشد قَبول	تا نَنِشینی نَنِشینَد غُبار
۱۱	دل چه مَحَل دارد و دینار چیست	مُدَّعیَم گر نکُنم جان نِثار

۱۲ سعدی اگر زَخم خوریْ غَم مَخور
فَخر بُوَد داغِ خداوندگار

(۱) بَر: پیش، از نَظَرِ. معنای بیت: از نَظَرِ انسانِ آگاه و خِردمَند، زندهٔ راستین چه کسی است؟ کسی که بر سَرِ کویِ یار بمیرد و در راهِ عشق به شهادت برسد، چنین کسی زندهٔ جاویدان است (۲) نیایَد به کار: به کار نمی‌آید، مؤثر واقع نمی‌شود، فایده ندارد (۳) که: (دومی) در اینجا وابستهٔ صفتِ تفصیلی است و به معنایِ «از» آمده است. دیار: جمعِ دار، در اینجا یعنی «شهرها، سرزمین‌ها». صورتِ کاملِ فعلِ مصراعِ دوم «سَر در دیار نهادن» است، به معنایِ «آوارهٔ شهرها شدن». معنای بیت: اگر سَرِ خود را در برابرِ یار بر زمین بُگذاری تا آن را از تَنَت جدا کُند (اگر جانِ خود را نِثارِ قَدَمِ یار کُنی)، بهتر از آن است که از این شهر به آن شهر آواره و سَرگَردان شوی (۴) در سَر (کسی یا چیزی) شدن: فدای (کسی یا چیزی) شدن. سودا: عشق. معنایِ «خیال» و «آرزو» نیز در اینجا مناسب است. روزگار: عُمر (۵) کوهِ اُحُد: نام کوهی در مقابلِ شهرِ مدینه. شُهرتِ آن به خاطرِ غَزوهٔ اُحُد است که در سالِ سومِ هجری در نزدیکیِ همین کوه میانِ پیغمبر و کُفّارِ قریش در گرفت. در اینجا صرفاً بیانگرِ «سنگینی و عَظَمَت» است (۶) بَندی: زندانی، اسیر. کنار: ساحل. معنای بیت: کسی که اسیرِ عشقِ تو شده است هرگز رها نخواهد شد، کسی که در دریایِ عشقِ تو غرق شده است، به ساحل نخواهد رسید (حتی از تَنِ بی‌جانِ او نیز نشانی نخواهد ماند) (۷) لاجَرَم: به ناگُزیر، به ناچار. ضَمیرِ «م» در «لاجَرَمَم» مُتعلِّق به «عشق» است: «لاجَرَم عشقم». بِبود: بِشُد، شُد. در چاپِ یغمایی «نبود» آمده است، این روایت نیز وجهی دارد. (۸) مُژه: در اینجا مُراد «چَشم» است (ذکرِ جزء و ارادهٔ کُل). (۹) غَرامَت: ۱. تاوان ۲. زجر، عذاب. اصطلاحِ «غَرامَت» در آدابِ صوفیان نوعی تنبیه است. وقتی درویشی مُرتَکِبِ عَمَلی ناپَسند می‌شد، به فرمانِ مُرشد می‌بایست نزدیکِ دَر رویِ یک پا می‌ایستاد تا آنکه مُرشد او را عفو کُند. «غَرامَت بیار» یعنی «تاوانِ گُناهَت را بِپَرداز» یا «تَن به غَرامَت و تبیه بِدِه». بیتِ بعد ادامهٔ همین بیت است (۱۰) نَنِشینَد: فروکش نمی‌کُند، بَرطَرَف نمی‌شود. غُبار: (در معنایِ مَجازی) رَنْجِش، آزُردگی، اندوه. معنای بیت: اگر (به هنگامِ غَرامَت) سَرِپا بایستی، عذرخواهیِ تو را نمی‌پذیرم، تا نیایی و در کَنارم نَنِشینی، رنجشِ من از تو بَرطَرَف نمی‌شود. (۱۱) چه مَحَل دارد: چه ارزشی دارد. مُدَّعی: در اینجا یعنی «عاشقِ ناصادق، شَیّاد». معنای بیت: دل و دینار چه ارزشی دارد که بخواهم آن را به پایِ تو بریزم، (تو بیا) اگر جانم را نثارِ قَدَمَت نکردم، عاشقِ صادق نیستم، شَیّاد و دروغگویم (۱۲) خداوندگار: مالِک، صاحِب. معنای بیت: سعدی اگر از دستِ یار زَخمی و مَجروح شدی، غُصّه نخور زیرا (تو غُلام و بندهٔ زَرخریدِ معشوق هستی و زَخمِ او مانندِ داغی که بر تَنِ بندگان می‌زنند نشانهٔ تَعلُّقِ تو به اوست) داغِ صاحِب و مالِکِ دلِ تو مایهٔ افتخار و سَرافرازی است.

۱ شَرط است جَفا کشیدن از یار — خَمْر است و خُمار و گُلْبُن و خار

۲ من مُعتقِدَم که هر چه گویی — شیرین بُوَد از لَبِ شِکَربار

۳ پیشِ دِگَری نمی‌توان رفت — از تو به تو آمَدَمْ به زِنهار

۴ عیبَت نکُنم اگر بِخَندی — بر منْ چو بگریم از غَمَت زار

۵ شَک نیست که بوستان بِخَندد — هر گَه که بِگرید ابرِ آزار

۶ تو می‌رَوی و خَبَر نداری — وَنْدَر عَقَبَت قُلوب و اَبْصار

۷ گَر پیشِ تو نوبَتی بِمیرم — هیچَم نَبُوَد گَزَند و تیمار

۸ جز حَسرتِ آن که زنده گردم — تا پیشْ بِمیرَمَت دِگَربار

۹ گفتم که به گوشه‌یی چو سَنگی — بِنْشینَم و رویِ دل به دیوار

۱۰ دانَم که مُیَسَّرَم نَگَردد — تو سنگ دَرآوری به گفتار

۱۱ سعدی نَرَوَد به سختی از پیش — با قید کُجا رَوَد گرفتار

(۱) **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **خَمْر:** شراب. **خُمار:** دَردِ سَرناشی از بَرطَرف شدنِ نشئهٔ شراب. **گُلْبُن:** بوتهٔ گُلِ سُرخ. **معنای بیت:** تَحمُّلِ بی‌مِهری و آزارِیار شَرطِ عاشقی است، همان‌گونه که شراب خُماری در پی دارد و بوتهٔ گُلِ سُرخ با خار همراه است (شرابخوار ناچار به تَحمُّلِ خُماری است و دوستدارِ گُلِ سُرخ باید نیشِ خارِ آن را تَحمُّل کُند)، عاشق نیز باید بی‌مِهری و آزارِیار را به جان بِخَرَد. (۲) **شِکَربار:** (شِکَربارنده) شِکَرریز، بسیار شیرین. **معنای بیت:** من مُعتقدم که هرچه تو بگویی، هر چقدر هم تلخ و آزاردهنده باشد، چون از دَهانِ شِکَربارِتو بیرون می‌آید، شیرین است. (۳) **به زِنهار:** برایِ امان‌خواهی، به قصدِ پناه بُردن. **معنای بیت:** از دستِ بی‌مِهری و آزارِتو نمی‌توان به دیگری شکایت بُرد، از سِتَمِ تو به خودِ تو پناه می‌بَرَم و از خودِ تو امان می‌خواهم. (۴) **چو:** وقتی. (۵) **بوستان بِخَندد:** خندهٔ گُلستان به معنایِ «شکُفته شدنِ گُل‌هایِ آن» است. **هر گَه:** هر گاه. در چاپِ یغمایی «وقتی که» آمده است. **آزار:** آذار. ششمین ماه از ماه‌هایِ سُریانی، ماهِ اولِ بهار. (۶) **قُلوب:** جمعِ قلب، دل‌ها. **اَبْصار:** جمعِ بَصَر، چَشم‌ها. (۷) **نوبتی:** یک نوبت، یک بار. **هیچَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «گَزَند و تیمار» است: «هیچ گَزَند و تیمارم نبود». **گَزَند:** آسیب، رنج. **تیمار:** غَم. معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده است. (۸) **پیش بِمیرَمَت:** ۱. پیشَت بمیرم، پیشِ تو و در حضورِتو بمیرم. ۲. پیشِ‌مرگِ تو شوم، فدایِ تو شوم. **معنای بیت‌های ۷ و ۸:** اگر یک بار پیشِ تو بمیرم، هیچ رنج و غمی نخواهم داشت، جز حَسرتِ آن که زنده شوم و دوباره جانم را فدایِ تو کُنم. (۹) **گفتم:** با خود گفتم، پیشِ خود فکر کردم. **چو:** مثلِ، مانندِ. **رویِ دل:** [اضافهٔ استعاری] **رویْ به دیوار نِشَستن:** کنایه از «مُنزوی شدن، تنهایی اختیار کردن، قَطعِ آمیزش کردن». **معنای بیت:** پیشِ خود فکر کردم که مثلِ سنگی خاموش و بی‌حرکت در گوشه‌یی بِنْشینم و دِلَم را به انزوا و تنهایی بِکَشانم و با کسی رفت و آمد نکُنم. (۱۰) **مُیَسَّرم نگردد:** (چنین کاری) برایِ من امکان‌پذیر نیست. **دَرآوری به گفتار:** به سخن گفتن وادار می‌کُنی. (۱۱) **به سختی:** در اثرِرنج و آزار. **قید:** بَند. **معنای بیت:** سعدی با رنج و آزار از پیشِ تو نمی‌رَوَد و دست از دامَنِ تو نمی‌کَشَد، او در بَندِ عشقِ تو گرفتار شده است، به کجا می‌تواند بِرَوَد؟

۱ رَه بـه خَـرابـات بُرد عـابدِ پَـرهـیـزکـار	سُفرهٔ یک روزه کـرد نَـقـدِ هـمـه روزگـار
۲ تَرسَمَت ای نیک‌نام پایْ بَرآیَد به سنگ	شیشهٔ پنهان بیار تا بخوریم آشکار
۳ گَر به قیامت رَویمْ بی خَر و بارِ عَمَل	بِهْ که خَجالَت بَریمْ چون بِگُشایَند بار
۴ کان همه ناموس و بانگْ چون دِرَمِ ناسَرِه	رویِ طِلی کرده داشتْ هیچ نَبودش عِیار
۵ روزِ قیامَت که خَلْق طاعَت و خیر آوَرَند	ما چه بِضاعَت بَریمْ پیشِ کَریم اِفْتِقار
۶ کار به تَدبیر نیست بَخت به زور آوَری	دولت و جاه آن سَری ستْ تا کِه کُند اِختیار
۷ بَس که خَرابات شد صومعهٔ صوف‌پوش	بَس که کُتُب‌خانه گشت مَصطَبهٔ دُردخوار
۸ مُدَّعی از گفت و گویْ دولتِ معنی نیافت	راه نَبُرد از ظَلامْ ماه ندید از غُبار
۹ مُطربِ یاران بگویْ این غَزَلِ دل‌پَذیر	ساقیِ مَجلِس بیار آن قَدَحِ غَمگُسار
۱۰ گَر همه عالَم به عیبْ در پِیِ ما اوفتَد	هر کِه دِلَش با یکی ستْ غم نَخورَد از هزار
۱۱ سعدی اگر فعلِ نیک از تو نیاید هَمی	بَد نَبُوَد نامِ نیک از عقِبَت یادگار

۱۲ آتشِ فِکْرَت زِ عشقْ می جَهَد اَنْدَر وجود
آبِ رَوانَم زِ طَبْع می‌رَوَد اَنْدَر دیار

(۱) رَه به (جایی) بُردن: به (جایی) رسیدن، در اینجا یعنی «به (جایی) روی آوردن». خَرابات: میکده، میخانه. در عرفان به جای و مرتبهٔ بی‌اعتنایی به رسوم و عادات اطلاق شده است. عابِد: در چاپِ یغمایی «عارف» آمده است. سُفرهٔ یک‌روزه کرد: به کنایه یعنی «یک روزه به باد داد». نَقْد: در اینجا یعنی «سرمایه». سرمایهٔ عابِدِ پرهیزگار، چیزی نیست جز حاصلِ طاعات و عبادات. روزگار: عُمر. معنای بیت: عابدِ پرهیزگار (دست از زُهد و تقویِ خویش شُست و) روی به میخانه آورد و در آنجا سرمایه‌یی را که در تمامِ عُمر اندوخته بود (سرمایهٔ طاعات و عباداتِ خود را) یک‌روزه به باد داد. (۲) نیک‌نام: خوش‌نام، آبرومند. مُراد کسی است که در میانِ مَردم به تقوا و پارسایی شُهرت دارد و به اصطلاح، ظاهِرُالصَّلاح به شمار می‌آید. پای (کسی) به سنگ بَرآمدن: سِکَنْدری خوردن و به زمین افتادن در اثرِ بَرخوردِ پا به سنگ، کنایه از «پیش آمدنِ بَلا، گرفتارِ بَلا و رنج و سختی شدن». معنای بیت: ای ظاهِرُالصَّلاحِ خوش‌نام، می‌ترسم که روزی پایَت به سنگ بگیرد و زمین بخوری و شیشهٔ شرابی که در آستین پنهان کرده‌یی، بِشْکَند و آبرویَت به باد رَوَد. بیا دست از این تزویر و ریا برداریم، آن شیشهٔ پنهان را بیرون بیار تا آشکارا با هم بنوشیم. (۳) بی خَر و بارِ عَمَل: پایِ پیاده و بدونِ بار و بُنِه و توشهٔ آخِرَت، دستِ خالی. عَمَل: اجرایِ تکالیفِ دینی که مایهٔ پاداش و سعادتِ اخروی است. چون: وقتی. بِگُشایند بار: بار را بگشایند، بار گشوده شود. مُراد از «بار» در اینجا مجموعهٔ اعمالی است که انسان در زندگیِ دنیوی انجام داده است و «گشودن» آن کنایه از «ملاحظه کردن و بررسیِ آن» است. به بیانِ دیگر، در آخِرَت معلوم می‌شود که انسان چه چیزی برایِ آخرتِ خود پیش فرستاده است. معنای بیت: اگر من و تو دستِ خالی (بدون هیچ عَمَلِ صالح) در قیامَت حاضر شویم، بهتر از آن است که وقتی بارِ اعمالِ ما را بِگُشایند و ببینند همهٔ کارهایِ نیکِ ما ریاکارانه و تَقَلُّبی است، شَرمنده شویم. (۴) کان: که آن، «که» در اینجا بیانی است. ناموس: آوازه، شُهرت. بانگ: فریاد، هیاهو. چون: مثلِ، مانندِ. دِرَم: واحدِ سکّهٔ نُقره. ناسَرِه: قَلْب، تَقَلُّبی. طِلی کرده: اندوده، آب داده شده با طلا یا نُقره (در اینجا نُقره). در چاپِ یغمایی «رویِ طِلی کرده است» آمده است. عِیار: مقدارِ طلا یا نُقرهٔ خالص در دینار و دِرهَم. (در معنایِ مجازی) قیمت، ارزش. معنای بیت: (و در روزِ قیامت) خواهند گفت: صاحبِ آن همه آوازه و هیاهو مانندِ دِرهَمِ تَقَلُّبی فقط روکشی از نُقره داشت و اعمال و طاعات و عباداتِ او هیچ ارزشی ندارند. (۵) خَلْق: مَردم. طاعَت: عبادت. بِضاعَت: کالا، مالُ‌التِّجاره. مُراد «توشهٔ عَمَل» است. اِفْتِقار: تهیدستی، نیازمندی. معنای بیت: روزِ قیامت که مَردم با دستی پُر از عبادت و کارِ نیک در پیشگاهِ خدایِ کَریم و بخشنده حاضر می‌شوند، ما چه کالایی داریم که به دَرگاهِ او بِبَریم؟ (پاسخِ



من این است) نیازمندی. ⑥ **تدبیر:** چاره‌اندیشی، عاقبت‌اندیشی. در عرفان تَدبیر را خِلافِ توکّل و عینِ تَخریب و تزویر دانسته‌اند و گفته‌اند که سالِک باید زِمامِ تَدبیرِ خود را به دستِ تَقدیرِ الهی بِسپارد. **زورآوری:** زورمندی، زورِبازو. **دولت:** نیک‌بَختی، سعادت. **جاه:** مَقام، مَنزِلَت. **آن سَری:** آن سویی، آن طَرَفی، کنایه از غیبی، مَلَکوتی، آنچه از سویِ حق‌تعالی است. مُراد از «آن سَر» حق‌تعالی یا معشوقِ اَزَلی است. مولوی گفته است: «عاشقی گر زین سَر و گر زان سَر است / عاقبت ما را بدان سَر رهبر است». **که:** چه کسی. در اینجا مفعول است، «تا کِه کُند اختیار» یعنی «باید دید حق‌تعالی یا معشوقِ اَزَلی چه کسی را بَرمی‌گُزیند». اگر «تا کِه کُند اختیار» را به معنایِ «باید دید چه کسی آن را ـ دولت و جاه را ـ اختیار می‌کُند و بَرمی‌گُزیند» بگیریم، بر خِلافِ معنایِ بیت و بر خِلافِ دیدگاهِ اشعری مَذهبانهٔ سعدی رفته‌ایم. در چاپِ یغمایی «تا کِه کنند اختیار» آمده است. **معنای بیت:** کار با تَدبیرِ بنده پیش نمی‌رَوَد و بَخت با زورِبازو به دست نمی‌آید، سعادت و مَنزِلَت مُتعلِّق به خدایِ متعال است و آن را به هر کَس که بخواهد، می‌بخشد. باید دید او چه کسی را بَرمی‌گُزیند. ⑦ **بَس که:** چه بسیار که. **صومعه:** خانقاه، بَنایی که درویشان و مُرشدان برایِ اجرایِ رسوم و آدابِ خود در آن گِرد می‌آیند. **صوف‌پوش:** پَشمینه‌پوش، صوفی، پیروِ طَریقَتِ تَصوّف. **کُتُب‌خانه:** کتابخانه. **مَصْطَبه:** جایِ بلندِ سکومانند. مَصطَبه نوعی میکدهٔ ارزان‌قیمت در هوای آزاد یا دکّهٔ باده‌فروشی بود که در عینِ حال محلِ نشستن و خوابیدنِ غریبان و پاتوقِ قماربازان و رِندان بود. **دُرد:** ناخالصیِ تَه‌نشین شده در مایع و در اینجا به معنایِ «شرابِ آمیخته به این‌گونه ناخالصی‌هاست»، شرابِ ناصاف. **دُردخوار:** دُردنوش، کسی که جامِ شراب را تا تَه (همراه با دُردِ آن) می‌نوشد، باده‌نوشِ قَهّار. **معنای بیت:** چه بسیار خانقاه‌هایِ صوفیان که به خَرابات تبدیل شد و چه بسیار کتابخانه‌ها که به صورتِ میکدهٔ باده‌نوشانِ قَهّار دَرآمَد. ⑧ **مُدَّعی:** در اینجا «کسی‌ست که ادّعایِ تقوا و پرهیزگاری دارد». **گفت و گوی:** بَحث و مُجادله، قیل و قال. **دولتِ معنی:** سعادتِ حقیقی. «دولت» به معنایِ «سعادت و نیک‌بختی» است و «معنی» یعنی «حقیقت، واقعیت». به خاطر داشته باشیم که در مُتونِ کُهَن «معنی» و «دَعوی» به صورتِ دو واژهٔ مُتضاد، در مقابلِ هم به کار رفته‌اند. **راه بُردن از:** (جایی یا چیزی)، از (جایی یا چیزی) بیرون آمدن، رها شدن. **ظَلام:** تاریکی، سیاهی. **غُبار:** در شعرِ فارسی به غُباری که چهرهٔ ماه و خورشید را می‌پوشاند اشاره شده است، اما غُباری که در این بیت آمده، ناشی از «حرکت و قیل و قالِ مُدَّعی» و به اصطلاح «گَرد و خاک کردنِ او» است. این غُبار، غُبارِ خودبینی و غرور، که چَشمِ مُدَّعی را کور کرده و مانع از دیدنِ ماهِ حقیقت شده است. **معنای بیت:** مُدَّعی از فَرطِ قیل و قال به سعادتِ حقیقی راه نیافت، اسیرِ تاریکیِ ادّعا مانْد و نتوانست ماهِ روشنِ حقیقت را ببیند. ⑨ **مُطرب:** خواننده، نوازنده. **بگوی:** بخوان. **این غزل:** در چاپِ یغمایی «آن غزل» آمده است. **قَدَح:** پیالهٔ شراب. **غَمگُسار:** بَرطَرَف کنندهٔ غم و اندوه. ⑩ **به عیب:** به قصدِ عیب‌جویی و خرده‌گیری و سَرزنش. **اوفُتَد:** در چاپِ یغمایی «اوفتند» آمده است. **معنای بیت:** اگر همهٔ مَردمِ جهان به عیب‌جویی و خرده‌گیری از ما بِپَردازند (باکی نیست)، کسی که دِلْبَستهٔ یک معشوق است، اگر هزاران کَس با او دشمن شوند، غمی و بیمی به دل راه نمی‌دهد. ⑪ **فِعل:** کار. **نَیایَد:** سَر نزند، ساخته نباشد. **معنای بیت:** سعدی، اگر کارِ نیک از تو ساخته نیست (سُخنِ نیک و شعرِ خوش سرودن که از تو بَرمی‌آید، همین مایهٔ نیک‌نامیِ تو ـ دستِ کَم ـ در این جهان خواهد بود)، همین مقدار هم که پس از مُردنَت نامِ نیکی از تو در این جهان به یادگار بِمانَد و نسل‌هایِ آینده شعرِ تو را بخوانند، بَد نیست. ⑫ **آتشِ فِکْرَت:** [تَشبیهِ صَریح] آتشِ اندیشه. **وجود:** تَن، جسم. **آبِ رَوان:** کنایه از «شعرِ رَوان و فَصیح، شعرِ آبدار». ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «طَبْع» است: «آبِ رَوان از طَبْعَم». **طَبْع:** قریحهٔ شعر. **دیار:** جمعِ دار، در اینجا یعنی «شهرها، سرزمین‌ها». **معنای بیت:** آتشِ اندیشهٔ من در اثرِ عشق زبانه می‌کَشَد و وجودم را می‌سوزاند (اما در اثرِ همین سوختن) شعرِ آبدار از قریحهٔ من جاری می‌شود و شهرها و سرزمین‌ها را سیراب می‌کُند. من اگر چه می‌سوزم، اما به این دِلْخوشم که آبی بر آتشِ دل‌هایِ دیگران می‌زنم و برایِ آنها شادی و شادابی به ارمغان می‌آورم.

۱	تا بدین غایَت که رَفت از من نَیامَد هیچ کار	راستی باید به بازی صَرف کردم روزگار
۲	هیچ دَست‌آویزَم آن ساعت که ساعت در رَسَد	نیست اِلّاآن‌که بَخشایش کُند پروردگار
۳	بَس مَلامَت‌ها که خواهد بُرد جانِ نازنین	روزِ عَرض از دستِ جورِ نَفسِ ناپَرهیزگار
۴	گاه می‌گویم چه بودی گَر نَبودی روزِ حَشْر	تا نَگشتَندی بَدان در رویِ نیکان شَرمسار
۵	باز می‌گویم نَشاید راهِ نومیدی گرفت	پیشِ اِنْعامَش چه باشد عَفو چون من صد هزار
۶	سَعی تا من می‌بَرَم هرگز نباشد سودمند	توبه تا من می‌کُنم هرگز نباشد بَرقَرار
۷	چَشمِ تَدبیرم نمی‌بیند به تاریکیِّ جَهل	جُرمْ‌بَخشایا به توفیقَم چراغی پیش دار
۸	من که از شَرمِ گُنَه سَر بَرنمی‌آرَم زِپیش	سَر به عِلّیّین بَرآرَم گَر تو گویی سَر بَرآر
۹	گَرچه بی‌فرمانی از حَد رَفت و تَقصیر از حساب	هر چه هستم هم‌چُنان هستم به عَفو امّیدوار

۱۰ یارَب از سعدی چه کار آید پَسَندِ حَضرَتَت
یا توانایی بِده یا ناتوانی دَرگُذار

(۱) **تا بدین غایَت:** تا این جا، تا این لحظه، تا امروز. **راستی باید:** باید راستش را گفت، باید حقیقت را گفت، حقیقت این است که. **معنای بیت:** تا این جا که از عُمرِ من گذشته است هیچ کاری (هیچ کارِ خداپَسندانه یا ارزشمندی) نکرده‌ام. حقیقت این است که عُمرم را به بازی و بیهودگی گُذرانده‌ام. (۲) **دست‌آویز:** هر چیزی که بتوان به آن چَنگ زد، عُذر، بَهانه. **ساعت:** قیامَت، و به این معنا بارها در قرآن به کار رفته است. **معنای بیت:** وقتی قیامَت فرا رَسَد (و از من بپرسند چرا عُمرَت را بیهوده گُذراندی) من هیچ عُذر و بهانه‌یی نخواهم داشت، تنها چیزی که می‌توانم به آن چَنگ بزنم، لُطف و رَحمتِ الهی است. (۳) **بَس:** بسیار. **مَلامَت:** سَرزنش. **روزِ عَرض:** روزِ قیامت، روزی که اعمالِ بندگان ارائه می‌شود و به حسابِ آنها رسیدگی می‌کنند. **جور:** سِتَم. **معنای بیت:** این جان که امروز برایِ ما عزیز و دوست داشتنی است در روزِ قیامت سَرزنش‌ها و خِفَّت و خواریِ بسیاری را به سَبَبِ کارهایِ ناشایستِ نَفْسِ گناهکار و پلید تَحمُّل خواهد کرد. (۴) **معنای بیت:** گاه به خودم می‌گویم: چه خوب می‌شد اگر روزِ قیامتی در کار نبود تا بَدکاران در حضورِ نیکوکاران شرمنده و سَرافکنده نشوند. (۵) **نَشاید:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، نباید. **نَشاید راهِ نومیدی گرفت:** نباید راهِ نااُمیدی را در پیش گرفت، نباید مأیوس شد. **اِنْعامَش:** لُطف و نیکیِ او (=خدا). (۶) **سَعی بُردن:** تلاش کردن، کوشش کردن. **تا:** در اینجا یعنی «چندان که، هر قدر، هر چه». **معنای بیت:** هر چه تلاش می‌کُنم هیچ فایده‌یی ندارد. هر چه توبه می‌کُنم، هیچ یک بَرقَرار نمی‌مانَد و زود می‌شِکَند. (۷) **چَشمِ تَدبیر:** [اضافهٔ استعاری] **به تاریکیِ جَهل:** در ظُلمتِ نادانی. در چاپِ یغمایی «طَریقِ مَصلَحت» آمده است. **جُرم بَخشایا:** ای جُرم‌بَخشای، ای آمرزندهٔ گناهان. **توفیق:** سعادت، کامیابی. **معنای بیت:** من در ظُلمتِ جهل و نادانی گرفتار شده‌ام و چَشمِ تَدبیر و چاره‌جوییِ من جایی را نمی‌بیند (راهِ نجاتی پیدا نمی‌کُنم). ای آمرزندهٔ گناهان، تو خود به لُطف و توفیقِ خویش چراغی فرا راهِ من بگیر و مرا از این تاریکی بِرَهان. (۸) **سَر بَرآوردن:** سَر بلند کردن، سَر بَرافراشتن. **سَر بَر نمی‌آرَم زِپیش:** سَر از پیش برنمی‌آورم، سَر در پیش افکنده‌ام، به کنایه یعنی «غمگین و درمانده و شرمسارم». **عِلّیّین:** بالاترین درجاتِ بهشت، جایی در آسمانِ هفتم که ارواحِ مومنان را به آنجا می‌بَرند. این واژه دو بار در قرآن (سوره مُطَفِّفینَ آیه‌هایِ ۱۸ و ۱۹) آمده است. **سَر به (جایی) بَرآوردن:** سَر از (جایی) درآوردن، به (جایی) رسیدن. **معنای بیت:** من که از شَرمِ گناهانِ خویش سَر در پیش افکنده‌ام، اگر تو بگویی که سَر بلند کُن، سَر از علّیّین درمی‌آورم. (۹) **بی‌فرمانی:** نافرمانی، سَرپیچی. **از حَد رفت:** از حَد گذشت. **تقصیر:** گُناه. **از حساب رَفت:** (فعلِ «رَفت» در بیت به قرینه حذف شده است) بی‌شمار شد، به اندازه‌یی زیاد شد که قابلِ شِمُردن نیست. (۱۰) **حَضرت:** دَرگاه، پیشگاه. **دَرگُذار:** درگذر، بِبَخش. **معنای بیت:** خدایا از سعدیِ ناتوان چه کاری ساخته است که پَسَندِ دَرگاهِ تو باشد، یا توانایی طاعَت و فرمانبُرداری عطا کُن، یا از ناتوانیِ او بُگذر و او را بِبَخش.

۱ ای صَبر پای‌دار که پیمان شِکَست یار — کارَم زِدست رفت و نیامَد به دست یار

۲ بَرخاست آهَم از دل و در خون نِشَست چَشم — یارَب زِمن چه خاستْ که بی من نِشَست یار

۳ در عشقِ یار نیست مرا صَبر و سیم و زَر — لیک آبِ چَشم و آتشِ دلْ هر دو هست یار

۴ چون قامَتَم کَمان‌صِفَت از غَم خَمیده دید — چون تیر ناگهان زِ کِنارم بِجَست یار

۵ سعدی به بَندگیش کَمَر بسته‌یی وَلیک — مِنَّت مَنِه که طَرْفی ازین بَر نَبَست یار

۶ اکنون که بی‌وَفاییِ یارَت دُرُست شُد
در دل شِکَن امید که پیمان شِکَست یار

(۱) **پای دار:** پایداری کُن، مقاومت کُن. **کارَم زِدست رفت:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «دست» است: «کار از دستم رفت»، به کنایه یعنی «اختیار از دستِ من خارج شد، درمانده شدم». (۲) **در خون نِشَستنِ چَشم:** به کنایه یعنی «سَرازیر شدنِ اشکِ خونین از چَشم، خون گریه کردن». **زِمن چه خاست:** من چه کردم؟، چه گناهی از من سَر زد؟ (۳) **نیست مرا:** مرا نیست، ندارم. **سیم و زَر:** سکّهٔ نُقره و سکّهٔ طلا، پول. **آبِ چَشم:** کنایه از «اشک». **یار:** مَدَدرسان، یاور، کمک‌کار. **معنای بیت:** من در عشقِ یار نه صبر دارم نه سیم و زَر (هرچه داشتم در عشقِ یار باختم)، اما اشک و سوز و گُدازِ دِلَم مرا رها نکرده‌اند و همچنان به من مَدَد می‌رسانند (پیوسته اشک می‌ریزم و در آتشِ دل می‌سوزم). (۴) **چون:** وقتی. **کَمان‌صِفَت:** مانندِ کَمان. روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «رَحمَت نکرد بر قَدِ همچونِ کَمانِ من». **چون:** مثلِ، مانندِ. **معنای بیت:** یار وقتی دید که پیر شده‌ام و قامَتِ من در اثرِ غمِ عشقِ او مانندِ کَمان خمیده است، مثلِ تیری که از چِلّهٔ کمان رها شود، با شتاب و ناگهان از پیشِ من رفت و تَرکَم کرد. (۵) **کَمَر:** کَمَربَند. **کَمَر بَستن:** به کنایهٔ یعنی «آمادهٔ کاری شدن». **طَرْف بَستن:** به کنایه یعنی «سود بُردن، مُنتَفِع شدن». «طَرْف» به معنایِ «کَمَربَند» است. **معنای بیت:** سعدی تو آمادهٔ غُلامی و خدمتگزاری به یار شده‌یی، اما نمی‌توانی مِنَّتی بر یار بُگذاری، زیرا بندگی و غُلامیِ تو هیچ فایده‌یی به حالِ یار نداشت. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است و به جایِ آن دو بیتِ دیگر آمده: «عُمری نهاده رویِ تَعبُّد بر آستان / گفتم مَگَر دَری بِگُشایَد بِبَست یار // دشمن همین کُند که تو کردی به دوستی / فِی‌الْجُملِه دوستی است که با دشمن است یار». (۶) **اکنون که:** در چاپِ یغمایی «سعدی چو» آمده است. **دُرُست شد:** مُسلَّم شد. **در دل شِکَن امید:** امیدت را در دل بِشْکَن و نابود کُن، قَطعِ امید کُن. **که:** زیرا.

یـار آن بُـوَد کـه صَبر کُـنـد بر جَفایِ یار — **تَرکِ رِضایِ خویش کُـنـد در رِضایِ یار**

گَر بر وجودِ عاشـقِ صادق نَـهَـنْـد تیغ — **بینَد خَطایِ خـویـش و نَبینَد خَطایِ یار**

یار از بـرایِ نَفْس گرفتن طَـریـق نیست — **مـا نَـفْـسِ خویشتن بِکُشیم از برایِ یار**

یـاران شنیده‌ام کـه بـیـابـان گرفته‌انـد — **بی‌طاقـت از مَلامَتِ خَـلْـق و جَفایِ یار**

من رَه نمی‌بَرَمْ مَگَر آن جا که کویِ دوست — **من سَـر نمی‌نَهَمْ مَـگَـر آن جا که پایِ یار**

گفتی هـوایِ باغ در ایّامِ گُل خوش است — **مـا را بـه در نمـی‌رَوَد از سَـر هـوایِ یار**

بُستانِ بی‌مُشاهده دیـدن مُجاهده‌سـت — **وَرْ صـد درخـتِ گُل بِنِشانی به جایِ یار**

ای بـاد اگـر به گُـلـشَـنِ روحانیان رَوی — **یـارِ قـدیـم را بِـرسـانـی دُعـایِ یار**

ما را زِ دردِ عشقِ تو با کَس حَدیث نیست — **هـم پـیـشِ یار گفته شود مـاجَـرایِ یار**

هر کَس میانِ جَمعی و سعدیّ و گوشه‌یی
بیگانه باشد از هـمـه خَـلْـقِ آشنایِ یار

۱ **یار:** (اولی) عاشق، (دومی) معشوق. **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **در:** به خاطرِ، در راهِ، برایِ. ۲ **وجود:** تَن، جسم. **تیغ:** شمشیر. «تیغ نهادن» یعنی «شمشیر زدن». **خَطا:** گُناه. در چاپِ یغمایی «گناهِ خویش» آمده است. **معنای بیت:** اگر تَنِ عاشقِ صادق را زیرِ ضَرباتِ شمشیر بگیرند، باز گُناه را از خود می‌بیند و خود را مُقصِّر می‌شِمارَد و به معشوق نِسبَتِ گناه نمی‌دهد. ۳ **نَفْس:** نَفْسِ اَمّاره، نَفْسی که به بَدی فرمان می‌دهد، هوایِ نَفْس. **طَریق نیست:** راه و رَسم (عاشقی) نیست. **معنای بیت:** نباید برایِ هوایِ نَفْس معشوق اختیار کرد، این راه و رَسم عاشقی نیست، ما به خاطرِ یار نَفْسِ خود را می‌کُشیم و از خود می‌گذریم (عشق با خودپَرَستی هیچ میانه‌یی ندارد). ۴ **یاران:** عاشقان. **بیابان گرفتن:** سَر به بیابان نهادن، آوارهٔ کوه و بیابان شدن. **مَلامَت:** سَرزنشِ خَلْق. **معنای بیت:** شنیده‌ام که عاشقانی طاقتِ تَحمُّلِ سَرزنشِ مَردم و بی‌مِهری و آزارِ معشوق را نداشتند و سَر به کوه و بیابان نهادند. ۵ **رَه بُردن:** در اینجا یعنی «راه پیمودن، در پیش گرفتنِ راه». **معنای بیت:** (اما بر خِلافِ آن عاشقان) من تنها می‌توانم راهی را در پیش بگیرم که به کویِ معشوق خَتم می‌شود. نمی‌توانم سَرَم را جایی بُگذارم، مگر آنجا که یار پایش را گذاشته است (بالینِ من خاکِ دَرِخانهٔ یار است). ۶ **هوا:** ۱. (اولی) جوّ، فضا ۲. (دومی) هویٰ، عشق. [میان دو «هوا» جناسِ تام مُراعات شده است.] ۷ **مُشاهده:** در اینجا یعنی «دیدارِ یار». **مُجاهده:** در اینجا یعنی «رنج، مَشقَّت». **وَرْ:** و اگر، حتی اگر. **معنای بیت:** تماشایِ باغ و گُلستانی که جَمالِ یار در آن حضور نداشته باشد مایهٔ رنج است، حتی اگر صد درختِ گُل هم به جایِ قامَتِ یار نشانده باشی (فایده‌یی ندارد و جایِ خالیِ او را پُر نمی‌کُند). ۸ **گُلْشَنِ روحانیان:** باغِ بهشت، ظاهراً در اینجا از محلِّ اقامَتِ یارِ دیرین به «باغِ بهشت» تَعبیر کرده است. ۹ **حَدیث:** سخن. **هم:** در اینجا یعنی «فقط، تنها». **ماجَرایِ یار:** در اینجا یعنی «شرحِ غَم و غُصّهٔ عاشق». ۱۰ **و:** (دومی) واوِ مُلازِمَت و جدایی‌ناپذیری است. **معنای بیت:** هر کَس در میانِ جمعی به سَر می‌بَرَد و دلِ خود را به هم‌نشینی با آنان خوش می‌کُند، اما سعدی مُلازِمِ گوشهٔ تنهایی است. کسی که با یار آشنا شده باشد و دل به مِهرِ او بَسته باشد، از همهٔ مردم بیگانه می‌شود.

۱	هر شب اندیشهٔ دیگر کُنم و رایِ دِگَر	کـه من از دستِ تو فردا بِرَوَم جایِ دِگَر
۲	بامدادان کـه بُرون می‌نَهَم از مَـنْـزِل پای	حُسنِ عَهدَم نَـگُـذارد کـه نَهَم پایِ دِگَر
۳	هرکسی را سَرِ چیزیّ و تَمنّایِ کسی‌ست	ما به غـیـر از تـو نـداریـم تَمَنّایِ دِگَر
۴	زان که هرگز به جَـمـالِ تـو در آیینهٔ وَهْم	مُـتَـصـوَّر نشود صـورت و بالایِ دِگَر
۵	وامِـقـی بود کـه دیـوانـهٔ عَـذرایـی بود	مَنَم امروز و تویی وامِـق و عَذرایِ دِگَر
۶	وقتِ آن است که صَحرا گُل و سُنبل گیرد	خَلْق بیرون شده هر قوم به صَحرایِ دِگَر
۷	بامدادان بـه تماشایِ چَـمَـن بیرون آی	تا فَـراغ از تـو نَـمـانَـد به تماشایِ دِگَر
۸	هر صَباحی غَـمـی از دورِزمان پیش آید	گویم این نیز نَـهَـم بر سَـرِ غَم‌هایِ دِگَر

۹ بازگویم نه که دورانِ حیات این همه نیست
سـعـدی امروز تَحَمُّل کُن و فردایِ دِگَر

۱ **رای:** فکر، چاره‌اندیشی. **که:** بیانی است، به معنـایِ «بـا خـود می‌گویم که». ۲ **حُسنِ عَهد:** وفاداری. **معنای بیت:** (اما) صـبـح وقتی یک پایم را از دَرِ خانه بیرون می‌گُذارم، وفاداری‌ام (به عشقِ تو) اجازه نمی‌دهد که پایِ دیگرم را بَردارم (و از شهر بِرَوَم و تو را تَرک کُنم). ۳ **سَر:** قَصد، مَیل. **تَمَنّا:** خواهش، آرزو. ۴ **زان که:** زیرا. **آیینهٔ وَهْم:** [تَشبیهِ صَریح] **وَهْم:** قـوّهٔ واهِـمـه، بـه عـقـیـدهٔ قُـدَمـا قوه‌یی‌ست که نَفْس به وسیلهٔ آن معانیِ جُزیی را کـه ارتباط بـه محسوسات دارد، ادراک می‌کُند (مقصود از «معنی» چیزی است که با حواسِ پنجگانهٔ ظاهر ادراک نشود). واژهٔ «وَهْم» به طورِ کلی به معنـایِ «تَصوّر و اندیشه» است. **مُتَصوَّر نشود:** قابلِ تَـصـوّر نیست، و در اینجا با توجه به «آیینهٔ وَهْم» یعنی «نمودار نمی‌شود، منعکس نمی‌شود، جلوه‌گر نـمی‌شود». **صورت:** چـهـره، انـدام. **معنای بیت:** زیرا هرگز چهره و قَد و بالایی به زیباییِ چهره و قَد و بالایِ تو در آیینهٔ تَصوّرِ انسان جلوه‌گر نمی‌شود. زیباتر از تو قابلِ تَصوّر نیست. ۵ **وامِق:** عاشقِ عَذرا (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **دیوانه:** عاشقِ شَیدا. **عَذرا:** معشوقِ وامِق (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). در چاپِ یغمایی «دیوانهٔ عَذرا بودی» آمده است. **معنای بیت:** در روزگارانِ گذشته عاشقی به نامِ وامِق بود که دل به مِهرِ معشوقی به نامِ عَذرا بسته بود و داستانِ عشـق و شیداییِ آنها بر سَرِ زبان‌ها افتاد، اما امروز این وامِق و عَذرا، من و توایـم و داستـانِ عشـقِ مـاسـت کـه بر سَـرِ زبـان‌هـا افـتـاده و هـمـهٔ داستان‌هایِ عاشقانهٔ دیگر را به فراموشی سپُرده است. ۶ **صَحرا:** باغ بیرونِ شهر. **گیرد:** در چاپِ یغمایی «رویَد» آمده است. **خَلْق:** مَردم. **معنای بیت:** هنگامِ آن است که باغ و دشتِ بیرونِ شهر پُر از گُلِ سُرخ و سُنبل شود. مَردم برای گشت و گُذار بیرون آمده‌اند و هر گروهی به سویِ باغ دیگری رَوانه‌انـد. ۷ **چَمَن:** در آن روزگـار بـه معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **فَراغ:** در اینجا به معنایِ «فُرصت و مَجال» است. **معنای بیت:** به هنگامِ صبح برای گشت و گُذار در گُلزار از خانه بیرون بیا تا (باغ چهره و اندامِ تو چنان همه را به تماشایِ خود مشغول کُند که) فُرصت و مَجالی برایِ تماشا و گشت و گُذارِ دیگر باقی نَمانَد. ۸ **صَباح:** صبح. **دورِزمان:** گردشِ روزگار. در چاپِ یغمایی «جورِزمان» آمده است (معنا در بیتِ بعد آمده). ۹ **دورانِ حَیات:** مدّتِ عُمرِ آدمی، دو روزِزندگی. در چاپِ یغمایی «ایّامِ بَقا» آمده است. **این همه نیست:** چندان طول نمی‌کَشَد، زود سپَری می‌شود. **معنای بیت‌های ۸ و ۹:** هـر روز صبح گردشِ روزگار غم و غُصّهٔ تازه‌یی را به جانِ من می‌ریزد. با خود می‌گویم: غَم و غُصّهٔ من کم بود، این یکی هم اضافه شد. اما دوباره به خودم می‌گویم: نه (باکی نیست) دو روزِ زندگی خیلی زود می‌گُذرد، سعدی، امروز و فردا را تَحمُّل کُن، تمام می‌شود.

۱ به فَلَک می‌رَسَد از رویِ چو خورشیدِ تو نور — قُلْ هُـوَ اللّهُ اَحَد چشـمِ بَـد از رویِ تو دور

۲ آدمـی چون تـو در آفـاق نشان نَـتْـوان داد — بلکه در جَـنَّـتِ فردوس نباشد چو تو حور

۳ حـورْ فـردا کـه چُـنـیـن رویِ بهشتی بیند — گـَرَش انصاف بُـوَد مُعتَرِف آیـد بـه قُصور

۴ شـبِ مـا روز نباشد مَـگـر آنگاه کـه تـو — از شَبستان بـه دَرآیی چو صَباح از دیجور

۵ زندگان را نه عَـجَـب گـر به تـو مَیلی باشد — مُـردگان بـاز نِشینَـنْـد بـه عشقَـت زِ قُبور

۶ آن بَـهـایِـم نَـتَـوان گفت که جـانـی دارد — کـه ندارد نَـظَـری با چـو تـو زیـبـا مَنْظور

۷ سِـحْـرِ چَشمانِ تو باطل نَـکُند چَشـم‌آویز — مَـسـت چـنـدان که بکوشند نباشد مَستور

۸ این حَلاوَت که تو داری نه عَجَب کَزْ دستَت — عَـسَـلـی دوزَد و زُنّـار بِـبَـنـدد زَنـبـور

۹ آنچه در غیبَتَت ای دوست بـه من می‌گُذَرد — نَـتَـوانَـم کـه حـکایـت کُنَم اِلّا به حُضور

۱۰ مَـنَـم امـروز و تـو انگشت‌نَمایِ زن و مَـرد — من بـه شیرین‌سُخنیْ تو بـه نِکویی مَشهور

۱۱ سَختم آید کـه بـه هر دیـده تـو را می‌نِگَرَند — سعدیا غیرَتَت آمـد نـه عَجَبْ سَـعـدُ غَیور

❶ فَلَک: آسمان. چو: مثلِ، مانندِ. قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَد: بگو خدا یکی است. نخستین آیه از سورهٔ اِخْلاص. بِنا به عُرف این سوره و نیز سورهٔ حَمْد را برایِ دَفعِ چَشم‌زَخم می‌خوانند. مُجیر بیلِقانی گفته است: «خوانَد همه شب ثَنایِ جانَت / اَلْحَمد چو قُل هو اللّٰه از بَر». ❷ چون: مثلِ، مانندِ. آفاق: جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. جَنَّتِ فردوس: باغِ بهشت. حور: زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی، اما در فارسی به صورتِ مفرد به کار رفته است. ❸ فردا: فردایِ قیامت، در آخِرَت. قُصور: ۱. کوتاهی، عَجز ۲. جمعِ قَصر، و در اینجا مُراد «کاخ‌هایِ بهشت» است. در این معنا حور با قصور تناسب دارد و شاعران بارها این دو واژه را با هم آورده‌اند، از جمله جمال‌الدّین عبدالرزّاق اصفهانی گفته است: «رویِ خوبت باید و جایِ خوش وانگه بهشت / کِی مُسلَّم باشدت در هر دو سَر حور و قصور». معنای بیت: حور در فردایِ قیامَت وقتی چهرهٔ بهشتی و زیبایِ تو را ببیند، اگر انصاف داشته باشد، به عَجزِ خود در برابرِ تو اقرار می‌کُند. و به معنایِ دیگر: حورِ کاخ‌نشینِ بهشت وقتی چهرهٔ تو را ببیند، اگر انصاف داشته باشد، اقرار خواهد کرد که به راستی زیبایی. ❹ شَبِستان: خوابگاه، قسمتی از خانه که شب را در آن به سَر آورند. به دَرآیی: بیرون آیی. صَباح: صبح. دیجور: (شب) تاریک. معنای بیت: شبِ ما با طلوعِ خورشیدِ آسمان روز نمی‌شود، شبِ ما تنها هنگامی روز می‌شود که تو مانندِ صبحِ روشنی که از دلِ تاریکیِ شب فرا می‌رسد، از شَبِستان بیرون بیایی. ❺ باز نشینند: در اینجا یعنی «برمی‌خیزند، دوباره زنده می‌شوند». معنای بیت: اینکه زندگان به تو تمایل داشته باشند تعجبی ندارد، حتی مُردگان هم به عشقِ تو از قبرهایِ خود برمی‌خیزند. ❻ بَهایم: جمعِ بَهیمه، چارپایان. در اینجا به معنایِ مُفرد به کار رفته است. مُراد از «چارپا» انسانی است که بویی از عشق نبرده است. نَظَر با (کسی) داشتن: دِلْبَستهٔ کسی بودن. زیبا مَنْظور: مَنظورِ زیبا، مَحبوبِ زیبا. ❼ چَشم‌آویز: ۱. نِقابی سیاه و مُشَبَّک که از مویِ دُمِ اسب می‌بافتند و زنان آن را جلویِ چَشمِ خود می‌آویختند و رویِ خود را با آن می‌پوشاندند تا دیگران آنها را نبینند و آنها همه چیز را ببینند ۲. باطِلُ السِّحْر، دُعایِ ضدِّ سِحْر، تَعویذ. مَست: استعاره از «چَشمِ خُمارِیار» است. همچنین از آنجا که در مُقابِلِ «مَستور» به

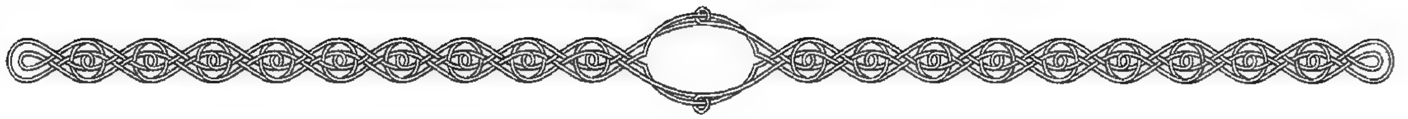


کار رفته است، به معنایِ «از خود بی خود شده در اثرِ نوشیدنِ شراب و بی اعتنا به پرهیزگاری و پارسایی» است. **چندان که:** هر قَدْر که. **بِکوشَند:** در چاپِ یغمایی «بِپوشَند» آمده است. **نباشد:** نمی شود. **مَستور:** پوشیده، پنهان. (در معنایِ مَجازی) پرهیزگار، پاک‌دامَن، پارسا. **معنایِ بیت:** در چَشم‌هایِ تو جادویی هست که هیچ چَشم‌آویزی (به هر دو معنا) نمی‌تواند آن را بی اثر کُند (افسونِ چَشم‌هایِ تو حتی از پُشتِ نِقاب نیز دل‌ها را می‌رُباید، یا باطِلُ‌السِّحْر هم نمی‌تواند کسی را در برابرِ زیباییِ مَسحورکنندهٔ چَشم‌هایِ تو مَصون کُند)، مَست با هیچ کوششی مَستور نمی‌شود (چَشمِ خُمارِ تو را با هیچ تَدبیری نمی‌توان پنهان کرد، و یا آدمِ مَست و بی‌پَروا ـ هر قدر هم که بکوشند ـ سَر به راه نمی‌شود و اصلاح نمی‌پذیرد). ⑧ **حَلاوَت:** شیرینی. **عَسَلی:** تکّه پارچهٔ زردرنگی که اهلِ ذِمّه (به خصوص یهودیان) بر دوشِ جامهٔ خود می‌دوختند تا به این وسیله شناخته شوند. **زُنّار:** کَمَربندی که مسیحیانِ ساکن در قلمرو دولت‌هایِ اسلامی به کَمَر می‌بستند تا به این وسیله از مسلمانان مُتمایز شوند. کَمَربندِ زرتشتیان نیز زُنّار نام داشت. در شعرِ کلاسیکِ فارسی زُنّار (مانندِ هر چیزِ دیگرِ مُتعلِّق به اهلِ کتاب) نشانه و مَظْهرِ کُفر است. در اینجا «حلقه‌هایِ سیاهِ زنبور» به زُنّار تَشبیه شده است. **معنای بیت:** با این شیرینی که در وجود (یا در دهانِ تو) هست، تعجبی ندارد که زنبورِ عَسَل از دستِ تو عَسَلی بر شانه بِدوزَد و زُنّار بِبَندد (و همچون اهلِ ذَمّه در قَلَمروِ دولتِ اسلامی، فرمانبَر و زیردستِ تو باشد). ⑨ **غیبت:** غیاب، دوری. **دوست:** معشوق، یار. ⑩ **انگشت‌نَما:** مُخَفَّفِ انگشت‌نماینده، صفتِ مُرکَّبِ فاعلی است، اما در معنایِ مفعولی به کار رفته است. این تعبیر در کاربُردِ قدیم بارِ منفی ندارد و ترجمهٔ تعبیرِ «یُشارالیه بِالبَنان» عربی است. «انگشت‌نما» صفتِ کسی است که از فَرطِ شُهرت همه او را می‌شناسند و با انگشت به یکدیگر نشان می‌دهند. مُراد این است که معشوق در زیبایی و عاشق در شیرین‌سُخنی چنان شُهره‌اند که همگان آنها را می‌شناسند. **زن و مَرد:** به کنایه یعنی «همهٔ مردم، همهٔ آدم‌ها، همه‌کَس». **نکویی:** زیبایی. ⑪ **سَعْد:** سعد بن عُبادة، متوفایِ ۱۵ قمری، از بزرگانِ صحابه و سَیّدِ قبیلهٔ خَزْرَج، که در عهدِ جاهلیّت او را «کامل» می‌خواندند. وی از بزرگانِ انصار بود و در بسیاری از غَزَوات، پیامبر را یاری کرد. بعد از رحلتِ پیغمبر با ابوبکر و عُمر بیعت نکرد، به شام رفت و در حوران درگذشت و گویند کُشته شد. غیور بودنِ سَعْد اشاره دارد به حدیثی نبوی، که در صحیح بُخاری آمده است: قالَ سَعْدُ بنُ عُبادَةَ لَو رَأَیْتُ رَجُلاً مَعَ آمْرأَتي لَضَرَبْتُهُ بِالسَّیفِ غَیرَمُصْفَحٍ. فَبَلَغَ ذٰلِکَ رَسولُ اللّهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّمَ فَقال: تَعْجَبونَ مِنْ غَیْرَةِ سَعْدٍ فَواللّٰهِ لأَنا أَغْیَرُمِنْهُ واللّٰهُ أَغْیَرُمِنّي و مِنْ أَجْلِ غَیْرَةِ اللّٰه حَرَّمَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَمِنْها وَما بَطَنَ... سعد بن عُباده گفت: اگر مردی را با زنِ خویش ببینم، او را با تیزنایِ شمشیر می‌زنم. این سخن به گوشِ پیغمبر (ص) رسید و گفت: آیا از غیرتِ سَعْد تعجّب می‌کنید، به خدا که من از او غیورترم و خدا از من غیورتر است و به همین دلیل است که زشت‌کاری‌ها را، خواه آشکار و خواه پنهان، حرام کرده است...». نامِ «سعدی» از نَظَرِ ساخت مَنسوب به «سَعْد» است. **معنای بیت:** برایِ من دشوار و ناگوار است که تو را با هر چَشمی (که معلوم نیست چقدر ناپاک است) نگاه می‌کنند. ای سعدی! دچار غیرت و حسادت شده‌یی؟ تعجبی ندارد، سَعْد غَیور است (و نامِ تو نیز مَنسوب به اوست).

۱	پَروانـه نمی‌شَـکیـبَـد از دور	وَرْقَصـد کُـنـد بِسوزَدَش نور
۲	هر کَس بـه تَـعَـلُّـقـی گرفتار	صاحب‌نَظَران به عشقِ مَنظور
۳	آن روز کـه روزِ حَشْـر باشـد	دیوانِ حساب و عَرضِ مَنشور
۴	ما زنده به ذِکْـرِ دوست باشیم	دیگر حَـیَـوان به نَفخهٔ صـور
۵	یارَب کـه تـو در بهشت باشی	تا کَـس نـکُـنـد نگاه در حور
۶	ما مَسـتِ شرابِ نابِ عشقیم	نـه تشنـهٔ سَلْسَبـیـل و کافور
۷	بیم اسـت شَـرارِ آهِ مُشـتـاق	کاتش بِـزَنَـد حِجابِ مَستور
۸	مـن دانَـم و دردمَـنـدِ بـیـدار	آهـنـگِ شـبِ درازِ دیـجـور
۹	آخِـر زِ هَلاکِ ما چـه خـیـزد	سیمرغ چـه می‌کُند به عُصْفور
۱۰	نزدیک نمی‌شوی بـه صـورت	وَزْ دیـدهٔ دل نمـی‌شـوی دور
۱۱	از پـیـشِ تو راهِ رفتَـنَم نیست	گَردن بـه کَمَنْد بِهْ کـه مَهجور

۱۲ سعدی چو مُرادَت انگبین است
واجـب بُـوَد احـتـمـالِ زنبور

۱ **نمی‌شَکیبَد از:** [از مَصدرِ شَکیبیدن] یعنی «طاقَتِ تَحمُّلِ... را ندارد». این فعل را به همان صورت به کار بُرده است که فعلِ «صَبَرَ عَن» در زبان عربی. **دور:** در اینجا به معنایِ «دوری، جُدایی» به کار رفته است. **وَرْ:** مُخَفَّفِ «و اگر، حتی اگر، هرچند». **معنای بیت:** پروانه طاقتِ تَحمُّلِ دوری را ندارد، هرچند می‌داند که وقتی آهنگِ شمع کُند و به آن نزدیک شود، شُعلهٔ شمع او را می‌سوزاند. ۲ **تَعَلُّق:** دِلْبَستگی. **صاحِب‌نَظَر:** کسی که از بینش و ادراکِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردار است (صاحِب‌نَظَر در معنایِ تَحت‌اللَّفظی یعنی «دارندهٔ چَشم»). «نَظَر» در عرفان به دید و احساسی لَطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. در واقع، «نَظَر» چَشمِ باطنیِ حقیقت‌بین است و صاحبِ چنین چَشمی را «صاحِب‌نَظَر» می‌گویند. **مَنظور:** (در معنایِ مَجازی) معشوق. ۳ **روزِحَشْر:** روزِ قیامَت. **دیوان:** (در قدیم) هر اداره یا سازمانی که عُهده‌دارِ اجرا یا رسیدگی به کاری بود. این واژه به معنایِ «دفتر» هم هست. **حساب:** در اینجا یعنی «مُحاسبه و رسیدگی به اعمالِ انسان‌ها و بازخواست از آنها». **عَرض:** ارایه، عرضه. **مَنْشور:** در اینجا به معنایِ «نامهٔ اعمال» است. واژهٔ «مَنشور» (اسمِ مفعول به معنایِ «باز شده، باز») در قرآن آمده است. در سورهٔ اَسراء، آیهٔ ۱۳ اشاره شده است که انسان در روزِقیامت با نامهٔ باز شدهٔ اعمالِ خود رو به رو می‌شود. معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده است. ۴ **ذِکْر:** یاد. **حَیَوان:** جانوران، آدم‌ها. **نَفْخهٔ صور:** دَمیدنِ صور یا شیپورِ اسرافیل. «صور» به معنایِ «شیپور، بوق، شاخ و جز آن که در آن بِدَمند تا آواز بَرآید» است. **معنای بیت‌های ۴ و ۵:** در روزِقیامت که روزِزنده شدن و گِرد آمدنِ هَمِگان است و دیوانِ مُحاسبه به کار می‌افتد و نامهٔ اعمالِ آدم‌ها را ارایه می‌کنند، ما با یادِ معشوق زنده



خواهیم بود و جانورانِ دیگر با صدایِ صورِ اسرافیل زنده می‌شوند.
۵ **یارَب که:** در اینجا یعنی «خدا کُند که، کاش که». **حور:** زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی، اما در فارسی به صورتِ مفرد به کار رفته است.
۶ **سَلْسَبیل:** نامِ چشمه‌یی در بهشت (قرآن، سورهٔ انسان، آیهٔ ۱۸). از این چشمه به دستِ بهشتیان جامِ شراب می‌دهند. **کافور:** مادهٔ مُعطّر و جامدی که از برخی گیاهان مانندِ ریحان و بابونه و به خصوص از دو نوعِ درخت به دست می‌آید. در قرآن سورهٔ انسان (آیهٔ ۵) آمده است که نیکان در بهشت جامی می‌نوشند آمیخته به کافور. ۷ **حجابِ مَستور:** در اینجا یعنی «پَردهٔ پوشنده». **معنای بیت:** بیم آن می‌رَوَد که شَراره‌هایِ آهِ آتشینِ عاشقِ آرزومند در پَرده‌یی که عاشق را از معشوق جدا می‌کُند بگیرد و آن را بسوزاند.
۸ **آهنگ:** قَصد، عَزم. **دیجور:** تاریک. **معنای بیت:** کسی نمی‌داند که شبِ طولانی و تاریک (شبِ جدایی) تا چه اندازه دیرپاست، تنها من می‌دانم و عاشقِ دَردمَندی که خوابش نمی‌بَرَد.
۹ **آخِر:** در اینجا بیانگرِ «شِکوه و اعتراض» است. **هَلاک:** نابودی، مرگ. **چه خیزد:** چه فایده‌یی دارد؟، چه نتیجه‌یی حاصل می‌شود؟ **سیمرغ:** مرغِ افسانه‌یی که در داستان‌هایِ ملیِ ایران پَرورانندهٔ «زال» و راهنمایِ او بود و دور از مردم در کوهِ البرز می‌زیست. سیمرغ را در ادبِ فارسی و عربی گاه به عَنْقا تعبیر کرده‌اند. سیمرغ در این بیت به معنایِ پرنده‌یی عظیم و گرانقدر آمده است (در مُقابلِ عُصفور). سیمرغ بارِ عرفانی هم دارد و می‌توان آن را کنایه از «ذاتِ حق‌تعالی»، یا به عبارت دقیق‌تر، «معرفتِ کُنهِ ذاتِ حق‌تعالی» گرفت. **عُصفور:** گنجشک. **معنای بیت:** آخِر از نابودیِ ما گنجشکان (عاشقانِ ضعیف و ناتوان) چه نتیجه‌یی حاصل می‌شود؟ گنجشک به چه کارِ سیمرغ می‌آید (که بخواهد او را شکار کُند و بِکُشد)؟ ۱۰ **به صورت:** از نَظَرِ ظاهر. ۱۱ **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **بِهْ:** بهتر. **که:** در اینجا وابستهٔ صِفَتِ تَفصیلی است به معنایِ «از». **مَهجور:** دورافتاده، جدا افتاده. **معنای بیت:** در برابرِ من راهی وجود ندارد که بخواهم از پیشِ تو بِرَوَم و دور شوم. برایِ عاشق، اسیرِ کَمَنْدِ یار بودن بهتر از دورافتادگی و جدایی است. ۱۲ **چو:** چون، وقتی. **انگبین:** عَسَل. **احتمال:** تَحمُّل. **معنای بیت:** سعدی، وقتی عَسَل دوست داری، باید نیشِ زنبور را هم تَحمُّل کُنی.

۱	آن کیست که می‌رَوَد به نَخْجیر	پایِ دلِ دوستان به زَنجیر
۲	هَمشیرهٔ جادُوانِ بابِل	هَمسایهٔ لُعْبَتانِ کَشمیر
۳	این است بهشت اگر شنیدی	کَزْ دیدنِ آن جوان شود پیر
۴	از عشقِ کَمانِ دست و بازوش	افتاده خَبَر ندارد از تیر
۵	نَقّاش که صورَتَش ببینَد	از دست بِیَفکَنَد تَصاویر
۶	ای سَختْ جَفایِ سُستْ پیوَند	رَفتیّ و چُنین بِرَفت تَقدیر
۷	کوتَه‌نَظَران مَلامَت از عشق	بی‌فایِده می‌کُنَنْد و تَحْذیر
۸	با جانِ من از جَسَد بَرآیَد	خویی که فرو شُده‌ست با شیر
۹	گَر جان طَلَبَد حَبیبِ عُشّاق	نه مَنْع رَوا بُوَدْ نه تأخیر
۱۰	آن را که مُرادِ دوست باید	گو تَرکِ مُرادِ خویشتن گیر

۱۱ سعدی چو اسیرِ عشق مانْدی
تَدبیرِ تو چیستْ تَرکِ تَدبیر

❶ نَخجیر: شکار، صید. پایِ دل: [اضافهٔ استعاری] دوستان: عاشقان. معنای بیت: آن زیبارو کیست که به قصدِ شکار راه افتاده است (و این شکار بیش و پیش از هر چیزِ دیگر شکارِ دل‌هاست)، در حالی که پایِ دلِ عاشقان را به زنجیر کشیده است و قدرتِ حرکت و فرار را از آنها گرفته است (شکار قاعدتاً باید از برابرِ شکارچی بُگریزد، اما در اینجا مَسحور شده و میخکوب بر جایْ مانده است). ❷ هَمشیره: کسی که با دیگری از یک پستان شیر خورده باشد. به کنایه یعنی «همانند، همتراز». جادُوانِ بابِل: جادوگرانِ شهرِ بابِل، کنایه از «هاروت و ماروت». نام فرشته‌هایی که در قرآن (سورهٔ بَقَره، آیهٔ ۱۰۲) آمده است. مُفسران بَرآنند که چون در زمانِ ادریسِ پیامبر مردم به جادوگری پرداخته بودند، خدا این دو فرشته را مأمور کرد که حقیقتِ سِحْر را به مردم بیاموزند تا از گُمراهی در امان بِمانَند. بعضی دیگر با استفاده از منابعِ یهودی تَصوّر کرده‌اند که این دو فرشته از گناهانِ آدمیزاد در تعجّب بودند و داوطَلَب آمدنِ به زمین و اجرایِ عدالت شدند، اما دست به گناهانِ بزرگی همچون قتل و زنا زدند، از این رو خدا آنها را در شهرِ بابِل، در کوهِ دماوند، در چاهی زیرزمینی عذاب می‌کُند، یا خود از خدا خواستند که آنها را در همین دنیا عذاب کُند. گفته‌اند کسی که بخواهد جادوگری بیاموزد، باید سَرِ آن چاه بِرَود و از آنها سوآل کُند. همسایه: به کنایه یعنی «سازگار، شبیه، مانند». در چاپِ یغمایی «هم‌شیوه» آمده است. لُعْبَت: محبوبِ زیباروی. این واژه در اصل به معنایِ «عروسک» است. کَشمیر: سرزمینی در آسیا، در شمالِ غربیِ هند و شمالِ شرقیِ پاکستان. کشمیر یکی از زیباترین نواحیِ مشرق زمین است و به داشتنِ زیبارویانِ سیاه‌چَشم شُهره است. معنای بیت: (این شکارچیِ دل‌ها) در جادوگری با هاروت و ماروت برابری می‌کُند و در زیبایی با دِلْبَرانِ خوش‌اندامِ کَشمیری. ❸ آن: در چاپِ یغمایی «او» آمده است. معنای بیت: اگر شنیده‌یی که پیر همین که پایش به بهشت برسد و آن را ببیند جوان می‌شود (اکنون بیا و با چَشم‌هایَت ببین) بهشت همین زیباروست که دیدنش پیر را جوان می‌کُند. ❹ دست و بازوش: در چاپِ یغمایی «ابروانش» آمده است. افتاده: از پای درآمده. معنای بیت: عاشقِ از پای درآمده و دل از دست داده چنان به کَمانی



که او بر دست و بازو گرفته است، عشق می‌وَرزد (و آرزو می‌کُند که کاش جایِ آن کَمان بود) که دَردِ تیری را که در دِلَش فرو رفته، احساس نمی‌کُند. (۵) **که:** به معنایِ «اگر»، و یا «وقتی». در چاپِ یغمایی «چو» آمده است. **صورت:** چهره، اندام، شکل و شَمایِل. **از دست افکَندن:** به زمین انداختن، دور ریختن. (۶) روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «ای سَخت‌کَمانِ سُست‌پیمان / رَفتیّ و چُنین بِرَفت تقریر». **سَخت‌جَفا:** معشوقی که بسیار بی‌مِهر و عاشقِ آزار است، عاشق‌کُش. **سُست‌پیوند:** کسی که زود قَطْعِ رابطه می‌کُند، زودسیر، بی‌وَفا. **تَقدیر:** سَرنوشت. «بِرَفت تَقدیر» یعنی «حُکْمِ سَرنوشت جاری شد، جدایی از تو را در سَرنوشتِ من رَقَم زده بودند». (۷) **کوتَه‌نَظَر:** کوتَه‌بین، آدمِ کوتاه‌فکر. **مَلامَت:** سَرزنش. **تَحذیر کردن:** (فعلِ «کردن» به قَرینه حذف شده) بَرحَذَر داشتن، ترساندن. **معنای بیت:** کوته‌بینان بیهوده مرا به سَبَبِ عشق مَلامَت می‌کنند و از آن بَرحَذَر می‌دارند (ادامه در بیتِ بعد). (۸) **با جانِ من:** در چاپِ یغمایی «با جان مگر» آمده است. **جَسَد:** تَن، بدن. **خویی:** این تَصحیح، قیاسی است. در هر دو چاپِ فروغی و یغمایی «خونی» آمده است. در چاپِ ایزدپرست «گویی» آمده است. این تَصحیحِ قیاسی را در متن آورده‌ام، زیرا از نوعی است که به مَحضِ تَصوّر موجبِ تصدیق می‌شود. خون به شیر بَدَل می‌شود، اما «با شیر فرو نمی‌شود». این مَضمون که عشق برای سعدی چیزی‌ست که «با شیر اَنْدَرون شده با جان به دَر رَوَد» در جاهایِ دیگر نیز نظایری دارد: «به شیر بود مَگَر شورِ عشقِ سعدی را / که پیر بود و تَغیُّر دَرو نمی‌آید»، یا: «سُنَّتِ عشق سعدیا تَرک نمی‌دهی بلی / کِی زِدِلَم به دَر رَوَد خویِ سِرِشته در گِلَم». **معنای بیت:** (زیرا عاشقی) خوی و عادتی‌ست که از دورانِ کودکی، با شیری که از پستانِ مادر نوشیده‌ام، در من پا گرفته است و قادر به تَرکِ آن نیستم، مگر آنکه جان از تَنَم بیرون رَوَد و بمیرم. (۹) **حَبیب:** محبوب، معشوق. **عُشّاق:** عاشقان. در چاپِ یغمایی «مُشتاق» آمده است. **معنای بیت:** اگر معشوق از عاشقان جان طَلَب کُند، نه جایِ مُضایقه است و نه جایِ درنگ. (۱۰) **آن را که:** کسی را که، برایِ کسی که. **مُراد:** خواست، آرزو. **باید:** [از مَصدرِ بایستن] لازم است، ضروری است. **معنای بیت:** به کسی که عَمَل به خواستِ معشوق را بر خود لازم می‌داند باید گفت که (برایِ این کار باید) دست از خواست و آرزویِ خود بَرداری. (۱۱) **چو:** وقتی. **تَدبیر:** چاره‌اندیشی، عاقبت‌اندیشی. در عرفان تَدبیر را خِلافِ توکّل و عینِ تَخریب و تزویر دانسته‌اند و گفته‌اند که سالِک باید زِمامِ تَدبیرِ خود را به دستِ تَقدیرِ الهی بِسْپارد.

۱	ای پسرِ دِلْرُبا وِیْ قَمَرِ دِلْپَذیر	از همه باشد گُریزْ وَزْ تو نباشد گُزیر
۲	تا تو مُصَوَّر شُدیْ در دلِ یکتایِ من	جایِ تَصَوّر نَمانْد دیگَرَم اَنْدَر ضَمیر
۳	عیب کُنَنْدَم که چندْ در پِیِ خوبان رَوی	چون نَرَوَد بَنْدهوارْ هر کِه بَرَنْدَش اسیر
۴	بستهٔ زنجیرِ زُلفْ زود نیابَد خَلاص	دیر بَرآیَد به جَهْدْ هر کِه فرو شُد به قیر
۵	چون تو بُتی بُگْذَرد سَروقَدِ سیم‌ساق	هر کِه دَرو نَنْگَرد مُرده بُوَد یا ضَریر
۶	گَر نَبَرَم نازِ دوستْ کیست که مانندِ اوست	کِبْر کُند بی خِلافْ هر کِه بُوَد بی‌نَظیر
۷	قامَتِ زیبایِ سَروْ کین همه وَصفَش کُنند	هست به صورت بُلندْ لیک به مَعنی قَصیر
۸	هر کِه طَلَبکارِ توستْ روی نَتابَد زِ تیغ	وانْکِه هوادارِ توستْ باز نگردد به تیر
۹	بوسه دَهَم بَنْدهوار بر قَدَمَت وَرْ سَرَم	در سَرِ این می‌رَوَدْ بی سَر و پایی مَگیر
۱۰	سعدی اگر خون و مالْ صَرف شود در وِصال	آنْت مَقامی بزرگْ اینْت بَهایی حَقیر

۱۱
گَر تو زِ ما فارغیْ وَزْ همه‌کَس بی‌نیاز
ما به تو مُستَظْهِریم وَزْ همه عالَم فقیر

۱ پسر: آمدنِ واژهٔ پسر در این بیت نباید شائبهٔ «انحرافِ جنسی» و «همجنس بازی» را پدید آورد. حتی در شعرِ شاعرانِ کاملاً عارف مَسلک «نَظَربازی با جوانانِ نوخَط» دیده می‌شود. علاوه بر این، باید به خاطر داشته باشیم که تَغَزُّل به یادِ پسران در جامعهٔ آن روزگار سُنَّتِ ادبیِ پابرجایی بود که جامعه آن را کم و بیش تَحمُّل می‌کرد تا نامِ دختران و زنانِ پَرده‌نشین بر سَرِ زبان‌ها نیفتد. **دِلْرُبا:** در چاپِ یغمایی «دلرُبای» آمده است. **وِیْ:** و ای. **گُریز:** فرار، رَهایی، خلاص. **گُزیر:** چاره، عَلاج. در مصراعِ دوم می‌گوید: من می‌توانم از همه بُگذرم، اما از تو نمی‌توانم بُگذرم. ۲ **تا:** از وقتی، از روزی. **مُصَوَّر شدی:** نَقْش بستی، مُجسَّم شدی. **یکتا:** بااخلاص، یک‌رَنگ، بی‌ریا. **دیگرم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «ضَمیر» است: «دیگر اَنْدَر ضَمیرم». **ضَمیر:** درونِ دل. **معنای بیت:** از روزی که تو در دلِ یک‌رنگ و بی‌ریایِ من نقش بستی (تمامِ دِلَم را به تَسخیر درآوردی)، دیگر جایی برایِ هیچ فکر و خیالی در دلِ من باقی نَمانْد. ۳ **که:** بیانی است. **چند:** تا کِی. **خوبان:** زیبارویان. **چون:** چگونه. **معنای بیت:** بر من خُرده می‌گیرند و می‌گویند: تا کِی می‌خواهی دنبالِ زیبارویان بیفتی (کِی می‌خواهی سَرِ عقل بیایی و دست از نَظَربازی بَرداری)؟ کسی که اسیر است چگونه مِثلِ بنده‌یی مُطیع دنبالِ اسیرکنندهٔ خود نَرَوَد؟ باری، من در برابرِ زیبایی و زیبارویان اسیرم و از خود اختیاری ندارم. ۴ **زَنجیرِ زُلف:** [تَشبیهِ صَریح] زُلفِ حلقه حلقه و زنجیرمانند. **بَرآیَد:** بیرون می‌آید، رها می‌شود. **به جَهْد:** با تلاش و تَقَلّایِ بسیار. **قیر:** مادهٔ چسبندهٔ بسیار سیاه. تَشبیهِ سیاهیِ گیسویِ یار به قیر بارها در شعرِ فارسی آمده است، فردوسی گفته است: «کَمَنْد است گیسوش هم‌رنگِ قیر / هَمی آید از دو لَبَش بویِ شیر». و سعدی در اینجا گذشته از رنگ، به چسبندگیِ آن نیز اشاره کرده است. بِنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانهٔ فارسی، دلِ عاشق در پیچ و خَمِ زُلفِ یار اسیر است. **معنای بیت:** کسی که زنجیرِ گیسویِ یاری دست و پایِ دِلَش را بسته است، نمی‌تواند خود را زود نجات دهد. به همین ترتیب، کسی که در قیر فرو رفته است، حتی با تلاش و تَقَلّایِ بسیار به مدتی دراز نیاز دارد تا خود را رَها کُند. ۵ **چون:** مثلِ، مانندِ. **بُت:** استعاره از «دِلْبَرِ زیبارویِ خوش‌اندام».



سَروقَد: دارایِ قَد و قامَتِ کشیده و زیبا مانندِ سَرو، خوش قَد و بالا. سیم‌ساق: دارایِ ساقِ سفیدِ نُقره‌فام. ضَریر: کور، نابینا. ⑥ نَبَرَم ناز: در چاپِ یغمایی «بِبَرَم بار» آمده است. کِبْر: تَکبُّر. بی‌خِلاف: بی‌تردید، مُسلَّماً. هر کِه بُوَد بی‌نَظیر: در چاپِ یغمایی «هر کِه ندارد نَظیر» آمده است. معنای بیت: اگر نازِ یار را نکَشَم چه کُنم، مگر کسی مانندِ او پیدا می‌شود؟ هر کَس که نظیر نداشته باشد، مُسلَّماً تَکبُّر به خرج می‌دهد و باید نازش را کشید. ⑦ به صورت: از نَظَرِ ظاهر. به معنی: از نَظَرِ باطن، در عالَمِ حقیقت. قَصیر: کوتاه. ⑧ طَلَبکار: خواهان، خواستار. روی نَتابَد: روی نمی‌گرداند، پُشت نمی‌کُند، نمی‌گُریزد. تیغ: شمشیر. وان که: در چاپِ یغمایی «هر کِه». هوادار: مُشتاق، آرزومند، عاشق. بازنگردد به تیر: اگر تیر بر او ببارَد (از تو) روی نمی‌گرداند و چَشم نمی‌پوشد. ⑨ سَر (کسی) بر سَرِ (چیزی) رفتن: جان (کسی) فدای (چیزی) شدن. این: در چاپِ یغمایی «آن» آمده است. «این» اشاره دارد به «بوسه زدن به پایِ یار». بی‌سَر و پا: ناتوان، درمانده، خوار. مَگیر: به حساب نیاور، فرض کُن که نیست. «بی‌سَر و پایی مگیر» یعنی «یک بی‌سَر و پا کمتر». معنای بیت: می‌خواهم مِثلِ یک بنده پایت را ببوسم، حتی اگر جانم در این راه فدا کُنم (مهم نیست)، یک بی‌سَر و پا کمتر. ⑩ آنْت: ۱. آن تو را، آن (=وصال) برایِ تو ۲. (در مقامِ تعجّب) چه. اینْت: ۱. این تو را، این (=خون و مال) برایِ تو ۲. (در مقامِ تعجّب) چه. مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «اینْت مَقامی بزرگ و آنْت بَهایی حَقیر». معنای بیت: سعدی اگر جان و مالِ خود را در راهِ وِصالِ یار از کَف بِدَهی (داد و سِتَدِ پُر سودی کرده‌یی)، چه مقامِ بزرگی (در برابر) چه بهایِ ناچیزی. مصراعِ دوم را به این صورت هم می‌توان معنا کرد: آن مقام (=وصالِ یار) برایِ تو مقامِ بزرگی است و این بها (=جان و مال) برای تو بهایِ ناچیزی است. ⑪ فارغ: آسوده، بی‌اعتنا، بی‌خَبَر. «از حالِ (کسی) فارغ بودن» یعنی غَم (کسی را) نخوردن، توجهی به حال و روزِ (کسی) نداشتن. مُسْتَظْهِر: پُشت‌گرم، دِلْخوش. فَقیر: نیازمند، درویش. در تَصوّف کسی که به حق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز. معنای بیت: اگر تو به ما بی‌اعتنایی و از همه بی‌نیازی، ما تنها به تو پُشت‌گرم و دِلْخوشیم و از همهٔ جهان بی‌نیاز. در این غزل ـ به شکلی بسیار مَلموس ـ اتِّفاقی افتاده است که در بسیاری از غزل‌هایِ سعدی (اگرچه به گونه‌یی پنهان) افتاده است: معشوقِ زمینی ناگهان یا به‌تدریج رنگ می‌بازد و جایِ خود را به معشوقِ اَزَلی می‌دهد؛ یا می‌توان گفت که سعدی اساساً میانِ معشوقِ زمینی (=جِلْوهٔ جمالِ معشوق اَزَلی) و معشوقِ اَزَلی مرزی نمی‌بیند و به آسانی از یکی به دیگری می‌گُذرد.

۱	از همـه باشد بـه حقیقـت گُزیر	وَزتـو نـبـاشـد کـه نـداری نَظیر
۲	مَشـرَبِ شیرین نَـبُـوَد بـی‌زِحـام	دعـوتِ مُـنْـعِـم نَـبُـوَد بی‌فقیر
۳	آن عَرَق اسـت از بَدَنَت یا گُلاب	آن نَـفَـس است از دَهَنَت یا عَبیر
۴	بَذْلِ تـو کردم تَـن و هوش و رَوان	وَقْفِ تو کردمْ دل و چَشم و ضَمیر
۵	دل چه بُـوَد جـانْ که بِـدو زنده‌ام	گـو بِدِه ای دوست که گویَم بِگیر
۶	راحَتِ جان باشد از آن قَبضه تیغ	مَـرهَـم دل باشد از آن جَعبه تیر
۷	دَردِ نَهانی بـه کِه گویم کـه نیست	بـاخَـبَـــر از دَردِ مـن اِلّا خَبیر
۸	عیب کُـنَـنْـدَم که چه دیدی دَرو	کـور نَـدانَـد کـه چـه بیند بَصیر
۹	چـون نَرَوَد در پِـیِ صاحِـب‌کَمَنْد	آهـوِی بـیـچـاره به گـردن اسیر
۱۰	هـر کِه دلِ شیفتـه دارد چـو مـن	بَس کـه بـگـویـد سُـخـنِ دِلْپَذیر

۱۱ نالهٔ سعدی به چه دانی خوش است
بـوِیِ خوش آیـَد چـو بسوزد عَبیر

(۱) گُزیر: چاره، علاج. «از همه باشد به حقیقت گُزیر» یعنی برایِ دَردِ دوریِ هَمِگان می‌توان چاره‌یی یافت، به ترتیبی می‌توان از همه بی‌نیاز شد و چَشم‌پوشی کرد. که: زیرا. (۲) مَشرب: آبشخور، جایی از رود یا نَهر که بتوان از آن آب برداشت و نوشید. «مَشربِ شیرین» یعنی «آبشخورِ رود یا نَهری که آبِ گوارا دارد». مُراد از «مَشربِ شیرین» وجودِ سَراپا شیرینیِ یار است که تشنگیِ نَظَربازان و جَمال‌پَرستان با دیدنِ او فرو می‌نشیند. زِحام: ازدحام. دَعوت: به مهمانی یا ضیافت خواندن، ضیافت، مهمانی. مُنْعِم: توانگر، ثروتمند. «مُنْعِم» نیز «یار» است و نعمت یا ثروتِ او همان «زیبایی» است. معنای بیت: هَمِگان به آبشخوری که آبِ شیرین دارد روی می‌آورند و بر سَرِ آن ازدحام می‌کنند، وقتی توانگری ضیافتی می‌دهد و خوانی می‌گُسترد، فقیران و نیازمندان نیز بر سَرِ این خوان می‌نشینند. (۳) عَبیر: نوعی عَطر مُرکَّب از مُشک و گُلاب و صَندل و زعفران و غیره. (۴) ضَمیر: باطنِ انسان، درونِ دل. (۶) قَبضه: در اینجا یعنی «پَنجه». تیغ: شمشیر. مَرهَم: داروِی روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند. جعبه: تیردان، تَرکش. در اینجا استعاره از «چَشمِ یار» است که تیرِ نگاه و غَمزه‌اش در دلِ عاشقان فرو می‌رَوَد. معنای بیت: شمشیری که از آن دست و پنجه بر تَنِ من فرود آید، مایهٔ آسایشِ جان است، تیری که از آن جعبه در دلِ من فرو رَوَد، مَرهَم دل است. (۷) خَبیر: آگاه، دانا، کسی که دردِ عشق را چشیده است. می‌توان «خبیر» را به معنایِ «خدایِ مُتعال» هم گرفت. (۸) بَصیر: بینا، صاحِبِ چَشمِ بَصیرت. (۹) چون: چگونه. صاحِب‌کَمَنْد: کنایه از «شکارچی». و مُراد «معشوق» است. آهو: در اینجا استعاره از «عاشق» است. معنای بیت: آهویِ بیچاره‌یی که گردنش در حلقهٔ کَمَنْدِ شکارچی گرفتار شده، چگونه می‌تواند به دنبالِ او نَرَوَد. من نیستم که در پِیِ یار افتاده‌ام، او حلقه‌یی در گردنم افکنده و مرا به هر جا که خاطرخواهِ اوست، می‌کَشَد. (۱۰) شیفته: عاشق، شَیدا. چو: مثلِ، مانندِ. بَس: بسیار. (۱۱) معنای بیت: آیا می‌دانی که چرا ناله و شعرِ سوزناکِ سعدی دِلْنشین است؟ به این دلیل که (دِلَش مانندِ عَبیر و عود در عشقِ یار می‌سوزد و) وقتی عَبیر بسوزد، بویِ خوشِ آن در هوا می‌پیچد.

۱ دل بَرگرفتی از بَـرَم ای دوستْ دَست گیر	کَزْدست می‌رَوَد سَرَم ای دوستْ دَست گیر
۲ شَـرط است دستگیریِ درمَـنـدگان و مـن	هـر روز ناتـوان‌تَـرَم ای دوستْ دَست گیر
۳ پایاب نیست بَـحـرِ غَـمَـت را و مـنْ غریق	خواهم که سَر بَرآوَرَم ای دوستْ دَست گیر
۴ سَـر می‌نَـهَـم کـه پـای بَرآرَم زِ دامِ عشـق	وین کِـی شود مُیَسَّرم ای دوستْ دَست گیر
۵ دلْ جـان هَـمـی سِپارَد و فـریـاد می‌کُـنـد	کاخِـر به کارِ تو دَرَم ای دوستْ دَست گیر
۶ راضی شدم به‌یک‌نَظَر اکنون که وَصل نیست	آخِـر بـدیـن مُحَقَّرم ای دوستْ دَست گیر
۷ از دامَـنِ تـو دسـت ندارم که دسـت نیست	بـر دستگیـرِ دیگـرم ای دوستْ دَست گیر

۸ سـعـدی نه بارها به تـو برداشت دستِ عَجز
یک بارَش از سَرِ کَرَم ای دوستْ دَست گیر

❶ بَرگرفتی: رُبودی. بَرَم: سینه‌ام. دوست: معشوق. و این معشوق بیشتر به «معشوقِ اَزَلی» می‌مانَد. دست‌گیر: دستگیری کُن، کُمکَم کُن، به فریادم بِرِس. کَزْدست می‌رَوَد سَرَم: زیرا (دارم) جانم را از دست می‌دهم. معنای بیت: ای دوست دل از سینه‌ام رُبودی، به فریادم بِرِس، زیرا دارم می‌میرم، کُمکَم کُن. ❷ شَرط: سزاوار، شایسته، بایسته. دَرمَندگان: درماندگان. در چاپِ یغمایی «درماندگان» آمده است. ❸ پایاب: قَعر، تَه، گُدارِ رودخانه و دریا. مُراد از «دریایِ بی‌پایاب» در اینجا «عالَمِ پُر خَطَرِ عشق» است. بَحر: دریا. [«بَحرِ غَم»، تَشبیهِ صَریح] غَریق: غرق شده، در آب فرو رفته. سَر بَرآوَرَم: سَرَم را بلند کُنَم، سَرَم را بیرون بیاورم. معنای بیت: دریایِ غَمِ عشقِ تو قَعْر ندارد، من در این دریا فرو رفته‌ام. می‌خواهم سَرَم را از آب بیرون بیاورم (فقط سَرَم را) کُمکَم کُن. ❹ سَر نهادن: کنایه از «آمادهٔ مرگ شدن». کِی: چگونه. مُیَسَّر: ممکن. معنای بیت: حاضرم سَرَم را بدهم تا پایم را از دامِ عشق بیرون بِکشَم، اما این رهایی چگونه ممکن است، کُمکَم کُن ای دوست. به دنبالِ این بیت در چاپِ یغمایی بیتِ دیگری آمده که فروغی آن را تنها در یک نسخه یافته و به حاشیه بُرده است: «دست اَرْبه زَر رَسَد به وِصالِ تو در رَسَد / چون نیست دست بر زَرَم ای دوست دست گیر». ❺ کاخِر: که آخِر. «آخِر» در اینجا بر «شِکوه و التماس» دِلالَت دارد. «که» در اینجا بیانی است. به کارِ تو دَرَم: «م» در اینجا شناسه است، به معنایِ «هستم». «به کارِ کسی دَر بودن» یعنی «در کارِ کسی بودن، مشغولِ کسی بودن، درگیرِ کارِ فکرِ کسی بودن». مُراد از «کار» دَر اینجا «عشق» است. معنای بیت: دِلَم جان می‌کَنَد و فریاد می‌زند که: آخِر من درگیرِ عشقِ تو هستم (رنجی که می‌کَشَم به خاطِرِ توست) ای دوست به فریادَم بِرَس. ❻ مُحَقَّر: کارِ کوچک و بی‌اهمیت. مُراد همان «یک نَظَر» است. «م» در «مُحقَّرم» ضَمیرِ مفعولی است و مُتعلِّق به «دست» است. معنای بیت: حالا که وِصال ممکن نیست به یک نگاه راضی هستم، لااقل در این کارِ کوچک و بی‌اهمیت کُمکَم کُن (اجازه بده نگاهی به تو بیندازم). ❼ از دامَنِ تو دست ندارم: دست از دامَنِ تو بَرنمی‌دارم، رَهایَت نمی‌کُنم. دستگیر: مَددرسان، کمک‌کار، یاری‌گر. دیگرم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «دست» (دومی) در مصراعِ اول است. «دست نیست بر دستگیرِ دیگرم» یعنی «دستم به دستگیرِ دیگری نمی‌رَسَد». معنای بیت: دست از دامَنِ تو برنمی‌دارم و به هیچ قیمت رَهایَت نمی‌کُنم، زیرا دستم به یاورِ دیگری نمی‌رَسَد، ای دوست کُمکَم کُن. ❽ به تو بَرداشت: به سویِ تو بلند کرد. دستِ عَجز: [اضافهٔ استعاری] یک بارَش: یک بار او را. «ش» ضَمیرِ مفعولی است و مُتعلِّق به «دست» در انتهایِ بیت است. از سَرِ کَرَم: از رویِ بزرگواری. معنای بیت: آیا سعدی بارها دستِ عَجز و ناتوانیِ خود را به سویِ تو بلند نکرد (و از تو تقاضایِ کمک نکرد)، ای دوست یک‌بار از رویِ بزرگواری دستش را بگیر و کُمکَش کُن.

۱ فِتنـه‌ام بـر زُلـف و بـالایِ تـو ای بَـدرِ مُنیر — قامَت است آن یا قیامَتْ عَنْبَر است آن یا عَبیر

۲ گُـم شدم در راهِ سـودا رَهـنِـمـایـا رَه نِمـای — شَخْصَم از پای اَنْـدَر آمدْ دَستگیرا دست گیر

۳ گَر زِ پیشِ خود بِرانی چون سَگ از مَسجد مرا — سَر زِ حُکْمَت بَرندارمْ چـون مُرید از گُفتِ پیر

۴ ناوَکِ فـریـادِ مـن هر ساعت از مَـجـرایِ دل — بُگْذَرد از چَـرخِ اطلَسْ همچو سوزن از حَریر

۵ چون کُـنـم کَـزْ دل شَکیبایَم زِ دِلْبَر ناشَکیب — چون کُنم کَزْ جان گُزیر است و زِ جانان ناگُزیر

۶ بی‌تو گَر در جَـنَّـتَـم ناخوش شرابِ سَلْسَبیل — بـا تـو گَـرْ در دوزخَـمْ خُـرَّم هـوایِ زَمْهَریر

۷ گَر بِـپَـرَّد مرغِ وَصلَت در هوایِ بَـخـتِ مـن — وَه کـه آن ساعت زِ شادی چارپَر گردم چو تیر

۸ تا رَوانـم هست خواهم رانْـد نـامَـت بـر زبان — تا وجودَم هست خواهم کَند نَقشَت در ضَمیر

۹ گَر نَـبـارَد فَـضـلِ بـارانِ عِـنـایَـت بر سَرَم — لابِـه بر گردون رسانَمْ چون جُـهـودان در فَطیر

۱۰ بوالعَجَب شوریده‌ام سَهْوَم بـه رَحْمَت دَرگُذار — سَهْمگِن دَرمانده‌ام جُـرمَـم به طاعَت دَرپَذیر

۱۱ آهِ دَردآلـودِ سـعـدی گَـر زِ گَـردون بُـگْـذرد
در تـو کافِـردل نـگـیـرَدْ ای مسلمـانـان نَفیر

۱ فِتنه: شیفته، مَفتون، عاشق. بَدْر: ماهِ شبِ چهارده، قُرصِ کاملِ ماه. مُنیر: روشن، درخشان. مُراد از «بَدْرِ مُنیر» چهرهٔ روشنِ یار است. قامَت: قَد و بالا. قیامَت: مُراد شور و غوغایِ روزِ قیامَت است. تشبیهِ «قامَتِ یار» به «قیامت» از کلیشه‌هایِ شعرِ کلاسیکِ فارسی است و مُبالغه‌یی است در «فِتنه‌انگیزی و زیباییِ بیش از حَدِّ آن». [میانِ «قامَت» و «قیامت» جناسِ زاید مُراعات شده است.] عَنْبَر: ماده‌یی چَرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نامِ «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. عَبیر: نوعی عَطر، مُرکَّب از مُشک و گُلاب و صَندل و زعفران و غیره. «عَنْبَر یا عَبیر» استعاره از «زُلفِ خوشبویِ یار» است. ۲ سودا: عشق، نیز فکر و خیال، جُنون. رَهنِمایا: ای راهنما. شخص: تَن، جسم. در چاپِ یغمایی «صَبرم» آمده است. از پایْ اَنْـدَر آمد: از پا درآمد، ناتوان شد. دَستگیرا: ای دستگیر، ای یاری‌کننده، ای مَددرسان. دست گیر: دستگیری کُن، کُمکَم کُن، به فریادم بِرَس. ۳ چون: مثلِ، مانندِ. سَر بر داشتن: کنایه از «سَرپیچی کردن». حُکْم: فرمان. بَرنَدارم: در چاپِ یغمایی «بَرنگیرم» آمده است. مُرید: در لغت به معنایِ «خواهان» است و در تَصوّف به کسی گفته می‌شود که تسلیمِ ارادهٔ پیر و مُرشدی شده باشد. در اینجا یار به پیری تَشبیه شده است که عاشق، فرمانِ او را بی‌چون و چرا اجرا می‌کُند. گفت: در چاپِ یغمایی «حُکْم» آمده است. معنای بیت: اگر مرا به شدّت از خود بِرانی، مانندِ سگیِ نَجِس که به مسجد راهش نمی‌دهند، مانندِ مُرید در برابرِ پیر و مُرادِ خویش، تسلیمِ تو خواهم بود. ۴ ناوَک: تیر. [«ناوَکِ فریاد»، تَشبیهِ صَریح] چَرخِ اطلَس: فَلَکُ‌الاَفلاک یا فَلَکِ نُهم، در هیأتِ قدیم، افلاک (جمعِ فَلَک) اجسامی کُروی و دارایِ حرکتِ دَورانیِ ذاتی به شمار می‌آمدند. در این هیأت، فَلَکُ‌الاَفلاک محیط بر عالَمِ جسمانی است. در آن هیچ ستاره نیست (شاید به همین دلیل است که آن را «اطلس» یعنی «ساده، بی‌نَقْش و نِگار» نامیده‌اند) و در ورایِ آن نه خلأ است و نه مَلأ. فَلَکُ‌الاَفلاک تقریباً در شبانه‌روز یک دور به دورِ محورِ خود (محورِ عالَم) از مشرق به مغرب می‌گردد و افلاکِ دیگر را با خود حرکت می‌دهد. این فَلَک را «فَلَکِ اَعْظَم» و «فَلَکِ اَعْلیٰ» نیز نامیده‌اند و آن را مطابق با «عَرش» در اصطلاحِ اهلِ شَرع دانسته‌اند. واژهٔ «اطلس» به تنهایی به معنایِ «پارچهٔ اَبریشمی، پَرنیان، حَریر» هم هست و بنابراین با «حریر» در انتهایِ بیت تناسب دارد. در چاپِ یغمایی «چَرخِ هفتم» آمده است. از حَریر: در چاپِ یغمایی «در حریر» آمده است. معنای بیت: تیرِ ناله و



فریادِ من هر ساعت از مَجرایِ دِلَم به سویِ آسمان روانه می‌شود و مانندِ سوزنی که به آسانی از پارچهٔ حَریر می‌گُذرد، فَلَکُ‌الافلاک را می‌شِکافد و بالا می‌رَوَد. باری، فریادِ من از غَمِ عشقِ تو، گوشِ فَلَک را کَر کرده است. ۵ گُزیر: چاره، علاج. جانان: معشوق. معنای بیت: چه کُنم، من طاقتِ دوری از دِلَم را دارم، اما نمی‌توانم دوریِ کسی را تَحمُّل کُنم که دِلَم را رُبوده است. چه کُنم، دوری از جان چاره‌پذیر است (می‌توانم از جانم چَشم بپوشم)، اما دوری از معشوق چاره‌ناپذیر است و غیرِقابلِ تَحمُّل. ۶ جَنَّت: بهشت. «م» در «جَنَّتم» شناسه است، به معنایِ «هستم، باشم». سَلْسَبیل: نامِ چشمه‌یی در بهشت (قرآن، سورهٔ انسان، آیهٔ ۱۸). از این چشمه به دستِ بهشتیان جامِ شراب می‌دهند. خُرَّم: خوش. زَمْهَریر: سرمایِ بسیار سخت، شدَّتِ سرما، و در قرآن (سورهٔ انسان، آیهٔ ۱۳) به همین معنا آمده است. گفته‌اند زَمْهَریر سرمایی‌ست که با آن کافران را عذاب خواهند کرد، و بیتِ حاضر شاهِدی بر همین معناست. معنای بیت: بی‌تو اگر در بهشت باشم، شرابِ سَلْسَبیل به کامِ من خوش نخواهد بود، با تو اگر در جَهنَّم باشم، هوایِ بسیار سردِ آن بَرایم خوشایند خواهد شد. ۷ مُرغِ وصل: [تَشبیهِ صَریح] پرندهٔ وِصال. هوا: در اینجا هم به معنایِ «جَو و فَضا» و به طورِ کلی «آسمان» است و هم به معنایِ «میل و آرزو». مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «مُرغِ وَصلَت گر بِپَرَّد بر هوایِ بَختِ من». وَه: این صوت در اینجا بیانگرِ شادمانی و احساسِ سعادتی‌ست که از رسیدن به آرزویی دیریاب به انسان دست می‌دهد، به معنایِ «چه خوب خواهد شد». چارپَر: تیری که بر آن چهار پَرِ عُقاب می‌زدند تا تُندتر بِرَوَد. چو: مثلِ، مانندِ. معنای بیت: اگر پرندهٔ وصالِ تو در آسمانِ بَختِ من به پرواز دَرآیَد (یا اگر پرندهٔ وصالِ تو به بَختِ من میل کُند) خدا می‌داند که در آن لحظه از شادی مثلِ تیرِ چارپَر بال دَرمی‌آورم (به سویِ تو خواهم آمد). ۸ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «تا رَوانم هست نامَت بر زبان رانَم رَوان» و این «رَوانِ» دوم به معنایِ «بلافاصله و بی‌درنگ» است. ضَمیر: درونِ دل، دل. در چاپِ یغمایی «بر ضَمیر» آمده است. معنای بیت: تا جان دارم پیوسته نامِ تو وِرْدِ زبانِ من خواهد بود، تا وقتی وجود دارم تصویرِ تو را در دِلَم حَک خواهم کرد. ۹ فَضْل: رَحمَت. سعدی در مواردِ مُتعدِّد «فَضل» را مُترادف با رَحمَت به کار بُرده است. عِنایَت: لُطف. [«بارانِ عِنایَت»، تَشبیهِ صَریح] لابه: تَضرُّع، التماس، زاری. گردون: آسمان. فَطیر: آردِ سِرشته‌یی که تَخمیر نشده باشد (در مُقابلِ خمیر). در اینجا مُراد «عیدِ فَطیر» یا فَطیر خوران، یکی از جشن‌هایِ یهودیان است که هفت روز (از اولِ ماه نیسان) طول می‌کَشَد و یهودیان در این هفت روز به جایِ خَمیر، فَطیر می‌خورند. در چاپِ یغمایی «اَنْدَر فَطیر» آمده است. معنای بیت: اگر بارانِ رَحمَت و لُطفِ تو بر من نَبارَد، مانندِ جهودان در عیدِ فَطیر خوران، صدایِ تَضرُّع و زاریِ خود را به آسمان خواهم رساند (فریادِ من گوشِ فَلَک را کَر خواهد کرد). ۱۰ بوالعَجَب: (در اینجا قید است) به طورِ عجیبی، به شدَّت. شوریده: پَریشان، آشفته. سَهْو: خَطا، اشتباه، فراموش‌کاری. به رَحمَت: در چاپِ یغمایی «به طاعت» آمده است. دَرگُذار: بِبَخش، عفو کُن. سَهْمگین: (در اینجا قید است) سهمگین، به طورِ وحشتناک، به شدَّت، سخت. دَرمانده‌ام: در چاپِ یغمایی «افتاده‌ام» آمده است. جُرم: گناه. به طاعَت: در چاپِ یغمایی «به رَحمَت» آمده است. دَرپَذیر: بِپَذیر، قبول کُن. معنای بیت: به شدَّت آشفته و پَریشانم، خطایِ مرا به لُطف و رَحمَتِ خویش بِبَخش. سخت درمانده‌ام، گناهم را به (شفاعت) بندگی و طاعتی که کرده‌ام، قبول کُن (=بِبَخش). ۱۱ دَردآلود: دردناک. کافِردل: کنایه از «بی‌رَحم». نگیرد: اثر نمی‌کُند. نَفیر: فریاد! امان! معنای بیت: اگر آه و نالهٔ دردناکِ سعدی چنان بلند باشد که از آسمان هم بُگذرد، باز در تو ــ ای بی‌رَحم ــ اثر نمی‌کُند؛ ای مسلمانان فریاد! (از دستِ معشوقِ بی‌رَحم به فریادم برسید).

۱ ما دَرین شهر غریبیم و دَرین مُلکْ فقیر	بـه کَمَنْدِ تـو گرفتار و بـه دامِ تـو اسیر
۲ دَرِ آفاق گُشاده‌ست وَلیکن بَسته‌ست	از سَرِ زُلفِ تـو در پـایِ دلِ مـا زَنجیر
۳ من نَظَر بازگرفتن نَتَوانَم همه‌عُمر	از من ای خُسروِ خوبانْ تـو نَظَر باز مَگیر
۴ گر چه در خَیلِ تـو بسیار بِهْ از ما باشد	ما تـو را در همه عالَم نَشِناسیم نَظیر
۵ در دِلَم بود که جان بر تـو فَشانَم روزی	باز در خاطِرَم آمد که مَتاعی‌ست حَقیر
۶ این حَدیث از سَرِ دَردی‌ست که‌من می‌گویم	تا بـر آتش نَنَهی بویْ نَیایَد زِ عَبیر
۷ گَر بگویم کـه مـرا حالِ پَریشانی نیست	رَنگِ رُخسار خَبَر می‌دهد از سِرِّ ضَمیر
۸ عشقِ پیرانه‌سَر از من عَجَبَت می‌آید	چـه جوانی تـو که از دست بِبُردی دلِ پیر
۹ من ازین هر دو کَمان خانهٔ ابروِی تـو چَشم	بَرنَگیرَم وَگَرَم چَشم بِدوزَنْد بـه تیر
۱۰ عَجَب از عقلِ کسانی کـه مرا پَنْد دهند	برو ای خواجـه که عاشق نَبُوَد پَنْدپَذیر

۱۱ سعدیا پیکَرِ مَطبوعْ بـرایِ نَظَر است
گَر نبینی چـه بُوَد فایدهٔ چَشمِ بَصیر

❶ کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **معنای بیت:** راست است که دروازهٔ سَراسَرِ جهان در ظاهر به رویِ من باز است، اما سَرِ زُلفِ تو پایِ دِلَم را به زنجیر کشیده است، کجا می‌توانم بِرَوَم؟ ❷ **آفاق:** جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. [«دَرِ آفاق»، اضافهٔ استعاری] **پایِ دل:** [اضافهٔ استعاری] ❸ **نَظَر باز گرفتن:** چَشم برداشتن، نگاه نکردن، نَظَربازی نکردن. **خُسروِ خوبان:** پادشاهِ زیبارویان. **از من... نَظَر باز مگیر:** نَظَرِ لُطفِ خود را از من بَرنگردان، در من به نَظَرِ لُطف نگاه کُن، به من بی‌توجه نباش. ❹ **خَیل:** در اینجا به معنایِ «انبوهِ عاشقان» است. **ما تو را:** ما برایِ تو. ❺ **در دِلَم بود:** تصمیم داشتم. **مَتاع:** کالا. و در اینجا یعنی «هدیه و پیشکش». **حَقیر:** ناچیز، ناقابل. ❻ **حَدیث:** سخن. **عَبیر:** نوعی عَطرِ مُرکَّب از مُشک و گُلاب و صَندل و زعفران و غیره. **معنای بیت:** سخنی که می‌گویم از سَرِ درد است (حقیقتی در آن هست که گواهِ دل‌سوختگیِ من است و به همین دلیل است که به دل می‌نشیند)، عَبیر را تا در آتش نگُذاری، بویِ خوشِ آن در هوا نمی‌پیچد. ❼ **حالِ پَریشانی:** حال و روزِ پَریشان. مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «وَرْنگویم که مرا حالِ پَریشانی هست». **رُخسار:** چهره، گونه. در چاپِ یغمایی «رُخساره» آمده است. **سِرِّ ضَمیر:** رازِ درونِ دل. مصراعِ دوم به صورتِ غَزَل درآمده است. **معنای بیت:** اگر بگویم که حال و روزم پریشان نیست، رنگِ چهره‌ام رازِ دِلَم را بَرمَلا می‌کُند (سُخنم را تکذیب می‌کُند). ❽ **پیرانه‌سَر:** سَرِپیری، در دورانِ سالخوردگی. **معنای بیت:** از این تعجب می‌کُنی که من سَرِپیری عاشق شده‌ام؟ از زیبایی و افسونگریِ خودت تعجب کُن، ببین تو چه جوانِ زیبایی هستی که دل از منِ پیر رُبوده‌یی و به عشقِ خود گرفتارم کرده‌یی. ❾ **ازین:** در چاپِ یغمایی «از آن» آمده است. **کَمان‌خانهٔ ابرو:** [تَشبیهِ صَریح] ابروِی کَمانی. **چَشم بر نگیرم:** چَشم برنمی‌دارم. **وَگَرَم چَشم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به چَشم است: «و اگر چَشمم». «وَگَرَم چَشم بِدوزند به تیر»، یعنی «حتی اگر چَشمِ مرا با تیر نشانه بگیرند و کور کنند». «چَشمِ کسی را دوختن»، یعنی «چَشمِ کسی را بستن». در چاپِ یغمایی «وَگَرَم دیده» آمده است. ❿ **خَواجه:** آقا. ⓫ **پیکرِ مَطْبوع:** اندامِ زیبا و خوش‌تَراش. **بَصیر:** بینا. **معنای بیت:** سعدی، اندامِ زیبا و خوش‌تَراش را برایِ نگاه کردن آفریده‌اند، اگر نگاه نکُنی، پس چَشمِ بینا چه فایده‌یی دارد؟

۱ ای به خُلق از جهانیانْ مُمتاز — چَشمِ خَلْقی به رویِ خوبِ تو باز
۲ لازم است آن‌کِه دارد این همه لُطف — که تَحَمُّل کُنَنْدَش این همه ناز
۳ ای به عشقِ درختِ بالایت — مُرغِ جانِ رَمیده در پَرواز
۴ آن نه صاحِب‌نَظَر بُوَد که کُند — از چُنین رویْ دَر به رویْ فَراز
۵ بِخورَم گَر زِدستِ توست نَبید — نکُنم گَر خِلافِ توست نَماز
۶ گَر بِگریَم چو شمع مَعْذورَم — کَس نگوید در آتشَم مَگْذار
۷ می‌نگُفتم سُخن در آتشِ عشق — تا نگُفتِ آبِ دیدهٔ غَمّاز
۸ آب و آتش خِلافِ یکدِگَرند — نَشِنیدیم عشق و صَبر اَنْباز
۹ هر کِه دیدارِ دوست می‌طَلَبَد — دوستی را حقیقت است و مَجاز
۱۰ آرزومندِ کعبه را شَرط است — که تَحَمُّل کُند نِشیب و فَراز
۱۱ سعدیا زنده عاشقی باشد — که بِمیرَد بر آستانِ نیاز

(۱) خُلق: اخلاق. مُمتاز: بَرگُزیده، بَرتَر. «مُمتاز» در معنایِ تَحت‌اللّفظی یعنی «جدا شده». معنایِ مصراع چنین است: «ای کسی که در اَخلاق از همهٔ مَردمِ جهان جدایی و بر آنها برتری داری». خَلْق: مَردم. «خَلْقی» در اینجا یعنی «انبوهی از مَردم، عالَمی». [میانِ «خُلق» و «خَلق» جناسِ ناقص مُراعات شده است.] (۳) درختِ بالا: [تَشبیهِ صَریح] قد و بالایِ یار را به درخت (سَرو، یا صَنوبَر) تَشبیه کرده است. مُرغِ جان: [تَشبیهِ صَریح] پرندهٔ جان، پرندهٔ روح. رَمیده: آشفته، پَریشان. معنای بیت: ای کسی که پرندهٔ جانِ پریشانِ من به عشقِ سَروقامَتِ تو در پرواز است (تا در آنجا آشیان بگیرد). (۴) صاحِب‌نَظَر: کسی که از بینش و ادراکِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردار است (صاحِب‌نَظَر در معنایِ تَحت‌اللفظی یعنی «دارندهٔ چَشم»). «نَظَر» در عرفان به دید و احساسی لَطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. در واقع، «نَظَر» چَشمِ باطنیِ حقیقت‌بین است و صاحبِ چنین چَشمی را «صاحب‌نَظَر» می‌گویند. دَر فَراز کردن: دَر بَستن. معنای بیت: کسی که از نگاه کردن به چنین رویِ زیبایی بِپَرهیزد و دَرِ خانه را به رویِ خود بِبَندد، صاحِب‌نَظَر نیست. (۵) نَبید: شراب، مِیْ. در چاپِ یغمایی «نَبیذ» آمده است. خِلافِ تو: بر خلافِ مَیلِ تو. معنای بیت: اگر با دستِ خود به من شراب دهی می‌نوشم، اگر تو نخواهی نماز نمی‌خوانم. باری، هرچه تو بگویی می‌کُنَم. اگر تو بگویی گناه می‌کُنَم، اگر تو نخواهی عبادت نمی‌کُنَم. (۶) چو: مثلِ، مانندِ. آتشَم: ضَمیرِ «م» مفعولی است و مُتعلِّق به فعلِ «نگوید»: «کَس نگویَدَم: در آتش مَگْذاز». معنای بیت: اگر مثلِ شمع اشک می‌ریزم و آب می‌شوم، عُذرَم مُوجَّه است (این شُعلهٔ عشقِ توست که دِلَم را می‌سوزانَد و تَنَم را آب می‌کُند) و کسی بر من خرده نمی‌گیرد و نمی‌گوید که در آتش نسوز. (۷) آبِ دیده: کنایه از «اشک». غَمّاز: بَرمَلاکنندهٔ راز. «اشک» در شعرِ کلاسیکِ فارسی به غَمّازی شُهرت دارد، زیرا جاری شدنِ آن رازِ عشقِ عاشق را بَرمَلا می‌کُند. معنای بیت: من اگرچه در آتشِ عشق می‌سوزم، اما تا وقتی که اشکِ غَمّاز از عشقِ من سخنی نگفته بود و رازم را بَرمَلا نکرده بود، خاموش بودم. (۸) آب و آتش: همان‌گونه که در مصراعِ دوم دیده می‌شود، آتش را به «عشق» و صبر را به «آب» تَشبیه کرده است و پیداست که «آب و آتش» یا «صبر و عشق» با هم جمع نمی‌شوند. اَنْباز: شریک، رفیق، سازگار. (۹) دیدار: در اینجا یعنی «وصال». دوستی: عاشقی، عشق. مَجاز: خلافِ حقیقت، ضدِ حقیقت. معنای بیت: هر کس که خواهانِ رسیدن به وصالِ معشوق است باید بداند که عشق دوگونه است: حقیقی و غیرحقیقی (معیارِ تشخیص، تَحمُّلِ رنج است). (۱۰) شَرط: لازم، بایسته، ضروری. نِشیب و فَراز: پَستی و بلندی. (۱۱) که: کسی که. آستان: بخشِ پایینِ چهارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. نیاز: هم به معنایِ «حاجَت و اِظْهارِ نیازمندی» است، و هم به معنایِ «معشوق، محبوب». حاصلِ معنایِ «آستانِ نیاز»، دَرگاهِ معشوق است، زیرا از این دَرگاه است که عاشق حاجَت می‌خواهد.

۱ مُتَقَلِّب درونِ جامهٔ ناز	چه خَبَر دارد از شَبانِ دراز
۲ عاقل انجامِ عشق می‌بیند	تا هَم‌اوّل نمی‌کُند آغاز
۳ جَهْد کردم که دل به کَس نَدَهَم	چه توان کردْ با دو دیدهٔ باز
۴ زینهار از بَلایِ تیرِ نَظَر	که چو رفت از کَمانْ نَیایَد باز
۵ مَگَر از شوخیِ تَذَروان بود	که فرو دوختَنْد دیدهٔ باز
۶ مُحْتَسِب در قَفایِ رِنْدان است	غافل از صوفیانِ شاهِدباز
۷ پارسایی که خَمرِ عشق چَشید	خانه گو با مُعاشران پَرداز
۸ هر کِه را با گُل آشنایی بود	گو بُرو با جَفایِ خار بِساز
۹ سِپَرَت می‌بِبایَد افکَنْدن	ای کِه دل می‌دَهی به تیرانداز
۱۰ هرچه بینی زِ دوستانْ کَرَم است	گَر اهانَت کُنند و گَر اِعْزاز
۱۱ دستِ مَجنون و دامَنِ لیلی	رویِ محمود و خاکِ پایِ اَیاز
۱۲ هیچ بُلبُل نَدانَد این دَستان	هیچ مُطرب ندارد این آواز

۱۳ هر مَتاعی زِ مَعدنی خیزد
شِکَر از مصر و سعدی از شیراز

(۱) **مُتَقَلِّب:** غَلْت زننده، از این پَهلو به آن پَهلو شونده. این «مُتَقَلِّب» که شب‌ها در رختخوابِ گرم و نَرمِ خود به خوابِ خوش فرو می‌رَوَد و از این پَهلو به آن پَهلو می‌غلتد و شب در نَظَرش کوتاه می‌آید و از بی‌خوابیِ عاشقِ بی‌نَوا در شب‌هایِ طولانی و تاریکِ جُدایی خَبَر ندارد، البته شکل و شَمایِل «معشوق» را دارد، با این همه می‌توان «هر بی‌خَبَر از دردِ عاشقی» را که شب‌ها آسوده به خواب می‌رَوَد نیز مِصداقِ «مُتَقَلِّب» دانست. **جامه:** در اینجا یعنی «رختخواب». **ناز:** فاخِر، گرم و نَرم. (۲) **تا:** که. **معنای بیت:** عاقل اگر عاشق نمی‌شود به این دلیل است که از همان اول، سَرانجامِ ناگوارِ عاشقی را می‌بیند و خود را دَرگیرِ آن نمی‌کُند. (۳) **جَهْد:** تَلاش، کوشش. (۴) **زینهار:** امان، پناه بر خدا. **تیرِ نَظَر:** [تَشبیهِ صَریح] تیرِ نگاه. دربارهٔ نهی از نگاه کردن، روایاتی آمده است از جمله: «النَّظْرَةُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سِهامِ إبْلیسَ لَعَنَهُ اللّهُ فَمَنْ تَرَکَها خَوْفًا مِنَ اللّهِ آتاهُ اللّهُ عَزَّوجَلَّ إیمانًا یَجِدُ حَلاوَتَهُ فی قَلْبِهِ، نگاه تیرِ زهرآگینی از تیرهایِ ابلیس است ـ که لعنتِ خدا بر او باد ـ کسی که از ترسِ خدا از نگاه کردن چَشم بپوشد، خدایِ عَزَّوجَل ایمانی به او می‌بخشد که شیرینیِ آن را در دلِ خویش احساس خواهد کرد». نیز از امامِ صادق روایت کرده‌اند که «النَّظَرُ سَهْمٌ مِنْ سِهامِ إبْلیسَ مَسْمومٌ وَکَمْ مِنْ نَظْرَةٍ أَوْرَثَتْ حَسْرَةً طویلةً، نگاه از تیرهایِ زهرآگینِ ابلیس است، چه بسیار نگاه‌ها که حسرتی دراز به بار آورده‌اند». مولوی گفته است: «این نَظَر از دور چون تیر است و سَم / عشقَت افزون می‌شود صَبرِ تو کَم». **چو:** وقتی. **معنای بیت:** امان از بَلایی که تیرِ نگاه بر سَرِ آدم آوَرْد، زیرا همین که از کَمانِ ابرو رَها شود، کار از کار می‌گُذرد (دیده می‌بیند و دل گرفتار می‌شود). مصراعِ دوم مُتضَمِّنِ اشاره به ضَربُ‌المَثَلی است که به شکل‌هایِ مختلف آمده است، مانندِ «تیری که از کَمان جَست، بَرنگردد»، یا: «تیری که از شَست رفت، به شَست باز نیاید» و از این قبیل. و همه به معنایِ «کار از کار گذشتن و علاج‌ناپذیری» است. (۵) **مَگَر:** لابُد، حتماً. **شوخی:** دِلْرُبایی، افسونگری، طَنّازی. **تَذَروْ:** قَرقاول. در شعرِ فارسی به خوش‌خَرامی معروف است. گفته‌اند غالباً در پایِ سَرو می‌گردد و از این جهت او را «عاشقِ سَرو» خوانده‌اند. **فرو دوختند:** این واژه هم به معنایِ حقیقی به کار رفته است و هم به معنایِ مَجازی. هنگامی که باز را می‌گیرند تا برایِ شکار تَربیت کنند، چَشم‌هایش را با نَخ می‌دوزند، یعنی پوستِ نازکِ پِلْک‌ها را



به هم نزدیک می‌کنند و دو گوشهٔ چَشم را با احتیاط بَخیه می‌زنند، و باز که پِلْک‌زدن را آزاردهنده می‌یابد، مَصلحَت را در چَشم بستن می‌بیند. وقتی باز رام شد، بَخیه‌ها را باز می‌کنند و به آن صید کردن یاد می‌دهند. علاوه بر این، در حالتِ عادی، چَشم‌بندی به صورتِ کُلاه بر سَرِباز می‌گُذارند و چَشمش را می‌بندند و تنها به هنگامِ شکار چَشم‌بَند را بَر می‌دارند. **دیدهٔ باز:** ۱. چَشمِ باز به معنایِ «پرندهٔ شکاری» ۲. چَشمِ گشوده (در مُقابلِ بَسته). در این معنا مُراد از «تَذَروان»، دِلْبَرانِ خوشخرام خواهد بود و مُراد از «فرو دوختند»، نَهی از نگاه کردن خواهد بود که در برخی احادیث آمده است، و مُراد از «دیدهٔ باز» چَشم نَظَرباز و جَمال‌پَرَست خواهد بود. **معنای بیت:** حتماً دِلْبَری و طَنّازیِ تَذَروها باعث شد که چَشمِ باز را بِدوزَند. و در معنایِ مجازی: اینکه گفته‌اند چَشمِ باز بَسته شود (نَظَربازی نکُنَد) حتماً به این دلیل است که از قدرتِ دِلْرُبایی و افسونگریِ زیبارویان آگاه بودند و می‌دانستند که چه بَلایی بر سَرِ آدم می‌آوَرَد. (۶) **رِنْد:** لاقید، لااُبالی، کسی که پای‌بَندِ آداب و رسومِ عمومی و اجتماعی نیست. در اینجا بارِ منفی دارد. **صوفی:** پیروِ طَریقَتِ تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **شاهِدباز:** [صفتِ فاعلیِ مُرکَّبِ مُرَخَّم، شاهد بازنده] کسی که در پِیِ شاهِدان و پسرانِ زیبا می‌افتد. در اینجا بارِ منفی دارد. «شاهدباز» به معنایِ لاطی و فاسق هم هست. (۷) **پارسا:** پرهیزگار، مُتَّقی. **خَمرِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] شرابِ عشق. **گو:** [فعلِ امر از مَصدرِ «گفتن»، اما در اینجا غیرشخصی است] باید گفت. **مُعاشران:** به طورِ کلی به معنایِ «دوستانِ هم‌صُحبت و یارانِ هَمدَم و هم‌نشین» است. با توجه به نحوهٔ کاربُردِ این واژه در غزلیّاتِ سعدی باید گفت که مُعاشران به معنایِ «یارانِ مَجلِسِ اُنْس و عیش و عشرت» است، و در یک جا «معاشران» را به صِراحَت در ردیفِ «عَربَده‌کشان و مَستان و رِنْدان» آورده است: «سَرِ کویِ ماه‌رویان همه روز فتنه باشد / زِ مُعَربِدان و مَستان و مُعاشران و رِنْدان». از شواهدِ متونی مانندِ چهار مقاله و ترجمهٔ تاریخِ یَمینی در لغت‌نامه به روشنی بَرمی‌آید که «مَجلسِ مُعاشرت» به «مَجلِسِ عیش و عشرت و باده‌نوشی» اطلاق می‌شد. **پرداختنِ خانه:** خالی کردنِ خانه. «خانه... با مُعاشران پَرداز»، یعنی خانه را برایِ مُعاشران خالی کُن، خانه را به مُعاشران واگُذار کُن. **معنای بیت:** به پرهیزگاری که شرابِ عشق نوشیده باشد باید گفت که خانهٔ تو دیگر جایِ رفت و آمد و نشست و برخاستِ عابدان و زاهدان نخواهد بود، بلکه به تَصرّفِ مُعاشران و مَستان و رِنْدان دَرمی‌آید و تو برایِ همیشه با عالَمِ زُهد و تقوا و خوش‌نامی وداع خواهی کرد. (۸) **بود:** در اینجا یعنی «پیش آمد، دست داد». **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. (۹) **سِپَر اَفْکَندن:** به کنایه یعنی «تسلیم شدن». **تیرانداز:** در اینجا استعاره از «معشوق» است که با تیرِ نگاهش دلِ عاشق را هدف می‌گیرد. (۱۰) **دوستان:** مَحبوبان، معشوقان. **کَرَم:** لُطف، بزرگواری. **گَر... وَگَر:** چه... و چه، خواه... و خواه. **اِعْزاز:** احترام، گرامی‌داشت. (۱۱) **مَجنون:** عاشقِ لیلی (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **و:** در هر دو مصراع بر جداییِ‌ناپذیری و مُلازمَت دِلالَت دارد. **لیلی:** معشوقِ مَجنون (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **محمود:** سلطان محمود غزنوی (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **اَیاز:** غُلامِ مَحبوبِ سلطان محمود غزنوی. ایاز در زیبایی و هوش و جنگجویی مَثَل بود. داستانِ عشقِ محمود و ایاز مانندِ لیلی و مجنون و خسرو و شیرین زبانزد است. **معنای بیت:** دستِ مجنون همواره به دامَنِ لیلی آویخته است و محمود (به رَغمِ سلطان بودن)، چهرهٔ خود را بر خاکی می‌گُذارد که اَیاز بر آن پا نهاده است. (۱۲) **دستان:** سُرود، ترانه. **مُطرب:** خواننده، نوازنده، موسیقی‌دان. **آواز:** آهنگ. **معنای بیت:** (شعرِ عاشقانهٔ سعدی) ترانه‌یی است که هیچ بُلبُلی آن را نمی‌داند، هیچ بُلبُلی نمی‌تواند چنین ترانهٔ دِلْنشینی بِسُراید، و هیچ موسیقی‌دانی قادر به نواختنِ چنین آهنگِ دِلْنوازی (آهنگِ شعرِ سعدی) نیست. (۱۳) **مَتاع:** کالا. **معدن:** جایی که چیزی یا جنسی در آن به فراوانی یافت شود، جایی که به داشتنِ کالایی یا چیزی معروف است. **مصر:** به داشتنِ شِکَرِ مرغوب معروف بود.

۱	بُزرگ‌دولت آن کَزْدَرَش تو آیی باز	بیا بیا که به خیر آمدیْ کُجایی باز
۲	رُخی کَزو مُتَصوّر نمی‌شود آرام	چرا نِمودی و دیگر نمی‌نِمایی باز
۳	دَرِدو لَختیِ چَشمانِ شوخِ دِلْبَندَت	چه کرده‌ام که به رویَم نمی‌گُشایی باز
۴	اگر تو را سَرِ ما هست یا غَمِ ما نیست	من از تو دست ندارمْ به بی‌وَفایی باز
۵	شرابِ وَصلِ تو در کامِ جانِ من اَزَلی‌ست	هنوز مَستَم از آن جامِ آشنایی باز
۶	کسی که بر سَرِ کویِ تو گُم کُند دلِ ریش	مَگَر به رویِ تو بیند به روشنایی باز
۷	تو را هر آینه باید به شهرِ دیگر رفت	که دل نَمانْد درین شهر تا رُبایی باز
۸	عَوامِ خَلْق مَلامَت کُنند صوفی را	کَزین هوا و طَبیعتْ چرا نیایی باز
۹	اگر حَلاوَتِ مَستی بِدانی ای هُشیار	به عُمرِ خود نَبَری نامِ پارسایی باز

۱۰ گَرَت چو سعدی ازین دَر نَواله‌یی بَخشَنْد
بُرو که خو نَکُنی هرگز از گِدایی باز

۱ دولت: نیک‌بختی، سعادت. «بزرگ‌دولت» یعنی «بسیار سعادتمند». آیی باز: بازآیی، در اینجا یعنی «وارد شوی». به خیر آمدی: خوش آمدی. کجایی باز: باز کجایی؟ پس چرا نمی‌آیی؟ معنای بیت: کسی که تو از دَرِخانه‌اش وارد شوی، بسیار سعادتمند است. بیا بیا که خوش آمدی، پس چرا نمی‌آیی؟ ۲ کَزو: که در دوری از او. در اینجا «از» را به معنایِ «عَن» عربی به کار بُرده است. مُتَصوّر نمی‌شود: به تَصوّر در نمی‌آید، قابلِ تَصوّر نیست. نِمودی: نشان دادی. نمی‌نِمایی باز: باز نمی‌نِمایی، نشان نمی‌دهی. معنای بیت: چرا چهره‌یی را که آرام و قَرار در دوری از آن قابلِ تَصوّر نیست، یک‌بار نشان دادی (و پنهان کردی) و دیگر نشان نمی‌دهی؟ ۳ لَخت: لِنگهٔ دَر، لَت. «دَرِدو لَختیِ چَشمان» [اضافهٔ استعاری] یعنی «دَرِدو لِنگهٔ چَشم‌ها». لَخْت در اینجا استعاره از «پِلْک» است. شوخ: دِلْرُبا، افسونگر، زیبا. دِلْبَنْد: دلرُبا، جَذّاب، دوست داشتنی. معنای بیت: چه گناهی از من سَر زده است که دَرِ دو لِنگهٔ چَشم‌هایِ افسونگر و جَذّابَت را بسته‌یی و به رویِ من باز نمی‌کُنی؟ ۴ سَر: فکر، توجه، اعتنا. دست ندارم... باز: دستْ باز ندارم، دست برنمی‌دارم، چَشم نمی‌پوشم. به بی‌وفایی: از رویِ بی‌وفایی. معنای بیت: چه در فکرِمن باشی و چه نه، در هر حال من دست از دامَنِ تو برنمی‌دارم. ۵ شرابِ وَصل: [تَشبیهِ صَریح] میِ وِصال. کام: دهان. [«کامِ جان»، اضافهٔ استعاری] اَزَلی: قدیم، مربوط به زمانی که هنوز زمانی در کار نبود، مربوط به پیش از آفرینشِ این جهان. جامِ آشنایی: جام لبریز از شرابِ آشنایی. یادآورِاین حدیثِ نَبَوی است: «اَلْاَرواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مِنْها ائتَلَفَ وَما تَناكَرَ مِنْها اخْتَلَفَ، جان‌ها به لشکریانِ بسیج شده می‌مانَنْد، اگر یکدیگر را به جای آورند، سازگار می‌شوند و اگر یکدیگر را به جای نیاورند، اختلاف پیدا می‌کنند». معنای بیت: میِ وِصالِ تو را در روزِاَزَل در دَهانِ جانِ من ریخته‌اند، و من هنوز از آن جامِ آشنایی مَستَم. ۶ روایتِ این بیت در چاپِ فروغی چنین است: «دلی که بر سَرِ کویِ تو گُم کُنم هَیهات / که جز به رویِ تو بینم به روشنایی باز». دل گُم کردن: به کنایه یعنی «دل از



دست دادن، شیفته و شیدا شدن، بی‌قَرار شدن». **ریش:** آزُرده، دَردمَند. **مَگَر:** به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها به جز یکی» است. **بیند... باز:** باز بیند، باز یابد، پیدا کُند. «باز دیدن یا باز یافتنِ دل» در اینجا به کنایه یعنی «آرام و قرار یافتن، آرامشِ از دست رَفته را باز یافتن». **معنای بیت:** کسی که دلِ خود را در کویِ تو گُم کُند و آرام و قَرارِ خود را در عشقِ تو از دست دهد، دیگر آن را باز نخواهد یافت و به آرامش نخواهد رسید، مَگَر آنکه پَرتوِ رویِ تو بر او بِتابَد و در روشناییِ دیدارِ تو، دلِ خود را باز یابد. (۷) **هرآینه:** بی‌گمان، بی‌شک. (۸) **عَوامِ خَلْق:** مَردمِ عَوام، مَردمِ نادان. **مَلامَت:** سَرزَنش. **صوفی:** پیر و طَریقَتِ تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. **کَزین:** که از این. «که» در اینجا بیانی است. **هوا:** هویٰ، هَوَس. **طبیعت:** در اینجا یعنی «خُلق و خو». **نیایی باز:** باز نیایی، دست برنمی‌داری، منصرف نمی‌شوی. **معنای بیت:** مردمِ نادان صوفی را سَرزَنش می‌کنند و می‌گویند: چرا دست از این هَوَس و خُلق و خو برنمی‌داری؟ (۹) **حَلاوَت:** شیرینی. **مَستی:** (در عرفان) حیرتی که در اثرِ مشاهدهٔ جمالِ دوست به سالِک دست می‌دهد. **نَبَری نام:** در چاپِ یغمایی «نکُنی یادِ» آمده است. **پارسایی:** تقوا، پرهیزگاری. **باز:** دوباره، دیگر. (۱۰) **گَرَت:** اگر به تو. **چو:** مثلِ، مانندِ. **نواله:** لُقمه. **بُرو:** کم و بیش به معنایِ «یقین کُن، کارت تمام است» و از این قبیل، و به این معنا امروزه نیز در زبانِ فارسی به کار می‌رَوَد. **خو نکُنی... باز:** [از مَصدرِ خو باز کردن] تَرکِ عادت نمی‌کُنی. **گدایی:** فقر، درویشی، نیازمندی به حق و بی‌نیازی از خَلْق. اما در نَظَرِ عارفان گدایان دو دسته‌اند: یکی گدایی است که حاجت از خَلْق می‌خواهد، زیرا خَلْق را مَظْهرِ وجودِ خدا و واسطهٔ جود و بخششِ خدا می‌داند، و دیگری گدایِ حق یا «فقیرِ الی اللّه» که چشم از خَلْق و امورِ مادی پوشیده است و تشنهٔ کمالاتِ الهی است. اولی گدایِ «مال» است و دومی گدایِ «معنی»، گدایِ معنی سَبَبِ افاضهٔ خیرات و برکاتِ معنوی است. گدایی که از راهِ فرومایگی و دریوزه‌گری گُذران می‌کُند، از این دو دسته بیرون است. **معنای بیت:** اگر مانندِ سعدی لُقمه‌یی از دَرِ خانهٔ معشوق به تو بدهند، یقین کُن که دیگر هیچ وقت عادتِ گدایی را تَرک نخواهی نکرد.

۱ بَرآمَد بادِ صبح و بویِ نوروز — به کامِ دوستان و بَختِ پیروز

۲ مُبارک بادَت این سال و همه سال — همایون بادَت این روز و همه‌روز

۳ چو آتش در درخت اَفکَنْد گُلنار — دِگَر مَنقَل مَنِه آتش مَیَفروز

۴ چو نَرگس چَشمِ بَخت از خواب بَرخاست — حَسَد گو دشمنان را دیده بَردوز

۵ بهاری خُرَّم است ای گُل کُجایی — که بینی بُلبُلان را ناله و سوز

۶ جهان بی‌ما بَسی بوده‌ست و باشد — برادر جز نِکونامی مَیَنْدوز

۷ نِکویی کُن که دولت بینی از بَخت — مَبَر فرمانِ بَدگویِ بَدآموز

۸ مَنِه دل بر سَرایِ عُمر سعدی — که بر گُنبَد نخواهد مانْد این گوز

۹ دَریغا عیش اگر مَرگش نبودی
دَریغ آهو اگر بُگْذاشتی یوز

۱ بَرآمَد: ۱. (برایِ باد) وَزید ۲. (برایِ بو) در هوا پیچید. به کامِ دوستان: به کامِ دلِ دوستان، بر وِفقِ مُرادِ دوستان، چنان که دوستان می‌خواهند و آرزو دارند، به کنایه یعنی «به بهترین صورت». بَختِ پیروز: بَختِ بلند، اقبالِ مُساعد. «به کام» شاملِ «بَختِ پیروز» هم هست و صورتِ کاملِ مصراعِ دوم چنین است: «به کامِ دوستان و به کامِ بَختِ پیروز». ۲ همه: در اینجا یعنی «هر». هُمایون: فَرخنده، خُجسته. ۳ چو: وقتی. گُلْنار: گُلِ انارِ وحشی، یا هر گُلِ سُرخِ بزرگِ پَرپَر. رنگِ گُلنار، سُرخِ آتشی است. در اینجا استعاره از «گونهٔ سُرخِ یار» است. «آتش در دَرخت اَفکَند گُلْنار» به کنایه یعنی «گُلْنار ــ که در سُرخی به آتش می‌مانَد ــ رویِ شاخه‌هایِ درخت شِکُفت». دِگَر: دیگر، از آن پَس. مَنْقَل مَنِه: مَنْقَل (آتشدان) عَلَم نکُن. مُراد این است که با شِکُفتنِ گُلْنار دیگر فصلِ سرما گذشته است و نیازی به مَنْقَل نیست. ۴ چو: مِثلِ، مانندِ. نَرگس: گُلِ نَرگس، استعاره از «چَشمِ خُمارِ معشوق». چَشمِ بَخت: [اضافهٔ استعاری] گو: بُگذار. بَردوز: بِبَند، و در اینجا یعنی «کور کُن». معنایِ بیت: چَشمِ بَختِ من مانندِ نرگس از خواب بیدار شد، بُگذار چَشمِ دشمنان از حسادت کور شود. ۵ ای گُلِ کجایی: در چاپِ یغمایی «آخِر کجایی» آمده است. که بینی: در چاپِ یغمایی «ببینی» آمده است. ۶ بَسی: بسیار، زمانِ درازی. مَیَنْدوز: [از مَصدرِ اندوختن] ذخیره نکُن. ۷ که: تا. دولت: نیک‌بختی، سعادت. ۸ مَنِه دل: دل نَبَند، تکیه نکُن. سَرایِ عُمر: [تَشبیهِ صَریح] خانهٔ عُمر. مانْد: در چاپِ یغمایی «ماندن» آمده است. گوز: گَوْز، گردو. پیداست که گردو رویِ سَطحِ گُنبد نمی‌ایستد و می‌افتد. یادآورِ مَثَلِ «گوز بر گُنبد افشاندَن» است، به معنایِ «کارِ بیهوده و بی‌نتیجه کردن». معنای بیت: سعدی به خانهٔ عُمر دل نَبَند (این خانه دیر یا زود فرو خواهد ریخت)، زیرا این گردو (گردویِ عُمر) بر گُنبدِ جهان باقی نمی‌مانَد. ۹ دَریغا: در اینجا یعنی «چه خوب بود، چه خوب می‌بود». سعدی این واژه را بارها به همین معنا به کار بُرده است. از جمله «جزین عیبَت نمی‌دانم که بَدعَهدیّ و سنگین‌دل / دلارامی بدین خوبی دریغ اَرْمهربانَستی»، و: «ای دَریغا گر شبی در بر خَرابَت دیدمی / سَرگِران از خواب و سَرمَست از شرابَت دیدمی». عیش: ۱. زندگی ۲. خوشی. مرگش: در چاپِ یغمایی «مَوتش» آمده است. دَریغ: در اینجا یعنی «چه خوب بود، چه خوب می‌بود». یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری کوچک‌تر از پلنگ که آن را برایِ شکارِ آهو و مانندِ آن تربیت می‌کردند. این واژه به معنایِ «سگِ شکاری» هم هست. معنای بیت: زندگی چه خوب می‌بود اگر مرگ در پِی نداشت، آهو چه خوب و خوش می‌بود، اگر یوز می‌گُذاشت. حیف که یوزپلنگ ـ مرگ ـ دیر یا زود آهویِ زندگی را شکار می‌کُند و می‌دَرَد.

۱ مُبارک‌تَر شب و خُرَّم‌ترین روز   به استقبالَم آمد بَختِ پیروز
۲ دُهُل‌زَن گو دو نوبت زن بِشارَت   که دوشَم قَدْر بود امروز نوروز
۳ مَه است این یا مَلَک یا آدمی‌زاد   پَری یا آفتابِ عالَم‌افروز
۴ ندانستی که ضِدّان در کَمین‌اند   نِکو کردی علیٰ‌رَغمِ بَدآموز
۵ مرا با دوست ای دشمن وِصال است   تو را گر دل نخواهدْ دیده بَردوز
۶ شَبان دانَم که از دَردِ جدایی   نیاسودَم زِ فریادِ جهان‌سوز
۷ گَر آن شب‌هایِ باوَحشت نمی‌بود
نمی‌دانست سعدی قَدْرِ این روز

① **بَختِ پیروز:** بَختِ بلند، اقبالِ مُساعد. **معنای بیت:** بَختِ بلند و مُساعِد در فرخنده‌ترین شب و شادترین روز به پیشوازِ من آمد (به من رو کرد). ② **دُهُلِ زن:** کسی که دُهُل یا طبل می‌نوازد. **نوبَت زدن:** معمول بود که در نَقّاره‌خانهٔ شاهان و سَرایِ دارالحکومه در شبانه روز چند بار (گاه سه و گاه پنج و گاه هفت بار) در اوقاتِ معیّن و صبح و شام نَقّاره می‌زدند. «نوبَت» را در مناسبت‌هایِ دیگر مانندِ «رسیدنِ کسی به مقام و مَنصَب» یا «به هنگامِ رؤیتِ ماهِ رمضان» یا «بازگشتِ شخصیتی والا مقام» و یا «هر خَبَرِ خوش و مَسرّت‌بَخش» نیز می‌زدند و در اینجا نیز نوبَت زدن نشانهٔ «مُژده و بشارت» است. **بشارت:** مُژده. **که:** زیرا. **دوشَم:** دیشب برایِ من. **قَدْر:** شبِ قَدْر. به تعبیرِ قرآن (در سورهٔ قَدْر) شبی است که از هزار ماه بهتر است. مشهور است که شبِ قَدْر در ماهِ رمضان است، اما در تعیینِ آن اختلافِ نَظَر است. گفته‌اند هر که در این شب عبادت کُند، عزّت و شَرَف می‌یابد و دُعایش مُستجاب می‌شود. **معنای بیت:** به نوبَت زن بگو که طَبل را دو بار و به نشانهٔ دو مُژده بِنَوازد، زیرا دیشب برایِ من شبِ قَدْر بود و امروز روزِ نوروز. ③ **مَهْ:** ماه، استعاره از «معشوقِ زیبارو». **مَلَک:** فرشته. **پَری:** جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مَردم پنهان ماندن است. در چاپِ یغمایی «تویی» آمده است. **عالَم‌افروز:** روشن‌کنندهٔ جهان. ④ **ندانستی:** چنین در چاپِ فروغی و یغمایی آمده است. در چاپِ ایزدپرست «بدانستی» آمده است. ظاهراً «ندانستن» در اینجا به معنایِ «به حساب نیاوردن و اهمیت ندادن» است. **ضِدّان:** دشمنان. **علیٰ‌رَغْم:** بر خلافِ مَیل و خواست، به کوریِ چَشم. **بَدآموز:** قاعدتاً این بدآموز (کسی که توصیهٔ نادرست به معشوق کرده است)، همان «رَقیب یا نگهبانِ معشوق» است. **معنای بیت:** اهمیت ندادی که دشمنان در کمینِ من نشسته‌اند و بر خلافِ میلِ بدآموز (که تو را از آمدن بَرحَذَر می‌داشت) کارِ خوبی کردی (و آمدی). ⑤ **دیده بَردوز:** چَشمَت را بِبَند. ⑥ **دانَم:** می‌شناسم، و در اینجا یعنی «به خاطر دارم». **جهان‌سوز:** سوزندهٔ جهان. **معنای بیت:** شب‌هایی را به خاطر دارم که دردِ جدایی تو باعث می‌شد نالهٔ آتشین و جهانسوز سَر دهم و لحظه‌یی آرام و قَرار نداشته باشم. ⑦ **وحشت:** ۱. ترسِ ناشی از تنهایی ۲. غَم و اندوه.

۱ اگرچه دل به کسی دادْ یارِ ماست هنوز — به جانِ او که دِلَم بر سَرِ وَفاست هنوز

۲ نَدانَم از پِیِ چندین جَفا که با من کرد — نشانِ مِهرِ رویْ اَنْدَر دِلَم چراست هنوز

۳ به راز گفتم با دلْ زِ خاطِرَش بِگْذار — جواب داد فُلانی نِگَر کجاست هنوز

۴ چو مُرده باشم اگر بُگذرد به خاکِ لَحَد — به بانگ نَعره بَرآیَد که جانِ ماست هنوز

۵ عَداوت از طَرَفِ آن شکسته‌پیمان است — وَگَرنه از طَرَفِ ما همان صَفاست هنوز

۶ بُتا تو روی زِ من بَرمَتاب و دستَم گیر — که در سَرَم زِ تو آشوب و فِتنه‌هاست هنوز

۷ کجاست خانهٔ قاضی که در مَقالَتِ عشق — میانِ عاشق و معشوق ماجَراست هنوز

۸ نیازمندیِ من در قَلَم نمی‌گُنجَد — قیاس کردم و زَاَنْدیشه‌ها وَراست هنوز

۹ سلامِ من بِرَسان ای صَبا به یار و بگو
که سعدی از سَرِ عَهدِ تو بَرنخاست هنوز

۱ یارِماست: در چاپِ فروغی «جانِ ماست» آمده است. ۲ از پِیِ: پس از، با وجودِ. چندین: این همه. جَفا: بی‌مِهری، بی‌وفایی. ۳ به راز: به نَجوا، آهسته و دَرِ گوشی. زِ خاطِرَش بِگْذار: او را از خاطر بیرون کُن، فراموشش کُن. نِگَر کجاست: این عبارت و به تَبَعِ آن، بیت را به دو صورت می‌توان معنا کرد: ۱. به نَجوا با دِلَم گفتم که یار را فراموش کُن. جواب داد که ببین فُلانی (=یار) هنوز کجاست. به عبارتِ دیگر دل جواب می‌دهد که یار هنوز و همچنان در اعماقِ من (اعماقِ دل) جای دارد، چگونه می‌توانم فراموشش کُنم؟ ۲. به نَجوا با دِلَم گفتم که یار را فراموش کُن. جواب داد که برو ببین فلانی (=یار) کجاست، چرا هنوز نیامده؟ به عبارتِ دیگر، گوشِ دل به حرف‌هایِ عاشق بدهکار نیست، و عاشق با نَقلِ این گفتگو می‌خواهد بگوید که من در چه فکری هستم و دِلَم در چه فکری است. در چاپِ فروغی به جایِ «نِگَر کجاست»، «از آنِ ماست» آمده است. ۴ چو: وقتی. لَحَد: گور، قَبر. به بانگ: با صدایِ بلند. معنای بیت: حتی وقتی مُرده باشم اگر یار بر خاکِ گورم بُگذرد، نَعره‌یی بلند شنیده خواهد شد که می‌گوید او هنوز جانِ ماست. ۵ عَداوَت: دشمنی. شکسته‌پیمان: یاری که قول و قَرارِ خود را زیرِ پا گذاشته باشد، بی‌وَفا. صَفا: آشتی، صُلح. ۶ بُت: معشوقِ زیباروِیِ خوش‌اندام. روی زِمن بَرمَتاب: رویَت را از من بر نگردان، به من بی‌اعتنایی نکُن. ۷ مَقالَت: در اینجا یعنی «باب، موضوع». ماجَرا: در اینجا یعنی «مُرافعه، دعوا». معنای بیت: خانهٔ قاضی کجاست (شاید او بتواند به این مشکل فیصله دهد)، زیرا در بابِ عشق، عاشق و معشوق با هم اِتِّفاقِ نَظَر ندارند و دعوا و مُرافعهٔ آنها هنوز خاتِمه نیافته است. ۸ در قَلَم نمی‌گُنجد: با قَلَم قابلِ بیان نیست. قیاس کردم و: سَنجیدم و دریافتم که. زَاَندیشه‌ها وَراست هنوز: هنوز وَرایِ اندیشه‌هاست، (نیازمندیِ من به یار) بیش از آن است که بِتَوان تَصوّر کرد. ۹ صَبا: بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کند. از سَرِ عَهدِ تو بَرنخاست هنوز: همچنان به پیمانی که با تو بسته است، پای‌بند است.

۱	ساقیِ سیم‌تَن چه خُسبی خیز	آبِ شادی بر آتشِ غَم ریز
۲	بوسه‌یی بر کِنارِ ساغَرِ نِهْ	پَس بِگَردان شرابِ شَهدآمیز
۳	کابْرِ آزار و بادِ نوروزی	دُرفَشان می‌کُنَند و عَنْبَربیز
۴	جَهد کردیم تا نَیالایَد	بـه خَراباتْ دامَنِ پَرهیز
۵	دستِ بالایِ عشق زور آوَرَد	مَعرِفَت را نَمانْد جایِ سِتیز
۶	گفتم ای عقلِ زورمَند چرا	بَرگرفتی زِ عِشقْ راهِ گُریز
۷	گفت اگر گُربه شیرِ نَر گردد	نکُند با پَلَنگْ دندان تیز
۸	شاهِدان می‌کَنَند خانهٔ زُهد	مُطربان می‌زَنَند راهِ حِجیز
۹	توبه را تَلْخ می‌کُند در حَلْق	یارِ شیرینْ زبانِ شورانگیز
۱۰	سعدیا هر دَمَت که دست دهد	به سَرِ زُلفِ دوستانْ آویز

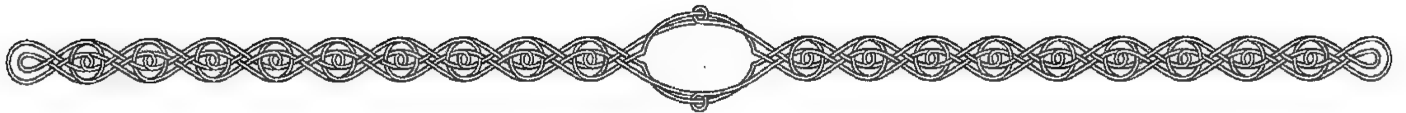
۱۱ دشمنان را به حالِ خود بُگْذار
تا قیامَت کُنند و رَستاخیز

❶ **ساقی:** کسی که در میخانه جامِ شراب را به دستِ باده‌نوشان می‌دهد. **سیم‌تَن:** دارایِ تنِ سَفید و بُلورین. «سیم» به معنایِ «نُقره» است. **چه خُسبی:** [از مَصدرِ خسبیدن یا خفتن] چرا خوابیده‌یی؟ **خیز:** بیدار شو، پاشو. **آبِ شادی:** کنایه از «شراب». **آتشِ غَم:** [تَشبیهِ صَریح] ❷ **کنار:** لَبه، لب. **ساغَر:** معنایِ پُر کاربُردِ این واژه «جامِ شراب» است، اما به نَظَر می‌آید که در اینجا به معنایِ «تُنگِ شراب» یا «صُراحی» به کار رفته است. **شَهْدآمیز:** آمیخته به عَسَل، شیرین. **معنای بیت:** اول لبِ تُنگِ شراب را ببوس تا شرابِ تلخ با عَسَلِ بوسهٔ تو شیرین شود، بعد آن را به گردش دَربیاور و شرابِ عَسَلی در پیاله‌ها بریز. ❸ **کابْر:** که ابر، زیرا ابر. **آزار:** آذار. ششمین ماه از ماه‌هایِ سُریانی، ماهِ اولِ بهار. **دُرفَشان:** دُرفَشانی، افشاندن و پاشیدنِ مُروارید. قطره‌هایِ بارانِ ابرِ آذار را به «دُرّیا مروارید» تشبیه کرده است. **عَنْبَر:** ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نامِ «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. **عَنْبَربیز:** عَنْبَربیزنده (از مَصدرِ بیختن به معنایِ غَربال کردن، گویی «بادِ نوروزی» غَربالی پُر از عَنْبَر به دست دارد و از هر جا که می‌گُذرد، نَرمهٔ عَنْبَر می‌پاشد). «عَنْبَربیز» در اینجا به معنایِ «عَنْبَربیزی» به کار رفته است: عَنْبَرریزی، عطرپاشی. ❹ **جَهْد:** تلاش، کوشش. **نیالاید:** آلوده نشود. **خَرابات:** میکده، میخانه. در عرفان به جای و مرتبهٔ بی‌اعتنایی به رسوم و عادات اطلاق شده است. **دامَنِ پرهیز:** [اضافهٔ استعاری] (معنا در بیتِ بعد آمده). ❺ **دستِ بالا:** قدرتِ بَرتَر، نیرویِ غالب. **معرفت:** عِلْم و دانش و حِکْمَت. در اینجا با توجه به بیتِ بعد، «معرفت» به معنایِ «خِردمَندی» و شاید هم «وَعظ» به کار رفته است. **معنای بیت‌های ۴ و ۵:** بسیار تلاش کردیم که دامَنِ پرهیزگاری و تقوایِ ما به خَرابات آلوده نشود و سَر از خرابات در نیاوریم (اما موفق نشدیم)، زیرا قدرتِ بَرتَرِ عشق هجوم آوَرْد و برایِ خردمندی امکانِ مُقابله و ایستادگی باقی نَمانْد. ❻ **بَرگرفتی... راه گُریز:** راهِ فرار را در پیش گرفتی، گُریختی. ❼ **دندان تیز کردن:** کنایه از «دشمنی ورزیدن، ستیز کردن، جنگیدن». ❽ **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **زُهد:** پرهیزگاری، ترکِ دنیا. [«خانهٔ زُهد»، تَشبیهِ صَریح] **مُطرب:** خواننده، نوازنده. **حِجیز:** (مُمالِ) حِجاز، در اینجا مُراد «قبله یا خانهٔ کعبه» است که در حجاز در سرزمینِ عربستان قرار دارد. «می‌زنند راهِ حِجیز یا حِجاز» ایهام دارد. «راه زدن» از یک سو به معنایِ «بستنِ راهِ مسافران در جاده‌ها و غارتِ آنها» است و به این اعتبار «می‌زنند راهِ حِجاز» یعنی «راهِ قبله را می‌بندند و مردم را گُمراه می‌کنند» و از سویِ دیگر راهِ حِجاز یا مَقامِ حِجاز نامِ یکی از دستگاه‌هایِ موسیقی است و «می‌زنند راهِ حِجاز» یعنی «مَقامِ حِجاز را می‌نَوازند». **معنای بیت:** زیبارویان، زُهد و تقوا را خانه خراب می‌کنند و مُطربان، با نواختنِ مَقامِ حِجاز، راهِ قبله را می‌بندند و مردم را گُمراه می‌کنند. ❾ **معنای بیت:** یارِ شیرین‌سخنِ فتنه‌انگیز توبه از شراب را در کامِ من تلخ و غیرِ قابلِ تَحمُّل می‌کُند. ❿ **دَمَت:** ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «دست» است: «هردَم که دستَت دهد»، در هر فرصتی که برایِ تو دست می‌دهد اگر چه یک لحظه باشد، در هر لحظه‌یی که می‌توانی. **دوستان:** مَحبوبان، معشوقان. **معنای بیت:** سعدی، در هر لحظه‌یی که می‌توانی، چَنگ در زُلفِ معشوق بِزَن. ⓫ **تا قیامَت کنند و رستاخیز:** تا زمین و زمان را به هم بِدوزَند، تا خود را به آب و آتش بزنند.

۱	پیوندِروح می‌کُند این بادِ مُشک‌بیز	هنگام نوبَتِ سَحَر است ای نَدیمْ خیز
۲	شاهِد بِخوان و شمع بیَفْروز و مِیْ بِنِه	عَنْبَر بِسای و عود بسوزان و گُل بریز
۳	وَرْدوست دست می‌دَهَدَت هیچ گو مَباش	خوش‌تر بُوَد عروسِ نِکورویْ بی جَهیز
۴	امروز باید اَزْ کَرَمی می‌کُند سَحاب	فردا که تشنه مُرده بُوَد لای گو بِخیز
۵	مَن در وَفا و عَهد چُنان کُنْد نیستم	کَزْ دامَنِ تو دست بِدارَم به تیغِ تیز
۶	گَر تیغ می‌زنی سِپَر اینک وجودِ من	عَیّارِ مُدَّعی کُنَد از کُشتن احتِریز
۷	فردا که سَر زِ خاک بَرآرَم اگر تو را	بینمْ فَراغَتَم بُوَد از روزِ رَسْتِخیز
۸	تا خود کُجا رَسَد به قیامَت نَمازِ من	مَن روی در تو و همه کس روی در حِجیز

۹ سعدی به دامِ عشقِ تو در پایِ بَنْد مانْد
قیدی نکرده‌یی که مُیَسَّر شود گُریز

۱ پیوندِ روح کردن: جانِ تازه بخشیدن. مُشک: مادهٔ مُعطّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. مُشک‌بیز: مُشک بیزنده [از مَصدرِ «بیختن»] به معنایِ «غَربال کردن». گویی «باد» غربالی پُر از مُشک به دست دارد و از هر جا که می‌گُذرد نَرمهٔ مُشک می‌ریزد. مُشک‌ریز، مُشک‌افشان، بسیار مُعطّر. هنگام: در چاپِ یغمایی «نزدیک» آمده است. نوبَتِ سَحَر: طَبْلِ صُبح، طَبلی که به نشانهٔ طلوعِ صبح و فرا رسیدنِ وقت بیداری (بیداریِ سربازان و دیگران) می‌نواختند. نَدیم: با توجه به بیتِ بعد به معنایِ «هم‌پیاله» است. خیز: بیدار شو. ۲ شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. عَنْبَر: ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نامِ «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. عَنْبَر ساییدن: برایِ آنکه بویِ خوشِ عَنبَر در هوا بپیچد، آن را می‌ساییدند و برایِ این کار وسیله‌یی به نامِ «عَنْبَرسای» داشتند. عود: چوبِ گیاهی به همین نام که از سوختنِ آن بویِ خوشی مُتصاعد می‌شود. بریز: بیفشان. معنایِ بیت: یارِ زیبارو را به مَجلِس بِخوان و شمع روشن کُن و شراب بیاور و هوا را با بویِ خوشِ عَنْبَر مُعطّر کُن و عود روشن کُن و گُل بیفشان. ۳ گو: بُگذار. جَهیز: جَهازِ عروس، جَهیزیّه. واژهٔ «جَهیز» مُمالِ «جَهاز» است، همان‌گونه که در بیت‌هایِ بعد «احْتِریز» مُمالِ «احتراز»، و «حِجیز» مُمالِ «حِجاز». شادروان فروغی این سه واژه را به صورتِ اصلی در متن آورده و نوشته است: «جَهاز و احتراز و حِجاز را در بعضی نسخ به یا نوشته‌اند و ما از نسخه‌هایِ قدیم پیروی کردیم، چه عرب‌ها الف را که در این کلمات هست آن قِسْم تَلَفُّظ می‌کنند که ایرانی‌ها در قدیم یایِ مجهول را تَلَفُّظ می‌کردند و از این رو بوده است که شُعرایِ ایران، جَهاز را با بریز و همچنین رکاب و عتاب را با فریب و شَکیب قافیه می‌آوردند و بنابراین، حاجت نیست که برایِ رعایتِ قافیه جَهاز را جَهیز بنویسند»، اما به نَظَر می‌آید که این حاجت وجود دارد و ما از ضَبطِ یغمایی تَبَعیّت کردیم. معنایِ بیت: اگر به یار دست پیدا کردی (چیزهایِ دیگر ضروری نیست، اگر نبود) بُگذار نباشد، بهتر است که عروسِ زیبارو جهیزیه نداشته باشد (در اینجا شمع و شراب و عَنْبَر و عود و گُل را جَهیزیهٔ یارِ زیبارو به شمار آورده است و قابلِ چَشم‌پوشی). ۴ باید: [از مَصدرِ بایستن] لازم است.

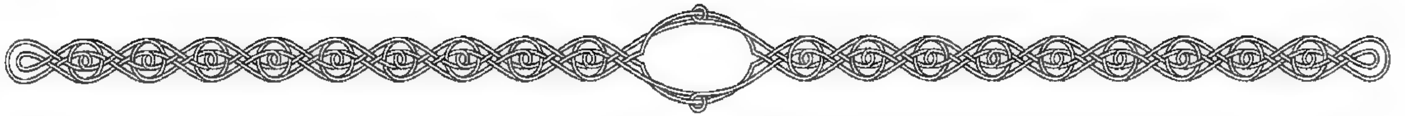


کَرَم: بَخشش، عَطا، لُطف. سَحاب: ابر. لای: گِـلِ بسیار نرمی که پس از گذشتنِ سیل و مانندِ آن بر جای بِمانَد. در اینجا (به حُکمِ ذکرِ جزء و ارادهٔ کُل) مُراد «سیل» است، اما در اینجا صرفاً مُبالغه و کثرت را می‌رساند، چنان که این بیتِ سیفِ اِسْفَرَنگی نیز مبالغه‌یی است در سخاوت و گُشاده‌دستیِ مَمدوح: «دستِ تو به مَکْرِمَت سَحابی است / بر لایْ نشانده قیروان را». در چاپِ یغمایی «لاو» آمده است. بخیز: [از مَصدرِ «خاستن»] به معنایِ «پدید آمدن». معنای بیت: اگر ابر (می‌خواهد) بخششی کُند و بارانی بِبارَد، بخشش و عطایِ او امروز لازم است، فردا که تشنه از بی‌آبی مُرد، بُگذار آن‌قَدْر بِبارَد که سیل به راه بیفتد و گِـل و لای پدید آید، دیگر فایده‌یی ندارد. مُراد از «سَحاب یا ابر» یار است و کَرَمِ او، لُطف و توجهِ او به عاشق است. بنابراین سعدی می‌گوید: «مَن تا وقتی زنده‌ام به لُطف و توجهِ یار نیازمندم، فردا که از غَمِ بی‌اعتناییِ یار مُردم دیگر چه فایده دارد که بر سَرِ خاکم بیاید و اَشک بریزد؟ حتی اگر سیلِ اشک از چَشمِ او رَوان شود، فایده‌یی به حالِ من ندارد. ۵ وفا و عَهد: به همین صورت (با واو) به معنایِ «وفاداری، پایبندی به پیمانِ عاشقی» ترکیبی است که بارها در شعرِ فارسی آمده است. روایتِ یغمایی «وفایِ عَهد» نیز روایتِ خوبی است. چنان: آن قدر. کُنْد: در اینجا به معنایِ «سُست، لَخْت، بی‌حال» به کار رفته است، اما گوشهٔ چَشمی هم به معنایِ «نابُرا» دارد و به این اعتبار با «تیز» در انتهایِ بیت، تضاد یا طباق پدید می‌آورد. تیغ: شمشیر. معنای بیت: من در وفاداری به عشقِ تو آن‌قدر سُست نیستم که در برابرِ شمشیر (و خَطَر از دست دادنِ جان)، دست از دامَنِ تو بَردارم و از تو چَشم بپوشم (تا پایِ مرگ به عشقِ تو پای‌بَندم). ۶ اینک: این است، اینهاش. وجود: تن، بدن. عَیّار: حیله‌گر، مَکّار، زیرک. مُدَّعی: شیّاد، شارلاتان، ناصادق. کُشتن: کُشته شدن. در چاپِ فروغی «دشمن» آمده است. اِحْتِریز: (مُمالِ) احتراز، پرهیز، اجتناب. معنای بیت: اگر می‌خواهی شمشیر بِکَشی، این تنِ من، تَنَم را سِپَرِ ضربهٔ شمشیرِ تو می‌کُنم (=ضربهٔ شمشیرِ تو را به جان می‌خَرَم)، عَیّاری که از کُشته شدن پرهیز کُند، عَیّار نیست، شَیّاد است. ۷ فردا: مُراد «روزِ رستاخیز» یا «روزِ قیامَت» است. سَر ز خاک بَرآرَم: زنده شوم و از گور بیرون آیم. فَراغَتَم بُوَد: آسوده و بی‌خیال خواهم بود (هولِ و هَراسِ روزِ قیامَت مرا به وحشت نخواهد انداخت). ۸ تا: معلوم نیست، نمی‌دانم، باید دید. حِجیز: مُمالِ حِجاز، در اینجا مُراد «قبله یا خانهٔ کعبه» است که در حجاز در سرزمینِ عربستان واقع است. معنای بیت: معلوم نیست نماز و عبادتِ من در روزِ قیامَت چه وضعی پیدا می‌کُند (پذیرفته خواهد شد یا نه؟)، زیرا همه رو به قبله نماز می‌خوانند و من رو به تو (تمامِ فکر و ذِکر و حضورِ قَلْبِ من متوجهِ توست). ۹ به دامِ عشقِ تو در: در دامِ عشقِ تو. در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه به کار رفته، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. پایْ‌بَند: پابَسته، اسیر، گرفتار. قید: ریسمان و غیره برایِ بستنِ دست و پایِ انسان یا حیوان. مُیَسَّر: ممکن، امکان‌پذیر. معنای بیت: سعدی، در دامِ عشقِ تو گرفتار مانْد، قید و بندی که در بستنِ او به کار بُرده‌یی، از نوعی نیست که بِتَوانِ آن را باز کرد و گُریخت، و یا او را چنان نبسته‌یی که بتواند بگُریزد (او را سخت و مُحکم بَسته‌یی).

۱	بـوی بهار آمـد بـنـال ای بُـلـبُـلِ شیرین‌نَفَس	وَزْپای‌بَندی همچو مـنْ فریاد می‌خـوان از قَفَس
۲	گـیـرَنْد مَـردم دوسـتـانْ نامهربان و مـهـربـان	هر روز خاطِر با یکیْ ما خود یکی داریم و بَس
۳	مَحمولِ پیش‌آهنگ را از من بـگـو ای سـاربـان	تـو خـواب می‌کُن بر شُتر تا بانگ می‌دارد جَرَس
۴	شیرین بِضاعَت بر مَگَس چندان‌که تُندی می‌کُند	او بـادبـیـزَن هم‌چُنان در دسـت و می‌آید مگس
۵	پَندِ خِردمَندم چه سود اکنون که بَنْدَم سخت شُد	گَر جَستم این‌بار از قَفَسْ بیدار باشم زین سِپَس
۶	گـر دوسـت می‌آید بَـرَم یا تیغِ دشمن بـر سَـرَم	من با کسی افتاده‌امْ کَـزْ وی نَپَردازم بـه کَس
۷	با هر کِه بِنْشینَم دَمـیْ کَـزْ یـادِ او غـافـل شـوم	چـون صبح بی‌خورشیدَم از دل بَرنمی‌آید نَفَس
۸	من مُفْلِسَم در کاروانْ گو هر که خواهی قَصد کُن	نَگْذاشت مُطرب در بَرَمْ چندان که بِسْتانَد عَسَس
۹	گـر پَنْد می‌خواهی بِدِه وَرْبَـنْـد می‌خواهی بِـنِـهْ	دیوانه سَـر خواهد نَهادْ آنگه نَـهَـد از سَـر هَوَس

۱۰ فـریـادِ سـعـدی در جهانْ اَفکَنْدی ای آرامِ جان
چندین بـه فـریـاد آوریْ بـاری به فریادَش بِرَس

❶ بِنال: آواز بخوان، نَغمه‌سُرایی کُن. شیرین‌نَفَس: خوش‌سُخن، خوش‌آواز. پای‌بَند: اسیر، گرفتار. «ی» در «پای‌بَندی» شناسه است، به معنایِ «هستی». فریاد می‌خوان: فریاد کُن. ❷ دوستان: محبوبان، معشوقان. خاطِر: دل. معنای بیت: مَردم هر روز یاری می‌گیرند و دل به معشوقی ـ مهربان یا نامهربان ـ می‌بندند (همین که از یاری سیر شوند، به دیگری روی می‌آورند)، اما ما فقط دل به یک معشوق داده‌ایم و بَس (دلِ تو ای بُلبُل در گِـروِعشقِ گُلِ سُرخ است و دلِ من در گِـروِعشقِ یارِ گُل‌چهره). ❸ مَحمول: حَمْل شده. پیش‌آهنگ: در اینجا شُتری است که پیشاپیشِ کاروان حرکت می‌کُند. ساربان: کسی که پیشاپیشِ کاروانِ شُتر حرکت می‌کرد و هدایتِ آن را بر عهده داشت، نیز به معنایِ «شتربان و نگاه‌دارندهٔ شتر» است. جَرَس: زنگی که به گردنِ شتر می‌بستند، صدایِ آن نشانهٔ حرکت یا آغازِ سَفَر یا به مقصد رسیدنِ کاروان است. معنای بیت: ای ساربان، از قولِ من به کسی که بر نخستین شُترِکاروان سوار است بگو تا وقتی فریادِ زنگِ کاروان (به نشانهٔ حرکتِ کاروان بلند است) تو بر شُتر آرام بِخواب. ❹ شیرین بِضاعَت: صاحبِ کالایِ شیرین. مُراد «معشوق» است که سَراپایَش شیرینی و زیبایی است. «بِضاعَت» یعنی کالا، مالُ‌التِّجاره. مگس: دوستدارِشیرینی است، و در اینجا مُراد «عاشق» است. چندان که: هر قدر که. بادبیزن: بادبِزَن. می‌آید: در چاپِ یغمایی «می‌راند» آمده است. معنای بیت: کسی که کالایِ شیرین دارد، هر قدر هم که با مگس تُندی کُند و بادبزن او را بِراند فایده ندارد، مگس به اقتضایِ طبیعتش دوستدارِشیرینی است و از بادبزن بیمی به دل راه نمی‌دهد. یارِزیبایِ شیرین‌حرکات هر قدر هم عاشق را از خود بِرانَد و آزار دهد، از دستِ او رهایی نخواهد داشت. ❺ خِردمَندم: در چاپِ فروغی «خردمندان» آمده است. معنای بیت: اکنون که سخت به دام افتاده‌ام، چه سود که خردمند به من نصیحت کُند (دیگر راهِ فراری ندارم)، اگر این‌بار موفَّق شوم که خود را از بَند و قَفَسِ عشق خَلاص کُنم، دیگر هشیار خواهم مانْد. ❻ بَرَم: پیشِ من. تیغ: شمشیر. با (کسی) افتادن: با (کسی) سَر و کار پیدا کردن، دل به (کسی) بستن. معنای بیت: چه دوست پیشِ من آید (و از رویِ دِلسوزی بخواهد مرا از عشقِ یار مُنصرف



کُند) و چه دشمن بر سَرَم شمشیر بِکَشَد (و با تهدید بخواهد از عشقِ یار چَشم بپوشم، به حالِ من یکسان است)، سَر و کارِ من با کسی افتاده است که از فَرطِ دِلْبَستگی به او نمی‌توانم به کَسِ دیگری توجه کُنم. ⑦ کَژْیادِ او: در چاپِ یغمایی «باشد کَژْاو» آمده است. چون: مثلِ، مانندِ. خورشیدَم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «دل» است: «چون صبحِ بی‌خورشید نَفَس از دِلَم بَرنمی‌آید». بَرنمی‌آید نَفَس: نَفَس بَرنمی‌آید. از طلوعِ صبح به «نَفَس کشیدنِ صبح» تَعبیر کرده‌اند و اصلِ این تعبیر قرآنی است (وَٱلصُّبۡحِ إِذَا تَنَفَّسَ. سورهٔ تکویر، آیهٔ ۱۸). «نَفَس بَرآمَدن» کنایه از «سُخن گفتن» هم هست. معنای بیت: با هر کس که لحظه‌یی هم‌نشین می‌شوم تا بلکه بتوانم او را فراموش کُنم، مثلِ صبحِ بی‌خورشید که نمی‌تواند بِدَمَد و طلوع کُند، دَم من نیز از دل بیرون نمی‌آید و نمی‌توانم سخنی بگویم. ⑧ گو: بُگذار، هرچه باداباد. مُطرب: خواننده، نوازنده. چندان که: به اندازه‌یی که. عَسَس: شَبگرد، پاسبان. در اصل جمعِ «عاس» است، اما در فارسی به معنایِ مُفرد به کار رفته است. ظاهراً «چندان که بِسْتانَد عَسَس» کنایه از «مَبلغِ ناچیز» است. مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «نگذشت مُطرب از بَرَم چندان که بِنْشانَد عَسَس». معنای بیت: من در این کاروان دار و ندارم را دادم، مُطرب حتی آن‌قدر که بِتَوان به عَسَس داد، بَرایَم باقی نگذاشت (تمامِ دارایی‌ام صَرفِ مُطرب شد)، بنابراین به طَرَفِ هر که می‌خواهی برو. ⑨ گر... ور: چه... و چه، خواه... و خواه. بَند نهادن: به بند کشیدن، زنجیر کردن. سَر نهادن: آمادهٔ مرگ شدن، مُردن. از سَر نهادن: از سَر به در کردن، تَرک کردن. هَوَس: در اینجا یعنی «عشق». مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «دیوانه سَر خواهد نهاد اول زِ سودا و هَوَس». معنای بیت: چه مرا نصیحت کُنی و چه به زنجیرم بِکَشی (فایده‌یی ندارد)، عاشقِ شوریده و شیدا زمانی عشقِ یار را از سَر به دَر می‌کُند که سَرَش را از دست داده باشد. ⑩ چندین: این همه. به فریاد آوردن: به ناله و فریاد کردن واداشتن. باری: یک بار. معنای بیت: ای آرامِ من (بر خِلافِ نامَت) سعدی را چنان ناآرام و بی‌قَرار کرده‌یی که بانگ و فریادِ او در جهان پیچیده است. این همه او را به ناله و فریاد واداشته‌یی، دستِ کَم یک بار به فریادش بِرَس.

۱ امشب مَگَر به‌وقت نمی خواند این خُروس　　عُشّاق بَس نکرده هنوز از کِنار و بوس

۲ پستانِ یار در خَمِ گیسویِ تابْدار　　چون گویِ عاج در خَمِ چوگانِ آبنوس

۳ یک شب که دوست فتنهٔ خُفته‌ست زینهار　　بیدار باش تا نَرَوَد عُمر بر فُسوس

۴ تا نَشنوی زِ مسجدِ آدینه بانگِ صُبح　　یا از دَرِ سَرایِ اتابک غَریوِ کوس

۵ لَب بر لَبی چو چَشمِ خروس ابلَهی بُوَد
بَرداشتن به گفتهٔ بیهودهٔ خروس

۱ مَگَر: لابُد، حتماً. عُشّاق: عاشقان. کنار و بوس: بوس و کنار، عشق‌بازی، هماغوشی. معنای بیت: لابُد این خروس است که امشب زودتر از موقع شروع به خواندن کرده است (مَگَر ممکن است که شب به این سرعت سپَری شود؟) آخِر عاشقان که هنوز از بوس و کنار سیر نشده‌اند. ۲ چون: مثلِ، مانندِ. گویِ عاج: کُره‌یی به سفیدیِ عاج. چوگان: چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رَوَد. آبْنوس: نامِ درختی که چوبِ آن سیاه و سخت و سنگین و گرانبهاست. مُراد از «چوگانِ آبْنوس» گیسویِ سیاهِ یار است. ۳ یک شب: در چاپِ یغمایی «یک‌دَم» آمده است. فِتنه: معشوقِ فتنه‌انگیز، معشوقی که زیباییِ او مایهٔ فتنه و آشوب است. واژهٔ «فتنه» به معنایِ «آشوب و گُمراهی» هم هست. می‌توان گفت «فتنهٔ خفته» در اینجا کم و بیش به معنایِ «زیبایِ خفته» است. زینهار: هشدار، مراقب باش. در اینجا جنبهٔ تَحریض و تشویق دارد، کم و بیش یعنی «مَبادا فرصت را از دست بدهی». فُسوس: دریغ، حسرت. «تا نَرَوَد عُمر بر فُسوس» یعنی تا بقیهٔ عُمر بر فُرصَتِ از دست رفته دریغ و حسرت نخوری. ۴ تا: تا زمانی که، تا وقتی که. مسجدِ آدینه: مسجدِ جامع، مسجدی که نمازِ جمعه در آن برگزار شود. بانگِ صبح: اذانِ صبح. اتابک: اتابک ابوبکر سعدبن زنگی (۶۲۳ـ۶۵۸ ق نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). غَریو: بانگ، صدا. کوس: طَبلِ بزرگ. «غَریوِ کوس» یعنی صدایِ طَبلِ صبح. (معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده). ۵ چو: مثلِ، مانندِ. چَشمِ خروس: چَشمِ خروس در سُرخی و شَفافیّت و آراستگی و زیبایی مَثَل است. چَشمِ خروس کنایه از «شرابِ قرمز» هم هست. گفتهٔ: در چاپِ یغمایی «گفتن» آمده است. معنای بیت‌های ۴ و ۵: تا وقتی که گُلبانگِ اذانِ صبح را از مسجدِ جامع نشنیده‌یی و صدایِ طَبلِ صبح از دَرِ قصرِ اتابک بلند نشده (باور نکُن که صبح شده)، وقتی لَبَت را بر لبی مانندِ چَشمِ خروس نهاده‌یی، ابله نشو و آن را با قوقولی قوقویِ بیهوده و بی‌معنیِ خروس بَرنَدار.

۱ هر کِه بی‌دوست می‌بَرَد خوابَش	همچُنان صبر هست و پایابَش
۲ خواب ازآن چَشمْ‌چَشم نَتْوان داشت	که زِ سَر بَرگُذشت سیلابَش
۳ نه به خود می‌رَوَد گرفتهٔ عشق	دیگری می‌بَرَد به قُلّابَش
۴ چه کُند پایْ‌بَندِ مِهرِ کسی	که نبیند جَفایِ اَصحابَش
۵ هر کِه حاجَت به دَرگَهی دارد	لازم است احتمالِ بَوّابَش
۶ ناگُزیر است تَلْخ و شیرینَش	خار و خُرما و زَهر و جُلّابَش
۷ سایر است این مَثَل که مُستَسْقی	نَکُند رودِ دَجله سیرابَش
۸ شبِ هِجرانِ‌دوست ظُلْمانی ست	وَرْ بَرآیَد هزار مَهتابَش
۹ بِرَوَد جانِ مُستْمَنْد از تَن	نَرَوَد مُهرِ مِهرِ اَحْبابَش

۱۰ سعدیا گوسفندِ قُربانی
به کِه نالَد زِ دستِ قَصّابَش

۱ دوست: معشوق. همچنان: هنوز. پایاب: تاب و توان، طاقت، تَحمُّل. ۲ چَشم نَتْوان داشت: نمی‌توان تَوقّع داشت. در چاپِ یغمایی «نیز چَشم مَدار» آمده است. زِ سَر بَرگُذشت سیلابش: آب از سَرَش گذشته و غرق شده است، به کنایه یعنی «به مُنتهایِ بیچارگی و درماندگی دچار شده است و دیگر امیدی به نجاتِ آن نمی‌توان داشت». و این حال و روزِ «عاشق» است. ۳ به خود: به اختیارِ خود. گرفته: اسیر، گرفتار. دیگری: یعنی «معشوق». قُلّاب: حلقهٔ نوک تیز که با ریسمان به چوبِ بلندی بسته شده و برایِ ماهیگیری به کار می‌رَوَد. می‌گوید: عاشق مثلِ ماهی به قُلّاب افتاده، اسیر است و معشوق او را می‌کُشد. ۴ پایْ‌بَند: اسیر، گرفتار. که: اگر. نبیند: در اینجا یعنی «تَحمُّل نکُند». جَفا: بی‌مِهری، آزار. اَصحاب: جمعِ صاحب، یاران، دوستان، و نیز رَقیبان یا نگهبانانِ معشوق. ۵ هر کِه: در چاپِ یغمایی «آنکه» آمده است. احتمال: تَحمُّل. بَوّاب: دربان. ضَمیرِ «ش» مُتمِّمِ فعل است و به «هر که» برمی‌گردد، مُراد «حاجَتمَند» یا «عاشق» است. ۶ ناگُزیر: ناچاره، ناعَلاج. جُلّاب: شَربَتِ قند و گُلاب که در قدیم به عنوانِ داروِی تقویَّتِ قلب تَجویز می‌شد. معنای بیت: برایِ او (عاشقِ حاجَتمَند) تلخ و شیرین و خار و خرما و زَهر و جُلّاب اجتناب‌ناپذیر است و باید فراز و نشیبِ عشق را تَحمُّل کُند. ۷ سایر: زَبانْزَد، رایج، مُتداول. مُسْتَسْقی: مُبتلا به بیماریِ اِستسقاء، در این بیماری شِکَم آماس می‌کُند و بیمار همیشه دچارِ احساسِ تشنگی‌ست، اما هر چه آب می‌نوشد سیر نمی‌شود. معنایِ تَحت‌اللَّفظیِ استسقاء «آب خواستن» است. دَجله: رودِ بزرگِ عراق که به فُرات می‌پیوندد و به خلیجِ فارس می‌ریزد. ۸ هِجران: جُدایی، دوری. ظُلمانی: تاریک، سیاه. وَرْ: و اگر، حتی اگر. بَرآیَد: طلوع کُند. معنای بیت: شبِ جدایی از معشوق برایِ عاشقِ دردمند تاریک است، حتی اگر نورِ هزار ماه هم آن را روشن کرده باشند. ۹ مُسْتْمَند: غمگین، اندوهگین، پَریشان. مُراد «عاشقِ غمگین و پَریشان» است. در چاپِ یغمایی «دَردمَند» آمده است. مُهر: [تَشبیهِ صَریح] نَقش و نشانِ عشق. [میانِ مُهر و مِهر جناس ناقص مُراعات شده است.] اَحْباب: جمعِ حَبیب به معنایِ محبوب، محبوبان، معشوقان. معنای بیت: عاشقِ غمگین و پَریشان جان می‌دهد، اما نَقش و نشانِ عشقِ محبوب از دِلَش پاک نمی‌شود.

۱ گُناه کردنِ پنهان بِهْ از عبادتِ فاش — اگر خدای‌پَرَستیْ هواپَرَست مَباش

۲ به عینِ عُجْب و تکبُّر نِگَه به خَلْق مَکُن — که دوستانِ خدا ممکن‌اند در اوباش

۳ بَرین زمین که تو بینی مُلوک‌طَبْعانند — که مُلکِ رویِ زمین پیشِشان نَیرزَد لاش

۴ به چَشمِ کوتَهِ اغیار در نمی‌آیند — مِثالِ چَشمهٔ خورشید و دیدهٔ خُفّاش

۵ کَرَم کنند و نبینَنْد بر کسی مِنَّت — قَفا خورَنْد و نَجویند با کسی پَرخاش

۶ زِ دیگدانِ لَئیمان چو دود بُگْریزند — نه دست کَفچه کنند از برایِ کاسهٔ آش

۷ دل از مَحبَّتِ دنیا و آخِرَت خالی — که ذِکرِ دوست توان کرد یا حسابِ قُماش

۸ به نیک‌مَردی در حضرتِ خدایْ قبول — میانِ خَلْق به رِنْدیّ و لااُبالی فاش

۹ قَدَم زنند بزرگانِ دین و دَم نزنند — که از میانِ تهی بانگ می‌کُند خَشخاش

۱۰ کَمالِ نَفْسِ خِردمَندِ نیک‌بَخت آن است — که سَر گِران نکُند بر قَلَنْدَرِ قَلّاش

۱۱ مَقامِ صالح و فاجِر هنوز پیدا نیست — نَظَر به حُسنِ مَعاد است نه به حُسنِ مَعاش

۱۲ اگر زِ مغزِ حقیقت به پوستْ خُرسَندی — تو نیز جامهٔ اَزْرَق بِپوش و سَر بِتَراش

۱۳ مُرادِ اهلِ طَریقتْ لباسِ ظاهر نیست — کَمَر به خدمتِ سُلطان بِبَند و صوفی باش

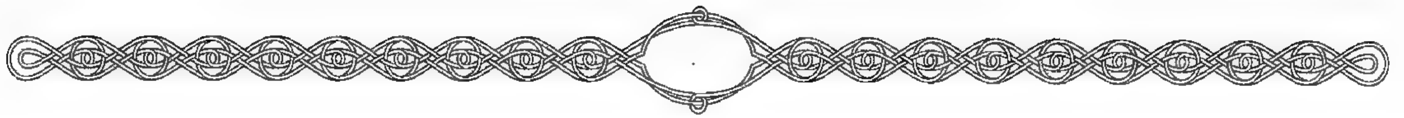
۱۴ وَزْ آنچه فیضِ خداوند بر تو می‌پاشَد — تو نیز در قَدَمِ بندگانِ او می‌پاش

۱۵ چو دورْ دورِ تو باشد مُرادِ خَلْق بِدِه — چو دستْ دستِ تو باشد درونِ کَس مَخَراش

۱۶ نه صورتی ست مُزَخْرَف عبارتِ سعدی — چُنان که بر دَرِ گَرمابه می‌کُند نقّاش

۱۷ که بُرقَعی ست مُرَصَّع به لَعْل و مروارید — فرو گذاشته بر رویِ شاهِدِ جَمّاش

(۱) فاش: آشکار، عَلَنی. هواپَرَست: کسی که تابعِ امیال و آرزوهایِ نَفْسِ خود است. معنای بیت: اگر به طورِ پنهانی گناه کُنی، بهتر از آن است که به طورِ عَلَنی و از رویِ ریاکاری و مَردم‌فریبی، عبادت کُنی (خدایِ بَخشنده ممکن است از گناهِ پنهانیِ تو بُگذرد، اما از ریاکاریِ تو نمی‌گُذرد). اگر خدا را می‌پَرَستی دنباله‌رو هوایِ نَفْسِ خود نباش و از زُهدفروشی و عابِدنِمایی دست بَردار. (۲) عینِ عُجْب و تَکَبُّر: [اضافهٔ استعاری] دیدهٔ خودپَسَندی و غُرور. خَلْق: مَردم. که: زیرا. دوستانِ خدا: اولیاءاللّه، بندگانِ نیک و مُقرَّبِ خدا، عارفان. اوباش: فرومایگان، بی‌سَر و پایان، بی‌بَندوباران. معنای بیت: به مَردم از رویِ خودپَسَندی و غُرور و به دیدهٔ تَحقیر نگاه نکُن، زیرا ممکن است در میانِ همان‌ها که جز مُشتی فرومایه به نَظَر نمی‌رسند، کسانی به مَرتبهٔ اولیاءاللّه رسیده باشند. (۳) مُلوک‌طَبْع: دارایِ خُلْق و خویِ شاهانه، دارایِ مِناعَتِ طَبْع، بسیار چَشم و دل سیر و بلندنَظَر و بی‌نیاز، کسانی که به اصطلاح «به سلطنتِ فقر» رسیده‌اند. مُلْک: پادشاهی، سلطنت. لاش: چیزِ اندک. «نَیَرزَد لاش» یعنی کمترین ارزشی ندارد. (۴) چَشمِ کوتَه: چَشمِ کوتَه‌بین. اَغیار: جمعِ غیر، بیگانگان، نامَحرمان. چَشمهٔ خورشید: قُرصِ خورشید. معنای بیت: این مُلوک‌طَبْعان (کسانی که به سلطنتِ فَقر و بی‌نیازی رسیده‌اند)، در چَشمِ کوتَه‌بینِ بیگانگان و بی‌خَبَران از عالَمِ معنی نمی‌گُنجند، همان‌گونه که چَشمِ خُفّاش نیز قادر به دیدنِ خورشید نیست. (۵) کَرَم: بزرگواری، جوانمردی، بخشندگی. قَفا: پَسِ گردنی. «قَفا خوردن» به کنایه یعنی «آزار دیدن». پَرخاش جُستن: پَرخاش کردن. معنای بیت: بزرگواری می‌کنند، اما کسی را رَهینِ مِنَّتِ خود نمی‌دانند، آزار می‌بینند اما به کسی پَرخاش نمی‌کنند. (۶) دیگْدان: جایِ گذاشتنِ دیگ، اجاق. در اینجا مُراد «آشپزخانه»



است. **لَئیم:** فرومایه، پَست. **چو:** مثلِ، مانندِ. **کَفچه:** چَمچِه، قاشق. «دستْ کَفْچِه کردن» به کنایه یعنی «گدایی کردن». **معنای بیت:** این بی‌نیازان مانندِ دود از آشپزخانهٔ فرومایگان گُریزانند (بر سَرِ سُفرهٔ آنها نمی‌نشینند) و برای کاسهٔ آش دستِ گدایی دراز نمی‌کنند. (۷) **که:** زیرا. **دوست:** معشوقِ اَزَلی، حق‌تَعالی. **قُماش:** در اینجا یعنی «کالا، مالُ‌التِّجاره». **معنای بیت:** دلِ آنها از دنیا و آخِرَت فارغ است (در پِیِ چیزی جز معشوق نیستند)، زیرا دل یا جایِ ذکرِ معشوق است و یا جایِ حسابِ کالا. (۸) **نیک‌مَردی:** نیکوکاری. در چاپِ یغمایی «نیک‌نامی» آمده است. **حَضرت:** پیشگاه، دَرگاه. **قبول:** در اینجا یعنی «مَقبول، پذیرفته شده». **رِنْدی:** لاقید، لااُبالی، کسی که پای‌بندِ آداب و رسومِ عمومی و اجتماعی نیست. **لااُبالی:** در اینجا به معنایِ «لااُبالی بودن، لااُبالیگری» به کار رفته است. بی‌بَند و باری، بی‌پَروایی. (۹) **دَم زدن:** سخن گفتن، لاف زدن. **خَشخاش:** میوهٔ این گیاه به شکلِ غوزه است و پُر از دانه‌هایِ ریزِ سفید است که آنها را می‌خورند یا از آنها روغن می‌گیرند. به همین دلیل است که وقتی خشخاش را تکان دهند، صدا می‌دهد. **معنای بیت:** این بزرگانِ دین در راهِ حق گام بَرمی‌دارند و از خود سخنی نمی‌گویند و لاف نمی‌زنند، زیرا (لاف‌زنان توخالی هستند، همان‌گونه که) میوهٔ خَشخاش به خاطرِ توخالی بودن صدا می‌دهد. (۱۰) **سَر گِران کردن:** تَکَبُّر به خرج دادن، خشمگین شدن. **قَلَنْدَر:** درویشِ لااُبالیِ شوریده‌احوال و بی‌قید نسبت به پوشاک و خوراک و آداب و طاعات و عبادات. بِنایِ کارِ قَلَندَران بر تَخریبِ عادات است. قَلَندریّه به فرقه‌یی از صوفیانِ مَلامَتی گفته می‌شد که بر خلافِ سایرِ مَلامَتیان که مُقیَّد به کتمانِ اسرار و انجامِ عبادات بودند، به این دو موضوع اهمیتی نمی‌دادند و از عبادات تنها به واجبات اکتفا می‌کردند و جز صفایِ دلِ خود به هیچ چیز و هیچ‌کس نمی‌اندیشیدند. از ویژگی‌هایِ این فرقه تراشیدنِ مویِ سَر و صورت و حتی ابرو بود. **قَلّاش:** بی‌نام و ننگ، باده‌پَرست، خَراباتی. (۱۱) **صالِح:** نیکوکار. **فاجِر:** بَدکار. **هنوز:** یعنی «در این دنیا». **حُسنِ مَعاد:** نیک سرانجامی، عاقبت به خیری. **نه:** در چاپِ یغمایی «نی» آمده است. **حُسنِ مَعاش:** زندگیِ خوب (در این جهان). **معنای بیت:** هنوز (در این دنیا) معلوم نیست که چه کسی نیکوکار است و چه کسی بَدکار، باید دید چه کسی در آخرت عاقبت به خیر می‌شود، خوب زندگی کردن در این دنیا، مِلاک نیست. (۱۲) **اگر:** در چاپِ یغمایی «وَگر» آمده است. **مَغزِ حقیقت:** [اضافهٔ استعاری] **خُرسَندی:** قانع هستی. **جامهٔ اَزْرَق:** جامهٔ کَبود، مُراد «خِرقِهٔ صوفیان» است. **معنای بیت:** حقیقت مغزی دارد و پوستی، باطنی و ظاهری. اگر تنها پوستِ بدونِ مغزِ حقیقت تو را قانع می‌کُند و فقط ظاهرِ کار بَرایَت اهمیت دارد، بُرو مانندِ صوفیانِ خِرقِهٔ کَبود به تن کُن و مانندِ قَلَنْدَران سَرَت را بِتَراش (اما با این کار نه صوفی می‌شوی و نه قَلَنْدَر). (۱۳) **طریقَت:** رَوِش، راه. در تَصوّف بر مجموعهٔ آداب و اعمالی اطلاق می‌شود که در هر یک از فرقه‌هایِ تَصوّف برایِ تزکیهٔ باطِنِ سالِکان و رسیدنِ آنان به خدا انجام می‌گیرد. «اهلِ طَریقت» یعنی «سالِکان، صوفیان». **کَمَر:** کَمَربَند. **کَمَر بَستن:** آمادهٔ (کاری) شدن. **معنای بیت:** هدفِ صوفیان این لباسِ ظاهری نیست، می‌توانی به خدمتِ سلطان (یا دستگاهِ دولتی) درآیی (و جامهٔ صوفیان را به تن نداشته باشی)، اما صوفی باشی. (۱۴) **فیض:** بَخشش، عَطا. **معنای بیت:** و از چیزهایی که بخششِ خداوند نثارِ تو می‌کُند، تو نیز به پایِ بندگانِ او بریز. (۱۵) **مُراد:** آرزو، خواست. **دست:** (در معنایِ مَجازی) قدرت، و نیز مَسْنَد. **معنای بیت:** وقتی دورْدورِتوست و روزگار به کامِ تو می‌گردد، مُراد و آرزویِ مَردم را برآورده کُن، و وقتی قدرت داری و یا بر مَسْنَدِ مقام و مَنصَبی تکیه زده‌یی، دلِ کسی را نَرَنْجان. (۱۶) **صورت:** تصویر، نَقْش. **مُزَخْرَف:** آراسته، زَراَنْدود، آنچه جلوه و جلایِ ظاهری دارد و از حقیقت عاری است. **عبارت:** در چاپِ فروغی «عبادت» آمده است. **معنای بیت:** سخنِ سعدی تصویری که نَقّاش بر دَرِ حَمّام می‌کَشَد نیست که تنها ظاهری آراسته دارد و از حقیقت تهی است. (۱۷) **که:** بلکه. **بُرقَع:** نِقاب، روبَند. **مُرَصَّع:** چیزی که در ساختِ آن جواهر به کار بُرده باشند، جواهرنشان، و در اینجا «لَعْل و مرواریدنشان». **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. مُراد از «لَعْل و مروارید» در اینجا «زیبایی‌ها و صنایعِ لَفظی در شعرِ سعدی» است. **فرو گذاشته:** آویخته شده، پایین آمده. **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. در چاپِ یغمایی «شاهِدی» آمده است. **جَمّاش:** در زبانِ عربی به معنایِ «زَنباز، زَنباره» است (جَمْش به معنایِ مُغازله و مُلاعبه و عشقبازی است)، اما در زبانِ فارسی به معنایِ «دِلْفریب، افسونگر، لَوَنْد» (صفتِ معشوق، و گاه نیز به عنوانِ صفتِ چَشمِ معشوق) به کار رفته است. مُراد از «شاهِدِ جَمّاش»، باطن و معنایِ شعرِ سعدی است. **معنای بیت:** بلکه نقابی است لَعْل‌نشان و مُرواریدنشان که بر چهرهٔ زیبارویی افسونگر آویخته شده است. شعرِ سعدی هم در ظاهر زیبا و ارزشمند است و هم هنگامی که نقابِ ظاهریِ آن را کنار بِزَنی، چهرهٔ زیبا و افسونگرِ حقیقت را در پَسِ آن خواهی دید.

۱ گَر مرا دنیا نباشد خاکْدانی گو مَباش — بازِ عالی‌هِمَّتَمْ زاغ‌آشیانی گو مَباش

۲ بُز نِیَم در آخورِ قِسْمَت گیاهی گو مَرو — سگ نِیَم بر خوانچهٔ رِزق استخوانی گو مَباش

۳ گَر همه کامَم بَرآیَد نیم‌نانی خورده گیر — وَرْ جهان بر من سَرآیَد نیم‌جانی گو مَباش

۴ من سگِ اصحابِ کَهْفَم بر دَرِ مردانْ مُقیم — گِردِ هر دَر می‌نَگَردمْ استخوانی گو مَباش

۵ چون طَمَع یک‌سو نهادمْ پای مَردی گو مَخیز — چون زبان اَنْدَر کَشیدمْ تَرجُمانی گو مَباش

۶ وَهْ که آتش در جهان زد عشقِ شورانگیزِ من — چون من اَنْدَر آتش افتادمْ جهانی گو مَباش

۷ دُرِّ معنی مُنْتَظَم در ریسمانِ صورت است — نِی چوسوزن تَنگ‌چَشمَم ریسمانی گو مَباش

۸ در بُنِ دیوارِ درویشی چو خوابَت می‌بَرَد — سَر بِنِهْ بر بامِ دولتْ نَردبانی گو مَباش

۹ گَر به دوزخ دَر بِمانَمْ خاکساری گو بِسوز — وَرْ بهشت اَنْدَر نَیابَمْ بوستانی گو مَباش

۱۰ من چی‌ام در باغِ ریحانْ خُشک‌بَرگی گو بریز — من کی‌ام در باغِ سُلطانْ پاسبانی گو مَباش

۱۱ سعدیا دَرگاهِ عِزَّت را چه می‌باید سُجود
گَردِ خاک‌آلوده‌یی بر آستانی گو مَباش

(۱) **خاکدان:** جایِ ریختنِ خاک و خاکروبه، زباله‌دان، کنایه از «دنیا». **گو:** بُگذار، چه باک، گیرم. **باز:** پرندهٔ شکاری. **عالی‌هِمَّت:** بلندهِمَّت، بلندپرواز. مُراد از «بازِ عالی‌هِمَّت» روحِ انسان است که از عالَمِ بالا به این جهان فرو آمده است. **زاغ:** کلاغ. **زاغ‌آشیان:** آشیانهٔ زاغ، لانهٔ کلاغ، کنایه از «جایِ پَست و تنگ و تاریک». زاغ‌آشیان همان «خاکدان» یا «دنیا» است. **معنای بیت:** اگر دنیا را نداشته باشم (چه باک) بُگذار زباله‌دانی نباشد، من بازِ بلندپَروازم، بُگذار لانهٔ زاغی نداشته باشم. (۲) **نِیَم:** نیستم. **آخور:** جایگاهی که با گِل و سنگ و مانندِ آن برایِ عَلَف و کاه و جوِ چارپایان دُرُست می‌کنند. **قِسْمَت:** نَصیب، سَرنوشت. [«آخورِ قِسْمَت»، تَشبیهِ صَریح] **خوانچه:** خوانِ کوچک، سُفرهٔ کوچک. **رِزْق:** روزی. [«خوانچهٔ رِزْق»، تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** من در آخورِ نَصیب و قِسْمَت بُز نیستم (تا دِلَم را به عَلَف خوش کُنم)، اگر گیاهی نمی‌روید بُگذار نروید (چه باک)، من سگ نیستم، اگر استخوانی بر سُفرهٔ کوچکِ روزی نباشد، بُگذار نباشد (می‌توانم از این روزیِ حَقیر نیز صَرفِ نَظَر کُنم). این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. (۳) **کام:** مُراد، آرزو. **بَرآیَد:** بَرآورده شود، فراهم شود. **سَرآیَد:** به پایان رسد. **معنای بیت:** اگر همهٔ مُراد و آرزویِ من بَرآورده شود (و از نعمتِ دنیا هرچه می‌خواهم فراهم شود)، چه اتِّفاقی می‌افتد؟ گیرم که نیم‌نانی هم بیشتر بخورم (مَگر بیش از این است؟)، و اگر زندگیِ من در جهان به پایان رسد (چه باک)، بُگذار این نیم‌جانی که دارم نباشد. (۴) **اصحابِ کَهْف:** بِنا به روایتِ قرآن در سورهٔ کَهْف (آیهٔ ۹ به بعد) چند تن بودند که در شهری بُت‌پَرَست، خدایِ یگانه را می‌پرستیدند و از دستِ بُت‌پَرستان به غاری پَناه بُردند و سگی نیز با آنان همراه بود. اینان به خواستِ خدا در غار به خواب رفتند و پس از ۳۰۹ سال بیدار شدند و یکی را برای خریدنِ آذوقه به شهر فرستادند و چنین بود که ماجرایِ آنها فاش شد. در قرآن (در آیهٔ ۱۸، سورهٔ کَهْف) آمده است که سگِ اصحابِ کَهْف بر آستانهٔ دَرِ غار بود و همان‌جا به خواب رفته بود. در اینجا مُراد از «اصحابِ کَهْف» پاکان و راستان و مَردانِ حق است. **گِرد (چیزی) گشتن:** کنایه از به (چیزی) نزدیک شدن. **هر در:** در چاپِ یغمایی «دَرها» آمده است. **معنای بیت:** من مانندِ



سگِ اصحابِ کَهْف دنبالهروِپاکان و مَردانِ حق هستم و بر دَرِ خانهٔ آنها اقامت گُزیده‌ام، به هر دری روی نمی‌کُنم، بُگذار استخوانی که از گدایی به دَرِخانه‌هایِ دیگران نَصیبم می‌شود، نشود. ۵ **چون:** وقتی. **یک‌سو نَهادن:** کنار گذاشتن، تَرک کردن. **پای‌مرد:** شفاعت‌گر، یاری‌دهنده. **زبان اَنْدَر کشیدن:** کنایه از «سکوت اختیار کردن». **تَرجُمان:** مترجم. زبانِ ترجمان «دلِ آدمی» است. **معنای بیت:** من حرص و طَمَع را کنار گذاشته‌ام، چه باک اگر یاری‌دهنده‌یی به کمکِ من بَرنخیزد؟ وقتی سکوت اختیار کرده‌ام، نیازی به ترجمان ندارم، بُگذار ترجمانی نباشد. ۶ **وَهْ:** این صوت در اینجا بیانگرِ تحسین و تعجّب است. **چون:** وقتی. **معنای بیت:** آفرین بر این عشقِ شورانگیزِمن که جهان را به آتش کشیده است، وقتی من در آتش افتاده‌ام و می‌سوزم، بُگذار جهان هم بسوزد و نابود شود (من و جهان از همین راه به بَقا می‌رسیم). ۷ **دُرّ:** مروارید، استعاره از «سخن و شعرِ قیمتی». **معنی:** در اینجا به معنایِ «مَضمونِ شاعرانه» است. [«دُرِّ معنی»، تَشبیهِ صَریح] **مُنْتَظَم:** نَظْم‌یافته، به رشته کشیده. **صورت:** ظاهر، شکل. [«ریسمانِ صورت»، تَشبیهِ صَریح] **نی:** در چاپِ یغمایی «نه» آمده است. **چو:** مثلِ، مانندِ. **تنگ‌چَشم:** کنایه از «بَخیل، نَظَرتَنگ». همچنین «چَشم» به معنایِ «سوراخِ سوزن» است. **معنای بیت:** مرواریدهایِ معنی را رشتهٔ صورت (اَلفاظ و صنایعِ لَفظیِ شعر) به نَظْم درمی‌آورد (چنین است که گردنبندی از شعر پدید می‌آید)، اما برایِ این کار رشتهٔ صورت باید از چَشمِ تَنگِ سوزن بُگذرد و من مانندِ سوزن نَظَرتَنگ نیستم، چه باک اگر شعرِ من فاقدِ رشتهٔ صورت باشد (اهمیتی نمی‌دهم که شعرِمن فاقدِ آراستگیِ ظاهری و صنایعِ شعری باشد). ۸ **بُنِ دیوار:** پایِ دیوار. **درویشی:** فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوّف، درویش به کسی گفته می‌شود که به حَق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز. [«دیوارِ درویشی»، اضافهٔ استعاری] **چو:** وقتی. در چاپِ فروغی «چه» آمده است. **سَر بِنِه:** سَرَت را بُگذار (بخواب). **دولت:** ثروت، مکنَت، قدرت و فرمانروایی، جاه و جلال (و هر چه که در نتیجهٔ روی آوردنِ بَخت و اقبال به آدمی فراهم آید). [«بامِ دولت»، اضافهٔ استعاری] **معنای بیت:** وقتی می‌توانی در پایِ دیوارِفقر و تهیدستی آسوده بخوابی، سَرَت را همان جا بُگذار و بخواب، چه باک اگر نردبانی برایِ صعود به بامِ ثروت و قدرت نداشته باشی. ۹ **به دوزخ در:** در دوزخ. در چنین مَواردی که دو حرفِ اضافه به کار رفته، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. **خاکْسار:** پَست، خوار، فرومایه. **اَنْدَر یافتن:** در اینجا یعنی «به دست آوردن». **معنای بیت:** اگر به جَهَنَّم بِرَوَم چه باک (لابُد حقِّ من است)، بُگذار فرومایه‌یی بسوزد، و اگر بهشت را به دست نیاورم چه اهمیتی دارد (آیا بهشت بیش از یک باغ است؟)، بُگذار باغی وجود نداشته باشد. ۱۰ **ریحان:** هر گیاهِ خوشبو. **باغِ سُلطان:** ظاهراً مُراد «باغِ جهان» است و مُراد از سُلطان، «خدایِ متعال». در چاپِ یغمایی «مُلکِ سُلطان» آمده است. **معنای بیت:** من چی‌ام؟ بَرگِ خشکی در باغی پُر از گیاهان و گُل‌هایِ خوشبو، بُگذار این بَرگِ خشک بریزد و نابود شود. من کی‌ام؟ پاسبانی در باغِ سُلطان، بُگذار این پاسبان نباشد (سُلطان آن‌قدر قدرتمند هست که باغش نیاز به نگهبان نداشته باشد). ۱۱ **دَرگاهِ عِزَّت:** دَرگاهِ خدایِ عزیز و مُقْتَدِر. **چه می‌باید:** چه نیازی هست؟ در چاپِ یغمایی «چه فرمایی» آمده است. **خاکِ گَردآلوده‌یی:** غُبار وجودِ انسانِ گردآلود و خوار. در چاپِ یغمایی «گَردِ خاک‌آلوده‌یی» آمده است. **معنای بیت:** سعدی، دَرگاهِ خدایِ عزیز و مُقتَدر چه نیازی به سُجودِ تو دارد؟ گیرم غبارِوجودِ انسانِ خواری همچون تو بر این دَرگاه نباشد (چه چیزی کم می‌شود؟).

۱ هر کِـه با یـار آشنا شـد گـو زِخـود بیگانه باش   تَکیه بـر هستـی مَـکُـن در نیستـی مَردانه باش
۲ کِـی بُـوَد جایِ مَـلَـک در خانهٔ صورت‌پَرَست   رو چو صورت مَحوکردیْ با مَلَک هم‌خانه باش
۳ پاک‌چَشمان را زِرویِ خوب دیدن مَـنْـع نیست   سَجده کایْـزَد را بُـوَد گـو سَجده‌گَه بُتخانه باش
۴ گَـر مُـریـدِ صورتـی در صـومـعـه زُنّـار بَـنْـد   وَرْ مُـرایـی نیستـیْ در مـیـکـده فَرزانه باش
۵ خـانـه آبادان‌درون بایدْ نـه بـیـرون پُـر نِـگار   مَـردِ عـارف‌اَنْـدَرون را گـو بُـرون دیوانه باش
۶ عاشقی بر خویشتن چون پیله گِـردِ خویش تَـن   وَرنَـه بر خود عـاشقـیْ جانباز چون پروانه باش
۷ سـعـدیـا قَـدْری ندارد طُـمـطُـراقِ خواجگی
چون گُهَر در سَنگ زیْ چون گنج در ویرانه باش

۱ **یار:** در اینجا مُراد «معشوقِ اَزَلی یا حق‌تَعالی» است. **گو:** [فعلِ امر از مَصدرِ «گفتن»، اما در اینجا غیرشخصی است] باید گفت، گفته شود. **زِخود بیگانه باش:** از خود بِبُر، دست از خود بشوی، از خود رها شو. **هستی:** در ادبیاتِ عرفانی به معنایِ «خودبینی، خودپَسَندی» است. **نیستی:** فَنا، فقر (در معنایِ عرفانی). در چاپِ یغمایی «بر نیستی» آمده است. **مَردانه:** مانندِ مَردان، دلیر، شجاع. **معنای بیت:** به کسی که با یار اُنْس و اُلْفَتی پیدا کرد، باید گفت که از خود رها شو، بر هستیِ خویش که چیزی جز خودپَسَندی نیست، تکیه نکُن و مانندِ مَردان بکوش تا به مَقامِ نیستی و فَنا برسی. ۲ **کِـی:** چگونه، چطور. **مَلَک:** فرشته. **صورت‌پَرَست:** واژهٔ «صورت» هم به معنایِ «تصویر و نقّاشی» است و هم به معنایِ «چهره و اندام» و در اینجا هر دو معنا موردِ نَظَر است. در معنایِ اول «صورت‌پَرَست» دوستدارِ تصویر و نقّاشی است و به این اعتبار مصراعِ اول به حدیثی (در واقع چند حدیث) نبوی اشاره دارد، یکی از آنها که در صَحیحِ بُخاری از عایشه روایت شده، چنین است: «قالَت: حَشَوْتُ لِلنَّبی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّم وِسادَةً فیها تَماثیلُ کَأَنَّها نُمْرُقَةٌ. فَجاء فَقامَ بَیْنَ اَلبابَیْنِ وَجَعَلَ یَتَغَیَّرُ وَجْهُهُ. فَقُلْتُ: مالَنا یا رسولَ اللّٰه؟ قال: ما بالُ هٰذهِ اَلوِسادةِ؟ قُلْتُ: وِسادةٌ جَعَلْتُها لَکَ لِتَضْطَجِعَ عَلَیها. قال: أَما عَلِمْتِ أَنَّ اَلمَلائِکَةَ لاتَدْخُلُ بَیْتًا فیهِ صورةٌ، و انَّ مَنْ صَنَعَ الصُّورَةَ یُعَذَّبُ یَوْمَ اَلقیامَةِ یَقولُ أَحْیوا ما خَلَقْتُم؟»، عایشه گفت: بالشی ـ فکر می‌کُنم نازبالش بود ـ برای پیغمبر پُر کردم که رویِ آن تصویرهایی داشت. پیغمبر آمد، میانِ دو دَر ایستاد و چهره‌اش دیگرگون شد. گفتم: ای رسولِ خدا چه پیش آمده؟ گفت: این بالش اینجا چه می‌کُند؟ گفتم: این بالش را برایت دُرُست کرده‌ام تا سَرَت را رویِ آن بگذاری. گفت: مگر نمی‌دانی که فرشتگان به خانه‌یی که تصویری در آن باشد وارد نمی‌شوند، و سازندگانِ تصویر را در روزِقیامت عذاب خواهند کرد و [خدا به آنان] خواهد گفت: به آنچه آفریدید جان بِبَخشید؟». در معنایِ دوم «صورت‌پَرَست» یعنی جمال‌پَرَست، دوستدارِ چهرهٔ زیبا. یکی از مذاهبِ مشهورِ تَصوّف، مذهبِ تَجَلّی است که جهانِ خِلْقَت و عالَمِ طبیعت را جلوهٔ زیباییِ خدا می‌داند. از نَظَرِ پیروانِ مذهبِ تَجَلّی، جهانْ آینهٔ معشوقِ اَزَلی است و عالی‌ترین جلوه‌هایِ جمالِ بی‌نَظیرِ او را در زیباترین مَظاهرِ عالَم می‌توان دید. جمال‌پَرَستی در قرن‌هایِ دوم و سوم هجری آغاز شد و جمال‌پَرَستان هنگامی که انسانِ زیبارویی را در کوچه و بازار می‌دیدند، سَجده می‌کردند و صَلَوات می‌فرستادند و می‌گفتند: «صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَعَلَی کُلِّ مَلیح، درودِ خدا بر او و بر همهٔ زیبارویان». این عقیده در قرن‌هایِ هفتم و هشتم در میانِ صوفیان به افراط گرایید. صوفیان، جمال‌پَرَستی و صورت‌پَرَستی (شاخص‌ترین شاخهٔ جمال‌پَرَستی) را وسیلهٔ تَلْطیفِ عقاید می‌دانستند و بزرگانی مانندِ احمد غزالی و عراقی و اوحدالدّین کرمانی، عَلَمدارِاین طَریقه بودند. چنین صوفیانی بَرآنند که پَرَستشِ جمال و عشقِ صورت، آدمی را به کمالِ معنی می‌رساند، و از آنجا که معنی را جز در صورت نمی‌توان دید و جمالِ ظاهر، آینه‌دارِ طَلْعَتِ غیب است، بنابراین، انسان که خود در بَند و گرفتارِ صورت است، نمی‌تواند به معنایِ مُجَرَّد عشق بِوَرزَد، لاجَرَم باید به



صورتِ زیبا عشق ورزید و از این عشقِ مجازی و ظاهری به عشقِ حقیقی و معنوی رسید. سعدی در اینجا «صورت‌پَرَست» را به گونه‌یی منفی و موهن به کار بُرده است. بنابراین، می‌توان گفت که این غَزَل مُتَعَلِّق به نخستین مرحله از زندگیِ عرفانیِ اوست، یعنی مرحله‌یی که در آن هنوز از تعلیماتِ نظامیّهٔ بغداد و خانقاهِ شیخ شهاب‌الدّین ابوحَفْص عُمر بن محمد سُهروردی رهایی نیافته است. سُهروردی در کتابِ عَوارِف، به صراحَت بر عقیدهٔ کسانی که صورتِ زیبا را مَظْهَرِ خدا می‌دانند و نَظَربازی را مُباح می‌شِمارند، می‌تازد و می‌گوید: «این فریفتگان، از هوایِ نَفْس رهایی نیافته‌اند». سعدی حتی در همین غَزَل به اندازهٔ شیخ شهاب سخت‌گیر نیست، اما هنوز با آن سعدی که پُرشورترین و بی‌پَرواترین مُدافع نَظَربازی و جمال‌پَرَستی در سَراسَرِ شعرِ عاشقانه ـ عارفانهٔ فارسی است، فاصله‌ها دارد. **چو:** وقتی. **معنای بیت:** چگونه ممکن است فرشته در خانهٔ صورت‌پَرَست اقامَت گُزینند؟ بُرو و اوّل صورت را مَحو کُن، بعد می‌توانی با فرشتگان هم‌خانه شوی. (۳) **پاک‌چشمان:** کسانی که چَشم و دلِ پاک دارند و نَظَربازیِ آنها با هوایِ نَفْس آلوده نشده است. **خوب:** زیبا. **گو:** بُگذار، گیرم، چه باک. **معنای بیت:** نگاه کردن به چهرهٔ زیبا برایِ کسانی که چَشم و دلِ پاک دارند، مَنعی ندارد. وقتی سَجده برایِ خدا باشد، بُگذار مَحلِّ سَجده بُتخانه باشد، چه باک (نَظَربازی را مَنع نمی‌کُند، اما صاحبِ چهره و اندامِ زیبا را به بُت تَشبیه کرده است. این سعدی هنوز آن سعدی نیست که می‌گوید: من طاقتِ شَکیب ندارم زِرویِ خوب / صوفی به عَجْزِ خویشتن اقرار می‌کُند). (۴) **مُرید:** در لغت به معنایِ «خواهان» است و در تَصوّف به کسی گفته می‌شود که تسلیم ارادهٔ پیر و مُرشدی شده باشد. و در اینجا معنایِ تَحت‌اللَّفظیِ آن یعنی «خواهان، دِلبَسته» موردِ نَظَر است. **صورت:** ظاهر. و با توجه به ذکرِ «صومعه» می‌تواند به معنایِ «شَمایِل (شَمایِلِ مسیح)» هم باشد. **صومعه:** ۱. عبادتگاهِ راهبانِ مسیحی ۲. خانقاه، بَنایی که درویشان و مُرشدان برایِ اجرایِ رسوم و آدابِ خود در آن گِرد می‌آیند. **زُنّار:** کَمَربندی که مسیحیانِ ساکن در قلمروِ دولت‌هایِ اسلامی به کَمَر می‌بستند تا به این وسیله از مسلمانان مُتمایز شوند. کَمَربندِ زرتشتیان نیز زُنّار نام داشت. در شعرِ کلاسیکِ فارسی زُنّار (مانندِ هر چیزِ دیگرِ مُتعلّق به اهلِ کتاب) نشانه و مَظْهرِ کُفر است. **مُرایی:** ریاکار. **معنای بیت:** اگر دِلْبَستهٔ ظاهری، بُرو و در صومعه زُنّارِ کُفر بر میانِ خود بِبَند، و اگر ریاکار نیستی، حتی در میکده می‌توانی عاقل و هشیار بمانی. میکده را می‌توان به معنایِ عرفانی هم گرفت. (۵) **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **عارف‌اَنْدَرون:** عارف‌دل، دل‌آگاه. **معنای بیت:** خانه باید درونش آباد باشد، نه اینکه فقط ظاهرش زیبا و پُر نَقش و نِگار جِلوه کُند. مَرد باید دل‌آگاه باشد، بُگذار در ظاهر دیوانه و شوریده و شیدا به نَظَر آید، چه باک. (۶) **چون:** مثلِ، مانندِ. **پیله:** کِرمِ ابریشم. **گِردِ خویشتن تَن:** «تَن» در اینجا هم می‌تواند فعلِ امر از مَصدرِ «تنیدن» باشد، و هم صفتِ فاعلیِ مُرکَّبِ مُرَخَّم (تَنَنده). بنابراین «چون پیله گِردِ خویش تَن» یعنی مثلِ کرمِ ابریشم دورِخود پیله‌یی بِتَن (در بَندِ هوایِ نَفْسِ خود بِمان)، یا: «مثلِ کرمِ ابریشم دورِ خود پیله می‌تَنی (در بَندِ هوایِ نَفْسِ خود هستی)». این معنایِ دوم مناسب‌تر است. **معنای بیت:** تو تنها عاشقِ خود هستی و مانندِ کرمِ ابریشم دورِخود پیله می‌تَنی (اسیرِ هوایِ نَفْسِ خود هستی)، اگر عاشقِ خود نیستی، خودپَرَستی را رها کُن (مثلِ کرمِ ابریشم که پس از بلوغ، پیلهٔ خود را سوراخ می‌کُند و به صورتِ پروانه درمی‌آید، پیلهٔ خودپَرَستی را پاره کُن و) مانند پروانهٔ عاشق، راه و رَسمِ جان‌بازی را در پیش گیر، پروانه شو. (۷) **قَدْر:** ارزش. **طُمطُراق:** کَبْکَبه و دَبْدَبه، شُکوه و جلال. **خواجگی:** ریاست، سَروری. **گُهَر:** گوهر. به اعتقادِ قُدَما تابشِ خورشید، سنگ‌ها را در دلِ معدن به جواهر (لَعْل و یاقوت و غیره) یا طلا تبدیل می‌کُند. **گنج:** بِنا به سُنَّتِ افسانه‌ها گنج همیشه در «خَرابه» پنهان است. **معنای بیت:** سعدی! شُکوه و جلالِ ریاست ارزشی ندارد، مانندِ جواهر در دلِ سنگ (دور از چَشمِ همه) زندگی کُن، مانندِ گنج در خرابه پنهان شو (گنج در سینه داشته باش، بُگذار ظاهِرَت مثلِ ویرانه باشد و کسی به آن توجه نکُند).

۱ یاری به دست کُن که به امّیدِ راحَتَش — واجب کُنَد که صَبر کُنی بر جَراحَتَش

۲ ما را کِه رَه دَهَد بـه سَراپَردهٔ وِصال — ای بادِ صُبحدَم خَبَری دِه زِ ساحَتَش

۳ بارانِ چون ستاره‌ام از دیدگان بِریخت — رویی که صُبح خیره شود در صَباحَتَش

۴ هر گَه که گویم این دلِ ریشَم دُرُست شُد — بر روی پَراکَنَد نَمَکی از مَلاحَتَش

۵ هَرچ آن قَبیح‌تَر بِکُنَد یارِ دوست‌روی — دانَد که چَشمِ دوست نبیند قَباحَتَش

۶ بیچاره‌یی که صورتِ رویَت خیالْ بَست — بی‌دیدَنَت خیال مَبَنْد استراحَتَش

۷ با چَشمِ نیم‌خوابِ تو خَشم آیَدَم هَمی — از چَشم‌هایِ نرگس و چَندان وَقاحَتَش

۸ رفتارِ شاهِد و لَبِ خندان و رویِ خوب — چون آدمی طَمَع نَکُنَد در سَماحَتَش

۹ سعدی که دادِ وَصفِ همه نیکُوان بِداد
عاجز بِمانْد در تو زبانِ فَصاحَتَش

(۱) به دست کُن: به دست آور. واجب کُنَد: لازم باشد، ضروری باشد. «واجب کردن» در اینجا مَصدرِ لازم است، به معنایِ «واجب بودی، ضروری بودن، سزاوار بودن». جَراحَت: زَخم. معنای بیت: یاری به دست آور که تَحمُّلِ زَخم و آزارِ او (زَخم و آزارِ جُدایی، و یا به طورِ کلی، رنجی که برایِ رسیدن به او باید بر خود هموار کرد) به امیدِ آسایشِ وصال ضروری باشد. دل به یاری بِبَند که به زَحمَتِ وصالش بیارزد. (۲) که: چه کسی؟ سَراپَرده: در اینجا یعنی «اندرونِ خانه، حَرَم». [«سَراپَردهٔ وصال»، تَشبیهِ صَریح] ساحَت: در اینجا یعنی «دَرگاه، آستانه». ضَمیرِ «ش» در «ساحَتَش» مُتمِّمِ فعل به معنایِ «به او، به یار» است. معنای بیت: چه کسی ما را به حریمِ وصالِ او راه می‌دهد؟ ای بادِ صبحگاهی (ای بادِ صَبا) تو به او خَبَر بِدِه که مُشتاقانِ دیدارش بر آستانهٔ دَر به انتظار ایستاده‌اند. (۳) چون: مثلِ، مانندِ. ستاره‌ام: ضَمیرِ «م» مُتعَلِّق به «دیدگان» است: «باران چون ستاره از دیدگانم بریخت». بریخت: فعلِ مُتعدّی است: «رَوان کرد، جاری کرد». خیره شود: حیران می‌شود، مُتِحیِّر می‌مانَد. صَباحَت: زیبایی. [میانِ «صُبح» و «صَباحت» جناسِ اشتقاق مُراعات شده است.] معنای بیت: چهره‌یی که صبح با همهٔ زیبایی و روشنی در زیبایی و درخشندگیِ آن مُتحیِّر می‌مانَد، بارانِ قطره‌هایِ اشکِ ستاره‌مانند از چَشم‌هایِ من رَوان کرد. پیداست که چهرهٔ یار را به خورشیَد، اما خورشیدی زیباتر و تابناک‌تر از خورشیدِ آسمان، تَشبیه کرده است، و بنابراین، «ریختنِ ستاره‌ها» نیز کاملاً ضروری است، با طلوعِ خورشید، ستاره‌ها باید «بریزند». (۴) ریش: آزُرده، زَخمی، دَردمَند. دُرُست شد: التیام پیدا کرد، بهبود یافت. مَلاحَت: نَمَکینی، زیبایی. «مَلاحَت» از ریشهٔ «مِلْح» یعنی «نَمَک» است. معنای بیت: هر وقت با خود می‌گویم: دلِ زخمیِ من التیام یافته است (سوز و دردِ عشقِ او آرام شده است)، نَمَکی از مَلاحَتِ خود بر آن می‌پاشد. (۵) هَرچ: مُخَفَّفِ «هرچه». «هَرچ آن قَبیح‌تر» یعنی «زشت‌ترین



کارِممکن، کارِزشتی که زشت‌تر از آن قابلِ تَصوّر نباشد». **دوست‌روی:** محبوب، دِلْنشین. در عینِ حال گوشهٔ چَشمی دارد به این معنا که یار اگر چه در ظاهر رویی به مهربانیِ رویِ دوست دارد، اما «دشمن‌خوی» است. در جایِ دیگر گفته است: «دِلْبَرِ سُست‌مِهرِ سَخت‌کَمان / صاحبِ دوست‌رویِ دشمن‌خوی». **دوست:** عاشق. **قَباحَت:** زشتی. **معنای بیت:** یارِ دوست‌روی به خود اجازه می‌دهد که زشت‌ترین کارهایِ ممکن را بِکُند، زیرا می‌داند که چَشمِ عاشق کور است و زشتیِ کارهایِ او را نمی‌بیند. ⑥ **بیچاره:** مُراد «عاشقِ بی‌نَوا و درمانده» است. **صورت:** تصویر، نَقش. **خیال بَستن:** ۱. تَصوّر کردن، در خاطِرِ خود مُجسَّم کردن ۲. خیال کردن، گمان کردن. **معنای بیت:** عاشقِ بی‌نَوایی که تصویرِ چهرهٔ تو را در خاطِرِ خود مُجسَّم کُند و آرزویِ وصالِ تو را در سَر بِپَروراند، دیگر خیال نکُن که بی‌دیدنِ تو آرام و قرار داشته باشد. ⑦ **نیم‌خواب:** خُمار. **نَرگس:** گُلی که در وسطِ آن حلقه‌یی زرد دیده می‌شود و آن را «نرگسِ شَهلا» گویند و در بعضی گونه‌ها خودِ گُل نیز زرد است، یا گُل سفید است ولی در وسطِ آن گُلبرگ‌هایِ کوچکِ سفید است و آن را «نرگسِ مِسکین» گویند. وجودِ این حلقه در وسطِ گُلِ نرگس باعث شده است که شاعران چَشمِ معشوق را به استعاره «نرگس» یا «نرگسِ مَست» (چَشمِ خُمارِ معشوق) بخوانند. نرگس در شعرِ فارسی دست‌مایهٔ تعبیرهایِ گوناگونی بوده است، اما آنچه در اینجا موردِ نَظَر است، شهرتِ چَشمِ نرگس به «باز بودن و بی‌حیایی» است. **چندان:** آن همه. **وَقاحَت:** بی‌حیایی، بی‌شرمی. **معنای بیت:** با وجودِ چَشمِ زیبا و خُمار و نیمه‌بازِ تو از چَشم‌هایِ نرگس که با آن همه بی‌حیایی باز است، غیظَم می‌گیرد (چرا نرگس با دیدنِ چَشمِ تو چَشمَش را نمی‌بندد و کور نمی‌شود؟). ⑧ **رَفتار:** راه رفتن، خَرامیدن. **شاهِد:** (در اینجا صفت است) دِلْرُبا، زیبا. **خوب:** زیبا. **چون:** چگونه. **سَماحَت:** بخشندگی، و به خصوص «نرمی». **معنای بیت:** آدم وقتی آن خَرامیدنِ دِلْرُبا و دَهانِ خندان و چهرهٔ زیبا را می‌بیند، چگونه ممکن است که به بخشندگی و نَرم‌خوییِ او طَمَع نکُند؟ (آدم از کجا می‌تواند تَصوّر کُند که در سینهٔ آن یارِ سَراپا لُطف و زیبایی، دلی از سنگ کار گذاشته‌اند که حتی از یک نگاهِ مَحَبَّت‌آمیز دریغ می‌کُند؟). ⑨ **دادِ (چیزی را) دادن:** حق (چیزی را) ادا کردن، (در کاری) سنگِ تمام گذاشتن. **نیکوان:** زیبارویان. **فَصاحَت:** شیوایی و روانیِ سخن. [«زبانِ فَصاحَت»، اضافهٔ استعاری] **معنای بیت:** زبانِ شیوایِ سعدی که در وصفِ جمالِ همهٔ زیبارویان یَدِ طولایی دارد و سنگِ تمام گذاشته، در وصفِ جمالِ تو عاجز مانده است.

۱	آن که هَلاکِ من هَمی خواهد و من سَلامَتَش	هر چه کُند ز شـاهِـدیْ کَس نکُند مَلامَتَش
۲	میوه نمی‌دهد به کَس باغِ تَفَرُّج است و بَس	جز به نَـظَـر نمی‌رَسَدْ سیبِ درختِ قامَتَش
۳	داروِیِ دل نمی‌کُنَمْ کان‌کِه مَریضِ عشق شُد	هـیــچ دَوا نـیـاوَرَدْ بـاز بــه استقامَتَش
۴	هر کِه فِدا نمی‌کُند دُنیی و دین و مال و سَـر	گو غَـمِ نیکُوان مَـخـورْ تا نَخوری نَدامَتَش
۵	جـنـگ نمی‌کُنم اگـر دسـت به تیغ می‌بَرَد	بلکه به خـون مُطالَـبَـتْ هـم نکُنم قیامَتَش
۶	کاش کـه در قیامَتَشْ بارِ دِگَـر بـدیـدَمـی	کان‌چه گُـنـاهِ او بُـوَد مـن بِکَشَم غَرامَتَش

۷ هر کِه هوا گرفت و رفت از پِـیِ آرزویِ دل
گـوش مَـدار سـعـدیـا بر خَـبَـرِ سَلامَتَش

(۱) ز: در چاپِ یغمایی «به» آمده است. شاهِدی: شاهد بودن، زیبایی، دِلْبَری. شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. مَلامَت: سَرزنش. معنای بیت: آن یاری که می‌خواهد نابودم کُند و من چیزی جز سَلامَتیِ او از خدا نمی‌خواهم، هر کاری که بکُند کسی او را سَرزنش نمی‌کُند، زیرا چنان زیباست که کسی دِلَش نمی‌آید با او تُندی کُند. (۲) تفرُّج: گردش و تماشا. نَظَر: نگاه. سیب: استعاره از «چانهٔ دِلْرُبایِ یار». درختِ قامَت: [تَشبیهِ صَریح] معنای بیت: باغِ جمالِ او فقط برایِ تماشا است (می‌توان در باغِ چهرهٔ زیبایِ او گَردش کرد و غَم و غُصّه را از یاد بُرد)، به کسی میوه نمی‌دهد. سیبِ چانهٔ دِلْرُبایِ او که بر درختِ قَد و بالایش جلوه می‌فروشد، برایِ گَزیدن نیست، تنها دستِ نگاه به آن می‌رسد. (۳) دارو: مُدارا، درمان. کان که: که آن که، زیرا کسی که. دَوا: دارو. استقامت: استقامتِ مِزاج، سَلامَت، تَندُرستی. ضَمیرِ مفعولیِ «ش» در «استقامَتَش» مُتعلِّق به فعلِ «باز نیاورد» است: «هیچ دَوا بازش به استقامت نیاورد». معنای بیت: دِلَم را درمان نمی‌کُنم، زیرا کسی که دچارِ بیماریِ عشق شود با هیچ دارویی سَلامَتیِ خود را باز نخواهد یافت. (۴) گو: [فعلِ امر از مَصدرِ «گفتن»، اما در اینجا غیرِ شخصی] باید گفت، گفته شود. نیکُوان: زیبارویان. نَدامَت: پشیمانی. معنای بیت: به کسی که حاضر نیست دنیا و دین و مال و جانِ خود را فدایِ عشق کُند، باید گفت: خود را درگیرِ غَمِ عشقِ زیبارویان نکُن، وگرنه پشیمان می‌شوی. (۵) تیغ: شمشیر. معنای بیت: اگر دست به شمشیر بِبَرَد و بخواهد مرا بِکُشد، نه تنها درصددِ مُقابله بَرنمی‌آیم، بلکه حتی در فردایِ قیامَت هم دامَنِ او را نخواهم گرفت و از او خون‌بها مطالبه نخواهم کرد. (۶) کاش: در چاپِ یغمایی «کاج» آمده است. کان چه: که آن چه، تا هر چه. غَرامَت: تاوان. غَرامَت کشیدن: به عهده گرفتنِ غَرامَت، پرداختِ تاوان (چیزی را) پذیرفتن. معنای بیت: آرزو می‌کُنم که یک بارِ دیگر در روزِ قیامت او را ببینم تا تاوانِ همهٔ گناهانِ او را به گردن بگیرم (حاضرم به جایِ او مُجازات شوم). (۷) هوا گرفتن: ۱. پرواز کردن ۲. دَستخوشِ هویٰ (=عشق) شدن، عاشق شدن. گوش مَدار: به کنایه یعنی «منتظر نباش». معنای بیت: سعدی! هر کس که عاشق شود و همچون پرنده‌یی به دنبالِ آرزویِ دل بِرَود (از دست رفته است)، منتظرِ شنیدنِ خَبَرِ سَلامَتیِ او نباش.

۱ خَجِل است سَروِبُستانْ بَر قامَتِ بُلندَش — همه صیدِ عقل گیردْ خَمِ زُلفِ چونِ کَمَنْدَش
۲ چو درختِ قامَتَش دید صَبا به هم بَرآمَد — زِ چَمَن نَرُست سَرویْ که زِ بیخْ بَرنَکَندَش
۳ اگر آفتاب با او زَنَد از گِزاف لافی — مَهِ نو چه زَهره دارد که بُوَد سُمِ سَمَنْدَش
۴ نه چُنان زِ دست رفته‌ستْ وجودِ ناتوانَم — که مُعالَجَت توان کردْ به پَندْ یا به بَنْدَش
۵ گَرَم آن قَرار بودیْ که زِ دوست بَرکَنم دل — نَشنیدَمی زِ دشمنْ سُخنانِ ناپَسَندَش
۶ تو که پادشاهِ حُسنیْ نَظَری به بَندگان کُن — حَذَر از دُعایِ درویش و کَفِ نیازمَندَش
۷ شِکَرین حَدیثِ سعدیْ بَر او چه قَدْر دارد — که چُنو هزار طوطیْ مگس است پیشِ قَنْدَش

۱ خَجِل: شَرمسار، سَرافکنده. بَر: پیش، در برابر. همه: همه‌اش، فقط، پیوسته. صیدِ عقل: [تَشبیهِ صَریح] گیرد: شکار می‌کُند. چون: مثلِ، مانندِ. کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. معنای بیت: سَرو باغ در برابرِ قامَتِ بلندِ او شرمسار است (و از فرطِ سَرافکندگی قادر به حرکت نیست)، حلقهٔ گیسویِ کَمَنْدمانندِ او پیوسته و فقط، عقل شکار می‌کُند (عقل از سَرِ عاشق به دَر می‌کُند و او را شیدا و دیوانهٔ خود می‌کُند). ۲ چو: وقتی. درختِ قامَت: [تَشبیهِ صَریح] صَبا: بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. به اعتقادِ قُدَما وَزِشِ صَبا باعثِ روییدنِ گُل‌ها و درختان می‌شود. به هم بَرآمَد: بَرآشُفت، خشمگین شد. چَمَن: در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. معنای بیت: وقتی بادِ صَبا سَروِ خَرامانِ قَد و بالایِ او را دید، چنان بَرآشفته و خشمگین شد که همهٔ سَروهایی را که در گُلزار روییده بودند، از ریشه کَند و دور انداخت. ۳ از گِزاف: بیهوده. لاف زدن: ادّعایِ برابری کردن، خودستایی کردن. زَهره: جرأت. سَمَنْد: اسبی که رنگش مایل به زرد باشد. در اینجا به معنایِ «مطلق اسب» یا «اسبِ تیزرو» به کار رفته است. تَشبیهِ ماهِ نو به سُم و در واقع نَعْلِ سُمِّ اسبِ یار، از کلیشه‌هایی است که بارها در شعرِ فارسی آمده است. معنای بیت: اگر چه خورشید بیهوده و بی‌جا ادّعایِ برابری با چهرهٔ تابناکِ او را دارد، هلالِ ماه قطعاً جرأتِ آن را ندارد که خود را به نَعْلِ اسبِ او تَشبیه کُند. ۴ از دست رفتن: کنایه از «اختیارِ خود را از دست دادن، قادر به مهارِ خود نبودن». به پَنْد یا به بَنْدَش: در چاپِ یغمایی «به بَند یا به پَنْدَش» آمده است. معنای بیت: وجودِ ناتوانِ من به نحوی نابود نشده است که بِتَوان آن را به کمکِ نصیحت یا زنجیر درمان کرد. من در غمِ عشق چنان از دست رفته‌ام که دیگر هیچ امیدی به نجاتم نیست. ۵ قَرار: صبر، شکیبایی. دوست: معشوق، یار. معنای بیت: اگر آن‌قدر صبر و شَکیبایی داشتم که از معشوق دل بِکَنم، دیگر سخنانِ ناپَسَندِ دشمن را نمی‌شنیدم و تَحمُّل نمی‌کردم (اگر می‌بینید به رَغمِ سخنانِ زشت و ناپَسَندی که درباره‌ام می‌گویند و می‌شنوم، همچنان به یار عشق می‌وَرزم، باید متوجه شوید که نمی‌توانم دل از او بِکَنَم). ۶ حُسن: زیبایی. حَذَر: در اینجا یعنی «بَرحَذَر باش، بِتَرس». دُعا: در اینجا یعنی «نفرین». درویش: فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوُّف درویش به کسی گفته می‌شود که به حَق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز. این درویش «گدایِ جمال» است. معنای بیت: تو که پادشاهِ کشورِ زیبایی هستی (و بر دل‌هایِ ما فرمانروایی می‌کُنی)، به بندگانِ خود نگاهی از رویِ لُطف بینداز، از نفرینِ درویش بِتَرس و دستِ نیازِ او را که به سویِ تو دراز شده، پَس نزن. ۷ شِکَرین: شِکَرآلود، شیرین. حَدیث: سخن. قَدْر: ارزش. چُنو: مُخَفَّفِ «چون او»، یعنی «مانندِ سعدی». در چاپِ یغمایی «چو او» آمده است. طوطی: به این اعتبار که صدایِ انسان را تَقلید می‌کُند، به «فَصاحَت و زبان‌آوری» مشهور است و به این اعتبار که قند می‌خورد، به «شیرین‌سخنی». همچنین به صورتِ استعاره به معنایِ «شاعر» به کار رفته است. مگس: به اقتضایِ طبیعتش دوستدارِ شیرینی است و گِردِ آن می‌چرخد. در اینجا «طوطیانِ شیرین‌سخن» همچون مگس بی‌اختیار به سویِ قندِ لبِ یار کشیده می‌شوند. قند: در اینجا استعاره از «لبِ معشوق» است. معنای بیت: شعرِ شیرینِ سعدی پیشِ یار چه ارزشی دارد، وقتی هزار طوطیِ شیرین‌سخن مانندِ سعدی در برابرِ لبِ شیرین‌گفتارِ او به مگس می‌مانند؟

۱ هر کِه نازک بُوَد تَنِ یارَش — گو دلِ نازنین نِگَه دارَش
۲ عاشقِ گُل دروغ می‌گوید — که تَحَمُّل نمی‌کُند خارَش
۳ نیک‌خواها در آتشَم بُگْذار — وین نَصیحت مَکُن که بُگْذارَش
۴ گرچه بی‌طاقَتَم چو مورِ ضعیف — می‌کُشم نَفْس و می‌کَشَم بارَش
۵ کاش با دل هزار جان بودی — تا فِدا کَردَمی به دیدارَش
۶ عاشقِ صادق از مَلامَتِ دوست — گَر بِرَنجَد به دوست مَشْمارَش
۷ کَس به آرامِ جانِ ما نَرَسَد — که نه اوّل به جان رَسَد کارَش
۸ خانهٔ یارِ سَنگ‌دل این است — هر کِه سَر می‌زَنَد به دیوارَش
۹ خونِ ما خود مَحَلّ آن دارد — که بُوَد پیشِ دوست مِقْدارَش
۱۰ سعدیا گَر به جان خِطاب کُنَد — تَرکِ جان‌گوی و دل به‌دست آرَش

۱ **نازک**: لطیف، ظریف. **گو**: [فعلِ امر از مَصدرِ «گفتن»، اما در اینجا غیرشخصی است] باید گفت، گفته شود. **نازنین**: نازپَروَرده. **دل (کسی را) نِگَه داشتن**: (کسی را) نَرنجاندن. ضَمیرِ «ش» در «نگه دارش» مُتعَلِّق به «دلِ نازنین» است: «دلِ نازنینَش نِگَه دار». **معنای بیت**: به کسی که یاری نازک‌اندام دارد باید گفت (مراقب باش که در این تَنِ نازک، دلی نازک‌تر هست) مَبادا دِلَش را بِشْکَنی و او را از خود بِرَنجانی. ۳ **نیک‌خواها**: ای نیک‌خواه، ای نصیحت‌گو. **که**: در اینجا بیانی است. **گذاشتن**: رها کردن، تَرک کردن. **معنای بیت**: ای کسی که از سَرِ خیرخواهی نصیحتم می‌کُنی، مرا در آتش بُگذار و بسوزان، اما نصیحتم نکُن و نگو که دست از او بَردار. ۴ **بی‌طاقَت**: ناتوان. **چو**: مثلِ، مانندِ. **می‌کُشم نَفْس**: خواهشِ دِلَم را زیرپا می‌گُذارم. [میانِ «می‌کُشم» و «می‌کَشَم» جناسِ ناقص مُراعات شده است.] این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. ۵ **کاش**: در چاپِ یغمایی «کاج» آمده است. **معنای بیت**: (دِلَم را که فدایِ او کرده‌ام و در عشقش از دست داده‌ام، اکنون نوبَتِ جان است، اما) ای کاش با آن دلِ از دست رفته نه یک جان (که ناقابل است)، بلکه هزار جان داشتم تا همه را در دیدارِ او فدا می‌کردم. ۶ **مَلامَت**: سَرزَنش. **دوست**: (اولی) معشوق، (دومی) عاشق. **به دوست مَشْمارَش**: او را عاشقِ واقعی ندان. ۷ **کار (کسی) به جان رسیدن**: جان (کسی) به لب رسیدن، در آستانهٔ مرگ قرار گرفتن، کنایه است از «نهایتِ درماندگی و بی‌تابی و بی‌قَراری». **معنای بیت**: فقط کسی می‌تواند به آرامِ جانِ ما (معشوق) برسد که در همان قَدَمِ اول جانش به لب برسد. آرامِ جان نخست جان را بی‌قَرار می‌کُنَد و می‌سِتانَد و وقتی جان از دست رفت و عاشق کاملاً تسلیم شد، آرامش فرا می‌رسد. ۸ **سَر به دیوار زدن**: بیانگرِ ابرازِ عاشقیِ توأم با نومیدی و درماندگی، تَحمُّلِ رنج و آزار در راهِ معشوق بدونِ تَوَقُّعِ وصال. **معنای بیت**: خانهٔ یارِ بی‌رَحم اینجاست، هر کس که می‌خواهد سَرَش را به دیوارِ او بکوبد، پا پیش بُگذارد. ۹ **مَحَل**: ارزش. **مِقْدار**: مَنزِلَت، قَدْر و قیمت. **معنای بیت**: اصلاً خونِ ما چه ارزشی دارد که از نَظَرِ یار قَدْر و قیمتی داشته باشد؟ ۱۰ **خِطاب کردن**: حُکْم کردن، اشاره کردن، خواستن. **دل به دست آرَش**: ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «دل» است: «دِلَش به دست آور». **معنای بیت**: سعدی، اگر یار به جانِ تو حُکم کُند و بخواهد آن را از تو بگیرد، بی‌درنگ دست از جان بشوی و دلِ او را به دست آور.

۱ هـر کـه نامهربان بُـوَد یـارَش — واجـب اسـت احتمالِ آزارَش

۲ طاقَـتِ رَفـتـنَـم نـمـی‌مـانَـد — چون نَـظَـر می‌کُنم به رَفـتـارَش

۳ وَزْ سُخن‌گفتَنَش چُـنـان مَستَم — کـه نَدانَم جـوابِ گُـفـتـارَش

۴ کُشتـهٔ تـیـرِ عشـق زنده کُـنَـد — گَـر به سَـر بُـگْـذرد دِگَربارَش

۵ هر چه زان تَلْخ‌تر بخواهد گفت — گـو بگو از لَـبِ شِـکَـربـارَش

۶ عشق پوشیده بود و صَـبـر نَمانْد — پَـرده بَـرداشـتـم زِ اسـرارَش

۷ آه اگَـر مـن بـه خدمَتَش برسَـم — خود چه خدمت کُنم به‌مِقدارَش

۸ بـیـم دیوانـگـی‌ست مَـردم را — زآمَـدَن رفـتـنِ پَـری‌وارَش

۹ کاش بیرون نـیـامَـدی سُلطان — تـا نـدیـدی گِـدایِ بـازارَش

۱۰ سـعـدیـا رویِ دوسـت نادیدن
بِـهْ که دیدن مـیـانِ اغـیـارَش

۱ **احتمال:** تَحمُّل. **آزارَش:** ضَمیرِ «ش» به «هر که» برمی‌گردد، یعنی هر عاشقی که یاری نامهربان دارد، تَحمُّلِ آزار برایِ او (یعنی عاشق) ضروری است. ۲ **چون:** وقتی. **رَفتار:** طَرزِ راه رفتن، شیوهٔ خَرامیدن. **معنای بیت:** وقتی به طَرزِ راه رفتنِ او نگاه می‌کُنم، توانِ راه رفتن از من سَلْب می‌شود و در جایِ خود میخکوب می‌شوم. ۴ **تیرِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] **دِگَربارَش:** ضَمیرِ «ش» مُتعَلِّق به «سَر» است: «اگر دِگَربار به سَرَش بگذرد». **معنای بیت:** اگر معشوق از کنارِ کسی بُگذرد، تیرِ عشقِ خود را در دلِ او می‌نشاند و او را می‌کُشد، و اگر دوباره از کنارِ جَسَدِ بر خاک افتادهٔ او بُگذرد، جانِ تازه‌یی به او می‌بخشد. ۵ **هر چه زان تَلْخ‌تر:** هر سخنی که از آن تَلْخ‌تر ممکن نباشد، تلخ‌ترین و آزاردهنده‌ترین سخنِ ممکن. **گو:** بُگذار. **شِکَربار:** (شِکَربارنده) شِکَرریز، بسیار شیرین. **معنای بیت:** اگر بخواهد تلخ‌ترین سخنِ ممکن را بگوید، بُگذار از لبِ شیرین بگوید (باکی نیست، سخنِ تلخ همین که از لب و دهانِ او بیرون آید، شیرین می‌شود). ۶ **بَرداشتم زِ:** در چاپِ یغمایی «برداشتیم از» آمده است. ۷ **آه اگر:** در چاپِ فروغی «وَهْ که گَر» آمده است. **مِقْدار:** مَنزلَت، قَدْر، ارزش. «به مِقْدارَش» یعنی «دَرخورِ او». **معنای بیت:** آه اگر من به حضورِ او برسم، چه خدمتی از من ساخته است که دَرخورِ او باشد؟ ۸ **پَری:** جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مَردم پنهان ماندن است. **پَری‌وار:** مانندِ پَری. گفته‌اند دیدنِ پَری مایهٔ دیوانگی می‌شود. پس از این بیت در چاپِ یغمایی بیتِ دیگری آمده است: «غیرتم هست و اِقْتِدارَم نیست / که بِپوشم زِچَشمِ اغیارَش». ۹ **کاش:** در چاپِ یغمایی «کاج» آمده است. **سُلطان:** این سلطان، «معشوق» است، از آن رو که بر دلِ عاشق پادشاهی می‌کُند. **گدایِ بازار:** بی‌سَر و پایِ کوچه و بازار. ۱۰ **دوست:** معشوق. **که:** وابستهٔ صفتِ تَفصیلی است به معنایِ «از». **اَغْیار:** جمعِ غیر، بیگانگان، نامَحْرمان.

۱ کَس ندیده‌ست به شیرینی و لُطف و نازَش	کَس نبیند که نخواهد که بِبیند بازَش
۲ مُطربِ ما را دَردی‌ست که خوش می‌نالَد	مرغِ عاشق طَرَب‌انگیز بُوَد آوازَش
۳ بارها در دِلَم آمد که بِپوشَم غَمِ عشق	آبگینه نَتَوانَد که بِپوشَد رازَش
۴ مرغِ پَرَنده اگر در قَفَسی پیر شود	همچُنان طَبْع فَرامُش نکُنَد پَروازَش
۵ تا چه کردیم دِگَرباره که شیرین‌لَبِ دوست	به سُخن باز نمی‌باشد و چَشم از نازَش
۶ من دُعا گویم اگر تو همه دُشنام دَهی	بَنده خدمت بِکُند وَرْ نکُنند اِعْزازَش
۷ غَرقِ دریایِ غَمَت را رَمَقی بیش نَمانْد	آخِر اکنون که بِکُشتیْ به کنار اندازَش

۸ خونِ سعدی کَم از آن است که دست آلایی
مَلَخ آن قَدْر ندارد که بگیرد بازَش

(۱) معنای بیت: هیچ‌کس دِلْبَری به شیرینی و زیبایی و نازِ او ندیده است. کسی نیست که او را دیده باشد و دِلَش نخواهد که دوباره او را ببیند. (۲) مُطرب: خواننده، نوازنده. می‌نالَد: آوازِ حُزن‌انگیز سَر می‌دهد. طَرَب‌انگیز: دِلْنشین، دِلْنَواز. معنای بیت: مُطربِ ما دردِ عشقی در سینه دارد که چنین زیبا و سوزناک می‌خوانَد، آری آوازِ پرندهٔ عاشق دلنشین است. (۳) در دِلَم آمَد: به خاطِرَم خُطور کرد، به فکر افتادم. آبگینه: شیشه. و اشاره دارد به «دلِ نازکِ شاعر». مصراعِ دومِ این بیت یادآورِ ضَربُ‌الْمَثَلِ عربیِ «أَنَمُّ مِنْ زُجاجَةٍ عَلَی ما فیها» است که سعدی چند بار مَضمونِ آن را آورده است: «چون آب در آبگینه پیداست»، یا: «هَرچ آن به آبگینه بِپوشی مُبَیَّن است»، یا: «چو آبِ صافی در آبگینه پیدایی». در چاپِ یغمایی «و آبگینه» آمده است. (۴) پَروازَش: ضَمیرِ «ش» مُتعَلِّق به «طَبْع» است: «همچُنان طَبْعَش پرواز را فراموش نمی‌کُند». (۵) تا: خدا می‌داند، معلوم نیست، نمی‌دانم. ناز: در اینجا یعنی «تَکَبُّر و غرور». ضَمیرِ «ش» در «نازَش» مُتعَلِّق به «چَشم» است و فعلِ «باز نمی‌باشد» نیز به قرینه حذف شده است: «و چَشمَش از ناز باز نمی‌باشد». معنای بیت: معلوم نیست دوباره چه گناهی از ما سَر زده است که یار با ما قَهر کرده است. نه لَبِ شیرینِ او به سُخن باز می‌شود و نه چَشمَش از تَکَبُّر و غرور (نه با ما حرف می‌زند و نه نگاهی به ما می‌اندازد). (۶) همه: همه‌اش، پیوسته، فقط. اِعْزاز: احترام. معنای بیت: تو اگر پیوسته و فقط به من ناسزا بگویی (از تو نمی‌رنجم و در عوض) به جانَت دُعا می‌کُنم، وظیفهٔ غلامِ زَرخرید (یعنی عاشق) خدمتگزاری و بندگی است، حتی اگر به او احترام نگُذارند. (۷) غَرق: در اینجا یعنی «غریق، غرق شده». دریایِ غَم: [تَشبیهِ صَریح] رَمَق: آخرین تَه‌ماندهٔ نیرویِ حیات که در وجودِ کسی باقی مانده باشد، نَفَسِ آخرین. در چاپِ یغمایی «نَفَسی» آمده است. آخِر: بیانگرِ شِکوه و التماس است. کنار: ۱. ساحل ۲. آغوش. معنای بیت: غریقِ دریایِ غمِ عشقِ تو جان به لب شده است و بیش از نَفَسی از او باقی نمانده است، دستِ کم حالا که او را کُشته‌یی، تَنِ بی‌جانش را به ساحل بینداز (=او را در آغوش بگیر). (۸) که دست آلایی: در چاپِ یغمایی «که تو دست آلایی» آمده است. معنای بیت: خونِ سعدی کم‌ارزش‌تر از آن است که تو دستِ خود را به آن آلوده کُنی، مَلَخ ارزشی ندارد که باز او را شکار کُند.

۱ خوش است درد که باشد امیدِ دَرمانَش — دراز نیست بیابانْ که هست پایانَش

۲ نه شَرطِ عشق بُوَد با کَمانِ ابرویِ دوست — که جان سِپَر نکُنی پیشِ تیربارانَش

۳ عَدیم را که تَمَنّایِ بوستان باشد — ضرورت است تَحَمُّل زِ بوستان‌بانَش

۴ وِصالِ جان و جهان یافتنْ حَرامَش باد — که اِلْتِفات بُوَد بر جهان و بر جانَش

۵ زِ کعبه رویْ نَشایَد به نااُمیدی تافت — کَمینه آن کِه بِمیریم در بیابانَش

۶ اگر چه ناقص و نادانم این قَدَر دانَم — که آبگینهٔ من نیست مَردِ سِنْدانَش

۷ وَلیک با همه عیبْ احتمالِ یارِ عزیز — کُنند چون نکُنند احتمالِ هِجْرانَش

۸ گَر آید از تو به رویَم هزار تیرِ جَفا — جَفاست گَر مُژه بَرهَم زَنَم زِ پیکانَش

۹ حَریف را که غَمِ جانِ خویشتن باشد — هنوز لافِ دروغ استْ عشقِ جانانَش

۱۰ حَکیم را که دل از دست رفت و پای از جای — سَرِ صَلاح تَوَقُّع مَدار و سامانَش

۱۱ گُلی چو رویِ تو گَر ممکن است در آفاق — نه ممکن است چو سعدی هزاردَستانَش

(۱) که: اگر. (۲) شَرط: لازمه، دَرخور، سزاوار. «نه شَرطِ عشق بُوَد» یعنی دَرخورِ عاشقی نیست، بر خلافِ راه و رَسمِ عاشقی است. **کمانِ ابرو:** [تَشبیهِ صَریح] **دوست:** معشوق، یار. **تیرباران:** بارانِ تیر، بارشِ تیر به فراوانی و از همه سو. در اینجا کنایه از «آزارهایِ بسیار» است. **معنای بیت:** اگر به کمانِ ابرویِ یار عشق می‌وَرزی، شَرطِ عاشقی حُکم می‌کُند که در برابرِ تیربارانِ او جانِ خود را سِپَر کُنی. (۳) **عَدیم:** تهیدست، بی‌نَوا. **بوستان‌بان:** باغبان. ضَمیرِ «ش» در «بوستانِ باغَش» به «عَدیم» برمی‌گردد، و مصراعِ دوم چنین است: «او را (=عَدیم را) تَحمُّل از بوستان‌بان ضرورت است». **معنای بیت:** تهیدستی که آرزو دارد در باغ گردش کُند و از میوه‌هایِ آن بچیند، چاره‌یی جز آن ندارد که سِتَم و آزارِ باغبان را تَحمُّل کُند. این باغبان همان «رَقیب یا نگهبانِ معشوق» است و مُراد از «بوستان»، باغِ زیباییِ یار است. (۴) **جان و جهان:** کنایه از «معشوق». این ترکیب به همین صورت (یعنی با واو) دُرُست است و شواهدِ آن در متونِ کُهَن بی‌شمار است، حتی در مواردی که این واو در نسخه‌ها نیامده می‌توان گفت که حذفِ آن صرفاً به رَسم‌الخَط مربوط می‌شود، نه به تَلَفُّظ. در چاپِ فروغی «جانِ جهان» آمده است. **که:** کسی که. **اِلتِفات:** توجه، پَروا. **معنای بیت:** وصالِ معشوق بر کسی که پَروایِ دنیا و خود را دارد، حرام باد. (۵) **روی تافتن:** روی گرداندن، صَرفِ نَظَر کردن. **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] سزاوار نیست، نباید، نمی‌توان. **کمینه:** دستِ کَم، حداقل. **معنای بیت:** سزاوار نیست (یا نباید و نمی‌توان) در اثرِ نومیدی روی از کعبه گرداند و از آن صَرفِ نَظَر کرد، حداقل کاری که باید بکنیم این است که در بیابانِ آن (چندان پیش برویم که) بمیریم. (۶) **ناقص:** ناتمام، ناپُخته، کسی که به مرتبهٔ کمال نرسیده. **آبگینه:** شیشه. در اینجا استعاره از «دلِ نازک» است. **سِنْدان:** استعاره از «دلِ آهنین و بی‌رَحمِ یار». در اینجا «آبگینه و سِنْدان» را به گونه‌یی مُترادف با «آبگینه و سنگ» یا «سنگ و سَبو»، کنایه از دو چیزِ متضاد که یکی از آنها در برابرِ دیگری تابِ پایداری و مقاومت ندارد، به کار بُرده است (معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده). (۷) **احتمال:** تَحمُّل. **هِجران:** جدایی، دوری. **معنای بیت‌هایِ ۶ و ۷:** من اگر چه در کارِ عشق ناپُخته و نادان هستم تا این حَد می‌دانم که دلِ نازک و ناشکیبایِ من از پَسِ دلِ آهنین و بی‌رَحمِ او بَرنمی‌آید، اما به رَغمِ همهٔ عیب‌ها و نقص‌هایی که هست، باید بی‌مِهری و آزارِ یارِ گرامی را تَحمُّل کرد، زیرا جدایی از او تَحمُّل‌ناپذیر است. (۸) **جَفا:** ۱. بی‌مِهری، آزار. ۲. بی‌وفایی. [«تیرِ جَفا»، تَشبیهِ صَریح] **مُژه بَر هم زدن:** به هم خوردنِ بی‌اختیارِ پِلک‌هایِ کسی که از اصابتِ چیزی به چَشمِ خود احساسِ خطر کُند، کنایه از «نشان دادنِ کوچک‌ترین ترس یا توجه و اعتنا به خود». صورتِ منفیِ این فعل مُترادف است با «خَم به ابرو نیاوردن». **پیکان:** آهنِ نوک‌تیزِ سَرِ تیر، تیر. **معنای بیت:** اگر از جانبِ تو هزار تیرِ بی‌مِهری و آزار به سویِ من رها شود، حتی از پیکانِ آنها (کُشنده‌ترین قسمتِ تیر) مُژه بر هم نمی‌زنم، زیرا چنین حرکتی نشانهٔ بی‌وفاییِ من خواهد بود. (۹) **حَریف:** یار، عاشق. **جانان:** معشوق. (۱۰) **حکیم:** فرزانه. **پای از جای رفتن:** [فعلِ رفت در بیت به قرینه حذف شده است] کنایه از «لغزیدن». **سَر:** فکر، اندیشه. **صَلاح:** (ضد فَساد) پرهیزگاری، پارسایی. **سامان:** عفّت، پاکدامَنی، پارسایی. **معنای بیت:** از فرزانه‌یی که دل از دست دهد و بِلَغزد (عاشق شود) دیگر تَوَقُّع نداشته باش که به فکرِ رستگاری و پارسایی باشد. (۱۱) **چو:** مثلِ، مانندِ. **آفاق:** جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. **هزاردَستان:** (هزارآوا) نوعی بُلبُل، بُلبُل. **معنای بیت:** اگر هم در سَراسَرِ جهان بِتَوان گُلی به زیباییِ رویِ تو یافت، ممکن نیست که بُلبُلِ هزارآوایی مانندِ سعدی داشته باشد.

۱	دست به جان نمی‌رسد تا به تو بَرفَشانَمَش	بر کِه توان نَهاد دلْ تا زِ تو واسِتانَمَش
۲	تن به قضا سپُرده‌ام پایِ رضا فشرده‌ام	وَرْ بِرَوَم کجا رَوَم چاره جزین نَدانَمَش
۳	قوَّتِ شرحِ عشقِ تو نیست زبانْ خامه را	گِردِ دَرِ اُمیدِ تو چند به سَر دَوانَمَش
۴	ایمِنی از خروشِ منْ گر به جهان دَراوفتَد	فارِغی از فَغانِ منْ گر به فَلَک رسانَمَش
۵	بادِ دریغ و آبِ چَشم اَرْچه موافقِ مَنَنْد	آتشِ عشقت آن چُنانْ نیست که وانشانَمَش
۶	هر کِه بپُرسد ای فُلانْ حالِ دِلَت چگونه شُد	خون‌شدو دَم‌به‌دَم چوآب ازمُژه‌می چَکانَمَش
۷	عُمرِ من است زُلفِ تو بو که دراز بینَمَش	جانِ من است لَعْلِ تو بو که به لَب رسانَمَش
۸	لَذّتِ وقت‌هایِ خوشْ قَدْر نداشت پیشِ من	گر پَس ازین دَمی چُنانْ یابَم قَدْر دانَمَش
۹	نیست زِمامِ کامِ دل در کَفِ اختیارِ من	گر نه اَجَل فرا رَسَد زین همه وارَهانَمَش
۱۰	عشقِ تو گفته بود هانْ سعدی و آرزویِ من	بَس نکُند زِعاشقیْ تا زِ جهانْ جهانَمَش

۱۱ پَنجهٔ قَصدِ دشمنانْ می‌نَرَسَد به خونِ من
وین که به لُطف می‌کُشد مَنْع نمی‌توانَمَش

(۱) **بَرفَشاندن:** بَرافشاندن، نثار کردن. **که:** چه کسی. **دل بر (کسی) نهادن:** به (کسی) دل بستن. **واسِتاندن:** باز پس گرفتن. **معنای بیت:** دستم به جان نمی‌رسد تا آن را نثارِ تو کُنم، اگر دِلَم را از تو باز پس بگیرم (از تو دل بِکَنم)، به چه کسی می‌توانم دل بِبَندم (که بتواند جایِ تو را بگیرد)؟ باری، دِلَم را بُرده‌یی و جانم را به غَمِ جدایی مُبتلا کرده‌یی و در این میان مرا سَرگردان کرده‌یی، نه دستم به جان می‌رسد تا آن را به پایت بریزم و بمیرم و آسوده شوم و نه می‌توانم دِلَم را از تو پس بگیرم. (۲) **تَن سپُردن:** تَن در دادن، تسلیم شدن. **پایِ رضا:** [اضافهٔ استعاری] **پای فشردن:** ایستادگی کردن، مقاومت کردن. **وَرْ:** مُخفَّفِ «و اگر، حتی اگر». **نَدانَمَش:** مَرجعِ ضَمیرِ «ش» در اینجا روشن نیست. برحَسبِ ظاهرِ بیت قاعدتاً بایَد به «تَن» یا «پا» برگردد و این جالب نیست. همچنین از آنجا که در بیتِ قبل و بعد معشوق را «تو» خطاب کرده است، نمی‌توان ضَمیرِ سوم شخصِ «ش» را به او برگرداند. **معنای بیت:** (هرچه باداباد) خود را به دستِ سرنوشت سپُرده‌ام و از رویِ رضا و تسلیم مقاوت می‌کُنم، حتی اگر بخواهم از اینجا بِرَوَم نمی‌توانم، آخر به کجا بِرَوَم؟ جز این چاره‌یی سُراغ ندارم. این بیت در چاپِ فروغی به حاشیه رفته است. (۳) **خامه:** قَلَم. [«زبانِ خامه»، اضافهٔ استعاری] **دَرِ اُمید:** [اضافهٔ استعاری] **چند:** تا کِی. **به سَر دَواندن:** کنایه از «به شدّت و با شور و شوقِ بسیار به دویدن واداشتن». این تعبیر به حرکتِ نوکِ قَلَم رویِ صفحهٔ کاغذ به هنگامِ نوشتن اشاره دارد. **معنای بیت:** زبانِ قَلَم قادر به شرحِ عشقِ من به تو نیست، تا کِی باید او را وادار کُنم که مشتاقانه گِردِ دَرِ خانهٔ امیدِ وصالِ تو پَرسه بزَند (تا شاید دَر به رویِ او باز کُنی)؟ چقدر بنویسم؟ (۴) **ایمِن:** آسوده، در امان. **فارغ:** بی‌اعتنا، بی‌خیال. **فغان:** ناله و زاری. **فَلَک:** آسمان. **معنای بیت:** تو از فریادِ من حتی اگر در سَراسَرِ جهان بپیچد، آسوده‌یی (فریادِ من به گوشِ تو نمی‌رسد، گوشِ تو بدهکارِ فریادِ من نیست). و حتی اگر صدایِ ناله و زاریِ من به آسمان بِرَسَد و گوشِ فَلَک را کَر کُند، تو همچنان بی‌اعتنایی. (۵) **بادِ دریغ:** نَفَسِ سرد، آهِ حسرت‌آلود، آهِ نومیدانه. در چاپِ فروغی «آهِ دریغ» آمده است، اما «بادِ دریغ» که در چاپِ یغمایی آمده، بسیار مناسب‌تر است، نه تنها از آن رو که تَناسُبِ «باد و آب و



آتش» مُراعات شده است، بلکه به خصوص از آن رو که «باد» در اینجا همچونِ «آب» به خاموش کردنِ آتش یاری می‌دهد، و در شعرِ فارسی آهِ نومیدانه و حسرت‌آلود را به کنایه «نَفَسِ سرد» خوانده‌اند. این تعبیر را خاقانی نیز به کار بُرده است: «بادِ دریغ در دِلَم کُشت چراغِ زندگی / بویِ چراغِ کُشته شد سویِ هوایِ آسمان». **آتشِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] «آتشِ عشقَت» روایتِ چاپِ یغمایی است. در چاپِ فروغی «آتشِ عشق» آمده است. **وانشاندن:** باز نشاندن، خاموش کردن. **معنای بیت:** اگرچه بادِ نَفَسِ حسرت‌آلودی که از سینه می‌کَشَم و آبی که از چَشمِ من رَوان است با من سازگارند و مرا یاری می‌دهند، اما آتشِ عشق چنان شعله‌ور است که نمی‌توانم خاموشش کُنم. (۶) **خون شدنِ دل:** کنایه از «بی‌تاب و بی‌قَرار شدن در اثرِ ناراحتی و اندوه، رنجور شدن از اندوهِ فراوان، غَم و غُصّهٔ بسیار خوردن». **چو آب:** در چاپِ فروغی «هَمی» آمده است. **مُژه:** در اینجا مُراد «چَشم» است. **معنای بیت:** هر کس از من بپُرسد فلانی حالِ دِلَت چگونه است؟ در پاسخ باید بگویم: از غُصّه خون شد و آن را نیز مانندِ قطره‌هایِ اشک از دیده می‌بارم (خون می‌گریم). (۷) **بو که:** باشد که، امیدوارم که. **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. استعاره از «لبِ یار» است. «جان به لب رسیدن» کنایه از «در آستانهٔ مرگ قَرار گرفتن». و شاعر در اینجا امیدوار است که جانِ خود را که همان لَبِ لَعْل‌فامِ یار است به لب برساند و آن را ببوسد. به عبارتِ دیگر، امیدوار است که لَبِ لَعْل‌فامِ یار را حتی به قیمتِ از دست دادنِ جان ببوسد. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. (۸) روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «لذّتِ وقت‌هایِ خوش قَدْر نداشت پیش از این / زین پس اگر دَمی بُوَد یابَم و قَدْر دانَمَش». (۹) **زِمام:** مَهار، عِنان. [«زِمامِ کامِ دل»، اضافهٔ استعاری] کامِ دل را به اسب یا شتر تَشبیه کرده و می‌گوید: مَهارِ آن به دستِ من نیست. **کام:** مُراد، آرزو. **کَفِ اختیار:** [اضافهٔ استعاری] **گَرنَه اَجَل فرا رَسَد:** در چاپِ یغمایی «گر به اَجَل فرا رسم» آمده است. **معنای بیت:** مَهارِ آرزویِ دل در اختیارِ من نیست تا او را به هر طَرَف که بخواهم بِکَشانم. اگر مرگ به من مُهلَت دهد، دِلَم را از این همه درد و رنج خلاص می‌کُنم و او را به آرزویش می‌رسانم. (۱۰) **هانْ سعدی و آرزویِ من:** این جُملهٔ لَحْنِ استفهامِ انکاری دارد: «هان، سعدی و آرزویِ من؟». «هان» در اینجا مانندِ حرفِ «واو» بر «تعجّب و تَحاشی» دِلالَت دارد. **بَس نکُند:** در اینجا یعنی «دست نمی‌کشد». **از جهان جَهاندن:** رَوانهٔ دیارِ عَدَم کردن، جانِ کسی را گرفتن. **معنای بیت:** عشقِ تو گفته بود: حالا دیگر سعدی گُستاخی را به جایی رسانده است که آرزویِ وصالِ مرا دارد؟ انگار تا او را روانهٔ دیارِ عَدَم نکُنم، دست از عاشقی برنمی‌دارد؟ (۱۱) **پَنجهٔ قَصد:** [اضافهٔ استعاری] **معنای بیت:** دستِ دشمنانی که قصدِ جانِ مرا دارند، به خونِ من نمی‌رسد (دشمنان نمی‌توانند مرا بِکُشند)، اما یار مرا از راهِ لُطف و مَحَبَّت می‌کُشد و نمی‌توانم جلویِ او را بگیرم.

۱ چون بَرآمَد ماهِروی از مَطْلَعِ پیراهَنَش — چَشمِ بَد را گفتم اَلْحَمدی بِدَم پیرامَنَش
۲ تا چه خواهد کرد با من دورِ گیتی زین دو کار — دستِ او در گَردنم یا خونِ من در گَردَنَش
۳ هر کِه معلومَش نمی‌گردد که زاهد را کِه کُشت — گو سَرانگشتانِ شاهِد بین و رَنگِ ناخَنَش
۴ گَر چَمَن گوید مرا همرَنگِ رویَش لاله‌یی ست — از قَفا باید بُرون کردن زبانِ سوسَنَش
۵ ماه و پَروینَش نَیارَم گفت و سَرو و آفتاب — لُطفِ جان در جسم دارد جسم در پیراهَنَش
۶ آستین از چَنگِ مِسکینان گرفتم دَرکشد — چونْ تَوانَد رفت و چندین دستِ دل در دامَنَش
۷ من سَبیلِ دشمنان کردم نَصیبِ عرضِ خویش — دشمنِ آن‌کَس در جهان دارم که دارد دشمَنَش
۸ گَر تَنَم مویی شود از دستِ جورِ روزگار — بر من آسان‌تر بُوَد کاسیبِ مویی بر تَنَش
۹ تا چه روی‌است آن کِه حیران مانده‌ام در وَصفِ او — صُبحی از مشرق هَمی تابد یکی از روزنَش
۱۰ بعد ازین ای یار اگر تفصیلِ هُشیاران کُنند — گَر در آنجا نامِ من بینیْ قَلَم بر سَر زَنَش
۱۱ لایِقِ سعدی نبود این خِرقهٔ تَقویٰ و زُهد
ساقیا جامی بِدِه وین جامه از سَر بَرکَنَش

۱ **چون:** وقتی. **بَرآمَد:** طلوع کرد. **ماهِروی:** [تَشبیهِ صَریح] **مَطْلَع:** مَحلِّ طلوع. مُراد از «مَطْلَعِ پیراهن»، گریبان است. **را:** در اینجا علامتِ مفعولِ صَریح نیست، بلکه به معنایِ «برایِ، از جهتِ» است. «چَشمِ بَد را» یعنی «برایِ دَفعِ چَشمِ بَد یا چَشم‌زَخم». **گفتم:** با خود گفتم. **بِدَم:** [فعلِ امر از مَصدرِ دَمیدن] بخوان و فوت کُن. **پیرامَن:** پیرامون، گِرداگِرد، دور. **معنای بیت:** وقتی ماهِ چهرهٔ او از گریبانِ جامهٔ او طلوع کرد و نمایان شد، به خودم گفتم برایِ دَفعِ چَشم‌زَخم یک بار سورهٔ اَلْحَمد را بخوان و دورِ او فوت کُن. ۲ **تا:** خدا می‌داند، معلوم نیست، نمی‌دانم. **معنای بیت:** نمی‌دانم گردشِ روزگار با من چه خواهد کرد، اما از دو حال خارج نیست: یا دستِ او دورِ گردنِ من حلقه خواهد شد و در آغوشش خواهم کشید، و یا به دستِ او کُشته خواهم شد و خونم به گردنش خواهد افتاد. ۳ **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. واژهٔ «شاهد» را در اینجا صفت هم می‌توان گرفت به معنایِ «زیبا». **معنای بیت:** به کسی که قاتلِ عابِد و زاهد را نمی‌شناسد بگو: به پَنجهٔ سُرخِ آن زیبارو و رنگِ ناخن‌هایِ او نگاه کُن (سُرخیِ پَنجه و ناخن‌هایِ او از حَنا نیست، بلکه آنها را با خونِ دلِ زاهد رنگین کرده است). این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ۴ **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **زبان از قَفا بُرون کردن:** زبانِ کسی را از پُشتِ سَر بیرون کشیدن، یعنی قطع کردن. نوعی شکنجه و آزار بود. در چاپِ یغمایی «از قَفا باید به دَر کردن». **سوسن:** گُلِ سفید رنگی که گُلبرگ‌هایِ درازی به شکلِ زبان دارد. سوسنِ سفید را سوسنِ دَه‌زبان هم نامیده‌اند، زیرا پنج کاسبرگِ آن نیز مانندِ پنج گُلبرگِ آن سفید و درازند. در اینجا سوسن ـ به خاطرِ «زبان داشتن» ـ همچون سخنگویِ چَمَن معرفی شده است و چَمَن از زبانِ اوست که ادّعایِ خود را بازگو می‌کُند. **معنای بیت:** اگر گُلزار بگوید که منِ لاله‌یی به رنگِ رویِ او (یعنی معشوقِ شاعر) دارم (به کیفرِ این گُستاخی و ادّعایِ بی‌جا) باید زبانِ سوسنِ گُلزار را از پُشتِ سَر بیرون کشید و قطع کرد. ۵ **پروین:** مجموعهٔ



شش یا هفت ستارهٔ کوچکِ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثور که آن را به گردن‌بند (عِقد ثُریّا) یا خوشهٔ انگور (خوشهٔ پَروین) نیز تشبیه کرده‌اند. نَیارَم: [از مَصدرِ یارستن] نمی‌توانم. گفت: [مَصدرِ مُرخَّم] گفتن. معنای بیت: نمی‌توانم او را ماه و پروین و سَرو و آفتاب بخوانم (زیباییِ او با چنین تَشبیه‌هایی قابل وصف نیست)، تَنی که در پیراهنِ اوست، به لطافتِ روح در جسم است. ۶ چَنگ: در چاپِ یغمایی «خیل» آمده است. گرفتم: گیرم، بر فرض که. دَرکَشَد: بیرون بِکَشَد. چون: چگونه. چندین: این همه. دستِ دل: [اضافهٔ استعاری] معنای بیت: گیرم که بتواند آستینِ خود را از چنگِ عاشقانِ بی‌نَوا بیرون بِکَشَد و خود را خلاص کُند، چگونه می‌تواند برود وقتی که این همه دل دست به دامنِ او زده‌اند؟ ۷ سَبیل کردن: رایگان کردن، وقف کردن، در اختیارِ همه گذاشتن. واژهٔ «سَبیل» در اصل به معنایِ «راه» است و از «فی سَبیلِ اللّٰه» گرفته شده است و از اینجاست که معنایِ «وَقْف، نَذْر» پیدا کرده است. نَصیب: بهره. عِرض: آبرو. در چاپِ یغمایی «عُمر» آمده است. معنای بیت: بَهرهٔ آبرویی را که اندوخته بودم وَقْفِ دشمنان کردم و گذاشتم که آبرویم را به باد دهند. من کسی را در جهان دشمنِ خود می‌دانم که دشمنِ یار باشد. ۸ جور: سِتَم، آزار. [«دستِ جورِ روزگار»، اضافهٔ استعاری] کاسیب: که آسیب. «که» در اینجا وابستهٔ صفتِ تفصیلی است به معنایِ «از». معنای بیت: اگر تَنَم از دستِ سِتَم و آزارِ روزگار به باریکیِ مو شود، برایِ من قابلِ تَحمُّل‌تر از آن است که به مویی از تَنِ یار آسیبی وارد شود. ۹ تا: نمی‌دانم. که: زیرا. روزن: پنجره. معنای بیت: نمی‌دانم چهرهٔ او چگونه چهره‌یی است، زیرا من در وَصفِ آن مُتحیّر مانده‌ام، همین قدر می‌دانم که در جهان دو صبح هست، یک صبح از مشرق طلوع می‌کُند و صبحِ دیگر از پنجرهٔ خانهٔ او (چهرهٔ یار را به خورشید تَشبیه کرده است). ۱۰ تَفصیل کردن: سیاهه کردن، نوشتن. قَلَم بر سَر (چیزی) زدن: کنایه از «خط زدن». معنای بیت: ای یار، از این پس اگر دیدی نامِ هشیاران و عاقلان را در جایی می‌نویسند و در آنجا به نامِ من بَرخوردی، آن را خط بزَن (عشقِ تو برایِ همیشه مرا مَست و دیوانه کرده است). ۱۱ خِرقه: لباسِ رسمیِ صوفی، جامهٔ آستین‌دار و از جلو بسته که غالباً از پاره‌هایِ مختلف و گاه رنگارنگ دوخته می‌شد. خرقه را از سَر می‌پوشیدند و از سَر بیرون می‌آوردند، بیرون آوردنِ خرقه نشانهٔ اقرار و اعتراف به گناه و استغفار از آن و تغییرِ راه و روش، و یا انتقال از مَقامی به مَقامِ دیگر است. در چاپِ یغمایی «این خرقه و دَعویّ و زُهد» آمده است. معنای بیت: این خرقهٔ زهد و پرهیزگاری دَرخورِ سعدی نبود. ساقی، جامِ شرابی به او بِدِه و این خرقه را از سَر بیرون بیاور.

۱ رَهـا نـمـی‌کُـنـد ایّـام در کِـنـارِ مَنَش　　کـه دادِ خود بِستانَم بـه بوسه از دَهَنَش

۲ همان کَمَنْد بِگیرَم که صیدِ خاطِرِ خَلْق　　بِدان هَمی کُند و دَرکَشم بـه خویشتَنَش

۳ وَلیک دسـت نَیارَم زدن در آن سَـرِ زُلْف　　که مَبلغی دلِ خَلْق است زیرِ هر شِکَنَش

۴ غُـلامِ قامَتِ آن لُـعْـبَـتَـم که بر قَـدِ او　　بُریده‌اند لَطافَتْ چـو جـامـه بر بَدَنَش

۵ زِرنگ و بویِ تو ای سَـروقَـدِّ سیم‌اندام　　بِـرَفـت رونَـقِ نسریـنِ بـاغ و نَسترَنَش

۶ یکی به حُکْمِ نَـظَـر پایْ در گُلستان نِـهْ　　کـه پایمال کُـنـی ارغَـوان و یاسمَنَش

۷ خوشا تَـفَـرُّجِ نوروزْ خاصـه در شیراز　　کـه بَـرکَـنَـد دلِ مَـردِ مسافر از وَطَنَش

۸ عزیزِ مصرِ چَمَن شُد جَمالِ یوسُفِ گُل　　صَـبـا بـه شـهـر دَرآوَرْد بویِ پیرهَنَش

۹ شگفت نیست گَر از غیرتِ تو بر گُلزار　　بِگریَد ابـر و بِخَندد شکوفـه بر چَمَنَش

۱۰ درین رَوِش که تویی گَر به مُرده بَرگُذری　　عَـجَـب نباشد اگر نَـعـره آید از کَفَنَش

۱۱ نَـمـانْـد فِـتـنـه در ایّام شاه جز سـعـدی
که بر جَمالِ تو فِتنه‌ست و خَلْق بر سُخَنَش

(۱) در کنارِمَنَش: او را در آغوش. که: تا. دادِ خود سِتاندن: حَقِّ خود را گرفتن، انتقامِ خود را گرفتن. به: با، از طریق. (۲) کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِزُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. خاطِر: دل. خَلْق: مَردم. دَرکَشَم: بِکَشَم. معنای بیت: (اگر روزگار بُگذارد) همان گیسویِ کَمَنْدمانند را که پیوسته با آن دلِ مَردم را شکار می‌کُند، می‌گیرم و او را به سویِ خود می‌کَشَم. (۳) نَیارَم: [از مَصدرِیارستن] نمی‌توانم، جرأت نمی‌کُنم. که: زیرا. مَبلَغ: مقدار. شِکَن: پیچ و تاب. بِنا به سُنَّتِ شعرِعاشقانه، دلِ عاشق همواره در پیچ و تابِ زُلفِ یار خانه دارد. معنای بیت: ولی نمی‌توانم به سَرِزُلفِ او دست بزنم، زیرا در هر پیچ و تابِ آن دل‌هایِ بسیاری پناه گرفته‌اند. (۴) لُعبَت: محبوبِ زیباروی. این واژه در اصل به معنایِ «عروسک» است. «م» در «لُعْبَتَم» شناسه است، به معنایِ «هستم». معنای بیت: من بندهٔ قَد و بالایِ آن زیبارویِ خوش‌اندام هستم که لطافت و زیبایی را مانندِ پیراهنی بر تَنِ او بُریده‌اند (لطافت و زیبایی کاملاً بَرازندهٔ اوست). (۵) سَروقَد: معشوقِ خوش قد و بالایی که قامَتَش به درختِ سَرو می‌مانَد، با این تفاوت که درختِ سَرو اسیر و پابستهٔ خاک است و سَروِقامَتِ معشوق می‌خَرامَد و با ناز راه می‌رَوَد. سیم‌اندام: سفیداندام، دارایِ تَنِ بلورین. بِرَفت: بر باد رفت، نابود شد. رونَق: جِلوه و جمال. نسرین: گُلی زرد رنگ و خوشبو که دِر عطرسازی از آن استفاده می‌کنند. نَسترن: از گونه‌هایِ وحشی و خودرویِ گُلِ سُرخ. ضَمیرِ «ش» به «باغ» اشاره دارد. (۶) یکی: یک بار، یک دفعه. به حُکْمِ نَظَر: به قَصدِ تماشا و گشت و گُذار. که: تا. پایمال کُنی: زیرِپالِه کُنی، به کنایه یعنی «خوار کُنی و از ارزش بیندازی». ارغوان: نامِ درخت و گُلی به رنگِ سُرخِ درخشان با تَه رنگِ بنفش. یاسَمَن: گُلی دُرشت و مُعَطَّر به رنگِ سفید یا زرد یا قرمز. (۷) تَفَرُّج: گردش، گشت و گُذار به قصدِ باز شدنِ دل. خاصه: به خصوص. معنای بیت: گردش در باغ و گُلستان در ایّامِ نوروز خوش است، به



خصوص در شیراز، زیرا چنان زیباست که حتی مسافران را از برگشتن به وطن مُنصرف می‌کُند. (۸) عزیز: در قرآن از مَردی که یوسف را خرید با عنوانِ «عزیز» یاد شده است، اما نامِ او روشن نیست. در برخی از تفاسیر «عزیز» را وزیرِ پادشاهِ مصر و در برخی خزانه‌دار و خلیفه و سپهسالارِ فرعونِ مصر دانسته‌اند. در برخی کتاب‌ها آمده است که «عزیز» عنوانِ پادشاهِ مصر است. نکته اینجاست که بنا به روایتِ قرآن (سورهٔ یوسُف، آیه‌هایِ ۷۸ و ۸۸) برادران یوسف در مصر او را با عنوانِ «عزیز» موردِ خطاب قَرار دادند. به هر تقدیر مُراد از «عزیز» در این بیت «پادشاه» است و قرینهٔ آن ذکرِ «گُل سُرخ» است، و «گُل سُرخ» در شعرِ فارسی سلطان گُل‌هاست. چَمَن: در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. [«مصرِ چَمَن»، تَشبیهِ صَریح] یوسُف: از انبیایِ بنی‌اسرائیل، پسرِ یعقوب. در زیبایی مَثَل است. برادرانش از رویِ حَسَد او را به چاه انداختند و کاروانی او را یافت و در مصر به بندگی فروخت. یعقوب در غَمِ جدایی از فرزندِ محبوبِ خود چندان گریست که نابینا شد. [«یوسُفِ گُل»، تَشبیهِ صَریح] صَبا: بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کند. صَبا در اینجا نقشِ همان مژده‌رسانی را دارد که پیراهنِ یوسُف را برایِ یعقوب آورد و چَشمِ او را بینا و روشن کرد. معنای بیت: گُلِ سُرخ که در زیبایی به یوسُف می‌مانَد، بر تختِ گُلزار به پادشاهی نشست و بادِ صَبا بویِ پیراهنِ او را به شهر آورد و چَشمِ مَردم را روشن کرد. (۹) شگفت نیست: در چاپِ یغمایی «عَجَب مَدار». بر گُلزار: در چاپِ یغمایی «وقتِ بهار» آمده است. بگرید: به کنایه یعنی «ببارَد». بخندد: خندیدنِ شکوفه کنایه از «شکُفتنِ آن» است، و «خندیدن بر کسی» به معنایِ مسخره کردنِ کسی است. چَمَنَش: علاوه بر آنچه در بیتِ قبل در معنایِ «چَمَن» آمد، باید اضافه کرد که چَمَن به معنایِ قسمتی از باغ و بوستان هم هست که شاملِ صَفِ درختان می‌شود و البته در اطرافِ آن گُل‌هایِ فراوان وجود دارد. ضَمیرِ «ش» در «چَمَنَش» می‌تواند راجع به «گُلزار» باشد، به این اعتبار شکوفه، بر چَمَنِ گُلزار و در واقع درختانِ آن می‌خندد و آنها را (در قیاس با سَروِ خَرامانِ یار) مسخره می‌کُند. همچنین «چَمَنَش» می‌تواند به معنایِ «چَمَنِ خود» باشد و به این اعتبار شکوفه بر گُل‌هایی که در گُلزار روییده‌اند (و در برابرِ چهرهٔ زیبایِ یار جلوه‌فروشی می‌کنند) می‌خندد. معنای بیت: شگفت نیست که ابر از فَرطِ حسادت نسبت به زیبایی تو بر باغ گریه کُند (ببارَد، و در نتیجه) شکوفه بِشکُفد (و با دیدنِ چهرهٔ زیبا و سَروِ خَرامانِ قامَتِ تو) بر گُل‌ها و درختانی که در گُلزار روییده‌اند و جلوه فروشی می‌کنند، بخندد. (۱۰) رَوِش: طَرزِ راه رفتن، شیوهٔ خَرامیدن. نَعره آید: در چاپِ یغمایی «نعره خیزد» آمده است. معنای بیت: با این شیوهٔ دِلرُبایی که تو در خَرامیدن داری، اگر از کنارِ مُرده عبور کُنی تعجبی نخواهد داشت اگر زنده شود و از درونِ کَفَن فریاد بزند. (۱۱) فِتنه: ۱. (در مصراعِ اول) آشوب ۲. (در مصراعِ دوم) فریفته، شیدا، عاشق.

۱ زینهار از دَهانِ خندانَش — وآتشِ لَعْل و آبِ دَندانَش

۲ مَگَر آن دایه کین صَنَم پَرْوَرْد — شَهد بوده‌ست شیرِ پستانَش

۳ باغبان گَر ببینَد این رَفتار — سَرو بیرون کُنَد زِ بُستانَش

۴ وَرْ چُنین حور در بهشت آید — همه خادم شوند غِلْمانَش

۵ چاهی اَنْدَر رَهِ مسلمانان — نیست اِلّا چَهِ زَنَخْدانَش

۶ چند خواهی چو من بَرین لَبِ چاه — مُتَعَطِّش بر آبِ حیوانَش

۷ شاید این روی اگر سَبیل کُند — بر تماشاکُنانِ حیرانَش

۸ ساربانا جَمالِ کعبه کُجاست — که بِمُردیم در بیابانَش

۹ بَس که در خاک می‌طَپَنْد چو گوی — از خَمِ زُلفِ همچو چوگانَش

۱۰ لاجَرَم عقل مُنهَزِم شد و صَبر — که نبودند مَردِ میدانَش

۱۱ ما دِگَر بی‌تو صَبر نَتْوانیم — که همین بود حَدِّ امکانَش

۱۲ از مَلامَت چه غَم خورَد سعدی
مُرده از نیشتَر مَتَرسانَش

۱ زینهار: هُشدار، بَرحَذَر باش. اما در اینجا بر «تعجّب و تَحسین» دِلالَت دارد، امان! لَعْل: سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. در اینجا استعاره از «لبِ یار» است و مُراد از «آتشِ لَعْل»، سُرخیِ لبِ یار است. آبِ دندان: درخشندگی و برقِ دندان. ۲ مَگَر: لابُد، حتماً. صَنَم: بُت، استعاره از «معشوقِ زیباروِیِ خوش‌اندام». شَهْد: عَسَل. ۳ رَفتار: طَرزِ راه رفتن، شیوهٔ خَرامیدن. معنای بیت: باغبان اگر سَروِقامَتِ او را در حالِ خَرامیدن ببیند، درختِ سَرو را از باغِ خود بیرون می‌کُند (آن را می‌کَنَد و دور می‌اندازد). ۴ حور: زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی، اما در فارسی به صورتِ مفرد به کار رفته است و در اینجا مُراد «دِلْبَرِ زیبا و سِیَه‌چَشم» است. غِلْمان: پسرانِ زیباروِیِ بهشتی. ۵ چاه: (در معنایِ مَجازی) دام. چَهِ زَنَخْدان: چاهِ زَنَخْدان، فرو رفتگیِ چانهٔ معشوق. چاهِ زَنَخْدانِ معشوق در شعرِ فارسی همچون مرکزِ جاذبه و افسونگریِ یار به شمار آمده است. معنای بیت: تنها دامی که در راهِ مسلمانان گُسترده است و می‌تواند آنان را گُمراه کُند (و به چاه بیندازد) فرورفتگیِ چانهٔ خوش‌تَراش و زیبایِ اوست. ۶ چند خواهی: چنین است در هر دو چاپِ فروغی و یغمایی. در چاپِ ایزدپرست «چند خواهد» آمده است، اما مأخَذِ این روایت معلوم نیست. در نسخه‌بَدَلِ فروغی «چند خواهم نشست بر لَبِ چاه»، و این روایت نیز مشکلی ندارد. مُخاطبِ «خواهی» قاعدتاً معشوق نیست، زیرا جز در بیتِ ماقبلِ آخرِ غَزَل همه جا از یار با ضَمیرِ غایب یاد کرده است. به نَظَر می‌آید که باید «چند» را به معنایِ «هرچه و هرچندان» گرفت و به این اعتبار «چند خواهی» یعنی «هر چندان که بخواهی»، و ــ به اصطلاح امروز ــ «تا دِلَت بخواهد». چو: مثلِ، مانندِ. لَبِ چاه: این لبِ چاه، یعنی لَبِ چاهِ زَنَخْدان، «لبِ یار» است که با فرورفتگیِ چانهٔ او فاصله‌یی ندارد. مُتَعَطِّش: سخت تشنه، به شدّت مُشتاق و آرزومند. بَر: در چاپِ یغمایی «به» آمده است. آبِ حیوان: آبِ حَیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. در اینجا استعاره از «دهانِ معشوق» است. ضَمیرِ «ش» را در «آبِ حیوانش» به «یار» برمی‌گردد. معنای بیت: بر لَبِ این چاه کسانِ



بسیاری مانندِ من تشنه و آرزومند ایستاده‌اند. ۷ **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] سزاوار است، شایسته است، باید. **سَبیل کردن:** رایگان کردن، وقف کردن، در اختیارِ همه گذاشتن. واژهٔ «سبیل» در اصل به معنایِ «راه» است و از «فی سَبیلِ اللّٰه» گرفته شده است و از اینجاست که معنایِ «وَقْف، نَذْر» پیدا کرده است. **تماشاکُنان:** تماشاکنندگان، تماشاگران، نَظَربازان. **معنای بیت:** اگر یار چهرهٔ خود را وَقفِ تماشاگران و نَظَربازانی کُند که حیرانِ زیباییِ آن شده‌اند، کارِ شایسته‌یی کرده است. ۸ **ساربان:** کسی که پیشاپیشِ کاروانِ شُتر حرکت می‌کرد و هدایتِ آن را بر عهده داشت، نیز به معنایِ «شتربان و نگاه‌دارندهٔ شتر» است. **جمال:** چهرهٔ زیبا. **که:** زیرا. ۹ **بَس که:** بسیارند کسانی که. **در:** در چاپِ یغمایی «بر» آمده است. **گوی:** توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. **چوگان:** چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رود. **معنای بیت:** بسیارند کسانی که سَرِ خود را مانندِ گوی، تسلیمِ خَمِ زُلفِ چوگان‌مانندِ او کرده‌اند و در خاک می‌غلتند. ۱۰ **لاجَرَم:** ناچار، ناگُزیر. **مُنهَزِم شد:** شکست خورد، گُریخت. **که:** زیرا.

نبودند مَردِ میدانش: مَردِ میدانِ عشقِ او نبودند، قدرتِ زورآزمایی با او را نداشتند. ۱۱ **دِگَر:** دیگر، از این پس. **حَدِّ امکان:** آخرین حَدِّ توانایی. در چاپِ یغمایی پس از این بیت، دو بیتِ دیگر آمده است: «ناگُزیر است یارِ عاشق را / که مَلامَت کنند یارانش // وین که در بَحرِ قُلْزُم است غریق / چه تفاوت کُند زِبارانش»، که در چاپ فروغی در غزلِ به مطلعِ «هر که هست اِلْتِفات بر جانش» آمده است. یغمایی این دو بیت را در آن غزل نیز آورده است. ۱۲ **مَلامَت:** سَرزنش. **مُرده:** گذشته از معنایِ اولیه، کسی است که به اختیارِ خود مُرده است، یعنی هوایِ نَفْسِ خود را کُشته است: كالْمَيِّت بَيْنَ يَدَيِ الْغسّال. **نیشتر:** آلتِ فلزیِ نوک تیز که فَصّادان و جرّاحان در جایی از بدن فرو کنند تا خون یا چرک بیرون آید. **معنای بیت:** سعدی از سَرزنشِ مَردم باکی ندارد، او مُرده است و از سَرزنش و زَخمِ زبانِ دیگران دردی احساس نمی‌کُند، مُرده را از نیشتر نترسان (که کارِ بیهوده‌یی است). مصراعِ دوم یادآورِ مصراعِ دومِ این بیتِ مُتَنَبّی است: «مَنْ يَهُنْ يَسْهُلِ الْهَوانُ عَلَيْهِ / ما لِجُرْحٍ بِمَيِّتٍ ايلامُ، آن که در چَشمِ خویشتن خوار باشد، خواری و خِفَّت را به آسانی تَحمُّل می‌کُند. زَخم، مُرده را به درد نمی‌آورد».

۱ هرکه هست اِلْتِفات بر جانَش ‌‌ ‌ گو مَزَن لافِ مِهرِ جانانَش

۲ دَردِ من بر من از طبیبِ من است ‌ ‌ از کِه جویَم دَوا و دَرمانَش

۳ ای کِه سَر در کَمَنْدِ وی داری ‌ ‌ نَتَوان رفت جز به فَرمانَش

۴ چه کُنَد بَندهٔ حَقیرِ فقیر ‌ ‌ که نباشد به امرِ سُلطانَش

۵ ناگُزیر است یارِ عاشق را ‌ ‌ که مَلامَت کُنند یارانَش

۶ وان‌کِه در بَحرِ قُلْزُم است غَریق ‌ ‌ چه تفاوت کُند زِ بارانَش

۷ گُل به غایَت رسید بُگْذارید ‌ ‌ تا بِنالَد هزاردَستانَش

۸ عقل را گَر هزار حُجَّت هست ‌ ‌ عشق دعوی کُند به بُطلانَش

۹ هر کِه را نوبَتی زدند این تیر ‌ ‌ در جَراحَت بِمانْد پیکانَش

۱۰ نالِه‌یی می‌کُند چو گِریهٔ طِفل ‌ ‌ که نَدانَنْد دَردِ پِنهانَش

۱۱ سُخنِ عشق زینهار مَگوی ‌ ‌ یا چو گفتی بیار بُرْهانَش

۱۲ نَرَوَد هوشمند در آبی ‌ ‌ تا نبیند نَخُست پایانَش

۱۳ سعدیا گَر به‌یک دَمَت بی‌دوست
هر دو عالَم دهند مَشتانَش

(۱) **اِلْتِفات:** توجه، اعتنا، پَروا. **لاف زدن:** ادّعایِ بی‌جا کردن. **جانان:** معشوق، یار. ضَمیرِ «ش» در «جانانش»، مفعولِ مُتعلِّق به فعلِ «گو» است: «گویَش مَزَن لافِ مِهرِ جانان». نیز می‌توان ضَمیرِ «ش» را به معنایِ «خود» گرفت. **معنای بیت:** به کسی که در بَندِ جانِ خویشتن است بگو: از عشقِ یار لاف نَزَن. (۳) مصراعِ اول در چاپِ فروغی چنین است: «آن که سَر در کَمَنْدِ وی دارد». **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. (۴) **که:** اگر. **معنای بیت:** بندهٔ خوار و نیازمند اگر به فرمانِ سُلطانِ خود نباشد چه کُند؟ (عاشق در برابرِ معشوقِ خود همین حال را دارد). (۵) **مَلامَت:** سَرزنش. در چاپِ یغمایی «نصیحت» آمده است. **معنای بیت:** دوستان بِناگُزیر دوستِ عاشقِ خود را سَرزنش می‌کنند (که چرا دل به عشق دادی؟). (۶) **وان که:** مُراد همان «یارِ عاشق» است. در چاپِ یغمایی «وین که» آمده است. **بَحرِ قُلْزُم:** دریایِ خَزَر. به «بَحرِ احمَر» نیز اطلاق شده است. **معنای بیت:** اما برایِ کسی که در دریایِ قُلْزُمِ عشق غرق شده چه فرقی می‌کُند که بارانی هم بر سَرَش بِبارَد. کسی که رنج و بَلایِ عشق را بر خویشتن هموار کرده، از بارانِ سَرزنش چه بیمی به دل راه می‌دهد؟ این بیت یادآورِ بیتی از مُتَنَبّی است: «وَٱلْهَجْرُ أَقْتَلُ لي مِمّا أُراقِبُهُ / أَنا ٱلْغَريقُ فَما خَوفي مِنَ ٱلْبَلَلِ، برایِ من دوریِ او کُشنده‌تر از بَلایی است که انتظارش را می‌کَشَم (مُراد از این بَلا کُشته شدن با شمشیرهایِ قبیلهٔ معشوق است)، منِ غرقه در دریا را چه باک از خیس شدن؟ (۷) **به غایت رسیدن:** به نهایت رسیدن، کامل شدن، و در اینجا به معنایِ «شکُفتن و به اوجِ زیباییِ خود رسیدن» است. **نالیدن:** آوازِ حُزن‌انگیز خواندن، یا مُطلقِ آواز خواندن. **هزاردستان:** (هزارآوا) نوعی بُلبُل، بُلبُل. (۸) **حُجَّت:** دلیل، بُرهان. **معنای بیت:** عقل اگر هزار دلیل داشته باشد، عشق ادّعا می‌کُند که همهٔ آنها باطل است. (۹) **نوبَتی:** یک نوبت، یک بار. **تیر:** مُراد «تیرِ عشق» است. **جَراحَت:** زَخم. **پیکان:** آهنِ نوک‌تیزِ سَرِ تیر، تیر. (۱۰) **ندانند:** در چاپِ یغمایی «بدانند» آمده است. **معنای بیت:** (عاشقی که تیرِ عشق در دِلَش فرو رفته) می‌نالد و می‌گرید، درست مانندِ کودکی که قادر به سخن گفتن نیست، اما دردی آزارش می‌دهد و اطرافیانش نیز پِی به علَّتِ دردِ او نمی‌بَرند. (۱۱) **زینهار:** هشدار، بَرحَذَر باش. **چو:** وقتی. **معنای بیت:** هشدار که از عشق سخن نگویی و دَعویِ عاشقی نکُنی، یا اگر گفتی دلیلش را بیاور (چَشم پوشیدن از خویش، از دنیا، از...). (۱۲) **هوشمند:** زیرک، دانا، عاقل. **آبی:** در چاپِ یغمایی «دریا» آمده است. **معنای بیت:** آدمِ عاقل تنها زمانی واردِ آب (رودخانه‌یی، دریایی...) می‌شود که نخست عُمقِ آن را دیده و سنجیده باشد. (۱۳) **به یک دَم:** در برابرِ یک لحظه. **بی‌دوست:** در چاپِ یغمایی «با دوست» آمده است. **دو عالَم:** دنیا و آخرت. **معنای بیت:** اگر در برابرِ یک لحظه بی‌یار به سَر بُردن، دنیا و آخرت را به تو بدهند، قبول نکُن.

۱ هر کِه سودایِ تو دارد چه غَم از هر کِه جهانَش   نـگـرانِ تـو چـه اندیشـه و بـیـم از دِگَرانَش
۲ آن پِـیِ مِـهـرِ تو گیرد که نگیرد پِـیِ خویشَش   وان سَـرِ وَصـلِ تو دارد کـه ندارد غَـمِ جانَش
۳ هر کِه از یـار تَـحَـمُّـل نـکُـنـد یـار مَگویَش   وان کِه در عشقِ مَلامَت نَـکَـشـد مَرد مَخوانَش
۴ چون دل از دسـت به دَر شُد مَـثَـلِ کُـرَّهٔ توسَن   نَـتَـوان بـاز گـرفـتـن بـه همه شـهـر عِنانَش
۵ به جَـفـایـیّ و قَـفـایـی نَرَوَد عاشقِ صـادق   مُـژه بر هـم نَـزَنَـد گـر بـزنـی تـیـر و سِنانَش
۶ خُفتهٔ خاکِ لَـحَـد را کـه تـو ناگَه به سَـر آیی   عَـجَـب اَرْبـاز نـیـایـد بـه تَـنِ مُـرده رَوانَش
۷ شَرم دارد چَـمَـن از قـامَـتِ زیـبـایِ بُلندَت   که همه عـمـر نبوده‌ست چُنین سَـروِرَوانَش
۸ گفتم از وَرطـهٔ عشقَت بـه صَـبـوری به دَرآیَم   باز می‌بـیـنـم و دریا نـه پـدیـد است کَرانَش
۹ عَـهـدِ مـا بـا تـو نـه عَـهـدی که تغیُّر بپَذیرد   بوستانی‌ست کـه هـرگـز نَـزَنَـد بـادِ خَزانَش
۱۰ چـه گُـنَـه کردم و دیـدی که تَـعَـلُّـق بِبُریدی   بَنده بی جُرم و خَطاییْ نه صَواب است مَرانَش
۱۱ نرسد نـالـهٔ سـعـدی به کسی در همه عـالَـم   که نه تَصدیق کُند کَـزْ سَرِ دَردی‌ست فَغانَش
۱۲ گَر فَـلاطـون به حکیمی مَرَضِ عشـق بپوشد
عـاقـبـت پَـرده بَـراُفْـتَــد زِ سَــرِ رازِ نهانَش

(۱) **سودا:** خیال، آرزو، عشق. **هر کِه جهان:** هر که در جهان است، جهانیان. ضَمیرِ «ش» در «جهانش» مُتعلِّق به «غم» است: «چه غَمَش از هر کِه جهان». **نگران:** ۱. پَریشان ۲. مُنتظِر. **اندیشه:** ترس. **معنای بیت:** هر کس که عشقِ تو را در دل دارد و آرزویِ وصالِ تو را در سَر می‌پروراند اعتنایی به جهانیان ندارد، کسی که نگرانِ توست، ترسی از (سَرزنش و آزار) دیگران به دل راه نمی‌دهد. (۲) **آن:** آن کَس. **پِی (چیزی یا کسی) گرفتن:** دنبال (چیزی یا کسی) بودن، (چیزی یا کسی را) دنبال کردن، در بَند (چیزی یا کسی) بودن. **خویشَش:** خودِ خویش. ضَمیرِ «ش» در اینجا به معنایِ «خود» است و جنبهٔ تأکید دارد. **سَر:** اندیشه، قصد. **معنای بیت:** تنها کسی در بَندِ عشقِ توست که در بَندِ خود نباشد، و تنها کسی اندیشهٔ وصالِ تو را در سَر دارد که نگرانِ جانِ خود نباشد (عشق ورزیدن با خودخواهی سازگار نیست). (۳) **یار:** (اولی) معشوق، (دومی) عاشق. «یار مَگویَش» یعنی او را عاشق نخوان، لیاقت ندارد که او را عاشق بنامی. **مَلامَت:** سَرزنش. (۴) **چون:** وقتی. **به دَر شد:** بیرون رفت. **کُرَّهٔ توسَن:** کُرّهٔ اسبِ وحشی. **باز گرفتن:** گرفتن، گیر انداختن، به چنگ آوردن. **به:** به کمکِ، به یاریِ. **شهر:** در اینجا مُراد «مَردمِ شهر» است. **عِنان:** افسار، زِمام. **معنای بیت:** وقتی اختیارِ دل از دست رفت و عاشق شد دیگر نمی‌توان آن را مَهار کرد، درست مانندِ کُرّهٔ اسبِ وحشی که وقتی فرار کُند، دیگر به کمکِ همهٔ مَردمِ شهر هم نمی‌توان مَهارش را گرفت. (۵) **به:** به سَبَبِ، در اثرِ. **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وفایی. **قَفا:** پَسِ گردنی، مُراد «بَلا و آزار» است. «به جَفاییّ و قَفایی» یعنی با یک جَفا و یک قَفا، با اندک مایهٔ بی‌مِهری و آزار. **مُژه بَر هم زدن:** به هم خوردنِ بی‌اختیارِ پِلْک‌هایِ کسی که از اصابَتِ چیزی به چَشمِ خود احساسِ خطر کُند، کنایه از «نشان دادنِ کوچک‌ترین ترس یا توجّه و اعتنا به خود». صورتِ منفیِ این فعل مُترادف است با «خَم به ابرو نیاوردن». **سِنان:** سَرنیزه. (۶) **لَحَد:** گور. **معنای بیت:** اگر تو ناگهان بر سَرِ مُرده‌یی که در خاکِ گور آرمیده است بیایی، مایهٔ تعجّب خواهد بود اگر زنده نشود و روح به جسمِ مُردهٔ او باز نگردد. (۷) **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **که:** زیرا. **سَروِرَوان:** درختِ سَرو که شاعران قَد و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند پابَسته و اسیرِ خاک است، به همین دلیل «سَروِرَوان» یعنی سَروی که راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد، به کنایه دربارهٔ «معشوقِ خوش قد و بالا یا قد و بالایِ معشوق» به کار رفته است. (۸) **وَرطه:** در اینجا یعنی «گرداب». **و:** مُتضَمِّنِ نوعی نتیجه‌گیری است. **کران:** ساحل. **معنای بیت:** پیشِ خود فکر می‌کردم که به کمکِ صبر و شَکیبایی از گردابِ دریایِ عشقِ تو بیرون می‌آیم و نجات پیدا می‌کُنم، اما وقتی دوباره نگاه می‌کُنم درمی‌یابم که ساحلِ این دریا ناپیداست (امیدِ نجاتی نیست). (۹) **نه عَهدی که تَغَیُّر پِذیرد:** پیمانی نیست که تغییر کُند، این پیمان همیشه به قوّتِ خود باقی خواهد بود. **نَزَند بادِ خزانَش:** بادِ سردِ پاییزی بر آن نمی‌وَزَد و به آن گزندی نمی‌رساند. (۱۰) **تَعلُّق:** تَعلُّقِ خاطر، دِلْبستگی. **معنای بیت:** چه گناهی از من سَر زد و تو به چَشمِ خود آن را دیدی که رشتهٔ مِهر و دلبستگی را قطع کردی؟ (من هیچ گناهی نکرده‌ام و تو نیز ندیده‌یی که گناهی از من سَر زده باشد)، بَنده‌یی را که مُرتکِبِ گناه و خطایی نشده است، طرد نکُن، این کارِ دُرُستی نیست. (۱۱) **معنای بیت:** نالهٔ سعدی در جهان پیچیده است و به گوشِ هر کس که برسد، تصدیق می‌کُند که فریاد و فغانِ او از دردی سَرچشمه می‌گیرد. (۱۲) **حکیمی:** فرزانگی، خِردمَندی. **معنای بیت:** اگر افلاطونِ حکیم هم به دردِ عشق مُبتلا شود و آن را به یاریِ فرزانگیِ خویش پنهان کُند (پَرده‌پوشیِ او دَوامی نخواهد آورد و) سَرانجام، پَرده از رویِ رازِ پنهانِ او به کنار می‌رَوَد و رُسوا می‌شود (حِکْمَت و عقل از پَسِ عشق بَرنمی‌آید).

۱ صاحبا عُمر عزیز است غَنیمَت دانَش — گویِ خیری که توانی بِبَر از میدانَش

۲ چیست دورانِ ریاسَت که فَلَک با همه قَدْر — حاصل آن است که دایم نَبُوَد دورانَش

۳ آن خدای است تَعالیٰ مَلِکُ الْمُلکِ قدیم — که تَغَیُّر نکُند مُلْکَتِ جاویدانَش

۴ جایِ گریه‌ست بَرین عُمر که چون غُنچهٔ گُل — پنج روز است بَقایِ دَهَنِ خندانَش

۵ دَهَنی شیر به کودک ندهد مادرِ دَهر — که دِگَرباره به خون در نَبَرَد دندانَش

۶ مُقْبِل امروز کُند داروِیِ دردِ دلِ ریش — که پس از مرگ مُیَسَّر نشود دَرمانَش

۷ هر کِه دانه نَفَشانَد به زمستان در خاک — ناامیدی بُوَد از دَخلْ به تابستانَش

۸ گَر عِمارت کُنی از بَهرِ نشستن شاید — وَرْنَه از بَهرِ گذشتن مَکُن آبادانَش

۹ دست در دامَنِ مَردان زن و اندیشه مَدار — هر کِه با نوح نشیندْ چه غَم از طوفانَش

۱۰ معرفت داری و سَرمایهٔ بازرگانی — چه بِهْ از دولتِ باقی بِدِه و بِسْتانَش

۱۱ دولَتَت باد وَگَر از رویِ حقیقت بِرَسی — دولت آن است که محمود بُوَد پایانَش

۱۲ خویِ سعدی‌ست نصیحت چه کُند گَر نکُند — مُشک دارد نَتَوانَد که کُند پنهانَش

۱ صاحبا: ای دوست. گوی: توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. [«گویِ خیر»، تَشبیهِ صَریح] گوی بُردن: به دست آوردن و رُبودنِ گوی، کنایه از «توفیق یافتن، پیروز شدن، کامیاب شدن». معنای بیت: ای دوست، زندگی فرصتی است ارزشمند، این فرصت را غَنیمَت بِدان. زندگی، میدانِ مسابقهٔ گوی‌بازی است، گویی که در این مسابقه می‌توان بُرد نیکوکاری است، در این میدان تا می‌توانی برنده باش. ۲ دوران: ۱. دوره، روزگار ۲. دَوَران، چرخش. فَلَک: مَجموعِ آسمان. اشاره‌یی دارد به این تصوّر که گردشِ فَلَک در سَرنوشتِ انسان‌ها مؤثّر است یا بر سَرنوشتِ آنها «ریاست» می‌کُند. قَدْر: بزرگی، مَقام، مَنْزِلَت. معنای بیت: دورانِ ریاست و سَروری چه ارزشی دارد، وقتی که فَلَک با همهٔ بزرگی و مَنْزِلَتَش سَرانجام از گردش باز می‌مانَد؟ ۳ تَعالیٰ: بلند مَرتبه. مَلِکُ‌الْمُلک: فرمانروایِ کشورِهستی. قدیم: آنکه نمی‌توان برایش آغاز و پیدایش فرض کرد. تَغَیُّر: تغییر، دگرگونی. مُلْکَت: پادشاهی، سلطنت. معنای بیت: تنها خدایِ بلندمَرتبه، آن پادشاهِ قدیمِ کشورِهستی است که پادشاهی‌اش جاویدان و تغییرناپذیر است. ۴ چون: مثلِ، مانندِ. پنج روز: کنایه از «مدّتِ کوتاه». بَقا: عُمر. معنای بیت: باید بر عُمرِ کوتاهِ آدمی که مانندِ غُنچهٔ گُلِ سُرخ تنها چند روز می‌شِکُفد و دهان به خنده می‌گُشاید، گریست. ۵ دَهَنی: به اندازهٔ یک دَهَن، به اندازهٔ یک بار خوردن. مادرِدَهر: [تَشبیهِ صَریح] به خون دَر نَبَرَد: در خون فرو نَبَرَد، خونالود نکُند. معنای بیت: روزگار، مادرِ نامهربانی است که حتی وقتی به کودکی یک دَهَن شیر بدهد، در عوض چنان ضربه‌یی به او می‌زند که دهان و دندانش را خونالود می‌کُند. ۶ مُقْبِل: سعادتمند، خوشبخت. دارو کردن: درمان کردن، مَرهَم نهادن. ریش: زَخمی، آزرده، دَردمَند. معنای بیت: انسانِ سعادتمند و بَخْتیار کسی است که امروز و در همین دنیا دلِ دردمندِ خود را درمان کُند و مَرهَمی بر زَخمِ آن بُگذارد، زیرا پس از مرگ دیگر نمی‌توان آن را درمان کرد. قاعدتاً مُراد از «دلِ ریش» یا دلِ زخمی و دردمند، «دلِ آلوده به گناه» است و لابُد آن را در مُقابِلِ «قلبِ سَلیم» (دلِ سالم یا پاک) به کار بُرده است. در قرآن (سورهٔ



شُعَراء، آیه‌هایِ ۸۸ و ۸۹) آمده است که در روزِ قیامَت، تنها قلبِ سلیم به کار می‌آید. ❼ **از:** بهتر است که این «از» را معادل با «عَن» به معنایِ «به جای» بگیریم. **به تابستانَش:** در تابستان او را. ضَمیرِ «ش» به «هر که» در مصراعِ اول برمی‌گردد. **معنای بیت:** هر کَس که در فصلِ زمستان دانه در خاک نپاشد، در تابستان به جایِ درآمد، ناامیدی نَصیبَش خواهد شد. ❽ **عِمارَت کُنی:** آباد می‌کُنی، بنا می‌کُنی. **نشستن:** ماندن، مُراد «اقامَتِ همیشگی» است. **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته است، بجاست. **گذشتن:** دَرگُذشتن، مُردن. **آبادانَش:** ضَمیرِ «ش» در این بیت مَرجعِ ظاهر ندارد، اما به قرینهٔ حال و مَقام پیداست که مَرجعِ آن «دنیا» است. **معنای بیت:** اگر دنیا را برایِ ماندن و اقامَتِ همیشگی آباد می‌کُنی، کارِ بجایی می‌کُنی، وگرنه آن را برایِ درگذشتن و مُردن آباد نکُن. باری، وقتی می‌دانی که به هر حال باید دنیا را بُگذاری و بُگذری، در پِیِ شُکوه و تَجمُّل نباش. ❾ **دست در دامَن (کسی) زدن:** به (کسی) مُتوسّل شدن، از (کسی) یاری خواستن. **مَردان:** در اینجا مُراد «مَردانِ راهِ حق» است. **اندیشه:** ترس، بیم. **معنای بیت:** به مَردانِ راهِ خدا رو کُن و از آنها یاری بِخواه و بیمی به دل راه نده (پیمودنِ راهِ خدا دشوار است اما) کسی که با نوح در کَشتی بِنْشیند، ترسی از طوفان ندارد. ❿ **مَعرِفَت:** شناخت، آگاهی. **سَرمایهٔ بازرگانی:** در اینجا مُراد «عُمرِ آدمی» است. **چه:** در چاپِ فروغی «چو» آمده است. **دولت:** سعادت. **باقی:** جاویدان، اَبَدی. **معنای بیت:** هم شناخت و بصیرت داری (راه را به تو نشان داده‌اند) و هم سرمایهٔ تجارت (که همان عُمرِ توست)، از سعادتِ اَبَدی چه چیزی بهتر هست؟ این سرمایه را بِدِه و آن سعادت را بگیر. ⓫ **دولتَت باد:** واژهٔ «دولت» معانیِ متعددی دارد: «سعادت، مال و ثروت، قدرت و فرمانروایی، شُکوه و جلال» و در این دعا همهٔ آنها موردِ نَظَر است. بنابراین، «دولَتَت باد» هم به معنایِ «دولت و فرمانروایی تو بَرقَرار باد» است و هم به معنایِ «سعادت و نیک‌بختی نَصیبِ تو باد» و هم به معنایِ «دعا می‌کُنم که از ثروت و نعمت بَرخوردار باشی» و از این قبیل. **محمود:** پَسندیده، خوش. **معنای بیت:** دعا می‌کُنم که همواره از دولت (سعادت، قدرت، ثروت) بَرخوردار باشی، و اگر از رویِ حقیقت بیندیشی، دولتِ واقعی آن است که سَرانجامی خوش داشته باشد (و مایهٔ نیک‌نامی شود). ⓬ **مُشک:** مادهٔ مُعطَّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. در شعرِ فارسی، مُشک را غَمّاز و افشاگر خوانده‌اند، زیرا بویِ خوشِ آن به حدّی قوی است که پنهان کردنی نیست. در اینجا مُراد از مُشک، «شعرِ پَندآمیز و خوشِ سعدی» است.

۱ خَطا کردی به قولِ دشمنان گوش — که عَهدِ دوستان کردی فراموش

۲ کِه گفت آن رویِ شهرآرایْ بِنْمای — چو بِنْمودی دِگَربارش فَراپوش

۳ دلِ سَنگینَت آگاهی ندارد — که من چون دیگِ رویین می‌زَنَم جوش

۴ نمی‌بینم خَلاص از دستِ فِکْرَت — مَگَر کُاُفْتاده باشم مَست و مَدهوش

۵ به ظاهر پَندِ مَردم می‌نَیوشَم — نَهانَم عشق می‌گوید که مَنْیوش

۶ مَگَر ساقی که بِستانَم زِ دستَش — مَگَر مُطرب که بر قولَش کُنَم گوش

۷ مرا جامی بِدِه وین جامه بِسْتان — مرا نُقلی بِنِهْ وین خِرقه بِفْروش

۸ نِشَستم تا بُرون آیی خَرامان — تو بیرون آمدیْ من رَفتم از هوش

۹ تو در عالَم نمی‌گُنجی زِ خوبی — مرا هرگز کُجا گنجی در آغوش

۱۰ خِردمَندان نَصیحت می‌کُنَنْدم — که سعدیْ چون دُهُل بیهوده مَخْروش

۱۱ ولیکن تا به چوگان می‌زَنَنْدَش — دُهُل هرگز نخواهد بود خاموش

(۱) **گوش:** فعل در اینجا «گوش کردی» است، خواه مصراع را «خطا، به قولِ دشمنان، گوش کردی» بگیریم و یا «خطا کردی به قولِ دشمنان گوش کردی». «گوش کردن» یعنی «پذیرفتن و عَمَل کردن». (۲) **کِه:** چه کسی. **شهرآرای:** آرایندهٔ شهر، زینت‌بَخشِ شهر. «رویِ شَهرآرای» یعنی «رویی چنان زیبا که زینت‌بَخشِ یک شهر یا زیبارویانِ یک شهر» است. **بِنْمای:** نشان بِدِه. **چو:** وقتی. **دِگَربارش:** دوباره آن را. ضَمیرِ «ش» به «روی» برمی‌گردد. **معنای بیت:** چه کسی به تو گفت آن چهرهٔ بسیار زیبا را که زینت‌بَخشِ شهری و سرزمینی است، نشان بده و وقتی نشان دادی دوباره آن را بپوشان و پنهان کُن؟ (۳) **سنگین:** از جنسِ سنگ، بی‌رَحم. **رویین:** از جنسِ فلزِ روی. (۴) **فِکْرَت:** فکر و خیال. اگر «ت» را ضَمیرِ مُخاطب بگیریم «فِکْرَت» به معنایِ «فکر و خیالِ تو» خواهد بود، اما شاهدی برایِ این ترکیب در غزلیّاتِ سعدی دیده نمی‌شود و همه جا «فِکْرَت» (در عربی «فِکْرَة») را به معنایِ «فکر و اندیشه» به کار بُرده است. در چاپِ یغمایی «فکرش» آمده است. **مَدهوش:** بی‌هوش. (۵) **می‌نَیوشم:** گوش می‌کُنم، می‌پذیرم. معنایِ بیت، در بیتِ بعد آمده. (۶) **مُطرب:** خواننده، نوازنده. **قول:** ۱. ترانه ۲. سخن. **معنای بیت‌هایِ ۵ و ۶:** در ظاهر پَند و نصیحتِ مَردم را گوش می‌کُنم، اما عشق مخفیانه به من می‌گوید: هیچ پَندی را نَپَذیر به جز پَندِ ساقی را؛ آن هم تنها وقتی که (پَندش را به صورتِ ساغَرِ شراب) از دستش بگیرم، و به جز پَندِ مُطرب را، آن هم وقتی که در حالِ شنیدنِ ترانهٔ او باشم. (۷) **نُقل:** مَزه، خوراکیِ مُختصری (از قبیلِ آجیل یا چیزهای تُرش و شور و غیره) که برایِ تغییرِ ذائقه با شراب می‌خورند. **خِرقه:** لباسِ رسمیِ صوفی، جامهٔ آستین‌دار و از جلو بسته که غالباً از پاره‌هایِ مختلف و گاه رنگارنگ دوخته می‌شد. **معنای بیت:** به من جامِ شرابی بِدِه و نُقلی فراهم کُن و در عوضِ این جامه و خرقهٔ مرا بگیر و بفروش. (۸) **معنای بیت:** چَشم به راهَت نشستم تا خَرامان خَرامان، با ناز قَدَم برداری و بیرون بیایی و ببینَمَت، اما وقتی تو بیرون آمدی، من از دیدارت از هوش رفتم. (۹) **خوبی:** زیبایی. **مرا هرگز:** در چاپِ یغمایی «منِ مِسکین» آمده است. **کجا:** چگونه، چطور. **معنای بیت:** تو از بس زیبایی در جهان نمی‌گُنجی (زیباییِ تو از حَدِّ زیباییِ قابلِ تَصوُّر در این جهان فراتر می‌رَوَد)، چگونه ممکن است در آغوشِ من بگُنجی؟ (۱۰) **که:** بیانی است و جملهٔ پس از آن سخنِ خِردمَندان خطاب به سعدی است. **چون:** مثلِ، مانندِ. **دُهُل:** طَبلِ بزرگ. **مَخْروش:** فریاد نکُن. (۱۱) **چوگان:** چوبِ سَر کَجی که دُهُل و نَقاره را با آن می‌نوازند. در این بیت تَشبیهی را که خِردمَندان دربارهٔ او به کار بُرده‌اند، از رویِ جَدَل می‌پذیرد و می‌گوید: آری من «طَبل» هستم، اما طبل بیهوده صدا نمی‌کُند. اگر می‌خروشد به این دلیل است که او را با چوب (چوگان) می‌زنند. بنابراین، مُراد از ضربه‌هایِ چوگان یا «ضربه‌هایِ بی‌مِهری و آزاریار» است و یا «ضربه‌هایی که همین خِردمَندان به عنوانِ نصیحت به او می‌زنند».

۱ قیامَت باشد آن قامَت در آغوش | شَرابِ سَلْسَبیل از چَشمهٔ نوش
۲ غُلامِ کیست آن لُعْبَت که ما را | غُلامِ خویش کرد و حَلقه در گوش
۳ پَری‌پیکر بُتی کَزْ سِحْرِ چَشمَش | نیامَد خواب در چَشمانِ مَن دوش
۴ نه هر وقتَم به یادِ خاطِر آید | که خود هرگز نمی‌گردد فراموش
۵ حَلالَش باد اگر خونَم بِریزَد | که سَر در پایِ او خوش‌تر که بر دوش
۶ نصیحت‌گویِ ما عقلی ندارد | بُرو گو در صَلاحِ خویشتن کوش
۷ دُهُل زیرِ گِلیم از خَلْق پنهان | نَشایَد کرد و آتَش زیرِ سَرپوش
۸ بیا ای دوست وَرْ دشمن ببینند | چه خواهد کردْ گو می‌بین و می جوش
۹ تو از ما فارغ و ما با تو هَمراه | زِ ما فریاد می‌آیدْ تو خاموش
۱۰ حَدیثِ حُسنِ خویش از دیگری پُرس
که سعدی در تو حیران است و مَدهوش

(۱) قیامَت: روزِ قیامت، (در معنایِ مَجازی) آشوب، فتنه، غوغا. [میانِ «قامَت» و «قیامَت» جناسِ زاید مُراعات شده است.] تشبیهِ فتنه‌انگیزیِ قامَتِ یار به قیامَت از کلیشه‌هایِ شعرِ کلاسیکِ فارسی است. سَلْسَبیل: نامِ چشمه‌یی در بهشت (قرآن، سورهٔ انسان، آیهٔ ۱۸). از این چشمه به دستِ بهشتیان جامِ شراب می‌دهند. چَشمهٔ نوش: چَشمهٔ آبِ حیات، و یا چَشمهٔ عَسَل. کنایه از «دهانِ یار» است. معنای بیت: قامَتِ دِلْرُبایِ او را در آغوش کشیدن، شوری عظیم همچون روزِ قیامَت بَرمی‌انگیزد و مُرده را زنده می‌کُند، و بوسیدنِ دهانِ شیرینِ او که چَشمهٔ آبِ حیات است، همچون نوشیدنِ شرابِ سَلْسَبیل در بهشت، مَستیِ بی‌دردِ سَر و بدونِ خُماری می‌بخشد. (۲) لُعْبَت: محبوبِ زیباروی. این واژه در اصل به معنایِ «عروسک» است. حلقه در گوش: کنایه از «بندهٔ زَرخرید» است. در قدیم به واقع حلقه‌یی از طلا یا نُقره در گوشِ غُلامان می‌کردند. فعلِ «کرد» در انتهایِ مصراع به قرینه حذف شده است: «غُلامِ خویش کرد و حلقه در گوش کرد». (۳) پَری‌پیکر: دارایِ تنی به لطافت و زیباییِ پَری. بُت: زیبارویِ خوش‌اندام. دوش: دیشب. معنای بیت: آن زیبارویِ خوش‌اندام تَنی به لطافتِ تَنِ پَریان دارد و جادویِ چَشمَش چنان مرا مَسحور و خواب‌بَند کرد که دیشب به خواب نرفتم. (۴) روایتِ چاپِ یغمایی چنین است: «نه هر وقتم به یادِ خاطِر آیی / که خود هرگز نمی‌گردی فراموش». هر وقت: گه‌گاه. ضَمیرِ «م» در «هر وقتم» مُتعلِّق به «خاطِر» است: «نه هر وقت به یادِ خاطرم آید». خاطِر: دل. معنای بیت: چنین نیست که دِلَم گه گاه به یادِ او بیفتد، بلکه اصلاً از خاطِرَم مَحو نمی‌شود. (۵) که: زیرا. در پایِ او: در چاپِ یغمایی «بر پایِ او» آمده است. که: وابستهٔ صِفَتِ تفصیلی است به معنایِ «از». در مصراعِ دوم می‌گوید: سَری که نثارِ قَدَمِ او شود بهتر و ارزشمندتر از سَری است که رویِ شانه‌ها باشد (برایِ من مُردن در پایِ او خوشایندتر از زندگی بدونِ اوست). (۶) بُرو گو: گو بُرو، به او باید گفت که بُرو و... صَلاح: (ضدِّ فساد) پرهیزگاری، پارسایی. معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده. (۷) دُهُل: طبلِ بزرگ. دُهُل زیرِ گلیم پنهان کردن: طَبل زیرِ گلیم زدن، به کنایه یعنی «پنهان کردنِ چیزی که بسیار پیدا و آشکار است، کارِ غیرِممکن». نشاید: [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، و در اینجا یعنی «ممکن نیست، نمی‌توان». معنای بیت‌هایِ ۶ و ۷: کسی که به ما نصیحت می‌کُند (و لابُد می‌گوید: حالا که عاشق شده‌یی و آنچه نباید بشود شده است، دستِ کم عشقِ خود را پنهان کُن) عقلِ دُرُست و حسابی ندارد، باید به او گفت: بُرو و سعی کُن که خود را اصلاح کُنی، آخر صدایِ طَبل را که با گلیم نمی‌توان از مَردم پنهان کرد و آتش را زیرِ سَرپوش نمی‌توان مخفی کرد. (۸) وَرْ: و اگر، حتی اگر. معنای بیت: بیا ای یار، حتی اگر دشمن آمدنت را ببینند چه کار می‌تواند بکُند؟ بُگذار ببینند و جوش بزنند. (۹) فارغ: آسوده، بی‌خیال، بی‌اعتنا. «تو از ما فارغ»، یعنی «تو به فکرِ ما نیستی». (۱۰) حَدیث: داستان، شرح. حُسن: زیبایی. که: زیرا. مَدهوش: دِهْشَت‌زده، بیهوش.

۱ یکی را دستِ حَسرت بر بُناگوش — یکی با آن که می‌خواهدْ در آغوش

۲ نَداند دوش بر دوشِ حَریفان — که تنها مانده چون خُفت از غَمَش دوش

۳ نِکوگویان نَصیحت می‌کُنَنْدم — زِ من فریاد می‌آید که خاموش

۴ زِ بانگِ رود و آوایِ سُرودَم — دِگَر جایِ نصیحت نیست در گوش

۵ مرا گویند چَشم از وی بِپوشان — وِرا گو بُرقَعی بر خویشتن پوش

۶ نشانی زان پَری تا در خیال است — نَیایَد هرگز این دیوانه باهوش

۷ نمی‌شایَد گرفتن چَشمهٔ چَشم — که دریایِ درون می‌آوَرَد جوش

۸ بیا تا هر چه هست از دستِ مَحبوب — بیاشامیم اگر زَهر است اگر نوش

۹ مرا در خاکِ راهِ دوست بُگْذار — بُرو گو دشمن اَنْدَر خونِ من کوش

۱۰ نه یاری سُست‌پیمان است سعدی
که در سَختی کُند یاری فراموش

۱ دستِ حسرت: [اضافهٔ استعاری] بُناگوش: هریک از دو طَرَفِ صورت، رُخسار. ۲ دوش بر دوش: شانه به شانه، پهلو به پهلو. حریفان: یاران، دوستان. چون: چگونه. دوش: دیشب. معنای بیت: یاری که شب را در میانِ جمعِ دوستانِ خویش سِپَری کرده است چه می‌داند که عاشقِ تنهامانده دیشب در غَمِ عشقِ او چگونه به خواب رفت (آیا اصلاً خواب به چَشمش آمد)؟ ۳ نِکوگویان: خیرخواهان، نیک‌خواهان، پَنددهندگان. که: بیانی است و مصراعِ دوم چنین است: «من فریاد می‌زنم که: خاموش باشید!». ۴ رود: نوعی سازِزِهی، بَربَط، عود. سرود: ترانه. «م» در «سُرودم» مُتعلِّق به «گوش» است. معنای بیت: صدایِ رود و آوایِ ترانه چنان گوشم را پُر کرده است که دیگر جایی برایِ شنیدنِ نصیحت نمانده است. این بیت ادامهٔ بیتِ قبل و دنبالهٔ «خاموش باشید» است. ۵ بُرْقَع: قطعه پارچه‌یی که زنان صورتِ خود را با آن می‌پوشاندند، روبَند. «بُرقَع فرو آویختن» یعنی «روبَند به چهره زدن». وِرا: وی را، او را. معنای بیت: به من می‌گویند که چَشمَت را ببند و به او نگاه نکُن (چنین کاری از من ساخته نیست)، به او بگویید که چهرهٔ زیبایش را زیرِ نقاب بپوشاند. ۶ پَری: جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مَردم پنهان ماندن است. گفته‌اند دیدنِ پَری مایهٔ دیوانگی می‌شود. نیاید... باهوش: به هوش نمی‌آید، سَرِ عقل نمی‌آید، عاقل نمی‌شود. ۷ نمی‌شاید: [از مَصدرِ شایستن] ممکن نیست، نمی‌توان. گرفتن: بستن، مسدود کردن. چَشمهٔ چَشم: [تَشبیهِ صَریح] که: وقتی که. دریایِ درون: [تَشبیهِ صَریح] دریایِ دل، دریایِ سینه. معنای بیت: وقتی دریایِ سینه‌ام به جوش و خروش می‌آید و طوفانی می‌شود (وقتی غمِ عشقِ او در سینه‌ام بیداد می‌کُند)، دیگر نمی‌توان چشمهٔ چَشم را بست (اشک، بی‌اختیار از چَشمم رَوان می‌شود). ۸ اگر... اگر: چه... چه، خواه... خواه. در چاپِ یغمایی «اگر... وَگر» آمده است. نوش: هم به معنایِ عَسَل است و هم به معنایِ پادزهر. «زَهر و نوش» مُترادف است با «نیش و نوش» یا «لُطف و قَهر». ۹ دوست: معشوق. بُرو گو: (به دشمن) باید گفت بُرو و... اَنْدَر خون (کسی) کوشیدن: کَمَر به کُشتنِ کسی بَستن، درصددِ قتلِ کسی بَرآمدن. ۱۰ سُست‌پیمان: کسی که چندان به پیمانِ خود پای‌بَند نیست و به آسانی آن را زیرِ پا می‌گُذارد، بی‌وَفا.

۱ گـر یکی از عشـق بَرآرَد خروش — بر سَرِ آتشْ نه غریب است جوش

۲ پـیـرهَـنـی گَـر بِـدَرَد زاشْتیاق — دامَنِ عَفوَش بـه گُـنَـه بر بپوش

۳ بـویِ گُـل آوَرْد نَـسـیـمِ صَـبـا — بُـلـبُـلِ بـی‌دل نَنِشینَـد خَموش

۴ مُـطـرب اگـر پَـرده ازین رَه زَنَـد — بـاز نیایَنْد حَـریـفـان بـه هوش

۵ سـاقـی اگـر باده ازین خُم دهد — خِـرقِـهٔ صوفی بِـبَـرَد میْ‌فروش

۶ زَهـر بـیـاور کـه زِ اجـزایِ مـن — بانگ بَـرآیَـد به ارادَت کـه نوش

۷ از تـو نَـپُـرسـنـد درازایِ شـب — آن کَس داند که نَخُفته‌ست دوش

۸ حـیـف بُـوَد مُردنِ بی‌عـاشقـی — تـا نَفَـسی داری و نَفْـسیْ بِکوش

۹ سَـر کـه نه در پایِ عـزیـزان رَوَد — بارِ گران است کَشیدن بـه دوش

۱۰ سعدی اگر خاک شـود همچُنان — نـالـهٔ زاریدَنَـش آیـد بـه گوش

۱۱ هـر کِه دلـی دارد از اَنْـفـاسِ او — می‌شِنَود تـا بـه قیامَـت خروش

(۱) معنای بیت: اگر کسی از دردِ عشق فریاد بزند (تعجبی ندارد و نمی‌توان او را سَرزنش کرد، همان‌گونه که) جوشیدنِ آب بر آتش نیز عجیب نیست. (۲) پیراهن دَریدن: سُنّتی است بسیار کُهَن که نخستین شواهدِ آن را در شعرِ عربِ پیش از اسلام می‌توان یافت. دامَنِ عَفو: [اضافهٔ استعاری] ضَمیرِ «ش» در «عَفوَش» مُتعلِّق به «گُنَه» است. «دامَنِ عفو بر گناهِ کسی پوشیدن»، یعنی «گناهِ کسی را بخشیدن». در اینجا دو حرفِ اضافهٔ «به» و «بر» به کار رفته و در چنین مواردی معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. تعبیرِ «دامَن پوشیدن بر...» به کنایه یعنی «در حفظ و حمایتِ خود گرفتن، سَرپوش نهادن بر». معنای بیت: اگر عاشقی در اثرِ سوز و گُدازِ اشتیاق بی‌طاقت شود و پیراهنِ خود را پاره کُند، باید گناهش را نادیده گرفت و بخشید. (۳) نسیم: ۱. بادِ مُلایم و خنک ۲. بویِ خوش. صَبا: بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کُند. بی‌دل: ۱. دل از دست داده، عاشق ۲. پریشان، بی‌قَرار. معنای بیت: وقتی نسیمِ صَبا عطرِ گُلِ سُرخ (معشوقِ بُلبُل) را با خود آورده است، طبیعی است که بُلبُلِ عاشق و بی‌قَرار، خاموش نمی‌نشیند و از سَرِ اشتیاق به فریاد و نغمه‌خوانی می‌پردازد. (۴) مُطرب: نوازنده، خواننده. پَرده: لَحن، آهنگ، آواز. رَه: راه، (در موسیقی) مَقام. حریفان: دوستانِ مَجلِسِ اُنس. معنای بیت: اگر مُطرب آهنگِ خود را در این مقام بِنَوازد (یا اگر مُطرب به همین شیوهٔ هوش‌رُبا بخواند و بِنَوازد) دوستانِ مَجلِسِ اُنس همچنان بی‌هوش خواهند مانْد. شاید بتوان این بیت را چنین نیز معنا کرد: اگر آهنگسازِ خِلْقَت همچنان موسیقیِ شورانگیزِ عشق را در جهان و طبیعت طنین‌انداز کُنَد، عاشقان هرگز از مَستی به هوش نخواهند آمد. (۵) ساقی: (در عرفان) خدا، از آن جهت که بندگان را از شرابِ مَحَبَّتِ خود سَرمَست می‌کُند. خُم: ظرفِ سُفالینِ بزرگ که در آن شراب ریزند و به عَمَل آورند. خِرقه: لباسِ رسمیِ صوفی، جامهٔ آستین‌دار و از جلو بسته که غالباً از پاره‌هایِ مختلف و گاه رنگارنگ دوخته می‌شد. صوفی: پیروِ طریقَتِ تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. معنای بیت: اگر ساقی (ساقیِ ازَلی) از این خُم (خُمِ عشق و مَحَبَّت) به باده‌نوشان شراب دهد، صوفیِ عابد و زاهد خرقهٔ خود را در ازایِ شراب به می‌فروش خواهد داد (و دست از خرقه‌پوشی خواهد کشید). (۶) به ارادت: از رویِ دوستی و سَرسپُردگی. که: بیانی است. معنای بیت: به من جامِ زَهر بده خواهی دید که ذَرّه ذَرّه وجودِ من از رویِ دوستیِ ارادت فریاد خواهند زد که: نوش (=گوارا باد). (۷) دوش: شبِ گذشته. معنای بیت: (ای بی‌خَبَر از عشق) از تو نمی‌پرسند (یا نباید پرسید) که شبِ جدایی چقدر طولانی بوده است، درازایِ شبِ جدایی را کسی می‌داند که شبِ گذشته به خواب نرفته است. (۸) نَفْس: جان. [میانِ «نَفَسی» و «نَفْسی» جناسِ ناقص مُراعات شده است.] معنای بیت: حیف است که انسان بدونِ عشق بمیرد، تا نَفَسی می‌کَشی و جانی در تن داری، تلاش کُن که عاشق باشی. (۹) معنای بیت: سَری که نثارِ قَدَمِ معشوق نشود (سَرِ تهی از عشق)، باری است که بر دوشِ انسان سنگینی می‌کُند. (۱۱) اَنْفاس: جمعِ نَفَس، در اینجا مُراد «سخنان یا شعرهایِ سعدی» است. معنای بیت: تا روزِ قیامَت، همهٔ کسانی که دلی و ذوقی و حالی دارند، از شعرهایِ سعدی فریادِ عشق خواهند شنید.

۳۸۳

۱	رفتیّ و نمی‌شوی فراموش	می‌آیی و می‌رَوَم من از هوش
۲	سِحْر است کَمانِ ابروانَت	پیوسته کشیده تا بُناگوش
۳	پایَت بِگُذار تا بِبوسَم	چون دست نمی‌رسد به آغوش
۴	جور از قِبَلَت مَقامِ عدل است	نیشِ سُخَنَت مُقابِلِ نوش
۵	پیکار بُوَد که در بهاران	گویند به عَنْدَلیبْ مَخروش
۶	دوش آن غَمِ دل که می‌نَهُفتم	بادِ سَحَرش بِبُرد سَرپوش
۷	آن سیل که دوش تا کَمَر بود	امشب بِگُذشت خواهد از دوش
۸	شهری مُتِحَدِّثانِ حُسنَت	اِلّا مُتِحَیِّرانِ خاموش
۹	بِنْشین که هزار فِتنه بَرخاست	از حَلقهٔ عارِفانِ مَدهوش
۱۰	آتش که تو می‌کُنی مُحال است	کین دیگ فرو نِشینَد از جوش
۱۱	بُلبُل که به دستِ شاهِد افتاد	یارانِ چَمَن کُند فراموش
۱۲	ای خواجه بُرو به هر چه داری	یاری بِخَر و به هیچ مَفروش
۱۳	گَر توبه دهد کسی زِ عشقَت	از من بِنیوش و پَنْد مَنیوش

۱۴ سعدی همه ساله پَندِ مَردم
می‌گوید و خود نمی‌کُند گوش

۲ کمانِ ابروان: [تَشبیهِ صَریح] پیوسته: هم به معنایِ «همیشه» است و هم به پیوستگیِ ابروهایِ کمانیِ یار اشاره دارد. بُناگوش: در اینجا یعنی بیخِ گوش. «کمان تا گوش کشیدن» به حالتِ تیرانداز اشاره دارد که به هنگامِ تیراندازی، چِلّهٔ کمان را تا گوشِ خود عقب می‌کَشَد. «بُناگوش» در اینجا مبالغه را می‌رساند. معنای بیت: کمانِ ابروهایِ به هم پیوستهٔ تو اثرِ جادو را دارد، و تو این کمان را همیشه تا آخرین حَدّ کشیده‌یی و آماده‌یی که تیرِ نگاهَت را در دلِ بیننده بِنْشانی. ۴ جور: سِتَم، آزار. قِبَل: جانب، سو. مَقام: به منزلهٔ، عینِ. مُقابِل: مُعادِل، برابر با. نوش: عَسَل، (در معنایِ مَجازی) لُطف. معنای بیت: سِتَمی که از جانبِ تو باشد به منزلهٔ عدل است و سخنِ نیشدار و آزاردهندهٔ تو به مَذاقِ من با عَسَل برابر است (برایِ من قَهرِ تو عینِ لُطف است). ۵ پیکار: مُجادلهٔ زبانی، ستیزه‌جویی، پَرخاش. در چاپِ فروغی «بیکار» آمده است. و اختلاف تنها در ضَبطِ کلمه است. عَنْدَلیب: بُلبُل. معنای بیت: اگر در فصلِ بهار به بُلبُل بگویند که فریاد نزن و آواز نخوان، (در حقیقت) به او پَرخاش کرده‌اند. ۶ دوش: دیشب. بادِ سَحَرش: ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «سَرپوش» است: «بادِ سَحَر سَرپوشش بِبُرد». معنای بیت: دیشب غَمِ دِلَم که آن را زیرِ سَرپوشِ صبر نهان می‌کردم بَرمَلا شد، زیرا بادِ سَحَرگاهی وزید و سَرپوشِ صبرِ مرا با خود بُرد (بادِ سَحَرگاهی، صَبا، بویِ یار را با خود آوَرْد و من دیگر نتوانستم شَکیبایی کُنم و به گریه افتادم). ۷ معنای بیت: سیلِ اشکِ من که دیشب تا کَمَر بالا آمده بود، امشب از شانه‌ام هم بالاتر خواهد رفت و مرا غرق خواهد کرد. ۸ مُتَحَدِّثان: جمعِ مُتَحَدِّث، سخن‌گویان. حُسن: زیبایی. معنای بیت: همهٔ مَردمِ شهر از



زیبایِی تو سخن می‌گویند، مگر عده‌یی که در برابرِ زیبایِی تو مات و مَبهوت شده‌اند و خاموش مانده‌اند. (۹) **فِتنه:** آشوب، گُمراهی. **حَلقه:** اَنْجُمَن، مَحفِل، گروهی که گِردِ هم نشسته باشند. **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **مَدهوش:** حیران، بی‌هوش. **معنای بیت:** بِنْشین (و بیش از این قد و بالایِ فِتنه‌انگیز و دِلْرُبایِ خود را نشان نده و جلوه‌گریِ نکُن)، زیرا حتی در جمعِ عارفانِ حیران هزار آشوب و گُمراهی پدید آمده است. (۱۰) **معنایِ بیت:** با این آتشی که تو روشن می‌کُنی مُحال است که دیگِ اشتیاق و آرزویِ ما یا دیگِ سینهٔ ما که در آرزویِ وصالِ تو می‌جوشد، از جوش بیفتد و آرام بگیرد. (۱۱) **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. مُراد از «یارانِ چَمَن»، گُل‌هایِ گُلزار یا بُلبُلانِ آن است. (۱۲) **خواجه:** آقا. **به هر چه داری:** در برابرِ تمامِ دارایی و مایَملَکِ خود. (۱۳) **عشقَت:** ضَمیرِ «ت» مفعولِ فعلِ «توبه دهد» است: «اگر کسی تو را از عشق توبه دهد». **بِنْیوش:** [از مَصدرِ نیوشیدن] بشنو، بپذیر. (۱۴) **همه‌ساله:** سَراسَرِ سال، تمامِ سال. **پَند:** در چاپِ یغمایی «وَعظ» آمده است. **و:** در اینجا یعنی «اما».



۱ دلی کِه دید که غایب شده‌ست ازین دَرویش — گرفته از سَرِمَستیّ و عاشقی سَرِ خویش

۲ به دستِ آن کِه فُتاده‌ست اگر مسلمان است — مَگَر حَلال ندارد مَظالِمِ دَرویش

۳ دلِ شِکَسته مُروَّت بُوَد که باز دَهَنْد — کِه باز می‌دهد این دَردمَند را دلِ ریش

۴ مَهی دو هفته اسیرش گرفت و بَنْد نَهاد — دو هفته رفت که از وی خَبَر نیامَد بیش

۵ رَمیده‌یی که نه از خویشتن خَبَر دارد — نه از مَلامَتِ بیگانه و نَصیحتِ خویش

۶ به شادکامیِ دشمن کسی سِزاوار است — که نَشْنَوَد سُخَنِ دوستانِ نیک‌اندیش

۷ کُنون به سختی و آسانی اَش بِبایَد ساخت — که در طبیعتِ زَنبورْ نوش باشد و نیش

۸ دِگَر به یارِ جَفاکار دل مَدِه سعدی — نمی‌دهیم و به شوخی هَمی بَرَند از پیش

۱ (اولی) چه کسی. دَرویش: فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوّف درویش به کسی گفته می‌شود که به حَق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز. گرفته... سَرِخویش: [از مَصدرِ سَرِ خویش گرفتن] دنبالِ کارِ خود رفته است. معنای بیت: چه کسی دلِ گُمشدهٔ منِ درویش را دیده است (این دل هشیار نیست و) از رویِ مستی و عاشقی مرا رها کرده و دنبالِ کار خود رفته است؟ ۲ مَگَر: لابُد، حتماً. مَظالم: جمع مَظْلَمه، مالی که به سِتَم و به ناحَق از کسی گرفته شود و یا سِتَمی که در حقِّ کسی رَوا دارند. «مَظالم» در اینجا به معنایِ مُفرد به کار رفته است. معنای بیت: کسی که این دلِ گمشده را پیدا کرده، اگر مسلمان است، لابُد مالِ درویش را به سِتَم و به ناحَق تَصاحُب نخواهد کرد (و آن را پس خواهد داد). پیداست که یابنده، و در حقیقت رُبایندهٔ این دل، کسی نیست جز معشوق. ۳ شکسته: در اینجا یعنی «آزرده، غمگین، رنجدیده». مُروَّت: جوانمردی، انسانیّت. ریش: زخمی، آزرده. معنای بیت: جوانمردی و انسانیّت حُکم می‌کُند که دلِ شکسته و غمگین را به صاحبش بَرگردانند (و او را از پَریشانی و بی‌قَراری نجات دهند)، چه کسی دلِ زخمیِ این عاشقِ دَردمَند را به او بَرمی‌گرداند؟ ۴ مَهی دو هفته: کنایه از زیبارویی که چهره‌اش به زیبایی و روشنیِ ماهِ شبِ چهارده است. در چاپِ فروغی «مَهِ دو هفته» آمده است. بَند نهاد: بست، به زنجیر کشید. رَفت: گذشت. بیش: در اینجا به معنایِ «دیگر» است، اما می‌توان آن را به معنایِ «بیش از» هم گرفت: «دو هفته رفت... بیش»، یعنی بیش از دو هفته گذشته است. ۵ رَمیده: آشفته، پَریشان، مُضطرب، مَغموم، آزرده. «رَمیده» صفتِ دل است که در اینجا به صورتِ اسم به کار رفته است. مَلامَت: سَرزنش. خویش: خویشاوند، آشنا. ۶ شادکامیِ دشمن: دشمن کام شدن، شَماتَتِ دشمن، طَعنهٔ دشمن از رویِ خوشحالی. معنای بیت: کسی که نصیحتِ دوستانِ خیرخواه را نشنود، مُستَحقِّ شَماتَتِ دشمن است. ۷ آسانی اش: ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «بِبایَد» است و به همان کسی یا دلِ رَمیده برمی‌گردد: «کنون به سختی و آسانی بِبایَدَش ساختن»، یعنی برایِ او چاره‌یی نیست جز اینکه با سختی و آسانی بسازد. نوش: عَسَل. «نوش و نیش» کنایه از «لُطف و قَهر» است. «زنبور» در اینجا به «معشوق» اشاره دارد که لُطف و قَهر را با هم دارد و همان‌گونه که خواهانِ عَسَل چاره‌یی جز تَحمُّلِ نیشِ زنبور را ندارد، عاشق نیز باید قَهرِ معشوق را به امیدِ لُطفِ او تَحمُّل کُند و با سختی و آسانی بسازد. ۸ دِگَر: دیگر، از این پس. جفاکار: نامهربان، سِتَمکار. دل مَدِه: در چاپِ فروغی «دل مَنِه» آمده است. شوخی: ۱. دِلْبَری، طَنّازی ۲. گُستاخی. از پیش بردن: به کنایه یعنی «کامیاب شدن، پیروز شدن، موفق شدن». معنای بیت: سعدی، دیگر به یارِ نامهربان دل نَدِه! ما دل نمی‌دهیم، این زیبارویان هستند که با طَنّازی و گُستاخی موفق می‌شوند دل از ما بِرُبایند!

۱	گردن افراشته‌ام بـر فَـلَـک از طالِع خویش	کین مَـنَـم بـا تـو گرفته رَهِ صَـحـرا در پیش
۲	عُـمـرها بوده‌ام اَنْدَر طَـلَـبَـت چاره‌کُـنـان	سال‌ها گشته‌ام از دسـتِ تـو دَستان‌اندیش
۳	پـایَـم امـروز فـرو رفـت بـه گنجینهٔ کـام	کامَـم امـروز بَـرآمَـد بـه مُـرادِ دلِ خویش
۴	چـون مُـیَـسَّـر شُـدی ای دُرِّ زِ دریـا بَـرتَـر	چون به‌دست آمدیْ ای لُقمهٔ از حوصله بیش
۵	افـسـرِ خـاقـانْ وانـگـاه سَـرِ خـاک‌آلـود	خـیـمـهٔ سُلطانْ وانـگـاه فَضـایِ دَرویش

۶ سـعـدی اَزْ نوشِ وِصالِ تـو بِیابَد چه عَجَب
سال‌ها خورده زِ زَنـبـورِ سُخن‌هایِ تـو نیش

۱ **گردن بر فَلَک افراشتن:** سَر بـه آسمان سـاییـدن، به شدّت احساسِ سَرافرازی و غـرور کـردن. در چـاپِ یغـمـایی «گـردن افراخته‌ام» آمده است. **فَلَک:** آسمان. **طالِع:** بخت، اقبال. **کین:** که این. «که» در اینجا بیانی است به معنایِ «مُشْعَر بر اینکه، حاکی از اینکه، یعنی». **صحرا:** باغِ بیرونِ شهر. **معنای بیت:** به یاریِ بَخت و اقبال، سخت احساسِ غرور می‌کُنم و سَرَم را بـالا گرفته‌ام، یعنی این مَنَم که در کنارِ تو راهِ صحرا در پیش گرفته‌ام. ۲ **چاره‌کُنان:** در حالِ چاره‌جویی. در چاپِ یغمایی «چاره‌سگال» یعنی «چاره‌اندیش» آمده است. **دَستان‌اندیش:** حیـله‌انـدیش، چاره‌اندیش. ۳ **پای (کسی) به گنجینه (یا گنج) فرو رفتن:** کنایه از «گنج پیدا کردن». **گنجینهٔ کام:** [تَشبیهِ صَریح] گنجِ آرزو، کنایه از «معشوق» است. **کام (کسی) بَرآمدن:** آرزوی (کَسی) برآورده شدن، به مُـرادِ خود رسیدن. **به مُرادِ دلِ خویش:** آن‌گونه که دل می‌خواهد و آرزو دارد، بر وفقِ مُرادِ دل. در چاپِ یغمایی «به مُرادِ دلِ ریش» آمده است. **معنای بیت:** (پس از عُـمـرهـا و سـال‌ها جستجو و چاره‌اندیشی) امروز گنجِ آرزویم را پیدا کردم، امروز چنان که دِلَم می‌خواست به مُرادِ خود رسیدم (به دیـدارِ معشوق رسیـدم). ۴ **چون:** چگـونـه. «چـون» در مصراعِ دوم، در چاپِ یغمایی «کِی» آمده است. **مُیَسَّر:** ممکن. **دُرّ:** مرواَرید. **حوصله:** چینه‌دانِ مرغ، و (در معنایِ مَجازی) تاب و توان و گُنجایِش و ظرفیّت. «لُقمهٔ از حوصله بیش» معادل است بـا تعبیرِ امروزیِ «لُقمهٔ بزرگ‌تر از دهان». **معنای بیت:** ای مرواریدی که از دریا (با همهٔ مرواریدهایی که در صدف‌هایِ آن گنجیده‌اند) برتر و والاتری، دستیابی به تو چگونه ممکن شد؟، ای لقمه‌یی که از دهانِ من بزرگتری (ای یاری که من لیاقتِ تو را ندارم) چگونه به دست آمدی؟ ۵ **افسر:** تاج. **خاقان:** در شاهنامه و کتاب‌هایِ قدیمیِ تاریخ، عنوانِ عمومیِ پادشاهانِ چین و تُرک است. «خاقان» تا حدّی نَظیرِ «شاهنشاه» در فارسی و در واقع، به معنی «خانِ خانان» است. کلمهٔ «قاآن» نیز که در عَهدِ مغول چـنـدی رواج یـافت، به همین معنی بوده است. **و:** در هر دو بیت بر «تعجّب و تَحاشی» دِلالَت دارد. **خاک‌آلود:** خاکسار، حقیر، پَست. **فَضا:** مکان، جا. در اینجا مُراد «کُلبه» است. **درویش:** گدا، تهیدست، بی‌نَوا. **معنای بیت:** تاجِ سلطانی کجا و سَرِ خاکسار و حقیری مانندِ من کجا؟ چادرِ شاه کجا و کُلبهٔ گدایی مانندِ من کجا؟ چگونه شد که تاجِ سلطانی بر سَرِمنِ خاکسار نهاده شد و گدایی مانندِ من، در چادرِ سلطنتی جای گرفت؟ در چاپِ یغمایی پس از این بیت، بیتِ دیگری آمده است: «زخمِ شمشیرِ غَمَت را نَنَهَم مَرهَم کس / طشتِ زَرّینَم و پیوند نگیرم به سِریش». این بیت در چاپِ فروغی در غزل به مَطْلَعِ «هر کسی را هَوَسی در سَر و کاری در پیش» آمده است. ۶ **نوش:** عَسَل. **زنبورِ سخن‌ها:** [تَشبیهِ صَریح]

۱ هر کسی را هَوَسی در سَر و کاری در پیش — مَنِ بی‌کار گرفتارِ هوایِ دلِ خویش

۲ هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی — چون به دست آمدی ای لُقمهٔ از حوصله بیش

۳ این تویی با من و غوغایِ رَقیبان از پَس — وین مَنَم با تو گرفته رَهِ صَحرا در پیش

۴ همچُنان داغِ جُدایی جِگَرَم می‌سوزد — مَگَرَم دستِ چو مَرهَم بِنَهی بر دلِ ریش

۵ باوَر از بَخت ندارم که تو مهمانِ مَنی — خیمهٔ پادشَهِ آنگاه فضایِ دَرویش

۶ زَخمِ شمشیرِ غَمَت را نَنَهَم مَرهَم کَس — طَشتِ زَرّینَم و پیوند نگیرم به سِریش

۷ عاشقان را نَتَوان گفت که بازآی از مِهر — کافران را نَتَوان گفت که بَرگَرد از کیش

۸ مَنَم امروز و تو و مُطرب و ساقیّ و حسود — خویشتن گو به دَرِ حُجره بیاویز چو خیش

۹ من خود از کَیدِ عَدو باک ندارم لیکن — کَژدُم از خُبثِ طبیعت بِزَنَد سنگ به نیش

۱۰ تو به آرامِ دلِ خویش رسیدی سعدی — مِیْ خور و غَم مَخور از شُنْعَتِ بیگانه و خویش

۱۱ ای که گفتی به هوا دل مَنِه و مِهر مَبَنْد — من چُنینَم تو بُرو مَصلَحَتِ خویش اندیش

(۱) **بی‌کار:** عاطل و باطل. (۲) **چون:** چگونه. **حوصله:** چینه‌دانِ مرغ، و (در معنایِ مَجازی) تاب و توان و گُنجایش و ظرفیّت. «لُقمهٔ از حوصله بیش» معادل است با تعبیرِ امروزیِ «لُقمهٔ بزرگ‌تر از دهان». **معنای بیت:** هیچگاه در تَصوّرم نمی‌گنجید که (روزی برسد که) تو را در کنارِ خود ببینم، ای لقمهٔ بزرگ‌تر از دهانِ من (ای یاری که من لیاقتِ تو را ندارم) چگونه به دست آمدی؟ (۳) **رَقیب:** نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با او شوند. **صحرا:** باغِ بیرونِ شهر. (۴) **همچنان:** هنوز. **مَگَر:** به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها به جز یکی» است. ضَمیرِ «م» در «مَگَرم» مُتعلِّق به «دلِ ریش» است: «مگر دستِ چو مَرهَم بر دلِ ریشم بِنَهی»، اگر می‌خواهی دلِ زخمی و دَردمَندِ من بهبود پیدا کُند، تنها راهش این است که دستِ شفابَخش و مَرهَم‌مانندت را بر آن بُگذاری. **چو:** مثلِ، مانندِ. **مَرهَم:** داروِی روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند. **ریش:** زَخمی، مجروح، آزُرده، دَردمَند. (۵) **خیمهٔ پادشه آنگاه:** در چاپِ یغمایی «خیمهٔ سُلطان وانگاه» آمده است. **فضا:** مکان. در اینجا مُراد «کُلبه» است. **درویش:** فقیر، تهیدست، گدا. **معنای بیت:** باورم نمی‌آید که بختِ نامُساعد بالاخره با من یار شده است و تو اکنون مهمانِ من هستی، آخر تنها چادرِ سلطنتی دَرخورِ توست، تو کجا و کُلبهٔ درویشی کجا؟ (۶) **شمشیرِ غَم:** [تَشبیهِ صَریح] مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «دردِ عشقِ تو به داروِی کسان بِهْ نشود». **سِریش:** ناگیاهی از تیرهٔ سوسنی‌ها. از کوبیدهٔ ریشهٔ آن به عنوانِ چسب استفاده می‌کنند. **معنای بیت:** غمِ عشقِ تو همچون شمشیری بر من فرود آمد و مرا مجروح کرد، اما این زَخم با مَرهَمِ لُطف و مَحَبَّتِ کسِ دیگری التیام پیدا نمی‌کُند، من به تشتی از طَلا می‌مانم که وقتی شکست، با سِریش نمی‌توان آن را به هم چسباند. (۷) **بازآی:** بَرگرد، دست بِکَش. **مِهر:** در چاپِ یغمایی «عشق» آمده است. **معنای بیت:** همان‌گونه که به کافران نمی‌توان گفت از دینِ خویش برگردید و دست بکشید (زیرا بر نخواهد گشت)، به عاشقان نیز نمی‌توان گفت که از عشق بَرگردید (عشق، دینِ عاشقان است). (۸) **و:** سه واوِ اول به معنایِ «مُلازمت و جدایی‌ناپذیری» است. **مُطرِب:** خواننده، نوازنده. **خویشتن‌گو:** در چاپِ یغمایی «خویش را گو» آمده است. **چو:** مثلِ، مانندِ. **خیش:** پرده‌یی از جنسِ کَتانِ خشن که آن را بر دَرِ اتاق می‌آویختند و برایِ خُنکی آن را نمناک می‌کردند. **معنای بیت:** امروز من و تو و مُطرب و ساقی در کنار یکدیگریم (مَجلسِ شادی و طَرَبِ ما بَرپاست)، به حسود باید گفت که خود را مانندِ پردهٔ خیش از اتاق بیاویزد (حسود را به مَجلسِ اُنسِ خود راه نمی‌دهیم). (۹) **کَید:** نیرنگ. **عَدو:** دشمن. **خُبثِ طبیعت:** موذیگریِ ذاتی، سِرشتِ پلید و موذی. **معنای بیت:** من از نیرنگِ دشمنان و بَدخواهان بیمی به دل راه نمی‌دهم، اما آنان به عقرب می‌مانند که به اقتضایِ طبیعتِ پلید و موذیانه‌اش نیش می‌زند، حتی به سنگ. (۱۰) **آرامِ دل:** مایهٔ آرامشِ دل. **شُنْعَت:** طَعنه، سَرزنش. **خویش:** آشنا، خویشاوند. (۱۱) **هوا:** هوای، عشق. «به هوا دل مَنِه» یعنی «دل به عشق تَسپار، عاشق نشو». **مهر مَبَند:** عشق نَوَرز، دل نَبَند.

۱	گَـرَم قـبـول کُـنـی وَرْبِرانـی از بَرِ خویش	نگردم از تـو وگَـر خود فِدا کُنم سَرِ خویش
۲	تـو دانـی اَرْ بِـنَـوازی وَ گَـر بـیـنـدازی	چُنان که در دِلَـت آید به رایِ اَنْـورِ خویش
۳	نَظَر به جانبِ ما گرچه مِنَّت است و ثَواب	غُلامِ خویش هَمی پَرَوَریّ و چاکرِ خویش
۴	اگـر بَرابَرِ خویشَـم بـه حُـکْـم نَـگْـذاری	خـیـالِ رویِ تو نَـگْـذارم از بَرابَرِ خویش
۵	مـرا نَصیحتِ بیگانـه مَـنْـفَـعَـت نَـکُـنـد	که راضی‌ام کـه قَفا بینم از سِتَمگَر خویش
۶	حَدیثِ صَبرِ من از رویِ تو همان مَثَل است	که صَبرِ طِفلِ به‌شیـر از کِنارِ مادرِ خویش
۷	رَواست گَـر همه خَـلْـق از نَـظَـر بیندازی	که‌هیچ خَلْق‌نَبینی به‌حُسنِ مَنْظَرِ خویش
۸	بـه عشـقِ رویِ تـو گفتم که جانْ بَرافشانَم	دِگَـر به شَـرم دَرافتادم از مُـحَـقَّرِ خویش
۹	تو سَـر به صُحبتِ سعدی دَرآوری هَیهات	زِهـی خیال که مـن کرده‌ام مُصَوَّرِ خویش

۱۰ چـه بر سَـر آید ازین شـوقِ غـالِـبَـم دانی
همانچه مورچه را بر سَـر آمد از پَرِ خویش

(۱) گَر... وَرْ: اگر... و اگر، چه... و چه. وَگَر: و اگر، حتی اگر. در چاپِ یغمایی «اگر خود» آمده است. معنای بیت: چه مرا بپذیری و چه از پیشِ خود طَرد کُنی، من از تو رویِ نمی‌گردانم و چَشم نمی‌پوشم، حتی اگر جانم را فدایِ تو کُنم. (۲) در دل (کسی) آمدن: به خاطِر (کسی) خُطور کردن، از ذهن (کسی) گذشتن. رایِ اَنْور: اندیشهٔ روشن. «اَنْور» صفتِ تفصیلی است، اما در این ترکیب صرفاً معنایِ صفت دارد. معنای بیت: خواه به من لُطف و مَحَبَّت کُنی و خواه مرا از چَشم بیندازی، خود دانی و اختیار با توست، به حُکْمِ اندیشهٔ روشنِ خود و آن‌گونه که به خاطِرَت خطور می‌کُند، عَمَل کُن. (۳) ما: در چاپِ یغمایی «من» آمده است. ثواب: کارِ خیر، احسان، نیکی. معنای بیت: نگاهِ مَحَبَّت‌آمیز و توجهِ تو به ما اگرچه مِنَّتی است که بر ما می‌گُذاری و کارِ خیری است که پاداشِ اخروی دارد، در عینِ حال با این کار غُلام و خدمتگزارِ خود را نواخته‌یی. (۴) اگر: در چاپِ یغمایی «وَگَر» آمده است. به حُکم: با تَحکُّم. معنای بیت: اگر تَحکُّم کُنی و اجازه ندهی که در حضورِ تو باشم (چه باک)، خیالِ چهرهٔ تو همواره پیشِ چَشمِ من است. (۵) که: (اولی) زیرا. قَفا: پَسِ گردنی، (در معنایِ مَجازی) آزار. در چاپِ یغمایی «جَفا» آمده است. سِتَمگر: مُراد «معشوقِ نامهربان» است. «سِتَمگَرِ خویش» هم به معنای «معشوقِ نامهربانِ خود» است و هم ـ از آنجا که «بیگانه» در مصراعِ اول آمده ـ به معنایِ «معشوقِ نامهربانِ آشنا». (۶) حَدیث: حکایَت، داستان. طِفْلِ به شیر: کودکِ شیرخوار. کنار: آغوش. (۷) خَلْق: مَردم. از نَظَر بیندازی: از چَشم بیندازی، از خود بِرانی، به دیدهٔ تَحقیر نگاه کُنی. که: زیرا. خَلْق: در اینجا به معنایِ «مخلوق و آفریده» است. حُسنِ مَنْظَر: زیبایِیِ چهره و اندام. در چاپِ فروغی «به حُسن و مَنْظَر» آمده است. (۸) دِگَر: دیگر، باز، دوباره. مُحَقَّر: چیزِ حقیر و بی‌ارزش. مُراد همان «جان» است. معنای بیت: با خود اندیشیده بودم که جانم را به عشقِ رویِ تو در پایَت بریزم و فدایت کُنم، اما وقتی دوباره فکر کردم دیدم که جانم بسیار ناقابل است و از تقدیمِ این هدیهٔ ناقابل شرمنده و منصرف شدم. (۹) سَر در آوردن به (چیزی): کنایه از «پذیرفتنِ چیزی، تَن دادن به چیزی». صُحبت: مُصاحِبَت، هم‌نشینی. هَیهات: چه دور است، مُحال است، هرگز. زِهی خیال: چه خیالِ باطلی. مُصوَّر کردن: مُجسَّم کردن، در سَر پروراندن. معنای بیت: آیا ممکن است که تو تَن به هم‌نشینی با سعدی بدهی؟ هرگز، من چه خیالِ باطلی را در سَر پَرورانده‌ام. (۱۰) شوقِ غالب: اشتیاقِ مُسلَّط و مهارناپذیر. ضَمیرِ «م» در «غالبَم» مُتعلِّق به «سَر» است: «چه بر سَرَم آید ازین شوقِ غالب...». مورچه: مصراعِ دوم به مَثَلِ معروفی اشاره دارد که به صورت‌هایِ گوناگون در شعر و نثرِ فارسی آمده است، از جمله: «مور را چون اَجَل رَسَد پَر بَرآرَد». ظاهراً این مَثَل از زبانِ عربی به فارسی راه یافته است: «إذا أَرادَاللّهُ هَلاکَ النَّمْلَةِ أَنْبَتَ لَها جَناحَیْنِ، اگر خدا بخواهد مورچه را به هلاکت برساند، برایِ آن دو بال می‌رویاند». معنای بیت: هیچ می‌دانی اشتیاقِ مَهارناپذیرِی که به تو دارم چه بَلایی بر سَرِ من خواهد آوَرْد؟ همان بَلایی که بال بر سَرِ مورچه می‌آوَرَد.

۱ یارِ بیگانه نگیرد هر کِه دارد یارِ خویش — ای کِه دستی چَرب داری پیشتر دیوارِ خویش

۲ خدمتَت را هر کِه فرمایی کَمَر بَنْدَد به طوع — لیکن آن بهتر که فرمایی به خدمتگارِ خویش

۳ من هم اوّل‌روز گفتم جانْ فِدایِ رویِ تو — شَرطِ مردی نیست بَرگردیدن از گُفتارِ خویش

۴ دَردِ عشق از هر کِه می‌پُرسم جوابم می‌دهد — از کِه می‌پُرسیْ کِه‌من خود عاجِزَم در کارِ خویش

۵ صَبر چون پَروانه باید کَردَنَت بر داغِ عشق — ای کِه صُحبت با یکی داری نه در مِقدارِ خویش

۶ یا چو دیدارَم نِمودی دل نَبایستی شِکَست — یا نبایستی نِمود اوّل مرا دیدارِ خویش

۷ حَدِّ زیبایی ندارند این خداوندانِ حُسن — ای دَریغا گَر بِخوردَنْدی غَمِ غَمخوارِ خویش

۸ عقل را پِنْداشتم در عشق تَدبیری بُوَد — من نخواهم کرد دیگر تَکیه بر پِنْدارِ خویش

۹ هر کِه خواهد در حَقِ ما هر چه خواهد گو بِگوی — ما نمی‌داریم دست از دامَنِ دِلْدارِ خویش

۱۰ روزِ رستاخیز کانجا کَس نَپردازَد به کَس — من نَپَردازَم به هیچ از گفت و گویِ یارِ خویش

۱۱ سعدیا در کویِ عشق از پارسایی دَم مَزَن
هر مَتاعی را خریداری‌ست در بازارِ خویش

(۱) چَرب: روغنی، آلوده به روغن. مصراعِ دوم ضَربُ‌المَثَلی است مُترادف با «اول خویش، سپس درویش»، و یا: «چراغی که به خانه رَواست، به مسجد حرام است». پیشتر: اول، پیش از هر چیز دیگر. معنای بیت: کسی که یارِ آشنایِ خود را دارد، دنبالِ یارِ ناآشنا و تازه نمی‌افتد (اگر معشوق می‌خواهد لُطف و مَحَبَّت کُند، چه کسی بهتر از عاشقِ قدیمی؟) چراغی که به خانه رَواست، به مسجد حرام است. (۲) کَمَر بَستن: کَمَربَند بر میان بستن، کنایه از «آماده (کاری) شدن». به طوع: با کمالِ میل، به طیبِ خاطر. (۳) شَرطِ مَردی نیست: بر خلافِ راه و رَسمِ مردانگی است. بَرگَردیدن: برگشتن. (۵) صُحبت: مُصاحِبَت، هم‌نشینی، دوستی. مِقدار: قَدْر، مَنْزِلَت. معنای بیت: ای عاشقی که به معشوقی بالاتر از قَدْر و مَنزِلَتِ خویش دل بسته‌یی، باید مانندِ پَروانه داغِ عشق را تَحمُّل کُنی و بسوزی. (۶) چو: وقتی. دیدار: چهره. «م» در «دیدارم» مُتَمِّمِ فعل است، «دیدارم نمودی»، یعنی «چهرهٔ خود را به من نشان دادی». همچنین می‌توان «م» را مُتعلِّق به «دل» گرفت، یا «چو دیدار نمودی دِلَم نبایستی شکست». شکست: [مَصدرِ مُرخَّم] شکستن. نِمود: [مَصدرِ مُرخَّم] نمودن. اول مرا: در چاپِ یغمایی «اول‌نَظَر» آمده است. (۷) حَد: اندازه، حُرمَت، قَدْر. ندارند: نگه نمی‌دارد، نمی‌شناسد. خداوندانِ حُسن: صاحبانِ جمال، زیبارویان. ای دریغا: چه خوب بود، چه خوب می‌بود. سعدی «دریغ» و «ای دریغ» را چند بار به این معنا به کار بُرده است، از جمله: «جزین عیبَت نمی‌دانم که بَدعَهدیّ و سنگین‌دل / دلارامی بدین خوبی دریغ اَزْ مهربانَستی» و: «ای دریغا گَر شبی در بَر خرابت دیدمی / سَرگِران از خواب و سَرمَست از شرابت دیدمی». غَمخوار: در اینجا مُراد «عاشقانِ غمخوار و دلسوز» است. معنای بیت: این زیبارویان قَدْرِ زیبایی را نمی‌شناسد (و بر خلافِ چهرهٔ زیبا و پُر لطافتِ خویش دلی از سنگ دارند) چه خوب می‌بود اگر غَمِ عاشقانِ دلسوزِ خود را می‌خوردند و به آنها توجه و اعتنایی نشان می‌دادند. (۸) معنای بیت: تَصوّر می‌کردم که عقل می‌تواند در کارِ عشق چاره‌یی بیندیشد و این مشکل را حل کُند (اما دریافتم که چنین نیست)، من از این پس دیگر به تَصوّرِ خود اعتماد نخواهم کرد. (۹) گو: بُگذار. (۱۰) کَس نَپَردازَد به کَس: کسی پَروایِ دیگری را نخواهد داشت. این مَضمون که در روزِ قیامَت هر کس تنها در بَندِ خود خواهد بود، بارها در قرآن آمده، از جمله در آیاتِ ۳۴ تا ۳۷ سورهٔ عَبَس. معنای بیت: در روزِ قیامَت که هر کس تنها در بَندِ خود خواهد بود و پَروایِ دیگری را نخواهد داشت، من تنها در بَندِ گفت و گو با یارِ خویش خواهم بود و بس. (۱۱) پارسایی: پرهیزگاری، تقوا. دَم مَزَن: سخن نگو، لاف نزن. مَتاع: کالا. معنای بیت: سعدی، در بازارِ عشق کالایِ پرهیزگاری و تقوا خریداری ندارد. بنابراین، لافِ پرهیزگاری نَزَن. هر سخن جایی و هر نکته مَقامی دارد.

۱ ای روبَهَک چـرا نَنِشینی بـه جایِ خویش — با شیر پَنجه کردی و دیدی سِزایِ خویش

۲ دشمـن به دشمـن آن نَپَسندد کـه بی‌خِـرَد — با نَفْسِ خود کُند بـه مُـراد و هـوایِ خویش

۳ از دسـتِ دیگران چـه شکایت کُند کسی — سیلی به‌دستِ خویش زَنَد بر قَفایِ خویش

۴ دُزد از جـفـایِ شَحْنه چـه فـریـاد می‌کُند — گـو گـردنَـت نمی‌زنـد اِلّا جَفایِ خویش

۵ خـونَـت بـرایِ قـالـیِ سُلطان بِـریختنـد — اَبْـلَـه چـرا نَخُفتـی بـر بـوریـایِ خویش

۶ گَـر هـر دو دیـده هـیـچ نبیند بـه اتِّـفـاق — بهتـر زِ دیـده‌یـی کـه نبیند خَطایِ خویش

۷ چـاه است و راه و دیـدهٔ بـیـنـا و آفـتـاب — تـا آدمـی نگاه کُـنـد پـیـشِ پایِ خویش

۸ چـنـدیـن چـراغ دارد و بـی‌راه مـی‌رَوَد — بُـگـذار تـا بِیُفتد و بِنْشین به جایِ خویش

۹ با دیگران بـگـوی که ظالم بـه چَـهْ فُـتـاد — تـا چـاهْ دیـگـران نکَنَند از برایِ خویش

۱۰ گَر گوشِ دل به گفتهٔ سـعـدی کُند کسـی
اوّل رضایِ حـق طَلَبَد پس رضایِ خویش

یغمایی در نسخه‌بَدَل‌ها یادآور شده است که عنوانِ این شعر در نسخهٔ شیراز چنین است: «و لَهُ ایضاً في السّارق الْمَصلوب، همو دربارهٔ دُزدِ بر دار آویخته گوید». (۱) روبَهَک: روباهِ کوچک، پَسوندِ کاف در اینجا لَحْنِ تَحقیر دارد. روباه به حیله‌گری مشهور است. **به جایِ خود نشستن:** کنایه از «حَدِّ خود را شناختن». **پَنجه کردن:** زورآزمایی کردن، درافتادن. (۲) **معنای بیت:** نادان به میل و دِلْخواهِ خود بَلایی بر سَرِ خود می‌آورد که حتی دشمن در حقِّ دشمن رَوا نمی‌دارد. (۳) **قَفا:** پُشتِ گردن، پَسِ گردن. (۴) **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **شَحْنه:** داروغه، پاسبانِ شهر و بَرزن. **معنای بیت:** چرا دزد از آزارِ شَحْنه فریاد می‌زند؟ به او باید گفت این تنها آزار و بی‌مِهریِ تو نسبت به خویشتن است که سَر از تَنَت جدا می‌کُند. (۵) **بوریا:** حصیری که از نِیِ شکافتهٔ مخصوص (نِیِ بوریا) بافته شده باشد. (۶) **به اتِّفاق:** با هم، یک‌جا. **خَطا:** گناه، اشتباه. **معنای بیت:** اگر هر دو چَشمِ انسان با هم کور شوند بهتر از داشتنِ چَشمی است که گناه و خَطایِ خود را نمی‌بیند. (۸) **چندین:** این همه. **چراغ:** در اینجا از یک سو به «چَشم بینا و آفتاب» اشاره دارد، و از سویِ دیگر به «همهٔ تعالیم اخلاقی و نَصایحِ دینی و غیره». **بی‌راه رفتن:** راهِ کَج را در پیش گرفتن، منحرف شدن. **بِنْشین به جایِ خویش:** در چاپِ فروغی «بنشیند به جایِ خویش» آمده، اما این روایت وزن را مخدوش می‌کُند. روایتِ مشهور «بیند سزایِ خویش» است. **معنای بیت:** این همه چراغِ روشنی‌بَخش دارد و باز مُنحرف می‌شود، بُگذار در چاه بِیُفتد و تو برایِ کمک به او از جایِ خود برنخیز. (۹) **معنای بیت:** به دیگران بگو که سِتَمکار به چاهی که به دستِ خود کَنده بود، افتاد تا دیگران برایِ خود چاه نکَنَند. مَضمونِ این بیت اشاره دارد به عبارتی که برخی آن را حدیث شمرده‌اند، اما حدیث نیست: «مَنْ حَفَرَ لأخیهِ حُفْرَةً وَقَعَ فیها، کسی که برایِ برادرِ خویش چاهی بکَند، خود در آن می‌افتد». (۱۰) **گوشِ دل:** [اضافهٔ استعاری] **پس:** سپس، بعد.

۱ به عُمرِ خویش ندیدم شبی که مُرغِ دِلَم — نَخوانْد بر گُلِ رویَتْ چه جایِ بُلبُلِ باغ

۲ تو را فَراغَتِ ما گَر بُوَد وگَر نَبُوَد — مرا به رویِ تو از هر که عالَم است فَراغ

۳ زِ دَردِ عشقِ تو امّیدِ رَستگاری نیست — گُریختن نَتَوانَنْد بَندگانِ به داغ

۴ تو را که این همه بُلبُل نَوایِ عشق زَنَنْد — چه اِلْتِفات بُوَد بر اَدایِ مُنکَرِ زاغ

۵ دلیلِ رویِ تو هم رویِ توست سعدی را — چراغ را نَتَوان دید جز به نورِ چراغ

(۱) ندیدم: در چاپِ یغمایی «ندانم» آمده است. مُرغِ دل: [تَشبیهِ صَریح] گُلِ روی: [تَشبیهِ صَریح] معنای بیت: در تمامِ عُمرِ خود شبی را سُراغ ندارم که پرندهٔ دِلَم به عشقِ گُلِ رویِ تو نغمه‌سرایی نکرده باشد، بُلبُلِ باغ که دیگر جایِ خود دارد. (۲) فَراغَت: فرصت، مَجال. گَر... و گَر: چه... و چه، خواه... و خواه. هر که عالَم: هر که در جهان است، جهانیان. فَراغ: آسودگی، بی‌اعتنایی. معنای بیت: خواه تو مَجالِ پرداختن به ما را داشته باشی و خواه نداشته باشی، من چنان به عشقِ رویِ تو دل‌مشغولم که به تمامِ جهانیان اعتنایی ندارم. (۳) زِ دَردِ عشق: در چاپِ یغمایی «زِ بَندِ عشق» آمده است. بندگان به داغ: بندگانی که داغِ بندگی بر آنها زده‌اند. معنای بیت: امیدی ندارم که بتوانم از درد و رنجِ عشقِ تو رها شوم (دردِ عشقِ تو همچون داغی بر تن و جانِ مَن خورده است)، بندگانِ داغ‌خورده به کجا می‌توانند بُگریزند؟ (۴) زنند: در چاپِ یغمایی «زند» آمده است. اِلْتِفات: توجه، اعتنا. اَدا: آواز. مُنکر: زشت، گوش‌خَراش. زاغ: کلاغِ سیاه. معنای بیت: با این همه بُلبُلِ خوش‌آواز که در عشقِ تو نغمه‌سرایی می‌کنند، دیگر چه اعتنایی به آوازِ زشتِ کلاغ خواهی داشت. سعدی در اینجا خود را از رویِ فروتنی به کلاغ تَشبیه کرده است. (۵) دلیل: راهنما. معنای بیت: برایِ سعدی چهرهٔ آفتاب‌مانندِ تو خود راهنمایِ خویش است، آری چراغ را جز به نورِ چراغ نمی‌توان دید (آفتاب آمد دلیلِ آفتاب).

۱ بَرخیز تا تَفَرُّجِ بُستان کنیم و باغ — چون دست می‌دهد نَفَسی موجِبِ فَراغ

۲ کین سیلِ مُتَّفِق بِکَنَد روزی این درخت — وین بادِ مُختلف بِکُشد روزی این چراغ

۳ سبزی دَمید و خُشک شد و گُل شِکُفت و ریخت — بُلبُل ضرورت است که نوبَت دهد به زاغ

۴ بَس مالکانِ باغ که دورانِ روزگار — کرده‌ست خاکشان گِلِ دیوارهایِ باغ

۵ فردا شنیده‌یی که بُوَد داغ زَرّ و سیم — خود وقتِ مرگ می‌نَهَد این مُرده ریگْ داغ

۶ بَس روزگارها که بَرآید به کوه و دشت — بعد از من و تو ابر بگرید به باغ و راغ

۷ سعدی به مال و مَنْصِبِ دنیا نَظَر مَکُن — میراثِ بَس توانگر و مُردارِ بَس کلاغ

۸ گَر خاکِ مُرده باز کُنی روشنَت شود — کین بادِ بارنامه نچیزی‌ست در دِماغ

۹ گَر بِشْنوی نصیحت و گَر نَشْنوی به صِدْق — گفتیم و بر رَسول نباشد به جز بَلاغ

❶ **تَفَرُّج:** گشت و گُذار، تماشا. **چون:** وقتی. **نَفَسی:** دَمی، لحظه‌یی، فرصتِ کوتاهی. **فَراغ:** آسودگی، آسایشِ خاطِر. **معنای بیت:** وقتی فرصتِ کوتاهی پیش می‌آید که می‌تواند باعثِ آسایشِ خاطِر شود (نباید آن را از دست بدهیم)، برخیز تا در گُلستان و باغ به گشت و گُذار بپَردازیم. ❷ **کین:** که این، زیرا این. **مُتَّفِق:** در اینجا یعنی «مُصَمَّم». مُراد از «سیلِ مُتَّفِق»، اَجَل یا مرگ و نابودیِ مَحتوم و گُریزناپذیر است. **درخت:** مُراد «درختِ زندگی» است. **باد:** این باد نیز استعاره‌یی از «مرگ» است. **مُختَلِف:** مخالف، ناموافق، نامُساعد. **بِکُشد:** خاموش می‌کُند. **چراغ:** مُراد «چراغِ زندگی» است. **معنای بیت:** (ادامهٔ بیتِ قبل) زیرا این سیلِ بُنیان‌کَن و مُصَمَّم، سرانجام روزی درختِ زندگی را از ریشه خواهند کَند و تُندبادِ نامُساعدِ اَجَل، روزی بر چراغِ عُمر خواهد وزید و آن را خاموش خواهد کرد. ❸ **دَمید:** رویید. **ضرورت است:** اجتناب‌ناپذیر است، حتمی است. **زاغ:** کلاغِ سیاه. ❹ **بَس:** بسیار. **دورانِ روزگار:** گردشِ روزگار. ❺ **فردا:** مُراد «فردایِ قیامَت» است. **داغ زَرّو سیم:** اشاره دارد به آیه‌هایِ ۳۴ و ۳۵ سورهٔ توبه. در این آیات به کسانی که طلا و نُقره می‌اندوزند و در راهِ خدا نمی‌دهند، هشدار داده شده که در جَهنَّم با همین طلا و نُقرهٔ گُداخته بر پیشانی و پهلو و پُشتِ آنها داغ خواهند زد. **مُرده‌ریگ:** میراث. **معنای بیت:** شنیده‌یی که در فردایِ قیامَت، داغِ طلا و نُقره در کار خواهد بود؟ در حقیقت همین میراثِ دنیوی به هنگامِ مرگ چنین داغی می‌زند. مُرادِ سعدی این است که صاحبانِ زَر و سیم، ثروتِ خود را در همین دنیا خواهند نهاد و داغِ حسرت به دل، خواهند مُرد. بنابراین، داغِ طلا و نُقره در جَهنَّم چیزی نیست جز «تأویل» یا تَحَقُّقِ اخرویِ همین داغِ دنیوی در لحظهٔ مرگ. ❻ **بَرآید:** خواهد گذشت، سِپَری خواهد شد. **راغ:** مَرغزار، دامنهٔ سبزِ کوه. **معنای بیت:** پس از دَرگذشتِ من و تو روزگارانِ بسیاری از عُمرِ کوه و دشت خواهد گذشت و ابر همچنان بر باغ و مَرغزار خواهد گریست (خواهد بارید) و آنها را سَرسَبز خواهد کرد. ❼ **نَظَر مَکُن:** چَشم نَدوز، طَمَع نداشته باش. **بَس:** بسیار. **مُردار:** لاشه، جانورِ مُرده (در معنیِ مَجازی) مال و مَنالِ دنیا. **کلاغ:** به مُردارخواری مشهور است. و در اینجا کنایه از «میراث‌خوارِ دنیاپَرَست» است. **معنای بیت:** سعدی به مال و مقامِ دنیا طَمَع نداشته باش، این مال و مَقام میراثی است که از توانگران و ثروتمندان بسیار بر جای خواهد ماند و همچون مُردار نَصیبِ بسیار کلاغان (وارثانِ همان توانگران) خواهد شد. ❽ **خاک:** گور. **بارنامه:** کنایه از «غرور، تَفاخُر». **نَچیز:** مُخَفَّفِ «ناچیز، لاشیء، عَدَم، هیچ». در هر دو چاپِ فروغی و یغمایی «نه چیزی‌ست» آمده، اما این «نه» فعلِ «است» را مَنفی نمی‌کُند، از این رو ترجیح دادم که ضَبطِ «نچیز» را بیاورم تا ابهامی در معنایِ بیت پیش نیاید. این ضبط در شعرِ فارسی به کار رفته است: «جانِ پُرمایه هَمی چون بِفُروشی به نَچیز / چیزِ پُرمایه همان بِهْ که به ارزان ندهی» (ناصر خسرو)، «مَپِندار جان را که گردد نَچیز / که هرگز نَچیز او نگردد به نیز» (اسدی). **دِماغ:** مغز، سَر. **معنای بیت:** اگر گورِ مُردگان را بِشکافی و نگاهی به جَسَدهایِ مُتلاشی شدهٔ آدمها بیندازی، بر تو روشن خواهد شد که بادِ غرور و تَفاخُر هیچی است (عَدَمی است) که تنها در مغزِ مَغروران و مُتکبِّران وجود دارد. ❾ **گر... و گَر:** خواه... و خواه، چه... و چه. **به صِدق:** از رویِ صداقت و نیَّتِ پاک. «به صدق» قیدِ فعلِ «گفتیم» است. **بر رَسول نباشد به جز بَلاغ:** پیام رسان وظیفه‌یی جز ابلاغِ پیام ندارد. اشاره دارد به آیهٔ ۹۹ سورهٔ مائده: «ما عَلَی الرَّسولِ اِلَّا الْبَلاغُ».

۱	ساقی بِدِه آن شرابِ گُل‌رَنگ	مُطرب بِزَن آن نَوایْ بر چَنگ
۲	کَزْ زُهد ندیده‌ام فُتوحی	تا کِی زَنَم آبگینه بر سَنگ
۳	خون شُد دلِ من ندیده کامی	اِلّا که بِرَفت نام با نَنگ
۴	عشق آمد و عقل هَمچو بادی	رفت از بَرِ من هزار فَرسَنگ
۵	ای زاهدِ خِرقه‌پوش تا کِی	با عاشقِ خسته‌دل کُنی جنگ
۶	گِردِ دو جهان بِگَشته عاشق	زاهد بِنِگَر نشسته دل‌تَنگ
۷	من خِرقه فِکَنده‌ام زِ عشقَت	باشد که به وَصلِ تو زَنَم چَنگ

۸ سعدی همه‌روز عشق می‌باز
تا در دو جهانْ شوی به‌یک‌رَنگ

۱ مُطرب: خواننده، نوازنده. چَنگ: از سازهایِ زهیِ قدیم، دارایِ هفت سیم که آن را با انگشت می‌نواختند. ۲ زُهد: تَرکِ دنیا، پارسایی. فُتوح: گُشایشی که در حال و باطنِ سالِک ایجاد شود. آبگینه: شیشه. «آبگینه و سنگ» از اضدادِ معروفِ شعرِ فارسی است. و در اینجا ظاهراً «آبگینه بر سنگ زدن» به معنایِ «کارِ بیهوده و بی‌نتیجه کردن» به کار رفته است. ۳ خون شدنِ دل: کنایه از «بی‌تاب و بی‌قَرار شدن در اثرِ ناراحتی و اندوه، رنجور شدن از اندوهِ فراوان، غَم و غُصّهٔ بسیار خوردن». کام: مُراد، آرزو. نام با نَنگ: نام و ننگ، آبرو و شهرت. ۴ همچو بادی: به سرعتِ باد، بسیار شتابان. از بَرِمن: از پیشِ من. فَرسَنگ: فَرسَخ، از مقیاس‌هایِ سنجشِ طول در ایران که امروزه برابرِ ۶ کیلومتر است. فَرسَخ اصلاً مقیاسی برایِ فاصله بر مبنایِ زمان بود و به فاصله‌یی گفته می‌شد که با پایِ پیاده در یک ساعت طی شود. فَرسَخِ شرعی ۳ میلِ عربی یا ۵۹۸۵ متر است. مُراد از «هزار فَرسَنگ» صرفاً مسافتِ دور و دراز است. ۵ خِرقه: لباسِ رسمیِ صوفی، جامهٔ آستین‌دار و از جلو بسته که غالباً از پاره‌هایِ مختلف و گاه رنگارنگ دوخته می‌شد. خِرقه‌پوش: صوفی. خسته‌دل: دل‌آزرده، غمگین. ۶ دو جهان: دنیا و آخرت. معنای بیت: عاشق در راهِ عشق از این جهان و آن جهان فراتر رفته است (و تنها به معشوق می‌اندیشد و بس)، اما زاهد را تماشا کُن که (از غمِ دنیا و ترس از جَهنَّم یا طَمَع به بهشت) غمگین و افسرده نشسته است. ۷ معنای بیت: من در اثرِ عشقِ تو خرقهٔ دروغینِ زُهدِ ریاکارانه را از سَر بیرون آورده‌ام، به این امید که به وصالِ تو دست یابم. ۸ همه‌روز: سَراسَرِ روز، تمامِ روز. عشق می‌باز: عاشقی کُن، عشق بِوَرز. شَوی به یک‌رنگ: یک‌رنگ شوی، صادق و بی‌ریا شوی.

۱ بی‌دل گُمان مَبَر که نَصیحَت کُنَد قَبول — من گوشِ اِستِماع ندارمْ لِمَن یَقول

۲ تا عقل داشتم نَگِرفتَمْ طَریقِ عشق — جایی دِلَم بِرَفتْ که حیران شود عُقول

۳ آخِر نه دل به دل رَوَدْ انصاف من بِدِه — چون است من به وَصلِ تو مُشتاق و تو مَلول

۴ یک‌دَم نمی‌رَوَد که نه در خاطِری وَلیک — بسیار فَرق باشد از اندیشه تا وصول

۵ روزی سَرَت بِبوسَم و در پایَت اوفْتَم — پَروانه را چه حاجَتِ پَروانهٔ دُخول

۶ گُنجشک بین که صُحبتِ شاهینَش آرزوست — بیچاره در هَلاکِ تَنِ خویشتنْ عَجول

۷ نَفْسي تَزولُ عاقِبَةَ ٱلأَمْرِ فِي ٱلْهَوىٰ — یا مُنْیَتي وَذِکْرُکَ فِي ٱلنَّفْسِ لایَزول

۸ ما را به جز تو در همه عالَم عزیز نیست — گَر رَد کُنی بِضاعَتِ مُزْجاة وَرْ قَبول

۹ ای پیکِ نامه‌بَر که خَبَر می‌بَری به دوست — یالَیْتَ اگر به جایِ تو من بودَمی رَسول

۱۰ دورانِ دَهر و تَجْرِبَتَم سَر سپید کرد — وَزْ سَر به در نمی‌رَوَدَم همچُنان فُضول

۱۱ سعدی چو پای‌بَند شُدی بارِ غَم بِبَر — عَیّارِ دست بَسته نباشد مَگَر حَمول

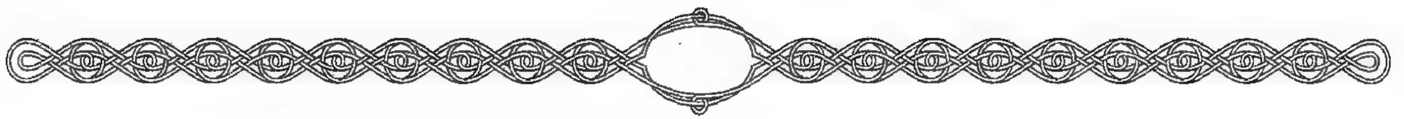
۱ بی‌دل: دل از دست داده، عاشق. اِستِماع: شنیدن. لِمَن یَقول: برایِ کسی که (نصیحت) می‌گوید. در چاپِ یغمایی «لِمس تقول؟» (به چه کسی نصیحت می‌کُنی؟) آمده است. معنای بیت: تَصوّر نکُن که عاشق ممکن است نصیحت‌پذیر باشد، من گوشِ شنوایی برایِ نصیحت‌گویان ندارم. ۲ معنای بیت: تا وقتی عقل داشتم راهِ عشق را در پیش نگرفتم، اما دِلَم جایی رفته است که همهٔ عقل‌ها را سَردَرگُم می‌کُنَد. ۳ آخِر: بر «شِکوه و التماس» دِلالَت دارد. دل به دل رَوَد: دل به دل راه دارد. چون: چگونه. مَلول: بیزار. معنای بیت: آخر مگر نه این است که گفته‌اند: «دل به دل راه دارد»؟ خودت منصفانه حُکْم کُن و بگو: چگونه است که من به وصالِ تو مشتاقم و تو از من بیزاری؟ ۴ نمی‌رَوَد: نمی‌گُذرد. در چاپِ یغمایی «نمی‌زنم» آمده است. خاطِر: فکر، دل. «ی» در «خاطری» شناسه است به معنایِ «هستی، باشی». باشد: در چاپِ یغمایی «بوَد» آمده است. معنای بیت: لحظه‌یی بر من نمی‌گذرد که تو در فکر و دلِ من نباشی، اما بینِ فکر و رسیدن به مُراد فرقِ زیادی هست. ۵ پروانه: (دومی) اجازه. دُخول: ورود. معنای بیت: روزی مانندِ پروانهٔ عاشق که سَرزده و بی‌خَبَر بر سَرِ فروزانِ شمع بوسه می‌زند و می‌سوزد و در پایِ معشوقِ خود می‌افتد و جان می‌سپارد، بی‌خَبَر بر سَرَت بوسه خواهم زد و در پایِ تو خواهم افتاد، پروانه (عاشقِ جانباز) چه نیازی به اجازهٔ ورود دارد؟ ۶ صُحبت: مُصاحِبَت، دوستی، هم‌نشینی. در: در چاپِ یغمایی «بر» آمده است. عَجول: شتابزده. ۷ ترجمهٔ بیت: ای امید و آرزویِ من، سرانجام روزی جان در عشقِ تو از دست خواهد رفت، اما یادِ تو همچنان در جانِ من خواهد بود و از میان نخواهد رفت.

۸ بِضاعَتِ مُزْجاة: کالایِ اندک، مایهٔ مُختَصَر. کنایه از هدیه و پیشکشیِ ناقابل که در اینجا جان است. گَر... وَرْ: اگر... و اگر، خواه... و خواه. معنای بیت: ما در سَراسَرِ جهان جز تو عزیزی نداریم (که جان فدایش کنیم)، خواه این هدیهٔ ناقابل را از ما بپذیری و خواه رد کُنی (در هر حال، جانِ ناقابلِ خود را فدایِ تو می‌کنیم). ۹ پیک: قاصد، خبررسان. «پیک»، قاصدِ پیاده بود در مقابلِ «بَرید» که قاصدِ سواره بود. نامه‌بَر: در چاپِ یغمایی «نامور» آمده است. یالَیْتَ: ای کاش. رَسول: پیغام‌رسان. ۱۰ دورانِ دَهر: گردشِ روزگار. تَجْرِبَتَم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «سَر» است: «دورانِ دَهر و تَجْرُبَت، سَرَم سپید کرد». سَر سپید کردن: پیر کردن. وَزْ سَر به در نمی‌رَوَم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «سَر» است: «وَزْ سَرَم به در نمی‌رَوَد». فُضول: یاوه‌گویی. مُراد «خیالِ خامِ وصالِ یار» است. معنای بیت: گردشِ روزگار و سرد و گرمِ زندگی پیرم کرد، اما خیالِ خامِ وصالِ یار همچنان در سَرَم باقی است و از آن بیرون نمی‌رَوَد. ۱۱ چو: وقتی. پای‌بَند: اسیر، گرفتار. عَیّار: عیّاران، طبقه‌یی از تودهٔ مردم بودند که آداب و رسوم و جامه‌یی خاص داشتند. اینان اساسِ کارِ خود را بر جوانمردی گذاشته بودند و از راهِ راهزنی امرارِ مَعاش می‌کردند. و لاجَرَم به زندان نیز می‌افتادند. عیّاران مَردمی سَلَحشور و هنگامه‌جو بودند. واژهٔ «عیّار» به معنایِ «شخصِ زیرک و چالاک و زرنگ» نیز آمده است. حَمول: بسیار بُردبار. معنای بیت: سعدی، اکنون که اسیر و گرفتارِ عشق شدی، بارِ غم و رنج را به دوش بِکَش. عیّارِ دست بسته چاره‌یی جز بُردباری ندارد.

۱	گَـرَم بـاز آمـدی مَحبوبِ سیم‌اندامِ سَنگین‌دل	گُل از خـارَم بَـرآوَردیّ و خار از پا و پا از گِل
۲	اَیا بـادِ سَحَرگاهی گَرین شـبْ روز می خواهی	از آن خورشیدِ خَرگاهـیْ بَرافکَن دامَنِ مَحمِل
۳	گَر او سَرپَنجه بُگْشایَد که عاشق می‌کُشم شاید	هزارَش صید پیش آید به‌خونِ خویش مُستَعْجِل
۴	گروهی هَم‌نِشینِ مـنْ خِـلافِ عقل و دینِ مـن	بِگیرَند آستینِ منْ که دست از دامَـنَش بُگْسِل
۵	مَلامَت‌گویِ عـاشـق را چه گـویـد مَـردمِ دانـا	که حالِ غَـرقـه در دریانَـدانَـد خُفته بر ساحِل
۶	بـه خونَم گَـر بیالایَد دو دسـتِ نازنینْ شـایـد	نـه قَتلَم خوش هَمی آید که دست و پَنجهٔ قاتِل
۷	اگر عـاقـل بُـوَد داند که مَجنونْ صَبر نَـتْـوانَـد	شُتـر جایی بِخوابانَد کـه لـیـلـی را بُـوَد مَنْزِل
۸	زِ عـقـلْ اندیشه‌ها زایَـد کـه مـردم را بِفَرسایَد	گَـرَت آسودگی بایدْ بُرو عاشـق شـو ای عاقِل
۹	مرا تا پایْ می‌پـویَـد طَـریـقِ وَصـل می جویَد	بِـهِـل تا عقل می‌گوید زِهـی سودایِ بی حاصِل
۱۰	عَجایبْ نَـقـش‌ها بینیْ خِـلافِ رومـی و چینی	اگـر با دوسـت بِنْشینی زِدنـیـا و آخِـرَت غافِل

۱۱ درین معنی سُخن باید که جز سـعـدی نَیارایَد
کـه هَرچ از جان بُرون آیدْ نِشینَد لاجَـرَم بر دل

(۱) گَرَم: ضَمیرِ «م» مُتمِّمی است مُتعلِّق به فاعل: «اگر محبوبِ سیم‌اندامِ سنگین دِلَم باز می‌آمد». سیم‌اندام: دارایِ تنی سفید و بلورین. سنگین‌دل: دارایِ دلی از جنسِ سنگ، بی‌رَحم. بَرآوَرْدی: در اینجا دو معنا دارد، برایِ «گُل از خار» به معنایِ «رویاندن، شکوفاندن» است، و برایِ «خار از پا» و «پا از گِل» به معنایِ «بیرون کشیدن». «خار از پا بَرآوردن» به کنایه یعنی «از درد و رنج نجات دادن، به غم و غُصّه پایان دادن، آسوده کردن»، و «پا از گِل برآوردن» به کنایه یعنی «از گرفتاری رهایی بخشیدن» و از این قبیل. در چاپِ یغمایی آمده است: «خار از پای و پای از گِل». معنای بیت: اگر یارِ سفیداندامِ سنگ‌دلِ من باز می‌گشت، (با آمدنش) از خارِ جدایی که در دلِ من خَلیده است، گُلِ وصال می‌شِکُفت، غَم و غُصّهٔ من پایان می‌یافت و گرفتاریِ من بَرطَرف می‌شد (باری، همه چیز بر وِفقِ مُرادِ من می‌شد). (۲) اَیا: (حرفِ نِدا) ای. خَرگاه: خیمهٔ بزرگ، سَراپَرده. «خورشیدِ خَرگاهی» کنایه از «معشوقِ زیباروِیِ پَرده‌نشین». بَرافْکَن: بَردار، کنار بِزَن. مَحْمِل: اتاقکی از چوب که برایِ نشستنِ مسافر بر پشتِ شُتر می‌بستند، کَجاوه. در اینجا مُراد از «دامَنِ مَحْمِل» پَرده‌یی است که بر کَجاوه می‌آویختند. معنای بیت: ای بادِ سَحَرگاهی (ای نسیمِ صَبا) اگر می‌خواهی که شبِ ما همچون روز روشن شود، پَردهٔ کَجاوه را از چهرهٔ آن آفتابِ پَرده‌نشین کنار بِزَن (بر کَجاوهٔ او بِوَز تا دامَنِ پَرده کنار رَوَد و آفتابِ چهرهٔ یار نمایان شود). (۳) سَرپَنجه گُشودن: دست بلند کردن، با حرکتِ دست اشاره کردن. معنایِ مَجازیِ «سَرپَنجه»، «قدرت» و نیز «سِتَم» است. بنابراین، «سَرپَنجه گشودن» مُتضَمِّنِ معنایِ «اظهارِ قدرت کردن» هم هست. که: بیانی است و معنایِ «سَرپَنجه گشودن» را روشن می‌کُند، کم و بیش به معنایِ «مُشعَر بر اینکه، به این معنا که». شاید: [از مَصدرِ شایستن] سزاوار است، شایسته است. هزارش: ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «پیش» است: «هزار صید پیشش آید». مُستَعْجِل: شتابزده. معنای بیت: اگر او دست بلند کُند، به این معنا که عاشق می‌کُشم، هزار شکار (=عاشقِ اسیر) در حالی که برایِ ریخته شدنِ خونِ خود به دستِ او شتاب دارند، با پایِ خود پیشِ او می‌آیند. (۴) که: بیانی است. دست از دامَن (کسی) گُسِلیدن: دست از دامَنِ



کسی برداشتن، (کسی را) رها کردن. **معنای بیت:** جمعی از دوستانِ هم‌صُحبتِ من، آستین مرا می‌کَشَند و بر خلافِ عقل و دینم مُصرّانه به من نصیحت می‌کنند و می‌گویند که دست از دامَنِ یار بَردار و رهایش کُن. ۵ **مَلامَت‌گو:** سَرزنش‌کننده. **که:** می‌تواند بر تَعلیل دِلالَت کُند به معنایِ «زیرا، چون»، و می‌تواند بیانی باشد. **غَرقِه:** غرق شده. **معنای بیت:** انسانِ دانا به سَرزنش کنندهٔ عاشق چه بگوید، زیرا (و یا: تنها می‌تواند بگوید) کسی که آرام و آسوده بر ساحل خفته است، از حال و روزِ کسی که در دریا غرق شده و دست و پا می‌زند بی‌خَبَر است (بی‌خَبَر از عشق نمی‌داند که عاشق در چه گردابی افتاده است). ۶ **نازنین:** زیبا و ظریف. **که:** بلکه. در چاپِ هند روایتی از مصراع دوم آمده که فروغی و یغمایی آن را در نُسخه‌بَدَل آورده‌اند: «که قَتلَم خوش هَمی آید به دست و پنجهٔ قاتل» و این روایت بهتر از متن است. **معنای بیت:** اگر دو دستِ زیبا و ظریفش را به خونِ من آلوده کُند (و مرا بِکُشد) بجاست، نه به این دلیل که از کُشته شدن خوشم می‌آید، بلکه دست و پنجهٔ قاتل را دوست دارم. ۷ **معنای بیت:** اگر (کاروان‌سالارِ قافله) عاقل باشد، می‌داند که مجنون (عاشق) طاقتِ تَحمُّلِ دوریِ معشوق را ندارد و شُتر را در جایی می‌خواباند که لیلی مَنْزِل کرده است. ۸ **معنای بیت:** از عقل، اندیشه‌ها و ترس‌هایی پدید می‌آید که انسان را فرسوده می‌کُند، ای عاقل اگر به آسودگی نیازمندی، بُرو و عاشق شو (و خود را از دَردِ سَرِ عقل خلاص کُن).

۹ **پوییدن:** راه رفتن (نه با شتاب و نه آهسته). **بِهِل:** [از مَصدرِ هلیدن یا هشتن] بُگذار. **زِهی:** (در مقامِ تعجُّب و انکار) چه. **سودا:** خیال. **معنای بیت:** تا وقتی که پایِ مَن قادر به رفتن است، راهِ وصال را در پیش می‌گیرد و می‌پیماید، بُگذار عقل بگوید: «چه خیالِ باطلی!». ۱۰ **عَجایبْ‌نَقْش‌ها:** تصویرهایِ عجیب، نقاشی‌هایِ شگفت‌انگیز. واژهٔ «عجایب» اگر چه جمعِ «عجیبه» است، اما در فارسی به معنایِ مُفرد به کار رفته است. **خِلاف:** بر خلافِ، غیر از. **رومی و چینی:** مُراد «نقش و تصویرِ رومی و چینی» است. رومیان و چینیان به چیره‌دستی در نقاشی و تصویرگری شُهره بودند. **معنای بیت:** اگر با یار هم‌نشین شوی و جز به او نیندیشی به گونه‌یی که از دنیا و آخرت غافل شوی، تصویرهایِ شگفت‌انگیزی می‌بینی که با تصویرهایِ زیبایِ رومی و چینی نیز بسیار تفاوت دارد (زیباییِ آنها قابلِ قیاس با تَصویرهایِ رومی و چینی نیست). ۱۱ **درین معنی:** در این باره، در این باب. **سخن آراستن:** سُخن‌سرایی کردن، سخن گفتن. **که هَرچ:** زیرا هر چه. در چاپِ یغمایی «هر آنچ» آمده است. **لاجَرَم:** به ناچار، به ناگُزیر. **معنای بیت:** در این باره (دربارهٔ عشق) کسی نباید سخن‌سرایی کُند جز سعدی، زیرا هر چه از دل بیرون آید، به ناگُزیر بر دل می‌نشیند.

۱ عُمرها در سینه پنهان داشتیم اسرارِ دل / نُقطهٔ سِرّ عاقبت بیرون شد از پَرگارِ دل
۲ گر مسلمانی رفیقا دِیْر و زُنّارَت کجاست / شهوت آتشگاهِ جان است و هوا زُنّارِ دل
۳ سَر بَرانداز اَرْمُریدِ پاک‌بازانی که نیست / بِهْ زِ بی‌سَرمایگی سرمایهٔ بازارِ دل
۴ آخِر ای آیینه‌جوهر دیده‌یی بر خود گُمار / صورتِ حَق چند پوشی در پَسِ زَنگارِ دل
۵ این قَدَر دریاب کَنْدَر خانهٔ خاطِر مَلَک / نَگْذرد تا صورتِ دیو است بر دیوارِ دل
۶ مُلکِ آزادی نخواهی یافت وِاسْتِغنایِ مال / هر دو عالَم بندهٔ خود کُن به اِسْتِظهارِ دل
۷ در نِگارستانِ صورت تَرکِ حَظِّ نَفْس گیر / تا شوی در عالَمِ تَحقیق بَرخوردارِ دل
۸ نِی تو را از کارِ گِل امکانِ هِمَّت بیش نیست / با تو ترسم دَرنگیرد ماجَرایِ کارِ دل
۹ سعدیا با کَر سُخن در عِلْمِ موسیقی خَطاست
گوشِ جان باید که مَعلومَش کُند اسرارِ دل

(۱) داشتیم: در چاپِ یغمایی «داشتم» آمده است. نُقطه: با توجه به «پَرگار» به معنایِ «مرکزِ دایره» هم هست. [«نُقطهٔ سِرّ»، تَشبیهِ صَریح] پَرگار: در اینجا یعنی «دایره». «دل» را به «دایره» تَشبیه کرده است. معنای بیت: رازهایِ دل را مدت‌هایِ دراز در سینه پنهان کردیم، اما سرانجام رازِ من (که مانندِ مرکزِ دایره در درون بود) از دایره بیرون افتاد و فاش شد. (۲) دِیْر: با توجه به آمدن «آتشگاه» در مصراعِ دوم به معنایِ «مَعبَدِ زردشتیان» است. زُنّار: کَمَربندی که مسیحیانِ ساکن در قلمروِ دولت‌هایِ اسلامی به کَمَر می‌بستند تا به این وسیله از مسلمانان مُتمایز شوند. کَمَربندِ زرتشتیان نیز زُنّار نام داشت. در شعرِ کلاسیکِ فارسی زُنّار (مانندِ هر چیزِ دیگرِ مُتعلِّق به اهلِ کتاب) نشانه و مَظْهرِ کُفر است. کجاست: معنایِ مناسبِ «کجا» در اینجا «چگونه، چطور» است و بنابراین «کجاست» یعنی «چگونه است؟، چگونه هست؟». می‌توان «کجاست» را به معنایِ «از کجاست» گرفت. در نُسخه‌بَدَلِ چاپِ فروغی «چراست»، از نسخهٔ چاپی ذکر شده است. به هر حال «دِیْر و زُنّارَت کجاست؟» یعنی «چگونه است که دِیْر و زُنّار داری؟» یا: «پس این دِیْر و زنّار از کجاست؟». هوا: هویٰ، هَوَس. معنای بیت: ای دوست، اگر تو مسلمانی و اهلِ توحید، پس این دِیْر و زُنّار (مَظاهرِ کُفر) چیست؟ (مُرادِ من دیر و زُنّارِ ظاهری نیست، در حقیقت) شهوت، آتشکدهٔ جان است و هَوَس، زُنّارِ دل (مسلمانِ یکتاپَرَست از شهوت و هَوَسبازی به دور است). (۳) سَر بَرانداز: در اینجا یعنی از «سَرِ خود بُگذر، تسلیم باش». مُرید: در لغت به معنایِ «خواهان» است و در تَصوّف به کسی گفته می‌شود که تسلیم ارادهٔ پیر و مُرشدی شده باشد. پاک‌باز: در اصلِ صفتِ قُماربازی است که هر چه دارد بِبازد یا در قُمار تَقلُّب نکُند. مُراد عاشقی‌ست که با نَظَرِ پاک به معشوق نگاه کُند و عشقَش آمیخته به شهوت نباشد. (در تَصوّف) کسی که بدونِ هیچ تَوقُّع و چَشمداشت به خدا عشق بِوَرزَد. معنای بیت: اگر به راستی مُریدِ پاک‌بازان هستی، از سَرِ خود بُگذر (از خودیِ خود دست بشوی)، زیرا در بازارِ دل (بازارِ عشق) بهترین سرمایه، بی‌سرمایگی (فقر، اظهارِ نیاز) است. این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. (۴) آخِر: در اینجا بر «التماس و اعتراض» دِلالَت دارد. آیینه‌جوهر: دارایِ گوهر و سِرشتی همچون آینه، در قدیم آینه را از فلزی مانندِ آهن و روی می‌ساختند و برایِ آنکه زنگ نزند و روشن و شفاف بِماند تا چهره را به خوبی نشان دهد، مُرتِّب آن را صیقل می‌زدند و پاک می‌کردند. انسان، سِرشتی همچون آینه دارد، به این اعتبار که آینهٔ دِلَش در اثرِ آلودگی‌هایِ هویٰ و هَوَس تیره می‌شود و زنگ می‌زند، و بنابراین، باید همواره مُراقبِ آن بود و آن را پاک کرد تا جلوهٔ جمالِ حَق در آن نمایان شود. دیده‌یی بر خود گُمار: خود را زیرِ نَظَر بگیر، مُراقبِ خود باش. چند: تا کِی. زَنگار: زنگ، (در معنایِ مَجازی) کُدورَت، تیرگی. معنای بیت: آخر ای کسی که سِرشتِ تو همچون آینه شفّاف و روشن (و نیز در مَعرضِ زنگ زدن و سیاه شدن) است، خود را زیرِ نَظَر بگیر (و اجازه نَدِه که آینهٔ دِلَت را زَنگار بپوشاند)، تا کِی می‌خواهی جلوهٔ حق را زیرِ زنگارِ دل پنهان کُنی؟ (۵) خانهٔ خاطِر: [تَشبیهِ صَریح] خانهٔ دل. مَلَک: فرشته، فرشتگان. این نکته که فرشتگان به خانه‌یی که در آن تصویر باشد وارد نمی‌شوند، به



چند حَدیثِ نبوی اشاره دارد، یکی از آنها که در صَحیح بُخاری روایت شده، چنین است: «لاتَدْخُلُ ٱلْمَلائِکَةُ بَیْتًا فیهِ کَلْبٌ وَلاصورَةٌ، فرشتگان به خانه‌یی که در آن سگ یا تصویر باشد، وارد نمی‌شوند.» **صورت:** تصویر، نقش، نقاشی. **دیو:** دیو را موجودی عظیم و مَهیب و قادر به کارهایِ فوق‌العاده و غالباً به صورتِ انسانی بلندقامَت و تنومند و زشت و هولناک و دارایِ شاخ و دُم تَصوّر و تصویر کرده‌اند. دیو مَظهَرِ گُمراه‌کُنندگی و صفاتِ رَذیله است. واژهٔ «دیو» به طورِ کلّی به معنایِ مَجازی «آدمِ پَست و شَریر و پَلید» به کار رفته است. مُراد از «صورتِ دیو» همهٔ هواها و هَوَس‌ها و خواهش‌هایِ نَفسانی است. به جایِ «صورتِ دیو است» در چاپِ یغمایی «صورتِ دنیاست» آمده است. **معنای بیت:** همین اندازه بِفَهم که تا وقتی تصویرِ دیوهوا و هَوَس بر دیوارِ دلِ تو نقش بسته است، فرشتگان به خانهٔ دلِ تو پای نمی‌گُذارند. ۶ **مُلْک:** پادشاهی، سلطنت. **آزادی:** آزادگی، وارستگی، تَرکِ تَعلّقات. در واقع «مُلْکِ آزادی» همان «سلطنتِ فقر» است. **اِستِغنا:** بی‌نیازی. **دو عالَم:** دنیا و آخِرَت. **اِستِظهار:** پُشت‌گرمی. **معنای بیت:** (ادامهٔ بیتِ قبل است، تا وقتی تصویرِ دیو بر دیوارِ دلِ تو نقش بسته و از هم‌نشینی با فرشتگان مَحرومی) به سلطنتِ آزادگی و فقر و بی‌نیازی از مالِ دنیا نخواهی رسید، (دِلَت را پاک کُن و) به پُشت‌گرمیِ دل کاری کُن که دنیا و آخِرت، بنده و غُلامِ تو شوند. ۷ **نِگارستان:** جایِ نقش و نِگار، مَحلِّ پُر از نقوش و تصاویر. این واژه به معنایِ «بُت‌خانه» هم هست. «نِگارستانِ صورت» کنایه از همین دنیاست، به این اعتبار که پُر از تصویرها و صورت‌هایِ زیبا و دِلفَریب است. **صورت:** با توجه به واژهٔ «نگارستان»، در اینجا مُراد از «صورت»، چهره و اندامِ زیباست. «صورت» به معنایِ «ظاهر» (در معنایِ وسیعِ آن) هم هست. به عبارتِ دیگر، سعدی در اینجا دیگران (یا خود) را به پرهیز از صورت‌پَرَستی (جمال‌پَرَستی) و نَظَربازی توصیه می‌کُند (حال آنکه بعدها خود او صورت‌پَرَستی و نَظَربازی را به اوج رساند). از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که غَزَلِ حاضر مُتعلِّق به مرحلهٔ نخستِ زندگیِ عرفانیِ سعدی است، مرحله‌یی که در آن هنوز از تعالیمِ خانقاهِ شیخ شهاب‌الدّین سهروردی و نظامیهٔ بغداد رها نشده است (نیز نگاه کنید به غزل به مَطْلَعِ «هر که با یار آشنا شد گو زِ خود بیگانه باش / تکیه بر هستی مَکُن در نیستی مَردانه باش»). **حَظّ:** بهره، لَذّت. **تَحقیق:** حقیقت جویی، حق‌جویی، تلاشِ بنده برایِ رسیدن به حقّ و حقیقت. این واژه کم و بیش مُترادف با «عرفان» است. **بَرخوردار:** بهره‌مند، کامیاب. در اصل به معنایِ «بَرخورنده، خورندهٔ بَر، خورندهٔ میوه» است. **معنای بیت:** در نگارخانهٔ دنیا که پُر از صورت‌هایِ زیباست، از لَذّتِ نَفْس بِپَرهیز تا در عالَمِ تحقیق و حَق‌جویی از میوهٔ دل (معرفت) بَرخوردار و بهره‌مند شوی. این بیت مانندِ بیت‌های دیگری که گاه به گاه در غزلیّاتِ سعدی دیده می‌شود، از جنگِ درونیِ او حکایت دارد و نشان می‌دهد که سعدی میانِ دو قطبِ «عرفانِ زاهدانه» و «عرفانِ عاشقانه» نوسان‌ها کرده بود، اما به رَغمِ این نصایحِ سرانجام با تمامِ وجود به «عرفانِ عاشقانه» روی آوَرْد. در جایِ دیگر گفته است: «مَن طاقَتِ شَکیب ندارم زِرویِ خوب / صوفی به عَجزِ خویشتن اقرار می‌کُند // بیچاره از مطالعهٔ رویِ نیکُوان / صد بار توبه کرد و دِگربار می‌کُند». ۸ **کارِ گِل:** زمین کَندن و شُخم زدن و گِل مالی و نظایرِ آن، عَمَلگی، فَعْلِگی. به معنایِ وسیع کنایه از «مشغله‌هایِ بی‌ارزشِ دنیوی و پرداختن به امورِ مادی و جسمانی و ارضایِ غرایز و غیره». هُمام تبریزی گفته است: «حیف باشد زمان تَلَف کردن / چون بَهایم به خفتن و خوردن // عُمر ضایع مَکُن به گِل‌کاری / کار دانی که چیست دِلْداری // تا تو از کارِ گِل بِپَردازی / کرده باشد زمانه صد بازی». **امکان:** توانایی. **هِمَّت:** اهتمام، توجه، خواست. **دَرنگیرد:** اثر نکُند. **ماجَرا:** سَرگذشت. **معنای بیت:** نه، اهتمام و خواستِ تو نمی‌تواند از حَدِّ مشغله‌هایِ دنیوی فراتر بِرَوَد، می‌ترسم (و یقین دارم) که سرگذشتِ کارِ دل (عاشقی و تلاش برایِ رسیدن به معشوق) در تو اثر نکُند. ۹ **گوشِ جان:** [اضافهٔ استعاری] **باید:** [از مَصدرِ بایستن] لازم است. **که:** تا. **مَعلومش کُند:** برایِ او روشن کُند. مرجعِ ضَمیرِ «ش» همان «کَر» در مصراعِ اول است، اما از نَظَرِ نحوی به فعلِ «باید» تَعلُّق دارد: «گوشِ جان بایدش که معلوم کُند...». **معنای بیت:** سعدی، همان‌گونه که سخن گفتن با ناشنوا دربارهٔ علمِ موسیقی اشتباه است، (سخن گفتن با کسی که گوشِ جان ندارد نیز اشتباه است، چنین کسی) به گوشِ جان نیاز دارد تا از رازهایِ دل آگاه شود.

۱ مرا رسد که بَرآرَم هزار ناله چو بُلبُل — که اِحتمال ندارم زِدوستانْ وَرَقی گُل

۲ خَبَر بَرید به بُلبُلْ که عَهد می‌شِکَنَد گُل — تو نیز اگر بِتَوانیْ بِبَنْد بارِ تَحَوّل

۳ أَما أُخالِصُ وُدّي أَلَم أُراعِکَ جَهْدي — فَکَیْفَ تَنْقُضُ عَهدي وَفیمَ تَهْجُرُني قُل

۴ اگر چه مالِکِ رِقّیّ و پادشاهِ به حَقّی — هَمَت حَلال نباشد زِ خونِ بَنده تَغافُل

۵ مَنِ ٱلْمُبَلِّغُ عَنّي إِلیٰ مُعَذِّبِ قَلْبي — إِذا جَرَحْتَ فُؤادي بِسَیْفِ لَحْظِکَ فَٱقْتُل

۶ تو آن کَمَنْد نداریْ که من خَلاص بیابَم — اسیر مانْدَم و دَرمانْ تَحَمُّل است و تَذَلُّل

۷ لأَوْضَحَنَّ بِسِرّي وَلَوْ تَهَتَّکَ سِتْري — اِذِ الأَحِبَّةُ تَرْضیٰ دَعِ ٱللَّوائِمَ تَعْذُل

۸ وَفا و عَهدِ مَوَدَّت میانِ اهلِ ارادَت — نه چون بَقایِ شکوفه‌ست و عشق بازیِ بُلبُل

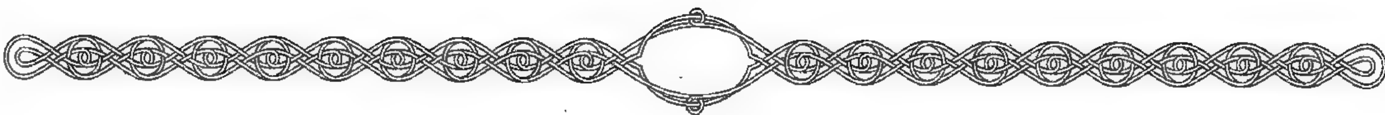
۹ تَمیلُ بَیْنَ یَدَیْنا وَلا تَمیلُ إِلَیْنا — لَقَدْ شَدَدْتَ عَلَیْنا إِلامَ تَعْقِدُ فَٱحْلُل

۱۰ مرا که چَشمِ ارادَت به روی و مویِ تو باشد — دلیلِ صِدق نباشد نَظَر به لاله و سُنبل

۱۱ فُتاتُ شَعْرِکَ مِسْکٌ اِنِ ٱتَّخَذْتَ عَبیرًا — وَحَشْوُ ثَوْبِکَ وَرْدٌ وَطیبُ فیکَ قَرَنْفُل

۱۲ تو خود تأمّلِ سعدی نمی‌کُنی که ببینی
که هیچ بار نَدیدَت که سیر شُد زِ تأمّل

(۱) رسیدن: در اینجا یعنی «حق داشتن». ناله بَرآوردن: ناله کردن، فریاد کشیدن. چو: مثلِ، مانندِ. که: زیرا. اِحْتمال: تَحمُّل. وَرَقی گُل: یک برگِ گُل، به اندازهٔ یک برگِ گُل، مُراد «به اندازهٔ آزاری که از پرتابِ یک پَرِ گُل پدید می‌آید، یا غمی به اندازهٔ وزنِ یک پَرِ گُل» است؛ مبالغه‌یی است به معنایِ «کوچک‌ترین بی‌مِهری و آزار». معنای بیت: من حق دارم که مانندِ بُلبُل هزار ناله و فریاد بزنم، زیرا طاقتِ تَحمُّلِ کوچک‌ترین بی‌مِهریِ معشوق را ندارم، حتی اگر به اندازهٔ یک پَرِ گُل باشد. (۲) که: بیانی است و عبارتِ پس از آن مُحتوایِ خَبَری است که باید به بُلبُل داد. بارِ تَحوّل بَستن: بارِ سَفَر بستن. معنای بیت: به بُلبُل خَبَر دهید و به او بگویید که گُل پیمان‌شِکَن و بی‌وفاست (دو روزی بیش نمی‌پاید و می‌رَوَد)، تو هم اگر می‌توانی بارِ سَفَر ببند و از اینجا بُرو. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. (۳) ترجمهٔ بیت: آیا عشقِ من به تو پاک‌بازانه نبود و تا آنجا که در توانم بود با تو مهربان نبودم؟ پس چگونه پیمانی را که با من بسته‌یی می‌شِکَنی و از چه رو به هجرانم مُبتلا می‌کُنی، بگو؟ (۴) مالکِ رِقّی: «رِقّ» به معنایِ «بندگی، بردگی» است، و «مالکِ رِقّ» یعنی «صاحبِ بنده». «ی» در اینجا شناسه است به معنایِ «هستی». هَمَت: هم تو را. «هم» در اینجا به معنایِ «باز، اما» است. تَغافُل: خود را بی‌خَبَر وانمود کردن، غفلت ورزیدن. معنای بیت: راست است که من بندهٔ توام و تو خداوندگار و صاحب‌اختیارِ مَنی و به حَق (بر کشورِ وجودِ من) پادشاهی می‌کُنی، اما رَوا نیست که خونِ بندهٔ خود را بریزی و خود را بی‌خَبَر وانمود کُنی. (۵) ترجمهٔ بیت: کیست که پیغامِ مرا به یارِ دل‌شِکَن برساند: اکنون که دِلَم را به تیغِ غَمزه‌ات زخمگین کرده‌یی (بیش از این مرا دَردمَند مپَسند)، مرا بِکُش. (۶) کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در



شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **تَذَلُّل:** اظهارِ خواری و فروتنی. **معنای بیت:** کَمَنْدِ عشقِ تو به گونه‌یی نیست که من بِتَوانم از آن نجات پیدا کُنم، گرفتار شده‌ام و چاره‌یی جز شَکیبایی و اظهارِ خواری ندارم. ⑦ **ترجمهٔ بیت:** بر آن شده‌ام تا رازم را بَرمَلا کُنم حتی اگر مایهٔ رسواییِ من شود، اکنون که یار راضی است بُگذار تا مَلامَتگران زبان به سَرزنشِ من بُگشایند. ⑧ **وفا و عَهد:** به همین صورت (با واو) به معنایِ «وفاداری، پای‌بَندی به پیمانِ عاشقی» ترکیبی است که بارها در شعرِ فارسی آمده است. در چاپِ یغمایی «وفایِ عَهد» آمده است. **مَوَدَّت:** دوستی، عشق. **اهلِ ارادَت:** اهلِ مَحَبَّت، عاشقانِ سَرسِپُرده. **چون:** مثلِ، مانندِ. **بَقا:** عُمر. **معنای بیت:** در میانِ عاشقانِ سَرسِپُرده، پای‌بندی به پیمانِ دوستی مانند عُمرِ شکوفه و عشق‌بازیِ بُلبُل (کوتاه و زودگُذر) نیست. ⑨ **تَمیلْ بَیْنَ:** در چاپِ یغمایی «تَمیشُ بَیْنَ». «تمیش» تَصحیف و یا احتمالاً غَلَطِ چاپی است، درستِ آن «تمیسُ» است. **ترجمهٔ بیت:** در برابرِ ما خَرامان می‌گُذری و نگاهی به ما نمی‌کُنی، بر ما سخت گرفته‌یی، تا کِی می‌خواهی کارِ ما را گِره بزنی، گِرِهی بُگشا. ⑩ **چَشمِ ارادت:** [اضافهٔ استعاری] **دلیلِ صِدْق:** در چاپِ یغمایی «دلیلِ عشق». **معنای بیت:** برایِ مَنی که از رویِ دوستی و مَحَبَّت به چهره و مویِ تو چَشم دوخته‌ام، نگاه کردن به لاله و سُنبل دلیلِ صداقت در عشق نخواهد بود. چهرهٔ یار را به لاله و مویِ او را به سُنبل تَشبیه کرده است و می‌گوید: اگر چهره و مویِ تو را نبینم، ناچار می‌شوم به لاله و سُنبل که یادآورِ روی و مویِ تواند نگاه کُنم، اما عاشقِ صادق چنین کاری نمی‌کُند، پس اجازه نَدِه که صداقتِ من در عشق دچار خدشه شود، بُگذار چهره و مویَت را ببینم (از من دوری نکُن). ⑪ **عَبیر:** نوعی عَطر مُرکَّب از مُشک و گُلاب و صَندل و زعفران و غیره. عَبیر آمیزه‌یی است از عطرهایِ گوناگون، و عبیری که در این بیت موردِ نَظَرِ شاعر است، آمیزه‌یی از مُشک و عطرِ گُلِ سُرخ و عطرِ گُلِ قَرَنْفُل است. **ترجمهٔ بیت:** اگر بخواهی خود را عَبیرآگین کُنی (نیازی به عَبیرِ بازار نداری)، مویِ تو مُشک‌بیز است و تنی که در پیراهنت جای گرفته، گُلِ سُرخ است و بویِ خوشِ دهانت، عطرِ قَرَنْفُل. ⑫ **تأمُّل:** به دقت نگاه کردن، بَرانداز کردن، نگاه کردن. **که:** (اولی) تا. **معنای بیت:** تو اصلاً نگاهی به سعدی نمی‌اندازی تا ببینی که هیچ وقت نشده است که تو را ببیند و از بَرانداز کردنت خسته شود.

۱ جَزایِ آن کـه نگُفتیم شُکْـرِ روزِ وصال ‌ ‌ ‌ شَبِ فِراق نَخُفتیمْ لاجَرَم زِ خیال

۲ بِدار یک‌نَفَس ای قائِد این زِمامِ جِمال ‌ ‌ ‌ که دیده سیر نمی‌گردد از نَظَر بـه جَمال

۳ دِگَـر بـه گوشِ فراموشْ عَهدِ سَنگین‌دل ‌ ‌ ‌ پیـامِ مـا کِه رسـانَدْ مَگَـر نَسیمِ شِمال

۴ فِراقِ دوست چُنان سخت نیست بر دلِ من ‌ ‌ ‌ که دشمنان که به فُرصَت بیافتند مَجال

۵ به تیـغِ هِنـدیْ دشمـن قِتـال می‌نکُند ‌ ‌ ‌ چُنان که دوسـت بـه شمشیرِ غَمـزهٔ قَتّال

۶ جَماعَـتی کـه نَظَـر را حَـرام می‌گویند ‌ ‌ ‌ نَظَـر حَـرام بِکَردَند و خونِ خَلْـق حَلال

۷ غَزال اگـر بـه کَمَنْد اوفْتَـد عَجَب نَبْوَد ‌ ‌ ‌ عَجَـب فُتادنِ مُرده‌ست در کَمَنْدِ غَزال

۸ تـو بـر کِنارِ فُـراتی نَدانی ایـن معنـی ‌ ‌ ‌ بـه راهِ بادیـه دانَنْـد قَـدْرِ آبِ زُلال

۹ اگـر مُـرادِ نَصیحت‌کُنانِ مـا ایـن اسـت ‌ ‌ ‌ که تَرکِ دوست بگویمْ تَصوّری‌ست مُحال

۱۰ به خـاکْ پـایِ تـو داند کـه تـا سَـرَم نَرَوَد ‌ ‌ ‌ زِ سَـر بـه دَر نَرَوَد همچُنان امیـدِ وِصال

۱۱ حَدیثِ عشق چه حاجَت کـه بر زبان آری ‌ ‌ ‌ بـه آبِ دیـدهٔ خونین نِبِشته صـورتِ حال

۱۲ سُخن دراز کشیدیم و همچُنان باقی‌ست ‌ ‌ ‌ کـه ذِکْـرِ دوسـت نَیارَد بـه هیچ‌گونه مَلال

۱۳ بـه نـالـه کار مُـیَـسَّـر نمی‌شود سـعـدی
وَلیک نـالـهٔ بیچارگان خوش اسـت بِنال

① **فِراق:** جدایی، دوری. **لاجَرَم:** به ناچار، به ناگُزیر. **معنای بیت:** به کیفرِ آنکه شُکرِ روزِ وصال را به جای نیاوردیم، به ناگُزیر هجومِ فکر و خیال در شبِ جدایی، خواب از چَشمِ ما رُبود. ② **بِدار:** نگه‌دار. **یک نَفَس:** دَمی، لحظه‌یی. **قائِد:** ساربان، کسی که پیشاپیشِ کاروانِ شُتر حرکت می‌کرد و هدایتِ آن را بر عهده داشت. **زِمام:** مَهار. **جِمال:** جمعِ جَمَل، شُتران. [میانِ جِمال و جَمال جناسِ ناقص مُراعات شده است.] **که:** زیرا. **معنای بیت:** ای ساربان برایِ لحظه‌یی هم که شده مهارِ شتران را بِکَش و نگاه‌دار، زیرا چَشمِ من از تماشایِ جمالِ یار سیر نمی‌شود. ③ **دِگَر:** دیگر، از این پس. **فراموشْ عَهد:** کسی که عهد و پیمانِ خود را فراموش کُند، بی‌وفا. سعدی این ترکیب را در بوستان نیز به کار بُرده است: «چو بیچاره شد پیشَش آوَرْد مَهْد / که ای سُست مِهرِ فراموش عَهد». **سنگین‌دل:** کسی که دِلَش از جنسِ سنگ است، بی‌رَحم. **پیامِ ما:** در چاپِ یغمایی «حَدیثِ ما» آمده است. **که:** چه کسی. **مگر:** به معنایِ بسته بودنِ همهٔ راه‌ها به جز یکی است، فقط، تنها. **نسیمِ شمال:** بادِ ملایم و خنکی که از جانبِ شمال بوَزَد. **معنای بیت:** از این پس چه کسی پیغامِ ما را به گوشِ آن یارِ بی‌وفا و سنگ‌دل می‌رساند؟ تنها کسی که از عهدهٔ این کار بَرمی‌آید، نسیمِ شمال است. ④ **معنای بیت:** سختی و ناگواریِ جدایی از یار به اندازهٔ فرصت‌طَلَبیِ دشمنان (که با مشاهدهٔ پریشانی و درماندگیِ من طَعنه می‌زنند و شاد می‌شوند)، دِلَم را به درد نمی‌آورد. این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. ⑤ **تیغِ هندی:** شمشیری که در هند ساخته شده باشد، کنایه از «شمشیرِ بُرّان». **قِتال:** جنگ. **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کرشمه. [«شمشیرِ غَمزه»، تَشبیهِ صَریح] **قَتّال:** کُشنده، مرگبار. [میانِ قِتال و قَتّال جناسِ ناقص مُراعات شده است.] **معنای بیت:** دشمن با شمشیرِ هندی



نمی‌تواند آن‌گونه جنگ کُند (و کُشته و اسیر بگیرد) که یار با شمشیرِ کرشمهٔ کُشندهٔ خود می‌کُند. ۶ **معنای بیت:** گروهی که نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان (نَظَربازی) را حرام شمرده‌اند (حکمی ظالمانه داده‌اند) نَظَربازی را حرام کرده‌اند، اما ریختنِ خونِ مردم (عاشقان) را حلال شِمُرده‌اند. ۷ **غَزال:** آهو. در مصراعِ دوم استعاره از «معشوق» است. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **مُرده:** (در معنایِ مَجازی) عاشقِ شیدا. **معنای بیت:** اگر آهو به کَمَنْد بیفتد و شکار شود تعجبی ندارد، عجیب این است که کُشته و مُردهٔ یارِ آهومانند در کَمَنْدِ او بیفتد و شکار شود. ۸ **فُرات:** رودِ بزرگی که پس از پیوستن به دجله به خلیج فارس می‌ریزد. این واژه به معنایِ «آبِ گوارا و شیرین» یا «مُطلقِ دریا» نیز به کار رفته است. **معنی:** مطلب، موضوع، نکته. **بادیه:** بیابان. **معنای بیت:** تو در کنارِ رودِ فراتی متوجه این موضوع نمی‌شوی، کسانی که در راهِ بیابان دَستخوشِ تشنگی شده‌اند، قَدْرِ آبِ زُلال را می‌دانند. تو در کنارِ یاری و طَعْمِ تلخِ جدایی را نچشیده‌یی و ارزشِ وصال را نمی‌دانی، تنها کسی قَدْرِ وصال را می‌داند که به دردِ جدایی مُبتلا شده باشد. ۹ **مُراد:** خواست، آرزو. **نصیحت‌کُنان:** نصیحت کنندگان. **این است:** در چاپِ یغمایی «آن است» آمده. ۱۰ **به:** سوگند به. **داند:** شاعر در اینجا از خود به صیغهٔ غایب یاد کرده است. **معنای بیت:** سوگند به خاکِ پایِ تو، این بنده نیک می‌داند که تا سَرَش نَرَوَد و جانش را از دست ندهد، امیدِ وصال همچنان در سَرَش باقی خواهد ماند و از آن بیرون نخواهد رفت. ۱۱ **حَدیث:** حکایت، سرگذشت. **آبِ دیدهٔ خونین:** اشکِ خونالود. **نبشته:** نوشته شده. **صورتِ حال:** چگونگیِ حال و روز. ۱۲ **سُخن دراز کشیدن:** سخن را به درازا کشاندن، بسیار گفتن. **مَلال:** خستگی، بیزاری. ۱۳ **کار مُیَسّر نمی‌شود:** کار از پیش نمی‌رَوَد، وصالِ یار دست نمی‌دهد.

۱ چَشمِ خدا بر تو ای بَدیعِ شَمایِل — یارِ من و شَمعِ جمع و شاهِ قَبایِل

۲ جِلوه‌کُنان می‌رَویّ و باز می‌آیی — سَرو نَدیدم بدین صِفَتْ مُتَمایِل

۳ هر صِفَتی را دلیلِ مَعرفتی هست — رویِ تو بر قُدرتِ خدایْ دلایِل

۴ قِصّهٔ لیلی مَخوان و غُصّهٔ مَجنون — عَهدِ تو مَنسوخ کرد ذِکْرِ اوایِل

۵ نامِ تو می‌رَفت و عارفان بِشِنیدَنْد — هر دو به رَقص آمدند سامِع و قایِل

۶ پَرده چه باشد میانِ عاشق و معشوق — سَدِّ سِکَنْدَر نه مانِع است و نه حایِل

۷ گو همه شَهرَم نِگَه کُنند و بِبینَنْد — دست در آغوشِ یار کرده حَمایِل

۸ دور به آخِر رسید و عُمر به پایان — شوقِ تو ساکن نگشت و مِهرِ تو زایِل

۹ گر تو بِرانی کَسَم شَفیع نباشد — رَه به تو دانَم دِگَر به هیچ وسایِل

۱۰ با کِه نگفتم حِکایَتِ غَمِ عشقَت — این همه گفتیم و حَل نَگَشت مسایِل

۱۱ سعدی اَزین پَس نه عاقل است نه هُشیار — عشق بِچَربید بر فُنونِ فضایِل

(۱) **چَشمِ خدا بر تو:** معادلِ «عَیْنُ اللّٰهِ عَلَیْک» یا «عَلَیْکَ عَیْنُ اللّٰهِ»، خدا نگهدارِ تو باد، خدا تو را حفظ کُند. **بَدیع:** شِگَرف، زیبا. **شَمایِل:** صورت، چهره، شکل. این واژه در اصل جمعِ «شِمال» یا «شَمیله» است به معنایِ «خوی‌ها، طَبْع‌ها». **شمعِ جمع:** کَسی که حضورش به مَجلِس جلوه و گرمی و روشنی می‌بخشد و همهٔ نگاه‌ها متوجهِ اوست، شمعِ اَنْجُمَن، کنایه از «معشوق». **قبایل:** جمعِ قبیله، در اینجا مُراد قبایل و گروه‌هایِ زیبارویان است که یارِ شاعر بر آنها همان برتری را دارد که شاه بر دیگر مردم. بنابراین «شاهِ قبایل» مُترادف با پادشاهِ خوبان یا خسروِ خوبان و از این قبیل است. **معنای بیت:** ای یارِ من، ای شمعِ جمع، ای خسروِ خوبان، ای زیباروِیِ خوش‌اندام، خدا تو را حفظ کُند (چَشمِ بَد از رویِ تو دور). (۲) **جِلوه‌کُنان:** از رویِ ناز و دِلْبَری. **مُتَمایِل:** از این سو به آن سو میل‌کُننده، مُراد «خَرامان» است. «بدین صفتْ مُتَمایِل» یعنی «این‌گونه خَرامان». (۳) **صِفَت:** در اینجا مُراد «هر یک از صفاتِ خدایِ متعال» است. **را:** برای. **دلیل:** راهنما، نشانه. معنایِ «راه» و «سَبَب» نیز مناسب است. **دلایل:** جمعِ دلیل. **معنای بیت:** برایِ شناختنِ هر یک از صفاتِ خدایِ متعال نشانه‌یی وجود دارد، چهرهٔ تو به تنهایی دلایلِ متعددی بر قدرتِ خداست. (۴) **عَهد:** دوران، روزگار. **مَنسوخ کرد:** باطل کرد، بَرانداخت. **ذِکْر:** یاد، سرگذشت. **اوایل:** جمعِ اوّل، پیشینیان. (۵) **نامِ تو می‌رفت:** سخن از تو به میان می‌آمد. **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طَریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **سامِع:** شنونده. **قایل:** گوینده. (۶) **سَدِّ سِکَنْدَر:** سَدّی که بنا به روایات اسکندر در بلادِ مشرق ساخت تا جلویِ فسادِ یأجوج و مأجوج را بگیرد. قرآن «ذوالقرنین» را بانیِ این سَد شناخته است. سَدِّ سِکَنْدَر کنایه از «سَدِّ استوار و نفوذناپذیر» است. **حایل:** فاصل، جداکننده. (۷) **گو:** بُگذار. **نگه کنند و بینند:** در چاپِ یغمایی «نگه کنید و ببینید» آمده است. **حَمایِل:** آنچه از شانه و پهلو آویخته شده باشد. (۸) **دور:** دوران، روزگار. **شوق:** در چاپِ یغمایی «عشق» آمده است. **ساکن نگشت:** آرام نشد، فرو نَنِشَست، بَرطَرَف نشد. **زایل:** «زایل نگشت» (فعلِ «نگشت» در اینجا به قرینه حذف شده است)، بَرطَرَف نشد. (۹) **شَفیع:** شفاعت کُننده، کسی که برایِ دیگری درخواستِ عفو کُند. **دِگَر:** دیگر، بیش از این، غیر از این. **وسایل:** جمعِ وسیله. «وسیله» در اینجا به معنایِ کسی یا چیزی است که بتوان به کمکِ او یا آن به دیگری نزدیک شد، واسطه‌ها. در مصراعِ دوم فعلِ «رَه... دانم» به قرینه حذف شده است و صورتِ کاملِ مصراعِ دوم چنین است: «رَه به تو دانم، دِگَر به هیچ وسایل رَه ندانم». **معنای بیت:** اگر تو مرا از خود طَرد کُنی، کسی به یاری و شفاعتِ من برنمی‌خیزد، زیرا من فقط راهِ دَرگاهِ تو را می‌شناسم (چنان به تو مشغول بوده‌ام که به هیچ کسِ دیگر توجهی نداشته‌ام) و دیگر هیچ واسطه‌یی را نمی‌شناسم تا دست به دامَنِ او شوم. (۱۰) **که:** چه کسی. **حَل نگشت:** در چاپِ یغمایی «حل نبود» آمده است. **معنای بیت:** کسی هست که من حکایتِ غمِ خود را در عشقِ تو برایش بازگو نکرده باشم؟ (همه از سرگذشتِ دردناکِ من آگاهند)، این همه گفتم اما دشواری‌هایِ من حل نشد. (۱۱) **نه عاقل است نه هشیار:** در چاپِ یغمایی «نه عاقل است و نه هشیار» آمده است. **بِچَربید:** در چاپِ یغمایی «بِچَسبید» آمده است. **فنون:** جمعِ فن، انواع. در چاپِ یغمایی «فنون و فضایل» آمده است. **معنای بیت:** سعدی دیگر عقل و هشیاریِ خویش را از دست داده است، زیرا عشق بر همهٔ انواعِ فضایل و دانش‌هایِ او غلبه یافته است.

۱ نشسته بودم و خاطِر به خویشتن مشغول — دَرِسَرایْ به هم کرده از خروج و دُخول

۲ شبِ درازْ دو چَشمَم بر آستانِ امید — که بامْداد دَرِ حُجره می‌زَنَد مَأمول

۳ خُمار در سَر و دستَش به خونِ مشتاقان — خَضیب و نَرگسِ مَستَش به جادویی مَکْحول

۴ بیار ساقی و همسایه گو دو چَشم بِبَنْد — که من دو گوش بیاکَنْدَم از حَدیثِ عَذول

۵ چُنان تَصوّرِ معشوق در خیالِ من است — که دیگَرَم مُتَصوَّر نمی‌شود مَعقول

۶ حَدیثِ عقل در ایّامِ پادشاهیِ عشق — چُنان شده‌ست که فَرمانِ عامِلِ مَعزول

۷ شِکایَت از تو ندارم که شُکر باید کرد — گرفته خانهٔ درویش پادشه به نُزول

۸ بر آن سِماط که مَنْظورْ میزبان باشد — شِکَم‌پَرَست کُند اِلْتِفات بر مَأکول

۹ به دوستی که زِ دستِ تو ضَربَتِ شمشیر — چُنان مُوافِقِ طَبْعِ آیَدَم که ضَربِ اصول

۱۰ مرا به عاشقی و دوست را به معشوقی — چه نِسبَت است بگویید قاتل و مَقتول

۱۱ مرا به گوشِ تو باید حِکایَت از لَبِ خویش — دریغ باشد پیغامِ ما به دستِ رَسول

۱۲ درونِ خاطِرِ سعدی مَجالِ غیرِ تو نیست
چه خوش بُوَد به تو از هرکِه در جهان مَشغول

(۱) **خاطِر:** فکر، دل. **به هم کردن:** بستن. **معنای بیت:** در خانه نشسته بودم و فکرم به خود مشغول بود، و دَرِ خانه را بر رفت و آمد بسته بودم. (۲) **آستانِ امید:** [اضافهٔ استعاری] **که:** بیانی است. **مَأمول:** مایهٔ امید و آرزو. مُراد «یار» است. **معنای بیت:** در شبِ طولانیِ جدایی، چَشم‌هایم را به دَرگاهِ امید دوخته بودم (به این امید انتظار می‌کشیدم) که یار به هنگامِ صبح دَرِ اتاقم را به صدا در آوَرَد. (۳) **خُمار:** نشانه‌هایِ ناشی از نوشیدنِ شراب که در سَر و صورتِ کسی دیده می‌شود. **مُشتاقان:** در چاپِ فروغی «هشیاران» آمده است. **خَضیب:** [فَعیل به معنایِ مفعول] خِضاب کرده، رنگ کرده، نِگارین. «خِضاب» به هر چیزی اطلاق می‌شد که برایِ رنگ کردنِ مویِ سَر و صورت و پوستِ بَدن و ناخن به کار می‌رفت، مانندِ حَنا، وَسْمه، گُلگونه و غیره. **نَرگسِ مَست:** استعاره از «چَشمِ خُمارِ معشوق». **مَکْحول:** سُرمه کشیده. **معنای بیت:** (تمامِ این بیت، وصفِ حالتِ یار است) سَرمَست، با دست‌هایی رنگ کرده به خونِ عاشقانِ مشتاق، و با چَشم‌هایِ خُمارآلودی که سُرمه‌یی از افسونگری بر آنها کشیده (می‌آید). (۴) **بیاکَنْدَم:** آکندم، پُر کردم، (در معنایِ مجازی) بَستَم. **حَدیث:** سخن. **عَذول:** سَرزَنش کننده. **معنای بیت:** ساقی شراب بیاور و به همسایه بگو که چَشم‌هایت را بِبَند، زیرا من نیز گوش‌هایم را بسته‌ام و سخنِ هیچ سَرزنش کننده‌یی را نمی‌شنوم (اهمیتی به سَرزنشِ دیگران نمی‌دهم). (۵) **دیگرم:** دیگر برایِ من. **مُتصوَّر شدن:** قابلِ تَصوُّر بودن، در تَصوُّر گُنجیدن. **مَعقول:** آنچه از نَظَرِ عقل پَسَندیده و پذیرفتنی است. **معنای بیت:** تصویرِ معشوق چنان در خیالِ من نقش بسته است که (عقلِ مرا از کار انداخته و) دیگر هیچ امرِ معقولی در تَصوّرِ من نمی‌گُنجد. (۶) **عامل:** والی، حاکم. **مَعزول:** عزل شده، بَرکنار شده. **معنای بیت:** سخنِ عقل در دورانی که عشق سلطنت می‌کُند، مانندِ فرمانِ والیِ بَرکنار شده بی‌اعتبار است و خریدار ندارد. (۷) **که:** بلکه. **درویش:** تهیدست، فقیر، بی‌چیز. **نُزول:** فرود آمدن، اقامَت. **معنای بیت:** من از تو شکایتی ندارم، بلکه باید سپاسگزار باشم که پادشاهی مانندِ تو در کُلبهٔ گداییِ من فرود آمده و آن را به اشغالِ خود درآورده است. **سِماط:** سُفره، خوان. **مَنْظور:** (در معنایِ مَجازی) معشوق. **اِلْتِفات:** توجه. **مَأکول:** خوردنی، غذا. **معنای بیت:** بر خوانی که معشوق میزبانِ آن است کَسی که به خوردنی توجه کُند (عاشق نیست) شِکَم‌پَرَست است. (۹) **به دوستی:** سوگند به مِهر و مَحَبَّت. **موافقِ طَبْع آیَدَم:** به دِلَم می‌نشیند، برایم خوشایند است. **اصول:** (جمعِ اصل به معنایِ «وزن در موسیقی») معادلِ آنچه امروزه «رِنگ» گفته می‌شود. اصول، قطعه‌یی است از موسیقیِ ضربی برایِ رقص که در آخرِ هر دستگاه می‌نواختند. «ضَربِ اصول» یعنی «نواختنِ قطعهٔ موسیقیِ اصول». همچنین «ضَربِ اصول» نامِ رِنگی در مقامِ شور نیز بود. (۱۰) **بگویید:** در چاپِ یغمایی «بگویند» آمده است. **معنای بیت:** من در مقامِ عاشقی و یار در مقامِ معشوقی چه نسبتی با هم داریم؟ باید گفت نسبتِ قاتل و مقتول. (۱۱) **رَسول:** پیغام‌رسان. **معنای بیت:** من باید از زبانِ خودم شرحِ غمِ جدایی و اشتیاق را به گوشِ تو بگویم، حیف است که پیغامِ خود را به دستِ پیغام‌رسان بسپاریم. (۱۲) **خاطِر:** دل. **مَجال:** مکان، جای. **چه:** در چاپِ فروغی «چو» آمده است. **از:** در اینجا به معنایِ «عن» عربی به کار رفته است. **هر کِه در جهان:** هر که در جهان است، جهانیان. **معنای بیت:** جز تو کسی در درونِ دلِ سعدی جایی ندارد، چه خوش است که سعدی به تو مشغول است و از همهٔ جهانیان فارغ.

۱ من ایستاده‌ام اینک به خدمَتَت مشغول / مرا از آن‌چه که خِـدمَـتْ قَبولْ یا نه قَبول

۲ نه دسـتِ با تو درآویختَنْ نه پایِ گُـریـز / نه احتمالِ فِـراق و نـه اخـتـیـارِ وُصول

۳ کَمَنْدِ عشـق نـه بَس بود زُلـفِ مَفتولَت / که روی نـیـز بِـگَـردی زِ دوستانْ مَفتول

۴ من آنَـم اَزْ تـو نه آنی که بودی اَنـدَر عَهد / به دوستی کـه نـکَـردم زِ دوستیَت عُدول

۵ مَـلامَـتَـت نـکُـنـم گر چـه بی‌وَفا یاری / هـزار جانِ عزیزتْ فِـدایِ طَـبْـعِ مَلول

۶ مرا گُناهِ خـود است اَزْ مَـلامَـتِ تـو بَرَم / که عشق بارِ گِـران بود و منْ ظَلومِ جَهول

۷ گَر آنچه بر سَـرِ من می‌رَوَد زِ دستِ فِراق / عَلَـی‌التَّمام فـرو خوانَم اَلْحَدیثُ یَطول

۸ زِ دسـتِ گریه کـتـابَـت نمی‌تَوانَم کرد / که می‌نویسَم و در حـال می‌شود مَغْسول

۹ مـن از کُجا و نَصیحت‌کُنانِ بیهُده‌گـوی / حَـکـیـم را نَرسَـد کَـدخُـدایـیِ بُهلول

۱۰ طَریقِ عشـق به گُفتن نمی‌توان آموخت / مَـگَـر کسی که بُـوَد در طبیعَتَش مَجْبول

۱۱ اسیرِ بَنْدِ غَمَت را به‌لُطفِ خویش بِخوان / که گَـر بـه قَـهـر بِرانیْ کُجا شود مَغْلول

۱۲ نه زورِ بازویِ سعدی که دستِ قوَّتِ شیر / سِـپَـر بیفْکَـنَـد از تـیـغِ غَـمـزهٔ مَسْلول

۱ ایستاده‌ام: در اینجا یعنی «شده‌ام». فعلِ «ایستادن» به معنایِ «شدن، گشتن، گردیدن» به کار رفته است، و در اینـجا گوشهٔ چَشمی هم به معنایِ «بر سَرِپا ایستادن» دارد. اینک: این است، این‌ها. خدمت: بندگی، چاکری. مرا از آن‌چه: به من چه ربطی دارد؟، به من ربطی ندارد. معنای بیت: این مَنَم که به بندگیِ تو مشغول شده‌ام، به من چه ربطی دارد کـه بـندگیِ مـن از نَـظَرِ تو پذیرفتنی است یا نه؟ ۲ دست: (در معنایِ مَجازی) توان، قدرت. دَرآویختن: جنگیـدن، مبـارزه کـردن، درافـتـادن. پا: (در معـنایِ مَجازی) تاب، طاقت. اِحْتِمال: تَحمُّل. فِراق: جدایی، دوری. اختیار: قدرت، قدرتِ انجام دادنِ کاری به ارادهٔ خود. معنای بیت: من نه توانِ درافتادن با تو را دارم نه طاقتِ گریختن، نه تابِ تَحمُّلِ جدایی از تو را دارم و نه اختیارِ رسیدن به تو را. ۳ کَمَنْد: ریسمانی که یـک سَرَش را به صورتِ حَلقـه گِـره زده‌اند، به نحوی کـه با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهـایِ بلنـد و اسیر کـردنِ دشـمـن در جنـگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِزُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. عشق: در چاپِ یغمایی «عقل» آمده است. مَفتول: ۱. (در مصراعِ اول) تاب داده، تابدار ۲. (در مصراعِ دوم) گردانیـده. «رویْ مَفتول کردن» یعنی «روی گرداندن». [میانِ دو مَفتول جناسِ تام مُراعات شده است.] دوستان: عاشقان. معنای بیت: آیا کَمَنْدِ گیسویِ تابدارِ تو برایِ صیدِ دل‌ها کافی نبود که رویَت را نیز از عاشقانِ خود گرداندی؟ دلِ ما به اندازهٔ کافی در اشتیاقِ تو می‌سوخت، نیازی نبود که از ما روی بگردانی و آتشِ اشتیاقِ ما را دامَن بزنی. ۴ معنای بیت: اگر تو در پیمانِ عشق تغییرِ عقیده داده‌یی و دیگر همـانی نیستی که پیش از این بودی، من همانم که بودم (عشقِ من به تو به قوّتِ خود باقی است)، به مَحَبَّت سوگند که از مَحَبَّتِ تـو عـدول نکرده‌ام و باز نگشته‌ام. ۵ عزیزت: ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «طَبْعِ مَلول» است: «هزار جانِ عزیز فدایِ طَبْعِ مَلولَت». طَبْعِ مَلول: خُلْق و خویِ زودسیر، طَبْعی که زود از چیزی خسته و بیزار می‌شود. ۶ بَرَم: بِکَشَم، تَحمُّل کُنم. که: زیرا. ظَلومِ جَهول: بسیار سِتَمکار و نادان. این دو صفت را قرآن در آیهٔ امانت (آیهٔ ۷۳، سورهٔ



احزاب) در موردِ انسان به کار بُرده است. آنگاه که خدا امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کرد، ترسیدند و از پذیرفتنِ آن سَر باز زدند و انسانِ ظَلومِ جَهول، بارِامانت را به دوش کشید. عارفان «امانت» را به «عشق» تفسیر کرده‌اند و سعدی نیز در اینجا همین را می‌گوید. در چاپِ یغمایی «ظَلوم و جَهول» آمده است. **معنای بیت:** اگر سَرزنشِ تو را تَحمُّل می‌کُنم گناه از من است، زیرا امانتِ عشق بارِسنگینی بود و من بسیار سِتَمکار و نادان (بی‌آنکه بدانم چه می‌کُنم، آن بارِسنگین را به دوش کشیدم). ۷ **عَلَی التَّمام:** به طورِکامل. **فرو خوانم:** بازگو کُنم، شرح دهم. **اَلْحَدیثُ یَطول:** سخن به درازا می‌کَشَد. ۸ **کتابَت:** نوشتن. **در حال:** بی‌درنگ، فوراً. **مَغْسول:** شُسته (شده)، پاک (شده). **معنای بیت:** گریه امانم نمی‌دهد که چیزی بنویسم، زیرا بارانِ اشکم هرچه را که می‌نویسم بی‌درنگ می‌شوید و پاک می‌کُند. ۹ **و:** در اینجا بر «انکار و تَحاشی» دِلالَت دارد. **نَصیحت‌کُنان:** نصیحت کنندگان. **بیهوده‌گوی:** بیهوده‌گوی، یاوه‌گوی، مُهْمَل‌باف. **حَکیم:** فرزانه، خردمند، عاقل. **رسیدن:** در اینجا یعنی «لایق بودن، سزاوار بودن». **کَدخدایی:** ریاست، ادارهٔ امورِقبیله یا عَشیره یا محلّه. در اینجا مُراد «امر و نَهی کردن یا نصیحت کردن» است که معمولاً از جانبِ کَدخُدایان و ریش‌سفیدان صورت می‌گرفت. **بُهلول:** شُهرتِ وُهَیْب ابن عَمرو کوفی (متوفایِ حدودِ ۱۹۰ ق)، فرزانهٔ رِنْدِ نکته‌گویِ معروف که به دیوانگی مشهور بود. در اینجا مُراد از بُهلول، «عاشقِ دیوانه» است. **معنای بیت:** مرا با نصیحت‌کنندگانِ مُهْمَل‌باف چه نسبت؟ خِردمَند نمی‌تواند به عاشقِ دیوانه امر و نَهی و نصیحت کُند. ۱۰ **مَجْبول:** سرشته شده. **معنای بیت:** راه و رَسمِ عاشقی را نمی‌توان با سخن به کسی یاد داد، مگر به کسی که عشق را در نهادش سرشته باشند. ۱۱ **بَند:** زنجیر. [«بَندِ غم»، تَشبیهِ صَریح] **که:** زیرا. **قَهر:** از رویِ اجبار و ناچاری، در اثرِ ظلم و سِتَم. **مَغْلول:** کسی که غُل و زنجیر به گردن و دستش بسته باشند. **معنای بیت:** کسی را که با زنجیرِ غمِ عشقِ خویش گرفتار کرده‌یی، از رویِ لُطف و مهربانی نزدِ خود بخوان، زیرا اگر این زنجیریِ دست و پای بسته را با خشم از خود بِرانی، به کجا می‌تواند بِرَوَد؟ ۱۲ **که:** بلکه. **سِپَر بِیَفکَند:** به کنایه یعنی «تسلیم می‌شود». **تیغ:** شمشیر. در چاپِ یغمایی «تیر» آمده است. **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. [«تیغِ غَمزه»، تَشبیه صَریح] **مَسْلول:** آخته، کشیده شده (صفتِ شمشیر است).

۱ جانا هزاران آفرین بر جانَت از سَر تا قَدَم / صانِع خدایی کین وجود آوَرْد بیرون از عَدَم

۲ خورشید بر سَروِرَوانْ دیگر ندیدم در جهان / وَصفَت نَگُنجَد در بَیانْ نامَت نَیایَد در قَلَم

۳ گفتم چو طاووسی مَگَر عُضوی زِ عُضوی خوب‌تر / می‌بینَمَت چون نِیْشِکَر شیرینی از سَر تا قَدَم

۴ چندان که می‌بینم جَفا امّید می‌دارَم وَفا / چَشمانْت می‌گویند لا اَبروت می‌گوید نَعَم

۵ آخِر نگاهی باز کُنْ وانگه عِتاب آغاز کُن / چندان که خواهی ناز کُنْ چون پادشاهان بر خَدَم

۶ چون دل بِبُردی دین مَبَر هوش از مَنِ مِسکین مَبَر / با مهربانان کین مَبَر لاتَقْتُلوا صَیْدَ اَلْحَرَم

۷ خارَست و گُل در بوستانْ هَرچ او کُنَد نیکوست آن / سَهل است پیشِ دوستانْ از دوستان بُردن سِتَم

۸ او رفت و جان می‌پَرورَد این جامه بر خود می‌دَرَد / سُلطان که خوابَش می‌بَرَد از پاسبانانَش چه غَم

۹ می‌زَد به شمشیرِ جَفا می‌رفت و می‌گفت از قَفا / سعدی بِنالیدی زِ ما مَردان نَنالَند از اَلَم

۱ آفرین: بیانگرِ تَحسین و ستایش است، معادلِ تعبیرِ امروزیِ «ماشاالله». صانع: سازنده، آفریدگار. «صانعْ خدایی» لَحْنِ تحسین و اقرار دارد، چیزی مانندِ «صانعِ واقعی و آفریدگارِ بی‌نقص خدایی است که این...». آوَرْد بیرون از عَدَم: از عَدَم بیرون آورد، از نیستی هست کرد، هستی بخشید. ۲ خورشید: استعاره از «چهرهٔ تابناکِ معشوق» است. سَروِرَوان: درختِ سَرو که شاعران قَد و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند پابَسته و اسیرِ خاک است، به همین دلیل «سَروِرَوان» یعنی سَروی که راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد، به کنایه دربارهٔ «معشوقِ خوش قد و بالا یا قد و بالایِ معشوق» به کار رفته است. دیگر: در اینجا یعنی «هرگز، هیچگاه». نام: در اینجا علاوه بر «اسم»، می‌تواند به معنایِ «صفت، وصف» باشد. به جایِ «نامَت» در چاپِ یغمایی «نَعْتَت» آمده است. ۳ گفتم: پیشِ خود فکر کردم، با خود گفتم. چو: مثلِ، مانندِ. مَگَر: لابُد، حتماً. خوب‌تر: زیباتر. مصراعِ اول در دو چاپِ فروغی و یغمایی به همین صورت است و روایتِ جالبی نیست، اما روایتِ دیگری هم ذکر نشده است. چندان که: هر قدر که، هرچه. در چاپِ یغمایی «با آن که» آمده است. جَفا: بی‌مِهری، آزار. می‌گویند: در چاپِ یغمایی «می‌گوید که» آمده است. لا: نه. نَعَم: آری. معنای بیت: هرچه بیشتر از تو بی‌مِهری و آزار می‌بینم، بیشتر امیدوار می‌شوم که به عهدِ خود وفا می‌کُنی، راست است که چَشم‌هایِ تو پاسخ منفی می‌دهند، اما پاسخ اشارهٔ ابرویت مثبت است. ۵ آخِر: بیانگرِ «التماس» است. نگاهی باز کُن: نگاهی بکُن، نگاهی بِینداز. عِتاب: قَهر، خشمِ آمیخته به ناز، سَرزنش. خَدَم: جمعِ خادم، خدمتکاران، چاکَران. ۶ چون: وقتی. مسکین: بیچاره، بی‌نَوا. مهربانان: عاشقان. کین مَبَر: [از مَصدرِ کین بُردن] کینه‌توزی نکُن. صیدِ حَرَم: آنچه در حریمِ مکانِ مقدّس به خصوص کعبه یا در مدّتِ اِحْرام شکار شود، و البته چنین شکاری حَرام است. لا تَقْتُلوا صَیْدَ اَلْحَرَم: صیدِ حَرَم را نکُشید. در قرآن (سورهٔ مائده، آیهٔ ۹۵) آمده است: «لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ». ۷ هَرچ: مُخَفَّفِ «هر چه». دوستان: (اولی) عاشقان، (دومی) معشوقان. معنای بیت: همان‌گونه که در گُلستان هم گُل هست و هم خار و دوستدارِ گُل باید نیشِ خارِ او را نیز تَحمُّل کُند، گُلستانِ وجودِ معشوق نیز آمیزه‌یی از گُل و خار و لُطف و قَهر است و هر دو دِلْنشین و زیباست، برایِ عاشقان تَحمُّلِ سِتَم و آزارِ معشوق آسان است. ۸ او: اشاره دارد به «معشوق». در چاپِ یغمایی «دل» آمده است. جان پَروردن: جان را تازه کردن، روح را شاداب کردن، به شادی و خوشگذرانی پرداختن. این: اشاره دارد به «عاشق». که: در چاپِ یغمایی «چو» آمده است. معنای بیت: معشوق رفت تا به خوشگذرانی بپَردازد و عاشقِ بی‌نَوا از فَرطِ دِلْتنگی پیراهنِ خود را بر تَن پاره می‌کُند. آری پادشاهی که در آرامش و آسایش به خواب می‌رَوَد، کجا غُصّهٔ نگهبانانی را می‌خورد که باید بیداری بِکَشند (در اینجا پادشاه «معشوق» است و نگهبان همان «عاشق»). ۹ شمشیرِ جَفا: [تَشبیهِ صَریح] از قَفا: از پُشتِ سَر. اَلَم: درد، رنج.

۱ رَفیقِ مهربان و یارِ هَمدَم — همه‌کَس دوست می‌دارَند و من هَم
۲ نَظَر با نیکُوان رَسمی‌ست مَعْهود — نه این بِدعَت مَن آوَرْدم به عالَم
۳ تو گَر دَعوی کُنی پَرهیزگاری — مُصدَّق دارَمَت وَاللّٰهُ اَعْلَم
۴ وَگَر گویی که مَیلِ خاطِرَم نیست — مَن این دَعوی نمی‌دارَم مُسَلَّم
۵ حَدیثِ عشق اگر گویی گُناه است — گُناه اوّل زِ حَوّا بود و آدم
۶ گرفتارِ کَمَنْدِ ماهرویان — نه از مَدْحَش خَبَر باشد نه از ذَم
۷ چو دستِ مهربان بر سینهٔ ریش — به گیتی در ندارم هیچ مَرهَم
۸ بِگَردان ساقیا جامِ لَبالَب — بیاموز از فَلَک دورِ دَمادَم
۹ اگر دانی که دنیا غَم نَیَرزَد — به رویِ دوستان خوش‌باش و خُرَّم
۱۰ غنیمت‌دان اگر دانی که هر روز — زِ عُمرِ مانده روزی می‌شود کَم
۱۱ مَنِه دل بر سَرایِ عُمر سعدی — که بُنیادَش نه بُنیادی‌ست مُحْکَم
۱۲ بُرو شادی کُن ای یارِ دل‌افروز — چو خاکَت می‌خورَد چندین مَخور غَم

۲ نیکُوان: زیبارویان. مَعْهود: شناخته شده، مُتداول. بِدْعَت: چیزِ نو و بی‌سابقه، عقیدهٔ تازه‌یی که بر خلافِ دین باشد. معنای بیت: نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان (نَظَربازی) رَسمی است که از دیرباز شناخته شده و مُتداول است. این بِدعَتی نیست که من آن را در جهان باب کرده باشم. ۳ مُصدَّق دارَمَت: سُخنَت را باور می‌کُنم. وَاللّٰهُ اَعْلَم: خدا بهتر می‌داند (معنا در بیتِ بعد آمده). ۴ خاطِر: دل. نمی‌دارم مُسَلَّم: قابلِ قبول نمی‌دانم، نمی‌پذیرم. معنای بیت‌هایِ ۳ و ۴: اگر ادّعا می‌کُنی که پرهیزگار هستی (و به حُکْمِ تقوا نَظَربازی نمی‌کُنی) سُخنَت را باور می‌کُنم، خدا بهتر می‌داند (که ادّعایِ تو حقیقت دارد یا نه، ولی من حرفَت را می‌پذیرم)، اما اگر بگویی که دِلَم تمایلی به تماشایِ چهرهٔ زیبارویان ندارد، این ادّعا را دیگر باور نمی‌کُنم. ۵ حَدیث: سخن. معنای بیت: اگر بگویی که سخن گفتن از عشق گناه است (باید بگویم که گناه را من در جهان بُنیاد ننهاده‌ام)، این گناه با آدم و حوّا آغاز شد. این بیت یادآورِ بیتی از مُتَنَبّی است: «اَبوکُمْ آدَمُ سَنَّ الْمَعاصي / و عَلَّمَکُمْ مُفارَقَةَ الْجِنانِ، این پدرِ شما آدم بود که سُنَّتِ گناه را بُنیاد نهاد و به شما آموخت که بهشت را تَرک گویید». ۶ کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. ذَم: ذَمّ، نکوهش. ۷ چو: مثلِ، مانندِ. دستِ مهربان: دستِ یارِ مهربان. مهربان در اینجا اسم است. ریش: زَخمی، آزرده، دَردمَند. به گیتی دَر: در جهان. در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. ندارم: نمی‌یابم، سُراغ ندارم، پیدا نمی‌کُنم. در چاپِ یغمایی «ندانم» آمده است. مَرهَم: داروِی روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند. ۸ فَلَک: آسمان. دور: گردش، چرخش، و نیز «به گردش درآوردنِ جامِ شراب در مَجلِس». دَمادَم: لحظه به لحظه، بی‌وَقفه. معنای بیت: ساقی! جامِ لبریز از شراب را به گردش درآور (و به دستِ باده‌نوشان بِدِه)، گردشِ بی‌وَقفه و پیوسته را از گردشِ فَلَک یاد بگیر. ۹ اگر دانی: در چاپِ یغمایی «چو می‌دانی» آمده است. دنیا غم نَیَرزد: دنیا ارزشِ غُصّه خوردن را ندارد. به رویِ: در حضورِ. ۱۰ زِعُمرِ مانده: در چاپِ یغمایی «زروزِ مانده» آمده است. ۱۱ مَنِهْ دل: [از مَصدرِ دل نهادن] دل نَبَند. سَرایِ عُمر: [تَشبیهِ صَریح] خانهٔ زندگی. که: زیرا. ۱۲ دل‌افروز: مایهٔ روشنی و شادیِ دل. چو خاکَت می‌خورَد: از آنجا که گور سرانجامِ تو را خواهد بَلعید، وقتی بَناست بمیری و تَنَت بپوسد و به خاک مُبدَّل شود. چندین: این همه.

۱	وَقت‌ها یک‌دَم بَرآسودی تَنَم	قالَ مَوْلائي لِطَرْفي لاتَنَمْ
۲	إسْقِياني وَدَعاني أفْتَضِح	عشق و مَستوری نیامیزد به هَم
۳	ما به مِسکینی سِلاح انداختیم	لاتُحِلُّوا قَتْلَ مَنْ ألْقَی السَّلَم
۴	یا غَریبَ الْحُسْنِ رِفْقًا بِالْغَریب	خونِ درویشان مَریز ای مُحْتَشَم
۵	گَر نکَرده‌ستی به خونَم پَنجه تیز	مالِذاکَ الْکَفِّ مَخْضُوبًا بِدَم
۶	قَدْ مَلَکْتَ الْقَلْبَ مُلْکًا دائِمًا	خواهی اکنون عَدل کُنْ خواهی سِتَم
۷	گَر بِخوانیْ وَرْبِرانیْ بَنده‌ایم	لاأُبالي إنْ دَعالي أوْشَتَم
۸	یا قَضیبَ الْبانِ ما هٰذا الْوُقوف	گَر خِلافِ سَرو می خواهی بِچَم
۹	عُمرها پَرهیز می‌کردم زِعشق	ما حَسِبْتُ الآنَ إلّا قَدْ هَجَم
۱۰	خَلِّياني نَحْوَ مَنْظوري أقِف	تا چو شمع از سَر بِسوزم تا قَدَم
۱۱	در اَزَل رَفته‌ست ما را دوستی	لاتَخُونوني فَعَهْدي ما انْصَرَم
۱۲	بَذْلُ رُوحي فيکَ أمْرٌ هَيِّنٌ	خود چه باشد در کَفِ حاتِم دِرَم
۱۳	بَنده‌ام تا زنده‌ام بی‌زینهار	لَمْ أزَلْ عَبْدًا وَأوْصالي رِمَم
۱۴	شُنْعَةُ الْعُذّالِ عِنْدي لَمْ تُفِد	کَزْ اَزَل بر من کشیدند این رَقَم
۱۵	گَر بِنالَم وقتی از زَخمی قَدیم	لاتَلُومُوني فَجُرْحي ما الْتَحَم
۱۶	إنْ تُرِدْ مَحوَ الْبَرایا فَانْکَشِف	تا وجودِ خَلْق ریزی در عَدَم
۱۷	عقل و صَبر از من چه‌می‌جویی که‌عشق	کُلَّما أسَّسْتُ بُنْیانًا هَدَم
۱۸	أنْتَ في قَلْبي ألَمْ تَعْلَمْ بِهِ	کَزْ نَصیحت کُن نمی بیند اَلَم

۱۹ سعدیا جان صَرف کُن در پایِ دوست
إنَّ غایاتِ الأماني تُغْتَنَم

(۱) وقت‌ها: گاه‌گاه، گاه. یک‌دَم: دَمی، لحظه‌یی. بَرآسودی: می‌آسود، آرام می‌گرفت. ترجمهٔ مصراعِ عربی: سَرورم (محبوبم) به چَشمَم گفت: به خواب نرو. ضَبطِ دُرُستِ «مَوْلائي»، «مَوْلايَ» است. (۲) ترجمهٔ مصراعِ عربی: یاران، به من باده بنوشانید و بُگذارید رُسوا شوم. مَستوری: در لغت به معنایِ «پوشیدگی» است، در اینجا معنایِ مَجازیِ آن یعنی «پاکدامنی، پرهیزگاری» موردِ نَظَر است. نیامیزَد به هم: با هم سازگاری ندارند و قابلِ جمع نیستند. (۳) به مسکینی: از رویِ بی‌نَوایی و درماندگی. سِلاح انداختن: سِلاح خود را زمین گذاشتن، کنایه از «تسلیم شدن». ترجمهٔ مصراعِ عربی: کُشتنِ تسلیم شدگان را رَوا ندانید. (۴) ترجمهٔ مصراعِ عربی: ای در زیبایی غریب (شگفت‌انگیز)، با عاشقِ غریب و بی‌کَس مُدارا کُن. درویشان: فقیران، گدایان، و البته این گدایان، «گدایانِ جمالِ» یارَند. مُحْتَشَم: توانگر، مالْدار. (۵) به خون (کسی) پَنجه تیز کردن: قصدِ جان (کسی را) کردن. ترجمهٔ مصراعِ عربی: چرا آن کَفِ دست به خون رنگین شده است؟ یار دستِ خود را با حَنا و مانندِ آن خِضاب کرده و نِگار بسته است و عاشق



می‌گوید: سُرخیِ دستِ تو از حَنا نیست، از خونِ من است. ۶ **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** دل را برایِ همیشه از آنِ خود کردی. ۷ **گَر... وَرْ:** اگر... و اگر، چه... و چه، خواه... و خواه. **بخوانی:** پیشِ خود بخوانی، ما را بِپَذیری. **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** اهمیتی نمی‌دهم که به من دُعا کُند یا دُشنام دهد. ۸ **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** ای شاخِ درختِ بان (ای خوش قد و بالا) این ایستادن از پِیِ چیست؟ **بِچَم:** [از مَصدرِ چمیدن] بِخَرام، با ناز قَدَم بردار. در مصراعِ دوم می‌گوید: اگر با درختِ سَرو سَرِ ناسازگاری داری و می‌خواهی او را از میدان به در کُنی و از جلوه بیندازی، کافی‌ست که بِخَرامی. ۹ **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** اکنون دیگر تردید ندارم که عشق بر من تاختن آورده است (و عُمرها پرهیز و دوریِ من بر باد رفته است). ۱۰ **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** رهایم کنید تا بر سَرِراهِ یار بایستم (و از سوزِ دل چنان زار بگریم که). ۱۱ **اَزَل:** زمانی که زمانی در کار نبود، آغازِ بی‌زمان. **دوستی:** عشق، مَحَبَّت. «ما را دوستی» یعنی «عشقِ ما». «را» برایِ فکِّ اضافه آمده است. معنایِ مصراع این است که پیمانِ عشقِ ما را پیش از آفرینشِ این جهان بسته‌اند. **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** با من بی‌وفایی و پیمان‌شِکَنی نکنید، زیرا من همچنان به پیمانِ خویش وفادار و پای‌بَندم. ۱۲ **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** برایِ من آسان است که جانم را فدایِ تو کُنم. **حاتِم:** حاتمِ طایی، ابوعَدِیّ حاتم ابن عبدالله بن سعد طایی (متوفایِ ۵۷۵ میلادی) از سواران و دلاوران و راهزنان و شاعران و بخشندگانِ معروفِ عرب در عَهدِ جاهلیّت که در بخشندگی و سَخاوت و مهمان‌نوازی ضَربُ‌الْمَثَل است. **دِرَم:** سِکّهٔ نقره. معنایِ مصراعِ دوم این است: دِرهَم و دینار در دستِ حاتم چه ارزشی دارد؟ عاشق نیز در برابرِ معشوق به آسانی و حاتم‌وار از سِکّهٔ جانش می‌گُذرد. ۱۳ **بی‌زینهار:** بی‌زنهار، بی‌امان، بی‌پناه. **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** حتی زمانی که بمیرم و بَند بَندم از هم بِگُسلد و بپوسد، همچنان بندهٔ تو خواهم بود. ۱۴ **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** طعنهٔ سَرزنشگران در من کارگر نمی‌شود. **کَزْ اَزَل:** زیرا از روزِ اَزَل. **رَقَم:** نشان و علامت و نیز خط و نوشته. مُراد از این رَقَم، «رَقَمِ عاشقی» است. می‌گوید: مُهر و نشانِ عاشقی را از روزِ اَزَل بر من زده‌اند و عشق سرنوشتی است که خدا آن را بر پیشانیِ من نوشته است، با طعنه و سَرزنش از آن دست نمی‌کشم و نمی‌توانم بِکَشم. ۱۵ **وقتی:** گاهی. **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** سرزنشم نکنید و بر من خرده نگیرید، زیرا زَخمِ من التیام نیافته است. ۱۶ **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** اگر می‌خواهی مَردم را از عَرصهٔ جهان مَحو کُنی، چهره‌اَت را نشان بده. **خَلْق:** مَردم. ۱۷ **که:** زیرا. **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** هر بنایی (از صبر و عقل) بُنیاد می‌نَهَم، آن را ویران می‌کُنَد. ۱۸ **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** تو در دلِ من جای داری، مگر از دِلَم خَبَر نداری؟ **نصیحت‌کُن:** نصیحت کننده، پند دهنده. **اَلَم:** درد، رنج. می‌گوید تو در دِلَم جای داری و بهتر می‌دانی که دِلَم از حرف‌هایِ پنددهندگان نمی‌رنجد، زیرا اصلاً به آنها اعتنایی ندارد و به اصطلاح گوشش بدهکارِ این حرف‌ها نیست. ۱۹ **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** (فرصتِ رسیدن) به اوجِ آرزو (یعنی جانبازیِ عاشق در پایِ معشوق) را باید غنیمت شِمُرد و از دست نداد. [این غَزَل مُلَمَّع است.]

۱ إِنْتَبِهْ قَبْلَ السَّحَر یا ذَالْمَنام — نوبَتِ عِشرَت بِزَن پیش آر جام

۲ تا سَوارِ عقل بَردارَد دَمی — طَبْعِ شورانگیز را دست از لِگام

۳ دوری از بَط در قَدَح کُن پیش از آنک — در خروش آید خُروسِ صبحِ بام

۴ مرغِ جانَم را به مُشکین سِلْسِله — طوق بر گردن نهادیْ چون حَمام

۵ زآهنینْ چَنگالِ شاهینِ غَمَت — رَخنه رَخنه ست اَندَرونِ من چو دام

۶ ساعتی چونْ گُل به صَحرا دَرگُذَر — یک زمان چون سَرو در بُستانْ خَرام

۷ تا شود بر گُلْ نِکورویی وَبال — تا شود بر سَروْرَعنایی حَرام

۸ طوطیانِ جانِ سعدی را به لُطف — شِکَّری دِه از لَبِ یاقوتِ فام

۹ نالهٔ بُلبُل به مَستی خوش‌تر است
ساتْکینی ساتْکینی ای غُلام

(۱) **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** ای خواب آلوده پیش از سَحَر برخیز. **نوبَت زدن:** معمول بود که در نَقّاره‌خانهٔ شاهان و سَرایِ دارالحکومه در شبانه روز چند بار (گاه سه و گاه پنج و گاه هفت بار) در اوقاتِ معیّن و صبح و شام نَقّاره می‌زدند. «نوبَت» را در مناسبت‌هایِ دیگر مانندِ «رسیدنِ کسی به مقام و مَنصَب» یا «به هنگامِ رؤیتِ ماهِ رمضان» یا «بازگشتِ شخصیتی والا مقام» و یا «هر خَبَرِ خوش و مَسرّت‌بَخش» نیز می‌زدند و در اینجا نیز نوبَت زدن به معنایِ «آغاز کردن، شروع کردن» است. **عِشرت:** خوشگذرانی. «نوبَتِ عِشرت بِزَن» یعنی «طَبلِ خوشگذرانی را به صدا درآور، بِساطِ عیش را بگُستران و شور و غوغایی به پا کُن». (۲) **سوارِ عقل:** [تَشبیهِ صَریح] **شورانگیز:** فتنه‌انگیز، پُر شَر و شور، بی‌قرار. **را:** برایِ فَکِّ اضافه آمده است و مصراعِ دوم چنین است: «دست از لگامِ طَبْعِ شورانگیز». **معنای بیت:** (ادامهٔ بیتِ قبل است: مَجلِسِ عیش و خوشگذرانی را به پا کُن) تا عقل که همچون سواری لگام و دَهَنهٔ اسبِ سَرکش و پُر شَر و شورِ طَبْعِ آدمی را در دست گرفته است، برایِ لحظه‌یی لگام را رها کُند (در اثرِ مَستی زایل شود). (۳) **دوری:** یک بار به گردش درآوردنِ صُراحی و ریختنِ شراب در پیاله. **بَط:** مُرغابی، مُراد «صُراحی یا تُنگِ شرابی است که آن را به شکلِ مرغابی ساخته باشند». **قَدَح:** پیالهٔ شراب. **در خروش آید:** شروع به فریاد کُند. **صبحِ بام:** صبحِ زود، سَحَر، پگاه. **معنای بیت:** پیش از آنکه خروسِ سَحَری بانگ و فریادش را شروع کُند (فرصت را غنیمت بشمار و) یک دور مرغابیِ صُراحی را بگردان و پیاله را پُر کُن. (۴) **مُرغِ جان:** [تَشبیه صَریح] **مُشکین:** خوشبو و سیاه‌رنگ مانندِ مُشک. **سِلْسِلَه:** زنجیر. مُراد «گیسویِ حلقه حلقهٔ یار» است. **طوق:** خطی که مانندِ حلقه دورِ گردنِ کبوتر را گرفته باشد. «طوق» همچنین عبارت است از حلقه‌یی فلزی که به نشانهٔ بندگی بر گردنِ غُلامان و بندگان و اسیران می‌نهادند، و «طوق بر گردن نهادن» به کنایه یعنی «مُطیع و بندهٔ خود کردن». **حَمام:** کبوتر. توجه داشته باشیم که طوقِ گردنِ کبوتر بر خلافِ طوقِ فلزیِّ گردنِ غُلامان، برداشتنی و مَحو کردنی نیست، بلکه ماندگار است. بنابراین، وَجهِ تَشبیه پیش از هر چیز به همین جنبهٔ «ماندگاری و رهایی ناپذیری» نَظَر دارد، ظَهیر فاریابی گفته است: «رُسته چون طوقِ کبوتر زِ مَبادیِّ وجود / طوقِ فرمانِ تو در گردنِ هر جَبّاری». **معنای بیت:** سلسلهٔ مویِ مُشکینِ تو چنان حلقه‌یی بر گردنِ پرندهٔ جانِ من نهاده است (و مرا چنان اسیر و بندهٔ خویش کرده است) که مانندِ طوقِ کبوتر همیشگی است. (۵) **شاهینِ غَم:** [تَشبیهِ صَریح] **رَخنه:** شکاف، سوراخ. **اَندَرون:** دل. **چو:** مثلِ، مانندِ. **دام:** در اینجا مُراد «دام یا تله‌یی است که از تور درست کرده باشند». **معنای بیت:** شاهینِ غمِ تو با چنگالِ آهنینِ خود دِلَم را مانندِ تورِدام، سوراخ سوراخ کرده است. (۶) **صَحرا:** باغِ بیرونِ شهر، باغ. **دَرگُذَر:** در چاپِ یغمایی «بَرگُذَر» آمده است. (۷) **وَبال:** بَلا، مایهٔ عذاب. **رَعنایی:** زیبایی، خودآرایی. **معنای بیت‌هایِ ۶ و ۷:** برایِ مدتی کوتاه مانندِ گُل به باغ بیا و قامَتِ سَروماننِدِ خود را در گُلستان خَرامان کُن، تا زیباییِ گُلِ سُرخ (در برابرِ زیباییِ گُلِ رویِ تو) مایهٔ عذابِ او شود و رَعناییِ درختِ سَرو (در برابرِ سَروِخَرامانِ قامَتِ تو) بر او حرام شود. (۸) **طوطیانِ جان:** «طوطی» به اعتبارِ قندخواری و تقلیدِ صدایِ انسان به شیرین سخنی مشهور است، مُراد از «طوطیانِ جان» در اینجا «شعرهایِ شیرینِ سعدی» است. **به لُطف:** از رویِ مهربانی. **شِکَّر:** شِکَر، قند. در اینجا استعاره از «بوسه» است. **یاقوت:** سنگِ قیمتی به رنگ‌هایِ گوناگون. گرانبهاترین نوعِ آن سُرخ‌رنگ است. **معنای بیت:** از رویِ مهربانی و لُطف، طوطیانی را که در جانِ سعدی آشیانه دارند، از لَبِ یاقوت‌رنگِ خود شِکَری و بوسه‌یی بِدِه. (۹) **به مَستی:** از رویِ مَستی، در حالِ مَستی. **ساتْکین:** پیالهٔ بزرگِ شراب. **معنای بیت:** آوازِ بُلبُل (استعاره از شاعر) در حالِ مَستی خوشایندتر و گوش‌نوازتر است، ای پسر ساتکین بِدِه، ساتکین!

۱ حِکایَت از لَبِ شیرین‌دَهانِ سیم‌اندام — تَفاوتی نکُند گر دُعاست یا دُشنام

۲ حَریفِ دوست که از خویشتن خَبَر دارد — شَرابِ صِرفِ مَحَبَّت نخورده است تمام

۳ اگر مَلول شوی یا مَلامَتَم گویی — اسیرِ عشق نَیَندیشَد از مَلال و مَلام

۴ من آن نِیَم که به جور از مُراد بُگْریزَم — به آستین نَرَوَد مرغِ پایْ‌بَسته به دام

۵ بَسی نَمانْد که پنجاه ساله عاقل را — به پنج روز به دیوانگی بَرآیَد نام

۶ مرا که با توأم از هر کِه هست باکی نیست — حَریفِ خاص نَیَندیشَد از مَلامَتِ عام

۷ شبِ دراز نَخُفتَم که دوستان گویند — به سَرزنشِ عَجَبًا لِلْمُحِبِّ کَیْفَ یَنام

۸ تو در کِنارِ من آییْ من این طَمَع نکُنم — که می‌نَیایَدَت از حُسْن وَصفْ در اوهام

۹ ضرورت است که روزی بسوزد این اوراق
که تابِ آتشِ سعدی نیاوَرَد اقلام

(۱) حِکایَت: سخن. شیرین‌دَهان: دارای لب و دَهانی زیبا و خوش‌تَراش، شیرین‌سخن. سیم‌اندام: سفیداندام، دارایِ تَنِ بلورین. در چاپِ یغمایی «شیراندام» آمده است. (۲) حَریف: ۱. هم‌پیاله ۲. یار، عاشق. دوست: معشوق. صِرف: ناب، خالص. [«شرابِ صِرفِ مَحَبَّت»، تَشبیهِ صَریح] تمام: به طورِ کامل. معنای بیت: عاشقی که (در عشق) با معشوق هم‌پیاله شده و خویشتن را از یاد نبرده است، عاشقی است که شرابِ نابِ مَحَبَّت را به طورِ کامل ننوشیده است (به بیانِ دیگر، شرابِ عشقِ او ناخالصی داشته است و عاشقِ صادق نیست. شراب را با آب یا چیزی دیگر مخلوط می‌کردند تا از حِدَّت آن بکاهند). (۳) مَلول: بیزار، خسته. مَلامَت: سَرزنش. نیندیشد: بیمی به دل راه نمی‌دهد. مَلال: بیزاری، خستگی، سیری. مَلام: مَلامَت، سَرزنش. (۴) من آن نِیَم: من کسی نیستم. به جور: در اثرِ سِتَم و آزار. مُراد: مُراد و آرزویِ دل، معشوق. آستین: قسمتی از لباس که دست را می‌پوشاند، اما در اینجا به معنایِ «حرکتِ آستین و دست به قصدِ دور کردن و از خود راندنِ کسی یا چیزی» است. معنای بیت: من کسی نیستم که در اثرِ سِتَم و آزار از مُرادِ دلِ خویش (معشوق) چَشم بپوشم و فرار کُنم، (عاشق به پرندهٔ اسیر می‌ماند) پرندهٔ گرفتار شده در دام با حرکتِ دست و آستین نمی‌گُریزد (نمی‌تواند که بگریزد). (۵) بَسی نَمانْد: چیزی نمانده است، طولی نخواهد کشید، دیری نخواهد پایید. بَرآید نام: نام برآید، مشهور شود. معنای بیت: (با بَلایی که عشقِ یار بر سَرِ من آورده است) طولی نخواهد کشید که منِ عاقلِ پنجاه ساله (آبرویی را که در تمامِ این سال‌ها اندوخته‌ام از دست بدهم و) در عرضِ چند روز به دیوانگی و عاشقی مشهور شوم. (۶) حَریفِ خاص: «خاص» در اینجا یعنی «مربوط و وابسته به شاه». «حریفِ خاص» یعنی یار و هم‌پیالهٔ مَجلِسِ شاه. عام: عمومِ مَردم، همهٔ مَردم، یا عوام.

معنای بیت: (ای یاری که بر کشورِ دِلَم پادشاهی می‌کُنی) تا وقتی که من در کنارِ توام از هیچ‌کس ترسی ندارم. کسی که به مَجلِسِ پادشاه راه دارد و با او هم‌نشین و هم‌پیاله است از سَرزنشِ عوام بیمی به دل راه نمی‌دهد. (۷) که: ۱. زیرا ۲. تا. دوستان: عاشقان. معنای بیت: در شبِ درازِ (جدایی از تو) به خواب نرفتم، زیرا (در این صورت) عاشقان سَرزنشم می‌کردند و می‌گفتند: شگفتا! چگونه ممکن است که عاشق به خواب رَوَد. اگر «که» را «تا» معنا کنیم چنین می‌شود: من هیچ کارِ ناپَسندی نکرده‌ام که مایهٔ سَرزنش باشد، در شبِ درازِ جدایی به خواب نرفتم تا عاشقان از رویِ سَرزنش بگویند شگفتا عاشق چگونه ممکن است به خواب رَوَد (به خواب رفتنِ عاشق در فراقِ یار گناهی عظیم است)؟ (۸) کنار: آغوش. می‌نَیایَدَت: ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «وصف» است: «که از حُسن، وَصفَت در اوهام نمی‌آید». از حُسْن: از فَرطِ زیبایی. اوهام: جمعِ وَهْم، قوّهٔ واهِمه، به عقیدهٔ قُدَما قوه‌یی‌ست که نَفْس به وسیلهٔ آن معانیِ جُزیی را که ارتباط به محسوسات دارد، ادراک می‌کُند (مقصود از «معنی» چیزی است که با حواسِ پنجگانهٔ ظاهر ادراک نشود). واژهٔ «وَهْم» به طور کلی به معنایِ «تَصوّر و اندیشه» است. معنای بیت: آیا ممکن است که تو به آغوشِ من بیایی؟ چنین تَوَقُّعی ندارم، زیرا از بس زیبایی حتی وَصفِ تو در تَصوّر نمی‌گُنجد (چه رسد به اینکه خودِ تو در آغوشِ من بیایی). (۹) ضرورت است: اجتناب‌ناپذیر است، حتمی است. تاب: تَحمُّل. اَقْلام: جمعِ قَلَم. معنای بیت: برگ‌هایِ دفتری که سعدی شعرِ خود را بر آنها می‌نویسد، بی‌گمان روزی آتش خواهند گرفت و خواهند سوخت، زیرا قَلَم‌ها تابِ تَحمُّلِ سوز و گُدازِ عشقِ او را ندارند و آتش از نوکِ آنها در دفتر خواهد گرفت.

۱ چـو بُلبُلِ سَـحَری بَرگرفت نـوبَـتِ بام / زِنـوبـه‌خـانـهٔ تـنـهـایـی آمَـدَم بـر بام
۲ نگاه می‌کُـنـم از پیشِ رایَـتِ خورشیـد / کـه می‌بَـرَد بـه اُفُـق پَـرچَـمِ سپاهِ ظَلام
۳ بَـیـاضِ روز بَـرآمَـد چـو از دَواجِ سیاه / بِـرهـنـه بـاز نشینَـد یـکـی سپیدانـدام
۴ دِلَـم به عشـقْ گرفتار و جانْ به مِهر گِـرو / دَرآمَـد از دَرَم آن دِلْ‌فَـریـبِ جـان‌آرام
۵ سَرَم هنوز چُنان مَستِ بویِ آن نَفَس است / که بـویِ عَنْبَر و گُل رَه نمی‌بَرَد بـه مَشام
۶ دِگَر من از شـبِ تاریک هیچ غَـم نخورَم / که هر شبـی را روزی مُـقَـدَّر است انجام
۷ تمامْ فَهم نکردم کـه ارغوان و گُل اسـت / در آستینَـش یا دسـت و سـاعِـدِ گُل‌فام
۸ در آبگینه‌اش آبی کـه گَـر قیاس کُـنـی / نـدانـی آب کُـدام اسـت و آبگینه کدام
۹ بیار سـاقـیْ دریـایِ مشرق و مـغـرب / که دیر مَست شود هرکِه میْ خورَد به دَوام
۱۰ من آن نِـیَـم که حَـلال از حَـرام نَشْناسَم / شراب باتو حَلال است و آب بی‌تو حَرام
۱۱ بـه هیچ شهر نباشد چُنین شِکَر کـه تویی / که طوطیانِ چو سعدی دَرآوَری به کَلام
۱۲ رَهـا نمی‌کُند ایـن نَظْمِ چـون زِرِه دَرهَـم / کـه خَصمْ تـیـغِ تَـعَـنُّتْ بَـرآوَرَد زِنیام

۱ چو: وقتی. بَرگرفت: در اینجا یعنی «آغاز کرد، شروع کرد به». نوبَتِ بام: «نوبَت» به معنایِ هنگامِ طبل زدن، و نیز (به مَجاز) بر خودِ طَبل اطلاق شده است. «نوبَتِ بام» یعنی «طَبلِ صُبح». معمول بود که در نقاره‌خانهٔ شاهان و سَرایِ دارالحکومه در شبانه‌روز چند بار (گاه سه و گاه پنج و گاه هفت بار) در اوقاتِ معیَّنِ صبح و شام نقاره می‌زدند. در اینجا «آوازخوانیِ صُبحگاهیِ بُلبُل را به «طَبلِ صبح» تَعبیر کرده است. با توجه به بیتِ بعد، واژهٔ «نوبَت» یادآورِ «کوس یا طَبلِ جنگ» هم هست. تَشبیهِ منظرهٔ بَرآمدنِ خورشید به میدانِ جنگ که در آن لشکرِ روشنایی و روز، لشکرِ تاریکی و شب را شکست می‌دهد و می‌تاراند، بارها در شعرِ فارسی آمده است، و در اینجا بُلبُل به طبل‌زنِ لشکرِ روز و اعلام کنندهٔ فرمانِ حملهٔ روشنایی به تاریکی تَشبیه شده است. نوبه‌خانه: این تَصحیح قیاسی است. در چاپ‌هایِ فروغی و یغمایی و نیز ایزدپرست «توبه‌خانه» آمده است و نُسخه‌بَدَلی هم وجود ندارد، اما تا آنجا که می‌دانم «توبه‌خانه» در متون به کار نرفته است و معنایِ تحت‌اللفظیِ آن نیز تناسبی با این بیت ندارد. تناسُبِ «نوبه‌خانه» با معنایِ بیت و جناسِ آن با «نوبَت» در مصراعِ اول پُر پیداست. برعکس، «توبه‌خانه» معنایِ روشن و دقیقی ندارد. آنچه در معنایِ «توبه‌خانه» نوشته‌اند (زاویهٔ خَلْوَت، بازداشتگاهِ تنهایی) صرفاً از فحوایِ کلّیِ بیت استنباط شده و مُبتنی بر شاهد نیست. و اما «نوبه‌خانه» یا «نوبَت‌خانه» به معنایِ «قراول‌خانه، پاسدارخانه، کشیک‌خانه» است. بنابراین، سعدی خانهٔ خود را در جدایی از یار به کشیشک خانه، مَحلِّ بیداری و پاس و شب‌زنده‌داری تَشبیه کرده است. به عبارتِ دیگر می‌گوید: خانهٔ من در تنهایی و جدایی از یار مَحلِّ آسایش و خواب نیست. [«نوبه‌خانهٔ تنهایی»، تَشبیهِ صَریح] بام: پُشتِ بامِ خانه [با «بام» در مصراعِ اول جناسِ تام دارد.] (معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده.)

۲ رایَت: بیرق، پرچم. پرچم: رشته‌هایی سیاه (دسته‌یی مو یا ریشه و منگولهٔ سیاه‌رنگ) که بر عَلَم و نیزه می‌آویختند. می‌بَرَد: در چاپِ یغمایی «می‌رَوَد» آمده است. سپاه: در چاپِ یغمایی «سیاه» آمده است. ظَلام: تاریکی. [«سپاهِ ظلام»، تَشبیه صَریح] معنای بیت‌هایِ ۱ و ۲: وقتی بُلبُلِ سَحَری (با نغمه‌خوانیِ خود) شروع به



نواختنِ طبلِ صبح کرد، کشیکِ شب‌زنده‌داری و تنهاییِ من نیز به پایان رسید و به پشتِ بام رفتم و به تماشایِ جنگِ روز با شب ایستادم. دیدم که خورشید بیرقِ خود را به اهتزاز درآورده و پیش می‌تازد و پرچمِ لشکرِ تاریکی را به گوشهٔ افق می‌رانَد. (۳) **بَیاض:** سفیدی. **دَواج:** بستر، رختخواب، لحاف. «دَواجِ سیاه» استعاره از «تاریکیِ شب» است. **باز نشیند:** بیدار می‌شود. **سپیداندام:** زیبارویی که تنی سفید دارد، استعاره از «روز» است. **معنای بیت:** وقتی سفیدیِ روز بر رختخوابِ سیاهِ شب آشکار شد (چنان بود که گویی) زیباروی سفیداندامی لحاف را از رویِ تَنِ برهنهٔ خود کنار بزند و از خواب برخیزد. (۴) مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «دِلَم به مِهر گرفتار و جان به عَشقْ گِرو». **دَرآمَد از دَرَم:** از دَرِخانه‌ام وارد شد. **جان‌آرام:** مایهٔ آرامشِ جان، کنایه از «یار، معشوق». (۵) **عَنْبَر:** ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نامِ «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. **رَه نمی‌بَرَد به مَشام:** به مَشامِ من نمی‌رسد. می‌گوید: نَفَسِ یار چنان مُعطَّر بود و من چنان از آن مَستم که حتی عطرِ عَنْبَر و گُلِ سُرخ را (با همهٔ خوشبویی) احساس نمی‌کُنم. به بیانِ دیگر، عطرِ عَنْبَر و گُلِ سُرخ در مقابلِ بویِ خوشِ نَفَسِ یار هیچ است. (۶) **دِگَر:** دیگر، از این پس. **که:** زیرا. **مُقَدَّر:** آنچه از جانبِ خدا تعیین شده و رَقَم خورده است. «هر شبی را روزی مُقَدَّر است انجام»، یعنی مُقدَّر است که هر شبی روزی به پایان برسد. (۷) **تمام:** دُرُست. **ارغوان:** نامِ درخت و گُلی به رنگِ سُرخِ درخشان با تَه رنگِ بنفش. **ساعِد:** بازو، دست. **گُل‌فام:** گُل‌رنگ. **معنای بیت:** دُرُست نفهمیدم که آنچه از آستینِ جامهٔ یار بیرون آمد، دست و ساعِدِ گُل‌رنگ بود یا ارغوان و گُلِ سُرخ. (۸) **آبگینه:** شیشه، در اینجا استعاره از «پوستِ سفید و شَفاف یا تَنِ بلورینِ یار» است. **آب:** طراوت، لطافت، صفا، درخشندگی. در چاپِ یغمایی «آبی اگر» آمده است. **قیاس کُنی:** بِسَنجی. **ندانی آب کدام است و آبگینه کدام:** آب و آبگینه در اینجا به معنای «شراب و شیشهٔ شراب» است و این مصراع یادآورِ دو بیتِ معروف از صاحب بِن عَبّاد است: «رَقَّ الزُّجاجُ وَرَقَّتِ ٱلْخَمْرُ/ وَتَشابَها وَتَشاکَلَ ٱلأَمْرُ// فَکَأَنَّما خَمْرٌوَلا قَدَحٌ / وَکَأَنَّما قَدَحٌ وَلاخَمْرُ»، و معروف‌ترین ترجمهٔ آن از فَخرالدّین عراقی است: «از صَفایِ من و لَطافتِ جام / دَرهَم آمیخت رنگِ جام و مُدام // همه جام است نیست گویی میْ / یا مُدام است نیست گویی جام». **معنای بیت:** در تنِ بلورینِ او طراوت و شفافیّتی موج می‌زد که اگر بخوانی و بِسَنجی و مقایسه کُنی (به میِ روشن در آبگینهٔ صافی می‌مانَد) نمی‌توانی تشخیص دهی که آبِ (می) کدام و آبگینه (شیشهٔ می) کدام. (۹) **دریایِ مشرق و مغرب:** دریایِ مغرب، بَحْرالروم یا دریایِ مدیترانه است، اما از دریایِ خاصی به عنوانِ دریایِ مشرق یاد نشده است، و مُراد از این تعبیر در اینجا «دریاهایِ مشرق و مغربِ جهان یا دریاهایِ سَراسَرِ جهان» است، مبالغه‌یی است در کثرت. **که:** زیرا. **به دوام:** مُدام، مُرتَّب، همیشه. **معنای بیت:** (من باده‌نوشی دریاکَشَم) دریاهایِ مشرق و مغرب را شراب کُن و در جامِ من بریز، زیرا کسی که مُرتَّب شراب می‌نوشد، دیر مَست می‌شود. (۱۰) **شِکَر:** در اینجا استعاره از «معشوقِ شیرین حرکات» است. **طوطیان:** غذایِ دِلْخواهِ طوطیان، قند و شِکَر است. همچنین طوطیان به شیرین‌سخنی معروفند و در اینجا استعاره از «شاعرانِ شیرین‌سخن» است. **چو:** مثلِ، مانندِ. **دَرآوری به کلام:** به سخن گفتن (شعر سرودن) وادار می‌کُنی. (۱۱) **نَظْم:** شعر. **چون زِرِه دَرهَم:** دَرهم بافته مانندِ حلقه‌هایِ زِرِه. **خَصْم:** دشمن، بَدخواه. **تیغ:** شمشیر. در اینجا استعاره از «زبان» است. **تَعَنُّت:** عیب‌جویی. [«تیغِ تَعَنُّت»، تَشبیهِ صَریح] **بَرآوَرَد:** بیرون بِکَشَد. **نیام:** غَلافِ شمشیر. در اینجا استعاره از «دهان» است. **معنای بیت:** شعرِ من که مانندِ زِرِه دَرهَم بافته و سخت است، اجازه نمی‌دهد دشمنان و بَدگویان شمشیرِ عیب‌جویی را بیرون بکشند و زبان به بَدگویی و طَعنه بُگشایند.

۱ زِهی سَعادتِ مـن کِـم تو آمـدی به سَلام | خوش آمـدی و عَلَیْکَ اَلسَّـلامُ وَاْلاِکْرام
۲ قـیـام خواستَمَـت کـرد عـقـل می‌گوید | مَکُن که شَرطِ ادب نیستْ پیشِ سَروْ قیام
۳ اگر کَسادِ شِـکَـر بایَدَتْ دَهَن بِـگُشـای | وَرَت خَجالَـتِ سَـرو آرزو کُـنـد بِخَرام
۴ تـو آفـتـابِ مُـنـیـریّ و دیگران اَنـجُـم | تو روحِ پـاکـی و اَبْـنـایِ روزگار اَجْسام
۵ اگر تـو آدمیی اعـتـقـادِ مـن این اسـت | که دیگران هـمـه نَـقْـشَـنـد بر دَرِ حَمّام
۶ تُـنُـک مَـپـوش کـه اندام‌هایِ سیمینَت | درونِ جامه پدیداست چون گُلاب از جام
۷ از اتّفاق چه خوش‌تَر بُـوَد میانِ دو دوست | درونِ پیرهَنـی چـون دو مَـغـزِ یـک بادام
۸ سَـمـاعِ اهـلِ دل آوازِ نالهٔ سـعـدی‌ست | چـه جایِ زَمزمهٔ عَندلیب و سَجْعِ حَمام

۹ درین سَـمـاع همه سـاقـیـانِ شاهِدروی
بَرین شـراب هـمـه صـوفـیـانِ دُردآشام

(۱) **زِهی**: در اینجا یعنی «چه خوش است، خوشا، خوش به حال». **کِم**: که‌ام. ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «سلام» است: «که تو به سَلامَم آمدی». **معنای بیت**: چه سعادتِ عظیمی نصیبِ من شده است که تو به سلام و احوال‌پُرسیِ من آمده‌یی. خوش آمدی، سلام و درود بر تو. (۲) **خواستَمَت**: ضَمیرِ «ت» مُتمِّمِ فعل است به معنایِ «برایِ تو». **که**: زیرا. **سَرو**: استعاره از «محبوبِ خوش قَد و بالا». **معنای بیت**: خواستم در بَرابَرِ تو بلند شوم و بایستم، اما عقل به من توصیه می‌کُند که چنین کاری نکُن، زیرا ایستادن در بَرابَرِ سَرو (قد و بالایِ خود را در بَرابَرِ قامَتِ سَرو نشان دادن) دور از ادب است. (۳) **کَساد**: کَسادیِ بازار، از رونق انداختن. **بایَدَت**: [از مَصدرِ بایستن] تو را لازم است، می‌خواهی. **وَرَت**: و اگرت. ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به فعلِ «آرزو کُند» است: «و اگر خجالتِ سَرو آرزو می‌کُنَدَت یا آرزویَت می‌کُند». صورتِ مَصدریِ این فعل «آرزویم (یت، یش...) کردن» است، «چیزی کسی را آرزو کردن»، همان «کسی چیزی را آرزو کردن» است و سعدی این ترکیب را در جاهایِ دیگر به کار بُرده است. یک مثال از هُمام تبریزی: «بهشتَت اگر می‌کُند آرزو / زمانی نَظَر کُن به رُخسارِ او». در چاپِ یغمایی «وَگر خجالتِ سَرو آرزو بُوَد» آمده است. **معنای بیت**: اگر می‌خواهی بازارِ شِکَر را کساد کُنی، کافی‌ست لب به سخن باز کُنی (سخنِ تو از شِکَر شیرین‌تر است)، و اگر دِلَت می‌خواهد که درختِ سَرو (از قد و بالایِ خود) شرمسار و سَرافکنده شود، کافی‌ست که با ناز قَدَم بَرداری. (۴) **مُنیر**: درخشان، تابان. **اَنجُم**: جمعِ نَجْم، ستاره‌ها. **اَبْنایِ روزگار**: فرزندانِ روزگار، آدم‌ها، مَردم. **معنای بیت**: تو آفتابِ تابانی و دیگران در بَرابَرِ تو به ستاره می‌مانند، همان‌گونه که با طلوعِ آفتاب ستاره‌ها مَحو می‌شوند، دیگر زیبارویان نیز در بَرابَرِ تو دیده نمی‌شوند. تو از فَرطِ لطافت به روحِ پاک می‌مانی و مَردم در بَرابَرِ تو جسمِ بی‌روح‌اند. (۵) **نَقْش بر دَرِ حَمّام**: نقّاشی و تصویری که بر دَر و دیوارِ گرمابه می‌کشیدند، صورتِ گرمابه، کنایه از «جسمِ بی‌جان، هرچه بی‌روح و فاقدِ جاذبه» است. (۶) **تُنُک**: نازک، مُراد «لِباسِ نازک» است. **که**: زیرا. **سیمین**: نُقره‌فام، سفید. **جام**: شیشه. [میانِ «جامه» و «جام» جناسِ زاید مُراعات شده است.] (۷) **اتّفاق**: با هم یکی شدن، اتّحاد، یک‌دلی. مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «دو روح در بدنیِ چون دو مغز و یک بادام». **معنای بیت**: میانِ عاشق و معشوق چه چیزی زیباتر و دلنشین‌تر از آن است که در درونِ یک پیراهن با هم یکی شوند؟ درست مانندِ دو مغزِ یک بادام که در داخلِ یک پوست جای گرفته‌اند. (۸) مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «انیسِ خاطرِ سعدی سَماعِ روحانی است». **سَماع**: در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. **اهلِ دل**: صاحِب‌دل، اهلِ ذوق و معرفت. **آواز**: صدا. **ناله**: آواز. **عَنْدَلیب**: بُلبُل. **سَجْعِ حَمام**: آوازِ کبوتر. **معنای بیت**: صاحب‌دلان با صدایِ آواز و شعرِ سعدی به وَجد می‌آیند و به پایکوبی و دست‌افشانی می‌پردازند، در چنین مَجلِسی ترانهٔ بُلبُل و آوازِ کبوتر جایی ندارد. (۹) **درین**: در چاپِ یغمایی «در آن» آمده است. **شاهِدروی**: زیباروی. با توجه به بیتِ قبل مُراد از «ساقیانِ شاهِدروی» قاعدتاً دختران طَبْعِ سعدی یا زیبارویانِ شعرِ دِلفریب و دِلْکَشِ اوست. و بر همین اساس مُراد از «شراب» مضامینِ بلند و شورانگیزِ شعرِ اوست که جانِ شنوندگان را از شرابِ عشق و مَحَبَّت سَرمَست می‌کنند. **بَرین شراب**: در چاپِ یغمایی «بر آن سَرای» آمده است. **صوفی**: پیروِ طَریقَتِ تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. **دُرد**: ناخالصیِ تَه‌نشین شده در مایع و در اینجا به معنایِ «شرابِ آمیخته به این‌گونه ناخالصی‌هاست»، شرابِ ناصاف. **دُردآشام**: دُردنوش، باده‌نوش، باده‌نوشِ قَهّار، باده‌نوشِ کُهنه‌کار. **معنای بیت**: همهٔ ساقیانِ زیباروی در این مَجلِسِ سَماع (مَجلسِ سَماعِ شعرِ سعدی) گرد آمده‌اند و جامِ شراب را به دستِ باده‌نوشان می‌دهند و همهٔ صوفیانی که در باده‌نوشی کُهنه‌کارند از این شراب (شرابی که جامِ شعرِ سعدی را لبریز کرده است) می‌نوشند.

۱ ساقیا مِیْ دِه که مرغِ صُبحِ بام — رُخ نِمود از بیضهٔ زَنگارفام

۲ در دِماغِ مِیْ پَرَستان بازکَش — آتشِ سودا به آبِ چَشمِ جام

۳ یارَب از فِردوس کِی رفت این نَسیم — یارَب از جَنَّت کِه آوَرْد این پیام

۴ خاطِرِ سعدیّ و بارِ عشقِ تو — راکِبی تُند است و مَرکوبی جَمام

۵ جانِ ما و دلْ غُلامِ رویِ توست — ساتْکینی ساتْکینی ای غُلام

(۱) **صبحِ بام:** صبحِ زود، پگاه. «مُرغِ صبحِ بام» کنایه از «خورشید». **بیضه:** تُخم. **زَنگارفام:** سبز رنگ. «بیضهٔ زَنگارفام» کنایه از «آسمان». **معنای بیت:** ای ساقی، شراب بِدِه که پرندهٔ پگاه از تُخمِ آسمانِ نیلگون سَر بَرآوَرْد و چهره نشان داد (خورشید دَمید). (۲) **دِماغ:** مغز. **مِیْ پَرَستان:** کسانی که علاقهٔ مُفرَط به نوشیدنِ شراب دارند، باده‌نوشانِ قهّار. (در عرفان) مُشتاقانِ جذبه و تجلیّاتِ رَبّانی. **بازکَش:** فرونشان، خاموش کُن. **آتشِ سودا:** [تَشبیهِ صَریح] آتشِ عشق. **آبِ چَشمِ جام:** [اضافهٔ استعاری] اشکِ جام، شراب. مُراد از جام در اصطلاحِ اهلِ عرفان «دل» و «احوال» است. **معنای بیت:** آتشِ عشق را که در مغزِ مِیْ پَرَستان زَبانه می‌کَشَد، با اشکِ جام خاموش کُن. (۳) **یارَب:** شگفتا، عَجَبا. **فِردوس:** بهشت. **نسیم:** ۱. بادِ مُلایم و خنک ۲. بویِ خوش. **جَنَّت:** بهشت. **معنای بیت:** (شاعر از بویِ خوشِ نسیمِ بامدادی چنان شگفت‌زده و سرمَست شده که یقین دارد این نسیم از بهشت آمده است) شگفتا، این نسیم کِی از بهشت وَزید؟ عَجَبا این پیغام را چه کسی از بهشت آورده است. (۴) **خاطِر:** دل. **بار:** معنایِ مَجازیِ این واژه یعنی «غَم، اندوه» هم موردِ نَظَر است. **راکِب:** سوار. **مَرکوب:** مَرکَب، اسب. **جَمام:** استراحت کرده، تجدیدِ قوا کرده، تازه‌نَفَس. «جَمام» مَصدری است که در اینجا به صورتِ صفت به کار رفته است. حکایتِ دلِ سعدی و بارِ عشقِ تو، حکایتِ سواریِ تُند و تیز است که اسبی تازه‌نَفَس را می‌راند. (۵) **ساتْکین:** پیالهٔ بزرگِ شراب. **معنای بیت:** جان و دلِ ما غُلامِ رویِ توست، ای غُلام ساتکین بده، ساتکین (پیداست که این غُلام جان و دل است و ساتکین یا پیالهٔ بزرگِ شراب، ظاهراً جلوهٔ دیدار است).

۱	شَـمـع بِخواهـد نِشَـستْ بازنشین ای غُلام	رویِ تـو دیدن بـه صُـبـحْ روز نِمایَد تمام
۲	مُطربِ یاران بِرَفتْ سـاقـیِ مَستان بِخُفت	شـاهِـدِ مـا بَرقَرارْ مَـجْـلِـسِ مـا بَـر دَوام
۳	بُـلـبُـلِ باغ سَـرایْ صُـبـح نشان می‌دهد	وَزْ دَرِ ایوان بِخاسـتْ بانگِ خروسانِ بام
۴	ما به تو پَرداختیمْ خانه و هَرچ اَنـدَروست	هر چه پَسَندِ شمـاسـتْ بر همه عالَم حَرام
۵	خـواهـی‌اَم آزاد کُـنْ خـواه قَـوی‌تـر بِبَند	مِـثـلِ تـو صَیّـادرا کَـس نَـگُـریـزد زِدام
۶	هر کِه در آتش نرفتْ بی‌خَبَر از سوزِ ماست	سوخته داند که چیستْ پُختنِ سودایِ خام
۷	اوَّلَـم انـدیـشـه بـودْ تـا نشـود نامْ زشـت	فـارِغَـم اکنون زِسَنگْ چون بِشِکَستَند جام

۸ سعدی اگر نام و نَنگ در سَـرِ او شُد چه شُد
مَردِ رَهِ عشق نیستْ کِش غَمِ نَنگ است و نام

۱ نِشَست: [مَصدرِ مُرَخَّم] نشستن، خاموش شدن. بازنشین: بیدار شو، از خواب برخیز. غُلام: پسر. تمام: به طورِ کامل، کاملاً. معنای بیت: ای پسر، شمع (در تمامِ طولِ شب سوخته است و اکنون که صبح دارد فرا می‌رسد) در آستانهٔ خاموش شدن است. بیدار شو، زیرا برایِ من تنها زمانی کاملاً روز می‌شود که آفتابِ چهرهٔ تو را به هنگامِ صبح ببینم. ۲ مُطرب: خواننده، نوازنده. شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. معنای بیت: مُطربی که برایِ دوستان می‌خوانْد و می‌نواخت، کارش را تمام کرد و رفت، ساقیی که به مَستانِ مَجلِس شراب می‌داد، خسته شد و به خواب رفت (اما بَزم تمام نشده)، زیبارویِ ما همچنان بر جای مانده است و مَجلِسِ ما همچنان ادامه دارد. ۳ باغ سَرای: باغی که در صَحنِ خانه سازند، بُستان‌سَرا. بِخاست: برخاست، بلند شد. خروسانِ بام: خروسانِ سَحَری، خروسانی که به هنگامِ سَحَر می‌خوانند. معنای بیت: چَهچَههٔ بُلبُلِ باغِ حیاط نشان از طُلوعِ صبح دارد و قوقولی قوقویِ خروسانِ سَحَری، از دَرِایوان بلند شده است. ۴ خانه به (کسی) پَرداختن: خانه را برایِ کسی خالی کردن و به او واگذار کردن. هَرچْ: مُخَفَّفِ «هر چه». معنای بیت: ما خانهٔ دلِ خود را با همهٔ چیزهایی که در آن هست به تو واگذار کردیم، چیزی که تو می‌پَسندی (تنها و تنها به تو تَعلُّق دارد و) بر همهٔ جهانیان حرام است. ۵ را: برایِ فَکِّ اضافه آمده است: «از دامِ صیادی مثلِ تو کسی نمی‌گُریزد». ۶ پُختنِ سودایِ خام: سودایِ خام پُختن، آرزویِ دور و دراز و دست‌نیافتنی در سَر پروراندن. معنای بیت: هر که خود را در آتشِ عشق نیکفنده باشد از سوز و گُدازِ ما بی‌خَبَر است، تنها سوخته می‌داند که آرزویِ دست‌نیافتنیِ وصال یعنی چه. ۷ اندیشه: ترس، بیم. نشود: در چاپِ یغمایی «نشوم» آمده است. فارغ: بی‌اعتنا، بی‌پَروا. سنگ و جام: مانندِ «سنگ و آبگینه» و «سنگ و سَبو» از اضداد است. چون: وقتی. معنای بیت: اول از این که بَدنام و رُسوا شوم می‌ترسیدم، حالا که سنگِ طعنه و سَرزنش و بَدنامی جامِ آبرویِ مرا شکسته است، دیگر پَروایی ندارم. ۸ نام و ننگ: آبرو. در سَرِ او شُد: فدایِ او شد، در راهِ او به باد رفت. چه شد: چه اهمیتی دارد، چه باک. کِش: که‌اش، کسی که او را. معنای بیت: سعدی اگر آبرویِ تو فدایِ یار شد، چه باک، کسی که در بَندِ آبرویِ خود باشد، مَردِ راهِ عشق نیست.

۱ مرا دو دیده به راه و دو گوش بر پیغام — تو مُستَریح و به افسوس می‌رَوَد ایّام
۲ شبی نَپُرسی و روزی که دوستدارانَم — چگونه شب به سَحَر می‌بَرَند و روز به شام
۳ بِبُردی از دلِ من مِهرِ هر کُجا صَنَمی‌ست — مرا که قِبلِه گرفتمْ چه کار با اَصْنام
۴ به کامِ دل نَفَسی با تو التماسِ من است — بَسا نَفَس که فرو رفت و بَرنیامَد کام
۵ مرا نه دولتِ وَصل و نه احتمالِ فِراق — نه پایِ رفتن ازین ناحیَتْ نه جایِ مُقام
۶ چه دشمنی تو که از عشقِ دست و شمشیرَت — مُطاوَعَت به گُریزَم نمی‌کُنند اَقدام
۷ مَلامَتَم نکُنند هر که مَعرِفَت دارد — که عشق می‌بِستانَد زِ دستِ عقلْ زِمام
۸ مرا که با تو سُخن گویم و سُخن شِنَوَم — نه گوشِ فهم بِمانَد نه هوشِ اِسْتِفْهام
۹ اگر زبانِ مرا روزگار دَربَندَد — به عشق در سُخن آیَند ریزه‌هایِ عِظام
۱۰ بر آتشِ غَمِ سعدی کدام دل که نسوخت — گَر این سخن بِرَوَد در جهان نَمانَد خام

۱ مُستَریح: آسوده، بی‌خیال. افسوس: دریغ، حسرت، اندوه. معنای بیت: دو چَشمِ خود را به راه دوخته‌ام (تا مگر تو بیایی) و دو گوشم مُنتظرِ شنیدنِ پیغامی از توست، اما تو آسوده و بی‌خیالی و روزهایِ زندگیِ من به حسرت و اندوه می‌گُذرد. ۲ که: بیانی است و جملهٔ پس از آن مضمونِ سؤالی است که معشوق باید از خود بکُند. دوستدارانم: عاشقانِ من. ۳ صَنَم: بُت، استعاره از «زیبارویِ خوش‌اندام»، معشوقی که تا حَدِّ پرستیدن زیباست. قبله گرفتم: به قبله روی آوردم، موحِّد و یکتاپَرَست شدم. اَصنام: جمعِ صَنَم، و به دو معناست هم «بُت‌ها» و هم «زیبارویانِ خوش‌اندام». معنای بیت: عشقِ هر بُتِ زیبارویی را در هر کجا که باشد از دلِ من بیرون کردی. مَنی که رو به سویِ قبلهٔ تو آورده‌ام و یکتاپَرَست شده‌ام، با بُت‌ها چه کار؟ ۴ نَفَسی: دَمی، لحظه‌یی. التماس: تقاضا و درخواستِ عاجزانه، اِستِدعا. بَسا: چه بسیار. بَرنیامَد: بَرآورده نشد. [«بَرنیامَد» به معنایِ «بالا نیامد» با «فرو رفت» طباق یا تضاد دارد.] معنای بیت: تنها درخواستِ عاجزانهٔ من از تو این است که لحظه‌یی را به مُرادِ دلِ خود در کنارِ تو بگذرانم. چه بسیار نَفَس‌ها که فرو بُردم بی‌آنکه مُراد و آرزویِ من بَرآورده شود (تو می‌توانستی در هر یک از این نَفَس‌ها مرا به مُرادِ دِلَم برسانی). ۵ دولت: سعادت. وَصل: در چاپِ یغمایی «صَبر» آمده است. اِحتِمال: تَحمُّل. فِراق: جدایی، دوری. پا: (در معنایِ مَجازی) ناحیَت: ناحیه، جا. مُقام: ماندن. ۶ مُطاوَعَت: اطاعت، فرمانبرداری. گُریزم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «اقدام» است: «اقدامَم به گُریز مُطاوَعَت نمی‌کنند». اقدام: جمعِ قَدَم، پاها. معنای بیت: در شِگفتم که تو چگونه دشمنی هستی که با آنکه شمشیر به دست گرفته‌یی و آماده‌یی که جانم را بستانی، عشقِ ضربهٔ دست و شمشیرِ تو چنان سَراپایِ مرا تسخیر کرده است که وقتی می‌خواهم فرار کُنَم پاهایم از من فرمان نمی‌بَرند. ۷ مَلامَت: سَرزنش. که: زیرا. دستِ عقل: [اضافهٔ استعاری] زِمام: مَهار، افسار، دَهَنه. (در معنایِ مَجازی) سَررشتهٔ اختیار. معنای بیت: کسی که آگاه است و بویی از عشق بُرده است مرا سَرزنش نمی‌کُند، زیرا (می‌داند) که عشق سَررشتهٔ اختیار از کَفِ عقل می‌رُباید. ۸ معنای بیت: وقتی با تو به گفت و شنود می‌پَردازم چنان دَستخوشِ حیرت می‌شوم که گوشم از فهمِ سخنِ تو عاجز می‌شود و هوشم قدرتِ پرسیدنِ چیزهایی را که نفهمیده‌ام از دست می‌دهد. ۹ دَربَندد: بِبَندد. عِظام: جمعِ عَظْم، استخوان‌ها. معنای بیت: اگر روزگار زبانِ مرا از سخن گفتن بِبَندد (بمیرم و در خاک دفنم کنند)، ریزه‌هایِ بر جای‌مانده از استخوان‌هایم به عشقِ تو زبان می‌گُشایند و سخن می‌گویند. ۱۰ آتشِ غَم: [تَشبیهِ صَریح] در چاپِ یغمایی «آتشِ دل» آمده است. معنای بیت: کدام دل هست که در آتشِ غَمِ سعدی (که در شعرِ او زبانه می‌کَشَد) نسوخته باشد؟ اگر این شعر در جهان پراکنده شود دیگر هیچ خامی (هیچ بی‌خَبَر از عشقی) باقی نمی‌مانَد.

۱ ماهِ چُنین کَس ندید خوش سُخن و کَش خَرام — مـاهِ مُـبـارک‌طُـلـوعْ سَـروِ قـیـامَـت قیام

۲ سَـرو دَرآیَـد زِپـایْ گَـر تـو بِجُنبی زِ جـای — مـاه بِـیُـفـتَـد به زیرْ گَر تـو بَـرآیـی بـه بام

۳ تـا دل از آنِ تـو شُـدْ دیـده فـرودوخـتـم — هر چه پَسَندِ شماسـتْ بر هـمـه عالَم حَرام

۴ گـوشِ دِلَـم بر دَر اسـتْ تا چه بیاید خَـبَـر — چَشـمِ امـیـدَم بـه راهْ تـا کـه بِـیـارَد پیام

۵ دَعـوتِ بی‌شَـمـع را هـیـچ نباشد فُـروغ — مَجلِسِ بی‌دوسـت را هـیـچ نباشـد نِظام

۶ در هـمـه عُمرَم شبـیْ بی‌خَـبَـر از دَر دَرآی — تا شـبِ درویش را صُـبـح بَـرآیَـد به شام

۷ بارِ غَـمَـت می‌کَشَمْ وَزْ هـمـه عالَم خوشَم — گَـر نکُند اِلْـتِـفـاتْ یـا بـکُـنـد احـتـرام

۸ رایْ خداوند راسـتْ حاکِم و فَرمان‌رواست — گَـر بِـکُـشـد بَـنـده‌ایـمْ وَرْ بِـنَـوازد غُلام

۹ ای کِـه مَـلامَـت کُـنـی عـارفِ دیـوانـه را — شـاهِـدِ مـا حاضـر اسـتْ گَر تو ندانی کدام

۱۰ گو بـه سَـلامِ مـن آیْ با همه تُندیّ و جـور — وَزْ مَنِ بی‌دل سِتـانْ جـان بـه جوابِ سَلام

۱۱ سـعـدی اگـر طـالـبـیْ راه رو و رَنـج بَـر
یا برسد جـان بـه حَـلـقْ یا برسد دل بـه کام

۱ ماه: استعاره از «یارِ ماه‌رویِ زیبا». کَش خَرام: خوش خَرام، کسی که به شیوه‌یی زیبا و دِلْنشین می‌خَرامَد. مُبارک‌طلوع: (ماهی) که طلوعش مایهٔ فرخندگی است. سَرو: استعاره از «یارِ خوش قد و بالا یا قد و بالایِ زیبایِ یار». قیامَت‌قیام: آنکه وقتی می‌ایستد و قد و بالایش را نشان می‌دهد، شور و غوغایی عظیم (همچون آشوبِ روزِ قیامَت) به پا می‌کُند. [میانِ «قیامَت» و «قیام» جناسِ زاید مُراعات شده است.] معنای بیت: کسی ماهی به این زیبایی و شیرین‌سخنی و خوش‌خَرامی ندیده است، ماهی که طلوعش (دیدنِ چهره‌اش) مایهٔ فرخندگی است و سَروقامَتی که ایستادنش قیامَت می‌کُند. ۲ دَرآیَد زِپای: از پا در می‌آید، می‌افتد. به کنایه یعنی «جلوهٔ خود را از دست می‌دهد». ماه بیفتد به زیر: به کنایه یعنی ماه جلوه و روشنایی و ارزش و اعتبارِ خود را از دست می‌دهد و دیگر کسی به آن نگاه نمی‌کُند (روشنیِ چهرهٔ تو در برابرِ ماه به روشنیِ آفتاب می‌ماند که ماه را مَحو می‌کُند). بَرآیی به بام: به بالایِ بامِ خانه بِرَوی یا بر بالایِ بامِ خانه ظاهر شوی (طلوع کُنی). ۳ دیده فرو دوختم: چَشمِ خود را بستم، به کنایه یعنی «چَشم پوشیدم، صَرفِ نَظَر کردم». معنای بیت: از وقتی دِلَم به تو تَعلُّق گرفت از آن صرف‌نَظَر کردم، هر چیزی که تو بِپَسَندی بر همهٔ مَردمِ جهان حرام می‌شود (دیگر هیچ‌کس حقِّ تَصرُّف در آن را ندارد). ۴ گوشِ دل: [اضافهٔ استعاری] «گوشِ دل بر دَر بودن» به کنایه یعنی «با تمامِ وجود انتظار کشیدن». تا: که. چَشمِ امید: [اضافهٔ استعاری] «چَشمِ امیدم به راه»، یعنی «امیدوارانه چَشم به راه نشسته‌ام و انتظار می‌کَشَم». ۵ دعوت: مهمانی، ضیافت. نظام: آراستگی. معنای بیت: همان‌گونه که ضیافت بدونِ شمع تاریک و مُرده و بی‌روح است، مَجلِسی که یار در آن حضور نداشته باشد، آراستگی و رونقی ندارد. ۶ دَرآی: وارد شو.



درویش: فقیر، گدا. بَرآیَد: طلوع کُند. به: به هنگام، در. معنای بیت: اگر شده برایِ یک‌بار در سَراسَرِ عُمرِ من، شبی بی‌خَبَر از دَرِ خانهٔ من وارد شو تا شبِ تاریکِ این گدایِ نیازمند (که حتی امکانِ روشن کردنِ شمعی را هم ندارد) در پَرتوِخورشیدِ چهرهٔ تو همچون صبح روشن شود. ۷ وَزْ: و از. «از» در اینجا معادل با «عن» عربی است، و به معنایِ «دور از، فارغ از» به کار رفته است. عالَم: مَردمِ جهان. اِلْتِفات: توجه، اعتنا. بکُند احترام: در چاپِ فروغی «نکُندَ احترام» آمده است. فاعلِ دو فعلِ «اِلْتِفات نکُند» و «احترام بکُند» قاعدتاً و بر حسبِ ظاهرِبیت «عالَم» است. معنای بیت: بارِغَمِ عشقِ تو را به دوش می‌کشم و فارغ از همهٔ مردمِ جهان خوشم، خواه به من توجهی نشان ندهند و خواه احترامَ بگذارند. ۸ رای: اندیشه، تَدبیر، حُکْم. خداوند: صاحب، مالک. خداوند راست: از آنِ خداوند است. «را» در اینجا بیانگرِ اختصاص است. گر... وَرْ: اگر... و اگر، چه... و چه. ۹ مَلامَت: سَرزنش. عارف: در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوُّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. در عرفان به معشوقِ اَزَلی یا حق‌تعالی اطلاق شده است. معنای بیت: ای کسی که عارفِ شوریدهٔ شیدا را (به گناهِ عاشقی) سَرزنش می‌کُنی، زیباروِیِ اَزَلیِ ما همه‌جا هست، اگر تو او را نمی‌شناسی (تقصیر از توست). ۱۰ گو: [فعلِ امر از مَصدرِ گفتن اما در اینجا غیر شخصی است.] بگذار، گیرم، چه باک. جور: سِتَم، آزار. بی‌دل: دل از دست داده، عاشق ۲. پَریشان، بی‌قَرار. جان به جوابِ سَلام: در چاپِ یغمایی «جان و جوابِ سَلام» آمده است. معنای بیت: چه باک اگر با همهٔ تندخویی و سِتَمگری به سلام و احوال‌پُرسیِ من بیایی و از منِ دل از دست داده و بی‌قَرار به جایِ جواب، جان بگیری. ۱۱ حَلْق: گِلو. «جان به حَلْق رسیدن»، یعنی «جان به لب رسیدن، در آستانهٔ مرگ قرار گرفتن، مُردن». در چاپِ یغمایی «یا برسد جان به حق» آمده است. معنای بیت: سعدی، اگر دَردِ طَلَب داری و خواهانِ وصالِ یاری، در راهِ دشوارِ عاشقی قَدَم بردار و رنج بِبَر. از دو حال خارج نیست یا جانت به لب می‌رسد (فدایِ معشوق می‌شوی) و یا دِلَت به مُراد و آرزویِ خویش (وصالِ یار) می‌رسد.

۱ روزگاری‌ست کـه سـودازدهٔ رویِ تـوام — خوابگَه نیست مَگَر خاکِ سَرِ کـویِ تـوام
۲ به‌دو چَشمِ تو که شوریده‌تَر از بَختِ من است — که به رویِ تو مـن آشفته‌تَر از مـویِ تـوام
۳ نَـقـدِ هـر عـقـل که در کیسـهٔ پِنْدارَم بود — کمتر از هـیـچ بَـرآمَـد بـه ترازویِ تـوام
۴ هَمدَمی نیست که گوید سُخنی پیشِ مَنَت — مَحرَمی نیست که آرَد خَبَری سـویِ تـوام
۵ چَشـم برهم نَـزَنَـم گَـر تـو به تـیـرَم بِزَنی — لیک تَرسَم کـه بِدوزَد نَـظَـر از رویِ تـوام
۶ زین سَـبَـب خَـلـقِ جهانَند مُریدِ سُخنَم — که ریاضَت‌کَشِ مِحرابِ دو ابرویِ تـوام
۷ دسـتِ موتَم نَکَند میخِ سَـراپَـردهٔ عُـمـر — گَر سـعـادت بِزَنَد خیمه بـه پَهلویِ تـوام
۸ تو مَـپِـنْـدار کَزین دَر بـه مَـلامَـت بِـرَوَم — کـه گَـرَم تـیـغ‌زَنی بَـنـدهٔ بازویِ تـوام
۹ سعدی از پَردهٔ عُشّاق چه خوش می‌گوید — تُرکِ مـن پَرده بَرانداز کـه هِـنـدویِ تـوام

① **سودازده:** عاشق، دیوانه. **توام:** ۱. (در مصراعِ اول) «م» شناسه است به معنایِ «هستم» ۲. (در مصراعِ دوم) ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «خوابگه» است: «خوابگه‌ام نیست، خوابگاهی ندارم». **خوابگَه:** مُخَفَّفِ «خوابگاه، جایِ خواب، بِستَر». **معنای بیت:** عُمری است که عاشق و دیوانهٔ رویِ تو هستم و در تمامِ این مدت بِستر و بالینی جز خاکِ سَرِ کویِ تو نداشته‌ام. ② **شوریده:** در اینجا به دو معنا به کار رفته است: از یک سو صِفَتِ «چَشم» است و از سویِ دیگر صِفَتِ «بَخت». «بَختِ شوریده» یعنی بَختِ بد و نامُساعد و تیره، اما «شوریدنِ چَشم» یعنی «به هم خوردنِ حالتِ طبیعی چَشم، دَرد گرفتن و بیمار شدن و سُرخ شدنِ چَشم». منوچهری گفته است: «چَشمِ حورا چون شود شوریده رضوانِ بهشت / خاکِ پایش [مُراد «خاکِ پایِ مَمْدوح» است] توتیایِ دیدهٔ حورا کُند». بنابراین، «شوریده» به عنوان صِفَتِ چَشمِ معشوقِ سعدی از یک سو به «بیماری» یعنی خُماریِ آن اشاره دارد و از سویِ دیگر به «سُرخی» یعنی میگونیِ آن اشاره دارد. **من آشفته‌تر:** در چاپِ یغمایی «برآشفته‌تر» آمده است. **معنای بیت:** سوگند به چَشم‌هایِ تو که از بَختِ من شوریده‌ترند که حال و روزِ من در عشقِ رویِ تو از مویِ تو پریشان‌تر است. ③ **نَقْد:** سکّه. تعبیرِ «نَقْدِ هر عقل» قاعدتاً به این معناست که سعدی از خردمندان و فرزانگانِ مختلف خوشه‌چینی کرده و از ثروت و دانش و معرفتِ هر یک، سکّه‌یی در کیسهٔ اندیشهٔ خود اندوخته است. **پِنْدار:** فکر، تَصوّر. [«کیسهٔ پندار»، تَشبیهِ صَریح] **بَرآمَد:** از آب درآمد، ظاهر شد، معلوم شد. **توام:** ضَمیرِ «م» به معنایِ «مرا، برایِ من» است. و به نَظَر می‌آید که باید آن را مُتمِّمِ فعلِ «بَرآمَد» گرفت (برایِ من معلوم شد). **معنای بیت:** برایِ من معلوم شد که نَقْدِ هر عقلی که در کیسهٔ اندیشهٔ من است (تمامِ سرمایهٔ عقل و خِرَدی که در تمامِ عُمر اندوخته‌ام) در ترازویِ تو (در ترازویِ عشقِ تو) هیچ وزن و اعتباری ندارد. باری، عقل از پسِ عشق بَرنمی‌آیَد. ④ **پیشِ مَنَت:** پیشِ من از تو. **سویِ توام:** به تو از من. ⑤ **چَشم بر هم زدن:** به هم خوردنِ بی‌اختیارِ پلک‌هایِ کسی که از اصابتِ چیزی به چَشمِ خود احساسِ خَطَر کُند. کنایه از «نشان دادنِ کوچک‌ترین ترس، یا توجه و اعتنا به خود». «چَشم بر هم نزنم» مُترادف است با «خَم به ابرو نمی‌آوَرَم».



بِدوزد نَظَر از رویِ توأم: ضَمیرِ «م» در «توأم» مُتعلِّق به «نَظَر» است. «نَظَر دوختن» یعنی «چَشم بستن»، و در اینجا «کور کردن». معنای بیت: اگر مرا با تیر هدف بگیری و بزنی، کوچک‌ترین بیمی به دل راه نمی‌دهم، حتی مُژه بر هم نمی‌زنم، فقط از این می‌ترسم که تیرِ تو باعث شود که چهرهٔ تو را نبینم. ۶ ریاضَت: تَحمُّلِ رنج و سختی برایِ تَهذیبِ نَفْس و تربیتِ خود، گوشه‌نشینیِ توام با عبادت و پَرهیز. ریاضَت‌کَش: کسی که به ریاضت می‌پردازد. مِحراب: جایی از مسجد که امام در آن نماز می‌گُزارد. مِحراب دارایِ قوسِ هِلالی‌شکل است و از این رو ابرویِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند. [«مِحرابِ دو ابرو»، تَشبیهِ صَریح] معنای بیت: اگر جهانیان شعرِ مرا دوست دارند، تنها به این دلیل است که من در مِحرابِ ابروانِ تو به اعتکاف و گوشه‌نشینی پَرداخته‌ام. ۷ موتَم: در چاپِ یغمایی «مرگم» آمده است. ضَمیرِ «م» در «موتم» مُتعلِّق به «عُمر» است. [«دستِ موت»، اضافهٔ استعاری] سَراپَرده: در اینجا یعنی «اندرونِ خانه، حَرَم». [«سَراپَردهٔ عُمر»، تَشبیهِ صَریح] «کَندنِ میخِ سَراپَرده» کنایه از «جمع کردنِ چادر و تَرک کردنِ جایی» است. خیمه زدن: نَصْب کردن و بَرافراشتنِ چادر، کنایه از «فرود آمدن، اقامَت گُزیدن». ضَمیرِ «م» در «توام» مُتعلِّق به «خیمه» است: «گَر سعادت خیمه‌ام به پَهلویِ تو بزند». معنای بیت: اگر بَخت با من یار شود و خیمهٔ مرا در کنارِ تو بَرافرازد (مرا در کنارِ تو بِنْشاند)، دیگر حتی دستِ مرگ هم نخواهد توانست میخِ چادرِ عُمرِ مرا بِکَند و مرا از کنارِ تو دور کُند؛ و به معنایِ دیگر، دستِ مرگ هم نخواهد توانست بِساطِ زندگیِ مرا بر چیند و من به زندگیِ جاوید خواهم رسید. ۸ به: در اثرِ، به سَبَبِ. مَلامَت: سَرزنش. که: زیرا. گَرَم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «تیغ» است: «اگر تیغم بزنی». تیغ: شمشیر. معنای بیت: تَصوّر نکُن که در اثرِ سَرزنش، دَرِخانهٔ تو را رها خواهم کرد و دست از تو خواهم کشید، زیرا حتی اگر مرا با شمشیر بزنی و بِکُشی، باز غُلامِ بازویِ تو خواهم بود که چنین لُطفی در حقِّ من کرده است. ۹ پَرده: ۱. (در موسیقی) در اصل نامِ رشته‌هایی است که بر دستهٔ سازهایِ زِهی بسته می‌شود، و از همین جا به معنایِ «لَحْن و آهنگ و مَقام» به کار رفته است، زیرا هر لَحْن از پَرده‌یی آغاز می‌شود و در پَرده‌هایی گردش می‌کُند و سرانجام رویِ پَردهٔ نخستین پایان می‌پذیرد. «پَردهٔ عشّاق» نامِ یکی از دوازده مَقامِ معروف در موسیقی بود ۲. اگر «پَرده» را به معنایِ «اندرون، حَرَم» بگیریم، «پَردهٔ عشّاق» به معنایِ «پشتِ پَردهٔ عاشقان» یا «اسرارِ عاشقی» خواهد بود. می‌گوید: به معنایِ «می‌خواند و می‌سُراید» هم هست. تُرک: (در معنایِ مَجازی) معشوقِ زیبارو. «تُرک» در شعرِ فارسی به زیبایی و غارتگری معروف است. پَرده بَرانداز: نِقابِ خود را بَردار و چهره‌ات را نشان بِده. هِندو: غُلام، نوکر. معنای بیت: سعدی (که به خوبی از اسرارِ پُشتِ پَردهٔ عاشقان آگاه است) در مَقامِ «پَردهٔ عشّاق» چه استادانه و زیبا می‌سُراید و می‌گوید: ای زیبارویِ من نِقاب از چهره بَردار که من غُلامِ توام.

۱ مـن اَنـدَر خود نمی‌یابَم کـه روی از دوسـت بَرتابَم — بِدار اِی دوست دست از منْ که طاقَت رفت و پایابَم

۲ تَـنَـم فـرسـود و عقلَم رفت و عشقَم همچُنان باقی — وَگـر جـانَـم دَریـغ آیـدْ نـه مُشتـاقَـم کـه کَذّابَم

۳ بِیار ای لُـعْـبَـتِ سـاقـیْ نـگـویـم چـنـد پیمانه — کـه گَـر جَیحون بِپیماییْ نخواهـی یافت سیرابَم

۴ مـرا رویِ تو مِـحـراب اسـت در شـهـرِ مسلمانان — وَگـر جـنـگِ مُـغُـل بـا شـدْ نـگـردانـی زِ مِحرابَم

۵ مُـراد از دُنـیـی و عُـقـبـی همینَم بود و دیـگـر نـه — کـه پیش از رفتن از دنـیـا دَمـی با دوسـت دَریابَم

۶ بِـبَـنـد ای یار بـر رویم دَری از هـر کـه در عـالَـم — که دل با دوست مشغول است و زَحمَت بَرنمی‌تابَم

۷ سَـر از بیچارگی گفتم نَـهَـم شـوریـده در عـالَـم — دِگَـر رَه پـایْ می‌بَـنْـدَد وَفـایِ عَـهـدِ اصحابَم

۸ نگفتی بـی‌وَفـا یـارا کـه دِلْـداری کُـنـی مـا را — اَلا گَـر دسـت می‌گیریْ بـیـا کَـزْ سَـر گُذشت آبَم

۹ زمستـان اسـت و بـی‌بَـرگـیْ بـیـا ای بادِ نوروزَم — بیابان اسـت و تـاریـکـیْ بـیـا ای قُـرصِ مَهتابَم

۱۰ حَیاتِ سـعـدی آن باشد کـه بر خـاکِ دَرَت میرَد
دَری دیـگـر نمی‌دانـمْ مَـکُـن مَـحـروم ازین بابَم

(۱) اَندَر خود نمی‌یابَم: در خود نمی‌بینم، تواناییِ آن را در خود سُراغ ندارم، نمی‌توانم. روی... بَرتابَم: روی‌گردان شوم، دوری کُنم. دوست: (در مصراعِ اول) معشوق. (در مصراعِ دوم) رفیق. مُراد رفیقی است که شاعر را به تَرکِ معشوق نصیحت می‌کُند. در چاپِ یغمایی «بِدار ای خواجه» آمده است. بِدار: بَردار. پایاب: تاب و توان، توانایی، مقاومت. معنای بیت: من تواناییِ دوری از معشوق را در خود سُراغ ندارم، ای رفیق دست از سَرِ من بَردار که دیگر طاقتِ تَحمُّل و تاب و توانی برایِ من باقی نمانده است. (۲) جانَم دریغ آید: از جانِ خود مُضایقه کُنم. ضَمیرِ «م» در اصلِ مُتعلِّق به «دریغ» است: «وَگر جان دریغَم آید». مُشتاق: عاشق. «م» در «مُشتاقم» شناسه است به معنایِ «هستم». که: بلکه. کَذّاب: دروغگو. معنای بیت: تَنَم فرسوده و ناتوان شد و عقلَم از دست رفت، اما عشقِ من همچنان به قوّتِ خود باقی است. اگر از نثارِ جانِ خود در راهِ یار مُضایقه کُنم، نه عاشق بلکه دروغگویی بیش نیستم. (۳) لُعبَت: محبوبِ زیباروی. این واژه در اصل به معنایِ «عروسک» است. که: زیرا. جَیحون: رودِ جیحون یا آمودریا، رودی به طولِ ۲۵۴۰ کیلومتر در آسیایِ مرکزی. در دامنه‌هایِ جبالِ هِندوکش سَرچشمه گرفته، مرزِبینِ تاجیکستان و شمالِ شرقیِ افغانستان را تشکیل می‌دهد و به دریاچهٔ آرال می‌ریزد. جَیحون در شعرِ فارسی به معنایِ مطلَقِ «رود، رودخانه» به کار رفته است. در چاپِ یغمایی «دریا» آمده است. پیمودن: نوشاندن، (شراب) دادن. معنای بیت: ای ساقیِ زیباروِیِ خوش‌اندام، شراب بِیار، نمی‌گویم چند پیمانه بریز، زیرا اگر به اندازهٔ جیحون هم به من شراب بدهی، سیراب نخواهم شد. (۴) مُراد: آرزو، خواست. در برخی چاپ‌ها «مرا» آمده و غلطِ چاپی است. مِحراب: جایی از مسجد که امام در آن نماز می‌گُزارد. مِحراب دارایِ قوسِ هِلالی‌شکل است و از این رو ابرویِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند. مُغُل: در چاپِ یغمایی «مغول» آمده است. مِحرابَم: ضَمیرِ «م»



مفعولِ فعلِ «نگردانی» است. **معنای بیت:** در سَرزمینِ اسلام که همه روی به قبله می‌آورند، مِحراب و قبلهٔ من رویِ توست، حتی اگر مغول‌ها به جنگِ من بیایند نمی‌توانی کاری کُنی که از این مِحراب روی بِگَردانم. ۵ **همینم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «مُراد» است. **دیگر نه:** دیگر هیچ. در چاپِ یغمایی «دیگر نی» آمده است. **معنای بیت:** تنها آرزویِ من از دنیا و آخرت همین بود و بس که پیش از مُردن لحظه‌یی را با معشوق بگذرانم. ۶ **هر که در عالَم:** هر که در جهان است، مَردمِ جهان. **زَحمَت:** مُزاحمت. **بَرنمی‌تابَم:** [از مَصدرِ بَرتافتن] تَحمُّل نمی‌کُنم. **معنای بیت:** ای دوست دَر به رویم بِبَند، نمی‌خواهم کسی را ببینم، زیرا دِلَم به معشوق مشغول است و مزاحمتِ کسی را تَحمُّل نمی‌کُنم. این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. ۷ **سَر در عالَم نهادن:** در جهان آواره گشتن، آوارهٔ شهرها شدن. **از بیچارگی:** از رویِ ناچاری و درماندگی. **گفتم:** با خود گفتم، پیشِ خود فکر کردم. **شوریده:** [در اینجا قید است] به شیدایی، با پَریشانی. **دِگَر رَه:** دوباره، باز. **اصحاب:** یاران، دوستان. ضَمیرِ «م» در «اصحابم» مُتعلِّق به پایِ است: «وفایِ عَهدِ اصحاب پایم می‌بندد». **معنای بیت:** پیشِ خود فکر کرده بودم که تنها چارهٔ من این است که به شیدایی آوارهٔ جهان و شهرها شوم، باز می‌بینم که این کار را هم نمی‌توانم بکُنم، زیرا وفاداری به پیمانِ یار پایم را بسته است. ۸ **بی‌وفا یارا:** ای یارِ بی‌وفا. **دِلْداری:** دِلْجویی، دِلْنَوازی. **اَلا:** بدان و آگاه باش، هان. **آب از سَر (کسی) گذشتن:** کنایه از «به مُنتهایِ بَدبَختی و درماندگی دچار شدن، تمام شدنِ کارِ کسی». **معنای بیت:** ای یارِ بی‌وفا مگر نگفته بودی که از من دِلْجویی خواهی کرد؟ هان، اگر می‌خواهی دستم را بگیری و کمکم کُنی زمانِ آن فرا رسیده است، بیا که آب از سَرِ من گذشت. ۹ **بی‌بَرگی:** بی‌نَوایی. **بیا:** در چاپِ یغمایی «الا» آمده است. **بیا:** نُسخه‌بَدَلِ «بَرآ ای قُرصِ مهتابم» بسیار مناسب‌تر است. **معنای بیت:** من در زمستانِ جدایی گرفتار شده‌ام و با بی‌نَوایی روزگار می‌گذرانم. ای بادِ نوروزیِ من، ای یار، بیا. در بیابان و تاریکی درمانده‌ام، ای ماهِ تمامِ من طلوع کُن و مرا از تنهایی و ظُلمَت وارَهان. ۱۰ **نمی‌دانم:** نمی‌شناسم، سُراغ ندارم. **معنای بیت:** مُردن بر خاکِ دَرگاهِ خانهٔ تو مایهٔ زندگیِ سعدی است، دَرِ دیگری نمی‌شناسم، پس مرا از این دَر طَرْد نکُن.

۱	به خاکِ پایِ عزیزتْ کـه عَهد نَشْکَستم	زِ مـن بُریدی و با هـیـچ‌کَـس نَپیوَستم
۲	کُـجـا رَوَم کـه بِمیرَمْ بـر آستانِ امـیـد	اگـر بـه دامَـنِ وَصلَتْ نمی‌رسد دستم
۳	شگفت مـانـده‌ام از بـامْـدادِ روزِ وَداع	که بَرنَخاست قیامَتْ چو بی‌تو بِنْشَستم
۴	بَلایِ عشقِ تو نَگْذاشت پارسا در پارس	یکی مَـنَـم کـه نَدانَم نَـمـاز چون بَستم
۵	نَـمـاز کَـردم و از بـی‌خـودی ندانستم	که در خیالِ تـو عَـقـدِ نماز چون بَستم
۶	نَـمـازِ مَـسـتْ شَـریـعَـت رَوا نمی‌دارد	نَمازِ مـن کِـه پَذیرَد که روز و شب مَستم
۷	چُنین که دستِ خیالَت گرفت دامَنِ من	چه بودی اَرْ برسیدی بـه دامَنَت دستم
۸	مـن از کُجا و تَمَنّـایِ وَصـلِ تـو زِ کُجا	اگرچه آبِ حَیاتیْ هَلاکِ خود جُستم
۹	اگر خِلافِ تو بوده‌ست در دِلَم همه عُمر	نـه نـیـک رفـت خطا کـردم و ندانستم

۱۰ بِکُش چُنان‌که توانی که سعدی آن‌کَس نیست
کـه با وجودِ تو دَعـوی کُـنـد که مـن هستم

۱ به: سوگند به. بُریدی: جدا شدی، دل‌کَندی. نَپیوَستم: یار نشدم، دل نَبَستم. ۲ کجا رَوَم؟ (سوآلی‌ست که بر نفی دِلالَت دارد) کجا بِرَوَم؟، جایی نمی‌رَوَم. که: به معنایِ «بَل، بلکه» است و بر اِضراب از جـملـهٔ قبل دِلالَت دارد. آستانِ امـیـد: [اضـافـهٔ استعاری] آستانِ دَرِ خانهٔ امید. مُراد «خانهٔ یار» است. معنای بیت: اگر دستم به دامَنِ وصالِ تو نرسد، به کجا بِرَوَم؟ جایی نمی‌رَوَم، نه، بلکه آن‌قدر بر آستانِ خانهٔ تو که آستانِ امیدِ من است منتظر می‌مانم تا بمیرم. ۳ چو: وقتی. معنای بیت: از صبحِ روزِ جدایی تعجُّب می‌کُنم که وقتی تو رفتی و من بی‌تو ماندم، چگونه قیامَت به پا نشد؟ (تعجُّب می‌کُنم که چرا دنیا زیر و رو نشد؟). ۴ پارسا: پرهیزگار. پارس: فارس، اقلیم فارس. [میانِ «پارسا» و «پارس» جناسِ زاید مُراعات شده است.] چون: چگونه. نماز بستن: به نماز ایستادن. ۵ عَقدِ نماز: تَکبیرةُ‌الاِحْرام (اولین تکبیرِ نماز که بعد از آن نباید غیر از اعمالِ نماز کاری کرد یا سخنی گفت). «عَقدِ نماز بَستن» یعنی «نیَّت کردن و گفتنِ تکبیرةالاحرام و نماز را شروع کردن». سعدی این ترکیب را در گُلستان نیز به کار بُرده است: «شب چو عَقدِ نماز می‌بَندم / چه خورَد بامداد فرزندم؟». معنای بیت: نماز خواندم اما چنان از خود بی‌خود بودم که نفهمیدم با وجودِ خیالِ رویِ تو که در نَظَرم مُجسَّم بود، چگونه به نماز ایستادم. ۶ معنای بیت: نمازِ انسانِ مَست از نَظَرِ شَرع درست نیست، و من شب و روز (از عشقِ تو) مَستم، نمازِ مرا چه کسی قبول می‌کُند؟ ۷ دستِ خیال: [اضافهٔ استعاری] چه بودی: چه می‌شد. معنای بیت: خیالِ تو چنان در دامَنَم چَنگ زده که از آن رهایی ندارم. چه می‌شد اگر دستِ من نیز به دامَنِ تو می‌رسید؟ ۸ آبِ حَیات: بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ حیات چـشـمـه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. معنای بیت: من کجا و آرزویِ وصالِ تو کجا؟ راست است که تو چَشمهٔ آبِ حیات هستی، اما مایهٔ نابودیِ مَنی، و من بـا آرزویِ وصالِ تو در پِیِ نابودیِ خـود بَرآمده‌ام. ۹ خِلافِ تو: بر خلافِ میلِ تو. نه نیک رفت: ناپَسَند بود، درست نبود. در چاپِ یغمایی «نه نیک رفت و» آمده است. معنای بیت: اگر در تمامِ عُمرِ من حتی یک‌بار اندیشه‌یی بر خلافِ میل و خواستِ تو از خاطِرَم گذشته است اعتراف می‌کُنم که درست نبود، من ندانسته اشتباه کردم. ۱۰ معنای بیت: مرا آن‌گونه که می‌توانی و می خواهی بِکُش (زَجر بِدِه)، زیرا سعدی کسی نیست که در بَرابَرِ وجودِ تو ابرازِ وجود کُند.

۱ گو خَلْق بِدانَنْد که من عاشق و مَستم — آوازه دُرُست است که من توبه شِکَستم

۲ گَر دشمنَم ایذا کُنَد و دوست مَلامَت — من فارِغَم از هرچه بگویند که هستم

۳ ای نَفْس که مَطلوبِ تو ناموس و ریا بود — از بَنْدِ تو بَرخاستم و خوش بِنِشَستم

۴ از رویِ نِگارینِ تو بیزارَم اگر من — تا رویِ تو دیدمْ به دِگَر کَس نِگرستم

۵ زین پیش بَرآمیختَمی با همه مَردم — تا یار بِدیدَم دَرِ اغیار بِبَستم

۶ ای ساقی ازان پیش که مَستم کُنی از مِیْ — من خود زِنَظَر در قَد و بالایِ تو مَستم

۷ شب‌ها گُذرد بر من از اندیشهٔ رویَت — تا روز نه من خُفته نه همسایه زِ دستم

۸ حیف است سخن گفتنْ با هر کَس از آن لب — دُشنام به من دِهْ که درودَت بفرستم

۹ دیری‌ست که سعدی به‌دل از عشقِ تو می‌گفت — این بُت نه عَجَب باشد اگر من نَپَرستم

۱۰ بَنْدِ همه غَم‌هایِ جهان بر دلِ من بود — در بَنْدِ تو افتادم و از جُمله بِرَستم

(۱) گو: بگذار. خَلْق: مَردم. آوازه: خَبَر، شایعه. (۲) ایذا کُنَد: اذیّت کُند، آزار دهد. مَلامَت: سَرزنش. فارِغ: بی‌اعتنا، بی‌پَروا. معنای بیت: اگر دشمن (به سَبَبِ عاشقی و مَستی) آزارم دهد و دوست سَرزنشم کُند، من از هرچه دربارہ‌ام می‌گویند که هستم پَروایی ندارم (بگذار هرچه دلشان می‌خواهد بگویند). (۳) ناموس: شُهرت، شهرت‌طَلَبی. بَنْد: زنجیر، اسارت، و (در معنایِ مَجازی) غَم، پَروا. خوش بِنِشَستم: آرام گرفتم، آسوده شدم. معنای بیت: ای نَفْسِ پلید که تنها در پِیِ شُهرت‌طَلَبی و ریاکاری بودی، خود را از بَندِ تو آزاد کردم (دیگر در بَندِ تو نیستم) و آسوده شده‌ام. (۴) نِگارین: پُر نَقش و نِگار، آراسته، زیبا. بیزار: دور، جدا، برکنار. «بیزارَم» یعنی «دور باشم، جدا بیفتم». اگر: در اینجا بر انکار (در مَقام سوگند و نفرین) دِلالَت دارد. سعدی در اینجا بَدترین نفرینِ ممکن را ـ به صورتِ مَشروط و مُقیَّد ـ در حقِ خود کرده است، و آن جدایی از رویِ زیبایِ یار است. معنای بیت: (مُخاطبِ این بیت «معشوق» است) اگر از روزی که چهرهٔ تو را دیده‌ام به کَسِ دیگری نگاه کرده باشم خدا مرا به دردِ دوری از چهرهٔ زیبایِ تو مُبتلا کُند (سوگند می‌خورم که از روزی که تو را دیده‌ام به هیچ‌کس نگاه نکرده‌ام). (۵) مَردم: در چاپِ یغمایی «اجناس» آمده است. اَغْیار: جمعِ غیر، نامَحْرَمان، بیگانگان. معنای بیت: پیش از این (پیش از دیدنِ چهرهٔ زیبایِ یار) با همهٔ مَردم آمیزش می‌کردم و نشست و برخاست داشتم، اما از وقتی که یار را دیده‌ام دَر به رویِ جز او بسته‌ام (دیگر کسی جز یار به دلِ من راه ندارد). (۶) ازان پیش که: پیش از آنکه، قبل از اینکه. زِنَظَر: در اثرِ نگاه کردن. (۷) معنای بیت: تصویرِ چهرهٔ تو چنان در فکر و خیالِ من نقش بسته است که شب‌ها تا صبح خوابم نمی‌بَرَد و همسایه نیز از صدایِ نالهٔ من خواب ندارد. (۸) حیف است: عادلانه نیست، رَوا نیست، نباید. واژهٔ «حیف» در اصل به معنایِ «سِتَم» است. که: تا. معنای بیت: (معشوق دُشنام داده است و سعدی می‌گوید:) با لب و دهانِ زیبایی که تو داری، حیف است که دهان به دهانِ هر کسی بگذاری، به من دُشنام بِدِه تا در عوض به جانت دُعا کُنم. (۹) بُت: معشوقِ زیباروِیِ خوش‌اندام. نَپَرستم: در چاپِ فروغی «بِپَرستم» آمده است. معنای بیت: مدّت‌هاست که سعدی چنان به تو دل بسته است که در دل با خود می‌گوید: تعجبی ندارد که این بُت را فقط من نمی‌پَرَستم. (۱۰) معنای بیت: همهٔ غَم‌هایِ جهان دِلَم را به زنجیر کشیده بود، اما از روزی که اسیرِ عشقِ تو شدم، از همهٔ این غَم‌ها آزاد شدم (پیش از عشقِ تو دچارِ تَفرقه بودم و با عشقِ تو به جمعیّتِ خاطر رسیدم).

۱ من خود ای ساقی ازین شوق که دارَم مَستم	تو به یک جُرعهٔ دیگر بِبَری از دستم
۲ هر چه کوته‌نَظَراَنَند بر ایشان پیمای	که حَریفان زِمُل و من زِتَأَمُّل مَستم
۳ به حَقِ مِهر و وَفایی که میانِ من و توست	که نه مِهر از تو بُریدمْ نه به کَس پیوستم
۴ پیش از آب و گِلِ من در دلِ من مِهرِ تو بود	با خود آوَرْدم از آن جا نه به خود بَربَستم
۵ من غُلامِ توأم از رویِ حقیقت لیکن	با وجودَت نَتَوان گفت که من خود هستم
۶ دائماً عادتِ من گوشه‌نِشَستن بودی	تا تو بَرخاسته‌ییْ از طَلَبَت نَنْشستم
۷ تو مَلولیّ و مرا طاقَتِ تنهایی نیست	تو جَفا کردی و من عَهدِ وَفا نَشْکَستم

۸ سعدیا با تو نگفتم که مَرو در پِیِ دل
نَرَوَم باز گَر این بار که رفتم جَستم

❶ **ساقی:** کسی که جامِ شراب را به دستِ باده‌نوشان می‌دهد، اما در اینجا ساقی خودِ «معشوق» است. **بِبَری از دستم:** مرا از دست می‌بَری. «از دست بُردن» به کنایه یعنی «از خود بی خود کردن». **معنای بیت:** ای ساقی اشتیاقِ دیدارِ تو مرا به اندازهٔ کافی مَست کرده است، اگر یک جرعهٔ دیگر به من بدهی، از هوش خواهم رفت. ❷ **کوته‌نَظَر:** کوته‌بین، (در معنایِ مَجازی) پَست‌هِمَّت. **پیمای:** [از مَصدرِ پیمودن] شراب بنوشان. **که:** زیرا. **حَریفان:** یارانِ مَجلِس. **مُل:** شراب. **معنای بیت:** شراب را به هر چه کوته‌بین است بنوشان (تا مگر از کوته‌بینیِ عقل رها شوند)، زیرا یارانِ مَجلِس را شراب مَست می‌کُند، اما من از تأمُّل در زیباییِ تو مَست شده‌ام (زیباییِ تو از هر شرابی مَستی‌بَخش‌تر است). ❸ **به:** سوگند به. **نه مِهر از تو بُریدم:** از تو دل نکَندم، رشتهٔ عشقِ تو را پاره نکردم. **نه به کَس پیوستم:** با کَسِ دیگری یار نشدم، به کَسِ دیگری دل نبستم. ❹ **آب و گِل:** کنایه از «قالبِ بشری، جسم». **آن جا:** عالَمِ بالا، جایی که روحِ انسان از آن به عالَمِ خاکی فرود آمده است. **نه به خود بَربَستم:** بر خود نبستم. «به خود بَربَستن» یا «بر خود بستن» به کنایه یعنی «چیزی را به زور (بر خِلافِ طَبْع و سِرِشت) به خود تحمیل کردن، چیزی را به خود نسبت دادن، تظاهر به چیزی کردن». **معنای بیت:** پیش از آنکه جهان پدید آید و خاکِ وجودِ مرا گِل کنند (زمانی که روحِ من در عالَمِ بالا بود و به دنیا هُبوط نکرده بود)، عشقِ تو در دلِ من جا گرفت، من این عشق را از عالَمِ بالا با خود به جهان آورده‌ام و از اعماقِ وجودِ من می جوشد، چیزی نیست که از رویِ تظاهر به خود نسبت دهم. می‌گوید: عشقِ من عشقی حقیقی است نه مَجازی و موقّت و زودگُذر. ❺ **از رویِ حقیقت:** به راستی، حقیقتاً. **معنای بیت:** من به راستی غُلام و چاکرِ توأم، اما (این سخن خالی از اشکال نیست، زیرا همین که بگویم غُلامِ توام هستیِ خود را اثبات کرده‌ام، در حالی که) در بَرابَرِ وجودِ تو اَصلاً نمی‌توان گفت که من وجود دارم. ساقی یا معشوق در اینجا جلوه‌یی از «ساقیِ اَزَلی» را به خود گرفته است. ❻ **گوشه‌نشستن:** گوشه‌نشینی، انزوا. «گوشه» به جایِ خاصی اطلاق می‌شد که شیخ یا مُرید در آنجا به ریاضت و تَهذیبِ نَفْس می‌پَرداخت. **بَرخاسته‌یی:** پدیدار شده‌یی، جلوه‌گری کرده‌یی. **طَلَب:** تلاش در راهِ رسیدن به مُراد. **نَنْشستم:** از پا نَنِشَستم، نیاسودم. **معنای بیت:** گوشه‌نشینی و انزوا عادتِ همیشگیِ من بود، اما از روزی که تو پدیدار شدی و به جلوه‌گری پَرداختی، لحظه‌یی از تلاش برایِ رسیدن به تو نیاسوده‌ام. ❼ **مَلول:** بیزار، زودسیر، خسته. «ی» در «مَلولی» شناسه است به معنایِ «هستی». **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وفایی. **معنای بیت:** تو زود (از دستِ عاشقِ خود) خسته و بیزار می‌شوی، اما من تابِ تَحمُّلِ تنهایی را ندارم، تو بی‌وفایی کردی اما من همچنان به پیمانِ عشقِ تو پای‌بندم. ❽ **نَرَوَم باز:** دوباره نخواهم رفت. **گَر:** در چاپِ یغمایی «اگر» آمده است. **جَستم:** جان به در بِبَرم.

۱	دلْ پیشِ تـو و دیده بـه جایِ دِگَـرَستم	تا خَصم نَدانَد کـه تـو را می نِـگَـرِستم
۲	روزی به دَرآیـَم مـن ازین پَردهٔ ناموس	هر جا که بُتـی چون تـو بِبینمْ بِپَـرَستم
۳	اَلْمِنَّةُ لِـلّـٰهْ کـه دِلَـم صیـدِ غَمی شُـد	کَـزْ خـوردنِ غَمهایِ پَراکنده بِـرَستم
۴	آن عَهد که گفتی نَـکُـنـم مِهر فراموش	بِشْکَـستی و مـن بـر سَـرِ پیمانِ دُرُستم
۵	تا ذوقِ دَرونَم خَبَری می‌دهد از دوست	از طَعنهٔ دشمـن به خدا گَر خَـبَـرَستم
۶	می خواستَمَت پیشکَشی لایِقِ خدمَت	جانْ نیکْ حَقیر است نَدانَم چه فِرِستم

۷ چون نیک بِدیدَم که نداری سَـرِ سعدی
بر بَخت بِخَندیدَم و بر خـود بِـگِـرِستم

(۱) دِگَرَستم: دیگر است مرا. ضَـمیرِ «م» در واقع مُتعلِّق به «دل» و «دیده» است: «مرا دلْ پیشِ تو و دیده به جایِ دیگر است» یا «دِلَم پیشِ تو و دیده‌ام به جایِ دیگـر است». خَـصم: دشـمن. و این «دشمن» لابُد همان «رَقیب یا نگهبانِ معشوق» است. می‌نِگَرِستم: [از مَصدرِ نگرستن] می‌نگریستم، نگاه می‌کردم. معنای بیت: اگرچه چَشمم جایِ دیگری را نگاه می‌کُند، اما دِلَم پیشِ توست (چَشمِ دِلَم تو را نگاه می‌کُند)، این کار را برایِ آن می‌کُنم که دشمن متوجه نشود که تو را نگاه می‌کُنم. (۲) پَردهٔ ناموس: [تَشبیهِ صَریح] پَردهٔ ریاکاری و تزویر، و یا پَردهٔ شهرت و آبرو. در چاپِ یغمایی «جامهٔ نـاموس» آمده است. بُت: استعاره از معشوقِ زیباروِیِ خوش‌اندام، معشوقی که تا حَدِّ پرستیدن زیباست. معنای بیت: روزی این پَردهٔ ریاکاری و تزویر و شهرت و آبرو را کنار می‌زنم (دست از ریاکاری برمی‌دارم) و هر جا که زیبارویی مـانـندِ تو را ببینم، در بَرابَرش سَجده خواهم کرد. (۳) اَلْمِنَّةُ لِلّٰهْ: خدا را شُکر، خدا را سپاس. کَزْ: در چاپِ یغمایی «وَزْ» آمده است. معنای بیت: خدا را شُکر که غَمِ عشقی دِلَم را شکار کرد که (تمامِ وجودم را به تسخیر خود درآوَرْد و) از خوردنِ غَم‌هایِ پراکـنده نجات پیدا کردم (به جمعیّتِ خاطِر رسیدم). (۴) دُرُست: استوار، محکَم. (۵) ذوق: در لغت به معنایِ «چشیدن» است. «ذوق» در اصطلاحِ صوفیان حالتِ خوشی است که در نتیجهٔ تَجلّی و کشف حاصل می‌شود، حالتی از سَرمستی‌ست که از چشیدنِ شرابِ عشق به عاشق دست می‌دهد و یا حالتی‌ست که از شنیدنِ سُخنِ معشوق پدید می‌آید و عاشق را دَستخوشِ وَجد و حالت می‌کُند، نورِ مَعرِفَتی است که حق تعالی از راهِ تَجلّی در دلِ سالِک می‌افکند تا بی‌مَدَدِ گفتار و نوشتار، حق را از باطل بازشناسد. گَر: اگر. در اینجا بر «انکار و تَحاشی» دِلالَت دارد. «به خدا گَر خَبَرَستم» یعنی به خدا که مرا خَبَری نیست، کاملاً بی‌خَبَرم. (۶) می‌خواستَمَت: ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «خدمت» است: «پیشکشی لایقِ خدمتت می‌خواستم». خدمت: ۱. بندگی، چاکری ۲. حضور. نیک: بسیار. (۷) چون: وقتی. نداری سَرِ سعدی: به فکرِ سعدی نیستی. «سَر» در اینجا به معنایِ «فکر، اندیشه، میل» است. معنای بیت: وقتی خوب تأمُّل کردم و دریافتم که تو به فکرِ سعدی نیستی و میلی به او نداری، از بَختِ نامُساعدِ خود خنده‌ام گرفت و به حالِ خود گریه کردم.

۱ چو تو آمدی مرا بَسْ که حَدیثِ خویش گفتم — چو تـو ایستاده باشیْ ادب آن که مـن بِنُفتم

۲ تـو اگـر چُنین لَطیف از دَرِ بوستـان دَرآیـی — گُلِ سُـرخ شَـرم دارد که چرا هَـمی شِکُفتم

۳ چـو بـه مُنتها رسـد گُلْ بِرَوَد قَـرارِ بُـلـبُـل — همه خَلْق را خَـبَـر شُـد غَـمِ دل که می نَهُفتم

۴ به امیـدِ آنکـه جاییْ قَـدَمی نَهاده باشی — هَـمـه خـاکهایِ شیـراز بـه دیدگان بِرُفتم

۵ دو سه بـامْـدادِ دیگر کـه نَسیـمِ گُل بَـرآیَـد — بَـتَـر از هَـزاردَستـانْ بِـکُشـد فِـراقِ جُفتم

۶ نشنیدهیی کـه فَـرهـاد چگونه سَنگْ سُفتـی — نه چـو سنگِ آستانَت کـه بـه آبِ دیده سُفتم

۷ نه عَـجَـب شَـبِ درازمْ کـه دو دیده باز باشد — به خیالَت ای سِتَمگر عَجَب است اگر بِخُفتم

۸ زِ هَـزار خـونِ سـعـدی بِـحِـلَـنـد بَندگانَت — تـو بـگـوی تا بِریزَند و بـگـو کـه مـن نگفتم

(۱) چو: وقتی. که: زیرا. حَدیث: سخن، داستان. در اینجا مُراد از «حَدیث» قاعدتاً «حَدیثِ دل» و «شرحِ غَمِ دوریِ یار» است. مصراعِ اول یادآورِ مضمونی است که سعدی در جایِ دیگری آن را چنین بازگو کرده است: «گفته بودم چو بیایی غَم دل با تو بگویم / چه بگویم که غَم از دل بِرَوَد چون تو بیایی». معنای بیت: وقتی تو از راه رسیدی من از سخن گفتن بس می‌کُنم (و دیگر نیازی ندارم که چیزی بگویم)، زیرا همین که تو را ببینم انگار همهٔ دردِ دِلَم را بازگو کرده‌ام و سَبُک شده‌ام. وقتی تو بر سَرِپا بایستی، ادب حُکْم می‌کُند که من بنشینم (تا هیچ قامَتی در بَرابَرِ قد و بالایِ تو دیده نشود). (۲) شَرم دارد: خجالت می‌کَشَد. که: بیانی است و جملهٔ پس از آن سوآلی است که گُلِ سُرخ، شرم‌زده از خود می‌کُند. (۳) به مُنتها رَسَد گُل: کاملاً بشکُفَد، به اوجِ زیباییِ خود برسد. قَرار: آرام، صبر. خَلْق: مَردم. معنای بیت: وقتی گُلِ سُرخ می‌شِکُفَد و به اوجِ زیبایی و دِلْبَریِ خود می‌رسد، بُلبُل آرام و قرارِ خود را از دست می‌دهد و بی‌اختیار می‌نالد، (حال و روزِ من نیز چنین است و) اکنون دیگر همهٔ مَردم از غَمِ عشقی که در دل پنهان می‌کردم، آگاه شده‌اند. (۴) به دیدگان بِرُفتم: با مُژه‌هایم جاروب کردم، به کنایه یعنی «سَرَم را بر خاک نهادم و آن را عزیز و گرامی داشتم». (۵) نسیم: بویِ خوش. بَتَر: بدتر. هزاردستان: (هزارآوا) نوعی بُلبُل، بُلبُل. فِراق: جدایی، دوری. جُفت: یار. ضَمیرِ «م» در «جفتم» مفعولِ فعلِ «بکُشد» است. معنای بیت: تا دو سه روزِ دیگر که (بهار فرا می‌رسد و) بویِ خوشِ گُلِ سُرخ در هوا بپیچد (مرا به یادِ بویِ خوشِ یارم خواهد انداخت و) جدایی از یار مرا بدتر از بُلبُل زجر و آزار خواهد داد. (۶) فرهاد: عاشقِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). سُفتی: [از مَصدرِ سُفتن] سوراخ می‌کرد. چو: مثلِ، مانندِ. آستان: بخشِ پایینِ چارچوبِ دَر که که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. آبِ دیده: کنایه از «اشک». معنای بیت: مگر نشنیده‌یی که فرهاد در عشقِ شیرین چگونه سنگ‌هایِ کوه را (با تیشه) سوراخ می‌کرد؟ رنجِ او با رنجِ من قابلِ قیاس نیست، زیرا من آن‌قدر بر آستانِ تو گریه کرده‌ام که قطره‌هایِ اشکم سنگِ دَرگاهِ خانهٔ تو را سوراخ کرد. (۷) درازم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «دیده» است: «نه عَجَب که شبِ دراز دو دیده‌ام باز باشد». معنای بیت: اگر در شبِ درازِ جدایی چَشم‌هایِ من به خیالِ تو ـ ای سِتَمگر ـ دوخته شود و به خواب نَرَوَد، تعجبی ندارد، اگر به خواب رَوَم جایِ تعجّب دارد. (۸) بِحِل: کلمه‌یی که به هنگامِ بخشیدن و عفو کردنِ گناهِ کسی گفته می‌شود. «دیگری از کسی بِحِل بودن» یعنی کسی دیگری را بخشیدن و از گناهش چَشم پوشیدن و به اصطلاح «حَلال کردن». معنای بیت: اگر غُلامانِ تو هزار بار خونِ سعدی را بریزند حلال‌شان می‌کُنم و می‌بخشم، تو بگو که خونم را بریزند و (اگر خونِ من لایقِ نیست که آن را به گردن بگیری) بگو که من چنین دستوری نداده بودم.

۱ من همان روز که آن خالْ بِدیدَم گفتم — بیم آن است بدین دانه که در دام اُفتم

۲ هرگز آشفتهٔ رویی نَشُدم یا مویی — مَگَر اکنون که به رویِ تو چو موی آشُفتم

۳ هیچ شَک نیست که این واقِعه با طاق اُفتَد — گو بدانید که من با غَمِ رویَش جُفتم

۴ رَنگِ رویَم غَمِ دل پیشِ کَسان می‌گوید — فاش کرد آن کِه زِ بیگانه هَمی بِنْهُفتم

۵ پیش از آنَم که به دیوانگی انجامَد کار — مَعرِفَتِ پَنْد هَمی داد و نمی‌پَذْرُفتم

۶ هر کِه این روی بِبینَد بدهد پُشتِ گُریز — گَر بِدانَد که من از وی به چه پَهلو خُفتم

۷ آتشی بر سَرَم از داغِ جُدایی می‌رفت — وآبی از دیده هَمی شُد که زمین می‌سُفتم

۸ عَجَب آن است که با زَحمَتِ چندینیِ خار — بویِ صُبحی نَشِنیدم که چو گُل نَشْکُفتم

۹ پیش ازین خاطِرِ من خانهٔ پُر مَشغَله بود — با تو پَرداختَمَش وَزْ همه عالَم رُفتم

۱۰ سعدی آن‌نیست که دَرخورْدِ تو گوید سُخنی — آنچه در وُسْعِ خودم در دَهَن آمد گفتم

❶ **خال:** خالِ چهرهٔ یار را به دانهٔ درونِ دام تَشبیه کرده است. بنابراین، زُلفِ یار دام است وَ دلِ شاعر پرنده‌یی که به طَمَعِ دانه در دام می‌افتد. بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه، دلِ عاشق همواره در پیچ و تابِ زُلفِ یار اسیر است. ❷ **چو:** مثلِ، مانندِ. «چو موی» یعنی «مانندِ مویِ تو». **آشُفْتَم:** آشفته‌ام، آشفته هستم یا آشفته شده‌ام. چنین تخفیف‌هایی در شعرِ سعدی و دیگران نظایری دارد، مانندِ این بیتِ سعدی: «دانم که سَرَم روزی در پایِ تو خواهد شد / هم در تو گُریزَنْدَم [= گُریزنده‌ام] دستِ من و فِتراکَت». ❸ **واقعه:** حادثه، پیشامد. مُراد «ماجرایِ عشقِ شاعر» است. **با طاق افتَد:** طاق افتد، به کنایه یعنی «بی‌مانند و مُنحصر به فَرد» می‌شود. مُراد این است که ماجرایِ عشقِ او حادثه‌یی شگفت‌انگیز و نادر است که وِرْدِ زبان‌ها خواهد شد و همه را به تعجّب وا خواهد داشت. **گو:** بگذار، هرچه باداباد. **جُفتَم:** جفت هستم. «جفت بودن با کسی یا چیزی» یعنی «هم‌نشین و قَرین بودن با کسی یا چیزی». **معنای بیت:** تردیدی نیست که ماجرایِ عشقِ من داستانی بی‌مانند خواهد شد و بر سَرِ زبان‌ها خواهد افتاد، بگذار همه بدانند که من با غَمِ عشقِ او هم‌نشین شده‌ام. ❹ **آنکه:** در چاپِ یغمایی «آن‌چه» آمده است. **معنای بیت:** رنگِ زردِ چهرهٔ من، غَمِ دِلَم را پیشِ مَردم بازگو می‌کُند و رازی را که من از بیگانگان پنهان می‌کردم، بَرمَلا می‌کُند. ❺ **پیش از آنَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «کار» است: «پیش از آن که کارم به دیوانگی انجامد». **معرفت:** ادبِ نَفْس، فرهنگ، دانایی، خِردمَندی. **نمی‌پَذرُفتم:** مُخَفَّفِ «نمی‌پذیرفتم». ❻ **بِدَهَد پُشتِ گُریز:** پا به فرار می‌گُذارد (به این اعتبار که فرارکننده ـ مثلاً از میدانِ جنگ ـ پشت می‌کُند و می‌گریزد). [در این بیت میانِ «روی» و «پشت» و «پهلو» مُراعات‌النَّظیر شده است.] **به چه پَهلو خُفتم:** چگونه به خواب رفتم؟ مُراد این است که «خواب و آرام و قرار نداشتم». **معنای بیت:** اگر کسی که این رویِ زیبا را می‌بیند بداند که بر سَرِ من چه آورده است و چگونه مرا بی‌قَرار و بی‌خواب کرده است، پا به فرار می‌گُذارد (و به تماشایِ آن نمی‌ایستد). ❼ **داغِ جدایی:** [تَشبیهِ صَریح] سوز و گُدازِ دوری. **آبی از دیده هَمی شد:** اشکی از چَشمِ من رَوان می‌شد. **می‌سُفْتَم:** [از مَصدرِ سُفتن] سوراخ کردن. ❽ **زحمت:** آزار. **چندین:** این همه، به این بسیاری. بر کثرت دِلالَت می‌کُند. «ی» در «چندینی» یایِ مَصدری است به معنایِ «چندین بودن، بسیار بودن، بسیاری، فراوانی»، و در اینجا صِفَتِ «زحمت» است. «با زحمتِ چندینیِ خار» یعنی «به رغَمِ بسیاریِ زحمت و آزارِ خار». «خار» در اینجا می‌تواند استعاره از «رَقیب یا نگهبانِ معشوق» باشد. **چو:** مثلِ، مانندِ. **معنای بیت:** جایِ تعجّب دارد که به رغَمِ آزارهایِ فراوانی که از دستِ خار کشیدم، هر بار که بویِ صبح به مَشامَم رسید (و امیدِ دیدارِ یار در من زنده شد) مانندِ گُل شِکُفتم (از اشتیاقِ دیدارِ یار پیراهنِ خود را چاک زدم). ❾ **خاطِر:** دل. **خانه با (کسی) پَرداختن:** خالی کردنِ خانه برایِ کسی، واگذار کردنِ خانه به کسی. **رُفتم:** [از مَصدرِ رُفتن] پاک کردن. **معنای بیت:** پیش از این (پیش از آنکه به عشقِ تو گرفتارم شوم) خانهٔ دلِ من پُر از گرفتاری و قیل و قال بود (دچارِ پراکندگیِ خاطر و تَفرقه بودم)، اما من خانهٔ دِلَم را برایِ تو خالی کردم و آن را از هر که و هرچه در جهان هست پاک کردم (و به این ترتیب به جمعیّتِ خاطِر رسیدم). ❿ **دَرخورْدِ تو:** دَرخورِ تو، لایقِ تو. **وُسْع:** توانایی. **خودم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «دَهَن» است: «آنچه در وسعِ خود در دَهَنم آمد، گفتم». **معنای بیت:** سعدی کسی نیست که بتواند سخنی دَرخورِ تو بگوید، آنچه گفتم سخنی بود به اندازهٔ توانِ من که بر زبانم جاری شد.

۱ مـن از آن روز کـه در بَنْـدِ تـوَام آزادم	پادشاهَم کـه بـه دسـتِ تـو اسیـر افتادم
۲ همه غَـم‌هایِ جهان هیچ اثـر می‌نَکُـنـد	در مـن از بَس کـه به دیـدارِ عزیزَت شادم
۳ خُرَّم آن روز کـه جان می‌رَوَد اَنـدَر طَلَبَت	تـا بـیـایَـنْـد عـزیـزانْ بـه مُـبـارک‌بادم
۴ مـن کـه در هـیـچ مَقامی نَزَدَم خیمهٔ اُنس	پـیـشِ تـو رَخْت بِـیَـفکَـنْـدم و دل بِنْهادم
۵ دانی از دولتِ وَصْلَت چه طَلَب دارمْ هیچ	یادِ تـو مَصلَحَتِ خـویـش بِـبُـرد از یادم
۶ به وَفـایِ تـو کَـزان روز کـه دِلْـبَـنـدِ مَنی	دلْ نَـبَـسـتَـم به وَفـایِ کَس و دَر نَگْشادَم
۷ تا خیالِ قَـد و بالایِ تـو در فکرِ مـن است	گَـر خَلایِق همه سَـرو‌َنْـد چو سَـرو آزادم
۸ به سُخن راست نَیایَد که چه شیرین‌سُخنی	وین عَجَب‌تَر کـه تو شیرینی و من فرهادم
۹ دستگاهی نه که در پایِ تو ریزم چون خاک	حاصل آن است که چون طَبْلِ تُهی پُر بادم
۱۰ می‌نماید که جَـفـایِ فَـلَـک از دامَنِ مـن	دسـتْ کـوتَـه نـکُـنـد تا نـکَـنَـد بُنیادم
۱۱ ظاهر آن است که با سـابـقـهٔ حُـکْـمِ اَزَل	جَـهـد سـودی نکُند تَن به قَـضـا در دادم
۱۲ وَرْ تَـحَـمُّـل نکُنم جـورِ زَمـان را چـه کُنم	داوری نیسـت کـه از وی بِـسِـتانَـد دادَم
۱۳ دِلَـم از صُحبتِ شیراز بـه کُـلّـی بِگِرفت	وَقتِ آن است کـه پُرسی خَـبَـر از بَغدادم
۱۴ هیچ شَک نیست که فریادِ مـن آنجا برسد	عَـجَـب اَرْ صـاحـبِ دیوان نرسد فریادم

۱۵ سعدیا حُبِّ وَطَن گرچه حَدیثی ست صَحیح
نَـتَـوان مُـرد بـه سختـی کـه مـن اینجا زادَم

(۱) پادشاهَم: «م» شناسه است به معنایِ «هستم». «پادشاهم» در اینجا یعنی «پادشاهِ خود هستم»، به کنایه یعنی «بی‌نهایت فارغ‌البال هستم، به جمعیّتِ خاطر رسیده‌ام». که: زیرا. معنای بیت: من از روزی که گرفتارِ غَم عشقِ تو شدم، از همهٔ غَم‌ها رهایی یافتم، و به جمعیتِ خاطر رسیدم، زیرا اسیرِ تو شدم (اسارت به دستِ تو مرا از همـهٔ اسارت‌هایِ دیگـر نـجات داد). (۲) دیدار: چهره، (در معنایِ مَجازی) وصال. (۳) عزیزان: عاشقان. معنای بیت: خوشا روزی که جانم را در راهِ رسیدن به تو از دست بدهم تا عاشقان به سُراغَم بیایند و به من تبریک بگویند (که توانسته‌ام به چنین مرتبهٔ بلندی برسم). (۴) مَقام: جا، مکان. خیمه زدن: بَرافراشتنِ چادر، کنایه از «اقامَت کردن، ماندگار شدن». اُنْس: اُلْفَت، دِلْبَستگی. [«خیمهٔ اُنْس»، تَشبیهِ صَریح] رَخت افکندن: باز کردن و پایین آوردنِ اثاثهٔ سَفَر، کنایه از «اقامَت کردن، مُقیم شدن». دل نهادن: کنایه از «پذیرفتن، تسلیم شدن، رضا دادن».

(۵) دولت: سعادت. چه طَلَب دارم: چه می‌خواهم. مَصلحَت: صَلاح، مَنفَعَت. معنای بیت: آیا می‌دانی که من از سعادتِ وصالِ تو چه می‌خواهم؟ هیچ، تنها تو را می‌خواهم و بس. یادِ تو صَلاح و مَنفِعَتِ مرا از یادم بُرده است. (۶) به: سوگند به. وفا: دوستی، مَحَبَّت. دِلْبَند: محبوب، معشوق. معنایِ تحت‌اللفظیِ این واژه یعنی «کسی که دلِ دیگری را اسیرِ خویش کرده» است نیز موردِ نَظَر است. دَر نگشادم: دَر به رویِ کسی باز نکردم. مُراد این است که دَرِ دِلَم را به رویِ کسی باز نکردم و کسی را به دِلَم راه ندادم. (۷) خَلایِق: جمعِ خلیقه، مَردم. سَرو: درختِ سرو، استعاره از «قد و بالایِ زیبایِ معشوق». همچنین درختِ سَرو به آزادگی و رهایی از بارِ تَعلُّقات معروف است. این صفت را از آن رو به سَرو نسبت داده‌اند که میوه نمی‌آورد. سعدی در جایِ دیگر گفته است: «به سَرو گفت کسی میوه‌یی نمی‌آری / جواب داد که آزادگان تُهی‌دستند». معنای بیت: از روزی که تصویرِ قد و بالایِ زیبایِ تو



در اندیشهٔ من نقش بسته است، دیگر به هیچ چیز اعتنایی ندارم، اگر همهٔ دِلْبَران به خوش قد و بالایی سَرو باشند، من مانندِ سَرو از تَعلّقِ خاطِر و دلبستگی به آنها آزادم. ⑧ **راست آمدن:** امکان داشتن، مُیَسَّر بودن. **شیرین:** معشوقِ فرهاد. **فرهاد:** عاشقِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **معنای بیت:** نمی‌توان گفت که تو تا چه مایه شیرین‌سخنی (شیرین‌سخنیِ تو شگفت‌انگیز است) و شگفت‌انگیزتر این است که تو شیرین (معشوق) هستی و من فرهاد (عاشق). اگر من عاشقِ شیرین‌سخن می‌بودم تعجبی نداشت، زیرا شیرینیِ سخنِ من از شیرینیِ تو سَرچشمه می‌گرفت. ⑨ **دستگاه:** ثروت، سرمایه. **نه:** نیست. **چون خاک:** یعنی مثلِ خاک بی‌ارزش. **معنای بیت:** من ثروتی ندارم تا از آن چَشم بپوشم و به عنوان چیزی بی‌ارزش و ناقابل مثلِ خاک به پایت بریزم. خلاصه، مثلِ طَبلِ میان‌تُهی چیزی جز باد ندارم (تنها چیزی که دارم ناله و فریاد است). ⑩ **می‌نماید:** چنین به نَظَر می‌رسد. **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **فَلَک:** آسمان، (در معنایِ مَجازی) روزگار. **بُنیاد (کسی را) کَندن:** (کسی را) از هستی ساقط کردن، نابود کردن. **معنای بیت:** به نَظَر می‌رسد که بی‌مِهری و آزارِ روزگار تا نابودم نکُند دست از سَرِ من برنمی‌دارد. ⑪ **سابقهٔ حُکْمِ اَزَل:** تقدیرِ اَزَلی، سرنوشتی که خدا از اَزَل (پیش از آفرینشِ جهان) برایِ انسان رَقَم زده است. این معنا بر اساسِ روایتِ بیت در هر دو چاپِ فروغی و یغمایی است. در چاپِ ایزدپرست آمده است: «بی سابقهٔ حُکْمِ اَزَل» و این روایت مناسب‌تر می‌نماید، زیرا «سابقه» در ادبیاتِ عرفانی به معنایِ «عنایَت و لُطفِ اَزَلیِ حق‌تعالی» است که حدیثِ قُدسیِ «سَبَقَتْ رَحْمَتي غَضَبي، رحمتِ من بر خشمم پیشی گرفته است» به آن اشاره دارد. و در این صورت معنایِ بیت چنین می‌شود: «تا لُطف و رَحمتِ اَزَلیِ خدا در کار نباشد، و دستِ انسان را نگیرد، تلاش فایده‌یی ندارد. **جَهد:** تلاش، کوشش. **تَن در دادن:** کنایه از «تسلیم شدن». **قَضا:** سرنوشت. ⑫ **جور:** سِتَم. **داور:** قاضی. **داد سِتاندن:** حق (کسی را) گرفتن. ⑬ **صُحبَت:** همراهی، مُلازمَت. **پُرسی خَبَر از بغدادم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «خَبَر» است: «خَبَرم را از بغداد بپُرسی»، سُراغَم را در بغداد بگیری (می‌خواهم به بغداد بِرَوَم). ⑭ **صاحب‌دیوان:** لقبِ دو برادر است: یکی شمس‌الدّین محمد جوینیِ صاحب‌دیوان، وزیرِ معروفِ هولاکو که در سال ۶۸۲ در نزدیکیِ اَهَر به فرمانِ اَرْغون به قتل رسید، و دیگری علاءالدین عطاملک جوینیِ صاحب‌دیوان. شیخ اَجَل در مَدحِ هر دو برادر قصایدِ متعدد دارد. در اینجا به قرینهٔ ذکرِ بغداد، مُرادْ «علاءالدین» است، زیرا وی در عَهدِ هولاکو و دو پسرش اباقا و تکودار، نزدیک به بیست و چهار سال (از ۶۵۷ ق تا ۶۸۱ م) حاکمِ بغداد و سَراسَرِ عراقِ عرب و خوزستان بود و سرانجام در چهارمِ ذی‌الحجّهٔ ۶۸۱ ق در مُغان وفات یافت و در مَقبرهٔ معروفِ چَرَنداب تبریز به خاک سپَرده شد. **معنای بیت:** تردیدی نیست که فریادِ من به بغداد می‌رسد، مایهٔ تعجب خواهد بود اگر صاحب‌دیوان به فریادم نرسد (و مرا به بغداد نخواند). ⑮ **حُبِّ وطن:** وطن دوستی. اشاره دارد به حَدیثِ نبویِ «حُبُّ ٱلْوَطَنِ مِنَ ٱلْایمان». **که:** بیانی است، به معنایِ «با گفتنِ اینکه، به این دلیل که». **معنای بیت:** سعدی، اگر چه حَدیثِ حُبُّ الوَطَن، حَدیثِ صحیحی است، اما به این بهانه که «من در اینجا به دنیا آمده‌ام» نمی‌توان در سختی و خواری جان داد.

۱	چه دردِدل است این چه من دَر فُتادم	که در دامِ مِهـرِ تـو دِلْـبَـر فُتادم
۲	چه بَد کرده بودم که ناگاه ازین سان	بـه دسـتِ تـو شـوخِ سِتَمگـر فُتادم
۳	مـرا بـا چُنین دل سَـرِ عشـق‌بـازی	نَـبـود اخـتـیـاری ولـی دَر فُتادم
۴	به میدانِ عشـقِ تـو در اسبِ سـودا	هَـمـی تاختم تـیـز و در سَـر فُتادم
۵	بدین گـونـه هـرگـز نیفتادم اَرْ چـه	دریـن شیوه صـد بـارِ دیـگـر فُتادم
۶	زِ غَـرقـابِ ایـن غَـم رهایی نـیـابـم	که در مـوجِ دیـده چـو لنگـر فُتادم
۷	خـیـالِ لـب و روی و خالَش بدیدم	به سَر در گُلِ و مُشـک و شِکَّـر فُتادم
۸	بِلَغزید دستَـم ازان زُلـفِ مُشکـیـن	بدان خالِ مُشکین بـه چَـهْ در فُتادم
۹	در آن چـاه جانم خوش افـتـاد لیکن	زِبَـدبـخـتـیِ خویـش بَـر در فُتادم

۱۰ به طالِع هَمی خورده سعدی همه عُمر
که بودی تو غَمخوار و غَمخور فُتادم

این غزل در چاپ‌هایِ فروغی و یغمایی آمده است، اما تنها در نُسخهٔ آلمان (قدیمی‌ترین نُسخهٔ غزلیّاتِ سعدی، مورّخِ ۷۰۶ ق) ذکر شده است. فروغی آن را در بخشِ مُلحقّات آورده است و یغمایی آرزو کرده است که «کاش در نُسخهٔ آلمان هم نبود». این غزل مُتعلِّق به کمال‌الدّین اسماعیل است و در پنج نسخه از جمله قدیمی‌ترین نُسخهٔ اساس (مورّخِ ۶۸۸ ق) آمده است. این غزل در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل نُه بیت دارد و بیتِ آخرِ متنِ بالا (بیتِ تَخلُّص) را ندارد. ۱ **این چه:** در چاپِ یغمایی «این که» آمده است و در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل نیز. **معنای بیت:** این چه دَردِ دلی است که من دچارش شده‌ام، وقتی در دامِ عشقِ تو دِلْرُبا افتادم؟ ۲ **شوخ:** ۱. عشوه‌گر، طَنّاز ۲. گُستاخ. ۳ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی و نیز در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل چنین است: «مرا با چنین صبر و دل عشق‌بازی». **دَر فُتادم:** درافتادم، درگیر شدم. ۴ **به میدانِ عشقِ تو در:** یعنی «در میدانِ عشقِ تو». در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه (به، در) به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. روایتِ این بیت مُطابق است با روایتِ دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل. **میدانِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] **اسبِ سودا:** [تَشبیهِ صَریح] اسبِ عشق. در چاپِ یغمایی «آسیبِ سودا» آمده است. **تیز:** با شتاب. **در سَر فُتادم:** با سَر زمین خوردم. ۵ **اَرْ چه:** اگر چه. در چاپِ یغمایی «آخر» آمده است. **شیوه:** هم به معنایِ «نحوه، گونه» است و هم به معنایِ «حیله، ناز، کرشمه». ۶ **غَرقاب:** آبِ عمیق که شخص را غرق می‌کُند، گودیِ بعضی نقاطِ دریا یا رود (در مقابلِ پایاب). **که:** زیرا. **موجِ دیده:** موجِ اشک، اشکِ بسیار. **چو:** مثلِ، مانندِ. ۷ **مُشک:** مادهٔ مُعطّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. در اینجا استعاره است از «زُلفِ سیاه‌رنگ و خوشبویِ معشوق». روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «بر آن چالِ سیمینش اَنْدَر فُتادم». **معنای بیت:** در این بیت لبِ یار را به شِکَر، رویش را به گُل، و خالش را به مُشک تَشبیه کرده است. ۸ روایتِ مصراعِ دوم در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل چنین است: «بدان چاهِ سیمینشِ اَنْدَر فُتادم». **مُشکین:** سیاه‌رنگ و خوش‌بو مانندِ مُشک. **چَه:** مُخَفَّفِ «چاه». (در معنایِ مَجازی) دام، گرفتاری. همچنین به «چاهِ زَنَخْدان» یعنی «فرورفتگیِ چانهٔ معشوق» اشاره داد. «به چَهْ دَر فُتادم» یعنی «در چاه افتادم». در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. **معنایِ بیت:** من به زُلفِ او چنگ زده بودم، اما دستم لغزید و دانهٔ خالِ مُشکینِ او مرا به دام (چاهِ زَنَخْدان) انداخت و گرفتارم کرد. ۱۰ بیتِ آخر مغشوش است و فروغی آن را با علامتِ سوال (؟) آورده است. در چاپِ یغمایی آمده است: «به طالِع خورد باید سعدیا غَم / که او غَمخوار و من غمخور فُتادم» که اساساً وزنی دیگر دارد و مُتعلِّق به این غَزَل نیست.

۱ **عشـق‌بازی نه مـن آخِـر به جهان آوَرْدم — یا گُناهی‌ست که اوَّل مـنِ مِسکین کردم**

۲ **تو که از صورتِ حالِ دلِ ما بی‌خَبَری — غَـمِ دل بـا تـو نگویم کـه نَـدانـی دَردَم**

۳ **ای کِه پَنْدَم دَهی از عشق و مَلامَت گویی — تو نبودی که من این جامِ مَحَبَّت خوردم**

۴ **تو بُرو مَصلَحَتِ خویشتن اَندیش که من — تَرکِ جان دادم ازین پیش که دل بِسْپُردم**

۵ **عَـهـد کردیم که جان در سَرِ کارِ تو کنیم — وَگَـر ایـن عَـهـد بـه پایان نَـبَـرَم نامَردم**

۶ **من که روی از همه عالَم به وِصالَت کردم — شَـرطِ انصاف نباشـد که بِـمـانـی فَردم**

۷ **راست خواهی تو مـرا شیفته می‌گردانی — گِـردِ عـالَـم به چُنین روز نه من می‌گَردم**

۸ **خاکِ نَعلینِ تو ای دوست نمی‌یارَم شُـد — تا بر آن دامَـنِ عِـصـمَـت نَنِشینَد گَـردم**

۹ **روزِ دیوانِ جَـزا دسـتِ مـن و دامَـنِ تو**
تا بگویی دلِ سـعـدی به چه جُرم آزُردم

(۱) **آخِر:** بر «شُکوه و اعتراض» دِلالَت دارد. **مسکین:** بی‌نَوا، بیچاره. **معنای بیت:** عشق‌بازی را من در جهان باب نکرده‌ام، (اگر گناه است) منِ بی‌نَوا نخستین کسی نیستم که مُرتکبِ آن شده‌ام (پس چرا مرا سَرزنش می‌کنید؟). (۲) **صورتِ حال:** چگونگیِ حال و روز. **ما:** در چاپِ یغمایی «من» آمده است. **که:** زیرا. (۳) **مَلامَت:** سَرزنش. **معنای بیت:** ای کسی که پَندم می‌دهی و سَرزنشم می‌کُنی تا از عشق دوری کُنم، تو هنوز به جهان نیامده بودی که جامِ عشق را به من نوشاندند و سَرمَستم کردند. سَرمَستیِ من از عشق، این جهانی نیست، آن را از عالَمِ بالا با خود آورده‌ام. (۴) **ازین پیش:** در چاپِ یغمایی «از آن پیش» آمده است. **معنای بیت:** تو به فکرِ صَلاح و مَصلحتِ خود باش، زیرا من پیش از آنکه دل بِسْپارم و عاشق شوم، دست از جان شُستم. (۵) **جان در سَرِ کارِ تو کنیم:** جانِ خود را در راهِ تو فِدا کنیم. **عَهد به پایان بُردن:** تا واپسین دَم به پیمانِ خود وفادار ماندن. (۶) **بمانی:** [از مَصدرِ «ماندن» به معنایِ متعدّی] بگذاری، رها کُنی. **فَرد:** تک و تنها. **معنای بیت:** من از همهٔ جهان روی گردانده‌ام و تنها به وصالِ تو روی آورده‌ام، انصاف نیست که مرا از خود برانی و تنها بگذاری. (۷) **به چنین روز:** با این حال و روز، مُراد «حالِ شیفتگی و سَرگشتگی» است که در مصراعِ اول آمده. **معنای بیت:** اگر راستش را بخواهی این تویی که مرا شیدا و سَرگشته گِردِ جهان می‌گردانی، و آواره کرده‌یی، من به اختیارِ خود نمی‌رَوَم. (۸) **نَعلین:** (یک جفت) کفش. **نمی‌یارَم:** [از مَصدرِ یارستن] نمی‌توانم، جرأت نمی‌کُنم. **دامَنِ عِصْمَت:** [اضافهٔ استعاری] دامنِ پاکی. **گَرد بر دامَن نشستن:** در اینجا کنایه از «آلوده شدن، بَدنام شدن» است. **معنای بیت:** ای یار، من نمی‌توانم و (جرأت نمی‌کُنم) که خاکِ کفشِ تو شوم تا دامَنِ پاکیِ تو به غُبارِ وجودِ ناپاکِ من آلوده نشود. (۹) **دیوانِ جَزا:** کنایه از «روزِ قیامَت و دادگاهِ رسیدگی به اعمالِ آدمی». **و:** بر مُلازمَت دِلالَت دارد. **معنای بیت:** در دادگاهِ روزِ قیامت، دامَنَت را می‌گیرم و از تو دادخواهی می‌کُنم تا بگویی سعدی چه گناهی کرده بود که دِلَش را شِکَستی؟

۱ دوش در صحرایِ خَلْوَت گویِ تنهایی زدم — خیمه بر بالایِ مَنْظورانِ بالایی زدم
۲ خِرقه‌پوشانِ صَوامِع را دوتایی چاک شد — چون من اَنْدَر کویِ وَحدت گویِ تنهایی زدم
۳ عقلِ کُل را آبگینه ریزه در پایْ اوفْتاد — بَس که سنگِ تَجرِبَت بر طاقِ مینایی زدم
۴ پای‌مَردم عقل بود آنگه که عشقم دست داد — پُشتِ دستی بر دهانِ عقلِ سودایی زدم
۵ دیوِناری را سَر از سودایِ مایی شد به باد — پس مَنِ خاکی به حِکْمَت گردنِ مایی زدم
۶ تاب خوردم رشته‌وار اَنْدَر کَفِ خیّاطِ صُنع — پس گِره بر خَیطِ خودبینیّ و خودرایی زدم
۷ تا نباید گشتنم گِردِ دَرِ کَس چون کلید — بر دَرِ دل زآرزو قُفلِ شَکیبایی زدم
۸ گَر کسی را رَغبَتِ دانش بُوَد گو دَم مَزَن — زانکه من دَم دَرکشیدم تا به دانایی زدم
۹ چون صدف پَروَردم اَنْدَر سینه دُرِّ معرِفت — تا به جوهر طَعنه بر دُرهایِ دریایی زدم
۱۰ بعد ازین چون مِهر مُسْتَقْبِل نگردم جز به امر — پیش ازین گَر چون فَلَک چرخی به‌رَعنایی زدم
۱۱ کُنْیَتِ سعدی فرو شُستم زِ دیوانِ وجود
پس قَدَم در حَضرتِ بی‌چونِ مولایی زدم

❶ **دوش:** شبِ گذشته، دیشب. **صحرا:** در اینجا یعنی «عَرصه، میدان». **خَلْوَت:** به معنایِ تنهایی و گوشه‌نشینی است، اما در اصطلاحِ صوفیان عبارت از «گُسستَن از خَلْق و پیوستن به حَق» است. خَلْوَت شاملِ مجموعه‌یی از ریاضت‌ها برایِ مخالفت با نَفْس است، همچون کم خوردن و کم خوابیدن و کم سخن گفتن و روزه‌داری و تَرکِ آمیزش با دیگران و مُداومَت در ذکرِ خدا و نَفیِ خواطِر و افکار و گفتگویِ سِرّ (=باطن، دل) با حَق، به گونه‌یی که غیر (نامَحرَم، جز خدا) به آن راه پیدا نکُند. «صحرایِ خَلْوَت»، [تَشبیهِ صَریح] مُراد «خَلْوَتگاهِ دل» یا «عَرصهٔ عالَمِ باطن» است. **گوی زدن:** در اصل به معنایِ «زدنِ گوی در بازیِ چوگان» است، و به طورِ کلّی به معنایِ «پرداختن به کاری» است. «گویِ تنهایی زدن»، یعنی «گوشه‌نشینی کردن، انزوا گُزیدن». **خیمه زدن:** بَرافراشتنِ چادر، کنایه از «فرود آمدن، اقامَت گُزیدن». **مَنظورانِ بالایی:** کنایه از «ستارگان»، به این اعتبار که «مَنظور» (یعنی قابلِ رؤیت یا موردِ توجه) هستند. **معنای بیت:** دیشب در خَلْوَتگاهِ دل به گوشه‌نشینی پَرداختم و در جایی فراتر از ستارگان فرود آمدم. ❷ **خِرقه:** لباسِ رسمیِ صوفی، جامهٔ آستین‌دار و از جلو بسته که غالباً از پاره‌هایِ مختلف و گاه رنگارنگ دوخته می‌شد. **خِرقه‌پوشان:** صوفیان. **صَوامِع:** جمعِ صومعه، خانقاه‌ها. **دوتایی:** ۱. نوعی جامهٔ صوفیان، ظاهراً جامهٔ دولایه و آستردار (در برابرِ یکتایی) ۲. نفاق، دورویی، دورنگی، ریاکاری. «چاک شدنِ دوتایی» یعنی «پاره شدنِ خرقه» و ظاهراً به این معناست که استغراقِ شیخ در مَقامِ وحدت، ریاکاریِ صوفیانِ خانقاه‌نشین را بَرمَلا کرده است. **چون:** وقتی. **وحدت:** یگانگی، یکتایی. «کویِ وَحدت»، مَقامِ توحید است. در این حال وجودِ موَحِّد چنان در مشاهدهٔ جمالِ وجودِ واحد (=حَق‌تعالی) مُستَغرَق می‌شود که جز صفاتِ واحد در نَظَرِ شهودِ او نمی‌آید و قطره‌وار در امواجِ بَحرِ توحید می‌افتد و غرقِ جمع می‌شود. **معنای بیت:** وقتی من در مَقامِ توحید و یگانگی انزوا گُزیدم، خرقهٔ ریاکاریِ صوفیانِ خانقاه‌نشین پاره شد. ❸ **عقلِ کُل:** عقلِ اوّل، نخستین چیزی که از ذاتِ باری تعالی صادر شده است، کنایه از «جبرئیل». **آبگینه ریزه:** خرده شیشه. **سنگِ تَجرِبَت:** سنگِ امتحان، سنگ مِحَک. **طاقِ مینایی:** گُنبدِ نیلگون، کنایه از «آسمان». «مینایی» یعنی به «رنگِ مینا» (آبی، لاجوردی) یا «از جنسِ مینا» (شیشه). در چاپِ یغمایی «پایِ مینایی» آمده است. **معنای بیت:** از بس که سنگِ امتحان بر سَقفِ آسمان زدم (تا آن را بشناسم؟) خرده شیشه در پایِ عقلِ کُل فرو رفت (عقلِ کُل از حرکت عاجز شد و نتوانست با من همراهی کُند). ❹ **پای‌مَرد:** مَددکار، یاری‌رسان، یاور. در چاپِ یغمایی «پایِ مَردِ عقل بود» آمده است. **دست دادن:** حاصل شدن، مُیسَّر شدن. گوشهٔ چَشمی هم به معنایِ «پیمان بستن» دارد. **پُشتِ دست زدن:** با پُشتِ دست



ضربه زدن، «پُشتِ دست بر دهان (کسی) زدن» نزدیک است به تعبیرِ امروزیِ «مُشت بر دهان (کسی) کوفتن»، اما کنایه از «طَرد کردن و از خود راندن» است. سودایی: سوداپَرَست، کسی که خیالاتِ باطل کُند. معنای بیت: تا پیش از آنکه عشق دستِ خود را در دستِ من بگذارد، عقل یاورِ من بود، اما پس از آنکه عشق حاصل شد با پُشتِ دست ضربه‌یی بر دهانِ عقلِ باطل اندیش زدم و او را از خود طَرْد کُنم. ۵ دیوِ ناری: کنایه از «ابلیس» است که از آتش آفریده شده بود و به همین دلیل خود را برتر از آدم می‌پنداشت (قرآن، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۲؛ سورهٔ ص، آیهٔ ۷۶). سودا: فکر، خیالِ باطل، جُنون. مایی: «ما» بودن، اَنانیَّت، خودخواهی، خودپَرَستی. خاکی: ۱. آفریده شده از خاک ۲. خاکسار. گردنِ مایی: [اضافهٔ استعاری] گردنِ خودپَرَستی. معنای بیت: ابلیس در اثرِ جُنونِ خودپَرَستی سَرِ خود را از دست داد و نابود شد، از این رو منِ خاکی به یاریِ فرزانگی گردنِ خودپَرَستی را از تَنَش جدا کردم و خود را از خودخواهی نجات دادم. ۶ خیّاطِ صُنْع: خیّاطِ آفرینش، کنایه از «خدایِ مُتعال». خَیط: نخ، رشته. در چاپِ فروغی «خَبْط» آمده است. خودرایی: خودسَری. معنای بیت: من مثلِ رشته‌یی در دستِ خیّاطِ آفرینش تاب خوردم (کاملاً تسلیمِ او بودم) و رشتهٔ خودبینی و خودسَری را گره زدم (تا باز نشود و اسیرِ خودپَرَستی نشوم). ۷ دَرِدل: [اضافهٔ استعاری] قُفلِ شَکیبایی: [تَشبیهِ صَریح] معنای بیت: برایِ اینکه مثلِ کلید گِردِ دَرِخانهٔ این و آن نگردم، قُفلی از صبر و شَکیبایی بر دَرِخانهٔ دلِ خود زدم تا هیچ آرزویی به آن وارد نشود و هیچ چیز نخواهم. ۸ دَم زدن: سخن گفتن، لاف زدن. دَم دَر کشیدن: سکوت اختیار کردن، خاموش شدن. به دانایی زدم: می‌توان واژهٔ «دَم» را به قرینه حذف شده گرفت، در این صورت «به دانایی زدم» یعنی «از رویِ دانایی دَم زدم و سخن گفتم»، و نیز می‌توان «زدن به چیزی» را به معنایِ «خود را به چیزی رساندن و به فراوانی از آن خوردن و برداشتن و بهره‌مند شدن» گرفت، در این صورت «به دانایی زدم» یعنی «به دانایی رسیدم و از آن بهره‌مند شدم». معنای بیت: اگر کسی خواهانِ دانش و معرفت است به او باید گفت: سخن نگو و از خود لاف نَزَن، زیرا من سکوت اختیار کردم تا موفق شدم که از رویِ دانایی سخن بگویم یا خود را به دانایی برسانم و از آن برخوردار شوم. ۹ چون: مثلِ، مانندِ. دُرِّمعرفت: [تَشبیهِ صَریح] مرواریدِ معرفت. مَعرِفَت: شناخت، عِلْم، دانش (و در کاربُردِ زبانِ فارسی) ادبِ نَفْس. معرفت در اصطلاحِ صوفیه علمی است مُبتنی بر کشف و تَهذیبِ نَفْس. از نَظَرِ عارفان انسان با حواسِ خود به معرفتِ الهی نمی‌رسد، زیرا خدا مادی نیست، و با عقل نیز به این معرفت دست نمی‌یابد، زیرا خدا نامحدود است و به فهم و تَصوّر درنمی‌آید. بنابراین، عِلْم باید در راهِ تصفیهٔ قلب به کار رَوَد، زیرا منبعِ معرفت، قلبِ پاک است و بَس. عارف معتقد است که از راهِ کشفْ مستقیماً به معرفتِ خدا می‌رسد و این معرفت، نتیجهٔ عقل و مَنْطِق و درس و بَحثِ مدرسه نیست، بلکه حاصلِ لُطف و عنایتِ الهی‌ست و آن را به کسی عَطا می‌کُند که خود را آمادهٔ دریافتِ آن کرده باشد. جوهر: هم به معنایِ «ذات، سِرِشت» است و هم به معنایِ «گوهر، مروارید». معنای بیت: مانندِ صدف دهانم را بستم و مرواریدِ معرفت را در سینهٔ خویش پروراندم تا به جایی رسیدم که با داشتنِ گوهرِ ذات بر مرواریدهایِ دریایی طعنه زدم و آنها را بی‌ارزش شِمُردم. ۱۰ مُسْتَقْبِل نگردم: روی نمی‌آورم، توجه و علاقه نشان نمی‌دهم. فَلَک: آسمان. رَعنایی: خودآرایی، خودپَسندی. معنای بیت: اگر در گذشته مانندِ فَلَک از رویِ خودآرایی و خودپَسندی چرخی می‌زدم و خودنمایی می‌کردم (دیگر چنین کاری نمی‌کُنم)، از این پس مانندِ خورشید خواهم شد که تنها به فرمانِ خدا روی می‌آورد و حرکت می‌کُند. ۱۱ کُنْیَت: کُنیه، نامی که در آغازِ آن کلمهٔ «ابو» و «ابن» و غیره باشد، اما در اینجا به معنایِ مُطْلَقِ «لَقَب و نام» آمده است. فرو شُستن: مَحو کردن، پاک کردن. دیوانِ وجود: دفترِ هستی. حَضرت: دَرگاه. بی‌چون: معادلِ فارسیِ «بَلاکَیف» است، به معنایِ «وصف‌ناپذیر». مولایی: (مَنسوب به مولا) خداوندی. معنای بیت: نامِ سعدی را از دفترِ سعدی پاک کردم (فنا شدم) و آنگاه به دَرگاهِ بی‌چونِ خداوندی پای نهادم.

۱ از دَر دَرآمَدیّ و مـن از خود به دَر شدم — گفتـی کَزین جهان به جهانِ دِگَر شدم
۲ گوشَم به راه تا کِه خَبَر می‌دهد زِ دوست — صاحِب خَبَر بیامَد و مـنْ بی خَبَر شدم
۳ چونْ شَبنَم اوفْتاده بُـدَم پیشِ آفـتـاب — مِـهـرَم به جان رسید و به عَیّوق بَر شدم
۴ گـفـتـم بِبینَمَش مَـگَـرَم دَردِ اشتیاق — سـاکِـن شـود بِدیدم و مُشتاق‌تَر شدم
۵ دستَم نداد قـوَّتِ رفـتـن بـه پیشِ یـار — چَندی به پای رفتم و چَندی به سَر شدم
۶ تـا رفتنَش بِبینَم و گُفتَـنـش بِـشْـنَـوم — از پای تا به سَر همه سَمْع و بَصَر شدم
۷ من چَشم ازو چگونه تَوانَم نگاه داشت — کَاوَّل نَـظَـر بـه دیـدنِ او دیده‌وَر شدم
۸ بیزارَم از وَفایِ تو یک روز و یک زمـان — مَجموعِ اگر نِشَستم و خُرسند اگر شدم
۹ او را خود اِلْتِفات نَبودَش بـه صیدِ مـن — من خویشتن اسیـرِ کَـمَـنْـدِ نَظَر شدم
۱۰ گویند رویِ سُرخِ تو سعدی چه زَرد کرد — اِکْسیـرِ عشـق بـر مِسَم افتاد و زَر شدم

❶ **از دَر دَرآمَدی:** پـای از دَر بـه درونِ خانه گـذاشتـی، از دَر وارد شدی. **از خود به دَر شدم:** از خـود بـی‌خـود شدم، از هـوش رفـتم. **گفتی:** گویی، انگار. در چاپِ یغمایی «گویی» آمده است. **معنای بیت:** همین که از دَر وارد شدی (و چَشمِ من به جمالِ تو افتاد، از شادی چنان بال درآوردم که) گویی روحِ مـن از دنیا به عـالَم بالا پرواز کرد (با دیدنِ تو احساس کردم که دَرِ جهانِ دیگر به رویم باز شده است). ❷ **معنای بیت:** گوش به زنگ و منتظر نشسته بودم تا ببینم چه کسی می‌آید و خَبَری از یار به من می‌دهد، همین که آورندهٔ خَبَر رسید من بی‌هوش شدم. ❸ **چون:** مثلِ، مانندِ. **مِهر:** ۱. عشق ۲. آفتاب. **عَیّوق:** ستاره‌یی سُرخ‌رنگ و روشن در کنارِ راستِ کهکشان که پس از ثُریّا (پروین) بَرآیَد. عَیّوق در بلندی و دوری از زمین ضرب‌المثل است (أَبْعَدُ مِنْ مَناطِ ٱلْعَیّوقِ). **بَر شُدم:** صعود کردم، بالا رفتم. **معنای بیت:** من مانندِ قطرهٔ شبنمی در بَرابَرِ آفتاب بر خاک افتاده بودم، وقتی آفتابِ عشق بر من تابید و گرمایِ آن در جانم اثر کرد، از خاک بلند شدم و چنان اوج گرفتم که به عَیّوق رسیدم. ❹ **گفتم:** با خود گفتم، پیشِ خود فکر کردم. **مَگَرَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «دَردِ اشتیاق» است: «مَگَر دَردِ اشتیـاقم». **ساکن شود:** آرام گیرد، فروکش کُند. ❺ **دستم نداد:** بـه مـن دست نداد، برایِ من حاصل نشد. **به پیشِ یار:** در چاپِ یغمایی «به پیشِ دوست» آمده است. در چـاپِ ایزدپـرست «بـه پیش‌بـاز» آمده و مناسب‌تر است. **چندی:** مدّتی. **به سَر شدم:** با سَر راه رفتم. برایِ «به سَر شدن» در اینجا معنایِ مناسبی در فرهنگ‌ها نیامده، و مُسلّماً مُترادف با «به سَر دویدن» نیست. بر اساسِ خودِ بیت به نَظَر می‌آید که «به سَر شدم» در اینجا باید معنایی از قبیلِ «سینه‌خیز رفتم» داشته باشد. **معنای بیت:** توانایی رفتنِ پیشِ یار را نداشتم، مدّتی با پا رفتم (اما نتوانستم ادامه بدهم) و با سَر رفتم. ❻ **از پای تا**



به سَر: سَراپا، با تمامِ وجود. سَمْع: گوش. بَصَر: چَشم. ۷ دیده‌وَر: بینا. معنای بیت: چگونه می‌توانم چَشم از او بردارم و نگاهش نکُنم وقتی که در نخستین نگاه با دیدنِ او بینا شدم؟ ۸ بیزار: دور، جدا، برکنار. «بیزارم از وفایِ تو» یعنی «از وفا و مَحَبَّتِ تو دور و برکنار و مَحروم بمانم». این تعبیر با توجه به «اگر» در سیاقِ نفرین به کار رفته است. به بیانِ دیگر سعدی بَدترین نفرینِ ممکن را ـ به صورت مَشروط و مقیَّد ـ در حقِ خود کرده است. وفا: مَحَبَّت، دوستی. مَجموع: آسوده‌دل، دارایِ جمعیّتِ خاطِر. اگر: بر انکار (در مَقام سوگند و نفرین) دِلالَت دارد، و تأکیدی است بر اینکه شاعر هرگز مجموع ننشسته و خُرسند نشده است. خُرسَند: خشنود، راضی. معنای بیت: اگر (دور از تو) یک روز با جمعیّتِ خاطر و دل‌آسودگی زندگی کرده باشم و لحظه‌یی خشنود بوده باشم، دُعا می‌کُنم که خدا مرا از لُطف و مَحَبَّتِ تو مَحروم کُند (در فِراقِ تو حتی لحظه‌یی آسوده‌دل و خشنود نبودم. اگر دروغ گفته باشم، خدا مرا به بی‌مِهریِ تو مُبتلا کُند). ۹ اِلْتِفات: توجه، اعتنا. نبودش: ضَمیرِ «ش» به «او» برمی‌گردد و جنبهٔ تأکید دارد. چنین کاربُردی هنوز هم در زبانِ فارسی دیده می‌شود. در چاپِ یغمایی «نبودی» آمده است. کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. «کَمَنْدِ نَظَر» [تَشبیهِ صَریح] دامِ نگاه. معنای بیت: او هیچ اعتنایی به شکارِ من نداشت، این من بودم که خود را اسیرِ دامِ نگاه کردم (و به او دل باختم). ۱۰ رویِ سُرخ: کنایه از «چهرهٔ شاداب و خوش آب و رنگ و حاکی از سَلامَتی». چه: در چاپِ یغمایی «که» آمده است. اکسیر: جوهری که به اعتقادِ قُدَما ماهیّتِ اجسام را تغییر می‌دهد و کامل‌تر می‌کُند، مثلاً جیوه را به نُقره و مس را به طلا تبدیل می‌کُند. [«اکسیرِ عشق»، تَشبیهِ صَریح] مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «اکسیرِ عشق در مِسَم آمیخت زَر شدم». معنای بیت: می‌پُرسند: سعدی، چه چیز باعث شد که چهرهٔ سُرخِ تو زرد شود (و چنین رنجور و بیمار شوی)؟ در پاسخ باید بگویَم که: کیمیایِ عشق با مسِ بی‌ارزشِ وجودِ من درآمیخت و آن را به طلا تبدیل کرد.

۱ هزار عَهد بِکَردم که گِردِ عشق نَگَردم — هَمی بَرابَرَم آید خیالِ رویِ تو هر دَم

۲ نخواستم که بگویم حَدیثِ عشق و چه حاجَت — که آبِ دیدهٔ سُرخَم بِگُفت و چهرهٔ زَردم

۳ به گُلبُنی بِرِسیدَم مَجالِ صَبر ندیدم — گُلی تمام نَچیدمْ هزار خار بِخوردم

۴ بِساطِ عُمرِ مرا گو فرو نَوَرَد زَمانه — که من حِکایَتِ دیدارِ دوست دَرنَنَوَردم

۵ هر آن کَسَم که نصیحت هَمی کُند به صَبوری — به هَرزه بادِ هوا می‌دَمَد بر آهنِ سَردَم

۶ به چَشم‌هایِ تو دانَم که تا زِ چَشم بِرَفتی — به چَشمِ عشق و ارادَتْ نَظَر به هیچ نکردم

۷ نه روز می‌بِشِمُردم در انتظارِ جَمالَت — که روزِ هَجرِ تو را خود زِ عُمر می‌نَشِمُردم

۸ چه دشمنی که نکردیْ چُنان‌که خویِ تو باشد — به دوستی که شکایَتْ به هیچ دوست نَبُردم

۹ مَن از کَمَندِ تو اوّل چو وَحش می‌بِرَمیدَم — کُنون که اُنس گرفتمْ به تیغ باز نگردم

۱۰ تو را کِه گفت که سعدی نه مَردِ عشقِ تو باشد — گَر از وَفات بِگَردمْ دُرُست شُد که نه مَردم

(۱) **هزار عَهد بِکَردم:** هزار بار با خود عَهد کردم. **گِردِ عشق نگردم:** به عشق نزدیک نشوم، از عشق دوری کُنم. **همی بَرابَرم آید:** مُرتّب پیشِ چَشمم مُجسَّم می‌شود. (۲) **حَدیث:** سخن، داستان، شرحِ غَم و غُصّه. **چه حاجت:** چه نیازی هست؟ نیازی نیست. در چاپِ یغمایی «چه درمان» آمده است. **که:** زیرا. **آبِ دیدهٔ سُرخ:** کنایه از «اشکِ خونین». (۳) **گُلْبُن:** درختِ گُلِ سُرخ، بوتهٔ گُلِ سُرخ، کنایه از «معشوق» هم هست. **مَجال:** امکان. **گُل چیدن:** گذشته از معنایِ اولیه، کنایه از «تماشا کردن و حَظِّ بَصَر بُردن» هم هست. **تمام:** (قید است) دُرُست، به طورِ کامل. **معنای بیت:** به درختِ گُلِ سُرخی رسیدم و نتوانستم خویشتنداری کُنم. خواستم گُلی بچینم، اما دُرُست این کار را نکرده بودم که هزار خار در تَنَم فرو رفت. به زیبارویی برخوردم و نتوانستم از تماشایِ او خودداری کُنم، اما دُرُست او را تماشا نکرده بودم که آماجِ طعنه‌ها و سَرزنش‌هایِ بسیار قرار گرفتم. (۴) **بِساطِ عُمر:** [تَشبیهِ صَریح] **گو:** بگذار. **فرو نَوَرَد:** در هم بِپیچ. «بِساط عُمر (کسی را) فرو نوردیدن»، کنایه از «به زندگیِ کسی پایان دادن». زندگی را به فرش و بِساط تَشبیه کرده است. بنابراین، برچیدن و جمع کردنِ آن کنایه از «فرا رسیدنِ مرگ» است. **که:** زیرا. **دیدار:** چهره. (در معنایِ مَجازی) وصال. **دوست:** معشوق. **دَرنَنَوَردم:** [از مَصدرِ درنوردیدن] دَرهَم پیچیدن، طی کردن، و در اینجا یعنی «خاتمه دادن». **معنای بیت:** بگذار روزگار بِساطِ عُمر مرا بَرچیند و به زندگیِ من پایان دهد، زیرا من قصد ندارم به حکایتِ چهرهٔ یار پایان دهم (تا زنده‌ام از عشق سخن خواهم گفت). (۵) **به هَرزه:** بیهوده، بی‌فایده. **بادِ هوا بر آهنِ سرد دَمیدن:** مُترادف است با «آهنِ سرد کوفتن»، به کنایه یعنی «تلاشِ بی‌نتیجه کردن، کارِ بیهوده کردن». **می‌دَمَد:** در چاپِ یغمایی «می‌زند» آمده است. (۶) **به:** سوگند به. **دانم:** در چاپِ یغمایی «داند» آمده است. **زِ چَشم بِرَفتی:** از نَظَرم ناپدید شدی، از بَرابَرم دور شدی. مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «نَظَر به چَشمِ ارادت به هیچ دوست نکردم». (۷) **جمال:** چهرهٔ زیبا. **که:** بلکه. **هَجر:** جدایی، دوری. **زِ عُمر:** در چاپِ یغمایی «به روز» آمده است. **می‌نَشِمُردم:** نمی‌شِمُردم، به حساب نمی‌آوردم. **معنای بیت:** چنین نبود که در انتظارِ دیدنِ چهرهٔ زیبایِ تو روزشِماری کُنم، بلکه اساساً روزِ جدایی را از عُمرِ خود نمی‌شِمُردم (در روزهایِ جدایی خود را در شمارِ زندگان نمی‌دیدم). (۸) **چه دشمنی که نکردی:** دیگر چه دشمنی و آزاری ماند که در حقِّ من نکردی؟ در چاپِ یغمایی «بکردی» آمده است. **چنان که خویِ تو باشد:** گویی که (دشمنی و آزار) خوی و عادتِ توست. **به دوستی:** سوگند به مِهر و مَحَبَّت. (۹) **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **چو:** مثلِ، مانندِ. **وَحْش:** جانورِ وحشی. **اُنْس:** اُلْفَت، دلبستگی. **تیغ:** شمشیر. **باز نگردم:** روی‌گردان نمی‌شوم، دوری نمی‌کُنم. **معنای بیت:** اول مثلِ جانورِ وحشی (که از کَمَنْدِ صیّاد می‌گُریزد) از بَرابَرِ کَمَنْدِ تو می‌گُریختم، اما حالا که با تو اُنْس و اُلْفَت پیدا کرده‌ام، حتی اگر مرا با شمشیر بزنی از تو روی نمی‌گردانم. (۱۰) **از وَفات بِگَردم:** از وفاداری به پیمانِ عشقِ تو منصرف شوم، از عشقِ تو چَشم بپوشم. **دُرُست شد:** ثابت می‌شود، مُسلَّم می‌شود. **معنای بیت:** چه کسی به تو گفت که سعدی مردِ عشقِ تو نیست (نمی‌تواند رنجِ عشقِ تو را تَحمُّل کُند)؟ اگر از عشقِ تو چَشم بپوشم، در این صورت ثابت می‌شود که مَرد نیستم.

۱ چُنان در قیدِ مِهرت پایْ‌بَندم — که گویی آهویِ سَر در کَمَنْدم

۲ گَهی بر دَردِ بی‌دَرمان بِگِریَم — گَهی بر حالِ بی‌سامانْ بِخَندم

۳ مرا هوشی نَمانْد از عشق و گوشی — که پَنْدِ هوشمندانْ کار بَنْدم

۴ مَجالِ صَبر تَنگ آمد به یک‌بار — حَدیثِ عشق بر صَحرا فِکَندم

۵ نه مَجنونَم که دل بَردارم از دوست — مَدِه گَر عاقلی ای خواجه پَنْدم

۶ چُنین صورت نَبَندَد هیچ نَقّاش — مَعاذَاللّٰهْ من این صورت نَبَندَم

۷ چه جان‌ها در غَمَت فَرسودو تن‌ها — نه تنها من اسیر و مُستْمَندم

۸ تو هم باز آمَدی ناچار و ناکام — اگر باز آمَدی بَختِ بُلندم

۹ گَر آوازَم دهی من خُفته در گور — بَرآسایَد رَوانِ دَردمَندم

۱۰ سَری دارم فِدایِ خاکِ پایَت — گَر آسایش رَسانی وَرْ گَزَندم

۱۱ وَگَر در رنجِ سعدی راحتِ توست
من این بیداد بر خود می‌پَسَندم

(۱) قید: بند، زنجیر. پایْ‌بَند: اسیر، گرفتار. «م» شناسه است به معنایِ «هستم». آهویِ سَر در کَمَنْد: آهویی که سَرَش در حلقهٔ کَمَنْد شکارچی گرفتار شده است. در چاپِ یغمایی «آهویی سَر در کَمَنْدم» آمده است. (۲) بی‌سامان: آشفته، پَریشان. (۳) پَند: در چاپِ یغمایی «قول» آمده است. کار بَنْدَم: به کار بِبَندم، عَمَل کُنم. (۴) مَجال: در اینجا یعنی «میدان، عَرصه». «مَجالِ صبر تنگ آمدن» یعنی «میدانِ صبر تنگ شدن، امکانِ شَکیبایی باقی نماندن». به یک‌باره: (قید است) یک‌باره، یک‌مرتبه، ناگهان. حَدیث: سخن، داستان. بر صَحرا اَفکَندن: کنایه از «فاش کردن، به همه کَس گفتن». معنای بیت: یک‌باره طاقَتَم طاق شد و دیگر نتوانستم شَکیبایی کُنم و داستانِ عشقِ خود را فاش کردم. (۵) معنای بیت: من دیوانه نیستم که دل از یار بِکَنم و از عشقِ او چَشم بپوشم، ای بزرگوار اگر عاقل هستی، مرا به پرهیز از عشق نصیحت نکُن. (۶) صورت بَستن: ۱. (در مصراعِ اول) تصویر کشیدن، نقش آفریدن ۲. (در مصراعِ دوم) تَصوّر کردن. مَعاذَاللّٰه: پناه بر خدا. این: در چاپِ یغمایی «آن» آمده است. معنای بیت: هیچ نقاشی نمی‌تواند چنین تصویرِ زیبایی بیافریند، پناه بر خدا، من چنین تَصوّری نمی‌کُنم. (۷) نه تنها من: در چاپِ یغمایی «نه من تنها» آمده است. مُستْمَند: غمگین، اندوهناک. (۸) ناکام: علی‌رَغم میلِ خود. بَختِ بلند: بَختِ مُساعِد. ضَمیرِ «م» مُتَمِّم فعل است به معنایِ «به من». معنای بیت: اگر بَختِ مُساعِد دوباره به من رو می‌کرد، تو نیز به ناچار و علی‌رَغمِ میلِ خود به سویِ من باز می‌گشتی. (۹) آوازَم دَهی: صدایم کُنی. بَرآسایَد: آرام می‌گیرد، قَرینِ آرامش می‌شود. در چاپِ یغمایی «بیاساید» آمده است. معنای بیت: حتی وقتی بمیرم و در گور دَفْنَم کنند، اگر بر سَرِ خاکم بیایی و مرا از رویِ مِهر صدا بزنی، روحِ دَردمند و آزردهٔ من آرام می‌گیرد. (۱۰) گَزَند: آسیب، آزار.

۱	خَرامان از دَرَم بازآ کِتْ از جان آرزومَندم	به دیدارِ تو خُشنودَمْ به گُفتارِ تو خُرسَندم
۲	اگرچه خاطِرَت با هر کسی پیوندها دارد	مَباد آن روز و آن خاطِرْ که من با جُز تو پیوندم
۳	کسی مانندِ من جُستیْ زِهی بَدعَهدِ سنگینْ‌دل	مَکُن کَنْدَر وَفاداری نخواهی یافت مانَندم
۴	اگر خودنِعمَتِ قارون کسی در پایَت اندازد	کُجا هَمتایِ من باشدْ که جان در پایَت افکَندم
۵	به جانَت کَزْ میانِ جانْ زِ جانَت دوست‌تَر دارم	به حَقِّ دوستی جانا که باور دار سوگَندم
۶	مَکُن رَغبَت به هر سویی به یارانِ پَراکنده	که من مِهرِ دگَر یارانْ زِهر سویی پَراکَندم
۷	شرابِ وَصلَت اَنْدَر دِه که جامِ هَجر نوشیدم	درختِ دوستی بِنْشانْ که بیخِ صَبر بَرکَندم
۸	چو پای از جاده بیرون شُد چه نَفع از رفتنِ راهَم	چو کار از دست بیرون شُد چه سود از دادنِ پَنْدم
۹	مُعلِّم گو اَدَب کَم کُن که من ناجِنسْ شاگردم	پدر گو پَند کمتر دِه که من نااهلْ فرزندم

۱۰ به خواری در پِی‌اَت سعدی چو گَرد افتاده می‌گوید
پَسَندی بر دِلَم گَردی که بر دامانْت نَپْسَندم

❶ خَرامان: ناز نازان، در حالی که با ناز راه می‌رَوی. از دَرَم بازآ: از دَرِخانه وارد شو. کِتْ: که‌ات، که تو را. از جان: از صَمیمِ قلب. ❷ خاطِر: دل، فکر. معنای بیت: اگر چه دلِ تو با هر کسی پیوندهایِ دوستی برقرار کرده است، اما من دُعا می‌کُنم که آن روز هرگز نرسد و آن فکر هرگز از ذهنم نگذرد که به کسی جز تو دل بِبَندم. ❸ زهی: (در مَقامِ تعجُّب) چه. بَدعَهد: پیمان‌شِکَن، بی‌وَفا. سَنگین‌دل: کسی که دِلَش از سنگ است، بی‌رَحم. معنای بیت: آیا کسی مانندِ مرا پیدا کرده‌یی؟ تو چه بی‌وَفا و سنگ‌دلی، با من بی‌مِهری نکُن، زیرا در وفاداری نظیرِ مرا نخواهی یافت. ❹ قارون: ثروتمندِ معروفِ قومِ بَنی اسرائیل در روزگارِ موسی، و به طورِ کلی هر کس که ثروتی کَلان داشته باشد (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). ❺ به جانَت: سوگند به جانِ تو. از میانِ جان: از صَمیمِ قلب. ❻ پراکنده: گوناگون، مُتفرق، ناآشنا، بی‌بَند و بار. پَراکَندم: در اینجا یعنی «از خود دور کردم، از دل بیرون ریختم». معنای بیت: به هر کجا که می‌رَوی به دوستانِ ناآشنا و بی‌بَند و بار تمایل نشان نَدِه، زیرا من به خاطرِ تو مَحَبَّتِ دوستانِ دیگر را کاملاً از دِلَم بیرون ریختم. ❼ شرابِ وَصل: [تَشبیهِ صَریح] می دیدار، شرابِ وِصال. در چاپِ ایزدپرست «شرابِ وَصلَم اَنْدَر دِه» آمده که مناسب‌تر است. اَنْدَر دِه: دَردِه، بیار، بنوشان. هَجر: جدایی، دوری [«جامِ هَجر»، تَشبیهِ صَریح] درختِ دوستی: [تَشبیهِ صَریح] نِهالِ مِهر و مَحَبَّت. بِنْشان: بِکار. بیخ: ریشه. [«بیخِ صبر»، اضافهٔ استعاری»] معنای بیت: شرابِ وصالِ خود را به من بنوشان، زیرا جامِ تلخِ جدایِی تو را نوشیده‌ام، نهالِ مِهر و مَحَبَّت بِکار (و از بی‌مِهری دَست بَردار)، زیرا من ریشهٔ درختِ صبر را کَنده‌ام و دیگر در من صبری باقی نمانده است. ❽ چو: وقتی. پای از جاده بیرون شدن: از مَسیرِ درست خارج شدن، گُمراه شدن. کار از دست بیرون شدن: به کنایه یعنی «از دست رفتنِ اختیار، نا به سامان شدنِ کار». معنای بیت: وقتی از مَسیرِ درست خارج شده‌ام، پیمودنِ راه چه نفعی به حالِ من دارد (هر چه بیش‌تر بِرَوَم از مقصد دورتر می‌شوم)؟ وقتی اختیار از دستِ من خارج شده است، پند دادن به من چه فایده‌یی دارد؟ ❾ اَدَب کَم کُن: تعلیم و تربیت را کنار بگذار. «کم کُن»، در اینجا یعنی «اصلاً نکُن». ناجنس: نااهل، ناباب. معنای بیت: به معلّم باید گفت که در پِیِ تعلیم و تربیتِ من نباش، زیرا من شاگردی نااهل هستم، به پدر باید گفت که مرا نصیحت نکُن، زیرا فرزندِ ناخَلَفی هستم. مُراد از دو بیتِ اخیر حال و روزی است که عشقِ یار برایِ سعدی پیش آورده است. ❿ گَرد: غُبار، (در معنایِ مَجازی) اندوه، رنج. دامانْت: در چاپِ یغمایی «دامَنْت» آمده است. معنای بیت: سعدی همچون خاکِ راه با خواری در پِیِ تو افتاده است و می‌گوید: تو رَوا می‌داری که غُباری بر دِلَم بنشیند که من رَوا نمی‌دارم بر دامَنِ جامهٔ تو بنشیند.

۱ شِکَست عَهدِ مَوَدَّت نِگارِ دِلْبَندم	بُرید مِهر و وَفا یارِ سُست‌پیوَندم
۲ به خاکِ پایِ عزیزان که از مَحَبَّتِ دوست	دل از مَحَبَّتِ دنیا و آخِرَت کَندم
۳ تَطاوُلی که تو کردی به دوستی با من	من آن به‌دشمنِ خونخوارِ خویش نَپْسَندم
۴ اگر چه مِهر بُریدیّ و عَهد بِشْکَستی	هنوز بر سَرِ پیمان و عَهد و سوگندم
۵ بیار ساقیِ سَرمَستْ جامِ بادهٔ عشق	بِدِه به رَغمِ مُناصِح که می‌دهد پَنْدم
۶ من آن نِیَم که پَذیرَم نَصیحتِ عُقَلا	پدر بگوی که من بی حسابْ فرزندم
۷ به خاکِ پایِ تو سوگند و جانِ زنده‌دِلان	که مْن به پایِ تو در مُردن آرزومَندم
۸ بیا بیا صَنَما کَزْ سَرِ پَریشانی	نَمانْد جز سَرِ زُلفِ تو هیچ پابَنْدم

۹ به خنده گفت که سعدی ازین سخن بِگْریز
کُجا رَوَم که به زندانِ عشق در بَنْدم

① مَوَدَّت: مَحَبَّت، دوستی. در چاپِ یغمایی «مَحَبَّت» آمده است. نِگار: معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. دِلْبَند: مَحبوب، معشوق. سُست‌پیوند: کسی که در دوستی ثابت‌قَدَم نباشد، بی‌وَفا. ② به: سوگند به. از مَحَبَّتِ دوست: از فَرطِ دِلْبَستگی به معشوق. ③ تطاول: سِتَم، بیداد. به دوستی: از طَریقِ دوستی، به وسیلهٔ عشق. ④ معنای بیت: اگر چه رشتهٔ مَحَبَّت را پاره کردی (از من دل کَندی) و پیمانِ عشق را زیرِپا گُذاشتی، اما من هنوز به عَهد و پیمان و سوگندِ خود وفادارم. ⑤ به‌رَغْم: بر خِلافِ میل، به کوریِ چَشم. مُناصِح: نصیحت‌کُننده. ⑥ معنای بیت: من کَسی نیستم که پَند و اندرزِ خِردمَندان را گوش کُنم، پدر (تو که مرا بهتر می‌شناسی، به این نصیحت‌کنندگان) بگو که من فرزندِ سَر به راهی نیستم. ⑦ زنده‌دلان: انسان‌های شاد، کنایه از «عاشقان». من به پایِ تو در مُردن آرزومندم: من آرزومندِ مُردن در پایِ توام. ⑧ صَنَم: بُت، استعاره از معشوقِ زیباروِیِ خوش‌اندام. پَریشانی: به نَظَر می‌آید که مُراد از «پَریشانی» در اینجا آشفتگی و به هم خوردنِ حالِ دیوانه باشد و به همین دلیل است که از معشوق می‌خواهد تا او را بِبَندد. معنای بیت: ای زیباروِیِ خوش‌اندام، بیا بیا که منِ دیوانه چنان آشفته شده‌ام که همهٔ بَندها را پاره کرده‌ام، تنها چیزی که می‌تواند پایِ مرا بِبَندد و آرامَم کُند، زنجیرِ سَرِ زُلفِ توست.

۱	مـن با تو نه مَـردِپَنجه بـودم	اَفکَـنـدم و مَـردی آزمـودم
۲	دیدم دلِ خاص و عام بُردی	مـن نـیـز دلاوَری نِـمـودم
۳	در حَلقـهٔ کارْزارَم انداخت	آن نیزه که حَلقـه می‌رُبـودم
۴	انگشت‌نِمایِ خَـلْـق بودم	وَنگُشت به هیچ بَـر نَسـودم
۵	عیبِ دِگَران نگویم این بار	کَنْدَرحَقِ خویشتن شِنـودم
۶	گفتم کـه بَرآرَم از تـو فریاد	فریاد که نَشْنوی چه سـودم
۷	از چَشـمِ عِنایَتَم مَـیَـنـداز	کاوَّل به تو چَشم بَرگُشـودم
۸	گَـر سَـر بِرَوَد فِـدایِ پایَت	مَرگ آمَدنی ستْ دیر و زودم
۹	امـروز چُنانَم از مَـحَـبَّـت	کاتَش به فَلَک رسید و دودَم
۱۰	وان روز که سَر بَرآرَم از خاک	مُشتـاقِ تو همچنان که بـودم

۱ اَفکَندم: کلمهٔ «پنجه» به قرینه حذف شده است: «پنجه افکندم». «پنجه افکندن» یعنی «پنجه در پنجهٔ کسی انداختن، زورآزمایی کردن». مَردی: (در معنایِ مَجازی) شُجاعت، دَلیری. معنای بیت: من حریفِ میدانِ عشقِ تو نبودم، با این همه پنجه در پنجهٔ تو انداختم و شجاعتِ خود را امتحان کردم. ۲ روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «بَط بر سَرِ آبِ دجله می‌رفت». خاص و عام: عارف و عامی، کنایه از «هَمگان، همه‌کَس». ۳ روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «رَفتم به طَمَع که در رُبایم / نَرْبودم و دَجله دَر رُبودم». کارزار: میدانِ جنگ، جنگ. می‌رُبودم: برایِ من می‌رُبود. حلقه رُبودن: در مسابقهٔ حلقه‌رُبایی، حلقه‌یی را به جایی می‌آویختند و سوار می‌بایست به هنگامِ تاخت، آن حلقه را با نیزه می‌گرفت و می‌رُبود. معنای بیت: همان نیزه‌یی که در بازیِ حلقه‌رُبایی برایِ من حلقه می‌رُبود، مرا به حلقهٔ میدانِ جنگ کشاند. به عبارتِ دیگر می‌گوید: اوّل تَصوّر می‌کردم که عشق ورزیدن با تو چیزی جز بازی و تفریح نیست، اما رفته رفته این بازی به جنگی جدّی تبدیل شد. ۴ خَلْق: مَردم. بودم: در اینجا یعنی «شدم». سعدی بارها «بودن» را به معنایِ «شدن» به کار بُرده است. در چاپِ یغمایی «گشتم» آمده است. بَرنَسودم: نَسودم، نساییدم، نمالیدم. معنای بیت: انگشت‌نِمایِ مَردم شدم، بی‌آنکه به چیزی انگشت زده باشم. بی‌آنکه کوچک‌ترین خطایی از من سَر زده باشد، رسوا شدم. ۵ این بار: در چاپِ یغمایی «ای یار» آمده است. معنای بیت: از این پس دیگر از دیگران عیب‌جویی نخواهم کرد، زیرا عیب‌جوییِ دیگران را دربارهٔ خود شنیدم. ۶ معنای بیت: پیشِ خود فکر کردم که از دستِ تو فریاد بزنم، اما دیدم فریادی که به گوشِ تو نرسد (تو به آن اعتنایی نکُنی)، چه فایده‌یی به حالِ من دارد؟ ۸ دیر و زودم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «مرگ» است: «مرگم دیر یا زود آمدنی است». ۹ رسید و دودم: در چاپِ یغمایی «رسد زِ دودم» آمده است. معنای بیت: امروز چنان از عشقِ تو می‌سوزم که آتش و آهِ دِلَم به آسمان رسیده است. ۱۰ مُشتاق: در چاپِ یغمایی «جویان» آمده است. معنای بیت: روزی که سَر از خاکِ گور بردارم و زنده شوم، همچون گذشته مُشتاق و آرزومندِ تو خواهم بود.

۱ آمدی وَه که چه مُشتاق و پَریشان بودم / تا بِرَفتی زِبَرَمْ صورتِ بی جان بودم

۲ نه فراموشی‌ام از ذِکْرِ تو خاموش نِشانْد / که در اندیشهٔ اوصافِ تو حیران بودم

۳ بی‌تو در دامَنِ گُلزار نَخُفتم یک شب / که نه در بادیهٔ خارِ مُغیلان بودم

۴ زنده می‌کرد مرا دَم به دَم امّیدِ وِصال / وَرْنَه دور از نَظَرَتْ کُشتهٔ هِجران بودم

۵ به تَولّایِ تو در آتشِ مِحْنَت چو خَلیل / گوییا در چَمَنِ لاله و ریحان بودم

۶ تا مَگَر یک نَفَسَم بویِ تو آرَد دَمِ صبح / همه‌شب مُنتَظِرِ مرغِ سَحَرخوان بودم

۷ سعدی از جورِ فِراقَت همه‌روز این می‌گفت
عَهد بِشْکَستی و من بر سَرِ پیمان بودم

(۱) وَهْ: این صوت در اینجا بیانگرِ شدّت و وصف‌ناپذیریِ احساس (در اینجا اشتیاق و پَریشانی) است، کم و بیش مُعادلِ تَعبیرِ امروزیِ «خدا می‌داند». زِبَرَم: از پیشِ من. صورتِ بی‌جان: جسمِ بی‌روح. بودم: در اینجا یعنی «شدم». (۲) فراموشی‌ام: ضَمیرِ «م» مفعولِ فعلِ «خاموش نشاند» است. که: بلکه. اوصاف: جمعِ وَصف، صفت‌ها، چگونگی‌ها، خصوصیات. معنای بیت: اگر خاموش بودم و یاد و نامِ تو را بر زبان نمی‌آوردم به این دلیل نبود که تو را فراموش کرده باشم، بلکه چنان در اندیشهٔ اوصاف و خصوصیاتِ تو (جمالِ ظاهر و کمالِ باطنِ تو) حیران شده بودم که نمی‌توانستم سخنی بگویم. (۳) بادیه: بیابان. مُغیلان: خارِ شُتر. نوعی درختچهٔ پُرخار که در شنزارها می‌رویَد. معنای بیت: شبی نبود که بی‌تو در آغوشِ باغ و گُلستان دراز بکشم و احساس نکُنم که بر بستری از خارهایِ مُغیلانِ بیابان دراز کشیده‌ام. (۴) دور از نَظَرَت: دور از تو. هِجران: جدایی، دوری. (۵) تَوَلّا: دوستی. مِحْنَت: رنج. [«آتشِ مِحْنَت»، تَشبیهِ صَریح] چو: مثلِ، مانندِ. خلیل: خلیل‌اللّه (=دوستِ خدا) لقبِ ابراهیم علیه‌السلام است که کافران او را در آتش انداختند و ـ بنا به روایات ـ آتش به گُلستان تبدیل شد. چَمَن: در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. ریحان: هر گیاهِ خوشبو. معنای بیت: به لُطفِ دوستیِ تو در آتشِ رنج و دَرد چنان حال و روزی داشتم که ـ مانندِ ابراهیم خلیل‌اللّه ـ گویی در گُلزاری از لاله و ریحان به سَر می‌بُردم. (۶) مُرغِ سَحَرخوان: کنایه از «بُلبُل». معنای بیت: به امیدِ آنکه نَفَسِ صبح حتی برایِ لحظه‌یی بویِ خوشِ تو را به مَشامِ من برساند، سَراسَرِ شب را به انتظارِ نغمه‌خوانیِ بُلبُل بیدار می‌ماندم. (۷) جور: سِتَم. فِراق: جدایی، دوری. همه‌روز: سَراسَرِ روز، تمامِ روز. می‌گفت: در چاپِ یغمایی «گوید» آمده است. بر سَرِ پیمان بودم: به پیمانِ خود وفادار بودم.

۱	عَهد بِشْکَستی و من بر سَرِپیمان بودم	شاکِرِ نِعمَت و پَروردهٔ احسان بودم
۲	چه کُند بَنده که بر جور تَحَمُّل نکُند	بار بر گردن و سَر بر خَطِ فَرمان بودم
۳	خارِ عشقَت نه چُنان پایِ نَشاط آبِله کرد	که سَرِ سبزه و پَروایِ گُلستان بودم
۴	روزِ هِجرانْت بِدانستَم قَدرِ شبِ وَصل	عَجَب اَرْ قَدْر نبود آن شب و نادان بودم
۵	گَر به عُقبیٰ دَرَم از حاصِلِ دنیا پُرسَند	گویم آن روز که در صُحبتِ جانان بودم
۶	کِه پَسَندد که فراموش کُنی عَهدِ قدیم	به وِصالَت که نه مُستوجِبِ هِجران بودم

۷ خُرَّم آن روز که باز آیی و سعدی گوید
آمدی وَه که چه مُشتاق و پَریشان بودم

(۱) معنای بیت: تو پیمانِ عشق را زیرپا گذاشتی و مرا رها کردی، اما من همچنان به پیمانِ خود با تو وفادار بودم، سپاسگزارِ نعمتِ عشق بودم (قَدرِ آن را می‌دانستم) و خود را پَروردهٔ لُطف و مَحَبَّتِ تو می‌دانستم. (۲) که: اگر. جور: سِتَم. سَر بر خَطِ فرمان بودن: کنایه از «مُطیع بودن، فرمانبردار بودن». معنای بیت: (عاشق، غُلامِ زَرخرید است) غُلام اگر سِتَم را تَحمُّل نکُند چه کُند (کارِ دیگری از او ساخته نیست)؟ من نیز گردنم زیرِبارِ عشق بود و فرمانبردارِ تو بودم. (۳) خارِ عشق: [تَشبیهِ صَریح] نَشاط: شادی. [«پایِ نَشاط»، اضافهٔ استعاری] آبله کردن: وَرَم کردن و جمع شدنِ آب در زیرِ پوست در اثرِ سوختگی یا زَخم و غیره. راه رفتنِ بسیار باعثِ آبله کردنِ پا می‌شود، به خصوص که در اینجا خارِ عشق هم در پایِ دلِ عاشق فرو رفته است. سَر: در اینجا یعنی «مَیل». پَروا: رَغبَت، میل. بودم: مرا بود، داشتم. معنای بیت: خارِ غَمِ عشقِ تو چنان در پایِ شادیِ دلِ من فرو رفته بود و آن را زخمی کرده بود که دیگر میل و رغبتی به گردش در سبزه‌زار و گُلستان نداشتم. (۴) هِجران: جدایی، دوری. قَدْر: ارزش. شبِ قَدْر: به تعبیرِ قرآن (در سورهٔ قَدْر) شبی است که از هزار ماه بهتر است. مشهور است که شبِ قَدْر در ماهِ رمضان است، اما در تعیینِ آن اختلافِ نَظَر است. گفته‌اند هر که در این شب عبادت کُند، عزَّت و شَرَف می‌یابد و دُعایش مُستجاب می‌شود. [میان دو قَدْر جناسِ تام مُراعات شده است.] معنای بیت: روزِ جدایی از تو به ارزشِ شبِ وصال پِی بُردم، اگر آن شب، شبِ قَدْر نباشد جایِ تعجب است (اگر شبِ وصال، شبِ قَدْر نباشد پس دیگر کدام شب می‌تواند شبِ قَدْر باشد؟)، اما من نادان بودم و در نیافتم. (۵) عُقبیٰ: آخِرَت. «به عقبی دَرَم» ضَمیرِ «م» مفعولِ فعلِ «پُرسند» است. در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه (در اینجا «به» و «در») به کار رفته، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایش نشاند. بنابراین، صورتِ مصراع چنین می‌شود: «اگر در عُقبیٰ از حاصلِ دنیا پُرسندَم». حاصل: نتیجه، ثَمَره، نفع، سود. صُحبَت: مُصاحِبَت، هم‌نشینی. جانان: معشوق. معنای بیت: اگر در آخِرَت از من بپرسند که زندگیِ دنیویِ تو چه حاصلی داشت؟ خواهم گفت: حاصلِ عُمرِ من همان روز بود که در هم‌نشینی با معشوق گذشت، بقیهٔ روزهایِ زندگیِ من بیهوده سِپَری شد. (۶) که: چه کسی. عَهدِ قدیم: پیمانِ دیرین. این پیمان، پیمانِ عشقی است که در روزِ اَزَل (پیش از آفرینشِ این جهان) میانِ عاشق و معشوق بسته شده است. به: سوگند به. مُستوجِب: سزاوار. معنای بیت: چه کسی رَوا می‌داند که پیمانِ دیرینه را فراموش کُنی؟ به وِصالِ تو سوگند که من سزاوارِ تَحمُّلِ دَردِ جداییِ تو نبودم. (۷) خُرَّم آن روز که: خوشا روزی که. وَه: این صوت در اینجا بیانگرِ شدّت و وصفِ ناپذیریِ احساس (در اینجا اشتیاق و پَریشانی) است، کم و بیش مُعادلِ تعبیرِ امروزیِ «خدا می‌داند».

۴۳۲

۱ دو هفتــه می‌گُــذَرد کان مَــهِ دو هفتــه ندیدم — به جان رسیدم از آنْ تا بــه خدمتَش نرسیدم

۲ حَریفْ عَهدِ مَوَدَّت شِکَست و من نَشِکَستم — خَــلــیــلْ بــیــخِ ارادَت بُرید و مــن نَبُریدم

۳ به کامِ دشمَنَم ای دوســت عاقبت بِنِشانْدی — به جایِ خــود کِه چرا پَــنــدِ دوستان نَشِنیدم

۴ مــرا به هــیــچ بِدادی خِلافِ شَــرطِ مَحَبَّت — هنوز با هــمــه عیبَتْ بــه جان و دل بِخَریدم

۵ به خاکِ پایِ تو گفتم که تا تو دوست گرفتم — زِ دوســتــانِ مَــجــازیْ چــو دشمنان بِرَمیدم

۶ قَسَم بــه رویِ تــو گویم ازان زمــان که بِرَفتی — که هــیــچ روی ندیدم کــه روی در نَکَشیدم

۷ تو را بِبینَم و خواهم که خاکِ پایِ تــو باشم — مــرا بِبینی و چــون بــاد بُــگْــذری کــه ندیدم

۸ میانِ خَلْق ندیدی که چون دَویدَمَت از پِی — زِهــی خَجالَتِ مَــردم چــرا بــه سَــر نَدَویدَم

۹ شِکَر خوش است وَلیکن حَلاوَتَش تو نَدانی — من این مُعامله دانمْ کــه طَعْمِ صَبر چَشیدم

۱۰ مرا رَواست که دَعوی کُنم به صِدقِ ارادَت — کــه هیچ در همه عالَم بــه دوست بَرنَگُزیدم

۱۱ بِنال مُطربِ مَجلِسْ بِگــوی گفتهٔ ســعــدی — شَــرابِ اُنْــس بیاور کــه مــن نــه مَــردِ نَبیدم

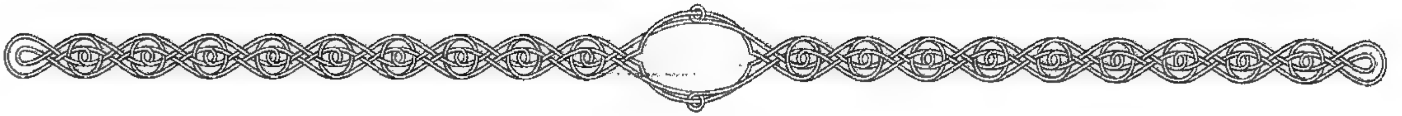
(۱) مَهِ دو هفته: ماهِ شبِ چهارده، کنایه از «یار». به جان رسیدم: جانم به لب رسید، در آستانهٔ مرگ قرار گرفتم. از آن تا: از آن که، از آن رو که، از اینکه. معنای بیت: دو هفته می‌گُذرد که آن ماهِ شبِ چهارده را ندیده‌ام، از اینکه در این مدّتِ طولانی نتوانستم به حضورش برسم، جانم را به لب رسانده است. (۲) حَریف: یار. عَهدِ مَوَدَّت: پیمانِ مِهر و مَحَبَّت. خَلیل: دوست، یار. بیخ: ریشه. ارادت: دوستی، سَرسِپُردگی [«بیخِ ارادت»، اضافهٔ استعاری] نَبُریدم: جدا نشدم، دل نکَندم. معنایِ بیت: یار پیمانِ مِهر و مَحَبَّت را زیرِپا گذاشت (بی‌وفایی کرد)، اما من همچنان به این پیمان وفادارم. دوست ریشهٔ درختِ دوستی را قطع کرد، اما من از او دل نکَندم. (۳) به کامِ دشمن نشاندن: دشمن‌کام کردن، کسی را به روزی انداختن که دشمنش آرزو دارد، بدبَخت کردنِ کسی به گونه‌یی که مایهٔ شادی و شَماتَتِ دشمن شود. به جایِ خود: به جا، به حَق. مُراد این است که کارِ تو به جا بود و من مُستَحِقِّ چنین وضعی بودم. معنایِ بیت: ای یار تو سرانجام مرا بَدبَخت و دشمن‌کام کردی و حَقّم بود، زیرا باید پَندِ دوستان را می‌شنیدم (و از عشقِ تو دست می‌کشیدم)، اما چنین کاری نکردم. (۴) بِخَریدم: این فعلِ ماضی به معنایِ مضارع به کار رفته است: «می‌خَرَم، خریدارم». معنای بیت: بر خِلافِ شَرطِ مَحَبَّت مرا به هیچ فروختی، اما من با وجودِ همهٔ عیب‌هایی که داری، به قیمتِ جان و دل خریدارِ توام. (۵) به: سوگند به. مَجازی: غیرِحقیقی. چو: مثلِ، مانندِ. معنای بیت: به خاکِ پایِ تو سوگند می‌خورم که از روزی که تو را به عنوانِ یار برگُزیدم و دل به تو بستم، از یارانِ غیرحقیقی مانندِ دشمنان گُریختم. (۶) گویم: در چاپِ یغمایی «دانَد» آمده است. که هیچ روی ندیدم: در چاپِ یغمایی «که رویِ کَس بِنَدیدم» آمده است. روی در کشیدن: رو تُرُش کردن، روی گرداندن، دوری کردن. (۷) چون باد: به سرعتِ باد. که: بیانی است به معنایِ «مُشعر بر اینکه، یعنی که». (۸) خَلْق: مَردم. چون: چگونه. زهی: (بر تعجّب دِلالَت دارد) چه. «زهی خجالتِ مَردم» یعنی «چقدر از رویِ مَردم خجالت کشیدم». به سَر دویدن: کنایه از «دویدنِ با اشتیاق و سُرعتِ تمام». معنای بیت: ندیدی که در میانِ مَردم چگونه دنبالت دویدم، چقدر از رویِ مَردم خجالت کشیدم؟ آخر باید با سَر می‌دویدم نه با پا. (۹) حَلاوَت: شیرینی. مُعامله: در اینجا یعنی «موضوع، مطلب». صَبر: ۱. شکیبایی، تَحمُّل ۲. مادّه‌یی بسیار تلخ و مُهَوِّع که از گیاهی به همین نام به دست می‌آید و مصرفِ دارویی دارد. (۱۰) مرا رَواست: من حق دارم، من می‌توانم. صِدقِ ارادَت: دوستی و مَحَبَّتِ خالصانه. که: زیرا. به دوست بَرنَگُزیدم: بر دوست نگُزیدم، بر یار ترجیح ندادم. در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایش نشاند. (۱۱) بِنال: آوازِ حُزن‌انگیز سَر کُن. مُطرب: خواننده، نوازنده. بگوی: بخوان. اُنْس: اُلْفَت، دلبستگی. [«شرابِ اُنْس»، تَشبیهِ صَریح] نَبید: نَبیذ: شراب، مِیْ. معنای بیت: مُطربِ مَجلِس! شعرِ سعدی را بخوان، (غَزَلِ او جامی است سرشار از شرابِ اُنْس) شرابِ دلبستگی بیار، زیرا اهلِ شرابِ انگوری نیستم.

۴۳۳

۱	من چون تو به دِلْبَری ندیدم	گُل‌برگْ چُنین طَری ندیدم
۲	مانندِ تو آدمی در آفاق	مُمکن نَبُوَد پَری ندیدم
۳	وین بوالعَجَبیّ و چَشم‌بَندی	در صَنعَتِ سامِری ندیدم
۴	با رویِ تو ماهِ آسمان را	امکانِ بَرابَری ندیدم
۵	لَعْلی چو لَبِ شِکَرفَشانَت	در کُلبهٔ جوهری ندیدم
۶	چون دُرِّ دو رَستهٔ دَهانَت	نَظْمِ سُخنِ دَری ندیدم
۷	مَه را کِه خَرَد که من به کَرّات	مَه دیدم و مُشتری ندیدم
۸	وین پَردهٔ رازِ پارسایان	چندان‌که تو می‌دَری ندیدم
۹	دیدم همه دِلْبَرانِ آفاق	چون تو به دلاوری ندیدم
۱۰	جوری که تو می‌کُنی در اسلام	در مِلَّتِ کافری ندیدم
۱۱	سعدی غَمِ عشقِ خوب‌رویان	چندان‌که تو می‌خوری ندیدم

۱۲ دیدم همه صوفیانِ آفاق
مِثْلِ تو قَلَنْدَری ندیدم

(۱) **چون:** مثلِ، مانندِ. **به دِلْبَری:** در دِلْرُبایی، در عشوه‌گری. **گُل‌بَرگ:** گذشته از معنایِ «برگِ گُل»، استعاره از «زیبارویی است که بدنش مانندِ برگِ گُل لطیف و نازک باشد»، و نیز استعاره از «چهره و رُخسارِ یار» است. **طَری:** تَر و تازه، شاداب، با طَراوت. (۲) **آفاق:** جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. **پَری:** جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مَردم پنهان ماندن است. **معنای بیت:** ممکن نیست که انسانی به زیباییِ تو در سَراسَرِ جهان بِتَوان یافت، پَری هم به این زیبایی ندیده‌ام. (۳) **بُوالعَجَبی:** شعبده‌بازی، افسونگری. **صَنْعَت:** کار، هنر، حیله. این واژه به معنایِ «ساخته» هم هست. آنچه سامِری ساخت گوسالهٔ زرّینی بود که با آن قومِ بنی‌اسرائیل را فَریفت و گُمراه کرد. **سامِری:** نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب. **معنای بیت:** این افسونگری و جادوگری را که تو داری، حتی در کارِ سامِری ندیدم (تو بسیار بیش از سامری مردم می‌فریبی وَ از راه به در می‌کُنی). (۵) **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. **شِکَرفَشان:** شِکَرافشاننده، شِکَرریز، کنایه از «شیرین». **کُلبهٔ جوهری:** دُکانِ جواهرفروش. (۶) **دُرِّ دو رَسته:** «دُرّ» یعنی مروارید، و «رسته» یعنی «ردیف»، کنایه از «دو ردیفِ دندان‌هایِ سفید و درخشانِ یار» است. **نَظْم:** ۱. به رشته کشیدنِ مروارید ۲. سُرودنِ شعر ۳. ترتیب، آرایش. **دَری:** زبانِ فارسی، دَری منسوب به دَر (دربار) است. این زبان در عَهدِ ساسانیان به موازاتِ زبانِ پَهلوی رایج بود و پس از اسلام به زبانِ رسمی و مُتداولِ ایران تبدیل شد. زبانِ نویسندگان و شاعرانِ ایرانیِ

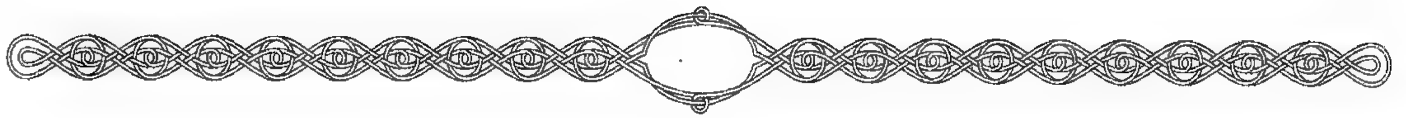


پس از اسلام ـ از جمله سعدی ـ دَری است. **معنای بیت:** در شعرِ فارسی نَظْمی به زیباییِ دو ردیفِ دندان‌هایِ مرواریدگونِ تو ندیدم. ⑦ **مَه را که خَرَد؟:** چه کسی ماه را می خَرَد؟ ماهِ آسمان خریدار ندارد، کسی نمی‌تواند ماه را بِخَرد. ماه در اینجا استعاره از «معشوقِ زیبارو» هم هست. **کَرّات:** جمع کَرّة به معنایِ «دفعه، بار». «به کَرّات» یعنی «بارها». **مُشتری:** ۱. برجیس، از ستاره‌هایِ منظومهٔ شمسی ۲. خریدار. **معنای بیت:** چه کسی خریدارِ ماه است؟ من بارها ماه را دیده‌ام، اما مُشتری ندیدم. ⑧ **پَردهٔ راز:** پَرده یا پوششی که بر رازِ پارسایان کشیده شده است. رازِ پارسایان این است که چندان هم پارسا نیستند. **پارسایان:** پرهیزگاران، عابدان و زاهدان. **چندان که:** آن‌قدر که. **معنای بیت:** ندیده‌ام که کسی به اندازهٔ تو پَردهٔ رازِ پرهیزگاران را پاره کُند (و گُمراهیِ آنها را نشان دهد). ⑩ **جور:** سِتَم، آزار. **در اسلام:** در میانِ امّتِ اسلام. در چاپِ یغمایی «بر اسلام» آمده است. **مِلّت:** دین. ⑪ **خوب‌رویان:** زیبارویان. ⑫ **صوفی:** پیرِ طَریقَتِ تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. **قَلَنْدَر:** درویشِ لاأُبالیِ شوریده‌احوال و بی‌قید نسبت به پوشاک و خوراک و آداب و طاعات و عبادات. بَنایِ کارِ قَلَنْدَران بر تَخریبِ عادات است. قَلَندریّه به فرقه‌یی از صوفیانِ مَلامَتی گفته می‌شد که بر خلافِ سایرِ مَلامَتیان که مُقیَّد به کتمانِ اسرار و انجامِ عبادات بودند، به این دو موضوع اهمیتی نمی‌دادند و از عبادات تنها به واجباتِ اکتفا می‌کردند و جز صفایِ دلِ خود به هیچ چیز و هیچ کس نمی‌اندیشیدند. از ویژگی‌هایِ این فرقه تراشیدنِ مویِ سَر و صورت و حتی ابرو بود. در چاپِ یغمایی به جایِ دو بیتِ آخر یک بیت آمده است: «سعدی تو نه مَردِ خانقاهی / من پیرِ قَلَنْدَری ندیدم».

۱	می‌رَوَم وَزْ سَرِ حَسرت به قَفا می‌نِگَرم	خَبَر از پایِ ندارمْ که زمین می‌سِپَرم
۲	می‌رَوَم بی‌دل و بی‌یار و یقین می‌دانم	که مَنِ بی‌دلِ بی‌یار نه مَردِ سَفَرم
۳	خاکِ من زنده به تأثیرِ هوایِ لَبِ توست	سازگاری نَکُنَد آب و هوایِ دِگَرم
۴	وَه که گَر بر سَرِ کویِ تو شبی روز کُنم	غُلغُل اَنْدَر مَلَکوت اُفْتَد از آهِ سَحَرم
۵	پایْ می‌پیچَم و چون پایْ دِلَم می‌پیچد	بار می‌بَندم و از بار فرو بَسته‌تَرم
۶	چه کُنم دست ندارم به گریبانِ اَجَل	تا به تَن دَر زِ غَمَت پیرهَنِ جان بِدَرم
۷	آتشِ خشمِ تو بُرد آبِ مَنِ خاک‌آلود	بعد ازین باد به گوشِ تو رساند خَبَرم
۸	هر نَوَردی که زِ طومارِ غَمَم باز کُنی	حرف‌ها بینیْ آلوده به خونِ جِگَرم
۹	نی مَپِنْدار که حرفی به زبان آرَم اگر	تا به سینه چو قَلَم باز شِکافَنْد سَرم
۱۰	به هوایِ سَرِ زُلفِ تو دَرآویخته بود	از سَرِ شاخِ زبانْ بَرگِ سُخن‌هایِ تَرم
۱۱	گَر سُخن گویم مِن‌بَعد شِکایَت باشد	وَرْ شِکایَت کُنم ازدستِ تو پیشِ که بَرَم
۱۲	خارِ سودایِ تو آویخته در دامَنِ دل	نَنگَم آید که به اطرافِ گُلستان گُذَرم
۱۳	بَصَرِ روشنَم از سُرمهٔ خاکِ دَرِ توست	قیمَتِ خاکِ تو من دانم کاهْلِ بَصَرم
۱۴	گر چه در کُلبهٔ خَلْوَت بُوَدَم نورِ حُضور	هم سَفَر بِهْ که نمانده‌ست مَجالِ حَضَرم
۱۵	سَروِ بالایِ تو در باغِ تَصوّر بر پای	شَرم دارم که به بالایِ صَنوبَر نِگَرم
۱۶	گَر به تن باز کُنم جایِ دِگَر باکی نیست	که به دلْ غاشیه بر سَر به رِکابِ تو دَرَم
۱۷	گَر به دوریِّ سَفَر از تو جدا خواهم مانْد	شَرم بادَم که همان سعدیِ کوته‌نَظَرم
۱۸	به قَدَم رفتم و ناچار به سَر باز آیم	گَر به دامَن نرسد چَنگِ قَضا و قَدَرَم
۱۹	شوخ‌چَشمی چو مگس کردم و بَرداشت عَدو	به مَگَس‌رانِ مَلامَت زِ کِنارِ شِکَرَم

۲۰
از قَفا سیر نگشتم مَنِ بَدبَخت هنوز
می‌رَوَم وَزْ سَرِ حسرت به قَفا می‌نِگَرَم

۱ قَفا: پُشتِ سَر. که: وقتی که. زمین می‌سِپَرم: راه می‌رَوَم. معنای بیت: می‌رَوَم (و از تو دور می‌شوم)، اما با حسرت به پُشتِ سَرَم نگاه می‌کُنم، (چنان آشفته‌ام که) وقتی راه می‌رَوَم و قَدَم برمی‌دارم، پایم را احساس نمی‌کُنم (انگار این پا پایِ من نیست که می‌رَوَد و من اختیارش را ندارم). ۲ بی‌دل: ۱. دل از دست داده، عاشق ۲. پَریشان، بی‌قَرار. ۳ هوا: به معنایِ «عشق» هم هست. لب: در چاپِ یغمایی «رُخ» آمده است. معنای بیت: خاکِ وجودِ من (جسمِ من) در اثرِ هوایِ لبِ تو (عشقِ لبِ تو، که لبِ چَشمهٔ آبِ حَیات است) زنده است، هیچ آب و هوایِ دیگری (هیچ عشقِ دیگری) با سِرِشتِ من سازگار نیست. ۴ وَهْ: این صوت در اینجا بیانگرِ اشتیاقِ بیش از حد و وصف‌ناپذیر است. غُلْغُل: هَمهَمه، فریاد. مَلَکوت: عالَمِ بالا، عالَمِ مُجردات، عالَمِ غیب. معنای بیت: آه اگر شبی را بر سَرِ کویِ تو به صبح برسانم و شب‌زنده‌داری کُنم، آه و نالهٔ سَحَرگاهیِ من شور و غوغایی در عالَمِ مَلَکوت برپا می‌کُند (آهِ من دامَنَت را می‌گیرد و تو به سزایِ بی‌مِهری خود خواهی رسید). ۵ پایْ پیچیدن: کنایه از «رفتن، گُریختن». وجهِ اینِ کنایه از آنجاست که مسافران و ساربانان به هنگامِ سَفَر لَفافه‌یی (پای‌پیچ، پاتابه) دورِ ساقِ پایِ خود می‌پیچیدند، و هم از اینجاست که کنایهٔ «پای باز کردن» به معنایِ «اقامَت کردن، از رفتن باز ایستادن» به کار رفته است. سلمان ساوَجی گفته است: «زِ دستِ قَهرِ تو هر کَس که پای می‌پیچد / گَمان مَبَر که کُند باز جز به مَحْشَر پای». چون: مثلِ، مانندِ. دِلَم می‌پیچد: دِلَم از دَرد بر خود می‌پیچد. بار بستن: کنایه از «آمادهٔ سَفَر شدن، سَفَر کردن». بار: بار و بُنه، اثاثهٔ سَفَر. فرو بسته: گِرِه خورده، به هم پیچیده. (در معنایِ مَجازی) دل‌تنگ، غمگین. معنای بیت: وقتی به قَصدِ سَفَر (و جدا شدن از تو) پای‌پیچ بر پایم می‌بندم، دِلَم مانندِ پایم دَرهَم فشرده می‌شود و از دَرد بر



خود می‌پیچد. بارِ سَفَر می‌بندم، اما دِلَم از بار بسته‌تر و تنگ‌تر است. (۶) **دست ندارم:** دستم نمی‌رسد. **گَریبانِ اَجَل:** [اضافهٔ استعاری] یقهٔ مرگ. **به تَن در:** در تن، بر تن. در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایش نشاند. **پیرهَنِ جان:** [اضافهٔ استعاری] «پیرهنِ جان دریدن» کنایه از «مُردن». **معنای بیت:** چه کُنم؟ دستم به یقهٔ مرگ نمی‌رسد (مرگ در چنگِ من نیست) تا از غَمِ تو پیراهنِ جانم را چاک بزنم و بمیرم. (۷) **آتشِ خشم:** [تَشبیهِ صَریح] به نوشتهٔ یغمایی «خشم» در برخی نسخه‌ها نقطه ندارد و می‌توان آن را «چَشم» خواند و این خواندن با «گوش» تناسب دارد. **آب:** به معنایِ شادابی و طَراوت، و یا به معنایِ «آبرو» است. **خاک‌آلود:** خاکسار، خوار. [در این بیت میانِ عناصرِ چهارگانهٔ «آتش، آب، خاک، باد» مُراعات‌النَّظیر شده است.] **معنای بیت:** آتشِ خشم و قَهرِ تو همهٔ آبرو و شادابیِ وجودِ منِ خاکسار را خُشکاند (و از من غُباری بیش باقی نگذاشت). از این پس تنها باد خَبَرِ مرا به گوشِ تو خواهد رساند (تنها باد که غُبارِ وجودِ مرا از این سو به آن سو می‌بَرَد، از حال و روزِ من خَبَر خواهد داشت). (۸) **نَوَرد:** یک دور تا و پیچ (از طومار و غیره). **طومار:** کاغذِ بلند و نوشته شده‌یی که آن را به صورتِ لوله پیچیده باشند. [«طومارِ غَم»، تَشبیهِ صَریح] **خونِ جگر:** کنایه از «غَم و غُصّه» هم هست. قُدَما جگر را مرکزِ عواطف و احساسات می‌دانستند و تَصوّر می‌کردند که غَم و غُصّه جگر را خون می‌کُند. **معنای بیت:** هر پیچی کهِ از طومارِ غَم و غُصّهٔ من باز کُنی و بخوانی، حرف‌هایی خواهی دید که به خونِ جگرِ من آلوده شده است (جگرِ من از غَمِ تو بَدَل به خون شده و به صورتِ اشکِ خونین بر نوشتهٔ من چکیده است). (۹) **قَلَم:** نیی که سَرِ آن را شکافته و قَط زده باشند. **معنای بیت:** نه، تَصوّر نکُن که سخنی بر زبان خواهم راند (و رازِ عشقِ تو را بَرمَلا می‌کُنم)، حتی اگر سَرَم را مانندِ قَلَم تا سینه بشکافند. (۱۰) **شاخِ زبان:** [تَشبیهِ صَریح] زبانِ خود را به شاخهٔ درختِ وجودِ خود تَشبیه کرده است. **بَرگِ سخن:** [تَشبیهِ صَریح] **تَر:** (به عنوانِ صفتِ برگ) سبز، (به عنوانِ صفتِ سخن) آبدار، فصیح و رَوان. **معنای بیت:** اگر برگ‌هایِ سبزِ شعرِ آبدارِ من از سَرِ شاخهٔ زبانم آویزان بود، همه به عشقِ سَرِ زُلفِ تو بود (عشقِ تو بود که درختِ وجود را سَرسبزی می‌بخشید). (۱۱) **مِن‌بَعد:** از این پس. [قیدِ فعلِ «گویم» است.] **معنای بیت:** از این پس اگر سخنی بگویم (به معنای) شِکوه و شکایت خواهد بود (و من چنین کاری نمی‌کُنم)، حتی اگر (بر فرض بخواهم) از دستِ تو شکایت کُنم، شکایتم را پیشِ چه کسی می‌توانم بِبَرم؟ (۱۲) **سودا:** عشق، جُنون. [«خارِ سودا»، تَشبیهِ صَریح] **آویخته:** گیر کرده، فرو رفته. **دامَنِ دل:** [اضافهٔ استعاری] در چاپِ یغمایی «بَر» آمده است. **معنای بیت:** وقتی خارِ عشقِ تو در دامَنِ دِلَم فرو رفته است، عارَم می‌آید که برایِ گشت و گُذار به باغ و گُلستان بِرَوَم (خارِ عشقِ تو برایِ من از تماشایِ گُل خوشایندتر است). (۱۳) **بَصَر:** چَشم. **سُرمهٔ خاک:** [تَشبیهِ صَریح] سُرمه را مایهٔ تقویتِ بینایی و روشنیِ چَشم دانسته‌اند. **کَاَهْلِ بَصَرم:** که اهلِ بَصَر هستم، زیرا صاحبِ بصیرت و بینایی هستم. **معنای بیت:** روشناییِ چَشمِ من از خاکِ دَرِ خانهٔ توست که آن را مانندِ سُرمه به چَشم می‌کَشَم و عزیز می‌دارم. ارزشِ خاکِ دَرِ خانهٔ تو را من می‌شناسم که صاحبِ بَصیرت هستم (نه دیگران). (۱۴) **بُوَدَم:** باشَدَم، دارم. **هم:** (در مَقامِ مقایسه) باز. **مَجال:** امکان، توانایی. **حَضَر:** شهر. و در اینجا به معنایِ «اِقامَت در شهر» به کار رفته است. **معنای بیت:** هرچند در کُلبهٔ تنگ و تاریکِ تنهایی نورِ حضورِ تو بر من می‌تابد، باز بهتر است که سَفَر کُنم و از اینجا بِرَوَم، زیرا دیگر امکانِ اقامَت در شهر برایِ من باقی نمانده است. (۱۵) **باغِ تَصوّر:** [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** تا وقتی خیالِ قامَتِ سَروماننِدِ تو در باغِ تَصوّرِ من ایستاده است، از اینکه به قد و بالایِ درختِ صنوبر نگاه کُنم خَجالت می‌کشم. (۱۶) **به تَن:** جسماً. **باز کُنم جایِ دِگَر:** فعلِ «کُنم» در اینجا مناسب به نَظَر نمی‌آید، اما در هر دو چاپِ فروغی و یغمایی آمده است و نُسخه‌بَدَلی ندارد. در چاپِ ایزدپرست «باز رَوَم جایِ دِگَر» آمده و مناسب است، اما مأخذِ آن معلوم نیست. ترکیبِ «بازِ جایی رفتن» به معنایِ «به سویِ جایی رفتن، به جایی رفتن» در متونِ آمده است، و قاعدتاً «بازِ جایی کردن» صورتِ متعدیِ آن است و در این صورت باید «به» را نشانهٔ مفعولِ صَریح بگیریم، و به هر تقدیر معنایِ بیت کاملاً روشن است. **که:** زیرا. **به دل:** قلباً. **غاشیه:** پوششِ زین. «غاشیه بر سَر» کنایه از «مُطیع و فرمانبردار» است. صورتِ رایج‌ترِ این کنایه «غاشیه بر دوش» است. و به هر حال مُراد «غاشیه‌دار یا غاشیه‌کش» است، کسی که غاشیهٔ اسبِ شخصِ بزرگی را حمل کُند. **به رِکابِ تو دَرَم:** در رکابِ تو هستم، «م» شناسه است به معنایِ «هستم». «در رِکابِ کسی بودن» به کنایه یعنی «همراه و مُلازِمِ کسی بودن، در خدمتِ کسی بودن». **معنای بیت:** اگر جسماً (از تو جدا شوم و) به جایِ دیگری بِرَوَم مهم نیست، زیرا قلباً همچون غاشیه‌کشی مُطیع، همراه و مُلازِمِ توأم. (۱۷) **شَرم بادَم:** در چاپِ یغمایی «شرم دارم» آمده است. **کوتَه‌نَظَر:** کوتَه‌بین، آدمِ کوتاه‌فکر. **معنای بیت:** اگر سَفَرِ دور و دراز و بُعدِ مسافت باعث شود که از تو جدا بمانم، سَرافکندگی و شرمساری نَصیبِ من باد (زیرا در این صورت معلوم می‌شود) که همان سعدیِ کوتَه‌بین هستم و تغییری نکرده‌ام. (۱۸) **به سَر باز آمدن:** به کنایه یعنی «با سرعت و با نهایتِ شوق و اشتیاق برگشتن». **قَضا و قَدَر:** تقدیر، سرنوشت. ضَمیرِ «م» در «قَدَرَم» مُتعلِّق به «دامَن» است. [«چَنگِ قَضا و قَدَر»، اضافهٔ استعاری] **معنای بیت:** با پا می‌رَوَم و ناچار با سَر برمی‌گردم (با شور و اشتیاق برمی‌گردم) به شَرطِ آنکه دستِ سَرنوشت دامَنَم را نگیرد (نمیرم). چنان که از چاپِ یغمایی برمی‌آید به دنبال این غزل، غزلِ بازگشت، «سعدی اینک به قَدَم رفت و به سَر باز آمد / مُفتیِ ملّتِ اصحابِ نَظَر باز آمد»، آمده و این ترتیب بسیار معنی‌دار و زیباست. (۱۹) **شوخ‌چَشمی:** بی‌حیایی، گُستاخی. **چو:** مثلِ، مانندِ. **عَدو:** دشمن. **مَگَس‌ران:** وسیلهٔ دور کردنِ مگس، مگس‌پَران. [«مگس‌رانِ مَلامَت»، تَشبیهِ صَریح] **مَلامَت:** سَرزنش، طعنه. **شِکَر:** استعاره از «لبِ معشوق یا خودِ معشوقِ شیرین‌حرکات» هم هست. ضَمیرِ «م» در «شِکَرم» مفعولِ فعلِ «برداشت» است. **معنای بیت:** من همچون مگسی (که به اقتضایِ طبیعتش دوستدارِ شیرینی است و نمی‌تواند دل از آن بِکَند به تو نزدیک شدم، اما) دشمن با مگس‌پَرانِ سَرزنش به جانم افتاد و مرا از کنارِ شِکَر دور کرد. (۲۰) **قَفا:** ۱. (در مصراعِ اول) پَسِ گردنی، (در معنایِ مَجازی) آزار، بَلا ۲. (در مصراعِ دوم) پُشتِ سَر.

۱	یک امشبی کـه در آغـوشِ شاهِدِ شِـکَـرَم	گَـرَم چـو عـود بـر آتـش نَهَنْد غَـم نخورَم
۲	چـو التماس بَـرآمَـد هَـلاکْ باکی نیست	کُجاسـت تـیـرِ بَلا گـو بیا کـه مـن سِپَرم
۳	بِبَند یک نَـفَـس ای آسمان دریچـهٔ صُبح	بر آفتابْ کـه امشـب خوش است با قَمَرَم
۴	نَـدانَـم این شـبِ قَدْر است یا ستارهٔ روز	تویی بَـرابَـرِ مـنْ یـا خـیـال در نَـظَـرَم
۵	خوشا هـوایِ گُلِستان و خـواب در بُستان	اگـر نـبـودی تَشویشِ بُـلـبُـلِ سَـحَـرَم
۶	بدین دو دیـده که امشب تـو را هَمـی بینم	دریـغ بـاشـد فـردا کـه دیگـری نِـگَـرَم
۷	رَوانِ تشنـه بَـرآسـایَـد از وجـودِ فُـرات	مـرا فُـرات زِ سَـر بَـرگُـذشت و تشنه‌تَـرَم
۸	چو می‌نَدیدَمَـت از شـوقِ بی‌خَـبَـر بودم	کُنون کـه بـا تـو نشستم زِ ذوقِ بی‌خَـبَـرَم
۹	سُخن بگوی که بیگانه پیشِ ما کَس نیست	به غیرِ شَمع و همین ساعَتَش زبان بِـبُـرَم
۱۰	مـیـانِ مـا به جز ایـن پیرهَـن نخواهد بود	وَگَـر حِـجـاب شود تا بـه دامَـنَـش بِدَرَم

۱۱ مگوی سـعـدی ازین درد جان نخواهد بُرد
بگو کُجا بَـرَم آن جـانْ که از غَمَت بِـبَـرَم

۱ مَطلَعِ این غَزَل در چاپِ یغمایی چنین است: «تویی بَرابَرِ من یا خیال در نَظَرم / که من به طالِعِ خود هرگز این گُمان نَبَرم». **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **شِکَر:** (در اینجا به عنوانِ صفت به کار رفته است) شِکَرین، شیرین. آمدنِ «شِکَر» در اینجا با «عود» تناسب دارد. در مَجالِس «عود و شِکَر» را با هم در آتشدان می‌انداختند. ریختنِ شِکَر باعثِ دَوام و تقویتِ بویِ خوشِ عود می‌شد. در واقع شِکَر یکی از عناصرِ ترکیبِ عطرها و بُخورهایِ نشئه‌انگیز بود. **گَرَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «آتش نهند» است و مفعولِ این فعل است (بر آتش نهندم یا بر آتشم نهند). **چو:** مثلِ، مانندِ. **عود:** چوبِ گیاهی به همین نام که از سوختنِ آن بویِ خوشی مُتصاعد می‌شود. **معنای بیت:** همین یک شب که در آغوشِ یارِ زیباروِیِ شیرین و شِکَرین هستم (برایِ تمامِ عُمرِ من کافی است، دیگر) اگر مرا مانندِ عود بر آتش بگذارند و بسوزانند، غُصّه نمی‌خورم. ۲ **چو:** وقتی. **التماس:** خواهش، حاجت، درخواست (توأم با تَضرُّع و زاری). **بَرآمَد:** حاصل شد، بَرآورده شد. **تیرِ بَلا:** [تَشبیهِ صَریح] **گو بیا:** بُگذار بیاید. **معنای بیت:** وقتی حاجتِ آدم بَرآورده شده باشد، مرگ دیگر مهم نیست، تیرِ بَلا کجاست؟ بگذار بیاید که من سینهٔ خود را در بَرابَرش سِپَر کرده‌ام. پس از این بیت در چاپِ یغمایی بیتی دیگر آمده: «تو همچنان که شِکَر در کنار و من چون عود / گَرَم بر آتشِ سوزان نَهَند غَم نخورم». ۳ **یک نَفَس:** یک دَم، لحظه‌یی. **دریچهٔ صبح:** [تَشبیهِ صَریح] **قَمَر:** ماه، استعاره از «یارِ ماهروی و زیبا» هم هست. **معنای بیت:** ای آسمان، حتی اگر شده برایِ لحظه‌یی، پنجرهٔ صبح را به رویِ آفتاب بِبَند (بگذار که امشب برایِ لحظه‌یی طولانی‌تر شود)، زیرا امشب با ماه (ماهرو) خوشم. ۴ **شَبِ قَدْر:** به تعبیرِ قرآن (در سورهٔ قَدْر) شبی است که از هزار ماه بهتر است. مشهور است که شبِ قَدْر در ماهِ رمضان است، اما



در تعیینِ آن اختلافِ نَظَر است. گفته‌اند هر که در این شب عبادت کُنَد، عِزّت و شَرَف می‌یابد و دُعایش مُستجاب می‌شود. **ستارهٔ روز:** کنایه از «خورشید»، و نیز «محبوب». اما این معنا در اینجا مناسب نمی‌نماید (مگر با تکلُّف). بنابراین، شاید معنایِ «ستارهٔ روز» در اینجا «تَحقُّق یافتنِ امری مَحال و بَرآورده شدنِ آرزویی دست‌نیافتنی» باشد، زیرا پیداست که ستاره را در روز نمی‌توان دید. عطّار در یک رباعی «در روز از کسی ستاره جستن» را به معنایِ «کارِ مَحال از کسی خواستن» به کار بُرده است: «هر کو نه به جان کناره جوید از تو / در روز هَمی ستاره جوید از تو // هر چاره که جُستم از تو بی‌چاره شدم / بی‌چاره کسی که چاره جوید از تو». **خیال:** صورت، تصویر. سعدی بارها واژهٔ «خیال» را آن گونه که در زبانِ عربی به کار می‌رفت (صورت، تصویر، نقش) به کار بُرده است، چیزی مَرئی و محسوس که با چَشم دیده می‌شود (نه به معنایِ فکر و خیال که امروزه به کار می‌رَوَد). در جایِ دیگری نیز گفته است: «شاید این طَلْعَتِ میمون که به فالَش دارند / در دل اندیشه و در دیده خیالَش دارند». ۵ **خوشا هوایِ گُلستان** در چاپِ یغمایی «دریغ بویِ گُلستان» آمده است. «خوشا» و «دریغ» ـ در زبانِ سعدی ـ هر دو به یک معنا به کار رفته است. **تشویش:** پریشانی، آشفتگی. مُراد تشویشی است که بُلبُلِ سَحَرگاهی با آوازِ خود ایجاد می‌کُند. **معنایِ بیت:** هوایِ گُلستان و خوابیدن در باغ خوش است، به شَرطِ آنکه بُلبُلِ سَحَرگاهی با آوازخوانیِ خود مرا مُشوَّش و پَریشان‌خاطِر نکُند. ۷ **بَرآساید:** آسوده می‌شود، آرام می‌گیرد. **فُرات:** رودِ بزرگی که پس از پیوستن به دَجله به خلیج فارس می‌ریزد. این واژه به معنایِ «آبِ گوارا و شیرین» یا «مُطلَقِ دریا» نیز به کار رفته است. ۸ **چو:** وقتی. **می‌نَدیدمَت:** در چاپِ یغمایی «می‌بِدیدمَت» آمده است. **شوق:** اشتیاقِ دیدار، دِلتَنگی. **بی‌خَبَر:** از خود بی‌خود، بی‌هوش. **ذوق:** در لغت به معنایِ «چشیدن» است. «ذوق» در اصطلاحِ صوفیان حالتِ خوشی است که در نتیجهٔ تَجلّی و کشف حاصل می‌شود، حالتی از سَرمستی‌ست که از چشیدنِ شرابِ عشق به عاشق دست می‌دهد و یا حالتی‌ست که از شنیدنِ سُخنِ معشوق پدید می‌آید و عاشق را دَستخوشِ وَجد و حالت می‌کُند، نورِ مَعرِفَتی است که حق تعالی از راهِ تَجلّی در دلِ سالِک می‌افکند تا بی‌مَدَدِ گفتار و نوشتار، حق را از باطل بازشناسد. و اما سعدی آن را به طور کلی به معنایِ «قُدرتِ درکِ زیبایی و لَذّت بُردن از آن» به کار بُرده است. در اینجا به معنایِ «شادی، نشاط، خوشی» به کار رفته است. ۹ **زبان بِبَرم:** به کنایه یعنی «خاموش می‌کُنم». «زبان» شمع «زَبانه و شُعلهٔ آن» است. ضَمیرِ «ش» در «ساعتش» مُتعلِّق به «زبان» است: «همین ساعت زبانش بِبُرم». ۱۰ **بود:** در چاپِ یغمایی «ماند» آمده است. **حِجاب:** پَرده، حایل، مانع. **تا به دامَنَش بِدَرَم:** آن را (پیراهن را) تا پایین پاره می‌کُنم. ۱۱ **جان نخواهد بُرد:** جانِ سالم به دَر نخواهد بُرد. **معنای بیت:** ای یار، نگو که سعدی از دَردِ عشق جانِ سالم به دَر نخواهد بُرد، (آخر خودِ تو بگو) جانی را که از غَمِ عشقِ تو به در بِبَرم (به چه کارِ من می‌آید و) کجا بِبَرم؟

۱	نرفت تا تو برفتی خیالت از نَظَرَم	برفت در همه عالَم به بی‌دلی خَبَرَم
۲	نه بَخت و دولَتِ آنَم که با تو بِنْشینَم	نه صَبر و طاقَتِ آنَم که از تو دَرگُذَرَم
۳	من از تو روی نخواهم به دیگری آوَرْد	که زشت باشد هر روز قِبلهٔ دِگَرَم
۴	بَلایِ عشقِ تو بر من چُنان اثر کرده‌ست	که پَنْدِ عالِم و عابِد نمی‌کُند اَثَرَم
۵	قیامَتَم که به دیوانِ حَشْر پیش آرَنْد	میانِ آن همه تشویشْ در تو می‌نِگَرَم
۶	به‌جانِ دوست که چون دوست در بَرَم باشد	هزار دشمن اگر بر سَرَنْد غَمِ نخورَم
۷	نشانِ پیکَرِ خوبَت نمی‌توانم داد	که در تأمُّلِ او خیره می‌شود بَصَرَم
۸	تو نیز اگر نَشِناسی مرا عَجَب نَبُوَد	که هر چه در نَظَر آید از آن ضعیف‌تَرَم
۹	به‌جان و سَر که نگردانم از وصالِ تو روی	وَگَر هزار مَلامَت رَسَد به جان و سَرَم

۱۰ مرا مَگوی که سعدی چرا پَریشانی
خیالِ رویِ تو بر می‌کُند به یکدِگَرَم

(۱) خیال: صورت، تصویر. سعدی بارها واژهٔ «خیال» را آن گونه که در زبانِ عربی به کار می‌رفت (صورت، تصویر، نقش) به کار بُرده است، چیزی مَرئی و محسوس که با چَشم دیده می‌شود (نه به معنایِ فکر و خیال که امروزه به کار می‌رَوَد). در جایِ دیگری نیز گفته است: «شاید این طَلْعَتِ میمون که به فالَش دارند / در دل اندیشه و در دیده خیالَش دارند». بی‌دلی: ۱. دلدادگی، عاشقی ۲. پریشانی، بی‌قَراری. معنای بیت: از لحظه‌یی که از پیشِ من رفتی، خیالت همچنان پیشِ چَشمِ من است (و با من کاری کرده است که) آوازهٔ عاشقی و پریشانیِ من در سَراسَرِ جهان پیچیده است. (۲) دولت: سعادت. می‌توان «دولت» را به معنایِ «شُکوه و جلال و ثروت و قدرت» نیز گرفت. آنَم: آن مرا است (فعلِ «است» در هر دو مصراع حذف شده است)، دارم. در واقع صورتِ بیت بدون افزودنِ فعلِ «است» چنین است: «نه مرا بَخت و دولت آن که با تو بِنْشینم / نه مرا صبر و طاقت آن که از تو دَرگُذرم». دَرگُذرم: بگذرم، چَشم بپوشم. معنای بیت: نه بَخت و سعادتِ آن را دارم که هم‌نشینِ تو باشم، و نه صبر و طاقتِ آن را دارم که از تو بگذرم و فراموشت کُنم. (۳) معنای بیت: من حاضر نیستم از تو روی گردان شوم و به یارِ دیگری روی بیاورم، زیرا برایِ من هر روز به قبلهٔ دیگری روی آوردن، زشت و نفرت‌انگیز است (تنها قبلهٔ من تویی). (۴) بر من: در چاپِ یغمایی «در من» آمده است. (۵) قیامَتَم: در روزِ قیامَت مرا. ضَمیرِ «م» مفعولِ فعلِ «پیش آرند» است. که: وقتی که. دیوانِ حَشر: مَحکمهٔ روزِ قیامَت. تَشویش: پَریشانی، آشفتگی. در تو می‌نِگَرَم: به تو نگاه می‌کُنم، چَشمِ من در پِیِ تو خواهد بود. می‌گوید: حتی در روزِ قیامَت که هر کَس تنها به فکرِ خویش است، تنها فکر و ذکرِ من تویی. (۶) معنای بیت: به جانِ یار سوگند که وقتی یار در کنارم باشد، اگر هزار دشمن مُحاصره‌ام کنند و بر سَرَم بایستند، بیمی به دل راه نمی‌دهم. (۷) خوب: زیبا. تأمُّل: به دقَّت نگاه کردن، بَرانداز کردن. او: در چاپِ یغمایی «آن» آمده است. بَصَر: چَشم. معنای بیت: نمی‌توانم اندامِ زیبایَت را وصف کُنم، زیرا وقتی آن را برانداز می‌کُنم چَشمَم خیره می‌شود. (۸) معنای بیت: اگر تو نیز نتوانی مرا تشخیص دهی تعجبی ندارد، زیرا از هر چیزی که می‌توان به چَشم دید لاغرتر و باریک‌تر شده‌ام (چنان ضعیف شده‌ام که به چَشم نمی‌آیم). (۹) به جان و سَر: سوگند به جانم و سَرَم. مَلامَت: سَرزنش، طَعنه. (۱۰) بَر می‌کُند به یکدگرم: زیر و زِبَرم می‌کُند، مرا دَرهَم می‌ریزد، پریشانم می‌کُند. «به یکدگر برکردن» مُترادف است با «به هم بَرکردن» و این ترکیبِ اخیر را سعدی در گُلستان آورده است: «به هم بَرمکُن تا توانی دلی / که آهی جهانی به هم بَرکُند».

۱	شبِ دراز به امّیدِ صُبح بیدارَم	مَگر که بویِ تو آرَد نَسیمِ اَسْحارَم
۲	عَجَب که بیخِ مَحَبَّت نمی‌دهد بارَم	که بر وی این همه بارانِ شوق می‌بارَم
۳	از آستانهٔ خدمت نمی‌توانم رفت	اگر به مَنْزِلِ قُربَت نمی‌دهی بارَم
۴	به تیغِ هَجر بِکُشتی مرا و بَرگشتی	بیا و زندهٔ جاوید کُن دِگر بارَم
۵	چه روزها به شب آورده‌ام درین امّید	که با وجودِ عزیزتْ شبی به روز آرَم
۶	چه جُرم رفت که با ما سُخن نمی‌گویی	چه کرده‌ام که به هِجرانِ تو سِزاوارَم
۷	هنوز با همه بَدعَهدیَت دُعا گویم	هنوز با همه بی‌مِهریَت طَلَبکارم
۸	من از حکایتِ عشقِ تو بَس کُنم هَیهات	مَگر اَجَل که بِبَندد زبانِ گُفتارَم
۹	هنوز قِصّهٔ هِجران و داستانِ فِراق	به سَر نَرَفت و به پایان رسید طومارَم
۱۰	اگر تو عُمر درین ماجَرا کُنی سعدی	حَدیثِ عشق به پایان رَسَدْ نَپِنْدارَم

۱۱ حَدیثِ دوست نگویم مَگَر به حَضرتِ دوست
یکی تمام بُوَد مُطَّلِع بر اسرارَم

۱ مَگر: تا شاید. اَسْحار: جمعِ سَحَر. ضَمیرِ «م» مفعولِ فعلِ «آرَد» است: «نسیمِ اَسْحار بویِ تو آرَدَم». ۲ بیخِ مَحَبَّت: [اضافهٔ استعاری] ریشهٔ درختِ مَحَبَّت. نمی‌دهد بارَم: بار (=میوه) به من نمی‌دهد. بارانِ شوق: [تَشبیهِ صَریح] معنای بیت: عجیب است که درختِ مَحَبَّت که این همه اشکِ اشتیاق بر آن می‌بارم و آن را با آبِ دیده‌ام آبیاری می‌کُنم، میوه‌یی به من نمی‌دهد (از مَحَبَّتِ خود حاصلی نمی‌بینم). ۳ خدمت: بندگی، چاکری. نمی‌توانم: در چاپِ یغمایی «کجا توانم» آمده است. مَنْزِل: جا، محل، محلِّ اقامَت. قُربَت: نزدیکیِ خود. بار: اجازهٔ ورود. معنای بیت: اگرچه اجازه نمی‌دهی که نزدیکِ تو اقامَت کُنم، اما نمی‌توانم دَرگاهِ بندگیِ تو را رها کُنم و به جاییِ دیگر بِرَوَم. ۴ تیغ: شمشیر. هَجر: جدایی، دوری. [«تیغِ هَجر»، تَشبیهِ صَریح] بَرگشتی: روی گردان شدی. معنای بیت: مرا با شمشیرِ جدایی کُشتی و (از کُشتهٔ من) روی‌گردان شدی. بَرگَرد و دوباره زندهٔ جاویدم کُن (بگذار با وصالِ تو به حیاتِ جاویدان برسم). ۵ آورده‌ام درین امّید: در چاپِ یغمایی «آوَرْد جانِ منتظرم» آمده است. ۶ چه جُرم رفت: چه گناهی از من سَر زد؟ هِجران: جدایی، دوری. ۷ بی‌مِهریَت: در چاپِ یغمایی «بَدمِهریَت» آمده است. طَلَبکارم: خواهانم، خواستار هستم. ۸ هَیهات: چه دور است، مُحال است، هرگز. مَگَر: به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها به جز یکی» است. معنای بیت: آیا ممکن است که از شرح و بیانِ عشقِ تو دست بَردارم؟ هرگز، مگر اینکه مرگ فرا رسد و زبانم را بِبَندد. ۹ فِراق: جدایی. به سَر نرفت: تمام نشد. طومار: کاغذِ بلند و نوشته شده‌یی که آن را به صورتِ لوله پیچیده باشند. ۱۰ معنای بیت: سعدی، اگر عُمرت را صرفِ بیانِ ماجرایِ عشق کُنی، آیا سخنِ عشق به پایان خواهد رسید؟ گمان نمی‌کُنم. ۱۱ حَضرت: حضور. تمام بُوَد: کافی است.

۱ مـن آن نِـیَـم که دل از مِهرِدوست بَردارم — وَگَـر زِ کینهٔ دشمـنْ بـه جان رَسَـد کارم

۲ نه رویِ رفتَنَم از خـاکِ آستانـهٔ دوسـت — نـه احـتـمـالِ نشستنْ نـه پـایِ رفتارم

۳ کُجا رَوَم که دِلَم پایْبَندِ مِهرِ کسی‌ست — سَـفَـر کُنید رفـیـقـانْ کـه مـن گرفتارم

۴ نه او به چَشـمِ ارادت نَـظَـر به جانِبِ ما — نمی‌کُنَدْ کـه مـن از ضـعـف ناپدیدارم

۵ اگـر هـزار تَـعَـنُّـت کُـنـیْ و طَعنه زنی — مـن این طَریقِ مَحَبَّت زِ دسـت نَگْذارم

۶ مـرا بـه مَـنْـظَـرِ خوبان اگـر نباشد مَیل — دُرُست شُـد بـه حقیقت که نَقشِ دیوارم

۷ درآن قَضیّه که‌با ما به صُلح باشد دوست — اگر جهان همه دشمن شودْ چه غَم دارم

۸ بـه عشـقِ رویِ تو اقـرار می‌کُند سعدی — هـمـه جهان بـه دَرآیـنـد گـو به انکارم

۹ کُـجـا توانَـمَـت انکارِ دوسـتـی کـردن
که آبِ دیـده گـواهـی دهـد بـه اقرارم

۱ من آن نِیَم که: من کسی نیستم که. **دوست:** معشوق، یار. **وَگَر:** و اگر، حتی اگر. **کار (کسی) به جان رسیدن:** کنایه از «در آستانهٔ مرگ قرار گرفتن، به اوجِ درماندگی و بیچارگی دچار شدن». **۲ روی:** در اینجا یعنی «امکان، طاقت». **اِحتِمال:** تَحمُّل. **نشستن:** ماندن. **پا:** (در معنایِ مَجازی) توان، قدرت. **رَفتار:** راه رفتن، حرکت کردن. **معنای بیت:** (بر خاکِ دَرخانهٔ یار به انتظار نشسته‌ام) نه می‌توانم خاکِ دَرگاهِ یار را ترک کُنم و بِرَوَم، نه تَحمُّلِ ماندن دارم، نه نایِ راه رفتن. **۳ پایْبَند:** اسیر، گرفتار. **۴ چَشمِ ارادت:** [اضافهٔ استعاری] «به چَشمِ ارادت» یعنی با «نَظَرِ لُطف». **که:** بلکه. **ناپدیدار:** ناپیدا، غیرِ قابلِ رؤیت. **معنای بیت:** چنین نیست که او با نَظَرِ لُطف به طرفِ ما نگاه نمی‌کُند، بلکه این مَنَم که از فَرطِ لاغری و باریکی دیده نمی‌شوم (غمِ عشقِ او مرا چنان آب کرده است که دیگر به چَشم نمی‌آیم). **۵ اگر:** در چاپِ یغمایی «گَرَم» آمده است. **تَعَنُّت:** خرده‌گیری، عیب‌جویی. **زِدست نَگْذارم:** رها نمی‌کُنم. **۶ مَنْظَر:** چهره، شکل و شَمایِل. **خوبان:** زیبارویان. **دُرُست شد:** مُسلَّم می‌شود، معلوم می‌شود. **نَقشِ دیوار:** کنایه از «انسان یا چیزِ بی‌روح و فاقدِ جاذبه». **۷ شود:** در چاپِ یغمایی «بُوَد» آمده است. **معنای بیت:** اگر یار در ماجرایی که میانِ من و اوست با من بر سَرِ آشتی باشد، اهمیتی نمی‌دهم که همهٔ جهان با من از دَرِدشمنی درآید. **۸ گو:** بگذار. **انکار:** در اینجا یعنی «تَقبیح، زشت و ناپسند شِمُردن». «به انکار درآمدن» یعنی «تَقبیح کردن، زبان به سَرزنش گشودن». **۹ کجا:** چگونه، چطور. **توانَمَت:** ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «دوستی» است. **به:** در چاپِ یغمایی «بر» آمده است. **معنایِ بیت:** من چگونه می‌توانم عشقِ تو را انکار کُنم، وقتی که اشکِ من بر دُرُستیِ اقرارم گواهی می‌دهد؟

۱	مَـنَـم ایـن بی‌تو کـه پَـروایِ تماشا دارم	کافِـرَم گَـر دلِ باغ و سَـرِ صَـحـرا دارم
۲	بـر گُلِستان گُـذَرم بی‌تـو و شَـرمَـم نایَد	در ریـاحـیـن نِـگَـرم بی‌تـو و یارا دارم
۳	که نه بر نـالـهٔ مـرغـانِ چَـمَـن شیفته‌ام	کـه نـه سـودایِ رُخِ لالـهٔ حَـمـرا دارم
۴	بـر گُلِ رویِ تـو چون بُـلـبُـلِ مَستَم والِهْ	بـه رُخِ لالـه و نسـریـن چه تَـمَـنّـا دارم
۵	گر چه لایِق نَـبُـوَد دستِ من و دامَـنِ تو	هر کُجا پای نَـهـیْ فَرقِ سَر آنـجـا دارم
۶	گَر به مسجد رَوَم ابرویِ تو مِحرابِ من است	وَرْ بـه آتشکده زُلـفِ تو چَـلـیـپـا دارم
۷	دِلَم از پُختنِ سـودایِ وِصالِ تو بِسوخت	تو مـبـن خام‌طَمَع بینْ که چه سـودا دارم
۸	عقلِ مِسکین به چه اندیشه فَرادَست کُنَم	دلِ شَیدا بـه چـه تَدبیر شَـکـیـبـا دارم
۹	سَـرِ مـن دار که چَشم از هَمِگان دَردوزَم	دستِ من گیر که دست از دو جهانْ وا دارم
۱۰	با توأَم یک نَفَس از هشت بهشت اولیٰ‌تر	مـن کـه امـروز چُنینَـم غَـمِ فـردا دارم

۱۱ سعدیِ خویشتنَم خوان که به معنی زِ توأَم
که بـه صـورت نَسَب از آدم و حَـوّا دارم

۱ **پَروا:** رَغبَت، مَیل. **تماشا:** گشت و گُذار. **دل:** در اینجا یعنی «حوصله، مَیل». «دل (کاری) داشتن» یعنی «حال و حوصلهٔ کاری را داشتن». خاقانی گفته است: «ندارم دلِ خَلْق و گَر راست خواهی / سَرِ صُحبَتِ خویشتن هم ندارم». **سَر:** مَیل، قصد، فکر، خیال. **صَحرا:** باغ بیرونِ شهر، دشت. **معنای بیت:** آیا این مَنَم که بی‌تو میلِ گشت و گُذار دارم؟ اگر حوصله و خیالِ گردش در باغ و صحرا را داشته باشم (در مذهبِ عشق)، کافر بـه حسـاب می‌آیم. ۲ **ریاحین:** جمـعِ ریحان، گیاهـانِ خوشبـو. اما بـه صورتِ مَجازی به معنایِ گُل‌هایِ رنگارنگ است، و در اینجا نیز به همین معـناست. **یارا:** توانایی. **معنای بیت:** آیا ممکن است که بی‌تو (و با وجودِ دردِ جدایی از تو) از گُلستان عبور کُنم و شرم نکُنم؟ بی‌تو به گُل‌هایِ رنگارنگ نگاه کُنم و توانایی چنین کاری را داشته باشم؟ ۳ **که:** زیرا. **ناله:** آواز. **مُرغانِ چَمَن:** کنایه از بُلبُلان. **سودا:** عشق. **لالهٔ حَمرا:** لالهٔ سُرخ. **معنای بیت:** زیرا من شیفتهٔ آوازِ بُلبُلان نیستم و عشقِ چهرهٔ لالهٔ سُرخ را در سَر ندارم. ۴ **گُلِ روی:** [تَشبیهِ صَریح] **چون:** مثلِ، مانندِ. **والِه:** شیفته، شیدا، سَرگشته از عشق. ۵ **و:** بر «مُلازِمَت و جدایی‌ناپذیری» دِلالَت دارد. **معنای بیت:** اگر چه دستِ من لایقِ آن نیست که بـه دامَنِ تو چنگ بزند، اما دستِ مـن همـواره بر دامَنَت باد. هر کجا که تو قَدَم بگذاری، من آنجا سَر می‌گذارم (خاکِ پایِ تو را بر فرقِ سَرَم می‌گذارم). ۶ **مِحراب:** جایی از مسجد که امام در آن نماز می‌گُزارد. مِحراب دارایِ قوسِ هِلالی‌شکل است و از این رو ابرویِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند. **آتشکده:** با توجه به «چَلیپا» به معنایِ «کلیسا» به کار رفته است. **چَلیپا:** صَلیب. صفتِ زُلف هم هست به معنایِ «کَج و پُر خَم». **معنای بیت:** اگر به مسجد بِرَوَم مِحرابِ نمازِ من ابرویِ توست و اگر به کلیسا بِرَوَم صلیبِ من گیسویِ کَجِ توست. ۷ **سودا پُختن:** آرزویِ دست‌نیافتنی و مُحال در سَر پروراندن. **خام‌طَمَع:** کسی که آرزوهایِ بیهوده در سَر پرورانَد. **سودا:** خیالِ باطل. **معنای بیت:** دِلَم در (آتشِ) آرزویِ وصالِ تو سوخت، تماشا کُن و ببین که منِ خام‌طَمَع چه خیالِ باطلی در سَر می‌پرورانم. ۸ **مِسکین:** بی‌نَوا، بیچاره. **فَرادَست کُنَم:** نگه دارم، حفظ کُنم. **شیدا:** عاشق و دیوانه. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ۹ **سَرِ من دار:** به فکرِ من باش. **که:** تا. **در دوزَم:** بِبَندم. **دستِ من گیر:** کمکم کُن، به فریادم برس. **دو جهان:** دنیا و آخرت. **وادارم:** باز دارم، بَردارم. ۱۰ **یک نَفَس:** یک دَم، لحظه‌یی. **هشتْ بهشت:** نامِ درجات یا طبقاتِ هشتگانهٔ بهشت که عبارتند از: خُلد، دارُالسَّلام، دارُالْقَرار، جَنَّةُ عَدَن، جَنَّةُ المَأوىٰ، جَنَّةُ النَّعیم، عِلّیّین، فردوس. **اولیٰ‌تر:** واژهٔ عربیِ «اولیٰ» خود به تنهایی اسمِ تفضیل است به معنایِ «سزاوارتر، شایسته‌تر، بهتر»، اما صورتِ «اولیٰ‌تر» به همین معنا از دیرباز در میانِ سُخنورانِ فَصیحِ زبانِ فارسی رایج بود. **فردا:** فردایِ قیامَت، آخِرَت. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ۱۱ **به معنی:** در حقیقت. **زِ توأَم:** از آنِ تو هستم. **که:** (در اینجا معنایِ تَعلیل می‌دهد) زیرا، زیرا که. **به صورت:** از نَظَرِ ظاهر. **نَسَب از آدم و حَوّا دارم:** تَبارم به آدم و حوا می‌رسد. **معنای بیت:** مرا سعدیِ خود بخوان، زیرا در حقیقت به تو تَعلُّق دارم، زیرا (فقط) از نَظَرِ ظاهر تَبارم به آدم و حوا می‌رسد (اما حقیقت و وجودِ من از تو سَرچشمه گرفته است).

۱	باز از شرابِ دوشینْ در سَر خُـمـار دارم	وَزْ باغِ وَصـلِ جانانْ گُل در کِـنـار دارم
۲	سَرمَست اگـر به سـودا بَرهَم زَنَم جهانی	عیبَم مَکُن که در سَـرْ سـودایِ یـار دارم
۳	ساقی بیار جـامـیْ کَـزْ زُهـد توبه کردم	مُـطـرب بِـزَن نَوایِیْ کَـزْ توبه عـار دارم
۴	سیلابِ نیستـی را سَـر در وجودِ مـن دِه	کَـزْ خاکدانِ هَستـیْ بر دل غُـبـار دارم
۵	شُستم به آبِ غیرتْ نَـقـش و نِگارِ ظاهر	کَـنْـدَر سَـراچـهٔ دلْ نَقشِ نِـگـار دارم
۶	مـوسـیْ طـورِ عشقَـمْ در وادیِ تَـمَـنّـا	مَجروحِ لَنْ تَرانیْ چون خـود هـزار دارم
۷	رَفتیْ و در رِکابَتْ دل رفت و صَبر و دانش	بازآ کـه نـیـم جـانـیْ بَـهـرِ نِـثـار دارم
۸	چَـنـدَم به سَـر دَوانـیْ پَرگاروار گِـردَت	سَـرگشتـه‌ام ولیکنْ پـای اسـتـوار دارم
۹	عقلی تـمـام بـایـد تـا دلْ قَـرار گـیـرد	عقل از کُـجـا و دل کـو تا بَـرقَـرار دارم

۱۰ زان میْ که‌ریخت عشقَتْ درکامِ جانِ سعدی
تا بـامْـدادِ مَـحْـشَـر در سَـر خُـمـار دارم

۱ دوشین: منسوب به دوش (شبِ گذشته)، دیشبی. خُمار: اثرِ باقی‌مانده از شراب. باغِ وَصل: [تَشبیهِ صَریح] جانان: معشوق. گُل: علاوه بر معنایِ اولیه، ظاهراً در اینجا به معنایِ «اثر و نتیجه» به کار رفته است. شاعر شبِ گذشته به دیدارِیار رسیده و از باغِ دیدارِ او گُلی چیده و هنوز اثرِاین دیدار یا گُلِ آن را در کنارِخود می‌یابد و احساس می‌کُند. ۲ به سودا: از رویِ دیوانگی. سودایِ یار: عشقِ یار. ۳ کَزْ: که از، زیرا از. زُهد: پارسایی، تقوا. مُطرب: نوازنده، خواننده. معنای بیت: ساقی جامِ شرابی به من بده، زیرا از پارسایی و تَرکِ دنیا توبه کرده‌ام. مُطرب آهَنگی بِنَواز، زیرا از توبه‌یی که کرده بودم (تا گِـردِ میْ و موسیقی نگردم) احساسِ ننگ می‌کُنم. ۴ سیلابِ نیستی: [تَشبیهِ صَریح] به اعتبارِظاهر کنایه از «شرابِ بسیار» است، اما در عرفان «نیستی» به معنایِ «فنا» هم هست. را: برایِ فَکِّ اضافه آمده‌است: «سَرِسیلابِ نیستی». سَر در وجودِ من دِهْ: در وجودِ من جاری کُن. خاکدان: مَزبَله، کنایه از «دنیا، عالَم». [«خاکدانِ هستی»، تَشبیهِ صَریح] هستی: (در عرفان) خودپسندی، خودبینی. غُبار: (در معنایِ مَجازی) اندوه، غَم. معنای بیت: ای ساقی، سیلِ نیستی را در وجودِ من جاری کُن، آن‌قدر به من شراب بده تا خود را فراموش کُنم، زیرا غُبارِ اندوهِ عالَمِ هستی بر دِلَم نشسته است (با سیلِ شراب، غُبارِ غَم را از دِلَم بشوی). ای ساقیِ اَزَلی، سیلِ فنا را در وجودِ من جاری کُن و مرا از خود رهایی بده، زیرا گرد و غُبارِ مَزبَلهٔ خودبینی بر دِلَم نشسته است. ۵ غیرت: در لغت به معنایِ «رَشک و حَمیَّت» است. عشق و غیرت همزادند، زیرا معشوق یا عاشق نمی‌خواهد که عاشق یا معشوق به کسی «غیر» از او نَظَر داشته باشد. نسبتِ غیرت به خدا در عرفان از این جهت است که او عاشق و معشوقِ بِالذّات است و نخست اوست که شورِ عشق را بَرانگیخته و به جمالِ بی‌پایانِ خود



عشق ورزیده است و به همین دلیل است که گناهِ شرک را نمی‌بخشد. [«آبِ غیرت»، تَشبیهِ صَریح] نقش ونِگارِ ظاهر: جلوه‌ها و زیبایی‌هایِ ظاهری و غیرِحقیقی، زیباییِ مَجازی. کَندَر: که اَندَر، زیرا در درون. سَراچه: خانهٔ کوچک. [«سَراچهٔ دل»، تَشبیهِ صَریح] نَقشِ نِگار: بیت حاضر در چاپِ یغمایی نیامده است، اما در نُسخه‌بَدَل همین بیت را آورده و در آنجا «نقشِ نگار» (بدونِ واو) آمده است. در چاپِ فروغی «نقش و نگار» آمده است. معنای بیت: من با آبِ غیرت جلوه‌ها و زیبایی‌هایِ ظاهری را پاک کرده‌ام (دلبستگیِ خود را به زیبایی‌هایِ مَجازی قطع کرده‌ام)، زیرا در خانهٔ کوچکِ دِلَم تصویرِ زیبایِ نِگار (معشوقِ اَزَلی) نقش بسته است. با توجه به این بیت می‌توان گفت که غَزَلِ حاضر به دورهٔ نخستِ سیر و سُلوکِ سعدی تَعلُّق دارد. در اینجا از سعدیِ تمام عیاری که پُرشورترین مُدافعِ نَظَربازی است، نشانِ چندانی دیده نمی‌شود. شاید هم این غَزَل را در یکی از دوره‌هایِ توبه سُروده است، مگر خود او نگفته است که: «من طاقتِ شَکیب ندارم زِرویِ خوب / صوفی به عَجزِ خویشتن اقرار می‌کُند // بیچاره از مطالعهٔ رویِ نیکُوان / صد بار توبه کرد و دِگَربار می‌کُند». ⑥موسی: این بیت به میقاتِ چهل شبهٔ موسی با خدا در طورِسینا اشاره دارد. چنان که در سورهٔ اعراف (آیهٔ ۱۴۳) آمده است، هنگامی که موسی به میعاد رفت، از خدا درخواست کرد که او را ببیند و خدا در پاسخِ او گفت: «لَنْ تَرانی، هرگز مرا نخواهی دید»، به این کوه بنگر اگر در جایِ خود بَرقرار بِمانَد، مرا خواهی دید. و چون خدا بر کوه تَجلّی کرد، کوه از هم پاشید و موسی از هوش رفت. با توجه به این آیه نُسخه‌بَدَلِ «تجلّی» که در چاپِ فروغی آمده، مناسب‌تر از «تمنّا» است. طور: کوه. [«طورِعشق»، تَشبیهِ صَریح] وادی: دَرّه. [«وادیِ تَمَنّا»، تَشبیهِ صَریح] چون: مثلِ، مانندِ. معنای بیت: من موسایِ کوهِ عشقم که به وادیِ تَمَنّا و آرزو آمده‌ام و هزار آزُردهٔ خطابِ «لَنْ تَرانی» مانندِ خود به همراهِ من‌اند. ⑦رَفتیّ و: در چاپِ یغمایی «رفتی تو» آمده است. رِکاب: حلقه‌یی از فلز که در دو طَرَفِ زینِ اسب آویزند و به هنگامِ سواری پنجه‌هایِ پا را در آن گذارند. «در رِکابَت» یعنی «همراه با تو». که: زیرا. ⑧چَندَم: تا کِی مرا. به سَر دواندن: گذشته از معنایِ ظاهری، کنایه از «دواندن با سُرعتِ تمام» هم هست. پَرگار: ابزارِ هندسی برایِ کشیدنِ دایره. سَرگشته: گذشته از معنایِ «حیران»، معنایِ تحت‌اللفظیِ آن «آنکه سَرَش گردان است» نیز موردِ نَظَر است. معنای بیت: تا کِی می‌خواهی مرا مانندِ پَرگار دورِخودت به سَر بِدَوانی؟ راست است که من سَرگشته‌ام، اما در عشقِ تو ثابت‌قَدَم هستم. ⑨باید: [از مَصدرِبایستن] لازم است. قرار گیرد: آرام و قرار پیدا کُند، شَکیبایی می‌کُند. ⑩کامِ جان: [تَشبیهِ صَریح] مَحْشَر: روزِقیامَت.

۱	نه دست‌رسی به یار دارم	نه طاقتِ انتظار دارم
۲	هر جور که از تو بَر من آید	از گردشِ روزگار دارم
۳	در دلْ غَمِ تو کُنم خَزینه	گَر یک دل و گَر هزار دارم
۴	این خسته دِلَم چو مویْ باریک	از زُلفِ تو یادگار دارم
۵	من کآنْدُهِ تو کشیده باشم	اندوهِ زَمانهْ خوار دارم
۶	در آبِ دو دیده از تو غَرقَم	وامّیدِ لَب و کِنار دارم
۷	دل بُردی و تَن زدی همین بود	من با تو بَسی شِمار دارم

۸ دُشنام هَمی دهی به سعدی
من با دو لَبِ تو کار دارم

این غزل در چاپ‌هایِ فروغی و یغمایی آمده است و در نسخهٔ آلمان (قدیمی‌ترین نُسخهٔ غزلیّاتِ سعدی، مورّخِ ۷۰۶ ق) نیز ذکر شده است، اما لَحن ؟ سَبْک و سیاقِ آن نشان می‌دهد که مُتعلِّق به کمال‌الدّین اسماعیل است و در دیوانِ او از چهار نُسخهٔ اساس نقل شده است. این غزل در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل نُه بیت دارد. ② **جور:** سِتَم، آزار. **معنای بیت:** هر سِتَم و آزاری که تو در حقِّ من می‌کُنی، در حقیقت تو نمی‌کُنی، گردشِ روزگارِ کَج‌مَدار بر من سِتَم می‌کُند. ③ روایتِ مصراعِ اول در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل چنین است: «در راهِ غَمَت کُنم هزینه». **کُنم خَزینه:** خَزینه می‌کُنم، اندوخته می‌کُنم، جمع می‌کُنم. **گَر... وگَر:** چه... و چه، خواه... و خواه. **معنای بیت:** چه یک دل داشته باشم و چه هزار دل، تنها غمِ عشقِ تو را در دل می‌اندوزم. ④ **خسته:** آزُرده، دَردمَند. به جایِ «خسته دِلَم» در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل «خسته تَنی» آمده است. **معنای بیت:** این دلِ آزرده و دَردمَندم که مانندِ مو باریک و ناتوان شده است، یادگاری است که از زُلفِ تو برایم مانده است. بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه، دلِ عاشق همواره در پیچ و خَمِ زُلفِ یار اسیر است. می‌گوید: لاغری و نَزاریِ دلِ من یادگارِ دورانی است که در زُلفِ تو زندانی بود. ⑤ **معنایِ بیت:** برایِ مَنی که غَمِ تو را تَحمُّل کرده‌ام، غَمِ روزگار کوچک و ناچیز است. ⑥ روایتِ مصراعِ اول در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل چنین است: «در آبِ دو دیده غَرقه گشتم». **لب و کنار:** هم به معنایِ «کنار و ساحلِ دریا» است و هم به معنایِ «لب و آغوشِ یار». **معنای بیت:** غمِ عشقِ تو با من کاری کرده است که در دریایی از اشک غرق شده‌ام، امیدارم که بتوانم به ساحلِ نجات (لب و آغوشِ تو) برسم. ⑦ روایتِ مصراعِ اول در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل چنین است: «دل بُردی و رفتیّ و همین بود»، و نُسخه‌بَدَلِ «تَن زدی همین بود» در حاشیه آمده است. **تن زدن:** خودداری کردن، روی گرداندن. **شِمار:** حساب و کتاب، سَر و کار، کار. **معنای بیت:** دِلَم را رُبودی و از من روی گرداندی، همین؟ (نه، حساب و کتابِ من با تو تمام نشده) هنوز خیلی با تو کار دارم. ⑧ روایتِ مصراعِ اول در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل چنین است: «دُشنام هَمی دهی مرا باش». **معنای بیت:** به سعدی ناسزا می‌گویی؟ من با دو لبِ تو کار دارم (می‌خواهم حَقَّم را از آنها بگیرم). بیتِ آخرِ این غزل در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل چنین است: «گَر دَریابَم شبی زِبوسش / حَقّا که دو مَهِ فگار دارم».

۱ مـن اگـر نَـظَـر حَـرام اسـت بَسـی گُناه دارم — چـه کُـنـم نمی‌تـوانـم کـه نَـظَـر نِگاه دارم
۲ سِتَم از کسی ست بر منْ که ضَرورَت است بُردن — نـه قَـرارِ زَخـم‌خـوردنْ نـه مَـجـالِ آه دارم
۳ نـه فَـراغَـتِ نشستنْ نـه شَکیبِ رَخْـت‌بَستن — نـه مَـقـامِ ایـسـتـادنْ نـه گُـریـزگـاه دارم
۴ نـه اگـر هَـمـی نِشینَم نَـظَـری کُند بـه رَحمَت — نـه اگـر هَـمـی گُـریـزَمْ دِگَـری پـنـاه دارم
۵ بَـسَـم از قـبـولِ عـامـیّ و صَـلاحِ نیک‌نامـی — چو بـه تَرکِ سَـر بِگُفتمْ چه غَـم از کُلاه دارم
۶ تَـنِ مـن فِـدایِ جـانَـتْ سَـرِ بَـنـده وآستانَت — چه مـرا بِـهْ از گـدایـیْ چـو تـو پادشـاه دارم
۷ چو تـو را بدین شِگَـرفـیْ قَـدَمِ صَـلاح باشد — نـه مُـروَّت است اگـر مـنْ نَـظَـرِ تَـبـاه دارم
۸ چه شب است یارَب امشبْ که ستاره‌یی بَرآمَد — که دِگَر نه عشـقِ خورشید و نه مِـهـرِ مـاه دارم
۹ مَکُنیـد دَردمَـنـدانْ گِـلِـه از شـبِ جُـدایـی — کـه مـن این صَباحِ روشـنْ زِشـبِ سیـاه دارم
۱۰ که نه رویِ خوب دیدنْ گُنَه است پیشِ سعدی — تـو گـمـانِ نیک بُردیْ کـه مـن ایـن گُناه دارم

❶ **نَظَر:** نَظَربازی، جمال‌پَرَستی، نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان. در مصراعِ دوم به معنایِ «چَشم، نگاه» آمده است. ❷ **ضرورت است:** اجتناب‌ناپذیر است، باید. **بُردن:** تَحمُّل کردن. **قَرار:** صبر، شکیبایی، طاقت. **زَخم خوردن:** ضربه خوردن. **مَجال:** امکان، توانایی. **آه:** ناله. **معنایِ بیت:** کسی بر من سِتَم می‌کُند که باید سِتَمَش را تَحمُّل کُنم، نه طاقتِ ضربه خوردن و رنج کشیدن دارم و نه امکانِ ناله و فریاد. ❸ **فَراغَت:** فرصت، مَجال. **نشستن:** ماندن. **شَکیب:** طاقت، تَحمُّل. **رَخْتْ بَستن:** کنایه از «سَفَر کردن، رفتن». **مَقام:** جا، محل، مَجال. **ایستادن:** ثبات ورزیدن، مقاومت کردن. **گُریزگاه:** جایِ فرار، پناهگاه. ❹ **به رَحمَت:** از رویِ مهربانی. ❺ **بَسَم:** مرا بس است. **عامی:** جاهل، نادان، عوام. **صَلاح:** مَصلحَت، مصلحت‌اندیشی. **چو:** وقتی. **به تُرکِ سَر گفتن:** دست از جان شُستن. **معنایِ بیت:** دیگر بـه قبولِ عوام و مصلحت‌اندیشی برایِ حفظِ خوش‌نامی نیازی ندارم، وقتی از سَرِ خود چَشم پوشیده‌ام و دست از جان شسته‌ام، چرا باید غَم از دست رفتنِ کُلاه را بخورم. ❻ **و:** بر «مُلازِمَت و جدایی‌ناپذیری» دِلالَت دارد. «سَرِبنده وآستانَت» یعنی «سَرِمن همواره بر دَرگاهِ تو نهاده باد». ❼ **شِگَرفی:** زیبایی. **مُروَّت:** جوانمردی. **معنایِ بیت:** وقتی تو با این زیبایی می‌خواهی در مَسیرِ صَلاح و درست‌کاری قَدَم بَرداری، شَرطِ جوانمردی نیست که من نگاهِ ناپاک و فاسد به تو بیندازم. ❽ **یارَب:** شگفتا، عَجَبا. **امشب:** در چاپِ یغمایی «این شب» آمده است. **بَرآمَد:** طلوع کرد. **دِگَر:** دیگر، از این پس. **معنایِ بیت:** شگفتا امشب چه شبی است که در آن ستاره‌یی طلوع کرده است که پَرتوِآن مرا از ماه و خورشید بی‌نیاز کرده است، دیگر هیچ علاقه‌یی به خورشید و ماه ندارم (ستارهٔ وجودِ یار شبِ تاریکِ مرا روشن کرده است و نیازی به نورِماه ندارم، و شب در کنارِاو چنان خوش است که نمی‌خواهم صبح طلوع کُند). ❾ **معنایِ بیت:** ای عاشقانِ دردمند، از شبِ دیرپایِ جدایی شِکوه نکنید، زیرا من صبحِ درخشانِ خود را مَدیونِ شبِ سیاه هستم. ❿ **که:** برایِ تاکید آمده است. **من این:** در چاپِ یغمایی «خود این» آمده است. **معنایِ بیت:** چنین نیست که سعدی نگاه کردن به چهرهٔ زیبا را گناه بداند، تو درست فکر کردی که از نَظَرِمن ندیدنِ چهرهٔ زیبا گناه است.

۱ من دوست می‌دارم جَفا کَز دستِ جانان می‌بَرَم — طاقت نمی‌دارَم ولیْ اُفتان و خیزان می‌بَرَم

۲ از دستِ او جان می‌بَرَم تا افکَنَم در پایِ او — تا تو نَپِنداری که منْ از دستِ او جان می‌بَرَم

۳ تا سَر بَرآوَرْد از گریبان آن نِگارِ سنگْدل — هر لحظه از بیدادِ او سَر در گریبان می‌بَرَم

۴ خواهی به‌لُطفَم گو بِخوانْ خواهی به‌قَهرَم گو بِران — طَوْعًا و کَرْهًا بَندهامْ ناچار فرمان می‌بَرَم

۵ دَرمانِ دَردِ عاشقانْ صبر است و من دیوانه‌ام — نه دَردْ ساکِن می‌شودْ نه رَه به دَرمان می‌بَرَم

۶ از دستِ عامی دادخواهان پیشِ سلطانان رَوَند — من با کِه‌گویم حالِ خود چون جورِ سُلطان می‌بَرَم

۷ ای ساربان آهسته‌رو با ناتوانان صَبر کُن — تو بارِ جانان می‌بَریْ من بارِ هِجران می‌بَرَم

۸ ای روزگارِ عافیتْ شُکْرَت نکردم لاجَرَم — دستی که در آغوش بودْ اکنون به دَندان می‌بَرَم

۹ گفتم به پایان آوَرَم در عُمرِ خود با او شبی — حالا به عشقِ رویِ او روزی به پایان می‌بَرَم

۱۰ سعدی دِگَربار از وَطن عَزمِ سَفَر کردی چرا — از دستِ آن تُرکِ خَطا یَرغو به قاآن می‌بَرَم

۱۱ من خود نَدانَم وَصفِ او گُفتن سِزایِ قَدْرِ او — گُل آورند از بوستانْ من گُل به بُستان می‌بَرَم

(۱) جَفا: بی‌مِهری، آزار. جانان: معشوق. می‌بَرَم: می‌کَشَم، تَحمُّل می‌کُنم. ولی: در چاپِ یغمایی «ولیک» آمده است. افتان و خیزان: آهسته و به سختی و توأم با افتادن و برخاستن. معنای بیت: من بی‌مِهری و آزاری را که از دستِ معشوق می‌کَشَم دوست دارم، راست است که طاقتِ کشیدنِ بارِ سنگینِ جَفایِ او را ندارم، اما به هر زحمتی که هست افتان و خیزان می‌بَرَم. (۲) جان می‌بَرَم: جان به در می‌بَرَم، نجات پیدا می‌کُنم. تا تو نَپِنداری: مَبادا خیال کُنی. معنای بیت: اگر (امروز و اکنون) از دستِ او جان به در می‌بَرَم، تنها برایِ این است که این جان را به پایش بریزم و نثارِ قَدَمَش کُنم، مَبادا خیال کُنی که من (سرانجام) از دستِ او جان به در خواهم بُرد. (۳) سَر از گریبان بَرآوردن: کنایه از «ظاهر شدن». نِگار: معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. سَر در گریبان بُردن: کنایه از «درمانده و غمگین شدن»، و به اصطلاح «زانویِ غَم بَغَل گرفتن». (۴) به لُطفَم: از رویِ مِهر و مَحَبَّت مرا. به قَهرم: از رویِ خشم مرا. طَوْعًا و کَرْهًا: از رویِ مَیل و از رویِ اکراه، خواه و ناخواه. (۵) دیوانه‌ام: در چاپِ یغمایی «بیچاره‌ام» آمده است. ساکن می‌شود: آرام می‌شود، فروکش می‌کُند. نه رَه: در چاپِ یغمایی «یا رَه» آمده است. نه رَه به درمان می‌بَرَم: راهِ درمانِ درد را نمی‌شناسم، راهی برایِ معالجهٔ دردِ عشق نمی‌یابم. (۶) عامی: جاهل، نادان، عوام. سُلطانان: جمعِ سلطان. چون: وقتی. جور: سِتَم. این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. (۷) ساربان: کسی که پیشاپیشِ کاروانِ شُتر حرکت می‌کرد و هدایتِ آن را بر عهده داشت، نیز به معنایِ «شتربان و نگاه‌دارندهٔ شتر» است. با ناتوانان صَبر کُن: با آدم‌هایِ ضعیف (که نمی‌توانند پا به پایِ تو حرکت کنند) مُدارا کُن. جانان: معشوق، یار. تو بارِ جانان می‌بَری: در چاپِ یغمایی «جَمّازه فارغ می‌رَوَد» آمده است. هِجران: جدایی، دوری. (۸) عافیت: در اینجا یعنی «آسایش». نکردم: در چاپِ یغمایی «نگفتم» آمده است. لاجَرَم: ناچار. دست به دندان بُردن: دست به دندان گَزیدن، کنایه از «پشیمان شدن». (۹) گفتم: با خود گفتم، پیشِ خود فکر کرده بودم. معنای بیت: با خود فکر کرده بودم که (همیشه به او دسترسی دارم و بالاخره) در تمامِ عُمرِ خود شبی را در کنارِ او به صبح خواهم رساند، اما اکنون (از او جدا افتاده‌ام و) به عشقِ دیدنِ رویِ او روزها را سپَری می‌کُنم. (۱۰) تُرک: در شعرِ فارسی به زیبایی و غارتگری معروف است. خَطا: خَتا، به چینِ شمالی اطلاق می‌شد که مَسکَنِ قبایلِ تُرک بود، و به داشتنِ زیبارویانِ تنگ‌چَشم شُهره بود. در چاپِ یغمایی «ختا» آمده است. یَرغو: شکایت، دادخواهی. قاآن: عنوانِ سلاطینِ چین از نسلِ «اوگتای قاآن» پسرِ «چنگیزخان». کلمهٔ «قاآن» ظاهراً صورتی از کلمهٔ «خاقان» است. سَلاطینِ دیگر را نیز از بابِ مُبالغه و بزرگداشت «قاآن» خوانده‌اند. (۱۱) نَدانَم: نمی‌توانم. گُل به بُستان می‌بَرَم: مُعادل است با «زیره به کرمان می‌بَرَم» و «مروارید به دریا می‌بَرَم» و از این قبیل. معنای بیت: من نمی‌توانم او را چنان که باید و شاید و دَرخورِ قَدْرِ او وصف کُنم، گُل را از گُلستان می‌آورند (و شعرِ من در وصفِ او به آن می‌ماند که) گُل به گُلستان بِبَرَم.

۱	گَـر به رُخسارِ چو مـاهَـت صَنَما می‌نِگَرَم	بـه حقیقـت اثـرِ لُـطـفِ خـدا می‌نِگَرَم
۲	تا مَـگَـر دیـده زِ رویِ تـو بِـیـابَـد اثـری	هر زمان صَد رَهَت اَنْدَر سَر و پا می‌نِگَرَم
۳	تو به حالِ مـنِ مِسکینْ به جَـفـا می‌نِگَری	مـن به خاکِ کَـفِ پایَتْ بـه وَفا می‌نِگَرَم
۴	آفتابی تـو و مـن ذَرّهٔ مِسکینِ ضَـعـیـف	تـو کُـجـا و مـنِ سَرگشتـه کُجا می‌نِگَرَم
۵	سَرِ زُلفَت ظُلُمات است و لَبَت آبِ حَیات	در سَـوادِ سَـرِ زُلـفَـتْ بـه خَـطا می‌نِگَرَم
۶	هِـنـدویِ چَشـم مَبیناد رُخِ تُـرکِ تـو بـاز	گَر به چینِ سَرِ زُلفَـتْ بـه خَـطا می‌نِگَرَم

۷ راهِ عشـقِ تو دراز است ولی سـعـدی‌وار
می‌رَوَم وَزْ سَـرِ حَسرتْ بـه قَـفـا می‌نِگَرَم

(۱) صَنَم: بُت، استعاره از «زیباروِیِ خوش‌اندام» (۲) صَد رَه: صد بار، صد دفعه. ضَمیرِ «ت» در «رَهَت» مُتعلِّق به «سَر و پا» است. معنای بیت: به امیدِ آنکه شاید چَشمِ من از پَرتوِ رویِ تو اثری بِپَذیرد و روشن شود، هر لحظه صد بار سَراپایَت را بَرانداز می‌کُنم (۳) مِسکین: بی‌نَوا، بیچاره. جَفا: بی‌مِهری، نامهربانی. «به جَفا» یعنی «از رویِ بی‌مِهری، با نامهربانی». وَفا: دوستی، مَحَبَّت. «به وفا» یعنی «از رویِ مَحَبَّت» (۴) آفتاب و ذَرّه: از زوج‌هایِ معروفِ شعرِ فارسی است، یکی مَظْهَرِ بزرگی و بلندی، و دیگری مَظْهَرِ حقارت و پَستی. ذَرّه همواره در پِیِ رسیدن به آفتاب است. سَرگشته: حیران، سَرگردان (۵) ظُلُمات: ۱. جمعِ ظلمت، تاریکی‌ها، سیاهیِ‌ها، و به این اعتبار به «سیاهیِ مویِ یار» اشاره دارد ۲. نامِ سرزمینی که چشمهٔ آبِ حیات در آن قرار دارد. آبِ حیات: بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ حیات چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نام «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. سَواد: سیاهی. به خطا: به اشتباه، در چاپِ یغمایی «به بَقا» آمده است. معنای بیت: سَرِ زُلفِ تو تاریکی است و لَبَت چَشمهٔ آبِ حیات، من به اشتباه در سیاهیِ سَرِ زُلفِ تو به جستجویِ آبِ حیات آمده‌ام (۶) هِندو: غُلامِ سیاه، و در اینجا مُراد «مَردُمکِ چَشم» است. تُرک: در شعرِ فارسی به زیبایی و غارتگری معروف است. در اینجا صفت است به معنایِ «زیبا». چین: ۱. سرزمینِ چین، جایگاهِ آهویِ مُشک است و گیسویِ یار نیز همچون مُشک خوش‌بو است ۲. پیچ و تاب، شِکَن. خَطا: خَتا، به چینِ شمالی اطلاق می‌شد که مَسکَنِ قبایلِ تُرک بود، و به داشتنِ زیبارویانِ تنگ‌چَشم شُهره بود. گوشهٔ چَشمی هم به معنایِ «اشتباه» دارد. معنای بیت: اگر مَنی که دِلَم در چینِ سَرِ زُلفِ مُشک‌بویِ تو اسیر است (به خطا) به زیبارویانِ خَتایی (زیبارویانِ دیگر) نگاه کُنم، دُعا می‌کُنم که غُلامِ سیاه‌چَشمَم دیگر هرگز چهرهٔ زیبارویِ تو را نبیند (کور شود) (۷) سعدی‌وار: در چاپِ یغمایی «سعدی را» آمده است. به قَفا: به پُشتِ سر.

۱ به خدا اگر بمیرم که دل از تو برنگیرم — بُرو ای طبیبَم از سَرْ که دَوا نمی‌پذیرَم
۲ همه عُمر با حَریفانْ بِنِشَستَمیّ و خوبان — تو بخاستیّ و نَقشَتْ بِنِشَست در ضَمیرَم
۳ مَدِه ای حَکیم پَندمْ که به کار دَرنَبندَم — که زِ خویشتن گُزیر است و زِ دوستْ ناگُزیرَم
۴ بُرو ای سِپَر زِپیشَمْ که به جان رسید پیکان — بِگُذار تا بِبینَمْ که کِه می‌زَنَد به تیرَم
۵ نه نَشاطِ دوستانَمْ نه فَراغِ بوستانَم — بِرَوید ای رفیقانْ به سَفَر که من اسیرَم
۶ تو در آب اگر ببینی حَرَکاتِ خویشتن را — به زبانِ خود بگوییْ که به حُسنْ بی‌نَظیرَم
۷ تو به‌خوابِ خوش بیاسای و به‌عیش و کامرانی — که نه من غُنوده‌ام دوش و نه مَردم از نَفیرَم
۸ نه توانگران بِبَخشند فَقیرِ ناتوان را — نَظَری کُن ای توانگرْ که به دیدَنَت فَقیرَم
۹ اگَرَم چو عود سوزیْ تَنِ من فِدایِ جانَت — که خوش است عیشِ مَردمْ به رَوایحِ عَبیرم
۱۰ نه تو گُفته‌یی که سعدی نَبَرَد زِ دستِ من جان — نه به خاکِ پایِ مَردانْ چو تو می‌کُشی نَمیرَم

❶ **خدا:** در چاپِ یغمایی «خدای» آمده است. **طبیبَم:** ضَمیرِ«م» مُتعلِّق به «سَر» است: «برو ای طبیب از سَرَم». **که:** زیرا. ❷ **حَریفان:** مُعاشران، هم‌نشینان (به خصوص در مَجالسِ عشرت). **خوبان:** زیبارویان. **بخاستی:** در اینجا یعنی «نمایان شدی، جلوه‌گر شدی». **ضَمیر:** دل، درون. **معنای بیت:** من در تمامِ عُمر با معاشران و زیبارویان همدَم بودم، اما از وقتی که تو نمایان شدی در دلِ من نقش بستی. ❸ **حکیم:** خِردمَند، فرزانه. **به کار دَر نَبندم:** (به پند و نصیحت) عَمَل نمی‌کُنم. **که:** زیرا. **گُزیر:** چاره، عِلاج. معنایِ مصراعِ دوم چنین است: «از خود می‌توان گذشت، اما از یار نمی‌توان گذشت». ❹ **سِپَر:** وسیلهٔ دفاع است (در برابرِ ضربهٔ شمشیر یا تیر)، اما سِپَری که سعدی به آن اشاره کرده، نه تنها او را در برابرِ تیرِ عشق حفظ نکرده، بلکه سَدِّ نگاهِ او شده است. بنابراین، استعاره‌یی از پارسایی و تقوا و یا عقل و یا صبر است. در جایِ دیگر گفته است: «گفتم به شیرمردی، چَشم از نَظَر بدوزم / با تیرِ چَشمِ خوبانْ تَقوی سِپَر نباشد»، و نیز: «وَرْعقل بهتَرَت سِپَری باید ای حکیم / تا از خَدَنگِ غَمزهٔ خوبان حَذَر کُنی». **به جان رسید:** در جان فرو رفت، تا اعماق وجودم رخنه کرد. **پیکان:** آهنِ نوک‌تیزِ سَرِتیر، تیر. **معنای بیت:** ای سِپَرِ تقوا و عقل از برابرم کنار بُرو، زیرا پیکانِ نگاهِ زیبارویی در جانم فرو رفته است. دستِ کَم بگذار ببینم که این تیراندازِ زیبارو کیست که چنین به جان می‌زند. ❺ **نَشاط:** شادی. **فَراغ:** دل‌آسودگی، و در اینجا به معنایِ «حوصله» به کار رفته است. مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «نه نَشاطِ بوستانمْ نه فَراغِ دوستَانم». **معنای بیت:** نه در کنارِ دوستان بودن مایهٔ شادی و نشاطِ من می‌شود و نه حوصلهٔ گردش در باغ و گُلستان دارم. ای یاران شما به سَفَر بروید، زیرا من اینجا اسیر شده‌ام. ❼ **بیاسای:** در چاپِ یغمایی «چه دانی» آمده است. **غُنوده‌ام:** به خواب رفته‌ام. **دوش:** دیشب. **نَفیر:** فریاد، ناله. **معنای بیت:** تو به خوشگذرانی و کامرانی بپَرداز و در خوابِ خوشِ خویش آسوده باش، من که دیشب به خواب نرفتم، و ناله و فریادِ من خواب از چَشمِ مردم رُبود. ❽ **معنای بیت:** مگر نه آنکه توانگران به فقیرانِ عاجز کمک می‌کنند (و چیزی در راهِ خدا به آنها می‌بخشند)؟ ای یاری که در زیبایی توانگری، من به دیدنت محتاجم، رویَت را به سویِ من کُن و نگاهی به من بِبَخش. ❾ **اگَرَم:** اگر مرا. **چو:** مثلِ، مانندِ. **عود:** چوبِ گیاهی به همین نام که از سوختنِ آن بویِ خوشی مُتصاعد می‌شود. **که:** زیرا. **عیش:** ۱. زندگی ۲. خوشی. **مَردم:** در چاپِ یغمایی «جانان» آمده است. **رَوایح:** جمعِ رایحه، بوها. **عَبیر:** نوعی عَطرِ مُرکَّب از مُشک و گُلاب و صَندَل و زعفران و غیره. **معنای بیت:** اگر مرا مانندِ عود در آتش بسوزانی (چه باک)، تنِ من فدایِ جانِ تو باد، زیرا با این سوختن بویِ عَبیرِ من (شعرِ خوشِ من) در هوا می‌پیچد و به زندگیِ مردم شادی و نشاط می‌بخشد. ❿ **نه به خاکِ پایِ مردان:** در چاپِ یغمایی «سَرِ من فدایِ جانَت» آمده است. **معنای بیت:** آیا تو نگفته بودی که سعدی از دستِ من جان به در نخواهد بُرد (سرانجام او را می‌کُشم)، به خاکِ پایِ مردان سوگند که اگر به دستِ تو کُشته شوم نخواهم مُرد، به زندگیِ جاوید خواهم رسید.

۱ گَر مـن زِمَـحَـبَّـتَـت بِـمـیـرَم — دامَـنْ بـه قـیـامَـتَـت بِـگـیـرَم

۲ از دُنیـی و آخِـرَت گُـزیـر است — وَزْ صُحبـتِ دوسـتْ ناگُـزیـرَم

۳ ای مَـرهَـمِ ریـشِ دَردمَـنـدان — دَرمـانِ دِگَـر نـمـی‌پـذیـرَم

۴ آن کَس که به جز تـو کَس ندارد — در هر دو جـهـانْ مـن آن فَقیـرَم

۵ ای مُحْتَسِب از جوان چه خواهی — مـن تـوبـه نمی‌کُـنـم که پـیـرَم

۶ یـک روز کَـمـانِ ابـروانَـش — می‌بـوسَـم و گـو بِـزَن بـه تـیـرَم

۷ ای بـادِ بـهـارِ عَـنْـبَـریـن بـوی — در پـایِ لَـطـافَـتِ تـو مـیـرَم

۸ چون می‌گُـذری بـه خاکِ شیراز — گـو مـن بـه فُـلان زمین اسیـرَم

۹ در خواب نمی‌رَوَم که بی‌دوست — پَهلو نـه خوش است بَر حَـریـرَم

۱۰ ای مـونـسِ روزگـارِ سـعـدی
رَفـتـیّ و نَـرفـتـی از ضَـمـیـرَم

(۱) **دامَن به قیامَتَت بگیرم:** ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «دامَن» است: «دامَنَت را در روزِ قیامت می‌گیرم، در روزِ قیامت از تو دادخواهی خواهم کرد». (۲) **دُنیی:** در چاپِ یغمایی «دنیا» آمده است. **گُزیر:** چاره، عِلاج. **صُحبَت:** مُصاحِبَت، هم‌نشینی. **معنای بیت:** می‌توانم از دنیا و آخرت بگذرم، اما از هم‌نشینی با یار نمی‌توانم بگذرم. (۳) **مَرهَم:** داروِی روغنی و نرمی که روِی زَخم می‌گذارند. **ریش:** زَخم. (۵) **مُحْتَسِب:** مأموری که ناظِرِ اجرایِ احکامِ شرعی بود، کسی که از انجامِ امورِ ممنوع در شرع جلوگیری می‌کرد. **معنای بیت:** ای مُحْتَسِب از جانِ جوان چه می‌خواهی، من که پیرم هم توبه نمی‌کُنم، جوان که دیگر جایِ خود دارد. (۶) **کَمانِ ابروان:** [تَشبیهِ صَریح] **گو:** بگذار. (۷) **عَنْبَر:** ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نامِ «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. **عَنْبَرین بوی:** خوش‌بو مانندِ عَنْبَر، مُعطَّر. (۸) **چون:** وقتی. (۹) **که:** زیرا. **حَریرَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «پهلو» است: «پهلویم بر حریر خوش نیست». **معنای بیت:** من بی‌یار نمی‌توانم به خواب رَوَم، زیرا حتی اگر پهلویم بر بستری از حریر باشد برایم آزاردهنده خواهد بود. (۱۰) **ضَمیر:** دل.

۱	من این طَمَع نکُنم کَزْتو کام بَرگیرَم	مَـگَـر ببینَمَـت از دور و گام بَرگیرَم
۲	من این خیال نَبَندَم که دانه‌یی به‌مُراد	مـیـانِ این همه تَشویشِ دام بَرگیرَم
۳	سِتاده‌ام بـه غُلامی گَـرَم قَبول کُنـی	وَگَـر نخواهی کَـفْشِ غـلام بَرگیرَم
۴	مرا زِ دستِ تو گَر مُنصِفیّ و گَر ظالِم	گُریز نیست که دلْ زین مَقام بَرگیرَم
۵	زِ فکرهایِ پَریشـان و بارهایِ فِـراق	کـه بر دل اسـت نَدانَم کُدام بَرگیرَم
۶	گَـرَم هزار تَعَنُّت کُنـیّ و طَعنِه زَنـی	مـن آن نِـیَـم که رَهِ انـتـقـام بَرگیرَم
۷	گَـرَم جـواز نباشد بـه بارگاهِ قـبـول	وَگَـر مَـجـال نباشد کـه کام بَرگیرَم

۸ ازین قَدَر نگُزیرَم که بوسی از دَهَنَت
اگـر حَـلال نبـاشـد حَـرام بَرگیرَم

❶ **گام بَرگیرم:** گام بَردارم، بِرَوَم. **معنای بیت:** من این تَوَقُّع را ندارم که بتوانم به وصالِ تو برسم، (تَوَقُّعِ من) بیش از این نیست که تو را از دور ببینم و راهم را بکشم و بِرَوَم. ❷ **خیال بستن:** تَصوّر کردن. **به مُراد:** به دِلْخواهِ خود، بـر وفـقِ مُـرادِ خود. **تَشویش:** پـریشانی، نگرانی. **بَرگیرم:** بچینم. **معنای بیت:** با این همه پریشانی که در دامِ عشقِ تو نصیبِ من شده است، تَصوّر نمی‌کُنم کـه پرندهٔ دلِ مـن بتوانَد یک دانه بر وفقِ مُرادِ خود بچیند (گمان نمی‌کُنم که عشقِ تو چیزی جز اسارت و پریشانی نَصیبِ من کُند). ❸ **معنای بیت:** اگر مرا به غُلامی و بندگیِ خود قبول می‌کُنی آمادهٔ خدمتگزاری هستم، و اگر نمی‌خواهی، حاضرم کفشدارِ غُلامِ تو شوم. ❹ **گر... وَگَر:** خواه... و خواه، چه... و چه. **ظالم:** در چاپِ یغمایی «ظلّام» آمده است. **گُریز:** در چاپِ یغمایی «گُزیر» آمده است. **مَقام:** جا، محل. **دل بَرگرفتن:** دل کَندن. **معنای بیت:** من دل به اینجا (که تو هستی) بسته‌ام، خواه عـادل باشی و خواه ظالـم، از دستِ تو نمی‌گُریزم و دل از اینجا نمی‌کَنم. ❺ **بار:** (در معنایِ مَجازی) غم، اندوه. **فِراق:** جدایی، دوری. **بَرگیرم:** چند معنایِ برگرفتن در اینجا مناسب است: «تَحمُّل کردن، به دوش کشیدن»، «رفع کردن، از خود دور کردن»، «برداشتن». **معنای بیت:** از بس فکر و خیال‌هایِ پریشان و بارهایِ غم جدایی بر دِلَم سنگینی می‌کنند، نمی‌دانم کدام‌یک را بگذارم و کدام‌یک را بردارم. ❻ **تَعَنُّت:** عیب‌جویی. **من آن نِیَم:** من کسی نیستم. **رَهِ انتقام بَرگیرم:** راهِ انتقام‌جویی را در پیش بگیرم، به کینه‌توزی بِپَردازم. ❼ **جَواز:** اجازهٔ ورود. **بارگاهِ قبول:** [تَشبیهِ صَریح] در چاپِ یغمایی «بارگاهِ وصال» آمده است. **مَجال:** امکان، توانایی. **نباشد:** در چاپِ یغمایی «نبینم» آمده است. معنایِ بیت، در بیتِ بعد آمده. ❽ **نگُزیرم:** [از مَصدرِ گُزیردن] چاره‌یی ندارم. «ازین قَدَر نگُزیرم» یعنی «حداقل کاری که ناچارم بکُنم این است که، من حداقل باید». در چاپِ یغمایی «نگُزیرد» آمده است. **نباشد:** در چاپِ یغمایی «بود وَرْ» آمده است. **برگیرم:** بِرُبایم. **معنای بیت‌هایِ ۷ و ۸:** اگر اجازهٔ ورود به پیشگاهِ رضایتِ خاطرِ تو را نداشته باشم (اگر مرا نپسندی) و اگر امکانِ آن را پیدا نکُنم که به وصالت برسم، در این صورت حداقل باید بوسه‌یی از دهانِ تو بِرُبایم، اگر حلال نیست نباشد، از راهِ حرام می‌رُبایم.

۱ از تـو بـا مَصلَحَتِ خـویـش نمی‌پَردازم — همچو پـروانـه کـه می‌سوزم و در پَروازَم
۲ گـر توانی که بِجویی دِلَـم امـروز بِجوی — وَرنَه بسیار بِـجـویـیّ و نـیـابـی بازَم
۳ نـه چُـنـان مُعتَقِدَم کِـم نَـظَـری سیر کُند — یا چُـنـان تشنـه کـه جَیحون بِنِشانَد آزَم
۴ همچو چَنگَم سَرِ تسلیم و ارادَت در پیش — تـو به هر ضَرب کـه خواهیْ بِزَن و بِنْوازَم
۵ گـر به آتش بَری‌ام صَـد رَه و بیرون آری — زَرِ نـابَـم کـه هـمـان باشم اگـر بُگْدازَم
۶ گـر تو آن جور پَسَندی که بـه سَنْگَم بِزَنی — از مـن این جُـرم نَیایَد کـه خِـلاف آغازَم
۷ خدمتـی لایِـقَـم از دسـت نَیایَد چه کُنَم — سَر نه چیزی‌ست که در پایِ عزیزانْ بازَم
۸ مـن خَراباتی‌ام و عاشق و دیوانه و مَست — بیشتر زیـن چـه حِـکایَـت بِکُند غَمّازَم
۹ مـاجَـرایِ دلِ دیـوانـه بِگُفتم بـه طَبیب — که همه‌شب دَرِ چَشم است به فِکْرَت بازَم
۱۰ گفت ازین نوعِ شِکایَت که‌تو داری سعدی — دَردِ عشـق است نَدانَم که چه دَرمان سازَم

۱ از: به سَبَبِ. یغمایی در نُسخه‌بَدَل روایتِ دیگری را از مصراعِ دوم این بیت آورده که در سه نسخهٔ خطی آمده است: «همچو پروانه که می‌سوزیَم و می‌سازم» و اشاره کرده که «ظاهراً هر دو وجه از شیخ است و ترجیح یکی بر دیگری دشوار». **معنای بیت:** چنان به تو دل‌مشغولم که به صَلاحِ خویش توجهی ندارم، من مانندِ پروانه‌یی هستم که در پرواز خود را به شعلهٔ شمع می‌زند و می‌سوزد. ۲ **و نَیابی بازَم:** در چاپِ یغمایی «که نبینی بازم» آمده است. **معنای بیت:** اگر می‌توانی همین امروز که زنده‌ام از من دل‌جویی کُن و با من مهربان باش، وگرنه زمانی می‌رسد که از رفتارِ خود پشیمان خواهی شد، اما دیگر سودی نخواهد داشت و هرچه دنبالم بگردی پیدایم نمی‌کُنی. ۳ **مُعْتَقِد:** ارادتمند، دل‌بسته. **کَم:** که‌ام، ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «سیر» است: «که نَظَری سیرَم کُند». **جَیحون:** رودِ جَیحون یا آمودریا، رودی به طولِ ۲۵۴۰ کیلومتر در آسیایِ مرکزی. در دامنه‌هایِ جبالِ هندوکش سَرچشمه گرفته، مرزِ بینِ تاجیکستان و شمالِ شرقیِ افغانستان را تشکیل می‌دهد و به دریاچهٔ آرال می‌ریزد. جَیحون در شعرِ فارسی به معنایِ مطلَقِ «رود، رودخانه» به کار رفته است. **بِنِشانَد:** فرو نشاند، بَرطَرَف کُند. **آز:** حرص، نیاز. **معنای بیت:** دلبستگیِ من در حدّی نیست که با یک نگاه سیر شوم، و تشنگیِ من به اندازه‌یی نیست که آبِ جیحون سیرابم کُند و نیازِ مرا بَرطَرَف کُند (دلبستگی و اشتیاقِ من به تو قابلِ وصف نیست). ۴ **چَنگ:** از سازهایِ زهیِ قدیم، دارایِ هفت سیم که آن را با انگشت می‌نواختند. شاعران، چَنگ را به مناسبتِ شکلِ مُنحنیِ آن به پیری خَمیده‌قامت و پشت‌دوتا تشبیه کرده‌اند. ستونِ سیم‌گیرِ چَنگ خمیده و منحنی است و به تعبیری «سَر در پیش افکنده است». **ضَرب:** ۱. زدن، ضربه ۲. رنگ، آهنگ. **معنای بیت:** من مانندِ چَنگ از رویِ تسلیم و سَرسِپُردگی سَرَم را پیشِ تو فرود آورده‌ام، تو به هر آهنگی که می‌خواهی مرا بِزَن و بِنَواز. ۵ **صد رَه:** صد بار، صد دفعه. **معنای بیت:** اگر صد بار مرا در آتش (آتشِ رنج و بَلایِ عشقِ خویش) بگذاری و بیرون بیاری (عشقِ من به تو هیچ تغییری نمی‌کُند)، من به طلایِ خالص می‌مانم که حتی وقتی ذوبَم کنند، عِیارَم تغییر نمی‌کُند. ۶ **جور:** سِتَم. **جُرم:** گناه. **خِلاف:** مخالفت، سَرپیچی، ناسازگاری. **معنای بیت:** اگر تو رَوا بدانی که مرا با سنگ بزنی و آزار دهی، این گناه از من سَر نمی‌زند که شروع به مخالفت و ناسازگاری کُنَم. ۷ **خدمت:** ۱. هدیه، پیشکش ۲. کار. **لایِقَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به دست است: «خدمتی لایق (تو) از دستم نیاید». **معنای بیت:** چه کُنَم که نمی‌توانم هدیه‌یی دَرخور، تقدیمِ تو کُنَم (یا چه کُنَم که کاری شایستهٔ تو از دستم ساخته نیست)، سَر و جانِ من ارزشِ آن را ندارد که نثارِ قَدَمِ عزیزان کُنَم. ۸ **خَراباتی:** کسی که به خرابات (میخانه، محلِّ فسق و فُجور) رفت و آمد کُند. در عرفان «خراباتی شدن» یعنی «از خود رهایی یافتن». **غَمّاز:** سخن‌چین. ضَمیرِ «م» در «غَمّازَم» ضَمیرِ مفعولی است، به معنایِ «از من، دربارهٔ من» و معنایِ مصراعِ دوم چنین است: «سخن‌چین بیش از این دربارهٔ من چه می‌تواند بگوید؟». می‌توان «غَمّازَم» را، «غَمّازِ من» نیز معنا کرد. ۹ **ماجَرا:** شرحِ حال، سَرگذشت. **در چَشم:** [اضافهٔ استعاری] «دَرِ چَشم باز بودن» کنایه از «به خواب نرفتن و بیداری کشیدن» است. **که:** بیانی است. **همه‌شب:** سَراسَرِ شب، تمامِ شب. **فِکْرَت:** فکر، خیال. **بازم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «دَرِ چَشم» است: «که دَرِ چَشمَم همه شب به فکرت باز است». معنایِ بیت، در بیتِ بعد آمده است. ۱۰ **شکایت:** در اینجا یعنی «درد، ناراحتی». **معنای بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** حال و روزِ دلِ عاشق و دیوانهٔ خود را برایِ طبیب شرح دادم و گفتم که تمامِ شب دَرِ چَشمِ من به رویِ فکر و خیال باز است و خوابم نمی‌بَرَد. طبیب گفت: سعدی، این نوع ناراحتی که تو داری، نشان می‌دهد که به بیماریِ عشق گرفتار شده‌یی و از دستِ من کاری ساخته نیست.

۱ نَظَر از مُدَّعیان بر تو نمی‌اندازَم　　تا نگویند که من با تو نَظَر می‌بازَم

۲ آرزو می‌کُنَدَم در همه عالَم صیدی　　که نباشَنْد رَفیقانِ حَسودْ اَنْبازَم

۳ دَردِ پنهانِ فِراقَم زِ تَحَمُّل بِگْذشت　　وَرْنَه از دل نرسیدی به زبان آوازَم

۴ چون کبوتر بِگرفتیم به دامِ سَرِ زُلف　　دیده بَردوختی از خَلْقِ جهانْ چون بازَم

۵ به سَرانگشت بِخواهی دلِ مِسکینان بُرد　　دستْ واپوش که من پَنجه نمی‌اندازَم

۶ مُطربْ آهنگ بِگَردان که دِگَر هیچ نَمانْد　　که ازین پَرده که گفتیْ به دَراُفْتَد رازَم

۷ کَس ننالید درین عَهد چو من در غَمِ دوست　　که به آفاق نَفَس می‌رَوَد از شیرازَم

۸ چند گفتند که سعدی نَفَسی بازِ خودآی　　گفتم از دوست نَشایَد که به خود پَردازَم

۱ از: به سَبَبِ. **مُدَّعیان:** در اینجا کسانی هستند که از عشق مَنْع می‌کنند و عاشق را سَرزنش. **نَظَر می‌بازَم:** نَظَربازی می‌کُنم. **معنای بیت:** از بیمِ مُدَّعیان به تو نگاه نمی‌کُنم تا نگویند که من با تو نَظَربازی می‌کُنم و عاشقِ تو شده‌ام. ۲ **آرزو می‌کُنَدَم:** آرزویم می‌کُند، آرزو دارم. **صید:** شکار، و در اینجا استعاره از «معشوق» است. **اَنْباز:** شریک. **معنای بیت:** تنها چیزی که از تمامِ دنیا آرزو دارم این است که یاری را شکار کُنم که رفیقانِ حسود در آن با من شریک نباشند (یاری که فقط به من تَعلُّق داشته باشد و دیگران به او طَمَع نکنند). ۳ **فِراق:** جدایی، دوری. **زبان:** در چاپِ یغمایی «دهان» آمده است. **آواز:** صدا. **معنای بیت:** (اگر می‌نالم به این دلیل است که) دَردِ پنهانِ جدایی از حَدِّ تَحمُّلِ من بیشتر شده است، وگرنه صدایِ من از دل به زبان نمی‌رسید و رازم بَرمَلا نمی‌شد. ۴ **چون:** مثلِ، مانندِ. **بگرفتیم:** «م» ضَمیرِ مفعولی است: «مرا گرفتی، مرا شکار کردی». **دیده بَردوختن:** هم به معنایِ حقیقی (در موردِ باز) به کار رفته است و هم به معنایِ مَجازی (چَشم کسی را بَستن). هنگامی که باز را می‌گیرند تا برایِ شکار تَربیت کنند، چَشم‌هایش را با نَخ می‌دوزند، یعنی پوستِ نازکِ پِلْک‌ها را به هم نزدیک می‌کنند و دو گوشهٔ چَشم را با احتیاط بَخیه می‌زنند، و باز که پِلْک‌زدن را آزاردهنده می‌یابد، مَصلحَت را در چَشم بستن می‌بیند. وقتی باز رام شد، بَخیه‌ها را باز می‌کنند و به آن صید کردن یاد می‌دهند. علاوه بر این، در حالتِ عادی، چَشم‌بندی به صورتِ کُلاه بر سَرِ باز می‌گُذارند و چَشمش را می‌بندند و تنها به هنگامِ شکار چَشم‌بَند را بَر می‌دارند. **باز:** پرندهٔ شکاری. ضَمیرِ «م» در «بازَم» مُتعلِّق به «دیده» است: «دیده‌ام چون باز بَردوختی». **معنای بیت:** مرا مثلِ کبوتری با دامِ سَرِزُلفِ خود گرفتی و چَشم‌هایم را مانندِ باز دوختی تا مردمِ جهان را نبینم. با من کاری کردی که دیگر با کسی جز تو اُنْس ندارم. ۵ **دست واپوش:** دستت را بپوشان، دستت را از آستین بیرون نیاور. **که:** زیرا. **پَنجه انداختن:** زورآزمایی کردن، جنگیدن. **معنای بیت:** می‌خواهی با سَرانگشتانِ زیبایَت دلِ بیچارگان را بِرُبایی. دستت را بپوشان، زیرا من پیشاپیش به شکستِ خود اقرار می‌کُنم، نمی‌توانم پَنجه در پَنجهٔ تو بیندازم. ۶ **مُطرب:** نوازنده، خواننده. **که دِگَر هیچ نَمانْد که:** زیرا دیگر چیزی نمانده است که، زیرا دیگر نزدیک است که. **پَرده:** ۱. پوشش ۲. (در موسیقی) مَقام، آهنگ، لَحْن. **گفتیْ:** به معنایِ «خواندی» هم هست. **معنای بیت:** ای مُطرب آهنگی را که می‌نوازی تغییر بِده، زیرا این مَقام که تو می‌نَوازی (چنان مرا بی‌تاب کرده است) که دیگر چیزی نمانده است که رازِ عشقِ پنهانِ من از پَرده بیرون بیفتد و فاش شود. ۷ **نالیدن:** ۱. ناله کردن، فریاد کردن، خروشیدن ۲. نغمهٔ مَحزون سَر دادن. **عَهد:** روزگار. **آفاق:** جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. **نَفَس:** (در معنایِ مَجازی) سخن، شعر. **شیرازم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «نَفَس» است: «از شیراز نَفَسَم به آفاق می‌رَوَد». **معنای بیت:** در این روزگار کسی مانندِ من در غَمِ عشقِ یار نالیده و آوازِ حُزن‌انگیز سَر نداده است، زیرا شعرِ من از شیراز در سَراسَرِ جهان پیچیده است. ۸ **چند:** چقدر، بسیار. **که:** بیانی است. **نَفَسی:** دَمی، لحظه‌یی. **بازِ خودآی:** به خود بیا، هشیار شو، عاقل شو. **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، سزاوار نیست، نمی‌توان، نباید. **معنای بیت:** چقدر مرا نصیحت کردند و گفتند که سعدی! برایِ لحظه‌یی هم که شده به خود بیا، گفتم: شایسته نیست که از یار فارغ شوم و به خود توجه کُنم یا چنان در بَندِ یارم که از خود فارغم.

۱ خُنُک آن روز که در پایِ تو جان اندازَم — عقل در دَمدَمهٔ خَلْقِ جهان اندازَم

۲ نامهٔ حُسنِ تو بر عالِم و جاهل خوانَم — نامَت اَندَر دَهَنِ پیر و جوان اندازَم

۳ تا کِی این پردهٔ جانسوزْ پَسِ پَرده زَنَم — تا کِی این ناوَکِ دِلْدوزْ نَهان اندازَم

۴ دُردنوشانِ غَمَت را چو شود مَجْلِسْ گَرم — خویشتن را به طُفَیلی به میان اندازَم

۵ تا نه هر بی‌خَبَری وَصفِ جَمالَت گوید — سَنگِ تَعظیمِ تو در راهِ بیان اندازَم

۶ گَر به میدانِ مُحاکایِ تو جولان یابَم — گویِ دل در خَمِ چوگانِ زبان اندازَم

۷ گَردَنان را به سَرانگشتِ قَبولَت رَه نیست — چون قَلَمْ هَستیِ خود را سَر ازان اندازَم

۸ یادِ سعدی کُن و جان‌دادنِ مُشتاقان بین — حَقْ عَلیم است که لَبّیک‌زَنان اندازَم

(۱) **خُنُک:** خوشا. **دَمدَمه:** گفتگو، آوازه. «در دَمدَمه انداختن» یعنی «بر سَرِ زبان‌ها انداختن، رُسوایِ خاص و عام کردن». **خَلْق:** مردم. **معنای بیت:** خوشا روزی که جانم را نثارِ قَدَمِ تو کُنم و با این کارِ عقلِ مصلحت‌اندیش را بر سَرِ زبانِ مردمِ دنیا بیندازم و رُسوا کُنم (نشان دهم که چقدر ناتوان و عاجز است). (۲) **نامهٔ حُسن:** [تَشبیهِ صَریح] کتابِ زیبایی. (۳) **پَرده:** (در موسیقی) مَقام، آهنگ، لَحْن. **جانسوز:** سوزندهٔ جان، بسیار سوزناک. **پَسِ پَرده:** به طورِ پنهانی. **ناوَک:** تیر، در اینجا استعاره از «آه» است. **دِلْدوز:** دوزندهٔ دل، مایهٔ آزارِ دل، دِلْخَراش. **نهان:** [در اینجا قید است] به طورِ پنهانی. **اندازم:** فعلِ این مصراع «ناوک اندازم» است، تیر بیندازم یعنی «آه بِکَشَم». **معنای بیت:** تا کِی باید این آهنگِ سوزناک (آهنگِ عشقِ تو را) به طورِ پنهانی بِنَوازم؟ تا کِی باید آهِ دِلْخَراشم را در گِلو خَفه کُنم (به طورِ پنهانی آه بکشم)؟ (۴) **دُرد:** ناخالصیِ تَه‌نشین شده در مایع و در اینجا به معنایِ «شرابِ آمیخته به این‌گونه ناخالصی‌هاست»، شرابِ ناصاف. **دُردنوشان:** کسانی که جامِ شراب را تا دُرد می‌نوشند، باده‌نوشانِ قَهّار. یا کسانی که تنها دُرد (شرابِ ناصاف) نصیبِ آنان می‌شود. در ادبیاتِ عرفانی غالباً به معنایِ «صوفیانِ یک‌رنگ» و گاه به معنایِ «مَلامَتیان» به کار رفته است. **چو:** وقتی. **به طُفَیلی:** به عنوانِ طُفیلی. «طُفَیل» در اصل نامِ شخصی بود که ناخوانده به مهمانی‌ها می‌رفت، از این رو هر کسی را که ناخوانده و همراه با مهمانانِ دعوت شده به مهمانی بِرَوَد، طُفَیلی نامیده‌اند. **معنای بیت:** وقتی مَجلِسِ باده‌نوشانِ عشقِ تو گرم می‌شود و های و هویِ مَستانهٔ آنان بلند می‌شود، خود را مثلِ مهمانی ناخوانده و زیادی میانِ جمع می‌اندازم. (۵) **سَنگِ تَعظیم:** [تَشبیهِ صَریح] سَنگِ بُزرگداشت. **سَنگ در راه انداختن:** به کنایه یعنی «ایجادِ مانع کردن». **معنای بیت:** برایِ آنکه هر بی‌خَبَری که بویی از عشق نبرده است، نتواند در وصفِ جمالِ تو سخن بگوید، در ستایش و بزرگداشتِ تو سنگ‌هایِ بزرگی از سخنِ خویش بر سَرِراهِ بیان انداخته‌ام (سخن را در وَصفِ جَمالِ تو به جایی رسانده‌ام که پیمودنِ این راه برایِ دیگران سخت و دشوار شده است). (۶) **گَر:** در چاپِ یغمایی «وَرْ» آمده است. **مُحاکا:** مُحاکات، گفتگو. [«میدانِ مُحاکا»، تَشبیهِ صَریح] **جولان یابَم:** به جولان در آیم، تاخت و تاز کُنم. **گوی:** توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. [«گویِ دل»، تَشبیهِ صَریح] **چوگان:** چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رَوَد. [«چوگانِ زبان»، تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** اگر در میدانِ گفتگو با تو به تاخت و تاز دَرآیَم، دِلَم را همچون گویی در خَمِ چوگانِ زبان می‌اندازم تا آن را به هر سو که می‌خواهد بگرداند، دِلَم را فرمانبردارِ زبانم می‌کُنم تا هرچه می‌خواهد بگوید. (۷) **گَردَنان:** گَردَنکشان، مغروران، خودپَسندان. **سَرانگشت:** در اینجا مُراد «حرکتِ سَرانگشت یا اشارهٔ آن» است. «سَرانگشتِ قبولَت» یعنی «اشارهٔ انگشتِ تو به نشانهٔ قبول». **هستی:** وجود، (در معنایِ عرفانی) خودبینی، خودپَسَندی. **را:** برایِ فکِّ اضافه آمده است. «هستیِ خود را سَر» یعنی «سَرِ هستیِ خود». **ازان:** از آن جهت، به این دلیل. **اندازم:** می‌زنم، قطع می‌کُنم. **معنای بیت:** گَردَنکشان و مَغروران از اشارهٔ انگشتِ تو به نشانهٔ قبول برخوردار نمی‌شوند (به آنها اجازهٔ ورود به پیشگاهِ خود نمی‌دهی) به همین دلیل است که من مانندِ قَلَم سَرِ هستی و خودبینیِ خود را قطع می‌کُنم تا مگر به قبولِ خاطرِ تو راه پیدا کُنم. (۸) **حَقْ عَلیم است:** خدا می‌داند. **لَبّیک زَنان:** لبیک گویان. «لَبَّیک» یعنی «تو را اجابَت می‌کُنم، آمادهٔ فرمانبرداری هستم». حاجیان در مَقامِ عَرَفات این لفظ را تکرار می‌کنند. هرگاه مَخدومی خادمِ خود را صدا کُند، خادم در جواب می‌گوید: «لَبّیک». **معنای بیت:** از سعدی یاد کُن (نامش را بر زبان بیاور) و نگاه کُن که عاشقانِ مُشتاق چگونه جان می‌دهند، خدا می‌داند که لبیک‌گویان جانم را به پایَت می‌اندازم.

۱ وَه که در عشقِ چُنان می‌سوزم — که به یک شُعلهْ جهان می‌سوزم

۲ شَمع‌وَش پیشِ رُخِ شاهِدِ یار — دَم به دَم شُعله‌زَنان می‌سوزم

۳ سوختم گرچه نمی‌یارَم گفت — که من از عشقِ فُلان می‌سوزم

۴ رَحمَتی کُن که به سَر می‌گردم — شَفْقَتی بَر که به جان می‌سوزم

۵ با تو یارانْ همه در ناز و نَعیم — مَن گُنه‌کارَم از آن می‌سوزم

۶ سعدیا ناله مَکُن گَر نَکُنَم
کَس نَدانَد که نَهان می‌سوزم

۱ **وَهْ**: این صوت در اینجا بیانگرِ شگفتی و تعجّب است. **در عشق**: در چاپِ یغمایی «دور از تو» آمده است. ۲ **شَمع‌وَش**: مانندِ شمع. **شاهِد**: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. «شاهد» در اینجا صفت است به معنایِ زیبا. ۳ **نمی‌یارَم**: [از مَصدرِ یارستن] نمی‌توانم. ۴ **که**: زیرا. **به سَر می‌گردم**: سَرگردانم. **شَفْقَتی بَر**: شَفَقَتی بِبَر، رَحمی کُن. **به جان**: با تمامِ وجود. ۵ **ناز و نَعیم**: ناز و نعمت، رفاه و شادکامی. واژهٔ «نَعیم» گذشته از معنایِ «نعمت، خوشی و شادکامی». صفتِ بهشت است و به معنایِ خودِ «بهشت» نیز به کار رفته است. **معنای بیت**: همهٔ یاران در کنارِ تو در ناز و نعمت و بهشتِ شادکامی به سَر می‌بَرَند، تنها من عاشقِ گناهکار هستم، به همین دلیل است که در جَهنّمِ جدایی می‌سوزم.

۱ مـن این نامه کـه اکنون می‌نویسم — بـه آبِ چَشـمِ پُـر خون می‌نویسم
۲ ازیـن دَر بَرنوشتـم نـامـه لـیـکـن — نه آن سوز است کاَکْنون می‌نویسم
۳ بـه عَـذرا دَردِ وامِـق می‌نِـمـایَـم — بـه لیلـی حـالِ مَجنون می‌نویسم
۴ نِگارا قِصّـهٔ خـود را بـه خِـدمَـت — نمـی‌دانـم کـه تـا چون می‌نویسم
۵ تـو بِـپْـذیـر اَرْچه مـن عُـذری نـیـارم
تو خوش خوان گرچه من دون می‌نویسم

(۱) این نامه: در چاپِ یغمایی «این سَر نامه» آمده است. آبِ چَشم: کنایه از «اشک». (۲) ازین دَر: در این باره. بَرنوشتم: نوشتم. معنای بیت: پیش از این نیز در این باره نامه نوشته بودم، اما نه با این سوز و گُدازی که حالا می‌نویسم. (۳) عَذرا: نامِ شخصیتِ داستانِ عاشقانهٔ مشهوری در ادبیاتِ فارسی که چند بار به نَظْم درآمده است (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). وامِق: عاشقِ عَذرا (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). می‌نِمایَم: نشان می‌دهم، شرح می‌دهم. (۴) نِگار: معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. قصّه: شِکوه و شکایت، دادخواهی. چون: چگونه. (۵) خوش خوان: خوب‌خوان. دون: پَست، بَد.

۱	یک روز بـه شَیداییْ در زُلـفِ تـو آویزَم	زان دو لَـبِ شیرینَتْ صد شور بَرانگیزَم
۲	گَر قَصدِ جَفا داریْ اینک من و اینک سَر	وَرْ راهِ وَفـا داریْ جـان در قَـدَمَـت ریزَم
۳	بَس توبه و پَرهیزمْ کَزْ عشقِ تو باطِل شُد	مِنْ بَعد بِدان شَـرطَـمْ کَزْ تـوبـه بِپَرهیزَم
۴	سیمِ دلِ مِسکینَم در خاکِ دَرَت گُم شُد	خاکِ سَـرِ هر کـویـیْ بی‌فایده می‌بیزَم
۵	در شهر بـه رُسواییْ دشمن به دَفَم بَر زد	تا بَـر دَفِ عشـق آمـدْ تـیـرِ نَـظَـرِ تیزَم
۶	مَجنونِ رُخِ لیلـیْ چـون قَیسِ بَنی‌عامِـر	فرهادِ لَـبِ شیرینْ چون خُسـرو و پَرویزَم
۷	گُفتی به غَمَم بِنْشین یا از سَرِ جان بَرخیز	فَـرمـان بَرَمَت جـانـا بِنْشینَم و بَرخیزَم
۸	گَـر بی‌تو بُـوَد جَنَّت بـر کُنگُرِه نَـنْشینَم	وَرْ با تـو بُـوَد دوزَخْ در سِلْسِلـه آویزَم

۹ با یادِ تو گَر سـعـدی در شعر نمی‌گُنجَد
چون دوسـت یگانه شُد با غـیـر نیامیزَم

(۱) **به شیدایی:** از رویِ شوریدگی، از رویِ جُنونِ عشق. **شور:** غوغا، فریاد، فَغان. **معنای بیت:** یک روز شوریده‌وار چَنگ در گیسویِ تو می‌زنم و تو را به سویِ خود می‌کشم و لب‌هایِ شیرینِ تو را چنان می‌بوسم که هزار فریاد و فَغان سَر دهند. (۲) **قَصْد:** در چاپِ یغمایی «عَزْم» آمده است. **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **اینک من و اینک سَر:** در چاپِ یغمایی «سَر در رَهَت اندازم» آمده است. **وَفا:** در اینجا یعنی «مِهر و مَحَبَّت». **داری:** در چاپِ یغمایی «گیری» آمده است. **معنای بیت:** اگر می‌خواهی با من بی‌مِهری کُنی و مرا بیازاری، این من و این سَرِ من (هَر کار می‌خواهی بکُن)، و اگر می‌خواهی راهِ مَحَبَّت و دوستی را در پیش بگیری، جانم را به پایَت می‌ریزم. (۳) **بَس:** بسیار، چه بسیار. **توبه و پَرهیزم:** در چاپِ یغمایی «توبهٔ پَرهیزم» آمده است. **مِنْ بَعد:** از این پس. **بِدان:** در چاپِ یغمایی «بر آن» آمده است. **معنای بیت:** عشقِ تو بارها توبه و تقوایِ مرا به باد داد، از این پس با خود عَهد می‌کُنم که از توبه بِپَرهیزم. (۴) **سیم:** سکّهٔ نُقره. [«سیمِ دل»، تَشبیهِ صَریح] **مِسکین:** بی‌نَوا، بیچاره. **در خاکِ دَرَت:** در چاپِ یغمایی «بر خاکِ رَهَت» آمده است. **می‌بیزم:** [از مَصدرِ بیختن] غَربال می‌کُنم. مُراد از «خاک بیختن» در اینجا «خاک را به دقت گشتن و زیر و رو کردن» است. خاقانی گفته است: «بر سَرِ بازارِ دَهْر خاک چه بیزی / حاصل از این کار چه غُبار چه خیزد». **معنای بیت:** سکّهٔ دلِ بی‌نَوایِ من در خاکِ دَرگاهِ تو گُم شد، و من بیهوده خاکِ هر کویی را جستجو می‌کُنم. بیهوده می‌کوشم دلی را که در عشقِ تو گُم کرده‌ام، با عشقِ دیگری پیدا کُنم. (۵) **(کسی را) به دَف بر زدن:** کنایه از «بر سَرِ زبان‌ها انداختن». «به رُسوایی به دَفَم بَر زد» یعنی «طَبلِ رُسواییِ مرا به صدا درآورد، رسوایِ خاص و عامّم کرد». **دَف:** از سازهایِ ضَربی، مُرکَّب از حلقه‌یی چوبی که پوستِ نازکی بر آن



کشیده‌اند و با ضربه‌هایِ انگشت و کَفِ دست می‌نوازند. **دَفِ عشق:** شیخ این کنایه را در موردِ «دل» به کار بُرده است و شاید وَجهِ این کنایه از آنجاست که «دَف» مُرتَّب «قَفا و ضَربه» می‌خورد، و شاید هم «دَف» تَصحیفِ واژهٔ دیگری باشد. در چاپِ یغمایی «دلِ عشق» آمده است، اما این روایت نیز مُشکلاتِ دیگری پیش می‌آوَرَد. **تیرِنَظَر:** [تَشبیهِ صَریح] **تیزم:** ضَمیرِ«م» مُتعلِّق به «دَفِ عشق» است و صفت تیز مُتعلِّق به «تیر» است. و مصراعِ دوم چنین است: «تا تیرِتیزِ نَظَر (یار) بر دَفِ عشقِ من آمد». **معنای بیت:** از وقتی که تیرِتیزِنگاهِ یار بر دلِ من فرود آمد، دشمنان و بَدگویان طَبلِ رُسواییِ مرا در شهر به صدا درآورده‌اند. ⑥ **مَجنون:** دیوانه، و نیز شهرتِ قیسِ بنی‌عامر عاشقِ لیلی است. **فرهاد:** عاشقِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). در اینجا مَظْهَرِ عاشقِ جانباز است. **شیرین:** هم صفتِ «لب» است و هم نامِ «معشوقِ خسروپرویز». **خسروپرویز:** عاشق و همسرِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **معنای بیت:** من مانندِ قیسِ بنی‌عامر (=مَجنون)، دیوانهٔ رویِ لیلی (معشوق) هستم، مانندِ خسروپرویز عاشقِ جانبازِ لبِ شیرین هستم. ⑦ **به غَمَم بِنْشین:** غَمِ عشقِ مرا تَحمُّل کُن. **از سَرِ جان بَرخیز:** دست از جان بشوی. **فرمان بَرَمَت:** فرمانِ تو را می‌بَرَم. **معنای بیت:** گفتی یا غَمِ عشقِ مرا تَحمُّل کُن و یا دست از جان بشوی (بِمیر)، ای همچون جان عزیز، فرمانِ تو را مو به مو اطاعت می‌کُنم، هم غَمِ عشقِ تو را تَحمُّل می‌کُنم و هم دست از جان می‌شویم. ⑧ **جَنَّت:** بهشت. **کُنگُره:** دندانه‌هایِ بالایِ دیوارِ قصر و قَلعه. **سِلْسِله:** ۱. زنجیر. مُراد زنجیری است که در جَهنَّم بر دست و پایِ دوزخیان می‌بندند (قرآن، سورهٔ غافر، آیهٔ ۷۱؛ سورهٔ حاقّه، آیهٔ ۳۲؛ سورهٔ انسان، آیهٔ ۴) ۲. استعاره از «گیسویِ حلقه حلقهٔ یار». **معنای بیت:** اگر تو در بهشت نباشی حتی بر بلندترین نقطهٔ آن هم نمی‌نشینم، و اگر مرا با تو به جَهنَّم بفرستند، چنگ در سِلْسِله می‌زنم. ⑨ **تو گر:** در چاپِ یغمایی «توام» آمده است. **دوست:** در چاپِ یغمایی «یار» آمده است. **معنای بیت:** اگر در شعری که به یادِ تو سروده شده است نامِ سعدی جایی نداشته باشد (چه باک)، وقتی معشوق یگانه و یکتا باشد با غیر (نامَحْرَم، و این نامَحْرَم در اینجا «خودِ سعدی است») نمی‌آمیزم و هم‌نشین نمی‌شوم.

۱ مَـنِ بی‌مـایـه کِـه باشم که خـریـدارِ تو باشم — حیف باشد کـه تـو یارِ مـن و مـنْ یارِ تو باشم

۲ تـو مَـگَـر سایهٔ لُطفـی به سَـرِ وَقـتِ مـن آری — کـه مـن آن مایه ندارم که بـه مِـقـدارِ تو باشم

۳ خویشتن بر تـو نَبَنْدَم که مـن از خـود نَپَسَندَم — کـه تو هرگز گُلِ مـن باشی و مـنْ خارِ تو باشم

۴ هـرگـز اندیشه نکردم که کَمَنْدَت به من اُفْـتَـد — کـه مـن آن وَقْـع نـدارم کـه گرفتارِ تو باشم

۵ هـرگـز اَنـدَر همه عـالَـم نَشِناسَم غَم و شادی — مَگَر آن‌وقت که شادی‌خور و غَمخوارِ تو باشم

۶ گُـذَر از دسـتِ رَقیبانْ نَـتَـوان کرد بـه کویَت — مَـگَـر آن‌وَقت کـه در سـایـهٔ زِنـهـارِ تو باشم

۷ گَـر خـداونـدِ تـعـالـیٰ بـه گُناهیَت بِـگیـرَد — گـو بـیـامُـرز که مـن حـامِـلِ اوزارِ تو باشم

۸ مَردمانْ عـاشـقِ گُفتارِ مـن ای قِـبـلـهٔ خوبان — چون نباشَندْ که مـن عـاشـقِ دیـدارِ تو باشم

۹ مـن چه شایستـهٔ آنَـم که تـو را خوانَم و دانَـم — مَـگَـرَم هم تـو بِبَخشـیْ کـه سِـزاوارِ تو باشم

۱۰ گر چه دانَـم که بـه وَصـلَـت نرسَم بازنَـگَـردم — تـا دریـن راه بِـمـیـرَمْ کـه طَـلَـبکارِ تو باشم

۱۱ نـه درین عـالَـمِ دنیا کـه در آن عـالَـم عُقبیٰ — همچُـنـان بـر سَـرِ آنَـمْ کـه وَفـادارِ تو باشم

۱۲ خـاک بـادا تَنِ سـعـدیْ اگَـرَش تـو نَپَسَندی — که نَشایَد که تـو فَـخْـرِ من و مـنْ عارِ تو باشم

۱ بی‌مایه: تُهیدست. که: چه کسی. خریدار: خواهان، خواستار. تو یارِ من: تو یارِ من باشی. فعلِ «باشی» به قرینه حذف شده است. ۲ مَگَر: به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها به جز یکی» است. سَرِوَقت: سُراغ. که: زیرا. مایه: مقدار، قَدْر، ارج، پایه. معنای بیت: مگر اینکه تو به سُراغَم بیایی و سایهٔ لُطفِ خود را بر سَرَم بِگُسترانی (وگرنه من جرأت نمی‌کُنم که به دیدارِ تو بیایم)، زیرا پایه و مایهٔ من دَرخورِ قَدْرِ تو نیست. ۳ خویشتن بر تو نَبَندم: خود را به تو نِسبَت نمی‌دهم، خود را به تو تَحمیل نمی‌کُنم. از خود نَپَسَندم: برایِ خود رَوا نمی‌دانم، به خود اجازه نمی‌دهم. هرگز: هیچ‌گاه. این قید مُتعلِّق به فعلِ «از خود نَپَسَندم» است. ۴ کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. وَقْع: ارزش، اعتبار. معنای بیت: هیچ‌گاه به فکرم خطور نکرده بود که کَمَنْدِ عشقِ تو مرا شکار کُند، زیرا من ارزشِ آن را ندارم که اسیرِ تو باشم. ۵ شادی‌خور: شادی خورنده، کسی که به شادیِ رویِ دیگری و به سلامتیِ او میْ بنوشد. یَمینِ اصفهانی گفته است: «من بندهٔ آن سَر که در او آهنگی‌ست / شادی‌خورِ کُنجی که در او دِلْتَنگی‌ست». غَمخوار: کسی که در غَمِ دیگری شریک باشد. معنای بیت: در سَراسَرِ این جهان هیچ چیز نیست که به خاطِرَش دَستخوشِ شادی و غَم شوم، مَگَر آنکه این شادی و غَم به تو مربوط باشد. هنگامی شاد خواهم بود که در بَزمِ تو و به سلامَتیِ رویِ تو بنوشم و هنگامی غُصّه خواهم خورد که تو غمگین باشی. ۶ رَقیب: نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. سایه: (در معنایِ مَجازی) حمایت. زِنهار: امان. در چاپِ یغمایی «سایه و زنهار» آمده است. معنای بیت: نگهبانانِ تو اجازه نمی‌دهند که من به کویِ تو بیایم، مگر زمانی که سایهٔ امانِ تو بر سَرَم گسترده باشد. ۷ به گناهیت بگیرد: تو را به سَبَبِ گناهی مواخذه کُند. که: زیرا. حامِل: بَردارنده، به دوش گیرنده. اوزار: جمعِ وِزْر، گناهان. ۸ خوبان: زیبارویان. چون: چگونه. که من: در چاپِ یغمایی «چو من» آمده است. دیدار: چهره. معنای بیت: ای قبله و کعبهٔ زیبارویان، چگونه ممکن است که مردم شیفتهٔ شعرِ من نباشند وقتی که من عاشقِ رویِ توام و به عشقِ تو شعر می‌سُرایم؟ ۹ دانَم: بشناسم. هم: باز. بِبَخشی: تَرَحُّم کُنی، رَحمَت آوری. معنای بیت: من شایستهٔ آن نیستم که نامَت را بر زبان بیاورم و تو را بشناسم، مگر اینکه باز خودِ تو بر من رَحمت آوری تا شایستهٔ تو شوم. ۱۰ معنای بیت: هر چند می‌دانم که هرگز به وصالِ تو نخواهم رسید، اما از این راه بر نخواهم گشت و همچنان در طَلَبِ وصالِ تو خواهم کوشید تا بمیرم، تا در قیامت دامَنَت را بگیرم. ۱۱ عُقبیٰ: آخرت. بر سَرِ آنَم: مُصمَّم هستم. ۱۲ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «سعدی آن به که نباشد اگرش تو نَپْسَندی». که: زیرا. نَشایَد: [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، سزاوار نیست. فَخْر: مایهٔ سَرافرازی و افتخار.

۱ در آن نَفَس که بمیرَم در آرزویِ تو باشم / بِدان امید دَهَم جانْ که خاکِ کویِ تو باشم
۲ به وقتِ صُبحِ قیامَت که سَر زِ خاک بَرآرَم / به‌گفت‌وگویِ تو خیزمْ به‌جست‌وجویِ تو باشم
۳ به مَجْمَعی که دَرآیند شاهِدانِ دو عالَم / نَظَر به سویِ تو دارمْ غُلامِ رویِ تو باشم
۴ به خوابگاهِ عَدَم گر هزار سال بِخُسبَم / زِ خوابْ عاقِبَت آگَه به بویِ مویِ تو باشم
۵ حَدیثِ روضه نگویمْ گُلِ بهشت نَبویَم / جَمالِ حور نَجویَمْ دَوان به سویِ تو باشم
۶ میِ بهشت نَنوشَم زِ دستِ ساقیِ رِضوان / مرا به باده چه حاجَت که مَستِ رویِ تو باشم
۷ هزار بادیه سَهْل است با وجودِ تو رفتن / وَگَر خِلاف کُنَم سعدیا به سویِ تو باشم

این غَزَل به استثنایِ بیتِ آخر در دیوانِ هُمام تبریزی نیز آمده است. ۱ نَفَس: دَم، لحظه. ۲ معنای بیت: در صبحِ روزِ قیامَت، وقتی زنده شوم و سَر از خاکِ گور بلند کُنم، به امیدِ گفت و گو با تو برمی‌خیزم و به جست و جویِ تو خواهم بود. ۳ مَجْمَع: مَحلِ جمع شدن، اَنْجُمَن. دَرآیند: وارد شوند. شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. دو عالَم: دنیا و آخرت. ۴ خوابگاه: بِستَر. کنایه از «گور» هم هست. بِخُسبَم: [از مَصدرِ خسبیدن] بخوابم. آگه: در چاپِ یغمایی «آن‌گه» آمده است. باشم: در اینجا یعنی «شوم». معنای بیت: اگر هزار سال در بِسترِ نیستی بخوابم، سَرانجام با شنیدنِ بویِ خوشِ زُلفِ تو از خواب بیدار می‌شوم. ۵ حَدیث: سخن. روضه: باغ. حور: زنانِ سیاه‌چَشم بهشتی، اما در فارسی به صورتِ مفرد به کار رفته است. ۶ رِضوان: بهشت. ۷ بادیه: بیابان. وَگَر: و اگر. «اگر» اینجا بر انکار و تَحاشی (در مَقام سوگند و نفرین) دِلالَت دارد. خِلاف کُنم: مخالفت کُنم، ناسازگاری کُنم. به سویِ تو باشم: ظاهراً «سو» در اینجا به معنایِ «مِثْل، مانند» به کار رفته است، و به این اعتبار سعدی خود را به ناسازگاری و عَدَمِ ثبات مُتَّهم کرده است و معنایِ بیت چنین می‌شود: با تو اگر هزار بیابان (پُر خار و سوزان) را طی کُنم، آسان است و اگر ناسازگاری و مُخالفتی از خود نشان بدهم، در این صورت ای سعدی خدا مرا مانندِ تو (سُست‌پیمان و بی‌وَفا) کُند.

۱	بر سَرِ آنَم که پایِ صبر در دامَن کَشَم	نَفْس را چون مارْ خَطِّ نَهْی پیرامَن کَشَم
۲	بَس که بودم چون گُل و نَرگس دوروی و شوخ‌چَشم	باز یک‌چندی زبان در کامِ چون سوسن کَشَم
۳	بَس که دنیا را کَمَر بستم چو مورِ دانه‌کَش	مدّتی چون موریانه رویْ در آهن کَشَم
۴	روحِ پاکَم چند باشم مُنزَوی در کُنجِ خاک	حورِ عینَم تا کِی آخِر بارِ اهریمن کَشَم
۵	لاله در غُنْچه‌ست تا کِی خار در پَهلو نَهَم	دوست در خانه‌ست تا کِی رَطل با دشمن کَشَم
۶	وَهْ که گَر با دوست دَریابَم زمانِ ماجَرا	خرده‌یی دیگر حَریفان را غَرامَت من کَشَم

۷ سعدیِ گردن کَشَم پیشِ سُخن‌دانان ولیک
جاودان این سَر نخواهد مانْد تا گردن کَشَم

۱ بر سَرِ(چیزی) بودن: قصد (کاری را) داشتن، مُصمَّم به (کاری) بودن. **پایِ صبر:** [اضافهٔ استعاری] **پای در دامَن کشیدن:** جمع نشستن و پاهایِ خود را زیرِ دامَنِ لباس کشیدن، کنایه از «تَرکِ آمد و رفت کردن، کناره گرفتن، گوشه‌نشینی کردن». **چون:** مثلِ، مانندِ. **خَطِّ نَهْی:** [تَشبیهِ صَریح] «نَهْی» (یعنی باز داشتن، مَنع کردن) را به دایره‌یی تَشبیه کرده است که مارگیران دورِ مار می‌کَشَند تا از آن بیرون نیاید. چنین دایره‌یی دستمایهٔ مَضمون‌هایِ گوناگونی بوده است، مَهْستی گفته است: «رویِ تو که مَهْ را زِ خود افزون نَنَهد / سَر بر خَطِ کَس به هیچ افسون نَنَهد // آوَرْد خطی به گِردِ خود تا خوبی / از وی همه‌ساله پای بیرون نَنَهد»، و کمال‌الدین اسماعیل در جهتِ عکس (یعنی عَدَم نفوذِ مار به درونِ دایره) گفته است: «لَعْلِ تو کَز و شِکَر شده‌ست اَنْدَر خَط / دانی که چرا دست زده‌ست اَنْدَر خَط // از زُلفِ تو دیده مار پیچان بر خود / حالی به فسونگری نشست اَنْدَر خَط». **پیرامَن:** پیرامون، گِرداگِرد، دور تا دور. **معنای بیت:** قصد دارم که شَکیبایی پیشه کُنم و گرداگردِ مارِ خوش خَط و خال اما زَهرآگینِ نَفْسِ امّاره دایره‌یی از منع (پرهیزگاری) بِکَشَم و این مار را در درونِ آن حَبْس کُنم. **۲ بس:** بس است، دیگر بس. **چون:** مثلِ، مانندِ. **گُل:** با توجه به صفتِ «دوروی» مُراد «گُلِ دوروی» است، گُلی که یک رویِ آن زرد و رویِ دیگرِ آن سُرخ است و آن را «گُلِ رَعنا و زیبا» نیز خوانده‌اند. این گُل را به جهتِ دو رنگی، «گُلِ قَحبه» نام نهاده‌اند و عرب‌ها آن را «ورد الفُجّار» نامیده‌اند. یادآوری می‌شود که یکی از صفاتِ معروفِ لاله در شعرِ فارسی «دورویی» است و برخی گفته‌اند که مُراد از «لالهٔ دورو» همین «گُلِ دوروی» است. **نَرگس:** گُلی که در وسطِ آن حلقه‌یی زرد دیده می‌شود و آن را «نرگسِ شَهلا» گویند و در بعضی گونه‌ها خودِ گُل نیز زرد است، یا گُل، سفید است ولی در وسطِ آن گُلبرگ‌هایِ کوچکِ سفید است و آن را «نرگسِ مِسکین» گویند. یکی از صفاتِ مَشهورِ نرگس در شعرِ فارسی «بی‌حَیایی» است. **شوخ‌چَشم:** بی‌حَیا. **باز:** در چاپِ یغمایی «باری» آمده است. **کام:** دهان. **زبان در کام کشیدن:** کنایه از «سکوت اختیار کردن، خاموش ماندن». **سوسن:** گُلِ سفید رنگی که گُلبرگ‌هایِ درازی به شکلِ زبان دارد. سوسنِ سفید را «سوسنِ دَه‌زبان» هم نامیده‌اند، زیرا پنج کاسبرگِ آن نیز مانندِ پنج گُلبرگِ آن سفید و درازند. سوسن به خاطرِ داشتنِ «ده زبان» هم به «گویایی» معروف است و هم به «لال بودن». در اینجا «لال بودن» موردِ نَظَر است، یک شاهد از جمال‌الدین عبدالرزّاق: «ابر اَرْ زِبَحر طَبْعَش بر خاک قطره باشد / نرگس نروید اَعْمیٰ سوسن نزاید اَخْرَس». **معنای بیت:** روزگارِ درازی مانندِ گُلْ دوروی و مانندِ نرگس بی‌حیا بودم، دوباره باید مدتی مانندِ سوسن خاموش بِمانَم و لال شوم. **۳ کَمَر:** کَمَربند. «کَمَربستن»، یعنی «کَمَربَند بر میان بستن»، کنایه از «با جدیَّت به کاری پرداختن». **چو:** مثلِ، مانندِ. **موریانه:** زنگاری که آهن و فولاد را تَباه کُند. البته این واژه گوشهٔ چَشمی هم به حشرهٔ معروف



دارد و به این اعتبار با «مور» تناسب دارد. **روی در (چیزی) کشیدن:** روی به (چیزی) آوردن. «روی در آهن کشیدن» در اینجا کنایه است از «به سختی روی آوردن». **معنای بیت:** مدت‌ها مانندِ مورچه‌یی که دانه جمع می‌کُند با جدّیت به دنیاطَلَبی پرداختم، دیگر بس است، باید مدتی مانندِ موریانه به آهن روی بیاورم و خود را به سختی عادت دهم. (۴) **چند:** تا کِی. **حورِعین:** زنانِ سیاه چَشمِ بهشتی، اما در فارسی به معنایِ مُفرد به کار می‌رَوَد، کنایه از «زیبایِ دِلرُبا»، و در اینجا مُترادف با «روحِ پاک» به کار رفته است. چنین کاربُردی از حورِعین (به معنایِ «روحِ بهشتی»)، فارغ از جنسیّت جالب و نادر است. **آخِر:** در اینجا بر شِکوه و اعتراض دِلالَت دارد. **اهریمن:** (=عقلِ پَلید)، سَرچشمهٔ بَدی و زشتی، تاریکی، جَهل و سِتَم. در سُنَّتِ دینیِ ایرانِ پیش از اسلام در مُقابلِ «یَزدان» است، اما در سُنَّتِ اسلامی مُعادلِ «شیطان» است. **بار (کسی) کشیدن:** کنایه از «رنج و آزارِ کسی را تَحمُّل کردن، مُطیع کسی شدن». **معنای بیت:** من روحِ پاکی هستم که از عالَمِ بالا به این جهان آمده‌ام. تا کِی باید در گوشهٔ خاکدانِ دنیا مُنزوی باشم؟ من بهشتی‌ام، آخِر تا کِی باید رنج و آزارِ ابلیسِ نَفْس را تَحمُّل کُنم؟ (۵) **غُنْچه:** ناز، کرشمه. در چاپ‌هایِ فروغی و یغمایی و نیز ایزدپرست، اما به نَظَر می‌آید که «غَنْجه» درست باشد، نه «غُنچه». پیداست که «چ» را در رَسمِ‌الْخَطِ کُهَن به صورتِ «ج» می‌نوشتند و تناسبِ «غنچه» و «لاله»، «غنجه» را از نَظَر دور داشته است، اما با توجه به مصراعِ دوم و حضورِ بالفعلِ «دوست»، دل خوش کردن به لالهٔ ناشِکُفته و در حالِ غُنچگی مناسب نیست، برعکس «لاله در غَنجه‌ست»، یعنی «لاله شِکُفته و در حالِ ناز و کرشمه و دِلبَری است»، کاملاً با معنایِ بیت تَناسب دارد. **رَطْل:** پیالهٔ شراب. هر جامِ یک مَنی، معادلِ دو رَطْل بود (مَنِ شیراز ۸۳۵ گرم بود). **با:** در چاپِ فروغی «بر» آمده است. **کشیدن:** نوشیدن. **معنای بیت:** گُلِ لاله (گُلِ مُراد) شکفته و در حالِ دِلْبَری و جلوه‌فروشی است، تا کِی باید نیشِ خار را در پهلویِ خود تَحمُّل کُنم؟ معشوق در خانه است تا کِی باید پیاله با دشمن بنوشم؟ (۶) **وَهْ:** در اینجا بیانگرِ شدتِ اشتیاق و آرزوست. **ماجَرا:** در لغت به معنایِ «آنچه اتِّفاق افتاده، ماوَقَع» است. در اینجا «ماجرا» به معنایِ «گِلِه‌گُزاری» به کار رفته و بنابراین کاربُردِ آن در اینجا متأثر از اصطلاحِ صوفیانهٔ «ماجرا گفتن» است که یکی از آدابِ صوفیان بود: هرگاه میان دو صوفی یا دو درویش مُتِعلِّق به یک خانقاه، رَنجشی پیش می‌آمد، همهٔ صوفیان در حضورِ پیر جمع می‌شدند و دَر را می‌بستند. آنگاه دو طرفِ ماجرا به زبانِ نَرم، به گلایه و بازخواست از یکدیگر می‌پَرداختند، و شخصی که جُرم بر او ثابت می‌شد به نشانهٔ پذیرفتنِ خطایِ خود برهنه می‌شد، یعنی خرقهٔ خود را از سَر بیرون می‌آورد و آن را در میانِ جمع می‌انداخت و به عذرخواهی و استغفار و غَرامَت در قَدَمگاه (کفش کَن) می‌ایستاد. **خرده‌یی:** اندکی، کمی، مدتِ کوتاهی. در چاپِ یغمایی «خردهٔ» آمده است. **حَریف:** طَرَفِ مقابل، خَصْم. **غَرامَت:** ۱. تاوان ۲. زجر، عذاب. اصطلاحِ «غَرامَت» در آدابِ صوفیان نوعی تنبیه است. وقتی درویشی مُرتکبِ عملی ناپسند می‌شد، به فرمانِ مُرشد می‌بایست نزدیکِ دَر روی یک پا می‌ایستاد تا آنکه مُرشد او را عفو کُند.. **کَشَم:** تَحمُّل می‌کُنم. **معنای بیت:** چه خوب می‌شود اگر با دوست فرصتِ ماجَرا گرفتن و گِله‌گُزاری پیدا کُنم (بالاخره این فرصت دست خواهد داد، باید) مدتِ کوتاهِ دیگری به حریفان تاوان بپَردازم و جورِ آنها را تَحمُّل کُنم. (۷) **گردن‌کَش:** ۱. سَرافراز، مشهور ۲. مغرور، مُتکبِّر. **سخن‌دان:** ۱. سخن‌شناس ۲. شاعر. **گردن کشیدن:** سَر بَرآوردن، تَکَبُّر به خرج دادن. **معنای بیت:** من در نَظَرِ سخن‌شناسان و شاعران سعدیِ سَرافرازم، اما این سَر همیشه رویِ تنِ من نخواهد ماند تا سَر بَرآورم و تَکَبُّر به خرج دهم.

۱	غَـم زَمـانـه خـورَم یـا فِـراقِ یـار کَشَم	به طـاقَـتـی کـه ندارَمْ کُـدام بـار کَشَم
۲	نـه قـوَّتـی کـه تَوانَم کِـنـاره جُستن ازو	نه قُدرتی که به شوخیْش در کِـنـار کَشَم
۳	نـه دسـتِ صَبـر کـه در آستینِ عقل بَرَم	نـه پایِ عـقـل که در دامَـنِ قَـرار کَشَم
۴	زِ دوستان به جَفا سیر گَشت مَردی نیست	جَفایِ دوسـت زَنَم گَـرنَـه مَـردوار کَشَم
۵	چو می‌توان به صَبوری کشید جورِ عَدو	چـرا صَـبـور نباشم که جـورِ یـار کَشَم
۶	شرابِ خوردهٔ ساقی زِ جامِ صافیِ وَصل	ضرورت است کـه دَردِ سَرِ خُمـار کَشَم

۷ گُلی چو رویِ تو گَر در چَمَن به دست آید
کَمینـه دیـدهٔ سعدیْش پیشِ خـار کَشَم

۱ فِراق: جدایی، دوری. کَشَم: تَحمُّل کُنم، به دوش بِکَشَم. معنای بیت: غُصّهٔ روزگار را بخورم یا دَردِ جدایی از یار را تَحمُّل کُنم؟ منِ ناتوان کدام بار را به دوش بِکَشَم؟ ۲ شوخی: گُستاخی. کنار: آغوش. معنای بیت: نه می‌توانم از او دوری کُنم، و نه آن قدرت را دارم که گُستاخانه در آغوش بگیرَمَش. ۳ دستِ صبر: [اضافهٔ استعاری] دست در آستین بُردن: پنهان کردنِ دست در آستین، کنایه از «دست برداشتن». آستینِ عقل: [اضافهٔ استعاری] پایِ عقل: [اضافهٔ استعاری] پای در دامَن کشیدن: جمع نشستن و پاهایِ خود را زیرِ دامَنِ لباس کشیدن، کنایه از «تَرکِ آمد و رفت کردن، کناره گرفتن، گوشه‌نشینی کردن». قَرار: آرامش، صبر، شَکیبایی. [«دامَنِ قَرار»، اضافهٔ استعاری] معنای بیت: دستِ صبر ندارم تا آن را در آستینِ عقل پنهان کُنم (برایِ من صبری باقی نمانده تا به یاریِ عقل دست از عشقِ یار بردارم)، و نه پایِ عقل دارم تا آن را زیرِ دامَنِ آرامش و شَکیبایی جمع کُنم و در گوشه‌یی بنشینم. ۴ به: به سَبَبِ، در اثرِ. جَفا: بی‌مِهری، آزار. سیر گشت: [مَصدرِ مُرَخَّم] سیر گشتن، بیزار شدن، خسته شدن، به ستوه آمدن. معنای بیت: بیزار شدن از یاران در اثرِ بی‌مِهری و آزار نشانهٔ مردانگی نیست، اگر بی‌مِهری و آزارِ یار را مَردانه و دلیرانه تَحمُّل نکُنم، مَرد نیستم. ۵ چو: وقتی. به: به کمکِ، به یاریِ. جور: سِتَم. عَدو: دشمن. که: تا. معنای بیت: وقتی به یاریِ صبر و شَکیبایی می‌توان سِتَمِ دشمن را تَحمُّل کرد، چرا در راهِ تَحمُّلِ سِتَمِ یار شَکیبایی نکُنم. ۶ ساقی: در چاپِ یغمایی «پیاپی» آمده است (شراب خورده پیاپی). خُمار: خُماری، دَردِ سَری که از افراط در نوشیدنِ شراب ایجاد شود. معنای بیت: مَنی که جامِ پُر از شرابِ نابِ وصالِ یار را خورده‌ام باید دَردِ سَرِ خُماریِ آن را نیز تَحمُّل کُنم. ۷ چو: مثلِ، مانندِ. چَمَن: در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. کَمینه: حداقل، دستِ کَم. سعدیش: ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «خار» است: «دیدهٔ سعدی پیشِ خارَش کَشَم». پیش کشیدن: پیشکش کردن، تقدیم کردن. معنای بیت: اگر گُلی مانندِ رویِ تو در گُلزار بتوان یافت، دستِ کم باید چَشمِ سعدی را پیشکشِ خارِ آن کُنم.

۱ هـزار جَـهْـد بِکَردم کـه سِرِّعـشـق بِپوشَم | نَـبـود بـر سَـرِ آتـشْ مُـیَـسَّـرم کـه نَجوشَم
۲ بـه هوش بودم از اوّل که دل بـه کَـس نَسِپارَم | شَمایلِ تـو بِدیدَمْ نه صَبـر مـانْـد و نه هوشَم
۳ حِکایَتی زِدَهـانَـت بـه گوشِ جانِ مـن آمد | دِگَر نَصیحتِ مَردمْ حِکایَت است به گوشَم
۴ مَـگَـر تـو روی بِپوشـیّ و فِتنه بـاز نِشـانـی | کـه مـن قَـرار نـدارمْ که دیـده از تـو بِپوشَم
۵ مـنِ رَمـیـده‌دل آن بِـهْ که در سَـمـاع نَیایَـم | کـه گَـر به پای دَرآیَمْ بـه دَر بَـرَنْـد بـه دوشَم
۶ بیا به صُلحِ مـن امروز و در کِنارِ مـن امشب | که دیده خواب نکرده‌ست از انتظارِ تو دوشَم
۷ مرا بـه هـیـچ بِـدادیّ و مـن هـنـوز بَـرآنَـم | کـه از وجودِ تـو مـویـی به عالَمـی نَفُروشَم
۸ به زَخم خورده شِکایَت کُنم زِ دردِ جِـراحَـت | کـه تَندُرُستْ مَلامَت کُند چو مـن بِخروشَم
۹ مـرا مَگوی که سعدی طَریقِ عشـق رَها کُـن | سُخن چـه فایده گفتنْ چـو پَـنْـد می‌نَنیوشَم
۱۰ بـه راهِ بـادیـه رفـتـن بِـهْ از نِشَستنِ بـاطِـل
وَگَـر مُـراد نَـیـابَمْ بـه قَـدْرِ وُسْـع بِکوشَم

(۱) **جَهْد:** تلاش، کوشش. **نبود... مُیَسَّرم:** برایِ من ممکن نشد، نتوانستم. **معنای بیت:** هزار بار تلاش کردم تا رازِ عشق را در سینه پنهان کُنم (اما فایده‌یی نداشت)، همچون دیگی که آن را رویِ آتش گذاشته باشند و بی‌اختیار می‌جوشد، من نیز می‌جوشیدم و می‌خروشیدم و رازم بَرمَلا می‌شد. (۲) **به هوش بودم:** هشیار بودم، مواظب بودم. **شَمایِل:** صورت، چهره، شکل. این واژه در اصل جمعِ «شِمال» یا «شَمیله» است به معنایِ «خوی‌ها، طَبْع‌ها». **هوش:** عقل، ضَمیرِ «م» مُتَمِّمِ فعل است، به معنایِ «برایِ من». (۳) **حکایت:** ۱. (در مصراعِ اول) سخن، شرح، وصف ۲. (در مصراعِ دوم) سخنِ بیهوده و بی‌معنی، بادِ هوا. **گوشِ جان:** [اضافهٔ استعاری] گوشِ دل. **دِگَر:** دیگر، از آن پس. (۴) **مَگَر:** به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها به جز یکی» است. **فِتنه:** آشوب. **باز نشانی:** فرونشانی، خاموش کُنی، بَرطَرَف کُنی. **که:** زیرا. **قَرار:** صبر، شکیبایی. **معنای بیت:** برایِ اینکه فتنه و آشوب برطَرَف شود فقط یک راه هست و آن این است که تو چهرهٔ زیبایت را پنهان کُنی، زیرا من طاقتِ چَشم پوشیدن از تو و نگاه نکردن به تو را ندارم. (۵) **رَمیده‌دل:** کنایه از «پَریشان‌دل، شوریده‌دل». **سَماع:** در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلَقِ موسیقی» به کار رفته است. **به پای دَرآیَم:** با پایِ خود وارد شوم. **معنای بیت:** همان بهتر که منِ شوریده‌دل به سَماع و پایکوبی نپردازم، زیرا اگر با پایِ خود به مَجلِسِ سَماع وارد شوم، در اثرِ وَجد و شور و حال از هوش خواهم رفت و باید مرا به دوش بگیرند و از مَجلِس بیرون بِبَرند. (۶) **امروز و:** در چاپِ فروغی «امروز» آمده است. **دوش:** دیشب. ضَمیرِ «م» در «دوشم» مُتعلِّق به «دیده» است. **معنای بیت:** امروز به قصدِ آشتی با من بیا و امشب در آغوشِ من جای بگیر، زیرا دیشب چَشمِ من از انتظارِ تو به خواب نرفت. (۷) **معنای بیت:** مرا به هیچ فروختی (رها کردی)، اما من هنوز مُصمَّم هستم که یک مویِ تو را به دنیا نفروشم. (۸) **شکایت کُنم زِدَرد:** در چاپِ فروغی «حکایت کُنم زِ دستِ» آمده است. **جِراحَت:** زَخم. **تندرست:** در اینجا مُراد کسی است که به دَردِ عشق مُبتلا نشده است. **مَلامَت:** سَرزنش. **چو:** وقتی. **بِخروشَم:** فریاد بزنم. (۹) روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «مکُن نصیحتِ سعدی که گوشِ فهم ندارد / چه سود مَجلِسِ واعظ چو پَند می‌نَنیوشم». **می‌نَنیوشم:** [از مَصدرِ نیوشیدن] نمی‌نیوشم، گوش نمی‌کُنم، نمی‌پذیرم. (۱۰) **بادیه:** بیابان. **رفتن:** در چاپِ یغمایی «بُردن» آمده است. **باطل:** بی‌کار، بیهوده. **وَگَر:** حتی اگر. در چاپِ یغمایی «اگر» آمده است. **معنای بیت:** راهِ بیابان را (به شوقِ کعبه) در پیش گرفتن، بهتر از بیهوده نشستن و نکوشیدن است، حتی اگر به آرزویِ خود نرسم (چه باک) به اندازهٔ توانِ خود تلاش می‌کُنم.

۱	دیدی ای دل که دِگَرباره چه آمد پیشَم	چه کُنم با کِه بگویم چه خیال اندیشم
۲	کاش بر من نرسیدی سِتَمِ عشقِ رُخَت	که فرومانده بـه حالِ دلِ تَنگِ خویشم
۳	دِلْبَرا نازَده در مـارِ سَـرِ زُلفِ تـو دست	چه کُند کَژدُمِ هِجرانِ تـو چندین نیشم
۴	همچو دَف می‌خورم از دستِ جَفایِ تو قَفا	چَنگ‌وار از غَمِ هِجرانِ تو سَر در پیشم
۵	آبـرویـم چـه بَری آتشِ عشقَـم بِنِشان	کمتر از خاکَم و بـر بـادْ مَدِه زین بیشم
۶	گَر بـه جان ناز کُنی گـَر نکُنم در رویَت	تا بـدانـی کـه توانگر دِلَـم ارْ درویشم
۷	دَم بـه دَم در دِلَـم آیـد که دَمِ کـفـر زَنَم	تـا بـه جـان فِتنـهٔ آن طُـرّهٔ کافِرکیشم

۸ عقلْ دیوانه شـد از سعدیِ دیوانه‌مِزاج
با پَریشانی از آن بـر سَـرِ حالِ خویشم

❶ **دِگَرباره:** دوباره، باز. **چه آمد پیشَم:** برایِ من چه پیش آمد، چه بلایی بر سَرَم آمد. **چه خیال اندیشم:** در اینجا یعنی «چه فکری کُنم». ❷ **که:** زیرا. **فرومانده:** درمانده، عاجز. ❸ **مارِ سَرِ زُلف:** [تَشبیهِ صَریح] **کَژدُم:** عَقرب. **هِجران:** جدایی، دوری. [«کَژدُمِ هِجران»، تَشبیهِ صَریح] **چندین:** این همه. **معنای بیت:** ای دِلْبَرا! بی‌آنکه به مارِ سَرِ گیسویِ تو دست زده باشم، چرا عقربِ جداییِ این همه به جانم نیش می‌زند؟ ❹ **دَف:** از سازهایِ ضربی، مُرکّب از حلقه‌یی چوبی که پوستِ نازکی بر آن کشیده‌اند و با ضربه‌هایِ انگشت و کَفِ دست می‌نوازند. **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وَفایی. **قَفا:** پَسِ گردنی. **چَنگ:** از سازهایِ زهیِ قدیم، دارایِ هفت سیم که آن را با انگشت می‌نواختند. چَنگ را به مناسبتِ شکلِ مُنحنیِ آن «سَر در پیش» خوانده است. **سَر در پیش:** سَرافکنده، سَر به زیر. **معنای بیت:** من مانندِ دَف از دستِ بی‌مِهریِ تو ضربه می‌خورم و مانندِ چنگ از غُصّهٔ دوریِ تو سَر به زیر انداخته‌ام. ❺ **آتشِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] **بِنِشان:** خاموش کُن. **معنای بیت:** چرا آبرویم را می‌بَری، به جایِ این کار آتشِ عشقم را خاموش کُن، من در برابرِ تو از خاک پست‌تر و افتاده‌ترم، بیش از این مرا بر باد نَدِه و نابود نکُن. [در این بیت میانِ عناصرِ چهارگانهٔ «آب، آتش، خاک، باد» صنعتِ مُراعات‌النَّظیر به کار رفته است.] ❻ در چاپِ فروغی مصراعِ اول به همین صورت و با علامتِ سوآل آمده است. یغمایی این غَزَل را الحاقی و مشکوک دانسته و در چاپِ خود نیاورده است. **توانگرِ دل:** کسی که از نَظَرِ دل غنی و ثروتمند است. **درویش:** تهیدست، گدا. ❼ **در دِلَم آید:** به خاطِرَم خطور می‌کُند، به سَرَم می‌زند. **دَم زدن:** سخن گفتن، ادّعا کردن. **به جان:** از صَمیمِ قلب. **فِتنه:** شیفته، فریفته. **طُرّه:** دستهٔ مویِ آویخته از پیشانی یا بُناگوش. **کافِرکیش:** کسی که دینِ کافران دارد، نامسلمان. این صِفَت در موردِ زُلف یا مو به رنگِ سیاه اشاره دارد. «م» در «کافِرکیشم» شناسه است به معنایِ «هستم، شده‌ام». **معنای بیت:** از وقتی شیفتهٔ طُرّهٔ کافِرکیشِ تو شده‌ام هر لحظه به سَرَم می‌زند که از کفر سخن بگویم و دعویِ کافری کُنم. ❽ **دیوانه مِزاج:** دیوانه طَبْع، دیوانه سِرِشت. این بیت نیز آشفته است.

۱ تا تو به خاطِرِ مَنی کَس نَگُذشت بر دِلَم / مِثلِ تو کیست در جهانْ تا ز تو مِهر بُگْسِلَم

۲ من چو به آخِرَت رَوَم رفته به داغِ دوستی / داروی دوستی بُوَدْ هر چه بِرویَد از گِلَم

۳ میرَم و همچُنان رَوَد نامِ تو بر زبانِ من / ریزَم و همچُنان بُوَد مِهرِ تو در مَفاصِلَم

۴ حاصلِ عُمر صَرف شُد در طَلَبِ وِصالِ تو / با همه سَعی اگر به خودْ رَه نَدَهی چه حاصِلَم

۵ بادْ به دستِ آرزوْ در طَلَبِ هوایِ دل / گَر نکُنند مُعاوَنَتْ دورِ زمانِ مُقبِلَم

۶ لایِقِ بَندگی نِیَمْ بی‌هُنریّ و قیمتی / وَرْ تو قبول می‌کُنیْ با همه نَقصْ فاضِلَم

۷ مِثلِ تو را به خونِ منْ وَرْ بِکُشی به باطِلَم / کَس نکُنند مُطالَبَتْ زان‌که غُلامِ قاتِلَم

۸ کَشتیِ من که در میانْ آب گرفت و غَرق شُد / گَر بُوَد استخوان بَرَدْ بادِ صَبا به ساحِلَم

۹ سَرو بِرَفت و بوستانْ از نَظَرَم به جُملگی / می‌نَرَوَد صَنوبریْ بیخ گرفته در دِلَم

۱۰ فِکْرَتِ من کُجا رَسَد در طَلَبِ وصالِ تو / این همه یاد می‌رَوَدْ وَرْ تو هنوز غافِلَم

۱۱ لشکرِ عشق سعدیا غارَتِ عقل می‌کُند / تا تو دِگَر به خویشتنْ ظَن نَبَری که عاقِلَم

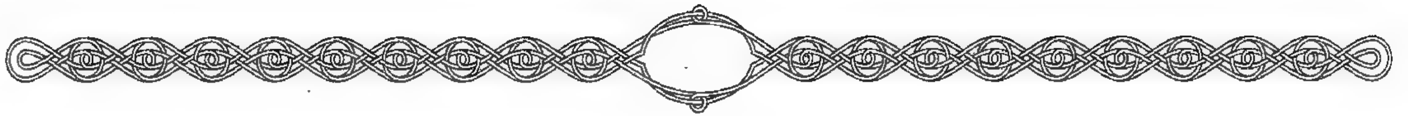
(۱) **خاطِر:** فکر، دل. **مِهر گُسِلیدن:** دل کَندن. **معنای بیت:** از روزی که تو در دلِ من جای گرفتی کسی به دِلَم راه نیافت، در جهان چه کسی را می‌توان یافت که مانندِ تو باشد تا من از تو دل بِکَنم (و به او دل بِبَندم)؟ (تو نظیر نداری.) (۲) **چو:** وقتی. **رفته:** از دنیا رفته، جان داده. **داغ:** در چاپِ یغمایی «دَرد» آمده است. **معنای بیت:** وقتی من در اثرِ داغ عشق جان دهم و به سَرای باقی بشتابم، هر چه از خاکِ گورِ من بروید، داروی مَحَبَّت (مِهرگیاه) خواهد بود. (۳) **ریزَم:** مُتلاشی شوم، در خاک بپوسم. **مَفاصِل:** جمعِ مَفْصِل، بَنْدها. **معنای بیت:** زمانی که بمیرم نامِ تو همچنان وِرْدِ زبانِ من خواهد بود، و هنگامی که تَنَم در گور بپوسد و مُتلاشی شود، عشقِ تو همچنان در بند بندِ من باقی خواهد ماند. (۴) **رَه ندهی:** نپذیری. **چه حاصِلَم:** ضَمیرِ «م» مفعولِ فعلِ «رَه ندهی» است و معنایِ مصراعِ دوم چنین است: «اگر با همهٔ سعی و تلاشی که می‌کُنم، مرا نپذیری، چه فایده؟». (۵) **باد به دست:** بی‌حاصل، بی‌چیز. [«دستِ آرزو»، اضافهٔ استعاری] «باد به دستِ آرزو» یعنی «کسی که در دستِ آرزویِ خود چیزی جز باد ندارد». **مُعاوَنَت:** یاری. **دورِزمان:** گردشِ روزگار. **مُقْبِل:** مُساعِد. **معنای بیت:** اگر گردشِ روزگارِ مُساعِد مرا یاری نکُند، در تلاشِ رسیدن به مُرادِ دل چیزی جز باد در مُشتِ آرزو نخواهم داشت و ناکام خواهم ماند. (۶) **فاضِل:** صاحبِ فضل و کمال، باهُنر، ارجمند. **معنای بیت:** من بی‌آنکه هنری و ارزشی داشته باشم، لایقِ غُلامیِ تو نیستم، اما اگر تو مرا بپذیری با وجودِ همهٔ عیب‌ها و نقص‌هایم، باهُنر و ارجمند خواهم بود. (۷) **معنای بیت:** حتی اگر مرا به ناحَق بِکُشی، کسی خونِ مرا از چون تویی مطالبه نخواهد کرد، زیرا من (مقتول) غُلام و بندهٔ قاتلِ خود هستم. (۸) **بُوَد:** باشد، باقی بِمانَد. در چاپِ یغمایی «بَرَد» آمده است. **بادِ صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. **ساحِلَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «استخوان» است. **معنای بیت:** اگر از کَشتیِ وجودِ من که در میانِ دریایِ عشقِ تو آب گرفت و غرق شد استخوانی باقی بمانَد، بادِ صَبا آن را به ساحل خواهد بُرد. (۹) **صَنوبر:** درختی همیشه سبز از درختانِ زینتیِ باغ‌ها. قد و بالایِ معشوق را به صَنوبر تشبیه کرده‌اند. در اینجا استعاره از «معشوقِ خوش قد و بالا» است. **بیخ گرفته:** ریشه دوانده. **معنای بیت:** سَرو باغ و گُل‌هایِ آن همه از نَظَرِ من مَحو شدند (از چَشمِ من افتادند)، اما صنوبری که در دِلَم ریشه دوانده، همچنان پیشِ چَشمِ من مُجسَّم است. (۱۰) **فِکْرَت:** فکر، اندیشه. **می‌رَوَد:** در چاپِ یغمایی «می‌کُنم» آمده است. **معنای بیت:** اندیشهٔ من در پیِ وصالِ تو به جایی نمی‌رسد، راست است که این همه از تو یاد می‌کُنم، اما هنوز از تو غافلم (وقتی از تو یاد می‌کُنم به این معناست که در فاصلهٔ دو یاد کردن فراموشت کرده بودم، اگر تو در من حضور می‌داشتی و من در تو مَحو می‌شدم، دیگر نیازی نبود از تو یاد کُنم). (۱۱) **لشکرِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] **تا:** برایِ تَحذیر آمده است. **دِگَر:** دیگر، از این پس. **معنای بیت:** سعدی، وقتی لشکرِ عشق حمله‌ور شود، عقل و هشیاری را غارت می‌کُند و به تاراج می‌بَرَد، از این پس مَبادا خود را عاقل تَصوُّر کُنی.

۱ بارِ فِراقِ دوستانْ بَس که نِشَست بر دِلَم | می‌رَوَم و نمی‌رَوَدْ ناقه به زیرِ مَحْمِلَم
۲ بار بیفکَنَد شُتر چون برسد به مَنْزِلی | بارِ دل است همچُنانْ وَرْ به هزار مَنْزِلَم
۳ ای که مَهار می‌کَشیْ صَبر کُن و سَبُک مَرو | کَزْ طَرَفی تو می‌کَشیْ وَزْ طَرَفی سَلاسِلَم
۴ بارکشیدهٔ جَفا پَرده‌دریدهٔ هوا | راه زِپیش و دل زِپَس واقِعه‌یی ست مُشکِلَم
۵ مَعرِفَتِ قَدیم را بُعدْ حِجابْ کِی شود | گرچه به شَخصْ غایبیْ در نَظَری مُقابِلَم
۶ آخِرِ قَصدِ من توییْ غایَتِ جَهْد و آرزو | تا نرَسَم زِ دامَنَتْ دستِ امید نَگْسِلَم
۷ ذِکرِ تو از زبانِ منْ فکرِ تو از جَنانِ من | چون بِرَوَد که رَفته‌یی در رَگ و در مَفاصِلَم
۸ مُشتَغِلِ توام چُنانْ کَزْ همه چیز غایِبَم | مُفتَکِرِ توام چُنانْ کَزْ همه خَلْق غافِلَم
۹ گَر نَظَری کُنی کَنَد کِشتهٔ صَبرِ من وَرَق | وَرْ نَکُنی چه بَر دَهَدْ بیخِ امیدِ باطِلَم
۱۰ سُنَّتِ عشق سعدیا تَرک نمی‌دهی بلی | کِی زِدِلَم به دَر رَوَدْ خویِ سِرِشته در گِلَم

۱۱ داروِی دَردِ شوق را با همه عِلْم عاجِزَم
چارهٔ کارِ عشق را با همه عقل جاهِلَم

۱ بار: معنایِ مَجازیِ این واژه «غم، اندوه» نیز موردِ نَظَر است. فِراق: جدایی. [«بار فِراق»، تَشبیهِ صَریح] ناقه: شُترِ ماده. مَحْمِل: اتاقکی از چوب که برایِ نشستنِ مسافر بر پشتِ شُتر می‌بستند، کَجاوه. معنای بیت: از بس که بارِ سنگینِ غَمِ جدایی از یاران بر دِلَم نشسته است، حتی شتر نیز زیرِ بارِ کَجاوه‌یی که من در آن نشسته باشم نمی‌رَوَد و حرکت نمی‌کُند، با این همه من این بار را می‌کَشَم و راه می‌رَوَم. ۲ بار افکندن: بار را بر زمین گذاشتن. چون: وقتی. مَنْزِل: ۱. (در مصراعِ اول) توقفگاهِ موقَّتِ کاروان در مَسیرِ سَفَر ۲. (در مصراعِ دوم) مسافَتِ میانِ دو توقفگاهِ مسافران در قدیم، معادلِ «مرحله» در زبانِ عربی. این واحدِ مسافت حدود ۲۴ کیلومتر است، اما از آنجا که برحسبِ همواری و ناهمواریِ راه، مسافتِ طی شده در یک روز (مرحله) تغییر می‌کُند، اندازهٔ مرحله یا مَنْزِل هم تغییرپذیر است و بعضی آن را تا ۴۰ کیلومتر نیز گفته‌اند. مُراد از «هزار مَنْزِل» مسافتِ مُشخص نیست، بلکه «راهِ بسیار دور و دراز» است. مَنْزِلَم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «دل» است.

معنای بیت: شتر وقتی به منزلی می‌رسد، بارش را زمین می‌گذارد و استراحت می‌کُند، اما من حتی اگر هزار مرحله هم طی کُنم، بارِ غَم همچنان بر دوشِ دِلَم سنگینی می‌کُند و نمی‌توانم آن را زمین بگذارم. ۳ مَهار: چوبی کوچک که در پَرهٔ بینیِ شتر کنند و ریسمانی بر آن بَندند. سَبُک: تُند، شتابان. سَلاسِل: جمعِ سِلْسِله، زنجیرها. «م» در «سَلاسِلَم» مفعولِ فعلِ «می‌کَشی» است. معنای بیت: ای ساربان که مَهارِ مرا می‌کَشی، درنگ کُن و تُند نَرو، زیرا از یک سو تو مرا می‌کَشی و از طرفی زنجیرهایِ عشق پایِ دِلَم را بسته است و نمی‌گذارد که از یار جدا شوم. در اینجا سعدی خود را به شتر (به اعتبارِ سنگینیِ بارِ غَمی که به دوش می‌کَشد) تشبیه کرده است. این مَضمون (عشقِ شتر به فرزند و سَر باز زدن از حرکت) در شعرِ عربی و فارسی آمده و یادآورِ بیتی از مَجنون است: «هَویٰ ناقَتي خَلْفي وَقُدّاميَ ٱلْهَویٰ / فَإنّي وَإيّاها لَمُخْتَلِفانِ، عشقِ شترِ من پُشت سَر است و عشقِ من رو به رو. بنابراین، من و او با یکدیگر سازگار نیستیم». و مولوی نیز در مثنوی به همین ماجرا



اشاره کرده است: «همچو مَجنون‌اند و چون ناقه‌ش یقین / می‌کَشَد آن پیش و این واپَس به کین // میلِ مَجنون پیشِ آن لیلی رَوان / میلِ ناقه پَس پِیِ کُرّه دوان». (۴) **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وَفایی. **پَرده دَریده:** رُسوا شده. **هوا:** عشق. **واقعه:** ۱. حادثه، پیشامد ۲. حال، وضع. **معنای بیت:** من بارِ بی‌مِهری و بی‌وَفایی کشیده‌ام و عشق رُسوایم کرده است، راهِ سَفَر پیشِ روست، اما دِلَم در پُشتِ سَرَم در مَنزلِ یار مانده است، با پیشامدی سخت و حال و روزی دشوار رو به رو شده‌ام. (۵) **معرفت:** آشنایی. **بُعد:** دوری. **حِجاب:** مانع، پَرده. **کِی:** چگونه. **به شخص:** جسماً. **معنای بیت:** (آشناییِ من و تو دیرینه است، من و تو در عالَمِ بالا و پیش از آمدن به دنیا به یکدیگر دل بستیم) دوریِ راه چگونه ممکن است مانعِ آشنایی دیرین شود؟ اگر چه جسمِ تو را در کنارِ خود نمی‌یابم، اما از برابرِ چَشمِ دِلَم دور نمی‌شوی. (۶) **قصد:** مَقصود. **غایت:** نهایت، اوج. **جَهد:** تلاش، کوشش. **دستِ امید:** [اضافهٔ استعاری] **دست از دامَن (کسی) گُسِلیدن:** دست از دامَن (کسی) برداشتن، (کسی را) رها کردن. **معنای بیت:** بالاترین مقصود و کمالِ مَطلوبِ من تویی، تا به تو نرسم دستِ امید از دامَنِ تو برنمی‌دارم. (۷) **جَنان:** دل. در چاپِ یغمایی «خیال» آمده است. **چون:** چگونه. **مَفاصِل:** جمعِ مَفْصِل، بَندها. **معنای بیت:** چگونه ممکن است که نامِ تو از زبانِ من و اندیشهٔ تو از دلِ من مَحو شود، وقتی که در رگ رگ و بَند بَندِ وجودِ من رَخنه کرده‌یی. (۸) **مُشتَغِل:** مشغول. **مُفْتَکِر:** در اندیشه. **معنای بیت:** دِلَم چنان به تو مشغول است که از همه چیز دورَم، چنان در اندیشهٔ توام که از همهٔ مردم غافل شده‌ام. (۹) **کِشتهٔ صبر:** [تَشبیهِ صَریح] **وَرَق کردن:** برگ و بار دادن. **بَر:** میوه. **بیخِ امید:** [اضافهٔ استعاری] **معنای بیت:** اگر به من نَظَری از رویِ لُطف بیندازی، صبری که کاشته و پروَرده‌ام به برگ و بار می‌نشیند، وگرنه درختِ امیدِ بیهودهٔ من چه میوه‌یی خواهد داد؟ (۱۰) **سُنَّت:** راه و رَسم، رَوِش. **تَرک نمی‌دهی:** تَرک نمی‌کُنی. **به دَر رَوَد:** بیرون رَوَد. **در:** در چاپِ یغمایی «با» آمده است. **معنای بیت:** سعدی! آیا از راه و رَسمِ عاشقی دست برنمی‌داری؟ چنین است (دست برنمی‌دارم، عشق را با گِلِ وجودِ من سِرِشته‌اند)، چگونه ممکن است عادتی که با گِلِ وجودِ من سِرِشته شده است، از دِلَم بیرون رَوَد. (۱۱) **دارو:** درمان، مُعالجه. **دَردِ شوق:** [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** من با همهٔ دِلَم و دانشِ خویش از درمانِ دَردِ اشتیاق ناتوانم، و با همهٔ عقلِ خویش چارهٔ کارِ عشق را نمی‌دانم.

۱ امروز مُبارک است فالَم — کُافْتاد نَظَر بر آن جَمالَم

۲ اَلْحَمْد خدایِ آسمان را — کَاخْتَر به دَرآمَد از وَبالَم

۳ خواب است مَگَر که می‌نِمایَد — یا عشوه هَمی دَهَد خیالَم

۴ کین بَخت نَبود هیچ روزَم — وین گُل نَشِکُفت هیچ سالَم

۵ امروز بِدیدَم آنچه دل خواست — دید آنچه نخواست بَدسِگالَم

۶ اکنون که تو روی باز کردی — رو باز به خیر کرد حالَم

۷ دیگر چه تَوقُّع است از ایّام — چون بَدرِ تمام شُد هِلالَم

۸ بازآی کَزْ اشتیاقِ رویَت — بِگْرفت زِ خویشتن مَلالَم

۹ آزُرده‌ام از فِراق چونانْک — دل باز نمی‌دهد وِصالَم

۱۰ وَزْ غایَتِ تشنگی که بُردم — دَرْ حَلْق نمی‌رَوَد زُلالَم

۱۱ بیچاره به رویَت آمدم باز — چون چاره نَمانْد و احتیالَم

۱۲ از جورِ تو هم دَرِ تو گیرَم — وَزْ دستِ تو هم بَرِ تو نالَم

۱۳ چون دوست مُوافِق است سعدی
سَهْل است جَفایِ خَلْقِ عالَم

(۱) فال: فال گرفتن، آگاهی از آینده و شناختنِ حوادثِ آن از راهِ دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها. شخصِ فالگیر معمولاً با توجه به چیزی که می‌بیند (در اینجا دیدنِ رویِ زیبایِ معشوق) یا سخنی که از کسی می‌شنود، دربارهٔ حادثه یا حوادثی که به زَعمِ وی در آینده روی خواهند داد، اظهارِ نَظَر می‌کُند. در چاپِ یغمایی آمده است: «بَختَش مُقْبِل است». جَمال: چهرهٔ زیبا. (۲) اَخْتَر: ستارهٔ بَخت. به دَرآمد: بیرون آمد. وَبال: سختی، شدّت. (در اصطلاحِ نجوم) هر بُرجی که در برابرِ خانهٔ ستاره باشد، وَبالِ آن است (دَرْ مُقابلِ شَرَف). ضَمیرِ «م» در «وَبالَم» مُتعلِّق به «اختر» است. معنای بیت: خدایِ آسمان را سپاس که ستارهٔ بَختِ من از وَبال درآمد و رو به بلندی نهاد. (۳) مَگَر: لابُد، حتماً. عشوه دادن: فریب دادن. معنای بیت: لابُد آنچه می‌بینم در خواب است یا خیالْ مرا فریب می‌دهد. (۴) کین: که این، زیرا این. نبود هیچ روزم: هیچ روزی مرا نبود، هیچگاه نداشتم. گُل: مُراد «چهرهٔ گُل‌مانندِ یار»، و یا «گُلِ مُراد و آرزو» است. معنای بیت: زیرا روزی را به یاد ندارم که چنین بَختی به من رو کرده باشد و چُنین گُلی در هیچ سالی برایِ من نشکُفت. (۵) بَدسِگال: بَداندیش، بَدخواه. معنای بیت: امروز آرزویِ دیرینهٔ دلِ من بَرآورده شد و مُرادِ خود را یافتم، و بَدخواهِ من چیزی را که نمی‌خواست (وصالِ من و یار) به چَشمِ خود دید و سوخت. (۶) روی باز کردی: چهرهٔ خود را نشان دادی. رو باز به خیر کرد: رو به خوبی نهاد. (۷) چون: وقتی. هِلال: باریک و خَمیده است و مَظْهَرِ ضعف و ناتوانی. «بَدرشدنِ هِلالِ ماه» کنایه از «کَمال



یافتنِ و رو به راه شدنِ اوضاع و احوال» است. **معنای بیت:** دیگر بیش از این چه توقعی می‌توان از روزگار داشت، وقتی که هلالِ من به ماهِ تمام تبدیل شده است و اوضاع و احوالِ من رو به راه شده است. (۸) **کَزْ:** که از، زیرا از فَرطِ. **مَلال:** خستگی، بیزاری. **معنای بیت:** بَرگرد و بیا، زیرا چنان در اشتیاقِ دیدارِ تو می‌سوزم که دیگر حوصلهٔ خود را هم ندارم. به نَظَر می‌آید که این بیت و چهار بیتِ بعدی مُتعلِّق به این غَزَل نباشد، زیرا بر خلافِ بیت‌هایِ دیگر، شرحِ دردِ جدایی است و با فضایِ غَزَل که شادیِ وصال در آن موج می‌زَند، تَناسُبی ندارد. (۹) **فِراق:** جدایی، دوری. **چونانْک:** چنان که، به گونه‌یی که، به حدّی که. در چاپِ یغمایی «چندانک» آمده است. **دل باز دادن (کسی را):** دِلْجویی کردن، نوازش کردن، آرام و قَرارِ از دست رفته را برگرداندن. **وِصالَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «دل» است. **معنای بیت:** جدایی به حدّی مرا آزرده است که دیگر حتی وصال هم نمی‌تواند از من دِلْجویی کُند. (۱۰) **وَزْغایَتِ:** و از فَرطِ، و از بسیاریِ، و از شدّتِ. **بُردم:** کشیدم، تَحمُّل کردم. **زُلال:** آبِ زُلال. ضَمیرِ «م» در «زُلالَم» مُتعلِّق به «حَلْق» است. **معنای بیت:** از شدّتِ تشنگی‌یی که تَحمُّل کردم، گلویم چنان خشک شده و سوخته است که دیگر حتی آبِ زُلال هم از آن پایین نمی‌رَوَد. (۱۱) **بیچاره:** (قید است) با بیچارگی، با درماندگی. **به رویَت:** به حضورت. **احتیال:** تدبیر، حیله، چاره. در چاپِ یغمایی «احتمالَم» آمده است. **معنای بیت:** از رویِ بیچارگی و درماندگی به حضورِ تو بَرگشته‌ام، چون دیگر هیچ چاره و تدبیری برایِ من باقی نمانده است، پاک عاجز شده‌ام. (۱۲) **جور:** سِتَم، آزار. **هم:** باز. **در تو گیرم:** به دَرِخانهٔ تو پناهنده می‌شوم. **بَرِتو:** پیشِ تو. مصراعِ اولِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «من جورِ تو هم بَرِتو گویم». **معنای بیت:** (جایِ دیگری را نمی‌شناسم که به آن رو کُنم) از دستِ سِتَمِ تو باز به دَرِخانهٔ تو پناهنده می‌شوم و دادخواهی می‌کُنم، و از دستِ تو به خودِ تو شِکوه می‌کُنم. (۱۳) **چون:** وقتی. **جَفا:** بی‌مِهری، نامِهربانی، آزار. **خَلْق:** مَردم. در چاپِ یغمایی «جَفایِ هر که عالَم».

۱ تـا خَـبَـر دارم ازو بی‌خَـبَـر از خویشتَـنَـم ❊ بـا وجـودَش زِمـن آواز نَـیـایَـد کـه مَـنَـم
۲ پـیـرهَـن می‌بِـدَرَم دَم به دَم از غـایَـتِ شـوق ❊ کـه وجـودَم همه او گشت و مـن این پیرهَنَـم
۳ ای رَقیب این همه سودا مَکُن و جنگ مَجوی ❊ بَـرکَـنـم دیـده کـه مـن دیـده ازو بَرنکَنَـم
۴ خـود گرفتم کـه نگویم که مـرا واقعه‌یی ست ❊ دشمـن و دوسـت بِدانَند قـیـاس از سُخَنَـم
۵ در هـمـه شـهـر فراهم نَنِشَست اَنـجُـمَـنـی ❊ کـه نـه مـن در غَـمَـش افسانهٔ آن اَنجُمَنَـم
۶ بَرشِکَست از مـن و از رنجِ دِلَـم باک نداشت ❊ مـن نـه آنَـم کـه تَـوانَـم کـه ازو بَرشِکَنَـم
۷ گَـر همین سـوز رَوَد با مـنِ مِسکین در گـور ❊ خاک اگـر باز کُـنـیْ سـوخـتـه یابی کَفَنَـم
۸ گَر به‌خون‌تشنه‌ییْ اینک سَرِ من باکی نیست ❊ کـه بـه فِتراکِ تـو بِـهْ زانکه بُـوَد بـر بَـدَنَـم
۹ مـرد و زن گَـر بـه جَـفـا کـردنِ مـن بَرخیزند ❊ گَـر بِـگَـردم زِوَفـایِ تـو نـه مَـردم کـه زَنَـم
۱۰ شَـرطِ عقل است کـه مَـردم بِگُریزَنْد از تـیـر ❊ مـن گَـر از دسـتِ تـو باشَدْ مُژه بَـرهَـم نَزَنَـم
۱۱ تـا بـه گُـفـتـار دَرآمَـد دَهَـنِ شـیـریـنَـت ❊ بـیـم آن است که شـوری بـه جهان دَرفِکَنَـم
۱۲ لَـبِ سـعـدیّ و دَهـانَـت زِکُـجـا تا بـه کُجا
ایـن قَـدَر بَـس کـه رَوَد نامِ لَـبَـت بـر دَهَـنَـم

❶ تا: از وقتی که. آواز نیایَد: صدایی برنمی‌خیزد، صدایی بلند نمی‌شود. که: بیانی است، به معنایِ «مُشعِر بر اینکه، به این معنا که». معنای بیت: از وقتی که به معشوق پِی بُردەام و از او آگاه شده‌ام، از خود بی‌خَبَر و غافل شده‌ام، در برابرِ وجودِ او صدایی از مـن بلـنـد نـمی‌شود کـه (بگـویـد) مـن هستم. ❷ از غایَتِ: از شدّتِ. معنای بیت: از شدّتِ اشتیاق لحظه به لحظه پیراهن بر تَنِ خود پاره می‌کُنم، زیرا سَراپایِ وجودِ من او شده است و از من چیزی جز همین پیراهن باقی نمانده است. ❸ رَقیب: نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. سودا کردن: روی در هم کشیدن، خشمگین شدن. بَرکَنَم دیده: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «دیده» است. «دیده‌ام را بَرکَن»، یعنی «چَشمَم را از حَدَقه در بیاور، کورم کُن». معنای بیت: ای نگهبانِ معشوق، این همه خشمگین نشو و با من از دَرِجنگ در نیا. اگر می‌خواهی بیا و چَشمَم را از حَدَقه در بیاور، زیرا مـن بـه هیـچ‌وَجـه چَشم از او برنمی‌دارم و رهایش نمی‌کُنم. ❹ خود گرفتم: گیرم، بر فرض. واقعه: بَلا، مُصیبَت، حادثه. بدانند: در چاپِ یغمـایـی «بگیـرنـد» آمده است. قیـاس: ۱. سَنجـش ۲. تَخمین، حدس. معنای بیت: بر فرض که من نگویم به بَلایی (بَلایِ عشق) گرفتار شده‌ام، دشمن و دوست سخنم را می‌سنجند و از رویِ آن نتیجهٔ لازم را می‌گیرند. ❺ همه: سَراسَر. فراهم نَنِشَست: گِـردِ هـم نیامد، بَرپا نشد. اَنْجُمَن: مَحفِل، جمع، اهلِ مَجلِس. افسانه: شُهره، وِرْدِ زبان، نقلِ مَجلِس. معنای بیت: هیچ مَجلِسی در شهر بَرپا نمی‌شود که حکایتِ من در غَمِ عشقِ او نقلِ آن مَجلِس نباشد (در عشقِ او چنان شُهره شده‌ام که هر جا عدّه‌یی گِرد می‌آیند، از من سخن می‌گویند). ❻ بَرشِکَستن: دوری کردن، کناره گرفتن. باک: بیم، ترس، پَروا. معنای بیت: از من دوری کرد و پَروا نکرد که با این کار دِلَم را به چه رنجی محکوم می‌کُند، اما من کسی نیستم که بتوانم از او دوری کُنم. ❼ یابی: در چاپِ یغمـایـی «بینی» آمده است. معنای بیت: اگر سوز و گُدازی که اکنون (در قیدِ حیات) دارم در گور نیز با منِ بیچاره باقی بِماند، در این صورت اگر گورم را بِشْکافی، کَفَنَم را سوخته خواهی یافت. ❽ اینک: اکنون. سَرِمن: در چاپِ فروغی «من و سَر» آمده است. باکی نیست: پَروایی نیست، اهمیتی ندارد. که: زیرا. فِتْراک: تَسمهٔ چَرمیِ آویخته به پُشت یا جلویِ زینِ اسْب برایِ بستنِ شکار، تَرک‌بَند. معنای بیت: اگر به خونِ من تشنه‌یی و قصدِ جانم را داری، این تو و این سَرِمن. من از جانبازی در راهِ تو پَروایی ندارم، همان بهتر که سَرِمن در فِتراکِ تو باشد تا رویِ تَنَم. ❾ جَفا: بی‌مِهری، آزار. کردن: در چاپِ یغمایی «گفتن» آمده است. بگردم: روی گردان شوم، پُشت کُنم. وَفا: دوستی، مَحَبَّت. که: بلکه. معنای بیت: اگر مرد و زن (همهٔ مردم) با من بی‌مِهری کنند و به آزارِ من اقدام کنند (همچنان به عشقِ تو پای‌بند خواهم ماند)، اگر از مَحَبَّتِ تو روی‌گردان شوم، مَرد نیستم بلکه نامَردم. ❿ مُژه بَرهَم زدن: به هم خوردنِ بی‌اختیارِ پِلک‌هایِ کسی که از اصابَتِ چیزی به چَشمِ خود احساسِ خطر کُند، کنایه از «نشان دادنِ کوچک‌ترین ترس یا توجه و اعتنا به خود». صورتِ منفیِ این فعل مُترادف است با «خَم به ابرو نیاوردن». ⓫ شور: غوغا. به جهان دَرفِکَنَم: در جهان به پا کُنم. ⓬ و: بر انکار و تحاشی دِلالَت دارد. معنای بیت: آیا ممکن است که لبِ سعدی به دهانِ تو برسد؟ (محال است) این کجا و آن کجا، همین اندازه که نامِ لبِ تو بر زبانِ سعدی جاری شود، کافی است.

۱ چَشم که بر تو می‌کُنم چَشمِ حَسود می‌کَنَم	شُکرِ خدا که باز شُدْ دیدهٔ بَختِ روشَنَم
۲ هرگزَم این گمان نَبُد با تو که دوستی کُنَم	باوَرَم این نمی‌شودْ با تو نشسته کین مَنَم
۳ دامَنِ خیمه بَرفِکَنْ دشمن و دوست گو ببین	کین همه لُطف می‌کُند دوست به‌رَغمِ دُشمَنَم
۴ عالِمِ شهر گو مرا وَعظ مَگو که نَشْنَوم	پیرِ مَحلّه گو مرا توبه مَدِه که بِشْکَنَم
۵ گَر بِزَنی به خَنجَرَم کَزْ پِیِ او دِگَر مَرو	نَعرهٔ شوق می‌زَنَمْ تا رَمَقی‌ست در تَنَم
۶ این نه نصیحتی بُوَد کَزْ غَمِ دوست توبه کُن	سخت سِیَه‌دلی بُوَد آن که زِ دوست بَرکَنَم
۷ گَر همه عُمر بِشْکَنَم عَهدِ تو پَس دُرُست شُد	کین همه ذِکْرِ دوستیْ لافِ دروغ می‌زَنَم
۸ پیشَم ازین سَلامتیْ بود و دلیّ و دانشی	عشقِ تو آتشی بِزَد پاک بِسوخت خَرمَنَم
۹ شهری اگر به قَصدِ مَنْ جمع شوند و مُتَّفِق	با همه تیغ بَرکَشَم وَزْ تو سِپَر بیفکَنَم
۱۰ چند فَشانی آستینْ بر من و روزگارِ من	دست رَها نمی‌کُند مِهرِ گرفته دامَنَم
۱۱ گَر به مُرادِ من رَویْ وَرْنَرَوی تو حاکِمی	من به خِلافِ رایِ تو گَر نَفَسی زَنَمْ زَنَم

۱۲ این همه نیش می خورَد سعدی و پیش می‌رَوَد
خون بِرَوَد درین میانْ گَر تو تویی و من مَنَم

(۱) که: وقتی. بر: در چاپِ یغمایی «در» آمده است. دیدهٔ بَخت: [اضافهٔ استعاری] **معنای بیت:** وقتی به تو نگاه می‌کُنم، حسود (نگهبانِ معشوق) به حال و روزی می‌افتد که انگار دارم چَشمَش را از حَدَقه بیرون می‌آورم. خدا را شکر که دوباره چَشمِ بَخت و اقبالِ من به دیدارِ تو روشن شد. (۲) **معنای بیت:** هرگز تصوّر نمی‌کردم که روزی این سعادت نصیبم شود که با تو نَردِ مَحَبَّت بِبازَم. باورم نمی‌شود که این مَنَم که در کنارِ تو نشسته‌ام. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. (۳) **دامَنِ خیمه:** قسمتِ پایینِ پَردهٔ چادر. **بَرفَکَن:** کنار بزَن. **گو:** بگذار. **به رَغمِ:** بر خِلافِ میلِ، به کوریِ چَشمِ. **معنای بیت:** پَردهٔ خیمه را کنار بزَن، بگذار دشمن و دوست ببینند که یار به کوریِ چَشمِ دشمن، این همه در حقِ من لُطف می‌کُند. (۴) **پیرِ مَحلّه:** ریش‌سفیدِ محلّه. (۵) **کَزْ:** که از. «که» در اینجا بیانی است به معنایِ «مُشعِر بر اینکه، به این معنا که». **رَمَق:** آخرین ته‌ماندهٔ نیرویِ حیات که در وجودِ کسی باقی مانده باشد، نَفَسِ آخرین. (۶) **سیه‌دل:** دلِ سیاه، دلِ بی‌رَحم. **آن که:** آن دلی که. **معنای بیت:** نصیحتی که به من می‌کُنی مَبنی بر اینکه از غَمِ عشقِ یار توبه کُن، نشانهٔ نیک‌خواهی نیست، زیرا دلی که بتوانم آن را از یار جدا کُنم، دلِ بسیار بی‌رَحمی است. (۷) **همه عُمر:** (یک‌بار) در تمامِ عُمر. **دُرُست شد:** مُسلّم شد. **معنای بیت:** اگر در تمامِ عُمرِ خود حتی یک بار پیمانِ عشقِ تو را بِشکَنم و زیر پا بگذارم، در این صورت معلوم می‌شود که همهٔ آنچه تاکنون از عشق گفته‌ام، لافِ دروغی بیش نبوده است. (۸) **پیشَم ازین:** پیش از این مرا. در چاپِ یغمایی «پیش از این» آمده است. **سَلامَت:** پارسایی، پرهیزگاری، تقوا. **پاک:** کاملاً. **خَرمَن:** محصولِ گندم یا جو و به طورِ کلی غَلّه که رویِ هم انباشته کنند. این خَرمَن چیزی نیست جز محصولِ زُهد و عِلم و اندوختهٔ فَضل و کَمال. **معنای بیت:** پیش از این تقوایی داشتم و دلی و دانشی، اما عشقِ تو خَرمَنِ تقوا و فرزانگیِ مرا (که در طولِ سالیانِ سال گِرد آورده بودم) به آتش کشید و کاملاً سوزاند. (۹) **به قَصدِ من:** به قصدِ جانِ من، به قصدِ کُشتنِ من. **مُتَّفِق:** مُتَّحد، هم‌پیمان. **تیغ:** شمشیر. **سِپَر افکندن:** کنایه از «تسلیم شدن». **معنای بیت:** اگر مردمِ شهری به قصدِ جانِ من گِرد آیند و هم پیمان شوند، از برابرِ آنها نمی‌گُریزم، بلکه به رویِ همهٔ آنها شمشیر می‌کشم، اما در برابرِ تو سِپَر از دست می‌اندازم و بی‌دفاع تسلیم می‌شوم (بنابراین تسلیم شدنِ مرا در برابرِ خود نشانهٔ ضعف و ناتوانی ندان). (۱۰) **چند:** تا کِی. **آستین فَشاندن:** در اینجا یعنی با حرکتِ دست و آستین، کراهت و بیزاریِ خود را نشان دادن. **معنای بیت:** تا کِی می‌خواهی آستینِ خود را به نشانهٔ بیزاری از من و حال و روزِ من تکان بدهی و مرا از خود برانی؟ (تقصیر از من نیست که رهایت نمی‌کُنم) عشقِ تو دامَنَم را گرفته و دست از دامَنِ من برنمی‌دارد (من در عشقِ تو اختیاری از خود ندارم). (۱۱) **گَر... وَرْ:** اگر... و اگر، خواه... و خواه، چه... و چه. **مُراد:** خواست. **زَنَمْ زَنَم:** اولی از فعلِ «زدن» است و دومی به معنایِ «زن هستم، نامَردم». [میان دو «زَنَم»، جناسِ مُرکّب مُراعات شده است.] **معنای بیت:** خواه به خواستِ دلِ من عَمَل کُنی و خواه نه، در هر حال حُکْمْ حُکْمِ توست، و اگر من سخنی بر خلافِ نَظَرِ تو بگویم، مَرد نیستم. (۱۲) **معنای بیت:** سعدی این همه نیش می‌خورد و آزار می‌بیند و همچنان به راهِ عاشقی ادامه می‌دهد، اگر تو همچنان که هستی (بی‌مِهر) بمانی و من همچنان (ثابت قَدَم) بمانم، در این میان خون به راه خواهد افتاد.

۱ گَـر تـیـغ بَرکَشَد کـه مُحِبّان هَمی زَنَم — اوّل کسـی کـه لافِ مَـحَـبَّـت زَنَـد مَنَم

۲ گویند پایْ‌دار اگَـرَت سَر دریغ نیست — گـو سَـر قَبول کُنْ که بـه پایَش درافکَنَم

۳ امکانِ دیده‌بَسْتَنَم از رویِ دوست نیست — اولیٰ‌تـر آن کـه گـوشِ نَصیحت بیاکَنَم

۴ آورده‌اند صُحبتِ خوبان که آتش است — بر مـن بـه نـیـم جـو که بسوزند خَرمَنَم

۵ مـن مرغِ زیرکَم کـه چُنانَم خوش اوفْتاد — در قـیـدِ او کـه یـاد نَـیـایَـد نِشیمَنَم

۶ دَردی‌ست در دِلَم که گَر از پیشِ آبِ چَشم — بَـرگـیـرَم آسـتـیـنْ بِـرَوَد تـا بـه دامَنَم

۷ گَـر پیرهَن به‌دَر کُـنَـم از شَخصِ ناتوان — بینی که زیـرِ جـامـه خیالی‌ سـت یا تَنَم

۸ شَـرط است احتمالِ جَفاهایِ دشمنان — چون دل نمی‌دهد که دل از دوست بَرکَنَم

۹ دَردی نبوده را چـه تفاوت کُـنَـد که مـن — بـیـچـاره دَرد می خورَم و نَـعـره می‌زَنَم

۱۰ بر تَـخـتِ جَم پـدیـد نیاید شـبِ دراز — مَـن دانم این حَـدیـثْ که در چاهِ بیژَنَم

۱۱ گویند سعدیا مَـکُـنْ از عشـق توبه کُن — مُشـکل تَـوانَـم و نَـتَـوانَـم کـه نَشکَنَم

(۱) تیغ: شمشیر. که: بیانی است. به معنایِ «مُشعِر بر اینکه، به این معنا که». مُحِبّان: دوستداران، عاشقان. لاف زدن: ادّعا کردن، مُدّعی شدن. معنای بیت: اگر یار شمشیر بِکَشَد ـ به این معنا که ـ عاشقانم را می‌کُشم، من نخستین کسی خواهم بود که (دست از جان شسته) مُدّعیِ عشقِ او خواهم شد. (۲) روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «آن بی‌وَفایِ سَرکشِ ناپایدار عَهد». اگَرَت: ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «سَر» است: «اگر سَرَت دریغ نیست». گو: [فعلِ امر از مَصدرِ «گفتن»، اما در اینجا غیرِ شخصی است) باید گفت. که: تا. پایش: در چاپِ یغمایی «پایَت» آمده است. معنای بیت: به من می‌گویند: اگر در راهِ یار از سَرِ خود دریغ نداری (مُضایقه نمی‌کُنی)، پایداری کُن. به او باید گفت که سَرَم را بِپَذیرد تا به پایش بیندازم. (۳) اولیٰ‌تر: واژهٔ عربیِ «أولیٰ» خود به تنهایی اسمِ تفصیل است، به معنایِ «سزاوارتر، شایسته‌تر، بهتر»، اما صورتِ «اولیٰ‌تر» به همین معنا از دیرباز در میانِ سُخنورانِ فَصیحِ زبانِ فارسی رایج بود. گوشِ نصیحت: [اضافهٔ استعاری] بیاکَنَم: [از مَصدرِ آکندن] پُر کُنم، و در اینجا یعنی «بِبَندم». معنای بیت: من توانایی آن را ندارم که چَشمَم را به رویِ یار بِبَندم و نگاهش نکُنم، به جایِ این کار بهتر است که گوشِ نصیحت‌شنو را بِبَندم (به پَند و اندرزِ دیگران اعتنا نکُنم). (۴) آورده‌اند: نَقل کرده‌اند، گفته‌اند. صُحبت: مُصاحِبَت، هم‌نشینی. خوبان: زیبارویان. که: در چاپِ یغمایی «چو» آمده است. جو: واحدِ وزن، به اندازهٔ وزنِ یک دانهٔ جوِ متوسط. تعبیرهایِ «یک جو» و «جوی» و «دو جو» و «نیم جو» به صورتِ کنایه و به معنایِ «مقدارِ ناچیز و بی‌ارزش» به کار می‌رَوَد، مُترادف با «سَرِ سوزنی»، «ذَرّه‌یی»، «پَشیزی» و از این قبیل. که: اگر. معنای بیت: گفته‌اند که هم‌نشینی با زیبارویان آتش است. اگر زیبارویان خَرمَنِ هستیِ



مرا بسوزانند، برایِ من به اندازهٔ سَرِسوزنی مهم نیست. (۵) **مُرغِ زیرک:** مرغِ هوشیار. در بسیاری از موارد که به «مُرغِ زیرک» در شعرِ فارسی اشاره شده این نکته نیز آمده است که با پایِ خود یا با هر دو پایِ خود به دام می‌افتد. **قید:** بَند. **نِشیمَن:** آشیانه. **معنای بیت:** من آن مرغِ زیرک هستم که در بَندِ یار چنان به من خوش می‌گذرد که دیگر از آشیانهٔ خود نیز یاد نمی‌کُنم. (۶) **آبِ چَشم:** کنایه از «اشک». **بَرگیرم:** بَردارم. (۷) **به دَر کُنم:** در بیاورم. **شخص:** جسم، تن. **خیال:** شَبَح. **معنای بیت:** اگر پیراهنَم را در بیاورم و جسمِ ضعیف و ناتوانم را نشان بدهم، خواهی دید که از جسمِ من جز شَبَحی باقی نمانده است. (۸) **شَرط است:** لازم است. **اِحْتِمال:** تَحمُّل. **جَفا:** نامهربانی، آزار. **چون:** وقتی. **دل نمی‌دهد:** دل راضی نمی‌شود. (۹) **دَردی نبوده:** کسی که دَردی نداشته، بی‌دَرد. **دَرد می‌خورم:** دَرد می‌کَشَم. **معنای بیت:** برایِ آدمِ بی‌دَرد چه فرقی می‌کُند اگر منِ بیچاره دَرد بکشم و فریاد بزنم؟ (هیچ فرقی نمی‌کُند) (۱۰) **جَم:** جمشید، از پادشاهانِ سِلسِلهٔ پیشدادیان (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **پدید نَیایَد:** معلوم نمی‌شود، روشن نمی‌شود. در چاپِ یغمایی «پدید نباشد» آمده است. **حَدیث:** موضوع، مطلب. **بیژن:** بنا به روایتِ شاهنامه، بیژن پهلوانِ ایرانی، به فرمانِ کیخسرو همراهِ گُرگین به جنگِ گُرازها رفت، ولی گُرگین او را فریب داد و به دشتی کشاند که منیژه، دخترِ افراسیاب، در آن خیمه زده بود. بیژن و منیژه عاشقِ یکدیگر شدند و منیژه او را نزدِ خود بُرد. افراسیاب که از این ماجرا آگاه شد، بیژن را اسیر کرد و در چاهی به زندان انداخت. «چاهِ بیژن» در شعرِ فارسی مَظْهَرِ مِحْنَت و گرفتاریِ شدید است. **معنای بیت:** برایِ کسی که بر تختِ پادشاهیِ جمشید تکیه زده است (و به شادی روزگار می‌گذراند)، سختیِ شبِ دراز معلوم نمی‌شود، من که در چاهِ بیژن گرفتارم، می‌دانم شبِ دراز یعنی چه. (۱۱) **معنای بیت:** به من می‌گویند و نصیحت می‌کنند که سعدی عاشقی نکُن، از عشق توبه کُن. توبه از عشق برایِ من دشوار است و حتی اگر توبه کُنم، نمی‌توانم این توبه را نشکَنم.

۱	آن دوست که من دارم و آن یار که من دانَم	شیرین‌دَهَنی داردْ دور از لَب و دندانَم
۲	بَخت این نکُنَد با منْ کان شاخِ صَنوبَر را	بِنْشینَم و بِنْشانَمْ گُل بر سَرَش افشانَم
۳	ای رویِ دِلارایَتْ مَجموعهٔ زیبایی	مَجموعْ چه غَم دارد از من که پَریشانَم
۴	دَریاب که نَقشی مانْد از طَرحِ وجودِ من	چون یادِ تو می‌آرَمْ خود هیچ نمی‌مانَم
۵	با وَصل نمی‌پیچَم وَزْ هَجر نمی‌نالَم	حُکْم آنچه تو فَرمایی، من بَندهٔ فَرمانَم
۶	ای خوب‌تر از لیلیْ بیم است که چون مَجنون	عشقِ تو بِگَردانَدْ در کوه و بیابانَم
۷	یک پُشتِ زمین دشمنْ گَر روی به من آرَنْد	از رویِ تو بیزارَمْ گَر روی بِگَردانَم
۸	در دامِ تو مَحبوسَمْ در دستِ تو مَغلوبَم	وَزْ ذوقِ تو مَدهوشَمْ در وَصفِ تو حیرانَم
۹	دستی زِ غَمَت بر دلْ پایی زِپِیَت در گِل	با این همه صَبرَم هستْ وَزْ رویِ تو نَتْوانَم
۱۰	در خُفْیه هَمی نالَمْ وین طُرفِه که در عالَم	عُشّاق نمی‌خُسبَنْدْ از نالهٔ پنهانَم
۱۱	بینی که چه گَرمْ آتشْ در سوخته می‌گیرد	تو گَرم‌تری زاتشْ من سوخته‌تر زانَم

۱۲ گویند مَکُن سعدیْ جان در سَرِ این سودا
گَر جان بِرَوَد شایدْ من زنده به جانانَم

(۱) **دوست:** یار، معشوق. **دانَم:** می‌شناسم. (۲) **شاخِ صَنوبر:** استعاره از «معشوقِ خوش قد و بالا». **گُل:** در چاپِ یغمایی «وَ گُل» آمده است. **معنای بیت:** بَخت و اقبال این لُطف را در حقِّ من نمی‌کُند که آن یارِ خوش قد و بالا را در کنارِ خود بِنْشانم و گُل بر سَرَش بریزم. (۳) **دِلارا:** آن که یا آنچه مایهٔ شادی و نشاط شود. **مَجموع:** آسوده‌دل. دارایِ جمعیّتِ خاطر، در اینجا مُراد از مَجموع «یار» است. **معنای بیت:** ای یاری که چهرهٔ شادی‌بخشِ تو همهٔ زیبایی را در خود جمع کرده است، تو دل‌آسوده‌یی و من پریشان و پراکنده‌دل. دلاسوده کجا غَمِ پریشان را می‌خورد؟ (۴) **دَریاب:** [از مَصدرِ دریافتن] به فریادم برس، کُمکم کُن. **که:** زیرا. **نَقش:** صورت، شکل. **طَرح:** در اینجا یعنی «بُنیان، بُنیاد». [«طَرحِ وجود»، تَشبیهِ صَریح] **چون:** وقتی. **معنای بیت:** مرا دریاب که از بُنیادِ هَستیِ (یا بُنیادِ عمارتِ جسم) من جز صورتی باقی نمانده است و وقتی به یادِ تو می‌افتم، دیگر هیچ چیز از من باقی نمی‌مانَد. (۵) **نمی‌پیچم:** درگیر نمی‌شوم. و مُراد این است که سِماجَت و اصرار نمی‌کُنم. **هَجر:** جدایی، دوری. **معنای بیت:** با وصالِ تو درگیر نمی‌شوم و نمی‌خواهم با سِماجَت و اصرار به وصالِ تو برسم، و از جدایی شِکوه نمی‌کُنم، حُکْم حُکْمِ توست، من مُطیع و بندهٔ فرمانِ توام. (۶) **خوب‌تر:** زیباتر. **چون:** مثلِ، مانندِ. **بگرداند:** آواره کُند. (۷) **یک پُشتِ زمین:** آن قدر که بر پُشتِ زمین جا بگیرد، یک دنیا. **بیزار:** جدا، دور، بَرکنار. «بیزارم» یعنی «بیزار شوم یا بیزار باشم». **گَر:** اگر، در اینجا بر انکار و تحاشی (در مَقامِ سوگند و نفرین) دِلالَت دارد. **روی گرداندن:** کنایه از «گُریختن». **معنای بیت:** اگر یک دنیا دشمن به سویِ من حمله‌ور شوند (و بخواهند از عشقِ تو دست بکشم)، اگر از مُقابله با آنها بِگُریزم، از دیدارِ چهرهٔ زیبایت دور و مَحروم شوم (و از آنجا که نمی‌خواهم به چنین نفرینی گرفتار شوم، هرگز نمی‌گُریزم). بدترین نفرینِ مَشروط که سعدی در حقِ خود می‌تواند بکُند، ندیدنِ یار و دور افتادن از اوست. (۸) **ذوق:** در لغت به معنایِ «چشیدن» است. ذوق، حسّ و حالی‌ست که دل را بَرمی‌انگیزد و مایهٔ وَجد و شادی می‌شود. و اما سعدی آن را به طورِ کلی به معنایِ «قُدرتِ درکِ زیبایی و لَذّت بُردن از آن» به کار بُرده است. **مَدهوش:** از خود بی‌خود، بی‌هوش. (۹) **این همه:** اشاره دارد به «دست بر دل و پای در گِل بودن». «دست بر دل» کنایه از «غمگین و پریشان» است، و «پای در گِل» کنایه از «سَرگشته، گرفتار». **معنای بیت:** در غَمِ عشقِ تو غمگین و پریشانم و در پِیِ رسیدنِ تو سَرگشته و گرفتار، این همه را می‌توانم تَحمُّل کُنم، اما ندیدنِ رویِ تو را نمی‌توانم تَحمُّل کُنم. (۱۰) **در خُفْیه:** در نهان، به طورِ پنهانی. **وین طُرفه:** و عجیب اینجاست که. **عُشّاق:** جمعِ عاشق. **نمی‌خُسبَند:** [از مَصدرِ خسبیدن] به خواب نمی‌روند، خواب ندارند. (۱۱) **گَرم:** (قید است) به سرعت، زود، تُند. **سوخته:** لته‌یی که با آن از آتش‌زنه آتش روشن می‌کنند، آتشگیره. **می‌گیرد:** روشن می‌شود، شعله‌ور می‌شود. **معنای بیت:** دیده‌یی که آتش چه زود در آتشگیره شعله‌ور می‌شود؟ تو از آتش سوزنده‌تری و من از آتشگیره سوخته‌تر. (۱۲) **جان در سَرِ (چیزی) کردن:** جانِ خود را فدایِ (چیزی) کردن. **سودا:** ۱. خیالِ باطل، جنون ۲. عشق. **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته است، سزاوار است، عیبی ندارد. **جانان:**

۱	آن نه روی است که من وَصفِ جَمالَش دانَم	این حَدیث از دِگَری پُرسْ که مَن حیرانَم
۲	هـمـه بینَنْد نـه این صُـنْـع که مـن می‌بینم	همه خوانَـنْـد نه این نَقْش که من می خوانَم
۳	آن عَجَب نیست که سَرگشته بُـوَد طالبِ دوست	عَجَب این است که من واصِل و سَرگردانَم
۴	سَـرو در باغ نِشانَنْد و تو را بر سَـر و چَشـم	گَـر اجـازَت دَهـی ای سَـروِ رَوانْ بِنْشانَم
۵	عشـقِ من بر گُلِ رُخسارِ تو امروزی نیست	دیرسالی‌ست کـه مـن بُـلـبُـلِ این بُستانَم
۶	بـه سَـرَت کَـزْ سَـرِ پیمانِ مَـحَـبَّـت نَرَوَم	گَـر بِـفـرمـایـی رفـتـن بـه سَـرِ پیکانَم
۷	باش تـا جـان بِـرَوَد در طَـلَـبِ جـانـانَـم	کـه بـه کاری بِـهْ ازیـن بـاز نَـیـایَـد جانَم
۸	هر نَصیحت که کُنـی بِشْنوم ای یـارِ عزیز	صَـبـرَم از دوسـت مَفرمایْ کـه مـن نَتْوانَم
۹	عَـجَـب از طَـبْـعِ هوسناکِ مَـنَـت می‌آید	مـن خـود از مَـردمِ بی‌طَبْع عَجَب می‌مانَم
۱۰	گفته بودی کـه بُـوَد در همه عالَم سـعـدی	مـن به خود هیچ نِیَم هر چه تـو گویی آنَم

۱۱ گَـر بـه تشریفِ قَـبـولَـم بِنَوازی مَـلَـکَـم
وَرْ بــه تـازانـهٔ قَـهـرَم بِـزَنــی شیطانَم

۱ **دانَم:** به معنایِ «توانم» هم هست. **حَدیث:** حکایت، داستان. **که:** زیرا. **معنای بیت:** چهرهٔ یار چهره‌یی نیست که من از عُهدهٔ وصفِ زیبایی آن بَرآیَم، این حکایت (حکایتِ وصفِ زیباییِ چهرهٔ یار) را از دیگری بپُرس، زیرا من در جمالِ آن حیران شده‌ام. ۲ **صُنْع:** آفرینش. **نَقش خواندن:** در اصل اصطلاحِ قُمار است به معنایِ «خواندن و رو کردنِ دستِ حَریف». به کنایه یعنی «پِی بُردن به وضع و حال». نظامی گفته است: «فانی آن شُد که نَقشِ خویش نخوانْد / هر کِه این نقش خواند باقی مانْد»، و خواجو گفته است: «هر کِه رَنگَم بدید نَقش بِخوانْد / که مرا بر چه صورت است مَعاش». **معنای بیت:** هَمگان چهرهٔ تو را می‌بینند، اما آن جلوهٔ آفرینش را که من می‌بینم نمی‌بینند. همه می‌خوانند، اما آنچه را که من در چهرهٔ تو می‌خوانم و درمی‌یابم، درنمی‌یابند. ۳ **معنای بیت:** اگر کسی که وصالِ معشوق را طَلَب می‌کُند و می‌جوید سَرگشته و حیران باشد تعجبی ندارد، عجیب اینجاست که من در عینِ رسیدن به وصال سَرگردانم. ۴ **نشاندن:** ۱. کاشتن ۲. جای دادن. **سَروِرَوان:** درختِ سَرو که شاعران قَد و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند پابَسته و اسیرِ خاک است، به همین دلیل «سَروِرَوان» یعنی سَروی که راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد، به کنایه دربارهٔ «معشوقِ خوش قد و بالا یا قد و بالایِ معشوق» به کار رفته است. **معنای بیت:** درختِ سَرو را در باغ می‌نشانند (می‌کارند)، اما ای سَروِ خَرامان ـ اگر اجازه بدهی ـ من حاضرم تو را بر سَر و چَشمِ خود بنشانم. ۵ **امروزی:** مربوط به امروز و اکنون، کوتاه مدّت. و نیز به معنایِ «این جهانی و دنیوی» است. **دیرسالی‌ست:** سال‌هایِ سال است، از قدیم است. در چاپِ یغمایی «دیرسال است» آمده است. **معنای بیت:** سابقهٔ عشقِ من به تو به امروز و دیروز مربوط نمی‌شود، من (پیش از آمدن به این جهان) از قدیم، بُلبُلِ نغمه‌خوانِ جمالِ تو بودم. ۶ **به:** سوگند به. **از سَرِپیمان رفتن:** پیمانِ خود را شکستن و زیرپا گذاشتن. **پیکان:** آهنِ نوک‌تیزِ سَرِتیر، تیر. **معنای بیت:** به جانِ تو سوگند می‌خورم که پیمانِ عشقِ تو را نخواهم شکست، حتی اگر به من دستور بدهی که رویِ نوکِ پیکان راه بِرَوَم، می‌رَوَم. ۷ **باش:** صبر کُن و ببین. **جانان:** معشوق، یار. **که:** زیرا. **به کاری باز آمدن:** بـه دَردِ کاری خوردن. **معنای بیت:** صبر کُن و روزی را ببین که جانم را در راهِ رسیدن به یار از دست بدهم، زیرا جانِ من به دَردِ هیچ کاری بهتر از این کار نمی‌خورد. ۸ **صبرم از دوست مَفرمای:** به من نگو که دوریِ یار را تَحمُّل کُن. **که:** زیرا. ۹ **هوسناک:** در اینجا یعنی «عاشق‌پیشه». **مردمِ بی‌طَبْع:** انسان (یا آدم‌های) بی‌ذوق. **معنای بیت:** تو از طَبْعِ عاشق‌پیشهٔ من تعجب می‌کُنی، من خودم از مَردمِ بی‌ذوق (بی‌خَبَر از شورِعشق) تعجب می‌کُنم. ۱۰ **معنای بیت:** گفته بودی که در میانِ مردمِ جهان سعدی کیست و چه جایی دارد؟ من به خودیِ خود هیچ نیستم، هرچه تو بگویی همانَم. ۱۱ **تَشریف:** خَلْعَت، جامهٔ دوخته‌یی که شاهان و بزرگان به کسی بخشند. [«تَشریفِ قبول»، تَشبیهِ صَریح] **مَلَک:** فرشته. **تازانه:** تازیانه، شلاّق. **قَهر:** خشم. **معنای بیت:** اگر خَلعَتِ قبول را به من ارزانی کُنی (مرا بپذیری) فرشته‌ام، و اگر به تازیانهٔ خشم بزنی و از پیشِ خود برانی، شیطانَم.

۱ اگر دستَم رسد روزی که انصاف از تو بِستانَم — قَضایِ عَهدِ ماضی را شبی دستی بَرافشانَم
۲ چُنانَت دوست می‌دارَم که گَر روزی فِراق اُفتَد — تو صَبر از من توانی کرد و من صَبر از تو نَتْوانَم
۳ دِلَم صد بار می‌گوید که چَشم از فِتنه بَرهَم نِهْ — دِگَر رَه دیده می‌اُفتَد بر آن بالایِ فَتّانَم
۴ تو را در بوستان باید که پیشِ سَرو بِنْشینی — وَگَرنه باغبان گوید که دیگر سَرو نَنْشانَم
۵ رَفیقانَم سَفَر کردند هر یاری به اَقصایی — خِلافِ من که بِگْرفته‌ست دامَن در مُغیلانَم
۶ به دریایی دَرافتادم که پایانَش نمی‌بینم — کسی را پَنجه افکندَم که دَرمانَش نمی‌دانَم
۷ فِراقَم سخت می‌آید ولیکن صَبر می‌باید — که گَر بُگْریزَم از سَختیْ رفیقِ سُست‌پیمانَم
۸ مَپُرسَم دوش چون بودی به تاریکیّ و تنهایی — شبِ هَجرَم چه می‌پُرسیْ که روزِ وَصل حیرانَم
۹ شبانْ آهسته می‌نالَم مَگَر دَردَم نهان مانَد — به گوشِ هر که در عالَم رسید آوازِ پنهانَم
۱۰ دَمی بادوست در خَلْوَت بِهْ از صدسال در عِشرَت — من آزادی نمی‌خواهمْ که با یوسُف به زندانَم
۱۱ من آن مرغِ سُخندانَم که در خاکَم رَوَد صورت — هنوز آواز می‌آید به مَعنی از گُلِستانَم

① **رسد:** در چاپِ یغمایی «دهد» آمده است. **انصاف:** داد، حَق. **قَضا:** در اینجا یعنی «جبران، تلافی». در اصل به معنایِ «انجام دادنِ کاری یا به جای آوردنِ عبادتی است که فوت شده». **عَهدِ ماضی:** دورانِ گذشته، گذشته. **را:** برایِ، به خاطرِ. **دست بَرافشاندن:** کنایه از «رقصیدن، پایکوبی کردن». **معنای بیت:** اگر روزی بتوانم حقَّم را از تو بگیرم، به خاطرِ جبرانِ مافات (همهٔ غم‌هایی که به جانم ریختی)، شبی به رقص و پایکوبی می‌پردازم. ② **روزی:** در چاپِ یغمایی «وقتی» آمده است. **فِراق افتد:** جدایی پیش آید، من و تو از هم دور شویم. ③ **فتنه:** هم به معنایِ «زیباروِی فتنه‌انگیز و افسونگر» است و هم به معنایِ «آشوب، گُمراهی». **دِگَر رَه:** دوباره، باز. **فَتّان:** بسیار زیبا و دِلْفریب، افسونگر. ④ **بِنْشینی:** در چاپِ یغمایی «ننشینی» آمده است، و هر دو روایت موجَّه است. **نَنْشانم:** نمی‌کارم. **معنای بیت:** وقتی گُذرت به باغ و گُلستان می‌افتد، باید کنارِ درختِ سَرو بِنْشینی و قامَتِ دِلْرُبایِ خود را نشان ندهی، وگرنه باغبان با دیدنِ قد و بالایِ زیبایِ تو خواهد گفت که دیگر درختِ سَرو نمی‌کارم (قد و بالایِ تو سَرو را از جلوه می‌اندازد). ⑤ **اَقصیٰ:** دوردست، نقطهٔ دور. **مُغیلان:** خارِ شُتر. نوعی درختچهٔ پُرخار که در شنزارها می‌روید. **معنای بیت:** یارانِ من راهِ سَفَر را در پیش گرفتند و هر یک به نقطهٔ دوردستی رهسپار شدند، بر خلافِ من که دامَنَم در خار گیر کرده است (غمِ عشق دامَنَم را گرفته و قدرتِ حرکت را از من سَلْب کرده است). ⑥ **پایانش:** در چاپِ یغمایی «پایابَش» آمده است. **کسی را پَنجه افکندَم:** پَنجه در پَنجهٔ کسی انداختم، با کسی زورآزمایی کردم. **درمان:** تدبیر، چاره. **معنای بیت:** من در دریایِ پهناوری (دریایِ عشق) غرق شده‌ام که ساحلش پیدا نیست، و پَنجه در پَنجهٔ کسی (معشوقی) انداخته‌ام که با هیچ تدبیری نمی‌توانم بر او غلبه کُنم. ⑦ **فِراقَم سخت می‌آید:** جدایی برایِ من ناگوار است، تَحمُّلِ جدایی برایِ من دشوار است. **سُست‌پیمان:** کسی که چندان به پیمانِ خود پای‌بَند نیست و به آسانی آن را زیرِپا می‌گُذارد، در اینجا مُراد «یارِبی‌وَفا» است. ⑧ **دوش:** دیشب. **چون:** چگونه. **هَجر:** جدایی، دوری. **معنای بیت:** از مَن نپرس که شبِ گذشته در تاریکی و تنهایی چه حال و روزی داشتی؟ اکنون که روزِ وصال است، من حیرانِ جمالِ توام، چرا از قصّهٔ پُر غُصّهٔ شبِ جدایی سوآل می‌کُنی؟ (سوآل نکُن) ⑨ **معنای بیت:** شب‌ها آهسته ناله می‌کُنم تا شاید دَردِ من پنهان بماند و کسی از آن باخَبَر نشود، اما باز می‌بینم که صدایِ نالهٔ پنهانِ من به گوشِ همهٔ مردمِ جهان رسیده است. ⑩ **دَمی:** لحظه‌یی. **خَلْوَت:** گوشهٔ تنهایی. **عِشرَت:** خوش‌گُذرانی، عیش. **یوسُف:** پسرِ یعقوب، از پیامبرانِ بنی‌اسرائیل. در زیبایی مَثَل است. در اینجا مُراد «معشوق زیبارو» است. ⑪ **خاکَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «صورت» است. **صورت:** جسم. در مُقابلِ «معنی» به معنایِ «ظاهر» است. **به معنی:** در عالَمِ معنی، از نَظَرِ معنوی (در مُقابلِ ظاهری)، در باطن. **گُلستان:** هم به معنایِ «باغ» است و هم کتابِ «گُلستان». ضَمیرِ «م» در گُلستانم مُتعلِّق به «آواز» است. **معنای بیت:** من آن پرندهٔ خوش‌سخن هستم که حتی وقتی بمیرم و جسمِ من در خاک دفن شود، صدایِ معنویِ من همچنان از «گُلستان» به گوشَ خواهد رسید.

۱ ای مَرهَمِ ریش و مونسِ جانَم — چندین به مُفـارَقـت مَرَنجانَم

۲ ای راحتِ اَنـدَرونِ مَجروحَم — جَمـعـیَّـتِ خـاطِـرِ پَریشانَم

۳ گویند بِـدار دستَش از دامَـن — تـا دسـت بِـدارَد از گَریبانَم

۴ آن‌کَس که مرا به باغ می‌خوانَد — بی‌رویِ تـو می‌بَـرَد بـه زندانَم

۵ وین ظُرفه که رَه نمی‌بَرَم پیشَت — وَزْپیشِ تـو رَه بـه دَر نمی‌دانَم

۶ یک روز بـه بَندگی قَبولَم کُـن — روزِ دِگَـرَم بِبیـن کـه سُلطانَم

۷ ای گُـلـبُـنِ بوستانِ روحانـی — مَشغـول بِـکَـردی از گُلستانَم

۸ زان روز که سَـرْوِ قامَتَت دیدم — از یـادْ بِـرَفـت سَـروِ بُستانَم

۹ آن دُرِّ دورَسته در حَدیث آمد — وَزْ دیـده بـیـوفْـتـاد مَرجانَم

۱۰ گویند صَبور باش ازو سعدی — بارَش بِکَشَـم کـه صَبـر نَتْوانَم

۱۱ ای کاش که‌جان در آستین بودی — تـا بـر سَـرِ مـونـسِ دل‌افشانَم

(۱) مَطْلَعِ این غَزَل در چاپِ یغمایی به کلّی متفاوت است: «بِاللّهْ که دل از تو باز نَسْتانَم / وَرْدر سَرِ کارِ تو رَوَد جانم». مَرهَم: داروِی روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند. **ریش**: زَخم. **مونسِ جان**: مایهٔ آرامش و شادیِ جان. **چندین**: این همه. **مُفارَقت**: جدایی. **مَرَنجانَم**: آزارم نَدِه. (۲) **راحت**: مایهٔ راحتی و آسایش. در چاپِ یغمایی «مَرهَم» آمده است. **اَنْدَرون**: دل. **جمعیَّتِ خاطِرِپَریشانَم**: مایهٔ آرامشِ دلِ پریشانِ من. (۳) **بِدار**: بَردار. **دستش از دامَن**: ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «دامَن» است: «دست از دامَنَش». **تا**: (در اینجا بر شَرط دِلالَت دارد) به شَرطِ آنکه. **بِدار**: بَردار. در چاپِ یغمایی «بداری» آمده است. **معنای بیت**: به من می‌گویند دست از دامَنِ یار بَردار (او را رَها کُن و از عشقش چَشم بپوش). من می‌گویم: به شَرطِ آنکه او دست از گریبانِ من بَردارد و دِلَم را پس بدهد (این اوست که رهایم نمی‌کُند، من به اختیارِ خود عاشق نشده‌ام). (۵) **وین**: در چاپِ یغمایی «این» آمده است. **طُرفه**: عجیب، شگفت‌انگیز. **رَه به دَر نمی‌دانَم**: راهی برایِ بیرون آمدن پیدا نمی‌کُنم. **معنای بیت**: عجیب این است که من نمی‌دانم چگونه می‌توانم پیشِ تو بیایم و در عینِ حال نمی‌دانم چگونه از تو دور شوم. (۶) **سُلطانَم**: سلطان شده‌ام. **معنای بیت**: اگر یک روز مرا به بندگی و چاکریِ خود بِپَذیری، فردایِ آن روز خواهی دید که پادشاه شده‌ام (پادشاهِ وقت خود شده‌ام، از همه چیز بی‌نیاز شده‌ام). باری، عشقِ تو کیمیایی است که منِ حقیر و گدا را به سلطنت می‌رسانَد. (۷) **گُلْبُن**: درختِ گُلِ سُرخ. **روحانی**: مَلَکوتی، معنوی. بوستانِ روحانی. **مشغول بِکردی از گُلستانَم**: چنان مرا به خود مشغول کرده‌یی که دیگر اعتنایی به گشت و گُذار در باغ و گُلستان ندارم. (۸) **سَروِقامَتَت**: قد و بالایِ سَروماننِدِ تو. **بُستانَم**: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «یاد» است: «سَروِ بُستان از یادم بِرَفت». (۹) **دُرِّدو رَسته**: «دُرّ» به معنایِ «مُروارید» است و «رَسته» به معنایِ «ردیف»، و «دُرِّدو رَسته» کنایه از دو ردیف دندان‌هایِ مُرواریدگون و سفید و درخشانِ معشوق است. **در حَدیث آمد**: به سخن گفتن آغاز کرد. **مَرجان**: جانوری دریازی از رَدهٔ مرجان‌ها که پایهٔ آهکیِ قرمزِ آن در شِمارِ سنگ‌هایِ قیمتی است و «بُسَّد» نام دارد. «مرجان» به معنایِ مروارید (به خصوص مرواریدِ کوچک) هم هست. و در اینجا استعاره از «قطرهٔ اشک» است. اگر آن را به معنایِ «بُسَّد» بگیریم، استعاره از «اشکِ خونین» خواهد بود. ضَمیرِ «م» در «مرجانم» مُتعلِّق به «دیده» است: «و مرجان از دیده‌ام بیوفتاد». **معنای بیت**: وقتی آن دهان با دو ردیف دندان‌هایِ مرواریدگون آغاز به سخن گفتن کرد، مرجان (مروارید) از چَشمِ من افتاد و خوار و بی‌ارزش شد. و به معنایِ دیگر: وقتی آن دهان با دو ردیفِ دندان‌هایِ مرواریدگون به گفتار درآمد (مرا چنان به عشقِ خویش گرفتار کرد که) دانه‌هایِ مرواریدمانندِ اشک (یا قطره‌هایِ اشکِ خونین) از چَشمِ من جاری شد. (۱۰) **بار**: (در معنایِ مَجازی) غم، اندوه. **معنای بیت**: به من می‌گویند و نصیحت می‌کنند که سعدی، دوریِ او را تَحمُّل کُن، (به جایِ این کار) بارِغمِ عشقِ او را به دوش می‌کَشَم، زیرا طاقتِ دوری‌اش را ندارم. (۱۱) **آستین**: قسمتی از لباس که دست را می‌پوشاند. «در آستین بودن» به کنایه یعنی «موجود و مُهیّا بودن»، و در اینجا یعنی «قابلِ دسترسی بودن». **معنای بیت**: ای کاش که جان (همچون سکّه‌هایِ طلا و نُقره) در آستینم بود و به آن دسترسی داشتم تا آن را بر سَرِ یارِ دِلارام می‌ریختم و نثارش می‌کردم. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است.

۱	بَس کـه در مَـنْظَـرِ تـو حیرانم	صـورتَـت را صِفَـت نمی‌دانم
۲	پـارسـایـانْ مَـلامَـتَـم مَکُنیـد	کـه مـن از عشـقْ تـوبـه نَتْوانم
۳	هر کِه بینی به جسم و جان زنده‌ست	مـن بـه امّـیـدِ وَصـلِ جانانم
۴	به چه کار آید این بَقیَّتِ جـان	کـه بـه مـعـشـوق بَـر نَیفشانم
۵	گَـر تـو از مـن عِـنـان بِگَردانی	مـن بـه شمـشـیـر بَـرنگَردانم
۶	گَـر بخـوانـیْ مُـقـیـم دَرگاهَم	وَرْ بِـرانـیْ مُـطـیـعِ فَرمانم
۷	مـن نـه آنَـم کـه سُست باز آیـم	وَرْ زِ سَختـی بـه لب رسد جانم
۸	گَـر اجـابَـت کُنیْ و گَـر نَکُنی	چـارهٔ مـن دُعاسـتْ می‌خوانم
۹	سَـهْـل باشد صُعوبَـتِ ظُلُمات	گَـر بـه دسـت آیـد آبِ حیوانم
۱۰	تا کِـی آخِـر جَفا بَری سـعـدی	چـه کُـنـم پـای‌بَـنـدِ اِحْسانم

۱۱ کارِ مَردان تَحَمُّل است و سکون
مـن کـی‌اَمْ خـاکْ‌پـایِ مَردانم

(۱) مَنْظَر: شکل و شَمایِل. صورت: چهره، اندام. نمی‌دانم: به معنایِ «نمی‌توانم» هم هست. معنای بیت: از بس که در شکل و شَمایِلِ تو حیران شده‌ام، نمی‌توانم چهره‌ات را وصف کُنم یا نمی‌دانم چگونه چهره‌ات را وصف کُنم. (۲) پارسایان: پرهیزگاران. مَلامَت: سَرزنش. که: زیرا. (۳) جانان: معشوق. «م» در «جانانَم» هم می‌تواند ضَمیر به معنایِ «خود» باشد و در این صورت «زنده‌ام» را باید در تقدیر گرفت (من به امیدِ وِصالِ معشوقِ خود زنده‌ام)، و هم می‌تواند شناسه به معنایِ «هستم» باشد و در این صورت باید «زنده» را در تقدیر گرفت (من به امیدِ وِصالِ معشوق زنده هستم). (۴) بَقیَّتِ جان: باقی‌ماندهٔ جان، نیم‌جان، رَمَق، آخرین تَه‌ماندهٔ نیرویِ حیات. که: اگر. معنای بیت: این نیم‌جانی که در من باقی مانده است، به چه دَرد می‌خورد، اگر آن را نثارِ معشوق نکُنم و به پایش نریزم؟ (۵) عِنان گرداندن: روی گرداندن، دوری جُستن. بَرنگردانم: در اینجا واژهٔ «عِنان» به قرینه حذف شده است. معنای بیت: اگر تو از من روی بگردانی (مُختاری، اما) من به ضَربِ شمشیر هم از تو روی‌گردان نمی‌شوم. (۶) مُقیم: ساکن، ماندگار. معنای بیت: اگر مرا بپَذیری و به نزدِ خود بخوانی، بر دَرگاهِ تو ساکن می‌شوم (به هیچ جایِ دیگر نمی‌رَوَم) و اگر مرا طَرد کُنی، مُطیعِ فرمانِ تو خواهم بود. (۷) سُست: [قید است] به سُستی، به آسانی. باز آیم: بَرگردم، منصرف شوم. وَرْ: و اگر، حتی اگر. معنای بیت: من کسی نیستم که به آسانی از تو برگردم و منصرف شوم، حتی اگر جانم از سختی و رنجِ عشق به لب رسد. (۸) گَر... وَگَر: چه... و چه، خواه... و خواه. اجابَت کردن: بَرآورده کردن، رَوا کردن، قبول کردن. چاره: در چاپِ یغمایی «قدرت» آمده است. معنای بیت: خواه دُعایِ مرا بَرآورده کُنی و خواه نه، در هر حال چاره‌یی جز دُعا کردن ندارم، دُعا می‌کُنم. (۹) صُعوبَت: سختی، دشواری. در چاپِ یغمایی «حکایت» آمده است. ظُلُمات: جمعِ ظُلمَت، تاریکی‌ها، و در اینجا نامِ سرزمینی است که چشمهٔ آبِ حیات در آن قرار دارد. آید: در چاپِ یغمایی «افتد» آمده است. آبِ حیوان: آبِ حَیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. ضَمیرِ «م» در «حیوانم» مُتعلِّق به «دست» است: «گَر به دستم آید آبِ حیوان». معنای بیت: تَحمُّلِ دشواریِ سرزمینِ ظُلُمات به شَرطِ رسیدن به چَشمهٔ آبِ حیات آسان است. (۱۰) آخِر: بیانگرِ شِکوه و اعتراض است. جَفا: بی‌مِهری، آزار. بری: تَحمُّل می‌کُنی. پایْ‌بَند: اسیر، گرفتار. احسان: لُطف، نیکی. «م» در «احسانم» شناسه است به معنایِ «هستم». (۱۱) سکون: آرامش.

۱ سُخنِ عشقِ تو بی آنکه بَرآیَد به زبانَم — رَنگِ رُخساره خَبَر می‌دهد از حالِ نَهانَم

۲ گاه گویم که بِنالَم زِپَریشانیِ حالَم — بازگویم که عِیان است چه حاجَت به بَیانَم

۳ هیچَم از دُنیی و عُقبی نَبَرَد گوشهٔ خاطِر — که به دیدارِ تو شُغل است و فَراغ از دو جهانَم

۴ گَر چُنان است که رویِ منِ مِسکینِ گدا را — به دَرِ غیر بِبینیْ زِ دَرِ خویش بِرانَم

۵ من در اندیشهٔ آنَم که رَوان بر تو فَشانَم — نه در اندیشه که خود را زِ کَمَنْدَت بِرَهانَم

۶ گَر تو شیرینِ زمانیْ نَظَری نیز به من کُن — که به دیوانگی از عشقِ تو فرهادِ زَمانَم

۷ نه مرا طاقَتِ غُربَتْ نه تو را خاطِرِ قُربَت — دل نَهادم به صَبوریْ که جز این چاره ندانَم

۸ من همان روز بِگُفتم که طَریقِ تو گرفتم — که به جانان نَرَسَم تا نرسد کار به جانَم

۹ دُرِّم از دیده چکان است به یادِ لَبِ لَعْلَت — نِگَهی باز به من کُنْ که بَسی دُر بِچِکانم

۱۰ سُخن از نیمه بُریدم که نِگَه کردم و دیدم — که به پایان رسَدَم عُمر و به پایان نَرَسانَم

(۱) **حال:** در چاپِ یغمایی «سِرّ»، و در چاپِ ایزدپرست «راز» آمده است. **معنای بیت:** بی‌آنکه از عشقِ تو سخنی به زبان بیاورم، رنگِ زردِ چهره‌ام حالِ پنهانِ مرا فاش می‌کُنَد. (۲) **گاه:** در چاپِ یغمایی «چند» آمده است. **گویَم:** به خود می‌گویم، با خود فکر می‌کُنم. **عِیان:** آشکار. **چه حاجت به بَیانَم:** مرا به بیان چه حاجت است، نیازی به گفتن ندارم. (۳) **هیچَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «گوشهٔ خاطر» است: «از دنیا و عُقبی هیچ چیز گوشهٔ خاطرم نَبَرد». **دُنیی:** مُمالِ دنیا. **عُقبی:** عُقبیٰ، آخِرَت. **گوشهٔ خاطِر:** گوشهٔ دل. «نَبَرَد گوشهٔ خاطِر»، یعنی نه اینکه دِلَم را نمی‌بَرد، بلکه حتی گوشه‌یی از دِلَم را هم نمی‌بَرد، کمترین جاذبه‌یی برایِ من ندارد. **فَراغ:** آسودگی. **دو جهان:** دنیا و آخِرَت. **معنای بیت:** در دنیا و آخرت چیزی نیست که کمترین جذبه‌یی برایِ من داشته باشد، زیرا تنها دل‌مشغولیِ من دیدارِ توست و از هر دو جهان فارغ و آسوده‌ام. (۴) **روی:** در چاپِ یغمایی «روزی» آمده است. **معنای بیت:** اگر چنین اتفاق بیفتد که ببینی منِ بی‌نَوایِ نیازمند به دَرِ خانهٔ دیگری روی آورده‌ام حق داری که مرا از دَرِخانهٔ خویش برانی. (۵) **رَوان بر تو فَشانَم:** جانم را نثارِ تو کُنم. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. (۶) **شیرین:** ۱. معشوقِ فرهاد (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب) ۲. دارایِ مَزهٔ شیرینی. **فرهاد:** عاشقِ شیرین، مَظْهَرِ عاشقِ جانباز است (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **معنای بیت:** اگر تو در زیبایی شیرینِ روزگار هستی، به من نیز نگاهی بینداز و توجهی نشان بِدِه، زیرا عشقِ تو مرا چنان شوریده و دیوانه کرده است که به فرهادِ روزگار تبدیل شده‌ام. (۷) **خاطِر:** فکر، دل. **قُربَت:** نزدیکی، تَقرُّب. **دل نهادن:** دل بَستن، علاقه‌مند شدن. **نَدانَم:** نمی‌شناسم، سُراغ ندارم، ندارم. **معنای بیت:** من طاقتِ تَحَمُّلِ غُربَت و دوری را ندارم و تو نیز به فکرِ آن نیستی که مرا به خویشتن راه دهی، تَن به صبوری و شکیبایی می‌دهم، زیرا چاره‌یی جز این ندارم. (۸) **بگفتم:** با خود گفتم، پیش‌بینی کردم. **گرفتم:** در پیش گرفتم. **جانان:** معشوق. **جانَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «کار» است. «کار به جان رسیدن» یعنی «در آستانهٔ مرگ قرار گرفتن، به نهایتِ درماندگی و بیچارگی دچار شدن». **معنای بیت:** من همان روزی که راهِ عشقِ تو را در پیش گرفتم با خود گفتم که تا کارم به جان نرسد، به جانان نمی‌رسم. (۹) **دُرّ:** مروارید، استعاره از «قطرهٔ اشک». ضَمیرِ «م» در «دُرِّم» مُتعلِّق به «دیده» است. **چکان:** در حالِ چکیدن، ریزان، رَوان. **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. **بِچِکانَم:** در چاپِ یغمایی «نچکانم» و هر دو روایت مُوجَّه است. **معنای بیت:** به یادِ لبِ لَعْل‌رنگِ تو مرواریدِ اشک از چَشمِ من می‌ریزد. بارِ دیگر نگاهی به من بینداز تا دُرهایِ بسیاری به پایَت بریزم. (۱۰) **بُریدم:** قطع کردم. **که:** زیرا. **رَسَدَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «عُمر» است: «عُمرم به پایان رسد». **معنای بیت:** سخنم را (همین غَزَلی را که دربارهٔ تو سُروده‌ام) نیمه کاره قطع کردم، زیرا وقتی نگاه کردم دیدم که اگر بخواهم ادامه دهم عُمرم به پایان می‌رسد، اما سخنِ عشقِ تو را نمی‌توانم به پایان برسانم.

۱	گَر دست دهد هزار جانَم	در پایِ مُبارکَتْ فَشانَم
۲	آخِر بهسَرَم گُذَركُن ایدوست	انگار که خاکِ آستانَم
۳	هر حُکْم که بر سَرَم بِرانی	سَهْل است زِخویشتن مَرانَم
۴	تو خود سَرِ وَصلِ ما نداری	من عادتِ بَختِ خویش دانَم
۵	هَیهات که چون تو شاهبازی	تَشریف دَهَد به آشیانَم
۶	گَر خانه مُحَقَّر است و تاریک	بر دیدهٔ روشَنَت نِشانَم
۷	گَر نامِ تو بر سَرَم بگویند	فریاد بَرآیَد از رَوانَم
۸	شب نیست که در فِراقِ رویَت	زاری به فَلَک نمیرسانَم
۹	آخِر نه من و تو دوست بودیم	عَهدِ تو شِکَست و من هَمانَم
۱۰	من مُهرهٔ مِهرِ تو نریزَم	اِلّا که بریزَد استخوانَم
۱۱	من تَرکِ وصالِ تو نگویم	اِلّا به فِراقِ جسم و جانَم
۱۲	مَجنونَم اگر بَهایِ لیلی	مُلْکِ عَرَب و عَجَم سِتانَم
۱۳	شیرینِ زمان تویی به تَحقیق	من بَندهٔ خُسروِ زَمانَم
۱۴	شاهی که وِرا رَسَد که گوید	مولایِ اکابِرِ جهانَم
۱۵	ایوانِ رَفیعَش آسمان را	گوید تو زمینْ من آسمانَم
۱۶	دانی که سِتَم رَوا ندارد	مَگْذار که بِشْنَود فَغانَم

۱۷ هر کَس به زمانِ خویشتن بود
من سعدیِ آخِرُالزَّمانَم

(۱) دست دهد: ممکن شود، فراهم شود. جانَم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به دست است: «گَر هزار جان دستم دهد»، به معنایِ «برایِ من». معنای بیت: اگر هزار جان داشته باشم همه را نثار قَدَمِ فرخندهٔ تو می‌کُنم. (۲) آخِر: بر التماس دِلالَت دارد. انگار: [از مَصدرِ انگاردن، انگاشتن] خیال کُن. آستان: بخشِ پایینِ چارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. (۳) بر سَرَم بِرانی: دربارهٔ من صادر کُنی. (۴) خود: برایِ تأکید آمده است، کَم و بیش به معنایِ «اصلاً، اساساً». سَر: فکر، اندیشه. معنایِ بیت: تو اصلاً به فکرِ پیوستن به من نیستی (و این تقصیرِ تو نیست، بَختِ من عادت دارد که با من ناسازگاری کُند)، من عادتِ بَختِ خود را خوب می‌شناسم. (۵) هَیهات: چه دور است، مُحال است، هرگز. چون: مثلِ، مانندِ. شاهباز: بازِ سفید. اندامی بسیار زیبا و شَکیل دارد، استعاره از «محبوب» یا «معشوق». تَشریف: خَلْعَت، جامهٔ دوخته‌یی که شاهان و بزرگان به کسی بخشند. «تشریف دهد» امروزه می‌گوییم: «تشریف آوَرَد، با آمدنش مرا مُفتَخَر کُند». آشیان: کُلبه، خانهٔ کوچک. (۷) گَر: در چاپِ یغمایی «وَرْ» آمده است. معنای بیت: اگر مُرده باشم و نامِ تو را بر سَرِ خاکم به زبان بیاورند، جان می‌گیرم و روحم فریادِ اشتیاق سَر می‌دهد. به نَظَر می‌رسد که



جایِ مناسبِ این بیت پس از بیتِ یازدهم است، و در این صورت «وَرْ» مُناسب‌تر است. (۸) **فِراق:** جدایی، دوری. **زاری بـه فَـلَک نمی‌رسانَم:** گوشِ فَلَک را با ناله و فریادم کَر نکُنم. (۱۰) **مُهرهٔ مِهر:** [تَشبیهِ صَریح] طاسِ مَحَبَّت. **مُهره ریختن:** ریختنِ طاس در بازیِ نَرد، کنایه از «دست شُستن». **بریزد:** بپوسد، مُتلاشی شود. **معنای بیت:** من دست از عشقِ تو نخواهم شُست، مگر آنکه بمیرم و در گور دَفنَم کنند و استخوانم بپوسد. (۱۱) **معنای بیت:** من دست از آرزوی وِصالِ تو بر نخواهم داشت، مگر آنگاه که میانِ جسم و روحِ من جدایی بیفتد (بمیرم). (۱۲) **مَجنون:** دیوانه، نیز نام عاشقِ لیلی. **لیلی:** معشوقِ مَجنون (نگاه کنید به فرهنگِ اعلام پایانِ کتاب). **مُلک:** سلطنت، پادشاهی. **معنای بیت:** اگر عشقِ لیلی را به بهایِ سلطنتِ عرب و عَجَم (پادشاهی بر تمامِ جهان) بفروشم، باید گفت که دیوانه‌ام (به هیچ قیمتی از عشقِ یار چَشم نمی‌پوشم). (۱۳) **شیرین:** ۱. معشوقِ فرهاد (نگاه کنید به فرهنگِ اعلام پایانِ کتاب) ۲. دارایِ مَزهٔ شیرینی. **خسروِزمان:** پادشاهِ وَقت. و گوشهٔ چَشمی دارد به خسرو پرویز عاشقِ شیرین. (۱۴) **ورا رَسَد:** وی را می‌رسد، او حق دارد. (کسی را چیزی) رسیدن، یعنی (کسی) حق (چیزی) داشتن، توانستن. **مولا:** سَروَر. **اَکابِر:** جمعِ اکبر، بزرگان. (۱۵) **ایوان:** قصر، کاخ. **رَفیع:** بلند. (۱۶) **معنایِ بیت:** (پادشاهی چنان مُقتدر که) کاخِ بلندش از آسمان فَراتَر رفته است و به زبانِ حال به آسمان می‌گوید: در حقیقت آسمانِ بلند مَنَم و تو (ای آسمان) مانندِ زمین زیرِ پایِ من قرار داری. **سِتَم:** در چاپِ یغمایی «جفا» آمده است. **رَوا ندارد:** فاعلِ این فعل «شاه» است. **فَغان:** فریاد، ناله. (۱۷) **معنای بیت:** (ای یار) تو خوب می‌دانی که این پادشاه چنان عادل است که نمی‌پَسندد و اجازه نمی‌دهد که در قَلَمرو فرمانروایی او کسی بر دیگری سِتَم کُند. بنابراین کاری نکُن که ناله و فریادِ من از دستِ سِتَم و آزارِ تو به گوشِ او برسد. **آخِرُالزَّمان:** آخرین دوره از عُمرِ جهان که به قیامَت می‌انجامد. **معنای بیت:** هر کسی (هر شاعری) در روزگارِ خود سعدیی بود و به اندازهٔ خود شهرتی داشت، من سعدیِ آخِرُالزَّمان هستم (نامِ من تا روزگار باقی است باقی خواهد ماند، من خَتْمِ شاعرانم). این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است.

۱ مـرا تـا نُـقـره بـاشـد می‌فَشانَـم / تـو را تـا بـوسـه باشد می‌سِتانَـم
۲ وَگَـر فـردا بـه زنـدان می‌بَـرَنْـدم / به نَقد این ساعت اَنْـدَر بوستانَـم
۳ جهان بُـگْـذار تا بر مـن سَـرآیَـد / کـه کامِ‌دل تـو بودی از جـهـانَـم
۴ چه دامَـن‌هایِ گُل باشد درین باغ / اگـر چـیـزی نگوید بـاغـبـانَـم
۵ نمی‌دانستم از بَـخـتِ هُـمـایـون / کـه سیـمـرغی فُـتَـد در آشیـانَـم
۶ تو عشـق آموختـی در شهرْ مـا را / بیا تا شـرحِ آن هَم بر تـو خـوانَـم
۷ سُخن‌ها دارم از دسـتِ تـو در دل / ولیکِـن در حُضـورَت بی‌زبـانَـم
۸ بگویم تا بِدانَد دشمـن و دوسـت / که مـن مَستیّ و مَستوری نـدانَـم
۹ مَگو سعدی مُرادِ خویش برداشت / اگـر تـو سَنگْ‌دلْ مـن مهربـانَـم
۱۰ اگـر تـو سَـروِ سیمین‌تَن بَـرآنـی / کـه از پیشَـم بِـرانـیْ مـن بَـرآنَـم
۱۱ کـه تا باشَم خـیـالَـت می‌پَرَستَم / وَگَـر رفـتـم سَـلامَـت می‌رسانَـم

①تا: تا وقتی که. نُقره: سکّهٔ نُقره، پول. می‌فَشانَم: می‌ریزم. معنای بیت: من تا وقتی سکّه داشته باشم به پایِ تو می‌ریزم و تو تا وقتی بوسه داشته باشی، می‌گیرم (خریدارم). ②وَگر: در چاپِ یغمایی «اگر» آمده است. فردا: فردایِ امروز، و یا فردایِ قیامَت. به نَقد: نَقداً، در حالِ حاضر. معنای بیت: اگر فردا مرا به زندان بیندازند (چه باک) در حالِ حاضر و در همین لحظه در گُلستان زندگی می‌کُنم. ③سَرآیَد: به پایان برسد. که: زیرا. از: در چاپِ یغمایی «در» آمده است. جهانَم: ضَمیرِ «م» مُتعلّق به «کامِ دل» است. معنای بیت: بگذار دنیا برایِ من تمام شود و عُمرم به پایان رسد (دیگر هیچ اهمیتی ندارد)، زیرا مُراد و آرزویِ من از جهان تو بودی (و اکنون که به مُرادِ دلِ خود رسیده‌ام، رفتن از دنیا برایم تلخ نیست). ④دامَن‌هایِ گُل: دامَن‌هایِ پُر از گُل، آن‌قدر گُل که دامَن‌هایِ بسیار را پُر کُند. باغبان: استعاره از «رَقیب یا نگهبانِ معشوق». معنای بیت: در باغِ وصالِ تو می‌توان دامَن دامَن گُل چید، البته اگر باغبان (رَقیب) به من حرفی نزند و مانع نشود. ⑤نمی‌دانستم: تَصوّر نمی‌کردم، گمان نداشتم، انتظار نداشتم. همایون: فرخنده. سیمرغ: مرغِ افسانه‌یی که در داستان‌هایِ ملیِ ایران پَرورانندهٔ «زال» و راهنمایِ او بود و دور از مردم در کوهِ البرز می‌زیست. سیمرغ را در ادبِ فارسی و عربی گاه به عَنْقا تعبیر کرده‌اند. سیمرغ مَظْهَرِ «پرندهٔ بلندپرواز و دست‌نیافتنی» است. در اینجا استعاره از «معشوق» است. معنای بیت: تَصوّر نمی‌کردم که بَختِ فرخنده تا این حَد مُساعِد شود که سیمرغِ بلندپرواز و دست‌نیافتنی به آشیانهٔ پرندهٔ کوچکی مانندِ من بیایَد (معشوق به کُلبهٔ من قَدَم بگذارد). ⑥معنای بیت: در این شهر تو بودی که کتابِ عشق را به ما تعلیم دادی. بگذار شرحی را که بر کتابِ عشق نوشته‌ام نیز پیشِ تو بخوانم. ⑧بِدانَد: در چاپِ یغمایی «بدانند» آمده است. مَستی: (در معنایِ مَجازی) گُناهکاری، آلودگی. (در عرفان) حیرتی که در اثرِ مشاهدهٔ جمالِ دوست به سالِک دست می‌دهد. مَستوری: پوشیدگی، نِجابَت، پاکدامنی، تقوا. نَدانَم: نمی‌توانم، و مُراد این است که نمی‌توانم مَستی و مَستوری را با هم جمع کُنم، نمی‌توانم هم مَستِ عشق باشم و هم پرهیزگار و عافیت‌طَلَب. ⑨مُرادِ خویش بَرداشت: به مُرادِ دلِ خود رسید. اگر: در چاپِ یغمایی «که گر» آمده است. ⑩سَرو: استعاره از «معشوقِ خوش قد و بالا». سیمین‌تَن: دارایِ تن و اندامی سفید و بلورین. بَرآنی: بر آن هستی، قصد داری. معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده. ⑪تا باشَم: تا زنده‌ام. خیالت می‌پَرَستم: خیالِ تو را بپَرستم. رَفتم: از دنیا رفتم، مُردم. معنای بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱: اگر تو سَروبالایِ سفیداندام قصد داری که مرا از پیشِ خود طَرد کُنی، من قصد دارم که تا زنده‌ام خیالِ تو را بپرستم (لحظه‌یی از یادِ تو فارغ نشوم) و اگر بمیرم به تو درود می‌فرستم.

۱ ما همه چَشمیم و تو نورْ ای صَنَم — چَشمِ بَد از رویِ تو دورْ ای صَنَم
۲ روی مَپوشان که بهشتی بُوَد — هر کِه بِبینَد چو تو حورْ ای صَنَم
۳ حور خَطا گفتم اگر خوانْدَمَت — تَرکِ ادب رفت و قُصورْ ای صَنَم
۴ تا به کَرَم خُرده نگیری که من — غایِبَم از ذوقِ حُضورْ ای صَنَم
۵ رویِ تو بر پُشتِ زمین خَلْق را — موجبِ فِتنه‌ست و فُتورْ ای صَنَم
۶ این همه دِلْبَندی و خوبی تو را — موضِعِ نازاست و غُرورْ ای صَنَم
۷ سَروبُنی خاسته چون قامَتَت — تا نَنِشینیم صَبورْ ای صَنَم
۸ این همه طوَفان به سَرَم می‌رَوَد — از جِگَری همچو تَنورْ ای صَنَم
۹ سعدی ازین چَشمهٔ حیوان‌که‌خورْد — سیر نگردد به مُرورْ ای صَنَم

(۱) صَنَم: بُت، استعاره از «زیباروِی خوش‌اندام». (۲) چو: مثلِ، مانندِ. حور: زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی، اما در فارسی به صورتِ مفرد به کار رفته است و در اینجا مُراد «دِلْبَرِ زیبا و سیه‌چَشم» است. بُوَد: باشد، است. معنای بیت: چهرهٔ خود را(زیرِ نقاب) پنهان نکُن، زیرا هر کس که حوری مانندِ تو را ببیند، اهلِ بهشت است. (۳) رفت: سَر زد، صورت گرفت. قُصور: کوتاهی. معنای بیت: ای زیباروِی خوش‌اندام، اگر تو را حور (زنِ سیاه‌چَشمِ بهشتی) خواندم اشتباه کردم، مُرتکبِ بی‌ادبی و کوتاهی شدم. (۴) تا: (برایِ تحذیر آمده است) هشدار. «تا... خرده نگیری» یعنی «مَبادا خرده بگیری». به کَرَم: از رویِ بزرگواری. غایب: در اینجا یعنی «از خود بی‌خود». در عرفان هرگاه گفته شود که «فلان حاضر است»، معنایِ آن این است که «به قلبِ خود نزدِ خدایِ خود حاضر است و از او غافل نیست». در این صورت چنین کسی از خود غایب است و خود را نمی‌بیند. ذوق: در لغت به معنایِ «چشیدن» است. در اصطلاحِ صوفیان حالتِ خوشی است که در نتیجهٔ تَجلّی و کشف حاصل می‌شود، حالتی از سَرمستی‌ست که از چشیدنِ شرابِ عشق به عاشق دست می‌دهد و یا حالتی‌ست که از شنیدنِ سُخنِ معشوق پدید می‌آید و عاشق را دَستخوش وَجد و حالت می‌کُند، نورِ مَعرِفَتی است که حق تعالی از راهِ تَجلّی در دلِ سالِک می‌افکند تا بی‌مَدَدِ گفتار و نوشتار، حق را از باطل بازشناسد. حُضور: حضور در عرفان به معنای حضورِ قلب و جمع بودنِ حواس و توجه کامل به کاری که در پیش است، و به طورِ کلی صداقت و صمیمیت در اعمالِ دینی و غیر دینی است. حضور در عرفان به معنای غیبت از خَلق و حضور نزدِ حق تعالی است؛ به این معنا که سالِک خود و جز خدا را فراموش می‌کند و دِلَش به حق می‌رسد. معنای بیت: ای بُتِ من، از رویِ بزرگواری، بی‌ادبی و کوتاهیِ مرا بِبَخش و بر من خرده نگیر، زیرا من از فَرطِ شادی و وَجدِ حضورِ تو از خود غایب شده‌ام. (۵) خَلْق: مَردم. فتنه: آشوب، گُمراهی. فُتور: سُستی. معنای بیت: ای زیباروِی خوش‌اندام، چهرهٔ تو بر رویِ زمین مردم را به آشوب و گُمراهی می‌کشاند و آنها را در تقوا و پرهیزگاری سُست می‌کُند. (۶) دِلْبَندی: جَذابیّت. معنایِ تَحت‌اللفظیِ واژهٔ «دِلْبَندی» یعنی «قدرتِ بَستن و اسیر کردنِ دل» هم مورد نَظَر است، زیرا در سُنَّتِ شعرِ عاشقانه، دلِ عاشق اسیر و دَربَند و زندانیِ زُلفِ یار است. خوبی: زیبا. ناز: تَفاخُر. «موضعِ ناز است و غرور»، یعنی «جایِ غرور و تَفاخُر دارد». (۷) سَروبُن: درختِ سَرو. خاسته: بَرخاسته، پدیدار شده. چون: مثلِ، مانندِ. تا: در چاپِ یغمایی «ما» آمده است. معنای بیت: ای بُت، سَروی مانندِ قامَتِ دِلْرُبایِ تو پدیدار شده و قد کشیده است تا صبر و آرام و قَرارِ ما را بِرُباید (خدا تو را برایِ این کار آفریده است). (۸) طوفان: ۱. بارانِ شدید و سیل‌آسا ۲. بادِ شدید و ناگهانی. تَنور: تَناسُبِ «تَنور» با طوفان از آنجاست که در داستانِ طوفانِ نوح در قرآن (سورهٔ هود، آیهٔ ۴۰؛ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۲۷) فَوَرانِ تَنور نشانهٔ فرا رسیدنِ طوفان است. معنای بیت: ای زیباروِی خوش‌اندام، این همه طوفان (طوفانِ بَلا، یا سیلابِ اشکِ خونین) که بر سَرَم می‌آید (یا بر سَرَم می‌بارد) از جگریِ سوزان همچون تَنور می‌جوشد. (۹) چَشمهٔ حیوان: چَشمهٔ آبِ حیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. در اینجا مُراد از چشمهٔ حیوان، «وصالِ یار» است. که: اگر. معنای بیت: ای زیباروِی خوش‌اندام، اگر سعدی از چشمهٔ آبِ حیاتِ وصالِ تو نوشیده است (باز همچنان تشنه است و تشنه خواهد ماند) و با گذشتِ زمان نیز سیراب (یا خسته و دِلْزده) نخواهد شد.

۱ چون من به نَفْسِ خویشتن این کار می‌کُنم — بر فِعلِ دیگران به چه انکار می‌کُنم
۲ بُلبُل سَماع بر گُلِ بُستان هَمی کُنَد — من بر گُلِ شَقایِقِ رُخسار می‌کُنم
۳ هر جا که سَروِ قامَتی و مویِ دِلْبَری‌ست — خود را بِدان کَمَنْد گرفتار می‌کُنم
۴ گر تیغ بَرکَشَنْد عزیزان به خونِ من — من همچُنان تأمُّلِ دیدار می‌کُنم
۵ هیچَم نَماند در همه عالَم به اتّفاق — اِلّا سَری که در قَدَم یار می‌کُنم
۶ آنها که خوانده‌ام همه از یادِ من بِرَفت — اِلّا حَدیثِ دوست که تَکْرار می‌کُنم
۷ چون دستِ قُدرتَم به تَمَنّا نمی‌رسد — صَبر از مُرادِ نَفْس به ناچار می‌کُنم
۸ همسایه گو گواهیِ مَستیّ و عاشقی — بر من مَدِه که خویشتن اقرار می‌کُنم
۹ من بعد ازین نه زُهد فُروشَم نه مَعرِفَت — کان در ضَمیر نیست که اظهار می‌کُنم
۱۰ جان است و از مَحَبَّتِ جانان دریغ نیست — اینَم که دست می‌دهد ایثار می‌کُنم
۱۱ زُنّار اگر بِبَندی سعدی هزار بار
بِهْ زان‌که خِرقه بر سَرِ زُنّار می‌کُنم

❶ چون: وقتی. فِعْل: کار. به چه: به چه دلیل، به چه حَقّی، چرا. انکار کردن: زشت و ناپَسند شمردن، تَقبیح کردن. معنای بیت: وقتی خودِ من این کار (عاشقی، نَظَربازی، و...) را می‌کُنم، چرا باید کارِ دیگران را زشت و ناپَسند بِشْمارم؟ ❷ سَماع: در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاح صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. در اینجا به معنایِ «شور و وَجد و حال و آوازِ خوش و نغمه‌خوانی» است. گُلِ شَقایِقِ رُخسار: [تَشبیهِ صَریح] معنای بیت: بُلبُل با گُلِ شِکُفتهٔ باغ به وَجد می‌آید و نغمه‌خوانی می‌کُنَد، من با شقایقِ چهرهٔ زیبا به وَجد می‌آیم و شعر می‌سرایم. ❸ سَروِقامَت: [تَشبیهِ صَریح] قد و بالایِ زیبایِ دِلْبَر. دِلْبَری‌ست: در چاپِ یغمایی «دِلْبَری» آمده است. کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. معنای بیت: هر جا که قد و بالایِ سَرومانند و مویِ زیبارویی را می‌بینم، خود را گرفتارِ کَمَنْدِ زُلفِ او می‌کُنم. ❹ تیغ: شمشیر. عزیزان: در اینجا یعنی «محبوبان، معشوقان، دِلْبَرانِ زیبارو». دیدار: چهره. معنای بیت: اگر دِلْبَرانِ زیبارو به قصدِ ریختنِ خونِ من شمشیر بکشند (نه تنها نمی‌گُریزم، بلکه پَروایِ جانم را هم



نخواهم داشت) همچنان به تماشایِ چهرهٔ زیبایِ آنان می‌پردازم. ۵ به اتّفاق: بِالْکُل، کاملاً. معنای بیت: در سَراسَرِ جهان همه چیزم را کاملاً از دست داده‌ام و دیگر چیزی برایِ من نمانده است، جز سَری (جانی) که آن را به پایِ یار می‌ریزم. ۶ حَدیثِ دوست: داستانِ عشقِ یار. ۷ دستِ قدرت: [اضافهٔ استعاری] تَمنّا: آرزو، مُراد. معنای بیت: وقتی دستِ توانایی من به آرزو نمی‌رسد (نمی‌توانم آرزویِ خود را تَحقُّق بخشم)، به ناچار مُرادِ دِلَم را نادیده می‌گیرم و شَکیبایی می‌وَرزَم. ۸ مَستی: سَرمَستی، بی‌خودی، بی‌خَبَری. معنای بیت: به همسایه بگویید که لازم نیست بر مَستی و عاشقیِ من گواهی دهد، من خود به این گناه مُعتَرِفَم. ۹ زُهد فروختن: تَظاهر به تقوا و پارسایی کردن، زاهدنمایی کردن. معرفت: دانایی. فعلِ «فروشَم» در اینجا به قرینه حذف شده است و «معرفت فروختن» یعنی «تظاهر به دانایی کردن». کان: که آن، زیرا آن. ضَمیر: دل. معنای بیت: از این پس دیگر زاهدنمایی نمی‌کُنم و به معرفت و دانایی تظاهر نمی‌کُنم، زیرا آنچه به ظاهر نشان می‌دهم در دِلَم نیست. ۱۰ جانان: معشوق، یار. دَریغ: مُضایقه. معنای بیت: من تنها جانی دارم و در راهِ عشقِ یار از دادنِ جان مُضایقه‌یی ندارم، همین را که برایم مَقْدور است، ایثار می‌کُنم و می‌بخشم. ۱۱ زُنّار: کَمَربندی که مسیحیانِ ساکن در قلمروِ دولت‌هایِ اسلامی به کَمَر می‌بستند تا به این وسیله از مسلمانان مُتمایز شوند. کَمَربندِ زرتشتیان نیز زُنّار نام داشت. در شعرِ کلاسیکِ فارسی زُنّار (مانندِ هر چیزِ دیگرِ مُتعلِّق به اهلِ کتاب) نشانه و مَظْهرِ کُفر است. خِرقه: لباسِ رسمیِ صوفی، جامهٔ آستین‌دار و از جلو بسته که غالباً از پاره‌هایِ مختلف و گاه رنگارنگ دوخته می‌شد. خرقه مَظْهَرِ تقوا و ایمان است. خِرقه بر سَرِ زُنّار کردن: زُنّار را زیرِ خِرقه پنهان کردن، کفر را زیرِ پوششِ ایمان مَخفی کردن، دورویی کردن، ریاکاری کردن. معنای بیت: سعدی اگر هزار بار زُنّار بر کَمَر بِبَندی، بهتر از آن است که ریاکارانه تظاهر به ایمان و تقوا کُنی و زُنّارِ کفر را زیرِ خِرقه پنهان داری. [در این بیت صَنعتِ اِلْتِفات به کار رفته است و مُخاطب به مُتکلِّم تبدیل شده است.]

۱ در میانِ صومعه سالوسِ پُردَعوی مَنَم — خِرقه‌پوشِ خودفروشِ خالی از مَعنی مَنَم
۲ حَق‌پَرَستِ صورتی در خانهٔ مَکْر و حِیَل — با مَنات و با سُواع و لات و با عُزّی مَنَم
۳ می‌زنم لاف از رَجُولیَّت زِ بیشرمی وَلیک — نَفْسِ خود را کرده حاجِز چون زنِ حُبلی مَنَم
۴ زیرِ این دَلْقِ کُهَن فرعونِ وَقتم از ریا — می‌کُنم دَعوی که بر طورِ غَمَش موسی مَنَم
۵ رَفتم اَنْدَر بُتکَده دیدم مُقیمانَش وَلیک — بُت‌پَرَست اَنْدَر میان چون‌کرده اِسْتَثنی مَنَم
۶ سعدیا از صافیِ مِیْ همچو من شو همچو من
زانک با میْ مُسْتَحِقّ حَضرتِ مولی مَنَم

❶ **صومعه:** خانقاه، بَنایی که درویشان و مُرشدان برایِ اجرایِ رسوم و آدابِ خود در آن گِرد می‌آیند. **سالوس:** فریبکار، شَیّاد. **خِرقه:** لباسِ رسمیِ صوفی، جامهٔ آستین‌دار و از جلو بسته که غالباً از پاره‌هایِ مختلف و گاه رنگارنگ دوخته می‌شد. **خِرقه‌پوش:** صوفی. **خودفروش:** خودنِما، لافْزَن، خودسِتا. در چاپِ فروغی «جوفروش» آمده است. **معنی:** (در مقابلِ دَعوی به کار رفته) حقیقت، صِدْقِ ادّعا. **معنای بیت:** در میانِ خانقاه و خانقاه نشینان، فریبکارِ پُرادّعا مَنَم، من صوفیِ خودنمایِ عاری از هر حقیقتم. ❷ **حَق‌پَرَست:** در چاپِ فروغی «بُت‌پَرَست» آمده است. **صورتی:** ظاهری. **حِیَل:** جمعِ حیله، نیرنگ‌ها. **مَنات:** از بُت‌هایِ بزرگِ عربِ قبل از اسلام. نامِ آن در قرآن (سورهٔ نَجْم، آیهٔ ۲۰) آمده است. **سُواع:** از بُت‌هایِ عربِ قبلِ از اسلام. نامِ آن در قرآن (سورهٔ نوح، آیهٔ ۲۳) آمده است. **لات:** از بُت‌هایِ بزرگِ عربِ قبل از اسلام. نامِ آن در قرآن (سورهٔ نَجْم، آیهٔ ۱۹) آمده است. **عُزّی:** عُزّیٰ، از بُت‌هایِ بزرگِ عربِ قبل از اسلام. نامِ آن در قرآن (سورهٔ نَجْم، آیهٔ ۱۹) آمده است. **معنای بیت:** من به ظاهر خداپَرَستم، اما در باطن در خانهٔ فریب و نیرنگ (دِلَم) بُت‌هایِ گوناگون را می‌پَرَستم. ❸ **رَجُولیَّت:** مردی، مردانگی. **حاجِز:** پَرده، مانع. در چاپِ فروغی «فاجر» آمده است. **حُبلی:** حُبْلیٰ، آبستن. در چاپِ فروغی «چنگی» آمده است. **معنای بیت:** من از فَرطِ وَقاحَت دَم از مردی و مردانگی می‌زنم، اما پُشتِ پَردهٔ نَفْسِ هوسناک و پُرتَمنّایِ خود که به زنی آبستن می‌مانَد (و هر لحظه چیزی ویارش می‌شود) پنهان شده‌ام. ❹ **دَلْق:** جامهٔ خَشِنِ پَشمین یا پوستینِ صوفیان، خِرقه. **فرعون:** لَقَبِ عامِ فرمانروایانِ مصرِ باستان. در اینجا مُراد «فرمانروایِ مصر در روزگارِ موسی» است (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **از ریا:** در چاپِ فروغی «بی‌ریا» آمده است. **طور:** کوه، کوهی که حضرتِ موسی در آن به میقاتِ خدا رفت و با او سخن گفت. [«طورِ غَم»، تَشبیهِ صَریح] **موسی:** موسیٰ. **معنای بیت:** من زیرِ این دَلْقِ کُهنه در خودپَرَستی به فرعونِ روزگار می‌مانَم، اما از رویِ ریاکاری ادّعا می‌کُنم که در کوهِ طورِ عشقِ یار همچون موسی به میقات آمده‌ام. ❺ **بُتکده:** در چاپِ فروغی «میکده» آمده است. **چون:** وقتی. مصراعِ دوم در چاپِ فروغی چنین است: «بُت‌پَرَست اَنْدَر میانِ قومِ اسْتَثنی مَنَم». **اِسْتَثْنی:** اِستثنیٰ. «استثنا کردن» یعنی «جدا کردن». **معنای بیت:** به بُتخانه رفتم و کسانی را که در آن مُقیم و مُعْتَکِف شده بودند دیدم، اما وقتی خواستم بُت‌پَرَستِ واقعی را در این میان جدا کُنم، دریافتم که خودِ من هستم. ❻ **صافیِ مِیْ:** در چاپِ فروغی «دَردِ صافی» آمده است. **زانْک:** در چاپِ فروغی «زانکه» آمده است. **مُسْتَحِقّ:** دَرخور، سزاوار. در چاپِ فروغی «مُسْتَحَب» آمده است. **حَضرت:** دَرگاه، پیشگاه. **مولی:** مولیٰ، خدایِ مُتعال. **معنای بیت:** ای سعدی، از شرابِ نابِ مَحَبَّت مانندِ من مَست شو، مانندِ من مَست شو، زیرا من با این مَستی است که دَرخورِ پای نهادن به دَرگاهِ مولا شده‌ام.

۱ آن کَس که ازو صَبر مُحال است و سُکونَم — بُگْذشتْ دَه انگشت فرو بُرده به خونَم
۲ پرسید که چونی زِ غَم و دَردِ جُدایی — گفتم نه چُنانَم که توان گفت که چونَم
۳ زانگَه که مرا رویِ تو مِحرابِ نَظَر شُد — از دستِ زبان‌ها به تَحَمُّل چو سُتونَم
۴ مَشْنو که همه عُمر جَفا بُرده‌ام از کَس — جز بر سَرِ کویِ تو که دیوارِ زَبونَم
۵ بیم است چو شَرحِ غَمِ عشقِ تو نِویسَم — کاتش به قَلَم دَرفُتَد از سوزِ دَرونَم
۶ آنان که شِمُردند مرا عاقل و هُشیار — کو تا بِنِویسَند گواهی به جُنونَم
۷ شمْشیر بَرآوَر که مُرادم سَرِ سعدی‌ست — وَرْ سَر نَنَهَم در قَدَمَت عاشقِ دونَم

❶ سکون: آرامش. معنای بیت: یاری که در دوری از او صبر و آرامش برایِ من ممکن نیست، در حالی که پَنجه‌هایش را در خونِ من فرو بُرده و رنگین کرده بود، از کنارم گذشت (یار پَنجه‌هایش را با حَنا سُرخ کرده و نِگار بسته، اما عاشق این سُرخی را رنگِ خونِ دلِ خویش می‌داند). ❷ چونی: چگونه‌یی. زِغَم و دَردِ جدایی: در چاپِ یغمایی «زِغَمِ جورِزمانه» آمده است. معنای بیت: (گذشت و) پرسید که با غم و دَردِ جدایی چگونه‌یی؟ گفتم: حال و روزم به گونه‌یی نیست که بتوانم بگویم چگونه‌ام (به گونه‌یی وصف‌ناپذیر دَردمَند و پَریشانم). ❸ مِحراب: جایی از مسجد که امام در آن نماز می‌گُزارد. مِحراب دارایِ قوسِ هِلالی‌شکل است و از این رو ابرویِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند. چو: مثلِ، مانندِ. ستون: (با توجه به مِحراب) در اینجا مُراد ستونِ وسطِ مسجد است که بارِ سنگینِ سَقف را تَحمُّل می‌کُند. معنای بیت: از روزی که چهرهٔ زیبایِ تو مِحراب و قبلهٔ نگاهِ من شده است، از دستِ زَخمِ زبانِ مَردم باری را تَحمُّل می‌کُنم که سُتونِ مسجد تَحمُّل می‌کُنَد. ❹ مَشْنو: گوش نکُن، قبول نکُن، باور نکُن. جَفا: بی‌مِهری، آزار. معنای بیت: باور نکُن که من در تمامِ عُمرِ خود هیچ‌گاه بی‌مِهری و آزارِ کسی را تَحمُّل کرده باشم جز بر سَرِ کویِ تو، در کویِ توست که مانندِ دیوار زبون و بُردبارم. ❺ معنای بیت: از آن می‌ترسم که وقتی بخواهم شرحِ غمِ عشقِ تو را بنویسم، سوز و گُدازِ دِلَم قَلَم را به آتش بِکَشَد. ❻ کو: کجایند؟ در چاپِ یغمایی «گو» آمده است. معنای بیت: کسانی که مرا عاقل و هشیار می‌دانستند کجایند تا حال و روزِمرا ببینند و مَحضری مَبنی بر دیوانگیِ من بنویسند. ❼ سَر نهادن: در اینجا کنایه از «تسلیم شدن برایِ کُشته شدن» است. که: بیانی است، به معنایِ «مُشعِر بر اینکه، به این معنا که». دون: پَست، خوار، فرومایه. «م» در «دونم» شناسه است به معنایِ «هستم». معنای بیت: شمشیرت را بکش (و با این کار بگو که) سَرِ سعدی را می‌خواهم و اگر من سَرَم را در پایِ تو نیندازم، عاشقی پَست و فرومایه‌ام.

۴۷۸

۱ زِدستَم برنمی‌خیزد کـه یـک دَم بـی‌تـو بِنْشینَم — به جز رویَت نمی‌خواهم که رویِ هیچ‌کَس بینَم

۲ مـن اوّل‌روز دانستم کـه بـا شـیـریـن دَرافتادم — که چون فرهاد باید شُستْ دست از جانِ شیرینَم

۳ تو را من دوسـت می‌دارم خِـلافِ هر کِه در عالَم — اگر طَعْنه‌سـت در عقلَمْ اگر رَخنه‌سـت در دینَم

۴ وَگَـر شمشیر بَـرگـیـریْ سِـپَـر پیشَـت بیندازم — که بی‌شمشیر خود کُشتیْ به ساعِدهایِ سیمینَم

۵ بَرآی ای صُبـحِ مُشتاقانْ اگـر نزدیکِ روز آمـد — که بِگْرفت این شـبِ یَلدا مَلال از ماه و پَروینَم

۶ زِ اوّل هـسـتـی آوَرْدم قَـفـایِ نیستـی خـوردَم — کُنون امّـیـدِ بَخشایِشْ هَـمـی دارم که مِسکینَم

۷ دلـی چون شمع می‌باید که بر جـانَـم بِبَخشاید — که جز وی کَـس نمی‌بینمْ که می‌سوزد بـه بالینَم

۸ تـو همچون گُل زِ خندیدنْ لَـبَـت با هـم نمی‌آید — رَوا داری کـه مـن بُـلـبُـلْ چـو بوتیمار بِنْشینَم

۹ رَقیب انگشت می‌خایَد که سعدی چَشم بَرهَم نِه — مَـتَـرس ای باغبان از گُلْ کـه می‌بینم نمی‌چینَم

۱ زِدستَم بَرنمی‌خیزد: از دستم برنمی‌آید، از من ساخته نیست، نمی‌توانم. بِنْشینَم: بِمانَم، آرام بگیرم. ۲ شیرین: معشوقِ فرهاد، و نیز نامِ عامِ «معشوق». دَرافتادم: درگیر شدم، سَر و کار پیدا کردم. چون: مثلِ، مانندِ. فرهاد: عاشقِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). و به طورِ کلی به معنایِ «عاشقِ جانباز» است. معنایِ بیت: من از نخستین روزی که درگیرِ عشقِ شیرین شدم، دریافتم که باید مانندِ فرهاد دست از جانِ شیرینِ خود بشویم. ۳ خِلافِ: در اینجا یعنی «بر خلافِ صَوابْدید و نصیحتِ». هر که در عالَم: هر که در عالَم است، همهٔ مردم جهان، جهانیان. اگر... اگر: خواه... خواه، چه... چه. مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «اگر طعنه است بر عقلم وَگر رَخنه است بر دینم». طَعْنه: در اینجا یعنی «عیب، عیب‌جویی». رَخْنه: عیب، فساد. معنای بیت: من تو را بر خلافِ صَوابْدیدِ همهٔ مردمِ جهان (که مرا به چَشم پوشیدن از تو نصیحت می‌کنند) دوست دارم (در راهِ عشق تو همهٔ سَرزنش‌ها را به جان خریده‌ام)، خواه عقلم را معیوب بدانند و خواه دینداریِ مرا دچارِ فساد و تباهی بِشْمارند. ۴ وَگَر: در چاپِ یغمایی «اگر» آمده است. سِپَر انداختن: کنایه از «تسلیم شدن». ساعِد: بازو، دست. سیمین: نُقره‌فام، سفید، بلورین. معنای بیت: اگر به قصدِ کُشتنِ من شمشیر بَرداری، از خود دفاع نمی‌کُنم و در برابرت تسلیم می‌شوم، زیرا با دست‌هایِ سفیدِ خود، بی‌آنکه شمشیری داشته باشی، مرا کُشته‌یی. ۵ بَرآی: طلوع کُن. مُشتاقان: عاشقان. یَلدا: در زبانِ سُریانی به معنایِ «میلاد» است و شبِ یَلدا شبِ تولدِ حَضرتِ مسیح است. اما اکنون این معنا از یاد رفته است و شبِ یَلدا تنها به معنایِ «شبِ دراز و تاریک» به کار می‌رَوَد. شبِ یَلدا، شبِ آخرِ پاییز و اولِ زمستان است و طولانی‌ترین شبِ سال است. مَلال: دلتنگی. پَروین: مجموعهٔ شش یا هفت ستارهٔ کوچکِ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثور که آن را به گردن‌بند (عِقد ثُریّا) یا خوشهٔ انگور (خوشهٔ پَروین) نیز تشبیه کرده‌اند. ضَمیرِ «م» در



«پَروینَم» مُتعلِّق به «مَلال» است. **معنای بیت:** ای بامدادِ عاشقان اگر هنگامِ روز نزدیک شده است، هر چه زودتر طلوع کُن، زیرا در این شبِ یَلدایِ جدایی، دیدنِ ماه و پَروین مرا دِلتُنگ کرده است. ⑥ **ز:** در چاپِ یغمایی «گر» آمده است. **هستی:** (در عرفان) خودخواهی، خودپَرستی. «هستی آوردن» یعنی «ابرازِ وجود کردن». **قَفا:** پَسِ گردنی. [«قَفایِ نیستی»، تَشبیهِ صَریح] **نیستی:** (در تَصوّف) فنا، عَدَمِ شعورِ سالِک به خود و لوازمِ خودیِ خویش، نَفیِ صِفاتِ بشریّت، نَفیِ خواست و اراده و استهلاک در ارادهٔ حق تعالی. در چاپِ یغمایی «تربیت» آمده است. **معنای بیت:** در آغازِ کارِ عاشقی ابرازِ وجود کردم و دَم از مَنی و خودخواهی زدم، چنین بود که پَسِ گردنیِ نیستی (فنا) خوردم، اکنون امیدِ عفو دارم، زیرا (سخت) بیچاره و درمانده‌ام. ⑦ **جانَم:** در چاپِ یغمایی «حالَم» آمده است. **بِبَخشایَد:** به رَحم آید، تَرَحُّم کُند، بسوزد. **که:** زیرا. **بالین:** بالش، بِستَر. **معنای بیت:** برایِ آنکه کسی بر جانِ من تَرَحّم کُند و دِلَش به حالم بسوزد، باید دلی مانندِ شمع داشته باشد، زیرا (در شب‌هایِ درازِ جدایی) کسی جز شمع را نمی‌بینم که کنارِ بِستَرِ من بیدار بِمانَد و اشک بریزد. ⑧ **لَبَت با هم نمی‌آید:** لب‌هایَت بسته نمی‌شود. **بوتیمار:** یا غَمخُورَک، پرنده‌یی بلندپا که در کنارِ مُرداب‌ها و رودخانه‌ها زندگی می‌کُند و از ماهیان و دیگر جانورانِ کوچک تغذیه می‌کُند. گوشه‌گیر و مُحتاط است و با انسان کمتر مأنوس می‌شود. بوتیمار بر رویِ درختانِ قدیمی و بلند آشیانه می‌سازد. گفته‌اند این پرنده را از این جهت بوتیمار (=غُصّه‌خور) نامیده‌اند که پیوسته در کنارِ آب می‌نشیند و از ترسِ آنکه مَبادا آب کم شود، به‌رَغمِ تشنگی، آب نمی‌خورد. بوتیمار در شعرِ فارسی مَظْهَرِ «غمگینی و درماندگی» است. **معنای بیت:** تو که مانندِ گُلِ شکفته‌یی و از فَرطِ خندیدن لب‌هایت بسته نمی‌شود، آیا دِلَت می‌آید که بُلبُلی مانندِ من مثلِ بوتیمار غمگین بِمانَد؟ ⑨ **رَقیب:** نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. **می‌خایَد:** [از مَصدرِ خاییدن] می‌جَوَد. «انگشت خاییدن» یعنی «انگشت به دندان گَزیدن». در اینجا کنایه از «تهدید» است. **که:** بیانی است به معنایِ «مُشْعَر بر اینکه، به این معنا که». **گُل:** در چاپِ یغمایی «من» آمده است. **معنایِ بیت:** نگهبان انگشت به دندان می‌گَزَد و با این کار تهدیدم می‌کُند که: سعدی چَشمَت را بِبَند و نگاه نکُن. ای باغبان نگرانِ گُل نباش، من فقط تماشایش می‌کُنم، آن را نمی‌چینم.

۱	من از تــو صَبــر ندارم کـه بی‌تـو بِنْشینَم	کسـی دِگَـر نَتَوانَم کـه بـر تـو بُگْزینَم
۲	بِپُرس حالِ مـن آخِـر چو بُگْذری روزی	که چـون هَـمـی گُـذَرد روزگارِ مِسکینَم
۳	من اهلِ دوزخَم اَرْ بی‌تو زنده خواهم شُد	که در بـهـشـت نَـیـارَد خدایْ غمگینَم
۴	نَدانَمَت که چه گویمْ تو هر دو چَشمِ مَنی	که بی‌وجـودِ شَـریفَـت جهان نمی‌بینَم
۵	چو رویِ دوست نَبینـی جهان ندیدن بِـهْ	شبِ فِراق مَـنِـه شَـمـعْ پـیـشِ بالینَم
۶	ضرورت است که عَهدِ وَفـا به سَر بَرَمَت	وَگَـر جَـفـا بـه سَـرآیَـد هـزار چندینَم
۷	نه هـاوَنَـم کـه بِنالَم بـه کـوفـتـی از یار	چو دیگ بـر سَـرِ آتـشْ نِشان که بِنْشینَم
۸	بِـگَـرد بـر سَـرَم ای آسیـاىِ دورِ زمـان	به هر جَـفـا کـه توانیْ کـه سَنگِ زیرینَم
۹	چـو بُلبُل آمَدَمَت تا چـو گُل ثَـنـا گویم	چـو لالـه لال بِـکَـردیْ زبـانِ تَحسینَم
۱۰	مرا پلنگ بـه سَرپَنجـه ای نِگار نَکُشت	تـو می‌کُشـی بـه سَـرِ پَـنـجـهٔ نِگارینَم
۱۱	چو نافِ آهو خونم بِسوخت در دلِ تَنْگ	بِـرَفـت در هـمـه آفـاقْ بـویِ مُشکینَم

۱۲ هُـنـر بیار و زبان‌آوری مَـکُـن سـعـدی
چه حاجَت است بگوید شِکَر که شیرینَم

(۱) که: تا. بِنْشینَم: بِمانَم. **معنای بیت:** من طاقتِ تَحمُّلِ دوریِ تو را ندارم تا بی‌تو سَر کُنم، و نمی‌توانم یارِ دیگری را بر تو ترجیح بدهم و به او دل بِبَندم. (۲) آخِر: بر شکوه و اعتراض دِلالَت دارد. چو: وقتی. که: بیانی است و جملهٔ پس از آن سوآلی است که یارِ سعدی باید از خود بِپُرسد. چون: چگونه. مسکین: بی‌نَوا، بیچاره. و در اینجا مُراد «عاشقِ بی‌نَوا» است. «مسکین» در اینجا صفتِ «روزگار» نیست، بلکه اسم است. **معنای بیت:** آخر برایِ یک روز هم که شده وقتی از کنارم می‌گُذری احوالِ مرا بِپُرس و بگو که: «روزگارِ عاشقِ بینوایِ من چگونه می‌گُذرد؟». (۳) که: زیرا. نَیارَد: نمی‌بَرَد. **معنای بیت:** من اگر در روزِقیامت زنده شوم و تو را در کنارِخود نبینم، بی‌گمان به جَهنّم خواهم رفت، زیرا منِ غمگین را خدا به بهشت نمی‌بَرَد. در قرآن بارها (سورهٔ اعراف، آیهٔ ۴۹؛ سورهٔ زُخرُف، آیهٔ ۶۸؛ سورهٔ فاطِر، آیهٔ ۳۴، و جاهایِ دیگر) به این نکته اشاره شده که بهشتیان در بهشت دَستخوشِ ترس و اندوه نمی‌شوند، و سعدی می‌گوید: از آنجا که بهشت جایِ غمگینان نیست، در این صورت من (بی‌تو) روانهٔ جَهنّم خواهم شد. (۴) **معنای بیت:** نمی‌دانم در وَصفِ تو چه بگویم و تو را چه بخوانم، تو هر دو چَشمِ مَنی که بدونِ وجودِ ارجمند و نازنینِ تو جهان در نَظَرم سیاه و تاریک است و آن را نمی‌بینم. (۵) بالین: بالش، بِستَر. **معنای بیت:** وقتی آدم نتواند چهرهٔ یار را ببیند، بهتر است دنیا را نبیند. بنابراین در شبِ جدایی کنارِبالینِ من شمع روشن نکُن و بگذار در تاریکی بِمانَم. (۶) عَهدِ وَفا: پیمانِ دوستی، پیمانِ مَحبَّت. به سَر بَرَمَت: ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «عَهدِ وَفا» است: «عَهدِ وَفایَت را به سَر بَرَم». «عَهد به سَر بُردن» یعنی «تا به آخِر به پیمانِ خود وَفادار ماندن». وَگَر: و اگر، حتی اگر. جَفا: بی‌مِهری، آزار. چندینَم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «سَر» است و مصراع چنین است: «وَگَر هزار چندین جَفا به سَرَم آید». **معنای بیت:** باید تا واپَسین دَم زندگی به پیمانِ عشقِ تو وَفادار و پای‌بَند بِمانَم، حتی اگر هزار برابرِ بی‌مِهری



و آزاری که تاکنون کشیده‌ام به سَرَم آید. (۷) **کوفتی:** یک کوفت، ضربه‌یی. در چاپِ یغمایی «کوفتن» آمده است. **چو:** مثلِ، مانندِ. **که:** تا. **معنای بیت:** من هاون نیستم تا با ضربه‌یی (و آزاری) از یار ناله سَر دهم، مرا با دستِ خود مانندِ دیگ بر سَرِ آتش بِنْشان تا بِنْشینم و آرام بگیرم. (۸) **آسیایِ دورِزمان:** [تَشبیهِ صَریح] «گردشِ روزگار» را به «آسیا» تَشبیه کرده است. **سنگِ زیرین بودن:** کنایه از «استوار و مقاوم و بُردبار بودن». کمال‌الدین اسماعیل گفته است: «گفت مَرد آن بُوَد که در همه وقت / سنگِ زیرینِ آسیا باشد». **معنای بیت:** ای آسیایِ گردشِ روزگار با هر بی‌مِهری و آزاری که می‌توانی بر سَرَم بِچَرخ، زیرا من مانندِ سنگِ زیرینِ آسیا، استوار و بُردبارم (دانه‌یی نیستم که به آسانی آن را بسایی و آرد کُنی). (۹) **لال:** سعدی در اینجا با واژهٔ «لال» بازی کرده است و آن را به دو معنا به کار بُرده است: یکی «رنگِ سُرخ» است و به این معنا «لاله لال» است، چنان که عُنصری گفته است: «دو لب چو نارِ کَفیدهٔ دو رُخ چو سوسنِ سُرخ / دو رُخ چو نارِ شِکُفتهٔ دو لب چو لالهٔ لال» (وگرنه گُلِ لاله به «لال بودن» شهرتی ندارد)، و دیگری به معنایِ «گُنگ». **معنای بیت:** من مانندِ بُلبُلِ نغمه‌خوان به سُراغَت آمدم تا تو را مانندِ گُلِ سُرخ (معشوقِ بُلبُل) ستایش کُنم، اما تو زبانِ تحسین و ستایشِ مرا مانندِ لاله «لال» کردی. (۱۰) **سَرپَنجه:** پَنجه، چنگال، قدرت، زور. [میانِ «سَرپَنجه» و «سَرِپَنجه» جناسِ ناقص مُراعات شده است.] **نِگار:** معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. [میانِ «نِگار» و «نِگارین» صَنعتِ جناسِ زاید مُراعات شده است.] **نِگارین:** ۱. نِگار کرده، دارایِ «نِگار» (=نقشِ حَنا) ۲. خوش‌تَراش، زیبا. ضَمیرِ «م» در «نِگارینَم» مفعولِ فعلِ «می‌کَشی» است. **معنای بیت:** ای یار حتی پلنگ نیز نتوانست مرا با زورِ سَرپَنجه خود بِکُشد، اما تو مرا با آن سَرانگشتانِ نِگارین می‌کُشی (تو سَرانگشتانَت را با حَنا نِگار نکرده‌یی، بلکه آنها را در خونِ دلِ من فرو بُرده‌یی). (۱۱) **نافِ آهو:** نافهٔ آهو، نافه کیسه‌یی به اندازهٔ یک نارنج در زیرِ شِکَمِ آهویِ نَرِ خُتَن، در زیرِ پوست، که از مَنفَذِ آن مادّه‌یی قهوه‌یی رنگ و روغن‌مانند و بسیار خوشبو به نامِ مُشک بیرون می‌آید. به اعتقادِ قُدَما مُشک حاصلِ خونی است که در نافِ آهو جمع شده است. به همین دلیل گاه آهویِ مُشک را می‌گرفتند و نافه را می‌بستند. نافهٔ تازه، قهوه‌یی رنگ و نیمه مایع است. **آفاق:** جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. **معنای بیت:** خونِ من مانندِ خونی که در نافِ آهو جمع می‌شود، در دلِ تَنگم جمع شد و سوخت (به مُشک تبدیل شد). شعرِ خوشِ من حاصلِ خون خوردن و سوز و گُدازِ من است. (۱۲) **بیار:** در اینجا یعنی «نشان بده، عَرضه کُن». **زبان‌آوری:** سُخنوری. **بگوید:** در چاپِ یغمایی «که گوید» آمده است.

۱	مَنَم یارَب دریـن دولـت که رویِ یـار می‌بینم	فَرازِ سَرو سیمینَش گُـلـی بـر بـار می‌بینم
۲	مَگـر طـوبـیٰ بَـرآمَـد در سَرابُستانِ جانِ مـن	که بر هـر شُعبه‌یی مرغیْ شِکَرگُـفـتـار می‌بینم
۳	مَگـر دنیا سَـرآمَـد کین چُنین آزاد در جَـنَّـت	مـیِ بـی‌دُرد مـی‌نـوشَـمْ گُـلِ بی‌خـار می‌بینم
۴	عَجَب دارم زِبَختِ خویش و هردَم در گمان اُفتَم	که مَستَم یا بـه خـوابـم یا جَـمـالِ یـار می‌بینم
۵	زمین بوسیده‌ام بسیار و خِـدمَـت کرده تا اکنون	لَـبِ مـعـشـوق می‌بـوسـمْ رُخِ دِلْـدار می‌بینم
۶	چه طاعت کرده‌ام گویی که این پاداش می‌یابَم	چه فرمان بُرده‌ام گویی که این مِـقْـدار می‌بینم
۷	تویی یارا که خـواب‌آلـود بر مـن تاختَن کردی	مَـنَـم یارَب که بَختِ خـود چُنین بیدار می‌بینم
۸	چو خَـلْـوَت با میان آمـد نخواهم شَمع کاشانه	تَـمَـنّـایِ بهشتَم نیسـتْ چـون دیـدار می‌بینم
۹	کُدام آلالِـه می‌بویَم که مَغزَم عَـنْـبَـرآگین شُـد	چه ریحان دسته بَنْدمْ چون جهانْ گُلزار می‌بینم

۱۰ زِ گَردون نَـعـره می‌آید که اینَت بوالعَجَب کاری
که سـعـدی را زِرویِ دوست بَرخوردار می‌بینم

(۱) یارَب: شِگفتا، عَجَبا. دولت: سعادت. فراز: بر فَرازِ، بالایِ. سَروِ سیمین: استعاره از «قد و بالایِ زیبا و سفید و بلورینِ یار». گُل: گُلِ سُرخ، در اینجا استعاره از «چهرهٔ سُرخ و شِکُفتهٔ یار» است. بَر بار: رویِ شاخه، ناچیده. «گُلِ بَر بار» یعنی گُلِ ناچیده و قاعدتاً پُر طراوت و شاداب. معنای بیت: شگفتا آیا این مَنَم که سعادتِ دیدن رویِ یار نصیبم شده است و بر بالایِ سَروِقامَتِ سفیدِ او گُلِ شادابِ چهره‌اش را می‌بینم؟ (۲) مَگر: لابُد، حتماً. طوبیٰ: بنا به روایاتِ اسلامی طوبیٰ درختی‌ست در بهشت که خدا آن را به دستِ قدرتِ خویش کاشته است. این درخت به حدّی بزرگ است که در هر نُقطهٔ بهشت شاخه‌یی از آن هست. گفته‌اند میوهٔ این درخت جامهٔ بهشتیان است و مؤمن هر چه بخواهد از درختِ طوبیٰ بیرون می‌آید. هر گاه میوهٔ آن را بخواهد شاخه‌هایِ درخت سَر فرو می‌آورند تا مؤمن به آسانی میوه را بچیند. اگر مؤمنان آرزو کنند، مُرغانی که بر شاخه‌هایِ این درخت نشسته‌اند فوراً بریان می‌شوند و مؤمنان می‌توانند آنها را بخورند و مُرغان پس از اینکه خورده شدند، دوباره زنده می‌شوند و پرواز می‌کنند. صَنوبر: درختِ صنوبر، استعاره از «معشوقِ خوش قد و بالا». بَرآمَد: رویید، قَد کشید. سَرابُستان: بوستان‌سَرا، باغی که در صَحنِ خانه سازند. [«سَرابُستانِ جان»، تَشبیهِ صَریح] شُعْبه: شاخه. شِکَرگُفتار: شیرین‌سخن، خوش‌آواز. معنای بیت: لابُد در باغِ فضایِ جانِ من درختِ بهشتیِ طوبیٰ روییده و قَد کشیده است که بر هر شاخهٔ آن پرنده‌یی خوش‌آواز را می‌بینم که در حالِ نغمه‌خوانی است. سعدی در این بیت غوغایِ شادیِ عمیق و فراگیرِ درونِ خود را به شیوه‌یی بسیار زنده و پُرتَحرّک تَصویر کرده است، این تصویر هم دیداری است و هم شنیداری. (۳) سَر آمَد: به پایان رسید. آزاد: رها، شاد، فارغ. جَنَّت: بهشت. دُرد: ناخالصیِ تَه‌نشین شده در مایع و در اینجا به معنایِ «شرابِ آمیخته به این‌گونه ناخالصی‌هاست»، شرابِ ناصاف. «میِ بی‌دُرد» یعنی «شرابِ ناب». معنای بیت: لابُد عُمرِ دنیا به پایان رسیده است که من این چنین آزاد در بهشت شرابِ ناب می‌نوشم و گُلِ بی‌خار می‌بینم (خوشیِ دنیا همیشه با تلخی آمیخته است، اما آنچه اکنون احساس می‌کُنم، خوشیِ ناب است). (۴) در گمان اُفتَم: دچارِ شکّ و تَردید می‌شوم. که: بیانی است. جمال: چهرهٔ زیبا. در چاپِ یغمایی «خیال» آمده است. معنای بیت: از بَختِ خود تعجب



می‌کُنم (که چنین سعادتی را نصیبِ من کرده است) و هر لحظه دچارِ شک و تردید می‌شوم و از خود می‌پرسم: آیا مَستم، یا خواب می‌بینم، یا به راستی این چهرهٔ زیبایِ یار است که در برابرِ خود می‌بینَمَش؟ ۵ زمین بوسیدن: بوسیدنِ خاک برایِ تَعظیم. خدمت کردن: ۱. خَم شدن و زمین بوسیدن ۲. بندگی کردن. معشوق: در چاپِ یغمایی «معشوقه» آمده است. دِلْدار: معشوق، محبوب. معنای بیت: من مدت‌هایِ دراز بر دَرگاهِ یار زمین بوسیده‌ام و بندگی کرده‌ام که اکنون به جایی رسیده‌ام که لبِ یار را می‌بوسم و چهرهٔ او را می‌بینم. ۶ طاعت: عبادت. گویی: در اینجا به معنایِ «پِنْداری، انگار» و از این قبیل نیست. برایِ معنایِ «گویی» (در هر دو مصراع) دو احتمال مُناسب به نَظَر می‌رسد: یکی «شگفتا، عَجَبا» است و دیگری «آیا». و این معنی به بررسیِ بیشتر و یافتنِ شواهدِ دیگر نیازمند است. می‌یابَم: در چاپِ یغمایی «می‌بینم» آمده است. مِقْدار: قَدْر، مَقام. ۷ خوابْ‌آلود: در چاپِ یغمایی «خواب‌آلوده» آمده است. بیدار: (به عنوانِ صفتِ بَخت) مُساعِد. معنای بیت: ای یار آیا این تویی که بر منِ خواب‌آلود حمله‌ور شده‌یی؟ شگفتا این مَنَم که بَختَم را چنین بیدار و مُساعِد می‌بینم؟ ۸ چو: وقتی. خَلْوَت: تنهایی. با میان آمد: به میان آمد، دست داد، فراهم شد. کاشانه: خانه. دیدار: چهره، (در معنایِ مَجازی) وصال. همچنین «دیدار» به معنایِ «لقا» و «رؤیت» است. و با توجه به ذکرِ «بهشت» اشاره‌یی دارد به موضوعِ «رؤیتِ خدا در بهشت» که موردِ قبولِ اهلِ سُنَّت است و آن را مُستَنَد به آیاتی از قرآن و احادیثِ نبوی دانسته‌اند، به خصوص آیه‌هایِ ۲۲ و ۲۳ سورهٔ قیامت و حَدیثِ نبوی «اِنَّکُمْ سَتَرَوْنَ رَبَّکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ کَما تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَیْلَةَ الْبَدْر»، در روزِ قیامت خدایِ خود را خواهید دید، همان‌گونه که ماه را در شبِ چهاردهم می‌بینید». معنای بیت: وقتی خَلْوَت با یار دست داد (با پَرتوِ جمالِ یار) نیازی به روشناییِ شمعِ خانه ندارم، آرزویِ بهشت ندارم، زیرا دیدارِ یار را می‌بینم. ۹ آلاله: شقایق، لاله. عَنْبَر: ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نام «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. عَنْبَرآگین: آکنده از عَنْبَر، پُر از عَنْبَر، بسیار مُعَطَّر. ریحان: هر گیاهِ خوشبو، و در معنایِ مَجازی شاملِ گُل‌هایِ گوناگون و رنگارنگ هم می‌شود. دسته بستن: دسته کردن، جمع کردن. معنای بیت: کدام لالهٔ خوشبو را استشمام می‌کُنم که مغزِ من چنین مُعَطَّر شده است؟ کدام گُل و ریحان را جمع کُنم وقتی که تمامِ جهان در چَشمِ من به گُلستان تبدیل شده است؟ ۱۰ گردون: فَلَک، آسمان. که: بیانی است. اینَت: (در مَقامِ تحسین و تعجب) چه. بوالعَجَب: عجیب، شگفت. بَرخوردار: بهره‌مند، کامیاب. معنای بیت: از آسمان فریادی به گوش می‌رسد که می‌گوید: چه واقعهٔ شگفتی است که سعدی را از دیدارِ یار بهره‌مند می‌بینم. به نَظَر می‌رسد این غَزَل گزارشِ یک کشف و شهود است.

۱ دِلَم تا عشق‌باز آمدْ دَرو جُز غَم نمی‌بینم — دلی بی‌غَم کُجا جویَمْ که در عالَم نمی‌بینم

۲ دَمی با هَمدَمی خُرَّم زِ جانَم بَرنمی‌آید — دَمَم با جان بَرآیَد چون که یک هَمدَم نمی‌بینم

۳ مرا رازی‌ست اَنْدَر دلْ به خونِ دیده پَروَرده — ولیکِن با کِه گویم رازْ چون مَحْرَم نمی‌بینم

۴ قَناعَت می‌کُنم با دَردْ چون دَرمان نمی‌یابَم — تَحَمُّل می‌کُنم با زَخمْ چون مَرهَم نمی‌بینم

۵ خوشا و خُرَّما آن دل که هست از عشق بیگانه — که من تا آشنا گشتمْ دلِ خُرَّم نمی‌بینم

۶ نَمِ چَشم آبِ رویِ من بِبُرد از بَس که می‌گریم — چرا گریم کَزان حاصلْ بُرون از نَم نمی‌بینم

۷ کُنون دَم‌دَرکش ای سعدیْ که‌کار از دست بیرون شُد — به امّیدِ دَمی با دوستْ وان دَم هم نمی‌بینم

۱ **عشق‌باز:** عشق‌بازنده، کسی که اظهارِ عشق کُند و عشق بِوَرزَد، عاشق. **آمد:** شُد. ۲ **دَمی:** نَفَسی. «دَمی» فاعلِ فعلِ «بَرنمی‌آید» است. «دَم بَرآمدن» یعنی «نَفَس کشیدن»، و نیز «سُخن گفتن». **خُرَّم:** شاد. صفتِ «دَمی» است. مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «دَمی بی‌هَمدَمی یک دل زِجانی بَرنمی‌آید». **دَمَم با جان بَرآیَد:** نَفَسَم همراه با جانم بالا می‌آید و به لب می‌رسد. **چون که یک:** در چاپِ یغمایی «من چو آن» آمده است. **معنای بیت:** جانِ من حتی یک نَفَسِ شاد و خوش در کنارِ هم‌نشینی (سازگار) نمی‌کشَد (حتی لحظه‌یی از عُمرِ من در گفتگو با هَمدَم و همزبان نمی‌گُذرد). نَفَسَم با جانم به لب می‌رسد (نَفَس کشیدن برایِ من به سختیِ جان‌کَندن است) وقتی که یک همزبان پیدا نمی‌کُنم. ۳ **معنای بیت:** من رازی در دل دارم که آن را با اشکِ خونینِ چَشم پَرورانده‌ام، اما این راز را با چه کسی می‌توانم در میان بگذارم وقتی که یک مَحرمِ راز پیدا نمی‌کُنم؟ ۴ **قَناعَت می‌کُنم:** می‌سازم. **با:** در چاپِ یغمایی (در هر دو مصراع) «بر» آمده است. **چون:** وقتی. **مَرهَم:** داروِیِ روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند.

۵ **معنای بیت:** خوش به حالِ دلی که از عشق بیگانه است و بویی از عاشقی نبرده است، زیرا من از روزی که با عشق آشنا شدم، دلِ شاد به خود نمی‌بینم. ۶ **نَمِ چَشم:** کنایه از «اشک». **آبِ رو:** هم به معنایِ «طراوت و شادابیِ چهره» است و هم به معنایِ «حیثیّت». **چرا گویم:** در چاپِ یغمایی «چه می‌گویم» آمده است. **بُرون از:** غیر از. **نَم:** ۱. قطره، آبِ اندک ۲. (در معنایِ مَجازی) اشک. **معنای بیت:** از بس که گریه می‌کُنم، اشکِ چَشم طراوت و شادابیِ چهره و آبرویِ مرا بُرده است، وقتی که از گریه نتیجه‌یی جز آب حاصل نمی‌شود، برایِ چه گریه می‌کُنم؟ ۷ **دَم دَرکَش:** خاموش باش، سکوت کُن. **کار:** در چاپِ یغمایی «عُمر» آمده است. **کار از دست بیرون شد:** به کنایه یعنی «از دست رفتنِ اختیار، نابه‌سامان شدنِ کار». **دَم:** نَفَس، لحظه. (در عرفان) نَفَسِ رَحمانی، فیضِ حَق. **معنای بیت:** ای سعدی، حالا که سَررشته از دستِ تو خارج شده است، به امیدِ گذراندنِ دَمی در کنارِ یار خاموش باش؛ اما من آن دَم را هم نمی‌بینم.

۱	مـن از اینجا به مَـلامَـت نَرَوَم	که من اینجا به امیدی گِـرُوَم
۲	گَر بـه عقلَم سُخنی می‌گویند	بـیـم آن است که دیوانه شَوَم
۳	گوشِ دل رفته بـه آوازِ سَماع	نَـتَـوانَـم کـه نَصیحت شِنَوَم
۴	همه گـو بادْ بِـبَـر خَرمَنِ عُمر	دو جهان بی‌تـو نَیَرزَد دو جُوَم
۵	دوستان عیب و مَلامَت مَکُنید	کانچه خود کاشته باشَمْ دِرَوَم
۶	مـنِ بیچارهٔ گَردن به کَـمَـنْـد	چه کُـنـم گَـر به رِکابَش نَرَوَم

۷ سـعـدیـا گفت بِخوابَـم بینی
بـی‌وَفـا یارَم اگـر می‌غَـنَـوَم

۱ به: به سَبَبِ، در اثرِ. مَلامَت: سَرزنش. که: زیرا. به (چیزی) گِرو بودن: به کنایه یعنی «سخت وابسته به آن بودن». معنای بیت: من در اثرِ سَرزنش از اینجا (کویِ یار) نمی‌رَوَم، زیرا اینجا در گِـروِ امـید و آرزویی هستم. ۲ عقلَم: ضَمیرِ «م» مفعولِ فعلِ «می‌گویند» است. معنای بیت: اگر به من سخنی از رویِ عقل بگویند (و نصیحتم کنند که از عشق چَشم بپوشم) از آن می‌ترسم که نصیحتِ آنان مرا دیوانه کُند. ۳ گوشِ دل: [اضافهٔ استعاری] «گوش دل رفته» حال است. سَماع: در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاح صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. معنای بیت: من در حالی که گوشِ دِلَم به شنیدنِ صدایِ ساز و آوازِ سَماع مشغول است، قادر به شنیدنِ نصیحت نیستم. ۴ گو: بگذار. دو جهان: دنیا و آخرت. جو: واحدِ وزن، به اندازهٔ وزنِ یک دانهٔ جوِ متوسط. تعبیرهایِ «یک جو» و «جوی» و «دو جو» و «نیم جو» به صورتِ کنایه و به معنایِ «مقدارِ ناچیز و بی‌ارزش» به کار می‌رَوَد، مُترادف با «سَرِ سوزنی»، «ذَرّه‌یی»، «پَشیزی» و از این قبیل. معنای بیت: بگذار باد خَرمَنِ حاصلِ عُمرِ مرا (اندوختهٔ عِلْم و زُهد و تقوایِ مرا) با خود بِبَرَد (چه باک)، بی‌تو دنیا و آخرت برایِ من پَشیزی ارزش ندارد. ۵ معنای بیت: دوستان بر من خرده نگیرید و سَرزنشم نکنید، زیرا هر کسی حاصلِ اعمالِ خود را دِرو می‌کُند (شما را که به گناهِ من نمی‌گیرند). ۶ کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. گردن به کَمَنْد: شکاری که گردنش در حلقهٔ کَمَنْدِ شکارچی گرفتار است، گرفتار، اسیر. رِکاب: حلقه‌یی از فلز که در دو طَرَفِ زینِ اسب آویزند و به هنگامِ سواری، پنجه‌هایِ پا را در آن گذارند. معنای بیت: منِ بیچارهٔ اسیر و گرفتارِ کَمَنْدِ یار جز اینکه تسلیمِ او باشم و همراهِ او بِرَوَم، چه کار می‌توانم بکُنم؟ ۷ می‌غَنَوَم: [از مَصدرِ غنودن] به خواب رفتن. معنای بیت: گفت: سعدی! مرا در خواب خواهی دید. اما اگر من بتوانم به خواب رَوَم که عاشقِ بی‌وفایی بیش نیستم.

۱ نه از چینَم حِکایَت کُن نه از روم — که من دل با یکی دارم دَرین بوم

۲ هر آن ساعت که با یادِ من آید — فراموشَم شود موجود و مَعدوم

۳ زِ دنیا بَخشِ ما غَم خوردن آمد — نَشایَد خوردن اِلّا رِزْقِ مَقْسوم

۴ رُطَب شیرین و دست از نَخْل کوتاه — زُلال اَنْدَر میان و تشنه مَحروم

۵ از آن شاهِد که در اندیشهٔ ماست — نَدانَم زاهدی در شهرْ مَعصوم

۶ به رویِ او نَمانَد هیچ مَنْظور — به بویِ او نَمانَد هیچ مَشموم

۷ نه بی‌او عیش می‌خواهمْ نه با او — که او در سِلْکِ من حیف است مَنظوم

۸ رفیقانْ چَشم ظاهربین بِدوزید — که ما را در میان سِرّی‌ست مَکْتوم

۹ همه عالَم گَر اَین صورت بِبینَنْد — کَس این معنی نخواهد کرد مَفهوم

۱۰ چُنان سوزَم که خامانَم نبینَنْد — نَداند تَندُرُست احوالِ مَحموم

۱۱ مرا گَر دل دَهی وَرْ جان سِتانی — عبادت لازم است و بَنده مَلزوم

۱۲ نَشایَد بُرد سعدی جان ازین کار — مُسافر تشنه و جُلّاب مَسموم

۱۳ چو آهنْ تابِ آتش می‌نَیارَد
چرا باید که پیشانی کُنَد موم

۱ چینَم: «م» مُتَمِّمِ فعل است، به معنایِ «برایِ من، با من». که: زیرا. بوم: سَرزمین. معنای بیت: نه وصفِ زیبارویانِ چینی را برایِ من حکایت کُن، نه از دِلْبَرانِ رومی چیزی بگو، زیرا من در این سَرزمین دل به یکی بسته‌ام. ۲ معنای بیت: هر لحظه که یار به یادم می‌آید، هست و نیست از یادم می‌رَوَد. ۳ بَخش: قِسْمَت، نَصیب. در چاپِ یغمایی «قِسم» آمده است. آمد: شد. نَشایَد: [از مَصدرِ شایستن] نمی‌توان. رِزْقِ مَقْسوم: روزیِ قِسْمَت شده، روزیِ مُقَدَّر. ۴ رُطَب: خرمایِ تازه و نورَس. در شعرِ فارسی «رُطَب چیدن» کنایه از «بوسه گرفتن» آمده است. معنای بیت: بر درختِ نَخْلِ قَد و بالایِ یار، رُطَب‌هایِ شیرین و رسیده فراوان هست، اما دستِ کوتاه (عاشقِ ناتوان) به رُطَبِ او نمی‌رسد. آبِ صاف و گوارا جاری است، ولی چه سود که تشنه‌کام مَحروم است. ۵ شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. نَدانَم: نمی‌شناسم، سُراغ ندارم. زاهِد: عابد، پرهیزگار، پارسا. مَعصوم: بی‌گناه، در امان از گناه. معنای بیت: هیچ زاهِد و عابدی را در شهر سُراغ ندارم که از گناهِ عشق به زیبارویی که در خاطِرِ ماست، در امان مانده باشد. ۶ نَمانَد: [از مَصدرِ مانِستن] شبیه نیست. مَنْظور: (در معنایِ مَجازی) معشوق. مَشْموم: بوییدنی، عطر. معنای بیت: چهرهٔ هیچ معشوقی به چهرهٔ زیبایِ او شبیه نیست، و هیچ عطرِ خوش‌بویی به بویِ خوشِ او شباهتی ندارد. ۷ عیش: ۱. زندگی ۲. خوشی. سِلْک: رشته‌یی که



چیزی (از قبیلِ مروارید) را از آن بگذرانند. مَنْظوم: به رشته کشیده شده. معنای بیت: زندگی و خوشی را نه بی‌او می‌خواهم نه با او، زیرا حیف است که مرواریدی همچون او با (خَرمُهره‌یی همچونِ) من به یک رشته کشیده شود. ⑧ بِدوزید: بِبَندید. در چاپِ یغمایی «بدوزنند» آمده است. سِرّ: راز. «سِرّ» را در اصطلاحاتِ عرفانی چنین تعریف کرده‌اند: «لطیفه‌یی که آن را در دل به ودیعه نهاده‌اند، همان‌گونه که روح را در بدن به ودیعه نهاده‌اند. سِرّ، مَحَلِّ مشاهده است، همان‌گونه که روح مَحَلِّ مَحَبَّت است و دل، مَحَلِّ معرفت». «سِرّ» بر آنچه خدا پنهان داشته و کسی را بر آن وقوف نیست نیز اطلاق شده است. مَکْتوم: پنهان، پوشیده. معنای بیت: دوستان، چَشمِ ظاهربینِ خود را بِبَندید، زیرا میانِ من و یار لطیفه‌یی پوشیده و سَر به مُهر هست که با چَشمِ ظاهری قابلِ رؤیت نیست (آنچه میانِ من و یار می‌گذرد، از مقولهٔ حِس نیست، در اینجا چَشمِ دل به کار می‌آید نه چَشمِ سَر). ⑨ صورت: چهره، اندام، و به طورِ کلی «ظاهر» (در مقابلِ باطن). معنی: باطن، حقیقت. مَفهوم کردن: فهمیدن، دریافتن. معنای بیت: اگر همهٔ مردمِ جهان این صورتِ دِلفَریب و زیبا را ببینند، کسی این حقیقت (همان سِرِّ مَکْتوم) را که من می‌بینم، درنمی‌یابد. ⑩ خام: بی‌تجربه و در اینجا یعنی «بی‌خَبَر از عشق». مَحْموم: تَب‌دار. ⑪ گَر... وَرْ: اگر... و اگر، خواه... و خواه، چه... و چه. دل دادن: دِلْجویی کردن. عبادت: بندگی. مَلْزوم: مُلزَم، ناچار. معنای بیت: چه از من دِلْجویی کُنی و با من مهربان شوی و چه جانم را بگیری، در هر حال بندگی بر من لازم است و بنده (عاشق) مُلزَم به بندگی است. ⑫ نَشایَد: نمی‌توان. جُلّاب: شَربَتِ قند و گُلاب که در قدیم به عنوانِ داروی تقویَّتِ قلب تَجویز می‌شد. مَسْموم: زَهرآلود. معنای بیت: سعدی! از این کار (عاشقی) نمی‌توان جانِ سالم به دَر بُرد، حال و روزِ عاشق به مسافری تشنه در بیابان می‌مانَد که شَربتِ قند و گُلاب ــ اما زَهرآلود ــ رو به رویِ خود ببیند، پیداست که چه اتِّفاقی می‌افتد. ⑬ چو: وقتی. تاب: طاقَت، تَحمُّل. چرا: در چاپِ فروغی «همی» آمده است. پیشانی کردن: پُررویی کردن، گُستاخی کردن. معنای بیت: وقتی که آهن طاقتِ تَحمُّلِ آتش را ندارد و آب می‌شود، موم (دلِ نازکِ عاشق) چرا باید گُستاخی کُند (و خود را در آتشِ عشق بیندازد)؟

۱ تو مَپِنْدار کَزین دَر به مَلامَت بِرَوَم — دِلَم این جاست بِدِه تا به سَلامَت بِرَوَم

۲ تَرکِ سَر گفتم ازان پیش که بِنْهادم پای — نه به زَرْق آمده‌ام تا به مَلامَت بِرَوَم

۳ من هوادارِ قدیمَم بِدَهَم جانِ عزیز — نوارادَت نه که از پیشِ غَرامَت بِرَوَم

۴ گَر رَسَد از تو به گوشَم که بِمیر ای سعدی — تا لَبِ گور به اِعْزاز و کَرامَت بِرَوَم

۵ وَرْ بِدانَم به دَرِ مرگ که حَشْرَم با توست
از لَحَد رَقص‌کُنان تا به قیامَت بِرَوَم

(۱) **به مَلامَت:** در اثرِ سَرزنش و آزار. (۲) **تَرکِ سَر گفتم:** دست از جان شُستم. در چاپِ یغمایی «تَرکِ سَر دادم» آمده است. **ازان پیش:** پیش از آن. **زَرْق:** دو رویی، تزویر، ریاکاری. **معنای بیت:** من پیش از آن که پای در راهِ عشقِ تو بگذارم، دست از جانِ خود شُستم. از رویِ نیرنگ و تزویر نیامده‌ام تا در اثرِ سَرزنش و آزار، روی‌گردان شوم و بِرَوَم. (۳) **هوادار:** هواخواه، عاشق. **نوارادَت:** مُریدِ تازه‌کار، دوستدارِ تازه دل بسته. **که:** تا. **غَرامَت:** ۱. تاوان ۲. زجر، عذاب. اصطلاحِ «غَرامَت» در آدابِ صوفیان نوعی تنبیه است. وقتی درویشی مُرتکبِ عَمَلی ناپَسَند می‌شد، به فرمانِ مُرشد می‌بایست نزدیکِ دَر رویِ یک پا می‌ایستاد تا آنکه مُرشد او را عفو کُند. **معنای بیت:** من هواخواهِ قدیمیِ توام و از جانِ شیرینم در راهِ تو می‌گُذرم. تازه به تو دل نبسته‌ام که از ترسِ تاوان و غَرامَت دل بِکَنَم و بِرَوَم. (۴) **که:** بیانی است. **اِعْزاز:** گرامی‌داشت، تَکریم، احترام. **کَرامَت:** گرامی‌داشت. **معنای بیت:** اگر از تو بشنوم که به من دستور بدهی: «ای سعدی بمیر»، به احترامِ فرمانِ تو به پایِ خود تا لبِ گور خواهم رفت و خواهم مُرد. (۵) **به دَرِ مرگ:** در آستانهٔ مُردن. **حَشْر:** بَرانگیخته شدن و زنده شدنِ مُردگان در روزِ قیامَت. **توست:** در چاپِ یغمایی «اوست» آمده است. **لَحَد:** گور. **معنای بیت:** و اگر در آستانهٔ مرگ بدانم که در روزِ قیامت مرا با تو زنده خواهند کرد، از فَرطِ شادی رقصان و پایکوبان از گور به صحرایِ قیامَت خواهم رفت.

۱ به تو مشغول و با تو هَمراهم — وَزْ تو بَخشایِشِ تو می‌خواهم

۲ همه بیگانگان چُنین دانَنْد — که مَنَت آشنایِ دَرگاهَم

۳ تَرسَم ای میوهٔ درختِ بُلند — که نیایی به دستِ کوتاهم

۴ تا مرا از تو آگَهی دادند — به وجودَت گَر از خود آگاهم

۵ همه دَرخورْدِ رای و قیمَتِ خویش — از تو خواهند و من تو را خواهم

۶ بُلبُلِ بوستانِ حُسنِ توأم — چون نَیُفتد سُخن در اَفْواهم

۷ می‌کُشَنْدم که تَرکِ عشق بگو — می‌زَنَنْدم که بَیْدَقِ شاهم

۸ وَرْ به صد پاره‌ام کُنی زین رَنگ — بِنَگَردم که صِبْغَةُ اللّٰهَم

۹ سعدیا در قَفایِ دوست مَرو — چه کُنم می‌بَرَد به اِکراهم

۱۰ مَیل از این جانِبْ اختیاری نیست
کَهْرُبا را بگو که من کاهم

(۱) بَخشایش: گذشت، عفو. (۲) دانَنْد: تَصوّر می‌کنند. مَنَت: ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «دَرگاه» است. معنای بیت: همهٔ کسانی که از تو دور و بیگانه‌اند تَصوّر می‌کنند که من آشنایِ دَرگاهِ تو هستم. (۳) دستِ کوتاه: معنایِ مجازیِ این ترکیب «ناتوانی، عَجز» است. (۴) به وجودَت: سوگند به هستیِ تو. گَر: اگر، بر انکار و تَحاشی (در مقامِ سوگند) دِلالَت دارد. معنای بیت: به وجودِ تو سوگند که از روزی که از تو باخَبَر شده‌ام، دیگر از خود خَبَری ندارم. (۵) دَرخورْد: دَرخورِ، به قَدْرِ. رای: اندیشه، تَدبیر. سعدی این واژه را به معنایِ «خواست» هم به کار بُرده است. قیمَت: ارزش. در چاپِ یغمایی «هِمَّت» آمده است. معنای بیت: هر کسی به قَدرِ اندیشه و ارزشِ خویش از تو چیزی می‌خواهد، اما من تنها تو را می‌خواهم و بس. (۶) حُسن: زیبایی. چون: چگونه. اَفْواه: جمعِ فوه، دهان‌ها. ضَمیرِ «م» در «اَفْواهَم» مُتعلِّق به «سخن» است. معنای بیت: من بُلبُلِ نَغمه‌خوانِ گُلستانِ زیباییِ توام، چگونه ممکن است که شعرِ من زبانزدِ مَردم نشود؟ (۷) که: بیانی است به معنایِ «مُشعِر بر اینکه، به این معنا که». بگو: در چاپِ یغمایی «بگوی» آمده است. بَیْدَق: [این واژه مُعَرَّبِ واژهٔ فارسیِ «پیادَک، پیاده» است.] (در بازیِ شطرنج) پیاده. شاه: گذشته از «مُهرهٔ شاه» در بازیِ شطرنج، به معنایِ «خدایِ مُتعال» است. معنای بیت: مرا تا پایِ مرگ آزار می‌دهند که دست از عاشقی بردار، مرا می‌زنند زیرا مُهرهٔ پیاده‌یی هستم که شاه مرا به پیش می‌رانَد. (۸) وَرْ: و اگر، حتی اگر. زین رَنگ بِنَگَردم: از این رنگ بَرنمی‌گردم، تغییرِ رنگ نمی‌دهم، به همین شیوه (عاشقی) ادامه می‌دهم. که: زیرا. صِبغَةُ اللّه: رنگِ خدا، فطرتِ الهی. تَلمیحی است به آیهٔ ۱۳۸، سورهٔ بَقَره: صِبغَةَ اللّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّهِ صِبْغَةً. معنای بیت: حتی اگر مرا صد پاره کُنی تغییر رنگ نمی‌دهم (و از راه و رَسمِ عاشقی برنمی‌گردم)، زیرا خود مرا به این رنگ درآورده است. (۹) در قَفایِ: به دنبالِ. به اکراه: به اجبار. معنا در بیتِ بعد آمده. (۱۰) از این جانب: یعنی از طرفِ عاشق. کَهْرُبا: مادّهٔ صَمْغیِ زرد رنگ و شِکَننده و شَفّاف. خاصیتِ کَهْرُبا آن است که اگر با پارچه‌یی پَشمی مالش داده شود، ذَرّاتِ کاه و خرده‌هایِ کاغذ را به سویِ خود می‌کَشَد. بگو: مُخاطبِ این «بگو» همان کسی (یا کسانی) است که در بیتِ قبل به سعدی گفته (یا گفته‌اند): «در قَفایِ دوست مَرو». که: زیرا. معنای بیت‌هایِ ۹ و ۱۰: (به من می‌گویند) سعدی به دنبالِ یار نرو و دست از عشقِ او بردار. چه کُنم؟ این اوست که مرا به اجبار می‌بَرَد. عاشق به اختیارِ خود به سویِ معشوق کشیده نمی‌شود. به کَهْرُبا بگویید که مرا نکَشد، زیرا من کاه هستم و از خود اختیاری ندارم.

۱ امشب آن نیست که در خواب رَوَد چَشمِ نَدیم — خـواب در روضـهٔ رِضـوان نکُند اهـلِ نَعیم

۲ خـاک را زنـده کُـنـد تَـربیَـتِ بـادِ بـهـار — سَنگ باشد کـه دِلَـش زنـده نگردد بـه نَسیم

۳ بـوی پـیـراهَـنِ گُـم‌کـردهٔ خـود می‌شِنَـوم — گَـر بگویم هـمـه گویند ضَلالی‌ست قَدیم

۴ عـاشـق آن گوش ندارد که نَصیحت شِنَـود — دَردِ مـا نـیـک نـبـاشـد بـه مُـداوایِ حَکیم

۵ توبه گـویَـنْـدَم از اندیشهٔ معشوق بِکُـن — هرگز این توبه نباشد کـه گُناهی‌ست عَظیم

۶ ای رفـیـقـانِ سَـفَـر دست بِـداریـد از مـا — کـه بخواهیم نِشَستـن بـه دَرِ دوسـت مُقیم

۷ ای بـرادر غَـمِ عشـق آتـشِ نِـمْـرود انـگار — بر مـن این شُعله چُنان اسـت کـه بر ابراهیم

۸ مُـرده از خـاکِ لَـحَـد رَقـص‌کُـنـان بَرخیزَد — گَـر تـو بالایِ عِظامَش گُـذَری وَهْـیَ رَمیم

۹ طَـمَـعِ وصـلِ تو می‌دارم و اندیشـهٔ هَـجـر — دیگر از هر چه جهانَمْ نه امـیـد است و نه بیم

۱۰ عَـجَـب از کُشته نباشد به دَرِ خیمهٔ دوسـت — عَجَب از زنده که چون جان به دَرآوَرْد سَلیم

۱۱ سـعـدیـا عـشـق نیامیزَد و شـهـوت با هـم — پـیـشِ تَسبیحِ مَـلایِـک نَـرَوَد دیـوِ رَجیم

(۱) نَدیم: هَـمدَم، هـم‌صُحبت. روضهٔ رِضوان: باغِ بهشت. اهلِ نَعیم: اهلِ بهشت، بهشتیان. معنای بیت: امشب شبی نیست که چَشمِ هَمدَم به خواب رَوَد، زیرا بهشتیان در باغِ بهشت به خواب نمی‌روند (امشب در بهشتِ وصالِ یار به سَر می‌بَرَم). این بیت اشاره‌یی دارد به آیهٔ ۳۵، سورهٔ فاطر که در آن بهشتیان می‌گویند: ما در بهشت دچارِ رنج و خستگی نمی‌شویم (و بنابراین، به خواب نمی‌رَوَند). (۲) تَربیت: پرورش، نوازش. نسیم: ۱. بادِ ملایم و خنک ۲. بویِ خوش. معنای بیت: پرورش و نوازشِ بادِ بهاری خاک مُرده را زنده مـی‌کُـنـد (و گـیـاهـان و گُـل‌هـایِ رنـگـارنـگ از آن می‌رویانَـد)، کـسـی کـه دِلَـش در اثـرِ وزشِ نـسـیـم بهاری زنده نشود، به جایِ دل، سنگ در سینه دارد. (۳) گُم کرده: گمشده، کنایه از «یوسُف» است. ضَلالی‌ست قدیم: گمراهیِ دیرینه‌یی است. هنگامی که یوسُف پیراهنِ خود را به برادران می‌دهد تا آن را بر چهرهٔ پدرش (یعقوب، که در اثرِ گریه از دوریِ فرزند نابینا شده بود) بیندازند و کاروان به راه می‌افتد، یعقوب می‌گوید: «بویِ یوسُف را می‌شِنَوم»، و اطرافیانش به او می‌گویند: «تَاللّٰهِ اِنَّکَ لَفِی ضَلٰلِکَ الْقَدیم». معنای بیت: من بویِ یوسُفِ (یار) گُم کردهٔ خود را می‌شِنَوَم (اما این موضوع را بر زبان نمی‌آورم زیرا)، اگر بگویم همه خواهند گفت هنوز از گُمراهیِ دیرینهٔ خود رها نشده‌یی. (۴) نیک نباشد: خوب نمی‌شود، درمان نمی‌شود. حکیم: ۱. طبیب ۲. فرزانه، دانشمند. (۵) گویَنْدَم از: در چاپِ یغمایی «گویند زِ» آمده است. این: در چاپِ یغمایی «آن» آمده است. که: بلکه. معنای بیت: به من می‌گویند: «از فکرِ معشوق توبه کُن»، چنین کاری هرگز توبه نیست، بلکه گناهی بزرگ است. (۶) بِدارید: بَردارید. ما: در



چاپِ یغمایی «من» آمده است. **که:** زیرا. **مُقیم:** (قید است) همیشه، همواره. **معنای بیت:** ای همسفران (ای برادرانِ طَریقَت) دست از ما بَردارید، زیرا می‌خواهیم برایِ همیشه بر دَرِ خانهٔ یار بِنْشینیم. ۷ **نِمرود:** بنا به روایتِ عَهدِ عتیق، پسرِ کوش، پسرِ حام، پسرِ نوح بود و همو بود که بابِل را تأسیس کرد. نامِ نِمرود در قرآن نیامده است، اما روایاتِ اسلامی نِمرود را همان کسی دانسته‌اند که چون در بحث و استدلال از ابراهیم شکست خورد (قرآن، سورهٔ بَقَره، آیهٔ ۲۵۸) دستور داد که او را در آتش افکندند و خدا آتش را بر ابراهیم سرد و بی‌گَزند کرد. ۸ **لَحَد:** گور. **عِظام:** جمع عَظْم، استخوان‌ها. **وَهْیَ رَمیم:** در حالی که پوسیده‌اند. ذیلِ آیهٔ ۷۸، سورهٔ یس: «قَالَ مَنْ یُحْیِ ٱلْعِظَٰمَ وَهِیَ رَمِیمٌ، گفت: چه کسی استخوان‌هایِ پوسیده را زنده می‌کُند؟». **معنای بیت:** اگر تو بر استخوان‌هایِ پوسیدهٔ مُرده بگذری، زنده می‌شود و رقص‌کُنان از خاکِ گور بَرمی‌خیزد. ۹ **طَمَع:** امید. **اندیشه:** بیم، ترس. **هرچه جهانم:** هر که و هر که در جهان هست، جهان و جهانیان. در چاپِ یغمایی «وَرْنه از هر که جهانم» آمده است. ۱۰ **معنای بیت:** تنها به وصالِ تو امید بسته‌ام و از جداییِ تو بیمناکم، دیگر از جهان و جهانیان امید و بیم (خوف و رَجا) ندارم. **سَلیم:** سالم.

بیت: اگر عاشق بر دَرِ خیمهٔ معشوق کُشته شود تعجبی ندارد، از عاشقِ زنده باید تعجّب کرد که چگونه جانِ سالم به در بُرده است (عاشق، مَحکوم به مرگ است). ۱۱ **پیش (چیزی) رفتن:** نزدیک (چیزی) شدن، در کنار (چیزی) قرار گرفتن. **تَسبیح:** سُبحانَ‌اللّٰه گفتن، خدا را به پاکی یاد کردن. **مَلایک:** فرشتگان. **دیو:** دیو را موجودی عظیم و مَهیب و قادر به کارهایِ فوق‌العاده و غالباً به صورتِ انسانی بلندقامَت و تنومند و زشت و هولناک و دارایِ شاخ و دُم تَصَوّر و تصویر کرده‌اند. دیو مَظهَرِ گُمراه‌کُنندگی و صفاتِ رَذیله است. **رَجیم:** رانده شده، طَرْد شده. «دیوِ رَجیم» کنایه از «ابلیس» است. **معنای بیت:** سعدی! عشق و شهوت با هم قابلِ جمع نیستند، این دو ضدِّ یکدیگرند. اولی به پاکیِ نیایشِ فرشتگان است و دومی به پلیدیِ ابلیس. ابلیس جایی در صَفِ فرشتگان ندارد (و دیر یا زود رانده می‌شود).

۱ ما دِگَر کَس نگرفتیم به جایِ تو نَدیم — اَللّٰهُ اللّٰهُ تو فراموش مَکُن عَهدِ قدیم

۲ هر یک از دایرهٔ جَمع به راهی رفتند — ما بِماندیم و خیالِ تو به یک جای مُقیم

۳ باغبان گَر نگُشایَد دَرِ درویش به باغ — آخِر از باغ بِیایَد بَرِ درویش نَسیم

۴ گَر نَسیمِ سَحَر از خُلْقِ تو بویی آرَد — جان فَشانیم به سوغاتِ نَسیمِ تو نه سیم

۵ بویِ مَحبوب که بر خاکِ اَحِبّا گُذَرَد — نه عَجَب دارم اگر زنده کُند عَظْمِ رَمیم

۶ ای به حُسنِ تو صَنَم چَشمِ فَلَک نادیده — وی به مِثْلِ تو وَلَد مادرِ ایّام عَقیم

۷ حالِ درویش چُنان است که خالِ تو سیاه — جسمِ دل‌ریش چُنان است که چَشمِ تو سَقیم

۸ چَشمِ جادویِ تو بی‌واسطهٔ کُحْلْ کَحیل — طاقِ ابرویِ تو بی شائبهٔ وَسْمه وَسیم

۹ ای کِه دِلْ داری اگر جانْ مَنَت می‌باید — چاره‌یی نیست درین مسأله اِلّا تَسلیم

۱۰ عشق‌بازی نه طَریقِ حُکَما بود ولی — چَشمِ بیمارِ تو دل می‌بَرَد از دستِ حَکیم

۱۱ سعدیا عشق نَیامیزَد و عِفَّت با هم — چند پنهان کُنی آوازِ دُهُل زیرِ گِلیم

①نَدیم: هم‌نشین، هَمدَم، یار. اللّٰهْ اللّٰهْ: (صوت) در اینجا برایِ تَحذیر به کار رفته است، زنهار زنهار! به خاطِرِ خدا به خاطِرِ خدا! «اللّٰهْ اللّٰهْ تو فراموش مَکُن» یعنی «مَبادا مَبادا فراموش کُنی». عَهدِ قدیم: پیمانِ دیرین، پیمانِ عشقِ میانِ عاشق و معشوق که پیش از آفرینشِ جهان، در روزِ اَزَل بسته شده است. معنای بیت: ما کَسِ دیگری را به جایِ تو به هَمدَمیِ خود بَرنگُزیدیم، مَبادا مَبادا پیمانِ دیرینهٔ عشق را از یاد بِبَری. ②راهی: در چاپِ یغمایی «جایی» آمده است. مُقیم: ساکن، ماندگار. معنای بیت: حلقهٔ جمعِ عاشقانِ تو پراکنده شد و هر کسی راهی را در پیش گرفت و به سویی رفت، اما من همچنان با خیالِ تو در یک جا مانده‌ام. ③دَرویش: فقیر، گدا. بَر: پیشِ. معنای بیت: اگر باغبان دَرِ باغ را به رویِ فقیر باز نکُند بالاخره نسیمِ خوشِ باغ بر فقیر گُذر می‌کُند. ④سوغات: هدیه. نسیم: بویِ خوش. سیم: سکّهٔ نُقره، پول. [میانِ «نسیم» و «نه سیم» جناسِ مُرکّب مُراعات شده است.] معنای بیت: اگر نسیمِ سَحَرگاهی بویِ خوشِ اخلاقِ تو را به مَشامِ ما برساند، به عنوانِ هدیه جانِ خود را به پایِ نسیمِ تو می‌ریزیم نه سکّه. ⑤که: وقتی که. خاک: گور. اَحِبّا: جمعِ «حَبیب»، دوستداران، عاشقان. کُند: در چاپِ یغمایی «شود» آمده است. عَظْمِ رَمیم: استخوانِ پوسیده. ⑥حُسن: زیبایی. صَنَم: بُت، زیباروِیِ خوش‌اندام. چَشمِ فَلَک: [اضافهٔ استعاری] وَلَد: فرزند. مادرِ ایّام: [تَشبیهِ صَریح] معنای بیت: ای دِلْبَری که چَشمِ آسمان بُتی به زیباییِ تو ندیده، و ای کسی که مادرِ روزگار از به دنیا آوردنِ فرزندی مانندِ تو عَقیم است (دیگر کسی به زیباییِ تو به دنیا نخواهد آمد). ⑦حال: [میان «حال» و «خال» جناسِ خَط مُراعات شده است.] دل‌ریش: آزرده دل. سَقیم: بیمار. مُراد «خُمار» است. معنای بیت: حال و روزِ این درویش مانندِ خالِ تو سیاه است و تنِ او که دلی مَجروح و آزرده را در خود جای داده است، مانندِ چَشمِ تو بیمار است. ⑧جادو: جادوگر، افسونگر، مَسحورکننده. کُحْل: سُرمه. کَحیل: سُرمه کشیده. طاق: قوس. شائبه: در اینجا یعنی «آمیزه». وَسْمه: ماده‌یی رنگین از گیاهی به همین نام که در قدیم برایِ آرایشِ ابرو به کار می‌رفت. وَسیم: زیبا. ⑨معنای بیت: ای کسی که دِلَم را داری (دِلَم را بُرده‌یی)، اگر علاوه بر دل، جانِ مرا هم می‌خواهی، من در این باره چاره‌یی جز تسلیم ندارم (بیا و جانم را بگیر). ⑩حُکَما: جمعِ «حکیم»، خردمندان، فرزانگان. و «حکیم» در مصراعِ دوم به معنایِ «طَبیب» هم هست. ولی: در چاپِ یغمایی «ولیک» آمده است. چَشمِ بیمار: چَشمِ خُمار. ⑪عِفَّت: پاکدامنی، پرهیزگاری. چند: تا کِی؟ آوازِ دُهُل زیرِ گلیم پنهان کردن: مُترادف با «طَبْل زیرِ گلیم زدن»، کنایه از «پنهان کردنِ چیزی که بسیار روشن و آشکار است، کارِ نشدنی، امرِ مُحال». معنای بیت: سعدی! عشق مایهٔ رُسوایی است و با پرهیزگاری قابلِ جمع نیست. تا کِی می‌خواهی بیهوده تلاش کُنی که صدایِ طَبْل را زیرِ گلیم پنهان کُنی (چنین کاری شدنی نیست، باید از میانِ عشق و پرهیزگاری یکی را انتخاب کُنی)؟

۱ بادِ گل‌بویِ سَحَر خوش می‌وَزَد خیز ای نَدیم — بس که خواهد رفت بر بالایِ خاکِ ما نَسیم
۲ ای کِه در دنیا نرفتی بر صِراطِ مُستقیم — در قیامَت بر صِراطَت جایِ تشویش است و بیم
۳ قلبِ زَراَندوده نَستانند در بازارِ حَشْر — خالصی باید که بیرون آید از آتش سَلیم
۴ عیبت از بیگانه پوشیده‌ست و می‌بیند بَصیر — فِعْلَت از همسایه پنهان است و می‌داند عَلیم
۵ نَفْس پَروردن خِلافِ رایِ دانشمند بود — طِفلْ خُرما دوست دارد صبر فرماید حکیم
۶ راهِ نومیدی گرفتم رَحمَتَم دل می‌دهد — کِی گُنه‌کارانْ هنوز امّیدِ عَفو است از کَریم
۷ گَر بسوزانی خداوندا جَزایِ فِعلِ ماست — وَرْ بِبَخشی رَحْمَتَت عام است و اِحْسانَت قدیم
۸ گرچه شیطانِ رَجیم از راهِ انصافَم بِبُرد — همچُنان امّید می‌دارم به رَحمٰنِ رَحیم
۹ آن‌کِه جان بخشید و روزی داد و چندین لُطف کرد — هم بِبَخشایَد چو مُشتی استخوان باشم رَمیم
۱۰ سعدیا بسیار گفتن عُمر ضایع کردن است — وقتِ عُذر آوردن است اَسْتَغْفِرُاللّٰهَ الْعَظیم

۱ گُل‌بو: دارایِ بویی مانندِ عطرِ گُل، مُعَطَّر. خیز: بَرخیز، بیدار شو. نَدیم: هَمدَم، هم‌صُحبت. بَسْ: بسیار، روزگارِ دراز. خاک: گور. معنای بیت: ای هم‌نشین، بادِ مُعَطَّرِ سَحَرگاهی وَزِشی دِلْنَواز دارد، بیدار شو (تا بیش‌تر زندگی کنیم)، روزگارِ درازی خواهد گذشت که من و تو در گور خفته باشیم و نسیم از رویِ خاکِ ما بگذرد. ۲ معنای بیت: ای کسی که در دنیا راهِ راست را در پیش نگرفتی، در روزِ قیامَت (به هنگام عبور) بر پُلِ صَراط دَستخوشِ نگرانی و ترس خواهی شد. ۳ قَلْب: هم به معنایِ «سکّهٔ تَقَلُّبی» است و هم به معنایِ «دل». زَراَندوده: دارایِ روکشی از طلا. در چاپِ یغمایی «رویِ اَندوده» آمده است. بازارِ حَشْر: [تَشبیهِ صَریح] بازارِ قیامَت. خالص: ناب، پاک. سَلیم: سالم، بی‌گَزَند. معنای بیت: در بازارِ قیامَت سکّهٔ تَقَلُّبیِ دل را که فقط روکشی از طلا دارد قبول نمی‌کنند، برایِ اینکه کسی بتواند سالم از آتش بیرون آید، باید ناب و پاک باشد (یا دلِ پاک و خالص داشته باشد). «سَلیم» در این بیت اشاره‌یی دارد به تعبیرِ «قَلبِ سَلیم» که در آیهٔ ۸۹، سورهٔ شُعَراء آمده است. ۴ بَصیر: خدایِ بینا. فِعْل: عَمَل، کار. به جایِ «فِعْلَت» در چاپِ یغمایی «جُرمَت» آمده است. عَلیم: خدایِ دانا. ۵ نَفْس پَروردن: تسلیمِ هوایِ نَفْس شدن، نَفْس‌پَرَستی کردن، بَرآورده کردنِ خواهش‌هایِ نَفْسانی. رای: نَظَر، اندیشه، تَدبیر. حَکیم: ۱. طبیب ۲. دانشمند، فرزانه. مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «طِفلِ خرمادوست را خود صبر فرماید حکیم». معنای بیت: تسلیمِ هوایِ نَفْس شدن بر خلافِ نَظَر و تَدبیرِ فرزانگان است (هیچ فرزانه‌یی نَفْس‌پَرَستی را تَجویز نمی‌کُند). همچنان که حکیم به کودکی که خرما دوست دارد، دستور می‌دهد که از آن پرهیز کُند (باید نَفْس را از پیرویِ هوا و هَوَس بازداشت). ۶ گرفتم: در پیش گرفتم. «راهِ نومیدی گرفتم» یعنی «نومید شدم». دل می‌دهد: دِلْداری می‌دهد. کِی: که ای. «که» در اینجا بیانی است و جملهٔ پس از آن سخنی است که از زبانِ رَحمَتِ الهی گفته شده است. معنای بیت: من راهِ نومیدی را در پیش گرفتم، اما رَحمَتِ الهی به من دِلْداری می‌دهد و می‌گوید که: «ای گناهکاران هنوز می‌توانید به عفو و گُذشتِ خدایِ کَریم امیدوار باشید» (تا زنده‌اید نومید نشوید). ۷ معنای بیت: خدایا، اگر ما را در آتشِ جَهَنَّم بسوزانی، این سزایِ بَدکرداریِ ماست و اگر ما را بِبَخشی (نه از آن روست که ما سزاوارِ آنیم، بلکه) رَحمَتِ تو فراگیر است و نیکیِ تو قدیم. ۸ رَجیم: رانده شده، طَرْد شده. از راه بُردن: از راه به دَر کردن، گُمراه کردن. انصاف: راستی، عدل. ۹ چندین: این همه. هم: نیز. چو: وقتی. رَمیم: پوسیده. معنای بیت: خدایی که به من جان بخشیده و روزی داده و این همه لُطف کرده است، وقتی بمیرم و به مُشتی استخوانِ پوسیده تبدیل شوم نیز بر من رَحمَت می‌آوَرَد. ۱۰ عُذر آوردن: عذرخواهی کردن. اَسْتَغْفِرُاللّٰهَ الْعَظیم: از خدایِ بزرگ آمرزش می‌طَلَبَم.

۱ ما امید از طاعَت و چَشم از ثَواب افکنده‌ایم　　سایهٔ سیمرغِ هِمَّت بر خَراب افکنده‌ایم

۲ گَر به طوفان می سِپارَد یا به ساحل می بَرَد　　دل به دریا و سِپَر بر رویِ آب افکنده‌ایم

۳ مُحْتَسِب گَر فاسقان را نَهیِ مُنْکَر می کُند　　گو بیا کَز رویِ مَستوری نِقاب افکنده‌ایم

۴ عارف اَنْدَر چَرخ و صوفی در سَماع آورده‌ایم　　شاهِد اَنْدَر رَقص و افیون در شراب افکنده‌ایم

۵ هیچ‌کَس بی دامَنی‌تر نیست لیکِن پیشِ خَلْق　　باز می‌پوشند و ما بر آفتاب افکنده‌ایم

۶ سعدیا پرهیزکاران خودپَرَستی می‌کنند　　ما دُهُل در گردن و خَر در خَلاب افکنده‌ایم

۷ رُستمی باید که پیشانی کُند با دیوِ نَفْس
گَر بَرو غالب شویم افراسیاب افکنده‌ایم

❶ طاعَت: عبادت، بندگی. ثَواب: پاداشِ اخروی. افکنده‌ایم: ۱. امید افکنده‌ایم، قَطعِ امید کرده‌ایم ۲. چَشم افکنده‌ایم، چَشم بَرداشته‌ایم، تَوقّع نَداریم. سیمرغ: مرغِ افسانه‌یی که در داستان‌هایِ ملیِ ایران پَرورانندهٔ «زال» و راهنَمایِ او بود و دور از مردم در کوهِ البرز می‌زیست. سیمرغ را در ادبِ فارسی و عربی گاه به «عَنْقا» تعبیر کرده‌اند. سیمرغ به طورِ کلی مَظْهَرِ «پرندهٔ بلندپرواز» و نیز مَظْهَرِ «وارستگی و رهایی از بَندِ تعلّقات و بی‌نام و نشانی» است. در اینجا هِمَّتِ خود را به سیمرغ تَشبیه کرده است. هِمَّت: خواست، بلندنَظَری. [«سیمرغِ هِمَّت»، تَشبیهِ صَریح] خَراب: در اینجا به معنایِ «خرابی» است و مُراد از آن «مَستی و بی‌خودی و خراب کردنِ نَقشِ خودپَرَستی» است. سایه افکندن: به کنایه یعنی «توجه نشان دادن». معنای بیت: ما دیگر از عبادت و طاعَت قَطعِ امید کرده‌ایم و چَشمداشتی به پاداشِ اخروی نداریم، و هِمَّتِ خود را که همچون سیمرغ بُلندپرواز و وارسته است، به خراب کردنِ نَقشِ خودپَرَستی گُماشته‌ایم. مَضمونِ این بیت یادآورِ بیتِ دیگری از سعدی است: «آتش بیار و خَرمَنِ آزادگان بسوز / تا پادشَه خَراج نخواهد خراب را». ❷ دل به دریا اَفکَندن: دل به دریا زدن، کنایه از «تصمیم گرفتن و بی‌پَروا به کاری پرداختن، هرچه باداباد گفتن». سپَر بر رویِ آب اَفکَندن: کنایه از «تسلیم شدن». معنای بیت: اگر او (خدایِ مُتعال) ما را به دستِ طوفانِ بَلا بسپارد و غرق کُند یا به ساحلِ نجات برساند، در هر حال ما دل به دریا زده‌ایم و تسلیم شده‌ایم. ❸ مُحْتَسِب: مأموری که ناظرِ اجرایِ احکامِ شرعی بود، کسی که از انجامِ امورِ ممنوع در شرع جلوگیری می‌کرد. فاسِق: اهلِ فِسق و فُجور، اهلِ فساد. مَستوری: در لغت به معنایِ «پوشیدگی» است، در اینجا معنایِ مَجازیِ آن یعنی «پاکدامنی، پرهیزگاری» موردِ نَظَر است. معنای بیت: به مُحْتَسبی که اهلِ فسق و فساد را نَهی از مُنکر می‌کُند، باید گفت: بیا و یَقهٔ ما را بگیر، زیرا نقاب از رویِ پارسایی و پرهیزگاری (دروغین) برداشته‌ایم و فِسق و فسادِ خود را عَلَنی کرده‌ایم. همان‌گونه که آشکارا دیده می‌شود، این غَزَلِ سعدی حال و هوایی مَلامَتی دارد. ❹ عارف: در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و



صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **چَرخ:** چرخیدن به هنگامِ رقص و سَماع. **صوفی:** پیرِ طَریقَت تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. **سَماع:** در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خَوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **افیون:** تریاک. افیون را در شراب می‌ریختند تا هر چه بیشتر مَست شوند. **معنای بیت:** ما عارف را به چرخیدن و صوفی را به پایکوبی و دست‌افشانی واداشته‌ایم و زیبارو را به رقص درآورده‌ایم و در شراب افیون ریخته‌ایم. ۵ **دامَن‌تَر:** دامَنِ آلوده. **باز می‌پوشند:** پنهان می‌کنند. **معنای بیت:** کسی نیست که دامَنَش آلوده به گناهی نباشد، اما دیگران در برابرِ مردم پنهان‌کاری می‌کنند (و خود را ظاهِرُالصَّلاح نشان می‌دهند) و ما گناهِ خود را فاش و عَلَنی کرده‌ایم. ۶ **دُهُل در گردن اَفکَندن:** این کنایه را در مقابلِ «طَبْل در زیرِ گلیم زدن» به کار بُرده است، به معنایِ «خود را رُسوا کردن». **خَلاب:** گِل و لای، باتلاق. «خَر در خَلاب افکندن» یا «خَر در خَلاب راندن» به کنایه یعنی «کاری بر خلافِ مَنفَعَت و صَلاحِ خود کردن». **معنای بیت:** سعدی! پرهیزگاران (در اثرِ غرورِ ناشی از طاعات و عباداتِ خود) دچارِ خودبینی شده‌اند، ما طَبلِ رُسواییِ خود را آشکارا به صدا درآورده‌ایم و مَنفَعَت و صَلاحِ خود را زیرِ پا گذاشته‌ایم (دیگر چیزی نداریم که ما را به غرور و خودبینی دچار کُند). ۷ **رُستم:** پسرِ زال (=دَستان) و رودابه، بزرگ‌ترین پهلوانِ داستان‌هایِ حماسی و ملّیِ ایران. **پیشانی کردن:** کنایه از «مُقابله کردن». **دیو:** دیو را موجودی عظیم و مَهیب و قادر به کارهایِ فوق‌العاده و غالباً به صورتِ انسانی بلندقامَت و تنومند و زشت و هولناک و دارایِ شاخ و دُم تَصَوّر و تصویر کرده‌اند. دیو مَظهَرِ گُمراه‌کُنندگی و صفاتِ رَذیله است. واژهٔ «دیو» به طورِ کلّی به معنایِ مَجازی «آدمِ پَست و شَریر و پَلید» به کار رفته است. [«دیوِ نَفْس»، تَشبیهِ صَریح] **افراسیاب:** (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب.) در اینجا مُراد «پهلوان و دلاور و جنگجو» است. **افکنده‌ایم:** بر زمین زده‌ایم، از پای درآورده‌ایم. **معنای بیت:** برایِ مُقابله با دیوِ نَفْس باید به نیرومندیِ رُستمِ دَستان بود، اگر بتوانیم بر دیوِ نَفْس غَلَبه کنیم، دشمنی به قدرتمندیِ افراسیاب را از پای درآورده‌ایم. [در این بیت میانِ «رُستم» و «دیو» و «افراسیاب» مُراعاتُ‌النَّظیر شده است.]

۱	ما بـه رویِ دوسـتـانْ از بـوسـتـان آسوده‌ایم	گَـر بـهـار آیـد وَگَـر بـادِ خـزانْ آسوده‌ایم
۲	سَروْبالایی که مَقصود است اگر حاصل شود	سَـرو اگـر هرگز نباشد در جـهـانْ آسوده‌ایم
۳	گَر به صَحرا دیگران از بَـهـرِ عِشْرَت می‌رَوَند	مـا بـه خَلْوَت با تـو ای آرامِ جـانْ آسوده‌ایم
۴	هر چه در دنیا و عُقبیٰ راحتی وآسایش است	گَر تو با ما خوش دَرآییْ ما از آن آسوده‌ایم
۵	بَرقِ نوروزی گَـر آتـش می‌زَنَـد در شاخْسار	وَرْ گُل افـشـان می‌کُـنـد در بوستانْ آسوده‌ایم
۶	باغبان را گـو اگـر در گُلْسِتان آلالهٔ‌یی سـت	دیـگـری را دِه کـه مـا بـا دِلْسِتانْ آسوده‌ایم
۷	گَر سیاست می‌کُند سُلطان و قاضیْ حاکِمَنْد	وَرْ مَـلامَـت می‌کُـنـد پیر و جـوانْ آسوده‌ایم
۸	مـوج اگـر کَشتـی بَـرآرَد تـا بـه اوجِ آفتاب	یا بـه قَـعْـر اَنْـدَر بَـرَد ما بر کَـرانْ آسوده‌ایم
۹	رنـج‌ها بُردیم و آسایش نَـبـود اَنْـدَر جـهـان	تَـرکِ آسـایـش گرفتیم این زمـانْ آسوده‌ایم

۱۰ سـعـدیـا سرمایه‌داران از خَـلَـل ترسند و ما
گَـر بَـرآیَـد بـانـگِ دُزد از کاروانْ آسوده‌ایم

① به رویِ: در حضـورِ، با دیدنِ چهرهٔ. دوستان: سعدی بارها «دوستان» را به معنایِ «دوست، معشوق، یار» به کار بُرده است. [میانِ «دوستان» و «بوستان» جِناسِ مُضارع مُراعات شده است.] گر... وَگَر: خواه... و خواه، چه... و چه. معنای بیت: ما با دیدنِ گُلِ رویِ یار و در حضورِاو از گُلستان فارغیم و نیازی به آن نداریم، خواه بهار از راه برسد و خواه بادِ سردِ پاییزی بوَزَد آسوده خاطریم، زیرا گُلِ رویِ معشوق همیشه شِکُفته است. ② سَروْبالا: یار که قَد و بالایِ زیبایش به سَرو می‌مانَد، با این تفاوت که سَروِقامَتِ یار خَرامان است و درختِ سَرو اسیر و پابستهٔ خاک. مَقصود: مَطلوب، دِلْخواه. ③ صحرا: باغِ بیرونِ شهر. عِشرت: خوشگذرانی. خَلْوَت: گوشهٔ تنهایی. آرامِ جان: کنایه از «معشوق». ④ عُقبیٰ: آخرت. آسایش: در چاپِ یغمایی «آسایشی» آمده است. با ما خوش درآیی: با ما از دَرِخوشی درآیی، با ما بر سَرِمِهر باشی. معنای بیت: ما به تمامِ راحتی و آسایشی که در دنیا و آخرت می‌توان یافت بی‌اعتنا خواهیم بود اگر تو با ما سَرِ مِهر باشی. ⑤ گر... وَرْ: خواه... و خواه، چه... و چه. معنای بیت: خواه برق و آذرخشِ نوروز شاخه‌هایِ درختانِ باغ را به آتش بِکَشَد و خواه ریزشِ بارانِ نوروزی باغ را پُر گُل کُند، (در کنارِتو) هیچ دَغدَغه و نگرانی نداریم. ⑥ معنای بیت: به باغبان بگویید: اگر لاله‌یی در گُلستان شِکُفته است، آن را به دیگری بدهد، زیرا ما با دِلْبَرِخویش پَروایِ گُل‌هایِ باغ را نداریم. ⑦ سیاست: مُجازات. مَلامَت: سَرزنش. معنای بیت: اگر پادشاه و قاضی، ما (عاشقان) را مُجازات کنند، حاکِم و مُختارند (و ما در برابرِ حُکْمِ آنها تسلیم هستیم)، و اگر پیر و جوان (همهٔ مردم) ما را به گُناهِ عاشقی سَرزنش کنند، آسوده خاطریم و اعتنایی به سَرزنشِ آنها نداریم. ⑧ بَرآرَد: بلند کُند. قَعْر: تَه. اَنْدَر بَرَد: فرو بَرَد. کَران: ساحل. معنای بیت: اگر موجِ حادثه کَشتیِ وجودِ ما را تا بلندترین نقطهٔ ارتفاعِ خورشید بالا بِبَرَد و یا به قَعْرِ دریا فرو بَرَد، ما به ساحل (ساحلِ جمعیَّتِ خاطر و تسلیم و رضا) رسیده‌ایم و دَستخوشِ کوچک‌ترین نگرانی نمی‌شویم. ⑨ جهان: در چاپِ یغمایی «وجود» آمده است. معنای بیت: برایِ رسیدن به آسایش رنج‌هایِ فراوانی را بر خود هموار کردیم، اما در جهان آسایشی نیافتیم. از این رو، از آسایش چَشم پوشیدیم و دل به بَلا و رنج سِپُردیم، اکنون دیگر آسوده‌ایم. ⑩ سرمایه‌داران: مالداران، صاحبانِ پول یا کالایِ تجاری. خَلَل: آسیب، گَزَند. معنای بیت: سعدی! صاحبانِ سرمایه از آسیب دیدنِ سرمایهٔ خویش بیمناک و نگرانند، اما ما (چیزی نداریم که از دست بدهیم و) وقتی فریادِ «آی دزد» از کاروان بلند شود، همچنان آسوده خاطریم.

۱ ما در خَلْوَت به رویِ خَلْق بِبَستیم — از همه باز آمدیم و با تو نِشَستیم

۲ هر چه نه پیوندِ یار بود بُریدیم — وآنچه نه پیمانِ دوست بود شِکَستیم

۳ مَردمِ هُشیار ازین مُعامله دورَنْد — شاید اگر عیبِ ما کُنند که مَستیم

۴ مالِکِ خود را همیشه غُصّه گُدازَد — مِلکِ پَری‌پیکری شدیم و بِرَستیم

۵ شاکِرِ نِعمَت به هر طَریق که بودیم — داعیِ دولت به هر مَقام که هستیم

۶ در همه چَشمی عزیز و نزدِ تو خواریم — در همه عالَم بُلند و پیشِ تو پَستیم

۷ ای بُتِ صاحِب‌دلانْ مُشاهده بِنْمای — تا تو ببینیم و خویشتن نَپَرستیم

۸ دیده نِگَه داشتیم تا نَرَوَد دل — با همه عَیّاری از کَمَنْد نَجَستیم

۹ تا تو اجازَت دهی که در قَدَمَم ریز — جانِ گرامی نَهاده بر کَفِ دستیم

۱۰ دوستی آن است سعدیا که بِمانَد — عَهدِ وَفا هم بَرین قَرار که بَستیم

(۱) **خَلْوَت**: به معنایِ تنهایی و گوشه‌نشینی است، اما در اصطلاحِ صوفیان عبارت از «گُسستَن از خَلْق و پیوستن به حَق». خَلْوَت شاملِ مجموعه‌یی از ریاضت‌ها برایِ مخالفت با نَفْس است، همچون کم خوردن و کم خوابیدن و کم سخن گفتن و روزه‌داری و تَرکِ آمیزش با دیگران و مُداومَت در ذکرِ خدا و نَفیِ خواطِر و افکار و گفتگویِ سِرّ (=باطن، دل) با حَق، به گونه‌یی که غیر (نامَحرَم، جز خدا) به آن راه پیدا نکُند. برخی گفته‌اند: «خَلْوَت» دوری از اغیار و بیگانگان است، در مُقابلِ «عُزلَت» که دوری و جدایی از نَفْس است. حقیقتِ خَلْوَت آن است که سالِک به تَن با مَردم باشد، و به دل با حَق؛ و بر این فرض «میانِ مَردم بودن» و معاشرت با خَلْق در صورتِ پیوستگیِ دل با حَق، زیانی به سالِک نمی‌رساند. و ظاهراً سعدی در اینجا از همین مقدار مُعاشرت نیز دوری جُسته است. **باز آمدیم**: روی‌گردان شدیم. **معنای بیت**: ما به خَلْوَت‌نشینی روی آوردیم و دَر به رویِ خود بسته‌ایم تا هیچ‌یک از مردم را نبینیم. از همه روی‌گردان شده‌ایم و به تو روی آورده‌ایم. (۲) **معنای بیت**: همهٔ رشته‌هایِ تَعلُّق و دلبستگی را ـ جز تَعلُّق و دلبستگی به یار ـ قطع کرده‌ایم، و هر پیمانی ـ جز پیمانِ عشقِ یار ـ را زیرِ پا گذاشته‌ایم (به این ترتیب از تَفرقه رها شده‌ایم و به جمعیَّت رسیده‌ایم). (۳) **مُعامله**: کار، موضوع. **شاید**: [از مَصدرِ شایستن] شایسته است، رَواست. **معنای بیت**: آدم‌هایِ هشیار (بی‌خَبَر از عشق) از این موضوع بی‌خَبَرند و حَق دارند که از ما مَستانِ بادهٔ عشق عیب‌جویی کنند. (۴) **مالِکِ خود**: صاحب‌اختیارِ خود، کسی که بندهٔ دیگری نیست. **گُدازَد**: ذوب می‌کُند، آب می‌کُند. **مِلْک**: آنچه در تصرُّفِ کسی باشد، مایَملَک. **پَری‌پیکر**: دارایِ تنی به لطافت و زیباییِ پَری. زیبارویِ خوش‌اندام، معشوق. **بِرَستیم**: نجات پیدا کردیم، آزاد شدیم. **معنای بیت**: کسی که مالِک و صاحب‌اختیارِ خود است، همیشه در رنج و عذاب به سَر می‌بَرَد و از غُصّه آب می‌شود، ما بندهٔ زَرخریدِ معشوق شدیم و (از بَندِ خود و همهٔ غَم و غُصّه‌هایِ خودپَرستی) آزاد شدیم. (۵) **طَریق**: در چاپِ یغمایی «مَقام» آمده است. **داعی**: دُعاگو. **دولت**: سعادت. **مَقام**: در چاپِ یغمایی «طریق» آمده است. (۷) **بُت**: معشوقِ زیبارویِ خوش‌اندام. **صاحب‌دلان**: دل‌آگاهان، روشندلان، عارفان. **مُشاهده**: دیدار. در عرفان عبارت است از حضورِ حق، دیدنِ حَق‌تعالی در اشیا، یا دیدنِ اشیا به دلایلِ توحید. **بِنْمای**: نشان بِدِه تا با دیدنت بُتِ خود را بشکنیم و دست از خودپَرستی بَرداریم. (۸) **دیده نگه داشتیم**: چَشمِ خود را بستیم. **عَیّاری**: در اینجا یعنی «زیرکی و چالاکی» و به اصطلاح «همه فن حریف بودن». **کَمَنْد**: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. به طورِ کلی به معنایِ «دام» است. **معنای بیت**: ما چَشمِ خود را بستیم (و دست از نَظَربازی کشیدیم) تا دل از دست ندهیم، اما با همهٔ زیرکی از دامِ زیبارویان نجات پیدا نکردیم. (۹) **تا**: برایِ اینکه. **که**: بیانی است و جملهٔ پس از آن از زبانِ معشوق گفته شده است. **معنای بیت**: ما جانِ عزیزِ خود را کَفِ دست گرفته‌ایم و منتظریم تا تو اجازه بدهی و بگویی که: جانِ خود را به پایم بریز. (۱۰) **دوستی**: مَحَبَّت، عشق. **بِمانَد**: پایدار بِمانَد. **عَهدِ وَفا**: پیمانِ وفاداری. **هم**: برایِ تأکید آمده است. **معنای بیت**: سعدی! مَحَبَّتِ واقعی، مَحَبَّتی است که در آن پیمانِ وفاداری به همین شیوه‌یی که بستیم پایدار بِمانَد (و به مُرورِ زمان سُست نشود).

۱	ساقیا میْ ده که ما دُردی‌کَشِ میخانه‌ایم	با خَرابات آشناییم از خِرَد بیگانه‌ایم
۲	خویشتن سوزیم و جان بر سَر نهاده شمع‌وار	هر کجا در مَجلِسی شمعی‌ست ما پَروانه‌ایم
۳	اهلِ دانش را درین گُفتار با ما کار نیست	عاقلان را کِی زیان دارد که ما دیوانه‌ایم
۴	گرچه قومی را صَلاح و نیک‌نامی ظاهر است	ما به قَلّاشیْ و رِنْدی در جهان افسانه‌ایم
۵	اَنْدَرین راه اَرْ بدانی هر دو بر یک جاده‌ایم	وَنْدَرین کوی اَرْ ببینی هر دو از یک خانه‌ایم
۶	خَلْق می‌گویند جاه و فضل در فرزانگی‌ست	گو مَباش اینها که ما رِنْدانِ نافَرزانه‌ایم
۷	عیبِ توست اَرْ چَشمِ گوهربین نداری وَرْنه ما	هر یک اَنْدَر بَحرِ معنی گوهرِ یکدانه‌ایم
۸	از بیابانِ عَدَم دی آمده فردا شده	کمتر از عیشی یک امشب کَنْدَرین کاشانه‌ایم

۹ سعدیا گَر بادهٔ صافیت باید باز گو
ساقیا میْ ده که ما دُردی‌کَشِ میخانه‌ایم

❶ دُردی: دُرد، ناخالصیِ تَه‌نشین شده در مایع، و در اینجا به معنایِ «شرابِ آمیخته به این‌گونه ناخالصی‌هاست»، شرابِ ناصاف، شرابِ ارزان قیمت. که: زیرا. دُردی‌کَش: کسی که جامِ شراب را تا تَه می‌نوشد، باده‌نوشِ کُهنه‌کار و قَهّار. (در ادبیاتِ عرفانی) مُراد از دُردی‌کَش، «صوفیِ یک‌رنگ» است و گاه به معنایِ «مَلامَتی» به کار رفته است. میخانه: (در عرفان) باطنِ عارفِ کامل که سَرشار از شوق و ذوق و مَعارِفِ الهی است، و نیز مَجْمَعِ دوستانِ باصفا که به عشقِ مَحبوبِ حقیقی گرفتارند و از بادهٔ حقیقت سَرمَست شده‌اند و یک‌رنگ و یک‌دل برایِ رسیدن به مَطلوب، طَریقِ مُجاهِدَت را می‌پیمایند. خَرابات: (جمعِ خَرابه) مَحلِّ فِسق و فُجور، روسپی‌خانه، قمارخانه، میخانه. خَرابات به شهادتِ متون تاریخی، جایگاهِ عیّاشان و هَرزه‌گردان و بَدکاران و قُماربازان بود و معمولاً در مَحلّه‌هایِ پَست و پایین و دورِ شهر دایر می‌شد. واژهٔ «خَرابات» در عرفان کاربُردی مَجازی و مُثبت یافت. در این معنا خَرابات، مَرتبه و حَدِّ سالِکی‌ست که نام و ننگ را تَرک گفته و از ریا و شُهرت رهایی یافته است، به طورِ خلاصه «خَراباتی شدن» در عرفان یعنی «از خود رهایی یافتن». معنای بیت: ساقی! شراب بِدِه (نگرانِ مَستیِ ما نباش)، زیرا ما باده‌نوشانِ قَهّارِ میخانه‌ایم، با راه و رَسم و آدابِ خَرابات آشناییم و از عقل بیگانه. ❷ جان: مُراد از جانِ شمع، «شعلهٔ شمع» است. شمع: مُراد «شمعِ جَمع» است، شمعِ اَنجُمَن. کسی که حضورش به مَجلِس جلوه و گرمی و روشنی می‌بخشد و همهٔ نگاه‌ها متوجهِ اوست. کنایه از «معشوق» است. پَروانه: مَظْهَرِ «عاشقِ جانباز» است. معنای بیت: مانندِ شمع جان بر سَر نهاده‌ایم و خود را می‌سوزیم و در هر مجلسی که شمعِ جمع (یا شمع حَق) پَرتوافشانی می‌کُند، مانند پَروانه گِردِ آن می‌چرخیم. ❸ اهلِ دانش: اهلِ عِلْم، عالِمان. معنای بیت: عالِمان در این مقوله (که مقولهٔ عشق است) با ما کاری ندارند (نه رویِ سخنِ آنها با ماست و نه رویِ سخنِ ما با آنها)، اینکه ما دیوانه‌ایم و با عقل سَر و کاری نداریم، به عاقلان زیانی نمی‌رساند. ❹ قومی: این قوم یا گروه، با توجه به بیتِ بعد، گروهی



از خانوادهٔ بزرگِ اهلِ تَصوّف هستند که در واقع «تَصوّفِ زاهدانه» را (در برابرِ «تَصوّفِ عاشقانه» که سعدی خود را جزو آن می‌داند) بَرگزیده‌اند. و البته تَصوّفِ عاشقانهٔ سعدی در اینجا حال و هوایی مَلامتی به خود گرفته است. به نَظَر می‌رسد که سعدی در این غَزَل می‌خواهد دو فرقه یا دو راه و رَوِشِ صوفیانه را با یکدیگر آشتی دهد، و به هر حال می‌توان گفت سُخنِ او تأیید یا دفاعی از شیوهٔ مَلامتیان است. **صَلاح:** پارسایی، پرهیزگاری، رستگاری. **قَلّاشی:** بی‌اعتنایی به نام و ننگ، باده‌پَرَستی، می‌خوارگی، خَراباتی بودن. **رِنْدی:** راه و رَسمِ رِنْد. رِنْد، یعنی لاقید، لاأُبالی، کسی که پای‌بَندِ آداب و رسومِ عمومی و اجتماعی نیست. **به (چیزی) افسانه بودن:** به (چیزی) مشهور و معروف بودن. **معنای بیت:** هر چند که گروهی از ما (اهلِ طَریقت) به پرهیزگاری و خوش‌نامی معروف‌اند، اما ما در جهان به قَلّاشی و رِنْدی شُهره شده‌ایم (و خود را از قیدِ نام و ننگ و رَدّ یا قبولِ مَردم رها کرده‌ایم). ⑤ **بدانی:** تشخیص بدهی، بفهمی. در چاپِ یغمایی «ببینی» آمده است. **ببینی:** در چاپِ یغمایی «بدانی» آمده است. **معنای بیت:** در این راه (راهِ وصول به حَق) اگر بتوانی تشخیص بدهی، ما دو گروه یک مسیر را دنبال می‌کنیم و در این کوی (کویِ طَریقت و سیر و سُلوک) اگر خوب نگاه کُنی، هر دو به یک خانه و خانواده تَعلّق داریم. ⑥ **خَلْق:** مَردم. **جاه:** مقام، بزرگی. **فَضْل:** عِلْم، دانش، فضیلت، کمال. **اینها:** در چاپِ یغمایی «آنها» آمده است. **نافَرزانه:** ۱. بی‌عقل ۲. بی‌هوش، مَست. **معنای بیت:** مردم معتقدند و می‌گویند: بزرگی و فضیلت در خردمندی و هشیاری نهفته است (اما ما می‌گوییم) بگذار جاه و فضل و کمالی در کار نباشد، زیرا ما رِنْدانی هستیم که از عقل و هشیاری بُریده‌ایم و به ناهشیاری و مَستی گراییده‌ایم. ⑦ **گوهربین:** گوهرشناس. **بَحرِ معنی:** [تَشبیهِ صَریح] دریایِ باطن. **گوهرِ یک دانه:** دُرِّیَتیم، مُرواریدِ بی‌همتا و کمیاب. **معنای بیت:** اگر چَشمِ گوهرشناس نداری (و نمی‌توانی مُروارید را از خَرمُهره تشخیص بدهی)، عیب از خودِ توست، وَالّا هر یک از ما در دریایِ باطن و حقیقت، مرواریدی بی‌همتا هستیم. ⑧ **بیابانِ عَدَم:** [تَشبیهِ صَریح] بیابانِ نیستی. **دی:** دیروز. **شده:** رفته. **کمتر از:** در اینجا مُترادف است با «کم از»، دستِ کم، حداقل. **عیش:** خوشی، خوشگذرانی. **امشب:** در اینجا مُراد «مدّتِ عُمرِ آدمی» است. **کاشانه:** در اینجا مُراد «دنیا» است. **معنای بیت:** ما دیروز از بیابانِ نیستی به شهرِ هستی رسیده‌ایم و فردا نیز باید راهِ سَفَر را در پیش بگیریم و برویم، لااقل یک امشبی را که در خانهٔ دنیا بیتوته می‌کنیم، به خوشی بگذرانیم. ⑨ **بازگو:** ۱. بگو ۲. دوباره بگو. در چاپِ یغمایی «بازگوی» آمده است. **معنای بیت:** سعدی! اگر شرابِ ناب می‌خواهی بگو (دوباره بگو): «ساقیا میْ ده که ما دُردی‌کَشِ میخانه‌ایم».

۱	خُرما نَتَوان خوردن ازین خار که کِشتیم	دیبا نَتَوان کردن ازین پَشم که رِشتیم
۲	بر حرفِ مَعاصی خَطِ عُذری نکشیدیم	پَهلویِ کَبایِر حَسَناتی نَنِوشتیم
۳	ما کُشتهٔ نَفْسیم و بس آوَخ که بَرآیَد	از ما به قیامَت که چرا نَفْس نکُشتیم
۴	افسوس بَرین عُمرِ گران‌مایه که بُگْذشت	ما از سَرِ تَقصیر و خطا در نگُذشتیم
۵	دنیا که دَرو مَردِ خدا گِل نَسِرِشته‌ست	نامَرد که ماییم چرا دل بِسِرِشتیم
۶	ایشان چو مَلَخ در پَسِ زانویِ ریاضَت	ما مورِ میان‌بسته دوان بر دَر و دَشتیم
۷	پیریّ و جوانی پِیِ هم چون شب و روزند	ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم
۸	واماندگی اَنْدَر پَسِ دیوارِ طبیعت	حیف است دَریغا که دَرِ صُلح بِهِشتیم
۹	چون مرغ برین کُنگُره تا کِی بِتَوان خواند	یک روز نِگَه کُن که برین کُنگُره خِشتیم
۱۰	ما را عَجَب اَرْ پشت و پناهی بُوَد آن روز	کاِمْروز کسی را نه پناهیم و نه پُشتیم
۱۱	گَر خواجه شَفاعت نکُند روزِ قیامَت	شاید که زِ مَشّاطه نَرنجیم که زشتیم
۱۲	باشد که عِنایَت برسد وَرْنَه مَپِنْدار	با این عَمَلِ دوزخیان کاهْلِ بهشتیم

۱۳ سعدی مَگَر از خَرمَنِ اقبالِ بزرگان
یک خوشه بِبَخشند که ما تُخم نکِشتیم

۱ خوردن: در چاپِ یغمایی «خورد» آمده است. دیبا: نوعی پارچهٔ ابریشمیِ گرانبها. کردن: در اینجا یعنی «بافتن». در چاپِ یغمایی «کرد» آمده است. معنای بیت: از این درختِ خاری که ما (در مَزرعهٔ دنیا) کاشته‌ایم، در موسمِ میوه‌چینی (در آخِرَت) میوهٔ شیرینِ خُرما نمی‌توان خورد. و از این پَشمی که ما رشته‌ایم، پارچهٔ ارزشمند و گرانبهایِ دیبا نمی‌توان یافت. با این کارهایِ ناپَسند و زشت، نباید انتظارِ پاداشی دِلْپَذیر و زیبا داشته باشیم. با این مَعاش، مَعادی نخواهیم داشت. ۲ حرف: کلمه. در چاپِ یغمایی «لوح» آمده است. مَعاصی: جمعِ مَعصیت، گناهان. [«حرفِ مَعاصی»، تَشبیهِ صَریح] عُذر: عذرخواهی، پوزش. [«خطِ عُذر»، تشبیهِ صَریح] کَبایِر: جمعِ کَبیرة، گناهانِ بزرگ. حَسَنات: جمعِ حَسَنه، کارهایِ نیک. معنای بیت: بر کلماتِ گناهانی که در نامهٔ اعمالِ ما نوشته شده، خطِ عُذرخواهی نکشیده‌ایم (از گناهانِ خود پوزش نخواسته‌ایم)، و در کنارِ گناهانِ بزرگ کارِ نیکی ننوشته‌ایم.

۳ کُشته: در معنایِ مَجازی «عاشق». بَس آوَخ که بَرآیَد: در چاپِ یغمایی «چه فریاد که ناگاه» آمده است. از ما به قیامَت: در چاپِ یغمایی «فریاد بَرآیَد» آمده است. معنای بیت: ما به دستِ نَفْسِ بَدفرمایِ خود کُشته شده‌ایم (یا ما عاشقِ نَفْسِ پلیدِ خویشتن هستیم)، و در روزِ قیامت آه و افسوسِ بسیار سَر خواهیم داد که چرا نَفْسِ پلیدِ خود را نکُشتیم (از هَواها و خواهش‌هایِ نَفْسانی پرهیز نکردیم). ۴ از سَر (چیزی) درگذشتن: دست از (چیزی) برداشتن. ۵ گِل سِرِشتَن: گِل دُرُست کردن با خاک و آب، کنایه از «خشت زدن و خانه درست کردن، آباد کردن». در چاپِ یغمایی «گِل نسرشتند» آمده است. دل سِرِشتَن: (در قیاس با گِل سِرِشتَن) کنایه از «آباد کردنِ دنیا، به قیمتِ از دست دادنِ ارزشمندترین بخشِ وجودِ خود». معنای بیت: دنیایِ پَست و بی‌ارزشی که مَردانِ راهِ خدا حتی حاضر نشدند در آن خشت رویِ خشت بگذارند، ما نامَردها چرا آن را با خشتِ دلِ خود آباد کردیم



(چه سود که دنیا را به دست آوریم و در برابر، دل و روحِ خود را از دست بدهیم)؟ ۶ **چو:** مثلِ، مانندِ. **در پَسِ زانو نشستن:** چُمباتمه زدن، به کنایه یعنی «به فکر فرو رفتن، به تَفکّر و مُراقبه پرداختن». **ریاضَت:** تَحمُّلِ رنج و سختی برایِ تَهذیبِ نَفْس و تربیتِ خود، گوشه‌نشینیِ توام با عبادت و پَرهیز. **میان بسته:** کَمَربسته، کسی که با جدّیت به کاری مشغول شود. **در:** درّه (کوه). **معنای بیت:** آنها (مردانِ خدا) مانندِ مَلَخ چهار زانو نشسته‌اند و شب و روز به ریاضت و تَهذیبِ نَفْس مشغولند و ما مانندِ مورچه‌یی که با جدّیتِ تمام به جمع‌آوریِ دانه می‌پردازد، شب و روز در کوه و دشت می‌دویدیم (تا مالِ دنیا را جمع کنیم). ۷ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «پیریّ و جوانی چو شب و روز بَرآمَد». **معنای بیت:** جوانی به سرعت می‌گُذرد و پیری به دنبالِ آن از راه می‌رسد، درست مانندِ شبی که از پیِ روز می‌آید، اما ما شب‌ها و روزهایِ بسیاری را سِپَری کردیم و از خوابِ غفلت بیدار نشدیم. ۸ **واماندگی:** متوقّف شدن، ماندن، اسارت. **دیوارِ طَبیعت:** چهار دیواریِ غرایزِ حیوانی، «خور و خواب و خشم و شهوت». [«دیوارِ زندانِ طبیعت»، اضافهٔ استعاری.] **دَرِ صُلح:** [اضافهٔ استعاری] دَرِ آشتی. **بِهِشتیم:** [از مَصدرِ هِشتن، هِلیدن] رها کردیم. **معنای بیت:** حیف است که در چهار دیواریِ غرایزِ حیوانی اسیر بمانیم، افسوس که دَرِ آشتی با خَلْقِ خدا را رها کرده‌ایم (با مَردم از دَرِ آشتی درنیامدیم). ۹ **چون:** مثلِ، مانندِ. **کُنگُره:** دندانه‌هایِ بالایِ دیوارِ قصر و قَلعه. **تا کِی بِتَوان خوانْد:** در چاپِ یغمایی «تا چند توان بود» آمده است. **معنای بیت:** مَگَر تا کِی می‌توان مانندِ پرنده بر سَرِ کُنگُرهٔ دنیا نشست و نغمه‌خوانی کرد (دیر یا زود باید پرید و رفت)، باش تا روزی برسد که بمیریم و در خاک بپوسیم و خاکِ جسدِ ما را به خشتِ همینِ کُنگُره تبدیل کنند. ۱۰ **آن روز:** مُراد «روزِ قیامَت» است. **کِامْروز:** که امروز، زیرا امروز، مُراد «در همین دنیا» است. ۱۱ **خواجه:** سَرور. مُراد «خواجهٔ کاینات» حضرت محمد (ص) است. **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] سزاوار است، رَواست، باید. **مَشّاطه:** زنِ آرایشگر. **که:** زیرا. **معنای بیت:** اگر خواجهٔ کاینات در روزِ قیامَت از ما شفاعت نکُند رَواست، زیرا ما آن‌قدر زشت هستیم که هیچ آرایشگری نمی‌تواند ما را زیبا جلوه دهد. ۱۲ **باشد که:** امید است که. **عِنایَت:** لُطف و رَحمتِ الهی. **معنای بیت:** امید است که مشمولِ لُطف و رَحمَتِ الهی شویم، وگرنه خیال نکُن که با این نامهٔ اعمالِ جَهنَّمی به بهشت خواهیم رفت. ۱۳ **مَگَر:** به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها به جز یکی» است. **خَرمَنِ اقبال:** [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** سعدی! (برایِ ما امکانِ نجات و رستگاری نیست) مگر اینکه از خَرمَنِ سعادتِ مردانِ بزرگ به ما گدایانِ خوشه‌چین خوشه‌یی بدهند، زیرا ما بذری نکاشته‌ایم (تا تَوقّعِ محصول داشته باشیم).

۱ ای سَروْبالایِ سَهیْ کَزْ صورتِ حال آگَهی — وَزْهر کِه در عالَم بَهیْ ما نیز هم بَد نیستیم
۲ گُفتی به رَنگِ من گُلی هرگز نبیند بُلبُلی — آری نِکو گُفتی ولیْ ما نیز هم بَد نیستیم
۳ تا چند گویی ما و بَس کوتَه کُن ای رَعنا و بَس — نه خود تویی زیبا و بَس ما نیز هم بَد نیستیم
۴ ای شاهِدِ هر مَجْلِسیْ وآرام جانِ هر کسی — گَر دوستان داری بَسیْ ما نیز هم بَد نیستیم
۵ گُفتی که چون من دَر زَمی دیگر نباشد آدمی — ای جانِ لُطف و مَردمیْ ما نیز هم بَد نیستیم
۶ گَر گُلشَنِ خوشبو توییْ وَرْبُلبُلِ خوش‌گو تویی — وَرْدر جهان نیکو توییْ ما نیز هم بَد نیستیم
۷ گویی چه شُد کان سَروبُنْ با ما نمی‌گوید سُخُن — گو بی‌وَفایی پُر مَکُنْ ما نیز هم بَد نیستیم
۸ گَر تو به حُسنْ افسانه‌ییْ یا گوهرِیک‌دانه‌یی — از ما چرا بیگانه‌ییْ ما نیز هم بَد نیستیم
۹ ای در دلِ ما داغِ توْ تا کِی فریب و لاغِ تو — گَر بِهْ بُوَد در باغِ توْ ما نیز هم بَد نیستیم
۱۰ باری غُرور از سَر بِنِهْ وِانْصافِ دَردِ من بِدِه — ای باغِ شَفتالو و بِهْ ما نیز هم بَد نیستیم
۱۱ گفتم تو ما را دیده‌ییْ وَزْ حالِ ما پُرسیده‌یی — پَس چون زِ ما رَنجیده‌ییْ ما نیز هم بَد نیستیم
۱۲ گُفتی بِهْ از من در چِگِلْ صورت نَبَنْدَد آب و گِل — ای سُست‌مِهرِ سَخت‌دلْ ما نیز هم بَد نیستیم
۱۳ سعدی گَر آن زیباقَرینْ بُگْزید بر ما هَم‌نشین — گو هر کِه خواهی بَرگُزینْ ما نیز هم بَد نیستیم

۱ **سَروْبالا:** یار که قَد و بالایِ زیبایش به سَرو می‌مانَد، با این تفاوت که سَروقامَتِ یار خَرامان است و درختِ سَرو اسیر و پابستهٔ خاک. **سَهی:** (صفتِ سَرو) راست روییده. **صورتِ حال:** چگونگیِ حال و روز. **بَهی:** («ی» در اینجا شناسه است) بهتر هستی. ۳ **تا چند:** تا کِی؟، چقدر؟ **ما و بس:** فقط من زیبا هستم و بس. **رَعنا:** ۱. زیبا، خوش‌اندام ۲. خودپَسَند، مُتکبِّر. به جایِ «ای رَعنا»، در چاپِ یغمایی «این دعوی» آمده است. **بس:** فعلِ «کُن» به قرینه حذف شده است: «کوته کُن ای رَعنا و بس کُن». ۴ **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **دوستان:** عاشقان. **بسی:** بسیاری. ۵ **چون:** مثلِ، مانندِ. **زَمی:** مُخَفَّفِ «زمین». **جان:** در چاپِ یغمایی «کان» آمده است. **مَردمی:** انسانیَّت، آراستگی به فضایلِ انسانی. ۶ **گُلشَن:** گُلزار، گُلستان. اما به نَظَر می‌رسد که در اینجا به معنایِ «گُل» به کار رفته است. **خوش‌گو:** خوش‌آواز. یغمایی این بیت را اِلحاقی دانسته و نیاورده است. ۷ **گویی:** در اینجا به معنایِ «پِنداری، انگار» نیست، ظاهراً به معنایِ «شگُفتا، عَجَبا» و یا «آیا» است. **سَروْبُن:** درختِ سَرو، استعاره از معشوقِ خوش قَد و بالا. **گو بی‌وفایی پُر مَکُن:** به او بگویید که خیلی بی‌وفایی نکُند. «پُر» در اینجا یعنی «بسیار». در چاپِ یغمایی «گویی وفا باری مَکُن» آمده است. ۸ **به حُسن:** در زیبایی. **افسانه‌یی:** افسانه هستی، مَشهور هستی. **گوهرِیک‌دانه:** دُرِّیَتیم، گوهرِبی‌همتا و کمیاب. در چاپِ یغمایی «گوهری یک دانه‌یی» آمده است. ۹ **لاغ:** فریب، حیله. **بِهْ:** مُراد همان «سیبِ زَنَخدان یا چانهٔ دِلرُبایِ معشوق» است. **باغ:** مُراد «باغِ جمال یا چهرهٔ زیبایِ معشوق» است. ۱۰ **باری:** یک‌بار، یک‌دفعه. **غرور از سَر بِنِه:** دست از خودبینی و تکبُّر بَردار. **دَردِ من:** در چاپِ یغمایی «درویشان» آمده است. **شَفتالو:** استعاره از «بوسه» است. ۱۱ **چون:** چگونه. یغمایی این بیت را اِلحاقی دانسته و نیاورده است. ۱۲ **چِگِل:** نامِ قبیله‌یی از تُرکانِ خَلُخ که در تُرکستان در حدودِ کاشغر و رودِ ایلی می‌زیستند و شهری هم به نام چِگِل نزدیکِ طَراز داشتند. در شعرِ فارسی، زیبارویانِ چِگِلی، مَظهَرِزیبایی به شمار رفته‌اند. **صورت بَستن:** قابلِ تَصوُّر بودن. **آب و گِل:** کنایه از «جسم، بدن». **سُست‌مِهر:** بی‌وفا. **سخت‌دل:** سنگ‌دل، بی‌رَحم. ۱۳ **زیباقَرین:** هم‌نشینِ زیبا، یارِزیبا.

۱ عُمرها در پیِ مَقصود بـه جان گردیدیم — دوست در خانه و ما گِردِ جهان گردیدیم
۲ خود سَراپَردهٔ قَدْرَش زِ مکان بیرون بود — آن کِه ما در طَلَبَش جُمله مکان گردیدیم
۳ همچو بُلبُل همه‌شب نَعره‌زنان تا خورشید — روی بِنْمود چـو خُـفّـاشْ نَهان گردیدیم
۴ گفته بودیم بـه خوبان که نباید نِگَریسـت — دلْ بِبُردَنْد و ضَـرورتْ نِـگَـران گردیدیم
۵ صِـفَـتِ یوسُفِ نادیـده بَـیـان می‌کردند — بـا مـیـان آمـد و بی‌نـام و نِشان گردیدیم
۶ رَفته بودیم به خَلْوَت که دِگَر میْ نخوریم — سـاقـیـا بـاده بِـدِه کَـزْ سَـرِ آن گردیدیم
۷ تـا هـمـه شـهـر بیایند و بِبینَند کـه مـا — پـیـر بودیم و دِگَـربـاره جـوان گردیدیم
۸ سـعـدیـا لشکرِ خوبانْ بـه شکارِ دلِ مـا — گـو مَیایید کـه مـا صیدِ فُـلان گردیدیم

۱ در پِی: در چاپِ یغمایی «از پِی» آمده است. مَقصود: مَطلوب، مُراد. به جان: با تمام وجود، از دل و جان. معنای بیت: سال‌هایِ سال با تمام وجود برایِ یافتنِ مُرادِ خویش به جستجو پرداختیم و همه جا را زیرِپا گذاشتیم، اما یار در خانه بود و ما بیهوده دورِدنیا گشتیم. ۲ خود: برایِ تأکید آمده است، کم و بیش به معنایِ «اصلاً، اساساً، در حقیقت». سَراپَرده: پَرده‌سَرای، خیمه، چادر. قَدْر: مَقام، مَنزِلَت. [«سَراپَردهٔ قَدر»، تَشبیهِ صَریح] جُمله: همه، هر. معنای بیت: در حقیقت یاری که ما در جستجویِ رسیدن به او همه‌جا را زیرِپا گذاشتیم، در جا و مَکان نمی‌گُنجد و خیمهٔ مَقامِ خود را در عالَمی فراتر از مکان بَرافراشته است. ۳ همه‌شب: تمامِ شب، سَراسَرِشب. تا خورشید روی بِنْمود: همین که خورشید چهره‌اش را نشان داد و طلوع کرد. معنای بیت: ما سَراسَرِشب را مانندِ بُلبُل فریاد سَر می‌دادیم، اما همین که خورشیدِ چهرهٔ یار طلوع کرد، مانندِ خفّاش پنهان شدیم (در برابرِ هستیِ یار فانی شدیم). ۴ خوبان: زیبارویان. ضرورت: به ضرورت، بالاجبار، به ناچار. نگران: ۱. نگاه کننده، بیننده ۲. پَریشان. معنای بیت: پیش از این گفته بودیم که نباید به چهرهٔ زیبارویان نگاه کرد (نَظَربازی را مَنْع کرده بودیم)، اما زیبارویان دل از ما رُبودند و به ناچار نگاه کردیم (و پَریشان شدیم). با توجه به همین بیت می‌توان احتمال داد که این غَزَل به دورهٔ انتقالِ سعدی از مرحلهٔ اولِ سیر و سُلوکِ خود (پرهیز از نَظَربازی و جمال‌پَرَستی و در واقع صورت‌پَرَستی) به مرحلهٔ دوم (که در آن به پُرشورترین مدافعِ نَظَربازی تبدیل شد) تَعلُّق دارد. ۵ صِفَت: وصف. یوسُف: پسرِ یعقوب، از انبیایِ بنی‌اسرائیل، در زیبایی مَثَل است. در اینجا کنایه از «معشوق» است. با میان آمد: به میان آمد، آمد، ظاهر شد. معنای بیت: یارِ زیبا را بی‌آنکه دیده باشند وصف می‌کردند، اما همین که یار ظاهر شد و به جلوه‌گری پرداخت، نام و نشانِ خود را از دست دادیم (وصفِ یار اثباتِ هستیِ ما بود، و در این حال ما از یار غایب بودیم، اما همین که حضور دست داد، از خود غایب شدیم). ۶ رَفته بودیم: در چاپِ یغمایی «گفته بودیم» آمده است. خَلْوَت: به معنایِ تنهایی و گوشه‌نشینی است، اما در اصطلاحِ صوفیان عبارت از «گُسستَن از خَلْق و پیوستن به حَق». خَلْوَت شاملِ مجموعه‌یی از ریاضت‌ها برایِ مخالفت با نَفْس است، همچون کم خوردن و کم خوابیدن و کم سخن گفتن و روزه‌داری و تَرکِ آمیزش با دیگران و مُداوِمَت در ذکرِ خدا و نَفیِ خواطِر و افکار و گفتگویِ سِرّ(=باطن، دل) با حَق، به گونه‌یی که غیر (نامَحرَم، جز خدا) به آن راه پیدا نکُند. که: بیانی است به معنایِ «مُشْعِر بر اینکه، به این معنا که». از سَرِ(چیزی) گشتن: از (چیزی) دست کشیدن، و در اینجا یعنی «تصمیمِ خود را تغییر دادن، حرفِ خود را پس گرفتن». معنای بیت: به خَلْوَت‌نشینی پرداخته بودیم و به خود گفته بودیم که دیگر شراب نمی‌نوشیم، اکنون حرفِ خود را پس گرفته‌ایم، ساقی شراب بِدِه. ۷ معنای بیت: (ساقی شراب بِدِه) تا تمامِ مردمِ شهر بیایند و ببینند که ما اگر چه پیری پرهیزگار و توبه‌کار بودیم، دوباره جوان شده‌ایم و جوانی می‌کنیم. ۸ معنای بیت: باید به انبوهِ زیبارویان گفت که دیگر در پِیِ شکارِ دلِ ما نباشید، زیرا دلِ ما را معشوقی (که نامَش را نمی‌بَریم) شکار کرده است (و چیزی به چَنگِ شما نخواهد افتاد).

۱ بُگْذار تا مُقابِلِ رویِ تو بُگْذریم — دُزدیده در شَمایِلِ خوبِ تو بِنْگَریم

۲ شوق است در جُدایی و جور است در نَظَر — هم جور بِهْ که طاقَتِ شوقَت نیاوَریم

۳ روی اَرْ به رویِ ما نَکُنی حُکْم از آنِ توست — بازآ که رویْ در قَدَمانَت بِگُسْتَریم

۴ ما را سَری‌ست با تو که گَر خَلْقِ روزگار — دشمن شوند و سَر بِرَوَد هم بر آن سَریم

۵ گفتی زِ خاک بیشترند اهلِ عشقِ من — از خاک بیشتر نهْ که از خاک کَمتریم

۶ ما با توایم و با تو نه‌ایم اینْت بُلْعَجَب — در حَلقه‌ایم با تو و چون حَلقه بَر دَریم

۷ نه بویِ مِهر می‌شِنَویم از تو ای عَجَب — نه رویِ آن‌که مِهرِ دِگَرکَس بِپَروَریم

۸ از دشمنان بَرَنْد شِکایَت به دوستان — چون دوستْ دشمن است شِکایَت کُجا بَریم

۹ ما خود نمی‌رَویم دَوان از قَفایِ کَس — آن می‌بَرَد که ما به کَمَنْدِ وی اَنْدَریم

۱۰ سعدی تو کیستی که درین حَلقهٔ کَمَنْد
چندان فُتاده‌اند که ما صیدِ لاغریم

۱ **شَمایِل:** صورت، چهره، شکل. این واژه در اصل جمعِ «شِمال» یا «شَمیله» است به معنایِ «خوی‌ها، طَبْع‌ها». **خوب:** زیبا. **معنای بیت:** همین قدر به ما اجازه بده که از برابرِ تو عبور کنیم و دزدانه به چهرهٔ زیبایِ تو نگاه کنیم. ۲ **جور:** سِتَم، آزار. **هم:** (در مَقامِ مقایسه) باز. **معنای بیت:** در جدایی از تو آتشِ اشتیاق ما را می‌سوزاند و هنگامی که پیشِ تو باشیم و بتوانیم به چهره‌ات نگاه کنیم، باید سِتَم و آزارِ تو را تَحمُّل کنیم، اما باز تَحمُّلِ سِتَم و آزار آسان‌تر است، زیرا طاقتِ تَحمُّلِ آتشِ اشتیاقِ تو را نداریم. ۳ **که:** تا. **قَدَمان:** جمعِ قَدَم، پاها. **معنای بیت:** اگر رو در رویِ تو باشیم و چهره از ما پنهان کُنی (ما را از دیدارِ خویش مَحروم کُنی)، حُکْم حُکْمِ توست (هرگونه که می‌خواهی رفتار کُن، اما التماسِ ما را نیز بشنو)، بَرگَرد تا چهرهٔ تو را زیرِ پاهایَت پَهن کنیم (بَرگرد و بر چَشمِ ما قَدَم بگذار). ۴ **را:** برای. **سر:** سَر و کار، دِلْبَستگی. **سَر بِرَوَد:** سَر به باد رَوَد، جان از دست بِرَوَد. **هم:** برایِ تاکید آمده است. باز، همچنان. **بر آن سَریم:** «سَر» در اینجا به معنایِ «قصد، تصمیم» است. **معنای بیت:** چنان به تو دِلْبَسته‌ایم که اگر همهٔ مردمِ روزگار با ما از دَرِ دشمنی درآیند و جانِ خود را از دست بدهیم، از تصمیمِ خویش برنمی‌گردیم. ۵ **زِ خاک بیشترند:** مُبالغه‌یی است در بیانِ کثرت، بیشتر از ذَرّه‌هایِ خاک هستند، چنان زیادند که نمی‌توان شِمُرد. سعدی در این بیت رِنْدانه تَجاهلُ‌العارف کرده است و «زِ خاک بیشترند» را به معنایِ «از خاک ارزشمندترند» گرفته است، تا به طورِ غیرِ مستقیم به یار بفهماند که عاشقانِ خود را دستِ کَم نگیرد و به خود ننازد، و بَعد، فروتنی کرده و خود را از خاک کمتر (کم ارزش‌تر) خوانده است. **که:** بلکه. **معنای بیت:** گفته‌یی که عاشقانِ من از خاک بیشترند، نه، چنین نیست، بلکه ما از خاک پست‌تر و افتاده‌تریم. ۶ **اینْت:** (در مَقامِ تعجّب) چه. **بُلْعَجَب:** شگفت، عجیب. **حلقه:** ۱. اَنجُمَن، جمع، گروهی از مردم که گِردِ هم آمده باشند ۲. حلقهٔ فلزی که بر دَرِ خانه نَصب می‌کنند و با آن دَر را به صدا درمی‌آورند، کوبهٔ دَر. از آنجا که حلقهٔ دَر همواره پُشتِ دَر است و راهی به درونِ خانه پیدا نمی‌کُند، تَعبیرِ «چون حَلقه بر دَر بودن» کنایه از «کسی (و در اینجا عاشقی) است که به رَغمِ ثابت‌قَدَمی و نزدیکی، رانده شده و مَطرود است». **معنای بیت:** ما در آنِ واحد هم با تو هستیم و هم از تو جداییم، و این چه ماجرایِ عجیبی است! در میانِ جمعِ عاشقانِ تو هستیم، اما مانندِ حلقهٔ دَر ما را بیرون نگاه داشته‌یی و به حَریمِ خود راه نمی‌دهی. ۷ **روی:** در اینجا یعنی «طاقت، توان». **معنای بیت:** عجیب اینجاست که بویِ مِهر و مَحَبّتی از تو به مَشامِ ما نمی‌رسد (با ما بی‌مِهری می‌کُنی) و در عینِ حال نمی‌توانیم عشقِ تو را از دل بیرون کنیم و عشقِ یاری دیگر را در دل بِپَرورانیم. ۸ **معنای بیت:** مردم از دستِ آزارِ دشمنان به یارانِ خود پناه می‌بَرند و پیشِ آنها شِکوه می‌کنند، اما وقتی یار با ما دشمن است، به چه کسی شکایت کنیم؟ ۹ **خود:** با پایِ خود، به اختیارِ خود. **قَفا:** پُشتِ سَر، دنبال. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **معنای بیت:** خیال نکنید که ما با پایِ خود دوان دوان دنبالِ کسی (معشوق) راه افتاده‌ایم، ما مانندِ شکاری که در کَمَنْدِ شکارچی گرفتار شده باشد، از خود اختیاری نداریم، شکارچی (معشوق) است که ما را به دنبالِ خود می‌کَشَد. ۱۰ **چندان:** آن‌قَدْر. **صیدِ لاغر:** شکارِ کوچک و بی‌ارزش. **معنای بیت:** سعدی تو کسی نیستی، آن‌قَدر شکارِ بزرگ و ارزشمند در حَلقهٔ کَمَنْدِ عشقِ یار گرفتار شده‌اند که شکارِ کوچک و بی‌ارزشی مانندِ ما به حساب نمی‌آید.

۴۹۷

۱ ما دلِ دوستان به جان بِخَریم — وَرْ جهان دشمن است غَم نَخوریم

۲ گَر به شمشیر می‌زَنَد معشوق — گو بِزَن جانِ مَنْ که ما سِپَریم

۳ آن که صَبر از جَمالِ او نَبُوَد — به ضرورتْ جَفایِ او بِبَریم

۴ گَر به خشم است و گَر به عینِ رضا — نِگَهی باز کُنْ که مُنتظریم

۵ یک نَظَر بر جَمالِ طَلْعَتِ دوست — گَر به جان می‌دهند تا بِخَریم

۶ گَر تو گویی خِلافِ عقل است این — عاقلان دیگرَنْد و ما دِگَریم

۷ باش تا خونِ ما هَمی ریزَد — ما دران دست و قَبضه می‌نِگَریم

۸ گَر بِرانَنْد و گَر بِبَخشایَنْد — ما بَرین دَر گدایِ یک نَظَریم

۹ دوست چندان که می‌کُشد ما را — ما به فَضلِ خدایْ زنده‌تَریم

۱۰ سعدیا زَهرِ قاتل از دستَش — گو بیاور که چون شِکَر بِخوریم

۱۱ ای نَسیمِ صَبا زِ روضهٔ اُنس — بَرگُذَر پیش از آنکه دَرگُذریم

۱۲ تو خداوندگارِ باکَرَمی — گرچه ما بَندگانِ بی‌هُنَریم

❶ **دل (کسی) خریدن:** دل (کسی را) به دست آوردن. **به جان:** به قیمتِ جان. **معنای بیت:** ما برایِ به دست آوردنِ دلِ یاران حاضریم جانِ خود را بدهیم، و اگر همهٔ مردمِ جهان با ما دشمن شوند، غمی به دل راه نمی‌دهیم. ❷ **که:** زیرا. **معنای بیت:** اگر معشوق به قصدِ جانِ تویِ عاشق شمشیر به دست بگیرد، باید به او بگویی: ای جانِ من، بِزَن که من در برابرِ ضربهٔ شمشیرِ تو جانِ خود را سِپَر می‌کُنم (بی‌هیچ دفاعی ضربهٔ شمشیرِ تو را به جان می‌خَرَم). ❸ **جَمال:** چهرهٔ زیبا. **نَبُوَد:** در چاپِ یغمایی «نَتَوان» آمده است. **به ضَرورت:** به ناچار، باید. **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **بِبَریم:** تَحمُّل می‌کنیم. **معنای بیت:** وقتی طاقتِ دوری از چهرهٔ زیبایِ یار را نداریم، به ناچار بی‌مِهری و آزارش را تَحمُّل می‌کنیم. ❹ **گر... وگر:** چه... و چه، خواه... و خواه. **عینِ رضا:** [اضافهٔ استعاری] چَشمِ رضایَت. **نِگَهی باز کُن:** نگاهی کُن. **معنای بیت:** خواه از رویِ خشم و قَهر و خواه به چَشمِ رضایَت و لُطف، نگاهی به ما بینداز، زیرا در انتظارِ نگاهی از تو می‌سوزیم. ❺ **طَلْعَت:** چهره. **تا:** در اینجا قید است، به معنایِ «آماده‌ایم تا، حاضریم که». **معنای بیت:** اگر نگاهی به چهرهٔ یار را به قیمتِ جان می‌فروشند، آماده‌ایم که بخریم (حاضریم نگاهی بیندازیم و بمیریم). ❻ **معنای بیت:** اگر به نَظَرِ تو این کار (جان دادن در برابرِ یک نگاه) بر خلافِ عقل است، در پاسخ باید بگوییم که ما ادّعایِ عاقل بودن نکرده‌ایم. عاقلان با عاشقان، زمین تا آسمان فرق دارند.

❼ **باش:** صبر کُن و ببین. **قَبضه:** هم به معنایِ «پنجهٔ دست» است و هم به معنایِ «دستهٔ شمشیر». در چاپِ یغمایی «پَنجه» آمده است. **معنای بیت:** صبر کُن و روزی را ببین که یار بر ما شمشیر می‌کَشد و خونِ ما را می‌ریزد و در آن حال، ما چنان با شیفتگی و شیدایی به دست و پَنجه (یا قبضهٔ شمشیرِ او) نگاه می‌کنیم که پَروایِ جانِ خود را نداریم. **بِبَخشایند:** تَرحُّم کنند، رَحم کنند. **معنای بیت:** خواه یار ما را از دَرگاهِ خانهٔ خود طَرد کُند و خواه بر ما تَرحُّم کُند (و به ما چیزی بِبَخشد)، ما بر دَرِ خانهٔ او به گدایِیِ نگاه آمده‌ایم (نه چیزِ دیگری). این گدا، به اصطلاح، «گدایِ جمال» است. ❾ **چندان:** هر قدر. **فَضْل:** لُطف. ❿ **قاتل:** کُشنده. **گو:** بُگذار. «گو بیاور» یعنی «بگذار بیاوَرَد». **که:** تا. **چون:** مثلِ، مانندِ. ⓫ **نسیم:** ۱. بادِ مُلایم و خنک ۲. بویِ خوش. **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کند. در چاپِ یغمایی «صَبایِ روضهٔ اُنس» آمده است. **روضه:** باغ. **اُنْس:** اُلفَت، دِلْبَستگی. (در عرفان) لَذَّتِ ناشی از مُشاهدهٔ جمالِ معشوق. نیز گفته‌اند اُنس یعنی «گفتگویِ جان‌ها با مَحبوب در مَجالِسِ قُرب». **بَرگُذر:** بگذر، بِوَز. **دَرگُذریم:** بمیریم. **معنای بیت:** ای نسیمِ صَبا پیش از آنکه بمیریم از باغِ اُنسِ یار بر ما بِوَز و بویِ خوشِ یار را به مَشامِ ما برسان. ⓬ **خداوندگار:** صاحب، مالک. **باکَرَم:** کریم، بزرگوار، بخشنده.

۱ خداوندی چُنین بخشنده داریم — کـه بـا چَندین گُـنَـه امیدواریم
۲ کِـه بُگْشـایَـد دَری کایـزد بِبَندد — بـیـا تـا هـم بدین دَرگَـه بِزاریم
۳ خـدایـا گَـر بخوانی وَرْبـرانـی — جـز اِنْعامَت دَری دیـگـر نداریم
۴ سَرافرازیم اگـر بر بَـنـده بَخشی — وَگَـرنـه از گُـنَـه سَـر بَـرنیاریم
۵ زِمُشتـی خـاک مـا را آفـریـدی — چگونه شُـکْـرِ این نِعمَت گُزاریم
۶ تو بَخشیدی رَوان و عقل و ایمان — وَگَـرنـه مـا همان مُشتـی غُباریم
۷ تو با ما روز و شب در خَلْوَت و ما — شب و روزی به غَفلَت می‌گُذاریم
۸ نگویم خدمت آوردیـم و طاعَت — که از تَقصیـرِ خدمت شَرمساریم
۹ مَـبـاد آن روز کَـزْ دَرگاهِ لُطفَـت — بـه دسـتِ نااميدی سَـر بِخاریم
۱۰ خداوندا بـه لُطفَت با صَـلاح آر — که مِسکین و پَریشان روزگاریم
۱۱ زِدرویشـانِ کـویْ اِنْـکـار مـا را — گَر از خاصانِ حَضرت بَرکناریم
۱۲ نَدانَم دیدنش را خود صِفَت چیست — جز این را کَزْ سَماعَش بی‌قَراریم
۱۳ شـرابـی در اَزَل در داد مـــا را — هنوز از تابِ آن مـیْ در خُماریم
۱۴ چو عقل اَنْدَر نمی‌گُنجید سعدی — بـیـا تا سَـر بـه شَیدایـی بَرآریم

۱ چُنین بَخشنده: در چاپِ یغمایی «چه بخشاینده» آمده است. چندین: این همه. معنای بیت: خدایی داریم که بخشندگیِ او به حدّی است که ما با این همه گناهانِ بی‌شِمار همچنان به لُطف و رَحمَتِ او امیدوار هستیم. ۲ که: بیانی است و جملهٔ پس از آن مَضمونِ «امیدواری» را می‌رساند. بِزاریم: [از مَصدرِ زاریدن] زاری کنیم، بِنالیم. معنای بیت: (با این همه گناه امیدواریم و) با خود می‌گوییم: خدا اگر دری را بِبَندد، دَرِ دیگری را باز می‌کُند (از لُطف و رَحمَتِ او نومید نمی‌توان بود)، پس بیا تا بر دَرگاهِ چنین خدایی زاری کنیم (و بگرییم). ۳ گَر... وَرْ: اگر... و اگر، چه... و چه، خواه... و خواه. اِنْعام: احسان، لُطف، کَرَم. معنای بیت: خدایا، چه ما را بِپَذیری و چه از خود برانی، در هر حال جز دَرگاهِ کَرَمِ تو جایی نداریم که به آن روی بیاوریم. ۴ سَرافرازیم: سَر بَر می‌افرازیم، سَربلند می‌شویم. سَر بَر نَیاریم: سَر بلند نمی‌کنیم. ۷ معنای بیت: تو روز و شب (در خواب و بیداری، در همه حال) در نَهانخانهٔ دلِ ما حضور داری و ما شب و روز را به غفلت سِپَری می‌کنیم. ۸ خِدمَت: بندگی. طاعَت: عبادت. که: بلکه. معنای بیت: ادّعا نمی‌کُنم که به دَرگاهِ تو بندگی و عبادت کردیم، بلکه می‌گویم که از کوتاهی در بندگیِ تو سَرافکنده‌ایم. ۹ دستِ نااميدی: [اضافهٔ استعاری] سَر خاریدن: کنایه از «شَرمنده شدن، نااميد شدن». معنای بیت: دعا می‌کُنم که هرگز آن روز نرسد که ما



را از دَرگاهِ لُطف و رَحمَتِ خود برانی و ما دچارِ ناامیدی و شرمساری شویم. (۱۰) **با صَلاح آر:** اصلاح کُن، به سامان کُن. **که:** زیرا. **مِسکین:** بی‌نَوا، بیچاره. (۱۱) **خاصان:** مُقرّبان، بندگانِ نزدیک. **حَضرت:** دَرگاه، پیشگاه. **معنای بیت:** خدایا اگر در شمارِ بندگانِ مُقرّبِ دَرگاهِ تو نیستیم، ما را از گدایانِ دَرگاهِ خود به شمار آور (ما را از خود طَرد نکُن). (۱۲) **دیدن:** به معنایِ «لقا» و «رؤیت» است. و اشاره‌یی دارد به موضوعِ «رؤیتِ خدا در بهشت» که موردِ قبولِ اهلِ سُنَّت است و آن را مُستَنَد به آیاتی از قرآن و احادیثِ نبوی دانسته‌اند، به خصوص آیه‌هایِ ۲۲ و ۲۳ سورهٔ قیامت و حَدیثِ نبویِ «اِنَّكُمْ سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ يَوْمَ ٱلْقِيٰمَةِ كَما تَرَوْنَ ٱلْقَمَرَ لَيْلَةَ ٱلْبَدْرِ، در روزِ قیامت خدایِ خود را خواهید دید، همان‌گونه که ماه را در شبِ چهاردهم می‌بینید». **جز این را:** در چاپِ یغمایی «به جز این» آمده است. **سَماع:** شنیدن، و مُراد از شنیدن در اینجا «شنیدنِ خَبَرِ رؤیتِ خدا» است. **معنای بیت:** نمی‌دانم رؤیتِ خدا چگونه خواهد بود، همین قدر می‌دانم که از شنیدنِ چنین خَبَری بی‌تاب و بی‌قرار شده‌ام. (۱۳) **اَزَل:** زمانی که زمانی در کار نبود، آغازِ بی‌زمان. **تاب:** گرمی، حرارت. **خُمار:** در اینجا یعنی «حالتِ سنگینی و خواب‌آلودگیِ ناشی از نوشیدنِ شراب»، و یا به معنایِ «اثرِ باقی‌مانده از مَستی» است. **معنای بیت:** در روزِ اَزَل (پیش از آفریدنِ جهان) جامی از شرابِ مَحَبَّتِ خود به ما نوشاند که اثرِ گرمی و مَستیِ آن هنوز در ما باقی است. (۱۴) **چو:** وقتی. **عقل اَنْدَر نمی‌گُنجید:** عقل در آن میان جایی نداشت. در چاپِ یغمایی «اَنْدَر نمی‌گُنجد چو» آمده است. **شیدایی:** عاشقی، دیوانگی. **معنای بیت:** سعدی! وقتی عقل (در میدانِ معرفتِ خدا) جایی نداشت، بیا تا سَر از دیوانگی و عاشقی درآوریم.

۱ تو پَسِ پرده و ما خونِ جگر می‌ریزیم / وَهْ که گر پرده بَراُفتد که چه شورانگیزیم

۲ دیگران را غم جان دارد و ما جامه‌دَران / که بفرمایی تا از سَرِ جان برخیزیم

۳ مردم از فِتنه گُریزند و ندانند که ما / به تَمنّایِ تو در حَسرتِ رَستاخیزیم

۴ دلِ دیوانه سِپَر کرده و جان بر کَفِ دست / ظاهر آن است که از تیرِ بَلا نَگْریزیم

۵ باغِ فردوس مَیارای که ما رِنْدان را / سَرِ آن نیست که در دامَنِ حور آویزیم

۶ وَرْ به زندانِ عُقوبَت بَری از دیدهٔ شوق / ای بَسا آب که بر آتشِ دوزخ ریزیم

۷ حُکْم کردی که بپَرهیز و هم از حُکْمِ تو بود / که خَطا رفت و خود از حُکْمِ تو چون پَرهیزیم

۸ رنگِ زیبایی و زشتی به حقیقت در غیب / چون تو آمیخته‌یی با تو چه رنگ آمیزیم

۹ سعدیا قوّتِ بازویِ عَمَل هست وَلیک / تا به جایی نه که با حُکْمِ اَزَل بِستیزیم

❶ **خونِ جگر:** کنایه از «غَم و غُصّه» هم هست. قُدَما جگر را مرکزِ عواطف و احساسات می‌دانستند و تَصوّر می‌کردند که غَم و غُصّه، جگر را خون می‌کُند. **وَهْ:** بیانگرِ اشتیاقِ وَصف‌ناپذیر است. **معنای بیت:** اکنون که تو (ای معشوقِ اَزَلی) در پَسِ پَردهٔ غیب پنهان هستی و ما هنوز چهرهٔ زیبایِ تو را ندیده‌ایم، این همه در اشتیاقِ تو خون گریه می‌کنیم، آنگاه که (در آخِرَت) پَرده به کنار رَوَد و تو جلوه‌گر شوی، چه شور و غوغایی به پا خواهیم کرد! ❷ **دارد:** در اینجا یعنی «باشد». **جامه‌دَران:** در حالِ پاره‌کردنِ لباسِ تَنِ خود. «جامه‌دَران» نامِ آهنگِ کُهنی است، و امروزه گوشه‌یی است که در مایهٔ افشاری و در دستگاهِ هُمایون و در بَیاتِ اصفهان نواخته می‌شود. به این اعتبار می‌توان گفت که «جامه‌دَران» یعنی «جامه دریدن به هنگامِ شنیدنِ نوایِ جامه‌دران در سَماع» است. **از سَر (چیزی) بَرخاستن:** کنایه از «ترک کردن و چَشم پوشیدنِ چیزی یا کسی». **معنای بیت:** دیگران نگرانِ جانِ خود هستند و ما جامه بر تن دریده‌ایم و آماده‌ایم که تو فرمان بدهی تا جامهٔ جان را نیز بِدَریم و دست از جان بشوییم. ❸ **فِتنه:** آشوب، بَلا. **معنای بیت:** مردم از آشوب می‌ترسند و گُریزانند و نمی‌دانند که ما در آرزویِ دیدارِ تو حَسرتِ آشوبِ قیامَت را داریم (در اشتیاقِ آن می‌سوزیم که قیامَت هرچه زودتر بر پا شود). این بیت به موضوعِ «رؤیَتِ خدا» در آخِرَت اشاره دارد. ❹ **ظاهر آن است:** پیداست، روشن است. **تیرِ بَلا:** [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** ما دلِ شوریده و عاشقِ خود را سِپَر کرده‌ایم (سینه سپَر کرده‌ایم) و جانِ خود را کَفِ دست گرفته‌ایم، پیداست که با این اوصاف از تیرِبارانِ بلایِ تو نمی‌گُریزیم. ❺ **باغِ فردوس:** باغِ بهشت. **رِنْد:** لاقید، لااُبالی، کسی که پای‌بَندِ آداب و رسومِ عمومی و اجتماعی نیست. **سَر:** فکر، اندیشه، قصد. **حور:** زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی، اما در فارسی به صورتِ مفرد به کار رفته است و در اینجا مُراد «دِلْبَرِ زیبا و سیَه‌چَشم» است. **معنای بیت:** باغِ بهشت را آذین نَبَند و آراسته نکُن، زیرا ما رِنْدان قصد نداریم که به دامَنِ زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشت چَنگ بزنیم (بهشت را نمی‌خواهیم، تنها تو را می‌جوییم). ❻ **زندانِ عُقوبَت:** [تَشبیهِ صَریح] **دیدهٔ شوق:** [اضافهٔ استعاری] **آب:** استعاره از «اشک». **معنای بیت:** اگر ما را به زندانِ مُجازات (جَهنَّم) بیندازی، از چَشمِ اشتیاقِ وصالِ تو آن‌قدر بر آتشِ جَهنَّم اشک خواهیم ریخت تا خاموش شود. ❼ **که:** بیانی است. **هم:** برایِ تأکید آمده است. بی‌گمان، بی‌شک. **خطا رفت:** گناه (از ما) سَر زد. **خود:** برایِ تأکید آمده است، کم و بیش به معنایِ «اصلاً، اساساً». **چون:** چگونه. **معنای بیت:** تو فرمان دادی و گفتی که «از گناه بپرهیزید»، اما بی‌گمان اگر گناهی از ما سَر زده است، آن نیز به حُکْمِ تو بود. اصلاً چگونه ممکُن است که ما از فرمانِ تو سَرپیچی کنیم (مَگَر ما می‌توانیم بر خلافِ تَقدیر و سرنوشتی که تو برایِ ما رَقَم زده‌یی، کاری بکنیم؟). این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. ❽ **رَنگ آمیختن:** ۱. نقاشی کردن ۲. حیله به خرج دادن، چاره‌اندیشی کردن. **معنای بیت:** به راستی این تویی که نَقشِ ما را در عالَمِ غیب، زشت یا زیبا کشیده‌یی، در این صورت ما در برابرِ تو ای نقّاشِ اَزَل، چه حیله‌یی به خرج دهیم و چه چاره‌یی بیندیشیم (در برابرِ تو از ما کاری بَرنمی‌آید)؟ ❾ **عَمَل:** اجرایِ تکالیفِ دینی که مایهٔ پاداش و سعادتِ اخروی است. [بازویِ عَمَل، اضافهٔ استعاری] **حُکْمِ اَزَل:** سَرنوشتی که خدا از روزِاَزَل (در آغازِ خلقت) برایِ انسان رَقَم زده است. **معنای بیت:** سعدی! راست است که در بازویِ عَمَلِ ما نیرویی هست و تا اندازه‌یی از اختیار برخورداریم (در جبرِ مُطلق گرفتار نیستیم)، اما نیرویِ ما به اندازه‌یی نیست که بتوانیم با سَرنوشتی که خدا در اَزَل برایِ ما رَقَم زده است، در بیفتیم و آن را دیگرگون کنیم.

۱ ما گدایانِ خیلِ سُلطانیم — شَهربَندِ هوایِ جانانیم
۲ بَنده را نامِ خویشتن نَبُوَد — هر چه ما را لَقَب دَهَند آنیم
۳ گَر بِرانَنْد و گَر بِبَخشایَنْد — رَه به جایِ دِگَر نمی‌دانیم
۴ چون دِلارام می‌زَنَد شمشیر — سَر بِبازیم و رُخ نَگَردانیم
۵ دوستان در هوایِ صُحبتِ یار — زَر فَشانَنْد و ما سَرافشانیم
۶ مَر خداوندِ عقل و دانش را — عیبِ ما گو مَکُن که نادانیم
۷ هر گُلی نو که در جهان آید — ما به عشقَش هزاردَستانیم
۸ تَنگ‌چَشمان نَظَر به میوه کُنند — ما تماشاکُنانِ بُستانیم
۹ تو به سیمایِ شَخص می‌نِگَری — ما در آثارِ صُنْعْ حیرانیم
۱۰ هرچه گفتیم جزحِکایَتِ دوست — در همه‌عُمر از آن پَشیمانیم
۱۱ سعدیا بی‌وجودِ صُحبتِ یار — همه عالَم به هیچ نَستانیم
۱۲ تَرکِ جانِ عزیز بِتْوان گفت — تَرکِ یارِ عزیز نَتْوانیم

۱ خَیل: در اینجا یعنی «گروهِ خدمتگزاران و نوکران». **شَهربَنْد:** زندانی. **هوا:** عشق. **جانان:** معشوق، یار. **معنای بیت:** ما در میانِ انبوهِ خدمتگزارانِ سُلطان (معشوق) از همه خوارتر و کمتریم، ما زندانیِ عشقِ یار هستیم. **۲ معنای بیت:** بنده از خود نامی ندارد (نامِ بنده همان است که مالک و خداوندگارش بر او می‌نَهَد)، ما را به هر نامی که بخوانند، همان هستیم. **۳ گَر... وگر:** چه... و چه، خواه... و خواه. **بِبَخشایَنْد:** رَحمَت آورند، تَرَحُّم کنند. **جای:** در چاپِ یغمایی «جایی» آمده است. **معنای بیت:** خواه معشوق ما را از خود بِرانَد و خواه بر ما رَحمَت آورد و بِپَذیرد، در هر حال جایِ دیگری نمی‌شناسیم (یا سُراغ نداریم) که به آن روی بیاوریم. **۴ چون:** وقتی. **دلارام:** مایهٔ آرامشِ دل، کنایه از «معشوق، دِلْبَرِ زیبا». **معنای بیت:** وقتی یارِ دلارامِ ما (بر خلافِ نامَش) ما را با شمشیر بزند، ما جانِ خود را فدا می‌کنیم، اما از او روی‌گردان نمی‌شویم. **۵ دوستان:** عاشقان. **صُحبت:** هم‌نشینی، مُصاحِبَت. **یار:** در چاپِ یغمایی «دوست» آمده است. **معنای بیت:** عاشقانِ دیگر به عشقِ هم‌نشینی با یار از سکّه‌هایِ طلایِ خود می‌گُذرند و در پایِ او زَر می‌ریزند، اما ما تهیدستان سَرِ خود را نِثارِ قَدَمِ یار می‌کنیم. **۶ مَر:** در اینجا پیش از مفعول آمده است و از نَظَرِ معنا نقشی ندارد. **خداوندِ عقل و دانش:** عاقل و دانا. **که:** زیرا. **معنای بیت:** به عاقل و دانا بگو که بر ما عاشقان خرده نگیرد، زیرا نادانیم (عشق جایی برایِ عقل و داناییِ ما باقی نگذاشته است). **۷ آید:** در چاپِ یغمایی «آمد» آمده است. **هزاردَستان:** (هزارآوا) نوعی بُلبُل، بُلبُل. **معنای بیت:** هر گُلِ تازه‌یی که در باغِ جهان می‌شِکُفد (هر زیباروِیِ گُل‌چهره‌یی که در عرصهٔ زیبایی به کمال می‌رسد، دل از ما می‌رُباید و) ما در عشقِ او مانندِ بُلبُل نغمه‌سرایی می‌کنیم (همهٔ زیبارویان مَظْهرِ جمالِ آن زیباروِیِ اَزَلی هستند). **۸ تَنگ‌چَشمان:** کوته‌بینان. **تماشاکُنان:** تماشاکنندگان. **معنای بیت:** تنها کوته‌بینان به میوه‌هایِ باغِ زیباییِ معشوق چَشم می‌دوزند، (و به چیدنِ سیبِ زَنَخْدان و نارِپِستان و... طَمَع می‌کنند) ما تنها به تماشایِ این باغ می‌پردازیم و هیچ طَمَعی نداریم. **۹ سیما:** ۱. روی، چهره ۲. نشان. **شخص:** جسم، تن، بدن. **صُنْع:** آفرینش. **معنای بیت:** تو به چهره و ویژگی‌هایِ اندامِ زیبارویان نگاه می‌کُنی، اما ما در نشانه‌هایِ آفرینشِ الهی تأمُّل می‌کنیم و حیران مانده‌ایم. **۱۱ معنای بیت:** سعدی، سَراسَرِ جهان، بدونِ امکانِ هم‌نشینی و مُصاحِبَت با معشوق پَشیزی ارزش ندارد.

۱ بـرخـیـز تا به عَـهـدِ امـانـت وَفا کنیم — تَقصیرهایِ رفته به خـدمـتْ قَضا کنیم

۲ بی‌مغز بود سَـر که نهادیم پیشِ خَـلْـق — دیـگـر فـروتـنـی بـه دَرِ کِـبْـریا کنیم

۳ دارُالْـفَـنـا کِـرایِ مَـرَمَّـت نمی‌کُـنـد — بِشْتاب تـا عِـمـارَتِ دارُالْـبَـقـا کنیم

۴ دارُالشِّـفـایِ توبه نَبسته‌ست دَر هنوز — تـا دَردِ مَعصیـت بـه تـدارُک دَوا کنیم

۵ روی از خدایْ در همه کردیم و هیچ نیست — آن بِـهْ بُـوَد کـه از همه رو در خدا کنیم

۶ یک سـو نَهیم شهوتِ نَفْس و هوایِ دل — پُشتِ عبادت از دلِ یـکـتـا دوتا کنیم

۷ افسوس می‌رَوَد دلِ مَردم به دسـتِ دیو — تا کِـی مَقامِ دوست بـه دشمن رَها کنیم

۸ چون برترین مَقامِ مَلَک دونِ قَدْرِ ماست — چندین بـه دسـتِ دیوْ زَبونی چرا کنیم

۹ سیـمِ دَغَـل خَجالت و بَـدنـامـی آوَرَد — خیز ای حکیم تـا طَـلَـبِ کیمیا کنیم

۱۰ بَستنِ قَبا بـه خـدمـتِ سالار و شهریار — امّـیـدوارتـر کـه گُـنَـه در عَـبـا کنیم

۱۱ سعدی گدا بخواهد و مُنْعِم بـه زَر خَـرَد — مـا را وجـود نیـسـتْ بـیـا تـا دُعا کنیم

۱۲ یارَب تو دست گـیـر که آلا و مَـغْـفِـرَت
دَرخوَرْدِ توست و دَرخورِ ما هرچه ما کنیم

۱ بَرخیز: بلند شو، و نیز به معنایِ «بیدار شو». عَهد: پیمان. امانَت: این بیت بـه «آیهٔ امانَت» در قرآن (سورهٔ اَحْزاب، آیهٔ ۷۲) اشاره دارد که در آن خدا امانت را به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها ارایه کرد، اما همه از پذیرفتنِ آن سَر باز می‌زنند و انسان بارِ آن را به دوش می‌کَشَد. عارفان این امانت را گاه به «عشق» و گاه بـه «معرفت» تفسیر کرده‌اند. تَقصیر: ۱. کوتاهی ۲. گناه. رَفته: ۱. صورت گرفته، سَر زده ۲. گذشته. خِدمَت: خدمتگزاری، بندگی. قَضا: جبران، تلافی. در چاپِ یغمایی «ادا» آمده است. معنای بیت: بلند شو (از خوابِ غفلت بیدار شو) تا به عَهدِ امـانـتـی که با خدا بسته‌ایم، عَمَل کنیم و کوتاهی‌ها و گناهانی را که در گذشته از ما سَر زده است با خدمتگزاری و بندگی جبران کنیم. ۲ دیگر: از این پس. کِبْریا: عَظِمَت، جلال، بزرگی. و در اینجا یعنی «خدایِ مُتعال». معنای بیت: سَری که به نشانهٔ فروتنی و خاکساری در برابرِ مَردم فرود آوردیم عقل نداشت، از این پس به دَرگاهِ خدایِ مُتعال فروتنی و بندگی کنیم. ۳ دارُالْفَنا: سَرایِ نیستی، کنایه از «دنیا». کِـرا کردن: صَرفه داشتن، به زحمتش ارزیدن. مَرَمَّت: تَعمیر، آبادانی. دارُالْبَقا: سَرایِ جاوید، کنایه از «آخرت». معنای بیت: آباد کردنِ دنیا به زحمتش نمی‌ارزد، عجلـه کُن تا خانهٔ آخرت را بسازیم و آباد کنیم. ۴ دارُالشِّفا: درمانگاه. [«دارُالشِّفایِ تـوبـه»، تَشبیهِ صَریح] تَدارُک: اصلاح، جبران. معنای بیت: درمانگاهِ توبه هنوز باز است (هنوز امکانِ توبه هست)، بَرخیز تا دَردِ گناه را با اصلاحِ گذشته درمان کنیم. ۵ روایتِ این بیت در چاپِ فروغی چنین است: «روی از خـدا بـه هر چه کُنی شرکِ خـالص است / توحیدِ مَحْض کَزْ همه رو در خدا کنیم». معنای بیت: از خدا روی‌گردان شدیم و به همه روی آوردیم و هـیـچ حاصلـی به دست نیاوردیم، بهتر است که به همه پُشت کنیم و به خدا رو بیاوریم. ۶ روایتِ این بیت در چاپِ فروغی چنین است: «پیراهنِ خِلاف به دستِ مُراجَعَت / یکتا کنیم و پُشتِ عبادت دوتا کنیم». و در این روایت «خِـلاف» بـه مـعـنـایِ «نـافـرمـانـی و سَـرپیـچـی» است، «مراجَعَت» به معنایِ «توبه» است و «یکتا کردن» به معنایِ «پاره



کردن، دریدن». **یک سو نهادن:** کنار گذاشتن، از خود دور کردن. **عبادت:** بندگی. [«پُشتِ عبادت»، اضافهٔ استعاری] **یکتا:** بی‌ریا، بااخلاص. **دوتا کردن:** کنایه از «خَم کردن». **معنای بیت:** شهوتِ نَفْسِ امّاره و هوا و هوسِ دل را از خود دور کنیم و با دلی بی‌ریا و پُر اخلاص پُشتِ خود را در مَقامِ بندگیِ خدا خَم کنیم. (۷) روایتِ مصراع اول در چاپِ فروغی چنین است: «چند آید این خیال و رَوَد در سَرایِ دل». **دیو:** دیو را موجودی عظیم و مَهیب و قادر به کارهایِ فوق‌العاده و غالباً به صورتِ انسانی بلندقامَت و تنومند و زشت و هولناک و دارایِ شاخ و دُم تَصَوّر و تصویر کرده‌اند. دیو مَظهَرِ گُمراه‌کُنندگی و صفاتِ رَذیله است. واژهٔ «دیو» به طورِ کلّی به معنایِ «شیطان» به کار رفته است. **معنای بیت:** افسوس که دلِ مردم اسیرِ دیوِ پَلیدِ نَفْس است، تا کِی این دل را که خانهٔ معشوقِ اَزَلی است، به دستِ دشمن (دیو) رها کنیم. (۸) **چون:** وقتی. **مَلَک:** فرشته، فرشتگان. **دون:** پست‌تر، پایین‌تر. **چندین:** این همه. **معنای بیت:** وقتی مَقام و مرتبهٔ ما از بلندترین مَقام و مرتبهٔ فرشتگان هم بالاتر است، چرا این همه خود را در چنگالِ شیطانِ نَفْس، زَبون و خوار کنیم. (۹) **سیم:** سکّه، پول. **دَغَل:** ناسَره، تَقلّبی. **کیمیا:** مادّه‌یی که فلزِ بی‌ارزش را به طلا تبدیل می‌کند، اکسیر. **معنای بیت:** سکّهٔ تَقلّبیِ دلِ ما در بازارِ آخرت مایهٔ شرمساری و بَدنامیِ ما خواهد شد. ای فرزانه! بَرخیز تا کیمیایی بجوییم و به کمکِ آن مسِ وجودِ بی‌ارزشِ خود را به طلا تبدیل کنیم. (۱۰) **بَستنِ قَبا:** قَبا پوشیدن. **قَبا:** جامه‌یی بلند که جلویِ آن تا پایین باز است و معمولاً با تکمه یا کَمَربَند بسته می‌شود. **سالار:** سردار، سپهسالار، و به طورِ کلی هر کس که مَقام و مَنْصبی بزرگ داشته باشد. این واژه به معنایِ «حاکم و شاه» نیز آمده است. **امیدوارتر:** جایِ امیدواریِ بیشتری هست، امکانِ امیدواریِ بیشتری به عَفو و رَحمَتِ الهی می‌توان داشت. **که:** در اینجا وابستهٔ صفتِ تفصیلی است، به معنایِ «از». **عَبا:** لباسِ عالِمانِ دین. **معنای بیت:** اگر قَبایِ خدمتگزاری و بَندگیِ سردار و شاه را به تن کنیم (اگرچه چندان پسندیده نیست)، بیشتر می‌توان به عفو و رَحمَتِ الهی امیدوار بود تا اینکه در لباسِ عالِمانِ دین گناه کنیم. (۱۱) روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «سعدی توانگران به تجارت رَوَند و ما / درویش‌وار بر دَرِ مُنْعِم دعا کنیم». **گدا:** فقیر، تهیدست. **مُنْعِم:** توانگر، ثروتمند. **معنای بیت:** سعدی! گدا چیزی را که می‌خواهد گدایی می‌کُند و توانگر با پول به مُرادِ خود می‌رسد، اما ما کسی نیستیم، بیا تا دست به دُعا بَرداریم. (۱۲) **دست گیر:** دستگیری کُن، یاری کُن. **که:** زیرا. **آلا:** آلاء (جمعِ إِلْی، اَلْو، اَلْی، اِلَی، إِلَی) نعمت‌ها، عَطاها، بخشش‌ها. **مَغْفِرت:** آمرزش، بخشایش. **معنای بیت:** خدایا تو یاری کُن، زیرا بخشیدنِ نعمت و آمرزش بَرازندهٔ توست و آنچه دَرخورِ ماست، همین کارهایِ ناپسندی است که از ما سَر می‌زند.

۱	برخیز تا طریقِ تَکَلُّف رَها کنیم	دُکّانِ معرفت به دو جو بر بَها کنیم
۲	گر دیگر آن نِگارِ قَباپوش بُگْذرد	ما نیز جامه‌هایِ تَصوّف قَبا کنیم
۳	هفتاد زَلَّت از نَظَرِ خَلْق در حِجاب	بهتر زِ طاعتی که به روی و ریا کنیم
۴	آن کو به غیرِ سابقه چندین نواخت کرد	ممکن بُوَد که عَفو کُند گر خطا کنیم
۵	سعدی وفا نمی‌کُند ایّامِ سُست‌مِهر	این پنج روزِ عمر بیا تا وَفا کنیم

❶ **تَکَلُّف**: خود را بر خلافِ طَبْعِ واقعی نشان دادن، ظاهرسازی. **مَعرِفَت**: علم و دانش. و نیز می‌تواند به معنایِ «وَعظ، موعظه» باشد. [«دکّانِ مَعرفت»، تَشبیهِ صَریح] **جو**: واحدِ وزن، به اندازهٔ وزنِ یک دانهٔ جوِمتوسط. تعبیرهایِ «یک جو» و «جوی» و «دو جو» و «نیم جو» به صورتِ کنایه و به معنایِ «مقدارِ ناچیز و بی‌ارزش» به کار می‌رَوَد، مُترادف با «سَرِ سوزنی»، «ذَرّه‌یی»، «پَشیزی» و از این قبیل. «به دو جو بر» یعنی «بر دو جو». در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. **بَها کردن**: قیمت گذاشتن. «به دو جو بَر بها کنیم» یعنی «بر دو جو قیمت بگذاریم، به دو جو بفروشیم، پَشیزی برایِ آن ارزش قایل نشویم». **معنای بیت**: بیا تا راه و رَسمِ ظاهرسازی را تَرک کنیم و معرفتی را که از آن برایِ خود دکّان درست کرده‌ایم، به دو جو بفروشیم. ❷ **دیگر**: باز، دوباره. **نِگار**: معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. **قَبا**: جامه‌یی بلند که جلویِ آن تا پایین باز است و معمولاً با تکمه و یا کَمَربَند بسته می‌شود. **قَباپوش**: کسی که قَبا می‌پوشد، جوانی که به مرحلهٔ پوشیدنِ قَبا رسیده. **جامه‌هایِ تَصوّف**: خرقه‌هایِ پَشمین. **قَبا کردن**: تبدیل به قَبا کردن، به کنایه یعنی «دَریدن، پاره کردن». **معنای بیت**: اگر آن زیبارویِ قَباپوش دوباره از کنارِ ما بگذرد، ما نیز اشتیاقِ خود را به وصالِ او عَلَنی می‌کنیم و این خرقه‌هایِ زهدِ ریاکارانه را پاره می‌کنیم. ❸ **زَلَّت**: لغزش، خطا، گناه. **روی و ریا**: دورویی و ریاکاری، تزویز. **معنای بیت**: اگر هفتاد گناه را به طورِ پنهانی و دور از چَشمِ مردم انجام بدهیم، بهتر و خداپسندانه‌تر از آن است که از رویِ دورویی و ریاکاری طاعت و عبادت کنیم. ❹ **چندین**: این همه. **نَواخت**: لُطف. **معنای بیت**: از خدایی که بدونِ هیچ سابقه‌یی (بدون اینکه ما خدمتی و عبادتی کرده باشیم) این همه به ما لُطف کرده است، هیچ بعید نیست که خطا و گناهِ ما را بِبَخشد. ❺ **ایّامِ سُست‌مِهر**: روزگارِ بی‌وفا. **پنج روز**: کنایه از «مدّتِ کوتاه». **وَفا**: دوستی، مَحَبَّت. در چاپِ یغمایی «پنج روزه» آمده است. **معنای بیت**: سعدی! روزگارِ بی‌وَفا به کسی وفا نمی‌کُند، بیا تا در این دو روزِ زندگی راهِ مِهر و مَحَبَّت را در پیش بگیریم.

۱ کاش کان دِلْبَرِ عَیّار کـه مـن کُشتـهٔ اویَم — بـارِ دیـگـر بِـگُـذشتـی کـه کُنَد زنده بـه بویَم

۲ تَرکِ مـن گفت و بـه تَـرکَـش نَتَوانم که بگویم — چه کُنم نیست دلـی چـون دلِ او زآهـن و رویَم

۳ تا قَـدَم باشَدَم اَنْدَر قَـدَمَـش اُفْـتَـم و خـیـزم — تا نَـفَـس مـانَـدَم اَنْدَر عـقَـبَـش پُرسَم و پویَم

۴ دشمـنِ خـویشتَـنَـم هـر نَـفَـس از دوستـیِ او — تا چه دید از منِ مِسکینْ که مَلول است زِ خویَم

۵ لَبِ او بر لَبِ مـن این چـه خیال است و تَمَنّا — مَـگَـر آن‌گَه که کُنَد کـوزه‌گـر از خـاکْ سَبویَم

۶ همه بر مـن چه زنی زَخـمِ فِـراق ای مَـهِ خوبان — نـه مَـنَـم تنها کَـنْـدَر خَـمِ چـوگـانِ تـو گـویَم

۷ هرکُجا صاحِبِ حُسنی‌ست ثَنا گفتم و وَصفَش — تو چُنان صاحِبِ حُسنی که نَدانَم که چه گویَم

۸ دوش می‌گفت که سـعـدی غَـمِ مـا هیچ ندارد
می‌نَـدانَـد که گَـرَم سَـر بِـرَوَد دسـت نَشویم

(۱) **کاش:** در چاپِ یغمایی «کاج» آمده است. **عَیّار:** حیله‌گر، مَکّار، زیرک. **کُشته:** (در معنایِ مَجازی) عاشق. **که:** (دومی) تا. **بویَم:** ضَمیرِ«م» مُتعلِّق به «زنده» و مفعولِ فعلِ «زنده کردن» است. «به بو زنده‌ام کُند» یعنی «مرا به بویِ خود زنده کُند.» (۲) **تَرک (کسی) گفتن:** (کسی را) تَرک کردن. **روی:** فلزِ روی. ضَمیرِ«م» در «رویَم» مُتعلِّق به «دلی» است: «دلیم (=مرا دلی) چون دلِ او از آهن و روی نیست». (۳) **پوییدن:** راه رفتن (نه با شتاب و نه آهسته). **معنای بیت:** تا وقتی پایی برایِ راه رفتن داشته باشم، در پایِ او می‌افتم و بَرمی‌خیزم، تا بتوانم نَفَس بِکَشم به جستجویِ او خواهم بود و در پِیِ رسیدن به او خواهم پویید. (۴) **از دوستیِ او:** از فَرطِ مَحَبَّتِ او. **تا:** معلوم نیست، خدا می‌داند. **مِسکین:** بی‌نَوا، بیچاره. **مَلول:** بیزار، خسته. **معنای بیت:** من چنان به او دل بسته‌ام که هر لحظه همچون دشمن درصددِ نابودیِ خود هستم. معلوم نیست که از منِ بیچاره چه دیده است که از خُلْق و خویِ من بیزار است. (۵) **خیال:** در چاپِ یغمایی «مُحال» آمده است. **تَمنّا:** آرزو. **سَبویَم:** ضَمیرِ«م» مُتعلِّق به خاک است: «مَگَر آن گه که کوزه‌گر از خاکَم سَبو درست کُند». **معنای بیت:** آیا ممکن است روزی برسد که لب بر لب او بگذارم؟ این چه خیالِ باطل و چه آرزویِ دست‌نیافتنی است (چنین چیزی اتّفاق نخواهد افتاد)، مگر زمانی که بمیرم و در خاک بپوسم و کوزه‌گر از خاکِ من کوزه درست کُند و این کوزه به دستِ او بیفتد و به هنگامِ نوشیدن، لبِ خود را بر لبِ آن بگذارد. (۶) **همه:** همه‌اش، پیوسته، فقط. **زَخم:** ضربه. **فِراق:** جدایی، دوری. **خوبان:** زیبارویان. **چوگان:** چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رَوَد. **گوی:** توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. **معنای بیت:** ای ماهِ زیبارویان، چرا همواره مرا آماج ضَرباتِ جداییِ خود می‌کُنی؟ آخر تنها من نیستم که در خَمِ چوگانِ عشقِ تو همچون گوی می‌غَلتَم (تو به غیر از من عاشقانِ بسیار داری)؟ (۷) **صاحبِ حُسن:** زیبا، زیبارو. **ثَنا:** ستایش. **وَصْفَش:** در چاپِ یغمایی «مَدحَش» آمده است. **معنای بیت:** هر کجا زیبارویی هست او را ستوده‌ام و در وصفش دادِ سخن داده‌ام، اما تو چنان زیبایی که زبانم در ستایشِ وصفِ تو قاصِر است و نمی‌دانم چه بگویم. (۸) **دوش:** شبِ گذشته، دیشب. **پای ندارد:** تاب نمی‌آوَرَد، نمی‌تواند تَحمُّل کُند. **گَرَم:** ضَمیرِ«م» مُتعلِّق به «سَر» است. **معنای بیت:** دیشب می‌گفت که سعدی نمی‌تواند غمِ عشقِ ما را تَحمُّل کُند، نمی‌داند که حتی اگر سَرَم بِرَوَد، دست از او بَرنمی‌دارم.

۱ عَهد کردیم که بی دوست به صَحرا نرویم ... بی تماشاگهِ رویَش به تماشا نرویم
۲ بوستانْ خانهٔ عیش است و چَمَنْ کویِ نَشاط ... تا مُهَیّا نَبُوَد عیشِ مُهَنّا نرویم
۳ دیگران با همه‌کَس دست در آغوش کُنند ... ما که بر سُفرهٔ خاصیمْ به یَغما نرویم
۴ نَتوان رفت مَگَر در نَظَرِ یارِ عزیز ... وَرْ تَحَمُّل نکُنند زَحمَتِ ما تا نرویم
۵ گَر به خواری زِ دَرِ خویش بِرانَد ما را ... به امیدش بِنِشینیم و به دَرها نرویم
۶ گَر به شمشیرِ اَحِبّا تَنِ ما پاره کُنند ... به تَظَلُّم به دَرِ خانهٔ اَعْدا نرویم
۷ پایْ گو بر سَر و بر دیدهٔ ما نِهْ چو بِساط ... که اگر نَقْشِ بَساطَت بِرَوَد ما نرویم
۸ به دُرشتیّ و جَفا روی مَگَردان از ما ... که به کُشتن بِرَویم از نَظَرَت یا نرویم
۹ سعدیا شَرطِ وَفاداریِ لیلی آن است ... که اگر مَجنون گویند به سودا نرویم

۱ **عَهد کردیم:** با خود عَهد کردیم. **دوست:** یار، معشوق. **صَحرا:** باغِ بیرونِ شهر. **تماشاگَه:** تماشاگاه، منظره. [«تماشاگهِ روی»، تَشبیهِ صَریح] «بی‌تماشاگهِ رویَش» یعنی «در نَبودِ او، در غیابِ او». و مُتضمِّنِ این معناست که مَنظرهٔ خُرَّم و باصفایی که به تماشا کردن می‌ارزد، رویِ یار است. **تماشا:** گشت و گُذار. ۲ **عیش:** ۱. خوشگذرانی ۲. زندگی. **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **نَشاط:** شادی، شادمانی. **عیش:** در چاپِ یغمایی «عیش و» آمده است. **مُهَنّا:** دِلْچَسب، دِلْپَذیر. **معنای بیت:** باغ جایِ خوشگذرانی است و گُلزار مَحلِّ شادمانی، تا وقتی اسبابِ عیش و خوشگذرانیِ دِلْپَذیر (یعنی حضورِ یار) فراهم نشود، به باغ و گُلزار نمی‌رَویم. ۳ **سُفرهٔ خاص:** سُفرهٔ مخصوص یا اختصاصی (غیرعمومی)، و نیز سُفرهٔ سلطنتی. **یَغما:** غارت، تاراج. و در اینجا مُراد «خوانِ یَغما» است. سُفرهٔ عام که غالباً سلاطین در ایّام عید، به خصوص عیدِ قربان، می‌گُستردند و عَوام و مُحتاجان آن را غارت می‌کردند. نیز گفته‌اند که نزدِ تُرکان یا بعضی از طوایفِ سپاهی و لشگریِ تُرکان مرسوم بود که هرگاه به میهمانی می‌رفتند، پس از خوردنِ غذا، آلات و لوازمِ مهمانی و پذیرایی را غارت می‌کردند. **معنای بیت:** دیگران با همه به عشق‌بازی می‌پردازند، اما ما که بر سُفرهٔ اختصاصیِ یار نشسته‌ایم، دست به غارت نمی‌زنیم. ۴ **تا:** در اینجا قید است، به معنایِ «بگوید تا» و یا «حاضریم که». **معنای بیت:** به جایی نمی‌توان رفت، مگر آنجا که مَحلِّ نَظَر و تماشایِ یارِ گرامی باشد، و اگر در آنجا نیز مزاحمتِ ما را تَحمُّل نمی‌کُند، (بگوید) تا نرویم. ۶ **اَحِبّا:** جمعِ حبیب، عزیزان. **به تَظَلُّم:** به قصدِ شکایت و دادخواهی. در چاپِ یغمایی «به شکایت» آمده است. **اَعْدا:** جمعِ عَدو، دشمنان. ۷ **چو:** مثلِ، مانندِ. **بِساط:** فَرش، گُستردنی. **نَقش:** نقش و نِگار. **بَساطَت:** بی‌تَکَلُّفی، گُشاده‌رویی. و در عینِ حال یادآورِ معنایِ «بِساطِ تو، فرشِ تو» هم هست. [«نَقشِ بَساطَت»، تَشبیهِ صَریح] **بِرَوَد:** از بین بِرَوَد، پاک شود، مَحو شود. **معنایِ بیت:** به یار بگویید که ما سَر و چَشمِ خود را مانندِ فرش در زیرِپایِ تو گُسترده‌ایم و حتی اگر نَقشِ گُشاده‌روییِ تو با ما مَحو شود (با ما روی تُرُش کُنی)، همچنان زیرِپایِ تو خواهیم بود و نخواهیم رفت. ۸ **دُرشتی:** تُندخویی. **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وفایی. **معنای بیت:** با تُندخویی و بی‌مِهری رویَت را از ما بَرنگردان، زیرا از پیشِ تو نخواهیم رفت، مگر اینکه ما را بِکُشی. ۹ **وَفاداری:** در چاپِ یغمایی «هواداری» آمده است. **مَجنون:** دیوانه، و نیز لقبِ «عاشقِ لیلی». **به سودا رفتن:** خشمگین شدن. **معنای بیت:** سعدی، شَرطِ پای‌بَندی به عشقِ لیلی آن است که اگر ما را مَجنون بخوانند، خشمگین نشویم.

۱	گَـر غُـصّـهٔ روزگـار گویم	بَس قِصّـهٔ بی‌شِـمـار گویم
۲	یـک عُـمـرِ هـزارسـال باید	تا مـن یـکـی از هـزار گویم
۳	چَشمَم بـه زبانِ حـال گوید	نِـی آنکه به اخـتـیـار گویم
۴	بر مـن دلِ اَنْـجُـمَـن بسوزد	گَــر دَردِ فِــراقِ یـار گویم
۵	مرغانِ چَـمَـن فَغان بَـرآرَنـد	گَــر فُرقَتِ نـوبـهـار گویم
۶	یـارانِ صَبـوحـی‌ام کُجایند	تـا دَردِ دلِ خُــمـــار گویم
۷	کَس نیست که دل سویِ من آرَد	تـا غُـصّـهٔ روزگـار گویم

۸ دَردِ دلِ بـی‌قَــرار سـعـدی
هـم بـا دلِ بـی‌قَــرار گویم

۱ **بَس:** بسیار. **قِصّه:** ۱. داستان ۲. شِکوه و شکایت، عَرضِ حال. ۲ **باید:** [از مَصدرِبایستن] لازم است. **یکی از هزار:** اندکی از بسیار. ۳ **نی آنکه:** در چاپِ یغمایی «بی‌آنکه» آمده است. ۴ **اَنجُمَن:** مَحفِل، جمع، اهلِ مَجلِس. **فِراق:** جدایی، دوری. **مُرغانِ چَمَن:** کنایه از «بُلبُلان». **فَغان:** ناله، فریاد. **بَرآرَند:** سَر می‌دهند. ۵ **فُرقَت:** جدایی، دوری. **نوبَهار:** گُل و شکوفهٔ تازهٔ درخت ۲. آغازِ فصلِ بهار. ۶ **صَبوحی:** شرابی که به هنگامِ صبح بنوشند. **دَردِ دل:** در چاپِ یغمایی «دَردِ سَر» آمده است. **خُمار:** مبتلا به خُماری، در اینجا صفتِ «دل» است. **معنای بیت:** کجایند دوستانی که با آنها بادهٔ بامدادی می‌نوشیدم تا دردِ دلِ خُمارم را برایِ آنها شرح دهم؟ ۷ **دل سویِ من آرَد:** بهِ من دل دهد، به من توجه و اعتنا نشان دهد. ۸ **بی‌قَرار:** بی‌تاب، ناشَکیبا. **هم:** باز، فقط.

۱	یارَب آن روی است یا بَـرگِ سَـمَـن	یارَب آن قَـدّ است یا سَـروِ چَـمَـن
۲	بر سَمَن کَس دید جَـعْـدِ مُشک‌بار	در چَـمَـن کَس دید سَـروِ سیم‌تَـن
۳	عقل چـون پَـروانِـه گردید و نیافت	چون تـو شمعـی در هزاران اَنْجُمَـن
۴	سَـخـت مُشتاقیـمْ پیمانـی بِـکُـن	سَـخـت مَجروحیمْ پیکانی بِـکَـن
۵	وَه کُدامَت زین همه شیرین‌تر است	خـنـده یا رَفتارْ یا لَـب یا سُـخَـن
۶	گَر سَـرِ ما خواهی اینک جان و سَـر	وَرْ سَـرِ مـا داری اینک مـال و تَـن
۷	گَر نوازی وَرْ کُشی فَرمان تو راسـت	بَنده‌ایم اینک سَـر و تـیـغ و کَـفَـن
۸	صَعْقه می خواهـی حِجابی دَرگُـذار	فِـتـنـه می جویـیْ نِقابـی بَرفَـکَـن
۹	من کی‌ام کانْجا که کویِ عشقِ توست	در نمی‌گُنجـد حَـدیـثِ مـا و مـن
۱۰	ای زِ وَصْلَـت خـانـه‌ها دارُالشِّفـا	وی زِ هَـجـرَت بیت‌ها بیتُ‌الْحَـزَن
۱۱	وقـتِ آن آمـد کـه خـاکِ مُـرده‌را	بـاد ریـزد آبِ حـیـوان در دَهَـن
۱۲	پـاره گَـردانَـد زُلَـیـخـایِ صَـبـا	صُـبـحِ‌دَم بر یوسُفِ گُلْ پـیـرهَـن
۱۳	نُـطـفـهٔ شَـبـنـم در اَرْحامِ زمـیـن	شاهِـدِ گُل گشت و طِفْلِ یاسَـمَـن
۱۴	فَـیْـحِ ریحان اسـت یا بویِ بهشت	خـاکِ شیـراز است یا بـادِ خُـتَـن
۱۵	بَرگُـذَر تـا خـیـره گـردد سَـروْبُـن	دَرنِـگَـر تـا تـیـره گردد نَـسـتَـرَن
۱۶	بـارگـاهِ زاهـدان دَرهَـم نَـوَرد	کـارگـاهِ صوفیانْ بَـرهَـم شِـکَـن
۱۷	شـاهِـدانْ جُستَنْد ساقـی گـو بیار	عاشقانْ مَستَـنْـد مُـطـرب گو بِـزَن
۱۸	سُغبهٔ خَـلْـقَـم چو صوفـی دَرکِشِش	شُـهـرهٔ شهرم چـو غـازی بر رَسَـن
۱۹	تَربیَت را حُـلّـه گو در مـا مَـپـوش	عافیت را پَـرده گـو بـر مـا مَـتَـن
۲۰	چرخ با صد چَشم چونِ رویِ تو دید	صد زبان می خواستْ تاگوید حَسَن
۲۱	ناسِـزا خواهم شنید از خاص و عام	سَـرزنش خواهم کشید از مـرد و زَن

۲۲ سـعـدیـا گَر عاشقیْ پایی بِـکـوب
عـاشـقـا گَر مُفلِسـیْ دستـی بِـزَن

(۱) یارَب: شگفتا، عَجَبا. سَمَن: یاسَمَن، نامِ درختچه و گُلی مُعطَّر به رنگِ سفید یا زرد. چَمَن: در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. معنای بیت: شگفتا، آنچه می‌بینم چهرهٔ آدمی است یا گُلبرگِ یاسَمَن؟ قامَت است یا سَروِ روییده در گُلزار؟ [در این بیت صفتِ تَجاهلُ العارف به کار رفته است.] (۲) جَعْد: پیچشِ گیسو. مُشک: مادهٔ مُعطَّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. مُشک‌بار: مُشک‌بارَنده، چیزی که از آن مُشک بِبارَد و پراکنده شود، مُعَطَّر. سیم‌تَن: سفیداندام، دارایِ تنی سفید و بلورین. معنای بیت: آیا تاکنون کسی بر گُلِ یاسَمَن (چهرهٔ سفیدِ یار)، گیسویِ پیچانِ مُشک‌بار دیده است؟ آیا کسی در گُلزار، سَروِ سفیداندام دیده است (اگر ندیده است، بیاید و تماشا کُند)؟ (۳) چون: مثلِ، مانندِ. گردید: ۱. چرخید ۲. گشت، به جستجو پرداخت. شمع: در اینجا مُراد «شمعِ اَنْجُمَن» است، و مُراد از آن



«کسی است که حضورش به مَجلِس جِلوه و گرمی و روشنی می‌بخشد و همهٔ نگاه‌ها متوجهِ اوست»، کنایه از «معشوق». (۴) **سخت:** بسیار، بیش از اندازه. **پیمانی:** [میانِ «پیمانی» و «پیکانی» جناسِ مُضارع مُراعات شده است.] **بِکُن:** [میان «بِکُن» و «بِکَن» جناسِ ناقص مُراعات شده است.] **پیکان:** آهنِ نوک‌تیزِ سَرِ تیر، تیر. **معنای بیت:** بسیار آرزومندِ توایم، برایِ یک بار هم که شده با ما وفا کُن، تیرهایِ بی‌مِهریِ تو بیش از اندازه ما را زخمی کرده است، یک بار (به جایِ آنکه دلِ ما را هدفِ تیرِ آزار کُنی) تیری را از دلِ ما بیرون بِکَش (برایِ یک‌بار هم که شده از ما دِلْجویی کُن). (۵) **وَه:** بر شگفتی و تعجُّب دِلالَت دارد. **کُدامَت:** ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به چهار اسمی است که در مصراعِ دوم آمده و بیت چنین است: «وَه، از این همه کدام شیرین‌تر است: خنده‌ات یا رفتارت یا لَبَت یا سخنت؟». **رَفتار:** راه رفتن، طَرزِ راه رفتن. (۶) **اینک:** اکنون. **سَر:** (در مصراعِ دوم) قصد، مَیل. (۷) **گر... وَر:** اگر... و اگر، چه... و چه، خواه... و خواه. **نوازی:** لُطف کُنی. **فرمانْ تو راست:** حُکْم حُکْمِ توست، در برابرِ هر فرمانی که بدهی، تسلیم هستیم. **تیغ و کَفَن:** کَفَن و تیغ (شمشیر) به دست گرفتن، کنایه از «کمالِ عذرخواهی در پیشِ شاهان و بزرگان کردن». در اینجا کنایه از «نهایتِ تسلیم بودن» است. (۸) **صَعْقه:** بیهوشی. این واژه اشاره‌یی دارد به آیهٔ ۱۴۳، سورهٔ اَعْراف در قرآن. هنگامی که موسی در میقاتِ طورِسینا درخواست کرد که خدا را ببیند، پاسخ شنید: «مرا نخواهی دید، اما به این کوه بِنگر، اگر در جایِ خود بِمانَد، مرا خواهی دید». و چون خدا بر کوه تَجلّی کرد، موسی از هوش رفت و بر زمین افتاد (خَرَّ موسیٰ صَعِقًا). **حجاب:** پرده، نِقاب. **دَرگُذار:** رَها کُن، بَردار. **فِتنه:** آشوب، بَلا. **بَرفِکَن:** کنار بِزَن، بَردار. **معنای بیت:** اگر می‌خواهی که عاشقانِ تو بیهوش شوند، پرده را بَردار و خود را نشان بِدِه. اگر می‌خواهی که فتنه و آشوب به پا شود، نقابَت را کنار بِزَن و چهره‌ات را نمایان کُن. (۹) **دَرنمی‌گُنجد:** جایی ندارد. **حَدیث:** سخن. **معنای بیت:** من کی‌ام؟ (من کسی نیستم که به حساب بیایم) زیرا در کویِ عشق سخن گفتن از ما و من جایی ندارد، در آنجا تنها تو هستی و بس. (۱۰) **دارُالشِّفا:** درمانگاه، مَحلِّ درمان. **وی:** وای. در چاپِ یغمایی «ای» آمده است. **هَجر:** جدایی، دوری. **بیتُ‌الحَزَن:** غَمکَده، غَم‌خانه. در اصل همان «کلبهٔ احزان» است که یعقوب در آنجا از فِراقِ یوسُف گریه می‌کرد. **معنای بیت:** ای کسی که وصالِ تو مایهٔ درمانِ همهٔ دَردهاست، و ای کسی که جدایی تو همهٔ خانه‌ها را به غَمکَده و ماتَم‌سَرا تبدیل می‌کُند. (۱۱) **آبِ حیوان:** آبِ حَیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. **معنای بیت:** هنگامِ آن فرا رسیده است که باد وزیدن گیرد و آبِ حیات (باران) را در دهانِ خاکِ مُرده بریزد (و با رویاندنِ گُل و گیاه جانِ تازه‌یی به آن بِبَخشد). [در این بیت میانِ «خاک» و «باد» و «آب» صنعتِ مُراعات‌النَّظیر به کار رفته است.] (۱۲) **زُلَیخا:** نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب. **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کند. [«زُلَیخایِ صَبا»، تَشبیهِ صَریح] **صُبح‌دَم:** این واژه ترکیبی است از «صبح» و «دَم» به معنایِ «نَفَس». صبح‌دَم وقتی است که صبح نَفَس می‌کشد (طلوع می‌کُند). **یوسُفِ گُل:** [تَشبیهِ صَریح] **پیرهَن پاره گرداندن:** اشاره دارد به داستانِ یوسُف و زُلَیخا در قرآن (نامِ زُلَیخا در قرآن نیامده و از او تنها به عنوانِ همسرِ عزیزِ مصر یاد شده است). هنگامی که زُلَیخا با یوسُف خَلْوَت کرد و دَرها را بَست و او را به کامجویی فراخواند، یوسُف گُریخت و زُلَیخا در پِیِ او دوید و پیراهنش را از پُشتِ سَر پاره کرد. همچنین «پیرهن پاره گرداندن» در موردِ «گُل» کنایه از «شکوفاندن» است. **معنای بیت:** (هنگامِ آن فرا رسیده است که) وزشِ بادِ صَبا در بامداد زُلَیخاوار پیراهنِ گُلِ سُرخِ زیبا را که به یوسُف می‌مانَد، بر تنِ آن پاره کُند و گُل را شِکُفته گرداند. (۱۳) **نُطفه:** در اصل به معنایِ «آبِ اندک» و نیز «آبِ صاف» است و در اینجا هم به معنایِ «قطره» است و هم به معنایِ «آبِ مَرد». [«نُطفهٔ شبنم»، تَشبیهِ صَریح] **اَرْحام:** جمعِ رَحِم، زِهدان‌ها. («اَرْحامِ زمین»، اضافهٔ استعاری] **شاهِد:** زیبارو، زیبا. [«شاهِدِ گُل»، تَشبیهِ صَریح] **یاسَمَن:** گُلی دُرشت و مُعَطَّر به رنگِ سفید یا زرد یا قرمز.



[«طِفْلِ یاسَمَن»، تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** قطرهٔ شبنم مانندِ نُطفه به زِهدان‌هایِ زمین (اعماقِ خاک) سَرازیر شد و به زیباروی گُل (یا گُلِ زیبا) و کودکِ یاسَمَن (غُنچهٔ یاسَمَن) تبدیل شد. ⑭ **فَیْح:** در اینجا به معنایِ «پیچیدن و پراکنده شدنِ بویِ خوش در هوا» است، و البته واژهٔ مُتداول در این معنا «فَوْح» است نه «فیح». **ریحان:** هر گیاهِ خوشبو، و در معنایِ مَجازی شاملِ گُل‌هایِ خوشبو هم می‌شود. **خُتَن:** شهری در تُرکستانِ شرقی (تُرکستانِ چین)، و گاه به تمام تُرکستانِ چین اطلاق شده است. خُتَن به داشتنِ زیبارویانِ تنگ‌چَشم شُهره بود. «خُتَن» در اینجا به این اعتبار ذکر شده که محلِّ زندگیِ آهویِ مُشک است و بنابراین، بادی که از آن می‌وَزَد، همچونِ مُشک مُعطَّر و خوشبو است، و در اینجا «خاکِ شیراز» را که پُر از گُل‌ها و گیاهانِ خوشبو شده، در خوشبویی به «بادِ خُتَن» تَشبیه کرده است. ⑮ **بَرگُذر:** بگذر، عبور کُن. **خیره:** سَرگشته، مُتحیِّر. **سَروبُن:** درختِ سَرو. «سَرو» را به صورتِ استعاره از قَد و بالایِ معشوق به کار بُرده‌اند، و سعدی در اینجا می‌گوید: چه استعارهٔ بی‌جایی! قَد و بالایت را خَرامان کُن تا سَرو حیران شود! **تیره گردد:** در اینجا یعنی «شرمنده شود، شرمسار شود». **نَسترن:** از گونه‌هایِ وحشی و خودرویِ گُلِ سُرخ. «نَسترن» به صورتِ استعاره به معنایِ «رُخسارِ معشوق» به کار می‌رَوَد و سعدی در اینجا می‌گوید: چه شباهتی به چهرهٔ تو دارد؟ کافی است نگاهی به او بیندازی تا شرمنده شود. ⑯ **بارگاه:** دَربار، کاخ، جایی که شاهان و بزرگان، مَردم را به حضور بپَذیرند. **دَرهَم نَوَرْد:** دَرهَم بپیچ، بَرچین، جمع کُن. **کارگاه:** چند معنایِ این واژه در اینجا مناسب است، یکی «محلِّ بافتنِ پارچه» است و سعدی آن را به این معنا به کار بُرده است: «زِ کارگاهِ قَضا در درخت پوشانند / قَبایِ سبز که تاراج کرده بود خزان». دیگری به معنایِ «دُکّان» است و در این معنا سعدی گفته است: «زِ دَرگهِ کَرَمَت رویِ ناامیدی نیست / کجا رَوَد مگس از کارگاهِ حَلوایی». همچنین به معنایِ «کاخ و قصر» است و در این معنا مُترادف با «بارگاه» است و با آن «جناسِ مُضارِع» تشکیل می‌دهد. **صوفی:** پیرِ طَریقَت تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد

برشمرده‌اند. **معنای بیت:** جلوه‌گری کُن و بِساطِ شاهانهٔ زاهدان (که بر خلافِ نامشان تارکِ دنیا نیستند) و دُکّان و دستگاهِ صوفیان را دَرهَم بریز و تَخته کُن. زاهدان و صوفیان را عاشق و فریفتهٔ جمالِ خویش کُن تا دست از این زهد و تقوایِ دروغین بَردارند. ⑰ **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **چُستَند:** چنین است در هر دو چاپِ فروغی و یغمایی. «چُست» به معنایِ «چالاک، چابُک» و نیز «زیبا و موزون» بی‌وجه نیست، اما به نَظَر می‌آید که «جَستند» در اینجا مناسب‌تر است، به معنایِ «بر پای خاستن و جلوه‌گری کردن». [و در این صورت با «مَستند» جناسِ مُضارِع تشکیل می‌دهد.] **مُطرب:** خواننده، نوازنده. **معنای بیت:** زیبارویان چالاکند (و یا بر پا خاسته‌اند و دِلبَری می‌کنند)، به ساقی بگویید شراب بیاورد. عاشقان، مَست و از خود بی‌خود شده‌اند، به مُطرب بگویید بخواند و بِنَوازد. ⑱ **شُغبه:** مَسخره، مَضحکه. **کِنِش:** مُخَفَّفِ «کِنِشْت»، مَعبدِ یهودیان، و به طورِ کلی «عبادتگاهِ کافران». **غازی:** بَندباز. **معنای بیت:** من مانندِ صوفیِ مسلمان و عابد و زاهدی که به کِنِشْت رفته باشد، مَضحکهٔ مَردم شده‌ام و مانندِ بندبازی که رویِ طناب نمایش می‌دهد، شُهرهٔ شَهر و انگشت‌نِما شده‌ام. ⑲ **تربیت:** پرورش، تعلیم، اصلاح. **حُلّه:** جامهٔ نو. **عافیت:** ۱. سَلامَت، آسایش ۲. رستگاری ۳. پارسایی، زُهد. **مَتَن:** [از مَصدرِ تنیدن] نَباف. **معنای بیت:** به تربیت باید گفت که جامهٔ اصلاح بر تَنِ ما نپوشاند (آنکه در پِیِ تربیت و اصلاحِ ماست، بداند که ما اصلاح‌پذیر نیستیم و از عاشقی دست نمی‌کشیم). به تقوا و پارسایی باید گفت که برایِ ما پَرده نَبافَد و ما را در پَسِ پَردهٔ خود پنهان نکُند (ما راه و رَسمِ تقوا و پارسایی را کنار گذاشته‌ایم). ⑳ **چَرخ:** فَلَک، آسمان. **چَشم:** در اینجا استعاره از «ستاره» است. **چون:** وقتی. **معنای بیت:** وقتی آسمان با صد چَشم چهرهٔ تو را دید به صد زبان نیاز داشت تا بگوید: چه زیباست.

۱ بِکُن چَندان که خواهی جور بر من ‌‌‌ ‌‌ که دستَت بر نمی‌دارم زِدامَن

۲ چُنان مرغِ دِلَم را صید کردی ‌‌ ‌‌ که بازَش دل نمی‌خواهد نِشیمَن

۳ اگر دانی که در زَنجیرِ زُلْفَت ‌‌ ‌‌ گرفتار استْ در پایَش مَیفکَن

۴ به حُسنِ قامتَت سَروی در آفاق ‌‌ ‌‌ نَپِندارم که باشد غالِبُ الظَّن

۵ اَلا ای باغبانْ این سَرو بِنْشان ‌‌ ‌‌ وَگَر صاحِبدلی آن سَرو بَرکَن

۶ جهان روشن به ماه و آفتاب است ‌‌ ‌‌ جهانِ ما به دیدارِ تو روشَن

۷ تو بی‌زیوَر مُحَلّاییّ و بی‌رَخت ‌‌ ‌‌ مُزَکّاییّ و بی‌زینَت مُزیَّن

۸ شبی خواهم که مِهمانِ من آیی ‌‌ ‌‌ به کامِ دوستان و رَغمِ دشمَن

۹ گروهی عام را کَزْ دل خَبَر نیست ‌‌ ‌‌ عَجَب دارند از آهِ سینهٔ من

۱۰ چو آتش در سَرای افتاده باشد ‌‌ ‌‌ عَجَب داری که دود آید زِروزَن

۱۱ تو را خود هر کِه بیند دوست دارد
گُناهی نیست بر سعدی مُعیَّن

(۱) چندان: هر قَدْر. جور: سِتَم، آزار. که: زیرا. دستَت: ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «دامَن» است. «دستَت بَرنمی‌دارم زِدامَن» یعنی «دست زِ دامَنَت بَرنمی‌دارم». «دست از دامَنِ کسی برداشتن» به کنایه یعنی «کسی را رها کردن، از کسی چَشم پوشیدن». (۲) مُرغِ دل: [تَشبیهِ صَریح] باز: دیگر. ضَمیرِ «ش» در «بازش» مُتعلِّق به «دل» است: «که باز دِلَش نِشیمَن نمی‌خواهد». نِشیمَن: آشیانه. معنای بیت: پرندهٔ دِلَم را چنان به دام انداختی که دیگر دِلَش نمی‌خواهد به آشیانه (سینه) بَرگردد (و آرام بگیرد). (۳) زنجیرِ زُلف: [تَشبیهِ صَریح] گیسویِ حلقه حلقه. در پای افکندن: زیر پا انداختن، به کنایه یعنی «خوار کردن». معنای بیت: اگر می‌دانی (حتماً می‌دانی) که دِلَم در گیسویِ زنجیرمانندِ تو اسیر است، دستِ کم با اسیرِ خویش مهربان باش و او را خوار و بی‌مقدار نکُن. بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه، دلِ عاشق همواره در پیچ و خَمِ زُلفِ یار گرفتار است. (۴) حُسن: زیبایی. آفاق: جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. غالِبُ الظَّن: به احتمالِ قوی. معنای بیت: گمان نَمی‌کُنم که سَروی به خوش قد و بالاییِ تو در سَراسَرِ جهان وجود داشته باشد، و به احتمالِ قوی وجود ندارد. (۵) اَلا: (صوت یا حرفِ تنبیه) هان! این سَرو: مُراد «سَروِقامَتِ یار» است. بِنْشان: ۱. بِکار، پرورش بِدِه. ۲. جای بِدِه. صاحِبْ‌دل: اهلِ ذوق و حال. در تَصوُّف به معنایِ عارف است. آن سَرو: مُراد «درختِ سَروِ باغ» است. معنای بیت: هان ای باغبان اگر به راستی باغبانی، چنین سَروِخرامانی (سَروِقامَتِ یار) را پرورش بِدِه (یا چنین سَروِخرامانی را در باغ جای بده، تنها چنین سَروی زینتِ باغِ تو خواهد بود)، و اگر اهلِ دلی آن سَرو (درختِ سَرو) را از ریشه بِکَن و دور بینداز (زیرا در برابرِ سَروقامَتِ یار جلوه‌یی ندارد). (۶) دیدار: ۱. چهره ۲. ملاقات. معنای بیت: جهان روشنیِ خود را از ماه و خورشید می‌گیرد، اما جهانِ ما (عاشقان) به چهرهٔ تو روشن است (بی‌دیدنِ تو جهان در نَظَرِ ما سیاه و تاریک است). (۷) زیوَر: هر چیز از قبیلِ جواهرات و گردنبند و غیره که زنان بر خود بیاویزند؛ زینت، آرایش. مُحَلّیٰ: آراسته. رَخت: برایِ این واژه در اینجا معنایِ مُناسبی به نَظَر نمی‌رسد. مَرحومِ فروغی در حاشیه نوشته است: «در دو نُسخهٔ مُعتَبَرِ بسیار قدیم، شعر با اینکه از وزن خارج می‌شود، چنین است: تو بی‌زیور مُحلّایی و بی‌نعمت مُزکّایی و بی‌زینت مُزیَّن». بنابراین شاید واژهٔ موردِ بحث در اینجا «نَعْت» است به معنایِ «ستایش، تعریف، تَحسین». آیا آمدنِ واژهٔ «نَعْت» و «مُزکّی» در این بیتِ خاقانی تصادفی است: «بر آستانِ کعبه مُصَفّا کُنم ضَمیر / زو نَعْتِ مُصطفایِ مُزکّی بَرآوَرَم»؟ مُزکّیٰ: پاک، و در اینجا یعنی «ستوده شده». مُزَیَّن: زینت یافته، آراسته. معنای بیت: تو بی‌آنکه زیوری بر خود بسته باشی زیبایی، بی‌آنکه نیاز به ستایش داشته باشی ستوده‌یی، و بی‌آنکه آرایش کرده باشی، آراسته‌یی. (۸) کام: مُراد، آرزو، دِلْخواه. رَغم: (حرفِ «به» به قرینه حذف شده است) به رَغمِ، بر خلافِ مَیلِ، به کوریِ چَشم. (۹) عام: هَمگان، همهٔ مردم. نیز به معنایِ «عوام». معنای بیت: گروهی عوام و نادان که از عالَمِ دل خَبَری ندارند و بویی از عشق نبرده‌اند، از آهِ آتشین و سوزانِ سینهٔ مَن در شگفتند. (۱۰) چو: وقتی. روزَن: مَنْفَذ، پنجرهٔ کوچک. معنای بیت: (ادامهٔ بیتِ قبل است) وقتی خانه‌یی آتش گرفته باشد آیا تعجبی دارد اگر از مَنْفَذِ آن دود بیرون آید؟ (خانهٔ دلِ مَن نیز آتش گرفته است و آهِ مَن نشانهٔ همین سوختن است). (۱۱) مُعَیَّن: خاص، مُقرَّر. معنای بیت: هر کَس تو را ببیند، عاشقِ تو می‌شود (اگر عاشقی گناه است)، این گناه تنها به سعدی اختصاص ندارد.

۱ در وَصف نیاید که چه شیرین‌دَهَن است آن　　　این است که دور از لَب و دندانِ‌من است آن

۲ عـارِض نَـتَـوان گفت که دورِ قَمَر است این　　　بالا نَـتَـوان خوانْد کـه سَـروِ چَمَن است آن

۳ در سَـرو رسیده‌سـت ولـیـکـن بـه حقیقت　　　از سَرو گذشته‌ست که سیمین‌بَدَن است آن

۴ هـرگـز نَـبُـوَد جسمْ بدین حُسـن و لَطافَت　　　گویی همه روح است که در پیرهَن است آن

۵ خـال است بـر آن صَفحهٔ سیمینِ بُناگـوش　　　یا نُقطه‌یـی از غـالـیـه بـر یاسَمَن است آن

۶ فِـی‌الجُمـلـه قیامَت تویی امـروز در آفـاق　　　در چَشمِ تو پیداست که بابِ فِتَن است آن

۷ گفتم که دل از چَـنْـبَـرِ زُلْـفَـت بِـرَهـانَـم　　　تَـرسَـم نَرَهانَم که شِکَـن بر شِکَن است آن

۸ هر کَـس که بـه جـان آرزویِ وَصـلِ تو دارد　　　دشـوار بَـرآیَـد کـه مُـحَـقَّـر ثَمَن است آن

۹ مَـردی کـه زِ شمشیـرِ جَـفـا روی بِـتـابَـد　　　در کویِ وَفـا مَرد مَخـوانَـشْ که زن است آن

۱۰ گَر خسته‌دلـی نَـعـره زَنَـد بـر سَـرِ کـویـی　　　عیبَش نَتَوان گفت که بی‌خویشتَن است آن

۱۱ نزدیکِ مـن آن اسـت که هر جُـرم و خَطایی　　　کَزْ صاحِبِ وَجهِ حَسَن آید حَسَن است آن

۱۲ سعدی سَـرِ سـودایِ تو دارد نه سَـرِ خویش
هـر جـامـه که عَـیّـار بپوشدْ کَفَن است آن

(۱) در وَصف نَیایَد: وَصف‌ناپذیر است، نمی‌توان گفت. این است که: در اینجا یعنی «تنها ایرادی که می‌توان بر آن گرفت این است که». (۲) عارض: چهره. خوانْد: در چاپِ یغمایی «گفت» آمده است. چَمَن: در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. معنای بیت: چهرهٔ او چهره نیست، قُرصِ ماه است. قَد و بالایِ او را نمی‌توان قامَت نامید، بلکه سَروِ گُلزار است. (۳) سیمین بَدَن: سفیداندام، دارایِ تنی سفید و بلورین. معنای بیت: در زیبایی و کشیدگیِ قامَت با درختِ سَرو برابری می‌کُند، اما در حقیقت از سَرو بَرتَر است، زیرا سَرو تنِ سفید و بلورینِ او را ندارد. (۴) نَبُوَد: نیست، یافت نمی‌شود. حُسن: زیبایی. همه: سَراپا. (۵) سیمین: نُقره‌فام، سفید. بُناگوش: رُخسار. غالیه: عطری مُرکَّب از مُشک و عَنْبَر و غیره، به رنگِ سیاه، که مویِ سَر و صورت را با آن رنگ می‌کردند. یاسَمَن: گُلی دُرشت و مُعطَّر به رنگِ سفید یا زرد یا قرمز. معنای بیت: آیا آنچه بر صفحهٔ سفیدِ رُخسارِ او نشسته است، خال است و یا قطره‌یی از غالیه است که بر گُلبرگِ یاسَمَن چکیده است؟ (۶) فِی‌الْجُمله: خلاصه، سخن کوتاه. قیامَت: آشوب و غوغایِ روزِ قیامَت، و مُراد زیباییِ بسیار فتنه‌انگیزِ معشوق است. آفاق: جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. باب: دَر، دروازه. و نیز به معنایِ «فصلِ کتاب». فِتَن: جمعِ فِتنه، آشوب‌ها، بَلاها. در کتاب‌هایِ حَدیث و روایات، بابی (=فصلی) به نامِ «بابُ الْفِتَنِ وَالْمَلاحِم» (فصلِ فتنه‌ها و جنگ‌هایِ سخت و خونین) هست که در آن حوادثِ مربوط به آخِرُالزَّمان و علایم نزدیک شدنِ قیامت روایت شده است (از قبیلِ خروجِ دَجّال، و ظهورِ یأجوج و مأجوج، و ظهورِ مهدی، طلوعِ خورشید از مغرب و خونریزی‌ها و کشتارها و جنگ‌ها و ...)، بنابراین «بابِ فِتَن» با «قیامَت» تناسب دارد [مُراعاتُ النَّظیر]، و سعدی چَشمِ یار را نمودارِ «بابُ الْفِتَن» به معنایِ «سَرآغاز یا دَرآمدِ فتنه‌ها» و نیز «فصلِ فِتَن و مَلاحِم»



دانسته و آن را مایهٔ برانگیخته شدنِ فتنه‌هایی همچون فتنه‌هایِ آخِرُالزَّمان شمرده است. معنای بیت: خلاصه، امروز تویی که با زیباییِ فتنه‌انگیزِ خود در جهان قیامَت به پا کرده‌یی، و از چَشمِ مَسحورکنندهٔ تو به روشنی می‌توان دید که دَرِفتنه‌ها را به رویِ مَردمِ جهان گشوده‌یی. ❼ چَنبَر: حلقه. [«چَنبَرِ زُلف»، تَشبیهِ صَریح] بناً به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه، دلِ عاشق همواره در حلقهٔ گیسوی یار اسیر است. بِرهانَم: در چاپِ یغمایی «نَتوانم» آمده است. معنای بیت: با خود گفته بودم که دِلَم را از حلقهٔ گیسویِ تو نجات خواهم داد (دل از عشقِ تو خواهم کَند)، اما اکنون بیم آن دارم که از عهدهٔ چنین کاری بَرنیایم، زیرا گیسویِ تو پُر چین و شِکَن است (و رها شدن از یک حلقه همان است و افتادن در دامِ حلقهٔ دیگر همان، هزارتویی است که خلاصی از آن ممکن نیست). ❽ به جان: ۱. به قیمتِ جان ۲. از صَمیم قلب، با دل و جان. بَرآید: بَرآورده شود. که: زیرا. مُحَقَّر: ناچیز، بی‌ارزش. ثَمَن: بَها، قیمت. معنای بیت: کسی که به قیمتِ جان آرزویِ وصالِ تو را در سَر می‌پَروراند (حاضر است در راهِ وصالِ تو جان بدهد)، بَرآورده شدنِ آرزویش به سختی امکان‌پذیر است، زیرا بَهایی که می‌پردازد (یعنی جان) ناچیز است. ❾ جَفا: بی‌مِهری، آزار. [«شمشیرِ جَفا»، تَشبیهِ صَریح] روی بِتابَد: روی بِگَرداند، بِگُریزد. کویِ وَفا: [تَشبیهِ صَریح] میدانِ وفاداری، و یا وادیِ عشق. معنای بیت: عاشقی که در اثرِ ضرباتِ شمشیرِ بی‌مِهری و آزارِ یار به عشقِ او پشت کُند و بِگُریزد، در میدانِ وفاداری (یا وادیِ عشق) مَرد به شمار نمی‌آید، بلکه نامَرد است. ❿ خسته‌دل: عاشقِ دل‌آزرده، عاشقِ دَردمَند. معنای بیت: اگر عاشقِ دردمندی از رویِ ناشکیبایی بر سَرِ کویِ یار فریاد بزند، نباید بر او خرده گرفت، زیرا اختیارِ خود را به دست ندارد. ⓫ نزدیکِ من: از نَظَرِ من، به اعتقادِ من. صاحبِ وَجهِ حَسَن: زیبارو. حَسَن: خوب، نیکو، زیبا. معنای بیت: به اعتقادِ من، معشوقِ زیبارو هر جُرم و خطایی مرتکب شود زیبا و بَرازنده است، زشت نیست. ⓬ سَر: اندیشه، فکر. سودا: عشق. عَیّار: عَیّاران، طبقه‌یی از تودهٔ مردم بودند که آداب و رسوم و جامه‌یی خاص داشتند. اینان اساسِ کارِ خود را بر جوانمردی گذاشته بودند و از راهِ راهزنی امرارِ مَعاش می‌کردند. و لاجَرَم به زندان نیز می‌افتادند. عَیّاران مَردمی سَلَحشور و هنگامه‌جو بودند. واژهٔ «عَیّار» به معنایِ «شخصِ زیرک و چالاک و زرنگ» نیز آمده است. در اینجا عاشق به «عَیّارِ از جان گذشته و بی‌باک» تَشبیه شده است. معنای بیت: سعدی در بَندِ سَر و جانِ خود نیست، بلکه در اندیشهٔ عشقِ توست. عاشق همچون عَیّارِ از جان گذشته است و فرقی نمی‌کُند که در چه لباسی باشد، هر لباسی که به تن داشته باشد، کَفَنِ اوست.

۱ ای کودکِ خوب‌رویِ حیران	در وَصفِ شَمایِلَت سُخَندان
۲ صَبر از همه‌چیز و هرکِه عالَم	کردیم و صَبوری از تو نَتْوان
۳ دیدی که وَفا به سَر نَبُردی	ای سَخت‌کَمانِ سُست‌پیمان
۴ پایانِ فِراقْ ناپَدیدار	وُامّید نمی‌رَسَد به پایان
۵ هرگز نشنیده‌ام که کرده‌ست	سَرو آنچه تو می‌کُنی به جولان
۶ باور کِه کُنَد که آدمی را	خورشید بَرآیَد از گریبان
۷ بیمارِ فِراق بِهْ نباشد	تا بو نکُنَد بِهِ زَنَخْدان
۸ وین گویِ سعادت است و دولت	تا با کِه دَرافکَنی به میدان
۹ تَرسَم که به عاقبَت بِمانَد	در چَشمِ سِکَنْدَر آبِ حیوان
۱۰ دل بود و به دستِ دِلْبَر افتاد	جان است و فِدایِ رویِ جانان
۱۱ عاقل نکُنَد شکایت از دَرد	مادام که هست امیدِ دَرمان
۱۲ بی‌مار به سَر نمی‌رَوَد گنج	بی‌خار نمی‌دَمَد گُلِستان
۱۳ گَر در نَظَرَت بِسوخت سعدی	مَه را چِه غَم از هَلاکِ کَتّان

۱۴ پَروانِه بِکُشت خویشتن را
بر شمع چه لازم است تاوان

❶ **کودک:** در اینجا یعنی «تازه‌سال، بسیار جوان». **خوب‌روی:** زیباروی. مصراعِ اول با ضَبطِ بالا درست است. «خوب روی» و «حیران در وَصفِ شَمایِلَت سُخندان»، هر دو صفتِ «کودک» هستند و به هم اضافه می‌شوند. اما می‌توان آن را چنین نیز خواند: «ای کودکِ خوب‌روی، حیران...». **شَمایِل:** صورت، چهره، شکل. این واژه در اصل جمعِ «شِمال» یا «شَمیله» است به معنایِ «خوی‌ها، طَبْع‌ها». **سُخندان:** شاعر، سخنور. **معنای بیت:** ای نوجوانِ زیبارویی که سخنوران و شاعران در وَصفِ زیباییِ چهرهٔ تو حیران مانده‌اند. ❷ **هر که عالَم:** هر که در جهان است، جهانیان. **معنای بیت:** از هر چه و هر که در جهان هست صبر کرده‌ایم (دوری از همه چیز و همه کَس را می‌توانیم تَحمُّل کنیم)، اما دوریِ تو را نمی‌توانیم. ❸ **وَفا به سَر بُردن:** به پیمانِ خود پای‌بَند بودن. **سَخت‌کَمان:** پهلَوان و تیراندازِ نیرومند، کنایه از «معشوقِ بی‌رَحم». **سُست‌پیمان:** کسی که چندان به پیمانِ خود پای‌بَند نیست و به آسانی آن را زیرِپا می‌گُذارد، در اینجا مُراد «یارِ بی‌وَفا» است. ❹ **فِراق:** جدایی، دوری. **ناپَدیدار:** ناپیدا، نامعلوم. **معنای بیت:** معلوم نیست که دورانِ جدایی کِی به پایان می‌رسد، اما امیدِ وصال نیز پایانی ندارد. ❺ **آنچه:** در چاپِ یغمایی «این چه» آمده است. **جولان:** تاختن، تاخت زدن. و در اینجا مُراد «راه رفتن و خَرامیدنِ یار» است. **معنای بیت:** هرگز نشنیده‌ام که سَروِ زیبایِ باغ کاری را که تو در هنگامِ خَرامیدن می‌کُنی کرده باشد (درختِ سَرو اسیر و پابَستهٔ خاک است، اما قامَتِ تو با ناز راه می‌رَوَد، پس چرا قامَتِ یار را به سَرو تَشبیه کرده‌اند؟). ❻ **خورشید:** در اینجا استعاره از «چهرهٔ درخشان و تابناکِ یار» است. **گَریبان:** بخشی از جامه که دورِ گردن قرار می‌گیرد، یَقه. **معنای بیت:** چه کسی باور می‌کُند که خورشید ممکن است از گریبانِ جامهٔ آدمی طلوع کُند؟ (این



رویدادِ باورنکردنی هنگامی اتّفاق می‌افتد که یارِمن سَر از خواب بَردارد). ⑦ **نباشد:** در اینجا یعنی «نشود». **بِهْ:** میوهٔ خوشبویِ بِهْ. شاعران چانهٔ دِلْرُبایِ معشوق را به «سیب و بِهْ» تَشبیه کرده‌اند. در طبِّ قدیم «بوییدنِ بِهْ» را مُفرِّح و مُقَوّی دانسته‌اند، و برایِ آن خواصِ داروییِ مُتعدد بَرشمرده‌اند. **زَنَخْدان:** چانه. [«بِهِ زَنَخْدان»، تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** عاشقی که به دردِ جدایی مُبتلا شده باشد، تا وقتی بِهِ چانهٔ یار را بو نکُند (تا وقتی به وصالِ یار نرسد)، بهبود پیدا نمی‌کُند. ⑧ **گوی:** توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. [«گویِ سعادت و دولت»، تَشبیهِ صَریح] «گوی در میدان افکندن» به کنایه یعنی «به مُبارزه طَلَبیدن»، و «گویِ سعادت در میدان افکَندن» یعنی «فرصت و امکانِ سعادتمند شدن را فراهم کردن». **دولت:** نیک‌بختی، اقبال، سعادت. **تا:** معلوم نیست، خدا می‌داند. **معنای بیت:** وصالِ تو گویِ سعادت و نیک‌بختی است، معلوم نیست که فرصت و امکانِ بُردنِ این گوی و سعادتمند شدن را به چه کسی می‌دهی؟ معلوم نیست که چه کسی را به میدانِ عشق خویش راه می‌دهی؟ ⑨ **سِکَنْدَر:** اسکندر. این بیت به قصّهٔ عامیانه‌یی دربارهٔ اسکندر و آبِ حیوان اشاره دارد: وقتی اسکندر به جستجویِ آبِ حیوان به ظُلُمات رفت، در آنجا ده هزار چشمه یافت که تنها در یکی از آنها آبِ حیوان وجود داشت. اسکندر امتحان کرد، اما چشمهٔ مطلوب را نیافت و بازگشت. اما دو برادر که خِضْر و الیاس بودند، چشمه را یافتند و پس از نوشیدنِ آبِ حیات، مَشکی آب برایِ اسکندر برداشته، بیرون آمدند. اسکندر هنوز بیرون نیامده بود. آن دو مَشکِ آب را بر درختِ سَروی آویختند تا اسکندر بیرون بیاید و آن را بنوشد، و در این میان کلاغی آمد و مَشک را پاره کرد... در این بیت مُراد از اسکندر «عاشق» یا «سعدی» است. **آبِ حیوان:** آبِ حَیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نام «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. «آبِ حیوان» استعاره از «دهانِ معشوق» است. **معنای بیت:** می‌ترسم (بلکه یقین دارم) که سرانجام چشمهٔ آبِ حیات با آنکه اکنون در برابرِ چَشمِ اسکندر است، از دَسترسِ او دور بِمانَد. ⑩ **جانان:** یار، معشوق. **معنای بیت:** من دلی داشتم که به چنگِ دِلْبَر افتاد و از دستِ من بیرون رفت. اکنون تنها جانی دارم، این جان هم فدایِ رویِ یار باد. ⑪ **مار و گنج:** بنا به سُنَّتِ افسانه‌ها بر سَرِ هر گنجی ماری هست که وظیفهٔ نگهبانی از آن را بر عهده دارد. **به سَر نمی‌رَوَد:** در اینجا یعنی «ممکن نیست، شدنی نیست». **نمی‌دَمَد:** نمی‌رویَد. **معنای بیت:** همان‌گونه که هر کجا گنجی هست ماری بر سَرِ آن نشسته است و گُل در گُلستان بدونِ خار نمی‌روید، وصالِ معشوق نیز بی‌تَحمُّلِ سختی و خَطَر امکان ندارد. ⑫ **در نَظَرَت:** پیشِ رویِ تو. **کَتّان:** کتان، نام گیاهی که از الیافِ ساقهٔ آن پارچه‌هایِ بَرّاق و مرغوب تهیه می‌کنند. «کَتان و ماه» مانند «آب و آتش» و «سنگ و سَبو» و غیره از اضدادِ معروفِ شعرِ فارسی است. به اعتقادِ قُدَما، نورِ ماه باعثِ فرسودن و پاره شدنِ کَتان می‌شود. و شاعران این مَضمون را بارها به کار برده‌اند. در این بیت مُراد از «کَتان» تار و پودِ هستیِ عاشق است و ماه نیز استعاره از «معشوق» است. **معنای بیت:** اگر سعدی پیشِ رویِ ماه‌مانندِ تو سوخت و از میان رفت چه باک، ماه که غُصّهٔ نابودیِ کَتان را نمی‌خورد. ⑬ **معنای بیت:** وقتی پروانه (عاشق) خود را به دستِ خود به کُشتن می‌دهد (پروانه به طیبِ خاطِر خود را به شعلهٔ شمع می‌زند و می‌سوزد)، شمع (معشوق) چرا باید غَرامَت بِپَردازد؟

۱	بَرخیز که می‌رَوَد زمستان	بُگشای دَرِ سَرایِ بُستان
۲	نارِنج و بنفشه بر طَبَق نِهْ	مَنْقَل بِگُذار در شَبِستان
۳	وین پَرده بِگوی تا به یک‌بار	زحمَت بِبَرَد زِپیشِ ایوان
۴	بَرخیز که بادِ صُبحِ نوروز	در باغچه می‌کُند گُل‌افشان
۵	خاموشیِ بُلبُلانِ مُشتاق	در موسِمِ گُل ندارد امکان
۶	آوازِ دُهُل نَهان نَمانَد	در زیرِ گلیم و عشقِ پَنهان
۷	بویِ گُلِ بامْدادِ نوروز	وآوازِ خوشِ هزاردَستان
۸	بَس جامه فروخته‌ست و دَستار	بَس خانه که سوخته‌ست و دُکّان
۹	مارا سَرِ دوست بر کِنار است	آتک سَرِ دشمنان و سِنْدان
۱۰	چَشمی که به‌دوست بَرکُند دوست	بَرهَم نَنَهَد زِ تیرباران

۱۱ سعدی چو به میوه می‌رسد دست
سَهْل است جَفایِ بوستانْبان

❶ **بَرخیز:** بلند شو، بیدار شو. **که:** زیرا. **سَرایِ بُستان:** سَرابُستان، بوستان‌سَرا، باغی که در صَحنِ خانه سازند. معنایِ بیت در بیتِ سوم آمده است. ❷ **طَبَق:** ظَرفِ گِرد و پَخ و بزرگِ بی‌لبه یا با لبهٔ بسیار کوتاه از جنسِ چوب یا نِی که در آن خوردنی و میوه بگذارند. **مَنْقَل:** وسیله‌یی که در آن آتش رَوشن می‌کنند، آتشدان. **شَبِستان:** قسمتی از خانه که شب را در آن می‌گذرانند، اَندرونی. معنا در بیتِ بعد آمده. ❸ **به یک بار:** یک‌باره. **زَحمَت بِبَرَد:** امروزه می‌گوییم: «زحمت را کَم کُند، رَفعِ زحمت کُن». **ایوان:** بَخشِ سقفدارِ ساختمان که جلویِ آن باز است و دَر و پنجره ندارد و مُشرِف به حیاط است. **معنای بیت‌هایِ ۱ و ۲ و ۳:** ای یار، بلند شو که زمستان دارد می‌رَوَد و بهار از راه می‌رسد. دَرِ باغ حیاط را باز کُن، به اندازهٔ یک طَبَق نارنج و بنفشه بچین و بیار و مَنقَل را هم که در ایوان مانده بَردار و بِبَر در شَبِستان بگذار (دیگر موقعِ نشستن در ایوان احتیاجی به مَنقَل نداریم)، پَردهٔ جلویِ ایوان هم دستت را می‌بوسد، لطفاً به او بگو که دیگر زَحمَت را کَم کُند و بِرَوَد. ❹ **گُل افشان:** گُل‌افشاننده، گُل‌ریز، گُل‌پاش. گُل‌افشانی در جشن‌ها و مخصوصاً ایامِ نوروز صورت می‌گرفت. **معنایِ بیت:** بلند شو و تماشا کُن که همهٔ گُل‌هایِ باغچه در اثرِ وَزِشِ نسیمِ صبحگاهی شِکُفته‌اند و باغچه یک‌پارچه غرقِ گُل شده است. ❺ **معنایِ بیت:** بلند شو و گوش بِده که بُلبُل‌ها چگونه نغمه‌خوانی می‌کنند، در موسِمِ شِکُفتنِ گُلِ سُرخ امکان ندارد که بُلبُل‌هایِ عاشق ساکت بمانند. ❻ **آواز:** صدا. **دُهُل:** طَبل، طَبلِ بزرگ. «آوازِ دُهُل در زیرِ گلیم نهان ماندن» یا «طَبل در زیرِ گلیم زدن» به کنایه یعنی «پنهان کردنِ چیزی که بسیار پیداست، کارِ مُحال». **معنای بیت:** همان‌گونه که صدایِ طَبل را زیرِ گلیم نمی‌توان پنهان کرد، عشقِ پنهان هم محال است که پنهان بِماند. ❼ **هزاردَستان:** (هزارآوا) نوعی بُلبُل، بُلبُل. معنا در بیتِ بعد آمده. ❽ **جامه:** در اینجا قاعدتاً مُراد «جامهٔ زُهد و خِرقه» و از این قبیل است. **دَستار:** عمامه. **معنای بیت‌هایِ ۷ و ۸:** بویِ خوشِ گُلِ سُرخ در صبحِ نوروز و نغمهٔ گوشنوازِ بُلبُل (به نَظَر بسیار معصوم می‌رسند، اما خدا می‌داند که چقدر وسوسه‌انگیزند و) چه بسیار زاهدان و عابدان را که به سویِ عاشقی و مَستی نکشانده‌اند و چه بسیار خرقه‌ها و عمامه‌ها را که به باد نداده‌اند و چه بسیار خانه‌ها و دکان‌هایِ مُدَّعیانِ هدایت و ارشادِ مَردم را که به آتش نکشیده‌اند و به باد نداده‌اند. ❾ **آتک:** کلمه‌یی است دال بر اشاره به دور، آنجا، آنهاش. **سِنْدان:** ابزارِ آهنی که آهنگران فلز را با چکُش رویِ آن می‌کوبند. **معنای بیت:** سَرِ یار در آغوشِ ماست (زندگی به کامِ ماست)، بگذار دشمنان و بَدخواهان بروند و سَرِشان را به سِنْدان بکوبند! ❿ **دوست:** (اولی) عاشق، (دومی) معشوق. **چَشم بَر کردن:** چَشم باز کردن، نگاه کردن. سعدی «چَشم بَر کردن» را به معنایِ «بینا شدن» هم به کار بُرده است و در بوستان گفته: «حکایت به شهر اَنْدَر افتاد و جوش / آن بی‌بَصَر دیده بَرکرد دوش»، و به این اعتبار «چَشم بَر کردنِ» عاشق به معشوق، به معنایِ «باز شدنِ دیدهٔ دل یا بینادلیِ او» است. **تیرباران:** بارانِ تیر، بارشِ تیر به فراوانی و از همه سو. در اینجا کنایه از «سَرزنش‌ها یا آزارهایِ بسیار» است. **معنای بیت:** عاشقی که چَشمَش را به معشوق باز کُند، دیگر حتی اگر از همه طرف تیرِبَلا بِبارَد، از او چَشم نمی‌پوشد. ⓫ **چو:** وقتی. **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **بوستان‌بان:** باغبان. **معنای بیت:** سعدی، وقتی دستِ آدم به میوه برسد، تَحمُّلِ آزارِ باغبان آسان است.

۱	بُگْذار تا بِگریَم چون ابـر در بـهـاران	کَـزْسَـنگ گـریـه خیزدْ روزِوَداعِ یاران
۲	هر کو شـرابِ فُرقَت روزی چَشیده باشد	دانـد که سخت باشدْ قَـطـعِ امیدواران
۳	با سـاربـان بگویید احوالِ آبِ چَشمَـم	تا بر شُتر نَـبَـنـدد مَـحْـمِـل به روزِباران
۴	بُـگْـذاشتند مـا را در دیده آبِ حَسـرت	گردان چـو در قیامَتْ چَشـمِ گُناهکاران
۵	ای صُبحِ شب‌نِشیناںْ جانَم به طاقَت آمد	از بَس که دیر ماندیْ چون شامِ روزه‌داران
۶	چندین که بَرشِمُردم از ماجرایِ عشقَـت	انـدوهِ دل نـگـفـتـمْ اِلّا یـک از هـزاران
۷	سعدی بـه روزگاراںْ مِهری نِشَسته در دل	بـیـرون نمی‌تَـوان کـرد اِلّا بـه روزگاران

۸ چَنْدَت کُنم حِکایَتْ شرحِ این قَدَر کِفایَت
بـاقـی نمی‌توان گفت اِلّا بـه غَمگُسـاران

۱ بِگریَم: در چاپِ فروغی «بگرییم» آمده است. معنای بیت: بگذار مانندِ ابر در روزهایِ بهاری گریه سَر کُنم، زیرا حتی سنگ هم در روزِجدایی یاران به گریه می‌افتد (چه رسد به انسان). ۲ فُرقَت: جدایی، دوری. [«شرابِ فُرْقَت»، تَشبیهِ صَریح] قَطْع: جدا شدن، گُسَستن. امیدواران: آرزومندان، عاشقان. معنای بیت: هر کس که یک بار در زندگیِ خود شرابِ تلخ جدایی را نوشیده باشد، می‌داند که گُسستنِ رشتهٔ امیدِ عـاشـقـان از دیدارِیکدیگر تـا چه اندازه سخت است. ۳ ساربان: کسی که پیشاپیشِ کـاروانِ شُتر حرکت مـی‌کـرد و هدایتِ آن را بـر عـهـده داشت، نیز به معـنـایِ «شتربان و نگاه‌دارندهٔ شتر» است. مَحْمِل: اتاقکی از چوب که برایِ نشستنِ مسافر بر پشتِ شُتر می‌بستند، کَجاوه. معنای بیت: حالِ روزِگریهٔ سیل‌آسایِ چَشم مرا برایِ ساربان بازگو کنید تا در روزِبارانی بار بر شُتر نَبَندد و قَصدِ عَزیمَت نکُند (زیرا با اشکی که از چَشمِ من جاری است، پایِ شتران در گِـل فرو خواهد رفت و قادر به حرکت نخواهند بود). ۴ آبِ حَسرت: کنایه از «اشک». گردان: در چاپِ فروغی «گریان» آمده است. معنای بیت: ما را با اشکی که در چَشم‌هایمان می‌جوشد ـ درست مانندِ چَشم‌هایِ گناهکاران در روزِ قیامَت ـ به حالِ خود رها کردند و رفتند. ۵ شب‌نشینان: شب زنده‌داران. جانَم به طاقَت آمد: طاقتِ جانم تمام شد، طاقتم طاق شد، جانم به لب رسید. معنای بیت: ای صبحِ عاشقانِ شب‌زنده‌دار (هرچه زودتر طلوع کُن، زیرا) از بس کـه مانندِ شامگاهِ روزه‌دارانِ مُنتظر دیر کرده‌یی، جانم به لب رسیده است. ۶ چندین: این همه. بَرشِمُردم: گفته‌ام، بازگو کردم. معنای بیت: این همه که از داستانِ عشقِ تو و حال و روزِخویش گفته‌ام، هنوز از هزاران غمی که در دل دارم، جز یکی را بازگو نکرده‌ام. ۷ به روزگاران: در گُذرِزمـانـی دراز. ۸ چَنْدَت: تـا کِـی بـرایِ تـو. کِفایَت: بس (است). غَمگُسار: غمخوار، کسی که غَم را از دل بِبَرَد. کنایه از مَحبوب، معشوق.

۱	خوشا و خُرَّما وقتِ حَبیبان	به بویِ صُبح و بانگِ عَنْدَلیبان
۲	خوش آن ساعت نِشینَد دوست بادوست	که ساکِن گردد آشوبِ رَقیبان
۳	دو تَن در جامه‌یی چونِ پسته در پوست	بَرآورده دو سَر از یک گَریبان
۴	سِزایِ دشمنان این بَس که بینَنْد	حَبیبانْ روی در رویِ حَبیبان
۵	نَصیب از عُمرِ دنیا نَقدِ وقت است	مَباش ای هوشمند از بی‌نَصیبان
۶	چو دانی کَزْ تو چوپانی نَیایَد	رَها کُن گوسفندان را به ذیبان
۷	من این رِنْدان و مَستان دوست دارم	خِلافِ پارسایان و خَطیبان
۸	بِهِل تا در حَقِ من هر چه خواهند	بگویند آشنایان و غَریبان
۹	لَبِ شیرین‌لَبان را خَصلَتی هست	که غارت می‌کُند لُبِّ لَبیبان
۱۰	نِشَستم با جوانمردانِ اوباش	بِشُستم هر چه خوانْدم بر ادیبان

۱۱ کِه می‌داند دَوایِ دَردِ سعدی
که رَنجوَرنْد ازین عِلَّتِ طَبیبان

❶ حَبیب: محبوب، عاشق، معشوق. عَنْدلیب: بُلبُل. معنای بیت: عاشقان و معشوقان در حال و هوایِ وَزشِ نسیمِ خوش‌بویِ صبحگاهی و فریادِ شورانگیزِ بُلبُلان، چه وقتِ خوشی دارند. ❷ دوست: عاشق یا معشوق، یار. ساکن: آرام. رَقیب: نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. معنای بیت: خوشا ساعتی که نگهبانانِ یار به خواب رفته باشند و غوغاشان آرام گرفته باشد و عاشق و معشوق بی‌هیچ مُزاحمی در کنارِهم بنشینند. ❸ جامه: در اینجا یعنی «بِستَر، رختخواب». گَریبان: بخشی از جامه که دورِ گردن قرار می‌گیرد، یَقه. معنای بیت: (ساعتی که) عاشق و معشوق در یک بِستَر آرمیده باشند و مانندِ دو نیمه مغز پسته سَر از یک گریبان بیرون آورده باشند. ❹ معنای بیت: برایِ دشمنان و بدخواهان همین مُجازات بس که عاشقان و معشوقان را روی به رویِ هم ببینند (و از حسادت بسوزند). ❺ نَقدِ وقت: [تَشبیهِ صَریح] سرمایهٔ وقت. معنای بیت: حاصلِ انسان در زندگیِ دنیا چیزی جز سرمایهٔ وقت نیست. ای هوشیار! از این سرمایه خوب استفاده کُن و از زندگی نَصیبی بِبَر، وگرنه از کَفِ تو می‌رَوَد. ❻ چو: وقتی. ذیبان: جمعِ فارسیِ ذیب (در اصل: ذِئْب)، گرگ‌ها. معنای بیت: وقتی می‌دانی چوپانی و مُراقبت از گَلّه از تو ساخته نیست، گوسفندان را به گرگ‌ها واگذار کُن. این بیت ظاهرِ فریبنده‌یی دارد و نیازمندِ توضیح است: پیداست که در غَزَلی چنین عاشقانه نَصیحتِ ماکیاولی‌وار جایی ندارد. بنابراین، باید ببینیم مُراد از «گوسفند» و به تَبَعِ آن «گرگ» کیست. سعدی در چند بیت از غزلیّات، عاشق را مانندِ گوسفند، «اسیر و قربانیِ معشوق» دانسته است: «گَرَت آرزویِ آن است که خونِ خَلْق ریزی / چه کُند که



شیر گَردن نَنَهَد چو گوسفندت»، و: «سعدیا گوسفندِ قُربانی / به که نالَد زدستِ قَصّابش»، و: «فِدایِ جانِ تو گر من فِدا شوم چه شود / برایِ عید بُوَد گوسفندِ قُربانی». همچنین این مَضمون که «معشوق، خونِ عاشق را می‌خورَد» (او را تا سَرحَدِّ مرگ آزار می‌دهد) بارها و به شکل‌هایِ گوناگونی در شعرِ عاشقانه تکرار شده است. سعدی در جایِ دیگر معشوق را «قَصّابِ عاشق» خوانده، در اینجا او را «گرگِ» عاشق خوانده است. پس گوسفند، عاشق و به تعبیری «دلِ» اوست و «گرگ» معشوق و به تعبیری غَمزه و کرشمهٔ خونخوارِ اوست. و اما «چوپان»، از یک سو، می‌تواند مَظْهَرِ مُدَّعیانِ هدایت و ارشاد (پرهیزگاران و واعظانی که در بیتِ بعد به آنها اشاره شده) باشد، و از سویِ دیگر، خودِ انسانِ صاحب‌دل و به تعبیری عقلِ او؛ و پیداست که وقتی پایِ عشق در میان باشد، هیچ «چوپانی» (و یا هیچ عقلی) نمی‌تواند مانع از آن شود که «گرگ» (یعنی معشوق و یا غَمزهٔ خونخوارِاو)، «گوسفند» (یعنی عاشق و یا دلِ او) را نَدَرَد. جلوگیری از چنین شکاری نه تنها ممکن نیست، بلکه بی‌معنی و بی‌جاست. پس بهتر است «گوسفندان» را به دستِ «گرگ‌ها» سپُرد. ۷ **رِنْد:** لاقید، لاأُبالی، کسی که پایْبَندِ آداب و رسومِ عمومی و اجتماعی نیست. **مَستان:** (در معنایِ مَجازی) گناه‌آلودگان. **پارسایان:** پرهیزگاران. **خَطیبان:** واعظان. **معنای بیت:** من این رِنْدان و گناه‌آلودگان را ـ بر خلافِ پرهیزگاران و واعظان ـ دوست دارم (زیرا نَصیبِ خویش را از زندگی می‌بَرند و مُدَّعیِ تقوا و پرهیزگاری نیستند). ۸ **بِهِل تا:** بگذار که. ۹ **خَصْلَت:** خصوصیت. **لُبّ:** مغز، دل، عقل. **لَبیب:** عاقل، خِردمَند. **معنای بیت:** لبِ دِلْبَرانِ شیرین‌لب خصوصیتی دارد که عقلِ عاقلان را می‌رُباید (و قدرتِ مصلحت‌اندیشی را از آنها سَلْب می‌کُند). ۱۰ **اوباش:** به صورتِ مفرد به کار رفته است، بی‌بَند و بار. **بِشُستم:** از صفحهٔ ذهن پاک کردم. **ادیب:** دانشمندان، معلمان. **معنای بیت:** با جوانمردنِ اوباش هم‌نشین شدم و تمامیِ چیزهایی را که پیشِ دانشمندان خوانده و آموخته بودم، از ذهنم پاک کردم. ۱۱ **رَنجور:** ۱. دردمند، بیمار ۲. آزرده، مَلول، خسته. **عِلَّت:** بیماری، درد. **معنای بیت:** چه کسی درمانِ دردِ سعدی را می‌داند؟ (کسی نمی‌داند) زیرا حتی خودِ طبیبان هم از این درد (دردِ عشق) بیمار می‌شوند و درمانی برایِ آن سُراغ ندارند. می‌توان «عِلّت» را مربوط به سعدی دانست و در این صورت معنایِ مصراعِ دوم این گونه می‌شود: بیماریِ علاج ناپذیرِ سعدی، طبیبان را هم خسته کرده است.

۱ چه خوش است بویِ عشق از نَفَسِ نیازمندان — دل از انتظار خونینْ دَهَن از امید خندان

۲ مَگَر آن‌که هر دو چَشمَش همه‌عُمر بَسته باشد — به وَرَع خَلاص یابدْ زِ فَریبِ چَشم‌بَنْدان

۳ نَظَری مُباح کردند و هزار خون مُعَطَّل — دلِ عارفان بِبُردند و قَرارِ هوشمندان

۴ سَرِ کویِ ماهرویانْ همه روز فِتنه باشد — زِ مُعَربِدان و مَستان و مُعاشِران و رِنْدان

۵ اگر از کَمَنْدِ عشقَت بِرَوَم کُجا گُریزم — که خَلاصْ بی‌تو بَنْد است و حَیاتْ بی‌تو زندان

۶ اگَرَم نمی‌پَسَندیْ مَدَهَم به دستِ دشمن — که من از تو بَرنَگَردمْ به جَفایِ ناپَسَندان

۷ نَفَسی بیا و بِنْشینْ سُخَنی بگوی و بِشْنو — که قیامَت است چَندین سُخَن از دَهانِ چندان

۸ اگر این شِکَر ببینَنْد مُحدِّثانِ شیرین — همه دست‌ها بِخایَنْد چو نِیْشِکَر به دندان

۹ همه شاهِدانِ عالَم به تو عاشقَنْد سعدی — که میانِ گُرگ صُلح است و میانِ گوسفندان

۱ نَفَس: دَم، (در معنایِ مَجازی) سخن. معنای بیت: عطرِ عشق که از نَفَس و سخنِ عاشقانِ نیازمندِ جَمالِ یار به مَشام می‌رسد، چه خوشبوست آنگاه که دل‌شان از انتظارِ دیدار خون شده است، اما دَهان‌شان به امید خندان است (وقتی غمِ خود را در سینه پنهان می‌دارند و چهرهٔ خود را به خنده می‌گُشایند). ۲ مَگَر آن که: تنها کسی که. همه‌عُمر: در تمامِ عُمر، در سَراسَرِ زندگی. وَرَع: پرهیزگاری، پارسایی. چَشم‌بَندان: ساحران، افسونگران، و در اینجا مُراد «دِلْبَرانی است که زیباییِ مَسحورکننده دارند». معنای بیت: تنها کسی می‌تواند به کمکِ پرهیزگاری از فریبِ زیبارویانِ افسونگر نجات پیدا کُند که در تمامِ عُمر چَشم‌هایش را بِبَندد. ۳ مُباح کردند: جایز دانستند، رَوا شِمُردند. اشاره دارد به حُکمِ شرعیِ نگاه کردن، که گفته‌اند: «یک نَظَر حَلال است». مُعَطَّل: مُعَطَّل کردند (فعلِ «کردند» به قرینه حذف شده است)، مُهمَل گذاشتند، به هَدَر دادند. عارف: در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. قَرار: آرام، صبر، شکیبایی. معنای بیت: یک نَظَر را جایز دانستند و خونِ هزار عاشق را که با همان یک نَظَر بر زمین می‌ریزد، به هَدَر دادند (و اجازه دادند که) دلِ عارفان و آرام و قَرارِ عاقلان از دست بِرَوَد. ۴ همه روز: در تمامِ روز، در سَراسَرِ روز. فِتنه: آشوب. مُعَربِدان: عَربِده‌جویان، بَدمَستان. مُعاشِران: عشرت‌جویان، دوستانِ مَجلِسِ باده‌نوشی. رِنْد: لاقید، لاأُبالی، کسی که پایْبَندِ آداب و رسومِ عمومی و اجتماعی نیست. معنای بیت: بر سَرِ کویِ زیبارویان در تمامِ روز آشوب و فتنه بَرپاست، زیرا عَربده‌جویان و مَستان و مُعاشران و رِنْدان برایِ نَظَربازی در آنجا گِرد می‌آیند. ۵ کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ



شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **خَلاص**: نجات، رهایی. **بَند**: حَبس، اسارت. **معنای بیت**: اگر از دامِ عشقِ تو بیرون آیم به کجا می‌توانم بِگُریزم؟ زیرا رهایی بی‌تو عینِ اسارت است و زندگی بی‌تو زندان است. ۶ **بَرنگردم**: رویگردان نمی‌شوم. **به**: در اثرِ. **جَفا**: بی‌مِهری، آزار. **ناپَسندان**: زشتان، زشت‌خویان. همان دشمنان یا رَقیبان (نگاهبانِ معشوق) هستند. **معنای بیت**: اگر مرا نمی‌پَسندی و به خود راه نمی‌دهی، به دستِ دشمنان نیز نسپار، زیرا من در اثرِ بی‌مِهری و آزارِ نگهبانانِ زشت‌خویِ تو از تو رویگردان نمی‌شوم. ۷ روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ فروغی چنین است: «که قیامَت چندان سخن از دهانِ خندان». **قیامَت**: در اینجا مُراد «شور و غوغایِ عظیم، همچون غوغایِ روزِ قیامَت» است. **چندین**: به این اندازه، این مقدار. **چندان**: به آن اندازه، مُراد «بسیار کوچک و تنگ» است. **معنای بیت**: بیا و لحظه‌یی در کنارِ من به گفتگو بنشین، زیرا همین مقدار سخن از دهانی به آن اندازه کوچک و تنگ قیامَت به پا کرده است. ۸ **شِکَر**: استعاره از «لبِ معشوق»، و نیز «سخنِ شیرین». **مُحَدِّثان**: سخن‌گویان. «مُحدِّثانِ شیرین» یعنی «شیرین‌زبانان». **بِخایَند**: بِجَوند، بِگَزند. «دست خاییدن» در اینجا کنایه از «حسرت یا حسادت» است. از آنجا که «نیشِکَر» شیرین است و برایِ مَکیدنِ شیرهٔ شیرینِ نیشِکَر آن را به شدَّت زیرِ دندان می‌جویدند، تَعبیرِ «چو نیشِکَر» در اینجا بر شدَّتِ گَزیدنِ سَرانگشتانِ دست و در نتیجه «شدَّتِ حسرت» دِلالَت دارد. **چو**: مثلِ، مانند. **معنای بیت**: اگر دِلْبَرانِ شیرین‌زبان لب‌هایِ شیرینِ تو را ببینند و شِکَرریزیِ آنها را در هنگامِ سخن گفتن تماشا کنند، هَمِگی سَرانگشتانِ دست‌هایِ خود را از رویِ حسرت یا حسادت مانندِ نیشِکَر به شدَّت به دندان می‌گَزَند. ۹ **شاهِد**: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **میانِ گرگ صُلح است و میانِ گوسفندان**: کنایه از «بَرقرار بودنِ آرامش» است. **معنای بیت**: سعدی! اکنون که جهان چنان در آرامش است که میانِ گرگ و گوسفندان آشتی بَرقرار است، زیبارویانِ جهان به تو دل بسته‌اند.

۱ دو چَشمِ مَستِ میْگونَش بِبُرد آرامِ هُشیاران ‌ ‌ دو خوابِ‌آلوده بِرْبودَنْد عقل از دستِ بیداران

۲ نَصیحت‌گوی را از من بگو ای خواجه دَم دَرکَش ‌ ‌ که سیل از سَر گُذشت آن را که می‌ترسانی از باران

۳ گَر آن ساقی که مَستان راست هُشیاران بِدیدَندی ‌ ‌ زِ توبه توبه کردَندی چو من بر دستِ خَمّاران

۴ گَرَم با صالِحانْ بی‌دوست فردا در بهشت آرَنْد ‌ ‌ همان بهتر که در دوزخ کُنَنْدَم با گُنَه‌کاران

۵ چه بوی است آن که صبر از من بِبُرد و عقل و هُشیاری ‌ ‌ نَداتَم باغِ فردوس است یا بازارِ عَطّاران

۶ تو با این مَردمِ کوتَه‌نَظَر در چاهِ کَنعانی ‌ ‌ به مصر آ تا پدید آیند یوسُف را خریداران

۷ اَلا ای بادِ شَبگیریْ بگوی آن ماهِ مَجْلِس را ‌ ‌ تو آزادیّ و خَلْقی در غَمِ رویَت گرفتاران

۸ گَر آن عَیّارِ شهرآشوبْ روزی حالِ من پُرسَد ‌ ‌ بگو خوابش نمی‌گیرد به شب از دستِ عَیّاران

۹ گَرَت وقتی نَظَر باشد گُذَر با جانبِ ما کُن ‌ ‌ نَپِنْدارم که بَد باشد جَزایِ خوب‌کِرداران

۱۰ کَسان گویند سعدی چون جَفا دیدی تَحَوّل کُن
رَها کُن تا بِمیرَم بر سَرِ کویِ وَفاداران

۱ **مَست:** (به عنوانِ صفتِ چَشم) خُمار. **میْگون:** به عنوانِ صفتِ دَهان و لب یعنی «به رنگِ شراب، سُرخ‌رنگ»، و نیز چَشمِ میگون، چَشمی است که سفیدیِ آن مایل به سُرخی باشد. در چاپِ فروغی «میگونَت» آمده است. **دو خوابِ‌آلوده:** همان دو چَشمِ خُمار. ۲ **از من:** از قولِ من. **خواجه:** آقا، بزرگوار. **دَم دَرکَش:** خاموش باش، ساکت شو. **که:** (اولی) زیرا. در چاپِ فروغی «چو» آمده است. **که:** (دومی) در چاپِ فروغی «چه» آمده است. **سیل از سَر گُذشتن:** کنایه از «کار از کار گذشتن، و امکانِ چاره و علاج باقی نماندن». **معنای بیت:** از قولِ من به نصیحت‌گو بگو بهتر است دست از نصیحت برداری و خاموش شوی، زیرا تو کسی را از باران می‌ترسانی که آب از سَرَش گذشته است. این بیت یادآورِ مصراعی از مُتَنَبّی است: «أَنَا الْغَریقُ فَما خَوْفی من الْبَلَلِ، منِ غرقه را (که سَراپا در آب فرو رفته‌ام) چه باک از خیس شدن.» ۳ **ساقی:** کسی که در میخانه جامِ شراب را به دستِ باده‌نوشان می‌دهد. (در عرفان) خدایِ مُتعالْ، از آن جهت که بندگان را از شرابِ مَحبَّتِ خود سَرمَست می‌کند. **خَمّار:** میْ‌فروش. (در عرفان) پیرِ کامل، مُرشدِ واصِل. **معنای بیت:** اگر هشیاران (عاقلانِ بی‌خَبَر از عشق) ساقیِ مَستان را می‌دیدند، مانندِ من بر دستِ می‌فروش از توبهٔ خود توبه می‌کردند و به باده‌نوشی روی می‌آوردند. ۴ **معنای بیت:** اگر قرار است که فردایِ قیامَت مرا از یار جدا کنند و با نیکوکاران به بهشت بِبَرند، ترجیح می‌دهم که مرا با یار هم‌نشین کنند و با گناهکاران به جَهنَّم بِبَرند. ۵ روایتِ مصراعِ اول در چاپِ فروغی چنین است: «چه بویِ است این که عقل از من بِبُرد و صبر و هشیاری». **فردوس:** بهشت. **معنای بیت:** این بویِ خوش از کجا به مَشامِ من رسید که صبر و عقل و هشیاریِ مرا رُبود؟ نمی‌دانم اکنون در باغِ بهشت هستم یا در بازارِ عطرفروشان؟ ۶ **کوتَه‌نَظَر:** کوتَه‌بین،



آدمِ کوتاه‌فکر. **چاهِ کَنعان:** چاهِ سرزمینِ کنعان که برادرانِ یوسُف او را از رویِ حسادت در آن انداختند و کاروانی او را یافت و با خود به مصر بُرد و فروخت. **معنای بیت:** تو با این مَردمِ کوتَه‌بین که قادر نیستند زیباییِ تو را ببینند و به تو حسادت می‌ورزند، همچون یوسُف در چاهِ کنعان افتاده‌یی. به مصر (به سرزمینِ عاشقانِ خود) بیا تا خریدارانی که قدرِ زیباییِ یوسُف‌وارِ تو را می‌دانند، پدیدار شوند. ⑦ **الا:** (صوت یا حرفِ تنبیه) هان! **شَبگیری:** سَحَرگاهی. **ماهِ مَجلِس:** زیبارویی که با پَرتوِ جمالِ خود مَجلِس را روشنی و گرمی می‌بخشد، کنایه از «معشوق». **آزادی:** آسوده هستی. **خَلْقی:** انبوهی از مَردم. ⑧ **عَیّار:** عَیّاران، طبقه‌یی از تودهٔ مردم بودند که آداب و رسوم و جامه‌یی خاص داشتند. اینان اساسِ کارِ خود را بر جوانمردی گذاشته بودند و از راهِ راهزنی امرارِ مَعاش می‌کردند. و لاجَرَم به زندان نیز می‌افتادند. عَیّاران مَردمی سَلحشور و هنگامه‌جو بودند. واژهٔ «عَیّار» به معنایِ «شخصِ زیرک و چالاک و زرنگ» نیز آمده است. و اما در این بیت مُراد از «عَیّاران»، «شَبروانِ خیالِ معشوق» است که شب هنگام به سُراغِ عاشق می‌آیند و آرام و قَرارِ او را می‌رُبایند. **شَهرآشوب:** زیبارویی که شهری را اسیرِ فتنهٔ خود کُند و از راه به دَر بَرَد، کسی که شهری را به آشوب بکشاند. **معنای بیت:** اگر آن دِلْبَرِ عَیّار که با زیباییِ خود شهری را به آشوب کشیده است روزی حالِ مرا بپُرسد، به او بگو که شب‌ها از دستِ عَیّارانِ خیالِ تو (دُزدانِ شبانگاهیِ خیالِ تو) خوابش نمی‌بَرَد. ⑨ مصراعِ اول در چاپِ فروغی چنین است: «گَرَت باری گُذَر باشد نگه با جانبِ ما کُن». **نَظَر:** گشت و گُذار، تماشا. **معنای بیت:** اگر زمانی هَوَسِ گشت و گُذار داشتی، بر ما هم گُذری کُن (و با این کار در حَقِ ما عاشقانِ چَشم به راه، لُطفی کُن). گمان نمی‌کُنم که خدایِ مُتعال جزایِ کارِ نیکِ نیکوکاران را به بَدی دهد. ⑩ **چون:** وقتی. به جایِ «سعدی چون» در چاپِ فروغی «چون سعدی» آمده است. **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **تَحوّل کُن:** از اینجا به جایِ دیگری بُرو، بارِسَفَر بِبَند. در چاپِ یغمایی «تَحمُّل کُن» آمده است. **معنای بیت:** کسانی به من می‌گویند: سعدی! وقتی با بی‌مِهری و آزارِ یار رو به رو شده‌یی، بارِسَفَر بِبَند و از اینجا بُرو. (اما من در پاسخ می‌گویم:) رهایم کنید! می‌خواهم چندان در مَقامِ عاشقانِ وفادار بِمانَم تا بمیرم.

۱	فِراقِ دوستانَش باد و یاران	که ما را دور کرد از دوستْداران
۲	دِلَم در بَندِ تنهایی بِفَرسود	چو بُلبُل در قَفَس روزِ بهاران
۳	هَلاکِ ما چُنان مُهمَل گرفتند	که قَتلِ مور در پایِ سَواران
۴	به خیلِ هر کِه می‌آیم به زِنهار	نمی‌بینم به جز زِنهارخواران
۵	ندانستم که در پایانِ صُحبت	چُنین باشد وَفایِ حَق‌گُزاران
۶	به گَنجِ شایِگان افتاده بودم	ندانستم که بر گَنْجَند ماران
۷	دِلا گَر دوستی داری به ناچار	بِبایَد بُردَنَت جورِ هزاران
۸	خِلافِ شَرطِ یاران است سعدی	که بَرگَردند روزِ تیرباران

۹ چه خوش باشد سَری در پایِ یاری
به اخلاص و ارادَتْ جان‌سِپاران

(۱) فِراق: جدایی، دوری. که: کسی که. دوستداران: در چاپِ یغمایی «دوستاران» آمده است. معنای بیت: دُعا می‌کُنم کسی که ما را از یاران و دوستان‌مان دور کرد، به جدایی از دوستان و یارانِ خود مُبتلا شود. (۲) بَند: زندان. [«بَندِ تنهایی»، تَشبیهِ صَریح] (۳) مُهْمَل گرفتند: بی‌ارزش دانستند. (۴) خَیل: در اینجا به معنایِ «خیل خانه و دَرگاه» به کار رفته است. زِنهار: امان، امان‌خواهی. «به زِنهار آمدن» یعنی «به کسی پناه بُردن، به کسی پناه جُستن». زِنهارخوار: پیمان‌شِکَن، کسی که وقتی به دیگری امان دهد، به آن پای‌بَند نمی‌مانَد. معنای بیت: به دَرگاهِ هر کس که روی می‌آورم و به او پناهنده می‌شوم، پیمان‌شِکَن از آب در می‌آید. (۵) صُحبَت: مُصاحِبَت، دوستی، هم‌نشینی. حَق‌گُزار: حق‌شناس، سپاسگزار. معنای بیت: نمی‌دانستم که دوستی و مُصاحِبَتِ حَق‌شناسان چنین سرانجامی دارد و این‌گونه به عَهدِ آنان وفا می‌کنند (به کنایه یعنی این‌گونه به آنان بی‌وفایی و بی‌مِهری می‌کنند). (۶) گنجِ شایِگان: گنجِ شاهانه، گنجِ بزرگ. مار: بنا به سُنَّتِ افسانه‌ها، بر سَرِ هر گنجی ماری هست که از آن نگهبانی می‌کُند. معنای بیت: من به گنجی شاهانه (وصالِ یار) دست یافته بودم، نمی‌دانستم که مارهایی (رَقیبان یا نگهبانانِ معشوق) بر سَرِ این گنج حلقه زده‌اند. (۷) جور: سِتَم، آزار. معنای بیت: ای دلِ من، اگر یک دوست داشته باشی به ناچار باید به خاطِرِ او سِتَم و آزارِ هزار دشمن را تَحمُّل کُنی. (۸) تیرباران: بارانِ تیر، بارشِ تیر به فراوانی و از همه سو. در اینجا کنایه از «سَرزنش‌ها یا آزارهایِ بسیار» است. معنای بیت: سعدی! بَرگشتن و چَشم پوشیدن از یار در روزی که تیرِ آزار و بَلا از همه سو می‌بارَد، بر خلافِ راه و رَسمِ عاشقی است. (۹) ارادَت: دوستی، سَرسِپُردگی. «به اخلاص و ارادَت»، یعنی از رویِ پاک‌بازی و سَرسِپُردگی. جان‌سِپاران: در حالِ جان سِپُردن. معنای بیت: چه خوش است که سَرِ عاشقی در پایِ معشوقی افتاده باشد و از رویِ پاک‌بازی و سَرسِپُردگی (با کمالِ میل) جانِ خویش را تسلیم کُند.

۱ خِلافِ راستی باشد خِلافِ رایِ درویشان — بِنِه گَر هِمَّتی داری سَری در پایِ درویشان

۲ گَرَت آیینه‌یی باید که نورِ حَق دَرو بینی — نبینی در همه عالَم مَگَر سیمایِ درویشان

۳ قَبا بر قَدِّ سُلطانانْ چُنان زیبا نمی‌آید — که این خُلْقانِ گَردآلوده بر بالایِ درویشان

۴ به مأویٰ سَر فرود آرَند درویشان مَعاذَاللّٰهْ — وَگَر خود جَنَّتُ الْمَأْویٰ بُوَد مأوایِ درویشان

۵ وَگَر خواهند درویشانْ مَلِک را صُنع آن باشد — که مُلکِ پادشاهان را کُند یَغمایِ درویشان

۶ گَر از یک نیمه زور آرَد سپاهِ مشرق و مغرب — زِ دیگر نیمه بَس باشد تنِ تنهایِ درویشان

۷ کسی آزارِ درویشان تَوانَد جُستْ لا وَاللّٰهْ — که گَر خود زَهْر پیش آرَد بُوَد حَلوایِ درویشان

۸ تو زَر داریّ و زن داریّ و سیم و سود و سرمایه — کجا با این همه شُغْلَتْ بُوَد پَروایِ درویشان

۹ که حَق بینند و حَق گویند و حَق جویند و حَق باشد — هر آن معنی که آید در دلِ دانایِ درویشان

۱۰ دو عالَم چیست تا در چَشمِ اینان قیمتی دارد — دویی هرگز نباشد در دلِ یکتایِ درویشان

۱۱ سَرای و سیم و زَر دَرباز و عقل و جان و دل سعدی
حَریف این است اگر داری سَرِ سودایِ درویشان

(۱) **خِلافِ:** ۱. بر خِلافِ ۲. مُخالِفَت. **رای:** نَظَر، اندیشه، تَدبیر. **درویش:** فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوّف درویش به کسی گفته می‌شود که به حَق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز. **هِمَّت:** خواست، اراده، بلندنَظَری. **سَر در پای (کسی) نهادن:** کنایه از «تسلیم بودن، سَرسِپُرده بودن». **معنای بیت:** مخالفت با نَظَرِ درویشان (که از خَلْق بی‌نیازند و به حَق نیازمند) بر خلافِ راستی و درستی است. اگر صاحبِ هِمَّت هستی، تسلیم و سَرسِپُردهٔ درویشان باش. (۲) **سیما:** در اینجا یعنی «چهره». **معنای بیت:** اگر به آیینهٔ خدای‌نما نیازمندی، در سَراسَرِ جهان جز چهرهٔ درویشان آیینه‌یی نخواهی یافت که نورِ خدا در آن بِتابَد. (۳) **قَبا:** جامه‌یی بلند که جلویِ آن تا پایین باز است و معمولاً با تکمه یا کَمَربَند بسته می‌شود. **خُلْقان:** جَمعِ «خَلَق»، جامه‌هایِ ژنده و کُهنه. **بَر:** در چاپِ فروغی «را» آمده است. **معنای بیت:** حتی قَبایِ پادشاهی بر قامَتِ سَلاطین چنان زیبا جلوه نمی‌کُند که این جامه‌هایِ ژنده بر قامَتِ درویشان زیبا به نَظَر می‌آیند. (۴) **مَأویٰ:** مَسکَن، مَنْزِل. **سَر فرود آوردن:** تسلیم شدن، تن در دادن. **مَعاذَاللّٰهْ:** (بیانگرِ انکار و تحاشی است) پناه بر خدا، هرگز. **جَنَّتُ الْمَأْویٰ:** یکی از بهشت‌هایِ هشت‌گانه، بهشت. این نام در قرآن (سورهٔ نَجْم، آیهٔ ۱۵) آمده است. **معنای بیت:** آیا درویشان به مَسکَنی تن در می‌دهند؟ هرگز، حتی اگر این مَسکَن بهشت باشد. (۵) **مَلِک:** در اینجا یعنی «فرمانروایِ عالَمِ هستی، خدایِ مُتعال». **صُنْع:** کار، عَمَل. **مُلْک:** قَلَمروِ پادشاهی، کشور. **یَغما:** غارت، تاراج. **معنای بیت:** اگر درویشان بخواهند و اراده کنند، خدایِ مُتعال کاری می‌کُند که قَلَمروِ پادشاهان به دستِ درویشان تاراج شود. (۶) **از یک نیمه:** از یک طَرَف، از یک سو. **زور آرَد:** حمله‌ور شود. **سپاهِ مشرق و مغرب:** لشکری به اندازهٔ مشرق و مغربِ جهان، لشکری به اندازهٔ سَراسَرِ جهان. **معنای بیت:** اگر از یک سو لشکری به اندازهٔ سَراسَرِ جهان حمله‌ور شود، در سویِ دیگر تنِ تنها و غیرِ مُسلَّحِ درویشان برایِ مُقابله با آن کافی خواهد بود. (۷) **آزار جُستن:** در پِیِ آزارِ کسی بَرآمدن، آزار دادن. **که گَر خود:** زیرا، حتی اگر. **معنای بیت:** آیا کسی می‌تواند درویشان را آزار دهد؟ نه به خدا، زیرا حتی اگر زَهر در کامِ درویشان بریزند، با کیمیایِ رضا و تسلیمِ آنان به شیرینی بَدَل می‌شود. (۸) **سیم:** سکّهٔ نُقره، پول. **شُغل:** گرفتاری. **پَروا:** توجه، مَیل، رَغبَت، و نیز آرامش، آرام و قرار. معنا در بیتِ بعد آمده. (۹) **معنای بیت‌هایِ ۸ و ۹:** تو اسیرِ طلا و نُقره (ثروت) و زن و فرزند و سود و سرمایهٔ خود هستی (تَعلّقاتِ گوناگون تو را گرفتار کرده‌اند)، با این همه گرفتاری چگونه می‌توانی رَغبَتی به درویشان داشته باشی (یا به آرامشِ آنان برسی) که تنها حَق را می‌بینند و چیزی جز حَق نمی‌گویند و نمی‌جویند و هر اندیشه‌یی که بر دلِ دانایِ آنان می‌گذرد، حقیقت است (نه مَجاز). (۱۰) **دو عالَم:** دنیا و آخِرَت. **دارد:** داشته باشد. **دویی:** دوگانگی، دو رویی. **یکتا:** یک‌رنگ، یک‌رو، یک‌دل، بی‌غَل و غَش، بااخلاص. **معنای بیت:** دنیا و آخِرَت چیزی نیست تا در چَشمِ درویشان ارزشی داشته باشد (درویشان به دنیا و آخرت پُشتِ پا زده‌اند و تنها مَحبوب را می‌خواهند، زیرا) دوگانگی هرگز به دلِ یک‌رنگ و یگانهٔ درویشان راه پیدا نمی‌کُند. (۱۱) **دَرباز:** [از مَصدرِ دَرباختن] بِباز، دست بشوی، فِدا کُن. **حَریف:** یار. **سَر:** اندیشه، قصد. **سودا:** عشق. **معنای بیت:** سعدی اگر قصد داری که دل به عشقِ درویشان بسپاری، باید از خانه و ثروت و عقل و جان و دل دست بشویی، زیرا یارِ تو چنین کسی است.

۱	سَـخـت به ذوق می‌دَهَد باد زِبـوسـتـان نِشان	صُبح دَمـیـد و روز شُدْ خیز و چراغْ وانِشان
۲	گَر همه خَلْق را چو منْ بی‌دل و مَست می‌کُنی	رویْ به صالِحان نِما خَمْر بـه زاهِدان چَشان
۳	طایفه‌یی سَـمـاع را عـیـب کُنند و عشـق را	زَمـزَمـه‌یی بـیـار خـوشْ تا بِـرَوَند ناخوشان
۴	خِـرقِـه بگیر و مـیْ بِـدِه باده بیار و غَـم بِـبَـر	بی‌خَبَر است عاقل از لَـذَّتِ عیشِ بی‌هُشان
۵	سـوختگانِ عشـق را دود به سَـقْـف می‌رَوَد	وَقْـع ندارد این سُـخـنْ پیشِ فَسُـرده‌آتشان
۶	رَقـصِ حَـلال بایدَتْ سُـنَّـتِ اهـلِ مَعرِفَت	دنـیـا زیرِ پای نِـهْ دسـت بـه آخِـرَت فَشان
۷	تـیـغ بـه خُفْیه می‌خـورَمْ آه نَهُفته می‌کُـنـم	گـوش کُـجـا که بِشْـنـود نـالـهٔ زارِ خامُشان
۸	چند نَصیحـتَـم کُـنـیْ کَـزْپِـیِ نیکُوان مَـرو	چون نَرَوَم که بی‌خودمْ شوق هَمـی بَرَد کَشان
۹	من نه به وقـتِ خویشتنْ پیر و شکسته بوده‌ام	مـویْ سپید می‌کُـنـد چَشـمِ سیـاهِ اِکْدِشان
۱۰	بویِ بهشت می‌دَمَد مـا بـه عـذاب در گِـرو	آبِ حَـیـات می‌رَوَد مـا تَنِ خویشتن کَشان

۱۱ بـادِ بـهـار و بویِ گُلْ مُـتَّـفِـقَـنـد سـعـدیا
چـون تـو فَصیح بُلبُلیْ حیف بُـوَد زِ خامُشان

❶ سخت: بسیار. ذوق: خوشی، شادمانی. از (چیزی) نشان دادن: از (چیزی) خَبَر دادن، نمونه‌یی و نموداری از (چیزی) بودن. وانِشان: خاموش کُن. معنای بیت: نسیمِ مُعطَّری که از جانبِ گُلستان می‌وَزَد، با شادمانیِ بسیار از حال و روزِ آن خَبَر می‌دهد و نمونه‌یی از بویِ خوشِ گُل‌هایِ رنگارنگِ گُلستـان را با خود آورده است. صبح طلوع کرد و روز فرا رسید، بَرخیز و چراغ را خاموش کُن. ❷ خَلْق: مَردم. چو: مثلِ، مـانـندِ. بی‌دل: ۱. عـاشـق ۲. پَریشان، بی‌قَرار. صالِحان: اهلِ صَلاح و تقوا، پرهیزگاران. خَمْر: شراب. زاهِدان: عابدان و تارکانِ دنیا. معنای بیت: اگر همهٔ مَردم را مـانـنـدِ من عـاشـق و بی‌قَـرار و مَـسـت می‌کُـنی، چـهـره‌ات را بـه پرهیزگارانِ عاقل و هـشیار نـشان بِدِه و از شـرابِ دیدارِ خـویش جرعه‌یی در کامِ زاهدانِ خشک و بی‌ذوق بریز. ❸ طایفه: گروه، جمع. سَماع: در لغت به معنایِ «شنیـدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به مـعـنـایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طـورِ کـلّـی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلَقِ موسیقی» به کار رفته است. سعدی در سَماع پیرو نَظَرِ ابوحامد غـزّالی و شهاب‌الدین ابوحَفْص عُمَر بن محمّد است. چکیدهٔ نَظَرِ آنها از این قـرار اسـت: «سَـمـاع تـنها چیزهایی را کـه در دلِ انـسـان هـسـت بَرمی‌انگیزد و تقویت می‌کُند، بنابراین برایِ دلِ پاک رَواست و برایِ دلِ ناپاک و پَلید، نارَوا». سعدی در بوستان گفته است: «سَماع ای برادر نگویم که چیست / مَگَر مُستَمِع را بدانم که کیست». سعدی رقص و دست‌افشانی و پای‌کوبی و خرقه درانداختن در اثرِ وَجد و سَماع را نیز رَوا می‌داند و این همه را ناشی از مَستی و بیخودیِ جان می‌شمارد. زَمزَمه: نوعی خوانندگی یا تَرَنّمِ مُلایم و آهسته. بیار: شروع کُن، آغاز کُن. ناخوشان: آدم‌هایِ غیرِقابلِ تَحمُّل. معنای بیت: گروهی بر سَماع و عاشقی خرده می‌گیرند (و به مَذاقِ آنها خوش نمی‌آید)، زمزمه‌یی خوش و دِلْنِشین آغاز کُن تا این گروهِ غیرِقابلِ تَحمُّل مَجلِس را تَرک کنند و بِرَوند. ❹ خِرقه: لباسِ رسمیِ صوفی، جامهٔ آستین‌دار و از جلو بسته که غالباً از پاره‌هایِ مختلف و گاه رنگارنگ دوخته می‌شد. خِرقهٔ ما را



بگیر و در عوضِ شراب بِدِه، شراب بیاور و غَم را از دلِ ما بیرون کُن، عاقلان از لَذّتِ زندگیِ مَستانِ از خود بی‌خود خَبَر ندارند. ۵ وَقْع: اعتبار، ارزش. فَسُرده‌آتشان: کسانی که آتشِ درون‌شان خاموش شده، دلْمُردگان. معنای بیت: (با شنیدنِ این سخن، سخنِ عشق) دَودِ دلِ سوختگانِ عشق به سَقف (یا آسمان) می‌رسد، اما دلْمُردگان به آن اعتنایی نمی‌کنند. ۶ بایَدَت: تو را می‌باید، می‌خواهی. سُنَّت: شیوه، راه و رَسم. مَعرِفَت: شناخت، عِلْم، دانش، (و در کاربُردِ زبانِ فارسی) ادبِ نَفْس. معرفت در اصطلاحِ صوفیه علمی است مُبتنی بر کشف و تَهذیبِ نَفْس. از نَظَرِ عارفان انسان با حواسِ خود به معرفتِ الهی نمی‌رسد، زیرا خدا مادی نیست، و با عقل نیز به این معرفت دست نمی‌یابد، زیرا خدا نامحدود است و به فهم و تَصوّر درنمی‌آید. بنابراین، عِلْم باید در راهِ تصفیهٔ قلب به کار رَوَد، زیرا منبعِ معرفت، قلبِ پاک است و بَس. عارف معتقد است که از راهِ کشف مستقیماً به معرفتِ خدا می‌رسد و این معرفت، نتیجهٔ عقل و مَنْطِق و درس و بَحثِ مدرسه نیست، بلکه حاصلِ لُطف و عنایتِ الهی‌ست و آن را به کسی عَطا می‌کُند که خود را آمادهٔ دریافتِ آن کرده باشد. «اهلِ معرفت» یعنی «عارفان». زیرپایْ نَهادن: کنایه از «ندیده گرفتن، هیچ انگاشتن». دست فَشاندن: ۱. دست‌افشانی کردن، رقصیدن ۲. بی‌اعتنایی کردن، چَشم پوشیدن. به: در چاپِ یغمایی «بر» آمده است. معنای بیت: اگر می‌خواهی به شیوهٔ عارفان رَقصِ حَلال کُنی، در یک حرکت باید پای بر سَرِ دنیا بکوبی و در حرکتِ دیگر باید دست بر آخرت بیفشانی، باید از دنیا و آخرت چَشم بپوشی. ۷ تیغ: شمشیر. به خُفْیه: به طورِ پنهانی. معنای بیت: ضربهٔ شمشیرِ عشق به طورِ پنهانی بر من فرود می‌آید و من نیز به طورِ پنهانی آه و ناله می‌کُنم. گوشی کو که بتواند نالهٔ زارِدَردمَندانِ خاموش را بشنود؟ ۸ مصراعِ اولِ این بیت در چاپِ یغمایی ـ که در انتهایِ غَزَل آمده ـ چنین است: «می‌شِنَوم که سعدیا در پِیِ او دِگَر مَرو». چند: تا کِی. کَزْ: که از. «که» بیانی است. نیکُوان: زیبارویان. چون: چگونه. بی‌خودم: مرا بی‌خود، مرا بی‌اختیار. معنای بیت: تا کِی مرا نصیحت می‌کُنی و می‌گویی که دنبالِ زیبارویان نَرو و به آنها دل نَدِه؟ چگونه نروم وقتی که اشتیاقْ بی‌اختیار مرا کَشان کَشان می‌بَرَد؟ ۹ بوده‌ام: شده‌ام. در چاپِ یغمایی «گشته‌ام» آمده است. اِکْدِش: انسان یا جانوری که از دو نژاد باشد، دو رَگه. (در معنایِ مَجازی) محبوب. معنای بیت: من زودتر از موقع پیر و شکسته شده‌ام، زیرا عشقِ چَشم سیاهِ مَحبوبان، مویِ سیاه را سفید می‌کُند. ۱۰ آبِ حَیات: بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ حیات چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نام «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کند. کِنایه از «دهانِ معشوق». معنای بیت: (در این بیت باز هم عِلَّتِ رنج و پیریِ زودرَسِ خود را بیان می‌کُند) بویِ بهشت (از گیسویِ زیبارویانِ سیاه‌چَشم) در هوا می‌پیچد و ما در عذابِ جَهنَّم (جَهنَّمِ جدایی) گرفتاریم. آبِ حیات را می‌بینیم که از برابرِ ما می‌گذرد و ما (تشنه‌کام و خسته) تنِ خود را به زحمت می‌کشیم. ۱۱ مُتَّفِقَند: اتِّفاقِ نَظَر دارند، هم‌داستانند. چون: مِثْلِ، مانندِ. فَصیح: کسی که به رَوانی سخن بگوید، شیوا. معنای بیت: سعدی! نسیمِ بهاری و عطرِ گُلِ سُرخ بر سَرِ این نکته هم‌داستانند که حیف است بُلبُلِ شیوایی مانندِ تو خاموش بِمانَد (پس سکوت نکُن و شعر بگو).

۱ دیگـر به کُـجـا می‌رَوَد این سَـروِخَرامان — چندین دلِ صاحِب‌نَظَرَش دست به دامان
۲ مَرد است که چون شمع سَراپایِ وجودَش — می‌سـوزد و آتـش نرسیده‌ست بـه خامان
۳ خون می‌رَوَد از چَشمِ اسیرانِ کَـمَـنْـدَش — یک‌بار نَـپُـرسَـد که کـیـانَـنْـد و کُدامان
۴ گو خَـلْـق بدانید که من عـاشـق و مَستَم — در کـویِ خَـرابـات نباشـد سَـر و سامان
۵ در پایِ رَقیبَش چه کُـنَـم گَر نَـنَـهَـم سَـر — مُحتاجِ مَـلِـک بوسه دهد دسـتِ غُلامان
۶ دل می‌طَـپَـد اَنـدَر بَرِ سـعـدی چو کبوتر — زین رَفـتـن و بـاز آمـدنِ کَـبْـکِ خَرامان
۷ یا صاحِ مَـتـیٰ یَـرْجِـعُ نَـوْمـي وَقَـراري
أَنّـیٰ وَعَـلَـی آلْـعـاشِـقِ هٰـذانِ حَرامان

۱ **دیگر:** باز، دوباره. **این:** در چاپِ یغمایی «آن» آمده است. **سَروِخَرامان:** کنایه از «معشوقِ خوش قد و بالا». درختِ سَرو اسیر و پای‌بَستهٔ خاک است، اما سَروِقامَتِ معشوق می‌خَرامَد (با ناز راه می‌رَوَد). **چندین:** این همه. **صاحِب‌نَظَر:** کسی که از بینش و ادراکِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردار است (صاحِب‌نَظَر در معنایِ تَحت‌اللَّفظی یعنی دارندهٔ چَشم). «نَظَر» در عرفان به دید و احساسی لَطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. در واقع، «نَظَر» چَشمِ باطنیِ حقیقت‌بین است و صاحبِ چنین چَشمی را «صاحب‌نَظَر» می‌گویند. ضَمیرِ «ش» در «صاحِب‌نَظَرش» مُتعلِّق به «دامان» است. به جایِ «صاحِب‌نَظَرش» در چاپِ یغمایی «صاحِب‌نَظَران» آمده است. **معنای بیت:** باز این سَروِخَرامان، در حالی که این همه دلِ صاحِب‌نَظَران دست به دامانش زده‌اند، به کجا دارد می‌رَوَد؟ ۲ **چون:** مِثلِ، مانندِ. **خام:** بی‌تجربه و در اینجا یعنی «بی‌خَبَر از عشق». **معنای بیت:** مَردانی هستند که وجودشان در آتشِ عشق، مانندِ شمع، سَراپا می‌سوزد و با این همه، سوز و گُدازِ آنها در خامانِ بی‌خَبَر از عشق اثر نمی‌کُند. ۳ **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **بار:** در چاپِ یغمایی «روز» آمده است. **معنای بیت:** عاشقانی که در دامِ عشقِ او گرفتارند اشکِ خونین از چَشم می‌بارند، اما یار چنان بی‌اعتناست که حتی یک بار نمی‌پُرسد که اینها چه کسانی هستند و کدام یک از گرفتارانِ من‌اند؟ ۴ **گو:** بگذار، هرچه باداباد. **خَلْق:** مَردم. **بدانید:** در چاپِ یغمایی «بدانند» آمده است. **خَرابات:** میکده، میخانه. در عرفان به جای و مرتبهٔ بی‌اعتنایی به رسوم و عادات اطلاق شده است. **سَر و سامان:** نَظم و ترتیب، آراستگی. در این ترکیب «سَر» به معنایِ «اندیشه، فکر» است و «سامان» به معنایِ «نَظم»، «آرام و قَرار»، «پارسایی». **معنای بیت:** بگذار مَردم بدانند که من عاشقی مَست و از خود بی‌خود شده‌ام. در خَراباتِ عشق، خودپَرَستی و هشیاری فرو می‌ریزد و جایی برایِ سَر و سامان و مصلحت‌بینی باقی نمی‌مانَد. ۵ **رَقیب:** نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. **مُشتاقان:** عاشقان. **سَر نهادن:** سَرِتسلیم بر زمین گذاشتن. **مَلِک:** پادشاه. **معنای بیت:** من اگر در پایِ نگهبانِ یار سَرِتسلیم فرود نیاورم و خاکساری نکُنم، چه کاری از دستم بَرمی‌آید؟ کسی که نیازمندِ دیدارِ پادشاه است، ناچار است که دستِ غلامان و بندگانِ او را ببوسد. ۶ **بَر:** سینه. **کَبْکِ خَرامان:** کنایه از «محبوبی که با ناز راه می‌رَوَد». **معنای بیت:** دلِ سعدی با دیدنِ آمد و رفتِ یار که همچون کَبْکِ خوشخَرام است، در سینه‌اش مانندِ کبوتر می‌تَپَد و بی‌قَراری می‌کُند. ۷ **ترجمهٔ بیت:** ای یار، من خواب و آرام از دست رفتهٔ خود را کِی باز خواهم یافت؟ چگونه ممکن است خواب و آرام باز آیند، وقتی که این هر دو بر عاشق حرام شده‌اند؟

۱	ما نَتوانیم و عشقْ پَنجه درانداختن	قوّتِ او می‌کُند بر سَرِ ما تاختن
۲	گَر دَهی‌ام رَه به خویشْ یا نَگُذاری به پیش	هر دو به دستَت دَر استْ کُشتن و بِنْواختن
۳	گَر تو به شمشیر و تیرْ حمله بیاری رَواست	چارهٔ ما هیچ نیستْ جز سِپَرانداختن
۴	کَشتیِ در آب را از دو بُرون حال نیست	یا همه سود ای حَکیمْ یا همه دَرباختن
۵	مذهب اگر عاشقی‌ستْ سُنَّتِ عُشّاق چیست	دل که نَظَرگاهِ اوستْ از همه پَرداختن
۶	پایهٔ خورشید نیست پیشِ تو افروختن	یا قَد و بالایِ سَروْ پیشِ تو افراختن
۷	هرکِه چُنین روی دیدْ جامه چو سعدی دَرید	موجبِ دیوانگی ستْ آفَتِ بِشْناختن
۸	یا بِگُدازم چو شمعْ یا بِکُشَنْدم به صُبح	چاره همین بیش نیستْ سوختن و ساختن

۹ ما سِپَر انداختیم با تو که در جنگِ دوست
زَخم توان خورْد و تیغْ بَر نَتَوان آخْتن

(۱) و: در اینجا به معنایِ «با» است. پَنجه دَرانداختن: زورآزمایی کردن، مُقابله کردن. معنای بیت: ما نمی‌توانیم با عشق زورآزمایی کنیم، زیرا نیرویِ عشق بر سَرِ ما می‌تازد و ما را از پای درمی‌آوَرَد. (۲) گر... وُگَر: اگر... و اگر، چه... و چه، خواه... و خواه. به دستَت دَر است: در دستَت است، در دستِ توست. در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. معنای بیت: چه مرا به نزدِ خود راه بدهی و بپَذیری و چه اجازه ندهی که پیشِ تو بیایم، در هر حال اختیار در دستِ توست، می‌توانی مرا بِکُشی و می‌توانی بِنَوازی و لُطف کُنی. (۳) سِپَر انداختن: کنایه از «تسلیم شدن». (۴) معنای بیت: ای خِردمَند، سَرنوشتِ کَشتی‌یی که بر پهنهٔ دریا رَوان است، از دو حال خارج نیست: یا به ساحل می‌رسد و مال‌التجارهٔ آن سودِ تمام می‌دهد، و یا غرق می‌شود و همه چیز را کاملاً می‌بازد. کَشتیِ وجودِ عاشق نیز در دریایِ عشق همین حال و روز را دارد: یا به وصالِ یار می‌رسد و یا نابود می‌شود. (۵) سُنَّت: رَوِش، راه و رَسم. نَظَرگاه: محلِّ عنایت. پَرداختن: خالی کردن، مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «دل که نَظَرگاهِ توستْ آن به تو پَرداختن». معنای بیت: اگر مَذهبِ راستین، مَذهبِ عاشقی است، در این صورت رَوِشِ عاشقان چیست؟ این است که دلِ خود را که محلِّ عنایت و توجهِ یار است، از هر کس و هر چیزِ دیگر خالی کنند (دل تنها باید خانهٔ یار باشد و بس). (۶) پایه: مَقام، مَرتبه، حَد. افروختن: فروزان بودن، روشنی بخشیدن، تابیدن. معنای بیت: خورشید در مَقامی نیست که بتواند پیشِ چهرهٔ آفتاب‌مانندِ تو بِتابَد، و درختِ سَرو در حدّی نیست که بتواند در برابرِ قامَتِ تو قَد بَرافرازد و جلوه‌فروشی کُند. (۷) جامه چو سعدی: در چاپِ یغمایی «جامهٔ سعدی» و احتمال داده است که «چو» از قَلَمِ کاتب افتاده باشد. آفَت بِشْناختن: [تَشبیهِ صَریح] «شناختن» را به «آفت» تَشبیه کرده است. در چاپِ یغمایی «از همه نشناختن» آمده است. معنای بیت: هر کس که چنین رویِ زیبایی را ببیند از فَرطِ اشتیاق و شیدایی جامه بر تن پاره می‌کُند. آری شناختن (قدرتِ تشخیصِ زیبایی) بَلایی است که مایهٔ دیوانگی می‌شود. (۸) بِگُدازم: آب می‌شوم. معنای بیت: من به شمع می‌مانم، یا کاملاً می‌سوزم و آب می‌شوم و یا با طلوعِ صبح خاموشم می‌کنند، و چاره‌یی جز سوختن و ساختن وجود ندارد. (۹) زَخم: ضَربه، جَراحَت. تیغ: شمشیر. بَر نَتَوان آخْتن: نمی‌توان بَرآهیخت، نمی‌توان (شمشیر) کشید.

۱ خُفتـه خَبَـر ندارد سَـر بر کِنـارِجانان — کین شبْ دراز باشد بَر چَشـمِ پاسبانان

۲ بر عقلِ مـن بِخَندیْ گَر در غَمَش بِگریم — کین کارهایِ مُشکلْ اُفتَـد بـه کارْدانان

۳ دِلْـداده را مَـلامَـت گفتن چه سود دارد — می باید این نَصیحتْ کردن بـه دِلْستانان

۴ دامَن زِپایْ بَرگیر ای خوبرویِ خوش رو — تا دامَـنَـت نگیردْ دسـتِ خدایْ خوانان

۵ من تَرکِ مِـهـرِ ایناںْ در خود نمی شناسم — بُـگْـذار تـا بیایـد بـر مـن جَـفـایِ آنان

۶ روشـن‌رَوانِ عـاشـقْ از تیره‌شـب نَنالَد — دانـد که روز گـرددْ روزی شـبِ شَبانان

۷ باور مَکُن که مـن دست از دامَنَت بِدارَم — شمشیـر نَـگْسِـلانـد پـیـونـدِ مِهربانان

۸ چَشـم از تـو بَرنگیرم وَرْمی کُشـد رَقیبَـم — مُشـتـاقِ گُلِ بِسـازد بـا خـویِ باغبانان

۹ مـن اختیارِ خود را تَسلیـم عشـق کردم — همچون زِمـامِ اُشتُـر بر دستِ سارِبانان

۱۰ شِکَّرفروشِ مصریْ حالِ مگس چه داند — این دستِ شوق بر سَر وان آستین‌فَشانان

۱۱ شاید که آستینَت بر سَر زَنَـنْـد سـعـدی
تا چون مگس نگَـرددیْ گِـردِ شِکَردَهانان

۱ جانان: معشوق، یار. پاسبان: نگهبانِ شب، و نیز به معنایِ مُطلَقِ «شب‌زنده‌دار». معنای بیت: کسی که سَر در آغوشِ یار نهاده و به خوابِ خوش فرو رفته است، خَبَر ندارد که شبی که به چَشمِ او کوتاه می‌آید، به چَشمِ شب‌زنده‌داران چقدر طولانی است. ۲ بِخَندی: در چاپِ یغمایی «نخندی» آمده است. کین: که این. «که» در اینجا بیانی است و معنایِ «خنده» را می‌رساند. معنای بیت: اگر در غَمِ جدایی از یار گریه کُنم، عقلم را مَسخره می‌کُنی و می‌خندی (که یعنی) این جور کارهایِ دشوار را باید به آدم‌هایِ کاردان سِپُرد (می‌خواستی دَرگیرِ عشق نشوی!). ۳ دِلْداده: دل از دست رفته، عاشق. ۴ دامَن زِپای بَرگیر: به نَظَر می‌آید که این کنایه را در مُقابلِ «دامَن کشیدن» (با ناز و تَکبُّر و با بی‌اعتنایی خَرامیدن) به کار بُرده است و بنابراین یعنی «دست از تَکبُّر و بی‌اعتنایی بَردار». خوب‌روی: زیبارو. خوش‌رو: خوش رَوَنده، خوشخَرام. دامَن (کسی) را گرفتن: به کنایه یعنی «از کسی شکایت و دادخواهی کردن». خدایْ خوان: کسی که به دَرگاهِ خدا بِنالَد و استغاثه کُند. معنای بیت: ای زیبارویِ خوشخَرام، غرور و تَکبُّر را کنار بگذار (به عاشقانِ دَردمَندِ خود نگاهی از سَرِمِهر بینداز) تا از دستِ تو به دَرگاهِ خدا زاری و استغاثه نکُنند و آهِ آنان دامَنَت را نگیرد. ۵ جَفا: بی‌مِهری، آزار. معنای بیت: من توانایی دل کَندن از زیبارویان را در خود نمی‌بینم، بگذار مرا آماجِ بی‌مِهری و آزارِ خود قرار دهند. ۶ روشن‌رَوان: رَوانِ روشن، دلِ روشن. شَبانان: چوپانان. ممکن است اشاره‌یی داشته باشد به «شَبانِ وادیِ اَیْمَن» یعنی «حضرتِ موسی». معنای بیت: دلِ روشنِ عاشق از شبِ تاریکِ جدایی شِکوه نمی‌کُند، زیرا به یقین می‌داند که روزی



شبِ تاریکِ شبانانِ وادیِ عشق به پایان می‌رسد و صبحِ وصال طلوع می‌کُند. ۷ نگْسِلانَد: قَطع نمی‌کُند، پاره نمی‌کُند. مِهربانان: عاشقان. معنای بیت: هرگز باور نکُن که من دست از دامَنِ تو بَرمی‌دارم و از تو چَشم می‌پوشم، زیرا حتی شمشیر (بیمِ از دست دادنِ جان) نمی‌تواند رشتهٔ مِهر و مَحبَّتِ عاشقان را قَطع کُند. ۸ وَرْ: و اگر، حتی اگر. رَقیب: نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. معنای بیت: حتی اگر به دستِ نگهبانَت کُشته شوم، چَشم از تو بَرنمی‌دارم (و رَهایَت نمی‌کُنم)، کسی که خواهان و آرزومندِ گُل است، با تُندخویی و آزارِ باغبانان می‌سازد. ۹ زِمام: مَهار، عِنان، افسار. ساربان: کسی که پیشاپیشِ کاروانِ شُتر حرکت می‌کرد و هدایتِ آن را بر عهده داشت، نیز به معنایِ «شتربان و نگاه‌دارندهٔ شتر» است. معنای بیت: من اختیارِ خود را به دستِ عشق سِپُرده‌ام تا مرا به هر کجا که می‌خواهد بِکَشاند، درست مِثلِ شتری که مَهارش را به دستِ ساربان داده است. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ۱۰ مصر: به داشتنِ شِکَرِ مَرغوب معروف بود. در اینجا «شِکَّرفروشِ مصری» کنایه از «معشوقِ زیبارو» است. مگس: در اینجا به «عاشق» اشاره دارد. این: مُراد «مگس یا عاشق» است. آن: مُراد «شِکَّرفروشِ مصری یا معشوق» است. آستین فَشانان: در حالِ آستین فشاندن. «آستین فشاندن» در اینجا یعنی «با حرکتِ دست و آستین، کراهت و بیزاریِ خود را نشان دادن.» معنای بیت: شِکَرفروشِ مصری که شِکَرِ مَرغوب در اختیار دارد، از حال و روزِ مگسِ بی‌نَوا که به اقتضایِ طبیعتش و بی‌اختیار دوستدار شِکَر است چه می‌داند؟ مگس از فَرطِ اشتیاق دست بر سَر می‌زند و شِکَرفروش برایِ دور کردنِ او دست و آستینِ خود را تکان می‌دهد و اظهارِ بیزاری می‌کُند. ۱۱ شاید: [از مَصدرِ شایستن] شایسته است، رَواست، بجاست. آستینت: ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «سَر» است: «شاید که آستین بر سَرَت زنند». شِکَردَهان: شیرین‌دهان، کنایه از «دِلْبَری که دهانِ زیبا دارد، شیرین‌سخن». معنای بیت: سعدی! بجاست که آستین بر سَرَت بزنند و تو را طَرد کنند تا دیگر مانندِ مگس گِردِ دِلْبَرانِ شیرین‌دَهان نگردی و به آنها نزدیک نشوی.

۱	عشق‌بازی چیست سَر در پایِ جانان باختن	با سَر اَندَر کویِ دِلْبَر عشقْ نَتْوان باختن
۲	آتشم در جان گرفت از عودِ خَلْوَت سوختن	توبه‌کارَم توبه‌کار از عشقِ پنهان باختن
۳	اسب در میدانِ رُسوایی جَهانَم مَردوار	بیش ازین در خانه نَتْوان گوی و چوگان باختن
۴	پاک‌بازانِ طَریقَت را صِفَت دانی که چیست	بر بِساطِ نَردِ دَرد اوّل نَدَب جان باختن
۵	زاهدی بر بادِ اِلّا مال و مَنْصِب دادن است	عاشقی در شِشْدَرِ لا کُفر و ایمان باختن
۶	گر حَریفِ نَردِ عشقی مال و دین و جان بِباز	وَرْنَه هر طِفْلی تواند بی‌گروگان باختن
۷	بر کَفی جامِ شَریعَت بر کَفی سِنْدانِ عشق	هر هَوَسناکی نَداند جام و سِنْدان باختن

۸ سعدیا شطرنجِ رَه مَردانِ خَلْوَت باختند
رو تماشا کُن که نَتْوانی چو ایشان باختن

(۱) جانان: معشوق، یار. سَر: در اینجا یعنی «خودپَرَستی، خودبینی، تَعَلُّق به خود». معنای بیت: عاشقی چیست؟ فدا کردنِ جان در پایِ معشوق. کسی که در بَندِ سَر و جانِ خویشتن است و از خودبینی رهایی نیافته، نمی‌تواند در کویِ یار عشق‌بازی کُند. (۲) آتشَم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «جان» است. عود: چوبِ گیاهی به همین نام که از سوختنِ آن بویِ خوشی مُتصاعد می‌شود. خَلْوَت: تنهایی، گوشهٔ تنهایی، ظاهراً «عودِ خَلْوَت سوختن» یعنی «در گوشهٔ تنهایی مانندِ عود سوختن». معنای بیت: از بس که در گوشهٔ تنهایی مانندِ عود سوخته‌ام (و کوشیده‌ام تا بویِ سوختنِ من به مَشامِ کسی نرسد)، جانَم آتش گرفته است. دیگر بس است، از عشق‌ورزیِ پنهان پشیمانم و توبه می‌کُنم، توبه. (۳) میدانِ رُسوایی: [تَشبیهِ صَریح] جَهانَم: به تاخت دَرآوَرَم. گوی: توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُبایَد. چوگان: چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رَوَد. باختن: بازی کردن. معنای بیت: باید مَردانه و دلیرانه اسبِ عاشقی را در میدانِ رُسوایی به تاخت درآورم (در راهِ عشق رُسوایی و بَدنامی را به جان بِخَرم)، زیرا پیش از این دیگر نمی‌توان در فضایِ خانه (بی‌آنکه خَطَر از دست رفتنِ چیزی در میان باشد) به بازیِ عشق ادامه داد. (۴) پاک‌باز: در اصل صفتِ قُماربازی است که هر چه دارد بِبازد یا در قُمار تَقَلُّب نکُند. مُراد عاشقی‌ست که با نَظَرِ پاک به معشوق نگاه کُند و عشقَش آمیخته به شهوت نباشد. (در تَصَوُّف) کسی که بدونِ هیچ تَوَقُّع و چَشمداشت به خدا عشق بِوَرزَد. طَریقَت: رَوِش، راه. در تَصَوُّف بر مجموعهٔ آداب و اعمالی اطلاق می‌شود که در هر یک از فرقه‌هایِ تَصَوُّف برایِ تزکیهٔ باطنِ سالِکان و رسیدنِ آنان به خدا انجام می‌گیرد. بِساط: در اینجا یعنی «عَرصه، میدان». نَرد: نوعی بازی با دو طاس و سی مُهره (پانزده مُهرهٔ سفید و پانزده مُهرهٔ سیاه) که بر رویِ تخته انجام می‌شود. درد: در اینجا مُراد «دردِ طَلَب» است. [«نَردِ درد»، تَشبیهِ صَریح] در چاپِ یغمایی «در» آمده است (بر بِساطِ نَرد در اوّل نَدَب). نَدَب: یک دور بازیِ نَرد که در قدیم شاملِ هفت دست بود (امروزه شاملِ پنج دست است). جان باختن: جان بازی کردن، بر سَرِ جانِ خود بازی کردن. و به عبارت دقیق‌تر «دستِ خون» یا «دستخون» بازی کردن که آخرین بازیِ نَرد است، آنگاه که کسی همه چیزِ خود را باخته و دیگر چیزی برایِ باختن ندارد، بر سَرِ خود (یا یکی از اعضایِ بدنِ خود) گِرو می‌بندد. معنای بیت: آیا می‌دانی که سالکان و رهروانِ پاک‌باز چگونه انسان‌هایی هستند؟ کسانی هستند که بر عَرصهٔ نَردِ دَردِ طَلَب، در اولین دورِ بازی بر سَرِ جانِ خود بازی می‌کنند و از جانِ خود می‌گذرند. (۵) زاهدی: زاهد بودن، تارکِ دنیا شدن. بادِ الّا: [تَشبیهِ صَریح] بر باد دادن: در اینجا هم مفعول دارد و هم مُتَمِّمِ فعل و صورتِ کاملِ مَصدر چنین است: «بر بادِ چیزیْ چیزی



دادن» یعنی «چیزی را بر بادِ چیزی دادن، چیزی را فدایِ چیزی کردن». اِلّا: و نیز «لا» (در مصراعِ دوم) به شهادتِ توحید، «لا اله الّااللّه» اشاره دارند. در مرحلهٔ «لا» همهٔ مَعبودهایِ دیگر نفی می‌شوند و در مرحلهٔ «الّا» خدایِ یگانه اثبات می‌شود. بنابراین، «الّا» اثباتِ حق پس از نَفیِ اغیار است. مَنْصِب: مَقام. شِشْدَر: در معنایِ تَحت‌اللفظی: دارایِ شش «دَر» یا شش «خانه». (در بازیِ نَرد). در تَخته نَرد هر حَریف شش «دَر» یا شش «خانه» (به اندازهٔ شش نَقشِ طاس) در اختیار دارد، وقتی یک بازیکن شش خانهٔ مُقابلِ مُهره‌هایِ حَریف را گرفته باشد، او نخواهد توانست مُهره‌هایش را حرکت دهد و به اصطلاح به «شِشْدَر» می‌افتد. رهایی از شِشْدَر بدون رهایی دادنِ حَریفِ دیگر محال است. این واژه کنایه از «بسته بودنِ راهِ خروج و نجات» هم هست. [«شِشْدَرِ لا»، تَشبیهِ صَریح] لا: مرحلهٔ نفیِ خدایانِ دیگر در شهادتِ توحید: «لا اله الّااللّه». مرحلهٔ نفی، مرحلهٔ مقدماتی و آغازینِ توحید است. (در عرفان) نَفیِ خود، نفیِ غیر و غیریّت، فانی شدن در خدا، فنا. به جایِ «لا» در چاپِ یغمایی «الّا» آمده است. معنای بیت: زاهد بودن یعنی مال و مَقام دنیوی را فدایِ «الّا» (مرحلهٔ اثباتِ خدایِ واحد و کمالِ توحید) کردن است، در حالی که عاشق بودن یعنی کفر و ایمان را در شِشْدَرِ «لا» (مرحلهٔ نفیِ معبودهایِ دیگر، مرحلهٔ آغازین) از دست دادن. بنابراین، مَقام عاشق بسیار بالاتر از مَقام زاهد است، زیرا زاهد در بالاترین مرحلهٔ توحیدِ خویش تازه از دنیا چَشم می‌پوشد، آن هم به طَمَعِ پاداشِ اخروی، حال آنکه عاشق در نخستین مرحله، از دنیا و آخرت چَشم می‌پوشد و چیزی جز خودِ معشوق را نمی‌خواهد. برایِ عاشق، کُفر و ایمان ـ اگر او را از رسیدن به معشوق باز دارد ـ عینِ گُمراهی است. ۶ نَردِ عشق: [تَشبیهِ صَریح] گروگان: گِرو، چیزی که در بازی بر سَرِ آن گِرو می‌بندند و به برنده تَعلُّق دارد. باختن: بازی کردن. معنای بیت: اگر حَریفِ نَردِ عشق هستی و می‌خواهی در این بازی وارد شوی، باید از مال و دین و جانِ خود بگذری، وگرنه بازیِ تو بازیِ جدّی و واقعی نخواهد بود، بازیِ بدونِ گِرو از هر کودکی ساخته است. این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. ۷ شَریعَت: مجموعهٔ اقوال و اعمال و احکامی که از جانبِ خدا و از طَریقِ پیامبران بر بندگان مُقَرَّر شده است (در مُقابلِ طریقت و حقیقت). [«جامِ شریعت»، تَشبیهِ صَریح] سِنْدانِ عشق: [تَشبیهِ صَریح] هَوَسناک: هَوَسباز، پیروِ هویٰ و هَوَس. معنای بیت: سالکِ راهِ حَق با یک دست جامِ ظریف و شِکنندهٔ شریعت را گرفته است و با دستی دیگر سِنْدانِ آهَنینِ عشق را. سالِک می‌خواهد شریعت و عشق را با هم جمع کُند (و مانندِ شعبده‌بازی که جام را بر سنگ ـ و یا سِنْدان ـ می‌کوبید و نمی‌شکست) تعادلِ میانِ شریعت و عشق را حفظ کُند. بازیِ جام و سِنْدان از عُهدهٔ هر هَوَسبازی بَرنمی‌آید. ۸ شطرنجِ رَه: [تَشبیهِ صَریح] شطرنجِ راه، شطرنجِ سیر و سُلوک. خَلْوَت: گوشهٔ تنهایی. «خَلْوَت» در اصطلاحِ صوفیان عبارت است از «گُسَستَن از خَلْق و پیوستن به حَق»، و شاملِ مجموعه‌یی از ریاضت‌ها برای مُخالفت با نَفْس است، همچون کم خوردن و کم خوابیدن و کم سخن گفتن و روزه‌داری و تَرکِ آمیزش با دیگران و مُداوِمَت در ذکرِ خدا و نَفیِ خواطِر و افکار و گفتگویِ سِرّ(=باطن، دل) با حق، به گونه‌یی که غیر (نامَحرَم، جز خدا) به آن راه نیابد. به جایِ «مَردانِ خَلْوَت» در چاپِ یغمایی «خَلْوَت نشینان» آمده است. معنای بیت: سعدی! تنها اهلِ خَلْوَت و گوشه‌نشینان توانسته‌اند شطرنجِ سیر و سُلوک را بازی کنند و از این بازی پیروز بیرون آیند. بُرو بازیِ آنها را تماشا کُن، زیرا نمی‌توانی مانندِ آنها بازی کُنی.

۱	چـنـد بِشـایَـد به صَـبـر دیـده فـرو دوختن	خَـرمَـنِ مـا را نَمانْد حـیـلـه به جـز سوختن
۲	گَـر نَـظَـرِ صِـدق را نـامْ گُـنَـه می‌نَـهَـنْـد	حـاصـلِ ما هیچ نیستْ جز گُـنَـه اندوختن
۳	چند به شب در سَـمـاعْ جامه‌دَریدن زِ شوق	روزِ دِگَـــر بـــامْـــدادْ پـاره بَـــرو دوختن
۴	زُهـد نخواهد خـریـد چارهٔ رَنـجـورِ عشـق	شمع و شراب است و شیدْ پیشِ تو نَفروختن
۵	تا بـه کـدام آبـرویْ ذِکْـرِ وصـالَـت کُـنـیـم	شُـکـرِ خیالَـت هـنـوزْ مـی‌نَـتَـوان توخْتَن
۶	لَهْجهٔ شیرینِ مـنْ پـیـشِ دَهـانِ تو چیست	در نَـظَـــرِ آفـتـابْ مَـشـعـلـــه افـروختن

۷ مَنْطِقِ سـعـدی شِنید حاسـد و حیران بِمانْد
چـارهٔ او خامُـشـی‌ سـتْ یا سُـخـن آموختن

۱ **چند:** تا کِی. **بِشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] در اینجا یعنی «می‌توان». در چاپِ یغمایی «توانم» آمده است. **به:** با، به کمکِ. **فرو دوختن:** بستن. **حیله:** چاره. **معنای بیت:** تا کِی می‌توان به کمکِ صبر چَشمِ خود را بَست (و از نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان پرهیز کرد)؟ برایِ خَرمَنِ هستیِ ما چاره‌یی جز سوختن (در عشقِ زیبارویان) باقی نمانده است. ۲ **نَظَرِ صِدْق:** نگاهِ پاک. **معنای بیت:** اگر نگاهِ پاک و نَظَربازیِ بی‌آلایش را گناه می‌نامند، بنابراین حاصلِ ما در زندگی چیزی نیست جز جمع کردنِ گناهان. ۳ **به شب در:** در چاپِ یغمایی «شب اَنْدر» آمده است. **سَماع:** در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانَندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. **جامه دَریدن:** پاره کردنِ جامه و خِرقه بر تَن، در اثرِ وَجد و حال. **پاره:** وصله. **معنای بیت:** تا کِی می‌توان شب هنگام در حالِ رقص و پایکوبی خرقهٔ خود را پاره کرد و صبحِ فردا بر آن وصله دوخت (اگر خِرقهٔ زُهد پاره کردنی و دورانداختنی است، پس چرا باید برایِ حفظِ آن تلاش کرد)؟ ۴ **رَنْجور:** دردمند، بیمار. **شید:** فریبکاری، تزویر، ریاکاری. «شید فروختن» یعنی «ریاکاری به خرج دادن». روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «شمع و شراب و گُل پیشِ تو بِفْروختن» و هر دو روایت مُوجَّه است. **معنای بیت:** بیمارِ عشق، خریدارِ زُهد و پارسایی نیست. چارهٔ دردِ او بَر پا کردنِ مَجلِسِ بَزم است و روشن کردن و نوشیدنِ شراب، و در برابرِ تو تظاهر به زُهد و تقوا نکردن و ریاکاری به خرج ندادن. ۵ **تا:** معلوم نیست، نمی‌دانم. **کنیم:** در چاپِ یغمایی «کنند» آمده است. **خیال:** صورت، تصویر. سعدی بارها واژهٔ «خیال» را آن گونه که در زبانِ عربی به کار می‌رفت (صورت، تصویر، نقش) به کار بُرده است، چیزی مَرئی و محسوس که با چَشم دیده می‌شود (نه به معنایِ فکر و خیال که امروزه به کار می‌رَوَد). در جایِ دیگری نیز گفته است: «شاید این طَلْعَتِ میمون که به فالَش دارند / در دل اندیشه و در دیده خیالَش دارند». همچنین «خیال» از نَظَرِ عارفان، اصلِ هستی و ذاتی است که کمالِ ظهورِ مَعبود در آن تَحقُّق پیدا می‌کُند، مگر نه آن است که اعتقادِ بنده به حَق و صفات و اسمایِ او در «جایی» نیست، بلکه در خیال است؟ بنابراین، خیال اصلِ همهٔ عَوالِم است، زیرا حَق، اصلِ همهٔ اشیاست. **توختن:** ادا کردن، گُزاردن. «شُکر توختن» یعنی «شُکر کردن، سپاسگزاری کردن». **معنای بیت:** نمی‌دانم با کدام آبرو، نامِ وصالِ تو را بر زبان بیاوریم و خواهانِ آن شویم، وقتی که هنوز نمی‌توانیم از عهدهٔ سپاسگزاریِ خیالِ تو بَرآییم؟ ۶ **لَهْجه:** زبان، گفتار. **مَشْعَله:** قندیل، چراغدانِ بزرگ، ظرفی مُشَبَّک از فلز که بر سَرِ چوبی بلند نَصب کنند و کُهنه و لته در روغنِ مَنداب بخیسانند و در آن ظرف تپانند و روشن کنند، مَشعَل. **معنای بیت:** زبانِ شیرینِ من در برابرِ دهانِ شیرینِ تو چیست؟ به آن می‌مانَد که در برابرِ آفتاب مَشعل روشن کنند (و پیداست که هیچ جِلوه و جَلایی ندارد). ۷ **مَنْطِق:** گفتار، سخن. **معنای بیت:** حسود شعرِ دِلْکَشِ سعدی را شنید و مُتحیِّر شد. تنها چارهٔ او این است که سکوت اختیار کُند (زیرا اگر سخن بگوید معلوم می‌شود که چنته‌اش خالی است) و یا آنکه شیوهٔ سُخن‌سرایی را (آن هم از سعدی) بیاموزد.

۱	گَر مُتِصَوِّر شدیْ با تو درآمیختن	حیف نَبودی وجودْ در قَدَمَت ریختن
۲	فِکْرَتِ من در تو نیستْ در قَلَمِ قُدرتی‌ست	کو بِتَوانَد چُنینْ صورتی انگیختن
۳	کیست که مَرهَم نَهَد بر دلِ مَجروحِ عشق	کِش نه مَجالِ وُقوفْ نه رَهِ بُگْریختن
۴	داعیهٔ شوق نیستْ رَفتن و بازْ آمدن	قاعدهٔ مِهر نیستْ بَستن و بُگْسیختن
۵	آبِ رَوانِ سِرشکْ وآتشِ سوزانِ آه	پیشِ تو باداست و خاکْ بر سَرِ خود بیختن
۶	هرکِه به شبْ شَمع‌وار در نَظَرِ شاهِدی‌ست	باک ندارد به روزْ کُشتن و آویختن

۷ خویِ تو با دوستانْ تَلخ‌سُخن گفتن است
چارهٔ سعدی حَدیثْ با شِکَر آمیختن

❶ **مُتَصَّوِر شدَن:** قابلِ تَصوّر بودن. **دَرآمیختن:** هم‌نشین شدن، آمیزش داشتن، پیوستن. در چاپِ یغمایی «بَرآمیختن» آمده است. **معنای بیت:** اگر تَصوّرِ با تو بودن ممکن بود، از ریختنِ هستیِ خود در پایِ تو دریغم نمی‌آمد. ❷ **فِکْرَت:** اندیشه. **قَلَمِ قدرت:** [تَشبیهِ صَریح] مُراد «قَلَمِ قدرتِ الهی» است. **صورت:** تصویر، نقش، و نیز «چهره و اندام». **انگیختن:** پدید آوردن، آفریدن، نَقش بستن. **معنای بیت:** (ای یارِ زیبا) اندیشهٔ من حیرانِ تو نیست، حیرانِ قَلَمِ قدرتِ نقاشی است که می‌تواند چنین نقشِ زیبایی را بیافریند. ❸ **مَرهَم:** داروی روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند. **مَجروح:** زَخمی. «مجروح» در اینجا هم می‌تواند اسم باشد و هم صفت، و در هر دو حال مَجروحِ عشق یعنی «مَجروح از عشق». **کِش:** که‌اش، که او را. **مَجال:** امکان، توانایی. **وقوف:** ایستادن، ماندن. **رَه:** مُخَفَّفِ «راه»، و در اینجا یعنی «امکان». **معنای بیت:** چه کسی می‌تواند بر دلِ آزرده از عشق یا دلِ عاشقِ آزرده و دردمند که نه توانایی ماندن دارد و نه راهِ فرار، مَرهَمی بگذارد و او را درمان کُند؟ (و پیداست که چنین کسی تنها معشوق تواند بود و بس، تنها مَرهَمِ لُطفِ اوست که دلِ عاشق را درمان می‌کُند). ❹ **داعیه:** در اینجا یعنی «دلیل». **شوق:** اشتیاق، آرزومندی، عشق. **معنای بیت:** روی آوردن و روی گرداندن، دلیلِ اشتیاق نیست (مُشتاقِ واقعی ثابت‌قَدَم است و در هیچ حال تغییر نمی‌کُند). پیمان بستن و پیمان شِکَستن، راه و رَسمِ عاشقی نیست. ❺ **سِرِشک:** اشک. **باد است:** به کنایه یعنی «بیهوده و بی‌حاصل است». **خاک بر سَرِ خود بیختن:** خاک بر سَرِ خود ریختن، به کنایه یعنی «خود را خوار کردن». [در این بیت میانِ عناصرِ چهارگانهٔ «آب، آتش، باد، خاک» صنعتِ مُراعات‌النَّظیر به کار رفته است.] **معنای بیت:** اشکی که از چَشمِ من جاری است و آه و نالهٔ آتشین و سوزانی که از سینهٔ من بَرمی‌آید، در برابرِ تو بیهوده و بی‌حاصل است و در واقع چیزی نیست جز خود را خوار کردن. ❻ **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **کُشتن:** کُشته شدن. **آویختن:** به دار آویخته شدن. **معنای بیت:** کسی که (عاشقی که) شب هنگام مانند شمع در برابرِ زیبارویی می‌سوزد و می‌گُدازد، از اینکه به هنگامِ روز او را بر دار بیاویزند و بِکُشند، بیمی به دل راه نمی‌دهد. ❼ **دوستان:** عاشقان. **حَدیث:** سخن. «حدیث با شِکَر آمیختن» یعنی «سخنِ خود را شیرین کردن، شعرِ شیرین سرودن». **معنای بیت:** تو عادت داری که با عاشقانَت به تلخی سخن بگویی و دلِ آنها را بِشکَنی و در برابرِ این خویِ تلخِ تو چارهٔ سعدی آن است که سخنِ خود را شیرین کُند (هرچه تو بیشتر قَهر کُنی، او بیشتر نازِ تو را بِکَشَد).

۱ نبایستی هم اوّل مِهر بَستن — چو در دل داشتیْ پیمان شِکَستن
۲ به نازِ وَصل پَروَردن یکی را — خطا کردی به تیغِ هَجر خَستن
۳ دِگَربار از پَری‌رویانِ جَمّاش — نمی‌باید وَفایِ عَهد جُستن
۴ اگر کُنجی به دست آرَم دِگَربار — مَنَم زین نوبت و تنها نِشَستن
۵ ولیکن صَبرِ تنهایی مُحال است — که نَتْوان دَر به رویِ دوست بَستن
۶ گَهی گویم بِگریَم در غَمَت زار — دِگَر گویم بِخَندی بر گِرستن
۷ گَر آزادم کُنی وَرْ بَنده خوانی — مرا زین قید ممکن نیست جَستن
۸ گَرَم دشمن شوی وَرْدوست گیری — نخواهم دستَت از دامَن گُسَستن
۹ قیاس آن است سعدی کَزْ کَمَنْدَش — بـه جـان‌دادن تـوانـی بـاز رَستن

۱ مِهر: در چاپِ یغمایی «عَهد» آمده است. چو: وقتی. در دل داشتن: قصد داشتن، نیّت داشتن. معنای بیت: وقتی قصد داشتی پیمانِ عشق را زیر پا بگذاری و بی‌وفایی کُنی، از همان اول نمی‌بایست دل می‌بستی و عاشق می‌شدی. ۲ ناز: نعمت، رفاه، آسایش، شادکامی. تیغ: شمشیر. هَجر: جدایی، دوری. [«تیغِ هَجر»، تَشبیهِ صَریح] خَستن: زخمی کردن، مَجروح کردن، آزردن. معنای بیت: اشتباه کردی و مرتکبِ گناه شدی که نازپَروردهٔ وصالِ خود را با شمشیرِ جدایی زَخمی کردی (او را از خود راندی). ۳ دِگَربار: از این پس. پَری‌روی: دارایِ چهره‌یی زیبا مانندِ پَری. جَمّاش: در زبانِ عربی به معنایِ «زَنباز، زَنباره» است (جَمْش به معنایِ مُغازله و مُلاعبه و عشق‌بازی است)، اما در زبانِ فارسی به معنایِ «دِلفریب، افسونگر، لَوَنْد» (صفتِ معشوق، و گاه نیز به عنوانِ صفتِ چَشمِ معشوق) به کار رفته است. معنای بیت: (این ماجرا برایِ من درسِ عبرتی شد تا) از این پس از زیبارویانِ افسونگر تَوَقّع نداشته باشم که به عهد و پیمانِ خود وفا کنند. ۴ معنای بیت: اگر بتوانم دوباره گوشهٔ خَلْوَت و آرامشی پیدا کُنم، دیگر دل به کسی نخواهم بَست و به انزوا و تنهایی پناه خواهم بُرد. ۵ معنای بیت: اما تَحمُّلِ تنهایی مُحال است، زیرا نمی‌توان دَر به رویِ یار بَست (اگر خودِ یار نیاید، خیالِ او از دَر و دیوار هجوم می‌آورد). ۶ گَهی: در چاپِ فروغی «هَمی» آمده است. گویم: با خود می‌گویم، پیشِ خود فکر می‌کُنم. دِگَر: اما، دوباره. گِرستن: گریستن. معنای بیت: گاهی با خود می‌گویم که از غَمِ جداییِ تو زار بگریم (و دِلَم را سَبُک کُنم)، اما دوباره به خود می‌گویم: «نه! تو بر گریهٔ من می‌خندی». لُطفِ این بیت در این است که یار اگرچه حضور ندارد، اما عاشق در همه حال او را رو به رویِ خود می‌بیند. ۷ گَر... وَرْ: اگر... و اگر، چه... و چه، خواه... و خواه. قید: بَند، زنجیر. معنای بیت: خواه مرا آزاد کُنی و خواه بندهٔ خود بخوانی، در هر حال من بندهٔ توام و از بَندِ عشقِ تو رهایی ندارم. ۸ دستَت: ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «دامَن» است: «نخواهم دست از دامَنَت گُسَستن». دست از دامَن (کسی) گُسَستن: دست از دامَن (کسی) برداشتن، کسی را رها کردن و از او چَشم پوشیدن. معنای بیت: خواه با من از دَرِ دشمنی درآیی، و خواه با من یار شوی (چه با من بر سَرِ قَهر باشی و چه بر سَرِ لُطف)، در هر حال من دست از دامَنَت بَرنمی‌دارم و رَهایت نمی‌کُنم. ۹ قیاس: در اینجا یعنی «حُکمِ عقل». کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلَقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلَقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. باز رَستن: رَستن، رها شدن، نجات پیدا کردن. معنای بیت: سعدی! عقل حُکم می‌کُند که تو تنها به قیمَتِ جان دادن می‌توانی از دامِ عشقِ یار نجات پیدا کُنی (پس تا واپَسین دَمِ زندگی نیز از عشقِ او رهایی نخواهی یافت).

۱	خِلافِ دوستی کردن بـه تَـرکِ دوستـان گفتن	نبایستی نِـمـود این روی و دیـگـر بـاز بِنْهُفتن
۲	گدایی پادشاهـی را به شوخی دوسـت می‌دارد	نـه بی‌او می‌تـوان بودنْ نـه بـا او می‌تـوان گُفتن
۳	هـزارَم دَرد می‌باشـد که می‌گـویـم نَـهـان دارم	لَـبَـم بـا هـم نمی‌آید چو غُـنـچـه روزِ بِشْکُفتن
۴	زِ دستَـم بَرنمی‌خیزد که انـصـاف از تو بِسْتانَم	رَوا داری گُـنـاهِ خویش و آنگَـه بر مـن آشُفْتن
۵	کِه می‌گـویـد بـه بـالایِ تو مانَـد سَـروِ بُستانی	بیاوَر در چَمَن سَـروی که بِـتْـوانَـد چُنین رَفتن
۶	چُنانَت دوست می‌دارم که وَصلَم دل نمی‌خواهد	کـمـالِ دوستی باشد مُـراد از دوسـت نَگْرفتن
۷	مُرادِ خُسـرو از شیرینْ کِـنـاری بود و آغوشـی	مَحَبَّت کارِ فـرهـاد است و کـوهِ بیستون سُفْتن
۸	نَصیحت‌گُفتن آسان است سَرگَردانِ عـاشـق را	ولیکن بـا کِـه می‌گـویـی که نَـتْـوانَـد پذیرفتن
۹	شِکایَت پیش ازین حالَتْ بـه نزدیکان و غَـمخواران	زِ دسـتِ خواب می‌کردمْ کُنون از دستِ ناخُفتن
۱۰	گَر از شمشیر بَرگَردیْ نه عالی‌هِـمَّـتـی سعدی	تـو کَـزْ نیشـی بیازُردیْ نخـواهـی انگبین رُفتن

۱ دوستی: مَحَبَّت، عشق. کردن: در چاپِ یغمایی «کردی» آمده است. دوستان: عاشـقـان. مصراع دوم در چاپِ یغمایی چنـیـن است: «نبایستی نمودن روی و دیگربار بِنْهُفتن». معنای بیت: عـاشـق را تَـرک کردن و چَشم از او پـوشیـدن بـر خلافِ راه و رَسم مَحَبَّت است، نمی‌بایست این چهرهٔ زیبا را نشان داد و دوباره آن را پنهان کرد. ۲ به شوخی: از رویِ گُستاخی. معنای بیت: (حکایتِ حالِ من، حکایتِ) گدایی است کـه گُسـتـاخی بـه خـرج داده و عاشقِ پادشاهی شده است. نه بی‌او می‌تواند زندگی کُند و نه امکانِ آن را دارد که به او اظهارِ عشق کُند. ۳ هزارَم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «درد» است. می‌گویم: با خود می‌گویم، پیشِ خود فکر می‌کُنم. در چاپِ ایزدپَرَست «می‌کوشم» آمده و بهتر است. معنای بیت: هزار درد دارم و به خود می‌گویم باید آنها را پنهان کُنم، اما درست مانندِ غُنچه در روزِ شِکُفته شدن نمی‌توانم لب‌هایم را بِبَندم (و بی‌اختیار ناله و فریاد سَر می‌دهم). ۴ بَرنمی‌خیزد: بَرنمی‌آید. انصاف: حَق. آشفتن: خشمگین شدن. معنای بیت: از دستِ من بَرنمی‌آید و قادر نیستم که حَقِّ خود را از تو بگیرم، خود را مُجاز می‌دانی که گناه کُنی و بعد مرا گناهکار می‌شماری و بر من خشم می‌گیری. ۵ سَروِبُستانی: سَروِباغ. در چاپِ یغمـایـی «سَـرو در بُسـتـان» آمـده است. بیاور: در اینجا یعنی «نشان بِدِه». چَمَن: در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. معنای بیت: چه کسی می‌گوید که قد و بالایِ سَروِباغ به قَد و بالایِ تو شبیه هست (شاعران قامَتِ یار را به قامَتِ سَرو تَشبیه کرده‌اند)، درختِ سَروی را در گُلزار نشان بِدِه که بتواند این‌گونه با ناز بِخَرامَد. ۶ وَصْلَم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «دل» است. در چاپِ یغمایی «وَصفَت» آمده است. مُراد: خواست، آرزو، کام. معنای بیت: تو را به گونه‌یی دوست دارم که دِلَم نمی‌خواهد به وصالت برسم. کام نگرفتن از معـشـوق نـشـانـهٔ کـمـالِ عـشـق و مَحَبَّت است. ۷ خسرو: خسـروپـرویـز، عاشقِ شیرین. شیرین: معشوقِ خسروپرویز. کنار: بَغَل، آغوش. فرهاد: عاشقِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). مَظْهرِ عاشقِ جانباز است. کوه بیستون: کوهی که فرهاد به عشقِ شیرین به کَندنِ آن پرداخت. سُفْتَن: سوراخ کردن، کَندن. معنای بیت: آنچه خسرو از شیرین می‌خواست هماغوشی بود، عشقِ پاکبازانه و تَحمُّلِ سختیِ کَندنِ کوهِ بیستون، کارِ عاشقِ جانبازی همچون فرهاد است. ۸ گفتن: در چاپِ یغمایی «کردن» آمده است. سَرگردانِ عاشق: عاشقِ سَرگردان. که: (دومی) وقتی. در چاپِ یغمایی «چو» آمده است. ۹ حالت: در چاپِ یغمایی «روزی» آمده است. معنای بیت: پیش از آنکه به این حال و روز بیفتم و عاشق شوم، از پُرخوابیِ خود پیشِ نزدیکان و دوستانِ دِلْسوز شِکوه می‌کردم، اما حالا از بی‌خوابی می‌نالَم. ۱۰ بَرگردی: روی گردان شوی، پُشت کُنی، بِگُریزی. عالی‌هِمَّت: بلند هِمَّت. بیازُردی: آزرده شدی، ناراحت شدی. انگَبین رُفتن: عَسَل جمع کردن. و در اینجا به کنایه یعنی «به وصال رسیدن». معنای بیت: سعدی! اگر از بـیـم ضربـهٔ شـمـشـیر و جـان دادن، از یار رویگردان شوی، پَست هِمَّتی. تو که طاقَتِ تَحمُّلِ دَردِ نیشِ زنبور را نداری، نمی‌توانی عَسَل جمع کُنی.

۱	سَهْل باشد بـه تَرکِ جان گُفتـن	تَـرکِ جـانـانْ نمی‌توان گُفتـن
۲	هرچه زان تَلْخ‌تر بِخواهی گفت	شِکَرین است ازان دَهان گُفتـن
۳	تـوبـه کـردیـم پـیـشِ بالایَـت	سُـخـنِ سَـروِ بوسـتـان گُفتـن
۴	آن چُنان وَهْـم در تو حیران است	کـه نمی‌دانَدَت نِشـان گُفتـن
۵	بـه کَمَنْـدی دَرَم که ممکن نیست	رَسـتگاری بـه اَلامـان گُفتـن
۶	دَفـتـری در تـو وَضْـع می‌کردم	مُـتَـرَدِّد شـدم در آن گُفتـن
۷	که تـو شیرین‌تَری از آن شیریـن	کـه بِشایَد بـه داسـتـان گُفتـن
۸	بُـلـبُـلان نـیـک زَهـره می‌دارند	با گُل از دسـتِ باغبـان گُفتـن
۹	من نمی‌یارَم از جَـفـایِ رَقـیـب	دَرد بـا یـارِ مِـهـربـان گُفتـن
۱۰	وان‌کِه با یارِ هودَجَش نَظَر است	نَـتَـوانـد بـه سـارِبـان گُفتـن
۱۱	سُخنِ سَر به‌مُهرِ دوست به‌دوست	حیف باشد به تَرجُمـان گُفتـن

۱۲ این حِکایَت که می‌کُند سـعـدی
بَـس بخواهند در جهان گُفتـن

۱ به تَرکِ جان گفتن: تَرکِ جان گفتن، دست از جان شُستن. **جانان:** معشوق، یار. ۲ **هر چه زان:** در چاپِ یغمایی «هرچ از آن» آمده است. **معنای بیت:** هر سخنِ تلخ و آزاردهنده‌یی که تلخ‌تر و آزاردهنده‌تر از آن قابلِ تَصوّر نباشد هم که بگویی، وقتی از دهانِ شیرینِ تو بیرون بیاید، شیرین می‌شود. ۳ **معنای بیت:** در برابرِ قَد و بالایِ دِلْرُبایِ تو از وَصفِ سَروِباغ توبه کردیم (با وجودِ قَد و بالایِ تو سخن گفتن از قَد و بالایِ سَرو گناهی است بزرگ). ۴ **وَهْم:** قوّهٔ واهِمه. به عقیدهٔ قُدَما قوه‌یی‌ست که نَفْس به وسیلهٔ آن معانیِ جُزیی را که ارتباط به محسوسات دارد، ادراک می‌کُند (مقصود از «معنی» چیزی است که با حواسِ پنجگانهٔ ظاهر ادراک نشود). واژهٔ «وَهْم» به طورِ کلی به معنایِ «تَصوّر و اندیشه» است. **نمی‌داند:** نمی‌تواند. ضَمیرِ «ت» در «نمی‌دانَدَت» مُتعلِّق به «نشان» است. **معنای بیت:** وَهْم و تَصوّرِ انسانی چنان در زیبایی تو حیران مانده است که نمی‌تواند نقش و نشانِ تو را بازگو کُند. ۵ **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. «به کَمَنْدی دَرَم» («م» در اینجا شناسه است به معنایِ «هستم»، و در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه به کار رفته، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند) در کَمَنْدی هستم،



در دامی افتاده‌ام. **رَستگاری:** نجات. **اَلامان گفتن:** کلمهٔ «الامان» را بر زبان آوردن، فریادِ «اَلامان» سَر دادن، فریاد خواستن. «اَلامان» (کلمه‌یی که به هنگامِ دچار شدن به بَلا و برایِ فریادخواهی و درخواستِ کمک بر زبان می‌آورند)، زنهار! امان! **معنای بیت:** در دامی افتادم که با «الامان» گفتن و فریاد خواستن، نمی‌توان نجات یافت. ⑥ **دفتر:** کتاب، نامه. **وضع کردن:** نوشتن. **مُتَرَدِّد:** دو دل. معنا در بیتِ بعد آمده. ⑦ **که:** زیرا. **شیرین:** نامِ معشوقِ خسروپرویز. **بِشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] بتوان. **معنای بیت‌هایِ ۶ و ۷:** به نوشتنِ کتابی در وصفِ زیباییِ تو پرداخته بودم، اما از گفتنِ وصفِ جمالِ تو در آن دو دل شدم، زیرا تو از آن قِصّهٔ شیرینی که بِتَوان در داستان گفت، شیرین‌تر هستی. ⑧ **نیک:** بسیار. **زَهره:** جرأت، گُستاخی. معنا در بیتِ بعد آمده. ⑨ **نمی‌یارَم:** [از مَصدرِ یارستن] جرأت نمی‌کُنم، نمی‌توانم. **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **رَقیب:** نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. **درد:** در چاپِ یغمایی «گله» آمده است. **معنای بیت‌هایِ ۸ و ۹:** بُلبُلان واقعاً جرأت دارند که از دستِ سِتَمِ باغبان پیشِ گُل می‌نالند، من نمی‌توانم دردی را که از دستِ نگهبانِ یار می‌کشم، پیشِ یارِ مهربانِ خود بازگو کُنم. ⑩ **هودَج:** مَحْمِل، اتاقکی از چوب که برایِ نشستنِ مسافر بر پشتِ شُتر می‌بستند، کَجاوه. **ساربان:** کسی که پیشاپیشِ کاروانِ شُتر حرکت می‌کرد و هدایتِ آن را بر عهده داشت، نیز به معنایِ «شتربان و نگاه‌دارندهٔ شتر» است. **معنای بیت:** کسی که به یارِ کَجاوه‌نشین نَظَر دارد و دل به او بسته است، نمی‌تواند از این موضوع سخنی با ساربان بگوید. ⑪ **سَر به مُهر:** مُهرِموم شده، کنایه از «پوشیده، پنهان». **دوست:** (اولی) عاشق، (دومی) معشوق. **تَرجُمان:** مترجم، گُزارنده. ⑫ **بَس:** بسیار، بارها و بارها. **بخواهند در جهان گفتن:** در جهان خواهند گفت، زبانزدِ مَردمِ جهان خواهد شد.

۱ طوطی نگوید از تو دلاویزتَر سُخن — با شَهد می‌رَوَد زِدَهانَت به دَر سُخن
۲ گَر من نگویَمَت که تو شیرینِ عالَمی — تو خویشتن دلیل بیاریْ به هر سُخن
۳ واجب بُوَد که بر سُخَنَت آفرین کُنند — لیکن مَجالِ گُفت نباشد تو در سُخن
۴ در هیچ بوستان چو تو سَروی نیامده‌ست — بادامْ‌چَشم و پسته‌دَهان و شِکَر سُخن
۵ هرگز شنیده‌یی زِبُنِ سَرو بویِ مُشک — یا گوش کرده‌یی زِدَهانِ قَمَر سُخن
۶ انصاف نیست پیشِ تو گفتن حَدیثِ خویش — من عَهد می‌کُنم که نگویم دِگَر سُخن
۷ چَشمانِ دِلْبَرَت به نَظَر سِحْر می‌کُنند — من خود چگونه گویَمَت اَنْدَر نَظَر سُخن
۸ ای باد اگر مَجالِ سخن‌گُفتَنَت بُوَد — در گوشِ آن مَلول بِگوی این قَدَر سُخن
۹ وَصفی چُنان که لایِقِ حُسنَت نمی‌رَوَد — آشفته‌حال را نَبُوَد مُعْتَبَر سُخن
۱۰ دُر می‌چَکَد زِمَنْطِقِ سعدی به جایِ شعر — گَر سیم داشتی بِنِوشتی به زَر سُخن
۱۱ دانَنْدَش اهلِ فَضل که مِسکین غَریق بود — هر گَه که در سَفینه بِبینَنْد تَر سُخن

۱ **طوطی:** به اعتبارِ تَقلیدِ صدایِ انسان و خوردنِ قند، به «شیرین‌سخنی» معروف است. **دلاویز:** دِلْنِشین، دِلْپَذیر. **شَهْد:** عَسَل. **معنای بیت:** حتی طوطیانِ شیرین‌سخن نیز به دِلْنِشینیِ تو سخن نمی‌گویند، گویی سخنی که از دَهانِ تو بیرون می‌آید، آغشته به عَسَل است. ۲ **معنای بیت:** حتی اگر من به تو نگویم که شیرینِ جهان تویی، تو خود با هر سخنی که بر زبان می‌آوری، ادّعایِ ناگفتهٔ مرا به اثبات می‌رسانی. ۳ **آفرین:** ستایش، تحسین. **مَجال:** توانایی. **گفت:** [مَصدرِ مُرَخَّم] گفتن. **تو در سخن:** در اینجا فعلِ «باشی» به قرینه حذف شده است. نَظایرِ چنین حذف‌هایی در بیت‌هایِ دیگر نیز دیده می‌شود. **معنای بیت:** واجب است که سخن گفتنِ تو را تحسین کنند، اما وقتی تو در حالِ سخن گفتن باشی (همه چنان مَسحورِ کلامِ دِلْنِشینِ تو می‌شوند که) توانایِیِ گفتن و بیانِ تحسین را از دست می‌دهند. ۴ **بادامْ‌چَشم:** دارایِ چَشمِ بادامی، دارایِ چَشمِ تنگ و کشیده. **پسته‌دَهان:** دارایِ دهانی به کوچکیِ پسته. کوچکیِ دَهان از مُحسَّناتِ معشوق است. **معنای بیت:** تو سَروی هستی که نَظیرت را در هیچ باغی نمی‌توان یافت، آخر سَروِ بادام‌چَشم و پسته‌دَهَن و شیرین‌سخن کجا می‌توان یافت؟ ۵ **بُن:** درخت. **مُشک:** مادهٔ مُعطّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. در اینجا استعاره است از «زُلفِ سیاه‌رنگ و خوشبویِ معشوق». روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «شَرم آیَدَم هَمی که قَمَر خوانَمَت به حُسن». **قَمَر:** ماه، و استعاره از «معشوق و چهرهٔ زیبا و روشنِ او» است. **معنای بیت:** آیا هیچ‌گاه از درخت بویِ خوشِ مُشک به مَشامِ تو رسیده است؟ از دَهانِ ماه سخنی شنیده‌یی؟ (اگرنه، بیا و یارِ سَروبالایِ ماه‌رویِ مرا ببین). ۶ **حَدیث:** سخن. ۷ **دِلْبَر:** دِلْرُبا. **معنای بیت:** چَشم‌هایِ دِلْرُبایِ تو با نگاهِ خود بیننده را افسون می‌کنند (و زبانش را بَند می‌آورند)، من چگونه می‌توانم در حضورِ تو سخن بگویم؟ ۸ **مَلول:** زودسیر، یاری که زود از دستِ عاشقِ خود به تنگ می‌آید. معنا در بیتِ بعد آمده. ۹ **حُسنَت:** زیبایی تو. در چاپِ یغمایی «شَأْنَت» آمده است. **نمی‌رَوَد:** بر زبان نمی‌آید. **معنای بیت‌هایِ ۸ و ۹:** ای باد (که از همه جا می‌گُذری و به همه جا راه داری) اگر به یارِ زودسیرِ من رسیدی و امکانِ سخن گفتن پیدا کردی، از قولِ من این مقدار به او بگو که: وَصفی دَرخورِ زیباییِ تو بر زبانم نمی‌آید، زیرا سخنِ عاشقِ پَریشان‌حالی مانندِ من قابلِ اعتنا نیست. ۱۰ **دُر:** مروارید، استعاره از «سخنِ قیمتی و ارزشمند» است. **مَنْطِق:** زبان، گفتار. **سیم:** نُقره، پول. **معنای بیت:** از زبانِ سعدی به جایِ شعر مروارید می‌بارَد، اگر پول می‌داشت شعرِ خود را با آبِ طلا می‌نوشت. ۱۱ **فَضْل:** دانش، کمال. **مسکین:** بی‌نَوا. **سَفینه:** به دو معنا آمده، یکی «کَشتی» و دیگری «جُنگ» به معنایِ «دفترِ شعر». **تَر:** به دو معناست: یکی «خیس» و دیگری (به عنوانِ صفتِ سخن) آبدار، رَوان. **معنای بیت:** وقتی اهلِ دانش و کمال شعرِ تَرِ سعدی را در سَفینه ببینند، پِی می‌بَرَند که سعدیِ بی‌نَوا (به هنگامِ سُرودنِ شعر) در دریایِ عشق غرق بود و دست و پا می‌زد (درمی‌یابند که سعدی از رویِ حقیقت دَم از عشق می‌زند).

۱ چه خوش بُوَد دو دِلارام دستْ در گَردن — بهم نِشَستن و حَلوایِ آشتی خوردن
۲ به روزگارِ عزیزانْ که روزگارِ عزیز — دَریغ باشد بی دوستان به سَر بُردن
۳ اگر هزار جَفا سَروْقامَتی بِکُند — چو خود بیاید عُذرَش بِبایَد آوردن
۴ چه شُکْر گویَمَت ای بادِ مُشک بویِ وِصال — که بوستانِ امیدَم بِخواست پَژمُردن
۵ فِراقِ رویِ تو هر روز نَفْس کُشتن بود — نَظر به شَخصِ تو امروز روح‌پَروَردن
۶ کسی که قیمتِ ایّامِ وَصل نَشْناسد — بِبایَدَش دو سه روزی مُفارَقَت کردن
۷ اگر سَری بِرَوَد بی گُناه در پایی — به خُردهیی زِ بُزرگان نَشایَد آزُردن
۸ به تازیانه گرفتم که بی دلی بِزَنی — کُجا تَوانَد رفتنْ کَمَنْد در گَردن
۹ کَمالِ شوق ندارند عاشقانِ صَبور — که احتمال ندارد بر آتش اَفْسُردن
۱۰ گَر آدمی صِفَتی سعدیا به عشق بِمیر — که مَذهبِ حَیَوان است همچنین مُردن

(۱) **دِلارام:** آن که مایهٔ آرامشِ دل است، کنایه از «معشوق، مَحبوب». **حَلوا:** شیرینی. [«حَلوایِ آشتی»، تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** خوشا به وقتی که دو دِلْداده (پس از مدتی جدایی) دست در گردنِ یکدیگر بیندازند و در کنارِهم بنشینند و شیرینیِ آشتی‌کُنان بخورند. (۲) **به:** سوگند به. **روزگارِ عزیز:** عُمرِ گرانمایه. **معنای بیت:** به جانِ عزیزان سوگند که حیف است آدمی عُمرِ گرانمایهٔ خود را در دوری از یاران سپَری کُند. (۳) **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وَفایی. **سَروْقامَت:** قامَتِ زیبا و کشیدهٔ سَروْمانند. **چو:** وقتی. **معنای بیت:** اگر یارِ سَروقامَت هزار بار بی‌مِهری و بی‌وفایی کُند، باز وقتی با پایِ خود برگردد باید از او عذرخواهی کرد (عاشق باید خود را مُقصِّر بداند و از یار عُذر بخواهد نه بالعکس). (۴) **مُشک:** مادهٔ مُعطَّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. **مُشک‌بو:** خوشبو مانندِ مُشک، مُعَطَّر. **بوستانِ امید:** [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** ای بادِ مُعطَّرِ وصال که بر من وزیده‌یی، چگونه از تو سپاسگزاری کُنم، زیرا دیگر چیزی نمانده بود که باغِ امیدِ من بپَژمرد (چیزی نمانده بود که از دیدارِ یار قَطعِ امید کُنم). (۵) **فِراق:** جدایی، دوری. **نَفْس کُشتن:** خودکُشی. **شخص:** جسم، تن. **روح‌پَروردن:** در اینجا یعنی «حیاتِ دوباره یافتن، جانِ تازه‌یی گرفتن». **معنای بیت:** هر روزی که در جدایی از تو بر من گذشت، همچون خودکُشی تلخ و دردناک بود، اما امروز با نگاه کردن به تو جانی تازه می‌گیرم. (۶) **مُفارَقَت:** جدایی، دوری. (۷) **خُرده:** ۱. چیزی کوچک و بی‌ارزش ۲. ایرادِ قابلِ اغماض. **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، نباید، نمی‌توان. **معنای بیت:** اگر سَرِ عاشقِ بی‌گناهی فدایِ پایِ معشوقی شود (مسألهٔ مهمی اتِّفاق نیفتاده است) و به خاطرِ چیزی کوچک و بی‌ارزش نباید از بزرگان (یعنی معشوق) رنجید. (۸) **گرفتم:** گیرم، بر فرض. **بی‌دل:** ۱. عاشق ۲. پَریشان، بی‌قَرار. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **معنای بیت:** گیرم که عاشقِ پَریشانِ خود را با تازیانه بزنی و او را از خود برانی، این بی‌نَوا که گردنش در حلقهٔ کَمَنْدِ عشقِ تو گرفتار است، به کجا می‌تواند بِرَوَد؟ (۹) **شوق:** اشتیاق، آرزومندی، عشق. **که:** زیرا. **احتمال:** در اینجا یعنی «امکان». **افسردن:** سرد بودن، آرام بودن، جوش و خروش نداشتن. **معنای بیت:** عاشقانی که تابِ تَحمُّلِ دوری از یار را دارند، به کمالِ اشتیاق و عاشقی نرسیده‌اند، زیرا امکان ندارد که کسی بر آتش بنشیند و سرد و آرام بِمانَد. (۱۰) **مَذهب:** شیوه، راه و رَسم. **معنای بیت:** سعدی! اگر بویی از انسانیّت بُرده‌یی، در عشق و با عشق بمیر، زیرا مُردن (مرگِ بی‌عشق) آن‌گونه که به طورِ طبیعی اتِّفاق می‌افتد و می‌بینی، شیوهٔ حیوان است نه انسان.

۱ دست با سَروِرَوان چون نَرَسَد در گَردن — چاره‌یی نیست به جز دیدن و حَسرت خوردن

۲ آدمی را که طَلَب هست و توانایی نیست — صَبر اگر هست وَگَر نیست بِبایَد کردن

۳ بَنْد بر پایْ تَوَقُّف چه کُنَد گَر نکُنَد — شَرطِ عشق است بَلا دیدن و پایْ اَفْشُردن

۴ روی در خاکِ دَرِ دوست بِبایَد مالید — چون مُیَسَّر نشود رویْ به روی آوردن

۵ نیم جانی چه بُوَد تا نَدَهَد دوست به دوست — که به صد جانْ دلِ جانان نَتَوان آزُردن

۶ سَهْل باشد سُخنِ سخت که خوبان گویند — جورِ شیرین‌دَهَنان تَلْخ نباشد بُردن

۷ هیچ شَک می نَکُنَم کاهویِ مُشکینِ تَتار — شَرم دارد زِ تو مُشکین خَطِ آهوگَردن

۸ روزی اَنْدَر سَرِ کارِ تو کُنم جانِ عزیز — پیشِ بالایِ تو بارِیْ چو بِبایَد مُردن

۹ سعدیا دیده نِگَه داشتن از صورتِ خوب
نه چُنان است که دل دادن و جان پَروَردن

۱ سَروِرَوان: درختِ سَرو که شاعران قَد و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند پابَسته و اسیرِ خاک است، به همین دلیل «سَروِ رَوان» یعنی سَروی که راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد، به کنایه دربارهٔ «معشوقِ خوش قد و بالا یا قد و بالایِ معشوق» به کار رفته است. **چون:** وقتی. **دست در گردن رسیدن:** به کنایه یعنی «در آغوش کشیدن». **معنای بیت:** وقتی دستِ کوتاهِ عاشق به سَروِبلندِ قامَتِ معشوق نرسد و نتواند او را در آغوش بگیرد، چاره‌یی جز تماشایِ خرامیدنِ او و حسرت خوردن باقی نمی‌مانَد. ۲ **طَلَب:** خواستن، جُستن. **اگر... وَگَر:** چه... و چه، خواه... و خواه. **معنای بیت:** انسانی که خواهنده و جوینده باشد اما توانایی رسیدن به مُرادِ دل را نداشته باشد، خواه صبر داشته باشد و خواه نه، چاره‌یی جز صبر کردن ندارد. ۳ **بَند بر پایْ:** کنایه از «اسیر، گرفتار». **پایْ اَفْشُردن:** ایستادگی کردن، پایداری کردن. **معنای بیت:** عاشقِ اسیر و گرفتار اگر بر جای نَمانَد چه کُند (کارِ دیگری از دستِ او بَرنمی‌آید)، رنج دیدن و پایداری کردن شَرطِ عاشقی است. ۴ **معنای بیت:** وقتی امکانِ دیدارِ یار و نشستن در برابرِ او فراهم نیاید، باید چهره بر خاکِ دَرِ خانهٔ او مالید و اظهارِ خاکساری کرد. ۵ **چه بُوَد:** چه باشد؟، چه ارزشی دارد؟ **تا:** که. **ندهد:** در چاپِ یغمایی «بدهد» آمده است. **دوست:** (اولی) عاشق، (دومی) معشوق. **به صد جان:** به قیمتِ صد جان. **جانان:** معشوق، یار. **معنای بیت:** این جانِ بی‌رَمَق و دَردمَند چه ارزشی دارد که عاشق آن را به معشوق تسلیم نکُند؟ نیم جان که سَهل است، حتی به قیمتِ صد جان هم نباید دلِ یار را رَنجانْد. ۶ **سَخت:** تلخ، آزاردهنده. **خوبان:** زیبارویان. **جور:** سِتَم، آزار، و در اینجا یعنی «زَخمِ زبان» و «سَخنِ سخت». **شیرین‌دَهَن:** دارایِ لب و دَهانی زیبا و خوش‌تَراش، شیرین‌سخن. **بُردن:** تَحمُّل کردن، کشیدن. ۷ **آهویِ مُشکین:** آهویی که مُشک را از نافهٔ او می‌گیرند. **تَتار:** تاتار، سرزمینِ تاتارها، زیستگاهِ آهویِ مُشک. **خَط:** مویِ نازک و نرمِ صورت، مویِ نورُسته بر پُشتِ لب یا بُناگوش. **آهو گردن:** دارایِ گردنی به زیبایی و خوشتراشیِ گردنِ آهو. **معنای بیت:** تردیدی ندارم که اگر آهویِ مُشکینِ تاتار تو را ببینند، از مویِ مُشک‌بویِ چهرهٔ تو و آن گردنِ آهومانندت شَرم می‌کُند. ۸ **اَنْدر سَرِ کارِ تو کُنم:** فدایِ عشقِ تو می‌کُنم. **پیشِ بالایِ تو... مُردن:** ۱. در برابرِ قامَتِ تو مُردن ۲. پیش‌مرگِ قد و بالایِ تو شدن. **باری:** به هر جهت، به هر حال. **چو:** وقتی. **معنای بیت:** وقتی که به هر حال باید در برابرِ قد و بالایِ زیبایِ تو (یا به عنوان پیش‌مَرگ و فدایِیِ قامَتِ تو) بمیرم، صبر نخواهم کرد تا مرگم فرا رسد، بلکه روزی خودِ من جانم را فدایِ تو می‌کُنم و به پایَت می‌ریزیم. ۹ **دیده نگه داشتن:** نگاه نکردن، چَشم پوشیدن. در اینجا مُراد «پرهیزگاری به خرج دادن» است. **صورت:** چهره، اندام. **خوب:** زیبا. **جان‌پَروردن:** جان را تازه کردن، روح را شاداب کردن، روح و رَوان را پرورش دادن. **معنای بیت:** سعدی! خودداری از نَظَربازی و جمال‌پَرستی از رویِ پرهیزگاری و پارسایی، به اندازهٔ (نَظَربازی و) دل دادن و جانِ تازه یافتن مایهٔ رستگاری نمی‌شود.

۱ میـانِ بـاغْ حَـرام است بـی‌تـو گَردیدن	که خار با تـو مرا بِـهْ که بـی‌تـو گُل چیدن
۲ وَگَر بـه جامِ بَرَم بـی‌تـو دسـت در مَجْلِس	حَـرام صِـرف بُـوَد بـی‌تـو بـاده نوشیدن
۳ خَـمِ دو زُلـفِ تـو بـر لالـه حَلقه در حَلقه	به سَنگِ خاره دَرآمـوخـتْ عشـقْ وَرزیدن
۴ اگر جَماعَتِ چین صورتِ تو بُـت بینَـنْـد	شـونـد جُـمـلـه پَشیمانْ زِ بُـت‌پَرَستیدن
۵ کَسادِ نِـرخِ شِـکَـر در جـهـان پـدیـد آید	دَهـانْ چـو بازگُشایـی بـه وَقـتِ خندیدن
۶ به جایْ خُشک بِمانَـنْـد سَروهایِ چَـمَـن	چو قـامَـتِ تـو بِـبـیـنَـنْـد در خَـرامیدن
۷ مـنِ گـدایْ کِـه باشم که دَم زَنَـم زِلَـبَـت	سَعـادتَـم چـه بُـوَد خـاکِ پـات بوسیدن
۸ به‌عشقْ مَستی و رُسوایی‌ام خوش است از آنک	نِـکـو نـبـاشـد بـا عشـقْ زُهـد وَرزیدن
۹ نَشاطِ زاهـد از انواعِ طاعَـت است و وَرَع	صَفایِ عـارف از ابـرویِ نـیـکُـوان دیدن

۱۰ عِنایَتِ تو چو با جانِ سعدی است چه باک
چه غَـم خورَد گَـهِ حَشْـر از گُناه سَنجیدن

(۱) **که**: زیرا. **بِهْ**: بهتر. **که**: وابستهٔ تفصیلی است به معنایِ «از». و معنایِ مصراعِ دوم چنین است: «بی‌تو خار چیدن برایِ من بهتر و خوشایندتر از گُل چیدن است». (۲) **بی‌تو دست**: در چاپِ یغمایی «دستْ بی‌تو» آمده است. **حَرام صِرف**: حَرامِ مَحض، حَرامِ ناب. «صِرف» به معنایِ «شرابِ ناب و خالص است که آن را با چیزی (مثلاً آب) نیامیخته باشند» هم هست. (۳) **لاله**: در اینجا استعاره از «چهرهٔ سُرخ و شِکُفتهٔ یار» است. **حلقه**: چین، شِکَن. و نیز گوشهٔ چَشمی دارد به «حلقهٔ درس». در چاپِ یغمایی «حلقه بر حلقه» آمده است. **سنگِ خاره**: استعاره از «دلِ سخت و بی‌ذوق و نفوذناپذیر» است. **معنایِ بیت**: دو گیسویِ حلقه حلقه و پُرچین و شِکَنِ تو که گِردِ چهرهٔ لاله‌مانندت تاب خورده است، به دل‌هایِ سخت و نفوذناپذیر هُنرِ عشق ورزیدن را تعلیم می‌دهد. (۴) **جَماعتِ چین**: مَردمِ چین. چین به داشتنِ بُت‌خانه‌هایِ بزرگ و بُت‌هایِ زیبا شُهره است. **صورت**: چهره، اندام. **بُت**: معشوقِ زیبارویِ خوش‌اندام، معشوقی که تا حَدِّ پرستیدن زیباست. (۵) **کَساد**: کسادی، بی‌خریدار بودن، مُشتری نداشتن. **نرخ**: در اینجا یعنی «رَواج و رونق»، و (در معنایِ مَجازی) بازار. **چو**: وقتی. **معنای بیت**: وقتی دَهانَت را به خنده باز می‌کُنی (آن قدر شِکَر و شیرینی از آن می‌ریزد که) بازارِ شِکَر در جهان می‌شِکَنَد و از رونق می‌افتد. (۶) **چَمَن**: در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **چو**: وقتی. (۷) **دَم زَنَم زِلَبَت**: از لبِ شیرینِ تو سخن بگویم، مُدَّعیِ عشقِ لبِ شیرینِ تو باشم. (۸) **مَستی**: سَرمَستی، بی‌خودی، بی‌خَبَری. **از آنک**: زیرا. **زُهد وَرزیدن**: پرهیزگاری کردن، راه و رَسمِ پارسایی و تقوا را در پیش گرفتن. **معنای بیت**: مَستی و بَدنامی در عالَمِ عاشقی برایِ من خوشایند است، زیرا با وجودِ عشق، زُهدورزیدن زیبا نیست. (۹) **نَشاط**: شادی. **زاهد**: عابد، تارکِ دنیا. **طاعَت**: عبادت. **وَرَع**: پرهیزگاری، پارسایی. **صَفا**: پاکی و روشنیِ دل، پاک بودنِ دل از زَنگارِ تیرگی. **عارف**: در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوُّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **نیکُوان**: زیبارویان. **معنای بیت**: شادیِ زاهد از انواعِ عبادت و پرهیزگاری حاصل می‌شود، ولی صفایِ دلِ عارف در گِرویدنِ مِحرابِ ابرویِ زیبارویان است. (۱۰) **عِنایَت**: لُطف و توجه. (در عرفان) علمِ حَق‌تعالی به مَصالحِ امورِ بندگان. **تو**: مُراد «حَق‌تعالی» است. **حَشْر**: روزِ قیامَت. **سَنجیدن**: با ترازو کشیدن. «گناه سنجیدن» یعنی «رسیدگی به گناهان».

۱ تا کِی ای جانْ اثرِ وَصلِ تو نَتْوان دیدن	که ندارد دلِ منْ طاقَتِ هِجران دیدن
۲ عقلْ بی خویشتن از عشقِ تو دیدن تا چند	خویشتن بی‌دل و دلْ بی‌سَر و سامان دیدن
۳ بر سَرِ کویِ تو گَر خویِ تو این خواهد بود	دل نَهادم به جَفاهایِ فراوان دیدن
۴ تَنِ من در قَدَمَت خاکْ توان دید ولیک	گَرد بر گوشهٔ نَعلینِ تو نَتْوان دیدن
۵ دوش دیدم که سَرِ زُلفِ تو در دستِ من است	تا چه آید به من از خوابِ پَریشان دیدن
۶ گَر سَرِ چاهِ زَنَخْدانِ تو رَه بُردی خِضْر	بی‌نیاز آمدی از چَشمهٔ حیوان دیدن
۷ هر دلِ سوخته کَنْدَر سَرِ زُلفِ تو فُتاد	گویْ از آن بِهْ نَتَوان در خَمِ چوگان دیدن
۸ با وجودِ رُخ و بالایِ تو کوته‌نَظَری‌ست	در گُلِستان شُدن و سَروِ خَرامان دیدن
۹ کانچه‌از نرگسِ مَخْمورِ تو بر جانِ من است	بَرنخیزَد به گُل و لاله و ریحان دیدن

۱۰ سعدیا اَنْدُهِ بیهوده مَبَر دانی چیست
چارهٔ کارِ تو جان دادن و جانان دیدن

(۱) اثر: نشان. که: زیرا. هِجران: جدایی، دوری. دیدن: در اینجا یعنی «تَحمُّل کردن، کشیدن». معنای بیت: ای یاری که برایِ من همچون جان عزیزی، تا کِی باید انتظار بکَشَم و کوچک‌ترین نشانه‌یی از امیدِ وصالِ تو را نبینم؟ (به تو هشدار می‌دهم) دلِ من طاقتِ تَحمُّلِ دوری را ندارد. (۲) بی‌خویشتن: بیهوش، بی‌اختیار، شوریده، آشفته. تا چند: تا کِی. بی‌دل: بی‌قَرار، پریشان، آزرده، دِلْتَنگ. معنای بیت: تا کِی باید عقلِ خود را از عشقِ تو شوریده و بی‌اختیار ببینم و تا کِی باید خود را بی‌قَرار و دِلْتَنگ و دِلَم را بی‌سَر و سامان ببینم؟ (۳) دل نهادن: کنایه از «پذیرفتن، تسلیم شدن، رضا دادن». جَفا: بی‌مِهری، آزار. معنای بیت: اگر خوی و عادتِ تو بر همین قَرار بِمانَد که اکنون هست، من خود را آماده کرده‌ام و پذیرفته‌ام تا بر سَرِ کویِ تو بی‌مِهری‌ها و آزارهایِ بسیاری را تَحمُّل کُنم. (۴) مصراعِ اول در چاپِ فروغی چنین است: «تَن به زیرِ قَدَمَت خاک توان کرد وَلیک». نَعلین: (یک جفت) کفش. معنای بیت: می‌توانم (و پَروایی ندارم که) تَنَم مانندِ خاکِ راه زیرِپایِ تو افتاده باشد، اما نمی‌توانم (و تَحمُّل ندارم که) ببینم گَرد و غُباری بر گوشهٔ کفشِ تو نشسته باشد (طاقتِ آن را ندارم که کمترین مَلال و ناراحتی برایِ تو پیش آید.) (۵) روایَتِ مصراعِ اول در چاپِ فروغی چنین است: «هر شَبَم زُلفِ سیاهِ تو نمایند به خواب». دوش: دیشب. سَرِزُلف: سَرِزُلفِ یار در شعرِ عاشقانه به «پَریشانی» مشهور است و به همین دلیل است که خوابِ عاشق از دیدنِ آن «پَریشان» شده است. تا: معلوم نیست، خدا می‌داند. چه آید به من: چه بَلایی بر سَرِمن می‌آید؟، به چه حال و روزی خواهم افتاد؟ مرحومِ یغمایی در نُسخه‌بَدَلِ ذیلِ این بیت نوشته است: «در نسخهٔ آلمان [که کُهن‌ترین نسخه است] این مضمون در دو بیت است و اصیل می‌نماید: «هر شَبَم زُلفِ سیاهِ تو نمایند به خواب / تا چه آید به من از خوابِ پریشان دیدن // دوش دیدم که سَرِزُلفِ تو در چَنگِ من است / چَنگ در زُلفِ تو؟ در خواب توان آن دیدن». (۶) سَر: در چاپِ فروغی «بَرین» آمده است. زَنَخْدان: چانه. «چاهِ زَنَخْدان»، یعنی «فرورفتگیِ چانهٔ معشوق». راه بُردن: راه یافتن،



رسیدن. **خِضْر:** بنا به روایات کسی است که به سَبَبِ نوشیدنِ آبِ حیات عُمرِ ابدی یافت (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **چَشمهٔ حیوان:** چَشمهٔ آبِ حیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نام «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. **معنای بیت:** اگر خِضْر به سَرِ چاهِ زَنَخْدانِ تو می‌رسید (و آبِ حیاتی را که در آن موج می‌زند، می‌دید)، از جستجو و یافتنِ چشمهٔ آبِ حیات بی‌نیاز می‌شد. ⑦ **دلِ سوخته:** دلِ دَردمَند. بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه، دلِ عاشق همواره در پیچ و خَمِ زُلفِ یار اسیر است. **سَر:** در چاپِ فروغی «خَم» آمده است. **گوی:** توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. **چوگان:** چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رَوَد. **معنای بیت:** هر دلِ دَردمَند که در حلقهٔ کَمَنْدِ گیسویِ تو بیفتد (و به عشقِ تو گرفتار شود، چنان مُطیع و تسلیم خواهد بود که) هیچ گویی در خَمِ هیچ چوگانی مُطیع‌تر و تسلیم‌تر از آن نمی‌توان یافت. ⑧ **کوته‌نَظَری:** کوته‌بینی، کوته‌فکری. **در گُلستان شدن:** به باغ رفتن. **سَروِ خَرامان:** کنایه از «معشوقِ خوش قد و بالا». درختِ سَرو اسیر و پای‌بَندِ خاک است، اما سَروِقامَتِ معشوق می‌خَرامَد (با ناز راه می‌رَوَد). «سَرو خرامان» صفتِ معشوق است نه درختِ سَرو، بنابراین «سَروِ خَرامان» روایتِ مناسبی به نَظَر نمی‌آید، مگر آنکه «خَرامان» را به معنایِ «پیچ و تابِ شاخه‌هایِ درختِ سَرو در اثرِ وَزِشِ نسیم» بگیریم. کمال‌الدّین اسماعیل گفته است: «هر گَه که قامَتِ تو بِخْرامَد از کرشمه / گویی که سَروِ آزاد از باد گشت مایل». در چاپِ ایزدپَرَست «سَروْنمایان دیدن» آمده، اما معلوم نیست از کجا. ⑨ **کانچه:** که آنچه، زیرا آنچه. در چاپِ فروغی «آنچه» آمده است. **نَرگس:** گُلِ نَرگس، استعاره از «چَشمِ خُمارِ معشوق». **نَرگسِ مَخمور:** استعاره از «چَشمِ مَست و خُمارِ معشوق». **بر جانِ من:** در چاپِ فروغی «در چَشمِ من» آمده است. **بَرنخیزد:** پدید نمی‌آید. **به:** در اثرِ، با. **گُل:** گُلِ سُرخ. **ریحان:** هر گیاهِ خوشبو. اما به صورتِ مَجازی به معنایِ «گُل‌هایِ رنگارنگ» است، و در اینجا نیز به همین معناست. **معنای بیت:** زیرا تأثیری که چَشمِ خُمارِتو در جانِ من نهاده است، با تماشایِ گُلِ سُرخ و لاله و ریحان پدید نمی‌آید. ⑩ **اَنْدُه:** در چاپِ فروغی «حسرت» آمده است. **مَبَر:** در چاپِ فروغی «مَخور» آمده است. **اَنْدُه مَبَر:** غُصّه نخور. **جانان:** معشوق، یار.

۱ چَشم اگر با دوست داریْ گوش با دشمن مَکُن	تیرباران قَضا را جز رِضا جوشَن مَکُن
۲ هر کِه نَنْهاده‌ست چونِ پَروانِه دل بر سوختن	گو حَریفِ آتشین را طوفْ پیرامَن مَکُن
۳ جایِ پَرهیز است در کویِ شِکَرریزان گُذشت	یا به تَرکِ دل بگو یا چَشم وا روزَن مَکُن
۴ کیست کو بر ما به بی‌راهی گواهی می‌دهد	گو بِبین آن رویِ شهرآرا و عیبِ من مَکُن
۵ دوستان هرگز نگَردانَنْد روی از مِهرِ دوست	نِی مَعاذَاللّهْ قیاسِ دوستْ از دشمن مَکُن
۶ تا رَوان دارم رَوان دارم حَدیثَش بر زبان	سنگْ‌دل گوید که یادِ یارِ سیمین‌تَن مَکُن
۷ مُردن اَنْدَر کویِ عشق از زندگانی خوش‌تراست	تا نَمیریْ دستِ مِهرَش کوتَه از دامَن مَکُن
۸ شاهِد آیینه‌است و هرکَس را که شکلی خوب نیست	گو نِگَه بسیار در آیینهٔ روشن مَکُن

۹ سعدیا با ساعِدِ سیمین نَشایَد پَنجه کرد
گر چه بازو سَخت داریْ زور با آهن مَکُن

۱ چَشم با (کسی) داشتن: به (کسی) نَظَر داشتن، خواهان (کسی) بودن، دل‌بَستهٔ (کسی) بودن. دوست: معشوق، یار. گوش با (کسی) کردن: سخن (کسی) را گوش کردن، سخن (کسی را) پذیرفتن. تیرباران: بارانِ تیر، بارشِ تیر به فراوانی و از همه سو. در اینجا کنایه از «سَرزنش‌ها یا آزارهایِ بسیار» است. قَضا: تقدیر، سَرنوشت. رضا: خشنودی. جوشَن: زِره. معنای بیت: اگر به یار نَظَر داری و دل‌بستهٔ اویی، به سخنِ بَدخواهان و دشمنان گوش نکُن، و در برابرِ تیرهایِ سَرنوشت که از همه سو بر تو خواهد بارید، زِرهی جز رضا و تسلیم بر تَن نکُن. مُراد از «تیربارانِ قَضا»، رنج‌ها و بَلاهایِ گوناگونی است که عاشق در راهِ عشق تَحمُّل می‌کُند و نیز بیانگرِ این نکته است که «عشق، قضایِ الهی است و خارج از اختیارِ آدمی». ۲ دل نَهادن: دل بَستن، علاقه‌مند شدن. چون: مثلِ، مانندِ. گو: در اینجا یعنی «به او باید گفت». حَریفِ آتشین: یارِ آتشین، کنایه از «شمعِ فروزان» و نیز «معشوق» است. طوف: طواف، گشتن، چرخیدن. پیرامَن: پیرامون، گرد. معنای بیت: به کسی که مانندِ پروانه (مَظْهَرِ عاشقِ جانباز) آماده و پذیرایِ سوختن و نابود شدن نیست باید گفت: گِردِ یارِ آتشین (شمع، معشوق) نگرد (از عشق بپَرهیز). ۳ شِکَرریز: کنایه از «لبِ شیرینِ یار» است و مُراد از «شِکَرریزان» در اینجا «زیبارویانِ شیرین‌لب» است. گذشت: [مَصدرِ مُرَخَّم] گذشتن، عبور کردن. وا: با، به معنایِ «به، به سوی، بر». در چاپِ یغمایی «بر» آمده است. روزَن: پنجره. معنای بیت: عبور از محلهٔ زیبارویانِ شیرین‌لب خطرناک است و جایِ پرهیز دارد (اگر به هر تقدیر می‌خواهی از آنجا بگذری)، یا باید از دلِ خود چَشم بپوشی (زیرا بی‌درنگ آن را خواهند رُبود) و یا آنکه سَرَت را پایین بگیری و به پنجرهٔ خانه‌ها (که زیبارویان از آن بیرون را تماشا می‌کنند) نگاه نکُنی. ۴ بی‌راهی: گُمراهی، انحراف. شهرآرا: آرایندهٔ شهر، زینت‌دهندهٔ شهر. «رویِ شهرآرا» یعنی «زیبارویی که پرتوِ جمالش شهری را روشن می‌کُند».



در چاپِ یغمایی «شهرآرای» آمده است. **معنای بیت:** چه کسی حاضر است شهادت بدهد که من گُمراهم؟ (اگر کسی هست) بگذار بیاید و آن را دِلْبَرِ زیبا را (که شهری به نورِ جمالِ او روشن است) ببیند (و خود به دردِ من گرفتار شود و دل بِبازَد) و دیگر بر من خرده نگیرد. ۵ **دوستان:** عاشقان. **نگردانند:** در چاپِ یغمایی «نگردانید» آمده است. **دوست:** معشوق، یار. **مَعاذَاللّه:** پناه بر خدا، هرگز. **از:** در چاپِ یغمایی «با» آمده است. **معنای بیت:** عاشقان هیچ‌گاه از عشقِ یار روی نمی‌گردانند و چَشم نمی‌پوشند، نه، هرگز، (تنها دشمن و بَدخواه است که از آدم روی می‌گرداند و پُشت می‌کُند) رفتارِ عاشق را با رفتارِ دشمن مقایسه نکُن. ۶ **تا رَوان دارم:** تا جان دارم، تا وقتی زنده‌ام. در چاپِ فروغی و یغمایی «تا رَوان دارد» آمده است، اما در نُسخه‌بَدَل‌هایِ یغمایی روایتِ «تا رَوان دارم» ذکر شده است. **رَوان دارم:** جاری می‌کُنم. [میانِ «رَوانِ» اولی به معنایِ «جان»، و «رَوانِ» دوم به معنایِ «جاری»، جناسِ تام مُراعات شده است.] **حَدیث:** سخن. **سیمین‌تَن:** دارایِ تن و اندامی سفید و بلورین. **معنای بیت:** تا وقتی زنده‌ام همواره سخن از عشقِ او خواهم گفت، تنها آدمِ بی‌رَحم است که می‌گوید از یارِ سفیداندام یاد نکُن. ۷ **مِهرَش:** ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق بـه «دامَن» است: «دستِ مِهر از دامَنَش کوتَه مَکُن». **معنای بیت:** مُردن در کویِ عشق از زندگیِ بی‌عشق خوش‌تر و زیباتر است. تا وقتی زنده‌یی دست از دامنِ عشقِ یار بَرنَدار و از او چَشم نپوش. ۸ **شاهِد:** در اینجا یعنی «گواه»، و البته گوشهٔ چَشمی هم به معنایِ «زیبارو» دارد. **شکلی:** چهره‌یی. در چاپِ یغمایی «شکل» آمده است. **خوب:** زیبا. **بسیار:** در چاپِ یغمایی «زنهار» آمده است. **آیینهٔ روشن:** آینهٔ پاک و شفاف، آینه‌یی که زنگ نزده باشد و چهره را به خوبی نشان دهد (در قدیم آینه را از فلزهایی مانندِ آهن و روی می‌ساختند و برایِ آنکه زنگ نزنند، پیوسته آن را صیقل می‌زدند و پاک می‌کردند). **معنای بیت:** گواهِ راستگویِ زشتی و زیبایی آینه است، به کسی که چهرهٔ زیبا ندارد باید توصیه کرد و گفت که چندان به سراغِ آینهٔ پاک و شفّاف نَرو و خود را تماشا نکُن. ۹ **ساعِد:** دست، بازو. **سیمین:** نُقره‌فام، سفید. **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، نمی‌توان، نباید. **پَنجه کردن:** پَنجه در پَنجهٔ کسی انداختن، زورآزمایی کردن، حَریف شدن. **معنای بیت:** سعدی! نمی‌توان با بازویِ سفید و ظریفِ یار زورآزمایی کرد، هرچند تو بازویِ نیرومندی داری، اما پَنجه در پَنجهٔ آهنینِ یار نَینداز.

۱ آخِر نِگَهی به سویِ ما کُن — دَردی به ارادتی دَوا کُن

۲ بسیار خِلافِ عَهد کردی — آخِر به غَلَطْ یکیْ وَفا کُن

۳ ما را تو به خاطِری همه‌روز — یک روز تو نیز یادِ ما کُن

۴ این قاعدهٔ خِلاف بُگْذار — وین خویِ مُعانَدَت رَها کُن

۵ بَرخیز و دَرِ سَرایْ دَربَنْد — بِنْشین و قَبایِ بَسته وا کُن

۶ آن را که هَلاک می‌پَسَنْدی — روزی دو به خدمت آشنا کُن

۷ چون اُنس گرفت و مِهر پیوست — بازَش به فِراق مُبتَلا کُن

۸ سعدی چو حَریفْ ناگُزیراست — تَن دَردِه و چَشم در قَضا کُن

۹ شمشیر که می‌زَنَد سِپَر باش — دُشنام که می‌دهد دُعا کُن

۱۰ زیبا نَبُوَد شِکایَت از دوست — زیبا همه‌روز گو جَفا کُن

(۱) آخِر: بر شِکوه و التماس دِلالَت دارد. ارادت: توجه، اظهارِ دوستی. معنای بیت: آخِر برایِ یک بار هم که شده به ما نگاه کُن و دردِ ما را با توجهِ خود درمان کُن. (۲) خِلافِ عَهد کردی: پیمانِ خود را زیرِپا گذاشتی، بی‌وفایی کردی. به غَلَط: از رویِ اشتباه. یکی: یک بار. (۳) ما را تو به خاطِری: تو در فکر و دلِ ما هستی. همه‌روز: سَراسَرِروز، تمامِ روز. (۴) قاعده: راه و رَسم. خِلاف: ناسازگاری. بُگْذار: رها کُن. مُعانَدَت: ستیزه‌جویی، دشمنی. (۵) قَبا: جامه‌یی بلند که جلویِ آن تا پایین باز است و معمولاً با تکمه بسته می‌شود. (۶) روزی دو: یکی دو روز. خدمت: بندگی، چاکری. معنا در بیتِ بعد آمده. (۷) چون: وقتی. اُنس: اُلْفَت، دلبستگی. بازَش: ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «مُبتلا» است: «باز به فِراق مُبتلایش کُن». فِراق: جدایی، دوری. معنای بیت‌هایِ ۶ و ۷: اگر می‌خواهی کسی را نابود کُنی، کافی است که یکی دو روز او را به بندگیِ خود آشنا کُنی و عادت دهی، وقتی با تو اُلْفَت پیدا کرد و به تو دل بَست، دوباره او را به جدایی مُبتلا کُن (در این صورت بدان که قطعاً هَلاک خواهد شد). (۸) حَریف: یار. ناگُزیر: ناچار، ناعَلاج. تَن دَرده: تسلیم شو. قَضا: حُکْمِ الهی، تقدیرِالهی. در اینجا مُراد «مرگ» است. «چَشم در قَضا کُن» یعنی «در انتظارِفرا رسیدنِ حُکْمِ الهی (مرگ) بِمان». معنای بیت: سعدی، وقتی نمی‌توان از یار چَشم پوشید، تسلیمِ او باش و منتظر بمان تا حُکْمِ الهی فرا رسد. (۹) که: وقتی. و نیز می‌تواند به معنایِ «اگر» باشد. (۱۰) زیبا: ۱. خوب، زیبنده، شایسته ۲. (در مصراعِ دوم) زیبارو. جَفا: بی‌مِهری، بی‌وفایی، آزار.

۱ گواهی امیـن است بر دَردِ مـن　　　سِرشکِ رَوان بـر رُخِ زردِ مـن
۲ بِبَخشـایْ بـر نالهٔ عَـنْـدَلیـب　　　اَلا ای گُـلِ نـازْپَـروَردِ مـن
۳ که گـر هم بدین نوع باشد فِراق　　　بـه نـزدِ تـو بـاد آوَرَد گـردِ مـن
۴ کِه دیده‌ست هرگز چُنین آتشی　　　کَـزو مـی‌بَـرآیَـد دَمِ سـردِ مـن
۵ فَغانِ من از دستِ جورِ تو نیست　　　کـه از طـالِـعِ مـادرآوَرْدِ مـن
۶ من اَنْـدَر خـورِ بَـنـدگـی نیستم　　　وَزْ اندازه بیرونْ تو دَرخوردِ مـن
۷ بَداندیشِ نـادان که مَـطْـرود باد　　　نَدانَم چه می‌خواهد از طَردِ مـن
۸ وَگَر خود من آنَم که اینَم سِزاست　　　بِبَخش و مَگیر ای جوانمردِ مـن
۹ تو مَعْذور داری بـه اِنْعامِ خویش　　　اگـر زَلَّـتـی آمـد از کَـردِ مـن
۱۰ تـو دَردی نداری کـه دَردَت مَباد
از آن رحمَتَت نیست بر دَردِ مـن

۱ آمین: قابلِ اعتماد، دُرستکار، راستگو. دَردِ من: دردی که از جدایی می‌کَشَم. سِرِشک: اشک. رُخِ زرد: چهرهٔ زرد و رنگ پَریده. ۲ بِبَخشای: رَحم کُن. ناله: به معنایِ «آوازِ حُزن‌انگیز» هم هست. عَنْدلیب: بُلبُل. اَلا: (صوت یا حرفِ تنبیه) هان! گُل: استعاره از «مَحبوبِ گُل‌چهره» هم هست. ۳ که: زیرا. هم بدین نوع: به همین نوع، از این دست، چنین. فِراق: جدایی، دوری. معنای بیت: زیرا اگر جدایی از این دست باشد، در این صورت من در غَمِ دوریِ تو جان خواهم داد و تَنَم خواهد پوسید و باد گَرد و غُبارِ مرا بَرایَت خواهد آورد. ۴ دَمِ سَرد: کنایه از «آهِ نومیدانه» یا «سخنِ بی‌تأثیر». معنای بیت: آیا کَسی تاکنون آتشی چنین سوزان (که در سینهٔ من شُعله می‌کَشَد) دیده است (و شگفتا) که برایِ من حاصلی جز دَمِ سَرد ندارد؟ ۵ فَغان: فریاد، ناله. جور: سِتَم، آزار. که: بلکه. طالِع: بَخت، اقبال. (در نجوم) درجه‌یی از دایرةالبُروج یا بُرجی که در وقتِ معین، مثلاً موقعِ ولادتِ کسی بر افقِ شرقی ـ یعنی در حالِ طلوع ـ باشد. اگر آن وقت هنگامِ تولدِ شخص باشد، طالع را طالعِ آن شخص، و اگر اولِ سالِ شمسی باشد، آن را طالعِ سال گویند. اهلِ احکام، طالعِ شخص را در سرنوشتِ او، و طالعِ سال را در وقایعِ سال مؤثر می‌دانند. مادرآوَرْد: مادرزاد، آنچه از بدوِ تولد با شخص همراه است. معنای بیت: اگر می‌نالم و فریاد می‌زنم از دستِ سِتَم و آزارِ تو نیست، بلکه از بَختِ بَدِ مادرزادیِ خود می‌نالم (اگر با من بی‌مِهری می‌کُنی، تقصیر از تو نیست). ۶ وَزْ اندازه بیرون: و بیش از حَد. دَرخورد: (خَرْد تلفظ می‌شود) شایسته، سزاوار. معنای بیت: من شایستهٔ بندگی و غلامیِ تو نیستم، اما تو بیش از اندازه شایستهٔ آنی که سَرور و صاحب‌اختیارِ من باشی. ۷ مَطْرود باد: رانده باد، دور باد (یا از دَرگاهِ محبوب و یا از رَحمتِ الهی). معنا در بیتِ بعد آمده. ۸ وَگَر: و اگر، حتی اگر. خود: برایِ تأکید آمده است. اینَم سزاست: این سزایِ من است، و «این» اشاره دارد به طَرد شدن و رانده شدنِ او. مَگیر: بازخواست نکُن، مؤاخذه نکُن. معنای بیت‌هایِ ۷ و ۸: نمی‌دانم بَدخواهِ نادان ـ که دعا می‌کُنم خدا او را دَرگاهِ تو یا از رَحمتِ خویش دور کُند ـ از راندنِ من چه منظوری دارد، حتی اگر من به راستی سزاوارِ چنین کیفری (یعنی رانده شدن از دَرگاهِ تو) باشم، ای جوانمرد، عفو کُن و از من مؤاخذه نکُن. ۹ اِنْعام: لُطف، احسان. زَلَّت: لغزش. آمد: در چاپِ یغمایی «آید» آمده است. کرد: کِردار، عَمَل. معنای بیت: اگر لغزشی از من سَرزده است، تو به لُطفِ خویش عُذرم را بِپَذیر. ۱۰ دَردَت مَباد: دُعا می‌کُنم که به درد و بَلا گرفتار نشوی. از آن: از آن جهت، به این دلیل. رَحمَت: دلسوزی. روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «از آنَت خَبَر نیست از دردِ من».

۱ ای رویِ تـو راحتِ دلِ مـن — چَشـمِ تـو چراغِ مَنْزِلِ مـن
۲ آبی ست مَحَبَّتِ تـو گویی — کامیختـه‌انـد بـا گِـلِ مـن
۳ شادَم به تـو مَـرحَـبـا و اَهلا — ای بَـخـتِ سعیدِ مُقْبِلِ مـن
۴ با تـو همه بَرگ‌ها مُهَیّاسـت — بی‌تو همه هیچْ حاصلِ مـن
۵ گویی که نِشَسته‌یی شب و روز — هر جا که تـویـی مُقابِلِ مـن
۶ گفتم که مَـگَـر نَـهـان بِمانَد — آنْچ از غَم توستْ بر دلِ مـن
۷ بعد از تو هزار نوبَت افسوس — بـر دورِ حَـیـاتِ باطِلِ مـن
۸ هر جا که حِکایَتیّ و جَمعی — هنگامهٔ توست و مَحْفِلِ مـن
۹ گَر تیغ زَنَد به دستِ سیمین — تا خون چَکَد از مَفاصِلِ مـن
۱۰ کَس را به قِصاصِ من مَگیرید — کَـزْ من بِحِل است قاتِلِ مـن

۱ راحت: در اینجا یعنی «مایهٔ راحتی و آسایش». ۲ معنای بیت: عشقِ تو چنان در وجودِ من ریشه دوانده است که گویی خاکِ وجودِ مرا با آبِ عشقِ تو عَجین کرده‌اند. ۳ مَرحَبا و اَهْلا: عبارتِ رایج در زبان عربی برایِ خوشامدگویی «أَهْلاً وَمَرْحَبًا» است. «مَرْحَبًا» در اصلِ «مَرْحَبًا بِکَ» است که در معنایِ تحت‌اللفظی یعنی «به جایی گشاده و فَراخ پای نهاده‌یی» و به اصطلاح «تو را با آغوشِ باز می‌پذیریم». «أَهْلاً» یعنی «نزدِ خانواده و خویشانِ خود آمده‌یی (نه پیشِ بیگانگان)» و به اصطلاح «اینجا را خانهٔ خودت بدان»، و به طورِ کلی «مَرحَبا و اَهْلا» یعنی «خوش آمدی و صَفا آوردی». سعید: فرخنده، خجسته. مُقْبِل: باشُگون، حاکی از نیک‌بختی و سعادت. معنای بیت: ای بَختِ فرخنده و مُساعِد که به من روی آورده‌یی، ای یار، از دیدارِ تو شادم. ۴ بَرگ: اسباب، وسایل، ساز و نَوا. به جایِ «برگ‌ها» در چاپِ یغمایی «کارها» آمده است. معنای بیت: تو که باشی همه چیز فراهم است و نیازی به هیچ چیزِ دیگر ندارم، تو که نباشی همهٔ حاصلِ زندگیِ من هیچ است. ۵ تویی: در چاپِ یغمایی «رَوَم» آمده است. معنای بیت: انگار هر جا که هستی شب و روز رو به رویِ من نشسته‌یی (حتی یک لحظه از نَظَرم مَحو نمی‌شوی). ۶ گفتم: با خود گفتم، پیشِ خود فکر کردم. مگر: شاید. آنْچ: مُخَفَّفِ «آنچه». ۷ بعد از تو: در نبودِ تو، در غیابِ تو. نوبَت: بار. دور: ۱. گردش ۲. (اصطلاحِ فلسفی) به طورِ خلاصه به این معناست که یک چیز علّتِ چیزیِ دیگر و در عین حال، مَعلول آن باشد. دور، باطل یعنی «محال» است. باطل: به معنایِ «بیهوده» هم هست. معنای بیت: در نبودِ تو هزار بار بر گردشِ روزهایِ زندگیِ بیهودهٔ خویش، افسوس می‌خورم. ۸ هنگامه: ۱. غوغا ۲. مَعرکه. معنای بیت: هر جا که جمعی گِردِ هم آمده باشند و داستانی نقل شود، غوغایِ تو بَرپاست (از تو سخن به میان می‌آید) و بی‌گمان مَنَم که در آن مَجلِس و مَحْفِل دربارهٔ تو دادِ سخن می‌دهم. ۹ تیغ: شمشیر. سیمین: نُقره‌یی، نُقره‌فام، به رنگِ سفید. چَکَد: در چاپِ یغمایی «رَوَد» آمده است. مَفاصِل: جمعِ مَفْصِل، بَنْدها. معنا در بیتِ بعد آمده. ۱۰ قِصاص: در اینجا یعنی «کُشتنِ کسی به کیفرِ قتلِ شخصی دیگر». کَزْ: که از، زیرا از. بِحِل: کلمه‌یی که به هنگامِ بخشیدن و عفو کردنِ گناهِ کسی گفته می‌شود. «دیگری از کسی بِحِل بودن»، یعنی کسی دیگری را بخشیدن و از گناهش چَشم پوشیدن و به اصطلاح «حَلال کردن». معنای بیت‌های ۹ و ۱۰: اگر یار با دستِ سفید و بلورینِ خود مرا با شمشیر بزند تا خونِ از بَند بَندَم جاری شود، او را در مرگِ من قصاص نکنید، زیرا من قاتلِ خود را بخشیده‌ام.

۵۳۶

۱ وَه که جـدا نمی‌شود نَـقْـشِ تـو از خیالِ من — تا چه شود به عاقبتْ در طَـلَـبِ تـو حالِ من

۲ نـالـهٔ زیر و زارِ مَـنْ زارتَر اسـت هـر زمـان — بَس که به‌هَجر می‌دهد عشقِ تو گوشْمالِ من

۳ نورِ ستارگان سِـتَـد رویِ چـو آفـتـابِ تـو — دست‌نِمایِ خَلْق شُد قامَتِ چـون هِلالِ من

۴ پَـرتـوِنورِرویِ تـو هر نَفَسی بـه هر کسی — مـی‌رَسَـد و نمـی‌رَسَـدْ نـوبَـتِ اتِّصالِ من

۵ خاطِرِ تو به خونِ مَـنْ رَغبَت اگـر چُنین کُند — هم بـه مُـرادِ دل رَسَـد خـاطِـرِ بَدسِگالِ من

۶ دیده زبانِ حالِ مـن بر تـو گُشاد رَحـم کُـن — چون که اثـر نمی‌کُند در تـو زبـانِ قـالِ من

۷ بَـرگُـذریّ و نَـنْـگـریْ بـاز نِگَر که بُـگْـذرد — فَقرِ مـن و غَنایِ تـو جورِ تـو وِاحْتِمالِ من

۸ چَـرخ شِنید نـالـه‌امْ گـفـت مَـنـال سعدیا — کاهِ تو تـیـره مـی‌کُـنـد آیِـنـهٔ جَـمـالِ من

۱ وَهْ: در اینجا بر شگفتی و تعجّب دِلالَت دارد. **نَقش:** تصویر. **تا:** خدا می‌داند، معلوم نیست. **طَلَب:** در چاپِ یغمایی «هَوَس» آمده است. **معنای بیت:** در شگفتم که تصویرِ تو چنین جدایی‌ناپذیر در خیالِ من نقش بَسته است. خدا می‌داند که سرانجام، کارِ من در طَلَبِ وصالِ تو به کجا خواهد انجامید و چه سَرنوشتی پیدا خواهم کرد. ۲ **ناله:** گذشته از معنایِ «فریاد»، به معنایِ «آوازِ حُزن‌انگیز» هم هست. **زیر:** (در موسیقی) صدایی که بَسامَدِ آن زیاد باشد. نازک (در مُقابِلِ «بَم»). **زار:** ۱. ناتوان، ضعیف ۲. سوزناک. **هر زمان:** هر لحظه، لحظه به لحظه. **هَجر:** جدایی، دوری. **گوشمال:** در سازِ زهی، تارها از یک طَرَف به سیم‌گیر (که ثابت است) بسته می‌شود و از طَرَفِ دیگر به گوشی‌هایِ چَرخان. این تارها را نوازنده به هنگامِ کوک کردنِ تارها با یکدیگر می‌پیچاند. این عَمَل را شاعران به کنایه «گوشمال» خوانده‌اند و از آن دو معنا اراده کرده‌اند: یکی «کوک کردن»، و دیگری «تنبیه و تأدیب». در اینجا سعدی خود را به سازی ـ مثلاً چَنگ ـ تشبیه کرده است که عشقِ یار، نوازندهٔ آن است. [در این بیت واژه‌هایِ «ناله» و «زیر» و «گوشمال» تناسبِ موسیقایی دارند و در اینجا صنعتِ مُراعاتُ‌النَّظیر به کار رفته است.] **معنای بیت:** نالهٔ زیر و ضعیف و سوزناکِ من لحظه به لحظه ضعیف‌تر می‌شود، از بس که عشقِ تو با پنجهٔ جدایی مرا گوشمال می‌دهد. ۳ **دست‌نِمایِ خَلْق:** انگشت‌نِمایِ مَردم. **هِلال:** مَظْهَرِ «باریکی و خمیدگی» است. **معنای بیت:** (همان‌گونه که وقتی خورشید طلوع می‌کُند ستارگان ناپدید می‌شوند) چهرهٔ خورشیدمانندِ تو روشناییِ ستارگان را گرفت و آنها را ناپدید کرد (زیباییِ تو زیباروهایِ دیگر را از جلوه انداخت) و قامَتِ من (در غَمِ عشقِ تو) چنان باریک و خمیده شد که مَردم آن را مانندِ هلالِ ماه به یکدیگر نشان می‌دهند. [در این بیت میانِ «ستارگان» و «آفتاب» و «هِلال» مُراعاتُ‌النَّظیر شده است.] ۴ **روی:** در چاپِ یغمایی «رأی» آمده است. **هر نَفَسی:** هر لحظه. **اتِّصال:** پیوستن. **معنای بیت:** پرتوِنورِرویِ تو در هر لحظه به هر کسی می‌رسد (در هر لحظه به هر کس که بخواهی، چهره نشان می‌دهی)، اما در این میان تنها مَنَم که نوبَتِ اتِّصال و پیوستَنَم به تو نمی‌رسد. ۵ **خاطِر:** دل. **بَدسِگال:** بَداندیش، بَدخواه. **معنای بیت:** اگر دلِ تو این‌گونه به ریختنِ خونِ من تمایل داشته باشد، سرانجام بَدخواهِ من به مُرادِ دلِ خود می‌رسد. ۶ **زبانِ حال:** وضع و حالِ شخص که از اندیشه و نیّت و احوالِ درونیِ او حکایت می‌کُند. **زبانِ قال:** زبانِ گفتار. **معنای بیت:** چَشمِ من (که در غَمِ تو اشکِ خونین می‌گرید) به زبانِ حال با تو به سخن گفتن آغاز کرده است (و می‌گوید) به حالم رَحم کُن، زیرا هر چه به زبانِ گفتار می‌گویم و می‌نالم در تو اثر نمی‌کُند. این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. ۷ **باز نِگَر:** ۱. به پُشتِ سَر نگاه کُن ۲. تأمّل کُن، بِیَندیش. **که:** زیرا. **فقر:** نیازمندی. **غَنا:** بی‌نیازی، توانگری. **جور:** سِتَم، آزار. **احتمال:** تَحمُّل. **معنای بیت:** از کنارم می‌گُذری و نگاهی به من نمی‌کُنی، (این همه تُند نَرو) لحظه‌یی به خود بیا و بیندیش، زیرا نیازمندیِ من و زیباییِ تو، و سِتَم و آزارِ تو و صبر و تَحمُّلِ من، همه روزی به پایان می‌رسد (من نیازمندِ جمالِ توام و توانگریِ تو به زیبایی است، اما این زیبایی سرانجام روزی تمام خواهد شد و نیازمندیِ من نیز). ۸ **چَرخ:** آسمان. **ناله‌ام:** در چاپِ یغمایی «آهِ من» آمده است. **کآه:** که آه، زیرا آه. «آه و آینه» از اضدادند، زیرا آه آینه را تیره و تار می‌کُند، به خصوص که در قدیم آینه را از فلزهایی مانندِ آهن و روی می‌ساختند و برایِ آنکه زنگ نزند، پیوسته آن را صیقل می‌زدند و پاک می‌کردند. **آینه:** از آنجا که این بیت از زبانِ «چَرخ» گفته شده است، مُراد از آینه «خورشید» است. **معنای بیت:** (آه و نالهٔ من چنان بلند است که به گوشِ آسمان می‌رسد) وقتی آسمان آه و نالهٔ مرا شنید، گفت: سعدی! آه و ناله نکُن، زیرا آهِ دودآلودی که از سینهٔ آتش گرفتهٔ تو بیرون می‌آید، آینهٔ زیباییِ مرا تیره و تار می‌کُند (دودِ آهِ تو چهرهٔ تابناکِ خورشید را سیاه می‌کُند و جهان را در تاریکی فرو می‌بَرَد).

۱ ای به دیدارِ تو روشنْ چَشمِ عالَم‌بینِ من آخِرَت رَحمی نَیایَد بر دلِ غمگینِ من

۲ سوزناک افتاده چون پَروانه‌ام در پایِ تو خود نمی‌سوزد دِلَتْ چون شمع بر بالینِ من

۳ تا تو را دیدم که داری سُنبُله بر آفتاب آسمان حیران بِمانَد از اشکِ چون پَروینِ من

۴ گر بهار و لاله و نسرین نَرویَد گو مَروی پَرده بَردار ای بهار و لاله و نسرینِ من

۵ گر به رَعنایی بُرون آیی دَریغا صَبر و هوش وَرْ به شوخی در خَرامیْ وایِ عقل و دینِ من

۶ خار تا کِیْ لاله‌یی در باغِ امّیدم نِشان زَخم تا کِیْ مَرهَمی بر جانِ دَردآگینِ من

۷ نه امید از دوستان دارم نه بیم از دشمنان تا قَلَندَروار شُد در کویِ عشقْ آیینِ من

۸ از تُرُش‌روییِّ دشمن وَزْ جوابِ تَلْخِ دوست کَم نگردد شورشِ طَبْعِ سُخن‌شیرینِ من

۹ خَلْق را بر نالهٔ من رَحمَت آمد چند بار
خود نگویی چند نالد سعدیِ مِسکینِ من

❶ دیدار: ۱. چهره ۲. ملاقات. چَشمِ عالَم‌بین: چَشمِ جهان‌بین ۱. چَشمی که جهان را سیاحت کرده و دیده است، چَشمِ سَر ۲. چَشمِ باطن، دیدهٔ دل. آخِر: بر التماس و شِکوه دِلالَت دارد. ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به فعلِ «رَحمی نَیایَد» است. غمگین: در چاپِ فروغی «مِسکین» آمده است. ❷ سوزناک: سوزان، سوخته، آتش گرفته. چون: مثلِ، مانندِ. پروانه‌ام دَر: در چاپِ یغمایی «پروانه اَندَر» آمده است. خود: برایِ تأکید آمده است، و کم و بیش مُتضمِّنِ معنایِ «اصلاً، هیچ» است. بالین: بِستَر. معنای بیت: من مانندِ پروانه‌یی آتش گرفته در پایِ تو افتاده‌ام، آیا دِلَت حتی به اندازهٔ شمعی که بر کنارِ بِستَرِ من می‌سوزد و اشک می‌ریزد، به حالِ من نمی‌سوزد؟ ❸ سُنبُله: خوشه، هم استعاره از «زُلفِ یار» است و هم به معنایِ «ششمین صورتِ فَلَکی و ششمین بُرج»، و در این معنا با «آفتاب» و «آسمان» و «پَروین» تناسب دارد. آفتاب: استعاره از «چهرهٔ زیبا و تابناکِ یار» است. حیران: در چاپِ یغمایی «خیره» آمده است. پَروین: مجموعهٔ شش یا هفت ستارهٔ کوچکِ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثور که آن را به گردن‌بند (عِقدِ ثُریّا) یا خوشهٔ انگور (خوشهٔ پَروین) نیز تشبیه کرده‌اند. معنای بیت: از روزی که تو را دیدم، تویی که سُنبُلهٔ زُلف را با آفتابِ چهره‌ات هم‌نشین کرده‌یی، آسمان از اشکِ رَوانِ من که به خوشهٔ پَروین می‌مانَد، به حیرت افتاده است. ❹ بهار: ۱. شکوفهٔ هر درخت ۲. اولین فصلِ سال ۳. گُلِ گاوچَشم. نَسرین: گُلی زرد رنگ و خوشبو که در عطرسازی از آن استفاده می‌کنند. معنای بیت: اگر بهار و لاله و نسرین نرویند و نشکُفَند چه باک؟ بُگذار نرویند، بهار و لاله و نسرینِ من تویی، پَرده بَردار و چهره‌ات را به من نشان بِدِه. ❺ رَعنایی: خودآرایی، زیبایی. دَریغا: ای دریغ، افسوس! و این «دریغا» بیانگرِ از دست رفتنِ صبر و هوش است (و از همین قبیل



است «دریغاگوی» به معنایِ «مَرثیه‌گوی»). بنابراین «دریغا» معنایی دارد نزدیک به تعبیرِ امروزیِ «باید فاتحهٔ... را خوانْد». مُخَفَّفِ «و اگر». **شوخی:** عشوه‌گری، طَنّازی، دِلرُبایی. **در خَرامی:** بِخَرامی، با ناز راه بِرَوی. **وایِ:** وای بر، دریغا. **معنای بیت:** اگر با خودآرایی از خانه بیرون بیایی، در این صورت باید صبر و هوشم را از دست رفته بدانم و فاتحهٔ آنها را بخوانم، و اگر با عشوه‌گری بخَرامی، در این صورت وای بر عقل و دینِ من. ۶ **باغِ امید:** [تَشبیهِ صَریح] **نشان:** بِکار. **زَخم:** ضَربه، جَراحَت. **مَرهَم:** داروی روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند. **دردآگین:** آکَنده از درد، پُردرد. **معنای بیت:** تا کِی در باغِ امیدَم خار می‌کاری؟ (تا کِی مرا با خارِ بی‌مِهری و بی‌وفایی آزار می‌دهی؟) برایِ یک بار هم که شده به جایِ خار، لاله‌یی بِکار. تا کِی جانِ پُردردِ مرا زخمی می‌کُنی؟ برایِ یک بار هم که شده بر زَخمِ دِلَم (از لُطف و مهربانیِ خویش) مَرهَمی بگذار. ۷ **قَلَندَر:** درویشِ لاأُبالیِ شوریده‌احوال و بی‌قید نسبت به پوشاک و خوراک و آداب و طاعات و عبادات. بَنایِ کارِ قَلَندَران بر تَخریبِ عادات است. قَلَندریّه به فرقه‌یی از صوفیانِ مَلامَتی گفته می‌شد که بر خلافِ سایرِ مَلامَتیان که مُقَیَّد به کتمانِ اسرار و انجامِ عبادات بودند، به این دو موضوع اهمیتی نمی‌دادند و از عبادات تنها به واجبات اکتفا می‌کردند و جز صفایِ دلِ خود به هیچ چیز و هیچ‌کس نمی‌اندیشیدند. از ویژگی‌هایِ این فرقه تراشیدنِ مویِ سَر و صورت و حتی ابرو بود. **کویِ عشق:** در چاپِ یغمایی «کارِ عشق» آمده است. **معنای بیت:** از وقتی در کویِ عشق راه و رَسمیِ قَلَنْدَروار در پیش گرفته‌ام (و تَرکِ نام و ننگ کرده‌ام و از بَندِ تَعلُّقات رَسته‌ام)، دیگر نه از دوستان (و در اینجا یعنی «معشوق») چَشمداشتی دارم و نه از دشمنان بیمی به دل راه می‌دهم. ۸ **جواب:** در چاپِ یغمایی «حَدیث» آمده است. **شورش:** شور و غوغا. **طَبْعِ سخن‌شیرین:** قریحهٔ شیرین‌سخن. ۹ **خَلْق:** مَردم. **(کسی را بر دیگری) رَحمَت آمدن:** دل (کسی) به حال (دیگری) سوختن. **چند:** تا کِی. **مِسکین:** بی‌نَوا. **معنایِ بیت:** دلِ مَردم بارها به حالِ من سوخت و از نالهٔ سوزناکِ من به رِقَّت آمدند، اما تو هیچ نمی‌گویی که آخِرِ این سعدیِ بی‌نَوایِ من تا کِی باید بنالَد.

۱ دی به چَمَن بَرگُذشت سَروِسُخن‌گویِ من — تـا نکُند گُل غـرورْ رَنگِ مـن و بـویِ من

۲ بَرگِ گُلِ لَـعْـل بود شـاهِـدِ بَـزمِ بـهـار — آبِ گُلِستان بِـبُـرْدْ شـاهِـدِ گُل‌رویِ من

۳ شُد سِپَر از دستِ عقلْ تا زِ کَمینِ عِتاب — تـیـغِ جَـفـا بَرکَشیدْ تُـرکِ زِره‌مویِ من

۴ ساعِدِ دل چون نداشت قوّتِ بازویِ صَبر — دستِ غَمَش دَرشِکَستْ پَنجهٔ نیرویِ من

۵ عشـق بـه تاراج داد رَخـتِ صَبوریِّ دل — می‌نکَند بَـخـتِ شورْ خیمه زِ پَهلویِ من

۶ کرده‌ام از راهِ عشـقْ چند گُـذر سویِ او — او به تَفَضُّل نـکَـرد هیچ نِـگَـه سویِ من

۷ جور کَشَم بَنْده‌وار وَرْ کُشَدم حاکِم است — خیره‌کُشی کارِ اوستْ بارکَشی خویِ من

۸ ای گُلِ خوش‌بویِ مـنْ یاد کُنی بعد ازین
سـعـدیِ بیچاره بودْ بُلبُلِ خوش‌گوی من

❶ دی: دیروز. چَمَن: در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. سَروِسخن‌گو: مانندِ «سَروِخرامان» کنایه از «یار» است، زیرا پیداست که درختِ سَروِباغ نه می‌خَرامد و نه سخن می‌گوید. رنگِ من و بویِ من: این عبارت از زبانِ گُلِ بیان شده است. معنای بیت: سَروِسخن‌گویِ من دیروز از گُلزار گذشت و رنگِ زیبایِ چهرهٔ خویش را نشان داد و بویِ خوشِ گیسویِ خود را در هوا پَراکَنْد تا گُلِ سُرخ را سَرِجایِ خود بِنْشاند و دیگر از رویِ غرور و تَکبُّر به خود نَنازد و نگوید: «رنگ، رنگِ من است و عطر، عطرِ من». ❷ لَعْل: سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن، در اینجا مُراد «لَعْل‌فام» یا «سُرخ‌رنگ» است. شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. آب: ۱. آبرو ۲. طراوت، شادابی. معنای بیت: برگِ گُلِ سُرخ همچون زیبارویی در مَجلِسِ جشنِ بهار جلوه‌فروشی و دِلبَری می‌کرد، اما با آمدنِ یارِ زیبایِ گُل‌رویِ من آبرویِ گُلستان رفت (هیچ گُلی در زیبایی و طراوت به پایِ چهرهٔ یارِ من نمی‌رسد). ❸ شد: رفت، و در اینجا یعنی «افتاد». دستِ عقل: [اضافهٔ استعاری] کَمین: مَحلّی که به قصدِ حملهٔ ناگهانی بر دشمن یا جهتِ شکار کردن پنهان شوند. عِتاب: قَهر، خشمِ آمیخته به ناز [«کَمینِ عِتاب»، تَشبیهِ صَریح] تیغ: شمشیر. جَفا: بی‌مِهری، بی‌وفایی، آزار. [«تیغِ جَفا»، تَشبیهِ صَریح] تُرک: در شعرِ فارسی به زیبایی و غارتگری معروف است. زِرِه‌مو: دارایِ مویِ پُر پیچ و تاب و حلقه حلقه. معنای بیت: همین که دِلْبَرِ زیبایِ من با گیسویِ حلقه حلقه و زِرِه‌مانندش، با شمشیرِ بی‌مِهری و آزار از کمینگاهِ خشم و قَهر بیرون آمد، عقل در خود تابِ پایداری



ندید و سِپَر از دستش افتاد و تسلیم شد. ④ ساعِد: دست، بازو. [«ساعِدِ دل»، اضافهٔ استعاری] بازویِ صبر: [اضافهٔ استعاری] دستِ غَم: [اضافهٔ استعاری] ضَمیرِ «ش» در «غَمَش» به یار برمی‌گردد. [در این بیت میانِ «ساعِد، بازو، دست، پَنجه» مُراعاتُ‌النَّظیر به کار رفته است.] معنای بیت: از آنجا که بازویِ دلِ من نیرویِ بازویِ صبر را در کنارِ خود نداشت (دِلَم سخت بی‌تاب و ناشَکیبا شده بود)، دستِ عشقِ یار پَنجهٔ نیرویِ مرا دَرهَم شکست و بر من غلبه کرد. ⑤ عشق: در چاپِ یغمایی «عیش» آمده است. رَخت: اسباب، اثاثه. [«رَختِ صبوری»، تَشبیهِ صَریح] خیمه کَندن: بَرچیدن و جمع کردنِ خیمه، کنایه از «رَفتن». بَختِ شور: بَختِ بَد، بَختِ نامُساعِد. معنای بیت: عشق اسباب و دار و ندارِ صبوریِ دِلَم را غارت کرد (برایِ من امکانِ صبوری باقی نگذاشت) و از سویِ دیگر، بَختِ نامُساعِد هم کنارِ من چادر زده است و دست از سَرَم برنمی‌دارد (به این ترتیب من به بَلایی مُضاعَف گرفتار شده‌ام، نه می‌توانم دوریِ یار را تَحمُّل کُنم و نه بَخت با من

یار می‌شود و مرا به او می‌رساند). ⑥ راهِ عشق: در چاپِ یغمایی «کویِ مِهر» آمده است. او: دَر چاپِ یغمایی «کو» آمده است. به تَفَضُّل: از رویِ لُطف. نِگَه: در چاپِ یغمایی «گُذر» آمده است. معنای بیت: من از راهِ عشق و از رویِ دِلْدادگی چند بار به سویِ او رفته‌ام، اما او حتی نگاهی از رویِ لُطف به من نینداخت. ⑦ جور: سِتَم، آزار. حاکم: فرمانروا، صاحب‌اختیار. خیره‌کُشی: مردم را بی‌دلیل و ظالمانه کُشتن، بیداد. بارکَشی: تَحمُّلِ سِتَم و آزار. معنای بیت: من مانندِ بندهٔ زَرخرید، سِتَم او را تَحمُّل می‌کُنم، حتی اگر مرا بِکُشد صاحب‌اختیار است، به ناحَق کُشتن کارِ اوست (می‌تواند و حق دارد که مرا بی‌گناه بِکُشد) و تَحمُّلِ سِتَم و آزار، عادتِ دیرینهٔ من. ⑧ معنای بیت: ای گُلِ خوشبویِ من، ای معشوقِ من، در آینده (وقتی که من از بی‌مِهریِ تو جان باخته باشم) به یادِ من خواهی افتاد و از رویِ دلسوزی خواهی گفت: سعدیِ بی‌نَوا بُلبُلِ خوش‌آوازِ من بود (و در عشقِ من نغمه‌سرایی می‌کرد، دریغ).

۱ نِشانِ بَختِ بُلند است و طالِعِ مَیمون — عَلَی الصَّباح نَظَر بر جَمالِ روزافزون

۲ عَلَی الخُصوص کسی را که طَبْعِ موزون است — چگونه دوست ندارَدْ شَمایِلِ موزون

۳ گَر آبروی بِریزَد میانِ اَنجُمَنَت — به دستِ دوست حَلال است اگر بریزَد خون

۴ مثالِ عاشق و معشوقْ شمع و پروانه است — سَرِ هَلاک نداریْ مَگَرد پیرامون

۵ بِسوخت مَجنون در عشقِ صورتِ لیلی — عَجَب که لیلی را دل نَسوخت بر مَجنون

۶ چگونه وَصفِ جَمالَش کُنم که حیران را — مَجالِ نُطْق نباشد که بازگوید چون

۷ همین تَغَیُّرِ بیرونْ دلیلِ عشق بَس است — که در حَدیث نمی‌گُنجَد اشتیاقِ درون

۸ اگر کسی نَفَسی از زمانِ صُحبتِ دوست — به مُلْکِ رویِ زمین می‌دهدْ زِهی مَغْبون

۹ سُخن دراز کشیدیم و همچُنان باقی ست — حَدیثِ دِلْبَرِ فَتّان و عاشقِ مَفتون

۱۰ جَفایِ عشقِ تو چندان که می‌بَرَد سعدی
خیالِ وَصلِ تو از سَر نمی‌کُند بیرون

(۱) طالِع: بَخت، اقبال. مَیمون: فرخنده، خُجسته، مُبارک. عَلَی الصَّباح: به هنگامِ صبح، بامْدادان. روزافزون: آنچه هر روز افزایش یابد. معنای بیت: بامدادان نگاه کردن به یاری که زیبایی روزافزون دارد (و روز را با چنین رویدادِ پُرشکوهی آغاز کردن)، نشانهٔ داشتنِ بَختِ بلند و اقبالِ فرخنده است. (۲) عَلَی الْخُصوص: به خصوص، به ویژه. طَبْعِ موزون: قَریحهٔ شاعرانهٔ هماهنگ و متناسب که وزن‌هایِ دِلْپَسَند بیافرینند. شَمایِل: صورت، چهره، شکل. این واژه در اصل جمعِ «شِمال» یا «شَمیله» است به معنایِ «خوی‌ها، طَبْع‌ها». معنای بیت: به خصوص شاعرِ خوش‌قَریحه چگونه ممکن است که چهره و اندامِ مُتناسب و زیبا را دوست نداشته باشد؟ (۳) اَنجُمَنَت: ضَمیرِ «تَ» مُتعلِّق به «آبروی» است. معنای بیت: اگر آبرویِ تو در میانِ جمع به دستِ یار ریخته شود (نه تنها هیچ ایرادی ندارد، بلکه حتی) اگر یار خونَت را هم بریزد رَواست. (۴) سَر: قصد، اندیشه. معنای بیت: حکایتِ حالِ عاشق و معشوق به حکایتِ شمع و پروانه می‌مانَد (پروانه دست از جان می‌شوید و گِردِ شمع می‌چرخد)، اگر قصد نداری که جانَت را از دست بدهی، دورِ معشوق نگرد و از عاشقی بِپَرهیز. (۵) مَجنون: عاشقِ لیلی (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). صورت: چهره، اندام. لیلی: معشوقِ مَجنون (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). معنای بیت: مَجنون (مانندِ پروانه) در عشقِ چهره و اندامِ لیلی سَراپا سوخت و عجیب اینجاست که در این میان حتی دلِ لیلی به حالِ او نسوخت. (۶) مَجال: امکان، توانایی. نُطْق: سخن گفتن. چون: چگونه. معنای بیت: چگونه زیبایی او را وَصف کُنم وقتی که زیباییِ او مرا سَرگشته و حیرت زده کرده است؟ عاشقِ حیران، تواناییِ سخن گفتن ندارد تا بگوید که زیباییِ او چگونه است. (۷) تَغَیُّر: تغییر. مُراد از «تَغَیُّرِ بیرون» تغییرِ ظاهریِ چیزهایی از قبیلِ چهرهٔ زردِ عاشق و اشکِ چَشم و آشفتگیِ سَر و وضع است. که: زیرا. در حَدیث نمی‌گُنجد: به گفتار درنمی‌آید، قابلِ بیان نیست. در چاپِ یغمایی «در حَدیث نمی‌آید» آمده است. معنای بیت: همین تغییرِ حالِ ظاهریِ عاشق دلیلِ کافیِ عشقِ اوست، زیرا اشتیاقِ درونی قابلِ بیان نیست. (۸) نَفَسی: دَمی، لحظه‌یی. صُحبَت: هم‌نشینی، مُصاحِبَت. مُلْک: سلطنت، پادشاهی. زهی: (بر تعجُّب دِلالَت دارد)، چه. مَغبون: فریب‌خورده. معنای بیت: اگر کسی لحظه از زمان هم‌نشینی با یار را به سلطنت بر سَراسَرِ جهان بفروشد، باید گفت که سخت فریب خورده است. (۹) سخن دراز کشیدن: بسیار سخن گفتن. حَدیث: سخن، داستان. فَتّان: بسیار زیبا و دِلْفریب، افسونگر. مَفتون: شیفته، فریفته. (۱۰) جَفا: بی‌مِهری، آزار. چندان: هر قدر. می‌بَرَد: تَحمُّل می‌کُند. خیال: فکر، آرزو.

۵۴۰

۱ بِهْ است آن یا زَنَخ یا سیبِ سیمین — لَب است آن یا شِکَر یا جانِ شیرین

۲ بُتی دارم که چینِ ابرُوانَش — حِکایَت می‌کُند بُتخانهٔ چین

۳ از آن ساعت که دیدم گوشْوارَش — زِ چَشمانَم بیُفتاده‌ست پَروین

۴ هر آن روزی که دیدارَش نَبینم — جهانم تیره باشد بر جهان‌بین

۵ به خوابی آرزومَنْدم ولیکن — سَرِ بی‌دوست چون باشد به بالین

۶ از آب و گِل چُنین صورت کِه دیده‌ست — تَعالیٰ خالِقُ الْإِنسانِ مِن طین

۷ غرورِ نیکُوان باشد نه چَندان — جَفا بر عاشقان باشد نه چَندین

۸ من از مِهری که دارم بَرنگَردم — تو را گَر خاطِرِ مِهر است و گَر کین

۹ نِگارینا به شمشیرَت چه حاجَت — مرا خود می‌کُشد دستِ نِگارین

۱۰ به دستِ دوستان بَر کُشته بودن — زِ دنیا رَفتنی باشد به تَمْکین

۱۱ بِکُش تا عیب‌گیرانَم نگویند — نمی‌آید مَلَخ در چَشمِ شاهین

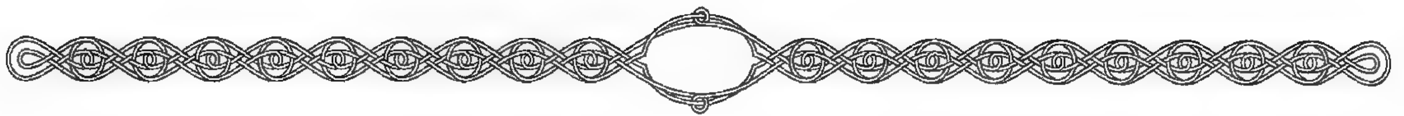
۱۲ نَظَر کردن به خوبانْ دینِ سعدی‌ست — مَباد آن روز کو بَرگَردد از دین

---

۱ **بِهْ:** میوهٔ خوشبویِ معروف. **زَنَخ:** چانه. در شعرِ فارسی چانهٔ معشوق را به «سیب» یا «بِهْ» تَشبیه کرده‌اند. **سیمین:** نُقره‌فام، سفید، بلورین. ۲ **بُت:** معشوقِ زیباروِیِ خوش‌اندام. **چین:** ۱. گِره ۲. سرزمینِ چین. به داشتنِ بُتخانه‌ها و ساختنِ بُت‌هایِ زیبا معروف بود. **معنای بیت:** چینِ ابروهایِ یارِ زیباروِیِ خوش‌اندامِ من، یادآورِ بُت‌هایِ زیبایِ چین است. [میانِ دو «چین» جناسِ تام مُراعات شده است.] ۳ **زِ چَشمانَم بیُفتاده است:** ۱. از چَشمِ من افتاده است، در نَظَرم خوار و بی‌ارزش شده است ۲. از چَشمِ من ریخته است (اشک). **پَروین:** مجموعهٔ شش یا هفت ستارهٔ کوچکِ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثور که آن را به گردن‌بند (عِقد ثُریّا) یا خوشهٔ انگور (خوشهٔ پَروین) نیز تشبیه کرده‌اند. در اینجا استعاره از «قطره‌هایِ اشک» هم هست. **معنای بیت:** ۱. از لحظه‌یی که گوشواره‌هایش را دیده‌ام، ستاره‌هایِ روشنِ پَروین از چَشمِ من افتاده‌اند ۲. از لحظه‌یی که گوشواره‌هایش را دیده‌ام (نگاهم به چهرهٔ او افتاده است)، قطره‌هایِ اشک‌مانندِ خوشهٔ پَروین از چَشمِ من می‌ریزند. ۴ **روزی:** در چاپِ فروغی «وقتی» آمده است. **دیدار:** چهره. **جهانَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «جهان‌بین» است. **جهان‌بین:** کنایه از «چَشم» است. **معنای بیت:** هر روزی که چهرهٔ خورشیدمانندِ او را نبینم، دنیا مثلِ شبِ تاریک در نَظَرم تیره و تار می‌شود. ۵ **دوست:** یار، معشوق. **چون:** چگونه. **بالین:** بالش، بِستَر. **معنای بیت:** (جدایی او خواب از چَشم‌هایم رُبوده است) دِلَم می‌خواهد بخوابم، اما سَری که بی‌یار بر بالش گذاشته شود چه حال و روزی دارد (آرام نمی‌گیرد و به خواب نمی‌رَوَد)؟ ۶ **صورت:** چهره، اندام. **ترجمهٔ مصراعِ عربی:** بلند مرتبه است خدایی که انسان را از گِل آفرید. ۷ **نیکُوان:** زیبارویان. **چندان:** آن قدر، آن همه. **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **چندین:** این قدر، این همه. **معنای بیت:** آری، زیبارویان مَغرور و مُتکبِّرند و به زیباییِ خود می‌نازند، اما نه آن همه که تو مغرور و مُتکبِّری، راست است که (دِلْبَران) با عاشقانِ خود بی‌مِهری می‌کنند و آنان را می‌آزارند، اما نه این همه که تو عاشقِ خود را می‌آزاری (تو غرور و بی‌مِهری را از حَد گُذرانده‌یی). ۸ **گَر... وَگَر:** چه... و چه، خواه... و خواه. **خاطِر:** اندیشه، فکر، قَصد. **کین:** دشمنی. **معنای بیت:** خواه در اندیشهٔ مِهرورزی باشی و خواه در فکرِ کینه‌توزی و دشمنی، در هر حال من از عشقی که به تو دارم چَشم نمی‌پوشم و روی‌گردان نمی‌شوم. ۹ **نِگارین:** ۱. معشوق، یار، این واژه یادآورِ آرایش و نَقش و نِگارِ معشوق است ۲. (در مصراعِ دوم) نِگار کرده، دارایِ نَقشِ حَنا، زیبا و خوش‌تَراش. **معنای بیت:** ای یار تو برایِ کُشتنِ من به شمشیر نیازی نداری، زیرا همان دستِ نِگارکرده و زیبایِ تو به تنهایی مرا می‌کُشَد. ۱۰ **به دستِ دوستان بَر:** بر دستِ دوستان، بر دستِ معشوق. در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایش نشاند. **به تَمکین:** با عِزَّت و احترام. **معنای بیت:** به دستِ معشوق کُشته شدن مرگی است باعِزَّت. ۱۱ **مَلَخ:** مَظْهَرِ حقارت و کوچکی است و در اینجا مُراد «عاشقِ حقیر» است. **شاهین:** پرندهٔ شکاری و بلندپرواز، در اینجا مُراد «معشوق» است. **معنای بیت:** مرا اگرچه همچون مَلَخ خوار و بی‌مِقْدارم بِکُش تا عیب‌جویان بر من طعنه نزنند و نگویند که شاهینِ بلندپروازی مانندِ او چه اعتنایی به مَلَخی مانندِ تو دارد. ۱۲ **خوبان:** زیبارویان. **معنای بیت:** نَظَربازی و جمال‌پَرَستی دین سعدی است، خدا آن روز را نیاورد که سعدی بی‌دین شود و از نَظَربازی دست بِکَشَد.

۱ صُبحَم از مشرق بَـرآمَـد بـادِ نـوروز از یَمین | عقل و طَبْعَم خیره گشت از صُنْعِ رَبِّ الْعالَمین
۲ بـا جوانانْ راهِ صَـحـرا بَـرگـرفـتـم بـامْـداد | کـودکـی گُفتا تـو پـیـریْ با خِردمَنْدان نِشین
۳ گفتم ای غـافِـلْ نَبینی کـوه بـا چندین وَقـار | همچـو طِفْلان دامَنَش پُـر ارغـوان و یاسَمین
۴ آستین بر دسـت پوشید از بـهـار و بَرگْ شاخ | مـیـوه پنهان کرده از خورشید و مَـه در آستین
۵ بـادْ گُل‌ها را پَریشان می‌کُـنـد هـر صُـبحِ دَم | زان پَریشانی مَـگَـر در رویِ آب افـتـاده چین
۶ نوبهار از غُنچـه بیرون شُـد بـه یک‌تو پیرهَن | بیدمُشک انداخت تا دیـگـر زمستان پوستین
۷ این نَسیمِ خـاکِ شیراز است یا مُشکِ خُـتَـن | یـا نِـگـارِ مـن پَریشان کـرده زُلـفِ عَنْبَرین
۸ بامْدادَش بین که چَشم از خوابِ نوشین بَرکُند | گَـر ندیدی سِـحْـرِ بـابِـل در نِگارِستانِ چین
۹ گَر سَرَش داری چو سعدیْ سَـر بِنِه مَردانه‌وار
با چُنین معشوق نَتْوان باخت عشق اِلّا چُنین

(۱) صُبحَم: ضَمیرِ «م» مُتمِّمِ فعل است و می‌توان آن را مُتعلِّق به «یَمین» گرفت. بَرآمَد: در اینجا یعنی «وَزید». یَمین: سمتِ راست. طَبْع: نهاد، سِرِشت. خیره: حیران، شگفت‌زده. گشت از: در چاپِ یغمایی «شد در» آمده است. صُنْع: آفرینش. رَبِّ الْعالَمین: خدایِ جهانیان، پروردگارِ جهانیان. معنای بیت: هنگامِ بامداد بادِ خوشِ نوروزی از سمتِ راست بر من وَزید و عقل و نهادِ من از دیدنِ قدرتِ آفرینشِ پروردگارِ جهانیان، مُتحیِّر شد. (۲) صحرا: باغِ بیرونِ شهر. بَرگرفتم: در پیش گرفتم. کودک: در اینجا مُراد «نوجوان و تازه‌سال» است. معنای بیت: بامداد با تنی چند از جوانان همراه شدم و راهِ باغ و دشت را در پیش گرفتم. در این میان نوجوانی به من روی کرد و گفت: تو با این سن و سال بهتر است با عاقلان و پیرمردان هم‌نشین شوی (نه با جوانان). (۳) غافل: نادان، بی‌خَبَر. کوه: مَظْهَرِ سنگینی و مِتانَت و وَقار است. چندین: این قدر، این همه. ارغوان: نام درخت و گُلی به رنگِ سُرخِ درخشان با تَه رنگِ بنفش. معمولاً سُرخیِ چهره و گونه‌هایِ معشوق را به ارغوان تشبیه کرده‌اند. یاسَمین: گُلی درشت و مُعطَّر به رنگِ سفید یا زرد یا قرمز. معنای بیت: گفتم ای نوجوانِ نادان در این حال و هوایِ خوشِ بهاری حتی کوه هم با این همه سنگینی و مِتانَت مانندِ کودکان به وَجد آمده و دامَنَش را از گُل‌هایِ ارغوانی و یاسمین پُر کرده است، من که دیگر جایِ خود دارم. (۴) آستین: در قدیم لباس‌ها «جیب» به معنایِ امروزی نداشتند و برایِ حَملِ کیسهٔ پول و برخی چیزهایِ دیگر از آستینِ پَهن و گُشادِ لباس استفاده می‌کردند، سعدی در بوستان گفته است: «شنید این سُخن پیرِ فَرُّخ‌نَهاد / دُرُستیِ دو [=دو سکه] در آستینَش نهاد». آستین بر دست پوشیدن: کشیدنِ آستین رویِ دست، پنهان کردنِ دست در آستین. بهار: شکوفهٔ درخت. بهار و بَرگِ شاخ: «و» در چاپ‌هایِ فروغی و یغمایی نیامده، اما در نُسخه‌بَدَلِ چاپِ یغمایی چنین روایتی هست. باید یادآور شد که تمامِ مصراعِ دوم «حال» برایِ «شاخ» است. معنای بیت: شاخه‌هایِ درختان جامهٔ سبزِ بهاری را به تن کرده‌اند و دستِ خود را در آستینی از شکوفه و بَرگ پوشانده‌اند و میوه‌هایِ خود را از چَشمِ خورشید و ماه در آستین پنهان کرده‌اند (آغازِ بهار است و میوه‌ها هنوز به بار ننشسته‌اند، اما سعدی میوه‌ها را می‌بیند و می‌گوید در آستینِ شکوفه و برگ پنهان شده‌اند). (۵) صُبحِ‌دَم: این واژه ترکیبی است از «صبح» و «دَم» به معنایِ «نَفَس». صبح‌دَم وقتی است که صبح نَفَس می‌کَشَد و طلوع می‌کُند. به جایِ «هر صُبح‌دَم» در چاپِ یغمایی «در بوستان» آمده است. مَگَر: لابُد، حتماً. در چاپِ یغمایی «نِگَر» آمده است. چین در روی افتادن: به کنایه یعنی «چهره دَرهَم کشیدن، خشمگین



شدن، ناراحت شدن». سعدی در اینجا موج‌هایِ ریز و نرمی را که در اثرِ وزشِ بادِ صبحگاهی بر سطح آب پدید می‌آید، به چین‌هایِ چهره و پیشانیِ شخصِ ناراحت و اخم‌آلود تشبیه کرده است. **معنای بیت:** هر صُبح‌دَم باد بر گُل‌ها می‌وَزَد و آنها را پریشان و آشفته می‌کُند. لابُد به همین دلیل است که آب، چهره دَرهَم کشیده و اَخْم کرده است. ❻ **نوبَهار:** گُل و شکوفهٔ تازهٔ درخت. **یک تو:** یک لا. **بیدمُشک:** درختی از گونهٔ بید با شکوفه‌هایِ مُعطّر. **انداخت:** از تَن بیرون آورد. **پوستین:** لباسِ گُشادی از پوستِ گوسفند و غیره که پَشمِ آن را نَسِتُرده باشند. مُراد از «پوستین» در مورد درختِ بیدمُشک، پوششی پَشم‌مانند و مُعطّر است که در اواخرِ زمستان رویِ غُنچه‌هایِ آن را می‌پوشاند و پس از شِکُفتنِ گُل‌ها بَرطَرَف می‌شود. این مَضمون را شاعرانِ دیگر نیز به کار بُرده‌اند، دو شاهد از جمال‌الدّین عبدالرزّاق اصفهانی: «وان مُشک بیدِ خوش‌دَم، سَر زیرِ پوستین / گویی هم از بَقیّتِ سَرما هَمی کَشَد»، و: «بر خِلافِ عادت آمد بید را بعد از بهار / پوستینْ پوشیدن و عود و قَرَنْفُل کردنش». **معنای بیت:** (هوا رو به گرم شدن نهاده است) گُل‌ها و شکوفه‌هایِ تازه با پیراهنِ یک لا از غنچه بیرون آمده‌اند و درختانِ بیدمُشک پوستینِ خود را تا زمستانِ آینده از تَن بیرون آورده‌اند. ❼ **نسیم:** ۱. بویِ خوش ۲. بادِ مُلایم و خنک. **مُشک:** مادهٔ مُعطّری که از نافِ آهو به دست می‌آید. در چاپِ یغمایی «باد» آمده است. **خُتَن:** شهری در تُرکستانِ شرقی (تُرکستانِ چین)، و گاه به تمامِ تُرکستانِ چین اطلاق شده است. خُتَن به داشتنِ زیبارویانِ تنگ‌چشم شُهره بود، اما ذکرِ آن در این بیت از آن‌روست که زیستگاهِ آهویِ مُشک است. **نِگار:** معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. **کرده:** در چاپِ یغمایی «کرد» آمده است. **عَنْبَر:** ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نام «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. **عَنْبَرین:** ۱. خوشبو مانندِ عَنْبَر، مُعَطّر ۲. سیاه، مِشکی. **معنای بیت:** آیا نسیمی که می‌وَزَد بویِ خاکِ شیراز را (که با روییدنِ گُل‌ها مُعطّر شده) با خود آورده است یا بویِ مُشکِ خُتَن را، و یا معشوقِ من است که گیسویِ مُعطّرِ خود را باز و پَریشان کرده است؟ ❽ **نوشین:** شیرین. **چَشم از خواب بَر کردن:** بیدار شدن. **بابِل:** شهرِ بابِل. «سِحْرِ بابِل» در اینجا اشاره دارد به جادوگرانِ شهرِ بابِل، یا «هاروت و ماروت». نام فرشته‌هایی که در قرآن (سورهٔ بَقَره، آیهٔ ۱۰۲) آمده است. مُفسرانْ بَرآنند که چون در زمانِ ادریسِ پیامبر مردم به جادوگری پرداخته بودند، خدا این دو فرشته را مأمور کرد که حقیقتِ سِحْر را به مردم بیاموزند تا از گُمراهی در امان بِمانَند. بعضی دیگر با استفاده از منابع یهودی تَصوّر کرده‌اند که این دو فرشته از گناهانِ آدمیزاد در تعجّب بودند و داوطَلَبِ آمدنِ به زمین و اجرایِ عدالت شدند، اما دست به گناهانِ بزرگی همچون قتل و زنا زدند، از این رو خدا آنها را در شهرِ بابِل، در کوهِ دماوند، در چاهی زیرزمینی عذاب می‌کُند، یا خود از خدا خواستند که آنها را در همین دنیا عذاب کُند. گفته‌اند کسی که بخواهد جادوگری بیاموزد، باید سَرِ آن چاه بِرَوَد و از آنها سؤال کُند. **نِگارستانِ چین:** یا نِگارخانهٔ چینی. در داستان‌ها «نِگارستان» را جایی در چین دانسته‌اند، پُر از تصاویر و نَقش و نِگارهایِ بَدیع. در اینجا کنایه از «چهرهٔ پُر نَقش و نِگار و زیبایِ معشوق» است. **معنای بیت:** اگر تاکنون جادوگریِ ساحِرانِ بابِل (هاروت و ماروت) را در نِگارستانِ چین ندیده‌یی، بیا و چَشم‌هایِ افسونگرِ یارِ مرا وقتی که از خواب بیدار می‌شود، ببین. نیرویِ جادویِ چَشم‌هایِ یارِ من در آن چهرهٔ زیبا همچونِ هاروت و ماروت در نِگارستانِ چین است. ❾ **سَر:** اندیشه، فکر، قصد، میل. **چو:** مثلِ، مانندِ. **سَر نهادن:** در اینجا کنایه از «به خواب رفتن» و در واقع «آرام و قرار یافتن» است. **چُنین:** (اولی) در چاپِ یغمایی «چنان» آمده است. **معنای بیت:** اگر در اندیشهٔ عشق ورزیدن با چنین یاری هستی، باید مانندِ سعدی شجاعانه خود را آمادهٔ مرگ کُنی و تسلیمِ او باشی، با چنین معشوقی فقط به این طریق می‌توان عشق‌بازی کرد.

۱ چه روی و موی و بُناگوش و خَطّ و خال است این　　چه قَدّ و قامَت و رفتار و اِعْتِدال است این

۲ کسی که در همه‌عُمر این صِفَت مُطالعه کرد　　به دیگری نِگَرَد یا به خودْ مُحال است این

۳ کَمالِ حُسنِ وجودَت زِ هر کِه پُرسیدم　　جواب داد که در غایَتِ کَمال است این

۴ نَمازِ شام به بام اَرْ کسی نِگاه کُند　　دو ابروانِ تو گوید مَگر هِلال است این

۵ لَبَت به خونِ عزیزان که می‌خوری لَعْل است　　تو خود بِگوی که خون می‌خوریْ حَلال است این

۶ چُنان به یادِ تو شادَم که فَرق می‌نکُنم　　زِ دوستی که فِراق است یا وِصال است این

۷ شبی خیالِ تو گفتم بِبینَم اَنْدَر خواب　　ولی زِ فکرِ تو خواب آیَدَمْ خیال است این

۸ درازنایِ شب از چَشمِ دَردمَندان پُرس　　عزیزِ منْ که شبی یا هزار سال است این

۹ قَلَم به یادِ تو دُرّ می‌چَکانَد از دستَم　　مِداد نیست کَزو می‌رَوَد زُلال است این

۱۰ کَسان به حالِ پَریشانِ سعدی از غَمِ عشق　　زَنَخ زَنَند و نَدانَند تا چه حال است این

❶ **بُناگوش:** به معنایِ نرمهٔ گوش و شَقیقه است، اما در شعر آن را به معنایِ «عِذار یا رُخسار» نیز به کار برده‌اند. **خَطّ:** مویِ نازک و نرم صورت، مویِ نورُسته بر پُشتِ لب یا بُناگوش. **رَفتار:** راه رفتن، طَرزِ راه رفتن. **اِعْتِدال:** موزونی، تَناسُب. ❷ **همه‌عُمر:** تمامِ عُمر، سَراسَرِ عُمر. **مُطالعه کردن:** تأمُّل کردن، بَرانداز کردن، تماشا کردن. **معنایِ بیت:** آیا ممکن است کسی که در تمامِ عُمرِ خود یک بار این اوصاف و خصوصیات را به دقت دیده باشد به یارِ دیگری نگاه کُند یا به خود توجه و اعتنایی داشته باشد؟ ممکن نیست. ❸ **حُسن:** زیبایی. **وجود:** تَن، بَدَن. **غایَت:** نهایت، اوج. **معنایِ بیت:** از هر کس که تو را دیده است پرسیده‌ام که زیباییِ تن و اندامِ تو را در چه حدّی از کمال می‌داند؟ همه پاسخ داده‌اند که اوجِ کمال همین است و کمالی بالاتر از این قابلِ تَصوّر نیست. ❹ **نمازِ شام:** کنایه از «سَرِ شب، اوایلِ غروب، هنگامِ غروبِ آفتاب». نمازِ شام مانندِ نمازِ بام (وقتِ نمازِ صبح، پیش از سَر زدنِ آفتاب) و نمازِ پیشین (هنگامِ نمازِ ظُهر، نیمروز) و نمازِ خُفتن یا نمازِ عشا (پاسی از شب گذشته) صرفاً بیانگرِ «وَقت» است. **بام:** پُشتِ بامِ خانه و در اینجا مُراد «خانهٔ یار» است. [میانِ «شام» و «بام» جناسِ مُضارِع و لاحِق مُراعات شده است]. **مَگر:** لابُد، حتماً. **معنایِ بیت:** اگر کسی به هنگامِ غروب به بامِ خانهٔ تو نگاه کُند و ابرویِ تو را ببیند، حتماً خواهد گفت که این هلالِ ماه است. ❺ **به:** در چاپِ یغمایی «ز» آمده است. **خون خوردن:** معشوق در شعر به «خون‌خواری و عاشق‌کُشی» مشهور است و مُراد این است که عاشقِ خود را تا حدِّ مرگ زَجر می‌دهد. **عزیزان:** عاشقان. **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن، در اینجا مُراد «لَعْل‌فام» یا «سُرخ‌رنگ» است. **معنایِ بیت:** از بس که خونِ عاشقان را می‌خوری، لَبَت لَعْل‌فام و سُرخ‌رنگ شده است. خودِ تو انصاف بِدِه و بگو که آیا خوردنِ خون حَلال است؟ ❻ **فرق می‌نکُنم:** تَمیز نمی‌دهم، تشخیص نمی‌دهم. **زِ دوستی:** از فَرطِ عشق و مَحَبَّت. **فِراق:** جدایی. [میانِ «فَرق» و «فِراق» جناسِ زاید مُراعات شده است.] **معنایِ بیت:** چنان به یادِ تو خوشم (و خیالِ تو چنان در دلِ من نقش بسته است) که از فَرطِ مَحَبَّت نمی‌توانم تشخیص دهم که در جدایی از تو به سَر می‌بَرَم یا در وِصالِ تو. ❼ **خیال:** ۱. تَصویرِ خیالی ۲. (در مصراعِ دوم) آرزویِ دست‌نیافتنی، امرِ مُحال. **معنایِ بیت:** با خود گفته بودم که شبی بخوابم و خیالِ تو را در خواب ببینم، اما مگر فکر و خیالِ تو می‌گُذارد که خواب به سُراغَم بیاید؟ مُحال است. ❽ **درازنا:** درازی، بلندی، طولانی بودن. **دَردمَندان:** عاشقانِ دَردمَند. **معنایِ بیت:** عزیزِ من، اگر می‌خواهی بدانی که شب (شبِ جدایی) چقدر طولانی است، از چَشمِ عاشقانِ دَردمَند و بی‌خواب بِپُرس (از دیدِ عاشقان نگاه کُن) تا بدانی که چنین شبی، یک شب است یا هزار سال. ❾ **دُرّ:** مروارید. استعاره از «سخن و شعرِ ارزشمند». **مداد:** مُرکَّب. **می‌رَوَد:** رَوان است، جاری است. **زُلال:** آبِ زُلال، و در اینجا استعاره از «شعرِ رَوان» است. پیداست که مُرکَّب سیاه است و «زُلال» شَفّاف و روشن. **معنایِ بیت:** قَلَم به یادِ تو از دستِ من مروارید می‌بارد، آنچه از نوکِ قَلَم بر صفحهٔ کاغذ رَوان می‌شود، مُرکَّبِ سیاه نیست، آبِ زُلال است. ❿ **زَنَخ زدن:** کنایه از «یاوه‌گویی کردن، حرفِ مُفت زدن». وَجهِ این کنایه از آنجاست که «زَنَخ» به معنایِ «چانه» است و کسی که حرف می‌زند، چانه‌اش را تکان می‌دهد. **معنایِ بیت:** کسانی هستند که دربارهٔ حال و روزِ پریشانِ سعدی در غَمِ عشقِ یار یاوه‌گویی می‌کنند، نمی‌دانند که این حال چه حالی است.

۱	ای چَشمِ تو دِل‌فَریب و جادو	در چَشمِ تو خیره چَشمِ آهو
۲	در چَشمِ مَنیّ و غایب از چَشم	زان چَشمْ هَمی کُنم به هر سو
۳	صد چَشمه زِ چَشمِ من گُشایَد	چون چَشم بَرافکَنَم بر آن رو
۴	چَشمَم بَستی به زُلْفِ دِلْبَند	هوشَم بُردی به چَشمِ جادو
۵	هر شب چو چراغْ چَشم دارم	تا چَشمِ من و چراغِ من کو
۶	این چَشم و دَهان و گَردن و گوش	چَشمَت مَرَساد و دست و بازو
۷	مَه گَر چه به چَشمِ خَلْق زیباست	تو خوب‌تری به چَشم و ابرو
۸	با این همه چَشمْ زنگیِ شب	چَشمِ سِیَهِ تو راست هِندو

۹ سعدی به دو چَشمِ تو کِه دارد
چَشمیّ و هزار دانه لولو

سعدی در این غَزَل «چَشم» را در تمامیِ مصراع‌ها «التزام» کرده است. ۱ **جادو:** جادوگر، افسونگر. **خیره:** حیران، مَبهوت. **چَشمِ آهو:** در زیبایی مَثَل است. **معنای بیت:** ای دِلْبَری که چَشم‌هایی دِلْفَریب و افسونگر داری، اگر آهو با آن چَشم‌هایِ زیبا به تو بِنْگرد، مَبهوت و مَسحورِزیبایی چَشم‌هایِ تو می‌شود و از برابرت نمی‌گُریزد. ۲ **زان:** از آن جهت، به این دلیل. **معنای بیت:** اگرچه در برابرِ چَشم من نیستی، اما چَشمِ دِلَم همواره به تو نگاه می‌کُند، و به همین دلیل است که نگاهم در همه‌جا تو را می‌جوید. ۳ **چشمه:** مُراد «اشکِ سیل‌آسا» است. [میانِ «چَشم» و «چَشمه» جناسِ زاید مُراعات شده است.] **گُشاید:** جاری می‌شود، به راه می‌افتد. **چون:** وقتی. **چَشم بَرافکندن:** نگاه کردن. **معنای بیت:** وقتی به چهرهٔ تو نگاه می‌کُنم صد چشمهٔ اشک از چَشمَم می‌جوشد. ۴ **چَشم** (کسی را) **بستن:** (کسی را) جادو کردن، افسون کردن. **دِلْبَند:** در اینجا یعنی «زیبا». معنایِ تحت‌اللفظیِ «دِلْبَند» یعنی «آنچه دل را می‌بندد و اسیر و گرفتارِ خود می‌کُند» نیز موردِ نَظَر است. **معنای بیت:** با گیسویِ زیبایَت (که دل‌ها را اسیر و گرفتارِ خود می‌کُند) افسونَم کردی و با چَشمِ افسونگرت عقلَم را رُبودی. ۵ **چو:** مثلِ، مانندِ. **چَشم داشتن:** چَشم به راه بودن، انتظار کشیدن. **تا:** که. **چَشم و چراغ:** کنایه از «کسی که دیدنش مایهٔ روشنی چَشم می‌شود، محبوبِ عزیز و نازنین». **معنای بیت:** هر شب مانندِ چراغ می‌سوزم و انتظار می‌کَشَم (و با خود می‌گویم) که چَشم و چراغِ من، یا نازنینِ من کجاست؟ ۶ **چَشم رسیدن:** چَشم‌زَخم دیدن. **معنای بیت:** با این چَشم و دهان و گردن و گوشِ زیبایی که تو داری، مُرتَّب دُعا می‌کُنم و از خدا می‌خواهم که کسی به تو چَشم‌زَخم نرساند و دست و بازویِ (هیچ فرومایه‌یی) به تو نرسد (و دورِ گردنَت حلقه نشود). ۷ **خَلْق:** مَردم. **خوب‌تری:** زیباتر هستی. ۸ **چَشم:** در اینجا استعاره از «ستاره» است. **زَنگی:** سیاه، سیاه‌پوست. [«زَنگیِ شب»، تَشبیهِ صَریح است، «شب» را به «مردی سیاه» تشبیه کرده است.] **هِندو:** غُلامِ سیاه. **معنای بیت:** زَنگیِ شب اگرچه این همه چَشم (ستاره) دارد، اما غلامِ چَشمِ سیاه توست. ۹ **به:** سوگند به. **و:** بر مُلازِمَت دِلالَت دارد. **لولو:** لؤلؤ، مروارید. استعاره از «قطرهٔ اشک». **معنای بیت:** به دو چَشمِ تو سوگند که (در جدایی از تو) همواره از چَشمِ سعدی هزاران قَطرهٔ اشکِ مرواریدگون رَوان است.

۱ مـن از دسـتِ کَـمـانـداران ابـرو — نـمی‌یـارَم گُـذَر کـردن بـه هـر کـو
۲ دو چَشمَم خیره مانْد از روشنایی — نَدانَم قُرصِ خورشید است یا رو
۳ بهشت است این‌که من دیدم نه رُخسار — کَمَنْد است آن‌که وی دارد نه گیسو
۴ لَـبـانِ لَـعْـلِ چـون خـونِ کـبـوتر — سَـوادِ زُلـفِ چـون پَـرِّ پَـرسـتـو
۵ نـه آن سَـرپَـنجه دارد شوخِ عَـیّـار — کـه بـا او بَـر تـوان آمـد بـه بازو
۶ همه جان خواهد از عُشّاقِ مُشتاق — نـدارد سَـنـگِ کـوچـک در تَـرازو
۷ نَفَس را بویِ خوش چندین نباشد — مَـگَـر در جَـیـب دارد نـافِ آهـو
۸ لَـبِ خندانِ شـیـریـن مَـنْـطِقَش را — نَشایَد گفت جز ضَحّاکِ جادو
۹ نـه مـرواریـد از آبِ شـور خـیـزد — تـو را در آبِ شـیـریـن است لولو
۱۰ غریبی سخت مَحبوب اوفتاده‌ست — به تُرکستـانِ رویَش خـالِ هِـنـدو
۱۱ عَجَب گَر در چَمَن بر پایْ خیزد — که پیشَش سَرو نَنْشیند به زانو
۱۲ وَگَر بِنْشیـنَـد اَنْـدَر مَـحْفِلِ عام — دو صد فریاد بَرخیزد زِ هر سو
۱۳ بـه یـادِ رویِ گُـل بـویِ گُـل انـدام — همه شب خار دارم زیرِ پَهلو
۱۴ تَـحَـمُّل کُـن جَـفـایِ یـار سعـدی
که جورِ نیکُوان ذَنبی ست مَعْفو

۱ کَمانداران ابرو: [تَشبیهِ صَریح] ابروهایِ کَماندار یار که دلِ نَظَربازی مانندِ سعدی را با تیرِ مُژه یا نگاه هدف می‌گیرند. نمی‌یارَم: [از مَصدرِ یارستن] نمی‌توانم، جرأت نمی‌کُنم. کو: کوی، مَحلّه، راه، مَعْبَر. در چاپِ فروغی «سو» آمده است. معنای بیت: من از ترسِ ابروانِ کماندارِ زیبارویان جرأت نمی‌کُنم که از هر محلّه‌یی و راهی بُگذرم. ۲ خیره ماندن: در اینجا یعنی «تاریک شدنِ چَشم از شدّتِ روشنایی»، (به معنایِ مَجازی) کور شدن. معنای بیت: بَرقِ خیره‌کنندهٔ چهرهٔ زیبایِ او چَشم‌هایم را کور کرد، نمی‌دانم آنچه دیدم قُرصِ آفتاب بود یا چهرهٔ آدمی. ۳ کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. ۴ لَعْل: سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن، در اینجا مُراد «لَعْل‌فام» یا «سُرخ‌رنگ» است. چون: مثلِ، مانندِ. سَواد: سیاهی. معنای بیت: لب‌هایِ لَعْل‌فامَش رنگِ روشنِ خونِ کبوتر را دارد و گیسویِ سیاهش به رنگِ پَرِپَرستو است. ۵ سَرپَنجه: پَنجه، (در معنایِ مَجازی) نیرو، توانایی، زور. شوخ: ۱. طَنّاز، عشوه‌گر، دِلرُبا ۲. گُستاخ. عَیّار: حیله‌گر، مَکّار، زیرک. با (کسی) بَرآمَدن: از پَس (کسی) بَرآمَدن، قدرتِ مُقابله با (کسی را) داشتن. معنای بیت: قدرتِ سَرپَنجهٔ این عشوه‌گرِ چالاک به گونه‌یی نیست که بِتَوان با زورِ بازو از پَسِ او بَرآمَد. ۶ همه: همه‌اش، پیوسته، فقط. سنگ: وزنه. «ندارد سنگِ کوچک در ترازو» به کنایه یعنی انتظار و تَوَقُّعِ او بسیار بالاست و چیزهایِ کوچک و کم ارزش را به حساب نمی‌آورد و نمی‌پذیرد، از عاشقانِ آرزومندِ خود فقط چیزهایِ ارزشمندی همچون جان را



می‌خواهد و بس. (۷) **چندین:** این همه، این قدر. **مَگَر:** لابُد، حتماً. **جَیب:** گریبان، یَقهٔ لباس. **نافِ آهو:** نافهٔ آهو، نافه کیسه‌یی به اندازهٔ یک نارنج در زیرِ شِکَمِ آهویِ نَرِ خُتَن، در زیرِ پوست، که از مَنفَذِ آن مادّه‌یی قهوه‌یی رنگ و روغن‌مانند و بسیار خوشبو به نامِ مُشک بیرون می‌آید. **معنای بیت:** نَفَسِ آدمیزاد ممکن نیست این همه مُعطَّر و خوشبو باشد، لابُد او در یَقهٔ لباسَش نافهٔ پُر از مُشکِ آهو پنهان کرده است. (۸) **شیرین‌مَنْطِق:** شیرین گفتار، شیرین‌سخن. **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، نمی‌توان. **ضَحّاکِ جادو:** به دو معنا به کار رفته است و ابهام دارد: ۱. ضحّاکِ جادوگر، ضحّاکِ ماردوش (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب) ۲. پُرخندهٔ افسونگر. «ضحّاک» در این معنی صیغهٔ مُبالغه است، از ریشهٔ «ضَحِکَ» به معنایِ «خندیدن». **معنای بیت:** هیچ وصفی برایِ لب و دهانِ خندان و شیرین‌سخنِ او شایسته و مناسب نیست، جز «ضَحّاکِ جادوگر». این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است و به جایِ آن بیتِ بعد آمده که در چاپِ فروغی نیامده است. (۹) **آبِ شور:** آب دریا. **خیزد:** پدید می‌آید.

در اینجا مُراد «آبِ دندان» است، کنایه از «درخشندگی و برقِ دندان». **لولو:** لؤلؤ، مروارید، در اینجا استعاره از «دندانِ یار» است. **معنای بیت:** مگر نگفته‌اند که مروارید در آبِ شورِ دریاها پدید می‌آید و پرورش می‌یابد؟ چگونه است که تو در آبِ شیرینِ دَهانَت مروارید داری؟ (۱۰) **تُرکستان:** ذکرِ تُرکستان یا سرزمینِ تُرک در اینجا از آن‌روست که «تُرک» در شعرِ فارسی به زیبایی شُهره است و سعدی در اینجا می‌گوید: هر یک از اندام‌هایِ چهرهٔ یار «تُرک» است. [«تُرکستانِ روی»، تَشبیهِ صَریح] **هِندو:** سیاه. **معنای بیت:** در چهرهٔ او که همچون سرزمینِ تُرکستان همهٔ زیبارویان را در خود جای داده است و «مَجْمَعِ خوبی و لُطف است» (و مُراد از این زیبارویان، اندام‌هایِ زیبایِ چهرهٔ یار است مانندِ چشم و ابرو و دهانِ او) خالِ سیاهش غریبی است که بسیار محبوب و دوست داشتنی است (بسیار خوش نشسته است). و اما مُراد از «غریب بودنِ خالِ سیاه»، تنهاییِ آن در صفحهٔ سفیدِ چهرهٔ یار است. (۱۱) **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **معنای بیت:** شگفت است که یارِ خوش‌قامَتِ من در گُلزار بایستد و قد و بالایِ زیبایش را نشان دهد و درختِ سَرو در برابرِ او زانو نزند و اظهارِ فروتنی و خاکساری نکُند (قامَتِ سَرو با قامَتِ زیبایِ یارِ من قابلِ قیاس نیست). (۱۲) **مَحْفِلِ عام:** مَجلِسِ عمومی. **معنای بیت:** اگر در مَجلِسِ عمومی بنشیند و مَردم چهرهٔ زیبایش را ببینند، از هر طَرَف صدها فریادِ اشتیاق به گوش خواهد رسید. (۱۳) **گُل‌بو:** دارایِ بویِ خوشی همچون عطرِ گُل. **گُل‌اندام:** دارایِ تن و بدنی به لطافتِ برگِ گُل. **همه‌شب:** (در) تمامِ شب، (در) سَراسَرِ شب. **خار زیرِ پَهلو داشتن:** بر بِستَری از خار دراز کشیدن، کنایه از «ناآرامی و بی‌خوابی». **معنای بیت:** یادِ یارِ گُل‌بویِ گُل‌اندام مرا به حال و روزی انداخته است که گویی در سَراسَرِ شب بر بِستَری از خار دراز کشیده‌ام و حتی لحظه‌یی خواب و آرام ندارم. (۱۴) **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وفایی. **یار:** در چاپِ یغمایی «دوست» آمده است. **کِه:** زیرا. **جور:** سِتَم، آزار. **نیکُوان:** زیبارویان. **ذَنْب:** گناه. **مَعْفو:** بخشوده شده، قابلِ بَخشش. **معنای بیت:** سعدی، بی‌مِهریِ یار را تَحمُّل کُن، زیرا سِتَم و آزارِ زیبارویان گناهی است قابلِ بخشش.

۱	گفتم به عقل پایْ بَرآرَم زِبَنْدِ او	رویِ خَلاص نیست به جَهْد از کَمَنْدِ او
۲	مُستوجِبِ مَلامَتی ای دل که چند بار	عقلت بِگُفت و گوش نکردیْ به پَنْدِ او
۳	آن بوستانِ میوهٔ شیرین که دستِ جَهْد	دشوار می‌رَسَد به درختِ بُلندِ او
۴	گفتم عِنانِ مَرکَبِ تازی بِگیرَمَش	لیکن وصول نیست به گَردِ سَمَنْدِ او
۵	سَر در جهان نَهادَمی از دستِ او وَلیک	از شهرِ او چگونه رَوَد شَهربَنْدِ او
۶	چَشمَم بِدوخت از همه عالَم به اتِّفاق	تا جز دَرو نَظَر نکُند مُستمَنْدِ او
۷	گَر خود به جایِ مِرْوَحه شمشیر می‌زَنَد	مِسکین مگس کُجا رَوَد از پیشِ قَنْدِ او
۸	نومید نیستم که هم او مَرهَمی نَهَد	وَرْنَه به هیچ بِهْ نشود دَردمَنْدِ او
۹	او خود مَگَر به لُطفْ خداوندیی کُنَد	وَرْنَه زِما چه بَندگی آید پَسَنْدِ او

۱۰ سعدی چو صَبر از اوت مُیَسَّر نمی‌شود
اولیٰ‌تر آن که صَبر کُنی بر گَزَنْدِ او

(۱) گفتم: با خود گفتم، پیشِ خود فکر کردم. به عقل: به کمکِ عقل. در چاپِ یغمایی «زِعقل» آمده است. بَرآرَم: بیرون می‌آوَرَم، آزاد می‌کُنم. بَنْد: زنجیر و ریسمانی که با آن پای و دستِ اسیران را بِبَندند. روی: (در معنایِ مَجازی) امکان، چاره، راه. جَهْد: تلاش، کوشش. کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. معنای بیت: پیشِ خود فکر کرده بودم که به کمکِ عقل و تَدبیر پایِ خود را از بَندِ عشقِ او آزاد می‌کُنم و خود را نجات می‌دهم، اما اکنون می‌بینم که با تلاش و کوشش نمی‌توان از دامِ او رهایی یافت. (۲) مُستوجِب: سزاوار، مُستحَق. مَلامَت: سَرزنش. که: زیرا. عقلت: عقل به تو. معنای بیت: ای دلِ من تو مُقصِّری و سزاوارِ سَرزنش، زیرا عقل بارها به تو گفت و نصیحت کرد که دست از عشقِ او بردار، اما تو نصیحتِ او را نپذیرفتی. (۳) بوستانِ میوهٔ شیرین: باغی که میوه‌هایِ رسیده و شیرین دارد، و قاعدتاً میوهٔ چنین باغی شفتالویِ بوسه است و سیبِ زَنَخْدان و نارِپستان و غیره. دستِ جَهد: [اضافهٔ استعاری] معنا در بیتِ بعد آمده. (۴) عِنان: افسار، زِمام، در اینجا معنایِ مجازیِ آن «سَررشته، اختیار» موردِ نَظَر است. مَرکَب: اسب. تازی: تازنده. بگیرَمَش: ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «عِنانِ مَرکَبِ تازی» است. وصول: رسیدن، و در اینجا یعنی «امکانِ رسیدن». سَمَنْد: اسبی که رنگش مایل به زرد باشد. در اینجا به معنایِ «مُطْلَقِ اسب» یا «اسبِ تیزرو» به کار رفته است. معنای بیت‌هایِ ۳ و ۴: او دِلبَری است که سَراپایش به باغی پُر از میوه‌هایِ رسیده و شیرین می‌مانَد و دستِ کوششِ عاشق به



سختی به درختِ بلندِ قامَتِ او می‌رسد (بلکه هرگز نمی‌رسد)، اما من پیشِ خود فکر کرده بودم که می‌توانم بر سَرِ راهش بایستم و دهنهٔ اسبِ تازنده‌اش را بگیرم، اکنون می‌بینم که حتی به گَردِ سَمَندِ او هم نمی‌توان رسید. ❺ **سَر در جهان نهادن:** آوارهٔ جهان شدن. **شَهربَند:** زندانی. **معنای بیت:** من از دستِ بی‌مِهریِ او آوارهٔ جهان شدم، اما سَراسَرِ جهان قلمروِ او و زیرِ فرمانِ اوست. بنابراین چگونه ممکن است زندانیِ او بتَواند از قلمروِ فرمانروایی او بیرون برود. ❻ **بِدوخت:** بست. **همه عالَم:** سَراسَرِ جهان، و یا همهٔ مَردمِ جهان. **به اتِّفاق:** به کلّی، کاملاً. **مُشتمَند:** نیازمند، نیز به معنایِ «غمگین، اندوهگین». **معنای بیت:** چَشمِ مرا از همهٔ جهان و مَردمِ آن به کلّی بسته است (با من کاری کرده است که جهان به چَشمَم هیچ نمی‌آید)، تا مَنی که نیازمندِ او هستم فقط به او نَظَر داشته باشم و بس. ❼ **گَر خود:** حتی اگر. **مِرْوَحه:** باد بزن، مگس‌ران. **مِسکین:** بی‌نَوا، بیچاره. **مگس:** در اینجا استعاره از «عاشق» است، مگس به اقتضایِ طبیعتش دوستدارِ شِکَر و شیرینی است و عاشق نیز بی‌اختیار در پِیِ معشوق. **قند:** استعاره از «لبِ شیرینِ معشوق» هم هست. **معنای بیت:** حتی اگر به جایِ بادبزن، شمشیر به دست بگیرد و با شمشیر مگس را از خود بِرانَد، مگسِ (عاشق) بی‌نَوا از برابرِ قند و شیرینیِ او به کجا می‌تواند بِرَوَد؟ ❽ **مَرهَم:** دارویِ روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند. به جایِ «مَرهَمی نَهَد» در چاپِ یغمایی «شَربَتی دهد» آمده است. **معنای بیت:** نااُمید نیستم از اینکه خودِ او با من بر سَرِ مِهر بیاید و مَرهَمی بر دلِ مَجروحِ من بگذارد، والّا بیمارِ عشقِ او با هیچ دارویی (جز مَرهَمِ لُطف و مَحَبَّتِ او) درمان نمی‌پذیرد. ❾ **مَگَر:** به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها به جز یکی است، فقط، تنها فقط». **به لُطف:** از سَرِ لُطف، از رویِ مهربانی. **خداوندی:** بزرگواری، بَنده‌نوازی. **معنای بیت:** راهی نیست جز اینکه او از سَرِ لُطف در حَقِ ما بزرگواری کُند و ما را بپذیرد، وگرنه از دستِ ما هیچ بندگی و خدمتی که دَرخورِ او باشد ساخته نیست. ❿ **چو:** وقتی. به جایِ «چو صبر از اوت» در چاپِ یغمایی «از او چو صبر» آمده است. **مُیَسَّر:** ممکن. **اولیٰ‌تر:** واژهٔ عربیِ «اولیٰ» خود به تنهایی اسمِ تفضیل است به معنایِ «سزاوارتر، شایسته‌تر، بهتر»، اما صورتِ «اَولیٰ‌تر» به همین معنا از دیرباز در میانِ سُخنورانِ فَصیحِ زبانِ فارسی رایج بود. **گَزَند:** رنج، بَلا. **معنای بیت:** سعدی! وقتی نمی‌توانی دوریِ او را تَحمُّل کُنی، همان بهتر که رنج و بَلایِ او را تَحمُّل کُنی.

۱ صید بیابانِ عشق چون بِخورَد تیرِ او — سَر نَتوانَد کشید پایْ به زنجیرِ او

۲ گو به سِنانَم بِزن یا به خَدَنگَم بِدوز — گَر به شکار آمده‌ستْ دولتِ نَخْجیرِ او

۳ گفتم از آسیبِ عشقْ روی به عالَم نَهَم — عَرصهٔ عالَم گرفتْ حُسنِ جهانگیرِ او

۴ با همه تَدبیرِ خویشْ ما سِپَر انداختیم — روی به دیوارِ صَبرْ چَشم به تَقدیرِ او

۵ چارهٔ مَغلوب نیست جز سِپَر انداختن — چون نَتَوانَد که روی دَرکَشَد از تیرِ او

۶ کُشتهٔ معشوق را دَرد نباشد که خَلْق — زنده به جانَنْد و ما زنده به تأثیرِ او

۷ او به فَغان آمده‌ستْ زین همه تَعْجیلِ ما — ای عَجَب و ما به جانْ زین همه تأخیرِ او

۸ در همه گیتی نِگاه کردم و باز آمَدَم — صورتِ کَس خوب نیستْ پیشِ تَصاویرِ او

۹ سعدیِ شیرین‌زبانْ این‌همه‌شور از کُجاست — شاهِدِ ما آیَتی‌ستْ وین همه تَفسیرِ او

۱۰ آتشی از سِرِّ عشقْ در دلِ داود بود
تا به فَلَک می‌رَسَد بانگِ مَزامیرِ او

(۱) **بیابانِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] **چون:** وقتی. **سَر کشیدن:** به کنایه یعنی «سَرپیچی کردن، نافرمانی کردن». **پای به زنجیر:** آنکه پایش را با زنجیر بسته باشند، اسیر، گرفتار. در چاپِ فروغی «پای زِ زنجیر» آمده است. **معنای بیت:** وقتی تیرِ معشوق در دلِ شکارِ سَرگشتهٔ بیابانِ عشق بِنْشیند، دیگر همچون اسیری که پایش در زنجیر است، قادر به سَرپیچی از معشوق نخواهد بود. (۲) **گو:** بگذار. **سِنان:** سَرنیزه، تیزیِ هر چیز. در چاپِ فروغی «به سِنانَم بدوز یا به خَدَنگم بِزَن» آمده است. **خَدَنگ:** نامِ درختی که از چوبِ بسیار سختِ آن نیزه و تیر و زینِ اسب می‌ساختند، در اینجا مُراد از خَدَنگ، «تیر» است. **بدوز:** «به خَدَنگم بدوز» یعنی «تیر را چنان با قدرت رها کُن که از تَنَم بگذرد و مرا بر جایی (زمین، درخت) میخکوب کُند». **دولت:** بَخت، اقبال. و در اینجا معنایِ «عنایت» مناسب‌تر است. **نَخْجیر:** این واژه هم به معنایِ «عَمَلِ شکار کردن» است و هم به معنایِ «شکار، جانورِ شکاری» و هم به معنایِ «نخجیرگیر، شکارکننده، شکارچی». و به نَظَر می‌آید که در اینجا همین معنایِ سوم موردِ نَظَر است، به این اعتبار «دولتِ نَخْجیر» تَشبیهِ صَریح است و «دولتِ نَخْجیرِ او» یعنی «عنایَتِ یار که همچون شکارچی است». **معنای بیت:** اگر شکارچیِ عنایتِ یار به شکار آمده است، بگذار مرا با سَرنیزه بزند یا با تیر بدوزد. (۳) **گفتم:** با خود گفتم، پیشِ خود فکر کرده بودم. **آسیب:** رنج، بَلا. **روی به عالَم نَهَم:** در جهان آواره شوم. **حُسن:** زیبایی. **جهانگیر:** تسخیرکنندهٔ جهان. **معنای بیت:** پیشِ خود فکر کرده بودم که از رنج و بَلایِ عشقِ او بِگُریزم و خود را در جهان آواره کُنم (اما می‌بینم که به هر جا بِرَوَم، همچنان در چَنگِ اویَم، زیرا) زیباییِ او سَراسَرِ گسترهٔ جهان را به تسخیرِ خود درآورده است. (۴) **سِپَر انداختن:** کنایه از «تسلیم شدن». **روی به دیوارِ صبر:** «روی به دیوار



آوردن یا بودن یا نشستن» کنایه است از «انزوا گُزیدن». «دیوارِ صبر» در اینجا تَشبیهِ صَریح است، یعنی «صبر» را به «دیوار» تَشبیه کرده است. تَقدیر: حُکْم، خواست. معنای بیت: ما با همهٔ قدرتِ تدبیر و چاره‌جویی که در خود سُراغ داریم، در برابرِ او تسلیم شده‌ایم و در چهار دیواریِ صبر انزوا گُزیده‌ایم و چَشم به حُکْم و خواستِ او دوخته‌ایم. ۵ چون: وقتی. روی در کشیدن: به کنایه یعنی «دوری کردن، خود را پنهان کردن». به جایِ «روی دَرکَشَد» در چاپِ فروغی «سَر دَرکَشَد» آمده و به همان معناست. ۶ که: زیرا. خَلْق: مَردم. معنای بیت: عاشقی که به دستِ معشوق کُشته شود درد نمی‌کشد، زیرا ما عاشقان بر خلافِ دیگر مَردم که به همین جان و نَفَسِ ظاهری زنده‌اند، تنها به بَرکتِ تأثیر و نَفَسِ یار زنده‌ایم. ۷ به فَغان آمدن: نالیدن، شِکوه کردن، فریاد کردن. تَعْجیل: شتاب‌زدگی، عَجَله. به جان: در اینجا فعلِ «آمده‌ایم» به قرینه (آمده‌ست) حذف شده است، چنین حذف‌هایی (یعنی حذفِ صیغهٔ دیگری از یک فعل) در زبانِ شیخ اَجَل بارها دیده می‌شود، مانندِ: «واجب بُوَد که بر سُخنَت آفرین کنند / لیکن مَجالِ گفت نباشد تو در سخن» که فعلِ «باشی» از «تو در سخن باشی» به قرینهٔ «نباشد» حذف شده است. «به جان آمده‌ایم»، یعنی «جانِ ما به لَب‌مان رسیده است، در آستانهٔ مرگ قَرار گرفته‌ایم». معنای بیت: شگفتا! او از این همه عجله‌یی که ما (برایِ کُشته شدن به دستِ او) داریم، شِکوه می‌کُند و ما از تَعلُّل و تأخیرِ او جان به لب شده‌ایم. ۸ صورت: چهره، اندام. خوب: زیبا. پیشِ: در برابرِ، در قیاس با. تصاویر: جمعِ تصویر، در اینجا به صورتِ مُفرد به کار رفته است، شکل و شَمایِل. معنای بیت: من سَراسَرِ جهان را زیرِپا گذاشته و دیده‌ام و پیشِ او برگشته‌ام، زیرا دریافتم که در برابرِ شکل و شَمایِلِ او چهره و اندامِ هیچ کسی زیبا نیست. ۹ کجاست: در چاپِ فروغی «کجا» آمده است. شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. آیَت: هم به معنایِ «آیهٔ قرآن» است و هم به معنایِ «اعجوبه» و مُراد «اعجوبه بودن در زیبایی» است. معنای بیت: (مصراعِ اولِ این بیت سوآلی است که مُخاطَبِ آن سعدی است و مصراعِ دوم، پاسخِ اوست) سعدیِ شیرین‌سخن، این همه شور و غوغا را (که در شعرِ تو موج می‌زند) از کجا آورده‌یی؟ زیبارویِ ما در زیبایی «آیتی» است و همهٔ آنچه می‌سرایم تفسیری است بر این آیه (شورِ شعرِ من پَرتوی است از جمالِ یار). ۱۰ سِرّ: در چاپِ فروغی «سوز» آمده است. داود: [در عِبْری = مَحبوب] از انبیایِ بنی‌اسرائیل. به داشتنِ آوازِ خوش معروف است. گفته‌اند هرگاه زَبور می‌خوانْد، مَردم دست از کار می‌کشیدند و به شنیدن مشغول می‌شدند. فَلَک: آسمان. مَزامیر: (هم جمعِ «مَزمور به معنایِ «سرود» است، و هم جمعِ «مِزمار» به معنایِ «نِـی») یا زَبور، سرودها و اشعاری که همراه با نَوایِ نِـی خوانده می‌شد. مَزامیرِ داود یکی از کتاب‌هایِ عَهدِ عتیق است، شاملِ ۱۵۰ قطعه شعر که از بهترین سرودهایِ دینیِ یهودیان و نصاریٰ به شمار می‌آید. معنای بیت: رازِ عشق آتشی در دلِ داود برافروخته بود که صدایِ سرودهایِ او هنوز به آسمان می‌رسد (شعرِ سعدی نیز چنین است).

۱	هر کـه بـه خویشتن رَوَدْرَه نَـبَـرَد بـه سویِ او	بینـشِ مـا نـیـاوَرَدْ طـاقـتِ حُسـنِ رویِ او
۲	بـاغ بنفشه و سَـمَـنْ بـویْ ندارد ای صَـبـا	غـالـیـه‌یی بـیـار از آن طُرّهٔ مُـشـک‌بویِ او
۳	هرکَس از او به قَدْرِ خویش آرزویی هَمـی کُند	هِـمَّـتِ مـا نمی‌کُـنـدْ زو بـه جـز آرزویِ او
۴	من بـه کَـمَـنْـدِ او دَرَمْ او بـه مُـرادِ خویشتن	گر نَرَوَد بـه طَـبْـعِ مـنْ مـن بِـرَوَم به خویِ او
۵	دَفـعِ گُمانِ خَـصـم را تـا نشـونـد مُـطَّـلِـع	دیده به سـویِ دیگریْ دارم و دل بـه سویِ او
۶	دامَـنِ او به دسـتِ من روزِ قـیـامـت اوفْـتَـد	عُـمـر بـه نَـقْـد می‌رَوَد در سَـرِ گفت‌وگویِ او

۷ سـعـدی اگر بَرآیَدَت پایْ بـه سَنگْ دَم مَـزَن
روزِ نَخُست گفتـمَـت سَـر نَـبَـری زِ کـویِ او

(۱) **به خویشتن:** در اینجا بـه دو صورت قـابـلِ معناست: ۱. بـا خویشتن، بدون رها شدن از خود و خودبینی ۲. به خودیِ خود، تنها و بدونِ دلیل راه. **رَه نَبَرَد:** راه پیدا نمی‌کُند. **حُسن:** جمال، زیبایی. **معنای بیت:** کسی که از خود رها نشده باشد بـه معشوق راه پیدا نمی‌کُند، بینشِ ما توانِ تَحمُّلِ پَرتوِ جمالِ چهرهٔ او را نـدارد. (۲) **سَمَن:** یاسَمَن، نامِ درختچه و گُلی مُعطَّر به رنگِ سفید یا زرد. **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عـاشق و معشوق را بازی می‌کُند. **غالیه:** عطری مُرکَّب از مُشک و عَنْبَر و غیره، به رنگِ سیاه، که مویِ سَر و صورت را با آن رنگ می‌کردند. **بیار:** در چاپِ فروغی «بساز» آمده است. **طُرّه:** دستهٔ مویِ آویخته از پیشانی یا بُناگوش. **مُشک:** مادهٔ مُعطّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. **مُشک‌بو:** خوشبو مـانـندِ مُـشـک، مُـعَطَّـر. **معـنای بیت:** ای صَـبـا (که کـویِ یـار را می‌شناسی و به پیشِ او راه داری) از باغِ بـنفشه و سَمَن عطری به مَشام نمی‌رسد، از مویِ مُعطَّرِ یار غالیه‌یی بیار. (۳) **کُند:** در چاپِ فروغی «کنند» آمده است. **هِمَّت:** بلندنَظَری. **معنای بیت:** هر کسی از یار به فراخورِ حالِ خویش آرزویی و تَـمـنّـایی دارد، اما بلندنَظَریِ ما اجازه نـمی‌دهد که از او تَـمـنّایی جز خودِ او داشته باشیم. (۴) **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِـره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَـلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفـاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهـتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَـمَـنْـد تشبیه کرده‌اند. «به کَمَنْدِ او در» یعنی «در کَمَنْدِ او». در چـنـین مواردی که دو حرفِ اضافه به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. **دَرَم:** «م» در اینجا شناسه است بـه معنایِ «هستم». **او به مُرادِ خـویـشـتن:** در اینجا فعـلِ «است» به قرینه حذف شده و صورتِ مصراع چنین است: «من به کَمَنْدِ او دَرَم، او به مُرادِ خویشتن است». **معنای بیت:** من در دامِ او اسیرم و او به خواست و به دِلْخواهِ خود رفتار می‌کُند، اگر او به مَیلِ من رفتار نکُند، من خود را با خویِ او سازگار می‌کُنم. **دَفْع:** دور کردن، بَرطَرَف کردن. **گمان:** در چاپِ فروغی «زبان» آمده است. **خَصْم:** دشمن. **را:** برایِ، به منظورِ. **معنای بیت:** برایِ اینـکه دشمنان (از عشقِ من به او) بویی نبـرند، اگرچه دِلَم بـه سویِ او می‌نگرد، اما چَشمَم را به سویِ دیگری می‌گردانم، تا آگاه نشوند. (۶) **دامَنِ او به دستِ من:** در چاپِ فروغی «دامَنِ من بـه دستِ او» آمده است. **به نَقد:** نقداً، در حالِ حاضر. **معنای بیت:** دستِ من در روزِ قیامَت به دامَنِ او خواهد رسید (وعدهٔ دیدارِ ما به قیامَت است)، اما در حالِ حاضر عُمرِ من بر سَرِ سخن گفتن دربارهٔ او سپری می‌شود. این بیت اشاره‌یی دارد به موضوعِ رؤیتِ خدا در روزِ قیامَت. (۷) **بَرآیَدَت پای به سنگ:** ضَـمـیرِ «ـَت» مُتعلِّق به «پای است»: «پایَت به سنگ بَرآیَد». «پای بـه سنـگ بَرآمَدن» یعـنـی «گرفتنِ پایِ کسی به سنگ و سِکَنْدری خوردن و بر زمین افتادنِ او»، به کنایه یعنی «گرفتارِ بَلا شدن، به خَطَر افتادن، نابود شدن». **دَم زدن:** سخن گفتن. **سَر نَبَری:** جان به در نمی‌بَری. **معنای بیت:** سعدی اگر در طَلَبِ او گرفتارِ بَلا شدی نباید سخنی بگویی (حقِّ اعتراض نداری)، زیرا من از روزِ اول به تو گفته بودم که از کویِ او (از وادیِ عشقِ او) جانِ سالم به در نخواهی بُرد.

۱ **بیا کـه در غـمِ عشقَـت مُشَوَّشَم بی‌تو — بیا بِبین که درین دَمْ چه ناخوشَم بی‌تو**

۲ **شب از فِراقِ تو می‌نالَم ای پَری‌رُخسار — چـو روز گردد گـویـی در آتشَم بی‌تو**

۳ **دَمـی زِ شَربَتِ وصلَت نداده‌یی مـا را — همیشه زَهـرِ فِراقَت هَمی چَشَم بی‌تو**

۴ **اگر تو با مـنِ مِسکین چُنین کُنی صَنَما — دو پـایْ از دو جهان زود دَرکَشم بی‌تو**

۵ **پیام دادم و گفتم بُـتـا خوشَم مـی‌دار — جواب دادی و گفتی که‌من خوشَم بی‌تو**

۶ **زِ جورِ عشـقِ تو سعدی مُدام می‌گوید**
بـیـا که در غَـمِ عشقَت مُشَوَّشَم بی‌تو

(۱) **مُشَوَّش**: آشفته، پَریشان، مُضطرب. **دَم**: در چاپِ فروغی «غَم» آمده است. (۲) **فِراق**: جدایی، دوری. **پَری‌رُخسار**: پَری‌روی، دارایِ چهره‌یی زیبا مانندِ پَری. **چو**: وقتی. (۳) **دَمی**: لحظه‌یی. **ز**: در چاپِ فروغی «تو» آمده است. **شربَتِ وَصل**: [تَشبیهِ صَریح] **وَصلَت**: در چاپِ فروغی «وصلَم» آمده است. **ما را**: در چاپِ فروغی «جانا» آمده است. **زَهرِ فِراق**: [تَشبیهِ صَریح] **هَمی چَشَم**: می‌چَشَم، می‌نوشم. (۴) **مِسکین**: بی‌نَوا، بیچاره. **صَنَما**: ای بُت، ای یارِ زیباروِیِ خوش‌اندام. در چاپِ فروغی «جانا» آمده است. **دو پای**: در چاپِ فروغی «دو پایَم» آمده است. **پای در کشیدن**: دوری کردن، روی گرداندن. آمدنِ «دو» در این بیت مُتضمِّنِ نوعی مُبالغه است. **دو جهان**: دنیا و آخِرَت. **زود**: در چاپِ فروغی «نیز» آمده است. **معنای بیت**: بُتا، اگر تو با منِ بی‌نَوا چنین رفتار کُنی (این‌گونه مرا به تَحمُّلِ دردِ جدائی مَحکوم کُنی)، بی‌تو به سرعت از دنیا و آخِرَت روی‌گردان می‌شوم. (۵) **بُتا**: ای بُت، ای زیباروِیِ خوش‌اندام. در چاپِ فروغی «بیا» آمده است. (۶) **جور**: سِتَم، آزار. این بیت در چاپِ فروغی نیامده است.

۱ راستی گویم به سَروی مانَد این بالایِ تو — در عِبارَت می‌نَیایَد چَهرِ مِهرافزایِ تو

۲ چون تو حاضر می‌شویْ من غایِب از خود می‌شوم — بَس که حیران می‌بِمانَد وَهْم در سیمایِ تو

۳ کاشکی صد چَشم ازین بی‌خواب‌تر بودی مرا — تا نَظَر می‌کَردَمی در مَنْظَرِ زیبایِ تو

۴ ای کِه در دل جایْ داری بر سَرِ چَشمَم نشین — کَنْدَر آن بیغوله تَرسَم تَنْگ باشد جایِ تو

۵ گَر مَلامَت می‌کُنَندَم وَرْ قیامَت می‌شود — بَنْده سَر خواهد نَهاد آن‌گَه زِ سَر سودایِ تو

۶ در اَزَل رَفته‌ست ما را با تو پیوندی که هست — اِفْتِقارِ ما نه امروز است و اِسْتِغْنایِ تو

۷ گَر بِخوانیْ پادشاهی وَرْ بِرانیْ بَنْده‌ایم — رایِ ما سودی ندارد تا نباشد رایِ تو

۸ ما قَلَم در سَر کشیدیم اختیارِ خویش را — نَفْسِ ما قُربانِ توست و رَختِ ما یَغمایِ تو

۹ ما سَراپایِ تو را ای سَروْتَن چون جانِ خویش — دوست می‌داریم و گَر سَر می‌رَوَد در پایِ تو

۱۰ وین قَبایِ صَنعَتِ سعدی که دَروی حَشْو نیست
حَدِّ زیبایی ندارد خاصه بر بالایِ تو

(۱) **راستی:** (در اینجا قید است) به راستی، مُحققاً. **عبارت:** شرح، بیان. **مِهرافزا:** چهره‌یی که دیدنش مِهر و مَحبّتِ عاشق را دوچندان می‌کُند. به جایِ «چَهرِ مِهرافزایِ تو» در چاپِ فروغی «چهرهٔ زیبایِ تو» آمده است. **معنای بیت:** به راستی و صادقانه باید بگویم که قد و بالایِ زیبا و موزونِ تو به سَرو شبیه است، و اما زیبایی چهرهٔ مِهرافزایِ تو قابلِ بیان نیست (برایِ آن تَشبیهی سُراغ ندارم). (۲) **چون:** وقتی. **حاضر، غایب:** «حاضر» و «غایب» در اینجا به معنایِ اولیه و سادهٔ خود به کار رفته‌اند، اما گوشهٔ چَشمی هم به معنایِ عرفانیِ دو اصطلاح «حضور» و «غیبت» دارند. در عرفان هرگاه گفته شود که «فلانَ حاضر است»، معنایِ آن این است که «به قلبِ خود نزدِ خدایِ خود حاضر است و از او غافل نیست». در این صورت چنین کسی از خود «غایب» است و خود را نمی‌بیند. **بس که:** در چاپِ یغمایی «زان که» آمده است. **وَهْم:** قوّهٔ واهِمه. به عقیدهٔ قُدَما قوه‌یی ست که نَفْس به وسیلهٔ آن معانیِ جُزیی را که ارتباط به محسوسات دارد، ادراک می‌کُند (مقصود از «معنی» چیزی است که با حواسِ پنجگانهٔ ظاهر ادراک نشود). واژهٔ «وَهْم» به طورِ کلی به معنایِ «تَصوّر و اندیشه» است. **سیما:** ۱. چهره، روی ۲. نشان، عَلامَت. **معنای بیت:** وقتی تو حضور داری من از خود بی‌خَبَر می‌شوم (خود را فراموش می‌کُنم)، از بس که قوّهٔ ادراکِ من در چهرهٔ تو حیران می‌شود. (۳) **کاشکی:** در چاپِ یغمایی «کاجکی» آمده است. **مَنْظَر:** در اینجا یعنی «چهره، شکل و شَمایِل». (۴) **کَنْدَر:** که اَنْدَر، زیرا در. **سَرِچَشمَم:** در چاپِ یغمایی «سَروچَشمَم» آمده است. **بیغوله:** گوشه، گوشهٔ دور از آبادی، ویرانه. **معنای بیت:** ای یاری که در خانهٔ دلِ من جای داری (همیشه به یادِ توام) بیا و قَدَم بر چَشمِ من بگذار، زیرا از آن می‌ترسم که گوشهٔ ویرانهٔ دِلَم برایِ تو تنگ باشد. (۵) **گر... وَرْ:** اگر... و اگر، چه... و چه، خواه... و خواه. **مَلامَت:** سَرزنش. **قیامَت می‌شود:** به کنایه یعنی «آشوبِ عظیمی (مانندِ آشوبِ روزِ قیامَت) به پا شود، آسمان به زمین بیاید». **سَر نهادن:** در اینجا یعنی «سَرِ خود را از دست دادن، مُردن». **سودا:** خیال، آرزو، عشق. در



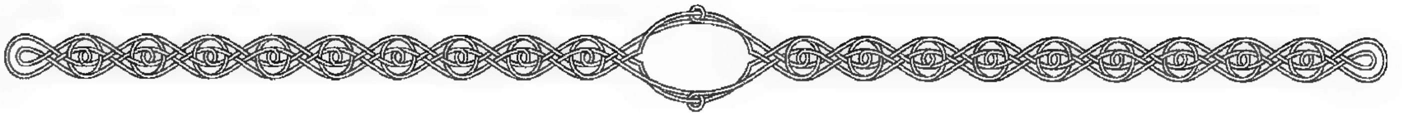
«زِسَرِ سوداي تو»، فعلِ «خواهد نهاد» به قرینه حذف شده است و صورتِ مصراع دوم چنین است: «بنده سَر خواهد نهاد آن‌گه زِسَرِ سوداي تو خواهد نهاد». «سوداي (کسی) را از سَر نهادن» یعنی «عشقِ کسی را از سَر بیرون کردن، آرزوي وصالِ (کسی) را از سَر به در کردن». **معنای بیت:** خواه مرا آماجِ سَرزنش و طعنه کنند و خواه آسمان به زمین بیاید، در هر حال مَن عشقِ تو را از سَر به در نخواهم کرد، مگر اینکه بمیرم. ⑥ **اَزَل:** زمانی که زمانی در کار نبود، آغازِ بی‌زمان. **پیوند:** هم به معنايِ «پیوستگی، دوستی و رشتهٔ مِهر و مَحَبَّت» است و هم به معنايِ «عَهد، پیمان». **اِفتِقار:** نیازمندی، نیاز. **اِستِغنا:** بی‌نیازی. **معنای بیت:** پیمانِ مِهر و مَحَبَّتِ ما با تو در روزِ اَزَل (پیش از آفرینشِ جهان و کالبدهايِ خاکی) بسته شده است، نیازِ ما به تو و بی‌نیازيِ تو از ما، امروزی و این جهانی نیست. ⑦ **رای:** نَظَر، خواست. **معنای بیت:** اگر ما را به نزدِ خود بخوانی و بِپَذیری (نه از آن روست که ما دَرخورِ تواییم، بلکه) تو پادشاهی و فرمانْ فرمانِ توست. و اگر ما را از پیشِ خود برانی، بندهٔ مُطیعِ تواییم و تسلیمِ فرمانِ تو، تا خواستِ تو در کار نباشد، خواستِ ما فایده‌یی ندارد. ⑧ **قَلَم در سَر کشیدن:** خطِ بُطلان کشیدن، مَحو کردن. **اختیار:** در لُغت به معنايِ «گُزینش و انتخاب» است. در اصطلاح فلسفه و کلام به معنايِ «آزاديِ عَمَلِ انسان» است (در مُقابلِ جَبر). اما صوفی و درویش در برابرِ حق‌تعالی برايِ خود وجودی قایل نیستند و اختیار به این معنا برايِ آنها مفهومی ندارد. اختیار در تَصوّف آن است که «حق‌تعالی اختیار کرده باشد». به بیانِ دیگر، صوفی اختیارِ حق را بر اختیارِ خود اختیار می‌کُند و تسلیمِ مَشیَّتِ خدا می‌شود. **نَفْس:** جان. **رَخْت:** اسباب و اثاثه، بار و بُنَه، و در اینجا به معنايِ «دار و نَدار، تمامِ مایَمْلَک، دارایی» به کار رفته است. **معنای بیت:** ما بر سَرِ اختیار و خواستِ خویش خطِ بُطلان کشیده‌ایم (و اختیارِ تو را بر اختیارِ خود برگُزیده‌ایم)، جانِ ما قربانيِ تو است و هرچه داریم یغمايِ تو (می‌توانی جانِ ما را بگیری و دار و نَدارِ ما را غارت کُنی).

⑨ **ما:** در چاپِ یغمایی «من» آمده است. **سَر و تَن:** دارايِ تن و اندامی به زیبايِ درختِ سَرو. **چون:** مثلِ، مانندِ. **داریم:** در چاپِ یغمایی «دارم» آمده است. **وَگَر:** و اگر، حتی اگر. **معنای بیت:** ای یارِ سَروبالا، سَراپايِ تو برايِ ما همانندِ جان عزیز و دوست داشتنی است، حتی اگر سَر و جانِ ما فدايِ قَدَمِ تو شود (ذَرّه‌یی از مَحَبَّتِ ما به تو کَم نمی‌شود). ⑩ **قَبا:** جامه‌یی بلند که جلويِ آن تا پایین باز است و معمولاً با تکمه بسته می‌شود. **صنعت:** هنر. [«قَبايِ صنعت»، تَشبیهِ صَریح] **حَشْو:** هر چیزی (از قبیلِ پَشم و پنبه و غیره) که با آن بینِ رویه و آسترِ لباس را پُر کنند. و در اصطلاحِ بدیع عبارت است از جملهٔ مُعتَرِضه یا کلامِ زاید که معنايِ شعر بِهِ آن نیازی نداشته باشد. و به طورِ کلی «حَشْو» یعنی «چیزِ زاید و بی‌مَصرف». **حَدِّ زیبایی ندارد:** زیبایيِ آن حدّی ندارد، بی‌اندازه زیباست. **معنای بیت:** و این جامهٔ هنرِ (شعرِ) سعدی که هیچ حَشْوی در آن به کار نرفته است (هنرِ ناب است)، بی‌اندازه زیباست، به ویژه اگر بر قامَتِ تو باشد (هنرِ سُخن‌سرایيِ سعدی وقتی در وَصفِ تو باشد، به کمال می‌رسد). در این غَزَل نیز مانندِ بسیاری از غزل‌هايِ سعدی، مَرزِ روشن و دقیقی میانِ «معشوقِ انسانی» و «معشوقِ عرفانی» نمی‌توان یافت. اصطلاحاتِ عرفانی با وَصف‌هايِ انسانی دَرهَم آمیخته است و همین که خواننده در ذهنِ خود یک بیت را به نامِ معشوقِ زمینی یا معشوقِ آسمانی ثبت می‌کُند، بیتِ بعد خَطِ بُطلانی بر این تَصوّر می‌کَشَد.

۱	ای طَراوت بُرده از فِردوسِ اَعْلی رویِ تو	نادر است اَنْدَر نِگارِستانِ دُنیی رویِ تو
۲	دخترانِ مصر را کاسِد شود بازارِ حُسن	گَر چو یوسُف پَرده بَردارد به دَعوی رویِ تو
۳	گر چه از انگشتِ مانی بَرنیایَد چون تو نَقْش	هردَم انگشتی نَهَد بر نَقْشِ مانی رویِ تو
۴	از گُل و ماه و پَری در چَشمِ من زیباتَری	گُل زِ من دل بُرد یا مَه یا پَریْ نِی رویِ تو
۵	ماه و پَروین از خَجالَت رُخ فرو پوشَد اگر	آفتاب‌آسا کُند در شب تَجَلّی رویِ تو
۶	مَردمِ چَشمَش بِدَرَّد پَردهٔ اَعْمیٰ زِ شوق	گَر دَرآیَد در خیالِ چَشمِ اَعْمی رویِ تو
۷	رویِ هرصاحِب‌جَمالی را به‌مَه خواندن خَطاست	گَر رُخی را ماه باید خوانْد باری رویِ تو
۸	رَسمِ تَقویٰ می‌نَهَد در عشق‌بازی رایِ من	کوسِ غارت می‌زَنَد در مُلْکِ تَقوی رویِ تو
۹	چون به هر وَجهی بخواهد رفت جان از دستِ ما	خوب‌تر وَجهی بِبایَد جُستنْ اُولی رویِ تو
۱۰	چَشمَم از زاری چو فرهاد است و شیرینْ لَعْلِ تو	عقلَم از شورش چو مَجنون است و لیلی رویِ تو
۱۱	مُلْکِ زیبایی مُسَلَّم گشت فَرمانِ تو را	تا چُنین خَطّی مُزَوَّر کرد اِنْشی رویِ تو
۱۲	داشتند اصحابِ خَلْوَت حرف‌ها بر من زِبَد	تا تَجَلّی کرد در بازارِ تَقوی رویِ تو

۱۳ خُرده بر سعدی مَگیر ای جان که‌کاری خُرد نیست
سوختن در عشقْ وان گَه ساختن بی‌رویِ تو

❶ طَراوت: تَری، تازگی، شادابی. فردوسِ اَعْلیٰ: بهشتِ بَرین. در این غَزَل واژه‌هایِ «اَعْلی، دنیی، اَعْمی، تقوی، اولی، انشی» به صورتِ مُمال (با «ی» نه با الفِ مَقْصوره) تَلَفُّظ می‌شوند. نِگارِستان: ۱. جایِ پُرنَقش و نِگار ۲. کارگاهِ نقّاشی ۳. نِگارستانِ چین یا نِگارخانهٔ چینی. در داستان‌ها نگارستان را جایی در چین دانسته‌اند، پُر از تصاویر و نَقش و نِگارهایِ بَدیع. [«نِگارستانِ دُنیی»، تَشبیهِ صَریح است، دنیا را به نِگارستان تَشبیه کرده است.] معنایِ بیت: ای دِلْبَری که چهرهٔ تو شادابیِ خود را از بهشتِ بَرین رُبوده است، در نِگارستانِ جهان چهره‌یی به زیباییِ چهرهٔ تو به‌نُدرت می‌توان یافت. ❷ دخترانِ مصر: در چاپِ یغمایی «دخترانِ نَعْش» آمده است. مرحوم یغمایی در فهرستِ اختلافِ نُسَخ نوشته است: «شاید [دخترانِ مصر] مناسب‌تر باشد، ولی در نسخه‌هایِ موردِ نَظَر به اتِّفاق (دخترانِ نَعْش) ثبت است». و مُراد از «دخترانِ نَعْش» همان «بُناتُ النَّعْش» یا ستارگانِ دو صورتِ فَلَکیِ دُبِّ اکبر و دُبِّ اصغر است. کاسِد: کَساد، بی‌رونق. حُسن: زیبایی. [«بازارِ حُسن»، تَشبیهِ صَریح] چو: مثلِ، مانندِ. یوسُف: مَظْهَرِ زیبارویی است. پَرده: نِقاب. معنایِ بیت: اگر چهرهٔ تو در عرصهٔ زیبایی به ادّعا بَرخیزد و همچون یوسُف نقاب از چهره بَردارد و جلوه‌گر شود، بازارِ زیبایی و جلوه‌فروشیِ دخترانِ مصر را می‌شِکَند. ❸ گرچه: در چاپِ یغمایی «هرگز» آمده است. مانی: بُنیانگذارِ دینِ مانَوی. او در ادبِ فارسی به «نقّاش» مشهور شده است و عِلَّتِ این شُهرت، تصاویرِ کتابِ «ارژنگ» است که آن را شاهکارِ هنرِ نقّاشی دانسته‌اند. نَقش: تصویر، نقاشی. انگشت نَهادن: به کنایه یعنی «ایراد گرفتن، عیب گرفتن». معنایِ بیت: هرچند کشیدنِ تصویری به زیباییِ تو از سَرانگشتانِ هنرآفرینِ مانی بَرنمی‌آید (اما این تمامِ مَطْلب نیست، زیرا) چهرهٔ تو هر لحظه ایرادی بر نقاشیِ مانی (که هَمِگان ارژنگِ او را اوجِ هنرِ نقاشی می‌دانند) می‌گیرد. ❹ معنایِ بیت: در نَظَرِ من تو از گُلِ سُرخ و ماهِ روشن و پَریِ زیبارو، زیباتری. گُل از من دل رُبوده است یا ماه یا پَری؟ نه، هیچ کدام. رویِ تو از من دل رُبوده است. ❺ پَروین: مجموعهٔ شش یا هفت ستارهٔ کوچکِ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثور که آن را به گردن‌بند (عِقدِ ثُریّا) یا خوشهٔ انگور (خوشهٔ پَروین) نیز تشبیه کرده‌اند. فرو پوشَد: در چاپِ یغمایی «فرو پوشند» آمده است. معنایِ بیت: اگر چهرهٔ درخشان و آفتاب‌مانندِ تو در شب نمایان



شود، ماه و پَروین از فَرطِ شرمساری پنهان می‌شوند. ❻ **مَردمِ چَشم:** مَردُمکِ چَشم. ضَمیرِ «ش» در «مَردمِ چَشمَش» مُتعلِّق به «پَردهٔ اَعْمیٰ» است: «مَردمِ چَشم پَردهٔ اَعْمایش - یعنی پَردهٔ اَعْمایِ خود را - بِدرَّد». **پَردهٔ اَعْمیٰ:** پَردهٔ کور. «اَعْمیٰ» در اینجا قاعدتاً صفتِ پَرده است و ظاهراً مُرادِ شیخ اَجَل از «پَردهٔ اَعْمیٰ» لایه‌یی است که رویِ چَشمِ برخی نابینایان را می‌پوشاند. همچنین «پَرده دریدن از شوق» مُترادِف است با «جامه دَریدن یا پیراهن پاره کردنِ عاشق از شدّتِ اشتیاق». بنابراین در این بیت مَردمِ چَشم (انسانُ‌الْعین) همچون عاشقی که از اشتیاق جامه بر تَن می‌دَرَد «شخصیت یافته» است، و این جامه در اینجا همان «پَردهٔ کور» است. پیداست که «مَردمِ چَشم» با این پَرده دریدن بینا می‌شود. **معنای بیت:** اگر خیالِ رویِ تو در چَشمِ نابینا جلوه‌گر شود، مَردمِ چَشمِ او پَردهٔ کورِ خود را (که همچون جامه‌یی سَراپایِ او را پوشانده) از شدّتِ اشتیاق بر تن پاره می‌کُند و بینا می‌شود. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ❼ روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «گر قَدی را سَرو شاید گفت باری قَدِّ تو / وَرْ رُخی را ماه شاید خوانْد باری رویِ تو». **به مَهْ خواندن:** ماه خواندن، ماه توصیف کردن. **باری:** بر ترجیح و تَعلیل و اولیٰ بودن (در مَقامِ مقایسه) دِلالَت دارد، به معنایِ «بهتر است، سزاوارتر است، باز».

بیت: درست نیست که چهرهٔ هر زیبارویی را ماه بخوانیم، اگر لازم است که چهره‌یی ماه خوانده شود، چهرهٔ تو به چنین توصیفی سزاوارتر است. ❽ **رَسم نهادن:** سُنَّتی را بُنیاد نهادن، شیوه‌یی را باب کردن. **رای:** اندیشه، فکر. **کوس:** طَبلِ بزرگ. «کوسِ غارت زدن» یعنی «طَبلِ غارت را به صدا درآوردن، فرمانِ حمله و غارت صادر کردن». **مُلْک:** کشور، قلمرو. [«مُلْکِ تقوی»، تَشبیهِ صَریح] در چاپِ یغمایی «راهِ تقوی» آمده است. **معنای بیت:** اندیشهٔ من می‌کوشد تا شیوهٔ پرهیزگاری را در عشق‌بازی باب کُند (عاشقی را بر پرهیزگاری مُبتنی کُند)، اما چهرهٔ تو طَبلِ غارت را در قلمروِ پرهیزگاری به صدا درمی‌آورد (و تمامِ رشته‌هایِ مرا پنبه می‌کُند).

❾ **چون:** وقتی، از آنجا که. **به هر وَجهی:** به هر حال، به هر صورت، خواه و ناخواه. **خوب‌تَر وَجهی:** ایهام دارد و به دو معنا به کار رفته است: ۱. بهترین صورت، بهترین راه ۲. زیباترین چهره. **اُولیٰ:** اُولیٰ، بهتر، سزاوارتر. **معنای بیت:** از آنجا که ما خواه و ناخواه جانِ خود را از دست می‌دهیم و می‌میریم، باید برایِ این کار (مُردن) بهترین و زیباترین «صورتِ» ممکن را پیدا کنیم و چه صورتی بهتر و زیباتر از صورتِ تو. ❿ **فرهاد:** عاشقِ شیرین، مَظْهَرِ عاشقِ جانباز است (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **شیرین:** معشوقِ فرهاد و خسروپرویز (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. در اینجا استعاره از «لبِ معشوق» است. **شورش:** آشفتگی، پَریشانی. **معنای بیت:** چَشمِ من از شدتِ گریه مانندِ فرهاد شده است و شیرینِ او، لبِ لَعْل‌فامِ توست. عقلِ من از شدّتِ پَریشانی مانندِ مَجنون شده است و لیلیِ او رویِ توست. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده. ⓫ **مُلْکِ زیبایی:** [تَشبیهِ صَریح] **مُسَلَّم:** مُسَخَّر، مُطیع، فرمانبردار. **خَطّ:** مویِ نازک و نرمِ صورت، مویِ نورُسته بر پُشتِ لب یا بُناگوش. و نیز ایهامی دارد به معنایِ «نوشته و حُکْم».

در اینجا یعنی «آراسته». **کرد انشی:** انشا کرد: ۱. آفرید ۲. نوشت. **معنای بیت:** از هنگامی که چهرهٔ تو چنین خَطِ آراسته‌یی انشا کرده است (از وقتی چنین سَبزهٔ خَطی بر چهرهٔ تو روییده و زیباییِ آن را دو چندان کرده است)، کشورِ زیبایی مُطیع و فرمانبُردارِ تو شده است (در کشورِ زیبایی به پادشاهی رسیده‌یی، سَرآمدِ زیبارویان شده‌یی). این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ⓬ **اصحابِ خَلْوَت:** خَلْوَت‌نشینان، گوشه‌نشینان، ریاضت‌کشان، تارکانِ دنیا. مرحومِ فروغی نوشته است: «این بیت و بیتِ پیش در نُسَخِ بسیار مُعتبرِ قدیم نیست و ظاهراً الحاقی‌ست». این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ⓭ **خرده:** عیب، ایراد. **که:** زیرا. **کاری خُرد نیست:** کارِ کوچکی نیست، کارِ آسانی نیست. در چاپِ یغمایی «جایِ خرده نیست» آمده است.

۱ آن سَروِناز بین که چه خوش می‌رَوَد به راه / وان چَشمِ آهُوانه که چون می‌کُنَد نگاه

۲ تو سَرو دیده‌یی که کَمَر بَست بر میان / یا ماهِ چارده که به سَر بَرنَهَد کُلاه

۳ گُل با وجودِ او چو گیاه است پیشِ گُل / مَه پیشِ رویِ او چو ستاره‌ست پیشِ ماه

۴ سُلطان صِفَت هَمی رَوَد و صد هزار دل / با او چُنان که در پِیِ سُلطان رَوَد سپاه

۵ گویند ازو حَذَر کُن و راهِ گُریز گیر / گویم کُجا رَوَم که نَدانَم گُریزگاه

۶ اوّل نَظَر که چاهِ زَنَخدان بِدیدَمَش / گویی دَراوفْتاد دل از دستِ مَن به چاه

۷ دل خود دَریغ نیست که از دستِ من بِرَفت / جانِ عزیز بر کَفِ دست است گو بِخواه

۸ ای هر دو دیده پای که بر خاک می‌نَهی / آخِر نه بر دو دیدهٔ مَنْ بِهْ که خاکِ راه

۹ حیف است ازآن دَهَن که تو داری جوابِ تَلْخ / وان سینهٔ سفید که دارد دلِ سیاه

۱۰ بیچارگان بر آتشِ مِهرَت بِسوختَنْد / آه از تو سنگْ‌دل که چه نامهربانیْ آه

۱۱ شهری به گفت و گویِ تو در تَنْگنایِ شوق / شبْ روز می‌کُنند و تو در خوابِ صُبحگاه

۱۲ گفتم بِنالَم از تو به یاران و دوستان / باشد که دستِ ظُلْم بِداری زِبی‌گُناه

۱۳ بازَم حِفاظِ دامَنِ هِمَّت گرفت و گفت
از دوست جز به دوست مَبَر سعدیا پناه

❶ **سَروِناز:** گونه‌یی سَرو که زمینی است و در باغ‌ها و منازل پَرورش می‌یابد و دارایِ شکلِ مَخروطیِ (کَلّه‌قندی) بسیار زیبا و خوش‌اندام است، سَروِشیرازی. به «سَروِنورُسته» نیز «سَروِناز» گفته‌اند. استعاره از «دِلبَرِ خوش قد و بالا». **خوش:** زیبا. **چَشمِ آهُوانه:** چَشمی به زیباییِ چَشمِ آهو. چَشمِ آهو در زیبایی مَثَل است. **چون:** چگونه. **معنای بیت:** آن دِلبَرِ سَروبالایِ جوان را تماشا کُن که با چه زیبایی و دِلرُبایی راه می‌رَوَد، و آن چَشمِ آهووَش را ببین، که چگونه نگاه می‌کُند. ❷ **تو:** در چاپِ یغمایی «کی» آمده است. **کَمَر:** کَمَربَند. و در اینجا مُراد «کَمَربَندِ قَبا» است. **میان:** کَمَر. **ماهِ چارده:** قُرصِ کاملِ ماه، در اینجا استعاره از «چهرهٔ روشن و زیبایِ یار» است. **معنای بیت:** آیا هیچ‌گاه دیده‌یی که سَرو کَمَربَند بر کَمَر بسته باشد، یا قُرصِ ماه را دیده‌یی که کُلاه بر سَر گذاشته باشد؟ (اگر ندیده‌یی بیا و ببین.) ❸ **گُل:** گُلِ سُرخ. **چو:** مانندِ، مِثلِ. **گیاه:** در چاپِ یغمایی «گیاهی» آمده است. **معنای بیت:** گُلِ سُرخ در برابرِ او مانندِ سبزه و گیاه در برابرِ گُلِ سُرخ هیچ جلوه‌یی ندارد و ماهِ آسمان در برابرِ چهرهٔ او مانندِ ستاره در برابرِ ماه، فروغی ندارد. ❹ **سُلطان‌صِفَت:** مانندِ سُلطان. ❺ **حَذَر کُن:** دوری کُن، بپَرهیز. **گیر:** در پیش بگیر. **که:** وقتی که. **نَدانَم:** نمی‌شناسم، سُراغ ندارم. ❻ **چاهِ زَنَخدان:** فرورفتگیِ چانهٔ یار. **بِدیدَمَش:** ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «چاهِ زَنَخدان» است. **معنای بیت:** در اولین نگاه، وقتی فرورفتگیِ چانهٔ دِلرُبایش را دیدم، دل باختم، انگار دل از دستِ من به چاه افتاد. ❼ **معنای بیت:** من افسوسِ دلِ از دست رفته‌ام را نمی‌خورم، حتی جانِ عزیزم را هم کَفِ دست گرفته‌ام، کافی‌ست که آن را از من بخواهد تا به پایش بریزم. ❽ **آخِر:** بیانگرِ التماس است. **که:** در اینجا وابستهٔ صفتِ تفضیلی است به معنای «از». **معنای بیت:** ای یاری که همچون هر دو چَشمِ مَنی، آخِر بهتر نیست که به جایِ خاکِ راه بر چَشم‌هایِ من قَدَم بگذاری و راه بِرَوی؟ ❾ **دَهَن:** در چاپِ یغمایی «دهان» آمده است. **تلخ:** زَننده، آزاردهنده. **دلِ سیاه:** کنایه از «دلِ بی‌رَحم». **معنای بیت:** حیف است که از دهانِ شیرینِ تو جوابِ تلخ و آزاردهنده بیرون آید. حیف است که در سینهٔ سفید و بلورینِ تو، دلِ سیاه و بی‌رَحم جای گرفته است (بی‌مِهری بَرازندهٔ آن همه زیبایی و لُطف نیست). ❿ **بیچارگان:** عاشقانِ درمانده. **آتشِ مِهر:** [تشبیهِ صَریح] **آه:** امان! فریاد. ⓫ **تنگنا:** ۱. جایِ تنگ ۲. سختی، فشار ۳. گور. [«تنگنایِ شوق»، تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** مَردمِ یک شهر در تنگنایِ اشتیاق و آرزویِ دیدارِ تو و با یادِ تو شب را به سختی به صبح می‌رسانند و تو در سَراسَرِ شب در خوابی به شیرینیِ خوابِ صبحگاهی فرو رفته‌یی. ⓬ **گفتم:** با خود گفتم، پیشِ خود فکر کردم. **باشد که:** به این امید که. **دستِ ظُلم:** [اضافهٔ استعاری] **بداری:** بَرداری. معنا در بیتِ بعد آمده. ⓭ **بازَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «دامَنِ هِمَّت» است. **حِفاظ:** وفاداری، پای‌بَندی به عَهد و پیمان. **هِمَّت:** بلندنَظَری. [دامَنِ هِمَّت، اضافهٔ استعاری] **معنای بیت‌هایِ ۱۲ و ۱۳:** با خود گفتم از تو پیشِ یاران و دوستان شِکوه کُنم و دست به دامَنِ آنها شوم، بلکه دیگر بر منِ بی‌گناه ظُلم و سِتَم رَوا نداری، اما باز وفاداری دامَنِ بلندنَظَریِ مرا گرفت و مانع از این کار شد و گفت: از بی‌مِهریِ یار فقط به خودِ او پناه بِبَر و دست به دامَنِ هیچ‌کسِ دیگر نشو.

۱	پَنجه با ساعِدِ سیمین که نَیَندازی بِهْ	با توانایِ مُعَربِد نکُنی بازی بِهْ
۲	چون دِلَش دادی و مِهرَش سِتَدی چاره نَمانْد	اگر او با تو نسازدْ تو دَرو سازی بِهْ
۳	جز غَمِ یار مَخور تا غَمِ کارَت بِخورَد	تو که با مَصلَحَتِ خویش نَپَردازی بِهْ
۴	سِپَرِ صَبر تَحَمُّل نکُند تیرِ فِراق	با کَمان ابرو اگر جَنگ نَیاغازی بِهْ
۵	با چُنین یار که ما عَقدِ مَحبَّت بَستیم	گَر همه مایه زیان می کُند انبازی بِهْ
۶	بَنده را بر خَطِ فَرمانِ خداوندِ امور	سَرِ تسلیم نهادن زِ سَرافرازی بِهْ
۷	گَر چو چَنگَم بِزَنی پیشِ تو سَر بَرنکُنم	این چُنین یارِ وفادار که بِنْوازی بِهْ
۸	هیچ شَک نیست به تیرِ اَجَل ای یارِ عزیز	که مَن از پایْ دَرآیَم چو تو اندازی بِهْ
۹	مَجْلِسِ ما دِگَر امروز به بُستان مانَد	مُطرب از بُلبُلِ عاشق به خوش آوازی بِهْ

۱۰ گوش بر نالۀ مُطرب کُن و بُلبُل بِگْذار
که نگوید سخن از سعدیِ شیرازی بِهْ

❶ **پَنجه انداختن:** پَنجه در پَنجۀ کسی انداختن، زورآزمایی کردن. **ساعِدِ سیمین:** دست و بازویِ نُقره‌فام و سفید و بلورین. **که:** اگر. در چاپِ یغمایی «چو» آمده است. **مُعَربِد:** جنگجو، ستیزه‌جو. **معنای بیت:** اگر با دِلْبَری که دست و پَنجۀ بلورین دارد، زورآزمایی نکُنی بهتر است (فریبِ دست و بازویِ ظریفِ او را نخور، حریفی است بسیار زورمند)، بهتر است با جنگجویِ زورمَنْد بازی نکُنی (زیرا بازیِ عشق بسیار جدّی و خطرناک است). ❷ **چون:** وقتی. **معنای بیت:** (در داد و سِتَدِ عشق) وقتی دلِ خود را دادی و مِهرِ یار را خریدی، دیگر کار تمام است و فَسخِ این مُعامله ممکن نیست. اگر او با تو نسازد، بهتر است تو با او بسازی. ❸ **که:** اگر. **نَپَردازی:** توجه نداشته باشی. **معنای بیت:** تنها در بَندِ یار باش تا او نیز در بَندِ حال و روزِ تو باشد. بهتر است که تو به صَلاح و مَنفعَتِ خود توجه نداشته باشی (عاشقی با خودخواهی و خودبینی امکان‌پذیر نیست). ❹ **سِپَرِ صبر:** [تَشبیهِ صَریح] **تیرِ فِراق:** [تَشبیهِ صَریح] تیرِ جدایی. در چاپِ یغمایی «دردِ فِراق» آمده است. **معنای بیت:** سِپَرِ صبر در برابرِ تیرِ جدایی مقاومت نمی‌کُند (دردِ جدایی از یار، صبر و تَحمُّلِ عاشق را دَرهَم می‌شِکَند)، اگر با یارِ کمان‌ابرو درگیرِ جنگ نشوی (تسلیم باشی)، بهتر و عاقلانه‌تر است. ❺ **عَقد:** پیمان، عَهد. **مایه:** سرمایه. **اَنْبازی:** شِراکت. **معنای بیت:** یاری که ما با او پیمانِ مَحبَّت بسته‌ایم (چنان زیبا و دِلرُباست که) اگر تمامِ سرمایۀ هستیِ ما (در سودایِ عشقِ او) از دست بِرَوَد (باکی نیست)، شِراکت با چنین یاری در داد و سِتَدِ عشق بهتر از عَدَمِ شِراکت است. ❻ **خَطِ فرمان:** حُکم. **خداوندِ امور:** کسی که کارها به دستِ اوست، صاحب‌اختیار. **سرافرازی:** در اینجا «گردنکشی، تکبُّر». **معنای بیت:** بهتر آن است که بنده (عاشق) در برابرِ حُکمِ صاحب‌اختیارِ خویش (معشوق) سَرِ تسلیم فرود بیاورد و مُطیع باشد و گردنکشی و تکبُّر را کنار بگذارد. ❼ **چو:** مثلِ، مانندِ. **چَنگ:** از سازهایِ زهیِ قدیم، دارایِ هفت سیم که آن را با انگشت می‌نواختند. چَنگ را به مناسبَتِ شکلِ مُنحنیِ آن به کسی تَشبیه کرده که سَرِ خود را به زیر انداخته است. **بِزَنی:** ۱. بِنَوازی ۲. آزار دهی. **بِنْوازی:** ۱. نوازش کُنی، موردِ مِهر و مَحبَّت قرار دهی ۲. (سازِ موسیقی) به صدا درآوری. **معنای بیت:** اگر مرا مانندِ چَنگ «بزنی»، در برابرِ تو سَر بلند نمی‌کُنم (تسلیمِ مَحْض خواهم بود)، بهتر است که عاشقِ وفاداری مانندِ مرا بِنَوازی و با من از دَرِ نوازش و مِهر و مَحبَّت درآیی. ❽ **تیرِ اَجَل:** [تَشبیهِ صَریح] تیرِ مرگ. **معنای بیت:** ای یارِ نازنین، تردیدی نیست که تیرِ مرگ روزی مرا هدف خواهد گرفت و از پای در خواهد آورد (خواهم مُرد)، پس بهتر است که این تیر را تو به طَرَفِ من رَها کُنی. ❾ **مُطرب:** خواننده، نوازنده. معنا در بیتِ بعد آمده. **ناله:** آواز. ❿ **نگوید:** در اینجا یعنی «نخواند، نغمه‌سرایی نکُند». **معنای بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** امروز دیگر مَجلِسِ ما (بر خِلافِ روزهایِ پیش، و به یُمنِ گُلِ رویِ یار) به گُلستان شبیه شده است. صدایِ مُطرب گوش‌نوازتر از آوازِ بُلبُلِ عاشق است. به آوازِ مُطرب گوش کُن (که شعرِ دِلْنشینِ سعدی را می‌خواند)، بگذار بُلبُل نخواند، شعرِ سعدیِ شیرازی خوش‌تر است.

۱ ای رُخ چون آینه افروخته — اَلْحَذَر از آهِ منِ سوخته
۲ غیرتِ سُلطانِ جَمالَت چو باز — چَشمِ من از هرکه جهان دوخته
۳ عقلِ کُهَنْ بارِ جَفا می‌کَشَد — دَم به دَم از عشقِ نوآموخته
۴ وَه که به یک‌بار پراکنده شُد — آنچه به عُمری بِشُد اندوخته
۵ غَم به تَوَلّایِ تو بِخْریده‌ام — جان به تَمَنّایِ تو بِفْروخته
۶ در دلِ سعدی‌ست چراغِ غَمَت
مَشعله‌یی تا اَبَد افروخته

۱ **چون:** مثلِ، مانندِ. **افروخته:** در اینجا یعنی «جَلا داده، صیقل زده، روشن و شفّاف کرده». در قدیم آینه را از فلزهایی همچون آهن و روی می‌ساختند و برایِ آنکه تیره نشود و زنگ نزند، مُرتّب آن را صیقل می‌زدند و پاک می‌کردند تا چهرهٔ خود را به روشنی در آن ببینند. در عینِ حال «افروخته» با توجه به ذکرِ «رُخ» به معنایِ «سُرخ و گُلگون کرده، رنگین کرده» هم هست. **اَلْحَذَر:** (در مَقامِ تَحذیر و هشدار) بَرحَذَر باش، بِتَرس. **آه:** دشمنِ معروفِ «آینه» است، زیرا باعثِ تیرگیِ آن می‌شود. «آه و آینه» از اضدادِ معروفِ شعرِ فارسی به شمار می‌روند. همچنین «آه» در معنایِ مَجازی یعنی «نفرین». **معنای بیت:** ای یاری که چهرهٔ خود را مانندِ آینه روشن کرده‌یی، از آهِ منِ عاشقِ دل‌سوخته بِتَرس (بِتَرس از اینکه نفرینِ من دامَنَت را بگیرد و زیباییِ تو را نابود کُند). ۲ **غیرت:** حَمیَّت، رَشک. غیرت از لوازمِ عشق است و عشق و غیرت همزادند، زیرا معشوق یا عاشق نمی‌خواهد که عاشق یا معشوق به کسی «غیر» از او نَظَر داشته باشد. عارفان، خدا را در مقامِ معشوقِ اَزَلی دارایِ غیرت شمرده‌اند، از آن جهت که او عاشق و معشوقِ بالذّات است و نخست اوست که شورِ عشق را برانگیخته و به جمالِ بی‌پایانِ خود عشق ورزیده است، و گفته‌اند که حق تعالی از همه غیورتر است و به همین دلیل است که گناهِ شِرک را نمی‌بخشد، زیرا می‌خواهد بندگان تنها به او نَظَر داشته باشند و بَس. **سُلطانِ جَمال:** [تَشبیهِ صَریح] **باز:** پرندهٔ شکاری که آن را برایِ نشستن بر دستِ سُلطان و شاه تربیت می‌کردند. **چَشم دوختن:** این واژه هم به معنایِ حقیقی به کار رفته است و هم به معنایِ مَجازی. هنگامی که باز را می‌گیرند تا برایِ شکار تَربیت کنند، چَشم‌هایش را با نَخ می‌دوزند، یعنی پوستِ نازکِ پِلْک‌ها را به هم نزدیک می‌کنند و دو گوشهٔ چَشم را با احتیاط بَخیه می‌زنند، و باز که پِلْک‌زدن را آزاردهنده می‌یابد، مَصلحَت را در چَشم بستن می‌بیند. وقتی باز رام شد، بَخیه‌ها را باز می‌کنند و به آن صید کردن یاد می‌دهند. علاوه بر این، در حالتِ عادی، چَشم‌بندی به صورتِ کُلاه بر سَرِباز می‌گُذارند و چَشمش را می‌بندند و تنها به هنگامِ شکار چَشم‌بَند را بَر می‌دارند. **هر که جهان:** هر که در جهان است، جهانیان. **معنای بیت:** غیرتِ سُلطانِ زیباییِ تو چَشمِ مرا مانندِ باز از همهٔ جهانیان دوخته است (از هنگامی که دِلْبَستهٔ جَمالِ تو شدم، دیگر به هیچ چیز و هیچ‌کس اعتنایی ندارم). ۳ **کُهَن:** پیر، سالخورده. **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. [«بارِ جَفا»، تَشبیهِ صَریح] **نوآموخته:** نوآموز، تازه‌کار. در چاپِ یغمایی «تو آموخته» آمده است. **معنای بیت:** عقلِ سالخورده و پُر تجربه هر لحظه از دستِ عشقِ تازه‌کار و جوان، بی‌مِهری و آزار می‌بیند و تَحمُّل می‌کُند (عقل از پَسِ عشق برنمی‌آید). ۴ **وَه:** در اینجا بر تعجُّب و شگفتی دِلالَت دارد. **به عُمری:** در طولِ یک عُمر. **معنای بیت:** شگفتا، تمامِ خَرمَنِ عِلْم و فضل و تقوا که در طولِ یک عُمر جمع کرده بودم، به یک‌باره بر باد رفت. ۵ **تَوَلّی:** دوستی، مَحَبَّت. **معنای بیت:** من به امیدِ دوستیِ تو خریدارِ غَم شده‌ام و جانم را در ازایِ آرزویِ وصالِ تو فروخته‌ام. ۶ **چراغِ غَم:** [تَشبیهِ صَریح] **مَشْعَله:** قندیل، چراغدانِ بزرگ، ظرفی مُشَبَّک از فلز که بر سَرِ چوبی بلند نَصب کنند و کُهنه و لَته در روغنِ مَنداب بخیسانند و در آن ظرف تپانند و روشن کنند، مَشعَل. **معنای بیت:** چراغِ عشقِ تو در دلِ سعدی مَشعلی فروزان است که هیچگاه خاموش نَخواهد شد.

۱ سَرمَست بُتی لَطیفِ ساده — در دست گرفته جامِ باده
۲ در مَجْلِسِ بَزمِ باده‌نوشان — بسته کَمَر و قَبا گُشاده
۳ افتاده زمین به حَضرتِ او — گردونْش به خدمت ایستاده
۴ خورشید و مَهَش زِ خوب‌رویی — سَر بر خَطِ بَنْدگی نَهاده
۵ خورشید که شاهِ آسمان است — در عَرصهٔ حُسنِ او پیاده
۶ وَه وَه که بزرگوار حوری ست — از روزَنِ جَنَّت اوفْتاده
۷ لَعْلَش چو عَقیقِ گوهرآگین — زُلفَش چو کَمَنْدِ تاب داده
۸ در گُلشَنِ بوستانِ رویَش — زَنگیِ بَچگان زِ ماه زاده
۹ سعدی نرسد به یار هرگز
کو شَرمْگِن است و یار ساده

(۱) **بُت:** زیباروِیِ خوش اندام. **لَطیف:** نازک‌اندام، و نیز «خوش مُعاشرت، خوش خو». **ساده:** ساده‌روی، نوجوانی که موی بر صورتش نروییده باشد. (۲) **بسته کَمَر:** کَمَر (= کَمَربَند) بر میان بسته، به کنایه یعنی «آمادهٔ خدمتگزاری». **قَبا:** جامه‌یی بلند که جلویِ آن تا پایین باز است و معمولاً با کَمَربَند یا تکمه بسته می‌شود. **معنای بیت‌هایِ ۱ و ۲:** زیباچهرهٔ نازک‌اندامِ ساده‌رویی سَرمَست، جامِ باده در دست گرفته است و در مَجلِسِ شادیِ باده‌نوشان با قَبایی باز کَمَرِ خدمت بر میان بسته است. (۳) **افتاده:** به نوشتهٔ مرحوم یغمایی در نُسخهٔ آلمان «بنشسته» آمده و مناسب‌تر است. **حَضرت:** پیشگاه، آستان. **گردون:** آسمان. **معنای بیت:** زمین سَر بر آستانِ او نهاده و اظهارِ خاکساری و فروتنی می‌کُند و آسمان در مَقامِ بندگی و خدمتگزاریِ او بر سَرِپا ایستاده است. (۴) **مَهَش:** ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «خَطِ بَندگی» است. **خوب‌رویی:** زیبارویی. **سَر بر خَطِ بندگی نهادن:** به کنایه یعنی «بندهٔ مُطیع و فرمانبردارِ کسی بودن». **معنای بیت:** چنان زیباست که خورشید و ماه با همهٔ درخشندگی و زیبایی بندهٔ فرمانبردارِ او شده‌اند. (۵) **شاه:** به معنایِ «مُهرهٔ شاه در بازیِ شطرنج» هم هست. **حُسن:** زیبایی. **پیاده:** آنکه با پا راه رَوَد (در مُقابِلِ سَواره)، و (در معنایِ مَجازی) بی‌مایه، خوار، زبون، و نیز به معنایِ «مُهرهٔ پیاده در بازیِ شطرنج». **معنای بیت:** خورشید که در عرصهٔ آسمان شاه به شمار می‌آید، در عرصهٔ زیباییِ او پیاده‌یی بیش نیست. (۶) **وَه:** بر تحسین و تعجُّب دِلالَت دارد. **حور:** زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی، اما در فارسی به صورتِ مفرد به کار رفته است و در اینجا مُراد «دِلبَرِ زیبا و سیَه‌چَشم» است. **روزن:** پنجره. **جَنَّت:** بهشت. **معنای بیت:** شگفتا و عَجَبا، زیباییِ او این جهانی نیست، بلکه حوریِ والامَقامی است که از پنجرهٔ بهشت به این جهان افتاده است. (۷) **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. در اینجا استعاره از «لب» است. **چو:** مثلِ، مانندِ. **عَقیق:** سنگی است به رنگ‌هایِ گوناگون، نوعِ سُرخ‌رنگِ آن به عنوانِ سنگِ قیمتی در جواهرسازی به کار می‌رَوَد. **گوهرآگین:** مُروارید نشان، مُرَصَّع به مروارید. گوهر یا مروارید در اینجا استعاره از «دندان‌هایِ سفید و درخشانِ یار» است. در چاپِ یغمایی «گوهرافشان» آمده است. **کَمَند:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **تاب داده:** پیچیده، به هم بافته. **معنای بیت:** لب‌هایِ او به عقیقِ مُرواریدنشان می‌مانَد و گیسویش به کَمَنْدِ به هم بافته. (۸) **گُلْشَن:** معنایِ مُتداوِلِ این واژه «گُلزار، گُلستان، باغ» است و مُترادف بودنِ آن با «بوستان» ایجادِ مشکل می‌کُند. به نَظَر می‌آید که در اینجا «گُلشن» به معنایِ مُطلَقِ «گُل» و استعاره از «گونه» به کار رفته باشد. **بوستانِ روی:** [تَشبیهِ صَریح] **زنگی بَچگان:** نوزادانِ سیاه، استعاره از «خالِ (یا چند خال) یار» است. **ماه:** استعاره از «چهرهٔ سفید و روشنِ یار» است. (۹) **کو:** که او، زیرا او. **شَرمگِن:** مُخَفَّفِ «شرمگین، خجالتی، کم رو». **ساده:** ساده‌دل.

۱	ای باغِ حُسنْ چون تو نهالی نیافته	رُخسارهٔ زمینْ چو تو خالی نیافته
۲	تابَنده‌تر زِ رویِ تو ماهی ندیده چَرخ	خوش‌تر زِ ابرویِ تو هِلالی نیافته
۳	بر دورِ عارضِ تو نَظَر کرده آفتاب	خود را لَطافتیّ و جَمالی نیافته
۴	چَرخِ مُشَعْبِد از رُخِ تو دِلْفریب‌تر	در زیرِ هفت‌پَرده خیالی نیافته
۵	خود را به زیرِ چَنگَلِ شاهینِ عشقِ تو	عَنْقایِ صَبرِ منْ پَر و بالی نیافته
۶	تا کِی زِ دَردِ عشقِ تو نالَد رَوانِ من	روزی به لُطف از تو مِثالی نیافته
۷	افتاده در زبانِ خَلایِق حَدیثِ من	با تو به یک حَدیثْ مَجالی نیافته
۸	زایِل شود هرآنچه به کلّی کَمال یافت	عُمرَم زَوال یافتْ کَمالی نیافته
۹	گُلبرگِ عیشِ من به چه امّید بِشْکُفَد	از بوستانِ وَصلْ شِمالی نیافته

۱۰ سعدی هزار جامه به روزی قَبا کُند
یک مهربانی از تو به سالی نیافته

(۱) باغِ حُسن: [تَشبیهِ صَریح] چون: مثلِ، مانندِ. رُخسارهٔ زمین: [اضافهٔ استعاری] چهرهٔ زمین. خال: خال را مایهٔ لُطف و جَذابیّتِ چهرهٔ زیبارویان دانسته‌اند. معنای بیت: ای یاری که باغِ زیباییِ جهان نِهالی مانندِ تو را به خود ندیده است و تاکنون خالی به زیباییِ تو بر چهرهٔ زمین ننشسته است. (۲) چَرخ: فَلَک، آسمان. خوش‌تر: دِلْپَذیرتر، زیباتر. (۳) دور: ۱. گردی ۲. دوران، روزگار. عارض: چهره. معنای بیت: خورشید با همهٔ درخشندگی و زیبایی وقتی به گردیِ چهرهٔ تو نگاه کرد، دریافت که از لطافت و زیبایی بهره‌یی نبرده است. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده و فروغی نیز اشاره کرده است که این بیت در نُسخه‌هایِ قدیم و مُعتَبَر نیست. (۴) مُشَعْبِد: شعبده‌باز، کسی که کارهایِ شگفت‌انگیز و مُحَیِّرالعُقول کُند، و نیز افسونگر، نیرنگ‌باز. این معانی در اینجا مناسب است، اما ذکرِ «پَرده» و «خیال» به شدّت این ظَن را تقویت می‌کُند که مُرادِ سعدی از «مُشَعْبِد» در اینجا «خیال‌باز» یا کارگردانِ نمایشِ «خیال‌بازی» و «شب‌بازی» است. در این بازی که پس از تاریک شدنِ هوا اجرا می‌شد، شب‌بازان یا اجراکنندگانِ نمایشِ شب‌بازی به کمکِ روشناییِ چراغ یا آتش، سایهٔ عروسک‌ها را بر پَرده‌یی منعکس می‌کردند و نمایش می‌دادند. همچنین اگر به یاد بیاوریم که از نَظَرِ عارفان «خیال» اصل و بُنیادِ هستی است، بیت معنایِ وسیع‌تر و روشن‌تری پیدا می‌کُند. [«چَرخِ مُشَعْبِد»، تَشبیهِ صَریح] هفت‌پَرده: کنایه از «هفت‌آسمان». قُدَما برایِ هر یک از سیّاره‌هایِ هفت‌گانه (قَمَر، عُطارِد، زُهره، شمس، مرّیخ، مُشتری، زُحَل، و به فارسی: ماه، تیر، ناهید، خورشید یا مِهر، بهرام، بِرجیس یا اورمَزْد، کیوان) آسمانی قایل بودند. خیال: صورتی که در خواب یا در بیداری به نَظَر آید. معنای بیت: فَلَکِ نیرنگ‌باز و افسونگر (که در فریب‌کاری و بازیگری دستِ همه را از پُشت



بسته) در زیرِ هفت‌پَردهٔ خودِ خیالی دِلْفَریب‌تر و افسونگرتر از تو نیافته است. ۵ **چَنْگَل:** مُخَفَّفِ «چنگال»، پَنجهٔ پرندگان. **شاهینِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] **عَنْقا:** پرنده‌یی‌ست افسانه‌یی، گفته‌اند پرنده‌یی بزرگ‌تر از آن وجود ندارد و حیواناتی مانند فیل را می‌رُباید و شکار می‌کُند. «عَنْقا» مُترادف با «سیمرغ» است و در ادبیاتِ فارسی و عربی مَظهرِ چیزهایِ خیالی و دست‌نیافتنی، یا مَظهرِ بی‌نشانی و وارستگی از بَندِ تَعَلُّقات است، زیرا تنها نامَش بر سَرِ زبان‌هاست و خودِ آن را کسی ندیده است. در اینجا مَظْهَرِ پرندهٔ بلندپرواز است. [«عَنْقایِ صبر»، تَشبیهِ صَریح] **پَر و بال:** (در معنایِ مَجازی) نیرو، توانایی. **معنای بیت:** عَنْقایِ صبر و تَحمُّلِ من با همهٔ بزرگی و بلندپروازی چنان در چنگالِ شاهینِ عشقِ تو اسیر شده است که قدرتِ پرواز را از دست داده است. ۶ **مثال:** فرمان، دستور. به نَظَر می‌رسد که شیخِ اَجَل «مثال یافتن» را در اینجا مُترادف با «فرمان یافتن» (در معنایِ مَجازی: «مُردن، دَرگُذشتن») به کار بُرده باشد. این که چنین «مثالی» را «روان» باید دریافت کُند، قرینه‌یی است بر این حدس. در چاپِ یغمایی «منالی» آمده که به معنایِ «مُراد» است. **معنای بیت:** جانِ من تا کِی باید از دردِ عشقِ تو بِنالَد و شِکوه کُند؟ تا کِی باید در انتظارِ روزی که تو از رویِ لُطف به او فرمان بدهی (تا بیاید و خود را به پایِ تو بیَفکند ـ یعنی بمیرم) زَجر بِکَشَد. ۷ **خَلایِق:** مَردم. **حَدیث:** سخن، حکایتِ حال. **مَجال:** امکان، فُرصت. **معنای بیت:** حکایتِ حالِ من (در غَمِ عشقِ تو) بر سَرِ زبانِ مَردم افتاده است (رسوایِ خاص و عام شده‌اَم)، بی‌آنکه حتی امکانِ آن را یافته باشم که با تو سخنی بگویم. ۸ **زایل شدن:** زوال یافتن، رو به افول نهادن، نیست شدن، نابود شدن. «زایل» از «زوال» آمده و «زوال» در اصل یعنی «مُتمایل شدنِ آفتاب از وسطِ آسمان به سویِ مَغرب». **معنای بیت:** (گفته‌اند) هر چیز که به اوجِ کَمال برسد، رو به افول و زوال می‌گُذارد، اما آفتابِ عُمرِ من بی‌آنکه کمالی به خود دیده باشد، به لبِ بام رسیده است. ۹ **عیش:** ۱. زندگی ۲. خوشی، شادی. [«گُلبرگِ عیش»، تَشبیهِ صَریح] **بوستانِ وَصل:** [تَشبیهِ صَریح] **شِمال:** بادی که از جانبِ شمال بِوَزَد. **معنای بیت:** گُلِ زندگی و خوشیِ من به چه امیدی بِشْکُفد (چرا پَژمرده نشود)، وقتی که بادی از گُلستانِ وصال بر آن نوزیده است؟ ۱۰ **جامه:** مانندِ پیراهن از جلو بسته است (بر خِلافِ قَبا). «جامه قَبا کردن» به کنایه یعنی «جامه بر تن پاره کردن»، و در اینجا نشانهٔ «شدّتِ دِلْتنگی» است. **قَبا:** جامه‌یی بلند که جلویِ آن تا پایین باز است و معمولاً با تکمه یا کَمَربند بسته می‌شود. **معنای بیت:** سعدی از غَمِ دوریِ تو در یک روز هزار جامه را بر تن می‌دَرَد، اما حتی در گُذَرِ یک سال، یک لُطف و مَحَبَّت از جانبِ تو نمی‌بیند.

۱ ای بـه بـادِ هَـوَس درافـتـاده — بـادَت اَنْـدَر سَـر اسـت یا بـاده

۲ یک قَدَم بر خِلافِ نَفْس بِنِه — در خـیـالِ خـدایْ نَـنْـهـاده

۳ راهْ گُم کرده از طَریقِ صَلاح — در بـیـابـانِ غَـفْـلَـت افـتـاده

۴ خود به یک‌بار از تو بِسْتانَد — چَـرخ انـصـاف‌هـایِ نـاداده

۵ رنج‌بَردارِ دیـو نَفْـس مَـبـاش — در هـوایِ بُـتِ پَـری‌زاده

۶ دیدی این روزگـارِ سِفْلـه‌نَواز — چون گـرفـت از تـو جانِ آزاده

۷ چون تو آسوده‌یی چه می‌دانی — که مـرا نیسـت عـیـشْ آمـاده

۸ مُلکِ آزادیَت چو ممکن نیست — شهـربَـنـدِ هـواست بُگْشاده

۹ لافِ مَـردی زنـیّ و زن بـاشـی — همچو خُنْثیٰ مَباش نَرماده

۱۰ سعدیا تا کِـی این رَحیل زنی — مَحْمِل از پیش نافرسـتـاده

۱۱ هر زمان چون پیاله چند زنی — خنده در رویِ لُـعْـبَـتِ سـاده

۱۲ بَس که بر خویشتن بگریی زار
چون صُراحی به اشکِ بیجاده

① بادَت: ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «سَر» است. معنای بیت: ای کسی که گرفتارِ هوایِ نَفْس شده‌یی (هستیِ تو بر بادِ هَوَس رفته است)، بادِ غرور در سَر داری یا مَست از شرابی؟ ② نَفْس بِنِه: در چاپِ یغمایی «نَفْسِ پلید» آمده است. در خیال: در اندیشهٔ. در چاپِ یغمایی «در رضایِ» آمده است. معنای بیت: قَدَمی را که در اندیشهٔ خدا و به خاطرِ او برنداشته‌یی، (دستِ کَم) در مُخالفت با نَفْسِ بَداندیش بَردار (اگر رَهروِ راهِ خدا نیستی، دستِ کم رَهروِ راهِ شیطان نباش). ③ صَلاح: درستکاری، تقوا، پارسایی. [«طَریقِ صَلاح»، تَشبیهِ صَریح] در چاپِ یغمایی «طَریقِ عِلاج» آمده است. معنای بیت: راهِ درستکاری و پارسایی را گُم کرده‌یی و در بیابانِ بی‌خَبَری گُم شده‌یی. ④ خود: برایِ تأکید آمده است. چَرخ: آسمان، (در معنایِ مَجازی) روزگار. انصاف: داد، حق. معنای بیت: روزگار انتقامِ هر حقّ و دادی را که ادا نکرده‌یی و زیرپا گذاشته‌یی، به یک‌باره از تو خواهد گرفت. ⑤ رنج‌بَردار: تَحمُّل‌کنندهٔ رنج و آزار، بارکَش. دیو: دیو را موجودی عظیم و مَهیب و قادر به کارهایِ فوق‌العاده و غالباً به صورتِ انسانی بلندقامَت و تنومند و زشت و هولناک و دارایِ شاخ و دُم تَصَوّر و تصویر کرده‌اند. دیو مَظهَرِ گُمراه‌کُنندگی و صفاتِ رَذیله است. واژهٔ «دیو» به طورِ کلّی به معنایِ مَجازی «آدمِ پَست و شَریر و پَلید» به کار رفته است. [«دیونَفْس»، تَشبیهِ صَریح] هوا: هَوَس. بُت: معشوقِ زیبارویِ خوش‌اندام، معشوقی که تا حَدِّ پرستیدن زیباست. پَری‌زاده: زادهٔ پَری، استعاره از «کودک‌زنی زیبا». روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ فروغی چنین است: «در هوایِ بُت ای پَری‌زاده»، و در این صورت با توجه به فضایِ بیت و غزل باید «پَری‌زاده» را در اینجا به معنایِ «فرشته‌خو، موجودِ مَلَکوتی و روحانی» بگیریم و اصلاً جالب نیست، به همین دلیل روایتِ



یغمایی را در متن آورده‌ایم. **معنای بیت:** در هَوَسِ وصالِ بُتانِ پَری‌زاد، رنج و آزارِ دیوِ نَفْس را بر خود هَموار نکُن. ۶ **دیدی این:** در چاپِ یغمایی «گویی ای» آمده است. **سِفْلِه‌نواز:** دون‌پَروَر، آنکه فرومایگان را می‌پَروَراند و به آنها میدان می‌دهد. **چون:** چگونه. در چاپِ یغمایی «خون» آمده است. **معنای بیت:** دیدی این روزگارِ دون‌پَروَر چگونه روحِ وارسته و نجیبِ تو را از تو گرفت (و در وجودِ تو چیزی جز تَعلّقات و پَلیدی باقی نگذاشت)؟ ۷ **می‌دانی:** در چاپِ یغمایی «دانی از آنک» آمده است. **که مرا نیست:** در چاپِ یغمایی «نَبْوَد اسباب» آمده است. **عیش:** زندگی، خوشی. **معنای بیت:** وقتی تو در آسایش و رفاه به سَر می‌بَری، چگونه ممکن است بدانی که وسایلِ زندگی و خوشیِ من فراهم نیست؟ ۸ **مُلْک:** سلطنت، پادشاهی. «مُلْکِ آزادی»، [تَشبیهِ صَریح] «پادشاهی در عالَمِ وارستگی» و به اصطلاح «سَلطنتِ فقر». در چاپِ یغمایی «مُلکِ آزادگیت ممکن نیست» آمده است. **شَهربَند:** زندان، حصار. **هواست بُگْشاده:** در چاپِ یغمایی «حواس نگشاده» آمده است. **معنای بیت:** (پیداست که) وقتی نمی‌توانی در عالَمِ وارستگی و آزادگی به پادشاهی برسی، تنها دَری که به رویِ تو باز خواهد بود، دَرِزندانِ هوایِ نَفْس است. ۹ **لاف زدن:** ادّعا کردن. **خُنْثیٰ:** کسی که نه مرد باشد و نه زن، آنکه هر دو آلتِ مردی و زنی را داشته باشد، نَرماده. **معنای بیت:** ادّعایِ مردی و مردانگی می‌کُنی اما نامَردی، (دست از این دو رویی بردار و) مانند خنثی، نَرماده نباش. ۱۰ **رَحیل:** کوچ، عزیمت. و در اینجا مُراد «طَبْلِ رَحیل» است، طبلی که برایِ کوچِ قافله و مانندِ آن می‌نواختند. و مُراد از این رَحیل و کوچ، «سَفَرِ آخِرَت یا مرگ» است. به جایِ «این رحیل» در چاپِ یغمایی «اَلرَّحیل» آمده است. **مَحْمِل:** اتاقکی از چوب که برایِ نشستنِ مسافر بر پشتِ شُتر می‌بستند، کَجاوه. در اینجا مُراد خودِ «کاروان» است (ذکرِ جزء و ارادهٔ کل). و مُراد از این کاروان، «کاروانِ طاعات و عبادات و اعمالِ صالِح» است. **معنای بیت:** سعدی (دست از نصیحت بَردار، خودِ تو نیز دورویی و ریاکاری می‌کُنی) تا کِی طَبلِ کوچ و سَفَرِ آخِرَت را به صدا درمی‌آوری، بی‌آنکه کاروانِ طاعت و عبادت و عَمَلِ صالح را پیشاپیش روانه کرده باشی؟ ۱۱ **هر زمان:** هر لحظه، پیوسته. **چون:** مانندِ، مثلِ. **چند:** تا کِی. **لُعْبَت:** محبوبِ زیباروی. این واژه در اصل به معنایِ «عروسک» است. **ساده:** ساده‌روی، نوجوانی که مویِ بر صورتش نَروییده باشد. آمدنِ واژهٔ «ساده» در این بیت نباید شائبهٔ «انحرافِ جنسی» و «همجنس بازی» را پدید آورد. حتی در شعرِ شاعرانِ کاملاً عارف مَسلک «نَظَربازی با جوانانِ نوخَط» دیده می‌شود. علاوه بر این، باید به خاطر داشته باشیم که تَغزُّل به یادِ پسران در جامعهٔ آن روزگار، سُنَّتِ ادبیِ پابرجایی بود که جامعه آن را کم و بیش تَحمُّل می‌کرد تا نامِ دختران و زنانِ پَرده‌نشین بر سَرِ زبان‌ها نیفتد. **معنای بیت:** تا کِی می‌خواهی مانندِ پیاله در برابرِ زیباچهرگانِ ساده‌روی به خنده درآیی؟ مُراد از خندهٔ پیاله، «صدایِ ریخته شدنِ شراب یا لرزشِ سَطحِ شراب در جام» است. ۱۲ روایتِ مصراعِ اول در چاپِ فروغی چنین است: «بس که با خویشتن بگویی راز». **صُراحی:** ظرفی از شیشه یا بُلور با گردنِ باریک و دراز که از آن در پیاله شراب می‌ریزند، تُنگِ شراب. **بیجاده:** نوعی سنگِ قیمتیِ سُرخ‌رنگ شبیه به یاقوت، کَهرُبا. «اشکِ بیجاده» در اینجا کنایه از «اشکِ خونین» است. **معنای بیت:** زمانی فرا خواهد رسید که بسیار بر حالِ خویش زاری کُنی و مانندِ تُنگِ شراب اشکِ خونین بریزی.

۱ ای یـارِ جَـفـاکـردهٔ پـیـونـدبُریده	این بـود وَفـاداری و عَـهـدِ تـو ندیده
۲ در کویِ تو مَعروفَم و از رویِ تو مَحروم	گُـرگِ دَهَـنْ‌آلـودهٔ یـوسُـف نَـدَریده
۳ ما هـیـچ ندیدیم و همه شـهـر بِگُفتَنْد	افسانهٔ مَـجـنـونِ بـه لـیـلـی نرسیده
۴ در خواب گَزیده لَبِ شیرینِ گُل‌اندام	از خواب نباشد مَـگَـر انگشتِ گَزیده
۵ بَس در طَلَبَت کوششِ بی‌فایده کردیم	چون طِفْلِ دَوان در پِیِ گنجشکِ پَریده
۶ مرغِ دلِ صاحِبِ‌نَـظَـران صید نکردی	اِلّا بـه کَـمـان‌مُـهـرهٔ ابـرویِ خَمیده
۷ مَیلَت به چه مانَدْ به خَرامیدنِ طاووس	غَـمـزَت به نِـگَـه‌کردنِ آهـویِ رَمیده
۸ گَر پایْ بـه در می‌نَـهَـم از نُقطهٔ شیراز	رَه نیستْ تـو پیرامُنِ من حَلقه کشیده
۹ با دسـتِ بلورینِ تـو پَنجه نَتَوان کرد	رفـتـیـم دُعاگُـفـتـه و دُشنـام‌شنیده

۱۰ رویِ تـو مَبیناد دِگَـر دیـدهٔ سـعـدی
گَر دیده بـه کَس باز کُند رویِ تو دیده

۱ جَفا: بی‌مِهری، بی‌وفایی، آزار. پیوندبُریده: ۱. رشتهٔ دوستی و مَحَبَّت قطع کرده ۲. پیمان شکسته. ندیده: در چاپ یغمایی «بدیده» آمده است. معنای بیت: ای یارِ جَفاپیشهٔ پیوندگُسسته، همهٔ وفاداری و عهد و پیمانِ تو که (از مَرحلهٔ حرف به عَمَل دَرنیامَد و) من چیزی از آن را ندیدم، همین بود؟ ۲ یوسُف: در داستانِ یوسُف، برادرانش او را به چاه انداختند و پیراهنش را به دروغ آغشته به خون کردند و نزدِ پدر بُردند و گفتند: گرگ او را دَریده است. معنای بیت: نامِ من در کویِ تو بر سَرزبان‌ها افتاده است و در عشقِ تو رسوا شده‌اَم، با این همه از دیدارِ رویِ تو مَحروم هستم. حکایتِ حالِ من به حکایتِ گرگی می‌مانَد که بی‌آنکه یوسُف را دَریده باشد، دهانِ خون‌آلودش را دلیلِ ارتکابِ این جُرم می‌دانستند. ۳ معنای بیت: ما به وِصالِ یار نرسیدیم، اما داستانِ عشقِ این مَجنونِ به لیلی نرسیده، وِردِ زبانِ تمام مردمِ شهر شده است. ۴ گُل‌اندام: دارایِ تن و بدنی به لطافتِ برگِ گُل. انگشتِ گَزیده: انگشت گزیدن نشانهٔ «افسوس و حسرت خوردن» است. معنای بیت: (حال و روزِ من، حال و روزِ عاشقی است که) در عالَمِ خواب لبِ شیرینِ یارِ گُل‌اندام را گَزیده و مَکیده باشد، (پیداست که) چنین خوابی حاصلی جز انگشت به دندان گَزیدن به نشانهٔ حسرت ندارد. این بیت به همین صورت معنایِ روشنی دارد، اما از نَظَرِ ساختِ نَحوی، انسجامِ چندانی ندارد. شاید شیخِ اَجَل «از خواب باشیدن یا بودن» را به معنای «از خواب بیدار شدن» به کار بُرده است، برایِ چنین کاربُردی البته شاهدی به دست نیامد، اما اگر چنین حدسی درست باشد، مصراعِ دوم را باید چنین خواند: «از خواب نباشد مگر انگشتْ گَزیده». ۵ بَس: بسیار. در طَلَبَت: برایِ رسیدنِ به تو. چون: مثلِ، مانندِ. ۶ مُرغِ دل: [تَشبیهِ صَریح] صاحِب‌نَظَر: کسی که از بینش و ادراکِ درست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردار است (صاحِب‌نَظَر در معنایِ تَحت‌اللَّفظی یعنی دارندهٔ چَشم). «نَظَر» در عرفان به دید و احساسی لَطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. در واقع، «نَظَر» چَشمِ باطنیِ حقیقت‌بین است و صاحبِ چنین چَشمی را «صاحب‌نَظَر» می‌گویند. کَمان‌مُهره: کمانی که با آن گلوله و مُهرهٔ گِلین پرتاب می‌کردند، کَمان گروهه. ۷ مَیل: به هنگام راه رفتن به این سو و آن سو مُتمایل شدن، خَرامیدن. غَمْزَت: غَمزه‌ات: غَمزهٔ تو. «غَمزه» یعنی «حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه». در چاپِ یغمایی «غَمزه‌ات» آمده است. ۸ معنای بیت: اگر بخواهم پایم را از مرکزِ شهرِ شیراز بیرون بگذارم و از دستِ تو بگُریزم، می‌بینم که هیچ راهی وجود ندارد، زیرا تو مثلِ دایره پیرامونِ من حلقه زده‌ییَ و من در درونِ این دایره اسیرم (به هر سو که می‌نِگَرَم تو را می‌بینم). ۹ پَنجه کردن: پَنجه در پَنجهٔ کسی انداختن، زورآزمایی کردن، حَریف شدن. رفتیم: در چاپِ یغمایی «رفتیم و» آمده است. معنای بیت: ما توانِ زورآزمایی با پَنجه و دستِ بلورینِ تو را نداریم، اگرچه از دهانِ تو چیزی جز دشنام نشنیده‌ام، اما دُعاگویان می‌رویم. ۱۰ دِگَر: دیگر، از این پس. معنای بیت: اگر سعدی چهرهٔ زیبایِ تو را ببیند و باز به کَسِ دیگری نگاه کند، دُعا می‌کُنم که دیگر هیچ‌گاه چَشمش به جَمالِ تو نیفتد (برایِ همیشه از دیدارِ تو مَحروم بِمانَد).

۱ می‌بَرزَنَد زِمشرقْ شَمعِ فَلَک زَبانه — ای ساقیِ صَبوحیْ دَردِه میِ شبانه

۲ عقلَم بِدُزْد لَختیْ چند اختیارِ دانش — هوشَم بِبَر زمانیْ تا کِی غَمِ زمانه

۳ گَر سَنگِ فِتنه بارَد فَرقِ مَنَش سِپَر کُن — وَرْ تیرِ طَعنه آیَدْ جانِ مَنَش نشانه

۴ گَر میْ به‌جان دَهَندَتْ بِستان که پیشِ دانا — زآبِ حَیات بهترْ خاکِ شَرابخانه

۵ آن کوزه بَر کَفَم نِهْ کآبِ حَیات دارد — هم طَعْمِ نار داردْ هم رَنگِ ناردانه

۶ صوفی چگونه گَردَدْ گِردِ شرابِ صافی — گُنجشک را نگُنجد عَنقا در آشیانه

۷ دیوانگان نَترسَنْد از صَولَتِ قیامَت — بِشْکیبَد اسبِ چوبینْ از شیبِ تازیانه

۸ صوفیّ و کُنجِ خَلْوَتْ سعدیّ و طَرْفِ صَحرا — صاحِب‌هُنر نگیردْ بر بی‌هُنر بَهانه

(۱) **می‌بَرزَنَد:** بَرمی‌زند. **شمعِ فَلَک:** کنایه از «خورشید». **صَبوحی:** بامْدادی. «صَبوح» یعنی شرابی که به هنگامِ بامْداد نوشند. **میِ شَبانه:** شرابِ باقی‌مانده از شبِ گذشته. **معنای بیت:** شمعِ آسمان (خورشید) از مشرق شُعله می‌کَشَد (صبح در حالِ طلوع است)، ای ساقیِ بامْدادی، شرابِ باقی‌مانده از دیشب را در ساغَرَم بریز. (۲) **لَختی:** اندکی، مدّتِ کوتاهی. **چند:** تا کِی. **اختیار:** بَرگُزیدن، ترجیح دادن. **زمانی:** لحظه‌یی. **معنای بیت:** برای مدّتِ کوتاهی هم که شده، عقلم را بِدُزد (مَستم کُن)، تا کِی باید عِلْم و دانش را بَرگُزینم و زِمامِ اختیارم را به دستِ او بِسْپارم؟ لحظه‌یی مرا بیهوش و از خود بی‌خود کُن، تا کِی باید غَمِ روزگار را بخورم؟ (۳) **سنگِ فِتنه:** [تَشبیهِ صَریح] سنگِ بَلا و آشوب. **فَرق:** فَرقِ سَر، سَر. **مَنَش:** ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «سِپَر» است. **تیرِ طَعْنه:** [تَشبیهِ صَریح] تیرِ سَرزنش و آزار. **معنای بیت:** اگر سنگ‌هایِ بَلا از آسمان می‌بارد، سَرَم را مانندِ سِپَر در برابرِ آن بگیر، و اگر تیرِ سَرزنش و آزار می‌آید، جانِ مرا نشانهٔ آن کُن. (۴) **به جان:** به قیمتِ جان. **که:** زیرا. **آبِ حیات:** بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ حیات چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. **شرابخانه:** میخانه، میکده. **معنای بیت:** اگر شراب را به قیمتِ جان به تو بفروشند بگیر، زیرا از نَظَرِ دانا خاکِ میخانه از آبِ حیات بهتر و حیات‌بخش‌تر است (چه رسد به شرابِ آن). (۵) **نار:** ۱. انار ۲. آتش. **رنگ:** در چاپِ یغمایی «طَعْم» آمده است. **ناردانه:** دانهٔ انار. **معنای بیت:** کوزهٔ شرابِ پُر از آبِ حیات را به دستم بِدِه (تا سَر بکشم)، آب حیاتی که هم طَعْمِ انار دارد (و مانندِ آتش سوزان است) و هم رنگِ سُرخِ دانهٔ انار را. (۶) **صوفی:** پیروِ طَریقَت تَصوُّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. در اینجا بارِ منفی دارد. **گِرد (چیزی) گشتن:** به (چیزی) نزدیک شدن، به کاری (در اینجا نوشیدنِ شرابِ ناب) پَرداختن. **صافی:** ناب. **عَنْقا:** پرنده‌یی‌ست افسانه‌یی، گفته‌اند پرنده‌یی بزرگ‌تر از آن وجود ندارد و حیواناتی مانندِ فیل را می‌رُباید و شکار می‌کُند. «عَنْقا» مُترادف با «سیمرغ» است و در ادبیاتِ فارسی و عربی مَظهرِ چیزهایِ خیالی و دست‌نیافتنی، یا مَظهرِ بی‌نشانی و وارستگی از بَندِ تَعَلُّقات است، زیرا تنها نامَش بر سَرِ زبان‌هاست و خودِ آن را کسی ندیده است. **معنای بیت:** چگونه ممکن است که صوفی به شرابِ ناب نزدیک شود، عَنْقایِ عظیم و بلندپرواز در لانهٔ تنگ و کوچکِ گنجشک (همان صوفی) نمی‌گُنجد. (۷) **دیوانگان:** عاشقانِ شوریده و شیدا، سَرمَستانِ بادهٔ عشق. **صولَت:** هِیبَت، قَهر و غلبه. **بِشْکیبَد:** [از مَصدرِ شَکیبیدن] تَحمُّل می‌کُند. **اسبِ چوبین:** چوبی که کودکان به خیالِ اسب بر آن سوار می‌شوند. **شیبِ تازیانه:** رشتهٔ بافتهٔ شلّاق، تَسمه‌یی باریک که بر دنبالهٔ تازیانه وصل می‌کردند تا به هنگامِ زدن صدا دهد. واژهٔ «شیب» به معنایِ «عذاب، شکنجه، آزار، اذیّت» و نیز «حرکت» هم هست. در چاپِ فروغی «سیف و تازیانه» آمده است. یغمایی این بیت را در متن نیاورده، اما در نُسخه‌بَدَل، همین بیت را با روایتِ «شیبِ تازیانه» آورده است. **معنای بیت:** دیوانگانِ عشق از هیبتِ روزِ قیامَت بیمی به دل راه نمی‌دهند، آنان همچون اسبِ چوبینِ کودکان، دَردی از ضربهٔ شلّاق احساس نمی‌کنند. (۸) **و:** بر مُلازِمَت دِلالَت دارد. **خَلْوَت:** به معنایِ تنهایی و گوشه‌نشینی است، اما در اصطلاحِ صوفیان عبارت از «گُسستَن از خَلْق و پیوستن به حَق». خَلْوَت شاملِ مجموعه‌یی از ریاضت‌ها برایِ مخالفت با نَفْس است همچون کم خوردن و کم خوابیدن و کم سخن گفتن و روزه‌داری و تَرکِ آمیزش با دیگران و مُداوِمَت در ذکرِ خدا و نَفیِ خواطِر و افکار و گفتگویِ سِرّ (=باطن، دل) با حَق، به گونه‌یی که غیر (نامَحرَم، جز خدا) به آن راه پیدا نکُند. **طَرْف:** طَرَف، گوشه. **صَحرا:** باغِ بیرونِ شهر. **هُنر:** فضل، کمال. **معنای بیت:** گوشه‌نشینی و خَلْوَت‌گُزینی، از آنِ صوفیِ عابد و زاهد باد، و گوشهٔ باغ و دشت از آنِ سعدی، (صوفی صاحبِ فضل و کمال است و سعدی اعتراف می‌کُند که از فضل و کمال بهره‌یی ندارد)، خَلْوَت‌نشینِ صاحبِ فضل بر بی‌سَر و پاییِ مانندِ سعدی خرده نمی‌گیرد.

۱ شبی در خِرقه رِنْدآسا گُذر کردم به میخانه — زِعِشرَت مِیْ‌پَرَستان را مُنَوَّر بود کاشانه

۲ زِ خَلْوَتگاهِ رَبّانی وُثاقی در سَرایِ دل — که تا قصرِ دِماغ ایمن بُوَد زآوازِ بیگانه

۳ چو ساقی در شراب آمد به نوشانوش در مَجلِس — به نافرزانگی گفتند کاوَّل مَردِ فرزانه

۴ به تُندی گفتم آری من شراب از مَجلِسی خوردَم — که مَهْ پیرامُنِ شمعش نَیارَد بود پَروانه

۵ دلی کَزْ عالَمِ وحدتْ سَماعِ حق شنیده‌ست او — به گوشِ هِمَّتَش دیگر کِی آید شعر و افسانه

۶ گُمان بُردم که طِفْلانَند وَزْ پیری سخن گفتم — مرا پیری خَراباتی جوابی داد مَردانه

۷ که نورِ عالَمِ عِلوی فرا هر روزنی تابَد — تو اَنْدَر صومَعَش دیدیّ و ما در کُنجِ میخانه

۸ کسی کامَد درین خَلْوَت به یک‌رنگی مُؤَیَّد شُد — چه پیری عابدِ زاهدْ چه رِنْدِ مَستِ دیوانه

۹ گُشادند از درونِ جان دَرِ تَحقیقْ سعدی را — چو اَنْدَر قُفلِ گردون زد کلیدِ صبحْ دندانه

۱ خِرقه: لباسِ رسمیِ صوفی، جامهٔ آستین‌دار و از جلو بسته که غالباً از پاره‌هایِ مختلف و گاه رنگارنگ دوخته می‌شد. خِرقه مَظْهَرِ زُهد است. رِنْد: لاقید، لااُبالی، کسی که پایِ‌بَندِ آداب و رسومِ عمومی و اجتماعی نیست. «رِنْدآسا» یعنی «لااُبالی‌وار، بی‌پَروا». عِشْرت: خوشگذرانی، کامرانی، عیش. مُنَوَّر: روشن. بود: در چاپِ یغمایی «گشت» آمده است. معنای بیت: شبی در حالی که خِرقه به تن داشتم، لااُبالی‌وار دل به دریا زدم و به میخانه رفتم. خانهٔ باده‌نوشان از فروغِ خوشگذرانی روشن بود و مَجلِسی گرم داشتند. ۲ خَلْوَتگاه: مَحَلِّ خَلْوَت، مَحَلِّ انزوا برایِ عبادت و ریاضت و تَقَرّب به مَعبود. وُثاقی: مَنسوب به وُثاق، غلامی که با غلامانِ دیگر در حُجره‌هایِ مُتَّصل به سَرایِ سلطنتی مَنزل داشت و آنان را «وثاقیان» می‌نامیدند. قصرِدِماغ: [تَشبیهِ صَریح] قصرِسَر، کاخِ عقل. ایمن: در امان، مَصون، مَحفوظ. معنای بیت: (تمامِ اینِ بیت وصفِ حالی است که شاعر در شبِ ورود به میخانه داشت) در اثرِ عبادتِ خدا در گوشهٔ خَلْوَت (احساس می‌کردم که) نگهبانی در خانهٔ دل دارم که قصرِ عقلِ مرا از مُزاحمتِ صدا و فریادِ بیگانه در امان می‌دارد و جمعیّتِ خاطرِ مرا حفظ می‌کُند. ۳ چو: وقتی. نوشانوش: گفتنِ نوش باد، گوارا باد. به نافرزانگی: از رویِ بی‌عقلی. فرزانه: خِرَدمَند، حکیم، هشیار. معنای بیت: وقتی ساقی شراب را در مَجلِس به گردش درآوَرْد و با گفتنِ نوش باد پیاله‌ها را پُر کرد، باده‌نوشان از رویِ بی‌عقلی گفتند: «اول این خِردمَندِ هُشیار بنوشد». ۴ به تُندی: از رویِ خشم، با عصبانیّت. شَمعش: ضَمیرِ «ش» به «مَجلِسی» برمی‌گردد. «شَمعِ مَجلِس» یعنی محبوبی که حضورش به مَجلِس گرمی و روشنی و جِلوه می‌بخشد و همهٔ نگاه‌ها متوجهِ اوست. نَیارَد: [از مَصدرِیارستن] نمی‌تواند، جرأت نمی‌کُند. معنای بیت: با عصبانیت گفتم: آری، من شراب نوشیده‌ام (اما نه در مَجلِسِ اراذل و اوباشی مانندِ شما بلکه) در مَجلِسی (مَلَکوتی و والا) شراب نوشیده‌ام که حتی ماهِ آسمان هم

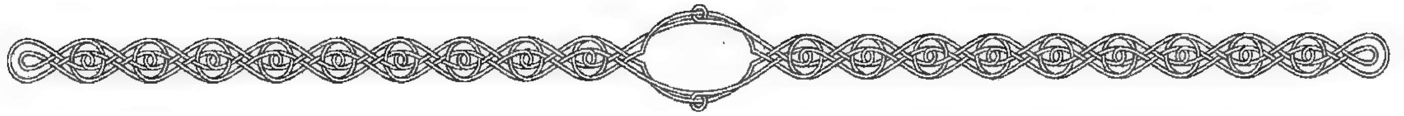


نمی‌تواند پَروانه‌وار گِردِ محبوبِ آن مَجلِس بگردد (ماهِ آسمان با همهٔ روشنی و پاکی به آن مَجلِس راه ندارد). ۵ روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «سَری در عالَمِ وحدتْ سَماعِ عَقل نیوشیده». **وحدت:** یگانگی، یکتایی. «کویِ وَحدت»، مَقامِ توحید است. در این حال وجودِ موَحِّد چنان در مشاهدهٔ جمالِ وجودِ واحد (= [illegible]) مُستَغْرَق می‌شود که جز صفاتِ واحد در نَظَرِ شهودِ او نمی‌آید و قطره‌وار در امواجِ بَحرِ توحید می‌افتد و غرقِ جمع می‌شود. **سَماع:** در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. در اینجا به معنایِ «آواز، سرود، ترانه» است. **گوشِ هِمَّت:** [اضافهٔ استعاری] **هِمَّت:** بلندنَظَری. **شعر و افسانه:** در اینجا به معنایِ «حرف‌هایِ بیهوده و بی‌سَر و تَه» به کار رفته است. ۶ **وَزْپیری:** از رویِ پیری، از رویِ پُختگی، یا در مَقامِ مُرشد و پیر. در چاپِ یغمایی «و از پیری» آمده است. **خَراباتی:** خَرابات نشین یا کسی که به خرابات (میخانه، مَحلِّ فسق و فُجور) رفت و آمد کُند. در عرفان «خراباتیِ شدن» یعنی «از خود رهایی یافتن». معنا در بیتِ بعد آمده. ۷ **عِلْوی:** بالا. **فَرا:** به. **روزَن:** دریچه، پنجره. **صومَعَش:** صومعه‌اش. «صومعه» در اینجا یعنی «خانقاه»، بنایی که درویشان و مُرشدان برایِ اجرایِ رسومِ و آدابِ خود در آن گِرد می‌آیند. در چاپِ یغمایی «صومعه‌اش» آمده است. **معنای بیت‌هایِ ۶ و ۷:** خیال کردم که این باده‌نوشان کودکند و در مَقامِ پیری سالخورده با آنان سخن گفتم. اما پیری خراباتی به من پاسخی مَردانه و دندان‌شِکَن داد و گفت: «نورِ عالَمِ بالا به هر روزنی می‌تابَد (هر دلی قابلیّتِ آن را دارد که به نورِ جلَوهٔ معشوق روشن شود)، تو او را در خانقاه دیده‌یی و ما در گوشهٔ میخانه». ۸ **یک‌رنگی:** بی‌ریا، صادق. **مُؤَیَّد شدن:** موردِ تأییدِ آسمانی قرار گرفتن، از سویِ خدا تأیید و حمایت شدن. به جایِ «مؤیّد شد» در چاپِ فروغی «هویدا شد» آمده است. **معنای بیت:** کسی که به خَلْوَتِ معشوق راه پیدا کُند (از دورویی و ریاکاری پاک می‌شود و) به تأییدِ الهی از اخلاص بَرخوردار می‌شود، خواه پیرِ عابد و زاهد باشد، خواه رِنْدِ مَستِ دیوانه. ۹ **تَحقیق:** حقیقت جویی، حق جویی، تلاشِ بنده برایِ رسیدن به حقّ و حقیقت. این واژه کم و بیش مُترادف با «عرفان» است. [«دَرِ تَحقیق»، اضافهٔ استعاری] **چو:** وقتی. **قُفلِ گردون:** [تَشبیهِ صَریح] قُفلِ آسمان. **کلیدِ صبح:** [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** وقتی دندانهٔ کلیدِ صبح در قُفلِ آسمان چرخید (خورشید از گوشهٔ افق دَمید)، دَرِ تَحقیق و شهود را از درونِ جان به رویِ سعدی باز کردند.

۱	ای حُسنِ خَط از دَفترِ اخلاقِ تو بابی	شیرینی از اوصافِ تو حَرفی زِ کتابی
۲	از بویِ تو در تاب شود نافهٔ مُشکین	گَر باز کنند از شِکَنِ زُلفِ تو تابی
۳	بر دیدهٔ صاحِب‌نَظَران خواب بِبَستی	ترسی که بِبینند خیالِ تو به خوابی
۴	از خندهٔ شیرینِ نَمَکدانِ دَهانَت	خون می‌رَوَد از دلْ چو نَمَک خورده کبابی
۵	تا عُذرِ زُلَیخا بِنَهَد مُنْکِرِ عُشّاق	یوسُف‌صِفَت از چهره بَرانداز نقابی
۶	بی‌رویِ تواَم جَنَّتِ فردوس نباید	کین تشنگی از مَن نَبَرَد هیچ شرابی
۷	وَرْرَخْت به دوزخ بَرَم از کویِ خَرابات	با یادِ تو دَردَم نکُنَد هیچ عَذابی
۸	باری به طَریقِ کَرَمَم بَنْدهٔ خود خوان	تا بِشْنوی از هر بُنِ مویم جوابی
۹	در مَن مَنِگر تا دِگَران چَشم ندارند	کَزْ دستِ گدایان نَتَوان کرد ثَوابی
۱۰	آبِ سُخَنَم می‌رَوَد از طَبْعِ چو آتش	چون آتشِ رویَت که ازو می چَکَد آبی

۱۱ یاران همه با یار و مَنِ خستهٔ طَلَبکار
هر کَس سَرِ آبی شُد و سعدی به سَرابی

❶ **حُسن:** زیبایی. **خَط:** ۱. مویِ نازک و نرمِ صورت، مویِ نورُسته بر پُشتِ لب یا بُناگوش. ۲. نِگارش، این معناً جنبهٔ سایه‌روشن دارد و با «دفتر، باب، حرف، کتاب» تَناسُب پیدا می‌کُنَد [مُراعاتُ‌النَّظیر]. **دفتر:** کتاب. [«دفترِ اخلاق»، تَشبیهِ صَریح] **اخلاق:** جمعِ خُلْق، صفاتِ پَسندیده. **باب:** فصل، بَخش. **شیرینی:** دِلپَذیری، جَذابیّت، شیرینیِ حرکات. **حرف:** کلمه. **معنای بیت:** ای آن که زیباییِ مویِ نرم و نازکِ چهرهٔ تو فقط فصلی و بخشی از صفاتِ پَسندیدهٔ توست، و اگر قَرار باشد کتابی در وصفِ جَمال و کمالِ تو بنویسند، شیرینی و جذابیّت تنها یک کلمه از این کتاب خواهد بود. ❷ **تاب:** پیچ و تاب؛ خشم، قَهر؛ اضطراب، رنج. «در تاب شدن» یعنی «به خود پیچیدن، ناآرام شدن، خشمگین شدن». **نافهٔ مُشکین:** کیسه‌یی به اندازهٔ یک نارنج در زیرِ شِکَمِ آهویِ نَرِ خُتَن، در زیرِپوست، که از مَنفَذِ آن مادّه‌یی قهوه‌یی رنگ و روغن‌مانند و بسیار خوشبو به نامِ مُشک بیرون می‌آید. در چاپِ فروغی «آهویِ مُشکین» آمده است. **شِکَن:** پیچ و تاب. بِنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه، دلِ عاشق همواره در پیچ و تابِ زُلفِ یار خانه دارد. **تاب:** پیچ، حلقه. **معنای بیت:** اگر از زُلفِ پُرچین و شِکَنِ تو یک حلقه را باز کُنند، بویِ خوشِ آن چنان در همه‌جا می‌پیچد که نافهٔ آهویِ مُشک (از حسادت) به خود خواهد پیچید. ❸ **صاحِب‌نَظَر:** کسی که از بینش و ادراکِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردار است (صاحِب‌نَظَر در معنایِ تَحت‌اللَّفظی یعنی دارندهٔ چَشم). «نَظَر» در عرفان به دید و احساسی لَطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. در واقع، «نَظَر» چَشمِ باطنیِ حقیقت‌بین است و صاحبِ چنین چَشمی را «صاحب‌نَظَر» می‌گویند. **خواب بستن:** به کمکِ سِحْر و جادو خواب را بر چَشمِ کسی بستن و مانع از خوابیدنِ او شدن. **معنای بیت:** چَشم‌هایِ اَفسونگرِ تو چَشم‌هایِ صاحِب‌نَظَران را خواب‌بَند کرده‌اند، آیا از این می‌ترسی که اگر به خواب رَوَند، خیالِ تو را در خواب ببینند؟ ❹ **نَمَکدانِ دَهان:** [تَشبیهِ صَریح] دَهانِ پُر از مَلاحَت. **معنای بیت:** دلِ عاشقانِ تو بر آتشِ جدایی کباب شده



است و تو بی‌رَحم نه تنها اعتنایی نمی‌کُنی، بلکه با خندهٔ دِلْنشینِ دَهانِ پُرمَلاحَتِ خود چنان بر این دلِ کباب نَمَک می‌پاشی که از آن خون به راه می‌افتد. ۵ **عذر نهادن:** مَعذور دانستن. **زُلَیخا:** نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب. **مُنْکِر:** تَقبیح‌کنندهٔ کسی که عَـمَلِ دیگری را زشت و نـاپَسنـد بدانـد، سَرزنـش‌کـنـنده. **یوسُف‌صِفَت:** مانندِ یوسُف، یوسُف در زیبایی مَثَل بود. در اینجا اشاره دارد به مَجلِسی که زُلَیخا (زنِ عزیزِ مصر) تدارک دید و زنانِ شهر را در آن گِـرد آوَرْد تا زیبـاییِ یـوسُف را ببیـنند و او را در عـشقِ یوسُف سَرزنش نکنند (قرآن، سورهٔ یوسُف، آیه‌هایِ ۳۰ و ۳۱ و ۳۲). **نِقاب بَرانداختن:** نقاب از چهره بَرداشتن، چهرهٔ خود را نشان دادن. **معنای بیت:** برایِ آنکه سَرزنش‌کنندهٔ عاشقان، زُلَیخایِ دِلْباخته (عاشق) را مَعذور بداند، برایِ یک‌بار هم که شده از چهرهٔ یوسُف‌مانندِ خود نقاب بَردار (تا سَرزنش‌کننده، زیباییِ تو را ببیند و دل بِبازَد و دست از سَرزنش بَردارد). ۶ **توام:** تو مرا. ضَـمیرِ «م» مُتعلِّق به «نباید» است. «مرا نباید» یعنی «برایِ من لازم نیست، لازم ندارم، نمی‌خواهـم». **جَنَّتِ فردوس:** باغ بـهشت. نیز گفته‌اند بهشت هشت درجه یا طبقه دارد که «فِردَوس» بالاترینِ آنهاست، از این قَرار: ۱. خُلْد ۲. دارُالسَّلام ۳. دارُالْقَرار ۴. جَنَّةُ عَدن ۵. جَنَّةُ الْمَأوی ۶. جَنَّةُ النَّعیم ۷. عِلیّیّن ۸. فردوس. **نبایـد:** [از مَـصدرِ بایستن] لازم نیست. **کین:** که این، زیرا این. **معنای بیت:** بی‌تو باغِ بهشت را هم نمی‌خواهم، زیرا منِ تشنهٔ دیدارِ توام (نه تشنهٔ شرابِ بهشت) و هیچ شرابی نمی‌تواند این تشنگیِ مرا بَرطَرَف کُند. ۷ روایتِ مصراعِ اول در چاپِ فروغی چنین است: «مشغولِ تو را گر بِگُذارند به دوزخ» و در این روایت نیز حدسِ مرحومِ یغمایی یعنی «بِگُذازند» مناسب‌تر است. **رَخت به (جایی) بُردن:** به (جایی) نقلِ مکان کردن، اسباب‌کشی کردن. **خَرابات:** میکده، میخانه. در عرفان به جایِ و مرتبهٔ بی‌اعتنایی به رسوم و عادات اطلاق شده است. **دَرَدَم:** در چاپِ فروغی «دَردش» آمده است. **معنای بیت:** اگر منِ مَستِ خَرابات‌نشین را به جَهنَّم بِبَرند و در آنجا ماندگار کنند (چه باک)، یادِ تو مرا چنان از خود بی‌خَبَر کرده است که در جَهنَّم از هیچ شکنجه‌یی به دَرد نمی‌آیم. ۸ **باری:** یک بار، یک دفعه. **به طَریقِ کَرَم:** از رویِ بزرگواری، از سَرِ لُطف. ضَمیرِ «م» در «کَرَمَم» مفعولِ فعلِ «خوان» است. **بُنِ مو:** ریشهٔ مو، عمقِ پوست. **معنای بیت:** یک بار مرا از رویِ لُطف بندهٔ خود بخوان (مرا به بندگیِ خود بپَذیر) تا از هر مویِ تَنِ من (از ذَرّه ذَرّهٔ وجودِ من) جوابِ لَبَّیک بِشْنوی. ۹ **چَشم داشتن:** تَوَقُّع پیدا کردن. **کَزْ دستِ:** زیرا به سَبَبِ (انبوهیِ). **گدایان:** نیازمندان. **ثواب:** کارِ خیر. **معنای بیت:** به من نگاه نکُن (لُطفِ خود را از من دریغ کُن) تا دیگران تَوقُّع پیدا نکنند، زیرا آن قدر گدا و نیازمند فراوان است که هیچ کارِ خیری نمی‌توان کرد. ۱۰ **آبِ سخن:** [تَشبیهِ صَریح] آبِ شعر، و مُراد این است که «شعرِ او چُنان رَوان و آبدار و لطیف است که از آن آب می‌چَکَد». **طَبْع:** قَریحه. **چو:** مثلِ، مانندِ. **آتشِ روی:** [تَشبیهِ صَریح] **آب:** شادابی، طراوت، لطافت. [در این بیت دو بار با «آب» و «آتش» صنعتِ تضاد یا طباق به کار بُرده است.] **معنای بیت:** از قَریحهٔ آتشین و سوزانِ من؛ شعرِ رَوان و آبدار می‌جوشد، همان‌گونه که از چهرهٔ بَرافروخته و سُرخ و شِکُفتهٔ تو، آبِ لطافت می‌بارَد. ۱۱ **خسته:** مَجروح، آزرده؛ دَردمَند، درمانده. **طَلَبکار:** در حالِ طَلَب، در حالِ جستجو. روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ فروغی چنین است: «هر کَس به سَرِ آبی و سعدی به سَرابی». **سَرِ آب:** لبِ چَشمه، رود و غیره. [میان «سَرِ آبی» و «سَرابی» جناسِ ناقص و مُرکَّب به کار رفته است.] **معنای بیت:** همهٔ عاشقان، معشوقِ خویش را در کنار دارند و منِ آزرده و درمانده همچنان در حالِ جستجو هستم. هر کَس به لبِ چشمه‌یی رسیده است و سعدی همچنان گرفتارِ سَراب است (و مَحروم از وصال).

۵۶۱

۱ خِلافِ سَرو را روزی خَـرامـان سـویِ بُستان آی — دَهانْ چون غُنچه بُگْشای و چو گُلبُن در گُلِستان آی

۲ دَمـادَم حـوریـان از خُـلْـدْ رِضـوان می‌فِرِستَنْدَت — که ای حـوریِّ انسانـیْ دَمـی در بـاغِ رِضـوان آی

۳ گَـرَت اندیشـه می‌باشد زِ بَـدگـویـانِ بی‌معنـی — چو معنی مِعْجَری بَربَنْد و چـون اندیشـه پنهان آی

۴ دِلَـم گِـردِ لَـبِ لَـعْـلَـت سِـکَـنْـدَروار می‌گـردد — نگویی کآخِـر ای مِسکیـنْ فَـرازِ آبِ حـیـوان آی

۵ چـو عَقرب دشمنان داریّ و مـن با تـو چـو میزانَم — برایِ مَصلَحَت مـاهـا زِ عَـقـرب سـویِ میـزان آی

۶ جـهـانی عشقـبـازانَـنْـد در عَـهـدِ سَـرِ زُلْـفَـت — رَهـا کُـن راهِ بَدعَـهـدیّ و اَنْدَر عَـهـدِ ایشان آی

۷ خوش‌آمد نیست سعدی را درین زندانِ جسمانی — اگر تـو یک‌دلـی با اوْ چـو او در عـالَـمِ جان آی

۱ **خِلاف:** ناسازگاری، مُخالِفَت. **سَرو:** درختِ سَرو که شاعران قد و بالایِ زیبایِ معشوق را به آن تَشبیه کرده‌اند، اسیر و پابَستهٔ خاک است، حال آنکه قامَتِ سَروماننْدِ یار می‌خَرامد و با ناز راه می‌رَوَد. **را:** برایِ. «خِلافِ سَرو را» یعنی «برایِ مُخالِفَت با سَرو»، و نیز «بر خِلافِ میل، به کوریِ چَشم». **آی:** در چاپِ یغمایی ردیفِ این غزل «آ» است. **گُلْبُن:** درختِ گُلِ سُرخ. **معنای بیت:** بر خِلافِ درختِ سَرو (که قادر به حرکت نیست) و به کوریِ چَشمِ او، روزی خَرامان خَرامان به بوستان بیا، دَهانِ غُنچه‌مانندت را باز کُن و مانندِ درختِ گُلِ سُرخ، شِکُفته و خندان به گُلزار قَدَم بُگْذار. ۲ **دَمادَم:** دَم به دَم، لحظه به لحظه، هر لحظه. **حوری:** زنِ سیاه‌چَشمِ بهشتی، و در اینجا مُراد «دِلْبَرِ زیبا و سیَه‌چَشم» است. **خُلْد:** بهشت. **رِضوان:** نامِ فرشتهٔ نگهبانِ بهشت. **می‌فِرِسْتَنْدَت:** به سویِ تو رَوانه می‌کنند، به سُراغِ تو می‌فرستند. **که:** در اینجا بیانی است و جملهٔ پس از آن مضمون و مُحتوایِ پیغامِ حوریان است. **انسانی:** در چاپِ یغمایی «رضوانی» آمده است. **معنای بیت:** سیاه‌چَشمانِ زیباروِیِ بهشتی هر لحظه رِضوان را به سُراغِ تو می‌فرستند و به تو پیغام می‌دهند و می‌گویند: «ای سیاه‌چَشمِ بهشتی‌رویِ آدمی‌زاده برایِ لحظه‌یی هم که شده به باغِ بهشت بیا». ۳ **گَرَت:** اگر تو را. **اندیشه:** بیم، ترس. **بی‌معنی:** بی‌معرفت، ابله، نادان. **معنی:** مفهومِ سخن (در مُقابلِ صورت و لفظ). **مِعْجَر:** پارچه‌یی که زنان بر سَر افکنند، چارقَد، روسَری. در اینجا استعاره از «لفظ» است. **بَربَنْد:** به سَر کُن، بِپوش. در چاپِ یغمایی «دَر بَند» آمده است. **معنای بیت:** اگر از بَدگویانِ بی‌معرفت و ابله می‌ترسی، مانندِ دوشیزهٔ معنی که خود را پشتِ پَردهٔ الفاظ پنهان می‌کُند، چارقَدی به سَر کُن و مانندِ فکر به طورِ پنهانی پیشِ من بیا. ۴ **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن، در اینجا مُراد «لَعْل‌فام» یا «سُرخ‌رنگ» است. **سِکَنْدَر:** اسکندرِ مَقدونی. این بیت به قصّهٔ عامیانه‌یی دربارهٔ اسکندر و آبِ حیوان اشاره دارد: وقتی اسکندر به جستجویِ آبِ حیوان به ظُلُمات رفت، در آنجا ده هزار چشمه یافت که تنها در یکی از آنها آبِ حیوان وجود داشت. اسکندر امتحان کرد، اما چشمهٔ مطلوب را نیافت و بازگشت. اما دو برادر که خِضْر و الیاس بودند، چشمه را یافتند و پس از نوشیدنِ آبِ حیات، مَشکی آب برایِ اسکندر برداشته، بیرون آمدند. اسکندر هنوز بیرون نیامده بود. آن دو مَشکِ آب را بر درختِ سَروی آویختند تا اسکندر بیرون بیاید و آن را بنوشد، و در این میان کلاغی آمد و مَشک را پاره کرد... در این بیت مُراد از اسکندر «عاشق» یا «سعدی» است. **آخِر:** در اینجا بیانگرِ التماس و شِکوه است. **مسکین:** بی‌نَوا، بیچاره. **فراز آمدن:** پیش آمدن، جلو آمدن. **آبِ حیوان:** آبِ حَیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. «آبِ حیوان» استعاره از «دهانِ معشوق» است. **معنای بیت:** دِلَم مانندِ اسکندر که سال‌ها در جستجویِ آبِ حیات بود، گِردِ لبِ لَعْل‌فامِ تو می‌چرخد، آخِر نمی‌گویی که ای بی‌نَوا جلو بیا و از این چَشمهٔ آبِ حیات جرعه‌یی بنوش (بوسه‌یی بگیر). ۵ **عَقرب:** کَژدُم، و نیز (در نجوم) هشتمین صورتِ فَلَکی از مَنطقةالبُروج و هشتمین بُرج. از آنجا که در مصراعِ دوم معشوق را «ماه» خوانده است، یادآورِ کنایهٔ «قَمَر در عقرب بودن» است، به معنایِ «تیرگی و نابسامانیِ اوضاع و احوال»، زیرا «عقرب» نَحْس به شمار می‌آید. **میزان:** ترازو، هفتمین صورتِ فَلَکی از مَنطقةالْبُروج و هفتمین بُرج. وَجهِ تَسمیهٔ میزان از آنجاست که در بُرجِ میزان، روزها و شب‌ها برابر می‌شوند. **مَصْلَحَت:** صَلاح، نفع. **معنای بیت:** تو دشمنانی داری که مانندِ عقرب نیشِ زهرآگین دارند و من مانندِ میزان (ترازو) راست و صادق هستم. ای ماه به خاطِرِ خیر و صَلاحِ خود از خانهٔ عقرب (بُرجِ عقرب) بیرون بیا و در خانهٔ میزان (بُرجِ میزان) جای بگیر. ۶ **جهانی:** به اندازهٔ یک جهان، عالَمی، مَردمِ بسیار. **عَهد:** ۱. روزگار، دوران ۲. پیمان. **بَدعَهدی:** بی‌وَفایی. **معنای بیت:** در روزگاری که سَرِ زُلفِ تو بر دل‌ها پادشاهی می‌کُند و عالَمی به تو عشق می‌ورزند، دست از بی‌وَفایی بَردار و به پیمانِ عشقِ آنها پای‌بَند باش. ۷ **خوش آمد:** در اینجا یعنی «خوشایند». **زندانِ جسمانی:** زندانِ جسم، جاهِ طبیعت، چهاردیواریِ غرایزِ حیوانی (خور و خواب و خشم و شهوت). **یک‌دل:** موافق، سازگار، صمیمی. **معنای بیت:** برایِ سعدی زیستن در زندانِ جسم خوشایند نیست. اگر تو با او یک‌دل و یک‌زبان هستی، مانندِ او به عالَمِ جان (عالَمِ معنی) بیا.

۱ تـو خونِ خَـلْـق بـریـزیّ و رویْ دَرتابی | نَدانَمَت چـه مُکافاتِ ایـن گُـنَـهْ یابی

۲ تَـصُـدُّ عَـنِّـيَ فِـي ٱلْجَوْرِ وَٱلـنَّـویٰ لکِن | اِلَیْکَ قَـلْـبِـيَ یا غـایَـةَ ٱلْـمُـنـیٰ صابِ

۳ چـو عَنْدَلیب چـه فـریـادها که می دارَم | تو از غرورِ جـوانـیْ چو غنچه در خوابی

۴ اِلَـی ٱلْعُداةِ وَصَـلْـتُـمْ وَتَصحبُونَـهُـمُـو | وَ فـي وِدادِکُـمُـو قَـدْ هَـجَـرْتُ اَحْبابي

۵ نه هر کِه صاحبِ حُسن است جور پیشه کُند | تو را چه شُد که چو دَد در کَمینِ اصحابی

۶ اَحِبَّـتـي اَمَـرُونـي بِـتَـرْکِ ذِکْـراهُ | لَـقَـدْ اَطَـعْـتُ وَلٰـکِـنَّ حُـبَّـهُ آبِ

۷ غَـمَـت چگونه بپوشَم کـه دیده بـر رویم | هَمی گـواهـی بـر مـن دهـد بـه کَذّابی

۸ مرا تو بر سَرِ آتش نِشانْدهیی عَجَب آنـک | مَـنَـم در آتش و از حالِ مـنْ تـو در تابی

۹ مـن از تو سیر نگردم که صاحِبِ اِسْتِسْقا
نه ممکن است که هرگز رَسَـد بـه سیرابی

۱ خَلْق: مَردم، و در اینجا مُراد «عاشقان» است. روی در تافتن: روی گرداندن، دوری کردن. معنای بیت: (با شمشیرِ غَمزه و کرشمه‌ات) خونِ مَردم را می‌ریزی (عاشقانَت را تا حَدِّ مرگ آزار می‌دهی) و از آنها روی می‌گردانی. نمی‌دانم که با چنین گناهی چه مُجازاتی در انتظارت خواهد بود. ۲ الجَوْر: در چاپِ یغمایی «الجود» آمده است. صابِ: در اصل «صابٍ» و در اینجا طبقِ سُنَّتِ شعرِ عربی «صابی» خوانده می‌شود. ترجمهٔ بیت: از سَرِ بی‌مِهری و به قصدِ جدایی از من روی می‌گردانی، اما ای اوجِ آرزومندیِ من، دِلَم در اشتیاقِ تو می‌سوزد. ۳ چو: مثلِ، مانندِ. عَنْدَلیب: بُلْبُل. چو غُنچه: در چاپِ فروغی «همیشه» آمده است. ۴ ترجمهٔ بیت: به دشمنان پیوسته‌یی و با آنان هم‌نشین شده‌یی، اما من به خاطرِ عشقِ تو از دوستان بُریده‌ام. ۵ صاحِبِ حُسن: زیبارو. جور: سِتَم، آزار. پیشه کردن: در پیش گرفتن. دَد: جانورِ دَرنده. به جایِ «چو دَد در» در چاپِ فروغی «خود اَنْدَر» آمده است. اصحاب: جمعِ صاحب، یاران، دوستان. و در اینجا مُراد «عاشقان» است. معنای بیت: چنین نیست که هر زیبارویی راه و رَسمِ سِتَم و آزار را در پیش گیرد، چه شده است که تو مانندِ جانوری درنده در کمینِ عاشقانِ خود نشسته‌یی و آنها را می‌دَری؟ ۶ ترجمهٔ بیت: دوستان به من فرمان دادند که نامش را بر زبان نیاورم و او را به فراموشی بسپارم، من فرمانبرداری کردم، اما عشقِ او سَر باز می‌زند (نمی‌توانم از او یاد نکُنم). ۷ بر رویَم: در چاپِ فروغی «بر رویَت» آمده است. کَذّابی: دروغگویی. معنای بیت: چگونه ممکن است غَمِ عشقِ تو را پنهان کُنم، وقتی که اشکِ غَمّاز و افشاگر، که از چَشمِ من بر چهره‌ام جاری است، بر دروغگوییِ من شهادت می‌دهد. ۸ در تابی: در تاب هستی، به خشم آمده‌یی. ۹ اِسْتِسْقا: در این بیماری شِکَم آماس می‌کُند و بیمار همیشه دچارِ احساسِ تشنگی‌ست، اما هرچه آب می‌نوشد سیر نمی‌شود. معنایِ تَحت‌اللَّفظیِ استسقاء «آب خواستن» است. «صاحِبِ اِسْتِسْقا» مُبتلا به بیماریِ اِسْتِسْقا، مُسْتَسْقی.

۱	کِه دستِ تشنه می‌گیرد به آبی	خداوندانِ فَضلْ آخِر ثَوابی
۲	تَوقُّع دارم از شیرین‌زبانَت	اگر تَلْخ است و گَر شیرین جوابی
۳	تو خود نایی وَگَر آیی بَرِ من	بدان مانَد که گَنجی در خَرابی
۴	به چَشمانَت که گَر زَهرَم فِرستی	چُنان نوشَم که شیرین‌تر شَرابی
۵	اگر سَروی به بالایِ تو باشد	نباشد بر سَرِ سَرو آفتابی
۶	پَری‌روی از نَظَر غایب نَگَردد	اگر صد بار بَربَنْدَد نِقابی
۷	بدان تا یک‌نَفَس رویَت بِبینَم	شب و روز آرزومَنْدم به خوابی
۸	امیدم هست اگر عَطْشان نمیرد	که بازآیَد به جویِ رَفته آبی
۹	هَلاکِ خویشتن می خواهد آن‌مور	که خواهد پَنجه‌کردن با عُقابی
۱۰	شبی دانَم که در زندانِ هِجران	سَحَرگاهَم به گوش آید خِطابی

۱۱ که سعدی چون فِراقِ ما کَشیدی
نخواهی دید در دوزَخْ عَذابی

(۱) کِه: چه کسی. دست (کسی را) گرفتن: (کسی را) یاری کردن، به فریاد (کسی) رسیدن. خداوندانِ فَضل: صاحبانِ بَخشش، جوانمردان. آخِر: بر التماس دِلالَت دارد. ثواب: کارِ خیر. معنای بیت: کیست که به فریادِ منِ تشنه‌کام برسد و جرعهٔ آبی به دستم دهد؟ ای جوانمردان، شما را به خدا، ثوابی کنید و مرا از تشنگی بِرَهانید. (۲) زبانَت: در چاپِ یغمایی «لبانَت» آمده است. اگر... وَگَر: خواه... و خواه، چه... و چه. تلخ: سخت، آزاردهنده. معنای بیت: من از زبانِ شیرینِ تو تنها انتظارِ پاسخی دارم، خواه این پاسخ تلخ باشد و خواه شیرین (هیچ اهمیتی ندارد، آنچه نمی‌توانم تَحمُّل کُنم سکوت و بی‌اعتنایی توست). (۳) خود: برایِ تأکید آمده است. وَگَر آیی: در چاپِ یغمایی «وَرْآیی در» آمده است. بَر: آغوش. مانَد: [از مَصدرِ مانستن] شبیه است. در چاپِ یغمایی «مانی» آمده است. خَراب: خرابه، ویرانه. و نیز به معنایِ «تباه، نابود شده» است. بنا به سُنَّتِ افسانه‌ها گنج همیشه در خرابه پنهان است. در اینجا «گنج» معشوق است و «خَراب» شاعر. در عبارتِ «گنجی در خرابی» فعلِ «آید» به قرینه حذف شده است. معنای بیت: (می‌دانم که) تو به آغوشِ من نمی‌آیی، اما اگر بیایی درست به آن می‌مانَد که گنجی در جایی خراب (هم به معنایِ ویرانه و هم به معنایِ وجودِ تباه و نابود شدهٔ عاشق) جایِ گیرد (و به این ترتیب همه چیز روالِ طبیعیِ خود را پیدا می‌کُند، زیرا جایِ گنج در خَرابه است). (۴) به: سوگند. شیرین‌تر: در اینجا یعنی «شیرین‌ترین»، استعاره از صِفَتِ تفصیلی به جایِ صِفَت عالی (که در واقع متأثر از زبانِ عربی است) که پیش از روزگارِ سعدی در زبانِ فارسی رواج داشت. معنای بیت: به چَشم‌هایِ تو سوگند که اگر تو برایِ من زَهر



بفرستی، آن را چنان خواهم نوشید که گویی شیرین‌ترین شربَتِ جهان است (زَهر از دستِ تو به کامِ من مانندِ شربَت شیرین است. قَهرِ تو برایِ من همچون لُطف، خوشایند و دِلپَذیر است). ۵ به بالایِ تو: به زیبایی و موزونیِ قد و بالایِ تو. نباشد بر سَر: در چاپِ یغمایی «نخواهد بود بر» آمده است. آفتاب: استعاره از «چهرهٔ تابناک و درخشانِ معشوق» است. معنای بیت: حتی اگر سَروی به زیبایی و موزونیِ سَروِقامَتِ تو بتوان یافت، بی‌گمان آفتابی (مانندِ آفتابِ چهرهٔ تو) بر بالایِ این سَرو نخواهد بود. ۶ پَری‌روی: دارایِ چهره‌یی زیبا مانندِ پَری. اگر: در چاپِ یغمایی «وَگر» آمده است. معنای بیت: زیبارو حتی اگر چهرهٔ خود را با صد نقاب بپوشاند، باز از نَظَر پنهان نمی‌مانَد. ۷ بدان تا: برایِ آنکه. یک نَفَس: یک لحظه، یک دَم. در چاپِ یغمایی «یک نَظَر» آمده است. معنای بیت: برایِ آنکه حتی لحظه‌یی چهرهٔ تو را ببینم، شب و روز مُشتاقِ خوابیدنم (تا شاید خیالِ رویِ تو را در خواب ببینم). ۸ عَطْشان: (در اینجا اسم است نه صِفَت) آدم تشنه. جویِ رَفته: جویی که آب از آن رفته و خشک شده است. «آب به جو باز آمدن» به کنایه یعنی «بر وِفقِ مُراد شدنِ اوضاع و احوال، روی آوردنِ دوبارهٔ بَخت و اقبال به کسی». معنای بیت: اگر تشنه (مُراد خودِ شاعر است) نمیرد، می‌توان امیدوار بود که همه چیز دوباره بر وِفقِ مُراد شود. ۹ پَنجه کردن: پَنجه در پَنجهٔ کسی انداختن، زورآزمایی کردن، حَریف شدن. معنای بیت: مورچه‌یی (عاشق) که بخواهد با عقابی (معشوق) دَربیفتد و زورآزمایی کُند، در حقیقت کَمَر به نابودیِ خود بسته است. ۱۰ دائم: در اینجا یعنی «یقین دارم، مطمئنم». هِجران: جدایی، دوری. [«زندانِ هجران»، تَشبیهِ صَریح] سَحَرگاهَم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «گوش» است. روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «به گوشَم ناگهان آمد خِطابی». خِطاب: سخنی که به کسی گفته شود. معنا در بیتِ بعد آمده. ۱۱ که: بیانی است و جمله‌هایِ پس از آن مضمونِ آن خِطاب یا نِداست. فِراق: جدایی، دوری. کَشیدی: تَحمُّل کردی. معنای بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱: یقین دارم که روزی به هنگامِ سَحَرگاه، ندایی به گوشِ منِ اسیر در زندانِ جدایی خواهد گفت: سعدی! به پاسِ آنکه دَردِ جداییِ ما را تَحمُّل کردی، به دوزخ نخواهی رفت و شکنجه نخواهی شد.

۱ سَرِ آن نـدارد امـشـب کـه بَـرآیَـد آفتابی　　چـه خیال‌ها گُـذَر کرد و گُـذَر نکرد خوابی
۲ به چه دیر مانْدی ای صُبحْ که جانِ من بَرآمَد　　بَـزِه کـردیّ و نـکردنـد مُؤذّنـان ثـوابی
۳ نَفَسِ خروس بِگْرفت کـه نـوبَـتـی بخوانَد　　هـمـه بُلبُلان بِمُردند و نَـمـانْـد جـز غُرابی
۴ نَفَحاتِ صُبح دانی زِ چه روی دوسـت دارم　　که بـه رویِ دوسـت مانَد کـه بَرافکَنَد نِقابی
۵ سَرَم از خدایْ خواهد که به پایَش اَنْدَر اُفْتَد　　که در آبْ مُـرده بـهـتـرْ کـه در آرزویِ آبی
۶ دلِ مـن نه مَردِ آن است کـه با غَمَش بَـرآیَـد　　مگسـی کُـجـا تَـوانَـد کـه بِیَفکَنَد عُقابی
۷ نه چُـنـان گُناهکارَم که به دشمنَم سِپـاری　　تو به دستِ خویش فَرمایْ اگَرَم کُنی عَذابی
۸ دلِ همچو سَنگَت‌ای دوستْ به‌آبِ چَشمِ سعدی　　عَـجَـب است اگر نگَردَدْ که بِگَردد آسیابی
۹ بُرو ای گدایِ مِسکین و دَری دِگَر طَلَب کُن
کـه هـزار بـار گفتـیّ و نَـیـامَـدَت جوابی

❶ سَرِ آن ندارد: قصد ندارد، تصمیم ندارد. «سَر» در اینجا یعنی «قصد، مَیل». بَرآیَد: طلوع کُند. معنای بیت: (چه شبِ دراز و بی‌پایانی است) انگار امشب آفتاب قصد ندارد طلوع کُند، چه خیال‌هایِ دور و درازی آمدند و رفتند، اما خوابی به سُراغَم نیامد. ❷ بَزِه: گناه. ثَواب: کارِخیر. معنای بیت: جانم به لب رسید ای صبح، چرا این همه دیر کرده‌یی؟ تو (با آزارِمن) گناه کردی، اما مُؤذّنان هم کارِ خیری نکردند و از آمدنِ صبح خَبَری ندادند (اذان نگفتند). ❸ نوبَتی: یک نوبَت، یک بار. غُراب: کلاغ. معنای بیت: انگار نَفَسِ خروس بَند آمده و خفه شده است که حتی یک بار هم نخوانْد. انگار همهٔ بُلبُلان (در انتظارِ فرا رسیدنِ صبح و شِکُفتنِ گُلِ سُرخ) جان داده‌اند (زیرا حتی چَهچَههٔ یک بُلبُل هم شنیده نمی‌شود) و پرنده‌یی نمانده است، جز کلاغ و غارغارِ نفرت‌انگیزش. ❹ نَفَحات: جمعِ نَفْحَه به معنایِ «دَم، نَفَس». «نَفَحاتِ صبح» یعنی «دَم‌ها یا نَفَس‌هایِ صبح». «نَفْحَه» به معنایِ «پراکنده شدنِ بویِ خوش» هم هست. «صبح‌دَم» نیز به معنایِ «نَفَسِ صبح» است، از دمیدن یا طلوعِ صبح بـه نَفَس کشیدن تعبیر شده است و اصلِ این تعبیر قرآنی است: «والصُّبْحِ اذا تَنَفَّس» (سورهٔ تکویر، آیهٔ ۱۸). زِچه روی: به چه دلیل، چرا. که: زیرا. نِقاب بَرافَکَندن: نقاب از چهره برداشتن، رویِ خود را نشان دادن. در اینجا پَردهٔ تاریک و سیاهِ شب به نقابی تَشبیه شده که صبح بر چهرهٔ خود زده است و طلوعِ آن به برداشتنِ این نقاب. در عینِ حال، چهرهٔ یار را به آفتاب تَشبیه کرده است. معنای بیت: می‌دانی چرا نَفَس‌هایِ صبح (طلوعِ صبح) را دوست دارم، زیرا (هنگامِ طلوعِ خورشید) شبیه است به وقتی که یار نقابِ چهرهٔ خود را کنار می‌زند. ❺ معنای بیت: سَرِمن از خدا می‌خواهد که روزی به پایِ یار بیفتد و فدایِ او شود، زیرا در آب مُردن بهتر از حسرتِ آب را کشیدن است (چه بهتر که انسان به آرزویِ خود برسد و بمیرد). ❻ با غَمَش بَرآیَد: از پَسِ غَمِ او بَرآیَد، بتواند بر غَمِ عشقِ او غلبه کُند. کجا: چگونه، چطور. بِیَفکَنَد: شکار کُند. ❼ فَرمای: کُن. به جایِ «خویش فرمای» در چاپِ یغمایی «خویشتن کن» آمده است. اگرَم: اگر مرا. معنای بیت: آن قدرها هم گناهکار نیستم که مرا به دستِ دشمنان بسپاری، اگر می‌خواهی مُجازاتم کُنی با دستِ خود این کار را بکُن. ❽ آبِ چَشم: کنایه از «اشک». نگردد: هم به معنایِ «نَچَرخد» است و هم به معنایِ «تغییر نکُند، عوض نشود» و در اینجا «نَرم نشود». معنای بیت: ای یار اگر دلِ بی‌رَحم تو که به سنگ می‌مانَد با گریهٔ سعدی نگردد و نرم نشود، مایهٔ تعجُّب خواهد بود، زیرا اشکِ او چنان سیل آساست که حتی آسیایِ آبی را با آن سنگِ بزرگ به گردش درمی‌آورد. ❾ مِسکین: بی‌نَوا، بیچاره. معنای بیت: ای نیازمندِ بی‌نَوا (اگر عاشقِ بیچاره) از این دَر بُرو و دَرِخانهٔ دیگری را بجوی و بِزَن، زیرا در اینجا هزار بار فریاد زدی و جوابی نشنیدی.

۱ سَلِ ٱلْمَصانِعَ رَكْبًا تَهيمُ فِي ٱلْفَلَواتِ　　تو قَدْرِ آب چه دانی که در کِنارِ فُراتی

۲ شَبَم به رویِ تو روز است و دیده‌ها به تو روشن　　وَإِنْ هَجَرْتَ سَواءٌ عَشِيَّتي وَغَداتي

۳ اگرچه دیر بِماندَم امید بَرنگرفتم　　مَضَى ٱلزَّمانُ وَقَلبي يَقُولُ إِنَّكَ آتِ

۴ من آدمی به جَمالَت نه دیدم و نه شنیدم　　اگر گِلی به حقیقتْ عَجینِ آبِ حَیاتی

۵ شَبانِ تیره امیدم به صُبحِ رویِ تو باشد　　وَقَدْ تُفَتَّشُ عَيْنُ ٱلْحَيٰوةِ فِي ٱلظُّلُماتِ

۶ فَكَمْ تُمَرِّرُ عَيْشي وَأَنْتَ حامِلُ شَهْدٍ　　جوابِ تَلْخ بَدیع است از آن دَهانِ نَباتی

۷ نه پنج روزهٔ عُمر است عشقِ رویِ تو ما را　　وَجَدْتَ رائِحَةَ ٱلْوُدِّ إِنْ شَمَمْتَ رُفاتي

۸ وَصَفْتُ كُلَّ مَليحٍ كَما يُحِبُّ وَيَرْضىٰ　　مَحامِدِ تو چه گویم که ماورایِ صِفاتی

۹ أَخافُ مِنْكَ وَأَرْجو وَأَسْتَغيثُ وَأَدْنو　　که هم کَمَنْدِ بَلایی و هم کلیدِ نَجاتی

۱۰ زِ چَشمِ دوست فُتادم به کامهٔ دلِ دشمن　　أَحِبَّتي هَجَروني كَما تَشاءُ عُداتي

۱۱ فِراق‌نامهٔ سعدی عَجَب که در تو نگیرد
وَإِنْ شَكَوْتُ إِلَى ٱلطَّيْرِ نُحْنَ فِي ٱلْوُكَناتِ

(۱) ترجمهٔ مصراعِ عربی: ارزشِ بِرکه‌هایِ آب را از کاروانی بِپُرس که در بیابان‌ها سَرگَردان است. فُرات: رودِ بزرگی که پس از پیوستن به دجله به خلیجِ فارس می‌ریزد. این واژه به معنایِ «آبِ گوارا و شیرین» یا «مُطلَقِ دریا» نیز به کار رفته است. (۲) به رویِ تو: در پَرتوِ خورشیدِ رویِ تو، در حضورِ تو. ترجمهٔ مصراعِ عربی: و اگر مرا به جدایی مُبتلا کُنی، شب و روزِ من یکسان خواهد شد (روزِ من مانندِ شب تاریک خواهد بود و شبِ من مانندِ روز هنگامِ بیداری و بی‌خوابی). (۳) دیر بِمانْدم: مدّت‌ها به جای ماندم، زمانِ درازی انتظار کشیدم. امید بَرنگرفتم: قَطعِ امید نکردم. ترجمهٔ مصراعِ عربی: زمان می‌گذشت، اما دِلَم می‌گفت که تو خواهی آمد. (۴) عَجین: سِرِشته. آبِ حیات: بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ حیات چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. معنای بیت: من آدمی زاده‌یی به زیباییِ تو ندیده‌ام و نشنیده‌ام (که دیگران دیده باشند و حکایت کرده باشند)، اگر به راستی تو را از آب و گِل آفریده‌اند، در این صورت گِلِ وجودِ تو را باید با آبِ حیات سِرِشته باشند. (۵) صبحِ روی: [تَشبیهِ صَریح] ترجمهٔ مصراعِ عربی: بی‌گمان چشمهٔ آبِ حیات را باید در ظُلُمات جستجو کرد. (۶) ترجمهٔ مصراعِ عربی: ای نوش‌لب تا کِی زندگی را به کامِ من تلخ می‌کُنی؟ تلخ: سخت، آزاردهنده. بَدیع: شگفت‌انگیز. نَباتی: از جنسِ نَبات، شیرین. (۷) پنج‌روزه: کنایه از «مدّتِ کوتاه». در مصراعِ اول می‌گوید: عشقِ رویِ تو برایِ ما به همین دو روزِ زندگی محدود نمی‌شود. ترجمهٔ مصراعِ عربی: اگر خاکِ کالبدِ مرا بِبویی، از آن بویِ مَحَبَّت خواهی شنید. (۸) يُحِبُّ و يَرْضى: در چاپِ یغمایی «تُحِبُّ و ترضىٰ» آمده است. ترجمهٔ مصراعِ عربی: هر زیبارویی را چنان که دوست دارد و می‌پسندد، وصف کرده‌ام. مَحامِد: جمعِ مَحْمَدَت، خصالِ نیک، مُحسَّنات. معنای مصراعِ دوم: نمی‌دانم خصالِ نیکِ تو را چگونه بِستایم، زیرا از هر وصفی فَراتَری. (۹) ترجمهٔ مصراعِ عربی: از تو بیمناکم و به تو امیدوار، از تو به امان آمده‌ام و به تو نزدیکی می‌جویم. که: زیرا. کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. (۱۰) زِ چَشمِ دوست فُتادَم: در نَظَرِ یار خوار و بی‌اعتبار شدم. کامه: کام، مُراد، آرزو. «به کامهٔ دلِ دشمن» یعنی «بر وِفقِ مُرادِ دلِ دشمن». ترجمهٔ مصراعِ عربی: دوستانم (معشوق) مرا همان‌گونه که دشمنان آرزو داشتند، تَرک گفتند. (۱۱) فِراق‌نامه: نامهٔ جدایی. که: اگر. در تو نگیرد: در تو اثر نکُند. ترجمهٔ مصراعِ عربی: در حالی که اگر به پرندگان شِکوه می‌کردم، در آشیانه‌هایِ خود شیون سَر می‌دادند.

۱ تو هیچ عَهد نَبَستی که عاقِبَت نَشِکَستی / مرا بر آتشِ سوزانْ نِشانْدی و نَنِشَستی

۲ بِنایِ مِهر نِمودی که پایدار نَمانَد / مرا به بَنْد بِبَستیْ خود از کَمَنْد بِجَستی

۳ دِلَم شِکَستی و رفتیْ خِلافِ شَرطِ مَوَدَّت / به احتیاط رو اکنون که آبگینه شِکَستی

۴ چراغْ چون تو نباشد به هیچ خانه وَلیکِن / کَس این سَرای نَبَنْدَد دَرْ این چُنین که تو بَستی

۵ گَرَم عَذاب نِمایی به داغ و دَردِ جُدایی / شکنجه صَبر ندارَمْ بریز خونَم و رَستی

۶ بیا که ما سَرِ هستیّ و کِبریا و رَعونَت / به زیرِ پایْ نَهادیم و پایْ بر سَرِ هستی

۷ گَرَت به گوشهٔ چَشمی نَظَر بُوَد به اسیران / دَوایِ دَردِ من اوّل که بی‌گُناه بِخَستی

۸ هر آن کَسَت که بِبینَد رَوا بُوَد که بگوید / که من بهشت بِدیدَم به راستیّ و دُرُستی

۹ گَرَت کسی بِپَرستَد مَلامَتَش نکُنم من / تو هم در آیِنه بِنْگَر که خویشتن بِپَرستی

۱۰ عَجَب مَدار که سعدی به یادِ دوست بِنالَد / که عشق موجبِ شوق است و خَمرْ عِلَّتِ مَستی

(۱) نَنِشَستی: نَمانْدی، در کنارم نماندی. در نُسخه‌بَدَل‌هایِ یغمایی روایتِ «بِنِشَستی» (به معنایِ «آرام گرفتی») آمده است که مناسب‌تر به نَظَر می‌رسد. **معنای بیت:** (ای یارِ بی‌وَفا) تو هر پیمانی که بستی سرانجام آن را زیرِپا گذاشتی. مرا در آتشِ سوزانِ جدایی نشاندی تا بجوشم و بِخُروشم و در کنارم نماندی (و یا بنا به روایتِ دیگر: خود آرام گرفتی و آسوده زندگی کردی). (۲) **بِنایِ مِهر:** [تَشبیهِ صَریح] ساختمانِ عشق. **نِمودی:** نشان دادی. **نَمانَد:** در چاپِ یغمایی «بِمانَد» آمده است. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. **معنای بیت:** نشان دادی که بِنایِ عشق استوار نمی‌مانَد و فرو می‌ریزد، مرا با کَمَنْدِ عشق اسیر کردی و خود از این دام جَستی و گُریختی. (۳) **شَرط:** قَرار، پیمان، عَهد. **مَوَدَّت:** دوستی، مَحَبَّت. **آبگینه:** شیشه، و مُراد از آن «شیشهٔ دلِ نازکِ عاشق» است. **معنای بیت:** بر خِلافِ عَهد و پیمانِ مَحَبَّت، شیشهٔ دلِ نازکِ مرا شِکَستی و رهایم کردی و رفتی، اکنون که شیشه را شِکَسته‌یی، با احتیاط قَدَم بَردار (تا خرده ریزه‌هایِ دِلَم در پایَت فرو نَرَود). (۴) **چراغ:** استعاره از «معشوق» است، به اعتبارِ «روشناییِ جَمالِ او». **چون:** مثلِ، مانندِ. **نَبَنْدَد:** در چاپِ یغمایی «نَبینَد» آمده است. **معنای بیت:** چراغی مانندِ تو در



هیچ خانه‌یی نمی‌توان یافت، اما تو دَرِاین خانه را مُحکَم بسته‌یی (و اجازه نمی‌دهی که کوچک‌ترین پَرتوِ جَمالَت به بیرون بِتابَد) و هیچ‌کس دَرِچنین خانه‌یی را ـ این گونه که تو بسته‌یی ـ نمی‌بَندد. ⑤ گُرَم: اگر مرا. بریز خونَم و رَستی: با ریختنِ خونِ من خواهی رَست، نجات پیدا خواهی کرد. ⑥ هستی: (در ادبیاتِ عرفانی) خودبینی، خودپَسندی. [«سَرِهستی»، اضافهٔ استعاری] کِبْریا: غرور، تکبُّر. رَعونَت: خودبینی، خودخواهی. معنای بیت: بیا که ما سَرِخودبینی و غرور و خودخواهی را لَگدکوب کرده‌ایم و بر سَرِ عالَمِ هستی پا نهاده‌ایم و از آن چَشم پوشیده‌ایم. ⑦ بِخَستی: زخمی کردی. معنای بیت: اگر می‌خواهی به اسیرانِ عشقِ خود کمترین توجهی نشان دهی (و زَخمِ آنها را با مَرهَمِ لُطفِ خود درمان کُنی)، اول دَردِ مرا درمان کُن، زیرا مرا بی‌گناه زخمی کردی. ⑧ معنای بیت: هر کس که چَشمش به جَمالِ تو بیفتد، حق دارد که بگوید که من به راستی بهشت را دیده‌ام. ⑨ مَلامَت: سَرزنش. بِنگَر: در چاپِ یغمایی «مَنگَر» آمده است. معنای بیت: اگر کسی تو را از رویِ شیفتگی و دلدادگی بِپَرستد، من او را سَرزنش نخواهم کرد، تو نیز در آینه نگاهی به جَمالِ خود بینداز (تا چنان دِلْباختهٔ خود شوی) که خود را بِپَرستی. ⑩ که: (اولی) اگر، (دومی) زیرا. خَمْر: شراب. معنای بیت: اگر می‌بینی که یادِ یار، سعدی را به ناله و فریاد وامی‌دارد تعجب نکُن، زیرا عشق، مایهٔ اشتیاق و آرزومندی می‌شود و شراب، مَستی می‌آورد (و سعدی هم در آتشِ اشتیاق می‌سوزد و هم از شرابِ یار مَست و بی‌خَبَر است).

۱ همه عُمر بَرندارم سَر ازین خُمارِ مَستی — که هنوز مـن نَبودمْ که تـو در دِلَم نِشَستی

۲ تـو نه مِثْلِ آفتابی که حضور و غیبَت اُفْتَد — دِگَران رَوَند و آیَنْد و تـو همچُنان کـه هستی

۳ چه شِکایَت از فِراقَت کـه نداشتم وَلیکِن — تـو چو رویْ باز کردیْ دَرِ ماجَرا بِبَستی

۴ نَظَری به دوستان کُن که هزار بار ازان بِهْ — کـه تَحیَّتی نویسیْ و هَدیَّتی فِرستی

۵ دلِ دَردمَنْد ما را کـه اسیرِ توست یـارا — به وصالْ مَرهَمی نِهْ چو به انتظار خَستی

۶ نه عَجَب که قلبِ دشمنْ شِکَنی به روزِ هَیجا — تو کـه قلبِ دوستان را بـه مُفارَقَت شِکَستی

۷ بُرو ای فقیهِ دانـا بـه خدایْ بَخش مـا را — تو و زُهد و پارساییْ من و عاشقیّ و مَستی

۸ دلِ هوشمَنْد بـایـد کـه بـه دِلْبَری سِپاری — که چو قِبلهایت باشدْ بِهْ ازان که خودپَرَستی

۹ چو زِمامِ بَخت و دولتْ نه به دستِ جَهْد باشد — چـه کنند اگـر زَبـونیْ نکُنند و زیـردستی

۱۰ گِلِه از فِراقِ یـاران و جَفـایِ روزگـاران
نه طَریقِ توست سعدیْ کَمِ خویش گیر و رَستی

❶ همه عُمر: تمامِ عُمر، سَراسَرِ عُمر. سَر برداشتن: در اینجا یعنی «به هوش آمدن». خُمار: اثرِ باقی مانده از شراب. که: زیرا. معنای بیت: تا زنده‌ام هیچ‌گاه از خُمارِ این مَستی (شرابِ عشقِ تو) به هوش نخواهم آمد، زیرا (ساغَرِ این شراب را زمانی نوشیدم و) عشقِ تو زمانی در دلِ من جای گرفت که هنوز به وجود نیامده بودم (شرابِ عشقِ تو را در عالَمِ بالا، در مَجلِسِ روحانیان نوشیده‌ام). این بیت یادآورِ بیتی از ابن فارض است: «شَرِبْنا عَلَی ذِکْرِ ٱلْحَبیبِ مُدامَةً / سَکِرْنا بِها مِنْ قَبْلِ أَنْ یُخْلَقَ ٱلْکَرْمُ، پیش از آفرینشِ تاک، به یادِ دوست شرابی نوشیدیم و از آن مَست شدیم». ❷ حضور و غیبَت: در اینجا علاوه بر معنایِ اولیهٔ خود، گوشهٔ چَشمی به معنایِ عرفانی دارند. حضور در عرفان به معنای حضورِ قلب و جمع بودنِ حواس و توجه کامل به کاری که در پیش است، و به طورِ کلی صداقت و صمیمیت در اعمالِ دینی و غیر دینی است. حضور در عرفان به معنای غیبت از خَلق و حضور نزدِ حق تعالی است؛ به این معنا که سالِک خود و جز خدا را فراموش می‌کند و دِلَش به حق می‌رسد. اُفْتَد: پیش آید. معنای بیت: تو مانندِ آفتاب نیستی که زمانی باشی و بِتابی و زمانی از نَظَر پنهان شوی، (طلوعِ تو غروبی در پِی ندارد)، دیگرانند که می‌آیند و می‌روند، اما تو همچنان هستی. این بیت گوشهٔ چَشمی دارد به صحنه‌یی که در آن ابراهیم به مشاهدهٔ ستارگان و ماه و خورشید می‌پردازد (قرآن، سورهٔ انعام، آیه‌هایِ ۷۶ تا ۷۸). ❸ شکایت: در چاپِ فروغی «حکایت» آمده است. فِراق: جدایی، دوری. چو: وقتی. روی باز کردن: نقاب از چهره برداشتن، چهرهٔ خود را نشان دادن. نیز رویِ خوش نشان دادن. ماجَرا: در اینجا یعنی «شِکوه و گِلِه‌گُزاری». معنای بیت: شکایت‌هایِ فراوان از جداییِ تو در دل داشتم، اما همین که آمدی و چهره‌ات را نشان دادی، دَرِ شِکوه را بَستی و جایی برایِ گِلِه‌گُزاری باقی نگذاشتی. مَضمونِ این بیت یادآورِ بیت دیگری از سعدی است: «گفته بودم چو بیایی غَمِ دل با تو بگویم / چه بگویم که غَم از دل بِرَوَد چون تو بیایی». ❹ نَظَر: نگاه، توجه، اِلْتِفات. دوستان: دوستداران، عاشقان. تَحیَّت: سلام، درود. هَدیَّت: هدیه،



پیشکش. **معنای بیت:** اگر یک بار به دوستان توجه نشان دهی و به دیدنِ آنها بیایی، از هزار بار نامه نوشتن و هدیه فرستادن بهتر است. ۵ **وصال:** دیدار. «به وصال» یعنی «از طریقِ دیدار، با دیدار». **مَرهَم:** داروی روغنی و نرمی که روی زَخم می‌گذارند. **خَستی:** [از مَصدرِ خَستن] زَخمی کردی، مَجروح کردی، آزُردی. **معنای بیت:** ای یار، اکنون که زخمِ انتظار بر دلِ ما زده‌یی، بر زخمِ این دلِ دَردمند که اسیر و گرفتارِ توست، مَرهَمی از دیدارِ خود بگذار. ۶ **قَلب:** ۱. (در مصراعِ اول) قلبِ لشکر، نیروی عمده و اصلیِ لشکر که در وسط قَرار می‌گیرد و محصور بینِ جلودار (مقدمه، طلایه)، پَهلودار (جَناحین)، عقب‌دار (مؤخّره) است ۲. (در مصراعِ دوم) دل [میانِ دو «قلب»، جناسِ تامِ مُراعات شده است.] **شِکَستن:** ۱. (در مصراعِ اول) شکست دادن، مغلوب کردن ۲. (در مصراعِ دوم) رَنجاندن، آزُردن. **هَیجا:** جنگ، نَبَرد. **به:** با، به وسیلهٔ، و یا «در اثرِ، به سَبَبِ». **مُفارَقَت:** جدایی. **معنای بیت:** تعجبی ندارد که تو در روزِ جنگ به قلبِ سپاهِ دشمن می‌زنی و آن را دَرهَم می‌شِکَنی، زیرا با جدایی قلبِ دوستان را هم شکسته‌یی (دیگر چه رسد به دشمن). ۷ **فَقیه:** کسی که عالِم به احکامِ شرع است، عالِمِ دینی. **به خدایْ بَخش ما را:** ما را به خدا واگذار کُن، بُگْذار خدا دربارهٔ ما داوری کُند. **و:** (اولی و سومی) بر مُلازمَت دِلالَت دارد. **زُهد:** پرهیزکاری، تَرکِ دنیا، گوشه‌نشینی. **مَستی:** (در معنایِ مَجازی) گناهکاری. (در عرفان) حیرتی که در اثرِ مشاهدهٔ جمالِ دوست به سالِک دست می‌دهد. **معنای بیت:** ای فقیهِ دانا پِیِ کارِ خود بُرو و داوری دربارهٔ ما را به خدا واگذار کُن. تو به زُهد و پرهیزگاریِ خود بِچَسب، و من به عاشقی و مَستی (چه کسی می‌داند که زُهد و پارساییِ تو به دَرگاهِ خدا مَقبول‌تر است یا عاشقی و مَستیِ من؟). ۸ **هوشمَند:** هشیار، فرزانه. **سِپاری:** در چاپِ یغمایی «سِپارَد» آمده است. **چو:** وقتی. **معنای بیت:** اگر دلی هشیار و فرزانه داری باید آن را به دستِ معشوقی بسپاری، زیرا اگر قبله‌یی داشته باشی و به آن رو کُنی، بهتر از آن است که خود را بِپَرستی و اسیرِ خودبینی بمانی. ۹ **زِمام:** مَهار، عِنان، افسار. **دولت:** سعادت. [«زِمامِ بَخت و دولت»، اضافهٔ استعاری] **جَهْد:** تلاش، کوشش. [«دستِ جَهد»، اضافهٔ استعاری] **معنای بیت:** وقتی سَررشتهٔ اختیارِ بَخت و سعادت به دستِ تلاش و کوششِ آدمی نیست، جز زبونی و زیردستی چه کاری از دستِ انسان‌ها ساخته است؟ ۱۰ **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وَفایی. **کَمِ خویش گرفتن:** خود را نادیده انگاشتن. **رَستی:** [از مَصدرِ رَستن] خواهی رَست، نجات خواهی یافت. **معنای بیت:** سعدی! گِلِه‌گُزاری از جداییِ دوستان و بی‌مِهریِ روزگار، راه و رَسمِ تو نیست. خود را نادیده بگیر تا نجات پیدا کُنی (نجاتِ تو در گِروِ رهایی از خودبینی است).

۱ یارا قَدَحی پُر کُن ازآن داروِ مَستی — تا از سَرِ صوفی بِرَوَد عِلَّتِ هستی

۲ عاقل مُتفکِّر بُوَد و مَصلَحَت اندیش — در مَذهبِ عشق آی و ازین جُمله بِرَستی

۳ ای فِتنهٔ نوخاسته از عالَمِ قُدرت — غایب مَشو از دیده که در دل بِنِشَستی

۴ آرامِ دِلَم بِسْتَدی و دستِ شَکیبَم — بَرتافتی و پَنجهٔ صَبرَم بِشِکَستی

۵ احوالِ دو چَشمِ منِ بر هَم نَنَهاده — با تو نَتَوان گفت به خوابِ شبِ مَستی

۶ سودازده‌یی کَزْ همه عالَم به تو پیوست — دلْ نیک بِدادَت که دل از وی بِگُسَستی

۷ در رویِ تو گفتم سُخنی چند بگویم — رو باز گُشادیّ و دَرِ نُطْق بِبَستی

۸ گَر باده ازین خُم بُوَد و مُطرب ازین کوی — ما توبه بخواهیم شِکَستنْ به دُرُستی

۹ سعدی غَرَض از حُقّهٔ تَنِ آیَتِ حَق است — صد تَعبیه در توست و یکی باز نَجُستی

۱۰ نقّاشِ وجود این‌همه صورت که بِپَرداخت
تا نَقْش بِبینیّ و مُصَوِّر بِپَرستی

❶ **قَدَح:** پیالهٔ شراب. **داروِ مَستی:** کنایه از «شراب». این ترکیب را به دو صورت می‌توان معنا کرد: ۱. داروِ مَستی‌بَخش ۲. اگر «مَستی» را به معنایِ مَجازی «غرور، تکبُّر» بگیریم، در این صورت «شراب» را داروِ علاج‌کنندهٔ غرور و تکبُّر خوانده است. **صوفی:** پیروِطَریقَتِ تَصوُّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. **عِلَّت:** بیماری. **هستی:** (در ادبیاتِ عرفانی) خودبینی، خودپَرستی. [«عِلَّتِ هستی»، تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** ای یار از آن داروِ مَستی (شراب) پیاله‌یی پُر کُن و بیار و به دستِ صوفی (یا به دستِ منِ صوفی) بِدِه تا بیماریِ خودبینی از سَرَش بیرون بِرَوَد (و یا از سَرِمن بیرون بِرَوَد). ❷ **مُتفکِّر:** اندیشناک، نگران، آشفته، غمگین. **جُمله:** همه، هَمگی. **بِرَستی:** [از مَصدرِرَستن] نجات یافتی و در اینجا یعنی «نجات می‌یابی». **معنای بیت:** عاقل، نگران و غمگین و مَصلَحَت‌اندیش است (در بَندِ نَفعِ خویش است)، به مذهبِ عشق بِگِرای (عاشق شو و دست از عقلِ حسابگر بشوی) تا از همهٔ دَردسرهایِ آن نجات پیدا کُنی. ❸ **فِتنه:** معشوقِ سخت زیبا و فتنه‌انگیز، معشوقی که زیباییِ او مایهٔ فِتنه و آشوب و گُمراهی می‌شود. **نوخاسته:** تازه پدیدار شده، نوظهور. **عالَمِ قدرت:** [تَشبیهِ صَریح] مُراد «عالَمِ قدرتِ الهی» است. روایتِ مصراعِ اول در نُسخه‌بَدَل دِلْنشین‌تر است: «شاد آمدی ای فِتنهٔ نوخاسته از غیب». **معنای بیت:** ای زیبارویی که دستِ قدرتِ الهی این بار تو را برایِ فتنه‌انگیزی به عَرصهٔ جهان آورده است، از برابرِ چَشمِ من پنهان نشو، زیرا در دِلَم جا گرفته‌یی. ❹ **بِسْتَدی:** [از مَصدرِ سِتَدن] گرفتی، رُبودی. **دستِ شَکیب:** [اضافهٔ استعاری] دستِ شکیبایی. **بَرتافتی:** پیچاندی. **پَنجهٔ صبر:** [اضافهٔ استعاری] ❺ **بَر هم نَنَهاده:** در اینجا صِفَتِ «دو چَشم» است. شیخِ اَجَل نَظیرِ چنین ترکیب‌هایی را در جاهایِ دیگر نیز به کار بُرده است. «چَشم بَر هم نهادن» به کنایه یعنی «به خواب رفتن، خفتن». **خوابِ شبِ مَستی:** کنایه از «خوابِ خوش و سنگین» است و کسی که به این خواب فرو رفته، «معشوق» است که غَمِ عاشق را نمی‌خورد. سعدی این ترکیب را در جایِ دیگر نیز



به کار بُرده است: «از دیدهٔ من پُرس که خوابِ شبِ مَستی / چون خاستن و خفتنِ بیمار نباشد». **معنای بیت:** تو به خوابِ خوش و سنگین فرو رفته‌یَی، من در غَمِ جدایی تو آرام و قَرار ندارم، چگونه ممکن است از حال و روزِ دو چَشم بیدارم برای تو حکایت کُنم؟ ⑥ **سودازده:** عاشق، شیدا. **دل دادن:** رضا دادنِ دل، دلِ (کسی) آمدن. **نیک:** (قید است) کاملاً، تماماً، به راستی. **دل گُسستن:** دل بُریدن، دل کَندن. **معنای بیت:** آیا دِلَت کاملاً رضا داد که از عاشقی که از همهٔ دنیا دل کَنده بود و به تو دل بسته بود، دل بِکَنی؟ (چگونه دِلَت آمد؟) ⑦ **در رویِ تو:** رو در رویِ تو، در حضورِ تو. **گفتم:** با خود گفته بودم، پیشِ خود فکر کرده بودم. **رو باز گُشادن:** چهرهٔ خود را نشان دادن. **نُطْق:** سخن، گفتار. **معنای بیت:** پیشِ خود فکر کرده بودم که وقتی دیدمَت رو در رویِ تو مُختصری از حال و روزِ خود بگویم و از دوری تو شِکوه کُنم، اما همین که چهره‌ات را به من نشان دادی (و چَشمَم به جَمالِ تو افتاد)، دَرِ هر حرف و حَدیثی را بَستی (همهٔ چیزهایی را که می‌خواستم به تو بگویم فراموش کردم). همین مضمون را در جاهای دیگر نیز آورده است: «گفته بودم چو بیایی غَمِ دل با تو بگویم / چه بگویم که غَمِ از دل بِرَوَد چون تو بیایی»، و: «چه شکایت از فِراقَت که نداشتم وَلیکِن / تو چو روی باز کردیْ دَرِ ماجَرا بِبَستی». ⑧ **خُم:** ظرفِ سُفالینِ بزرگ که در آن شراب ریزند و به عَمَل آورند. **مُطرب:** خواننده، نوازنده. **معنای بیت:** اگر شرابی که به ما می‌دهند از این خُم (خُمِ مَحَبَّت) باشد و مُطرب اهلِ این کوی (کویِ عشق) باشد، ما بی‌گُمان توبهٔ خود را خواهیم شکست و دست از زُهد و پرهیزگاری خواهیم کشید. ⑨ **غَرَض:** مقصود، هدف. **حُقّه:** جعبهٔ کوچکی که در آن جواهر یا چیزهای دیگر گُذارند. [«حُقّهٔ تَن»، تَشبیهِ صَریح] به جای «حُقّهٔ تَن آیَتِ حق است»، در چاپِ یغمایی «حُقّهٔ پیرایه نه حق است» آمده است. و در این روایت «حُقّه» گذشته از معنای یاد شده، معنای مَجازیِ «حیله، شعبده» را نیز بَرمی‌تابد، و در این معنای دوم «حُقّهٔ پیرایه» تَشبیهِ صَریح خواهد بود، یعنی «زیور و زینت» به «حیله و نیرنگ» تشبیه شده است.

نشانه. **تَعبیه:** تعبیه شده، جاسازی شده. در «صد تعبیه» واژهٔ «آیت» به قرینه حذف شده است و مُراد «صد آیتِ تعبیه شده» است. **باز نَجُستی:** جستجو نکردی، نیافتی. **معنای بیت:** سعدی، جعبهٔ بدن را ساخته‌اند تا نشانه‌های خدا را همچون گوهرهایی در آن جای دهند، صد نشانه (نشانه‌های بسیار، از آفرینشِ خدا) در تو جای داده‌اند، اما تو از این همه حتی یکی را جستجو نکرده‌یی و نیافته‌یی. ⑩ **نقّاشِ وجود:** نقّاشِ جهانِ هستی، کنایه از «خدای مُتعال». **صورت:** نَقش، تصویر. **بِپَرداخت:** کشید، آفرید. **ببینی:** در چاپِ یغمایی «نَبندی» آمده است. **مُصَوِّر:** صورتگر، نقّاش. از نام‌های خدای مُتعال است که در قرآن (آیهٔ ۲۴، سورهٔ حَشْر) آمده است. **بِپَرستی:** در چاپِ یغمایی «نپرستی» آمده است. و با این روایت باید کلمهٔ قبلی را «مُصَوَّر» خواند. **معنای بیت:** نقّاشِ جهانِ هستی این همه نقش آفریده است، تا نقش را ببینی و نقّاش را بِپَرستی.

۱	تَعالَی اللّهْ چه روی است آن که گویی آفتابَسْتی	وَگَر مَه را حَیا بودیْ زِ شَرمَش در نِقابَسْتی
۲	اگر گُل را نَظَر بودی چو نرگس تا جهان بینَد	زِ شَرمِ رَنگِ رُخسارَش چو نیلوفر در آبَسْتی
۳	شَبان خوابَم نمی‌گیرد نه روزْ آرام و آسایش	زِ چَشمِ مَستِ میْگونَش که پِنْداری به خوابَسْتی
۴	گَر آن شاهِد که من دانَم به هر کَس رویْ بِنْمایَد	فَقیر از رَقص در حالتْ خَطیب از مِیْ خَرابَسْتی
۵	چُنان مَستَم که پِنْداری نَمانْد امّیدِ هُشیاری	به هُش بازآمدی مَجنونْ اگر مَستِ شرابَسْتی
۶	گَر آن ساعِد که او دارد بُدی با رُستمِ دَستان	به یک ساعت بِپیچَنْدی اگر افراسیابَسْتی
۷	بیار ای لُعبَتِ ساقی اگر تَلْخ است و گَر شیرین	که از دستَت شِکَر باشد وَگَر خود زَهرِ نابَسْتی
۸	کَمالِ حُسنِ رویَت را مُخالف نیست جز خویَت	دَریغا آن لَبِ شیرینْ اگر شیرین جوابَسْتی
۹	اگر دانی که تا هستم نَظَر با جز تو پیْوَستم	پس آن‌گَه بر مَنِ مِسکینْ جَفا کردن صَوابَسْتی
۱۰	زمینِ تشنه را بارانْ نَبودی بعد ازین حاجَت	اگر چندان‌که در چَشمَم سِرشک اَنْدر سَحابَسْتی

۱۱ زِ خاکَم رَشک می‌آید که بر سَر می‌نَهی پایَش
که سعدی زیرِ نَعْلینَت چه بودی گَر تُرابَسْتی

۱ تَعالَی اللّهْ: خدا بلندمرتبه است، و از آنجا که در اینجا بر تعجّب و تحسین دِلالَت دارد، مُترادف با «بنام‌ایزد، ماشاالله» و از این قبیل است. گویی: انگار. آفتابَسْتی: آفتاب استی. «ستی» (است + ی) گاه به معنایِ «باشد» آمده و گاه به معنایِ «می‌بود». حرفِ «ی» علامتِ شَرط است، و حرفِ شرط «اگر، گر» (جز در مصراعِ اول و بیتِ سوم) همه‌جا به صراحَت ذکر شده است. «ی» را در مصراعِ اول و بیتِ سوم (با توجه به آمدنِ «گویی و پِنْداری») باید علامتِ شک و تردید دانست. معنای بیت: بنام‌ایزد (ماشاالله)، این چه چهره‌یی است که انگار آفتابِ تابان است، اگر ماه می‌توانست دَستخوشِ احساسِ شرم شود، از شرمندگی در برابرِ این چهرهٔ زیبا، خود را در زیرِ نقاب پنهان می‌کرد. ۲ اگر: در چاپِ یغمایی «وَگَر» آمده است. گُل: گُلِ سُرخ. نَظَر: چَشم. چو: مثلِ، مانندِ. نَرگس: گُلی که در وسطِ آن حلقه‌یی زرد دیده می‌شود و آن را «نرگسِ شَهلا» گویند و در بعضی گونه‌ها خودِ گُل نیز زرد است، یا گُل سفید است ولی در وسطِ آن گُلبرگ‌هایِ کوچکِ سفید است و آن را «نرگسِ مِسکین» گویند. وجودِ این حلقه در وسطِ گُلِ نرگس باعث شده است که شاعران چَشمِ معشوق را به استعاره «نرگس» یا «نرگسِ مَست» (چَشمِ خُمارِ معشوق) بخوانند. نرگس در شعرِ فارسی هم به داشتنِ «چَشمِ باز و بینایی» و حتی «بی‌حَیایی» معروف است و هم به «کوری». و در این بیت صِفَتِ اول مُراد است. سنایی گفته است: «نرگس از خواب از آن حَذَر دارد / که هَمی پاسِ گنج می‌دارد»، و رودکی گفته است: «نَظَر چگونه بِدوزم که بَهرِ دیدنِ دوست / زِ خاکِ من همه نرگس دَمَد به جایِ گیاه». نیلوفر: نیلوفرِ آبی، دارایِ گُل‌هایِ زیبا به رنگ‌هایِ گوناگون و غالباً مُعَطَّر و برگ‌هایِ گِردِ شناور. آب: به معنایِ «عَرَق» هم هست. معنای بیت: اگر گُلِ سُرخ مانندِ نرگس چَشم داشت و می‌توانست جهان را ببیند، از شَرمساری در برابرِ رنگِ چهرهٔ او، مانندِ نیلوفرِ آبی، غرقِ عَرَق می‌شد. ۳ مَست: خُمار. میگون: چَشمِ میگون، چشمی است که سفیدیِ آن مایل به سُرخی باشد. معنای بیت: از خیالِ چَشمِ خُمار و میگونِ او که (از فَرطِ تنگی و کشیدگی) انگار به خواب رفته است، نه شب‌ها خوابم می‌بَرَد و نه روزها آرام و قَرار دارم. ۴ شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که



شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **دانَم:** می‌شناسم. **فقیر:** درویش. در چاپِ یغمایی «فقیه» آمده است. **حالت:** حالِ خوشی که به هنگامِ سَماع یا ذکر به سالِک دست می‌دهد و با حرکتِ اعضا همراه است. **خَطیب:** واعظ. **خَراب:** مَستِ مَست، مَستِ لایَعْقِل. **معنای بیت:** اگر آن زیبارویی که من می‌شناسم چهرهٔ خود را به همه نشان دهد، درویش در اثرِ رقص و دست‌افشانی و پایکوبی دَستخوشِ وَجد و حالت می‌شد و واعظ (دست از ریاکاری برمی‌داشت و) از شراب مَستِ لایَعْقِل می‌شد. (۵) **به هُش باز آمدی:** به هوش می‌آمد، هشیار می‌شدی. **مَجنون:** عاشقِ لیلی (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **معنای بیت:** من (از عشقِ او) چُنان مَست شده‌ام که گویی دیگر هیچ امیدی نیست که به هوش آیم. اگر مَستیِ مَجنون از شراب می‌بود، بی‌گمان زمانی هشیار می‌شد و به خود می‌آمد (مَستیِ عشق است که هشیاری در پِی ندارد). (۶) **ساعِد:** دست، بازو. **او:** در چاپِ یغمایی «وی» آمده است. **رُستم:** پسرِ زال (=دَستان) و رودابه، بزرگ‌ترین پهلوانِ داستان‌هایِ حماسی و ملّیِ ایران. **به یک ساعت:** در عرضِ مدتی کوتاه، در یک لحظه. **بِیَفکَندی:** از پای درمی‌آورد. **اگر:** در چاپِ یغمایی «وَگر» آمده است. **افراسیاب:** (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب.) در اینجا مُراد «پهلوان و دلاور و جنگجو» است. **معنای بیت:** اگر رُستمِ دَستان، دست و بازویی به نیرومندیِ دست و بازویِ او (یار) می‌داشت، هر حَریفی را ـ حتی اگر افراسیاب می‌بود ـ در یک لحظه از پای درمی‌آورد. (۷) **لُعْبَت:** محبوبِ زیباروی. این واژه در اصل به معنایِ «عروسک» است. **اگر... وَگَر:** خواه... و خواه، چه... و چه. **که:** زیرا. **وَگَر:** و اگر. حتی اگر. **خود:** برایِ تأکید آمده است. **معنای بیت:** ای ساقیِ زیبا! شرابَت را خواه تلخ باشد و خواه شیرین (چه قَهر باشد و چه لُطف) در ساغَرِ جانم بریز، زیرا اگر با دستِ خود زَهرِ ناب هم به من بدهی، در کامَم مانندِ شِکَر شیرین خواهد بود. (۸) **حُسن:** زیبایی. **مُخالف:** ۱. ناسازگار، ناموافق ۲. ضد، نقیض. **دَریغا:** در اینجا یعنی «چه خوب بود، چه خوب می‌بود، چه خوب می‌شد». و به این معنا در جاهایِ دیگر نیز آمده است: «دَریغا عیش اگر مَرگش نبودی / دَریغ آهو اگر بُگْذاشتی یوز»، و: «تو امیرِ مُلکِ حُسنی به حقیقت ای دَریغا/ اگر اِلْتِفات بودیْ به فقیرِ مُسْتَمَنْدَت» و: «حَدِّ زیبایی ندارند این خداوندانِ حُسن / ای دَریغا گَر بِخوردَنْدی غَمِ غَمخوارِ خویش». **معنای بیت:** در سَراپایِ وجودِ تو چیزی نیست که با کمالِ زیباییِ چهرهٔ تو ضِدیَّت داشته باشد، مَگَر خُلْق و خویِ تو (تُندخوییِ تو در حَدِّ کمال است و درست نقطهٔ مقابلِ زیباییِ رویِ توست)، چه خوب می‌شد اگر از آن لب و دَهانِ شیرین (به جایِ پاسخ‌هایِ تلخ و آزاردهنده) پاسخِ شیرین بیرون می‌آمد. (۹) **با جز تو:** در چاپِ یغمایی «جز با تو» آمده است. **نَظَر پیوستن:** نگاه کردن. **بر:** در چاپِ یغمایی «با» آمده است. **مِسکین:** بی‌نَوا، بیچاره. **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وَفایی، آزار. **صَواب:** درست. **معنای بیت:** اگر خَبَر داری که تا زنده‌ام به کسی جز تو نگاه خواهم کرد، در این صورت بی‌مِهری با منِ بی‌نَوا کارِ درستی است. (۱۰) **چندان:** آن قدر، آن همه. **سِرِشک:** اشک. **سَحاب:** ابر. **معنای بیت:** اگر آن قدر که اشک در چَشمِ من هست در ابر می‌بود، زمینِ تشنه و بی‌آب دیگر به باران نیازی نمی‌داشت. (۱۱) **خاکَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «رَشک» است: «زِ خاک رَشکَم می‌آید». **رَشک:** حسادت. **می‌آید:** در چاپِ یغمایی «می‌آمد» آمده است. **پایش:** ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «سَر» است: «که بر سَرَش پای می‌نَهی». **که:** بیانی است. **نَعلین:** (یک جفت) کفش. **چه بودی:** چه می‌شد؟، به کجایِ عالَم بَرمی‌خورد؟ **تُراب:** خاک. **معنای بیت:** به خاکی که بر آن قَدَم می‌گُذاری و می‌گُذری حسادت می‌کُنم و با خود می‌گویم: «چه می‌شد اگر سعدی خاکِ کفشِ تو می‌بود».

۱ اگـر مـانـنـدِ رُخسـارَت گُـلـی در بـوستانَشْتی　زمیـن را از کَـمـالـیَّـت شَـرَف بـر آسمانَشْتی
۲ چـو سَـروِ بوستانَشْتی وجـودِ مَـجْـلِـس آرایَـت　اگـر در بـوسـتـان سَـروی سُخنگـوی و رَوانَشْتی
۳ نِگارین روی و شیرین خوی و عَنْبَربوی و سیمین‌تَن　چـه خـوش بودی در آغـوشَـمْ اگر یـارایِ آنَشْتی
۴ تـو گویی در همه عُـمـرم مُیَسَّر گـردد این دولـت　که کام از عُـمـر برگیرمْ وَگَـر خـود یـک زَمانَشْتی
۵ جز این عیبَت نمی‌دانم کـه بَدعَهدیّ و سَنگینْ‌دل　دِلارامی بـدیـن خـوبـیْ دَریـغ اَرْ مِـهـربـانَشْتی
۶ شِـکَـر در کامِ مـن تَلْخ است بـی دیـدارِ شیرینَش　وَگَـر حَـلـوا بـدان مـانَـد که زَهـرَش در میانَشْتی
۷ دَمـی در صُحبتِ یـاری مَـلَـک خـویِ پَری‌پیکـر　گَـر امّـیـدِ بَـقـا بـاشـدْ بـهـشـتِ جاوْدانَشْتی
۸ نـه تا جـان در جسد بـاشـد وَفـاداری کُـنـم با او　که تا تَن در لَـحَـد باشدْ وَگَـر خـود استخوانَشْتی
۹ چُنین گویند سـعـدی را کـه دَردی هسـت پنهانی　خَـبَـر در مـغـرب و مشرقْ نَـبـودی گَـر نَهانَشْتی
۱۰ هر آن دل را کـه پنهانیْ قَـریـنـی هست روحـانـی
به خَـلْـوَت‌خانه‌یی مـانَـد کـه دَرْ در بوستانَشْتی

۱ بوستانَشْتی: بوستان استی. «استی» (است + ی) گاه به معنایِ «باشد» آمده و گاه به معنایِ «می‌بود». حرفِ «ی» علامتِ شَرط است و حرفِ شرط «اگر، گر، اَرْ» (جز در بیتِ آخر) همه‌جا به صراحَت ذکر شده است. کَمالیَّت: کَمال. شَرَف: برتری، بزرگی، ارجمندی. معنای بیت: اگر گُلی به زیبایی و لطافتِ چهرهٔ تو در گُلستان می‌بود (می‌شِکُفت)، در این صورت زمین در مرتبهٔ کمال از آسمان برتر می‌بود (شِکُفتنِ گُلی مانندِ رویِ تو در باغ ـ اگر امکان داشت ـ مایهٔ برتریِ خاک بر افلاک می‌شد). ۲ چو: مثلِ، مانندِ. وجود: تن، بدن. مَجلِس‌آرا: کسی که حضورش به مَجلِس جِلوه و گرمی و رونق می‌بخشد. معنای بیت: اگر در باغ سَروی می‌رویید که می‌توانست سخن بگوید و بِخَرامد، در این صورت می‌توانستم بگویم که پیکرِ تو که زینت‌بَخشِ هر مَجلِس و مَحفِلی است، به سَروِباغ می‌مانَد. ۳ روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «نِگارین روی و عَنْبَربوی و شیرین‌خوی و سیمین‌تن». شیرین‌خوی: خوش‌خوی، خوش‌اخلاق. عَنْبَر: ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نام «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. عَنْبَربوی: خوشبو مانندِ عَنْبَر، مُعَطَّر. سیمین‌تَن: دارایِ تن و اندامی سفید و بلورین. یارا: جرأت، توان. معنای بیت: چه خوب می‌شد اگر می‌توانستم دِلْبَری زیباروی و خوش‌خوی و عَنْبَربوی و بلورین‌اندامی مانندِ تو را در آغوش می‌کشیدم (حیف که جرأتش را ندارم). ۴ تو گویی: در اینجا بر تشبیه دِلالَت ندارد و کم و بیش به معنایِ «آیا؟، یعنی؟» به کار رفته است. همه‌عُمر: سَراسَرِعُمر، تمامِ عُمر. «در همه‌عُمرم» یعنی «تا وقتی زنده‌ام، تا موقعی که عُمرم به دنیا هست». مُیَسَّر: ممکن، امکان‌پذیر. دولت: بَخت، اقبال، سعادت. کام بَرگرفتن: به مُرادِ دلِ خود رسیدن. وَگَر: و اگر، حتی



اگر. در چاپِ یَغمایی «اگر» آمده است. **خود:** برایِ تأکید آمده است. **یک زَمانَشتی:** مدّتی کوتاه باشد، یک بار باشد. **معنای بیت:** آیا ممکن است که تا وقتی زنده‌ام بَخت و سعادتِ آن را پیدا کُنم که هرچند برایِ یک بار کام از زندگی بگیرم و به مُرادِ دلِ خود برسم؟ (۵) **نمی‌دانم:** نمی‌شناسم، سُراغ ندارم. **بَدعَهد:** بی‌وَفا، پیمان‌شِکَن. «ی» در «بَدعَهدی» شناسه است، به معنایِ «هستی». **سنگین‌دل:** کسی که دِلَش از سنگ است، بی‌رَحم. **دِلارام:** آن که مایهٔ آرامشِ دل است، کنایه از «معشوق، مَحبوب». **خوبی:** زیبایی. **دَریغ:** در اینجا یعنی «چه خوب بود، چه خوب می‌بود» است و به این معنا در جاهایِ دیگر نیز آمده است: «دَریغا عیش اگر مَرگش نبودی / دَریغ آهو اگر بُگْذاشتی یوز»، و: «تو امیرِمُلکِ حُسنی به حقیقت ای دَریغا/ اگر اِلْتِفات بودیْ به فقیرِ مُستْمَنْدَت» و: «حَدِّ زیبایی ندارند این خداوندانِ حُسن / ای دَریغا گر بِخوردَنْدی غَمِ غَمخوارِ خویش». نیز جمال‌الدّین عبدالرّزاق گفته است: «حُسنی به کمال ای دریغ اَرْبود / خویِ خوش و ذَرّه‌یی مسلمانی». **معنای بیت:** در تو هیچ عیبی سُراغ ندارم، جز این که بی‌وَفا و سنگ‌دلی، اگر دِلْبَری به این زیبایی، مهربان هم می‌بود، چه خوب می‌شد. (۶) **کام:** دهان. **دیدار:** چهره. **شیرین:** دوست داشتنی، زیبا. **وگَر حَلوا:** در اینجا عبارتِ «در کامِ من باشد» به قرینه حذف شده است. **معنای بیت:** بی‌دیدنِ چهرهٔ دوست داشتنیِ او (زندگیِ من چُنان ناگوار می‌شود که حتی) شِکَر در دَهانَم تلخ می‌شود. حتی اگر شیرینی در دهان بگذارم، انگار که در میانِ آن زَهر گذاشته‌اند. (۷) **دَمی:** نَفَسی، لحظه‌یی. **صُحبَت:** هم‌نشینی، مُصاحِبَت. **مَلَک‌خوی:** فرشته‌خوی، دارایِ خُلْق و خویِ فرشتگان. **پَری‌پیکر:** دارایِ تنی به لطافت و زیباییِ پَری. **بَقا:** زندگی، عُمر. **معنای بیت:** لحظه‌یی که در هم‌نشینی با یاری فرشته‌خوی و خوش‌اندام سپَری شود، اگر با امید به زنده بودن همراه باشد، عینِ بهشتِ جاویدان است. (۸) **که:** بلکه. **لَحَد:** گور. **وگَر:** و اگر، حتی اگر. در چاپِ یغمایی «اگر» آمده است. **معنای بیت:** چنین نیست که تا وقتی زنده‌ام به عشقِ او وَفادار می‌مانم و بس، بلکه تا وقتی که جسدم در گور باقی بِمانَد، حتی اگر به صورتِ مُشتی استخوان درآمده باشد، همچنان به عشقِ او وَفادار خواهم ماند. (عشق) او تا مغزِ استخوانِ من و در ذَرّه ذَرّهٔ وجودم نفوذ کرده است. (۹) **معنای بیت:** دربارهٔ سعدی می‌گویند که از دَردِ عشقی پنهان رنج می‌کَشَد، (باید به آنها گفت که) اگر این دَرد پنهان می‌بود آوازهٔ آن در شرق و غربِ جهان نمی‌پیچید و همه از آن باخَبَر نمی‌شدند. (۱۰) **قَرین:** هم‌نشین، هَمدَم. **روحانی:** مَلَکوتی، پاک. **خَلْوَت‌خانه:** خَلْوَتگاه، اتاقِ مخصوص، خَلْوَت‌سرا. **معنای بیت:** هر دلی که به طورِپنهانی هَمدَمی مَلَکوتی داشته باشد، به خَلْوَتگاهی می‌مانَد که دَرِ آن به گُلستان باز شود.

۱ ای بـاد که بر خاکِ دَرِ دوسـت گُذشتی / پِـنْـدارَمَـت از روضـهٔ بُسـتـانِ بهشتی

۲ دور از سَبَبی نیست کـه شوریدهٔ سـودا / هر لحظه چو دیوانه دَوان بر دَر و دَشتی

۳ باری مَـگَـرَت بر رُخِ جانان نَـظَـر افتاد / سَرگشته چو مـنْ در همه آفـاقِ بِگَشتی

۴ از کَـف نَـدهَـم دامَـنِ معشوقهٔ زیـبـا / هِـل تـا بِـرَوَد نـامِ مـن ای یـارْ به زشتی

۵ جز یادِ تو بر خـاطِـرِ من نگْذرَد ای جان / بـا آن که بـه یک‌باره‌ام از یـادْ بِهِشْتی

۶ با طَبْعِ مَلولَت چـه کُـنَـد دل که نسازد / شَـرْطـه همه وقتی نَـبُـوَد لایِـقِ کَشتی

۷ بسیار گُذشتی که نکردی سوی ما چَشم / یک‌دَم نَنِشَستم که به خـاطِـر نگُذشتی

۸ شوخـیْ شِکَرالفاظ و مَهیْ لاله‌بُناگوش / سَـرویْ سَمَن‌اندام و بُتیْ حـورسِرِشتی

۹ قُلّابْ تـو در کَس نَفکَندیْ که نَـبُـردی / شمشیرْ تو بر کَس نکشیدیْ که نکُشتی

۱۰ سـیـلابِ قَـضـا نَسْتُرَد از دَفـتـرِ ایّـام / این‌ها که تو بر خـاطِـرِ سعدی بِنوشتی

۱ روضه: باغ. **معنای بیت:** ای بادی که بر خاکِ دَرِخانهٔ یار گذشته‌یی، تو چنان خوشبویی که انگار از باغِ گُلستانِ بهشت وَزیده‌یی. خاکِ دَرِخانهٔ یار، بلکه خاکِ کویِ یار، به یُمنِ قَدَمی که یار بر آن می‌گُذارد، مُعطَّر است و بویِ بهشت می‌دهد **۲ دور از سَبَبی نیست:** بی‌علّت نیست، بی‌دلیل نیست. **سودا:** عشق. **چو:** مثلِ، مانندِ. **در:** دره (کوه). **معنای بیت:** (مُخاطبِ این بیت نیز باد است) بی‌دلیل نیست که عشق، تو را شوریده و شیدا کرده است و هر لحظه مانندِ دیوانگان بر کوه و دشت می‌دوی و آرام و قَرار نداری **۳ باری:** یک بار، یک دفعه. **مَگَر:** لابُد، حتماً. ضَمیرِ «ت» در «مَگَرت» مُتعلِّق به «نَظَر» است: «مَگَر نَظَرت بـر رُخِ جانان افتاد». **جانان:** معشوق. **آفاق:** جمعِ افق، «همهٔ افق» یعنی «سَراسَرِ جهان». **معنای بیت:** لابُد یک بار چَشمَت به چهرهٔ زیبایِ یار افتاده است که مانندِ من سَرگشته و سَرگردان شده‌یی و سَراسَرِ جهان را زیرِ پا گذاشته‌یی **۴ هِل:** [فعلِ امر از مَصدرِ هِلیدن یا هِشتَن] بگذار. در چاپِ یغمایی «بِل» آمده است. **معنای بیت:** ای یار (=ای باد) من به هیـچ قیمتی دست از دامَنِ معشوقِ زیبا بَرنخواهم داشت، بُگذار تا نامِ من به زشتی و رُسوایی در همه جا بپیچد **۵ خاطِر:** دل، فکر. **بِهِشتی:** [اَز مَصدرِ هِشتن، هِلیدن] گُذاشتی. «از یادْ بِهِشتی» یعنی «فراموشَم کردی» **۶ مَلول:** زودسیر، (طَبْعی) که زود خسته و بیزار می‌شود. **که:** اگر. **شَرْطه:** بادِ موافق. اما در اینجا صرفاً به معنایِ «باد» به کار رفته است. **معنای بیت:** دلِ من اگر با خُلْق و خویِ زودسیرِ تو نسازد چه کُند (چاره‌یی جز سوختن و ساختن ندارد، کَشتیِ وجودِ من در دریایِ ناآرامِ عشقِ تو گرفتار است) باد همیشه موافقِ کَشتی نمی‌وَزَد (همیشه نمی‌توان به مُرادِ دلِ خود رسید). این بیت یادآور بیتی از مُتَنبّی است: «ما کُلُّ ما یَتَمَنّی اَلْمَرءُ یُدْرِکُهُ / تَجْري الرِّیاحُ بِما لا تَشْتَهي اَلسُّفُنُ»، آدمی همواره به آنچه آرزو می‌کُند دست نمی‌یابد، چه بسا که بادها بر خِلافِ میل و دِلْخواهِ کَشتی‌ها می‌وَزند» **۷ معنای بیت:** تو بارها از کنارم گُذشتی بی‌آنکه نگاهی به من بیندازی، اما من نَفَسی و لحظه‌یی را به سَر نَبُرده‌ام که تو از یادم نگذشته باشی **۸ شوخ:** عشوه‌گر، افسونگر، طَنّاز. **شِکَرالفاظ:** شیرین‌سخن. **مَهْ:** استعاره از «معشوقِ زیبارو». **لاله بُناگوش:** لاله رُخسار، دارایِ رُخساری به رنگ و لطافتِ گُلِ لاله. **سَرو:** درختِ سَرو که شاعران قد و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند، اسیر و پابستهٔ خاک است و قادر به خَرامیدن نیست و بر خِلافِ قامَتِ یار، سفیداندام نیست. **سَمَن:** یاسَمَن، نامِ درختچه و گُلی مُعطَّر به رنگِ سفید یا زرد. **سَمَن‌اندام:** دارایِ اندامی سفید به لطافتِ سَمَن. **بُت:** معشوقِ زیباروِیِ خوش‌اندام، معشوقی که تا حَدِّ پرستیدن زیباست. **حورسِرِشت:** از نژادِ زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی. «ی» در «حورسِرِشتی» شناسه است به معنایِ «هستی». **معنای بیت:** تو عشوه‌گری شیرین‌سخن و ماهرویی لاله‌رُخسار هستی، سَروبالایی سفیداندام و بُتی از نژادِ حوریانِ بهشت هستی **۹ قُلّاب:** قُلّابِ ماهیگیری، شَست. **معنای بیت:** برایِ صیدِ هر کس که قلّاب انداختی، او را همچون ماهی رُبوده‌یی و اسیرِ خویش کرده‌یی. بر هر کس که شمشیر (شمشیرِ غَمزه و کرشمه) کشیدی، زَخمی چُنان کاری به او زده‌یی که از آن جان به در نَبُرده است. **۱۰ قَضا:** تَقدیر، سَرنوشت. [«سیلابِ قَضا»، تَشبیهِ صَریح] **دفترِ ایّام:** [تَشبیهِ صَریح] در قدیم برایِ پاک کردنِ نوشته‌هایِ ورق و دفتر به راستی آن را با آب می‌شُستند، از این رو کنایهٔ «دفتر شُستن» ـ و در اینجا «دفتر سِتُردن» ـ به معنایِ «محو کردن و به فراموشی سِپُردن» به کار رفته است. **معنای بیت:** این سخنانی (شعری) که تو بر صفحهٔ دلِ سعدی نوشته‌یی، تا روزگار باقی است باقی خواهد ماند و حتی سیلِ سَرنوشت نیز آن را از دفترِ روزگار پاک نخواهد کرد.

۱	یاد می‌داری کـه بـا مـن جنگ در سَـر داشتی	رایْ رایِ توستْ خواهی جنگ و خواهی آشتی
۲	نـیـکْ بَـد کردی شِکَستنِ عَـهـدِ یـارِ مهربان	این بَـتَـر کردی که بَـد کردیْ و نیک اِنْگاشتی
۳	دوستانْ دشمن‌گرفتن هـرگـزَت عادت نَـبـود	جز درین نوبَت که دشمنْ دوست می‌پِنْداشتی
۴	خاطِرَم نَگْذاشت یک ساعت که بَدمِهری کُنم	گَر چه دانستم که پاک از خـاطِـرَم بُگْذاشتی
۵	همچُنانَت ناخنِ رَنـگـیـن گـواهـی می‌دَهَـد	بر سَـرانگشتانْ کـه در خونِ عـزیـزان داشتی
۶	تا تـو برگشتـی نَیامَد هیچ خَـلْـقَـم در نَـظَـر	کَـزْ خیالَت شَحْنِه‌یـی بـر نـاظِـرَم بُگْماشتی
۷	هرچه خواهی کُن که ما را با تو رویِ جنگ نیست	سَـر نَهادن بِـهْ در آن موضِع که تیغ افراشتی
۸	هر دَم از شـاخِ زبـانَـم میوه‌یی تَـر می‌رسـد	بوستان‌ها رُست ازان تُخمَم که در دل کاشتی

۹ سـعـدی از عُقبیٰ و دنـیـا رویْ در دیـوار کرد
تا تـو در دیـوارِ فِـکْـرَش نَقشِ خود بِنْگاشتی

❶ **یاد می‌داری:** در اینجا یعنی «به یاد دار، یادت باشد». **من:** در چاپِ یغمایی «ما» آمده است. **رای:** خواست، نَظَر، حُکْم. ❷ **نیک:** بسیار، سخت. **معنای بیت:** بسیار بد کردی که پیمانِ عاشقِ مهربان را شِکَستی و زیرِپا گذاشتی، اما از این پیمان‌شِکَنی و بی‌وَفایی بَدتَر، این بود که خیال کردی کارِبدی که کرده‌یی، خوب است. ❸ **هرگزَت:** ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «عادت» است: «هرگز عادتَت نبود». **معنای بیت:** تو هرگز عادت نداشتی که با دوستان و عاشقان همچون دشمن رفتار کُنی، تنها این بار مُرتکِبِ چنین اشتباهی شدی و عِلَّتِ آن هم این بود که دشمن را دوست تَصوّر کردی (و به این ترتیب معیارِ تشخیصِ دوست از دشمن را گُم کردی). ❹ **خاطِر:** دل، فکر. **یک ساعت:** یک لحظه. **بَدمِهری:** بی‌وَفایی. **پاک:** [قید است] کاملاً. **از خاطِرم بُگْذاشتی:** مرا از دلِ خود بیرون کردی، فراموشم کردی. ❺ **همچُنانَت:** ضَمیرِ «ت» به «ناخنِ رنگین» تَعلُّق دارد. **عزیزان:** عاشقان. **معنای بیت:** ناخن‌هایِ رنگینِ تو هنوز گواهی می‌دهند که تو پَنجه‌هایَت را دِر خونِ عاشقان فرو بُردهیی. یار دست و پَنجهٔ خود را با حَنا نِگار کرده، اما عاشق سُرخیِ آن را از رنگِ خونِ دلِ خود می‌داند. ❻ **بَرگشتی:** روی گردان شدی، بی‌وَفایی کردی. **خَلْقَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «نَظَر» است. **کَزْ:** که از، زیرا از. **شَحْنِه:** داروغه، پاسبانِ شهر و بَرزن، نگهبان. **ناظِر:** چَشم. به جایِ «ناظِرَم» در چاپِ یغمایی «خاطِرَم» آمده است. **معنای بیت:** از وقتی که تو از من روی‌گردان شدی و رفتی، هیچ‌کس به چَشمِ من جلوه نکرد، زیرا خیالِ خود را مانندِ نگهبانی بر چَشمَم گُماشتی تا هیچ‌کس به آن راه پیدا نکُند (به هر سو که نگاه می‌کردم، تنها خیالِ تو را می‌دیدم و بس). ❼ **روی:** در اینجا یعنی «توان». **سَر نَهادن:** سَر بر زمین نهادن به نشانهٔ خاکساری و تسلیم، آمادهٔ مرگ شدن. **تیغ افراشتی:** شمشیر کشیدی. **معنای بیت:** ما با تو توانِ جنگیدن نداریم، پس هر کار می‌خواهی بکُن، جایی که تو شمشیر می‌کَشی بهتر است که ما تسلیم شویم و خود را آمادهٔ مرگ کنیم. ❽ **شاخِ زبان:** [اضافهٔ استعاری] **رُست ازان:** در چاپِ یغمایی «رسته زان» آمده است. **تُخمَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «دل» است: «از آن تُخم که در دِلَم کاشتی». **معنای بیت:** شاخهٔ درختِ زبانِ من هر لحظه میوه‌یی تَر و تازه (شعری آبدار) می‌دهد، و اکنون از آن بذرِ عشق که تو در دِلَم کاشتی، باغ‌هایِ بسیار روییده است. ❾ **عُقبی و دنیا:** آخِرَت و دنیا، آن جهان و این جهان. در چاپِ یغمایی «دنیا و عُقبی» آمده است. **روی در دیوار کردن:** کنایه از «دوری کردن، چَشم پوشیدن». **معنای بیت:** از روزی که تو تصویرِ خود را بر دیوارِ فکرِ سعدی نقّاشی کردی، او دیگر از دنیا و آخِرَت چَشم پوشیده است و در بَندِ هیچ چیزِ دیگر نیست.

۵۷۳

۱ سُست‌پیمانا بـه یـک رَه دل زِمـا بَرداشتی — آخِـر ای بَـدعَـهـدِ سنگین‌دلْ چرا برداشتی
۲ نـوعِ تَقصیری تَـوانَـد بـود ای سُلطانِ عشـق — تا بـه یک رَه سـایـهٔ لُـطـف از گدا بَرداشتی
۳ گُفته بودی با تو دَرخواهم کشیدن جامِ وَصل — جُـرعـه‌یی ناخوردهْ شمشیرِ جَـفـا بَرداشتی
۴ خـاطِـر از مِـهـرِ کَسان بَرداشتم از بَـهـرِ تـو — چون تو را گَشتم تو خود خاطِر زِما بَرداشتی
۵ لَـعْـل دیدی لاجَرَم چَشـم از شَبَـه بَردوختی — دُر پَسَندیدیْ و دسـت از کَـهْـرُبا بَرداشتی
۶ شـمـع بَرکردی چـراغَـت باز نامَد در نَـظَـر — گُل فَرادَسـت آمَـدَت مِـهـر از گیا بَرداشتی
۷ دوست بَرداردْ به جُرمی یا خَطایی دل زِ دوست — تـو خَطا کردی کـه بی جُـرم و خَطا بَرداشتی
۸ عُـمـرها در زیرِ دامَـن بُـرد سعدی پایِ صَبر
سَـر نـدیـدَم کَـزْ گـریـبـانِ وَفـا برداشتی

(۱) **سُست‌پیمان:** کسی که چندان به پیمانِ خود پای‌بَند نیست و به آسانی آن را زیرِپا می‌گُذارد، در اینجا مُراد «یارِ بی‌وَفا» است. **به یک رَه:** یک‌باره. **آخِر:** بر شِکوه و اعتراض دِلالَت دارد. **بَدعَهد:** بی‌وَفا. **سَنگین‌دل:** کسی که دِلَش از سنگ است، بی‌رَحم. **معنای بیت:** ای یارِپیمان‌شِکَن، یک‌باره دل از ما کَندی، آخِر ای بی‌وَفای سنگ‌دل، دستِ کَم بگو چرا از من دل کَندی؟ (۲) **عشق:** در چاپِ یغمایی «حُسن» آمده است. **معنای بیت:** ای سُلطانِ عشق، آیا ممکن است که منِ گدا بتوانم چنان نوع گناهی به دَرگاهِ تو مُرتکِب شوم که یک‌باره سایهٔ لُطفِ خود را از من دریغ کُنی؟ (۳) **کشیدن:** نوشیدن. **جامِ وَصل:** [تَشبیهِ صَریح] **جَفا:** بی‌مِهری، بی‌وَفایی، آزار. [«شمشیرِ جَفا»، تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** به من وعده داده بودی که جامِ وَصل را با تو خواهم نوشید و تو را از وصالِ خویش سَرمَست خواهم کرد، اما من هنوز جرعه‌یی نخورده بودم که تو شمشیرِبی‌مِهری به دست گرفتی و ناکامَم گذاشتی. (۴) **خاطِر:** دل. **چون:** وقتی. **تو را گشتم:** از آنِ تو شدم. **خود:** برای تأکید آمده است. **معنای بیت:** من به خاطِرِ تو از عشقِ دیگران دل کَندَم، اما وقتی از آنِ تو شدم، دل از من کَندی. (۵) **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. **لاجَرَم:** به ناچار، به ناگُزیر. **چَشم از (چیزی) بَردوختن:** چَشم از (چیزی) پوشیدن، به (چیزی) بی‌اعتنا شدن. به جایِ «بَردوختی» در چاپِ یغمایی «دردوختی» آمده است. **شَبَه:** نوعی سنگِ سخت به رنگِ سیاهِ بَرّاق که در جواهرسازی مصرف می‌شود، جواهرِ کم ارزش. **دُرّ:** مروارید. **دست:** در چاپِ یغمایی «چَشم» آمده است. **کَهْرُبا:** مادهٔ صَمغیِ زردرنگ و شِکَننده و شَفّاف که از آن دانهٔ تَسبیح و گردن‌بَند و ابزارِزینتیِ دیگر می‌سازند. **معنای بیت:** وقتی لَعْل‌هایِ گرانبها (عاشقانِ ثروتمند) را گِردِ خود دیدی، به ناچار از منِ شَبَهِ بی‌ارزش چَشم پوشیدی. مروارید را تَرجیح دادی و کَهْرُبا را رها کردی. (۶) **بَرکردی:** روشن کردی. **چراغَت:** ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «نَظَر» است. چراغ در قدیم ظرفی بود دارای روغن (پیه و غیره) و فتیله. و همان‌گونه که از این بیتِ سعدی بَرمی‌آید، شمع روشن‌تر و گرانبهاتر از چراغ بود. نظامی نیز در خسرو و شیرین در مَقامِ قَناعَت گفته است: «مسی کَژْوی مرا دستینه سازند / بِهْ از سیمی که در دستم گُدازند // چراغی کو شَبَم را بَرفروزد / بِهْ از شمعی که رَختَم را بسوزد». **فَرادست:** به دست. **معنای بیت:** شمع که روشن کردی، دیگر چراغ از نَظَرت افتاد. وقتی دستت به گُلِ سُرخ رسید، از گیاه دل کَندی. (۷) **به:** به سَبَبِ، در اثرِ. **جُرم:** گناه. **معنای بیت:** یار هنگامی دل از یار می‌کَنَد که ببیند گناه یا خطایی از او سَر زده است، اما تو به اشتباه و بی‌آنکه گناه و خطایی از من سَر زده باشد، دل از من کَندی. (۸) **پایِ صبر:** [اضافهٔ استعاری] **پایْ در زیرِ دامَن بُردن:** مُترادف است با «پا به دامَن بُردن یا کشیدن»، به کنایه یعنی «کناره گرفتن، انزوا جُستن». **سَر از گریبان بَرداشتن:** به کنایه یعنی «پدیدار شدن، چهرهٔ خود را نشان دادن»، و «سَر از گریبانِ وَفا بَرداشتن» یعنی «از خود وَفا و مِهر و مَحَبَّت نشان دادن». [«گریبانِ وَفا»، اضافهٔ استعاری] **معنای بیت:** سعدی سال‌هایِ سال گوشه‌نشینی و شَکیبایی پیشه کرد و از هَمگان کناره گرفت، اما ندیدم که تو یک بار نسبَت به او مِهر و مَحَبَّتی از خود نشان داده باشی.

۵۷۴

۱ نَدیدمَت که بِگَردی وَفا بدانچه بِگُفتی ... طَریقِ وَصل گُشادیْ من آمدم تو بِرَفتی

۲ وَفایِ عَهد نِمودی دلِ سَلیمْ زُبودی ... چو خویشتن به تو دادمْ تو مَیل بازگرفتی

۳ نه دستِ عَهد گرفتی که پایِ وَصل بِدارَم ... به چَشمِ خویش بِدیدَمْ خِلافِ هر چه بِگُفتی

۴ هزار چاره بِکَردم که همعِنانِ تو گردم ... تو پَهلوانتَر از آنیْ که در کَمَنْدِ من اُفْتی

۵ نه عدل بود نِمودنْ خیالِ وَصل و زُبودن ... چرا زِ عاشقِ مِسکینْ هم اوّلَش نَنَهُفتی

۶ تو قَدْرِ صُحبَتِ یاران و دوستان نَشِناسی
مَگَر شبی که چو سعدی به داغِ عشق بِخُفتی

۱ **معنای بیت:** تو را به سُخنی که بر زبان آوردی و وعدهیی که دادی وَفادار ندیدم. راهِ وصال را باز کردی، اما وقتی من آمدم رفتی و رهایم کردی. ۲ **وَفایِ عَهد:** به سَر بُردنِ پیمان، پایبَندی به پیمان. **نِمودی:** نشان دادی. **سَلیم:** [هم میتواند صِفَت باشد و هم اسم] ساده، زودباور. **چو:** وقتی. **باز گرفتی:** پس گرفتی. **معنای بیت:** خود را پایبَند به قول و قَرار نشان دادی و دلِ سادهٔ مرا (یا دلِ منِ ساده را) زُبودی، و وقتی من خود را به دستِ تو سِپُردم، از من سیر شدی و تمایلی را که اظهار کرده بودی، پس گرفتی. ۳ **دستِ عَهد:** [اضافهٔ استعاری] کنایه از «بِیْعَت، پیمان». «دستِ عَهد گرفتن» یعنی «پیمان بستن». **که:** بیانی است. **پایِ وصل:** [اضافهٔ استعاری] **پایْ داشتن:** پایداری کردن، استقامَت ورزیدن. **معنای بیت:** آیا تو با من پیمان نَبَستی و نگفتی که بر سَرِ وصال پایداری خواهم کرد (از تو چَشم نخواهم پوشید)، اما به چَشمِ خود دیدم که بر خِلافِ هر چه گفتی، عَمَل کردی. ۴ **همعِنان:** سواری (یا پیادهیی) که پَهلو به پَهلوِی دیگری حرکت کُنَد، هَمگام، برابر، همتوان. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زدهاند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگتر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده میکردند. **معنای بیت:** هزار بار کوشیدم که خود را با تو همگام و همتوان کُنم، اما تو نیرومندتر از آن هستی که در کَمَنْدِ کسی مانندِ من اسیر شوی. ۵ **خیال:** تصویرِ خیالی، و یا آرزو. **اوّلَش:** ضَمیرِ «ش» به «خیال» برمیگردد. **معنای بیت:** انصاف نبود که خیال و آرزوی وصال را به عاشقِ بینَوا نشان دهی و بعد آن را از چَشمِ او بِرُبایی (و او را سَرگشته رها کُنی). چرا از همان اول خیالِ وصال را پنهان نکردی؟ ۶ **قَدْر:** ارزش. **صُحبَت:** همنشینی، مُصاحِبَت. **چو:** مثلِ، مانندِ. **داغِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** تو هرگز به ارزشِ همنشینی با یاران و دوستان پِی نخواهی بُرد، مَگَر در شبی که مانندِ سعدی داغِ عشق بر دل داشته باشی و بخواهی که به خواب رَوی (و نتوانی).

۱	ای از بهشتْ جزوی و از رَحمَت آیَتی	حَق را بِه روزگارِ تو بر ما عِنایَتی
۲	گفتم نَهایَتی بُوَد این دَردِ عشق را	هر بامْداد می‌کُنَد از نو بَدایَتی
۳	مَعروف شُد حِکایَتَم اَنْدَر جهان و نیست	امکانِ آن که با تو بگویم حِکایَتی
۴	چندان که بی‌تو غایَتِ امکانِ صَبر بود	کردیم و عشق را نه پدید است غایَتی
۵	آنجا که عشق خیمه زَنَد جایِ عقل نیست	غوغا بُوَد دو پادِشَه اَنْدَر وَلایَتی
۶	زَابْنایِ روزگار به خوبی مُمَیَّزی	چون در میانِ لشکرِ مَنصورْ رایَتی
۷	عیبَت نمی‌کُنَم که خداوندِ امر و نَهی	شاید که بَنده‌یی بِکُشَد بی جِنایَتی
۸	زان‌گَه که عشقْ دستِ تَطاوُل دراز کرد	مَعلوم شُد که عقل ندارد کِفایَتی
۹	من در پَناهِ لُطفِ تو خواهم گُریختن	فردا که هر کسی رَوَد اَنْدَر حِمایَتی
۱۰	درمانده‌ام که از تو شکایَت کُجا بَرَم	هم با تو گر زِ دستِ تو دارم شِکایَتی

۱۱ سعدی نَهُفته چند بِمانَد حَدیثِ عشق
این ریشِ اَنْدَرون بِکُنَد هم سَرایَتی

❶ بر: در چاپِ فروغی «با» آمده است. معنای بیت: ای کسی که وجودِ تو نمونه‌یی از بهشت و نشانهٔ رحمتِ الهی است، در روزگاری که تو در آن زندگی می‌کُنی، حَق تَعالی بر ما به چَشمِ لُطف و عِنایَت نگاه می‌کُند. ❷ معنای بیت: با خود گفته بودم که این دَردِ عشق پایانی دارد و تمام می‌شود، اما می‌بینم که هر روز صبح از نو آغاز می‌شود. ❸ مصراعِ دوم در چاپِ فروغی چنین است: «با تو مَجالِ آن که بگویَم حکایَتی». معنای بیت: داستانِ عشقِ من در جهان پیچیده است و زبانزَدِ مَردم شده است، و با این همه هنوز امکانِ آن را نیافته‌ام که با تو دَردِ دلی بگویم. ❹ چندان که: هر قدر که، تا آنجا که. غایَت: پایان، نهایت، حَدِّ نهایی. معنای بیت: دور از تو تا آنجا که شکیبایی امکان داشت کردیم، اما (شکیباییِ ما به پایان رسید) بی‌آنکه پایانِ عشق پدیدار شود. ❺ مصراعِ اول در چاپِ فروغی چنین است: «فرمانِ عشق و عقل به یک جایْ نَشْنوند». خیمه زدن: بَر پا کردنِ خیمه، کنایه از «اقامَت گُزیدن». غوغا: هیاهو، آشوب، هَرج و مَرج. معنای بیت: در کشورِ وجودِ هر کس که عشق خیمهٔ پادشاهیِ خود را بَرافرازد و اقامَت گُزیند، دیگر جایی برایِ عقل نیست، وجودِ دو پادشاه در یک کشور مایهٔ آشوب و هرج و مرج است. ❻ اَبْنایِ روزگار: مَردمِ روزگار. به خوبی: در زیبایی. مُمَیَّز: مُمتاز. چون: مثلِ، مانندِ. منصور: پیروزمند. رایَت: پرچم. معنای بیت: زیباییِ تو در میانِ مَردمِ روزگار چُنان ممتاز و سَرآمَد است که پرچمی برافراشته در میانِ لشکری پیروزمند. ❼ خداوندِ امر و نَهی: صاحب‌اختیار. شاید: [از مَصدرِ شایستن] سزاوار است، می‌تواند. جنایت: گناه. معنای بیت: من بر تو خرده نمی‌گیرم، زیرا صاحب‌اختیارِ مَنی، و صاحب‌اختیار و مالک می‌تواند بندهٔ خود را ـ بی‌آنکه مُرتکِبِ گناهی شده باشد ـ بِکُشد. ❽ دستِ تَطاوُل: [اضافهٔ استعاری] «دستِ تَطاوُل دراز کردن» یعنی «دست به تَعدّی و سِتَم گشودن، بیدادگری کردن». کِفایَت: لیاقت، کاردانی، عُرضه. ❾ فردا: فردایِ قیامَت. معنای بیت: فردایِ قیامَت که هر کس خواهانِ حمایت و شفاعتِ کسی می‌شود، من به لُطف و حمایتِ تو پناهنده خواهم شد. ❿ درمانده‌ام: حیران مانده‌ام. هم: باز. معنای بیت: حیرانم که از دستِ تو به چه کسی شکایت کُنَم، (اما، نه) اگر از دستِ تو شکایتی دارم، باز باید آن را پیشِ تو مطرح کُنَم و از دستِ تو به تو دادخواهی کُنَم. ⓫ چند: تا کِی. حَدیث: سخن، داستان. ریش: زَخم. اَنْدَرون: درون، دل. سَرایَت: تأثیر، نفوذ. معنای بیت: سعدی! داستانِ عشق را تا کِی می‌توان پنهان کرد (بیش از این دیگر نمی‌توان) دَردِ این زَخمِ درونِ تو (از طَریقِ شعر) خواه و ناخواه به دیگران سَرایَت می‌کُند و آنان را تَحتِ تأثیر قَرار می‌دهد.

۱	چون خَراباتی نباشد زاهِدی	کِش به شب از دَر درآید شاهِدی
۲	مُحْتَسِب کو تا بِبینَد رویِ دوست	هَمچو مِحْرابیّ و من چون عابدی
۳	چون من آبِ زندگانی یافتم	غَم نباشد گر بِمیرَد حاسِدی
۴	آنچه ما را در دل است از سوزِ عشق	می‌نَشایَد گفت با هر بارِدی
۵	دوستان گیرند و دِلْداران وَلیک	مهربان نَشْناسَد اِلّا واحِدی
۶	از تو روحانی‌تَرَم در پیشِ دل	نَگْذرد شب‌هایِ خَلْوَت وارِدی
۷	خانه‌یی در کویِ درویشان بِگیر	تا نَمانَد در مَحَلَّت زاهِدی
۸	گر دلی داریّ و دِلْبَندیت نیست	پس چه فَرق از ناطِقی تا جامِدی
۹	گر به خِدمَت قائمی خواهی مَنَم	وَرْ نمی‌خواهیْ به حسرَت قاعِدی

۱۰ سعدیا گر روزگارَت می‌کُشد
گو بِکُش بر دستِ سیمین ساعِدی

(۱) **چون:** چگونه. **خَراباتی:** کسی که به خرابات (میخانه، مَحلِّ فِسق و فُجور) رفت و آمد کُند. در عرفان «خراباتی شدن» یعنی «از خود رهایی یافتن». **نباشد:** در اینجا یعنی «نشود». **زاهد:** عابدِ گوشه‌نشین، تارکِ دنیا. **کِش:** که‌اش، که او را. **شب:** در چاپِ یغمایی «شمع» آمده است. **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظر است. **معنای بیت:** چگونه ممکن است عابدی که زیبارویی شب هنگام از دَرِ خانهٔ او پا به درون بگذارد و به سُراغش بیاید، خَراباتی و شرابخوار نشود؟ (۲) **مُحْتَسِب:** مأموری که ناظرِ اجرایِ احکامِ شرعی بود، کسی که از انجامِ امورِ ممنوع در شرع جلوگیری می‌کرد. **مِحراب:** جایی از مسجد که امام در آن نماز می‌گُزارد. مِحراب دارایِ قوسِ هِلالی‌شکل است و از این رو ابرویِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند. **معنای بیت:** مُحْتَسِب کجاست تا ببیند که من همچون عبادت کننده‌یی، چهرهٔ یار را قبلهٔ خویش کرده‌ام و در مِحرابِ ابروانش به عبادت مشغول شده‌ام. (۳) **چون:** وقتی. **آبِ زندگانی:** آبِ حیات، بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ حیات چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. **حاسِد:** حسود. **معنای بیت:** وقتی من به چَشمهٔ آبِ حیات رسیده‌ام چه باک اگر حسود از دیدنِ کامیابیِ من دِقّ کُند و بمیرد. (۴) **می‌نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] نمی‌شاید، سزاوار نیست، نمی‌توان، نباید. **بارِد:** سرد، بی‌ذوق، بی‌خَبَر از عشق. (۵) **دوستان:** یاران. **دِلْداران:** محبوبان. **مهربان:** در اینجا یعنی «عاشق». **واحِد:** یکی. **معنای بیت:** دیگران به یاران و محبوبانِ بسیار دل می‌بندند (و هر روز با کسی نَردِ عشق می‌بازند)، اما عاشقِ واقعی جز به یک معشوق دل نمی‌سپارَد. (۶) **روحانی‌تر:** مَلَکوتی‌تر. ضَمیرِ «م» در «روحانی‌تَرَم» مُتعلِّق به «دل» است. **خَلْوَت:** به معنایِ تنهایی و گوشه‌نشینی است، اما در اصطلاحِ صوفیان عبارت است از «گُسستَن از خَلْق و پیوستن به حَق». خَلْوَت شاملِ مجموعه‌یی از ریاضت‌ها برایِ مخالفت با نَفْس است همچون کم خوردن و کم خوابیدن و کم سخن گفتن و روزه‌داری و تَرکِ آمیزش با دیگران و مُداومَت در ذکرِ خدا و نَفیِ خواطِر و افکار و گفتگویِ سِرّ (=باطن، دل) با حَق، به گونه‌یی که غیر (نامَحرَم، جز خدا) به آن راه پیدا نکُند. **وارِد:** در لغت به معنایِ «درآینده، داخل شونده» است، در عرفان عبارت است از «راه یافتنِ معانی و خواطِرِ پَسندیده به دل، بدون تفکّر و تأمُّل». **معنای بیت:** در شب‌هایِ خَلْوَت و گوشه‌نشینی، هیچ واردی مَلَکوتی‌تر از تو بر دِلَم نمی‌گُذرد. (۷) **درویش:** فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوُّف درویش به کسی گفته می‌شود که به حَق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز. **معنای بیت:** بیا و در مَحلّهٔ درویشان خانه کُن تا در مَحلّهٔ تو هیچ عابد و زاهدی باقی نماند (با آمدنِ تو به محلّهٔ درویشان همه فریفتهٔ تو می‌شوند و از زُهد و پارسایی چَشم می‌پوشند). (۸) **دِلْبَند:** محبوب، معشوق. **ناطِق:** سخنگو، انسان. **جامِد:** بی‌جان، و نیز به معنایِ «افسرده، مُنجَمِد». **معنای بیت:** اگر دلی داری و معشوقی نداری، پس فرقِ میانِ تویِ سخنگو و انسان، با سنگ و کُلوخ چیست؟ (۹) **خِدمَت:** خدمتگزاری، بندگی. **قائم:** ایستاده. **وَرْ:** و اگر. **قاعِد:** نشسته، از پا نشسته. **معنای بیت:** اگر کسی را می‌خواهی که کَمَرِ خدمتگزاریِ تو را بر میان بسته باشد و به بندگی ایستاده باشد، آن کس مَنَم، و اگر نمی‌خواهی، در این صورت با غَم و حسرت از پا خواهم نشست. (۱۰) **سیمین‌ساعِد:** دِلْبَری که دست و بازویِ سفید و بلورین دارد. **معنای بیت:** سعدی! اگر قَرار است که روزگار تو را بِکُشد و جانت را بگیرد، بگذار این کار به دستِ دِلْبَری انجام گیرد که دست و بازویی بلورین دارد.

۱ ای بادِ بامدادیْ خوش می‌رَوی به شادی   پیوندِ روح کردیْ پیغامِ دوست دادی

۲ بر بوستان گُذشتیْ یا در بهشت بودی   شاد آمدیّ و خُرَّمْ فَرخنده‌بَخت بادی

۳ تا من درین سَرایَمْ این دَر ندیده بودم   کِامْروز پیشِ چَشمَمْ در بوستان گُشادی

۴ چونْ گُل رَوَنْد و آیَنْد این دِلْبَران و خوبان   تو در برابرِ منْ چونْ سَرو بایستادی

۵ ایدون که می‌نمایَد در روزگارِ حُسنَت   بَس فتنه‌ها بزایَد تو فِتنه از کِه زادی

۶ اوّل چراغْ بودیْ آهسته شمعْ گَشتی   آسان فرا گرفتمْ در خَرمَن اوفتادی

۷ خواهم که بامْدادیْ بیرون رَوی به صَحرا   تا بوستان بریزدْ گُل‌هایِ بامْدادی

۸ یاری که با قَرینی اُلْفَت گرفته باشد   هر وقت یادش آیدْ تو دَم به دَم به یادی

۹ گَر در غَمَت بِمیرَمْ شادی به روزگارَت   پیوسته نیکُوان را غَم خورده‌اند و شادی

۱۰ جایی که داغ گیردْ دَردَش دَوا پَذیرَد

آن است داغِ سعدیْ کاوّل نَظر نَهادی

(۱) **پیوندِ روح کردن:** جانِ تازه بخشیدن. **معنای بیت:** ای نسیمِ خوشبویِ سَحَرگاهی، خوش و شادمان می‌وَزی، به من جانی تازه بخشیدی و پیغامِ یار را به من رساندی. «بادِ بامْدادی» یا همان «بادِ صَبا»، پیکِ عاشقان است. «باد» در ادبیاتِ عرفانی به معنایِ «فیض و امداداتِ غیبی» است. (۲) **شاد آمدی:** خوش آمدی. **فرخنده‌بَخت:** سعادتمند، خوشبَخت. **بادی:** فعلِ دُعا برایِ دوم شخصِ مُفرد، باشی. **معنای بیت:** ای بادِ صَبا از گُلستان گذشته‌یی یا از بهشت آمده‌یی؟ خوش آمدی و شاد باشی، دُعا می‌کُنم که سعادتمند باشی. (۳) **گُشادی:** گشوده شد. فعلِ «گُشاد» در اینجا لازم است. و اما «ی» در فعلِ «گُشادی» ـ در اینجا ـ بیشتر به «یایِ نقلِ رؤیا» شباهت دارد و در معنا نظیرِ «گویا، گفتی، پنداری» و از این قبیل است. این «یا» تا قرنِ ششم در نظم و نثر رعایت می‌شد، ولی در قرنِ هفتم و هشتم رفته رفته به فراموشی سپُرده شد. شاید هم بتوان «ی» را در اینجا نشانهٔ استمرار گرفت، و در این صورت «گُشادی» یعنی «گشوده می‌شد، به تدریج گشوده شد». **معنای بیت:** از روزی که من در این خانه (در این جهان) زندگی کرده‌ام، تاکنون دَری را که امروز پیشِ چَشمِ من به رویِ گُلستان باز شد، ندیده بودم. مُخاطَبِ دو بیتِ اول «بادِ بامْدادی» است، در این بیت با توجه به آنچه دربارهٔ «گُشادی» آمد، مُخاطبی وجود ندارد و در بیت‌هایِ بعد، مُخاطب «معشوق» است. (۴) **چون:** مثلِ، مانندِ. **گُل:** گُلِ سُرخ، عُمرِ کوتاهی دارد. **خوبان:** زیبارویان. در چاپِ یغمایی «شوخان» آمده است. **بایستادی:** «بیستادی» خوانده می‌شود. در چاپِ یغمایی «ایستادی» آمده است. **معنای بیت:** این دِلْبَران و زیبارویان مانندِ گُلِ سُرخ عُمرِ کوتاهی دارند و پیوسته می‌روند و می‌آیند (هیچ یک در دلِ من بَرقَرار نمی‌مانند)، اما تو مانندِ درختِ سَرو همواره در برابرِ من ایستاده‌یی (به هر کجا که می‌نِگَرم، تو را می‌بینم). (۵) **ایدون:** چنین، این‌گونه. «ایدون که می‌نماید» یعنی «چنین که به نَظَر می‌رَسَد». **حُسن:** زیبایی. **بس:** بسیار. **فتنه:** ۱. (اولی) آشوب، بَلا ۲. (دومی) معشوقِ فتنه‌انگیز، دِلْبَری که زیباییِ او مایهٔ آشوب شود. **معنای بیت:** چنین که به نَظَر می‌رسد، در روزگاری که زیباییِ تو بر دل‌ها فرمانروایی می‌کُند، فتنه‌ها و آشوب‌هایِ بسیار زاده خواهد شد. معلوم نیست که تو زیبارویِ فتنه‌انگیز از چه کسی زاده شده‌یی؟ (۶) **چراغ:** در قدیم ظرفی بود دارایِ روغن (پیه و غیره) و فتیله، و در قیاس با شمع، کَم‌نور. **آسان فرا گرفتم:** آسان گرفتم، ساده تَصوّر کردم. **معنای بیت:** اول مانندِ چراغی کم‌فروغ بودی، بعد رفته رفته مانندِ شمعی پُرنور شدی، اما من (کارِ عشق را) آسان تَصوّر کردم و ناگهان شعلهٔ تو به خَرمَنِ هستیِ من افتاد و آن را به آتش کشید. (۷) **صَحرا:** باغِ بیرونِ شهر. **معنای بیت:** آرزو دارم که یک روز صبح برایِ گردش و تماشا از خانه بیرون بیایی و به باغ و صحرا بِرَوی تا گُلستان، گُل‌هایِ تازه شِکُفتهٔ صبحگاهی را به پایت بریزد. (۸) **قَرین:** هم‌نشین، هَمدَم. در چاپِ یغمایی «حَریفی» آمده است. **هر وقت:** گاه و بیگاه، گه‌گاه. **دَم به دَم:** هر لحظه، پیوسته. در چاپِ یغمایی «هر نَفَس» آمده است. **معنای بیت:** یاری که با هم‌نشینی اُنس و اُلْفَت پیدا کرده باشد، گه‌گاه به یادِ او می‌افتد، اما تو پیوسته در خاطِرِ مَنی. (۹) **شادی به روزگارَت:** روزگار به کامِ تو باد، سَرَت سَلامَت. **نیکُوان:** زیبارویان. **شادی خوردن:** در اینجا گوشهٔ چَشمی دارد به معنایِ «به سلامتیِ کسی شراب نوشیدن». **معنای بیت:** اگر من در غَمِ عشقِ تو جان دهم (چه باک) سَرَت سَلامَت. عاشقان همیشه غَمِ زیبارویان را خورده‌اند و به شادیِ آنان شاد بوده‌اند. (۱۰) **داغ گیرد:** داغ شود، با داغ بسوزد. **معنای بیت:** هر جایی که به داغ بسوزد، پس از مدتی دَردش فروکش می‌کُند و درمان می‌شود، اما داغِ سعدی که با همان نگاهِ اول بر دلِ او نهادی، همچنان تازه است و می‌سوزد.

۱ دیدی کـه وَفـا بـه جـا نـیـاوردی — رَفـتـیّ و خِـلافِ دوسـتـی کردی
۲ بیچارگی‌ام بـه چـیـز نَـگْـرفـتـی — دَرماندگـی‌ام بـه هـیـچ نَشْمردی
۳ مـن با همه جوری از تـو خُشنودم — تـو بی‌گُـنَـهـی زِ مـن بـیـازُردی
۴ خـود کردن و جُـرمِ دوستان دیـدن — رَسْمی‌ست که در جهان تو آوردی
۵ نازَت بِـبَـرَم کـه نـازکـانـدامـی — بـارَت بِـکَـشَـم کـه نـازپَـروَردی
۶ مـا را که جِراحَت است خـون آید — دَردِ تـو چِـنَـم کـه فـارغ از دَردی
۷ گفتم کـه نَریزَم آبِ رُخ زیـن بیش — بر خاکِ دَرَت که خونِ من خوردی
۸ وین عشـقِ تـو در مـن آفریدَسْتَنْد — هـرگـز نَـرَوَد زِ زَعـفـران زَردی
۹ ای ذَرّه تـو در مُـقـابـلِ خورشیـد — بیچاره چـه می‌کُـنـی بدین خُردی
۱۰ در حَـلـقـهٔ کـارْزار جـان دادن — بـهـتـر کـه گُریختن بـه نـامَردی
۱۱ سـعـدی سِـپَـر از جَـفـا نَیندازد
گُل با گِـیَـه است و صاف با دُردی

۲ به چیز نگْرفتی: به چیزی نشمردی، کوچک‌ترین اهمیتی به آن ندادی. ۳ جور: سِتَم، آزار. به جایِ «جوری» در چاپِ یغمایی «عیبی» آمده است. بی‌گُنَهی زِمن بیازُردی: بی‌آنکه گناهی مُرتکِب شده باشم، از من رَنجیدی. ۴ معنای بیت: تو رَسمِ تازه‌یی در جهان باب کرده‌یی و آن این است که بی‌وَفایی و بی‌مِهری می‌کُنی و گناهش را به گردنِ عاشقانِ خود می‌اندازی و آنها را مُقصِّر می‌شِماری. ۵ بِبَرَم: می‌کَشَم. که: زیرا. نازک‌اندام: دارایِ تنی لطیف و ظریف. بارَت بِکَشَم: آزارِتو را تَحمُّل می‌کُنم. ۶ جِراحَت: زَخم. در چاپِ یغمایی «جِراحتی» آمده است. دَرد چیدن: بَلا گردانِ کسی شدن. «دَردِ تو چِنَم» یعنی «دُعا می‌کُنم که بلاگردانِ تو شوم، آرزو می‌کُنم که دَرد و بَلایِ تو به من اصابَت کُند و فدایِ تو شوم». که: در چاپِ یغمایی «تو» آمده است. فارغ: آسوده. معنای بیت: من که زخمِ عشقِ تو را بر دل دارم و خواه و ناخواه خون از آن رَوان است، آرزو می‌کُنم که بَلاگردانِ تو شوم که از دَرد و رنج آسوده‌یی (تا همواره آسوده بمانی). ۷ گفتم: با خود گفتم، پیشِ خود فکر کرده بودم. خون خوردن: به کنایه یعنی «تا حدِّ مرگ آزار دادن». معشوق به اصطلاح «عاشق‌کُش» است. معنای بیت: پیشِ خود فکر کرده بودم که بیش از این آبرویم را بر خاکِ دَرِخانهٔ تو نریزم و خود را از این که هستم خوارتر نکُنم، اما دیدم که تو از ریختنِ خونِ من پَروا نکردی. ۸ معنای بیت: عشقِ تو را چنان در وجودِ من سِرِشته‌اند که هرگز مَحو نمی‌شود، همان‌گونه که رنگِ زرد هرگز از زَعفران مَحو نمی‌شود. ۹ ذَرّه و خورشید: از زوج‌هایِ معروفِ شعرِ فارسی است. ذَرّه مَظْهَرِ کوچکی و حقارت است و خورشید، مَظْهَرِ بزرگی و والایی. ذَرّه همیشه خواهانِ رسیدن به خورشید است. ذَرّه «عاشق» است و خورشید «معشوق». ۱۰ کارْزار: جنگ، نَبَرد. که: در اینجا وابستهٔ صِفَت تفضیلی است، به معنایِ «از». ۱۱ سِپَر انداختن: کنایه از «تسلیم شدن». جَفا: بی‌مِهری، بی‌وَفایی، آزار. گِیَه: مُخَفَّفِ گیاه. در چاپِ یغمایی «خار» آمده است. صاف: شرابِ ناب. دُردی: دُرد، ناخالصیِ تَه‌نشین شده در مایع و در اینجا به معنایِ «شرابِ آمیخته به این‌گونه ناخالصی‌هاست»، شرابِ ناصاف. معنای بیت: سعدی در اثرِ بی‌مِهری و آزار تسلیم نمی‌شود و از عشقِ تو چَشم نمی‌پوشد، زیرا به خوبی می‌داند که گُل با گیاه همراه است و شرابِ ناب با دُرد. شیرینی و تلخی و لُطف و قَهر به هم آمیخته است و آنکه خواهانِ وصالِ معشوق است، باید آزارِاو را نیز به جان بِخَرد.

۱ مَپُرس از من که هیچَم یاد کردی — که خود هیچَم فرامُش می‌نگردی
۲ چه نیکوروی و بَدعَهدی که شهری — غَمَت خوردَنْد و کَس را غَم نخوردی
۳ چرا ما با تو ای معشوقِ طَنّاز — به صُلْحیم و تو با ما در نَبَردی
۴ نَصیحت می‌کُنَنْدَم سَردگویان — که بَرگَرد از غَمَش بی‌روی زردی
۵ نمی‌دانَنْد کَزْ بیمارِ عشقَت — حَرارَت باز نَنْشینَد به سَردی
۶ ولیکن با رَقیبان چاره‌یی نیست — که ایشان مِثْلِ خارَنْد و تو وَردی
۷ اگر با خوب‌رویان می‌نِشینی — بِساطِ نیک‌نامی دَرنَوَردی
۸ دِگَر با من مَگوی ای بادِ گُلبوی — که همچون بُلبُلم دیوانه کردی
۹ چرا دَردَت نَچینَد جانِ سعدی
که هم دَردیّ و هم درمانِ دَردی

۱ **که:** بیانی است. **هیچَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «یاد» است. **که:** زیرا. **خود:** برایِ تأکید آمده است، کم و بیش به معنایِ «اصلاً، اساساً». **هیچَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «فرامُش» است. **معنای بیت:** از من نپرس که «آیا هیچ به یادِ من بودی؟»، زیرا اصلاً از خاطِرم فراموش نمی‌شوی. ۲ **بَدعَهد:** بی‌وَفا. **را:** برایِ فکِّ اضافه آمده است. «کَس را غَم نخوردی» یعنی «غم کس نخوردی». **معنای بیت:** تو چه زیباروی و چه بی‌وَفایی که مَردمِ شهری در غَمِ تو می‌سوزند، اما تو غَمِ کسی را نمی‌خوری. ۳ **طَنّاز:** عشوه‌گر، پُرناز. **به صُلحیم:** در حالِ آشتی هستیم. ۴ **سَردگویان:** سَرزنش کنندگان. **که:** بیانی است. **معنای بیت:** سَرزنش کنندگان به من اندرز می‌دهند و می‌گویند: «تا چهره‌ات از غَمِ عشقِ او زرد نشده است، رهایش کُن و چَشم از او بپوش». ۵ **عشقَت:** در چاپِ یغمایی «عشقش» آمده است. **باز نَنْشیند:** فروکش نمی‌کُند، پایین نمی‌آید. **به:** در اثرِ، به سَبَبِ. **سَردی:** گذشته از معنایِ اولیه (در مُقابلِ حرارت)، به معنایِ «سخنِ سَرزنش‌آمیز و تلخ و ناگوار» هم هست. این مَضمون که سَرزنش و مَلامَت نه تنها دردِ عشق را درمان نمی‌کُند، بلکه به آن دامَن می‌زند، بارها در شعرِ سعدی آمده است، از جمله: «دَم دَرکش از مَلامَتم ای دوست زینهار / کین دردِ عاشقی به مَلامَت فزون شود». ۶ **رَقیب:** نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانعِ از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. **که:** زیرا. **وَرد:** گُلِ سُرخ. **معنای بیت:** اما چاره‌یی جز تَحمُّلِ سِتَم و آزارِ نگهبانانِ تو نیست، زیرا آنها مانندِ خارهایی که گُلِ سُرخ را در میان گرفته‌اند، در کنارِ تواند و خواهانِ گُلِ سُرخ چاره‌یی جز تَحمُّلِ نیشِ خار ندارد. ۷ **خوب‌رویان:** زیبارویان. **بِساط:** فرش، گُستردنی. [«بِساطِ نیک‌نامی»، تَشبیهِ صَریح] **دَرنَوردیدن:** جمع کردن، بَرچیدن. **معنای بیت:** اگر می‌خواهی با زیبارویان هم‌نشین شوی و دل به عشقِ آنها ببازی، باید از خوش‌نامی چَشم بپوشی و پذیرایِ رُسوایی شوی. ۸ **معنای بیت:** ای بادی که بویِ گُلِ سُرخ (معشوق) را با خود آورده‌یی، بیش از این با من سخن نگو، زیرا مرا مانندِ بُلبُل، شوریده و شیدا کرده‌یی. ۹ **دَرد چیدن:** بَلاگردانِ کسی شدن. **که:** زیرا. **معنای بیت:** چرا جانِ سعدی بَلاگردانِ تو نشود (آرزو می‌کُنم که همهٔ دَرد و بَلایِ تو به جانِ سعدی اصابَت کُند)، زیرا تو هم دَرد هستی و هم درمانِ دَرد.

۱ مَکُن سَرگشته آن دل را که دست‌آموزِ غَم کردی / به زیرِ پایِ هِجرانَش لَگَدکوبِ سِتَم کردی

۲ قَلَم بر بی‌دلان گفتیْ نخواهم رانْد و هم رانْدی / جَفا بر عاشقان گفتیْ نخواهم کرد و هَم کردی

۳ بَدَم گفتیّ و خُرسندَم عَفاکَ‌اللّه نِکو گفتی / سَگَم خواندیّ و خُشنودَمْ جَزاکَ‌اللّه کَرَم کردی

۴ چه لُطف است این که فرمودیْ مَگَر سَبْقُ‌اللِّسان بودَت / چه حرف است اینکه آوردیْ مَگَر سَهْوُالْقَلَم کردی

۵ عِنایَت با من اولیٰ‌تر که تأدیبِ جَفا دیدم / گُل افشان بر سَرِ من کُن که خارَم در قَدَم کردی

۶ غنیمَت دان اگر روزی به شادی دَررَسی ای دل / پس از چندین تَحَمُّل‌ها که زیرِ بارِ غَم کردی

۷ شبِ غَم‌هایِ سعدی را مَگَر هنگام روز آمد / که تاریک و ضَعیفَش چون چراغِ صُبحدَم کردی

(۱) **دست‌آموز:** رام، اهلی، اُنس گرفته. **هِجران:** جدایی، دوری. [«پایِ هِجران»، اضافهٔ استعاری] **معنای بیت:** دلی را که در آغاز همچون پرندهٔ وحشی بود و تو او را به پرندهٔ دست‌آموزِ غَم عشقِ خویش تبدیل کردی و پَر و بالَش را زیرِپایِ جدایی و سِتَم لگدمال کردی و دَرهَم شِکَستی، آواره و سَرگردان نکُن. (۲) **قَلَم راندن:** خطِ بُطلان کشیدن، و در اینجا مُراد «طَرد کردن و از خود راندن» است. **بی‌دلان:** ۱. دل از دست دادگان، عاشقان ۲. بی‌قراران، پَریشان‌حالان. **هم:** باز، دوباره. **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **معنای بیت:** گفته بودی که بی‌دلانِ پَریشان‌حال را از خود نخواهم راند و باز آنها را راندی. گفته بودی که با عاشقان بی‌مِهری نخواهم کرد، اما دوباره کردی. (۳) **خُرسَندَم:** راضی‌ام، خشنودم. **عَفاکَ‌اللّهُ:** خدا تو را بِبَخشد. در اینجا برایِ تحسین آمده است، یعنی «آفرین!». **جَزاکَ‌اللّهُ:** خدا به تو پاداش دهد. **کَرَم کردی:** لُطف کردی، بزرگواری کردی. معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده است. (۴) **مَگَر:** لابُد، حتماً. **سَبْقُ‌اللِّسان:** پریدنِ سخنی از دهانِ کسی، اشتباهِ لفظی. «مَگَر سَبْقُ‌اللِّسان بودَت» یعنی «لابُد بی‌اختیار از دهانَت پرید». **سَهْوُالْقَلَم:** لغزشِ قَلَم و اشتباه در همگامِ نوشتن. **معنایِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** به من ناسِزا گفتی و از این بابت خشنودم، آفرین! گُل گفتی. مرا سگ خواندی و خوشحالم، خدا به تو جزایِ خیر دهد، بزرگواری کردی. این (ناسزاگویی) چه لُطفِ عظیمی بود که در حقِّ من کردی، لابُد بی‌اختیار از دهانت پرید، این چه سخنی بود که بر زبانِ تو جاری شد، حتماً ناخواسته مُرتکبِ اشتباه شدی. (۵) **عِنایَت:** لُطف، توجه. **اولیٰ‌تر:** واژهٔ عربیِ «اولیٰ» خود به تنهایی اسمِ تفضیل است به معنایِ «سزاوارتر، شایسته‌تر، بهتر»، اما صورتِ «اولیٰ‌تر» به همین معنا از دیرباز در میانِ سُخنورانِ فَصیحِ زبانِ فارسی رایج بود. **تأدیب:** تنبیه، گوشمالی. **گُل‌افشان:** گُل‌افشاننده، گُل‌ریز، گُل‌پاش. گُل‌افشانی در جشن‌ها و مخصوصاً ایامِ نوروز صورت می‌گرفت. **خارَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «قَدَم» است. **معنای بیت:** من بیش از دیگران شایستهٔ لُطف و توجهِ توام، زیرا گوشمالیِ بی‌مِهریِ تو را تَحمُّل کرده‌ام. بر سَرِ من گُل بریز (مرا بِنَواز)، زیرا خارِ آزارِ تو در پایَم فرو رفته است. (۶) **معنای بیت:** ای دل اگر روزی بَخت با تو یار شد و به شادی دست یافتی، فرصتِ شاد بودن را پس از این همه تَحمُّلِ بارِ غَم، غنیمت بدان و از دست نَدِه. (۷) **چون:** مثل، مانندِ. **صُبحدَم:** این واژه ترکیبی است از «صبح» و «دَم» به معنایِ «نَفَس». صبحدَم وقتی است که صبح نَفَس می‌کشد. **معنای بیت:** لابُد هنگامِ آن فرا رسیده است که شبِ طولانیِ غَم‌هایِ سعدی به سَر آید و صبحِ وصال طلوع کُند، زیرا جداییِ تو او را مانندِ چراغِ صبحگاهی (که تمامِ شب سوخته و اینک در آستانهٔ خاموش شدن است) تاریک و ضَعیف کرده است.

۱ چه باز در دِلَت آمد که مِهر بَرکَندی — چه شُد که یارِ قدیم از نَظَر بِیَفکَندی

۲ زِ حَد گُذشت جدایی میانِ ما ای دوست — هنوز وقت نَیامَد که باز پیوندی

۳ بُوَد که پیشِ تو میرَم اگر مَجال بُوَد — وَگَرنَه بر سَرِ کویَت به آرزومندی

۴ دَری به رویِ من ای یارِ مهربان بِگُشای — که هیچ‌کَس نگُشایَد اگر تو دَر بَنْدی

۵ مرا وَگَر همه آفاق خوب‌رویانَنْد — به هیچ روی نمی‌باشد از تو خُرسندی

۶ هزار بار بِگُفتم که چَشم نَگْشایَم — به رویِ خوبْ ولیکِن تو چَشم می‌بَندی

۷ مَگَر در آیِنه بینیْ وَگَرنه در آفاق — به هیچ خَلْق نَپِنْدارَمَت که مانندی

۸ حَدیثِ سعدی اگر کاینات بِپَسندنْد — به هیچ کار نیایَد گَرَش تو نَپْسَندی

۹ مرا چه بَندگی از دست و پای بَرخیزد
مَگَر امید به بَخشایشِ خداوندی

❶ **معنای بیت:** باز چه فکری از خاطِرت گذشته است که از من دل کَندی؟ چه اتّفاقی افتاد که عاشقِ دیرینه را از چَشم انداختِه‌یی و به او اعتنایی نمی‌کُنی؟ ❷ **معنای بیت:** ای یار، دورانِ جدایی ما بیش از اندازه طولانی شده است، آیا هنوز هنگامِ آن فرا نرسیده است که رشتهٔ گُسیختهٔ مَحَبَّت را گِره بزنی و با من از دَرِ آشتی درآیی. ❸ **بُوَد که:** امید است که، امیدوارم که. **پیشِ تو میرم:** ۱. در برابرِ تو جان بدهم ۲. پیش مرگِ تو شوم. **مَجال:** امکان، توانایی. **به آرزومندی:** از فَرطِ اشتیاق. فعلِ «میرم» در انتهایِ مصراعِ دوم به قرینه حذف شده است. **معنای بیت:** اگر امکان داشته باشَد و بتوانم، امیدوارم که پیشِ تو و در حضورِ تو بمیرم، وگرنه از فَرطِ اشتیاق و حسرتِ دیدارت، بر سَرِ کویِ تو جان خواهم سپُرد. ❹ **یار:** در چاپِ یغمایی «ماه» آمده است. ❺ **وَگَر:** حتی اگر. **آفاق:** جمعِ افق. «همهٔ آفاق» یعنی «سَراسَرِ جهان». **خوب‌رویان:** زیبارویان. **به هیچ روی:** ۱. به هیچ وجه، به هیچ ترتیب ۲. به کمکِ هیچ چهره‌یی، با روی آوردن به هیچ زیبارویِ دیگری. **از:** در اینجا مُترادف با «عن» عربی به کار رفته است، به معنایِ «دور از، با صَرفِ نَظَر از». **خُرسَندی:** قَناعَت. «نمی‌باشد از تو خرسندی» یعنی «بی‌تو نمی‌توان ساخت، از تو نمی‌توان چَشم پوشید». **معنای بیت:** اگر تمامِ جهان از زیبارویان پُر شود، من به هیچ روی (به هر دو معنا) نمی‌توانم از تو چَشم بپوشم (هیچ زیبارویی نمی‌تواند جایِ تو را در دلِ من بگیرد). ❻ **چَشم می‌بَندی:** افسون می‌کُنی، جادو می‌کُنی، و نیز گوشهٔ چَشمی دارد به معنایِ «چَشمِ مرا می‌بَندی و مانعِ نگاه کردنِ من می‌شوی». **معنای بیت:** هزار بار با خود قَرار گذاشتَم که به چهرهٔ زیبا نگاه نکُنم، اما زیباییِ تو آدم را افسون می‌کُند و هر تصمیمی را به باد می‌دهد. ❼ **مَگَر:** به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها به جز یکی» است. **معنای بیت:** اگر بخواهی نَظیرِ خود را ببینی، تنها راهش این است که در برابرِ آینه بایستی و خود را تماشا کُنی، وگرنه گمان نمی‌کُنم که در تمامِ جهان کسی مانندِ تو بِتَوان یافت. ❽ **حَدیث:** سخن، و مُرادْ «شعر» است. **کاینات:** آفریدگان، عالَمِ هستی. **معنای بیت:** اگر همهٔ آفریدگان شعرِ سعدی را بِپَسندند، تا وقتی تو آن را نپسندی هیچ ارزشی ندارد. ❾ **معنای بیت:** از دست و پایِ من خدمت و طاعتی بَرنمی‌آید، تنها می‌توانم به گُذشتِ الهی امیدوار باشم و بس.

۱ گفتم آهن‌دِلی کُنم چندی   نَدَهَم دل به هیچ دِلْبَندی
۲ وان کِه را دیده در دَهانِ تو رفت   هرگَزَش گوش نَشْنود پَندی
۳ خاصه ما را که در اَزَل بوده‌ست   با تو آمیزشی و پیوندی
۴ به دِلَت کَزْ دِلَت به در نکُنم   سَخت‌تَر زین مَخواه سوگندی
۵ یک‌دَم آخِر حِجابْ یک سو نِهْ   تا بَرآسایَد آرزومَنْدی
۶ همچُنان پیر نیست مادرِ دَهر   که بیاوَرْد چون تو فرزندی
۷ ریشِ فرهاد بهتَرَک می‌بود   گَرنه شیرین نَمَک پَراکندی
۸ کاشکی خاک بودَمی در راه   تا مَگَر سایه بر من افکَندی
۹ چه کُنَد بَنده‌یی که از دل و جان   نکُنَد خِدمَتِ خداوندی
۱۰ سعدیا دورِ نیک‌نامی رفت
نوبَتِ عاشقی‌ست یک چندی

۱ **گفتم:** با خود گفتم، پیشِ خود فکر کردم، با خود قَرار گُذاشتم. **آهن‌دلی:** سنگ‌دلی. **چندی:** چندگاهی، مدّتی. **دِلْبَند:** زیبارویی که دلِ را می‌بندد و گرفتارِ خود می‌کُند، محبوب، معشوق. **معنای بیت:** با خود گفتم که باید مدّتی سنگ‌دل و بی‌عاطفه شوم و به هیچ زیبارویی دل نبندم. ۲ **دَهان:** در چاپِ یغمایی «جَمال» آمده است. **هرگزش:** ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «گوش» است. **معنای بیت:** اما کسی که نگاهش به دهانِ زیبا و خوش‌تراشِ تو افتاده باشد، دیگر گوشش بدهکارِ هیچ پَند و نصیحتی نخواهد بود. ۳ **خاصه:** به ویژه، به خصوص. **اَزَل:** زمانی که زمانی در کار نبود، آغازِ بی‌زمان. **آمیزش:** نشست و برخاست، آشنایی. **معنای بیت:** به خصوص ما که از روزِ اَزَل (پیش از آفرینشِ جهان و کالبدهایِ خاکی) با تو آشنایی و دوستی داشتیم (دیگر قطعاً به هیچ وجه پَندپَذیر نخواهیم بود). این بیت اشاره‌یی دارد به حَدیثِ «اَلْاَرواحُ جُنودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مِنْها ائتَلَفَ وَما تَناکَرَ مِنْها اخْتَلَفَ، جان‌ها به لشکریانِ بسیج‌شده می‌مانَنْد، اگر یکدیگر را به جای آورند، سازگار می‌شوند و اگر یکدیگر را به جای نیاورند، اختلاف پیدا می‌کنند». ۴ **به دِلَت:** سوگند به دلِ تو. **دِلَت:** ضَمیرِ «ت» مفعولِ فعلِ «به در کردن» و مُتعلِّق به «در» است: «کَزْ دِلَت به دَر نکُنم» یعنی «که از دل به دَرَت نکُنم، تو را از دِلَم بیرون نخواهم کرد و از یاد نخواهم بُرد». ۵ **آخِر:** بیانگرِ التماس است. **حِجاب:** پَرده. **یک سو نِهْ:** کنار بِزَن، بَردار. **بَرآسایَد:** آسوده شود، آرام گیرد. **آرزومند:** عاشقِ مُشتاقِ دیدار. ۶ **مادرِدَهر:** [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** مادرِ روزگار که توانسته است فرزندی به زیباییِ تو به دنیا آوَرَد، هنوز پیر و عقیم نشده است. ۷ **ریش:** زَخم. **فرهاد:** عاشقِ شیرین، مَظْهَرِ عاشقِ جانباز است (نگاه کنید به فرهنگِ اَعلامِ پایانِ کتاب). **می‌بود:** می‌شد. **شیرین:** معشوقِ خسروپرویز و فرهاد (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **نَمَک پراکندن:** نمک پاشیدن، به کنایه یعنی «داغِ کَسی را تازه کردن». **معنای بیت:** اگر شیرین بر زخمِ دلِ فرهاد نمک نمی‌پاشید، این زخم به آن اندازه کاری و مُهلک نمی‌شد. ۸ **کاشکی:** در چاپِ یغمایی «کاجکی» آمده است. ۹ **خدمت:** خدمتگزاری، بندگی. **خداوند:** مالک، صاحب‌اختیار، مُراد «معشوق» است، و عاشق، «بندهٔ زَرخرید» است. ۱۰ **دور:** ۱. دوران، روزگار ۲. نوبَت. **نیک‌نامی:** مُراد «پارسایی و پرهیزگاری» است که مایهٔ خوش‌نامی می‌شود.

۱ نِگـارا وقـتِ آن آمـد کـه دل بـا مِـهـر پیوندی	که مـا را بـیـش ازین طاقَتْ نَمانْده‌ست آرزومَنْدی
۲ غریب از خویِ مَطْبوعَت کـه رویْ از بَندگان پوشی	بَدیع از طَـبْـعِ موزونَتْ کـه دَر بـر دوستان بَندی
۳ تـو خُرسند و شَکیبایـیْ چُنینَت در خـیـال آیـد	کـه مـا را هم چُنین بـاشـدْ شَکیبایـیّ و خُرسندی
۴ نگُفتی بـی‌وَفـا یـارا کـه از مـا نَـگْـسِـلـی هـرگـز	مَـگَـر در دل چُنین بودَتْ کـه خود بـا مـا نَپیوَندی
۵ زِهـی آسایش و رَحمَتْ نَـظَـر را کِش تـو مَنْظوری	زِهـی بَخشایش و دولـتْ پـدر را کِش تـو فرزندی
۶ شکار آنگـه توان کُشتن کـه مُحکَم در کَمَنْد آیـد	چو بیخِ مِـهـر بِنْشاندَمْ درخـتِ وَصـل بَرکَندی
۷ نِمودی چند بـار از خود که حافظ عَـهـد و پیمانم	کُنونَت باز دانستمْ کـه نـاقِـض عَـهـد و سوگندی
۸ مـرا زین پیش در خَـلْـوَت فَراغَت بـود و جَمعیَّت	تـو در جَـمـع آمدی ناگاه و مَجمـوعـان پَراکندی
۹ گَـرَت جـان در قَـدَم ریزَمْ هنوزَت عُـذر می خواهم	که از مـن خِدمَتی نـایَـدْ چُنان لایِـق کـه بِپْسَندی
۱۰ تُـرُش بِنْشین و تـیـزی کُـن که مـا را تَـلْـخ نَنْمایَد	چه‌می‌گویی چُنین شیرینْ که‌شوری در من افکَندی

۱۱ شِکایَت گفتنِ سـعـدی مَـگَـر باد اسـت نزدیکَت
که او چون رَعد می‌نالَد تـو همچون بَرق می خندی

(۱) **نِگار**: معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. **که**: زیرا. **طاقَت نَمانده‌ست آرزومَندی**: طـاقـتِ آرزومندی نمانده است، دَردِ اشتیاقِ دیدارِ تو، طاقَتِ ما را طاق کرده است. **معنای بیت**: ای یارِ زیبا، هنگامِ آن فرا رسیده است که مِهر و مَحَبَّت را به دلِ خود راه دهی و به حالِ ما تَرَحُّم کُنی، زیرا بیش از این دیگر نمی‌توانیم دوریِ دیدارِ تو را تَحَمُّل کُنیم. (۲) **غَریب**: عَجیب. **مَطبوع**: خوش، دِلْپَذیر، دِلْنشین. **بَندگان**: مُراد «عاشقان» است. **بَدیع**: شگفت، عجیب، بعید. **معنای بیت**: عجیب است که خُلْق و خویِ خوشِ تو اجازه می‌دهد که چهرهٔ خود را از بندگان و چاکرانِ خود پنهان کُنی، و از طَبْعِ موزون و مُتعادلِ تو انتظار نمی‌رفت که دَر به رویِ عاشقان بِبَندد. (۳) **خُرسَند**: خشنود، راضی. **خُرسَندی**: رضایت. (۴) **نگُسِلی**: قطعِ رابطه نمی‌کُنی، جدا نمی‌شوی. **مَگَر**: لابُد، حتماً. **خود**: برایِ تأکید آمده است. **معنای بیت**: ای یارِ بی‌وَفا آیا نگفته بودی که هرگز از ما جدا نخواهی شد؟ لابُد (زمانی که این سخن را بر زبان می‌راندی) در این اندیشه بودی که به هیچ روی با ما نشست و بَرخاست نکُنی. (۵) **زِهی**: (در مَقامِ تحسین و تَعجُّب) چه. **نَظَر**: چَشم. **کِش**: که‌اش، که او را. **مَنظور**: نگریسته، موردِ نَظَر، موردِ توجه، (در معنایِ مَجازی) محبوب، معشوق. **دولت**: سعادت. **معنای بیت**: چَشمی که به تو می‌نِگَرد چه آسوده است و چه برخوردار از رحمتِ الهی. پدری که فرزندی مانندِ تو دارد، چه آمُرزیده و سعادتمند است. (۶) **کَمَند**: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَند برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. **چو**: وقتی. **بیخ**: ریشه. [«بیخِ مِهر»، اضافهٔ استعاری] **بِنشاندَم**: کاشتم. **درختِ وَصل**: [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت**: شکار را وقتی می‌توان کُشت که سخت به دام افتاده باشد و نتواند بگُریزد (تو نیز با من همین کار را



کرده‌یی، گذاشتی که سخت اسیرِ تو شوم و اکنون قصدِ جانم را کرده‌یی)، وقتی نِهالِ عشقِ تو را در دل کاشتم و چندان پرورش دادم که درختی شد در آستانهٔ دادنِ میوهٔ وصال، آن را از ریشه کَندی و دور انداختی. ❼ که: بیانی است، به معنایِ «مُشعِر بر اینکه، به این معنی که». **حافظ:** نگاهدار، پای‌بَند. **باز دانستم:** شناختم. **ناقِض:** نقض کننده، زیرپای گُذارنده. **معنای بیت:** چند بار به گونه‌یی رفتار کردی و چنین وانمود کردی که «به عَهد و پیمانِ خود پای‌بَند هستم»، اما اکنون دیگر تو را شناخته‌ام و می‌دانم که عَهد و سوگندِ خود را به آسانی زیرِپا می‌گُذاری. ❽ **زین پیش:** پیش از این، قبلاً. **خَلوَت:** گوشهٔ تنهایی. **فَراغَت:** آسودگی. **جمعیّت:** جمعیّتِ خاطِر، آسوده‌دلی. اصطلاحی است عرفانی در مُقابلِ «پَریشانی و تَفرقه». **مَجموع:** کسی که به جمعیّتِ خاطِر رسیده است. همچنین «مجموعان» به معنایِ «جمع و کسانی که در یک جا گِرد آمده‌اند» هم هست. **پراکَندی:** هم به معنایِ «از هم پاشیدی و مُتفرّق کردی» است و هم به معنایِ «دچارِپَریشانی و تفرقهٔ خاطِر کردی». **معنای بیت:** پیش از آنکه تو را ببینم و به تو دل بِبَندم، در گوشهٔ تنهاییِ خویش آسودگی و جمعیّتِ خاطِری داشتم، اما تو ناگهان به میانِ حلقهٔ جمع آمدی و آسوده‌دلان را پَریشان کردی. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ❾ **گَرَت:** ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «قَدَم» است: «گَر جان در قَدَمَت ریزم». **هنوز:** هنوز از تو. **خِدمَت:** هدیه، پیشکش. **نایَد:** در چاپِ یغمایی «نامَد» آمده است. **معنای بیت:** حتی اگر جانِ خود را به پایَت بریزم و فدایِ تو کُنم، باز باید از تو عذرخواهی کُنم، زیرا نمی‌توانم هدیه‌یی به تو تقدیم کُنم که دَرخورِتو باشد و آن را بِپَسندی. ❿ **تُرُش نشستن:** تُرُش رویی کردن، چهره دَرهَم کشیدن، اخم کردن. **تیزی کردن:** تُندخویی کردن. **معنای بیت:** (هر قدر که می خواهی) با ما تُرُش رویی و تُندخویی کُن، رفتارِتو هرچه قدر تلخ و آزاردهنده باشد، از نَظَرِما تلخ نیست، بلکه عینِ شیرینی است. اصلاً چرا با این همه شیرینی و لُطف، سخن می‌گویی؟ آخِر شور و غوغایی در دِلَم به پا کرده‌یی که قابلِ وصف نیست. ⓫ **مَگَر:** لابُد، حتماً. **باد:** (در معنایِ مَجازی) بیهوده، بی حاصل. **نزدیکَت:** نَزدِتو، از نَظَرِتو، پیشِ تو. **که:** زیرا. **او چون:** در چاپِ یغمایی «همچون» آمده است. **برق:** آذرخش. وقتی لب‌هایِ یار به خنده از هم باز می‌شود، دندان‌هایِ سفید و درخشانِ او برق می‌زنند و شاعران از این بَرق، به «آذرخش» یا «بَرقِ آسمان» تعبیر کرده‌اند. **معنای بیت:** لابُد شِکوه و نالهٔ سعدی پیشِ تو مانندِ باد بیهوده و بی حاصل است، زیرا او مانندِ رَعد می نالد و فریاد سَر می‌دهد و تو مانندِ برق می خندی.

۱ خِلافِ شَرطِ مَحبَّت چه مَصلَحَت دیدی — کـه بَـرگُذشتـی و از دوستان نَپُرسیدیَ

۲ گرفتَمَت کـه نَیامَـد زِروی خَـلْـق آزَرْم — که بی‌گُـنَـه بِکُشیْ از خـدا نترسیدی

۳ بِپوش روی نِـگاریـن و مـوی مُشکین را — که حُسـنِ طَلْعَتِ خورشید را بِپوشیدی

۴ هـزار بـی‌دلِ مُشتـاق را بـه حَسرتِ آن — که لَب به لَب برسدْ جان به لَب رسانیدی

۵ یکی مَنَم که جوانیّ و عاشقـی همه‌عُمر — نباخته‌ست و تو بر عـقـلِ مـن بِبازیدی

۶ چه حال بود که پیمانِ دوست بِشْکَستی — چه جُـرم رفت که پـیـونـدِ یـار بُبْریدی

۷ مَحَلّ و قیمتِ خویش آن زمـان بِدانِستَم — که بُرگُذشتی و مـا را بـه هیچ نَخْریدی

۸ هـزار بار بِگفتیم و هـیـچ در نَـگِـرفـت — که گِـردِ عشـق مَگَرد ای فقیر و گردیدی

۹ تـو را مَلامَتِ رِندان و عاشقان سـعـدی — دِگَـر حَـلال نباشدْ کـه خـود بِلَغْزیدی

۱۰ به‌تیغ می‌زد و می‌رفت و باز می‌نِگَریست
که تَرکِ عشق نگُفتیْ سِزای خود دیدی

۱ **شَرط:** قَرار، عَهد، پیمان. **مَحَبَّت:** در چاپِ یغمایی «مَوَدَّت» آمده است. **بَرگُذشتی:** در چاپِ یغمایی «بَرشِکستی» آمده است. **معنای بیت:** چه مَصلَحَتی بالاتر از عشق به نَظَرت رسید که عَهد و پیمانِ مَحَبَّت را زیرِپا گُذاشتـی و رفتـی و سُراغـی از عاشـقـان نگرفتی؟ ۲ **گرفتم:** گیرم، بر فرض. ضَمیرِ «ت» در «گرفتَمَت» مُتعلِّق به فعلِ «آزَرم نیامَد» است. **خَلْق:** مَردم. **معنای بیت:** بر فرض که به هنگامِ کُشتنِ عاشقِ بی‌گناه از رویِ مَردم شرم نکردی، آیا از خدا هم نترسیدی؟ ۳ **روی:** در چاپِ یغمایی «دست» آمده است. **نِگارین:** پُر نَقش و نِگار، آراسته، زیبا. **موی:** در چاپِ یغمایی «زُلف» آمده است. **مُشکین:** خوشبو و سیاه‌رنگ مانندِ مُشک. **حُسن:** زیبایی. **طَلْعَت:** چهره. **معنای بیت:** آن رویِ آراسته و زیبا و مویِ مُشکین را پنهان کُن، زیرا زیباییِ چهرهٔ خورشید را از نَظَر پنهان کرده‌یی (چهرهٔ درخشان و تابناکِ تو و مویِ سیاهِ تو روز و شب را یکجا گِرد آورده‌اند و دیگر طلوعِ خورشید به چَشمِ کسی زیبا نمی‌آید). ۴ **بی‌دل:** ۱. دل از دست داده، عاشق ۲. بی‌قَرار، پَریشان. **معنای بیت:** هزار عاشقِ پَریشان و آرزومند را در حسرتِ آن که لب بر لب تو بگذارند، جان به لب کردی. ۵ **همه‌عُمر:** در تمامِ عُمر، در سَراسَرِ عُمر. **نباخته‌ست:** نکرده است. **بَر عقلِ من بِبازیدی:** عقلِ مرا به بازی گرفتی، به عقلِ من خندیدی. **معنای بیت:** (از آن هزار عاشقِ پَریشان) یکی مَنَم که در تمامِ عُمر از جوانی و عاشقی پرهیز کرده بودم و تو با عشوه‌گریِ خویش به عقلِ من خندیدی و آن را به بازی گرفتی (با من کاری کردی که راه و رَسمِ خِردمَندی را کنار بگذارم و به تو دل بِبازَم). این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. ۶ **چه جُرم رفت:** چه گناهی (از من) سَر زد؟ این بیت نیز در چاپِ فروغی نیامده است. ۷ **مَحَلّ:** قدر، ارزش. **آن:** در چاپِ یغمایی «این» آمده است. **ما را به هیچ نَخْریدی:** کوچک‌ترین ارزشی برایِ ما قایل نشدی. ۸ **در نگرفت:** تأثیر نکرد، فایده نداشت. **که:** بیانی است. **گِـرد (چیزی) گشتن:** به (چیزی) نـزدیک شـدن، به (کاری) پَرداختن. **فقیر:** در چاپِ یغمایی «حکیم» آمده است. ۹ **تو را:** برایِ تو. **مَلامَت:** سَرزنش. **رِند:** لاقید، لاأُبالی، کسی که پایْ‌بَندِ آداب و رسومِ عـمـومـی و اجتماعی نیست. **دِگَر:** دیگر، از این پس. **که:** زیرا. ۱۰ **تیغ:** شمشیر. و مُراد «تیغِ غَمزه و عشوه» است. **باز می‌نگریست:** به پُشتِ سَر نگاه می‌کرد. در چاپِ یغمایی «باز می‌نِگَریـد» آمده است. بیانی است.

۱ مَگَر دِگَر سُخَنِ دشمنان نَیوشیدی | که رویِ چون قَمَر از دوستان بپوشیدی
۲ من از جَفایِ زمان بُلبُلا نَخُفتم دوش | تو را چه بود که تا صُبح می خُروشیدی
۳ قَضا به نالهٔ مَظلوم و لابهٔ مَحروم | دِگَر نمی‌شود ای نَفْس بَس که جوشیدی
۴ کُنون حَلاوتِ پیوند را بِدانی قَدْر | که شَربَتِ غَمِ هِجرانِ تَلخ نوشیدی
۵ به مُقتَضایِ زمان اِقْتِصار کُن سعدی
که آنچه غایَتِ جَهدِ تو بود کوشیدی

(۱) **مَگَر:** لابُد، حتماً. **دِگَر:** دیگر، دوباره. **نَیوشیدی:** گوش کردی، پذیرفتی. **چون:** مثلِ، مانندِ. **دوستان:** عاشقان. (۲) **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **دوش:** دیشب. **معنای بیت:** ای بُلبُل، من دیشب از دستِ بی‌مِهری و آزارِ روزگار خوابم نَبُرد، تو چه دَردی داشتی که در سَراسَرِ شب ناله و فریاد می‌کردی؟ (۳) **قَضا:** تَقدیر، سَرنوشت. **ناله:** در چاپِ یغمایی «لابه» آمده است. **لابه:** تَضرُّع، زاری، التماس. در چاپِ یغمایی «ناله» آمده است. **دِگَر نمی‌شود:** تغییر نمی‌کُند، عوض نمی‌شود. **بس:** بس است، دیگر بس. **جوشیدی:** در چاپِ فروغی «کوشیدی» آمده است. **معنای بیت:** ای دلِ من! این همه که جوش و خروش برآوردی دیگر بس است، سَرنوشت با نالهٔ سِتَم‌دیده و تَضرُّع و زاریِ ناکام تغییر نمی‌کُند (بی‌مِهریِ یار سَرنوشتِ توست و باید آن را تَحمُّل کُنی). (۴) **حَلاوت:** شیرینی. **پیوند:** وصال. **شَربَتِ غَم:** [تَشبیهِ صَریح] **هِجران:** جدایی، دوری. (۵) **اقتصار کُن:** بَسَنده کُن، اکتفا کُن، و در اینجا یعنی «بساز». **غایَت:** نهایت. **جَهْد:** تلاش، کوشش.

۱ آخِر نگاهی باز کُن وقتی که بر ما بُگْذری / یا کِبْر مَنْعَت می‌کُنَدْ کَزْ دوستان یادآوری

۲ هرگز نبود اَنْدَر خُتَنْ بر صورتی چندین فِتَن / هرگز نباشد در چَمَنْ سَروی بدین خوش مَنْظری

۳ صورتگرِ دیبایِ چینْ گو صورتِ رویَش بِبین / یا صورتی بَرکَش چُنینْ یا توبه کُن صورتگَری

۴ زَابروِیِ زَنگارین‌کَمانْ گَر پَرده‌بَرداری عِیان / تا قوس باشد در جهانْ دیگر نبیند مُشتری

۵ بالایِ سَروِ بوستانْ رویی ندارد دِلْسِتان / خورشید با رویی چُنانْ مویی ندارد عَنْبَری

۶ تا نَقْش می‌بَندَد فَلَکْ کَس را نبوده‌ست این نَمَک / ماهی نَدانَم یا مَلَکْ فرزندِ آدم یا پَری

۷ تا دل به مِهرَت داده‌امْ در بَحرِ فکر افتاده‌ام / چون در نماز اِسْتاده‌امْ گویی به مِحرابَم دَری

۸ دیگر نمی‌دانم طَریقْ از دست رفتم چون غَریق / آنک دهانَت چون عَقیقْ از بَس که خونَم می‌خوری

۹ گَر رفته باشم زین جهانْ باز آیَدَم رفته رَوان / گَر همچُنین دامَن‌کَشانْ بالایِ خاکَم بُگْذری

۱۰ از نَعْلَش آتش می‌جَهَد نَعْلَم در آتش می‌نَهَد / گَر دیگری جان می‌دهدْ سعدی تو جان می‌پَروَری

۱۱ هر کَس که دَعوی می‌کُند کو با تو انسی می‌کُند / در عَهدِ موسی می‌کُنَد آوازِ گاوِ سامِری

(۱) آخِر: بر التماس و شِکوه دِلالَت دارد. **نگاهی باز کُن:** نگاهی کُن، نگاهی بِینداز. **کِبْر:** تکبُّر، غرور. **دوستان:** یاران، عاشقان. **معنای بیت:** آخر وقتی که از کنارِ ما می‌گُذری بی‌اعتنایی را کنار بِگْذار و نگاهی به ما بینداز، یا نکُند غرور مانع از آن می‌شود که از یاران یادی بکُنی؟ (۲) **خُتَن:** شهری در تُرکستانِ شرقی (تُرکستانِ چین)، و گاه به تمامِ تُرکستانِ چین اطلاق شده است. خُتَن به داشتنِ زیبارویانِ تنگ‌چَشم شُهره بود. **بر:** در چاپِ یغمایی «در» آمده است. **صورت:** چهره، اندام. **چندین:** این همه. **فِتَن:** جمعِ فِتنه. و در اینجا هم می‌تواند به معنایِ «فریفتگان، مَفتونان، عاشقان» باشد و هم به معنایِ «آشوب‌ها، بَلاها». **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **معنای بیت:** حتی در خُتَن (که خود مَهدِ زیبارویان است) چهره و اندامِ هیچ زیبارویی این همه فِتنه به پا نکرده و این همه فریفته و عاشق نداشته است. و در هیچ گُلزاری سَروی به این زیبایی و خوش‌مَنْظَری نمی‌توان یافت. (۳) **صورتگر:** نقّاش. **دیبا:** نوعی پارچهٔ ابریشمیِ گرانبها. **صورت:** شکل، طرح. **معنای بیت:** به نقّاشی که بر پارچهٔ حریرِ چینی نقش‌ها و تصویرهایِ زیبا می‌کَشَد باید گفت: طرحِ چهرهٔ او را تماشا کُن، اگر می‌توانی چنین تصویری بِکَش، وگرنه از نقّاشی و تصویرسازی توبه کُن. (۴) **زَنگارین:** به رنگِ زَنگار، سبز رنگ. «ابرویِ زَنگارین‌کمان» یعنی «ابرویِ کمانیِ سبز رنگ». آمدن صِفَت «زَنگارین» در اینجا یادآورِ «رنگِ آسمان» است و با «قوس» و «مُشتری» تناسب دارد. در چاپِ یغمایی «زَنگاری» آمده است. **عِیان:** آشکارا. **قوس:** از یک سو به معنایِ «کمان» ـ استعاره از ابرو ـ است، و از سویِ دیگر نامِ یکی از دو خانهٔ سیّارهٔ مُشتری (قوس و حوت). **مُشتری:** ۱. خریدار ۲. بِرجیس، از سیاره‌هایِ منظومهٔ شمسی. سیارهٔ مُشتری را در احکامِ نجوم «سَعْدِ اکبر» دانسته‌اند. **معنای بیت:** اگر از ابرویِ کمانیِ سبز رنگِ خود آشکارا پَرده برداری (و اجازه دهی که هَمگان آن را ببینند)، در این صورت دیگر تا قوس (=کمانِ ابرویِ دِلْبَران) در جهان وجود داشته باشد، مُشتری (=خریدار، خواهان) نخواهد داشت (و نیز: هَمگان طالِعِ فرخنده را در کمانِ ابرویِ تو خواهند جُست و به سُراغِ قوسِ سیّارهٔ مُشتری نخواهند رفت). (۵) **دِلْسِتان:** دِلرُبا، دوست داشتنی (صِفَتِ «روی» است). **عَنْبَر:** ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نام «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. **معنای بیت:** اگر قد و بالایِ زیبایِ تو را به درختِ سَروِباغ تَشبیه کنند، باید بر این تشبیه خرده گرفت و گفت که بر فَرازِ درختِ سَرو که چهره‌یی دِلرُبا وجود ندارد! و اگر

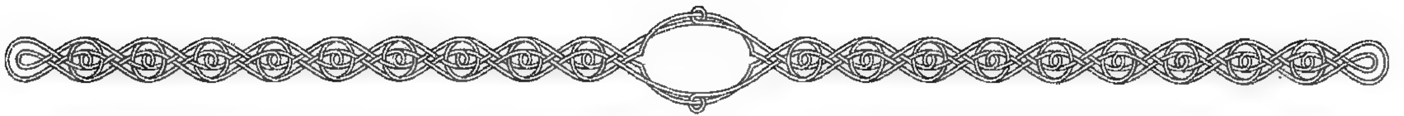


چهرهٔ تو را به خورشید تشبیه کنند، باید گفت که خورشید به رغمِ آن چهرهٔ درخشان و تابناک، مویِ عَنْبَربوی ندارد! (۶) **نقش بستن:** نقّاشی کردن، تصویر کردن، آفریدن. **فَلَک:** آسمان، (در معنایِ مَجازی) روزگار. **نَمَک:** ملاحَت، نمکینی، شیرینی. **مَلَک:** فرشته. **پَری:** جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مَردم پنهان ماندن است. **معنای بیت:** از وقتی نقّاشِ روزگار به آفریدنِ تَصویرِ انسان‌ها پرداخته است، کسی به شیرینی و ملاحَتِ تو پدید نیامده است. نمی‌دانم تو را ماه بخوانم یا فرشته، آدمی‌زاده یا پَری؟ (۷) **بَحْرِ فکر:** [تَشبیهِ صَریح] **چون:** وقتی. **مِحراب:** جایی از مسجد که امام در آن نماز می‌گُزارد. مِحراب دارایِ قوسِ هِلالی‌شکل است و از این رو ابرویِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند. **دَری:** «ی» در اینجا شناسه است به معنایِ «هستی». «به مِحرابَم دَری» یعنی «در مِحرابِ مَنی». در چنین مواردی که دو حَرفِ اضافه (به، در) به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. **معنای بیت:** از روزی که دل به عشقِ تو سپُرده‌ام، در دریایِ فکر و خیال و پَریشانی غرق شده‌ام، حتی وقتی به نماز می‌ایستم، انگار تو در مِحرابِ مَنی و من به سویِ تو نماز می‌گُزارم. (۸) **طریق:** راه، چاره. **چون:** مثلِ، مانندِ. **غَریق:** غرق شده، در آب فرو رفته. **آنَک:** کلمه‌یی است دال بر اشاره به دور، آنجا، آنهاش. **عَقیق:** سنگی است به رنگ‌هایِ گوناگون، نوعِ سُرخ‌رنگِ آن به عنوانِ سنگِ قیمتی در جواهرسازی به کار می‌رَوَد. **خون خوردن:** که بارها به معشوق نسبَت داده شده، به معنایِ «آزار دادنِ عاشق تا حَدِّ مرگ» و به اصطلاح «عاشق‌کُشی» است. **معنای بیت:** چنان سَردَرگُم شده‌ام که دیگر هیچ چاره‌یی سُراغ ندارم. مانندِ غریقی که در دریا دست و پا می‌زند، از دست رفته‌ام. گواهِ درماندگی و ناتوانیِ من آن دَهانِ سُرخ و عقیق‌فامِ توست، از بس که خونِ مرا می‌نوشی، لب‌هایَت چنین سُرخ شده‌اند. (۹) **رفته رَوان:** رَوانِ رفته، روحِ از جسم خارج شده. **دامَن‌کَشان:** به کنایه یعنی «در حالِ رفتن با ناز، خَرامان». **خاک:** گور. **معنای بیت:** حتی در آن روز که از دنیا رفته باشم و به خاکَم سپُرده باشند، اگر تو این چنین با ناز از بالایِ گورِ من عبور کُنی، جانِ از دست رفته را باز می‌یابم و دوباره زنده می‌شوم. (۱۰) **از نَعْلَش آتش می‌جَهَد:** از نَعْلِ اسبِ او در اثرِ بَرخورد با سنگ‌هایِ راه جَرقّه می‌جَهَد، و این کنایه از «حرکتِ شتابان» است. **نَعْل در آتش نهادن:** کنایه از «بی‌تاب و بی‌قَرار کردن». «نَعْل در آتش نهادن» نوعی «سِحْر و جادو» بود. وقتی می‌خواستند آتشِ عشقِ کسی را تیز کنند و او را نزدِ معشوق بکشانند، نامِ او را با بعضی اوراد رویِ نَعلِ اسب می‌نوشتند و آن را در آتش نگاه می‌داشتند. معتقد بودند که تا وقتی نَعْل در آتش باشد، یک طرف شدیداً دِلْباختهٔ طَرَفِ دیگر خواهد بود، و گفته‌اند که برایِ رهایی از تأثیرِ این طِلِسم، باید آن نَعْل را از آتش درآورد و سوراخ کرد. **جان پَروردن:** جان را تازه کردن، روح را شاداب کردن، جان را پَرورش دادن و به کمال رساندن. **معنای بیت:** یار چُنان با شتاب از من دور می‌شود که از نَعلِ اسبِ او آتش بیرون می‌آید و مرا چُنان بی‌تاب و بی‌قَرار می‌کُند که گویی برایِ من نَعْل در آتش نهاده‌اند؛ اما سعدی، اگر عاشقی برایِ دیگری به معنایِ جان دادن و مُردن است برایِ تو چنین نیست، زیرا حتی اگر در راهِ معشوق بمیری، در حقیقت جانِ خویش را پرورش داده‌یی و به کمال رسانده‌یی. (۱۱) **انسی:** چنین است در چاپ‌هایِ فروغی و یغمایی (و نیز ایزدپرست)، و البته بی‌معنی است، و هیچ نُسخه‌بَدَلی هم ذکر نشده است. مسلماً این واژه «اُنْس» نیست. سعدی هیچ جا «اُنس» را با «کردن» به کار نبرده است و تا جایی که می‌دانم در آثارِ دیگر بزرگان نیز به کار نرفته است. حدس می‌زنم (حدسِ قریب به یقین) که این «انسی» باید «اِنْشی» (صورتِ مُمالِ «انشا») باشد. واژهٔ «انشی» در شعرِ فارسی بارها با واژه‌هایی نظیرِ «دعوی» و «موسی» قافیه شده است، از جمله در غزلِ سعدی به مطلعِ «ای طراوت بُرده از فردوسِ اعلی رویِ تو». «انشی یا انشا کردن» به معنایِ «شعر سرودن و سخن‌سرایی کردن» است، و بنابراین «با کسی انشا کردن» یعنی «در زمینهٔ شعر با کسی به رقابت برخاستن، در عرصهٔ شاعری با کسی لافِ برابری زدن» است. **سامِری:** جادوگری که در روزگارِ موسی قومِ بَنی‌اسرائیل را گُمراه کرد و به پرستشِ گوساله واداشت (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **معنای بیت:** سعدی! هر کس که در عَرصهٔ شاعری با تو لافِ برابری بِزَند، در روزگارِ موسی و در برابرِ مُعجزاتِ الهیِ او، آواز گوسالهٔ زَرّینِ سامری را سَر می‌دهد و بی‌گمان رُسوا می‌شود.

۱ ای بَرق اگـر بـه گـوشـهٔ آن بـام بُگْذری	آنـجـا کـه بـاد زَهـره ندارد خَـبَـر بَری
۲ ای مرغ اگر پَـری به سَـرِ کـویِ آن صَـنَـم	پـیـغـامِ دوستان بـرسـانـی بـدان پَری
۳ آن مُشتریِ خِصال گَـر از مـا حِـکـایَـتـی	پُرسَدْ جوابِ دِه کـه بـه جـانَـنْـد مُشتری
۴ گو تشنگانِ بـادیـه را جان بـه لَـب رسید	تو خُفته در کَجاوه به خوابِ خوش اَنْدَری
۵ ای ماهرویِ حـاضـرِ غایب کـه پیشِ دل	یک روز نَـگْـذرد کـه تـو صد بار نَگْذری
۶ دانی چه مـی‌رَوَد به سَـرِ مـا زِ دسـتِ تـو	تا خـود بـه پـایِ خویش بیایـیّ و بِنْگری
۷ بازآی کَـزْ صَـبـوری و دوری بِسوخـتـیـم	ای غـایـب از نَـظَـر کـه بـه معنی بَرابَری
۸ یا دل به ما دَهیْ چو دلِ ما به دستِ توست	یـا مِـهـرِ خویشتـن زِ دلِ مـا بـه دَر بَری
۹ تا خود بُـرونِ پَـرده حِـکـایَـت کُجا رسـد	چـون از درونِ پَـرده چُنین پَـرده می‌دَری

۱۰ سـعـدی تـو کیستی کـه دَم دوستی زنی
دَعـویِّ بَـنـدگـی کُـن و اقـرارِ چـاکری

۱ بَرق: درخشش ابر پیش از بارشِ باران. در شعرِ عاشقانه، به خصوص شعرِ عربی، یادآورِ «معشوق» است و آتشِ عشق را در دلِ عاشق دامَن می‌زند. و در اینجا سعدی از برق می‌خواهد تا پیکِ او به سویِ یار باشد. معنای بیت: ای برق، اگر بتوانی از گوشهٔ بامِ (کاخِ بلندِ) یار عبور کُنی و به جایی برسی که حتی باد هم جرأت ندارد از آنجا بُگذرد (فراموش نکُن که از منِ دلسوخته) خَبَری بِبَری. ۲ صَنَم: بُت، استعاره از «معشوقِ زیباروِی خوش‌اندام». دوستان: عاشقان. پَری: جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مَردم پنهان ماندن است. [بین «پَری» و «پَری» به معنایِ پَرواز کُنی در مصراعِ اول، جناسِ تام مُراعات شده است.] معنای بیت: ای پرنده، اگر به هنگامِ پروازْ گُذارَت به سَرِ کویِ آن بُت افتاد (فراموش نکُن که) پیغامِ عاشقان را به آن پَری برسانی. ۳ حکایت پُرسیدن: جویایِ حال شدن، سُراغ گرفتن. مُشتری: ۱. (در مصراعِ اول) بِرجیس، از سیّاره‌هایِ منظومهٔ شمسی. سیّارهٔ مُشتری را در احکامِ نُجوم «سَعْدِ اکبر» دانسته‌اند، و بنابراین «مُشتری‌خِصال» یعنی «یاری که خُلق و خویَش مانندِ سیّارهٔ مُشتری، فرخنده و مایهٔ سعادت است» ۲. (در مصراعِ دوم) خریدار، خواهان. معنای بیت: اگر آن یاری که همچونِ مُشتری فرخنده‌فال است سُراغی از ما گرفت و جویایِ حالِ ما شد، جواب بِدِه که به قیمتِ جان، مُشتریِ دیدار تواند. ۴ بادیه: بیابانِ بی‌آب و عَلَف. کَجاوه: اتاقکی از چوب که برایِ نشستنِ مسافر بر پشتِ شُتر می‌بستند. اَنْدَری: «ی» شناسه است به معنایِ «هستی». «به خوابِ خوش اَنْدَری» یعنی «اَنْدَر خوابِ خوش هستی». در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه (به، اَنْدَر) به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. معنای بیت: به یار بگو که تشنه‌کامانی که بیابانِ طَلَبِ



تو را می‌پیمایند، از تشنگی (اشتیاقِ دیدارِ تو) در آستانهٔ مرگ قَرار گرفته‌اند، اما تو در کَجاوه نشسته‌یی و به خوابِ خوش فرو رفته‌یی. ۵ حاضِر و غایب: «حاضر» و «غایب» در اینجا به معنایِ اولیه و سادهٔ خود به کار رفته‌اند، اما گوشهٔ چَشمی هم به معنایِ عرفانیِ دو اصطلاحِ «حضور» و «غیبت» دارند. در عرفان هرگاه گفته شود که «فلان حَاضر است»، معنایِ آن این است که «به قلبِ خود نزدِ خدایِ خود حاضر است و از او غافل نیست». در این صورت چنین کسی از خود «غایب» است و خود را نمی‌بیند. معنای بیت: ای زیبارویی که همواره هستی هر چند از نَظَرم پنهانی، و حتی یک روز از عُمرِ من نمی‌گُذرد که صد بار از برابرِ دِلَم نگُذری. ۶ تا: در چاپِ یغمایی «تو» آمده است. معنای بیت: آیا هیچ می‌دانی که از دستِ جداییِ تو چه می‌کشیم؟ تا با پایِ خود نیایی و نبینی، نخواهی دانست. ۷ نَظَر: چَشم. معنی: حقیقت. برابری: برابر (من) هستی، پیش روی (من) هستی. معنای بیت: ای یاری که از دیده پنهانی اما در حقیقت پیشِ رویِ مَنی، بَرگَرد، زیرا در آتشِ صبر و دوری سوختیم. ۸ چو: وقتی، از آنجا که. معنای بیت: (بَرگَرد و از این دو کار یکی را انجام بِدِه) یا از آنجا که دلِ ما به دستِ توست، تو نیز به ما دل بِدِه، و یا عشقِ خود را از دلِ ما بیرون کُن. ۹ تا: معلوم نیست، نمی‌دانم. پَرده دَریدن: کنایه از «رُسوا کردن». معنای بیت: اکنون که تو در پَسِ پَرده (در عالَمِ غیب) پنهانی و کسی چهره‌ات را ندیده است، این‌گونه دِلبَری می‌کُنی و پَردهٔ تقوا و پرهیز را پاره می‌کُنی و عاشقانِ خود را رُسوا می‌کُنی، معلوم نیست که وقتی از پَرده بیرون بیایی و آشکارا چهره نشان دهی، کار به کجا خواهد کشید. این معشوق البته «معشوقِ اَزَلی» است و «کنار رفتنِ پَرده» نیز موکول است به روزِ قیامَت (رؤیَتِ خدا در آخِرَت). شبیه به همین مضمون را در جایِ دیگر چنین آورده است: «تو پَسِ پَرده و ما خونِ جگَر می‌ریزیم / وَهْ که گر پَرده بَراُفْتَد که چه شور انگیزیم». ۱۰ دَم زدن: سخن گفتن، لاف زدن. اقَرارِ چاکری: اقرارِ چاکری کُن، به چاکری و بندگیِ خود اعتراف کُن. در این غزل نیز مانندِ بسیاری از غزل‌هایِ دیگر سعدی، بین «معشوقِ زمینی» و «معشوقِ اَزَلی» مَرزِ روشنی دیده نمی‌شود.

۱ ای کـه بَـرِدوستان هَـمـی گُذری — تا بـه هـر غَـمـزهیی دلـی بِبَری

۲ دَردمَـنْـدی تمام خـواهـی کُشت — یا بـه رَحمَت به کُشته می‌نِگَـری

۳ مـا خـود از کـویِ عشقبازانـیـم — نـه تـمـاشـاکُـنـانِ رَهـگُـذری

۴ هـیـچَـم اَنْـدَر نَـظَـر نمی‌آیـد — تـا تـو خورشیـدرویْ در نَـظَـری

۵ گفته بودم که دل بـه کَس نَـدَهَـم — حَـذَر از عـاشـقیْ و بی‌خَـبَـری

۶ حَـلـقـه‌یی گِـردِ خویشتن بِکَشَم — تـا نَـیـایَـد درونِ حَـلـقـه پَـری

۷ وین پَـری‌پیکـرانِ حَلقه بـه گوش — شـاهِـدی می‌کُنند و جِلْـوه‌گَـری

۸ صَـبـرِ بُـلـبُـل شنیده‌یـی هـرگـز — چون بِخندد شـکـوفـهٔ سَـحَـری

۹ پَـرده‌داری بـر آسـتـانـهٔ عـشـق — می‌کُند عـقـل و گـریـه پَـرده‌دَری

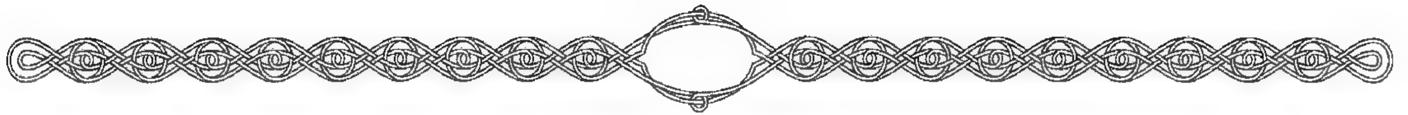
۱۰ چو خوری دانی ای پسر غَم عشق — تا غَـمِ هیچ در جـهـان نَـخـوری

۱۱ رایگان است یک نَفَس با دوسـت — گَـر بـه دنـیـا و آخِـرَت بِـخَـری

۱۲ قَلَم است این به دستِ سعدی در — یـا هـــزار آسـتـیـــنِ دُرِّ دَری

۱۳ این نَـبـات از کُـدام شـهـر آرَنْـد — تـو قَـلَـم نیستـی کـه نِیْشِـکَـری

● غَمزه: حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِـرشمـه. **معنای بیت:** ای زیبارویی که از کنارِیاران می‌گُذری تا با هر عشوه‌یی دلی را بِرُبایی و بی‌قَراری بر جای بگذاری. ● **دَردمَند:** عـاشقِ دَردمـند و آزرده. **تمام کُشتن:** کاملاً کُشتـن، خلاص کردن. **یا:** در چاپِ یغمایی «تا» آمده است. **معنای بیت:** آیا می‌خواهی عاشقِ دَردمند و نیم‌کُشتهٔ خود را به یک‌باره خلاص کُنی و یا از سَرِمِهر و دِلْسوزی به کُشتهٔ خود (=عاشقِ خود) نگاه می‌کُنی (و به او جانِ تازه‌یی می‌بخشی)؟ (لااقل یکی از این دو کار را بکُن). ● **خود:** برایِ تأکید آمده است. **تماشاکُنان:** تماشاکنندگان. **رَهگُذری:** رهگذرنده، رهگذر. «ی» در اینجا معنایِ فاعلی می‌دهد، مانند «خونی» به معنایِ «خون کننده، خون ریزنده»، «تازی» به معنایِ «تازنده» و از این قبیل. **معنای بیت:** ما خود ساکنِ مَحَلِّهٔ عشق‌بازان هستیم، نه تماشاگرانی که به عنوانِ رهگذر به اینجا آمده باشند. ● **هیچَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «نَظَر» است. **معنای بیت:** از روزی که تو خورشیدچهره در چَشمِ من پدیدار شدی، چنان خیره شده‌ام که دیگر هیچ چیز و هیچ‌کس به چَشمَم نمی‌آید (به هیچ چیز و هیچ کس اعتنایی ندارم). ● **حَذَر از:** در اینجا یعنی «برایِ پرهیز از». **بی‌خَبَری:** از خود بی‌خود شدن، ناهشیاری، مَستی. معنا در بیتِ بعد آمده. ● **حَلقه گِردِ خویشتن کشیدن:** دایره دورِ خود کشیدن، به قصدِ حفظ کردنِ خود از کسی یا چیزی. چنین کاری را افسونگران و نیز مارگیران می‌کردند. کمال‌الدین اسماعیل گفته است: «لَعْلِ تو کَزو شِکَر شده‌ست اَنْدَر خَط / دانی که چرا دست زده‌ست اَنْدَر خَط؟ // از زُلفِ تو دیده مار پیچان بر خود / حالی به فسونگری نِشَست اَنْدَر خَط». شاید مُرادِ سعدی از «حلقه» در اینجا «حلقهٔ آهن» باشد (و نه مُطلقِ دایره)، زیرا گفته‌اند که پَری از آهن گُریزان است.



جَمال‌الدین عبدالرزّاق گفته است: «هَمی گُریزم ازین قوم چون پَری زآهن / که می‌گُریزند از من چو دیو از قُل اَعوذ». **پَری:** جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشم مَردم پنهان ماندن است. معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده. ⓻ **پَری‌پیکر:** دارایِ تنی به لطافت و زیبایی پَری. **حلقه:** در اینجا یعنی «گوشواره». **شاهِدی:** دِلْبَری، دِلْرُبایی. **جلوه‌گری:** عشوه‌گری، طَنّازی. **معنای بیت‌هایِ ۵ و ۶ و ۷:** از ترسِ عاشقی و مَستی، با خود قَرار گذاشته بودم که دل به کسی ندهم و چُنان حلقه‌یی دورِ خود بِکَشَم که پَری نتواند به آن نفوذ کُند، اما این پَری‌پیکرانِ گوشواره به گوش، مُرتَّب دِلْبَری و عشوه‌گری می‌کنند (و باعث می‌شوند که قول و قَراری را که با خود گذاشته بودم، نادیده بگیرم). ⓼ **معنای بیت:** آیا هرگز شنیده‌اید که وقتی شکوفهٔ سَحَرگاهی لب‌هایش را به خنده باز می‌کُند و می‌شِکُفد، بُلبُلِ عاشق بتواند شکیبایی و خویشتنداری کُند؟ (من حال و روزِ آن بُلبُل را دارم.) ⓽ **پَرده‌داری:** در اینجا یعنی «پَرده‌پوشی و رازداری». البته «پَرده‌داری» شُغلِ پَرده‌دار یا حاجِب یا دربان هم هست و به این اعتبار، عقل را «دَربانِ عشق» خوانده است. **پَرده‌دَری:** دَریدنِ پَرده، افشاگری. **معنای بیت:** عقل بر دَرگاهِ عشق به پَرده‌پوشی می‌پردازد (تا رازِ عشق بَرمَلا نشود)، اما گریهٔ عاشق تمامِ تلاشِ عقل را نَقشِ بر آب می‌کُند. ⓾ **چو:** وقتی. در چاپِ یغمایی «چه» آمده است. **دانی:** خواهی دانست، در خواهی یافت. **تا:** که. **معنای بیت:** ای پسر وقتی عاشق شوی و غَمِ عشق را بخوری، درخواهی یافت که دیگر در جهان هیچ غَم و غُصّه‌یی نخواهی خورد (غَمِ سهمگینِ عشق می‌آید و غَم‌هایِ دیگر را پاک از یاد می‌بَرَد). ⓫ **معنای بیت:** اگر در برابرِ یک لحظه با یار بودن، دنیا و آخِرَت را بفروشی، باز چنین سعادتِ عظیمی را مُفت به چَنگ آورده‌یی. ⓬ **به دستِ سعدی در:** در دستِ سعدی. در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. **آستین:** در قدیم لباس‌ها «جیب» به معنایِ امروزی نداشتند و برایِ حَملِ کیسهٔ پول و برخی چیزهایِ دیگر از آستینِ پهن و گُشادِ لباس استفاده می‌کردند، سعدی در بوستان گفته است: «شنید این سُخن پیرِ فَرُّخ‌نَهاد / دُرُستی دو [=دو سکّه] در آستینَش نهاد». **دُرّ:** مروارید. استعاره از «سخن و شعرِ قیمتی» است. **دَری:** زبانِ فارسی، دَری منسوب به دَر (دَربار) است. این زبان در عَهدِ ساسانیان به موازاتِ زبانِ پَهلوی رایج بود و پس از اسلام به زبانِ رسمی و مُتداولِ ایران تبدیل شد. زبانِ نویسندگان و شاعرانِ ایرانیِ پس از اسلام ـ از جمله سعدی ـ دَری است. **معنای بیت:** آیا آنچه سعدی به دست دارد قَلَم است یا هزار آستینِ پُر از مرواریدهایِ سخنِ دَری (از قَلَمِ سعدی به اندازهٔ گُنجایشِ هزار آستین، مُروارید شعر بیرون می‌ریزد). ⓭ **نَبات:** ۱. قند ۲. گیاه، و در این صورت مُراد «نِیِ قَلَم» است. **که:** بلکه. **معنای بیت:** چنین نَباتی (به هر دو معنا) در کدام شهر به عَمَل می‌آید؟ تو قَلَم نیستی، بلکه نیشِکَری.

۱ بَـخـتِ آیـیـنـه نـدارم کـه دَرو می‌نِگَری — خـاکِ بـازار نَـیَـرزَم کـه بَـرو می‌گُذَری
۲ من چُنان عاشقِ رویَت کـه زِ خود بی‌خَبَرم — تو چُنان فِتنهٔ خویشـیْ کـه زِ مـا بی‌خَبَری
۳ بـه چه مـانَـنْـده کُنَم در هـمـه آفاق تـو را — کانْچه در وَهْمِ من آیَدْ تـو از آن خوب‌تَری
۴ بُـرقَـع از پیشِ چُنین روی نَشایَد برداشت — که به هر گـوشـهٔ چَشمـیْ دلِ خَلْقی بِبَری
۵ دیـده‌یـی را که بـه دیـدارِ تـو دل می‌نَـرَوَد — هیچ عِـلَّـت نَتَوان گفت بـه جـز بی‌بَصَری
۶ گفتم از دستِ غَمَت سَر به جهان دَر بِنَهَم — نَـتَـوانَـم کـه بـه هـر جـا بِـرَوَم در نَظَری
۷ بـه فَـلَـک می‌رَوَد آهِ سَـحَـر از سینهٔ مـا — تو هَـمـی بَرنَکُنی دیـده زِ خـوابِ سَحَری
۸ خُفتگان را خَـبَـر از مِحْنَتِ بیداران نیست — تـا غَـمَـت پیش نَیایَد غَـمِ مَـردم نخوری
۹ هر چه در وَصفِ تو گویند به‌نیکویی هست — عیبَت آن است که هر روز به طَبْعی دِگَری
۱۰ گَـر تـو از پَـرده بُـرون آیـی و رُخ بِنْمایـی — پَـرده بـر کـارِ هـمـه پَـرده‌نشینـان بِـدَری
۱۱ عُذرِ سـعـدی نَـنَـهَـد هر که تو را نَشْناسَد — حالِ دیـوانـه نَـدانَـد کـه ندیده‌ست پَری

۱ **معنای بیت:** اقبالَم به اندازهٔ آینه بلند نیست که در آن نگاه می‌کُنی (تا چهرهٔ خود را تماشا کُنی) و در نَظَرِ تو به اندازهٔ خاکِ کوچه و بازار که بر آن پا می‌گُذاری و می‌گُذری، ارزش ندارم. ۲ **فِتنه:** فریفته، مَفتون، عاشق. ۳ **مانَنده کُنَم:** تَشبیه کُنَم. **آفاق:** جمعِ افق، «همه آفاق» یعنی «سَراسَرِ جهان». **وَهْم:** قوّهٔ واهِمه، به عقیدهٔ قُدَما قوه‌یی‌ست که نَفْس به وسیلهٔ آن معانیِ جُزیی را که ارتباط به محسوسات دارد، ادراک می‌کُند (مقصود از «معنی» چیزی است که با حواسِ پنجگانهٔ ظاهر ادراک نشود). واژهٔ «وَهْم» به طورِ کلی به معنایِ «تَصوّر و اندیشه» است. **آید:** در چاپِ یغمایی «آمد» آمده است. **خوب‌تری:** زیباتر هستی. ۴ **بُرقَع:** نِقاب، روبَند. **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، نمی‌توان، نباید. **گوشهٔ چَشم:** کنایه از «کمترین نگاه و توجه». **خَلْقی:** انبوهی از مَردم. **معنای بیت:** چهره‌یی به زیبایی چهرهٔ تو باید در پَسِ نقاب پنهان بماند، وگرنه همین که نقاب را بَرداری، با کوچک‌ترین نگاه، عالمی را گرفتارِ عشقِ خود می‌کُنی. ۵ **دیده:** در اینجا مُراد «صاحبِ دیده» است. **عِلَّت:** ۱. سَبَب، دلیل ۲. بیماری. **بَصَری:** نابینایی، فُقدانِ بَصیرت. **معنای بیت:** در موردِ چَشمی (صاحبِ چَشمی) که با دیدنِ تو دل از دست ندهد و عاشق نشود، چیزی نمی‌توان گفت جز اینکه تنها عِلَّتِ آن نابینایی است. ۶ **گفتم:** با خود گفته بودم، پیشِ خود فکر کرده بودم. **سَر به جهان در بِنَهَم:** سَر در جهان بِنَهَم، آوارهٔ شهرها شوم. در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه (به، در) به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. **که:** زیرا. **معنای بیت:** پیشِ خود فکر کرده بودم که از دستِ غَمِ عشقِ تو فرار کُنَم و آوارهٔ شهرها شوم، اما می‌بینم که فرار ممکن نیست، زیرا به هر جا که می‌رَوَم تو را می‌بینم (تو با من و در درونِ مَنی، چگونه می‌توان از خودْ گُریخت؟). این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ۷ **فَلَک:** آسمان. **بَرنَکُنی:** باز نکُنی. **معنای بیت:** آهی که در سَحَرگاه از سینه می‌کشیم چنان بلند است که به آسمان می‌رسد (نالهٔ سَحَرگاهیِ ما گوشِ فَلَک را کَر می‌کُند)، اما تو همچنان بی‌اعتنایی و از خوابِ شیرینِ سَحَرگاهی بیدار نمی‌شوی. ۸ **معنای بیت:** کسانی که در خوابِ نازِ فرو رفته‌اند، از درد و رنجی که خواب از چَشمِ بیداران رُبوده است خَبَری ندارند. تا وقتی دچارِ غَم و غُصّه نشوی، غَمِ دیگران را نمی‌خوری. ۹ **به نیکویی:** از نَظَرِ زیبایی. در چاپِ یغمایی «به زیبایی» آمده است. **معنای بیت:** هر چه در وَصفِ زیباییِ تو گفته‌اند حقیقت دارد، تنها عیبِ تو این است که دَمَدَمی مِزاجی و خُلْق و خویِ ثابتی نداری. ۱۰ **پَرده بر کار (کسی) دَریدن:** کسی را رُسوا کردن. **پَرده‌نشینان:** در اینجا یعنی «خَلْوَت‌نشینان، گوشه‌نشینان، پرهیزگارانِ تارکِ دنیا». **معنای بیت:** اگر تو از پَسِ پَرده بیرون بیایی و چهرهٔ خودَ را نشان بدهی، همهٔ پرهیزگارانِ گوشه‌نشین را (که عُمری به پارسایی و خوش‌نامی زیسته‌اند) به عشقِ خود گرفتار می‌کُنی و مایهٔ رُسوایی و بَدنامیِ آنها می‌شوی. ۱۱ **عُذر (کسی) نهادن:** کسی را مَعذور دانستن، عُذرِ کسی را مُوجَّه شِمردن. **پَری:** جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مَردم پنهان ماندن است. گفته‌اند هر کس که پَری را ببیند، دیوانه می‌شود. **معنای بیت:** کسی که تو را ندیده و نشناخته، سعدیِ دِلْباخته و شیدا را مَعذور نمی‌داند، کسی که پَری ندیده است، حال و روزِ دیوانه را دَرنمی‌یابد.

۱ جور بر من می‌پَسندَد دِلْبَری — زور با من می‌کُند زورآوَری

۲ بارِ خَصْمی می‌کَشَم کَزْ جورِ او — می‌نَشایَد رفت پیشِ داوَری

۳ عقلِ بیچاره‌ست در زندانِ عشق — چونْ مسلمانیْ به دستِ کافِری

۴ بارها گفتم بِگریَم پیشِ خَلْق — تا مَگَر بر من بِبَخشَد خاطِری

۵ باز گویم پادشاهی را چه غَم — گَر به خَیلَش در بِمیرَد چاکری

۶ ای که صَبر از من طَمَع داریّ و هوش — بارِ سنگین می‌نَهی بر لاغری

۷ زان چه در پایِ عزیزان اَفکَنند — ما سَری داریم اگر داری سَری

۸ چَشمِ عادت‌کرده با دیدارِ دوست — حیف باشد بعد ازو بَر دیگری

۹ در سَراپایِ تو حیران مانده‌ام — در نمی‌باید به حُسنَت زیوَری

۱۰ این سُخن سعدی تَوانَد گفت و بَس
هر گدایی را نباشد جوهری

(۱) **جور:** سِتَم، آزار. **زورآوَر:** کسی که با دیگری به زور و جَبر رفتار کُند. «زورآوَر» به معنایِ «زورمند و نیرومند و پهلوان» هم هست. مُراد «دِلْبَر» یا «معشوق» است که به نیرویِ عشق، عاشق را اسیرِ خود کرده است. **معنای بیت:** دِلْبَری زیبارو بر من سِتَم رَوا می‌دارد. او نیرومندی است که با منِ ناتوان دست و پَنجه نَرم می‌کُند. (۲) **بار کشیدن:** به کنایه یعنی «سِتَم و آزارِ کسی را تَحمُّل کردن». **خَصْم:** دشمن، حَریف. **می‌نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، نمی‌توان، نباید. **معنای بیت:** (وضعِ منِ عاشق از این قرار است که) سِتَم و آزارِ دشمنی (معشوق) را تَحمُّل می‌کُنم که نمی‌توانم و نباید از دستِ سِتَمِ او به قاضی شکایت کُنم. (۳) **زندانِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] **چونْ:** مثلِ، مانندِ. (۴) **گفتم:** با خود گفتم، پیشِ خود فکر کردم. **بگریم:** در چاپِ یغمایی «بگویم» آمده است. **خَلْق:** مَردم. **مَگَر:** شاید. **بر من بِبَخشَد:** به حالِ من بسوزد. **خاطِری:** دلی. معنا در بیتِ بعد آمده. (۵) **خَیل:** خدمتگزاران، بندگان. «به خَیلَش دَر» یعنی «در خَیلِ او». در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه (به، در) به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. **معنای بیت‌هایِ ۴ و ۵:** بارها با خود گفتم که (از بی‌مِهریِ یار) پیشِ مَردم گریه کُنم تا شاید دلِ کسی به حالِ من بسوزد (و دردِ مرا پیشِ او بازگو کُند)، اما دوباره به خود می‌گویم که پادشاه (معشوق) چه اهمیتی می‌دهد اگر یکی از خیلِ غُلامان و چاکرانِ او بمیرد؟ (گفتن چه فایده دارد؟) (۶) **معنای بیت:** ای کسی که تَوقُّع داری (در عشقِ یار) شَکیبا و عاقل باشم، منِ ناتوان از عُهدهٔ تَحمُّلِ این بارِ سنگین برنمی‌آیم (از منِ عاشق چنین انتظاری نداشته باش). (۷) **زان چه:** در چاپِ یغمایی «کانْچ» آمده است. **سَر:** (دومی) میل، قصد. **معنای بیت:** (ای یارِ عزیز) از تمامیِ آنچه عاشقان به پایِ معشوقِ نازنینِ خود می‌ریزند، ما جز سَر و جانی نداریم. اگر می‌خواهی، آماده‌ایم تا آن را به پایَت بریزیم. (۸) **دیدار:** چهره. **بعد ازو:** غیر از او. **معنای بیت:** حیف است چَشمی را که به دیدنِ چهرهٔ معشوق عادت دارد از او بَردارند و بر چهرهٔ دیگری بدوزند. (۹) **دَرنمی‌باید:** لازم نیست. **به حُسنَت:** برایِ زیباییِ تو. (۱۰) **جوهر:** جواهر، گوهر، مروارید. مُراد «سخن» است. **معنای بیت:** چنین سخنی (شعری) را تنها سعدی می‌تواند بگوید و بَس (از دهانِ تهیدستی مانندِ او که پادشاهِ کشورِ سخن است چنین گوهری بیرون می‌آید)، هر تهیدستی گوهر ندارد.

۱ خانهٔ صاحِب‌نَظران می‌بَری — پَردهٔ پَرهیزکُنان می‌دَری
۲ گَر تو پَری‌چهره نپوشی نِقاب — توبهٔ صوفی به زیان آوَری
۳ این چه وجود است نمی‌دانَمَت — آدَمیی یا مَلَکی یا پَری
۴ گَر همه سرمایه زیان می‌کُند — سود بُوَد دیدنِ آن مُشتَری
۵ نُسخهٔ این روی به نقّاش بَر — تا بِکُند توبه زِ صورتگَری
۶ با تَتَرَت حاجَتِ شمشیر نیست — حَمله هَمی آری و دل می‌بَرَی
۷ گَر تو در آیینه تأمُّل کُنی — صورتِ خودْ باز به ما نَنْگَری
۸ خُسرو اگر عَهدِ تو دریافتی — دل به تو دادی که تو شیرین‌تَری
۹ گَر دَری از خَلْق بِبَنْدم به روی — بر تو نَبَندَم که به خاطِر دَری
۱۰ سعدی اگر کُشته شود در فِراق
زنده شود چون به سَرَش بُگْذَری

۱ **خانه بُردن:** غارت کردن، دزدی کردن. **صاحِب‌نَظَر:** کسی که از بینش و ادراکِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردار است (صاحِب‌نَظَر در معنایِ تَحت‌اللَّفظی یعنی «دارندهٔ چَشم»). «نَظَر» در عرفان به دید و احساسی لَطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. در واقع، «نَظَر» چَشمِ باطنیِ حقیقت‌بین است و صاحِبِ چنین چَشمی را «صاحب‌نَظَر» می‌گویند. **پَرهیزکُنان:** پرهیزکنندگان، پرهیزگاران. **پَرده دَریدن:** به کنایه یعنی «رُسوا کردن». **معنای بیت:** خانهٔ دل و هستیِ صاحِب‌نَظَران را غارت می‌کُنی و پرهیزگاران را به دامِ عشقِ خود می‌افکنی و رُسوا می‌کُنی. ۲ **پَری‌چهره:** دارایِ چهره‌یی مانندِ پَری، زیبارو. **نِقاب:** پارچه‌یی که زنان با آن صورتِ خود را می‌پوشاندند، روبَند. **توبه:** در تَصوُّف اساسِ همهٔ مَقامات است و برایِ آن درجاتِ گوناگون شِمُرده‌اند. توبه در مَراتبِ زُهد به طورِ کلی به معنایِ «روی گرداندن از دنیا» است، و در مَراتبِ عالیِ آن به معنایِ «روی گرداندن از هر چیزی جز خدا» است. **صوفی:** پیروِ طَریقَتِ تَصوُّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. **به زیان آوردن:** تباه کردن، به باد دادن، و در موردِ توبه یعنی «شِکَستن». **معنای بیت:** اگر تو زیبارو نقاب بر چهره نزنی، حتی دل از صوفیِ عابد و زاهد نیز خواهی رُبود و توبه‌اش را خواهی شِکَست. ۳ **آدَمیی:** در چاپِ یغمایی «کادَمیی» آمده است. **مَلَک:** فرشته. **پَری:** جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مَردم پنهان ماندن است. **معنای بیت:** نمی‌دانم تو را در شمارِ کدام دسته از موجودات جای دهم، آدمی‌زادی یا فرشته یا پَری؟ ۴ **مُشتری:** بِرجیس، از سیّاره‌هایِ مَنظومهٔ شمسی. سیّارهٔ مُشتری که به زیبایی و درخشندگی و فرخندگی شُهره است و در اینجا استعاره از «چهرهٔ زیبا و روشن و فرخندهٔ یار» است. سعدی در جایِ دیگر «مُشتری» را به صورتِ استعاره از «چَشمِ معشوق» به کار بُرده است: «نُسخهٔ چَشم و ابرویَت پیشِ نِگارگر بَرَم / گویَمَش این چُنین بِکُن صورتِ قوس و مُشتری». واژهٔ «مُشتری» همچنین گوشهٔ چَشمی هم به معنایِ «خریدار» دارد، اما این معنا نقشی در مفهومِ بیت ندارد. **معنای بیت:** اگر همهٔ سرمایهٔ هستیِ عاشق به باد رَوَد، باز دیدنِ آن چهرهٔ مُشتری‌مانند به تنهایی آن زیان را به سود بَدَل می‌کُند. ۵ **نُسخه:** تصویرِ کشیده شده. **صورتگری:** نقّاشی. **معنای بیت:** تصویری از این چهره را پیشِ نقّاش بِبَر تا با دیدنِ آن از نقّاشی توبه کُند. ۶ **تَتَر:** یا تَتار، تاتار، مهاجمانِ فاتحِ مغول. **معنای بیت:** در جنگ با تاتارها (مغولان) نیازی به شمشیر نداری، زیرا همین که بر آنان حمله‌ور شوی، دل‌شان را می‌رُبایی و آنان را تسلیمِ خود می‌کُنی. ۷ **تأمُّل:** به دقّت نگاه کردن، بَرانداز کردن. **باز:** دیگر. **معنای بیت:** اگر تو چهرهٔ خود را در آینه به دقّت تماشا کُنی (چُنان دِلْباختهٔ خود خواهی شد که) دیگر به ما نگاه نخواهی کرد. ۸ **خسرو:** خسروپرویز، عاشقِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **عَهد:** روزگار. **که:** زیرا. **معنای بیت:** اگر خسروپرویز در روزگارِ تو می‌زیست عاشقِ تو می‌شد، زیرا تو از شیرینْ شیرین‌تر و دوست داشتنی‌تر هستی. ۹ **به خاطِر دَری:** در خاطِری، در دلِ من هستی. در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه (بِه، در) به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. **معنای بیت:** حتی اگر دَر به رویِ خود بِبَندم و هیچ‌کس را به نزدِ خود راه ندهم، نمی‌توانم دَر به رویِ تو بِبَندم، زیرا تو در دلِ من جای داری. ۱۰ **فِراق:** جدایی، دوری. **چون:** وقتی.

۱ دانی چه گفت مرا آن بُلبُلِ سَحَری	تو خود چه آدمیی کَزْ عشق بی خَبَری
۲ اُشتُر به شعرِ عَرَب در حالَت است و طَرَب	گَر ذوق نیست تو را کَژطَبْعْ جانوَری
۳ من هرگز از تو نَظَر با خویشتن نکُنم	بیَنْنده تن ندهد هرگز به بی‌بَصَری
۴ از بَس که در نَظَرَم خوب آمدی صَنَما	هر جا که می‌نِگَرمْ گویی که در نَظَری
۵ دیگر نِگَه نَکُنَم بالایِ سَروِ چَمَن	دیگر صِفَت نکُنم رفتارِ کَبْکِ دَری
۶ کَبْک این چُنین نَرَوَدْ سَرو این چُنین نَچَمَد	طاووس را نَرَسدْ پیشِ تو جِلْوه‌گری
۷ هر گه که می‌گُذریْ من در تو می‌نِگَرَم	کَزْ حُسنِ قامَتِ خودْ با کَس نمی‌نِگَری
۸ از بَس که فِتنه شَومْ بر رفتَنَت نه عَجَب	بر خویشتن تو زِ ما صدبار فِتنه‌تَری
۹ باری به حُکْمِ کَرَمْ بر حالِ ما بِنِگَر	کُافْتَد که بارِدِگَر بر خاکِ ما گُذری

۱۰ سعدی به جور و جَفا مِهر از تو بَرنکَند
من خاکِ پایِ توأَمْ وَرْ خونِ من بِخوری

۲ **حالت:** حالِ خوشی که به هنگامِ سَماع یا ذکر به سالِک دست دهد و با حرکتِ اعضا همراه است، وَجد و حال، رَقص. **طَرَب:** شادی. **ذوق:** در لغت به معنایِ «چشیدن» است. «ذوق» در اصطلاحِ صوفیان حالتِ خوشی است که در نتیجهٔ تَجلّی و کشف حاصل می‌شود، حالتی از سَرمستی‌ست که از چشیدنِ شرابِ عشق به عاشق دست می‌دهد و یا حالتی‌ست که از شنیدنِ سُخنِ معشوق پدید می‌آید و عاشق را دَستخوشِ وَجد و حالت می‌کُند، نورِ مَعرِفَتی است که حق تعالی از راهِ تَجلّی در دلِ سالِک می‌افکَند تا بی‌مَدَدِ گفتار و نوشتار، حق را از باطل بازشناسد. و اما سعدی آن را به طورِ کلی به معنایِ «قُدرتِ درکِ زیبایی و لَذَّت بُردن از آن» به کار بُرده است. **کَژطَبع:** کَج‌طَبع، ناموزون، نامُتعادل، و امروزه می‌گوییم «عَوَضی». **جانور:** جان‌دار، زنده، انسان. **معنای بیت‌هایِ ۱ و ۲:** آیا می‌دانی بُلبُلی که سَحَرگاه به نغمه‌خوانی مشغول بود (به زبانِ حال) به من چه گفت (و من از نغمه‌سرایی عاشقانهٔ او چه دریافتم)؟ گفت: «تو چه جور آدمی هستی که از عشق غافلی؟ حتی شُتر با شعرِ عربی به رقص و شادمانی می‌پردازد، اگر تو فاقدِ ذوق هستی، در این صورت باید گفت که حیوانی عَوَضی بیش نیستی». ۳ **تن دادن:** به کنایه یعنی «تسلیم شدن، راضی شدن». **بی‌بَصَری:** کوری، نابینایی. **معنای بیت:** من هرگز چَشم از تو برنمی‌دارم تا به خود نگاه کُنم. انسانِ صاحبِ چَشم هرگز به نابینایی رضا نمی‌دهد. عشق، بینایی و بَصیرت است و با کوری و عَدَمِ بَصیرت (و به عبارتِ دیگر خودبینی و خودخواهی) سازگار نیست. ۴ **خوب آمدی:** زیبا جلوه کردی. **صَنَم:** بُت، استعاره از «معشوقِ زیباروی خوش‌اندام». **معنای بیت:** ای زیباروی خوش‌اندام، از بس که به چَشمِ من زیبا جلوه کردی، از نَظَرم مَحو نمی‌شوی و به هر جا که نگاه می‌کُنم، گویی تو را می‌بینم. ۵ **دیگر:** از این پس. **بالا:** قامَت، قد و بالا. **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **صِفَت:** وصف. **رَفتار:** راه رفتن، خَرامیدن. **کَبْکِ دَری:** کَبکِ کوهی. «دَری» منسوب به «دَره (کوه)» است. کَبْک به خوش‌خَرامی مشهور است. **معنای بیت:** اکنون که قامَتِ دِلرُبایِ تو را دیده‌ام، دیگر به قد و بالایِ سَروِ گُلزار نگاه نمی‌کُنم (سَرو از چَشم من افتاده است)، و اکنون که دیده‌ام تو چگونه با ناز قَدَم بَرمی‌داری، دیگر از خوش‌خَرامیِ کَبکِ دَری سخن نخواهم گفت و به وَصفِ آن نخواهم پرداخت. ۶ **چَمیدن:** راه رفتن با ناز، خَرامیدن. **رسیدن:** در اینجا یعنی «حق داشتن، توانستن». **جِلوه‌گری:** عشوه‌گری، دِلرُبایی. ۷ **کَز:** که از، زیرا از. **حُسن:** زیبایی. **معنای بیت:** هر وقت که از برابرِ من می‌گُذری، من به تو نگاه می‌کُنم، زیرا تو چنان به زیباییِ قد و بالایِ خود می‌نازی که به کسی نگاه نمی‌کُنی. ۸ **فِتنه:** فریفته، مَفتون، مَسحور. **معنای بیت:** از بس که من با دیدنِ راه رفتنِ تو فریفته و مَسحور می‌شوم، دیگر هیچ تعجّبی نمی‌کُنم که تو صد بار بیش از ما فریفته و مَسحورِ خود شده باشی. ۹ **باری:** یک بار، یک دفعه. **به حُکْمِ کَرَم:** از رویِ بزرگواری، از سَرِ لُطف. **بِنِگَر:** در چاپِ یغمایی «بِگُذر» آمده است. **کُافْتَد:** که افتد، زیرا ممکن است چنین پیش آید. **خاک:** گور. **ما:** در چاپِ یغمایی «من» آمده است. **معنای بیت:** برایِ یک بار هم که شده از رویِ لُطف به حالِ ما توجهی نشان بِده، زیرا بارِدیگر ممکن است که ما مُرده باشیم و تو بر خاکِ گورِ ما بُگذری. ۱۰ **به:** به سَبَبِ، در اثرِ. **جور:** سِتَم. **جَفا:** بی‌مِهری. **وَرْ:** و اگر، حتی اگر. **خون خوردن:** (در موردِ معشوق و عاشق) معشوق در شعر به «خون‌خواری و عاشق‌کُشی» مشهور است و مُراد این است که عاشقِ خود را تا حدِّ مرگ زَجر می‌دهد.

۱ دانَمَت آستین چرا پیشِ جَمال می‌بَری — رَسم بُوَد کَزْ آدمیْ روی نَهان کُند پَری

۲ مُعتقدان و دوستانْ از چَپ و راست مُنْتَظِر — کِبْر رَها نمی‌کُنَدْ کَزْ پَس و پیش بِنْگَری

۳ آمَدَمَت که بِنْگَرَمْ باز نَظَر به خود کُنم — سیر نمی‌شود نَظَرْ بَس که لَطیف‌مَنْظَری

۴ غایَتِ کام و دولت است آن‌که به خدمَتَت رسید — بَنده میانِ بَندگانْ بَسته میان به چاکری

۵ رویْ به خاک می‌نَهَمْ گَر تو هَلاک می‌کُنی — دست به بَنْد می‌دهَمْ گَر تو اسیر می‌بَری

۶ هر چه کُنی تو بَرحَقیْ حاکِمِ و دستِ مُطلَقی — پیشِ که داوری بَرَند از تو که خَصم و داوَری

۷ بَنْده اگر به سَر رَوَدْ در طَلَبَت کُجا رَسَد — گَر نَرسد عِنایَتیْ در حَقِ بَنده آن سَری

۸ گفتم اگر نَبینَمَتْ مِهر فرامُشَم شود — می‌رَوی و مُقابِلیْ غایب و در تَصوّری

۹ جان بدهند و در زمانْ زنده شوند عاشقان — گَر بِکُشیّ و بعد از آنْ بر سَرِ کُشته بُگْذری

۱۰ سعدی اگر هَلاک شدْ عُمرِ تو باد و دوستان — مِلْکِ یَمینِ خویش را گَر بِکُشی چه غَم خوری

(۱) **دانَمَت:** ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «آستین» است. **جَمال:** چهرهٔ زیبا. **پَری:** جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مَردم پنهان ماندن است. **معنای بیت:** می‌دانم چرا آستینِ خود را در برابرِ چهرهٔ زیبایَت می‌گیری، رَسم است که «پَری» چهرهٔ خود را از آدمی‌زاد پنهان کُند. (۲) **مُعتَقِدان:** ارادتمندان. **دوستان:** دوستداران، عاشقان. **کِبْر:** غرور، تکبُّر. **معنای بیت:** ارادتمندان و عاشقان از چپ و راست در انتظارند تا چَشم‌شان به جمالِ تو روشن شود، اما غرور به تو اجازه نمی‌دهد که به پیش رو و پُشتِ سَر نگاهی بیَندازی. (۳) **نَظَر کردن:** هم به معنای «نگاه کردن» است و هم به معنای «توجه کردن و پرداختن». **لطیف‌مَنْظَر:** دارای چهره و اندام زیبا و پُر لطافت. **معنای بیت:** آمده بودم تا نگاهی به تو بیَندازم و بعد به خود بپَردازم و پیِ کارِ خود برَوَم، اما می‌بینم که نمی‌توانم، زیرا از بس لطیف‌مَنْظَر و زیبایی، چَشمِ من از دیدنَت سیر نمی‌شود. (۴) **غایَت:** نهایت، اوج. **کام:** مُراد، آرزو. **دولت:** سعادت. **آن‌که:** کسی که. **خِدمَت:** حضور. **بسته میان به چاکری:** کَمَرِ خدمتگزاری بر میان بسته، آمادهٔ خدمتگزاری. تمامِ مصراعِ دومِ این بیت حال است برایِ «آن» در مصراعِ اول. **معنای بیت:** بنده‌یی که در میانِ بندگانِ دیگر به قصدِ خدمتگزاری به حضورِ تو رسیده باشد، به اوجِ آرزو و سعادت دست یافته است. (۵) **رویْ به خاک نهادن:** به کنایه یعنی «نَهایتِ عَجز و خاکساری را از خود نشان دادن، تسلیم شدن، آمادهٔ مرگ شدن». **بَنْد:** زنجیر و ریسمانی که با آن دست و پایِ اسیران را بِبَندند. **معنای بیت:** اگر تو قصدِ کُشتنِ مرا داشته باشی، سَر بر خاک می‌گُذارم و آمادهٔ مرگ می‌شوم، اگر تو مرا به اسیری می‌بَری، من با کمالِ میل دستِ خود را در بَند و زنجیر می‌گُذارم. (۶) **دستِ مُطلَق:** دستِ آزاد و باز، به کنایه یعنی «دارایِ اختیارِ تام، صاحب‌اختیارِ مُطلَق». **داوری بُردن:** شکایت کردن، دادخواهی کردن. **خَصْم:** طَرَفِ دَعوا. **داور:** قاضی. **معنای بیت:** هر کار کُنی حق با توست، فرمانروا و صاحب‌اختیارِ مُطلَق تویی. از دستِ تو که هم طَرَفِ دعوایی و هم قاضی، پیشِ چه کسی می‌توان دادخواهی کرد؟ (۷) **به سَر رفتن:** به کنایه یعنی «مُشتاقانه و با شتاب حرکت کردن». **عِنایَت:** لُطف، توجه. **آن سَری:** آن سویی، آن طَرَفی. مُراد از طَرَف «معشوق» است، و البته «آن سَری» کنایه از «غیبی، مَلَکوتی، آنچه از سویِ حق‌تعالی است» هم هست. مُراد از «آن سَر» حق‌تعالی یا معشوقِ ازَلی است. مولوی گفته است: «عاشقی گَر زین سَر و گَر زان سَر است / عاقبت ما را بدان سَر رهبر است». **معنای بیت:** بنده حتی اگر با نهایتِ اشتیاق و شتاب در راهِ رسیدنِ تو تلاش کُند، به جایی نخواهد رسید، مگر آنکه لُطفی از جانبِ تو (ای معشوق) شاملِ حالِ او شود. (۸) **گفتم:** با خود می‌گفتم، تَصوّر می‌کردم. **معنای بیت:** تَصوّر می‌کردم که اگر تو را نبینم، عشقَت را فراموش می‌کُنم، اما (زهی تَصوّرِ باطل، زهی خیالِ مُحال)، می‌رَوی و از من دور می‌شوی و در عینِ حال، رو به رویِ مَنی. از نَظَرم پنهانی، اما در تَصوّرِ من نَقش بسته‌یی. (۹) **در زمان:** بی‌درنگ، فوراً. **معنای بیت:** اگر تو عاشقانِ خود را بِکُشی و سپس از کنارِ کُشته عبور کُنی، آنان جان می‌دهند، اما (با عبورِ تو) بی‌درنگ زنده می‌شوند. (۱۰) **عُمرِ تو باد و دوستان:** بَقایِ عُمرِ تو و عاشقان باد. **مِلْکِ یَمین:** کنایه از «بنده و غُلامِ زَرخرید». «یَمین» به معنایِ دستِ راست و «مِلْک» یعنی آنچه در تَصرُّفِ شخص باشد. **معنای بیت:** سعدی اگر در راهِ تو نابود شد چه باک، بَقایِ عُمرِ تو و عاشقان باد، تو از کُشتنِ بندهٔ زَرخریدِ خود چه غُصّه‌یی می‌خوری؟ (هیچ).

۱ دیدم امروز بر زمینْ قَمَری	هَمچو سَروی رَوان به رَهگُذری
۲ گوییا بر من از بهشتِ خدای	باز کردند بامْداد دَری
۳ من ندیدم به‌راستی همه عُمر	گَر تو دیدی به سَرو بر قَمَری
۴ یا شنیدی که در وجود آمد	آفتابی زِ مادر و پدری
۵ گفتم از وی نَظَر بپوشانَم	تا نیُفتَم به دیده در خَطری
۶ چاره صبر است و احتمالِ فِراق	چون کِفایَت نمی‌کُند نَظَری
۷ می‌خَرامید و زیرِ لَب می‌گفت	عاقل از فِتنه می‌کُند حَذَری

۸ سعدیا پیشِ تیرِ غَمزهٔ ما
بِهْ زِ تَقویٰ بِبایَدَت سِپَری

(۱) قَمَر: ماه، استعاره از «ماهرو، زیبارو». سَرو: (در معنایِ مَجازی) قَد و بالایِ زیبایِ معشوق. در چاپِ یغمایی «سَروِرَوان» آمده است. معنای بیت: (شگفتا!) امروز ماهی رویِ زمین دیدم که به سَرو می‌مانست، اما در راه رَوان بود و می‌خَرامید. (۳) همه‌عُمر: در تمامِ عُمر، در سَراسَرِ عُمر. به سَرو بر: بر درختِ سَرو، رویِ سَرو. در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه (به، بر) به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. قَمَر: ماه، در اینجا استعاره از «چهرهٔ زیبا و روشنِ یار» است. معنای بیت: حتی اگر تو دیده باشی، من به راستی در تمامِ عُمر ماهی ندیده‌ام که رویِ سَرو قرار گرفته باشد. (۴) شنیدی: در چاپِ یغمایی «شنیدم» آمده است. آفتاب: استعاره از «زیبارو». (۵) گفتم: با خود گفتم. نَظَر پوشاندن: چَشم بستن، نگاه نکردن. به دیده: از طَریقِ چَشم، و یا در چَشم. معنای بیت: (با دیدنِ آن آفتابِ تابان) به خود گفتم: بهتر است چَشمَم را بِبَندم تا از طَریقِ چَشم به خَطَر نیفتم و به دامِ عشقِ او گرفتار نشوم. و به معنایِ دیگر: چَشمَم را بِبَندم تا نورِ جمالِ خیره‌کنندهٔ او چَشمَم را کور نکُند. (۶) احتمال: تَحمُّل. فِراق: جدایی، دوری. چون: وقتی. کِفایَت نمی‌کُند: کافی نیست، بس نیست. (۷) عاقل: در چاپِ یغمایی «صوفی» آمده است. معنا در بیتِ بعد آمده. فِتنه: هم به معنایِ «زیبارویِ فتنه‌انگیز» است و هم به معنایِ «آشوب و بَلا و گُمراهی». (۸) غَمزه: حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. [«تیرِ غَمزه»، تَشبیهِ صَریح] بِبایَدَت: برایِ تو لازم است. در چاپِ یغمایی «نَبایَدَت» آمده است. معنای بیت‌هایِ ۷ و ۸: (آن سَروبالایِ خورشیدچهره وقتی چَشم بستنِ مرا دید) در حالی که با ناز راه می‌رفت، زیر لب گفت: عاقل را ببین که چگونه می‌خواهد از فتنه و بَلا بپرهیزد. ای سعدی! در برابرِ تیرِ کرشمهٔ ما به سِپَری مُحکَم‌تر از تقوا نیاز داری (چنین سِپَری تو را در امان نمی‌دارد).

۱ رَفتیّ و همچُنان به خیالِ منَ اَنْدَری / گویی که در برابرِ چَشمَم مُصَوَّری
۲ فِکْرَم به مُنتهایِ جَمالَت نمی‌رسد / کَزْ هر چه در خیالِ من آید نِکوتَری
۳ مَه بر زمین نرفت و پَری پَرده بَرنداشت / تا ظَن بَرَم که رویِ تو ماه است یا پَری
۴ تو خود فرشته‌یی نه ازین گِلِ سِرِشته‌یی / گَر خَلْق از آب و خاکْ تو از مُشک و عَنْبَری
۵ ما را شِکایَتی زِ تو گَر هست هم به توست / کَزْ تو به دیگران نَتَوان بُرد داوَری
۶ با دوستْ کُنجِ فقر بهشت است و بوستان / بی‌دوستْ خاک بر سَرِ جاه و توانگَری
۷ تا دوست در کِنار نباشد به کامِ دل / از هیچ نِعمَتی نَتَوانی که بَرخوری
۸ گَر چَشم در سَرَت کُنم از گریه باک نیست / زیرا که تو عزیزتَر از چَشمْ در سَری
۹ چندان که جَهد بُوَد دویدیم در طَلَب / کوشش چه سود چون نکُند بَختْ یاوَری
۱۰ سعدی به وَصلِ دوست چو دستَت نمی‌رَسَد / باری به یادِ دوستْ زمانی به سَر بَری

۱ به خیالِ منَ اَنْدَری: اَنْدَر خیالِ من هستی، در خیالِ مَنی. در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه (به، اَنْدَر) به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. مُصَوَّر: مُجسَّم. ۲ مُنتهایِ جَمالَت: نهایتِ زیباییِ تو. کَزْ: که از، زیرا. آید: در چاپِ فروغی «آمد» آمده است. ۳ پَری: جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مَردم پنهان ماندن است. پَرده: در چاپِ فروغی «دیده» آمده است. معنای بیت: ماه رویِ زمین راه نرفته است و پَری نیز از پَرده بیرون نیامده و چهرهٔ خود را نشان نداده است، به همین دلیل نمی‌توانم حدس بزنم که چهرهٔ تو ماه است یا پَری. ۴ خود: برایِ تأکید آمده است. خَلْق: مَردم. از آب و خاک: به دنبالِ این عبارت شناسهٔ «اند» به قرینه حذف شده است: «گر خَلْق از آب و خاکند». مُشک: مادهٔ مُعطَّری که از نافِ آهویِ مُشک به دست می‌آید. عَنْبَر: ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی والِ بِه نامِ «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. معنای بیت: اصلاً تو فرشته‌یی و از جنسِ گِلِ وجودِ آدمیزاد نیستی. اگر مَردم از جنسِ آب و خاک هستند، تو از مُشک و عَنْبَر آفریده شده‌یی. ۵ هم: باز. داوری بُردن: شکایت کردن، دادخواهی کردن. معنای بیت: اگر از دستِ تو شِکوه و شکایتی داشته باشیم، باز باید آن را پیشِ تو مَطرح کنیم و تو را به قضاوت برگُزینیم، زیرا از دستِ تو نمی‌توان پیشِ دیگران دادخواهی کرد. ۶ کُنجِ فقر: [تَشبیهِ صَریح] جاه: مَقام. معنای بیت: زیستن با یار، گوشهٔ فقر و تهیدستی را به باغ و بهشت تبدیل می‌کُند. بدونِ یار، مَقام و ثروت هیچ ارزشی ندارد. ۷ کنار: آغوش. به کامِ دل: به مُرادِ دل، به دِلْخواه. بَرخوری: برخوردار شوی، بهره‌مند شوی. در اصل «بَر» به معنای «میوه» است و «بَر خوردن» به معنایِ «میوه خوردن». ۸ در سَرَت کُنم: فدایِ تو کُنم. ۹ چندان که: هر قدر که، تا آنجا که. در چاپِ یغمایی «چندانک» آمده است. جَهْد: تلاش، کوشش. چون: وقتی. ۱۰ چو: وقتی. باری: دستِ کَم، لااقل. زمانی به سَر بَری: مدّتی زندگی کُنی، عُمری را به پایان برسانی.

۱ سَروِ بُستانی تو یا مَه یا پَری — یا مَلَک یا دَفترِ صورتگَری
۲ رَفتنی داریّ و سِحْری می‌کُنی — کَنْدَران عاجِز بِمانَد سامِری
۳ هر کِه یک بارَش گُذشتی در نَظَر — در دِلَش صد بارِ دیگر بُگْذَری
۴ می‌رَوی وَنْدَر پِیَت دل می‌رَوَد — باز می‌آییّ و جانْ می‌پَروَری
۵ گَر تو شاهِد با میان آیی چو شمع — مَبلغی پَروانه‌ها گِردآوری
۶ چند خواهی رویْ پنهان داشتن — پَرده می‌پوشیّ و بر ما می‌دَری
۷ روزی آخِر در میانِ مَردم آی — تا بِبینَد هر کِه می‌بیند پَری
۸ آفتاب از مَنْظَر اُفْتَد در رَواق — چون تو را بینَد بدین خوش مَنْظَری
۹ جان و خاطِر با تو دارَم روز و شب — نَقْش بر دلْ نام بر انگشتری
۱۰ سعدی از گرمی بِخواهَد سوختن
بَس که تو شیرینی از حَد می‌بَری

۱ پَری: جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشم مَردم پنهان ماندن است. مَلَک: فرشته. دفترِ صورتگَری: کتابِ نقّاشی. ۲ روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «قامَتی داری که سِحْری می‌کُنَد». رَفتن: راه رفتن، طَرزِ راه رفتن و خَرامیدن. سامِری: جادوگری که در روزگارِ موسی قومِ بَنی‌اسرائیل را گُمراه کرد و به پرستشِ گوساله واداشت (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). معنای بیت: شیوهٔ راه رفتن و خَرامیدنِ تو چنان مَسحورکننده است که حتی سامِریِ جادوگر نیز در برابرِ آن درمانده می‌شود. ۴ معنای بیت: وقتی می‌رَوی دل نیز به دنبالِ تو می‌رَوَد و از دست می‌رَوَد، و وقتی برمی‌گردی، جانی تازه می‌بخشی. ۵ شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. با میان: به میان، در میان. در چاپِ یغمایی «وامیان» آمده است. چو: مثلِ، مانندِ. مبلغی: انبوهی. پروانه: استعاره از «عاشقِ جانباز» هم هست. معنای بیت: اگر تو زیباروی مانندِ شمعِ اَنجُمَن به میانِ جمع بیایی و با حضورِ خود به مَجلِس جِلوه و گرمی و روشنی بِبَخشی، اَنبوهی از عاشقانِ جانباز را مانندِ پروانه دورِ خود جمع می‌کُنی. ۶ چند: تا کِی. پَرده: نقاب، پوشش. معنای بیت: تا کِی می‌خواهی چهرهٔ خود را پنهان کُنی؟ تو نقاب بر چهره می‌گُذاری، اما پَردهٔ ما را می‌دَری و ما را در عشقِ خود رسوایِ خاص و عام می‌کُنی. ۷ آخِر: بر التماس دِلالَت دارد. ۸ مَنْظَر: روزن یا دریچه‌یی در بالاخانه که از آن به اطراف نَظَر می‌کردند. رَواق: پیشگاهِ خانه، ایوان. چون: وقتی. در چاپِ یغمایی «گر» آمده است. خوش‌مَنْظَری: زیبارویی. معنای بیت: اگر آفتاب تو را با این زیبایی ببیند، چُنان شیفتهٔ تو می‌شود که خود را از روزن به ایوانِ خانهٔ تو می‌اندازد. ۹ خاطِر: دل، فکر. نَقش: تصویر. معنای بیت: جان و دِلَم روز و شب به تو مشغول است، نقشِ تو بر دِلَم حَک شده است و نامِ تو (همچون تَعویذی) بر نگینِ انگشترِ من کَنده شده است. ۱۰ گرمی: شُور و حرارت. و نیز اشاره‌یی دارد به این نکته که در طبِّ قدیم، شیرینی را مایهٔ گرمی می‌دانستند. معنای بیت: تو چُنان زیبایی و شیرینی را از حَد گُذرانده‌یی که سعدی از گرمیِ شیرینیِ تو خواهد سوخت.

۱ رویْ گُشاده ای صَنَمْ طاقَتِ خَلْق می‌بَری	چون پَسِ پَرده می‌رَویْ پَردهٔ صَبر می‌دَری
۲ حورِ بهشت خوانَمَتْ ماهِ تمام گویَمَت	کادَمیی ندیده‌امْ چون تو پَری به دِلْبَری
۳ آینه را تو داده‌ییْ پَرتوِ رویِ خویشتن	وَرْنَه چه زَهره داشتیْ در نَظَرَت بَرابَری
۴ نُسخهٔ چَشم و ابرویَتْ پیشِ نِگارگَر بَرَم	گویَمَش این چُنین بِکُنْ صورتِ قوس و مُشتری
۵ چون تو درختِ دل‌نِشانْ تازه‌بهار و گُل‌فَشان	حیف بُوَد که سایه‌یْ بر سَرِ ما نگُستری
۶ دیده به رویِ هر کسی بَرنکُنم زِ مِهرِ تو	دَر زِ عَوام بَسته بِهْ چون تو به خانه اَنْدَری
۷ من نه مُخَیَّرَم که چَشمْ از تو به خویشتن کُنم	گَر تو نَظَر به ما کُنیْ وَرْنکُنی مُخَیَّری
۸ پَنْدِ حَکیم بیش ازینْ در من اثر نمی‌کُند	کیست که بَرکُند یکیْ زَمزَمهٔ قَلَنْدَری

۹ عشق و دَوامِ عافیتْ مُختلِفَند سعدیا
هر که سَفَر نمی‌کُندْ دل ندهد به لشکری

①رویِ گُشاده: بی‌نقاب. حال است برایِ «صَنَم». صَنَم: بُت، استعاره از «معشوقِ زیباروی خوش‌اندام». طاقَت: تاب و توان، صبر و تَحمُّل. خَلْق: مَردم. چون: وقتی. پَرده: نقاب، پوشش، حجاب. پَردهٔ صبر: [تَشبیهِ صَریح] پَرده دَریدن: کنایه از «رُسوا کردن، بَدنام کردن». معنای بیت: ای زیباروی خوش‌اندام، وقتی نقاب بَرمی‌داری و چهره نشان می‌دهی، تاب و توانِ مَردم را می‌رُبایی، و وقتی نقاب می‌زنی و چهره‌ات را می‌پوشانی، صبر را رُسوا و بَدنام می‌کُنی (نشان می‌دهی که صبر ناتوان‌تر از آن است که از پَسِ اشتیاقِ دیدارِ تو بَرآیَد و چاره‌ساز نیست). ②حور: زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی، اما در فارسی به صورتِ مفرد به کار رفته است و در اینجا مُراد «دِلْبَرِ زیبا و سیه‌چَشم» است. ماهِ تمام: قُرصِ کاملِ ماه، بَدر، ماهِ شبِ چهارده. چون: مثلِ، مانندِ. پَری: جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مَردم پنهان ماندن است. به دِلْبَری: در دِلْبَری، از نَظَرِ دِلرُبایی. معنای بیت: گاه تو را زیبارویِ سیاه‌چَشمِ بهشتی می‌خوانم و گاه ماهِ شبِ چهارده (در وَصفِ تو حیرانم)، زیرا آدمی‌زاده‌یی ندیده‌ام که در دِلرُبایی مانندِ تو پَری باشد (گفته‌اند هر کس که پری را ببیند، دیوانه می‌شود). ③معنای بیت: اگر آینه روشن و شفّاف است و چهرهٔ تو را نشان می‌دهد، به این دلیل است که تو از روشناییِ چهرهٔ خود فروغی به آن بخشیده‌یی، وگرنه آینه کجا و جراَتِ ایستادن در برابرِ تو کجا؟ فراموش نکنیم که آینه را در قدیم از فلز (آهن و روی) می‌ساختند و برایِ آنکه روشن و شفّاف بِمانَد و زنگ نزند، مُرتَّب آن را صیقل می‌زدند و پاک می‌کردند. ④نُسخه: تصویر، نقّاشی. نِگارگَر: نقّاش. صورت: شکل. قوس: کَمان، و نیز نام یکی از دو بُرجِ سیّارهٔ مُشتری (قوس و حوت). مُشتری: سیّارهٔ مُشتری (بِرجیس) که در عُرفِ اهلِ تَنْجیم «سَعْدِ اکبر» است و بر نیک‌بختی و خِرد و بُلندهِمَّتی دِلالَت دارد. در اینجا استعاره از «چَشمِ درخشان و فرخندهٔ یار» است. معنای بیت: تصویرِ چَشم و



ابروی تو را پیشِ نقّاش می‌بَرَم و به او می‌گویم که شکلِ قوس (=کمان) و مُشتری (ستارهٔ سَعْد) را این‌گونه نقّاشی کُن. ۵ دل‌نشان: ۱. دِلپَذیر، دِلْنشین ۲. تَسکین‌دهندهٔ دل. تازه‌بهار: دارایِ گُل و شکوفهٔ تازه شِکُفته، (در معنایِ مَجازی) با طراوت، شاداب. نیز به معنایِ «نوبهار» یا «آغازِ فصلِ بهار» است. گُل‌فَشان: گُل‌افشاننده، گُل‌ریز. نیز به معنای «گُل‌فَشانی» است، یعنی «افشاندنِ گُل در جشن‌ها و مخصوصاً ایّامِ نوروز». معنای بیت: درختِ خوش قد و بالایی مانندِ تو که دل‌نشین و تسکین‌دهندهٔ دل است و تازه شکوفه کرده و گُل داده، در چنین روزهایی که آغازِ فصلِ بهار و هنگامِ گُل‌افشانی است، حیف است که سایه‌اش را بر سَرِ ما نگُستَرَد و لُطفِ خود را از ما دریغ کُند. ۶ دیده بَرکردن: چَشم باز کردن و نگریستن. عوام: در اینجا یعنی «عموم، دیگران». چون: وقتی. به خانه اَنْدَری: اَنْدَر خانه هستی، در خانه‌یی. در چنینِ مواردی که دو حرفِ اضافه (به، اَنْدَر) به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. معنای بیت: چنان دل‌بَستهٔ عشقِ توام که به چهرهٔ هیچ‌کس نگاه نمی‌کُنم، وقتی تو در خانهٔ دلِ من نشسته‌یی، بهتر است که دَرِ این خانه (یعنی چَشم) به رویِ دیگران بسته باشد. ۷ مُخَیَّر: مُختار، آزاد. گَر... وَرْ: اگر... و اگر، خواه... و خواه، چه... و چه. معنای بیت: من اختیارِ خود را به دست ندارم تا چَشم از تو بردارم و به خود نگاه کُنم. خواه تو به ما توجهی نشان بدهی و خواه نه، مُختاری (من چَشمداشتی ندارم). ۸ حکیم: فرزانه، خِردمَند، عاقل. بیش از این: دیگر. بَرکُند: سَرکُند، بخواند. زَمزَمه: نوعی خوانندگی یا تَرَنُّم مُلایم و آهسته. قَلَنْدَری: راه و رَسمِ قَلَنْدَر. قَلَنْدَر، درویشِ لااُبالیِ شوریده‌احوال و بی‌قید نسبت به پوشاک و خوراک و آداب و طاعات و عبادات است. بَنایِ کارِ قَلَندَران بر تَخریبِ عادات است. قَلَندریّه به فرقه‌یی از صوفیانِ مَلامَتی گفته می‌شد که بر خلافِ سایرِ مَلامَتیان که مُقیَّد به کتمانِ اسرار و انجامِ عبادات بودند، به این دو موضوع اهمیتی نمی‌دادند و از عبادات تنها به واجبات اکتفا می‌کردند و جز صفایِ دلِ خود به هیچ چیز و هیچ‌کس نمی‌اندیشیدند. از ویژگی‌هایِ این فرقه تراشیدنِ مویِ سَر و صورت و حتی ابرو بود. معنای بیت: نصیحتِ خِردمَندان دیگر در من تأثیری نمی‌کُند، کیست که ترانه‌یی قَلَنْدَرانه بخواند؟ ۹ عافیت: زُهد، تقوا، پارسایی. مُختلِف: ناسازگار. دل ندهد: رضا نمی‌دهد، روی نمی‌آورد، نمی‌پردازد. لشکری: از آنجا که استادانِ مُتقَدِّمِ شعرِ فارسی از آن پرهیز داشتند که «یایِ وحدت و نَکَره» را با «یایِ حاصلِ مَصدر و شناسهٔ فعلِ دوم شخصِ مُفرد» قافیه کنند، «لشکری» نمی‌تواند به معنایِ «فردی از لشکر، سپاهی، و یا یارِ لشکری» باشد، بنابر این به معنایِ «سپاهیگری و سَربازی» است. معنای بیت: سعدی! عشق و پارسایی مُداوم با هم سازگار نیستند، کسی که اهلِ سَفَر نیست، به شُغلِ سَربازی روی نمی‌آورد.

۱	کَس درنیامده‌ست بدین خوبی از دَری	دیگـر نیاوَرَد چـو تـو فـرزنـد مـادری
۲	خورشید اگـر تـو رویْ نَپوشی فـرو رَوَد	گـویـد دو آفـتـاب نباشدْ بـه کشـوری
۳	اوّل مَـنَـم کـه در همه عالَم نیامده‌ست	زیباتـر از تـو در نَـظَـرَم هـیـچ مَنْظَری
۴	هـرگـز نبُرده‌ام بـه خـرابـاتِ عشـق راه	امـروزم آرزویِ تـو در داد سـاغَـری
۵	یا خود به‌حُسنِ رویِ تو کَس نیست در جهان	یا هسـت و نیستم زِ تـو پَـروایِ دیگری
۶	بر سَروِ قامَتَت گُل و بادامِ روی و چَشم	نشنیده‌ام کـه سَـرو چُـنـیـن آوَرَد بَری
۷	رویی کـه روزِ روشن اگـر بَرکَشَد نِقاب	پَرتو دهد چُـنـان که شبِ تـیـره اَختَری
۸	همراهِ مـن مَباش که غیرت بَرَند خَـلْـق	در دسـتِ مُـفْـلِسـی چـو بینَنْد گوهری
۹	من کَم نمی‌کُنم سَـرِ مویی زِ مِهرِ دوست	وَرْ مـی‌زنـد بـه هر بُـنِ مـویـم نِشْتَری

۱۰ روزی مَـگَـر بـه دیدهٔ سعدی قَـدَم نَهی
تا در رَهَت بـه هر قَـدَمَـت می‌نَهَد سَری

① **از دَر درآمدن:** از دَرِخانه وارد شدن، و همهٔ انسان‌ها در این کار یعنی «از دَر درآمدن» مشترک هستند. بنابراین، وقتی می‌گوید: «کس در نیامده‌ست بدین خوبی از دَری»، یعنی «کسی به این زیبایی در هیچ خانه‌یی به وجود نیامده است، کسی به این زیبایی رویِ کُرهٔ زمین نمی‌توان یافت». **خوبی:** زیبایی. **چو:** مثلِ، مانندِ. **معنای بیت:** تاکنون کسی به زیباییِ تو در هیچ خانه‌یی پدید نیامده است و در آینده نیز هیچ مادری، فرزندی به زیباییِ تو نخواهد زاد. ② **معنای بیت:** اگر تو چهرهٔ درخشان و تابناکِ خود را پنهان نکُنی، خورشید غروب می‌کُند و می‌گوید: در یک سرزمین دو آفتاب وجود ندارد (چهرهٔ تو به آفتاب می‌گوید: در نیا که من آمدم). ③ **مَنْظَر:** چهره. **معنای بیت:** (اما پیش از اعتراف و اقرارِ خورشید) اول من باید شهادت دهم که در سَراسَرِ جهان چهره‌یی به زیباییِ چهرهٔ تو ندیده‌ام. ④ **خَرابات:** میکده، میخانه. **معنای بیت:** پیش از این هیچ گاه به میخانهٔ عشق راه نیافته بودم، امروز شوقِ دیدارِ تو جامی از شرابِ عشق به من نوشاند. ⑤ **حُسن:** زیبایی. **نیستم:** مرا نیست، ندارم. **پَروا:** توجه، اعتنا. ⑥ **گُل و بادامِ روی و چَشم:** «گُل» استعاره از «رویِ یار» است و «بادام» استعاره از «چَشمِ او». **بَر:** میوه. **معنای بیت:** بر سَروِقامَتِ دِلرُبایِ تو گُلِ روی و بادامِ چَشم جلوه‌گری می‌کنند، تاکنون نشنیده‌ام که سَرو چنین میوه‌یی بدهد. ⑦ **معنای بیت:** رویِ تو رویی است که اگر در روزِروشن نقابِ خود را کنار بزنَد، مانندِ ستاره‌یی در دل شبِ تاریک می‌درخشد و پَرتوافشانی می‌کُند. ⑧ **غیرت:** حسادت. **مُفْلِس:** تُهیدست. **چو:** وقتی. **معنای بیت:** در کنارِمن راه نرو، زیرا مَردم وقتی گوهرِتابناکی در دستِ تهیدستی ببینند، دَستخوشِ حسادت می‌شوند. ⑨ **سَرِمو:** کنایه از هر چیزِ کوچک و ناچیز، مُترادف است با «سَرِسوزنی، ذَرّه‌یی». **وَرْ:** و اگر، حتی اگر. **نِشْتَر:** نیشتر، آلتِ فلزیِ نوک‌تیز که فَصّادان و جرّاحان در جایی از بدن فرو می‌کُنند تا خون یا چرک بیرون آید. **معنای بیت:** حتی اگر یار به جایِ هر مویِ تَنَم نیشتری فرو کُند، سَرِمویی از مَحَبَّتِ من به او کَم نمی‌شود. ⑩ **مَگر:** در اینجا یعنی «به طورِتصادفی، اِتِّفاقی». **دیده:** در چاپِ یغمایی «دیدن» آمده است. **قَدَمَت:** در چاپِ یغمایی «قَدَمی» آمده است. **سَر نهادن:** سَر بر خاک نهادن، خاکساری کردن، آمادهٔ مرگ شدن. **معنای بیت:** روزی به طورِ اتِّفاقی بر چَشمِ سعدی قَدَم بُگذار و به دیدنِ او بیا تا در هر قَدَمی که بَرمی‌داری، سَر و جانی به پایَت بریزد.

۱ گَر بِرَوَد به هر قَدَمْ در رَهِ دیدنَت سَری — مَن نه حَریفِ رَفتنمْ از دَرِ تو به هر دَری

۲ تا نکُند وَفایِ تو در دلِ من تَغیُّری — چَشم به خودْ نمی‌کُنم تا چه رَسَد به دیگری

۳ خود نَبُوَد وَگَر بُوَدْ تا به قیامَت آزَری — بُت نکُند به نیکویِیْ چونْ تو بَدیع پیکری

۴ سَروِرَوان ندیده‌امْ جز تو به هیچ کشوری — مَهْ نشنیده‌ام که زادْ از پدریّ و مادری

۵ گَر به کِنارِ آسمانْ چونْ تو بَرآیَد اختری — روی بِپوشَد آفتابْ از نَظَرش به مِعْجَری

۶ حاجَتِ گوش و گردَنَتْ نیست به زَرّ و زیوری — یا به خِضاب و سُرمه‌یی یا به عَبیر و عَنْبَری

۷ تابِ وَغا نیاوَرَدْ قوَّتِ هیچ صَفْدَری — گَر تو بدین مُشاهَدَتْ حَمله بَری به لشکری

۸ بَسته‌یی از جهانیانْ بر دلِ تنگِ من دَری — تا نکُنم به هیچ‌کَس گوشهٔ چَشمِ خاطِری

۹ گَر چه تو بهتریّ و منْ از همه خَلْق کمتری — شاید اگر نَظَر کُند مُحْتَرمی به چاکری

۱۰ باک مَدار سعدیا گَر به فِدا رَوَد سَری
هر که به مُعْظَمی رسدْ تَرک کُند مُحَقَّری

این غزل تمام مَطْلَع است، یعنی همهٔ مصراع‌ها قافیهٔ واحد دارند. (۱) **معنای بیت:** حتی اگر ناچار شوم در هر قَدَمی که برای دیدنِ تو برمی‌دارم یک بار بمیرم، من کسی نیستم که بتوانم دَرِ خانهٔ تو را رها کُنم و به دَرِ خانهٔ دیگری روی بیاورم (به هیچ قیمتی نمی‌توانم دل از تو بِکَنم و به دیگری بِبَندم). (۲) **وَفا:** دوستی، مَحَبَّت. **تَغَیُّر کردن:** خشمگین شدن، بَرآشفتن. **چَشم به خود نمی‌کُنم:** در چاپِ فروغی «چَشم نمی‌کُنم به خود» آمده است. **معنای بیت:** برایِ اینکه مَحَبَّتِ تو (که در دلِ من خانه کرده است) خشمگین نشود (و مرا به بی‌وَفایی مُتَّهم نکُند)، حتی به خود هم نگاه نمی‌کُنم، چه رسد به دیگران (که به طورِ طبیعی به آنها اعتنایی ندارم). (۳) **خود:** برایِ تأکید آمده است، کم و بیش به معنایِ «مُسلماً». **آزَر:** نام پدر یا عمویِ ابراهیم پیامبر. آزَر بُت‌تراش بود (نگاه کنید به فرهنگِ اعلام پایانِ کتاب). **چون:** مثلِ، مانندِ. **بَدیع پیکر:** دارایِ تنِ زیبا و خوش‌تَراش، خوش‌اندام. **معنای بیت:** مسلماً تا روزِ قیامَت هم بُت‌تراشی به مُهارتِ آزَر پدید نخواهد آمد، اما حتی اگر فرض کنیم که آزری وجود داشته باشد، باز نخواهد توانست بُتی بسازد که در زیبایی به اندامِ خوش‌تَراشِ تو شبیه باشد. (۴) **سَروِرَوان:** درختِ سَرو که شاعران قَد و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند پابَسته و اسیرِ خاک است، به همین دلیل «سَروِرَوان» یعنی سَروی که راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد، به کنایه دربارهٔ «معشوقِ خوش قد و بالا یا قد و بالایِ معشوق» به کار رفته است. **مَهْ:** ماه، در اینجا استعاره از «دِلْبَرِ ماهرو» است. در چاپِ فروغی «هم» آمده است. (۵) **بَرآیَد:** طلوع کُند. **مِعْجَر:** چارقَد، روسَری. **معنای بیت:** اگر ستاره‌یی به درخشندگی و زیبایی تو در گوشهٔ آسمان طلوع کُند، خورشید چارقَدی به سَر می‌کُند و از شرم چهرهٔ خود را از چَشمِ او پنهان می‌کُند. (۶) **زیوَر:** هر چیز از قبیلِ جواهرات و گردنبند و غیره که زنان بر خود بیاویزند؛ زینت، آرایش. **خِضاب:** آنچه برای رنگ کردنِ مویِ سَر و صورت و پوستِ بَدَن و ناخن به کار می‌رفت، مانندِ حَنا و غیره. **عَبیر:** نوعی عَطر مُرکَّب از مُشک و گُلاب و صَندل و زعفران و غیره. **عَنْبَر:** ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نام «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. (۷) **وَغا:** جنگ، نَبَرد. **صَفْدَر:** صَف‌شِکَن، جنگجویِ دلیری که به تنهایی به صفِ دشمن حمله کُند و آن را از هم بپاشد. **مُشاهِدَت:** چهره، روی. **معنای بیت:** اگر تو با این چهرهٔ زیبا به یک لشکر حمله کُنی، نیرویِ هیچ دلاورِ صَف‌شِکَنی تابِ جنگیدن با تو را نخواهد داشت. (۸) **بسته‌یی:** در چاپِ فروغی «بسته‌ام» آمده است. **خاطِر:** دل. «گوشهٔ چَشم خاطِر» کنایه از «کوچک‌ترین توجه و اعتنا». **معنای بیت:** دلِ تنگ و غمگینِ مرا به رویِ همهٔ زیبارویانِ جهان بسته‌یی تا دیگر به هیچ‌کس کوچک‌ترین توجه و اعتنایی نداشته باشم. (۹) **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته است، بجاست. **مُحْتَرمی:** در چاپِ فروغی «مُحْتَشَمی» آمده است. **معنای بیت:** هر چند تو از همهٔ مردم بهتر و والاتری و من از همهٔ مردم پَست‌تر و خوارتر، اما بجاست اگر بزرگواری مانندِ تو به غلامی مانندِ من توجهی نشان دهد. (۱۰) **مُعْظَم:** بزرگ، مُهم. **تَرک کُند:** در چاپِ فروغی «تَرک دهد» آمده است. **مُحَقَّر:** کوچک، ناچیز. **معنای بیت:** اگر جان در راهِ وصالِ یار فدا شود غَم نخور، هر کس که خواهانِ رسیدن به آرزویی بزرگ باشد، از چیزِ کوچک (=جان) چَشم می‌پوشد.

۱	گَـر کُـنـم در سَـرِ وَفـاتْ سَری	سَـهْـل بـاشـد زیـانِ مُختَصَری
۲	ای کِـه قَصدِ هَـلاکِ مـن داری	صَـبـر کُـن تـا بِبینَمَـت نَظَری
۳	نـه حَـرام است در رُخِ تو نَـظَـر	که حَرام است چَشـم بَـر دِگَری
۴	دوسـت دارم که خاکِ پاتْ شوم	تا مَـگَـر بـر سَـرَم کُـنـی گُذَری
۵	مُـتِـحـیِّـر نـه در جَـمـالِ توأم	عـقـل دارم بـه قَـدْرِ خود قَدَری
۶	حیرتَم در صِفاتِ بی‌چون است	کین کَـمـال آفـریـد در بَشَری
۷	بِبَری هـوش و طاقَتِ زن و مـرد	گَـر تَـرَدُّد کُـنـی بـه بـام و دَری
۸	حَـق بـه دسـتِ رَقیبِ ناهموار	پیشِ خَصْم ایستاده چون سِپَری
۹	زان که آیینه‌یی بـدیـن خـوبـی	حیف باشد به دسـتِ بی‌بَصَری
۱۰	آهِ سـعـدی اثـر کُـنـد در کـوه	نـکُـنـد در تـو سَـنـگْ‌دل اَثَری

۱۱ سَنگ را سخت گُفتَمی همه عُمر
تا بِـدیـدَم زِ سَـنـگ سَخت‌تری

۱ **در سَرِ (چیزی) کردن:** فدایِ (چیزی) کردن. **وَفا:** ۱. دوستی، مَحَبَّت ۲. وفاداری. به جایِ «وفات» در چاپِ یغمایی «هوات» آمده است. **معنای بیت:** اگر جانم را فدایِ مَحَبَّتِ تو کُنم (چه باک)، چنین زیانِ ناچیزی آسان و قابلِ تَحمُّل است. ۲ **معنای بیت:** ای یاری که کَمَر به قتلِ من بسته‌یی، فقط لحظه‌یی دست نگه دار تا یک نَظَر تماشایَت کُنم. ۳ روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «راست خواهی نَظَر حرام بُوَد / بر چُنین روی و باز بر دِگَری» و مرحومِ یغمایی یادآور شده است که «به نَظَرِ مُصَحِّح هر دو وَجه از خودِ شیخ است». **که:** بلکه. **معنای بیت:** نگاه کردن به چهرهٔ زیبایِ تو حرام نیست، بلکه نگاه کردن به دیگری حرام است. ۴ **مَگَر:** شاید. ۶ **بی‌چون:** در اینجا به صورتِ اسم به کار رفته است. «خدایِ بی‌چون»، خدایی که ذات و صفات و افعالِ او به وَصف درنمی‌آید. «بی‌چون» معادلِ فارسیِ «بَلاکَیف» است. ۷ **زن و مرد:** همهٔ مَردم، همهٔ آدم‌ها. **تَرَدُّد کُنی:** رفت و آمد کُنی. ۸ روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «حق به دستِ رَقیبِ نادان است». **رَقیب:** نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. **ناهَموار:** زُمخت، تُندخو. **خَصْم:** دشمن، طَرَفِ مُقابل، و «دشمن» از دیدِ «رَقیب» کسی جز «عاشق» نیست، خواه این عاشق صادق باشد و خواه، مُدَّعی و ناصادق. **چون:** مثلِ، مانندِ. معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده است. ۹ **زان که:** زیرا. در چاپِ یغمایی «زانک» آمده است. **آیینه:** در اینجا استعاره از «چهرهٔ روشن و درخشانِ یار» است. در قدیم آینه را از فلز (آهن، روی) می‌ساختند و برایِ آنکه زنگ نزند و روشن بِمانَد، مُرَتِّب آن را صیقل می‌زدند و پاک می‌کردند. **خوبی:** زیبایی. **بی‌بَصَر:** کور، کوردل، بی‌بصیرت. **معنای بیت‌های ۸ و ۹:** نگهبانِ زُمخت و بی‌ادبِ تو حق دارد که در برابرِ عاشق مانندِ سِپَر ایستاده است و او را از رسیدن به تو باز می‌دارد، زیرا حیف است که آیینه‌یی به این روشنی و زیبایی، به دستِ هر کوردلِ مُدَّعیِ عشق بیفتد. ۱۰ **اثر:** در چاپِ یغمایی «کاثر» آمده است. ۱۱ **تا:** در چاپِ یغمایی «چون» آمده است. **معنای بیت:** من در تمامِ عُمر سنگ را مَظْهَرِ سختی و نفوذناپذیری می‌دانستم و می‌خواندَم، تا اینکه به دلِ تو که از سنگ سخت‌تر است، بَرخورد کردم.

۱ هرگز ایـن صـورت کُند صورتگَری — یـا چُنین شـاهِـد بُـوَد در کشوری
۲ سَــروْرَفـتـاریْ صَـنـوبَـرقامَـتـی — مـاه‌رُخساریْ مَـلایِـک‌مَـنْـظَـری
۳ می‌رَوَد وَزْ خویشتن‌بینی که هست — درنمـی‌آیـد بـه چَشمَش دیـگَـری
۴ صد هزارَش دستِ خاطِر در رِکاب — پـادشـاهـیْ مـی‌رَوَد بـا لشکَـری
۵ عارِضَش بـاغـیْ دَهانَش غُنچه‌یی — بَـل بهشتیْ در مـیـانَـش کـوثَـری
۶ ماهرویـا مـهـربـانـی پیشـه کُـن — خـوب‌رویـی را بِـبـایَـد زیـوری
۷ بی‌تو در هر گوشه پایی در گِل است — وَزْ تـو در هر خانهْ دستی بـر سَـری
۸ چون هُمایَم سایه‌یی بر سَـر فَـکَـن — تـا در اِقْبالَت شـوم نیک‌اخـتـری
۹ در خـداونـدی چه نُقصان آیَـدَش — گَـر خـداونـدی بِپُرسد چـاکَـری
۱۰ مَصلَحَت بـودی شِـکایَـت گفتَنَم — گَر به غـیـر از خَصْم بـودی داوَری
۱۱ سعدیا داروِیِ تَلْخ از دستِ دوست — بِـهْ کـه شیرینی زِدسـتِ دیـگَـری
۱۲ خـاکـی از مَـردم بِمانَد در جـهـان — وَزْوجـودِ عـاشـقـانْ خاکسـتـری

(۱) **صورت:** چهرَه، اندام، و نیز «تَصویر». **کُند:** نقّاشی کُند، بیافرینند. **صورتگر:** نقّاش. **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **معنای بیت:** آیا هیچ نقّاشی می‌تواند چنین تصویری بیافریند، یا چنین زیبارویی در هیچ سرزمینی می‌توان یافت؟
(۲) **سَروْرَفتار:** دِلْبَری که حرکتش مانندِ حرکتِ درختِ سَرو باشد، مُراد از حرکتِ سَرو لرزشِ شاخه‌ها و برگ‌هایِ آن در اثرِ وَزِشِ باد است، مُراد «لرزشِ نرم و موزونِ اندام‌هایِ یار به هنگامِ راه رفتن» است. **صَنوبرقامَت:** دارایِ قد و بالایی به موزونی و کشیدگیِ درختِ صَنوبر. **مَلایک‌مَنْظَر:** دارایِ چهره‌یی همچون چهرهٔ فرشتگان. (۳) **خویشتن‌بین:** خودبین، مَغرور، مُتکبّر. **معنای بیت:** (زیبارویی با اوصافی که در بیتِ قبل آمده) می‌رَوَد و از بس خودبین و مَغرور است و به زیباییِ خود می‌نازد، به هیچ‌کس مَحَل نمی‌گُذارد. (۴) **صَد هزارش:** ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «رِکاب» است. **دستِ خاطِر:** [اضافهٔ استعاری] دستِ دل. **رِکاب:** حلقه‌یی از فلز که در دو طَرَفِ زینِ اسب آویزند و به هنگامِ سواری پنجه‌هایِ پا را در آن گذارند. آمدنِ «دست» و «رِکاب» یادآورِ کنایهٔ «دست در رِکاب زدن» به معنایِ «دویدن جلویِ پادشاهی یا بزرگی» است. بنابراین، دل‌ها را به لشکریانی تشبیه کرده است که جلویِ پادشاه می‌دوند. **معنای بیت:** او همچون پادشاهی است که لشکری از صد هزار دل دست در رِکابش زده‌اند و با او حرکت می‌کنند. (۵) **عارِض:** چهره. **بَلْ:** برایِ اضراب و اِسْتِدراک آمده است. **کوثَر:** نامِ نَهری (یا حوضی) در بهشت (سورهٔ کوثر، آیهٔ اول) که بهشتیان را از آن می‌نوشانند. **معنای بیت:** چهره‌اش به باغی می‌مانَد و دَهانش به غُنچهٔ گُلِ سُرخ. نه، بهتر است بگوییم چهره‌اش به بهشتی می‌مانَد که چَشمهٔ کوثر در میانِ آن باشد. (۶) **خوب‌رویی:** زیبارویی. **بِبایَد:** [از مَصدرِ بایستن] لازم است. **زیوَر:** هر چیز از قبیلِ جواهرات و گردنبند و غیره که زنان بر خود بیاویزند؛ زینت، آرایش. در اینجا مهربانی و خوش‌خویی را زیورِ زیبارویی شِمُرده است.
(۷) **پایْ در گِل بودن:** به کنایه یعنی «سَرگشته و گرفتار بودن». **دست بر سَر بودن:** کنایه از «پَریشان و غمگین بودن». **معنای بیت:** در غَمِ دوری از تو در هر گوشه‌یی سَرگشته و گرفتاری نشسته است و از دستِ تو در هر خانه‌یی پریشان و غمگینی افتاده است. (۸) **چون:** مثلِ، مانندِ. **هُما:** در ادبیاتِ فارسی، پرنده‌یی خُجسته و موجبِ سَعادت است. گفته‌اند سایهٔ هُما بر سَرِ هر کس بیفتد، خوشبخت می‌شود یا به پادشاهی می‌رسد. ضَمیرِ «م» در «هُمایَم» مُتعلِّق به «سَر» است: «چون هُما سایه‌یی بر سَرَم اَفکَن». **اقبال:** بَختِ بلند و مُساعِد. **نیک‌اَخْتَر:** خوشبخت، خوش‌اقبال. **معنای بیت:** تو همچون هُما هستی! سایه‌یی بر سَرِ منِ تیره‌بَخت بینداز تا به یُمنِ بَختِ بلندِ تو خوشبخت شوم. (۹) **خداوندی:** بزرگواری. **معنای بیت:** اگر بزرگی حالِ غلام و چاکرِ خود را جویا شود، از بزرگواریِ او چه کم می‌شود؟
(۱۰) **خَصْم:** دشمن، مُدَّعی. **داور:** قاضی. **معنای بیت:** اگر دشمن و مُدَّعیِ من خودِ قاضی (=یار) نبود، دادخواهی کردن فایده‌یی داشت (افسوس که دادخواهیِ من از دستِ کسی است که خودْ قاضی است).
(۱۱) **که:** در اینجا وابستهٔ صِفَتِ تَفضیلی است، به معنایِ «از». (۱۲) **معنای بیت:** از وجودِ مَردم مُشتی خاک در جهان باقی می‌مانَد، اما آتشِ عشق چیزی از هستیِ عاشقان باقی نمی‌گُذارد، جز مُشتی خاکستر.

۱ چون است حـالِ بُستـانْ ای بـادِ نوبهاری — کَـزْ بُـلـبُـلان بَـرآمَـدْ فـریـادِ بـی‌قَـراری

۲ ای گَـنـجِ نوشداروْ با خَستگان نِـگَـه کُن — مَـرهَـم به دست و مـا را مَجروح می‌گُذاری

۳ یا خَـلْـوَتـی بَـرآوَر یا بُـرقَـعـی فـرو هِـل — وَرْنَـه به شکلِ شیرینْ شـور از جهان بَرآری

۴ هر سـاعـت از لطیفیْ رویَت عَـرَق بَـرآرَد — چـون بـر شـکـوفـه آیـدْ بـارانِ نوبهاری

۵ عـود اسـت زیرِ دامَـنْ یا گُـل در آستینَت — یا مُشک در گریبانْ بِـنْـمـای تا چـه داری

۶ گُل نِسْبَتـی نـدارد بـا رویِ دِلْ فَـریـبَـت — تـو در مـیـانِ گُل‌ها چـون گُل میانِ خاری

۷ وقتی کَـمَـنْـدِ زُلْفَت دیـگـر کَـمـانِ ابرو — این می‌کَشَد بـه زورَمْ وان می‌کُشَد به زاری

۸ وَرْ قـیـد مـی‌گُشایـیْ وَحشـی نمی‌گُریزَد — در بَنْدِ خوب‌رویانْ خوش‌تر که رَستگاری

۹ زَاوَّل وَفـا نِـمـودیْ چندان که دل رُبـودی — چون مِهرْ سَخت کردمْ سُست آمدی به‌یاری

۱۰ عُمری دِگَـر بِـبـایَـدْ بـعـد از فِـراقْ مـا را — کین عُـمـر صَرف کردیمْ اَنْدَر امیدواری

۱۱ تَرسَم نـمـازِ صـوفـیْ بـا صُحبتِ خیالَت — باطِل بُـوَد کـه صـورتْ بـر قِبله می‌نِگاری

۱۲ هر دَرد را که بینیْ درمـان و چاره‌یی هست — دَرمـانِ دردِ سـعـدیْ با دوسـت سازگاری

۱ چون: چگونه. بَرآمَد: بلند شد، بَرخاست. معنای بیت: ای بادِ نوبهار که از جانبِ گُلستان وزیده‌یی، حالِ گُل‌ها چگونه است که این بُلبُلانِ عاشق این همه بی‌قَرار و بی‌تاب نغمه‌خوانی سَر داده‌اند؟ ۲ نوشدارو: مَعجونی که قُدَما می‌پنداشتند که به وسیلهٔ آن می‌توان زَخم‌هایِ صَعبُ‌العِلاج را درمان کرد و مریضِ مُشرف به موت را نجات داد. «گنجِ نوشدارو» [تَشبیهِ صَریح] استعاره از «معشوقِ حیات‌بَخش». خستگان: زَخم‌خوردگان، عاشقانِ دَردمَند. مَرهَم: داروِیِ روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند. معنای بیت: ای یاری که سَراپایَت گنجینهٔ نوشداروست، به این عاشقانِ دَردمَند نگاهی از رویِ لُطف بِیَنداز، تو داروِیِ دردِ ما را در اختیار داری و با این همه ما را زَخمی رها می‌کُنی. ۳ خَلْوَت: مَجلِس خالی از بیگانه و نامَحرم. بَرآوَر: ترتیب بِدِه، تدارک ببین. بُرقَع: نِقاب، روبَند. فروهِل: [از مَصدرِ فُروهِلیدن یا فروهِشْتَن] بیاویز، به چهره بِزَن. شیرین: زیبا، دوست داشتنی، و گوشهٔ چَشمی دارد به «شیرین» معشوقِ خسروپرویز. شور برآوردن: غوغا به پا کردن، جنجال بَرانگیختن. [میانِ «شیرین» و «شور» تضاد یا طباق مُراعات شده است.] معنای بیت: یا مَجلِسِ خاصی ترتیب بِدِه و عاشقانِ خود را به آن دعوت کُن، و یا نقابی بر چهره بِزَن تا کسی جَمالِ تو را نبیند و دِلْباختهٔ تو نشود، وگرنه با این شکل و شَمایلِ شیرین‌مانند، شور و غوغایی در جهان به پا می‌کُنی. ۴ لطیفی: لطافت. چون: مثلِ، مانندِ. معنای بیت: لطافتِ چهرهٔ تو به حدّی‌ست که هر لحظه دانه‌هایِ عَرَق بر آن می‌نشینند، درست مانندِ قطره‌هایِ بارانِ نوبهاری که بر برگ‌هایِ شکوفه می‌نشینند. ۵ عود: چوبِ گیاهی به همین نام که از سوختنِ آن بویِ خوشی مُتصاعد می‌شود. مُراد از «عودِ زیرِ دامَن» عودی است که زیبارویان زیرِ دامَنِ خود می‌سوزاندند تا آن را مُعطّر کنند، به آن «بُخورِزیرِدامَن» نیز گفته‌اند. شواهدِ این معنی نادر است و در لغت‌نامه بیتی از صائب به نقل از آنَندراج آمده است: «اگر مَردی مَرو در پردهٔ ناموسْ چون زن‌ها / که دودِ عود از خامی گُریزد زیرِ دامَن‌ها». آستین: در قدیم لباس‌ها «جیب» به معنایِ امروزی نداشتند و برایِ حَملِ کیسهٔ پول و برخی چیزهایِ دیگر از آستینِ پهن و گُشادِ لباس استفاده می‌کردند، سعدی در بوستان گفته



است: «شنید این سُخن پیرِ فَرُّخ نَهاد / دُرُستی دو [=دو سکّه] در آستینَش نهاد». **مُشک:** مادهٔ مُعطّری که از نافِ آهویِ خَتایی به دست می‌آید. **گریبان:** یَقّه پیراهن. در قدیم موادِ مُعطّری مانندِ عَبیر یا عَنْبَر یا مُشک در یقهٔ لباس می‌ریختند. حافظ گفته است: «زِ عطرِ حورِ بهشت آن نَفَس بَرآیَد بوی / که خاکِ میکدهٔ ما عَبیرِ جَیب کُند». **بِنْمای:** نشان بِدِه. **تا:** که. **معنای بیت:** (چگونه است که از سَراپایِ تو بویِ خوش به مَشام می‌رسد) آیا زیرِ دامَنِ لباسِ خود عود سوزانده‌یی یا در آستینت گُلِ سُرخ پنهان کرده‌یی یا در یَقّهٔ پیراهَنَت مُشک ریخته‌یی؟ نشان بِدِه ببینم که چه داری. (۶) **نِسْبَت داشتن:** قابلِ قیاس بودن. **گُل‌ها:** در چاپِ یغمایی «خوبان» آمده است. **معنای بیت:** گُلِ سُرخ با چهرهٔ زیبا و افسونگرِ تو قابلِ قیاس نیست، وقتی تو به میانِ گُل‌ها بیایی، گُل‌ها در برابرِ تو مانندِ خار جلوه می‌کنند. (۷) **وقتی:** گاهی، یک بار. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. [«کَمَنْدِ زُلف»، تَشبیهِ صَریح] **دیگر:** وقتی دیگر، گاهی، بارِ دیگر. در چاپِ یغمایی «گاهی» آمده است. **کمانِ ابرو:** [تَشبیهِ صَریح] **این:** اشاره دارد به «کَمَنْدِ زُلف». **به زورَم:** مرا به زور. «م» مفعولِ فعلِ «می‌کَشَد» است. **آن:** اشاره دارد به «کمانِ ابرو». **به زاری کُشتن:** با خِفَّت و خواری و به سختی کُشتن، به بدترین و فجیع‌ترین وضع کُشتن. [میان «می‌کَشَد» و «می‌کُشد» جناسِ ناقص مُراعات شده است.] **معنای بیت:** من در میانِ کَمَنْدِ گیسو و کمانِ ابرویِ تو گیر افتاده‌ام. گاهی کَمَنْدِ گیسویِ تو مرا به شدّت به دنبالِ خود می‌کَشَد و گاهی کمانِ ابرویِ تو (با تیرِ نگاه و عشوه) مرا به بدترین وضع می‌کُشد. (۸) **وَرْ:** و اگر، حتی اگر. **قید:** بَند، زنجیر. **وحشی:** جانورِ وحشی، و در اینجا استعاره از «عاشق» است که از هَمِگان رَمیده و گُریزان است، یا عاشقی که از غَمِ عشق همچون جانورِ وحشی سَر به کوه و بیابان نهاده است. **خوب‌رویان:** زیبارویان. **که:** در اینجا وابستهٔ صِفَتِ تفضیلی است، به معنایِ «از». **رستگاری:** نجات. **معنای بیت:** حتی اگر بند از دست و پایِ عاشقِ وحشی‌خویِ رَمیده‌دل باز کُنی، او نخواهد گریخت، زیرا در بَندِ زیبارویان بودن از نجات و رهایی خوشایندتر و دِلْپَذیرتر است. (۹) **وَفا نمودن:** ۱. خود را وفادار نشان دادن ۲. ابرازِ مَحَبَّت کردن. **چندان که:** آن قدر که، تا جایی که. **چون:** وقتی. **مِهر سخت کردم:** به شدّت دل بستم. **سُست آمدی:** سُستی نشان دادی، سَهْل‌انگاری کردی. **یاری:** در اینجا یعنی «دوستی، عشق». **معنای بیت:** در آغاز خود را وفادار نشان دادی و ابرازِ مَحَبَّت کردی، تا اینکه دِلَم را رُبودی و مرا به دام انداختی، و وقتی عشقِ تو در وجودم ریشه دَوانْد و استوار شد، در عاشقی سُستی نشان دادی. (۱۰) **بِبایَد:** [از مَصدرِ بایستن] لازم است. **فِراق:** جدایی، دوری. **کین:** که این، زیرا این. **امیدواری:** آرزومندی، انتظار. **معنای بیت:** بعد از پایانِ جدایی به عُمرِ دیگری نیاز داریم تا بتوانیم از وصال بهره‌مند شویم، زیرا تمامِ این عُمرِ ما به آرزومندی و انتظار گذشت. (۱۱) **صوفی:** پیرِ طَریقَتِ تَصَوُّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. **صُحبَت:** هم‌نشینی، همراهی، مُصاحِبَت. **که:** زیرا. **صورت:** تصویر، چهره. **معنای بیت:** می‌ترسم (یقین دارم) که نمازِ صوفی با وجودِ خیالِ جدایی‌ناپذیرِ تو باطل باشد، زیرا تو تصویرِ خود را بر قبلهٔ او نَقش می‌بندی (و حضورِ قلبِ او را می‌رُبایی). این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است.

۱ هر نوبَتَم که در نَـظَـر ای ماه بُگْذری — بـارِدُوُم زِ بـارِ نَخُسـتیـن نِـکـوتَری

۲ انصاف می‌دَهَم که لَطیفان و دِلْبَران — بسیار دیده‌امْ نه بدین لُطف و دِلْبَری

۳ زُنّـار بود هر چه هـمـه‌عُـمـر داشتم — اِلّا کَمَر که پیشِ تو بَستم به چاکری

۴ از شَرمِ چونْ تو آدمیان در میانِ خَلْق — انصاف می‌دهد که نَهان می‌شود پَری

۵ شمشیرِ اختیارِ تـو را سَـر نـهـاده‌ام — دانَم که گـر تَنَم بِکُشیْ جان بِپَروَری

۶ جز صورتَت در آیِنه کَس را نمی‌رَسَد — با صـورتِ بَـدیـعِ تـو کردن بَرابَری

۷ ای مُدَّعی گَر آنچه مرا شُـد تو را شود — بر حالِ من بِبَخشی و حالت بیاوری

۸ صید اوفْتاد و پایِ مُسافِر به‌گِلِ بِمانْد — هیچ اُفْتَدَت که بر سَرِ افتاده بُگْذری

۹ صَبری که بود مایهٔ سـعـدی دِگَـر نَمانْد
سختی‌مَکُن که کیسه بِپَرداخت مُشتری

(۱) نوبَتَم: ضَـمیـرِ «م» مُتعلِّق بـه «نَظَر» است: «هر نـوبَت که در نَظَرم». ماه: استعاره از «یارِزیباروی، ماهرو». معنای بیت: ای ماهروی، هر بار که از برابرِ چَشمِ مـن عـبور مـی‌کُنی، از بارِپیش زیباتر جلوه می‌کُنی (زیباییِ تـو روزافـزون است). (۲) انصاف می‌دهم: اعتراف می‌کُنم، اقرار می‌کُنم. لَطیفان: نازک‌انـدامـان، خوش‌اندامان. لُطف: زیبایی، لطافت، خوش‌اندامی. (۳) زُنّار: کَمَربندی که مسیحیانِ ساکنِ در قلمروِدولت‌هایِ اسلامی به کَمَر می‌بستـنـد تا بـه ایـن وسیله از مسلمانان مُتمایز شوند. کَمَربندِ زرتشتیان نیز زُنّار نام داشت. در شعرِ کلاسیکِ فارسی زُنّار (مانندِ هر چیزِ دیگرِ مُتعلِّق به اهلِ کتاب) نشانه و مَظْهرِ کُفر است. کَمَر: کَمَربَند. «کَمَر بستن» کنایه از «آمادهٔ کاری شدن». معنای بیت: در سَراسَرِ عُمر هر کَمَربَندی که بر میان بستم، همچون زُنّار مَظْهَرِ کُفر بود، جز کَمَربَندی که به نشانهٔ غلامی و بندگیِ تو بر میان بستم. جز خِدمَتِ تو هر کاری که در سَراسَرِزندگی کردم، انحراف و گُمراهی بود. (۴) چون: مثلِ، مانندِ. خَلْق: مَردم، آفریدگان. انصاف می‌دهد: مُنصفانه رفتار می‌کُند، جانبِ انصاف را نِگَه می‌دارد. که: اگر. پَری: جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مَردم پنهان ماندن است. معنای بیت: اگر پَری از شرمِ آدمیزادگانِ زیبارویی مانندِ تو در میانِ مردم پنهان است و چهرهٔ خود را نشان نمی‌دهد، جانبِ انصاف را نِگَه می‌دارد و کارِدرستی می‌کُند. (۵) شمشیرِ اختیار: [تَشبیهِ صَریح] سَر نهادن: کنایه از «تسلیم شدن، آمادهٔ مرگ شدن». معنای بیت: من در برابرِ شمشیرِ اختیارِتو سَرِتسلیم فرود آورده‌ام (می‌توانی با منِ هر کار بخواهی بکُنی)، می‌دانم که اگر تَنَم را بِکُشی و نابود کُنی، جانَم را می‌پرورانی و به کمال می‌رسانی. (۶) صورت: ۱. (در مصراعِ اول) تصویر ۲. (در مصراعِ دوم) چهره،



اندام. **نمی‌رَسَد:** در اینجا یعنی «قادر نیست، نمی‌تواند». **بَدیع:** شِگَرف، بسیار زیبا. **معنای بیت:** تنها تَصویرِ تو در آینه است که می‌تواند با صورتِ بسیار زیبایِ تو برابری کُند (کسی به زیباییِ تو در جهان نمی‌توان یافت). ⑦ **مُدَّعی:** در اینجا مُدَّعیِ پرهیزگاری و پارسایی است که عاشقی را گناه می‌داند و عاشق را سَرزنش می‌کُند. **کسی را چیزی شدن:** چیزی برایِ کسی پیش آمدن. **بر حالِ (کسی) بخشیدن:** به حال (کسی) تَرحُّم کردن، به حال (کسی) دل‌سوزی کردن. **حالت آوردن:** دَستخوشِ وَجد و شور شدن، از خود بی‌خود شدن. «حالت» یعنی حالِ خوشی که به هنگامِ سَماع یا ذکر به سالِک دست می‌دهد و با حرکتِ اعضا همراه است. **معنای بیت:** ای مُدَّعیِ پرهیزگاری! اگر آنچه برایِ من پیش آمده است برایِ تو پیش بیاید (اگر تو نیز چَشمَت به چهرهٔ زیبایِ یار بیفتد)، دِلَت به حالِ من خواهد سوخت و خودِ تو نیز از خود بی‌خود خواهی شد. ⑧ **صید:** شکار، استعاره از «عاشقِ گرفتارِ عشق» است. **پایْ به گِل ماندن:** به کنایه یعنی «قادر به حرکت نبودن، اسیر و گرفتار شدن». **هیچ اُفْتَدَت:** آیا هیچ‌گاه می‌شود که تو، آیا هرگز به خاطِرَت خُطور می‌کُند؟ **افتاده:** (در معنایِ مَجازی) ناتوان، درمانده، عاجز. **معنای بیت:** (ای شکارچیِ دل‌ها) شکار به دام افتاد (یا تیرِ تو به هدف خورد و شکار از پای درآمد) و پایِ مسافر در گِل فرو رفت و دیگر قادر نیست به جایی بِرَوَد (و به طورِ کلی معنایِ مصراعِ اول چنین می‌شود: کارِ من تمام شد، دیگر برایِ همیشه اسیر و گرفتارِ عشقِ تو شدم)، اکنون آیا هیچ‌گاه می‌شود که تو به سُراغِ این عاشقِ ناتوان و از پای درآمده بیایی (یا برایِ همیشه او را به حالِ خود رها خواهی کرد)؟ ⑨ **مایه:** سَرمایه. **سختی مَکُن:** «سختی کردن» به طورِ کلی یعنی «تُندی کردن، خشونت به خرج دادن» و سعدی آن را به این معنا در جایِ دیگر به کار بُرده است: «هزار تُندی و سختی بِکُن که سَهْل بُوَد / جَفایِ مثلِ تو بُردن که سابقِ کَرَمی». اما در بیتِ حاضر «سختی کردن» در «مُعامله» است و به معنایِ «از قیمتِ خود پایین نیامدن، گران حساب کردن» و از این قبیل است و «سختی مَکُن» مُترادف است با تَعبیرهایِ امروزیِ «ارزان‌تر حساب کُن، تَخفیف بِدِه» و از این قبیل، و به همین معنا عزیز شروانی گفته است: «زُلْف از سَرِ انگشت به چین باز مَبَر / تاب از گِرهِ مِهر به کین باز مَبَر // در حلقهٔ دل جوی به جانی بِفُروش / سختی مَکُن و مُشک به چین باز مَبَر». **کیسه پَرداختن:** خالی کردنِ کیسه، و در اینجا یعنی «تمامِ داراییِ خود را دادن و دیگر پولی نداشتن». **معنای بیت:** ای یار! سعدی تمامِ سَرمایهٔ صبرِ خود را از دست داد (و دیگر قادر به شکیبایی نیست). تخفیف بِدِه (کوتاه بیا)، زیرا خریدارِ جَمالِ تو تمامِ داراییِ خود را به پایِ تو ریخته است و بیش از این دیگر چیزی ندارد.

۱	خَبَـر از عـیـش نـدارد که نـدارد یاری	دل نَخوانَـنْـد که صیدَش نکُند دِلْـداری
۲	جان به دیدارِ تو یک روز فِدا خواهم کرد	تا دِگَـر بَرنکُنم دیـده بـه هـر دیـداری
۳	یَعْلَمُ‌اللّٰهْ که من از دستِ غَمَت جان نَبَرَم	تو بِـهْ از من بَـتَـر از مـن بِکُشی بسیاری
۴	غَـم عشـق آمد و غَم‌هایِ دِگَـر پاک بِبُرد	سـوزنـی بـایـد کَـزْ پـای بَـرآرَد خـاری
۵	میْ حَرام است ولیکن تو بدین نرگسِ مَست	نـگُـذاری کـه زِ پیشَت بِـرَوَد هشیاری
۶	می‌رَوی خُـرَّم و خندان و نِـگَـه می‌نَکُنی	که نِـگَـه می‌کُند از هر طَرَفَت غَمخواری
۷	خَبَرَت هست که خَلْقی زِ غَمَت بی‌خَبَرَنْد	حـالِ افـتـاده نَـدانَـد کـه نَیفتَد باری
۸	سَـروِ آزاد بـه بالایِ تـو می‌مانَد راسـت	لیکِنَش بـا تـو مُـیَـسَّـر نشود رَفـتـاری
۹	می‌نِمایَد که سَـرِ عَـربَـده دارد چَشمَت	مَسـتْ خوابَش نَـبَـرَد تا نـکُـنـد آزاری

۱۰ سعدیا دوست نبینیْ و به وَصْلَش نرسی
مَـگَـر آن‌وقت کـه خود را نَنَهی مِقْداری

۱ عیش: ۱. خوشی ۲. زندگی. که: ۱. (در مصراعِ اول) کسی که ۲. (در مصراع دوم) دلی که، دلی را که. ۲ دیدار: ۱. (در مصراعِ اول) دیدن، مُلاقات ۲. (در مصراعِ دوم) چهره. دیده بَرکردن: چَشم باز کردن و نگریستن. معنای بیت: می‌خواهم (و آرزو دارم) که روزی تو را ببینم و در لحظهٔ دیدار جانم را فدایِ تو کُنم تا دیگر (به جستجویِ تو) به هر چهره‌یی نگاه نکُنم. ۳ یَعْلَمُ‌اللّٰهْ: خدا می‌داند. در چاپِ یغمایی «عَلِمَ‌اللّٰه» آمده است. معنای بیت: خدا می‌داند که من از دستِ عشق جان به در نخواهم بُرد. تو عاشقانِ بسیاری را که از من بهترند، به وضعی فجیع‌تر از من خواهی کُشت. ۴ پاک بِبُرد: کاملاً از میان بُرد. بَرآرَد: بیرون آورد. ۵ نرگسِ مَست: استعاره از «چَشمِ خُمارِ معشوق». معنای بیت: راست است که شراب حرام است، امّا تو با این چَشمِ مَست چنان همه را از نگاه سَرمَست می‌کُنی که اجازه نمی‌دهی کسی از پیشِ تو هشیار بِرَوَد. ۶ نِگَه می‌کُند از هر طَرَفَت: از هر طَرَف نگاهت می‌کُند. غَمخوار: غمگین، اندوهگین، و مُراد «عاشقِ غمگین» است. ۷ افتاده: بر زمین افتاده، از پای درآمده. باری: یک بار. معنای بیت: آیا هیچ خَبَر داری که انبوهی از مَردم در غَمِ عشقِ تو چنان سَرگشته‌اند که حال و روزِ خود را درنمی‌یابند؟ (نه، پیداست که خَبَر نداری) کسی که خود یک بار به زمین نیفتاده باشد، حالِ افتاده را درنمی‌یابد. ۸ سَروِ آزاد: نوعی درختِ سَرو که شاخه‌هایش راست باشد. راست: درست، کاملاً. رَفتار: راه رفتن، خَرامیدن. معنای بیت: درختِ سَروِ آزاد درست قد و بالایِ زیبا و موزونِ تو را دارد، اما نمی‌تواند در برابرِ تو بِخَرامَد و با ناز راه بِرَوَد. ۹ سَر: قصد، مَیل. عَربَده: تُندخویی. معنای بیت: به نَظَر می‌رسد که چَشمِ مَست و خُمارِ تو قصدِ تُندخویی دارد. آری، مَست تا کسی را آزار ندهد خوابش نمی‌بَرَد. ۱۰ خود را نَنَهی مِقْداری: برایِ خود ارزشی قایل نشوی.

۱ عُمری به بویِ یاریْ کردیم انتظاری | زان انتظارِ ما را نَگْشود هیچ کاری

۲ از دولتِ وصالَشْ حاصِل نَشُد مُرادی | وَزْ مِحْنَتِ فِراقَشْ بر دل بِمانْد باری

۳ هر دَم غَمِ فِراقَشْ بر دل نَهاد باری | هرلحظه دستِ هَجرَشْ در دل شِکَست خاری

۴ ای زُلفِ تو کَمَنْدیْ ابرویِ تو کَمانی | ویْ قامَتِ تو سَرویْ وِی رویِ تو بهاری

۵ دانَم که فارغی تو از حال و دَردِ سعدی | کو را در انتظارَتْ خون شُد دو دیده باری

۶ دَریاب عاشقان را کافْزون کُنَد صَفا را
بِشنو تو این سُخن را کین یادگار داری

۱ به بویِ: به امیدِ. نگْشود: در چاپِ یغمایی «نَگْشاد» آمده است. معنای بیت: عُمری به امیدِ یاری انتظار کشیدیم، اما این انتظار هیچ حاصلی نداشت (انتظار گِرهِ مُشکلِ ما را باز نکرد). ۲ دولت: بَخت، اقبال. [«دولتِ وصال»، تَشبیهِ صَریح] فِراق: جدایی، دوری. [«مِحْنَتِ فِراق»، تَشبیهِ صَریح] بِمانْد: در چاپِ یغمایی «نَمانْد» آمده است. معنای بیت: بَختِ وصالِ تو آرزویِ مرا بَرآورده نکرد، اما از رنجِ جداییِ او بارِ سنگینی بر دِلَم ماند. ۳ بر دلْ نَهاد باری: در چاپِ یغمایی «بر جانْ نَهاد داغی» آمده است، و بهتر است. هَجر: جدایی. [«دستِ هَجر»، اضافهٔ استعاری] خار در دلْ شِکَستن: کنایه از «به درد و رنج گرفتار کردن، پَریشان و بی‌قَرار کردن». معنای بیت: غَمِ جداییِ او هر لحظه باری بر دِلَم نهاد و دستِ دوریِ او هر لحظه درد و رنجی در جانم ریخت. ۴ کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. بهار: ۱. فصلِ بهار. چهرهٔ پُر نَقش و نِگارِ یار را به فصلِ بهار که در آن گُل‌هایِ رنگارنگ می‌شِکُفد، تشبیه کرده است ۲. شکوفهٔ تازهٔ درخت. به جایِ «وی رویِ تو بهاری» در چاپِ یغمایی «رویِ تو نوبهاری» آمده است. ۵ فارغ: آسوده، بی‌خیال، بی‌اعتنا. حال و درد: در چاپِ یغمایی «حالِ درد» آمده است. خون شد دو دیده باری: و «باری» قاعدتاً در اینجا یعنی «خلاصه، به هر حال». در چاپِ هند آمده است: «خون شد زِدیده جاری» و پیداست که این روایت بهتر است. ۶ دَریاب: یاری کُن، به فریاد بِرِس. کین یادگار داری: زیرا این (سخن) به عنوانِ یادگار از من نزدِ تو خواهد ماند. در چاپِ یغمایی «کاین است یادگاری» آمده و بهتر است، زیرا «ی» در بیت‌هایِ دیگر «یایِ وحدت» است. و به هر حال غزلی است سُست. سیاه‌مَشقی است از یک شاعرِ تازه‌کار.

۱ خوش بُـوَد یاریّ و یاری بـر کِـنـارِ سَبـزه‌زاری — مهربانان رویْ بـر هَـمْ وَزْ حَسـودان بَـرکِنـاری

۲ هر کِه را با دِلْستانی عـیـش می‌اُفْـتَـد زمـانـی — گو غَنیمَت‌دان که دیگر دیر دیر اُفْتـد شِکاری

۳ راحَتِ جـان است رَفتن با دِلارامی بـه صَحرا — عینِ دَرمـان است گفتنْ دَردِ دل بـا غَمگُساری

۴ هر کِه مَنْظوری ندارد عُـمـر ضـایـع می‌گُذارد — اختیار این است دَریابْ ای که داری اختیاری

۵ عیش در عـالَـم نبودی گَـر نبودی رویِ زیـبـا — گَر نـه گُل بودی نَخوانْدی بُلبُلی بـر شاخْساری

۶ بـارِ بی‌اندازه دارم بـر دل از سـودایِ جـانـان — آخِـر ای بی‌رَحْـم باریْ از دلـی بَـرگـیـر باری

۷ دانی از بَـهـرِ چه معنیْ خـاکِ پایَت می‌نباشم — تـا تـو را نَـنْشینَد از مـنْ بـر دلِ نـازک غُباری

۸ وَرْ تو را با خاکْساری سَـر بـه صُحبت در نَیایَد — بر سَـرِ راهَـت بیفتمْ تا کُـنـی بـر مـن گُذاری

۹ زندگانی صـرف کردن در طَـلَـب حیفی نباشد — گَر دَری خواهد گُشودنْ سَـهـل باشد انتظاری

۱۰ دوستان مَعْذور دارند از جوانمردیّ و رَحمَت — گَـر بِنالَد دَردمَـنْـدی یا بِـگـریَـد بـی‌قَـراری

۱۱ رَفتَنَش دل می‌رُبـایَـدْ گُفتَنَش جان می‌فَـزایَـد — با چُنین حُسـن و لَطافَتْ چـون کُند پَرهیزگاری

۱۲ عُمرِ سعدی گَر سَـرآیَـد در حَدیثِ عشق شاید
کو نخواهد مـانْـد بی‌شَکْ وین بِمانَد یادگاری

۱ **کنار**: ۱. (در مصراع اول) جانب، طَرَف، گوشه ۲. (در مصراع دوم) جدا، دور. **مهربانان**: عاشـقـان. **معنای بیت**: چه صحنهٔ دِلْنشینی است خَلْوَتِ دو دِلْداده در گوشهٔ یک سبزه‌زار، آنگاه که عاشق و معشوق، دور از چَشمِ حسودان، روی بَرهَم نهاده باشند. ۲ **دِلْستان**: دِلْبَر، محبوب، معشوق. **عیش**: خوشگـذرانی. **می‌اُفْتَد**: پیش می‌آید. **دیگر دیر دیر**: در چاپِ یغمایی «نادر در کَمَـنْـد» آمده است. **معنای بیت**: بـه کسی که فرصتی برای خوشگذرانی در کنارِ دِلْبَری به چَنگ آورده است باید گفت که این فرصت را مُغتَنَم بشمار، زیرا به این زودی‌ها دیگر شکاری به دامَت نمی‌افتد. ۳ **راحت**: مایهٔ آسودگی و راحتی. **دِلارام**: آن که مایهٔ آرامشِ دل است، کنایه از «معشوق، مَحبوب». **صحرا**: باغ بیرونِ شهر. **غَمگُسار**: غمخوار، کسی که غَم را از دل بِبَرَد. کنایه از مَحبوب، معشوق. ۴ **مَنْظور**: کسی که موردِ نَظَر و توجه است (در معنای مَجازی) معشوق. **ضایع**: بیهوده، تَلَف. **اختیار**: ۱. (اولی) راه و رَوِشِ مطلوب و بَرگُزیده ۲. (دومی) محبوب، معشوق. **معنای بیت**: کسی که یاری ندارد عُمرِ خود را بیهوده سَر می‌کُند و بر باد می‌دهد. ای کسی که محبوبی داری، بهترین روشِ زندگی همین (عشق ورزیدن) است، پس فرصت را از دست نَدِه. ۵ **عیش**: خوشی. در چاپِ یغمایی «عشق» آمده است. ۶ **بار**: (در معنای مَجازی) غم، اندوه. **سودا**: عشق. **جانان**: یار، معشوق. در چاپِ یغمایی «عشقت» آمده است. **آخِر**: بر التماس دِلالَت دارد. **باری**: ۱. (اولی) یک بار ۲. (دومی) غـمی. [میانِ دو «باری» جناسِ تام مُراعات شده است.] **معنای بیت**: غَمی که از عشقِ یار بر دِلَم سنگینی می‌کُند از حَد گذشته است، آخِر ای بی‌رَحم برای یک بار



هم که شده، غمی از دلی بَردار (دلی را تسکین بِدِه). ❼ **غُبار بر دل (کسی) نشستن:** کنایه از رنجیدن و ناراحت شدن. **معنای بیت:** می‌دانی برای چه نمی‌خواهم خاکِ پایِ تو باشم؟ برای اینکه نمی‌خواهم کوچک‌ترین ناراحتی و رَنجشی برای دلِ نازکِ تو به وجود بیاورم (اگر خاکِ پایِ تو شوم هنگامی که راه می‌رَوی گَرد و غُبارِ من بر دامَنَت می‌نشیند و مایهٔ ناراحتیِ تو می‌شود). ❽ **وَرْ:** و اگر. **خاکسار:** خوار، پَست. **(کسی را) سَر به (کاری) دَرآمَدن:** کنایه از «پذیرفتن، تن به (کاری) دادن، حاضر به (کاری) بودن». این ترکیب مُترادف است با «سَر به (کاری) درآوردن». سعدی در جایِ دیگر گفته است: «تو سَر به صُحبَتِ سعدی دَرآوَری؟ هَیهات / زِهی خیال که من کرده‌ام مُصَوَّرِ خویش». در چاپِ یغمایی «سَر به صُحبَت بَر نَیایَد» آمده است. **صُحبَت:** هم‌نشینی، مُصاحِبَت. **معنای بیت:** و اگر تو حاضر نیستی که با عاشقِ خواری مانندِ من هم‌نشین شوی، سَرِ راهَت بر خاک می‌افتم تا از کنارم بگذری. ❾ **طَلَب:** تلاش برایِ رسیدن به مُراد. **گشودن:** در چاپِ یغمایی «گُشادن» آمده است. **معنای بیت:** جایِ تأسف نخواهد بود اگر زندگیِ انسان در تلاش برایِ رسیدن به مقصود سپَری شود، اگر سرانجام دَری باز شود و مُراد بَرآورده شود، انتظار آسان است. ❿ مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «گَر بگرید دَردمَندی یا بِنالَد بی‌قَراری». **معنای بیت:** اگر عاشقِ دَردمَندی شکیبایی از دست بدهد و به نالیدن آغاز کُند یا آرام و قَرار از دست داده‌یی، گریه کُند، دوستان از رویِ بزرگواری و دِلسوزی بر او خرده نگیرند و معذورش بدانند. ⓫ **رَفتن:** راه رفتن، خَرامیدن. **حُسن:** زیبایی. **چون کُند:** چه کُند. **پرهیزگاری:** یک آدمِ پرهیزگار. «ی» در اینجا و نیز در سَراسَرِ قافیه‌هایِ این غزل یایِ وحدت است. **معنای بیت:** خَرامیدنِ او دلِ بیننده را می‌رُباید و سخن گفتنش جانی تازه می‌بخشد، با چنین زیبایی و لطافتی که در وجودِ او هست، پرهیزگار چه کُند (چگونه می‌تواند پرهیزگاری و تقوایِ خود را حفظ کُند)؟ ⓬ **سَرآیَد:** به پایان رسد. **حَدیث:** سخن. **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته است، بجاست. **کو:** که او، زیرا او. **معنای بیت:** اگر عُمرِ سعدی در سخنِ بی‌پایانِ عشق به پایان رسد بجاست، زیرا سعدی بی‌شک روزی از جهان خواهد رفت، اما شعرِ عاشقانهٔ او در جهان به یادگار خواهد ماند.

۱ دو چَشمِ مَستِ تو بَرداشت رَسمِ هُشیاری — وَگَرنَه فِتنه ندیدی به خوابْ بیداری

۲ زَمانه با تو چه دَعوی کُند به بَدمِهری — سِپِهر با تو چه پَهلو زَنَد به غَدّاری

۳ مُعلِّمَت همه شوخیّ و دِلْبَری آموخت — به دوستیْت وَصیَّت نکرد و دِلْداری

۴ چو گُلْ لَطیف ولیکِن حَریفِ اوباشی — چو زَر عزیزْ ولیکِن به دستِ اغیاری

۵ به صیدکردنِ دل‌ها چه شوخ و شیرینی — به خیره کُشتنِ تَن‌ها چه جَلْد و عَیّاری

۶ دِلَم رُبودی و جان می‌دهم به طیبَتِ نَفْس — که هست راحَتِ درویش در سَبُکباری

۷ گَر اُفْتَدَت گُذَری بر وجودِ کُشتهٔ عشق — سُخن بِگوی که در جسمِ مُرده جان آری

۸ گَرَت ارادَت باشد به شورشِ دلِ خَلْق — بِشورِ زُلْف که در هر خَمی دلی داری

۹ چو بُت به کعبه نگون‌سار بر زمین اُفْتَد — به پیشِ قِبلهٔ رویَت بُتانِ فَرخاری

۱۰ دَهانِ پُر شِکَرَت را مَثَل به نُقطه زَنَند — که‌رویِ چون قَمَرَت شَمسه‌یی ست پَرگاری

۱۱ به گِردِ نُقطهٔ سُرخَت عِذارِ سبز چُنان — که نیم‌دایره‌یی بَرکَشَنْد زَنگاری

۱۲ هزار نامه پیاپی نِویسَمَت که جواب — اگر چه تَلْخ دهیْ در سُخن شِکَرباری

۱۳ زِ خَلْق گویِ لَطافت تو بُرده‌یی امروز
به خوب‌رویی و سعدی به خوب‌گُفتاری

۱ بَرداشت: مَنسوخ کرد، از میان بُرد. فِتنه: آشوب، بَلا. «بیدار شدنِ فتنه» کنایه از «بَرانگیخته شدنِ فتنه» است. معنای بیت: چَشم‌هایِ خُمارِ تو راه و رَسمِ هشیاری و عاقلی را در جهان منسوخ کرده‌اند (کسی نمانده است که از شرابِ نگاهِ تو به مَستی نیفتاده باشد)، وگرنه فِتنه و آشوب به خواب هم بیداری را نمی‌دید و هرگز بَرانگیخته نمی‌شد (هر فِتنه و آشوبی در جهان به پا شود، کارِ چَشم‌هایِ مَستِ توست). ۲ دَعوی کردن: در اینجا یعنی «لافِ برابری زدن». بَدمِهری: بی‌وفایی. سِپِهر: آسمان. پَهلو زدن: کنایه از «برابری کردن». غَدّاری: پیمان‌شِکَنی، بی‌وفایی، و نیز «حیله‌گری، نیرنگ‌بازی». معنای بیت: (همه از دستِ بی‌وفاییِ روزگار می‌نالند، اما باید بیایند و ببینند که) تو در بی‌وفایی دستِ روزگار را از پُشت بسته‌یی. روزگار چگونه می‌تواند در بی‌وفایی با تو لافِ برابری بزند؟ (همه از دستِ کَج‌مَداری و مَکرِ آسمان می‌نالند، اما) آسمان کجا می‌تواند در پیمان‌شِکَنی و نیرنگ‌بازی با تو برابری کُند؟ ۳ مُعَلِّمَت: مُعلِّم به تو. همه: همه‌اش، پیوسته، فقط. شوخی: ۱. عشوه‌گری، افسونگری، طَنّازی ۲. گُستاخی. به دوستیت: تو را به دوستی و مَحَبَّت. وَصیَّت کردن: پند دادن، نصیحت کردن. دِلْداری: دِلْجویی، دِلْنَوازی. معنای بیت: مُعلِّم به تو فقط عشوه‌گری و دِلْرُباییِ یاد داده است (در عشوه‌گری و دِلْرُباییِ دَرسَت را خوب روانی)، اما در موردِ مَحَبَّت و دِلْجویی، پیداست که هیچ نصیحتی و سفارشی به تو نکرده است (کوچک‌ترین اعتنایی به عاشقِ دل از دست داده نداری). ۴ چو: مثلِ، مانندِ. حَریف: یار، رفیق. اوباش: فرومایگان، بی‌سَروپایان، وِلگردان. عزیز: گرامی، و نیز به معنایِ «نادر، کمیاب» است. اغیار: جمعِ



غیر، بیگانگان، دیگران. ۵ **شوخ:** گُستاخ، بی‌پَروا. **خیره کُشتن:** بی‌دلیل و بی‌سَبَب کُشتن، ظالمانه کُشتن. **جَلْد:** چابک، چالاک، زرنگ. **عیّار:** حیله‌گر، مَکّار، زیرک. ۶ **به طیبَتِ نَفْس:** به طیبِ خاطِر، با کمالِ مَیل. **که:** زیرا. **درویش:** فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوّف درویش به کسی گفته می‌شود که به حَق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز. **سَبُک‌باری:** سَبک‌بار بودن، کنایه از «وارستگی، رهایی از بَندِ تَعلّقات». **معنای بیت:** دِلَم را رُبودی و من ـ گذشته از دل ـ حاضرم جانم را هم با کمالِ مَیل بدهم، زیرا سَبُک‌باری (تَرکِ تَعلقّات و وارستگی) مایهٔ آسایشِ درویش است. ۷ **اُفْتَدَت گُذری:** یک بار گُذَرت افتد. **وجود:** در اینجا یعنی «تَن، بَدَن». ۸ **گَرَت ارادت باشد به:** اگر میل داشته باشی، اگر می‌خواهی. **شورش:** پَریشانی. **بِشور:** [از مَصدرِ شوریدن] پَریشان کُن. **خَم:** پیچ و تاب، حلقه. بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه، دلِ عاشق همواره در پیچ و خَمِ گیسویِ یار اسیر است. **معنای بیت:** اگر می‌خواهی دلِ مَردم را پَریشان کُنی، کافی‌ست که گیسویَت را پَریشان کُنی، زیرا در هر حلقهٔ آن دلی گرفتار است. ۹ **به:** در چاپِ یغمایی «ز» آمده است. **نِگون‌سار:** واژگون، وارونه. **بر زمین:** در چاپِ یغمایی «در جهان» آمده است. **بُتانِ فَرخاری:** استعاره از «زیبارویانِ خوش‌اندامِ اهلِ فَرخار». «فَرخار» نامِ چند شهر است از جمله در تِبَّت، که به داشتنِ بُتخانه‌هایِ بزرگ معروف بود. در ادبیاتِ پارسی، دِلبَرانِ فَرخار به زیبایی شُهره بودند.

معنای بیت: (اگر تو چهرهٔ خود را نشان دهی) زیبارویانِ فَرخاری در برابرِ قبلهٔ رویِ تو چنان سَرنگون می‌شوند و بر زمین می‌افتند که بُت‌هایِ درونِ کعبه (به هنگامِ آمدنِ اسلام). ۱۰ **نُقطه:** دهانِ یار را در کوچکی به نُقطه تَشبیه کرده‌اند. همچنین «نقطه» در اینجا به معنایِ «مرکزِ دایره» هم هست. **شَمْسه:** هر تَصویرِ مُدوّر و مُنقّش (غالباً به شکلِ خورشید). قاضی کمال مراغه‌یی گفته است: «بَرخیز که رویِ چَمَن افروخته‌اند / مُرغانْ غزلِ عشق دَرآموخته‌اند // بر سبزه که هست نَطْعِ زَنگاریِ باغ / صد شَمْسهٔ زَرنگارِ گُل دوخته‌اند». **پَرگاری:** دایره‌یی، دایره‌مانند. «پَرگار» در اینجا یعنی «دایره». **معنای بیت:** دهانِ سخت شیرینِ تو را به نقطه تشبیه کرده‌اند، زیرا چهرهٔ ماه‌مانندِ تو شَمْسه‌یی دایره‌وار است. ۱۱ **نُقطهٔ سُرخ:** استعاره از «دهانِ کوچک و تنگِ یار». **عِذار:** رُستنگاهِ خَطِ ریش. **زَنگاری:** سبز رنگ. **معنای بیت:** مویِ نرم و نازک و نُورستهٔ تو دورِدهانِ کوچک و تنگت به نیم‌دایره‌یی سبز رنگ می‌مانَد که دورِ نُقطه‌یی سُرخ‌رنگ کشیده باشند. ۱۲ **که:** زیرا. **شِکَرباری:** شِکَر می‌باری. «در سُخن شِکَرباری» یعنی «چنان شیرین‌سخنی که به جایِ کلمات (از گفتار یا نوشتارِ تو) شِکَر می‌ریزد». ۱۳ **گوی بُردن:** به دست آوردن و رُبودنِ گوی، کنایه از «توفیق یافتن، پیروز شدن، برتری یافتن». **خوب‌رویی:** زیبارویی. **خوب‌گُفتاری:** خوش‌سخنی، شیرین‌سخنی. **معنای بیت:** امروز تو در زیبایی و خوش‌اندامی از همه برتری و سعدی در شیرین‌سخنی.

۱ مرا دلی‌ست گرفتارِ عشقِ دِلْداری — سَمَن‌بَریْ صَنَمیْ گُلرُخیْ جَفاکاری
۲ سِتَمگریْ شَغَبیْ فِتنه‌ییْ دل‌آشوبی — هُنروَریْ عَجَبیْ طُرفه‌ییْ جِگَرخواری
۳ بَنفشه‌زُلفیْ نَسرین‌بَریْ سَمَن‌بویی — که ماه را بَرِ حُسنَش نَمانْد بازاری
۴ هُمایْ‌فَرّیْ طاووسِ حُسن و طوطی‌نُطق — به گاهِ جِلوه‌گَریْ چون تَذَرْو رَفتاری
۵ دِلَم به غَمزهٔ جادو رُبود و دوری کرد — کُنون بِماندَم بی‌او چو نَقْشِ دیواری
۶ زِ وَصلِ او چو کِناری طَمَع نمی‌دارم — کِناره کردم و راضی شدم به دیداری
۷ زِ هرچه هست گُزیراست و ناگُزیر از دوست — چه چاره سازد در دامِ دل گرفتاری
۸ در اشتیاقِ جَمالَش چُنان هَمی نالَم — چو بُلبُلی که بِمانَد میانِ گُلزاری
۹ حَدیثِ سعدی در عشقِ او چو بیهُده است — نَزَد دَمی چو ندارد زبانِ گُفتاری

۱ **دِلْدار:** (دل‌دارنده) محبوب، معشوق. **سَمَن:** یاسَمَن، نامِ درختچه و گُلی مُعطَّر به رنگِ سفید یا زرد. **سَمَن‌بر:** دارایِ بَر (=تن) به رنگ و لطافتِ سَمَن، دارایِ تنِ سفید و بلورین. **صَنَم:** بُت، استعاره از «زیباروِیِ خوش‌اندام». **جَفاکار:** بی‌مِهر، بی‌وفا، سِتَمگر. ۲ **شَغَب:** فِتنه‌انگیز، پُر شر و شور. **فِتنه:** معشوقی چنان زیبا که مایهٔ فتنه و آشوب شود، زیباروِیِ فتنه‌انگیز. **دل‌آشوب:** معشوقی که آرام و قَرار را از عاشق می‌گیرد و او را آشفته و پَریشان می‌کُند (در مقابلِ دِلارام). مُبارکشاه گفته است: «بر طَرَفِ لَبَت که غایتِ کامِ دل است / خالِ تو، دل‌آشوب و دِلارامِ دل است // من خالِ تو را دانه هَمی دانستم / کِی دانستم که دانهٔ خود دامِ دل است؟». **هُنَروَر:** در اینجا یعنی «پُر فن (در عشوه‌گری)، همه فن حَریف». **عَجَب:** در اینجا مُترادف با «بُلْعَجَب و شعبده‌باز» است و مُراد «نیرنگ‌باز» است. **طُرفه:** در اینجا یعنی «اُعْجوبه، بسیار شگفت‌انگیز». واژهٔ «طُرفه» به معنایِ «بازیگر، شعبده‌باز، حُقّه‌باز» هم هست، و در معنایِ مَجازی بر «معشوق» اطلاق شده است. **جِگَرخوار:** از صفاتِ مشهورِ «معشوق» است، به این اعتبار که عاشق را سخت آزار می‌دهد، عاشق‌کُش. ۳ **بنفشه‌زُلف:** دارایِ گیسوانی همچون بنفشه. بنفشه به اعتبارِ رنگِ کَبود و بویِ خوش و پیچ و تابِ گُلبرگ‌هایش، یادآورِ گیسویِ سیاه و خوشبویِ یار است. **نسرین:** گُلی زرد رنگ و خوشبو که در عطرسازی از آن استفاده می‌کنند. **نسرین‌بَر:** دارایِ بَر و دوشی به لطافتِ گُلِ نسرین. **بَرِ:** در برابرِ، پیشِ، در مُقایسه با. **حُسن:** زیبایی. **بازار:** (در معنایِ مَجازی) اعتبار، ارزش، مَحبوبیّت. ۴ **هُمای:** در ادبیاتِ فارسی، پرنده‌یی خُجسته و موجبِ سَعادت است. گفته‌اند سایهٔ هُما بر سَرِ هر کس بیفتد، خوشبخت می‌شود یا به پادشاهی می‌رسد. در ادبیاتِ فارسی مَظْهَرِ فَرّ و شکوه و خوش‌یُمن بودن است. **فَرّ:** در اصل به معنایِ «فروغی است ایزدی که به دلِ هر که بِتابَد از هَمگِنان برتری یابد. از پَرتوِ این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد». و نیز «از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگزیده شود». این واژه به طورِ کلی به معنایِ «شکوه و شوکت» و «حُسن و زیبایی» به کار رفته است. **هُمایِ فَرّ:** دارایِ فَرّ و شکوهی مانندِ هُما. **طاووسِ حُسن:** به زیباییِ طاووس. «طاووس» مَظْهَرِ «زیبایی و غرور» است. **طوطی‌نُطق:** طوطی‌گفتار، شیرین‌سخن. طوطی به اعتبارِ قَندخواری و تقلیدِ صدایِ آدمی به شیرین‌سخنی شُهره است. **جِلوه‌گری:** دِلْبَری، دِلْرُبایی. **چون:** مثلِ، مانندِ. **تَذَرْو:** قَرقاول. در شعرِ فارسی به خوش‌خَرامی معروف است. گفته‌اند غالباً در پایِ سَرو می‌گردد و از این جهت او را «عاشقِ سَرو» خوانده‌اند. **رَفتار:** راه رفتن، طَرزِ راه رفتن، خَرامیدن. «چون تَذَروْرَفتاری» یعنی «دارایِ راه رفتنی به زیباییِ خَرامیدنِ تَذَرْو». ۵ **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرِشمه. **جادو:** افسونگر، دِلْفریب. **چو:** مثلِ، مانندِ. **نَقشِ دیوار:** کنایه از انسان یا چیزِ بی‌روح و بی‌حرکت. ۶ **چو:** وقتی. **کِنار:** بوس و کنار، در آغوش کشیدن. **کناره کردن:** کناره گرفتن، دوری کردن. ۷ **گُزیر:** چاره، عَلاج. **دامِ دل:** [تَشبیهِ صَریح] دامِ عشق. **معنای بیت:** از هر چه هست به نحوی می‌توان بی‌نیاز شد، اما از یارِ بی‌نیاز نمی‌توان شد. کسی که در دامِ عشق گرفتار شده است، چه کُند؟ ۸ **بِمانَد:** هم فروغی و هم یغمایی اشاره کرده‌اند که ظاهراً «بِنالَد» درست است. ۹ **حَدیث:** سخن، شعر. **عشق:** در چاپِ یغمایی «وصف» آمده است. **چو بیهُده است:** وقتی که بیهوده است و فایده‌یی ندارد. در چاپِ یغمایی «چه بیهوده است» آمده. **نَزَد دَمی:** دَم نَزَد، سخنی نگفت.

۱ مـن از رویِ تـو نَپیچَـم گَـرَم بـیـازاری	که خـوش بُـوَد زِ عـزیـزانْ تَحَمُّلِ خواری
۲ به هـر سَلاح که خونِ مـرا بِخواهی ریخت	حَـلال کـردَمَـت اِلّا بـه تـیـغ بـیـزاری
۳ تو در دلِ من از آن خوش تریّ و شیرین‌تر	که من تُرُش بِنشینَم زِتَلْخ‌گُفتاری
۴ اگـر دُعـاتْ ارادَت بُـوَد وَگَـر دُشـنـام	بِگوی از آن لبِ شیرینْ که شَهْد می‌باری
۵ اگر به صیدْ رویِ وَحشی از تـو نَگُریزد	که در کَمَنْدِ تو راحت بُوَد گرفتاری
۶ به انتظارِ عِیادَت که دوست می‌آید	خوش است بر دلِ رَنْجورِ عشقْ بیماری
۷ گَرَم تو زَهر دَهیْ چون عَسَل بیاشامَم	به شَرطِ آنکه به دستِ رَقیبْ نَسْپاری
۸ تو می‌رَویّ و مرا چَشم و دل به جانبِ توست	ولی چه سود که جانبْ نِگَه نمی‌داری
۹ گَرَت چو من غَمِ عشقی زَمانه پیش آرَد	دِگَر غَمِ همه عالَم به هیچ نَشْماری
۱۰ درازنایِ شب از چَشمِ دَردمَندان پُرس	که هر چه پیشِ تو سَهْل است سَهل پِنْداری
۱۱ حِکایَتِ من و مَجنون به یکدِگَر مانَد	نیافتیم و بِمُردیم در طَلَبکاری

۱۲ بِنال سعدی اگر چارهٔ وِصالَت نیست
که نیست چارهٔ بیچارگان به جز زاری

۱ **روی پیچیدن:** روی‌گردان شدن، دوری کردن، چَشم پوشیدن. **گَرَم:** اگر مرا. **که:** زیرا. **معنای بیت:** اگر آزارم دهی از تو روی‌گردان نخواهم شد، زیرا تَحَمُّلِ تحقیر از جانبِ نازنینان، خوشایند است. ۲ **تیغ:** شمشیر. **بیزاری:** جدایی، دوری. و به همین معنا در جایِ دیگر نیز گفته است: «بیزاریِ دوستانِ دَمْساز / تَفریقِ میانِ جسم و جان است». [«تیغِ بیزاری»، تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** با هر سَلاحی که می‌خواهی خونم را بریزی حلالت می‌کُنم، جز با شمشیرِ جدایی. ۳ **تُرُش نشستن:** تُرُش‌رویی کردن، چهره دَرهَم کشیدن، اخم کردن. **تَلْخ‌گُفتاری:** بر زبان آوردنِ سخنانِ تلخ و آزاردهنده. **معنای بیت:** تو در دلِ من زیباتر و شیرین‌تر از آنی که پاسخِ تلخ و آزاردهنده‌ات مایهٔ ترش‌رویی و رنجیدنِ من شود. ۴ **اگر... وَگر:** خواه... و خواه، چه... و چه. **ارادَت:** خواست. **شَهْد:** عَسَل. **معنای بیت:** چه بخواهی در حقِ من دُعا کُنی و چه بخواهی دشنام دهی (به حالِ من فرقی نمی‌کُند، هر چه دِلَت می‌خواهد) از آن لبِ شیرین بگو، زیرا (حتی اگر سخنی به تلخیِ زَهر بگویی) از دهانِ تو همچون عَسَل بیرون می‌آید. ۵ **وحشی:** جانورِ وحشی. **که:** زیرا. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. **گرفتاری:** اسارت. **معنای بیت:** اگر به قصدِ شکار بیرون آیی، جانورانِ وحشی از تو نخواهند گُریخت، زیرا اسارت در دامِ تو عینِ راحتی و آسایش است. ۶ **معنای بیت:** برایِ دَردمَند و بیمارِ عشق، بیماری اگر با انتظار و امیدِ آمدنِ یار به عیادت همراه باشد، مایهٔ دِلْخوشی است. ۷ **رَقیب:** نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. ۸ **جانب نِگَه داشتن:** کنایه از «توجه نشان دادن، اعتنا کردن». ۹ **معنای بیت:** اگر روزگار تو را مانندِ من به غَمِ عشق مُبتلا کُند، آن وقت دیگر غَم و غُصّهٔ تمامِ دنیا در نَظَرت هیچ اهمیتی نخواهد داشت. ۱۰ **درازنا:** درازی، بلندی، طولانی بودن. **معنای بیت:** باید از روزنهٔ چَشمِ بیمارانِ بی‌خواب به شب نگاه کُنی تا دَریابی که شب چقدر طولانی است و سِپَری کردنِ آن چقدر دشوار، زیرا تو گمان می‌کُنی که هرچه به نَظَرت آسان می‌آید، آسان است (اما چنین نیست. شب تنها برای تو که به خوابِ خوش فرو می‌روی، آسان و کوتاه می‌گُذرد). ۱۱ **طَلَبکاری:** جستجو، تلاش. **معنای بیت:** سرگذشتِ من و مجنون (عاشقِ لیلی) شبیه به هم است، هر دو به وصال نرسیدیم و در تلاش و جستجو جان دادیم.

۱ نه تو گفتی که به جایْ آرَم و گفتم که نَیاری — عَهد و پیمان و وَفاداری و دِلْبَندی و یاری

۲ زَخمِ شمشیرِ اَجَل بِهْ که سَرِ نیشِ فِراقَت — کُشتن اولیٰ‌تر از آن کِمْ به جِراحَت بِگُذاری

۳ تَنِ آسوده چه دانَد که دلِ خسته چه باشد — من گرفتارِ کَمَنْدَمْ تو چه دانی که سَواری

۴ کَس چُنین روی ندارد تو مَگَر حورِ بهشتی — وَزْ کَس این بوی نَیایَد مَگَر آهویِ تَتاری

۵ عَرَقَت بر وَرَقِ رویِ نِگارین به چه مانَد — هَمچو بر خَرمَنِ گُل قطرهٔ بارانِ بهاری

۶ طوطیان دیدم و خوش‌تر زِ حَدیثَت نَشِنیدم — شِکَر است آن نه دَهان و لَب و دندانْ که تو داری

۷ ای خِردمَنْد که گُفتی نکُنم چَشم به خوبان — به چه کار آیَدَت آن دلْ که به جانان نَسِپاری

۸ آرزو می‌کُنَدَم با تو شبی بودن و روزی — یا شبی روز کُنی چون من و روزی به شب آری

۹ هم اگر عُمر بُوَد دامَنِ کامی به کَف آید — که گُل از خار هَمی آید و صُبح از شبِ تاری

۱۰ سعدی آن طَبْع ندارد که زِ خویِ تو بِرَنجَد
خوش بُوَد هر چه تو گویی و شِکَر هر چه تو باری

(۱) دِلْبَندی: دِلْبستگی، علاقه، تَعلُّقِ خاطِر. یاری: دوستی، مَحَبَّت. معنای بیت: مگر تو نگفتی که من به عَهد و پیمانِ خود عَمَل می‌کُنم و به عشق پای‌بَندم و راه و رَسمِ دِلْبستگی و دوستی را در پیش می‌گیرم؟ و من همان روز به تو گفتم که به هیچ یک از اینها که گفتی عَمَل نخواهی کرد، یادت هست؟ (۲) زَخم: ضربه، جِراحَت. اَجَل: مرگ. [«شمشیرِ اَجَل»، تَشبیهِ صَریح] که: در اینجا وابستهٔ صفتِ تفضیلی است به معنایِ «از». فِراق: جدایی، دوری. [«نیشِ فِراق»، تَشبیهِ صَریح] اولیٰ‌تر: واژهٔ عربیِ «اولیٰ» خود به تنهایی اسمِ تفضیل است به معنایِ «سزاوارتر، شایسته‌تر، بهتر»، اما صورتِ «اولیٰ‌تر» به همین معنا از دیرباز در میانِ سُخنورانِ فَصیحِ زبانِ فارسی رایج بود. کِم: که‌ام، که مرا. جِراحَت: زَخم. معنای بیت: برایِ من ضربهٔ شمشیرِ مرگ بهتر و قابلِ تَحمُّل‌تر از نوکِ نیشترِ جداییِ توست (ترجیح می‌دهم بمیرم و از تو دور نشوم)، بهتر است مرا بِکُشی و زَخمی رها نکُنی. (۳) خسته: مَجروح، زَخمی، آزرده، دَردمَند. کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. معنای بیت: کسی که در آسودگی و سلامتی به سَر می‌بَرَد، چه می‌داند که دلِ زَخمی و دردمند یعنی چه؟ این مَنَم که اسیرِ کَمَنْدِ توام (و تو مرا به هر کجا که می‌خواهی می‌کَشی)، تو که بر اسب سواری و می‌تازی، از حال و روزِ من که بر خاک کشیده می‌شوم، چه می‌دانی؟ (۴) مَگَر: لابُد، حتماً. حور: زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی، اما در فارسی به صورتِ مفرد به کار رفته است و در اینجا مُراد «دِلْبَرِ زیبا و سیَه‌چَشم» است. تَتار: تاتار، در اصل نام قبیله‌یی از مُغول بود و بعدها بر بعضی از قبایلِ آسیایِ مرکزی اطّلاق شد. «آهویِ تاتاری» آهویی که در سرزمینِ تاتارها زندگی می‌کُند. گذشتگان عقیده داشتند که بویِ خوشِ مُشک در نافِ آهو از سُنبلی است که در تاتار می‌چَرَد. (۵) وَرَق: برگِ گُل. نِگارین: پُر نَقش و نِگار، آراسته، زیبا. معنای بیت: می‌دانی دانه‌هایِ عَرَقی که بر برگِ چهرهٔ زیبایِ تو نشسته است، شبیهِ چیست؟ شبیهِ قطره‌هایِ بارانِ بهاری است که بر انبوهیِ گُلِ سُرخ چکیده باشد. (۶) طوطی: به اعتبارِ قَندخواری و تقلیدِ صدایِ انسان، به شیرین‌سخنی معروف است. خوش‌تر: دِلْنشین‌تر، گوشنوازتر. حَدیث: سخن، گُفتار. (۷) خوبان: زیبارویان. (۸) آرزو می‌کُنَدَم: آرزویم می‌کُند، آرزو دارم. چون: مثلِ، مانندِ. معنای بیت: آرزو دارم و از خدا می‌خواهم که شب و روزی را در کنارِ تو بگذرانم، (یا اگر چنین سعادتی نصیبم نمی‌شود) آرزو دارم که تو شبی را مانندِ من به صبح برسانی و روزی را مانندِ من سپَری کُنی (تا بفهمی که از دوریِ تو چه می‌کَشَم). (۹) هم: باز. دامَنِ کام: [اضافهٔ استعاری] دامَنِ مُراد و آرزو. «دامَنِ کام به کَف آمدن» کنایه از «به مُرادِ دلِ خود رسیدن». که: زیرا. تاری: تاریک. معنای بیت: باز اگر عُمری باقی باشد سرانجام آدمی به مُرادِ دلِ خود خواهد رسید، زیرا گُلِ سُرخ از بوتهٔ خار شِکُفته می‌شود و به دنبالِ شبِ تاریک، صبحِ روشن طلوع می‌کُند. (۱۰) شِکَر باریدن: به کنایه یعنی «سخنِ شیرین گفتن».

۱	هـر شـبـی بـا دلـیّ و صـد زاری	مَـنَـم و آبِ چَـشـم و بـیـداری
۲	بِـنَـمـانـده‌سـت آب در جِـگَـرَم	بَس کـه چَـشـمَم کُنَـد گُـهَـربـاری
۳	دلِ تـو از کـجـا و غَـمْ زِ کـجـا	تو چه دانی که چیست غَـمخواری
۴	آن‌گَـه از حـالِ مـن شـوی آگـاه	که چو من یک شبی بـه روز آری
۵	گفـتـه‌یی جـان بیـار و عـشوه بِبَر	چَـشـمِ بَد دور از یـن کُـلَـه‌داری
۶	بارِ عـشـقِ تـو بـر دِلَـم خـوش بـود	هَجر خوش‌تر کُنون به سَرباری
۷	مَـردمـی کُـن مَـجـویْ آزارَم	کـه نـه کـاری‌سـت مَـردم‌آزاری

۸ سعدی از دستِ تو نخواهد شُد
گَـر کُـشی وَرْ مُـعـاف مـی‌داری

۱ **با دلّی و صد زاری:** با یک دل و صد ناله و گریه. **و:** بر مُلازمَت و جدایی‌ناپذیری دِلالَت دارد. **آبِ چَشم:** کنایه از «اشک». ۲ **آب در جِگَر نماندن:** هم کنایه از «بی‌طاقت شدن، ناتوان شدن» است و هم کنایه از «بی‌چیز و تُهیدست شدن». **گُهَرباری:** گوهرریزی، مرواریدریزی. گوهر یا مروارید استعاره از «اشک» است و «گُهرباری» یعنی «اشک ریختن». ۳ مصراعِ اول در چاپِ فروغی چنین است: «آگه از حالِ من شوی آنگاه». ۴ **چو:** مثلِ، مانندِ. **شبی به روز آری:** شبی را به صبح برسانی. ۵ **عشوه:** ناز، کرشمه، دِلْبَری، طَنّازی. در اصل به معنایِ «فریب» است. در چاپِ فروغی «عشق» آمده است. **کُلَه‌داری:** ۱. سَرکَشی، تکبُّر ۲. سلطنت، پادشاهی. **معنای بیت:** گفته‌یی که جان بِدِه و در عَوَض ناز و کرشمه بگیر، بِنازم به این همه تکبُّر، چَشم نخوری (لَحنِ طعنه‌آمیز دارد). ۶ **هَجر:** جدایی، دوری. **سَربار:** بار و بستهٔ کوچکی که رویِ بار و بستهٔ بزرگ بُگذارند. **معنای بیت:** بارِ سنگینِ عشقِ تو بر دلِ من خوش بود، و حالا سَربارِ دوری هم به آن اضافه شده و حال و روزِ من خوش‌تر شده است (لَحْنِ طعنه‌آمیز دارد). ۷ **مَردمی:** جوانمردی، انسانیّت. **که:** زیرا. **نه کاری‌ست مَردم‌آزاری:** مردم‌آزاری کارِ درستی نیست. ۸ **نخواهد شد:** نخواهد رفت، مُراد این است که «جانِ سالم به در نخواهد بُرد». **گر... وَرْ:** اگر... و اگر، چه... و چه، خواه... و خواه. **مُعاف می‌داری:** بِبَخشی.

١ اگـر بـه تُـحـفـهٔ جـانـانْ هـزار جـان آری — مُـحَـقَّـر اسـت نَـشـایَـد که بـر زبـان آری

٢ حَـدیثِ جـان بَـرِ جانان همیـن مَثَـل باشد — کـه زَر بـه کان بَـری و گُـل بـه بـوسـتـان آری

٣ هـنـوز در دِلَـت ای آفـتـابْ رُخ نَـگْـذشـت — کـه سـایـه‌یـی بـه سَـرِ یـارِ مـهـربـان آری

٤ تو را چه غَم که مرا در غَمَت نگیرد خواب — تـو پـادشـاهْ کُـجـا یـادِ پـاسْـبـان آری

٥ زِ حُسنِ رویِ تـو بـر دیـنِ خَـلْـق می‌ترسَم — کـه بِـدعَـتـی کـه نـبـوده‌ست در جـهـان آری

٦ کَـس از کِـنـاری در رویِ تـو نِـگَـه نـکُـنـد — کـه عـاقـبَـت نـه بـه شـوخـیـش در مـیـان آری

٧ زِ چَشمِ مَستِ تو واجب کُند که هُشیاران — حَـذَر کـنـنـد ولـی تـا خْـتَـن نَـهـان آری

٨ جوابِ تَلْخ چه داریْ بگوی و باک مَدار — کـه شَهْـدِ مَحض بُوَد چون تو بر دَهان آری

٩ وَگَر به خنده درآییْ چـه جایِ مَـرهَـم ریش — کـه ممکن است کـه در جسمِ مُرده جان آری

١٠ یکی لَطیفه زِمن بِشْنو ای کـه در آفاق — سَـفَـر کُـنـیّ و لَـطـایـف زِ بَـحـر و کـان آری

١١ گَـرَت بَـدایِـعِ سـعـدی نـبـاشـد اَنْـدَر بـار
بـه پـیـشِ اهـل و قَـرابَـتْ چـه ارمـغـان آری

❶ **تُحفه:** پیشکش، هدیه. **جانان:** معشوق. **مُحَقَّر:** ناچیز، مُختَصَر. **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، ارزشِ آن را ندارد، نباید. **معنای بیت:** اگر هزار جان داشته باشی و همه را به عنوانِ پیشکش تقدیمِ معشوق کُنی، باز آن هدیه آن‌قدر ناچیز است که حتی نباید حرفش را هم بِزَنی. ❷ **حَدیث:** حکایت. **بَرِ:** پیشِ، در برابرِ. **زَر به کان بُردن:** طلا را به معدنِ طلا بُردن، کالایی را به جایی بردن که در آنجا فراوان است و ارزشی ندارد. معادل است با «زیره به کرمان بُردن». **گُل به بوستان آوردن:** مُترادف است با «زَر به کان بُردن». **معنای بیت:** حکایتِ تقدیمِ جان به معشوق، درست مِثلِ زَر به کان بُردن و گُل به گُلستان آوردن است. ❸ **آفتابْ رُخ:** دارایِ چهره‌یی به درخشندگیِ خورشید. **سایه بر سَر (کسی) آوردن:** به کنایه یعنی «به کسی لُطف و توجه نشان دادن». **یارِ مهربان:** عاشقِ دِلْسوز. ❹ **کُجا:** کِی؟ چگونه؟ **پاسبان:** نگهبان. **معنای بیت:** اگر من در غَمِ دوریِ تو بی‌خواب بِمانَم، تو از این بابت چه غُصّه‌یی می‌خوری؟ (هیچ)، تو مانندِ پادشاه به خوابِ نازِ فرو رفته‌یی، چگونه ممکن است که به یادِ نگهبانِ شب‌زنده‌دار بِیُفتی؟ ❺ **حُسن:** زیبایی. **بِدْعَت:** چیزِ نو و بی‌سابقه، عقیدهٔ تازه‌یی که بر خلافِ دین باشد. **معنای بیت:** زیباییِ رویِ تو به حدّی‌ست که مرا نگرانِ دینِ مَردم می‌کُند، از این می‌ترسم که بِدعَتی را در جهان باب کُنی، که پیش از این نبوده است (می‌ترسم که مَردم به پَرستشِ چهرهٔ زیبایِ تو روی آورند). ❻ **شوخی:** عشوه‌گری، دِلْبَری، طَنّازی. **معنای بیت:** کسی نیست که از دور به چهرهٔ زیبایِ تو نگاه نکُند و سَرانجام مَجذوبِ عشوه‌گریِ تو نشود و بـه درونِ حلقهٔ عاشقانِ تو پای نگذارد و برایِ همیشه اسیر نشود. ❼ **واجب کُند:** واجب است، باید. **معنای بیت:** هشیاران و عاقلان باید از چَشمِ مَست و خُمارِ تو بپَرهیزند و دوری کنند، اما چه سود که تو به طورِ پنهانی و غافلگیرانه بر آنها می‌تازی و دل‌شان را می‌رُبایی. ❽ **تَلْخ:** آزاردهنده. **شَهْدِ مَحض:** عَسَلِ ناب. **چون:** وقتی. **معنای بیت:** هر سخنِ تَلْخی که می‌خواهی بگویی بگو و نترس، زیرا همین که از دهانِ شیرینِ تو بیرون آید، به عَسَلِ ناب تبدیل می‌شود. ❾ **مَرهَم:** داروی روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند. **ریش:** زَخم. **که:** بلکه. **معنای بیت:** و اگر شروع بـه خندیدن کُنی، نه تنها بر دِلِ زَخمیِ عاشق مَرهَم می‌گُذاری، سهل است، بلکه ممکن است که به جسمِ مُرده زندگیِ دوباره بِبَخشی. ❿ **لطیفه:** نکته. **آفاق:** جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. **لَطایف:** جمعِ لطیفه، چیزهایِ نیکو و ارزشمند. **بَحْر:** دریا. دریا مَحلِّ صیدِ مُروارید است. **کان:** معدنِ زَر و سیم و سنگ‌هایِ قیمتی. معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده. ⓫ **بَدایع:** جمعِ بَدیعه، سخنانِ نَغز و شِگَرف و نو. **بار:** بار و بُنه. **اهل و قَرابَت:** خانواده و خویشان. در چاپِ یغمایی «اهلِ قبایل» آمده است. **معنای بیت‌هایِ ١٠ و ١١:** ای کسی که در سَراسَرِ جهان سَفَر می‌کُنی (و از هر شهری) تُحفه‌هایِ ارزشمندی از دریا (همچون مُروارید) و معدن (همچون طلا و سنگ‌هایِ قیمتی) با خود به همراه می‌آوری، یک نکته از من بشنو: اگر به هنگامِ بازگشت به وَطَن غزل‌هایِ نَغزِ سعدی را در بار و بُنه نداشته باشی، به خانواده و خویشان چه سوغاتی خواهی داد (مروارید و طلا و همهٔ تحفه‌هایی که گِرد آورده‌یی در برابرِ شعرِ سعدی ارزشی ندارند)؟

۱ حَدیث یا شِکَر است آن‌که در دَهان داری — دُوُم به لُطف نگویم که در جهان داری
۲ گُناهِ عاشقِ بیچاره نیست در پِیِ تو — گُناهِ توست که رُخسارِ دِلْستان داری
۳ جَمالِ عارضِ خورشید و حُسنِ قامَتِ سَرو — تو را رَسَد که چو دَعوی کُنیْ بیان داری
۴ نَدانَم ای کَمَر این سلطنت چه لایِقِ توست — که با چُنین صَنَمی دست در میان داری
۵ بَسی ست تا دلِ گُم‌کرده باز می‌جُستَم — در ابروانِ تو بِشْناختَم که آن داری
۶ تو را که زُلف و بُناگوش و خَدّ و قَد این است — مَرو به باغ که در خانه بوستان داری
۷ بدین صِفَت که توییْ دل چه‌جایِ خدمَتِ توست — فَراتَر آیْ که رَه در میانِ جان داری
۸ گَرین رَوِش که تو طاووس می‌کُنی رَفتار — نه بُرجِ منْ که همه عالَم آشیان داری
۹ قَدَم زِ خانه چو بیرون نِهی به عِزَّت نِهْ — که خونِ دیدهٔ سعدی بر آستان داری

۱ **حَدیث:** سخن. **لُطف:** زیبایی. «به لُطف» یعنی «در زیبایی، از نَظَرِ زیبایی». **معنای بیت:** آنچه در دهانِ توست سخن است یا شِکَر (از دهانِ تو سخن بیرون می‌آید یا شِکَر می‌ریزد)؟ نمی‌گویم (و مُعتقد نیستم) که در زیبایی نظیرِ تو را در جهان بتوان یافت. ۲ **در پِیِ تو:** در اینجا باید «بودن» را مُقدَّر گرفت: «در پِیِ تو بودن، دنبالِ تو آمدن». **رُخسار:** چهره. **دِلْستان:** دِلْرُبا. **معنای بیت:** عاشقِ بیچاره گناهی ندارد که به دنبالِ تو می‌آید، گناه از توست که چهره‌یی دِلْرُبا داری. ۳ **عارض:** چهره. **حُسنِ قامَت:** خوش‌اندامی. **تو را رَسَد:** شایستهٔ توست، از آنِ توست. حَقِّ مُسلَّمِ توست. **که:** زیرا. **چو:** وقتی. **بیان:** دلیلِ روشن. گوشهٔ چَشمی هم به معنایِ «توانایِی سخن گفتن» دارد. **معنای بیت:** زیباییِ چهرهٔ تابناکِ خورشید و خوش‌اندامیِ سَرو شایستهٔ توست، زیرا وقتی ادِّعایِ زیبایی و خوش‌اندامی کُنی، برای اثباتِ ادِّعایِ خود دلیلِ روشن در اختیار داری (چهره‌ات به درخشندگیِ خورشید است و قد و بالایَت به زیبایی و موزونیِ سَرو). ۴ **کَمَر:** کَمَربَند. **سلطنت:** در مصراعِ دوم گفته است که مُراد از این سلطنت چیست: «با چُنین صَنَمی دَست در میان داشتن». **صَنَم:** بُت، استعاره از «زیباروِی خوش‌اندام». **میان:** کَمَر. **معنای بیت:** ای کَمَربَند نمی‌دانم از کجا لیاقتِ این پادشاهی را پیدا کرده‌یی که دستَت را دورِ کَمَرِ چُنین زیبارویی حَلقه کُنی؟ ۵ **بَسی ست تا:** مدّتِ درازی است که، مدّت‌هاست که. **آن:** به دو معنا به کار رفته است: از یک سو اشاره دارد به «دلِ گُم کرده»، و از سویِ دیگر (در ادبیاتِ عرفانی) به معنایِ «کیفیتِ خاصی در زیبایی است که می‌توان آن را با ذوق درک کرد، اما قابلِ بیان نیست». **معنای بیت:** مدّت‌هاست که دنبالِ دلِ گُم شدهٔ خود می‌گشتم و سرانجام دریافتم که در ابروهایِ تو ـ ای صاحبِ «آن» ـ پنهان شده است. ۶ **بُناگوش:** در اینجا یعنی «رُخساره، چهره». **خَدّ:** گونه. به جایِ «خَدّ و قد» در چاپِ یغمایی، «قدّ و خَد» آمده است. **معنای بیت:** تو که چنین زُلف و رُخسار و گونه و قد و بالایی داری، دیگر برایِ گردش به باغ نَرو، زیرا گُلستانِ کاملی در خانه داری (زُلفَت بنفشه است، و رُخسارت گُلِ سُرخ و نسرین، و گونه‌ات لاله و شقایق، و قد و بالایَت سَرو، و...). ۷ **بدین صِفَت که تویی:** این‌گونه که تو هستی، با این اوصاف و خصوصیاتی که تو داری. در چاپِ یغمایی «درین رَوِش که تویی» آمده است. **خِدمَت:** بندگی، خدمتگزاری، چاکری. **فَراتَر آی:** پیش‌تر بیا، نزدیک‌تر شو. **معنای بیت:** با این خصوصیاتی که تو داری، دل لیاقتِ بندگیِ تو را ندارد. پیش‌تر بیا، زیرا می‌توانی در اعماقِ جان بِنْشینی. ۸ **گَرین رَوِش:** در چاپِ یغمایی «بدین صِفَت» آمده است. **رَفتار کردن:** راه رفتن، خَرامیدن. **بُرج:** در اینجا یعنی «خانه، آشیانه». **معنای بیت:** ای طاووسِ زیبا! اگر تو با این شیوه بِخَرامی، نه تنها آشیانهٔ دلِ مرا به تسخیرِ خود در می‌آوری، بلکه دل‌هایِ همهٔ مردمِ جهان آشیانهٔ تو خواهد بود. ۹ **چو:** وقتی. **عِزَّت:** احترام، بزرگداشت. **که:** زیرا. **آستان:** بخشِ پایینِ چهارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. **معنای بیت:** وقتی از خانه بیرون می‌آیی با احترام قَدَم بگذار، زیرا اشکِ خونینِ چَشمِ سعدی بر آستانِ خانهٔ تو چکیده است.

۱ کَس از این نَمَک ندارد که تو ای غُلام داری — دلِ ریشِ عاشقان را نَمَکی تمام داری
۲ نه من اوفْتاده تنها به کَمَنْدِ آرزویَت — همه کَس سَرِ تو دارد تو سَرِ کُدام داری
۳ مَلَکا مَها نِگارا صَنَما بُتا بَهارا — مُتِحیِّرَم نَدانَم که تو خود چه نام داری
۴ نَظَری به لشکری کُنْ که هزار خون بریزی — به خِلافِ تیغِ هِندیْ که تو در نیام داری
۵ صِفَتِ رُخام دارد تَنِ نَرمِ نازنینَت — دلِ سَخت نیز با او نه کم از رُخام داری
۶ همه دیده‌ها به سویَتْ نِگَرانِ حُسنِ رویَت — مَنَت آن کَمینه مُرغَمْ که اسیرِ دام داری
۷ چه مُخالفَت بِدیدیْ که مُخالَطَت بُریدی — مَگَر آنکه ما گدایی‌م و تو اِحْتِشام داری
۸ به جز این گُنَه نَدانَم که مُحِبّ و مهربانَم — به چه جُرمِ دیگر از منْ سَرِ انتقام داری
۹ گِله از تو حاشَ لِلّهْ نکُنند و خود نباشد — مَگَر از وَفایِ عَهدیْ که نه بر دَوام داری
۱۰ نَظَر از تو بَرنَگیرَمْ همه عُمر تا بِمیرَم — که تو در دِلَم نِشَستیْ و سَرِ مُقام داری
۱۱ سُخنِ لطیفِ سعدیْ نه سُخن که قَنْدِ مصری
خَجِل است ازین حَلاوَتْ که تو در کَلام داری

۱ نَمَک: مَلاحَت، زیبایی. غُلام: پسرِ اَمرَد. آمدنِ واژهٔ پسر در این بیت نباید شائبهٔ «انحرافِ جنسی» و «همجنس بازی» را پدید آورد. حتی در شعرِ شاعرانِ کاملاً عارف مَسلک «نَظَربازی با جوانانِ نوخَط» دیده می‌شود. علاوه بر این، باید به خاطر داشته باشیم که تَغَزُّل به یادِ پسران در جامعهٔ آن روزگار سُنَّتِ ادبیِ پابرجایی بود که جامعه آن را کم و بیش تَحمُّل می‌کرد تا نامِ دختران و زنانِ پَرده‌نشین بر سَرِ زبان‌ها نیفتد. ریش: زَخمی. معنای بیت: ای پسر، نمک و مَلاحَتی که در وجودِ توست، در هیچ کسِ دیگر نمی‌توان یافت، و با این همه ملاحَت بر دلِ زخمی و دَردمَندِ عاشقان نَمَکی تمام می‌ریزی (و هر بار که تو را می‌بینند داغ آنها را تازه می‌کُنی). ۲ کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. [«کَمَنْدِ آرزو»، تَشبیهِ صَریح] سَر: اندیشه، فکر، مَیل، قصد. «سَر (کسی) داشتن» کنایه از «دِلْبسته (کسی) بودن». دارد: در چاپِ یغمایی «دارند» آمده است. معنای بیت: تنها من نیستم که در دام تَمنّایِ تو افتاده‌ام، همه دِلْبستهٔ تواند، تو به چه کسی دل بسته‌یی؟ ۳ مَلَکا: ای فرشته. مَها: ای ماه. «ماه» استعاره است از «محبوبِ زیباروی». صَنَما: ای صَنَم. «صَنَم» استعاره از «یارِ زیباروِی خوش‌اندام». بَهارا: ای بهار، ای شکوفهٔ تازهٔ درخت. ۴ که: تا. بریزی: در چاپِ یغمایی «بریزد» آمده است. به خِلافِ: در چاپِ یغمایی «به جَفایِ» آمده است. تیغِ هِندی: شمشیرِ ساختِ هند، کنایه از «شمشیرِ بُرّان». نیام: غَلافِ شمشیر. معنای بیت: کافی‌ست نگاهی به یک لشکر



بیندازی (تا با تیرِنگاهَت که درست بر دل می‌نشیند) خونِ هزار نفر را یکجا بریزی، بر خِلافِ شمشیرِبُرّانی که در غَلاف داری (و هر بار نمی‌تواند بیش از یک نفر را بِکُشد). باری، برای چه شمشیر به کَمَر بسته‌یی، نیازی به آن نداری. ⑤ رُخام: سنگی است سفید (یا زرد، یا سُرخ) که برخی گفته‌اند بسیار نرم است و برخی آن را بسیار سخت خوانده‌اند، و غالباً آن را با مَرمَر مُترادف دانسته‌اند. و در این بیت نیز شیخ اَجَل هم به «نَرمیِ رُخام» (در مصراعِ اول) نَظَر دارد و هم به «سختیِ آن» (در مصراعِ دوم). نازنین: نازپَروَرده، لطیف و ظریف. معنای بیت: تَنِ نرم و لَطیف و ظریفِ تو به رُخام می‌مانَد، و در میانِ این دلی سخت داری که در سختی از رُخام (مَرمَر) کمتر نیست. ⑥ نگران: در حالِ نگاه کردن. حُسن: زیبایی. مَنَت: ضَمیرِ«ت» متَعلِّق به «دام» است. کَمینه: کمترین، کوچک‌ترین، حقیرترین. مُرغَم: «م» در اینجا شناسه است، به معنایِ «هستم». معنای بیت: همهٔ چَشم‌ها به سویِ تو خیره‌اند و به زیباییِ چهره‌ات نگاه می‌کنند، و در این میان من کوچک‌ترین پرنده‌یی هستم که تو در دامَت اسیر کرده‌یی. ⑦ مُخالَفَت: نافرمانی، ناسازگاری. مُخالَطَت: نشست و برخاست، آمیزش، هم‌نشینی. در چاپِ یغمایی «مُجالَسَت» آمده است. آنکه: در چاپِ یغمایی «آنک» آمده است. احتشام: شکوه و بزرگی، جاه و جلال. معنای بیت: چه نافرمانی از ما سَر زد که با ما قطعِ رابطه کردی؟ (بُریدنِ تو از ما هیچ دلیلی ندارد) جز اینکه ما تهیدست و نیازمند هستیم و تو صاحبِ جاه و جلال (و از ما بی‌نیاز). ⑧ نَدانَم: نمی‌شناسم، سُراغ ندارم. مُحِبّ: دوستدار، عاشق. سَر: قصد. معنای بیت: تنها گناهی که من در خود سُراغ دارم این است که عاشق و دِلسوزِ توام. چه گناهِ دیگری از من سَر زده است که قصد داری از من انتقام بگیری. ⑨ حاشَ لِلّه: پناه بر خدا، هرگز. خود نباشد: اصلاً وجود ندارد، اصلاً پیش نیامده است. معنای بیت: (آنچه را که گفتم حَمل بر گِلِه‌گُزاری و شِکوه و شکایت نکُن) پناه بر خدا، چگونه ممکن است کسی از تو گِلِه کُند؟ چنین چیزی اصلاً پیش نیامده است. اگر گِلِه‌یی هست، فقط از وفاداریِ توست که همیشه و پیوسته نیست. ⑩ معنای بیت: من تا روزی که زنده‌ام، هیچ‌گاه چَشم از تو برنمی‌دارم، زیرا تو در دلِ من جای گرفته‌یی و (چنین که به نَظَر می‌آید) قصد داری همان‌جا بمانی. ⑪ که: بلکه. قَندِ مصری: سرزمینِ مصر به داشتنِ شِکَر و قَندِ مَرغوب شهره بود. معنای بیت: شعرِ دِلنشینِ سعدی شعر نیست قندِ مصری است، و با این همه در برابرِ شیرینیِ سخنِ تو شرمنده است.

۱ هرگز نَبُوَد سَرو به بالا که تو داری — یا مَهْ به صَفایِ رُخِ زیبا که تو داری
۲ گَر شمع نباشد شبِ دلْسوختگان را — روشن کُند این غُرّهٔ غَرّا که تو داری
۳ حورانِ بهشتی که دلِ خَلْق سِتانَنْد — هرگز نَسِتانَنْد دلِ ما که تو داری
۴ بسیار بُوَد سَروِ رَوان و گُلِ خندان — لیکن نه بدین صورت و بالا که تو داری
۵ پیداست که سَرپَنجهٔ ما را چه بُوَد زور — با ساعِدِ سیمینِ تَوانا که تو داری
۶ سِحْرِ سُخَنَم در همه آفاق بِبُردند — لیکن چه زَنَد با یَدِ بَیضا که تو داری
۷ امثالِ تو از صُحبَتِ ما نَنگ ندارند — جایِ مگس است این همه حَلوا که تو داری
۸ این رویْ به صَحرا کُند آن مَیل به بُستان — من روی ندارمْ مَگَر آنجا که تو داری
۹ سعدی تو نَیارامی و کوتَه نکُنی دست — تا سَر نَرَوَد در سَرِ سودا که تو داری
۱۰ تا مَیل نباشد به وِصال از طَرَفِ دوست
سودی نکُند حرص و تَمَنّا که تو داری

۱ **به بالا که تو داری:** به قد و بالایی که تو داری، به قد و بالایِ تو. **صَفایِ رُخ:** روشنی و پاکیزگیِ چهره. ۲ **غُرّهٔ غَرّا:** دو معنایِ «غُرّه» در اینجا مناسب است: یکی «پیشانی» (در اصل به معنایِ «سپیدیِ پیشانیِ اسب» است)، و دیگری «ماهِ نو یا هِلال». «غَرّا» به معنایِ «سپید و روشن و درخشان» است، و مُراد از «غُرّهٔ غَرّا»، «پیشانیِ روشن و درخشانِ یار» است. **معنای بیت:** اگر شبِ عاشقانِ دل‌سوخته را شمعی روشن نکُند (چه باک)، پیشانیِ روشن و درخشانِ تو تاریکیِ شبِ آنها را می‌زُدایَد. ۳ **حوران:** زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی. در اینجا مُراد «دِلْبَرانِ زیبا و سیَه‌چَشم» است. **سِتانَند:** در چاپِ یغمایی «رُبایَند» آمده است. **معنای بیت:** دِلْبَرانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی‌روی که دل از مَردم می‌بَرند، هرگز نمی‌توانند دلِ ما را بِرُبایَند، زیرا این دل در تسخیرِ توست. ۴ **سَروِ رَوان:** درختِ سَرو که شاعران قَد و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند پابَسته و اسیرِ خاک است، به همین دلیل «سَروِ رَوان» یعنی سَروی که راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد، به کنایه دربارهٔ «معشوقِ خوش قد و بالا یا قد و بالایِ معشوق» به کار رفته است. **گُلِ خندان:** گُلِ شِکُفته، استعاره از «چهرهٔ شِکُفته و شادابِ زیبارویان» است. **لیکِن:** در چاپِ یغمایی «لکن» آمده است. **صورت:** شکل و شَمایِل، چهره. **بالا:** در چاپِ یغمایی «سیما» آمده است. ۵ **سَرپَنجه:** پَنجه. **ساعِد:** دست، بازو. **سیمین:** نُقره‌فام، سفید و بلورین. به جایِ «ساعِدِ سیمین» در چاپِ یغمایی «ساعِد و بازوی» آمده است. ۶ **آفاق:** جمعِ افق، جهان، سَراسَرِ جهان. **بِبُردند:** در چاپِ یغمایی «برفته است» آمده. **لیکن:** در چاپِ یغمایی «لکن» آمده است. **چه زَنَد با:** چگونه می‌تواند برابری کُند با. **یَدِ بیضا:** دستِ تابناک و درخشان، یکی از معجزه‌هایی‌ست که قرآن (سورهٔ اَعراف، آیهٔ ۱۰۸؛ سورهٔ طٰه، آیهٔ ۲۲؛ سورهٔ شُعَرا، آیهٔ ۳۳؛ سورهٔ نَمْل، آیهٔ ۱۲؛ سورهٔ قِصَص، آیهٔ ۳۲) برایِ موسی برشِمُرده است. معنایِ تَحت‌اللّفظیِ «دستِ سفید» نیز موردِ نَظَر است. **معنای بیت:** جادویِ شعرِ من زبانزدِ خاص و عام شده و در سَراسَرِ جهان دست به دست شده است، اما چگونه می‌تواند با معجزهٔ «یَدِ بیضایِ» تو برابری کُند؟ ۷ **صُحبَت:** مُصاحِبَت، هم‌نشینی. **معنای بیت:** زیبارویانی مانندِ تو از هم‌نشینی با جمال‌پَرستانی مانندِ ما عارشان نمی‌آید. این همه شیرینی که در وجودِ تو گِرد آمده است، مگسانی مانندِ ما را بی‌اختیار به سویِ خود می‌کَشد. ۸ **صَحرا:** باغِ بیرونِ شهر. **مَیل:** در چاپِ یغمایی «روی» آمده است. **روی ندارم:** روی نمی‌آورم، نمی‌رَوَم. **داری:** در اینجا واژهٔ «روی» به قرینه حذف شده است، و مصراعِ دوم چنین است: «من روی ندارم مگر آنجا که تو روی داری». ۹ **دست کوتَه کردن:** دست کشیدن، دست برداشتن. **نَرَوَد:** در چاپِ یغمایی «نکُنی» آمده است. **سودا:** عشق، جنون، خیال، آرزو. **معنای بیت:** سعدی، تا سَرَت را در راهِ عشق و آرزویِ مُحالِ وصال که در سَر می‌پرورانی به باد ندهی، آرام نمی‌گیری و دست بزنمی‌داری. ۱۰ **حرص:** در اینجا یعنی «شدّتِ اشتیاق برایِ رسیدن به چیزی، اشتیاقِ سوزان».

۱	تو اگر به حُسنْ دَعوی بِکُنی گواه داری	که جَمالِ سَروِبُستان و کَمالِ ماه داری
۲	دَرِ کَس نمی‌گُشایَم که به خاطِرَم درآید	تو به اَنْدَرونِ جان آیْ که جایگاه داری
۳	مَلَکیْ مَهیْ نَدانَم به چه کُنْیَت بِخوانَم	به کُدام جِنْس گویمْ که تو اشتباه داری
۴	بَر کَس نمی‌توانم به شِکایَت از تو رَفتن	که قَبول و قوَّت هست و جَمال و جاه داری
۵	گُلِ بوستانِ رویَتْ چو شَقایق است لیکِن	چه کُنم به سُرخ‌روییْ که دلی سیاه داری
۶	چه خَطایِ بَنْده دیدی که خِلافِ عَهد کردی	مَگَر آن‌که ما ضَعیفیم و تو دستگاه داری
۷	نه کَمالِ حُسن باشد تُرُشیّ و رویِ شیرین	همه بَد مَکُن که مَردمْ همه نیک‌خواه داری
۸	تو جَفا کُنیّ و صولَتْ دِگَران دُعایِ دولت	چه کُنند ازین لَطافَتْ که تو پادشاه داری
۹	به یکی لَطیفه گُفتیْ بِبَرَم هزار دل را	نه چُنان لَطیف باشدْ که دلی نگاه داری

۱۰ به خدای اگر چو سعدی بِرَوَد دِلَت به راهی
همه شب چُنو نَخُسبیّ و نَظَر به راه داری

(۱) **حُسن:** زیبایی. **که:** زیرا. **کمالِ ماه:** در شبِ چهارده است که قُرصِ ماه کامل می‌شود، و در اینجا «چهرهٔ یار» را به «قُرصِ کاملِ ماه» تشبیه کرده است. **معنای بیت:** (تنها) تو (نه دیگران) اگر ادّعا کُنی که زیبایی، برای اثباتِ این ادّعا دستِ کَم دو شاهد داری، زیرا هم قد و بالایِ تو به زیبایی و موزونیِ سَروِباغ است، و هم چهره‌ات به روشنیِ ماهِ شبِ چهارده. (۲) **دَرِ کَس:** دَر به رویِ کسی. **خاطِر:** دل، فکر. **جایگاه:** جا، مَنزِل، خانه. **معنای بیت:** دَر به رویِ کسی باز نمی‌کُنم تا به فکر و دلِ من راه پیدا کُند، اما تو به درونِ جان وارد شو، زیرا آنجا جایِ توست. (۳) **مَلَک:** فرشته. **کُنْیَت:** کُنیه، در اینجا یعنی «لقب، نام». **اشتباه داری:** شباهت داری، مانند هستی. **معنای بیت:** آیا تو فرشته‌یی، ماهی، نمی‌دانم، تو را به چه نامی صدا کُنم، نمی‌دانم بگویم تو به کدام نوع از آفریدگانِ خدا شباهت داری؟ (۴) **بَر:** پیش، نزد. **که:** زیرا. **قبول:** مَحبوبیّت. (۵) **بوستانِ روی:** [تَشبیهِ صَریح] **چو:** مثلِ، مانندِ. **شَقایق:** گُلی بزرگ و زیبا به رنگِ قرمز، در قاعدهٔ گُلبرگ‌هایِ آن غالباً لکّه‌هایِ سیاه‌رنگ دیده می‌شود. این لکّه‌ها را در عالَمِ شعر گاه نشانهٔ دل‌سوختگی دانسته‌اند و گاه نشانهٔ سیاه‌دلی و بی‌رَحمی. **معنای بیت:** راست است که گُلِ باغِ چهرهٔ تو به زیبایی و سُرخیِ شقایق است، اما سُرخ‌رویی به چه دَردِ من می‌خورد، وقتی که دِلَت سیاه و بی‌رَحم است؟ (۶) **دَستگاه:** قدرت، توانایی، جاه و جلال. **معنای بیت:** مگر از بندهٔ عاشق چه خطایی دیدی که عهد و پیمانِ خود را زیرِپا گُذاشتی، خطایی از ما سَر نزده است، جز اینکه ما ناتوانیم و تو قدرتمند (و بنابراین، هر کار بخواهی می‌کُنی). (۷) **تُرُشی:** ترش‌رویی، اخم، تُندخویی. **همه:** همه‌اش، فقط، یکسَره. **که:** زیرا. معنایِ «تا» هم می‌تواند مناسب باشد. **معنای بیت:** اخم با آن چهرهٔ جذّاب و دوست داشتنی هیچ تَناسبی ندارد و نشانهٔ کمالِ زیبایی نیست، مَبادا که یکسَره بدی کُنی، زیرا همهٔ مَردم خیرخواهِ تواند (و یا: تا همهٔ مَردم خیرخواهِ تو باشند). (۸) **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **صولَت:** خشم، قَهر. **دولت:** سعادت، اقبال. معنایِ «قدرت و دستگاه» نیز مناسب است. **معنای بیت:** تو بی‌مِهری می‌کُنی و خشم می‌گیری و دیگران برایِ سعادت و بلندیِ اقبالِ تو به دَرگاهِ خدا دُعا می‌کنند، با این زیبایی که تو ـ ای پادشاهِ حُسن ـ داری، چه کارِ دیگری می‌توانند بکنند؟ (۹) **لَطیفه:** سخنِ نَرم و دِلْنشین. **لَطیف:** نیکو، خوش، زیبا. **دل نگاه داشتن:** دِلْجویی کردن، مُلاحظهٔ حالِ کسی را کردن، نشکَستنِ دلِ کسی. **معنای بیت:** گفتی که با یک سخنِ نَرم و دِلْنشین هزار دل را می‌بَرَم (و عاشقِ خود می‌کُنم)، اما چنین کاری به اندازهٔ نشکستن یک دل، زیبا و خوشایند نیست. (۱۰) **بِرَوَد دِلَت به راهی:** دِلَت به جانبِ کسی میل کُند، دل به کسی بِبازی. **همه‌شب:** تمامِ شب، سَراسَرِ شب. **چُنو:** چون او، مانندِ او. **نَخُسبی:** [از مَصدرِ خُسبیدن] به خواب نخواهی رفت. **نَظَر به راه داری:** چَشم به راه و مُنتظر می‌مانی.

۱ چو کسی درآمد از پای و تو دستگاه داری — گَرَت آدمیّتی هستْ دِلَش نگاه داری
۲ به رَهِ بهشت فردا نَتَوان شدن زِ مَحْشَر — مَگَر از دیارِ دنیا که سَرِ دو راه داری
۳ همه عیبِ خَلْق دیدن نه مُروَّت است و مردی — نِگَهی به خویشتن کُن که تو هم گناه داری
۴ رَهِ طالِبان و مَردانْ کَرَم است و لُطف و اِحْسان — تو خود از نشانِ مَردی مَگَر این کُلاه داری
۵ به چه خُرّمیّ و نازان گِرو از تو بُرد هامان — اگَرَت شَرَف همین است که مال و جاه داری
۶ چه درخت‌هایِ طوبی‌ست نشانده آدمی را — تو بَهیمه‌وار اُلْفَت به همین گیاه داری
۷ به کدام روسپیدی طَمَعِ بهشت بَندی — تو که در خَریطه چندین وَرَقِ سیاه داری
۸ به دَرِ خدایْ قُربی طَلَب ای ضعیف‌هِمَّت — که نمانَد این تَقَرُّب که به پادشاه داری
۹ تو مسافریّ و دنیا سَرِ آبِ کاروانی — نه مُعَوَّل است پُشتی که برین پناه داری
۱۰ کِه زبانِ خاک داند که به گوشِ مُرده گوید — چه خوش است عیشِ وارث که به جایگاه داری
۱۱ تو حسابِ خویشتن کُن نه عِتابِ خَلْقِ سعدی — که بِضاعَتِ قیامَت عَمَلِ تَباه داری

① چو: وقتی. از پای دَرآمدن: ناتوان شدن، درمانده شدن. دستگاه: قدرت، ثروت. آدَمیَّت: انسانیَّت، جوانمَردی. دل (کسی را) نگاه داشتن: دِلْجویی کردن، نیازِ کسی را بَرآورده کردن. ② فردا: روزِ قیامَت. شدن: رفتن. مَحْشَر: جایِ جمع شدنِ مَردم در روزِ قیامَت، صحرایِ مَحْشَر. دیارِ دنیا: در چاپِ یغمایی «دیار و دنیا» آمده است. دو راه: راهِ خیر و راهِ شَر، راهِ نیک‌سَرانجامی و راهِ بَدفرجامی، راهِ بهشت و راهِ جَهنَّم. اشاره‌یی دارد به آیهٔ ۱۰ سورهٔ بَلَد در قرآن (وَهَدَیْنٰهُ ٱلنَّجدَیْنِ). معنای بیت: فردایِ قیامَت، از صحرایِ مَحْشَر نمی‌توان راهِ بهشت را در پیش گرفت، چنین کاری تنها از مَنْزِلِ دنیا که سَرآغازِ دو راهیِ بهشت و جَهنَّم است، امکان‌پذیر است و بَس. ③ همه: فقط، پیوسته، یک‌سَره. مُروَّت: جوانمَردی. که: زیرا. ④ طالبان: خداجویان، رَهروانِ راهِ حَق. کَرَم: بزرگواری، بخشندگی. لُطف: در چاپِ یغمایی «فَضل» آمده است. مَگَر: لابُد، حَتماً. ⑤ نازان: فَخرکننده، مَغرور. گِرو بُردن: کنایه از «پیش افتادن، سِبْقَت گرفتن، برتری داشتن». هامان: در قرآن نامِ وزیر یا مُشاورِ فرعون در روزگارِ موسی است. فرعون از هامان خواست تا بُرجی بسازد که از فرازِ آن به آسمان بالا رَوَد و از خدایِ موسی خَبَر گیرد. نامِ هامان شش بار در قرآن آمده است، از جمله در آیهٔ ۳۸، سورهٔ قَصَص و آیهٔ ۳۶، سورهٔ غافر. معنای بیت: به چه چیز دِلْخوشی و می‌نازی؟ اگر تنها افتخارِ تو این است که ثروت و مَقام داری، در این صورت باید بدانی که هامان در این زمینه از تو بَرتر بود. ⑥ طوبیٰ: بنا به روایاتِ اسلامی طوبیٰ درختی‌ست در بهشت که خدا آن را به دستِ قدرتِ خویش کاشته است. این درخت به حدّی بزرگ است که در هر نُقطهٔ بهشت شاخه‌یی از آن هست. گفته‌اند میوهٔ این درخت جامهٔ بهشتیان است و مؤمن هر چه بخواهد از درختِ طوبیٰ بیرون می‌آید. هر گاه



میوهٔ آن را بخواهد شاخه‌هایِ درخت سَر فرو می‌آورند تا مؤمن به آسانی میوه را بچینند. اگر مؤمنان آرزو کنند، مُرغانی که بر شاخه‌هایِ این درخت نشسته‌اند فوراً بریان می‌شوند و مؤمنان می‌توانند آنها را بخورند و مُرغان پس از اینکه خورده شدند، دوباره زنده می‌شوند و پرواز می‌کنند. به جایِ «طوبی‌ست» در چاپِ یغمایی «طوبی است» آمده است. **نشانده:** نشانده شده، کاشته شده. **بَهیمه:** چهارپا. **اُلْفَت:** اُنْس، عادت. **معنای بیت:** در بهشت چه درخت‌هایِ طوبایی که برایِ انسان نکاشته‌اند، اما تو مانندِ حیوان به همین عَلَفِ دُنیَوی عادت کرده‌یی. ⑦ **روسپیدی:** روسفیدی، کنایه از «شرمنده نبودن، سَرافراز بودن». **طَمَع بستن:** امیدوار بودن، تَوَقّع داشتن. **خَریطه:** کیسهٔ چرمین یا پوستین که مَکتوب و نامه را در آن گُذارند. **چندین:** این همه. **وَرَقِ سیاه:** وَرَقِ نوشته شده و در اینجا «وَرَقِ سیاه شده از کثرتِ گناهان». **معنای بیت:** تو که در کیسهٔ اَعْمالَت این همه وَرَق را از گناه سیاه کرده‌یی، با کدام روسفیدی امیدِ رفتن به بهشت داری؟ ⑧ **دَر:** دَرگاه.

نزدیکی. **ضعیف‌هِمَّت:** پَست هِمَّت. **که:** زیرا. **معنای بیت:** ای پست هِمَّت به دَرگاهِ خدا نزدیکی بجوی، زیرا نزدیکیِ تو به پادشاه باقی نمی‌ماند (هر آن ممکن است که مَغضوب شوی). ⑨ **سَرِ آبِ کاروانی:** سَرچشمه و جایی که کاروان در آنجا توقُّف و استراحت می‌کُند. **مُعَوَّل:** تکیه کرده، دارایِ تکیه‌گاه، مُحکَم. **معنای بیت:** تو به مُسافر می‌مانی و دنیا به اقامتگاهِ کاروان در کنارِ سَرچشمه (دیر یا زود باید آن را تَرک کُنی و برَوی)، پس پُشتِ خود را به این پناهگاه (مَنزلِ موقّت، دنیا) تکیه نَدِه، زیرا تکیه‌گاهِ مُحکَمی نیست. ⑩ **که:** چه کسی. **جایگاه:** مَنْزِل، خانه. **معنای بیت:** چه کسی زبانِ خاک را می‌داند تا به گوشِ مُرده بگوید که میراث‌خواری که از تو در خانه بر جای مانده است (با ثروتی که تو اندوختی و بر جای گذاشتی) زندگیِ خوشی را می‌گُذراند؟ ⑪ **عِتاب:** سَرزنش. **که:** زیرا. **بِضاعَت:** کالا، مال‌التِّجاره. **معنای بیت:** سعدی! به جایِ سَرزنشِ مَردم به حسابِ اعمالِ خود رسیدگی کُن، زیرا برایِ بازارِ قیامَت کالایی جز کارهایِ ناشایست نداری.

۱	این چه رَفتـار است کارامیـدن از مـن می‌بَری	هوشَـم از دل می‌رُبایـیْ عـقـلَـم از تَـن می‌بَری
۲	بـاغ و لالِسْتان چـه بـاشـد آستینی بَـرفَشـان	باغبان را گـو بـیـا گَـر گُـل بـه دامَـن می‌بَری
۳	روز و شب می‌باشد آن ساعت که همچون آفتاب	مـی‌نـمـایـی روی و دیـگـر بـازِ روزَن می‌بَری
۴	مویَت از پَس تا کَمَرگَه خوشه‌یی بر خَرمَن است	زینهار آن خوشه پنهان کُـنْ کـه خَـرمَـن می‌بَری
۵	دل بـه عَـیّـاری بِـبُـردی ناگهان از دسـتِ مـن	دُزد شـب گـرددْ تـو فـارغ روزِ روشـن می‌بَری
۶	گَـر تـو بَرگَردیدی از مـن بی‌گُـنـاه و بی‌سَـبَـب	تـا مَـگَـر مـن نـیـز بَرگَردمْ غَـلَـطْ ظَـن می‌بَری
۷	چـون نیایَد دود ازان خَـرمَـن کـه آتش مـی‌زنـی	یا بِبَنْدد خون ازین مـوضـعْ کـه سـوزَن می‌بَری
۸	این طَـریـقِ دشـمـنـی بـاشـد نـه راهِ دوستـی	کابِـروی دوسـتـان در پـیـشِ دشـمـن می‌بَری
۹	عیبِ مِسکینـی مَـکُـن افتان و خیزان در پِـیَـت	کان نمی‌آیدْ تـو زنـجـیـرَش بـه گـردن می‌بَری

۱۰ سـعـدیا گُفتارِ شیرین پـیـشِ آن کام و دَهـان
دُر بـه دریـا مـی‌فرستـیْ زَر بـه مَـعـدن می‌بَری

(۱) رَفتار: راه رفتن، طَرزِ راه رفتن، خَرامیدن. هوش: بجا بودنِ حواس، هشیاری. ضَمیرِ «م» در «هوشم» مُتعلِّق به «دل» است: «هوش از دِلَم می‌رُبایی». دل: پیداست که دل در اینجا به معنایِ «مرکزِ حواس و فهم» به کار رفته است. عَقلَم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «تن» است. معنای بیت: شگفتا چگونه راه می‌رَوی و می‌خَرامی که آرام و قَرار را از من می‌گیری، هوش و حواسَم را می‌رُبایی و عقل از سَرَم می‌پَرانی؟ (۲) لالِسْتان: لاله‌زار. آستینی بَرفَشان: یک بار دست و آستینَت را به حرکت دَرآوَر. معنای بیت: باغ و لاله‌زار هیچ نیست، تو یک بار دست و آستینِ خود را تکان بِده (تا انبوهی گُل از آن پدیدار شود) و بعد به باغبان باید گفت: (گُلِ واقعی این است) اگر می‌خواهی دامَن دامَن گُل بِچینی بیا. (۳) دیگر: دوباره. بازِ: به سویِ، به طَرَفِ. روزَن: پنجره. معنای بیت: لحظه‌یی که چهرهٔ درخشان و خورشیدمانندت را از پنجره بیرون بیاوری و نشان دهی و سپس پُشتِ پنجره پنهان کُنی (در مدّتی کوتاه)، روز و شب می‌شود. (۴) از پَس: از پُشتِ سَر. در چاپِ یغمایی «از بَس» آمده است. کَمَرگَه: کَمَرگاه، کَمَر. «کَمَرگاه» در اصل یعنی «مَحلِّ بستنِ کَمَربَند». خَرمَن: در چاپِ یغمایی «خَرمَنی» آمده است. زینهار: (در مَقامِ تَحذیر) بَرحذَر باش. که: زیرا. معنای بیت: نخست باید یادآور شد که این بیت به رَسمِ «خوشه‌چینی» اشاره دارد. در موسِمِ دِرو مَحصول، وقتی صاحبِ مَزرعه یا باغ، مَحصولِ خود را (غَلّات و یا میوه) جمع می‌کرد، خوشه‌هایِ پراکنده‌یی که دِرو نشده بر جای می‌ماند ـ بنا به عُرف ـ به فقیران و نیازمندانِ خوشه‌چین واگذار می‌شد تا آنها را برایِ خود بچینند و بَردارند. دوم، واژهٔ «خَرمَن» در این بیت معنایِ مَجازی دارد، در مصراعِ اول استعاره از «سُرینِ معشوق» است، و در مصراعِ دوم به معنایِ «خَرمَنِ هستیِ عاشق» (مَحصولِ زُهد و عِلْم، و دل و دین و عقل



و...) است، در عینِ حال طبیعی است که «خَرمَن می‌بَری» را می‌توان ناظر به معنایِ اوّلیِ «خَرمَن» هم دانست. و حال معنایِ بیت: گیسویِ تو که از پُشتِ سَر تا کَمَر آویخته است، به خوشه‌یی بر خَرمَن (=سُرین) می‌مانَد و ما گدایانِ خوشه‌چین را وسوسه می‌کُند، اما این خوشه چیدنی نیست و تو نه تنها خوشه‌یی به ما نیازمندان نمی‌دهی، بلکه خَرمَنِ هستیِ ما را هم غارت می‌کُنی. هُش‌دار ای صاحبِ خَرمَن! بر ما گدایان رَحم کُن و آن خوشه را پنهان کُن. ۵ **عَیّاری:** در اینجا یعنی «زیرکی و چالاکی و حیله‌گری و نیز دُزدی» و به اصطلاح «همه فن حریف بودن». **فارغ:** آسوده، با خیالِ راحت. **معنای بیت:** تو با حیله‌گری و به طورِ غافلگیرانه دل از دستِ من رُبودی، دزدها و عَیّاران شب هنگام و در تاریکی دُزدی می‌کنند، اما تو با خیالِ راحت، روزِ روشن دُزدی می‌کُنی. ۶ **بَرگردیدی:** روی‌گردان شدی، دوری کردی. **مَگَر:** شاید. **معنای بیت:** از من هیچ گناهی سَر نزده است و تو هیچ دستاویز و بَهانه‌یی نداری، اگر تو به این دلیل از من روی‌گردان شده‌یی تا من هم از تو روی‌گردان شوم، باید بگویم که تَصوّرِ تو اشتباه است. ۷ **چون:** چگونه. **ازان خَرمَن:** در چاپِ یغمایی «از این خَرمَن» آمده است. **بِبَندد:** بَند آید، مُتوقّف شود. **موضع:** جا، مَحَل. **می‌بَری:** در اینجا یعنی «فرو می‌بَری، فرو می‌کُنی». **معنای بیت:** وقتی خَرمَنی را آتش می‌زنی چگونه ممکن است که دود از آن بلند نشود (اگر آه می‌کَشَم به این دلیل است که خَرمَنِ هستیِ مرا آتش زده‌یی)؟ یا چگونه ممکن است در جایی از بدن، سوزن فرو کُنی و خون بَند آید و بیرون نریزد؟ ۹ **مِسکین:** بیچاره، بی‌نَوا. **افتان و خیزان:** آهسته و به حالتِ افتادن و برخاستن راه رفتن. **کان:** که آن، زیرا او. **زنجیرش:** ضَمیرِ «ش» مفعولِ فعلِ «می‌بَری» است: «تو زنجیر به گردن می‌بَریش» و «زنجیر به گردن»، حال است برایِ مفعول. **معنای بیت:** اگر بی‌نَوایی افتان و خیزان به دنبالِ تو می‌آید عیبش نکُن، زیرا این بی‌نَوا با پایِ خود به دنبالِ تو نمی‌آید، بلکه تو زنجیری (از عشق) به گردنش انداخته‌یی و او را کَشان کَشان می‌بَری. ۱۰ **کام:** مُترادف با دهان است و در اینجا با توجه به «دُر» به معنایِ «درونِ دهان» است. **دُر:** مروارید. استعاره از «دندان‌هایِ سفید و درخشانِ معشوق» و نیز «شعر و سخنِ ارزشمند و قیمتی» هم هست. «دُر به دریا فرستادن» و «زَر به معدن بُردن» هر دو یعنی فرستادن یا بُردنِ کالایی به جایی که در آن به فراوانی یافت می‌شود و قیمتی ندارد، مُترادف است با «زیره به کرمان بُردن». **معنای بیت:** سعدی! شیرین‌سخنی در برابرِ آن لب و دهان (که خود مَعدنِ شیرینی است)، همچون زیره به کرمان فرستادن، بی‌جا و بی‌معنی است.

۱ تو در کَمَنْد نَیفتاده‌یی و مَعْذوری ... ازان به قوّتِ بازویِ خویش مَغروری

۲ گَر آن کِه خَرمَنِ من سوخت با تو پَردازد ... مُیَسَّرت نشود عاشقیّ و مَستوری

۳ بهشت‌رویِ من آن لُعْبَتِ پَری‌رُخسار ... که در بهشت نباشد به لُطفِ او حوری

۴ به گریه گُفتَمَش ای سَروقَدِّ سیم‌اَنْدام ... اگرچه سَرو نباشد بَرو گُلِ سوری

۵ دُرُشت‌خویی و بَدعَهدی از تو نَپسندَنْد ... که خوب‌مَنْظَری و دِلْفَریب مَنْظوری

۶ تو در میانِ خَلایِق به چَشمِ اهلِ نَظَر ... چُنان که در شبِ تاریکْ پارهٔ نوری

۷ اگر به حُسنِ تو باشد طَبیب در آفاق ... کَس از خدای نخواهدْ شِفایِ رَنْجوری

۸ زِ کِبْر و ناز چُنان می‌کُنی به مَردمِ چَشم ... که بی‌شراب گمان می‌بَرَم که مَخْموری

۹ من از تو دست نخواهم به بی‌وَفایی داشت ... تو هر گُناه که خواهیْ بِکُن که مَغْفوری

۱۰ زِ چندگونه سُخن رفت و در میان آمد ... حَدیثِ عاشقی و مُفلِسیّ و مَهْجوری

۱۱ به خنده گفت که سعدی سُخن دراز مَکُن ... میان‌تُهیّ و فراوان‌سُخن چو طَنْبوری

۱۲ چو سایه هیچ‌کَس است آدمی که هیچَش نیست
مرا ازین چه که چون آفتاب مَشْهوری

(۱) کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. مَعذور: کسی که عُذرش موجَّه است. «ی» در «مَعذوری» شناسه است به معنایِ «هستی». ازان: از آن جهت، به این دلیل. معنای بیت: تو اسیرِ کَمَنْدِ هیچ دِلْبَری نشده‌یی و از عاشقی چیزی نمی‌دانی (بنابراین، اگر عاشق را سَرزنش کُنی) مَعذوری، و به همین دلیل (به دلیلِ نادانی) به نیرویِ بازویِ خویش (به قوّتِ زُهد و تقوایِ خویش) مَغرور شده‌یی. (۲) با تو پَردازد: به تو توجه کُند، به تو روی آورد. مَستوری: در لغت به معنایِ «پوشیدگی» است، در اینجا معنایِ مَجازیِ آن یعنی «پاکدامنی، پرهیزگاری» موردِ نَظَر است. معنای بیت: اگر آن دِلْبَری که خَرمَنِ هستیِ مرا (دل و دین و عقل و زُهد و... مرا) به آتش کشید به تو روی آورد، آنگاه درخواهی یافت که نمی‌توانی هم عاشق باشی و هم پرهیزگار و خوش‌نام. (۳) بهشت رو: بهشتی چهره. لُعْبَت: محبوبِ زیباروی. این واژه در اصل به معنایِ «عروسک» است. پَری‌رُخسار: پَری‌چهره، دارایِ چهره‌یی مانندِ پَری، زیبارو. (۴) گُلِ سوری: نوعی گُلِ سُرخِ پُرپَر که بسیار خوشبوست، گُلِ گُلاب. در اینجا استعاره از «چهرهٔ سُرخ و شِکُفتهٔ یار» است. معنای بیت: با گریه به او گفتم: ای سَروبالایِ بلورین‌بَدَن، هرچند گُلِ سُرخ بر درختِ سَرو نمی‌رویَد (اما تو سَروی هستی که گُلِ سُرخ - چهرهٔ تو - بر آن شِکُفته است). (۵) دُرُشت‌خویی: تُندخویی، بَداخلاقی. بَدعَهدی: بی‌وفایی. که: زیرا. خوب‌مَنْظَر: زیبارو. مَنْظور: (در معنایِ مَجازی) معشوق. «ی» در «مَنْظوری» شناسه است. معنای بیت: تُندخویی و بی‌وفایی از کسی مانندِ تو پسندیده نیست، زیرا زیبارو و مَحبوبِ دِلْفریبی هستی (چرا خُلق و خویَت مانندِ چهره‌ات نیست). (۶) خَلایق: جمعِ خلیقه، مَردم. اهلِ نَظَر: صاحِب‌نَظَران. «نَظَر» در زبانِ عرفان به دید و احساسی لطیف و



معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را دریافت. در واقع «نَظَر» چَشمِ حقیقت‌بینِ باطنی‌ست. پس اهلِ نَظَر یا صاحِب‌نَظَر کسی است که بینِشِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس دارد. چُنان که: در چاپِ یغمایی «چُنانک» آمده است. معنای بیت: در نَظَرِ صاحِب‌نَظَرانِ زیبایی‌شناس، تو در میانِ دیگر زیبارویان چنان می‌درخشی که پارهٔ نور در شبِ تاریک. ۷ حُسن: زیبایی. آفاق: جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. رَنجوری: بیماری. معنای بیت: اگر در سَراسَرِ جهان طبیبی به زیباییِ تو پیدا شود، در این صورت هیچ انسانِ بیماری شفایِ بیماریِ خود را از خدا نخواهد خواست (تا تو بر سَرِبالینش بیایی). ۸ کِبْر: تکبُّر، غرور. مَردمِ چَشم: مَردمَکِ چَشم. «مَردمِ چَشم» در واقع بَرگَردانِ فارسیِ تعبیرِ «انسانُ الْعین» است. می‌بَرَم: در چاپِ فروغی و یغمایی «می‌بَرَد» آمده است، اما نُسخه‌بَدَلِ یغمایی نشان می‌دهد که در سه نُسخهٔ خطّی «می‌بَرَم» آمده است و همین روایت با معنایِ بیت تَناسب دارد. مَخْمور: مَست. معنای بیت: از فَرطِ غرور و ناز چنان حالتی به مَردمَکِ چَشمِ خود می‌دهی که بدونِ آنکه شراب نوشیده باشی، تَصوّر می‌کُنم که مَست هستی. ۹ دست داشتن: دست برداشتن، دست کشیدن. به: به سَبَبِ، در اثر. که: زیرا. مَغْفور: بخشیده، آمُرزیده. معنای بیت: تو هر قدر که بی‌وفایی و بی‌مِهری کُنی، باز من دست از دامَنِ تو برنخواهم داشت (با بی‌وفایی نمی‌توانی کاری کُنی که من از تو چَشم بپوشم)، هر گناه که می‌خواهی بکُن، زیرا کسی از تو دادخواهی نخواهد کرد. ۱۰ در میان آمد: فاعلِ این فعل، مَجموعِ مصراعِ دوم است. مَهجوری: جُدایی. معنای بیت: سخنانِ گوناگونی گفته شد (حرف‌هایِ گوناگونی زدم) و سخن از عاشقی و بی‌پولی و جدایی به میان آمد. ۱۱ میان‌تُهی: توخالی. فراوان‌سخن: بسیارگو، پُرحرف. چو: مثلِ، مانندِ. طَنْبور: یا تنبور، سازِزهیِ بسیار قدیمی از نوعِ عود که کاسه‌اش از کاسهٔ عود کوچک‌تر و دسته‌اش از دستهٔ آن بلندتر است. بعضی از انواعِ طَنبور با ناخن و بعضی با مِضراب نواخته می‌شد. تار و سه‌تار از انواعِ طَنبور به شمار می‌آیند. معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده. ۱۲ هیچ‌کَس: فردِ ناچیز و بی‌ارزش. مرا ازین چه: به من چه؟ چه نفعی به حالِ من دارد؟ معنای بیت: (وقتی همهٔ این حرف‌ها را زدم) معشوق با خنده گفت: سعدی! پُرگویی نکُن! تو مِثْلِ طَنبورِ پُرحرف و توخالی هستی، آدمِ مُفلِس و بی‌پول، آدم نیست، شَبَحِ آدم است، این که تو مِثلِ آفتابِ عالَمتاب مشهور هستی، نفعی به حالِ من ندارد.

۱ مـا بی‌تو بـه دل بَـر نَـزَدیـم آبِ صَـبـوری — چـون سـنـگْ‌دِلانْ دل بِنَهادیـم بـه دوری

۲ بعد از تو کِه در چَشمِ من آید که به چَشمَم — گویی همه عالَم ظُلُمات است و تو نوری

۳ خَلْقی به تو مُشتاق و جهانی به تو روشن — ما در تو گُـریـزان و تو از خَـلْـق نَـفـوری

۴ جز خَطِّ دلاویـزِ تو بر طَـرْفِ بُـنـاگـوش — سَبـزه نَـشـنیـدم کـه دَمَـد بر گُـلِ سوری

۵ در باغ رو ای سَـروِ خَـرامان کـه خَـلایِق — گویند مَگَر باغِ بهشت است و تو حوری

۶ رویِ تو نه رویی‌ست کَز و صَبر توان کرد — لیکِـن چه کُـنَم گَـر نـکُـنـم صَـبـرِ ضَـروری

۷ سـعـدی به جَـفـا دستِ امید از تـو نـدارد — هم جـورِ تو بـهـتر کـه زِرویِ تـو صَـبـوری

۱ **به دل بر:** بر دل. در چنین مواردی که دو حرفِ اضافه (به، بر) به کار رفته است، معمولاً می‌توان اولی را حذف کرد و دومی را به جایِ آن نشاند. **آبِ صَبوری:** [تَشبیهِ صَریح] **چون سنگ‌دلان:** مُتَمِّمِ جملهٔ مصراعِ اول است: «ما، چون سنگ‌دلان، بی‌تو آبِ صَبوری به دل بر نزدیم». **دل نَهادن:** به کنایه یعنی «تسلیم شدن». **معنای بیت:** ما در جدایی از تو، مانندِ سنگ‌دلان رفتار نکردیم و بر آتشِ دلِ خود آبِ صبر و شَکیبایی نریختیم، بلکه تسلیمِ سوز و گُدازِ دوری شدیم تا هرگونه که می خواهد ما را بسوزاند. ۲ **بعد از تو:** جز تو، غیر از تو. **که:** چه کسی. **که:** زیرا. **ظُلُمات:** جمعِ ظلمت، تاریکی‌ها. **معنای بیت:** (برایِ مَنی که چَشمَم به جَمالِ تو روشن شده است دیگر) چه کسی جز تو به چَشمَم جلوه می‌کُند؟ (هیچ کس)، زیرا از نَظَرِ من انگار سَراسَرِ جهان چیزی جز تاریکی نیست و تنها نوری که جهان را روشن می‌کُند، تویی. ۳ **خَلْقی:** انبوهی از مَردم، آدم‌هایِ بسیار. **ما در تو گُریزان:** ما از دیگران می‌گُریزیم و به تو روی می‌آوریم. در چاپِ فروغی «ما از تو گُریزان» آمده است. **نَفور:** گُریزان، رَمَنده. «ی» در «نَفوری» شناسه است به معنایِ «هستی». ۴ **خَطّ:** مویِ نازک و نرمِ صورت، مویِ نورُسته بر کنارِ چهره. **دلاویز:** دِلرُبا، جَذّاب. **طَرْف:** طَرَف، کنار. **بُناگوش:** رُخسار، چهره. **دَمَد:** بِرویَد. **گُلِ سوری:** نوعی گُلِ سُرخِ پُرپَر که بسیار خوشبوست، گُلِ گُلاب. استعاره از «چهرهٔ سُرخ و شِکُفتهٔ یار» است. **معنای بیت:** تاکنون نشنیده‌ام که سبزه رویِ گُلِ سوری بِرویَد، تنها خَطِّ دوست‌داشتنیِ تو که کنارِ رُخسارت چنین مَنظرهٔ بَدیعی را به وجود آورده است. ۵ **سَروِ خَرامان:** کنایه از «معشوقِ خوش قد و بالا». درختِ سَرو اسیر و پای‌بَندِ خاک است، اما سَروِ قامَتِ معشوق می خَرامَد (با ناز راه می‌رَوَد). **خَلایِق:** جمعِ خَلیقه، مَردم. **مَگَر:** لابُد، حتماً. **حوری:** زنِ سیاه‌چَشمِ بهشتی، و در اینجا مُراد «دِلبَرِ زیبا و سِیَه‌چَشم» است. ۶ **صَبرِ ضروری:** صبرِ ناگُزیر، صبرِ اجباری. ۷ **به:** به سَبَبِ، در اثرِ. **جَفا:** بی‌وفایی، بی‌مِهری، آزار. **دستِ امید:** [اضافهٔ استعاری] **هم:** باز. **جور:** سِتَم، آزار. **که:** در اینجا وابستهٔ صِفَتِ تفضیلی است به معنایِ «از». **معنای بیت:** هر قدر که بی‌وفاییِ کُنی، سعدی کسی نیست که در اثرِ بی‌مِهری دستِ امیدِ خود را از دامَنِ تو بَردارد و از تو چَشم بپوشد. بنابراین، باز تَحمُّلِ سِتَم و آزارِ تو بهتر از تَحمُّلِ دردِ جدایی از توست.

۱ یارَب از ما چـه فَلاح آیـد اگـر تو نَپـذیـری — به خداوندی و فَضْلَتْ که نَظَر باز نگیـری
۲ دَردِ پنهان به تو گویـم که خداوندِ کَریـمی — یا نگویم که تو خود واقِفِ اسرارِ ضَـمیری
۳ گَـر بِرانی به گناهانِ قَبیح از دَرِ خـویشَم — هم به دَرگاهِ تو آیَم که لـطیفیّ و خَـبیری
۴ گَـر به نومیـدی ازیـن دَر بِرَوَد بَندهٔ عاجز — دیگرش چاره نَمانَد که تو بی شِبْه و نَظیری
۵ دست در دامَنِ عَفـوَت زَنَـم و بـاک نـدارم — که کَریمیّ و حکیمیّ و عَلیمیّ و قَدیری
۶ خـالِقِ خَلْـق و نِگـارندهٔ ایوانِ رَفـیـعی — فالِقِ صبـح و بَـرآرَندهٔ خـورشیـدِ مُنیری
۷ حاجَتِ موری و انـدیشهٔ کمتر حَیَوانی — بر تو پوشیده نَمانَد که سَمیعیّ و بَصـیری
۸ گَر همه خَلْق به خَصمی به دَرآیَند و عَداوَت — چه تفاوت کُند آن را که تو مولا و نَـصیـری
۹ همه را مُلْکِ مَجاز است و بزرگیّ و امیری — تو خداوندِ جهانی که نه مُردیّ و نـه میـری
۱۰ سعدیا من مَلِکُ الْمُلْکِ غَنیّ ام تو فقـیـری — چاره درویشی و عَجْز است و گداییّ و حَقیری

۱ فَلاح: رستگاری، صَلاحِ حال. **به:** سوگند به. **معنای بیت:** خدایا اگر تو ما را نپـذیری و از دَرگاهِ خود برانی، از ما چه کاری ساخته است که مایهٔ رستگاری شود؟ (هیچ) تو را به بزرگی و کَرَمَت سوگند می‌دهیم که نَظَرِ خود را از ما برنگردان و لُطفِ خود را از ما دریغ نکُن. **۲ کَریمی:** در چاپِ یغمایی «کبیری» آمده است. **که:** زیرا. **واقِف:** آگاه. **اسرارِ ضَمیر:** رازهایِ نَهفـته در دل. **۳ قَبیح:** زشت. **از دَرِ خویشم:** مرا از دَرگاهِ خویش. **هم:** باز. **که:** زیرا. **لطیف:** از نام‌هایِ خدایِ مُتعال: مهربان، نیکی‌رسان، دانایِ خَفایایِ امور و دقایقِ کار. **خَبیر:** آگاه، دانا. **۴ شِبْه:** مِثْل، مانند. **۵ دست در دامَن (کسی) زدن:** بـه کسی مُـتوسِّل شدن. **عَفو:** گذشت، بَخشش. [«دامَنِ عَفو»، اضافهٔ استعاری] **باک ندارم:** بیمی به دل راه نمی‌دهـم، نـمی‌ترسم. **قَدیر:** توانا. **۶ نِگارنده:** نقّاش، نَقشبَند، سازنده. **ایوانِ رَفیع:** کاخِ بلند، کنایه از «آسمان». **فالِق:** شِکافَنده. «فالِقِ صبـح» به این اعتبار که روشنیِ صبح، دلِ ظلمتِ شب را می‌شِکافَد. **بَرآرَنده:** برآورنده، بالا آورنده، باعثِ طلوع. **مُنیر:** روشن، تابناک. **۷ کمتر:** در اینجا معنـایِ نفی می‌دهد نه تقلیل، هیچ. **سَمیع:** شِنَوا. **بَصیر:** بینا. **۸ خَصمی:** ستیزه‌جویی. **عَداوَت:** دشمنی. **مولا:** سَروَر. **نَصیر:** یاوَر. **معنای بیت:** برایِ کَسی که تو سَروَر و یاورِ او باشی، چه فرقی می‌کُند که همهٔ مَردم با او از دَرِ ستیزه‌جویی و دشمنی درآیند (یا دوستی؟ هیچ فرقی نمی‌کُند). **۹ مُلْک:** پادشاهی، فرمانروایی. **مَجاز:** غیرِ حقیقی، موقّتی، زودگُذر. در چاپِ فروغی «مَجاز است بزرگی» آمده است. **امیری:** فرمانروایی. **نه مُردی:** نه مُرده‌یی. و عجیب است که در چاپ‌هایِ موجود نُسخه‌بَدَلی به صورت «نه زادی» دیده نمی‌شود. به جایِ «نه مُردی و نه میری» در چاپِ یغمایی «نمردی و نمیری» آمده است. **معنای بیت:** پادشاهی و بزرگی و فرمانروایی برایِ هَمگان (جز تو) مَجازی و زودگُذر است. تنها تو آن جـهـانـداری هـسـتـی کـه نـه مُـرده‌یی و نـه خواهـی مُـرد. **۱۰ مَلِکُ الْمُلْک:** مالکِ مُلْک، پادشاهِ جهانِ هستی. **غَنی:** بی‌نیاز. **فقیر:** نیازمند. **معنای بیت:** (این بیت از زبانِ خدایِ مُتعال است) سعدی! من پادشاهِ بی‌نیازِ جهانِ هستی هستم و تو نیازمندی، چارهٔ کارِ تو اظهارِ نیازمندی و ناتوانی و تهیدستی و کوچکی است.

۱ هر سلطنت که خواهیْ می‌کُن که دِلْپَذیری — در دستِ خوب‌رویانْ دولَت بُوَد اسیری

۲ جان‌باختن به کویَتْ در آرزویِ رویَت — دانسته‌ام ولیکِنْ خونخوارِ ناگُزیری

۳ مُلْک آنِ توست و فَرمانْ مَمْلوک را چه دَرمان — گَر بی‌گُنَه بِسوزیْ وَرْ بی‌خَطا بگیری

۴ گَر من سُخن نگویم در وَصفِ روی و مویَت — آیینه‌ات بگویدْ پنهان که بی‌نَظیری

۵ آن کو ندیده باشد گُل در میانِ بُستان — شاید که خیره مانَدْ در ارغوان و خیری

۶ گُفتم مَگَر زِ رَفتنْ غایب شَوی زِ چَشمَم — آن نیستی که رَفتیْ آنی که در ضَمیری

۷ ای بادِ صُبحِ بُستانْ پیغامِ وَصلِ جانان — می‌رو که خوش نَسیمیْ می‌دَم که خوش عَبیری

۸ او را نمی‌توان دید از مُنتَهایِ خوبی — ما خود نمی‌نِماییمْ از غایَتِ حَقیری

۹ گَر یار با جوانانْ خواهد نِشَست و رِنْدان — ما نیز توبه کَردیمْ از زاهِدیّ و پیری

۱۰ سعدی نَظَر بپوشانْ یا خِرقه در میانِ نِهْ — رِنْدی رَوا نباشدْ در جامهٔ فقیری

❶ **سَلطنت:** در اینجا یعنی «درازدستی، قَهر، غلبه». **که:** زیرا. **دِلْپَذیر:** دِلْپَسند، محبوب. **خوب‌رویان:** زیبارویان. **دولت:** سعادت، خوشبختی. **اسیری:** اسیر بودن، اسارت. **معنای بیت:** هر درازدستی و سِتَمی که می‌خواهی بر من رَوا دار، زیرا مَحبوب و دوست‌داشتنی هستی (و من از تو نخواهم رَنجید)، اسارت در دستِ زیبارویان سعادت است. ❷ **خونخوار:** صِفَتِ معشوق است از آن رو که عاشقِ خود را تا حَدِّ مرگ آزار می‌دهد، عاشق‌کُش. **ناگُزیر:** آنکه یا آنچه وجودش ضروری و غیرِقابلِ چَشم‌پوشی است، کسی که از او بی‌نیاز نمی‌توان بود. **معنای بیت:** می‌دانم که در آرزویِ دیدارِ تو باید در کویِ تو جان بدهم، ولی (چاره چیست) تو خونخواری هستی که نمی‌توان از او چَشم پوشید. ❸ **مُلْک:** پادشاهی. **مَمْلوک:** بَنده، غلامِ زَرخرید. **درمان:** چاره. **گَر... وَرْ:** اگر... و اگر، خواه... و خواه، چه... و چه. **بگیری:** مؤاخذه کُنی، مُجازات کُنی. **معنای بیت:** پادشاهی و فرمان‌روایی از آنِ توست، خواه بنده (=عاشق) را بی‌آنکه مُرتکبِ گناهی شده باشد بسوزانی، و خواه بی‌آنکه خطایی از او سَر زده باشد به مُجازات برسانی، در هر حال او جز تسلیم چاره‌یی ندارد. ❹ **معنای بیت:** حتی اگر من در وَصفِ چهره و گیسویِ زیبایِ تو سخنی نگویم، آینه به طورِ پنهانی (=به زبانِ حال) می‌گوید که در زیبایی نَظیر نداری. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ❺ **گُل:** گُلِ سُرخ. سُلطانِ گُل‌هاست. **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته است، بجاست، و در اینجا یعنی «حق دارد». **خیره ماندن:** حیرت کردن، مُتحیِّر شدن. **ارغوان:** نامِ درخت و گُلی به رنگِ سُرخِ درخشان با تَه رنگِ بنفش. **خیری:** گُلی چهارتکه و مُعطّر به رنگِ زَرد یا سیاه (خیریِ خَطایی) و بنفش (خیریِ میردینی و خیریِ هفت‌رنگ) و سفید و سُرخ، شب‌بو، گُلِ همیشه بهار. در شعرِ فارسی غالباً به رنگِ زردِ خیری



اشاره شده و خیری را مَظهَرِ «رویِ زرد و بیماری» شِمُرده‌اند. **معنای بیت:** ـسی که گُلِ سُرخِ شِکُفته و زیبا (سلطانِ گُل‌ها) را در میانِ گُلسـتان ندیده باشد، حق دارد از دیدنِ ارغوان و خیری حیران بِمانَد. می‌گوید: تو در میانِ زیبارویانِ دیگر به گُلِ سُرخ در میانِ گُل‌هایِ دیگر می‌مانی. کسی به زیبارویانِ دیگر دل می‌بندد که تو را ندیده باشد. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ⑥ **گفتم:** با خود گفتم، پیشِ خود فکر کردم. **مَگَر:** لابُد، حتماً. **ضَمیر:** درون، دل. **معنای بیت:** با خود گفتم: لابُد با رفتنت از نَظَرم ناپدید می‌شوی (از دل بِرَوَد هر آنکه از دیده برفت)، اما اشتباه می‌کردم، تو آن پیکرهٔ جسمانی که از پیشِ چَشمَم رفت نیستی، تو آن کسی هستی که در دلِ من جای گرفته است. ⑦ **جانان:** معشوق. **نَسیم:** ۱. بادِ مُلایم و خنک ۲. بویِ خوش. «ی» در «نسیمی» شناسه است، به معنایِ «هستی». **می‌دَم:** هم به معنایِ «بِوَز» است و هم به معنایِ «سخن بگو». **عَبیر:** نوعی عَطر مُرکَّب از مُشک و گُلاب و صَندل و زعفران و غیره. «ی» در «عَبیری» شناسه است، به معنایِ «هستی». **معنای بیت:** ای بادِ صبحگاهیِ گُلستان، ای پیغامِ وصالِ معشوق، تو نسیمی دِلْنَواز و خوشایند هستی، بِوَز (و امیدِ وصال را در جان‌هایِ عاشقان زنده کُن)، بِوَز (و پیغامِ خود را بازگو کُن)، زیرا عَبیرِ خوش‌بویی هستی. ⑧ **از مُنتهایِ:** از فَرطِ، از بسیاریِ. **خوبی:** زیبایی. **نمی‌نِماییم:** دیده نمی‌شویم، به نَظَر نمی‌آییم. **از غایَتِ:** از فَرطِ، از بسیاریِ. **حَقیری:** حقیر بودن، حقارت، کوچکی، ناچیزی. **معنای بیت:** او از بس که زیباست دیده نمی‌شود، و ما از فَرطِ حقارت و کوچکی به نَظَر نمی‌آییم. ⑨ **رِنْد:** لاقید، لاأُبالی، کسی که پای‌بَندِ آداب و رسومِ عمومی و اجتماعی نیست. **زاهِدی:** زاهد بودن، زُهد، پارسایی، پرهیزگاری. **پیری:** سالخوردگی، و نیز «مُرشد بودن». **معنای بیت:** اگر یار مایل است با جوانان و رِنْدانِ لاأُبالی نشست و بَرخاست کُند، ما نیز اعلام می‌کنیم که از گناهِ پرهیزگاری و پیری توبه کردیم و از این پس کاری نمی‌کنیم جز عاشقی و جوانی. ⑩ **نَظَر بِپوشان:** چَشمَت را بِبَند، نگاه نکُن. **خِرقه:** لباسِ رسمیِ صوفی، جامهٔ آستین‌دار و از جلو بسته که غالباً از پاره‌هایِ مختلف و گاه رنگارنگ دوخته می‌شد. «خِرقه در میان نِهْ» یعنی «خِرقه را از سَر بیرون بیاور و دور بینداز، از راه و رَسمِ خِرقه‌پوشی دست بَردار». **فقیری:** درویشی. «جامهٔ فقیری» همان «خِرقه» است. **معنای بیت:** سعدی! تا کِی می‌خواهی دورویی کُنی؟ خِرقهٔ زُهد و درویشی با عاشقی و نَظَربازی سازگاری ندارد، یا چَشمَت را بِبَند و به زیبارویان نگاه نکُن و یا خِرقهٔ زُهد را از سَر بیرون آور و دور بِیَنداز. رِنْدی کردن در لباسِ درویشی دُرُست نیست.

۱ اگر کُلالهٔ مُشکین زِرُخ بَراندازی — کُنند در قَدَمَتْ عاشقان سَراندازی

۲ اگر به رَقص درآییْ تو سَروِ سیم‌اندام — نَظاره کُن که چه مَستی کُنند و جانْبازی

۳ تو با چُنین قَد و بالا و صورتِ زیبا — به سَرو و لاله و شِمشاد و گُل نَپَردازی

۴ کُدام باغْ چو رُخسارِ تو گُلی دارد — کُدام سَرو کُند با قَدَت سَرافرازی

۵ به حُسنِ خال و بُناگوش اگر نگاه کُنی — نَظَر تو با قَد و بالایِ خود نَیَندازی

۶ غُلامِ بادِ صَبایَمْ غُلامِ بادِ صَبا — که با کُلالهٔ جَعْدَت هَمی کُند بازی

۷ بِگوی مُطربِ یارانْ بیار زَمزَمه‌یی — بِنالْ بُلبُلِ مَستانْ که بَس خوش‌آوازی

۸ کِه گفته‌است که صد دل به غَمزه‌یی بِبَری — هزار صید به یک تاخْتَن بیَندازی

۹ زِلُطفِ لَفظِ شِکَربارِ گفتهٔ سعدی
شدم غُلامِ همه شاعرانِ شیرازی

۱ **کُلاله:** زُلفِ تابدار، زُلفِ آویخته بر پیشانی. **مُشکین:** سیاه‌رنگ و خوشبو مانندِ مُشک، آمیخته به مُشک، بسیار مُعطّر. **سَراندازی:** جان‌فَشانی. **معنای بیت:** اگر زُلفِ مُشکین را (که مانندِ نقاب بر چهره‌ات افتاده) کنار بزنی و چهره‌ات را نشان دهی، عاشقان جانِ خود را نثارِ قَدَمِ تو می‌کنند. ۲ **سیم‌اندام:** دارایِ تَنی سفید و بلورین. **نَظاره کُن:** تماشا کُن. **معنای بیت:** اگر تو سَروِ بالایِ بلورین‌بَدَن آغاز به رقصیدن کُنی، خواهی دید که عاشقان چگونه مَست و از خود بی‌خود می‌شوند و چگونه جان‌فشانی می‌کنند. ۳ **شِمشاد:** درختی همیشه سبز که به عنوانِ زینت در باغ‌ها و باغچه‌ها کاشته می‌شود. شاعران قد و بالایِ معشوق را به شِمشاد تَشبیه کرده‌اند. **نَپَردازی:** توجه نشان نمی‌دهی، اعتنا نمی‌کُنی. ۴ **چو:** مثلِ، مانندِ. **سَرافرازی:** سَرِ خود را بالا گرفتن، به خود نازیدن و مَغرور بودن. در مصراعِ دوم می‌گوید: کدام سَرو است که بتواند در برابرِ قد و بالایِ دِلرُبایِ تو سَر بلند کُند و به خود بِنازَد؟ ۵ **حُسن:** زیبایی. **بُناگوش:** رُخسار، چهره. **معنای بیت:** اگر زیباییِ خال و چهرهٔ خود را تماشا کُنی، چنان مَسحور می‌شوی که دیگر حتی به قد و بالایِ خود نگاه نخواهی کرد. ۶ **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کُند. **کُلالهٔ جَعْد:** مویِ پیچیده و تابدار. ۷ **بگوی:** بخوان. **مُطرب:** خواننده، نوازنده. **بیار:** در اینجا یعنی «آغاز کُن، سَر کُن». **زَمزَمه:** نوعی خوانندگی یا تَرنّمِ مُلایم و آهسته. **بِنال:** ناله سَر کُن، آواز بخوان. **بُلبُلِ مَستان:** کنایه از «مُطرب» در مصراعِ اول. ۸ **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. **تاختن:** حمله. **بیَندازی:** از پای درمی‌آوری، شکار می‌کُنی. ۹ **لُطف:** زیبایی. **شِکَربار:** (شِکَربارنده) شِکَرریز، بسیار شیرین.

۱ امیدوارم اگر صد رَهَم بِیَندازی — که بارِ دیگرَم از رویِ لُطف بِنْوازی

۲ چو روزگار نسازد سِتیزه نَتْوان بُرد — ضرورت است که با روزگار دَرسازی

۳ جَفایِ عشقِ تو بر عقلِ من همان مَثَل است — که سَرگَزیت به کافِر هَمی دهد غازی

۴ دریغْ بازویِ تَقویٰ که دستِ رَنگینَت — به عقلِ من به سَرانگشت می‌کُند بازی

۵ بَسی مطالعه کردیم نَقْشِ عالَم را — زِهِر کِه در نَظَر آید به حُسنْ مُمتازی

۶ هزار چون من اگر مِحْنَت و بَلا بیند — تو را ازان چه که در نِعمَتیّ و در نازی

۷ حَدیثِ عشقِ تو پیدا نَکَردَمی بر خَلْق — گَر آبِ دیده نکردی به گریه غَمّازی

۸ زِهی سَوار که صد دل به غَمزه‌یی بِبَری — هزار صید به یک تاخْتَن بِیَندازی

۹ تو را چو سعدی اگر بَنْده‌یی بُوَد چه شود — که در رِکابِ تو باشد غُلامِ شیرازی

۱۰ گَرَش به قَهر بِرانیْ به لُطف باز آید — که زَر همان بُوَد اَرْ چند بار بُگْدازی

۱۱ چو آب می‌رَوَد این پارسی به قوّتِ طَبْع — نه مَرکَبی‌ست که از ویْ سَبَق بَرَد تازی

(۱) **صَد رَهَم**: صد رَه مرا، صد بار مرا. **بِیَندازی**: از چَشم بیندازی، خوار کُنی. **لُطف**: مهربانی، مَحَبَّت. **بِنْوازی**: نوازش کُنی، موردِ تَفَقُّد قرار دهی. **معنای بیت**: حتی اگر صد بار مرا از چَشم بِیَندازی و خوار کُنی، همچنان امیدوار خواهم بود که در بارِ صد و یکم مرا از رویِ مَحَبَّت نوازش کُنی و عزیز بداری. (۲) **چو**: وقتی. **ستیزه بُردن**: سَرِ جنگ و دشمنی داشتن، درافتادن. **دَر سازی**: بسازی، سازگاری کُنی. **معنای بیت**: وقتی روزگار با تو نسازد و بر وِفقِ مُرادِ تو نگردد، نمی‌توانی با روزگار دَر بیفتی، به ناچار باید با روزگار بسازی و نامُلایمات را تَحمُّل کُنی. عشق، سَرنوشت و تقدیری است که آدمی در چَنگِ آن اسیر است. (۳) **جَفا**: بی‌مِهری، آزار. **سَرگَزیت**: مالیاتِ سَرانه‌یی که کافرانِ ساکِن در قَلَمرو دولتِ اسلامی به مسلمانان می‌پرداختند، جِزیه. **غازی**: کسی که در راهِ دین با کافران جهاد کُند، مُجاهد. **معنای بیت**: بی‌مِهری و آزاری که عشقِ تو بر عقلِ من رَوا می‌دارد به آن می‌مانَد که مُجاهدِ راهِ اسلام (عقل) به کافر (عشق) جزیه بِپَردازد (در حالی که کافر باید به مسلمان جزیه بِپَردازد). عشق کافر است، زیرا در بَندِ هیچ چیز و هیچ کس - جز معشوق - نیست. (۴) **دَریغ**: حیف، افسوس. **بازو**: قوّت، قدرت، نیرو. **رَنگین**: نِگار کرده، دارایِ نَقش و نِگارِ حَنا. **معنای بیت**: افسوس که بازویِ تقوا از کار افتاده است و دیگر نیرویی ندارد تا دستِ نِگارکردهٔ تو را که با سَرانگشتِ خود عقلم را به بازی گرفته است، باز دارد. (۵) **بَسی**: بسیار، بارها. **مُطالعه کردن**: به دقّت دیدن، تأمُّل کردن. **آید**: در چاپِ یغمایی «آمد» آمده است. **معنای بیت**: نَقشِ جهان و زیبارویانِ آن را بارها به دقت دیدیم (باید اعتراف کنیم که) تو در زیبایی از هر کس که به چَشم می‌آید، بَرتر هستی. (۶) **چون**: مِثلِ، مانندِ. در چاپِ یغمایی «گونه» آمده است. **مِحْنَت**: رنج، سختی. **بیند**: در چاپِ یغمایی «بینَم» آمده است. **تو را از آن چه**: تو از این بابَت چه غُصّه‌یی می‌خوری؟ از نَظَرِ تو چه اهمیتی دارد؟ **معنای بیت**: اگر هزار عاشقِ بی‌نَوا مانندِ من دچارِ رنج و بَلا شوند، از نَظَرِ تو که در ناز و نعمت به سَر می‌بَری، اهمیتی ندارد. (۷) **حَدیث**: حکایت، ماجَرا. **پیدا کردن**: آشکار کردن، بیان کردن، بازگو کردن. **آبِ دیده**: کنایه از «اشک». **غَمّازی**: سخن‌چینی، افشاگری. **معنای بیت**: اگر اشک از طَریقِ گریه افشاگری نمی‌کرد، هرگز ماجرایِ عشقِ تو را برایِ دیگران آشکار نمی‌کردم و از آن سخنی نمی‌گفتم. (۸) **زِهی**: (در مَقامِ تَحسین و تعجّب) چه، شِگفتا. **غَمزه**: حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. **تاختن**: حمله. **بِیَندازی**: از پای درمی‌آوری، شکار می‌کُنی. **معنای بیت**: تو چه سوارکارِ شگفت‌انگیزی هستی که (در میدانِ عشق) صد دل را با یک کرشمه می‌رُبایی، و هزار صید را با یک حمله از پای درمی‌آوری. (۹) **چو**: مِثلِ، مانندِ. **رِکاب**: حلقه‌یی از فلز که در دو طَرَفِ زینِ اسب آویزند و به هنگامِ سواری پنجه‌هایِ پا را در آن گذارند. «در رِکابِ کسی بودن»، کنایه از «همراه و مُلازِمِ کسی بودن». **معنای بیت**: چه می‌شود اگر بنده‌یی مانندِ سعدی داشته باشی تا (همان‌گونه که چاکرانی از شهرهایِ مختلف داری) غلامی هم از شیراز همراهِ تو باشد؟ (۱۰) **قَهر**: خشم. **لُطف**: مهربانی، مَحَبَّت. **که**: زیرا. **معنای بیت**: اگر او را با خشم از خود برانی و طَرد کُنی (عشقِ او به تو هیچ تغییری نمی‌کُند)، بارِ دیگر از رویِ مَحَبَّت پیشِ تو بَرمی‌گردد، زیر طلا را اگر بارها بِگُدازی، عِیارش تغییر نمی‌کُند. (۱۱) **قوّتِ طَبْع**: نیرویِ قَریحه. **مَرکَب**: حیوانی که بر آن سوار شوند، مانندِ اسب و غیره. **سَبَق بُردن**: پیشی گرفتن، سِبقَت جُستن. **تازی**: تازنده. و نیز با توجه به آمدنِ «پارسی» گوشهٔ چَشمی به معنایِ «عربی» دارد. **معنای بیت**: این شعرِ پارسی به نیرویِ قَریحهٔ من مانندِ آبِ رَوان است، مَرکَبی نیست که هیچ اسبِ تازی بتواند از آن سِبقَت بگیرد.

۱	تو خود به صُحبتِ امثالِ ما نَپَردازی	نَظَر به حالِ پَریشانِ ما نَیندازی
۲	وِصالِ ما و شما دیر مُتَّفِق گردد	که من اسیرِ نیازَمْ تو صاحبِ نازی
۳	کُجا به صیدِ مَلَخ هِمَّتَت فرو آید	بدین صِفَت که تو بازِ بُلندپَروازی
۴	به راستی که نه همبازیِ تو بودم من	تو شوخ‌دیده مگس بینْ که می‌کُند بازی
۵	زِ دستِ تُرکِ خَتایی کسی جَفا چَندان	نمی‌بَرَد که من از دستِ تُرکِ شیرازی
۶	وَگَر هَلاکِ مَنَت دَرخور است باکی نیست	قَتیلِ عشقْ شهید است و قاتِلَش غازی
۷	کُدام سنگْ‌دل است آن‌که عیبِ ما گوید	گَر آفتاب بِبینی چو موم بُگْدازی
۸	مُیَسَّرت نشود سِرِّ عشق پوشیدن	که عاقبت بِکُند رنگِ رویْ غَمّازی
۹	چه جُرم رفت که با ما سُخن نمی‌گویی	چه دشمنی ست که با دوستان نمی‌سازی
۱۰	من از فِراقِ تو بیچاره سیل می‌رانَم	مثالِ ابرِ بهار و تو خیل می‌تازی
۱۱	هنوز با همه بَدعَهدیَت دُعا گویم	که گَر به قَهر بِرانیْ به لُطف بِنْوازی

۱۲ تو همچو صاحبِ دیوان مَکُن که سعدی را
به یک رَه از نَظَرِ خویشتن بیَندازی

۱ خود: برای تأکید آمده است. صُحبَت: هم‌نشینی، مُصاحِبَت. ۲ مُتَّفِق گردد: دست دهد، پیش آید. که: زیرا. ۳ کجا: چگونه، چطور. مَلَخ: مَظهَرِ حقارت و کوچکی است. فرو آید: در چاپِ یغمایی «فرود آید» آمده است. بدین صِفَت: این‌گونه، چنین. بلندپَروازی: «ی» در اینجا شناسه است، به معنایِ «هستی». معنای بیت: این‌گونه که تو ای بازِبلندپرواز (=معشوق) پَر و بال می‌گُشایی و اوج می‌گیری، چگونه ممکن است که هِمَّتِ تو تا حَدِّ شکارِ مَلَخی مانندِ من پایین بیاید؟ ۴ هم‌بازی: حریف (در بازیِ شطرنج یا قُمار یا مسابقه و غیره). شوخ‌دیده: بی‌حیا. می‌کُند بازی: اَدایِ باز (=پرندهٔ شکاری) را درمی‌آورد. معنای بیت: به راستی که من حریفِ (بازِبلندپروازی مانند) تو نبودم، بی‌حیاییِ این مگس را تماشا کُن که اَدایِ باز را درمی‌آوَرَد. ۵ تُرکِ خَتایی: زیباروِیِ اهل خَتا. «خَتا» به چینِ شمالی اطلاق می‌شد که مَسکَنِ قبایلِ تُرک بود، و به داشتنِ زیبارویانِ تنگ‌چَشم شُهره بود. جَفا: بی‌مِهری، آزار. چندان: آن قدر. نمی‌بَرَد: نمی‌بیند، نمی‌کَشَد، تَحمُّل نمی‌کُند. معنای بیت: هیچ‌کس از دستِ زیباروِیِ خَتایی آن قدر بی‌مِهری و آزار ندیده است که من از دستِ زیباروِیِ شیرازی کشیده‌ام. ۶ مَنَت: ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «دَرخور» است. قتیل: کُشته. غازی: کسی که در راهِ دین با کافران جهاد کُند، مُجاهد. معنای بیت: اگر کُشتنِ کسی مانندِ من دَرخور و شایستهٔ توست چه باک (بیا و مرا بِکُش)، زیرا کُشتهٔ عشق شهید به شمار می‌آید و قاتلِ او مُجاهد (و بنابراین دَرخورِ پاداش). این معنا که کُشتهٔ راهِ



عشق شهید است، مَضمونِ حَدیثی‌ست منسوب به پیغمبر که در کتاب‌هایِ صوفیان نقل شده است: «مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وکَتَمَ ثُمَّ ماتَ ماتَ شهیداً»، کسی که عاشق شود و پاکدامَن بمانَد و عشقِ خود را پنهان کُند و بمیرد، شهید از دنیا رفته است». ⑦ **معنای بیت:** کدام آدمِ بی‌رَحمی است که بر ما عاشقان خرده بگیرد و از ما عیب‌جویی کُند؟ (به چنین کسی باید گفت تو عاشق نشده‌یی) اگر آفتابِ چهرهٔ معشوق بر تو بِتابَد، مانندِ موم ذوب خواهی شد. ⑧ **که:** زیرا. **رنگِ روی:** در چاپِ یغمایی «آبِ دیده» آمده است. **غَمّازی:** سخن‌چینی، افشاگری. **معنای بیت:** نمی‌توانی رازِ عشق را پنهان کُنی، زیرا سَرانجام رنگِ زردِ چهرهٔ تو رازت را بَرمَلا خواهد کرد (نشان خواهد داد که تو به دَردِ عشق مُبتلایی). ⑨ **چه جُرم رفت:** چه گناهی (از ما) سَر زد؟ **دوستان:** دوستداران، عاشقان. **نمی‌سازی:** در چاپِ یغمایی «نَپَردازی» آمده است. ⑩ **فِراق:** جدایی، دوری. **سیل:** در اینجا استعاره از «اشکِ بسیار» است. **ابر بهار و:** در چاپِ یغمایی «ابرِبهاری» آمده است. **خیل:** اسب.

معنای بیت: من در غَمِ دوریِ تو مانندِ ابرِبهار سیلِ اشک از چَشم جاری می‌کُنم و تو اسب می‌تازی. معلوم نیست که این اسب تاختن چه رابطه‌یی با آن سیل راندن دارد. ⑪ **بَدعَهدی:** بی‌وفایی. **که:** زیرا. **قَهر:** خشم. **بِنْوازی:** نوازش کُنی، موردِ تَفَقُّد قرار می‌دهی. ⑫ **صاحِبِ دیوان:** لقبِ دو برادر است: یکی شمس‌الدّین محمد جوینیِ صاحب‌دیوان، وزیرِ معروفِ هولاکو که در سال ۶۸۲ در نزدیکیِ اَهَر به فرمانِ اَرْغون به قتل رسید، و دیگری علاءالدین عطاملک جوینیِ صاحب‌دیوان. وی در عَهدِ هولاکو و دو پسرش اباقا و تکودار، نزدیک به بیست و چهار سال (از ۶۵۷ ق تا ۶۸۱ م) حاکمِ بغداد و سَراسَرِ عراقِ عرب و خوزستان بود و سرانجام در چهارمِ ذی‌الحجّهٔ ۶۸۱ ق در مُغان وفات یافت و در مَقبرهٔ معروفِ چَرَنداَبِ تبریز به خاک سپُرده شد. شیخ اَجَل در مَدحِ هر دو برادر قصایدِ متعدد دارد. **به یک رَه:** یک‌باره، به کُلی، کاَملاً. **از نَظَر انداختن:** از چَشم انداختن، از خود راندن.

۱ تا کِی ای آتشِ سودا به سَرَم بَرخیزی — تا کِی ای نالهٔ زار از جِگَرَم بَرخیزی

۲ تا کِی ای چَشمهٔ سیمابْ که در چَشمِ مَنی — از غَمِ دوست به رویِ چو زَرَم بَرخیزی

۳ یک زمان دیدهٔ من رَه به سویِ خواب بَرَد — ای خیالْ اَرْ شبی از رَهگُذرم بَرخیزی

۴ ای دل از بَهرِ چه خونابه شُدی در بَرِ من — زود باشد که تو نیز از نَظَرَم بَرخیزی

۵ به چه دانش زنی ای مُرغِ سَحَر نوبَتِ روز — که نه هر صُبح به آهِ سَحَرم بَرخیزی

۶ ای غَم از هم‌نَفَسیِّ تو مَلالَم بِگرفت
هیچَت اُفْتَد که خدا را زِ سَرَم بَرخیزی

(۱) سودا: عشق. [«آتشِ سودا»، تَشبیهِ صَریح] زار: سوزناک. معنای بیت: ای آتشِ عشق تا کِی در سَرَم زبانه می‌کَشی؟ ای نالهٔ سوزناک تا کِی از جِگَرِسوختهٔ من بلند می‌شوی؟ تا کِی باید در آتشِ عشق بسوزم و از جِگَر فریاد بزنم؟ (۲) سیماب: جیوه، و در اینجا کنایه از «اشک» است، و مُراد از «چَشمهٔ سیماب»، جویِ اشک است. چو: مثلِ، مانندِ. مُراد از «رویِ چو زَر» چهرهٔ زرد و بیمار است. و «زَر» با «سیم» تناسب دارد. معنای بیت: ای چشمهٔ اشک که از چَشمِ من می‌جوشی، تا کِی از غَمِ یار بر چهرهٔ زردِ من رَوان خواهی بود؟ (۳) یک زمان: مدّتی، لحظه‌یی. معنای بیت: ای خیالِ یار تو حتی لحظه‌یی از سَرِراهم کنار نمی‌روی و نمی‌گُذاری که چَشمِ من جایی را ببیند (به هر طَرَف که نگاه می‌کُنم، تنها تو را می‌بینم)، اگر یک شب از برابرم دور شوی و آسوده‌ام بگذاری، در آن صورت چَشمِ من خواهد توانست راهِ خواب را پیدا کُند و برایِ مدتی هرچند کوتاه به خواب بِرَوَد. (۴) خونابه: خوناب، خون. «خونابه» کنایه از «اشکِ خونین» هم هست. «خونابه شدنِ دل» یا «خون شدنِ دل»، کنایه از «غَم و غُصّهٔ فراوان خوردن» است. در بَرِ من: در سینهٔ من. در چاپِ یغمایی «در جِگَرم» آمده است. از نَظَرم بَرخیزی: مانندِ تعبیرِ «از چَشمَم بیفتی» ایهام دارد و به دو معنا آمده است: یکی «خوار و بی‌ارزش شوی» (و مُراد این است که دیگر به تو ـ ای دل ـ اعتنایی نخواهم کرد)، و دیگری «از راهِ چَشمِ من جاری شوی» (یعنی دلِ خون شده به صورتِ اشکِ خونین از چَشم بیرون بریزد). معنای بیت: ای دل، چرا در سینهٔ من خون شدی (و این همه غَم و غُصّه به جانم ریختی، اگر به همین ترتیب ادامه بدهی) دیری نخواهد گذشت که تو هم از «چَشمِ من بِیُفتی». (۵) نوبَتِ روز زدن: طَبلِ صبح را به صدا درآوردن، اعلامِ طلوعِ صبح که در قدیم با طَبل و نقاره انجام می‌گرفت. و بنابراین «مُرغِ سَحَر» به «نوبَت زن» یا «نقارچی» تَشبیه شده است. مُرغِ سَحَر: کنایه از «بُلبُل». که: اگر. معنای بیت: ای بُلبُل، بگو اگر هر صبح نالهٔ سَحَرگاهیِ من، تو را از خواب بیدار نمی‌کُند، پس چگونه و با کدام دانش و اطلاع طَبلِ صبح را به صدا درمی‌آوری و با نغمه‌خوانیِ خود فرا رسیدنِ بامْداد را اعلام می‌کُنی؟ (۶) هم‌نَفَسی: هم‌دَمی، مُصاحِبَت. هیچَت اُفْتَد: هیچ اُفْتَدَت؟ آیا برایِ تو ممکن است؟ آیا می‌شود؟ خدا را: به خاطِرِ خدا. زِسَرَم بَرخیزی: دست از سَرَم برداری. معنای بیت: ای غم دیگر از مُصاحِبَتِ تو به تنگ آمده‌ام، تو را به خدا، آیا می‌شود دست از سَرَم بَرداری و رهایم کُنی؟

۱ گَـر درون‌سوخته‌یی بـا تـو بَـرآرَد نَفَسی	چـه تفاوت کُند اَنـدَر شِکَرِستانْ مگسی
۲ ای کِـه انصافِ دلِ سوختگان می‌نَدَهی	خود چُنین رویْ نبایَست نِمودن به کسی
۳ روزی اَنـدَر قَدَمَت اُفتَم و گَـر سَـر بِرَوَد	بِـهْ زِمَـن در سَـرِ این واقـعـه رَفتند بَسی
۴ دامَـنِ دوست به دنیا نَتَوان داد از دسـت	حیف باشد که دَهی دامَنِ گوهر به‌خَسی
۵ تا به امـروز مرا در سُخن این سـوز نَبود	که گـرفـتـار نبودم بـه کَـمَـنْـدِ هَوَسی
۶ چون سُراییدنِ بُلبُل که خوش آید بر شاخ	لیکن آن سـوز نـدارد کـه بُـوَد در قَفَسی

۷ سـعـدیا گَر زِ دل آتش به قَـلَـم در نَزَدی
پَس چرا دود به سَر می‌رَوَدَش هر نَفَسی

۱ **درون‌سوخته:** دل‌سوخته، پَریشان خاطِر، غـمگین. **بَرآرَد:** در اینجا یعنی «بگذراند، سپَری کُند». **نَفَـسی:** دَمی، لحظه‌یی. **شِکَرستان:** کِشتزارِ نیشِکَر، و نیز استعاره از «وجودِ سَراپا شیرینی و لُطفِ معشوق». **معنای بیت:** اگر عاشقِ دل‌سوخته‌یی لحظه‌یی را در کنارِ تو بگذراند، به مگسی می‌مانَد در کِشتزارِ نیشِکَر. شِکَر خوردنِ یک مگس، فرقی به حالِ نیشِکَرستان ندارد. ۲ **انصاف دادن:** حق (کسی را) دادن، عادلانه رفتار کردن. **خود:** برایِ تأکید آمـده است. **نمودن:** نـشـان دادن. **معنـای بیت:** ای یـاری کـه بـا عاشقانِ دل‌سوخته عادلانه رفتار نمی‌کُنی، از همان اول نمی‌بایست چهره‌یی به این زیبایی را به کسی نشان می‌دادی (تا گرفتارِ عشقِ تو نشود). ۳ **وگَر:** در چاپِ یغمایی «اگر» آمده است. **معنای بیت:** روزی خود را به پایِ تو خواهم انداخت، حتی اگر سَرَم بِرَوَد (چه باک)، کَسانِ بسیاری که از من بهتر بودند، جانِ خود را در این راه از دست دادند. ۴ **گوهر:** مروارید. «دامَنِ گوهر» یعنی «به اندازهٔ یک دامَن پُر از مروارید». **خَس:** خاشاک. **معنای بیت:** نمی‌توان و نباید به قیمتِ به دست آوردنِ دنیا، دست از دامَنِ یار برداشت. حیف است که دامَنی پُر از مروارید را با خَس و خاشاک (یعنی دنیا) عوض کُنی. ۵ **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. به طورِ کُلی، به معنایِ «دام» است. **هَوَس:** در اینجا یعنی «عشق». **معنای بیت:** شعرِ من تا امروز چنین پُر سوز و گُداز نبود، زیرا در دامِ عشقی گرفتار نشده بودم. ۶ **چون:** مثلِ، مانندِ. **سُراییدن:** نغمه‌خوانی. **معنای بیت:** دُرُست مانندِ نغمه‌خوانیِ بُلبُل، وقتی رویِ شاخهٔ درخت و کنارِ گُلِ سُرخ باشد خوشایند و دِلْنواز است، اما وقتی در قفس اسیر باشد، سوز و گُدازِ دیگری دارد. ۷ **دود:** استعاره از «مُرکَّب» هم هست، و «دود به سَر می‌رَوَدَش» یا «دود از سَرَش بالا می‌آیـد» اشـاره دارد به حرکتِ قَلَم رویِ کاغذ و رشتهٔ سیاهِ کلماتی که از نوکِ آن بر صفحهٔ سفید نَقش می‌بَندد. **معنای بیت:** سعدی! اگر آتشِ دلِ تو به قَلَم سِرایَت نکرده است، پس چرا هر لحظه دود از سَرَش بالا می‌آید؟

٦٢٨

۱ هَمی زَنَم نَفَسی سَرد بر امیدِ کسی | که یادْ ناوَرَد از مَنْ به سال‌ها نَفَسی
۲ به چَشمِ رَحْم به رویمْ نَظَر هَمی نکُند | به دستِ جور و جَفا گوشْمال داده بَسی
۳ دِلَم بِبُرد و به جان زینهار می‌نَدَهد | کسی به شهرِ شما این کُند به جایِ کَسی
۴ به هر چه دَرنگَرَم نَقْشِ رویِ او بینَم | کِه دیده در همه عالَم بدین صِفَت هَوَسی
۵ به‌دستِ عشق چه شیرِ سِیَه چه مورچه‌یی | به دامِ هَجر چه بازِ سفیدْ چه مگسی
۶ عَجَب مَدار زِ مَن رویِ زَرد و نالهٔ زار | که کوهْ کاه شود گَر بَرَد جَفایِ خَسی
۷ بر آستانِ وِصالَت نَهاده سَر سعدی
بر آستینِ خیالَت نبوده دسترسی

(۱) نَفَسِ سرد زدن: آهِ یأس‌آلود کشیدن، نومیدانه آه کشیدن. نَفَسی: دَمی، لحظه‌یی. معنای بیت: در آرزویِ وصالِ یاری که حتی در گُذرِ سال‌ها لحظه‌یی از من یاد نمی‌کُند، نومیدانه آه می‌کَشَم. (۲) جور: سِتَم. جَفا: بی‌مِهری. [«دستِ جور و جَفا»، اضافهٔ استعاری] بَسی: بسیار، بارها. معنای بیت: با آنکه بارها مرا به دستِ سِتَم و بی‌مِهری گوشمال داده و تنبیه کرده است، اما هیچ‌گاه به چَشمِ مهربانی و دِلْسوزی به من نگاه نکرده است. (۳) زینهار: امان. به جایِ: در حقِّ. معنای بیت: دِلَم را رُبود و حاضر نیست به من امان دهد (قصدِ جانِ مرا دارد)، آیا در شهرها کسی چنین سِتَمی را در حقِّ دیگری رَوا می‌دارد؟ (۴) نَقش: تَصویر. بدین صِفَت: چنین، این‌گونه. هَوَس: عشق. معنای بیت: به هر چه نگاه می‌کُنم تصویری از چهرهٔ او در نَظَرم نَقش می‌بَندد. آیا کسی در سَراسَرِ جهان چنین عشقی دیده است؟ (۵) شیرِ سِیَه: شیرِ سیاه، شیرِ درندهٔ وحشی. هَجر: جدایی. [«دامِ هَجر»، تَشبیهِ صَریح] بازِ سفید: شاهباز، پرندهٔ شکاری از تیرهٔ باز. معنای بیت: در چَنگِ عشق، شیرِ سیاه مانندِ مورچه‌یی ضعیف و ناتوان است، و در دامِ جدایی، شاهباز نیز مانندِ مگسی اسیر و گرفتار. (۶) خَس: پَست، فرومایه، و ظاهراً مُراد «رَقیب» یا «نگهبانِ معشوق» است. معنای بیت: از چهرهٔ زرد و رَنجور و نالهٔ سوزناکِ من تعجب نکُن، زیرا حتی اگر کوه آزارِ فرومایه‌یی را تَحمُّل کُند، همچون کاه ضعیف و زبون می‌شود. (۷) آستان: بخشِ پایینِ چهارچوبِ دَر که رویِ زمین قرار دارد، دَرگاه. [میانِ «آستان» و «آستین» جناسِ مُضارع مُراعات شده است.] معنای بیت: سعدی، بی‌آنکه دستش به آستینِ خیالِ تو برسد، سَر بر آستانِ وصالِ تو نهاده است (و آمادهٔ مرگ شده است). در چاپِ ایزدپرست روایتِ مناسب‌تری از این بیت آمده است: «بر آستانِ خیالَت نهاده سَر سعدی / بر آستینِ وصالَت نبوده دسترسی». یغمایی این غزل را الحاقی و مَشکوک دانسته و در چاپِ خود نیاورده است.

۱	یـار گرفته‌ام بَسـیْ چـون تـو نـدیـده‌ام کَسی	شمع چُنین نیامده‌سـتْ از دَرِ هـیـچ مَجْلِسی
۲	عـادَتِ بَـخـتِ مـن نبود آن که تـو یادَم آوَری	نَقْدِ چُنین کَم اوفـتَـد خاصه به دسـتِ مُفْلِسی
۳	صُحبت ازین شریف‌تر صورت ازین لَطیف‌تر	دامَن ازین نَظیف‌تر وَصفِ تو چون کُند کسی
۴	خـادمـهٔ سَـرایْ راگـو دَرِ حُـجْـره بَـنْـد کُـن	تـا بـه سَـرِ حُـضـورِ مـا رَه نَـبَـرد مُوَسْوِسی
۵	روزِ وصـالِ دوستانْ دل نَـرَوَد بـه بـوستـان	تـا بـه گُلـی نِـگَـه کُند یـا بـه جَـمـالِ نَرگسی
۶	گَـر بِکُشی کُـجـا رَوَمْ تَـن بـه قَضا نَـهـاده‌ام	سَـنـگِ جَـفـایِ دوستـانْ دَرد نمی‌کُند بَسی
۷	قِصّه بـه هر کِـه می‌بَـرَمْ فـایـده‌یـی نمی‌دَهَـد	مُشکلِ دَردِ عشـق را حَـل نـکُـنـد مُهَندِسی

۸ این همه خار می‌خورَد سـعـدی و بـار می‌بَـرَد
جایِ دِگَـر نمـی‌رَوَد هـر کِـه گـرفـت مونِسی

❶ بَسی: بسیار. چون: مثلِ، مانندِ. شمع: مُراد «شمعِ مَجلِس» یا «شمعِ اَنجُمَن» است، کسی که حضورش به مَجلِس جلوه و گرمی و روشنی می‌بخشد و همهٔ نگاه‌ها متوجهِ اوست. در شعرِ فارسی غالباً در موردِ معشوق به کار رفته است. معنای بیت: من معشوق‌هایِ بسیار داشته‌ام، اما تاکنون کسی مانندِ تو ندیده‌ام، و شمعِ جمعی به زیبایی تو در هیچ مَجلِسی پای ننهاده است. ❷ نَقْد: سکّهٔ فلزی. خاصه: به ویژه، بخصوص. معنای بیت: اگر از من یاد نمی‌کردی تقصیر از تو نبود، بَختِ من عادت دارد که با من ناسازگاری کُند. سکّه‌یی به تمامِ عِیاری و گرانبهاییِ تو به‌نُدرت به دست می‌آید، به خصوص به دستِ مُفلسی مانندِ من. ❸ صُحبَت: هم‌نشینی، مُصاحِبَت. شریف‌تر: ارزشمندتر. صورت: چهره و اندام. نَظیف‌تر: پاک‌تر. چون: چگونه. معنای بیت: مُصاحِبَتی از این ارزشمندتر، چهره‌یی از این زیباتر و دامَنی از این پاک‌تر نمی‌توان یافت. چگونه ممکن است کسی بتواند از عُهدهٔ وصفِ تو بَرآید؟ ❹ خادمه: خدمتکارِزن. حُجره: اتاق. بَند کُن: بِبَند. حضور: هم به معنایِ «حضور داشتن و بودن در مَجلِس و مَحْفِل» است و هم بـه معنایِ «حضورِقلب»، و در این معنایِ اخیر جمال‌الدین عبدالرّزاق گفته است: «تا کِی این سالوسِ سرد و چند ازین ناموسِ خشک / زین نمازِبی‌نیاز و زین دُعایِ بی‌حضور». مُوَسْوِس: وسوسه کننده. معنای بیت: به خدمتکارِ خانه بگو دَرِ اتاق را بِبَندد تا هیچ وسوسه‌کننده‌یی به مَجلِسِ ما راه پیدا نکُند و حضورِ قلبِ ما را پَریشان نکُند. ❺ تا: در چاپِ فروغی «یا» آمده است. معنای بیت: روزِدیدارِیاران دلِ آدمی مَیلِ رفتن به باغ و گُلستان ندارد تا گُلِ سُرخی را تماشا کُند یا به زیباییِ گُلِ نرگس نگاه کُند. ❻ تن به (چیزی) نهادن: تن در دادن، تسلیم (چیزی) شدن. قضا: تقدیر، سَرنوشت. جَفا: بی‌مِهری، آزار. [«سنگِ جَفا»، تَشبیهِ صَریح] بَسی: بسیار، چندان. اما در اینجا معنایِ نفی می‌دهد: «هیچ، مُطلقاً». درد نمی‌کُند: به درد نمی‌آوَرَد، باعثِ دَرد نمی‌شود. معنای بیت: اگر بخواهی مرا بِکُشی به کجا می‌توانم بِگُریزم (به هیچ جا)، خود را به دستِ تقدیر می‌سِپارَم (هر کار می‌خواهی بکُن)، سنگِ بی‌مِهری و آزارِدوستان مُطلقاً دَرد ندارد. ❼ قصّه: در اینجا یعنی «شکایت، دادخواهی». «قصّه به کسی بُردن» یعنی «برایِ دادخواهی و شکایت پیشِ کسی رفتن». مُهندِس: (مُعَرَّبِ واژهٔ فارسیِ «اندازه» است) اندازه گیرنده، شمارشگر، حسابگر. و در اینجا یعنی «کارساز». معنای بیت: (از دَردِ عشق) پیشِ هر کَس شکایت و دادخواهی می‌کُنَم نتیجه‌یی ندارد، هیچ کارسازی نمی‌تواند گِره از مشکلِ عشق بِگُشاید. ❽ هر که: در چاپِ یغمایی «آن که» آمده است. معنای بیت: سعدی این همه آزار می‌بیند و تَحمُّل می‌کُند، کسی که به یاری دل بست و با او اُنْس گرفت، جایِ دیگری نمی‌رَوَد.

۱ هـرگـز آن دل بِنَمیـرَد کـه تـو جانَش باشی | نیکْ‌بَخت آن کِه تو در هر دو جهانَش باشی
۲ غَـم و اندیشـه دَران دایـره هـرگـز نَـرَوَد | به حقیقتْ کـه تـو چـون نُقطه میانَش باشی
۳ هـرگـزَش بـادِ صَـبـا برگْ پَـریشـان نکُند | بـوستانـی کـه چو تـو سَـروِرَوانَش باشی
۴ همه عـالَـم نِـگَـران تـا نَـظَـرِ بَـخـتِ بُلند | بر کِـه اُفْـتَـد کـه تـو یک‌دَم نِگَرانَش باشی
۵ تِشنگانَت بـه لَب ای چَشمـهٔ حیوان مُردَنْد | تشنه‌تر آن کِـه تـو نـزدیـکِ دَهـانَش باشی
۶ گَر تـوان بود کـه دورِ فَـلَـک از سَـر گیرَنْد | تـو دِگَـر نـادرهٔ دورِ زَمـانَش باشی
۷ وَصفَت آن نیست که در وَهْمِ سُخندان گُنْجَد | وَرْ کسـی گفت مَـگَـر هم تـو زَبانَش باشی
۸ چون تَـحَـمُّـل نکُند بـارِ فِـراقِ تـو کسـی | بـا هـمـه دَردِ دلْ آسـایـشِ جـانَش باشی
۹ ای کِه بی‌دوسـت به سَر می‌نَتوانی کـه بَری | شـایـد اَرْ مُـحـتَـمِـلِ بـارِ گـرانَش باشی

۱۰ سـعـدی آن روز که غـوغـایِ قیامَت باشد
چَشـم دارد کـه تـو مَـنْـظـورِ نَهانَش باشی

۱ دو جهان: دنیا و آخِرَت. معنای بیت: دلی که تو مایهٔ حیاتِ آن باشی و به عشقِ تو بِتَپَد، هرگز نخواهد مُرد. خوشبخت کسی که هم در این جهان و هم در آن جهان، تو از آنِ او باشی. ۲ اندیشه: ترس، بیم. دایره: دایرهٔ جمع، حلقه، گروهی که گِـردِ هم آمده باشند. چون: مثلِ، مانندِ. نُقطه: مرکز. معنای بیت: کسانی که (به نیرویِ عشق) گِـردِ تو حلقه زده باشند و تو را مانندِ مرکزِ دایره در میان گرفته باشند، به راستی هیچگاه دَستخوشِ غَم و ترس نخواهند شد. یادآورِ تعبیرِ قرآنیِ «لاخَوْفٌ عَلَیْهِم وَلاهم یَحْزَنون» است. ۳ هرگزش: ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «برگ» است. صَبا: بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کُند. سَروِرَوان: درختِ سَرو که شاعران قَد و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند پابَسته و اسیرِ خاک است، به همین دلیل «سَروِرَوان» یعنی سَروی که راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد، به کنایه دربارهٔ «معشوقِ خوش قد و بالا یا قد و بالایِ معشوق» به کار رفته است. معنای بیت: بادِ صَبا هرگز بر آن گُلزار که کسی مانندِ تو سَروِرَوانِ آن باشد، نمی‌تازد و گُل‌هایِ آن را پَرپَر نمی‌کُند. ۴ نِگَران: ۱. نگاه کننده ۲. منتظر ۳. بی‌تاب، پَریشان. نَظَر: نگاه، توجه، عنایت. معنای بیت: مردمِ سَراسَرِ جهان بی‌تابانه چَشم به راهند تا ببینند که بختِ بلند به چه کسی روی می‌آورد تا تو یک لحظه به او نگاه کُنی. ۵ تشنگانَت به لب: ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «لب» است: تشنگان به لَبَت. این عبارت را به دو گونه می‌توان معنا کرد: ۱. تشنگانی که به لبِ تو (ای چشمهٔ حیوان) رسیده‌اند، عاشقانِ مُشتاق و آرزومندی که کنارِ تو (ای چشمهٔ حیوان) هستند ۲. کسانی که تشنهٔ لبِ تو (ای چشمهٔ حیوان) هستند، عاشقانی که تشنهٔ بوسه‌یی از لبِ تو هستند. چشمهٔ حیوان: آبِ حَیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ



حیات چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کند. «چشمهٔ حیوان» هم کنایه از «دهانِ معشوق» است و هم کنایه از «خودِ معشوق». مصراعِ اولِ این بیت را سعدی در بیتی از غزلی دیگر نیز آورده است: «تشنگانَت به لب ای چشمهٔ حیوان مُردند / چند چون ماهیِ بر خشک توانند طَپید». **معنای بیت:** ای چشمهٔ حیوان، تشنگانی که به لبِ تو رسیده‌اند (یا عاشقانی که در انتظارِ بوسه‌یی از لبِ تو می‌سوزند)، از فَرطِ تشنگی جان دادند، و از همه تشنه‌تر کسی است که تو درست نزدیکِ دهانش هستی (و با این همه نتواند عَطَشِ خود را فرو بنشاند). ⑥ **فَلَک:** آسمان. (در معنایِ مَجازی) روزگار. **دِگَر:** دیگر، از این پَس. **نادره:** بی‌همتا، بی‌مانند. «نادرهٔ دورِزمان» یعنی «یگانهٔ روزگار». **معنای بیت:** اگر امکان داشت که گردشِ آسمان از نو آغاز شود، بی‌گمان تو یگانهٔ روزگار در تمامِ مدتِ عُمرِ آسمان می‌بودی (نظیرِ تو نه پدید آمده و نه پدید خواهد آمد). ⑦ **وَهْم:** قوّهٔ واهِمه، به عقیدهٔ قُدَما قوه‌یی ست که نَفْس به وسیلهٔ آن معانیِ جُزیی را که ارتباط به محسوسات دارد، ادراک می‌کُند (مقصود از «معنی» چیزی است که با حواسِ پنجگانهٔ ظاهر ادراک نشود). واژهٔ «وَهْم» به طورِ کلی به معنایِ «تَصوّر و اندیشه» است. **سُخندان:** سخنور، شاعر. **مَگَر:** لابُد، حتماً. **هم تو:** باز خودِ تو. **معنای بیت:** وصفِ تو در تَصوّرِ هیچ سُخنور و شاعری نمی‌گُنجد (کسی قادر به وَصفِ تو نیست)، و اگر کسی به وَصفِ تو بپَردازد، حتماً تو زبانِ گویایِ او شده‌یی و آنچه را که در وَصفِ تو می‌گوید، از خودِ تو الهام گرفته است. ⑧ **چون:** چگونه. **فِراق:** جدایی، دوری. **معنای بیت:** کسی که تو ـ به رَغمِ دَردی که عشق در دل می‌ریزد ـ مایهٔ آسایشِ جانِ او هستی، چگونه ممکن است بارِ سنگینِ جداییِ تو را تَحمُّل نکُند؟ (بی‌گمان تَحمُّل خواهد کرد.) ⑨ **به سَر بُردن:** زندگی کردن، ادامهٔ حیات دادن. **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته است، بجاست، باید. **مُحْتَمِل:** تَحمُّل کننده. **گِران:** سنگین. **معنای بیت:** ای عاشقی که نمی‌توانی بی‌معشوق زندگی کُنی، باید بارِ سنگینِ او را به دوش بکشی و تَحمُّل کُنی. ⑩ **غوغا:** آشوب، هیاهو، هنگامه. **چَشم دارد:** انتظار دارد، تَوَقُّع دارد. **مَنْظور:** موردِ توجه، آن که چَشم همیشه به او می‌نِگرد. به معنایِ «پَسَندافتاده» هم هست. (در معنایِ مَجازی) معشوق. **معنای بیت:** سعدی در هنگامهٔ روز قیامت (که هرکس تنها به خود می‌اندیشد و بس) انتظار دارد که تو دور از چَشمِ دیگران، مَحبوبِ او باشی.

۱ اگر تـو پَرده برین زُلـف و رُخ نمی‌پوشی — به هَتْکِ پَردهٔ صاحِب‌دِلانْ هَمی کوشی

۲ چُنین قیامَت و قـامَـت ندیده‌ام همه عُمر — تـو سَـرو یا بَـدنیْ شَمس یـا بُناگوشی

۳ غُـلامِ حـلـقـهٔ سیمینِ گـوشـوارِ تـواَم — که پادشاهِ غُـلامـانِ حَـلـقـه در گوشی

۴ به کُـنـجِ خَـلْـوَتِ پاکان و پارسایان آی — نَظاره کُن که چه مَستی کُنند و مَدْهوشی

۵ به روزگارِ عـزیـزان کـه یاد می‌کُـنَـمَـت — عَلَی الـدَّوام نـه یـادی پَس از فراموشی

۶ چُـنـان مُـوافـقِ طَـبْـعِ مَنیْ و در دلِ من — نشسته‌یی که گـمـان می‌بَـرَم در آغوشی

۷ چه نیکْ‌بَخت کسانی که با تو هم‌سُخَنَنْد — مـرا نه زَهـرهٔ گفت و نه صَـبـرِ خاموشی

۸ رَقیبِ نامُتِناسب چه اهلِ صُحبَتِ توست — که طَبْعِ او همه نیش و تو سَر به سَر نوشی

۹ به تربیَتْ بـه چَـمَـن گفتم ای نَسیم صَبا — بِـگـوی تا نَـدَهـد گُـل بـه خارِ چاوشی

۱۰ تـو سـوزِ سینهٔ مَستان ندیدی ای هُشیار — چو آتشیت نباشـدْ چـگـونـه بَرجوشی

۱۱ تو را که دل نَبُوَد عاشقی چه دانی چیست — تـو را که سَـمْـع نباشد سَـمـاع نَنیوشی

۱۲ وفـایِ یار بـه دنـیـا و دین مَدِه سـعـدی
دَریغ بـاشـد یوسُف بـه هر چه بِفْروشی

(۱) پَرده: نقاب، پوشش، حجاب. نمی‌پوشی: نپوشانی. هَتْک: دریدن، پاره کردن. صاحِب‌دلان: دل‌آگاهان، روشندلان، عارفان. معنای بیت: اگر تو این گیسو و چهرهٔ دِلْفریب را در حجاب پنهان نکُنی، معلوم می‌شود که قصد داری پَردهٔ آبرو و خوشنامیِ اهلِ دلْ را بِبَری و آنها را رُسوایِ عشقِ خویش کُنی. (۲) قیامَت: (در معنایِ مَجازی) شور و غوغا. [میانِ «قامَت» و «قیامَت» جناسِ زاید مُراعات شده است.] تشبیهِ فتنه‌انگیزیِ قامَتِ یار به قیامَت از کلیشه‌هایِ شعرِ کلاسیکِ فارسی است. شَمس: خورشید. استعاره از «چهرهٔ درخشان و تابناکِ یار» هم هست. بُناگوش: رُخسار، چهره. معنای بیت: در تمامِ عُمرِ خویش چنین قامَتِ دِلْرُبا و فِتنه‌انگیزی را ندیده‌ام، آیا تو سَروی یا تنِ آدمی، خورشیدی یا چهره؟ (و می‌خواهد بگوید: تو سَروقامَتی هستی که خورشیدی به عنوانِ چهره بر فرازِ آن می‌درخشد). (۳) سیمین: نُقره‌یی. گوشوار: گوشواره. آمدنِ «گوش» و «گوشواره» در این بیت، یادآورِ این مَثَل است: «گوش عـزیـز است، گوشوارش هـم عـزیـز است»، که به شکل‌هایِ مختلفی در شعرِفارسی آمده است، از جمله مولوی گفته است: «از عشقِ جام و دورش شاید کَشید جورَش / چون گوش دوست داری می‌بوس گوشوارش»، و در مثنوی نیز گفته است: «پیشِ مؤمن کِـی بُـوَد این قصّه خوار / قَدرِعشقِ گوش عشقِ گوشوار». غلامِ حلقه در گوش: غلام حلقه به گوش، غلامِ زَرخرید و مُطیع. در قدیم حلقه‌یی از طلا یا نُقره ـ به نشانهٔ غلامی و بَندگی ـ در گوشِ غلامانِ زَرخرید می‌آویختند. در اینجا «غلامانِ حلقه در گوش» کنایه از «عاشقان» است که در حقیقت دستِ عشق حلقه‌یی در گوشِ آنان کرده است و همچون غلامانِ زَرخرید مُطیع و فرمانبردارِ معشوق شده‌اند. معنای بیت: من غلامِ حلقهٔ نُقره‌یی گوشوارهٔ توام، تویی که همچون پادشاه بر عاشقانِ خود ـ که غلامانِ زَرخرید و حلقه به گوش تواند ـ فرمانروایی می‌کُنی. (۴) خَلْوَت: به معنایِ تنهایی و گوشه‌نشینی است، اما در اصطلاح صوفیان عبارت از «گُسستَن از خَلْق و پیوستن به حَق». خَلْوَت شاملِ مجموعه‌یی از ریاضت‌ها برایِ مخالفت با نَفْس



است همچون کم خوردن و کم خوابیدن و کم سخن گفتن و روزه‌داری و تَرکِ آمیزش با دیگران و مُداومَت در ذکرِ خدا و نَفیِ خواطِر و افکار و گفتگویِ سِرّ(=باطن، دل) با حَق، به گونه‌یی که غیر (نامَحرَم، جز خدا) به آن راه پیدا نکُند. **مَدهوشی**: بیهوشی، بی‌خَبَری. **معنای بیت**: به گوشهٔ تنهاییِ پاکان و پرهیزگاران (که در آن به عبادت و ریاضت می‌پردازند) بیا و تماشا کُن که چگونه با دیدنِ تو مَست و از خود بی‌خَبَر می‌شوند (و یک عُمر زُهد و تقوا را به باد می‌دهند). ۵ **به روزگارِ عزیزان**: به عُمرِ عزیزان سوگند، به جانِ عزیزان قَسَم. **عَلَی‌الدّوام**: [قید است] پیوسته، به طورِ مُستَمر. ۶ **موافقِ طَبعِ مَنی**: با سِرشت و خُلْق و خویِ (زیباپَسند) من سازگاری، بابِ دلِ مَنی. ۷ **زَهرهٔ گفت**: جراُتِ سخن گفتن. ۸ **رَقیب**: نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. **نامُتناسب**: ناموفق، ناسازگار. **اهل**: شایسته، دَرخور. **صُحبَت**: هم‌نشینی، مُصاحِبَت. **نوش**: عَسَل. **معنای بیت**: نگهبانِ ناسازگار، شایستگیِ هم‌نشینی با تو را ندارد، زیرا در سِرشتِ او چیزی جز نیش و آزار نیست، اما تو سَراپا لُطف و شیرینی هستی. ۹ **به تَربیت به چَمَن**: این عبارت را نیز شاعر گفته است و در واقع صورتِ مصراعِ اول چنین است: «گفتم: ای نسیم صَبا، به تربیت به چَمَن...». در چاپِ یغمایی «به تُربتِ چَمَنَت» آمده است. **به تَربیت**: از بابِ تعلیمِ اخلاق، و یا از طَریقِ تربیت و پرورش، به زبانِ پرورش. **چَمَن**: در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. **صَبا**: بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در عالَمِ شعر پرورش‌دهندهٔ گُل‌ها و درختان است. **گُل**: گُلِ سُرخ، سُلطان گُل‌هاست و بنابراین، طبیعی است که «چاوش» داشته باشد.

چاوشی: وظیفه و مَنصبِ چاوش یا چاووش. «چاوش» کسی که در دربارِ شاهان یا امیران و بزرگان عهده‌دارِ امورِ تشریفاتی بود و در روزهایِ سلام، اشخاص را به حضورِ شاه (یا امیر و دیگران) راه می‌داد و معرفی می‌کرد، حاجب، پَرده‌دار. در چاپِ یغمایی ضبطِ «چاووشی» آمده است. **معنای بیت**: به نسیمِ صَبا گفتم: ای صَبا، تو پرورش‌دهنده و مُربیِ گُلزار هستی، از بابِ تعلیمِ اخلاق (و یا به زبانِ تربیت و پرورش) به گُلزار بگو گُلِ سُرخ را به نَحوی بار آوَرَد که مَنصبِ پَرده‌داریِ خود را به خارِ دل‌آزار ندهد (ای صَبا کاری کُن که گُلِ سُرخِ زیبا بدونِ خارِزشت و آزاردهنده بِرویَد، کاری کُن که عاشقِ گُلِ سُرخ بدونِ زَخمِ خار به وصالِ او بِرَسَد). ۱۰ **ندیدی**: در اینجا یعنی «به خود ندیده‌یی، مُبتلا نشده‌یی، به سَرَت نیامده است» و از این قبیل. در چاپِ یغمایی «چه دانی» آمده است. **چو**: وقتی. **معنای بیت**: ای هشیار (ای عاقلِ پرهیزگار) تو با عشق بیگانه‌یی و سوزِ سینهٔ مَستانِ دل از دست داده را به خود ندیده‌یی (و نمی‌دانی که چرا می‌جوشند و می‌خروشند)، وقتی آتشی در تو شعله‌ور نباشد، چگونه ممکن است که بجوشی؟ ۱۱ **چه دانی**: در چاپِ یغمایی «ندانی» آمده است. **سَمْع**: گوش. **سَماع**: در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاح صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانَندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. **نَنیوشی**: [از مَصدرِ نیوشیدن] نمی‌شنوی. **معنای بیت**: تویی که دل نداری چه می‌دانی عاشقی یعنی چه، تویی که گوش نداری هرگز آوازِ خوش را نخواهی شنید و معنایِ آن را در نخواهی یافت. ۱۲ **وفا**: عَهد، پیمان. **یوسُف**: پسرِ یعقوب، از پیامبرانِ بنی‌اسرائیل. در زیبایی مَثَل است. در اینجا به معنایِ مُطلقِ «معشوق» به کار رفته است. **معنای بیت**: سعدی! پیمانِ عشقِ یار را حتی به قیمتِ دنیا و دین زیر پا نگذار، یوسُف را به هر قیمت هم که بفروشی حیف است.

۱ ما سِپَر انداختیم گَر تو کَمان می‌کَشی — گو دلِ ما خوش مَباشْ گَر تو بدین دِلْ خوشی

۲ گَر بِکُشی بَنْده‌ایمْ وَرْ بِنَوازی رَواست — ما به تو مُستأنِسیمْ تو به چه مُستَوحِشی

۳ گُفتی اگر دردِ عشقْ پایْ نداری گُریز — چون بِتَوانَم گُریختْ تا تو کَمَنْدَم کَشی

۴ دیده فرو دوختیمْ تا نه به دوزخ بَرَد — باز نِگَه می‌کُنَمْ سخت بهشتی‌وَشی

۵ غایَتِ خوبی که هستْ قَبضه و شمشیر و دست — خَلْق حَسَد می‌برندْ چون تو مرا می‌کُشی

۶ موجبِ فریادِ ما خَصْم نَدانَد که چیست — چارهٔ مَجروحِ عشقْ نیست به جز خامُشی

۷ چند توان ای سَلیمْ آب بر آتش زدن — کابِ دیانَت بَرَدْ رَنگِ رُخِ آتشی

۸ آدمیِ هوشمَنْد عیش ندارد زِ فکر — ساقیِ مَجْلِس بیارْ آن قَدَحِ بیهُشی

۹ مَستِ میِ عشق را عیب مَکُن سعدیا — مَست بِیُفتی تو نیزْ گَر هم ازین می چَشی

۱ **سپَر انداختن:** کنایه از «تسلیم شدن». **کَمان کشیدن:** کشیدنِ زِهِ کَمان و آمادهٔ تیراندازی شدن، تیراندازی کردن. **گو:** بگذار. **معنای بیت:** اگر تو به سویِ ما تیراندازی می‌کُنی، ما از خود دفاع نمی‌کنیم و در برابرِتو تسلیم هستیم (بی‌مِهری و آزارِتو را به جان می‌خریم)، اگر دَرد و رنج ما مایهٔ دل‌خوشی و شادمانیِ تو می‌شود، بگذار دلِ ما خوش نباشد (خواستِ تو خواستِ ماست). ۲ **مُستَأنِس:** اُنْس گیرنده، دل‌بَسته. **مُستَوحِش:** گُریزان، رَمَنده. **معنای بیت:** اگر ما را بِکُشی (حق داری، زیرا) بندهٔ زَرخریدِ تواییم، و اگر به ما لُطف کُنی شایسته و بجاست، ما به تو اُنْس گرفته‌ایم و دل بسته‌ایم، تو به چه دلیل از ما گُریزانی؟ ۳ **پای داشتن:** پایداری کردن، مُقاوِمَت کردن. **چون:** چگونه. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. **معنای بیت:** گفتی که اگر طاقتِ تَحمُّلِ دَردِ عشق را نداری فرار کُن، اما چگونه می‌توانم فرار کُنم، وقتی که در کَمَنْدِ تو افتاده‌ام و تو مُرتَّب این کَمَنْد را می‌کَشی. ۴ **دیده فرو دوختن:** چَشم بستن، نگاه کردن. **می‌کُنم:** در چاپِ یغمایی «می‌کنیم» آمده است. **بهشتی‌وَش:** بهشتی صِفَت، بهشتی‌روی. **معنای بیت:** چَشمِ خود را بستیم تا (به سَبَبِ گناهِ نَظَربازی) ما را به جَهنَّم نَبَرَد، اما دوباره که نگاه می‌کُنم، می‌بینم تو به راستی بهشتی رویی (و چَشمِ بی‌نَوایِ من در حقیقت مرا به بهشت می‌خواند). ۵ **غایَت:** از غایتِ، از فَرطِ، از بَس. **خوبی:** زیبایی. **قَبضه:** دستهٔ شمشیر. **چون:** وقتی. **معنای بیت:** دستِ تو و قَبضهٔ شمشیری که در میان گرفته چنان زیباست که وقتی قصدِ کُشتنِ من را کُنی، مَردم (نه تنها دِلِشان به حالِ من نمی‌سوزد، بلکه) به من حسادت می‌کنند (که به دستِ چنین کسی کُشته می‌شوم). ۶ **ما:** در چاپِ یغمایی «من» آمده است. **خَصْم:** دشمن. مُراد کسی است که خود بویی از عشق نبرده و عاشقان را سَرزنش می‌کُند. ۷ **چند:** تا کِی. **سَلیم:** ساده‌دل، ابله. و نیز به معنایِ «سالم، مُبتلا نشده به عشق» است، و مُراد همان «خَصْم» است. **کاب:** که آب. «آب» در اینجا یعنی «آبرو». **دیانَت:** دینداری. **معنای بیت:** ای ساده‌دلِ بی‌خَبَر از عشق، تا کِی می‌توان بر آتشِ اشتیاق، آبِ صبر و شَکیبایی ریخت، زیرا رنگِ سُرخ و آتشینِ چهرهٔ یار، آبرویِ تقوا و دینداری را می‌ریزد (تقوا کسی را از عاشقی حفظ نمی‌کُند). ۸ **هوشمند:** هشیار، عاقل. **عیش:** خوشی، زندگی. **فکر:** فکر و خیال، نگرانی، پَریشانی. **قَدَح:** پیاله. **معنای بیت:** آدمِ هشیار و عاقل چنان دَستخوشِ نگرانی و پَریشانی است که زندگی و خوشی ندارد (آبِ خوش از گلویش پایین نمی‌رَوَد)، ای ساقیِ مَجلِس آن جامِ بی‌هوشی و بی‌خَبَری را بیار (و ما را از هشیاری و عقل و نگرانی رها کُن). ۹ **میِ عشق:** [تَشبیهِ صَریح] **می‌چَشی:** اندکی بنوشی.

۱ به پایان آمد این دَفتــر حِکایَت همچُنان باقی — به صد دَفتر نَشایَد گُفت حَسبُ الْحالِ مُشتاقی

۲ کِتابٌ بـالِـغٌ مِـنّـي حَبیبًا مُـعْـرِضًـا عَـنّـي — اَنِ افْـعَـلْ ماتَـرىٰ اِنّي عَلىٰ عَـهْـدي و میثاقي

۳ نگویم نِسْبَتـی دارمْ بـه نـزدیـکانِ دَرگـاهَـت — که خود را بر تو می‌بَنْدمْ بـه سالوسیّ و زَرّاقی

۴ اَخِـلّائـي وَاَحْـبـابـي ذَروُا مِـنْ حُـبِّـهِ مابي — مَـریـضُ اَلْعِشْقِ لایُبْرىٰ وَلایَشْکُـو اِلَی اَلرّاقي

۵ نِشانِ عاشق آن باشد کـه شـب با روز پیوندَد — تو را گَر خواب می‌گیردْ نه صاحِب‌دَردِ عُشّاقی

۶ قُـم اَمْلأْوَاسْقِني کَأْسـًا وَدَعْ مـافـیـهِ مَسْمُومًا — اَما اَنْـتَ اَلَّـذي تَسْقي فَعَیْنُ السُّـمِّ تِرْیاقي

۷ قَـدَح چون دورِ ما باشد به هُشیارانِ مَجْلِس دِه — مـرا بُگْذار تا حـیـران بِمانَد چَشـم در ساقی

۸ سَـعـىٰ في هَتْکيَ اَلشّاني وَلَـمّـا یَـدْرِ ماشاني — اَنَا اَلْـمَـجْـنـونُ لَااَعْـبـا بِـإِحْـراقٍ وَاغْراقِ

۹ مَگَر شَمسِ فَلَک باشدْ بدین فَرخُنده‌دیداری — مَگَر نَفْسِ مَـلَـک باشـدْ بدین پاکیزه‌اخلاقی

۱۰ لَقیتُ اَلاسْـدَ في اَلْغاباتِ لاتَقوىٰ عَلىٰ صَیْدي — وَهٰـذا اَلظَّـبْـيُ فـي شیرازَ یَسْبینـي بِاَحْداقِ

۱۱ نه حُسنَت آخِری دارد نه سعدی را سُخن پایان — بِمیرَد تشنه مُسْتَسقـیّ و دریـا همچُنان باقی

۱ **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] نمی‌توان. **حَسبُ الْحال:** حسبِ حال، گزارشِ حال، شرحِ ماجَرا. در چاپِ یغمایی «وَصفُ الْحال» آمده است. **مُشتاقی:** آرزَومندی، عاشقی. **معنای بیت:** این دفتر نیز تمام شد، اما حکایتِ عشق هنوز به پایان نرسیده است. شرحِ ماجرایِ عاشقی را در صد دفتر هم نمی‌توان بازگو کرد. ۲ **ترجمهٔ بیت:** این نامه‌یی است از من به یاری که از من رویگردان است، که: تو هر کار می‌خواهی بکُن، من همچنان به عَهد و پیمانِ خویش وفادارم. ۳ **نِسْبَت داشتن:** قابلِ قیاس بودن. **که:** بلکه. **خود را بر (کسی) بستن:** خود را به کسی منسوب کردن، خود را به کسی تَحمیل کردن. **سالوسی:** فریبکاری، شیّادی، چَرب‌زبانی. **زَرّاقی:** حیله‌گری، تزویر، ریاکاری. **معنای بیت:** ادّعا نمی‌کُنم که با نزدیکانِ دَرگاهِ تو هم‌تَراز و قابلِ قیاس هستم، بلکه از راهِ فریبکاری و ریاکاری خود را به تو تَحمیل می‌کُنم. ۴ **ترجمهٔ بیت:** یاران و دوستان، مرا با دَردِ عشقِ او تنها بگذارید، بیمارِ عشق نه درمان‌پذیر است و نه به افسونگر شِکوه می‌کُند (نه طبیب و نه جادوگر هیچ یک برایِ دَردِ عشق درمانی ندارند). ۵ **معنای بیت:** نشانهٔ عاشقِ صادق آن است که شب و روزش یکی است و شب نیز همچون روز بیدار است. اگر می‌توانی به خواب بِرَوی، در این صورت مُبتلا به دردِ عاشقان نیستی. ۶ **ترجمهٔ بیت:** بَرخیز و پیاله‌یی پُر کُن و به من بنوشان، گیرم که به زَهر آغشته باشد، اگر ساقیِ من تو باشی، زَهر در کامِ من عینِ نوشدارو خواهد بود. ۷ **قَدَح:** پیاله. **چون:** وقتی. **دور:** نوبَت. ۸ **ترجمهٔ بیت:** دشمن کوشید تا رُسوایم کُند، بی‌آنکه از حال و روزِ من خَبَری داشته باشد (نمی‌داند که من از نام و ننگ گذشته‌ام)، من آن مَجنونَم که نه از سوختن پَروایی دارد نه از غرق شدن. ۹ **مَگَر:** تنها، فقط. **فَلَک:** آسمان. **فرخنده‌دیداری:** دارایِ چهرهٔ خوش‌یُمن بودن، چهره‌یی داشتن که دیدنش شگون دارد. **مَلَک:** فرشته. **معنای بیت:** تنها خورشیدِ آسمان می‌تواند چهره‌یی به این مُبارکی و خوش‌یُمنی داشته باشد. تنها روحِ فرشته این قدر پاکیزه‌اخلاق و خوشخو تواند بود. ۱۰ **ترجمهٔ بیت:** با شیرانِ بیشه‌ها رو به رو شده‌ام و دیده‌ام که از پَسِ شکارِ من برنمی‌آیند، اما این آهویِ شیرازی مرا با نگاهش اسیر کرده است. ۱۱ **حُسن:** زیبایی. **مُسْتَسقی:** مُبتلا به بیماریِ اِستسقاء، در این بیماری شِکَم آماس می‌کُند و بیمار همیشه دچارِ احساسِ تشنگی‌ست، اما هرچه آب می‌نوشد سیر نمی‌شود. معنایِ تَحت‌اللَّفظیِ استسقاء «آب خواستن» است.

۱ به قَلَم راست نیاید صِفَتِ مُشتاقی سادَتي اِحتَرَقَ اَلْقَلْبُ مِنَ اَلاشْواقِ
۲ نَشَود دَفترِ دردِ دلِ مَجروح تمام لَوْ اَضافُوا صُحُفَ الدَّهْرِ اِلیٰ اَوْراقي
۳ آرزوی دلِ خَلْقیْ تو به شیرین سُخنی اثرِ رَحمَتِ حَقّیْ تو به نیک اخلاقی
۴ بی عزیزان چه تَمَتُّع بُوَد از عُمرِ عزیز کَیفَ یَحْلُو زَمَنُ اَلْبَیْنِ لَدَی اَلْعُشّاقِ
۵ من همان عاشقَم اَرْزانکه تو آن دوست نِه‌یی اَنا اَهْواکَ وَاِنْ مِلْتَ عَنِ اَلْمیثاقِ
۶ حَیْثُ لا تخلف مَنظور حَبیبي اَرِني چه کُنم قِصّهٔ این غُصّه کُنم در باقی
۷ به دو چَشمِ تو که گَر بی‌تو بَرَنْدم به بهشت نکُنم مَیل به حوران و نَظَر با ساقی
۸ سعدی از دستِ غَمَت چاک زده دامَنِ عُمر
بیشتر زین نکُنند صابری و مُشتاقی

❶ راست آمدن: امکان داشتن، مُیَسَّر بودن. «به قَلَم راست نَیایَد» یعنی «با قَلَم قابلِ بیان نیست». مُشتاقی: اشتیاق، عاشقی. معنایِ مصراعِ اول چنین است: وصفِ حال و روزِ عاشقی در حوصلهٔ قَلَم نمی‌گُنجد، قَلَم قادر نیست سوز و گُدازِ اشتیاق را وَصف کُند. ترجمهٔ مصراعِ دوم: سَروَران، دِلَم در آتشِ اشتیاق سوخت. ❷ دَفترِ دَردِ دل: [تَشبیهِ صَریح] ترجمهٔ مصراعِ دوم: حتی اگر ورق‌هایِ روزگار را بر ورق‌هایِ دفتر من بیفزایند. ❸ معنای بیت: تو چنان شیرین‌سخنی که مردم آرزو دارند با تو گفتگو کنند، و چنان خوش‌خویی که نشانهٔ رَحمتِ خدایی. ❹ تَمَتُّع: خوشی، لَذَّت، بهره‌مندی. ترجمهٔ مصراعِ دوم: چگونه ممکن است که دورانِ جدایی به عاشقان خوش بگذرد؟ ❺ اَرْزانکه: اگر که. معنایِ مصراعِ اول: اگر تو دیگر آن معشوق که پیش از این بودی نیستی، من همان عاشقم و تغییری نکرده‌ام (عشقِ من به تو هچنان به قوّتِ خود باقی است). ترجمهٔ مصراعِ دوم: من همچنان تو را دوست دارم، هر چند از پیمانِ عشق روی‌گردان شده باشی. ❻ مرحومِ فروغی نوشته است: «این بیت تصحیح نشد و معنیِ آن بر ما واضح نگشت». یغمایی این غزل را مَشکوک دانسته و در چاپِ خود نیاورده است. در باقی کردن: ترک کردن، رها کردن. ❼ به دو چَشمِ تو: سوگند به چَشم‌هایِ تو. حوران: زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی. ❽ دامَنِ عُمر: [اضافهٔ استعاری]

۱ عُـمـرَم به آخِـر آمـدْ عشقَم هـنـوز باقی | وَزْمِیْ چُنان نه‌مَستَمْ کَزْعشقِ رویِ ساقی
۲ یـا غـایـةَ اْلأمـانـي قَلْبي لَـدَیْـکَ غـانِ | شَخْصي کَما تَـرانـي مِـنْ غایَةِ اشْتِیاقي
۳ ای دَردمَنْدِ مَفتونْ بـر خَـدّ و خالِ موزون | قَـدْرِوصالَش اکنونْ دانـی کـه در فِراقی
۴ یا سَـعْـدِ کَیْفَ صِرْنا فـي بَـلْـدَةٍ هَجَرْتا | مِـن بَـعْـدِ ما سَـهِـرْنـا وَاْلایْـدِ فِي اْلعِناقِ
۵ بعد از عِراق جاییْ خوش نایَدَم هـوایـی | مُـطـرب بِـزَن نَـوایـیْ زان پَـردهٔ عِراقی
۶ خانَ اْلـزَّمانُ عَهْدي حَتّیٰ بَقیتُ وَحْـدي | رُدّوا عَـلَـيّ وُدّي بِـاْلـلّٰـهِ یـا رِفـاقي
۷ در سَرو و مَه چه گوییْ ای مَجمَعِ نکویی | تو مـاهِ مُشک‌بوییْ تو سَـروِ سیم‌ساقی
۸ إنْ مُـتُّ فـي هَـواهـا دَعْني اَمُـتْ فِداها | یـا عـاذِلـي تَـنـاهـا ذَرْني وَ مـا اُلاقي
۹ چند از حَـدیـثِ آنانْ خیزید ای جوانان | تـا در هَـوایِ جـانـانْ بازیم عُـمـرِ باقی
۱۰ قامَ اْلـعِـیـاثُ لَـمّـا زُمَّ اْلـجِـمـالُ زمّـا | وَ اْللَّیْلُ مُدْلَهِـمّـا وَالـدَّمْـعُ فـي اْلمَآقي

۱۱ تا در مـیـان نَیاریْ بیگانه‌یی نـه یـاری
دَربـاز هـر چـه داریْ گَـر مـردِ اتّفاقی

❶ **چُنان نه مَستَم:** نه چُنان مَستم، چُنان مَست نیستم. **معنای بیت:** زندگی‌ام به پایان رسید، اما عشقم همچنان به قوّتِ خود باقی است. من بیش از آنکه از مَی مَست باشم، از عشقِ رویِ ساقی مَست شده‌ام. ❷ **غانِ:** ضبطِ یغمایی «غاني» است. این واژه در اصل «غانٍ» (اسم فاعل) است. در چاپِ فروغی «فاني» آمده و مناسب نیست. **ترجمهٔ بیت:** ای اوجِ امید و آرزویِ من، دِلَم پیشِ تو مانده است. از فَرطِ اشتیاقِ توست که تَنَم چنین که می‌بینی زار و نزار شده است. ❸ **مَفتون:** شیفته، شیدا. **خَدّ:** گونه، رُخ. **معنای بیت:** ای عاشقِ دَردمندِ شیفتهٔ رُخ و خالِ موزونِ یار، اکنون که از یار جدا افتاده‌یی، قدرِ وصالِ او را می‌دانی. ❹ **یا سَعْدِ:** این بیت در چاپِ یغمایی قبل از بیتِ آخر آمده، و به هر حال از آنجا که نامِ سعدی در جایِ دیگری از این غزل نیامده، باید همین بیت را بیتِ تَخَلُّص دانست. اِعْرابِ «یا سَعْدِ» (کسرهٔ زیرِدال) به اعتبارِ تَرخیم است. **ترجمهٔ بیت:** ای سعدی، چه شد که در شهری که آن همه شب‌زنده‌داری کردیم و دست در گردنِ یار داشتیم، به حال و روزی بیفتیم که آن را تَرک کنیم. ❺ **بعد از:** غیر از، جز. **عراق:** ظاهراً مُراد «عراقِ عَجَم» است که تا پیش از تقسیماتِ کشوری، نامِ ناحیه‌یی در مرکزِ ایران بود شاملِ ایالات و ولایاتِ مرزی، واقع بینِ اصفهان و همدان و تهران. **نایَدَم:** در چاپِ یغمایی «نامَدَم» آمده است. **مُطرب:** نوازنده، خواننده. **پَردهٔ عراقی:** (در موسیقی) مَقامِ عراق، مَقامِ نُهم از دوازده مَقامِ اصلی بود. **معنای بیت:** آب و هوایِ هیچ سَرزمینی جز عراق با مَن سازگار نیست، ای نوازنده از آن پَردهٔ عراقی آهنگی بِنَواز. ❻ **ترجمهٔ بیت:** روزگار چنان با من بی‌وفایی کرد که تنها ماندم. ای دوستان شما را به خدا مَحبوب را به من بازگردانید. ❼ **مَجْمَع:** مَحَلِّ جمع شدن. «مَجْمَعِ نکویی» یعنی «کسی که همهٔ زیبایی‌ها را در خود گِرد آورده است». **ماه:** استعاره از «چهرهٔ زیبایِ معشوق». **مُشک‌بو:** خوشبو مانندِ مُشک، مُعَطَّر. **سیم‌ساق:** دارایِ ساقِ سفید و بلورین. **معنای بیت:** ای کسی که همهٔ زیبایی‌ها را در خود گِرد آورده‌یی، نَظَرَت دربارهٔ سَرو و ماه چیست؟ تو ماهِ مُشک‌بو هستی، تو سَروی هستی با ساقِ سفید و بلورین. ❽ **تَناها:** این تصحیح قیاسی است. در چاپِ فروغی «بناها» آمده و در چاپِ یغمایی «ثناها» و هر دو بی‌معنی است. روایتِ یغمایی قرینه‌یی است بر دُرُستیِ «تناها». ضَبطِ دُرستِ این کلمه «تناهَ» (تناها تلفُّظ می‌شود) است، فعلِ امر از مَصدرِ «تناهی». **ترجمهٔ بیت:** اگر در عشقِ او بمیرم (چه باک)، بگذار پیشِ مرگِ او شوم، ای سَرزنش‌کننده دست بَردار و مرا با دَردی که دارم به حالِ خود رها کُن. ❾ **چند:** تا کِی. **حَدیث** سخن. **جانان:** معشوق، یار. **معنای بیت:** ای جوانان سخن گفتن از دیگران تا کِی؟ بَرخیزید تا عُمرِ باقی‌مانده را فدایِ عشقِ یار کنیم. ❿ **ترجمهٔ بیت:** هنگامی که مَهار در بینیِ شتران بسته شد، صدایِ شیون و فریاد بَرخاست. شب تاریک بود و اشک در چَشم‌ها حلقه زده بود. ⓫ **در میان آوردن:** ظاهراً کنایه از «دار و نَدارِ خود را در میان نهادن». **درباز:** بِباز، از دست بِدِه. **اتّفاق:** یک‌دلی، عَزمِ جَزم. **معنای بیت:** تا وقتی تمامِ هستیِ خود را تقدیمِ معشوق نکُنی، با عشق بیگانه‌یی و عاشق نیستی. اگر به راستی در کارِ عشق یک‌دل و مُصمَّم هستی، دار و نَدارِ خود را در راهِ معشوق بِباز.

۱ دلِ دیوانگی اَم هست و سَرِ ناباکی — که نه کاری ست شَکیبایی و اَنْدُهناکی
۲ سَر به خُمخانهٔ تَشنیع فرو خواهم بُرد — خِرقه گو در بَرِ من دست بِشوی از پاکی
۳ دست در دل کُن و هر پردهٔ پِنْدار که هست — بِدَر ایْ سینه که از دستِ مَلامَت چاکی
۴ تا به نَخْجیرِ دلِ سوختگان کردی مَیل — هر زمان بسته دلی سوخته بر فِتراکی
۵ اَنْتَ رَيّانُ وَ كَمْ حَوْلَكَ قَلْبٌ صادٍ — اَنْتَ فَرْحانُ وَ كَمْ نَحوَكَ طَرْفٌ باكٍ
۶ یارَب آن آبِ حَیات است بِدان شیرینی — یارَب آن سَروِ رَوان است بِدان چالاکی
۷ جامه‌یی پَهن‌تَر از کارگَهِ امکانی — لُقمه‌یی بیشتر از حوصلهٔ ادراکی
۸ در شِکَنْجِ سَرِ زُلفِ تو دریغا دلِ من — که گرفتارِ دو مار است بدین ضَحّاکی
۹ آهِ من بادْ به گوشِ تو رسانَد هرگز — که نه ما بر سَرِ خاکیم و تو بر افلاکی
۱۰ اَلْغیاث از تو که هم دَردی و هم دَرمانی — زینهار از تو که هم زَهری و هم تَریاکی
۱۱ سعدیا آتشِ سودایِ تو را آبی بَس — بادْ بی‌فایده مَفْروش که مُشتی خاکی

۱ دل: در اینجا یعنی «مَیل». سَر: قصد، مَیل. ناباکی: بی‌پَروایی. معنای بیت: می‌خواهم دل به دریایِ دیوانگی بِزَنَم و شیوهٔ بی‌پَروایی را در پیش بگیرم، زیرا از صبوری و غُصّه خوردن کاری دُرُست نمی‌شود. ۲ سَر فرو بُردن: داخل کردنِ سَر در جایی. و در اینجا مُبالغه است در «نَحوهٔ نوشیدن». خُمخانه: میخانه، میکده. تَشنیع: بَدنامی، رُسوایی. [«خُمخانهٔ تَشنیع»، تَشبیهِ صَریح] خِرقه: لباسِ رسمیِ صوفی، جامهٔ آستین‌دار و از جلو بسته که غالباً از پاره‌هایِ مختلف و گاه رنگارنگ دوخته می‌شد. به جایِ «خِرقه گو در بَرِ من» در چاپِ یغمایی «خِرقه آور بَرِ من» آمده است. معنای بیت: به میخانهٔ رُسوایی خواهم رفت و در آنجا سَرَم را در خُم خواهم کرد و شرابِ بَدنامی خواهم نوشید. بگذار خِرقهٔ زُهد و تقوایی که بر تن دارم، دست از پاکی بشوید (زیرا غرقِ شراب خواهد شد). ۳ پِنْدار: خودبینی، خودپَسَندی. در چاپِ یغمایی «اسرار» آمده است. مَلامَت: سَرزَنِش. معنای بیت: ای سینهٔ من که از دستِ سَرزَنِش و بَدگویی دَریده شده‌یی، دستِ خود را در دِلَم فرو کُن و تمامِ پَرده‌هایِ خودبینی را پاره کُن. ۴ روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «هر زمان تشنه‌یی انداخته در غَرقابی / هر نَفَس کُشته‌یی آویخته بر فِتراکی». نَخْجیر: شکار. فِتْراک: تَسمهٔ چَرمیِ آویخته به پُشت یا جلویِ زینِ اسب برایِ بستنِ شکار، تَرک‌بَند. معنای بیت: از وقتی به شکارِ دلِ عاشقانِ دَردمَند مایل شده‌یی، هر لحظه دلِ سوخته‌یی را (با تیرِ کرشمه شکار می‌کُنی و) از تَرک‌بَندِ خود می‌آویزی. ۵ ترجمهٔ بیت: تو سیرابی و چه بسیار دل‌هایِ تشنه گِردِ تو حلقه زده‌اند. تو شادمانی و چه بسیار چَشم‌هایِ گریان به تو می‌نِگَرند. ۶ یارَب: شِگفتا،



عَجَبا. **آبِ حیات:** بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ حیات چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نام «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. کنایه از «معشوق» یا «دهانِ معشوق» است. **سَروِرَوان:** درختِ سَرو که شاعران قَد و بالای معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند پابَسته و اسیرِ خاک است، به همین دلیل «سَروِرَوان» یعنی سَروی که راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد، به کنایه دربارهٔ «معشوقِ خوش قد و بالا یا قد و بالای معشوق» به کار رفته است. **معنای بیت:** شگفتا! آیا چشمهٔ آبِ حیات این همه شیرین است؟ عَجَبا! آیا سَرو می‌تواند به این چابُکی راه بِرَوَد؟ ۷ **کارگَه:** کارگاه، مَحلِّ پارچه‌بافی. «کارگَهِ امکان» کنایه از «دستگاهِ آفرینش، جهانِ هستی». **حوصله:** چینه‌دانِ مرغ، و (در معنایِ مَجازی) تاب و توان و گُنجایش و ظرفیّت. **معنای بیت:** تو جامه‌یی هستی پَهن‌تر از آن که در کارگاهِ بافندگیِ جهان بتوان بافت، لقمه‌یی هستی بزرگ‌تر از دهانِ فَهم. ۸ **شِکَنج:** چین و شِکَن، پیچ و تاب. بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه، دلِ عاشق همواره در حلقهٔ زُلفِ یار اسیر است. **ضَحّاکی:** ضحّاک صفت، ضحّاک بودن. در موردِ ضَحّاکِ مار دوش نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایان کتاب. **معنای بیت:** افسوس که دلِ من در پیچ و تابِ سَرِ زُلفِ تو گرفتارِ دو مار شده است که این همه ضَحّاک صِفَت و بیدادگرند. ۹ **که نه ما:** در چاپِ یغمایی «نه که ما» آمده است. **افلاک:** جمعِ فَلَک، آسمان‌ها. **معنای بیت:** آیا ممکن است که باد آه و نالهٔ مرا به گوشِ تو برسانَد؟ هرگز، مگر نه این است که ما بر خاکِ پَست جای داریم و تو بر آسمان‌هایی؟ ۱۰ **اَلْغیاث:** در اینجا یعنی «فریاد! امان!» **زینهار:** امان! **تِریاک:** پادزَهر. ۱۱ **سودا:** عشق. **باد فروختن:** کنایه از «لاف زدن، خودستایی کردن». **که:** زیرا. **معنای بیت:** سعدی! برایِ خاموش کردنِ آتشِ عشقِ تو مُشتی آب کافی است، بیهوده لاف نزن و خودستایی نکُن، زیرا بیش از مُشتی خاک نیستی (که با وَزِشِ بادی پراکنده می‌شود). [در این بیت میانِ عناصرِ اربعه «آتش، آب، باد، خاک» صنعتِ مُراعاتُ‌النَّظیر به کار رفته است.]

۱ عشقِ جانان در جهان هرگز نَبودی کاشکی — یا چو بود اَنْدَر دِلَم کمتر فُزودی کاشکی

۲ آزمودَم درد و داغِ عشقْ باری صد هزار — هَمچو من معشوقه یک‌رَه آزمودی کاشکی

۳ نَغْنَویدمْ زان خیالَش را نمی‌بینم به خواب — دیدهٔ گریانِ منْ یک شب غُنودی کاشکی

۴ از چه نَنْمایَد به من دیدارِ خویش آن دِلْفروز — راضی‌اَم راضی چُنان رویْ اَزْنمودی کاشکی

۵ هر زمان گویم زِ داغِ عشق و تیمارِ فِراق — دل رُبود از منْ نِگارَمْ جان رُبودی کاشکی

۶ نالـه‌هایِ زارِ منْ شاید که گَر کَس نَشْنَود — لابِه‌هایِ زارِ منْ یک شب شِنُودی کاشکی

۷ سعدی از جان می خورَد سوگند و می‌گوید به‌دل
وَعده‌هایَش را وَفا باری نِمودی کاشکی

❶ **جانان:** معشوق. در چاپِ یغمایی «خوبان» آمده است. **چو:** وقتی. **فُزودی:** افزایش می‌یافت. ❷ **باری صد هزار:** صد هزار بار. **یک رَه:** یک بار. ❸ **نَغْنَویدَم:** [از مَصدرِ غنویدن، غنودن] به خواب نرفتم. **زان:** از آن رو، به این دلیل. **غُنودی:** به خواب می‌رفت. ❹ **از چه:** به چه سَبَب؟ چرا؟ **نَنْمایَد:** نشان نمی‌دهد. **دیدار:** چهره. **دِلْفروز:** مایهٔ شادی و روشنیِ دل. **اَرْ:** اگر. **معنای بیت:** چرا آن مایهٔ شادی و روشنیِ دل چهرهٔ خود را به من نشان نمی‌دهد، راضی‌ام (که آن همه شب‌زنده‌داری و بی‌خوابی را تَحمُّل کُنم) به شرطِ آنکه آن چهرهٔ زیبایِ وَصف‌ناپذیر را به من نشان دهد، کاش. ❺ **تیمار:** غَم، غُصّه، رنج. **فِراق:** جدایی، دوری. **نِگار:** معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. **معنای بیت:** از بس داغِ عشق و غَمِ جدایی بر جانم سنگینی می‌کُند، هر لحظه با خود می‌گویم: یار از من دل رُبود، ای کاش جانم را می‌گرفت. ❻ **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته است، سزاوار است. **لابه:** التماس، تَضرُّع. **معنای بیت:** ناله‌هایِ من چُنان سوزناک و دِلْخراش است که شایسته است به گوشِ کسی نرسد (هر کس ناله‌هایِ زارِ مرا بِشْنود، دِلَش به شدّت به درد می‌آید و من خواهانِ چنین چیزی نیستم). کاش آن یارِ سنگ‌دل یک شب به التماس‌هایِ زارِ من گوش می‌داد. ❼ روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «سعدی جان سختِ او سوگندها خورده ولی / زینهار اَزْوعده‌هایِ او نبودی کاشکی». **از جان:** از اعماقِ جان، با تمامِ وجود. **می‌گوید به دل:** در دل می‌گوید، با خود می‌گوید. **باری:** یک بار.

١	سخت زیبا می‌رَوَی یک‌بارگی	در تو حیران می‌شود نَظّارگی
٢	این چُنین رُخ با پَری باید نِمود	تا بیاموزَد پَری رُخسارگی
٣	هرکِه را پیشِ تو پایْ از جایْ رفت	زیرِ بارَش بَرنخیزَد بارگی
۴	چَشم‌هایِ نیم‌خوابَت سال و ماه	هَمچو مَن مَستَنْد بی‌میخوارگی
۵	خَستگانَت را شَکیبایی نَمانْد	یا دَوا کُن یا بِکُش یک‌بارگی
۶	دوست تا خواهی به‌جایِ ما نِکوست	در حَسودان اوفْتاد آوارگی
٧	سعدیا تسلیمِ فَرمان شو که نیست	چارهٔ عاشق بِه جز بیچارگی

❶ **یک‌بارگی:** یک‌باره، ناگهان. این واژه قید است برایِ فعلِ «حیران می‌شود». **نَظّارگی:** نَظّاره‌گر، بیننده، نگاه کننده. ❷ **پَری:** جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مَردم پنهان ماندن است. **پَری‌رُخسارگی:** پَری چهرگی، پَری‌چِهره بودن، زیبارویی. **معنای بیت:** چنین چهرهٔ زیبایی را باید به پَری نشان داد تا پَری چهرگی و زیبارویی را از تو بیاموزد (تا بیاموزد که چگونه می‌توان با نشان دادنِ چهره کسی را دیوانه کرد). ❸ **پای از جای رفتن:** لغزیدن، کنایه از «عاشق شدن». **بارگی:** اسب. **معنای بیت:** کسی که نتواند در برابرِ تو خود را حفظ کُند و پایِ دِلَش بِلَغزد و عاشقِ تو شود، چنان بارِ سنگینی از غَمِ عشقِ تو بر دِلَش خواهد نشست که حتی اسب هم توانِ برداشتنِ آن را ندارد. ❹ **نیم‌خواب:** کنایه از «خُمار». **سال و ماه:** در تمامِ طولِ سال، همیشه، پیوسته. **معنای بیت:** چَشم‌هایِ خُمارِ تو همیشه و بی‌آنکه شراب نوشیده باشی مَستند، همان‌گونه که من از عشقِ تو مَستم. ❺ **خَستگان:** مَجروحان، آزردگان، عاشقانِ دَردمَند. ❻ **تا خواهی:** تا دِلَت می‌خواهد، بی‌نهایت، بسیار. **به جایِ:** در حَقِّ. **آوارگی:** سَرگردانی، پَریشانی. **معنای بیت:** یارِ بی‌نهایت با ما بر سَرِ لُطف است و در حَقِ ما نیکی می‌کُند، و حسودان از این بابت دَستخوشِ سَرگردانی و پَریشانی شده‌اند.

۱	رویْ بِپوش ای قَمَرِ خانگی	تا نکَشد عقل به دیوانگی
۲	بُلْعَجَبی‌هایِ خیالَت بِبَست	چَشمِ خِردمَنْدی و فرزانگی
۳	با تو بِباشَم به کُدام آبِ روی	یا بِگُریزَم به چه مَردانگی
۴	با تو بَرآمیختَنَم آرزوست	وَزْ همه‌کَس وحشت و بیگانگی
۵	پَرده بَرانداز شبی شَمع‌وار	تا همه سوزیم به پَروانگی

۶
یا بِبَرَد خانهٔ سعدی خیال
یا بِبَرَد دوست به هم‌خانگی

(۱) **قَمَرِ خانگی:** ماهِ درونِ خانه، شاهِدِ خانگی، زیباروِیِ عَفیف. (۲) **بُلْعَجَبی:** شعبده‌بازی، افسونگری. (۳) **معنای بیت:** کنارِ تو باشم؟ با کدام آبرو (من ارزشی ندارم که در کنارِ تو باشم)، یا از دستِ عشقِ تو فرار کُنم؟ با کدام جرأت وشهامت؟ باری، نه می‌توانم با تو باشم و نه می‌توانم از عشقِ تو چَشم بپوشم. (۴) **بَرآمیختن:** هم‌نشینی کردن، مُعاشرت کردن، نشست و بَرخاست کردن. **وحشت:** رَمیدن. **معنای بیت:** آرزویِ هم‌نشینی با تو و رَمیدن از همهٔ مَردم و بیگانگی با دیگران را دارم. (۵) **معنای بیت:** شبی نقاب از چهره بَردار و همچون شمع روشنی‌بَخشِ مَجلِسِ ما شو تا همه پروانه‌وار گِردِ تو بِچَرخیم و بسوزیم. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. (۶) **خانه بُردن:** دزدی کردن، غارت کردن. **معنای بیت:** از دو حال خارج نیست، یا خیالِ یار خانهٔ هستیِ سعدی را غارت می‌کُند و او را نابود می‌گرداند، و یا سعدی یار را به خانه خواهد بُرد.

۱ هر روز باد می‌بَرَد از بوستان گُلی — مَجروح می‌کُند دلِ مِسکینِ بُلبُلی
۲ مَألوف را به صُحبتِ اَبْنایِ روزگار — بر جورِ روزگار بِبایَد تَحمُّلی
۳ کین بازِ مرگْ هر کِه سَر از بیضه بَرکُند — همچون کبوترش بِدَرانَد به چَنْگُلی
۴ بر عُمر دل مَنِه که درین تنگنایِ خاک — ناممکن است عافیتی بی‌تَزلزُلی
۵ رویی‌ست ماه‌پیکر و مویی‌ست مُشک‌بوی — هر لاله‌یی که می‌دَمَد از خاک و سُنبلی
۶ بالایِ خاک هیچ عِمارت نکرده‌اند — کَزْوی به دیر زود نباشد تَحوُّلی
۷ مَکروه طَلْعَتی‌ست جهانِ فَریبناک — هر بامْداد کرده به شوخی تَجمُّلی
۸ دی بوستانِ خُرّم و صَحرایِ لاله‌زار — وَزْبانگِ مرغ در چَمَن افتاده غُلغُلی
۹ وامْروز خارهایِ مُغیلان کشیده تیغ — گویی که خود نبود درین بوستانْ گُلی
۱۰ دنیا پُلی‌ست بر گُذرِ دارِ آخِرَت — اهلِ تَمیز خانه نکردند بر پُلی
۱۱ سعدی گَر آسمان به شِکَر پَرورَد تو را
چون می‌کُشد به زَهر ندارد تفضُّلی

(۱) **معنای بیت:** هر روز باد گُلِ سُرخی از گُلستان را می‌کَند و پَرپَر می‌کُند و دلِ بی‌نَوایِ بُلبُلی را زخمی می‌کُند. هر روز دستِ مرگ انسانی را از گُلستانِ جهان می‌رُباید و کسی را در غَمِ از دست دادنِ عزیزی، داغدار می‌کُند. (۲) **مَألوف:** خوگرفته، عادت کرده. **صُحبَت:** هم‌نشینی، مُصاحِبَت، دوستی. **اَبْنایِ روزگار:** فرزندانِ روزگار، مَردم. **جور:** سِتَم، آزار. **بِبایَد:** [از مَصدرِ بایستن] لازم است. **معنای بیت:** کسی که به هم‌نشینی و دوستی با فرزندانِ روزگار عادت کرده است، باید سِتَم و آزارِ روزگار را نیز تَحمُّل کُند. (۳) **کین:** که این، زیرا این. **بازِمرگ:** [تَشبیهِ صَریح] مرگ را به باز (پرندهٔ شکاری) تشبیه کرده است. **بیضه:** تُخم. **سَر از بیضه بَرکردن:** سَر از تُخم بیرون آوردن، کنایه از «به دنیا آمدن». **چَنْگُل:** مُخَفَّفِ «چنگال». **معنای بیت:** زیرا هر کس که سَر از تُخم بیرون می‌آوَرَد و به دنیا می‌آید، کبوتری است که بازِمرگ دیر یا زود او را با چَنگالِ خود شکار می‌کُند و می‌دَرانَد. (۴) **بر عُمر:** در چاپِ فروغی «ای دوست» آمده است. **تَنْگنا:** جایِ تنگ. «تَنگنایِ خاک» کنایه از «دنیا». همچنین کنایه از «کالبدِ آدمی و گور» نیز هست. **عافیت:** سَلامَت، ایمنی. **معنای بیت:** به زندگی دل نَبَند، زیرا در تَنگنایِ دنیا ممکن نیست که سَلامَت و ایمنی برایِ همیشه استوار بِمانَد و دَستخوشِ تَزلزل نشود. (۵) **ماه‌پیکر:** ماه‌شکل، به زیباییِ ماه. **مُشک‌بوی:** خوشبو مانندِ مُشک، صفتِ «زمین» است. **لاله:** استعاره از «چهرهٔ سُرخ و شِکُفتهٔ یار» هم هست. **سُنبُل:** استعاره از «گیسویِ خوشبویِ یار» هم هست. **معنای بیت:** هر لاله و سُنبلی که از خاک می‌رویَد، رویِ ماه‌مانند و گیسویِ مُشک‌بویِ زیبارویی است که در خاک دفن شده است. (۶) **تَحوّل:** نَقلِ مکان، جابه‌جایی. **معنای بیت:** بر پهنهٔ خاک هیچ عمارتی ساخته نشده است که ساکنانش دیر یا زود از آن (به خانهٔ گور) نَقلِ مکان نکرده باشند. (۷) **مَکْروه طَلْعَت:** زشت چهره. **شوخی:** عشوه‌گری، طَنّازی. **تَجمُّل:** آرایش. **معنای بیت:** دنیایِ فریبنده (گَنْده‌پیر) زشت‌چهره‌یی است که هر روز صبح خود را با عشوه‌گری آرایش می‌کُند (تا زیبا به نَظَر آید). (۸) **دی:** دیروز. **صحرا:** دشت. **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده است. (۹) **مُغیلان:** خارِ شُتر. نوعی درختچهٔ پُرخار که در شنزارها می‌رویَد. **تیغ:** شمشیر. **معنای بیت‌هایِ ۸ و ۹:** همان گُلستان و دشتی که دیروز سَرسَبز و شاداب و پُر از گُل هایِ لاله بود و نغمه‌خوانیِ پرندگان و بُلبُلان در آن شور و غوغایی به پا کرده بود، امروز به بیابانی تبدیل شده است که خارهایِ مُغیلان در آن شمشیر کشیده‌اند، انگار که اصلاً گُلی در این گلستان وجود نداشته است. (۱۰) **دارِ آخِرَت:** خانهٔ آخِرَت، سَرایِ آن جهانی. در چاپِ فروغی «راهِ آخِرَت» آمده است. **اهلِ تَمیز:** اهلِ شناخت و معرفت، صاحبانِ بَصیرت. **خانه کردن:** خانه ساختن. به معنایِ «اقامت کردن، مَنْزِل کردن» هم هست. به جایِ «خانه نکردند» در چاپِ فروغی «خانه نگیرند» آمده است. (۱۱) **آسمان:** (در معنایِ مَجازی) روزگار. **به شِکَر پَروَردن:** کنایه از «در ناز و نعمت بزرگ کردن». **چون:** وقتی. **تَفضُّل:** نیکی، لُطف، مهربانی.

۱ بَسَم از هـوا گرفتنْ کـه پَـری نَـمـانْـد و بالی — به کُـجـا رَوَم زِ دستَتْ کـه نمی‌دَهـی مَجالی

۲ نـه رَهِ گُـریـز دارمْ نـه طَـریـقِ آشـنـایـی — چـه غَـم اوفْـتـاده‌یی را کـه تَـوانَـد احتیالی

۳ همه عُمر در فِـراقَـتْ بِگُذشت و سَهل باشـد — اگـر احـتـمـال داردْ بـه قـیـامَـت اِتِّصالی

۴ چه خوش است در فِراقی همه‌عُمر صَبر کردن — به امـیـد آنکه روزیْ به کَـف اوفْـتَـد وِصالی

۵ بـه تـو حـاصِـلـی نـدارد غَـمِ روزگار گُفتن — که شبـی نَخُفته بـاشـیْ بـه درازنـایِ سـالی

۶ غَمِ حالِ دَردمَـنْـدانْ نـه عَجَبْ گَـرَت نباشد — که چُنین نرفته بـاشـدْ همه‌عُمر بـر تـو حالی

۷ سُخنی بِـگـوی با مـن که چُـنـان اسیرِ عشقَم — که بـه خویشتن نـدارم زِ وجـودَت اِشْتِغالی

۸ چه نشینی ای قیامَـتْ بِنَمایْ سَـروِ قـامَـت — بـه خِـلافِ سَـروِ بُستـانْ کـه ندارد اِعْتِدالی

۹ که نه امشب آن سَماع است که دَف خَلاص یابَد — بـه طَپانچه‌ییْ و بَـربَـطْ بِـرَهَـد بـه گوشْمالی

۱۰ دِگَـر آفـتـابِ رویَتْ مَـنِـمـایْ آسـمـان را — که قَـمَـر زِ شَرمساریْ بِشِکَست چـون هِلالی

۱۱ خَطِ مُشک‌بوی و خالَتْ به مناسِبَت تو گویی — قَـلَـمِ غُـبـار می‌رفت و فرو چَـکـیـد خالی

۱۲ تو هم این مَگوی سعدی که نَظَر گُناه باشد — گُـنَـه اسـت بَرگرفتنْ نَـظَـر از چُنین جَمالی

(۱) بَسَم: مرا بس است. **هوا گرفتن:** پرواز کردن، اوج گرفتن. و از آنجا که «هوا» (هویٰ) به معنایِ «اشتیاق و عشق» هم هست، معنایِ «عاشقی کردن و اشتیاق ورزیدن» را هم می‌رساند. **که:** زیرا. **مَجال دادن:** امکان دادن. **معنای بیت:** پرواز و اوج‌گیری در آسمانِ عشق و اشتیاق دیگر بَسَم است، زیرا بال و پَری برایَم باقی نمانده است. از دستِ تو به کجا می‌توانم بِگُریزم، وقتی که امکانِ فرار به من نمی‌دهی؟ (۲) **اوفتاده:** افتاده، از پای درآمده، ناتوان. **اِحْتیال:** چاره، تَدبیر. **معنای بیت:** نه راهِ فرار دارم و نه دَرِ آشنایی و دوستی را به رویَم می‌گُشایی (کاملاً درمانده شده‌ام)، از پای درآمده‌یی که بتواند چاره‌یی بیَندیشد، غَمی ندارد. (۳) **فِراق:** جدایی، دوری. **اِحْتِمال:** امکان. **اِتِّصال:** به هم پیوستن، وصال. **معنای بیت:** تمامِ عُمرِ من در دوری از تو سِپَری شد و این همه مهم نیست، اگر بِتَوان در روزِ قیامَت به تو پیوست. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. و پیداست که این بیت و بیتِ بعد معنایِ یکسانی را در دو عبارت بازگو می‌کنند. (۵) **درازنا:** درازی، طول، دیرپایی. **معنای بیت:** غَمِ روزگار را با تو در میان گذاشتن فایده‌یی ندارد، زیرا هیچ‌گاه شبی را به صبح نرسانده‌یی که از فَرطِ سختی و دیرپایی به سالی می‌مانَد (برایِ عاشقِ مُبتلا به دَردِ جدایی، هر شب به اندازهٔ سالی می‌گُذرد). (۷) **اِشْتِغال:** پرداختن، توجه داشتن. **معنای بیت:** با من سخنی بگو، زیرا چُنان در بَندِ عشقِ تو گرفتارم و چُنان به یادِ تو مشغولم که کوچک‌ترین توجهی به خود ندارم. (۸) **قیامَت:** استعاره از «معشوقِ خوش قد و بالا و فتنه‌انگیز است که وقتی برپا می‌خیزد و قد و بالایِ خود را نشان می‌دهد، شور و غوغایی همچون غوغایِ روزِ قیامَت به راه می‌اندازد». **سَروِ قامَت:** [تَشبیهِ صَریح] قامَتِ سَرومانند. [میانِ «قامَت» و «قیامَت» جناسِ زاید مُراعات شده است.] **اِعْتِدال:** موزونی، تَناسُب.



معنای بیت: ای قیامَت‌قامَت! ای رَستاخیزِ عاشقان! بلند شو و قد و بالایِ دِلْرُبا و سَرومانندت را نشان بِدِه. سَروِقامَتِ تو بر خِلافِ سَروِ باغ که از موزونی و تَناسُب بهره‌یی ندارد، سَراپا موزونی و تَناسُب است (پس چرا می‌نشینی و اجازه می‌دهی که سَروِباغ خودنمایی کُند؟) ⑨ **که:** زیرا. **سَماع:** در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلَقِ موسیقی» به کار رفته است. **دَف:** از سازهایِ ضربی، مُرکَّب از حلقه‌یی چوبی که پوستِ نازکی بر آن کشیده‌اند و با ضربه‌هایِ انگشت و کَفِ دست می‌نوازند. **طَپانچه:** سیلی، ضربه‌یی که بر صورت نواخته شود. **بَربَط:** سازِزِهی، دارایِ کاسهٔ صوتیِ گُلابی شکل و دستهٔ کوتاه، عود، رود. **گوشمال:** گوشمالی، تنبیه. تارهای بَربَط از یک طرف به سیم‌گیر (که ثابت است) بسته می‌شود و از طرفِ دیگر به گوشی‌هایِ چرخان. این تارها را نوازنده به هنگامِ کوک کردنِ ساز می‌پیچاند، این عمل را شاعران به کنایه «گوشمال» گفته‌اند و از آن دو معنا اراده کرده‌اند: یکی کوک کردن و دیگری تنبیه و تأدیب. **معنای بیت:** زیرا امشب مَجلِسِ سَماع و رقص و پایکوبیِ ما همچنان ادامه خواهد داشت و چنان نیست که دَف با یک سیلی و بَربَط با یک گوشمال از دستِ نوازنده رهایی یابد. ⑩ **آفتابِ روی:** [تَشبیهِ صَریح] **بِشِکَست:** در اینجا یعنی «خَمیده شد». **چون:** مثل، مانندِ. **معنای بیت:** از این پس چهرهٔ خورشیدمانندت را به آسمان نشان نَدِه، زیرا ماهِ تمام چُنان در برابرِ آن احساسِ شرمساری کرد که مانندِ هِلال باریک و خَمیده شد. ⑪ **خَط:** مویِ نازک و نرمِ صورت، مویِ نورُسته بر پُشتِ لب یا بُناگوش. و نیز به معنایِ «نوشته» است. **مُشک‌بوی:** خوشبو مانندِ مُشک، صفتِ «زمین» است. **به مناسبَت:** از نَظَرِ تَناسُب. **غُبار:** خَطِ غُبار، خطی ریز و نازک و باریک که به زحمت خوانده می‌شود. **معنای بیت:** تَناسُبِ خط و خالِ سیاه و مُعطَّرِ تو به حدّی است که انگار از قَلَمی در حالِ نوشتن خط غبار قطره‌یی مُرکَّب چکیده است. ⑫ **معنای بیت:** سعدی! تو هم دیگر نگو که نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان گناه است، بلکه چَشم برداشتن و نگاه نکردن به چنین چهرهٔ زیبایی، گناه است.

۱	تَرَحَّمْ ذِلَّتي يا ذاالْمَعالي	وَواصِلْني اِذا شَوَّشْتَ حالي
۲	اَلا يا ناعِسَ الطَّرْفَيْنِ سَكْرىٰ	سَلِ السَّهْرانَ عَنْ طُولِ اللَّيالي
۳	ندارم چون تو در عالَمْ دِگَر دوست	اگر چه دوستیْ دشمن فِعالی
۴	كَمالُ الْحُسْنِ في الدُّنْيا مَصونٌ	كَمِثْلِ الْبَدْرِ في حَدِّ الْكَمالِ
۵	مُرکَّب در وجودَم همچو جانی	مُصوَّر در دِماغَمْ چون خیالی
۶	فَما ذاالنَّوْمُ قيلَ النَّوْمُ راحَه	وَمالي النَّوْمُ في طُولِ اللَّيالي
۷	دَمی دِلْداریْ و صاحِبدِلی کُن	که بَرخور بادی از صاحِبجَمالی
۸	اَلَمْ تَنْظُرْ اِلىٰ عَيْني وَ دَمْعي	تَرىٰ في الْبَحْرِ اَصْدافَ اللَّآلي
۹	به گوشَت گر رَسانَم نالهٔ زار	زِ دَردِ نالهٔ زارَم بِنالی
۱۰	لَقَدْ كَلَّفْتَ ما لَمْ اَقْوَ حَمْلاً	وَمالي حيلَةٌ غَيْرَ احْتِمالي
۱۱	که کوتَه باد چون دستِ من از دوست	زبانِ دشمنانْ از بَدسِگالی
۱۲	اَلا يا سالِيًا عَنّي تَوَقَّفْ	فَما قَلْبُ الْمُعَنّىٰ عَنْكَ سالِ
۱۳	به‌چَشمانَت که گر چه دوری از چَشم	دل از یادِ تو یک‌دَم نیست خالی
۱۴	مَنَعْتُ النّاسَ يَسْتَسْقُونَ غَيْثًا	اِنِ اسْتَرْسَلْتُ دَمْعًا كَاللَّآلي
۱۵	جهانی تشنگان را دیده در توست	چُنین پاکیزه پِنْدارَم زُلالی
۱۶	وَلي فيكَ الْاِرادَةُ فَوْقَ وَصفٍ	وَلٰكِنْ لَمْ تُرِدْني مَا احْتِيالي
۱۷	چه دَستان با تو دَرگیرد چو روباه	که از مَردم گُریزان چون غَزالی
۱۸	جَرَتْ عَيْناىَ مِنْ ذِكْراكَ سَيْلاً	سَلِ الْجيرانَ عَنّي ماجَرىٰ لي
۱۹	نمایَنْدَت به هم خَلْقی به انگشت	چو بینَنْد آن دو ابرویِ هِلالی
۲۰	حِفاظي لَمْ يَزَلْ مادُمْتُ حَيّاً	وَلَوْ اَنْتُمْ ضَجِرْتُمْ مِنْ وِصالي
۲۱	دِلَت سخت است و پیمان اندکی سُست	دِگَر در هر چه گویم بر کَمالی
۲۲	اِذا كانَ افْتِضاحي فيكَ حُلْوًا	فَقُلْ لي ما لِعُذّالي وَمالي
۲۳	مرا با روزگارِ خویش بُگْذار	نگیرد سَرزنِشْ در لاأُبالی
۲۴	تَراني ناظِمًا فِي الْوَجْدِ بَيتًا	وَ طَرْفي ناثِرٌ عِقْدَ اللَّآلي
۲۵	نگویَم قامَتَت زیباست یا چَشم	همه لُطفیّ و سَرتاسَر جَمالی
۲۶	وَاِنْ كُنْتُم سَئِمْتُمْ طُولَ مَكْثي	حَوالَيْكُمْ فَقَدْ حانَ ارْتِحالي

۲۷ چو سعدی خاک شُد سودی ندارد
اگر خاکِ ویْ اَنْدَر دیده مالی



① ترجمهٔ بیت: ای بزرگوار به خواریِ من رَحم کُن و مرا که پَریشان‌حال کرده‌یی، به وصالِ خویش دَریاب. ② ترجمهٔ بیت: ای که چَشم‌هایِ نیم‌خواب و مَست داری، درازیِ شب را از عاشقِ شب‌زنده‌دار بِپُرس. ③ چون: مثلِ، مانندِ. دُشمن‌فِعال: دشمن‌کِردار. ④ مَصون: این کلمه در این بیت مناسب نیست، اما در چاپِ فروغی نُسخه‌بَدَلی نیامده است. یغمایی این غزل را الحاقی و مشکوک دانسته و در چاپِ خود نیاورده است. ترجمهٔ بیت: کمالِ زیبایی در جهان محفوظ است، مانندِ ماهِ شبِ چهارده که در حَدِّ کمال است. ⑤ مُرَکَّب: تَعبیه شده. وجود: تن، بدن. مُصَوَّر: در اینجا یعنی «شکل گرفته، آفریده شده، سِرشته شده». خیال: قُوّه‌یی در انتهایِ تَجویفِ اولِ مَغز که تَصویرهایِ حسِّ مُشترک را دَرک و حفظ می‌کُند، مُخَیِّله. معنای بیت: تو مانندِ جان در جسمِ من تَعبیه شده‌یی، و مانندِ مُخَیِّله در مغزم شکل گرفته‌یی. ⑥ ترجمهٔ بیت: خواب چیست؟ گفته‌اند خواب آسایش است و من همه‌شب بیدارم و بی‌خواب. ⑦ دِلْداری: دِلْجویی، دِلْنَوازی. صاحِب‌دلی: صِفَتِ صاحِب‌دل، در اینجا کم و بیش به معنایِ «مهربانی» به کار رفته است. بَرخور بادی: (فعلِ دُعا) بَرخوردار باشی. معنای بیت: لحظه‌یی دِلْجویی و مهربانی کُن ای کسی که دعا می‌کُنم از زیبایی بَرخوردار باشی (گَزَندی به زیباییِ تو وارد نشود). ⑧ ترجمهٔ بیت: آیا به چَشم و اشکِ من نگاه نمی‌کُنی تا صدف‌هایِ مروارید را در دریا ببینی؟ چَشمِ خود را به دریا و قطره‌هایِ اشک را به مُروارید تَشبیه کرده است. ⑩ ترجمهٔ بیت: باری را بر دوشِ من نهاده‌یی که از کشیدنِ آن ناتوانم، و با این همه چاره‌یی جز تَحمُّل ندارم. ⑪ بَدسِگالی: بَداندیشی، بدخواهی، بدگویی. معنای بیت: دُعا می‌کُنم که زبانِ دشمنان از بَدگویی، مانندِ دستِ من از دامَنِ یار، کوتاه باشد. ⑫ ترجمهٔ بیت: ای یاری که از یادِ من فارغی، درنگ کُن (و این همه تُند مَران)، زیرا دلِ عاشقِ دَردمَند دَمی از تو فارغ نیست. ⑬ به چَشمانَت: سوگند به چَشم‌هایِ تو. ⑭ ترجمهٔ بیت: اگر بارانِ اشکِ مرواریدگون از دیده بِبارَم (چُنان سیلی به راه خواهم انداخت که) مَردم را از باران‌خواهی باز می‌دارم. ⑮ معنای بیت: عالَمی از عاشقانِ تشنه‌کامِ سوخته‌جان چَشم به تو دوخته‌اند، و تو چنان پاکیزه‌یی که گوییَ آبِ زُلال و درخشانی. ⑯ ترجمهٔ بیت: من به گونه‌یی وَصف‌ناپذیر خواهانِ توام، ولی تو مرا نمی‌خواهی، چه کُنم؟ ⑰ دَستان: حیله، مَکْر. دَرگیرد: اثر می‌کُند، کارگر می‌شود. غَزال: آهو. معنای بیت: من اگر همچون روباه حیله‌گری کُنم، کدام حیلهٔ من در تو که همچون آهو از مَردم گُریزانی، کارگر می‌شود؟ ⑱ ترجمهٔ بیت: چَشمانِ من به یادِ تو سیلِ اشک جاری کرده‌اند، از همسایگان بِپُرس که بر سَرِ من چه گذشته است. ⑲ معنای بیت: وقتی مَردم ابروانِ باریک و هِلالیِ تو را ببینند، همچون ماهِ نو، تو را با انگشت به یکدیگر نشان می‌دهند. ⑳ ترجمهٔ بیت: تا زنده‌ام همچنان بر سَرِ پیمان خواهم بود، هر چند شما از دیدارِ من مَلول باشید. ㉑ ترجمهٔ بیت: اگر رُسوایی و بَدنامی در عشقِ تو به کامِ من شیرین و گوارا باشد، تو بگو: پس دیگر سَرزنشگران را با منَ چه کار؟ (آنان مرا از رُسوایی می‌ترسانند و من خود خواهانِ این رُسوایی هستم). ㉒ نگیرد: اثر نمی‌کُند. لاأُبالی: در اصل یعنی «اهمیتی نمی‌دهم، اعتنایی نمی‌کنم، پَروایی ندارم». این فعلِ عربی در زبانِ فارسی به صورتِ صفت و اسم (در اینجا اسم) به کار می‌رَوَد، به معنای «بی‌قید، بی‌باک، بی‌بَند و بار، بی‌پَروا». معنای بیت: مرا به حالِ خود رها کُن، زیرا سَرزنش در بی‌پَروا اثر نمی‌کُند. ㉓ ترجمهٔ بیت: اگر تماشایم کُنی خواهی دید در همان حال که از سوز و گُدازِ عشق بیتی می‌سرایم، چَشمَم گردنبندی از مرواریدِ اشک را می‌گُسِلَد و پراکنده می‌کُند. ㉔ ترجمهٔ بیت: اگر از اقامَتِ طولانیِ من در نزدیکیِ خود خسته و بیزار شده‌اید، در این صورت هنگامِ آن فرا رسیده است که بارِ سَفَر بِبَندم و از اینجا بِرَوَم. ㉕ معنای بیت: وقتی سعدی (در غَمِ جداییِ تو) بمیرد و به خاک بَدَل شود، دیگر چه فایده که بر سَرِ مَزارش بیایی و خاکِ او را مانندِ سُرمه به چَشم بِکَشی.

۱ هرگز حَسَد نَبُردم بر مَنْصِبیّ و مالی — اِلّا بر آن که دارَدْ با دِلْبَری وِصالی
۲ دانی کُدام دولَتْ در وَصف می‌نَیایَد — چَشمی که باز باشد هر لحظه بر جَمالی
۳ خرَّم‌تَنی که مَحبوبْ از دَر فَرازَش آید — چون رِزْقِ نیکْ‌بَختانْ بی‌مِحْنَتِ سوآلی
۴ همچون دو مَغزِ بادامْ اَنْدَر یکی خَزینه — با هم گرفته اُنْسیْ وَزْ دیگران مَلالی
۵ دانی کُدام جاهِل بر حالِ ما بِخَندد — کو را نبوده باشَدْ در عُمرِ خویش حالی
۶ بعد از حَبیب بر مَنْ نَگْذشت جز خیالَش — وَزْ پیکرِ ضَعیفَمْ نَگْذاشت جز خیالی
۷ اوّل که گویْ بُردیْ من بودَمی به دانش — گَر سودمند بودیْ بی‌دولت احتیالی
۸ سالِ وِصالِ با او یک روز بود گویی — وَکْنون در انتظارَشْ روزی به قَدْرِ سالی
۹ ایّام را به ماهیْ یک شب هِلال باشد — وان ماهِ دِلْستان را هر ابرویی هِلالی
۱۰ صوفی نَظَر نَبازَدْ جز با چُنین حَریفی — سعدی غَزَل نگویدْ جز بر چُنین غَزالی

(۱) **معنای بیت:** هرگز هیچ مَقام و ثروتی نتوانسته است حسادتِ مرا بَرانگیزد، تنها به کسی حسادت ورزیده‌ام که از وصالِ یاری بَرخوردار است. (۲) **دولت:** سعادت. **در وَصف می‌نَیایَد:** قابلِ وَصف نیست، بیش از حَدِّ تَصوّر عظیم است. **جَمال:** چهرهٔ زیبا. (۳) **چون:** مثلِ، مانندِ. **مِحْنَت:** در چاپِ یغمایی «زَحمَت» آمده است. **سوآل:** درخواست، گدایی. **معنای بیت:** خوشا به حالِ کسی که معشوق، مانندِ روزیِ مُقدَّرِ انسان‌هایِ سعادتمند، بدونِ زَحمتِ خواهش و گداییِ مَحبَّت، با پایِ خود از دَرِ خانه‌اش وارد شود. (۴) **خَزینه:** مَخزن، مَحفَظه، جا. **معنای بیت:** (چنین عاشق و معشوقی) مانندِ دو مغزِ بادام در یک پوست، به هم اُنْس گرفته‌اند و از دیگران بیزارند. (۵) **کو:** که او، کسی که او. **حال:** خوشی، وَجد و حال، سَرمَستی. در عرفان «حال» به هر نوع اندیشه و احساس از قبیلِ غم و شادی یا قَبض و بَسط اطلاق شده است که به خاطِر و دلِ بنده خُطور می‌کُند و بنده در کَسب یا دَفعِ آن از خود اختیاری ندارد. **معنای بیت:** می‌دانی کدام نادان بر حالِ و روزِ ما می‌خندد و ما را مَسخره می‌کُند؟ نادانی که در تمامِ عُمرِ خویش هیچگاه وَجد و حالی نداشته است (و از عشق بویی نَبُرده است). (۶) **حَبیب:** محبوب، معشوق. **خیال:** ۱. (در مصراعِ اول) تَصویرِ خیالی ۲. (در مصراعِ دوم) شَبَح. **معنای بیت:** پس از آنکه از یار جدا شدم، هیچ خیالی جز خیالِ او بر دِلَم نگذشت (و آمد و رفتِ خیالِ او) از تَنِ ناتوانِ من جز شَبَحی باقی نگذاشت. (۷) **گوی بُردن:** کنایه از «کامیاب شدن». **به:** به کمکِ، به یاریِ. **دولت:** بَخت، اقبال. **اِحْتیال:** چاره‌اندیشی، تَدبیر. **معنای بیت:** اگر تَدبیر و چاره‌اندیشیِ آدمی بدونِ داشتنِ بَخت و اقبالِ بلند فایده‌یی داشت، نخستین کسی که می‌توانست به یاریِ عِلْم و دانشِ خویش کامیاب شود، من بودم (دَریغا که چنین نیست). این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. (۹) **به ماهی:** در طولِ یک ماه. **ماه:** استعاره از «معشوقِ زیباروی». **معنای بیت:** روزها در طولِ هر ماه تنها یک شب از نعمتِ داشتنِ هِلال بَرخوردار می‌شوند، ولی هر ابرویِ آن ماهِ دِلْرُبا یک هِلال است و او همیشه دو هِلال با خود دارد. (۱۰) **صوفی:** پیرِ وطَریقَتِ تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. **نَظَر نَبازَد:** نَظَربازی نمی‌کُند. نَظَربازی یعنی «جَمال‌پَرستی، نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان». **حَریف:** یار. **غَزَل:** در اصل یعنی «شعرِ عاشقانه». «غَزَل» در زبانِ فارسی هم به معنایِ «نوعیِ شعرِ موزون و مُقفّیٰ است» (که گفته‌اند تعدادِ بیت‌هایِ آن معمولاً کمتر از پنج و بیشتر از پانزده نیست)، و هم «نوعِ خاصی از تَصنیف یا ترانه» است. **نگوید:** نمی‌سراید، و نیز «نمی‌خواند». **غَزال:** آهو، استعاره از «معشوقِ زیبارو». **معنای بیت:** صوفی تنها با چنین یاری نَظَربازی می‌کُند و سعدی تنها برای چنین آهویی غَزَل می‌سراید و ترانه می‌خوانَد.

۱ مرا تو جانِ عزیزیّ و یارِ مُحتَرَمی — به هر چه حُکْم کُنیْ بر وجودِ من حَکَمی

۲ غَمَت مَباد و گَزَنْدَت مَباد و دَرد مَباد — که مونسِ دل و آرامِ جان و دَفْعِ غَمی

۳ هزار تُندی و سَختی بِکُن که سَهل بُوَد — جَفایِ مِثْلِ تو بُردنْ که سابِقِ کَرَمی

۴ نَدانَم از سَر و پایَت کُدام خوب‌تر است — چه جایِ فَرق که زیبا زِ فَرق تا قَدَمی

۵ اگر هزار اَلَم دارم از تو بر دلِ ریش — هنوز مَرهَمِ ریشیّ و داروِی اَلَمی

۶ چُنین که می‌گُذَریْ کافِر و مسلمان را — نِگه به توست که هم قِبله‌ییّ و هم صَنَمی

۷ چُنین جَمال نَشایَد که هر نَظَر بیند — مَگَر که نامِ خدا گِردِ خویشتن بِدَمی

۸ نگویَمَت که گُلی بر فرازِ سَروِ رَوان — که آفتابِ جهان‌تابْ بر سَرِ عَلَمی

۹ تو مُشک‌بویِ سِیَه‌چَشم را که دَریابَد — که هَمچو آهویِ مُشکینْ از آدمی بِرَمی

۱۰ کَمَنْدِ سعدی اگر شیرِ شَرزِه صید کُند
تو در کَمَنْد نیایی که آهویِ حَرَمی

۱ حُکْم: قاضی، داور. و معنایِ مصراع دوم این است: هر حُکمی دربارهٔ من صادر کُنی مُختاری، حُکمْ حُکْمِ توست. ۲ دَفْعِ غَمی: مایهٔ بَرطَرَف شدنِ غَم هستی، مایهٔ شادیِ مَنی. ۳ سختی: سنگ‌دلی، بی‌رَحمی. که: زیرا. جَفا: بی‌مِهری، آزار. بُردن: تَحمُّل کردن. سابِق: سِبْقَت گیرنده. کَرَم: بزرگواری. معنای بیت: با من هرچه می‌خواهی تُندخویی و بی‌رَحمی کُن، تَحمُّلِ بی‌مِهری و آزارِ کسی مانندِ تو آسان است، زیرا در بزرگواری از همه پیش افتاده‌یی. ۴ خوب‌تر: زیباتر. فَرق: ۱. (اوّلی) فَرق گُذاشتن، تَبعیض قایل شدن ۲. (دومی) فَرقِ سَر. [میانِ دو «فَرق» جناسِ تام مُراعات شده است.] ۵ اَلَم: درد. ریش: مَجروح، زَخمی. مَرهَم: داروِی روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند. ۶ قِبْله: جایی که مردم رو به آن نماز می‌گُزارند (قبلهٔ مسلمانان خانهٔ کعبه در شهر مَکّه است). در معنایِ مَجازی جایی یا کسی است که طَرَفِ توجه و احترام است. صَنَم: بُت. استعاره از «معشوقِ زیباروِی خوش‌اندام» هم هست. معنای بیت: این‌گونه که تو با ناز و دِلرُبایی می‌خَرامی و می‌رَوی، هم کافر به تو خیره می‌شود و هم مسلمان، زیرا هم (برایِ مسلمان) قِبْله هستی و هم (برایِ کافر) بُت. ۷ جَمال: چهرهٔ زیبا. نَشایَد: [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، نباید. نَظَر: چَشم. بِدَمی: فوت کُنی. دُعا خواندن و دورِ خود فوت کردن برایِ دَفعِ چَشم‌زَخم کاری مُتداول بوده است. معنای بیت: هر چَشمی نبایَد چنین چهرهٔ زیبایی را ببیند، مگر پس از آنکه برایِ دَفعِ چَشم‌زَخم، نامِ خدا را بِبَری و دُعایی بخوانی و دورِ خود فوت کُنی. ۸ گُل: گُلِ سُرخ. استعاره از «چهرهٔ سُرخ و شِکُفتهٔ یار» هم هست. سَروِرَوان: درختِ سَرو که شاعران قَد و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند پابَسته و اسیرِ خاک است، به همین دلیل «سَروِ رَوان» یعنی سَروی که راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد، به کنایه دربارهٔ «معشوقِ خوش قد و بالا یا قد و بالایِ معشوق» به کار رفته است. که: بلکه. آفتاب: استعاره از «چهرهٔ درخشانِ یار» هم هست. عَلَم: کوه. معنای بیت: در وَصفِ تو نمی‌گویم که گُلِ سُرخی هستی که بر بالایِ سَروِخَرامان شِکُفته‌یی، بلکه آفتابِ جهان‌افروزی هستی بر فرازِ کوه. ۹ مُشک‌بو: خوشبو مانندِ مُشک، مُعَطَّر. که: چه کسی. دریابَد: می‌گیرد. که: زیرا. آهویِ مُشکین: آهویی که از نافِ آن مُشک می‌گیرند. بِرَمی: می‌گُریزی. ۱۰ کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. شَرزِه: خشمگین. آهویِ حَرَم: در اینجا اشاره دارد به صیدِ حَرَم، یعنی حیوانی که در حریمِ مکانِ مقدّس به خصوص کعبه یا در مدّتِ اِحْرام شکار شود، و البته چنین شکاری حَرام است. معنای بیت: حتی اگر کَمَنْدِ سعدی بتواند شیرِ شَرزِه را شکار کُند، باز قادر به شکارِ تو نیست، زیرا تو آهویِ حَرَمِ کعبه‌یی و صیدِ تو حَرام است.

۱	بسیار سَفَـر بـایـد تـا پُخته شـود خامی	صـوفـی نَشَود صـافـیْ تا دَرنکَشـد جامی
۲	گَر پـیـرِ مُناجات اسـتْ وَرْرِنْـدِ خَراباتـی	هر کَس قَلَمی رَفته‌ستْ بر وی به سَرانجامی
۳	فـردا کـه خَـلایِـق را دیـوانِ جَـزا بـاشـد	هر کَس عَمَلی داردْ مـن گـوش بـه اِنْعامی
۴	ای بُـلـبُـل اگر نـالـیْ مـن با تـو هـم‌آوازَم	تو عشـقِ گُلی داریْ من عشـقِ گُل‌اندامی
۵	سَروی به لَبِ جوییْ گویند چه خوش باشد	آنان کـه ندیدَسْتَنْد سَـروی بـه لـبِ بامی
۶	روزی تَنِ مـن بینیْ قُـربـانِ سَـرِ کـویَـش	ویـن عـیـد نمی‌بـاشـدْ اِلّا بـه هـر ایّامی
۷	ای در دلِ ریشِ مـنْ مِهرَت چو رَوان در تَن	آخِـر زِ دُعـاگـویـیْ یـادآر بـه دُشنامی
۸	باشد که تو خود روزیْ از مـا خَبَری پُرسـی	وَرْنَـه کِـه بَـرَد هَیهاتْ از مـا بـه تـو پیغامی
۹	گرچه شـبِ مُشتاقانْ تـاریـک بُـوَد امّـا	نـومـیـد نـبـایـد بـودْ از روشـنـیِ بامی

۱۰ سـعـدی بـه لَـبِ دریا دُردانـه کُـجـا یابی
در کـامِ نَهنگان روْ گـر مـی طَـلَـبـی کامی

(۱) سَفَر: رفتنِ از شهری به شهرِ دیگر. در حَدیث نبوی آمده است: «سافِرُوا تَصِحُّوا وَتَغْنَمُوا، سَفَر کنید تا تندرست بمانید و مالدار شوید.»، یا: «سافِرُوا تَصِحُّوا و تُرْزَقوا، سَفَر کنید تا تندرست بمانید و روزی یابید.» سَفَر در عِرفان عبارت است از «توجهِ دل به حق». **باید:** [از مَصدرِ بایستن] لازم است. **صوفی:** پیرِ طَریقَتِ تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. **صافی:** پاک؛ خالص، بی‌غَش. **درنَکَشد:** نَنوشد. **معنای بیت:** سَفَرهایِ بسیاری لازم است تا انسانی خام به مَرحلهٔ پُختگی برسد، و صوفی تا جامی از شرابِ عشق ننوشد، از آلایش‌هایِ خودبینی پاک نمی‌شود و به خلوص دست نمی‌یابد (صوفیِ عابد و زاهد تنها به اتّکایِ پرهیزگاری از خودخواهی و خودپَرَستی رها نمی‌شود، برایِ رسیدن به این رهایی و پاکی، به عشق نیاز است). (۲) **پیر:** در اصطلاحِ صوفیان کسی است که در وادیِ سیر و سُلوک به مَرحلهٔ کمال رسیده باشد و بتواند از خامانِ رَه نرفته که قَدَم در این وادیِ پُر خَطَر گذاشته‌اند، دستگیری کُند و آنان را از لغزش‌ها و گُمراهی‌ها مَصون دارد و به سَرمَنْزِلِ مقصود هدایت کُند. **مُناجات:** راز و نیاز با خدا. به جایِ «مُناجات است» در چاپِ یغمایی «مُناجاتی» آمده است. **گَر... وَرْ:** اگر... و اگر، چه... و چه، خواه... و خواه. **رِنْد:** لاقید، لاأُبالی، کسی که پای‌بَندِ آداب و رسومِ عمومی و اجتماعی نیست. **خَراباتی:** کسی که به خرابات (میخانه، محلِّ فسق و فُجور) رفت و آمد کُند. **قَلَم:** مُراد «قَلَمِ تَقدیر و سَرنوشت» است، و «قَلَم رفتن» کنایه از «مُقدَّر شدن، رَقَم خوردنِ سَرنوشتِ کسی» است. **معنای بیت:** چه پیرِ مُناجات و چه رِنْدِ خَراباتْ‌نشین، هم انسانِ پاک و هم انسانِ آلوده به گناه، هیچ یک نمی‌توانند از چَنگِ سَرنوشت و تَقدیری که خدا مُقدَّر کرده است، رها شوند. هر کس مَحکوم به سَرنوشتی است که قَلَمِ مَشیَّتِ الهی در روزِ اَزَل برایِ او رَقَم زده است (هیچ معلوم نیست که سَرانجامِ پیرِ مُناجات بهشت باشد و سَرانجامِ رِنْدِ خَراباتی جَهنَّم). (۳) **فردا:** فردایِ قیامَت. **خَلایِق:** جمعِ خَلیقه، مَردم. **دیوانِ جَزا:** کنایه از «روزِ قیامَت و دادگاهِ رسیدگی به اعمالِ



آدمی». **عَمَل:** کار، کِردار، و به خصوص انجامِ تکالیفِ دینی. **اِنْعام:** احسان، نیکی، لُطف. **معنای بیت:** در فردایِ قیامَت که در دیوانِ پاداش و کیفرِ الهی به اعمالِ مَردم رسیدگی می‌کنند، هر کس به عَمَلِ خود تکیه می‌کُند، اما منِ بی‌عَمَل تنها مُنتظرِ لُطف و رَحمتِ الهی خواهم بود و بَس. (۴)**عشقِ گُلی:** در چاپِ یغمایی «مِهرِ گُلی» آمده است. **گُل‌اندام:** دارایِ تن و بدنی به لطافتِ برگِ گُل. **معنای بیت:** ای بُلبُل، من و تو دَردِ مُشترکی داریم، اگر تو ناله و فریاد سَر می‌دهی، من نیز با تو هم‌صدایم. تو به عشقِ گُلِ سُرخ می‌خوانی و من به عشقِ یارِ گُل‌اندام. (۵)**سَرو:** درختِ سَرو، و در مصراعِ دوم استعاره از «معشوقِ خوش قد و بالا» است. **معنای بیت:** تنها کسانی که سَروِقامَتِ یار را بر لَبِ بامِ خانه ندیده‌اند می‌گویند: چه زیباست مَنظرهٔ سَروی که کنارِجویِ آب روییده باشد. (۶)**ایّام:** در اینجا یعنی «روزگار، عُمر». «الّا به هر ایّامی» یعنی «جز یک بار در تمامِ مدّتِ عُمر». **معنای بیت:** روزی خواهی دید که تنِ مرا بر سَرِ کویِ یار قربانی خواهند کرد، اما اینِ عیدِ قربان (=عیدِ قربانِ عاشقان) بر خِلافِ عیدِ قربانِ حَج (عیدِ گوسفندکُشان) هر سال اتِّفاق نمی‌افتد، بلکه در تمامِ عُمر فقط یک بار پیش می‌آید. (۷)**ریش:** مَجروح، زَخمی، دَردمَند. **آخِر:** بیانگرِ شُکوه و التماس است. **معنای بیت:** ای یاری که عشقت در دلِ دَردمَند همچون روح در جسم حُلول کرده است و مایهٔ حیاتِ آن است (ای یاری که دلِ دَردمَندِ من به عشقِ تو می‌تَپَد)، آخِر از منِ دُعاگو و خیرخواه یادی کُن، حتی اگر شده به صورتِ دشنام (من هر آزاری را از تو می‌توانم تَحمُّل کُنم، جز بی‌اعتناییِ تو را). (۸)**باشد که:** امید است که، امیدوارم که. **وَرْنه:** وَالّا، در غیرِ این صورت. **که:** چه کسی. **بَرَد:** در چاپِ یغمایی «دهد» آمده است. **هَیهات:** چه دور است، مُحال است. **معنای بیت:** امیدوارم که خودِ تو روزی از ما سُراغی بگیری، وَگَرنه مُحال است کسی بتواند از ما به تو پیغامی برساند. (۹)**اما:** در چاپِ یغمایی «قطعاً» آمده است. **نباید:** در چاپِ یغمایی «نَشایَد» آمده است. **بامی:** صُبحی. **معنای بیت:** راست است که شبِ عاشقان (دور از یار) تاریک است، اما نباید از طلوعِ سپیدهٔ صبح (صبحِ وصال) نومید بود. (۱۰)**دُردانه:** دانهٔ مروارید. **کام:** دهان. **نَهنگ:** تمساح. **کامی:** مُرادی، آرزویی. **معنای بیت:** سعدی! چگونه ممکن است در ساحلِ دریا مروارید پیدا کُنی؟ مروارید را تنها در اعماقِ دریا ــ در جایی که تمساح‌ها برای بلعیدنِ صیّادِ مروارید دهان گشوده‌اند ــ می‌توان یافت. اگر می‌خواهی مرواریدِ آرزو را به چَنگ آوری، باید خَطَر کُنی و سختی‌ها را به جان بِخَری.

۱	تو کُدامی و چه نامی که چُنین خوبْ خَرامی	خونِ عُشّاق حَلال است زِهی شوخِ حَرامی
۲	بیم آن است دَمادَم که چو پروانه بِسوزَم	از تَغابُن که تو چون شمع چرا شاهِدِ عامی
۳	فِتنه‌انگیزی و خون‌ریزی و خَلْقی نِگَرانَت	که چه شیرین حَرَکاتیّ و چه مَطْبوعِ کَلامی
۴	مَگَر از هیأتِ شیرینِ تو می‌رفت حَدیثی	نِیْشِکَر گُفت کَمَر بَسته‌ام اینک به غُلامی
۵	کافِر اَرْ قامَتِ همچون بُتِ سیمینِ تو بیند	بار دیگر نکُند سَجدهٔ بُت‌هایِ رُخامی
۶	بِنشین یک نَفَس ای فِتنه که برخاست قیامَت	فِتنه نادر بِنِشینَد چو تو در حالِ قیامی
۷	بُلْعَجَب باشد ازین خَلْق که رویَت چو مَهِ نو	می‌نِمایَنْد به انگشت و تو خود بَدْرِ تمامی
۸	کَس نیارَد که کُند جور در اقبالِ اتابَک	تو چُنین سَرکش و بیچاره‌کُش از خیلِ کُدامی
۹	آفَتِ مَجْلِس و میدان و هَلاکِ زن و مَردی	فِتنهٔ خانه و بازار و بَلایِ دَر و بامی
۱۰	در سَرِ کارِ تو کردمْ دل و دین با همه دانش	مرغِ زیرک به حقیقت مَنَم امروز و تو دامی

۱۱ طاقَتَم نیست زِ هر بی‌خَبَری سَنگِ مَلامَت
که تو در سینهٔ سعدی چو چراغ از پَسِ جامی

۱ زِهی: (در مَقامِ تعجُّب) چه. شوخ: ۱. عشوه‌گر، طَنّاز. ۲. گُستاخ. حَرامی: ۱. دُزد، راهزن ۲. حَرامکار. معنای بیت: تو چه کسی هستی و تو را به چه نامی صدا کُنم که چنین زیبا با ناز راه می‌رَوی؟ آیا ریختنِ خونِ عاشقان حَلال است؟ (این‌گونه که تو می‌خَرامی و دِلْبَری می‌کُنی، پیداست که خواهی گفت: آری)، شگفتا از توی عشوه‌گرِ راهزنِ دین و دل! ۲ دَمادَم: دَم به دَم، لحظه به لحظه، هر لحظه. چو: مثلِ، مانندِ. تَغابُن: افسوس. شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. عام: هَمِگان. معنای بیت: هر لحظه بیم آن می‌رَوَد که از شدَّتِ افسوس مانندِ پروانه آتش بگیرم، افسوس از این که تو چرا مانندِ شمع، زیبارویِ مَجلِس‌آرایِ هَمِگان شده‌یی. ۳ انبوهی از مَردم. نِگَران: در حالِ نگاه کردن. که: بیانی است، به معنایِ «مُشْعِر بر اینکه، به این معنا که». معنای بیت: آشوب به پا می‌کُنی و خونِ عاشقان را می‌ریزی و عالَمی به تو چَشم دوخته‌اند که: چه خوش‌ادا و خوش‌سخنی. ۴ مَگَر: در اینجا یعنی «از قَضا، اتِّفاقاً». هیأت: شکل و شَمایِل، قد و بالا. کَمَر بسته‌ام: «کَمَر بستن» در اینجا هم به معنایِ مَجازی به کار رفته است و هم به معنایِ حقیقی. «کَمَر بستن» (در معنایِ حقیقی) یعنی «بستنِ کَمَربَند دورِ کَمَر»، و نیشِکَر نیز بَند بَند است. «کَمَر بستن» در معنایِ مَجازی یعنی «آمادهٔ کاری شدن». غلامی: بَندگی، خدمتگُزاری، چاکری. معنای بیت: از قضا وقتی از قد و بالایِ شیرین و دوست داشتنیِ تو سخن به میان آمد، نیشِکَر شنید و گفت: اینا‌ها! من کَمَربَندگیِ او را به میان بسته‌ام (من در شیرینی، غلامِ او هستم). ۵ بُتِ سیمین: بُتی از جنسِ سیم (=نُقره)، استعاره از «زیبارویِ خوش‌اندامی که تَنی سفید و بلورین دارد». در



چاپِ فروغی و یغمایی «بُتِ سنگین» آمده است و مُناسب نیست. بر اساسِ نُسخه‌بَدَل‌هایِ یغمایی در نُسخهٔ آلمان که قدیمی‌ترین نُسخه است، «بُتِ سیمین» آمده است. رُخام: سنگی است سفید (یا زرد، یا سُرخ) که برخی گفته‌اند بسیار نرم است و برخی آن را بسیار سخت خوانده‌اند، و غالباً آن را با مَرمَر مُترادف دانسته‌اند. **معنای بیت:** بُت‌پَرَست اگر قد و بالایِ سفید و بلورینِ تو را که به خوش‌تَراشیِ بُتی سیمین می‌مانَد ببیند، دیگر هرگز به بُت‌هایِ سنگی سَجده نخواهد کرد. ⑥ **یک نَفَس:** یک دَم، یک لحظه. **فِتنه:** ۱. معشوقِ فتنه‌انگیز ۲. آشوب، گُمراهی. **قیامَت:** مُراد «آشوب و غوغایِ روزِ قیامت» است. **چو:** وقتی. **نادر:** به‌نُدرت، و در اینجا یعنی «هرگز، هیچگاه». **بِنِشینَد:** فروکش می‌کُند، بَرطَرَف می‌شود. **معنای بیت:** ای زیبایِ فتنه‌انگیز لحظه‌یی بنشین و قد و بالایَت را نشان نَدِه، زیرا قیامَت به پا کرده‌یی. تا وقتی تو ایستاده باشی (و دِلبَری کُنی)، فتنه و آشوب هرگز آرام نخواهد شد. ⑦ **بُلعَجَب:** شگفت، عجیب. **بَدرِتَمام:** قُرصِ کاملِ ماه، ماهِ شبِ چهارده. **معنای بیت:** عجیب است که این مَردم چهرهٔ زیبایِ تو را مانندِ هِلالِ ماه با انگشت به هم نشان می‌دهند، حال آنکه تو همچون ماهِ شبِ چهارده پیدایی. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ⑧ **نَیارَد:** [از مَصدرِ یارستن] جرأت نمی‌کُند، نمی‌تواند. **جور:** سِتَم، آزار. **اقبال:** در اینجا یعنی «یُمن، بَرکَت». «در اقبالِ اتابک» یعنی به «یُمنِ دولتِ اتابک، به بَرکَتِ پادشاهیِ اتابک». **اتابَک:** اتابک ابوبکر سعدبن زنگی (۶۲۳ـ۶۵۸ ق، نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **خَیل:** طایفه و ایل. **معنای بیت:** در سایهٔ اقبالِ اتابک و به یُمنِ دولتِ او کسی جرأت سِتَمگری ندارد. تو از کدام طایفه‌یی که این همه سَرکش و ضعیف‌کُش هستی؟ ⑨ **آفَت:** بَلا. **دَر و بام:** کنایه از «همه جا». ⑩ **در سَرِ کار (کسی) کردن:** فِدایِ (کسی) کردن. **مُرغِ زیرک:** مرغِ هوشیار. در بسیاری از موارد که به «مُرغِ زیرک» در شعرِ فارسی اشاره شده این نکته نیز آمده است که با پایِ خود یا با هر دو پایِ خود به دام می‌افتد. ⑪ **سنگِ مَلامَت:** [تَشبیهِ صَریح] سنگِ سَرزنش. **جام:** شیشه، حبابِ شیشه‌یی. **معنای بیت:** من تَحمُّلِ آن را ندارم که هر غافلِ بی‌خَبَر از عشق به طَرَفِ سنگِ سَرزنش پَرتاب کُند، زیرا در سینهٔ سعدی مانندِ چراغ در درونِ حبابِ شیشه‌یی، جای گرفته‌یی و از آن می‌ترسم که این سنگ‌ها به تو آسیبی وارد کنند (نه آنکه نِگرانِ خود باشم).

١ چون تنگ نباشد دلِ مسکینِ حَمامی — کِش یارِ هم‌آواز بِگیرَنْد به دامی

٢ دیشب همه‌شب دست در آغوشِ سَلامَت — وِامْروز همه‌روز تَمَنّایِ سَلامی

٣ آن بویِ گُل و سُنبل و نالیدنِ بُلبُل — خوش بودْ دَریغا که نکردند دَوامی

۴ از مَن مَطلَبِ صَبرِ جُدایی که ندارَم — سَنگی‌ست فِراق و دلِ مِحْنَت‌زده جامی

۵ در هیچ مَقامش دلِ مِسکین نَنِشینَد — خو کردهٔ صُحبت که بَراُفْتَد زِ مَقامی

۶ بی‌دوست حَرام است جهان‌دیدنِ مُشتاق — قِندیل بِکُش تا بِنِشینَم به ظَلامی

٧ چندان بِنِشینَم که بَرآیَد نَفَسِ صُبح — کانْوَقت به دل می‌رسد از دوستْ پیامی

٨ آنجا که تویی رفتنِ ما سود ندارد — اِلّا به کَرَم پیش نَهَد لُطفِ تو گامی

٩ زان عین که دیدی اَثَری بیش نَمانْده‌ست — جانی به دَهان آمده در حَسرتِ کامی

١٠ سعدی سُخنِ یار نگوید بَرِ اَغْیار — هرگز نَبَرَد سوخته‌یْ قصّه به خامی

(١) **چون:** چگونه. **مِسکین:** بی‌نَوا، بیچاره. **حَمام:** کبوتر. **کِش:** که‌اش. ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «یارِ هم‌آواز» است. **معنای بیت:** کبوترِ بی‌نَوایی که جفتِ هم‌آوازش را در دامی اسیر کرده باشند، چگونه می‌تواند دِلتَنگ و غمگین نباشد؟ (٢) **همه‌شب:** تمام شب، سَراسَرِ شب. **سَلامَت:** امنیّت، آرامش، خوشی. **معنای بیت:** دیشب در سَراسَرِ شب با آرامش و خوشی هم‌آغوش بودم و امروز تمامِ روز در آرزویِ یک سلام و احوال‌پُرسی مانده‌ام. (٣) **نالیدن:** آوازخوانی، نغمه‌خوانی. (۴) **فِراق:** جدایی، دوری. **مِحْنَت‌زده:** رَنجدیده. **جام:** شیشه. **معنای بیت:** از من نخواه که جدایی را تَحمُّل کُنم، زیرا چنین صبر و تَحمُّلی ندارم. دلِ رنجدیدهٔ من به نازکیِ شیشه است و جدایی به سنگ می‌مانَد. (۵) **مَقام:** ١. جا، مَحَل ٢. مَرتَبه، مَنزِلَت. ضَمیرِ «ش» در «مَقامَش» مُتعلِّق به «دلِ مِسکین» است و به «خو کردهٔ صُحبَت» بَرمی‌گردد. در چاپِ فروغی «مَقامی» آمده است. **نَنِشینَد:** آرام نمی‌گیرد. در چاپِ فروغی «نَشِکیبَد» آمده است. **صُحبَت:** هم‌نشینی، مُصاحِبَت. **بَراُفْتَد:** جدا شود، دور شود. **معنای بیت:** کسی که به هم‌نشینی (با یار) عادت کرده است و چنین مَقام و مَنزِلَتی را از دست بدهد، دیگر دلِ بی‌نَوایش در هیچ جا آرام و قَرار نخواهد گرفت. (۶) **قِندیل:** چراغ. **بِکُش:** خاموش کُن. **ظَلام:** تاریکی. **معنای بیت:** تماشایِ جهان برایِ عاشقِ جدا شده از یار حَرام است، چراغ را خاموش کُن تا در تاریکی بنشینم و هیچ کس و هیچ چیز را نبینم. (٧) **چندان:** آن قدر. **بَرآمدنِ نَفَسِ صبح:** نَفَس کشیدنِ صبح، کنایه از «طلوع کردن، دَمیدن». **معنای بیت:** آن قدر بیدار می‌مانم و انتظار می‌کَشَم تا صبح طلوع کُند، زیرا در آن هنگام است که نَسیمِ سَحَرگاهی (بویِ خوشِ زُلفِ یار را) همچون پیامی دِلْنِشین به دلِ من می‌رساند. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. (٩) **عین:** اصلِ چیزی، خودِ چیزی. واژه‌هایِ «عین» و «اثر» یادآورِ مَثَلِ عربیِ «تَطْلُبُ أَثَرًا بَعْدَ عَيْنٍ» و یا: «لا أَطْلُبُ أَثَرًا بَعْدَ عَيْنٍ» است، این مَثَل در موردِ کسی به کار می‌رَوَد که چیزی را که در برابرِ خود و با چَشمِ خود می‌بیند، رها می‌کُند تا از دست بِرَوَد و سپس رَدّ و نشانهٔ آن را دنبال می‌کُند، و به اصطلاح «نَقد را رها می‌کُند و به نسیه می‌چَسبَد». **کام:** مُراد، آرزو. **معنای بیت:** از وجودِ من که پیش از این به چَشم دیده بودی، دیگر جز شَبَحی باقی نمانده است و آن شَبَح جانی است که در حسرتِ آرزویِ تو به لب رسیده است. (١٠) **بَر:** پیشِ، نزدِ. **هرگز نَبَرَد:** در چاپِ یغمایی «بیهوده بَرَد» آمده است. **سوخته:** مُراد «عاشقِ دِلسوخته و رنجدیده» است. **قصّه:** شِکوه، شِکایَت. **خام:** مُراد «بی‌خَبَر از عشق» است. **معنای بیت:** سعدی غمِ عشقِ یار را با نامَحرمان در میان نمی‌گُذارد، عاشقِ سوخته و رنج‌دیده هرگز پیشِ خامانِ بی‌خَبَر از عشق، شِکوه نمی‌کُند.

۱	ای صوفیِ سرگردان در بَندِ نِکونامی	تا دُرد نیاشامیْ زین دَرد نیارامی
۲	مُلْکِ صَمَدیَّت را چه سود و زیان دارد	گر حافظِ قرآنی یا عابدِ اَصنامی
۳	زُهدَت به چه کار آید گر راندهٔ دَرگاهی	کُفرت چه زیان داردْ گر نیک‌سَرانجامی
۴	بیچارهٔ توفیقند هم صالِح و هم طالِح	دَرماندهٔ تَقدیرند هم عارف و هم عامی
۵	جَهْدَت نکُند آزاد ای صید که در بَندی	سودت نکُند پَرواز ای مُرغ که در دامی
۶	جامی چه بَقا دارد در رَهگُذرِ سنگی	دورِ فَلَک آن سنگ است ای خواجه تو آن جامی
۷	این مُلْک خَلَل گیرد گر خود مَلِکِ رومی	وین روز به شام آید گر پادِشَهِ شامی
۸	کامِ همه دنیا را بر هیچ مَنِه سعدی	چون با دِگَری باید پَرداخت به ناکامی

۹ گر عاقل و هشیاری وَزْ دل خَبَری داری
تا آدمی‌ات خوانَند وَرْنَه کم از اَنْعامی

(۱) **صوفی:** پیرِ وطَریقَتِ تَصوّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. **نِکونامی:** خوشنامی، آبرومندی. **دُرد:** ناخالصیِ تَه‌نشین شده در مایع و در اینجا به معنایِ «شرابِ آمیخته به این‌گونه ناخالصی‌هاست»، شرابِ ناصاف. [میانِ «دُرد» و «دَرد» جناسِ ناقص مُراعات شده است.] **معنای بیت:** ای صوفیِ حیران که به خوشنامی (خویش در میانِ مَردم) می‌اندیشی (و از بَدنامی و رُسوایی هراسانی)، تو به دَردی مُبتلایی که عِلاجِ آن نوشیدنِ شرابِ دُردآلود است (تا زمانی که در بَندِ خوشنامی و بَدنامی در میانِ مَردم هستی، از خود رها نشده‌یی و به معشوقِ اَزَلی راهی نخواهی داشت). (۲) **مُلْکِ صَمَدیَّت:** [تَشبیهِ صَریح] قَلَمروِ بی‌نیازی، دَرگاهِ خدایِ بی‌نیاز. **عابدِ اَصْنام:** بُت‌پَرَست. **معنای بیت:** چه حافظِ قرآن باشی و عابد و زاهد، و چه بُت‌پَرَست، نه طاعت و عبادتِ تو به دَرگاهِ خدایِ بی‌نیاز فایده‌یی می‌رساند و نه کُفر و بُت‌پرستی مایهٔ ضَرَر و زیانی می‌شود. (۳) **زُهد:** تَرکِ دنیا، پارسایی. **معنای بیت:** اگر راندهٔ دَرگاهِ خدا باشی، زهد و پارساییِ تو به چه دَردَت می‌خورد، و اگر عاقبت به خیر باشی، کُفر چه زیانی به تو می‌رساند؟ این دیدگاه از مَذهبِ کلامیِ اَشْعَری که ـ به احتمالِ قوی ـ سعدی پیروِ آن بود، سَرچشمه می‌گیرد: خدایِ مُتعال جَبّارِ مُطلق است و هرچه بخواهد می‌کُند، چنین نیست که خدایِ متعال مجبور باشد پاداشِ نیکی را به نیکی بدهد، یا مجبور باشد که بَدکار را به کیفر برساند. (۴) **بیچاره:** مُحتاج، نیازمند. **توفیق:** کارسازی و تأییدِ الهی. **صالِح:** نیکوکار. **طالِح:** بَدکار. **تقدیر:** قضایِ الهی، سَرنوشتی که خدا برایِ انسان رَقَم زده است. **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طَریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **عامی:** جاهل، نادان. **معنای بیت:** هم نیکوکار و هم بَدکار نیازمندِ کارسازی و تأییدِ الهی هستند (نیکوکار نباید خود را رستگار بداند، بَدکار نیز نباید از رَحمتِ الهی نومید شود)، همهٔ مردم ـ چه عارف و چه عامی ـ در برابرِ قَضایِ الهی عاجز و ناتوانند. (۵) **جَهْد:** تلاش، کوشش. **معنای بیت:** ای شکارِ اسیرِ کَمَنْد، تو به نیرویِ کوششِ خود نجات نخواهی یافت! ای پرندهٔ به دام افتاده، قدرتِ پَرواز به کارت نخواهد آمد. تا لُطف و توفیقِ الهی یار و مَدَدکار نشود، کوششِ آدمی به جایی نخواهد رسید. (۶) **جام:** ۱. پیاله، ساغر ۲. شیشه. **بَقا:** عُمر. **دورِ فَلَک:** گردشِ آسمان، گردشِ روزگار. **خواجه:** آقا. در چاپِ یغمایی «یارو» آمده است. **معنای بیت:** در رهگذری که پِی در پِی سنگ می‌بارد، جام چقدر عُمر می‌کُند (دیر یا زود خواهد شِکَست)، ای آقا، تو آن جام هستی و گردشِ روزگار آن سنگ. (۷) **مُلْک:** ۱. پادشاهی، سلطنت ۲. قَلَمرو، کشور. **خَلَل گیرد:** آسیب می‌پذیرد، نابود می‌شود. **معنای بیت:** حتی اگر پادشاهِ سرزمینِ روم باشی، این پادشاهی (پادشاهیِ دنیوی) دیر یا زود نابود خواهد شد، حتی اگر پادشاهِ سَرزمینِ شام باشی، روزِ پادشاهیِ تو شبی و پایانی در پِی خواهد داشت. (۸) **کام:** مُراد، آرزو، خوشی، لَذّت. **بر هیچ مَنِه:** به اندازهٔ هیچ نشمار، کمتر از هیچ بدان، هیچ ارزشی برایِ آن قایل نشو. **چون:** وقتی. **پَرداخت:** واگُذار کرد. **به ناکامی:** علی‌رَغمِ میلِ خود، به ناچار. **معنای بیت:** سعدی برای همهٔ خوشی‌ها و لَذّت‌هایِ دنیوی کوچک‌ترین ارزشی قایل نشو، زیرا به ناچار باید از این همه چَشم پوشید و آنها را به دیگران واگذار کرد (و از دنیا رفت). (۹) **اَنْعام:** چارپایان. **معنای بیت:** اگر خِردمَند و هشیاری و از عالَمِ دل و عشق آگاهی، می‌توان تو را انسان نامید، وگرنه باید گفت که از چارپایان هم کمتری.

۱ صاحِب‌نَظَر نباشد در بَندِ نیک‌نامی — خاصان خَبَر نَدارَنْد از گفت‌وگویِ عامی
۲ ای نُقطهٔ سیاهیْ بالایِ خَطِّ سَبزَش — خوش دانه‌یی ولیکِنْ بَس بر کِنارِ دامی
۳ حور از بهشت بیرون نایَدْ تو از کُجایی — مَه بر زمین نباشَدْ تو ماه‌رُخ کُدامی
۴ دیگر کَسَش نبیند در بوستانْ خَرامان — گَر سَروِ بوستانَتْ بیند که می‌خَرامی
۵ بَدْرِ تمام روزیْ در آفتابِ رویَت — گَر بِنْگَرَد بیارَدْ اقرارِ ناتمامی
۶ طوطیِ شِکَرشِکَستنْ دیگر رَوا ندارد — گَر پِسته‌ات بِبینَدْ وقتی که در کَلامی
۷ در حُسنْ بی‌نَظیری در لُطفْ بی‌نهایت — در مِهرْ بی‌ثَباتی در عَهدْ بی‌دَوامی
۸ لایِق‌تَر از امیریْ در خدمَتَت اسیری — خوش‌تر زِ پادشاهیْ در حَضْرَتَت غُلامی
۹ تَرکِ عَمَل بِگُفتَمْ ایمن شدم زِ عُزلَت — بی‌چیز را نباشَدْ اندیشه از حَرامی
۱۰ فردا به داغ دوزَخْ ناپُخته‌یی بِسوزَد — کامْروز آتشِ عشقْ از وی نَبُرد خامی
۱۱ هر لحظه سَر به جاییْ بَر می‌کُند خیالَم — تا خودْ چه بر مَن آیدْ زین مُنْقَطِع لِگامی
۱۲ سعدی چو تَرکِ هَستی گُفتی زِ خَلْق رَستی
از سَنگْ غَم نباشَدْ بعد از شکسته جامی

۱ صاحِب‌نَظَر: کسی که از بینش و ادراکِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس برخوردار است (صاحِب‌نَظَر در معنایِ تَحت‌اللَّفظی یعنی «دارندهٔ چَشم»). «نَظَر» در عرفان به دید و احساسی لَطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را درک کرد. در واقع، «نَظَر» چَشمِ باطنیِ حقیقت‌بین است و صاحِبِ چنین چَشمی را «صاحب‌نَظَر» می‌گویند. خاصان: بَرگُزیدگان، مُقَرَّبانِ سُلطان، خواص. عامی: جاهل، نادان. معنای بیت: صاحِب‌نَظَران در بَندِ خوشنامی نیستند (زیرا عشق، آنان را از اندیشهٔ خویش و پَروایِ نام و ننگ رهایی بخشیده است)، همان‌گونه که خواص از قیل و قالِ عوام بی‌خَبَرند (و به آن اعتنایی ندارند). ۲ نُقطهٔ سیاهی: مُراد «خالِ سیاه» است. خَطِّ سَبز: سَبزهٔ خَط، موهایِ ریز و نرم و نازکی که بر چهره و پُشتِ لبِ نوجوانان روییده باشد. در چاپِ یغمایی «خَطِّ سَبزت» آمده است. دانه: همان «نُقطهٔ سیاه» یا «خال» است. دام: از آنجا که بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه دلِ عاشق همواره در حلقهٔ زُلفِ یار اسیر است، مُراد از دام، «زُلف» یا «گیسویِ یار» است. معنای بیت: ای خالی که بالایِ سَبزهٔ خَطِ یار نشسته‌یی، دانهٔ زیبا و فریبنده‌یی هستی، اما سخت به دامِ زُلف نزدیکی. ۳ حور: زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی، اما در فارسی به صورتِ مفرد به کار رفته است. نباشد: در چاپِ یغمایی «نَتابَد» آمده است. ماه‌رُخ: ماه‌رو، زیبارو. معنای بیت: ای زیبارویِ سیاه‌چَشم! حوری که از بیرونِ بهشت نمی‌آید، تو از کجا آمده‌یی؟ ای ماه‌رو! ماه که بر زمین راه نمی‌رَوَد، پس تو کیستی؟ ۴ خَرامان: در حالِ راه رفتن با ناز، اما در موردِ درختِ سَرو، مُراد «پیچ و تابِ شاخه‌هایِ درختِ سَرو در اثرِ وَزِشِ نَسیم» است. کمال‌الدّین اسماعیل گفته است: «هر گَه که قامَتِ تو بِخْرامَد از کرشمه / گویی که سَروِ آزاد از باد گشت مایل». معنای بیت: اگر درختِ



سَروِباغ، تو را در حالِ خَرامیدن بِبینَد، از فَرطِ شَرمساری (و یا از فَرطِ حیرت) در برابرِ قد و بالایِ زیبایِ تو بی‌حرکت خواهد ایستاد. ۵ **بَدْرِتَمام:** قُرصِ کاملِ ماه، ماهِ شبِ چهارده. **معنای بیت:** اگر قُرصِ کاملِ ماه روزی به چهرهٔ آفتاب‌مانندِ تو نگاه کُند، به نقص و ناتمامیِ خود اعتراف خواهد کرد. ۶ **شِکَر شِکَستن:** قند خوردن، کنایه از «شیرین‌سخنی کردن». طوطی به اعتبارِ قَندخواری و تَقلیدِ صدایِ انسان، به «شیرین‌سخنی» مشهور است. **پسته:** استعاره از «دهانِ تنگ و کوچکِ یار». **معنای بیت:** اگر طوطی دهانِ پسته‌مانندِ تو را هنگامِ سخن گفتن بِبینَد، شِکَرشِکَنی و شیرین‌سخنی را بر خود حَرام خواهد کرد. ۷ **حُسن:** زیبایی. **لُطف:** لطافت و ظرافت. ۸ **لایِق‌تر:** شایسته‌تر، سزاوارتر، بهتر. **امیری:** امیر بودن، سَرداری، سالاری. **اسیری:** اسیر بودن، اسارت. **خوش‌تر:** خوشایندتر. **حَضرت:** دَرگاه، پیشگاه. **غُلامی:** بَندگی، چاکری. **معنای بیت:** اسیر بودن پیشِ تو از سالاری بهتر است، و بندهٔ دَرگاهِ تو بودن از پادشاهی خوشایندتر. ۹ **عَمَل:** ۱. کارِ دیوانی و حکومتی ۲. اجرایِ تکالیفِ دینی که مایهٔ پاداش و سعادتِ اخروی است. **ایمِن:** آسوده، در امان. **زِ:** از، در اثرِ، به سَبَبِ. **عُزلَت:** گوشه‌نشینی، انزوا. **اندیشه:** ترس، بیم. **حَرامی:** دُزد.

معنای بیت: دست از عَمَل (=طاعات و عبادات) شُستم و در اثرِ گوشه‌نشینی و انزوا آسوده و در امان شدم. آدمِ تُهیدست چیزی ندارد از دست بدهد تا از دُزد بترسد. سعدی شبیه به همین مَضمون را در بیتی دیگر نیز آورده است: «آتش بیار و خَرمَنِ آزادگان بسوز / تا پادِشَه خَراجِ نخواهد خَراب را». ۱۰ **فردا:** فردایِ قیامَت. **معنای بیت:** داغِ جَهنَّم در فردایِ قیامَت کسی را می‌سوزاند که آتشِ عشق در این دنیا او را از خامی رهایی نبخشیده و به پُختگی نرسانده است. ۱۱ **سَر به جایی بَرکردن:** سَر از جایی درآوردن. **تا:** خدا می‌داند، معلوم نیست. **مُنْقَطِعِ لِگامی:** لِجام گُسیختگی، بی‌بَند و باری، لاقیدی. **معنای بیت:** خیالِ بُلهَوَسِ من هر لحظه سَر از جایی درمی‌آورد، معلوم نیست که این لِجام‌گُسیختگی چه به روزِمن خواهد آورد و کارم به کجا خواهد کشید؟ ۱۲ **چو:** وقتی. **هستی:** (در ادبیاتِ عرفانی) خودپَسَندی، خودبینی. **شکسته‌جامی:** شکسته‌جام بودن، شکسته شدنِ شیشه. **معنای بیت:** سعدی! وقتی دست از خودبینی و خودپَرَستی شُستی، دیگر از آزار و سَرزنش و طَعنهٔ مَردم در امانی. سنگ تا وقتی مایهٔ نگرانی است که جام نشکسته باشد، وقتی که شکست، دیگر غَمی نیست.

۱	ای دَریغـا گَـر شبـی در بَـر خَـرابَت دیدَمی	سَرگران از خواب و سَرمَست از شرابَت دیدَمی
۲	روزِروشن دسـت دادی در شـبِ تاریکِ هَجر	گَـر سَـحَـرگَـه رویِ همـچـون آفتابَت دیدَمی
۳	گَر مرا عشقَت به سختی کُشت سَهْل است اینقَدَر	کاش کَانْـدَک مـایـه نَرمی در خِطابَت دیدَمی
۴	دُر چِـکانـیـدی قَـلَـم بـر نـامـهٔ دِلْسـوزِ مـن	گَـر امـیـدِ صُـلـح بـاری در جـوابَت دیدَمی
۵	راستی خواهی سَـر از مـن تافْتَن بودی صَواب	گَـر چـو کَژْبینان بـه چَشـم ناصَوابَت دیدَمی
۶	آه اگر وقتی چـو گُل در بوستان یا چون سَـمَـن	در گُلسـتـان یـا چو نـیـلـوفَـر در آبَت دیدَمی
۷	وَرْچو خورشیدَت نبینمْ کاشکی همچون هِلال	انـدکـی پـیـدا و دیـگـر در نِـقـابَت دیدَمی
۸	از مَـنَـت دانَم حِـجـابـی نیست جز بیم رَقیب	کاش پنهان از رَقـیـبـانْ در حِـجـابَت دیدَمی
۹	سَـر نَیارَستی کشید از دستِ اَفْـغـانَـم فَـلَـک	گَر به خدمت دستِ سعدی در رِکابَت دیدَمی

۱۰ این تَمَنّایَم بـه بـیـداری مُـیَـسَّـر کِـی شـود
کاشکی خـوابَـم گرفتیْ تا بـه خوابَت دیدَمی

(۱) دَریغا: چه خوب بود، چه خوب می‌بود، چه خوب مـی‌شد، کاش. سعدی آن را به همین معنا در جاهایِ دیگر نیز به کار بُرده است، از جمله: «تو امیرِ مُلْکِ حُسنی به حقیقت ای دَریغا / اگر اِلْتِفات بودی به فقیرِ مُسْتَمَندت»، و: «حَدِّ زیبایی ندارند این خداوندانِ حُسن / ای دَریغا گَر بِخوردندی غَمِ غَمخوارِ خویش»، و: «کمالِ حُسنِ رویَت را مُخالف نیست جز خویَت / دَریغا آن لبِ شیرینْ اگر شیرین جوابَسْتی». «دَریغ» نیز به این معنا به کار رفته است. یک شاهد از جمال‌الدّین عَبدالرّزاق: «حُسنی به کمال ای دَریغ اَرْبُوَد / خویِ خوش و ذَرّه‌یی مسلمانی». بَر: آغوش. خَراب: مَستِ لایَعْقِل. سَرگِران: حالتِ کسی که سَرَش در اثرِ غلبهٔ خواب سنگین شده و به پایین می‌افتد. معنای بیت: کاش یک شب تو را مَستِ لایَعْقِل در آغوشِ خود می‌دیدم. کاش تو را در حالی می‌دیدم که از شراب سَرخوش بودی و خواب چنان بر تو غلبه کرده بود که سَرَت مُرتَّب به پایین می‌افتاد. (۲) هَجر: جدایی، دوری. معنای بیت: اگر می‌توانستم چهرهٔ آفتاب‌مانندِ تو را به هنگامِ سَحَر ببینم، شبِ تاریکِ جدایی (که حتی طلوعِ خورشیدِ آسمان نیز از غلظَتِ سیاهی و تاریکیِ آن نمی‌کاهد) به پایان می‌رسید و روزِ روشنِ وصال پدیدار می‌شد. (۳) کاش: در چاپِ یغمایی «کاج» آمده است. خِطاب: سخن گفتنِ رو در رو با کسی. معنای بیت: اگر عشقِ تو مرا به سختی (با فجیع‌ترین وضعِ ممکن) بِکُشد، تَحمُّلِ چنین دَردِ کوچکی بَرایَم آسان است. کاش می‌شد که لَحْنِ سخن گفتنِ تو با من کمی نَرم می‌شد. (۴) دُر: مُروارید، کنایه از «سخنِ ارزشمند». بر: در چاپِ یغمایی «در» آمده است. دِلْسوز: سوزناک. باری: یک بار. معنای بیت: اگر یک بار در نامهٔ تو روزنهٔ امیدی برایِ آشتی می‌دیدم، از قَلَمِ من به هنگامِ نوشتنِ نامهٔ سوزناک، سخنی به ارزشِ مروارید می‌تَراوید. (۵) سَرتافتن: روی

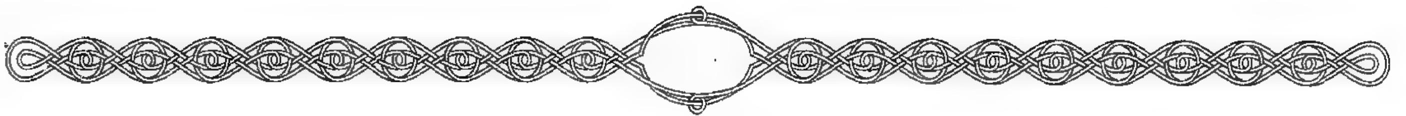


گردان شدن، دوری کردن. **صَواب:** درست، بِجا. **چو:** مثلِ، مانندِ. **کژبینان:** کَج‌بینان، نابِکاران. **چَشمِ ناصَواب:** چَشمِ بَد، چَشمِ ناپاک. **معنای بیت:** حقیقت این است که اگر من مانندِ آدم‌هایِ کَج‌بین و نابِکار به چَشمِ ناپاک به تو نگاه می‌کردم، در این صورت حق داشتی که از من رویِ‌گردان شوی (اما من هیچ نَظَرِ بَدی به تو ندارم). ۶ **گُل:** گُلِ سُرخ. **سَمَن:** یاسَمَن، نامِ درختچه و گُلی مُعَطَّر به رنگِ سفید یا زرد. **نیلوفر:** نیلوفرِ آبی، دارایِ گُل‌هایِ زیبا به رنگ‌هایِ گوناگون و غالباً مُعَطَّر و برگ‌هایِ گِردِ شناور. ۷ **کاشکی همچون:** در چاپِ یغمایی «کاج باری چون» آمده است. **معنای بیت:** اگر امکان نداشته باشد که تو را مانندِ خورشیدِ تابان، آشکارا ببینم، کاش می‌شد که تو را مانندِ هِلالِ ماه ببینم که لحظه‌یی پیدا می‌شود و لحظه‌یی دیگر نقاب بر چهره می‌زند و پنهان می‌شود. ۸ **حِجاب:** پَرده، نقاب. **رَقیب:** نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. **کاش:** در چاپِ یغمایی «کاج» آمده است. **معنای بیت:** می‌دانم که تو خود را از من پَسِ پرده پنهان نمی‌کُنی، از ترسِ نگهبانان است که چهره‌ات را از من می‌پوشانی، کاش می‌شد که تو را دور از چَشمِ نگهبانان ـ هرچند در حجاب ـ می‌دیدم. ۹ **سَر کشیدن:** سَرپیچی کردن. **نَیارستی:** [از مَصدرِ یارستن] نمی‌توانست، جرأت نمی‌کرد. **اَفْغان:** معنایِ این واژه «ناله و فریاد و زاری و اِستِغاثه» است و ظاهراً تَناسبی با معنایِ بیت ندارد. یغمایی این بیت را در متن نیاورده است. **فَلَک:** آسمان. **به خدمت:** به عنوانِ بندگی. **رِکاب:** حلقه‌یی از فلز که در دو طَرَفِ زینِ اسب آویزند و به هنگامِ سواری پنجه‌هایِ پا را در آن گذارند. «دست در رِکاب زدن یا داشتن» به کنایه یعنی «دویدن جلویِ کسی». **معنای بیت:** اگر سعدی همچون بنده‌یی دست در رِکابِ تو می‌زد و پیشاپیشِ تو می‌دوید، آنگاه دیگر حتی آسمان هم نمی‌توانست و جرأت نمی‌کرد از فریادِ من سَرپیچی کُند (بَندگیِ تو مرا به چنان مَقامی می‌رسانْد که آسمان و روزگار نیز فرمانبردارِ من می‌شد). [در این بیت صنعتِ اِلْتِفات از مُتَکَلِّم به غایب به کار رفته است و شاعر در مصراعِ دوم از خود به عنوانِ سوم شخص یاد کرده است.] ۱۰ **تَمَنّا:** آرزو.

۱ آسوده‌خاطِرَم کـه تـو در خـاطِـرِمَنی	گـر تاج می‌فرستی و گـر تیـغ می‌زنی
۲ ای چَشـمِ عقلْ خیره در اوصافِ رویِ تو	چون مرغِ شـب کـه هیچ نبیند به روشنی
۳ شهری بـه تیغِ غَمزهٔ خونخوار و لَعْلِ لَب	مَـجـروح می‌کُنیّ و نَـمَـک می‌پَراکَنی
۴ ما خوشه‌چینِ خَـرمَـنِ اصحابِ دولَتیم	باری نِـگَـه کُن ای کِه خـداونـدِ خَرمَنی
۵ گیرَم که بَرکَنـی دلِ سنگین زِ مِـهـرِ مـن	مِـهـر از دِلَـم چگونه تـوانـی کـه بَرکَنی
۶ حُکْم آنِ توست اگر بِکُشی بی‌گُنَه وَلیک	عَـهـدِ وَفـایِ دوسـت نَشایَد که بِشْکَنی
۷ این عشـق را زَوال نباشد به حُکْمِ آنْـک	مـا پـاک دیـده‌ایـم و تـو پاکیزه دامَنی
۸ از مـن گُمان مَبَر که بیایَد خِلافِ دوست	وَرْ مُـتَّـفِـق شـونـد جهانـی بـه دشمنی
۹ خواهی که دل به‌کَس نَدَهیْ دیده‌ها بِدوز	پـیـکانِ چَـرخ را سِـپَـری بـایـد آهَنی
۱۰ با مُـدَّعـی بِگوی که مـا خود شِکَسْته‌ایم	مُحتاج نیست پَنجه کـه بـا مـا دَرافکَنی

۱۱ سعدی چو سَروَری نَتْوان کرد لازِم است
با سَـخـت‌بازوان بـه ضـرورت فُروتَنی

(۱) خـاطِر: دل، فکر. گـر... وگَر: چه... و چه، خواه... و خواه. تیغ: شمشیر. معنای بیت: حضورِ تو در دلِ من مایهٔ آرامشِ خاطرِ من است، و دیگر مهم نیست که بَرایَم تاج بِفرستی و مرا بِنَوازی و یا با شمشیر بِزَنی و بِکُشی. (۲) چَشمِ عقل: [اضافهٔ استعاری] خیره: مُتحیِّر، مات. اوصاف: جمـعِ وَصف، صِفـات، چگونگی‌ها. چون: مثلِ، مانندِ. مُرغِ شب: خفّاش. به روشنی: به هنگامِ روشنی، به هنگامِ روز. معنای بیت: ای دِلبَری که چَشمِ عقل در وَصفِ زیبایی چهرهٔ آفتاب‌مانندِ تو خیره شده است، دُرست مثلِ خفّاش که به هنگامِ روز قادر به دیدنِ چیزی نیست. (۳) شهری: در چاپِ یغمایی «خَلْقی» آمده است. غَمزه: حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمـه. [«تیغِ غَمزه»، تَشبیهِ صَریح] لَعْل: سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. [«لَعْلِ لب»، تَشبیهِ صَریـح] معنای بیت: با ناز و کرشمهٔ خون‌ریزت که مانندِ شمشیر بُرنده است، مَردمِ شهری را زَخمی می‌کُنی و با لبِ لَعْل‌فامَت (که نمک از آن می‌بارَد) بـر زَخـمِ آنـهـا نـمـک مـی‌پاشـی و داغِ آنها را تـازه می‌کُـنـی. (۴) خوشه‌چین: فقیری که پس از دِرو شدن و جمع‌آوریِ محصول، خوشه‌هایِ باقیمانده را برایِ خود جمع کُند، کسی که از هر جا چیزی برایِ خود اندوخته کُند. دولت: هم به معنـایِ «سعادت و اقبال» است و هم به معنـایِ «ثروت و جاه و جلال». «اصحابِ دولت» یعنی «سعادتمندن، ثروتمندان». باری: یک بار. به جایِ «باری نِگَه کُن ای که» در چاپِ یغمایی «باری نگاه کُن کـه» آمده است. خداوند: صاحب. معنای بیت: ما نیازمندان و تهیدستانی



هستیم که از خَرمَنِ سعادتمندان و توانگران خوشه‌چینی می‌کنیم. ای صاحبِ خَرمَن، اگر شده یک بار به ما نیازمندان از سَرِ لُطف نگاه کُن (تا از خَرمَنِ جَمالِ تو خوشه‌یی بچینیم). (۵) **معنای بیت:** بر فرض که بتوانی دلِ بی‌رَحمَت را از عشقِ من زوی‌گردان کُنی، چگونه می‌توانی عشقِ خود را از دلِ من بیرون کُنی؟ (خواه با من بر سَرِ مِهر باشی و خواه با من بی‌مِهری کُنی، در هر حال عشقِ تو در دلِ من به قوّتِ خود باقی است). (۶) **عهدِ وفا:** پیمانِ مَحَبَّت. **دوست:** عاشق. در چاپِ یغمایی «یار» آمده است. **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، سزاوار نیست، نباید. **معنای بیت:** اگر مرا بی‌گناه بِکُشی اختیار با توست، اما سزاوار نیست که پیمانِ مَحَبَّتِ عاشق را زیرِ پا بِگُذاری. (۷) **معنای بیت:** این عشق زوال‌ناپذیر است، زیرا چَشمِ ما و دامَنِ تو، هر دو، پاک است و از آلودگی به دور. (۸) **معنای بیت:** تَصوّر نکُن که ممکن است از من کاری یا حرکتی بر خِلافِ میلِ یار سَر بزند، حتی اگر تمامِ مَردمِ جهان در دشمنی با من هم‌صدا و هم‌داستان شوند. (۹) **پیکان:** آهنِ نوک‌تیزِ سَرِ تیر، تیر. **چَرخ:** هم به معنایِ «آسمان» و هم به معنایِ «کمانِ سخت». مُراد از «پیکانِ چَرخ»، تیرِ نگاهِ معشوق است که از کمانِ سختِ ابرو رها می‌شود و در دلِ عاشق فرو می‌رَوَد و نیز می‌توان گفت مُراد «تیرِ عشق» است، به این اعتبار که از سویِ قضایِ آسمانی رها می‌شود. **باید:** [از مَصدرِ بایستن] لازم است. در چاپِ فروغی «باشد» آمده است. **معنای بیت:** اگر می‌خواهی عاشق نشوی و دل به کسی نبندی، چَشمَت را بِبَند و به هیچ زیبارویی نگاه نکُن. برایِ در امان ماندن از تیرِ نگاهِ دِلْبَرِ سخت‌کمان باید سِپَری از آهن داشت. (۱۰) **مُدَّعی:** ظاهراً مُراد از مُدَّعی در اینجا کسی است که بی‌آنکه از عشق بویی بُرده باشد، عاشق را سَرزنش می‌کُند. **مُحتاج نیست پَنجه:** در چاپِ یغمایی «مُحتاجِ پَنجه نیست» آمده است. **پَنجه درافکندن با (کسی):** زورآزمایی کردن با (کسی)، جنگیدن با (کسی). **معنای بیت:** با مُدَّعی بگو که ما در میدانِ عشق خُرد شده‌ایم و از پای درآمده‌ایم، نیازی نیست که تو با ما به زورآزمایی بِپَردازی. (۱۱) **چو:** وقتی. **سخت‌بازوان:** زورمندان، قدرتمندان.

١ اگـر تـو مَـیـلِ مَـحَـبَّـت کُنی وگَـر نکُنی	مـن از تـو رویْ نَپیچَم کـه مُشْتَحَبِّ مَنی
٢ چو سَـروِ در چَمَنیْ راسـت در تَصوّرِ مـن	چه جایِ سَـرو کـه مـانـنـدِ روح در بَدَنی
٣ به صیدِ عالَمیانَتْ کَـمَـنـدْ حاجت نیست	همین بَس است که بُـرْقَـعِ زِرویْ بَرفَکَنی
۴ بَیاضِ ساعِدِ سیمین مَپوش در صَفِ جنگ	کـه بی‌تَـکَـلُّـفِ شمشیرْ لـشـکـری بِزَنی
۵ مُـبـارزانِ جهان قَـلـبِ دشمنان شِکَـنَـنْـد	تو را چه شد که همه قَـلـبِ دوستان شِکَنی
۶ عَجَب در آن نه که آفـاق در تـو حیرانَـنْـد	تو هـم در آیِنه حـیـرانِ حُسـنِ خویشتَنی
٧ تو را که در نَظَر آمـد جَمالِ طَلْعَتِ خویش	حقیقت است که دیـگـر نَـظَـر به ما نکُنی
٨ کسـی در آیِـنـه شخصی بدین صِفَت بیند	کُند هرآیـنـه جـور و جَـفـا و کِـبْـر و مَنی
٩ دران دَهَن که تـو داری سـخـن نمی‌گُنْجَد	مـن آدمـی نَشنیدم بـدیـن شِـکَـردَهَنی
١٠ شنیده‌یی که مَـقـالاتِ سـعـدی از شیراز	هَـمـی بَـرَنْـد بـه عـالَـمْ چو نـافـهٔ خُتَنی

١١ مَـگَـر که نامِ خوشَت بر دَهانِ من بِگُذشت
بِرَفت نامِ مـن اَنـدَر جهان به خوش سُخنی

❶ اگر... وَگر: چه... و چه، خواه... و خواه. روی پیچیدن: روی گرداندن، دوری کردن، چَشم پوشیدن. که: زیرا. مُسْتَحَبّ: محبوب، معشوق. معنای بیت: خواه دلِ تو به مِهرِ من مُتمایل شود و خواه نه، من از تو چَشم نمی‌پوشم، زیرا مَحبوبِ مَنی. ❷ چو: مِثْلِ، مانندِ. چَمَن: در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. راست: ١. دُرست، کاملاً ٢. کشیده قامَت. معنای بیت: تو در تَصوّرِ من دُرُست به سَروِ گُلزار می‌مانی. سَرو چیست، تو مانندِ روح در جسمِ من حُلول کرده‌یی. ❸ کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. بُرقَع: نقاب، روبَند. بَرفَکَنی: بَرداری، کنار بزنی. معنای بیت: برایِ شکارِ مردمِ جهان نیازی به کَمَنْد نداری، کافی است که نقاب از چهره برداری تا رویِ زیبایِ تو را ببینند و اسیرِ تو شوند. ❹ بَیاض: سفیدی. ساعِد: دست، بازو. سیمین: نُقره‌یی، نُقره‌فام، سفید و بُلورین. که: تا. تَکَلُّف: زحمَت، رنج. معنای بیت: هنگامی که در صَفِ جنگ به میدان می‌رَوی، سفیدیِ دست و بازویِ بُلورینِ خود را پنهان نکُن تا بدونِ زحمَتِ شمشیر زدن، سپاهی را دَرهَم بِشْکَنی. ❺ قَلْب: ١. (در مصراعِ اول) قلبِ لشکر، نیرویِ عمده و اصلیِ لشکر که در



وسط قَرار می‌گیرد و مَحصور بینِ جلودار (مقدمه، طَلایه)، پَهلودار (جَناحین)، عقب‌دار (مؤخّره) است ۲. (در مصراعِ دوم) دل. [میانِ دو «قلب»، جناسِ تام مُراعات شده است.] **همه:** یک‌سَره، پیوسته، فقط. **معنای بیت:** جنگجویانِ جهان تنها قلبِ سپاهِ دشمن را دَرهَم می‌شِکَنند، چگونه است که تو فقطِ قَلبِ عاشقانِ خود را می‌شِکَنی؟ ۶ **آفاق:** جمعِ افق، سَراسَرِ جهان، تمامِ مَردمِ جهان. **معنای بیت:** تعجبی ندارد که تمامِ مَردمِ جهان حیرانِ زیبایی‌ِ تو شده‌اند، زیرا خودِ تو هم وقتی زیباییِ خود را در آینه می‌بینی، به حیرت می‌افتی. ۷ **طَلْعَت:** چهره. در چاپِ یغمایی «جَمال و طَلْعَت» آمده است. ۸ **شخصی:** در چاپِ یغمایی «صُنعی» آمده است. **هر آینه:** بی‌شک، حتماً، لابُد. **جور:** سِتَم. **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **کِبْر:** تَکبُّر، غرور. **مَنی:** خودبینی، خودپَسَندی. ۹ **شِکَردَهنی:** شیرین‌دَهَنی. **معنای بیت:** دهانِ تو چنان تنگ و کوچک است که سخن در آن جا نمی‌گیرد (و به تعبیری دیگر، دهانِ تو چُنان تنگ و کوچک است که در وَصفِ آن هیچ سُخنی نمی‌توان گفت). من تاکنون نشنیده‌ام که آدمی‌زاده‌یی این همه شیرین‌دَهَن باشد. ۱۰ **شنیده‌یی:** در چاپِ یغمایی «شنیده‌ام» آمده است. **مَقالات:** سخنان، شعرها. **چو:** مثلِ، مانندِ. **نافه:** کیسه‌یی به اندازهٔ یک نارنج در زیرِشِکَمِ آهویِ نَرِ خُتَن، در زیرِپوست، که از مَنفَذِ آن مادّه‌یی قهوه‌یی رنگ و روغن‌مانند و بسیار خوشبو به نامِ مُشک بیرون می‌آید. **خُتَنی:** منسوب به شهرِ خُتَن، مَحلِّ زندگیِ آهویِ مُشک. ۱۱ **مَگَر:** لابُد، حتماً. **بر:** در چاپِ یغمایی «در» آمده است. **معنای بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** شنیده‌یی که شعرهایِ دِلکَشِ سعدی را از شهرِ شیراز مانندِ نافهٔ آهویِ مُشکین در سَراسَرِ جهان دست به دست می‌بَرند، لابُد به این دلیل است که نامِ زیبایِ تو بر زبانِ من جاری شده است و شعرِ مرا دِلْنشین کرده است و باعث شده است که آوازهٔ شیرین‌سُخنیِ من در سَراسَرِ جهان بپیچد.

۱	زنده بی‌دوست خُفته در وَطَنی	مَـثَـلِ مُـرده‌یی‌ست در کَفَنی
۲	عیش را بی‌تو عیش نَتْوان گفت	چـه بُـوَد بـی‌وجـودِ روح تَنی
۳	تـا صَـبـا مـی‌رَوَد بـه بُستان‌ها	چون تو سَروی نیافت در چَمَنی
۴	وافتابی خِـلافِ امکان اسـت	کـه بَـرآیَـد زِ جَـیبِ پیرهَنی
۵	وان شِکَن بر شِکَنْ قَبایِلِ زُلـف	کـه بَلایی‌ست زیرِ هـر شِکَنی
۶	بر سَرِ کویِ عشـقْ بازاری‌ست	کـه نـیـارَد هـزار جـان ثَمَنی
۷	جایِ آن اسـت اگـر بِبَخشایی	کـه نَبـیـنـی فَـقـیـرتـر زِ مَنی
۸	هفت کشـور نمی‌کُنند امـروز	بـی‌مَقالاتِ سـعـدی اَنْجُمَنی

۹ از دو بیرون نه یا دِلَت سَنگی‌ست
یا بـه گوشَـت نمی‌رَسَـد سُخنی

(۱) **وَطَن:** جا، مَحَل. **معنای بیت:** آدمِ زنده‌یی که بدونِ یار در جایی آرمیده باشد، به مُرده‌یی می‌مانَد که او را در کَفَن پیچیده باشند. (۲) **عیش:** ۱. زندگی ۲. خوشی. **چه بُوَد:** چه باشد، چیزی نیست. (۳) **تا:** از وقتی که. **صَبا:** بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کُند. **چون:** مثلِ، مانندِ. **سَرو:** استعاره از «معشوقِ خوش قد و بالا» یا «قد و بالایِ معشوق». **چَمَن:** در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. (۴) **آفتاب:** استعاره از «چهرهٔ درخشانِ یار» است. **جَیْب:** گریبان، یَقه. **معنای بیت:** ممکن نیست که آفتاب از یَقهٔ پیراهن طلوع کُند، اما هنگامی که یارِ من سَر از خواب بَرمی‌دارد، چنین غیرممکنی اِتِّفاق می‌افتد. (۵) **شِکَن:** چین، پیچ و تاب. **قَبایِل:** چنین است در هر دو چاپِ فروغی و یغمایی، و مناسب نیست. در چاپِ ایزدپرست «فَتایِل» آمده است جمعِ «فتیله» به معنایِ «مَفتول، تابدار»، و این روایت مُناسب است. **معنای بیت:** آن حلقه‌هایِ پُرچینِ گیسویِ او را نگاه کنید که در هر چینِ آن بَلایی و آشوبی به کمین نشسته است. (۶) **ثَمَن:** بها. **معنای بیت:** بر سَرِ کویِ عشق بازاری بَرپاست که در آن هزار جان نیز قیمتی ندارد (با هزار جان نیز نمی‌توان چیزی خرید). (۷) **بِبَخشایی:** ۱. رَحم کُنی ۲. بِبَخشی. **که:** زیرا. **معنای بیت:** اگر به حالِ من رَحم کُنی و به من چیزی بِبَخشی جا دارد، زیرا از من نیازمندتر و مُستَحِق‌تر نخواهی یافت. (۸) **هفت کشور:** هفت اقلیم، سَراسَرِ کرهٔ زمین، تمامِ جهان. ایرانیانِ قدیم عالَم را به هفت کشور قسمَت می‌کردند که جنبهٔ افسانه‌یی دارد، ایران را کشورِ وسط می‌دانستند و شش کشورِ دیگر را در اطرافِ آن. **مَقالات:** جمعِ مَقاله، سخنان، گفتارها، نوشته‌ها. **اَنْجُمَن کردن:** جمع شدن، مَجلِس تشکیل دادن. (۹) **معنای بیت:** از دو حال خارج نیست: یا دِلَت از سنگ است و به ناله و فریادِ من اعتنایی نمی‌کُنی، و یا سخنِ مرا به گوشِ تو نمی‌رسانند.

۱	سَروقَدّی میانِ اَنْجُمَنی	بِهْ که هفتاد سَرو در چَمَنی
۲	جَهل باشد فِراقِ صُحبتِ دوست	به تماشایِ لاله و سَمَنی
۳	ای که هرگز ندیده‌یی به جَمال	جز در آیینه مِثْلِ خویشتَنی
۴	تو که هَمتایِ خویشتن بینی	لاجَرَم نَنْگَری به مِثْلِ مَنی
۵	در دَهانَت سُخن نمی‌گویم	که نگُنجَد دَران دَهَن سُخنی
۶	بَدَنَت در میانِ پیرهَنَت	هَمچو روحی‌ستْ رَفته در بَدَنی
۷	وان که بیند بِرهنه اندامَت	گوید این پُر گُل است پیرهَنی
۸	با وجودَت خَطا بُوَد که نَظَر	به خَتایی کُنند یا خُتَنی
۹	باد اگر بر من اوفْتَد بِبَرَد	که نَمانْده‌ست زیرِ جامه تَنی

۱۰ چاره بیچارگی بُوَد سعدی
چون ندانند چاره‌یی و فَنی

❶اَنْجُمَن: مَحفِل، جمع، اهلِ مَجلِس. که: وابستهٔ صفتِ تفضیلی است به معنایِ «از». چَمَن: در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. ❷فِراق: جدایی، دوری. صُحبَت: هم‌نشینی، مُصاحِبَت. به: به قصدِ. سَمَن: یاسَمَن، نامِ درختچه و گُلی مُعطَّر به رنگِ سفید یا زرد. معنای بیت: جدا شدن از مُصاحِبَتِ یار به قصدِ دیدنِ لاله و سَمَن و گشت و گُذار در باغ و گُلستان، نشانهٔ نادانی است. ❹همتایِ: در چاپِ یغمایی «مانندِ» آمده است. لاجَرَم: ناچار، ناگُزیر. ❺در: در چاپِ یغمایی «وَزْ» آمده است. معنای بیت: دربارهٔ دهانِ تو هیچ سخنی نمی‌گویم (قادر به وَصفِ آن نیستم)، زیرا چنان کوچک و تنگ است که سخن در آن جا نمی‌گیرد. ❻معنای بیت: تَنِ تو چنان لطیف است و پیراهنِ تو چنان با تَنِ تو مُتناسب است که گویی روحی در درونِ جسم جای گرفته است. ❼معنای بیت: و کسی که تَنِ برهنهٔ تو را ببیند، تَصوّر خواهد کرد که تَنِ تو پیراهنی پُر از نقش و نِگارِ گُل است. سعدی همین مَضمون را در بیتی دیگری نیز آورده است: «اگر برهنه نباشی [قاعدتاً: بِباشی] که شَخص بِنْمایی / گمان بَرَنْد که پیراهَنَت گُل آکَند است». ❽خَتایی: اهلِ خَتا. «خَتا» به چینِ شمالی اطلاق می‌شد که مَسکَنِ قبایلِ تُرک بود، و به داشتنِ زیبارویانِ تنگ‌چَشم شُهره بود. خُتَنی: اهلِ خُتَن. «خُتَن»، شهری در تُرکستانِ شرقی (تُرکستانِ چین)، و گاه به تمامِ تُرکستانِ چین اطلاق شده است. خُتَن به داشتنِ زیبارویانِ تنگ‌چَشم شُهره بود. معنای بیت: با وجودِ تو اگر کسی به زیبارویانِ خَتا و خُتَن نگاه کُند، کارِ نادرستی مُرتکب شده است. ❾معنای بیت: (در غَمِ تو) چنان لاغر و ناتوان شده‌ام که اگر باد بر من بِوَزَد مرا خواهد بُرد، زیرا دیگر زیرِ لباسِ من تَنی باقی نمانده است. ❿ندانند: در چاپِ یغمایی «نمانده است». فَن: حیله، تَدبیر.

۱ کَس نَگُذشت بر دِلَـمْ تا تـو به خاطِرِ مَنی　　یک نَفَس از درونِ منْ خیمه به دَر نمی‌زَنی

۲ مِهْرگیایِ عَهدِ مـنْ تازه‌تَر است هر زمـان　　وَرْ تـو درختِ دوستیْ از بُـن و بیخ بَرکَنی

۳ کَس نَسِتانَدَم بـه هیچْ اَرْ تـو بِرانی از دَرَم　　مُقْبِلِ هـر دو عالَمَمْ گَـر تـو قبول می‌کُنی

۴ چونْ تو بَدیع صورَتیْ بی‌سَبَبِ کُدورَتی　　عَهدِ وَفـایِ دوستانْ حیف بُوَد که بِشْکَنی

۵ صَبر بـه طاقَت آمـد از بازْکشیدنِ غَمَت　　چند مُقاومت کُـنـدْ حَبّه و سَنگِ صَدمَنی

۶ از همه کَس رَمیـده‌امْ تـا به تـو آرَمیده‌ام　　جمع نمی‌شود دِگَرْ هر چه تـو می‌پَراکَنی

۷ ای دل اگـر فِـراقِ او وآتشِ اشتیاقِ او　　در تـو اثـر نمی‌کُنَدْ تـو نه دلـی کـه آهَنی

۸ هم به‌دَرِ تو آمدیم از توکه خَصْم و حاکِمی　　چارهٔ پـای‌بَستگانْ نیست بـه جز فُروتَنی

۹ سـعـدیـا اگـر جَـزَع کُنیْ وَرْ نکُنی چـه فـایـده
سَخت‌کَمان چه‌غَم خورَدْ گَر تو ضعیف جوشَنی

۱ بر: در چاپِ فروغی «در» آمده است. **خاطِر:** دل، فکر. **یک نَفَس:** یک دَم، یک لحظه. **خیمه به در زدن:** کنایه از «بیرون رفتن، خارج شدن، جایی را تَرک کردن». در نُزهَةُالْمَجالس این رُباعی از جمال‌الدّین عَبدالرّزاق آمده است: «صبر از دلِ من چو خیمه بر دَر زد و رفت / دل در پِیِ صبـر، دست بـر سَـر زد و رفت // جـان گفت: مرا موافِقَت لازم شد / پس، دست به فِتْراکِ دل اَنـدَر زد و رفت». **معنای بیت:** از هنگامی که تو در دلِ من جای گرفته‌یی، هیچ کَس به دِلَم راه نیافته است (به هیچ کَس توجهی نداشته‌ام)، حتی برایِ یک لحظه از دلِ من بیرون نمی‌رَوی (همواره به یادِ توام).
۲ **مِهرگیا:** مِهرگیاه، گیاهِ دایمیِ نواحیِ مُعتدل که دارایِ ریشهٔ ضخیم و گوشت‌دار و غالباً دوشاخه است و شکلِ ظاهریِ ریشهٔ آن شباهت به هیکلِ انسان دارد (تنه و دوپا)، به همین دلیل از دیرباز افسانه‌هایِ مختلفی دربارهٔ این گیاه در میانِ ملّت‌ها رواج یافته است. در قرونِ وسطیٰ از ریشه‌هایِ مِهرگیاه برایِ مَسموم کردنِ اشخاص استفاده می‌کردند یا به منظورِ سِحْر و جادو آنها را دستکاری می‌کردند و به شکلِ آدَمَک درمی‌آوردند. عوام برایِ مهرگیاه خواصِ جادویی قایلند. گفته‌اند هرکس این گیاه را با خود داشته باشد، محبوبِ دیگران می‌شود. دِر این بیت مُراد از «مِهرگیا» نِهالِ عشق است. [«مِهرگیایِ عَهد»، تَشبیهِ صَریح] در چاپِ فروغی «مِهرگیاهِ عَهد» آمده است. **وَرْ:** و اگر، حتی اگر. **درختِ دوستی:** [تَشبیهِ صَریح] درختِ عشق. **معنای بیت:** نهالِ پیمانِ عشقِ تو که در دِلَم کاشته‌ام، هر لحظه شاداب‌تر و سَرسبز می‌شود، حتی اگر تو درختِ عشق از ریشه بِکَنی و از باغِ دِلَت بیرون بِیَندازی (چیزی از عشقِ من به تو کم نمی‌شود). ۳ **مُقْبِل:** سعادتمند، خوشبخت. **هر دو عالَم:** دنیا و آخِرَت. **معنای بیت:** اگر تو مرا از دَرگاهِ خود طَرد کُنی، دیگر هیچ کَس کوچک‌ترین



ارزشی برایِ من قایل نخواهد شد، و اگر تو مرا بپَذیری، در هر دو جهان سعادتمند خواهم بود. ④ **چون:** مثلِ، مانندِ. **بَدیعْ صورت:** زیبارو، خوش‌اندام. **کُدورَت:** رَنجش، آزردگی. **عَهدِ وَفا:** پیمانِ دوستی. **دوستان:** دوستداران، عاشقان. ⑤ **به طاقَت آمد:** به پایان رسید، تمام شد. **بار کشیدن:** به کنایه یعنی «سِتَم و آزارِ کسی را تَحمُّل کردن». **چند:** تا کِی. **حَبّه:** دانه. (در معنایِ مَجازی) چیزِ اندک و کم. همچنین واحدِ وزن است به مقدارِ «یک جو و رُبعِ قیراط». **و:** در جملهٔ «حَبّه و سنگِ صَد مَنی؟» که باید آن را با لَحْنِ استفهامِ انکاری خواند، بر انکار و تَحاشی دِلالَت دارد. **مَن:** مُراد از «صَد من» در اینجا «بسیار سنگین» است، نه مقدارِ مشخص. **معنای بیت:** از بس بارِ غَمِ تو را به دوش کشیده‌ام، دیگر صبر و تَحمُّلی برایِ من باقی نمانده است. صبرِ من در برابرِ غَمِ تو تا کِی می‌تواند مقاومت کُند، حَبّه و سنگِ صَد مَنی؟ (چنین چیزی ممکن نیست. پیداست که دانه زیرِ سنگِ آسیایِ صَد مَنی لِه می‌شود). ⑥ **تا به تو آرَمیده‌ام:** در چاپِ فروغی «با تو در آرمیده‌ام» آمده است. **معنای بیت:** دلِ من برایِ آنکه بتواند با تو آرام گیرد، از همه گُریزان شده است. آنچه تو پراکنده کُنی، دیگر هرگز جمع نمی‌شود (کسی که تو او را پَریشان‌خاطِر کُنی، دیگر هرگز به جمعیّتِ خاطِر و دلاسودگی نمی‌رسد). ⑦ **فِراق:** جدایی، دوری. **که:** بلکه. ⑧ **هم:** باز. **که:** زیرا. **خَصْم:** طَرَفِ دَعوی. **حاکِم:** قاضی، داور. **پایْ‌بَستگان:** درماندگان، اسیران. **معنای بیت:** برایِ دادخواهی از تو باز به دَرِ خانهٔ تو آمدیم و به تو مُتوسِّل شدیم، زیرا هم طَرَفِ دَعوا هستی و هم قاضی، (چارهٔ دیگری نداریم) درماندگان جز خاکساری و تَواضُع چاره‌یی ندارند. ⑨ **جَزَع:** بی‌تابی، بی‌صبری، زاری. **اگر...وَگر:** چه... و چه، خواه... و خواه. **سَخت‌کَمان:** پهلَوان و تیراندازِ نیرومند، کنایه از «معشوقِ بی‌رَحم». **جوشَن:** زِرِه. «ضَعیف جوشَن» کسی که زِرِهِ ضعیف و سُست دارد. **معنای بیت:** سعدی! خواه بی‌تابی و زاری کُنی و خواه صبر کُنی، فایده‌یی ندارد. یارِ تیراندازی که کَمانی سخت دارد، غَمِ آن را نمی‌خورد که زِرِهِ تو در برابرِ تیرِ او مقاومت نمی‌کُند.

۱ پـاکـیـزه‌روی را کـه بُـوَد پاکدامنی — تاریکی از وجـود بِشـویَـد بـه روشنی

۲ گَر شهوت از خیالِ دِماغَت بـه دَر رَوَد — شاهد بُـوَد هر آنچه نَـظَـر بر وی اَفْکَنی

۳ ذوقِ سَماعِ مَجلِسِ اُنْسَت به گوشِ دل — وقتی رَسَـد کـه گوشِ طبیعت بیاکَنی

۴ بسیار بر نـیـایـد شـهـوت‌پَـرَسـت را — کِش دوستی شود مُـتَبَـدِّل بـه دشمنی

۵ خواهی که پای‌بسته نگردی بـه دام دل — با مـرغِ شـوخ دیـده مَـکُـن هم‌نشینی

۶ شاخی که سَـر به خانهٔ همسایه می‌بَرَد — تَلخی بَـرآوَرَد مَـگَـرَش بـیـخ بَرکَنی

۷ زِنـهـار گفتَمَت قَـدَمِ مَعصیَـت مَـرو — وَرْنه نَـزیـبَـدَت که دَمِ مَـعـرِفَـت زنی

۸ سعدی هُنر نه پَنجهٔ مَردم شکستن است
مَردی درسـت باشی اگر نَفْس بِشْکَنی

(۱) پاکیزه‌روی: زیباروی. معنای بیت: (نگاه کردن به چهرهٔ) زیبارویی که پاکدامَن و نَجیب باشد، تاریکی و سیاهی را از دل می‌بَرَد و مایهٔ روشنایی و شادی می‌شود. (۲) خیال: قوّه‌یی در انتهایِ تَجویفِ اوّلِ مغز که تصاویرِ حسِّ مُشترک را حفظ می‌کُند، مُخیّله. دِماغ: مغز. شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. شاهِد (به عنوانِ صِفَت) یعنی «زیبا». در عرفان مُراد از «شاهِد» اثری است که مُشاهده در قلب ایجاد می‌کُند، تَجلّی. و در اینجا مُراد همین معنایِ اخیر است. معنای بیت: اگر شهوتِ نَفْس را از مُخیّلهٔ مغزِ خود بیرون کُنی، به هر چه نگاه کُنی، آن را جلوهٔ معشوقِ اَزَلی خواهی دید. (۳) ذوق: در لغت به معنایِ «چَشیدن» است. «ذوق» در اصطلاحِ صوفیان حالتِ خوشی است که در نتیجهٔ تَجلّی و کشف حاصل می‌شود، حالتی از سَرمستی‌ست که از چشیدنِ شرابِ عشق به عاشق دست می‌دهد و یا حالتی‌ست که از شنیدنِ سُخنِ معشوق پدید می‌آید و عاشق را دَستخوشِ وَجد و حالت می‌کُند، نورِ مَعرِفَتی است که حق‌تعالی از راهِ تَجلّی در دلِ سالِک می‌افکند تا بی‌مَدَدِ گفتار و نوشتار، حق را از باطل بازشناسد. و اما سعدی آن را به طورِ کلی به معنایِ «قُدرتِ درکِ زیبایی و لَذّت بُردن از آن» و نیز به معنایِ «شادی و خوشی» به کار بُردِه است. سَماع: در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. اُنْس: اُلفَت، دِلْبَستگی. (در عرفان) لَذّتِ ناشی از مُشاهدهٔ جمالِ معشوق. نیز گفته‌اند اُنس یعنی «گفتگویِ جان‌ها با مَحبوب در مَجالِسِ قُرب». گوشِ دل: [اضافهٔ استعاری] طبیعت: مجموعهٔ غرایزِ حیوانی، خور و خواب و خشم و شهوت. [«گوشِ طبیعت»، اضافهٔ استعاری] بیاکَنی: [از مَصدرِ آکندن] پُر کُنی، بِبَندی. معنای بیت: گوشِ دلِ



تو زمانی قدرتِ درک کردن و لَذّت بُردن از آوازِ خوشِ مَجلِسِ اُنْس را خواهد داشت که گوشِ غرایزِ حیوانی را بسته باشی. ۴ **بسیار بَرنیایَد:** دیری نمی‌پاید، زمانِ درازی طول نمی‌کَشد. **کِش:** که‌اش، که برایِ او. **معنای بیت:** (عشق و شهوت با یکدیگر سازگاری ندارند) دیری نمی‌پاید که عشقِ انسانِ شهوت‌پَرست (حقیقتِ خود را نشان می‌دهد) و مَحَبَّت و دوستیِ او به دشمنی تبدیل می‌شود. ۵ **پایِ‌بسته:** اسیر، گرفتار. **نگردی:** در چاپِ یغمایی «نباشی» آمده است. **مرغِ شوخ دیده:** [تَشبیهِ صَریح] پرندهٔ بی‌حَیایِ چَشم، نگاهِ بی‌پَروا. **معنای بیت:** اگر می‌خواهی به دامِ دل گرفتار نشوی، با پرندهٔ بی‌حَیایِ چَشم هم‌آشیان نشو (زیرا هر چه دیده بیند، دل کُند یاد). این بیت مُتضمِّنِ پَرهیز از نَظَربازی است و بنابراین، غَزَلِ حاضر احتمالاً مُتعلِّق به دورهٔ اوّلِ سیر و سُلوکِ سعدی است. ۶ **شاخ:** شاخه. **بَرآوَرَد:** میوه می‌دهد، (در معنایِ مَجازی) نتیجه می‌دهد. **مَگَرَش:** در چاپِ یغمایی «مگر از» آمده است. **بیخ:** ریشه. **معنای بیت:** شاخهٔ درختی که سَرش را در خانهٔ همسایه می‌کُند، ثَمَره‌یی جز تلخی نخواهد داشت، مگر آنکه آن را از ریشه بِکَنی. ۷ روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «زِنهار سعدیا قَدَمِ مَعصیَت مَرو / گَر مَردِ راهِ حقّی می‌کُن فروتنی». **زِنهار:** هُشدار، بَرحَذَر باش. **نَزیبَدَت:** برایِ تو زیبَنده و شایسته نیست. **دَم زدن:** سخن گفتن، ادّعا کردن. **مَعرِفَت:** شناخت، عِلْم، دانش (و در کاربُردِ زبانِ فارسی) ادبِ نَفْس. معرفت در اصطلاحِ صوفیه عِلْمی است مُبتنی بر کشف و تَهذیبِ نَفْس. از نَظَرِ عارفان، انسان با حواسِ خود به معرفتِ الهی نمی‌رسد، زیرا خدا مادی نیست، و با عقل نیز به این معرفت دست نمی‌یابد، زیرا خدا نامحدود است و به فهم و تَصوُّر درنمی‌آید. بنابراین، عِلْم باید در راهِ تصفیهٔ قلب به کار رَوَد، زیرا منبعِ معرفت، قلبِ پاک است و بَس. عارف معتقد است که از راهِ کَشف مستقیماً به معرفتِ خدا می‌رسد و این معرفت، نتیجهٔ عقل و مَنْطِق و درس و بَحثِ مدرسه نیست، بلکه حاصلِ لُطف و عنایتِ الهی‌ست و آن را به کسی عَطا می‌کُند که خود را آمادهٔ دریافتِ آن کرده باشد. **معنای بیت:** به تو گفتم و هشدار دادم، در راهِ گناه و نافرمانی قَدَم بَرنَدار، وگرنه شایستگیِ آن را نخواهی داشت که دَم از معرفت و شناختِ حَق بِزَنی. ۸ **هُنَر:** فضل، کمال. **معنای بیت:** سعدی! داشتنِ بازویِ نیرومند و شِکَستنِ پَنجهٔ دیگران هنر نیست، اگر بِتَوانی بر نَفْسِ پَلیدِ خویش غلبه کُنی و آن را دَرهَم بِشکَنی، در آن صورت می‌توان گفت به راستی مَرد هستی.

۱ مـن چرا دل بـه تـو دادم کـه دِلَـم می‌شِکَنی   یا چـه کردم کـه نِـگَـه بـاز بـه مـن می‌نکُنی

۲ دل و جانَم به تو مشغول و نَظَر در چَپ و راست   تـا نَـدانَـنْـد حَـریـفـانْ کـه تـو مَنْظورِ مَنی

۳ دیـگـران چـون بروند از نَـظَـرْ از دل بِـرَوَنـد   تـو چُـنـان در دلِ مـن رَفـتـهْ که جانْ در بَدَنی

۴ تـو هُـمـایـیّ و مَـنِ خستهٔ بـیـچـاره گـدای   پـادشـاهـی کُـنـم اَرْ سـایـه بـه مـن بَرفَکَنی

۵ بَنْده‌وارَت بـه سَـلام آیـم و خِـدمَـت بـکُـنَـم   وَرْ جـوابَـم نَـدَهـی مـی‌رسـدَتْ کِـبْـر و مَنی

۶ مَرد راضی ست که در پایِ تو اُفْـتَـد چون گوی   تـا بِـدان سـاعِـدِ سیمینْش بـه چـوگـان بِزَنی

۷ مَستِ بی‌خویشتن از خَمرْ ظَلوم است و جَهول   مَستی از عشـقِ نِـکـو بـاشـد و بی‌خویشتَنی

۸ تو بدین نَـعْـت و صِفَت گَر بِـخَـرامـی در باغ   بـاغـبـان بیند و گـویـد کـه تـو سَـروِ چَمَنی

۹ مـن بَـر از شـاخِ امـیـدَت نَـتَـوانَـم خـوردن   غـالِـبُ الـظَّـنّ و یقینَم که تـو بـیـخَـم بِکَنی

۱۰ خـوانِ درویش بـه شیرینی و چَـربـی بِخورَنْد
سـعـدیا چَـرب‌زبـانـی کُـن و شیرین‌سُخنی

۲ حَریفان: هم‌نشینان، یا نَظَربازانِ دیگر. مَنْظور: موردِ توجه، آن که چَشم همیشه به او می‌نِگَرد. به معنایِ «پَسَندافتاده» هم هست. (در معنایِ مَجازی) معشوق. معنای بیت: دل و جانِ من به یادِ تو مشغول است، اما نگاهم را به چپ و راست می‌گردانم و به تو نگاه نمی‌کُنم تا هم‌نشینان متوجه نشوند که مَحبوبِ من تویی. ۳ چون: وقتی. معنای بیت: زیبارویانِ دیگر همین که از برابرِ چَشم من دور می‌شوند، از دِلَم نیز می‌رَوَند و آنها را فراموش می‌کُنم، اما تو مانندِ روحی که در جسم حُلول کرده است، دِلَم را تَسخیر کرده‌یی. ۴ هُما: در ادبیاتِ فارسی، پرنده‌یی خُجسته و موجبِ سَعادت است. گفته‌اند سایهٔ هُما بر سَرِ هر کس بیفتد، خوشبخت می‌شود یا به پادشاهی می‌رسد. خسته: آزرده، دَردمند. ۵ بَنده‌وار: مانندِ بَنده. ضَمیرِ «ت» در «بَنده‌وارَت» مُتعلِّق به «سلام» است. خِدمَت کردن: ادایِ احترام کردن، اَعَم از تعظیم کردن و سَر فرود آوردن و زمین بوسیدن. می‌رَسَدت: تو را می‌رسد، لایق و سزاواری، حق داری. کِبْر: غرور، تَکبُّر. مَنی: خودپَسَندی. معنای بیت: مانندِ بَنده برایِ عرضِ سلام و ادب و ادایِ احترام پیشِ تو می‌آیم، حتی اگر به من پاسخ ندهی و رویَت را از من برگردانی (بر تو خرده نمی‌گیرم، زیرا) تَکبُّر و خودپَسَندی دَرخورِ توست. ۶ چون: مِثْلِ، مانندِ. گوی: توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. ساعِدِ سیمین: دست و بازویِ سفید و بلورین. چوگان: چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رَوَد. معنای بیت: مَردِ راهِ عشق راضی است که خود را مانندِ گوی در پایِ تو بیَندازد تا او را با دست و بازویِ بُلورینِ خود با چوگان بِزَنی و بر خاک بِغَلتانی. ۷ خَمْر: شراب. ظَلوم و جَهول: بسیار سِتَمکار و بسیار نادان. این دو صِفَت در آیهٔ امامَتِ قرآن (سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲) ذکر شده است. معنای بیت: انسانی که از شرابِ انگوری مَست و لایَعْقِل شده است، سِتَمکار و نادان است، اما مَستی و بی‌خودی از شرابِ عشق پسندیده است. ۸ نَعْت: صفت، خصوصیّت. چَمَن: در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. ۹ بَر: میوه. شاخِ امید: [اضافهٔ استعاری] غالِبُ الظَّن: به احتمالِ قوی. بیخ: ریشه. معنای بیت: دستِ من به شاخهٔ درختِ امیدِ وصالِ تو نمی‌رسد و نمی‌توانم مِیوه‌یی بچینم (از وصالِ تو برخوردار نخواهم شد). من به شدّت گمان می‌کُنم بلکه یقین دارم که تو ریشهٔ درختِ وجودِ مرا خواهی کَند و نابودم خواهی کرد. ۱۰ خوان: سُفره. درویش: فقیر. معنای بیت: سعدی! دیگران هنگامی بر سَرِ سُفرهٔ درویش می‌نشینند و از آن می‌خورند که پُر از غذاهایِ چرب و شیرین باشد، بنابراین (اگر می‌خواهی یار بر سَرِ سُفرهٔ شعرِ تو بِنْشیند و به آن توجه نشان دهد) چَرب‌زبانی و شیرین‌سخنی کُن.

۱ ای سَروِ حَدیقهٔ مَعانی — جانیّ و لَطیفهٔ جهانی
۲ پیشِ تو به اتّفاقْ مُردن — خوش‌تر که پَس از تو زندگانی
۳ چَشمانِ تو سِحْرِ اوّلینَنْد — تو فِتنهٔ آخِرُالزَّمانی
۴ چون اسمِ تو در میان نباشد — گویی که به جسم در میانی
۵ آن را که تو از سَفَر بیایی — حاجَت نَبُوَد به ارمغانی
۶ گَر زآمَدَنَت خَبَر بیارَنْد — مَن جان بِدَهَم به مُژدگانی
۷ دَفعِ غَمِ دل نمی‌توان کرد — اِلّا به امیدِ شادمانی
۸ گَر صورتِ خویشتن ببینی — حیرانِ وجودِ خود بِمانی
۹ گَر صُلح کُنی لَطیف باشد — در وَقتِ بهار و مهربانی
۱۰ سعدی خَطِ سَبْز دوست دارد — پیرامُنِ خَدِّ ارغوانی
۱۱ این پیر نِگَر که همچُنانَش — از یاد نمی‌رَوَد جوانی

(۱) حَدیقه: باغ. مَعانی: جمعِ معنی، صفات و خصوصیّاتِ پَسندیده. «معنی» به معنایِ «حقیقت» (در مُقابِلِ ظاهر و صورت) هم هست. [«حَدیقهٔ مَعانی»، تَشبیهِ صَریح] لَطیفه: هر چیزِ نیکو و زیبا. «لَطیفه» در عرفان عبارت است از «هر اشارهٔ ظریف و باریک که به ذهن خُطور کُند و نتوان آن را در قالبِ عبارت بیان کرد». معنای بیت: ای سَروِ باغِ کَمالات، تو جانی و نُکتهٔ سَربَستهٔ وَصف‌ناپذیرِ عالَم هستی. (۲) پیشِ تو مُردن: ۱. در برابرِ تو مُردن ۲. پیش‌مرگِ تو شدن. به اتّفاق: در اینجا یعنی به «اتّفاقِ آرا، از نَظَرِ هَمگان، هَمگان بر سَرِ این نکته هَم‌داستانند که». کمال‌الدّین اسماعیل گفته است: «چو بادِ سرد بجُنبید شعلهٔ آتش / به اتّفاقِ فَضیلت بر آب و طین دارد». که: در اینجا وابستهٔ صِفَتِ تفضیلی است به معنایِ «از». پَس از تو: در اینجا یعنی «دور از تو». معنای بیت: هَمگان بر سَرِ این نکته هم‌داستانند که در برابرِ تو مُردن یا پیش‌مرگِ تو شدن، از زندگیِ بی‌تو خوشایندتر است. (۳) سِحْرِ اوّلین: جادویِ جادوگرانِ پیشین. و به احتمال قوی مُراد سِحْرِ هاروت ماروت یا جادوگرانِ شهرِ بابِل است. نامِ «هاروت و ماروت» در قرآن (سورهٔ بَقَره، آیهٔ ۱۰۲) آمده است. مُفسِّران بَرآنند که چون در زمانِ ادریسِ پیامبر مَردم به جادوگری پَرداخته بودند، خدا این دو فرشته را مأمور کرد تا حقیقتِ سِحْر را به مردم بیاموزند و آنان را از گُمراهی در امان دارند. بعضی دیگر با تکیه بر منابعِ یهودی تَصوّر کرده‌اند که این دو فرشته از گناهانِ آدمیزاد در تعجب بودند و داوطلبِ آمدن به زمین و اجرایِ عدالت شدند، اما دست به گناهانِ بزرگی همچون قتل و زنا زدند، از این رو خدا آنها را در شهرِ بابِل در کوهِ دماوند در چاهی زیرزمینی عذاب می‌کُند، یا خود از خدا خواستند که آنها را در همین دنیا عذاب کُند. فِتنه: ۱. آشوب، بَلا، گُمراهی ۲. معشوقِ فِتنه‌انگیز، دِلبَری که زیبایی‌اش مایهٔ آشوب و فِتنه شود. آخِرُالزَّمان: آخرین دوره از عُمرِ جهان که به قیامَت می‌انجامد. معنای بیت: قدرتِ افسونگریِ چَشم‌هایِ تو به جادویِ هاروت و ماروت می‌مانَد و خودِ تو فِتنهٔ آخِرُالزَّمان هستی. (۴) چون: وقتی. میان نباشد: در چاپِ یغمایی «میانه آید» آمده است و ظاهراً روایتِ یغمایی مُناسب‌تر است. به جسم: جسماً، به صورتِ جسمانی، به تنِ خویش. معنای بیت: حتی وقتی که نامِ تو بر زبانِ کسی نَرَوَد و سخنی از تو به میان نیاید، انگار که حضورِ جسمانی داری. (۵) آن را که: برایِ کسی که. ارمغانی: ارمغان، سوغاتِ سَفَر. (۶) مُژدگانی: اِنْعامی که شنوندهٔ خَبَرِ خوش به آوَرَندهٔ خَبَر دهد. (۷) معنای بیت: غَم را از دل نمی‌توان بیرون کرد، مگر آنکه امیدِ شادی در کار باشد. (۸) صورت: چهره، اندام. وجود: تن، بدن. (۹) مهربانی: عاشقی. در چاپِ یغمایی «مهرگانی» آمده است. معنای بیت: اگر اکنون که فصلِ بهار و هنگامِ عاشقی است آشتی کُنی، کارِ نیکویی کرده‌یی. (۱۰) خَطِ سبز: مویِ نورسته بر کنارِ چهره. خَدّ: گونه. ارغوانی: به رنگِ گُلِ ارغوان، سُرخ رنگ. (۱۱) همچُنانَش: ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به یاد است: «همچنان از یادش نمی‌رَوَد».

۱ بَرآنَم گَر تو بازآیی که در پایَت کُنم جانی	وَزین کمتر نَشایَد کَردْ در پایِ تو قُربانی
۲ امید از بَخت میدارمْ بَقایِ عُمرِ چندانی	کَزْ ابرِ لُطف بازآیَدْ به خاکِ تِشنه بارانی
۳ میانِ عاشق و معشوقْ اگر باشد بیابانی	درختِ ارغوان رویَدْ به جایِ هر مُغیلانی
۴ مَگَر لیلی نمیدانَد که بیدیدارِ میمونَش	فَراخایِ جهان تَنگ است بر مَجنونْ چو زندانی
۵ دَریغا عَهدِ آسانی که مِقْدارَش ندانستم	ندانی قَدْرِ وَصل اِلّا که دَرمانیْ به هِجرانی
۶ نه در زُلفِ پَریشانَتْ مَنِ تنها گرفتارم	که دل در بَنْدِ او داردْ به هر مویی پَریشانی
۷ چه فِتنهست اینکه در چَشمَت بهغارت میبَرد دلها	تویی در عَهدِ ما گَر هست در شیراز فَتّانی
۸ نَشایَد خونِ سعدی را به باطِل ریختن حَقّا	بیا سَهْل است اگر داری به خَطِّ خواجه فَرمانی

۹ زمانِ رَفته باز آیدْ وَلیکن صَبر میباید
که مُسْتَخْلَص نمیگردد بهاری بیزمستانی

❶ **بَرآنَم:** قصد دارم، تصمیم گرفتهام. **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، سزاوار نیست. **معنای بیت:** اگر بَرگَردی قصد دارم که (به عنوانِ خیرِمقْدَم) جانِ خود را در قَدَمَت قربانی کُنم، قربانی کردنِ چیزی کمتر از جان در پایِ تو هیچ شایسته نیست. ❷ **ابرِ لُطف:** [تَشبیهِ صَریح] ابرِ مهربانی و مَحَبَّت. **معنای بیت:** امیدوارم بَختَم یاری کُند و آن قدر عُمر کُنم که (تو با من بر سَرِمهر بیایی و) از ابرِلُطف و مهربانیِ تو بارانی به خاکِ تشنهٔ وجودِ من بِبارَد. ❸ **درخت:** در چاپِ یغمایی «درختی» آمده است. **مُغیلان:** خارِشُتر. نوعی درختچهٔ پُرخار که در شنزارها میرویَد. **معنای بیت:** اگر میانِ عاشق و معشوق بیابانی پُر از خارهایِ مُغیلان جدایی افکنده باشد، در چَشمِ عاشقِ مُشتاق، و به نیرویِ عشق، به جایِ هر بوتهٔ خار درختِ ارغَوان میرویَد (و عاشق به هنگامِ پیمودنِ این فاصله خود را نه در بیابان، بلکه در میانِ گُلزار خواهد یافت). ❹ **مَگر:** آیا. **دیدار:** چهره. **میمون:** فرخنده، مبارک. **فَراخا:** فراخنا، گُستره، پَهنه. **معنای بیت:** آیا لیلی نمیداند که بدونِ دیدنِ چهرهٔ فرخندهٔ او جهان با همهٔ گستردگی برایِ مجنون مانندِ زندانِ تنگ و تاریک است؟ ❺ **دَریغا:** افسوس. **عَهدِ آسانی:** روزگارِ آسایش و خوشی. **مِقْدار:** قَدْر، ارزش. **درمانی:** گرفتار شوی. **هِجران:** جدایی، دوری.

❻ **که:** بلکه. **دارد:** در اینجا یعنی «باشد»، و به این معنا در جاهایِ دیگر نیز به کار رفته است، از جمله: «دیگران را غَمِ جان دارد و ما جامهدَران / که بفرمایی تا از سَرِ جان بَرخیزیم». **معنای بیت:** تنها من نیستم که در زُلفِ پَریشانِ تو گرفتارم، بلکه آنقدر دل در دامِ زُلفِ تو افتاده است که میتوان گفت به ازایِ هر تارِ مویی دلِ پَریشانی هست. بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه، دلِ عاشق همواره در پیچ و خَمِ زُلفِ یار اسیر است. ❼ **فِتنه:** آشوب، بَلا. **عَهد:** دوران، روزگار. **فَتّان:** بسیار زیبا و دِلْفریب، افسونگر. ❽ **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، سزاوار نیست، نباید، نمیتوان. **خَطّ:** در چاپِ یغمایی «قول» آمده است. **خواجه:** قاعدتاً در اینجا یعنی «وزیر» و به احتمالِ قوی مُراد «علاءالدین عَطامَلِک جوینی صاحبدیوان» و یا برادرِ او «شمسالدّین محمد جوینی صاحبدیوان» است (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **معنای بیت:** به راستی که نمیتوان خونِ سعدی را به ناحَق ریخت، اما اگر فرمانی به خَطِّ وزیر داری، بیا که کُشتنِ سعدی کارِ آسانی خواهد بود. ❾ **مُسْتَخْلَص نمیگردد:** به دست نمیآید، حاصل نمیشود.

۱ بهار آمد که هر ساعت رَوَد خاطِر به بُستانی — به غُلْغُل در سَماع آیَنْد هر مرغی بـه دَستانی

۲ دَمِ عیسی‌ست پِنْداری نَسیمِ بادِ نوروزی — که خاکِ مُرده باز آید دَرو روحیّ و ریحانی

۳ بـه جولان و خَرامیدنْ دَرآمَد سَروِ بُستانی — تو نیز ای سَروِروحانیْ بِکُن یک‌بار جولانی

۴ بـه هر کویی پَری‌رویی بـه چوگان می‌زَنَد گویی — تو خود گویِ زَنَخ داریْ بِساز از زُلفْ چوگانی

۵ به‌چندین حیلَت‌وحِکْمَت که‌گوی از هَمگِنان بُردم — بـه چوگانَم نمی‌اُفْتَدْ چُنین گویِ زَنَخْدانی

۶ بیار ای باغبان سَرویْ بـه بالایِ دِلارامَم — کـه باری مـن نَدیدَستَم چُنین گُل در گُلستانی

۷ تـو آهوچَشم نَگْذاریْ مَرا از دست تا آنگَه — کـه هَمچون آهـو از دستَتْ نَهَم سَر در بیابانی

۸ کَمالِ حُسنِ رویَت را صِفَت کردن نمی‌دانَم — کـه حیران بازْ می‌مانَمْ چـه داند گفت حیرانی

۹ وِصالِ توست اگر دل را مُرادی هست و مَطْلوبی — کِنارِ توست اگـر غَم را کِناری هست و پایانی

۱۰ طَبیب از من به جان آمد که سعدی قِصّه کوتَه کُن — کـه دَردَت را نمـی‌دانـمْ بُرون از صَبـر درمانی

۱) خاطِر: دل. غُلغُل: بانگ و فریاد، شور و غوغا. به جایِ «به غُلغُل» در چاپِ یغمایی «چو بُلبُل» آمده است. سَماع: در اینجا یعنی «آوازِ خوش». دَستان: سرود، نغمه، ترانه. معنای بیت: بهار از راه رسید تا دل، هر لحظه به سویِ باغ و گُلستانی کشیده شود و هر پرنده‌یی با نغمه‌یی آوازِ خوش سَر دهد و شور و غوغا به پا کُند. ۲) دَمِ عیسی: نَفَسِ مُعجزه‌آسایِ مسیح که مُرده را زنده می‌کرد. نَسیم: بویِ خوش. این واژه به معنایِ «روح» هم هست. در چاپِ یغمایی «نَسیمِ صبحِ نوروزی» آمده است. ریحان: هر گیاهِ خوشبو. معنای بیت: بویِ خوشِ بادِ نوروزی گویی نَفَسِ حیات‌بَخشِ عیسی است که وقتی بر خاکِ مُرده می‌وَزَد، خاک جان می‌گیرد و در آن گُل‌ها و گیاهانِ خوشبو می‌رویند. ۳) جولان: گشتن، گردیدن. خَرامیدن: با ناز راه رفتن. مُراد از «جولان و خَرامیدن» در موردِ «سَروِباغ» حرکتِ شاخه‌هایِ آن در اثرِوَزِشِ نَسیم است. سَروِروحانی: سَروِمَلَکوتی، کنایه از «یارِسَروبالا» است. معنای بیت: اکنون که سَروِباغ در اثرِوَزِشِ نَسیمِ نوروزی به رقص و جُنبش درآمده است، تو هم ای یارِسَروبالایِ مَلَکوتی، چرخی بِزَن و پایی بِکوب. ۴) پَری‌روی: دارایِ چهره‌یی زیبا مانندِ پَری. چوگان: چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِکَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رود. گوی: توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. زَنَخ: چانه. «گویِ زَنَخ»، [تَشبیهِ صَریح] چانهٔ گِرد. معنای بیت: اکنون که در هر کوی و بَرزنی، زیبارویی به بازیِ گوی و چوگان روی آورده است، تو نیز از زُلفِ سَرکَجِ خود چوگانی درست کُن تا با گویِ دِلرُبایِ چانه‌ات بازی کُند (زُلفِ سَرکَجِ خود را رها کُن تا زیرِ چانه‌ات بیُفتد و در اثرِوَزِشِ باد به آن بخورد). ۵) حیلَت: حیله، تَدبیر. گوی بُردن از (کسی): سِبْقَت جُستن بر (کسی)، برتری یافتن بر (کسی). هَمگِنان: همه، هَمگان. معنای بیت: من که به یاریِ تَدبیر و دانشِ بسیار بر هَمگان برتری یافته‌ام، چنین گویِ چانه‌یی به چوگانم نمی‌افتد (دستم به یار نمی‌رسد). ۶) به بالایِ: به زیبایی و کشیدگیِ قد و بالایِ. دِلارام: آن که مایهٔ آرامشِ دل است، کنایه از «معشوق، مَحبوب». باری: یک بار. به جایِ «که باری من» در چاپِ یغمایی «که من باری» آمده است. نَدیدَستَم: ندیده‌استم، ندیده‌ام. ۷) آهوچَشم: دارایِ چَشمی به زیباییِ چَشمِ آهو. نَگْذاری مرا از دست: مرا رها نمی‌کُنی. آهو: در چاپِ یغمایی «آهوی» آمده است. معنای بیت: تو زیباروِیِ آهوچَشم تا وقتی بَلایی بر سَرَم نیاوری که از همه گُریزان شوم و مانندِ آهویِ وحشی سَر به کوه و بیابان بِگُذارم، رهایم نمی‌کُنی. ۸) حُسن: زیبایی. صِفَت کردن: وصف کردن. نمی‌دانم: به معنایِ «نمی‌توانم» هم هست. معنای بیت: من از عُهدهٔ وصفِ کمالِ زیباییِ چهرهٔ تو بَرنمی‌آیم، زیرا با دیدنِ این همه زیبایی حیران می‌مانم و آدمِ حیران چه می‌تواند بگوید؟ ۹) مَطلوب: خواسته، مَقصود. کِنار: ۱. آغوش ۲. ساحل، کرانه. معنای بیت: دلِ من جز وصالِ تو آرزو و مقصودی ندارد، و اگر دریایِ غَم ساحلی و پایانی داشته باشد، این ساحل جز آغوشِ تو نیست. ۱۰) به جان آمد: به تنگ آمد. قِصّه: شِکوه و شِکایَت. نمی‌دانم: نمی‌شناسم، سُراغ ندارم. بُرون از: غیر از، جز. صَبر: ۱. شکیبایی، تَحمُّل ۲. مادّه‌یی بسیار تلخ و مُهَوِّع که از گیاهی به همین نام به دست می‌آید و مصرفِ دارویی دارد.

۱ بَنـده‌ام گر بـه لُطف می‌خوانی — حاکِمـی گـر بـه قَـهـر می‌رانی
۲ کَس نَشـایَـد که بر تـو بُگْزینَنْد — که تو صورت به کَس نمی‌مانی
۳ نَدَهیمَت بـه هـر کِـه در عـالَـم — وَرْتـو مـا را بـه هـیـچ نَسْتانی
۴ گفتم این دَردِ عشـقِ پـنـهـان را — بـه تـو گویمْ که هـم تـو دَرمانی
۵ باز گفتم چه حاجَت است به‌قول — کـه تـو خود در دلـیّ و می‌دانی
۶ نَـفْـس را عـقـل تَربیَت می‌کرد — کَزْ طـبـیـعـت عِـنـان بِگَردانی
۷ عشـق دانی چه گفت تَـقـویٰ را — پَنجه بـا مـا مَـکُـن کـه نَتْوانی
۸ چه خَـبَـر دارد از حقیقتِ عشق — پـای‌بَنْـدِ هـوایِ نَـفْـسـانی
۹ خودپَرَستان نَظَر به شَخص کُنند — پـاکْبـیـنـانْ به صُـنْـعِ رَبّانی
۱۰ شبِ قَدْری بُـوَد که دسـت دهد — عـارِفــان را سَـمـاعِ روحـانی
۱۱ رَقـص وقـتـی مُسَلَّمَت بـاشـد — کاشتین بـر دو عـالَـم افشـانی
۱۲ قِـصّـهٔ عشـق را نهایت نیسـت — صَـبـرِ پـیـدا و دَردِ پـنـهـانی
۱۳ سعدیا دیگر ایـن حَدیث مَگوی — تـا نـگـویـنـد قـصّـه می‌خوانی

(۱) حاکِمی: فرمانروا هستی، حُکمْ حُکْمِ توست. معنای بیت: اگر مرا از رویِ لُطف و مهربانی به نزدِ خود بخوانی و بپَذیری، این لطفی است که در حقِ بَندهٔ خود کرده‌یی و اگر مرا با خشم و قَهر از خود بِرانی، حُکمْ حُکْمِ توست و من در برابرِ آن تسلیم هستم. (۲) نَشایَد: [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، نمی‌توان. که: زیرا. صورت: چهره، اندام. و در اینجا قید است به معنایِ «به صورت، از نَظَرِ صورت». معنای بیت: نمی‌توان کسی را بر تو ترجیح داد، زیرا کسی نیست که در زیباییِ چهره و اندام به تو شبیه باشد. (۳) هر که در عالَم: هر که در عالَم هست، جهانیان. وَرْ: و اگر، حتی اگر. معنای بیت: ما حاضر نیستیم تو را به هر که در جهان هست بفروشیم، حتی اگر تو ما را به قیمتِ هیچ خریدار نباشی. (۴) گفتم: با خود گفتم، پیشِ خود فکر کردم. (۶) نَفْس: در اینجا یعنی «دل» (زیرا در بیتِ بعد، عشقْ جایگزینِ آن شده است). کَزْ: که از. «که» در اینجا بیانی است. طبیعت: طَبْع، خو، سِرِشت. عِنان گرداندن: روی گرداندن، دست کشیدن. معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده است. (۷) تقوی: مُعادلِ «عقل» است که در بیتِ قبل آمده است. پَنجه کردن: زورآزمایی کردن، مُقابله کردن، جنگیدن. معنای بیت‌هایِ ۶ و ۷: عقل به تعلیم و تربیتِ دل پرداخت و گفت:



تو باید دست از خُلْق و خویِ خود بَرداری و عاشقی را کِنار بِگُذاری. می‌دانی عشق (=دل) در پاسخِ تقوا (=عقل) چه گفت؟ گفت: با ما زورآزمایی نکُن، زیرا از پَسِ ما بَرنمی‌آیی. ⑧ پای‌بند: اسیر، گرفتار. ⑨ شخص: تن، بدن. صُنْع: آفرینش. معنای بیت: تنها خودپَرَستانِ هَوَسباز به زیباییِ جسمانی و ظاهری چَشم می‌دوزند، کسانی که چَشم و دلی پاک دارند و آلوده‌نَظَر نیستند، به زیباییِ آفرینشِ الهی نگاه می‌کنند. ⑩ شَبِ قَدْر: به تعبیرِ قرآن (در سورهٔ قَدْر) شبی است که از هزار ماه بهتر است. مشهور است که شبِ قَدْر در ماهِ رمضان است، اما در تعیینِ آن اختلافِ نَظَر است. گفته‌اند هر که در این شب عبادت کُند، عزَّت و شَرَف می‌یابد و دُعایش مُستجاب می‌شود. عارف: در لغت به معنایِ «دانا و شناسنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. سَماع: در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. روحانی: مَلَکوتی. «روحانی» در اصل مَنسوب به روح و عالَمِ عقول و نفوسِ مُجرَّد است. معنای بیت: شبی که عارفان در آن بتوانند به سَماعِ روحانی بپَردازند، همچون شبِ قَدْرِ عزیز است. ⑪ مُسَلَّم: جایز، رَوا. «وقتی مُسلَّمَت باشد» یعنی «هنگامی برایِ تو رَواست، زمانی حَق داری به رقص درآیی». آستین افشاندن: ۱. رقصیدن ۲. تَرک کردن، رها کردن. دو عالَم: دنیا و آخِرَت. معنای بیت: رقص در مَجلِسِ سَماع هنگامی برایِ تو مُجاز است که از دنیا و آخِرَت چَشم بپوشی (و چیزی جز معشوقِ اَزَلی را نخواهی). ⑫ معنای بیت: داستانِ عشق، که داستانِ صبوری و شَکیبایی در ظاهر و دَرد کشیدن در باطن است، پایانی ندارد. ⑬ معنای بیت: سعدی! دیگر از عشق سخن نگو تا (بی‌خَبَران) نگویند که افسانه‌سرایی می‌کُنی.

۱ جَمعی کـه تـو در مـیـانِ ایشانـی — زان جَـمـعْ بـه در بُـوَد پَریشانـی

۲ ای ذاتِ شَریف و شَخصِ روحانی — آرامِ دلــیّ و مَــرهَــمِ جـانــی

۳ خُـرَّم تَـنِ آن کِـه بـا تـو پـیـونـدد — وان حَلقه کـه در مـیـانِ ایشـانـی

۴ مـن نیز بـه خِدمَت کَـمَـر بَـنْـدم — باشد که غُـلامِ خویشتَن خـوانـی

۵ بَر خوانِ تـو این شِـکَـر که می‌بینم — بی‌فـایـده‌یی مَگس که مـی‌رانـی

۶ هر جا که تو بُـگْـذری بدین خوبی — کَس شک نکُند که سَـروِ بُستانـی

۷ هَرک این سَر دست و ساعِدَت بیند — گَـر دل ندهدْ به پَـنـجـه بِشتانـی

۸ مـن جسـمْ چُنین نـدیـده‌ام هرگز — چندان که قـیـاس می‌کُنم جانـی

۹ بـر دیدهٔ مـن بُـرو که مَـخْـدومـی — پَـروانِـه بـه خون بِدِه که سُلطانـی

۱۰ مـن سَـر زِ خَـطِ تـو بَرنمی‌گـیـرم — وَرْ چون قَلَمَم بـه سَـر بِـگَـردانـی

۱۱ این گَـرد کـه بر رُخ اسـت می‌بینی — وان دَرد که در دل است مـی‌دانـی

۱۲ دودی که بـیـایـد از دلِ سـعـدی — پیداسـت که آتشی‌سـت پنهانـی

۱۳ می‌گـویـد و جان بـه رَقص می‌آید
خوش می‌رَوَد این سَماعِ روحانـی

(۱) به دَر بُـوَد: بیرون است، دور است. معنای بیت: تو در میانِ هر جمعی که باشی، پَریشانی و غَم به آن راهی نخواهد داشت. (۲) ذاتِ شَریف: وجودِ گرانمایه. شَخصِ روحانی: جسمی از جنسِ روح، تنی به لَطافتِ جان. مَرهَم: داروی روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند. (۳) معنای بیت: خوشا به حالِ کسی که با تو هم‌نشین باشد، و خوشا به حالِ جمعی که تو در میانِ ایشان باشی. (۴) به خِدمَت (کسی) کَمَر بَستن: آمادهٔ بندگی و خدمتگزاری (کسی) شدن. باشد که: به این امید که. (۵) معنای بیت: با این شِکَری که من بر سَفرهٔ تو می‌بینم، راندن و دور کردنِ مگس فایده‌یی ندارد (هرچه برانی دوباره برمی‌گردد). سَراپایِ وجودِ تو چنان شیرین است که عاشقان بی‌اختیار به سویِ تو کشیده می‌شوند و هرچه چهره تُرُش کُنی و خشمگین شوی، چَشم از تو نمی‌پوشند. (۶) خوبی: زیبایی. (۷) هرک: مُخَفَّفِ «هر که، هر کَس». به جایِ «هرک این سَردست» در چاپِ یغمایی «هر که این سَر و دست» آمده است. معنای بیت: هر کس پنجه و دست و بازویِ زیبا و خوش‌تَراشِ تو را ببیند، اگر دل از دست ندهد، تو به نیرویِ زیباییِ پَنجهٔ خویش دِلَش را می‌رُبایی و عاشقِ خود می‌کُنی. (۸) چندان که: هر قدر که. قیاس می‌کُنم: می‌سَنْجَم. معنای بیت: من هرگز تنی به این لطافت ندیده‌ام، هرچه می‌سنجم و می‌اندیشم می‌بینم که تو جسم نیستی، بلکه روحِ مُجسَّمی. (۹) که: زیرا. مَخدوم: کسی که خدمتگزار به او خدمَت می‌کُند، سَروَر. پروانه: فرمانِ پادشاهان، حُکْم. معنای بیت: بر چَشمِ من قَدَم بُگذار، زیرا تو سَروَرِ منی، فرمانِ قَتلَم را صادر کُن، زیرا تو پادشاهِ مَنی (من در برابرِ تو کاملاً تسلیم هستم). (۱۰) خَط: خَطِ فرمان، حُکْم. «سَر از خَط بَرگرفتن»، کنایه از «سَرپیچی کردن». وَرْ: و اگر، حتی اگر. چون: مِثْلِ، مانندِ. معنای بیت: من سَر از خَطِ فرمانِ تو بَرنمی‌دارم و سَرپیچی نمی‌کُنم، حتی اگر مرا مانندِ قَلَمی که با سَر بر وَرَق حرکت می‌کُند، سَرگردان کُنی. (۱۱) گَرد: (در معنایِ مَجازی) غَم، اندوه. مُراد گَرد و غُبارِ غَمی است که بر چهرهٔ عاشق نشسته است. (۱۳) سَماع: در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. معنای بیت‌هایِ ۱۲ و ۱۳: دودی که از دلِ سعدی در هوا می‌پیچد، نشانهٔ آتشی است که به طورِ پنهانی شعله‌ور است. سعدی شعر می‌سراید و جان به رَقص می‌آید. این سَماعِ معنوی است که به خوشی جریان دارد.

۱ نگویم آب و گِل است آن وجودِ روحانی	بدین کَمال نباشَدْ جَمالِ انسانی
۲ اگر تو آب و گِلی همچُنان که سایرِ خَلْق	گِلِ بهشت مُخَمَّر به آبِ حیوانی
۳ به هر چه خوب‌تر اَنْدَر جهان نَظَر کردم	که گویَمَش به تو مانَد تو خوب‌تر زانی
۴ وجودِ هر کِه نِگَه می‌کُنم زِ جان و جَسَد	مُرکَّب است و تو از فَرق تا قَدَم جانی
۵ گَرَت در آینه سیمایِ خویش دل بِبَرَد	چو من شویّ و به دَرمانِ خویش دَرمانی
۶ دلی که با سَرِ زُلفَت تَعَلُّقی دارد	چگونه جمع شودْ با چُنان پَریشانی
۷ مَرا که پیشِ تو اقرارِ بَندگی کردم	رَواست گَر بِنَوازیّ و گَر بِرَنجانی
۸ ولی خِلافِ بزرگان که گفته‌اند مَکُن	بِکُن هر آنچه بِشایَدْ نه هر چه بِتْوانی
۹ طَمَع مَدار که از دامَنَت بِدارَم دست	به آستینِ مَلالی که بر مَن افشانی
۱۰ فِدایِ جانِ تو گَر مَن فِدا شوم چه شود	برایِ عید بُوَد گوسفندِ قُربانی

۱۱ رَوانِ روشنِ سعدی که شَمعِ مَجْلِسِ توست
به هیچ کار نیاید گَرَش نَسوزانی

(۱) گِل: در اینجا به معنایِ «خاک» است. آن: در چاپِ یغمایی «این» آمده است. وجود: به معنایِ «تن، بدن» هم هست. روحانی: مَلَکوتی. معنا در بیتِ بعد آمده است. (۲) مُخَمَّر: سِرِشته، عَجین شده. آبِ حیوان: آبِ حَیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. معنای بیت‌هایِ ۱ و ۲: نمی‌گویم که آن وجودِ مَلَکوتی را از آب و خاک آفریده‌اند، زیرا جَمالِ انسانی به این حَدّ از کمال نمی‌رسد. اگر تو به راستی مانندِ دیگر مَردم از آب و خاک آفریده شده‌یی، در این صورت قطعاً آن خاک نه خاکِ دنیَوی، بلکه خاکِ بهشت است و آن آب نه آبِ عادی، بلکه آبِ حیات است. (۳) خوب‌تر: زیباتر. معنای بیت: به زیباترین چیزهایی که در جهان می‌توان یافت نگاه کردم تا آنها را به تو تشبیه کُنم و تو را به آنها، ولی دیدم که تو از هر چه دیده‌ام زیباتری. (۴) جَسَد: جسم. مُرکَّب است: تشکیل شده است. (۵) سیما: در اینجا یعنی «چهره». چو: مِثْلِ، مانندِ. و: در چاپِ یغمایی «که» آمده است. درمانی: درمانده می‌شوی، عاجز می‌شوی. معنای بیت: اگر چهرهٔ زیبایِ خود را در آینه ببینی و دل از دست بدهی و عاشقِ خود شوی، به همان دَردی مُبتلا خواهی شد که من شده‌ام و از درمانِ خود عاجز می‌شوی. (۶) تَعلُّق: (در معنایِ تَحت‌اللّفظی) چَنگ زدن، آویختن. جمع شود با: در چاپِ یغمایی «جمع بُوَد در» آمده است. معنای بیت: (بنا به سُنَّتِ شعرِ عاشقانه دلِ عاشق همواره در خَمِ زُلفِ یار اسیر است) دلی که به سَرِ زُلفِ پَریشانِ تو آویخته است، چگونه ممکن است با آن همه پَریشانی به جمعیّتِ خاطِر برسد و آرامش داشته باشد. (۷) گر... وگَر: چه... و چه، خواه... و خواه. بِنَوازی: مورد لُطف و مَحَبَّت قرار دهی. (۸) بِشایَد: [از مَصدرِ شایستن] شایسته است، سزاوار است. معنای بیت: اما بر خلافِ نصیحتِ بزرگان رفتار نکُن که گفته‌اند: تنها کاری را بکُن که شایسته است، نه هر کاری که می‌توانی. (۹) طَمَع مَدار: تَوَقُّع نداشته باش، انتظار نداشته باش. آستین افشاندن: در اینجا یعنی «با حرکتِ دست و آستین، کراهت و بیزاریِ خود را نشان دادن.» مَلال: بیزاری. معنای بیت: تَوَقُّع نداشته باش که وقتی دست و آستینت را به نشانهٔ بیزاری به طَرَفِ من تکان می‌دهی تا دورم کُنی، دست از دامَنَت بَردارم و رهایت کُنم. (۱۰) فِدا شوم: در چاپِ یغمایی «تَلَف شوم» آمده است. معنای بیت: اگر من فدایِ تو شوم اتِّفاقِ مهمی نمی‌افتد. سَرِ تو سلامَت باد. عاشق، گوسفندِ قربانی است که باید او را در روزِ عیدِ قربان سَر بُرید (قربانی شدن برایِ عاشق عید است). (۱۱) معنای بیت: جانِ روشن و دانایِ سعدی شمعی است که تنها در مَجلِسِ تو پَرتوافشانی می‌کُند، اگر او را نسوزانی به هیچ دَردی نمی‌خورد.

۱	ذوقی چُنان ندارد بی دوست زندگانی	دودَم به سَر بَرآمَدْ زین آتشِ نَهانی
۲	شیراز دَر بَبسته ستْ از کاروان وَلیکن	ما را نمی‌گُشایَنْد از قیدِ مهربانی
۳	شرحِ غَمَت نگویم در صورتَم نِگَه کُن	دفتر دراز باشد دیباچه‌اش بِخوانی
۴	اُشتُر که اختیارَش در دستِ خود نباشد	می‌بایَدَش کشیدنْ باری به ناتوانی
۵	خونِ هزار وامِقْ خوردی به دِلْفَریبی	دست از هزار عَذرا بُردی به دِلْستانی
۶	صورَت‌نِگارِ چینیْ بی خویشتن بِمانَد	گَر صورتَت بِبینَدْ سَر تا به سَر مَعانی
۷	ای بَر دَرِ سَرایَتْ غوغایِ عشقبازان	هَمچون بر آبِ شیرینْ آشوبِ کاروانی
۸	تو فارغیّ و عشقَتْ بازیچه می‌نمایَد	تا خَرمَنَت نسوزدْ تَشویشِ ماندانی
۹	می‌گُفتَمَت که جانیْ دیگر دَریغَم آید	گَر جوهری بِهْ از جانْ ممکن بُوَد تو آنی
۱۰	سَروی چو در سَماعیْ بَدْری چو در حَدیثی	صُبحی چو در کِناریْ شمعی چو در میانی
۱۱	اوّل چُنین نبودیْ باری حقیقتی شُد	دی حَظِّ نَفْس بودیْ امروز قوتِ جانی
۱۲	شهر آنِ توست و شاهیْ فَرمای هرچه خواهی	گَر بی عَمَل بِبَخشیْ وَرْ بی گُنَه بِرانی

۱۳ رویِ امیدِ سعدیْ بر خاکِ آستان است
بعد از تو کَس ندارد یا غایَةَ‌ الامانی

❶ ذوق: در اصل به معنایِ «چَشیدن» است و در اینجا به معنایِ «مَزه، خوشی، لَذَّت». معنای بیت: زندگی بی یار هیچ لَذّتی ندارد (زیرا حاصلی جز سوختن در آتشِ دوری ندارد)، آتشِ پنهانِ عشق که در دِلَم می‌سوزد چنان شعله‌ور است که دودش به سَرَم رسیده است (سَراپا می‌سوزم). ❷ قید: بَند، زنجیر. مهربانی: عاشقی. معنای بیت: دروازهٔ شیراز به رویِ کاروان‌ها بسته نیست (به ظاهر می‌توان از اینجا رفت)، اما ما را با زنجیرِ عاشقی بسته‌اند و آزاد نمی‌کنند. ❸ دفتر: کتاب. دیباچه: سَرآغاز، مُقَدّمه. چهرهٔ خود را به سَرآغازِ کتابِ غَمِ جدایی از یار تشبیه کرده است. این بیت در چاپِ فروغی نیامده است. ❺ خون خوردن: معشوق در شعر به «خون‌خواری و عاشق‌کُشی» مشهور است و مُراد این است که «عاشقِ خود را تا حدِّ مرگ زَجر می‌دهد». وامِق: عاشقِ عَذرا (نگاه کنید به فرهنگِ اعلام پایانِ کتاب). دست از (کسی) بُردن: کنایه از «سِبْقَت گرفتن از (کسی)، پیشی گرفتن از (کسی)». دِلْستانی: دِلْبَری، دِلْرُبایی. ❻ صورت‌نِگار: نقّاش. بی‌خویشتن: از خود بی‌خود. صورت: چهره و اندام. و نیز به معنایِ «ظاهر» (در مُقابلِ باطن). مَعانی: جمعِ معنی، صفات و خصوصیاتِ پَسندیدهٔ شخص. «معنی» به معنایِ «حقیقت و باطن» هم هست. معنای بیت: اگر نگاهِ نقّاشِ چینی به چهره و اندامِ تو - که سَراپا زیبایی و حقیقت است - بیفتد، از خود بی‌خود می‌شود. ❼ غوغا: هیاهو، فریاد. به جایِ «غوغایِ» در چاپِ یغمایی «آشوبِ» آمده است. آشوب: در چاپِ یغمایی «غوغای» آمده است. کاروانی: اهلِ



کاروان. **معنای بیت:** ای دِلْبَری که ازدحام و هیاهوی عاشقان بر دَرِ خانهٔ تو، به ازدحام و هیاهوی کاروانیان بر کنارِ چشمهٔ آبِ شیرین می‌مانَد. ⑧ **فارغ:** آسوده، بی‌خیال. **عشقَت:** عشق در نَظَرِ تو، عشق برای تو. **می‌نمایَد:** به نَظَر می‌رسد. **خَرمَن:** مُراد «خَرمَنِ هستی» است. **تَشویش:** پَریشانی، آشفتگی، اضطراب. ⑨ **دَریغَم آید:** حیفَم می‌آید. در چاپِ یغمایی «دَریغَم آمد» آمده است. **جوهر:** گوهر. **معنای بیت:** پیش از این تو را جان می‌خواندم، اما حالا دیگر حیفَم می‌آید، اگر گوهری بهتر و ارزشمندتر از جان بِتَوان یافت، تو آن گوهری. ⑩ **چو:** وقتی. **سَماع:** در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. **بَدْر:** ماهِ تمام، ماهِ شبِ چهارده. **معنای بیت:** وقتی به رقص و پایکوبی می‌پَردازی، به سَرو می‌مانی. وقتی سخن می‌گویی، به ماهِ شبِ چهارده می‌مانی. وقتی در آغوش می‌آیی، به روشنی و زیباییِ صبح می‌مانی و وقتی در میانِ جمع می‌نشینی، مایهٔ روشنی و گرمی و رونَقِ مَجلِس می‌شوی (شمعِ اَنْجُمَنی). ⑪ **باری:** به هر حال، به هر تقدیر، خلاصه. **دی:** دیروز. **حَظِّ نَفْس:** لَذَّتِ نَفْس. **قوتِ جان:** غذایِ روح. **معنای بیت:** در آغاز این‌گونه نبودی، به هر تقدیر اکنون مُسلَّم شده است که تو اگرچه دیروز برایِ من مایهٔ لَذَّتِ نَفْسانی بودی، امروز به غذایِ روح تبدیل شده‌یی. ⑫ **معنای بیت:** شهرِ وجودِ من و پادشاهیِ آن از آنِ توست، هرچه می‌خواهی فرمان بِدِه (من در برابرِ فرمانِ تو تسلیم هستم)، خواه بی‌آنکه کاری دَرخورِ تو کرده باشم، بر من رحمَت آوری و لُطف کُنی و خواه بی‌آنکه گناهی مُرتکب شده باشم، مرا از خودِ بِرانی (در هر حال، حُکمْ حُکْمِ توست). ⑬ **رویِ امید:** [اضافهٔ استعاری] **آستان است:** در چاپِ یغمایی «آستانَت» آمده است. **بعد از تو:** غیر از تو. در چاپِ یغمایی «بِهْ از تو» آمده است. **غایَةُ الْاَمانی:** اوجِ آرزو. **معنای بیت:** سعدی رویِ امیدِ خود را بر آستانِ تو نهاده است و جز تو کسی را ندارد، ای اوجِ آرزو.

۱	کِبْر یک سو نِهْ اگر شاهِدِ درویشانی	دیوِ خوش طَبْع بِهْ از حورِ گِرِه‌پیشانی
۲	آرزو می‌کُنَدَم بـا تـو دَمی در بُستان	یا به هر گوشه که باشدْ که تو خود بُستانی
۳	با مَنِ کُشتهٔ هِجرانْ نَفَسی خوش بِنِشین	تا مَگَر زنده شومْ زان نَفَسِ روحانی
۴	گَر در آفاق بِگَردیْ به جز آیینه تو را	صورتی کَس نَنِمایَد که بِدو می‌مانی
۵	هیچ دورانی بی فِتنه نگویند که بود	تو بدین حُسن مَگَر فِتنهٔ این دورانی
۶	مَردم از ترسِ خدا سَجدهٔ رویَت نکُنند	بامْدادَت که بِبینَنْد و من از حیرانی
۷	گَرَم از پیش بِرانیّ و به شوخی نَرَوَم	عَفو فَرمایْ که عَجْز استْ نه بی‌فَرمانی
۸	نه گُزیر است مَرا از تو نه امکانِ گُریز	چاره صَبر است که هَم دَردی و هَم دَرمانی
۹	بندگان را نَبُوَد جز غَمِ آزادی و من	پادشاهی کُنم اَرْبَندهٔ خویشَم خوانی
۱۰	زین سُخن‌هایِ دِلاویز که شَرحِ غَمِ توست	خَرمَنی دارم و تَرسَم به جوی نَسْتانی
۱۱	تو که یک روز پَراکنده نبوده‌ست دِلَت	صورتِ حالِ پَراکنده‌دِلان کِی دانی
۱۲	نَفَسی بَنده‌نَوازی کُن و بِنْشین اَرْ چند	آتشی نیست که او را به دَمی بِنْشانی
۱۳	سُخنِ زنده‌دلان گوش کُن از کُشتهٔ خویش	چون دِلَم زنده نباشد که تو در وِی جانی

۱۴ این توانی که نیایی زِ دَرِ سعدی باز
لیک بیرون رَوی از خاطِرِ او نَتْوانی

(۱) کِبْر: تَکَبُّر، غرور. یک سو نهادن: کنار گذاشتن، دست برداشتن، رها کردن. شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظر است. دیو: دیو را موجودی عظیم و مَهیب و قادر به کارهایِ فوق‌العاده و غالباً به صورتِ انسانی بلندقامَت و تنومند و زشت و هولناک و دارایِ شاخ و دُم تَصَوّر و تصویر کرده‌اند. دیو مَظهَرِ گُمراه‌کُنندگی و صفاتِ رَذیله است. واژهٔ «دیو» به طورِ کلّی به معنایِ مَجازیِ «آدمِ پَست و شَریر و پَلید» به کار رفته است. خوش طَبْع: خوش اخلاق، خوش‌خو. حور: زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی، اما در فارسی به صورتِ مفرد به کار رفته است و در اینجا مُراد «دِلبَرِ زیبا و سیه‌چَشم» است. گِرِه‌پیشانی: عبوس، تُرُش‌رو، اخم‌آلود. معنای بیت: اگر زیباروِیِ عاشقانِ تهیدستی، از غرور و تَکَبُّر دست بَردار، زیرا حتی دیوِ زشت‌رویِ خوش‌اخلاق از زیباروِیِ بهشتیِ عَبوس بهتر است. (۲) آرزو می‌کُنَدَم: آرزویم می‌کُند، آرزو دارم. دَمی: نَفَسی، لحظه‌یی. که: زیرا. معنای بیت: دِلَم می‌خواهد لحظه‌یی را در کنارِ تو در باغ و گُلستان سِپَری کُنم، هر گوشه و کنارِ دیگری هم که باشد مهم نیست، زیرا تو خود به گُلستان می‌مانی. (۳) هِجران: جدایی، دوری. مَگَر: شاید. روحانی: روح‌پَروَر، جان‌بَخش. معنای بیت: ای یار با مَنی که در غَمِ دوریِ تو جان داده‌ام، لحظه‌یی به شادی بنشین، تا شاید نَفَسِ روح‌پَرورِ تو به من جانی دوباره بِبَخشد. (۴) آفاق: جمعِ افق، سَراسَرِ جهان. معنای بیت: اگر در سَراسَرِ جهان



جستجو کُنی، هیچ کَس نمی‌تواند چهره‌یی را نشان دهد که در زیبایی به تو شبیه باشد. این کار تنها از آینه ساخته است اگر آن را رو به روی خود بگیری (تو در زیبایی نَظیر نداری). (۵) **فِتنه:** ۱. آشوب، بَلا ۲. معشوقِ فِتنه‌انگیز. **حُسن:** زیبایی. **مَگر:** لابُد، حتماً. **معنای بیت:** گفته‌اند که هیچ دورانی بدونِ فِتنه و آشوب نبوده است. با این زیبایی که تو داری، لابُد فِتنهٔ روزگارِ ما تویی. (۶) **معنای بیت:** وقتی مَردم به هنگامِ صبح چهرهٔ زیبایِ تو را می‌بینند، تنها چیزی که باعث می‌شود در برابرت سَجده نکنند ترس از خداست، اما آنچه باعث می‌شود من در برابرت سَجده نکُنم این نیست، بُهت و حیرت است که مرا از سَجده در برابرِ تو بازمی‌دارد. (۷) **به شوخی:** از رویِ گُستاخی. **معنای بیت:** اگر مرا از برابرِ خود دور کُنی اما من گُستاخانه بر جای بِمانَم و نَرَوَم، مرا بِبَخش، زیرا نرفتنِ من از ناتوانی سرچشمه می‌گیرد، نه از نافرمانی (چُنان مَسحورِ جَمالِ تو می‌شوم که بر جای خشکم می‌زند و نمی‌توانم قَدَم از قَدَم بَردارم). (۸) **گُزیر:** چاره، عِلاج. (۹) **معنای بیت:** غلامان و بندگان به چیزی جز آزادی از دستِ مالک و اربابِ خود نمی‌اندیشند، اما برایِ من بندگیِ تو عینِ پادشاهی است. اگر مرا بَندهٔ خود بخوانی، خود را پادشاه احساس خواهم کرد. (۱۰) **جو:** واحدِ وزن، به اندازهٔ وزنِ یک دانهٔ جوِ متوسط. تعبیرهایِ «یک جو» و «جوی» و «دو جو» و «نیم جو» به صورتِ کنایه و به معنایِ «مقدارِ ناچیز و بی‌ارزش» به کار می‌رَوَد، مُترادف با «سَرِ سوزنی»، «ذَرّه‌یی»، «پَشیزی» و از این قبیل. **معنای بیت:** از این‌گونه شعرهایِ دِلنِشین که همه را در شرحِ غَمِ عشقِ تو سروده‌ام، خَرمَنِ عظیمی گِرد آورده‌ام، اما از آن می‌ترسم که تو برایِ آنها کوچک‌ترین ارزشی قایل نشوی. (۱۱) **پراکنده:** پَریشان، آشفته. **صورتِ حال:** چگونگیِ حال و روز. **کِی:** چگونه، چطور. (۱۲) **نَفَسی:** در چاپِ یغمایی «هم دَمی» آمده است. **بَنده‌نَوازی:** مهربانی و رسیدگی به حالِ بندگان. **اَرچند:** اگرچه، هر چند. **دَمی:** ۱. لحظه‌یی ۲. یک نَفَس، یک فوت. **بِنْشانی:** خاموش کُنی. **معنای بیت:** در حَقِ من لُطف کُن و از رویِ بَنده‌نوازی لحظه‌یی در کنارم بنشین، هر چند آتشی که دوریِ تو در دِلَم روشن کرده است آتشی نیست که بِتَوان آن را در عرضِ یک لحظه (و با یک نَفَس) خاموش کرد. (۱۳) **زنده‌دلان:** انسان‌هایِ شاد، کنایه از «عاشقان». **کُشته:** به معنایِ «عاشق» هم هست. **چون:** چگونه. **معنای بیت:** سخنِ عاشقانِ زنده‌دل را از مَنی که کُشتهٔ توام بشنو: چگونه ممکن است دِلَم زنده نباشد وقتی که به یادِ تو می‌تَپَد و تو مایهٔ حیاتِ آنی. (۱۴) **این توانی:** در چاپِ یغمایی «می‌توانی» آمده است. **بیرون رَوی:** [حاصلِ مَصدر است] بیرون رفتن، خارج شدن. در چاپِ یغمایی «بیرون شدن» آمده است. **خاطِر:** دل، فکر. **معنای بیت:** می‌توانی از دَرِ خانهٔ سعدی به درون نیایی (و او را از دیدارِ خویش مَحروم کُنی)، اما هرگز نمی‌توانی از دلِ او بیرون بِرَوی (سعدی هرگز از عشقِ تو چَشم نخواهد پوشید).

۱ نَدانَمَت بـه حقیقت که در جهان بـه کِـه مانی	جهان و هر چه درو هستْ صورتَنْد و تو جانی
۲ بـه پایِ خویشتن آیَـنْـد عاشقان بـه کَمَنْدَت	کـه هر کِـه را تـو بِگیریْ زِ خویشتَن بِرَهانی
۳ مرا مَپُرس که چونیْ به هر صِفَت که تو خواهی	مرا مَگو که چه نامیْ به هر لَقَب که تو خوانی
۴ چُنان بـه نَـظْـرهٔ اوّلْ زِ شَخص می بِبَـری دل	کـه بـاز می‌نَـتَـوانَـد گـرفـت نَـظْـرهٔ ثانی
۵ تـو پَـرده پیش گرفتیْ وَز اشتیاقِ جَـمـالَـت	زِ پَـردهـا بـه دَر افـتـادْ رازهـایِ نَـهـانی
۶ بـر آتـشِ تـو نِشَستیم و دودِ شـوق بَـرآمَـد	تـو سـاعـتـی نَنِشَستی کـه آتشی بِنِشانی
۷ چو پیشِ خاطِرَم آید خـیـالِ صورتِ خوبَت	نَـدانَـمَـت که چـه گـویـمْ زِ اختلافِ مَعانی
۸ مـرا گُـنـاه نباشد نَـظَـر بـه رویِ جـوانـان	کـه پـیـر دانَـد مِـقْـدارِ روزگـارِ جـوانی
۹ تـو را که دیـده زِ خواب و خُـمـار بـاز نباشد	ریاضَتِ مَـنِ شب تا سَـحَـر نِشَسْته چه دانی
۱۰ من ای صَبا رَهِ رَفتن بـه کـویِ دوسـت نَدانَم	تـو می‌رَوی به سَـلامَـتْ سَـلامِ مـن برسانی

۱۱
سَـر از کَمَنْدِ تـو سـعـدی بـه هیچ‌روی نَتابَد
اسیرِ خویش گرفتیْ بِـکُـش چُنان که تو دانی

ⓐ **صورت:** جسم، کالبد. **معنای بیت:** به راستی که نمی‌دانم تو به کدام یک از مَردمِ جهان شبیه هستی، همین قدر می‌دانم که جهان و هر که و هر چه در آن هست، در برابرِ تو به کالبدی می‌مانَد که تو جانِ آن هستی. ⓑ **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **که:** (اوّلی) زیرا. **معنای بیت:** عاشقان با پایِ خود (با کمالِ میل) به سویِ کَمَنْدِ تو می‌آیند تا گرفتار شوند، زیرا تو هر کَس را کـه شکـار کُـنی از خـود رهـایـی مـی‌بَـخشی (از دَردِ خودپَرَستی نجات می‌دهی). ⓒ **معنای بیت:** از من نَپُرس که چگونه‌یی و چه حال و روزی داری، من آن گونه‌ام که تو می‌خواهی و می‌پَسندی. از من سوآل نکُن که نامَت چیست، نامِ من همان است که تو مرا با آن صدا بزنی. ⓓ **نَظْرهٔ اوّل:** نگاهِ اوّل، نخستین نگاه. **شَخص:** آدم، کَس. در چاپِ یغمایی «خَلْق» آمده است. **نَتوانَد گرفت:** در چاپِ یغمایی «نَتوان دید در تو» آمده است. **ثانی:** دوّم. **معنای بیت:** با همان نخستین نگاه چُنان دلِ آدم را می‌رُبایی و او را مَسحورِ خود می‌کُنی که دیگر نمی‌تواند (چَشم از تو بَردارد تا) نگاهِ دیگری به تو بیَندازد. ⓔ **پَرده پیش گرفتی:** در برابرِ خود پَرده آویختی، خود را پَسِ پَرده پنهان کردی. **جَمال:** چهرهٔ زیبا. **از پَرده به دَر افتادن:** کنایه از «فاش شدن، بَرمَلا شدن». **معنای بیت:** تو



خود را پَسِ پَرده پنهان کرده‌یی، اما اشتیاقِ دیدارِ چهرهٔ زیبایِ تو، رازهایِ پنهانِ عاشقانِ مُشتاق را بَرمَلا کرده است. تو پنهان شدی و عاشقانِ خود را رُسوا کردی. ❻ ساعتی: لحظه‌یی. نَنِشَستی: در چاپِ یغمایی «نَنِشینی» آمده است. معنای بیت: ما بر آتشِ عشقِ تو نشستیم و چُنان سوختیم که دودِ اشتیاق از دلِ ما بلند شد، با این همه تو لحظه‌یی در کنارِ ما نَنِشَستی تا آبی بر آتشِ ما بریزی و آن را خاموش کُنی. ❼ چو: وقتی. خاطِر: دل. خوبَت: زیبایَت. اختلاف: ۱. آمد و رفت ۲. تفاوت. معانی: جمعِ معنی، صفات و خصوصیّاتِ پَسَندیده، کمالات. نیز به معنایِ «مفاهیم» است. معنی به معنایِ «حقیقت و باطن» (در مُقابلِ صورت و ظاهر) هم هست. معنای بیت: وقتی خیالِ چهرهٔ زیبایِ تو از برابرِ دِلَم می‌گُذرد، معانیِ گوناگون و متفاوتی از ذهنم می‌گُذرند و می‌روند و می‌آیند و من چنان دَستخوشِ حیرت می‌شوم که نمی‌دانم تو را چه بخوانم و چگونه وَصف کُنم. ❽ مِقْدار: قَدْر، ارزش. که: زیرا. معنای بیت: اگر به چهرهٔ زیبایِ جوانان نگاه می‌کُنم مسلماً این کار برایِ من گناه نیست، زیرا قَدْرِ روزهایِ جوانی را تنها پیر می‌داند و بَس. ❾ خُمار: اثرِ مَستی. ریاضَت: تَحمُّلِ رنج و سختی برایِ تَهذیبِ نَفْس و تربیتِ خود، گوشه‌نشینیِ توام با عبادت و پَرهیز. شب تا سَحَر نشسته: شب‌زنده‌دار، بی‌خواب. چه دانی: در چاپِ یغمایی «ندانی» آمده است. معنای بیت: ای آنکه چَشمَت از فَرطِ خواب و مَستی باز نمی‌شود، تو چه می‌دانی که منِ شب‌زنده‌دار چه ریاضَت‌ها کشیده‌ام و چه رنج‌ها بُرده‌ام. ❿ صَبا: بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کُند. سَلامَت: در چاپِ یغمایی «سَلامَش» آمده است. ⓫ سَرتافتن: روی گرداندن، دوری کردن. به هیچ روی: به هیچ وجه، به هیچ قیمت.

۱	نـه طَـریـقِ دوستان است و نـه شَـرطِ مهربانی	کـه بـه دوسـتـانِ یک‌دلْ سَـرِ دسـت بَرفَشانی
۲	دِلَـم از تـو چون بِرَنجَد کـه بـه وَهْـم دَرنگُنجَد	که جوابِ تَـلْـخ گوییْ تو بدین شِکَـردَهانی
۳	نَفَسی بیـا و بِنْشینْ سُخنی بگـو و بِشْنو	کـه بـه تـشـنـگـی بِمُـردمْ بَـرِ آبِ زنـدگانی
۴	غَـمِ دل بـه کَس نگویم کـه بِگُفت رَنگِ رویَـم	تـو بـه صورتَم نِگَـه کُنْ که سَرایِـرَم بدانی
۵	عَـجَـبَـت نـیـایـد از مـنْ سُخنانِ سوزناکَـم	عَجَب است اگـر بِسوزمْ چو بَـر آتشَـم نِشانی
۶	دلِ عـارفـان بِـبُـردند و قَـرارِ پـارسـایـان	همه شاهِدان بـه صورتْ تو به صورت و مَعانی
۷	نه خِلافِ عَـهـد کردم که حَدیثِ جز تـو گفتم	هـمـه بر سَـرِ زَبـانَـنْـد و تـو در مـیـانِ جانی
۸	اگَرت بـه هـر کِـه دنـیـا بِدَهند حـیـف باشد	وَگَرَت به هـر چـه عُـقـبیٰ بِـخَـرنْـد رایگانی
۹	تو نَـظـیـرِ مـن بیبنیٰ و بَـدیـلِ مـن بِـگـیـری	عِوَضِ تو مـن نَـیـابَـم کـه بـه هیچ‌کَس نَمانی
۱۰	نه عَجَب کَمالِ حُسنَت که به صد زبان بگویم	که هنوز پـیـشِ ذِکْـرَتْ خَـجِـلَـم زِ بی‌زبانی
۱۱	مَـدِه ای رَفـیـق پَـنْـدَم کـه نَـظَـر بَـرو فکَندم	تـو مـیـانِ مـا نـدانـیْ کـه چـه می‌رَوَد نَهانی
۱۲	مَـزَن ای عَـدو بـه تـیـرَم کـه بدین قَـدَر نَمیرَم	خَـبَـرش بگو کـه جانَتْ بِـدَهَـم بـه مُژدگانی
۱۳	بُتِ من چه جایِ لیلی که بِریخت خونِ مَجنون	اگـر ایـن قَـمَـر ببینیْ دِگَـر آن سَـمَـر نَخوانی

۱۴ دلِ دردمَنْدِ سـعـدی زِ مَـحَـبَّـتِ تـو خون شد
نـه بـه وَصـل می‌رسانیْ نه بـه قَـتـل می‌رَهانی

❶ طَریق: راه و رَسم، رَوِش. دوستان: دوستداران، عاشقان. شَرط: در اینجا یعنی «دَرخور، سِزاوار». مهربانی: دوستی، عاشقی. سَرِ دست بَرفَشاندن: با حرکتِ دست اظهارِ بیزاری کردن، تَرک کردن، رها کردن. معنای بیت: اظهارِ بیزاری و رها کردنِ دوستدارانِ صادق و یک‌دل، نه راه و رَسمِ عاشقان است و نه دَرخورِ دوستی. ❷ چون: چگونه. بِرَنْجَد: در چاپِ یغمایی «نَرَنجَد» آمده است. وَهْم: قوّهٔ واهِمه، به عقیدهٔ قُدَما قوه‌یی‌ست که نَفْس به وسیلهٔ آن معانیِ جُزیی را که ارتباط به محسوسات دارد، ادراک می‌کُند (مقصود از «معنی» چیزی است که با حواسِ پنجگانهٔ ظاهر ادراک نشود). واژهٔ «وَهْم» به طورِ کلی به معنایِ «تَصوّر و اندیشه» است. تَلْخ: سخت، آزاردهنده. شِکَردَهانی: شیرین‌دهان بودن، شیرین‌سخنی. معنای بیت: چگونه ممکن است که از تو رنجیده‌خاطر شوم، زیرا بیرون آمدنِ جوابِ تلخ و آزاردهنده از دهانی به شیرینیِ دهانِ تو به هیچ وجه قابلِ تَصوّر نیست (حتی اگر جوابِ تلخ دهی، همین که بر زبانِ تو جاری شود، تلخیِ خود را از دست می‌دهد و شیرین و دِلْنِشین می‌شود). ❸ نَفَسی: دَمی، لحظه‌یی. بَر: نزدیکِ، کنارِ. آبِ زندگانی: چَشمهٔ آبِ حیات، بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نام «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. استعاره از «دهانِ معشوق و سخن گفتنِ او». معنای بیت: لحظه‌یی بیا و در کنارم بنشین. با من سخن بگو و بگذار من نیز با تو غَمِ دل بگویم، زیرا اگرچه کنارِ چشمهٔ آبِ حیات هستم، دارم از تشنگی می‌میرم. ❹ که: (اوّلی) زیرا، (دومی) تا. سَرایِر: جمعِ سَریره، رازهایِ پنهان. معنای بیت: من غَمِ دِلَم را با کسی در میان نمی‌گذارم، در واقع نیازی به این کار نیست، زیرا رنگِ زردِ چهره‌ام دَردِ درونم را به روشنی بازگو کرده است. کافی است به چهره‌ام نگاه کُنی تا به



رازهایِ نهفته در دِلَم پِی بِبَری. (۵) **بسوزَم:** در چاپِ یغمایی «نسوزم» آمده است. **چو:** وقتی. **معنای بیت:** تو از شعرهایِ سوزناکِ من تعجب نمی‌کُنی؟ آیا وقتی مرا بر آتشِ جدایی می‌نشانی تعجبی دارد اگر بسوزم و به جوش و خروش درآیم؟ (۶) **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **قرار:** آرام، صبر، شَکیبایی. **پارسایان:** پرهیزگاران، عابدان و زاهدان. **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **صورت:** ظاهر، چهره و اندام. **مَعانی:** جمعِ معنی. صفات و خصوصیاتِ پسندیده، کَمالات. «معنی» به معنایِ «حقیقت و باطن» هم هست و به این معنا در مقابلِ صورت (=ظاهر) است. **معنای بیت:** همهٔ زیبارویان با ظاهر و چهره و اندامِ خویش، دلِ عارفان و آرام و قَرارِ پرهیزگاران را رُبوده‌اند و آنان را گرفتارِ عشقِ خویش کرده‌اند، اما تو هم از نَظَرِ ظاهر و هم از نَظَرِ باطن، هم از نَظَرِ زیبایی چهره و اندام و هم از نَظَرِ فضایل و کمالات، دِلرُبایی می‌کُنی. (۷) **حَدیث:** سخن. **معنای بیت:** اگر از دیگران سخنی گفته‌ام با این کار بر خِلافِ پیمانی که با تو بسته‌ام رفتار نکرده‌ام، زیرا یادِ دیگران بر زبانِ من می‌گُذرد، اما تو در میانِ جانِ من نشسته‌یی. (۸) **هر که دنیا:** هر که در جهان هست، جهانیان. **عُقبیٰ:** آخِرَت. در چاپِ یغمایی «عالَم» آمده است. **معنای بیت:** اگر تو را به هر که در جهان هست بفروشند (از تو چَشم بپوشند و به دیگران روی آورند) حیف است و مایهٔ زیانکاری، و اگر تو را در عوضِ آخِرَت بِخَرند، گویی رایگان به دست آورده‌اند (آخِرَت در برابرِ تو هیچ ارزشی ندارد). (۹) **ببینی:** در چاپِ یغمایی «بجویی» آمده است. **بَدیل:** جایگزین. **بگیری:** در چاپِ یغمایی «ببینی» آمده است. **معنایِ بیت:** تو می‌توانی مانندِ مرا پیدا کُنی و دیگری را به جایِ من بَرگُزینی (امثالِ من بسیارند)، اما من نمی‌توانم جایگُزینی برایِ تو پیدا کُنم، زیرا کسی نیست که به تو شبیه باشد و بتواند جایِ تو را پر کُند. (۱۰) **حُسن:** زیبایی. **بگویم:** در چاپِ یغمایی «بگفتم» آمده است. **معنای بیت:** تعجبی ندارد اگر کمالِ زیبایی تو را با صد زبان وصف کُنم، زیرا (حتی با صد زبان هم نمی‌توان از عُهدهٔ ستایشِ تو بَرآمَد) و همچنان در برابرِ یادِ تو از بی‌زبانیِ خود شرمسار و سَرافکنده خواهم بود. (۱۱) **که:** اگر. **معنای بیت:** ای دوست اگر می‌بینی که به او نگاه می‌کُنم مرا نصیحت نکُن و نگو که از نَظَربازی بِپَرهیز، تو نمی‌دانی که میانِ من و او به طورِ پنهانی (از طَریقِ نگاه) چه می‌گُذرد. (۱۲) **عَدو:** دشمن. **که:** تا. **جانَت بِدَهم:** جان بِدهمَت، جانِ خود را به تو بدهم. در چاپِ یغمایی «جانَم بِدَهم» آمده است. **مُژدگانی:** اِنعامی که شنوندهٔ خَبَرِ خوش به آورندهٔ خَبَر می‌دهد. **معنای بیت:** ای دشمن مرا با تیرِ سَرزنش و آزار نشانه نگیر، زیرا با این دَرد و رنجِ مُختَصَر نخواهم مُرد (اگر قصدِ جانِ مرا داری به تو یاد می‌دهم که چه کُنی)، از او خَبَری برایِ من بیاور تا جانِ خود را به عنوانِ مُژدگانی به تو بدهم و بمیرم. (۱۳) **بُت:** استعاره از «معشوقِ زیبارویِ خوش‌اندام». **قَمَر:** ماه، استعاره از «معشوقِ زیباروی». **سَمَر:** افسانه، داستان. **معنای بیت:** معشوقِ زیبارویِ خوش‌اندام با لیلی که خونِ مجنون را ریخت قابلِ قیاس نیست، اگر این ماه (معشوقِ من) را ببینی، دیگر آن افسانه (لیلی) را نخواهی خوانْد و از یاد خواهی بُرد.

همه کَس را تَن و اندام و جَمال است و جوانی   وین همه لُطف ندارَدْ تو مَگَر سَروِرَوانی

نَظَر آورْدم و بُردم که وجودی به تو مانَد   همه اسْمَنْد و تو جسمیْ همه جسمَنْد و تو جانی

تو مَگَر پَرده بپوشیّ و کَسَت رویْ نبیند   وَرْ همین پرده زنیْ پَردهٔ خَلْقی بِدَرانی

تو ندانی که چرا در تو کسی خیره بِمانَد   تا کسی همچو تو باشد که دَرو خیره بِمانی

نوکِ تیرِ مُژه از جوشَنِ جان می‌گُذرانی   من تُنُک‌پوست نگُفتمْ تو چُنین سَخت‌کَمانی

هر چه در حُسنِ تو گویند چُنانی به حقیقت   عیبت آن است که با ما به ارادَت نه چُنانی

رَمَقی بیش نمانده‌ست گرفتارِ غَمَت را   چند مَجروح تَوان داشتْ بِکُش تا بِرَهانی

گَر بِمیرَد عَجَب اَزْشَخص و دِگَر زنده نباشد   که بِرانی زِ دَرِ خویش و دِگَربار بِخوانی

سعدیا گَر قَدَمَت راه به پایان نرساند
باری اَنْدَر طَلَبَش عُمر به پایان برسانی

❶ **لُطف:** لطافت، زیبایی. **مَگَر:** لابُد، حتماً. **سَروِرَوان:** درختِ سَرو که شاعران قَد و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند پابَسته و اسیرِ خاک است، به همین دلیل «سَروِرَوان» یعنی سَروی که راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد، به کنایه دربارهٔ «معشوقِ خوش قد و بالا» یا «قد و بالایِ معشوق» به کار رفته است. ❷ **نَظَر آورْدم و بُردم:** همه جا را از نَظَر گُذراندم، همه جا را به دقّت نگاه کردم و گشتم. **معنای بیت:** همه‌جا را به دقّت نگاه کردم و گشتم تا مگر کسی را ببینم که به تو شبیه باشد، اما دیدم که در برابرِ تن و بدنِ تو همه اسمی هستند بی‌مُسمّیٰ، و اگر دیگران را جسم فرض کُنم، در این صورت تو جانی. ❸ **مَگَر:** به معنایِ «بسته بودنِ همهٔ راه‌ها به جز یکی» است. **پَرده‌پوشی:** نقاب بر چهره بزنی. **کَسَت:** ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «روی» است: «کَس رویَت نبیند». **وَرْهمین:** در چاپِ یغمایی «وَگَر این» آمده است. **همین پَرده زنی:** «پَرده» در اینجا به معنایِ «نَوا و آهنگ و نغمه» است، و کُلِّ اینَ عبارت یعنی «همین آهنگ را بِنَوازی، به همین رَوِش ادامه دهی». **پَردهٔ خَلْقی بِدَرانی:** «پَرده دریدن» یعنی «رُسوا کردن»، مُراد این است که «پَردهٔ آبرو و تقوایِ مردم را پاره می‌کُنی و آنها را در عشقِ خود رُسوایِ خاص و عام می‌کُنی». **معنای بیت:** تنها راه این است که تو نقاب بزنی تا کسی چهرهٔ زیبایِ تو را نبیند، والّا اگر به همین شیوه ادامه بدهی و چهره‌ات را پنهان نکُنی، عالَمی را گرفتارِ رُسواییِ عشق می‌کُنی. ❹ **معنای بیت:** تو نمی‌توانی بفهمی که چرا کسی مَحوِ تماشایِ تو می‌شود، تنها زمانی خواهی فهمید که کسی به زیباییِ تو پیدا شود و



مَحوِتماشایِ او شوی. ۵ **تیرِمُژه:** [تَشبیهِ صَریح] **جوشَن:** زِرِه. [«جوشَنِ جان»، تَشبیهِ صَریح] **تُنُک‌پوست:** نازک‌پوست، نازک‌بدن، دارایِ اندامِ لطیف. «تُنُک‌پوست» صِفَتِ «معشوق» است و در کلماتِ مصراعِ دوم جابه‌جایی دیده می‌شود که معلوم نیست از شیخِ اَجَل است یا از کاتبان. به هر حال، ترتیبِ منطقیِ مصراعِ دوم چنین است: «من نگفتم تو تُنُک‌پوست چنین سخت‌کمانی». **نگفتم:** در اینجا یعنی «فکر نمی‌کردم، تَصوّر نمی‌کردم، خیال نمی‌کردم». **سَخت‌کَمان:** پهلَوان و تیراندازِ نیرومند، کنایه از «معشوقِ بی‌رَحم». **معنای بیت:** تیرِ مُژهٔ (تیرِ نگاه) خود را با چنان قدرتی رها می‌کُنی که نوکِ آن زِرِهِ جان را می‌شِکافَد و از آن می‌گُذرد. من تَصوّر نمی‌کردم که دِلْبَرِ نازک‌بَدَنی مانندِ تو این همه نیرومند و بی‌رَحم باشد. ۶ **حُسن:** زیبایی. **به ارادت:** در دوستی. **معنای بیت:** هر چه دَربارهٔ زیباییِ تو گفته‌اند حقیقت دارد، تنها عیبِ تو این است که در دوستی با ما چنان که باید و شاید نیستی. ۷ **رَمَق:** آخرین تَه‌ماندهٔ نیرویِ حیات که در وجودِ کسی باقی مانده باشد، نَفَسِ آخرین. **چند:** تا کِی. **معنای بیت:** گرفتارِ عشقِ تو (چنان دَردی می‌کَشَد که) دیگر در وجودِ او بیش از نیم‌جانی باقی نمانده است. تا کِی عاشقِ خود را زَخمی و دِلْخَسته می‌گُذاری، او را بِکُش و از دَرد نجات بِدِه. ۸ **اَزْ:** در چاپِ یغمایی «از» آمده است. **دِگَر:** دیگر، دوباره. **نباشد:** در اینجا یعنی «نشود». **زِدَر:** در چاپِ یغمایی «زِبَر» آمده است. **معنای بیت:** عجیب است اگر کسی که تو او را از دَرگاهِ خود بِرانی و طَرد کُنی و در غَمِ دوریِ تو بمیرد، وقتی دوباره او را نزدِ خود بخوانی و با او بر سَرِ لُطف بیایی، دوباره زنده نشود. باری، قَهرِ تو مَرگبار است و لُطفِ تو جان‌بَخش. ۹ **باری:** دستِ کَم، لااقل. **معنای بیت:** سعدی! اگر پایِ تو نتواند راهِ درازِ وصالِ یار را به پایان برساند، (قَدْرِ مُسلَّم این است که) دستِ کَم باید عُمرِ خود را در طَلَبِ وصالِ او به پایان بَری (باید تا واپَسین دَمِ زندگی به پیمانِ عشق وفادار بمانی).

۱ اگـر لَـذَّتِ تَـرکِ لَـذَّت بـدانـی — دِگَـر شهوتِ نَـفْسْ لَذَّت نخوانـی

۲ هـزاران دَر از خَـلْـق بر خود بِبَندی — گَـرَت بـاز بـاشـد دَری آسـمـانـی

۳ سَفَرهایِ عِـلْـوی کُند مرغِ جـانَـت — گَـر از چَـنْـبَـرِ آز بازش پَـرانـی

۴ ولیکِـن تـو را صَـبـرِ عَـنْـقـا نباشد — که در دامِ شَهوت به گُنجشک مانـی

۵ زِ صـورت پَرستیدَنَت می‌هَـراسَـم — که تا زنـده‌یـی رَه بـه مَعنی نـدانـی

۶ گَـر از بـاغِ اُنْـسَـت گیاهی بَـرآیَـد — گـیـاهَـت نِـمـایَـد گُلِ بوسـتـانـی

۷ دَریغ آیَدَت هـر دو عـالَـم خریدن — اگـر قَـدْرِ نَـقْـدی که داری بِـدانـی

۸ بـه مُلْکـی دَمـی زین نَشایَد خَریدن — کـه از دورِ عُـمـرَت بِشُد رایـگـانـی

۹ همین حاصِلَت باشد از عُـمـرِ باقی — اگـر هم‌چُنینَش بـه آخِـر رَسـانـی

۱۰ بـیـا تا بِـهْ از زنـدگانـی بـه دستَت — چه افـتـاد تا صَرف شُـد زنـدگانـی

۱۱ چُنان می‌رَوی ساکن و خواب در سَر — که می‌تـرسـم از کاروانْ بـازمـانـی

۱۲ وَصیَّت همین است جـانِ بـرادر — که اوقاتْ ضایِع مَـکُـن تا تـوانـی

۱۳ صَـدَف‌وار بـایـد زبـان دَرکشیدن — که‌وقتی که حاجَت بُـوَد دُرّ چَکانـی

۱۴ همه عُمر تلخی کشیده‌ست سعدی — کـه نامَش بَـرآمَـد به شیرین‌زبـانـی

(۱) **معنای بیت:** اگر بدانی که چَشم‌پوشی از لَذَّت‌هایِ بی‌ارزش و زودگُذرِ دنیَوی چه لَذَّتی دارد، دیگر هیچگاه خواهشِ نَفْسِ پَلید را لَذَّت نخواهی نامید. لَذَّتِ وارَستگی و بی‌نیازی با لَذَّتی که اسارت در پِی دارد، قابلِ قیاس نیست. (۲) **معنای بیت:** اگر دَری از آسمان به رویِ تو باز شود (و بتوانی نیازِ خود را به دَرگاهِ آن بی‌نیاز عَرضه کُنی)، آنگاه دیگر (چنان از اظهارِ نیاز به این و آن روی‌گردان خواهی شد که) نه یک دَر، بلکه هزاران دَر به رویِ خود خواهی بَست تا هیچ کَس را نبینی. (۳) **سَفَرهایِ عِلْوی:** سَفَرهایی در عالَمِ بالا، سَفَرهایِ مَلَکوتی. **مُرغِ جان:** [تَشبیهِ صَریح] **چَنْبَر:** حلقه، دام، کَمَنْد. **آز:** حرص، طَمَع. [«چَنْبَرِ آز»، تَشبیهِ صَریح] **پَرانی:** در چاپِ یغمایی «رَهانی» آمده است. **معنای بیت:** اگر پرندهٔ جانِ خود را از دامِ حرص و طَمَع نجات دهی و به پَرواز درآوری، خواهد توانست به عالَمِ مَلَکوت سَفَر کُنی. (۴) **عَنْقا:** پرنده‌یی‌ست افسانه‌یی، گفته‌اند پرنده‌یی بزرگ‌تر از آن وجود ندارد و حیواناتی مانند فیل را می‌رُباید و شکار می‌کُند. «عَنْقا» مُترادف با «سیمرغ» است و در ادبیاتِ فارسی و عربی مَظهرِ چیزهایِ خیالی و دست‌نیافتنی، یا مَظهرِ بی‌نشانی و وارستگی از بَندِ تَعَلُّقات است، زیرا تنها نامَش بر سَرِ زبان‌هاست و خودِ آن را کسی ندیده است. به طورِ کلّی به معنایِ «پَرندهٔ عظیم و بلندپَرواز» است. **که:** زیرا. **معنای بیت:** اما (چنین سَفَری) به صَبر و شَکیباییِ سیمرغ نیازمند است که تو فاقدِ آنی، زیرا در دامِ شَهوت همچون گنجشکی ناتوان گرفتار شده‌یی. (۵) **صورت پَرستیدن:** دوست داشتنِ چهرهٔ زیبا و



نگاه کردن به آن. «صورت‌پَرَستی» در اینجا بارِ منفی دارد و کم و بیش مُترادف با «ظاهرپَرَستی» به کار رفته است. از آنجا که سعدی پُرشورترین مُدافعِ نَظَربازی است، احتمالاًاین غَزَل در دورهٔ اوّلِ سیر و سُلوکِ او سروده شده است، زمانی که هنوز از تعالیمِ خانقاهِ شیخ شهاب‌الدّین سُهروردی رهایی نیافته است. سُهروردی در کتابِ عَوارِف، به صِراحَت بر عقیدهٔ کسانی که صورتِ زیبا را مَظْهَرِ خدا می‌دانند و نَظَربازی را مُباح می‌شِمارند، می‌تازد و می‌گوید: «این فریفتگان، از هوایِ نَفْس رهایی نیافته‌اند». **معنی:** (در مُقابِلِ صورت به معنایِ ظاهر) حقیقت، باطن. **معنای بیت:** از صورت‌پَرَستیِ تو بیمناکَم، می‌ترسم چنان در بَندِ صورت و ظاهر بِمانی که تا زنده‌یی به عالَمِ معنی و حقیقت راه پیدا نکُنی. (۶) **اُنْس:** اُلفَت، دِلْبَستگی. (در عرفان) لَذَّتِ ناشی از مُشاهدهٔ جمالِ معشوق. نیز گفته‌اند اُنس یعنی «گفتگویِ جان‌ها با مَحبوب در مَجالِسِ قُرب». [«باغِ اُنْس»، تَشبیهِ صَریح] **بَرآیَد:** در چاپِ یغمایی «برویَد» آمده است. **معنای بیت:** اگر از باغِ آشنایی و اُنْس (با معشوقِ اَزَلی) گیاهی برایِ تو برویَد (گیاه و نه گُل)، خواهی دید که گُلِ سُرخِ باغ در نَظَرِ تو همچون عَلَف هیچ جِلْوه و جَمالی نخواهد داشت. (۷) **دو عالَم:** دنیا و آخِرَت. **نقد:** سکّه، پول. مُراد «سَرمایهٔ عُمر» است. **معنای بیت:** اگر ارزشِ سرمایهٔ عُمری را که در اختیار داری بدانی، آنگاه حیفَت خواهد آمد که این سرمایه را صَرفِ خریدِ دنیا و آخِرَت کُنی (بَهایِ سرمایهٔ عُمرِ تو خودِ معشوقِ اَزَلی است نه دنیا و آخِرَت). (۸) **مُلْک:** قَلَمرو پادشاهی. **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] نمی‌توان. **معنای بیت:** ترتیبِ این بیت چنین است: «به مُلْکی دَمی زین که رایگانی از عُمرَت بِشُد، نَشایَد خریدن». یعنی «حتی به بهایِ یک کشور هم نمی‌توانی لحظه‌یی را که به رایگان از عُمرَت رفته است، به دست آوَری». (۹) **عُمرِ باقی:** عُمرِ جاوید، زندگیِ اُخروی. **معنای بیت:** اگر باقی‌ماندهٔ عُمرِ خود را در این جهان همین‌گونه رایگان و بیهوده از دست بِدَهی، در زندگیِ اخروی نیز حاصلی جز ناکامی نخواهی داشت. (۱۰) **معنای بیت:** بیا و بگو که از زندگیِ بهتر چه به دست آوردی که زندگی را صَرفِ رسیدن به آن کردی؟ (۱۱) **ساکن:** آرام. **خواب در سَر:** خواب‌آلود، غافل. **معنای بیت:** چُنان آرام و خواب‌آلود و غافل حرکت می‌کُنی که می‌ترسم به کاروان نرسی (کاروانِ آخِرَت در حالِ حرکت است و تو باید باری از کارهایِ شایسته با آن روانه کُنی). (۱۲) **وَصیَّت:** پَند، نصیحت، سفارش. **ضایِع:** تَلَف. (۱۳) **صَدَف‌وار:** مانندِ صدف. از جمله صفاتِ صَدَف در شعرِ فارسی «بی‌زبانی و کَری و کوری» است. جمال‌الدّین عَبدالرَّزاق گفته است: «سَلامَت است صَدَف را میانِ غوطهٔ بَحْر / زِبی‌زبانی و گوش از بَلایِ گفت و شنود»، و: «چندین هزار جانور اَندَر میانِ بَحر / بِنْگَر گُهَر بدان صدفِ کور و کَر رسید». **زبان دَرکشیدن:** کنایه از «خاموش ماندن، ساکت شدن». **دُرّ:** مروارید. استعاره از «سُخنِ قیمتی و ارزشمند» هم هست. **معنای بیت:** باید مانندِ صدف دهانِ خود را بِبَندی و خاموش بِمانی تا به هنگامِ نیاز مُروارید بِباری و سخنی ارزشمند بگویی. (۱۴) **همه‌عُمر:** در تمامِ عُمر، در سَراسَرِ عُمر. **نامش بَرآمَد:** معروف شود، شهره شود. **معنای بیت:** سعدی در سَراسَرِ عُمرِ خویش رنج و سختی کشید که اکنون به شیرین‌زبانی شُهره شده است.

۱ چرا به سَرکَشی از مـن عِنان بِگَردانی — مَکُن که بی‌خودم اَنْدَر جهان بِگَردانی
۲ زِدستِ عشقِ تو یک‌روز دین بِگَردانم — چـه گـردد اَزْ دلِ نـامهربان بِگَردانی
۳ گَر اتّـفـاق نیُفتد قَـدَم کـه رَنْجه کُنی — بـه ذِکْرِ ما چه شود گَر زبـان بِگَردانی
۴ گُمان مَبَر که بِداریم دستَت از فِتْراک — بدین قَدَر که تو از ما عِـنـان بِگَردانی
۵ وجودِ من چو قَلَم سَر نَهاده بر خَطِ توست — بِگَردم اَزْ بـه سَـرَم همچُـنـان بِگَردانی
۶ اگـر قَـدَم زِ مـنِ ناشَکیب واگـیـری — وَگَـر نَـظَـر زِ مـنِ نـاتـوان بِگَردانی
۷ نَدانَمَت زِ کُجا آن سِپَـر به دست آید — که تـیـرِ آهِ مـن از آسْـمـان بِگَردانی
۸ گَرَم زِپایِ سَلامَت بـه سَـر دَراندازی — وَرَمْ زِ دستِ مَلامَت به جـان بِگَردانی
۹ سَـرِ ارادتِ سـعـدی گُمان مَبَر هرگز — کـه تا قیامَت ازیـن آسـتـان بِگَردانی

۱ سَرکَشی: در اینجا یعنی «تَکَبُّر، غرور». عِنان: افسار، زِمام. «عِنان گرداندن» به کنایه یعنی «روی گرداندن، دوری کردن». که: زیرا. بی‌خودم: مرا شوریده و آشفته. ضَمیرِ «م» مفعولِ فعل است. اَنْدَر جهان بِگَردانی: گِـردِ جهان آواره می‌کُنی. معنای بیت: چرا با تَکَبُّر رویَت را از من می‌گردانی و دوری می‌کُنی، با من این‌گونه رفتار نکُن، وگرنه از دستِ بی‌مِهریِ تو چنان آشفته و شوریده خواهم شد که سَر به آوارگی خواهم نهاد. ۲ عـشـق: در چاپِ یغمایی «جور» آمده است. دین بِگَردانَم: از دینَم برمی‌گردم، دینَم را تغییر می‌دهم. چه گردد: چه می‌شود، در چاپِ یغمایی «چه باشد» آمده است. معنای بیت: من از دستِ عشقِ تو یک روز از دینَم بَرمی‌گردم (عشقِ تو دین و ایمانی برایِ من باقی نخواهد گذاشت)، چه می‌شود که تو این دلِ نامِهربانَت را تغییر دهی و با من مهربان شوی؟ ۳ معنای بیت: اگـر این فرصت پیش نمی‌آید که روزی قَدَم‌رَنجه کُنی و به دیدارِ ما بیایی، (دستِ کَم) چه می‌شود که نام ما را بر زبان بیاوَری و از ما یادی کُنی (لااقل این کار را که می‌توانی بکُنی)؟ ۴ دستَت: ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «فِتْراک» است. فِتْراک: تَسمهٔ چَرمیِ آویخته به پُشت یا جلویِ زینِ اسب برایِ بستنِ شکار، تَرک‌بَند. معنای بیت: تَصوُّر نکُن که همین قدر که تو از ما روی بگردانی و به ما بی‌اعتنایی کُنی، ما دست از شکاربَندِ تو بَرمی‌داریم (و از این که به کَمَندِ عشقِ تو گرفتار شده‌ایم، پشیمان می‌شویم). ۵ چو: مثلِ، مانندِ. خَط: خَطِ فرمان، حُکم. «سَر بر خَط نهادن» کنایه از «مُطیع بودن، فرمانبردار بودن، تسلیم بودن». معنای بیت: تمامِ هستیِ من مانندِ قَلَم سَر بر خَطِ فرمانِ تو نهاده است و تسلیمِ توست. اگر مرا زیر و زِبَر کُنی و رویِ سَر بِگَردانی، همچنان خواهم گشت. من مانندِ قَلَم در دستِ نویسنده مُطیع و فرمانبردارِ توام. ۶ قَدَم واگرفـتـن: پـا واگـرفـتـن، تَـرکِ آمـد و رفت کـردن، دست کشیدن. نَظَر گرداندن: بی‌اعتنا شدن، بی‌توجه شدن. معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده است. ۷ تیرِ آه: [تَشبیهِ صَریح] تیرِ ناله و نفرین. معنای بیت‌هایِ ۶ و ۷: اگر از منِ بی‌تاب دست بِکَشی و رهایم کُنی و اگر نَظَرِ لُطفِ خود را از من دریغ کُنی و با من بی‌اعتنا شوی، در این صورت نمی‌دانم چگونه می‌توانی سِپَری به دست آوری که تو را در برابرِ تیرِ ناله و نفرینِ من که از آسمان به سویِ تو روانه خواهد شد، حفظ کُند (اگر با من بی‌مِهری کُنی، آه و نفرینِ من دامَنَت را خواهد گرفت). ۸ سَلامَت: امنیت، عافیت، نجات، رستگاری. [«پایِ سَلامَت»، اضافهٔ استعاری] به سَر دَراندازی: سَرنگون کُنی. مَلامَت: سَرزنش. [«دستِ مَلامَت»، اضافهٔ استعاری] به جان بِگَردانی: جان به لب کُنی. معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده است. ۹ ارادت: دوستی، اخلاص. [«سَرِ ارادت»، اضافهٔ استعاری] معنای بیت‌هایِ ۸ و ۹: اگر مرا از راهِ پارسایی و رستگاری دور کُنی و در چاهِ بَدنامی سَرنگون کُنی و حتی اگر چنان بارانی از سَرزنش بر سَرَم بباری که مرا جان به لب کُنی، هرگز تَصوُّر نکُن که سعدی تا روزِ قیامَت، سَرِ ارادتِ اخلاصِ خود را که بر آستانِ تو نهاده، بر خواهد داشت و از تو روی‌گردان خواهد شد.

۱ فَرُّخ صَباح آن کِـه تو بر وی گُـذر کُـنی	پیروزْروز آن کِه تـو بر وی نَـظَـر کُـنی
۲ آزاد بَـنْـدهیـی کـه رَوَد در رِکـابِ تـو	خُـرَّم وَلایتی که تـو آن جا سَـفَـر کُـنی
۳ دیـگـر نَـبـات را نَـخَـرَد مُشتری به هیچ	یک‌بار اگر تَبسُّمِ همچون شِـکَـر کُـنی
۴ ای آفتابِ روشـن و ای سـایـهٔ هُـمـای	ما را نگاهی از تو تمام استْ اگـر کُـنی
۵ مـن با تـو دوستـیّ و وَفـا کَـم نمی کُـنم	چَندان کـه دشمنیّ و جَفا بیشتـر کُـنی
۶ مَقْدورِ مـن سَـری ست که در پایَت اَفکَنَم	گَر زان که اِلْتِفاتْ بدین مُخْتَصَـر کُـنی
۷ عُمری ست تا به یادِ تو شبْ روز می‌کُنم	تو خُفته‌یی که گوش به آهِ سَحَـر کُـنی
۸ دانی که رویَم از همه عالَم به رویِ توست	زِنهار اگر تـو رویْ بـه رویی دِگَـر کُـنی
۹ گُفتی کـه دیر و زود بـه حالَت نَـظَـر کُنم	آری کُنی چو بر سَـرِ خاکَم گُـذَر کُـنی
۱۰ شَرط است سعدیا که به میدانِ عشقِ دوست	خود را به پیشِ تیرِ مَلامَت سِپَـر کُـنی

۱۱ وَزْ عـقـلِ بهتَرَت سِـپَـری باید ای حَکیم
تـا از خَدَنگِ غَمزهٔ خوبان حَـذَر کُـنی

(۱) فَرُّخ: فرخنده، خجسته، مُبارک. صَباح: صبح. گُذر: در چاپِ فروغی «نَظَر» آمده است. پیروزروز: کامیاب، خوشبَخت. در چاپِ فروغی «فیروز روز» آمده است. نَظَر: در چاپِ فروغی «گُذر» آمده است. معنای بیت: چه صبحِ فرخنده و مُبارکی دارد کسی که گُذارِ تو بر او بیفتد. چه خوشبخت است کسی که تو نگاهی از سَرِ لُطف به او بیَندازی. (۲) رِکاب: حلقه‌یی از فلز که در دو طَرَفِ زینِ اسب آویزند و به هنگامِ سواری پنجه‌هایِ پا را در آن گذارند. «در رِکاب کسی رفتن» یعنی «همراهِ کسی بودن». خُرَّم: خوشا به حالِ. معنای بیت: چه آزاد است بَنده‌یی که همراهِ تو باشد، خوشا به حالِ سَرزمینی که تو به آنجا سَفَر کُنی. (۴) هُمای: در ادبیاتِ فارسی، پرنده‌یی خُجسته و موجبِ سَعادت است. گفته‌اند سایهٔ هُما بر سَرِ هر کس بیفتد، خوشبخت می‌شود یا به پادشاهی می‌رسد. تمام است: کافی است، بس است. معنای بیت: ای یاری که چهره‌یی همچون آفتابِ تابان داری و سایهٔ تو بر سَرِ هر کس بیفتد همچون سایهٔ هُما مایهٔ سعادتمندی می‌شود، برایِ ما یک نگاهِ تو کافی است، اگر نگاه کُنی. (۵) چندان که: هر قدر که. جَفا: بی‌مِهری، آزار. (۶) مَقدور: مُیسَّر، ممکن، توانایی، اِستِطاعَت. گَر زان که: اگر که. اِلتِفات: توجه، اعتنا. معنای بیت: تمامِ دارایِیِ من جانی است که می‌توانم آن را نثارِ قَدَمِ تو کُنَم، اگر به اینِ پیشکَشِ ناقابل توجهی نشان بدهی (آماده‌اَم تا آن را تقدیم کُنم). (۷) شب روز می‌کُنم: شب را به صبح می‌رسانم، شب تا صبح بیدار می‌مانَم. معنای بیت: عُمری است که من به یادِ تو شب تا صبح بیدار می‌مانم و ناله می‌کُنم، اما تو بیدار نیستی که به آه و نالهٔ سَحَرگاهیِ من گوش بِدَهی. (۸) زِنهار: امان! فریاد! معنای بیت: می‌دانی که من از همهٔ دنیا روی گردانده‌ام و دست شسته‌ام و تنها به تو روی آورده‌ام. فریاد از آن روز که تو از من روی بگردانی و به کسی دیگر رو کُنی. (۹) چو: وقتی. خاک: گور. معنای بیت: گفته‌یی که دیر یا زود به تو خواهم پرداخت و به حال و روزِ تو رسیدگی خواهم کرد. آری، این کار را زمانی می‌کُنی که بر سَرِ گورم بیایی (تا تو بخواهی به من توجهی نشان بِدَهی، از دست رفته‌ام). (۱۰) شَرط است: لازم است، باید. مَلامَت: سَرزنش. [«تیرِ مَلامَت»، تَشبیهِ صَریح] معنای بیت: سعدی! وقتی به میدانِ عشقِ یار پای نهاده‌یی، باید خود را مانندِ سِپَر در برابرِ تیرهایِ سَرزنش بگیری و خَم به ابرو نیاوری. (۱۱) حکیم: فرزانه، خِرَدمَند. خَدَنگ: درختی بسیار سخت که از چوبِ آن نیزه و تیر می‌سازند. در اینجا به معنایِ «تیر» است. غَمزه: اشارهٔ نازآلودِ چَشم و ابرو، عشوه، کرشمه. «خَدَنگِ غَمزه» [تشبیهِ صَریح] یعنی «تیرِ غَمزه، عشوه و اشارهٔ نازآلودِ چَشم که مانندِ تیر بر دلِ عاشقان می‌نشیند». خوبان: زیبارویان. معنای بیت: ای خِرَدمند برایِ آنکه بِتوانی از تیرِ کرشمهٔ زیبارویان بِپَرهیزی و در امان بمانی، باید سِپَری بهتر و مُحکم‌تر از عقل داشته باشی.

۱ یاری آن است که زَهـر از قِـبَـلَـش نوش کُنی | نـه چـو رنـجـی رَسَـدت یـار فراموش کُنی
۲ هـاوَن از یـار جَـفـا بـیـنَـد و تسلیم شـود | تو چه یاری که چو دیگ از غَمِ دل جوش کُنی
۳ عَـلَـم از دوش بِـنِـه وَرْ عَـسَـلـی فـرمـایـد | شَـرطِ آزادگـی آن اسـت کـه بـر دوش کُنی
۴ راهِ دانا دِگَـر و مـذهـبِ عـاشـق دِگَـر است | ای خِـرَدمـنـد که عـیـبِ مـنِ مَدهوش کُنی
۵ شـاهِـد آن وقت بیاید که تـو حـاضـر گردی | مُطرب آنگاه بـگـویـد کـه تـو خاموش کُنی
۶ سَـرِ تَـشـنـیـع نـداریْ طَـلَـبِ یـار مَـکُـن | مَگَسَت نـیـش زَنَـد چون طَـلَـبِ نوش کُنی
۷ پایْ در سِلسِله باید کـه هـمـان لَذّتِ عشق | در تـو باشد که گَـرَش دست در آغوش کُنی
۸ مَـرد باید کـه نَـظَـر بـر مَـلَـخ و مـور کُـنَـد | آن تـأمُّـل کـه تـو در زُلـف و بُناگوش کُنی
۹ تا چه شکلی تـو در آیینه هـمـان خواهی دید | شـاهِـد آیـیـنـهٔ توسـت اَرْ نَـظَـرِ هوش کُنی
۱۰ سـخـنِ مَعرفَت از حَـلـقـهٔ درویـشـان پُـرس
سـعـدیا شاید ازیـن حَلقه کـه در گوش کُنی

۱ یاری: دوستی، مِهرورزی. از قِبَلَش: به سَبَبِ آن، در راهِ آن. چو: وقتی. معنای بیت: مِهرورزیِ راستین آن است که حاضر باشی در راهِ آن زَهر بِنوشی، نه آن که وقتی دچارِ دَرد و رنج شدی، یار را از یاد بِبَری. ۲ یار: پیداست که «یارِ هاون» دستهٔ آن است. جَفا: بی‌مِهری، آزار. چو: مثلِ، مانندِ. معنای بیت: هاون از یارِ خود (دستهٔ خود) بی‌مِهری‌ها و آزارها می‌بیند و تسلیم می‌شود، تو چه یاری هستی که از آتشِ غَمِ دل مانندِ دیگ می‌جوشی. ۳ عَلَم از دوش نهادن: کنایه از «تسلیم شدن». عَسَلی: تکّه پارچهٔ زردرنگی که اهلِ ذِمّه (به خصوص یهودیان) بر دوشِ جامهٔ خود می‌دوختند تا به این وسیله شناخته شوند. شَرطِ: لازمهٔ. معنای بیت: (در برابرِ یار) تسلیم باش، حتی اگر به تو فرمان دهد که مانندِ ذِمّیان عَسَلی بر شانه بدوزی، جوانمردی حُکْم می‌کُند که این کار را بِکُنی. ۴ مَذهَب: راه، رَوِش. مَدهوش: بی‌هوش، بی‌خود. معنای بیت: ای عاقلی که بر منِ حیران و بی‌هوش خرده می‌گیری، بدان که راهِ عاقل و دانا به کلّی با راهِ عاشق تفاوت دارد. ۵ شاهِد: زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. «شاهِد» در اصطلاحِ صوفیه چیزی است که پس از غیبت حاضر شود و ذکرِ آن بر دل غَلبه پیدا کُند. نیز گفته‌اند شاهِد اثری است که از مُشاهده در دلِ سالِک پدیدار شود و بر صِحَّت و دُرُستیِ بهره‌مندیِ سالِک از مُشاهدهٔ مَشهودِ خود گواه باشد. حاضر: دارایِ حضورِقلب، کسی که خود را فراموش کرده و به دل نزدِ حق حاضر باشد. روایتِ مصراع در چاپِ یغمایی چنین است: «شِنَونده است که گوینده به آواز آرَد». مُطرب: خواننده، نوازنده. آنگاه: در چاپِ یغمایی «آن وقت» آمده است. بگوید: بخواند. معنای بیت: شاهِد هنگامی فرا می‌رسد که تو حضورِقلب داشته



باشی. مُطرب زمانی شروع به خواندن می‌کُند که تو ساکت شده باشی. ⑥ **سَر**: قصد، و یا حوصله. **تَشنیع**: بَدنامی، رُسوایی. **مگس**: مُراد مگسِ نَحْل یا زنبورِ عَسَل است. **چون**: وقتی. **نوش**: عَسَل. **معنای بیت**: اگر تابِ تَحمُّلِ رُسوایی و بَدنامی را نداری، در پِیِ یار نباش. وقتی خواهانِ عَسَل باشی، طبیعی است که زنبور تو را نیش بِزَند. ⑦ **سِلسِله**: زنجیر. **معنای بیت**: وقتی پایَت در زنجیر اسیر است (و گرفتارِ رنج و سختی باشی)، باید همان خوشیِ عشق را در وجودِ خود احساس کُنی که گویی یار را در آغوش کشیده‌یی. ⑧ **مَرد باید که نَظَر بر**: در چاپِ یغمایی «مَردِ باریک‌نَظَر در» آمده است. **تَأمُّل**: به دقّت نگاه کردن، وَرانداز کردن. **بُناگوش**: رُخسار. **معنای بیت**: مَردِ راهِ حق باید همان‌گونه به مَلَخ و مورچه نگاه کُند که تو در گیسو و رُخسارِ زیبارویان نگاه می‌کُنی. به عبارت دیگر، برایِ عارفِ حق‌شناس، مَلَخ و مورچه نیز به اندازهٔ زیبارویان، جلوهٔ جمال و کمالِ معشوقِ اَزَلی هستند. پیداست که سعدی در این غَزَل هنوز از تعالیمِ خانقاهِ شهاب‌الدّین سُهروردی رهایی نیافته است. در بوستان نیز گُفته است: «مُحَقِّق هَمی بینَد اَندر اِبِل / که در خوب‌رویانِ چین و چِگِل». اما بعدها از این دیدگاه چَشم پوشید و به پُرشورترین مُدافعِ نَظَربازی تبدیل شد. ⑨ **شاهِد**: گواه. **آینه**: در اینجا مُراد «آینهٔ دل» است. **معنای بیت**: تو هر شکل و شمایلی داشته باشی در آینه همان را خواهی دید، اگر به چَشمِ عقل نگاه کُنی، درخواهی یافت که نوعِ شاهِد یا مَظْهَری که برایِ مشاهدهٔ جلوهٔ معشوقِ اَزَلی اختیار می‌کُنی، همچون آینه‌یی بر چهرهٔ باطنیِ تو گواهی می‌دهد (اگر تنها به دنبالِ خط و خالِ زیبارویان می‌رَوی و آنها را شاهِدِ معشوقِ اَزَلی می‌دانی، در این صورت پیداست که از هوایِ نَفْس پاک نشده‌یی، وگرنه چرا این جلوه را در ملخ و مورچه نمی‌بینی؟). ⑩ **مَعرِفَت**: شناخت، عِلْم، دانش (و در کاربُردِ زبانِ فارسی) ادبِ نَفْس. معرفت در اصطلاحِ صوفیه عِلْمی است مُبتنی بر کشف و تَهذیبِ نَفْس. از نَظَرِ عارفان، انسان با حواسِ خود به معرفتِ الهی نمی‌رسد، زیرا خدا مادی نیست، و با عقل نیز به این معرفت دست نمی‌یابد، زیرا خدا نامحدود است و به فهم و تَصوّر درنمی‌آید. بنابراین، عِلْم باید در راهِ تصفیهٔ قلب به کار رَوَد، زیرا منبعِ معرفت، قلبِ پاک است و بَس. عارف معتقد است که از راهِ کشف مستقیماً به معرفتِ خدا می‌رسد و این معرفت، نتیجهٔ عقل و مَنْطِق و درس و بَحثِ مدرسه نیست، بلکه حاصلِ لُطف و عنایتِ الهی‌ست و آن را به کسی عَطا می‌کُند که خود را آمادهٔ دریافتِ آن کرده باشد. **حَلقه**: اَنْجُمَن، مَجلِس، گروهِ کسانی که دورِهم جمع شده باشند. **درویش**: فقیر، تهیدست، بی‌چیز، نیازمند. در تَصوّف درویش به کسی گفته می‌شود که به حَق نیازمند است و از خَلْق بی‌نیاز. **سعدیا**: روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «شاید ای سعدی از این حلقه تو در گوش کُنی». **شایَد**: [از مَصدرِ شایستن] شایسته است، بجاست. **حَلقه در گوش کردن**: کنایه از «فرمانبردای کردن». **معنای بیت**: سعدی! سخنِ مَعرِفَت و خداجویی را باید از حَلقهٔ درویشان بِپُرسی و بخواهی، شایسته است که حلقهٔ اطاعت و فرمانبرداریِ اینان را به گوشِ خود بیاویزی.

۱ سَروْایستاده بِهْ چو تو رَفتار می‌کُنی — طوطیْ خَموش بِهْ چو تو گُفتار می‌کُنی

۲ کَس دل به اختیار به مِهرَت نمی‌دهد — دامی نَهاده‌یی که گرفتار می‌کُنی

۳ تو خود چه فِتنه‌یی که به چَشمانِ تُرکِ مَست — تاراجِ عقلِ مَردمِ هُشیار می‌کُنی

۴ از دوستی که دارم و غیرَت که می‌بَرَم — خَشم آیَدَم که چَشم به اَغیار می‌کُنی

۵ گفتی نَظَر خَطاستْ تو دل می‌بَریْ رَواست — خود کرده جُرم و خَلْقْ گُنَه‌کار می‌کُنی

۶ هرگز فَرامُشَت نشود دَفترِ خِلاف — با دوستان چُنین که تو تَکْرار می‌کُنی

۷ دَستان به خونِ تازهٔ بیچارگان خِضاب — هرگز کَس این کُند که تو عَیّار می‌کُنی

۸ با دشمنانْ موافق و با دوستانْ به خَشم — یاری نباشد این که تو با یار می‌کُنی

۹ تا من سَماع می‌شِنَومْ پَنْد نَشْنَوم — ای مُدَّعی نَصیحتِ بیکار می‌کُنی

۱۰ گَر تیغ می‌زَنیْ سِپَر اینک وجودِ من — صُلح است ازین طَرَف که تو پیکار می‌کُنی

۱۱ از رویِ دوست تا نکُنی رو به آفتاب — کَزْ آفتابْ روی به دیوار می‌کُنی

۱۲ زِنهار سعدی از دلِ سنگینِ کافِرَش — کافِر چه غَم خورَد چو تو زِنهار می‌کُنی

۱ چو: وقتی. رَفتار می‌کُنی: راه می‌رَوی، با ناز قَدَم بَرمی‌داری. طوطی: به اعتبارِ قندخواری و تقلیدِ صدایِ انسان، به شیرین‌سخنی مشهور است. گفتار می‌کُنی: سخن می‌گویی. ۲ به اختیار: به خواستِ خود. ۳ فِتنه: ۱. آشوب، بَلا. ۲. معشوقِ فتنه‌انگیز. تُرک: در شعرِ فارسی به زیبایی و غارتگری معروف است. در اینجا به عنوانِ صِفَت و به معنایِ «زیبا» به کار رفته است. همچنین «چَشمانِ تُرک» می‌توانند به معنایِ «چَشم‌هایِ تُرک‌وار» یعنی «کشیده و تَنگ» باشد. مَست: خُمار. معنای بیت: تو چه فِتنه و بَلایی هستی که با چَشم‌هایِ زیبا و خُمارَت عقلِ مَردمِ هشیار را غارت می‌کُنی. ۴ دوستی: مَحَبَّت، عشق. غیرت بُردن: دچارِ حسادت شدن. اَغْیار: جمعِ غیر، نامَحْرَمان، بیگانگان. معنای بیت: از فَرطِ عشقی که به تو دارم و از بس دَستخوشِ حسادت می‌شوم، وقتی به دیگران نگاه می‌کُنی، خشم تمامِ وجودم را فرا می‌گیرد. ۵ نَظَر: نگاه، نَظَربازی، نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان. خَطا: گناه. خود کرده جُرم: خود جُرم کرده‌یی، خود مُرتکبِ گناه شده‌یی. خَلْق: مَردم. معنای بیت: گفتی نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان گناه است، آیا دِلْبَری کارِ دُرُستی است که تو می‌کُنی؟ تو خود مُرتکبِ گناه شده‌یی، اما مَردم را گناهکار می‌شماری. ۶ دفترِ خِلاف: [تَشبیهِ صَریح] کتابِ مُخالفت و ناسازگاری. ناسازگاری را به کتابی تَشبیه کرده است که یار مُرتَّب آن را می‌خواند و از بَر می‌کُند. دوستان: عاشقان. معنای بیت: این‌گونه که تو کتابِ ناسازگاری را گشوده‌یی و درس‌هایِ آن را با عاشقانِ خود تکرار



می‌کُنی پیداست که هرگز آن را فراموش نخواهی کرد و دست از بی‌مِهری بَرنخواهی داشت. ❼ خِضاب: آنچه برای رنگ کردنِ مویِ سَر و صورت و پوستِ بَدَن و ناخن به کار می‌رفت، مانندِ حَنا و غیره. عَیّار: حیله‌گر، مَکّار، زیرک، چالاک. معنای بیت: هر روز دست‌هایَت را به خونِ تازهٔ عاشقانِ درمانده رنگین می‌کُنی، آیا دِلْبَری هست که مانندِ تو دِلْبَرِ عَیّار رَفتار کُند؟ معشوق دست‌هایش را با حنا و مانندِ آن رنگین کرده است، اما عاشق سُرخیِ پَنجه‌هایِ یار را از رنگِ خونِ دلِ خود می‌دانـد. ❽ یـاری: مِهـرورزی. ❾ سَماع: در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. مُدَّعی: در اینجا سَرزنش کننده‌یی است که عاشق را از عشق بَرحَذَر می‌دارد. بیکار: بی‌فایده، بیهوده، بی‌نتیجه. معنای بیت: تا وقتی گوشِ من به شنیدنِ آوازِ خوش مشغول است، پَندپذیر نیستم. ای مُدَّعی دست از پَند و نصیحت بَردار، زیرا فایده‌یی ندارد. ❿ تیغ: شمشیر. اینک: این است، اینها. وجود: تن، بدن. معنای بیت: اگر می‌خواهی مرا با شمشیر بزنی، تنِ من بی‌هیچ دفاعی در اختیارِ توست، کسی که تو با او سَرِ جنگ داری، با تو بر سَرِ صلح و آشتی است. ⓫ تا: برایِ تَحذیر و هشدار آمده است. «تا نکُنی» یعنی «مَبادا بِکُنی». معنای بیت: مَبادا رویَت را از چهرهٔ درخشانِ یار بَرگردانی و به آفتاب نگاه کُنی، زیرا به این می‌مانَد که از آفتاب روی بگردانی و به دیوار نگاه کُنی (خورشیدِ آسمان در برابرِ آفتابِ رویِ یار هیچ فروغی ندارد). ⓬ زِنهار: امان! فریاد! سنگین: از جنسِ سنگ، بی‌عاطفه. کافر: (در معنایِ مَجازی) بی‌رَحم. چو: وقتی. زِنهار می‌کُنی: به امان بیایی و فریاد خواهی کُنی. معنای بیت: سعدی! امان از دلِ بی‌رَحم و کافرکیشِ او، وقتی تو فریادخواهی کردی، کافر که غمی به دل راه نمی‌دهد.

۱ چَشمِ رضا و مَرحَمَت بر همه باز می‌کُنی — چون که به بَختِ ما رَسَدْ این همه ناز می‌کُنی

۲ ای کِه نَیازموده‌یی صورتِ حالِ بی‌دِلان — عشقْ حقیقت است اگر حَمْلِ مَجاز می‌کُنی

۳ ای کِه نَصیحتَم کُنی کَزْپِیِ او دِگَر مَرو — در نَظَرِ سَبُکْتکینْ عیبِ اَیاز می‌کُنی

۴ پیشِ نماز بُگْذرد سَروِرَوان و گویَدَم — قبلهٔ اهلِ دل مَنَمْ سَهو نماز می‌کُنی

۵ دی به امید گُفتَمَش داعیِ دولَتِ توام — گفت دُعا به خود بِکُنْ گَر به نیاز می‌کُنی

۶ گفتم اگر لَبَت گَزَمْ می خورَم و شِکَر مَزَم — گفت خوری اگر پَزَمْ قِصّه دراز می‌کُنی

۷ سعدیِ خویش خوانی‌اَمْ پَس به جَفا بِرانی‌ام — سُفره اگر نمی‌نَهیْ دَر به چه باز می‌کُنی

❶ **چَشمِ رضا:** [اضافهٔ استعاری] **معنای بیت:** با همه به چَشمِ خشنودی و لُطف نگاه می‌کُنی، اما همین که نوبت به ما می‌رسد، این همه ناز و بی‌اعتنایی می‌کُنی. ❷ **صورتِ حال:** چگونگیِ حال و روز. **بی‌دل:** ۱. دل از دست داده، عاشق ۲. پَریشان، بی‌تاب. **حقیقت:** در چاپِ یغمایی «حقیقی» آمده است. **مَجاز:** خلافِ حقیقت، ضدِ حقیقت. «حَمْلِ مَجاز می‌کُنی» یعنی «آن را بر مَجاز حَمْل می‌کُنی، آن را مَجازی می‌دانی». **معنای بیت:** ای کسی که از حال و روزِ عاشقانِ پَریشان بی‌خَبَری (هیچ‌گاه طَعْمِ عشق را نچشیده‌یی)، عشق حقیقت است، هرچند تو آن را غیرحقیقی (و زودگُذر و موقّتی) می‌دانی. ❸ **سَبُکْتکین:** نامِ پدرِ سلطان محمود غزنوی است و در اینجا مُرادْ خودِ سلطان محمود غزنوی است (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). عشقِ محمود به اَیاز همچون داستانِ عشقِ خسرو و شیرین و لیلی و مجنون زبانزد بوده است. **اَیاز:** نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب. ❹ **سَروِرَوان:** درختِ سَرو که شاعران قَدّ و بالایِ معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند پابَسته و اسیرِ خاک است، به همین دلیل «سَروِرَوان» یعنی سَروی که راه می‌رَوَد و می‌خَرامَد، به کنایه دربارهٔ «معشوقِ خوش قد و بالا یا قد و بالایِ معشوق» به کار رفته است. در چاپِ یغمایی «سَروِسَهی» آمده است. **قِبله:** جایی که مردم رو به آن نماز می‌گُزارند (قبلهٔ مسلمانان خانهٔ کعبه در شهرِ مَکّه است). در معنایِ مَجازی جایی یا کسی است که طَرَفِ توجه و احترام است. **اهلِ دل:** صاحِب‌دل، اهلِ ذوق و معرفت. **سَهو:** اشتباهِ ناشی از فراموشی، اشتباه، خطا. **معنای بیت:** سَروِخَرامانِ قامَتِ یار به هنگامِ نماز از برابرم می‌گُذرد و می‌گوید: قِبلهٔ عاشقان مَنَم، نمازی که می‌خوانی اشتباه است، باید به طرفِ من نماز بخوانی. ❺ **دی:** دیروز. **داعی:** دُعاگو. **دولت:** اقبال، سعادت. **به نیاز:** از رویِ خضوع و خشوع، با صِدق و صَفا. **معنای بیت:** دیروز از رویِ چَشمداشت به یار گفتم که من دُعاگویِ اقبال و سعادتِ توام. گفت: اگر از رویِ صِدق و صَفا دُعا می‌کُنی، به خودت بکُن (تا حاجَتَت بَرآورده شود، من به دُعایِ تو نیازی ندارم). ❻ **مَزَم:** [از مَصدرِ مَزیدن] می‌چَشم، می‌مَکَم. **گفت خوری اگر پَزَم:** در چاپِ یغمایی «گفت اگر خوری پَزَم» آمده است. **قصّه دراز می‌کُنی:** حرفِ زیادی می‌زنی. **معنای بیت:** گفتم اگر لبِ تو را بِگَزَم چنان است که انگار شراب بِنوشم و به عنوانِ مَزهٔ شِکَر بِچَشم. گفت بر این بِساطِ عیش و نوش زمانی خواهی نشست که من آن را بِگُسترانَم، پس حَرفِ زیادی نَزَن (و در پِیِ لقمهٔ بزرگ‌تر از دهانَت نباش). ❼ **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. **به چه:** برایِ چه، چرا.

۱ دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کُنی — بازارِ خویش و آتشِ ما تیز می‌کُنی
۲ گَر خونِ دل خوریْ فَرَح‌افزایْ می‌خوری — وَرْ قَصدِ جان کُنیْ طَرَب‌انگیز می‌کُنی
۳ بر تَلْخ‌عیشیِ من اگر خنده آیَدَت — شاید که خندهٔ شِکَرآمیز می‌کُنی
۴ حیرانِ دست و دَشنهٔ زیبات ْ مانده‌ام — کاهَنگِ خونِ منْ چه دلاویز می‌کُنی
۵ سعدی گُلَت شِکُفت همانا که صُبح‌دَم
فریادِ بُلبُلانِ سَحَرخیز می‌کُنی

۱ **دیدار:** چهره. **بازار تیز کردن:** بازارگرمی کردن. **معنای بیت:** چهره‌ات را نشان می‌دهی و از ما دوری می‌کُنی، بازارِ عشقِ خود را گرم می‌کُنی و آتشِ اشتیاقِ ما را دامَن می‌زنی. ۲ **معنای بیت:** اگر خونِ دلِ مرا می‌نوشی (آزارم می‌دهی) این کار را به شیوه‌یی شادی‌بخش می‌کُنی (غَمِ عشقِ تو مایهٔ شادیِ من است)، و اگر در پِیِ کُشتنِ من بَرمی‌آیی، به گونه‌یی رفتار می‌کُنی که مرا به نشاط می‌آوری. ۳ **تَلْخ‌عیشی:** زندگیِ تلخ، تلخ‌کامی، ناکامی. در چاپِ یغمایی «بر عیشِ تَلْخِ سعدی» آمده است. **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته است، بجاست. **معنای بیت:** اگر بر تلخ‌کامیِ سعدی خنده‌ات می‌گیرد شایسته و بجاست، زیرا از خندهٔ تو شِکَر می‌بارَد (و زندگیِ تلخِ من شیرین می‌شود). ۴ **دَشنه:** خَنجَر. **آهنگ:** قصد. **دلاویز:** دِلرُبا، جذّاب. **معنای بیت:** من در برابرِ دست و خَنجَرِ زیبایِ تو مَبهوت مانده‌ام که با چه شیوهٔ دِلنِشینی قصدِ جانِ مرا می‌کُنی. ۵ **گُل:** استعاره از «معشوقِ گُل‌چهرهٔ گُل‌اندام» است. **همانا:** بی‌گمان، بی‌تردید. **صُبح‌دَم:** این واژه ترکیبی است از «صبح» و «دَم» به معنایِ «نَفَس». صبح‌دَم وقتی است که صبح نَفَس می‌کَشَد. **بُلبُلانِ سَحَرخیز:** استعاره از «عاشقانِ شب‌زنده‌دار» هم هست. **معنای بیت:** سعدی! گُلِ تو شِکُفته است و به اوجِ زیباییِ خود رسیده است، به همین دلیل است که به هنگامِ صبح مانندِ بُلبُلانِ سَحَرخیز فریاد سَر داده‌یی و نغمه‌خوانی می‌کُنی. این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است.

۱ روزی بـه زَنَـخْـدانَـتْ گفتم بِـهِ سیمینی / گفت اَزْنَـظَـری داریْ مـا را بِـهْ ازین بینی

۲ خورشید و گُلَت خوانَمْ هم تَرکِ ادب باشد / چَرخِ مَـه و خورشیدیْ بـاغِ گُل و نَسرینی

۳ حـاجَـت بـه نِگاریدَنْ نَـبْـوَد رُخِ زیـبـا را / تـو مـاهِ پَـری‌پـیـکَـرْ زیـبـا و نِگارینی

۴ بر بِسترِ هِـجـرانَـتْ شـایـد کـه نَپُرسَنْـدم / کَس سوخته خَرمَن را گوید به چه غمگینی

۵ بِنْشین کـه فَغان از ما بَرخاسـت در ایّامَت / بَس فِتنه کـه بَرخیزدْ هر جـا که تـو بِنْشینی

۶ گَر بَـنْـدهٔ خود خـوانـیْ اُفْتیم بـه سُلطانی / وَرْ روی بِـگَـردانـیْ رَفـتـیـم بـه مِسکینی

۷ کَس عیب نَیارَد گفتْ آن را کِـه تو بِپْسَندی / کَس رَد نَتَوانَد کـردْ آن را کِـه تـو بُگْزینی

۸ عشقِ لَبِ شیرینَتْ روزی بِکُشد سـعـدی
فرهاد چُنین کُشته‌ستْ آن شوخ به شیرینی

۱ **زَنَخْدان:** چانه. شاعران چانهٔ معشوق را به «سیب و بِهْ» تشبیه کرده‌اند. به جایِ «زَنَخْدانَت» در چاپِ یغمایی «زَنَخْدانَش» آمده است. **سیمین:** نُقره‌یی، نُقره‌فام، سفید. **نَظَر:** در اینجا یعنی «چَشمِ بَصیرت». **معنای بیت:** یک روز به چانهٔ دِلْرُبایَت گفتم که تو بِهِ نُقره‌یی هستی، (رَنجید و) گفت: اگر چَشمِ بَصیرت داشته باشی، ما را زیباتر از این می‌بینی و بهتر از این توصیف می‌کُنی. ۲ **هم:** باز. **چَرخ:** آسمان. **معنای بیت:** اگر تو را خورشید و گُلِ سُرخ بخوانم، باز بی‌ادبی کرده‌ام، تو آسمانی هستی که ماه و خورشید را یکجا در خود گِرد آورده است، باغی هستی پُر از گُلِ سُرخ و نسرین. ۳ **نِگاریدَن:** آرایش کردن. **ماه:** استعاره از «معشوقِ زیباروی». **پَری‌پیکر:** دارایِ تنی به لطافت و زیباییِ پَری. **نِگارین:** پُر نقش و نِگار. ۴ **هِجران:** جدایی، دوری. **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته است، بجاست، باید. **سوخته‌خَرمَن:** هستی از دست داده، دِلسوخته. **معنای بیت:** وقتی شب‌ها را بر بسترِ دوری از تو می‌گُذرانم (و بی‌تاب از این پَهلو به آن پَهلو می غَلْتَم) بجاست که کسی جویایِ حال من نشود (و نپرسد که چه دَردی داری)، آیا کسی از خَرمَن‌سوخته می‌پرسد که چرا غمگین و پَریشانی؟ ۵ روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «بِنْشین که در ایّامَت بَرخاست فَغان از ما». **فَغان:** ناله و فریاد. **بَس:** بسیار. **فِتنه:** آشوب، بَلا. **بَرخیزد:** هم به معنایِ «به پا می‌شود، پدیدار می‌شود، به راه می‌افتد» است و هم به معنایِ ضِدِّ آن «بَرطَرَف می‌شود، از میان می‌رَوَد». **معنای بیت:** بِنْشین و قد و بالایِ دِلرُبا و فِتنه‌انگیزت را نشان نَدِه، زیرا در روزگارِ دِلْبَریِ تو آه از نهادِ ما بلند شده است، جایی که تو حضور داشته باشی چه فِتنه‌ها که به پا نمی‌شود (و یا جایی که تو بِنْشینی چه فِتنه‌ها که از میان نمی‌رَوَد). ۶ **اُفتیم:** می‌رسیم. **مِسکینی:** بیچارگی، بی‌نَوایی. **معنای بیت:** اگر ما را بَندهٔ خود بخوانی، به پادشاهی می‌رسیم، و اگر از ما روی‌گردان شوی و دوری کُنی، دَستخوشِ بیچارگی و بی‌نَوایی می‌شویم. ۷ **نَیارَد:** [از مَصدرِ یارستن] نمی‌تواند، جرأت نمی‌کُند. در چاپِ یغمایی «نَدانَد» آمده است. **معنای بیت:** کسی را که تو بِپَسندی دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند از او عیب‌جویی کُند. کسی که تو او را بَرگُزینی، همه‌جا موردِ قبول خواهد بود و کسی نمی‌تواند او را رَد کُند. ۸ **روزی:** در چاپِ یغمایی «باری» آمده است. **فرهاد:** عاشقِ شیرین (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **شوخ:** عشوه‌گر، افسونگر، طَنّاز. **معنای بیت:** عشقِ لبِ شیرینِ تو سَرانجام روزی سعدی را خواهد کُشت. شیرینِ عشوه‌گر و طَنّاز هم فرهاد را به همین ترتیب، با شیرین‌کاریِ خود به کُشتن داد.

۱	شب است و شاهِد و شمع و شَراب و شیرینی	غَنیمَت است چُنین شبْ که دوستان بینی
۲	به شَرطِ آنکه مَنَت بَنْده‌وار در خِدمَت	بِایستَمْ تو خداوندوار بِنْشینی
۳	میانِ ما و شما عَهدْ در اَزَل رَفته‌ست	هزار سال بَرآیَد همان نَخُستینی
۴	چو صَبرَم از تو مُیَسَّر نمی‌شود چه کُنم	به خَشمْ رَفتم و بازآمَدَم به مِسکینی
۵	به حُکْمِ آنکه مَرا هیچ دوست چون تو به دست	نَیاید و تو بِهْ از من هزار بُگْزینی
۶	به رَنگ و بویِ بهار ای فَقیر قانع باش	چو باغبان نَگُذارد که سیب و گُل چینی
۷	تَفاوتی نکُند گر تُرُش کُنی ابرو	هزار تَلْخ بگوییْ هنوز شیرینی
۸	لِگام بر سَرِ شیران کُند صَلابَتِ عشق	چُنان کَشَد که شُتر را مَهار در بینی
۹	زِ نیک‌بَختیْ سعدی‌ست پای‌بَندِ غَمَت	زِهی کبوترِ مُقْبِل که صیدِ شاهینی

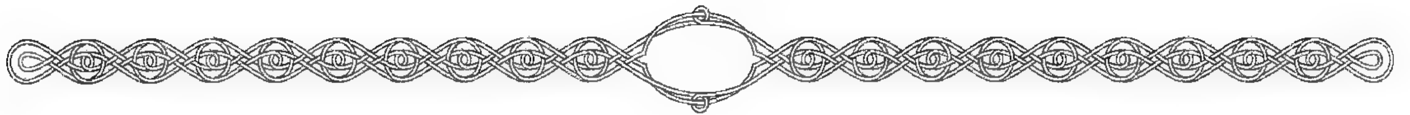
۱۰ مَرا شَکیب نمی‌باشد ای مسلمانان
زِ رویِ خوبْ لَکُمْ دینُکُمْ وَلِيَ ديني

۱ **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظر است. ۲ **مَنَت:** ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «خِدمَت» است: «من بَنده‌وار در خِدمَتَت بایستم». **بَنده‌وار:** مانندِ غلام. **خداوندوار:** مانندِ مالکِ بَنده، یا مانندِ پادشاه. ۳ **عَهد:** پیمان. و مُراد «پیمانِ عشق و مَحَبَّت» است. در چاپِ یغمایی «عشق» آمده است. **اَزَل:** زمانی که زمانی در کار نبود، آغازِبی‌زمان. «عَهدِ اَزَل» یا «عَهدِ اَلَست» اشاره دارد به آیه‌یی از قرآن (سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۲) که بر اساسِ آن همهٔ انسان‌ها در عالَمِ ذَرّ (عالَمی که در آن انسان‌ها مانندِ ذَرّه‌هایی از پُشتِ آدمِ ابوالْبَشَر بیرون آمدند)، به خداییِ خدایِ مُتعال اقرار کردند، و به این ترتیب، خدا از انسان پیمانِ بندگی گرفت. در شعرِ فارسی «روزِ اَزَل» به طورِ کلّی به معنایِ «روزی است که در آن سَرنوشتِ انسان‌ها رَقَم خورده است». سعدی در اینجا به یار می‌گوید: عشقِ تو سَرنوشتِ من است. **بَرآیَد:** بگذرد، سپری شود. **معنای بیت:** پیمانِ مَحَبَّتِ میانِ ما و شما در روزِ اَزَل (پیش از آفرینشِ این جهان) بسته شده است. بنابراین، اگر هزار سال هم بگذرد، تو برایِ من همان معشوقِ نخستین هستی و عشقِ من به تو به قوّتِ خود باقی است. ۴ **چو:** وقتی. **صَبرَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «مُیَسَّر» است. **مِسکینی:** بیچارگی، درماندگی. **معنای بیت:** وقتی نمی‌توانم دوریِ تو را تَحمُّل کُنم، چه کُنم؟ اگرچه رَنجیدم و با خشم تو را تَرک کردم، اما دوباره از رویِ بیچارگی و درماندگی برگشتم. ۵ **به حُکْمِ آنکه:** زیرا. **چون:** مِثْلِ، مانندِ. **معنای بیت:** (برگشتم) زیرا من نمی‌توانم هیچ یاری مانندِ تو پیدا کُنم. (تو نَظیر نداری) اما تو می‌توانی هزار یارِ بهتر از من انتخاب کُنی. ۷ **ابرو تُرُش کردن:** چهره دَرهَم کشیدن، اَخْم کردن. **تلخ:** سخنِ سخت و آزاردهنده. **هنوز:** همچنان. **معنای بیت:** برایِ من فرقی نمی‌کُند، حتی اگر اَخْم کُنی و هزار سخنِ تلخ و آزاردهنده به من بگویی، از نَظَرِ من تو همچنان شیرین خواهی بود. ۸ روایتِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «لِگام در سَرِ شیران صَلابَتِ غَمِ عشق / چنان کُند که شُتر را مَهار در بینی». **لِگام:** افسار، دَهَنه. **صَلابَت:** قدرت. **مَهار:** چوبی کوچک که در پَرّهٔ بینیِ شتر کنند و ریسمانی بر آن بَندند. **معنای بیت:** قدرتِ عشق حتی به شیریان نیز افسار می‌زند و آنها را چنان به دنبال خود می‌کَشَد که گویی شترانی هستند که مَهار در بینی‌شان کرده باشند. ۹ **پای‌بَند:** اسیر، گرفتار. **زِهی:** (در مَقامِ تعجّب و تَحسین) چه. **مُقْبِل:** باشُگون، حاکی از نیک‌بختی و سعادت. **معنای بیت:** سعدی به راستی نیک‌بخت و خوش‌اقبال است که اسیرِ غَمِ عشقِ تو شده است، (ای دلِ من) تو چه کبوترِ سعادتمند هستی که شکارِ شاهین (=معشوق) شده‌یی. ۱۰ **شَکیب:** شَکیبایی، صَبر. **خوب:** زیبا. **لَکُمْ دینُکُم ولِيَ ديني:** دینِ شما از آنِ شما باد و دینِ من از آنِ من (آیهٔ ۶، سورهٔ کافرون).

۱ مُبارک‌ساعتی باشد که با مَنظور بِنْشینی	به نزدیکَت بسوزاند مَگَر کَزْدور بِنْشینی
۲ عقابان می‌دَرَد چنگالِ بازِ آهنین‌پَنجه	تو را بازی همین باشد که چون عُصفُور بِنْشینی
۳ نباید گَر بسوزَنْدَت که فریاد از تو بَرخیزد	اگر خواهی که چون پروانه پیشِ نور بِنْشینی
۴ گَرَت با ما خوش افتاده‌ستْ چون ما لاأُبالی شو	نه یاران مَست بَرخیزند و تو مَستور بِنْشینی
۵ میی خور کَزْ سَرِ دنیا توانی خاستن یک‌دل	نه آن ساعت که هشیارت کُند مَخمور بِنْشینی
۶ تَمنّایِ شِکَم روزی کُند یَغمایِ مورانَت	اگر هر جا که شیرین است چون زنبور بِنْشینی
۷ به صورت زان گرفتاری که در معنی نمی‌بینی	فَراموشَت شود این دیو اگر با حور بِنْشینی
۸ نَپِنْدارم که با یارَت وصال از دست بَرخیزد	مَگَر کَزْ هرچه هست اَنْدَر جهان مَهجور بِنْشینی

۹ میانِ خواب و بیداری توانی فَرق کرد آنگه
که چون سعدی به تنهایی شبِ دیجور بِنْشینی

(در معنایِ مَجازی) معشوق. **به نزدیک:** در نزدیکی. **مَگَر:** تنها، فقط، باید. **معنای بیت:** لحظه‌یی که بتوانی با یار هم‌نشین شوی، لحظهٔ فرخنده‌یی، اما نباید نزدیکِ او بِنْشینی، زیرا تو را خواهد سوخت، تنها راه این است که از او فاصله بگیری. ۲ **بازی:** به دو معنا مُوجّه است: ۱. باز (=پرندهٔ شکاری) بودن ۲. نقش بازی کردن. **چون:** مِثْلِ، مانندِ. **عُصفُور:** گنجشک. **معنای بیت:** چنگالِ بازِ آهنین‌پَنجهٔ عشق، عقابانِ بلندپرواز را شکار می‌کُند و می‌دَرد، اگر می‌خواهی با این باز هَمبازی شوی و نقشِ باز را بازی کُنی، باید فروتنی و خاکساری پیشه کُنی و مانندِ گنجشک رَفتار کُنی. ۳ **معنای بیت:** اگر می‌خواهی که مانندِ پروانه نزدیکِ نورِ شمعِ یار باشی و گِردِ آن بِچَرخی (پیداست که باید خَطَرِ سوختن را به جان بِخَری)، اگر تو را سوختند نباید که فریاد بِزَنی و شِکوه کُنی. ۴ **لاأُبالی:** در اصل یعنی «اهمیتی نمی‌دهم، اعتنایی نمی‌کنم، پَروایی ندارم». این فعلِ عربی در زبانِ فارسی به صورتِ صفت و اسم (در اینجا اسم) به کار می‌رَوَد، به معنایِ «بی‌قید، بی‌باک، بی‌بَند و بار، بی‌پَروا». **مَست:** سَرمَست، از خود بی‌خود (در مُقابلِ مَستور) گناهکار، آلوده‌دامَن، رُسوا. **مَستور:** پوشیده، پنهان. (در معنایِ مَجازی) پرهیزگار، پاک‌دامَن، پارسا. **معنای بیت:** اگر در کنارِ ما به تو خوش می‌گذرد باید مانندِ ما بی‌پَروا شوی و دست از نام و ننگ بشویی، نه اینکه یارانِ مَجلِس مَستی کنند و تو پارسا و پرهیزگار بمانی. ۵ **از سَر (چیزی) خاستن:** از سَر (چیزی) بَرخاستن، کنایه از «دست شستن، تَرک کردن، چَشم پوشیدن». **یک‌دل:** (قید است) از صَمیمِ قلب. **مَخمور:** مَست. **معنای بیت:** شرابی بنوش که بتوانی صادقانه و از صَمیمِ قلب دست از دنیا بشویی، نه شرابی که وقتی مَستیِ آن بَرطَرَف شود و هشیار شوی، دَردِ سَرِ خُماری بِکَشی. شاید بتوان مصراعِ دوم را به صورتِ دیگری



هم معنا کرد و گفت: مُراد از «آن ساعت» لحظهٔ مرگ است و در این صورت فاعلِ فعلِ «هُشیارت کُند» دنیا خواهد بود و مُراد از «مَخمور نشستن»، پشیمانی است. و به این اعتبار معنایِ بیت چنین می‌شود: شرابی بنوش که بتوانی دنیا را بی‌تَعلّقِ خاطِری رها کُنی تا در لحظه‌یی که دنیا تو را از مَستیِ غفلت به هوش می‌آوَرَد و می‌گوید که باید آمادهٔ سَفَرِ مرگ شوی، پشیمانی به جانَت نیفتد. ۶ **یَغما:** غارت. **معنای بیت:** اگر مانندِ زنبور تنها در پِیِ شیرینی باشی، حِرصِ شِکَم (دنیاطَلَبی) حاصلی نخواهد داشت، جز اینکه روزی مورچگان اجزایِ جسدِ تو را در گور غارت کنند. ۷ **صورت:** ظاهر. **معنی:** حقیقت، باطن. **شود:** در چاپِ یغمایی «کنند» آمده است. **دیو:** دیو را موجودی عظیم و مَهیب و قادر به کارهایِ فوق‌العاده و غالباً به صورتِ انسانی بلندقامَت و تنومند و زشت و هولناک و دارایِ شاخ و دُم تَصَوّر و تصویر کرده‌اند. دیو مَظهَرِ گُمراه‌کُنندگی و صفاتِ رَذیله است. واژهٔ «دیو» به طورِ کلّی به معنایِ مَجازی «آدمِ پَست و شَریر و پَلید» به کار رفته است. **حور:** زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی، اما در فارسی به صورتِ مفرد به کار رفته است و در اینجا مُراد «دِلْبَرِ زیبا و سِیَه‌چَشم» است. **معنای بیت:** تو به این دلیل در بَندِ عالَمِ ظاهر گرفتار شده‌یی که عالَمِ معنی و حقیقت را نمی‌بینی، اگر بتوانی با حوری (=عالَمِ معنی) هم‌نشین شوی، این دیو (=عالَمِ ظاهر) را فراموش خواهی کرد. ۸ **یارَت:** ضَمیرِ «ت» مُتعلِّق به «دست» است. **از دست (کسی) بَرخاستن:** برایِ (کسی) ممکن بودن، توانایی (چیزی یا کاری را) داشتن. **مَهْجور:** جدا افتاده، دور. **معنای بیت:** گمان نمی‌کُنم که بتوانی به وصالِ یار برسی، مگر اینکه از دنیا و مافیها چَشم بپوشی و همهٔ دلبستگی‌هایِ دیگرِ خود را رها کُنی. ۹ **دیجور:** تاریک. **معنای بیت:** تنها زمانی خواهی توانست خواب را از بیداری تمیز دهی که مانندِ سعدی شب‌هایِ تاریک در گوشهٔ تنهایی شب‌زنده‌داری کُنی.

۱	امروز چُنانی ای پَری‌روی	کَزْ ماه به حُسن می‌بَری گوی
۲	می‌آیی و در پِیِ تو عُشّاق	دیوانه شده دَوان به هر سوی
۳	اینک مَن و زَنگیانِ کافر	وان مَلْعَبِ لُعْبَتانِ جادوی
۴	آورده زِ غَمزه سِحْر در چَشم	دَرداده زِ فِتنه تاب در موی
۵	وَزْ بَهرِ شکارِ دل نَهاده	تیرِ مُژه در کَمانِ ابروی
۶	نِرخِ گُل و گُلِ شِکَر شِکَسته	زان چهرهٔ خوب و لَعْلِ دِلْجوی
۷	چاکر شده شاهِ اختَرانَت	شیرِ فَلَکَت شده سگِ کوی
۸	بر بامِ سَراچهٔ جَمالَت	کیوان شده پاسبانِ هِندوی
۹	عارض به مَثَل چو بَرگِ نَسرین	بالا به صِفَت چو سَروِ خودروی
۱۰	گویی به چه شانه کردەیی زُلف	یا خود به چه آب شُستەیی روی
۱۱	کَزْ رویْ به لاله می‌دَهی رَنگ	وَزْ زُلف به مُشک می‌دَهی بوی

۱۲ چون سعدی صد هزار بُلبُل
گُلزارِ رُخِ تو را غَزَل‌گوی

۱ پَری‌روی: دارایِ چهره‌یی زیبا مانندِ پَری. به حُسن: در زیبایی. گوی بُردن: به دست آوردن و رُبودنِ گوی، کنایه از «توفیق یافتن، پیروز شدن، کامیاب شدن». معنای بیت: امروز ای زیباروِیِ افسونگر چنان جِلوه‌گری می‌کُنی که در زیبایی از ماه سِبْقَت گرفته‌یی. ۳ اینک: این است، اینانها. زَنگی: سیاه، سیاه‌پوست. زَنگیانِ کافر: استعاره از «گیسوانِ سیاه و عاشق‌کُشِ معشوق». مَلْعَب: میدانِ بازی. روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «و آنک تو و لُعْبَتانِ جادوی». لُعْبَت: محبوبِ زیباروی. این واژه در اصل به معنایِ «عروسک» است. جادوی: جادوگر، ساحِر، افسونگر. «لُعْبَتانِ جادوی» استعاره از «چَشم‌هایِ افسونگرِ معشوق» است، و «مَلْعَبِ لُعْبَتانِ جادوی» چهرهٔ یار است. معنای بیت: اینک این مَنَم که اسیرِ گیسوانِ سیاه و عاشق‌کُشِ تو شده‌ام که به زَنگیانِ کافر و بی‌رَحم می‌مانَد و در میدانِ چهرهٔ تو که چَشم‌هایِ زیبایِ افسونگرت در آن بازی می‌کنند، به بازیچه‌یی بَدَل شده‌ام. ۴ غَمزه: حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «آورده زِ سِحْر غَمزه در چَشم». فِتنه: فِتنه‌انگیزی، مُراد «دِلْبَری» است. معنای بیت: تو جادویِ ناز و کرشمه را در چَشمِ خود جمع کرده‌یی و با فِتنه‌انگیزی و دِلْبَری، موهایَت را پیچ و تاب داده‌یی. ۵ تیرِ مُژه: [تَشبیهِ صَریح] کمانِ ابروی: [تَشبیهِ صَریح] ۶ نِرخ: رواج، رونق، بازار. گُلِ شِکَر: بَرگِ گُلِ سُرخِ پَرورده به شِکَر، نوعی مُربّا که از برگ‌هایِ گُلِ سُرخ و شِکَر (یا قند) در آفتاب به عَمَل می‌آوردند. خوب: زیبا. لَعْل: سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن، استعاره از «لبِ معشوق». دِلْجوی: دِلْپَذیر، دوست داشتنی. ۷ شاهِ اختران: کنایه از



«خورشید». شیرِ فَلَک: کنایه از «بُرجِ اَسَد»، بُرجِ پنجم از بُرج‌هایِ دوازده‌گانهٔ سال، صورتِ پنجم از صورت‌هایِ فَلَکی که آن را به صورتِ شیر تَصوّر کرده‌اند. بُرجِ اَسَد «خانهٔ آفتاب» است. معنای بیت: شاهِ ستارگان (=خورشید) غُلام و چاکرِ تو شده، و شیرِ آسمان (بُرجِ اَسَد) سگِ کویِ تو شده. ⑧ سَراچه: خَلْوَتخانه، خانهٔ اَنْدَرونی. [«سَراچهٔ جَمال»، تَشبیهِ صَریح] کیوان: زُحَل، از سیّاره‌هایِ مَنظومهٔ شمسی که قُدما جایگاهِ آن را آسمانِ هفتم می‌دانستند. این سیّاره را از فَرطِ دوری و بلندیِ آن نسبت به زمین «زُحَل» نامیده‌اند و در ادبیاتِ عَرَب مَظْهَرِ «بلندی و ارتفاع» است. در ادبیاتِ فارسی به «پاسبانِ فَلَک و دیده‌بان» معروف است. هِندوی: غلامِ سیاه. معنای بیت: بر بامِ بلندِ خَلْوَتخانهٔ زیبایِ تو (که کسی را به آن راه نیست) زُحَل در آسمانِ هفتم همچونِ غلامی سیاه به نگهبانی مشغول است. ⑨ عارض: چهره. چو: مثلِ، مانندِ. نسرین: گُلی زرد رنگ و خوشبو که در عطرسازی از آن استفاده می‌کنند. به صِفَت: در مَقامِ توصیف. ⑩ گویی: در اینجا به معنایِ «پِنْداری و انگار» و از این قَبیل نیست، و برایِ معنایِ آن دو احتمال مُناسب به نَظَر می‌رسد: یکی «شگفتا، عَجَبا» و دیگری «آیا». معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده. ⑪ مُشک: مادهٔ مُعطّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. در اینجا استعاره از «زُلفِ سیاه‌رنگ و خوشبویِ معشوق» است. معنای بیت‌هایِ ۹ و ۱۰: زُلْفَت را با چه شانه‌یی کرده‌یی یا چهره‌ات را با چه آبی شسته‌یی که از سُرخیِ چهرهٔ خود به لاله رنگ می‌دهی و از زُلْفِ مُعطّرِ خود به مُشک عطر می‌بخشی؟ ⑫ گُلزارِرُخ: [تَشبیهِ صَریح] گُلستانِ چهره. غَزَل: نوعِ خاصی از تَصنیف یا ترانه که شعرِ آن به فارسی بود (بر خِلافِ قول که شعرِ آن به عربی بود). غَزَل‌گوی: ترانه‌خوان.

۱ خواهم اَنْدَر پایَش افتادن چو گوی وَرْبه چوگانَم زَنَد هیچَش مَگوی
۲ بر سَرِ عُشّاقْ طوفان گو بِبار در رَهِ مُشتاقْ پیکان گو بِروی
۳ گَر به داغَت می‌کُنَد فرمان بِبَر وَرْبه دَردَت می‌کُشَدْ دَرمان مَجوی
۴ ناودانِ چَشمِ رَنْجورانِ عشق گَر فرو ریزَنْد خون آیَد به جوی
۵ شاد باش ای مَجْلِسِ روحانیان تا کِه خورْد این میْ که من مَستَم به بوی
۶ هر کِه سودانامهٔ سعدی نِبِشت دَفترِ پَرهیزگاری گو بِشوی
۷ هر کِه نشنیده‌ست وقتی بویِ عشق
گو به شیراز آی و خاکِ من بِبوی

۱ چو: مِثْلِ، مانندِ. گوی: توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هر یک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. چوگان: چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رَوَد. ۲ عُشّاق: عاشقان. طوفان: بارانِ سخت و شدید. و در اینجا مُراد «بارانِ بَلا و درد و رنج» است. گو: بگذار. پیکان: آهنِ نوک‌تیزِ سَرِتیر، تیر. معنای بیت: بگذار بر سَرِ عاشقان طوفانِ بَلا ببارَد (چه باک)، بگذار در راهِ مُشتاقانِ دیداریار (به جایِ خار) پیکان بِرویَد. ۳ به داغَت می‌کُنَد: تو را داغ کُنَد، تو را به سختی آزار دهد. ۴ ناودان: مَسیرِ جریانِ آبِ باران از پُشتِ بام به زمین، و در اینجا «مَسیرِ جریانِ اشک از گوشهٔ چَشم بر چهره» است. رَنْجوران: بیماران، دردمندان. فرو ریزند: فرو ریخته شود، جاری شود. معنای بیت: اگر اشک در ناودانِ چَشمِ عاشقانِ بیمار و دردمند جاری شود (اگر عاشقان از گریستن خودداری نکنند) خون در جوی به راه می‌افتد. ۵ مَجلِسِ روحانیان: عالَمِ بالا، عالَمِ مَلَکوت، عالَمی که ارواحِ انسانی از آنجا به این جهان فرود آمده‌اند. مَجلِسی که در آن ارواحِ انسانی در روزِ اَزَل و پیش از آفرینشِ این جهان، شرابِ عشقِ معشوقِ اَزَلی را نوشیدند. چند شاهد از هُمام تبریزی (مُعاصِرِ سعدی): «پیش ازین در مَجلِسِ روحانیان ارواحِ ما / با جمالِ شاهدان مَیلی فراوان کرده‌اند»، و: «جانِ عِلوی را درین زندانِ خاک / مَجلِسِ روحانیان یاد آورید»، و: «ای حَریفان من درین مَذهب نه امروز آمدم / عشقِ او در مَجلِسِ روحانیان وَرزیده‌ام». تا: معلوم نیست، نمی‌دانم. که: چه کسی. معنای بیت: ای مَجلِسِ روحانیان، شاد باشی و آفرین بر تو، چنان شرابی داده‌یی که من (با این همه سوز و گُداز، تنها) از بویِ آن مَست شده‌ام (من با این همه شور و مَستی، تنها بهرهٔ کوچکی از عشق بُرده‌ام)، معلوم نیست که چه کسی این شراب را نوشیده است (و او چه حال و روزی دارد)؟ ۶ سودانامه: دفترِ عشق، کتابِ عشق. مُراد «دیوانِ شعرِ سعدی» است. نِبِشت: نوشت. دفترِ پَرهیزگاری: [تَشبیهِ صَریح] دفترشُستن: به کنایه یعنی «دست شستن، چَشم پوشیدن». معنای بیت: به کسی که کتابِ عشقِ سعدی را می‌نویسد باید گفت که کتابِ پرهیزگاری را بشوی و دست از تقوا و پارسایی بَردار (زیرا شعرِ سعدی تو را گرفتارِ عشق می‌کُند و رُسوایِ خاص و عام می‌گرداند). ۷ وقتی: در اینجا یعنی «یک‌بار». در چاپِ یغمایی «روزی» آمده است. خاک: خاکِ گور، مَزار. به جایِ «خاکِ من» در چاپِ یغمایی «خاکِ ما» آمده است. معنای بیت: به کسی که در تمامِ عُمرِ خود حتی یک بار عاشق نشده و بویِ عشق به مَشامَش نرسیده است بگو: به شیراز بیا و خاکِ مَزارِ مرا بو کُن (عشق چُنان در وجودِ من خانه کرده است که حتی پس از مَرگم عطرِ آن از خاکِ گورَم در هوا می‌پیچد).

۱ تا کِی رَوَم از عشقِ تو شوریده به هر سوی — تا کِی دَوَم از شورِ تو دیوانه به هر کوی
۲ صد نعره هَمی آیَدَم از هر بُنِ مویی — خود در دلِ سنگینِ تو نگْرفت سَرِ موی
۳ بر یادِ بُناگوشِ تو بر باد دَهَم جان — تا باد مَگَر پیشِ تو بر خاک نَهَد روی
۴ سَرگشته چو چوگانَم و در پایِ سَمَنْدَت — می اُفْتَم و می گَردَمْ چون گوی به پَهلوی
۵ خود کُشتهٔ ابرویِ توام من به حقیقت — گَر کُشتَنی اَم باز بِفَرمای به ابروی
۶ آنان که به گیسو دلِ عُشّاق رُبودند — از دستِ تو در پایْ فُتادند چو گیسوی
۷ تا عشقِ سَرآشوبِ تو همزانویِ ما شُد — سَر بَرنگرفتم به وَفایِ تو ز زانوی
۸ بیرون نشود عشقِ توام تا اَبَد از دل — کَنْدَر اَزَلَم حِرزِ تو بَستَند به بازوی
۹ عشق از دلِ سعدی به مَلامَت بِتَوان بُرد — گَر رَنگ تَوان بُرد به آب از رُخِ هِندوی

تمامِ قافیه‌هایِ این غزل در چاپِ یغمایی بدونِ «ی» است (سو، کو، مو...). ۱ شوریده: آشفته، پَریشان، دیوانه. ۲ بُنِ موی: ریشهٔ مو، عمقِ پوست. خود: برای تأکید آمده است. نگْرفت: اثر نکرد، تأثیر نگذاشت. سَرِ موی: کنایه از «هر چیزِ کوچک و ناچیز»، مُترادف است با «سَرِ سوزنی، ذَرّه‌یی». معنای بیت: از ذَرّه ذَرّهٔ وجودم صدایِ فریاد بَرمی‌خیزد، اما ناله‌ها و فریادهایِ من، ذَرّه‌یی در دلِ سنگیِ تو اثر نکرد و دِلَت به حالَم نسوخت. ۳ بُناگوش: رُخسار، چهره. بر باد دهم: در اینجا هم به معنایِ حقیقی به کار رفته است و هم به معنایِ مَجازی. در معنایِ حقیقی یعنی «به دستِ باد می‌دهم، با باد رَوانه می‌کُنم»، و در معنایِ مَجازی یعنی «از میان می‌بَرَم، نابود می‌کُنم». مَگَر: شاید. معنای بیت: به یادِ چهرهٔ تو جانم را به دستِ باد می‌سپارَم تا شاید باد به تو برسد و هنگامی که زمینِ خدمت می‌بوسد و چهره بر خاک می‌مالَد، جانم را تسلیمِ تو کُند. ۴ سَرگشته: سَرگردان، حیران، و نیز «سَرکَج». چو: مثلِ، مانندِ. چوگان: چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رَوَد. سَمَنْد: اسبی که رنگش مایل به زرد باشد. در اینجا به معنایِ «مطلقِ اسب» یا «اسبِ تیزرو» به کار رفته است. گوی: توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. معنای بیت: من مانندِ چوگان سَرگشته‌ام و مانندِ گوی خود را به پایِ اسبَت می‌اندازم و به پَهلو بر خاک می‌غَلتَم. ۵ کُشته: (در معنایِ مَجازی) عاشق، شیفته. گَر کُشتنی‌ام: در چاپِ یغمایی «وَرْ کُشته نِیَم» آمده است. معنای بیت: من به راستی کُشته و مُردهٔ ابرویِ توام، اما اگر می‌بینی که لیاقتِ کُشته شدن را دارم، دوباره به ابرویَت فرمان بِدِه (تا با ناز و کرشمه جانم را بگیرد). ۶ عُشّاق: عاشقان. در پایْ فُتادند چو گیسوی: به این نکته اشاره دارد که گیسویِ یار از بَس بلند است، رویِ پاهایِ او ریخته است. معنای بیت: زیبارویانی که با کَمَنْدِ گیسویِ خود دلِ عاشقان را رُبوده‌اند، خود چنان دِلْباختهٔ تو شدند که مانندِ گیسویِ تو بر پایَت افتاده‌اند. ۷ سَرآشوب: آشوبَندهٔ سَر، پَریشان کنندهٔ سَر، مایهٔ بی‌سَر و سامانی. ظاهراً این واژه از ساخته‌هایِ شیخِ اَجَل است، بر قیاسِ «دل‌آشوب». در نُسخه‌هایِ یغمایی در سه نسخه روایتِ «تا یادِ دل‌آویزِ تو هم‌زانویِ ما شد» آمده است. هم‌زانو: کسی که زانو به زانویِ دیگری بنشیند، هم‌نشین، هَمدَم. سَر از زانو بَرنگرفتن: همواره سَر بر زانو نشستن، به کنایه یعنی «همواره غمگین بودن، همواره زانویِ غَم در بَغَل گرفتن». به وَفایِ تو: سوگند به دوستی و مَحَبَّتِ تو. معنای بیت: از روزی که عشقِ بی‌سَر و سامان‌کنندهٔ تو هم‌نشینِ ما شده است، به وَفایِ تو سوگند که همواره زانویِ غَم در بَغَل گرفته‌ام. ۸ اَزَل: زمانی که زمانی در کار نبود، آغازِ بی‌زمان. ضَمیرِ «م» در «اَزَلَم» مُتعلِّق به «بازوی» است. حِرْز: دُعایی که رویِ کاغذ بنویسند و آن را با خود نگاه دارند، بازوبَند، تَعویذ. معنای بیت: عشقِ تو در دلِ من جاوانه است، زیرا در روزِ اَزَل (پیش از آفریدنِ این جهان) تَعویذِ عشقِ تو را بر بازویِ من بستند و من در پناهِ عشقِ تو قرار گرفتم. ۹ مَلامَت: سَرزنش. هِندو: سیاه. معنای بیت: اگر بتوان سیاهیِ چهرهٔ سیاه را با آب شُست و پاک کرد، در این صورت می‌توان با سَرزنش، عشق را از دلِ سعدی هم پاک کرد (عشق، رنگِ فطرتِ سعدی است و هرگز پاک نمی‌شود).

٦٨٢

۱ گُل است آن یا سَمَن یا ماه یا روی — شب است آن یا شَبَه یا مُشک یا موی
۲ لَبَت دانَم که یاقوت است و تَن سیم — نمی‌دانم دِلَت سنگ است یا روی
۳ نَپِنْدارم که در بُستانِ فِردوس — بِرویَد چون تو سَروی بر لَبِ جوی
۴ چه شیرین‌لَب سُخن‌گویی که عاجز — فرو می‌مانَد از وَصفَت سُخنگوی
۵ به بویی اَلْغیاث از ما بَرآمَد — که ای باد از کُجا آوَردی این بوی
۶ اَلا ای تُرکِ آتش‌رویْ ساقی — به آبِ باده عقل از من فرو شوی
۷ چه شهرآشوبی ای دِلْبَندِ خودرای — چه بَزم‌آرایی ای گُلبرگِ خودروی
۸ چو در میدانِ عشق افتادی ای دل — بِبایَد بودَنَت سَرگشته چون گوی
۹ دِلا گَر عاشقی می سوز و می ساز — تَنا گَر طالبی می‌پُرس و می‌پوی
۱۰ درین رَه جان بِدِه یا تَرکِ ما گیر — بَرین دَر سَر بِنِه یا غیرِ ما جوی
۱۱ بَداندیشانْ مَلامَت می‌کُنَنْدَم — که تا چند اِحْتِمالِ یارِ بَدخوی
۱۲ مُحال است این که تَرکِ دوست هرگز — بگوید سعدی ای دشمنْ تو می‌گوی

۱ گُل: گُلِ سُرخ. سَمَن: یاسَمَن، نامِ درختچه و گُلی مُعطَّر به رنگِ سفید یا زرد. شَبَه: نوعی سنگِ سَخت به رنگِ سیاهِ بَرّاق که در جواهرسازی مصرف می‌شود. مُشک: مادهٔ مُعطَّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. موی: در چاپِ فروغی «بوی» آمده است. ۲ یاقوت: سنگِ قیمتی به رنگ‌هایِ گوناگون. گرانبهاترین نوعِ آن سُرخ‌رنگ است. سیم: نُقره. و در اینجا مُراد «سفید و بُلورین» است. روی: فلزِ روی. ۳ بُستانِ فردوس: باغِ بهشت. چون: مِثْلِ، مانندِ. سَرو: استعاره از «معشوقِ خوش قد و بالا» هم هست. ۴ سُخنگوی: سُخنور، شاعر. معنای بیت: چنان با شیرین‌زبانی سخن می‌گویی که حتی سُخنوران و شاعران هم از وَصفِ تو ناتوان و عاجز می‌مانند. ۵ اَلْغیاث: فریاد! کمک! به فریادِ من بِرَس (یا برسید)! بَرآمَد: در چاپِ فروغی «بَرآیَد» آمده است. که: بیانی است و مَضمونِ «اَلْغیاث» را بیان می‌کُند. معنای بیت: وقتی باد بویِ خوشِ زُلفِ تو را به مَشامِ ما می‌رساند، چنان مَست می‌شویم که فریاد می‌زنیم: ای باد این بویِ خوش را از کجا آورده‌یی؟ ۶ اَلا: (صوت یا حرفِ تنبیه) هان! تُرک: در شعرِ فارسی به زیبایی و غارتگری معروف است. آتش‌روی: دارایِ چهرهٔ سُرخ و شِکُفته. ساقی: کسی که در میخانه جامِ شراب را به دستِ باده‌نوشان می‌دهد. معنای بیت: هان ای زیبارویِ آتشین‌چهره، ای ساقی، با آبِ شراب عَقلَم را بشوی و مَستَم کُن. ۷ شَهرآشوب: زیبارویی که شهری را اسیرِ فتنهٔ خود کُند و از راه به دَر بَرَد، کسی که شهری را به آشوب بکشاند. دِلْبَند: مَحبوب، معشوق. معنایِ



تحت‌اللفظیِ این واژه یعنی «کسی که دل را می‌بَندد و اسیرِ خود می‌کُند» نیز موردِ نَظَر است. **خودرای:** کسی که به فکر و نَظَرِ خود رَفتار کُند و به رأیِ دیگران اعتنایی نداشته باشد، خودسَر. **بَزم‌آرا:** مایهٔ رونق و گرمیِ مَجلِسِ بَزم و شادی. **گُلبَرگِ خودروی:** بَرگِ گُلِ وحشی. ⑧ **چو:** وقتی. **سَرگشته:** سَرگردان، معنایِ تَحت‌اللّفظی این واژه یعنی «آنکه سَرَش می‌گردد و می‌چرخد» نیز موردِ نَظَر است. **گوی:** توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. ⑨ **تَنا:** ای تن. **گَر طالبی:** اگر دردِ طَلَب داری، اگر خواهانِ رسیدن به یار هستی. **می‌پوی:** [از مَصدرِ پوییدن] رَفتن، دَویدن. ⑩ **تَرکِ ما گیر:** ما را تَرک کُن، ما را رها کُن. **سَر نهادن:** کنایه از «تسلیم شدن، آمادهٔ مرگ شدن». **معنای بیت:** (ای دل) در این راه (راهِ عشق) یا بمیر و یا ما را تَرک کُن و از ما جدا شو (اگر فدایِ یار نشوی، به تو نیازی نداریم و نمی‌خواهیمَت). (ای تن) بر دَرگاهِ یار سَرِ تسلیم فرود آوَر و آمادهٔ مرگ شو، وَاِلّا دنبالِ کسِ دیگری بِگَرد (اگر فدایِ یار نشوی، به چه دردِ ما می‌خوری؟) ⑪ **مَلامَت:** سَرزنش. **که:** بیانی است و مَضمونِ «مَلامَت» را بیان می‌کُند. **تا چند:** تا کِی. **اِحتِمال:** تَحمُّل. **معنای بیت:** بَدخواهان مرا سَرزنش می‌کنند و می‌گویند: آخِر تا کِی می‌خواهی بی‌مِهری و آزارِ این معشوقِ بَداخلاق را تَحمُّل کنی؟ ⑫ **معنای بیت:** سعدی هرگز دست از دامَنِ یار برنمی‌دارد و او را رها نمی‌کُند، چنین چیزی مُحال است، ای دشمن تو هر قدر می‌خواهی سَرزنش کُن (بی‌فایده است).

۱ مَـرحَـبـا ای نَسیـمِ عَـنْـبَـربوی — خَـبَـری زان بـه خَشـم رَفته بِگوی

۲ دِلْـبَـرِ سُسـتْ مِهرِ سَخت کَـمـان — صاحبِ دوست رویِ دشمن خوی

۳ گو دِگَر گر هَـلاکِ مـن خـواهـی — بی گُـنـاهَـم بِکُش بَـهـانـه مَجوی

۴ تشنه تَـرسَـم که مُـنْـقَـطِـع گـردد — وَرنَـه بـازآیـد آبِ رفـتـه بـه جوی

۵ صَـبـر دیـدیـم در مُـقـابِـلِ شوق — آتش و پنبـه بـود و سَنـگ و سَبوی

۶ هـر کِـه بـا دوسـتـی سَـری دارد — گو دو دست از مُرادِ خویش بِشوی

۷ تـا گـرفـتـارِ خَـمّ چـوگـانـی — احتِمالَت ضرورت است چو گوی

۸ پادشاهان و گـنـج و خَیل و حَشَم — عـارفـان و سَـمـاع و هـایـاهوی

۹ سـعـدیا شـورِ عشـق می گـویـد — سُخنانَـتْ نـه طَـبْـعِ شیرین گوی

۱۰ هـر کسـی را نباشـد این گُـفـتـار
عـودِ نـاسـوخـتـه نـدارد بوی

❶ مَرحَبا: خوش آمدی. در اصل «مَرْحَبًا بِکَ» است که در معنایِ تحت‌اللفظی یعنی «به جایی گُشاده و فَراخ پای نهاده‌یی» و به اصطلاح «تو را با آغوشِ باز می‌پذیرم». عَنْبَر: ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نام «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. عَنْبَربوی: خوشبو مانندِ عَنبَر، مُعطّر. معنای بیت: ای نسیمِ عَنْبَربوی خوش آمدی، (با این بویِ خوشی که از تو می‌شِنَوَم پیداست که از پیشِ دِلْبَرِ من می‌آیی) از آن یار که با قَهر از من جدا شد و رفت، چه خَبَر داری، بگو. ❷ سُستْ‌مِهر: بی‌وفا. سَخت‌کَمان: پهلَوان و تیراندازِ نیرومند، کنایه از «معشوقِ بی‌رَحم». صاحِب: یار، هم‌نشین. دوست‌روی: محبوب، دوست‌داشتنی. جمال‌الدّین عبدالرزّاق گفته است: «چونِ عِلْم خوش حَریفی و چونِ مالْ دوست‌روی / چون بَخت بِهْ‌نشینی و چونِ عقل نیک‌یار». و سعدی در گُلستان گفته است: «هر کِه با اهلِ خود وَفا نکُند / نشود دوست‌روی و دولَتْمَند». همچنین از آنجا که «دوست‌روی» با «دشمن‌خوی» تضاد دارد، به معنایِ کسی است که در ظاهر همچون دوست، مهربان است. دشمن‌خوی: کسی که خُلق و خویِ دشمنان را دارد، کسی که مانندِ دشمنان رَفتار می‌کُند. ❸ گر: در چاپِ یغمایی «چون» آمده است. معنای بیت: (ای نَسیمِ عَنْبَربوی) به او بگو که اگر قصدِ جانِ مرا داری، دیگر دنبالِ بهانه نباش (زیرا بهانه‌یی نخواهی یافت)، بیا و مرا بی‌گناه بِکُش. ❹ مُنْقَطِع گردد: از پای درآید، بمیرد. آبِ رَفته به جوی باز آمدن: آب دوباره به جویی بَرگردد که از آن رفته. به کنایه یعنی «اوضاع دوباره بر وفقِ مُراد شود، عِزّت و اعتبارِ از دست رفته برگردد». معنای بیت: از این می‌ترسم که تشنه طاقت نیاوَرَد و بمیرد، وگرنه سرانجام آبِ رفته به جوی بَرمی‌گردد و اوضاع دوباره بر وِفْقِ مُراد می‌شود (یارِ قَهْر کرده دوباره آشتی خواهد کرد). مَثَلی که



در مصراعِ دوم به کار رفته هم به صورت مُثبت «آبِ رفته به جوی آمدن»، و هم به صورت منفی «آبِ رفته به جوی نیاید»، از مَثَل هایِ پُر کاربُردِ ادبیاتِ فارسی است. شبیهِ مَضمونِ این بیتِ سعدی را انوری در یک قطعهٔ زیبا آورده است: «دوستی گفت صبر کُن ایراک / صبر کارِتو خوب و زود کُند // آبِ رفته به جوی باز آید / کارِبهتر از آنچه بود کُند // گفتم آب اَرْبه جوی باز آید // ماهیِ مُرده را چه سود کُند». ⑤ «آتش و پنبه» و «سنگ و سبو»: از اضدادِ معروفِ شعرِفارسی هستند. یکی مَظْهَرِزودشِکَنی است و دیگری مَظْهَرِسختی. **معنای بیت:** آزمودیم و دیدیم که صبر از پَسِ اشتیاق بَرنمی‌آید و مانندِ پنبه در برابرِآتش، و سَبو در برابرِسنگ می‌سوزد و دَرهَم می‌شِکَند. ⑥ **دوست:** یار، معشوق. **سَر:** مَیل. **دست شُستن:** کنایه از «چَشم پوشیدن، رها کردن». **مُراد:** آرزو، خواست، دِلْخواه. **معنای بیت:** به کسی که دل به یاری داده است باید گفت که کاملاً از مُراد و آرزویِ خود چَشم بِپوش (خواست و دِلْخواهِ تو باید همان چیزی باشد که یار می‌خواهد و می‌پَسَندد). ⑦ **چوگان:** چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِکَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رود. **اِحْتِمال:** تَحمُّل، شَکیبایی. **چو:** مِثْلِ، مانندِ. **گوی:** توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. **معنای بیت:** تا وقتی در خَمِ چوگانِ عشقِ یار اسیری، باید مانندِ گوی ضربه‌هایِ او را تَحمُّل کُنی (و به دِلْخواهِ او بِغَلتی). ⑧ بیانگرِمُلازِمَت و جدایی‌ناپذیری است. **خَیل:** سپاه، لشکر. **حَشَم:** چاکران و خدمتگزاران. **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوُّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طَریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **سَماع:** در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِخوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِکلّی خَوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلَقِ موسیقی» به کار رفته است. **هایاهوی:** هیاهو، شور و غوغا. **معنای بیت:** پادشاهان در بَندِ گنج و سپاه و چاکرانِ خود هستند و عارفان در بَندِ سَماع و شور و فریادِ وَجدآمیزِ آن. ⑨ **طَبْع:** قَریحهٔ شاعری. **معنای بیت:** سعدی! شعرهایِ تو از دهانِ شورِعشق بیرون می‌آید، نه از دهانِ قریحهٔ شیرین‌سخنِ تو. ⑩ **عود:** چوبِ گیاهی به همین نام که از سوختنِ آن بویِ خوشی مُتصاعد می‌شود. **معنای بیت:** هر شاعری قادر به سرودنِ چنین شعرِپُر سوز و گُدازی نیست (عطرِخوشِ این شعر نشان می‌دهد که دِلَت در آتشِ عشق سوخته است، وگرنه) از عودِ نسوخته که عطری به مَشام نمی‌رسد.

۱ وقتِ آن آمد که خوش باشد کِنارِ سَبزه‌جوی — گَر سَرِ صَحرات باشد سَروْبالایی بِجوی

۲ وَرْ به خَلْوَت با دِلارامَت مُیَسَّر می‌شود — در سَرایَت خود گُل‌افشان است سبزی گو مَروی

۳ ای نَسیمِ کویِ معشوقْ این چه بادِ خُرَّم است — تا کُجا بودی که جانَم تازه می‌گردد به بوی

۴ مُطرِبان گویی در آوازَنْد و مَستان در سَماع — شاهِدان در حالَت و شوریدگان در های و هوی

۵ ای رَفیق آنْچ از بَلایِ عشق بر من می‌رَوَد — گَر به تُرکِ من نمی‌گوییْ به تَرکِ من بِگوی

۶ ای کِه پایِ رَفتَنَت کُنْد است و راهِ وَصل تُند — بازگشتن هم نَشایَد تا قَدَم داری بِپوی

۷ گَر ببینی گریهٔ زارَم ندانی فَرق کرد — کابِ چَشم است اینکه پیشَت می‌رَوَد یا آبِ جوی

۸ گوی را گفتند کِی بیچاره سَرگردان مَباش — گویِ مِسکین را چه تاوان استْ چوگان را بِگوی

۹ ای کِه گُفتی دل بِشوی از مِهرِ یارِ مهربان — من دل از مِهْرَش نمی‌شویَمْ تو دست از من بِشوی

۱۰ سعدیا عاشق نَشایَد بودن اَنْدَر خانقاه — شاهِدِ بازی‌فَراخ و زاهِدانِ تَنگ‌خوی

(۱) **سَبزه‌جوی:** سبزه‌زاری که در آن جویِ آب رَوان باشد. **سَر:** مَیل، قصد. **صحرا:** باغِ بیرونِ شهر. **سَروبالا:** کنایه از «معشوقِ خوش قد و بالا». **معنایِ بیت:** حالا دیگر نشستن کنارِ سبزه‌جوی باید صَفایی داشته باشد، اگر هَوَس کرده‌یی که در باغ و دشت گردش کُنی (تنها نَرو) یارِ سَروقامَتِ خوش قد و بالایی را پیدا کُن و با او بُرو. باید به خاطِر داشته باشیم که «سَرو» و «جوی» در عالَمِ شعر جدایی‌ناپذیرند و همواره یکی دیگری را تَداعی می‌کُند. (۲) **خَلْوَت:** تنهایی، گوشهٔ تنهایی. به معنایِ «شَبِستان، خوابگاه» هم هست. **دلارام:** مایهٔ آرامشِ دل، کنایه از «معشوق، دِلْبَرِ زیبا». **خود:** برایِ تأکید آمده است. **گُل‌افشان:** گُل‌افشانی، گُل‌ریزان. گُل‌افشانی در جشن‌ها و مخصوصاً ایامِ نوروز صورت می‌گرفت. **سبزی:** سبزه. **گو:** بگذار. **معنای بیت:** و اگر امکانِ آن را داری که با یارِ دِلارام در گوشهٔ خَلْوَتِ خود (یا در شَبِستانِ خانه) هم‌نشین شوی، خودِ حضورِ یار، در خانهٔ تو گُل‌افشان می‌کُند. بگذار که سبزه‌یی نَرویَد (دیگر نیازی نیست). (۳) **نَسیم:** ۱. بادِ نرم و مُلایم ۲. بویِ خوش. **باد:** در اینجا یعنی «دَم، نَفَس، نَفْحه، وَزِش». **خُرَّم:** خوش. **تا:** معلوم نیست، نمی‌دانم. **معنای بیت:** ای نسیمی که از کویِ یار آمده‌یی، چه نَفَسِ خوشی داری. معلوم نیست که کجا بوده‌یی (آیا از میانِ گیسویِ مُشکبویِ یار گذشته‌یی) که چنین با عطرِ خود به من جانی تازه می‌بخشی؟ (۴) **مُطرب:** خواننده، نوازنده. **سَماع:** در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلقِ موسیقی» به کار رفته است. **شاهِد:** زیبارو. زیبارو را از آن رو «شاهِد» نامیده‌اند که شاهدی‌ست بر زیبایی و کَمالِ آفرینشِ خدا، یا از آن رو که همیشه در دلِ عاشق حاضر و ناظِر است. **حالت:** حالِ خوشی که به هنگامِ سَماع یا ذکر



به سالِک دست دهد و با حرکتِ اعضا همراه است، وَجد و حال، رَقص. **شوریده:** عاشقِ شیدا. **های و هوی:** هیاهو، شور و غوغا. **معنای بیت:** گویی مُطربان در حالِ نواختن و خواندن هستند و سَرمَستانِ مَجلِسِ سَماع به رقص و دست‌افشانی پرداخته‌اند، زیبارویان به وَجد آمده‌اند و عاشقانِ شیدا های و هوی سَر داده‌اند. ۵ **رَفیق:** دوست. **آنچ:** مُخَفَّفِ «آنچه». **بر من می‌رَوَد:** بر سَرِ من می‌آید، می‌کَشَم. **تُرک:** در شعرِ فارسی به زیبایی و غارتگری معروف است. [میانِ «تُرک» و «تَرک» جناسِ ناقص مُراعات شده است.] **به تَرک گفتن:** تَرک کردن، رها کردن. **معنای بیت:** ای دوست اگر درد و رنجی را که از عشق می‌کَشم (و تو با چَشمِ خود می‌بینی)، پیشِ معشوقِ زیباروی غارتگرِ دل و دینِ من نگوییِ و او را از حال و روزِ من آگاه نکُنی، شَرطِ دوستی و رفاقَت را به جا نیاورده‌یی و نمی‌توان تو را دوست به شمار آورد، بهتر است که بِرَوی و رهایم کُنی. ۶ **پایِ رفتن:** [اضافهٔ استعاری] واژهٔ «پای» در معنایِ مَجازی یعنی «توان». **تُند:** دشوار و ناهموار. **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، سزاوار نیست. **معنای بیت:** ای عاشقی که در راهِ دشوار و ناهموارِ وصالِ یار به آهستگی قَدَم بَرمی‌داری (نومید نشو، زیرا) بَرگشتن از راهی که در پیش گرفته‌یی نیز شایسته نیست، تا پا داری و می‌توانی قَدَم بَرداری، بُرو. ۷ **نَدانی:** نمی‌توانی. **فَرق کرد:** [مَصدرِ مُرخَّم] فرق کردن، فرق گذاشتن، تمیز دادن. **معنای بیت:** اگر گریهٔ زار و سوزناکِ مرا ببینی، نمی‌توانی تشخیص بِدَهی که آنچه در برابرِ تو رَوان است اشک است یا آبِ جوی. ۸ **گوی:** توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. **سَرگردان:** سَرگشته، مُتحیِّر، بی‌سَر و سامان، آواره. سَرگردانی یا حیرت در عرفان یعنی آنچه دلِ عارفان را به هنگامِ تأمُّل و حضورِقلب و تَفکُّر تسخیر می‌کُند و مانعِ تأمل و تَفکُّر شود. **کِی:** که ای، «که» در اینجا بیانی است. **مِسکین:** بی‌نَوا، بیچاره. **تاوان:** جُرم، گناه. **چوگان:** چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رَوَد. **معنای بیت:** به گوی گفتند و نصیحت کردند که: ای بیچاره دست از این سَرگردانی بَردار! اما گویِ بیچاره چه گناهی دارد؟ باید به چوگان گفت که آن را نَغَلتاند و سَرگردان نکُند. ۹ **مِهر:** در چاپِ یغمایی «دست» آمده است. **دست شُستن:** کنایه از «رها کردن، چَشم پوشیدن». ۱۰ **نَشایَد:** در اینجا یعنی «نمی‌توان». **خانقاه:** بَنایی که درویشان و مُرشدان برایِ اجرایِ رسوم و آدابِ خود در آن گِرد می‌آیند. **بازی‌فَراخ:** بسیار شوخ و پُر شیطَنَت. ظاهراً این واژه از ساخته‌هایِ شیخِ اَجَل است و معنایِ آن بر اساسِ تَقابُلِ آن با «تَنگ‌خوی» صورت گرفته است. **و:** در اینجا بر تعجب و تَحاشی دِلالَت دارد و بنابراین مصراعِ دوم را باید با لَحْنِ استفهامِ انکاری خواند. **تَنگ‌خوی:** بی حوصلِه، بَداخلاق، اَخْمو. **معنای بیت:** سعدی! در خانقاه نمی‌توان عاشق بود، زیبارویِ شوخ و پُر شیطَنَت کجا و عابدان و زاهدانِ بَداخلاق و اَخْمو کجا؟

۱	سَروِسیمینا به صَحرا می‌رَوی	نیکْ بَدعَهدیْ که بی‌ما می‌رَوی
۲	رویْ پنهان دارد از مَردم پَری	تو پَری‌رویْ آشکارا می‌رَوی
۳	کَس بدین شوخیّ و رَعنایی نَرَفت	خود چُنینی یا به عَمْدا می‌رَوی
۴	ای تماشاگاهِ عالَم رویِ تو	تو کجا بَهرِ تماشا می‌رَوی
۵	می‌نَوازی بَنده را یا می‌کُشی	می‌نِشینی یک نَفَسْ یا می‌رَوی
۶	ما خود اَنْدَر قیدِ فَرمانِ توایم	تا کُجا دیگر به یَغما می‌رَوی
۷	شهرِ شیرازت مُسَخَّر شد به حُکْم	شهر بِگْرفتی به صَحرا می‌رَوی
۸	گَر قَدَم بر چَشمِ من خواهی نَهاد	دیده بر رَه می‌نَهَم تا می‌رَوی
۹	ما به دُشنام از تو راضی گشته‌ایم	وَزْ دُعایِ ما به سودا می‌رَوی
۱۰	گرچه آرام از دلِ ما می‌رَوَد	همچنین می‌رو که زیبا می‌رَوی

۱۱ دیدهٔ سعدیّ و دل همراهِ توست
تا نَپِنْداری که تنها می‌رَوی

(۱) سَروِسیمینا: ای سَروِسیمین‌تن، ای سَروِبُلورین‌بَدَن. **صحرا:** باغِ بیرونِ شهر. **نیک:** بسیار. **بَدعَهد:** بی‌وَفا. (۲) **پَری:** جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مَردم پنهان ماندن است. **پَری‌روی:** دارایِ چهره‌یی زیبا مانندِ پَری. (۳) **شوخی:** عشوه‌گری، افسونگری، طَنّازی. **به عَمْدا:** از رویِ قصد. **معنای بیت:** هیچ‌کس با این همه عشوه‌گری و زیبایی نمی‌خَرامَد، تو طبیعتاً و همیشه این‌گونه هستی یا اکنون از رویِ قصد (و برایِ رُبودنِ دلِ ما) چنین راه می‌رَوی؟ (۴) روایتِ این بیت در چاپِ فروغی چنین است: «گَر تماشا می‌کُنی در خود نِگَر / یا به خوش‌تر زین تماشا می‌رَوی؟». **تماشاگاه:** جایِ تماشا، مَنْظَره. **عالَم:** مَردمِ جهان، جهانیان. **تماشا:** گشت و گُذار و دیدنِ مَناظر برایِ حَظِّ بَصَر. **معنای بیت:** ای زیبارویی که وقتی مَردمِ جهان قصدِ گشت و گُذار و دیدنِ مَناظرِ زیبا را داشته باشند (تا غَم و غُصّه را از دل بیرون کنند)، به باغِ چهرهٔ تو روی می‌آورند و به تماشایِ آن می‌پردازند، تو برایِ تماشا به کجا می‌رَوی؟ (۵) **می‌نَوازی:** نوازش می‌کُنی، لُطف می‌کُنی. **یک نَفَس:** یک دَم، لحظه‌یی. به دنبالِ بیتِ پنجم در چاپِ فروغی بیتِ دیگری آمده است: «اَنْدَرونَم با تو می‌آید وَلیک / خائِفَم کَزْدستِ غوغا می‌رَوی». این بیت در روایتِ یغمایی ـ متن بالا ـ نیامده است. (۶) **قید:** بَند، زنجیر. **تا:** معلوم نیست، نمی‌دانم. **یَغما:** غارت. **معنای بیت:** ما در بَندِ فرمانِ تو هستیم (اما به نَظَر می‌آید که ما را نمی‌پسندی) معلوم نیست که دیگر قصد داری کجا را غارت کُنی (خانهٔ دلِ ما را که غارت کرده‌یی). (۷) روایتِ مصراعِ اول در چاپِ فروغی چنین است: «جان نخواهد بُردن از تو هیچ دل». **معنای بیت:** فرمانِ زیباییِ تو شهرِشیراز را تَسخیر کرد (همهٔ مَردمِ شیراز دِلْباختهٔ تو شدند)، اکنون که شهر را گرفته‌یی، به دشت و صَحرا رو نهاده‌یی تا آنجا را هم به تسخیرِ خود دَرآوَری. (۸) **معنای بیت:** اگر حاضری که پایَت را بر چَشمِ من بِگُذاری، چَشمَم را در راهِ تو فَرش می‌کُنم تا تو قَدَم بَرداری. (۹) **به سودا رفتن:** به خَشم آمدن. **معنای بیت:** ما از تو به دُشنام و ناسزا راضی شده‌ایم، اما تو حتی از دُعایِ خیرِ ما به خشم می‌آیی. (۱۰) **همچنین:** به همین ترتیب. (۱۱) **تا:** برایِ تَحذیر آمده است. «تا نَپِنْداری» یعنی «مَبادا خیال کُنی».

۱ ای بـادِ صُـبـح دَم خَـبَـرِ دِلْسِتان بِگوی وَصفِ جَـمـالِ آن بُـتِ نامهربان بِگوی
۲ بُـگْـذار مُشک و بویِ سَـرِ زُلْـفِ او بیار یادِ شِکَر مَـکُـنْ سُخنی زان دَهان بِگوی
۳ بَستَم به عشقِ مویِ میانَش کَمَر چو مور گَر وقت بینی این سُخن اَنْدَر میان بِگوی
۴ بـا بُـلبُـلانِ سـوخته‌بالِ ضَـمـیـرِ مـن پیغـام آن دو طوطیِ شِـکَّـرفَشان بِگوی
۵ دانَـم که باز بر سَـرِ کویَش گُـذَر کُـنـی گَر بِشْنود حَـدیـثِ مَنَش در نَهان بگوی
۶ کِـی دل رُبوده از بَرِ منْ حُکْمِ ازانِ توست گَر نیز گوییَ‌اَم به مَـثَـلْ تَرکِ جان بِگوی
۷ هر لحظه رازِ دل جَـهَـدَم بـر سَـرِ زبـان دل می طَـپَـد که عُمر بِشُد وارَهان بِگوی
۸ سِـرِّ دل از زبـان نشـود هـرگـز آشـکار گَـر دل موافَقَت نکُـنـد کِـی زبان بِگوی
۹ ای بادِ صُبح دشمنِ سـعـدی مُراد یافت
نـزدیـکِ دوستانِ وی این داستان بِگوی

❶ خَبَر: در چاپِ یغمایی «خَبَری» آمده است. دِلْسِتان: از آنجا که شیخِ اَجَلّ بارها «دِلْسِتان» را هم به عنوانِ صِفَت (به معنایِ جَذّاب، زیبا، دِلْنشین، و...) و هم به عنوانِ اسم (به معنایِ دِلْبَر، معشوق، محبوب) به کار بُرده است، عبارتِ «خَبَرِ دِلْسِتان» هم به معنایِ «خَبَرِ دِلْنشین و خوشایند» است و هم به معنایِ «خَبَرِ معشوق». روایتِ یغمایی (خَبَری دِلْسِتان) فقط وَجهِ اول را شامل می‌شود. بُت: استعاره از «معشوقِ زیباروی خوش‌اندام». معنای بیت: ای بادِ صبحگاهی، خَبَرِ دِلْنشینی از یار برایِ من بگو، از زیباییِ آن زیبارویِ خوش‌اندام نامهربان برایم حکایت کُن. ❷ بگذار: رها کُن. مُشک: مادهٔ مُعَطَّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. در اینجا استعاره از «زُلفِ سیاه‌رنگ و خوشبویِ معشوق» است. معنای بیت: مُشک را رها کُن و عطرِ سَرِ زُلفِ پریشانِ او را بَرایَم بیاور. از شِکَرسُخنی نگو، دربارهٔ آن دَهانِ شیرین حرف بِزَن. ❸ مویِ میان: کَمَر به باریکیِ موی. کَمَرِ معشوق هر چه باریک‌تر باشد، خوشایندتر است و شاعران در این باره مُبالغه‌ها کرده‌اند. کَمَر بَستن: به کنایهٔ یعنی «آمادهٔ کاری شدن». چو: مِثْلِ، مانندِ. معنای بیت: (ای نَسیمِ صبحگاهی) من به عشقِ کَمَرِ باریکِ او مانندِ مورچه‌یی کَمَرِ خِدمَت و بَندگی بر میان بسته‌ام، اگر فُرصَت را مُساعِد دیدی، همین مَطلَب را با او در میان بگذار. ❹ ضَمیر: دل، درون. دو طوطیِ شِکَّرفَشان: استعاره از «دو لبِ شیرین‌سخن و سُرخِ یار» است. «طوطی» به اعتبارِ قندخواری و تَقلیدِ صدایِ انسان، مَظْهَرِ شیرین‌سخنی است. همچنین در قدیم شِکَر تَصفیه نشده و سُرخ رنگ بود و بنابراین، گذشته از شیرینی به رنگِ سُرخِ لب‌هایِ معشوق نیز اشاره دارد. معنای بیت: پیغامِ طوطیانِ شیرین‌سخنِ لب‌هایِ او را به بُلبُلانِ دلِ من بگو، زیرا آتشِ عشقِ او بال و پَرِشان را سوزانده است و قادر به پرواز نیستند. ❺ حَدیث: سخن، شرحِ غَم و غُصّه. مَنَش: من به او. معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده. ❻ کِـی: که ای. «که» در اینجا بیانی است و جملاتِ بعد مَتنِ پیغامی است که باد باید از زبانِ عاشق به معشوق بگوید. بَر: سینه. معنای بیت‌هایِ ۵ و ۶: ای باد می‌دانم که باز گُذارت به سَرِ کویِ یارِ من می‌افتد، اگر حاضر شد بشنود، پنهانی سخنِ مرا به او بگو. بگو: ای یاری که دل از سینهٔ من رُبوده‌یی، حُکمْ حُکْمِ توست، حتی اگر ـ به عنوانِ مثال ـ بگویی که دست از جان بشوی (مُختاری و اطاعت می‌کُنَم). ❼ جَهَدَم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «رازِ دل» است. که: بیانی است. بِشُد: رفت. وارَهان: (مرا) خلاص کُن. معنای بیت: رازِ دِلَم هر لحظه بر سَرِ زبان می‌پَرَد، و دِلَم می‌تَپَد (و به زبانِ حال می‌گوید) که عُمر از دست رفت، خلاصَم کُن و بگو. ❽ گَر دل موافَقَت نکُند: در چاپِ یغمایی «تا دل مَلامَتَم نکُند» آمده است. کِـی: که ای. «که» در اینجا بیانی است. معنای بیت: اگر دل نپذیرد و نگوید که ای زبان حرف بِزَن، رازِ دل هرگز از طَریقِ زبان فاش نمی‌شود. ❾ مُراد یافت: به آرزویِ خود رسید. نزدیکِ: در چاپِ یغمایی «آخِر به» آمده است. دوستان: اگر چه جمع است، ولی مُراد «معشوق» است. معنای بیت: ای بادِ صبح، سعدی دشمن‌کام شد، (لااقل) این ماجَرا را نَزدِ معشوق بازگو کُن.

۱	ای که به حُسنِ قامَتَت سَرو ندیده‌ام سَهی	گَر همه دشمنی کُنیْ از همه دوستان بِهی
۲	جور بِکُن که حاکِمان جور کُنند بر رَهی	شیر که پای‌بَند شُدْ تَن بِدَهَد به روبَهی
۳	از نَظَرَت کُجا رَوَدْ وَرْ بِرَوَد تو هَمرَهی	رفت و رَها نمی‌کُنی آمد و رَه نمی‌دهی
۴	شاید اگر نَظَر کُنیْ ای کِه زِ دَردَم آگهی	وَرْنکُنی اثر کُنَدْ دودِ دلِ سَحَرگَهی

۵ سعدی و عَمْرو و زِید را هیچ مَحَل نمی‌نَهی
وین همه لاف می‌زَنیمْ از دُهُلِ میان‌تُهی

این غزل تمام مَطْلَع است. ۱ حُسن: زیبایی. سَهی: (صفتِ سَرو) راست روییده. همه: یک‌سَره، پیوسته، فقط. معنای بیت: ای دِلْبَری که هیچ سَروِ کشیده و راست روییده‌یی به زیبایی قامَتِ تو ندیده‌ام. حتی اگر یک‌سَره با من دشمنی کُنی، باز در چَشمِ من از همهٔ دوستان بهتری. ۲ جور: سِتَم. رَهی: بَنده، غلام. که: وقتی که. پای‌بَند: اسیر، گرفتار. بِدَهَد: در چاپِ یغمایی «بِنَهَد» آمده است. روبَهی: روباه‌صِفَتی، کنایه از «اظهارِ عَجز و ناتوانی» است. ۳ وَرْ: و اگر، حتی اگر. معنای بیت: (عاشقِ اسیر و گرفتار) از برابرِ چَشمِ تو به کجا می‌تواند بِگُریزد، حتی اگر بِگُریزد باز تو همواره و در همه‌جا با او همراه هستی. او می‌رَوَد و تو رهایش نمی‌کُنی، می‌آید و او را به خود راه نمی‌دهی و نمی‌پَذیری. ۴ شاید: [از مَصدرِ شایستن] شایسته است، رَواست. دودِ دلِ سَحَرگَهی: ناله و نفرینِ سَحَرگاهی که از دلِ سوخته بلند می‌شود. معنای بیت: ای کسی که از دردِ من آگاه هستی، رَواست که نَظَری به حالِ من کُنی و توجهی نشان بدهی، وگرنه ناله و نفرینِ سَحَرگاهیِ من دامَنِ تو را خواهد گرفت. ۵ عَمْرو و زید: کنایه از «فُلان و بَهمان، این و آن». واژهٔ «عَمْرو» بدونِ واو تلَفُّظ می‌شود. دُهُل: طَبل، طَبلِ بزرگ. میان‌تُهی: توخالی. معنای بیت: تو نه به سعدی هیچ اعتنایی داری نه به دیگری، و ما مانندِ طَبلِ توخالی، این همه لاف می‌زنیم و در عاشقی به خود می‌نازیم.

۱	اگَرَم حَیـات بَخشیْ وَگَـرَم هَـلاک خواهی	سَـرِ بَندگی بـه حُکْمَتْ بِـنَـهَـم که پادشاهی
۲	مـن اگـر هـزار خِـدمَـتْ بِـکُـنـم گُناهکارَم	تـو هـزار خونِ نـاحَـقْ بِـکُـنـیْ و بی‌گُناهی
۳	به کسی نمی‌توانَمْ کـه شِکایَت از تـو خوانَم	همه جانبِ تو خواهند و تو آن کُنی که خواهی
۴	تو به آفتاب مـانـیْ زِ کَـمـالِ حُسـنِ طَلْعَت	کـه نَـظَـر نمی‌تـوانـدْ کـه بِبینَدَت کَماهی
۵	من اگر چنانکه نَهی است نَظَر به دوست کردن	همه‌عُـمـر تـوبـه کردمْ که نَـگَـردم از مَناهی
۶	بـه خدایْ اگـر بـه دَردَم بِکُشـی کـه بَرنگَردم	کسی از تو چون گُریزدْ که تواَش گُریزگاهی
۷	مَنَم ای نِگار و چَشمـی کـه در انتظارِ رویَـت	همه‌شب نَخُفت مِسکین و بِخُفت مرغ و ماهی
۸	وَگَـر این شـبِ درازَمْ بِـکُـشـد در آرزویَـت	نه عَـجَـب که زنده گردمْ به نَسیمِ صُبحگاهی
۹	غَـمِ عشـق اگـر بِکوشَم کـه زِ دوستان بِپوشَم	سُـخـنـانِ سـوزنـاکَـمْ بِـدَهَـد بر آن گواهی

۱۰ خَضِری چو کِلْکِ سعدیْ همه‌روز در سیاحَت
نه عَـجَـب گَر آبِ حیوانْ بـه درآیَد از سیاهی

۱ اگر... وَگَر: چه... و چه، خواه... و خواه. که: زیرا. معنای بیت: چه به من جانی تازه بِبَخشی و چه خواهانِ مرگِ من باشی، در هر حال من همچون بنده‌یی در برابر فرمانِ تو سَر فرود می‌آورم و تسلیم می‌شوم، زیرا تو پادشاهِ (کشورِدل) مَنی. ۲ خون کردن: خون ریختن، کُشتن، قتل. معنای بیت: من اگر هزارگونه خدمتگزاری و بَندگی کُنم، باز گناهکار و مُقصِّرَم، و تو حتی اگر هزار کس را به ناحَق بِکُشی، باز بی‌گناهی. ۳ شِکایَت خواندن: شِکایَت کردن، دادخواهی کردن. جانب (کسی) خواستن: از (کسی) جانبداری کردن. معنای بیت: از دستِ تو نمی‌توانم به کسی شکایت کُنم، زیرا همه از تو جانبداری می‌کنند و تو نیز تنها به دِلْخواهِ خود رفتار می‌کُنی. ۴ حُسنِ طَلْعَت: زیبایی چهره. کَماهی: آن‌گونه هست، مُطابق با واقع و حقیقت. معنای بیت: زیبایی چهرهٔ تو چنان در حَدِّ کمال است، که به آفتاب شبیه هستی که چَشم نمی‌تواند تو را چُنان که هستی، ببیند. ۵ نَهی: در اینجا یعنی «نهی شده، مَنْع شده، نارَوا، حَرام». دوست: در اینجا یعنی «زیبارو». نگردم: پَرهیز نکُنم، دوری نکُنم. مَناهی: جمعِ مَنْهی، کارهای نارَوا و خِلافِ شرع. معنای بیت: اگر نگاه کردن به چهرهٔ زیبارویان به راستی نارَوا و حَرام باشد، در این صورت من برای تمامِ عُمر توبه می‌کُنم که از کارهایِ نارَوا و خِلافِ شرع پَرهیز نکُنم. ۶ معنای بیت: به خدا سوگند می‌خورم که اگر با درد و سختی جانم را بگیری، از تو روی نخواهم گرداند و چَشم نخواهم پوشید. چگونه ممکن است کسی از تو که تنها گُریزگاه و پناهِ او هستی، فرار کُند؟

۷ نِگار: معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. و: بر مُلازِمَت و جدایی‌ناپذیری دِلالَت دارد. مِسکین: بیچاره، بی‌نَوا. مرغ و ماهی: پرندگانِ آسمان و ماهیانِ دریا، کنایه از «همهٔ جانداران، عالَم و آدم». معنای بیت: ای یارِ زیبا، اکنون من مانده‌ام و چَشمِ بیچاره‌یی که در انتظارِ دیدنِ چهره‌ات سَراسَرِ شب را به خواب نَرفته است، در حالی که پرندگانِ هوا و ماهیانِ دریا نیز به خواب رفته‌اند. ۸ معنای بیت: حتی اگر این شبِ طولانی و بی‌پایان مرا در حسرتِ دیدارِ تو بِکُشد، عجیب نخواهد بود که وقتی نَسیمِ صبحگاهی بویِ تو را به مَشام من برساند، دوباره زنده شوم. ۱۰ خَضِر: بنا به روایات کسی است که به سَبَبِ نوشیدنِ آبِ حیات عُمرِ ابدی یافت (نگاه کنید به فرهنگِ اعلام پایانِ کتاب). چو: مِثْلِ، مانندِ. کِلْک: قَلَم، نِی. همه‌روز: سَراسَرِ روز، تمام روز. سیاحت: سیر و سَفَر. در چاپِ یغمایی «سَباحَت» آمده است. آبِ حیوان: آبِ حَیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نام «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. سیاهی: از یک سو به «ظُلُمات» (سَرزمینِ آبِ حیوان) اشاره دارد و از سویِ دیگر به مُرکَّب. معنای بیت: وقتی خِضْری مانندِ قَلَمِ سعدی تمامِ روز در سیر و سَفَر است (رویِ کاغذ حرکت می‌کُند و می‌نویسد)، تعجّبی ندارد که آبِ حیات از سیاهی (به هر دو معنا) بیرون آید. شعرِ سعدی مانندِ چشمهٔ آبِ حیات زندگی‌بَخش است.

۱ نَشْنیده‌ام که ماهیْ بر سَر نَهَد کُلاهی — یا سَرو با جوانانْ هرگز رَوَد به راهی
۲ سَروِ بُلندِ بُستانْ با این همه لَطافَت — هر روزش از گریبانْ سَر بَرنکرد ماهی
۳ گَر من سُخن نگویمْ در حُسنِ اِعتِدالَت — بالات خود بگویدْ زین راست‌تر گواهی
۴ روزی چو پادشاهانْ خواهم که بَرنِشینی — تا بِشْنوی زِ هر سو فریادِ دادخواهی
۵ بالشکَرت چه حاجَتْ رفتن به جَنگِ دشمن — تو خود به چَشم و ابرو بَرهَم زَنی سپاهی
۶ خیلی نیازمندانْ بر راهت ایستاده — گَر می‌کُنی به رَحمَتْ در کُشتگان نگاهی
۷ ایمِن مَشو که رویَتْ آیینه‌یی ست روشن — تا کِی چُنین بِمانَدْ وَزْ هر کِناره آهی
۸ گویی چه جُرم دیدی تا دشمَنَم گرفتی — خود را نمی‌شناسَمْ جز دوستی گُناهی
۹ ای ماهِ سَروقامَتْ شُکرانهٔ سَلامَت — از حالِ زیردستانْ می‌پُرس گاه‌گاهی
۱۰ شیری درین قَضیَّتْ کِهتَر شده زِ موری — کوهی درین تَرازوْ کمتر شده زِ کاهی
۱۱ تَرسَم چو بازگردیْ از دست رفته باشم — وَزْ رُستَنی نبینیْ بر گورِ من گیاهی
۱۲ سعدی به هر چه آیدْ گردن بِنِه که شاید — پیشِ کِه دادخواهیْ از دستِ پادشاهی

(۱) ماه: استعاره از «معشوقِ زیباروی». سَرو: استعاره از «معشوقِ خوش قد و بالا» یا «قد و بالایِ معشوق». معنای بیت: تا کنون نشنیده‌ام که ماه کُلاه بر سَر بگذارد یا سَرو با جوانان راه بِرَوَد. معشوقِ من ماهی‌ست کُلاه‌پوش و سَروی‌ست خَرامان. (۲) لَطافت: لُطف، زیبایی. روزَش: ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «گریبان» است. گریبان: بخشی از جامه که دورِ گردن قرار می‌گیرد، یَقه. «سَر از گریبان بَرکردن» کنایه از «پدیدار شدن، آشکار شدن، طلوع کردن»، و نیز «بیدار شدن، از خواب بَرخاستن». ماه: در اینجا استعاره از «چهرهٔ روشن و زیبایِ یار» است. معنای بیت: درختِ سَروِبلندِ باغ با همهٔ زیبایی و لطافتی که دارد، به گونه‌یی نیست که هر روز ماهی از یَقهٔ پیراهنش طلوع کُند (اما سَروِقامَتِ یارِ من وقتی از خواب بیدار می‌شود، چهرهٔ ماه‌مانند از یَقهٔ پیراهنش طلوع می‌کُند). (۳) حُسن: زیبایی. اِعتِدال: موزونی، راستی و کشیدگی. راست‌تر: هم به معنایِ «درست‌تر» است و هم به معنایِ «صاف‌تر، کشیده‌تر». معنای بیت: حتی اگر من دربارهٔ زیباییِ قامَتِ موزونِ تو سخن نگویم، قد و بالایِ تو شهادتِ راست‌تری در این باره می‌دهد. (۴) چو: مِثْلِ، مانندِ. بَرنشینی: سوارِ اسب شوی. معنای بیت: آرزو دارم که روزی مانندِ پادشاهان سوارِ اسب شوی و بیرون آیی تا فریادِ دادخواهی و اَلامانِ عاشقان از هر طَرَف بلند شود و به گوشِ تو بِرسد. (۵) معنای بیت: نیازی نیست که با لشکر به جنگِ دشمن بِرَوی، تو یک تَنِه با چَشم و ابرویِ خود سپاهی را دَرهَم می‌شِکَنی (همه را اسیر و گرفتارِ عشق خود می‌کُنی). (۶) خَیلی: یک خَیل، انبوهی. بَر: در چاپِ یغمایی «در» آمده است. کُشتگان: (در معنایِ مَجازی) عاشقان. معنای بیت: انبوهی از



نیازمندان بر سَرِراهَت به انتظار ایستاده‌اند، به این امید که به کُشتگانِ خود نگاهی از سَرِلُطف بِیَندازی. ۷ **ایمِن مَشو:** آسوده نباش، بَرحَذَر باش، بِتَرس. **آیینه:** در قدیم آینه را از فلز (مانندِ آهن و روی) می‌ساختند و برایِ آنکه زنگ نزند، مُرتّب آن را صیقل می‌زدند و پاک می‌کردند. «آینه و آه» از اضدادِ معروفِ شعرِفارسی است، زیرا «آه» باعثِ تیره شدن و زنگ زدنِ «آینه» می‌شود. **معنای بیت:** چهرهٔ زیبایِ تو به آینه‌یی روشن و شَفّاف می‌مانَد. نِگَرانِ زیباییِ چهرهٔ خود باش، زیرا وقتی از هر گوشه و کنار آه و نالهٔ عاشقی بلند است تا کِی ممکن است که آینهٔ رویِ تو روشنی و زیباییِ خود را حفظ کُند (بِتَرس که آه و نالهٔ عاشقانِ دَردمَند دامَنَت را بگیرد و زیباییِ تو را نابود کُند)؟ ۸ **گویی:** در اینجا به معنایِ «پِنْداری، انگار» و از این قبیل نیست. برایِ «گویی» در اینجا دو احتمال مُناسب به نَظَر می‌رسد: یکی «شگفتا، عَجَبا» و دیگری «آیا». در چاپِ یغمایی «آخِر» آمده است. **تا:** که. **معنای بیت:** آیا چه گناهی از من سَر زد که دُشمَنم شدی؟ من برایِ خود گناهی جز دوستی و عاشقی سُراغ ندارم. ۹ **شُکرانه:** برایِ سپاس و شُکرگُزاری. ۱۰ **قَضیَّت:** قَضیّه، ماجَرا. **کِهْتَر:** کوچک‌تر، خوارتر. **معنای بیت:** در ماجَرایِ عشق، شیر از مورچه کوچک‌تر و خوارتر و ناتوان‌تر است، و در تَرازویِ عشق، کوه به اندازهٔ پَرِ کاهی وزن ندارد (ماجرایِ عشق همهٔ حساب‌هایِ معمول و مَنطقی را به هم می‌ریزد). این بیت در چاپِ یغمایی نیامده است. ۱۱ **چو باز گردی از:** در چاپِ یغمایی «که بازگردی وَرْ» آمده است. **رُستَنی:** روییدنی، گیاه. در چاپِ یغمایی «تشنگی» آمده است. **معنای بیت:** از آن می‌ترسم که (دوری و بی‌مِهریِ تو آن‌قدر به درازا بِکَشد که) وقتی بی‌مِهری را کنار بگذاری و بَرگردی، مُرده باشم و حتی بر خاکِ گورِمن گیاهی باقی نمانده باشد. ۱۲ **گردن نهادن:** کنایه از «تسلیم شدن». **که:** زیرا. **شاید:** [از مَصدرِشایستن] شایسته است، بجاست. **دادخواهی:** در چاپِ یغمایی «داد خواهند» آمده است. **معنای بیت:** سعدی! در برابرِ هر رنج و بَلایی که از جانبِ یار به تو می‌رسد تسلیم باش، زیرا کارِشایسته همین است. از دستِ پادشاه پیشِ چه کسی می‌توان دادخواهی کرد؟

۱ نَدانَم از منِ خَسته‌جِگَر چه می‌خواهی — دِلَم به غَمزه رُبودیْ دِگَر چه می‌خواهی
۲ اگر تو بر دلِ آشفتگان بِبَخشایی — زِ روزگارِ منِ آشفته‌تر چه می‌خواهی
۳ به هَرزه عُمرِ من اَنْدَر سَرِ وفایِ تو شُد — جَفا زِ حَد بِگُذشت ای پسر چه می‌خواهی
۴ به عُمری از رُخِ خوبِ تو بُرده‌ام نَظَری — کُنون غَرامَتِ آن یک نَظَر چه می‌خواهی
۵ زِ دیده و سَرِ من آنچه اختیار کُنی — به‌دیده هر چه تو گوییْ به سَر چه می‌خواهی
۶ شنیده‌ام که تو را التماسِ شعرِ رَهی ست — تو کانِ شَهْد و نَباتیْ شِکَر چه می‌خواهی
۷ دریغ نیست زِ تو هر چه هست سعدی را — وی آن کُند که تو گوییْ تو هر چه می‌خواهی

❶ خسته‌جِگَر: آزُرده دل، سخت غمگین و دَردمَند. غَمزه: حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. ❷ بِبَخشایی: رَحم می‌کُنی. معنای بیت: اگر تو بر دلِ عاشقانِ پَریشان‌حال رِقَّت می‌آوری و رَحم می‌کُنی (پس چرا دِلَت به حالِ من نمی‌سوزد) از روزگارِ منِ پَریشان‌تر چه می‌خواهی؟ ❸ به هَرزه: بیهوده. وَفای: دوستی، مَحَبَّت. در چاپِ فروغی «هوایِ» آمده است. جَفا: بی‌مِهری، بی‌وَفایی. پسر: آمدنِ واژهٔ پسر در این بیت نباید شائبهٔ «انحرافِ جنسی» و «همجنس بازی» را پدید آورد. حتی در شعرِ شاعرانِ کاملاً عارف مَسلک «نَظَربازی با جوانانِ نوخَط» دیده می‌شود. علاوه بر این، باید به خاطر داشته باشیم که تَغزُّل به یادِ پسران در جامعهٔ آن روزگار سُنَّتِ ادبیِ پابرجایی بود که جامعه آن را کم و بیش تَحمُّل می‌کرد تا نامِ دختران و زنانِ پَرده‌نشین بر سَرِ زبان‌ها نیفتد. معنای بیت: عُمرِ من بیهوده در راهِ مَحَبَّتِ تو به باد رفت. تو بی‌مِهری را از حَد گُذرانده‌یی ای پسر، مَنْظورَت (از این همه بی‌مِهری) چیست؟ ❹ خوب: زیبا. غَرامَت: تاوان. معنای بیت: من در تمامِ عُمر فقط یک نگاه از چهرهٔ زیبایِ تو رُبوده‌ام، حالا به عنوانِ تاوانِ آن یک نگاه، چه می‌خواهی؟ ❺ اختیار کُنی: انتخاب کُنی، بَرگُزینی. در چاپِ فروغی «اختیارِ تو است» آمده. معنای بیت: از چَشم و سَرِ من هر کدام را که انتخاب کُنی و بخواهی، فَرمانَت را رویِ چَشم مِی‌گُذارم و تقدیم می‌کُنم، چه فکری در سَر داری بگو؟ ❻ التماس: درخواست، تقاضا. رَهی: بَنده، چاکر. کان: مَعدن، مَنبَع، سَرچشمه. شَهْد: عَسَل. شِکَر: مُراد «شعرِ سعدی» است. معنای بیت: شنیده‌ام که شعرِ چاکر را می‌خواهی، تو سَرچشمهٔ عَسَل و نَبات هستی، شعرِ شِکَرینِ مرا برایِ چه می‌خواهی؟ ❼ دَریغ: مُضایقه. تو هر چه می‌خواهی: فعلِ «بگو» در اینجا به قرینه حذف شده است. در چاپِ فروغی «دِگَر چه می‌خواهی» آمده است.

۱ قیمَتِ گُل بِرَوَد چون تو به گُلزار آیی	وآبِ شیرینْ چو تو در خَنده و گُفتار آیی

۲ این همه جلوهٔ طاووس و خَرامیدنِ او	بارِ دیگر نکُند گر تو به رَفتار آیی

۳ چند بار آخِرَت ای دل به نَصیحت گفتم	دیده بَردوز نباید که گرفتار آیی

۴ مَهْ چُنین خوب نباشدْ تو مَگَر خورشیدی	دلْ چُنین سخت نباشدْ تو مَگَر خارایی

۵ گَر تو صد بار بیایی به سَرِ کُشتهٔ عشق	چَشم باشد مُتَرَصِّد که دِگَربار آیی

۶ سِپَر از تیغِ تو در روی کشیدن نَهی است	من خُصومَت نکُنم گر تو به پیکار آیی

۷ کَس نَمانَد که به دیدارِ تو والِهْ نشود	چون تو لُعبَت زِ پَسِ پَرده پدیدار آیی

۸ دیگر ای بادْ حَدیثِ گُل و سُنبُل نکُنی	گَر بر آن سُنبُلِ زُلف و گُلِ رُخسار آیی

۹ دوست دارم که کَسَت دوست ندارد جز من	حیف باشد که تو در خاطِرِ اغیار آیی

۱۰ سعدیا دخترِ اَنْفاسِ تو بَس دل بِبَرَد
به چُنین صورت و معنی که تو می‌آرایی

۱ گُل: گُلِ سُرخ. چون: وقتی. آبِ شیرین: آبروی شیرین، معشوقِ خسروپرویز. در ابتدای مصراعِ دوم، فعلِ «بِرَوَد» به قرینه حذف شده است: «و آبِ شیرین بِرَوَد». معنای بیت: وقتی تو به گُلستان بیایی و چهرهٔ زیبایَت را نشان دهی، گُلِ سُرخ از ارزش و اعتبار می‌افتد، و وقتی تو شروع به خندیدن و سخن گفتن کُنی، آبروی شیرین به باد می‌رَوَد. ۲ این: در چاپِ یغمایی «آن» آمده است. این بیت صورتِ مطلوبی ندارد، اما گذشته از کلمهٔ اول، در هر دو چاپِ فروغی و یغمایی به همین صورت آمده است. در چاپِ ایزدپرست روایتِ مناسب‌تری آمده است: «آن همه جِلوهٔ طاووس و خَرامیدنِ کَبْک / بارِ دیگر نَبُوَد چون تو به رَفتار آیی». جلوه: جِلوه‌گری، دِلْبَری، دِلْرُبایی. به رَفتار آیی: شروع کُنی به راه رفتن و خَرامیدن. ۳ دیده بَردوز: چَشم بِبَند، نگاه نکُن. نباید که: مَبادا. به این معنا در متونِ فارسی از جمله تاریخ بیهقی شواهدِ مُتعدد دارد. ۴ خوب: زیبا. مَگَر: لابُد، حتماً. خارا: نوعی سنگِ بسیار سخت. معنای بیت: ماه نمی‌تواند این همه زیبا باشد (نمی‌توانم تو را به ماه تشبیه کُنم)، تو لابُد خورشید هستی. دل نمی‌تواند این همه بی‌رَحم باشد، لابُد دلِ تو از جنسِ سَنگِ خاراست. ۵ باشد: در چاپِ یغمایی «دارد» آمده است. مُتَرَصِّد: مُنتَظِر، امیدوار. ۶ سِپَر در روی کشیدن: سِپَر در مُقابلِ خود گرفتن، (در برابرِ تیر یا ضربهٔ شمشیر) با سِپَر از خود دفاع کردن. تیغ: شمشیر. نَهی: نهی شده، ناروا. خصومَت: دشمنی. ۷ والِهْ: شیفته، سَرگشته از عشق. لُعْبَت: محبوبِ زیباروی. این واژه در اصل به معنایِ «عروسک» است. ۸ دیگر: از این پس. حَدیث کردن: سخن گفتن. سُنبلِ زُلف: [تَشبیهِ صَریح] گُلِ رُخسار: [تَشبیهِ صَریح] آیی: در اینجا یعنی «بِوَزی». معنای بیت: ای باد اگر بر زُلفِ سُنبل مانند و گُلِ سُرخِ چهرهٔ یارِ من بِوَزی، دیگر نامِ گُلِ سُرخ و سُنبل را بر زبان نخواهی آورد. ۹ خاطِر: دل. اغیار: جمعِ غیر، بیگانگان، دیگران. ۱۰ دخترِ اَنْفاس: دوشیزهٔ نَفَس‌ها، استعاره از «شعرِ بِکْر و زیبا». بَس: بسیار. صورت و معنی: ظاهر و باطن، شکل و مُحتوا.

۱ خُرَّم آن‌روز که چون گُل به‌چَمَن بازآیی — یا بـه بُستـان زِدَرِ حُـجـرهٔ من بازآیی
۲ گُلبُنِ عـیـشِ من آن روز شِکُفتن گیرد — که تو چون سَروِ خَرامانْ به‌چَمَن بازآیی
۳ شـمـعِ منْ روز نیامَد که شَبَم بِفْروزی — جانِ مـنْ وَقـت نَیامَد که بـه تَن بازآیی
۴ آبِ تَلْخ‌است مُدامَم چو صُراحی در حَلْق — تا تو یک روز چو ساغَر بـه دَهَن بازآیی
۵ کِـی به دیدارِمن ای مِهرگُسِل بَرخیزی — کِـی به گُفتارِمن ای عَهدشِکَن بازآیی
۶ مرغِ سیر آمده‌یی از قَفَسِ صُحبتِ مـن — دامِ زاری بِـنَـهَـم بـو که بـه فن بازآیی
۷ من خود آن بَخت ندارم که به تـو پیوندَم — نه تـو آن لُطف نداری که بـه من بازآیی
۸ سعدی آن دیو نباشد که بـه افسون بِرَوَد — هیچَت اُفْتَد که چو مَردم به سُخن بازآیی

❶ خُرَّم آن روز که: خوشا روزی که. چو: مِثْلِ، مانندِ. گُل: گُلِ سُرخ. چَمَن: در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. زِ: در چاپِ فروغی «به» آمده است. حُجره: اتاق، کُلبه. ❷ گُلبُن: درختِ گُلِ سُرخ. عیش: زندگی، خوشی. [«گُلبُنِ عیش»، تَشبیهِ صَریح] سَروِخَرامان: کنایه از «معشوقِ خوش قد و بالا». درختِ سَرو اسیر و پای‌بَندِ خاک است، اما سَروِقامَتِ معشوق می‌خرامَد (با ناز راه می‌رَوَد). ❸ معنای بیت: ای شمعِ دِلْفروزِمن، آیا آن روز فرا نرسیده است که بیایی و شبِ تاریکِ مرا روشن کُنی؟ ای جانِ من (که دوری از تو برایِ من همچون جدایی جان از تن دَردناک است)، آیا زمانِ آن فرا نرسیده است که به تنِ بی‌جانِ من بازگردی؟ ❹ آبِ تلخ: کنایه از «شراب» است و در عینِ حال معنایِ تلخ‌کامی را می‌رساند و به اصطلاح می‌گوید: «آبِ خوش از گِلویَش پایین نمی‌رَوَد». مُدام: پیوسته، همواره. ضَمیرِ«م» در «مُدامَم» مُتعلِّق به «حَلْق» است. صُراحی: ظرفی از شیشه یا بُلور با گردنِ باریک و دراز که از آن در پیاله شراب می‌ریزند، تُنگِ شراب. ساغَر: جامِ شراب. معنای بیت: حال و روزِ من به تُنگِ شراب می‌مانَد و پیوسته آبِ تلخ در گِلو دارم، به این امید که تو روزی مانندِ جامِ شراب، لب بر لَبَم بِگُذاری. ❺ مِهرگُسِل: گُسِلَندهٔ رشتهٔ مِهر و مَحَبَّت، پیمان‌شِکَن، بی‌وَفا. معنای بیت: ای یارِبی‌وَفا، چه وقت به دیدارِمن می‌آیی؟ ای پیمان‌شِکَن کِی می‌شود که دست از قَهر بَرداری و دوباره با من حرف بزنی؟

❻ سیر آمده: بیزار، به تنگ آمده. صُحبَت: هم‌نشینی، مُصاحِبَت. [«قَفَسِ صُحبَت»، تَشبیهِ صَریح] بـه جایِ «قَفَسِ صُحبَتِ من» در چاپِ فروغی «قَفَسِ صُحبَت و من» آمده است. دامِ زاری: [تَشبیهِ صَریح] بو که: باشد که، به این امید که. فن: حیله. در چاپِ فروغی «من» آمده است. معنای بیت: هم‌نشینی و مُصاحِبَتِ من برایِ تو مانندِ قَفَس است و تو به پرنده‌یی می‌مانی که از قَفَس به تنگ آمده است. من با گریه و زاری بَرایَت دام می‌گُسترم، به این امید که حیلهٔ من مؤثر واقع شود و تو بَرگردی. ❼ معنای بیت: من آن بختِ بلند و مُساعِد را ندارم که با تو هم‌نشین شوم. نه، تو هم آن لُطف و مَحَبَّت را نداری که پیشِ من بَرگردی. ❽ دیو: دیو را موجودی عظیم و مَهیب و قادر به کارهایِ فوق‌العاده و غالباً به صورتِ انسانی بلندقامَت و تنومند و زشت و هولناک و دارایِ شاخ و دُم تَصَوّر و تصویر کرده‌اند. دیو مَظهَرِ گُمراه‌کُنندگی و صفاتِ رَذیله است. واژهٔ «دیو» به طورِ کلّی به معنایِ مَجازی «آدمِ پَست و شَریر و پَلید» به کار رفته است. افسون: کلماتی که جادوگر و عَزایم‌خوان بر زبان می‌رانَد. هیچَت اُفْتَد: آیا اصلاً ممکن است این اتِّفاق بیفتد که تو. باز آیی: در اینجا یعنی «تغییرِرَوِش دهی، دست از بی‌مِهری بَرداری». معنای بیت: اگر سعدی از نَظَرِ تو دیو است، باید بدانی این دیو با هیچ وِرْد و افسونی از تو دور نخواهد شد. آیا ممکن است که تو مانندِ انسان و از رویِ انسانیَّت با شنیدنِ سخن و التماسِ من تغییرِرَوِش دهی و با من بر سَرِمِهر بیایی؟

۱ تا کِی‌اَم انتظار فرمایی / وَقت نامَد که رویْ بِنْمایی

۲ اگَرَم زنده باز خواهی دید / رَنجه شو پیشتر چرا نایی

۳ عُمر کوتَه‌تراست از آنکه تو نیز / در درازیِّ وَعده افزایی

۴ از تو کِی بَرخورَم که در وَعده / سِپَری گشت عَهدِ بُرنایی

۵ نرسیدیم در تو و نَرَسَد / هیچ بیچاره را شَکیبایی

۶ به سَرِ راهَت آوَرَم هر شب / دیده‌یی در وَداعِ بینایی

۷ روزِ من شب شود وَ شبْ روزَم / چون بِبَنْدی نِقاب و بُگْشایی

۸ بر رُخِ سعدی از خیالِ تو دوش / زَرگَری بود و سیم‌پالایی

این غزل در چاپِ فروغی و یغمایی و ایزدپرست آمده است، و در قدیمی‌ترین نُسخهٔ خطی غزلیّاتِ سعدی (نسخهٔ آلمان، مورخ ۷۰۶ ق) نیز آمده است. با این همه، به نَظَر می‌رسد که این غزل مُتعلِّق به شیخ اَجَل نیست، بلکه مُتعلِّق به کمال‌الدّین اسماعیل است و در سه نسخه از قدیمی‌ترین نسخه‌هایِ دیوانِ او ذکر شده است. این غزل در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل نُه بیت دارد. ❶ معنای بیت: تا کِی مرا به انتظار کشیدن مَحکوم می‌کُنی؟ آیا هنگامِ آن فرا نرسیده است که بیایی و چهره نشان دهی؟ ❷ زنده: در چاپِ یغمایی «دیده» آمده است. رَنْجه شو: قَدَم‌رَنجه کُن. برای «رَنجه شدن» به معنایِ «قَدَم‌رَنجه کردن» دو شاهد در نُزهةُ‌الْمَجالس آمده است: «بیداریِ شب جانِ مرا گرچه بِکاشت / جز بیداری، زِرویِ انصاف خَطاست // تَرسَم که خیالِ او شبی رَنجه شود / عُذْرِ قَدَمَش به سال‌ها نَتْوان خاست»، و: «دوشینه شب اَرْچه جانَم از دَرد بِکاشت / چون تو به عیادتَم شُدی رَنجه رَواست // بر بویِ عیادتِ تو امشبْ همه‌شب / زایزد به دُعا دَرد هَمی خواهم خواست». روایتِ مصراعِ دومِ این بیت در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل چنین است: «رَنجه شو بیشتر چه می‌پایی؟». پیشتر: زودتر. نایی: مُخَفَّفِ «نَیایی». معنای بیت: اگر می‌خواهی مرا زنده ببینی قَدَم‌رَنْجه کُن، چرا زودتر نمی‌آیی؟ ❸ از آنکه: در چاپِ یغمایی «از آنک» آمده است. معنای بیت: عُمرِ من کوتاه‌تر از آن است که (گذشته از ناسازگاریِ بَخت و اقبال) تو هم وعدهٔ دیدارِ خود را طولانی‌تر کُنی. ❹ بَرخورَم: بهره‌مند شوم، بَرخوردار شوم. در اصل یعنی «میوه بخورم». عَهدِ بُرنایی: روزگارِ جوانی. ❺ روایتِ این بیت در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل چنین است: «نرسیدیم در تو و برسید / صبرِ بیچاره را شَکیبایی». معنای بیت: دستِ ما به دامَنِ تو نرسید و هیچ عاشقِ بی‌نَوایی قادر به صبر و شَکیبایی نیست. ❻ مصراعِ دوم در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل چنین است: «دیده را در وَداعِ بینایی». در وَداعِ بینایی: در حالِ وَداع کردن با بینایی، در آستانهٔ کور شدن. معنای بیت: هر شب چَشمی را که از فَرطِ گریه در آستانهٔ کوری است، بر رَهگُذرِ تو می‌دوزم و چَشم به راهَت می‌مانَم. ❼ مصراعِ اول در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل چنین است: «روزِ من شب شود، شبِ من روز». شبْ روزَم: فعلِ «شود» به قرینه حذف شده است: «شَبَم روز شود». چون: وقتی. معنای بیت: وقتی نقاب می‌زنی و چهرهٔ خورشیدمانندت را پنهان می‌کُنی، روزِ من به شبِ تاریک بَدَل می‌شود و وقتی نقاب از چهره بَرمی‌داری، شَبَم همچون روز روشن می‌شود (روز و شبِ من در گِروِ طلوع و غروب ـ دیدن و ندیدنِ ـ آفتابِ رویِ توست، نه خورشیدِ آسمان). ❽ روایتِ این بیت در دیوان کمال‌الدّین اسماعیل چنین است: «بر رُخ و چَشمِ من خیالِ تو دوش / زَرگری کرد و سیم‌پالایی». دوش: دیشب. زَرگَری: [حاصلِ مَصدر] کارِ زَرگر، طلاسازی، کنایه از «زرد شدنِ چهره در اثرِ دَرد و رنجِ جدایی». سیم‌پالایی: [حاصلِ مَصدر] ذوب و تصفیهٔ نُقره، کنایه از «باریدنِ اشکِ نُقره‌گون از چَشم». معنای بیت: دیشب از دستِ خیالِ تو بر چهرهٔ سعدی طلاسازی و تصفیهٔ نُقره جریان داشت. چهرهٔ سعدی از غَم مانندِ طلا زرد می‌شد، و اشکِ نُقره‌گون از چَشمَش رَوان بود. در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل بیتِ پایانیِ این غزل چنین است: «از عزیزی به عُمر می‌مانی / زان بِرَفتیّ و باز می‌نایی».

۱ تو از هر دَر که بازآییْ بدین خوبیّ و زیبایی — دَری باشد که از رَحمَتْ به رویِ خَلْق بُگْشایی

۲ مَلامَت‌گویِ بی‌حاصلْ تُرَنج از دست نَشْناسد — درآن مَعْرِض که چون یوسُفْ جَمال از پَرده بِنْمایی

۳ به زیورها بیارایَند وقتی خوب‌رویان را — تو سیمین‌تَن چُنان خوبیْ که زیورها بیارایی

۴ چو بُلبُل رویِ گُل بینَد زبانَش در حَدیث آید — مرا در رویَت از حیرتْ فرو بَسته‌ست گویایی

۵ تو با این حُسن نَتْوانی که روی از خَلْق دَرپوشی — که همچون آفتاب از جام و حور از جامِه پیدایی

۶ تو صاحِب‌مَنْصِبی جانا زِ مِسکینان نَیَندیشی — تو خواب‌آلوده‌ییْ بر چَشمِ بیداران نَبَخشایی

۷ گرفتم سَروِ آزادی نه از ماءِ مَهین زادی — مَکُن بیگانگی با ما چو دانستی که از مایی

۸ دُعایی گَر نمی‌گوییْ به دُشنامی عزیزم کُن — که گَر تَلْخ‌استْ شیرین‌است ازآن لَب هر چه فَرمایی

۹ گمان از تشنگی بُردم که دریا تا کَمَر باشد — چو پایابَم بِرَفت اکنونْ بِدانستم که دریایی

۱۰ تو خواهی آستین‌افشان و خواهی رویْ دَرهَم‌کَش — مگس جایی نخواهد رفتنْ از دُکّانِ حَلوایی

۱۱ قیامَت می‌کُنی سعدی بدین شیرین‌سُخن گفتن — مُسلَّم نیست طوطی را در ایّامَت شِکَرخایی

۱ **معنای بیت:** تو با این زیبایی و جَمال از دَرِهر خانه‌یی که وارد شوی، دَرِرَحمَت و لُطفِ الهی را به رویِ مَردم باز می‌کُنی. ۲ **مَلامَت‌گو:** سَرزنش کننده. **بی‌حاصل:** بیهوده‌گو، یاوه‌گو. **مَعْرِض:** جا، مَحَل. **چون:** مِثْلِ، مانندِ. **جَمال:** چهرهٔ زیبا. **معنای بیت:** این بیت به داستانِ یوسُف در قرآن (به ویژه آیهٔ ۳۱، سورهٔ یوسُف) اشاره دارد. هنگامی که ماجَرایِ دِلْباختگیِ زُلَیخا به یوسُف در شهر پیچید و رُسواییِ او بالا گرفت، تَدبیری اندیشید تا مگر زنانِ شهر را از بَدگویی باز دارد. از این رو مَجلِسی ترتیب داد و زنان را دعوت کرد و در برابرِ هر یک میوه‌یی با کارد گذاشت (قرآن به نوعِ میوه تَصریح ندارد، اما در ادبیاتِ فارسی از «تُرَنج» یاد شده است). هنگامی که زنان مشغولِ پوست گرفتنِ تُرَنج بودند، زُلَیخا یوسُف را به مَجلِس آوَرْد. زنان چنان مَحوِ زیباییِ یوسُف شدند که به جایِ تُرَنج، دستِ خود را بُریدند. آنگاه زُلَیخا به زنان گفت: «این همان کسی است که مرا به خاطرش مَلامَت می‌کنید». در اینجا سعدی می‌گوید: سَرزنش‌کنندهٔ یاوه‌گو حق ندارد مرا در عشقِ تو مَلامَت کُند، زیرا تو را ندیده است، بی‌گمان جایی که تو از پَسِ پَرده بیرون بیایی و جَمالِ یوسُف‌مانندِ خود را نشان دهی، چنان از خود بی‌خود خواهد شد که (مانندِ زنانِ حاضر در مَجلِسِ زُلَیخا) دستِ خود را از تُرَنج تشخیص نخواهد داد و به جایِ بُریدنِ تُرَنج، دستِ خود را خواهد بُرید. سعدی همین مَضمون را در جایِ دیگر نیز آورده است: «گَرش ببینی و دست از تُرَنج بِشْناسی / رَوا بُوَد که مَلامَت کُنی زُلَیخا را». ۳ **زیوَر:** هر چیز از قبیلِ جواهرات و گردنبند و غیره که زنان بر خود بیاویزند؛ زینت، آرایش. **خوب‌رویان:** زیبارویان. **سیمین‌تَن:** دارایِ تنی به رنگِ سیم (=نُقره)، معشوقِ سفیداندام. **معنای بیت:** گاهی برایِ آنکه زیباییِ زیبارویان را دوچندان کنند، آنان را با زینت و جواهرات می‌آرایند، اما تو ای دِلْبَرِبُلورین‌بَدَن، چنان زیبایی که زیورها از تو زیبایی می‌گیرند. ۴ **چو:** وقتی. **حَدیث:** سخن. **معنای بیت:** وقتی نگاهِ بُلبُلِ عاشق به چهرهٔ گُلِ سُرخ می‌افتد، چنان به وَجد می‌آید که نغمه‌خوانی آغاز می‌کُند، اما من چنان مَحوِجَمالِ تو شده‌ام که زبانَم از حیرت



بَند آمده است. ۵ **حُسن:** زیبایی. **دَرپوشی:** بپوشی، پنهان کُنی. **جام:** شیشه. **حور:** زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی، اما در فارسی به صورتِ مفرد به کار رفته است. **معنای بیت:** تو با این زیباییِ تابناک قادر نیستی چهره‌ات را از مَردم پنهان کُنی، زیرا مانندِ آفتاب از شیشه، و حوریِ بهشتی از زیرِپیراهن، دیده می‌شوی. در صحیحِ بُخاری چند حدیث در وَصفِ حوریِ بهشتی آمده است که در آنها گفته شده است: «یُریٰ مُخُّ ساقِها مِنْ وَراءِ لَحْمِها مِنَ الْحُسن، چُنان زیباست (هنوز هم در زبانِ عربی می‌گویند: سفیدیِ نصفِ زیبایی است) که مغزِ استخوانش از پُشتِ گوشتِ بَدَنش دیده می‌شود»، و یا: «یُریٰ مُخُّ سوقِهِنَّ مِن وَراءِ الْعَظْمِ وَاللَّحْم». سخنِ سعدی ممکن است ناظِر به این حدیث یا احادیثِ مُشابِهی باشد. ۶ **صاحِب‌مَنْصِب:** کسی که دارایِ رُتبه و مَقامِ دولتی باشد، صاحِب‌مَقام. **مِسکینان:** بینوایان، بیچارگان. **نَیَندیشی:** بیمی به دل راه نمی‌دهی، پَروایی نداری. **نَبخشایی:** تَرحُّم نمی‌کُنی، دِلَت نمی‌سوزد. **معنای بیت:** ای که برایِ من همچون جان عزیزی، تو با مَقام و مَنصِبی که داری، از بینوایانی مانندِ من پَروا نمی‌کُنی. شب‌ها به خوابِ خوش فرو می‌رَوی و دِلَت به حالِ شب‌زنده‌داران نمی‌سوزد. ۷ **گرفتم:** گیرم، بر فرض که. **سَروِ آزاد:** نوعی درختِ سَرو که شاخه‌هایش راست باشد. **ماءِ مَهین:** آبِ ناچیز، کنایه از «نُطفه». این تعبیر دو بار در قرآن (سورهٔ سَجده، آیهٔ ۸ و سورهٔ مُرسَلات، آیهٔ ۲۰) آمده است. در چاپِ یغمایی «ماءِ مَعین» آمده است. **معنای بیت:** گیرم که تو سَروِ آزادِ باغِ جهان باشی، آیا از آن آبِ ناچیز (از نُطفهِ آدمی) به دنیا نیامده‌یی؟ پس با ما مانندِ بیگانگان رَفتار نکُن، زیرا خوب می‌دانی که (به رَغمِ بلندپایگی و صاحِب‌مَنصِبی) از نوعِ ما (بینوایان) هستی. ۸ **معنای بیت:** اگر در حَقِ من دُعایی نمی‌کُنی، لااقل دُشنامی بِدِه و این افتخار را نَصیبِ من کُن که مُخاطَبِ تو قرار گیرم، زیرا دُشنام اگرچه تلخ و آزاردهنده است، وقتی از لب و دَهانِ شیرینِ تو بیرون بیاید، شیرین می‌شود. ۹ **پایاب:** طاقت، توان. به جایِ «پایابَم» در چاپِ فروغی «پایانَم» آمده است. **معنای بیت:** (وقتی دل به دریایِ عشقِ تو زدم) چنان تشنه و مُشتاق بودم که خیال می‌کردم عُمقِ این دریا تا کَمَرِ من است. اکنون که دیگر طاقت و توانی بَرایَم نمانده است، دریافته‌ام که تو دریایِ ژرف و بیکرانه‌یی هستی. ۱۰ **آستین افشاندن:** تکان دادنِ دست و آستین به نشانهٔ بیزاری و کَراهَت. **روی دَرهَم کشیدن:** رو تُرُش کردن، اَخم کردن. **معنای بیت:** تو خواه دست و آستینَت را به نشانهٔ بیزاری تکان دهی و مرا از خود بِرانی و خواه اَخم کُنی، در هر حال من از تو چَشم نمی‌پوشَم، مگسِ دوستدارِ شیرینی به جایی جز دُکانِ شیرینی‌فروش نمی‌رَوَد. به دنبالِ این بیت در چاپِ یغمایی بیتِ دیگری آمده که بیتِ تَخَلُّصِ غزل به مَطْلَعِ «چه روی است آن که دیدارش بِبُرد از من شکیبایی» آمده است: «سخن پیدا بُوَد سعدی که حَدَّش تا کجا باشد / زبان دَرکَش که مَنظورت ندارد حَدِّ زیبایی». ۱۱ **(کسی را چیزی) مُسَلَّم بودن:** چیزی خاصِ کسی بودن، چیزی در تصرُّف کسی بودن، مُسَخَّر، مُطیع، فرمانبردار. **طوطی:** به اعتبارِ قندخواری و تقلیدِ صدایِ آدمی به شیرین‌سخنی مشهور است. **شِکَرخایی:** شِکَرخاییدن، شِکَرخوردن، کنایه از «شیرین سخن گفتن، شیرین‌زبانی». **معنای بیت:** سعدی! با این شعرِ دِلکَش و شیرینی که می‌سرایی، شور و غوغایی عظیم (مانندِ شور و غوغایِ روزِ قیامَت) به پا کرده‌یی، در روزگارِ تو دیگر شیرین‌زبانی خاصِ طوطی نیست، بلکه خاصِ توست.

۱ تو با این لُطفِ طَبْع و دِلْرُبایی — چُنین سنگین‌دل و سَرکَش چرایی
۲ به یک‌بار از جهانْ دل در تو بَستم — نَدانستَم که پیمانَم نَپایی
۳ شبِ تاریکِ هِجرانَم بِفَرسود — یکی از دَر دَرآیْ ای روشنایی
۴ سَری دارم مُهَیّا بر کَفِ دست — که در پایَت فَشانَم چون دَرآیی
۵ خَطایِ مَحض باشد با تو گفتن — حَدیثِ حُسنِ خوبانِ خَطایی
۶ نِگاری سخت مَحبوبیّ و مَطبوع — ولیکن سُست‌مِهر و بی‌وَفایی
۷ دِلا گر عاشقی دایم بر آن باش — که سختی بینی و جور آزمایی
۸ وَگر طاقَت نداری جورِ مَخدوم
بُرو سعدی که خدمت را نَشایی

❶ **لُطفِ طَبْع:** داشتنِ طَبْعی لَطیف و ظریف. **سنگین‌دل:** کسی که دِلَش از سنگ است، بی‌رَحم. **سَرکَش:** مُتکبِّر، مَغرور. ❷ **نَپایی:** [از مَصدرِ پاییدن] حفظ نمی‌کُنی، نگه نمی‌داری. **معنای بیت:** من به کُلّی از جهان دل کَندم و به تو دل بَستم، نمی‌دانستم که پیمانِ عشق را حفظ نمی‌کُنی و زیرپا می‌گُذاری. ❸ **هِجران:** جدایی، دوری. **یکی:** یک بار. به جایِ «یکی از دَر دَرآی» در چاپِ یغمایی «یکی روز اَنْدَر آی» آمده است. **معنای بیت:** ای روشناییِ چَشم و دلِ من، شبِ تاریکِ جدایی مرا فرسوده و ناتوان کرده است. برایِ یک بار هم که شده از دَرِخانه به درون بیا (بگذار این شبِ تاریک با طلوعِ آفتابِ رویِ تو سپَری شود). ❹ **مُهَیّا:** آماده. **چون:** وقتی. **معنایِ بیت:** من جانم را کَفِ دست گرفته‌ام تا همین که بیایی آن را به پایَت بریزم و نِثارِ قَدَمَت کُنم. ❺ **حَدیث:** سخن. **حُسن:** زیبایی. **خوبان:** زیبارویان. **خَطایی:** اهلِ خَتا. «خَتا» به چینِ شمالی اطلاق می‌شد که مَسکَنِ قبایلِ تُرک بود، و به داشتنِ زیبارویانِ تَنگ‌چَشم شُهره بود. در چاپِ یغمایی «خَتایی» آمده است. [میانِ «خطا» و «خطایی» جناسِ شبهِ اِشْتِقاق مُراعات شده است.] ❻ **نِگار:** معشوق، مَحبوب. این واژه یادآورِ آرایش و آب و رنگِ معشوق است. **سخت:** بسیار. **مَطبوع:** دِلْپَذیر، دِلْنشین. **سُست‌مِهر:** بی‌وفا. ❼ **بر آن باش:** در اندیشهٔ آن باش، آمادهٔ آن باش. **جور آزمایی:** سِتَم و آزار را به جان بِخَری و تَحمُّل کُنی. ❽ **مَخدوم:** کسی که خدمتگزار به او خدمَت می‌کُند، سَروَر. **که:** زیرا. **خِدمَت:** بندگی، چاکری. **نَشایی:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیستی، لایِق نیستی. **معنای بیت:** سعدی! اگر طاقتِ تَحمُّلِ سِتَم و آزارِ سَروَرِ(=معشوق) خود را نداری، بُرو و دست از عاشقی بَردار که شایستهٔ بندگی نیستی.

۱ چه روی است آن که دیدارَش بِبُرد از مـن شَکیبایی — گـواهـی می‌دَهَد صـورتْ بـر اخلاقَش بـه زیبایی
۲ نِگارینا بـه هـر تُـنـدی کـه می‌خواهی جـوابَـم دِه — اگـر تَـلْـخ اتِّـفـاق اُفْـتَـد بـه شیرینـی بِیَندایی
۳ دِگَـر چـون ناشکیبایی بِبینَم صـادِقَـش خـوانَـم — که مـن در نَـفْـسِ خویش از تـو نمی‌بینم شَکیبایی
۴ ازین پَس عـیـبِ شَیدایان نخواهم کرد و مِسکینان — که دانشمند ازین صـورتْ بَـرآرَد سَـر بـه شَیدایی
۵ چُنانَم در دلی حاضرْ که جان در جسم و خون در رَگ — فراموشَم نِـه‌یـی وقـتـی کـه دیگروَقـت یـاد آیی
۶ شبی خوش هر کِه می‌خواهد که با جانان به روز آرَد — بَسـی شـب روز گـردانَـد بـه تـاریـکـیّ و تنهایی
۷ بیار ای لُـعْـبَـتِ سـاقـیْ بگو ای کودکِ مُـطـرب — که صـوفـی در سَـمـاع آمـدْ دوتایی کرد یک‌تایی
۸ سخن پیدا بُـوَد سـعـدی کـه حَـدَّش تا کُجا باشد — زبـان دَرکَش کـه مَـنْـظـورَت نـدارد حَـدِّ زیبایی

۱ صورت: ظاهر. معنای بیت: این چه رویِ زیبایی است که دیدنش صبر از من رُبود و بی‌تابَم کرد؟ ظاهرِ این چهره گواهِ آن است که صاحِبِ آن اخلاقی خوش و پَسندیده دارد. ۲ نِگارینا: ای یارِ خوش نَقش و نِگار، ای مَحبوبِ آراسته و خوش آب و رنگ. تَلْخ: سخت، آزاردهنده. اتِّفاق اُفْتَد: پیش آید. بِیَندایی: [از مَصدرِ اندودن] می‌پوشانی. «اَندودن» یعنی «پوشاندنِ چیزی با لایه‌یی از چیزِ دیگر». معنای بیت: ای یارِ خوش نَقش و نِگار، با هر تُندخویی که می‌خواهی جوابم بِدِه، اگر جوابِ تو تَلخ و آزاردهنده باشد، هنگامی که از دهانِ شیرینِ تو بیرون بیاید، در لایه‌یی از شیرینی پوشیده می‌شود. ۳ دِگَر: دیگر، از این پَس. چون: وقتی. که: زیرا. نَفْس: درون، دل، جان. ۴ شَیدایان: عاشقانِ شوریده و دیوانه. مِسکینان: بیچارگان. که: زیرا. دانشمند: ۱. عالِم ۲. فقیه. صورت: چهره، اندام. سَر به شَیدایی بَرآوردن: شیدا شدن، عاشق و دیوانه شدن. معنای بیت: از این پس دیگر بر عاشقانِ شوریده و بیچارگانِ پَریشان‌حال خرده نخواهم گرفت، زیرا حتی عالِمان هم با دیدنِ این چهره و اندام، عاشق و دیوانه می‌شوند. ۵ جسم: در چاپِ یغمایی «چَشم» آمده است. که: تا. معنای بیت: تو مانندِ جان در جسم و خون در رَگ، در دلِ من حضور داری (دلِ من به یادِ تو می‌تَپَد و زنده است)، هیچگاه از خاطِر فراموش نمی‌شوی تا وقتِ دیگری به یادم بیایی. ۶ جانان: معشوق. بَسی: بسیار. معنای بیت: هر کَس که می‌خواهد شبِ خوشی را با معشوق به صبح برساند، باید شب‌هایِ بسیاری را در تاریکی و تنهایی سِپَری کُند. ۷ لُعْبَت: محبوبِ زیباروی. این واژه در اصل به معنایِ «عروسک» است. به جایِ «بیار ای لُعْبَتِ ساقی» در چاپِ یغمایی «بیاوَر ساغَر ای ساقی» آمده است. بگو: بِخوان. مُطرب: خواننده، نوازنده. صوفی: پیرِ طَریقَتِ تَصوُّف. این واژه از ریشهٔ صوف (=پَشم) است، اما برایِ آن ریشه‌هایِ متعدد برشمرده‌اند. سَماع: در لغت به معنایِ «شنیدن» است. در اصطلاحِ صوفیه به معنایِ «آوازِ خوش و آهنگِ دل‌انگیز و به طورِ کلّی خوانندگی و نوازندگی و رقص و پایکوبی و نیز مُطلَقِ موسیقی» به کار رفته است. دوتایی: ۱. نوعی جامهٔ صوفیان، ظاهراً جامهٔ دولایه و آستردار (در برابرِ یکتایی) ۲. نفاق، دورویی، دورنگی، ریاکاری. یکتایی: ۱. جامه و پوششِ یک لا، قبایِ یک‌لا (در مُقابلِ دوتایی) ۲. اخلاص، یک‌رنگی، توحید. کرد یک تایی: یعنی «چاک زد و دَرید». همچنین «دوتایی کرد یک‌تایی» ایهام به این معنا هم دارد که صوفی دست از دورویی (و یا دوگانه‌بینی و شرک) برداشت و به یک‌رنگی (و یا توحید) گرایید. معنای بیت: ای ساقیِ زیبا! جامِ شراب را بیاور و ای مُطربِ تازه‌سال، بِخوان که صوفی به رقص و پایکوبی پرداخت و دوتاییِ خود را از فَرطِ وَجد و حال به یکتایی تبدیل کرد (دوتاییِ خود را بر تن پاره کرد و به صورتِ قَبایِ یک‌لا دَرآورد، و نیز از دورویی و شرک به یک‌رنگی و توحید رسید). ۸ زبان دَرکَش: خاموش باش، ساکت شو. که: زیرا. مَنْظور: (در معنایِ مَجازی) معشوق. معنای بیت: سعدی! حَدِّ شعر و سخن روشن است (زیبایی و دِلْنشینیِ شعر حَدّی دارد که از آن فراتر نمی‌رَوَد و تو به این حَدّ دست یافته‌یی)، پس دیگر خاموش باش، زیرا زیباییِ معشوقِ تو حَدّی ندارد.

۱ تو پَری‌زاده نَدانَم زِ کُجا می‌آیی — کادَمی‌زاده نباشد به چُنین زیبایی

۲ راست خواهی نه حَلال است که پنهان دارند — مِثْلِ این روی و نَشایَد که به کَس بِنْمایی

۳ سَرو با قامَتِ زیبایِ تو در مَجْلِسِ باغ — نَتَوانَد که کُنَد دَعویِ هَم‌بالایی

۴ در سَراپایِ وجودَت هُنَری نیست که نیست — عیبَت آن است که بر بَنْده نمی‌بَخشایی

۵ به خدا بر تو که خونِ منِ بیچاره مَریز — که من آن قَدْر ندارم که تو دست‌آلایی

۶ بی‌رُخَت چَشم ندارم که جهانی بینَم — به دو چَشمَت که زِ چَشمَم مَرو ای بینایی

۷ نه مرا حَسرتِ جاه است و نه اندیشهٔ مال — همه اسباب مُهَیّاست تو دَرمی‌بایی

۸ بر من از دستِ تو چندان که جَفا می‌آید — خوش‌تر و خوب‌تر اَنْدَر نَظَرَم می‌آیی

۹ دیگری نیست که مِهرِ تو دَرو شاید بَست — چاره بعد از تو ندانیم به جز تنهایی

۱۰ وَرْ به خواری زِدَرِ خویش بِرانی ما را — همچُنان شُکر کُنیمَت که عزیزِ مایی

۱۱ من ازین دَر به جَفا روی نخواهم پیچید — گَر بِبَندی تو به رویِ من و گَر بُگْشایی

۱۲ چه کُنَد داعیِ دولت که قَبولش نکُنند — ما حَریصیم به خِدمَتْ تو نمی‌فَرمایی

۱۳ سعدیا دخترِ اَنْفاسِ تو بَس دل بِبَرَد — به چُنین زیورِ معنی که تو می‌آرایی

۱۴ بادِ نوروز که بویِ گُل و سُنبُل دارد — لُطفِ این باد ندارد که تو می‌پیمایی

① پَری‌زاده: زادهٔ پَری، پَری‌نژاد، استعاره از «کودک‌زنی زیبا». **که:** که، زیرا. ② **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته نیست، رَوا نیست، نمی‌توان، نباید. **بِنْمایی:** در چاپِ یغمایی «نَنْمایی» آمده است. **معنای بیت:** حقیقت این است که چهرهٔ زیبایِ تو مُشکلِ لاینحَلّی پدید آورده است، از یک طَرَف رَوا نیست که رویی به این زیبایی پنهان بِمانَد (چَشم اگر چهرهٔ تو را نبیند، چه ببیند؟)، و از طَرَفِ دیگر رَوا نیست که این چهره را به کسی نشان دهی (زیرا دیدنِ رویِ زیبایِ تو همان است و دل از دست دادن و گرفتارِ دردِ عاشقی شدن همان). ③ **مَجلِسِ باغ:** [تَشبیهِ صَریح] **هَم‌بالایی:** هم قد و قامَت بودن، برابری. **معنایِ بیت:** اگر به مَجلِسِ باغ بیایی (که در آن دِلْبَرانِ نَباتی ـ درختان و گُل‌های گوناگون ـ جلوه‌گری می‌کنند)، حتی سَروِ خوش قد و بالا هم نخواهد توانست در زیبایی با قامَتِ موزونِ تو ادّعایِ برابری کُند. ④ **نمی‌بَخشایی:** تَرَحُّم نمی‌کُنی. **معنای بیت:** همهٔ هنرها و کمالات در وجودِ تو جمع شده‌اند، تنها عیبِ تو این است که بر غلامِ خود (عاشقِ بی‌نَوایِ خود) تَرَحُّم نمی‌کُنی (و نگاهی از سَرِ لُطف و مهربانی به او نمی‌اندازی). ⑤ **معنای بیت:** تو را به خدا سوگند می‌دهم که خونِ منِ بی‌نَوا را نریز، نه به این دلیل که من نگرانِ جانِ خود هستم، تنها



به این دلیل که من ارزشِ آن را ندارم که دستِ تو به خونَم آلوده شود. ۶ چَشم ندارم: گذشته از معنایِ تَحت‌اللّفظی یعنی «فاقدِ چَشم هستم، کور هستم»، به معنایِ «میل ندارم، نمی‌خواهم» است. ترکیبِ «چَشم دیدنِ کسی یا چیزی را نداشتن»، هنوز در زبانِ فارسی زنده است. به: سوگند به. معنای بیت: بی‌آفتابِ رویِ تو، چَشم دیدنِ جهان را ندارم. ای روشنیِ چَشم‌هایِ من! تو را به چَشم‌هایَت سوگند می‌دهم که از چَشمَم نَرو. ۷ دَرمی‌بایی: [از مَصدرِ دَربایستن] ضروری هستی. ۸ چندان که: هر قَدْر که. جَفا: بی‌مِهری، آزار. خوب‌تر: زیباتر. معنای بیت: هر قَدْر بی‌مِهری و آزارِ بیشتری بر من رَوا می‌داری، در نَظَرم زیباتر جِلوه می‌کُنی. ۹ بعد از تو: در نبودِ تو. معنای بیت: کَسِ دیگری وجود ندارد که بِتَوانَم دل از تو بِکَنم و به او بِبَندم. در نبودِ تو، چاره‌یی جز تنهایی ندارم. ۱۰ وَرْ: و اگر، حتی اگر. که: زیرا. معنای بیت: حتی اگر ما را با خِفَّت و خواری از دَرِ خانهٔ خود برانی، باز سپاسگُزارِ تو خواهیم بود، زیرا عزیزِ ما تویی. ۱۱ روی پیچیدن: روی گرداندن، دوری جُستن. گر... وَگَر: چه... و چه، خواه... و خواه. معنای بیت: من با هیچ بی‌مِهری و آزاری از آستانهٔ تو روی‌گردان نمی‌شوم و چَشم از تو نمی‌پوشم، خواه تو دَر به رویِ من بِبَندی (و با من بر سَرِ قَهر باشی)، و خواه دَر به رویِ من باز کُنی (با من بر سَرِ لُطف باشی). ۱۲ داعی: دُعاگو. دولت: اقبال، سعادت. حَریصیم: سخت مُشتاق هستیم. خِدمَت: خدمتگُزاری، بندگی. ۱۳ دخترِ اَنْفاس: دوشیزهٔ نَفْس‌ها، استعاره از «شعرِ بِکْر و زیبا». بَس: بسیار. زیوَرِمعنی: [تَشبیهِ صَریح] پیرایهٔ معنی و مَضمون. معنای بیت: سعدی! با این پیرایهٔ معنی که تو در آرایشِ دوشیزهٔ شعرِ خود به کار می‌بَری، این دوشیزه دل‌هایِ بسیاری را می‌رُباید و اسیرِ خود می‌کُند. ۱۴ باد پیمودن: در اینجا کنایه از «سخن گفتن و شعر سرودن» است. معنای بیت: بادِ خوشِ نوروزی که بویِ گُلِ سُرخ و سُنبل را به همراه دارد، به خوشیِ نسیمِ سخنِ دِلکَشِ تو نیست.

۱ خَبَرَت خراب‌تر کرد جِراحَتِ جدایی — چو خیالِ آبِ روشنْ که به تشنگان نِمایی
۲ تـو چه ارمغانی آری که بـه دوستان فِرستی — چه ازین بِهْ ارمغانیْ که تو خویشتن بیایی
۳ بِشُدیّ و دلْ بِبُردیّ و بـه دستِ غَـم سِپُردی — شـب و روز در خیالـیّ و نَدانَمَت کُجایی
۴ دلِ خویش را بِگُفتم چو تو دوست می‌گرفتم — نه عَـجَـب که خوب‌رویانْ بِکُنند بی‌وَفایی
۵ تـو جَفایِ خود بِگَردیّ و نـه مـن نمی‌توانم — که جَـفـا کُنم وَلیکِنْ نـه تـو لایِـقِ جَفایی
۶ چـه کُنند اگـر تَـحَـمُّـل نکُنند زیردستـان — تو هر آن سِتَم که خواهیْ بِکُنی که پادشایی
۷ سُخنی کـه با تـو دارم بـه نَسیم صُبح گفتم — دِگَـری نمی‌شناسـمْ تـو بِـبَـر کـه آشنایی
۸ من از آن گُذشتم ای یار که بِشْنَوم نَصیحت — بُرو ای فـقـیـه و بـا مـا مَـفُـروش پارسایی
۹ تو که گفته‌یی تـأمُّـل نکُنم جَـمـالِ خوبان — بِکُنی اگـر چـو سـعـدیْ نَـظَـری بیازمایی
۱۰ دَرِ چَشـمْ بامْدادان بـه بهشت بَـرگُشـودن — نه چُنان لطیف باشد که به دوست بَرگُشایی

۱ خراب‌تر: بَدتر. جَراحَت: زَخم. چو: مِثْلِ، مانندِ. معنای بیت: پیغام تو زَخم جدایی را بَدتر کرد، همان‌گونه که وقتی تصویرِ آبِ زُلال را به تشنگان نشان دهی، احساسِ تشنگیِ آنها شدّت پیدا می‌کُند. **۲** معنای بیت: تو چه سوغاتی می‌توانی با خود بیاوری که آن را برایِ دوستان بفرستی؟ چه بهتر از این که خودِ تو به عنوانِ سوغات از راه برسی. **۳** بِشُدی: رفتی. **۴** چو: وقتی. تو دوست می‌گرفتم: تو را به عنوانِ یار بَرمی‌گُزیدم. خوب‌رویان: زیبارویان. **۵** جَفا: بی‌مِهری، بی‌وَفایی. معنای بیت: تو در حَقِ من بی‌مِهری کردی، و مطلب این نیست که من نمی‌توانم بی‌مِهری کُنم، اما مطلبْ اینجاست که تو سزاوارِ بی‌مِهری نیستی. **۶** معنای بیت: اگر زیردستان (عاشقانِ فرمانبُردار) سِتَم و آزارِ تو را تَحمُّل نکنند، چه کارِ دیگری از دستِ آنها بَرمی‌آید؟ تو هر سِتَمی که مایل هستی رَوا می‌داری، زیرا پادشاه (دل‌ها) هستی. **۷** بِبَر: در چاپِ یغمایی «بُرو» آمده است. معنای بیت: سخنی را که می‌خواهم با تو در میان بگذارم، به نَسیمِ صبح گفتم تا به گوشِ تو برساند. به نَسیمِ صبح گفتم: من پیغام‌رسانِ دیگری سُراغ ندارم، تو که آشنا و مَحرَمِ رازِ عاشقانی، پیغامِ مرا بِبَر. **۸** فقیه: کسی که عالِم به احکام شرع است، عالِمِ دینی. مَفُروش پارسایی: تقوایِ خود را به رُخِ ما نکَش. معنای بیت: ای یار! کارِ من از آن گذشته است که به پَند و اَنْدَرز گوش بدهم. فقیه! دست از سَرِ من بَردار و بُرو و زهد و تقوایِ خود را به رُخِ ما نکش. **۹** تأمُّل کردن: به دقت نگاه کردن، بَرانداز کردن. معنایِ بیت: ای کسی که گفته‌یی من به چهرهٔ زیبایِ زیبارویان نگاه نمی‌کُنم، اگر مانندِ سعدی از رویِ امتحان نگاهی بِیَندازی (برایِ همیشه گرفتار خواهی شد و)، از آن پس دیگر نگاه خواهی کرد. **۱۰** به بهشت بَرگُشودن: در چاپِ یغمایی «چه خوش است بَرگُشادن» آمده است. لَطیف: زیبا، خوشایند. معنای بیت: اگر به هنگامِ صبح چَشمِ خود را به رویِ بهشت باز کُنی (وقتی از خواب بیدار شوی خود را در بهشت ببینی)، آن قدر زیبا و خوشایند نیست که وقتی صبح از خواب بیدار شوی، نگاهَت به چهرهٔ یار بِیُفتد.

۱ دَریـچـه‌یـی زِبهشتَش بـه رویْ بُگْشایی	که بـامْـدادِ پِـگاهَـش تـو رویْ بِنْمایی
۲ جهانْ شب است و تو خورشیدِ عالَم‌آرایی	صَباحِ مُـقْـبِـلِ آنْ کَـزْ دَرَش تـو بازآیی
۳ بِـهْ از تـو مـادرِ گیتی به عُـمـرِ خود فرزند	نـیـاوَرَد کـه هـمـیـن بـود حَـدِّ زیبایی
۴ هر آن کِـه با تـو وِصالَش دَمـی مُیَسَّر شُـد	مُـیَـسَّـرَش نشـود بـعـد از آن شَکیبایی
۵ درونِ پـیـرهَـن از غـایَـتِ لَطافَتِ جسم	چـو آبِ صـافـی در آبـگـیـنـهْ پیدایی
۶ مـرا مَجالِ سُـخـن بیش در بَیانِ تو نیست	کَـمـالِ حُـسـن بِـبَـنْـدَد زبـانِ گـویـایی
۷ زِ گفت‌وگـویِ عَـوام اِحْـتـراز مـی‌کـردم	کَـزیـن سِپَس بِنِشینَم بـه کُـنـجِ تنهایی
۸ وَفایِ صُحبتِ جانانْ به گوشِ جانَم گفت	نه عـاشقـی کـه حَـذَر می‌کُنی زِرُسوایی
۹ گُذشت بر من از آسیبِ عشقَت آنچه گُذشت	هـنـوز مُنتظرم تـا چـه حُـکْـم فَرمایی
۱۰ دو روزه بـاقـیِ عُـمـرَم فِدایِ جانِ تـو باد	اگـر بِـکاهـی و در عُـمـرِ خـود بِیَفزایی

۱۱ گَر او نَـظَـر نکُند سعدیا به چَشمِ نواخت
به دسـتِ سَـعـیِ تـو باد است تا نَپیمایی

۱دَریچه: روزَنه. بهشتَش: ضَمیرِ «ش» مُتعلِّق به «روی» است. که: آن که، کسی که. بامدادِ پگاه: صبحِ زود. ضَمیرِ «ش» در «پِگاهَش» مفعولِ فعلِ «رویْ بِنْمایی» است. معنای بیت: کسی که تو صبحِ زود چهرهٔ خود را به او نشان دهی، در حقیقت روزَنه‌یی از بهشت به رویِ او باز کرده‌یی. ۲عالَم‌آرا: زینت‌بَخشِ جهان. صَباح: صبح. مُقْبِل: باشُگون، حاکی از نیک‌بختی و سعادت. در عبارتِ «صَباحِ مُقْبِلِ آن» حذف و ایجازی هست و صورتِ اصلیِ عبارت چنین چیزی است: «صَباحِ مُقْبِلِ آن راست». آن کَزْ: در چاپِ یغمایی «آنک از» آمده است. معنای بیت: جهان بی‌حضورِ تو شبی است تاریک، تو خورشیدِ جهان‌آرایی (با طلوعِ چهرهٔ توست که همه چیز رنگ می‌گیرد و روشن می‌شود). صبحِ فرخنده از آنِ کسی است که تو پای از دَرِ خانه‌اش به درون بِگُذاری. ۳مادرِ گیتی: [تَشبیهِ صَریح] ۴معنای بیت: یک لحظه دیدارِ تو برایِ هر کس ممکن شود، پس از آن دیگر قادر به تَحمُّلِ دوریِ تو نخواهد بود. ۵از غایَتِ: از فَرطِ. چو: مِثْلِ، مانندِ. آبگینه: شیشه، بُلور. ۶مَجال: امکان، توانایی. حُسن: زیبایی. ۷گفت و گو: قیل و قال. اِحْتِراز: پَرهیز. ۸صُحبَت: هم‌نشینی، مُصاحِبَت. جانان: معشوق. گوشِ جان: [اضافهٔ استعاری] ۹مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «هنوز گوش به حُکْم است تا چه فرمایی». معنای بیت: از عشقِ تو بر سَرَم بَلاهایی آمد که قادر به شرحِ آنها نیستم، و هنوز در انتظارِ فرمانِ توام تا چه فرمان می‌دهی؟ ۱۰معنای بیت: دو روزی که از عُمرِ من باقی مانده است فدایِ جانِ تو باد، اگر مرا قابل بدانی و این مدّت را از عُمرِ من کَم کُنی و بر عُمرِ خود اضافه کُنی. ۱۱چَشمِ نَواخت: [اضافهٔ استعاری] چَشمِ لُطف. دستِ سَعی: [اضافهٔ استعاری] تا: برایِ تَحذیر آمده است. باد پیمودن: کنایه از «کارِ بیهوده و بی‌حاصل کردن». معنای بیت: سعدی! اگر یار به چَشمِ لُطف و مَرحِمَت به تو نگاه نکُند، تو از تلاش و کوششِ خود چیزی جز باد به دست نخواهی آورد.

۱ گَـرَم راحـت رسـانـی وَرْ گَزایی	مَـحَـبَّـت بَر مَـحَـبَّـت می‌فَزایی
۲ به شمشیر از تو بـیـگانـه نَـگَـردَم	که هـسـت از دیـرگَـهْ باز آشنایی
۳ همه مُرغانْ خَلاص از بَنْد خواهند	من از قـیْـدَت نمی‌خواهم رَهایی
۴ عُقوبَت هَرچْ ازآن دشوارتر نیست	بَـرآتـم صَـبـر هـسـتْ اِلّا جُدایی
۵ اگـر بیگانگانْ تَشـریـف بَخشَنْد	هنوز از دوستانْ خوش‌تـر گدایی
۶ مَـنَـم جانا و جانی بر لَـب از شوق	بِـدِه گَـر بـوسـه‌یی داریْ بَهایی
۷ کسانی عـیـبِ مـا بینند و گوینـد	که روحـانـی نَـدانَـنْـد از هَوایی
۸ جَـمـیـعِ پـارسایـان گـو بِدانند	که سـعـدی توبه کرد از پارسایی

۹ چُنان از خَمر و زَمْر و نای و ناقوس
نـمـی‌تَـرسَـم کـه از زُهـدِ ریایی

❶ گَـر... وَرْ: اگـر... و اگر، خواه... و خواه، چه... و چه. گَزایی: [از مَصدرِ گزاییدن] گزَند برسانی، آزار دهی. معنای بیت: خواه مایهٔ راحتیِ جان شوی و خواه آزارم دهی، در هر حال، عشقِ خود را در دلِ من دو چندان می‌کُنی. ❷ از دیرگَه باز: از دیرباز. معنای بیت: حتی اگر به رویِ من شمشیر بِکَشی، از تو روی‌گردان نمی‌شوم، زیرا آشنایی و اُلْفَتِ من با تو امروزی نیست، من از دیرباز دِلْبَستهٔ توام. ❸ قیـد: بَند، زنجیر. ❹ عُقوبَت: مُجازات، شکنجـه. هَرچ: مُخَفَّفِ «هرچه». در چاپِ یغمایی «هرچه» آمده است. معنای بیت: هر شکنجه‌یی را که سخت و جانکاه‌تر از آن قـابلِ تَصوّر نباشد می‌توانـم تَحمُّل کُنم، جز یک شکنجـه را، جدایی. ❺ تَشریف: خَلْعَت، جامهٔ دوختـه‌یی که شاهـان و بزرگان بـه کسـی بخشند. معنای بیت: اگر بیگانگان به من خَلْعَت دهند، باز از نَظَرِ من گدایی از دوستان، خوشایـندتر است. ❻ بَهـایی: فـروشی. معنای بیت: ای یاری که برایِ من همچون جان عزیزی، مَنَم و جانی که از اشتیاقِ تو به لب آمده است. اگر بوسه‌یی فروشی داری بِدِه و در عوض جانَم را بگیـر. ❼ روحانی: در اینجا یعنی «مَلَکوتی، پاک». نَدانند: تشخیص نمی‌دهند، فرق نمی‌گُذارند. هوایی: مربوط به هویٰ و هَوَس، هَوَسبازانه. معنای بیت: کسانی بر ما خرده می‌گیرند و می‌گویند: اینان بینِ عشقِ پاک و عشقِ هَوَسبازانه فرق نمی‌گُذارند. ❽ پارسایان: پرهیزگاران. گو: بگذار. بدانند: در چاپِ یغمایی «بدانیـد» آمده است. معنـای بیت: بگذار همهٔ پرهیزگاران بدانند که سعدی از پرهیزگاری و تقوا توبه کرده است. ❾ خَمْر: شراب. زَمْر: نِـی زدن. نای: اگرچه «نای» به معنـایِ «نِـی» به کار رفته است، اما در اینجا مناسب نیسـت و در واقع نیز «نـای» بـا «نِـی» تفـاوت داشـت. چنان که در راحَةُ‌الصّدور آمـده است: «مُطربی به لَحْنی خوش و آوازی دِلْکَش بر نَوایِ نِـی نـه بر آوایِ نای، این ترانه بساخته بود». «نای» به معنایِ «بوق و شیپور» هم آمده است، و بنـابرایـن ـ با توجه به آمدنِ «ناقـوس» ـ مُـراد از «نای» در اینجا «شیپوری است که یهودیان به هنگامِ عبادت و نماز بـه صدا درمی‌آورنـد». نـاقـوس: زنـگِ بزرگی که در بُرجِ کلیسا می‌آویزند و آن را به هنگامِ دعوتِ مسیحیان به عبادت و اجرایِ مراسمِ مذهبی به صدا درمی‌آورند. ناقوس مـانـندِ چیزهایِ دیگرِ مُتعلِّق به اهلِ کتاب، مَظْهَرِ کُفر است. معنایِ بیت: من به اندازه‌یی که از زُهدِ ریـاکـارانـه وحشـت دارم، از مـی‌گُساری و ساز و آواز و مظاهر و مذاهبِ کفر نمی‌ترسم.

۱ مُشتاقِ تواَم با همه جوریّ و جَفایی — مَحبوبِ منیٰ با همه جُرمیّ و خَطایی

۲ من خود به چه اَرْزَم که تَمَنّایِ تو وَرْزَم — در حَضرتِ سُلطانْ کِه بَرَد نامِ گدایی

۳ صاحِبْ‌نَظَران لافِ مَحَبَّت نَپسندَنْد — وانگَه سِپَر انداختن از تیرِ بَلایی

۴ باید که سَری در نَظَرش هیچ نَیَرزَد — آن کَس که نَهَد در طَلَبِ وَصلِ تو پایی

۵ بیدادِ تو عَدل است و جَفایِ تو کَرامَت — دُشنامِ تو خوش‌تر که زِ بیگانه دُعایی

۶ جُز عَهد و وَفایِ تو که مَحْلول نگردد — هر عَهد که بَستم هَوَسی بود و هَوایی

۷ گَر دست دهد دولَتِ آنَم که سَرِ خویش — در پایِ سَمَنْدِ تو کُنَم نَعْل‌بَهایی

۸ شاید که به خون بر سَرِ خاکَم بنویسَنْد — این بود که با دوست به سَر بُرد وَفایی

۹ خون در دلِ آزرده نَهان چند بِمانَد — شَک نیست که سَر بَرکُند این دردْ به‌جایی

۱۰ شَرطِ کَرَم آن است که با دَرد بمیری — سعدیّ و نخواهی زِ دَرِ خَلْق دَوایی

۱ **با همه:** با هر، به رَغمِ هر. **جور:** سِتَم. **جَفا:** بی‌مِهری، آزار. ۲ **حَضرت:** پیشگاه. **معنای بیت:** من چه ارزشی دارم که آرزویِ وصالِ تو را در سَر بِپَرورانَم؟ در پیشگاهِ پادشاه چه کسی از گدا نام می‌بَرَد؟ ۳ **صاحِب‌نَظَر:** صاحِبِ بَصیرت، عارف. **سِپَر انداختن:** در اینجا کنایه از «گُریختن» است. **تیرِبَلا:** [تَشبیهِ صَریح] **معنای بیت:** از نَظَرِ عارفان، دَعویِ عاشقی کردن و سپس از برابرِ یک تیرِبَلا میدان را خالی کردن و گُریختن، پَسَندیده و پذیرفتنی نیست. ۴ **معنای بیت:** کسی که در راهِ رسیدن به وصالِ تو قَدَمی بَرمی‌دارد، باید که کوچک‌ترین ارزشی برایِ سَر و جانِ خود قایل نباشد. ۵ **کَرامَت:** بزرگواری، لُطف. ۶ **مَحْلول نگردد:** (گِره، رشته و مانند آن) باز نمی‌شود، پاره نمی‌شود. **معنای بیت:** جز رشتهٔ عَهد و پیمانِ عشقِ تو که هرگز گُسیخته نمی‌شود، هر پیمانی که بستم، هویٰ و هَوَسی بیش نبود و به آسانی گُسیخت. ۷ **دولت:** سعادت، اقبال. **سَمَنْد:** اسبی که رنگش مایل به زرد باشد. در اینجا به معنایِ «مُطلقِ اسب» یا «اسبِ تیزرو» به کار رفته است. **نَعْل‌بَها:** در اینجا یعنی «مالی که پادشاه به هنگامِ گذشتن از مَحلّی، به عنوانِ بَهایِ نَعْلِ اسبِ خود، از صاحِبِ مَحل می‌گرفت». معنایِ بیت در بیتِ بعد آمده است. ۸ **شاید:** [از مَصدرِ شایستن] شایسته است، بجاست. **وَفا به سَر بُردن:** به عَهد و پیمانِ خود پای‌بَند بودن. **معنای بیت‌هایِ ۷ و ۸:** اگر این سعادت نَصیبَم شود که جانِ خود را به عنوانِ نَعْل‌بَها نِثارِ پایِ اسبِ تو کُنم، در این صورت بجاست که با خون بر سنگِ گورَم بنویسند: این گورِ کسی است که تا واپَسینِ دَمِ زندگانی به پیمانِ عشقِ خویش با معشوق وفادار مانْد. ۹ **چند:** تا کِی. **سَر بَر کُنَد:** در اینجا یعنی «بُروز می‌کُند، بیرون می‌زند، سَریز می‌کُند». **معنای بیت:** تا کِی می‌توان خون را در دلِ دَردمَند و مَجروح پنهان کرد؟ تردیدی نیست که این خون از جایی بیرون خواهد زد. ۱۰ **شَرط:** لازمه. **کَرَم:** جوانمردی، بزرگواری. **معنای بیت:** سعدی! جوانمردی (پای‌بَندی به عشق) حُکْم می‌کُند که با دَردِ خود بمیری و از دیگران (غیرِیار) دَرمان نخواهی.

۱ مـن ندانستم از اوّل که تـو بی‌مِـهـر و وَفایی — عَـهـد نابَستن از آن بِـهْ کـه بِبَندیّ و نَپایی

۲ دوستان عیب کُـنَـنْـدَم که چرا دل به تو دادم — باید اوّل به تـو گُفتنْ کـه چُنین خوب چرایی

۳ ای کِـه گفتی مَـرو اَنْدَر پِـیِ خوبانِ زَمـانـه — ما کُجاییم دریـن بَـحـرِ تفکُّـر تـو کُجایی

۴ آن نه خال است و زَنَخْدان و سَرِ زُلفِ پَریشان — که دلِ اهلِ نَـظَـر بُرد که سِـرّی‌ست خدایی

۵ پَـرده بَردار کـه بیگانه خـود ایـن روی نَبیند — تـو بـزرگـیّ و در آیـیـنـهٔ کـوچـکْ نَنِمایی

۶ حـلـقـه بر دَر نَـتَـوانَـم زدن از دستِ رَقیبان — این تَـوانَـم کـه بیایم بـه مَحَلَّت بـه گدایی

۷ عشق و درویشی و انگشت‌نماییّ و مَلامَت — هـمـه سَـهْـل است تَحَمُّل نکُنم بـارِ جدایی

۸ روزِ صَحرا و سَماع است و لَبِ جوی و تماشا — در هـمـه شهر دلـی نیست کـه دیگر بِرُبایی

۹ گفته بودم چـو بیایی غَـمِ دل بـا تـو بِگویم — چه بگویمْ که غَم از دل بِرَوَد چون تو بیایی

۱۰ شمع را باید ازین خانه به دَر بُردن و کُشتن — تا به همسایه نگوید کـه تـو در خـانـهٔ مایی

۱۱ سعدی آن نیست که هرگز زِ کَمَنْدَت بِگُریزد — که بِدانِست که دَر بَندِ تـو خوش‌تر که رَهایی

۱۲ خَـلْـق گویند بُـرو دل بـه هَـوایِ دِگَری دِه — نـکُـنـم خـاصـه در ایّامِ اتـابـکْ دوهَوایی

(۳) خـوبـان: زیـبـارویـان. (۴) زَنَـخْـدان: چـانـه. اهـلِ نَـظَـر: صاحب‌نَظَران. «نَظَر» در زبانِ عرفان به دید و احساسی لطیف و معنوی اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌توان حقیقت را دریافت. در واقع «نَظَر» چَشمِ حقیقت‌بینِ باطنی‌ست. پس اهلِ نَظَر یا صاحب‌نَظَر کسی است که بینِشِ دُرُست و دقیق و ذوقِ زیبایی‌شناس دارد. که: (دومی) بلکه. سِرّ: راز. «سِرّ» را در اصطلاحاتِ عرفانی چنین تعریف کرده‌اند: «لطیفه‌یی که آن را در دل به ودیعه نهاده‌اند، همان‌گونه که روح را در بدن به ودیعه نهاده‌اند. سِرّ، مَحَلِّ مشاهده است، همان‌گونه که روح مَحَلِّ مَحَبَّت است و دل، مَحَلِّ معرفت». «سِرّ» بر آنچه خدا پنهان داشته و کسی را بر آن وقوف نیست نیز اطلاق شده است. معنای بیت: آنچه دلِ نَظَربازان و جَمال‌پَرَستان را رُبود، خال و چانهٔ دِلْرُبا و سَرِ زُلفِ پَریشانِ تو نبود، بلکه سِرّی از آفرینشِ الهی بود که در وجودِ تو به وَدیعه نهاده‌اند. (۵) پَرده بَردار: نِقابَت را کنار بِزَن، چهره‌ات را نشان بده. بیگانه: آن که از عالَمِ عشق و معرفت به دور باشد، نااهل، نامَحرَم. خود: برایِ تأکید آمده است. آیینه: مُراد «آیینهٔ چَشم» یا «دل» است. معنای بیت: نِقاب از چهره بَردار و خود را نشان بِدِه، زیرا بیگانگان و نامَحرَمان قادر نیستند رویِ تو را ببینند. تو بزرگی و در آیینهٔ کوچکِ چَشمِ این بی‌خَبَران از عشق، دیده نمی‌شوی و در دلِ تَنگ و کَم ظرفیّتِ آنها جا نمی‌گیری. (۶) حَلقه بر دَر زدن: به صدا درآوردنِ حلقهٔ آهنینِ پُشتِ دَر به قصدِ ورود به خانه یا جایی دیگر. رَقیب: نگهبان، مُحافظ. در شخصیت‌پردازیِ



شعرِ عاشقانهٔ کلاسیک هر معشوقی رَقیب یا رقیبانی دارد که وظیفه دارند مانع از دیدار یا خَلْوَت کردنِ عاشق با معشوق شوند. **مَحَلَّت:** مَحلّه‌ات، کویِ تو. **معنای بیت:** از ترسِ نگهبانانِ تو نمی‌توانم کوبهٔ دَرِخانه‌ات را به صدا درآورم و خواهانِ دیدارِتو شوم، تنها می‌توانم به عنوانِ گدا به کویِ تو بیایم. ❼ **درویشی:** تهیدستی، فقر. **انگشت‌نمایی:** انگشت‌نما بودن، و در اینجا مُراد «شُهره بودن به رُسوایی» است. **مَلامَت:** سَرزنش. ❽ **صَحرا:** باغِ بیرونِ شهر. **سَماع:** رقص و پایکوبی. **تماشا:** دیدنِ مناظر و گردشگاه‌ها. روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ یغمایی چنین است: «در همه شهر دلی مانْد که دیگر نَرُبایی ؟». ❾ **گفته بودم:** با خود گفته بودم، با خود قرار گذاشته بودم. **چو:** وقتی. **چه:** در چاپِ یغمایی «چون» آمده است. **معنای بیت:** با خود قرار گذاشته بودم که همین که بِبینَمَت غَمِ دِلَم را بَرایَت شرح دهم، اما حالا می‌بینم که نمی‌توانم چیزی بگویم، زیرا همین که بِبینَمَت تمامِ غَم و غُصّه‌ام را فراموش می‌کُنم. ❿ **کُشتن:** خاموش کردن. ⓫ روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «تو مَپِنْدار که سعدی زِ کَمَنْدَت بِگُریزد». **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. **که:** ۱. (اولی) زیرا در چاپِ یغمایی «چون» آمده است. ۲. (دومی) وابستهٔ صفتِ تفضیلی است به معنایِ «از». **معنای بیت:** سعدی کسی نیست که از دامِ عشقِ تو فرار کُند، زیرا دریافته است که گرفتارِ تو بودن از آزادی بهتر و خوشایندتر است. ⓬ **هویٰ:** عشق. **خاصه:** به خصوص، به ویژه. **اتابَک:** اتابک ابوبکر سعدبن زنگی (۶۲۳-۶۵۸ ق. نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). **دوهَوایی:** در اینجا یعنی «با یک دل دو دِلْبَر داشتن»، کنایه از «تَلَوُّنِ مَزاج و دورویی و نِفاق» هم هست.

۱	نـه مـن تـنـهـا گرفتارَم بـه دامِ زُلـفِ زیبایی	که هر کَس با دِلارامـی سَـری دارند و سودایی
۲	قَـریـنِ یـارِ زیبا را چـه پَـروایِ چَـمَـن باشد	هـزاران سَـروِ بُستـانـیْ فِـدایِ سَـروِ بالایی
۳	مـرا نِسْبَت بـه شیدایی کُـنـد مـاهِ پَـری‌پیکـر	تو دل با خویشتن داریْ چه دانی حالِ شیدایی
۴	هَمی دانَـم که فریادَم به گوشش می‌رسد لیکِن	مَـلـولـی را چـه غـم دارد زِ حـالِ ناشَکیبایی
۵	عَجَب دارند یارانَم کـه دَستَش را هَـمـی بوسم	ندیدَستَـنـد مِسکینانْ سَـری افـتـاده در پایی
۶	اگـر فـرهـاد را حـاصـل نَشُد پیوند بـا شیرین	نـه آخِـر جـانِ شیرینَش بَـرآمَـد در تَمَنّایی
۷	خِرد با عشق می‌کوشد کـه وی را در کَمَنْد آرَد	ولـیـکِـن بـرنـمـی‌آیـدْ ضعیفی بـا توانایی
۸	مـرا وقتی زِنزدیکانْ مَـلامَـت سَـخـت می‌آمد	نَتَرسَم دیـگـر از بارانْ که افـتـادم بـه دریایی
۹	تو خواهی خشم بر ما گیر و خواهی چَشم بر ما کُن	که ما را با کسی دیگر نمانده‌ست از تو پَروایی
۱۰	نَپِنْدارم کـه سـعـدی را بـیـازاریّ و بُـگْـذاری	که بعد از سـایـهٔ لُطفَت نـدارد در جهان جایی

۱۱ مـن آن خاکِ وَفادارم که از مـن بویِ مِـهـر آید
وَگَر بادَم بَرَد چون شعرْ هر جزوی به اَقْصایی

۱ دامِ زُلـف: [تَـشـبیهِ صَریح] دلارام: مایهٔ آرامشِ دل، کنایه از «معشوق، دِلْبَرِ زیبا». سَر: در اینجا یعنی «مَیل». دارند: «هر کس» را ـ مانندِ اینجا ـ گاه با فعلِ جمع به کار می‌بُردند. در چاپِ یغمایی «دارد» آمده است. سودا: عشق. «با کسی سَری و سودایی داشتن» یعنی «عشقِ کسی را در سَر پَروراندن». ۲ قَرین: هم‌نشین. پَروا: رَغبَت، مَیل. چَمَن: در آن روزگار به معنایِ محوطهٔ پُرگُلی است در میانِ ردیفِ درختان، گُلزار. آنچه امروز چَمَن می‌نامیم، «سبزه‌زار» نامیده می‌شد. معنای بیت: کسی که با یارِ زیبا هَمدَم و هم‌نشین است، مَیلی به گردش در گُلزار ندارد. هزار درختِ سَروِ باغ، فِدایِ یک یارِ سَروْبالا. ۳ نِسْبَت کردن: نِسْبَت دادن، دانستن، به شمار آوردن. شَیدایی: جُنون، دیوانگی. به اعتقادِ قُدَما دیوانه با دیدنِ ماه آشفته و پَریشان‌حال می‌شود. ماه: استعاره از «معشوقِ زیباروی». پَری‌پیکر: دارایِ تنی به لطافت و زیباییِ پَری. دل با خویشتن داری: دل از دست نداده‌یی، عاشق نشده‌یی. معنای بیت: ماه‌رویِ پَری‌پیکر مرا دیوانه می‌داند، باید به او گفت: تو دل از دست نداده‌یی، چه می‌دانی حال و روزِ دیوانه چگونه است؟ ۴ مَلول: به تنگ آمده، بیزار. معنای بیت: می‌دانم که ناله و فریادم را می‌شنود، اما دِلْبَری مانندِ او که از دستِ عاشقِ خود به تنگ آمده، چگونه ممکن است غَمِ این عاشقِ بی‌تاب را بخورد؟ (او هیچ اِعتنایی به حالِ من ندارد). ۵ مِسکینان: بیچارگان. معنای بیت: دوستانم از این تعجّب می‌کنند که من به جایی رسیده‌ام که می‌توانم و افتخارِ آن را یافته‌ام که دستش را ببوسم. این بیچاره‌ها روزگاری را که سَرِ من با خاکساری در پایِ یار افتاده بود، ندیده‌اند (و حق دارند تعجّب کنند). ۶ فرهاد: عاشقِ شیرین، مَظْهَرِ عاشقِ جانباز است (نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب). شیرین: ۱. (در مصراعِ اول) نامِ معشوقِ خسروپرویز



(نگاه کنید به فرهنگِ اعلامِ پایانِ کتاب) ۲. (در مصراعِ دوم) عزیز. [میانِ این دو «شیرین» صنعتِ جناسِ تام مُراعات شده است.] آخِر: سَرانجام. معنای بیت: اگرچه فرهاد نتوانست به وصالِ شیرین برسد، اما مگر نه این است که سَرانجام جانِ عزیزش را در راهِ آرزویِ خود (جانبازی در راهِ معشوق) از دست داد؟ ۷ می‌کوشد: دست و پَنجه نرم می‌کُند. کَمَند: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. «در کَمَنْد آوردن» یعنی «گرفتار کردن، اسیر کردن». معنای بیت: عقل با عشق دست و پَنجه نَرم می‌کُند تا او را گرفتار و اسیر کُند، اما ضعیف (یعنی عقل) از پَسِ توانا (یعنی عشق) بَرنمی‌آید. ۸ وقتی: زمانی. مَلامَت: سَرزنش. سخت: ناگوار. که: زیرا. معنای بیت: زمانی پیش از این، سَرزنشِ دوستان و نزدیکان برایِ من ناگوار بود (اکنون می‌بینم که آن سَرزنش مُختَصَر هیچ نبود)، حالا دیگر در دریا غرق شده‌ام (سَرزنش‌ها از همه سو مرا در میان گرفته است)، دیگر از باران نمی‌ترسم. اینِ بیتِ سعدی یادآورِ بیتی از مُتَنَبّی است: «وَٱلْهَجْرُ أَقْتَلُ لِي مِمّا أُراقِبُهُ / أَنا ٱلْغَرِيقُ فَما خَوفِي مِنَ ٱلْبَلَلِ»، برایِ من دوریِ او کُشنده‌تر از بَلایی است که انتظارش را می‌کِشَم (مُراد از این بَلا کُشته شدن با شمشیرهایِ قبیلهٔ معشوق است)، منِ غرقه در دریا را چه باک از خیس شدن؟ ۹ روایتِ مصراعِ اول در چاپِ یغمایی چنین است: «تو خواهی خشم بر ما ران و خواهی چَشم با ما کُن». خشم: [با «چَشم» جناسِ خط دارد.] معنای بیت: خواه با ما بر سَرِ خشم و قَهر باشی و خواه از رویِ لُطف به ما نگاه کُنی، فرقی به حالِ ما نمی‌کُند (و عشقِ ما به تو هیچ تغییری نمی‌کُند)، زیرا چنان در بَندِ تواییم که دیگر به هیچ‌کَس توجهی نداریم. ۱۰ بعد از: غیر از. ۱۱ خاک: (در معنایِ مَجازی) انسانِ خاکسار و افتاده، معنایِ «گور، مَزار» را هم می‌رساند. چون شعر: در نُسخه‌بَدَلِ فروغی «چون خاک» آمده، و در چاپِ ایزدپرست «چون گرد»، اما همین روایتِ «چون شعر» مناسب است. یکی از کلیشه‌هایِ رایج در شعرِ عربیِ کُهن «سَفَرِ شعر همراه با باد» است که بیانگرِ سرعتِ انتشارِ آن است و مَثَلِ عربیِ «أَسْیَرُ من شِعْرٍ» نیز همین نکته را بیان می‌کُند. جزو: به اعتبار «خاک» به معنایِ «ذَرّه و جزء کوچک» است، و به اعتبارِ «شعر» به معنایِ «جزوه، دفتر». اَقْصیٰ: نُقطهٔ دوردست. معنای بیت: من مُشتی خاکِ وَفادار به عَهد و پیمانِ عشقم که حتی از گورم نیز بویِ عشق به مَشامِ می‌رسد، حتی اگر باد هر جزوِ مرا به نُقطه‌یی دوردست بِبَرد و بِپَراکَند.

۱ هر کَس بـه تماشایْ رفتند بـه صَحرایی	مـا را که تـو مَنْظوریْ خاطِر نَـرَوَد جایی
۲ یا چَشـم نمی بـینـدْ یا راه نـمـی دانَـد	هر کـو بـه وجـودِ خودْ دارد زِ تو پَروایی
۳ دیوانهٔ عشقَت را جایی نَـظَـر افتاده‌ست	کانْجا نَـتـوانَـد رفـتْ اندیشـهٔ دانایی
۴ امّـیـدِ تو بیرون بُرد از دل هـمـه امّیدی	سودایِ تو خالی کردْ از سَر همه سودایی
۵ زیـبـا نَنِمایَد سَـرو اَنْدَر نَـظَـرِ عقلَش	آن کِش نَـظَـری باشدْ با قـامَـتِ زیبایی
۶ گویند رَفیقانَمْ در عشـق چـه سَـر داری	گویم کـه سَـری دارمْ دَرباختـه در پایی
۷ زنـهـار نمی خواهـمْ کَـزْ کُشتنِ امانَم دِه	تا سیرْتَرَت بـیـنـمْ یک لحظـه مُدارایی
۸ در پارس که تا بوده‌ستْ از وَلوَله آسوده‌ست	بیم است که بَرخیزدْ از حُسنِ تو غوغایی
۹ مـن دست نخواهم بُـرد اِلّا به سَـرِ زُلفَت	گَـر دسترسی باشدْ یک روز بـه یَغمایی

۱۰ گویند تَمَنّایی از دوسـت بِـکُـن سعدی

جز دوست نخواهم کردْ ازدوست تَمَنّایی

❶ هر کَس: در قـدیـم بـرایِ «هر کَس» فـعلِ جـمـع نـیـز بـه کـار می‌رفت. تماشا: دیدنِ مناظر و گردشگاه‌ها. صَحرا: باغِ بیرونِ شهر. مَنْظور: موردِ توجه، آن که چَشم همیشه به او می‌نِگرد. به معنایِ «پَسَندافتاده» هم هست. (در معنایِ مَجازی) معشوق. خاطِر: دل. معنای بیت: همه به قصدِ گردش و گشت و گُذار راهِ باغی را در پیش گرفته‌اند، اما دلِ ما مَیلِ رفتن به هیچ جا را ندارد، زیرا به کسی و چیزی جز تو نَظَر نداریم. ❷ پَروا: رَغبَت، مَیل، توجه. معنای بیت: هر کَس که در بَندِ خویشتن است و به تو مَیل و رَغبَتی نشان نمی‌دهد، از دو حال خارج نیست: یا کور است و یا راه را نمی‌شناسد و گُمراه است. ❸ معنای بیت: دیوانهٔ عشقِ تو به جایی چَشم دوخته است که اندیشهٔ هیچ دانایی به آنجا نمی‌رسد. ❹ سودا: عشق، خیال، آرزو. معنای بیت: امیدِ وصالِ تو همهٔ امیدهایِ دیگر را از دِلَم بیرون رانده است، و عشقِ تو همهٔ عشق‌هایِ دیگر را از سَرَم به در بُرده است. ❺ عقلَش: در چاپِ یغمایی «طَبْعَش» آمده است. آن کِش: آن کس که او را. ❻ چه سَر داری: چه فکری در سَر داری؟ در پِیِ چه هستی؟ «سَر» در اینجا به معنایِ «فکر، اندیشه، قصد» است. دَرباخته: در چاپِ یغمایی «انداخته» آمده است. معنای بیت: دوستان به من می‌گویند که در کارِ عشق چه فکری در سَر داری و دنبالِ چه هستی؟ پاسخ می‌دهم: من سَری دارم که آن را در پایِ معشوقی انداخته و از دست داده‌ام (پس دیگر هیچ «سَری» ندارم). ❼ زِنهار خواستن: امان خواستن. کَزْ: که از. «که» در اینجا بیانی است. تا: برایِ آن که. مُدارایی: مُدارا کُن. معنای بیت: من از تو تقاضایِ امان نمی‌کُنم و نمی‌گویم که مرا نکُش، فقط برایِ آنکه چهرهٔ زیبایِ تو را سیرتر ببینم، یک لحظه با من مُدارا کُن (و در کُشتنِ من عَجَله به خرج نَدِه). ❽ پارس: فارس، اقلیمِ فارس. وَلوَله: بانگ و فریاد، آشوب. حُسن: زیبایی. معنای بیت: سرزمینِ فارس تا بوده است از آشوب در امان بوده است، اما اکنون بیمِ آن می‌رَوَد که زیبایی تو در آن آشوب به پا کُند. ❾ یَغما: غارت. معنای بیت: اگر روزی امکانِ غارت داشته باشم، به چیزی جز سَرِ زُلفِ تو دست دراز نخواهم کرد. ❿ تَمَنّا: آرزو. دوست: معشوق، یار.

۱	همه چَشمیمْ تا بُرون آیی	همه گوشیمْ تا چه فَرمایی
۲	تو نه آن صورتی که بی‌رویَت	مُتَصَوِّر شود شَکیبایی
۳	من زِ دستِ تو خویشتن بِکُشم	تا تو دستَم به خونْ نَیالایی
۴	گفته بودی قیامَتَم بینند	این گروهی مُحِبِّ سودایی
۵	وین چُنین رویِ دِلْسِتان که تو راست	خود قیامَت بُوَد که بِنْمایی
۶	ما تماشاکُنانِ کوتَه‌دَست	تو درختِ بُلندبالایی
۷	سَرِ ما وآستانِ خدمتِ تو	گَر بِرانیّ و گَر بِپَخشایی
۸	جان به شُکرانه دادن از من خواه	گَر به انصافْ با میان آیی
۹	عقل باید که با صَلابَتِ عشق	نکُند پَنجهٔ توانایی
۱۰	تو چه دانی که بر تو نگْذشته‌ست	شبِ هِجران و روزِ تنهایی

۱۱ روشَنَت گردد این حَدیثْ چو روز
گَر چو سعدی شبی بِپیمایی

(۱) همه چَشمیم: سَراپا چَشم هستیم. همه گوشیم: سَراپا گوش هستیم. (۲) صورت: چهره، اندام. بی‌رویَت: در دوری از تو. مُتَصَوِّر شود: قابلِ تَصوّر باشد، امکان‌پذیر باشد. (۳) دستَم: ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «خون» است و مصراعِ دوم چنین است: «تا تو دست به خونَم نیالایی». (۴) مُحِبّ: دوستدار، عاشق. سودایی: سودازده، شوریده. معنای بیت: گفته بودی که این جمعِ عاشقانِ سودازده در روزِ قیامَت مرا خواهند دید. این بیت اشاره دارد به حدیث رؤیتِ خدا در قیامَت که موردِ قبولِ اهلِ سُنَّت است و آن را مُستَنَد به آیاتی از قرآن و احادیثِ نبوی دانسته‌اند، به خصوص آیه‌هایِ ۲۲ و ۲۳ سورهٔ قیامت و حَدیثِ نبویِ «اِنَّکُمْ سَتَرَوْنَ رَبَّکُمْ یَوْمَ الْقِیمَةَ کَما تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَیْلَةَ الْبَدْر، در روزِ قیامت خدایِ خود را خواهید دید، همان‌گونه که ماه را در شبِ چهاردهم می‌بینید». (۵) دِلْسِتان: [صفت است] جَذّاب، دِلْرُبا، زیبا. معنای بیت: اما با این چهرهٔ دِلْرُبایی که تو داری، هر وقت که خود را نشان دهی، قیامَت به پا می‌شود. (۶) تماشاکُنان: تماشاکنندگان، تماشاگران، نَظَربازان. کوتَه‌دست: کنایه از ناتوان. (۷) و: بر مُلازمَت و جدایی‌ناپذیری دِلالَت دارد. گر.. وَگر: خواه... و خواه، چه... و چه. معنای بیت: هیچگاه سَری را که از رویِ بندگی و چاکری بر دَرگاهِ تو فرود آورده‌ایم، بر نخواهیم داشت، خواه ما را از خود بِرانی و خواه بر ما رَحم کُنی و ما را بِپَذیری. (۸) شُکرانه: چیزی که به عنوانِ شُکرگزاری از حصولِ نعمتی یا دَفعِ بَلا و مصیبتی نَذر کُنند یا به فقرا دهند. با میان آیی: در میان آیی، پیش آیی، بیایی. معنای بیت: اگر از رویِ عدل و انصاف (نه برایِ جور و جَفا) بیایی، از من بِخواه تا جانَم را به عنوانِ شُکرانهٔ آمدنِ تو بِدَهم. (۹) صَلابَت: قدرت. معنای بیت: عقل نباید با قدرتِ عشق پَنجه در پَنجه بِیَفکَند و زورآزمایی کُند. (۱۰) هِجران: جدایی، دوری. (۱۱) حَدیث: سخن. چو: مِثْلِ، مانندِ. بِپیمایی: بِگُذرانی.

۱	چُنان خوب‌رویی بدین دل‌رُبایی	دَریغَت نَیایَد بـه هـر کَـس نِمایی
۲	مرا مَصْلَحت نیست لیکن همان بِهْ	کـه در پَرده بـاشیّ و بیرون نیایی
۳	وَفـا را به عَـهـدِ تـو دشمن گرفتم	چـو دیـدم تـو را فِتنه بر بی‌وَفایی
۴	من آن روز از خویش بیگانه گشتم	کـه افـتـاد بـا تـو مـرا آشنایی
۵	اگـر نـه امـیـدِ وصـالِ تـو بودی	زِ دیـده بُـرون کَـردَمـی روشنایی
۶	نَیایَد تـو را هـیـچ غَـم بی‌دلِ من	کسـی دید خود عیدِ بی‌روستایی

۷ من و غَم ازین پس که دور از رُخِ تو
نَـیـایَـد زِ دل‌هایِ مـا پـارسـایی

این غزل هم در چاپِ فروغی آمده و هم در چاپِ یغـمایی (در قدیمی‌ترین نسخهٔ خطیِ غزلیّات سعدی، یعنی نسخهٔ آلمان مورّخ ۷۰۶ ق نیز آمده است)، اما پیداست که مُتعلِّق به شیـخِ اَجَـل نیست، بلکـه مُـتعـلِّق بـه کـمـال‌الـدّیـن اسـمـاعـیـل اسـت و در قدیمی‌ترین نسخهٔ دیوانِ او، مورّخ ۶۸۸ ق. آمده است. این غزل در دیوانِ کـمـال‌الـدّیـن اسـمـاعیـل هـشـت بـیـت دارد. ❶ **چُـنـان خوب‌رویی:** چهره به آن زیبایی. **بدین:** در چاپِ فروغی «بدان» آمده است. در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل نیز «بدان» آمده است. **دَریغَت نَیایَد:** حیفَت نمی‌آید؟ ❷ **معنای بیت:** به نَفعِ من نیست، اما بهتر این است که تو در پَسِ پَرده بِمانی و بیرون نیایی تا کسی تو را نبینند. به دنبالِ این بیت در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل بیتِ دیگری نیز آمده است: «نه پیدا توانَمْت دیدن نه پنهان / بَلایی دِلَم را، بَلایی، بَلایی». ❸ **عَهْد:** دوران، روزگار. **چو:** وقتی. **فِتنه:** در اینجا یعنی «شیفته، فریفته». به جایِ «تو را فِتنه بر» در چاپِ فروغی «مرا فِتنهٔ تو» آمده است. **معنای بیت:** من در روزگارِ دِلْبَریِ تو با وَفا دشمن شدم، وقتی که دیدم تو این همه شیفتهٔ بی‌وَفایی هستی. ❹ روایتِ مصراعِ اول در چاپِ فروغی چنین است: «چنین دور از خویش و بیگانه گشتم». ❺ **معنای بیت:** اگر امیدِ دیدارِ تو در کار نبود، روشنایی را از چَشمَم بیرون می‌کردم و خود را کور می‌کردم (بی‌رویِ تو چَشم به چه دردِ من می‌خورَد). ❻ روایتِ مصراعِ اولِ این بیت در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل چنین است: «نباشد تو را هیچ غَم بی دلِ من». **عیدِ بی‌روستایی:** نَظیرِ «بُستانِ بی‌سَرخَر» به معنایِ «عیشِ بدونِ مُزاحم» است. عطّار در مُصیبت‌نامه گفته است: «نیست چون بی‌روستایی هیچ عید / عیدِ این دیوانگان دارد مَزید». **معنای بیت:** اگر دلِ من در کار نباشد تو هیچ غَم و غُصّه‌یی نداری، اما عیدِ بی‌روستایی و عیشِ بدونِ مُزاحم ممکن نیست. ❼ روایتِ مصراعِ اول در دیوانِ کمال‌الدّین اسماعیل چنین است: «من و میْ ازین پَس که در دورِ حُسنَت». روایتِ مصراعِ دومِ این بیت در چاپِ فروغی چنین است: «چه باشد اگر یک شَبی پیشَم آیی». **و:** بر مُلازمَت و جدایی‌ناپذیری دِلالَت دارد. **معنای بیت:** از این پس من با غَم هم‌نشین خواهم بود، زیرا دور از تو تقوا و پرهیزگاری از دل‌هایِ ما ساخته نیست. به دنبالِ این بیت در چاپِ یغمایی بیتِ دیگری ـ با تَخَلُّصِ سعدی ـ آمده است که وزنِ مُتفاوتی دارد: «دِلَم با توست و سعدی چاکرت دان / چه باشد گر زِدَر یک شب دَرآیی».

۱	ای وَلوَلـهٔ عشـقِ تـو بر هر سَـرِ کویی	رویِ تو بِـبُـرد از دلِ مـا هر غَـمِ رویی
۲	آخِـر سَـرِ مویی بـه تَرَحُّم نِـگَـر آن را	کآهی بُـوَدَش تَعبیه بـر هـر بُـنِ مویی
۳	کَـم می‌نشود تشنگـیِ دیـدهٔ شـوخَـم	با آن که رَوان کرده‌ام از هـر مُژه جویی
۴	ای هر تَنی از مِـهـرِ تـو افتاده به کُنجی	وی هر دلـی از شوقِ تـو آواره به سویی
۵	مـا یک‌دل و تو شَرم نداری که بَـرآیـی	هر لحظه به دَستانی و هر روز به خویی
۶	در کان نَـبُـوَد چون تَنِ زیبایِ تو سیمی	وَزْ سنگ نَخیزد چو دلِ سختِ تو رویی
۷	بـرهـم نَزَنَد دسـتِ خَزان بَـزمِ ریاحین	گَر باد به بُستان بَـرَد از زُلـفِ تـو بویی
۸	با این همه میدانِ لَطافت که تـو داری	سعدی چه بُوَد در خَمِ چوگانِ تو گویی

(۱) **وَلوَله:** بانگ و فریاد، آشوب. **ما:** در چاپِ یغمایی «مَن» آمده است. **معنای بیت:** ای دِلْبَری که عشقِ تو بر سَرِ هر کوی و بَرزَنی غوغایی بَرانگیخته است، چهرهٔ زیبایِ تو عشقِ هر رویِ زیبایِ دیگری را از دلِ ما بیرون کرده است. (۲) **آخِر:** بر التماس دِلالَت دارد. **سَرِموی:** کنایه از «هر چیزِ کوچک و ناچیز»، مُترادف است با «سَرِسوزنی، ذَرّه‌یی». **تَعبیه:** تعبیه شده، جاسازی شده. **بَر:** در چاپِ یغمایی «در» آمده است. **بُنِ موی:** ریشهٔ مو، عمقِ پوست. **معنای بیت:** آخر به عاشقِ دِلْسوخته‌یی که از ذَرّه ذَرّهٔ وجودش آه و ناله بلند است نگاهی ـ هرچند کوچک ـ از رویِ لُطف و مهربانی بِیَنداز. (۳) **تشنگی:** (در معنایِ مَجازی) آرزومندی، اشتیاق. **دیدهٔ شوخ:** دو معنایِ قابلِ قبول داد: اگر «شوخ» را صِفَت به معنایِ «گُستاخ، بی‌حَیا» بگیریم، «دیدهٔ شوخ» مُتعلِّق به خودِ شاعر خواهد بود، و اگر «شوخ» را اسم به معنایِ «عشوه‌گر، افسونگر، طَنّاز» بگیریم، در این صورت «دیدهٔ شوخَم» یعنی «چَشمِ دِلْبَرِ عشوه‌گرِ من». **معنای بیت:** ۱. با آن که آن قدر گریه کرده‌ام که از هر مُژه‌ام جویِ اشک رَوان شده است، اشتیاقِ چَشمِ گُستاخِ من به دیدارِیار هیچ کاهش نیافته است (چَشمِ بی‌حَیایِ من می‌بیند که من این همه دَرد می‌کَشم، اما رَحمی به حالِ من نمی‌کُند و همچنان در آرزویِ دیدنِ یار می‌گریَد). ۲. با آن که از هر مُژهٔ من جویِ اشک رَوان شده است، اما تشنگیِ چَشمِ دِلْبَرِ عشوه‌گرِ من از این همه آب بَرطَرَف نشده و همچنان با من نامهربان است (با آن که گریه‌هایِ زارِمرا می‌بیند، اما دِلَش اصلاً نرم نمی‌شود). (۴) **مِهر:** در چاپِ یغمایی «درد» آمده است. **معنای بیت:** ای یاری که هر کَس را که می‌بینم از عشقِ تو دَردمند و بیمار شده و به گوشه‌یی افتاده است، و ای کسی که همهٔ دل‌ها از اشتیاقِ دیدارِ تو این سو و آن سو آواره شده‌اند. (۵) **یک‌دل:** موافق، سازگار، صمیمی. **دَستان:** مَکر، حیله، نیرنگ. **معنای بیت:** ما در عشقِ تو یک‌دل و یک‌رنگ هستیم، و تو از آن شرم نداری که هر لحظه نیرنگی در کارِ ما می‌کُنی و هر روز به رنگی دَرمی‌آیی. (۶) **کان:** معدن. **چون:** مِثْلِ، مانندِ. **سیم:** نُقره. و در موردِ «تن» یعنی «سفید و بُلورین». **نَخیزد:** به دست نمی‌آید. در چاپِ یغمایی «نیاید» آمده است. **روی:** فلزِ روی. **معنای بیت:** نُقره‌یی به سفیدی و بُلورینیِ تَنِ زیبایِ تو در هیچ معدنی وجود ندارد، و فلزی به سختی و بی‌رَحمیِ دلِ تو از هیچ سنگی به دست نمی‌آید. (۷) **دستِ خزان:** [اضافهٔ استعاری] دستِ پاییز. **ریاحین:** جمعِ ریحان، گیاهانِ خوشبو. اما به صورتِ مَجازی به معنایِ گُل‌هایِ رنگارنگ است، و در اینجا نیز به همین معناست. **معنای بیت:** اگر باد بویِ خوشِ گیسویِ تو را به گُلستان بِبَرد، دستِ غارتگرِ پاییز مَجلِسِ بَزمِ گُل‌ها و گیاهانِ خوشبو را به هم نخواهد ریخت و آنها را پَژمُرده و پَرپَر نخواهد کرد. (۸) **میدانِ لَطافت:** [تَشبیهِ صَریح] میدانِ زیبایی، عَرصهٔ گُستردهٔ زیبایی. به جایِ «با این همه میدانِ لطافت» در چاپِ یغمایی «با این سَرِمیدانِ لَطافت» آمده است. **چوگان:** چوبی با دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رَوَد. **گوی:** توپی که در چوگان‌بازی (یا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. **معنای بیت:** با این میدانِ گُسترده‌یی که تو در عالَمِ زیبایی داری (و هرگونه که بخواهی جولان می‌دهی و می‌تازی) سعدی در خَمِ چوگانِ عشقِ تو چیست؟ گویی بیش نیست (سعدی در چَنگِ تو همچون گویِ سَرگشته‌یی است که او را به هر سو که می‌خواهی می‌غَلتانی).

۱	ای خَستهْدِلَـم در خَـمِ چوگانِ تـو گویی	بی‌فایده‌ام پـیـشِ تـو چـون بیهُده‌گویی
۲	ای تیـرِ غَـمِ عشـقِ تو هر جا که رسیده	افتاده به زَخمَش چو کَمان پشت‌دوتویی
۳	هـم طُـرفـه نـدارم اگـرَم بـاز نَـوازی	زیرا که عَـجَـب نیست نِکویی زِ نکویی

۴ سعدی غَمَش از دست مَدِه گَر ندهد دست
کِـی دسـت دهد در هـمـه آفـاق چُنویی

خسته‌دل: دلِ خسته، دلِ دَردمَند و آزرده. **چوگان:** چـوبـی بـا دستهٔ راست و باریک و سَرِ کَج که در چوگان‌بازی برایِ زدنِ گوی به کار می‌رَوَد. **گوی:** توپی کـه در چـوگـان‌بازی (یـا گوی‌بازی) در میدانِ مسابقه بر زمین می‌انداختند و هریک از دو طَرَفِ حَریف سعی می‌کرد آن را از دیگری بِرُباید. **بی‌فایده:** بی‌حاصل، بی‌نتیجه. **چون:** مثلِ، مانندِ. **بیهُده‌گو:** بیهوده‌گو، یاوه‌گو. **معنای بیت:** ای یاری که دلِ آزردهٔ من در خَمِ چوگانِ عشقِ تو مانندِ گویِ سَرگشته به هر سو می‌غلتد، شِکوه‌ها و ناله‌هایِ من در برابرِ تو بـه یاوه‌گویی می‌مانَد و هیـچ حاصـلی نـدارد. **تـیـرِ غَـم:** [تَشبیـهِ صَریـح] **پُشت‌دوتو:** پُشتِ دوتا، خَمیده‌پُشت، کنایه از «بسیار خسته و دَرهَم شکسته». **معنای بیت:** ای یاری که تیرِ غَمِ عشقَت به هر جا که رسید، زَخمِ آن چنان کاری بوده است که عاشقِ دَرهَم شکسته‌یی را که همچون کمان خَمیده‌پشت است، بر خاک افکنده است. **هم:** باز، اما. **طُرفه:** عجیب. **نِکویی:** (اولی) نیکی، لُطف، (دومی) یک زیبارو. [میانِ دو «نکویی» جناسِ تام مُراعات شده است.] **معنای بیت:** اما اگر دوباره با من بر سَرِمِهر بیایی تعجب نمی‌کُنم، زیرا لُطف از جانبِ زیبارو عجیب نیست. **آفاق:** جمعِ افق. «همه آفاق» یعنی «سَراسَرِ جهان». **چُنویی:** چون اویی، کسی مانندِ او. **معنای بیت:** سعدی! اگر وصالِ او دست ندهد و ممکن نشود، دستِ کَمِ غَمِ عشقِ او را از دست نَدِه و دل از او نکَن، زیرا دِلْبَری به زیبایی او در سَراسَرِ جهان نمی‌توان یافت. این غزل در چاپِ یغمایی هفت بیت دارد و سه بیتِ دیگرِ آن بیت‌هایِ سوم و پنجم و هفتمِ غزلِ قبل (به مَطْلَعِ «ای وَلوَلهٔ عشقِ تو بر هر سَرِ کویی») است که در چاپِ یغمایی در هر دو جا آمده است.

۱ ای کـه زِدیده غـایـبیْ در دلِ مـا نشستهیی حُسنِ تو جلوه می‌کُند وین همه پَرده بَستهیی
۲ خاطِرِ عـام بُردهییْ خونِ خـواص خوردهیی ما همه صید کردهییْ خـود زِ کَمَنْد جَستهیی
۳ از دِگَری چه حاصِلَمْ تا زِ تـو مِـهـر بُگْسِلم هم تو که خَستهیی دِلَمْ مَرهَمِ ریشِ خستهیی
۴ گَر بـه جِراحَت و اَلَمْ دل بِشِکَستی ام چه غَم
می‌شِنَوم کـه دَم بـه دَمْ پیشِ دلِ شِکَستهیی

(۱) حُسن: زیبایی. پَرده: نِقاب. معنای بیت: ای یاری که پیشِ چَشمِ ما نیستی، در دلِ ما جای گرفتهیی. هر چند نقابهایِ بسیار بر چهره زدهیی، اما زیباییِ تو از پَسِ همهٔ این نقابها جلوهگری و دِلْرُبایی می‌کُند. (۲) خاطِر: دل. عام: هَمِگان، همهٔ مَردم. نیز به معنایِ «عَوام» است. خون خوردن: معشوق در شعر به «خون‌خواری و عاشق‌کُشی» مشهور است و مُراد این است که عاشقِ خود را تا حدِّ مرگ زَجر می‌دهد. خَواص: بَرگزیدگانِ قوم، بزرگان، مُقَرّبان. ما: در چاپِ یغمایی «با» آمده است. کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زدهاند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. معنای بیت: دل از عوام رُبودهیی و خونِ خَواص را نوشیدهیی، همهٔ ما را شکار کردهیی و خود از بَندِ عشق گُریختهیی. (۳) مِهر بُگْسِلَم: رشتهٔ مَحَبَّت را پاره کُنم، دل بِکَنم. هم: باز. خستهیی: مَجروح کردهیی، آزردهیی. مَرهَم: داروِیِ روغنی و نرمی که رویِ زَخم می‌گذارند. ریش: زَخم. خسته: عاشقِ دِلْخسته، عاشقِ دَردمَند. معنای بیت: دل بَستن به دیگری چه فایده دارد تا از تو دل بِکَنم؟ تو اگرچه دِلَم را مَجروح کردهیی، اما باز مَرهَمِ زَخمِ عاشقِ دَردمَند، خودِ تویی. (۴) جِراحَت: زَخم. اَلَم: درد. معنای بیت: اگرچه با زَخم و دَردِ دلِ مرا شِکَستی، اما چه باک، زیرا دَم به دَم می‌شِنَوم که تو پیشِ دلهایِ شکستهیی. اشاره دارد به حَدیثِ قدسیِ «اَنا عِنْدَ اَلْمُنْکَسِرَةِ قُلُوبُهم، من پیشِ شکستهدِلانم».

۷۱۰

۱ چه جُرم رفت که با ما سُخن نمی‌گویی — جِنایَت از طَرَفِ ماستْ یا تو بَدخویی

۲ تو از نَباتْ گِرو بُرده‌یی به شیرینی — به اتِّفاقْ ولیکن نَباتِ خودرویی

۳ هزار جان به ارادتْ تو را هَمی جویَنْد — تو سنگْ‌دل به لَطافَتْ دلی نمی‌جویی

۴ وَلیک با همه عیب از تو صَبر نتوانم — بیا و گَر همه بَد کرده‌یْ که نیکویی

۵ تو بَد نگویی و گَر نیز خاطِرَت باشد — بِگویْ ازان لَبِ شیرینْ که نیک می‌گویی

۶ گُلَم نباید و سَروَم به چَشم دَرنایَد — مرا وصالِ تو بایدْ که سَروِ گُل‌بویی

۷ هزار چاره سِپَر ساختیم و هم بِگْذشت — خَدَنگِ غَمزهٔ خوبان زِ دَلْقِ ده‌تویی

۸ به دستِ جَهد نَشایَد گرفت دامَنِ کام — اگر نخواهَدَت ای نَفْس خیره می‌پویی

۹ دُرُست شُد که به یک‌دل دو دوست نَتْوان داشت — به تَرکِ خویش بِگویْ ای که طالبِ اویی

۱۰ همین که پایْ نَهادی بر آستانهٔ عشق — به دست باش که دست از جهان فُروشویی

۱۱ درازنایِ شب از چَشمِ دَردمَنْدان پُرس — تو قَدْرِ آب چه دانیْ که بر لَبِ جویی

۱۲ زِ خاکِ سعدیِ بیچاره بویِ عشق آید
هزار سال پس از مرگش اَرْ بِیَنْبویی

۱ **چه جُرم رفت:** چه گناهی (از ما) سَر زد. **جنایَت:** گناه، گناهِ بزرگ. ۲ **گِرو بُردن:** کنایه از «پیش افتادن، سِبْقَت گرفتن، برتری داشتن». **به اتِّفاق:** در اینجا یعنی «به اتِّفاقِ آراء، از نَظَرِ هَمِگان، هَمِگان بر سَرِ این نکته هم‌داستانند». در جایِ دیگر نیز گفته است: «پیشِ تو به اتِّفاق مُردن / خوش‌تر که پس از تو زندگانی». کمال‌الدّین اسماعیل نیز گفته است: «چو بادِ سرد بِجُنبید شعلهٔ آتش / به اتِّفاقِ فضیلت بر آب و طین دارد». **نَبات:** ۱. (در مصراعِ اول) قند ۲. (در مصراعِ دوم) گیاه. [میانِ دو «نَبات» جناسِ تام مُراعات شده است.] **معنای بیت:** تو در شیرینی از نَبات (=قند) پیشی جُسته‌یی (از نَبات شیرین‌تری) و این نکته‌یی است که هَمِگان بر سَرِ آن اتِّفاقِ نَظَر دارند، اما افسوس که گیاهی وحشی و خودرو هستی (و از راه و رَسمِ مِهرورزی چیزی نمی‌دانی). ۳ **به ارادت:** از رویِ دوستی و اخلاص. **لَطافت:** نَرمی، لُطف، مهربانی. **معنای بیت:** هزار جانِ عاشق و مُشتاق از رویِ دوستی و سَرسِپُردگی تو را می‌جویند و می‌خواهند، اما تو بی‌رَحم حتی یک‌بار از رویِ لُطف و مهربانی به دِلْجویی از کسی نمی‌پَردازی. ۴ **نتوانم:** در چاپِ فروغی «نتوان کرد» آمده است. **وَگَر:** هرچند، اگرچه. **همه:** یک‌سره، پیوسته، فقط. **که:** زیرا. **معنای بیت:** اما به رَغمِ همهٔ عیب‌هایَت نمی‌توانم دوریِ تو را تَحمُّل کُنم، هرچند یک‌سره در حقِ من بَدی کرده‌یی. بیا که زیبا و دِلْنشینی. ۵ **بَد نگویی:** در چاپِ فروغی «بَد مگوی» آمده است. **خاطِر:** دل، فکر. «خاطِرَت باشد» یعنی «مَیل داشته باشی، دِلَت بخواهد». **معنای بیت:** سخنِ ناسزا و ناشایست از دهانِ تو بیرون نمی‌آید، اما حتی اگر هم میل داشته باشی که ناسزا بگویی (عیبی ندارد). با آن لبِ شیرین بگو که خوب می‌گویی (سخنِ تلخ و آزاردهنده همین که از دهانِ تو بیرون آید، شیرین می‌شود). ۶ **نباید:** [از مَصدرِ بایستن] لازم نیست.



«گُلَم نباید» یعنی «گُل نَبایَدَم، مرا به گُلِ سُرخ نیازی نیست، گُلِ سُرخ نمی‌خواهم». **سَروَم:** ضَمیرِ «م» مُتعلِّق به «چَشم» است: «سَرو به چَشمَم دَرنایَد». **به چَشم دَرنایَد:** به چَشم درنمی‌آید، به چَشمِ من نمی‌آید. **معنای بیت:** به گُلِ سُرخ نیازی ندارم و سَرو هم نَظَرم را نمی‌گیرد، من به دیدارِ تو ای سَروِقامَتِ گُل‌بو نیازمندم. ۷ **چاره:** در چاپِ فروغی «جامه» آمده است. **هم:** باز، نیز. **خَدَنگ:** درختی بسیار سخت که از چوبِ آن نیزه و تیر می‌سازند. در اینجا به معنایِ «تیر» است. **غَمزه:** حرکتِ چَشم و ابرو از رویِ ناز، ناز، کِرشمه. [«خَدَنگِ غَمزه»، تَشبیهِ صَریح.] **خوبان:** زیبارویان. **دَلْق:** جامهٔ خَشِنِ پَشمین یا پوستینِ صوفیان، خِرقه. **دَه‌تویی:** دَه‌لا. در چاپِ فروغی «نُه تویی» آمده است. **معنایِ بیت:** برایِ دفاع از خود در برابرِ تیرِ ناز و کرشمهٔ زیبارویان، هزار چاره اندیشیدیم و به زُهد و پارسایی روی آوردیم، اما این تیر حتی از خِرقهٔ دَه‌لایِ زُهد هم عبور کرد و در دلِ ما فرو رفت. ۸ **جَهْد:** تلاش، کوشش. [«دستِ جَهْد»، اضافهٔ استعاری] **نَشایَد:** [از مَصدرِ شایستن] نمی‌توان. **کام:** مُراد، آرزو. [«دامَنِ کام»، اضافهٔ استعاری] **خیره:** بیهوده. **می‌پویی:** می‌دَوی. **معنای بیت:** ای دل تنها به یاریِ تلاش و کوشش نمی‌توان دامَنِ مُراد را به دست آوَرْد و به آرزویِ خود رسید، اگر یار تو را نخواهد، دَوَندگی و سعیِ تو بیهوده خواهد بود. ۹ **دُرُست شد:** ثابت و مُسلَّم شد. **معنای بیت:** این که با یک دل نمی‌توان دو دِلْبَر داشت امری ثابت و مُسلَّم است، ای کسی که خواهانِ یار هستی دست از خود بشوی (تا به او برسی. عشق با خودخواهی سازگار نیست). ۱۰ **به دست باش:** آماده باش. **معنای بیت:** همین که پایَت به آستانهٔ سَرایِ عشق رسید باید آماده باشی که از جهان و هرچه در آن است چَشم بپوشی، وگرنه تو را به درون راه نخواهند داد. ۱۱ **درازنا:** درازی، بلندی، طولانی بودن. **دَردمَندان:** مُراد عاشقانی است که دردِ جدایی از یار، خواب و آرام را از چَشمِ آنان رُبوده است. ۱۲ **بِیَنْبویی:** [از مَصدرِ انبوییدن] بو کُنی. **معنای بیت:** حتی اگر هزار سال پس از مرگِ سعدیِ بی‌نَوا بر سَرِ مَزارَش بیایی و خاکِ او را بو کُنی، بویِ عشق به مَشامِ تو خواهد رسید.

۱	کُدام کَس به تـو مانَد که گویَمَت که چُنویی	زِهر کِه در نَـظَـر آیـدْ گُذشته‌یـی بـه نِکویی
۲	لَطیفْ جوهر و جانیْ غَریبْ قامَت و شَکلـی	نَظیفْ جامه و جسمیْ بَدیعْ صورت و خویی
۳	هزار دیـده چو پَـروانـه بر جَمالِ تـو عاشق	غُـلامِ دولتِ آنَم که شـمـعِ مَجْلِسِ اویی
۴	ندیدم آبی و خـاکـی بدین لَطافَت و پـاکـی	تو آبِ چَشمـهٔ حـیـوان و خاکِ غالیه‌بویی
۵	تـو را کـه دَرد نباشد زِ دَردِ مـا چـه تفاوت	تـو حالِ تشنه نَـدانـیْ که بر کِـنـارهٔ جویی
۶	صَبایِ روضـهٔ رِضوانْ نَدانَمَت که چـه بادی	نَسیمِ وَعـدهٔ جـانـانْ نَدانَمَت که چـه بویی
۷	اگر مـن از دلِ یک‌تو بَـرآوَرَم دَم عشقـی	عَـجَـب مَـدار کـه آتشْ دَراُفْتَدَم به دوتویی
۸	به کَس مَگویْ که پایَم بـه سَنگِ عشق بَرآمَد	که عـیـب گیرد و گویدْ چرا بـه فَـرق نَپویی
۹	دلـی دو دوسـت نگیرد دو مِـهـرِ دل نَپَذیرد	اگـر مُـوافـقِ اویی‌ْ به تَـرکِ خویش بگویی
۱۰	کُنونَم آبِ حَیاتیْ به حَـلْـقِ تشنه فـرو کُـن	نه آنـگَـهـی کـه بِمیرَمْ بـه آبِ دیده بِشویی

۱۱ بـه اختیارِ تو سـعـدیْ چـه التماس بَـرآیَـد
گَـر او مُـراد نَبَخشد تـو کیستی کـه بِجویی

(۱) معنای بیت: چه کسی شبیه به تو می‌توان یافت تا بگویم که تو به او شباهت داری؟ تو در زیبایی از هر کَس که می‌بینم فراتری. (۲) لَطیف: نیکو، نَغْز، پاکیزه. جوهر: گوهر، سِرشت. غریب: عجیب، شگفت‌انگیز. نَظیف: پاک، مُنزَّه. بَدیع: بسیار زیبا، بی‌مانند. صورت: ظاهر، شکل و شَمایِل، چهره و اندام. معنای بیت: تو نیک‌سِرِشت و پاکیزه‌جانی. اندام و چهره‌یی شگفت‌انگیز داری، پاکدامَن و پاکیزه‌تَنی، و هم از نَظَرِ ظاهر و شکل و شمایل و هم از نَظَرِ اخلاق و باطن، زیبا و شِگَرف هستی. (۳) غلامِ دولتِ آنَم: «غُلام» یعنی «بنده و نوکر و چاکر»، «دولت» یعنی «سعادت و اقبال»، اما ترکیبِ «غُلامِ دولتِ کسی بودن» در اینجا و کاربُردهایِ مُشابه، بیانگرِ عظمتِ سعادت و بلندیِ اقبالِ کسی و غِبطه خوردنِ گوینده به چنین سعادتی است، مُعادلِ «خوشا به سعادتِ کسی که...». در چاپِ فروغی «غلامِ مَجلِسِ آنَم» آمده است. شَمعِ مَجلِس: یا شمعِ اَنجُمَن، کسی که حضورش به مَجلِس جلوه و گرمی و روشنی می‌بخشد و همهٔ نگاه‌ها متوجهِ اوست. در شعرِ فارسی غالباً در موردِ «معشوق» به کار رفته است. معنای بیت: هزار چَشم مانندِ پروانه، عاشقِ چهرهٔ زیبایِ تواند و گِردِ آن می‌چرخند، خوشا به سعادتِ کسی که مَجلِسِ او با حضورِ تو روشنی و گرمی پیدا می‌کُند. (۴) آبی و خاکی: آفریده شده از آب و خاک، انسان. چشمهٔ حیوان: آبِ حَیات. بر پایهٔ آنچه در داستان‌ها آمده، آبِ حیات چشمه‌یی است در ناحیه‌یی تاریک از شمال به نامِ «ظُلُمات» که هر کس از آن بنوشد، عُمرِ جاودان پیدا می‌کُند. غالیه: عطری مُرکَّب از مُشک و عَنْبَر و غیره، به رنگِ سیاه، که مویِ سَر و صورت را با آن رنگ می‌کردند. غالیه‌بو: خوشبو مانندِ غالیه، مُعَطَّر. معنای بیت: من انسانی به زیبایی و پاکیِ تو ندیده‌ام، اگر تو از آب و خاک آفریده شده‌یی، در این صورت گِلِ وجودِ تو را از



آبِ چشمهٔ حیات و خاکی به خوشبویی غالیه سرِشته‌اند. ۵ معنای بیت: تو شاد و بی‌غَمی و به دردِ ما هیچ اعتنایی نداری. تو کنارِ جویِ آب هستی و از حال و روزِ تشنگانِ مانندِ ما بی‌خَبَری. ۶ صَبا: بادِ خنک و لطیفی که از جانبِ شمالِ شرقی می‌وَزَد. «صَبا» در شعر نقشِ پیکِ میانِ عاشق و معشوق را بازی می‌کُند. روضهٔ رِضوان: باغِ بهشت. نَسیم: ۱. بادِ نرم و مُلایم ۲. بویِ خوش. جانان: معشوق، یار. معنای بیت: ای بادِ صَبایی که از باغِ بهشت وزیده‌یی، نمی‌دانم که چگونه بادی هستی (تو چنان روح‌پَروَری که قادر به وَصفِ تو نیستم). ای بویِ خوشِ وعدهٔ یار، نمی‌دانم که چگونه عطری هستی (چنان خوشبویی که نمی‌توانم تو را به هیچ عطری تشبیه کُنم). ۷ یک تو: یک‌تا، بی‌ریا، با اخلاص، یک‌رنگ. دَم: نَفَس، آه. دوتویی: دو تایی. ۱. نوعی جامهٔ صوفیان، ظاهراً جامهٔ دولایه و آستردار (در برابرِ یکتایی) ۲. نفاق، دورویی، دورنگی، ریاکاری. معنای بیت: تعجب نکُن که اگر از دلِ یک‌رنگ و بی‌ریایِ خود آهی بِکَشَم، آهِ سوزانِ من خرقهٔ دوتاییِ مرا آتش بزند و مرا از دو رنگی و ریاکاری رهایی بخشد. ۸ پای (کسی) به سنگ بَرآمدن: پای (کسی) به سنگ خوردن و به زمین افتادن، کنایه از «دُچارِ مُشکل شدن، پیش آمدنِ بَلا برایِ کسی». سنگِ عشق: [تَشبیهِ صَریح] که: زیرا. فَرق: فَرقِ سَر. نَپویی: نمی‌رَوی، نمی‌دَوی. معنای بیت: به کسی نگو که پایِ من در راهِ عشق به سنگ خورده است و به زمین افتاده‌ام، زیرا بر من خرده خواهد گرفت و خواهد گفت: اگر با پا نمی‌توانی بِرَوی، چرا با سَر نمی‌دَوی؟ ۹ به تَرکِ خویش گفتن: از خود چَشم پوشیدن، دست از خود شُستن. معنای بیت: یک دل جایِ دو دِلْبَر و دو عشق نیست (یا باید عاشقِ خود باشی و یا عاشقِ یار)، اگر با یار سازگاری باید از خود چَشم بپوشی. ۱۰ آبِ حیات: چشمهٔ حیوان (در بیتِ چهارم آمده است). «آبِ حیات» کنایه از «دهانِ معشوق و سخن گفتنِ او» است و در اینجا می‌تواند کنایه از «بوسه» باشد. آبِ دیده: کنایه از «اشک». معنای بیت: اکنون که زنده‌ام با من مهربان باش و آبِ حیاتی در گِلویِ تشنهٔ من بریز، وقتی که بمیرم دیگر چه فایده که جسدم را با اشک شستشو دهی. ۱۱ اختیار: خواست. التماس: تقاضا، خواهش. بَرآید: برآورده می‌شود، حاصل می‌شود. معنای بیت: سعدی! هیچ خواهش و تقاضایی به خواستِ تو بَرآورده نمی‌شود. اگر یار مُراد و آرزویِ تو را بَرآورده نکُند، تو کسی نیستی که بتوانی به مُرادِ دلِ خود برسی.

۱	ای که شمشیرِ جَفـا بر سَـرِ مـا آختـه‌یی	دشمـن از دوسـت ندانسته و نَشْناخته‌یی
۲	من زِ فِـکـرِ تـو بـه خود نـیـز نمی‌پردازم	نازنینا تـو دل از مـنْ بـه کِـه پَرداخته‌یی
۳	چند شب‌ها بـه غَـمِ رویِ تـو روز آوَرْدم	که تـو یـک روز نَپُرسیده و نَـنْـواخته‌یی
۴	گفته بودم که دل از دسـتِ تـو بیرون آرَم	باز دیدم که قَـوی پَـنـجـه درانداخته‌یی
۵	تا شکاری زِ کَـمَـنْـدِ سَـرِ زُلـفَـت نَجَهَد	زَابْروان و مُـژه‌ها تیر و کَـمـان ساخته‌یی
۶	لاجَـرَم صیدِ دلـی در هـمـه شیراز نَمانْد	که نه با تیر و کَـمـان در پِـیِ او تاخته‌یی
۷	ماه و خورشید و پَری وآدمی اَنْدَر نَظَرَت	همه هیچَند کـه سَـر بر همه افـراخته‌یی
۸	با همه جـلـوهٔ طاووس و خَرامیدنِ کَبْک	عیبَت آن است کـه بی‌مِهرتَر از فاخته‌یی
۹	هر کِـه می‌بینَدَم از جـورِ غَمَت می‌گوید	سعدیا بر تو چه رنج است که بُگْداخته‌یی

۱۰ بـیـم مـات است درین بازیِ بیهوده مـرا
چه کُنم دست تو بُردی که دَغَل باخته‌یی

(۱) جَفا: بی‌مِهری، آزار. [«شمشیرِ جَفا»، تَشبیهِ صَریح] آخْتِه‌یی: [از مَصدرِ آختن] کشیده‌یی. (۲) نیز: در چاپِ یغمایی «هیچ» آمده است. نازنین: معشوقِ ظریف و لَطیف و نازپَرورده. دل پَرداختن: دل‌کَندن. «دل پَرداختن از کسی» یعنی «خانهٔ دلِ خود را از کسی خالی کردن، از کسی دل کَندن» و «دل پَرداختن به کسی» یعنی «به کسی توجه نشان دادن، به کسی دل‌بَستن». معنای بیت: من چنان در اندیشهٔ توام که حتی به خود نیز توجهی ندارم. ای یارِ نازنین! دلی را که از من کَنده‌یی به چه کسی بسته‌یی؟ چه کسی جایِ مرا در دلِ تو گرفته است؟ (۳) معنای بیت: چه شب‌هایی را در غمِ دوریِ تو (ندیدنِ رویِ تو) بیدار ماندم و به صبح رساندم، اما تو حتی یک بار جویایِ حالِ من نشدی و از من تَفَقُّدی نکردی. (۴) گفته بودم: با خود گفته بودم. در چاپِ یغمایی «چند گفتم» آمده است. قَوی: در اینجا قید است به معنایِ «مُحکَم، با قدرتِ تمام». معنای بیت: با خود گفته بودم که سرانجام روزی دِلَم را از چنگِ تو بیرون می‌آورم و خود را از عشقِ تو نجات می‌دهم، اما دیدم که دِلَم را مُحکَم در پَنجه گرفته‌یی و امکانِ نجاتی وجود ندارد. (۵) کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلقه گِره زده‌اند، به نحوی که با کشیدنِ ریسمان، حَلقه تنگ‌تر شود. از کَمَنْد برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در شعر، گیسویِ معشوق را از جهتِ بلندی و حالتِ حَلقه‌وارِ زُلف و قدرتِ اسیر کردنِ عاشق، به کَمَنْد تشبیه کرده‌اند. نَجَهَد: نگُریزد، نجات پیدا نکُند. معنای بیت: برایِ آنکه هیچ



شکاری (هیچ دلی) نتواند از کَمَنْدِ سَرِزُلفِ تو بِگُریزد، از ابروها و مُژه‌هایَت تیر و کمان درست کرده‌یی تا دل‌هایِ گُریزان را هدف بگیری. ❻ لاجَرَم: ناگُزیر، ناچار. صیدِ دل: [تَشبیهِ صَریح] ❼ پَری: جِن، استعاره از «زنِ بسیار زیبا». خصوصیتِ پَری گُریزان بودن و از چَشمِ مَردم پنهان ماندن است. همه هیچَند: در چاپِ یغمایی «شرمسارند» آمده است. که: زیرا. سَر بر همه افراخته‌یی: به همه (=ماه و خورشید و جن و اِنس) فَخر می‌فروشی، خود را از همه (همهٔ مَخلوقات) بالاتر می‌دانی. ❽ کَبْک: به خوش‌خَرامی شُهره است. عیبَت آن است: در چاپِ یغمایی «حاصل آن است» آمده است. فاخته: پرنده‌یی است زیبا با مِنْقاری ضعیف و بال‌ها و دُمی نسبتاً بلند و پاهایی کوتاه، به رنگِ خاکستریِ مایل به آبی، کوکو. در ادبیاتِ فارسی به بی‌مِهری و بی‌وَفایی معروف است. لامعی گرگانی گفته است: «فاخته مِهری نباید در تو دل‌بستن که تو / هر زمان جُفتِ دِگَر جویی و یارِنوگری»، و مُعزّی گفته است: «تا فاخته مِهری تو و طاووس‌کرشمه / عشقِ تو چو باز است و دلِ من چو کبوتر». فاخته در ادبیاتِ عرب به «دروغ‌گویی» مشهور است: «اَکْذَبُ مِنَ ٱلْفاخِتَة». معنای بیت: تو اگر چه مانندِ طاووس جلوه‌گری و دِلرُبایی می‌کُنی و مانندِ کَبک به زیبایی می‌خَرامی، اما عیبَت آن است که از فاخته بی‌وَفاتری. ❾ جور: سِتَم. در چاپِ یغمایی «بار» آمده است. بِگُداخته‌یی: آب شده‌یی، لاغر و باریک شده‌یی. معنای بیت: غَمِ عشقِ تو چنان سِتَمی بر من رَوا داشته است که هر کَس که مرا می‌بیند می‌گوید: سعدی! تو چه دردی داری که چنین آب شده‌یی. ❿ مات: در بازیِ شطرنج هنگامی پیش می‌آید که مُهرهٔ شاه با کیشِ حَریف رو به رو شود و قادر به دَفعِ کیش یا حرکت نباشد، به کنایه یعنی «گرفتار شدنِ شخص به وضعی که نتواند از آن خلاص شود». دست بُردن: برنده شدن در بازی. که: زیرا. دَغَل باختن: در بازی تَقَلُّب کردن. معنای بیت: بیم آن می‌رَوَد که من در بازیِ بی‌حاصلِ شطرنجِ عشقِ تو مات شوم و شِکَست بخورم. چه کاری از من بَرمی‌آید، تو برنده شدی، زیرا با تَقَلُّب بازی کردی.

۱ حِنّاست آن که ناخُنِ دِلْبَند رُشته‌یی — یا خونِ بی‌دلی‌ست که در بَند کُشته‌یی

۲ من آدمی به لُطفِ تو دیگر ندیده‌ام — این صورت و صِفَت که تو داریْ فرشته‌یی

۳ وین طُرفه‌تر که تا دلِ من دَردمَنْد توست — حاضر نبوده یک‌دَم و غایب نگَشته‌یی

۴ در هیچ حَلقه نیست که یادَت نمی‌رَوَد — در هیچ بُقْعه نیست که تُخمی نکِشته‌یی

۵ ما دَفتر از حِکایَتِ عشقَت نَبِشته‌ایم — تو سنگْ‌دل حِکایَتِ ما در نوشته‌یی

۶ زیب و فَریبِ آدمیان را نهایت است — حوری مَگَر نه از گِلِ آدم سِرِشته‌یی

۷ از عَنْبَر و بنفشهٔ تَر بر سَر آمده‌ست — آن مویِ مُشک‌بوی که در پایْ هِشته‌یی

۸ من در بَیانِ وَصفِ تو حیران بِمانده‌ام — حَدّی‌ست حُسن را و تو از حَدّ گُذشته‌یی

۹ سَر می‌نَهَند پیشِ خَطَت عارفانِ فارس — بیتی مَگَر زِ گفتهٔ سعدی نِبِشته‌یی

(۱) **حِنّا:** حَنا، گَردِ حاصل از برگ‌هایِ خشکِ گیاهی به همین نام که به عنوانِ مادّهٔ رنگی و آرایشی (در حَنابندانِ عروس و غیره) به کار می‌رَوَد. **دِلْبَند:** جَذّاب، زیبا. **رُشته‌یی:** [از مَصدرِ «رُشتن» به معنایِ «حَنابَستن به دست و پا»] رنگ کرده‌یی. **بی‌دل:** ۱. دل از دست داده، عاشق ۲. بی‌تاب، پَریشان. **معنای بیت:** آنچه ناخن‌هایِ زیبایَت را با آن رنگ کرده‌یی، حَناست یا خونِ عاشقِ پَریشان‌حالی است که در زندانِ عشقِ خود کُشته‌یی؟ (۲) **دیگر:** در اینجا یعنی «هرگز». **صورت:** چهره، اندام. روایتِ مصراعِ دومِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «حوری مَگَر نه از گِلِ آدم سِرِشته‌یی». (۳) **طُرفه‌تر:** عجیب‌تر. **دَردمَند:** در چاپِ یغمایی «در کَمَنْد» آمده است. **حاضر و غایب:** «حاضر» و «غایب» در اینجا به معنایِ اولیه و سادهٔ خود به کار رفته‌اند، اما گوشهٔ چَشمی هم به معنایِ عرفانیِ دو اصطلاحِ «حضور» و «غیبت» دارند. در عرفان هرگاه گفته شود که «فلان حاضر است»، معنایِ آن این است که «به قلبِ خود نزدِ خدایِ خود حاضر است و از او غافل نیست». در این صورت چنین کسی از خود غایب است و خود را نمی‌بیند. **معنای بیت:** عجیب‌تر از همه این است که از روزی که دلِ من به دردِ عشقِ تو مُبتلا شده است، اگرچه حتی لحظه‌یی پیشِ من نبوده‌یی، خیالِ رویِ تو لحظه‌یی از نَظَرم مَحو نشده است. (۴) **حَلقه:** مَجلِس، اَنْجُمَن، گروهی از آدم‌ها که گِردِ هم آیند. **بُقْعه:** جا، مَحَل، زمین. **معنای بیت:** اَنْجُمَنی نیست که در آن از تو سخن به میان نیاید و هیچ جا نیست که بَذرِ عشقِ خود را در آن نکاشته باشی. (۵) **دفتر:** کتاب. به جایِ «دفتر از» در چاپِ یغمایی «دفتری» آمده است. **دَرنوشته‌یی:** [از مَصدرِ دَرنوشتن] پیچیده‌یی، کنار گذاشته‌یی. **معنای بیت:** ما از حکایتِ غَمِ عشقِ تو کتابی نوشته‌ایم و تو بی‌رَحم داستانِ عشقِ ما را پیچیده‌یی و کنار گذاشته‌یی. (۶) **زیب:** زیبایی، نیکویی، حُسن و جَمال. **فریب:** فریبندگی، افسونگری. **نهایت:** حَدّ، پایان. در چاپِ یغمایی «نهایتی» آمده است. **حور:** زنانِ سیاه‌چَشمِ بهشتی، اما در فارسی به صورتِ مفرد به کار رفته است. **مَگَر:** لابُد، حتماً. روایتِ مصراعِ دومِ این بیت در چاپِ یغمایی چنین است: «این صورت و صِفَت که تو داری فرشته‌یی». **معنای بیت:** زیبایی و افسونگریِ آدمی‌زادگان حَدّ و اندازه‌یی دارد (اما زیبایی و افسونگریِ تو اندازه ندارد)، لابُد تو حورِ بهشتی هستی، نه از جنسِ گِلی که آدم را از آن آفریدند. (۷) **عَنْبَر:** ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نامِ «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. **تَر:** تازه، شاداب. **بر سَر آمده است:** بَرتَر آمده است، برتر است. کمال‌الدّین اسماعیل گفته است: «نرگس که مرا در نَظَر آمد چَشمش / وَزْ هرچه خوش است خوش‌تر آمد چَشمش // در خوبی اگر چه بر سَر آمد چَشمَش / با چَشمِ تو هم به سَر دَرآمَد چَشمَش». **مُشک:** مادّهٔ مُعَطّری که از نافِ آهویِ خُتایی به دست می‌آید. **مُشک‌بوی:** خوشبو مانندِ مُشک. **هِشته‌یی:** [از مَصدرِ هِشتن یا هِلیدن] فرو ریخته‌یی، رها کرده‌یی. (۸) **حُسن:** زیبایی. (۹) **سَر نهادن:** سَر فرود آوردن، تسلیم شدن. **خَط:** مویِ نازک و نرمِ صورت، مویِ نورُسته بر پُشتِ لب یا بُناگوش. و نیز گوشهٔ چَشمی به معنایِ «نوشته» دارد. **عارف:** در لغت به معنایِ «دانا و شناسَنده» است، و در تَصوّف به کسی اطلاق می‌شود که خدا او را به مرتبهٔ شهودِ ذات و اسماء و صفاتِ خود رسانده باشد و این مقام از طریقِ حال و مُکاشفه بر او ظاهر شده باشد، نه به مُجَرَّدِ عِلم و مَعرفتِ نَظَری. **فارس:** اقلیمِ فارس. **مَگَر:** لابُد، حتماً. **معنای بیت:** عارفانِ فارس در برابرِ خَطِ دِلرُبایِ چهرهٔ تو سَر فرود می‌آورند، لابُد بیتی از شعرِ سعدی را با خَطِ خود نوشته‌یی.

۱ آستین بـر روی و نَقشـی در میان اَفْکَندەیی   خویشتن پنهان و شوری در جهان اَفْکَندەیی
۲ همچُنان در غُنچه و آشوبِ اِسْتیلایِ عشـق   در نِـهـادِ بُـلـبُـلِ فـریـادخـوان اَفْکَندەیی
۳ هـر یکی نادیده از رویَـت نشـانـی می‌دهند   پَرده بَردار ای کِـه خَلْقی در گُمان اَفْکَندەیی
۴ آن چُـنـان رویَت نمی‌باید کـه بـا بیچارگان   در مـیـان آری حَـدیثـی در میان اَفْکَندەیی
۵ هـیـچ نَقّاشَت نمی‌بیند کـه نَقشی بَـرکُـنَـد   وآنکه دید از حیرتَش کِلْک از بَنان اَفْکَندەیی
۶ این دریغَم می‌کُشد کافْکَندەیی اوصافِ خویش   در زبـانِ عـام و خاصان را زبـان اَفْکَندەیی
۷ حاکِمی بر زیردستانْ هر چه فَرمایی رَواست   پَـنـجـۀ زورآزمـا بـا نـاتـوان افْکَنْدەیی
۸ چون صدف امّـیـد می‌دارم کـه لؤلؤیی شود   قـطـرەیی کَـزْ ابـرِ لُطفَم در دهان اَفْکَندەیی
۹ سَر به خِدمَت می‌نهادم چون بِدیدَم نیک باز
چون سَرِ سـعـدی بَسی بر آستان اَفْکَندەیی

(۱) **آستین بر روی افکندن:** چهرهٔ خود را با آستین پوشاندن، چهره نشان دادن. **نَقش افکندن:** نقش آفریدن، تصویر کردن. **معنای بیت:** ای معشوقِ اَزَلی، با آستین چهرهٔ زیبایَت را پوشاندەیی و اجازه نمی‌دهی کسی آن را ببیند، تنها نقشی و تصویری از جَمالِ خود را (=جِلوەهایِ زیبایِ عالَمِ هستی و زیبارویان) را در مَعرضِ تماشا گُذاشتەیی، خود پنهان شدەیی و شورِ عشق در جهان به پا کردەیی. (۲) **غُنچه:** در چاپِ یغمایی «غنچەیی» آمده است. **معنای بیت:** تو همچنان مانندِ گُلی که در درونِ غُنچهٔ بسته پنهان است (در پَسِ حجابِ غیب) پنهان شدەیی و غوغایِ غلبهٔ عشق را در نِهادِ بُلبُلِ دادخواه و نالان به پا کردەیی. (۳) **معنای بیت:** هر کسی بی‌آنکه چهرهٔ تو را دیده باشد، نشانی از آن می‌دهد (و می‌گوید تو چنینی یا چُنانی). ای کسی که عالَمی را دَستخوشِ خیال و گُمان کردەیی، نِقاب از چهره بَردار. (۴) **حَدیث:** سخن. **معنای بیت:** با چُنان رویِ زیبا و درخشانی که تو داری، پیداست که نباید آن را به عاشقانِ ناتوان نشان دهی (زیرا طاقتِ دیدنِ آن را ندارند)، از این رو تنها سخنی را (وصفی از چهرهٔ خود را) بر سَرِ زبان‌ها انداختەیی. (۵) **نَقشی بَرکُنَد:** نَقشی بِکَشد، تصویری بیافریند. در چاپِ یغمایی «نَقشی بَرکَشَد» آمده است. **حیرتش:** در چاپِ یغمایی «غیرتش» آمده است. **کِلْک:** قَلَم. **بَنان:** سَرانگشتان. **معنای بیت:** هیچ نقّاشی تو را نمی‌بیند تا تصویری از چهرهٔ تو بِکَشد، و حتی اگر نقّاشی تو را ببیند، او را چُنان دَستخوشِ حیرت می‌کُنی که قَلَم از میانِ سَرانگشتانش می‌افتد. (۶) **دَریغ:** تأسّف، افسوس. **معنای بیت:** در آتشِ این افسوس می‌سوزم که وصفِ جَمالِ خود را بر سَرِ زبانِ عوام انداختەیی و زبانِ خواص و نزدیکان را قطع کردەیی و آنان را به سکوت مَحکوم کردەیی. سعدی همین مَضمون را به شکل‌هایِ گوناگون بیان کرده است، از جمله: «ای مرغِ سَحَر، عشق زِپروانه بیاموز / کان سوخته را جان شُد و آواز نیامَد // این مُدَّعیان در طَلَبَش بی‌خَبَرانند / کان را که خَبَر شد، خَبَری باز نیامَد». (۷) **حاکِمی:** فرمانروا هستی، حُکمْ حُکْمِ توست. **زورآزما:** نیرومند، زورمَند. (۸) **چون:** مِثْلِ، مانندِ. **لؤلؤ:** مُروارید. تَصوّرِ قُدَما از نَحوهٔ تشکیلِ مروارید در درونِ صدف به این صورت بود که: صدف از قَعرِ دریا به سَطحِ آب می‌آید و دهان باز می‌کُند تا قطرەیی باران در آن بیفتد، سپس دهانِ خود را می‌بَندد و به قَعرِ دریا می‌رَوَد و در آنجا همین قطرهٔ باران را به مروارید تبدیل می‌کُند. **ابرِ لُطف:** [تَشبیهِ صَریح] ابرِ رَحمَت. (۹) **خِدمَت:** بندگی. **چون:** وقتی. **بِدیدَم نیک باز:** نیک باز بِدیدَم، به دقّت دوباره نگاه کردم. **معنای بیت:** هنگامی که سَر بر آستانِ بندگیِ تو فرود می‌آوَردم، دوباره به دقّت نگاه کردم و دیدم که سَرهایِ بسیاری مانندِ سعدی بر آستانِ تو افتاده است.

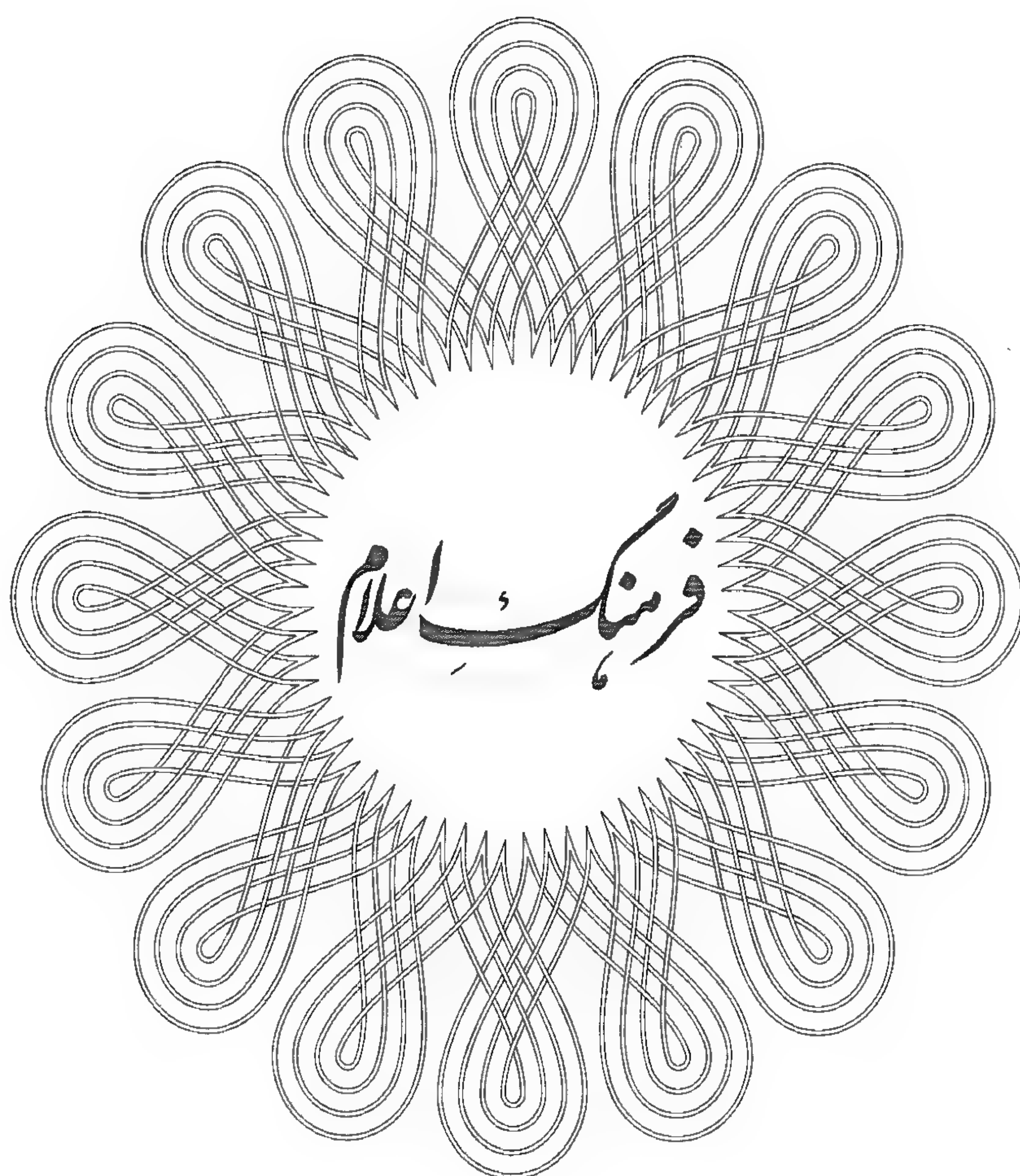
۱	ای یـارِنـاسـامـانِ مـنْ از من چرا رَنجیده‌یی	وِیْ دَرد و ای دَرمانِ منْ از من چرا رَنجیده‌یی
۲	ای سَـروِ خوش بالایِ مـن ای دِلْبَرِ رَعنایِ مـن	لَـعْـلِ لَبَت حَلوایِ مـنْ از من چرا رَنجیده‌یی
۳	بِنْگر زِ هَجرَت چون شدمْ سَرگشته چون گردون شدم	وَزْ ناوَکَت پُرخـون شدمْ از من چرا رَنجیده‌یی
۴	گَر من بِمیرَم در غَـمَـتْ خونَم بُـتـا در گَردنَت	فـردا بـگیـرم دامَـنَـتْ از من چرا رَنجیده‌یی

۵ مـن سـعـدیِ دَرگاهِ تـو عاشق به رویِ مـاهِ تو
هستیم نـیـکـوخـواهِ تو از من چرا رَنجیده‌یی

(۱) ناسامان: نابسامان، آشفته. (۲) رَعنا: زیبا. لَعْل: سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخِ روشن. (۳) هَجر: جدایی، دوری. چون شدم: چگونه شدم، به چه روزی افتادم. چون: مِثْلِ، مانندِ. گردون: آسمان. ناوَک: تیر. در اینجا مُراد «تیرِ نگاه» است و ابروان نیز نَقشِ کَمان را بازی می‌کنند. (۴) بُتا: ای بُت، ای زیباروِیِ خوش‌اندام. فردا: مُراد «فردایِ قیامَت» است. نیکوخواه: نیک‌خواه، خیرخواه.

۱ ای صورتت زِگوهرِ معنی خَزینه‌یی / ما را زِداغ عشقِ تو در دل دَفینه‌یی
۲ دانی که آهِ سوختگان را اثر بُوَد / مَگْذار نالِه‌یی که بَرآید زِ سینه‌یی
۳ زیور همان دو رستهٔ مَرجانْ تمام بود / وَزْ مویْ در کِنار و بَرَت عَنْبَرینه‌یی
۴ سَر دَر نیاوَرَم به سَلاطینِ روزگار / گَر من زِبندگانِ تو باشم کَمینه‌یی
۵ چَشمی‌که جز به‌رویِ تو بَرمی‌کُنم خَطاست / وان‌دَم که بی‌تو می‌گُذرانَم غَبینه‌یی
۶ تَدبیر نیست جز سِپَر انداختن که خَصْم / سنگی به دست دارد و ما آبگینه‌یی
۷ آن را رَوا بُوَد که زَنَد لافِ مِهرِ دوست / کَزْ دل به دَر کُند همه مِهریّ و کینه‌یی
۸ سعدی به عشق بازیِ خوبان مَثَل نَشُد / تنها درین مدینه که در هر مَدینه‌یی
۹ شعرش چو آب در همه‌عالَم رَوان شده‌ست / کَزْ پارس می‌رَوَد به خراسان سَفینه‌یی

(۱) **صورت:** چهره، اندام. و از آنجا که در مُقابلِ «معنی» آمده، به معنایِ «ظاهر» هم هست. **معنی:** حقیقت، و نیز «فضیلت و کمال». [«گوهرِ معنی»، تَشبیهِ صریح] **خَزینه:** گنجینه. **دَفینه:** گنج پنهان. **معنای بیت:** ای دِلْبَری که چهره و اندامِ تو گنجینه‌یی از گوهرِ حقیقت و کمال است، ما داغِ عشقِ تو را همچون گنجی در دل پنهان کرده‌ایم. (۲) **آه:** ناله. **سوختگان:** دل‌سوختگان، رَنجدیدگان. مُراد «عاشقانِ دَردمَند و دل‌سوخته» است. (۳) **زیوَر:** هر چیز از قبیلِ جواهرات و گردنبند و غیره که زنان بر خود بیاویزند؛ زینت، آرایش. **رَسته:** ردیف. **مَرجان:** مرواریدِ ریز. «دو رَستهٔ مَرجان» استعاره از «دو ردیف دندان‌هایِ سفید و درخشانِ یار» است. در چاپِ فروغی «دو رشتهٔ مَرجان» آمده است. **تمام بود:** بس بود، کافی بود. در چاپِ فروغی «کفایت است» آمده. **بَر:** سینه. **عَنْبَر:** ماده‌یی چرب و خوشبو که در رودهٔ نوعی وال به نامِ «ماهیِ عَنبَر» تشکیل می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رَوَد. **عَنْبَرینه:** زینتی از جنسِ طلا به شکلِ قوطیِ کوچک و ظریفی که زنان آن را از موادِ مُعطّر مانندِ مُشک و عَنْبَر پُر می‌کردند و به گردن می‌آویختند. **معنای بیت:** همان دو ردیف دندان‌هایِ مُرواریدمانند و گیسویِ سیاه و مُعطّری که بر پَهلو و سینهٔ تو ریخته و کارِ عَنْبَرینه را می‌کُند، به عنوانِ زینت و زیورِ تو کافی بود (دیگر چرا جواهر به خود آویخته‌یی). (۴) **سَر در نیاوَرَم:** سَر فرود نمی‌آورم. **کَمینه:** کوچک‌ترین، حقیرترین. **معنای بیت:** اگر من کوچک‌ترین و حقیرترین بندهٔ تو باشم، چُنان احساسِ بزرگی و سَرافرازی خواهم کرد که در برابرِ پادشاهانِ روزگار هم سَر فرود نخواهم آوَرْد. (۵) **بَرمی‌کُنم:** باز می‌کُنم. **دَم:** لحظه. **غَبینه:** غُبن، زیان. **معنای بیت:** هر نگاهی که جز به رویِ تو بیَندازم گناه است و هر لحظه‌یی که بی‌تو بِگُذرانم، زیان کرده‌ام. (۶) **تَدبیر:** چاره. **سِپَر انداختن:** کنایه از «تسلیم شدن». **که:** زیرا. **خَصْم:** حَریف. و در اینجا مُراد «یار» است. **آبگینه:** شیشه، بُلور «سنگ و آبگینه» از اضدادِ معروفِ شعرِ فارسی است، یکی مَظْهَرِ «زودشِکَنی» است و دیگری مَظْهَرِ «سختی». (۷) **آن:** در چاپِ فروغی «وان» آمده است. **معنای بیت:** تنها کسی حق دارد که مُدَّعیِ عشقِ یار شود که هر مَحَبَّت و کینه‌یی را از دل بیرون کُند. (۸) **خوبان:** زیبارویان. به جایِ «عشق‌بازیِ خوبان» در چاپِ فروغی «پاک‌بازی و رِنْدی» آمده است. **مدینه:** شهر. **معنای بیت:** سعدی تنها در این شهر (شهرِ شیراز) به عشق‌بازی و نَظَربازی با زیبارویان مشهور نشده است، آوازهٔ او در همهٔ شهرهایِ دیگر نیز پیچیده است. (۹) **چو:** مِثْلِ، مانندِ. **رَوان شده است:** در چاپِ فروغی «چُنان شده» آمده. **پارس:** فارس، اقلیمِ فارس. **سَفینه:** به معنایِ «جُنگ» یا «دفترِ شعر» و «دیوان» است، و گوشهٔ چَشمی هم به معنای «کَشتی» دارد. **معنای بیت:** شعرِ دِلْکَشِ سعدی که در رَوانی به آب می‌مانَد، چُنان در سَراسَرِ جهان جاری شده و دست به دست می‌گردد که دفترِ شعرِ او را از پارس به خراسان (که خود مَهْدِ شعر و شاعری است) می‌بَرند.


فرهنگ اعلام

آزَر: در قرآن (سورۀ اَنْعام، آیۀ ۷۴) نامِ پدرِ ابراهیم (یا عمو یا جَدِّ پدری یا مادریِ او) است. آزَر بُت‌پرست بود و دعوتِ ابراهیم را به توحید نپذیرفت و ابراهیم از ترسِ او و خویشاوندانش، سرزمینِ خود را تَرک گفت و به کَنْعان رفت (در سورۀ مَریم، آیه‌هایِ ۴۲ و ۴۸ گفتگویِ ابراهیم و آزَر آمده است، اما در این سوره نامِ آزَر به صَراحَت ذکر نشده است). آزَر در ادبیاتِ فارسی به «بُتگری و بُت‌تَراشی» معروف است، و او را چنان چیره‌دست دانسته‌اند که «بُت‌هایِ آزَری» را به کنایه دربارۀ «زیبارویانِ خوش‌اندام» به کار بُرده‌اند.

ابراهیم: از پیامبرانِ اولوالْعَزم و موردِ احترامِ ادیانِ یهودیّت و مسیحیّت و اسلام. نزدِ مسلمانان مُلَقَّب به «ابراهیمِ خَلیلُ‌اللّٰه» (=دوستِ خدا) و معروف به «ابراهیمِ خَلیل» یا مُطلَقِ «خَلیل» است. به روایتِ قرآن (سورۀ انبیاء، آیه‌هایِ ۶۸ و ۶۹) بُت‌پرستان او را به آتش افکندند، اما آتش به فرمانِ خدا بر او سرد شد. در روایات آمده است که او را به فرمانِ نِمْرود در آتش انداختند و آتش به گُلِستان تبدیل شد.

ابوبکر بن سَعْد زنگی: اتابَک مُظَفَّرالدّین ابوبکر بن سَعْدِ بن زَنگی، ششمین و مَعروف‌ترین پادشاهِ (۶۲۳ـ۶۵۸ هجریِ قمری) اتابکانِ فارس یا سُلغُریان است. در دورانِ او فارس به اوجِ عظمت و آبادی و رفاه رسید. او با مُغولان از دَرِ آشتی دَرآمَد و با این کار فارس از آسیبِ تاخت و تازِ مُغولان در امان مانْد. همراهی و همکاریِ این پادشاه با هُلاکو به حَدّی بود که در فَتحِ بغداد که به انقراضِ خلافتِ بنی‌عباس انجامید، لشکری به یاریِ او فرستاد، و پس از فَتحِ بغداد، پسرِ خود را به رَسمِ تَهنیَت به دَربارِ او رَوانه کرد. ابوبکر بن سعد زنگی بزرگ‌ترین مَمْدوحِ شیخِ اَجَل است و گُلِستان و بوستان هر دو مُوشَّح به نامِ اوست. اتابَک ابوبکر در سالِ ۶۵۸ هجریِ قمری بدرودِ حیات گفت.

اسکندر: نگاه کنید به سِکَنْدر.

اصحابِ کَهْف: (اصحابِ غار) داستانِ اصحابِ کَهْف از افسانه‌هایِ مسیحی است که از منابعِ مختلف سَرچشمه گرفته است. ظاهراً قدیمی‌ترین اثری که از آن باقی مانده مربوط به قرنِ ششمِ میلادی و به زبانِ سُریانی است. قدیمی‌ترین مَرجَعِ اسلامی در این باب قرآن است. در سورۀ کَهْف، داستانِ چند تن آمده است که در

شهری بُت‌پَرَست خدایِ یگانه را می‌پَرستیدند و از ترسِ بُت‌پَرَستان به غاری پناه بُردند و سگی نیز همراهِ ایشان بود. آنان به خواستِ خدا در غار به خواب رفتند و پس از ۳۰۹ سال بیدار شدند و کسی را برایِ خریدِ آذوقه به شهر فرستاندند و به این ترتیب، ماجَرایِ ایشان فاش شد. در داستان‌هایِ دینی جزییّاتِ بیشتری آمده است، شاهِ بُت‌پَرَست «دَقْیانوس» یا «داقیوس» نام داشت و چون نتوانست به آن غار وارد شود و خداپرستان را گوشمالی دهد، فرمان داد تا دَرِ غار را مُحکَم بستند. بعدها چوپانی برایِ جا دادنِ گوسفندانِ خود دَرِ غار را گشود. چون اصحابِ کَهْف بیدار شدند، یکی از آنان با پولِ زمانِ خود برایِ خرید آذوقه به شهر آمد. چون کسی آن پول را نمی‌شناخت، وی را نزدِ پادشاهِ وقت که نَصرانی شده بود، بُردند. او و همراهانش به غار آمدند و از داستان آگاه شدند و بر حقیقتِ مَعاد واقف گشتند. پس از آن، خدا بلافاصله جانِ اصحابِ کَهْف را گرفت و مَردم بر گورِ ایشان کلیسایی ساختند.

افراسیاب: در داستان‌هایِ ملی، پادشاهِ «توران»، پسرِ «پَشَنگ» و از اَعْقابِ «تور»، که جنگ‌هایِ طولانی و مُتعددِ او به خونخواهیِ تور با ایرانیان مشهور است. برایِ پیروزی یافتن بر ایرانیان به نیرنگ‌هایِ گوناگون تَوسُّل می‌جست، و فرزندان و نَوادگانِ رُستم را به جنگیدن با وی بَرمی‌انگیخت، و «سُهراب» فرزندِ دلیرِ رُستم، بر اثرِ حیله‌گریِ افراسیاب به دستِ پدر کُشته شد. افراسیاب به تَحریکِ برادرش «گَرسیوَز»، سیاوش را به قتل رسانْد و سَرانجام به دستِ «کیخسرو»، پسرِ سیاوش، کُشته شد. افراسیاب را مُخترِعِ چَنگ و رَباب و سازندۀ کَمَند و زوبین دانسته‌اند.

افلاطون: نگاه کنید به فَلاطون.

اَیاز: ابوالنَّجْم اَیاز بن اُیْماق، غلامِ مَحبوب و مُقرَّبِ سُلطان محمود غزنوی. «اَیاز» در زیبایی و هوش و جنگجویی مَثَل بود. داستانِ علاقۀ محمود به اَیاز، بارها در اشارات و داستان‌هایِ شاعرانِ فارسی‌زبان (مانندِ سعدی و عطّار و حافظ و دیگران) آمده است و «زُلالیِ خونساری» مَنظومه‌یی در این باب ساخته است.

بَلْعام: [در عِبْری = شِکَم‌پَرَست]. پیغمبری از سرزمینِ بین‌النهرین که پادشاهِ «موآب» او را دعوت کرد که در مُقابلِ اُجرَتی، عِبرانیان را نفرین کُند. چون بَلْعام عازم شد، الاغِ او از راه رفتن باز ایستاد و بَلْعام هرچه الاغ را زد، پیش نرفت. سَرانجام فرشته‌یی بر او ظاهر شد و فرمانِ خدا را به او ابلاغ کرد که در برابرِ شاهِ موآب به جایِ لعنت کردنِ عِبرانیان برایِ ایشان طَلَبِ بَرکَت کُند. نام این شخص در قرآن نیامده است، اما برخی از مُفسِّران آیۀ ۱۷۵، سورۀ اَعْراف را ناظِر به او دانسته‌اند. قرآن در آیۀ ۱۷۶، سورۀ اَعْراف حال و روزِ این شخص را به سگ تَشبیه کرده است.

بُهْلول: شهرتِ وُهَیْب بن عَمْرو کوفی، مُتوفایِ حدود ۱۹۰ هجریِ قمری. فَرزانۀ رِنْدِ نُکته‌گویِ معروف که به دیوانگی مشهور بود. برخی او را خویشاوندِ هارون‌الرَّشید خلیفۀ عباسی شمرده‌اند و برخی او را از شاگردانِ «امام جعفر صادق» دانسته‌اند. سخنانِ لَطیف و نکته‌هایِ شیرین و نادر از قولِ او در کتاب‌هایِ ادب ذکر کرده‌اند که بر هوشمندی و

نکته‌سنجیِ او دِلالَت دارد. گفته‌اند بُهْلول از فَقیهانِ عصرِ خویش بود و برایِ رهایی از امضایِ فَتوایِ قتلِ امام هفتم و به اشارتِ او، خود را به دیوانگی زده بود.

بیژن: در داستان‌هایِ ملّی، پَهلوانِ ایرانی، پسرِ «گیو». به روایتِ شاهنامه، به فرمانِ «کیخسرو» همراهِ «گُرگین» به جنگِ «گُرازها» رفت، ولی گُرگین او را فریب داد و به دشتی که «منیژه» (دخترِ افراسیاب) در آن خیمه افراشته بود، کشاند. بیژن و منیژه عاشقِ یکدیگر شدند و منیژه او را نزدِ خود بُرد. اَفراسیاب که از این قضیه آگاه شد، بیژن را اسیر کرد و در چاهی حَبْس کرد و منیژه را از قصر بیرون رانْد. منیژه هر روز بر سَرِ چاه مَی‌رفت و نانی را که از گدایی به دست آورده بود، به بیژن می‌رساند. سَرانجام، رُستم در جامهٔ بازرگانان به جستجویِ بیژن به شهرِ توران آمد و به راهنماییِ مَنیژه او را نجات داد و به ایران آوَرْد. داستانِ «بیژن و منیژه» در ادبیاتِ فارسی بسیار آمده است، و «چاهِ بیژن» مَظْهَرِ «سختی و گرفتاری» است.

ثَمود: یکی از اقوامِ قدیمِ عرب که مانندِ قومِ عاد، مدّت‌ها پیش از ظُهورِ اسلام نابود شد. مَدارکِ چندی حاکی از جنبهٔ تاریخیِ نام و وجودِ قومِ ثَمود است، از آن جمله است «کَتیبهٔ سارگُن» (مربوط به ۷۱۵ قبل از میلاد) و آثارِ «کلاوْدیوس بَطلَمیوس» و «پلینی». مرکزِ آنان ظاهراً دومَةُ الْجَنْدَل و حِجْر بود. ولی در تمامِ قسمتِ شمالِ غربیِ جزیرةُالْعَرَب و مَملِکَتِ «نَبَطیان» تا حوالیِ «اَلْعُلا» منتشر بودند. نامِ ثمود ۲۶ بار در قرآن آمده است و نامِ پیامبری که برایِ هدایت آنان فرستاده شد، «صالِح» بود.

جَم: جمشید، در داستان‌هایِ ملّی ایران، یکی از بزرگ‌ترین پادشاهانِ سلسلهٔ «پیشدادیان»، جانشینِ «طَهمورِث»، مُخترِعِ آلاتِ جنگی و شراب، بانیِ شهرِ «اِسْتَخْر»، و بُنیانگُذارِ «جشنِ نوروز». پس از حملهٔ عرب و استقرارِ اسلام در ایران، داستان‌هایِ ملّی ایران با داستان‌هایِ سامی دَرآمیخت و جمشید با «سلیمان» و گاه با «اسکندر» مُشْتَبَهْ شد، تا آنجا که گفته‌اند نامِ جمشید اگر با لَفظِ خاتَم و نگین و اسب و تَخت و باد و آصِف و ماهی و طیور و امثالِ آن همراه باشد، مُراد از آن «حضرتِ سُلیمان» است، و اگر با سَدّ و آینه و آبِ حیوان و امثالِ آن همراه باشد، مُراد «اسکندر» است، و اگر با جام و شراب و بَزم و جشن و نوروز و امثالِ آن همراه باشد، مُراد «جمشیدِ پادشاه» است. «جامِ جَم» یا «جامِ جهان‌نَما» مَنسوب به نامِ این پادشاه است.

خسروپرویز: شاهنشاهِ ایران (۵۹۰-۶۲۸ م) از سلسلهٔ «ساسانیان»، پسر و جانشینِ «هُرمُزِ چهارم». خسرو مَردی هَوَسباز، بی‌جرأت، آزْمَند و کینه‌توز، اما تَجمُّل‌پَرَست بود. دولتِ ایران را چند سالی به شوکت و جلالی رساند که تا آن زمان در دورهٔ ساسانی به خود ندیده بود. داستانِ عشقِ او به همسرِ محبوبش «شیرین» از چنان شهرتی بَرخوردار است که تنی چند از شاعرانِ زبانِ فارسی آن را به نَظْم درآورده‌اند. نامِ خُنیاگرانِ او، «سَرکَش» و «باربَد» و «نَکیسا»، و تَختِ معروفِ او (طاقدیس)، و اسبِ او (شَبْدیز) در ادبیاتِ فارسی آمده است. هفت گنجِ او (به روایتِ فردوسی: گنجِ عروس، گنجِ بادآوَرْد، دیبهٔ خسروی، گنجِ افراسیاب، گنجِ سوخته، گنجِ خَضرا، گنجِ شادْوَرد) معروف است.

خِضْر، خَضِر: نزدِ مسلمانان نامِ یکی از اولیا یا پیامبران است که موسی (ع) را ارشاد کرد. بر پایهٔ روایات، خِضْر به سَبَبِ نوشیدنِ آبِ حیات (=آبِ حیوان) در قَلَمروِ ظُلُمات، عُمرِ اَبَدی یافت و در بیابان‌ها به کمکِ درماندگان و گُمشدگان می‌رَوَد. نامِ خِضر در قرآن نیامده است، اما بیشترِ مُفسِّران «بَندهٔ صالح» را که در داستانِ موسی در قرآن در سورهٔ کَهْف آمده است، همین خضر دانسته‌اند. واژهٔ «خضر» با واژه‌هایِ عربیِ «خُضْرة = سبزه، سَرسَبزی» و «اَخْضَر = سبز» هم‌ریشه است. گفته‌اند چون در آبِ حیات غوطه خورْد، سبز شد و نامِ خِضْر از اینجا به او داده شد. نیز گفته‌اند: هر جا که خِضْر قَدَم می‌گُذارد، سبزه می‌شود و از آن گُل و گیاه می‌رویَد و به همین دلیل او را خِضْر نامیده‌اند و خوش‌قَدَم دانسته‌اند. ذکرِ خِضْر و داستانِ ملاقاتِ او با اشخاص در قَصَصِ اسلامی و کتاب‌هایِ صوفیه بسیار آمده است. به موجبِ برخی روایاتِ شیعه، خِضْر با ائمه و از جمله علی بن ابی‌طالب و امام محمد باقر مُکرَّر ملاقات کرده است و او را غالباً شیعه شمرده‌اند. همچنین برخی از صوفیان مُدَّعیِ دیدارِ خِضْر شده‌اند.

خَلیل: نگاه کنید به ابراهیم.

داود: [در عِبْری = محبوب]، شاهِ عِبْرانیانِ قدیم (حدودِ ۱۵۱۲ تا ۹۷۲ قبل از میلاد). وی از قهرمانانِ ملیِ بزرگِ یهود به شمار آمده است. نامِ داود ۱۶ بار در قرآن آمده است و در آنها به کُشته شدنِ «جالوت» به دستِ داود (آیهٔ ۲۵۱، سورهٔ بَقَره)، فَرزانگی و کلامِ نافِذِ او (سورهٔ ص، آیهٔ ۲۰)، اعطایِ زَبور به او (سورهٔ نِساء، آیهٔ ۱۶۳)، و همراهیِ کوه‌ها و پرندگان به هنگامِ تسبیحِ او (سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۷۹ و سورهٔ سَبا، آیهٔ ۱۰) اشاره شده است.
داود در ادبیاتِ فارسی بیش از هر چیز به داشتنِ صدایِ خوش مشهور است. گفته‌اند هرگاه زَبور می خوانْد، مَردم دست از کار می‌کشیدند و به شنیدن مشغول می‌شدند، و پرندگان و جانورانِ وحشی در برابرش می‌ایستادند تا به آوازِ خوشِ او گوش دهند.

ذوالْقَرْنَیْن: [در عربی: صاحبِ دو شاخ] لَقَبِ برخی از سَلاطین و بزرگانِ قدیم. مشهورترین دارندهٔ این لَقَب «اسکندرِ مَقدونی» است، و ذوالْقَرنَیْنِ مَذکور در قرآن (سورهٔ کَهْف، آیهٔ ۸۳) را با او یکی دانسته‌اند. در توجیهِ اطلاقِ این لَقَب به او، روایاتِ مختلفی آمده است: کاسهٔ سَرَش دو زائده به شکلِ دو شاخ داشت؛ موهایِ خود را می‌بافته و به شکلِ دو شاخ در پیشِ پیشانی قرار می‌داده؛ از جانبِ پدر و مادر ـ هر دو ـ شریف بوده؛ دو قرن زندگی یا سلطنت کرده؛ به دو قُطبِ زمین رسیده و غیره. یکی از داستان‌هایِ مشهور مربوط به ذوالْقَرنَیْن یا اسکندر، «داستانِ جستجویِ آبِ حیات» است.

رامین: نگاه کنید به «ویس و رامین».

رُستم: بزرگ‌ترین پهلوانِ داستان‌هایِ حَماسی و ملّیِ ایران. از «زال» (فرزندِ «سام») و «رودابه» (دختر «مِهراب»، فرمانروایِ کابُل) زاده شد. «تَهَمْتَن» (=دارندهٔ تَنِ نیرومند) صفت و غالباً لَقَبِ اوست. از عَهدِ «منوچهر» تا روزگارِ «بهمن» پسرِ

«اسفندیار» زیست و ۶۰۰ سال عُمر کرد. خِرَد و دلیری را با هم جمع داشت. در نبردها همواره شمشیرزن و جنگاورِ غالب، و گِره‌گُشا و طَرّاحِ حمله و دفاع و تَدابیرِ جنگی بود. از وسایلِ جنگیِ او «گُرزِسام»، «بَبرِبیان» (جامهٔ جنگیِ او از پوستِ پلنگ بود که در آتش نمی‌سوخت و در آب تَر نمی‌شد)، «کَمَندِ شَصت‌خَم»، کمانی که زِهِ آن از چَرمِ شیر بود، و «رَخْش»، اسبِ دلاورِ او، معروف است. هنرنمایی و پهلوانی‌هایِ او در شاهنامهٔ فردوسی جاویدان شده است. رُستم سَرانجام با رَخْشِ خود در چاهی که برادرِبَداندیشِ او ـ شغاد ـ کَنْده بود و با نیزه و دشنه انباشته بود، افتاد و زَخم برداشت و از همان زخم جان سِپُرد، اما پیش از مُردن، شغاد را با تیری که از درونِ چاه رها ساخت، به درختی که بر سَرِ چاه بود دوخت.

رُکْن‌آباد: یا رکناباد، یا آبِ رُکنی، یا آبِ رُکنُ‌الدّوله، قَناتی که در حدودِ ۱۰ کیلومتریِ شیراز از دامنهٔ کوهِ «بَمو» سَرچشمه می‌گیرد. این قَنات در ۳۳۸ هجریِ قمری در یک فرسنگ و نیمیِ شیراز توسط رکن‌الدّولهٔ دیلمی احداث شد. آبِ آن در «تَنگِ اللّه‌اکبر» (در حدودِ ۱/۵ کیلومتریِ شمالِ شیراز) ظاهر می‌شده است.

زُلَیخا: یا زَلَیخا، در روایاتِ اسلامی نام زنی است که گفته‌اند همسرِ «پوطیفار» (عزیزِمصر) بود و به یوسُف اظهارِعشق کرد، و چون یوسُف از ارتباط با او سَر باز زد، بر یوسُف تُهمَت بَست و او را به زندان انداخت. نامِ زُلَیخا در قرآن نیامده است. این نام در تورات نیز که داستانِ یوسُف و زنِ پوطیفار را آورده است (پیدایش ۳۹، ۷ـ۲۱) نیامده است. در کتاب‌هایِ «مِدْراش» نامِ این زن زُلَیخا ذکر شده و ظاهراً جزییاتِ این داستان از طَریقِ کتاب‌هایِ مِدْراش و تَلْمود به روایاتِ اسلامی راه یافته است. داستانِ یوسُف و زُلَیخا از مَضمون‌هایِ مهمِ ادبیاتِ فارسی است و شاعران بارها به نَظْمِ آن هِمَّت گُماشته‌اند.

سامِری: (مَنسوب به سامِرِه، شهرِمشهورِفلسطینِ وسطیٰ) نامِ مَردی از قومِ موسی (قومِ بنی‌اسرائیل) که آنان را فریفت و به پرستشِ گوسالهٔ زَرّین واداشت. او در غیابِ موسی زیورهایِ بنی‌اسرائیلیان را گرفت و در آتش ذوب کرد و از آنها گوساله‌یی ساخت که بانگ می‌کرد. به این ترتیب، بنی‌اسرائیل ـ علی‌رَغمِ هشدارِ«هارون» ـ به پرستشِ گوساله روی آوردند. نامِ سامِری سه بار در قرآن آمده است (سورهٔ طه، آیهٔ ۸۵ و ۸۷ و ۹۵). کتابِ مقدسْ سازندهٔ گوسالهٔ زَرّین را هارون ـ برادرِموسی ـ دانسته است.

سِکَنْدَر: اسکندر. اسکندرِ مَقدونی یا اسکندرِ کبیر. در مَآخذِ اسلامی، اسکندرِرومی یا اسکندرِذوالقَرْنَیْن، (۳۵۶ـ۳۲۳ ق.م) پادشاهِ مَقدونیه (۳۳۶ـ۳۲۳ ق.م)، پسرِ«فیلیپِ دوم». این پادشاه که در خدمتِ ارسطو تَعلیم و تربیت یافته بود، یکی از بزرگترین سَردارانِ جهان است. سَرگذشتِ اسکندر موضوعِ داستان‌هایِ بسیار بوده است و در مآخذ و داستان‌هایِ شرقی با افسانه‌هایِ فراوانی درآمیخته است. بعضی او را مَردی حکیم و حتی پیامبر و مُطابقِ ذوالْقَرنَیْنِ مذکور در قرآن شمرده‌اند. در بعضی روایات، او را پسرِ«داراب» و برادرِناتَنیِ «دارا» دانسته‌اند. ساختنِ آینه را به او نسبت داده‌اند. یکی از داستان‌هایِ مشهور و رایجِ اسکندر در ادبیاتِ فارسی، «افسانهٔ جستجویِ آبِ حَیات در ظُلُمات» است.

سُلَیمان: سلیمانِ نَبی (مُتوفایِ حدودِ ۹۳۲ قبل از میلاد)، شاهِ عِبْرانیانِ قدیم، پسر و جانشینِ «داود». سلیمان به خِردمَندی معروف و از این لحاظ در مشرق‌زمین موضوعِ افسانه‌ها بوده است. چند قسمتِ عَهدِ عَتیق به او مَنسوب است: امثالِ سُلیمان، سِفْرِ جامعه، حِکْمَتِ سلیمان، غَزَل‌هایِ سلیمان. نامِ سُلیمان ۱۷ بار در قرآن آمده است و از این رو در میانِ مسلمانان مشهور است. در روایاتِ اسلامی دربارهٔ او و همسرش «بِلْقیس» مَلَکهٔ سَبا (نامِ بِلْقیس در قرآن نیامده) داستان‌ها آمده است. سلیمان، پیغمبری را از داود به ارث بُرد و خداوند اسرارِ بسیاری از علومِ غریبه و زبانِ حشرات و پرندگان را به او آموخت، و سپاهی از جِنّ و اِنْس تَحتِ فرمانِ او گُذارد، و بدین گونه سلیمان دیوهایِ مُتِمَرِّد را در بَند کشید و بَناهایِ عظیم بَرپا کرد. بعضی از افسانه‌هایِ مربوط به او با افسانه‌هایِ مربوط به «جمشید»، شاهِ افسانه‌ییِ ایران، خَلْط شده است.

شیرین: همسرِ مَسیحیِ خسروپرویز که بِنا به روایات سخت زیبا بود و خسروپرویز او را تا حَدِّ پرستش دوست داشت. به روایتِ شاهنامه، شیرین از خسرو چهار فرزند به دنیا آورد، به نام‌هایِ «نَستور»، «شهریار»، «فُرود»، و «مَردان‌شَه». پس از آنکه «شیرویه» (پسرِ خسروپرویز از مَریم، دخترِ قیصرِ روم) او را به قتل رساند، خواست تا شیرین را به زنی بگیرد، اما شیرین نپذیرفت و به بهانهٔ دیدنِ رویِ خسروپرویز به گورخانهٔ او رفت و زَهری را که با خود داشت، مَکید و در کنارِ خسرو جان باخت. داستانِ عشقِ خسرو به شیرین، و نیز فرهاد و شیرین، مَنشاء منظومه‌هایِ مُتعددی در ادبِ فارسی شده است که مهم‌ترینِ آنها «خسرو و شیرین» نظامیِ گنجوی، و «شیرین و فرباد» وَحشیِ بافْقی است.

صاحِب‌دیوان: نامِ دو برادر که سعدی در مَدحِ هر دو قصایدی دارد. ۱. شَمس‌الدّین محمد جوینی صاحب‌دیوان: از وزرا و رِجالِ معروفِ عَهدِ مُغول که به حمایت و تربیتِ اهلِ فضل و هُنر، توجهِ خاص داشت. وی از خاندانِ معروفِ «جوینی» بود و سالیانِ دراز وزارتِ هولاکوخان، اباقاخان و تکودارخان را داشت. عاقبت به سَعایَت و نَمامیِ حاسدان، شَمس‌الدّین در چهارمِ شعبانِ سالِ ششصد و هشتاد و سه در نزدیکیِ اَهَر به فرمانِ «اَرغون» به قتل رسید و خاندانِ او گرفتار نِکْبَت گشت. ۲. علاءالدین عَطا مَلِک جوینی (۶۲۳-۶۸۱ هجریِ قمری)، از رِجال و مورِّخینِ ایرانی، مؤلِّفِ تاریخِ جهانگُشا. از جوانی واردِ کارهایِ دیوانی شد و به خدمتِ «امیر اَرغون آقا»، حُکمرانِ خراسان پیوست و دوبار همراهِ وی به مُغولستان سَفَر کرد. در ۶۵۴ ق که هولاکوخانِ مُغول به خراسان آمد، عَطا مَلِک به خِدمَتِ او پیوست و در جنگ‌هایِ او با «اسماعیلیانِ اَلَموت» و با خلیفهٔ عباسی در بغداد، همراهِ هولاکو بود. در ۶۵۷ ق به حکومتِ عراقِ عَرَب و خوزستان منصوب شد و بیش از ۲۰ سال در این مقام بود. در زمانِ اباقاخان، او و برادرش شَمس‌الدّین به سَبَبِ سَعایَتِ مَجْدُالْمُلْکِ یزدی گرفتار شدند. عَطا مَلِک چندی محبوس بود. پس از جلوسِ (۶۸۱ ق) تکودارخان آزاد شد، ولی کمی بعد در «اَرّان» درگُذشت و نَعْشِ او را به تبریز آورده، به خاک سِپُردند. در اواخِرِ عُمر رساله‌یی به فارسی به نام «تسلیة‌الاخوان» نوشت که در آن آنچه را در ایّامِ اباقاخان بر او گذشته بود، شرح داده است.

ضَحّاک: در اَوِستا «اژدی دَهاک» (اژدی = مار، دَهاک = مَخلوقِ اَهریمَنی) مشهور به «بیوراسب» [= دارندهٔ ده هزار اسب]، در شاهنامه و داستان‌هایِ ملّیِ ایران، پسرِ «مَرداس» است که بر جمشید پیروز شد و هزار سال با سِتَمگری و

مَردمکُشی در ایران پادشاهی کرد. وی به اغوایِ ابلیس (اهریمن) پدرِ پارسایِ خود را کُشت. پس ابلیس به صورتِ جوانی زیباروی بر او ظاهر شد و آشپزِ او گشت، و هر روز او را از گوشتِ جانوران و مرغان، خوراک‌هایِ خوب می‌داد (تا آن زمان مَردمان رُستنی می‌خوردند). سپس با اجازهٔ ضَحّاک دو کتفِ او را بوسید و ناپدید شد، و بلافاصله دو مار از کتف‌هایِ ضَحّاک بَرآمدند که او را آزار می‌دادند. ابلیس بارِ دیگر به صورتِ طبیبی بر او ظاهر شد و گفت باید مغزِ سَرِ آدمی به ماران دهند تا بیاسایند. سرانجام به دنبالِ قیامِ مَردم به رهبریِ «کاوهٔ آهنگر» بِساطِ حکومتِ ضَحّاک بَرچیده شد.

ضَحّاک در ادبیاتِ فارسی مَظْهَرِ «بیدادگری و خون‌آشامی» است.

عاد: از قبایلِ قدیمِ عرب که مورّخانِ عرب آن را جزء «عَرَبِ بائده» [= نابود شده] شمرده‌اند، و در زبانِ عربی به قِدمَت آن مَثَل زده‌اند. نامِ عاد ۲۴ بار در قرآن ذکر شده است. این قومِ بُت‌پَرَست بودند و نامِ بُت‌هایِ ایشان در کتاب‌ها آمده است. از قرآن کریم بَرمی‌آید که مَسکنِ قومِ عاد در «اَحْقاف» (ریگزاری میانِ عمان و حَضَرموت) بوده است. این قوم، خود را بزرگ می‌شمردند و کسی را از خود قوی‌تر نمی‌دانستند. خداوند، «هود» پیغمبر را به سویِ آنان فرستاد، و هود آنها را از عذابِ خدا ترساند، ولی قومِ عاد، هود را سَفیه پنداشتند و از پرستشِ خدایِ یگانه سَر باز زدند. سَرانجام عذابِ الهی ـ باد و طوفان ـ نازل شد و آنان را نابود کرد.

عَذْرا: نگاه کنید به وامِق و عَذرا.

فرعون شکلِ عربیِ لَقَبِ پادشاهانِ مصرِ قدیم. اصلِ کلمه را از ریشه‌یی مصری به معنایِ «خانهٔ بزرگ» یا از ریشه‌یی مصری به معنایِ «خورشید» دانسته‌اند. کلمهٔ «فرعون» گاه همراهِ نام ذکر شده است و گاه به عنوانِ اسمِ خاص به کار رفته است. فرعونِ زمانِ موسی، رامْسِسِ دوم (سسوستریسِ یونانی‌ها) بود. نامِ فرعون ۷۴ بار در قرآن ذکر شده است. مُفسّران گفته‌اند که فرعون لَقَبِ شاهانِ «عَمالَقه» است، چنانکه شاهانِ ایران را «کسرا»، شاهانِ روم را «قیصر»، شاهانِ چین را «فَغْفور» و شاهانِ تُرک را «خاقان» گفته‌اند. فرعونِ زمانِ موسی، معروف‌ترین فرعون است. فرعون در ادبیاتِ اسلامی (با الهام از آیاتی که در قرآنِ مجید دربارهٔ او آمده) مَظْهَرِ تَکَبُّر و طغیان و سَرکشی است، و مَصدرِ «تَفَرعُن» از کلمهٔ فرعون مُشتق شده است.

فرهاد: عاشقِ افسانه‌یی شیرین و رَقیبِ خسروپرویز. در مُتونِ تاریخی و ادبیِ کُهَن اشاره‌یی به شخصیتِ او نشده است، تنها در برخی از کتاب‌هایِ کُهَن نامِ او را به عنوان «فرهادِ حکیم» که مهندس بود و کارِساختنِ برخی از نُقوش در بَناهایِ عصرِ خسروپرویز به او منسوب است، می‌توان یافت. از قرنِ ششم هجری به بعد، که نظامی در داستانِ «خسرو و شیرین» ماجرایِ عشقِ او و شیرین را به نَظْم دَرآوَرْد، شهرتِ فرهاد در ادبیاتِ فارسی به جایی رسید که از خسرو نیز معروف‌تر شد. شخصیتِ فرهاد در هاله‌یی از افسانه به عنوانِ مَظْهَرِ پاک‌بازی و جانبازی و عشق، همچون اسطوره‌یی در شعر و ادبِ فارسی جاویدان شده است. بَر طِبقِ افسانه‌ها، فرهاد شیفتهٔ شیرین، معشوقِ خسروپرویز شد و خسرو او را به کَنْدنِ کوهِ بیستون واداشت. فرهاد با شوق و توانایی خاصی به این کار پرداخت و پاره‌هایِ عظیم و سنگینِ کوه را

که صد مَرد از بَرداشتنِ آنها عاجز بودند، می‌کَند و می‌افکند. گویند پیرزنی به دروغ خَبَرِ مرگِ شیرین را به او رسانْد و فرهاد با شنیدنِ این خَبَر از حسرت تیشه بر فَرقِ خود فرود آوَرْد و جان باخت.

فَلاطون: افلاطون (۴۲۷؟-۳۴۷؟ قبل از میلاد). فیلسوفِ یونانی، یکی از مؤثرترین مُتفکرانِ بشریَّت. در خاندانی از بزرگ‌زادگانِ آتن به دنیا آمد. نزدِ سُقراط تحصیل کرد، و پس از مرگِ او مدّتی به جهانگردی پرداخت و در مُراجعَت به آتن، آکادمیا را تأسیس کرد و بقیهٔ عُمر را در آنجا به تعلیم و تدریس پرداخت.

قارون: نامِ مَردی که در فرهنگِ اسلامی به ثروتِ بسیار و مال‌اندوزی ضَربُ‌الْمَثَل است. نامِ قارون ۳ بار در قرآن آمده است، و دوبار با نام‌هایِ «فرعون» و «هامان» که موسی را جادوگر می‌خواندند، یک‌جا ذکر شده است. قارون از قومِ موسی بود و چنان ثروتی داشت که کلیدِ گنج‌هایِ او را گروهی از مردانِ نیرومند به سختی می‌توانستند حَمْل کنند، و چون در برابرِ خدا گردن‌فرازی کرد، به عذابی سخت و وَخیم گرفتار شد و زمین او را فرو بُرد. در برخی از روایات آمده است که قارون تا روزِ قیامَت، هر روز به اندازهٔ قامَتِ خویش در زمین فرو می‌رَوَد. داستانِ قارون با داستانِ «قورَح» در تورات شباهت دارد.

قیس بنی عامر: نگاه کنید به مجنون.

لیلی: معشوقِ معروفِ مجنون، که در ادبِ فارسی مَظْهَرِ کلّیِ عشق و نمایندهٔ نامِ معشوقِ شاعران شده است. او دخترِ «مهدی ابن سَعْد» یا «مهدی ابن رَبیعه» است و مجنون (قیس ابن مُلَوَّح) عاشقِ اوست. از داستانِ این دو شاید بیش از هر داستانِ عشقیِ دیگری در ادبِ فارسی سخن گفته شده است.

مانی: بُنیانگزارِدین مانَوی. او در ادبِ فارسی به نقّاش مشهور شده است و عِلَّتِ این شهرت، تصاویرِ کتابِ اَرْژَنگ است که آن را شاهکارِ هنرِ نقّاشی دانسته‌اند. وفاتِ مانی در ۲۷۶ یا ۲۷۷ میلادی روی داده است.

مَجنون: یا مَجنونِ لیلی، یا «مجنون ابن عامِر»، مشهور به «قیس ابن مُلَوَّح عامِری» (مُتوفایِ ۸۰ هجریِ قمری) شاعرِ عرب است که در اوایلِ روزگارِ بنی‌اُمیّه می‌زیست. به سَبَبِ عشقی که به لیلی داشت، از او در شعرهایش فراوان یاد می‌کرد و شب‌ها گِردِ خانهٔ او می‌گشت. چنین شد که داستانِ عشقِ او بر سَرِزبان‌ها افتاد و کَسانِ دختر به خواستگاری‌اش جوابِ رَد دادند. قیس، عقل از دست داد و به همین سَبَب «مَجنون» لَقَب یافت و داستانش ضَربِ‌المَثَلِ عشقِ پاک شد. در بابِ مجنون و شخصیتِ تاریخیِ او، اختلاف نَظَر بسیار است.

محمود: سُلطان محمود غزنوی (مُتوفایِ ۴۲۱ هجریِ قمری) پادشاهِ معروفِ سلسلهٔ «غزنویان» و یکی از بزرگ‌ترین کشورگُشایانِ مسلمان است. شهرتِ او در شعرِفارسی ناشی از دِلْبستگیِ او به «اَیاز» است. نامِ «محمود و اَیاز» همچون «مَجنون و لیلی» و عاشقانِ دیگر در ادبیاتِ فارسی ضَربِ‌المَثَل است.

نِمْرود: بِنا به روایَتِ عَهدِ عتیق پسرِ «کوش»، پسرِ «هام»، پسرِ «نوح» بود و هَمو بود که بابِل را تأسیس کرد. نامِ نِمْرود در قرآن نیامده است، اما روایاتِ اسلامی، نِمْرود را همان کسی دانسته‌اند که چون در بحث و استدلال از ابراهیم شِکَست خورد (قرآن، سورهٔ بَقَره، آیهٔ ۲۵۸) دستور داد که او را در آتش افکندند و خدا آتش را بر ابراهیم سرد و بی‌گَزَند کرد.

وامِق و عَذْرا: عنوانِ فارسیِ داستانی یونانی‌الاصل که احتمالاً در دورهٔ «انوشیروان» به زبانِ پَهلوی درآمده است، و در دورهٔ اسلامی موردِ توجهِ شاعران و نویسندگانِ بسیاری قرار داشت. ظاهراً اصلِ آن در قرن سومِ هجریِ قمری موجود بوده است. در ادبیاتِ فارسی قصّهٔ «وامِق و عَذْرا» از مشهورترین قصّه‌هایِ عاشقانه است. مَحلِّ آغازِ داستانِ اصلی «جزیرهٔ ساموس» (در مآخذِ عربی و اسلامی: شامُس) در دریایِ اِژه است، و قهرمانان آن عبارتند از عَذْرا، دختر «فلقراط» (؟) [مُعَرَّبِ پولوکراتِس، فرمانروایِ ساموس]، و وامِق که جوانی است از خویشانِ او. نخستین شاعری که مستقلاً این داستان را به نَظْم دَرآوَرْد «عُنصری» است، و پس از او فَصیحی جُرجانی، امیر فَرخاری، قَتیلی بُخارایی، ضَمیری اصفهانی، و از شاعرانِ تُرک، محمود لامِعی و بهشتی آن را به نَظْم درآورده‌اند. در روایاتِ مختلفی که از این داستان نقل شده، شخصیتِ قهرمانانِ آن به صورت‌هایِ مختلف آمده است، و آنان را گاه به چین و زمانی به یَمَن مَنسوب کرده‌اند.

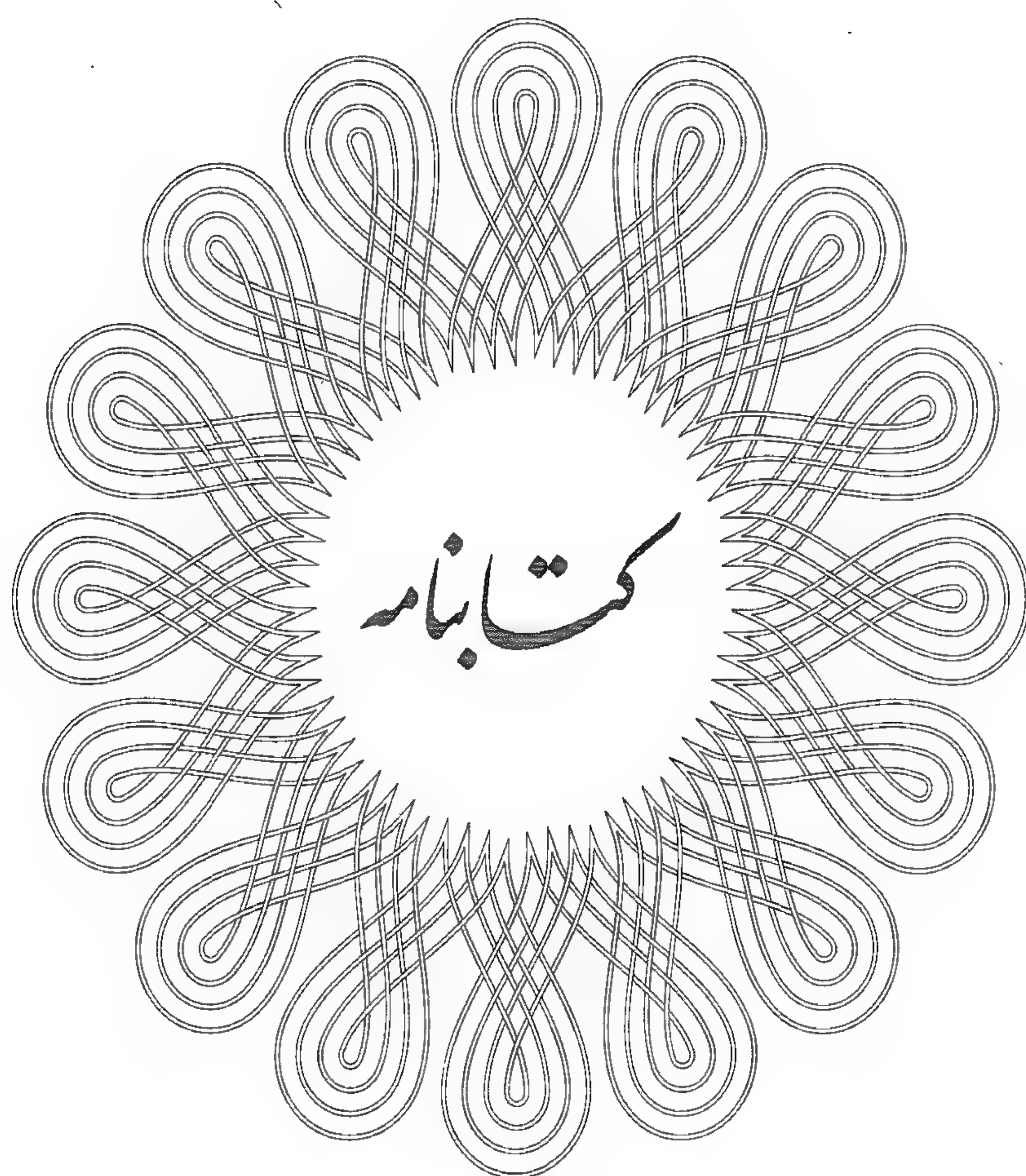
ویس و رامین: مَنظومه‌یی عاشقانه از سَرگذشتِ عشقِ دو دِلْداده با نامِ ویس و رامین که فَخْرالدّین اسْعَد گُرگانی در نیمهٔ اولِ قرنِ پنجم هجریِ قمری آن را در قالبِ مَثنوی سروده است و در حدود ۹۰۰۰ بیت دارد. این داستان پیش از آن که فَخرالدّین گرگانی آن را به نَظْم دَرآوَرَد، به زبانِ پَهلوی بوده و اصلِ آن منسوب به دورهٔ «اشکانیان» است. فَخرالدّین جای جایِ اطلاعاتِ زمانِ خویش را در ضِمنِ داستان گُنجانده است. این کتاب نخستین مَنظومهٔ عاشقانه‌یی است که در ادبیاتِ فارسی به طورِ کامل باقی مانده است. وَصف‌هایِ دقیقِ شاعر از حالاتِ عشقیِ ویس و رامین، نشانهٔ تواناییِ او در داستان‌پردازی است و نظامی احتمالاً در سرودنِ «خسرو و شیرین» به این داستان نَظَر داشته است.

هاروت و ماروت: نامِ دو فرشته که در قرآن (سورهٔ بَقَره، آیهٔ ۱۰۲) آمده است. مُفسّران برآنند که چون در زمانِ ادریسِ پیامبر مَردم به جادوگری پرداخته بودند و از آن راه به گُمراهی می‌افتادند، خداوند این دو فرشته (یا دو مَردِ نیکوکار) را مأمور کرد که به مَردم حقیقتِ سِحْر را بیاموزند تا از فریفته شدن به آن در امان بمانند. بعضی دیگر با استفاده از منابعِ یهودی تَصوّر کرده‌اند که این دو فرشته از گناهانِ آدمیزاد در تعجّب بودند و داوطلبِ آمدن به زمین شدند، و خود ناچار گناهانِ بزرگی (همچون زنا و قتل) مُرتکب شدند و از خدا خواستند که در این جهان عذابشان کُند، و در بابِل به عذاب‌هایِ گوناگون گرفتار شدند.

هامان: در قرآن نامِ وزیر یا مُشاورِ فرعونِ هَمزمان با موسی، که فرعون از او خواست بُرجی بسازد که از فَرازِ آن به آسمان بالا رَوَد و از خدایِ موسی خَبَر گیرد. نامِ هامان شش بار در قرآن آمده است (سورهٔ قَصَص، آیه‌هایِ ۶، ۸، ۳۸؛ سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۳۹؛ سورهٔ غافر، آیه‌هایِ ۲۴ و ۳۶).

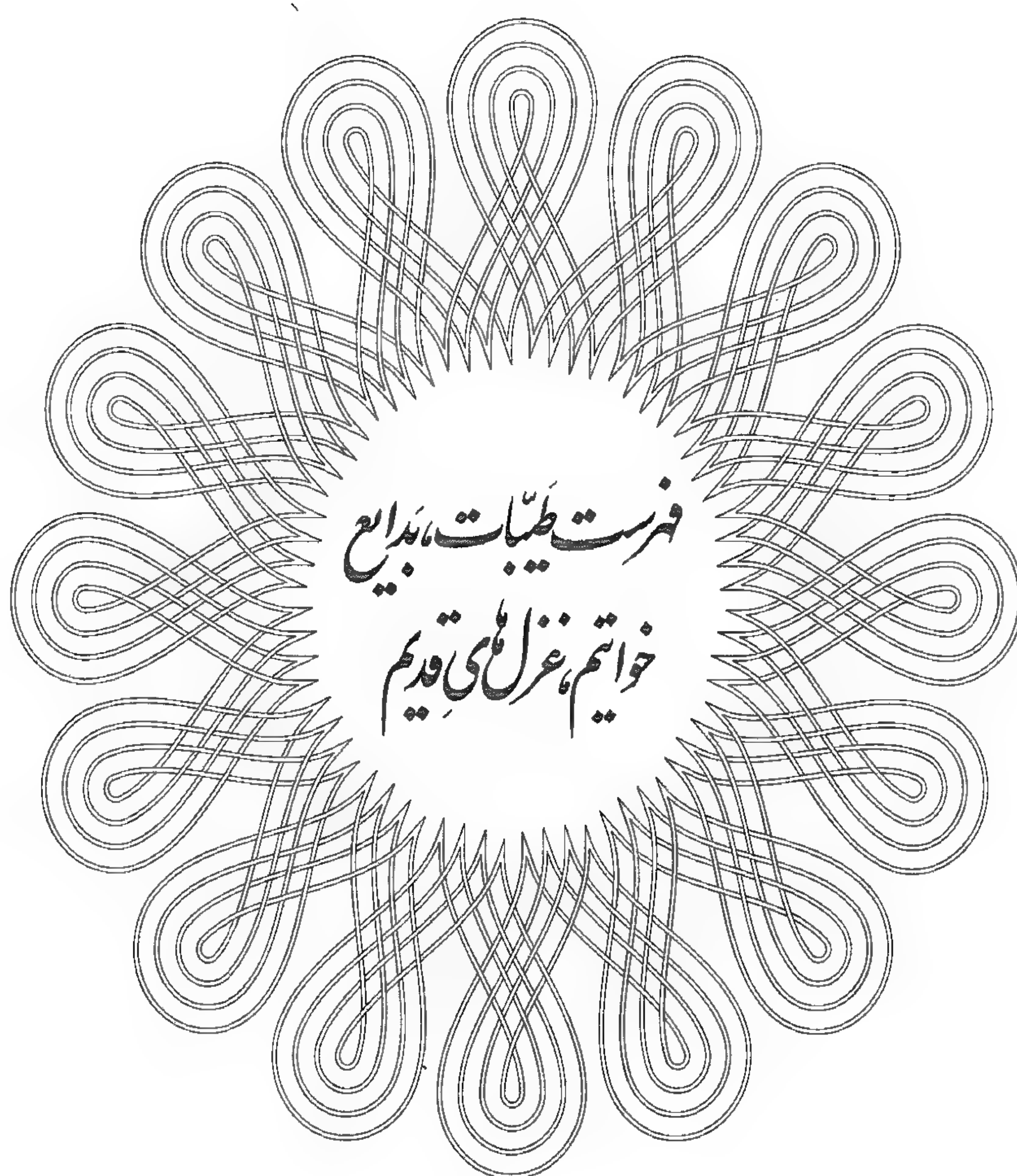
یعقوب: یکی از اجدادِ عِبْرانیان، پسرِ «اسحاقِ نَبی» و پدرِ «حضرتِ یوسُف»، و مُلَقّب به «اسراییل» است. نامِ این پیامبر ۱۶ بار در قرآن آمده است. شهرتِ او در ادبِ فارسی ناشی از رَنجی است که در فِراقِ فرزندِ مَحبوبش، یوسُف، کشید. گفته‌اند که یعقوب سال‌ها در کُلبه‌یی (که به «کُلبهٔ اَحْزان» شهرت یافته است) در تنهایی از غَمِ دوری فرزند گریست، چندان که نابینا شد.

یوسُف: فرزندِ مَحبوبِ «یعقوب» که برادرانش از حسادت او را در چاه انداختند و کاروانی او را از چاه بیرون آورد و در مصر به غلامی فروخت. عزیزِ مصر او را خرید و به خانه بُرد و در آنجا همسرِ عزیزِ مصر (زُلَیخا) به او اظهارِ عشق کرد، اما یوسُف از گناه سَر باز زد. چنین شد که زُلَیخا به او تُهمَت بَست و او را به زندان افکندند. سَرانجام یوسُف به پاسِ توانایی تَعبیرِ خواب، از زندان رهایی یافت و در مصر به مَقامِ خزانه‌داری (و بنا به برخی روایات، پادشاهی) رسید و پدرش را باز یافت. داستانِ زندگی او در قرآن در سورهٔ یوسُف آمده است.


کتابنامه

۱. **احادیث مثنوی**، به جمع و تدوین بدیع‌الزّمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۰ ش.
۲. **اصطلاحات الصوفیّة**، تألیف کمال‌الدّین عبدالرزّاق القاشانی، تحقیق و تعلیق الدکتور محمّد کمال ابراهیم جعفر، انتشارات بیدار، قم ۱۳۷۰ ش.
۳. **امثال و حکم**، تألیف علی‌اکبر دهخدا، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۷ ش.
۴. **بوستان سعدی**، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۷۹ ش.
۵. **دایرة‌المعارف فارسی**، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، ج ۱، مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین، تهران ۱۳۴۵ ش؛ ج ۲، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، تهران ۱۳۵۶ ش؛ ج ۳، شرکت سهامس کتاب‌های جیبی، تهران ۱۳۷۴ ش.
۶. **دیوان استاد جمال‌الدّین**، محمّد عبدالرزّاق اصفهانی، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، انتشارات کتابخانهٔ سنایی، تهران ۱۳۶۲ ش.
۷. **دیوان انوری**، به اهتمام محمّدتقی مدرّس رضوی، ۲ ج، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۶ ش.
۸. **دیوان خاقانی**، به کوشش دکتر ضیاءالدّین سجّادی، انتشارات زوّار، تهران ۱۳۷۸ ش.
۹. **دیوان خلّاق‌المعانی**، ابو الفضل کمال‌الدّین اسماعیل اصفهانی، به اهتمام حسین بحرالعلومی، انتشارات دهخدا، تهران ۱۳۴۸ ش.
۱۰. **دیوان ظهیر فاریابی**، به کوشش تقی بینش، کتابفروشی باستان، مشهد ۱۳۳۷ ش.
۱۱. **دیوان عطّار**، به اهتمام و تصحیح تقی تفضّلی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۲ ش.
۱۲. **دیوان غزلیّات استاد سخن سعدی شیرازی**، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، ۲ ج، انتشارات مهتاب، ۱۳۷۴ ش.
۱۳. **دیوان لامعی گرگانی**، به کوشش دکتر محمّد دبیرسیاقی، سازمان انتشارات اشرفی، تهران ۱۳۵۵ ش.
۱۴. **دیوان مجد همگر**، به تصحیح و تحقیق احمد کرمی، انتشارات «ما»، تهران ۱۳۷۵ ش.
۱۵. **دیوان مجیرالدّین بیلقانی**، تصحیح و تعلیق دکتر محمّدآبادی، انتشارات دانشگاه تبریز، تبریز ۱۳۵۸ ش.
۱۶. **دیوان منوچهری دامغانی**، به کوشش دکتر محمّد دبیرسیاقی، انتشارات زوّار، تهران ۱۳۷۵ ش.
۱۷. **دیوان همام تبریزی**، به تصحیح دکتر رشید عیوضی، نشر صدوق، تهران ۱۳۷۰ ش.
۱۸. **ذکر جمیل سعدی**، مجموعهٔ مقالات و اشعار به مناسبت بزرگداشت هشتصدمین سالگرد تولّد شیخ اَجَل سعدی علیه الرحمه، ۳ ج، گردآوری کمیسیون ملّی یونسکو، تهران ۱۳۶۴ ش.
۱۹. **سعدی**، ضیاء موحّد، انتشارات طرح نو، تهران ۱۳۷۳ ش.
۲۰. **سعدی نامه**، یادگار هفتصدمین سال تألیف گلستان، شمارهٔ بهمن و اسفند ۱۳۱۶ ش مجلّهٔ «تعلیم و تربیت».
۲۱. **سلسلهٔ موی دوست**، مجموعهٔ مقالات به کوشش دکتر کاووس حسن‌لی، انتشارات هفت اورنگ، تهران ۱۳۷۸ ش.
۲۲. **شرح لغات و مشکلات دیوان انوری**، تألیف سیّد جعفر شهیدی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۴ ش.
۲۳. **صحیح البخاریّ**، ۸ ج، المکتبة الاسلامیة، استانبول.
۲۴. **العرف الطیّب في شرح دیوان ابی الطیّب**، تألیف ناصیف الیازجي، دار صادر، بیروت.

۲۵. **غزل‌های سعدی**، به کوشش نوراللّه ایزدپرست، انتشارات دانش، تهران ۱۳۷۷ ش.
۲۶. **غزلیّات سعدی**، به اهتمام محمّدعلی فروغی، کتابفروشی بروخیم، تهران ۱۳۱۸ ش.
۲۷. **غزلیّات سعدی**، به تصحیح حبیب یغمایی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۱ ش.
۲۸. **فرهنگ فارسی**، تألیف دکتر محمّد معین، ۶ ج، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۱ ش.
۲۹. **فرهنگ کنایات**، تألیف دکتر منصور ثروت، انتشارات سخن، تهران ۱۳۷۵ ش.
۳۰. **فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی**، تألیف دکتر سیّدجعفر سجّادی، کتابخانهٔ طهوری، تهران ۱۳۷۰ ش.
۳۱. **فرهنگنامهٔ شعری**، تألیف دکتر رحیم عفیفی، ۳ ج، انتشارات سروش، تهران ۱۳۷۶ ش.
۳۲. **فرهنگنامهٔ کنایه**، تألیف دکتر منصور میرزانیا، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۸ ش.
۳۳. **فرهنگ نوادر لغات و ترکیبات و تعبیرات آثار عطّار نیشابوری**، تألیف دکتر رضا اشرف‌زاده، انتشارات آستان قدس رضوی، تهران ۱۳۶۷ ش.
۳۴. **فرهنگ واژه‌نمای غزلیّات سعدی**، فراهم آورنده مهین‌دُخت صدیقیان، ۳ ج، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۷۸ ش.
۳۵. **القاموس المحیط**، تألیف مجدالدّین محمّد بن یعقوب فیروزآبادی، مؤسّسة‌الرّسالة، بیروت، ۱۹۸۷ م.
۳۶. **کتاب التّعریفات**، تألیف علی بن محمّد جرجانی، قاهره، ۱۳۰۶ ق، افست انتشارات ناصر خسرو، تهران.
۳۷. **کشّاف اصطلاحات الفنون والعلوم**، تألیف محمّدعلی تهانوی، ۲ ج، مکتبة لبنان، بیروت، ۱۹۹۶ م.
۳۸. **کلیّات خمسهٔ حکیم نظامی گنجوی**، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۶ ش.
۳۹. **کلیّات سعدی**، به اهتمام محمّدعلی فروغی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۹ ش.
۴۰. **کلیّات شمس یا دیوان کبیر**، مولانا جلال‌الدّین محمّد مشهور به مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزّمان فروزانفر، ۱۰ ج، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳ ش. «فرهنگ نوادر لغات» در جلد هفتم این کتاب بیشتر مورد توجه بوده است.
۴۱. **گلستان سعدی**، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۷۷ ش.
۴۲. **لغت‌نامه**، تألیف علی‌اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمّد معین، دکتر سیّدجعفر شهیدی، مؤسّسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا، تهران.
۴۳. **مُتنبّی و سعدی**، تألیف دکتر حسین‌علی محفوظ، انتشارات روزنه، تهران ۱۳۷۷ ش.
۴۴. **متن کامل دیوان شیخ اَجَل سعدی شیرازی**، به کوشش مظاهر مصفّا، انتشارات معرفت، تهران ۱۳۴۰ ش.
۴۵. **مجمع الامثال**، تألیف ابوالفضل احمد بن محمّد بن احمد بن ابراهیم النیسابوریّ المیدانیّ، ۲ ج، قدّم له و علّق علیه نعیم حسین زرزور، دارالکتب العلمیة، بیروت ۱۹۸۸ م.
۴۶. **مجموعهٔ آثار فخرالدّین عراقی**، به تصحیح و توضیح دکتر نسرین محتشم (خزاعی)، انتشارات زوّار، تهران ۱۳۷۲ ش.
۴۷. **مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة**، الّلیف عزّالدّین محمود کاشانی، به تصحیح جلال‌الدّین همایی، مؤسسهٔ نشر هما، تهران ۱۳۷۶ ش.
۴۸. **مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر سعدی**، به کوشش دکتر منصور رستگار، انتشارات دانشگاه شیراز، شیراز ۱۳۵۷ ش.
۴۹. **منطق‌الطّیر**، فریدالدّین محمّد عطّار نیشابوری، به اهتمام سیّدصادق گوهرین، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۵ ش.
۵۰. **النّصف الاوّل من کتاب الزّهرة**، تألیف ابوبکر محمّد بن ابی سلیمان داود الاصفهانی، به تصحیح نیکل، بیروت ۱۹۳۲ م.
۵۱. **یادداشت‌های قزوینی**، به کوشش ایرج افشار، ۱۰ ج، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۳ ش.


فهرست طیّبات و بدایع
خواتیم و غزل‌های قدیم

اختصارات

ب: بَدایع

خ: خَواتیم

ط: طَیِّبات

ق: غَزَلیّاتِ قدیم

م: مُلَمَّعات

مش: مَشکوک. غزلیّاتی که شادروان یغمایی آن‌ها را مَشکوک و الحاقی دانسته و در چاپِ خود نیاورده است.

مل: مُلحَقات. غزلیّاتی که شادروان فروغی در صِحَّتِ صدورِ آن‌ها از شیخِ اَجَل تردید کرده است.

	فروغی	یغمایی
ای نَفَسِ خُرَّم بادِ صَبا	ط	ط
شبِ فِراق نَخواهم دَواجِ دیبا را	ط	ط
ثَنا و حَمدِ بی‌پایانْ خدا را	خ	خ
پیشِ ما رَسمِ شِکَستن نَبُوَد عَهدِ وَفا را	ط	ط
مُشتاقی و صَبوری از حَد گُذَشت یارا	ب	ب
زِ حَد بُگْذَشت مُشتاقیّ و صَبر اَنْدَر غَمَت یارا	مل	ب
اگر تو فارغی از حالِ دوستانْ یارا	ط	ب
زَ اندازه بیرون تشنه‌امْ ساقی بیار آن آب را	ط	ط
گَر ماهِ من بَراَفکَنَد از رُخ نِقاب را	ب	ب
با جوانی سَرخوش است این پیرِ بی‌تَدبیر را	ب، ق	ب
وَقتِ طَرَب خوش یافتم آن دِلْبَرِ طَنّاز را	ط	مش
دوست می‌دارم من این نالیدنِ دِلْسوز را	ط	ب
وَه که گَر من باز بینَم رویِ یارِ خویش را	خ، ق	خ
ما قَلَم در سَر کشیدیم اختیارِ خویش را	خ	خ
بَرخیز تا یک‌سو نَهیم این دَلْقِ اَزرَق‌فام را	ط	ط
امشب سَبُک‌تر می‌زَنَنْد این طَبلِ بی‌هنگام را	ط	ب
تا بُوَد بارِ غَمَت بر دلِ بیهوشْ مرا	ب، خ	ب
می‌نَدانَم چه کُنَم چارهْ من این دَستان را	مل	مش
ای کِه انکار کُنی عالَمِ درویشان را	ب	ب
چه کُنَد بَنده که گَردن نَنَهَد فرمان را	ط، ب	ب
ساقی بِدِه آن کوزهٔ یاقوتِ رَوان را	ب	ب
کَمانِ سخت کِه داد آن لَطیفْ‌بازو را	ب	ب
من بدین خوبیّ و مَحبوبی نَدیدَم روی را	ب	ب

	فروغی	یغمایی
تَفاوتی نَکُنَد قَدرِ پادشایی را	ط	خ
لاأُبالی چه کُنَد دَفترِ دانایی را	ب،خ،ق	ب
إنْ لَمْ أَمُتْ یَوْمَ الْوَداعِ تَأَسُّفا	ع	ب
أَصْحَبْتُ مَفْتوناً بأَعیُنٍ أَهْیَفا	ع	ب
اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ عَلیٰ	ع	ب
رفتیم اگر مَلول شدی از نِشَستِ ما	ط	ط
رویِ تو خوش می‌نَمایَد آینهٔ ما	ط	ب
اوّلِ دَفتر به نامِ ایزَدِ دانا	ط	قط
وقتی دلِ سودایی می‌رفت به بُستان‌ها	ت، ق	ط



	فروغی	یغمایی
ماهرویا رویِ خوب از من مَتاب	ط	ط
اگر تو بَرفکَنی در میانِ شهر نِقاب	ب، ق	خ
ما را همه‌شب نمی‌بَرَد خواب	ط	ط
غافِلَنْد از زندگی مَستانِ خواب	ط	ط
قیامَت است سَفَر کردن از دیارِ حَبیب	مل	ب
ای مسلمانان فَغان زان نرگسِ جادوفریب	مل	مش



	فروغی	یغمایی
سَرمَست دَرآمد از خَرابات	مل	مش
ای غَریقانِ قُلْزُمِ شَهَوات	-	ب
مُتَناسِب‌اند و موزونْ حَرَکاتِ دِلْفَریبَت	ط	ب
هر کِه خَصمِ اَنْدَرو کَمَنْد انداخت	ط	ط

مطلع	فروغی	یغمایی
چه فتنه بود که حُسنِ تو در جهان انداخت	ب	ب
دَریغ صُحبتِ دیرین و حَقِّ دید و شناخت	ب	ب
مُعلِّمَت همه شوخیّ و دِلْبَری آموخت	ط، ب	ب
کُهَن شود همه‌کَس را به روزگارْ ارادَت	ط	ط
دلِ هر کِه صید کردی نَکَشَد سَر از کَمَنْدَت	ق	ب
مَپِنْدار از لَبِ شیرین‌عِبارت	ط	ط
بَنده‌وار آمَدَم به زِنهارَت	ط	ط
دوست دارم که بپوشی رُخِ همچون قَمَرَت	ط	ط
چه دل‌ها بُردی ای ساقی به ساقِ فِتنه‌انگیزَت	ب	ب
آن‌نه زُلف است و بُناگوش که روزاست و شب است	ط	ط
دیدارِ تو حَلِّ مُشکلات است	ط	ط
سَروِ چَمَن پیشِ اعتدالِ تو پَست است	ط	ط
مَجنونِ عشق را دِگَر امروز حالت است	ط،ب،ق	ط
خُرَّم آن بُقعه که آرامگَهِ یار آن‌جاست	ط	ب
عشق وَرزیدَم و عقلَم به مَلامَت بَرخاست	ط	ب
بویِ گُل و بانگِ مرغ بَرخاست	ط	ط
خوش می‌رَوَد این‌پسر که بَرخاست	ط	ط
دیگر نَشِنیدیم چُنین فِتْنه که بَرخاست	ط	ط
شبِ فِراق کِه داند که تا سَحَر چند است	ط	ط
فریادِ من از فِراقِ یار است	ط	ب
این بویِ روح‌پَروَر ازان خویِ دِلْبر استْ	ط	ط
چَشمَت خوش است و بَر اثرِ خوابْ خوش‌تر است	ط	ط
از هرچه می‌رَوَد سُخنِ دوست خوش‌تر است	ط	ط
دَردِ عشق از تندُرُستی خوش‌تر است	ط	ب
عِشرَت خوش است و بَر طَرَفِ جویْ خوش‌تر است	ب	ب
ای کِه از سَروِرَوانْ قَدِّ تو چالاک‌تر است	ب	ب
هر کسی را نَتَوان گفت که صاحِب‌نَظَر است	ط	ط
عیبِ یاران و دوستانْ هُنَر است	خ	خ
صبر کُن ای‌دل که صَبر سیرتِ اهلِ صَفاست	ب	ب
دلی که عاشق و صابِر بُوَد مَگَر سَنگ است	ط	ط
سِلسِلهٔ مویِ دوست حَلقهٔ دامِ بَلاست	ب	ب
دیده از دیدارِ خوبان بَرگرفتن مُشکل است	ط	خ

مطلع	فروغی	یغمایی
پایِ سَروِ بوستانی در گِل است	ط	ط
شراب از دستِ خوبانْ سَلْسَبیل است	ط	ط
بر من که صَبوحی زده‌امْ خِرقه حَرام است	ط	ط
یارا بِهِشتْ صُحبَتِ یارانِ هَمدَم است	ق	ب
کارَم چو زُلفِ یارْ پَریشان و دَرهَم است	ط	ب
اگر مُرادِ تو ای دوستْ بی‌مُرادیِ ماست	ب	خ
این بادْ بهارِ بوستان است	ط	ط
هزار سختی اگر بر من آیَد آسان است	ب، خ	ب
این خَطِّ شَریفْ از آن بَنان است	ط	ط
چه‌روی است آنکه‌پیشِ کاروان است	ط، ب	ب
امشب به راستی شَبِ ما روزِروشن است	ط	ط
مَگَر نَسیمِ سَحَر بویِ زُلْفِ یارِمن است	ب، خ	خ
زِمن مَپُرس که در دستِ او دِلَت چون است	ط	ط
گَر کسی سَروْ شنیده‌ست که رَفته‌ست این است	ب	ب
بَختِ جوان دارد آن‌کِه با تو قَرین است	ط	ط
با همه مِهر و بامَنَش کین است	ب	ب
اتِّفاقَم به سَرِکویِ کسی افتاده است	ط	ط
این تویی یا سَروِ بُستانی به رَفتار آمده است	ط	خ
افسوس بر آن دیده که رویِ تو ندیده است	ط	ط
ای لُعبَتِ خندانْ لَبِ لَعْلَت کِه مَزیده است	ط	ط
بی تو حَرام است به خَلوَت نِشَست	ط	ط
دیر آمَدی ای نِگارِ سَرمَست	خ	خ
چُنان به مویِ تو آشُفته‌ام به بویِ تو مَست	ط	ط
یارِمن آن کِه لُطفِ خداوند یارِ اوست	ب	ب
کَس به چَشمَم دَرنمی‌آیَد که گویَم مِثْلِ اوست	ط	ط
خورشید زیرِ سایهٔ زُلْفِ چو شامِ اوست	ب	ب
آن‌کِه دلِ من چو گویْ در خَمِ چوگانِ اوست	ب	ب
آن‌را که جایْ نیست همه شهر جایِ اوست	ب	ب
هر صُبح‌دَم نَسیمِ گُل از بوستانِ توست	ط	ب
ای کابِ زندگانیِ من در دَهانِ توست	ب	ب
ای یارِ ناگُزیر که دل در هوایِ توست	ق	ب
با خِرَدمندیّ و خوبی پارسا و نیکْ‌خوست	ط	ط

	فروغی	یغمایی
چه لَطیف است قَبا بر تَنِ چون سَروِ رَوانَت	ق، ب	ب
ای کِه رَحمَت می‌نَیایَد بر مَنَت	خ	خ
سَرِ تَسلیم نَهادیم به حُکْم و رایَت	ب	ب
خستهٔ تیغِ فِراقَمْ سَخت مُشتاقَم به غایَت	مل	مش
بیا که نوبَتِ صُلح است و دوستیّ و عِنایَت	ط	ط
تَنِ آدمی شَریف است به جانِ آدمیَّت	ب	ب
صُبحِ دَمی که بَرکُنَم دیده به روشنایِیَت	ط	ب
می‌رَوَم با دَرد و حَسرتْ از دیارَت خیر باد	مل	مش
جانِ منْ جانِ من فِدایِ تو باد	ط	ط
زانگَهْ که بر آن صورتِ خوبَم نَظَر افتاد	ط	ط
فرهاد را چو بر رُخِ شیرین نَظَر فُتاد	مل	ب
پیشِ رویَت قَمَر نمی‌تابَد	خ	مش
مویَت رَها مَکُن که چُنین بَرهَم اوفْتَد	ب	ب
نه آن شب است که کَس در میانِ ما گُنجَد	ب	ب
حَدیثِ عشق به طومار دَر نمی‌گُنجَد	ط	ط
کَس این کُنَد که زِیار و دیار بَرگردد	ب	ب
کِه می‌رَوَد به شَفاعَت که دوست باز آرَد	ط	ط
کَس این کُنَد که دل از یارِ خویش بَر دارد	ب	ب
دیدارِ یارِ غایِبْ دانی چه ذوق دارد	ط	ط
تو را زِ حالِ پَریشانِ ما چه غَم دارد	خ	خ
غُلامِ آن سَبُک‌روحَم که با من سَر گِران دارد	ط	ط
مَگَر نَسیمِ سَحَر بویِ یارِ من دارد	ب	ب
هر آن ناظِر که مَنظوری ندارد	ط	ب
آن کِه بر نَستَرَن از غالیه خالی دارد	خ	خ
آن شِکَرخنده که پُرنوش دَهانی دارد	ط	ب
گَر از جَفایِ تو روزی دِلَم بیازارَد	ق	ب
هر کِه چیزی دوست دارد جان و دل بَر وِی گُمارَد	ط	ط
بازَت نَدانَم از سَرِ پیمانِ ما کِه بُرد	خ	ب
آن کیست کَنْدَر رَفتَنَش صَبر از دلِ ما می‌بَرَد	ط	ط
طُرفه می‌دارند یارانْ صَبرِ من بر داغ و دَرد	ط	ط
هر گَه که بر من آن بُتِ عَیّار بُگذَرد	ط	ط
کیست آن فِتنه که با تیر و کَمان می‌گُذَرد	ط	ط
کیست آن ماهِ مُنَوَّر که چُنین می‌گُذَرد	ب	ط
انصاف نبود آن رُخِ دِلْبَند نَهان کرد	ق	ب
هر کِه منْ با تو خورَد عَربَده کرد	ب	ب
باد آمد و بویِ عَنْبَر آوَرْد	ط	ط
کُدام چاره سِگالَم که با تو دَر گیرد	ب	ب
دِلَم دل از هَوَسِ یار بَرنمی‌گیرد	ب	ب
زنده شود هر کِه پیشِ دوست بِمیرد	ط	ب
کسی به عیبِ من از خویشتن نَپَردازد	ط	ب
بُگذَشت و بازَم آتش در خَرمَنِ سُکون زد	ب	ب
نادر از عالَمِ توحید کسی بَرخیزد	خ	ب
به حَدیثِ دَرنیایی که لَبَت شِکَر نریزد	ب	ب
هُشیار کسی باید کَزْ عشق بِپَرهیزد	ب	ب
آه اگر دستِ دلِ من به تَمَنّا نَرَسَد	ب	ب
ازین تَعَلُّقِ بیهوده تا به من چه رَسَد	ب	ب
گَر آن مُراد شبی در کِنارِ ما باشد	خ	خ
ذوقِ شرابِ اَلَستَ یک‌روز اگر بِباشد	خ	ط
شورشِ بُلبُلانْ سَحَر باشد	ط	ط
شَبِ عاشقانِ بی‌دلْ چه شبی دراز باشد	ط	ط
از تو دل بَرنَکَنَم تا دل و جانم باشد	ب	ب
سَرِ جانان ندارد هر کِه او را خوفِ جان باشد	ب	ب
نَظَرِ خدای‌بینانْ طَلَبِ هوا نباشد	ط	ط
آن بِهْ که نَظَر باشد و گُفتار نباشد	ط	ط
جَنگ از طَرَفِ دوستْ دل‌آزار نباشد	ط	ط
تا حالِ مَنَت خَبَر نباشد	ط، ب	خ
چه کسی که هیچ‌کَس را به تو بر گُذَر نباشد	خ	ط
ما تَرکِ سَر بِگُفتیم تا دَردِ سَر نباشد	مل	مش
با کاروانِ مصری چندین شِکَر نباشد	ط	ط
تو را نادیدنِ ما غَم نباشد	ط	ط
گَر گویَمَت که‌سَرویْ سَرو این چُنین نباشد	ط	ب
اگر سَروی به بالایِ تو باشد	ب	ب





مطلع	فروغی	یغمایی
پیوندِ روح می‌کُند این بادِ مُشک‌بیز	ط	ط
ساقیِ سیم‌تَن چه خُسبی خیز	ط	ط



مطلع	فروغی	یغمایی
بویِ بهار آمد بِنال ای بُلبُلِ شیرین‌نَفَس	ط	ط
امشب مَگَر به‌وقت نمی‌خواند این خُروس	ط	ب



مطلع	فروغی	یغمایی
گَر مرا دنیا نباشد خاکْدانی گو مَباش	ب	ب
هر کِه با یار آشنا شد گو زِ خود بیگانه باش	خ	ب
گُناه کردنِ پنهان بِهْ از عبادتِ فاش	ط	ط
هر کِه بی‌دوست می‌بَرَد خوابَش	ب	ب
یاری به دست کُن که به امّیدِ راحَتَش	ط	ط
آن که هَلاکِ من همی خواهد و من سَلامَتَش	ط	ط
خَجِل است سَروِ بُستانْ بَرِ قامَتِ بُلندَش	ط	ب
هر کِه نامهربان بُوَد یارَش	ط	ط
هر کِه نازک بُوَد تَنِ یارَش	ط	ط
کَس ندیده‌ست به شیرینی و لُطف و نازَش	ط	ط
دست به جان نمی‌رسد تا به تو بَرفَشانَمَش	ق	ب
هرکِه هست اِلْتِفات بر جانَش	ب	ب
صاحبا عُمر عزیز است غَنیمَت دانَش	ق	ب
زینهار از دَهانِ خندانَش	ط	ب
خوش است درد که باشد امیدِ دَرمانَش	ب	ب
هر کِه سودایِ تو دارد چه غَم از هر که جهانَش	ب	ب
رَها نمی‌کُند ایّام در کِنارِ مَنَش	ط	ب
چون بَرآمَد ماهِ روی از مَطْلَعِ پیراهَنَش	ط	ط
گَر یکی از عشق بَرآرَد خروش	ط	ط
قیامَت باشد آن قامَت در آغوش	ب	ب
یکی را دستِ حَسرت بر بُناگوش	ب	ط
خَطا کردی به قولِ دشمنان گوش	ط	ط
رفتیّ و نمی‌شوی فراموش	ط	ط
هر کسی را هَوَسی در سَر و کاری در پیش	ط	ط
یارِ بیگانه نگیرد هر کِه دارد یارِ خویش	ط، ب	ب
گَرَم قبول کُنی وَرْ بِرانی از بَرِ خویش	ب	ب
گردن افراشته‌ام بر فَلَک از طالِعِ خویش	ب	ب
ای روبَهَک چرا نَنِشینی به جایِ خویش	ق	ط
دلی کِه دید که غایب شده‌ست ازین دَرویش	ط	خ



مطلع	فروغی	یغمایی
بَرخیز تا تَفَرُّجِ بُستان کنیم و باغ	ط، ق	ط
به عُمرِ خویش ندیدم شبی که مُرغِ دِلَم	ط	ب



مطلع	فروغی	یغمایی
ساقی بِدِه آن شرابِ گُل‌رَنگ	مل	مش



مطلع	فروغی	یغمایی
جَزایِ آن که نگُفتیم شُکْرِ روزِ وِصال	خ	خ
مرا رسد که بَرآرَم هزار ناله چو بُلبُل	ط، م	ط
عُمرها در سینه پنهان داشتیم اسرارِ دل	خ	ب
گَرَم باز آمدی مَحبوبِ سیم‌اندامِ سَنگین‌دل	ط	ط
بی‌دل گُمان مَبَر که نَصیحَت کُند قَبول	ط	ط
من ایستاده‌ام اینک به خدمَتَت مشغول	ط	ط
نشسته بودم و خاطِر به خویشتن مشغول	ط	ط
چَشمِ خدا بر تو ای بَدیعِ شَمایِل	ط	ط



مطلع	فروغی	یغمایی
چو بُلبُلِ سَحَری بَرگرفت نوبَتِ بام	ق	ط
ساقیا میْ دِه که مرغِ صُبحِ بام	خ	ب
حِکایَت از لَبِ شیرین‌دَهانِ سیم‌اندام	ط	ط
ماهِ چُنین‌کَس ندید خوش سُخن و کَش‌خَرام	ط	ط
مرا دو دیده به راه و دو گوش بر پیغام	ط	ط
زِهی سَعادتِ من کِم تو آمدی به سَلام	ق، ط	ط
شَمع بِخواهد نِشَستْ بازنشین ای غُلام	ط	ط
اِنْتَبِهْ قَبْلَ اَلسَّحَر یا ذَالْمَنام	ط، م	ب

مطلع	فروغی	یغمایی
روزگاری‌ست که سودازدهٔ رویِ توأم	خ	ب
من اَنْدَر خود نمی‌یابَم که روی از دوست بَرتابَم	ب	ب
دلْ پیشِ تو و دیده به جایِ دِگَرستم	ط	ب
به خاک‌پایِ عزیزتْ که عَهد نَشْکَستم	ط	ب
من خود ای ساقی ازین شوق که دارَم مَستم	ط	ط
گو خَلْق بِدانَنْد که من عاشق و مَستم	ق	ط
چو تو آمدی مرا بَسْ که حَدیثِ خویش گفتم	ط	ط
من همان روز که آن خالْ بِدیدَم گفتم	ط	ط
چه دردِ دل است این چه من دَر فُتادم	مل	ب
من از آن روز که در بَنْدِ توأَم آزادم	ب	ب
هزار عَهد بِکَردم که گِردِ عشق نَگَردم	ط	ط
عشق‌بازی نه من آخِر به جهان آوَرْدم	خ	خ
دوش در صحرایِ خَلْوَت گویِ تنهایی زدم	خ، ط	ب
از دَر دَرآمَدیّ و من از خود به دَر شدم	ط	ط
جانا هزاران آفرین بر جانَت از سَر تا قَدَم	ط	ط
رَفیقِ مهربان و یارِ هَمدَم	ب	ب
شِکَست عَهدِ مَوَدَّت نِگارِ دِلْبَندم	ب	ب
چُنان در قیدِ مِهرت پایْ‌بَنْدم	ط	ب
خَرامان از دَرَم بازآ کِتْ از جان آرزومَندم	ق	ب
آمدی وَه که چه مُشتاق و پَریشان بودم	ط	ب
عَهد بِشْکَستی و من بر سَرِپیمان بودم	ب	ب
من با تو نه مَردِ پَنجه بودم	ط	ط
دو هفته می‌گُذَرد کان مَهِ دو هفته ندیدم	ط	ط
من چون تو به دِلْبَری ندیدم	ط	ط
مَنَم این بی‌تو که پَروایِ تماشا دارم	ق	ب
باز از شرابِ دوشینْ در سَر خُمار دارم	ق	ب
نه دست‌رسی به یار دارم	ط	ب
من آن نِیَم که دل از مِهرِ دوست بَردارم	ط	خ
من اگر نَظَر حَرام است بَسی گُناه دارم	ط	ط
شبِ دراز به امّیدِ صُبح بیدارَم	ط	خ
من دوست می‌دارم جَفا کَزْ دستِ جانان می‌بَرَم	ب	ب
نرفت تا تو بِرفتی خیالَت از نَظَرَم	ط، ب	خ

مطلع	فروغی	یغمایی
یک امشبی که در آغوشِ شاهِدِ شِکَرَم	خ	ط
می‌رَوَم وَزْ سَرِ حَسرت به قَفا می‌نِگَرم	خ	ب
گَر به رُخسارِ چو ماهَت صَنَما می‌نِگَرَم	ط	ط
من این طَمَع نَکُنم کَزْ تو کام بَرگیرَم	خ	ب
به خدا اگر بِمیرَم که دل از تو بَرنگیرَم	ط	ط
گَر من زِ مَحَبَّتَت بِمیرَم	ط	ط
از تو با مَصلَحَتِ خویش نمی‌پَردازَم	ط	ط
خُنُک آن روز که در پایِ تو جان اندازَم	ط	ب
نَظَر از مُدَّعیان بر تو نمی‌اندازَم	ط	ط
وَه که در عشق چُنان می سوزم	ط، ق	ب
یک روز به شَیدایی‌ْ در زُلفِ تو آویزَم	ق	ب
من این نامه که اکنون می‌نویسم	مل	ط
مَنِ بی‌مایه کِه باشم که خریدارِ تو باشم	ط	ط
در آن نَفَس که بِمیرَم در آرزویِ تو باشم	ط	ط
غَمِ زَمانه خورَم یا فِراقِ یار کَشَم	ط	ب
بر سَر آنَم که پایِ صبر در دامَن کَشَم	ب	ب
هزار جَهْد بِکَردم که سِرِّ عشق بپوشَم	ط	ط
دیدی ای دل که دِگَرباره چه آمد پیشَم	مل	مش
امروز مُبارک است فالَم	ط	ب
بارِ فِراقِ دوستانْ بَس که نِشَست بر دِلَم	ب	ب
تا تو به خاطِرِ مَنیْ کَس نَگُذَشت بر دِلَم	ب، خ	ب
سُخنِ عشقِ تو بی‌آنکه بَرآیَد به زبانَم	ب، خ	ب
اگر دستَم رسد روزی که انصاف از تو بِسْتانَم	ط	ط
گَر دست دهد هزار جانَم	ب	ب
ای مَرهَمِ ریش و مونسِ جانَم	ط	ط
آن نه روی است که من وَصفِ جَمالَش دانَم	خ	خ
آن دوست که من دارم و آن یار که من دانَم	ط	ط
بَس که در مَنْظَرِ تو حیرانم	خ	خ
مرا تا نُقره باشد می‌فَشانَم	ط	ط
تا خَبَر دارم ازو بی‌خَبَر از خویشتَنَم	ب	ب
وَقت‌ها یک‌دَم بَرآسودی تَنَم	م	مش
گَر تیغ بَرکَشَد که مُحِبّان هَمی زَنَم	ط	ط

	فروغی	یغمایی
ما همه چَشمیم و تو نورْای صَنَم	ط	ب
چَشم که بر تو می‌کُنم چَشمِ حَسود می‌کَنَم	ط	ط
چون من به نَفْسِ خویشتن این کار می‌کُنم	خ	خ
در میانِ صومعه سالوسِ پُردَعوی مَنَم	ب	ب
آن کَس که ازو صَبر مُحال است و سُکونَم	ب	ب
مَنَم یارَب درین دولت که رویِ یار می‌بینم	ق	ب
دِلَم تا عشق‌باز آمدْ دَرو جُز غَم نمی‌بینم	ق	ب
من از تو صَبر ندارم که بی‌تو بِنْشینَم	ط	ط
زِدستَم برنمی‌خیزد که یک دَم بی‌تو بِنْشینَم	ط	ط
تو مَپِنْدار کَزین دَر به مَلامَت بِرَوَم	ق	ب
نه از چینَم حِکایَت کُن نه از روم	ط	ط
من از اینجا به مَلامَت نَرَوَم	ط	ب
به تو مشغول و با تو هَمراهم	ط	ط
ما امید از طاعَت و چَشم از ثَواب افکنده‌ایم	ط	ط
ما به رویِ دوستانْ از بوستان آسوده‌ایم	ب	ب
ساقیا میْ ده که ما دُردی‌کَشِ میخانه‌ایم	ط	ب
ما دَرِ خَلْوَت به رویِ خَلْق بِبَستیم	ط	ط
ای سَروْبالایِ سَهیْ کَزْ صورتِ حال آگَهی	ط	ب
خُرما نَتَوان خوردن ازین خار که کِشتیم	ط	ب
امشب آن نیست که در خواب رَوَد چَشمِ نَدیم	ب	ط
ما دِگَرکَس نگرفتیم به جایِ تو نَدیم	خ	خ
بادِ گل‌بویِ سَحَر خوش می‌وَزَد خیز ای نَدیم	ط	ط
عُمرها در پِیِ مَقصود به جان گردیدیم	ط	ط
خداوندی چُنین بخشنده داریم	خ	ط
ما دلِ دوستان به جان بِخَریم	خ	خ
بُگْذار تا مُقابِلِ رویِ تو بُگْذریم	ط	ط
تو پَسِ پرده و ما خونِ جگر می‌ریزیم	ب	ب
ما گدایانِ خیلِ سُلطانیم	ب، خ	خ
برخیز تا به عَهدِ امانت وَفا کنیم	ط	ط
برخیز تا طریقِ تَکَلُّف رَها کنیم	ط	ب
کاش کان دِلْبَرِ عَیّار که من کُشتهٔ اویَم	خ، ب	ب
عَهد کردیم که بی‌دوست به صَحرا نرویم	ط	ط

	فروغی	یغمایی
گَر غُصّهٔ روزگار گویم	خ	ب



	فروغی	یغمایی
در وَصف نیاید که چه شیرین‌دَهَن است آن	ط	ب
خوشا و خُرَّما وقتِ حَبیبان	ط	ب
بَرخیز که می‌رَوَد زمستان	ط	ط
چه خوش است بویِ عشق از نَفَسِ نیازمندان	ط	ط
بُگْذار تا بِگْریَم چون ابر در بهاران	ط، خ	ط
دو چَشمِ مَستِ میگونَش بِبُرد آرامِ هُشیاران	ط	ط
فِراقِ دوستانَش باد و یاران	ب	ب
ای کودکِ خوب‌رویِ حیران	ط	ط
سَخت به ذوق می‌دَهَد باد زِبوستان نِشان	ط	ط
خِلافِ راستی باشد خِلافِ رایِ درویشان	ب	ب
دیگر به کُجا می‌رَوَد این سَروِ خَرامان	ط، ب	ط
خُفته خَبَر ندارد سَر بر کِنارِ جانان	ط	ط
عشق‌بازی چیست سَر در پایِ جانان باختن	ب	ب
ما نَتَوانیم و عشقْ پَنجه درانداختن	ط	ب
چند بِشایَد به صَبر دیده فرو دوختن	ط	ب
گَر مُتِصَوِّر شدیْ با تو درآمیختن	ط	ب
نبایستی هم‌اوّل مِهر بَستن	ط	ب
خِلافِ دوستی کردن به تَرکِ دوستان گفتن	ط	ط
سَهْل باشد به تَرکِ جان گُفتن	ط	ط
طوطی نگوید از تو دلاویزتَر سُخن	ط	ط
چه خوش بُوَد دو دِلارام دستْ در گَردن	ب	ط
دست با سَروِرَوان چون نَرَسَد در گَردن	ط	ب
میانِ باغْ حَرام است بی‌تو گَردیدن	ب	ب
تا کِی ای جانْ اثرِ وَصلِ تو نَتْوان دیدن	ط	ب
آخِر نِگَهی به سویِ ما کُن	ط	ط
چَشم اگر با دوست داریْ گوش با دشمن مَکُن	ط	ب
گواهی امین است بر دَردِ من	ب	ب
بِکُن چَندان که خواهی جور بر من	خ	خ
یارَب آن روی است یا بَرگِ سَمَن	ط	ب

	فروغی	یغمایی
وَه که جدا نمی‌شود نَقْشِ تو از خیالِ من	ب	ب
ای رویِ تو راحتِ دلِ من	ط	ب
ای به دیدارِ تو روشنْ چَشمِ عالَم‌بینِ من	ب	ب
دی به‌چَمَن بَرگُذشت سَروِ سُخن‌گویِ من	ب	ب
نِشانِ بَختِ بُلند است و طالِعِ مَیمون	خ	خ
چه روی و موی و بُناگوش و خَطّ و خال است این	ط	ب
صُبحَم از مشرق بَرآمَد بادِ نوروز از یَمین	ط	ب
بِهْ است آن یا زَنَخ یا سیبِ سیمین	ط	ط



	فروغی	یغمایی
گفتم به عقل پایْ بَرآرَم زِبَنْدِ او	ب	ب
صید بیابانِ عشقْ چون بِخورَد تیرِ او	ط	ب
هر کِه به خویشتن رَوَدْ رَه نَبَرَد به سویِ او	ط	ط
راستی گویم به سَروی مانَد این بالایِ تو	خ	خ
بیا که در غَمِ عشقَت مُشَوَّشَم بی‌تو	ق	ب
ای طَراوت بُرده از فِردوسِ اَعْلی رویِ تو	ب	ب
ای چَشمِ تو دِل‌فَریب و جادو	خ	ب
من از دستِ کَمانداران ابرو	ب	ب

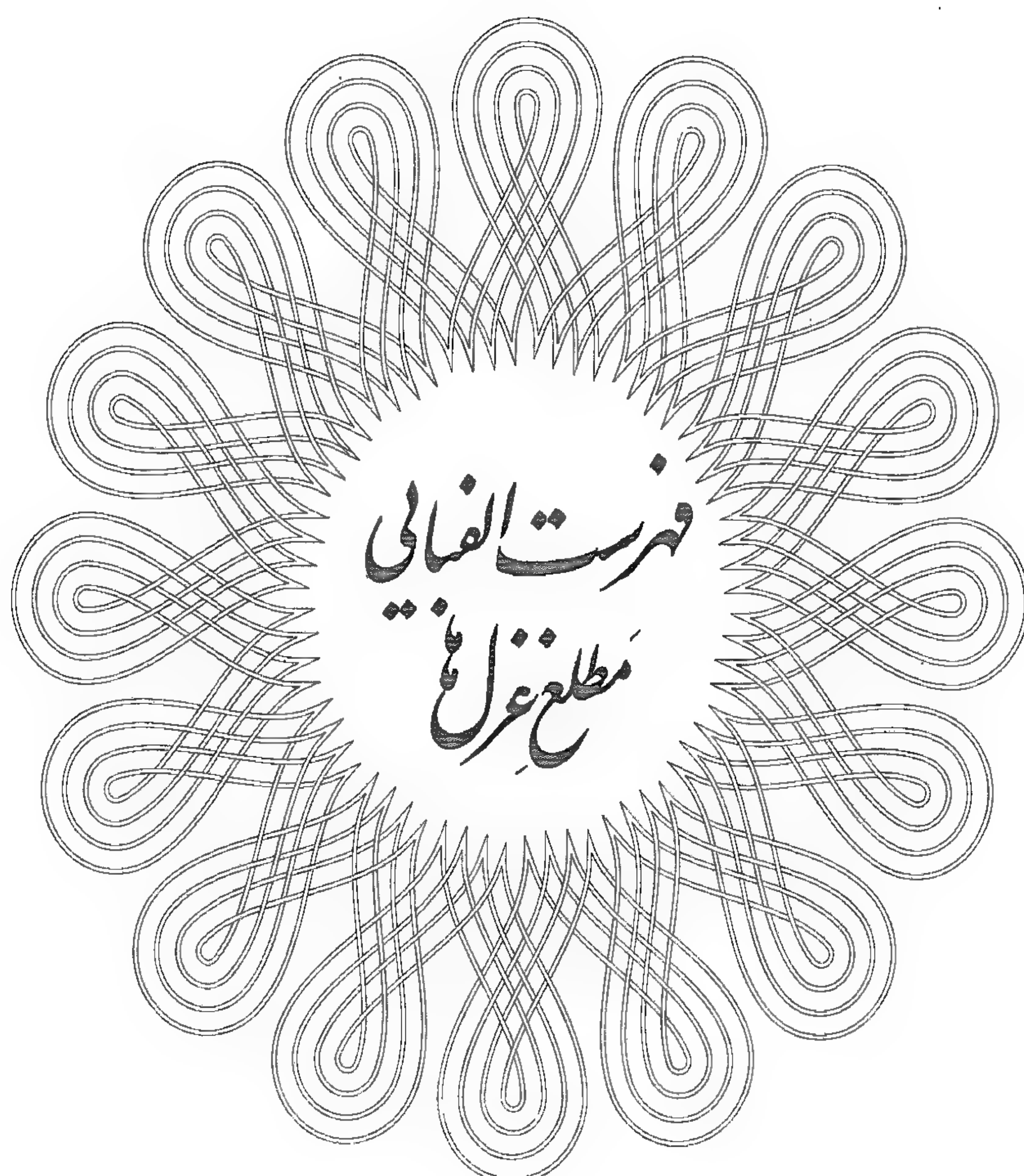


	فروغی	یغمایی
آن سَروِناز بین که چه خوش می‌رَوَد به راه	ط	ب
پَنجه با ساعِدِ سیمین که نَیَندازی بِهْ	ط	ط
ای رُخِ چون آیِنه افروخته	خ، ب	ب
ای باغِ حُسنْ چون تو نهالی نیافته	خ	ب
ای به بادِ هَوَس درافتاده	ط	ب
سَرمَست بُتی لَطیفِ ساده	ط، ب	ب
ای یارِ جَفا کردهٔ پیوندبُریده	ط	ط
می‌بَرزَنَد زِمشرقْ شَمعِ فَلَک زَبانه	ط	ب
شبی در خِرقه رِندآسا گُذر کردم به میخانه	ب	ب



	فروغی	یغمایی
خِلافِ سَرو را روزی خَرامان سویِ بُستان آی	خ	ب

	فروغی	یغمایی
کِه دستِ تشنه می‌گیرد به آبی	ب	ب
ای حُسنِ خَط از دَفترِ اخلاقِ تو بابی	ط	ط
تو خونِ خَلْق بِریزیّ و رویْ دَرتابی	م	ب
سَر آن ندارد امشب که بَرآیَد آفتابی	ب	ب
سَلِ ٱلْمَصانِعَ رَکْبًا تَهیمُ فِی ٱلْفَلَواتِ	م	ط
تَعالَی اللّهْ چه روی است آن که گویی آفتابْستی	ب	ب
تو هیچ عَهد نَبَستی که عاقِبَت نَشِکَستی	ط	ط
همه‌عُمر بَرندارم سَر ازین خُمارِ مَستی	ب	ب
یارا قَدَحی پُر کُن ازآن دارویِ مَستی	ط	ط
اگر مانندِ رُخسارَت گُلی در بوستان‌َستی	ب	ب
سُست‌پیمانا به یک رَه دل زِما بَرداشتی	ط	ب
یاد می‌داری که با من جنگ در سَر داشتی	ط	ط
ای باد که بر خاکِ دَرِدوست گُذشتی	ق	ب
نَدیدمَت که بِکَردی وَفا بدانچه بِگُفتی	ط	ط
ای از بهشتْ جزوی و از رَحمَت آیَتی	ط	ط
ای بادِ بامدادیْ خوش می‌رَوی به شادی	ط	ط
مَپُرس از من که هیچَم یاد کردی	ط	ط
مَکُن سَرگشته آن دل را که دست‌آموزِ غَم کردی	ط	ب
دیدی که وَفا به جا نیاوردی	ط	ط
گفتم آهن‌دِلی کُنم چندی	ط	ط
چه باز در دِلَت آمد که مِهر بَرکَندی	ط	خ
نِگارا وقتِ آن آمد که دل با مِهر پیوندی	ط	ط
چون خَراباتی نباشد زاهِدی	ط	ط
خِلافِ شَرطِ مَحبَّت چه مَصلَحَت دیدی	خ	خ
مَگَر دِگَر سُخنِ دشمنان نَیوشیدی	ب	خ
اگر به تُحفهٔ جانانْ هزار جان آری	ب	ب
مرا دلی‌ست گرفتارِ عشقِ دِلْداری	خ	ب
کَس از این نَمَک ندارد که تو ای غُلام داری	ب	ب
حَدیث یا شِکَر است آن‌که در دَهان داری	ب	ب
هرگز نَبُوَد سَرو به بالا که تو داری	ط، ب	ب
چو کسی درآمد از پای و تو دستگاه داری	ط	ط
تو اگر به حُسنْ دَعوی بِکُنی گواه داری	ط	ط

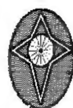

فهرست الفبایی
مطلع غزل‌ها






فهرست الفبایی
قافیه و ردیف غزل‌ها





First published 1i 2002 by Fekr-e-ruz (Ltd)

PRINTED AND BOUND IN THE ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN





Ghazaliyyāt Of Saʿdi

Based on the Foroughi and Yaghmāyi editions

Edited, annotated and marked with diacritics by:
Kāzem Bargnaysi



Project Manager: **Mohammad Ali Moghaddamfar**



Ghazaliyyāt Of Saʿdi

Based on the Foroughi *and* Yaghmāyi *editions*

Edited, annotated and marked with diacritics by:

Kāzem Bargnaysi